www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

چهره‌ی درخشان قمر بنی هاشم
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
جلد ۵-۱

بسم الله الرحمن الرحیم

چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل عباس علیه السلام

نویسنده:

علی ربانی خلخالی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی ثقلین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (۵ جلدی) ----- ۹۳
مشخصات کتاب ----- ۹۳
چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۱) ----- ۹۴
تقدیم ----- ۹۴
پیشگفتار ----- ۹۵
اشاره ----- ۹۵
فقیه و عالم اهل بیت ----- ۹۶
عبد صالح ----- ۹۷
امیرالمؤمنین دست فرزند را می بوسد ----- ۹۷
فاطمه ی زهرا و دستهای بریده ی عباس ----- ۹۹
امام حسین و قمر بنی هاشم ----- ۹۹
امام زین العابدین و قمر بنی هاشم ----- ۹۹
امام صادق و قمر بنی هاشم ----- ۹۹
حضرت بقیهالله و قمر بنی هاشم ----- ۱۰۰
مجتهد بزرگ شیعه، عتبه ی عباس بن علی را می بوسد ----- ۱۰۱
آشنایی با پدر، مادر و خاندان قمر بنی هاشم علیه السلام ----- ۱۰۳
اجمالی از زندگانی امیرالمؤمنین علی (پدر قمر بنی هاشم) ----- ۱۰۳
اشاره ----- ۱۰۳
طلوع خورشید از افق کعبه ----- ۱۰۴
شکل و شمایل امیرالمؤمنین علی ----- ۱۰۶
پدر و مادر ----- ۱۰۶
رحلت ابوطالب روز حزن رسول الله و امیرالمؤمنین ----- ۱۰۸
امیرالمؤمنین علی در بستر پیامبر می خوابد ----- ۱۰۹

سیمای امیرالمؤمنین علی در قرآن و حدیث ---- ۱۱۰
امیرالمؤمنین علی و بیست و پنج سال خانه نشینی ---- ۱۱۳
امیرالمؤمنین علی در دوران خلافت ---- ۱۱۳
شجاعت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۱۹
ماجرای فتح خیبر به دست توانای امیرالمؤمنین علی ---- ۱۲۰
جود و سخاوت امیرالمؤمنین ---- ۱۲۷
عشق به خدای متعال ---- ۱۲۹
مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علی از زبان رسول خدا ---- ۱۳۰
دوستی و ولای امیرالمؤمنین علی ---- ۱۳۴
صبر و مظلومیت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۳۶
شهادت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۴۱
پیکر امیرالمؤمنین علی مظلومانه تشییع شد ---- ۱۴۴
همسران حضرت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۴۸
فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۵۰
اشاره ---- ۱۵۰
پسران حضرت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۵۱
دختران حضرت امیرالمؤمنین علی ---- ۱۵۳
اجمالی از زندگانی ام البنین (مادر قمر بنی هاشم) ---- ۱۵۴
ازدواج امیرالمؤمنین علی با ام البنین ---- ۱۵۴
ام البنین، و دو سبط پیامبر ---- ۱۵۴
اهل بیت و ام البنین ---- ۱۵۶
ام البنین واسطه ی فیض الهی ---- ۱۵۶
سلسله ی نسب ام البنین ---- ۱۵۷
ام البنین همسری جز امیرالمؤمنین علی برنگزید ---- ۱۶۱
فرزندان ام البنین ---- ۱۶۲
اشاره ---- ۱۶۲

کمیت شاعر چه خوش سروده است ---- ۱۶۸
شاعری دیگر درباره ی عباس بن علی چنین سروده است ---- ۱۶۸
به دریا پا نهاد و تشنه برگشت ---- ۱۶۹
برادران قمر بنی هاشم (از ائمه ی معصومین) ---- ۱۷۰
اشاره ---- ۱۷۰
امام حسن مجتبی ---- ۱۷۲
امام حسین ---- ۱۷۴
اشاره ---- ۱۷۴
زبان حال اباالفضل با برادر ---- ۱۸۳
خواهران قمر بنی هاشم (از نسل فاطمه ی زهرا) ---- ۱۸۶
عقیله ی بنی هاشم زینب کبری ---- ۱۸۶
اشاره ---- ۱۸۶
نام گذاری زینب کبری ---- ۱۸۸
رؤیای شگفت حضرت زینب ---- ۱۹۰
عبادت زینب کبری ---- ۱۹۱
زهد علیا مخدره زینب ---- ۱۹۲
مجلس درس زینب کبری در کوفه ---- ۱۹۲
جود و سخاوت زینب کبری ---- ۱۹۳
اثر سریع نفرین زینب کبری در شام ---- ۱۹۴
خطابه و مرثیه سرایی حضرت زینب در شام ---- ۱۹۵
دختر شیر خدا ---- ۱۹۸
برخی از کرامات زینب کبری ---- ۱۹۹
زبان حال علیا مخدره زینب ---- ۲۰۵
ورود علیا مخدره زینب به مدینه ی طیبه ---- ۲۰۹
دیدار علیا مخدره زینب با مادرش فاطمه ی زهرا در خواب ---- ۲۱۱
امام زمان در مصیبت عمه اش، حضرت زینب، خون می گرید ---- ۲۱۳

سفارش و توسل ---- ۲۱۳
وفات علیا مخدره زینب ---- ۲۱۴
فرزندان علیا مخدره زینب ---- ۲۱۵
محل دفن زینب ---- ۲۱۶
ام کلثوم ---- ۲۱۶
اشاره ---- ۲۱۶
شطری از حالات ام کلثوم در کربلا ---- ۲۱۸
اشعار ام کلثوم در مصیبت امام حسین ---- ۲۱۹
خطبه ی علیا مخدره ام کلثوم در کوفه ---- ۲۲۳
اشاره ---- ۲۲۳
گفتگوی شجاعانه ام کلثوم با ابن زیاد ---- ۲۲۵
ممانعت ام کلثوم از گرفتن اطفال، صدقه ی اهل کوفه را ---- ۲۲۶
اشعار ام کلثوم در قادسیه و قنسرین ---- ۲۲۶
اثر دعای ام کلثوم در شهر سیبور ---- ۲۲۷
اثر نفرین ام کلثوم در شهر بعلبک ---- ۲۲۷
ورود ام کلثوم به دروازه ی شام و توصیه او به شمر لعین ---- ۲۲۹
مراجعت ام کلثوم از شام به مدینه و مرثیه سرایی او ---- ۲۳۱
وفات علیا مخدره ام کلثوم ---- ۲۳۲
عموها و عمه های قمر بنی هاشم ---- ۲۳۳
اشاره ---- ۲۳۳
عموهای قمر بنی هاشم ---- ۲۳۳
عمه های حضرت عباس ---- ۲۳۸
همسر و فرزندان قمر بنی هاشم ---- ۲۳۸
اشاره ---- ۲۳۸
فرزندان شهید قمر بنی هاشم ---- ۲۴۰
اعقاب حضرت قمر بنی هاشم ---- ۲۴۰

اشاره ---- ۲۴۰
فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی ---- ۲۴۰
ابراهیم جردقه بن حسن بن عبیدالله بن عباس ---- ۲۴۰
حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله بن عباس ---- ۲۴۱
عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس ---- ۲۴۲
عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس ---- ۲۴۳
زندگینامه ی حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ---- ۲۵۱
تولد، اسامی و القاب قمر بنی هاشم ---- ۲۵۱
مشخصات حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۵۱
عباس به دنیا می آید ---- ۲۵۳
عباس به چه معناست؟ ---- ۲۵۳
اشاره ---- ۲۵۳
خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند ---- ۲۵۴
امیرالمؤمنین دستهای عباس را می بوسد ---- ۲۵۸
خدایا او را از شر حسودان نگهدار ---- ۲۶۰
کنیه ی حضرت عباس ---- ۲۶۲
القاب حضرت عباس ---- ۲۶۲
ابوالفضائل (جلوه هایی از دریای فضیلت قمر بنی هاشم) ---- ۲۷۱
پدر جان، یکتا پرستان، هرگز شرک نمی ورزند ---- ۲۷۱
عمل به وصیت پدر ---- ۲۷۲
دو شب برای امام حسین، یک شب برای من... ---- ۲۷۳
وفای اباالفضل العباس ---- ۲۷۳
اشاره ---- ۲۷۳
جان به قربان وفاداری آن باده پرست ---- ۲۷۶
نیست بر آب کوثرم هوسی ---- ۲۷۸
عباس، هارون کربلا ---- ۲۷۸

اشاره ---- ۲۷۹
قصیده در منقبت حضرت اباالفضل العباس ---- ۲۸۷
شجاعت حضرت قمر بنی هاشم ---- ۲۹۷
جوان نقابدار ---- ۲۹۹
نگاهی به شجاعت و جنگاوری قمر بنی هاشم در روز عاشورا ---- ۳۰۰
جهاد با نفس اباالفضل ---- ۳۰۲
جوانمردی اباالفضل در جنگ تن به تن ---- ۳۰۲
اشاره ---- ۳۰۲
زاده ی شیر خدا ---- ۳۰۴
الغیره العباسیه ---- ۳۰۵
سقای تشنه لبان ---- ۳۰۶
اشاره ---- ۳۰۶
چرا عباس را سقا نامیدند؟ ---- ۳۰۶
آب و سقایت ---- ۳۰۷
پرچمدار ارتش امام حسین در روز عاشورا ---- ۳۱۷
اشاره ---- ۳۱۷
پرچم و پرچمداری در تاریخ ---- ۳۱۷
پرچمداری؛ میراث از پدر ---- ۳۱۹
یزید، به حیرت می افتد ---- ۳۲۲
جانبازی برادران مادری قمر بنی هاشم در عاشورا ---- ۳۲۳
ابوالفضل العباس سخن می گوید ---- ۳۲۳
شهادت برادران حضرت عباس ---- ۳۲۴
اشاره ---- ۳۲۴
عبدالله بن علی بن ابی طالب ---- ۳۲۴
جعفر بن علی بن ابی طالب ---- ۳۲۵
عثمان بن علی بن ابی طالب ---- ۳۲۵

تحریف تاریخ ---- ۳۲۶
صعود به اوج قله ی شهادت ---- ۳۳۵
امان نامه ---- ۳۳۵
اشاره ---- ۳۳۵
مصطفی و مرتضی گریان و زار ---- ۳۳۷
ساقی کوثر، پدرت مرتضی است ---- ۳۴۱
نگهبان خیام حسینی ---- ۳۴۶
ملاقات زهیر بن قین با قمر بنی هاشم ---- ۳۴۸
اشاره ---- ۳۴۸
احتجاج ابوالفضل با آن قوم ستمگر ---- ۳۴۹
اشغال فرات ---- ۳۵۵
نهر علقمه ---- ۳۵۷
قمر بنی هاشم حضرت عباس در میدان ---- ۳۵۹
به یاد وصیت پدر ---- ۳۵۹
شیر در میان روبهان ---- ۳۶۲
اشاره ---- ۳۶۲
امام حسین بر بالین برادر ---- ۳۶۶
مصیبت بزرگ ---- ۳۷۴
اشاره ---- ۳۷۴
به سکینه وعده ی آب داده ام ---- ۳۷۷
اشاره ---- ۳۷۷
نوحه ی سینه زنی ---- ۳۸۵
بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت ---- ۳۸۷
ملاقات ام البنین با زینب کبری ---- ۳۹۲
اشاره ---- ۳۹۲
طبیب دردمندان ---- ۳۹۳

عزاداری ام البنین در بقیع ----- ۳۹۳
گریه ی علامه ی بحرالعلوم ----- ۳۹۳
اشاره ----- ۳۹۳
زبان حال قمر بنی هاشم با برادرش امام حسین ----- ۳۹۶
چرا شیخ کاظم، روضه ی مرا نمی خواند؟ ----- ۳۹۷
آیا می دانی روز عاشورا با من چه کردند؟ ----- ۳۹۷
اشاره ----- ۳۹۷
زبان حال حضرت امام حسین خطاب به حضرت قمر بنی هاشم ----- ۳۹۸
دست انتقام حق ----- ۳۹۹
آن ملعون گریه کرد ----- ۳۹۹
ماجرای دستگیری قاتل حضرت قمر بنی هاشم ----- ۴۰۱
شفاعت عدی بن حاتم ----- ۴۰۱
حکیم بن طفیل تیرباران می شود ----- ۴۰۲
سه ماجرای شگفت ----- ۴۰۴
اسامی شهدای کربلا، و مدفن رؤوس آنان ----- ۴۱۳
اشاره ----- ۴۱۳
فهرست اسامی شهدای کربلا ----- ۴۱۳
اشاره ----- ۴۱۳
شهدای کربلا از بنی هاشم ----- ۴۱۳
فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ----- ۴۱۳
فرزندان امام حسن مجتبی ----- ۴۱۴
فرزندان سیدالشهدا امام حسین ----- ۴۱۴
فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب ----- ۴۱۵
فرزندان عقیل ----- ۴۱۵
شهدای کربلا از غیر بنی هاشم ----- ۴۱۵
مقام رؤوس الشهداء ----- ۴۲۳

مقام دستهای ابوالفضل العباس ---- ۴۲۵
اشاره ---- ۴۲۵
تو خوری آب - حسین بن علی تشنه لب است ---- ۴۲۸
از خجالت رو نکرد اندر حرم ---- ۴۳۱
مرقد مطهر قمر بنی هاشم در طول تاریخ ---- ۴۳۱
آرامگاه مطهر قمر بنی هاشم در طول تاریخ ---- ۴۳۱
گنبد مطهر ---- ۴۳۴
اشاره ---- ۴۳۴
کنار علقمه ---- ۴۳۵
زید مجنون پیاده از مصر به کربلا می رود ---- ۴۳۷
عمارات آستانه ی ابوالفضل العباس ---- ۴۴۲
دست غیبی، حافظ مجالس عزاداری سیدالشهدا است ---- ۴۵۳
تجاوز وهابیان به بارگاه حسینی ---- ۴۵۹
صندوق خاتم را شکستند ---- ۴۶۲
حمله ی یک سوار فولادپوش ناشناس ---- ۴۶۲
زیارتنامه ی قمر بنی هاشم ---- ۴۶۳
زیارت ابوالفضل العباس منقول از امام صادق ---- ۴۶۳
اشاره ---- ۴۶۳
ترجمه ی زیارتنامه ی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۶۷
زیارت حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه ---- ۴۷۲
اشاره ---- ۴۷۲
ترجمه ی زیارتنامه ی حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه ---- ۴۷۳
زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و عید قربان ---- ۴۷۴
اشاره ---- ۴۷۴
ترجمه ی زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و قربان ---- ۴۷۴
کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام ---- ۴۷۴

عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان ---- ۴۷۴
منم عباس بن علی ---- ۴۷۵
اشاره ---- ۴۷۵
حکایتی عجیب در توسل به فاطمه ی زهرا ---- ۴۷۶
نماز استغاثه به حضرت بتول ---- ۴۸۱
شفاعت حضرت ابوالفضل العباس ---- ۴۸۱
پس از چهل سال درس خواندن، به اندازه ی این بچه معدان...؟ ---- ۴۸۵
ظهور کرامت باهره از حضرت ابوالفضل در بلده ی اردبیل ---- ۴۸۷
حضرت ابوالفضل العباس و علی اکبر به فرمان امام حسین به استقبال قزوینی می روند ---- ۴۹۰
ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد ---- ۴۹۴
شفای فلج ---- ۴۹۵
شفای درد بی درمان ---- ۴۹۷
سلام بر تو ای خادم عباس ---- ۵۰۰
شفای طفل بیمار ---- ۵۰۱
نابینایی که همه او را می شناختند شفا یافت ---- ۵۰۲
عبور از قرنطینه ---- ۵۰۳
روضه بخوانم شاید فرجی حاصل شود ---- ۵۰۴
اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۵۰۶
پدرم، شوهر مادر من است ---- ۵۰۷
شیعه شدن فرمانده ی روسی به عنایت حضرت عباس ---- ۵۰۸
نجات شیعیان ---- ۵۱۰
نادرشاه و کرامت قمر بنی هاشم ---- ۵۱۱
ضمانت و شفاعت ---- ۵۱۶
امید است شفایش داده باشند ---- ۵۱۷
باید از زانو قطع شود ---- ۵۱۷
دختری به لطف حضرت عباس شفا گرفت ---- ۵۱۸

خنجر ملوکانه، تبرک می یابد ---- ۵۱۹
با تعجب گفت: چشمت خیلی خوب است ---- ۵۱۹
بی گناهی زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۵۲۰
حق ندارید درخت ها را قطع کنید ---- ۵۲۲
فردا عروسی این دختر است ---- ۵۲۴
یکی از خدمه، زنجیر را به ضریح قفل زد ---- ۵۲۴
یا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده ایم ---- ۵۲۵
شفای حاج حسن ترابیان از قم ---- ۵۲۶
شفای کودک فلج در هیئت حضرت ابوالفضل ---- ۵۲۷
برای سینه زن ها پیراهن سیاه تهیه کن ---- ۵۲۹
اشاره ---- ۵۲۹
چرا نوحه ی ابوالفضل العباس را نمی خوانی؟ ---- ۵۳۰
هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالا سر حضرت معصومه ---- ۵۳۱
بحر طویل در رشادت و شهادت آقا قمر بنی هاشم ---- ۵۳۳
یا ابوالفضل، دست این جوان را قطع کن ---- ۵۳۸
آن شب فراموش نشدنی که من دیدم ---- ۵۴۰
آمده ام تو را شفا بدهم و بروم ---- ۵۴۶
آقا قمر بنی هاشم را به کمک طلبیدم ---- ۵۴۸
یک قطعه چک ولی بدون امضا ---- ۵۴۹
چهلچراغی در خور بیت العباس ---- ۵۵۵
خیر، من هذیان نمی گویم ---- ۵۵۶
دستمزد خود را به ابوالفضل العباس هدیه می کنم ---- ۵۵۹
لیاقت این مکان را داری، بسم الله ---- ۵۶۱
قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان ---- ۵۶۲
طلاکاری درب سقاخانه در آبادان به نام ابوالفضل ---- ۵۶۷
آقایی سراغ مریض شما را می گرفت ---- ۵۶۸

معجزه ی ماه بنی هاشم را من به چشم خود دیدم ---- ۵۷۰
یا اباالفضل شفای پسرم را از تو می خواهم ---- ۵۷۱
با توسل نجات یافت ---- ۵۷۳
مرض یرقان مزمن توسط حضرت ابوالفضل العباس شفا داده شد ---- ۵۷۴
نذر حضرت ابوالفضل ---- ۵۷۷
حضرت ابوالفضل به دیدن شماها تشریف آورده اند ---- ۵۷۸
یا اباالفضل من بچه ام را از تو می خواهم ---- ۵۷۹
ما همه وسیله ایم، شفا دهنده کس دیگر است ---- ۵۸۱
ترک قفقازی از اعتیاد به چای نجات یافت ---- ۵۸۲
دست نیاز به دامن قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس ---- ۵۸۳
اشاره ---- ۵۸۳
نوحه ی حضرت اباالفضل ---- ۵۸۴
کودک مرده زنده شد ---- ۵۸۸
یا اباالفضل مسافران، مرا از خواب بیدار کرد ---- ۵۹۰
دکتر گفت: حضرت عباس خوب عمل کرده است ---- ۵۹۱
آقا در عالم خواب، آدرس این مسجد را داد ---- ۵۹۲
به برکت حضرت عباس بچه دار شد ---- ۵۹۲
حضرت عباس شوهرم را شفا داده است ---- ۵۹۲
پرچمی به نام قمر بنی هاشم ---- ۵۹۴
تنها کسی که می تواند دخترم را شفا دهد شما هستید ---- ۵۹۵
آرزو دارم حرم آقا را ببینم، و بمیرم ---- ۵۹۶
لباسهای دایی ام را به عنوان تبرک بردند ---- ۵۹۷
از عنایت حضرت ابوالفضل نمازخوان شد ---- ۵۹۸
حضرت ابوالفضل دست ندارد ---- ۵۹۹
پول این مرد را بده ---- ۶۰۱
جوان فلج شفا گرفت ---- ۶۰۳

ابوالفضل کار مسیح می کند ---- ۶۰۴
قمر بنی هاشم چشمم را شفا داد ---- ۶۰۴
آقا فرمودند: دو دستم را عمل نکردند قطع کردند ---- ۶۰۵
فریاد زدم یا قمر بنی هاشم ---- ۶۱۱
غصه نخور، آمده ام تو را معالجه کنم ---- ۶۱۳
فتنه برطرف شد ---- ۶۱۵
قند هفته ی گذشته، آب کوب نبود ---- ۶۱۵
با توسل به حضرت عباس، درها باز شد ---- ۶۱۶
به برکت قمر بنی هاشم شفا یافتم ---- ۶۱۶
آمده بودم از حضرت عباس پول بگیرم ---- ۶۱۶
یا اباالفضل، این امانت من است، مواظب باش ---- ۶۱۸
این پول، مال این بچه سید است ---- ۶۱۸
عموجان، نسل ما از شما قطع شد ---- ۶۱۹
روز عرفه، روضه ی حضرت عباس را بخوان ---- ۶۲۱
برادر، بیمار ما را معالجه کن ---- ۶۲۳
ناگاه سواری نیزه به دست پیدا شد ---- ۶۲۵
مادر، مهمانهای ما کجا رفتند؟ ---- ۶۲۶
مشهدی عباس، و ارادت به قمر بنی هاشم ---- ۶۲۷
من فرستاده ی قمر بنی هاشم هستم ---- ۶۲۸
یا اباالفضل، پسرم در پناه تو باشد ---- ۶۲۹
دیشب، در این خانه، کوری مادرزاد شفا یافته است ---- ۶۳۰
مضروب اجنه با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت ---- ۶۳۳
نماز شب، به نیابت از قمر بنی هاشم ---- ۶۳۴
در دهه ی عاشورا، یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید ---- ۶۳۴
از آقا قمر بنی هاشم کمک بخواه ---- ۶۳۶
اشاره ---- ۶۳۶

شفای مرض سرطان به دست قمر بنی هاشم ---- ۶۳۷
علم حضرت ابوالفضل مرده را حیات بخشید ---- ۶۳۸
رهنمود امام زمان، که چگونه از ابوالفضل العباس حاجت بخواهیم؟ ---- ۶۳۹
شفای جوان در حرم حضرت عباس ---- ۶۴۰
خدا خواست به این وسیله تو را تأدیب کند ---- ۶۴۲
پول زائر ایرانی پیدا شد ---- ۶۴۲
خاک قبر حضرت ابوالفضل شفا می دهد ---- ۶۴۳
عنایت حضرت عباس به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری ---- ۶۴۴
حضرت ابوالفضل و شفای مسلول ---- ۶۴۵
شفای ناگهانی ---- ۶۴۵
بچه ی ناقص العضو شفا یافت ---- ۶۴۶
درد روزافزون من، با توسل به قمر بنی هاشم شفا یافت ---- ۶۴۸
به برکت ابوالفضل العباس افراد زیادی بچه دار شدند ---- ۶۴۸
قمر بنی هاشم فرمودند: من دست در بدن ندارم ---- ۶۴۹
فردا شب مصیبت عمویم، حضرت ابوالفضل العباس، خوانده می شود ---- ۶۵۳
اشاره ---- ۶۵۳
گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی ---- ۶۵۸
شفای جوان دیوانه ---- ۶۶۱
توسل آیهالله حکیم به قمر بنی هاشم برای رفع مشکلات جهان اسلام ---- ۶۶۲
شمشیر قمر بنی هاشم در دست بچه ---- ۶۶۲
قربانی به نام حضرت ابوالفضل ---- ۶۶۳
یا اباالفضل فرزندم را از شما می خواهم ---- ۶۶۵
سی سال از خدا برایش عمر گرفته ام ---- ۶۶۵
اشاره ---- ۶۶۵
ساقی لب تشنگان ---- ۶۶۶
آقاجان، شما مرده را زنده کردید ---- ۶۶۷

ناراحت نباش، دزد پیدا خواهد شد ---- ۶۷۰
دیدم یک آقایی با کلاهخود و چکمه روی برف ها ایستاده است ---- ۶۷۱
من همانم که صدایم زدی ---- ۶۷۲
شفای جوان محتضر در کربلا ---- ۶۷۵
آری، این است نتیجه ی توسل به حضرت عباس ---- ۶۷۷
چهل سال است این نذر ادامه دارد ---- ۶۷۹
موفقیت عمل جراحی مغز، در سایه ی توسل به امام رضا و آقا ابوالفضل العباس ---- ۶۸۰
به ضریح حضرت پناه جست ---- ۶۸۱
دانشجوی نابینا شفا یافت ---- ۶۸۱
تو با تسبیح، استخاره کن؛ ما به تو می گوییم چه بگویی ---- ۶۸۲
من همان حوریه ای هستم که می خواستی ---- ۶۸۶
العباس شافانی ---- ۶۸۹
نابینای مادرزاد شفا گرفت ---- ۶۹۱
سبحان الله! نظر لطف حضرت ابوالفضل بوده است... ---- ۶۹۱
یا اباالفضل، گوسفند قربانی شما رسید ---- ۶۹۴
چرا نذرت را ادا نمی کنی؟ ---- ۷۰۰
اشاره ---- ۷۰۰
چند راه برای توسل به محضر قمر بنی هاشم ---- ۷۰۰
ختم مجرب ---- ۷۰۱
ختم مجرب و سریع الاجابه ---- ۷۰۱
توسل به حضرت عباس ---- ۷۰۳
ختم مجرب دیگر ---- ۷۰۴
سقای دشت کربلا ---- ۷۰۶
زخم محل عمل، به طور معجزه آسایی بهبود یافت ---- ۷۰۷
ختم یا کاشف الکرب را خواند شفا گرفت ---- ۷۰۸
نتیجه ی توسل به قمر بنی هاشم است، نه کار من ---- ۷۱۰

عریضه به محضر قمر بنی هاشم ---- ۷۱۱
توسل به قمر بنی هاشم برای حفظ استقلال کشور ---- ۷۱۵
جوان محتضر شفا یافت ---- ۷۱۸
آبروی رفته ی ما را بازگردان ---- ۷۲۱
شفای آیهالله العظمی آقای میرزا مهدی شیرازی ---- ۷۲۳
با گفتن یا اباالفضل آرامشی برایم حاصل شد ---- ۷۲۵
اشاره ---- ۷۲۵
گشتم آخر خجل ---- ۷۲۵
من از شما فرزند ناقص نخواسته ام ---- ۷۲۸
شفای سید جواد یزدی به دست باکفایت قمر بنی هاشم ---- ۷۲۹
ناراحتیت را بگو، ما محرم تو هستیم ---- ۷۳۱
راننده کشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم ---- ۷۳۴
چشم های آن جوان شفا یافت ---- ۷۳۵
یا اباالفضل العباس بچه ام را به شما سپردم ---- ۷۳۶
ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد ---- ۷۳۷
چند لحظه صبر کنید، همگی شفای کامل خواهید یافت ---- ۷۳۸
اگر به نذرش عمل کند خوب می شود ---- ۷۳۹
اشاره ---- ۷۳۹
استمداد حضرت ابوالفضل از امام حسین ---- ۷۴۰
بچه ی مرده زنده شد ---- ۷۴۳
پدر جان، چرا جرأت نمی کنید چیزی بگویید؟ ---- ۷۴۴
شفای وسواس ---- ۷۴۵
تا پول خود را نگیرم، از اینجا برنمی خیزم ---- ۷۴۶
نجات از طوفان، به برکت توسل به قمر بنی هاشم ---- ۷۴۷
شمشیر پیدا می شود ---- ۷۴۹
قدمگاه حضرت عباس در شیراز ---- ۷۵۰

چهل روز زیارت عاشورا، هدیه به محضر قمر بنی هاشم ---- ۷۵۱
چرا در باب زندگانی و شهادت قمر بنی هاشم کتاب نوشتم؟ ---- ۷۵۲
اشاره ---- ۷۵۲
چند کرامت جالب از آقا قمر بنی هاشم ---- ۷۵۴
فراهم شدن خانه در اثر توسل به قمر بنی هاشم ---- ۷۵۴
نتیجه ی جسارت به قمر بنی هاشم ---- ۷۵۵
نتیجه ی جسارت به جشن میلاد قمر بنی هاشم ---- ۷۵۷
شفای پسر در اثر برپایی جشن میلاد قمر بنی هاشم ---- ۷۶۰
به حضرت عباس نترس ---- ۷۶۲
من هرگز بر مولای خود سبقت نمی گیرم ---- ۷۶۳
ای باد خجالت نمی کشی؟ ---- ۷۶۶
عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت ---- ۷۶۷
مرد سنی، از مشاهده ی کرامت شیعه شد ---- ۷۶۷
ما نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم ---- ۷۶۹
روز تولدش او را در کنار ضریح ابوالفضل بردیم ---- ۷۷۲
هدایت مرد گمراه ---- ۷۷۵
با یک شمشیر، دو نیمت خواهم کرد ---- ۷۸۰
عنایات قمر بنی هاشم به مسیحیان ---- ۷۸۱
اشاره ---- ۷۸۱
شراکت با حضرت اباالفضل ---- ۷۸۴
پاداش ادب ---- ۷۸۶
اشاره ---- ۷۸۶
شخص ارمنی، و برپایی مجلس روضه برای حضرت علی اصغر ---- ۷۸۸
ای ابوالفضل مسلمان ها، کرامت کن چرخهای هواپیما باز شود ---- ۷۹۱
اشاره ---- ۷۹۱
علمدار کربلا ---- ۷۹۲

مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت کنید ---- ۷۹۳
ماجرای شگفت ما، و نیز نجات شخص مسیحی از مرگ حتمی به عنایت قمر بنی هاشم ---- ۷۹۵
آیا می توانم در مجلس روضه ای که یک ارمنی برای قمر بنی هاشم تشکیل داده شرکت کنم؟ ---- ۷۹۸
نام مرا حسین بگذارید ---- ۷۹۹
سفره ی ام البنین ---- ۸۰۰
اسمم را ابوالفضل گذاشتند ---- ۸۰۱
وفا و ادب یک مسیحی ---- ۸۰۲
راننده ی مسیحی شیعه می شود ---- ۸۰۲
ای ابوالفضل مسلمان ها، به فریادم برس ---- ۸۰۳
من ابوالفضل العباس هستم، آمدم حقی که بر ما پیدا کرده ای ادا کنم ---- ۸۰۵
ارمنی گفت: پسر افلیجم دیروز شفا گرفت ---- ۸۰۸
روضه ی حضرت ابوالفضل را بخوانید ---- ۸۰۸
کرامتی از ضریح جدید قمر بنی هاشم دیده شد ---- ۸۰۹
اشاره ---- ۸۰۹
قصیده درباره ی ضریح جدید قمر بنی هاشم ---- ۸۱۱
نیز راجع به درب حرم مطهرش سروده اند ---- ۸۱۳
آمده ام تا مسلمان شوم ---- ۸۱۶
ای ابوالفضل مسلمان ها به دادم برس ---- ۸۱۶
اسمش را احمد گذاشت ---- ۸۱۸
این پول، سهم حضرت ابوالفضل است و تعلق به شما دارد ---- ۸۱۹
قول می دهم اسمش را فاضل بگذارم ---- ۸۲۰
همسرم گفت: یا ابوالفضل! و ماشین میخکوب شد ---- ۸۲۱
میرزا محمد علیخان ذوالقدر و مسافر ارمنی، هر دو شفا گرفتند! ---- ۸۲۲
زن مسیحی مسلمان می شود ---- ۸۲۳
عنایات قمر بنی هاشم به کلیمیان ---- ۸۲۴
قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را بدانید که خیلی کارها از دستش برمی آید! ---- ۸۲۴

سؤال یهودی راجع به توسل به حضرت عباس ---- ۸۲۵
دو پسرم را از حضرت عباس گرفته ام ---- ۸۲۶
به برکت حضرت عباس شفا یافتم و مسلمان شدم ---- ۸۲۷
نذر مهندس یهودی برای قمر بنی هاشم ---- ۸۲۹
یک روضه ی اباالفضل برایم بخوان ---- ۸۳۰
عنایات قمر بنی هاشم به زردشتیان ---- ۸۳۱
زردشتی سرطانی شفا گرفت ---- ۸۳۱
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ---- ۸۳۲
عباس مرا زد ---- ۸۳۲
مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید ---- ۸۳۲
شمشیر آتش بار ---- ۸۳۳
ادای نذر حضرت عباس ---- ۸۳۴
زرگر متقلب، روسیاه شد ---- ۸۳۵
کیفر اهانت کننده ---- ۸۳۵
طلبه ی مستحق ---- ۸۳۵
حضرت هم با شما شوخی کردند، والا... ---- ۸۳۷
تاوان زبان درازی ---- ۸۳۸
حضرت ابوالفضل تو را بزند ---- ۸۳۹
زمین زیر قدم های او می پیچید ---- ۸۴۱
قسم دروغ ---- ۸۴۲
اگر راست می گویی قسم بخور ---- ۸۴۳
یا اباالفضل، این حمل از شوهر من است ---- ۸۴۳
قسم دروغ، دزد را فلج کرد ---- ۸۴۳
قسم به شما، من او را کشتم - قسم دروغ، انسان را بیچاره می کند ---- ۸۴۵
از شیخ دست بردارید ---- ۸۴۶
دشمن ابوالفضل را، مار نیش زد ---- ۸۴۷

تو عزادار فرزندم، حسین، را کتک زدی ---- ۸۴۹
از جدم، ابوالفضل عوضش را بگیری ---- ۸۵۶
یا سیدی من کجا او را پیدا کنم؟ ---- ۸۵۶
به عنایت قمر بنی هاشم هم خانه یافت هم همسر ---- ۸۵۸
سرهای مهاجمین بریده می شد ---- ۸۵۸
امام عباس گلدی ---- ۸۵۹
صوفی گستاخ تأدیب می شود ---- ۸۶۰
قسم به حضرت عباس غلام کش ---- ۸۶۱
شرطه ی گستاخ، لرزید و افتاد و مرد ---- ۸۶۲
شیهه ی اسب شنیده می شد، ولی اسب و اسب سوار مشهود نبود ---- ۸۶۳
کدخدا مرد ---- ۸۶۴
دیدند کفن خالی از جنازه است ---- ۸۶۵
کیسه ی خود را شناختم و از او گرفتم ---- ۸۶۵
شمشیر قمر بنی هاشم پیشاپیش لشگر ---- ۸۶۶
اشاره ---- ۸۶۶
بود عباس نام آور نگهبان خیام من ---- ۸۶۹
پلیس گستاخ به سزای خود رسید ---- ۸۷۰
راننده ی گستاخ، کیفر می بیند ---- ۸۷۱
باغستان غصب می شود ---- ۸۷۲
چرا جاجیم زری را برای خود برداشتی؟ ---- ۸۷۴
کتابشناسی چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام ---- ۸۷۵
پاورقی ---- ۸۸۴
چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۲) ---- ۹۱۷
پیشگفتار ---- ۹۱۷
اشاره ---- ۹۱۷
توسل در روایات ---- ۹۱۸

آیت الله شاهرودی، و حرم قمر بنی هاشم ---- ۹۱۹
علامه امینی صاحب الغدیر، و قمر بنی هاشم ---- ۹۲۰
عرض ارادت آیهالله العظمی گلپایگانی به قمر بنی هاشم ابوالفضل ---- ۹۲۰
ارادت آیهالله حاج شیخ محمد کوهستانی به حضرت عباس ---- ۹۲۱
آشنایی با جد، جده، پدر و مادر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ---- ۹۲۲
سیری در زندگانی حضرت ابوطالب نیای بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس ---- ۹۲۲
نام و نسب ابوطالب جد قمر بنی هاشم ---- ۹۲۲
حمایت ابوطالب از پیغمبر در شعب ---- ۹۲۶
ایمان ابوطالب ---- ۹۲۸
وفات و جلالت جناب ابوطالب ---- ۹۳۰
وفات جناب خدیجه ---- ۹۳۴
فاطمه بنت اسد جده ی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس ---- ۹۳۵
پاسخ امام زمان به سخنان بیهوده در مورد حضرت ابوطالب ---- ۹۳۶
اجمالی از فضایل و عظمت حضرت امیرالمؤمنین پدر بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس ---- ۹۴۰
علت مخفی بودن قبر حضرت علی ---- ۹۴۰
آستانه ی علوی در طول تاریخ ---- ۹۴۱
آستانه ی علوی در عصر حاضر ---- ۹۴۶
حسن خلق حضرت امیرالمؤمنین ---- ۹۴۹
شجاعت حضرت امیرالمؤمنین ---- ۹۵۰
معجزات و دلایل امامت حضرت امیرالمؤمنین ---- ۹۵۲
معجزه ی علوی ---- ۹۶۹
داستان مره قیس و کیفر او ---- ۹۷۱
شبه روضه ی نجف اشرف در شهر لکنهو ---- ۹۷۲
سیری کوتاه در زندگانی مادر داغدیده ی حضرت ابوالفضل العباس حضرت ام البنین ---- ۹۷۳
نام و نسب ام البنین ---- ۹۷۳
ولادت ام البنین ---- ۹۷۳

خواستگاری ام البنین ---- ۹۷۳
ام البنین همسر امیرالمؤمنین ---- ۹۷۸
ام البنین و سفر امام حسین ---- ۹۸۵
بشیر خبر به ام البنین می دهد ---- ۹۸۶
سخنانی که درباره ی ام البنین گفته اند ---- ۹۸۹
نیابت از ام البنین ---- ۹۹۱
توسل به حضرت ام البنین ---- ۹۹۳
ام البنین و قرائت فاتحه ---- ۹۹۴
بر کرانه ی وفا ---- ۹۹۴
نگرش سیاسی ---- ۹۹۸
عروج عرشی ---- ۹۹۹
رحلت و محل دفن ام البنین ---- ۱۰۰۰
کرامات ام البنین ---- ۱۰۰۱
من ویزای کربلا می خواهم و امروز هم آن را می خواهم ---- ۱۰۰۱
خدا خیلی به ما رحم کرد ---- ۱۰۰۶
چرا به زیارت مادرم نرفتی ---- ۱۰۰۷
خاطره ای که پزشکان معالج را شگفت زده کرد ---- ۱۰۱۰
دستم به دامانت یا ام البنین ---- ۱۰۱۴
یا ام البنین از تو تشکر می کنم ---- ۱۰۱۵
خانواده ی ترک ---- ۱۰۱۶
فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام و امامزادگان از نسل آن حضرت در ایران و دیگر کشورهای جهان ---- ۱۰۲۶
دوستی اهل بیت از دیدگاه قرآن و روایات ---- ۱۰۲۶
آثار محبت و دوستی به خاندان رسالت در احادیث ---- ۱۰۲۶
فرزندان قمر بنی هاشم همانند ستارگان آسمان در جهان می درخشند ---- ۱۰۲۹
گریه امام حسین برای قمر بنی هاشم ---- ۱۰۳۵
محمد بن عباس بن امیرالمؤمنین ---- ۱۰۳۵

شهرها و کشورهایی که امامزادگان از آل ابی طالب در آنجاها مدفونند ---- ۱۰۴۰
اشاره ---- ۱۰۴۰
آمل ---- ۱۰۴۰
اصفهان ---- ۱۰۴۰
اشاره ---- ۱۰۴۰
امامزاده ابوالعباس محمد در خوراسگان ---- ۱۰۴۰
نسب امامزاده ابوالعباس ---- ۱۰۴۰
شهادت ابوالعباس ---- ۱۰۴۱
متن سنگ نسب شده جنب ایوان ---- ۱۰۴۱
بنای قدیم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان ---- ۱۰۴۲
بنای جدید امامزاده ابوالعباس ---- ۱۰۴۷
کرامتی از امامزاده ابوالعباس از زبان مرحوم آیهالله علامه ی فانی ---- ۱۰۴۷
اقلید ---- ۱۰۴۸
نامه ی آقای مهدی شریفی از اقلید فارس ---- ۱۰۴۸
اشاره ---- ۱۰۴۸
کرامات امامزاده سید محمد ---- ۱۰۵۰
بغداد ---- ۱۰۵۱
اشاره ---- ۱۰۵۱
اباالحسن موسی بن جعفر الکاظم ---- ۱۰۵۲
اباجعفر بن محمد بن علی الجواد ---- ۱۰۵۳
بصره ---- ۱۰۵۴
بردعه ---- ۱۰۵۴
بروجرد ---- ۱۰۵۴
اشاره ---- ۱۰۵۴
اجمالی از زندگانی آیت الله العظمی بروجردی به قلم آیت الله العظمی آقای سید شهاب الدین مرعشی نجفی ---- ۱۰۵۵
شفای درد چشم آیت الله العظمی بروجردی به برکت امام عظیم حسین بن علی ---- ۱۰۵۷

بوشهر ---- ۱۰۵۹
امام زاده عبدالمهیمن ---- ۱۰۵۹
تنیس ---- ۱۰۶۰
ثنیه ---- ۱۰۶۰
جبل ---- ۱۰۶۱
جزیره بنی زبید ---- ۱۰۶۱
جحفه ---- ۱۰۶۱
مسجدالحرام ---- ۱۰۶۵
کعبه ---- ۱۰۶۵
حران ---- ۱۰۶۷
حله ---- ۱۰۶۷
حمص ---- ۱۰۶۸
خراسان ---- ۱۰۶۸
دمشق ---- ۱۰۶۹
عقلیه ی بنی هاشم زینب کبری ---- ۱۰۷۰
در یتیم اهل بیت در شام (دمشق) ---- ۱۰۷۱
دمیاط ---- ۱۰۷۲
رحبه ---- ۱۰۷۲
رقه ---- ۱۰۷۳
رمله ---- ۱۰۷۳
ری ---- ۱۰۷۴
اشاره ---- ۱۰۷۴
امامزاده عبدالله ---- ۱۰۷۵
زبید ---- ۱۰۷۵
زنجان ---- ۱۰۷۶
امامزاده ابراهیم ---- ۱۰۷۶

سر من رأی ---- ۱۰۷۷
اشاره ---- ۱۰۷۷
ابالحسن علی بن محمد الهادی ---- ۱۰۷۸
ابامحمد، الحسن بن علی العسکری ---- ۱۰۷۹
ابالقاسم محمد الحجه الخلف الصالح «المهدی» ---- ۱۰۸۰
عثمان بن سعید، رابطه ی امام زمان با شیعیان ---- ۱۰۸۱
سمرقند ---- ۱۰۸۲
سمنان ---- ۱۰۸۲
معصوم زادگان (سادات ابوالفضلی و سجادی) ---- ۱۰۸۲
آستانه ی مبارکه ی بقاع متبرکه ی علویان ---- ۱۰۸۴
بقعه ی متبرکه ی سی سر ---- ۱۰۸۷
بقعه ی متبرکه ی سی سر ---- ۱۰۸۷
سنجاس ---- ۱۰۸۸
شیراز ---- ۱۰۸۹
اشاره ---- ۱۰۸۹
امامزاده جعفر ---- ۱۰۸۹
صعده ---- ۱۰۹۰
طالقان ---- ۱۰۹۰
امامزاده ابراهیم ناوه طالقان ---- ۱۰۹۰
طبرستان ---- ۱۰۹۲
طبریه ---- ۱۰۹۳
قزوین ---- ۱۰۹۳
اشاره ---- ۱۰۹۳
امام زاده ابراهیم در قزوین ---- ۱۰۹۴
قصر ابن هبیره ---- ۱۰۹۴
قصر ابن هبیره ---- ۱۰۹۵

قم ---- ۱۰۹۵
اشاره ---- ۱۰۹۵
امامزاده شاه سید علی قم ---- ۱۱۰۱
اشاره ---- ۱۱۰۱
بقعه ---- ۱۱۰۲
ایوان ---- ۱۱۰۲
صحن ---- ۱۱۰۲
مدخل بقعه ---- ۱۱۰۳
ضریح و مرقد ---- ۱۱۰۵
گنبد ---- ۱۱۰۵
کرامات شاه سید علی ---- ۱۱۰۶
یک شب بیتوته کردند و شفای بچه را گرفتند ---- ۱۱۰۶
آبی به وسیله ی خانمی به من داده شد ---- ۱۱۰۶
امام جماعت مسجد نوبهار می گوید ---- ۱۱۰۸
غصه نخور ما با شما هستیم ---- ۱۱۰۸
ناراحتی برطرف شد ---- ۱۱۰۹
قهر ---- ۱۱۱۰
کربلا ---- ۱۱۱۰
اشاره ---- ۱۱۱۰
امامزاده ابن حمزه ی طوسی در کربلا ---- ۱۱۱۱
اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را درنمی آورد نیش زد ---- ۱۱۱۴
کوفه ---- ۱۱۱۶
کینوس ---- ۱۱۱۷
گرگان ---- ۱۱۱۷
مرو ---- ۱۱۱۷
مرورود ---- ۱۱۱۸

مرو ---- ۱۱۱۸
مسیب ---- ۱۱۱۸
اشاره ---- ۱۱۱۸
آستانه ی طفلان مسلم ---- ۱۱۱۸
مصر ---- ۱۱۲۲
اشاره ---- ۱۱۲۲
امامزاده عبیدالله ---- ۱۱۲۲
مغرب ---- ۱۱۲۲
مکه ی معظمه ---- ۱۱۲۴
اشاره ---- ۱۱۲۴
افعال حج ---- ۱۱۲۴
کارهایی که در حال احرام حرام است ---- ۱۱۲۷
واجبات عمره ی مفرده ---- ۱۱۳۰
واجبات حرام ---- ۱۱۳۱
جنایات آل سعود در مکه مکرمه ---- ۱۱۳۱
مزارات شریفه در مکه مکرمه ---- ۱۱۳۳
مهجم ---- ۱۱۳۳
نصیبین ---- ۱۱۳۳
نیشابور ---- ۱۱۳۴
ورامین ---- ۱۱۳۵
اشاره ---- ۱۱۳۵
امامزاده موسی در ورامین ---- ۱۱۳۵
چند کرامت از امامزاده اسحاق و موسی ---- ۱۱۳۵
مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم ---- ۱۱۳۵
علاج مرض تنگی نفس ---- ۱۱۳۵
شما دو شب بیا به کهنک ---- ۱۱۳۶

یک سال داخل حرم را جارو کند ---- ۱۱۳۶
والی زادگان شجره نامه ی خاندان والیان پشتکوه از نسل حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۱۳۶
شجره نسب خاندان والیان پشتکوه ---- ۱۱۳۷
شجره نامه ی خاندان والی زادگان خوزستان از نسل حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۱۳۷
یمن ---- ۱۱۳۷
ینبع ---- ۱۱۳۷
زیارتنامه ی امامزادگان ---- ۱۱۳۸
ترجمه ی زیارتنامه ی امامزادگان ---- ۱۱۳۹
زیارت دیگری برای اولاد ائمه ---- ۱۱۳۹
ترجمه ی زیارت دوم ---- ۱۱۴۰
اماکن متبرکه و مؤسسات مذهبی و خدماتی مربوط به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ---- ۱۱۴۰
بیت العباسهای قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۱۴۰
ثروت حضرت اباالفضل العباس ---- ۱۱۴۰
نام پربرکت حضرت عباس ---- ۱۱۴۲
بیت العباس گچساران ---- ۱۱۴۶
اشاره ---- ۱۱۴۶
امور ساختمانی ---- ۱۱۴۹
عباسیه یا بیت العباس کنگاور ---- ۱۱۵۰
حسینیه عباسیه ی کویت ---- ۱۱۵۴
بیت العباس سده اصفهان ---- ۱۱۵۶
عباسیه و ذکر علی ---- ۱۱۵۹
حسینیه ی حضرت ابوالفضل العباس در دامغان ---- ۱۱۶۰
حسینیه بزرگ اباالفضل العباس فهرج ---- ۱۱۶۱
مدح و مرثیه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس ---- ۱۱۶۲
نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه ها و دارالشفاءهای قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس ---- ۱۱۷۳
نظرگاه حضرت عباس در شهرستان لار ---- ۱۱۷۳

قدمگاه سمنان ---- ۱۱۷۳
قدمگاه هویزه ---- ۱۱۷۳
قدمگاه حضرت اباالفضل العباس، بوشهر ---- ۱۱۷۶
قدمگاه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، بوشهر ---- ۱۱۷۶
قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس شهرستان شیراز ---- ۱۱۷۶
گذرگاه عباسعلی زنگی آباد ---- ۱۱۷۸
سقاخانه ی ابوالفضل العباس ده زیار ---- ۱۱۸۰
زیارتگاه و سقاخانه ی ابوالفضل العباس ---- ۱۱۸۰
سابقه ی سقاخانه ---- ۱۱۸۰
شفایافتگان به عنایت قمر بنی هاشم در سقاخانه ی ده زیار ---- ۱۱۸۲
سقاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس در شهرضای اصفهان ---- ۱۱۸۳
دارالشفاء قمر بنی هاشم کرمانشاه ---- ۱۱۸۸
مؤسسات مذهبی و خدماتی ---- ۱۱۸۹
هیئت متحده ی ابوالفضلی نیشابور ---- ۱۱۸۹
مجتمع مذهبی نیشابور ---- ۱۱۸۹
بخش درمانگاه ---- ۱۱۹۰
زائرسرا ---- ۱۱۹۱
بابل (زائرسرای قمر بنی هاشم) ---- ۱۱۹۲
ابوالفضلی (کاردگر محله) ---- ۱۱۹۴
کتابخانه عمومی و امانی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۱۹۴
قم، خیابان امام زاده ابراهیم ---- ۱۱۹۴
واحدهای کتابخانه ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۱۹۴
درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس، زندآباد قم ---- ۱۱۹۸
هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالاسر حضرت معصومه ---- ۱۱۹۸
پنجه شاه کاشان ---- ۱۱۹۹
علمدار امام حسین ---- ۱۲۰۰

درگاه حضرت ابوالفضل العباس در لکنهو هند ---- ۱۲۰۱
اشاره ---- ۱۲۰۱
درگاه در آئینه ی تاریخ ---- ۱۲۰۲
نذر نواب آصف الدوله ---- ۱۲۰۴
فرقه خنجربیگی ---- ۱۲۰۵
دستاربندی شاهی ---- ۱۲۰۵
تاریخچه ی توسعه ی بنای درگاه ---- ۱۲۰۵
خطبای جشن درگاه ---- ۱۲۰۷
ناگفته ها درباره ی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ---- ۱۲۰۸
علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس در دوران کودکی ---- ۱۲۰۸
ادب حضرت ابوالفضل العباس در دوران کودکی ---- ۱۲۱۱
جریان ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۲۱۴
اطلاعات جدیدی از ضریح حضرت ابوالفضل العباس که در اصفهان ساخته شد ---- ۱۲۱۸
اشاره ---- ۱۲۱۸
به یاد استاد صنیع زاده هنرمند و میناساز ---- ۱۲۲۲
عریضه به حضرت عباس (از یادداشتهای احمد قاضی زاهدی گلپایگانی) ---- ۱۲۲۵
عرض حاجت به باب الحوائج عباس بن علی به چند طریق مختلف ---- ۱۲۲۶
نذر قرآن برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم ---- ۱۲۳۰
بازوبند حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۲۳۱
سند و قسم نامه ی سادات اردبیل ---- ۱۲۳۱
این شهر را چه نام است؟ ---- ۱۲۳۳
ثواب زیارت اربعین امام حسین ---- ۱۲۴۱
زیارت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس در روز اربعین ---- ۱۲۴۱
کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام ---- ۱۲۴۲
پاسخ به تضرع، و پاداش ادب عنایات قمر بنی هاشم به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، کلیمیان و زردشتیان ---- ۱۲۴۲
عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان ---- ۱۲۴۲

این برکت حضرت اباالفضل العباس بود ---- ۱۲۴۲
توسل به حضرت فاطمه ی معصومه و احاله به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۲۴۳
پسربچه ی هندی شفا می یابد ---- ۱۲۴۷
از کرامت علم (پرچم) حضرت ابوالفضل العباس، بمباران بر منابع نفتی اثر نمی کند ---- ۱۲۵۳
فقط یادم هست که گفتم یا اباالفضل ---- ۱۲۵۷
من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس می روم ---- ۱۲۶۴
جنازه ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند ---- ۱۲۶۵
توبیخ و تهدید می کنند، فایده ای نمی بخشد ---- ۱۲۶۷
درب ماشین به خودی خود باز شد ---- ۱۲۶۷
قلمه ی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۲۶۸
سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند ---- ۱۲۷۲
همه را از خواب بیدار کرد ---- ۱۲۷۴
چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم ---- ۱۲۷۶
شما برق را روشن کردید؟ ---- ۱۲۷۹
در حالی که فریاد می زدم یا اباالفضل العباس به دادم برس ---- ۱۲۸۳
با توسل به قمر بنی هاشم دخترم شفا گرفت ---- ۱۲۸۶
حضرت عباس را شفیع قرار دهیم ---- ۱۲۸۸
با توسل به حضرت اباالفضل احتیاج به عمل پیدا نکرد ---- ۱۲۸۹
نوجوانی را سیم برق گرفته، خشک کرده است ---- ۱۲۹۰
بلی غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد ---- ۱۲۹۱
حضرت اباالفضل فرمود: بگو یا صاحب الزمان ---- ۱۲۹۲
در قبر گفت: السلام علیک یا اباالفضل العباس ---- ۱۲۹۴
برو منزل بچه ات خوب شده است ---- ۱۲۹۵
صد دینار حواله حضرت اباالفضل العباس ---- ۱۲۹۶
اتاق معطر و همسرش در حال گریه ---- ۱۲۹۶
تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شد ---- ۱۲۹۸

بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد ---- ۱۳۰۰
کفی از آب برداشت ---- ۱۳۰۲
امام موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم طفل پنج ماهه ی ما را شفا دادند ---- ۱۳۰۲
رشته سبز را از بازویت باز نکن... ---- ۱۳۰۴
بابا مرا به زمین بگذار ---- ۱۳۰۵
یکی از کبوترهای حرم اباالفضل ---- ۱۳۰۶
بابا مگر اربابت باب الحوائج نیست ---- ۱۳۰۶
آقا تو خود گرفتاری مرا می دانی؟ ---- ۱۳۰۹
آقایی بین دو ماشین پیدا شد ---- ۱۳۱۰
به یاد قمر بنی هاشم افتادم ---- ۱۳۱۱
هیچ کدام احتیاج به عمل ندارید ---- ۱۳۱۲
دستی پیدا شد او را داخل کشتی قرار داد ---- ۱۳۱۲
او را به حرم امام حسین دخیل بستند ---- ۱۳۱۳
ابری در حرم امام حسین و حرم اباالفضل پیدا شد ---- ۱۳۱۴
نجات از خطر قطعی مرگ به واسطه ی توسل به علم پیر علم ---- ۱۳۱۶
ناگاه درب بسته خود به خود باز شد ---- ۱۳۱۹
با توسل به حضرت عباس صاحب منزل شخصی شدم ---- ۱۳۲۰
شفای نیمه بچه ---- ۱۳۲۱
دکتر گفت: هر دو پای فرزندت فلج شده است ---- ۱۳۲۲
یا قاهر العدو ---- ۱۳۲۷
زمانی به بلاهای گوناگون گرفتار شدم ---- ۱۳۳۰
یا اباالفضل العباس، آن دستهای بلند قلم شده ات را... ---- ۱۳۳۲
مولای من مگر نمی بینی؟! مگر نمی شنوی؟! ---- ۱۳۳۵
من این فرزند را نمی خواهم ---- ۱۳۳۶
یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب الحوائج ---- ۱۳۳۶
با شنیدن این مژده، دیگر گریه به من مجال نمی داد ---- ۱۳۴۰

به شما ربطی ندارد که من به حسینیه می روم ---- ۱۳۴۵
نگاه کیمیا اثر قمر بنی هاشم ---- ۱۳۴۹
شب تاسوعا فرامی رسد ---- ۱۳۵۰
روضه خوانی در کشتی ---- ۱۳۵۰
نام کودک را عباس و کنیه اش را ابوالفضل می گذارد ---- ۱۳۵۲
ناگهان پایش به سنگی می خورد ---- ۱۳۵۳
وعده ی شفایش را تا مناسبت بعدی به او می دهد ---- ۱۳۵۴
تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت ---- ۱۳۵۷
گوشت را برای طبخ آماده کردیم ---- ۱۳۵۸
عنایت باب الحوائج ابوالفضل العباس به جوان دانشجوی مازندرانی ---- ۱۳۶۱
الله بالالرین ساخلاسن ---- ۱۳۶۴
ناگهان سواری از دور پیدا شد ---- ۱۳۶۷
آقاجان! اگر به من عنایت نکنی... ---- ۱۳۶۷
با توسل به حضرت عباس نجات پیدا کردیم ---- ۱۳۶۸
این آقا دست ندارد ---- ۱۳۶۸
مجلس سوگواری برای امام حسین ---- ۱۳۶۹
من خادم عباسم ---- ۱۳۷۰
سرگذشت این جانب و عنایت حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۳۷۰
تصمیم گرفتم چاره ی کار را از حضرت ابوالفضل العباس بخواهم ---- ۱۳۷۵
از اینجا بیرون بروید و الا همه را می کشم ---- ۱۳۷۸
دستی پیدا شد مرا گرفت ---- ۱۳۸۰
یا باب الحوائج هستی مرا از من گرفتند ---- ۱۳۸۰
از قطار سقوط کرد، ولی زنده ماند ---- ۱۳۸۱
بعد از دقایقی کاملا خوب شدم ---- ۱۳۸۲
پارچه خودش جستن می کند ---- ۱۳۸۴
با توسل به حضرت عباس از کوری نجات پیدا کردم ---- ۱۳۸۴

به امر آقا اسم ایشان عباس می شود ---- ۱۳۸۶
دیدم دستی دنبال من می گردد ---- ۱۳۸۸
ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند ---- ۱۳۹۱
بیمه ی حضرت اباالفضل العباس ---- ۱۳۹۲
یک کتل برای حسینیه تهیه کنید ---- ۱۳۹۳
حضرت فرمود: این سر پرمو را با آن سر بی مو عوض کنید و به حج ببرید ---- ۱۳۹۵
یا شفا می دهی و یا من هم همین جا با بچه ام می میرم ---- ۱۳۹۸
روی آجرهای داغ از درد می نالیدم ---- ۱۴۰۰
یا ابوالفضل اینجا کار تو است ---- ۱۴۰۳
مادر مرتبا صدا می زند یا اباالفضل یا اباالفضل ---- ۱۴۰۴
گوسفندی برای حضرت نذر کردم ---- ۱۴۰۵
من از مادرم متولد شدم فلج بودم ---- ۱۴۰۶
گفت شما را به خدا شما هم یا اباالفضل بگویید ---- ۱۴۰۶
این کار بیست و پنج مرتبه تکرار شد ---- ۱۴۰۷
السلام علیک یا اباالفضل العباس ---- ۱۴۰۸
مستقیما روانه سقاخانه شدیم ---- ۱۴۰۹
اثری از غده ها دیده نمی شود ---- ۱۴۱۱
دخترم شفا یافت ---- ۱۴۱۱
از اینها کدام یک ریش می تراشیدند ---- ۱۴۱۲
ای صاحب مشک کوچک، مشکل من را حل کن ---- ۱۴۱۳
از خدا شفای تو را خواستم ---- ۱۴۱۴
شیعیان خودشان ضریح خواهند ساخت ---- ۱۴۱۵
قبر کوچکی بود ---- ۱۴۱۶
واعظ دل سوخته ---- ۱۴۱۶
اقلیت های مذهبی نذر کرده اند ---- ۱۴۱۸
کودک مرده زنده شد ---- ۱۴۲۱

فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد ---- ۱۴۲۳
فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد ---- ۱۴۲۴
جوان شیعه فرار می کند ---- ۱۴۲۶
عنایات خاصه ی مولا ابوالفضل العباس دیباچه ی هیئت أنصارالعباس تهران ---- ۱۴۲۶
هیچگونه آسیبی به مغازه نرسید ---- ۱۴۲۸
تو چه کار کرده ای؟ ---- ۱۴۲۸
هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند ---- ۱۴۲۸
دست نیاز به دامان فرزند ام البنین ---- ۱۴۳۰
اشک ریزان از آقا می خواهد که ناامیدش نکند ---- ۱۴۳۰
این آقا اباالفضل العباس هستند و تشریف آورده اند تا تو را شفا بدهند ---- ۱۴۳۱
صدای دلنوازی به گوشم خورد ---- ۱۴۳۵
علمدار بی بدیل ---- ۱۴۳۹
نگاه کردم دیدم دو دستش قطع می باشد ---- ۱۴۴۲
زن عرب بچه را برداشت رفت ---- ۱۴۴۵
تو امروز عصر شفای خود را خواهی گرفت ---- ۱۴۴۷
سر را برداشت و به بدن چسبانید ---- ۱۴۵۰
اتاقی مربوط به مریضها ---- ۱۴۵۱
شما به نذر خود وفا کنید ---- ۱۴۵۱
به هیچ کس نگفتم ---- ۱۴۵۳
اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس می گذارم ---- ۱۴۵۵
اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند ---- ۱۴۵۶
روح کنار جسد ---- ۱۴۶۲
مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس فرزند گمشده اش را پیدا کرد ---- ۱۴۶۳
اثر روضه ی قمر بنی هاشم ---- ۱۴۶۴
به اباالفضل العباس متوسل شد و شفا گرفت ---- ۱۴۶۵
به برکت نام اباالفضل هیچ کدام صدمه ندیدیم ---- ۱۴۶۷

کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند ---- ۱۴۶۸
حیات مجدد ---- ۱۴۶۹
من می گفتم یا ابوالفضل العباس ---- ۱۴۷۰
من از سن طفولیت شدیدا عاشق اباالفضل بودم ---- ۱۴۷۱
دست و پایش را بستند و جنب ضریح خواباندند ---- ۱۴۷۸
مدتی است که از این مرض اثری نیست ---- ۱۴۷۹
به حضرت ابوالفضل العباس قسم می خورند ---- ۱۴۸۰
شب خودم و همراهانم در حرم ماندیم ---- ۱۴۸۱
گفتم یا باب الحوائج ---- ۱۴۸۵
دست دعا ---- ۱۴۸۸
ماشین، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد ---- ۱۴۹۶
ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ایم ---- ۱۴۹۷
خداوند رحمت خیر خواهد فرمود ---- ۱۴۹۹
تو سرباز ما هستی ما به تو کمک می کنیم ---- ۱۴۹۹
نام حضرت ابوالفضل العباس این طور جلوه گر شد ---- ۱۵۰۲
پزشکان او را مأیوس کرده بودند ---- ۱۵۰۳
یا اباالفضل العباس به داد ما برس ---- ۱۵۰۳
ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم ---- ۱۵۰۴
این باغهای کربلا است ---- ۱۵۰۵
نامه ای به شیعیان ---- ۱۵۰۸
دیدار با امام زمان در چادر منی در مجلس روضه ی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۵۲۰
از لحظه ی ملاقات با حضرت، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گردید ---- ۱۵۲۴
شفای دختری در سقاخانه ---- ۱۵۲۶
آقا، اگر مرا دعوت کرده اید خرج را هم بدهید ---- ۱۵۲۶
شفای کودک هندی ---- ۱۵۲۷
پسرهایش پس از تولد از دنیا می رفتند ---- ۱۵۲۸

خاک درگاه، طفل را شفا داد ---- ۱۵۲۹
فقط در یک نقطه نور باقی مانده ---- ۱۵۳۰
یا اباالفضل العباس زندگانی نوه ام را دوباره مرحمت کنید ---- ۱۵۳۰
فرزندم شفا گرفت ---- ۱۵۳۱
شفای آخرین امپراتور تیموری هند به عنایت حضرت ابوالفضل ---- ۱۵۳۳
کشتی در دریا دچار طوفان گردید ---- ۱۵۳۳
گره گشا (لحظه های بی نهایت عشق) ---- ۱۵۳۴
کرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس لکنهو ---- ۱۵۴۰
آن جوان دست نداشت ---- ۱۵۴۱
تاجر توتون و تنباکو ---- ۱۵۴۳
خاک درگاه را به چشم خود مالید ---- ۱۵۴۴
از همسر خویش طلب عفو کرد ---- ۱۵۴۵
گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۵۴۵
از صمیم قلب صیحه می زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود ---- ۱۵۴۹
عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت ---- ۱۵۵۲
چرا سفره ی نذر حضرت اباالفضل العباس برگزار کرده است ---- ۱۵۵۲
به عنایات حضرت اباالفضل همسرش حامله شد ---- ۱۵۵۴
مدت ده سال بود بچه دار نمی شد ---- ۱۵۵۴
دکتر مجانی معالجه می کند ---- ۱۵۵۶
خدا به برکت ابوالفضل شما پسری به من داده است ---- ۱۵۵۷
مرا به مأتم العباس شیعیان ببرید ---- ۱۵۵۹
از آقا قمر بنی هاشم شفای خود را گرفت ---- ۱۵۶۲
خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد ---- ۱۵۶۳
دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است ---- ۱۵۶۶
چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد ---- ۱۵۶۶
عنایات قمر بنی هاشم به مسیحیان ---- ۱۵۶۹

دیدی گفتم یا اباالفضل شما باب الحوائج است ---- ۱۵۶۹
یک ماه صدای جوان می آمد ---- ۱۵۷۰
آری پسرم را حضرت عباس شفا داده است ---- ۱۵۷۰
مسلمانها هر جا گیر می کنند حضرت عباس را صدا می زنند ---- ۱۵۷۲
یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت ---- ۱۵۷۳
عنایت به کودک مسیحی ---- ۱۵۷۴
به شوهرت بگو: یا ابوالفضل مسلمانها شریک شود ---- ۱۵۷۶
نجات راننده ی مسیحی ---- ۱۵۷۹
یا اباالفضل به فریادم برس ---- ۱۵۸۰
خدا به ما زن و شوهر آسوری مذهب پسری داد که اسم او را عباس نهادیم ---- ۱۵۸۱
قدر حضرت اباالفضل تان را بدانید ---- ۱۵۸۳
عنایات قمر بنی هاشم به کلیمیان ---- ۱۵۸۴
از این پس، صاحبم آقا قمر بنی هاشم است ---- ۱۵۸۴
ماشین مسروقه پیدا شد ---- ۱۵۸۹
اسب سوار می گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده ای ---- ۱۵۹۰
با گفتن یا اباالفضل، آتش مهار شد ---- ۱۵۹۱
شفای جوان کلیمی به برکت حضرت اباالفضل العباس ---- ۱۵۹۲
شفا یافتن دکتر کلیمی ---- ۱۵۹۳
عنایات قمر بنی هاشم به زردشتیان ---- ۱۵۹۵
اشاره ---- ۱۵۹۵
بچه ام الآن می میرد ---- ۱۵۹۷
برای شفای فرزندم به حضرت اباالفضل العباس متوسل شوید ---- ۱۵۹۸
زن زرتشتی گفت: آقا مریضی دارم بیایید ---- ۱۵۹۹
خانم زردشتی و نذر حضرت اباالفضل العباس ---- ۱۵۹۹
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ---- ۱۶۰۱
عجز و لابه ی دانشمند گستاخ در مورد علم حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۶۰۲

از دیدن این صحنه ی هولناک عده ای از مردم بی هوش افتادند ---- ۱۶۰۸
حضرت هم با شما شوخی کردند ---- ۱۶۱۱
قسم دروغ و مجازاتش ---- ۱۶۱۱
مأمور گستاخ دچار غضب اباالفضل می شود ---- ۱۶۱۲
سارق اعتراف به دزدی می کند ---- ۱۶۱۳
زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و... ---- ۱۶۱۳
کلید مسجد را به معتمدین مسجد تحویل داد ---- ۱۶۱۴
یا اباالفضل، غلط کردم ---- ۱۶۱۵
شیخ اگر پشیمانی، بلند شو ---- ۱۶۱۶
دست اهانت کننده ی به علم آقا ابوالفضل العباس خشک می شود ---- ۱۶۱۶
من این کار را نمی کنم ---- ۱۶۲۰
به حضرت اباالفضل العباس از شما شکایت کرده ام ---- ۱۶۲۲
قسم دروغ او را فلج می کند ---- ۱۶۲۷
صاحبان همیان کنار قبر من ---- ۱۶۲۷
باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس بیایی و قسم بخوری ---- ۱۶۲۹
اسب سواری در بیابان پیدا شد ---- ۱۶۲۹
بچه را زدی حضرت عباس به دستت بزند ---- ۱۶۳۰
دعای هر دو مستجاب شد ---- ۱۶۳۱
گستاخ زیر تریلی از کمر دو نیم شد ---- ۱۶۳۲
قسم دروغ خورد هلاک شد ---- ۱۶۳۵
یا اباالفضل العباس پرچم تو را می برند ---- ۱۶۳۵
برای وصول طلب خود به قریه رفتم ---- ۱۶۳۶
بالأخره امر منجر به قسم خوردن گردید ---- ۱۶۳۶
اگر چنانچه شما قبول دارید آبروی من برود و الا... ---- ۱۶۳۶
اگر همان بازو را ببینی می شناسی ---- ۱۶۳۹
دستی به سینه اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد ---- ۱۶۴۲

ابوالفضل، مال خودش را گرفت ---- ۱۶۴۳
تیری می آید و او را سرنگون می کند ---- ۱۶۴۴
کلید را روی ضریح حضرت اباالفضل بگذار ---- ۱۶۴۵
یا اباالفضل العباس همه ی دکترها جوابم کرده اند ---- ۱۶۴۶
عجب مجلس توسلی برپا می کنید ---- ۱۶۴۷
جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت ---- ۱۶۵۰
تصادف کرد و دست و پایش خرد شد ---- ۱۶۵۱
عمامه ام را روی ضریح انداختم ---- ۱۶۵۱
به ذهنم رسید که او اباالفضل العباس است ---- ۱۶۵۴
قاضی به جرم خود اقرار کرد ---- ۱۶۵۶
ظهور کرامت، در پل سازی عباسیه شهر بخشایش ---- ۱۶۵۷
دژبان گستاخ وارد حرم شد ---- ۱۶۶۳
اباالفضل العباس قضاوت به حق می کند ---- ۱۶۶۳
سریعا به جهنم واصل شد ---- ۱۶۶۴
پاورقی ---- ۱۶۶۶
چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۳) ---- ۱۷۰۱
پیشگفتار ---- ۱۷۰۱
اشاره ---- ۱۷۰۱
حضرت بقیهالله و قمر بنی هاشم ---- ۱۷۰۲
تقریظ ---- ۱۷۰۵
تقریظ شعری ---- ۱۷۱۱
فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب پدر ارجمند حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین ---- ۱۷۱۲
مراجعه ی ابوبکر به علی در پاسخ به پرسش های مرد یهودی ---- ۱۷۱۲
پیامبر، پرچم جنگ خیبر را به علی می سپارد و ایشان با کشتن مرحب، خیبر را فتح می نماید ---- ۱۷۱۴
اگر مردم تجمع بر دوستی علی می کردند خداوند آتش جهنم را نمی آفرید ---- ۱۷۱۵
مراجعه عمر به علی در تعداد طلاق کنیز و سنگینی ایمان علی بر طبقات آسمان و زمین ---- ۱۷۱۵

فضائل غیر قابل شمارش علی ---- ۱۷۱۷
اعتراف عمر به اینکه علی مولای هر کسی است که پیامبر مولای اوست ---- ۱۷۱۷
اعتراف عمر به این که علی او را از هلاکت رهایی بخشید ---- ۱۷۱۷
مراجعه ی عثمان به امیرمؤمنان علی در حکم گوشت شکاری برای محرم ---- ۱۷۲۱
مراجعه ی عثمان به امیرمؤمنان در چگونگی آتش قبر و گفتن لولا علی لهلک عثمان ---- ۱۷۲۲
علی از دیدگاه دشمنان قسم خورده (معاویه، عمروعاص و یزید) ---- ۱۷۲۳
حدیث من کنت مولاه... به روایت عمر بن عبدالعزیز ---- ۱۷۲۶
اعتراف عمر بن عبدالعزیز به نشناختن زاهدتر از علی ---- ۱۷۲۸
نمونه ای از معجزات امیرالمؤمنین علی علیه السلام ---- ۱۷۲۸
اشاره ---- ۱۷۲۸
طغیان رود فرات و فروکش نمودن آن به دعای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ---- ۱۷۲۸
آیت الله شیخ مشکور می گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤمنین گردید ---- ۱۷۲۹
مگر شما به واسطه ی من از خدا نخواسته بودید وهابیها شکست بخورند؟! ---- ۱۷۳۱
یادم آمد فرماندار جدید وهابی است ---- ۱۷۳۲
هدایت سفیر فرنگ به معجزه ی امیرالمؤمنین علی ---- ۱۷۳۵
گلچینی از فراموش شده های تاریخ ---- ۱۷۴۹
آیا ضمانت می کنی مرا به آنچه گفتی؟ ---- ۱۷۴۹
کوبنده ی در کیست؟ ---- ۱۷۵۱
او حافظ و نگهبان توست ---- ۱۷۵۵
امیرالمؤمنین فرمود: این زینب امانت من نزد توست ---- ۱۷۵۶
وقتی ام البنین وارد شد زینب به استقبال او شتافت ---- ۱۷۵۷
عبیدالله بن عباس بن علی، لباس های پدر را پوشید ---- ۱۷۵۸
توسل به ام البنین ---- ۱۷۶۰
قمر بنی هاشم و قبرستان بقیع ---- ۱۷۶۱
از لقب قمر بنی هاشم بسیار مسرور می شوند ---- ۱۷۶۴
مصیبتی بی نظیر در عرصه ی کربلا ---- ۱۷۶۶

وظایف و مسئولیتها ---- ۱۷۶۷
وظایف و مسئولیتها (۱) ---- ۱۷۶۷
پیامبران خدا و امامان معصوم، انسان های کاملی هستند ---- ۱۷۶۷
عدم اولویت ابوبکر ---- ۱۷۷۰
عدم اولویت عمر ---- ۱۷۷۱
عدم اولویت عثمان ---- ۱۷۷۲
اولویت اسامه ---- ۱۷۷۲
وظایف و مسئولیتها (۲) ---- ۱۷۷۴
ارتباط و پیوند جسمانی ---- ۱۷۷۴
پیوند روحانی ---- ۱۷۷۹
سفارت ---- ۱۷۸۳
حسین رضازاده با ذکر یا اباالفضل رکورد المپیک را شکست و قوی ترین مرد جهان شد ---- ۱۷۹۰
علم و علمداری ---- ۱۷۹۲
علم حضرت عباس ---- ۱۷۹۲
آرایش علم های بزرگ در شهرستان دزفول ---- ۱۷۹۲
پدرم علمدار قمر بنی هاشم بود ---- ۱۷۹۴
شجاعت حضرت ابوالفضل ---- ۱۷۹۸
سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام ---- ۱۸۰۰
سیادت حضرت عباس ---- ۱۸۰۰
کلمه ی سید از نظر اصطلاح و استعمال ---- ۱۸۰۱
کلمه ی سید از نظر روایات ---- ۱۸۰۱
کلمه ی سید از نظر علما ---- ۱۸۰۲
حضرت ابی الفضل العباس از آل محمد است ---- ۱۸۰۴
معنای آل و امت ---- ۱۸۰۶
اهانت به علویه ---- ۱۸۰۸
اعقاب اباالفضل العباس بن امیرالمؤمنین در پاکستان ---- ۱۸۰۹

ستاره ی درخشان علوی در آرنجن برزوک کاشان ---- ۱۸۱۱
موقعیت جغرافیایی روستای آرنجن ---- ۱۸۱۳
امامزاده احمد بن عباس به روایت تاریخ ---- ۱۸۱۳
موقعیت ساختمان فعلی ---- ۱۸۱۶
کرامات امامزاده سید احمد ---- ۱۸۱۷
امام زاده زکی، در فاو ---- ۱۸۱۸
امام زاده های روستای مریچه شهرستان رامهرمز ---- ۱۸۱۹
ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی طالب در نوده بخش خنداب اراک ---- ۱۸۲۰
شاه سید علی در قم ---- ۱۸۲۲
آب، سقایت و سقاخانه ها ---- ۱۸۲۳
آب، سقایت و سقاخانه ها (۱) ---- ۱۸۲۳
اشاره ---- ۱۸۲۳
نهر فرات و علقمه ---- ۱۸۲۵
دجله و کرانه هایش ---- ۱۸۲۸
و بدین سان مردم کربلا بهره مند شدند ---- ۱۸۳۴
آب، سقایت و سقاخانه ها (۲) ---- ۱۸۳۴
اشاره ---- ۱۸۳۴
شب هفدهم ماه رمضان ساقی کوثر حضرت امیرالمؤمنین ---- ۱۸۳۵
منع کردن لشکر معاویه در جنگ صفین از آب برداشتن یاران امیرالمؤمنین ---- ۱۸۳۶
شرایط ساقی ---- ۱۸۳۷
سقایت علی ---- ۱۸۳۹
سقایت امام حسین ---- ۱۸۴۰
آب دادن به کافر ---- ۱۸۴۲
ضمانت بهشت برای سقا ---- ۱۸۴۲
ثواب لعن بر قاتل امام حسین پس از نوشیدن آب ---- ۱۸۴۲
امام صادق به یاد امام حسین آب می نوشد ---- ۱۸۴۳

عطوفت رسول اکرم به حیوانات ---- ۱۸۴۴
آب، سقایت و سقاخانه ها (۳) ---- ۱۸۴۴
سقاخانه ها ---- ۱۸۴۴
سقا یا ساقی تشتگان کربلا ---- ۱۸۴۵
حفر زمزم ---- ۱۸۴۸
سقاخانه ی صحن مطهر حضرت ثامن الحجج، امام علی بن موسی الرضا در مشهد مقدس ---- ۱۸۵۱
تاریخچه ی سقاخانه ی معروف اهواز به نام حضرت ابوالفضل العباس ---- ۱۸۵۱
چند حدیث در فضیلت سقایت ---- ۱۸۵۲
سقاخانه ی ابوالفضل العباس اهواز ---- ۱۸۵۴
سقای خوزستانی به بازدید کنندگان نمایشگاه ایرانگردی آب مراد می دهد ---- ۱۸۵۵
سقاخانه حضرت اباالفضل العباس واقع در آستان مقدس حضرت علی بن مهزیار اهواز ---- ۱۸۵۶
سقاخانه هایی که در اهواز به نام سقای کربلا، معروف و مشهورند ---- ۱۸۵۶
آستان مقدس حضرت محمد بن جعفر طیار در دزفول ---- ۱۸۵۸
سقای کنیز ---- ۱۸۵۸
مساجد شهرستان شوش دانیال و حومه که به نام حضرت ابوالفضل نامگذاری شده است ---- ۱۸۵۹
عباسیه اهواز ---- ۱۸۵۹
کرامتی از عباسیه ی اهواز ---- ۱۸۶۱
شمر عباسیه ---- ۱۸۶۳
اماکن مذهبی و اسامی هیئت های مذهبی که به نام حضرت عباس در شهرهای خوزستان موجود است ---- ۱۸۶۶
اسامی اماکنی که در اهواز به نام حضرت عباس نام گذاری شده است ---- ۱۸۶۶
مجتمع حضرت ابوالفضل العباس در مشهد مقدس ---- ۱۸۶۷
گزارشی از نمایشگاه عکس سقاخانه های تهران ---- ۱۸۶۹
گلچینی از هیئت های سقایی جهان اسلام ---- ۱۸۷۲
سقایی چیست و عزاداری سقایی کدام است؟ ---- ۱۸۷۲
عزاداری و سقایی برای چه تأسیس شده و به این اسم نامیده گردید؟ ---- ۱۸۷۳
عزاداری سقایی در کربلای معلا ---- ۱۸۷۶

عزاداری سقایی در نجف اشرف ---- ۱۸۷۸
عزاداری سقایی در کاظمین ---- ۱۸۸۱
هیئت سقایی حضرت ابوالفضل در کاشان ---- ۱۸۸۱
عزاداری سقایی در همدان ---- ۱۸۸۸
اسامی دسته جات سقایی همدان ---- ۱۸۸۹
مراسم عزاداری سقاهای همدان در ماه محرم ---- ۱۸۸۹
خارج شدن دسته جات سقایی همدان با لباس سقایی ---- ۱۸۹۱
عزاداری سقاهای همدان در سایر ماهها و مناسبت ها ---- ۱۸۹۲
هیئت سقایی همدانی های مقیم تهران ---- ۱۸۹۳
تقدیر و تشویق آیت الله بروجردی از هیئت سقاها ---- ۱۸۹۴
تفاوت سقایی همدان با کاشان ---- ۱۸۹۴
عزاداری سقایی در تهران ---- ۱۸۹۴
عزاداری سقایی در قم ---- ۱۸۹۶
عزاداری سقایی در اراک ---- ۱۸۹۷
هیئت سقاهای ابوالفضل در اراک ---- ۱۸۹۷
عزاداری هیئت سقاهای ابوالفضل در لیالی و ایام عاشورا ---- ۱۸۹۷
رفتن هیئت سقاهای ابوالفضل در منازل علمای اراک ---- ۱۸۹۹
هیئت سقاهای ابوالفضل شهر قم به منازل علما می رفتند ---- ۱۸۹۹
مجالس هفتگی هیئت سقاهای ابوالفضل اراک ---- ۱۸۹۹
هیئت سقاهای فاطمیه اراک ---- ۱۹۰۰
عزاداری هیئت سقاهای فاطمیه در لیالی و ایام عاشورا ---- ۱۹۰۰
رفتن سقاهای فاطمیه به منازل علمای اراک ---- ۱۹۰۰
هیئت سقاهای حسینی اراک ---- ۱۹۰۰
عزاداری هیئت سقاهای حسینی در لیالی و ایام عاشورا ---- ۱۹۰۱
رفتن هیئت سقاهای حسینی قم به منزل آیهالله العظمی بروجردی ---- ۱۹۰۱
عزاداری سقایی در آران ---- ۱۹۰۱

عزاداری سقایی در بیدگل کاشان ---- ۱۹۰۳
هیئت سقای ابوالفضل حسینیه توی ده بیدگل ---- ۱۹۰۵
تاریخ جام آب حسینیه ی خانقاه بیدگل ---- ۱۹۰۶
عزاداری سقایی در یزد ---- ۱۹۰۶
عزاداری سقایی در نیاسر ---- ۱۹۰۷
عزاداری سقایی نیاسر در ماه محرم و غیره ---- ۱۹۰۸
عزاداری سقایی در مشهد مقدس ---- ۱۹۰۹
هیئت سقایی نوغان به منازل علما نیز می رفته اند ---- ۱۹۱۲
قدمگاه ها و بقعه ها ---- ۱۹۱۲
قدمگاه ها ---- ۱۹۱۲
قدمگاه مارم ---- ۱۹۱۲
کرامت قدمگاه مارم ---- ۱۹۱۴
قدمگاه حضرت عباس در سر پل ذهاب ---- ۱۹۱۵
سه کرامت از قدمگاه سرپل ذهاب ---- ۱۹۱۷
قدمگاه عباس بن علی در سمنان ---- ۱۹۱۸
قدمگاه محله ی عباس در شهر شوشتر ---- ۱۹۱۹
بقعه ی قدمگاه ابوالفضل در جاده ی دزفول - شوشتر ---- ۱۹۲۴
بقعه ی عباس کچیکه ---- ۱۹۲۵
عباس محله ی کهواز ---- ۱۹۲۶
بقعه ی عباس بن علی در هفت تپه ---- ۱۹۲۹
رواق ها، گنجینه و درهای حرم ---- ۱۹۳۰
رواق ها ---- ۱۹۳۰
گنجینه ی حرم حضرت ابوالفضل ---- ۱۹۳۲
درهای حرم مطهر حضرت عباس ---- ۱۹۳۷
اشاره ---- ۱۹۳۷
ایوان طلا ---- ۱۹۴۸

صحن و درهای آن ---------- ۱۹۵۹
درهای قدیمی صحن ---------- ۱۹۶۵
درهای جدید صحن ---------- ۱۹۷۴
ضلع های صحن ---------- ۱۹۸۰
به خاک سپرده شدگان حرم حضرت ابوالفضل العباس ---------- ۱۹۸۲
گنبد ---------- ۱۹۸۳
گلدسته ها ---------- ۱۹۹۰
متولیان حرم ابوالفضل العباس ---------- ۱۹۹۱
کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام ---------- ۱۹۹۷
عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان ---------- ۱۹۹۷
در حالی که اشک می ریختم، قمر بنی هاشم را به حق فاطمه ی زهرا و ام البنین قسم دادم ---------- ۱۹۹۷
نام مرا عباس گذاشتند ---------- ۱۹۹۹
قبل از استارت موتور هواپیما، عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی هاشم ---------- ۲۰۰۱
قوت قلب پدر شهید بر اثر پیام حضرت عباس ---------- ۲۰۰۳
عنایت قمر بنی هاشم به صغیر اصفهانی، در عالم برزخ ---------- ۲۰۰۵
به عنایت قمر بنی هاشم بچه ی فلج به راه افتاد ---------- ۲۰۰۶
حضرت ابوالفضل فرمود او را ببخشید، دست از من برداشتند ---------- ۲۰۰۸
این مخصوص حضرت ابوالفضل العباس است ---------- ۲۰۰۹
خطاب به صدام فرمود ---------- ۲۰۱۱
مشغول زیارت بودم، دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است ---------- ۲۰۱۱
آقا جان قلب مادرم را عوض کن ---------- ۲۰۱۲
با گریه به خواب می رود ---------- ۲۰۱۲
اگر اتفاقی برایت پیش آمد با پول حل نشد به حضرت عباس متوسل شو ---------- ۲۰۱۳
توسل به حضرت ابوالفضل العباس ---------- ۲۰۱۶
توسل برای عروس دیگرم ---------- ۲۰۱۷
توسل برای صبیه ام ---------- ۲۰۱۷

نذر شب هفتم محرم الحرام ---- ۲۰۱۹
روضه ی حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۰۲۱
خرجی ام تمام شد ---- ۲۰۲۳
اصغر را هم قمر بنی هاشم شفا داد ---- ۲۰۲۴
نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند ---- ۲۰۲۵
شفا از بیماری مهلک ---- ۲۰۲۶
تو باب الحوائجی برای هر که خواهی شفاعت کن ---- ۲۰۲۶
تمام آن سربازها بیمار شدند ---- ۲۰۲۷
عبد صالح خدا فرمانبر امامش بود ---- ۲۰۲۹
روضه ی شفا بخش برایش بخوانم ---- ۲۰۳۰
ای سقای کودکان کربلا! من بچه ام را از تو می خواهم ---- ۲۰۳۸
یا قمر بنی هاشم سلامت کودک را از شما می خواهیم ---- ۲۰۴۲
یا قمر بنی هاشم... پسرم... ---- ۲۰۴۷
یا قمر بنی هاشم... یا اباالفضل سوختم ---- ۲۰۵۳
عنایت قمر بنی هاشم به آقای فلسفی ---- ۲۰۵۷
زن سرطانی شفا گرفت ---- ۲۰۶۳
با عنایات قمر بنی هاشم فرزند سالم به دنیا آمد ---- ۲۰۶۴
از قبه و بارگاه حضرت ابوالفضل العباس آتش گشوده شد ---- ۲۰۶۵
بچه ای که به علت ضربه ی مغزی به هوش نمی آمد خود برخاست ---- ۲۰۶۶
فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نمایم ---- ۲۰۶۷
همین جا بنشین ---- ۲۰۷۰
معجزه ی ابوالفضل بود که کامیون ایستاد ---- ۲۰۷۲
متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد ---- ۲۰۷۴
تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه ها مردم آزارند، تو نمی دانی که اینها بی صاحب نیستند ---- ۲۰۷۶
مشاهده ی آن حضرت بدون سر و دستهای قطع شده ---- ۲۰۸۱
پس از گذشت سال ها از توجهات حضرت ابوالفضل العباس صاحب فرزند شدند ---- ۲۰۸۲

با حالت بغض و گریه گفت: آقا قمر بنی هاشم شفایم داد ---- ۲۰۸۳
این غذا مربوط به آقا قمر بنی هاشم است ---- ۲۰۸۵
برادرم ابوالفضل زد ولی من تو را بخشیدم ---- ۲۰۸۵
شفای طفلی در حرم حضرت اباالفضل العباس ---- ۲۰۸۹
دیدی آقا ابوالفضل نگذاشت ما ناامید شویم ---- ۲۰۹۱
دیدار جمال نورانی حضرت ابوالفضل در بیداری ---- ۲۰۹۴
نجات فرزند داخل شکم از مرگ: به برکت نذر اطعام برای ابوالفضل ---- ۲۰۹۶
شفای فلج و نابینا ---- ۲۰۹۸
دست های قدرتمند و با وفای آقا اباالفضل همسرم را دوباره به من برگرداند ---- ۲۰۹۹
با توسل به قمر بنی هاشم مدارکم پیدا شد ---- ۲۱۰۵
تربت حضرت اباالفضل ---- ۲۱۰۶
قمر بنی هاشم فرمود عنایات ما... ---- ۲۱۰۷
مریضت را بیاور به حرم ---- ۲۱۰۷
حضرت قمر بنی هاشم فرمودند به شوهرت بگو این زائر ما را به نجف برسان ---- ۲۱۰۷
پزشک ایشان مسیحی بود ---- ۲۱۱۲
ان شاءالله مشکل حل خواهد شد ---- ۲۱۱۳
هفت زیارت عاشورا به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۱۱۶
فقط از عمق قلب گفتم: یا اباالفضل ---- ۲۱۱۸
من منتظر شما بودم ---- ۲۱۱۹
ما طرفداران خود را می شناسیم ---- ۲۱۲۰
با نذر چند شمع کارم درست شد ---- ۲۱۲۰
شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند ---- ۲۱۲۰
فرزندم شفا گرفت ---- ۲۱۲۲
پرچمدار دشت نینوا ---- ۲۱۲۲
حضرت اباالفضل پلنگ را می کشد ---- ۲۱۲۲
فرزند مرده یا نیمه جان از میان گونی بیرون آمد ---- ۲۱۲۶

حضرت ابوالفضل در آمریکا فریاد رسی می کند ---- ۲۱۲۸
اصرار ما هم فایده نبخشید ---- ۲۱۲۸
شفای سرطانی و باردار شدن عقیم از این آب و تربت ---- ۲۱۲۹
با توسل به قمر بنی هاشم پس از پنجاه و یک سال تجرد ازدواج کردم ---- ۲۱۳۰
پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم ---- ۲۱۳۲
سی سال از این خواب می گذرد، هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است ---- ۲۱۳۴
شفای زن دیوانه در حرم مطهر ---- ۲۱۳۵
فریاد زد یا اباالفضل ---- ۲۱۳۶
بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد ---- ۲۱۳۷
پیدا شدن کیف گمشده شاعر اهل بیت آقای قیصر بارهوی مقیم لاهور ---- ۲۱۳۸
آنچه بر یک خبرنگار پاکستانی در هنگام زیارت حضرت عباس گذشت ---- ۲۱۳۹
نمک صحرایی به شن تبدیل شد ---- ۲۱۴۱
حضرت اباالفضل را به برادرش قسم دادم ---- ۲۱۴۲
معجزه ی زنده ی قمر بنی هاشم ---- ۲۱۴۳
دکتر اینجاست او را کجا ببریم؟ ---- ۲۱۴۵
با قلبی شکسته، متوسل به ابی الفضل شدیم ---- ۲۱۴۵
نجات راننده از مرگ حتمی با توسل به قمر بنی هاشم ---- ۲۱۴۷
دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۱۴۸
جریان تشرف ---- ۲۱۵۰
متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل شده بودم ---- ۲۱۵۲
یک جفت کتل نذر هیئت قمر بنی هاشم ---- ۲۱۵۳
به او گفتم آقا به اذن خدا مرده را هم زنده می کند ---- ۲۱۵۴
پدرم را آقا ابوالفضل العباس شفا داد ---- ۲۱۵۶
علامه امینی گم شده اش را پیدا می کند ---- ۲۱۵۷
در حرم آقا اباالفضل العباس ---- ۲۱۵۹
این دارو از داروهای معمولی نیست ---- ۲۱۶۰

بعد از ناامیدی از پزشکان، حضرت قمر بنی هاشم جوان سرطانی را شفا داد ---- ۲۱۶۲
دیدم آقای بلند قامت و نورانی نشسته است ---- ۲۱۶۶
مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود ---- ۲۱۶۷
به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم ---- ۲۱۷۰
بودم و دیدم ---- ۲۱۷۱
من علمدار حسینم! من سقای تشنه لبانم! ---- ۲۱۷۱
اباالفضل العباس مرا شفا داد ---- ۲۱۷۵
یا قمر بنی هاشم! اگر این فرزند پسر باشد نامش را همنام شما می گذاریم ---- ۲۱۷۶
به چشم مشاهده نمودم ---- ۲۱۷۷
دیدم یک زیلو در هوا معلق است ---- ۲۱۷۹
پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد ---- ۲۱۷۹
آقا جان فرزندم را از شما می خواهم ---- ۲۱۸۱
شفای دختر روانی ---- ۲۱۸۲
باران شدت گرفت ---- ۲۱۸۲
آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت ---- ۲۱۸۲
هر وقت صدایت زدم بیا ---- ۲۱۸۵
این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو ---- ۲۱۸۶
دکتر با اصرار، نصف آن کبد را صد دینار خرید ---- ۲۱۸۷
ما خون دادیم نگفتیم زیاد است ---- ۲۱۸۸
ابروانش از ماه زیباتر بود ---- ۲۱۸۹
مادر، در آستانه ی فلج کامل بود ---- ۲۱۹۲
برو نزد برادرم حضرت عباس ---- ۲۱۹۸
اشاره ---- ۲۱۹۸
در فضائل زائران حضرت اباعبدالله الحسین ---- ۲۲۰۰
حضور فرشتگان الهی در تشییع جنازه ی زوار ---- ۲۲۰۳
عظمت زائر کربلا ---- ۲۲۰۵

امام زمان فرمودند: عمویم ابوالفضل العباس اینجا ایستاده اند ---- ۲۲۱۰
نگران نباشید، خودش برمی گردد ---- ۲۲۱۱
اشاره ---- ۲۲۱۱
فیض حضور ---- ۲۲۱۲
تاریخچه ی مسجد مقدس جمکران ---- ۲۲۲۲
توسل به حضرت عباس در طلب باران ---- ۲۲۲۷
آقا جان من همشیره ام را از شما می خواهم ---- ۲۲۲۸
علم را در آغوش گرفتم ---- ۲۲۲۸
به عنایت قمر بنی هاشم کوری شفا پیدا کرد ---- ۲۲۳۱
تو را به جدت مرا شفا بده ---- ۲۲۳۲
تو حافظ و نگهبان ماشین من باش ---- ۲۲۳۳
یا کاشف الکرب را بسیار بگو ---- ۲۲۳۵
قاتل را در راه تبریز می کشند ---- ۲۲۳۶
دست های مرا در کربلا از تن جدا کرده اند ---- ۲۲۳۶
شخص بزرگواری مرا نجات داد ---- ۲۲۳۷
بدون ذکر نام ابوالفضل از منبر پایین نیا ---- ۲۲۳۷
نجات من به وسیله ی حضرت عباس ---- ۲۲۳۷
خانه ی فرزندم تاریک است ---- ۲۲۳۸
به برکت حضرت عباس صاحب فرزند شدند ---- ۲۲۳۹
چه بود؟! چه شد؟! و گریه می کند ---- ۲۲۴۰
حضرت عباس شفایم داد ---- ۲۲۴۲
اظهار ندامت ---- ۲۲۴۲
تمام مشکل حل شد ---- ۲۲۴۲
عریضه به حضرت عباس ---- ۲۲۴۳
مرا شرمنده نفرمایید ---- ۲۲۴۳
به حضرت ابوالفضل متوسل می شود ---- ۲۲۴۳

اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می گیریم ---- ۲۲۴۴
با عنایت حضرت ابوالفضل العباس خطر وقوع زلزله برطرف شد ---- ۲۲۴۷
چهل روز زیارت عاشورا هدیه به حضرت ابوالفضل ---- ۲۲۴۸
روضه ی اباالفضل شفای دردها ---- ۲۲۴۹
رفع مشکل با توسل به قمر بنی هاشم ---- ۲۲۴۹
حضرت ابوالفضل العباس مادرم را شفا داد ---- ۲۲۴۹
شفای کودک چهارساله ---- ۲۲۵۱
در باز شد دوباره بسته شد ---- ۲۲۵۱
متوجه شدیم مریض شفا یافته است ---- ۲۲۵۲
توسل به قمر بنی هاشم و علی اکبر مرا شفا داد ---- ۲۲۵۳
آن حضرت را چند بار صدا زدم ---- ۲۲۵۴
عنایات حضرت شامل حالم شد ---- ۲۲۵۷
گفتم یا اباالفضل ادرکنی ---- ۲۲۵۷
به حضرت ابوالفضل متوسل می شود ---- ۲۲۵۷
مبلغی مقروض بودم ---- ۲۲۵۹
بیمه ی سقاخانه... ---- ۲۲۵۹
با توسل به حضرت ابوالفضل مشکلم برطرف شد ---- ۲۲۵۹
نصف یک گوسفند نذر حضرت عباس ---- ۲۲۶۰
گفتم بگو یا اباالفضل او که یاور دل شکستگان است ---- ۲۲۶۱
مرده زنده شد ---- ۲۲۶۳
حضرت عباس فرمود: من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم ---- ۲۲۶۳
ناگهان شمشیر از غلاف درآمد ---- ۲۲۶۶
معجزه ی حضرت عباس که در حسن آباد تهران واقع شده است ---- ۲۲۶۷
عصر عاشورا تربت امام حسین تبدیل به سرخی شد ---- ۲۲۶۹
یک پنجه برنجی که روی آن نوشته شده بود علمدار ابوالفضل ---- ۲۲۶۹
گوسفند گریه می کرد ---- ۲۲۷۰

دختر کور نمی خواهم ---- ۲۲۷۴
قمر بنی هاشم او را شفا داد ---- ۲۲۷۵
پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم ---- ۲۲۷۵
کسی که دست ندارد یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است ---- ۲۲۷۷
خواهرم در حال وضع حمل بود ---- ۲۲۸۱
ما این آب را برای او می بریم ---- ۲۲۸۱
آن آقا که زخم فراوان داشت ---- ۲۲۸۳
فقط توانستم بگویم: یا اباالفضل ---- ۲۲۸۵
حضرت ابوالفضل العباس از دست گرگها نجاتم داد ---- ۲۲۸۵
انتظاری که به گل نشست ---- ۲۲۸۹
یا علمدار کربلا پسرم را صحیح و سالم از تو می خواهم ---- ۲۲۹۷
در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس متوسل شده بودم ---- ۲۳۰۰
یا قمر بنی هاشم دل این کنیزت را شاد کن ---- ۲۳۰۷
یا اباالفضل جانم فدای دست های بریده ات... ---- ۲۳۱۰
یا علمدار کربلا به داد پدرم برس ---- ۲۳۱۴
خانه ای همانند بهشت بود ---- ۲۳۱۶
محل علاج تمام دردهای لاعلاج ---- ۲۳۱۸
من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد ---- ۲۳۱۹
شفای پس از توسل ---- ۲۳۲۰
حضرت ابوالفضل العباس را در بیداری مشاهده نموده ---- ۲۳۲۱
پناه درماندگان ---- ۲۳۲۳
حاجت شما را حضرت ابوالفضل العباس برآورده ساخت ---- ۲۳۲۳
روبروی حرم قمر بنی هاشم با کسی دعوا می کند ---- ۲۳۲۴
الآن به صانع و خدای این جهان ایمان آوردیم ---- ۲۳۲۴
آقایان، حضرت عباس آن دختر را شفا داد ---- ۲۳۲۵
تو مداحی نکن ---- ۲۳۲۶

عمری دوباره در سایه ی دو کرامت ---- ۲۳۲۶
پس از مدتی مشکلش حل شد ---- ۲۳۳۹
شفای دوست ---- ۲۳۴۰
عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت ---- ۲۳۴۳
انار رفت بالا ---- ۲۳۴۳
حضرت ابوالفضل از این میهمانها خیلی دارد ---- ۲۳۴۴
مخالفین اهل بیت عبرت بگیرند ---- ۲۳۴۵
چه شبی به نام حضرت اباالفضل می باشد؟ ---- ۲۳۴۶
عنایات قمر بنی هاشم به مسیحیان ---- ۲۳۴۶
سهم من از همه ی خوبی های دنیا: یک دل عاشق ---- ۲۳۴۶
شنیده بودم شما آخوندها روز نهم محرم روضه اباالفضل می خوانید ---- ۲۳۵۰
و حاجتم روا شد... ---- ۲۳۵۲
به برکت اباالفضل همه مسلمان شدند ---- ۲۳۵۲
ارمنی مرا موحد کرد ---- ۲۳۵۲
حضرت عباس فرمود خلیل بلند شو ---- ۲۳۵۲
ارمنی به نذرش وفا کرد ---- ۲۳۵۴
یا اباالفضل مسلمانها... ---- ۲۳۵۵
با اسم فرزندم مرا صدا زد ---- ۲۳۵۶
شرکت با اباالفضل یعنی چه؟ ---- ۲۳۵۶
به همین ابوالفضل شما رجوع می کنیم ---- ۲۳۵۷
امروز روز ابوالفضل است ---- ۲۳۵۸
شفای دختر ارمنی ---- ۲۳۵۹
ناگهان دستی ظاهر شد ---- ۲۳۶۴
عنایات قمر بنی هاشم به کلیمیان ---- ۲۳۶۵
من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی ---- ۲۳۶۵
جانم فدای اباالفضل ---- ۲۳۶۸

به نام حضرت ابوالفضل العباس قربانی می کنید ---- ۲۳۶۹
عنایات قمر بنی هاشم به زردشتیان ---- ۲۳۷۲
شفای دختر زردشتی ---- ۲۳۷۲
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ---- ۲۳۷۲
ایشان اشتباه کرده است ---- ۲۳۷۲
حضرت عباس بیاید تو را نجات دهد ---- ۲۳۷۳
عزاداری سنتی را مسخره می کرد ---- ۲۳۷۴
یادت هست چه گفتی؟ ---- ۲۳۷۴
قسم خورد چشم هایش از حدقه بیرون آمد ---- ۲۳۷۶
اخباری بی ادب ---- ۲۳۷۶
سائل را مجازاتی سخت نموده ---- ۲۳۷۷
بی ادبی من مرا بیچاره کرد ---- ۲۳۷۸
جزای بی احترامی خود را دیدی ---- ۲۳۷۸
حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند ---- ۲۳۷۸
قسم دروغ دزد را بیچاره کرد ---- ۲۳۸۰
قسم خورد و مرد ---- ۲۳۸۱
گوشهایت را تحفه برای مادرت ببر ---- ۲۳۸۱
قسم دروغ خورد و صورتش مانند قیر سیاه شد و مرد ---- ۲۳۸۳
مردی که در اثر بی توجهی به اطعام آقا ابوالفضل العباس عقیم شد ---- ۲۳۸۶
این آقا یک قائد بوده من هم یک قائدم ---- ۲۳۸۷
حضرت قمر بنی هاشم صوفی موصلی را می کشد ---- ۲۳۸۸
دشمن قمر بنی هاشم سی ضربه شلاق می خورد ---- ۲۳۸۹
من از جدم می خواهم از تو انتقام بگیرد ---- ۲۳۹۰
یا اباالفضل به اینها مهلت می دهی؟ ---- ۲۳۹۱
ناگهان نابینا می شود ---- ۲۳۹۲
با تیر او را می زنند و کشته می شود ---- ۲۳۹۲

گفتم چهل روز صبر کن ---- ۲۳۹۵
حضرت عباس طلبه ی تنبل را شلاق می زند ---- ۲۳۹۶
اشاره ---- ۲۳۹۶
مشاهدات افسر ترک از نزول عذاب الهی در هنگام وقوع زلزله ترکیه ---- ۲۳۹۶
پاورقی ---- ۲۴۰۰
چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۴) ---- ۲۴۲۰
پیشگفتار ---- ۲۴۲۰
اشاره ---- ۲۴۲۰
سید محمد علی موحد ابطحی اصفهان و قمر بنی هاشم ---- ۲۴۲۵
امروز ملجأ تمام اولیاء خدا، حضرت ابوالفضل است ---- ۲۴۲۶
علی همدانی و قمر بنی هاشم ---- ۲۴۲۷
دائره المعارف ابوالفضل العباس ---- ۲۴۲۹
فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از دیدگاه مذاهب زنده ی دنیا ---- ۲۴۳۱
مناسک اسلامی در کشور آلبانی ---- ۲۴۳۱
سرزمین علی و عباس ---- ۲۴۳۲
علی از نظر قرآن و سنت ---- ۲۴۴۱
اشاره ---- ۲۴۴۱
اعتراف عمر به اینکه چشم علی چشم خداست ---- ۲۴۴۶
حق به زبان معاویه جاری می شود ---- ۲۴۴۶
نگاه کردن به صورت حضرت علی عبادت است ---- ۲۴۴۸
علی مظلوم تاریخ ---- ۲۴۵۰
نام علی تمام سحر و جادو را باطل می کند ---- ۲۴۵۱
نام مولی علی زینت بخش اذان ---- ۲۴۵۲
چگونگی پیدایش اذان ---- ۲۴۵۲
حی علی خیر العمل ---- ۲۴۵۲
تثویب در اذان ---- ۲۴۵۷

شهادت ثالثه ---- ۲۴۶۱
علی در منظر اندیشه ها ---- ۲۴۷۲
ابوبکر بن ابی قحافه ---- ۲۴۷۲
عمر بن خطاب ---- ۲۴۷۲
محمد بن ادریس شافعی پیشوای مذهب شافعی ---- ۲۴۷۲
زمخشری مفسر بزرگ سنی مذهب ---- ۲۴۷۳
ابن ابی الحدید از دانشمندان بزرگ سنی معتزله ---- ۲۴۷۳
عبدالفتاح عبدالمقصود ---- ۲۴۷۳
طه حسین دانشمند و نویسنده مشهور مصری ---- ۲۴۷۳
پرفسور عباس محمد عقاد ---- ۲۴۷۴
میخاییل نعیمه نویسنده مشهور مسیحی عرب ---- ۲۴۷۴
جرج زیدان ---- ۲۴۷۴
توماس کاریل فیلسوف و نویسنده مشهور انگلیسی ---- ۲۴۷۴
قبله گاه عاشقان ---- ۲۴۷۴
بهار طبیعت ---- ۲۴۷۶
واقعه غدیر خم ---- ۲۴۷۸
اشاره ---- ۲۴۷۸
واقعه غدیر هرگز فراموش نمی شود ---- ۲۴۸۴
جرج جرداق و پاسخ دو پرسش ---- ۲۴۹۱
پذیرش ولایت از عمق جان ---- ۲۴۹۵
برجسته ترین مظهر ولایت مطلقه ---- ۲۴۹۷
مهماندار بهشت ---- ۲۴۹۷
شهر حکمت ---- ۲۴۹۸
فضایل علی در بیان سعد وقاص ---- ۲۴۹۹
اشاره ---- ۲۴۹۹
علی از پیامبر و پیامبر از علی است ---- ۲۴۹۹

بستن درها جز در خانه علی ---- ۲۵۰۱
پرچمدار خیبر ---- ۲۵۰۲
محبوب دل پیامبر ---- ۲۵۰۴
اشاره ---- ۲۵۰۴
شریک قرآن ---- ۲۵۰۵
جانشین پیامبر ---- ۲۵۰۶
کامل شدن دین ---- ۲۵۱۶
سنگ آسمانی ---- ۲۵۱۸
غدیر در احادیث چهارده معصوم ---- ۲۵۲۳
اشاره ---- ۲۵۲۳
پیامبر اکرم ---- ۲۵۲۳
حضرت امیرالمؤمنین ---- ۲۵۲۴
حضرت فاطمه زهرا ---- ۲۵۲۵
امام حسن مجتبی ---- ۲۵۲۶
امام حسین ---- ۲۵۲۷
امام سجاد ---- ۲۵۲۷
امام محمد باقر ---- ۲۵۲۷
امام جعفر صادق ---- ۲۵۲۸
امام موسی کاظم ---- ۲۵۲۹
امام رضا ---- ۲۵۳۰
امام محمد تقی ---- ۲۵۳۰
امام علی النقی ---- ۲۵۳۰
حضرت امام حسن عسکری ---- ۲۵۳۲
حضرت مهدی ---- ۲۵۳۲
فداکاری نشانه ایمان به هدف ---- ۲۵۳۲
شرح فداکاری امام ---- ۲۵۳۴

پیروزی قطعی اسلام بر شرک ---- ۲۵۳۷
ارزش این فداکاری ---- ۲۵۴۳
نطق جمادات ---- ۲۵۴۵
حدیث ثقلین ---- ۲۵۴۶
اشاره ---- ۲۵۴۶
مقام سقایت ---- ۲۵۴۷
آب های ممدوح و مذموم ---- ۲۵۵۸
اشاره ---- ۲۵۵۸
آب زمزم ---- ۲۵۶۱
آب فرات ---- ۲۵۶۳
اشاره ---- ۲۵۶۳
برداشتن کام بچه از فرات ---- ۲۵۶۷
نهر سیحون و جیحون ---- ۲۵۶۹
نهر، دجله و بلخ ---- ۲۵۷۰
رود نیل ---- ۲۵۷۱
آب برهوت ---- ۲۵۷۳
مقام سقایت ---- ۲۵۷۵
سقاخانه های تهران ---- ۲۵۹۳
اشاره ---- ۲۵۹۳
سقاخانه های شهر ری ---- ۲۵۹۴
اشاره ---- ۲۵۹۴
سقاخانه های آستان حضرت عبدالعظیم ---- ۲۵۹۵
اشاره ---- ۲۵۹۵
مشخصات سقاخانه موزه آستانه ---- ۲۵۹۷
سقاخانه بازار شهر ری ---- ۲۵۹۹
سایر سقاخانه های شهر ری ---- ۲۶۰۰

سقاخانه های تهران ----- ۲۶۰۱
اشاره ----- ۲۶۰۱
سقاخانه ی آقا شیخ هادی ----- ۲۶۰۲
اشاره ----- ۲۶۰۲
واقعه ی معجزه سقاخانه ی آقا شیخ هادی ----- ۲۶۰۴
سقاخانه های آیینه ----- ۲۶۰۶
اشاره ----- ۲۶۰۶
سقاخانه آیینه کوچه ی ارامنه ----- ۲۶۰۶
سقاخانه آیینه کوچه ی ظهیرالاسلام ----- ۲۶۰۸
سقاخانه های بازار تهران ----- ۲۶۰۹
سقاخانه ی بین الحرمین ----- ۲۶۱۲
سقاخانه ی خاتم النبیین ----- ۲۶۱۳
سقاخانه ی مسجد امام ----- ۲۶۱۴
سقاخانه مسجد جامع تهران ----- ۲۶۱۴
سقاخانه مسجد آقا سید عزیزالله ----- ۲۶۱۵
سقاخانه در بقاع متروکه ی تهران ----- ۲۶۱۶
سقاخانه بقعه امامزاده سید اسماعیل ----- ۲۶۱۸
سقاخانه ی بقعه ی امامزاده سید نصرالدین ----- ۲۶۱۹
سقاخانه بقعه ی امامزاده زید ----- ۲۶۲۰
سقاخانه بقعه ی امامزاده یحیی ----- ۲۶۲۰
سقاخانه در سایر بقاع متبرکه تهران ----- ۲۶۲۱
سقاخانه های معیر ----- ۲۶۲۴
سقاخانه معیر، کوچه ی احمدیان ----- ۲۶۲۵
سقاخانه معیر، کوچه شهید معیر ----- ۲۶۲۵
سقاخانه نوروزخان ----- ۲۶۲۶
اشاره ----- ۲۶۲۶

وضعیت اولیه سقاخانه ---- ۲۶۲۷
موقعیت کنونی سقاخانه ---- ۲۶۲۸
سقاخانه های دیگر تهران ---- ۲۶۳۰
نمونه هایی دیگر از سقاخانه های دایر تهران ---- ۲۶۳۴
اشاره ---- ۲۶۳۴
سقاخانه حضرت ابوالفضل ---- ۲۶۳۴
سقاخانه ی البرز ---- ۲۶۳۸
سقاخانه بهارستان ---- ۲۶۳۸
سقاخانه پامنار ---- ۲۶۳۸
سقاخانه پلاک ۱۱ ---- ۲۶۳۹
سقاخانه پلاک ۲۹ ---- ۲۶۴۰
سقاخانه پلاک ۴۰ ---- ۲۶۴۰
سقاخانه چهارسو چوبی ---- ۲۶۴۰
سقاخانه خیابان امام خمینی ---- ۲۶۴۲
سقاخانه خیابان امیرکبیر ---- ۲۶۴۲
سقاخانه خیابان امیریه ---- ۲۶۴۲
سقاخانه خیابان چراغ برق ---- ۲۶۴۲
سقاخانه خیابان ری ---- ۲۶۴۳
سقاخانه ی خیابان قائن ---- ۲۶۴۳
سقاخانه خیابان ملت ---- ۲۶۴۳
سقاخانه خیابان مهدی خانی ---- ۲۶۴۳
سقاخانه دماوند ---- ۲۶۴۴
سقاخانه دنگی ---- ۲۶۴۴
سقاخانه زیر بازارچه نایب آقا ---- ۲۶۴۵
سقاخانه سعادت ---- ۲۶۴۵
سقاخانه سه راه رشدیه ---- ۲۶۴۶

سقاخانه سرچشمه ---- ۲۶۴۷
سقاخانه فرات ---- ۲۶۴۷
سقاخانه کوچه افسانه ---- ۲۶۴۸
سقاخانه کوچه حسن دلاور ---- ۲۶۴۸
سقاخانه کوچه قاسمی ---- ۲۶۴۹
سقاخانه کوچه لاجوردی ---- ۲۶۵۰
سقاخانه کوچه ی همراز ---- ۲۶۵۰
سقاخانه کوچه ی غلامرضا زندی ---- ۲۶۵۱
سقاخانه گذر قلی ---- ۲۶۵۱
سقاخانه گلستان ---- ۲۶۵۱
سقاخانه مسجد ---- ۲۶۵۲
سقاخانه مسجد باب الحق ---- ۲۶۵۲
سقاخانه مسجد قندی ---- ۲۶۵۳
سقاخانه مشیر ---- ۲۶۵۳
سقاخانه نهر فیروزآباد ---- ۲۶۵۳
سقاخانه در محله های شمالی تهران ---- ۲۶۵۳
السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه السلام ---- ۲۶۵۵
عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام در شهرستان خلخال ---- ۲۶۵۶
اشاره ---- ۲۶۵۶
مراسم محرم ---- ۲۶۵۷
قارقارا ---- ۲۶۵۷
شاه حسین وای حسین «شاخصی ء» ---- ۲۶۵۸
طشت گذاری و دستجات عزاداری ---- ۲۶۵۹
در روز تاسوعا و عاشورا ---- ۲۶۶۰
منازل و مراسم ثبت نام و احسان ---- ۲۶۶۲
اشاره ---- ۲۶۶۲

حسینیه ---- ۲۶۶۴
عباسیه ---- ۲۶۶۴
اکبریه ---- ۲۶۶۴
قاسمیه ---- ۲۶۶۴
اصغریه ---- ۲۶۶۵
عباسیه کربلایی موسی ---- ۲۶۶۵
عباسیه آقا سید جواد ---- ۲۶۶۵
عباسیه مسجد جامع (۱) ---- ۲۶۶۵
عباسیه مسجد جامع (۲) ---- ۲۶۶۷
عباسیه خوجین ---- ۲۶۶۸
عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام ---- ۲۶۷۱
شاهین دژ - آذربایجان غربی ---- ۲۶۷۱
مراغه - آذربایجان شرقی ---- ۲۶۷۱
ملکان - آذربایجان شرقی ---- ۲۶۷۳
آذر شهر - آذربایجان شرقی ---- ۲۶۷۳
کلیبر - آذربایجان شرقی ---- ۲۶۷۳
مشکین شهر - استان اردبیل ---- ۲۶۷۴
مراسم عزاداری سالار شهیدان در اردبیل ---- ۲۶۷۵
شندآباد - آذربایجان شرقی ---- ۲۶۸۰
مراسم عزاداری سالار شهیدان و هیأت های محترم در شهرستان تبریز که نام مبارک حضرت عباس و مادر ارجمندش حضرت ام البنین را دارند ---- ۲۶۸۱
مسجد حضرت ابوالفضل در اسفنجان ---- ۲۶۹۱
مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو ---- ۲۶۹۳
اشاره ---- ۲۶۹۳
اموال مسجد ---- ۲۶۹۳
مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان ---- ۲۶۹۴
اشاره ---- ۲۶۹۴

موقعیت اجتماعی مسجد ----- ۲۶۹۵
مسجد حضرت ابوالفضل العباس در نادیلو ----- ۲۶۹۸
اشاره ----- ۲۶۹۸
هیئت حضرت ابوالفضل سیرند ----- ۲۷۰۲
اشاره ----- ۲۷۰۲
فعالیت های هیئت حضرت ابوالفضل سیرند ----- ۲۷۰۲
مسجد حضرت ابوالفضل بخشایش در آذربایجان شرقی ----- ۲۷۰۲
میدان عباسعلی در گرگان ----- ۲۷۰۷
بوسیدن ضریح و اماکن مقدسه ----- ۲۷۰۸
اشاره ----- ۲۷۰۸
جواب عقلی ----- ۲۷۰۹
جواب نقلی ----- ۲۷۰۹
اشاره ----- ۲۷۰۹
یک تذکر قابل توجه ----- ۲۷۱۲
کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ----- ۲۷۱۳
عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان ----- ۲۷۱۳
فاطمه زهرا فرمودند: از کسی که دستان عباسم را بریده نمی گذرم ----- ۲۷۱۳
حضرت زهرا فرمودند: بدن عباسم را قطعه قطعه کردند ----- ۲۷۱۵
قاضی نعمان مصری ----- ۲۷۱۹
صدا زدم که آقا آبروی مرا حفظ کن ----- ۲۷۱۹
با این وضعیت چگونه به مکه خواهم رفت ----- ۲۷۲۲
اگر مشکلم را حل نکنی دیگر به حرمت نخواهم آمد ----- ۲۷۲۳
به یاد حضرت عباس ----- ۲۷۲۳
نذورات حضرت عباس برای زوار ----- ۲۷۲۴
پاسخ نادان خاموشی است ----- ۲۷۲۴
شما روضه خوانده اید و پولش را گرفته اید ----- ۲۷۲۵

شفای چشم دخترم به عنایت حضرت ابوالفضل ---- ۲۷۲۶
چرا درباره من کتابی ننوشته ای؟ ---- ۲۷۲۷
عنایت حضرت قمر بنی هاشم به خدمتگزاران مجالس حسینی ---- ۲۷۲۷
من ابوالفضل هستم آمدم تو را شفا بدهم ---- ۲۷۳۰
قسم دروغ به حضرت ابوالفضل و نتیجه آن ---- ۲۷۳۳
شفای نابینا توسط حضرت قمر بنی هاشم در شب عاشورا ---- ۲۷۳۵
فقط نام قمر بنی هاشم ---- ۲۷۳۷
شما در شب تاسوعا به عزاداران سقای کربلا آب نمی دهید؟ ---- ۲۷۳۸
آب شیرین از برکت سقای کربلا ظاهر می شود ---- ۲۷۳۹
غوطه ور در آب ---- ۲۷۴۰
خواستید ما را زیارت کنید به مجلس عموی ما ابوالفضل پناه ببرید ---- ۲۷۴۵
آقا جان شما را به خدا دیگر نخوابید، برای شما آب آورده ام ---- ۲۷۴۶
این داستان در نزد بلخابی ها معروف است ---- ۲۷۴۶
پول دارو را آقا سید عباس حساب نموده است ---- ۲۷۴۹
خطر مار را، از سرم دفع کن! ---- ۲۷۵۰
بی اعتنایی به عاشورای حسینی ---- ۲۷۵۱
سید نصرالدین: سلام علیکم! ---- ۲۷۵۲
وفات ده فرزند و نجات حضرت عباس ---- ۲۷۵۳
یا حضرت عباس نجاتم بده ---- ۲۷۵۴
گوشم شنوا شد ---- ۲۷۵۵
حسینیه دهنه بلخاب ---- ۲۷۵۵
نوزاد گمشده، طفل خودش بود ---- ۲۷۵۷
یا ابوالفضل نجاتم بده ---- ۲۷۵۹
با دلی سوخته گفتم: یا قمر بنی هاشم، گذرنامه ام درست شد ---- ۲۷۶۰
روز تاسوعا به نیت حضرت عباس بزغاله ذبح کنم ---- ۲۷۶۱
طفل از خواب بیدار شده و مادر را صدا می زند ---- ۲۷۶۲

ابوصادق، شما برای چه به کربلا آمده اید ---- ۲۷۶۳
دکترش حضرت قمر بنی هاشم است ---- ۲۷۶۵
یا حضرت ابوالفضل العباس شفای شوهرم را از شما می خواهم ---- ۲۷۶۶
اگر شوهرم بمیرد من آواره می مانم ---- ۲۷۶۷
به لطف حضرت عباس، خدا او را شفا داد ---- ۲۷۶۸
با توسل به حضرت عباس، شفا گرفت ---- ۲۷۶۹
دختر بیمار شفا گرفت ---- ۲۷۷۰
با توسل به ابوالفضل العباس، مرد نابینا شفا گرفت ---- ۲۷۷۰
به واسطه حضرت ابوالفضل از خدا شفا گرفت ---- ۲۷۷۱
آقا آمد و به من فرمود: برخیز خوب شدی ---- ۲۷۷۲
پدر طفل شفای او را از حضرت عباس گرفت ---- ۲۷۷۳
پزشک نابینا چشمش بینا شد ---- ۲۷۷۴
جوان لال زبانش گویا شد ---- ۲۷۷۴
نذری که کرده بود ادا نمود ---- ۲۷۷۴
امشب در کربلا بمانید آن زن را به حرم ببرید ---- ۲۷۷۵
بچه ام شفا یافت ---- ۲۷۷۶
مجلس روضه حضرت عباس ---- ۲۷۷۷
یا حضرت عباس هنوز قبرت را ندیدم ---- ۲۷۷۸
حضرت اباالفضل می آید ---- ۲۷۷۹
تو را به حضرت ابوالفضل سپردم ---- ۲۷۸۲
خرج حضرت ابوالفضل ---- ۲۷۸۴
پناهگاه حقیقی ---- ۲۷۸۶
با صدای بلند فریاد زدم یا اباالفضل ---- ۲۷۸۷
یا حضرت اباالفضل هزینه پزشک را به شما می دهم ---- ۲۷۸۸
گرگ از گوسفند حضرت ابوالفضل محافظت می کرد ---- ۲۷۹۰
با توسل به قمر بنی هاشم زبانش گویا شد ---- ۲۷۹۲

کراماتی از عباسیه کربلایی موسی در خلخال ---- ۲۷۹۳
مراسم شبیه خوانی برگزار می شد ---- ۲۷۹۳
تعدادی مهمان غریب وارد عباسیه می شوند ---- ۲۷۹۳
سماور جابه جا شده ---- ۲۷۹۴
چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل شهر اسفنجان ---- ۲۷۹۴
دستم تکان نمی خورد ---- ۲۷۹۴
متوجه شدم زبانم بند آمده ---- ۲۷۹۶
شفای کودک ---- ۲۷۹۷
شفای چشم پسرم را از شما می خواهم ---- ۲۷۹۷
فرار متجاوزان از اسب سوار ---- ۲۷۹۸
نذر مسجد ---- ۲۷۹۹
یا حضرت عباس خودت کمکم کن ---- ۲۸۰۰
نذر مسجد حضرت ابوالفضل ---- ۲۸۰۰
کرامت مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو ---- ۲۸۰۱
نام مقدس حضرت ابوالفضل ---- ۲۸۰۱
چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان ---- ۲۸۰۲
برای این مسجد نذر کن ---- ۲۸۰۲
گفتم یا حضرت عباس ---- ۲۸۰۶
به آن حضرت دخیل شو ---- ۲۸۰۸
به آن مسجد عقیده دارم ---- ۲۸۱۰
چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل روستای نادیلو ---- ۲۸۱۱
تیرآهن های مسجد را گذاشته بودند ---- ۲۸۱۱
به طور معجزه، ستون به جایگاهش برگشت ---- ۲۸۱۲
سید بلند قامتی که عمامه مشکی داشت ---- ۲۸۱۲
این برگه ها برای کربلاست ---- ۲۸۱۲
نیزه سر حضرت عباس حرکت نکرد ---- ۲۸۱۳

حضرت ابوالفضل بر بالین پدرم هنگام احتزار ---- ۲۸۱۵
ذکر یا ابوالفضل مرا در جبهه نجات داد ---- ۲۸۱۸
گرفتن حاجت با ذکر یا کاشف الکرب ---- ۲۸۱۹
ابر هم نام ابوالفضل را می پسندد ---- ۲۸۲۰
معافیت از سربازی ---- ۲۸۲۱
قطره ای خون بر روی زمین نریخت ---- ۲۸۲۲
زلزله بین قزوین و زنجان ---- ۲۸۲۳
از جان و دل فریاد کشیدم یا ابوالفضل ---- ۲۸۲۵
اسیر ایرانی ---- ۲۸۲۵
درخت نخل در خوزستان به نام حضرت ابوالفضل شفا می دهد ---- ۲۸۲۶
از ارتفاع هشت متری، با ندای یا ابوالفضل هیچ آسیبی ندید ---- ۲۸۲۷
حیوان عظیم الجثه، تسلیم قمر بنی هاشم ---- ۲۸۲۸
علم های ابوالفضل العباس ---- ۲۸۲۹
او را زیر علم حضرت عباس ببرید ---- ۲۸۳۰
در پیشگاه حضرت ابوالفضل ---- ۲۸۳۰
در کنار علقمه ---- ۲۸۳۲
مردم پناهنده حرم امام حسین و قمر بنی هاشم شدند ---- ۲۸۳۴
آیت الله بهاءالدینی نذر حضرت ابوالفضل را خیلی عنایت داشت ---- ۲۸۳۵
آقای مجتهدی فرمودند سلام مرا به آقا برسان ---- ۲۸۳۵
گوسفندی برای نذر حضرت ابوالفضل العباس ذبح کنید ---- ۲۸۳۶
امام حسین و اولاد ابوالفضل العباس و مقام ابوالفضل ---- ۲۸۳۶
زیارت وجود مقدس حضرت عباس ---- ۲۸۴۰
سقای عزاداران امام حسین ---- ۲۸۴۰
حضرت ابوالفضل شوخی بردار نیست ---- ۲۸۴۱
شفای بیمار در حرم حضرت ابوالفضل ---- ۲۸۴۴
عنایت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس ---- ۲۸۴۵

کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۸۴۹
نامه جناب آقای یوسفی به دفتر انتشارات مکتب الحسین ---- ۲۸۵۰
چرا نمی روی عزای ما را برپا کنی؟ ---- ۲۸۵۱
من بدهم از کی بگیرم ---- ۲۸۵۲
دست بریده امام حسین ---- ۲۸۵۳
ناگاه قلبم متوجه سقای کربلا شد ---- ۲۸۵۴
قسم با «اخیک العباس» ---- ۲۸۵۵
گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۸۵۵
چوب سوخته سبز می شود ---- ۲۸۵۵
گذرگاه ---- ۲۸۵۶
ناراحتی قلبی ام را شفا داد ---- ۲۸۵۷
یا سقای کودکان کربلا خودت به فریادرس ---- ۲۸۵۷
مشکوک به ذات الریه ---- ۲۸۶۰
سه خواسته از حضرت ابوالفضل العباس و عنایت آن حضرت ---- ۲۸۶۲
شب تاسوعای حسینی حضرت عباس شفا می دهد ---- ۲۸۶۴
گفتم یا الله با ابوالفضل العباس ادرکنی ---- ۲۸۶۵
گفتم یا ابوالفضل العباس ادرکنی ---- ۲۸۶۷
در مسجد حجتیه روضه بخوانم ---- ۲۸۶۷
معجزه باور نکردنی به وقوع پیوست ---- ۲۸۶۸
روضه ابوالفضل العباس ---- ۲۸۷۱
عباس، نذر حضرت عباس بود ---- ۲۸۷۱
اگر بمیرم ابوالفضل سرم را به دامن می گیرد ---- ۲۸۷۲
برائت از دشمنان اهل بیت و توجه آقا ابوالفضل العباس ---- ۲۸۷۳
مشاهده آیت الله زاده شیرازی ---- ۲۸۷۵
دیوانه زنجیری در حرم حضرت ابوالفضل العباس شفا یافت ---- ۲۸۷۶
بگیر بخور تا حالت خوب شود ---- ۲۸۸۰

آن مصیبت عصاره جانم و میوه دلم فرزندم علی اکبر است ---- ۲۸۸۱
اگر می خواهی ذریه داشته باشی نزد ابوالفضل برو ---- ۲۸۸۲
کنار ضریح مطهر برای شفای من دعا کنید ---- ۲۸۸۳
مثل ابوالفضل ---- ۲۸۸۴
یک دفعه نعره کشیدم یا ابوالفضل العباس ---- ۲۸۸۵
امام حسین و حضرت عباس ما را می خرند، اما شما نمی خرید ---- ۲۸۸۵
نذر صلوات برای حضرت عباس ---- ۲۸۸۶
توسل به حضرت عباس ---- ۲۸۸۶
اگر امشب شفای چشمانت را از آقا نگیرم حاشا به کرامتش ---- ۲۸۸۶
چهره نورانی قمر بنی هاشم، تابندگی و تلألؤ خاصی داشت ---- ۲۸۸۸
مقام پسرم عباس بالاتر از سلمان است ---- ۲۸۸۸
به آن فرشتگان بگویید که آن شخص را آزاد کنند ---- ۲۸۸۹
شفای کر و لال، از طرف حضرت علی اکبر به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۸۹۰
جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ احمد احمدی ---- ۲۸۹۱
نذر حضرت ابوالفضل ---- ۲۸۹۲
قدر اشک هایتان را بدانید ---- ۲۸۹۲
توسل به حضرت ابوالفضل در قنوت ---- ۲۸۹۶
مراوداتی با حضرت اباالفضل العباس ---- ۲۸۹۶
روح مطهر قمر بنی هاشم و دیگر شهدای کربلا از ذاکرین اهل بیت استقبال می کنند ---- ۲۸۹۹
شما را به باب الحوائج واگذار می کنم ---- ۲۹۰۲
یا شفایم بده ---- ۲۹۰۴
بیرون بروید که به بلا نازل می شوید ---- ۲۹۰۶
داش علی ---- ۲۹۰۷
چرا این مصیبت را نمی خوانی ---- ۲۹۰۸
شربت ---- ۲۹۰۹
سقاخانه ---- ۲۹۰۹

شفای جوان ---- ۲۹۱۰
شفای چشم ---- ۲۹۱۱
فقط روضه ابوالفضل ---- ۲۹۱۳
چهل روز صبر کن ---- ۲۹۱۴
قبر کوچک ---- ۲۹۱۵
شفای دختر هندی ---- ۲۹۱۶
زنده شدن جوان مرده ---- ۲۹۱۸
شفای بیمار در حرم حضرت ابالفضل ---- ۲۹۱۹
از خدا برای تو شفا خواستیم ---- ۲۹۲۰
من ابوالفضل هستم که مرا صدا می زنی ---- ۲۹۲۰
بیمار کبدی ---- ۲۹۲۲
توسل به حضرت عباس ---- ۲۹۲۲
یکی از الطاف قمر بنی هاشم ---- ۲۹۲۶
او مرده است امیدی نیست ---- ۲۹۲۸
زیارت حضرت ابوالفضل ---- ۲۹۳۱
خانم سفره اباالفضل دارد ---- ۲۹۳۳
فرزندم ابوالفضل را از حضرت ابوالفضل العباس، دارم ---- ۲۹۳۴
زیارتت نزد ما قبول شد ---- ۲۹۳۵
آن، دست با کفایت قمر بنی هاشم بود ---- ۲۹۳۷
فرار از پادگان ---- ۲۹۳۸
من رفیق تو هستم ---- ۲۹۳۹
برخیز و کارهایت را انجام بده ---- ۲۹۴۱
تو باب الحوائج هستی ---- ۲۹۴۱
گوسفند نذر کردم ---- ۲۹۴۴
از پسر ام البنین کمک خواستم ---- ۲۹۴۵
بعد از خدا به اباالفضل عقیده دارم ---- ۲۹۴۶

گوسفندان را به آقا سپردم ---- ۲۹۴۶
قسم به حضرت عباس درست است ---- ۲۹۴۶
به دیگران می گویم که متوجه شوند ---- ۲۹۴۷
جن و انس در اختیار حضرت قمر بنی هاشم ---- ۲۹۵۰
الحمد لله مشکل چشم حل شده است ---- ۲۹۵۱
شفای بچه کر و کور و لال ---- ۲۹۵۲
شفای دکتر کور ---- ۲۹۵۲
یا ابوالفضل تو را به جان حسین دست های کوچک علی اصغر را به سر امیر علی بکش ---- ۲۹۵۳
نام مقدس حضرت ابوالفضل ---- ۲۹۵۵
عنایت حضرت عباس به اهل سنت ---- ۲۹۵۶
مالک روستا سنی بود ---- ۲۹۵۶
اگر شفا پیدا کردی باید شیعه شوی ---- ۲۹۵۸
عنایت حضرت عباس به مسیحیان ---- ۲۹۵۸
بچه ارمنی ---- ۲۹۵۸
خرید گوسفند ---- ۲۹۵۹
روا شدن حاجت مسیحی، در پرتو توسل به حضرت ابوالفضل العباس ---- ۲۹۶۰
ابوالفضل را ضامن قرار بده ---- ۲۹۶۰
روضه خوانی تاجر مسیحی ---- ۲۹۶۲
چرا من تا به حال حضرت عباس را نشناختم ---- ۲۹۶۳
یکی از ارامنه که اتفاقی برایش پیش آمده بود ---- ۲۹۶۴
بچه ارمنی در روز تاسوعا با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت ---- ۲۹۶۴
زن مسیحی از سرزمین روسیه دوازده گوسفند نذر حضرت عباس می نماید ---- ۲۹۶۶
حضرت ابوالفضل و اقلیت های مذهبی ---- ۲۹۶۷
عنایت حضرت عباس به کلیمیان ---- ۲۹۶۸
عنایت حضرت عباس به فرد کلیمی ---- ۲۹۶۸
زن یهودی گفت: ابوالفضل شفایم داد ---- ۲۹۶۸

هر چه دارم از حضرت عباس دارم ---- ۲۹۷۰
ما همیشه غذای تبرکی حضرت را میل می کنیم ---- ۲۹۷۲
تاوان غرور و گستاخی ، قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ---- ۲۹۷۲
فرمان ماشین به شکمش فرو رفت ---- ۲۹۷۲
امام رضا فرمود: او را عمویم عباس زد ---- ۲۹۷۲
امام موسی کاظم فرمود: او را عمویم عباس زد ---- ۲۹۷۴
حاضر است قسم بخورد ---- ۲۹۷۴
غضب حضرت ابوالفضل به شرطه در کربلا ---- ۲۹۷۵
به حضرت ابوالفضل مسلمان ها قسم بخور ---- ۲۹۷۵
با صدای بلند گفتم: یا قمر بنی هاشم ---- ۲۹۷۶
سقوط از چوب بست ---- ۲۹۷۸
شوخی با حضرت عباس ---- ۲۹۷۹
گرگ خاطی ---- ۲۹۸۰
یا ابوالفضل ما را از دست این ملعون نجات بده ---- ۲۹۸۲
انتقام حضرت ابوالفضل از صدام، به علت قسم دروغ او ---- ۲۹۸۳
بوسیدن درخت چنار را بت پرستی می داند و مورد غضب قرار می گیرد ---- ۲۹۸۶
پاسبان گرفتار شد و کارش تمام شد ---- ۲۹۸۶
مورد غضب قرار می گیرد ---- ۲۹۸۷
پلیس گستاخ به غضب حضرت عباس گرفتار شد ---- ۲۹۸۸
حضرت عباس فقط شهید است ---- ۲۹۸۸
جزای اهانت به عزاداری امام حسین ---- ۲۹۸۹
مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید ---- ۲۹۹۱
نتیجه ظلم ---- ۲۹۹۳
غرور هلاکت بار ---- ۲۹۹۴
قسم ناحق ---- ۲۹۹۶
به حضرت قسم بخور ---- ۲۹۹۷

آنچه شما تحصیل کرده اید ظنیات است ---- ۲۹۹۹
گاو یاغی از مسیرش برگشت ---- ۳۰۰۰
متهم و قسم ناحق ---- ۳۰۰۰
نذر کرده بودم سکه به یکی از خدام حضرت بدهم ---- ۳۰۰۲
پاورقی ---- ۳۰۰۳
چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۵) ---- ۳۰۳۲
تقریظ ---- ۳۰۳۲
پیشگفتار ---- ۳۰۳۳
اشاره ---- ۳۰۳۳
خطبه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس روز ترویه سال شصت هجری قمری بر فراز کعبه ---- ۳۰۳۶
نگاهی کوتاه به زندگانی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیهما السلام ---- ۳۰۳۸
ولادت حضرت علی ---- ۳۰۳۸
شهادت حضرت علی ---- ۳۰۳۹
عبادت حضرت علی ---- ۳۰۴۳
شجاعت حضرت علی ---- ۳۰۴۵
کرم حضرت علی ---- ۳۰۴۷
فصاحت و بلاغت حضرت علی ---- ۳۰۴۸
امامت حضرت علی ---- ۳۰۴۸
پرتوی از فضایل حضرت علی ---- ۳۰۵۶
گفت و گوی جالب و شنیدنی بین حضرت علی و حضرت زهرا ---- ۳۰۷۰
معجزه ای از امیرمؤمنان علی ---- ۳۰۸۰
معجزه ای دیگر ---- ۳۰۸۴
معجزه ی علی سخنان اوست ---- ۳۰۸۹
صد فضیلت و برتری ویژه ---- ۳۰۹۰
پرتو انوار الهی ---- ۳۰۹۲
شگفتی دیگر ---- ۳۰۹۶

نگاهی به آیه ی تبلیغ ---- ۳۰۹۷
اشاره ---- ۳۰۹۷
دو آیه در شأن امیرمؤمنان علی ---- ۳۱۱۳
علی اعجاز عینی و تربیت قرآن و پیامبر خاتم ---- ۳۱۱۸
خطبه ی غدیر ---- ۳۱۲۶
واقعه غدیر به بیان امام محمد باقر ---- ۳۱۲۶
نگاهی کوتاه به وقایع تأسف آور پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ---- ۳۱۷۱
بر بالین احتضار پیامبر خدا ---- ۳۱۷۱
رفتار با خاندان پیامبر خدا پس از رحلت حضرتش ---- ۳۱۷۷
فدک و ماجرای غصب آن ---- ۳۱۸۱
بیان ابن قتیبه در عیادت از فاطمه ---- ۳۱۸۹
دلیل اهل سنت بر اجماع امت ---- ۳۱۹۱
استناد اهل سنت به آیه ای در فضیلت ابوبکر و پاسخ آن ---- ۳۱۹۷
اعتراف خلفا ---- ۳۲۰۲
عدم آگاهی خلیفه ی دوم از آیات قرآن و احکام دین ---- ۳۲۰۷
تغییر احکام الهی توسط خلیفه دوم ---- ۳۲۱۲
رفتار عثمان در زمان خلافت ---- ۳۲۱۷
معاویه و رفتار کفرآمیز و جنایات فراوان او ---- ۳۲۲۳
به جای مصطفی خفتی شب تار ---- ۳۲۲۷
نگاهی دیگر به فضایل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ---- ۳۲۳۸
خطبه حضرت اباالفضل العباس در مکه مکرمه ---- ۳۲۳۸
خطبه ی غرا در اشعار زیبا ---- ۳۲۴۲
شخصیت والای حضرت اباالفضل از نگاه دیگر ---- ۳۲۴۷
مادر عباس زهرای علی است ---- ۳۲۴۷
دو بال بهشتی ---- ۳۲۵۳
اسیر یوسف زهرا ---- ۳۲۵۳

ادب اباالفضل العباس ---- ۳۲۵۵
ساقی لب تشنگان ---- ۳۲۵۷
اباالفضل همانند پدرش علی بود ---- ۳۲۵۸
تالی حیدر ابوالفضل ---- ۳۲۵۹
سه کیسه زر ---- ۳۲۶۰
گدای عاشق ---- ۳۲۶۱
ای داد - کمرم شکست ---- ۳۲۶۴
مدح حضرت اباالفضل العباس به نیابت از زبان امام زمان ---- ۳۲۶۶
دست های قلم شده ---- ۳۲۷۰
من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم ---- ۳۲۷۱
ناله های ام البنین ---- ۳۲۷۴
سقای حرم ---- ۳۲۷۷
من حسینم ---- ۳۲۷۹
نوریان و ناریان ---- ۳۲۸۲
نسل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ---- ۳۲۹۶
نسل حضرت اباالفضل العباس بن علی بن ابی طالب در شبه قاره ی هند ---- ۳۲۹۶
امامزادگان معروف در پاکستان ---- ۳۳۲۰
شجره مولوی حسام الدین علوی ---- ۳۳۲۴
شجره سید زین العابدین علوی ---- ۳۳۲۵
امامزاده های معروف ---- ۳۳۲۶
دست نوشته ای از نسل بابرکت حضرت اباالفضل العباس ---- ۳۳۲۶
امام زاده ها و سادات از نسل اباالفضل العباس در ایران ---- ۳۳۴۰
کرامات قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام ---- ۳۳۴۴
عنایات حضرت اباالفضل به شیعیان ---- ۳۳۴۴
به محض تماس بدن تو با منبر پسرم حسین از بیماری فلج شفا می یابی ---- ۳۳۴۴
من دست در بدن ندارم ---- ۳۳۴۹

فلج طلب شفا می نماید ---- ۳۳۵۰
این امانت شماست ---- ۳۳۵۱
دانشجوی پزشکی و شفا از نابینایی ---- ۳۳۵۱
حضرت عباس مرا شفا داد ---- ۳۳۵۲
سپاسگزارم از شما ای ابافاضل ---- ۳۳۵۳
دختر بچه زبان گشود و حرف زد ---- ۳۳۵۳
نذر حرم و گشوده شدن زبان لال ---- ۳۳۵۴
شب در حرم ماند، چشمانش شفا یافت ---- ۳۳۵۴
پسر بچه از عنایات حضرت عباس شفا گرفت ---- ۳۳۵۵
توسل پیدا کرد، از سرطان شفا گرفت ---- ۳۳۵۵
از راه توسل شفا گرفت ---- ۳۳۵۷
پسر بچه ی چهار ساله ی نابینا شفا گرفت ---- ۳۳۵۸
عباس - مگر- اباالفضل دروغ می گوید، پسر من کجاست ---- ۳۳۵۸
پسر بچه چشمش باز شد ---- ۳۳۶۱
من نمرده ام، مرا کجا می برید؟ ---- ۳۳۶۱
اشاره ---- ۳۳۶۱
آن زن سالخورده نمی تواند راه برود ---- ۳۳۶۲
رئیس گروه پزشکی سنی بود ---- ۳۳۶۳
خدا را قسم دادیم به طفل شیرخواره ---- ۳۳۶۴
لب های او را با تربت امام حسین تر کرد ---- ۳۳۶۵
من اباالفضلم، نترس ---- ۳۳۶۶
اباالفضل - چشم فرزندم را از شما می خواهم ---- ۳۳۶۶
دست خود به طرف ضریح دراز کرد و عرض حاجت نمود ---- ۳۳۶۷
شفای دختر بچه ی فلج ---- ۳۳۶۷
شفای مادرم را از تو می خواهم ---- ۳۳۶۹
برادرم به احترام عکس حضرت اباالفضل زنده شد ---- ۳۳۷۱

در آسمان چهارم روحم را برگرداند ---- ۳۳۷۲
روضه ی حضرت اباالفضل کارساز است ---- ۳۳۷۴
نجات از غرق شدن ---- ۳۳۷۵
بی ذکر نام اباالفضل از منبر پایین نیا ---- ۳۳۷۵
آثار و برکات سفره ی حضرت اباالفضل ---- ۳۳۷۶
اشاره ---- ۳۳۷۶
گره گشا ---- ۳۳۷۷
از خرج در راه امام حسین، برکت دیده اند ---- ۳۳۷۷
آیا امید نجات از زندان را داری؟ ---- ۳۳۷۷
اشاره ---- ۳۳۷۸
وعده ی آب ---- ۳۳۷۹
رنگ از رخ بابا پریده ---- ۳۳۷۹
خورشید کنار علقمه ---- ۳۳۸۰
خود را به ضریح مطهر بست و شفا گرفت ---- ۳۳۸۰
تحویل گرفتن پول به وسیله حضرت عباس ---- ۳۳۸۱
نماز برای ام البنین بخوان ---- ۳۳۸۳
شفا گرفتن مجنون به عنایت حضرت اباالفضل ---- ۳۳۸۳
بچه را به طرف ضریح انداخت ---- ۳۳۸۴
شفای دختر کور ---- ۳۳۸۴
توسل به حضرت عباس و نظر لطف ---- ۳۳۸۴
توسل به امام زاده ای از احفاد حضرت اباالفضل ---- ۳۳۸۶
زنده شدن مرده به عنایت حضرت اباالفضل العباس ---- ۳۳۸۷
این کودک را برای خودت بگیر ---- ۳۳۸۸
من سلامتی فرزندم را که از او مأیوس شده ام، از شما می خواهم ---- ۳۳۸۸
یا اباالفضل - حق را ظاهر کن ---- ۳۳۸۹
توسل به قمر بنی هاشم ---- ۳۳۸۹

قربانی به نام حضرت اباالفضل و بهبودی از ضربه ی مغزی ---- ۳۳۹۰
توجه حضرت اباالفضل ---- ۳۳۹۰
عنایت در عالم رؤیا ---- ۳۳۹۱
لعن چهار ضرب و عنایت حضرت اباالفضل ---- ۳۳۹۱
اشاره ---- ۳۳۹۱
زبان حال حضرت امام حسین به حضرت اباالفضل ---- ۳۳۹۱
کیسه ی پولم گم شد ---- ۳۳۹۲
شفای دختر بچه ی فلج ---- ۳۳۹۲
مورد غضب حضرت عباس قرار گرفت ---- ۳۳۹۴
رفع اتهام ---- ۳۳۹۵
توسل به قمر بنی هاشم ---- ۳۳۹۶
راننده بندر عباس و سرازیری با بیست تن بار ---- ۳۳۹۷
لطف و عنایت حضرت اباالفضل به شراب خوار ---- ۳۳۹۸
این لقب باب الحوائجی را از من بگیرید ---- ۳۳۹۹
ما مراقب شما هستیم ---- ۳۴۰۰
تهیه ی جهازیه برای دخترم ---- ۳۴۰۲
توسل به حضرت زهرا و حضرت اباالفضل ---- ۳۴۰۲
قمه را محکم به بازویش زد ---- ۳۴۰۴
بیست و پنج هزار دینار عراقی عنایت شد ---- ۳۴۰۵
در این سفر خرج سفر همراه نیاوردم ---- ۳۴۰۶
یا اباالفضل - با همین پای شکسته می آیم و... ---- ۳۴۰۷
گفتم: یا اباالفضل ---- ۳۴۱۰
پول با برکتی که قمر بنی هاشم عطا فرمودند ---- ۳۴۱۲
کاسبی در روزهای عزاداری برکت ندارد ---- ۳۴۱۴
می خواهم خودم برای عزاداری فرزندم، خدمت کنم ---- ۳۴۱۶
آزادی زایرین زندانی به لطف اباالفضل ---- ۳۴۱۹

توسل به قمر بنی هاشم با یاد امام زمان ---- ۳۴۲۵
عمویم عباس را فرستادم ---- ۳۴۲۷
نجات از غرق شدن ---- ۳۴۲۹
شفای بیماری سل ---- ۳۴۲۹
نجات از تصادف و نابودی ---- ۳۴۳۱
پاسخ بی ادبی ---- ۳۴۳۱
وفای به نذر ---- ۳۴۳۲
بهبودی از سقط جنین ---- ۳۴۳۲
توسل به جهت ازدواج ---- ۳۴۳۲
درب بسته باز شد ---- ۳۴۳۳
بهبودی بیماری قلبی ---- ۳۴۳۴
نجات از مشکلات قضایی ---- ۳۴۳۵
شفا در مجلس عزاداری ---- ۳۴۳۵
نجات از تصادف ---- ۳۴۳۶
شفا از تب و لرز ---- ۳۴۳۶
شفایی دیگر ---- ۳۴۳۷
عنایتی دیگر (۱) ---- ۳۴۳۸
عنایتی دیگر (۲) ---- ۳۴۳۹
لطفی دیگر ---- ۳۴۳۹
عنایتی دیگر (۳) ---- ۳۴۴۱
صدا زدم: یا قمر بنی هاشم ---- ۳۴۴۱
نماز کن فیکون ---- ۳۴۴۴
آن حضرت هم قول آزادی از زندان را می دهند ---- ۳۴۴۶
آیا ضامن مسئول است؟ ---- ۳۴۴۶
اسمش را تغییر بده از سید ابراهیم به سید صادق ---- ۳۴۴۸
حاجت زن روا شد ---- ۳۴۴۹

مگر خانه پدرت کجاست؟ اینجا خانه ی عباس است ---- ۳۴۵۰
چگونه عزا و ماتم برپا کنم با این که چیزی ندارم؟ ---- ۳۴۵۱
به عیال خود بگو از این آب بنوش ---- ۳۴۵۲
کسی را که فرزند زهرا نیست، زیارت می نمایی ---- ۳۴۵۳
غزل دیگری از قمر بنی هاشم بخوان ---- ۳۴۵۴
تا دو ماه مهلت داری که منزل را خالی کنی ---- ۳۴۵۵
اژدها آمد و دور گهواره پیچید ---- ۳۴۵۶
می روم نزد پدرت علی بن ابی طالب ---- ۳۴۵۸
با نام عباس بدنشان لرزید ---- ۳۴۵۹
عباس جان - آب بیاور ---- ۳۴۶۰
اشاره ---- ۳۴۶۰
مشک شد بر حالت او اشک ریز ---- ۳۴۶۰
سفارش حضرت ولی عصر راجع به حضرت اباالفضل ---- ۳۴۶۱
یا اباالفضل العباس - به فریاد ما برس ---- ۳۴۶۳
مولا اباالفضل مرحمت فرمود ---- ۳۴۶۴
اباالفضل دوستانش را ناامید نمی کند ---- ۳۴۶۶
دست شکسته و توسل به حضرت اباالفضل ---- ۳۴۶۸
ببین پسرم عباس چه قدرتی دارد؟ ---- ۳۴۷۱
چرا از سفر کربلای حسینم منصرف شدی؟ ---- ۳۴۷۴
همه اش ذکر آقا امام حسین بود ---- ۳۴۷۴
تو به استقبال خواهرم زینب برو ---- ۳۴۷۶
پدر جان - چرا گریه می کنید؟ ---- ۳۴۷۷
عمویم عباس را دعوت می کنم ---- ۳۴۷۷
از سکته ی قلبی نجات یافت ---- ۳۴۷۹
نوکری از من زنده کردن مرده از شما ---- ۳۴۷۹
به مادرت بگو: دیگر چادرش را خاکی نکند ---- ۳۴۸۰

یا اباالفضل - به جان برادرت قسم ---- ۳۴۸۱
حضرتش را به مادرش ام البنین قسم دادم ---- ۳۴۸۳
این شکایت عباس به خداوند عالم بود ---- ۳۴۸۵
آسوده باش و نترس، نجات پیدا می کنی ---- ۳۴۸۶
حضرت اباالفضل را با چشم ظاهر دید و شفا گرفت ---- ۳۴۸۷
یا اباالفضل - من ذاکر اباعبدالله و شما هستم ---- ۳۴۸۸
اشاره ---- ۳۴۸۸
دست بریده ---- ۳۴۹۲
این عزادار حسین و عباس است ---- ۳۴۹۳
قالی سرقت رفته، پیدا شد ---- ۳۴۹۵
از حضرت اباالفضل مدد بگیرید ---- ۳۴۹۶
سقوط از چهار پله ---- ۳۴۹۷
یا قمر بنی هاشم انتقام مرا بگیر ---- ۳۴۹۷
یا حسین - به حق عباس ---- ۳۴۹۹
کرامت و رؤیایی نیکو از حضرت اباالفضل ---- ۳۵۰۱
آیت الله حکیم در حرم حضرت اباالفضل العباس ---- ۳۵۰۴
دکتر دکترهاست ---- ۳۵۰۵
یا اباالفضل - همه برای گرفتن حاجت اینجا می آیند... ---- ۳۵۰۹
اگر نجاتم ندهی نزد جدت پیامبر از شما شکایت می کنم ---- ۳۵۱۲
من حضرت عباس هستم ---- ۳۵۱۵
شفای مریض به برکت آب سرداب مقدس حرم اباالفضل ---- ۳۵۱۸
جوان فلج شفا گرفت ---- ۳۵۲۰
معجزه در حرم اباالفضل ---- ۳۵۲۱
یا اباالفضل - این رسمشه؟ ---- ۳۵۲۳
شفای چهره دگرگون ---- ۳۵۲۷
از آثار شگفت توسل به حضرت اباالفضل ---- ۳۵۲۹

یا ابوفاضل - أنت ابوالغیره ---------- ۳۵۳۲
نظر کیمیا اثر ابوفاضل ---------- ۳۵۳۵
باید به حضرت اباالفضل متوسل شد ---------- ۳۵۳۷
با خدا پیمان می بندم ---------- ۳۵۳۸
حضرت عباس مرا شفا داد ---------- ۳۵۳۹
نابینایی شفا یافت ---------- ۳۵۳۹
به قبر مطهر حضرت اباالفضل پناهنده می شود ---------- ۳۵۳۹
شفای دختری که مبتلا به سرطان روده بود ---------- ۳۵۴۰
شفای فردی که مبتلا به بیماری سل بود ---------- ۳۵۴۱
خدایا به حق اباالفضل از این مصیبت نجاتم بده ---------- ۳۵۴۱
پرچمی که به نام حضرت عباس بود، در آتش نسوخت ---------- ۳۵۴۲
مردم - حضرت عباس مرا شفا داد ---------- ۳۵۴۲
نجات از ورشکستگی ---------- ۳۵۴۳
یکی از نوزادان را عباس نامیدم و دیگری را حسین ---------- ۳۵۴۵
به مرض قند مبتلا شدم ---------- ۳۵۴۶
نجات از آتش سوزی ---------- ۳۵۴۷
جوان نابینای هندی بهبود یافت ---------- ۳۵۴۸
نجات از غرق شدن ---------- ۳۵۵۰
من از خادمان حضرت اباالفضل هستم ---------- ۳۵۵۲
شما مسیحی هستید، چگونه حضرت اباالفضل را می شناسید؟ ---------- ۳۵۵۳
نجات از برق گرفتگی ---------- ۳۵۵۴
شفای دختری که رعشه داشت ---------- ۳۵۵۶
شفای دختری که بیماری صرع داشت ---------- ۳۵۵۸
جوان عاشق حاجت روا شد ---------- ۳۵۶۰
دختربچه ی ناشنوا شفا یافت ---------- ۳۵۶۱
اعتراف به دزدی ---------- ۳۵۶۳

شفای بچه ی فلج با آب کنار مرقد اباالفضل ---------- ۳۵۶۴
خدایا - پسرم عباس را به حق عباس امیرمؤمنان علی نجات بده ---------- ۳۵۶۵
شفای بیمار سرطانی ---------- ۳۵۶۷
دختری که مبتلا به بیماری افسردگی بود، شفا یافت ---------- ۳۵۶۸
جشن میلاد و سقوط بچه ای از پشت بام ---------- ۳۵۶۹
جوان در حال اغما شفا یافت ---------- ۳۵۶۹
حرم باصفای اباالفضل و شفای مرد زمین گیر ---------- ۳۵۷۲
شفای بیمار و پخش آجیل مشکل گشا ---------- ۳۵۷۳
شفای دختری که بیماری پوستی داشت ---------- ۳۵۷۴
توسل به اباالفضل و رفع اتهام ---------- ۳۵۷۵
پرچم یا قمر بنی هاشم در آفریقای جنوبی ---------- ۳۵۷۷
سقوط از طبقه ششم ---------- ۳۵۷۸
شفای عاشق افسرده ---------- ۳۵۷۹
اعتراف پزشک ارمنی به کرامات اباالفضل ---------- ۳۵۸۱
شما نگران نباشید، کشتی نجات یافته است ---------- ۳۵۸۳
مشرف شدن به سرداب مطهر حضرت اباالفضل ---------- ۳۵۸۴
نجات زایرین و طلبه های پاکستانی با توسل به قمر بنی هاشم ---------- ۳۵۸۷
شفای پسر تاجر بمبئی هند ---------- ۳۵۸۷
بهادر شاه ظفر، آخرین شاه مغول و گرفتن حاجت از شبیه پرچم عباس ---------- ۳۵۸۹
شلیک هفت تیر در بارگاه اباالفضل العباس ---------- ۳۵۹۰
چشمت روشن - اباالفضل - شما باب الحوائج هستید ---------- ۳۵۹۱
گفتم: یا اباالفضل العباس! و خوب شدم ---------- ۳۵۹۴
در نشستی با علم کش و طوق کش های قدیم ---------- ۳۵۹۵
گفت و گویی کوتاه با طاهر حاج رضایی ---------- ۳۵۹۹
اسم این پسر را اباالفضل بگذار ---------- ۳۵۹۹
کرامتی از علم منسوب به حضرت اباالفضل ---------- ۳۵۹۹

برای حفظ آبرو متوسل شدیم ---- ۳۶۰۱
من اباالفضل العباس را ضامن قرار می دهم ---- ۳۶۰۱
دختر بیمار لاعلاج ---- ۳۶۰۳
شفا از بیماری سخت قلبی ---- ۳۶۰۴
یا اباالفضل - من زائر برادر شما هستم ---- ۳۶۰۸
اشاره ---- ۳۶۰۸
یک لحظه صدای یا اباالفضل بلند شد ---- ۳۶۱۱
عنایات حضرت اباالفضل العباس به اهل سنت ---- ۳۶۱۲
مرد سنی اسم فرزندش را اباالفضل گذاشت ---- ۳۶۱۲
زن دیوانه شفا گرفت ---- ۳۶۱۶
شفای نوجوان سنی لال و کر ---- ۳۶۱۸
من طبیبی سراغ دارم که مانند ندارد ---- ۳۶۱۸
عنایات حضرت اباالفضل العباس به مسیحیان ---- ۳۶۲۱
این پرچم را گره بزن و حاجت بخواه ---- ۳۶۲۱
پزشک بی نظیر ---- ۳۶۲۱
حضرت اباالفضل دختر مسیحی فلج را شفا داد ---- ۳۶۲۴
معمولا ارمنی ها ملتزم به حجاب نیستند ---- ۳۶۲۵
نمی شود خودت برای ما یک روضه خوان بفرستی؟ ---- ۳۶۲۷
ای عباس مسلمان ها ---- ۳۶۲۸
زمینه توفیق تشرف به اسلام ---- ۳۶۳۰
اشاره ---- ۳۶۳۰
قابل توجه ---- ۳۶۳۴
این انگشتر مال همسرت ---- ۳۶۳۵
اشاره ---- ۳۶۳۵
اختیار محشرم در دست توست ---- ۳۶۴۳
شمع شهدا ---- ۳۶۴۸

عنایات حضرت اباالفضل العباس به کلیمیان ---- ۳۶۴۸
مرد یهودی گفت: من فرزندی دارم که بیمار است ---- ۳۶۴۸
زندگی شما با خطر مرگ رو به روست ---- ۳۶۵۰
عنایات حضرت اباالفضل العباس به هندوها ---- ۳۶۵۲
دکترها بچه ام را جواب کرده اند ---- ۳۶۵۲
بیمار هندو با غذای روضه اباالفضل شفا یافت ---- ۳۶۵۶
تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام آن حضرت به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان ---- ۳۶۵۸
من فرمانده هستم اباالفضل هم فرمانده بود ---- ۳۶۵۸
سزای سوگند دروغ ---- ۳۶۵۹
بی ادبی باعث شد از پشت بام افتاد ---- ۳۶۵۹
سیلی از جانب عباس خورد ---- ۳۶۶۱
به مکافات رسیدن دروغ گو ---- ۳۶۶۱
تیر بر همان مرد اصابت کرد ---- ۳۶۶۱
اباالفضل او را مجازات کرد ---- ۳۶۶۳
واهمه از سوگند دروغ ---- ۳۶۶۴
استهزا کننده با اباالفضل به سزایش رسید ---- ۳۶۶۵
قسم دروغ خورد و به زمین افتاد و از دنیا رفت ---- ۳۶۶۶
قسم دروغ خورد و به غضب حضرتش گرفتار شد ---- ۳۶۶۶
سزای سوگند دروغ ---- ۳۶۶۷
دزد به سرقت اعتراف کرد ---- ۳۶۶۷
سزای جوان مغرور و مزاحم زائرین ---- ۳۶۶۹
من به خواهرم تهمت زده ام ---- ۳۶۶۹
سوگند یاد کرد و بر زمین افتاد ---- ۳۶۷۱
مجازات فوری دروغگو ---- ۳۶۷۲
ناصبی به سزای عمل خود رسید ---- ۳۶۷۳
سزای عداوت با علم حضرت اباالفضل ---- ۳۶۷۴

بند آمدن زبان در اثر خشم حضرت اباالفضل ---- ۳۶۷۵
برادرم حضرت عباس بود که او را زد ---- ۳۶۷۵
اسلحه ای که گم شده بود ---- ۳۶۷۶
پایان بخش کتاب ---- ۳۶۷۸
گریه کنندگان به حسین بن علی ---- ۳۶۷۸
چنار خونبار ---- ۳۶۷۹
درختی که روز عاشورا خون می گرید ---- ۳۶۸۳
حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۱) ---- ۳۶۸۵
حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۲) ---- ۳۶۸۶
حسینیه آیت الله ابن الرضا ---- ۳۶۸۶
پاورقی ---- ۳۶۸۷
درباره مرکز ---- ۳۷۱۹

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (۵ جلدی)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شامل ۲۴۰ کرامت از آن حضرت ، نسبت به شیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان ، کلیمیان و زرتشتیان / تالیف علی ربانی خلخالی ، ۱۳۲۵

مشخصات نشر: قم : مکتب الحسین علیه السلام ، ۱۴۱۷ق . = -۱۳۷۵

مشخصات ظاهری: ج . : مصور.

شابک: ۱۶۰۰۰ریال (ج.۱، چاپ چهارم) ؛ ۱۶۰۰۰ریال (ج.۱، چاپ پنجم) ؛ ۳۰۰۰۰ریال(ج. ۱، چاپ ششم) ؛ ۵۰۰۰۰ریال(ج.۱چاپ هفتم) ؛ ۲۰۰۰۰ریال : (ج.۲، چاپ اول) : ۹۶۴۹۱۹۳۳۰۸ ؛ ۲۰۰۰۰ریال (ج.۲، چاپ دوم) ؛ ۳۰۰۰۰ریال : ج .۳ : ۹۶۴۹۱۹۳۳۶۷ ؛ ۳۰۰۰۰ریال (ج.۳، چاپ دوم) ؛ ۴۰۰۰۰ریال : ج.۴، چاپ دوم : ۹۶۴۹۱۹۳۳۰۸ ؛ ۵۰۰۰۰ریال : ج.۵، چاپ اول : ۴-۰-۹۶۹۳۹-۹۶۴

یادداشت: چاپ قبلی : موسسه فرهنگی ثقلین : ۱۳۷۴.

یادداشت: ج . ۱ (چاپ چهارم : ۱۴۱۸ق . = ۱۳۷۶).

یادداشت: ج . ۱ (چاپ پنجم : ۱۳۷۶).

یادداشت: ج . ۱ (چاپ ششم : ۱۳۸۲).

یادداشت: ج.۱ (چاپ هفتم: بهار۱۳۸۶).

یادداشت: ج . ۲ (چاپ اول : ۱۳۷۸).

یادداشت: ج . ۲ (چاپ دوم : خرداد ۱۳۷۵).

یادداشت: ج . ۳ (چاپ دوم : ۱۳۸۲).

یادداشت: ج.۴ (چاپ دوم: ۱۳۸۴).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت: ج.۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت: عنوان دیگر: چهره درخشان حضرت قمربنی هاشم ابوالفضل العباس(علیه السلام).

یادداشت: کتابنامه .

عنوان دیگر: چهره درخشان حضرت قمربنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام).

موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق. -- سرگذشتنامه

موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق. -- کرامت ها

موضوع: عباس بن علی (ع)، ۶۱ - ۲۶؟ق . -- سرگذشتنامه و کتابشناسی .

موضوع: امویان

رده بندی کنگره: BP۴۲/۴ /ع۲ر۲ ۱۳۷۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۵-۶۴۸۴

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۱)

تقدیم

تقدیم به پیشگاه مقدس عزیزان عالم وجود:

- برترین سفیر الهی، خاتم پیامبران، و بیت القصید منظومه ی آفرینش: حضرت محمد بن عبدالله صل الله علیه و اله و سلم.

- سیدالمجاهدین، ابوالشهداء مولود کعبه، شهید محراب، و مظلوم بزرگ تاریخ: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

- ام الأئمه، سرور زنان عالم از بام تا شام تاریخ، و حبیبه ی رسول الله: حضرت فاطمه ی زهرا علیهماالسلام،

که جان خود را قربانی دفاع از حریم قرآن و امام زمان خویش ساخت.

سرمشق وفا و صفا، و مادر داغدیده ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: حضرت ام البنین علیهاالسلام.

- بانوان دودمان رسالت، که خود به اسارت رفتند تا بشریت را از قید اسارت رهایی بخشند و بالأخره:

- قطب عالم امکان، سلیمان زمان، دادگستر حقیقی جهان، و منتقم خون شهیدان: حضرت بقیه الله الأعظم حجه بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف.

[صفحه ۷]

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی أعدائهم أجمعین من الجن والانس من الأولین والآخرین.

قال الله العظیم فی کتابه الکریم: (یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله...) [۱] .

ای اهل ایمان از خدا بترسید و وسیله ای برای تقرب به او بجویید و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید.

و بعد، کتاب حاضر، که با نام چهره ی درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در مقابل شما قرار دارد، زندگینامه ی شخصیتی می باشد که قلم از وصفش عاجز است؛ قلمی که از جانب هستی بخش حمایت می شود. معبود بشر، خدای بزرگ، قلم را گرامی می دارد و در آغاز سوره ی نون از قرآن مجیدش، به عظمت قلم و شکوه آثار آن سوگند می خورد:

(ن والقلم و ما یسطرون - ما أنت بنعمه ربک بمجنون).

قسم به نون که نام نور و ناصر حق یا لوح نور خداست، و قسم به قلم و آنچه تا ابد در لوح محفوظ خواهد نگاشت که تو به لطف و رحمت پروردگارت (عقل کامل و نعمت نبوت یافته ای و) هرگز مجنون نیستی.

هر قومی که قلم و صاحبان

قلم را گرامی داشت، آن قوم و ملت، شکست ناپذیر خواهد بود. وقتی قلم در محیطی انحراف نیافت و آن را گرامی داشتند، آزادی و حقیقت در آن محیط

[صفحه ۸]

کشته نمی گردد؛ و وقتی حقیقت و آزادی از بین نرفت توطئه ها به وجود نمی آید، عصیان و طغیان دیده نمی شود، فساد رونق نمی گیرد، و نارضایی به وجود نمی آید. هر گاه قلم به میدان مجاهدت کشیده شده، به سود جامعه، به سود ملت، به سود اکثریت، به سود مذهب، و به سود همه بوده و همه فاتح از مبارزه درآمده است. البته نه قلمهای مزدور. قلم پیروز است اگر اجیر نشود [۲] .

قلم آزاده و مدافع حریم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ارزنده ترین میراث بشریت است.

با اشاره ی اجمالی که به اهمیت قلم شد، باید گفت: قلم، با تمام عظمتش، از وصف این شخصیت الهی و آسمانی عاجز است. برای شناخت این اسوه ی تقوی، جهان بشریت باید کنگره های «ابوالفضل علیه السلام شناسی» برگزار کند. چه، به عقیده ی شیعه و متفکرین اسلامی و فرزانگان آزاده، پس از رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم و حضرت معصومین علیهم السلام او یکی از عالم ترین، فقیه ترین، فرزانه ترین، شجاع ترین، و سخاوتمندترین افرادی است که تاریخ اسلام، بلکه تاریخ جهان، به خود دیده است.

فقیه و عالم اهل بیت

مسلم است که حضرت ابوالفضل - سلام الله علیه - از اکابر و افاضل فقها و علمای اهل بیت بوده، و معلوم است کسی که در پرتو آفتاب ولایت، و در مدرسه ی امامت حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهماالسلام تربیت شده و کسب علم و نورانیت نموده است، درک مقام

و مرتبه ی فضل او برای ما میسر نیست.

یک دهن خواهم به پهنای فلک

تا بگویم وصف آن رشگ ملک

بلکه وی عالم ربانی و دارای علم لدنی بوده است. در روایتی از معصومین علیهم السلام در شأن آن حضرت آمده است که: «انه زق العلم زقا» زقه أی أطعمه. یعنی آن حضرت در کودکی (از پدر بزرگوار خویش) علم آموخته، آن گونه که کبوتر بچه ی خود را غذا و آب می خوراند، و هم یعنی آن حضرت چشنده است علم را چشیدنی [۳] .

[صفحه ۹]

عبد صالح

آن بزرگوار تن به شهادت داد و دست از یاری برادر، که حامل و مدافع حقیقت دین بود، بر نداشت. پس او براستی عبد صالح بوده است. بنابراین خوب است نمازگزاران توجه داشته باشند که در سلام نماز وقتی می گویند: «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» سلام به آن حضرت هم داده و می دهند، از هر کجا که باشند.

از رئیس مذهب شیعه، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دستور رسیده است که زیارتنامه ی آن بزرگوار بخوانیم:

«السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم» [۴] .

سلام بر تو ای بنده ی شایسته ی خدا، و مطیع امر خدا و رسول او، و مطیع امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم.

متن زیارتنامه ی فوق در آینده خواهد آمد.

امیرالمؤمنین دست فرزند را می بوسد

پس از ولادت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ام البنین علیه السلام قنداقه ی او را به دست امیرالمؤمنین داد که با خواندن اذان و اقامه در گوش وی، از همان آغاز حق ببیند و حق بشنود.

حضرت در گوش راست فرزند اذان، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را، به نام عمویش عباس، عباس نهاد.

«ثم قبل یدیه و استعبر و بکی» [۵] .

سپس دستهای او را بوسید و قطرات اشک به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دستها یوم الطف در کنار شریعه ی فرات در راه یاری برادرش حسین علیه السلام از بدن جدا خواهد شد.

و از اینجاست که گفته اند: می توان دست فرزند را، از سر عطوفت و شفقت، بوسید.

[صفحه ۱۰]

چنانکه وارد است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست دخترش،

حضرت فاطمه ی زهراء علیهاالسلام، را می بوسید [۶] . و وی را به جای خود می نشانید. و از اینجا کثرت عطوفت شاه ولایت، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مظلوم تاریخ، نسبت به این مولود بزرگوار معلوم می شود [۷] .

فاطمه ی زهرا و دستهای بریده ی عباس

نقل شده است که در روز قیامت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام می فرماید: به فاطمه علیهاالسلام بگو برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ علی علیه السلام پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت فاطمه علیهاالسلام ابلاغ می کند و فاطمه علیهاالسلام در جواب می گوید: «یا أمیرالمؤمنین کفانا لأجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس».

ای امیرمؤمنان، برای ما در مقام شفاعت، دو دست بریده ی پسرم، عباس، کافی است [۸] .

امام حسین و قمر بنی هاشم

آن حضرت در عصر تاسوعا به برادر بزرگوارش، قمر بنی هاشم علیه السلام، فرمود: «ارکب بنفسی أنت یا أخی، حتی تسألهم عما جاءهم»: برادر، جانم به فدایت! سوار

[صفحه ۱۱]

بر اسب شو و نزد آنان رو بپرس که از چه رو بدینجا آمده اند؟ [۹] .

از اینجا باید پی به عظمت قمر بنی هاشم علیه السلام برد که شخصیتی چون حسین بن علی علیهماالسلام، که امام علی الاطلاق و واسطه ی فیض بین خالق و عالم ممکنات است از سر لطف، به وی «فدایت شوم» می گوید!

امام زین العابدین و قمر بنی هاشم

امام چهارم علیه السلام می فرماید: «و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی لمنزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه» [۱۰] : برای حضرت ابوالفضل علیه السلام در نزد خداوند تبارک و تعالی مقام شامخی است که همه ی شهیدان در روز قیامت به حال او غبطه می خورند [۱۱] .

امام صادق و قمر بنی هاشم

پیشوای ششم شیعه علیه السلام می فرماید:

«کان عمنا العباس بن علی نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع أبی عبدالله و أبلی بلاءا حسنا، و مضی شهیدا [۱۲] : عموی ما، عباس بن علی علیهماالسلام، بصیرتی نافذ و ایمانی استوار داشت. و همراه برادرش اباعبدالله علیه السلام جهاد کرد و نیکو از امتحان برآمد و به شهادت رسید.

حضرت بقیهالله و قمر بنی هاشم

در زیارتنامه ی منسوب به حضـرت ولی عصـر عجل الله تعالی فرجه الشـریف می خوانیم: «السـلام علی العباس بن أمیرالمؤمنین المواسی أخاه بنفسه الآخذ لغده من أمسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه».

سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان علیهماالسلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم

[صفحه ۱۲]

نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت...

در این سـلام حضـرت بقیهالله حجه بن الحسن العسـکری - عجل الله تعالی فرجه الشـریف - به چند فضـیلت از فضایل حضرت عباس علیه السلام اشاره فرموده است:

۱. جانش را نثار برادر کرد.

۲. دنیا را وسیله ی نیل به آخرت قرار داد.

۳. نگهبان سپاه و خیام حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود و سعی فراوان کرد تا آب را به لب تشنگان برساند.

۴. دو دستش را در راه جهاد فی سبیل الله قطع شد.

سپس حضرت می فرماید: خدا لعنت کند دو قاتل او یزید بن رقاد و حکیم بن طفیل را [۱۳] .

به دریا پا نهاد و، خشک لب بیرون شد از دریا

مروت بین، جوانمردی نگر، غیرت تماشا کن!

از ملاحظه ی کلمات ائمه ی اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - در باب قمر بنی هاشم علیه السلام، برای انسان یقین حاصل می شود که فرزند رشید ام البنین علیهاالسلام نزد آن بزرگواران از مقام و منزلت

بس بزرگی برخوردار است، چنانکه کرامات مذکور در بخش پایانی کتاب حاضر نیز به روشنی مؤید این امر می باشد.

دانشمند محترم، آیهالله فاضل دربندی به حضرت آیهالله شیخ اعظم شیخ مرتضی انصاری گفت: چون شیعه ی امامیه از شما تقلید می کنند و فعل شما حجت است، خوب است هنگام تشرف، آستان و عتبه ی مقدسه ی امام علیه السلام را ببوسید و جبهه بر آن بسایید.

شیخ فرمود: من آستان و عتبه ی مقدسه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می بوسم، تا چه رسد به آستان و عتبه ی ائمه علیهم السلام، و عتبه و آستان مقدس حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام را می بوسم چون محل قدمهای زائرین آن بزرگوار است تا چه رسد به اینکه آستان و عتبه ی ابوالفضل علیه السلام فرزند علی علیه السلام باشد.

آری، مردان با ایمان و روشن ضمیر، جان در راه امام علیه السلام دادند، مانند کمیلها،

[صفحه ۱۳]

قنبرها، رشیدها، میثمها، حبیبها، مسلمها، عابسها، و آن همه شهدای راه فضیلت و حقیقت؛ چگونه می شود فرزندان همان پدران، و شاگردان همان مکتب، حتی از بوسیدن و جبهه سایی بر دربار آنان خودداری کنند و گوش به یاوه سرایی این یاوه سرایان دهند که می گویند: شرک است، بت پرستی است، کفر است! با اینکه معنی شرک و بت پرستی و کفر را نفهمیده و خود، هم مشرکند و هم بت پرست وهم کافر! [۱۴] .

مجتهد بزرگ شیعه، عتبه ی عباس بن علی را می بوسد

مؤلف اسرار الشهاده می نویسد:

آیت تحقیق، پیشوای سالکان راه حق، مجدد مذهب در قرن دوازدهم، آیت الله العظمی محمد باقر بهبهانی «ره» (متوفی سال ۱۲۰۵ ق) [۱۵] در رواق شرقی حرم حضرت امام حسین علیه السلام پایین پای شهدای عاشورا، دفن شد. این شخصیت بزرگ جهان تشیع چون داخل حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

می شد، درگاه حرم را همانند حرم سیدالشهدا امام حسین صلوات الله علیه می بوسید [۱۶] . و شیوه ی این عالم متبحر، برهانی است برای هر که خواهان حق باشد که به طوری که در قرآن کریم سوره ی یونس آیه ی ۳۶ آمده است که: «أفمن یهدی الی الحق أحق أن یتبع أمن لا- یهدی الا- أن یهدی فما لکم کیف تحکمون» یعنی: «پس آیا آنکه به حق هدایت گردد! و چگونه چنین قضاوت باطل برای بتها می کنید (که آنقدر بیخرد و نادانید)» [۱۷] .

حال دیگر قضاوت با خوانندگان محترم و جوانمردان آزاده، نه قلم بدستان و خطیبان مزدور و بی تقوی و گستاخ، که درک این همه عظمت برایشان مشکل است، و احیانا کر و کور و گنگ هستند...

در چند سال اخیر، برخی قلمهای وهابی زده و مزدور استعمار، دانسته یا ندانسته، به مکتب وحی و امامت جسارتها کرده اند. امثال این کوردلان، در گذشته ی تاریخ نیز بوده اند، اما از عناد با حق و حقیقت هیچ طرفی نبسته و در زیر آوار تاریخ مدفون شده اند؛ آری، شب پرگان

[صفحه ۱۴]

مرده، ولی آفتاب درخشان مانده و همچنان نور افشانی می کند. امید است که شب پرستان عصر ما، این مطالب را خوانده، به خود آیند و توبه کنند تا گرفتار غضب الهی در دنیا و آخرت نگردند.

کتاب حاضر، در سه بخش تنظیم شده است:

بخش اول: آشنایی با پدر، مادر، و خاندان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

بخش دوم: مروری بر زندگانی افتخار آفرین عبد صالح خدا، پرچمدار کربلا، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام.

بخش سوم: کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، یهودیان و زردشتیان، که ۲۴۰ عدد از آنها

در کتاب حاضر و بقیه در جلد دوم خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

در خور ذکر است که، برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه که در میان گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است.

امید است این اثر کوچک مورد قبول حضرت بقیهالله الأعظم حجه بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد، آمین رب العالمین.

(ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب).

یازده ذیقعده الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری مطابق

فروردین ماه ۱۳۷۵ شمسی سالروز تولد امام هشتم علی بن موسی الرضا

علیه آلاف التحیه و الثناء

قم - حرم اهل بیت علیهم السلام

علی ربانی خلخالی

[صفحه ۱۸]

آشنایی با پدر، مادر و خاندان قمر بنی هاشم علیه السلام

اجمالی از زندگانی امیرالمؤمنین علی (پدر قمر بنی هاشم)

اشاره

نام «علی» علیه السلام یادآور نام سرباز فداکاری است که در راه آرمان و هدفش سرسختانه مبارزه کرده و با آن همه خارهایی که در راه مکه و مدینه در پاهایش فرو رفت، یا تیرهایی که در میدانهای جنگ بر پیکرش نشست، و بویژه قلب پر احساسش به دست «نهروانیها» آماج انواع پیکانها گردید، هرگز از راه جهاد فی الله منحرف و منصرف نشد...

نام «حیدر»، یادآور نام قهرمان شکست ناپذیری است که در هر میدانی گام می گذاشت شجاع ترین افسران و جنگاوران را فراری می داد...

و بالأخره نام «ابوتراب»، یادآور نام انسان شکوهمندی است که متواضعانه با دیگر انسانها ارتباط برقرار می نمود، و در اوج قدرت و حکومت، سینه ی تاریک شب را می شکافت و به منزل یتیمان می رفت و با آنان روی حصیر، و اگر نبود روی «تراب» و خاک، می نشست...

طلوع خورشید از افق کعبه

علی علیه السلام خورشیدوار از گریبان «کعبه» سر برمی آورد، در آسمان وحی به گردش می آید، و سوره ی علق و دیگر آیات قرآنی جذبش می کند. نوزاد کعبه ایمان خود به خدای کعبه و رب البیت را در سن ۱۳ سالگی در حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله و سلم، که روزهای اول بعثت را می گذراند، اظهار می دارد، و پس از عمری پایمردی در راه گسترش عقیدت اسلامی، در حالی که باز رو سوی کعبه دارد، لباس خون می پوشد.

تولد حضرت، روز جمعه سیزده رجب سال سی ام از عام الفیل [۱۸] و بنا به اقوال مختلف: بیست و پنج سال و یا دوازده سال پیش سال پیش از بعثت، در داخل کعبه

[صفحه ۱۹]

صورت گرفته است. هیچ کس قبل از او داخل بیت تولد نیافته بود، و این فضیلتی

است که خداوند برای تجلیل از مقام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به وی اختصاص داده است.

وقوع این حادثه از مسائل مورد اتفاق میان فرق مختلف اسلامی است، به همین جهت محدث حافظ حاکم نیشابوری می گوید:

«و قد تواترت الأخبار أن فاطمه بنت أسد ولدت أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب کرم الله وجهه فی جوف الکعبه».

این حدیث به تواتر رسیده که فاطمه دختر اسد علیهاالسلام، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام را داخل کعبه به دنیا آورد [۱۹] .

چهار روز بعد، فاطمه علیهاالسلام در حالی که نوزاد کعبه را در آغوش داشت و به این همه شکوه و عزت می بالید از همان موضعی که داخل شده بود خارج شده و گفت:

«فلما أردت أن أخرج هتف بی هاتف: یا فاطمه سمیه علیا فهو علی و الله العلی الأعلی یقول: انی شققت اسمه من اسمی و أدبته بأدبی و وقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الأصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی، فطوبی لمن أحبه و أطاعه و ویل لمن أبغضه و عصاه».

یعنی:

همین که خواستم از خانه بیرون آیم هاتفی از غیب مرا ندا داد که ای فاطمه نام این فرزند را علی بگذار، به درستی که منم علی اعلی، نام او را از نام خود مشتق ساختم و او را به آداب خودم ادب نمودم، او را به علوم مخفی و مشکلم آگاه ساختم. اوست که بتها را در خانه ی من شکسته و همه را به زیر خواهد انداخت، اوست که بالای کعبه اولین اذان را خواهد گفت و اوست که مرا به عظمت و مجد و بزرگواری یاد خواهد کرد. پس

خوشا به حالی کسی که او را دوست بدارد و دستوراتش را اطاعت کند و وای بر کسی که بغض او را در دل داشته باشد و با او مخالفت کند [۲۰] .

[صفحه ۲۰]

حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم در روز ولادت مولا، بیست و هشت بهار از عمر شریفش می گذشت و نوزاد را از کعبه تا خانه ی ابوطالب در آغوش داشت [۲۱] .

شکل و شمایل امیرالمؤمنین علی

قد حضرت متوسط، چشمانش کاملا مشکی و درشت بود. ابروانش کشیده و بهم پیوسته بود، و صورتش چون قرص ماه می درخشید. دارای محاسنی بلند بود و جلوی سر حضرت مو نداشت. گردن ایشان مانند نقره ی سفید بود. محاسن خود را هیچ وقت خضاب نمی کرد و مشهور بود که آن بزرگوار محاسن سفید است. محکم راه می رفت، بازوانش نیرومند و قوی، ضربت شمشیرش مرگ آسا و ضربتش را نیازی به ضربه ی دوم نبود، چون شیر بر خصم غرش می کرد و بر مظلوم و ضعیف نرم و متواضع بود.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

هیبت اسرافیل، رتبت میکائیل، جلالت و عظمت جبرئیل، سلامت آدم، خوف و خشیت نوح، حزن یعقوب، حسن و جمال یوسف، مناجات موسی، صبر ایوب، زهد یحیی، ورع و پرهیزگاری عیسی، حسب و اخلاق محمد صلی الله علیه و آله و سلم همه در امیرالمؤمنین علیه السلام جمع است. خداوند تبارک و تعالی نود صفت از صفات پیامبران را در علی علیه السلام قرار داده که در احدی از بندگانش وجود ندارد [۲۲] .

پدر و مادر

الف – مادر: فاطمه علیهاالسلام دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف، که پس از ایمان آوردن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون قهرمانی نستوه با هر گونه شرک و بت پرستی جنگید. وی اولین زنی بود که پس از خدیجه ی کبری علیهاالسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، و نخستین بانویی که پیاده از مکه راهی مدینه گردید. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مهربان، بلکه برای وی همانند مادر بود، تا آنجا که پس

از مرگش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد با پیراهن خود وی، او را کفن کنند.

[صفحه ۲۱]

ب - پدر: عمران ملقب به ابوطالب، از بزرگان قریش و شخصیت های مشهور مکه و جزیره العرب، که ملجأ و پناهگاه استواری برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و در طول بعثت، با کمال صداقت، به حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و سلم خدمت کرده از همان آغاز بعثت، اسلام آورد و در زیر فشار شدید اقتصادی، که مشرکان فراهم آورده بودند، جان داد [۲۳] .

ابن ابی الحدید معتزلی از ابوبکر نقل می کند: «ابوطالب از دنیا نرفت مگر اینکه شهادتین را گفت» و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای عمو! سپاس خداوندی را که تو را هدایت فرمود» [۲۴] .

مسئله ی ایمان ابی طالب، عموی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آن چنان در تاریخ اسلامی حساسیت پیدا کرده است که دانشمندان اسلامی مقالات زیادی را در طول قرون گذشته پیرامون آن تحریر کرده اند.

به برخی از این کتب اشاره می کنیم:

۱. ایمان ابوطالب، نوشته ی: احمد بن قاسم؛

۲. ایمان ابوطالب نوشته ی: ابن طرفان؛

۳. ایمان ابوطالب نوشته ی: شیخ مفید؛

۴. ایمان ابوطالب، نوشته ی: ابونعیم بصری؛

۵. ابوطالب مؤمن قریش، نوشته ی: عبدالله خنیزی؛

و...

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمویش عباس پیشنهاد کرد هر یک از عموها، یکی از فرزندان ابوطالب را نزد خود نگهداری کند، و بدین گونه، علی علیه السلام - در حالی که سه ساله بود - به خانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید [۲۵] و در

حقیقت به دانشگاهی گام نهاد که او را تا سر حد انسانی کامل تر از حد تصور رسانید.

[صفحه ۲۲]

رحلت ابوطالب روز حزن رسول الله و امیرالمؤمنین

وفات سید بطحاء حضرت ابوطالب علیه السلام روز ۲۶ رجب سال دهم بعثت، اتفاق افتاد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت آن حضرت بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت، از پیش روی جنازه ی او می رفت و می فرمود: ای عم بزرگوار، صله ی رحم کرده ای و در کار من هیچ کوتاهی نکرده ای، خدا تو را جزای خیر دهد.

بعد از سه روز و به روایتی ۳۵ روز، وفات حضرت خدیجه علیهاالسلام واقع شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با دست خویش در حجون مکه، دفن کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات حضرت ابوطالب و خدیجه علیهم السلام چندان غمناک بود، که از خانه کمتر بیرون می آمد، و از این جهت آن سال را، عام الحزن نام نهاد. بعد از رحلت حضرت ابوطالب علیه السلام مشرکین عرب به دشمنی آن حضرت بیفزودند و به آزار آن حضرت پرداختند، چنان که یکی از سُفَهای قوم به اغوای آن جماعت روزی مشتی خاک بر سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ای نداشت. [۲۶] .

در خور ذکر است که دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت در طول تاریخ مرثیه ها و مدایح بسیاری درباره ی حضرت ابوطالب علیه السلام سروده اند، که ما برای زینت کتاب یک رباعی از امام المتقین و سیدالموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدح آن حضرت می آوریم:

أباطالب عصمه المستجیر

و غیث المحول و

نور الظلم

لقد هد فقدک اهل الحفاظ

لقد کنت للمصطفی خیر عم [۲۷] .

امیرالمؤمنین علی در بستر پیامبر می خوابد

امیرالمؤمنین علیه السلام ابر مرد جهان اسلام، پیوسته ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را داشت. هنوز نوجوان بود که سخت ترین رنجها را در مکه از دست دشمنان اسلام دید. همچنان که شب هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بستر پیامبر خوابید و بزرگ ترین خطر را به جان خرید تا حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بتواند هجرت کند. و اینجا بود که درباره ی فداکاری

[صفحه ۲۳]

و خلوص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام آیه ی شریفه ی زیر نازل شد: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رءوف بالعباد) [۲۸] «از گروه مردم، کسی هست که از جان خویش در راه تحصیل رضایت خداوند مایه می گذارد و خدا بر بندگان خود مهربان است».

پس از آن نیز، همراه برخی از دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاران راستین آن حضرت از بیراهه به سوی مدینه حرکت کرد و با پایی خون آلود، که آماج خارها گشته بود، وارد شهر گردید و به دیدار محبوب نایل شد.

در اوایل هجرت با حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام، دختر گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ازدواج کرد، و خورشید ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری غروب نکرده بود که در سن ۳۳ سالگی شاهد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گردید و به عظیم ترین سوگ تاریخ نشست.

مع الأسف، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرتش را در پایان حجهالوداع

در غدیر خم به مقام خلافت نصب کرده بود، ولی با تشکیل شورای آن چنانی... در سقیفه کنارش گذاشتند.

در دوران تـاخت و تاز غاصبین خلافت، از عرصه ی حکومت خارج گردیـد و در عین حال قطب معنوی جامعه و گشاینـده ی طلسم مشکلات و معضلات سیاسی و اجتماعی امت بود، و در کنار آن از آموزش و پرورش مستعدان نیز غفلت نداشت. او در کنـار پیـامبر، معمار اسـلام بود و اکنون مهنـدس انسان سازی شـده بود: ابن عباس، عمار یاسـر، ابوذر غفاری، صعصـعه، مالک اشتر، و دهها مسلمان فرهیخته و مجاهد آن عصر، از ثمرات همین دوران انزوای آن حضرتند.

امیرالمؤمنین علی علیه السـلام، نخستین کسـی است که دانشـگاه استدلال و برهان را در پهنه ی فرهنگ اسلامی تأسیس کرد و معارف الهی را تـدوین نمود. برای حفظ الفاظ و ظاهر قرآن ادبیات را شـکل داد و دسـتور زبان عربی را بنیان نهاد و در تمامی علوم زمان دانشمندترین فرد بود.

در سـاده زیستی، به گونه ی بینواترین فرد زنـدگی می کرد. تنها رهبری است که سـطح زنـدگیش از تمام افراد کشور پائین تر بوده است. در تغذیه ی جسم، از نان جو خشکیده استفاده می کرد و در مقام سجده ی حق، گاه چون چوب خشکیده بر زمین نقش می بست.

[صفحه ۲۴]

سیمای امیرالمؤمنین علی در قرآن و حدیث

در اینجا باز ناچار به اشاره اکتفا می کنم و از تفصیل در می گذرم:

مطابق آنچه در جلـد دوم کتاب «دلائل الصدق» آمده، صد فصل [۲۹] از قرآن مجید، بر حسب مآخذ و مدارک قابل اسـتناد و احتجاج بر غیر شیعه، در شأن علی علیه السلام نازل شده و ناظر به مقامات و کمالات آن حضرت است.

ذیلا ده فصل از آن صد فصل را انتخاب کرده ایم که می خوانید:

۱.

(انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون) [۳۰] ، درباره ی انفاق امیرالمؤمنین علیه السلام در حال رکوع.

۲. (یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان لله لا یهدی القوم الکافرین) [۳۱] ، درباره ی نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام خلافت.

۳. (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۳۲] ، دلیل عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام از هر گونه خطا و گناه.

۴. (قل لا أسئلکم علیه أجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور) [۳۳] ، دلیل وجوب دوستی با امیرالمؤمنین علیه السلام.

۵. (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد) [۳۴] ، دلیل فداکاری و از خود گذشتگی و خلوص امیرالمؤمنین علیه السلام.

۶. (فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم

[صفحه ۲۵]

و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۳۵] ، دلیل آنکه علی علیه السلام به منزله ی جان رسول خداست.

۷. (هل أتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا...و کان سعیکم مشکورا) [۳۶] ، درباره ی اطعام امیرالمؤمنین علیه السلام به مسکین و یتیم و اسیر، و بهره مندی وی در جهان دیگر از نعمات بهشتی.

۸. (الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا) [۳۷] ، دلیل آنکه دین با نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت، کامل گردید.

۹. (و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا) [۳۸] ، دلیل

آنکه با قتل عمرو بن عبدود به دست امیرالمؤمنین علیه السلام، مؤمنین از مشکل جنگ احزاب آسوده شدند.

۱۰. (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم) [۳۹] ، دلیل وجوب اطاعت امت از امیرالمؤمنین علیه السلام.

و نود فصل دیگر که طالبین می توانند به کتاب «دلائل الصدق» [۴۰] مراجعه کنند.

در همان کتاب، همچنین ۲۸ حدیث معتبر از مآخذ و منابع قابل استناد و احتجاج نقل شده است که هر یک از آنها در اثبات خلافت بلا فصل علی بن ابی طالب علیه السلام کافی است و نیازی به دلیل دیگر نیست [۴۱] . یکی از آنها این حدیث رسول خداست که می فرماید: «لا یزال أمر الناس ماضیا ما ولاهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش» [۴۲] .

به این مطلب توجه فرمایید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: امر امت من گذرا و روبراه

[صفحه ۲۶]

است، مادام که دوازده خلیفه، که همه شان از قریش می باشند، بر مردم حکومت کنند.

این دوازده نفر خلیفه ی قرشی، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث معتبر فرموده است، کجا هستند؟ جز دوازده نفر امام شیعه؟! خلفای راشدین ۴ نفرند (با امام حسن علیه السلام ۵ نفر)؛ خلفای اموی ۱۴ نفرند (سُفیانیهایشان ۳ نفرند، مروانیهایشان ۱۱ نفر)؛ خلفای عباسی بغداد و سامرا ۳۷ نفرند؛ خلفای عباسی مصر ۱۷ نفرند؛ خلفای فاطمی [۴۳] مصر ۱۴ نفرند؛ خلفای طباطبائی عراق و یمن ۸ نفرند؛ خلفای علوی طبرستان ۷ نفرند؛ خلفای ادریسی مراکش ۱۰ نفرند؛ خلفای اموی اندلس ۱۶ نفرند؛ خلفای علوی حمودی «قرطبه» ۳ نفرند؛ خلفای حمودی «مالقه» ۶ نفرند؛ خلفای علوی حمودی «جزیره ی خضراء» اندلس ۲ نفرند؛ مجموع

خلفای علوی حمودی اندلس ۱۱ نفرند...! [۴۴] .

در طول تاریخ اسلام، نمی توان یک عده ی دوازده نفری از (به اصطلاح) خلفا را پیدا کرد که این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان منطبق باشد، جز دوازده نفر امام شیعه. ما که در تاریخ، ۱۲ نفر خلیفه ی قرشی پیاپی، که امت اسلام نیز در عصر حکومت آنان آسوده زیسته باشند، پیدا نکردیم، شما اگر سراغ دارید به ما نشان بدهید! [۴۵] .

[صفحه ۲۷]

امیرالمؤمنین علی و بیست و پنج سال خانه نشینی

ابوبکر در سال دهم هجری، قدرت را قبضه کرد و در سال ۱۳ ه در سن ۶۳ سالگی از دنیا رفت، در حالی که ۲ سال و ۳ ماه و ۱۰ روز خلافت کرده بود.

پس از او عمر بن خطاب روی کار آمد و در اواخر ذی الحجه سال ۲۳ به دست ابولؤلؤ فیروز کشته شد. مدت حکومت وی نیز ۱۰ سال و ۶ ماه و ۴ روز بود.

عمر به هنگام مرگ، برای تعیین خلیفه ی پس از خویش، دستور تشکیل شورایی را داد که نتیجه ی آن، چنان که از همان آغاز پیش بینی می شد، به سود عثمان بن عفان تمام شد و او پس از چند سال حکومت، در اوایل محرم الحرام سال ۲۴ هجری بر اثر تبعیض و بی عدالتی در امر حکومت، به دست گروهی انبوه از مسلمانان کشته شد. خلافت عثمان ۱۲ سال (چند روز کم) به درازا کشید. [۴۶] .

امیرالمؤمنین علی در دوران خلافت

باری، مولای متقیان علیه السلام به مدت ۲۵ سال از حق مسلم خویش - خلافت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - محروم ماند، تا اینکه خلیفه ی سوم به دست مردم کشته شد. سپس مردم با آن حضرت بیعت کرده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در طول دوران خلافت خود، که تقریبا چهار سال و نه ماه طول کشید، روش و سیره ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش گرفت و حتی الامکان کوشید که به بدعتها و انحرافات موجود پایان دهد. حضرت به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات وسیع اجتماعی - سیاسی - فرهنگی پرداخت، و پیداست که این اصلاحات با مطامع برخی

از متنفـذین سازش نداشت و لذا عده ای از صـحابه، که پیشاپیش آنها عایشه، طلحه، زبیر و معاویه قرار داشـتند، خون خلیفه ی سوم را دستاویز قرار داده، سر به مخالفت برداشتند و بنای شورش و آشوبگری را گذاشتند.

[صفحه ۲۸]

ذیلا توجه شما را به گفتاری روشنگر از مرحوم آیهالله علامه ی طباطبایی، نویسنده ی تفسیر المیزان، جلب می کنیم:

خلافت علی علیه السـلام در اواخر سال سـی و پنـج هجری قمری شـروع شـد و تقریبا چهار سال و ۹ مـاه ادامه یافت. علی علیه السـلام در خلافت رویه ی پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم را معمول می داشت [۴۷] و غـالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشـینیان پیدا شده بود، به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار بر کنار کرد [۴۸] و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در برداشت.

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی ای که برای مردم نمود چنین گفت: «آگاه باشید گرفتاری ای که شما مردم، هنگام بعثت پیغمبر خـدا، داشتیـد امروز دوباره به سوی شـما برگشـته و دامنگیرتان شـده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضـیلت که عقب افتاده انـد پیش افتنـد و آنان که بنا روا پیشـی می گرفتنـد عقب افتند (حق است و باطل، و هر کدام اهلی دارد؛ باید از حق پیروی کرد). اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتد و امید پیشرفت نیز هست.

البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید» [۴۹] .

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد،

و چنـان که لازمه ی طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصـر مخالف که منافعشان به خطر می افتـد از هر گوشه و کنار سـر به مخالفت برافراشـتند و به نام خونخواهی خلیفه ی سوم جنگهای داخلی خونینی برپا کردند که تقریبا در تمام مدت خلافت علی علیه السـلام ادامه داشت. به نظر شـیعه، مسـببین این جنگهای داخلی جز منافع شخصـی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه ی سوم دستاویز عوام فریبانه ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود [۵۰] .

[صفحه ۲۹]

سبب جنـگ اول، که جنـگ جمـل نامیـده می شود، غائله ی اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه ی دوم در تقسـیم مختلف بیت المال پیدا شده بود. علی علیه السـلام پس از آنکه به خلافت شـناخته شد مالی در میان مردم بالسویه قسـمت فرمود [۵۱] ، چنان که سـیرت پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نیز همان گونه بود و این روش، زبیر و طلحه را سخت برآشفت و [در نتیجه] بنای تمرد را گذاشـتند و به نام زیارت کعبه از مدینه به مکه رفتند و عایشه را، که در مکه بود و با علی علیه السلام میانه ی خوبی نداشت، با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه ی سوم نهضت و جنگ خونین جمل را بر پا کردند. [۵۲] .

با اینکه همین طلحه و زبیر هنگام محاصره و قتل خلیفه ی سوم در مدینه بودند و از وی دفاع نکردند [۵۳] و پس از کشته شدن وی [نیز] اولین کسـی بودنـد که از طرف خود و مهاجرین با علی علیه السـلام بیعت کردنـد [۵۴] و همچنین ام المؤمنین عایشـه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه ی سوم تحریض می کرد

[۵۵] و برای اولین بار که قتل خلیفه ی سوم را شنید

[صفحه ۳۰]

به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود! اساسا مسببین اصلی قتل خلیفه، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه می شورانیدند.

سبب جنگ دوم، که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه ی سوم این جنگ را برپا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق را ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد، نه دفاع؛ زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ، خونخواهی خلیفه ی سوم بود؛ با اینکه خود خلیفه ی سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود، وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آن قدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند، آن گاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد! [۵۶] .

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد دیگر خون خلیفه ی سوم را فراموش کرده قتله ی خلیفه را تعقیب نکرد.

پس از جنگ صفین، جنگ نهروان در گرفت. در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین بر علی علیه السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هر جا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده، جنین ها را بیرون آورده سر می بریدند [۵۷] .

علی علیه السلام این غائله را نیز خوابانید، ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز

به دست برخی از این خوارج شهید شد.

مرحوم طباطبایی، سپس تحت عنوان «بهره ای که شیعه از خلافت پنج ساله ی علی علیه السلام برداشت» می افزاید:

علی علیه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه ی خود، اگر چه نتوانست اوضاع در هم

[صفحه ۳۱]

ریخته ی اسلامی را کاملا به حال اولی که داشت برگرداند، ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

۱. به واسطه ی سیرت عادله ی خود، قیافه ی جذاب سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم - خاصه به نسل جدید - نشان داد. وی در برابر شوکت کسرایی و قیصری معاویه، در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

۲. با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه ی اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت.

مخالفین علی علیه السلام می گویند: وی مرد شجاعت بود، نه مرد سیاست! زیرا او می توانست در آغاز خلافت خود با عناصر مخالفت موقتا از در آشتی و صفا درآمده آنان را، با مداهنه، راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند، سپس به قلع و قمع شان بپردازد.

ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضتهای انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع، در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و

اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند؛ ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت، با اینکه می توانست در آن روزهای سخت، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساسا دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی، حق دیگری کشته شود یا باطلی را باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است [۵۸] .

[صفحه ۳۲]

گذشته از اینکه مخالفین علی علیه السلام در راه پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثناء) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند! می شستند، ولی علی علیه السلام به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی علیه السلام در فنون متفرقه ی عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط شده [۵۹] و معارف اسلام را [۶۰] در سخنرانیهای خود با بلیغ ترین لهجه و روان ترین بیان ایراد نموده [است] [۶۱] . وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. [نیز] وی اول کسی است که در اسلام که در فلسفه ی الهی غور کرده [۶۲] به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه ی جهان مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده ودر این باب به حدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه ی جنگها به بحث علمی می پرداخت [۶۳] .

۳. گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان

اسلامی را تربیت کرد [۶۴] که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت، مانند اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید حجری، وجود دارند که در میان عرفای اسلامی مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای [از آنها نیز] مصادر اولیه ی علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند (پایان گفتار مرحوم علامه ی طباطبایی). [۶۵] .

[صفحه ۳۳]

شجاعت امیرالمؤمنین علی

آن حضرت در شجاعت ضرب المثل بود. در آن همه جنگها که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن انجام گرفت شرکت کرد ولی هیچ گاه ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اینکه بارها در ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ خندق و جنگ خیبر و جنگ حنین، یاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و لشگریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار کردند، وی هرگز به دشمن پشت نکرد و هیچ وقت نشد که کسی از ابطال و مردان جنگی با وی درآویزد جان به سلامت برد. و شگفت آنکه، در عین حال با کمال توانایی هیچ گاه ناتوانان را نمی کشت و فراریان را دنبال نمی کرد وآب بر روی دشمن نمی بست.

از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه ی مزبور نمود، دست به حلقه ی در رسانیده با یک تکان درب قلعه را کنده و بدور انداخت! [۶۶] .

و همچنین در روز فتح مکه، که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر به شکستن بتها از جمله بت «هبل» فرمود (هبل بزرگترین بتهای مکه

به شمار رفته و مجسمه ی عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب شده بود) علی علیه السلام به امر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پای بر دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و «هبل» را از جای خود کند و پایین انداخت [۶۷].

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله در پاسخ به کسانی که نزد وی از تندی علی علیه السلام (در راه اجرای دقیق و بی ملاحظه ی احکام الهی، و محو قاطع آثار کفر و شرک و نفاق) گلایه می کردند، فرمود: علی را سرزنش نکنید، زیرا وی شیفته ی خداست [۶۸].

شاهد بارز شجاعت مولا علیه السلام - چنان که اشاره شد - رزم تاریخی آن حضرت با مرحب، قهرمان مشهور یهودی قلعه ی خیبر، و گشودن دژ استوار قلعه ی مزبور است، که اهمیت آن (بویژه در تاریخ یهود) تا آنجاست که زمانی که کاروان سرای کربلا را به دستور یزید از محلات شام عبور می دادند برای تحریک احساسات مردم بر ضد دختر رشید امیرالمؤمنین علی علیه السلام، زینب کبری سلام الله علیها، در محله ی جهودان شام ندا در دادند که اینان، فرزندان فاتح خیبرند! و نیز چهارده قرن بعد از آن تاریخ، زمانی که

ارتش صهیونیزم در جنگ شش روزه ی اعراب و اسرائیل (ژوئن ۱۹۶۷) صحرای سینا را اشغال کرد، تلویزیونهای جهان نشان دادند که نیروهای اسرائیلی در صحرای مزبور، پای بر زمین می کوبند و «یوم بیوم خیبر» می گویند!

از این روی بی مناسبت نیست نگاهی به ماجرای فتح خیبر اندازیم. نوشته اند:

ماجرای فتح خیبر به دست توانای امیرالمؤمنین علی

روز ۲۴ رجب سنه ی ۷، فتح خیبر و قتل مرحب یهودی بر دست معجزه آسای حضرت اسدالله الغالب علی

بن ابی طالب علیهم السلام واقع شد. [۶۹] .

بدان که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب به جنگ خیبر رفت و قلعه ی قموص را محاصره کرد، هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت وبه مبارزات شتافت و شبانگاه، فتح ناکرده، باز شد. از جمله، یک روز «ابوبکر» رایت بگرفت و برفت و هزیمت شده برگشت و روز دیگر «عمر» علم برداشت و بی نیل مقصود باز شتافت، چنانکه «ابن ابی الحدید»، که بزرگان علمای سنت و جماعت است، در قصیده ی خود در فتح خیبر به این مطلب اشاره کرده و گفته:

و ان انس الا انس اللذین تقدما

و فرهما و الفرقد علما حوب

و الرایه العظمی و قد ذهبابها

ملابس ذل فوقها و جلابیب

عذرتکما ان الحمام لمبغض

و ان بقاء النفس للنفس محبوب

«شیخ ازری» به نحو دیگر عذر خواسته و فرموده:

ان یکن فیهما شجاعه قرم

فلماذا فی الدین ما بذلاها

ذخراها لمنکر و نکیر

أم لأخبار مالک ذخراها

و بالجمله، شبانگاه که «عمر» باز آمد، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزنده ی ناگریز است؛ دوست می دارد خدا و رسول را، و خدا و رسول، او را دوست می دارند و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. همه ی اصحاب آرزومند این دولت شدند و ندانستند که بهره ی که شود؟ روز دیگر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی» کجاست؟ گفتند: او را رمدی [۷۰] است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر

[صفحه ۳۵]

کنید. سلمه بن الاکوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سلم آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را پیش خواست و سر او را در کنار گرفت و آب دهان به چشم های او بچکانـد یا بمالید و گفت: خدایا، زحمت گرما و سرما از او بردار! ازآن پس، علی مرتضی را درد چشم عارض نشد و از هیچ گرما و سرما آزرده نگشت. پس رسول خدا زره خویشتن را بر او پوشانید و ذوالفقار را بر کمر وی بست و علم را بدو سپرد و أرکبه بغلته، ثم قال: امض یا علی، جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار و عزرائیل از پیش روی و اسرافیل از پشت سر و نصرت خدا بر فوق و دعای من نیز از پشت سر توست، و هم آن حضرت را فرمود که در قتال تعجیل منمای و روان شو تا در عرصه ی ایشان فرود شوی، آن گاه مسلمانی برایشان عرض کن، «فوالله لئن یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من أن یکون لک حمر النعم».

پس امیرالمؤمنین علیه السلام علم بگرفت و تا پای حصار قموص برفت و علم را بر تلی بنشاند و اشعاری در باب شجاعت خود فرمود. یک تن یهودی از بالای حصار ندا در داد که تو کیستی؟ فرمود:

أنا علی و ابن عبدالمطلب

متهذب ذو سطوه و ذو حسب

یهودی گفت: «غلبتم و ما انزل علی موسی» یعنی: قسم به تورات که بر موسی نازل شد، مغلوب شدید. پس «حارث جهود»، برادر «مرحب»، با چند تن از قلعه بیرون شد و آغاز مبارزت نهاد و دو تن از مسلمین را شهید ساخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون این بدید بر او تاخت، بی توانی

[۷۱] ، کارش بساخت.

«مرحب» چون برادر را کشته دید، مانند دیو دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در برداشت و دو عمامه به سر بسته، خودی بر سر نهاده و با آن همه، سنگی مانند دست آسی را سوراخ کرده بر بالای آن نهاده و دو شمشیر حمایل کرده و نیزه ای بر دست گرفته بود که سنان آن، سه من به میزان می رفت! پس مانند اژدهای دمنده به میدان آمد و رجز خواند:

قد علمت خیبر أنی مرحب

شاکی السلاح بطل مجرب

از مسلمانان هیچ کس نبود که با او همتراز تواند شد؛ لاجرم علی مرتضی علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و رجز خواند:

[صفحه ۳۶]

أنا الذی سمتنی امی حیدره

ضرغام آجام و لیث قسوره

«مرحب» چون رجز امیرالمؤمنین علیه السلام را شنید به یاد آورد آن خوابی را که همی دید شیری وی را گرفته و می کشید، سخت بترسید، و هم دایه ی کاهنه ی او، وقتی او را گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد، الا آن کس که نام او «حیدر» باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی. و چون از رجز آن حضرت این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده به «مرحب» گفت: «حیدر» بسیار است، از بهر چه می گریزی؟! تو رزم می کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و چون او را بکشی سید قوم شوی! پس «مرحب» دل قوی کرده باز شتافت و خواست که پیشدستی کند که امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار را بر سرش فرود آورده، چنان

که دست آس و خود آهنین و دستارها را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و او را دو پاره ساخت و به خاک درانداخت.

پس از قتل «مرحب»، مسلمانان حمله بردند و از جهودان بسی کشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جمعی از صنادید جهودان را بکشت. پس «داود بن قابوس» و «ربیع بن ابی الحقیق» و «عنتر» و «مره» و «یاسر» و «ضجیج»، که تمام از صنادید و شجعان و ابطال یهود بودند، یک یک به میدان علی درآمدند و هر یک رجز خواندند و طمع در کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند؛ آن جناب یک یک رجزها را جواب داد و ایشان را با تیغ بگذرانید.

پس از آن، آن شیر یزدان و امیر مردان، تیغ در جهودان گذاشت و از چپ و راست ایشان را به خاک هلاک انداخت. چندان که جهودان، هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند و آن حضرت از قفای ایشان می تاخت که ناگاه در گرمگاه حرب، جهودی از میان انبوه لشگر جلادتی کرد و ضربتی بر دست آن حضرت فرود آورد، چندان که سپر به زیر افتاد، جهودی دیگر نیز دلیری نمود آن سپر را بربود و به حصار درگریخت. علی علیه السلام را از کردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت، گویند آن گاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمه های زره برآوردی.

بالجمله، مانند هژبر غضبان از پس پشت جهودان حمله ور گشت و ایشان به قلعه ی قموص گریختند، علی علیه السلام چون به کنار خندق رسید بدان سوی جستن فرمود. جهودان

[صفحه ۳۷]

همدست شده، به چالاکی، دروازه ی قموص را ببستند. آن جناب با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد، و بی توانی، چنگ زد

و آن در آهنین را بگرفت و چنـان جنبشـی داد که تمامت آن قلعه را لرزشـی سـخت افتاد، به حـدی که «صـفیه» دختر «حی بن اخطب» از فراز تخت به زیر افتاد و در چهره ی او جراحتی پدید آمد.

بالجمله، آن در آهنین را به یک جنبش از جای بکنـد و بر فراز سـر برده به گونه ی سپر منقلب همی داشت و لختی رزم بـداد. جهودان که چنین دیدنـد به بیغوله ها گریختند. پس علی علیه السـلام، آن در را بر سـر خندق قنطره [۷۲] کرد و خود در میان خندق بایسـتاد و چون آن خندق پهناور بود، و آن در، کوتاهتر از عرض خندق بود، امیرالمؤمنین علیه السلام آن در را به یک سوی خندق چسبانیده و لشگریان را فرمان می داد تا بر فراز در انبوه می شدند، آن گاه در را بدان جانب می چسبانید تا بیرون شـده در پای دیوار قلعه جمع می گشـتند. بدین گونه، آن جماعت را از خندق درگذرانید و در انجام این کار پاهای مبارکش بر زمین نبود و سه روز بر آن حضـرت گذشته بود که گرسنه بود، پس آن در را به چند ذراع دور افکند و این منقبتی است که عامه و خاصه نقل کرده اند و خود آن حضرت در روز شورا به آن احتجاج کرد و کسی انکار ننمود و حسان دیگر شعرا آن را به نظم درآوردند و یکی از شعرا گفته:

ان امرء حمل الرماح بخیبر

یوم الیهود بقدره لمؤید

حمل الرماح رماح باب قموصها

و المسلمون و أهل خیبر حشد

فرمی به و لقد تکلف رده

سبعون شخصا کلهم متشدد

ردوه بعد تکلف و مشقه

و مقال بعضهم لبعض اردوا

اشعار حسان در واقعه ی خیبر:

و کان علی ارمد

العين يبتغى

دواء فلما لم يحس المداويا

شفاه رسول الله منه بتفله

فبورک مرقيا و بورک راقيا

و قال سأعطى الرايه اليوم صارما

مكيا محبا للرسول مواليا

يحب الهى و الاله يحبه

به يفتح الله الحصون الاوابيا

فأصفى بها دون البريه كلها

عليا و سماه الوزير المواخيا

ابن ابى الحديد نيز در يكى از قصائد سبعه ى خود گفته:

[صفحه ۳۸]

يا من له ردت ذكاء و لم يفز

بنظيرها من قبل الا يوشع

يا هازم الأحزاب لا يثنيه عن

خوض الحمام مدجج و مدرع

يا قالع الباب التى عن هزها

عجزت أكف أربعون و أربع

لولا حدوثک، قلت انک جاعل

الأرواح فى الأشباح و المستنزع

لولا مماتک قلت انک باسط

الأرزاق تقدر فی المعطاء و توسع

ما العالم العلوی الا تربه

منها لجثتک الشریفه مضجع

ما الدهر الا عبدک القن الذی

بنفوذ أمرک فی البریه مولع

و الله لولا حیدر ما کانت الدنیا

و لا جمع البریه مجمع

والیه فی یوم المعاد حسابنا

و هو الملاذ لنا غدا و المفزع

و این همان قصیده ای است که بر ضریح مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته اند و تمام آن، هشتاد بیت است و چند شعر از آن در مصیبت امام حسین علیه السلام است [۷۳] .

جود و سخاوت امیرالمؤمنین

ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب (ج ۱، ص ۲۹۸) به نقل از ابوالسعادات آورده است که: حضرت با یک تن از مشرکان در حال مبارزه بود، ناگاه وی گفت: هبنی سیفک (شمشیرت را به من ببخش!). حضرت شمشیر خود را به او داد!

مشرک گفت: یا بن ابی طالب، فی مثل هذا الوقت تدفع الی سیفک؟! فقال: یا هذا، انک مددت ید المسأله الی و لیس من الکرم أن یرد السائل!

بت پرست خود را بر زمین افکنده و گفت: اگر مکتب خدا پرستی این است و جوانمردی در دین این است، مرا این درس بیاموز

و از تاریکی کفر نجات بخش [۷۴] .

سید مصطفی آرنگ، از شعرای معاصر، حکایت فوق را به نظم درآورده که ذیلا می خوانیم:

آن شنیدی که هیچ مرد کریم

تیغ بخشد به دشمن اندر جنگ؟!

بشنو از داستان این بخشش

تا زداید ترا از خاطر زنگ

[صفحه ۳۹]

خصم مولا علی، چو در میدان

عرصه از هر طرف بر او شد تنگ

دید خود را چو ناتوان و زبون

همچو گنجشک، باز را در چنگ

خواهش تیغ جانستانش کرد

تا ز چنگش رهد بدین نیرنگ

بحر جود و کرم به جوش آمد

داد تیغش علی بدون درنگ

شد دهان همه به حیرت باز

چو بدیدند از او چنین آهنگ

گفت مولا به جمع لشگریان

دید چون جمله واله و دلتنگ

نکنم حاجتش روا، چه کنم؟

رد سائل بود علی را ننگ!

با چنین بخشش و جوانمردی

کی خورد تیر آشنا بر سنگ

دست حاجت به پیش مولا بر

تا شود کام دل روا (آرنگ)

چون نبخشد به دوست؟! می بخشد

تیغ بر خصم خود علی در جنگ

عشق به خدای متعال

امام صادق علیه السلام فرموده: فرد مشتاق خدا، به غذای دنیا اشتها ندارد و از شراب دنیا لذت نمی برد و از بوهای خوش دنیا خوشحال نمی شود و از پشتیبانی مردم مأیوس می گردد و به خانه پناه نمی برد، و به عمارتی ساکن نمی گردد، و به لباس نرمی آرام نمی گردد، زیرا همیشه در فکر خدا می باشد:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که بی پا و سر شوی

در تفسیر سوره ی یوسف منقول است که شخصی به موسی علیه السلام عرض کرد: از خدا بخواه که خداوند ذره ای از محبت خودش را به دل من بیندازد، و گذشت. موسی به مقام مناجات برآمد، و عرض آن حاجت نمود، خطاب رسید: همان وقت که از ما خواست به او

دادیم، حال برو ببین در چه حالت است. چون موسی علیه السلام آمد، دید خود را از کوه به زیر انداخته و هر قطعه عضو او به سنگی مبتلا شده و از آن، صدای کلمه ی توحید «لا اله الا الله» شنیده می شود! از اینجاست که گفته اند:

هر کس که تو را شناخت، جان را چه کند؟!

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟!

دیوانه کنی؛ هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟!

[صفحه ۴۰]

در اخبار هم رسیده است که: هر کس دوستی خدا را دارد مهیای بلا باشد و از فرمایشات شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است: «لألف ضربه علی هامه رأسی أحب الی من الموت علی الفراش».

یعنی: به خدا قسم، هزار ضربت بر فرق من فرود آید در رضا و دوستی خدا، نزد من محبوب تر از آن است که در بستر خود بمیرم؛ و از همین رو بود که چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آن حضرت فرود آمد، فرمود: «فزت و رب الکعبه» یعنی حظ کردم و به وصال شوق خود رسیدم و از همین عشق و شور بود که در حال نماز از خود بی خود می شد و پیکان تیر از پای مبارکش می کشیدند و احساس درد نمی کرد [۷۵] .

مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علی از زبان رسول خدا

اقتباس از کتاب: سیره ی عملی اهل بیت علیهم السلام؛ امام علی علیه السلام، نوشته ی دانشمند محترم آقای سید کاظم ارفع، صفحه ی ۵۲ به بعد.

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: «لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول:

۱. «ان فی علی خصالا لو کانت واحده منها فی رجل اکتفی بها فضلا و شرفا».

از رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم درباره ی علی بن ابی طالب علیه السلام مناقب و فضایلی شنیدم که هر یک از آنها اگر در کسی یافت می شد، برای فضیلت و شرافت او کافی بود.

۲. «من کنت مولاه فعلی مولاه».

من مولای هر کس هستم علی مولای اوست.

۳. «علی منی کهارون من موسی».

نسبت علی با من، مانند نسبت هارون پیغمبر با برادرش حضرت موسی است.

۴. «علی منی و أنا منه».

علی از من است و من از علی هستم.

۵. «علی منی کنفسی، طاعته طاعتی و معصیته معصیتی».

مقام و منزلت علی نسبت به من، مانند جان و نفس من است نسبت به من [۷۶] ؛

[صفحه ۴۱]

پیروی از او پیروی از من، و مخالفت با او مخالفت با من است.

۶. «حرب علی حرب الله، و سلم علی سلم الله».

جنگ با علی جنگ با خدا و دوستی با علی دوستی با خداست.

۷. «علی حجه الله علی عباده».

علی، حجت خدا بر بندگان اوست.

۸. «حب علی ایمان و بغضه کفر».

مودت و دوستی با علی، ایمان؛ و بغض با او کفر است.

۹. «حزب علی حزب الله و حزب أعدائه حزب الشیطان».

جمعیت و طرفداران علی حزب الله هستند، و جمعیت و طرفداران دشمنان علی حزب شیطانند.

۱۰. «علی مع الحق و الحق معه لا یفترقان».

علی با حق است، و حق با علی است، آن دو هیچ گاه از هم جدا نمی شوند.

۱۱. «علی قسیم الجنه و النار».

علی قسمت کننده ی بهشت و دوزخ است.

۱۲. «من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله».

کسی که از علی دوری جوید از من دوری جسته و کسی که از من دوری جوید از خدا دوری جسته است.

۱۳. «شیعه علی هم الفائزون یوم القیامه».

تنها پیروان

و شیعیان علی علیه السلام در روز قیامت رستگار خواهند بود [۷۷] .

دیگر باره فرمود:

۱۴. «لکل نبی صاحب سر و صاحب سری علی بن أبی طالب علیه السلام» [۷۸] .

برای هر پیامبری صاحب سری است و صاحب سر من علی بن ابی طالب علیه السلام است.

[صفحه ۴۲]

۱۵. «خلقت أنا و علی من نور واحد» [۷۹] .

من و علی از نوری واحد آفریده شده ایم.

۱۶. «و الذی نفسی بیده لو لا أن تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لاتمر بملاء من المسلمین الا أخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکه» [۸۰] .

به آن خدایی که جانم در دست اوست، اگر عده ای از امت من نمی گفتند آنچه را که مسیحیان درباره ی حضرت عیسی بن مریم گفتند؛ همانا می گفتم درباره ی تو مطالبی را تا تو از هر زمینی گذر کنی خاک پایت را به عنوان تبرک بردارند!

۱۷. «یا علی انک قسیم الجنه و النار، أنت تقرع باب الجنه و تدخلها أحبائک بغیر حساب» [۸۱] .

ای علی تو قسمت کننده ی بهشت و دوزخی، تو در بهشت را می کوبی و دوستانت را بدون حساب داخل آن می کنی.

۱۸. «لایجوز أحد الصراط الا من کتب له علی الجواز» [۸۲] .

هیچ کس نمی تواند از صراط عبور کند مگر کسی که علی برای او اجازه ی عبور نوشته باشد.

۱۹. حسین بن علی علیهماالسلام فرمود: از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: در شب معراج در عرش الهی فرشته ای را دیدم که در دستش شمشیری از نور همانند ذوالفقار علی بن ابی طالب علیه السلام بود. فرشتگان آسمانی هر وقت مشتاق دیدار علی علیه السلام می شدند به آن فرشته

می نگریستند. به پیشگاه پروردگار عرض کردم: پروردگارا، این، برادرم علی بن ابی طالب و پسر عم من است؟

خداوند تبارک و تعالی فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این فرشته را شبیه علی بن ابی طالب علیه السلام خلق کرده ام تا مرا عبادت کند و آنچه تا روز قیامت حسنه و تسبیح و تقدیس من می نماید ثوابش متعلق به علی بن ابی طالب علیه السلام باشد [۸۳] .

[صفحه ۴۳]

دوستی و ولای امیرالمؤمنین علی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«عنوان صحیفه المؤمن حب علی بن أبی طالب علیه السلام» [۸۴] .

سر فصل و عنوان پرونده ی مؤمن، محبت نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام است.

«یا علی لا یحبک الا طاهر الولاده و لا یبغضک الا خبیث الولاده» [۸۵] .

ای علی، کسی که ترا دوست می دارد ولادتش پاکیزه است و کسی که بغض ترا در دل دارد حتما ولادتش آلوده و خبیث است.

«رأی أمیرالمؤمنین علیه السلام رجلا من شیعته بعد عهد طویل و قد آثر السن فیه و کان یتجلد فی مشیه، فقال علیه السلام: کبر سنک یا رجل، قال: فی طاعتک یا أمیرالمؤمنین، فقال علیه السلام: انک لتتجلد، قال: علی أعدائک یا أمیرالمؤمنین، فقال علیه السلام: أجد فیک بقیه، قال: هی لک یا أمیرالمؤمنین» [۸۶] .

امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از شیعیان خود بعد از مدتها که او را ندیده بود ملاقات کرده؛ آثار پیری در چهره اش هویدا گشته بود، اما در راه رفتن (چون جوانان رشید و ورزشکار) تند و چابک راه می رفت. حضرت به او فرمود: ای مرد پیر شدی؟ عرض کرد در اطاعت از شما. فرمود: پس چرا مثل جوانان (ورزشکار) تند و چابک راه می روی؟ عرض کرد: به رغم دشمنان تو،

یا علی! فرمود: مقداری هم از عمر و نیرویت باقی مانده، گفت: آن هم پیشکش و فدای تو یا امیرالمؤمنین!

ابن عباس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد:

«حب علی یأکل الذنوب کما تأکل النار الحطب» [۸۷] .

دوستی علی علیه السلام گناهان را از بین می برد همان طور که آتش هیزم را از بین می برد.

«من أحبک یا علی کان من النبیین فی درجتهم یوم القیامه و من مات یبغضک فلا یبالی مات یهودیا أو نصرانیا» [۸۸] .

[صفحه ۴۴]

ای علی، هر کس ترا دوست بدارد در روز قیامت همرتبه ی پیامبران خواهد بود و هر کس با تو دشمنی ورزد هیچ باکی نیست که یهودی و یا مسیحی بمیرد.

عمر بن خطاب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد:

«لو اجتمع الناس علی حب علی بن أبی طالب لما خلق الله النار» [۸۹] .

اگر همه ی مردم از مهر و محبت نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام برخوردار بودند خداوند آتش را خلق نمی کرد.

و دیگر باره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لو أن عبدا عبدالله مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل احد ذهبا فأنفق فی سبیل الله و مد فی عمره حتی یحج ألف عام علی قدمیه ثم بین الصفا و المروه قتل مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحه الجنه و لم یدخلها» [۹۰] .

اگر بنده ای به اندازه ی عمر حضرت نوح علیه السلام عبادت خدا را بنماید و به مقدار کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند و آن قدر عمرش طولانی شود که هزار بار پیاده به حج رود و بالأخره بین صفا و مروه مظلومانه

کشته شود، ولی تو را ای علی دوست نداشته باشد، حتی بوی بهشت را هم استشمام نخواهد کرد!

ابی ذر غفاری که آشکارا ولای علی علیه السلام را به مردم یادآوری می کرد، پیرامون خانه های مردم مدینه بسان توفان می گشت و با صدای بلند بانگ می زد که:

«أدبوا أولادکم علی حب علی، و من أبی فانظروا فی شأن امه».

آیین زندگانی را بر اساس حب و دوستی علی به فرزندان خود تعلیم دهید، و آن که از این کار خودداری می ورزد درباره ی مادرش مطالعه به عمل آورید (یعنی حق دارید در طهارت مولد چنین فردی تردید نمایید) [۹۱].

صبر و مظلومیت امیرالمؤمنین علی

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی جان، خداوند تبارک و تعالی به من وحی فرستاده تا فضایل و مناقب ترا بازگو نمایم و من هم این کار را کردم و آنچه به آن امر شده بودم ابلاغ نمودم. علی جان، بدان که بعد از من آنهایی که کینه ی ترا در دل مخفی کرده اند

[صفحه ۴۵]

کینه هاشان را ظاهر خواهند ساخت، که لعنت خدا و هر لعن کننده بر آنها باد. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شروع به گریستن کرد، عرض کردند: چرا اشک می ریزید؟! فرمود:

«أخبرنی جبرائیل علیه السلام أنهم یظلمونه و یمنعونه حقه و یقاتلونه و یقتلون ولده و یظلمونهم بعده» [۹۲].

جبرئیل علیه السلام به من خبر داده که این مردم به او ظلم می کنند و حقش را غصب می نمایند، با او می جنگند و فرزندش را می کشند و بعد از او به فرزندانش نیز ظلم می کنند [۹۳].

دیگر بار هنگام مرگ فرمود:

«یا علی أنت المظلوم بعدی، و أنا خصم لمن أنت خصمه یوم القیامه».

ای

علی، تو مظلوم بعد از من هستی و من تا روز قیامت هر که را تو با او دشمن هستی دشمنم.

امام هادی علیه السلام در کنار مرقد شریف مولا امیرالمؤمنین علیه السلام عرض می کند:

«السلام علیک یا ولی الله، أشهد أنک أول مظلوم و أول من غصب حقه، صبرت و احتسبت حتی أتاک الیقین» [۹۴] .

سلام و درود بر تو ای ولی خدا، شهادت می دهم که تو اولین مظلوم و اولین کسی هستی که حقش غصب شد و تا هنگامه ی مرگ، برای خدا، بر همه ی سختیها و مصیبتها صبر کردی.

سلیم بن قیس می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بعضی راههای مدینه می گذشتیم، به باغی رسیدیم، عرض کردم: یا رسول الله، چه باغ زیبایی! فرمود: چه زیباست! در بهشت زیباتر از اینها برای توست. به باغ دیگری رسیدیم، گفتم: یا رسول الله، چه باغ زیبایی است! فرمود: چه زیباست، و زیباتر از اینها برای تو در بهشت است. بدین گونه، از هفت باغ گذشتیم و همواره من می گفتم چه زیباست، او هم می فرمود: زیباتر از اینها برای تو در بهشت هست. وقتی راهمان خلوت شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در آغوش گرفته و در حال گریه ناله ای زد و فرمود:

[صفحه ۴۶]

پدرم فدای «شهید تنها». عرض کردم: یا رسول الله، چرا گریه می کنی؟ فرمود: از کینه هایی که در دل اقوامی است که بعد از من آن را ظاهر می کنند؛ کینه های جنگ بدر و پی آوردهای جنگ احد. پرسیدم: آیا دینم سالم خواهد ماند؟ فرمود: دینت در سلامت خواهد بود [۹۵] .

بعد از داستان ننگین سقیفه ی

بنی ساعده و غصب خلافت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام خانه نشینی را برگزید و مشغول جمع آوری و ترتیب قرآن شد و از خانه خارج نشد تا آن را جمع آوری نمود، قرآنی که به صورت اوراق پراکنده بود. همه ی آن را، اعم از آنچه نازل شده بود و آنچه قابل تأویل بود و ناسخ و منسوخ را جمع آوری کرد و آنها را با دست خویش نوشت.

در حالی که مردم با ابوبکر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند، از منزل خارج شد و در جمع مردم به آواز بلند فرمود: ای مردم، من بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول جمع آوری قرآن بودم و شما می دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من می روم و دو چیز گرانبها و ارزشمند در میان شما می گذارم و آن دو، کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند؛ این هر دو از هم جدا نمی شوند تا روزی که در لب حوض کوثر بر من وارد شوند. اینک قرآن گردآوری شده و همراه عترت و اهل بیت او در برابر شمایند، عمر گفت: برگرد و قرآن را نیز همراه خویش بردار و روانه شو و آن را از خویش جدا مکن، که ما احتیاجی به تو و قرآنت نداریم!

امیرالمؤمنین به خانه مراجعت نمود، و در محل عبادت خویش بنشست و قرآن را در دامن خود نهاد و شروع کرد به تلاوت و اشک از چشمهای نازنینش جاری بود. در این هنگام عقیل بن ابی طالب علیهماالسلام، برادر حضرت، وارد شد و گفت: برادر چرا گریه می کنی، چه اتفاقی

افتاده؟! خدا چشمانت را گریان نبیند! فرمود: می گریم به خاطر آنکه این مردم گمراه شدند، اگر از حال من سؤال کنی می گویم در حوادث روزگار صبر می کنم، خیلی برایم گران است که خود را شکسته حال و دشمنانم را شاد یابم و دوستان من در اذیت و آزار واقع گردند [۹۶] .

[صفحه ۴۷]

امام احمد بن حنبل نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی، اللهم أدر الحق معه حیث دار».

علی با حق است و حق با علی است، خداوندا، حق را بگردان آن جا که علی می گردد [۹۷] .

از شادروان سید محمد حسین شهریار، شاعر زبردست و دل آگاه معاصر، بشنویم:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ما سوی فکندی همه سایه ی هما را

دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین

به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند

چو علی گرفته باشد سرچشمه ی بقا را

مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ

به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را

برو ای گدای مسکین در خانه ی علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا

بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب

که علم کند به عالم شهدای کربلا را

چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان

چو علی که می تواند که به سر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت

که ز کوی او

غباری به من آر، توتیا را

به امید آنکه شاید برسد به خاکپایت

چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را

چو تویی قضا بگردان به دعای مستمندان

که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زنم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم

که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»

ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

زمانی هم که حضـرت، بر مسند خلافت ظاهری تکیه زد، همه ی مساعیش صرف مبارزه با بدعتها و انحرافات گشت و بالأخره نیز در صبح روز ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجری قمری در مسـجد کوفه هنگام نماز به دست شقی ترین خلق، ابن ملجم مرادی لعنه الله علیه، ضربتی خورده و در شب ۲۱ همان ماه به شهادت رسید.

[صفحه ۴۸]

شهادت امیرالمؤمنین علی

شهادت علی علیه السـلام، نمایش عدل انسانیت، در تاریخ بشر است. حیات علی علیه السلام عدل بود و مماتش نیز عدل بود و خودش مجموعه ای از صفات اضداد.

شهادت علی علیه السلام را نمی توان مرگ دانست؛ شهادت حضرت، حیاتی بالاتر از این حیات ظاهر بود، ولی مردم ظاهر بین شهادت او را مرگ دانسـتند. مرگ برای همه ی افراد بشـر می باشد، ولی مرگی که عدالت را نشان دهد، تنها مرگ علی علیه السـلام بود و بس؛ مرگی که در میان همه ی مرگها نظیر ندارد! حیات علی علیه السلام نظیر نداشت و مماتش نیز بی نظیر بود. علی علیه السـلام قاتل خود را می شـناخت، از قصـد وی آگاه بود و می توانست او را اعدام کند و یا به منطقه ای دور تبعیدش

کند و از عنوان ثانوی استفاده کند، و

جان خود را از مرگ نجات دهد، ولی عدل، برای قصد جنایت جریمه و کیفری قائل نیست، و علی الگو بود.

حضرتش روزی در حمام بود، صدای دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام را از سر بینه شنید، بیرون آمد و پرسید: این جا چه می کنید؟

- دیدیم این فاجر، ابن ملجم، پشت سر شماست، بر جان شما بیمناک شدیم، آمدیم برای محافظت.

- کاری به کارش نداشته باشید...!

قتل علی علیه السلام بزرگترین جنایت بشری است، و قاتل او بزرگترین جانی در تاریخ بشر، قاتلی که آزاری از علی علیه السلام ندیده و رنجی نکشیده و تلخی نچشیده، و علی علیه السلام برای او سراپا مهر بوده، خیر بوده، سود بوده، و او چنین جنایتی ناجوانمردانه را مرتکب می شود! در مسجد! در ماه مبارک رمضان! در شب قدر!

تف باد بر چنین بشر! تف باد بر این اندیشه ی پلید! تف باد بر چرخ گردون! در سحرگاه نوزدهم ماه رمضان، سال چهلم هجرت، در مسجد کوفه، این جنایت رخ داد و پاکیزه ترین خلق خدا با ضربت شمشیری بر فرقش، در خاک و خون غلتید و بهترین خلق به دست بدترین خلق کشته شد.

سه روز حضرتش زنده ماند، و او یقینا اگر بدرود حیات نمی گفت، ضارب را مورد عفو قرار می داد. در آن سه روز سفارش قاتل را می نمود: مبادا شکنجه اش کنید،

[صفحه ۴۹]

کتکش بزنید، دشنامش دهید! در موقع قصاص بیش از یک ضربت شمشیر نزنید. قصاص قاتل، حق شهید نیست، حق بازماندگان است و حق زنده هاست، چون حیات بشری بدان بستگی دارد. وصیتش به بنی هاشم این بود که مبادا بگویید امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتند و خونریزی کنید و آدمکشی راه بیندازید...

شاید مقصود حضرتش، جلوگیری

از انتقام عربی بود؛ انتقامی که خون همه کس قاتل را در هر حالی، برای همه کس مقتول روا می شناسد! بدین وسیله حضرت، از کشتار خوارج، همفکران قاتل خود، جلوگیری کرد. کوته فکرانی که در دشمنی با علی علیه السلام آن قدر جلو رفتند که پس از کشتن، با قبرش نیز سر دشمنی داشتند، ولی علی علیه السلام از کشتار آنها جلوگیری کرد! این است نمونه ای از عدل علی علیه السلام، نمونه ای از مهر علی علیه السلام بر دشمن.

جنازه اش شب برداشته شد، و به نقطه ای برده شد که کسی از آن آگاه نشود و به خاک سپرده شد. علی علیه السلام در خانه ی خدا، کعبه، زاده شد و در خانه ی خدا، مسجد کوفه، به شهادت رسید. به قول شاعر، که گفته است:

میسر نباشد به کس این سعادت

به کعبه تولد، به مسجد شهادت

آری حیات علی علیه السلام، از بیم دشمن بایستی شب برداشته شود و به خاک سپرده شود! تف بر این بشر جاهل!

نجات دهنده ی بشر، حیاتبخش بشر، خدمتگزار بشر، آسایش بخش بشر، بایستی به دست بشر کشته شود و از بیم بشر، جنازه اش شبانه و پنهانی به خاک سپرده شود!! تف بر این بشر!

پیکر امیرالمؤمنین علی مظلومانه تشییع شد

علی علیه السلام در حیاتش، با شب سر و کار داشت؛ در مرگش نیز چنین بود: شب هنگام ضربت خورد، شب از دنیا رفت، و شب به خاک سپرده شد. آیا شب از روز بهتر است؟!

[صفحه ۵۰]

مشیعین جنازه ی علی علیه السلام، فرزندانش بودند و یکی دو تن از یارانش، و جنازه در نقطه ای مجهول به خاک سپرده شد. در این هنگام دوست با وفای علی علیه السلام، صعصعه، جلو آمد و دستی بر قلب خود نهاد و با دستی

دیگر کفی از خاک قبر برداشت و بر سر ریخت و بگفت: پدر و مادرم فدایت یا امیرالمؤمنین علیه السلام، خوشا به حالت یا ابوالحسن، پاک آمدی و پاک زیستی و پاک رفتی!

استقامتی بی نظیر داشتی، در جهان توانا بودی، آنچه خواستی انجام دادی، در سودای با خدا سود بردی و به دیدار حق نایل گشتی، خدایت با خوشرویی از تو استقبال کرد و ترا در پناه خود جای داد، فرشتگانش گرداگرد تو در حرکت آمدند.

ای ابوالحسن، تو به مقامی رسیدی که برادرت، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، رسیده بود، هم اکنون در کنار او قرار گرفتی، و از جام سرشار و لبریز حق سیراب شدی، از خدا می خواهم که بر ما منت گذارد، تا پیرو تو باشیم و راه ترا بپوییم، با دوستانت دوست باشیم و با دشمنانت دشمن، و از خدا می خواهم که ما را در زمره ی دوستانت محشور گرداند.

یا امیرالمؤمنین علیه السلام، تو به مقامی رسیدی که کسی بدان مقام نرسید، و ایمانی داشتی که دیگران چنین ایمانی نداشتند، تو در راه خدا در پیشگاه برادرت، مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، جهاد کردی و در راه اقامه ی دین بزرگ و کوششت را انجام دادی، سنتهای اللهی را تو اقامه کردی، آشوبها و فتنه ها و فسادها را ریشه کن ساختی، تا اسلام بپا ساخت و ایمان رونق گرفت، درود بر تو و بهترین سلام من بر تو باد!

یا امیرالمؤمنین، تو امت را پشتیبان بودی و چراغ راهنمای راه حق بودی، فضایل و مناقبی که در تو جمع گردیده بود در کس دیگر دیده نشد، تو نخستین کسی بودی که دعوت

پیامبر را لبیک گفتی و در راه اسلام گام برداشتی و از جان خود گذشتی، تو نخستین کسی بودی که به یاری پیغمبر اسلام شتافتی، و تو کسی بودی که با جانت از جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کردی، تو تنها کسی بودی که در خطرناکترین جنگها جانبازی کردی، خدا به وسیله ی تو با شمشیرت «ذوالفقار» گردنکشان را سرکوب کرد، و به وسیله ی تو، دژ مشرکان و قلعه های کفر و برج و باروی دشمنان حق، ویران گردید.

یا امیرالمؤمنین علیه السلام، خوشا به حال تو! تو نزدیکترین کس بر رسول خدا بودی

[صفحه ۵۱]

و دانشمندترین یار حضرتش بودی، خدا مقام بلند و منزلتی ارجمند به تو عنایت کرد و تو برترین مسلمانها بودی، یقینت از همه ی یقینها برتر، ایمانت از همه ی ایمانها بالاتر، دلیریت از همه ی دلیریها بیشتر، جانبازیت در راه خدا از همه جلوتر و رسیدنت به خیر و سعادت، از همه افزونتر بود، خدا پس از تو ما را از پاداش دوستی تو محروم نگرداند و بعد از تو ذلتی نصیبمان نشود!

به خدا سوگند، حیات تو کلید هر خیر و قفل هر شری بود و مرگ تو کلید شر و سد دربهای رحمت می باشد، اگر مردم ترا اطاعت می کردند نعمتها از بالا و پایین، بدانها روی می آورد، ولی چنین نکردند!

سپس صعصعه، ناله ای جگر خراش از دل برآورد و گریستن آغاز کرد و همگان گریستند و سپس به فرزندان علی علیه السلام روی کرده و تسلیت گفت...

علی علیه السلام در روزهای آخر عمر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و از مردم شکایت کرد، پیامبر صلی

الله علیه و آله و سلم به او فرمود: در حق این مردم نفرین کن! علی علیه السلام گفت: بار خدایا، مرا از این مردم بگیر و بدتر از من را بدانها بده...

گمان ندارم در تاریخ بشر، بدتر از این نفرین در حق کسی شده باشد! البته بشری که شایستگی نعمتی را نداشته باشد از او گرفته خواهد شد، زیرا نعمتی که رسیده است انسان بایستی در محافظت و نگهداریش بکوشد وگرنه روزگار گلچین است، و علی علیه السلام گل سعادت بشر را چید و برد، آن هم با دست خود بشر، وای به حال بشری که خودش با دست خود، خوشبختی و سعادتش را نابود سازد!

در شهادت علی علیه السلام از نظر قضایی و حقوق جنایی، چند نکته جلب توجه می کند:

۱. قصد جنایت، حکم جنایت را ندارد.

علی علیه السلام از قصد ابن ملجم آگاه بود و کسان دیگر نیز آگاه بودند و او را می شناختند، ولی حضرتش قبل از ارتکاب جنایت او را جانی نشمرد، زندانی نساخت، نفی بلد نکرد، مأموری برای او قرار نداد و او را آزاد گمارد.

۲. از نظر قصاص، حکم اعدام برای ابن ملجم صادر نکرد.

فرمود: اگر من مردم، شما تنها یک ضربت به او بزنید، خواه زنده بماند، خواه

[صفحه ۵۲]

بمیرد، چون او یک ضربت به من زده است، نفرمود: چون مرا کشته است او را بکشید!

۳. اشعث بن قیس، که در توطئه شریک بود، پس از شهادت علی علیه السلام مورد تعرض قرار نگرفت.

اشعث در شب نوزدهم رمضان همراه ابن ملجم در مسجد بود. سحرگاه، ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز، وقت کار است!

حجر بن عدی که در مسجد مشغول عبادت بود، از سخن اشعث

به قصد او پی برد، و بدو گفت: گمان کردی می توانی چنین کاری بکنی؟!

سپس بزودی از مسجد بیرون شد که علی علیه السلام را از ساعت توطئه آگاه کند، وقتی به در خانه رسید دید حضرت از خانه بیرون آمده و از راه دیگر به مسجد رفته است. وقتی که به مسجد برگشت، کار از کار گذشته بود!

۴. پس از شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام ابن ملجم را، برای قصاص به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آوردند. قاتل از آن حضرت تقاضا کرد مرا بفرستید برای کشتن معاویه، دشمن شماره یک شما، اگر او را کشتم و کشته شدم مقصود حاصل است و اگر زنده ماندم برمی گردم، شما آن وقت قصاص کنید...

امام حسن مجتبی علیه السلام نپذیرفت، و تقاضای او را رد کرد، و از تروریست پروری ابا کرد... [۹۸] .

علی، سر خدا

بر معرفت علی کسی را ره نیست

هر کور دلی، محرم این درگه نیست

سر بسته بگویمت علی سر خداست

از سر خدا، بجز خدا، آگه نیست

همسران حضرت امیرالمؤمنین علی

۱. فاطمه ی زهرا، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

۲. امامه بنت ابی العاص، دختر زینب (بنت خدیجه همسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم).

۳. ام البنین بنت حزام ابن خالد کلابی.

۴. خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه.

[صفحه ۵۳]

۵. ام حبیب بنت ربیعه.

۶. لیلی بنت مسعود ارمنیه ی تمیمیه.

۷. اسماء بنت عمیس خثیمیه.

۸. ام سعید بنت عروه بن مسعود ثقفی.

۹. ام البشار بنت حزام بن خالد بن ربیعه.

۱۰. ام شعیب مخزومیه.

۱۱. محیاه دختر امرء القیس.

۱۲. ام ولد.

۱۳. صهباء ثعلبیه.

سال ازدواج هیچ کدام از بانوان فوق، غیر از حضرت زهرا علیهاالسلام (که در روز اول ذیحجه سال ۲ هجرت صورت گرفت) روشن نیست. همچنین،

به استثنای برخی از آنان، بر ما معلوم نیست که کدام یک از آنها عقدی و کدام یک جزو کنیزان بوده اند؟ اکثر شیعه و سنی می نویسند حضرت علی علیه السلام ۱۲ همسر عقدی و ۱۸ کنیز داشته و از آنها ۳۶ اولاد پیدا کرده است [۹۹] .

ابن شهرآشوب می گوید: بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام ۴ زن و ۱۸ کنیز از ایشان باقی مانده بودند: امامه، ام البنین، اسماء و لیلی. و بعضی نوشته اند: اسماء، ام البنین و خوله.

شیخ شرف الدین نسابه می نویسد: ۶ نفر از اولاد علی علیه السلام در حال حیات او در گذشتند و ۱۳ نفر وارث باقی ماندند که در مجموع ۱۹ نفر می شوند. البته گفته ی این مورخ ناظر به اولاد ذکور، و نیز مربوط به بعد از رحلت آن حضرت است.

به گفته ی محمد بن جریر طبری: آن حضرت ۹ زن عقدی و ۱۸ کنیز داشته و از آنان ۱۸ پسر و ۱۸ دختر پیدا کرده است. اکثر علمای امامیه قائلند که آن حضرت از ۳۰ زن نکاحی و کنیز، ۳۶ اولاد به دست آورده که ۱۹ تن از آنها پسر و ۱۷ تن از آنان نیز دختر بوده اند.

[صفحه ۵۴]

فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی

اشاره

از حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام، ۵ نفر: حسن، حسین، زینب، ام کلثوم و محسن شهید علیهم السلام.

از ام البنین، ۴ نفر: عباس، جعفر، عبدالله و عثمان؛

از لیلی، ۲ نفر: محمد اصغر و عبیدالله؛

از اسماء، ۲ نفر: یحیی و عون؛

از ام سعید، ۲ نفر: ام الحسن و رمله؛

از ام حبیب، ۲ نفر: رقیه و عمر اطراف، که دو قلو بودند؛

از صهباء، ۳ نفر: عمر، رقیه و عباس اصغر؛

از ام ولد، ۲ نفر: محمد و ابراهیم (بنا بر عقیده ی نصر بن مزاحم)؛

از خوله، ۱

نفر: محمد اکبر، مشهور به محمد بن حنفیه؛

از ام شعیب، ۱ نفر؛ که جمعا ۲۴ نفر می شوند. فرزندان دیگر حضرت، که معلوم نیست فرزند کدام یک از همسران آن حضرتند، از قرار زیرند:

۱. نفیسه ۲. رقیه ۳. صغری ۴. ام هانی ۵. ام کرام ۶. حمانه ۷. امامه ۸. ام سلمه ۹. میمونه ۱۰. خدیجه ۱۱. فاطمه ی صغری ۱۲. عبدالله اوسط ۱۳. محمد اوسط ۱۴. ام کلثوم صغری ۱۵. تقیه.

مسلم است که ۶ نفر از فرزندان مولا، در زمان حیات ایشان فوت شده اند و ۶ نفر هم در کربلا به شهادت رسیده اند. نیز در میان پسرها، بزرگترین اولاد علی علیه السلام از نظر تقدم زمانی، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است که نخستین فرزند از اولین همسر مولا- (فاطمه ی زهرا علیهاالسلام) است. از نظر سن نیز طولانی ترین عمر ازآن عمر بن علی است که ۸۵ سال زندگی کرد و میراث برادران را برد و جمع کرد. او که از همه کوچکتر بود، بیشتر از همه عمر نمود؛ و از دخترها نیز، فاطمه ی صغری، به قدری عمر کرد که موفق به زیارت حضرت صادق علیه السلام گردید.

پسران حضرت امیرالمؤمنین علی

۱. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام. ۲. حضرت امام حسین،

[صفحه ۵۵]

سیدالشهداء علیه السلام. ۳. محسن شهید (از حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام).

۴. محمد حنفیه (از خوله بنت جعفر بن قیس).

۵. حضرت عباس اکبر، قمر بنی هاشم ۶. حضرت عبدالله ۷. حضرت عثمان. ۸. حضرت جعفر (از ام البنین).

۹. محمداصغر ۱۰. عبیدالله (از لیلی ارمنیه).

۱۱. یحیی ۱۲. عون (از اسماء).

۱۳. عمر اطراف (از ام حبیب)

۱۴. عمر اصغر ۱۵. عباس اصغر (از صهباء ثعلبیه).

۱۶. محمداصغر ۱۷. ابراهیم (از ام ولد).

۱۸. عبدالله اوسط ۱۹. محمد اوسط (شاید از ام شعیب باشند).

و از این

۱۹ نفر فوق، بنابر اخبار، ۷ تن زیر قبل از رحلت پدر وفات کرده اند:

۱. حضرت محسن ۲. محمداصغر (از ام ولد) ۳. عمر بن علی (از صهباء) ۴. محمداصغر ۵. ابراهیم (از ام ولد - جز نصر بن مزاحم، کسی نام ابراهیم را نبرده) ۶. عبدالله اوسط ۷. محمد اوسط.

دوازده نفر مورد وصیت آن حضرت بودند و ۹ نفر را هم نوشته اند که همراه حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند: ۴ - ۱. حضرت ابوالفضل و عبدالله و عثمان و جعفر (از ام البنین) ۵. محمداصغر (از لیلی) ۶. عون (از اسماء) ۷. عباس اصغر (از صهباء) ۸. ابوبکر بن علی علیه السلام ۹. محمد اوسط؛ ولی در زیارت ناحیه ی مقدسه، که از حضرت ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در باب شهدای کربلا وارد شده، تنها ۶ نفر را نام برده است.

دختران حضرت امیرالمؤمنین علی

چنان که شماره شد، عدد دختران حضرت بالغ بر ۱۹ نفر می شوند، ولی مسلما دو نفر از آنها مکرر است: زیرا أولا، از سه رقیه یاد شده، در حالی که بیش از دو رقیه (یکی فرزند ام حبیب، و دیگری فرزند صهباء و خواهر عباس اصغر) وجود نداشته اند. همچنین یکی دیگر از صاحبان کنیه باید مکرر یا با اسم اشتباه شده باشد. و از این ۱۷

[صفحه ۵۶]

نفر، جز ۴ تن، اسامی مادران آنها در دست نیست و معلوم نیست هر یک از آنها از کدام زن به وجود آمده اند. ضمنا افضل دختران مولا- علیه السلام به ترتیب: حضرت زینب کبری و ام کلثوم - دختران حضرت زهرا علیهاالسلام - می باشند که در کربلا حضور داشتند و خطابه های آتشین و پربار آنها، نمونه ی والایی را همراهی

«جمال صورت» با «کمال مضمون» است.

[صفحه ۵۸]

اجمالی از زندگانی ام البنین (مادر قمر بنی هاشم)

ازدواج امیرالمؤمنین علی با ام البنین

پس از آنکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به سوگ پاره ی تن و ریحانه ی رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی سرور زنان عالمیان حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام شهیده ی راه ولایت و امامت نشست، برادرش عقیل بن ابی طالب علیه السلام را که آشنا به انساب عرب بود، فرا خواند و از او خواست برایش همسری از تبار دلاوران برگزیند تا پسر دلیری برای مولا به ارمغان آورد که سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام را در کربلا یاری کند [۱۰۰].

عقیل، ام البنین کلابیه علیهاالسلام را برای حضرت علی علیه السلام برگزید که قبیله و خاندانش، بنی کلاب، در شجاعت بی مانند بودند [۱۰۱] بنی کلاب از حیث شجاعت و دلاوری در میان عرب زبانزد بودند، و لبید درباره ی آنان چنین سروده است: «ما بهترین زادگان عامر بن صعصعه هستیم» وکسی بر این ادعا خورده نمی گرفت. «ابوبراء»، همبازی نیزه ها (ملاعب الأسنه)، که عرب در شجاعت مانند او را ندیده بود، از همین خاندان است [۱۰۲].

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این انتخاب را پسندید و عقیل را به خواستگاری نزد پدر ام البنین علیهاالسلام فرستاد. پدر، خشنود از این وصلت مبارک، نزد دختر شتافت و او نیز با سربلندی و افتخار پاسخ مثبت داد و پیوندی همیشگی بین وی و مولای متقیان علی بن ابی طالب علیهماالسلام برقرار شد. امام علیه السلام در همسرش عقلی سترگ، ایمانی استوار، آدابی والا و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرامی داشت و از صمیم قلب در حفظ حرمت او کوشید.

[صفحه ۵۹]

ام البنین، و دو سبط پیامبر

ام البنین بر آن بود که جای خالی مادر آنها را در زندگی دو سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه

و آله و سلم دو ریحانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دو سرور جوانان بهشت، امام حسن و امام حسین علیهم السلام، پر کند؛ مادری که در اوج شکوفایی پژمرده شد و آتش به جان فرزندان خردسال خود زد.

فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وجود این بانوی پارسا، مادر خود را می دیدند، و رنج فقدان مادر را کمتر احساس می کردند. ام البنین علیهاالسلام، فرزندان دخت گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بر فرزندان خود که نمونه های والای کمال بودند مقدم می داشت و بخش عمده ی محبت و علاقه ی خود را متوجه آنان می کرد.

تاریخ جز این بانوی پاک کسی را به یاد ندارد که به اصطلاح فرزندان هووی خود را بر فرزندان خویش مقدم بدارد. لیکن ام البنین علیهاالسلام توجه به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فریضه ای دینی می شمرد، زیرا خداوند متعال در کتاب خود همگان را به محبت آنان دستور داده [۱۰۳] ، و آنان امانت و ریحانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند [۱۰۴] ام البنین با درک عظمت آنان به خدمتشان قیام کرد و دراین راه از بذل آنچه در توان داشت دریغ نورزید.

گویند همان روز که پای در خانه ی مولا علیه السلام گذاشت، حسنین علیهم السلام هر دو مریض بوده و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه ی ابوطالب علیه السلام به محض آنکه وارد خانه شد خود را را به بالین آن دو عزیز عالم وجود رسانید و همچون مادری مهربان به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت [۱۰۵] . چنانکه گفته می شود خود نیز

پس از چندی به مولاـ پیشنهاد داد که به جای فاطمه، که اسم قبلی و اصلی وی بوده، او را ام البنین صدا زند، تا حسنین علیهماالسلام از ذکر نام اصلی او توسط مولا علیه السلام به یاد مادر خویش، فاطمه ی زهرا سلام الله علیها، نیفتاده و در نتیجه خاطرات تلخ گذشته در ذهنشان تداعی نگردد و رنج بی مادری آنها را آزار ندهد!

[صفحه ۶۰]

اهل بیت و ام البنین

محبت بی شائبه ی ام البنین علیهاالسلام در حق فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فداکاریهای فرزندان او در راه سیدالشهدا علیه السلام، در تاریخ بی پاسخ نماند. اهل بیت عصمت و طهارت در احترام و بزرگداشت آنان کوشیدند و از قدردانی نسبت به آنان چیزی فروگذار نکردند.

«شهید»، که از فقهای قله پوی شیعه است، می گوید: ام البنین علیهاالسلام از زنان با فضیلت و عارف به حق اهل بیت علیهم السلام بود. وی محبتی خالصانه به آنان داشت و خود را وقف دوستی آنان کرده بود. آنان نیز برای او جایگاهی و الاـ و موقعیتی ارزنده قائل بودند. زینب کبری علیهاالسلام پس از رسیدن به مدینه به محضرش شتافت و شهادت چهار فرزندش را تسلیت گفت. چنان که در اعیاد نیز، برای ادای احترام، به محضرش مشرف می شد.

رفتن نواده ی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، شریک نهضت حسینی و قلب طپنده ی قیام امام حسین علیه السلام یعنی زینب کبری علیهاالسلام، نزد ام البنین علیهاالسلام و تسلیت گفتن شهادت فرزندان برومندش، نشان دهنده ی منزلت والای ام البنین علیهاالسلام نزد اهل بیت علیهم السلام است.

ام البنین واسطه ی فیض الهی

این بانوی بزرگوار نزد مسلمانان جایگاهی ویژه دارد، و بسیاری از آنان معتقدند او را نزد خداوند منزلتی والاست و اگر دردمندی او را به درگاه حضرت باری تعالی شفیع و واسطه قرار دهد، غم و اندوهش بر طرف خواهد شد. لذا به هنگام سختیها و درماندگیها، این مادر فداکار را شفیع خود قرار می دهند. البته بسیار هم طبیعی است که ام البنین علیهاالسلام نزد پروردگار مقرب باشد، زیرا وی فرزندان و پاره های جگر خود را خالصانه در راه خدا و استواری دین حق تقدیم

داشته است [۱۰۶] در خلال کراماتی که در بخش سوم کتاب حاضر آمده، با جلوه هایی از مقام والای ام البنین علیهاالسلام در عالم معنا آشنا خواهیم شد.

[صفحه ۶۱]

سلسله ی نسب ام البنین

وی فاطمه [۱۰۷] ، دختر حزام [۱۰۸] بن خالد بن ربیعه بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن است.

مادر او شمامه [۱۰۹] از خانواده ی سهل به عامر بن مالك بن جعفر بن کلاب می باشد و جده هایش عبارتند از:

جده ی اول: عمره دخت طفیل بن مالك احزم بن جعفر بن کلاب.

جده ی دوم: کبته دخت عروه الرحال فرزند جعفر بن کلاب.

جده ی سوم: ام خشف دخت ابی معاویه فارس هرار بن عباده بن عقیل بن کلاب.

جده ی چهارم: فاطمه دخت جعفر بن کلاب [۱۱۰] .

جده ی پنجم: عاتکه دخت عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی، جده ی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است که در «عمده الطالب» نام او را فاطمه دانسته است.

جده ی ششم: آمنه دخت وهب بن عمیر بن قعین بن حرث بن ثعلبه بن ذودان بن اسد بن خزیمه.

جده ی هفتم: دخت جحدر بن ضبیعه اغر بن قیس بن ثعلبیه بن عکایه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعه بن نزار، جد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

جده ی هشتم: دخت ملك بن قیس بن ثعلبه.

جده ی نهم: دخت الرأسین: خشین بن ابی عصم بن سمح بن فزاره (در «قاموس اللغه» خشین بن لای، و در «تاج العروس» لای بن عصیم آمده است).

جده ی دهم: دخت عمر بن صرمه بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان.

اینان جده های ام البنین

علیهاالسلام، مادر ابوالفضل العباس علیه السلام، هستند که ابوالفرج

[صفحه ۶۲]

اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ایشان یاد کرده است. تاریخ گواهی می دهد که پدران و داییهای ام البنین علیهاالسلام در دوران قبل از اسلام جزو دلیران عرب محسوب می شده اند و مورخان آنان را به دلیری و جلادت در هنگام نبرد ستوده اند. افزون بر این، آنان علاوه بر شجاعت و قهرمانی، سالار و بزرگ و پیشوای قوم خود نیز بوده اند، آن چنان که سلاطین زمان در برابرشان سر تسلیم فرود می آورده اند. اینان همانانند که عقیل به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «در میان عرب از پدرانش شجاع تر و قهرمان تر یافت نشود» [۱۱۱] امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مقصودش از آن پرس و جو آن بود که زنی را به همسری خویش برگزینند که زاده ی دلاوران عرب باشد، چرا که مسلم است سرشت و خصایص اجداد به فرزندان منتقل می شود، و فرزندان نیز آن ویژگیها را به نسلهای بعدی منتقل می سازند. بر این اساس است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «دایی به منزله ی یکی از دو زوج است (یعنی دایی نیز، چون پدر و مادر، در صفات و اخلاق طفل مؤثر است) پس برای جایگاه نطفه ی خود همسری شایسته برگزینید».

در اینجاست که می بینیم در وجود شریف ابوالفضل علیه السلام دو گونه شجاعت در هم آمیخته است: ۱. شجاعت هاشمی و علوی که ارجمندتر و والاتر است و از جانب پدرش سرور اوصیا به او رسیده؛ و ۲. شجاعت عامری که از جانب مادرش ام البنین علیهاالسلام ارث برده است، زیرا که در میان تیره ی مادریش جدی پیراسته چون عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب (جد ثمامه مادر ام البنین)

بوده است که به سبب قهرمان سالاری و شجاعتش او را «ملاعب الأسنه» یعنی کسی که سرنیزه ها را به بازی می گیرد، می نامیدند. این لقب را نخستین بار حسان در باب او به کار برد، چون دید که یک تنه با شجاعانی که او را احاطه کرده بودند پیکار می کند، و لذا گفت: «وی سرنیزه ها را با دستش به بازی گرفته است». نیز از اوس بن حجر نقل شده که درباره ی عامر گفته است:

یلاعب أطراف الأسنه عامر

فراح له حظ الکتائب أجمع [۱۱۲] .

عامر سرنیزه ها را به بازی می گیرد، پس او در کارآیی و توان نظامی، به تنهایی نیروی یک لشگر را در خود جمع دارد.

[صفحه ۶۳]

عامر بن مالک همان کسی است که برادر زاده اش، عامر بن طفیل، با علقمه بن علاثه قرار گذاشتند که هر کدام نسب و حسب افتخارآمیزتری داشت و به نفع او حکم شد، صد شتر از دیگری بستاند. بدین منظور، هر یک، یکی از پسران خود را نزد مردی از بنی وحید به گرو گذاشتند (و ضمانت و رهن نیز از آن هنگام دایر گردید). چون ابن طفیل در این مورد از عمویش، عامر بن مالک، کمک خواست، این مرد دلیر نعلین خود را به او داد و گفت: برای تعیین شرافت خود از این نعلین کمک بگیر، زیرا من با آن چهل «مرباع» را به دست آورده ام [۱۱۳] .

مرباع، ربع غنائم جنگی یی بوده است که پس از پیروزی یک قوم بر قوم دیگر، در زمان جاهلیت به رئیس قبیله می رسید. این نعلین، مخصوص رئیس و پیشوای قوم بوده که در ایام نبرد آن را می پوشیده است، و الا مزیتی نداشته که

برای تعیین افتخار و مباهات به نسب به کار رود.

دیگر از اجداد مادری حضرت ابوالفضل علیه السلام، عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، برادر عمره: جده ی اول ام البنین علیهاالسلام می باشد که فوقا از او یاد شد. او گرامی ترین مردم در عصر خود و نام آورترین شجاعان و دلاوران عرب بود. حتی گویند که: هرگاه یکی از اعراب نزد قیصر روم می رفت قیصر به او می گفت: تو با عامر بن طفیل چه نسبتی داری؟ اگر وی میان خود و عامر نسبتی برمی شمرد، گرامیش می داشت و صله و احسان به او می کرد، و الا روی خوش به او نشان نمی داد [۱۱۴] .

نیز از اجداد مادری ام البنین علیهاالسلام، عروه الرحال فرزند عتبه بن جعفر بن کلاب، پدر کبشه: جده ی دوم این بانو می باشد. عروه با پادشاهان رفت و آمد بسیار داشت و او را نزد آنها پایگاه و منزلتی رفیع بود، و به همین خاطر هم او را «رحال» (یعنی جهانگرد) نامیده اند.

از دیگر نیاکان ام البنین، طفیل: فارس قرزل است که پدر عمره (جده ی اول این بانوی بزرگوار) می باشد. او نیز در شجاعت و قهرمان سالاری زبانزد همگان بوده و با «ملاعب الأسنه»، ربیعه، عبیده، و معاویه (پسران جعفر بن کلاب) برادر بوده است.

[صفحه ۶۴]

گویند: یک روز صبح آنان بر نعمان بن منذر (امیر مشهود عرب) وارد شدند و مشاهده کردند که یکی از یاران و همنشینان امیر، موسوم به ربیع بن زیاد عبسی، با امیر مشغول غذا خوردن است. آنان مطلع شده بودند که ربیع نزد حاکم از ایشان سعایت کرده است. لبید، کوچکترین فرزند ربیعه (یکی از برادران یاد شده)، اشعاری در مدح طائفه و

عموهای خویش و ذم ربیع بن زیاد سرود که نعمان و دیگر همنشینانش بر او انکار نورزیدند، و این به لحاظ شرافت و بزرگ منشی غیر قابل انکار آنان بود. حتی پس از این ماجرا، امیر آن شخص سخن چین را از خود راند و ابیاتی در توبیخ او سرود.

ام البنین همسری جز امیرالمؤمنین علی برنگزید

گروهی از مورخین برآنند که امیرالمؤمنین علیه السلام با ام البنین علیهاالسلام، دختر حزام عامریه، بعد از شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام ازدواج نمود [۱۱۵] دسته ای دیگر می گویند که این امر بعد از ازدواج حضرتش با امامه بوده است [۱۱۶] اما در هر حال مسلم است که این ازدواج بعد از شهادت صدیقه ی کبری علیهاالسلام صورت گرفته است، زیرا تا فاطمه علیهاالسلام زنده بود خداوند ازدواج با دیگر زنان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام حرام نموده بود [۱۱۷] .

ام البنین دارای چهار پسر به نامهای: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان گردید که سرور همه ی آنان حضرت عباس علیه السلام می باشد. این بانوی بزرگوار، بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مدتی طولانی زنده بود و با کسی نیز ازدواج نکرد؛ همچنان که امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی نهشلیه چنین نمودند و این چهار زن آزاده، کمال وفاداری را در حق شوی و سرورشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام انجام دادند [۱۱۸] حتی یک بار مغیره بن نوفل و یک بار نیز ابوهیاج بن سفیان از امامه خواستگاری کردند، اما او امتناع ورزید و حدیثی از علی علیه السلام نقل کرد که همسران پیامبر و جانشینش بعد از مرگ ایشان نباید به همسری کسی

[صفحه ۶۵]

درآیند، بر پایه ی این سفارش، زنان وارسته ی مزبور، تن به ازدواج با کسی ندادند [۱۱۹] .

در باب عظمت مقام و

علو معرفت حضرت ام البنین علیهاالسلام به مقام و موقعیت اهل بیت علیهم السلام همین بس که نوشته اند: چون به ازدواج امیرالمؤمنان علیه السلام درآمد، امام حسن و امام حسین علیهم السلام بیمار بودند، و او بسان مادری دلسوز و پرستاری مهربان به مراقبت و دلنوازی از آنان پرداخت؛ و چنین امری از همسر سرور اهل ایمان، که از انوار معارف حضرتش بهره ها گرفته، در بوستان علوی تربیت یافته و به آداب و اخلاق مولای متقیان علیه السلام مؤدب و متخلق شده، شگفت نیست.

فرزندان ام البنین

اشاره

اول از همه، قمر بنی هاشم علیه السلام متولد گردید، و بعد بترتیب: عبدالله و جعفر و عثمان گام به جهان هستی گذاشتند.

فرزندان ام البنین - همگی - در زمین کربلا شهید شدند و نسل ام البنین علیهاالسلام از طریق عبیدالله بن قمر بنی هاشم بسیار می باشند. چون بشیر به فرمان امام زین العابدین علیه السلام وارد مدینه شد تا مردم را از ماجرای کربلا و بازگشت اسرای آل الله با خبر سازد، در راه ام البنین علیهاالسلام او را ملاقات کرد و فرمود: ای بشیر، از امام حسین علیه السلام چه خبر داری؟ بشیر گفت: ای ام البنین، خدای تعالی تو را صبر دهد که عباس تو کشته گردید. ام البنین علیهاالسلام فرمود: از حسین علیه السلام مرا خبر ده. بدین گونه، بشیر خبر قتل یک یک فرزندانش را به او داد، اما ام البنین علیهاالسلام پیاپی از امام حسین علیه السلام خبر می گرفت وی گفت: فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است، فدای حسینم باد! و چون بشیر خبر قتل آن حضرت را به او داد صیحه ای کشید و گفت: ای بشیر، رگ قلبم را پاره کردی! و صدا به ناله و شیون بلند کرد.

مامقانی گوید: این

شدت علاقه، کاشف از بلندی مرتبه ی او در ایمان، و قوت معرفت او به مقام امامت است که شهادت چهار جوان خود را که نظیر ندارند در راه دفاع از امام زمان خویش سهل می شمارد.

به نوشته ی علامه ی سماوی در ابصار العین: ام البنین علیهاالسلام همه روزه به بقیع می رفت

[صفحه ۶۶]

و مرثیه می خواند، به نوعی که مروان - با آن قساوت قلب - از ناله و گریه ی ام البنین علیهاالسلام به گریه می افتاد و اشکهای خود را با دستمال پاک می کرد. نیز هنگامی که زنها او را با عنوان ام البنین خطاب کرده و به وی تسلیت می داده اند، این ابیات را سرود:

لا تدعونی ویک ام البنین

تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم

و الیوم أصبحت و لا من بنین

أربعه مثل نسور الربی

قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان أشلائهم

فکلهم أمسوا صریعا طعین

یا لیت شعری أکما أخبروا

بأن عباسا مقطوع الیدین

یعنی ای زنان مدینه، دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید، مرا فرزندانی بود که به سبب آنها ام البنینم می گفتند، ولی اکنون دیگر برای من فرزندی نمانده و همه را از دست داده ام. آری، من چهار باز شکاری داشتم که آنها را هدف تیر قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند و دشمنان با نیزه های خود ابدان طیبه ی آنها را از هم متلاشی کردند و در حالی روز را به پایان بردند که همه ی آنها با جسد چاک چاک بر روی خاک افتاده بودند. ای کاش می دانستم آیا این خبر درست است که دستهای فرزندم قمر بنی هاشم علیه السلام را از تن جدا کردند؟!

مخوان جانا دگر ام البنینم

که من با محنت دنیا قرینم

مرا ام البنین گفتند، چون من

پسرها داشتم زآن شاه دینم

جوانان

هر یکی چون ماه تابان

بدندی از یسار و از یمینم

ولی امروز بی بال و پرستم

نه فرزندان، نه سلطان مبینم

مرا ام البنین هر کس که خواند

کنم یاد از بنین نازنینم

به خاطر آورم آن مه جبینان

زنم سیلی به رخسار و جبینم

به نام عبدالله و عثمان و جعفر

دگر عباس آن در ثمینم

یا من رأی العباس کر

علی جماهیر النقد

و وراه من أبناء حیدر

کل لیث ذی لبد

[صفحه ۶۷]

نبئت أن ابنی اصیب

برأسه مقطوع ید

ویلی علی شبلی و مال

برأسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی

یدیک لما دنی منک أحد

حاصل مضمون این ابیات جانسوز آنکه: هان ای کسی که فرزند عزیزم، عباس، را دیده ای که با دشمن در قتال است و آن فرزند حیدر کرار، پدروار، حمله می کند و فرزندان دیگر علی مرتضی، که هر یک نظیر شیر شکاری هستند، در پیرامون وی رزم می کنند، آه که به من خبر داده اند که بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حالی که دست در بدن نداشته است. ای وای بر من! چه بر سرم آمد و چه مصیبتی بر فرزندانم رسید؟! اگر فرزندم عباس دست در تن داشت، کدام کس را جرأت بود که به وی نزدیک شود؟!

فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، که از تبار قمر بنی هاشم است، مرثیه ی ذیل را در سوگ جد خود سروده است:

انی لأذکر للعباس موقفه

بکربلاء و هام القوم یختطف

یحمی الحسین و یحمیه علی ظمأ

و لا یولی و لا یثنی فیختلف

و لا أری مشهدا یوما کمشهده

مع الحسین علیه الفضل و الشرف

اکرم به مشهد أبانت فضیلته

و ما أضاع له أفعاله خلف [۱۲۰] .

و چه زیبا سروده است شاعر بزرگ اهل بیت علیهم السلام

مرحوم سید جعفر حلی «ره» در مدح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام:

وقع العذاب علی جیوش امیه

من باسل هو فی الوقایع معلم

ما راعهم الا تقحم ضیغم

غیر ان یعجم لفظه و یدمدم

عبست وجوه القوم خوف الموت

و العباس فیهم ضاحک متبسم

قلب الیمین علی الشمال و غاص فی

الأوساط یحصد للرؤوس و یحطم

بطل تورث من أبیه شجاعه

فیها انوف بنی الضلاله ترغم

[صفحه ۶۸]

حامی الظعینه أین منه ربیعه

أم أین من علیا أبیه مکدم

فی کفه الیسری السقاء یقله

و بکفه الیمنی الحسام المخذم

حسمت یدیه المرهقات و انه

و حسامه من حدهن لأحسم

فغدا یهم بأن یصول فلم یطق

کاللیث اذ أظفاره تتقلم

أمن الردى من كان يحذر بطشه

أمن البغات اذا اصيب القشعم

و هوى بجنب العلقمى فليته

للشاربين به يدان العلقم [۱۲۱] .

کمیت شاعر چه خوش سروده است

و أبوالفضل ان ذكرهم الحلو

شفاء النفوس من أسقام

قتل الأدعياء اذ قتلوه

أكرم الشاربين صوب الغمام [۱۲۲] .

یعنی: و ابوالفضل (یکی از جوانمردان بود) که یاد شیرین آنها شفای درد هر دردمندی است.

آن که زنازادگان را کشت در آن هنگامی که او را کشتند، و بزرگوارترین کسی که از آب باران آشامید.

شاعری دیگر درباره ی عباس بن علی چنین سروده است

أحق الناس أن يبكى عليه

فتى أبكى الحسين بكربلاء

أخوه و ابن والده على

أبوالفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا يثنيه شى ء

و جاد له على عطش بماء [۱۲۳] .

یعنی: شایسته ترین کسی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که (شهادتش) حسین علیه السلام را در کربلا به

گریه انداخت.

یعنی برادر و فرزند پدرش علی علیه السلام که همان ابوالفضل بود و به خون آغشته گشت.

و کسی که با او مواسات کرد و چیزی نتوانست جلوگیر او (در این مواسات) گردد، و با اینکه خود تشنه ی آب بود (آب نخورد) و به آن حضرت کرم کرد.

[صفحه ۶۹]

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

ام البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر

گوید به دیده ی تر، دیگر پسر ندارم

زنها! مرا نگویید ام البنین از این پس

من ام بی بنینم، دیگر پسر ندارم

مرا ام البنین دیگر مخوانید

به آه و ناله ام یاری نمایید

بنالم بهر عباسم شب و روز

شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جبینم

شنیدم بود سقای حسینم

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

حسینش تشنه بود، از آب لب بست

گذشت از آب و کسب آبرو کرد

به سوی خیمه ها با آب رو کرد

ز نخلستان چون بر سوی خیم شد

به دست اشقیا دستش قلم شد [۱۲۴] .

شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس

دو دست، بر اثر ظلم قوم حق نشناس

به چشم راست خدنگش رسیده از الماس

چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل یاس

[صفحه ۷۲]

برادران قمر بنی هاشم (از ائمه ی معصومین)

اشاره

پس از آشنایی اجمالی با زندگانی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و همسر بزرگوارشام البنین علیهاالسلام، لازم است مجملی از زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، امام دوم شیعیان جهان، و مختصری از زندگانی امام عظیم حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را نیز در این فصل بیاوریم.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و هما کتاب الله و أهل بیتی عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فاتقوا الله کیف تخلفونی...» [۱۲۵] .

من در میان شما دو چیز ثقیل باقی می گذارم، چنانچه به آن دو چنگ زنید هیچ گاه گمراه نخواهید شد. آن دو، کتاب خدا و اهل بیت و عترت من هستند، که هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد گردند. پس از خدا بترسید و مراقب باشید که

پس از من چگونه با این دو عمل خواهید کرد.

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای معتبر و عبارات مختلفی روایت شده و شیعه و سنی به صحت آن اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثال آن چند مطلب استفاده می شود:

۱. همان گونه که قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند، یعنی هیچ زمانی زمین از وجود امام معصوم و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

۲. پیغمبر اسلام به وسیله ی این دو امانت بزرگ تمام احتیاجات علمی و دینی

[صفحه ۷۳]

مسلمین را تأمین و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده و اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

۳. قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را ارشاد و هدایت آنان بی نیاز شمارد.

۴. مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

۵. جمیع احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد. یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند و به واسطه ی همین قرینه معلوم می شود که: مراد از اهل بیت و عترت، تمام خویشان و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست.

بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین کامل بوده و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه ندارد و صلاحیت رهبری را دارایند، و آنها

عبارتند از علی بن ابی طالب و یازده فرزندش [۱۲۶] که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایت نیز به همین معنی تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام [۱۲۷] .

جابر می گوید: پیغمبر فرمود: خدا ذریه ی هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه ی مرا در صلب علی علیه السلام قرار داد [۱۲۸] .

بر وجوب تمسک به ثقلین، در روایات عامه ۳۹ حدیث ذکر شده است و در روایات خاصه (یعنی شیعه) نیز ۸۲ حدیث [۱۲۹] .

امام حسن مجتبی

امام حسن مجتبی علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام، فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام از

[صفحه ۷۴]

حضرت فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بارها می فرمود که حسن و حسین فرزندان منند و به پاس حرمت همین کلام، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند» [۱۳۰] .

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد [۱۳۱] و هفت سال و چند ماه جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت به سر برد. پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز، که با رحلت حضرت فاطمه علیهاالسلام چهل روز تا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود، به

امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید. وی نخست مقام خلافت ظاهری را نیز در دست داشت و نزدیک به شش ماه به اداره ی امور مسلمین پرداخت. دراین مدت معاویه، که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها خواب خلافت را می دید و در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه ی سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت جنگیده بود، به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشگر کشید و جنگ را آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران سپاه امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشگریان را بر آن حضرت شورانید [۱۳۲] .

در نتیجه، آن حضرت مجبور به صلح (آتش بس) شده و خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه، دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود [۱۳۳] .

معاویه به این ترتیب قدرت حکومت را قبضه کرد و سپس وارد عراق شده و در یک

[صفحه ۷۵]

سخنرانی عمومی رسمی، شرایط صلح را الغا کرد [۱۳۴] و در پی آن نیز سخت ترین فشار و شکنجه را بر اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود، که ده سال طول کشید، در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچ گونه امنیتی حتی در داخل خانه ی خود نداشت و بالأخره نیز در سال پنجاه هجری، با تحریک معاویه، به دست همسر خود به نام جعده دختر اشعث بن قیس در سن ۴۷ سالگی مسموم و شهید گشت [۱۳۵] و

در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. آرامگاه آن حضرت مدتهای زیادی گنبد و بارگاه داشت تا اینکه آل سعود جنایتکار حمله نموده گنبد و بارگاه ائمه ی بقیع را ویران ساخته، و فعلا که تاریخ ۱۴۱۶ هجری قمری می باشد امامان معصوم علیهم السلام در بقیع حتی سایه بان هم ندارند.

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی، یادگار پدر و نمونه ی کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در دامن آن حضرت جای داشتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درباره ی حسن و حسین علیهم السلام فرمود: «این دو فرزند من، امام می باشند؛ خواه دست به قیام زنند و خواه بنشینند» [۱۳۶] (کنایه است از قیام بر ضد قدرتهای جور، و یا تسالم و آتش بس مصلحتی با آنان) و روایات بسیاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اعلام امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده که در کتب مربوطه آمده است.

امام حسین

اشاره

امام حسین (سیدالشهداء) فرزند دوم علی علیه السلام از فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که در سال چهارم هجری در مدینه متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود، امام حسن مجتبی علیه السلام، به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت

[صفحه ۷۶]

رسید [۱۳۷].

امام حسین علیه السلام ده سال امامت کرد و تمام

این مدت را، به استثنای (تقریبا) شش ماه آخر آن، در دوران خلافت معاویه گذراند. حضرتش در سخت ترین شرایط و ناگوارترین احوال می زیست و اختناق سیاسی و فرهنگی در عصر وی بیداد می کرد، زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده و خواسته های حکومت خودکامه جایگزین فرامین خدا و رسول شده بود، و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هیچ فرصتی برای خورد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی علیهم السلام دریغ نمی کردند، معاویه در صدد تثبیت اساس خلافت فرزند خود، یزید، برآمده بود و چون گروهی از مردم آزاده، به واسطه ی بی بند و باری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور هر گونه مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین علیه السلام خواه ناخواه مجبور به تحمل و مشقات این روزگار تاریک بود و بر هر گونه شکنجه و آزار روحی از ناحیه ی معاویه و دستیاران وی صبر می کرد تا زمان مساعد برای قیامی که مشیت بالغه ی الهی از ازل برای وی رقم زده بود فرا رسد. در اواسط سال شصت هجری معاویه درگذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست [۱۳۸] .

بیعت، یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت اجرا می شد. زیردستان و بویژه سرشناسان قوم، به نشانه ی موافقت و اطاعت از سلطان یا امیر خویش، به وی دست بیعت می دادند و مخالفت آنان با وی، بعد از بیعت، عار و ننگ شمرده می شد و مانند تخلف از عهود قطعی، جرمی مسلم محسوب می گشت.

در سیره ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز بیعت، فی الجمله، یعنی در جایی که با اختیار و بدون اجبار انجام می یافت، اعتبار داشت.

معاویه نیز، از معاریف قوم، برای یزید بیعت گرفته بود، ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و حتی به یزید وصیت کرده

[صفحه ۷۷]

بود [۱۳۹] که اگر حسین بن علی علیه السلام از بیعت با وی سرباز زند پیگیری نکند و آن را به سکوت و اغماض بگذراند، زیرا پشت و روی مسئله را کاملا- وارسی کرده و با شناختی که از محبوبیت و رشادت و پختگی فرزند زهرا علیهاالسلام و خامی و سبکسری فرزندش، یزید، داشت، عواقب وخیم این امر را می دانست.

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرده و پس از درگذشت پدر بی درنگ به والی مدینه دستور داد که از امام حسین علیه السلام برای وی بیعت گیرد وگرنه سرش را به شام فرستد! [۱۴۰] .

زمانی که والی مدینه فرمان یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد، آن حضرت به عنوان مجالی برای تفکر در اطراف قضیه از والی مهلت گرفت و چندی بعد شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا، که در اسلام محلی امن شمرده می شود، پناهنده شد (اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری).

امام حسین علیه السلام تقریبا چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی به سر برد و این خبر تدریجا در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. در این مدت، از یک سوی بسیاری از مردم که از

بیدادگریهای دوران معاویه دلخور بودند و خلافت یزید نیز بر نارضایتیشان افزوده بود، با آن حضرت مراوده داشته و اظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه ها از عراق و بویژه ازشهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و پیشوایی و رهبری مردم را در طریق برانداختن بیداد و ستم به دست گیرد، و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان گروه گروه و دسته دسته وارد مکه شده و مهیای انجام عمل حج گشتند. در بحبوحه ی اجتماع مردم، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید نیز در زی حجاج وارد مکه شده اند و مأموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در

[صفحه ۷۸]

اثنای اعمال حج به قتل رسانند [۱۴۱] و با این کار حرمت خانه ی خدا را، در جهت رسیدن به مطامع پلید خویش، بشکنند.

آن حضرت، عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در آستانه ی حرکت، در میان گروه انبوهی از مردم بپا ایستاده سخنرانی کوتاهی ایراد کرد و تصمیم خویش مبنی بر عزیمت به سوی عراق را اعلام نمود [۱۴۲] .

در این سخنرانی کوتاه، امام شهادت خود را گوشزد فرمود، و از مسلمانان استمداد کرد که در این هدف یاریش نمایند و از جان خویش در راه خدا بگذرند وفردای آن روز نیز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که با یزید پلید بیعت نکند و بخوبی

نیز می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه، که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تأیید می شد، او را از پای درخواهد آورد.

از اینرو، جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود: «من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر کجا باشم، مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه ی خداست که با ریختن خون من هتک نشود» [۱۴۳] .

امام حسین علیه السلام راه کوفه را در پیش گرفت. در اثنای راه، که هنوز چند روز راه تا کوفه فاصله داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده ی امام حسین علیه السلام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفدار جدی وی بود، کشته و سپس به دستور وی ریسمان و پایشان بسته جسد آن دو را در کوچه و بازار کوفه بر زمین کشیده اند [۱۴۴] نماینده ی امام حسین علیه السلام در کوفه، حضرت مسلم بن عقیل پسر عموی امام حسین علیه السلام بود. زمانی که مسلم را با

هانی، که از معاریف کوفه بود، به شهادت رسانده و کوفه و نواحی آن نیز تحت مراقبت شدید درآمده و سپاه بیرون از شمار دشمن در انتظار امام به سر می بردند و تن زدن از بیعت با یزید فرجامی جز کشته شدن نمی داشت، امام تصمیم قاطع خود را به ادامه ی امتناع از بیعت و اشتیاق به شهادت اظهار

داشت و به مسیر خود ادامه داد [۱۴۵].

در حدود هفتاد کیلومتری کوفه، در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره ی لشگریان یزید درآمدند و در این حصر هشت روزه، هر روز حلقه ی محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالأخره نیز آن حضرت و خاندان و کسانش - که از حیث کمیت شماری ناچیز را تشکیل می دادند - در میان حلقه های متشکل از سی هزار نفر مرد جنگی قرار گرفتند [۱۴۶].

در این چند روز امام حسین علیه السلام به محکم ساختن مواضع خود پرداخته و ضمنا دست به تصفیه و پاکسازی سپاه خود زد. بدین گونه که، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود و در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: «ما جز مرگ و شهادت راهی در پیش نداریم و اینان نیز با کسی جز من کار ندارند؛ من بیعت خود را از شما برداشتم، هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه ی هولناک برهاند».

پس از آن فرمود: چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی به دنبال امام آمده بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی در محضر نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرد، و آنان را به مقام آزمایش درآورد و خطاب به یاران و خویشاوندان خود اظهار داشت:

«این دشمنان، تنها با من کار دارند؛ هر یک از شما می تواند از تاریکی شب استفاده کرده و خود را از خطر نجات دهد». ولی این بار، هر یک از یاران

باوفای امام، به تعابیر مختلف، پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمق در تن و قبضه ی شمشیر به دست

[صفحه ۸۰]

داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود [۱۴۷] .

عصر روز نهم ماه محرم، آخرین اخطار «یا بیعت، یا جنگ!» از جانب دشمن به امام حسین علیه السلام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم جنگ فردا شد. [۱۴۸] .

روز دهم محرم سال شصت و یک هجری، امام حسین علیه السلام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام حسین علیه السلام بوده، سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشگر دشمن به سپاه امام علیه السلام پیوسته و مابقی نیز خویشاوندان هاشمی امام حسین علیه السلام از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهر زادگان و عموزادگان وی بودند) در برابر لشگر بیکران دشمن صف آرایی نمودند و با نخستین تیری که از اردوی دشمن پرتاب شد، جنگ آغاز گشت.

آن روز از بامداد تا عصر جنگیدند و امام حسین علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان، بایستی فرزندان خردسال امام حسین علیه السلام و بعضا شیرخوار آن حضرت را نیز که متعدد بوده اند، از نظر دور نداشت) [۱۴۹] .

لشگر دشمن پس از خاتمه ی جنگ، حرمسرای امام حسین علیه السلام را غارت کردند، خیمه و خرگاه وی را آتش زدند و سرهای شهدا را نیز بریده و بدنهای ایشان را لخت و عریان، بی آنکه به

خاک بسپارند، بر زمین انداختند. سپس اهل حرم را که نوعا زنان و دختران بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند (در میان اسیران، از جنس ذکور، تنی چند بیش نبود که در رأس آنان: فرزند بیست و دو ساله ی امام حسین علیه السلام یعنی امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام قرار داشت و به مصلحت الهی سخت بیمار بود، و دیگر: فرزند چهار ساله ی وی محمد بن علی علیه السلام که امام پنجم باشد، و دیگر: حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در میان جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود؛ او را نیز در آخرین رمق یافتند ولی به شفاعت یکی از سرداران سر نبریدند و همراه اسیران به کوفه بردند).

[صفحه ۸۱]

واقعه ی کربلا، اسیری زنان و دختران اهل بیت علیهم السلام و شهر به شهر گردانیدن ایشان، و بویژه سخنرانیهایی که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت زینب کبری علیهاالسلام و امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام در کوفه و شام نمودند، بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله ی معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملاء عام بیزاری جست. واقعه ی کربلا- عامل مؤثری بود که با تأثیر مؤجل خود حکومت بنی امیه را برانداخت و ریشه ی شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن نیز انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و بر اثر آن، کسانی که در قتل امام حسین علیه السلام شرکت جسته بودند

یک به یک گرفتار تیغ انتقام الهی شدند.

هر کس در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید دقت کند و اوضاع و احوالی را که در آن عصر بر جهان اسلام با عنایت به ریشه های تاریخی آن، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل جامع و عمیق قرار دهد، شک نخواهد کرد که آن روز، در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر وجود نداشت و آن، همان تن دادن به شهادت بود، و بیعت با فردی چون یزید، که نتیجه ای جز امضای مشروعیت سلطه ی جور، و پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام حسین علیه السلام مقدور نبود. زیرا اسلاف یزید، هر چند با مقررات دینی مخالفت داشتند، اما آنچه می کردند در لفافه ی دین می کردند و حرمت ظاهر احکام و مقدسات دینی را نگه می داشتند، ولی یزید در ظاهر نیز هیچ گونه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود، و بی باکانه به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی تظاهر می کرد.

از اینجا روشن می شود که سخن برخی از مفسرین حوادث مبنی بر اینکه: این دو پیشوا «امام حسن و امام حسین علیهم السلام» دو سلیقه ی مختلف داشتند؛ امام حسن علیه السلام مسلک صلح را می پسندید و امام حسین علیه السلام بر عکس او جنگ را ترجیح می داد، چنان که آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست! سخنی است نابجا.

زیرا می بینیم که همین امام حسین علیه السلام که آن گونه زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه برادرش امام حسن علیه السلام (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود)

به سر برد و دست به قیام آنچنانی نزد و حقا که اگر امام حسن یا امام حسین علیهم السلام

[صفحه ۸۲]

با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و شهادت آنان نیز برای اسلام کمترین سودی در بر نداشت و فریاد مظلومیت آنان در هیاهوی تبلیغات مزورانه و حق بجانب معاویه، که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و همچون فرزندش یزید آبروی خویش را به سادگی بر باد نمی داد، گم می شد.

گذشته از این، معاویه، با عمال رنگارنگی که داشت، می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و سپس خود به عزای آنان نشسته و در مقام خونخواهی برآید! چنانکه با خلیفه ی سوم نیز همین معامله را کرد [۱۵۰].

زبان حال اباالفضل با برادر

من که از روز ازل مهر تو در دل پروریدم

بین خوبان جهان، تنها، ترا من برگزیدم

از مقام و قدر و شأنت من چه گویم ای برادر

زآنکه مولای من استی و من عبد عبیدم

مادرم می گفت: عباسم، ترا با شیره ی جان

روی دامن از برای یاری دین پروریدم

آن قدر گویم ز وصفت ای گل گلزار زهرا

تو امیر تاجداری، من غلام زر خریدم

بر در درگاه لطفت آمدم بهر گدایی

ای برادر جان، مکن از درگه خود ناامیدم

یا بده اذن نبردم؛ یا جوابم کن، جوابم

تا نگردم رو سیه نزد خداوند مجیدم

رفت از تن تاب و صبر و رفت از سر عقل و هوشم

تا نوای العطش از نای اطفالت شنیدم

رخصتی ده تا که آب از بهر طفلان تو آرم

گر کنی امروز در نزد سکینه رو سفیدم

گر شود از تن جدا دستم ندارم هیچ باکی

زآنکه از روز ازل من دست از هستی کشیدم

گر زند دشمن به چشمم تیر، شاد و

سربلندم

کز قیامم در ره عشق تو نهضت آفریدم

از صغیر اصفهانی

ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل

خیل ملک، خادم سرای اباالفضل

با مژه روبد غبار، حور بهشتی

از حرم و صحن با صفای اباالفضل

گر به شهان می برند رشگ خلایق

فخر به شاهان کند گدای اباالفضل

[صفحه ۸۳]

هیچ ز بیگانگی به حق نبرد راه

هر که نگردید آشنای اباالفضل

پا مکش از درگهش که عقده گشایی

هست به دست گره گشای اباالفضل

غم نبرد راه بر دلش به صف حشر

هر که بود در دلش ولای اباالفضل

زآمدنش از حرم به جانب میدان

آب روان بود مدعای اباالفضل

ور نه که می برد جان ز قوم جفا جو

از دم شمشیر جانگزای اباالفضل

آب ننوشید بی حسین و عجب نیست

این روش از همت و حیای اباالفضل

شست به راه حسین دست و دل از جان

اجر اباالفضل با خدای اباالفضل

پاس وفا داشت آنچنان که بماندند

اهل وفا مات بر وفای اباالفضل

با شه دین جز به نام سید و مولا

باز نشد لعل جانفزای اباالفضل

آه از آن دم که شد بلند به میدان

ناله ی جانسوز یا اخای اباالفضل

گشت کمان قد شاه دین چو عیان دید

غرقه به خون، قامت رسای اباالفضل

در دو جهان از طریق بنده نوازی

چشم (صغیر) است بر سخای اباالفضل

[صفحه ۸۶]

خواهران قمر بنی هاشم (از نسل فاطمه ی زهرا)

عقیله ی بنی هاشم زینب کبری

اشاره

زینب کبری روز پنجم جمادی الأول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه ی

زهرا علیهاالسلام آمد و به دختر خود فاطمه علیهاالسلام فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم». فاطمه علیهاالسلام نوزاد کوچکش را به

سینه فشرد، بر گونه های دوست داشتنی او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزند دلبند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد.

فاطمه علیهاالسلام ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالی که شدیدا ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم، چرا گریه می کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «گریه ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظر مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می شود و چه مصیبتهای بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می کند». در آن دقایقی که آرام اشک می ریخت و نواده ی عزیزش را می بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره ی معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می گشت خیره خیره می نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه علیهاالسلام فرمود: «ای پاره ی تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کس که بر زینب و مصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می دهند که بر دو بردار او حسن و حسین گریه کند» [۱۵۱].

نام گذاری زینب کبری

علی و فاطمه علیهماالسلام هیچ گاه در نامگذاری فرزندان خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشی

[صفحه ۸۷]

نمی گرفتند. نام بزرگوار «زینب» را نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر این بانوی بزرگ گذاشت. آری، در نامگذاری، فاطمه ی زهرا علیهاالسلام از علی بن ابی طالب علیه السلام

سبقت نمی گیرد و علی علیه السلام هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جلو نمی افتد. رسول خدا نیز چشم به آسمان و گفته ی حق دارد. اسم مبارک زینب علیهاالسلام را جبرئیل امین از طرف خدای بزرگ آورد. از دو دختر حضرت علیهاالسلام، یکی را زینب کبری و دیگری را زینب صغری نامیده اند، نیز او را به ام الحسن مکنی فرمود (در بعضی روایات دارد که او را کلثوم هم گفته اند).

و حضرت را ملقب به عقیله کرده اند: عقیله بنی هاشم و عقیله الطالبیین. عقیله، آن زن کریمه را گویند که در بین فامیل بسیار عزیز و در خاندان خود ارجمند باشد. زینب علیهاالسلام با القاب موثقه، عارفه، عالمه ی غیر معلمه، فاضله، کامله، عابده ی آل علی و غیره معروف است، و محدثه هم گفته شده است، چنانکه وی را بطله ی کربلا یعنی قهرمان کربلا نیز نامیده اند.

امام سجاد علیه السلام درباره اش فرموده است: «أنت بحمد الله عالمه غیر معلمه و فهیمه غیر مفهمه».

نگارنده گوید: در ایام بمباران قم توسط صدام جنایتکار، چندی به مسجد مقدس جمکران قم (که به نام ولی الله اعظم، حضرت حجه بن الحسن العسکری، امام زمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف بنا شده است) پناهنده شده بودم. روزی از آن مکان شریف برای زیارت حرم حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام کریمه ی اهل بیت علیهم السلام به قم آمده و سپس به محضر مبارک آیت الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی «قدس سره» رسیدم. از هر دری سخن به میان آمد تا اینکه حضرت آیت الله مرعشی فرمودند: وقتی که حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام قنداقه ی حضرت زینب علیهاالسلام را به محضر رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم برد؛ این نوزاد عزیز فاطمه علیهاالسلام چشم مبارک را برای هیچ کدام از اهل بیت علیهم السلام باز نکرد. و تنها وقتی قنداقه در بغل امام عظیم حسین بن علی علیه السلام قرار گرفت چشم مبارک را گشود!

و افزودند: در مجلس یزید - علیه اللعنه و العذاب - نیز سر مبارک آقا از فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب کبری علیهاالسلام رسید، چشمها را روی هم گذاشت و از گوشه های چشم مبارکش اشک جاری شد. گویی می خواست فرموده

[صفحه ۸۸]

باشد که: خواهر عزیز، از اینکه این همه محبت به یتیمانم کرده اید، ممنون شما هستم؛ و بیش از این مرا خجل مکن.

رؤیای شگفت حضرت زینب

مؤلف طراز المذهب، از بحر المصائب و سایر کتب نقل می کند:

اواخر عمر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ زینب علیهاالسلام نزد جدش آمد و عرض کرد: یا جداه، خواب دیدم باد تندی وزیدن گرفت که دنیا را تاریک نمود و من از شدت باد در پناه درخت بزرگی جا گرفتم، که ناگاه دیدم آن درخت عظیم در اثر فشار سخت باد از جا کنده شد، خود را به درخت دیگر رساندم که شاخه ی همان درخت بود، باز تندباد سخت آن را هم کند. پس از آن به شاخه ی دیگر آن درخت پناه بردم، آن هم شکست. آن گاه به دو شاخه ی باقی مانده پناه بردم، آنها هم یکی بعد از دیگری بر اثر تندباد حوادث از بین رفتند، و من از شدت اضطراب از خواب بیدار شدم. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریان شد و فرمود: آن درخت بزرگ، من

هستم که از میان شما می روم، و شاخه ی اول آن مادر فاطمه است، و شاخه ی دومی پدرت علی علیه السلام، و دو شاخه ی دیگر نیز برادرانت، حسن و حسین علیهماالسلام، هستند که با فقدان آنها جهان تیره و تار می گردد [۱۵۲] .

عبادت زینب کبری

حضرت زینب کبری علیهاالسلام در عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود. وی اکثر شبها را با تهجد به صبح می رساند و دائما قرآن تلاوت می فرمود. در روایت آمده است: زمانی که حضرت امام حسین علیه السلام برای وداع به خیمه ها آمد، به زینب کبری علیهاالسلام فرمود: «یا اختاه لا تنسینی فی نافله اللیل» یعنی، خواهرم مرا در نماز شب فراموش مکن. به گفته ی بعضی از مورخین: تهجد و شب زنده داری زینب علیهاالسلام در طول عمرش ترک نشد؛ حتی شب ۱۱ محرم حضرتش با آن همه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبتهای دلخراش، این سنت حسنه را فراموش نکرد.

حضرت امام سجاد علیه السلام فرمود: در آن شب دیدم عمه ام در جامه ی نماز نشسته و مشغول عبادت است.

[صفحه ۸۹]

همچنین از امام سجاد علیه السلام روایت شده است که فرمود: عمه ام زینب علیهاالسلام با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا شام به نافله ی شب قیام و اقدام داشت، اما در یکی از منازل دیدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافله است. سبب این امر را پرسیدم، گفت: سه شب است که حصه ی طعام خود را به اطفال خردسال می دهم و امشب از نهایت گرسنگی، قدرت ایستادن ندارم؛ چه آن مردم بدبخت بسیار بر اهل بیت سخت می گرفتند.

شاید اگر حرکت علیا مخدره، زینب کبری علیهاالسلام، از کربلا به کوفه و از کوفه به

شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا نافرجام مانده و دین و عبادت محو و مندرس شده بود.

زهد علیا مخدره زینب

زینب کبری علیهاالسلام اعلاـ درجه ی رضا و تسلیم را دارا و حائز بود. زنی که شوهرش بحرالجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه ی اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته و برای خدمت، کمر بسته، آماده و فرمانبردار بودند - با این حال برای کسب رضای خدا از همه ی آنها صرف نظر کرد و از مال و جاه و جلالـ دنیوی به کلی چشم پوشید. حتی از شوهر (البته، با رضای او) و نیز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشید و به کمک برادرش امام حسین علیه السلام شتافت تا دین خدا را نصرت کند و برای جلب رضایت حق، تن به اسارت داد، تا آنکه به مقامات عالیه نایل گردید [۱۵۳] .

مجلس درس زینب کبری در کوفه

جزائری می نویسد: در ایامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه تشریف داشت، آن مکرمه را مجلسی در منزل خود بود که برای زنها تفسیر قرآن بیان می فرمود. یکی از روزها تفسیر کهیعص [۱۵۴] را می فرمود، در این بین امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد شده و فرمود: شنیدم تفسیر کهیعص را می نمایی؟ عرض کرد: بلی یا ابتاه فدایت شوم.

[صفحه ۹۰]

فرمود: ای نور دیده، آن رمزی است در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر. پس مصائب و نوائبی را که در آینده بر آنها وارد می شد برای آن مخدره بیان فرمود و با شنیدن آنها فریاد ناله و گریه ی آن مظلومه بلند شد [۱۵۵] .

عمان سامانی، شاعر مشهور و دل آگاه شیعی، در شرح وداع جانسوز زینب علیهاالسلام با برادرش امام حسین چنین سروده است:

خواهرش بر سینه و بر

سر زنان

رفت تا گیرد برادر را عنان

سیل اشکش بست بر شه راه را

دود آهش کرد حیران شاه را

در قفای شاه رفتی هر زمان

بانگ مهلا مهلاش بر آسمان

کای سوار سرگران کم کن شتاب

جان من، لختی سبکتر زن رکاب

تا ببوسم آن رخ دلجوی تو

تا ببویم آن شکنج موی تو

شه سرا پا گرم شوق و مست ناز

گوشه ی چشمی به آن سو کرد باز

دید مشکین مویی از جنس زنان

بر فلک دستی و، دستی بر عنان

زن مگو؛ مرد آفرین روزگار

زن مگو؛ بنت الجلال، اخت الوقار

زن مگو؛ خاک درش نقش جبین

زن مگو؛ دست خدا در آستین

جود و سخاوت زینب کبری

روزی میهمانی برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید. آن حضرت به خانه آمده و فرمود: ای فاطمه، آیا طعامی برای میهمان خدمت شما می باشد؟ عرض کرد: فقط قرص نانی موجود است که آن هم سهم دخترم زینب می باشد. زینب علیهاالسلام بیدار بود، عرض کرد: ای مادر، نان مرا برای میهمان ببرید، من صبر می کنم. طفلی که در آن وقت، که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد، دیگر چگونه کسی می تواند به عظمت آن بانوی عظمی پی ببرد؟ زنی که هستی خود را در راه خدا بذل بنماید، و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید و از آنها بگذرد بایستی در نهایت جود بوده باشد [۱۵۶] .

[صفحه ۹۱]

اثر سریع نفرین زینب کبری در شام

سپهر در ناسخ گوید: اهل بیت علیهم السلام را از دروازه ی ساعات، که ابعد طرق به دارالاماره ی یزید بود، داخل شام نمودند. نیز شهر شام را زینت کردند و پرده های زرنگار و دیبا به دیوارهای کوچه و بازار بیاویختند و زنان مغنیه، بی پرده، به نواختن طبول و دفوف دست افشان و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست پرچم برای استقبال از ایشان برافراشت و مردم به همدیگر مبارکباد می گفتند و آن روز را عید قرار دادند.

نیز به روایت ابی مخنف، عیال الله را از پای قصر عجوزه ای که او را ام الحجام می گفته اند عبور دادند. آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بود. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد که نور از جبین او ساطع بود، با سنگی چهره ی مبارکش را مجروح ساخت، چندان که خون بریخت. چون علیا مخدره

زینب علیهاالسلام این بدانست، با ناله و گریه روی خود را بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست به دعا و نفرین برداشت و عرض کرد: «اللهم خرب قصرها و أحرقها بنار الدنیا قبل نار الآخره!».

راوی گوید: قسم به خدای، که چون آن دعا بفرمود، در ساعت آن قصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در آن افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشانی از او نماند و یکسره خاکستر گردید، و هم در آن حال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت، چندان که اثری از او بر جای نماند، گویا هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است!

خطابه و مرثیه سرایی حضرت زینب در شام

در بحر المصائب گوید: چون جناب خاتون علیهاالسلام در کوچه و بازار شام رسید و سر حضرت سیدالشهدا را در پیش روی خود بدید و مردم شام اظهار خورسندی و سرور می نمودند و نای و طنبور می نواختند و آن سر مبارک در هر چند قدم به کلمه ی «لا ـ حول و لا ـ قوه الا ـ بالله العظیم» متکلم می گشت؛ آن مخدره آهی از دل برکشید و فرمود: «یا أخاه انظر علینا و لا تغمض عینک عنا و نحن بین العدی».

در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود: «یا اختاه اصبری، فان الله تعالی معنا». آن مخدره چون صدای برادر را شنید بحر غیرتش به جوش آمد و بی تابانه به آن

[صفحه ۹۲]

قوم خطاب کرد که: ای گروه نامحمود، همانا به قتل اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود و سید جوانان اهل بهشت، و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان، و تزیین شهر خود، شادان هستید و

مباهات می کنید و مع هذا خود را از اهل اسلام می شمارید؟! امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشاید. نیز در بعضی از کتب متأخرین به نظر رسیده که آن مخدره در آن موقع این مرثیه را انشا فرموده و محتمل است زبان حال باشد:

أخی یا هلالا غاب بعد کماله

فمن فقده أضحی نهارا کلیله

أخی یا أخی زود سکینه نظره

تربها یا خیر حی و میت

أخی فاطمه صغیره لقد کاد قبلها

یذوب أسی فاعطف علیها بنظره

أخی یا أخی أی المصائب أشتکی

فراقک أم هتکی و ذلی و غربتی

أم الثوب مسلوبا أم الجسم عاریا

أم النحر منحورا ببیض صقیله

أم الطفل مذبوحا أم القلب ظامیا

أم الدمع مصبوبا علی ظهر نوقه

أم الجسم لم یدفن أم النحر دامیا

أم الرأس مرفوعا کبدر دجیه

أم الرحل منهوبا أم المهر ناعیا

أم الوجه مکبوبا بحر الظهیره

أم العابد السجاد أضحی مغللا

علیک یقاسی فی الفلا کل کربه

أم الضایعات الفاقدات حواسرا

کمثل الاماء یشهرن فی کل بلده

أخی هد رکنی فقدک یابن والدی

فحزنی لکم باق الی یوم بعثه

أخی یا أخی سلب النساء أساءنا

و ضرب الیتامی یابن امی بقسوه

أخی یا أخی قصم الخلاخل ضرنا

فقم سیدی و ازجر علوج امیه

أخی بلغ المختار طه سلامنا

و قل ام کلثوم بکرب و محنه

أخی بلغ الکرار منی تحیه

و قل زینب أضحت تساق بذله

شهید ثالث در مجالس المتقین آورده است که: چون اسیران آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر شتران برهنه، مکشفات الوجوه، سوار و در میان مردم رهسپار کردند و مردمان شام به ایشان تند می نگریستند و ایشان را با کعب نیزه می زدند، یک نفر از عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار به نزد امام زین العابدین علیه السلام رسانید و خواست از مطلبی سؤال بنماید سطوت امامت مانع شد که پرسش بنماید،

پس خود را به نزدیک محمل زینب کبری علیهاالسلام

[صفحه ۹۳]

رسانید و عرض کرد: ای بضعه ی فاطمه ی زهرا، مگر شما از اهل بیت نیستید که عالم به طفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده؟! متحیرم که این حال چیست و این گرفتاری از چه روی می باشد؟!

در آن حال، حضرت زینب علیهاالسلام با دست مبارک به طرف آسمان اشاره فرمود و گفت: ای مرد، اکنون جلالت قدر ما را در حضرت یزدان تماشا کن! آن مرد می گوید: نگاه کردم، چندان لشگر در میان زمین و آسمان بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و دیدم که قبه ها و علمها بر تارک ایشان افراخته و در پیش روی امام و اهل بیت علیهم السلام ندا می کنند بپوشید دیده های خود را از حرمی که ملک به آنها نامحرم است و اثاث چندی دیدم که پادشاهان هرگز آن را تصور نکرده اند و از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف علیه السلام دیدند افزون بود.

دختر شیر خدا

شام، روشن از جمال زینب کبراستی

سر به زیر افکن که ناموس خدا اینجاستی

کن تماشا آسمان تابناک شام را

کافتاب برج عصمت از افق پیداستی

آب کرده زهره ی شیران در این صحرا، مگر

دختر شیر خدا خفته در این صحراستی

در شجاعت چون حسین و در شکیبایی حسن

در بلاغت چون علی عالی اعلاستی

نغمه ی مرغ حق از گلزار شام آید به گوش

مرغ حق را نغمه شورانگیز و روح افزاستی

کرد روشن با جمالش آسمان شام را

کز فروغ چهره گویی زهره ی زهراستی [۱۵۷] .

برخی از کرامات زینب کبری

اولا باید دانست که وجود زینب کبری علیهاالسلام اصولا سراپا کرامت است، چه آنکه وی برگی از آن شجره ی طیبه است که (أصلها ثابت و فرعها فی السماء)؛ ثانیا پرونده حیات و زندگانی او خود شهادت می دهد که سراپا کرامت بوده است. با این همه، برای روشنایی چشم محبان و تنویر قلوب شیعیان به پاره ای از آنها اشاره می کنیم:

اول: همین قصه که فوقا ذکر شد و در آن، حضرت زینب جلوه ای از غیب را به آن مرد نشان داد تا شأن و مقام اهل بیت علیهم السلام را بشناسند.

[صفحه ۹۴]

دوم: اجابت دعای او در حق ام الحجام و خراب شدن و آتش گرفتن فوری قصر او، که در صفحات پیشین مذکور افتاد.

سوم: داستان جبل جوشن که معدن مس بود و سقط طفلی که محسن نام داشت که در تاریخ ذکر شده است.

چهارم: تصرف او در نفوس، هنگام قرائت خطبه در بازار کوفه، حتی در جمادات؛ چنان که نوشته اند: هنگامی که فرمود ساکت شوید، نفسها در سینه ها حبس شد و زنگهای شتران دیگر صدا برنیاورد.

پنجم: لدنی بودن علم آن مخدره، به گواهی امام زین العابدین علیه السلام که می فرمود: «یا عمه أنت بحمد

الله عالمه غیر معلمه...».

ششم: اجابت نفرین او در حق کسی که در مجلس یزید، یکی از دختران امام حسین علیه السلام را به کنیزی خواست.

هفتم: کیفیت متولد شدن او.

هشتم: حکایت طبخ حریره است.

نهم: خبر دادن از بقای آثار اهل بیت نبوت، و سرعت زوال سلطنت بنی امیه، در خطبه ای که در مجلس یزید قرائت کرد، که الفاظ شیوا و جملات پر شور آن خطبه، به تنهایی خود کرامتی است.

دهم: قصه ی شیر و فضه است که ثقهالاسلام کلینی آن را در روضه ی کافی روایت کرده و در بحار و دیگر کتب مقاتل نیز مسطور است، و تفصیل ماجرای آن بر پایه ی نوشته ی کتاب انوار الشهاده به این قرار است که: زمانی که می خواستند بر ابدان طیبه اسب بتازند و این خبر وحشت اثر به حضرت زینب علیهاالسلام رسید، حضرتش سخت پریشان گشت و سر به آسمان برداشت و عرض کرد: بار خدایا، بنی امیه برادر مرا با لب تشنه بکشتند و سر مبارکش را بر نیزه کردند و بدنش را برهنه در آفتاب گرم افکندند، با این حال، هنوز از بدن مجروح او دست برنمی دارند و می خواهند اسب بر بدن وی بتازند. بار خدایا، کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده نمی کرد! بار خدایا، در این بیابان هیچ کس از بنی آدم بر ما ترحم نمی کند، زینب چه کند و چه چاره بنماید؟!

فضه ی خادمه چون اضطراب و گریه ی سیده ی خود را بدید، پیش دوید و عرض کرد:

[صفحه ۹۵]

ای سیده ی من، سفینه - مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون کشتی او در هم شکست، خود را به جزیره ای رسانید و در آنجا شیری ظاهر

شـد و او را برداشـته به پشت خویش سوار کرده به آبادانی رسانیـد. اگر اجازت فرمایی بروم و در این بیابان شـیری هست او را خـبردار کنم که بنی امیه را این آهنـگ است. زینب علیهاالسـلام او را رخصت داد. فضه به سوی صـحرا رفت، ناگـاه شـیری به نظرش درآمـد. به شـیر گفت: «یا أباالحارث، أتدری ما یریدون أن یعملوا غدا بأبی عبدالله؟». آن شـیر سـر حرکت داد که یعنی نمی دانم. فضه او را خبر داد. شـیر با سـر اشاره کرد که من نمی گذارم و فهمانید که تو از پیش برو و رهنمای من باش. شیر از عقب او آمد تا به قتلگاه رسـید. پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سیدالشهدا حمایل کرد و شروع به ناله و مویه نمود. چون سواران بیامدنـد و نظر بر آن شـیر افکندند، دیگر جرئت ادامه ی آن جسارت نکردند. پسـر سـعد ملعون گفت: این فتنه ای است، وی را تحریک نکنید!

فضه خـاتون می فرمایـد: چون به خیـام حرم نزدیک شـدم، صـدای شـیون و ناله ی بی بی زینب علیهاالسـلام را شـنیدم. عرض کردم: ای سـیده ی من، این چه ناله و شـیون است؟ اکنون من شیر را آوردم. علیا مخدره هر دو دست مبارک خود را بر سر زد و فرمود: ای فضه دیر رسـیدی، همـان بنی امیه اسب بر بـدن برادرم تـاخته، اعضـا و جوارح او را در هم شکسـتند و پایمال سـم ستوران نمودند.

در کافی مسـندا روایت کرده است که: «لما قتل الحسـین علیه السـلام أراد القوم أن یوطئوا الخیل. فقالت فضه لزینب: یا سیدتی ان سفینه کسر به فی البحر فخرج الی جزیره، فاذا هو بأسد، فقال: یا

أباالحارث أنا مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فهمهم بین یدیه حتی أوقفه علی الطریق و الأسد رابض فی ناحیه فدعینی أمضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا؟ قال: فمضت الیه، فقالت: یا أباالحارث فرع رأسه ثم قالت: أتدری ما یریدون أن یعملوا غدابأبی عبدالله الحسین علیه السلام؟! یریدون أن یواطئوا الخیل علی جسده! فأشار برأسه، یعنی أنا أمنعهم فجاء الی القتلی، فقال عمر بن سعد: فتنه لا تثیروها، انصرفوا! فانصرفوا!».

علامه ی مجلسی در جلاء العیون همین خبر را ترجمه کرده است. و این سفینه، در سفرهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، بار بسیار بر پشت می گرفت و لذا او را سفینه می گفتند، وگرنه

[صفحه ۹۶]

نام او مهران و به قولی قیس و کنیه ی او ابوعبدالرحمن، غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا غلام ام سلمه بود که او را آزاد کرد به شرطی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدمت نماید.

شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری علیهاالسلام آورده است که: چون صبح شد، شیر با غرش تمام آشکار گشت. لشگر ابن سعد او را دیدند. عمر بن سعد گمان کرد آن حیوان آمده تا از گوشت کشته های به خون آغشته تغذی کند! گفت: بگذارید ببینیم چه می کند. همه، نظاره کنان، متوجه آن حیوان شدند. آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت امام حسین علیه السلام توقف کرد. سپس با دست و دندان خود یک یک تیرهایی را که در سینه ی حضرت بود بیرون می کشید و اشک می ریخت. در نتیجه دیگر از میان لشگر سعد کسی جرئت نکرد گام پیش بگذارد و ابن سعد

هم گفت: این فتنه ای است... کلینی «ره» می فرماید: این کرامتی بزرگ از حضرت زینب کبری علیهاالسلام بود که شیر اطاعت کنیز او را نمود.

یازدهم: استجابت دعای آن مخدره است در موقع آتش زدن خیمه ها، و نفرین او به آن مرد کبود چشم که در تواریخ آمده است.

دوازدهم: دیدن او جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در گودی قتلگاه. شیخ جعفر نقدی، در کتاب مذکور، از بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که زینب، در قتلگاه حضرت امام حسین علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دید و خطاب به سپاه یزید فرمود: ای لشگر، مگر نمی بینید پیغمبر خدا گریان است؟! وای بر شما! اگر نفرین کند زمین شما را فرو می برد و هلاک می نماید. فسوسا که آن سنگدلان اعتنایی به حرف وی نکرده، بلکه آن را حمل بر جنون نمودند. مشاهده ی جبرئیل توسط آن مخدره نیز در تاریخ آمده است.

سیزدهم: علامه نوری در دارالسلام کرامتی را از حضرت زینب علیهاالسلام به این شرح روایت می کند:

سید محمد باقر سلطان آبادی، که از بزرگان ارباب فضایل و راسخین در علم بوده، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم، بسیار سخت به حدی که علمای طب از معالجه عاجز آمدند. از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند. مرض چشم شدت کرد و ورم بسیار نمو و دیگر سیاهی چشم نمایان نبود. از شدت درد چشم، خواب و آرام از من برفت و تمامی اطبای شهر را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه،

[صفحه ۹۷]

و بعضی می گفتند تا شش ماه محتاج معالجه

است و برخی چهل روز.

این بیانات، روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم، تا اینکه یکی از دوستان به من گفت: بهتر است برای استشفا به زیارت مشرف شوی، و من عازم سفر هستم با من بیا، و چنانچه از خاک کربلا سرمه بکشی شفا خواهی یافت. گفتمش: با این حال چگونه می توانم حرکت کنم؟ مگر طبیب اجازه بدهد. چون به طبیب رجوع کردم، گفت: هرگز جایز نیست، و اگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد و به منزل دوم نخواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد. رفیق من رفت و من به خانه برگشتم.

یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت: مرض تو را، جز خاک کربلا و مقتل شهدا و مریض خانه ی اولیای خدا شفا نبخشد، و ضمنا خود شرح داد که ۹ سال مبتلا به طپش قلب بودم و همه ی اطبا از معالجه ام عاجز ماندند، تنها از تربت قبر امام حسین علیه السلام شفا حاصل شد؛ چنانچه میل داری متوکلا علی الله حرکت کن.

من با توکل حرکت کردم و در منزل دوم مرض شدت کرد و چنان چشم به درد آمد که از فشار درد چشم چپ به درد آمد. همه ی مصاحبین، مرا ملامت کرده و متفقا گفتند: بهتر است که مراجعت کنی. چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت، در خواب رفتم، حضرت علیا مکرمه صدیقه ی صغری زینب کبری علیهاالسلام را در عالم رؤیا دیدم. بر آن حضرت وارد شدم و گوشه ی مقنعه ی او را گرفته بر چشم خود کشیدم و از خواب بیدار شدم؛ دیگر هیچ المی و

دردی در چشم حس نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ دردی در چشم خود ندیدم و با چشم سالم دیگرم هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را به رفقا گفتم، آنها به چشم من نگاه می کردند و می گفتند: ما آثار دردی نمی بینیم، و هیچ فرقی بین دو چشم شما نیست، و این کرامت را که از حضرت زینب علیهاالسلام ظاهر گشته بود برای همه ی رفقا از زوار و غیر زوار نقل کردم [۱۵۸] .

زبان حال علیا مخدره زینب

آه از آن ساعت که با صد شور و شین

زینب آمد بر سر قبر حسین

[صفحه ۹۸]

بر سر قبر برادر چون رسید

ناله و آه و فغان از دل کشید

با زبان حال آن دور از وطن

گفت با قبر برادر این سخن

السلام ای کشته ی راه خدا

السلام ای نور چشم مصطفی

السلام ای شاه بی غسل و کفن

السلام ای کشته ی دور از وطن

السلام ای تشنه ی آب فرات

السلام ای کشتی بحر نجات

بهر تو امروز مهمان آمده

خواهرت از شام ویران آمده

سر بر آر از خاک و بنگر حال ما

خیز از جا بهر استقبال ما

شرح حال خود شکایت می کنم

وز جداییها شکایت می کنم

تا تو بودی، شأن و شوکت داشتم

خیمه و خرگاه و عزت داشتم

چون تو رفتی بی کس و یاور شدم

دستگیر فرقه ی کافر شدم

از پس قتل تو ای شاه شهید

از سرم شمر لعین معجر کشید

آتش کین کوفیان افروختند

خیمه ی ما را به آتش سوختند

بعد قتل و غارت اموال تو

تاخت دشمن بر سر اطفال تو

بس که سیلی شمر زد بر رویشان

گشت نیلی صورت نیکویشان

الغرض از کوفه تا شام خراب

گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب

لیک دارم شکوه ها از شهر شام

کز سر دیوار روز بالای بام

بعد از آن ویرانه با چشم

پر آب

برد ما را شمر در بزم شراب

آه از آن ساعت که از روی غضب

زاده ی سفیان، یزید بی ادب

در حضور خواهر گریان تو

چوب می زد بر لب و دندان تو

پس از تو جان بردار چه رنجها که کشیدم

چه شهرها که نگشتم، چه کوچه ها که ندیدم

به سخت جانی خود این قدر نبود گمانم

که بی تو زنده زدشت بلا به شام رسیدم

برون نمود در آن دم چه شمر پیرهنت را

به تن ز پنجه ی غم جامه هر زمان بدریدم

چو ماه چارده دیدم سر تو را به سر نی

هلال وار، ز بار مصیبت تو خمیدم

زدم به چوبه ی محمل آن زمان، که سر نی

به نوک نیزه ی خولی سر چو ماه تو دیدم

ز تازیانه و طعن سنان و طعنه ی دشمن

دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم

[صفحه ۹۹]

ز بعد قتل برادر، فگار شد زینب

تنش ز بار مصیبت نزار شد زینب

ز جور شمر ستمکار بسته بازویش

به ریسمان ستم استوار شد زینب

به گاه رفتن کوفه، به دشت کرب و بلا

به پشت ناقه ی عریان سوار شد زینب

چو با گروه اسیران به کوفه داخل گشت

غمش مزید و همش بی شمار شد زینب

چو دید خنده زنان آن گروه بی دین را

قرین گریه چو ابر بهار شد زینب

سر برادر خود را چو دید بر سر نی

دلش به سینه ز غم بی قرار شد زینب

چنان ز غصه سرش را به چوب محمل زد

که خون سر ز رخش آشکار شد زینب

به نزد ابن زیادش چه برد شمر لعین

قرین آه و غم و، سوگوار شد زینب

نداشت مقنعه ای چون به فرق انور خویش

ز اهل کوفه بسی شرمسار شد زینب

بگفت زاده ی مرجانه آنچه خواست به وی

به آن لعین قسی دل دچار شد زینب

بنال (اختر طوسی) از آن دمی که به

دهر

پس از عزیزی بسیار، خوار شد زینب

ورود علیا مخدره زینب به مدینه ی طیبه

به گفته ی مؤلف طراز المذهب: چون اهل بیت علیهم السلام در بازگشت از شام، به مدینه نزدیک شدند و سواد شهر نمایان گردید، علیا مخدره زینب علیهاالسلام فرمود: ای خواهران، از محملها پیاده گردید که اینک، روضه ی منور جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایان گردید. سپس فرمود: ای یاران، این محملها را دور، و این شتران را به یک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده است. در آن وقت، چنان آهی برکشید که می خواست روح مبارکش از قالب تن بیرون تازد. پس همگی فرود آمدند و لوای غم و مصیبت برافراشته و خروش محشر نمایان ساختند و اسبابی که از شهدای کربلا- با خود داشتند بگستردند و خیمه ی حضرت سیدالشهداء علیه السلام را که در هیچ منزلی بر سر پا نکرده بودند در بیرون مدینه برپا کردند و مسند آن حضرت را گستردند. چون علیا مخدره این بدید، چنان ناله برکشید که بیهوش به روی زمین افتاد. چون به هوش آمد با ناله ی جگر شکاف فریاد برکشید:

وا فرقتاه این الکماه؟ این الحماه؟ والهفتاه!

فما لی لا اورای الحمام أبمهجته

و کنت یحی نور عین و عزتی

[صفحه ۱۰۰]

یا أخی یا حسین، هؤلاء جدک و امک و أخوک الحسن و هؤلاء أقربائک و موالیک ینتظرون قدومک یا نور عینی قد قضیت نحبک و أورثتنی حزنا طویلا مطولا لیتنی مت و کنت نسیا منسیا.

پس از آن روی به مدینه آورد و آن شهر را مخاطب ساخته فرمود: «ای مدینه جدی فأین یومنا الذی قد خرجنا منک بالفرح و مسره و الجمع و الجماعه و لکن رجعنا الیک

بالأحزان و الآلام من حوادث الزمان فقدنا الرجال و البنين و تفرقت شملنا». آن گاه به سوی روضه ی منور جدش روان گردید. چون به روضه رسید هر دو طرف درب مسجد را گرفت و چنان ناله از جگر برآورد که مسجد را متزلزل گردانید. سپس رسول خدا را سلام داد و گفت: «السلام علیک یا جداه، یا رسول الله، انی ناعیه الیک أخی الحسین».

ابومخنف گوید: در این وقت، ناله ای بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت بکا و نحیب به لرزه درآمدند، و آن مخدره فرمود: کاش مرا به خویش وا می گذاشتید تا سر به صحرا گذاشته خاک بیابانها را با سرشگ دیده تر می کردم، زیرا چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم. درآن وقت، زنان مدینه و هاشمیات به استقبال زینب شتافته و آن مخدره را در بدو حال نشناختند، چون حوادث روزگار چهره ی آن مخدره را دیگرگون کرده بود. زنان مهاجر و انصار و قریشیان چون آن حالت بدیدند، خود را بر خاک و خاره بینداختند، گریبانها چاک کردند، صورتها بخراشیدند و چون دیوانگان گریستند، به گونه ای که سنگ را آب و آب را کباب می ساختند، و تماما مبهوت و متحیر بودند، چون شخص صاعقه زده یا امواتی که در عرصه ی عرصات از قبور بیرون آیند. پس زنان اطراف آن مخدره را فرا گرفتند تا او را به خانه برند و پیوسته او را تسلیت می دادند. فرمود: چگونه به خانه بروم و به کدام خانه داخل بشوم که صاحب ندارد و مردان آن همه کشته و در خون آغشته می باشند؟! و کلماتی فرمود که دلهای حاضران را از تن آواره

ساخت.

دیدار علیا مخدره زینب با مادرش فاطمه ی زهرا در خواب

در طراز المذهب، از بحر المصائب نقل می کند که: روزی حضرت علیا مخدره

[صفحه ۱۰۱]

زینب علیهاالسلام نزد حضرت سجاد علیه السلام آمد. حضرت چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: ای عمه، دیشب در عالم رؤیا چه دیدی، و از مادرت فاطمه علیهاالسلام چه شنیدی؟ آن مخدره عرض کرد: تو از تمامی علوم آگاهی. آن حضرت فرمود: چنین است، و مقام ولایت همین است؛ اما من می خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم.

عرض کرد: ای فروغ دیده ی بازماندگان، چون چشمم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه ی سیاه و موی پریشان دیدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته است. چون این حال بدیدم، خویشتن را بر پای مبارکش بیفکندم و صدا به گریه و زاری بلند کردم و سر آن حال پر ملال از وی بپرسیدم. فرمود: دخترم، زینب، من اگر چه در ظاهر با شما نبودم، لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر به خاطر نداری عصر روز تاسوعا، که برادرت را از خواب برانگیختی، برادرت بعد از مکالمات بسیار گفت: جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند، چون برمی گشتند مادرم وعده ی وصول از من بگرفت؟! ای زینب، مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله ی وا حسیناه! وا حسیناه! از من بلند شد و تو با ام کلثوم می گفتی که صدای مادرم را می شنوم؟! آری من در آن شب، با هزار رنج و تعب، در اطراف خیمه ها می گردیدم و ناله و فریاد می زدم و از این روی بود که برادرت حسین به تو گفت: ای خواهر،

مگر صدای مادرم را نمی شنوی؟

ای زینب؟ مگر در وداع بازپسین فرزندم حسین، و روان شدن او سوی میدان، من همی خاک مصیبت بر سر نمی کردم؟ ای زینب، چه گویم از آن هنگام که شمر خنجر بر حنجر فرزندم حسین نهاد، و من سرش را در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر فرزندم حسین را بر نوک سنان برآوردند. ای زینب، ای دختر جان من، چه گویم از آن وقت که لشگر از قتلگاه به سوی خیمه گاه روی نهادند و شعله ی نار به گنبد دوار برآوردند. ای دختر محنت رسیده، من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خیمه ها را غارت کردند و آتش در آنها زدند و جامه های شما را به یغما بردند و عابد بیمار را از بستر به زمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و تو، نالان و گریان، ایشان را از این کار باز می داشتی. نیز هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می دادند تمامی آن احوال را می دیدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادر و برادرت را استماع می نمودم و اشک

[صفحه ۱۰۲]

حسرت از دیده می باریدم و آه جانسوز از دل پر درد برمی کشیدم. ای دختر جان، من، این خون حسین است که بر گیسوان من است، و من در همه جا با شما همراه بودم، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام.

علیا مخدره زینب علیهاالسلام می فرماید عرض کردم: ای مادر، از چه روی این خون را از موی و روی خویش پاک نمی فرمایی؟ فرمود:

ای روشنی دیده، باید با این موی پر خون را در حضرت قادر بی چون به شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم باز جویم، و عزاداران و گنهکاران امت پدرم را شفاعت بنمایم. و تو را وصیت می کنم که سلام مرا به فرزند بیمارم، سید سجاد، برسانی و بگویی به شیعیان ما اعلام کند که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آن را سهل نشمارند که موجب ندامت آنها در قیامت خواهد بود.

امام زمان در مصیبت عمه اش، حضرت زینب، خون می گرید

حاج ملا سلطانعلی، روضه خوان تبریزی، که از جمله عباد و زهاد بوده، گوید: در خواب مشرف به محضر والای امام زمان علیه السلام شدم، عرض کردم: مولانا! آنچه در زیارت ناحیه ی مقدسه ذکر شده است که می فرماید: «فلأندبنک صباحا و مساء و لأبکین علیک بدل الدموع دما»؛ صحیح است؟

فرمودند: بلی!

عرض کردم: آن مصیبتی که در سوگ آن به جای اشک، خون گریه می کنید کدام است؟ آیا مصیبت علی اکبر علیه السلام است؟

فرمودند: نه! اگر علی اکبر زنده بود او هم در این مصیبت، خون گریه می کرد!

گفتم: آیا مقصود مصیبت حضرت عباس علیه السلام است؟

فرمودند: نه! بلکه اگر حضرت عباس هم در حیات بود او نیز در این مصیبت خون گریه می کرد.

گفتم: لابد مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام است؟

فرمودند: نه! حضرت سیدالشهداء هم اگر در حیات بود، در این مصیبت خون گریه می کرد.

[صفحه ۱۰۳]

پرسیدم: پس این کدام مصیبت است؟

فرمود: آن مصیبت اسیری زینب علیهاالسلام است. [۱۵۹] .

سفارش و توسل

آیت الله حاج میرزا احمد سیبویه، ساکن تهران، از آقای شیخ حسین سامرایی که از اتقیای اهل منبر در عراق بودند، نقل کردند:

در ایامی که در سامرا مشرف بودم روز جمعه ای طرف عصر به سرداب مقدس رفتم. دیدم غیر از من احدی نیست. حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب الأمر – صلوات الله علیه – شدم. در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: به شیعیان و دوستان بگویید که خدا را به حق عمه ام حضرت زینب – سلام الله علیها – قسم دهند که فرج مرا نزدیک گرداند .[۱۶۰]

وفات علیا مخدره زینب

در بحر المصائب گوید: حضرت زینب علیهاالسلام بعد از واقعه ی کربلا و رنج شام و محنت ایام، چندان بگریست که قدش خمیده و گیسوانش سفید گردید؛ دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید.

نیز گوید: علیا مخدره ام کلثوم، بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت به مدینه ی طیبه، از این سرای پر ملال به رحمت خداوند لایزال پیوست. وقتی هشتاد روز از وفات ام کلثوم بگذشت، شبی علیا مخدره زینب مادرش را در خواب دید و چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت. زمانی که آمدند و آن مخدره را حرکت دادند، دیدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز کرده است. این وقت آل رسول و ذریه ی بتول، در ماتم آن مخدره به زاری درآمدند چندان که گویی اندوه عاشورا و آشوب قیامت برپا شد. و این واقعه ی جانگداز، در دهم رمضان (یا چهاردهم رجب، بنا بر قول عبیدلی نسابه متوفی در سنه ی ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبیات) از

سال ۶۲

[صفحه ۱۰۴]

هجری روی داد. وفات این مخدره در سنه ی ۶۲ مورد اتفاق همگان است، ولی در تاریخ روز وفات وی بین مورخان اختلاف وجود دارد، و گذشته ی بر دو قولی که ذکر شد، بعضی نیز وفات او را در شب یکشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند، و الله اعلم بحقائق الامور.

فرزندان علیا مخدره زینب

سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گوید: عبدالله به جعفر را فرزندان متعدد بوده است: از آن جمله، علی و عون الأکبر و محمد و عباس و ام کلثوم می باشند که مادر آنان حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

ابن قتیبه نیز در کتاب المعارف، جعفرالأکبر را از بطن علیا مخدره زینب می شمارد.

مؤلف عمده الطالب گوید: زینب کبری دختر علی علیه السلام است که کنیت او ام الحسن بوده و از مادرش فاطمه ی زهرا علیهاالسلام نقل روایت می کند. وی به حباله ی نکاح پسر عمش، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، درآمد و علی و عون و عباس و غیر هم از وی پدید آمد.

در اعلام الوری می خوانیم که: زینب کبری به سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام رفت و علی و جعفر و عون الأکبر و ام کلثوم از آن حضرت متولد گردید. وی از مادرش روایت می کند.

شبلنجی در نورالأبصار گوید: زینب را از عبدالله جعفر چهار پس و یک دختر بوده است.

نیز می گوید: ذریه ی آن مخدره تاکنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد، اسباب شرف و برکت هستند. و در ناسخ آمده است: عون بن عبدالله و برادرش محمد، که مادر آنها علیا مخدره زینب است، در زمین کربلا به درجه ی رفیع

شهادت رسیدند.

محل دفن زینب

راجع به محل دفن حضرت زینب علیهاالسلام سه نظر وجود دارد:

[صفحه ۱۰۵]

۱. مدینه ی منوره، در کنار قبور خاندان اهل بیت عصمت و طهارت یعنی بقیع؛

۲. قاهره ی مصر؛

۳. مقام معروف و مشهور در قریه ی (راویه) واقع در منطقه ی غوطه ی دمشق.

قول اول، ظاهرا هیچ مدرکی بجز حدس و تخمین ندارد، و مبتنی بر این نظریه ی احتمالی است که چون حضرت زینب علیهاالسلام پس از حادثه ی کربلا به مدینه مراجعت کرده است، چنانچه رویداد تازه ای پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده و نیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن شده است!

در مورد قول دوم نیز، که مصر باشد، مدرک درستی در دست نیست. برای توضیح و تحقیق بیشتر، مراجعه شود به کتاب شریف «مراقد اهل بیت در شام» تألیف حجهالاسلام والمسلمین آقای سید احمد فهری، امام جمعه ی محترم دمشق.

با تضعیف اقوال فوق، اعتبار قول سوم ثابت می شود که قبر حضرت زینب را در قریه ی راویه از منطقه ی غوطه ی شام، واقع در هفت کیلومتری جنوب شرقی دمشق، می داند. در آنجا بارگاه و مرقد بسیار باشکوهی به نام حضرت زینب علیهاالسلام دختر امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد که همواره مزار دوستان اهل بیت و شیعیان و حتی غیر شیعیان بوده است. آنچه از تاریخ به دست می آید قدمت بسیار بنای این مزار است که حتی در قرن دوم نیز موجود بوده است، زیرا بانوی بزرگوار، سیده ی نفیسه، همسر اسحاق مؤتمن فرزند امام جعفر صادق علیه السلام، به زیارت این مرقد مطهر آمده است [۱۶۱] .

ام کلثوم

اشاره

ام کلثوم، بنت فاطمه الزهراء علیهاالسلام، خواهر دیگر حضرت عباس علیه السلام

از بطن دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، که ابن عبدالبر در استیعاب او را نام برده، و سبط بن جوزی نیز در تذکره الخواص گوید: حضرت فاطمه علیهاالسلام را فرزندانی به این ترتیب بوده است: حضرت امام حسن، حضرت امام حسین علیهم السلام، زینب علیهاالسلام، و ام کلثوم علیهاالسلام.

علامه ی خبیر، سید محسن امین عاملی، در اعیان الشیعه از وی نام برده، و در پایان

[صفحه ۱۰۶]

شرح حال او گوید: او را به حباله ی نکاح عون بن جعفر طیار رضی الله عنه درآوردند. [۱۶۲] .

روایت شده است که چون حضرت سیدهالنساء، فاطمه الزهراء علیهاالسلام دنیا را وداع گفت، حضرت ام کلثوم برقعی به صورت انداخته و عبایی بر سر کشید که دامن آن به روی زمین می کشید و با ناله ی جانسوز پیاپی می گفت: یا ابتاه، یا رسول الله، الآن مصیبت و سختی پنهان شدن تو در نظر ما آشکار گردید و این فراقی است که هرگز لقایی بعد از آن نخواهد بود.

دو شیخ بزرگوار، مفید و طوسی، در امالی خویش آورده اند که: انه لما ضرب امیرالمؤمنین علیه السلام احتمل فادخل داره فقعدت لبابه عند رأسه و جلست ام کلثوم عند رجلیه ففتح عینیه فنظر الیها فقال الرفیق الأعلی خیر مستقر و أحسن مقیلا فنادت ام کلثوم وا ابتاه ثم جاءت الی عبدالرحمن بن ملجم و قالت: یا عدو الله قتلت أمیرالمؤمنین علیهاالسلام قال: انما قتلت أباک قالت: یا عدو الله انی لأرجو أن لا یکون علیه بأس قال: فأراک لها تبکین علیه و الله لقد ضربته لو قسمت بین أهل الکوفه لأهلکتهم.

یعنی هنگامی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیرالمؤمنین زد آن حضرت را به سوی خانه

حمل دادند، لبابه بالای سر آن حضرت و ام کلثوم نزدیک قدمهای آن حضرت نشستند. حضرت در این وقت دیدگان حق بین خود را گشود و به جانب ام کلثوم نظری افکند و فرمود: اکنون به سوی خداوند مهربان سفر می کنم که بهترین مقام و نیکوترین منزل است. ناله ی ام کلثوم به وا ابتاه بلند شد، سپس به نزد ابن ملجم آمد و فرمود: ای دشمن خدا، کشتی امیرالمؤمنین را؟! آن ملعون گفت: من امیرالمؤمنین را نکشتم، بلکه پدر تو را کشتم! آن مخدره فرمود: امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد، آن ملعون گفت: (گویا) می بینم که بر مرگ پدرت ناله و گریه می کنی، زیرا به خدا قسم، ضربتی بر او زدم که اگر آن را بر همه ی اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد!

[صفحه ۱۰۷]

شطری از حالات ام کلثوم در کربلا

ابومخنف از ام کلثوم حدیث می کند که: بعد از قتل امام حسین علیه السلام شنیدم گوینده ای این اشعار بگفت ولی او را ندیدم.

و الله ما جئتکم حتی بصرت به

بالطف منعفر الخدین منحورا

و حوله فتیه تدمی نحورهم

مثل المصابیح یغشون الدجی نورا

و قد رکضت رکابی کی اصادفه

من قبل یلثم وسط الجنه الحورا

فردنی قدر و الله بالغه

و کان أمر قضاء الله مقدورا

کان الحسین سراجا یستضاء به

و الله یعلم انی لم أقل زورا

ام کلثوم می فرماید: او را سوگند دادم که بگو کیستی؟ گفت: ملکی از ملوک جن می باشم که با گروه خویش آمدم تا امام حسین علیه السلام را نصرت کنم، ولی وقتی رسیدم که او را کشته دیدم.

اشعار ام کلثوم در مصیبت امام حسین

سپهر در ناسخ التواریخ می نویسد: چون آن حضرت به درجه ی رفیع شهادت رسید و صدای شیهه ی ذوالجناح را ام کلثوم شنید، این اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد:

مصیبتی فوق أن ارثی بأشعاری

و أن یحیط بها علمی و أفکاری

فالیوم أنظره بالترب منجدلا

لو لا التحمل طاشت فیه أفکاری

کأن صورته فی کل ناحیه

شخص یلایم أزمانی و أخطاری

جاء الجواد فلا أهل بمقدمه

الا لوجه حسین طالب الثاری

ما للجواد لحاه الله من فرس

أن لا یجندل دون الضیغم الضاری

یا نفس صبرا علی الدینا و محنتها

هذا الحسین قتیلا بالعری عاری

و چون ذوالجناح، با زین واژگون و یال و کاکل غرقه به خون، به در خیمه ها رسید، ام کلثوم مقنعه از سر بیفکند و سخت بگریست و اشارتی به جانب خواهر خود، زینب، نموده و این مرثیه را بسرود:

لقد حملتنی فی الزمان نوابه

و مزقنا أنیابه و مخالبه

[صفحه ۱۰۸]

و أخنی علینا الدهر فی دار غربه

و دنت بما نخشى علينا عقاربه

و أفجعنا بالأقربين و شتت

يداه لنا شملا عزيزا مطالبه

و اودى أخى و المرتجى

فی النوائب

و عمت رزایاه و جلت مصائبه

حسین لقد أمسی به الترب مشرقا

و أظلم من دین الاله مذاهبه

لقد حل بی منه الذی لو یسیر

أناخ علی رضوی تداعت جوانبه

و یحزننی انی اعیش و شخصه

مغیب و فی تحت التراب ترائبه

فکیف یعزی فاقد شطر نفسه

فجانبه حی و قد مات جانبه

فلم یبق لی رکن ألوذ برکنه

اذا غالنی فی الدهر ما لا اغالبه

تمزقنا أیدی الزمان وجدنا

رسول الذی عم الأنام مواهبه

نیز در ناسخ گوید که: چون سپاه کوفه و شام به غارت خیام طاهرات پرداختند، عمر سعد از راه برسید، زنان اهل بیت بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند، عمر سعد فرمان داد کسی به خیمه ی زنان وارد نشود و آن جوان بیمار را کسی تعرض نکند و هیچ کس از این خیام بیرون نشود. اهل بیت گفتند: حکم کن که آنچه از ما برده اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی خویش را بپوشانیم، عمر سعد حکم کرد که هر چه برده اند مسترد دارند، ولی ابدا کسی چیزی رد نکرد. ام کلثوم بگریست و این اشعار را بسرود:

قد نقضت منی الحیاه و أصبحت

علی فجاج الأرض من بعد کم سجنا

قفوا و دعونا قبل بعدكم عنا

و داعا فان الجسم من أجلكم مضنى

سلام عليكم ما أمر فراقكم

فيا ليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا

و انى لأرثى للغريب و اننى

غريب بعيد الدار و الأهل و المغنا

اذا طلعت شمس النهار ذكرتكم

و ان عزبت جددت من أجلكم حزنا

لقد كان عيشى بالأحبه صافيا

و ما كنت أدرى ان صحبتنا تفنى

فوالله قد ضاق اشتياقى اليكم

و لم يدع التغميض لى بعدكم جفنا

و قد بارحتنى لوعه البين و الأسى

و قد صرت دون الخلق لى مفزعا سنا

و قد رحلوا عنى أحبه خاطرى

فما

أحد منهم علی غربتی حنا

[صفحه ۱۰۹]

خطبه ی علیا مخدره ام کلثوم در کوفه

اشاره

سید بن طاووس در لهوف می نویسد: بعد از ذکر خطبه ی علیا مخدره فاطمه بنت الحسین علیهاالسلام، ام کلثوم این خطبه را قرائت نمود:

«قالت: یا أهل الکوفه سوأه لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهبتم أمواله و ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموهن فتبا لکم و سحقا ویلکم أتدرون أی دواه دهتکم؟! و أی وزر علی ظهوتکم حملتم؟! و أی دماء سفکتموها؟! و أی أموال نهبتموها؟! و أی کریمه سبیتموهن؟! و أی صبیه سلبتموهن؟! قتلتم خیر رجالات بعدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم و نزعت الرحمه من قلوبکم! ألا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون،» ثم قالت:

قتلتم أخی صبرا فویل لامکم

ستجزون نارا حرها یتوقد

سفکتم دماء حرم الله سفکها

و حرمها القرآن ثم محمد

ألا! فابشروا بالنار انکم غدا

لفی سقر حقا یقینا مخلد

و انی لأبکی فی حویتی علی أخی

علی خیر من بعد النبی مولد

بدمع غریز مستهل مکفکف

علی الخد منی دائما لیس یجمد

یعنی: ای اهل کوفه، قبیح باد روهای شما! شما را چه پیش آمد که از نصرت حسین دست باز داشتید و او را مخذول کردید، تا

اینکه او را شهید کردید و اموال او را به غارت بردید و آن را میراث خود شمردید و عیالات او را اسیر کردید و آنها را برهنه و دچار بدبختی نمودید؟! اف باد بر شما، و دور باد رحمت حق از شما! ای وای بر شما! آیا می دانید چه مصیبت بزرگی برپا کردید و چه گناه عظیمی مرتکب شدید و چه خون پاکی را ریختید و چه اموالی را غارت کردید و چه دختران پرده نشین و

بانوان آل طه و یس را اسیر کردید؟!

شما کسی را کشتید که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهتر از همه ی جهانیان بود؛ و از سوء کردار شما رحمت از دلهای شما برطرف گردید و دچار قساوت و ضلالت شدید. همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شیطان خاسر و زیانکار. مادرانتان به عزایتان بنشینند، که برادرم را با شکنجه کشتید؛ بزودی جزا داده خواهید شد به آتشی که

[صفحه ۱۱۰]

خاموشی ندارد. شما خونی را ریختید که خداوند متعال و قرآن و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را حرام کرده بود. همانا به شما بشارت می دهم که فردای قیامت در قعر جهنم مخلد خواهید بود! و من تا زنده هستم، بر برادرم که بهترین مولود پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، خواهم گریست، به اشکی که چون سیل به صورت من جاری ومتراکم باشد و هرگز خشک نشود.

گفتگوی شجاعانه ام کلثوم با ابن زیاد

سپهر می نویسد: چون سخنان زینب علیهاالسلام در مجلس ابن زیاد پایان یافت، ام کلثوم آغاز سخن کرد و فرمود: «یابن زیاد! ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کانت بعین رسول الله قرت برؤیته و کان یقبله و یمص شفتیه و یحمله هو و أخوه علی ظهره فاستعد غدا للجواب».

یعنی: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به قتل حسین روشن گردید، (بدان که) هر آینه چشم رسول خدا به دیدار او خرسند می شد و حضرتش پیوسته حسین را می بوسید و لبهای او را می مکید و او را در آغوش می کشید و گاهی او را با برادرش، حسن، بر دوش خود سوار می نمود؛

پس خود را آماده ی پاسخگویی در روز قیامت (و در برابر محکمه ی عدل الهی) ساز.

ممانعت ام کلثوم از گرفتن اطفال، صدقه ی اهل کوفه را

مسلم جصاص گوید: مردم کوفه را دیدم که بر حال اطفال اهل بیت علیهم السلام رقت آورده و از فراز بام نان و خرما به ایشان بذل می نمودند و کودکان نیز گرفته و بر دهان خود می گذاشتند. اما ام کلثوم آن نان پاره ها و گردوها و خرماها را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند. پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: «یا أهل الکوفه! ان الصدقه علینا حرام»، یعنی: ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست.

نیز زمانی که ام کلثوم دید زنان کوفه بر کاروان اسرا زار زار می گریند، سر از محمل بیرون کرد «فقالت لهم: یا أهل الکوفه تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم؟!

[صفحه ۱۱۱]

فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء».

یعنی: ای اهل کوفه، مردان شما مردان ما را می کشند و زنان شما بر حال ما گریه می کنند؟! در فردای قیامت، خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود.

اشعار ام کلثوم در قادسیه و قنسرین

قنسرین (به کسر قاف و فتح نون و تشدید سین مهمله و کسر راء و سکون یاء و نون) نام بلدی است در یک منزلی حلب، که مردم آن همه از شیعیان علی علیه السلام بودند. آنان دروازه ها را بسته و از فراز بام مردم آن جماعت را پیاپی لعن می کردند و آنها را به رمی احجار طرد و منع می نمودند و می گفتند: ای قاتلان اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اگر همگان نیز کشته شویم یک تن از شما را به این شهر راه نمی دهیم. در این وقت ام کلثوم با دیده ی خونبار و دل داغدار اشعار زیر را

سرود:

كم تنصبون لنا الأقتاب عاريه

كأننا من بنات الروم فی البلد

أليس جدی رسول الله ويلكم

هو الذی دلكم قصدا الی الرشد

يا امه السوء لا سقيا لربعكم

الا عذابا كما أخنی علی لبد

اثر دعای ام کلثوم در شهر سیبور

سپهر، در ناسخ گوید: چون اهل بیت رسول خدا را به سیبور (نام شهری نزدیک کفرطاب) کوچ دادند، اهل سیبور جمع شده و پیران و جوانان آنها گرد آمدند. سپس شیخی سالخورده که زمان خلافت عثمان را درک کرده بود، از میانشان برخاست و گفت: فتنه برنینگیزید که همانا این سرها را در تمام امصار و بلدان گردانیده اند و کسی از در منع سخن نکرده است، بگذارید تا از شهر شما هم بگذارند. جوانان گفتند که: والله، هرگز نمی گذاریم این قوم پلید شهر ما را به قدوم خویش آلوده سازند. در زمان، بشتافته و پل روی آب را که از آن عبور می شد، قطع کردند و ساخته ی جنگ شدند. در پی این ماجرا، حرب در پیوست و رزمی سخت بر پای ایستاد، چندان که ششصد تن از لشگر ابن زیاد دستخوش تیغ فولاد شدند و جماعتی نیز از جوانان سیبور به خاک افتادند. در این وقت ام کلثوم فرمود: نام این بلد چیست؟ گفتند: سیبور است. فرمود: «أعذب الله

[صفحه ۱۱۲]

شرابهم و أرخص أسعارهم و رفع أيدی الظلمه عنهم».

ابومخنف گوید: از اثر دعای ام کلثوم، اگر جهان همه انباشته ی ظلم و جور بودی، در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتی.

اثر نفرین ام کلثوم در شهر بعلبک

نیز صاحب ناسخ گوید: چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را به بعلبک نزدیک کردند، به حاکم بعلبک نوشتند که: اینک سرهای خوارج واهل بیت ایشان است که به درگاه امیرالمؤمنین یزید حمل می دهند؛ علف و آذوقه مهیا کن

و به استقبال ما بیا. حاکم بعلبک فرمان داد تا جای آسایش و آرامش از

بهر ایشان مهیا ساختند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و مأکولات فراهم آوردند و دفها بنواختند و رایتها برافراختند و در بوقها بدمیدند و آن کافران را استقبال کردند و به شهر درآوردند. در این وقت ام کلثوم علیهاالسلام فرمود: نام این بلد چیست؟ گفتند: بعلبک. فقالت: «أباد الله تعالی خضرائهم و لا أعذب الله شرابهم و لا رفع الله أیدی الظلمه عنهم». قال ابومخنف: «و لو أن الدنیا کانت مملوه عدلا و قسطا لما أنالهم الا ظلما و جورا».

یعنی: آن مخدره در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند، و ابومخنف گوید: اگر همه ی دنیا را عدالت و رفاه فرا گیرد، در بعلبک جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست!

ورود ام کلثوم به دروازه ی شام و توصیه او به شمر لعین

سید بن طاووس در لهوف گوید: چون کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام نزدیک دروازه ی شام رسیدند، ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد و فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: حاجتت چیست؟ فرمود: اینک شهر دمشق است، ما را از دروازه ای داخل کن که مردمان در آن کمتر انجمن باشند و بگو سرهای شهدا را از میان محملها دور کنند تا مردم به نظاره ی سرها مشغول شده و به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ننگرند.

شمر، که خمیر مایه ی شرارت بود، چون مقصود آن مخدره بدانست یکباره بر خلاف مقصود آن مخدره کمر بست و فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محملها جای دهند و ایشان را از دروازه ی ساعات، که مجمع رعیت

و رعات بود، به شهر درآورند تا مردم

[صفحه ۱۱۳]

بیشتر بر آنها نظاره کنند!

و سپهر در ناسخ گوید: در آن حال، شمر، حامل سر حضرت امام حسین علیه السلام بود و پیوسته گفت: «أنا صاحب رمح طویل، أنا قاتل الدین الأصیل، أنا قتلت ابن سیدالوصیین و أتیت برأسه الی یزید أمیرالمؤمنین».

ام کلثوم علیهاالسلام چون بشنید که شمر به عمل خویش افتخار کرده و می گوید: من صاحب نیزه ی بلند و کشنده ی فرزند ارجمند و سید اوصیا و قتال کننده با دین اصیل بلند پایه می باشم؛ یکباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود: «و فیک الکثکث یا لعین بن اللعین، ألاـ لعنه الله علی الظالمین یا ویلک أتفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهد جبرئیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش الجلیل و من ختم الله بجده المرسلین و قمع بأبیه المشرکین فأین مثل جدی محمد المصطفی و أبی المرتضی و امی فاطمه الزهراء صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین».

یعنی: خاک بر دهانت باد ای ملعون! لعنت خداوند بر ستمکاران باد! وای بر تو! آیا فخر می کنی بر یزید ملعون که به قتل رسانیدی کسی را که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب می گفت و نام گرامیش را در سرادق عرش جلیل پروردگار، مکتوب است؟!

کشتی کسی را که خداوند متعال پیامبری را به جد وی، رسول خدا، خاتمه داد. آیا افتخار تو این است که به قتل رسانیدی کسی را که پدرش نابود کننده ی مشرکین بود؟! کجا جدی و پدری و مادری مثل جد و پدر و مادر من پیدا خواهد شد؟! خولی اصبحی که نگران این بیانات بود، به ام کلثوم گفت: تأبین الشجاعه

و أنت بنت الشجاع، یعنی: تو هرگز از شجاعت سر بر نتابی، همانا تو دختر مرد شجاعی هستی!

مراجعت ام کلثوم از شام به مدینه و مرثیه سرایی او

در جلد عاشر بحار (طبع کمپانی) و غیر آن مروی است که چون یزید خواست عیال الله را روانه ی مدینه نماید اموال و اثقال و عطایا را بر زبر هم نهاد... تا آنجا که گوید: آن گاه روی به مدینه نهادند، چون دیوارهای مدینه نمودار گردید، ام کلثوم با دلی پر از اندوه سیلاب اشک از دیده جاری ساخته به قرائت این مرثیه پرداخت و زمین و آسمان را

[صفحه ۱۱۴]

منقلب ساخت:

مدینه جدنا لا تقبلینا

فبالحسرات و الأحزان جئنا

ألا أخبر رسول الله عنا

بأنا قد فجعنا فی أخینا

این شعر منسوب به ام کلثوم سلام الله علیها در کتب مقاتل مفصل آمده، برای تیمن و تبرک دو بیت از آن را زینت بخش این مجموعه نمودیم.

آن گاه بر سر قبر مادرش، فاطمه ی زهرا علیهاالسلام آمد و از بانگ ناله و عویل، شور محشر برپا کرد. مردم گریبانها چاک زدند، صورتها خراشیدند، و ناله ی واحسیناه به چرخ برین رسانیدند. درآن وقت ام کلثوم علیهاالسلام، با چشم پر آب و قلب کباب، بر سر قبر مادر این مرثیه را بگفت که سنگ را آب و آب را کباب نمود:

أفاطم لو نظرت الی السبایا

بناتک فی البلاد مشتتینا

أفاطم لو نظرت الی الحباری

و لو أبصرت زین العابدینا

أفاطم لو رأیت بتنا سهاری

و من سهر المیالی قد عیینا

أفاطم ما لقیت من عداک

فلا قیرات مما قد لقینا

فلو دامت حیاتک لم تزالی

الی یوم القیامه تندبینا

وفات علیا مخدره ام کلثوم

در بحر المصائب گویـد که: ام کلثوم علیهاالسـلام چون وارد مـدینه شد (بعد از واقعه ی جانسوز کربلا) بعد از چهار ماه از این سرای پر بلا به رحمت خداونـد لایزال پیوست، بنا بر قول علامه ی حلی در منهاج الصـلاح و شـیخ کفعمی در مصـباح و شـیخ مفید

در ارشاد (که می فرمایند ورود اهل بیت در مدینه بیستم شهر صفر بوده است) وفات آن بانوی بزرگوار بایستی تقریبا در اواخر شهر جمادی الثانی ۶۲ از هجرت باشد، والله العالم. و در مدفن این مخدره به نام ام کلثوم غیر مدینه در جای دیگر ذکری ندارد، سلام الله علیها و علی جدها و امها و أبیها و أخویها [۱۶۳] .

[صفحه ۱۱۶]

عموها و عمه های قمر بنی هاشم

اشاره

حضرت عباس علیه السلام دارای سه عمو بوده که نام آنان بدین شرح است:

۱. طالب علیه السلام؛

۲. عقیل علیه السلام؛

۳. جعفر علیه السلام.

نام عمه های آن حضرت نیز عبارت است از:

۱. ام هانی علیهاالسلام؛

۲. جمانه علیهاالسلام.

ذیلا به معرفی کوتاهی از هر یک از آنها می پردازیم:

عموهای قمر بنی هاشم

۱. طالب: وی برادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و از همه ی برادران خود بزرگتر بوده است. طالب سه سال قبل از هجرت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ی طیبه در سن ۵۳ سالگی از دنیا رفت.

در فوت طالب اختلاف شده است؛ عده ای گویند: چون عازم بدر گشت مفقود شد و خبری از او به دست نیامد. دسته ی دیگر اظهار می دارند: اسبش را به دریا انداخت و غرق شد، و بعید نیست که قریش، چون از اسلام آوردن او و فال بد زدن او به مغلوبیت آنان آگاهی یافته اند وی را به قتل رسانده باشند، و سرگذشت او شبیه سعد بن عباده می باشد که او را کشتند و گفتند: جنیان او را به تیر زدند!

۲. عقیل: وی ده سال از برادرش، طالب، کوچکتر بوده است.

حضرت ابوطالب در میان اولاد خود عقیل را خیلی دوست می داشت، لذا

[صفحه ۱۱۷]

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حق عقیل فرموده است: «انی لاحبه حبین حبا له و حبا لحب أبی طالب له» [۱۶۴] ، من عقیل را از دو جهت دوست دارم: یکی از لحاظ خود عقیل، و دیگر از لحاظ اینکه ابوطالب وی را دوست می داشت. نیز گویند در میان عرب فردی مانند عقیل در علم نسب یافت نمی شد. جانمازی برایش در مسجد پهن می کردند و وی می آمد بر روی آن

نماز می خواند، سپس مردم نزد او جمع می گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می کردند.

در آن زمان چشمان عقیل دیگر نابینا شده و همچنین مورد بغض مردم قرار داشت، چرا که از نیک و بد مردم آگهی داشت.

عقیل نیز در حسن جواب معروف بود. نوشته اند: زمانی که عقیل بر معاویه وارد شد، دستور داد کرسیها نصب کرده و اهل مجلس وی نیز حاضر بشوند. آن گاه معاویه از عقیل پرسید: مرا از لشگر من و لشگر برادرت، علی بن ابی طالب علیه السلام، آگاه کن! عقیل فرمود: هنگامی که من بر لشگر برادرم عبور کردم، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، لکن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بین ایشان نیست؛ ندیدم احدی از ایشان را مگر آنکه مشغول نماز و عبادت بود. ولی چون بر لشگر تو گذر کردم، دیدم جمعی از منافقین به پیشوازم آمدند که می خواستند شتر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در شب عقبه رم دهند! سپس پرسید این که در طرف راست تو نشسته کیست؟ معاویه گفت: او عمروعاص است. عقیل گفت: این همان کسی است که شش نفر مدعی او بوده و هر کدام می گفتند که این پسر من است، آخر الأمر شترکش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را به پسری خود گرفت!

آن گاه گفت: آن شخص دیگر کیست؟ معاویه گفت: او ضحاک بن قیس است.

عقیل گفت: این همان کسی است که پدرش بزهای نر را به دیگران کرایه

می داد تا بزهای ماده شان را با آن حامله کنند.

باز پرسید: آن شخص دیگر کیست؟

معاویه گفت: او ابوموسی اشعری می باشد.

عقیل گفت: او پسر سراقه می باشد.

[صفحه ۱۱۸]

وقتی که معاویه دید، عقیل تمام اهل مجلس او را مفتضح و رسوا کرد، به فکر افتاد که آنان را از این بدبختی نجات داده و خوشحالشان سازد. لذا رو به عقیل کرده و گفت: در حق من چه می گویی؟ عقیل فرمود: این سؤال را مکن.

معاویه گفت: حتما باید جواب بدهی!

عقیل گفت: حمامه را می شناسی؟

معاویه گفت: حمامه کیست؟

عقیل گفت: جواب شما همین بود که گفتم! این را گفت و برخاست رفت.

معاویه نسابه ای را طلبید و از وی پرسید که حمامه کیست؟

آن شخص گفت: اگر بگویم، در امانم؟ معاویه گفت: آری.

نسابه گفت: حمامه، جده ی تو، مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زنان معروفه (فاحشه های نامدار) بود و بر بالای بام خانه اش پرچمی زده بود و از جوانها پذیرایی می کرد.

معاویه به اهل مجلس نگاه کرد و گفت: من هم با شما مساوی شدم، بلکه عیب و ننگ من از شما زیادتر شد! پس جا ندارد که به من خشمناک شوید!

عقیل در سال پنجاه قمری [۱۶۵] به سن ۹۶ سالگی در مدینه ی طیبه درگذشت.

۳. جعفر طیار: جعفر بن ابی طالب هم ده سال از عقیل کوچکتر بود و برای شناخت عظمت وی این گواهی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم کافی است که فرمود: تو در خلقت و خلق و خوی شبیه من هستی. آن خلق و خویی که در کتاب حکیم الهی چنین وصف شده است: (و انک لعلی خلق عظیم) [۱۶۶] .

جعفر در جنگ موته فرمانده سپاه

اسلام بود. گویند: جعفر بن ابی طالب در میدان جنگ از اسب پیاده شد و آن را پی کرد، و سپس پرچم را به دست گرفت و به سوی دشمن حمله برد. کفار نیز از هر طرف به او حمله ور شدند. آنان نخست دست راست جعفر را قطع کردند. جعفر پرچم را به دست چپ گرفت و مشغول کارزار گردید تا اینکه پنجاه زخم از جلو به بدن آن حضرت وارد شد؛ آن گاه دست چپ وی را نیز قطع کردند

[صفحه ۱۱۹]

و در همین موقع بود که آن بزرگوار پرچم را با دو بازوی خود بلند کرد. آخرالأمر یکی از کفار با شمشیر ضربتی زد او را شهید نمود و پرچم سرنگون گردید.

موقعی که جعفر علیه السلام از پای درآمد، هیچ یک از کفار، به جهت هیبتی که در میدان جنگ از آن حضرت دیده بودند، جرأت نمی کردند نزدیک او بروند.

خلاصه، وقتی سر مبارک جعفر را از بدنش جدا کردند، لشکر کفر به طور دسته جمعی حمله کرده و نیزه ها خود را به بدن آن بزرگمرد الهی فرو بردند و جنازه ی مبارک وی را بر فراز نیزه ها بلند کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این موقع در مدینه ی طیبه بالای منبر قرار داشت. پس از رفع حجابها، توجهی به میدان جنگ کرد و جعفر را با آن حال مشاهده نمود. در پی این امر، صورت مبارک خود را به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا، پسر عموی مرا رسوا منمای!

لذا خدای توانا دو بال به جعفر عطا کرد که در بهشت با فرشتگان طیران می نماید و به همین لحاظ است به آن

جوانمرد بزرگوار، جعفر طیار (یعنی پرواز کننده) می گویند.

هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت جعفر بن ابی طالب آگاه شد، به منزل جعفر رفت و به زوجه ی آن حضرت - اسماء بنت عمیس - فرمود: فرزندان جعفر را حاضر کن! وقتی اسماء کودکان جعفر را حاضر کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را بوسید و بویید و اشک از چشمان مبارکش جاری شد.

اسماء گفت: یا رسول الله، مگر از جعفر خبری دارید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری، جعفر شهید شده. اسماء مشغول گریه و زاری گردید...

بعد از این جریان، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرمود که برای مصیبت زدگان و بازماندگان جعفر غذا تهیه نمایند، زیرا آنان مشغول عزاداری بودند و به فکر آب و غذا نبودند [۱۶۷] .

مرحوم حاج هاشم خراسانی در کتاب منتخب التواریخ می نویسد: قبر مطهر جعفر بن ابی طالب علیه السلام در مؤته می باشد که تا بیت المقدس دو منزل فاصله دارد. نیز همو می نویسد: جعفر بن ابی طالب در موقع شهادت، چهل و یک سال از عمر شریفش

[صفحه ۱۲۰]

گذشته بود.

عمه های حضرت عباس

۱. ام هانی: این بانو زوجه ی هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائز بن عمران بن محزوم قرشی بوده و فاخته نام داشته است. وی چهار پسر به نامهای: جعده، هانی، عمر، یوسف به دنیا آورد.

۲. جمانه: این مخدره نیز زوجه ی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بود که برادر رضاعی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می رفت [۱۶۸]

[صفحه ۱۲۲]

همسر و فرزندان قمر بنی هاشم

اشاره

بانوی حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام لبابه، بنت عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، بود و مادر لبابه ام حکیم است. قمر بنی هاشم علیه السلام از لبابه دو فرزند آورد: یکی فضل؛ و دیگری عبیدالله. و نسل آن حضرت فقط از طریق عبیدالله ادامه یافته است. آنچه گفتیم قول مشهور بود، ولی در کتاب العباس می خوانیم که: قمر بنی هاشم پنج اولاد بلکه شش اولاد داشته:

فضل و عبیدالله (که از لبابه بودند)، سوم حسن (که مادرش ام ولد بوده، و این را از کتاب معارف ابن قتیبه و حدیقه النسب شیخ فتونی نقل کرده)، چهارم قاسم است که از بعض کتب مقاتل نقل کرده است و لم یثبت، پنجم دختری است که نام او را هم ذکر نکرده و از حدائق الانس این را نقل فرموده است، ششم محمد است که ابن شهرآشوب او را از شهدای طف شمرده است. بالجمله، سید مذکور اعقاب قمر بنی هاشم علیه السلام، را بطنا بعد بطن ذکر کرده که تفصیل آن مناسب این مقام نیست.

از جمله اعقاب قمر بنی هاشم علیه السلام ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام است که در نزدیکی حله مدفون بوده، قبه ای بر سر قبر او

وجود دارد و مزارش معروف است و شخصیتی ثقه و جلیل القدر بوده است [۱۶۹] .

فرزندان شهید قمر بنی هاشم

محمـد و عبـدالله از جمله فرزنـدان قمر بنی هاشم علیه السـلام هسـتند که به گفته ی مورخان در کربلا به شـهادت رسـیده انـد. گویند: حضرت ابوالفضل علیه السلام در میان فرزندان خویش

[صفحه ۱۲۳]

علاقه ی تامی به محمـد داشـته، به حـدی که آن پسـر را از خود جـدا نمی کرده است، در عین حال پس از شـهادت برادران، شمشیر به کمرش بست و اذن جنگ برای او حاصل نمود و فرمود: ای نور دیـده، از محنت آباد جهان به سوی خرم آباد چنان رهسپار شـو که سـاعتی نمی گـذرد به تـو ملحق خواهم شـد. محمـد دست عموی خویش، حسـین بن علی بن ابی طـالب علیه السـلام را بوسـید و بـا عمه هـا وداع کرد و به میـدان شـتافت. جنگ او در کتب مقاتل دیـده نمی شود، ولی ابن شـهرآشوب و دیگران، محمد بن عباس علیه السـلام را در شـمار شهدای کربلا آورده اند. قاتل وی نیز عنصری تبهکار و سنگدل از طایفه ی بنی دارم است که داغ او را به دل پدرش قمربنی هاشم علیه السـلام گذارد. شـهادت این پسـر چهارده یا پانزده ساله، پدرش را سخت بیازارد.

اعقاب حضرت قمر بنی هاشم

اشاره

چنانکه گفتیم، نسل حضـرت عباس علیه السـلام از طریق پسرش عبیدالله و نسل عبیدالله نیز از طریق فرزند وی حسن بن عبیدالله امتـداد یـافته است، همـان گونه که تبـار حسن نیز از طریق پنـج پسـرش: فضـل، ابراهیم جردقه، حمزهالأکبر، عباس، و عبـدالله، جریان یافته است؛ که ذیلا به توضیحاتی در باب هر یک می پردازیم:

فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی

فضـل مردی فصیح، زبـان آور، قوی الایمان، و بسـیار شـجاع بود. نسل وی از طریق سه پسـرش (جعفر، عباس اکبر، و محمـد) امتـداد یافته است. یکی از فرزنـدان محمـد بن فضل، ابوالعباس فضل بن محمـد می باشد که شخصـیتی خطیب و شاعر و ادیب بوده و در رثـای حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام شـعرهایی جالب سـروده که در فصل زنـدگانی ام البنین علیهاالسـلام آوردیم.

ابراهیم جردقه بن حسن بن عبیدالله بن عباس

او از فقها و ادبا و زهاد است و نسبش از طریق سه پسر به نامهای حسن و محمد و علی باقی مانده است: علی بن جردقه، یکی از اسخیای بنی هاشم، و صاحب جاه بود.

[صفحه ۱۲۴]

وی، که در سنه ی ۲۶۴ ق به رحمت حق پیوست، صاحب نوزده فرزند بود که یکی از ایشان عبیدالله بن علی بن ابراهیم جردقه می باشد. خطیب بغداد گفته است که: کنیه ی او ابوعلی است و از اهل بغداد است، به مصر رفت و در آن دیار ساکن شد. نزد او کتبی بوده موسوم به جعفریه که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وی در سال ۳۱۲ در مصر وفات کرد.

حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله بن عباس

وی مکنی به ابی القاسم و شبیه به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، مأمون به خط خود نوشت که به حمزه بن حسن، شبیه امیرالمؤمنین علیه السلام، صد هزار درهم عطا شود. و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه، نزیل بصره، که از حضرت امام رضا علیه السلام و غیر آن حضرت نقل حدیث کرده، و مردی عالم و شاعر بوده است. خطیب بغدادی در تاریخ خود گفته است: ابوعبدالله محمد بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از ادبا و شعرا بوده که از پدرش و نیز از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ایشان نقل روایت می کند. چنانکه و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت: هر گاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل نفرمود از برای ایشان به عذابی ماند باد و عذابهای دیگری که

هلاک فرمود به آن عذابها امتها را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را که عذاب کند ایشان را. و نیز از بنی حمزه است ابومحمد قاسم بن حمزهالأکبر که در یمن می زیسته و شخصی عظیم القدر بوده و جمالی بی نهایت داشته. و نیز از بنی حمزه است ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزهالأکبر ثقه ی جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران از او به نیکی یاد کرده و قبرش در نزدیکی حله است. شیخ نجاشی در رجال خود فرموده است: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام ابویعلی، ثقه ی جلیل القدر، از اصحاب حدیث بسیار روایت می کرد، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السلام. نیز از کلمات علما و اساتید معلوم می شود که وی از علمای غیبت صغری، و معاصر با والد صدوق، علی بن بابویه رضوان الله علیهم اجمعین، بوده است. در باب شخصیت والای علمی و معنوی او باز هم در آینده توضیح خواهیم داد.

[صفحه ۱۲۵]

عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس

وی مکنی به ابی الفضل، و خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید مقام و مکانتی داشته است.

ابونصر بخاری گوید: «ما رأی هاشمی أعذب لسانا منه یا أغضب لسانا منه».

و خطیب بغدادی آورده است: ابوالفضل عباس بن حسن، برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه است، و او از اهل مدینه است. در ایام هارون الرشید به بغداد آمد و در آنجا به مصاحبت هارون پرداخت و بعد از هارون نیز مصاحب مأمون شد: مردی عالم و شاعر و فصیح بود. بیشتر علویین او را

اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند. سپس خطیب به سند خود از فضل بن محمد بن فضل روایت می کند که گفت: عمویم، عباس، فرمود که رأی تو گنجایش هر چیزی را ندارد، پس تهیه کن آن را برای چیزهای مهم؛ و مال تو بی نیاز نمی کند تمام مردم را، پس آن را مخصوص اهل فضل و اهل حق قرار ده؛ و کرامتت کفایت نمی کند عامه مردم را، پس آن را تنها متوجه اهل فضل نما.

نسل عباس بن حسن مذکور از چهار پسر می باشد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله. و ابونصر بخاری گفته که نسل وی تنها از طریق عبدالله بن عباس است نه از غیر آن. و این عبدالله بن عباس، شاعری فصیح بود و مأمون وی را بر دیگران مقدم می داشت و به وی شیخ بن الشیخ می گفت [۱۷۰] و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد، گفت: أتری الناس مثل یا بعدک یابن عباس. سپس جنازه ی او را تشییع کرد. عبدالله پسری به نام حمزه دارد که اولادش در طبریه و شام می باشند، از جمله ی آنان ابوالطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروت و سماحت و صله ی رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریه آب و ملک داشته و اموالی جمع کرده بود، تا آنکه ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برد و لشگری را برای قتل او ارسال داشت و آنان او را در صفر ۲۹۱ ق در بستان خود در طبریه شهید کردند. شعرا او را مرثیه گفته اند و به اعقاب او، که در طبریه هستند، بنوالشهید گویند.

عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس

وی در حرمین مکه و

مدینه قاضی القضاه بود، و از اولاد اوست قاسم بن عبدالله

[صفحه ۱۲۶]

بن حسن بن حسن بن عبیدالله مذکور و صاحب امام ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام بود و این قاسم در مدینه صاحب شأن و منقبت بود و سعی می کرد مابین بنو علی و بنو جعفر را صلح دهد، و کان أحد أصحاب الرأی واللسان [۱۷۱] .

حمزه: از نوادگان جلیل القدر ابوالفضل علیه السلام، سید عظیم الشأن، ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزهالأکبر بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهم السلام می باشد. علامه ی بزرگوار میرزا محمد علی اردوبادی صفحاتی طلایی درباره ی حیات او نگاشته است که ما عین سخنان وی را نقل می نماییم، او گوید:

ابویعلی از علمای اهل بیت و یگانه ای برخاسته و از خاندان وحی و سروی بلند و افراشته در بوستان بنی هاشم است. او از مشایخ روایت بود و علمای بلاد برای بهره وری از علوم اهل بیت علیهم السلام نزد وی می شتافتند، که از جمله ی آنان است:

۱. ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری، از علمای بزرگ شیعه و حامل علوم ائمه ی اطهار علیهم السلام (متوفی ۳۸۵ ه ق).

۲. حسین بن هاشم مؤدب.

۳. علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق. او و حسین بن هاشم فوق الذکر، هر دو از مشایخ شیخ صدوق، ابن بابویه قمی، هستند.

۴. علی بن محمد قلانسی، از مشایخ عالم و رجالی بزرگ ابوعبدالله حسین بن عبدالله غضائری.

۵. ابوعبدالله حسین بن علی خزاز قمی [۱۷۲] .

از نام شاگردان و دست پروردگان او، به دست می آید که وی در دوران ثقهالاسلام کلینی (مؤلف کافی) می زیسته و اواخر قرن سوم و اوایل سده ی چهارم را درک نموده است. از این رو شیخ آقا بزرگ تهرانی

در کتاب «نابغه الرواه فی رابعه المئات»: (راویان نابغه در قرن چهارم) شرح حالی ممتع از او آورده و وی را از علمای زمان غیبت صغری دانسته است.

[صفحه ۱۲۷]

آثاری که ابویعلی نگاشته عبارت است از: کتاب التوحید، کتاب الزیارات و المناسک، کتاب الرد علی محمد بن جعفر الأسدی، کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیهم السلام که نجاشی و علامه به ارزشمند بودن آن اذعان نموده اند، و بدین لحاظ شیخ آقا بزرگ در «مصنفی المقال فی مصنفی علماء الرجال» شرح حال او را در ضمن علمای رجال آورده است. نجاشی سند خود را به این کتابها، از طریق ابن غضائری و قلانسی قرار داده است. به سخنان برخی از بزرگان شیعه در ثنا و ستایش از ابویعلی توجه کنید:

نجاشی و علامه گویند: «موثق و جلیل القدر و از علمای شیعه بوده و روایات بسیاری نقل کرده است».

مجلسی در «وجیزه» گوید: «سخنانش اطمینان آور و احادیثش مورد اعتماد است».

علامه ی مامقانی در «تنقیح المقال» اظهار می دارد: «سید حمزه، موثق جلیل القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است».

حاج شیخ عباس قمی در «الکنی والألقاب» وی را از علمای صاحب اجازه ی حدیث برمی شمارد. بدین ترتیب می بینیم که علمای رجال – عموما – او را در کتب خود به علم و تقوا ستوده اند.

مقام جناب وی برتر از آن می باشد که بگوییم وی از مشایخ اجازه ی حدیث – که بی نیاز از هر ثنا و ستایشی هستند و شهید ثانی بدان تصریح نموده و علمای بعد از او نیز آن را پذیرفته اند – بوده است؛ زیرا این شأن کسی است که شخصیتش ناشناخته و مجهول باشد، در حالی که منزلت سرور ما سید حمزه

- همان گونه که کلام علمای رجال را در باب مقام وی بیان داشتیم، و کرامات خارج از شمار مرقد مطهرش نیز شاهد بر آن است - فوق تمامی این مراتب است. او از جمله علمای یگانه و بی همتای اهل بیت علیهم السلام بوده و هر فضیلت و شرافتی را از آن خود ساخته است. پس وی از کسانی نیست که در صدد اثبات موثق بودن او باشیم تا به امثال این کلمات تمسک جوییم. آری، کثرت احادیثی که وی نقل کرده نشانگر فضل و علم بسیار او می باشد، که در سخنان ائمه ی اطهار علیه السلام آمده است: «اعرفوا منازل الرجال منا بقدر روایتهم عنا».

منزلت شیعیان ما را به قدر روایتشان از ما بشناسید و ارزیابی نمایید؛ که این

[صفحه ۱۲۸]

فرمایش بیانگر آن است که علمای اهل بیت باید در فراگیری علوم و احادیث ائمه ی اطهار علیهم السلام سعی و تلاش نموده و با تمام قوا به نشر و ترویج معارف آنان بپردازند، و طبعا از آنجا که هر یک از این موارد، بنده را به خداوند تبارک و تعالی و اولیای مقرب او نزدیک می سازد، پس چه می توان گفت درباره ی کسی چون سید بزرگوار ما، حمزه، که شاخه ای از شجره ی طیبه ی آنان بوده و از تمامی آن خصال نیک بهره داشته است.

اما مشایخ او در روایت، که بعد از جستجو در کتب رجال و حدیث - همچون «رجال» شیخ طوسی، «فهرست» نجاشی و «کمال الدین» شیخ صدوق - نام آنان را به دست آورده ایم، به قرار زیر می باشند:

۱. عالم جلیل القدر، سعد بن عبدالله اشعری.

۲. حسن بن میثل.

۳. محمد بن سهل بن ذارویه قمی.

۴. علی بن عبد بن یحیی.

۵.

جعفر بن مالك فزارى كوفى.

۶. ابوالحسن على بن جنيد رازى.

۷. و استاد بزرگ او، امانتدار ناموس امامت و امين بر وديعه ى پروردگار سبحان، ابوعبدالله يا ابوعبيدالله محمد بن على بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه السلام مى باشد و شاهدى بر جلالت مقام او آنكه، چون بعد از وفات امام حسن عسكرى عليه السلام حكومت جائرانه ى وقت بشدت در صدد يافتن حضرت بقيهالله عليه السلام يا مادر ايشان برآمد، و بدين سبب سربازانش به خانه ى امام عليه السلام هجوم بردند - و اين هراسشان ناشى از آن بود كه شنيده بودند فرزند امام عسكرى عليه السلام دولتهاى باطل را سرنگون مى سازد - در آن هنگامه ى مصيبت بار، ابوعبدالله محمد بن على مادر گرانقدر و مطهر حضرت وليعصر، نرجس خاتون - سلام الله عليه و عليها - را به خانه ى خود برد تا از شر معاندان در امان بماند [۱۷۳] .

در اينجا به حسب ظاهر مى توانيم بگوييم كه خانه اى كه مادر امام عليه السلام در آن به سر مى برد، لاجرم محل رفت و آمد ناموس دهر حضرت صاحب الأمر صلوات الله

[صفحه ۱۲۹]

عليه، آن حامل مقام عظيم خليفهاللهى، حافظ اسرار رب العالمين، ظرف مشيت حق - جل جلاله - و درياى بيكران علوم و معارف ربانى بوده است تا از مادر گرانقدرش بازديد و تفقد نمايد و بدين ترتيب، حضرتش - سلام الله عليه - به شرف آن خانه و خانواده افزوده و عزت ابدى را از آنان ساخته است. نيز شك نيست كه ابوعبدالله از علوم حضرتش بهره مى جسته و از انوار شريفش بس فروغها برمى گرفته است. در اين صورت آيا ديگر نيازى به ذكر توثيقات علما پيرامون شخصيت او باقى مى ماند؟!

ابن عنبه

در «عمده» می گوید: ابوعبدالله در بصره اقامت داشت و از امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام و دیگر ائمه علیهم السلام در آن شهر و غیر آن روایت نقل می نمود و فردی محترم و عالم و شاعر بود. و نجاشی اظهار می دارد که وی روایتگر حدیث از امام هادی و حضرت عسکری علیهم السلام بوده و با حضرتش مکاتباتی داشته است، و کتابی به نام «مقاتل الطالبیین» (غیر از «مقاتل الطالبیین» تألیف ابوالفرج اصفهانی» تألیف کرده است.

باری، برای این سید بزرگوار، «ابویعلی»، همین شرف و فضیلت بس که از مکتب چنین استادی بهره جسته و از منبع فیض وی استفاضه نموده است.

جد حمزه، علی بن حمزه بن الأکبر بن حسن می باشد که نجاشی در «فهرست» و علامه ی حلی در «خلاصه» و نیز صاحبان «وجیزه» و «بلغه» به وثاقت او تصریح کرده اند. قبلا یادآور شدیم که نیای حمزه، به اعتراف مأمون، شبیه جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و سیدی جلیل القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است.

نیای دیگر حمزه، حسن بن عبیدالله است که عالم نسب شناس: عمری، در «مجدی» گوید که از راویان احادیث اهل بیت علیهم السلام به شمار می رفته است. و عبیدالله بن عباس، جد اعلای حمزه، نیز در کتاب رجال، از علمای مذهب شیعه محسوب شده است.

مرقد مطهر سید حمزه در جنوب حله، در زمین جزیره مابین دجله و فرات، در قریه ای همنام خودش موسوم به «قریه ی حمزه» نزدیک «قریه ی مزیدیه» قرار دارد و زیارتگاه شیعیان و محل انجام نذور و تبرک جویی آنان است. کراماتی نیز بدان مرقد منسوب می دارند که آرامش بخش دلها و مایه ی امید حاجتمندان می باشد. این مرقد، قبلا مشهور به مرقد حمزه فرزند حضرت امام

موسی کاظم علیه السلام بود، در صورتی که از نظر تاریخ و علم

[صفحه ۱۳۰]

رجال محقق است که قبر فرزند امام موسی کاظم علیه السلام در شهر ری، جنب بارگاه حضرت سیدعبدالعظیم حسنی سلام الله علیه، قرار دارد.

از جمله اموری که مؤید صحت انتساب مرقد و قریه ی حمزه به ابویعلی حمزه بن قاسم است، داستان زیر می باشد: عالم ربانی و فقیه عظیم الشأن، سید مهدی قزوینی، بعد از آنکه در حله اقامت گزید و در آنجا به تبلیغ دین مبین و تثبیت ارکان مذهب در میان مردم آن سامان پرداخت، چون برای هدایت و ارشاد بنی زبید عازم دیار آنان می گشت از مرقد حمزه ابویعلی عبور می نمود، اما وی را زیارت نمی نمود، و بدان سبب رغبت مردم در زمان او برای زیارت سید حمزه رو به کاستی رفت. یک بار از آنجا گذشت و اهل قریه خواستند که به زیارت مرقد مطهر برود، اما وی عذر خواست و متذکر شد، که من کسی را که نمی شناسم زیارت نمی کنم!

شب هنگام سید در آن قریه خوابید و فردا به مزیدیه رفت. در اواخر شب آن روز، برای نماز شب بپاخاست و پس از ادای آن در انتظار طلوع فجر بود که مردی در لباس سادات آن قریه، که سید مهدی او را به صلاح و تقوا می شناخت، وارد شد و پس از اینکه سلام نمود و نشست گفت: به قبر حمزه اعتنایی ننمودی و آن را زیارت نکردی؟!

سید گفت: آری.

علوی گفت: چرا؟

سید همان جواب را که به اهل قریه داده بود به وی خاطر نشان ساخت.

علوی گفت: بسا امر مشهوری که اصلی نداشته باشد، و این قبر حمزه فرزند حضرت

امام موسی کاظم علیه السلام که اشتهار یافته نیست، بلکه قبر ابویعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی یکی از علمای صاحب اجازه ی حدیث می باشد که در کتب رجال وی را ستوده و از او با علم و تقوا یاد کرده اند.

سید مهدی گمان کرد که وی از عوام سادات بوده و این قول را از یکی از علما شنیده است و با خود گفت: او کجا و اطلاع از کتب رجال و حدیث کجا؟! و از اینروی به وی توجه چندانی نکرد و برای آگاهی از طلوع فجر به تفحص پرداخت. آن مرد علوی هم از نزدش خارج شد و سید به ادای فریضه و تعقیبات پرداخت تا اینکه فروغ زرین اشعه ی خورشید بر قریه پرتو افکند.

[صفحه ۱۳۱]

سپس سید مهدی خود به کتب رجالی یی که به همراه داشت، مراجعه نمود و مشاهده کرد که گفته ی آن علوی با حقیقت منطبق است. بعدا بتدریج اهل قریه به اقامتگاه او آمده و نزد وی حضور یافتند. در آن میان سید، آن مرد علوی را هم مشاهده نمود. سید از او پرسید که آن سخن پیرامون سید حمزه را که قبل از طلوع فجر به وی گفته بود از کجا به دست آورده است؟ علوی به خداوند متعال قسم خورد که قبل از فجر نزد سید نیامده و اصولا شب را در خارج از قریه به سر برده است! و چون از مردم شنیده است که ایشان بدانجا مشرف شده و برای زیارت وی نزدش شتافته، و قبل از آن ایشان را ندیده است.

سید مهدی با شنیدن این سخن، فورا از جا برخاست و سوار مرکب شد و عازم

زیارت مرقد مطهر سیدحمزه گشت، در حالی که می گفت: هم اکنون بر من واجب شد که به زیارت وی بشتابم و من شک ندارم آن فرد علوی، حضرت بقیهالله - ارواحنا فداه - بوده است.

از آن روز، مرقد شریف سیدحمزه، اعتبار و رونقی چشمگیر یافت و شیعیان برای زیارت و تبرک و شفاعت جویی از وی به درگاه پروردگار، نزد وی مشرف می شوند. بعد از آن نیز، سیدمهدی در «فلک النجاه» و به تبع او دیگران نیز در کتب خود، (همچون علامه نوری در «تحیهالزائر»، علامه مامقانی در «تنقیح المقال»، و محدث قمی در «الکنی و الألقاب») به صحت انتساب آن مدفن به حمزه بن قاسم، از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام تصریح نمودند [۱۷۴] .

[صفحه ۱۳۶]

زندگینامه ی حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

تولد، اسامی و القاب قمر بنی هاشم

مشخصات حضرت ابوالفضل العباس

اسم: عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کنیه: ابوالفضل

لقب: قمر بنی هاشم، باب الحوائج، طیار، اطلس، سقا و غیره

تولد: ۴ شعبان سال ۲۶ هجری در مدینه ی طیبه (اقوال دیگر نیز در تاریخ آمده است)

شهادت: محرم الحرام سال ۶۱ هجری، در کربلای معلی، کنار نهر علقمه

پدر: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام، مولود کعبه، شهید محراب و مظلوم تاریخ

مادر: فاطمه ی کلابیه، معروف به ام البنین علیهاالسلام

عمر مبارک: ۳۵ سال

سمت در کربلا: پرچمدار و فرمانده ارتش سیدالشهداء امام حسین علیه السلام، و سقای تشنه لبان

خلیفه ی غاصب زمان به هنگام شهادت: یزید بن معاویه لعنه الله علیه

قاتل: حکیم بن طفیل سنبسی

[صفحه ۱۳۷]

از مجموع کتب انساب و تاریخ برمی آید که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، بر حسب زمان تولد، پنجمین پسر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است:

۱. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، تولد سال ۳ هجری، شهادت سال ۵۰.

۲. حضرت امام حسین علیه السلام، تولد سال ۴، شهادت سال ۶۱.

۳.

حضرت محسن که در سال ۱۱ سقط و شهید شد.

۴. محمد حنفیه، تولد سال ۱۶، وفات سال ۸۱.

۵. عباس اکبر، تولد بین سالهای ۲۶ - ۲۴، شهادت سال ۶۱.

قول معتبر، آن است که تولد آن حضرت در تاریخ چهارم شعبان سال ۲۶ ه رخ داده است.

عباس به دنیا می آید

در بعضی از کتب معتبر نقل شده که، در روز ولادت ابوالفضل العباس علیه السلام ام البنین علیهاالسلام قنداقه ی او را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد تا بر وی نامی بگذارد. حضرت زبان مبارک را به دیده و گوش و دهان او گردانید تا حق بگوید و حق ببیند و حق بشنود.

«ثم أذن فی اذنه الیمنی و أقام فی الیسری». سپس در گوش راست وی اذان و در گوش چپش اقامه گفت. یکی از سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که برای مسلمین ارث گذارده این است که در حین تولد فرزند، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگویند تا از همان بدو تولد با اسامی خدا و رسول خدا و امام و ولی خدا آشنا گردد.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به ام البنین علیهاالسلام فرمود: چه اسمی بر این طفل گذارده اید؟ عرض کرد: من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته ام، هر چه خودتان میل دارید اسم بگذارید. فرمود: من او را به اسم عمویم، عباس، عباس نامیدم. پس دستهای او را

[صفحه ۱۳۸]

بوسیده و اشک به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دستها را یوم الطف در کنار شریعه ی فرات در راه یاری دین خدا قطع خواهد شد.

عباس به چه معناست؟

اشاره

چنان که دیدیم نام نامی آن جناب را، حضرت ولی الله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام عباس گذارد. عباس علیه السلام، صیغه ی مبالغه از ماده ی عبس است که به معنی درهم شدن بشره و قبض و گرفتگی صورت می باشد. به مضمون «الأسماء تنزل من السماء» (اسامی، از آسمان نازل می شود) خداوند در اسم گذاری فرزند الهام می فرماید و اسامی اشخاص غالبا منطبق

بـااحوال و اوصاف مسـما می باشـد. آن جانب نیز چون به مفاد (أشـداء علی الکفار) [۱۷۵] بر دشـمنان حق عبوس و در جنگ غیور و مهیب بوده، یا آنکه بر اثر صولت و شـجاعت و غیرتی که آن حضـرت در قبال دشمن و به هنگام قتال با قوم داشت، از خوف و بیم وی در وجود کریهه و خبیه ی آن قوم کـافر لئیم کراهت و عبوست ظـاهر می شـده است، لـذا مسـما به اسم عباس شده است [۱۷۶] .

منتخب طریحی و دیگر کتب، در وصف آن حضـرت آورده انـد که: «کالجبـل العظیم و قلبه کـالطود الجسـیم لأـنه کان فارسـا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعین و الضرب فی میدان الکافر و الحروب» [۱۷۷] .

فرزنـد رشـید امیرالمؤمنین علیه السـلام، در جنگهـا و غزوات با شـجاعان عرب پنجه درافکنـده داد مردانگی می داد و جرأت و قوت را از حیدر کرار میراث داشت.

خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند

امشب به کاخ مرتضی ماهی پدیدار آمده

ماهی که پیش نور وی خورشید و مه تار آمده

ماهی که بر حسن رخش صدها خریدار آمده

ای طالب دیدار مه هنگام دیدار آمده

افلاکیانش سر به سر حیران رخسار آمده

کو نور بخش عالم و، هم نور الأنوار آمده

[صفحه ۱۳۹]

لطف خداوندی به ما همواره و دائم بود

خاصه که روز مولد ماه ماه بنی هاشم بود

بر یاری دین نبی حق خواست یاور پرورد

وز بهر صفین و جمل فرخنده افسر پرورد

یا بهر جنگ نهروان یکتا غضنفر پرورد

یا آنکه بهر کربلا سردار لشگر پرورد

بهر حسین ام البنین نیکو برادر پرورد

باید چنان فرزند را این گونه مادر پرورد

زینرو فروغ طلعتش تابید بر خلق جهان

وز نو گل رخسار وی، گشتی جهان رشگ جنان

چون آفتاب حیدری تابید بر ام البنین

آن سان

که از نیسان شدی اندر صدف در ثمین

ماه بنی هاشم عیان گردید از آن مه جبین

تا آنکه گردد حامی دین خداوند مبین

بهر حسین بن علی حق پرورد یار و معین

چونان که بودی مرتضی بر مصطفی یار و قرین

بر گو به ماه آسمان بنا رخ خود را نهان

زیرا که گشته در جهان ماه بنی هاشم عیان

از دامن ام البنین ماهی سرد آورده برون

نی نی، که از خورشید و مه والاتر آورده برون

ایزد ز کان مکرمت خوش گوهر آورده برون

وز آستین مرتضی دستی برآورده برون

گوئی ز صلب حیدری حق حیدر آورده برون

بهر صفوف مشرکین او صفدر آورده برون

بر گو به بوسفیانیان میر و علمدار آمده

بر یاری دین خدا یکتا مددکار آمده

نور جبینش طعنه بر خورشید گردون فر زند

خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند

هم نرگس شهلای او آتش به خشک و تر زند

هم بر دل خصمان خود مژگان وی خنجر زند

قدش چو طوبای جنان، لبخند بر کوثر زند

باب الحوائج درگهش، خوش آن که بر آن در زند

دست یداللهی وی حلال مشکلهاستی

تحت لوای حضرتش دنیا و مافیهاستی

چون مرتضی قنداقه ی عباس را در برگرفت

گفتا فلک: بر دست خود، مهری مه انور گرفت!

یا از گلستان شرف وی لاله ی احمر گرفت

چونان که گفتی مصطفی بر دست خود حیدر گرفت

بوسه به دستانش زد و از دیدگان گوهر گرفت

زان ماجرا غم بر دل و بر جان آن مادر گرفت

[صفحه ۱۴۰]

گفتا مگر عیبی بود در این دو دست نازنین؟!

شه گفت نی در کربلا گردد جدا از ظلم و کین!

آری که خود این دستها باید علمداری کند

در راه سبط مصطفی از جان وفاداری کند

بهر رواج دین حق دفع ستمکاری کند

از قتل قوم مشرکین سیلاب خون جاری کند

بر حفظ ناموس

خدا نیکو فداکاری کند

تا از حریم شاه دین آن سان نگهداری کند

آن دم فداکاری وی مقبول و مستحسن شود

کو همچو جعفر، عم خود، دستش جدا از تن شود

آه از دمی کو شد جدا دستش کنار علقمه

واندر میان مشرکین افتاد شور و همهمه

بنهاد بر زانوی خود رأسش عزیز فاطمه

آن پور زهرا کو بدی عرش خدا را قائمه

با دیده ی گریان بیان می کرد شه این زمزمه

کامشب بخوابد دشمنت، بی ترس و بیم و واهمه

لیکن به چشم خواهرت ره نیست دیگر خواب را

و از ماتم خود سوختی دل (آهی) بی تاب را

امیرالمؤمنین دستهای عباس را می بوسد

مورخان نقل می کنند: در دوران طفولیت حضرت عباس علیه السلام یک روز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام وی را در دامان خود گذاشت و آستینهایش را بالا زد و در حالی که که بشدت می گریست به بوسیدن بازوهای عباس علیه السلام پرداخت. ام البنین علیهاالسلام، حیرت زده از این صحنه، از امام علیه السلام پرسید: چرا گریه می کنید؟!

حضرت با صدای آرام و اندوه زده پاسخ داد: به این دو دست نگریستم و آنچه را که بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم.

ام البنین علیهاالسلام، شتابان و هراسان، پرسید: چه بر سر آنها خواهد آمد؟!

امام علیه السلام با لحن مملو از غم و اندوه و تأثر گفت: آنها از بازو قطع خواهد شد.

کلام حضرت چون صاعقه ای بر ام البنین علیهاالسلام فرود آمد و قلبش را ذوب کرد و با دهشت بسرعت پرسید: «چرا دستهایش قطع می شوند»؟! و امام علیه السلام به او خبر داد که دستان فرزندش در راه یاری اسلام و دفاع از برادرش، حافظ

شریعت الهی و ریحانه ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، قطع خواهد شد. ام البنین علیهاالسلام گریست و زنان همراه

او نیز در غم و رنج

[صفحه ۱۴۱]

و اندوهش شریک شدند.

سپس ام البنین علیهاالسلام به دامن صبر و بردباری چنگ زد و خدای را سپاس گفت که فرزندش فدای سبط گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ریحانه ی او خواهد گردید [۱۷۸] .

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: ام البنین، فرزندت عباس علیه السلام نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و خدای متعال در عوض دو دستش، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز کند، همان گونه که قبلا این عنایت را به جعفر بن ابی طالب علیهم السلام نموده است. و ام البنین علیهاالسلام با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه مسرور شد [۱۷۹] .

خدایا او را از شر حسودان نگهدار

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آیتی از جمال و زیبایی بود. رخساره اش زیبا، چهره اش پر شکوه، اندامش متناسب، و در عین حال چنان نیرومند بود که آثار دلیری و شجاعت را بخوبی نمایان می ساخت. ام البنین علیه السلام می گفت: پسرم، به خدا می سپارمت! قلب مادر آکنده از محبت به عباس علیه السلام بود و برای وی از جانش عزیزتر و گرامی تر می نمود. مادر از چشم حسودان بر او نگران بود و می ترسید که مبادا به او آسیبی برسانند و رنجورش کنند، لذا او را در پناه خداوند متعال قرار داد و ابیات زیر را درباره اش سرود:

اعیذه بالواحد

من عین کل حاسد

قائمهم و القاعد

مسلمهم و الجاحد

صادرهم و الوارد

مولدهم و الوالد [۱۸۰] .

یعنی: فرزندم را، از چشم حسودان نشسته و ایستاده، آینده و رونده، مسلمان و منکر، بزرگ و کوچک، و زاده و پدر، در پناه خداوند یکتا قرار می دهم [۱۸۱] .

ضمنا از اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست

فرزند خود، عباس، را

[صفحه ۱۴۲]

می بوسید، میزان کثرت عطوفت آن حضرت به وی معلوم می گردد (چنانکه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز دست حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام را می بوسید و وی را در جای خود می نشاند).

بعضی نقل کرده اند که وجه تسمیه ی آن حضرت به ابوالفضل از آن روی بود، که آن جناب فرزندی به نام فضل داشته است [۱۸۲].

کنیه ی حضرت عباس

مشهورترین کنیه ی آن حضرت، ابوالفضل است، چون او فرزندی به نام فضل داشت، بلکه می توان گفت پدر تمام فضایل انسانیت و کمال بوده است. در کتاب «العباس» دو کنیه ی دیگر برای آن حضرت نقل کرده: یکی «أبوالقربه» که آن را از کتاب مزار سرائر ابن ادریس و مقاتل الطالبیین ابوالفرج و انوار النعمانیه ی سید جزائری و تاریخ خمیس ابوالحسن دیار بکری نقل فرموده؛ و دیگری «ابوالقاسم» است و مستند ایشان، زیارت روز اربعین می باشد که از جابر نقل شده و در آن آمده است که وی در روز اربعین متوجه قبر آن بزرگوار گردید و گفت: «السلام علیک یا أباالقاسم، السلام علیک یا عباس بن علی علیهماالسلام» الخ و چون جابر از اکابر صحابه بوده و در این خانواده تربیت شده است، البته سبب آن را می داند، چه آنکه آن حضرت فرزندی به نام قاسم نداشت تا مکنی به آن شود [۱۸۳].

القاب حضرت عباس

۱. قمر بنی هاشم. نوشته اند: «و کان العباس رجلا و سیما جمیلا یرکب الفرس و رجلاه یخطان فی الأرض و کان یقال له قمر بنی هاشم و کان لواء الحسین علیه السلام معه».

یعنی: حضرت عباس علیه السلام مردی خوش سیما، خوش صورت و خوش قیافه بود و چون سوار بر اسب می شد پاهایش از کثرت بلند بودن به زمین می رسید. به او قمر

[صفحه ۱۴۳]

بنی هاشم می گفتند و در روز عاشورا لوای امام حسین علیه السلام در دست او بود.

از آنجا که آن حضرت در میان بنی هاشم از نظر زیبایی ممتاز بود، وی را ماه بنی هاشم می نامیدند. صباحت وجه و خوش صورتی، از نعم الهی است؛ چنانچه در ذیل آیه ی شریفه ی: (یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی

کل شی ء قدیر) [۱۸۴] (در آفرینش، آنچه می خواهد، می افزاید که خدا بر بعث و ایجاد هرچیز قادر است) وارد شده که خداوند جمیل است و دوست دارد جمال را. روشنایی صورت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، هر تاریکی یی را روشن می کرد و جمال و هیئت او به اندازه ای بود که هر گاه دست به دست علی اکبر داده و در کوچه های مدینه عبور می کردند، زن و مرد کوچه برای زیارت جمال آن دو جوان از هم سبقت می گرفتند.

بهترین خوبی آن است که در آن خوبی صورت با خوبی سیرت، و حسن جمال با حسن اعمال و افعال جمع شود. بنی امیه، قبیح صورت و کریه منظر بودند و بنی هاشم، صورت دلجو و سیرت نیکو داشتند. حضرت هاشم معروف به حسن جمال بود و خال هاشمی معروف است و حضرت عبدالمطلب و عبدالله و عباس و موسی مبرقع و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز در نکویی منظر شهره بودند؛ چنانکه در وصف آن حضرت نقل شده است که جمال ایشان از ماه روشنتر و درخشنده تر بود (أضوأ من القمر)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود در باب حسن یوسف می فرماید: «ان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا». یعنی یوسف پیامبر علیه السلام در شب مثل ماه بود، و در روز مانند آفتاب، و در سحرگاهان همچون ستاره می درخشید.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: وجه اختصاص حسن به یوسف چه بود؟ فرمود: روز قرعه ی فضائل، قرعه ی حسن و جمال به نام یوسف برآمد. گویند: این خبر در بازارهای مدینه و

خانه ها حتی میان زنها شهرت یافت و عایشه آن را شنید، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه آمد، او را محزون دید و وقتی از سبب حزن وی پرسید، عرض نمود: حسن و جمال، از آن شماست یا یوسف؟ فرمود: او خوش صورت تر و من نمکین تر می باشم. و لکن بر اهل ذوق و معرفت مخفی نیست که از جمال یوسف پرده برداشتند تا همه کس او را آشکار بدید، ولی از جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرده برنداشتند زیرا هیچ دیده ای را طاقت دیدن

[صفحه ۱۴۴]

مستقیم آن نبود! وآنگهی محبوب را در پرده نگاه می دارند: در شب معراج از مصدر جلال خطاب به جبرئیل رسید که: من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به زیر هفتاد هزار پرده ی غیرت متواری گردانیده ام، امشب یک پرده از جمال او بردار تا نظاره کنندگان عالم اعلا حسن و جمال وی را ببینند؛ و چون جبرئیل یک پرده برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نه نور عرش را جلوه ای ماند و نه کرسی را و نه آفتاب و ماه و ستارگان را. بعد از آن، خطاب آمد: یا محمد، چند غم امت داری؟! امشب یک پرده از هفتاد پرده را برداشتیم، نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستارگان محو و مضمحل شدند، فردای قیامت اگر تمامی این هفتاد هزار پرده را برداریم عجب مدار که تمام معاصی امت در جنب آن ناچیز و نابود گردد.

حال که سخن بدینجا رسید، مقتضی است اشاره به قول حکما کنیم که

گفته انـد بـایستی بین ظـل و ذی ظـل تنـاسب بوده باشـد، و نظـام موجود در ظـل، کـاشف از نظام موجود در ذی ظل است. به مصـداق آیه ی مبارکه ی (ألم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا علیه دلیلا) [۱۸۵] (ترجمه ی اجمالی آیه: یـا پنـداری که اکثر این کـافران می شونـد و یا تعقلی دارنـد؟ (حاشا) اینان در بی عقلی ماننـد چهار پایاننـد، بلکه داناتر و گمراهتر، آیا ندیدی که لطف خدا چگونه سایه را با آنکه اگر خواستی ساکن کردی بر سـر عالمیان بگسترانید، آن گاه آفتاب را بر آن دلیـل قرار دادیم) همه ی عالم، ظل وجود حق می باشـند، و دیگر آنکه جمال هر چیز جز همان تناسب اجزای موجود در شـی ء نیست، بنابراین، جمالی که در سلسـله موجودات عالم ناسوت مشاهـده می شود ظل جمال متناسب عقول می باشد تا برسد به نظام عقلانی «عقل اول» و نظام در مرتبه ی فیض مقدس و اقدس الخ.

دیگر اینکه بـدن، ظـل نفس است و هر قـدر نفس دارای بهـا و روشـنی باشـد در بـدن اثر می کنـد و آثارش از بـدن ظاهر می گردد، و این است که در حـدیث دارد: «اطلب الحـاجه من حسـان الوجوه»، یعنی حاجات خود را از نیکورویان و خوش طینتان بخواهید که صورت خوب، نشانه ی سیرت خوب است.

حال اگر کسی گوید: دیده ایم بعضی مردمان خوش صورت دارای سیرتهای سوء

[صفحه ۱۴۵]

یـا بالعکس می باشـند، جوابش آن است که آن قاعـده ی کلیه جاری است؛ منتهای مراتب، اخلاق رذیله در بعضـی کسبی می باشـد. مقصود آن است که چون انوار مقدسه ی محمد و آل محمد علیهم السـلام مجاری و مجالی جمال و کمال حق - جل و علا - بوده

و واسطه ی فیض اقدس و نظام احسن می باشند، در عالم ناسوت و جسمانیت نیز از تمام مردم خوش صورت تر و نمکین تر بوده و در ظاهر و باطن، نیکو صورت و سیرتند.

از دیگر شواهد اعلای حسن، حضرت امام حسن علیه السلام است که آن قدر خوش صورت بود که زنها حریص بودند برای تزویج آن جناب و می آمدند و خواهش تزویج داشتند برای خوش صورتی آن جناب، و در اسلام مستحب است اگر زنی خواهش تزویج کند مرد اجابت او کند. حضرت امام حسین علیه السلام نیز نور از پیشانی و دهان و نحر مبارکش می بارید. «و الفضل ماشهدت به الأعداء». یعنی: فضل و برتری آن است که دشمن هم بر آن فضیلت شهادت دهد و اعتراف نماید. دشمن و قاتل امام حسین علیه السلام، یزید پلید، در مدح صورت و سر مقدس او گفت:

یا حبذا بردک فی الیدین

و لونک الأحمر فی الخدین

و در اشعار دیگرش گفت:

لما بدت تلک الرؤوس و أشرقت

تلک الشموس علی ربی جیرون [۱۸۶] .

شعر ظاهرا از مسلم جصاص است که می گوید: این نور و تشعشع که از سرها تلألؤ می کند، پیداست که آفتابی درخشان از منظومه ی شمس ربوبی است و به دست بدترین مردم جنایتکار این فاجعه برپا شده است. همو گوید: سر مقدس امام حسین علیه السلام را در بازار کوفه دیدم «و هو رأس قمری زهری أشبه الخلق برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم». یعنی آن سر چون ماه درخشنده بود و از همه ی مردم بیشتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشت.

نیز حضرت جوادالأئمه علیه السلام در بین ائمه علیهم السلام بسیار خوش صورت بود به حدی که

وقتی که ام الفضل او را دید حالش دگرگون شد، چونان که زنان مصر در وقت دیدن یوسف علیه السلام از خود بی خود شدند و دست خویش را بریدند. در مورد حضرت قاسم بن الحسن علیهماالسلام گفته اند: کفلقه قمر. یعنی، مثل پاره ی ماه بود و در مورد دو طفلان مسلم علیه السلام نیز نوشته اند که، وقتی سرهای آنها را برابر ابن زیاد گذاردند، «قام ثلاث

[صفحه ۱۴۶]

مرات متعجبا من حسنیهما». یعنی، سه مرتبه به علت تعجب از حسن آنها برخاست و نشست. از اینکه به حضرت ابوالفضل علیه السلام قمر بنی هاشم می گفتند، معلوم می شود که بعد از مقام امام، خوش صورت تر از او در بنی هاشم نبوده است [۱۸۷] .

۲. باب الحوائج؛ که بر اثر کثرت بروز کرامات و قضای حاجات متوسلین به او، در السنه و افواه عامه و خاصه به این لقب مشهور گردید.. باب الحوائج، لقب و شهرت دو تن از خاندان بنی هاشم علیهم السلام است:

الف - حضرت امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام، امام هفتم شیعیان جهان، که آستانه ی ایشان از همان آغاز مورد توجه خاصه و عامه بوده است، به گونه ای که کسی چون محمد بن ادریس شافعی - پیشوای شافعیان - مرقد مطهر آن حضرت را «تریاق القلوب» یعنی داروی امراض روحی و قلبی خوانده است. شیعه و سنی از اقصی بلاد به زیارت قبر مطهر امام موسی کاظم علیه السلام می شتابند و از دیرباز تاکنون کرامات بسیاری از مرقد آن امام همام نسبت به شیعه و سنی ظاهر گردیده است. خطیب بغدادی (۶۳۴ ق) که از اهل سنت است در تاریخ بغداد (۱ / ۱۲۰) می نویسد: شیخ حنابله حسن بن ابراهیم ابوعلی خلال می گفت: هرگاه حاجتی داشتم، به

مقابر قریش در باغ شونیزیه رفته و به قبر مطهر باب الحوائج موسی بن جعفر علیهماالسلام متوسل می گشتم و خدا حاجتم را برآورده می کرد [۱۸۸] .

باب الحوائج، در افواه عامه، کنایه از امام هفتم موسی کاظم علیه السلام است.

ب - حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. یکی از مشهورترین القاب فرزند رشید امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز باب الحوائج است. شیعه و سنی از نقاط گوناگون جهان به زیارت آن حضرت می شتابند و استجابت دعا در تحت قبه ی آن بزرگوار، کرارا به تجربه رسیده است و عنایات ایشان - چنانکه در بخش کرامات آن حضرت در پایان کتاب حاضر خواهد آمد - شامل همه ی فرق (حتی مسیحیان و یهودیان و زردشتیان) نیز بوده است.

۳. طیار. دیگر از القاب حضرت ابوالفضل علیه السلام طیار است، یعنی پرواز کننده در فضای عالم قدس و درجات و مقامات عالیه ی بهشت [۱۸۹] .

[صفحه ۱۴۷]

۴. اطلس. ظاهرا یکی از معانی اطلس شجاعت است و چون آن حضرت شجاع بوده و از کثرت شجاعت، صفوف دشمنان را می شکافته، به وی اطلس می گفتند.

۵. الشهید. لقب دیگر آن جناب شهید است که در کتب انساب ذکر شده است. ابوالحسن عمری بعد از اینکه اولاد آن حضرت را ذکر می کند می گوید: «هذا آخر نسب بنی العباس السقاء الشهید بن علی بن ابی طالب علیهم السلام».

۶. العبد الصالح. دیگر از القاب آن جناب، عبدصالح است، چنانکه در زیارت او می خوانیم: «... السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله» الخ.

۷. السقاء؛ که در روزهایی که اهل کوفه آب را بر روی اهل بیت امام حسین علیه السلام بستند، قمر بنی هاشم علیه السلام برای آنها آب آورد.

لقب مزبور در کتب انساب و مقاتل بسیار دیده شده است.

بنگرید به: عمده الطالب و مزار و سرائر ابن ادریس و تاریخ خمیس و نور الأبصار شبلنجی و کبریت احمر.

در کتب تاریخ، ۱۷ منصب برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نوشته اند که مهمتر از همه منصب سقایت است، زیرا در طریق انجام این وظیفه، حداکثر خدمت و بروز حسن نیت را به امام عصر خویش نشان داده است. آن حضرت، از دوم محرم تا شب عاشورا چهار بار آب به خیام حرم برد. هر کسی حاجتی داشت یا آب می خواست، به قمر بنی هاشم علیه السلام مراجعه می کرد و او را باب الحسین می گفتند. تا عباس بن علی علیه السلام زنده بود، لشکر بنی امیه جرأت تعرض به خیام حرم را نداشتند ۷ و لذا امام حسین علیه السلام بالای سر او فرمودند: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی». و افزود: چشمهایی که دیشب از بیم تو به خواب نمی رفتند امشب به خواب می روند و چشمهایی که به اتکای وجود تو خوش می خفتند امشب مضطرب و بی خواب خواهند شد. اگر کسی بخواهد به سیدنا و سید الکونین حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام توسل و تقرب جوید بابش مولانا باب الحوائج آقا ابوالفضل العباس علیه السلام است.

در تأیید این مطلب مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان فرموده اند که مرحوم سیدالسالکین و برهان العارفین آقای آقا سید علی قاضی «قدس سره الشریف» فرموده است:در حین کشف بر من روشن و آشکار شد که مظهر رحمت کلیه ی

[صفحه ۱۴۸]

الهیه در عالم هستی وجود مقدس حضرت سیدالشهداء ابی عبدالله الحسین علیه السلام است، و باب آن حضرت و پیشکارش سقای کربلا سر حلقه ی ارباب وفا آقا باب الحوائج الی الله ابوالفضل العباس صلوات الله و سلامه علیه است. [۱۹۰] .

۸. سپهسالار. [۱۹۱] لقب سپهسالار

به بزرگترین شخصیت فرماندهی و ستاد نظامی داده می شود و آن حضرت را نیز، به سبب آنکه فرمانده نیروهای مسلح امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بود و رهبری نظامی سپاه ایشان را بر عهده داشت، سپهسالار نامیده اند.

۹. حامی الظعینه. از القاب مشهور حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حامی الظعینه به معنی حامی بانوان است. مرحوم سید جعفر حلی در قصیده ی استوار و زیبای خود که در سوگ آن حضرت سروده، به این نکته چنین اشاره می کند:

حامی الظعینه أین منه ربیعه

أم ابن من علیا أبیه مکرم

به دلیل نقش حساسی که حضرت عباس در حمایت از بانوان حرم و اهل بیت نبوت بر عهده داشت، این لقب به ایشان داده شده است. آن حضرت تمام تلاش خود را مصروف رسیدگی و رعایت حال بانوان رسالت و مخدرات اهل بیت نمود و مسئولیت فرود آوردن از هودجها یا سوار کردن به آنها را بر عهده داشت و در طول سفر کربلا این وظیفه ی دشوار را بخوبی انجام داد [۱۹۲] .

۱۰. المستجار. دیگر از القاب حضرت«مستجار» است. شیخ محمدرضا ازری زمانی که در قصیده ی خود این مصرع را گفت: «یوم ابوالفضل استجار به الهدی»، صحت آن را در نظر بعید شمرده و با خود گفت که شاید مقبول حضور امام حسین علیه السلام نباشد؛ لذا بیت را تمام نکرد. شب در عالم رؤیا دید که حضرت امام حسین علیه السلام به او می فرماید: آنچه گفته ای، صحیح است، من به برادرم ابوالفضل العباس علیه السلام ملتجی شدم، و آن گاه مصرع باقی را خود حضرت فرمود:

[صفحه ۱۴۹]

«و الشمس من کدر العجاج لثامها» [۱۹۳] .

۱۱. قهرمان علقمی. «علقمی» نام رودی است که حضرت در

کنار آن به شهادت رسید. آن رودخانه به وسیله ی صفوف به هم فشرده ی سپاه ابن زیاد محافظت می شد تا کسی از یاران حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را یارای دستیابی به آب نباشد و همراهان امام و اهل بیت ایشان تشنه بمانند. حضرت عباس علیه السلام با عزم نیرومند و صلابت بی نظیر خود توانست بارها به نگهبانان پلید علقمی حمله کند، و آنان را در هم شکسته و متواری سازد، و پس از برداشتن آب، سربلند به خیمه ها باز گردد. در آخرین دفعه نیز حضرت در کنار همین رود ناجوانمردانه به شهادت رسید، لذا او را قهرمان علقمی لقب دادند [۱۹۴] .

۱۲. پرچمدار. از القاب مشهور حضرت، پرچمدار و «حامل اللواء» است، زیرا ایشان ارزنده ترین پرچمها، پرچم سرور آزادگان امام حسین علیه السلام، را در دست داشتند. حضرت به دلیل دیدن تواناییهای نظامی فوق العاده در برابر خود، از میان یاران شجاع خویش پرچم را تنها به ایشان سپردند [۱۹۵] .

[صفحه ۱۵۲]

ابوالفضائل (جلوه هایی از دریای فضیلت قمر بنی هاشم)

پدر جان، یکتا پرستان، هرگز شرک نمی ورزند

محدث نوری در مستدرک الوسائل، به نقل از کشکول شهید آورده است که: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام حضرت عباس علیه السلام و زینب کبری علیهاالسلام را در دو طرف خود نشانده بود، و حضرت عباس علیه السلام تازه زبان گشوده بود. علی علیه السلام به فرزندش حضرت عباس علیه السلام فرمود: بگو یک (واحد)، او گفت: یک (واحد)، بعد فرمود: بگو دو (اثنین)، حضرت عباس علیه السلام خودداری کرد و گفت: شرم می کنم به زبانی که خدا را به یگانگی خوانده ام، دو بگویم (یعنی یکتاپرستان هرگز به شرک نمی گرایند، و دوئیت، خلاف توحید است). امیرالمؤمنین علیه السلام پیشانی فرزندش را بوسید. حضرت زینب کبری علیهاالسلام، ناظر این جریان بود، عرض کرد: پدر، آیا

شما ما را دوست می داری؟ حضرت فرمود: آری، فرزندان ما پاره جگرهای ما می باشند. زینب کبری علیهاالسلام عرض کرد: یا أبتاه، حب خدا و حب اولاد چگونه در یک دل جمع می شود؟ محبت شما نسبت به ما همانا شفقت می باشد و محبت خالص برای خداست. با شنیدن این سخنان حکیمانه، محبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت به ایشان افزایش یافت [۱۹۶] .

قمر بنی هاشم علیه السلام در صلابت ایمان و فضل و علم و ایقان و شرایف آداب و اخلاق، بعد از دو برادر خود - حسن و حسین علیهماالسلام - اول شخص بوده، و پس از معصومین علیهم السلام، در جمیع صفات کمالیه کسی با او همتراز نبود. عبارات زیارتهای مرویه در حق وی و نیز اخبار صادره از امام زین العابدین و امام صادق علیهماالسلام در باب آن بزرگوار شاهد شخصیت یگانه ی وی پس از معصومین است. چنانچه فی المثل امام سجاد علیه السلام می فرماید: رحمت حق بر روان عمویم عباس علیه السلام باد که ایمان او همانند صخره ی صما و از حیث بینایی در دین بی همتا بود. چه، او نصیحت و زهد و جهاد و صبر

[صفحه ۱۵۳]

و ثبات خود را به درجه ی اعلا رسانید و در شداید و سختی جان خود را در راه یاری به برادرش نثار کرد [۱۹۷] .

عمل به وصیت پدر

علامه شیخ عبدالحسین حلی در النقد النزیه (جلد ۱، صفحه ی ۱۰۰) از فخرالذاکرین، عالم بزرگوار، شیخ میرزا هادی خراسانی نجفی، نقل می کند که گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت عباس علیه السلام را فرا خواند و به سینه چسبانید و چشمانش را بوسید و از او عهد گرفت که چون در کربلا بر آب دست یافت، تا برادرش تشنه است

قطره ای از آن ننوشد، و اینکه ارباب مقاتل گویند حضرت عباس علیه السلام در شریعه ی فرات آب از دست بریخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش علی مرتضی علیه السلام بوده است [۱۹۸] .

از این ماجرای شگفت، در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت. فی الحال می افزاییم که ادب و وفای کم نظیر فرزند ام البنین نسبت به عزیز فاطمه علیهاالسلام، پس از شهادت وی نیز همواره ادامه داشته است، که در این باب به دو نمونه ی عجیب از آن اشاره می کنیم:

دو شب برای امام حسین، یک شب برای من...

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ عبدالصمد مینا از قول پدرش، مرحوم حاج میرزا حسین مینا، نقل کرد که مرحوم حاج سید تقی کمالی قمی معروف فرمودند:

وقتی که من برای زیارت به کربلا مشرف می شدم یک شب در بالای مناره ی حرم امام حسین علیه السلام اذان می گفتم و یک شب در بالای مناره ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. شبی، آقا ابوالفضل العباس علیه السلام را در خواب دیدم که فرمودند: شما در اذان گفتن به من جفا می کنی! چرا اذان را مساوی می گویی؟! دو شب برای امام حسین علیه السلام بگو، یک شب برای من!

[صفحه ۱۵۴]

وفای اباالفضل العباس

اشاره

مرحوم آیه الله آقانجفی قوچانی در «سیاحت شرق» چنین می نویسد:

به قدر هزار قدمی که رفتم، آفتاب از جلو روی و گرم، رملها نیز داغ که کف پاها می سوزد، تشنگی بر من غلبه نمود. خود را به جوقه ی زواری رساندم، که آب دارید؟ گفتند: نه. از آنها گذشته و دویده به دسته ی دیگر، خود را رساندم. آنها هم آب نداشتند. به قدر نیم فرسخ دویدم و به چند دسته ی زوار خود را رسانیدم؛ آب نداشتند. چون منزل نزدیک، و سواره هم می رفتند، آب لازم نداشتند. بعد از آن، مأیوس [شده] و از یک طرف راه دویدن گرفتم و هر چه رطوبت در بدن بود تمام به عرق و حرکت عنیف و گرمی آفتاب خشکید، و به شدت تشنه بودم.

حالا برق گنبد و سیاهی باغات کربلا در منظره ی من پیداست. من به فکر صحرای کربلا افتاده، حالا تنهایی سیدالشهداء علیه السلام و آن لشگر عظیم که دور او را گرفته بودند، نظیر این گنبد براق میان سیاهی باغات، با تشنگی زیادی که داشت نهایت مثل من

در عالم خیال نزدیک به حس صورت گرفت مرا گریه ی شدید رخ داد. محض آنکه صدای گریه ی مرا زوار نشنود دویست قدمی از راه زوار دور شدم و مثل آهویی در این بیابان دویدن گرفتم و صدا به گریه بلند و اشک مثل باران به صورت ریش و زمین ریزان بود.

گاهی صدای «هل من ناصر» آن حضرت را به گوش خیال می شنیدم و من هم صدا به لبیک با گریه بلند می داشتم و بر دویدن به شدت می افزودم، به حدی که از خود بالکلیه فراموش نمودم و دیدم لشگر هجوم به خیمه های حسینی [کرده] شعله ی آتش و دود از خیمه ها بلند گردید. چشمها به سیاهی کربلا دوختم و حالات رنگارنگ آن صحرای غم انگیز بر من عبور می داد. به خدا قسم که نمی فهمیدم پاها در این دویدن بی اختیار به گودال می افتد و یا بروی خارها قرار می گیرد؟ یکدفعه از میان خیمه ها مثل زنها و اطفال بیرون دویده به صحرای جنوبی خیمه ها که رو به طرف نجف است پراکنده شدند.

بعضی ها چادر به پا پیچیده به زمین می خوردند. من هم سر از پا نشناخته تا مگر برسم و خود را فدا کنم، که ریشه ی علفی به پنجه ی پابند شده به آن تندی که می دویدم محکم خوردم به زمین. برخاستم با آنکه پنجه ی پا مجروح شده بود، ملتفت نشده شش دانگ

[صفحه ۱۵۵]

حواس متوجه آن صحرای هولناک بود و از گریه و ناله و دویدن نایستادم در این دو فرسخ و نیم مسافت تا آنکه در کوچه ی کربلا واقع شدم و چشمم به در و دیوار و عمارات کربلا افتاد. آن وقت به خود آمده از خجالت و حیای

از مردم اشکهای خود را پاک نمودم و از دویدن ایستادم و کفشهای بی پاشنه را به پا کردم و خاچیه را به دوش انداختم.

از حوضخانه ی صحن سیدالشهداء امام حسین علیه السلام وضو گرفته داخل حرم شدم و یک ساعتی زیارت نمودم. بیرون شدم رفتم به زیارت ابوالفضل العباس علیه السلام، و از آنجا بیرون شدم، ثانیا آمدم به صحن سیدالشهداء علیه السلام. همان طور به گوشه ای سرپا ایستاده بودم که بعضی از رفقا را ملاقات نمایم و ساعت دو به غروب بود و در آن بین صدای ساعتی که در سر در صحن سیدالشهدا امام حسین علیه السلام بود - و از نمره ی ساعت کوچک صحن نو مشهد مقدس بود - بلند شد. وقتی که خوب گوش به صدای زیر او نمودم تا ده مرتبه اش تمام شد، دیدم به طور فصیح می گوید: هل من ناصر... هل من ناصر...

هل من ناصر... تا ده مرتبه تمام شد. لرز و لرزه در بدن ما حادث شده گوش را تیز نموده که از کجا جوابی می رسد...؟ و چشمها پر اشک شد که جوابدهی پیدا نشد، که یک مرتبه، از صحن حضرت اباالفضل علیه السلام صدای ساعت بزرگ او به صورت بم و کلفت بلند گردید لبیک... لبیک... لبیک... تا ده مرتبه؛ او هم تمام شد. اشکهای خود را پاک کرده گفتم: های بگردم وفاداریت را، باز تویی که جواب دادی! خوشحال شدم که هنوز ناصر هست و از خوشحالی باز اشکهایم بیرون شد به یک مرتبه به فکر تشنگی بین راه افتادم و همان طور در عالم خیال با خود آمدم، آمدم، آمدم، تا وضو گرفتم و به حرمین زیارت نموده برگشته تا

به همین نقطه که ایستاده ام، دیدم در هیچ نقطه آب نخورده ام، تشنه هم نیستم؛ حالا- این از راه طبیعی به چه [نحو] ممکن است و من از کدام آب سیر شده ام [معلوم نیست] [۱۹۹] .

مؤلف کتاب گوید:

قربان وفایت بروم ای فرزند رشید با وفای علی بن ابی طالب علیهماالسلام که خدا مقامت را به علت خضوع در برابر امام زمان خویش، آنچنان بلند قرار داده است که از آن بلندتر دیگر تصور نمی شود.

[صفحه ۱۵۶]

جان به قربان وفاداری آن باده پرست

دل شوریده نه از شور شراب آمده است

دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست

ساغر ابروی پیوسته ی او محوم کرد

هر که را نیستی افزود به هستی پیوست

سرو بالای بلندش چه خرامان می رفت

نه صنوبر که در عالم به نظر آمده پست

قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند

چمن فاستقم از سرو قدش رونق بست

لاله ی روی وی از گلشن توحید دمید

سنبل روی وی از روضه ی تجرید برست

شاه خوان صفا ماه بنی هاشم اوست

شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست

ساقی باده ی توحید و معارف عباس

شاهد بزم ازل شمع شبستان ألست

در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت

نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست!

رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود

جان به قربان وفاداری آن باده پرست

صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد

آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست

سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن

کمر پشت و پناه همه عالم بشکست

شد نگون بیرق و، شیرازه ی لشگر بدرید

شاه دین را پس او رشته ی امید گسست

نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق

که دل «عقل نخست» از غم او نیز بخست

حیف از

آن لعل درخشان که ز گفتار بماند

آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست

یوسف مصر وفا غرقه بخون؟! وا اسفا!

دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست [۲۰۰] .

از دیوان کمپانی

نیست بر آب کوثرم هوسی

از شهیدان کربلا گویند

با لب تشنه، جان نداده کسی

هر شهیدی به وقت دادن جان

داشت با جام عشق دسترسی

لیک سقای تشنگان حسین

آن که که بی عشق شه نزد نفسی

جام پس زد، که پیشتر از شاه

نیست بر آب کوثرم هوسی!

ای بنازم که جز خیال لبش

به دلش ره نیافت ملتمسی!

از سید مصطفی آرنگ

[صفحه ۱۵۷]

عباس، هارون کربلا

اشاره

فرزند رشید ام البنین علیهاالسلام، هارون اباعبدالله علیه السلام بود، الا أنه لیس بامام!

حجهالاسلام و المسلمین مرحوم سید مصطفی سرابی خراسانی «قدس سره» صاحب کتاب هفتاد گفتار سرابی، گفتار جالبی در مقام و مرتبت والای عباس بن علی علیهماالسلام دارد که اقتباسی از آن را ذیلا می خوانید:

بدانید که حضرت ابی الفضل علیه السلام نه فقط برادر جسمانی حضرت حسین علیه السلام، بلکه برادر ایمانی و روحانی آن حضرت نیز بوده است، روی همان قاعده ای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام از نور واحد بودند و مکرر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن وجود مقدس «أنت أخی فی الدنیا و الآخره» می فرمود. و این اخوت و برادری، لازمه اش تساوی و برابری آن دو در جمیع جهات و درجات نیست. مقام امامت بالاتر بوده و ابی الفضل علیه السلام تابع امام بوده است.

حضرت عباس را بایستی از اقطاب و اوتاد دانست، در زیارتش می گوییم: «أیها العبد الصالح». این تعبیر، حاکی از مقام بسیار والای عباس علیه السلام است. زیرا وقتی انسان به اعلا درجه، مطیع مولی شد، عبد و بنده می شود، و بندگی هم مراتبی دارد، تا آنجا که فرموده اند: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه». بلا تشبیه، مانند حدیده ی محماه (یعنی آهن گداخته) می شود که آهن است ولی به واسطه ی شدت اتصال

به آتش، جنبه ی کثرت و ثقالت و تیرگی و آهنیت خویش را دور انداخته و تمام صفات آتش از سوزندگی و درخشندگی را به خود گرفته است. اباالفضل علیه السلام نیز به واسطه ی شدت عبادت و اطاعت از خدا و رسول و پدرش امیرمؤمنان و امام وقت خودش، و حمایت از دین و اعراض از دنیا، و بی اعتنایی به هوا و هوس و جاه و جلال و فرزند و عیال و اموال، مظهر خداوند «قاضی الحاجات» و ملقب به باب الحوائج گردیده است.

او عبدی صالح بوده، و هر چیزی در عالم خود، اگر صالح شد اثر خوب دارد، مانند میوه یا دوا، تا برسد به انسان؛ و بر عکس اگر فاسد شد گذشته از آن که نفع ندارد ضرر هم دارد، و هر چه فسادش بیشتر ضررش نیز زیادتر. چنانچه درباره ی عالم فاسد گفته اند: «اذا فسد العالم فسد العالم». عبدصالح یعنی آن کسی که هر چه می کند برای خدا می کند؛ قوه ی عاقله ی او قوی و وجودش خالی از صفات رذیله و دارای صفات

[صفحه ۱۵۸]

حسنه است و مراتب تقوی را از انزجار و انصراف و تمکن و استقامت - همه را طی کرده و فانی فی الله شده است.

آن بزرگوار نیز حقا چنین بوده که وقتی شمر به لحاظ خویشاوندی یی که از سوی مادر با او داشت امان نامه ای از سوی ابن زیاد برایش آورد و با این کار حضرت عباس را بر سر دو راهی یی قرار داد که یک طرف آن به کشته شدن و طرف دیگرش به سلامتی جان و مال و ریاست ختم می شد، وی استقامت در ایمان را از دست نداد و تکان نخورد و آگاهانه

و آزادانه تن به مرگ داد و دست از یاری برادر، که حقیقت دین بود، برنداشت. پس او براستی عبد صالح علیه السلام بوده، و چه خوب است نمازگزاران توجه داشته باشند که وقتی در سلام آخر نماز می گویند «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» سلام به آن حضرت هم داده و می دهند، از هر کجا که باشند.

نیز اینکه امام زین العابدین علیه السلام فرموده است: «ان لعمی العباس درجه فی الجنه یغبطها جمیع الشهداء» [۲۰۱] ، یعنی برای عموی من عباس درجه ای در بهشت است که جمیع شهدا به آن غبطه می خورند؛ البته آن درجه ناشی از مراتب و درجات تقوا و ایمان اشخاص است و کلمه ی شهدا را هم جمع با الف و لام آورده که شامل تمام شهیدان عالم باشد.

همچنین، اینکه فرموده اند: خدا در عوض دو دستی که عباس در راه خدا داده، دو بال به او مرحمت فرموده است که سیر در عالم ملکوت می کند مانند جعفر طیار، بلکه بالاتر؛ این دو بال علم است و عمل که برای روح انسان به منزله ی دو بال است، همان طور که پرندگان به واسطه ی دو بال پرواز می کنند، مناظر خوب می بینند و در هوای خوب تنفس می نمایند و آزادانه سیر می کنند و اگر دو بال را نداشته باشند یا فاقد یکی از آنها باشند از تمامی آن نعمتها محروم خواهند بود بلکه روی خاک افتاده و پایمال می شوند؛ انسان هم باید بداند و عمل کند. چه، اگر ندانسته عملی کند، یا بداند و نکند یعنی عالم بلا عمل باشد، یا مثل اکثر مردم نداند و نکند، وقتی روح وی از قفس تنش بیرون شود نمی تواند پرواز

کند و در نتیجه در همان عالم حیوانیت و زندان دنیا و ملکوت سفلی، که عالم اجنه و شیاطین است، یا بنا به اخبار برهوت میان چاه مبتلا خواهد

[صفحه ۱۵۹]

بود، ولی اگر هر دو بال علم و عمل را قوت داد، وقت خروج از بدن پر باز کرده و پرواز خواهد کرد.

جناب ابی الفضل علیه السلام چنین بود: علم را به اعلا درجه داشت و عمل را هم خوب نشان داد؛ دو دست ظاهر را در راه حق داد و دو دست باطنی و قدرت معنوی گرفت و مشمول رحمت خداوند شد. مخصوصا وقتی که دست چپ وی افتاد گفت: «و أبشری برحمه الجبار». اینکه میان همه ی اسماء الله، اسم جبار را ذکر کرد، که از ماده ی جبیره و جبران است، می خواست بگوید که جبران کننده ی قطع این دست، دست رحمت خدای جبار است.

پیشوایان ما گفته اند و در علوم امروزه هم ثابت شده بلکه به تجربه رسیده است که، مغز و فکر پدر و رحم و شیر مادر در تکون شخصیت و صفات اولاد مدخلیت دارد و همان طور که امراض جسمانی ممکن است به ارث برسد، روحیات و ملکات نفسانی و اخلاق هم موروثی است. از همان روز که علی علیه السلام خواست همسر تازه ای برگزیند و ام البنین علیهاالسلام را اختیار کرد، همین فکر را داشت که مردی با ایمان کامل و تقوای استوار و دارای شخصیتی ثابت قدم و حامی حقیقی دین و حامل لوای اسلام به وجود آورد.

نطفه ی ابی الفضل علیه السلام با آن فکر پاک خداپرستی و حقیقت ایمان بسته شده و در رحم یک مادر پارسا، مانند ام البنین علیهاالسلام قرار گرفته است. پس حضرت

ابی الفضل علیه السلام نیز به نوبه ی خود، جلوه ای از جلوات و رشحه ای از رشحات ولایت است به مصداق «الولد سر أبیه»، علی علیه السلام که سر الله است، ابی الفضل علیه السلام هم دارای مقام سر بوده بلکه به مقام سر السر رسیده است. و همچنین همان طور که حضرت علی علیه السلام علمدار پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در دنیا و آخرت بود که فرمود: «أنت صاحب لوائی فی الدنیا و الآخره» (که حق پرستی و رحمت واسعه ی الهی تعبیر به علم شده است که علامت است) ابی الفضل علیه السلام نیز در عاشورا علمدار امام حسین علیه السلام شد، زیرا گذشته از آنکه او واجد تمام شرایطی که در علمداران ظاهر می باشد (از حسب و نسب و شجاعت و وجاهت و طول قامت و قدرت باز و دیگر چیزها) بود، معنا هم مظهر و نماینده ی علی علیه السلام بوده است، و علم کربلا- هم، در حقیقت همان علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در قیامت هم بروز خواهد کرد.

[صفحه ۱۶۰]

نیز چنانکه علی علیه السلام ساقی حوض کوثر است (که خیر کثیر و علم و ایمان و مایه ی حیات طیبه است) ابی الفضل علیه السلام هم ملقب به سقا شد، آن هم نه فقط برای آنکه - بنا به نقلی که شده است - چند مشک آب به خیمه ها آورده (گرچه آن هم مهم بود)، بلکه سقایت منصب اجدادی وی بود که از زمان عبدالمطلب در خاندان بنی هاشم قرار داشت و امام علیه السلام خواست برادرش این افتخار را داشته باشد، بعلاوه در سقایت و احیای نفوس مظهر و نماینده ی حضرت علی علیه السلام باشد و افزون بر این

همه، کربلا مدرسه ی اخلاق، و آنها نیز معلم بشر بوده اند و آن بزرگوار به تمام بشر دستور داده که در مواقع سختی به داد بیچارگان برسند و مخصوصا تشنگان را سیراب نمایند.

نکته ی دیگر آنکه: باید دانست همان طور که خدای متعال در این عالم، خورشید و ماه را خلق کرده، و مرکز نور خورشید است و ماه در شبها جانشین آن می شود و از وی کسب نور می کند؛ در عالم معنی نیز، خورشید حقیقت محمدیه است و ماه هم که خلیفه ی او باشد علی علیه السلام است که به مفاد «أنا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله و سلم از او کسب فیوضات کرده است.

حال به کربلا بیایید: در کربلا هم، خورشید ولایت یعنی جمال حسینی علیه السلام در خیمه ها جلوه گر بود و قمر بنی هاشم یعنی ابی الفضل علیه السلام از آن حضرت کسب نور علم و معرفت و فیوضات (حتی همان شجاعت و قوت بازو در میدان جنگ) می کرد و در تمام اوقات از ولی خدا مدد می خواست، حتی آن وقتی که خواست جان بسپارد و گفت: برادر، برادرت را دریاب؛ نه این است که مقصودش کمک برای این عالم بود، بلکه چون وقت انتقال از این نشأه به نشأه ی دیگر، و وقتی بسیار صعب و مشکل بوده است، از ولی عصر خویش مدد خواست که باز هم استقامت کامل از دست نرود و نیز از بس که عاشق جمال حسینی بود، می خواست در آن دم آخر هم یک بار دیگر چشمش بدان جمال بیفتد که در حقیقت، جمال الهی را دیده باشد. گویا زبان حالش این بیت بوده است:

بر سر بالین بیا که آخر

عمر است

رخ بنما کاین نگاه باز پسین است

و حضرت ابی الفضل علیه السلام بس خوش صورت و نیک منظر بود، او را ماه بنی هاشم می گفتند و هر وقت در کوچه ها عبور می کرد، مردم به تماشای جمالش جمع می شدند.

[صفحه ۱۶۱]

و چون یکی از معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شق القمر بوده است، امام حسین علیه السلام هم خواست در کربلا- شق القمر کرده باشد؛ این بود که اجازه داد قمر بنی هاشم علیه السلام به میدان برود. و او اگر چه برای آوردن آب رفت، اما کارش با دشمن به جنگ کشید و فرق همایونش منشق گشت.

و اینکه نقل کرده اند که آن جناب نزد امام علیه السلام آمد و گفت: «لقد ضاق صدری و سئمت عن الحیاه» (یعنی سینه ام تنگ شده واز این زندگی دنیا خسته شده ام) به گمانم، مقصودش شکایت از تنگی سینه ی ظاهری و جسمانی نباشد، زیرا شأن او و امام هر دو اجل از این بوده است، بلکه مقصود دیگری داشته که برای توضیح آن بایستی مقدمتا بگویم: بزرگان گفته اند هر ظاهری باطنی دارد «لکل ملک ملکوت». ریه (یعنی جگر سفید) برای تنفس است و در درون آن سینه ی باطنی که صدر باشد قرار دارد. و او یکی از بواطن سبعه ی قلب است که محل اسلام است و از برای او هم انشراح و باز شدن است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علامتش سه چیز است: «التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت» یعنی دوری جستن از دنیا که دار غرور است و توجه و رجوع به عالم آخرت و مهیا

شدن برای مرگ پیش از آنکه اجل حتمی برسد.

البته انشراح صدر هم مراتب دارد: حضرت موسی علیه السلام در طور، شرح صدر خواست و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درجه ی اعلای آن رسید که خدا در قرآن بر او منت گذارده و گفته است: (ألم نشرح لک صدرک). به نظر می رسد در کربلا- هم، حضرت ابی الفضل علیه السلام نزد طبیب عشق و روح آمده و همان شرح صدر را خواسته است. شاید هم می خواسته بگوید تو امام علی الاطلاق و ولی خدایی و استعداد تحمل این همه مصائب را داری و کربلا برای تو معراج است، همان طور که جبرئیل نتوانست در سفر معراج دوش به دوش جدت برود من هم نمی توانم، اذن بده زودتر بروم جان بسپارم و قالب تهی کنم.

وقتی از این بنده ی نگارنده سؤال شد که کدام یک از کارهای ابوالفضل علیه السلام مهمتر است، گفتم: آنچه وی از جانبازی و فداکاری و شجاعت و امثال آنها کرده، همه مهم است؛ ولی به نظر من دو عمل وی به جهات عدیده از سایر اعمال اهمیت بیشتری داشته است:

[صفحه ۱۶۲]

یکی، چنانچه گفته شد، برایش امان نامه آمد و او رد کرد؛

دیگر آنکه، وارد شریعه شد و آب را برابر دهان آورد تا بیاشامد و با آن شدت عطش نیاشامید.

حتی این قسمت دوم مهمتر است، زیرا در قسمت اولی بعض احتمالات به واسطه ی قوه ی واهمه ممکن است داده شود. مثل اینکه نزد برادرش بود و حیا مانع شده، یا آنکه زنها و جوانها یا اصحاب مانع رفتن وی می شدند یا احتمال کذب و خدعه در گفتار شمر و امثال آنها بوده است، ولی

در میان شریعه هیچ یک از این امور نبود و اگر آب می خورد کسی نمی فهمید یا اهمیت نمی داد و ملامت نمی کرد، غیر از آنکه بگوییم مرد حق و حقیقت و راستی و جوانمردی، و معلم مساوات و مواسات و سایر محاسن اخلاق و برادری و دوستی بود و راه دیگری نداشت.

یک مطلب دیگر: علمای علم اصول بحثی دارند و می گویند: امر به شی ء مقتضی نهی از ضد آن است؛ ابی الفضل علیه السلام آن قدر به امر مولای خود اهمیت می داده که در برابر فرموده ی امام که: «برو آب بیاور» گویی حتی آب خوردن خودش را مانع می دید و منهی عنه می دانست.

می گویند: در آن وقت، ذکر عطش الحسین علیه السلام و اغلب معنی می کنند که یادش آمد از لب خشک برادرش؛ این نیز به نظرم درست نمی آید، زیرا او تشنگی امام را فراموش نکرده بود تا آن وقت یادش بیاید، بلکه چون اساسا ذکر عطش الحسین علیه السلام خود یک عبادتی است و لذا متعلق امر واقع شده، شاید ابی الفضل علیه السلام هم خواسته است این عبادت را به جا آورد [۲۰۲] .

قصیده در منقبت حضرت اباالفضل العباس

ز سر گیرم اگر مدح اباالفضل معظم را

زبانی بایدم کز سر بپیچید چرخ اعظم را

مرا روح القدس باید که خوانم بر همه عالم

به هفتاد و دو اسم اعظم آن نام معظم را

صبا ز آن طره بگشاید اگر یک موی، بنماید

معطر عرش اعظم را و ارکان دو عالم را

چه می جویند دیگر قدسیان با روی دلجویش

که در اثبات صانع کرد ثابت صنع محکم را

[صفحه ۱۶۳]

اباالفضل، آن شهنشه زاده، روز چارم شعبان

به سال بیست و شش فر داد شعبان المعظم را

زهی روز چهارم از مه شعبان و خورشیدش

سوم هم،

سال سه، بعد از حسین آن شاه افخم را

زهی بابی که هفت اقلیم و نه طارم در انگشتش

زهی بابی که حق گفت آفرین آن عنبرین دم را

زهی مردانه گو فرزانه خود مرد آفرین نیرو

که داد آن شیر زن ضرغام دین و آنکه سه ضیغم را

قدش شمشاد و کف فولاد و رخ گل، گیسویش سنبل

به تن پوشد ز تقوی جامه، نی دیبا و قاقم را

به رشک اندر فکند ام البنین حوا و هم مریم

جهان کی چون ابوالفضلش گرفت این کیف و آن کم را؟

ز دامان آفتابی از دل حیدر برون دادی

که عبدالمطلب افراشت ز او تا عرش پرچم را

براهیما جبین، طالوتیا تن، موسیا بازو

سکندر تاج و الیاس باس و خضر مطعم را

به صد تکبیر و صد تهلیل و صد تسبیح و صد تقدیس

برم از جان و دل پیوسته آن نام مکرم را

منظم می نماید خاطرم جمع پریشان را

پریشان می کند از شوق خود جمع منظم را

قضا داده قلم در دست رایش ز اول و آخر

به تقدیمش مؤخر را و تاخیرش مقدم را

شها کز فضل و علم وجود و قوت داده شد رونق

ید و بیضای موسی را و هم دیهیم آدم را

سلیمان را اگر آصف خبر می داد از نامش

زدی بر خاتمش نقش و همی بوسید خاتم را

هزار آصف، غلام آسا، به درگاهش کمر بندند

هزار اسکندر و الیاس و خضرش تشنه آن یم را

ز وصف تربت پاکش که فضلش حق به موسی گفت

ز پا افکند نعلین و ز دست انداخت ارقم را

ز رویش گل ز مو سنبل گر افشاند بپوشاند

دمن روی صنمبر را، چمن بوی سپرغم را

اگر لعل لبش روحی دمد در انفس و افاق

ز چرخ چارمین حاضر کند عیسی بن

مریم را

رخش جنت، قدش طوبی، لبش کوثر، دمش عنبر

به روی شیعیان بندد به یک فرمان جهنم را

گلی از جامه اش جبریل زد بر آتش نمرود

کز آن پوشید ابراهیم دیبای مقلم را

ولایش کشتی نوح و لوایش لنگر جودی

هوایش از تنور افکندن مهر مختم را

اگر یونس به تسبیح ثنایش ذکر حق می گفت

نمودی جنت المأوای نور آن بحر مظلم را

اگر یک بار می خواندش به جای جامه ی یقطین

به بر از عبقری می کرد صد دیباج معلم را

و گر یوشع به ردالشمس یک شق القمر بنمود

کفش شمس و قمر بخشد چو شه دینار و درهم را

ز حکمتهای ذاتش حکمتی تقدیر لقمان شد

که گر می دیدش از نعلش گرفتی خاک مقدم را

بصیرت اینچنین باید که رسطالیس و افلاطون

گرش بینند، بندند از ادب عین و ید و فم را

حجاز و نجد و صنعا و یمن، مصر و عراق و شام

همه دل می دهند ار وا کند لعل ملشم را

[صفحه ۱۶۴]

مقامش جعفر طیار اگر می دید می بالید

که صد فخر است او را مام و اخ، جد و أب و عم را

مسلم عبد صالح وقت تسلیمش لقب آمد

صلاح او را مسلم باید ار جویی مسلم را

علوم انبیا و مرسلین در ذات وی مدغم

مضاعف ظل ممدودش کند هر علم مدغم را

چنان او انبیا را اقتدا کرده به هر سنت

که گر خواهی تو آدم را، در او بین، یا که خاتم را

حکم در این بود محکم امام واجب التعظیم

بخوان بر مدعی آن شاهد عدل محکم را

زمردوش، خط وحدت زده بر حقه ی یاقوت

گرفته خال موروثی ز هاشم بر خطش چم را

نهد کوثر، به ذوق لعل او، صد جام یاقوتین

دهد طوبی، به شوق خط وی، هر برگ خرم را

گر انگیزد به میدان مصطفی

آسا و حیدر وش

محجل پای آهو پوی اشهب موی ادهم را

زمین یم، یم زمین گردد ز تیغ آتش افشانش

ز بس ریزد چو برگ آدم روان سازد چو یم دم را

ز هم سوزد به یک برق حسامش درع و مغفر را

به هم دوزد ز یک خرق سهامش هام و معصم را

به خیبر، یا به خندق، همچو حیدر گر قدم می زد

فکندی عمرو و مرحب را و کندی حصن اقوم را

وگر در جنگ بدرش یا حنینش یا احد می شد

عیان بر مشرکین، می کرد اسلام مجسم را

ولی حق کنز مخفی کردش اندر لوح محفوظش

که تا دستش کند حل از قضا تقدیر مبرم را

قضای مبرمی گر یا آن پشت فلک خم شد

که یک دم راست یا ساکن ندارد منکب خم را

بلایی کانبیا جز لا نگفتندی به تسلیمش

وگر کروبیان آرند هم خیل مسوم را؛

بلای کربلا، کز آدم و موسی و ابراهیم

ربوده حله و تاج و عصا و لوح و میسم را

سلیمان را بساط آنجا سه نوبت سرنگون گردید

خلیل الله جبین بشکست و هم ظفر مقلم را

خدایی کز لو و لیت و لعل تنزیه او واجب

تمنا کرد کآدم بیند آن روز پر از غم را

که تا بیند شهنشاهی سرا تا پا صفات الله

ببیند از عطش بر استخوانش جلد درهم را

چنان حق، الظلیمه! الظلیمه! گفت اندر طور

که گویی دید موسی ذوالجناح آدمی دم را

علم بگرفت عباس و چو در غلطان به دریا گشت

کلیم آسا ولی تنها سواران اسب و ادهم را

دلی دریا، رخی غرا، سری شیدا، یدی بیضا

زره بترا، سپر خضرا، سنان زرقا، علم حمرا

به کوثر چون علی گیرد لواء الحمد اخضر را

لوایش بسته ز اینجا با لواء الحمد پرچم را

به دوشش مشک، اما

جمع چون زلف پریشانش

به دستش جام نور، اما ندیده چون لبش نم را

به دست خضر اگر مشکش رسیدی لعل احمر شد

و گر جامش به اسکندر رسیدی زد نه سرجم را

جبین حامی به عکس قدسیان باید مرصع شد

به مشکش بسته با گیسو روا حوا و مریم را

[صفحه ۱۶۵]

براق انگیخت چون طه، زمین را بیخت چون حیدر

چه یم، خون ریخت چون موسی که او را آیت دم را

فرات اندر نگین بگرفت و کف بر آب زد یعنی

که خاکم بر دهان گر من چشم آب محرم را

سکینه از عطش گریان، علی چون ماهی یی بریان

شوم خود آب گر بینم دوباره آن مجسم را

دما دم گر دهندم زیر تیغ آتشین، کوثر

نخواهم - بی حسین - آن آب و آن جام دمادم را

فغان ز آن دم حکیم بن طفلیش در کمین آمد

که با دست دگر بگرفت صمصام مصمم را

ید الله را کمین، قطع یسار و هم یمین بنمود

عجب دارم که رو به چون ز دست انداخت ضیغم را؟!

دو دست حضرت عباس را آخر جدا کردند

خدا، خاکم به سر، چون دارم اندر دل چنین هم را

زمین و آسمان و عرش و کرسی از قرار افتاد

چه تیر کین نشان زد قلب و عین الله اکرم را

برآورده تنش از تیر پرها، جبرئیل آسا

به جای آب، نیش تیر دادش شربت سم را

بلی پشت حسین از مرگ عباس علی خم شد

شهنشه دید آخر همچو شب آن روز ماتم را

اباالفضل ای شه خوبان بود (صالح) [۲۰۳] غلام تو

شه خوبان کجا فاسد کند قلب متیم را

مرا در عالم افتاده بسی در کار مشکلها

بجز تو چون کنم حل مشکلی با شرح مبهم را؟

به مدحت گر کنم گر صرف معربها

و معجمها

تو داده زیب معرب را، تو زیبا کرده معجم را

به نام او مرا حسن الختام از ابتدا آید

ز سر گیرم اگر مدح اباالفضل معظم را

شجاعت حضرت قمر بنی هاشم

از شهامت و شجاعت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داستانها گفته اند. با همه ی آمادگی دشمن، و با وجود و قشون فراوانی که جناح خصم در میدان کربلا گرد آورده بود، باز هم شجاعت او پشت آنان را می لرزانید و لذا برای دفع این خطر، در نظر گرفته بودند که به هر نحو شده اباالفضل العباس علیه السلام را از امام حسین علیه السلام جدا کنند، و به مناسبت نسبتی که شمر از سوی مادر با وی داشت این مأموریت را بر عهده ی او گذاشتند ولی او نیز از این مأموریت ناکام و نومید برگشت [۲۰۴].

صاحب کتاب کبریت احمر پس از نقل داستانی شگفت از شجاعت و جنگاوری حضرت عباس علیه السلام می گوید: صحت این داستان استبعادی ندارد، زیرا عمر آن جوان

[صفحه ۱۶۶]

به طور تقریب هفده سال بوده، خوارزمی در کتاب مناقب می گوید: وی جوانی کامل بوده است.

داستان مزبور، به روایت خوارزمی (در کتاب: مناقب، صفحه ی ۱۴۷) چنین است: در جنگ صفین، مردی از لشگر معاویه خارج شد که او را کریب می گفتند. وی به قدری شجاع و قوی بود که هر گاه درهمی را با انگشت ابهام خود می فشرد، نقش سکه ی آن محو می گردید!

کریب به میدان آمد و فریاد کشید و بر آن شد که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل برساند. مرتفع بن وضاح زبیدی گام پیش نهاد و برای مبارزه با کریب به میدان رفت، ولی شهید شد. بعد از او، شرحبیل بن بکر برای مبارزه با

کریب شتافت و او نیز به شهادت رسید. پس از وی، حرث بن حلاج شیبانی برای قتال کریب قیام کرد، ولی او هم کشته شد.

مشاهده ی این صحنه برای علی بن ابی طالب علیه السلام موجب نگرانی و ناراحتی گردید، لذا فرزند بزرگوارش، حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، را که مردی کامل بود خواست و به وی دستور داد از اسب خود پیاده شود و لباسهای خویش را از تن بیرون آورد.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لباسهای فرزندش، قمر بنی هاشم علیه السلام، را پوشید و بر اسب وی سوار شد. آن گاه لباسهای خود را به تن عباس علیه السلام پوشانید و اسب خویش را نیز به او داد.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این عمل را بدین لحاظ انجام داد که وقتی به میدان کریب برود، کریب آن حضرت را نشناسد، مبادا بترسد و فرار کند. هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مقابل کریب قرار گرفت، وی را به یاد عالم آخرت آورد و او را از غضب و سخط خداوند بر حذر داشت.

ولی کریب در جواب اسدالله الغالب گفت: من با این شمشیرم افراد زیادی را از قبیل تو کشته ام! این را گفت و به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حمله کرد. آن شیر بیشه ی شجاعت نیز با ضربتی که بر فرق کریب زد، او را دو شقه نمود.

موقعی که علی بن ابی طالب علیه السلام کریب را به جزای خود رسانید، به مکان خویشتن بازگشت و به فرزند برومندش، محمد بن حنفیه، فرمود: تو در کنار کشته ی

[صفحه ۱۶۷]

کریب توقف کن، زیرا خونخواه وی پیش خواهد آمد.

محمد امر پدر را اجرا کرد و نزدیک پیکر کریب ایستاد.

یکی از عموزادگان کریب به میـدان آمـد و راجع به قاتل وی از او سؤال کرد. محمد گفت: من به جای قاتل کریب می باشم. وی بـا محمـد به جنـگ پرداخت و محمـد او را کشت. پس از وی دیگری آمـد و محمـد او را نیز به اولی ملحق کرد. و بـدین گونه، خونخواهان کریب یکی پس از دیگری به جنگ محمد آمدند تا تعداد کشتگان به هفت نفر رسید [۲۰۵] .

جوان نقابدار

علامه محمد باقر بیرجندی (متوفی ۱۳۵۲ ق)، در کبریت احمر (جلد ۳، صفحه ی ۲۴) می گوید: در بعضی کتب معتبره دیدم که در جنگ صـفین هنگامی که قشون معاویه آب را بر روی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بسته بودند، قمر بنی هاشم علیه السـلام در حمله به لشـگر معـاویه و بیرون آوردن آب از تصـرف ایشـان با برادرش امام حسـین علیه السـلام همراه بود. نیز می گویـد: روایت شـده که در یکی از روزهای جنگ صـفین، مردم دیدنـد از لشـگر امیرالمؤمنین علیه السـلام جوانی که نقاب به صورت انداخته، هیبت و صـلابت و شـجاعت از او ظاهر و هویداست و تقریبا به سن شانزده ساله می باشد، بیرون آمده و اسب خود را در میـدان جولانی داد و مبارز طلبید. معاویه ابوالشـعثاء را به حرب او فرمان داد. ابوالشـعثاء گفت: مردم شام مرا با هزار سوار مقابـل می داننـد و تو می خواهی مرا به جنـگ کودکی بفرسـتی؟! من هفت پسـر دارم، یکی از آنـان را به جنـگ او می فرسـتم تا حساب او را برسد! ابوالشعثاء پسر اولش را به میدان فرستاد ولی او کشته شد و پس از وی بترتیب یکایک پسران وی گام در میدان نبرد نهادند و جوان نقابدار آنان را

نیز به جهنم فرستاد.

ابوالشعثاء، که اوضاع را این چنین دید، دنیا در نظرش تاریک شده و خود به میدان آمد اما او نیز کشته شد و دیگر کسی جرأت میدان رفتن را نکرد. آن گاه جوان نقابدار عنان به جانب لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام برگردانید. اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از شجاعت وی سخت در حیرت بودند واز خود می پرسیدند که این جوان نقابدار کیست؟ تا آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن جوان را طلبید و نقاب از صورت مبارک وی برداشت، آن گاه

[صفحه ۱۶۸]

بود که دیدند وی قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است [۲۰۶] .

نگاهی به شجاعت و جنگاوری قمر بنی هاشم در روز عاشورا

در جنگ تن به تن روز عاشورا حضرت عباس علیه السلام ۲۵۰ دلاور را به هلاکت رسانید به گونه ای که دشمن انگشت حیرت به دهان گرفت و گفت:

که یارب چه زور چه بازوست این

مگر با قدر هم ترازوست این

برای دفعه بعد که همگی اصحاب و بنی هاشم شهید گشتند و کسی باقی نماند و صدای العطش کودکان در حرمسرا بلند بود، غیرت و حمیت آن شهسوار به جوش آمد و برای آوردن آب اجازه ی میدان خواست.

مارد بن صدیق، از جمله شجاعان لشگر عمر سعد بود، مردی قوی هیکل نظیر مرحب خیبری و عمرو بن عبدود، و بسیار رشید و دارای قامتی بلند و بدنی قوی و هیبتی موحش و تنومند از شجاعان نامی عرب، در حالی که زره محکمی به تن داشت و نیزه ی بلند بر دست و خود مخروطی بر سر و بر اسبی قوی هیکل سوار بود، به میدان آمد و فریاد زد ای جوان شمشیرت را بینداز و بدان کسی که به سوی تو آمده قلبی پر عطوفت دارد و با مهربانی

دلش به حال جوانی تو می سوزد که با این سیما و منظر به دست وی کشته شود و به علاوه ننگ دارم که با این عظمت جثه و شجاعت، جوانی را بکشم؟ بهتر است موعظه ی مرا بپذیری و ترک مخاصمه کنی، و او را با ابیاتی چند موعظه کرد.

حضرت اباالفضل علیه السلام در جوابش فرمود: ای دشمن خدا بیانات شیوای تو را شنیدم، لکن آنها مانند بذریست که در زمین شوره زار یا زمین سخت بپاشند، خیلی دور است که عباس خود را به تو تسلیم نماید تا از طوفان بلا نجاتش بخشی، و اما از حذاقت من سخن راندی، این نسبت میراثی است که از خاندان نبوت به ما رسیده و ما فدائی دین هستیم و به شهادت افتخار می کنیم و در مصائب صابر و بر سختی ها شاکریم و در تمام امور بر خدا توکل داریم؛ و اما تو ای مارد از فضایل محرومی و خصال اسلامی در تو نیست، نسبت من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رسد، من شاخه ای از شجره ی طیبه نبوت هستم

[صفحه ۱۶۹]

و آن که از این شجره باشد مؤید من عندالله بوده و هیچ وقت تحت قیود و بندگی ابناء زمان واقع نخواهد شد. در بین این گفت و شنودها اباالفضل علیه السلام خود را مهیا کرد و از جا جست و سر نیزه ی مارد را گرفت و از دست او درآورد و با نیزه ی خودش بر سینه ی او زد و از اسب به زمین انداخت، لشگریان مبهوت شدند و چون دیگر طاقت جنگ نداشت. شمر فریاد زد مارد را دریابید که حضرت مهلتش نداد و سر

او را جدا کرد.

جهاد با نفس اباالفضل

حضـرت عباس علیه السـلام در ستیز با دشـمن، براستی سنگ تمام گذاشت: بدنش مجروح گشت، دستهایش جدا شد، بر فرق سرش عمود آهنی زدنـد و تیر به چشم و به مشـک آب او رسـید، کشت و... کشـته شـد...؛ لکن جهـاد با نفس او ذی قیمت تر است که با لب تشـنه کف آب را تا نزدیک دهان آورد ولی از لب تشنه ی برادر و کودکان و اطفال تشنه ی او یاد کرد و آب را بر روی آب ریخت!.

جوانمردی اباالفضل در جنگ تن به تن

اشاره

مردی به نام «عبدالله بن عقبه ی غنوی» پای به میدان گذارد و مبارز طلبید، حضـرت اباالفضل به میدان رفت و با او روبرو شد و پس از خوانـدن رجز و معرفی خود، به وی فرمود: ای مرد جنگی از مبارزه با من صـرفنظر کن، زیرا تو که به میدان آمدی نمی دانستی با من روبرو خواهی شـد... حال به جهت احسانی که پـدرم بر پـدرت نموده میـدان را ترک نما برگرد! عبدالله بن عقبه قبول نکرد و خواسـتار جنگ شد. حضرت اسب را به حرکت آورد و شمشیر را کشید و عمدا به شمشیر او اصابت داد و طوری وانمود کرد که ضربه ای هم به شست وی رسیده است، به حدی که صدای هلهله ی دشمن بلند شد، و مجددا فرمود: میدان را ترک کن، به سبب آنکه پدرانمان با هم نمکی خورده اند.

آن مردمی خواست میـدان را ترک کنـد، لکن چون در نزد سـلحشوران خجل می شد از این کار دست باز داشت. لذا دفعه ی دوم باز اسـبها را به حرکت درآوردند و اباالفضل علیه السـلام شمشیری بر رکاب او زد که صدایش را همه شنیدند ولی عبدالله مجروح نشد. آخر الأمر عبدالله، که

خود را در مقابل حضرت عباس علیه السلام ناتوان دید، با آنکه از

[صفحه ۱۷۰]

شجاعان عرب بود از میدان گریخت و به لشگر بازگشت و حضرت عباس علیه السلام نیز در عین حال می توانست او را تعقیب کند و از پشت او را بکشد، لکن نقشه را طوری چید که او جان سالم بدر برد.

مبارز دیگری که نامش «صفوان بن ابطح» بود سوار بر اسب از لشگر عمر سعد خارج شد و به جنگ حضرت ابوالفضل علیه السلام آمد. او که در سنگ اندازی و نیزه زنی مهارت بسیار داشت، رجز خواند و همین که بنا به حمله شد او دست به خرجین خود برد و سنگ بزرگی را برآورده و حواله به صورت اباالفضل علیه السلام کرد، حضرت خم شد و سنگ از بالای سرش بر زمین افتاد. سپس شمشیر را حواله ی دست صفوان نمود و در نتیجه دست او بریده و آویزان گردید و از آن خون می ریخت. دوباره اسبها را به حرکت درآوردند. این بار او با نیزه ی محکمی که در دست داشت حمله کرد، و حضرت عباس علیه السلام با شمشیر نیزه ی او را از کمر به نیم نمود. صفوان دیگر قدرت جنگیدن نداشت. از طرفی دست راست از کار افتاده و با دست چپ آن چاپکی را نداشت و از طرفی خون از بدنش می رفت و ضعف او را گرفته بود. با این حال مجددا آماده ی مبارزه شد. اباالفضل علیه السلام فرمود: ای مرد شجاع به منزلت برگرد و جراح را خبر کن تا دستت را معالجه نماید. اما او روی برگشت نداشت و اصرار می ورزید مرا به قتل برسان! جوانمردی عباس اجازه نمی داد کسی را

که دیگر نمی توانست بجنگد بکشد، لذا او را رها کرد و به انبوه لشگر حمله ور شد که در این حمله به قولی ۵۲۰ نفر را کشت. [۲۰۷] .

زاده ی شیر خدا

ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب

ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب

تویی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود

بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب

نیست در آئینه ذات تو جز نور خدا

نیست در چهره ی تابان تو جز جلوه ی رب

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

مظهر عزت و آزادگی و فضل و ادب

نور حق، ماه بنی هاشم و شمع شهدا

میوه ی باغ علی، میر شجاعان عرب

[صفحه ۱۷۱]

منبع وجود و عطا، مظهر اخلاص و صفا

زاده ی شیر خدا، خسرو فرخنده نسب

نظر لطف و عنایت زمن ای شاه مپوش

که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب

نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت

کز حریمت دل افسرده ی ما یافت طرب

در ره عشق (رسا) [۲۰۸] هر که به مطلوب رسید

دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

الغیره العباسیه

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد باقر موسوی گلپایگانی، فرزند مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا گلپایگانی «قدس سره»، در تاریخ ۷ ذی قعده الحرام ۱۴۱۴ ق برابر ۲۹ فروردین ۱۳۷۳ ش، از حجهالاسلام رضوانی نماینده ی شیراز نقل کردند که گفت: من به خواندن صلوات خواجه نصیرالدین طوسی «قدس سره» [۲۰۹] مداومت داشتم، شبی حضرت خاتم الأنبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، فرمود: صلوات را بخوان! خواندم، حضرت فرمودند: درست نیست! چند مرتبه دیگر خواندم، ولی پس از اتمام هر یک باز می فرمود: درست نیست! عرض کردم: چرا درست نیست؟! فرمود: بعد از کلمه ی «و الشجاعه الحسینیه»، بگویید: «و الغیره العباسیه».

[صفحه ۱۷۲]

قسمت مورد نظر از متن صلوات خواجه نصیر، تیمنا ذکر می شود

اللهم صل و سلم وزد و بارک علی صاحب

الدعوه النبویه و الصوله الحیدریه و العصمه الفاطمیه و الحلم الحسنیه و الشجاعه الحسینیه و العباده السجادیه و المآثر الباقریه و الآثار الجعفریه و العلوم الکاظمیه و الحجج الرضویه و الجود التقویه و النقاوه النقویه و الهیبه العسکریه القائم بالحق و الداعی الی الصدق المطلق کلمه الله و أمان الله و حجه الله القائم بالحق بأمر الله المقسط لدین الله و الذاب عن حرم الله قاطع البرهان و خلیفه الرحمن و مظهر الایمان و سید الانس و الجان امام السر و العلن الامام بالحق أبی القاسم محمد بن الحسن صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین.

الصلاه و السلام علیک یا وصی الحسین و الخلف الصالح یا امام زماننا أیها القائم المنتظر المهدی یابن رسول الله یابن أمیرالمؤمنین یا حجهالله علی خلقه یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا فی الدنیا و الآخره یا وجیها عند الله اشفع لنا عند الله بحقک و بحق أجدادک من الأئمه المعصومین.

[صفحه ۱۷۴]

سقای تشنه لبان

اشاره

چنانکه در فصلهای گذشته دیدیم، یکی از القاب مشهور قمر بنی هاشم علیه السلام، سقا و یکی از مهمترین مناصب آن حضرت در قیام عاشورا، سقایت و آبرسانی به تشنگان بوده که در انجام این وظیفه نیز حداکثر ایثار و فداکاری را از خود نشان داده است، از اینرو شایسته می نماید که در این باب، تأمل و توضیح بیشتری داشته باشیم:

چرا عباس را سقا نامیدند؟

زمانی که ابن زیاد به عمر سعد نامه نوشت که به من خبر رسیده است امام حسین علیه السلام حفر چاه می کند اینک امام حسین علیه السلام را از آب منع کن، و از طرف دیگر نیز ذخیره ی آب در خیمه های امام حسین علیه السلام رو به پایان می رفت، امام حسین علیه السلام حضرت عباس علیه السلام سپهسالار کربلا را طلبید و بیست سوار و سی تن پیاده ملازم رکاب آن حضرت کرد تا از شریعه آب آورند.

حضرت عباس علیه السلام صبر کرد تا شب تاریک شد، سپس چون شیر غران به سوی شریعه روان شد. زمان حرکت، هلال بن نافع بجلی از پیش روی عباس علیه السلام روان بود و نخستین کسی بود که وارد شریعه شد. عمرو بن حجاج گفت: کیستی و اینجا چه می کنی؟ گفت: یک تن؛ پسر عم تو، آمده ام تا آب بنوشم. عمرو گفت بنوش، بر تو گوارا باد! هلال گفت: ای عمرو مرا آب می دهی، ولی پسر پیغمبر و اهل بیت او را تشنه می گذاری تا از عطش هلاک شوند؟!

عمرو گفت: راست گفتی، لکن چه توان کرد؟ مأموریت دارم و باید آن را به نهایت برسانم. هلال چون این سخن بشنید، ندا در داد که ای اصحاب حسین درآیید! عباس سلام الله علیه چون شیر شرزه با جماعت

خود به شریعه درآمد، و از آن سوی

[صفحه ۱۷۵]

عمرو نیز به افراد خود فرمان جنگ داد و تنور رزم افروخته گشت. اصحاب امام حسین علیه السلام نیمی به مقاتلت پرداختند، و نیمی مشکهای خود را از آب پر کردند. در این جنگ از لشگر عمرو بن حجاج، جمعی مقتول و مطروح افتادند و گروهی خسته و مجروح گشتند، ولی از اصحاب امام حسین علیه السلام کسی را آسیبی نرسید. پس حضرت عباس علیه السلام به سلامت بازگشت و اصحاب امام و اهل بیت علیهم السلام سیراب شدند، و از اینجاست که عباس را سقا نامیدند [۲۱۰].

آب و سقایت

در باب آب و سقایت، گفتاری از مرحوم آیهالله العظمی حاج شیخ جعفر شوشتری را برگزیده ایم که ذیلا می خوانید:

امروز، روز هشتم [محرم] است. امر محاصره امروز سخت شده. بسیار کار بر امام حسین علیه السلام تنگ شده. لشگر از روز دوم تا امروز، صبح و عصر آمدند. ابن زیاد نامه نوشت، مثل دیشب یا امروز، به عمر سعد که:

«انی لم أجعل لک عذرا فی کثره الخیل و الرجال» به درستی که من برای تو عذری در بسیاری سواره و پیاده نگذاشتم. همه ی کار این لشگرها احاطه بود. اطراف آن مظلوم را گرفته بودند. به همان طریق که حر گفت: این بنده ی خدا را آوردید، و او را محاصره کردید به قسمی که راه نفس بر او بسته شده است! چقدر شدت داشته است که به این کلام تعبیر کرده است: و أخذتم بنفسه. یعنی راه نفس نداشت!

همه ی احاطه برای این بود که کسی نیاید به امداد آن حضرت از اطراف. عمده ی مطلب این بود، علاوه خود آن حضرت هم به جایی نرود.

مثل دیشبی،

حضـرت فرسـتاد حبیب بن مظاهر را میان طایفه ی خودش. حبیب رفت میان آنها که نزدیکی «کربلا» بودنـد، و قدری ایشان را موعظه کرد. بزرگی از ایشان هدایت یافت. با او نود نفر عازم یاری آن حضرت شدند، و روانه گردیدند.

ابن سـعد مطلع شد، و ازرق ملعون را با چند هزار فرسـتاد آنها را شکست دادند و برگشتند. آنها هم مراجعت کردند، و قبیله ی خود را کوچ دادند، و از «کربلا» دور شدند.

[صفحه ۱۷۶]

در این چند روز چهار نفر، یا پنج نفر، از کوفه به یاری امام حسین علیه السلام آمدند. جای دیگر که آبادی نبود.

حالا که امام در محاصـره مانده است، در چنین وقتی کسـی هم از کوفه نرفت. ببینم شـما می توانید در عالم معنی بروید، یا آن که کسی هم از شما نمی رود؟!

ان شاء الله تعالی، در عالم حقیقت ماها رفته ایم به یاری آن امام محاصره شده.

امروز که به یاری امام رفته ایم و – ان شاء الله – در «کربلا» حاضـر شده ایم، نگاه می کنیم به اطراف فرات، می بینیم: از دیشب یا دیروز، یا امروز، شریعه ی فرات را، به قدر نیم فرسخ طول شریعه را، همه را سواران نیزه دار احاطه کردند.

از چه بابت چنین شد؟! چون که آن ملعون که نامه نوشت به ابن سـعد که عذری برایت نگذاشتم در خصوص لشگر فرستادن، نوشت: حکمی که بر تو دارم این است که این قدر کار را بر حسـین تنگ بگیر، وحل بین الماء و الحسین و أصحابه...: بین آن جناب و اصحابش و آب فرات حایل بشو. شنیده ام می خواهند چاه حفر کنند، فرصت به آنها نده!

حکم دیگر کرده بود...

سبحان الله! خدا حکم می کند، و مطیعهای از بندگانش

مسامحه می کنند، ولی در حکم ابن زیاد - لعنه الله - آن اشقیا نهایت سعی می کردند که عمل بیاید! نوشته بود: فلا یذوقوا منه قطره.

پس از این حکم، ابن سعد ملعون لشگر را مأمور کرده به سرکردگی عمرو بن حجاج، به قدر نیم فرسخ، همه ی مشرعها را گرفتند و ضبط کردند.

این است که از روز ورود صدای «اضطراب» بود. امروز حکایت خیمه گاه، و فریادهای خیمه گاه، و جمیعا نقل «الماء! الماء!» بود.

پناه می برم به خدا - و نعوذ بک من عین لا تدمع - امروز، از چشمی که در این چند روز اشکش جاری نشده است...

بعضی قساوت دارند. از این حرفها اشکشان نمی آید!

هر کس که می بیند امروز هم گریه اش نمی آید، معلوم است و بداند که: «ابن زیاد گناهانش» نوشته است به «ابن سعد شقاوتش» و او موکل کرده است «عمرو بن حجاج

[صفحه ۱۷۷]

قساوتش» را که: مبادا یک قطره اشک چشم به نور چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدهد!

این است که چون مثل امروز در خیمه گاه غیر از آب حکایتی نبود، امروز هم مجلس «مجلس آب» است. جز این حکایتی نیست.

بدانید که خداوند عالم آبی خلق کرده، که نه آسمانی بود، نه زمینی. آب خلق کرده است. در فضایی که...غیر از آب نبود، «و کان عرشه علی الماء». آن، آبی است که مایه ی خلقت آسمانها و زمینهاست.

بدانید که همان آب خلقتش هم از برای امام حسین علیه السلام بود، از برکت امام حسین علیه السلام بود، به واسطه ی امام حسین علیه السلام بود.

چون [خلق] همه ی موجودات به جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، به حکم فقره ی «لولاک لما خلقت الأفلاک»، و پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی امام حسین علیه السلام فرمود: «حسین منی و أنا من حسین»، گویا همه از جهت حسین خلق شده اند.

بعد از آنکه خلقت آسمانها و زمینها شد، آن آب که قدرش محیط است بر زمین، که آن نه این است برای خوردن ثمر داشته باشد، حکمت بالغه اش قرار گرفت آبی به آسمان برود، بعد بر زمین داخل شود: «فأسکناه فی الأرض» تا این آب برای غذای مخلوقات نافع باشد و به این تدبیری که خدا قرار داده است که باید یک ثلث زمین و دو ثلث آن آب باشد، نه این آب است، نه آن آب. این آب هم از برکت امام حسین علیه السلام است، این اصل تکوین آب.

اما [آب] پاره ای احکام شرعیه دارد که شارع قرار داده است:

اولا، در قیامت،اول اجری که در اعمال به شخص می دهند، اجر «آب دادن» است که می دهند، و از این مطلب معلوم است که [آب دادن] خصوصیتی دارد.

بعد از این، در «آب» حقی قرار داده است برای همه. در بعضی از آنها مثل نهرها که در آنها - اگر چه مالک داشته باشد، صغیر هم داشته باشد، چه بدانی راضی هست مالک او یا نه، یا بدانی که راضی نیست - مالک حقیقی قرار داده است که، تشنگان از این آب بخورند.

و از احکام خاصه ی «آب دادن» این است که جگر تشنه را سیراب کردن اجر دارد. این اجر، برای جگر تشنه را سیراب کردن هست، هر کس باشد، حتی کافر. اگر کسی

[صفحه ۱۷۸]

طعامی به کافر بدهد، ثواب ندارد؛ اما به کافر کسی آب بدهد، ثواب دارد.

راوی می گوید که: من، هم محمل

حضرت امام صادق علیه السلام بودم. در راه مکه دیدم شخصی افتاده در زیر سایه ی درخت مغیلان. حضرت فرمود: برو، مبادا از تشنگی افتاده باشد.

می گوید: پیاده شدم و رفتم. عرض کردم: یابن رسول الله، نصرانی است، تشنه شده است و افتاده است. فرمود: آبش بده! حضرت فرمود: لکل کبد حراء أجر. [۲۱۱] اجر دارد این آب دادن به نصرانی. پس مسلمان به مسلمان آب بدهد، اجر دارد؛ مسلم به کافر، اجر دارد؛ کافر به مسلم، ولو تخفیف گناه و عذاب؛ کافر به کافر، و لو تخفیف عذاب باشد.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول وضو بود. گربه ای از راه گذشت. نگاه به آب کرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است. وضو را گذاشت. آب را نزد گربه گذاشت. گربه آب خورد. از پس مانده ی [آب] گربه، وضو را تمام کرد.

از جمله مسائل متعلقه به «آب» [این است که] اگر کسی در راه سفر باشد، و حیوانی همراه داشته باشد، و بترسد که اگر وضو بگیرد یا غسل کند آن حیوان تشنه بماند، «آب» را باید به حیوان بدهد، و تیمم کند. بعضی می گویند که حیوان کس دیگر، که در قافله ی تو باشد، نیز همین حکم را دارد. بعضی دیگر می گویند که اگر اهل قافله ذمی باشند چطور است؟ بعضی می گویند: بلی، چون اهل ذمه اند، باید آب داد به ایشان.

حالا که معلوم شد فضیلت آب دادن [به] تشنگان، می گویم:

در این صحرایی که رفته اید - ان شاء الله - الآن نگاه کنید. در این خیمه ها تشنگانی چند جمع شده اند، فریاد می کنند: الماء!

چه تشنه هایی که «سه امام» [همراه خود] دارند: یکی حضرت امام حسین، دیگر امام

سجاد، و یکی امام محمد باقر علیهم السلام، باقی دیگر امامزاده، اصحاب ایشان از علما و فضلا، اصحاب اسرار، زهاد و عباد، اطفال، زنها...

حالا بنای آب دادن تشنگان است. چه تشنگان، که در اشعار محتشم است که

[صفحه ۱۷۹]

می گوید هنوز فریادشان به عیوق می رسد.

خدا چهار «سقا» برای این تشنگان قرار داده:

سقای اول: حضرت خاتم الأنبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم که جام در دست دارد، در میدان «کربلا» ایستاده، وقت مخصوصی دارد.

سقای دوم: خود حضرت امام حسین علیه السلام است که خودش سقای این تشنگان است. حالا باید کیفیتش گفته شود.

سقای سوم این تشنگان: العظیم المراس، المکین الأساس، أبوالفضل العباس علیه السلام.

سقای چهارم این تشنگان: چشمهای دوستان است.

کیفیت سقایت: سقای اول بعد از واقعه ی میدان است، یعنی بعد از کشته شدن، مگر در علی اکبر علیه السلام احتمال این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در این عالم به او آب داده باشد.

و شاهد بر بودن «سقای اول»، قول علی اکبر علیه السلام است که عرض کرد: یا أبتاه! این جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که مرا سیراب کرده است.

اما «سقای دوم»، امروز مختصری از کیفیت سقایت آن حضرت می خواهم بگویم. ببینید چه کرد از بابت سقایت. ببینید چه بر او گذشت و چه بر او وارد آمد از چیزی که مردم غافلند از آن. بعد [از آن] ، از «سقای سوم» که مجلس برای آن است بیان می شود.

باری، اول سقایت «مظلوم کربلا» را بگویم:

وقتی که آب بسته شد در روز هفتم تا شب هشتم، حضرت آمد عقب خیمه، رو به قبله، نوزده گام برداشت. خاک از آن

زمین برداشت. چشمه ی آبی نمودار شد. از آن چشمه آب خوردند، و بعد از آن ناپدید شد. این سقایی اول سیدالشهداء بود.

سقایت دیگر، مطلبی است که به او ملتفت شده ام. اگر چه بعضی عبارات گفته می شود، هنوز مشخص نیست. حضرت همه ی همتش، در طلب آب برای تشنگان بود، هنوز دستگیرم نشده است که حضرت برای خودش آب طلبیده باشد، و حال آنکه طبیعت سیدالشهدا علیه السلام این بود که خواهش کردن این قدر بر او صعب بود.

[صفحه ۱۸۰]

نه همین خواهش کردن خودش بود، بلکه کسی هم از آن جناب خواهش می کرد، خیلی بر آن حضرت صعب بود. پیش از رقعه خواندن، می فرمود: حاجتک مقضیه. عرض کردند: رقعه ی او را نخوانده ای! می فرمود: اگر رقعه اش را بگشایم و بخوانم، به همین قدر آبرویش می ریزد، ذلیل می شود.

حالا ببین کسی که این قدر بر او صعب باشد که کسی از او سؤال کند،بر او چه می گذرد وقت سؤال خودش!

آن جناب بر سر بالین اسامه حاضر شد. او گفت: واغماه! فرمود: چرا اظهار غصه می کنی؟ گفت: شصت هزار درهم قرض دارم. فرمود: بیاورید بدهید. و حال آن که خواهش هم نکرد از آن حضرت، مگر همین قدر که عرض کرد: غصه دارم.

کسی که این قدر بر او صعب است که کسی از او خواهش بکند، چه بر او می گذرد که خودش لاعلاج بشود که خواهش بکند به جهت اتمام حجت خدایی که بایست خواهش آب بکند؟!

خدا قرار داده که سیدالشهدا علیه السلام سه مرتبه آب به اهل کوفه داد: یکی استسقا به جهت ایشان در کوفه؛ یکی هم در صفین که معاویه آب را گرفته بود، یکی دیگر، وقتی که در

این صحرا لشگر حر آمدند و تشنه بودند. باید این سه حق آب دادن را بر ایشان ثابت کند که حجت تمام باشد.

کسی که این قدر خواهش بر او صعب است. اول آدم فرستاد: بریر رفت گفت، درست نشد؛ حر رفت گفت، درست نشد؛ حضرت عباس علیه السلام را فرستاد، نشد.

خودش برای خواهش آمد. اول فرمود: خواهش دارم آب بدهید به همه ی ماها. قبول نکردند. بعد فرمود: نمی دهید به خودم و اصحابم. اقلا به این زنها آب دهید. فرمود: این جماعت زنها اگر آب بخورند ضرری به حال شما ندارد. ما آب بخوریم قوت می گیریم، زنها که قتال کن نیستند! قبول نکردند.

فرمود: خوب، نه به اصحاب می دهید، نه به زنها... تنزل کرد، فرمود: اطفال کوچک را آب بدهید! قبول نکردند...

ازاین هم پایین[تر] آمد، خواهش دیگر کرد: اول فرمود: آب دست ما بدهید، قبول نکردند. دیگر تنزل کرد، رفت آن طفل شیرخواره را آورد. در آن حال نفرمود:

[صفحه ۱۸۱]

«آب بدهید به من تا به او بدهم»، بلکه او را آورد...

شماها خیال می کنید مصیبت، تیر به حلقوم علی اصغر علیه السلام خوردن است؟! اصل مصیبت، همین طفل را به میدان آوردن است. ظاهرا وقتی هم بوده است که طفل محتضر هم بوده است. فرمود:

ای جماعت! ویلکم! اسقوا هذا الرضیع. یعنی خودتان آب بیاورید به این طفل بدهید. أما ترونه یتلظی عطشا: نمی بینید چه قسم به خود می پیچد...؟!

دو چیز از بابت این طفل، دل را می سوزاند: یکی آن که فرمود خودتان آبش بدهید؛ یکی دیگر آن که او را بلند کرد و فرمود: ببینید چطور رنگش زرد شده، و دست و پا می زند از بی آبی...؟!

مجلس برای «سقای سوم» بود،

یعنی ابوالفضل العباس علیه السلام روحی له الفداء. صفاتش را بگویم؟! مرتبه اش را بگویم؟! جلالت قدش را بگویم...؟!

سه لقب برای حضرت عباس است: یکی «قمر بنی هاشم علیه السلام» از بس که مقبول بود؛ یکی «عباس طیار». حضرت فرمود: مثل جعفر طیار، خداوند دو بال به او عطا فرموده که با ملائکه پرواز می کند، به هر جای بهشت که بخواهد پرواز کند؛ لقب سوم «عباس سقا»...

باری، از جانفشانیش برای برادر بگویم؟! عمده ی حمایت در این روزها به حضرت عباس علیه السلام بود. در حدیث است وقتی که حضرت عباس علیه السلام کشته شد، جرأت لشگر در به طرف خیمه رفتن زیاد شد، و یا اینکه: جری شدند.

جمالش را بگویم؟! بلندی قامتش را بگویم؟! کسی که سوار شود بر اسبهای بسیار بلند، اگر رکاب مانع نشود، پاهایش بر زمین کشیده می شود!

این قدر حضرت امام حسین علیه السلام او را دوست می داشت که می فرمود: «بنفسی أنت».

برادرهای مادری را پیش انداخت در کشته شدن، بعد بنای خودش شد، و قرار شد به میدان برود.

وقتی که دید اطفال افتاده اند، بعضی مرده اند، میدان رفتن را موقوف کرد، راه

[صفحه ۱۸۲]

مشرعه را در پیش گرفت. وقتی که سوار شد، حضرت هم سوار شد، پشت سرش. چون این دو برادر سوار شدند، لشگر هم هجوم آوردند این دو را از هم جدا کردند. سیدالشهدا علیه السلام مراجعت فرمود. حضرت عباس علیه السلام اسب دوانید وارد شریعه شد.

دیگر، کیفیت مبارزات آن جناب که هزار سوار را متفرق کردند، خود را به آب رسانیدند، آب نخوردند... ببینید چه هنگامه است! حضرت عباس علیه السلام آب برداشت و نخورد، چنانچه در اخبار رسیده است که یاد تشنگی برادر کرد و اما معلومم نشده و

نمی دانم در آن عالم وقتی که از این عالم رفت، آب که برایش آوردند، خورد یا نخورد.

دیگر بعد از این، حکایت مشک پر کردن و به دوش گرفتن، بالا آمدن... فریاد کرد عمر سعد که: مگذارید! هجوم آوردن لشگر در طرف مشرعه و سایر کیفیاتش - مکرر می شنوید - از دست جدا شدن، تیر خوردن...

لکن یک خبر است که هنوز معلومم نشده است که دو دست که جدا شد، آن وقت مشرعه دور بود از خیمه گاه، نهر حسینی هم که نبوده است، و آن جناب به اسب دوانیدن خود را به آنجا رسانید، این است که می گویند که حضرت حسین علیه السلام وقت رفتن سر نعش عباس، دست بریده ی عباس علیه السلام را دید، نباید اصلی داشته باشد، چرا که از محل قبر ابوالفضل علیه السلام راهی دارد به مشرعه غیر از خیمه گاه، به طرف مصرع عباس علیه السلام راه دیگر دارد، و دستها میان محل افتادنش بر زمین و مشرعه جدا شد. پس نباید حضرت وقت رفتنش بر سر نعش عباس علیه السلام دستها را دیده باشد.

پس نمی دانم سیدالشهدا دست های بریده را آورد و ملحق به بدن کرد، یا ملائکه آوردند نزد بدن گذاشتند؟

مصیبت این «سقای تشنه» را از وقتی بگویم که مشک پاره شد. بعد از جنگها و سعیها، وقتی رسید اینجا که قبر مطهر است، «فعند ذلک وقف العباس علیه السلام»؛ یعنی دیگر جای خود ایستاد و حرکت نکرد...

البته باید بایستد، چه بکند و به کجا برود، و فرار هم نمی خواهد بکند، دست هم ندارد که دعوی بکند... گمانم این است که رو به خیمه گاه هم نیامد. در همان حال، صدای ناله و فریاد اهل حرم

را می شنید... باری، در همان حالتی که ایستاده بود، یک تیر بارانی هم شد. چنانچه در اخبار است: «فصار جلده کالقنفذ».

[صفحه ۱۸۳]

این ظاهر پوست و زره، از وفور تیر، مثل خارپشت شده بود. اسب هم در این حالت از جولان نمی ایستاد. ناگاه تیری آمد، بر سینه ی مبارکش نشست، و آن حضرت بر زمین افتاد.

می خواهم بگویم: مصیبت آن جناب اینها نبود که شنیدی...، مصیبت آن جناب وقتی بود که از اسب افتاد.

تصور کن... آن جناب، با آن بلندی قامت، و اسب در جولان، بر زمین بیفتد، چه خواهد شد... تمام این تیرها کأنه بر جگر و احشاء و بواطن آن حضرت نشست. (انا لله و انا الیه راجعون) [۲۱۲] .

ضریح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در نجف اشرف

[صفحه ۱۸۶]

پرچمدار ارتش امام حسین در روز عاشورا

اشاره

گرچه برای حضرت عباس علیه السلام هفده منصب نوشته اند که یکی از آنها پرچمداری است، ولی این منصب به قدری بر آن حضرت اطلاق شده که گویی تنها لقب آن حضرت، همین لقب پرچمداری بوده است.

همچنان که مقام سقایت و سقایی را در صفحات پیش توضیح دادیم، ناگزیر در اینجا نیز درباره ی پرچم و پرچمداری مقداری توضیح می دهیم تا خواننده اهمیت مقام پرچمداری را بداند، به ویژه آنکه فرزند رشید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام علمدار و پرچمدار نهضت عاشورای حضرت امام حسین علیه السلام بود.

پرچم و پرچمداری در تاریخ

به پارچه ای که بر سر چوب کنند و علامت یک کشور، یا بخشی از ارتش، و یا یک دسته ای باشد، پرچم و بیرق و درفش و لوا و علم و رایت می گویند. پرچم و بیرق از قدیم الأیام بین ملل و جوامع گوناگون نشان امتیاز و افتخار بوده است. درفش کاویانی همان چرم پاره ای بود که کاوه ی آهنگر در وقت خروج بر ضحاک بر سر چوبی نصب کرده بود و پس از آن فریدون آن چرم را به جواهر و یاقوت و زمرد گرانبها مرصع نموده و به درفش کاویانی موسوم ساخت و هر یک از سلاطین کیانی که بر سر سلطنت می نشست چیزی بر آن می افزود [۲۱۳] در وقت غلبه ی لشگر اسلام بر ارتش ساسانی، از جمله ی غنائم یکی همان علم بود که عرض آن ۸ ذراع و طولش ۱۲ ذراع بوده است و جواهراتش در میان رزمندگان مسلمان تقسیم شد. بعضی نوشته اند اولین پرچم، رایت حضرت ابراهیم علیه السلام

بوده است. [۲۱۴] .

در دوران جاهلیت پرچمهایی رایج بوده است که از آن میان، می توان از پرچم سیاهی به نام

رایه العقـاب نام برد. برخی از آنها نیز به رنگ سـفید بوده است. اما در دوره ی اسـلامی رایات مربوط به پیامبر و اصـحاب وی در جنگهـا و غزوات به رنگهـای مختلف به اهتزاز درمی آمـده، مثلا در غزوه ی بـدر پرچم حمزه ی سیدالشـهدا سـرخ و پرچم امیرالمؤمنین علیه السـلام زرد و در جنگ خیبر سـفید و در عین الورد، ابلق (مایل به سیاه و سفید) و بعد از حمزه پرچمی را که علی بن ابی طالب علیه السـلام به دوش می کشید سبز بوده است. پرچمهای بنی امیه سرخ؛ و پرچم داعیان و شورشگران علوی سفید رنگ بود و پیروان بنی عباس نیز پرچم سیاه را انتخاب کرده بودند (مگر در زمان مأمون عباسـی، که به رنگ سبز مبدل گشت). العزیز بـالله، خلیفه ی فـاطمی مصـر، در هنگـام تسـخیر شام پانصـد پرچم به همراه داشت، و بالأخره امرا و ارتشـبدان و رؤسا اهتمام زیادی به پرچم می دادنـد و پرچمهای گوناگونی به نامهای مختلف از قبیل ظل و سـحاب و لواء الحمـد داشـتند و مسـلمانان به جای عقاب که نقش پرچم بت پرسـتان بود کلمه ی «لا اله الا الله، محمد رسول الله» را روی پرچم زردوزی نموده بودنـد. لوای توابین و منتقمین از قتله ی سیدالشـهداء علیه السـلام نیز، که قـدرت آنان در دوران حکومت مختار و پیروان او به اوج خود رسید، سه رنگ بود.

همچنانکه دنیای امروز هم این اشعار را محترم شمرده و مایه ی تشخص و تمایز ملل و اقوام از یکدیگر می شناسد.

پرچمداری؛ میراث از پدر

چون مرکز فرماندهی سـپاهی به عهده ی شـخص پرچمدار است و تا زمانی که پرچم در اهتزاز قرار دارد، انبوه لشـگر دلگرم و بدون هراس و ترس به سر می برند؛ لذا پرچمدار باید فردی رشید، دلاور،

فداکار، جسور و قدرتمند باشد و از شوکت و حمله ی دشمن نهراسد. چه اینکه سقوط و سرنگون شدن پرچمدار مایه ی شکست لشگر است، لذا

[صفحه ۱۸۸]

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر پرچم را به دست شجاعترین فرزندان اسلام، حمزه سیدالشهداء سلام الله علیه، داد و بعد از شهادت آن بزرگوار نیز به دست توانای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، که واجد تمام شرایط بود، سپرد. در جنگ خیبر ابتدا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دست دو نفر که صلاحیت نداشتند سپرد تا ماهیتشان در کوره ی آزمون سخت نبرد بر مسلمین معلوم گردد؛ و چون مغلوب و کله خورده از میدان جنگ برگشتند، آنگاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول خدا را دوست می دارد و خدا و رسول خدا نیز او را دوست می دارند، و چون بر دشمن حمله برد فرار نکند و بدون فتح و پیروزی بازنگردد و خداوند فتح خیبر را به دست توانای او قرار داده است.

مهاجرین و انصار در آن شب آرزو می کردند که آن پرچم فردا در دست آنان قرار گیرد. اما چون بامداد فرارسید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پسر عمم، علی علیه السلام، کجاست؟! گفتند: درد چشم چنان او را از پا درآورده است که قدرت حرکت ندارد! فرمان داد آن حضرت را حاضر کنند، و چون مولا آمد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آب دهان مبارک بر چشمهای آن بزرگوار مالید و بلافاصله

شفا یافت. آنگاه پرچم را بـدو عنایت کرد و او چونان شـیری غضـبناک خود را به قلب سـپاه دشـمن زد. در آن میان، چون در برابر مرحب، که با هزار دلاور مقابل بود، قرار گرفت این رجز را خواند:

أنا الذی سمتنی امی حیدره

ضرغام آجام و لیث قسوره

و سـپس چنان ضـربتی بر سر او زد که تا دندانهایش را شکافت و در نتیجه مرحب نقش بر زمین شد و بعد شجاعان دیگر را به خـاک هلاـکت کشانـد و ربیع و عنتر خیبری و صواب را چنان با ضـربتی حیـدری از پا درآورد که بیننـدگان را متحیر ساخت. گاهی با یک ضـربت چنان دشـمن را به دو نیم تقسـیم می کرد که نیم پایین بدن وی لحظاتی چند می ایسـتاد و سپس بر روی زمین می افتاد. هنگامی هم که لشگر کفر را هزیمت داد و آنان به قلعه ی خیبر پناهنده شده و در قلعه ی قموص را بستند، آنها را تعقیب نموده و بـا دست یـداللهی در قلعه ی خیبر را از جـای کنـد و آن را تـا چهـل ذراع به عقب سـر پرتاب نمود، با اینکه چهل نفر نمی توانسـتند آن در را حرکت دهند. آنگاه در را بر روی دست گرفته و لشـگر اسـلام با تمام احشام و چهارپایانشان از روی آن در عبور کردند تا فتح کامل نصیب مسلمین

[صفحه ۱۸۹]

گردید.

فرزند برومند و دلاور رشـید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، این سمت را از پدر بزرگوارش به ارث برده و در قیام عاشورا مقام پرچمداری از طرف سالار شهیدان امام حسین علیه السلام، به او محول بود. از معصومین علیهم السلام که بگذریم، در تاریخ پرچمداری فداکارتر

و شجاعتر و دلیرتر از او سراغ نداریم.

پرچمدار کربلا، چنان ضرب دستی به دشمن نشان داد که تا دامنه ی قیامت نامش زنده و پابرجاست. وی، همچنانکه از این پس روشن خواهد شد، پرچم حسینی را تا آخرین لحظه ی حیات حفظ کرد و در این مدت آن را چنان پابرجا و استوار نگه داشت که دشمن را نیز به حیرت و تحسین افکند؛ و این پرچمها و نشانه ها که در اول محرم هر سال، برافراشته می شود و زینت بخش تکایا و حسینیه ها و خیابانها و رهگذرها و بالأخره اجتماعات جهان اسلام است، همه و همه، یادآور همان علمی است که قریب ۱۴۰۰ سال پیش در روز عاشورا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در اردوی حسینی علیه السلام برافراشت و در راه حفظ آن، دو دست خویش را فدا کرد. به راستی تنها او بود که در نهضت مقدس عاشورا و انقلاب خونین کربلا به سمت فرماندهی لشگر و پرچمداری انتخاب شد و چه خوب هم از عهده ی این امر برآمده و نام خویش را تا دنیا دنیاست زنده و پاینده نمود. [۲۱۵] .

یزید، به حیرت می افتد

در نقلهای تاریخی آمده است که: پرچم حضرت عباس علیه السلام، پرچمدار کربلا، جزو اموال غارت شده ای بود که به شام بردند. در میان غنائم، وقتی که یزید چشمش به آن پرچم افتاد، عمیقا آن را نگاه کرد و در فکر فرورفت و سه بار از روی تعجب برخاست و نشست. سؤال کردند: «ای امیر، چه شده که این گونه شگفت زده و مبهوت شده ای؟».

[صفحه ۱۹۰]

یزید در جواب گفت: این پرچم در کربلا به دست چه کسی بوده است؟

گفتند: به دست برادر حسین علیه السلام، که نامش عباس

بود و پرچمداری سپاه امام حسین علیه السلام را از جانب وی بر عهده داشت.

یزید گفت: تعجبم از شجاعت عجیب این پرچمدار است!

پرسیدند: چطور؟!

گفت: خوب به این پرچم بنگرید، می بینید که تمام قسمتهای آن - از پارچه گرفته تا چوب آن - بر اثر اصابت تیرها و سلاحهای دیگر که به آن رسیده، آسیب دیده است، جز دستگیره ی آن، و این موضع - که کاملا سالم مانده - حاکی از آن است که تیرها به دست پرچمدار اصابت می کرده، ولی او پرچم را رها نکرده است، و تا آخرین توان خود، پرچم را نگهداشته است، و تنها وقتی که آخرین رمق خویش را از دست داده، پرچم از دستش افتاده «یا با دست او با هم افتاده» است، و لذا دستگیره ی پرچم اینگونه سالم مانده است! [۲۱۶] .

چو بیرق از کف عباس نوجوان افتاد

آتش به خرمن سلطان انس و جان افتاد

به خون دیده ی انجم طپید رایت مهر

که نعش صاحب رایت، به خون طپان افتاد

ز پیش چشم برادر برای آب حیات

جدا ز خضر، چو اسکندر زمان افتاد

[صفحه ۱۹۲]

جانبازی برادران مادری قمر بنی هاشم در عاشورا

ابوالفضل العباس سخن می گوید

در بعضی از کتب مقاتل آمده است که، حضرت عباس علیه السلام در روز عاشورا به برادران گرامی خود، می فرمود: امروز روزی است که باید بهشت را بگیریم و جان خود را فدای سید و امام خود نماییم. نیز می فرمود: ای برادران من، امروز در جان نثاری تقصیر نکنید و کوتاهی ننمایید و چنین خیال نکنید که حسین علیه السلام برادر ماست و ما پسران یک پدر هستیم؛ نه چنان است؛ آن بزرگوار امام و سید و بزرگ و پیشوای ما بوده و حجت خداوند عالمیان در روی زمین و فرزند

حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و نور دیده ی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. چون امام حسین علیه السلام جان نثاری آن بزرگواران را مشاهده نمود، گریه بر وی مستولی گردید و فرمود: ای برادر، خداوند عالمیان به تو جزای خیر دهد. [۲۱۷] .

شهادت برادران حضرت عباس

اشاره

روز عاشورا پس از حملات طرفین و پیشقدمی اصحاب و شهادت یکایک آنان، نوبت به جانبازی اقوام و خویشان امام علیه السلام رسید. اول کسی که از بنی هاشم به شهادت رسید حضرت علی اکبر علیه السلام بود، چنانکه در زیارت ناحیه می خوانیم: «السلام علی أول قتیل من خیر نسل سلیل من سلاله ابراهیم الخلیل».

سپس متناوبا و متوالیا، یکی بعد از دیگری با اجازه ی امام، به میدان رفتند و شهید شدند، تا آنکه صدای غربت حضرت امام حسین علیه السلام بلند شد. حضرت عباس علیه السلام برادران خود را خواست و فرمود: اینک من به جای پدر شما هستم و میل دارم ببینم شما در برابر چشم من در راه اسلام و یاوری حضرت امام حسین علیه السلام فداکاری نمایید.

برادران مادری حضرت عباس علیه السلام که در عاشورا به شهادت رسیدند از قرار

[صفحه ۱۹۳]

زیرند:

عبدالله بن علی بن ابی طالب

«السلام علی عبدالله بن أمیرالمؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصه کربلاء المضروب مقبلا و مدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبت الحضرمی» (از زیارت ناحیه ی مقدسه).

مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد است.

احمد بن محمد به سندش از عبدالله بن حسن و عبیدالله بن عباس روایت کرده است: روزی که عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کربلا به شهادت رسید بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود و فرزندی از او به جای نماند. احمد بن عیسی نیز از ضحاک مشرقی نقل می کند که گفت: عباس بن علی علیه السلام به برادرش عبدالله فرمود: پیش روی من به میدان جنگ برو تا جانبازی تو را ببینم و در شهادتت مأجور شوم، زیرا تو را فرزندی نیست. عبدالله به میدان رفت و از لشگر دشمن هانی بن

ثبیت حضرمی به مبارزه ی او آمد او را شهید نمودند.

جعفر بن علی بن ابی طالب

«السلام علی جعفر بن أمیرالمؤمنین الصابر بنفسه محتسبا و النائی عن الأوطان مغتر بالمستسلم المنزال المکشور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی» (زیارت ناحیه).

مادر او نیز ام البنین علیه السلام بود، و همچون برادرش فرزندی از خود بر جای نگذاشت. درالنظیم می نویسد: امیرالمؤمنین علیه السلام این پسر را به پاس دوستی و علاقه ای که به برادرش، جعفر طیار داشت، جعفر نامید. ضحاک مشرقی، در حدیثی که فوقا گذشت، روایت کرده که عباس بن علی علیه السلام او را برای کشتن مقدم داشت.

جعفر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام پس از عبدالله اجازه ی نبرد گرفت و به میدان رفت. با اینکه ۱۹ سال بیش نداشت ابراز شجاعت کرد و پس از تلفات بسیاری که به دشمن وارد ساخت، شهید شد. به گفته ی ضحاک: جعفر نیز به دست هانی بن ثبیت کشته شده است، ولی بر اساس حدیثی که نصر بن مزاحم از امام باقر علیه السلام نقل کرده، قتل وی

[صفحه ۱۹۴]

به دست خولی اصبحی - لعنه الله علیه - صورت گرفته است. [۲۱۸] .

انی أنا جعفر ذوالمعالی

ابن علی الخیر ذی النوال

حسبی بعمی شرفا و خالی [۲۱۹]

عثمان بن علی بن ابی طالب

«السلام علی عثمان بن أمیرالمؤمنین سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الأصبحی الایادی و لابانی الدارمی» (زیارت ناحیه).

مادر او نیز ام البنین علیهاالسلام بود و چنانچه از عبیدالله بن حسن و عبدالله بن عباس روایت شده، عثمان بن علی هنگام شهادت ۲۱ سال داشت. نیز از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: من او را به نام برادرم، عثمان بن مظعون، عثمان نام نهادم.

عثمان بن علی علیه السلام، آنگاه که دو برادرش شهید شدند، به میدان رفت و این شعر را

خواند:

انی أنا العثمان ذوالمفاخر

شیخی علی ذوالفعال الظاهر

آمده عثمان به جنگ، تیغ یمان در یمین

بهر قتال شما فرقه ی بی شرم و دین

صبح سعادت رسید وقت صبوح من است

شربت کوثر چشم از قدح حور عین

کوفی و شامی چرا تیغ کشند بر حسین؟!

در دلشان هیچ نیست بهره ز ایمان، یقین! [۲۲۰]

در حدیث ضحاک مشرقی آمده است که خولی اصبحی او را هدف تیر قرار داد و آن تیر وی را بر زمین افکند و در این موقع، مردی از قبیله ی ابان بن دارم با شتاب آمده و او را به قتل رسانید و سر آن حضرت را بریده و همراه خود برد.

شهادت این سه برادر، جراحت بزرگی بود که بر قلب داغدار حضرت عباس علیه السلام وارد شد. [۲۲۱] .

پس از آن سه تن نیز، عباس بن علی علیهماالسلام، بزرگترین و آخرین فرزند ام البنین علیهاالسلام

[صفحه ۱۹۵]

بود که به شرحی که خواهد آمد، به میدان رفت و به شهادت رسید.

تحریف تاریخ

از بصیرت نافذ و اندیشه ی بزرگ عباس علیه السلام آنکه تنها به جانبازی و ایثارگری خود اکتفا نورزید و در آن عرصه ی خون و شهادت، برادرانش را نیز به سوی سعادت جاودانه ی آرمیدن در رضوان بزرگ الهی فراخواند، تا اینکه فدای مکتب توحید گردند و ابوالفضل علیه السلام در فقدان آنها به صبر و شکیب بنشیند و به اجر صابران نائل آید.

بدین لحاظ قمر بنی هاشم علیه السلام عبدالله، جعفر و عثمان - برادران تنی خود - را فراخواند و بدانان گفت: به پیش تازید تا ببینم که برای خدا و رسولش خیرخواهی نموده اید، زیرا شما را فرزندانی نیست. [۲۲۲] .

مقصود قمر بنی هاشم علیه السلام از این سخن آن بود که برادرانش را به

موقعیت خطیر خود آشنا سازد، و آنان را بیاگاهانند که تجمعشان در آنجا تنها باید برای یک هدف باشد و آن فداکاری و جانبازی در راه دین است، و بدان خاطر که ایشان هیچ مانع و رادعی که از مقصد بزرگشان بازدارد، مانند فرزند و افراد تحت تکفل، نداشتند، لذا لازم بود که در راه حیات شرع مقدس جان خود را فدا سازند و آنان نیز همان گونه که برادرشان در نظر داشت به استقبال مرگ رفتند و به مقام منیع شهادت نایل آمدند.

اما شگفتا از ابن جریر طبری که در تاریخ خود (جلد ۶، صفحه ی ۲۵۷) می گوید: پنداشتند که عباس به برادران مادریش، عبدالله و جعفر و عثمان، گفت: ای فرزندان مادرم، برای نبرد پیش افتید تا از شما ارث برم، زیرا شما فرزندانی ندارید (که وارث شما باشند) آنان هم پذیرفتند و رفتند و کشته شدند!!

همچنانکه ابوالفرج اصفهانی نیز در «مقاتل الطالبیین» مدعی شده است که، عباس علیه السلام برادرش جعفر را که فرزندی نداشت به صحنه ی مبارزه فرستاد تا میراثش به او رسد. پس هانی بن ثبیت بر او حمله برد و او را به قتل رساند!

نیز در کتاب «مقتل العباس» آمده است: ابوالفضل علیه السلام برادران تنی خود را به میدان جنگ فرستاد. پس همگی آنان کشته شدند و عباس علیه السلام میراث آنان را در اختیار گرفت [!] سپس خود به میدان رفت و کشته شد و ارث همگی به عبیدالله (فرزند

[صفحه ۱۹۶]

عباس علیه السلام) رسید، و عمویش: عمر بن علی با او در این زمینه به منازعه برخاست، سپس میان آن دو با پرداخت مقداری، مصالحه برقرار شد [!] .

این سخنی است که،

از میان مورخین و ارباب مقاتل، تنها این دو تاریخ نویس مدعی آن شده اند. اما شخص بصیر و آگاه خود می داند که این اتهام تا چه حد از واقع به دور است، و من نمی دانم چگونه آنان ادعای ارث و میراث ابوالفضل علیه السلام از برادرانش را نموده اند، در حالیکه بر فرض صحت آن، مادرشان ام البنین – که در طبقه ی بالاتری از نظر ارث قرار داشت – در آن هنگام زنده بود و با وجود مادر، ارث به برادر نمی رسید، و مسلما عباس علیه السلام که در خانه ی صاحب دین بزرگ شده، به این احکام ناآگاه نبوده است.

علاوه، این گونه نیت و کردار، در اوضاع و احوالی چون روز عاشورا، حتی از پست ترین مردم نیز کمتر سر می زند، تا چه رسد به شخصیتی چون ابوالفضائل که اسوه ی صفا و وفا و عشق و پاکی است. به راستی، در آن هنگامه ی خون و شمشیر، که هر کس جان و مال خود را فراموش می کند، چه کسی است که در آن موقعیت خطیر، برادرانش را به کام مرگ فرستد تا خود وارثشان شود! به ویژه آنکه این عمل از سلحشوری سر زند که می داند خود هم بعد از آنان باقی نخواهد ماند و از مالشان بهره ای نخواهد برد و تنها برای آنکه چیزی نصیب اولادش شود دست به چنین کاری بزند!

آری، چه سخن زشت و اتهام دروغینی به آن سید بزرگوار بربستند تا بر راستای قامتش خط انحراف بربندند!

آیا شما – ای خواننده – میل داری دیگران درباره ات بگویند برادران خود را در تیررس دشمن قرار دادی تا به میراث آنان دست یابی؟! یا اینکه این امر از دنائت و

پستی است و هرگز چنین اتهامی را بر خود نمی پسندی؟ کما اینکه هیچ انسانی - هر مقدار هم خوار و فرومایه باشد - به این عمل قبیح تن در نمی دهد.

پس تو ای تاریخ نگار باانصاف! چگونه راضی شدی که این اتهام را به کسی بربندی که معلم شهامت و اخلاق کریمانه بود و جان مطهر خود را فدای حجت زمانش نمود؟! و چگونه آن کردار، زیبنده ی دانش پژوه دانشگاه نبوت و پرورش یافته ی مکتب امامت، که از محضر امیرمؤمنان علی علیه السلام و دو امام همام علیهماالسلام کسب علم و فیض نموده است، تواند بود؟

[صفحه ۱۹۷]

در صورتیکه ما اگر در مقدم داشتن برادرانش برای جنگاوری به خوبی دقت نماییم، متوجه می شویم که عباس علیه السلام چگونه در برابر سیدالشهدا علیه السلام - که جگرگوشه ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پاره ی دل زهرای بتول بود - بزرگمنشی و نهایت فداکاری خود را آشکار ساخت. زیرا واضح است که هدف او از پیش فرستادن برادران این بوده است که:

۱. به درجه ی رفیع شهادت رسند و قمر بنی هاشم علیه السلام در مصیبت آنان بسیار محزون شده و صبر بسیار پیشه سازد و به اجر جزیل الهی نایل شود، و نیز خواهان انتقام و عذاب خداوند برای خون به ناحق ریخته ی آنان گردد.

و شاهد این امر، سخن خود ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» است که از عباس علیه السلام نقل می کند که به برادرش عبدالله گفت: «به پیش تاز تا اینکه تو را کشته ببینم و صبر در این مصیبت را به حساب خداوند بگذارم و نزد او مأجور باشم»؛ پس او اولین کسی بود که از میان برادرانش کشته شد.

ابوحنیفه ی

دینوری نیز در «الأخبار الطوال» آورده است که عباس به برادرانش گفت: جانم به فدایتان! به پیش تازید و از سرورتان حمایت کنید، تا اینکه در پیشگاه وی به کام مرگ درآیید. پس آنان همگی به صحنه ی نبرد رفتند و کشته شدند.

و اگر ابوالفضل علیه السلام برای بهره وری از میراث آنان، ایشان را به میدان جنگ فرستاده بود، دیگر معنایی برای صبر و مصیبت برادرش و انتظار پاداش الهی، و نیز دلیلی بر سخن «جانم به فدایتان» - آن هم جان شریف حضرتش - وجود نداشت.

۲. نیز بدان علت برادرانش را برای جنگ بسیج نمود و پیش از خود به میدان فرستاد، که از فداکاری و ایثار آنان در راه دین و تحت لوای سیدالشهدا علیه السلام اطمینان حاصل نماید. شاهد بر این امر، سخن شیخ مفید در «ارشاد» و ابن نما در «مثیرالأحزان» است که نقل می کنند، عباس علیه السلام خطاب به برادرانش گفت:

- به صحنه ی نبرد روید تا اینکه ببینم که نسبت به خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم خیرخواهی نموده اید، زیرا شما را فرزندانی نیست.

و قمر بنی هاشم علیه السلام با این کلام، به هیچ وجه قصد فریب آنان را نداشت و تنها می خواست مقدار ولایت و علاقه ی آنان به سرور مظلومان را به دست آورد و این فرمان، در حقیقت، مهر و لطف بدانان و ارشادشان به امر خیر و صلاح، در برابر حق برادری آنان بر

[صفحه ۱۹۸]

حضرتش می باشد.

در اینجا مانع دیگری از ارث بری ابوالفضل علیه السلام - حتی اگر معتقد به وفات ام البنین علیهاالسلام در آن هنگام شویم - وجود دارد، و آن این است که: در صورتی که عباس علیه السلام

هم شهید می شد، فرزندانش نمی توانستند از آن میراث بهره ای ببرند؛ زیرا برادران و خواهران پدری ابوالفضل علیه السلام (همچون عمر اطرف، عبیدالله نهشلیه، حضرت سیدالشهدا علیه السلام، زینب کبری، ام کلثوم، رقیه و...) در قید حیات بودند و با وجود آنان ارث تنها مختص عباس علیه السلام نمی شد، بگذریم که تاریخ شهادت می دهد ام البنین در آن هنگام زنده بود و بعد از ورود موکب خاندان عصمت به مدینه، در مصیبت چهار پسر گرانقدرش به سوگ نشست و بر ایشان مرثیه سرود.

البته به نظر می رسد که سخنان بی اساس طبری و همقطاران وی ناشی از این امر است که آنان در کلام حضرت عباس علیه السلام که فرمود: «زیرا شما فرزندانی ندارید»، هیچ تفکر و دقت نکرده و مقصود از آن را استفاده ی وی از میراث برادران! تصور نموده، و با این عدم تعمق و خودرأیی روی تاریخ را سیاه کرده اند؛ در حالی که مقصود قمر بنی هاشم علیه السلام آن بود که شما فرزندانی ندارید که نگران آنها باشید و شما را از شهادت در راه خدا و رسیدن به سعادت جاودانه بازدارند.

ضمنا، جناب شیخ عبدالحسین حلی در «النقد النزیه» (جلد ۱، صفحه ی ۹۹) احتمال داده که «أرثکم» یعنی از شما ارث برم، با «ارزء بکم» یعنی به مصیبت شما دچار شوم، در کتابت اشتباه شده باشد، و این سخن بعید نیست.

احتمال نزدیکتر، سخن شیخ آقا بزرگ تهرانی، مؤلف مجموعه ی ارزشمند «الذریعه الی تصانیف الشیعه» است که حدس می زند «أرثکم» با «ارثیکم» یعنی به سوگ و مرثیه ی شما بنشینم، اشتباه شده باشد. که در این صورت، مقصود ابوالفضل علیه السلام اولا ارشاد آنان به راه حق؛ ثانیا بسیج آن مجاهدان به جبهه ی نبرد با

دشمنان ولایت؛ و ثالثا به سوگ نشستن خویش درباره ی آنان - که عملی محبوب خداوند است - می تواند باشد.

چنانکه عابس بن ابی شبیب شاکری نیز در روز عاشورا به شوذب، هم پیمان خویش، گفت: ای شوذب چه در دل داری؟

گفت: اینکه با تو در رکاب فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجنگم تا کشته شوم.

[صفحه ۱۹۹]

عابس گفت: من هم درباره ی تو همین گونه فکر می کردم، پس در مقابل اباعبدالله به پیکار پرداز تا در مصیبت تو از خداوند اجر طلبم، چنانکه در مصیبت سایر اصحاب حضرتش برای خودم اجر می طلبم، و اگر کسی نزدیکتر از تو به من بود دوست داشتم در برابرم به خون خود درغلتد تا در مصیبتش به پاداش الهی نایل آیم، زیرا امروز روزی است که هر مقدار می توانیم باید اجر و پاداش به دست آوریم، که بعد از این دنیا دیگر عملی در کار نبوده و صرفا باید حساب پس دهیم. [۲۲۳].

چه خوب سروده اند:

ز خون تشنگان طف، [۲۲۴] چون دامان افق تر شد

لب خشک از خیام آمد برون عباس نام آور

به آئین یداللهی، به فر قدرت اللهی

محمد صدر، سرمد قدر، حیدر کر، [۲۲۵] جعفر فر [۲۲۶]

خداجو، مصطفی خو، والضحی [۲۲۷] رو، لافتی بازو

حسن گیسو، حسین مو، حمزه نیرو، مرتضی مظهر

نبی خد، [۲۲۸] مرتضی ید، [۲۲۹] مجتبی قد، نینوا مرقد

فلک درگاه، کیوان [۲۳۰] دستگاه و کربلا منظر

حسین طینت، سجاد فطرت، فاطمی خصلت

علی عالی اعلا پدر، ام البنین مادر

بگفتا ای گروه ناکسان بی خبر از حق

مگر ما را نمی دانید از اولاد حیدر آل پیغمبر؟!

از این آب روان سیراب یکسر وحش و طیر اما

مگر از وحش و طیر، ای ناکسان، هستیم ما کمتر؟!

کفی

ز آب روان پر کرد تا لب تر کند کآمد

به یادش از لب خشکیده ی فرزند پیغمبر

ز کف او ریخت آب و مشک را پر کرد از دریا

برون آمد لب خشک و دل غمگین و چشم تر

[صفحه ۲۰۲]

صعود به اوج قله ی شهادت

امان نامه

اشاره

ابومخنف و دیگران گویند: چون ابن زیاد به پسر سعد نوشت که در قتل حسین علیه السلام تعجیل کن مگر آنکه با یزید بیعت کند و نامه را به شمر داد تا به کربلا ببرد، عبدالله بن ابی محل بن حزام بن خالد بن ربیعه بن عامر وحیدی از جای برخاست و گفت: ایها الأمیر، علی بن ابی طالب عمه ی مرا که ام البنین است تزویج نمود و از او چهار پسر آورد و این چهار پسر اکنون با حسین بن علی علیهماالسلام هستند. از تو خواستارم که نامه ی امانی برای ایشان بنویسی. ابن زیاد قبول کرد و شمر هم، که از قبیله ی ام البنین علیهاالسلام بود، به پا خاست، و مطلب را تأکید کرد. ابن زیاد امان نامه ای نوشت و به عبدالله بن ابی محل داد و او نیز نامه را به آزاد کرده ی خود داد که به کربلا برساند. چون نامه را تسلیم قمر بنی هاشم علیه السلام کرد، آن حضرت فرمود: به خالوی ما بگو ما را نیازی به امان نیست، اما خدا بهتر از امان فرزند سمیه است!

سید نیز در لهوف می فرماید: شمر عقب خیمه ها آمد و فریاد کرد «أین بنو اختنا عباس و عبدالله و جعفر و عثمان»! کسی او را جواب نگفت. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود او را جواب دهید، هر چند مرد فاسقی است. حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بیرون آمد و فرمود: چه می گویی؟ شمر گفت: [۲۳۱] .

خواهرزادگان

من، شما در امانید، بیهوده خود را به جهت یاری کردن برادرتان حسین علیه السلام به کشتن ندهید و طاعت یزید را از دست ندهید. این وقت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام با آواز بلند فرمود: لعنت خدا بر تو باد و بر امانی که از برای ما آورده ای. ای دشمن خدا آیا امر می کنی ما را که دست از برادر از جان عزیزتر و سید و مولای خود امام حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیهاالسلام برداریم و داخل در اطاعت اولاد زنا و فرزندان لعینان

[صفحه ۲۰۳]

باشیم یا بشویم؟ و او غضب آلوده به لشگر خود مراجعت کرد.

ز ما دست بیعت سپهر بلند

نخواهد گرفتن، دهان را ببند

برادر که از نزد رب جلیل

پرستار مهد آمدش جبرئیل

غبار درش فر سیمای ماست

برادر مخوانش، که مولای ماست

شیخ مفید در ارشاد می فرماید: در عصر پنجشنبه نهم محرم عمر سعد ندا کرد: و به سوی خیمه های امام حسین علیه السلام هجوم آوردند. حضرت امام حسین علیه السلام در خیمه نشسته بود. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پیش آمد و عرض کرد: یا أخی أتاک القوم، حضرت از جای برخاست و فرمود: برادرم، عباس، سوار شو برو ببین چه می خواهند. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به فرموده ی امام حسین علیه السلام عمل کرد و نزد برادر برگشت و پیغام لشگر را رسانید که می گویند: یا بیعت، یا جنگ! حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: برو از ایشان یک امشب را مهلت بگیر و بگو که ما مشغول نماز و مناجات و استغفار و تلاوت قرآن می شویم. قمر بنی هاشم علیه السلام رفت و درخواست امام علیه السلام را اعلام کرد. به روایت سید در لهوف، دشمنان امام علیه السلام در قبول درخواست مزبور اختلاف کردند.

عمرو بن حجاج بر آنها بانگ زد و گفت: به خدا قسم، اگر مردم ترک و دیلم چنین درخواستی می کردند، ما آن را رد نمی کردیم، و اینان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند؛ سپس فریاد برداشتند که ما شما را تا فردا مهلت می دهیم، اگر به بیعت با یزید راضی شدید شما را به کوفه می بریم، وگرنه با شما جنگ می کنیم. [۲۳۲].

مصطفی و مرتضی گریان و زار

آمد عباس میر صادقان

وآن علمدار سپاه عاشقان

از تف عشق و عطش بریان شده

شاه دین بر حال او گریان شده

تف خورشید و تف عشق و عطش

هر سه طاقت برده از آن ماه وش

چشم از جان جهانی دوخته

از برادر عاشقی آموخته

هر که را باشد حسین استاد عشق

لاجرم داده بکلی داد عشق

[صفحه ۲۰۴]

می زد، از عشق برادر، یک تنه

خویشتن از میسره بر میمنه

دشمنان را از یمین و از یسار

مرتضی وار، او همی زد ذوالفقار

کافری ناگه درآمد از قفا

دست راست او بکرد از تن جدا

گفت ای دست فتادی خوش بیفت

تیغ را بر دست دیگر داد و گفت

آمدم تا سر ببازم، دست چیست؟!

مست کز سیلی گریزد مست نیست!

خاصه مست باده ی عشق حسین علیه السلام

پاکباز کربلا، میر حنین

خود مکافات دو دست فرشیم

حق برویاند دو پر عرشیم

تا بدان پر، جعفر طیاروار

خوش بپرم در بهشتستان یار

این بگفت و بی فسوس و بی دریغ

آمد آن دست دگر بگرفت تیغ

برکشیدی ذوالفقار تیز را

آشکارا کرد رستاخیز را

مصطفی با مرتضی می گفت هین

بازوی عباس را اینک ببین!

گفت حیدر با دو چشم تر به او

که کدامین بازویش بینم بگو

بینم آن بازو که تیغ انداخته؟

یا خود آن بازو که تیغ افراخته؟

بازوی افتاده اش بینم نخست

الله الله، یا که بازوی درست؟

مصطفی و مرتضی گریان و زار

همچنان عباس گرم کارزار

کافر

دیگر درآمد از قفا

کرد دست دیگرش از تن جدا

چون جدا کردند از نامقبلی

هر دو دست دست پرورد علی

گفت گر شد منقطع دست از تنم

دست جان بر دامن وصلش زنم

می کنم، بی دست، من در خون شنا

در شنا کس نیست چون من آشنا

منت ایزد را که اندر راه شاه

دست را دادم، گرفتم دستگاه [۲۳۳]

مؤلف «تذکره الشهداء» آورده است:

در شرافت نسبت این شاهزاده ی آزاده همین بس که شیر خدا را پسر، و دو گوشواره ی عرش خدا را برادر است. در کمال فضل و معرفتش همین بس که ابوالفضلش کنیت است، و این، نه تنها به جهت آن است که نام یکی از فرزندانش فضل بوده است، بلکه

[صفحه ۲۰۵]

همچنین برای آن بوده که دارای مراتب علم و فضل بوده است...

و در سخاوتش همین برهان بس که چشم از زن و فرزند پوشید و اینقدر کوشید تا شربت شهادت نوشید. یعنی در راه محبت و ارادت برادرش جان خود را که از هر چیز عزیزتر است بذل نمود که: «کمال الجود بذل الموجود».

سر جانان ندارد هر که او را خوف جان باشد

که جان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد

مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برپیچد؟!

خسک، در راه مشتاقان، بساط پرنیان باشد!

نخواهم رفتن از دنیا مگر در پای دیوارت

که تا در وقت جان دادن سرم در آستان باشد

گر از رأی تو برگردم بخیل و ناجوانمردم

روان از من تمنا کن که فرمانت روان باشد

و بالأخره، در حیا و ادبش همین دلیل کافی است که هرگز برادر را برادر خطاب نکرد بلکه او را مولا و سید می خواند. [۲۳۴]

.

ساقی کوثر، پدرت مرتضی است

ای حرمت قبله ی حاجات ما

یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه

عالمی

دست علی ماه بنی هاشمی

ماه کجا روی دل آرای تو

سرو کجا قامت رعنای تو

ماه و درخشنده تر از آفتاب

مشرق تو جان و تن بوتراب

همقدم قافله سالار عشق

ساقی عشاق و علمدار عشق

سرور و سالار سپاه حسین

داده سر و دست به راه حسین

عم امام و اخ و ابن امام

حضرت عباس علیه السلام

ای علم کفر نگون ساخته

پرچم اسلام برافراخته

مکتب تو مکتب عشق و وفاست

درس الفبای تو صدق و صفاست

مکتب جانبازی و سربازی است

بی سری آنگاه سرافرازی است

شمع شده آب شده سوخته

روح ادب را ادب آموخته

آب فرات از ادب توست مات!

موج زند اشک به چشم فرات!

[صفحه ۲۰۶]

یاد حسین و لب عطشان او

و آن لب خشکیده ی طفلان او

تشنه برون آمدی از موج آب

ای جگر آب برایت کباب!

ساقی کوثر، پدرت مرتضی است

کار تو سقایی کرب و بلاست

مشک پر از آب حیاتت به دوش

طفل حقیقت ز کفت آبنوش

درگه والای تو در نشأتین

هست در رحمت و باب حسین

هر که به دردی، به غمی شد دچار

گوید اگر یکصد و سی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

از کرم و لطف جوابش دهی

تشنه اگر آمده آبش دهی

چون نهم ماه محرم رسید

کار بدانجا که نباید کشید

از عقب خیمه ی صدر جهان

شاه فلک جاه ملک پاسبان

شمر به آواز تو را زد صدا

گفت کجایند بنو اختنا؟

تا برهانند ز هنگامه ات

داد نشان خط امان نامه ات

رنگ پرید از رخ زیبای تو

لرزه بیفتاد بر اعضای تو

من به امان باشم و، جان جهان

از دم شمشیر و سنان بی امان؟!

دست تو نگرفت امان نامه را

تا که شد از پیکر پاکت جدا

مزد تو زین سوختن و ساختن

دست سپر کردن و سر باختن،

دست تو شد دست شه لافتی

خط تو شد خط امان خدا

چهار امامی که تو را دیده اند

دست

علم گیر تو بوسیده اند

طفل بدی، مادر والا گهر

بردت تا ساحت قدس پدر

چشم خداوند چو دست تو دید

بوسه زد و اشک ز چشمش چکید

با لب آغشته به زهر جفا

بوسه به دست تو زده مجتبی

دید چو در کرب و بلا شاه دین

دست تو افتاده به روی زمین

خم شد و بگذاشت سر دیده اش

بوسه بزد با لب خشکیده اش

حضرت سجاد هم آن دست پاک

بوسه زد و کرد نهان زیر خاک

مطلع شعبان همایون اثر

بر ادب توست دلیلی دگر

سوم این ماه، چون نور امید

شعشعه ی صبح حسینی دمید

[صفحه ۲۰۷]

چارم این مه که پر از عطر و بوست

نوبت میلاد علمدار اوست

شد به هم آمیخته از مشرقین

نور ابوالفضل و شعاع حسین

ای به فدای سر و جان و تنت

وین ادب آمدن و رفتنت

وقت ولادت قدمی پشت سر

وقت شهادت قدمی پیشتر!

مدح تو این بس که شه ملک جان

شاه شهیدان و امام زمان

گفت به تو گوهر والانژاد

جان برادر به فدای تو باد!

شه چو به قربان برادر رود

کیست (ریاضی) که فدایت شود؟!

نگهبان خیام حسینی

معالی السبطین از دختر علی بن ابی طالب علیهماالسلام، حضرت زینب کبری علیهاالسلام نقل می کند که گوید: شب عاشورا از خیمه خارج شدم تا به خیمه ی برادرم، امام حسین علیه السلام، بروم. او در خیمه تنها بود. دیدم مشغول مناجات با خداوندگار است و قرآن را تلاوت می کند. با خود فکر کردم در مثل چنین شبی سزاوار نیست برادرم در خیمه تنها بماند. به دنبال این فکر، به سوی خیمه های برادران و پسرعموهایم روان شدم تا آنان را بابت این عمل سرزنش کنم. نزدیک خیمه ی برادرم، حضرت عباس علیه السلام، که رسیدم، صدای همهمه و فریادی به گوشم رسید. پشت خیمه گوش فرادادم، دیدم پسرعموها و برادران و برادرزاده هایم

گرد هم حلقه زده اند و حضرت عباس علیه السلام نیز در وسط آنان قرار دارد. وی مانند شیر نیم خیز بر روی دو پا نشسته و شروع به سخن نموده است. نخست خطبه ای ایراد فرمود که مانندش را جز از برادرم امام حسین علیه السلام نشنیده بودم. پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برادرزاده ها و عموزاده ها و برادران خویش را مخاطب قرار داده و فرمود: فردا چه خواهید کرد؟ آنها گفتند: اختیار ما با توست و ما گوش به فرمان توییم. فرمود: بدانید که اصحاب برادرم نسبت به ما بیگانه و غریبه بوده و بار سنگین مرد همیشه بر دوش اهل خود وی قرار دارد. فردا شما باید در شهادت پیشقدم شوید و نگذارید آنان بر شما در نبرد سبقت بگیرند؛ مبادا مردم بگویند: بنی هاشم یاران خود را پیش افکنده و مرگ را با ضرب شمشیر دیگران، از خود دفع می کردند. زینب علیهاالسلام می گوید:

[صفحه ۲۰۸]

چون سخن برادرم عباس علیه السلام به اینجا رسید، بنی هاشم شمشیرهای خود را از نیام کشیده و فریاد زدند: البته که چنین خواهیم کرد، و ما در فرمان تو خواهیم بود.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با جلال و شهامت خاصی، آن شب به پاسداری و نگهبانی خیام حسینی علیه السلام مشغول بود و تا صبح لحظه ای به خواب نرفت و دشمن از ترس برق شمشیر حضرت ابوالفضل علیه السلام نه تنها قدرت شبیخون و حمله به آنان را نیافت بلکه به خواب نیز نرفت. آری، هر چند دریایی از لشگر در اردوی خصم گرد آمده بود، ولی عباس بن علی علیه السلام هم شیر بیشه ی شجاعت

و دست پرورده ی علی مرتضی علیه السلام بود و در آن شب، که یاران امام حسین علیه السلام و بنی هاشم به مناجات با قاضی الحاجات پرداخته و مشغول تلاوت قرآن و رکوع و سجود بودند، عباس بن علی علیهماالسلام سوار بر اسب با شمشیر آخته به حفاظت از آنان مشغول بود، در نتیجه کودکان و زنان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خاطری آسوده به خواب رفتند. [۲۳۵] .

ملاقات زهیر بن قین با قمر بنی هاشم

اشاره

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام روز عاشورا سوار بر اسب اطراف خیام می گشت و نگهبانی می کرد و مراقب بود تا دشمن جلو نیاید.

در این هنگام زهیر بن قین، یکی از یاران باوفای امام حسین علیه السلام، نزد ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و عرض کرد: در این وقت آمده ام تا تو را به یاد سخن پدرت، علی علیه السلام، بیندازم. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که می دید خیام اهل بیت علیهم السلام در خطر تهدید دشمن است، از اسب پیاده نشده و فرمود: مجال سخن نیست، ولی چون نام پدرم را بردی، نمی توانم از گفتارش بگذرم، بگو که من سواره می شنوم.

زهیر گفت: پدرت هنگامی که می خواست با مادرت ام البنین علیهاالسلام ازدواج کند، به برادرش عقیل فرموده بود: زن شجاعی از خاندان شجاع برایم پیدا کن، زیرا می خواهم فرزند شجاعی از او به دنیا بیاید و حامی و ایثارگری فداکار برای برادرش امام حسین علیه السلام باشد.

بنابراین، ای عباس، پدرت تو را برای چنین روزی (عاشورا) خواسته است، مبادا

[صفحه ۲۰۹]

کوتاهی کنی! غیرت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با شنیدن این سخن به جوش آمد و چنان پا در رکاب زد که تسمه ی رکاب قطع گردید و فرمود: ای زهیر! آیا با این گفتار می خواهی به

من جرأت بـدهی؟! سوگنـد به خـدا، هرگز دست از برادرم برنداشـته و در حمـایت از حریم او کوتـاهی نخـواهم نمـود: «و الله لأریتـک شـیئا مـا رأیته قط». به خـدا قسم فـداکاری خود را به گونه ای ابراز کنم و به تو نشان دهم که هرگز نظیرش را ندیـده باشی.

آنگاه حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام به طرف دشـمن حمله کرد، چندان که گویی شمشیرش، آتشی است که در نیزار افتاده است، تا اینکه صـد نفر از قهرمانان دشـمن را کشت. از جمله، با مارد بن صدیف تغلبی، قهرمان بی بدیل دشـمن، جنگی تن به تن کرده و نیزه ی بلنـد مـارد را از دست او درآورد و نیزه را تکـان سـختی داد و فریاد زد: «ای مارد، از درگاه خـدا امید دارم که با نیزه ی خودت، تو را به جهنم واصل کنم».

آنگـاه آن نیزه را در کمر اسب مـارد فرو برد، اسب مضـطرب شـد و مـارد خـود را به زمین انـداخت. سـپس بـا اینکه جمعی از دشمن به کمک مارد آمدند، عباس علیه السلام همان دم نیزه را بر گلوی مارد فرود آورد و در نتیجه، گوش تا گوش او بریده شد و به هلاکت رسـید، و در این درگیری شدید جمعی دیگر نیز به دست حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام کشته شدند. (داسـتان رزم آن حضـرت بـا مـارد را، قبلاـ در بخش قبـل، فصل «جلوه هایی از دریای فضـیلت قمر بنی هاشم علیه السـلام»، به تفصیل آوردیم).

حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام به سوی دشـمن شـتافت، آنها را موعظه کرد و از عاقبت بـد ترسانیـد، ولی نصایـح آن حضرت در آن کوردلان اثر نکرد.

احتجاج ابوالفضل با آن قوم ستمگر

کوفیان را پس به آواز جلی

بس نصیحت کرد عباس علی

کاین حسین -

ای قوم - مرآت خداست

در حقیقت جنگ با حق کی رواست؟!

یک زمانم گوش بر حجت کنید

ز انبیا و قومشان عبرت کنید

گر شما را رهنما قرآن بود

فرض حق، اکرام بر مهمان بود

خاصه مهمانی که ذوالقربی است او

بر تمام ما سوا مولاست او

[صفحه ۲۱۰]

جنگ با مولای عالم از چه رو؟!

می نشاید با خدا شد جنگجو!

توبه سوی وی کنید از کار خویش

معذرت خواهید از رفتار خویش

مظهر حق، عفو حق را آیت است

خاصه این مظهر که بهر رحمت است

گر چه بستید آب را بر روی او

تاختید از چهار سو بر سوی او

غرق خون کردید از پیر و جوان

یاورانش را ز کین ای دشمنان

با همه این کفر و جهل و خیرگی

وین همه طغیان و ظلم و تیرگی

توبه گر آرید زین عصیان همه

رو کنید از کفر بر ایمان همه،

من به عفو او شما را ضامنم

زانکه باب رحمت و عفوش منم

من همی گفتم به آواز بلند

بر شما از راه لطف این وعظ و پند

ورنه من از جنگ روگردان نیم

بهر حق در بذل جان محکم پیم

جمله دانیدم که حیدر زاده ام

راه صحرای فنا پیموده ام

گر مرا افتد ز دوش امروز دست

داده اید از کین به دست حق شکست

چون بر اعدا، صاحب پست و بلند

کرد حجت را تمام از وعظ و پند

شد نفس ها بند اندر سینه ها

مشتعل شد بر گروهی کینه ها

چون که حرفش را جوابی کس نداد،

غیر این منطق زبانی برگشاد

فرمود: این کار را هم نمی کنید، پس قدری از این آب که مهریه ی مام عزیزش زهرا است علیهاالسلام بدهید که کودکان

خردسال او در میان آفتاب سوزان هلاک نشوند. از این سخن، بعضی از آنان گریان، و پاره ای ساکت، و برخی به کناری رفته، از اسب پیاده شده،

خاک بر سر ریخته و بی تابانه اشک از دیده می باریدند. در این موقع شمر و یک نفر از سران لشگر آمده آهسته گفتند: در صورتی از این گفتار نتیجه خواهی گرفت که برادرت امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نماید و الا اگر تمام جهان را آب فراگیرد و در تصرف ما باشد، آب به شما نخواهیم داد. آن بزرگوار از استماع این سخنان سخت برآشفت و به سوی خیمه ها برگشت و کیفیت حال آن مردم از خدا بی خبر و اظهارات آن دو شقی را به پیشگاه برادر معروض داشت. حضرت امام حسین علیه السلام از شنیدن کلمات آن مزدوران، آن شاگردان مکتب خیانت، و آن سگان روسیاه، محزون و افسرده گردید.

[صفحه ۲۱۱]

عباس علیه السلام دست به سینه ایستاده بود و به شدت از دیدگان حق بین او اشک می بارید. لشگر هیاهو کرده ناسزا می گفتند و فریاد می زدند که چرا به میدان نمی آیید در آفتاب سوختیم.

از میان خیمه گاه، صدای شیون و ناله های دلخراش زنان و کودکان به گوش می رسید. [۲۳۶] و اینجا بود که عرض کرد: یا مولا، یا حسین، سینه ام به تنگ آمده، اجازه بده به میدان روم و با این نابکاران بستیزم.

در روایتی آمده است: خیمه ای مخصوص مشکهای آب بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داخل آن خیمه شد و دید که اطفال، آن مشکهای خالی ولی نمدار را برداشته و شکمهای خود را بر آنها می گذارند تا از عطش آنها کاسته شود! به آنها فرمود: ای نور دیدگانم، صبر کنید، اکنون می روم و برای شما آب می آورم. در همین هنگام سوار بر اسب شد و نیزه و مشک خود را برداشت و به سوی

فرات و نهر علقمه رهسپار گردید.

میرزا محمدتقی حجهالاسلام تبریزی، متخلص به نیر، گوید:

چون که نوبت بر بنی هاشم رسید

ساخت ساز جنگ عباس رشید

محرم سر و علمدار حسین

در وفاداری علم در نشأتین

در صباحت، ثالث خورشید و ماه

روز خصم از بیم آن چون شب سیاه

در شجاعت، یادگار مرتضی

داده بر حکم قضا دست رضا

خواست در جنگ عدو رخصت ز شاه

گفت شاهش کای علمدار سپاه

چون علم گردد نگون در کارزار

کار لشگر یابد از وی انفطار

گفت تنگ است ای شه خوبان دلم

زندگی باشد از این پس مشکلم

زین قفس برهان من دلگیر را

تا به کی زنجیر باید شیر را؟!

گفت شه چون نیست زین کارت گزیر

این ز پا افتادگان را دست گیر!

جنگ و کین بگذار و، آبی کن طلب

بهر این افسردگان خشک لب

گفت: سمعا ای امیر انس و جان

گر چه باشد قطره ی آبی به جان

شد به سوی آب تازان باشتاب

زد سمند بادپیما را در آب

بی محابا جرعه ای در کف گرفت

چون به خویش آمد دمی گفت ای شگفت

تشنه لب در خیمه سبط مصطفی

آب نوشم؟! من زهی شرط وفا!

زاده ی شیر خدا با مشک آب

خشک لب از آب زد بیرون رکاب

[صفحه ۲۱۲]

اشغال فرات

آن گروه جنایتکار که گویی پلیدیهای روی زمین را یکجا با خود داشتند، فرات را اشغال کردند و بر تمام آبراههای آن نگهبان گذاشتند. آنان دستور داشتند که ساحل رودخانه را در کنترل کامل خویش گیرند تا قطره ای از آب آن به خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، که بهترین خلق خدا هستند، نرسد.

مورخان می گویند: سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر روی ایشان بستند. [۲۳۷] یکی از بزرگترین مصیبتهای حضرت، همین بود که صدای سوزناک کودکان خود

را می شنید که بانگ «العطش» سر داده بودند. از شنیدن ناله ی آنان قلب امام حسین علیه السلام در هم فشرده می شد و از دیدن صحنه ی هولناک لبهای خشکیده ی اطفال و رنگ پریده ی آنان و خشک شدن شیرهای مادرانشان، دل آن حضرت می لرزید.

«انور الجندی» این صحنه ی فاجعه آمیز را چنین تصویر می کند: «گرگان درنده از آب بهره مندند، لیکن خاندان نبوت تشنه لب هستند. چه قدر ظلم است که شیر تشنه بماند، در حالیکه سالم است و اعضایش استوار؟! اطفال امام حسین علیه السلام در صحرا می گریند. پروردگارا، پس فریادرسی کجا است؟! خداوند رحم و مروت را از آنان گرفته بود، پس انسانیت خود را منکر شدند و تمامی ارزشها و عرفها را زیر پا گذاشتند.

هیچ یک از شرایع و ادیان اجازه نمی دهند آب بر زنان و کودکان منع گردد و همه ی مردم را نیز در این امر در آن شریک و برابر می دانند. شریعت اسلامی هم این مطلب را تأکید کرده و آن را حق طبیعی هر انسانی دانسته است؛ ولی سپاه اموی به دستورات اسلام اهمیتی نداد و آب را بر خاندان وحی و نبوت بست.

یکی از مسخ شدگان، به نام «مهاجر بن اوس»، سرخوش از این پلیدی و نامردی! روی به حضرت امام حسین علیه السلام کرده و با صدای بلند گفت: ای حسین، آیا آب را می بینی که چون سرچشمه ی زندگی می درخشد؟ به خدا قسم، قطره ای از آن را نخواهی چشید تا اینکه در کنارش جان دهی...!

«عمرو بن الحجاج» نیز، آن سان که گویی به غنیمتی یا مکنتی دست یافته باشد! با خوشحالی دوید و فریاد زد: ای حسین، این فرات است که سگان، چهارپایان و گرازها

از

آن می نوشند. به خدا سوگند، از آن جرعه ای نخواهی نوشید! و شگفت آنکه این ناجوانمرد، از جمله کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته و خواستار آمدن ایشان به کوفه شده بودند!

یکی دیگر از اوباش کوفه، به نام «عبدالله بن الحصن ازدی»، با صدایی که جاسوسان ابن زیاد بشنوند و بدین ترتیب به جوایز طاغوت کوفه دست پیدا کند، گفت: «ای حسین، آیا به این آب که به شفافیت آسمان است می نگری؟ به خدا قسم از آن قطره ای نخواهی نوشید، تا آنکه از تشنگی بمیری!

امام حسین علیه السلام دست به سوی آسمان برد و او را نفرین کرد: «پروردگارا، او را با تشنگی بمیران و هرگز وی را نیامرز!».

این مسخ شدگان همچنان در تباهی پیش رفتند تا در دره ی هولناک جنایات و گناهان که راه گریزی از آن نیست سقوط کردند. [۲۳۸] .

نهر علقمه

نهر علقمه، نهری است که از شط فرات سرچشمه می گیرد و جدا می شود. این نهر پس از جدایی از فرات، از کنار مشهد و مدفن مبارک حضرت اباالفضل علیه السلام عبور می کند و از آنجا به طرف حرم مقدس امام حسین علیه السلام، و سپس به سمت جاده ای که به جانب قبر حر شهید علیه السلام می رود جریان می یابد.

در کتاب معجم متن اللغه – که انصافا در موضوع علم لغت بی نظیر است – ذیل ماده ی «علقم» می نگارد: یکی از معانی کلمه ی علقمه، نبقه است. سپس در ذیل لغت «نبق» می نویسد: یکی از معانی کلمه ی نبق، درخت سدر و میوه ی آن است. از تعریف فوق به دست می آید که واژه ی علقمه به معنی درخت سدر و میوه ی آن است.

با توجه به نکات فوق، و نیز روایتی که

در ذیل خواهیم نگاشت، معلوم می شود که در کنار نهر علقمه، درخت سدری وجود داشته است.

چون عرب به درخت سدر علقمه می گوید و در کنار این نهر هم، چنانکه در

[صفحه ۲۱۴]

روایت ذیل خواهیم خواند، درخت سدر بوده، لذا این نهر را علقمه گفته اند؛ یعنی، آن نهری که درخت سدر در کنار (یا در نزدیکی) آن غرس شده بوده است.

روایتی که می گوید در نزدیکی قبر امام حسین علیه السلام (که تا قبر حضرت عباس علیه السلام چندان فاصله ای ندارد) درخت سدری وجود داشته است بدین شرح است: [۲۳۹] شیخ طوسی در کتاب امالی با ذکر راویان حدیث از یحیی بن مغیره ی رازی نقل می کند که گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم که شخصی از اهل عراق بر او وارد گشت. جریر بن عبدالله از آن شخص راجع به اوضاع عراق جویا شد، وی در جوابش گفت: من از عراق خارج نشدم مگر اینکه هارون الرشید دستور داد تا قبر مقدس امام حسین علیه السلام را شخم و شیار کردند و امر کرد تا آن درخت سدری که در آنجا بود قطع نمودند.

جریر بن عبدالله پس از شنیدن این موضوع دستهای خود را بلند کرد و گفت: الله اکبر! و افزود:

در این باره، یعنی در باب قطع کردن درخت سدر، حدیثی از پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده که سه مرتبه فرموده: «لعن الله قاطع السدره!». یعنی خدا لعنت کند کسی را که این درخت سدر را قطع نماید! ولی ما از معنای این حدیث اطلاعی نداشتیم، و اکنون می فهمیم که مقصود حضرت، هارون الرشید بوده که این درخت را قطع کرده است تا

مرقد مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهد و مردم اثری از آثار این قبر شریف را به دست نیاورند و در نتیجه به زیارت آن بزرگوار نروند.

قمر بنی هاشم حضرت عباس در میدان

در ریاض المصائب و مهیج الأحزان و غیر آن روایت کرده اند: «فلما أجاز الحسین علیه السلام أخاه العباس للبراز برز کالجبل العظیم و قلبه کالطود الجسیم لأنه کان فارسا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعن و الضرب فی میدان الکفاح و الحرب».

به روایت «اکسیر العبادات»: حضرت ابوالفضل علیه السلام، هنگام وداع با برادر، رو به

[صفحه ۲۱۵]

آسمان نمود و عرض کرد: خدایا، می خواهم به وعده ام (آبرسانی به خیام حرم) وفا کنم و این مشک را برای این کودکان تشنه کام، پر از آب نمایم. سپس پیشانی امام حسین علیه السلام را بوسید و به سوی فرات حرکت کرد. چهار هزار یا ده هزار نفر نگهبان آب فرات بودند، به آنها حمله کرد و پس از کشتن هشتاد نفر از آنها خود را به آب رسانید.

دشمنان شش بار به حمله کردند تا نگذارند او خود را به آب برساند، ولی آن حضرت ضرباتی سنگین بر آنها وارد ساخت و خود را به آب رسانید. وارد آب که شد، کفی از آب برداشت و کنار دهان اسبش برد تا بیاشامد، سپس کفی از آب برداشت و خواست خود بیاشامد که به یاد لب تشنه ی برادرش، امام حسین علیه السلام، افتاد. آب را از کف ریخت و مشک را پر آب ساخت.

به یاد وصیت پدر

بعضی نقل کرده اند: حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در شب ۲۱ رمضان سال چهلم از هجرت (شب شهادت خویش) ابوالفضل العباس علیه السلام را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: پسرم، به زودی در روز قیامت به وسیله ی تو چشمم روشن می گردد. آنگاه افزود:

«ولدی، اذا کان یوم عاشوراء و دخلت المشرعه، ایاک أن تشرب الماء و

أخوک الحسین عطشان»، پسرم هنگامی که روز عاشورا فرارسید و بر شریعه ی آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی در حالیکه برادرت تشنه است. [۲۴۰] .

آری، عباس مشک را پر از آب کرد، ولی خود آب نیاشامید و خطاب به نفس خویش گفت:

یا نفس، من بعد الحسین هونی!

و بعده لا کنت أن تکونی!

هذا الحسین وارد المنون

و تشربین بارد المعین؟!

هیهات! ما هذا فعال دینی

و لا فعال صادق الیقین

یعنی: ای نفس، بعد از حسین زندگی تو ارزشی ندارد، و تو نباید بعد از او باقی

[صفحه ۲۱۶]

بمانی. حسین لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و آنگاه تو می خواهی آب گوارا و خنک بیاشامی؟! سوگند به خدا که دین من اجازه ی چنین کاری را نمی دهد!

و به نقل بعضی، فرمود: سوگند به خدا لب به آب نمی زنم، در حالیکه آقایم حسین علیه السلام تشنه باشد: «والله لا أذوق الماء و سیدی الحسین عطشانا». عقل سوداگر می گوید: آب بیاشام تا نیرو بگیری و بتوانی خوب بجنگی، ولی عشق و وفا و صفا می گوید: برادرت و نوردیدگان برادرت تشنه اند، چگونه تو آب بنوشی و آنها تشنه باشند. [۲۴۱] .

آمد به یادش از لب خشک برادرش

شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش

گفتا نخورده آب گلستان حیدری

داری تو میل آب؟! کجا شد برادری؟!

تشنه است آن که نوگل باغ فتوت است

لب تر مکن ز آب که دور از مروت است

پر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه ی حسین علیه السلام

چون اشک خویش ریخت ز کف آب خوشگوار

شد با لبان تشنه ز آب روان بیرون

دل پر ز جوش و مشک به

دوش آن بزرگوار

کردند جمله حمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه ی گرگان بی شمار!

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار!

مشک را پر از آب ساخت و بر دوش راست افکند و از گودال شریعه بالا آمد. زمانی که قمر بنی هاشم علیه السلام مشک را پر کرد و بر اسب سوار شد، آن دریای لشگر هجوم آوردند و چون سدی آهنین راه را بر او بستند و آن سلاله ی طیبین را هدف تیر قرار دادند. چهار هزار تیرانداز آنچنان بدن قمر بنی هاشم علیه السلام را آماج تیر قرار دادند که زره بر تن وی همچون پوست خارپشت می نمود.

شیر در میان روبهان

اشاره

اما با وصف این که نیروهای دشمن دایره وار او را در میان گرفته بودند، اصلا از

[صفحه ۲۱۷]

کثرت اعدا نیندیشید و حیدروار بر آن گرگان آدمخوار حمله برد. همی سر و دست می پرانید و گردان و یلان را به خاک هلاک می غلتانید، که ناگاه نوفل بن ازرق یزید بن ورقاء جهنی از پشت نخلی بتاخت و به معاونت حکیم بن طفیل سنبسی دست راست آن حضرت را از تن جدا کرد. قرهالعین علی مرتضی علیهماالسلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ گرفت و دشمن را همی دفع نمود و می زد و می کشت و می انداخت و این شعر را می خواند:

و الله ان قطعتم یمینی

انی احامی أبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الأمین

بنی صدق جائنان بالدین

مصدقا بالواحد الأمین

چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس

گریست عرش به حال برادر عباس

شکست پشت رسول از شکسته بازویش

خمید قد علی چون هلال ابرویش

جهان به دیده ی

مظلوم کربلا شب شد

سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد

حکیم بن طفیل دیگر باره از پشت نخله بیرون آمد و دست چپ آن زاده ی شیر خدا را از پایان ساعد قطع کرد. قمر بنی هاشم علیه السلام مشک را به دندان گرفت و پیاپی رکاب می زد که شاید خود را به خیمه گاه امام حسین علیه السلام برساند و این اطفال خردسال را از زحمت تشنگی برهاند. در این وقت نیز با نفس خود می گفت:

یا نفس لا تخشی من الکفار

و أبشری برحمه الجبار

مع النبی سیدالمختار

مع جمله السادات و الأطهار

قد قطعوا ببغیهم یساری

فأصلهم یا رب حر النار

یعنی: ای نفس، از هجوم و حمله ی کفار ترس و واهمه به خود راه مده و شاد و خرسند باش به ملاقات رحمت خداوند جبار در جوار پیغمبر بزرگوار سید ابرار احمد مختار. این گروه اشرار دست چپ مرا بریدند؛ پس ای پروردگار من، ایشان را به آتش شرربار دوزخ درافکن!

پس ملعونی از آن کافران اشرار، عمودی آهنین بر فرق مبارک آن بزرگوار زد که به درجه ی شهادت رسید.

[صفحه ۲۱۸]

چون امام حسین علیه السلام برادر رشید و وفادار خود را کنار نهر فرات کشته و به خون آغشته دید، اشک حسرت بر رخسار مبارک جاری ساخت.

گویی در آن لحظات جانسوز، زبان دلش مترنم به این ابیات بود:

الا ای پیک معراج سعادت

همای رفرف اوج سعادت

کنون کز دست من افتاده شمشیر

ز هر سو بسته بر من راه تدبیر

شتابی کن که وقت همت توست

گذشت از من، زمان خدمت توست

خلاصم کن از این انبوه لشگر

رسانم از وفا نزد برادر

سکینه منتظر از بهر آب است

ز سوز تشنگی بی صبر و تاب است

تا زمانی که مشک سالم بود، قمر بنی هاشم علیه السلام با

رکاب همی اسب را می راند، بدان امید که از انبوه لشگر بیرون آید. تا آنکه ناگاه تیری بر مشک آمد و آب آن بر روی زمین ریخت، و پیکان دیگری بر سینه ی مبارکش وارد شد؛ و نیز ملعونی از قبیله ی بنی دارم عمودی بر فرق قمر بنی هاشم علیه السلام فرود آورد و آن حضرت از روی اسب بر روی زمین افتاد، در اینجا بود که ناله اش بلند شد: یا أخاه أدرک أخاک. امام حسین علیه السلام چون شهاب ثاقب بر سر او حاضر شد و در آنجا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در کنار فرات تشنه و در خون آغشته و هر دو دست قطع شده بدید. آن بدن پاره پاره را همی نظاره می کرد و با آواز بلند می گریست و می فرمود: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی و شمت بی عدوی».

و بان الانکسار فی جبینه

فانکدت الجبال من حنینه

کافل أهله و ساقی صبیته

و حامل اللواء بعالی همته

و کیف لا و هو جمال بهجته

و فی محیاه سرور مهجته

امام حسین بر بالین برادر

ای کشته ی راه داور من

ای پشت و پناه لشگر من

ای نور دو دیده ی تر من

عباس جوان، برادر من

[صفحه ۲۱۹]

برخیز که من غریب و زارم

بی مونس و یار و غمگسارم

غیر از تو برادری ندارم

عباس جوان، برادر من

برخیز گذر به خیمه ها کن

غمخواری آل مصطفی کن

بر وعده ی خویشتن وفا کن

عباس جوان، برادر من

دیدی که فلک به ما چه ها کرد؟

ما را به غم تو مبتلی کرد

کی دست تو را ز تن جدا کرد

عباس جوان، برادر من

گفتم که در این جهان فانی

شاید که تو بعد من بمانی

زینب به سوی وطن رسانی

عباس جوان، برادر من

در دمعه الساکبه گوید: حضرت سیدالشهدا علیه السلام از کثرت جراحات وارده بر بدن

قمر بنی هاشم علیه السلام ممکن نشد آن بدن را از جای خود حرکت بدهد، لذا بدن را به حال خود گذارد و با چشم اشکبار و دل داغدار به سوی خیمه مراجعت نمود. سکینه علیه السلام پیش آمد و از حال عمو پرسید. حضرت ناله اش بلند شد [۲۴۲] و فرمود: اکنون پشت من شکست و رشته ی تدبیر و چاره ام از هم پاشید و دشمن دیگر بر من چیره شد و بر من شماتت کرد، و این اشعار را قرائت کرد:

تعدیتم یا شر قوم ببغیکم

و خالفتم دین النبی محمد

أما کان خیر الرسل أوصاکم بنا

أما نحن من نسل النبی المسدد

أما کانت الزهراء امی دونکم

أما کان می خیر البریه أحمد

لعنتم و أخزیتم بما قد جنیتم

فسوف تلاقوا حر نار توقد [۲۴۳]

یعنی ای بدترین مردم، به جهت طغیان خود، به ما ظلم و ستم نمودید و با آیین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کردید. مگر بهترین رسول خداوند عالمیان سفارش ما را به شما نکرده و لزوم دوستی و یاری ما را به شما توصیه ننموده است؟ مگر ما از نسل پیغمبر

[صفحه ۲۲۰]

ارجمند مؤید و مسدد شما نیستیم؟ مگر نمی دانید که فاطمه ی زهرا علیهاالسلام مادر من است، نه مادر شما؟ مگر احمد مختار بهترین اهل روزگار نبود؟ با این کارها، از رحمت خدای متعال دور شده و خوار و زیانکار شدید، و زود باشد که گرفتار حرارت آتش برافروخته ی جهنم خواهید گشت.

فخرالذاکرین ملارضا رشتی، متخلص به محزون، گوید:

رسانید خود را چو شهباز حق

به بالین وی دید نیمی رمق

تنی دید مانند جان در برش

مشبک، پریشان، چو مغز سرش

برادر چه کردی لوای مرا؟!

بده گوش جانا نوای مرا

دگر

از غمت طاقتم طاق شد

گلم رفت و گلشن پر از زاغ شد

تو سقا و، لب تشنه گشتی شهید!

امیدم بُدی؛ گشته ام ناامید

مرا بی جمال تو عالم سیاه

شده منخسف ای مرا مهر و ماه

که بنموده دست تو از تن جدا؟

نبودش مگر خوف روز جزا؟!

و له ایضا:

رسید ناله در حرم به گوش شاه محترم

اخی بیا تو در برم نگر به حال مضطرم

شنید آن امیر حی به یک قدم نمود طی

بگفت آمدم ز پی فدای قامتت شوم

ز دل کشید ناله ای به رخ فشاند هاله ای

ز اشک همچو لاله ای، نمود سرخ دشت و یم

تمام بلبلان من تهی ز گلستان من

نه قاسم جوان من نه اکبر و نه جعفرم

تو هم شدی به خون طپان غمت مرا به دل نهان

ز جای خیز یک زمان به دست گیر این علم

سکینه در خیال تو مرا غم وصال تو

چگونه بی جمال تو به خیمه روی آورم

و له أیضا، در همین معنی و به همین وزن:

چو شد به خاک و خون طپان جمال ماه هاشمی

رسید باز بر غم شه شهید ماتمی

گرفت دست بر کمر کشید ناله از جگر

اخی ز داغ تو مرا سیاه گشته عالمی

تویی غریق بحر خون شدم غریب من کنون

دگر مرا نه مونس و نه غمگسار و همدمی

[صفحه ۲۲۱]

ببین تمام کودکان به خیمه العطش کنان

به جز جوان پر ز تب [۲۴۴] نبد به خیمه محرمی

أیضا گوید:

شه لب تشنه چون اندر بر سقا آمد

دید جانش به لب، اندر لب دریا آمد

دید بی دستی او؛ کرد چنان آه و فغان

که مشوش به جنان نخله ی طوبی آمد

تنگ بگرفت قد سرو علمدارش را

که تزلزل به طف عرصه ی غبرا آمد

کرد از قامت او شور قیامت برپا

کاندر آن دشت بلا، محشر کبری آمد

دید

چون روی منیرش شده از خون گلگون

روز اندر نظرش چون شب یلدا آمد

مغز سر کوفته و دست جدا از بدنش

وا اخا گفت دلش سیر ز دنیا آمد

گفت: ای جان برادر کمرم بین شده خم

چه جراحت که به این قامت رعنا آمد

رو کنم بی تو چه سان جانب این خیل زنان

خواهرت بهر اسیریش مهیا آمد

استاد الشعرا اختر طوسی گوید:

عباس، شبل شیر خداوند، کآفتاب

هر صبح بوسه اش به در آستان دهد

دریای جود و بذل، ابوالفضل، کش رواق

خجلت ز فر خویش به قصر جنان دهد

چرخ جلال ماه بنی هاشم، آن که نور

از رای و رو به مهر و مه آسمان دهد

باب الحوائج است و، هر آن کو ز باب او

هر حاجتی که کرد تمنا، همان دهد

اندر ره برادر خود غیر او کسی

نشنیده ام که تن به بلا در جهان دهد

سوی فرات آید و شرم آیدش کز آب

تسکین تشنگی زبان در دهان دهد

دستش جدا شود ز تن ناتوان و باز

پهلو به رمح و پشت به گرز گران دهد

سقا کسی ندیده به جز وی که در جهان

جان، تشنه کام، در لب آب روان دهد

[صفحه ۲۲۴]

مصیبت بزرگ

اشاره

بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که اگر کسی اندکی در چگونگی به میدان رفتن و شهادت این مظلوم تأمل نماید، می داند که بعد از مصیبت برادرش امام حسین علیه السلام، مصیبتی بزرگتر از مصیبت این مظلوم روی نداده است، و در این باب همین بس، که پشت امام حسین علیه السلام، که خود رکن عظیم اسلام بود، از این مصیبت شکست و چاره ی آن مظلوم، که پناه بیچارگان بود، در این واقعه کم شد. آیا گمان می کنی که اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی

مرتضی علیه السلام و فاطمه ی زهرا علیهاالسلام در این واقعه حاضر می بودند گریه نمی کردند؛ چنانکه امام حسین علیه السلام گریه کرد؟!

مگر نشنیده ای که چون در جنگ مؤته، دو دست جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام را بریدند و او را شهید کردند و خبر شهادت در مدینه به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، یا اینکه خودش به قدرت الهی خبردار شد، اشک از چشمهای حضرت جاری شد و فرمود: «علی مثل جعفر فلیبک الباکیه»، یعنی: بر مثل جعفر علیه السلام باید چشمها بگریند. نیز حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام از شنیدن این خبر صدا به واعماه بلند کرد و گریست، حال آنکه نود زخم بیشتر بر بدن جعفر علیه السلام نرسیده بود؛ پس اگر می دیدند یا می شنیدند که گوشتهای بدن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به سرنیزه ها بلند کرده و بعد از اینکه دو دستش را قطع کرده، با شمشیر و نیزه و خنجر تمام اعضایش را پاره پاره ساخته اند، چه می کردند؟!

معلوم است که حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام همان گونه که در مصیبت جعفر علیه السلام صدای خود را به واعماه بلند کرد، در مصیبت حضرت عباس علیه السلام نیز ناله ی واولداه و واقره عیناه از دل برمی کشد و شاید در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: بر مثل جعفر علیه السلام باید گریه کرد نیز اشارتی به همین باشد که بر عباس علیه السلام باید گریه کرد که مصیبتش بزرگتر خواهد

[صفحه ۲۲۵]

بود، چه او را مانند جعفر علیه السلام دو دستش را خواهند برید.

و حدیث «و لا یوم کیوم الحسین علیه السلام» برهانی آشکار بر این حقیقت است که مصیبت حضرت عباس علیه السلام از اعظم مصایب

بوده:

کم هام عز و اید للسماح و کم

اقدام سبق بها طاعت طوائحه

چه بسیار سرهای باعزت و دستهای باجود و سخاوت و قدمهای پیشرو در راه محبت که حوادث عظیمه ی روز عاشورا آنها را هلاک و نابود نمود.

لم ینس قط و لا الذکری تجدده

اوری یزند الاسی للحشر فادحه

یعنی هرگز این مصیبت فراموش نمی شود و یاد کردن آن موجب تازگی آن نمی گردد. چه، یادآوری فرع فراموشی است و برافروزنده ی این مصیبت چنان آن را برافروخته است که تا روز قیامت فراموش نمی شود و خاموش نمی گردد.

مصیبتها هر چند بزرگ باشند، همگی فراموش می شوند، مگر مصیبتهای صحرای کربلا. چه، این مصائبی است که زبان از گفتنش قاصر و گوش از شنیدن آن عاجز است. پس به راستی، فرزند فاطمه علیهاالسلام از مشاهده ی آنها چه حالتی داشت؟!

در آن دم کانچنان صحرای خونخوار

ز خون یاورانش گشت گلزار

علی اکبرش یکسر فتاده

ز سر تا پاش جوی خون گشاده

برادرزاده اش قاسم به خواری

ز خون، دست عروس او نگاری

علمدارش فتاده زار و مهجور

علم از دست و دست از پیکرش دور

به هر جا، غرق خون افتاده ای بود

برادر با برادرزاده ای بود [۲۴۵]

به سکینه وعده ی آب داده ام

اشاره

یکی از افاضل در مقتل خود آورده است که: چون امام حسین علیه السلام بر سر نعش برادر مظلوم خود رسید و آن بزرگوار وفادار را به آن حالت دید، گریست و فرمود: «وا أخاه وا عباساه الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی».

زمانی که خواست بدن زخمدار برادر وفادار خود را به سوی خیمه ها ببرد، ابوالفضل علیه السلام چشم حق بین خود را باز کرد و دید برادر بزرگوارش در بالای سر او

[صفحه ۲۲۶]

ایستاده می خواهد بدن او را از میان خاک و خون بردارد. عرض کرد: ای برادر،

چه اراده داری؟ فرمود: می خواهم تو را به خیمه ها ببرم. عرض کرد تو را به حق جدت قسم می دهم که مرا در همین جا بگذار و به سوی خیمه ها نبر!

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به چه سبب پیکر تو را در اینجا بگذارم؟ عرض کرد: به چند جهت؛ اول آنکه به دخترت سکینه وعده ی آب داده بودم، و چون نتوانستم به او آب برسانم از وی خجالت می کشم. دیگر آنکه، من علمدار و سردار لشگر تو بوده ام، چون این گروه اشرار مرا کشته ببینند جرأت و جسارت ایشان بر تو زیاد می شود. حضرت فرمود: خدا تو را از جانب برادر خود جزای خیر بدهد، زیرا که در حال حیات و ممات خود مرا یاری کردی.

به روایت بعضی، حضرت این مرثیه را در بالای سر حضرت عباس علیه السلام خواند:

أخی یا نور عینی یا شقیقی

فلی قد کنت کالرکن الوثیق

ای برادر وفادار من وای نور دیده و پاره ی تن من، تو برای من همچون ستونی استوار بودی.

أیا ابن أبی نصحت أخاک حتی

سقاک الله کأسا من رحیق

ای فرزند پدر من، تو برادر خویش را یاری و نصرت نمودی تا اینکه خدا تو را با کاسه ای سرشار از شراب خوشگوار بهشت سیراب نمود.

أیا قمرا منیرا کنت عونی

علی کل النوائب فی المضیق

ای ماه درخشنده و عالمتاب، تو مرا در سختیها و تنگیها یار و یاور بودی.

فبعدک لا تطیب لنا حیاه

سنجمع فی الغداه علی الحقیق

پس، بعد از تو زندگی برای ما گوارا نخواهد بود و بی هیچ شک و شبهه ای فردا (در بهشت نعمت حق) گرد خواهیم آمد.

ألا لله شکوای و صبری

و ما ألقاه من ظماء وضیق

از آنچه، از تشنگی و سختی، دیده

و چشیده ام تنها به درگاه الهی شکایت می برم و برای او صبر می کنم.

سپس بدن برادرش را همان جا گذاشت و در حالی که قطرات اشک از دیده های مبارکش جاری بود به خیمه بازگشت. حضرت سکینه علیهاالسلام با مشاهده ی پدر بزرگوار خود از

[صفحه ۲۲۷]

جای برخاست و جلوی اسب آن حضرت را گرفت و عرض کرد: ای پدر مهربان، آیا از عم بزرگوارم عباس علیه السلام خبری داری؟ می بینم در آمدن خود تأخیر کرد، او به من وعده ی آب داده بود و عادت او چنین نبود که به وعده ی خود وفا نکند، آیا خودش آب خورد و حرارت دل خود را ساکت نمود و ما را فراموش کرد؟! یا مشغول کارزار دشمنان است؟ چون امام حسین علیه السلام کلمات دلسوز حضرت سکینه علیه السلام را شنید گریه بر آن حضرت مستولی شد و فرمود: ای دختر گرامی، عمویت عباس علیه السلام کشته شد و روح او به سوی باغهای بهشت پرواز نمود.

چون زینب کبری علیهاالسلام این خبر وحشت انگیز را شنید صدا به ناله و زاری بلند نمود و گفت: «وا أخاه وا عباساه وا قله ناصراه وا ضیعتاه من بعدک». وای بر کمی یاران و گرفتار شدن ما بعد از تو ای برادر. حضرت فرمود: بلی، وای بر ضایع شدن ما بعد از کشته شدن عباس علیه السلام، وای بر بریده شدن چاره ی ما و شکستن پشت ما بعد از شهادت عباس علیه السلام. پس زنان اهل حرم صدا به گریه و زاری و نوحه و سوگواری بلند نمودند و آن حضرت نیز با ایشان مشغول گریه گردید. [۲۴۶].

ابوالفرج گفته است: حضرت عباس علیه السلام جوانی بود خوش صورت، نیکورو، بلند قامت، هنرمند

و تنومند، که اگر بر اسب بلند قامت و تنومند نیز سوار می گشت پاهای مبارکش بر زمین کشیده می شد. وی در بلندی قامت و حسن صباحت و نیکویی جمال و کثرت شجاعت و قوت از اهل روزگار ممتاز بود. آن بزرگوار را قمر بنی هاشم می گفتند و علم آن شاه کم سپاه در آن عرصه گاه بلا و بیابان کربلا در دست مبارک حضرت عباس علیه السلام بود و علمدار لشگر آن حضرت بود.

امام صادق علیه السلام فرموده است: زمانی که حضرت سیدالشهدا علیه السلام لشگر خود را برای قتال قوم خناس آماده کرد، میمنه ی لشگر خود را به دست مبارک حضرت عباس علیه السلام داد و نیز از امام محمدباقر علیه السلام روایت شده که آن بزرگوار را زید بن رقاد حرامزاده به کمک حکیم بن طفیل طائی زنازاده به درجه ی شهادت رساند. [۲۴۷] .

دیده بگشا که طبیبت سر بالین آمد

دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد

[صفحه ۲۲۸]

دیده بگشای تو ای صید به خون غلتیده

که نگویند حسین داغ برادر دیده

دیده بگشای که طفلان همه غوغا دارند

بردن آب روان از تو تمنا دارند

قصیده ی مرحوم آیهالله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی) را که زبان حال مادر قمر بنی هاشم علیه السلام می باشد در اینجا می آوریم:

چشمه ی خور در فلک چارمین

سوخت ز داغ دل ام البنین

آه دل پرده نشین حیا

برده دل از عیسی گردون نشین

دامنش از لخت جگر لاله زار

خون دل و دیده روان ز آستین

مرغ دلش زار چه مرغ هزار

داده ز کف چار جوان گزین

أربعه مثل نسور الربی

سدره نشین از غمشان آتشین

کعبه ی توحید از آن چهار تن

یافت ز هر ناحیه رکنی رکین

قائمه ی عرش از ایشان بپای

قاعده ی عدل از آنها متین

نغمه ی داودی بانوی دهر

کرده بسی آب دل

آهنین

زهره ز ساز غم او نوحه گر

مویه کنان، موی کنان حور عین

یاد ابوالفضل که سر حلقه بود

بود در آن حلقه ی ماتم نگین

اشکفشان، سوخته جان، همچو شمع

با غم آن شاهد زیبا قرین

ناله و فریاد جهانسوز او

لرزه در افکنده به عرش برین

کای قد و بالای دلارای تو

در چمن ناز بسی نازنین

غره ی غرای تو «الله نور»

نقش نخستین کتاب مبین

طره ی زیبای تو سر قدم

غیب مصون در خم او چین چین

همت والای تو بیرون ز وهم

خلوت ادنای تو در صدر زین

رفتی و از گلشن یاسین برفت

نوگلی از شاخ گل یاسمین

رفتی و رفت از افق معدلت

یک فلکی مهر رخ و مه جبین

کعبه فروریخت چه آسیب دید

رکن یمانی ز شمال و یمین

زمزم اگر خون بفشاند رواست

از غم آن قبله ی اهل یقین

ریخت چه بال و پر آن شاهباز

سوخت ز غم شهپر روح الأمین

آه از آن سینه ی سینا مثال

داد ز بیداری پیکان کین

[صفحه ۲۲۹]

طور تجلای الهی شکافت

سر أنا الله به خون شد دفین

تیر کمانخانه ی بیداد زد

دیده ی حق بین تو را از کمین

عقل رزین تاب تحمل نداشت

آنچه تو دیدی ز عمود وزین

عاقبت از مشرق زین شد نگون

مهر جهانتاب به روی زمین

خرمن عمرم همه بر باد شد

میوه ی دل طعمه ی هر خوشه چین

صبح من و شام غریبان سیاه

روز من امروز چه روز پسین

چار جوان بود مرا دلفروز

و الیوم أصبحت و لا من بنین

لا خیر فی الحیاه من بعدهم

فکلهم أمسی صریعا طعین

خون بشو ای دل که جگرگوشگان

قد و اصلوا الموت بقطع الوتین

نام جوان، مادر گیتی مبر

تذکرینی بلیوث العرین

چون که دگر نیست جوانی مرا

لا تدعونی و یک ام البنین

(مفتقر) [۲۴۸] از ناله ی بانوی دهر

عالمیان تا به قیامت غمین

نوحه ی سینه زنی

من زاده ی علی مرتضایم

من شاهباز ملک لافتایم

فضل و شرف، همین بس از برایم

که خادمم

به درگه حسینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

انی احامی أبدا عن دینی

خدمتگزار زاده ی بتولم

من باغبان گلشن رسولم

ز افسردگی گلشنش ملولم

دارم دل شکسته و غمینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

سقای تشنگان بی پناهم

دشمن اگر چه گشته خار راهم

من، یک تنه، حریف این سپاهم

انی احامی أبدا عن دینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

[صفحه ۲۳۰]

استاده ام کنار آب لغزان

پایم بر آب و قلب من فروزان

در آب و آتشم چو شمع سوزان

سوزم ز خاطرات آتشینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

یا رب مدد کن این فرس برانم

وین آب را به خیمه گه رسانم

دیگر چه غم، که بعد از آن نمانم

جانم فدای عشق نازنینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

تنها میان تیر دشمنانم

ای کاش نیزه ها خورد به جانم

در پیش کودکان خجل بمانم

ای تیر اگر به مشک من نشینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

سقای تشنگان کربلایم

اگر چه شد بریده دستهایم

با مرکبم کنار خیمه آیم

تا حال زار من اخا ببینی

و الله ان قطعتموا یمینی...

در خاک و خون دلم از این غمین است

که از عطش لب تو آتشین است

دستم جدا فتاده بر زمین است

در فرق من عمود آهنینی

و الله ان قطعتموا یمینی... [۲۴۹]

بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت

به عرصه ی کربلا کفر چون طغیان گرفت

ظلم جهانگیر گشت نقطه ی ایمان گرفت

گلبن گلزار دین خزان شد از باد کین

خار ستم سر به سر دامن بستان گرفت

بلبل دستانسرا رو به هزیمت نهاد

زاغ سیه روزگار طرف گلستان گرفت

فغان لب تشنگان گذشت از کهکشان

حضرت عباس را سکینه دامن گرفت

گفت تو سقای آب ما همه در پیچ و تاب!

نتوان یک جرعه آب ز بهر طفلان گرفت؟!

عباس با حال زار کشیدش اندر کنار

غبار غم از رخ آن گل پژمان گرفت

وعده ی آب روان داد به آن خسته جان

اذن که تا آرد آب از شه عطشان

گرفت

گفت که ای نور عین نوگل باغ حسین

به نرخ جان گیرم آب اگر که بتوان گرفت

[صفحه ۲۳۱]

به دیده ی اشکبار گشت به مرکب سوار

مشک تهی آب را به دوش ز احسان گرفت

تیغ مشعشع کشید زهره ی عدوان درید

پهلوی گردان شکافت عرصه ی میدان گرفت

راه فرار از نبرد بست به بهمن ز فن

تیغ گران از کف رستم دستان گرفت

از تف تیغش فتاد لرزه بر اندام خصم

خال خدنگش هدف چهره ی کیوان گرفت

از دم تیغش یکی روی به دوزخ نمود

ز آتش قهرش یکی جای به نیران گرفت

ز الحذر و الحذر گوش فلک گشت کر

ز الفرار الفرار سینه ی گردون گرفت

در ظلمات سیه سد سکندر شکست

بار دگر همچو خضر چشمه ی حیوان گرفت

دید که آب فرات موج زنان می رود

چشمه ی چشمش ز اشک صورت عمان گرفت

گفت ألا ای فرات، چشمه ی آب حیات

کناره کی تاکنون کسی ز مهمان گرفت؟!

ما ز عطش در تعب، تو می روی خشک لب

مشک پر از آب کرد به کف سر و جان گرفت

تیر به چشمش زدند سینه سپر ساخت او

دست ز جسمش فتاد مشک به دندان گرفت

تیر زدندش به مشک دست ز هستی کشید

ریخت چو آبش به خاک سر به گریبان گرفت

گفت که ای بینوا می روی اندر کجا؟

چون ز تو در خیمه ها سکینه پیمان گرفت

ز ضرب تیغ و سنان گشت تنش غرقه خون

به خاک، از زین، مکان آن مه تابان گرفت

ناله ی ادرک أخا رسید در خیمه ها

غبار غم دامن شاه شهیدان گرفت

رخت به میدان کشید جامه ی طاقت درید

بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت

دید تنش غرق خون ماه رخش لاله گون

خون ز دو چشم ترش به چشم گریان گرفت

گفت علمدار من، مونس و غمخوار من

کشتی عمر تو را ورطه ی طوفان گرفت؟!

خیز که

در خیمه ها سکینه با اشک و آه

کنون به کف دامن زینب نالان گرفت

زین غم عظمی شرر فتاد در بحر و بر

سینه ی (خباز) را آتش سوزان گرفت

از فلک کجمدار، چشم توقع مدار

چون دل این بد شعار، کینه ی خوبان گرفت [۲۵۰]

ملاقات ام البنین با زینب کبری

اشاره

آورده اند: وقتی که اهل بیت علیهم السلام وارد مدینه شدند، ام البنین علیهاالسلام کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با زینب کبری علیهاالسلام ملاقات کرد و به وی گفت: ای دختر امیرالمؤمنین، از پسرانم

[صفحه ۲۳۲]

چه خبر؟

زینب علیهاالسلام فرمود: همگی کشته شدند.

ام البنین عرض کرد: جان همه به فدای حسین علیه السلام، بگو از حسین علیه السلام چه خبر؟

زینب فرمود: حسین علیه السلام را با لب تشنه کشتند.

ام البنین تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سر کوفت و با صدای بلند و حال گریان گفت: وا حسیناه!

زینب علیهاالسلام فرمود: ای ام البنین، از پسرت عباس یک یادگاری آورده ام.

ام البنین گفت: آن یادگار چیست؟

زینب علیهاالسلام سپر خونین حضرت عباس علیه السلام را از زیر چادر بیرون آورد، و ام البنین علیهاالسلام تا آن را دید، آنچنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند و بیهوش به زمین افتاد. [۲۵۱].

طبیب دردمندان

صدا در سینه ها ساکت که اینک یار می آید

ز راه شام و کوفه عابد بیمار می آید

غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش

به چشم آیینه ی ایزدنمایی تار می آید

الا ای دردمندان مدینه با دو صد حسرت

طبیب دردمندان با دل تبدار می آید

الا ای بانوان اهل یثرب پیشواز آیید

که زینب بی برادر با دل غمخوار می آید

بیا ام البنین با دیده ی گریان تماشا کن

که اردوی حسینی بی سپهسالار می آید

عزاداری ام البنین در بقیع

احمد بن سعید در حدیثی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: زید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی، هر دو، در قتل عباس بن علی علیهماالسلام شرکت داشتند و پس از واقعه ی کربلا، ام البنین، که مادر این چهار تن بود، به قبرستان بقیع می آمد و برای پسرانش سوزناکترین و اندوهناکترین مرثیه را می خواند و ناله می کرد و مردم اطراف او جمع می شدند و در گریه و لابه و زاری با او شریک می گشتند؛ حتی مروان بن حکم (حاکم مدینه) در میان مردم به بقیع می آمد و با آنها در گریه و زاری شرکت می کرد.

[صفحه ۲۳۳]

گریه ی علامه ی بحرالعلوم

اشاره

در زمان علامه بحرالعلوم (سید محمد مهدی، متوفی ۱۲۱۲ ه. ق) گوشه هایی از مرقد مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی

هاشم علیه السلام ویران شد و نیاز به تعمیر و نوسازی پیدا کرد. این جریان را به علامه ی بحرالعلوم خبر دادند و بنا شد که وی با معمار در روز معینی برای دیدار قبر مقدس و تعیین مقدار تعمیر به سر مرقد مطهر بروند. آن روز فرارسید و آن دو با هم وارد سرداب گردیدند و از نزدیک بنای قبر را دیدند. در این بین، معمار نگاهی به قبر و نگاهی به علامه کرد و پرسید: آقا اجازه می فرمایید سؤالی کنم؟

علامه فرمود: بپرس.

معمار گفت: ما تاکنون خوانده و شنیده بودیم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قامتی بلند داشته اند، به طوری که هر گاه بر اسب سوار می شدند زانوان ایشان برابر گوشهای اسب می رسیده است. بنابراین باید قبر آن حضرت طول بیشتری داشته باشد، ولی من می بینم صورت قبر کوچک است، آیا شنیده های من دروغ است، و یا

کوچکی قبر علت دیگری دارد؟!

علامه به جای پاسخ، سر به دیوار نهاد و به شدت شروع به گریستن کرد. گریه ی طولانی او معمار را نگران ساخت و عرض کرد: آقای من، چرا منقلب و گریان شدی، مگر من چه گفتم؟!

علامه فرمود: شنیده های تو درست است، و همان گونه که گفتی حضرت عباس علیه السلام قامتی بلند و رشید داشته است، ولی سؤال تو مرا به یاد مصائب جانکاه حضرت عباس علیه السلام انداخت؛ زیرا به قدری ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر وی وارد شد که بدنش را قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند به قطعاتی کوچک تبدیل یافت. آیا تو انتظار داری بدن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که قطعات آن توسط امام سجاد زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام جمع آوری و دفن شده، قبری بزرگتر از این قبر داشته باشد؟!

هر یک از شهیدان، هنگامی که هدف تیر قرار می گرفتند، با دستهای خود تیر را از بدن بیرون می آوردند یا ممکن بود که بیرون آورند، ولی آن کس که دستهایش را قطع کرده اند و در برابر چهار هزار تیرانداز قرار گرفته چه حالی خواهد داشت؟!

هر سوارکاری وقتی که می خواهد از اسب پیاده شود، یک دست خود را روی

[صفحه ۲۳۴]

بلندی زین، و دست دیگرش را بر دهانه ی اسب می گذارد تا پیاده گردد، اما کسی که دست ندارد چگونه پیاده می شود؟! نیز هر سوارکاری که از پشت اسب بر زمین می افتد، در هنگام سقوط، دستهایش را جلوتر بر زمین می نهد که بدنش آسیب نبیند، ولی آن کس که دست ندارد چه حالی خواهد یافت؟!

کسی که قامتی بلند دارد و بدنش مانند خارپشت پر از تیر شده است،

هنگامی که از پشت اسب به زمین می افتد تیرها بر بدنش فرو می روند.

ای قمر بنی هـاشم، هنگـامی که تو از پشت اسب به زمین افتـادی، تیرها که بر سـینه و پهلو و سایر اعضای تو نشسـته بودنـد در اعماق بدن نازنین تو فرورفتند و امعا و احشای تو را پاره پاره ساختند، آه آه. [۲۵۲] .

زبان حال قمر بنی هاشم با برادرش امام حسین

تشنه لب سوختم و در نکشیدم جامی

با غمت ساختم و بر نگرفتم کامی

دو جهان زیر پر خویش درآوردم از آنک

چون کبوتر ننشستم به سر هر بامی

ننگ و ذلت نپذیرم اگرم رفت دو دست

در ره دوست نخواهم به جهان جز نامی

تیر دشمن چو پیامی ز بر دوست رسید

تا که بر چشم نهم، پیش نهادم گامی!

مرگ در راه تو خوشتر بود از عمر ابد

نزد ما بستر خون نیست به جز احلامی

آخرین کشته ی معشوقم و هرگز نبود

در ره عشق نه آغازی و نی انجامی

گر رسد دست به دامان توام در دم مرگ

نرساند دگرم زخم سنان آلامی

در کفم آب، ولی بی تو ننوشم هرگز

تا در آیین وفا کس نبرد ابهامی

بی تو بدنامی و ننگ است حیات دو جهان

گو (شجاعی) که بپرهیز از این بدنامی [۲۵۳]

چرا شیخ کاظم، روضه ی مرا نمی خواند؟

مرحوم سید عبدالرزاق مقرم (متوفی ۱۳۹۱ ق) در «مقتل الحسین علیه السلام» نقل می کند: دانشمند بزرگ، شیخ کاظم سبتی، برای من نقل کرد که، یکی از علمای

[صفحه ۲۳۵]

برجسته و مورد اطمینان نزد من آمد و گفت: من رسول و فرستاده ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از سوی او هستم، و افزود: من آن حضرت را در خواب دیدم، به من فرمود: چرا شیخ کاظم سبتی مصیبت مرا نمی خواند؟!

عرض کردم: من همواره می شنوم که شیخ کاظم مصیبت شما را می خواند.

فرمود: به شیخ کاظم بگو این مصیبت را بخوان، و آن اینکه، هر گاه سوارکاری از پشت اسب بر زمین سقوط کند دستهایش را به زمین می گذارد، ولی اگر تیرها به سینه ی او فرورفته باشند و دستهایش نیز بریده باشند، «بماذا یتلقی الأرض»؟! چگونه و با چه سختی یی، به زمین برخورد خواهد کرد؟! [۲۵۴] .

آیا می دانی روز عاشورا با من چه کردند؟

اشاره

مرحوم سید محمدابراهیم قزوینی (متوفی ۱۳۶۰ هجری قمری) در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمدعلی خراسانی (متوفی ۱۳۸۳) که واعظی بی نظیر بود، بعد از نماز ایشان منبر می رفت. یک شب، مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یاد کرده بود. مرحوم قزوینی، که سخت متأثر شده و بسیار گریه کرده بود، به ایشان گفته بود: چنین مصیبتهای سخت را که سند خیلی قوی هم ندارد چرا می خوانید؟! شب در عالم رؤیا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شده بود، آقا خطاب به ایشان فرموده بود:

- سید ابراهیم، آیا تو در کربلا بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آنکه دو

دستم از بدن جدا گردید، سپاه دشمن مرا تیرباران کردند، در این زمان تیری به چشم من رسید (و شاید فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله ی دو زانو، تیر را از چشم بیرون بکشم، ولی دشمن با عمود آهنین بر سرم زد. [۲۵۵] .

[صفحه ۲۳۶]

زبان حال حضرت امام حسین خطاب به حضرت قمر بنی هاشم

در پیش تو، ای ساقی سرمست، نشستم

افتادی و، من هم به تو پابست نشستم

دیدم به لب علقمه، یک صحنه ی گلگون

آراسته از سرو قدت هست، نشستم

تا اینکه تو را خوب در آغوش بگیرم

در پیش تو ای عاشق بی دست نشستم

دشمن به من عرش نشین، خنده همی کرد

کز شوق تو، بر فرش چنین پست نشستم

لرزید مرا پای، چو دیدم که سرشگست

با خون لب خشک تو پیوست، نشستم

در فرق تو دیدم اثر ضرب عمودی

دستم ز تأسف، زده بر دست، نشستم

من خسته و بی تاب و، حرم منتظر آب

زآن تیر که بر چشم تو بنشست، نشستم

من داغ علی دیدم و، از پا نفتادم

پشت من ازین داغ تو بشکست، نشستم

نومید نگردد، کسی از درگه عباس

اینجا که (حسان) باب مراد است، نشستم

[صفحه ۲۳۸]

دست انتقام حق

آن ملعون گریه کرد

دانشمند مشهور اهل سنت، سبط ابن جوزی، در «تذکره الخواص» از قاسم بن اصبغ مجاشعی روایت کرده است که می گوید:

در آن وقت که رؤوس شهدا را به کوفه آوردند، در آن میانه مردی به غایت نیکوروی بر اسبی سوار بود و سر جوانمردی را که به ماه چهارده همی مانست و اثر سجود بر جبهه ی مبارکش هویدا بود، بر گردن اسب خویش آویخته همی آمد و آن اسب چیزی پایین می انداخت سر مبارک به زانوی اسب می رسید.

من نام آن سوار و سر بپرسیدم، گفت: این، سر عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و من حرمله بن کاهل اسدی هستم.

چند روز بعد باز به دیدنش رفتم؛ او را سخت قبیح منظر یافتم، رویش چنان سیاه شده بود که گویی قیراندود شده است. گفتم: آن روز که تو را دیدم آن صفای بشره و زیبایی صورت را داشتی بود، حالا چرا

به چنین وضع افتاده ای و زشت و قبیح شده ای؟! آن ملعون گریه کرد و گفت: از آن روز که سر را برداشتم، هر شب چون بخوابم، دو نفر بیایند بازوان و گریبان مرا بگیرند و به آتش اندازند تا بامدادان همی سوزم، چنانکه همه ی قبیله ناله و افغان مرا می شنوند، و یک شب مرا رها نکنند! بدین حالت بود تا به عذاب ابد پیوست. [۲۵۶] .

در کتاب «مقاتل الطالبیین» و «بحار» و «عوالم» به نقل از ابوالحسن مداینی که قاسم بن اصبغ بن نباته گوید:

مردی از بنی دارم را دیدم که صورت او سیاه شده بود و پیش از آن او را جمیل

[صفحه ۲۳۹]

و خوش صورت و سفید می شناختم، پس به او گفتم که نزدیک بود تو را نشناسم (از چه رو چنین شده ای؟!) گفت: سبب این سیاهی آن است که من مرد جوانی را از کسانی که با حسین علیه السلام بود کشتم که اثر سجود در پیشانی او بود. از آن وقت هیچ شبی نمی خوابم جز آنکه می آید و گریبان مرا می گیرد و می برد در جهنم می اندازد و تا صبح ضجه می کشم، پس باقی نمی ماند کسی از قبیله ی من مگر آنکه فریاد مرا می شنود، و گفت فرد مقتول، حضرت عباس علیه السلام بود. در روایت دیگر نقل است که صدای سگ می کرد و همسایگان می شنیدند.

عصامی در تاریخ خود روایت کرده که شخصی از لشگر ابن زیاد لعین، سر مطهر حضرت عباس بن علی علیه السلام را بر گردن اسب خود آویخت. بعد از چند روز صورت او را همچون قیر سیاه دیدند، با آنکه قبل از آن سفید بود. چون سبب آن را از او سؤال کردند، گفت:

دو نفر مرا می برند و در آتش می اندازند. [۲۵۷] .

ماجرای دستگیری قاتل حضرت قمر بنی هاشم

شاید در مقاتل، نام «حکیم بن طفیل طائی» را شنیده باشید. او از سران و اشراف کوفه، و از منافقان و حامیان سرسخت حکومت یزید بود و در کربلا، در جریان قتل و غارت آل الله و جنایات دیگر دست داشت. حکیم بن طفیل کسی است که به سوی امام حسین علیه السلام تیراندازی کرده بود. نیز او قاتل ابی الفضل العباس علیه السلام بود و لباس و اسلحه ی ایشان را به غارت برد. [۲۵۸] هنگامی که از او سؤال کردند: چرا به سوی فرزند فاطمه ی زهرا علیهاالسلام تیر انداختی؟! با گستاخی گفت: تیر من بر بدن او اصابت نکرد، بلکه فقط به لباس حسین علیه السلام خورد و آسیبی به او نرساند! و معلوم است که این عذر هرگز از او پذیرفته نخواهد شد.

حکیم از کسانی است که دست انتقام حق - که از آستین مختار بن ابوعبیده ی ثقفی بیرون آمده بود - به زودی گریبان وی را گرفت و به وضعی فجیع او را به درک فرستاد. عبدالله بن کامل، معاون مختار، با افرادش به سوی خانه ی «حکیم بن طفیل» رفت و او را بازداشت کرد و سپس او را به طرف دارالاماره حرکت داد. [۲۵۹] .

[صفحه ۲۴۰]

شفاعت عدی بن حاتم

بستگان حکیم، فورا خود را به «عدی»، فرزند حاتم طائی، رساندند. عدی از سران شیعه ی عراق و از جمله ی مریدان و حامیان سرسخت امیرمؤمنان علیه السلام بود و در جنگ صفین، خود و بستگان و فرزندانش در کنار علی علیه السلام با معاویه و لشگر شام جنگیده و سه فرزند وی به نامهای: «طرفه» و «طریف» و «طارف» نیز در آن جنگ به شهادت رسیده بودند.

مختار برای «عدی»، احترام فوق العاده ای

قائل بود و سخنان و توصیه های او را می پذیرفت. بستگان «حکیم بن طفیل»، که از طایفه ی «عدی» خواستند پیش مختار برود و از او برای «حکیم بن طفیل» طلب عفو کند. آنان به عدی وانمود کردند که وی جرمی مرتکب نشده و در باب وی گزارشات دروغ به مختار داده اند. عدی گفت: از من کاری ساخته نیست، ولی در عین حال نزد مختار می روم. شیعیان و مأموران ابن کامل دیدند که عدی به سرعت به طرف دارالاماره می رود و قصد او توصیه برای نجات حکیم است. آنان ناراحت بودند که مبادا مختار شفاعت عدی را قبول کند و او را رها سازد. ناگفته نماند که مختار قبلا چند نفر از طایفه ی طی را، که در شورش میدان سبیع شرکت داشتند و دستگیر شده بودند، به شفاعت عدی آزاد کرده بود. شیعیان و یاران ابن کامل به او گفتند:

«می ترسیم امیر وساطت عدی بن حاتم را درباره ی این خبیث، که گناه او مشخص و معلوم است، بپذیرد، بگذار خودمان کارش را یکسره کنیم».

ابن کامل خود نیز نگران این مطلب بود، لذا در جواب افرادش به آنان گفت: «او تحویل شما و در اختیار شما است».

حکیم بن طفیل تیرباران می شود

شیعیان و یاران ابن کامل خوشحال شدند و فهمیدند که «ابن کامل» نیز قلبا مایل نیست «حکیم بن طفیل» جان سالم بدر برد. از این روی حکیم را دست بسته به محل «عنزیان» بردند و در کنار دیواری نگاه داشتند و به او گفتند: خوب، تو لباس ابوالفضل العباس علیه السلام را پس از شهادت ربودی، و بدن او را برهنه کردی؛ حال ما نیز لباس تو را از

تنت بیرون می آوریم تا قبل از کشته شدن

مزه ی انتقام را بچشی!

مـأموران «ابن کامل» او را لخت کرده و دست بسـته در کنار دیوار نگاه داشـتند. آنگاه به او گفتنـد: خوب، تو در روز عاشورا، حسـین علیه السـلام را هـدف تیر قرار دادی و مـدعی هستی که تیر تو به بـدن او اصابت نکرد، و فقط به لباسـش خورد! اکنون آماده ی دریافت جزای خود باش و همه تیرها را متوجه حکیم ساختنـد. فرمان تیر صادر شـد و مأموران، تیرها را رها کردنـد و گفتند: بگیر! آنقدر تیر بر او زدند تا جسد بی جانش نقش بر زمین شد.

مردی به نام «ابوجارود»، که شاهـد صـحنه ی تیرباران حکیم بن طفیل بوده، می گوید: «آن قدر تیر به بدن حکیم اصابت کرده بود که به شکل خارپشت درآمده بود».

عدی بن حاتم، بی خبر از ماجرا، به نزد مختار رفت تا برای «حکیم بن طفیل» توصیه ای بکند.

مختـار، «عـدی» را با احترام پـذیرفت و در کنار خود جای داد و به «عـدی» گفت: ای «ابوطریف»، چه فرمایشـی داریـد؟ عـدی گفت: راجع به «حکیم بن طفیـل» تقاضـای عفو دارم. مختـار بـا کمال تعجب، رو به عـدی کرد و گفت: ای ابوطریف، از شـما بعید بود برای یک قاتل خبیث وساطت کنی! او از قاتلان امام حسین علیه السلام است!

عدی گفت: امیر به شما گزارش دروغ داده اند، او نقش چندانی در قتل حسین علیه السلام و وقایع کربلا نداشته است!

مختـار، که سـخت به عـدی احترام می گـذاشت، بـا ناراحتی گفت: بسـیار خوب، او را به تو می بخشم. [۲۶۰] درسـت در این هنگام، «ابن کامل» وارد شد، مختار رو به ابن کامل کرد و گفت: آن مرد را چه کردی؟ «حکیم» را می گویم.

ابن کامل گفت: قربان، مأموران و شیعیان او را کشتند!

مختار،

که قلبا از کشته شدن حکیم خوشحال شده بود، با لحنی آرام به ابن کامل گفت: چرا عجله کردید و او را پیش من نیاوردید؟! این بزرگوار (عدی بن حاتم) پیش من آمده و در باب او سفارش کرد و من نیز به پاس احترامی که برای او قائل بودم وساطت او را پذیرفته بودم.

[صفحه ۲۴۲]

ابن کامل گفت: قربان، شیعیان حرف مرا گوش نمی دادند، من زورم به آنها نرسید، و بی اجازه ی من او را تیرباران کردند!... [۲۶۱].

سه ماجرای شگفت

ذیلا به سه ماجرای شگفت و عبرت انگیز در باب انتقام الهی از دشمنان قمر بنی هاشم علیه السلام توجه کنید:

۱. عالم بزرگوار، مرحوم سید عبدالرزاق مقرم، در کتاب العباس از کتاب منتخب طریحی [۲۶۲] نقل می کند که شخص آهنگری از اهل کوفه گفت: من هم با لشگر ابن زیاد به کربلا رفته بودم.

ما خیمه های خود را بر لب نهر علقمه برپا کردیم و سپاه ما آب را بر روی امام حسین علیه السلام و یارانش بستند تا اینکه همگی آنان کشته شدند؛ و این در حالی بود که اهل و عیال آن بزرگوار همه تشنه بودند. بعد از این جریان بود که به سوی کوفه مراجعت نمودیم و ابن زیاد اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به طرف شام اعزام کرد. پس از عزیمت اسرا، شبی در عالم خواب، دیدم که گویا قیامت برپا شده است. مردم نظیر دریا به موج آمده و دچار عطش شدیدی بودند. من احساس می کردم که از همه ی آنان تشنه ترم. آفتاب فوق العاده گرم بود و زمین هم نظیر دیگ می جوشید. در همین موقع، شخصی را دیدم که نور جمالش صحرای محشر را روشن

کرده بود و در عقب وی شهسواری را دیدم که صورتش از ماه شب چهارده نورانی تر بود.

در حینی که ایستاده بودم، ناگاه مردی آمد و مرا به وسیله ی زنجیر، کشان کشان، به سوی آن بزرگوار برد. من آن شخص را که مرا کشانیده و می برد قسم دادم و گفتم تو را به حق آن کسی که این مأموریت را به تو داده بگو بدانم تو کیستی؟!

گفت: من یکی از ملائکه می باشم.

گفتم: آن شهسوار کیست؟

گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام.

[صفحه ۲۴۳]

گفتم: آن مرد نورانی کیست؟

گفت: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

پس از این منظره، عمر بن سعد و نیز گروه دیگری را که برایم ناشناخته بودند مشاهده کردم که غل و زنجیرهایی به گردن داشتند و از چشم و گوشهای آنان آتش خارج می شد. نیز پیامبران و صدیقین را دیدم که در اطراف حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حلقه زده بودند.

باری، در همین حال بودم که شنیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: چه کار کردی؟ علی علیه السلام به عرض رساند: احدی از کشتگان حسین علیه السلام را رها ننمودم، بلکه همه را حاضر کردم. سپس تمامی قاتلین امام حسین علیه السلام را به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و پیغمبر اعظم راجع به داستان کربلا و جنایاتی که آنان مرتکب شده بودند از ایشان جویا می شد.

یکی از آن گروه ستمگر گفت: من آب را بروی امام حسین علیه السلام بستم. دیگری گفت: من امام حسین علیه السلام را تیرباران کردم. سومی می گفت: من سینه ی آن حضرت را

پایمال نمودم. چهارمین نفر گفت: من فرزند حسین علیه السلام را کشتم. پیغمبر خدا پس از شنیدن این اعترافات به قدری گریه کرد که آن افرادی که در حضورش بودند از گریه ی آن بزرگوار به گریه افتادند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد تا عموم آنان را به سوی جهنم بردند.

در همین گیرودار بود که شخص دیگری را آوردند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود: تو نسبت به حسین علیه السلام من چه کردی؟ او گفت: من فقط نجار بودم، و جنگ و جدالی نکردم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جرم تو این بوده که بر علیه حسین من سیاهی لشگر تشکیل داده ای، سپس دستور داد تا وی را هم به سوی دوزخ بردند.

پس از این کیفرها بود که به سراغ من آمدند و مرا نیز به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. من هم جریان رفتن خود به کربلا را برای آن حضرت شرح دادم و آن بزرگوار امر کرد که مرا نیز به جانب دوزخ ببرند.

هنگامی که این شخص از نقل خواب خویشتن فراغت یافت، زبانش در حضور عموم حاضرین خشک شد و با بدترین وضع به درک اسفل نازل گردید و کلیه ی آن افرادی که این خواب را از زبان آن مرد شنیدند از وی بیزار شدند.

[صفحه ۲۴۴]

نیز در کتاب سابق الذکر می نویسد: از شخصی اسدی نقل شده که گفت: پس از آنکه لشگر بنی امیه از کربلا رفتند، من در کنار نهر علقمه مشغول زراعت و کشاورزی بودم و در این مدت، در قتلگاه

کربلا عجایبی دیدم که جز بر نقل قسمتی از آنها قادر نخواهم بود. از جمله، هر گاه بادی از آن صحنه به من می وزید، گویی بوی مشک و عنبر به مشامم می رسید.

نیز، ستارگانی را می دیدم که از آسمان به جانب زمین فرود می آمدند و ستارگانی نظیر آنان به سوی آسمان صعود می کردند. نیز، در موقع غروب آفتاب شیر خوفناکی را دیدم که در میان کشتگان گردش می کرد تا بر سر جنازه ای رسید که نور آن را فراگرفته بود، و او صورت و جسد خود را به خون آن جنازه رنگین نمود. آن شیر دارای صدای بسیار رسایی بود.

نیز، شمعهایی آویخته، صداهایی بلند، و گریه و زاریهایی می دیدم و می شنیدم، که صاحبان آن ناپیدا بودند. [۲۶۳] .

۲. عالم جلیل القدر، شیخ محمود عراقی، نقل می کند که جمعی از اصحاب از عبدالله اهوازی روایت کرده اند که گفت:

جاری گردید نزد پدر من واقعه ی بزرگی، و آن این است که، یک روز در بازار می گذشت؛ ناگاه گذر او بر مردی افتاد که خلقت او تغییر کرده، زبان او خشکیده و منظر او کریه گشته بود، مانند کسی که تازه از جهنم بیرون آمده باشد! و او عصایی در دست داشت و در بازارها می گردید و گدایی می کرد. راوی گوید که چون او را دیدم بدنم به لرزه درآمد. پس از او پرسیدم که تو از اهل کدام قبیله هستی؟ اعتنایی نکرد. پس او را به حق خدا قسم دادم، گفت: ای برادر تو را چه کار است به این کار؟!

گفتم: دوست می دارم که واقعه ی تو را بدانم.

گفت: این کار را بر تو ابراز و اظهار و آشکار می کنم، به یک

شرط.

گفتم: آن شرط چه چیز است؟

گفت: این است که مرا اطعام کرده سیر نمایی، زیرا که بسیار گرسنه ام.

[صفحه ۲۴۵]

گفتم: بیا با من تا آنکه به منزل رویم و تو را اطعام نمایم. پس با من به سوی خانه روانه گردید. چون وارد شد و بنشست، پیش از احضار طعام از او مطالبه ی جواب کردم.

گفت: ای برادر آیا حاضر بودی در روز عاشورا و دیدی آن چیزهایی که بر امام حسین علیه السلام وارد گردید؟

گفتم: من نبودم، ولکن شنیدم آن را.

گفت: آیا اسم عمر بن سعد را شنیده ای؟

گفتم: آری، آیا تو او هستی؟!

گفت: نه، بلکه علمدار او هستم و اسحاق بن حیوه نام دارم.

گفتم: بگو ببینم در آن وقت چه کار کردی که مبتلا به این بلیه شدی و دنیا و آخرت خود را خراب کردی؟! و او را بوی بدی بود، مانند بوی قیری که در آتش باشد! گفت: کار خود را برای تو می گویم. بدان که عمر بن سعد، مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه ی فرات گماشت از طرف لشکرگاه امام حسین علیه السلام تا آنکه ایشان را منع از آب بنماییم. پس ما در این خصوص اهتمام کردیم، حتی آنکه شبها را خواب نمی کردیم و روزها را برای حفظ مشرعه بیدار بودیم، تا آنکه شقاوت بر من غالب گشت و اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آب با خود برده پر نمایند که مبادا رقت بر کسان امام حسین علیه السلام باعث شود بر آنکه آبی به ایشان برسانند!

تا آنکه شبی از شبها برای استراق سمع و اطلاع بر امر در نزدیک سراپرده ی امام حسین علیه السلام بودم، حضرت عباس علیه السلام

را دیدم که به نزد برادر آمد و او را گریان دید و سبب گریه ی او را پرسید؟ جواب داد که: ای برادر، تشنگی بر ما غالب و زورآور شده و بر اطفال شدیدتر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده ایم و از آب اثری ندیده ایم، آیا از این گروه غدار از برای این اطفال سؤال آبی می کنی؟ عرض کرد: ای برادر، من از ایشان طلب آب کردم ولی به غیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم.

امام حسین علیه السلام که این سخن را از حضرت عباس علیه السلام شنید، صدای خود را به گریه بلند کرد. حضرت عباس علیه السلام عرض کرد: ای برادر، چون صبح برآید من به سوی آنان می روم و آب می آورم، هر قدر ممکن شود، هر چند یک مشک از برای اهل حرم باشد. چون امام حسین علیه السلام این سخن بشنید مسرور گردید و حضرت عباس علیه السلام را

[صفحه ۲۴۶]

دعا کرد و گفت: «شکر الله سعیک» خدا سعی تو را جزا دهد! و من همه ی این سخنان را می شنیدم، پس به جای خود برگردیده عمر بن سعد را به این امر خبر دادم و او پنج هزار نفر دیگر به سرداری خولی بن یزید به امداد ما فرستاد.

پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و حضرت عباس علیه السلام مانند آفتاب از افق خیمه گاه به سوی شریعه ی فرات خارج گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تیرباران نمودیم، به طوری که مانند خار پر برآورد و بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید و ابدا اعتنایی به آن نکرد و

میمنه و میسره ی لشگر ما را برهم زد و داخل فرات گردید، مشک خود را پر کرد و سر آن را محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد بیرون آمد.

پس صیحه بر لشگر خود زدم که وای بر شما! اگر امام حسین علیه السلام یک قطره از این آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند کوچک شما شود و احدی را زنده نگذارد. پس همه ی آن لشگر، به یک دفعه بر او حمله کردند و مردی از طایفه ی او ضربتی بر دست راست او بزد و آن را قطع کرد. پس شمشیر را به دست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشک آب بر شانه ی او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و ما همت گماشتیم که مشک او را سوراخ کنیم. پس من شمشیر خود را بر مشک فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد. پس شمشیر به دست چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر ببرید.

سپس فرد دیگری عمودی از آهن بر او نواخت که مخ او بر کتفش جاری گردید و از بالای اسب بر زمین افتاد و صدای خود به یا أخاه، وا حسیناه، وا ابتاه، و وا علیاه! برآورد، که ناگاه امام حسین علیه السلام مانند شهبازی که بر صید خود فرود آید، برسید و هفتاد نفر از معاریف ما را بکشت و میمنه و میسره ی ما را درهم شکست و همگی رو به هزیمت گذاشتیم.

پس برگردید و به نزد برادر خود حضرت عباس علیه السلام برفت و او را مانند شیر که فریسه ی خود را می رباید برداشت

و در میان کشته ها گذاشت و بر او نوحه و گریه کرد و نوحه و صیحه از مخذرات حرم به طوری بلند شد که یقین کردی ملایک و جن با ایشان می گریند و زمین بر ما موج می زند. پس امام حسین علیه السلام را دیدیم که به سوی ما می آید و والله او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابی طالب علیهماالسلام است، پس ما را مانند گوسفند

[صفحه ۲۴۷]

متفرق کرد و رو به سوی شریعه ی فرات آورده داخل آب گردید و برفت تا آنکه آب به رکاب او رسید. پس بایستاد که آب بیاشامد، ناگاه اسب او سر به جانب آب برد و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آن که آن حیوان با آسودگی آب بیاشامد و خود دست از آب برداشت، با آن عطش و شدت حاجت به آب!

چون این حالت ایثار و سخاوت را در او دیدم، ملتفت آیه ی شریفه گردیدم که خداوند پدر او، علی بن ابی طالب علیهماالسلام، را در آن مدح کرده و فرموده است: (و یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصه)، [۲۶۴] یعنی: دیگران را بر خود مقدم می دارند هر چند که خودشان در شدت باشند. پس تعجب کردم و گفتم که حقا پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستی که در این شدت تشنگی، حیوان را بر خود مقدم می داری. بعد از تو کسی زنده نماند با مشاهده ی این حالت، شقاوت بر من مستولی شده مردم را تحریص و ترغیب بر ممانعت او کردم و کسی جرأت بر ممانعت نکرد.

پس با خود

گفتم که همانا اگر آب بیاشامد جمع ما را خواهد کشت. پس شیطان، دروغی در دهان من گذاشت که گفتم: یا حسین، زنان و عیال و اطفال خود را دریاب که حرمت ایشان را هتک نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند! پس چون این سخن بشنید مضطرب گردید و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و خیام و عیال را سالم دید؛ دانست که آن کلام از روی مکر و حیله بود و اراده ی رجوع به فرات نمود دیگر بار، و متمکن نگردید. پس اشک او جاری شده بگریست و من بر حسن تدبیر خود بر او بخندیدم و مکافات آن این است که می بینی و دیدم.

عبدالله اهوازی، راوی خبر، گوید که چون این حکایت شنیدم، دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از یهود گفتم: راست گفتی، بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم! پس داخل شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم، چون شمشیر را دید گفت: مهمان و ضیف را شما چنین اکرام می نمایید؟! گفتم: آری، اکرام کشندگان امام حسین علیه السلام نزد ما این است! پس خدام و غلامان، مرا امداد کرده او را کشتیم و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم «لعنه الله علیه و علی القوم الظالمین». [۲۶۵] .

[صفحه ۲۴۸]

۳. جناب آقای سید محمدکاظم مجاب دزفولی، ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در قم، روز ۱۲ محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق برای نگارنده نقل کردند:

شخصی بود در خوزستان، ساکن دزفول، که لقبش چاووشی بود. قدیمها، کسی که جلوی زوار امامان شیعه علیهم السلام می افتاد و می خواند به او چاووش می گفتند. این

شخص نقل کرد: برای زیارت به کربلای معلی می رفتم. ماه قلب الأسد (تیر ماه) بود. در زیر نخلستان صدایی می آمد چاووشی، که مرتبا تکرار می شد. نزدیک آن صدا رفتم، دیدم لاک پشتی است، می گوید: تو را به خدا به من آب بده! سابقا مشکهایی بود که دسته ی چوبی داشت و به آن دول (دلو) می گفتند. پرسیدم: شما که هستید، تا من به شما آب بدهم. گفت: اگر من خودم را معرفی کنم، تو به من آب نمی دهی؟ گفتم: می دهم.

گفتم: بگو شما کی هستید؟ خود را معرفی کن، آب می دهم. گفت: به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم بخور که آب می دهی تا خود را معرفی کنم، می گوید من هم قسم خوردم که به تو آب می دهم.

سپس گفت: من حکیم بن طفیل سنبسی هستم، چون مرا به آقایم حضرت ابوالفضل علیه السلام قسم داده بود، من هم دول را، که پر از آب بود، به او دادم. اما وقتی خواست آب بخورد آب منجمد شد و او از آن آب نتوانست استفاده بکند.

آقای مجاب افزودند: این قضیه در دزفول معروف و مشهور است.

[صفحه ۲۵۰]

اسامی شهدای کربلا، و مدفن رؤوس آنان

اشاره

... السلام علیک یا أباعبدالله و علی الأرواح التی حلت بفنائک، علیک منی سلام الله أبدا ما بقیت و بقی اللیل و النهار، و لا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم. السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی أولاد الحسین و علی أصحاب الحسین...

«فرازی از زیارت عاشورا»

فهرست اسامی شهدای کربلا

اشاره

شهدای کربلا آموزگاران بشریتند و نام جاویدانشان بر تارک روزگار می درخشد. بجاست ما نیز نامهای مقدس آنان را زینت بخش این نوشتار کنیم.

این نامها را به ترتیب حروف الفبا و در دو بخش بنی هاشم و غیر بنی هاشم خواهیم آورد:

شهدای کربلا از بنی هاشم

فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

۱. ابوبکر بن علی (شهادت او در کربلا قطعی نیست).

۲. جعفر بن علی.

۳. عباس بن علی (ابوالفضل).

۴. عبدالله بن علی.

[صفحه ۲۵۱]

۵. عبدالله بن العباس بن علی.

۶. عبدالله الاصغر.

۷. عثمان بن علی.

۸. عمر بن علی.

۹. محمدالأصغر بن علی.

۱۰. محمد بن العباس بن علی.

فرزندان امام حسن مجتبی

۱۱. ابوبکر بن الحسن.

۱۲. بشر بن الحسن.

۱۳. عبدالله بن الحسن.

۱۴. القاسم بن الحسن.

فرزندان سیدالشهدا امام حسین

۱۵. ابراهیم بن الحسین (این نام را ابن شهرآشوب در کتاب «المناقب» آورده است).

۱۶. عبدالله الرضیع (شیرخوار).

۱۷. علی بن الحسین الأکبر علیه السلام.

فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب

۱۸. عبیدالله بن عبدالله بن جعفر.

۱۹. عون بن عبدالله بن جعفر.

۲۰. محمد بن عبدالله بن جعفر.

فرزندان عقیل

۲۱. جعفر بن عقیل.

[صفحه ۲۵۲]

۲۲. عبدالرحمن بن عقیل.

۲۳. عبدالله الأکبر بن عقیل.

۲۴. عبدالله بن مسلم بن عقیل.

۲۵. عون بن مسلم بن عقیل.

۲۶. محمد بن مسلم بن عقیل.

۲۷. مسلم بن عقیل.

۲۸. جعفر بن محمد بن عقیل (این نام را ابن شهرآشوب آورده است).

۲۹. احمد بن محمد الهاشمی (که چهره ی شناخته شده ای نیست و تنها ابن شهرآشوب از او یاد کرده است).

شهدای کربلا از غیر بنی هاشم

۱. ابراهیم بن الحضین الأسدی.

۲. ابوالحتوف بن الحارث الأنصاری.

۳. ابوعامر النهشلی.

۴. اسلم الترکی (خدمتگزار امام علیه السلام).

۵. ادهم بن امیه العبدی.

۶. امیه بن سعد الطائی.

۷. أنس بن الحارث الکاهلی.

۸. انیس بن معقل الأصبحی.

۹. بریر بن خضیر الهمدانی.

۱۰. بشر بن عبدالله الحضرمی.

۱۱. بکر بن حی التیمی.

۱۲. جابر بن الحجاج التیمی.

۱۳. جبله بن علی الشیبانی.

۱۴. جناده بن الحارث الهمدانی.

۱۵. جناده بن کعب الأنصاری.

[صفحه ۲۵۳]

۱۶. جندب بن حجیر الخولانی.

۱۷. جون (خدمتگزار ابوذر غفاری).

۱۸. جوین بن مالک التمیمی.

۱۹. الحارث بن امرء القیس الکندی.

۲۰ الحارث بن النبهان.

۲۱. الحباب بن الحارث.

۲۲. الحباب بن عام الشعبی.

۲۳. حبشی بن القیس النهمی.

۲۴. حبیب بن مظاهر (یا مظهر) الأسدی.

۲۵. الحجاج بن بدر السعدی.

۲۶. الحجاج بن مسروق الجعفی.

۲۷. حر بن یزید الریاحی.

۲۸. حلاس بن عمرو الراسبی.

۲۹. حنظله بن اسعد الشبامی.

۳۰. حنظله بن عمرو الشیبانی.

۳۱. رافع، مولی مسلم الأزدی.

۳۲. زاهر بن عمرو الکندی (مولی عمرو بن الحمق).

۳۳. زهیر بن بشر الخثعمی.

۳۴. زهیر بن سلیم الأزدی.

۳۵. زهیر بن القین البجلی.

۳۶. زیاد بن عریب الصائدی.

۳۷. سالم، مولی بنی المدینه الکلبی.

۳۸. سالم، مولی عامر العبدی.

۳۹. سعد بن الحارث الأنصاری.

۴۰. سعد، مولی علی بن ابی طالب علیه السلام.

۴۱. سعد، مولی عمرو بن خالد الصیداوی.

[صفحه ۲۵۴]

۴۲. سعید بن عبدالله الحنفی.

۴۳. سلمان بن مضارب البجلی.

۴۴. سلیمان، مولی الحسین علیه السلام.

۴۵. سوار بن منعم النهمی.

۴۶. سوید بن عمرو

بن ابی المطاع.

۴۷. سیف بن الحارث بن سریع الجابری.

۴۸. سیف بن مالک العبدی.

۴۹. شبیب، مولی حارث الجابری.

۵۰. شوذب، مولی بنی شاکر.

۵۱. ضرغامه بن مالک.

۵۲. عائذ بن مجمع العائذی.

۵۳. عابس بن ابی شبیب الشاکری.

۵۴. عابر بن حساس بن شریح.

۵۵. عامر بن مسلم العبدی.

۵۶. عباد بن المهاجر الجهنی.

۵۷. عبدالأعلی بن یزید الکلبی.

۵۸. عبدالرحمن الأرحبی.

۵۹. عبدالرحمن بن عبد ربه الأنصاری.

۶۰. عبدالرحمن بن عروه الغفاری.

۶۱. عبدالرحمن بن مسعود التیمی.

۶۲. عبدالله بن ابی بکر (این نام را جاحظ در کتاب «الحیوان» آورده است).

۶۳. عبدالله بن بشر الخثعمی.

۶۴. عبدالله بن عروه الغفاری.

۶۵. عبدالله بن عمیر بن حباب الکلبی.

۶۶. عبدالله بن یزید الکلبی.

۶۷. عبیدالله بن یزید الکلبی.

[صفحه ۲۵۵]

۶۸. عقبه بن سمعان.

۶۹. عقبه بن الصلت الجهنی.

۷۰. عماره بن صلخب الأزدی.

۷۱. عمران بن کعب بن حارثه الأشجعی.

۷۲. عمار بن حسان الطائی.

۷۳. عمار بن سلامه الدالانی.

۷۴. عمرو بن عبدالله الجندعی.

۷۵. عمرو بن خالد الأزدی.

۷۶. عمرو بن خالد الصیداوی.

۷۷. عمرو بن قرظه الأنصاری.

۷۸. عمرو بن مطاع الجعفی.

۷۹. عمرو بن جناده الأنصاری.

۸۰. عمرو بن ضبیعه الضبعی.

۸۱. عمرو بن کعب، ابوثمامه الصائدی.

۸۲. قارب، مولی الحسین علیه السلام.

۸۳. القاسط بن زهیر التغلبی.

۸۴. القاسم بن حبیب الأزدی.

۸۵. کردوس التغلبی.

۸۶. کنانه بن عتیق التغلبی.

۸۷. مالک بن الدودان.

۸۸. مالک بن عبدالله بن سریع الجابری.

۸۹. مجمع الجهنی.

۹۰. مجمع بن عبیدالله العائذی.

۹۱. محمد بن بشیر الحضرمی.

۹۲. مسعود بن الحجاج التیمی.

۹۳. مسلم بن عوسجه الأسدی.

[صفحه ۲۵۶]

۹۴. مسلم بن الکثیر الأزدی.

۹۵. مقسط بن زهیر التغلبی (احتمالا مقسط بن عبدالله بن زهیر).

۹۶. منجح، مولی الحسین علیه السلام.

۹۷. الموقع بن ثمامه الأسدی.

۹۸. نافع بن الهلال البجلی.

۹۹. نصر، مولی علی علیه السلام.

۱۰۰. نعمان بن عمرو الراسبی.

۱۰۱. نعیم بن عجلان الأنصاری.

۱۰۲. واضح الرومی، مولی الحارث السلمانی.

۱۰۳. وهب بن حباب الکلبی.

۱۰۴. یزید بن ثبیط العبدی.

۱۰۵. یزید

بن زیاد بن مهاصر الکندی.

۱۰۶. یزید بن مغفل الجعفی.

حال اگر شهدای بنی هاشم را نیز به این عدد بیفزاییم، شماره ی شهدای کربلا به ۱۳۶ نفر خواهد رسید، و اگر قیس بن مسهر صیداوی، عبدالله بن یقطر وهانی بن عروه را نیز جزو شهدای کربلا به شمار آوریم، رقم رزمندگان اردوی حسینی به ۱۳۹ نفر خواهد رسید. درود خدا بر سرور شهیدان و یاران باوفایش. [۲۶۶] .

مقام رؤوس الشهداء

از جمله مقامات باب الصغیر، که نام قبرستانی در دمشق می باشد، مقام «رؤوس الشهداء» است که مرقدی در آنجا ساخته شده و ۱۶ علامت بر روی آن به نشانه ی ۱۶ سر گذاشته شده است. نام شهدایی که این مقام به آنان منسوب است از قرار زیر است:

۱. ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام.

۲. علی بن الحسین الأکبر.

[صفحه ۲۵۷]

۳. حبیب بن مظاهر.

۴. قاسم بن الحسن.

۵. عبدالله بن علی.

۶. عمر بن علی.

۷. الحر الریاحی.

۸. محمد بن علی.

۹. عبدالله بن عوف.

۱۰. علی بن ابی بکر.

۱۱. عثمان بن علی.

۱۲. جعفر بن علی.

۱۳. جعفر بن عقیل.

۱۴. محمد بن مسلم.

۱۵. عبدالله بن عقیل.

۱۶. حسین بن عبدالله.

البته دفن سرهای مطهر شهدا در باب الصغیر، با قطع نظر از تعدادشان، با قرائن و اعتبارات موافق است. زیرا پس از وارد شدن اسرا به دمشق، هدفی که ابن زیاد از فرستادن اهل بیت علیهم السلام به شام و یزید از فراخواندن آنان داشت ظاهرا تأمین شده بود و مخصوصا با توجه به دگرگونی اوضاع شام و تحریک احساسات و افکار عمومی مردم آن شهر علیه دستگاه حاکم در نتیجه ی خطبه ی امام سجاد علیه السلام و دیگر فعالیتهای پیام رسانی اسرای اهل بیت علیهم السلام، ادامه ی رفتار سابق رژیم به صلاحش نبود، لذا هر چه زودتر وسایل

مراجعت خانـدان رسالت را به مـدینه فراهم ساخت و طبعا این جریان، اقتضای آن را داشت که سـرهای مقدس شـهدا را نیز در همان دمشق به خاک سپرده باشـند. نیز طبیعی است که پس از دفن سـرهای مطهر در قبرسـتان عمومی شـهر، جایگاه دفن مانند سایر مقامات محفوظ و نگهداری شده باشد.

ولی مرحوم امین در اعیان الشـیعه (طبع بیروت، جلـد ۱، صفحه ی ۶۲۷) می نویسـد: من پس از سال ۱۳۲۱ ه در قبرسـتانی که معروف به باب الصغیر است مقامی را دیدم که

[صفحه ۲۵۸]

بر سـردر آن سـنگی بود که بر آن نوشـته شده بود: «هذا رأس العباس بن علی و رأس علی بن الحسین الأکبر و رأس حبیب بن مظاهر»، اینجا محل دفن سـر عباس بن علی و سـر علی اکبر فرزند حسـین و سـر حبیب بن مظاهر است. دو سال بعد از آن، مقام مذکور ویران شد و بنای آن تجدید گردید و آن سـنگ از سـردر برداشـته شد و در داخل مقام، ضـریحی کار گذاشته شد که نام بسـیاری از شـهدای کربلا بر آن نوشـته شده بود، ولکن حقیقت امر آن است که این مقام صرفا به همان سرهای شریف سه گانه که ذکر کردیم نسبت دارد (بر حسب آنچه بر سردر آن نوشته شده بود). سپس علامه سید محسن امین اضافه می کند که ظن قوی آن است که این نسبت درست باشد... و خدا دانا است.

مقام دستهای ابوالفضل العباس

اشاره

شیعیـان و پیروان اهـل بیت علیهم السـلام، همـان گونه که در معـارف و احکـام دین از دسـتورات و فرمایشـات آن بزرگواران تبعیت می کنند، تمامی آن چیزهایی را هم که به آنها تعلق دارد (از قبیل قبر مطهر، مکان عبادت

و محل عبور آنان و امثال آن) مورد احترام و بزرگداشت و تبرک قرار می دهند، و این امر را از عوامل متمم ولایت و محبت خود به سرورانشان و لوازم اتباع و تشیع می دانند.

و این شیوه، کرداری شایسته و صحیح است، زیرا نقاط مزبور، یا محل دفن آنان است که به زیارتش می شتابند، یا جای عبادتشان است که در آن به عبادت حق متعال مشغول می شوند، یا مکان سرور آنان می باشد که شیعیان با دیدن آن شاد می شوند و یا جایگاه حزن و غمشان بوده که پیروانشان در آنجا برای ایشان اندوهگین و اشکبار می گردند، و این همان تشیع محض و اقتدای صحیح است.

از این قبیل است آنچه ما در کربلا مشاهده می کنیم از مقام دستهای حضرت ابوالفضل علیه السلام که از زمان قدیم به عنوان مقام دستهای حضرت ابوالفضل علیه السلام شناخته شده و در هر عصری شیعیان به زیارت آن دو مقام شتافته اند و هر نسلی از نسل پیشین فراگرفته است که در این دو مکان مقدس به پیشگاه آن حضرت عرض ادب نمایند و همین شیوه ی پسندیده که «سیره ی مستمره» نامیده می شود برای اثبات قداست آن دو مکان

[صفحه ۲۵۹]

کافی است، وگرنه بسیاری از مشاهده مشرفه مورد سؤال قرار می گیرد. [۲۶۷] .

مقام دست راست در سمت شمال شرقی دروازه ی بغداد، در محله ی باب خان نزدیک در شرقی صحن مطهر ابوالفضل علیه السلام قرار دارد. بر دیوار مقام، ضریحی کوچک نصب است که بر کتیبه ی آن، دو بیت به فارسی نگاشته شده است که سراینده ی آن و نیز تاریخ بنا و ضریح در کتیبه ی مزبور مشخص نگشته است. آن دو بیت به قرار زیر است:

افتاد دست

راست خدایا ز پیکرم

بر دامن حسین رسان دست دیگرم

دست چپم بجاست اگر نیست دست راست

اما هزار حیف که یک دست بی صداست

گر مرا افتاد از تن دست راست

شکر حق دارم که دست چپ بجاست

آن که تن را پی کند در راه دوست

تیغ و زوبین، نرگس و ریحان اوست

جمله می دانید حیدرزاده ام

جان خود در راه جانان داده ام

دست من بالای دست ماسواست

دست سرباز حسین دست خداست

گر نیفتد از بدن در عشق یار

دست باشد در بدن بهر چه کار؟! [۲۶۸] .

مقام دست چپ نیز در بازارچه ی نزدیک درب کوچک صحن، واقع در جنوب شرقی می باشد که به بازارچه ی عباس معروف است. بر دیوار، نرده ای نصب است و بر کاشیهای آن اشعار زیر نگاشته شده که اثر طبع شیخ محمد سراج می باشد:

سل اذا ما شئت واسمع و اعلم

ثم خذ منی جواب المفهم

ان فی هذا المقام انقطعت

یسره العباس بحر الکرم

هیهنا یا صاح طاحت بعد ما

طاحت الیمینی بجنب العلقم

أجر دمع العین و ابکیه أسا

حق أن یبکی بدمع عن دم

اگر می خواهی از من بپرس و سپس پاسخی قانع کننده را از من دریافت کن: اینجا مکان مقدسی است که در آن دست چپ حضرت عباس علیه السلام، آن دریای کرم، قطع شده است. آری در اینجا دست چپ او قطع شد، پس از آنکه دست راستش در کنار علقمه از

[صفحه ۲۶۰]

تن جدا گردیده بود. اشک دیدگان خویش را بر رخسار جاری ساز و در این غم گریه کن، که شایسته است به جای اشک، خون گریه کرد. [۲۶۹] .

تو خوری آب – حسین بن علی تشنه لب است

دید چون بی کسی شاه شهیدان، عباس

خواست رخصت ز حسین بن علی، اشرف ناس

با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه

گفت کی خسرو بی یار، اباعبدالله

ای که

جانم به فدای علی اکبر تو

جان عباس به قربان علی اصغر تو

رخصتم ده که در این وادی پر جوش و خروش

بکنم جنگ و کنم جام شهادت را نوش

چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا

داد پاسخ به ابوالفضل، شه کرب و بلا

ای برادر، تو در این دشت علمدار منی

گر شوی کشته، ز غم پشت مرا می شکنی

عوض جنگ در این معرکه، ای نور دو عین

قطره ای آب رسان بر لب طفلان حسین

امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات

مشک بگرفت و روان شد به سوی شط روان

لشگر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد

راه بر پور علی، ماه بنی هاشم، داد

گشت وارد به شریعه چو رسید او از راه

مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه

خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان

دو کف دست فروبرد در آن آب روان

آب را در دو کف خویش چو شهزاده بدید

یادش آمد ز لب خشک شهنشاه شهید

گفت عباس مخور آب که دور از ادب است

تو خوری آب؟! حسین بن علی تشنه لب است!

ریخت آن را از کف و کرد در آن آب نگاه

مشک افکند روی دوش بیفتاد به راه

دادن آب به اطفال، چو مقصودش بود

رو، به سوی حرم شاه شهیدان فرمود

پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه

شد در اندیشه و رو کرد به افراد سپاه

گفت کای فرقه ی بی شرم و گروه بدنام

مگذارید که این آب رساند به خیام

حمله چون گشت به او، گشت چو شیری غران

کشت هشتاد تن از فرقه ی روبه صفتان

الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست

شد شهید و ز غمش پشت برادر بشکست

(پیروی) می کند امروز ز غم شیون و شین

دارد امید شفاعت ز ابوالفضل

و حسین

[صفحه ۲۶۱]

از خجالت رو نکرد اندر حرم

آن علمدار ار نبد در کارزار

بهر آبی از صغیری شرمسار

آن علمدار ار دو دستش شد قلم

از خجالت رو نکرد اندر حرم

آن علمدار شه خیر الأنام

کشته شد، لیکن نبودی تشنه کام

در لب نهر این علمدار حسین

داد جان، لب تشنه، از تیغ و سنین

آن علمدار رسول کبریا

نعش پاکش کرد طیران در هوا

این علمدار عزیز ذوالجلال

نعشش از سم فرس شد پایمال

[صفحه ۲۶۴]

مرقد مطهر قمر بنی هاشم در طول تاریخ

آرامگاه مطهر قمر بنی هاشم در طول تاریخ

از تواریخ به دست می آید که قبر مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام از دوره ی اموی به بعد، دارای آثار و قبر و درب ورودی و روضه و سرداب بوده است.

مثلا، بر پایه ی نقل کفعمی در بلد الأمین - که مجلسی هم در مزار بحار آورده است - در روایت صفوان بن مهران که شیخ مفید نقل کرده هر کجا دستور توقف بیرون درب برای اول دخول هست، برای حضرت عباس علیه السلام هم همان دستور صادر شده که معلوم می شود در قرن اول تا دوره ی امام صادق علیه السلام قبر آن حضرت روضه و درب ورودی داشته است.

مرحوم آیت الله سید حسن صدر «قدس سره» در رساله ای که در این زمینه نوشته آورده است: در روز ۱۱ محرم ۶۱ هجری، که خبر شهادت امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش به کوفه رسید، زنان کوفه جمع شدند به حدی که تعداد آنان به ده هزار نفر رسید و از آنجا که عمال ابن زیاد مانع تجمع مردها می شدند و ضمنا زنان نیز از این فاجعه ی عظمی سخت ناراحت بودند، با هم قرار گذاشتند که در ششمین روز شهادت امام علیه السلام همه با هم به طرف کربلا حرکت کنند تا کسی نتواند جلو آنها را بگیرد.

بدیهی است، با حرمتی که بویژه

اعراب به زن می گذارنـد، جلـوی یـک زن را نمی تـوان به آسـانی گرفت، چه رسـد به ده هزار نفر زن. آنـان در هفتمین روز شهـادت امـام حسـین علیه السـلام در کربلاـ حاضـر شدنـد و در خلال حرکت این گروه کثیر، زنان ناظر و شام کوفه و قبایل و عشایر اطراف نینوا و قادسـیه و کربلا نیز به آنها پیوسـتند و جمع بسیار انبوهی را تشکیل دادند که تعداد آنها را تا صد هزار نفر گفته انـد. زنان مزبور بر سـر قبر سیدالشـهدا و حضـرت عباس علیه السـلام سایبانی زدنـد و به عزاداری پرداختند و هیچ نیرویی نتوانست از آنها جلوگیری کند. آنان از همان روز هفتم بر مزار سیدالشهدا علیه السلام و اصحاب و یاران وی

[صفحه ۲۶۵]

سایبان و اثر قبری پدید آوردند و یک هفته به عزاداری مشغول شدند. [۲۷۰] .

بر پـایه ی این نقـل تـاریخی معلـوم می شود که از همـان دوران اموی آثـار قـبر موجود بوده و شـدت بروز احساسـات پـاک و جریحه دار شده ی مردم به حدی بوده که امثال یزید و ابن زیاد هم قادر بر منع و جلوگیری از تجمع چنین جمعیتی نبوده اند.

در خصوص قبر ابوالفضل علیه السلام، باید گفت که علاوه بر زنان دوستدار آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، قبیله ی بنی کلاـب هم - که ام البنین علیهاالسـلام از آنهـا بود - و قبیله ی بنی اسـد و سـایر قبایل برای آبادی و عمران این روضه و بارگاه کوشـا بودنـد و بنی امیه نیز به سـبب دوستی و نسـبتی که با طایفه ی ام البنین علیهاالسـلام داشـتند، اگر در بنای قبر و روضه ی حضرت عباس علیه السلام شرکت نمی کردند مخالفتی هم نمی کردند. بنای بین ۶۴ تا ۷۲ را تکمیل نموده و در

سال ۲۷۳ ق منتصر عباسی برای جلب توجه علویین ساختمان مختصری در مزارات کربلاـ بنا نمود و برای پنجمین بار، زید داعی، مبالغی هنگفت برای ساختمان قبه ی حضرت عباس علیه السلام اختصاص داد و روضه را تعمیر کرد. پس از وی دیالمه در سال ۳۷۱ ه به فرمان سلطان عضدالدوله ی دیلمی قبور شهدای کربلا و قبر ابوالفضل العباس علیه السلام را تجدید بنا کردند و سلطان رسما اعلان تشیع داد.

پس از دیلمیان، سلطان جلایر ایلکانی قبه و بارگاه را تجدید بنا کرد و از سال ۳۷۳ ق تا ۹۰۷ ق، که آغاز عصر صفوی است، یعنی قریب ۵۳۴ سال، بنا و ساختمان مزبور مورد زیارت سیاحان و زوار بوده است. در دوره ی صفویه، سال ۱۰۳۲ بناهای ایلکانی تکمیل و تعمیر و مرمت و نوسازی شد. تا در عصر افشاریه در سال ۱۱۱۷ نادرشاه به زیارت کربلا رفت و در سال ۱۱۵۵ حرم حضرت عباس علیه السلام آیینه کاری شده و گنبد مطهر ایشان مجددا کاشیکاری گردید.

گنبد مطهر

اشاره

چنانکه همه ی محدثین و مورخین می دانند قمر بنی هاشم علیه السلام خود را از خدمتگزاران برادرش، حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام می دانست و این امر از برجسته ترین ویژگیهای او به شمار می رود. گویی تقدیر الهی از همان آغاز بر این قرار

[صفحه ۲۶۶]

گرفت که، به پاداش این خضوع و ادب، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در میان شهدای کربلا تشخص ویژه ای یافته و مرقد باشکوه و مستقلی یابد و به مرور نیز این شکوه و تشخص، بارزتر گردد.

از دوران آل بویه که قبه و بارگاهی برای قمر بنی هاشم علیه السلام ساختند، مزار او مستقل، و دارای قبه و بارگاهی جداگانه بود. نوشته اند: در دوره ی نادرشاه، که گنبد

امام حسین علیه السلام را طلا گرفتند، وی خواست گنبد قمر بنی هاشم علیه السلام را طلا کند، خواب دید که حضرت به وی فرمود: «بگذار کاشی باشد»، تا مقام خدمتگزاری و حمایت و فداکاری او از امام مشخص گردد.

مرحوم عمادزاده در مقدمه ی کتاب خصایص العباسیه می نویسد: گنبد آن حضرت سالها کاشی بود، تا اینکه در سال ۱۳۳۷ ه، به دولت وقت گزارش دادند که هدایای مردم به حضرت ابوالفضل علیه السلام به حدی است که انبارها از طلا و نقره و مس و غیره پر شده، و از دولت وقت عراق اجازه خواستند که آنها را به فروش برسانند و گنبد را طلا نمایند. آن مرحوم اضافه می کند که: نیک در یاد دارم رئیس دولت به کربلا آمد و دستور داد هدایای مردم به جای خود باشد و از ۵درصد درآمد نفت گنبد را طلا نمایند و از آن سال گنبد قمر بنی هاشم علیه السلام طلا شد و صحن و تکیه و رواق هم توسعه یافت. [۲۷۱] .

کنار علقمه

از محمد علامه، مداح مشهور تهرانی.

در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است

یا گلی از گلشن آل عبا افتاده است

در زمین پر بلای نینوا با شور و آه

ناله ی جانسوز أدرک یا أخا افتاده است

شه سوار اسب شد با سر به میدان روی کرد

تا ببیند جسم عباسش کجا افتاده است

ناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین

دید بسم الله! ز قرآن جدا افتاده است

پاره ی قرآن ببوسید و پی اصلش دوید

مصحف ناطق کجا یا رب ز پا افتاده است؟!

تا کنار نهر علقم، بوی عباسش کشید

دید اندر خاک و خون قد رسا افتاده است

کرده در دریای خون ماه بنی هاشم افول

تشنه لب، سقا ز

جور اشقیا افتاده است!

[صفحه ۲۶۷]

دست خود را بر کمر بگرفت و آهی برکشید

گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده است

خیز و برپا کن لوا، آبی ببر در خیمه ها

از عطش بنگر چه شوری خیمه ها افتاده است

هر چه شه نالید، عباسش ز لب لب برنداشت

دید مرغ روح او سوی سما افتاده است

شه به سوی خیمه با پای پیاده رهسپار

در حرم شد؛ دید افغان و نوا افتاده است

گفت پس جسم برادر را برم اندر حرم

دید هر عضوی ز اعضایش جدا افتاده است

جمله می گفتند: سقا - ای پدر جان - دیر کرد

بر سر سقای ما بابا چه ها افتاده است؟

حال زینب را بگو (علامه) از شه چون شنید

دست عباس علمدارش جدا افتاده است

زید مجنون پیاده از مصر به کربلا می رود

فضاحت اعمال متوکل، خلیفه ی مشهور و سفاک عباسی، نسبت به قبور کربلا، در همه ی بلاد پخش گردید تا به آفریقا رسید. زید مجنون، که فردی عالم و فاضل و ادیب بود و در مصر اقامت داشت، شنید که متوکل با کمال وقاحت دستور داده است قبر امام حسین علیه السلام را خراب کرده و در آن زراعت نمایند و آثار قبر را از بین ببرند و از نهر علقمه آب بر آن جاری سازند و مردم را از زیارت بازدارند. از این خبر ناگوار بسیار ناراحت شد و حزن شدیدی به وی دست داد، به طوری که

حادثه ی کربلا را برای وی تازه کرد. لذا با پای پیاده مصر را به قصد زیارت امام حسین علیه السلام ترک گفت و بیابانها، کوهها و دره ها را پیمود تا به کوفه رسید و با بهلول عالم ملاقات کرد. سپس به سال ۲۳۷ به قصد زیارت قبر امام حسین علیه السلام

به اتفاق هم از کوفه خارج شدند تا به نینوا رسیدند.

در آنجا دیدند آبی را که به قبر می بندند، با فاصله ای، گرداگرد قبر می ایستد و قطره ای از آن به طرف قبر نمی آید و گاوهایی هم که زمین را شیار می زنند به قبر نزدیک نمی شوند!

زید به بهلول نگاه کرد و این آیه را تلاوت نمود: (یریدون أن یطفئوا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا أن یتم نوره و لو کره الکافرون). [۲۷۲] .

یعنی: آنها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند!

[صفحه ۲۶۸]

سپس اشعار بسامی را فروخواند:

تالله اذ کانت بنوامیه قدانت

قتل ابن بنت نبیها مظلوما

مردی که سالها در آنجا مأمور کشت و زراعت بود، پیش زید آمد و گفت: تو از کجا آمده ای؟ زید جواب داد: از مصر. کشاورز گفت: برای چه آمده ای؟ من بسیار می ترسم که تو را بکشند. زید سخت گریست و گفت: شنیدم که قبر فرزند پیغمبر را خراب کردند و در آن کشت و زرع می کنند!

در این هنگام مرد کشاورز خود را بر قدمهای زید انداخت و در حالیکه آنها را می بوسید، گفت: پدر و مادرم به قربانت، از لحظه ای که تو را دیده ام قلب من نورانی شده است. خدا را شاهد می گیرم که من سالها است در این سرزمین زراعت می کنم و در این مدت، هر گاه آب بر قبر امام حسین علیه السلام می بستم آب می ایستاد و بالای هم چین می زد و حیران می ماند و دور می زد و قطره ای از آن به قبر مطهر نزدیک نمی گردید، و من گویا تا حال مست

بودم و اینک به برکت قدمهای تو بیدار شدم!

زید و مرد کشاورز لختی با هم گریستند و سپس کشاورز گفت: من الآن به شهر سامرا پیش متوکل می روم و حقایق را به وی می گویم، چه مرا بکشد و چه رها سازد.

زید گفت: من هم با تو می آیم. هر دو با هم پیش متوکل رفتند و مرد کشاورز از آن ماجرای شگفت پرده برداشت. متوکل از شنیدن حرفهای وی چنان در خشم رفت که دستور داد مرد زارع را کشتند و آنگاه طناب به پاهایش بسته در کوچه و بازار کشیدند و سپس به دار آویختند.

زید مجنون روزها به انتظار نشست تا مرد کشاورز را از دار پایین آوردند و به مزبله انداختند. آنگاه آمد جنازه ی او را دربر گرفت به دجله برد و غسل داد و کفن کرد و بر آن نماز خواند و به خاک سپرد و سپس نیز سه روز کنار قبر وی نشست و قرآن تلاوت کرد.

در این هنگام چشمش به جنازه ای افتاد که مردم به وی نوحه سرایی می کردند و او را با اضطراب و ناراحتی شدید تشییع می نمودند. پرسید که این مرده کیست که این قدر پرچم سیاه به دست مردم است و دسته جات زیاد او را تشییع می کنند؟!

گفتند: وی کنیز حبشی متوکل است که نام وی ریحانه بوده و بسیار مورد علاقه ی متوکل قرار داشته است! سپس او را دفن کردند و در مقبره ی وی فرش انداختند و عطر

[صفحه ۲۶۹]

پاشیدند و قبه ای عالی بر فراز آن برپا کردند!

زید مجنون که این صحنه را دید خاک بر سر خود ریخت و ناله از دل برآورد و گفت:

- قبر پسر پیغمبر

را ویران می کنند، ولی برای یک کنیز زنازاده قبه و بارگاه بنا می کنند!

و آن قدر گریست که مردم به حال او رقت آوردند. روزی اشعار زیر را سرود و سپس به دست یکی از درباریان داد:

أیحرث بالطف قبر الحسین

و یعمر قبر بنی الزانیه؟!

همین که اشعار وی در حضور متوکل خوانده شد، سخت در غضب شد و زید را احضار کرد. زید با سخنانی که در توبیخ و وعظ متوکل گفت، او را بیش از پیش ناراحت کرد، به طوری که دستور به قتل او داد. نیز در همین لحظه در باب حضرت علی علیه السلام از وی پرسید و از این سؤال، منظوری غیر از تحقیر نداشت. زید گفت: به خدا قسم، تو مقام علی و حسب و نسب او را نمی شناسی. به خدایم سوگند، فضل او را انکار نمی کند مگر کافر شکاک و با علی دشمن نمی شود مگر منافق و دروغگو. و آن قدر از فضایل علی علیه السلام سخن گفت که متوکل فرمان داد او را زندان بردند.

وقتی که شب تاریکی خود را گسترانید، مردی که دیده نمی شد پیش متوکل آمد و با پای خود او را زد و گفت: زید را آزاد کن و الا هلاکت می کنم!

متوکل، وحشت زده، برخاست و خود به زندان آمد و زید را آزاد ساخت و به وی خلعت بخشید و گفت: هر چه می خواهی از من بخواه، که از دادن آن دریغ نخواهد شد.

زید گفت: من از تو فقط تعمیر قبر امام حسین علیه السلام و عدم تعرض به زوار او را می خواهم. متوکل قبول کرد و زید، شاد مسرور، از نزد او بیرون آمد. او یکایک شهرها را می گشت و

اعلان می کرد هر کس اراده ی زیارت امام حسین علیه السلام را دارد بدون وحشت به کربلا برود. و بعد از این جریان، مدت ده سال قبر امام حسین علیه السلام از اعمال شنیع متوکل بدکار محفوظ ماند و مردم، بدون هراس، برای زیارت به کربلا می رفتند. [۲۷۳] .

[صفحه ۲۷۰]

عمارات آستانه ی ابوالفضل العباس

آستان مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام تاریخ مشترکی با آستانه ی سیدالشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام دارد و یکی از مهمترین زیارتگاههای شیعیان جهان است. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، که به امر برادرش سیدالشهدا علیه السلام به منظور تهیه ی آب برای خیمه گاه خاندان نبوت به آبشخور فرات رفته بود، در یک جنگ دلیرانه در کنار نهر علقمه به شهادت رسید و به علت دوری محل شهادت وی از خیمه گاه سیدالشهدا علیه السلام و میدان نبرد و نیز شدت یافتن جنگ، پیکر مطهر او در همان محل باقی ماند و سپس همانجا نیز به خاک رفت. بنی اسد، اولین کسانی بودند که قبر مطهر آن حضرت را به شکلی بارز و برجسته بنا کردند که آثار آن از بین نرود. اولین زائران این آستانه ی مطهر نیز نخست عبیدالله فرزند حر جعفی، از برجستگان شیعه در کوفه، و سپس در بیستم صفر سال ۶۲ ق صحابی مشهور جابر بن عبدالله انصاری بودند.

عمارت اول: مختار ثقفی در سال ۶۶ ق، با کمک جمعی از اعراب و نیز ایرانیان که از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام بودند، به خونخواهی سیدالشهدا علیه السلام قیام کرد و در دوران قدرت و حکومت او (توسط خود وی یا دیگر شیعیان) اولین عمارت آستانه بنا گشت و این عمارت و به طور کلی تمام شهر کربلا کم کم رو به آبادانی نهاد، ولی

هارون الرشید در سال ۱۷۰ ق دستور خراب کردن آن را داد.

عمارت دوم: مأمون، که در سال ۱۹۸ ق قدرت را به دست گرفت، بر خلاف سیاست پدر خود و برای جلب رضایت و کمک شیعیان خراسان، برخورد دوستانه ای با شیعیان در پیش گرفت، لذا محبان خاندان عصمت و طهارت این فرصت تاریخی را مغتنم شمرده و بدینگونه، عمارت دوم آستانه در عصر مأمون انجام گرفت. در سال ۲۳۲ ق متوکل عباسی بر مسند خلافت نشست. وی که نسبت به شیعیان و آل ابی طالب عناد خاصی داشت، دستور داد دو آستانه ی حضرت سیدالشهدا علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام بلکه تمامی شهر کربلا را خراب کردند و پس از تخریب، تمامی منطقه را شخم زدند و به آن آب بستند.

عمارت سوم: المنتصر، خلیفه ی عباسی، بر خلاف سیاست پدر خود – متوکل – با شیعیان روش دوستانه و صمیمانه ای داشت. وی اموال زیادی بین علویین تقسیم کرد

[صفحه ۲۷۱]

و حکم به تهدید بنای شهر کربلاـ و آستانه ی ابوالفضل العباس علیه السلام داد. در نتیجه، کربلا در عصر او رونق یافت و زائرین آن بقاع مطهر از اطراف و اکناف به سوی این شهر مقدس سرازیر گشتند.

عمارت چهارم: در سال ۳۶۷ ق عضدالدوله ی دیلمی وارد بغداد شد، سپس به زیارت کربلا و نجف شتافت و دستور داد مرقد عظیم و باشکوهی برای حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام بنا کنند. بنای مزبور در سال ۳۶۷ ق آغاز شد و در سال ۳۷۲ ق پایان یافت و عمارت امروزه ی آستانه ی مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از آثار عضدالدوله است که از شکوه و عظمت خاصی برخوردار است.

در عصر جلایریان: پس از تأسیس دولت

جلایریان در ایران و به قدرت رسیدن شیخ حسن ایلکانی در سال ۷۴۰ ق، سلطان اویس (فرزند شیخ حسن) تعمیرات وسیعی را در این آستانه ی مطهر شروع نمود که در عصر فرزندش، سلطان احمد، در سال ۷۸۶ ق پایان یافت و هدایای زیادی از ایران به آستانه ی مزبور ارسال شد.

در عصر صفویه: شاه اسماعیل صفوی، بنیانگذار حکومت شیعی صفویه، در روز ۲۵ جمادی الثانی ۹۱۴ ق فاتحانه وارد بغداد گشت و مورد استقبال بی نظیر شیعیان قرار گرفت. وی سپس در روز بعد، یعنی ۲۶ جمادی الثانی، به سمت کربلا حرکت کرد و یک شبانه روز در حرم ابی عبدالله الحسین علیه السلام معتکف گشت، آنگاه به آستانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شتافت و دستور تعمیرات وسیعی را در آن آستانه صادر کرد و دوازده قندیل از طلای خالص به نام دوازده امام را که با خود آورده بود به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اهدا کرد و تمامی حرم مطهر و رواقها را با فرش گرانبهای ابریشمی بافت اصفهان مفروش نمود و خدمه ی مخصوصی نیز برای نگاهداری و روشنایی قندیلهای آستانه استخدام کرد که تبار آنان امروزه با عنوان «آل قندیل» در کربلا شهرت دارند. اسماعیل صفوی، همچنین دستور کاشیکاری گنبد را صادر کرد که تا سال ۱۳۰۲ ق این کاشیکاری باقی بود.

در عصر نادرشاه افشار: در سال ۱۱۵۳ ق نادر شاه هدایای زیادی جهت آستانه ی حضرت عباس علیه السلام ارسال داشت و تعمیرات وسیعی در آن بارگاه ملکوتی انجام گرفت.

[صفحه ۲۷۲]

جنایت وهابیان: در ۱۸ ذی الحجه الحرام سال ۱۲۱۶ ق، که انبوه مردم برای درک زیارت عید غدیر از کربلا به نجف اشرف رفته بودند، سعود بن عبدالعزیز وهابی فرصت

را مغتنم شمرده و با لشگری عظیم به شهر کربلا حمله برد و حکم به تاراج تمامی شهر داد و آستانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نیز خراب کرد و تمامی هدایای سلاطین و ملوک صفویه و نادرشاه و قندیلهای طلا و نقره و غیره را به یغما برد. [۲۷۴]

در عصر قاجاریه: پس از حمله ی وهابیهای سعودی به کربلا و رسیدن خبر این جنایت وحشتناک به ایران، مردم خیر ایران با همراهی و همدلی دولت وقت ایران (زمان فتحعلیشاه قاجار) کمکهای سخاوتمندانه ای به این شهر ماتمزده نمودند و تمامی خرابیهای وارده را ترمیم کردند. آستانه ی حضرت عباس علیه السلام نیز به شکل احسن تعمیر گشت و از جمله ی این تعمیرات، نصب ضریح نقره ی اهدایی فتحعلیشاه قاجار بود که در سال ۱۲۲۷ ق انجام گرفت. تعمیرات آن آستانه ی مقدسه در طول دوران قاجاریه قطع نشد و ناصرالدین شاه کاشیکاری گنبد را تجدید کرد (در سال ۱۳۰۴ ق کاشیکاری صحن شریف، و در سال ۱۳۰۵ ق کاشیکاری گنبد مطهر انجام یافت). همچنین، شیخ عبدالحسین تهرانی، معروف به شیخ العراقین، با استفاده از ثلث میرزا تقی خان امیرکبیر - صدراعظم مشهور ایران - تعمیرات وسیعی در آستانه ی مزبور انجام داد.

در عصر حاضر: آستانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حدود سیصد و پنجاه متری شمال شرقی آستانه ی سیدالشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام قرار دارد و یک میدان بزرگ هر دو آستانه را دربر گرفته است. قبر مطهر در وسط حرم شریف واقع شده و بر روی آن صندوق خاتم نفیس اهدایی قرار دارد که با گذشت زمان تعمیراتی روی آن انجام شده است. روی صندوق را ضریح نقره ای پوشانده که به

همت بزرگ مرجع جهان تشیع، مرحوم آیت الله العظمی سید محسن حکیم «قدس سره»، و با دست هنرمندان ایرانی در اصفهان با به کار بردن چهارصد هزار مثقال نقره ی خالص و هشت هزار مثقال طلا

[صفحه ۲۷۳]

پس از سه سال کار مداوم در سال ۱۳۸۵ ق در حرم مطهر نصب گشته است. چهار طرف حرم شریف دارای چهار رواق قرینه است که ابهت خاصی به حرم بخشیده و به یکدیگر منتهی می گردند. سقف و تمامی دیوارهای حرم مطهر و رواقها به دست هنرمندان ایرانی آینه کاری شده و بر فراز ضریح یک گنبد بزرگ بنا شده که در سال ۱۳۷۵ ق طلاکاری آن انجام یافته است. در دو طرف ایوان جنوبی حرم، دو مأذنه (مناره) به شکل زیبایی سر به فلک کشیده است. در قسمت جنوبی حرم یک ایوان سرتاسری سرپوشیده واقع شده است که در وسط آن یک در طلایی میناکاری ساخت اصفهان و در سمت شرق و غرب آن نیز دو در کوچک دیگر واقع است که هر سه در به داخل رواق جنوبی منتهی می شود.

آستانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارای یک صحن چهارگوش است که حرم مطهر در وسط آن واقع شده و در چهار طرف صحن حجراتی بنا گشته که در آن جمع کثیری از علمای امامیه و سلاطین و امرای شیعه دفن شده اند و کاشیکاری موجود در تمامی صحن آستانه، مربوط به عصر قاجاریه و بعد از آن است. صحن شریف دارای هشت در بزرگ ورودی و خروجی است: در قسمت جنوب صحن، در قبله و یا درب الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و در سمت شمال درب امام

محمدجواد علیه السلام قرار دارد. قسمت غرب صحن دارای چهار درب می باشد: ۱. درب امام حسن علیه السلام ۲. درب امام حسین علیه السلام ۳. درب امام صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» ۴. درب امام موسی بن جعفر علیهماالسلام. قسمت شرقی صحن نیز دارای دو درب به نامهای درب امام امیرالمؤمنین علیه السلام و درب امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام می باشد. مساحت آستانه ی ابوالفضل العباس علیه السلام بالغ بر ۴۳۷۰ متر مربع می باشد و از نظر نقشه و سبک معماری مانند آستانه ی سیدالشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام، منتها کوچکتر از آن است [۲۷۵] .

عمان سامانی در گنجینه الأسرار گوید:

باز لیلی زد به گیسو شانه را

سلسله جنبان شد این دیوانه را

سنگ بردارید ای فرزانگان

ای هجوم آرنده بر دیوانگان

[صفحه ۲۷۴]

از چه بر دیوانه تان آهنگ نیست؟

او مهیا شد؛ شما را سنگ نیست؟

عقل را با عشق، تاب جنگ کو؟

اندر اینجا سنگ باید، سنگ کو؟!

باز دل افراشت از مستی علم

شد سپهدار الم، جف القلم

گشته با شور حسینی نغمه گر

کسوت عباسیان کرده ببر

جانب اصحاب، تازان با خروش

مشکی از آب حقیقت پر به دوش

کرده از شط یقین آن مشک پر

مست و عطشان همچو آب آور شتر

تشنه ی آبش حریفان سر به سر

خود ز مجموع حریفان تشنه تر

چرخ ز استسقای آبش در طپش

برده او بر چرخ بانگ العطش

ای ز شط سوی محیط آورده آب

آب خود را ریختی واپس شتاب

آب آری سوی بحر موج خیز

بیش از این آبت مریز، آبت بریز! [۲۷۶]

در توجه به عالم خراباتیان صاحبدل و اخوان مقبل و استمداد همت و شروع به مطلب فخرالشهداء حضرت ابوالفضل علیه السلام

باز از میخانه دل بویی شنید

گوشش از مستان هیاهویی شنید

دوستان را رفت ذکر از دوستان

پیل را یاد آمد

از هندوستان

ای صبا ای عندلیب کوی عشق

ای تو طوطی حقیقتگوی عشق

ای همای سدره و طوبی نشین

ای بساط قرب را روح الأمین

ای به فرق عارفان کرده گذار

ای به چشم پاک بینان رهسپار

رو به سوی کوی اصحاب کریم

باش طائف اندر آن والا حریم

در گشودندت گر اخوان از وفا

راه اگر جستی در آن دارالصفا،

شو در آن دارالصفا رطب اللسان

همطریقان را سلام از من رسان

خاصه، آن بزم محبان را حبیب

گلشن اهل صفا را عندلیب

اصفهان را عندلیب گلشن اوست

در اخوت گشته مخصوص من اوست

گوی ای جنت به جستجویتان

تشنه لب کوثر به خاک کویتان

دستی این دست ز کار افتاده را

همتی این یار بار افتاده را

تا که بر منزل رساند بار را

پر کند (گنجینه الأسرار) را

[صفحه ۲۷۵]

شوری اندر زمره ی ناس آورم

در میان، ذکری ز عباس آورم

نیست صاحب همتی در نشأتین

همقدم عباس را، بعد از حسین

در هواداری آن شاه الست

جمله را یک دست بود، او را دو دست!

در بیان این که طی وادی طریقت و قطع جاده ی حقیقت را، همتی مردانه در کار است که آن جامه مناسب بر انـدام قابلیت هر کس [نبوده] و پای مجاهده ی هر نالایق را به آن پایه دسترس نیست.

نه هر پرنده به پروانه می رسد در عشق

که باز ماند اگر صد هزار پر دارد

و در اینجـا بر کمال همت حضـرت عباس علیه السـلام و نهایت قابلیت آن زبـده ی ناس «سـلام الله علیه» بر مشـرب اهل عرفان تمثیلی است:

آن شنیدستم یکی ز اصحاب حال

کرد روزی از در رحمت سؤال

کاندر این عهد از رفیقان طریق

رهروان نعمت اللهی فریق

کس رسد در جذبه بر نور علی؟

گفت اگر او ایستد بر جا، بلی!

لاجرم آن قدوه ی اهل نیاز

آن به میدان محبت یکه تاز

آن قوی پشت خدابینان ازو

و

آن مشوش حال بیدینان ازو

موسی تو حیدرا، هارون عهد

از مریدان، جمله کاملتر به جهد

طالبان راه حق را بد دلیل

رهنمای جمله، بر شاه جلیل

بد به عشاق حسینی، پیشرو

پاک خاطر آی و پاک اندیش رو

می گرفتی از شط توحید آب

تشنگان را می رساندی با شتاب

روز عاشورا به چشم پر ز خون

مشک بر دوش آمد از شط چون برون

شد به سوی تشنه کامان رهسپر

تیرباران بلا را شد سپر

بس فروبارید بر وی تیر تیز

مشک شد بر حالت او اشکریز!

اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک

تا که چشم مشک خالی شد ز اشک!

تا قیامت، تشنه کامان ثواب

می خورند از رشحه ی آن مشک، آب

بر زمین، آب تعلق پاک ریخت

وز تعین بر سر آن خاک ریخت

هستیش را دست از مستی فشاند

جز حسین اندر میان چیزی نماند!

[صفحه ۲۷۶]

دست غیبی، حافظ مجالس عزاداری سیدالشهدا است

در اینجا لازم است توجه دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را به داستانی جالب درباره ی برپا نمودن عزاداری حضرت سیدالشهدا امام عظیم حسین بن علی علیهماالسلام جلب کنیم:

حاجی نوری در دارالسلام مطالب جالبی را درج کرده است و ما در اینجا یک مورد از آن را نقل می کنیم تا ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بدانند که مجالس و هیئات عزاداری، در پیشگاه خداوند عالم و خون خدا، که حسین بن علی بن ابی طالب باشد، چه ارزشی دارد. درود فراوان بر یاران حسین بن علی علیهماالسلام باد! مرحوم نوری می نویسد:

واقعه ای است که شیخ عبدالحسین اعثم نجفی - رحمه الله - آن را در قصیده ی معروفه ی خود به نظم آورده، و فاضل در بندی در کتاب اسرار الشهاده روایت نموده، و آن این است که:

مردی صالح و دوستدار اهل بیت رسالت علیهم السلام که در بعض بلاد هند ساکن و از ارباب

عزت و ثروت بود، چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرم اقامه ی عزای عزیز زهرا علیهاالسلام می نمود و مجلسی معتبر در آن برپا می کرد و عامه ی شیعیان آن بلد را در آن مجلس جمع می نمود و قراء و تعزیه خوانها و اهل مرثیه را دعوت می کرد و منبری معتبر نصب می نمود و اموال بسیار به صرف اطعام و احسان و انعام ایشان می رسانید، و آن مجلس در آن ایام در آن بلد مجمع عام و محل انتفاع فقرا و مساکین و خواص و عوام بود و از ماکول و مشروب ملوکانه و فروش نفیسه و آلات و ادوات معتبره مضایقه نمی نمود، و در تمام شب و روز ایام تعزیه داری انفاق و اطعام می نمود و این عادت و سجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه ی خود قرار داده بود و ترک نمی نمود.

اتفاقا در روزی از ایام تعزیه داری، حاکم بلد را با جمعی از توابع و رجال دولت، عبور بر در خانه ی آن مرد افتاد و غریب اوضاعی و عجیب هنگامه ای در آنجا مشاهده نمود، از اجتماع خلق و آواز صیاح و نیاح و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن، به طوری که گویا بنیان آن عرصه متحرک و زمین آن متزلزل است. مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا ترسیده سبب پرسید. گفتند: این خانه ی شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه ی عزای شهید کربلا می نماید. چون این سخن بشنید امر به عبد و غلام خود کرده او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند، پس او را دشنام بی حد و شمار داد و امر به

ضرب

و اذیت و سلب و آزار او نمود، و جمیع لباس خود و عبید و عیال و اتباع او را بردند و آلات و اسباب و اموال و منقولات او را به غارت و تاراج بردند و جمیع املاک و مستغلات و خانه و خانات و دکاکین و اموال غیرمنقول او را تصرف نمودند، به طوری که با [وجود] غنا و ثروت او را در عداد احوج فقرا داخل نمودند.

و آن بیچاره، جمیع آن واردات را در طول سال تحمل نمود، تا آنکه یک سال تمام بر او گذشته، محرم سنه ی آتیه رخ نمود و آن مرد صالح متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه داری خود گردیده، مهموم و مغموم شده سر به جیب تفکر فروبرد و آواز به گریه و ناله بلند کرد و قطرات اشک از دیده به دامن فروریخت.

اتفاقا او را زوجه ای عاقله و کامله و صالحه بود. چون این حالت را از او مشاهده نمود، سبب و باعث پرسید و آن حالت را در او ناشی از مشاهده ی فقر و شدت و زوال عزت و نعمت و ثروت سابقه فهمید و در مقام موعظه و دلداری و تسلی خاطر او برآمد. آن مرد گفت که باعث بر این حالت، نه آن است که تو گمان داری، بلکه ملاحظه ی فوات اسباب اقامه ی مجلس مصیبت، باعث آن شده. چون آن صالحه این سخن بشنید گفت غم مخور که مرا تدبیری به خاطر آمده و آن این است که، الحمدلله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را در بازار برده فروشان درآوریم به قیمت بسیار می خرند. به هیچ وجه اندوه و ملال را

در خاطر خود راه و مجال مده، برخیز و این پسر را با خود بردار و به بعض نواحی بعیده ی هند برده او را به قیمت عادله درآور و ثمن او را بیاور و به مصارف مجلس مصیبت فرزند فاطمه و حیدر کرار و احمد مختار برسان. ان شاء الله خداوند غفار در روزی که «لا ینفع مال و لا بنون» اجر و عوض بی حد و شمار عطا خواهد نمود.

آن مرد صالح، چون آن سخن از زن صالحه ی خود شنید به غایت شاد و مسرور گردید، و او را تحسین و آفرین گفت، و رأی او را پسندید. پس هر دو آرمیدند تا آنکه فرزند دلبند بر ایشان داخل گردید و واقعه ی وارده را بر او اظهار نمودند، پسر هم اظهار فرح و سرور نمود و بر روی ایشان بخندید و رأی ایشان را پسندید و گفت: جان فدای عزیز زهرا علیهاالسلام!

پس پدر و مادر، از سخن آن پسر، مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینده پدر دست پسر را گرفته از آن شهر بیرون برده در شهر دیگر که او را نمی شناختند، در بازار برده فروشان برد که او را بفروشد، ناگاه در اثنای راه، جوانی جلیل و جمیل را با آثار بزرگی و مهابت و صباحت، که نور جمال عدیم المثال او آفاق را

[صفحه ۲۷۸]

پر کرده، ملاقات نمود که از آن مرد صالح پرسید: کجا می روی و این پسر را چرا می بری؟ گفت اراده ی فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم. گفت: به چند اراده ی فروختن او را داری؟ گفت به فلان قیمت. گفت: همانا من

او را خریدم و از آن قیمت امتناعی ندارم. پس زر را از کیسه یا بغل بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود.

چون آن مرد قبض ثمن نمود، غلام را به او تسلیم کرده به زودی مراجعت نموده وارد خانه ی خود گردید و واقعه را از برای زوجه ی خود حکایت نمود. بر دریافت این نعمت و توفیق اقامه ی مجلس مصیبت حمد و ثنای حضرت احدیت به جا می آوردند، که ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید. به گمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته، یا آنکه آن خریدار از معامله ی خود نادم گردیده، یا آنکه آن پسر را آزاد دانسته از برای اخذ ثمن او را برگردانیده، افسرده خاطر شدند و از آن پسر سبب عود را پرسیدند.

جواب داد که: ای پدر، چون تو ثمن را اخذ نموده برگردیدی و از نظر من غایب شدی، گریه گلوی مرا فشرده و اشک از چشمم به الم مفارقت تو بی خود جاری گردید. پس آن جوان از سبب گریه ی من پرسید. گفتم: از برای مفارقت مولا و آقای خود گریه کردم، زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان می نمود. آن جوان گفت نه چنین است که تو عبد او، و او آقای تو باشد، بلکه او تو را پدر، و تو او را فرزند و پسر هستی. من هر دو را خوب می شناسم. گفتم: پس بفرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما؟ فرمود: من همانم که پدرت تو را از برای اقامه ی عزای او در این مقام درآورد؛ منم غریب، منم شهید، منم عطشان، منم عریان، منم عزیز

زهرا، منم حسین شهید کربلا. گریه مکن، من تو را به زودی به پدر و مادرت برمی گردانم. چون ایشان را دیدی بگو مهموم نباشند زیرا که حاکم و والی به زودی اموال شما را رد خواهد نمود و به علاوه هم احسان خواهد کرد، و بر آنها خواهد افزود. پس مرا امر به پوشیدن چشم نمود، چون گشودم خود را در باب خانه ی خود دیدم.

چون والدین این را شنیدند، شادان و خندان گردیدند. می گفت: ناگاه صدای حلقه ی در خانه بلند گردید، چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که می گفت: والی، مرد صالح را احضار نموده. پس بر والی داخل شده، تعظیم نمود. والی از او عذرخواه گردید و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هر چه تلف شده بود عوض و قیمت آن را داد و تدارک نمود و او را مأمور به اقامه ی عزای عزیز زهرا نمود، و بر وجه

[صفحه ۲۷۹]

استمرار، سالی ده هزار درهم در حق او مقرر فرمود و او را بشارت داد به آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شیعه گردیده اند، زیرا که امام مظلوم علیه السلام را در خواب دیده بود که از او مؤاخذه نمود که، چرا کسی را که اقامه ی عزای من کرده اذیت و آزار کردی و اموال او را گرفتی، البته باید به زودی اموال و املاک او را رد کنی و از او عذرخواهی و طلب عفو نمایی والا زمین را امر می فرمایم که تو را با اموال تو فروبرد.

بعد از آن، والی گفت که من از خداوند طلب مغفرت می کنم و توبه کردم

و حمـد می کنم خداونـد را که به برکت آن بزرگـوار مرا هـدایت فرمـود و از تـو هم چشم عفو و گـذشت دارم. پس آن مرد صالـح والی را عفو نمود و اموال خود را تحویل گرفته به منزل خود برگردید و این واقعه در آن بلد معروف و مشـهور گردید. [۲۷۷].

در حشر که هر کس ز گناهی فتد از پای

دست همگی جانب دامان حسین است

بخشودگی اهل گنه در صف محشر

وابسته به یک گردش چشمان حسین است

چوب از چه گرفتار به آتش شود آخر؟!

بی حرمتیش با لب و دندان حسین است!

جغد از چه به ویرانه نشیند همه عمر؟!

خاکم به دهن، جای یتیمان حسین است [۲۷۸]

تجاوز وهابیان به بارگاه حسینی

پس از سال ۸۵۸، که حرم حسـینی علیه السـلام با دست منحوس علی بن محمـد فلاح مشعشـعی غارت شده بود، سالها بود که حرم بارگـاه مقـدس کربلاـ از هر گونه ناملایمـات و دسـتبرد و غـارت در امان و محروس بود تا اینکه در روز عیـد غـدیر سال ۱۲۱۶ وهابیها آن را مورد هتک و تجاوز قرار دادنـد و بر اثر این فاجعه ی شوم، که خاطره ی جانسوز آن همه ی گذشـته ها را به بوته ی فراموشـی سپرد، دهها هزار نفوس از مردم کربلا و زوار به خاک و خون کشـیده شدنـد. اکثر مورخین، به این فاجعه اشاره و همگی از آن اظهار تنفر و انزجار نموده و عمل وهابیان را یک عمل ددمنشانه و غیرانسانی معرفی کرده اند و کسـی از ملل و نحل و مذاهب گوناگون اسـلامی پیدا نشده که از اعمال وحشـیانه ی وهابیان چشمپوشی کرده و به آن اعتراض و توبیخ ننموده باشد.

بنا به شهادت تاریخ، در پی وقوع حادثه ی تخریب، نامه های اعتراض

به کشور حجاز سرازیر گشت، و حتی از سوی کشورهای غیرشیعی نیز به عمل وحشیانه ی وهابیها

[صفحه ۲۸۰]

اعتراض و از آن اظهار تنفر گردید. علمای فریقین در باب حادثه ی تخریب قبر امام حسین علیه السلام کتابها نوشته و شعرای وقت نیز اشعار بسیاری سروده اند که ذکر آنها در این مختصر ممکن نیست، و ما در شرح واقعه، تنها به نقل مستر لونگر انگلیسی و میرزا ابوطالب خان اکتفا می کنیم.

لونگر چنین می نگارد: روز دوم نیسان ۱۸۰۱ میلادی مطابق ۱۸ ذی الحجه ۱۲۱۶ هجری روز عید غدیرخم، وهابیها با قیادت و فرماندهی عبدالعزیز بن سعود به کربلا هجوم آوردند. آنان ششصد شتر سواری و چهارصد اسب سواری داشتند و اکثر اهل کربلا نیز به قصد زیارت نجف الأشرف شهر را خالی کرده بودند. با رسیدن وهابیها، حاضرین در شهر کربلا بی درنگ به بستن درهای قلعه مبادرت کردند.

وهابیها تا سه روز اطراف قلعه خیمه زدند. بعد از زد و خوردهای انفرادی، ناگهان از یک کاروانسرا دیوار را شکافتند و از آنجا به نزدیکترین در از درهای شهر راه یافتند و [سپس] به صورت قهر، شهر را فتح نموده داخل شدند. مردم از وحشت پا به فرار گذاشتند، اما کمتر کسی نجات یافت؛ وهابیان به هر کسی می رسیدند بدون استثنا وی را می کشتند و به هر خانه ای وارد می شدند هر چه بود غارت می کردند.

عده ی کشته ها به هزار نفر – و گفته اند پنج هزار نفر – و تعداد زخمیها به ده هزار نفر رسید. سپس وارد حرم شده، پنجاه نفر را در داخل حرم نزد ضریح به قتل رسانیدند. پنجاه نفر را در صحن کشتند و کلیه ی اموال حرم را از جواهرات و

شمعدانها و طلاهای دیوارها و دربهای نقره که با جواهرات منقش و مرصع بوده و پرده های قیمتی و آنچه از دیوار و سقف آویزان بود و تمامی تحف نفیس شاهان و امرای ترک و فارس و عرب را به یغما بردند. [۲۷۹] .

و اما از طرف حاکم شهر، به نام «عمر آغاسی»، که مرد سنی متعصبی بود، جزئی ترین عکس العملی ظاهر نگردید و می توان گفت توطئه را این خبیث چیده بود؛ انگشت وی از اول بازیگر صحنه بوده و از همین جهت هنگام تهاجم در اولین فرصت از شهر خارج شده و بدون هر گونه آسیب به قریه ی هندیه رفت و بعد از آرامش اوضاع برگشت!

میرزا ابوطالب خان اصفهانی، سیاح ایرانی، نیز چنین می گوید: روز چهارم ذی القعده ۱۲۱۷ هجری به قصد زیارت وارد کربلا شدم و به خانه ی عمه ام، کربلایی بیگم

[صفحه ۲۸۱]

رفتم، در حالتی که یک زنی هم با وی بود. وهابیها تمامی اموال آنها را به غارت برده بودند و من به حال آنها رقت کرده کمکشان نمودم.

سپس حادثه را چنین توصیف می کند که: وهابیها روز ۱۸ ذی الحجه ۱۲۱۶، که اکثر اهل شهر آن را به قصد زیارت نجف ترک کرده بودند، با ۲۵۰۰۰ نفر از سوارهای وهابیها که به اسبهای عربی اصیل سوار بودند فروریختند و قبلا هم جمعی را به طور ناشناس به صورت زوار به کربلاـ و اطراف فرستاده بودند و با حاکم کربلا «عمر آغاسی» پیمان سری بر علیه شیعه و تشکیلات حسینی بسته بودند زیرا که وی سنی متعصب ضد شیعه بود. در نتیجه ی این خیانت، شهر به سهولت تحت تصرف وهابیها قرار گرفت. زیرا عمر آغاسی کلیه ی سپاه مدافع

را بـا خـود به قریه ی هنـدیه برده بود و شـهر از این نظر بلادفـاع بود. به همین جهت سـلیمان پاشـا او را محکوم نموده و به قتل رسانید.

صندوق خاتم را شکستند

همین که وارد شـهر شدنـد شـیعه ی کربلا را به آتش مرگ گرفتنـد؛ هم کشـتند و هم غارت کردنـد و اموال و نفایس حرم را بردنـد و ضـریح را به هم زدنـد و صـندوق را شکسـتند. فقـط صـحیفه های طلایی که در دیوارها به کار رفته بود از خطر سالم ماند، به علت استحکام نصب آنها در بنای حرم، و بیش از پنج هزار نفر کشته و ده هزار تن زخمی گردید.

از جمله ی شـهدا، میرزا حسـین شـاهزاده، وزیر سـابق نادرشـاه افشـاری بود که اقامت کربلا را داشت و علامه ی فاضل متکلم، عبدالصـمد همـدانی، نزیـل کربلاـ و جمعی دیگر از علمـا. و از شـهدای داخـل حرم بود خازن روضه ی سـید محمدموسـی بن محمدعلی و برادران و سید حسن و سید حسین و عموزادگان او سید یحیی بن سید علی و سید مصطفی. [۲۸۰] .

دیگر از اشخاصـی که این فـاجعه را به تحریر درآورده، محقق بزرگ مرحوم سـید عبدالحسـین کلیـددار است. وی عـدد سـپاه مهاجم را بیست هزار نفر و عدد مقتولین را نیز بیست هزار نفر شـمرده است. از غارت حرم به خصوصیات پرداخته و چهار هزار شال کشمیر و سه هزار شمشیر نقره و بسیار گلوله و اسلحه برده است و از جمله ی غارتها لؤلؤ

[صفحه ۲۸۲]

بزرگی بوده و بیست عدد شمشیر که با جواهرات پرقیمت مرصع بوده. [۲۸۱] .

حمله ی یک سوار فولادپوش ناشناس

سـید حسون براقی در تاریـخ کوفه آورده است که ملـک سـعود بـا اسب خود داخل حرم شـریف گردیـد و آنچه در بالای قبر حـبیب بـود برکنـد، سـپس دسـتور داد حرم را ویران کننـد. امـا در این هنگـام از خـبری که برای او آوردنـد مـتزلزل گردیـد و برگشت.

ماجرا از این قرار بود که وی همراه قشون به سوی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حرکت کرد، ولی ناگهان یک فرد اسب سوار که پوشش آهنین داشت به آنان حمله کرد و جمعی از آنها را کشت و بقیه پا به فرار گذاشتند. همین که سعود این حادثه را دید به سپاهش گفت برگردید (و حرم پسر خواهرمان را آسیب نرسانید)!

لذا از آنجا به حرم امام حسین علیه السلام برگشتند و ملتجیان به حرم، از مرد و زن و صغیر و کبیر را کشتند و دست به تخریب حرم زدند و برگشتند. به سال ۱۲۳۰ نیز دوباره وهابیها به نجف و کربلا حمله آوردند ولی این بار مأیوس برگشتند. [۲۸۲] .

چنانکه گفتیم برخی از شعرای وقت این حادثه را به نظم آورده اند، که از آن میان به دو تن از آنان اشاره می کنیم:

۱. حاج هاشم کعبی (متوفای ۱۲۳۱) که مطلع شعر وی چنین است:

أنت الملوم فمن یکون الا لوما

فلک الظماء هیهات معسول اللهی

۲. شیخ محمدرضا ازری بغدادی (متولد ۱۱۳۰ هجری قمری) که در کاظمین با برادرش شیخ کاظم ازری، صاحب قصیده ی هاشمیه و متوفای ۱۲۱۱، در یک مقبره ی مجاور با مقبره ی شریف رضی مدفونند. مطلع شعر شیخ محمدرضا نیز بیت زیر است:

اریحا فقد لاحت طلایع کربلا

لینقبر اشلاء و نسعد مرملا

اشعار فوق به طبع نرسیده و مأخذ نقل ما «شهداء الفضیله» (ص ۲۸۹ و ۲۹۳) نوشته ی مرحوم علامه ی امینی است که خود، از دیوان خطی آنان استنساخ کرده است.

[صفحه ۲۸۴]

زیارتنامه ی قمر بنی هاشم

زیارت ابوالفضل العباس منقول از امام صادق

اشاره

مرحوم محدث قمی، در کتاب شریف «مفاتیح الجنان» آورده است: شیخ اجل، جعفر بن محمد بن قولویه قمی (متوفی ۳۶۷ ق) در کامل الزیارات صفحه ی

۲۵۸ به سند معتبر از ابوحمزه ی ثمالی روایت کرده که حضرت امام جعفرصادق علیه السلام فرمود: چون اراده نمایی که زیارت کنی قبر عباس بن علی علیهماالسلام را - و آن بر کنار فرات محاذی حایر است - می ایستی بر در روضه و می گویی:

سلام الله و سلام ملائکته المقربین و أنبیائه المرسلین و عباده الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات فیما یغتدی و تروح علیک یابن أمیرالمؤمنین. أشهد لک بالتسلیم و التصدیق و الوفاء و النصیحه لخلف النبی صلی الله علیه و آله المرسل لو السبط المنتجب و الدلیل العالم و الوصی المبلغ و المظلوم المهتضم فجزاک الله عن رسوله و عن أمیرالمؤمنین و عن الحسن و الحسین صلوات الله علیهم أفضل الجزاء بما صبرت و احتسبت و أعنت فنعم عقبی الدار. لعن الله من قتلک و لعن الله من جهل حقک و استخف بحرمتک و لعن الله من حال بینک و بین ماء الفرات. أشهد أنک قتلت مظلوما و أن الله منجز لکم ما وعدکم. جئتک یابن أمیرالمؤمنین وافدا الیکم و قلبی مسلم لکم و تابع و أنا لکم تابع و نصرتی لکم معده حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین فمعکم لا مع عدوکم. انی بکم و بایابکم من

[صفحه ۲۸۵]

المؤمنین و بمن خالفکم و قتلکم من الکافرین قتل الله امه قتلتکم بالأیدی و الألسن.

پس داخل روضه شو و خود را به ضریح بچسبان و بگو:

السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم. السلام علیک و رحمه الله و برکاته و مغفرته و رضوانه و علی روحک و بدنک

أشهد و اشهد الله أنک مضیت علی ما مضی به البدریون و المجاهدون فی سبیل الله المناصحون له فی جهاد أعدائه المبالغون فی نصره أولیائه الذابون عن أحبائه فجزاک الله أفضل الجزاء و أکثر الجزاء و أوفر الجزاء و أوفی جزاء أحد ممن و فی ببیعته و استجاب له دعوته و أطاع ولاه أمره. أشهد أنک قد بالغت فی النصیحه و أعطیت غایه المجهود فبعثک الله فی الشهداء و جعل روحک مع أرواح السعداء و أعطاک من جنانه أفسحها منزلا و أفضلها غرفا و رفع ذکرک فی العالمین فی علیین و حشرک مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا. أشهد أنک لم تهن و لم تنکل و أنک مضیت علی بصیره من أمرک مقتدیا بالصالحین و متبعا للنبیین فجمع الله بیننا و بینک و بین رسوله و أولیائه فی منازل المخبتین فانه أرحم الراحمین.

مؤلف گوید که: خوب است این زیارت را پشت سر قبر رو به قبله بخوانی،چنانکه شیخ در تهذیب فرموده: ثم ادخل فانکب علی القبر و قل و أنت مستقبل القبله: «السلام علیک أیها العبد الصالح».

و نیز بدان که زیارت جناب عباس علیه السلام موافق روایت مذکور همین بود که ذکر شد. لکن سید بن طاووس و شیخ مفید و دیگران، بعد از این فرموده اند که: پس برو به سمت بالاـ سر و دو رکعت نماز کن و بعد از آن آنچه خواهی نماز کن و بخوان خدا را

[صفحه ۲۸۶]

بسیار و بگو در عقب نماز:

اللهم صل علی محمد و آل محمد و لا تدع لی فی هذا المکان المکرم و المشهد المعظم ذنبا الا غفرته و لا هما

الا فرجته و لا مرضا الا شفيته و لا عيبا الا سترته و لا رزقا الا بسطته و لا خوفا الا آمنته و لا شملا الا جمعته و لا غائبا الا حفظته و أدنيته و لا حاجه من حوائج الدنيا و الآخره لک فيها رضی ولی فيها صلاح الا قضيتها يا أرحم الراحمين.

پس برگرد به سوی ضريح و نزد پاها بايست و بگو:

السلام عليک يا أباالفضل العباس ابن أميرالمؤمنين السلام عليک يابن سيد الوصيين السلام عليک يابن أول القوم اسلاما و أقدمهم ايمانا و أقومهم بدين الله و أحوطهم علی الاسلام. أشهد لقد نصحت الله و لرسوله و لأخيک فنعم الأخ المواسی فلعن الله امه قتلتک و لعن الله امه ظلمتک و لعن الله امه استحلت منک المحارم و انتهکت حرمه الاسلام فنعم الصابر المجاهد المحامی الناصر و الأخ الدافع عن أخيه المجيب الی طاعه ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و الثناء الجميل و ألحقک الله بدرجه آبائک فی جنات النعيم. اللهم انی تعرضت لزياره أوليائک رغبه فی ثوابک و رجاء لمغفرتک و جزيل احسانک فأسألک ان تصلی علی محمد و آله الطاهرين و أن تجعل رزقی بهم دارا و عيشی بهم قارا و زيارتی بهم مقبوله و حياتی بهم طيبه و أدرجنی ادراج المکرمين و اجعلنی ممن ينقلب من زياره مشاهد أحبائک مفلحا منجحا قد استوجب غفران الذنوب و ستر العيوب و کشف الکروب انک أهل التقوی و أهل المغفره.

و چون خواهی وداع کنی آن حضرت را پس برو به نزد قبر شريف و بگو اين را که

[صفحه ۲۸۷]

در روايت ابوحمزه ثمالی است و علما نيز ذکر کرده اند:

أستودعک الله

و أسترعیک و أقرء علیک السلام آمنا بالله و برسوله و بکتابه و بما جاء به من عندالله اللهم فاکتبنا مع الشاهدین. اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی قبر ابن أخی رسولک صلی الله علیه و آله و ارزقنی زیارته أبدا ما أبقیتنی و احشرنی معه و مع آبائه فی الجنان و عرف بینی و بینه و بین رسولک و أولیائک. اللهم صل علی محمد و آل محمد و توفنی علی الایمان بک و التصدیق برسولک و الولایه لعلی بن أبی طالب و الأئمه من ولده علیهم السلام و البرائه من أعدائهم فانی قد رضیت یا ربی بذلک و صلی الله علی محمد و آل محمد.

ترجمه ی زیارتنامه ی حضرت ابوالفضل العباس

سلام خدا و سلام فرشتگان مقرب خدا و رسولان خدا و بندگان شایسته ی خدا و سلام تمام شهیدان راه خدا و صادقان باایمان کامل و نفوس پاکیزه و نکوسیرت در آنچه صبح و شام است، بر تو باد ای فرزند امیرالمؤمنین. گواهی می دهم برای تو که حضرتت مقام تسلیم و تصدیق و وفاداری و خیرخواهی را در حد کمال داشتی نسبت به حضرت حسین فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سبط برگزیده ی رسول و رهبر دانای خلق و وصی پیغمبر و رساننده ی حکم خدا (و ارکان و حقایق احکام دین) به خلق؛ آن امام مظلوم جور و جفا کشیده (از ظالمان است). پس خدا تو را از جانب رسولش و از جانب امیرالمؤمنین و از جانب حضرت حسن و حسین صلوات الله علیهم بهترین پاداش عطا کند، به واسطه ی آن صبر و تحمل مصایبی که در یاری برادرت کردی، پس دار سعادت عقبی تو را نیکو است.

خدا لعنت

کنـد کسـی را که تو را به قتل رسانـد و خدا لعنت کند کسـی را که حق تو را ندانست و حرمتت را شـکست و خدا لعنت کند کسی را که بین تو و آب فرات حایل گردید (و تو را از آب رسانیدن به تشنگان حرم حسین منع کرد). گواهی می دهم که تو مظلوم کشـته شدی و خدا آنچه را که (به شـهیدان راه حق) وعده داده محققا به تو عطا می کند. ای فرزند امیرالمؤمنین، من به زیارت شما آمده ام در حالی که قلبم تسلیم و تابع فرمان شما و خود

[صفحه ۲۸۸]

پیرو شـما می باشم و برای یاری شـما مهیا هستم تا هنگامی که فرمان و حکم خدا (به ظهور سلطنت شما) فرارسد که او بهترین حکم کنندگان است. پس من با شـما هسـتم و با تمام قوای خود با شـما هستم نه با دشمنان شما. من به شما (خاندان رسالت و امامت) ایمان دارم و به بازگشت شـما نیز ایمان دارم و نسـبت به دین و آئین دشـمنان و مخالفان شما و قاتلان شما از کافران و منکرانم. خدا بکشد امتی را که به دست و زبان شما را کشتند (و به شما ظلم و بیداد کردند).

سلام بر تو ای بنده ی شایسـته ی حق و مطیع امر خدا و رسول خدا و مطیع امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم. سـلام بر تو و رحمت و برکات خدا و مغفرت و رضا و خوشـنودی خدا بر روح و جسم شما باد. گواهی می دهم و خدا را گواه می گیرم که تو از جهان درگذشتی با همان مقام رفیع شهادتی که شهدای بدر

و دیگر جهادکنندگان در راه خدا یافتند و همه ی کسانی که خیرخواه دین خدا بودند و بر علیه دشمنان خدا جهاد کردند و در دفاع از دوستان و محبان خدا سنگ تمام گذاردند. پس خدا به تو بهترین و بیشترین و کاملترین پاداشی را عطا کند که به یکی از کسانی که به عهدش وفا کرده و دعوتش را اجابت کرده و از ولی امر حق و خلفای الهی اطاعت می کنند عطا می فرماید. گواهی می دهم که تو (ای اباالفضل) نهایت کوشش را در نصیحت (امت ظالم) و کمال جهد و اهتمام را در راه دین خدا (و یاری حضرت حسین) ادا کردی تا آنکه خدایت در مقام رفیع شهیدان (راه خدا) مبعوث کرد و روح پاکت را با ارواح پاک سعادتمندان عالم محشور و از بهشت بهترین منازل و نیکوترین غرفه بهشتی عطا کند و نام شریفت را در عالم بلند گرداند و با پیغمبران و صادقان در ایمان و شهیدان و صالحان که اینها بهترین رفیقانند محشور فرماید گواهی می دهم که تو هیچ سستی و کوتاهی (در احیاء دین) نکردی و در کار خود (که عمری در راه رضای خدا صرف نمودی) با بصیرت و حجت از جهان درگذشتی و همیشه در اعمالت اقتدا به صالحان و پیروی از رسولان خدا کردی پس خدا بین ما و تو بزرگوار و بین رسول خدا و اولیاء و دوستان خدا در منزلهای بهشتی و اهل خضوع و تقوی جمع گرداند که خدا مهربان ترین مهربانان عالم است.

پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محمد و بر من دیگر در این مکان گرامی و مشهد معظم گناهی باقی

نگذار تمام گناهانم را (به حرمت این شهید راه خدا) ببخش

[صفحه ۲۸۹]

و بیامرز و هم و غمم را برطرف ساز تمام مرض و دردهایم را شفا عنایت فرما و هر عیب و عار مرا پرده پوشی کن و رزقم را وسیع ساز و از هر خوف و هراسم ایمنی کامل بخش پریشانیهایم همه را اصلاح فرما و غایب (و مسافرین) مرا محفوظ بدار و لقایش نزدیک و تمام حاجتهای دنیا و آخرتم را که رضای تو و صلاح من در آن است همه را روا گردان ای مهربان ترین مهربانان عالم.

سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند (رشید) امیرالمؤمنین سلام بر تو ای فرزند سید جانشینان پیغمبر سلام بر تو ای فرزند اول کسی که اسلام اختیار کرد و در رتبه ی ایمان بر همه ی امت تقدم و برتری داشت و در دین خدا از همه کس پایدارتر و در حفظ اسلام از همه مراقبتش بیشتر بود گواهی می دهم که تو در راه خدا و رسول و برادرت حضرت حسین خیرخواه بودی (و امت را نصیحت و اندرز کردی پس در وفاداری کوتاهی نکردی و نیکو برادری بودی که با حضرت حسین مساوات و مواسات (در تحمل مصائب و شدائد) نمودی باری خدا لعنت کند امتی را که هتک حرمت شما و ریختن خون شما و حرمت اسلام را حلال شمردند پس شما (در راه وفای با برادرت حسین) نیکو صبر و تحمل و جهاد و حمایت و نصرت و دفاع کامل از حریم برادر و امر پروردگارش را اطاعت کردی و در راه فداکاری آن حضرت و ثواب بزرگ نصرت و یاری او که دیگران روگردانیدند

تو مشتاقانه شتافتی و ثواب عظیم و نام نیکو در دو عالم یافتی و خدایت در بهشت نعیم با پدران بزرگوارت ملحق گرداند پروردگارا من خود را مهیا بر زیارت اولیاء و دوستان تو نموده ام به اشتیاق ثواب و به امید مغفرت و لطف و احسان بزرگ تو پس از تو درخواستم این است که درود فرستی بر محمد و آلش و به واسطه آنها همیشه روزی مرا وسیع و زندگانیم را پایدار و خوش (در دو عالم) بگردانی و زیارتم را به شفاعتشان بپذیری و حیاه طیب (زندگی خوش در بهشت ابد) نصیبم فرمائی و مرا در صف اهل کرامت درج فرمائی و از آن خوبان و سعادتمندان که چون از زیارت مشهد محبان و دوستانت بازگردند رستگار و حاجت روا شده و مستوجب قطعی آمرزش گناه شده اند و عیوب و زشتیهایشان مستور و هم و غمشان برطرف گردیده از آنان قرارم دهی که تو ای خدا اهل تقوی و مغفرتی (سزد که از تو بترسند و به مغفرت و آمرزشت امیدوار باشند).

از تو بزرگوار تقاضای وداع می کنم و خدا را از تو درخواست توجه و لطف خاص

[صفحه ۲۹۰]

دارم و بر تو تحیت و سلام خوانده در حالی که به خدا و رسول خدا و کتاب او آورده و به هر چه از احکام و اوامر و نواهی که از جانب خدا آورده به همه ایمان دارم پروردگارا تو مرا با گواهان و اهل ایمان ثابت مقدر فرما پروردگارا این زیارت را آخرین عهدم از قبر مطهر فرزند برادر پیغمبرت صلی الله علیه و آله قرار مده و همیشه تا در حیاه مرا

باقی داری زیارتش نصیبم گردان و مرا با آن حضرت و با پدران بزرگوارش در بهشت برین محشور گردان و میان من و او و رسول اکرم و اولیاء دین خود ائمه هدی شناسائی و (محبت) برقرار دار پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محمد و بمیران مرا بر ایمان (به وحدانیت) خود و تصدیق به رسالت به پیغمبر و ولایت و دوستی علی علیه السلام و ائمه طاهرین از فرزندان علی و بر تبری و بیزاری از دشمنان اینها که من ای خدا به این دین و عقیده خوشنودم و درود خدا بر محمد و آل محمد باد.

زیارت حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه

اشاره

سید بن طاووس و شهید فرموده اند: پس برو به مشهد جناب عباس رضی الله عنه همین که رسیدی به آنجا بایست نزد قبر آن جناب و بگو:

«السلام علیک یا أباالفضل العباس ابن أمیرالمؤمنین السلام علیک یابن سید الوصیین السلام علیک یابن أول القوم اسلاما و أقدمهم ایمانا و أقومهم بدین الله و أحوطهم علی الاسلام أشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لأخیک فنعم الأخ المواسی فلعن الله امه قتلتک و لعن الله امه ظلمتک و لعن الله امه استحلت منک المحارم و انتهکت فی قتلک حرمه الاسلام فنعم الأخ الصابر المجاهد المحامی الناصر و الأخ الدافع عن أخیه المجیب الی طاعه ربه الراغب فیما زهد فیه غیره من الثواب الجزیل و الثناء الجمیل و ألحقک الله بدرجه آبائک فی دار النعیم انه حمید مجید».

پس بیفکن خود را بر قبر و بگو:

[صفحه ۲۹۱]

«اللهم لک تعرضت و لزیاره أولیائک قصدت رغبه فی ثوابک و رجاء لمغفرتک و جزیل احسانک فأسألک أن تصلی علی محمد و آل

محمـد و أن تجعل رزقی بهم دارا و عیشـی بهم قارا و زیارتی بهم مقبوله و ذنبی بهم مغفورا و اقلبنی بهم مفلحا منجحا مسـتجابا دعائی بأفضل ما ینقلب به أحد من زواره و القاصدین الیه برحمتک یا أرحم الراحمین».

پس ببوس ضریح را و نماز گذار نزد آن حضرت؛ نماز زیارت و آنچه خواسته باشی و چون خواستی وداع کنی آن حضرت را بگو آنچه را که از پیش ذکر کردیم در وداع آن حضرت.

ترجمه ی زیارتنامه ی حضرت ابوالفضل العباس در روز عرفه

سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند (شجاع) امیرالمؤمنین علیه السلام، سلام بر تو ای فرزند سید اوصیاء، سلام بر تو ای فرزند کسـی که در اسـلام اول بود و در ایمان بر همه ی عالم مقـدم (و اکمل و افضل) بود و به دین خدا ثابت قدم تر و در راه حفظ اسـلام با انـدیشه تر و مراقبتش بیشتر بود گواهی می دهم (ای اباالفضل) که تو بر خلق خالص برای رضای خـدا و رسول صـلی الله علیه و آله و سلم و برادرت حسین علیه السلام ناصح و خیرخواه بودی و نیکو برادری بودی که مواسات (و فداکاری در راه برادر) کردی، پس خـدا لعنت کنـد بر امتی که تو را شـهید کردند و خدا لعنت کند امتی را که بر تو ظلم و سـتم کردند و خدا لعنت کنـد امتی را که هتک احترام تو را روا داشـتند و به واسـطه ی قتل تو پرده ی اسـلام را دریدند، پس تو چه نیکو برادر با صبر و شـکیبا بودی که مجاهده و حمایت و نصـرت و دفاع کامل از برادرت کردی و به حقیقت طاعت پروردگارت را اجابت نمودی و به آن ثواب بزرگی که

دیگران بدان نایل نشدند تو مشتاق بودی و مدح و ثنای نیکو (تا قیامت) یافتی و خدا تو را به مقام و مرتبه ی پدرانت در بهشت نعیم (و رضوان حق) ملحق ساخت که او خدایی پسندیده صفات و بزرگوار است، پروردگارا، من به معرض لطف و رحمت تو درآمدم و برای زیارت اولیای تو به شوق و رغبت در ثوابت عزم کردم و به امید آمرزش و احسان عظیم تو بدین درگاه آمدم، پس از تو درخواست می کنم که درود بر محمد و آل اطهارش بفرستی و رزق (جسم و جان) مرا هم به واسطه ی آن بزرگواران وسیع گردان و عیشم را برقرار و زیارتم را مقبول و گناهم را

[صفحه ۲۹۲]

مغفور و آمرزیده ساز و مرا به حرمت مقام آنان رستگار و کامروا و دعایم مستجاب گردان با بهترین (ثوابی) که احدی از زوار و قاصدان حرم این بزرگوار را عطا می شود به حق لطف و رحمت واسعت ای مهربانترین مهربانان عالم.

زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و عید قربان

اشاره

السلام علیک أیها العبد الصالح و الصدیق المواسی اشهد انک آمنت بالله و نصرت ابن رسول الله و دعوت الی سبیل الله و واسیت بنفسک فعلیک من الله افضل التحیه و السلام «پس بچسبان خود را به ضریح و بگو:» بأبی انت و امی یا ناصر دین الله السلام علیک یا ناصر الحسین الصدیق السلام علیک یا ناصر الحسین الشهید علیک منی السلام ما بقیت و بقی اللیل و النهار.

«پس نماز کن در نزد سر آن حضرت دو رکعت و بگو بعد از آن آنچه را که می گفتی در نزد سر حضرت امام حسین علیه السلام».

ترجمه ی زیارت حضرت ابوالفضل العباس در عید فطر و قربان

سلام بر تو ای بنده شایسته خدا و صادق با ایمان کامل که با برادرت حسین مواسات و فداکاری کردی گواهی می دهم که تو به خدا کاملا- ایمان آوردی و فرزند پیغمبر خدا را یاری کردی و خلق را به راه خدا دعوت کردی و با جانت با برادر بزرگوارت یاری کردی پس بهترین تحیت و درود خدا بر جان پاک تو باد. پدر و مادرم فدای تو باد ای ناصر دین خدا سلام بر تو ای یاری کننده ی حسین صدیق سلام بر تو باد ای یاری کننده ی حسین شهید بر تو باد از من درود و سلام تا باقی هستم و باقی است شب و روز (در جهان). [۲۸۳] .

[صفحه ۲۹۷]

کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام

عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان

منم عباس بن علی

اشاره

آیهالله ملا حبیب الله کاشانی (متوفی ۲۳ ج ۲ سال ۱۳۴۰ ه. ق) [۲۸۴] در تذکره الشهداء (ص ۲۴۷) آورده است:

در عباس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبیه حضرت عباس علیه السلام را درآورند. شخصی که تنومند و رشید باشد نیافتند، تا آنکه جوانی را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بود. او را شبیه کردند و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در میان گذاشت، پدرش گفت: مگر عباس علیه السلام را دوست داری؟

گفت: آری جانم به فدای او باد!

گفت: اگر چنین است، بیا تا دستهای تو را به یاد دست بریده ی عباس قطع کنم. جوان دست خود را دراز کرد و پدر دستش را برید. مادرش گریان شد و گفت: ای مرد چرا از فاطمه ی زهرا علیهاالسلام شرم نکردی؟

آن مرد گفت: اگر فاطمه علیهاالسلام را دوست داری بیا

تا زبان تو را هم قطع نمایم. پس زبان آن زن را هم برید و در آن شب هر دو را از خانه بیرون کرد و گفت: بروید و شکوه ی مرا پیش عباس نمایید! پس آن دو به عباس آباد آمدند و در مسجد محل، نزدیک منبر، تا به سحر ناله کردند. آن زن می گوید: چون صبح نزدیک شد، زنانی چند را دیدم که آثار بزرگی از جبهه ی ایشان ظاهر بود. یکی از آنها آب دهان بر زخم زبان من مالید و فی الحال زبانم التیام یافت. دامنش را گرفتم و عرض کردم، که: جوانی دارم، دستش بریده و بی هوش افتاده است، به فریادش برس.

[صفحه ۲۹۸]

فرمود که: آن هم صاحبی دارد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: من فاطمه، مادر حسین علیه السلام. این بگفت و از نظرم غایب شد. پس به نزد فرزندم آمدم دیدم دستش خوب شده، پرسیدم چگونه چنین شد؟

پسر گفت: در اثنای بی هوشی، جوان نقابداری را دیدم که به بالینم آمد و به من فرمود: دستت را به جای خود گذار. پس نظر کردم، هیچ اثر زخمی در آن ندیدم. گفتم: می خواهم دست تو را ببوسم. ناگاه اشکش جاری شد و فرمود: ای جوان معذورم دار که دستم را کنار نهر علقمه جدا کرده اند.

عرض کردم تو کیستی؟ فرمود: منم عباس بن علی علیهماالسلام. سپس از نظرم غایب گردید.

حکایتی عجیب در توسل به فاطمه ی زهرا

در جلد هفتم گنجینه ی دانشمندان (صفحه ی ۳۴۲) از مرحوم حجهالاسلام آخوند ملاعباس سیبویه یزدی نقل شده است که گفت:

من پسرعمویی به نام حاج شیخ علی داشتم که از علما و روحانیون یزد بود. یک سال آن مرحوم با چند نفر از دوستان یزدی برای تشرف به حج به

کربلا- مشرف شده و به منزل ما وارد شدند و پس از چند روز به مکه عزیمت نمودند. من بعد از انجام مراسم حج، انتظار مراجعت پسرعمویم را داشتم ولی مدتها گذشت و خبری نشد. خیال کردم که از مکه برگشته و به یزد رفته است. تا اینکه روزی در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام به دوستان و رفقای او برخوردم و از آنان جویای احوال او شدم ولی آنها جواب صریح به من ندادند، اصرار کردم مگر چه شده، اگر فوت کرده است بگویید.

گفتند: واقع قضیه این است که روزی حاج شیخ علی به عزم طواف مستحبی و زیارت خانه ی خدا، از منزل بیرون رفت و دیگر نیامد. ما هر چه انتظار بردیم و درباره ی او تجسس کردیم، از او خبری به دست نیاوردیم. مأیوس شده حرکت نمودیم و اینک اثاثیه ی او را با خود به یزد می بریم که به خانواده اش تحویل دهیم: احتمال می دهیم که اهل سنت او را هلاک کرده باشند. من از شنیدن این خبر بسیار متأثر شدم. بعد از چند سال روزی دیدم در منزل را می زنند. در را باز کردم، دیدم پسرعمو است. بسیار تعجب کردم

[صفحه ۲۹۹]

و پس از معانقه و روبوسی گفتم: فلانی کجا بودی و از کجا می آیی؟

گفت: اکنون از یزد می آیم.

گفتم: چنانچه نقل کردند تو در مکه مفقود شده بودی، چطور از یزد می آیی؟!

گفت: پسرعمو، دستور بده قلیان را حاضر کنند تا رفع خستگی کنم، شرح حال خود را برای شما خواهم گفت.

بعد از صرف قلیان و استراحت، گفت: آری روزی پس از انجام مراسم حج از منزل بیرون آمدم و به مسجدالحرام مشرف شدم.

طواف کرده و نماز طواف خواندم و به منزل بازگشتم. در راه، مردی را با ریش تراشیده و سبیلهای بلند دیدم که با لباس افندیها ایستاده بود. تا مرا دید قدری به صورت من نگاه کرد و بعد جلو آمد و گفت: تو شیخ علی یزدی نیستی؟ گفتم: چرا.

گفت: سلام علیکم، اهلا و مرحبا، و دست به گردن من انداخت و مرا بوسید و دعوت کرد که به منزلش بروم. با آنکه وی را نمی شناختم، با اصرار مرا به منزل خود برد و هر چه به او گفتم شما کیستید، من شما را به جا نمی آورم؛ گفت: خواهی شناخت، مرا فراموش کرده ای، من از دوستان و رفقای شما هستم. خلاصه ظهر شد. خواستم بیایم نگذاشت. گفت: مکه همه جای آن حرم است، همین جا نماز بخوان و برایم ناهار آورد و من هر چه گفتم رفقایم نگران و ناراحت می شوند، گفت: چه نگرانی؟ اینجا حرم امن خدا است. خلاصه شب شد و نگذاشت من بیایم.

بعد از نماز عشا دیدم افراد مختلفی به آن منزل می آیند تا جماعتی شدند و آن شخص شروع کرد به بد گفتن و مذمت کردن شیعه ها. گفت: این شیعه ها با شیخین میانه ی خوبی ندارند، مخصوصا با خلیفه ی دوم، و اینها شبی را در ماه ربیع الاول به نام عیدالزهرا علیهاالسلام دارند که مراسمی را در آن شب انجام می دهند و از وی برائت و تبری می جویند، و این هم یکی از آنها است - و اشاره به من نمود - و چندان مذمت از شیعه کرد و آنها را بر علیه من تحریک نمود که همه ی آنها بر من خشمناک شده و

بر قتل من متفق گردیدند. من هر چه مطالب او را انکار کردم، وی بر اصرار خود افزود و در آخر گفت: شیخ علی، مدرسه ی مصلی یزد یادت رفته؟! تا این جمله را گفت به خاطرم آمد که در زمان طلبگی در مدرسه ی مصلی همسایه ای به نام شیخ جابر کردستانی داشتم که سنی بود و از ما

[صفحه ۳۰۰]

تقیه می کرد و در شب مذکور که طلبه ها جلسه ی جشن داشتند او به حجره ی خود می رفت و در را به روی خود می بست، ولی بعضی از طلبه ها می رفتند و در حجره ی او را باز می کردند و او را می آوردند و در مقابل او شوخی می کردند و بعضی از حرفها را می زدند و او چون تنها بود سکوت و تحمل می کرد.

پس گفتم: تو شیخ جابر نیستی؟

گفت: چرا شیخ جابرم!

گفتم: تو که می دانی، من با آنها موافق نبودم.

گفت: بلی، اما چون شیعه و رافضی هستی، ما امشب از تو انتقام خواهیم گرفت. هر چه التماس کردم و گفتم خدا می فرماید: (و من دخله کان آمنا)، گفت: جرم شما بزرگ است و تو مأمون نیستی.

گفتم: خدا می فرماید: (و ان احد من المشرکین استجارک فاجره...)، گفت: شما از مشرکین بدتر هستید! و خلاصه، دیدم مشغول مذاکره درباره ی کیفیت و قتل و کشتن من هستند، به شیخ جابر گفتم: حالا که چنین است، پس بگذار من دو رکعت نماز بخوانم. گفت بخوان.

گفتم: در اینجا، با توطئه چینی شما برای قتل من، حضور قلب ندارم.

گفت: هر کجا می خواهی بخوان که راه فراری نیست!

آمدم در حیاط کوچک منزل، و دو رکعت نماز استغاثه به حضرت زهرا صدیقه ی کبری علیهاالسلام خواندم و بعد از نماز و

تسبیح به سجده رفتم و چهارصد و ده مرتبه «یا مولاتی یا فاطمه اغیثینی» گفتم و التماس کردم که راضی نباشید من در این بلد غربت به دست دشمنان شما به وضع فجیع کشته شوم و اهل و عیالم در یزد چشم انتظار بمانند.

در این حال روزنه ی امیدی به قلبم باز شد، به فکرم رسید بالای بام منزل رفته خود را به کوچه بیندازم و به دست آنها کشته نشوم و شاید مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با دست یداللهی خود، مرا بگیرد که مصدوم نشوم. پس فورا از پله ها بالا- رفتم که نقشه ی خود را عملی کنم. به لب بام آمدم. بامهای مکه اطرافش قریب یک متر حریم و دیواری دارد که مانع سقوط اطفال و افراد است. دیدم این بام اطرافش دیوار ندارد. شب مهتابی بود. نگاهی به اطراف انداختم، دیدم گویا شهر مکه نیست، زیرا

[صفحه ۳۰۱]

مکه شهری کوهستانی بوده و اطرافش محصور به کوه های ابوقبیس و حرا و نور است ولی اینجا فقط در جنوبش رشته کوهی نمایان است که شبیه به کوه طرزجان یزد است. لب بام منزل آمدم که ببینم نواصب چه می کنند؟ با کمال تعجب دیدم اینجا منزل خودم در یزد می باشد! گفتم: عجب! خواب می بینم؟! من مکه بودم، و اینجا یزد و خانه ی من است! پس آهسته بچه ها و عیالم را که در اطاق بودند صدا زدم. آنها ترسیدند و به هم گفتند: صدای بابا می آید. عیالم به آنها می گفت: بابایتان مکه است، چند ماه دیگر می آید. پس آرام آنها را صدا زدم و گفتم: نترسید، من خودم هستم، بیایید در بام را باز کنید. بچه ها

دویدند و در را باز کردند. همه مات و مبهوت بودند.

گفتم: خدا را شکر نمایید که مرا به برکت توسل به حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام از کشته شدن نجات داد و به یک طرفه العین مرا از مکه به یزد آورد. سپس مشروح جریان را برای آنها نقل کردم. [۲۸۵] .

نماز استغاثه به حضرت بتول

پس از نقل این کرامت شگفت از حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام لازم دانستم دستور نماز حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام را در اینجا بیاورم تا علاقمندان، نماز اولین شهیده و مظلومه ی عالم اسلام را در گرفتاریها بخوانند و ان شاء الله نتیجه بگیرند و نگارنده را نیز از دعای خیر فراموش ننمایند.

مرحوم محدث قمی می نویسد:

روایت شده که هر گاه تو را حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد، پس دو رکعت نماز بگذار و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیهاالسلام بخوان، پس به سجده برو و بگو صد مرتبه: «یا مولاتی یا فاطمه أغیثینی»، پس جانب راست رو را بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو. پس باز به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن. به درستی که خداوند برمی آورد آن را ان شاء الله تعالی. [۲۸۶] .

[صفحه ۳۰۲]

شفاعت حضرت ابوالفضل العباس

آیهالله حاج میرزا هادی خراسانی در کتاب معجزات و کرامات می نویسد:

چنین فرمود عالم ربانی شیخ مرتضی آشتیانی، از حجهالاسلام استادش حاج میرزا حسین خلیلی طهرانی - اعلی الله مقامه - که گفت: خبر داد ما را شیخ جلیل و رفیق نبیل که با همدیگر در درس «صاحب جواهر» حاضر می شدیم، که یکی از تجار که رئیس خانواده ی «الکبه» در زمان خود بود، پسری دارد جوان خوش منظر و مؤدب، والده اش علویه محترمه ای است، و منحصر است اولاد ایشان به همین جوان، در کربلا مریض

شد و شاید ناخوشی او حصبه «تیفوس» بوده و به قدری سخت شد که به حال مرگ و احتضار افتاد، بلکه فوت کرد و چشم و پای او را بستند. پدرش از اندرون خانه به بیرونی رفته و بر سر و سینه می زد. علویه ی محترمه مادر آن جوان، به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف و از کلیددار آستانه خواهش کرد که اجازه بدهد شب را تا صبح در حرم بماند. نخست کلیددار قبول نمی کرد، ولی وقتی علویه خود را معرفی کرد و گفت: پسر من محتضر است و چاره ای جز توسل به حضرت باب الحوائج ندارم، کلیددار قبول کرد و به مستخدمین دستور داد علویه را در حرم بگذارند بماند.

شیخ جلیل می فرماید: همان شب من مشرف به کربلا- شدم و ابدا از جریان حال تاجر «الکبه» و بیماری فرزندش اطلاعی نداشتم. در همان شب، خواب دیدم که مشرف به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام گشتم، از طرف مرقد حبیب بن مظاهر وارد شدم، دیدم فضای بالا سر حرم از زمین و آسمان و فضا تمام مملو از ملائکه است و در مسجد بالا سر تخت گذاشته اند حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر تخت نشسته اند. در آن اثنا ملکی پیش رفت و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا خاتم النبیین»، پس عرض کرد حضرت باب الحوائج ابی الفضل علیه السلام عرض می کند: یا رسول الله، علویه، عیال حاجی الکبه، پسرش مریض است به من متوسل شده، شما به درگاه الهی دعا کنید که حق - سبحانه تعالی - او را شفا عطا فرماید.

حضـرت ختمی مرتبت دست به دعـا برداشـتند. بعـد از لحظه ای فرمودنـد: موت این جوان مقـدر است. ملک برگشت. بعـد از لحظه ای دیگر، ملک دیگر آمد و سلام کرد و پیغامی به همان قسم آورد.

[صفحه ۳۰۳]

دو مرتبه، حضـرت رسـالت مآب دست به دعا و روی به درگاه حضـرت باریتعالی کردنـد. پس از لحظه ای سـر فرود آوردنـد، فرمودند: مردن این جوان مقدر است. ملک برگشت. شـیخ فرمود: ناگاه دیدم ملائکه ی حاضرین در حرم یک مرتبه به جنبش آمدنـد، و لوله و زلزله در آنهـا افتـاد. گفتم: چه خبر شـده؟! چون نظر کردم، دیـدم حضـرت ابی الفضل علیه السـلام خودشان تشریف آوردند، با همان حالت وقت شهادت در کربلا!

مؤلف: گوید: جهت اضطراب ملائکه همین است که تاب دیدار آن حالت را نداشتند. حضرت عباس پیش آمد و عرض کرد:

السـلام علیک یا رسول الله، السـلام علیک یا خیر المرسـلین، علویه ی فلانه توسل به من [پیدا] کرده و شفای فرزندش را از من می خواهـد. شـما به درگاه کبریائی عرض نماییـد که، یا این جوان را شـفا عنایت فرماید، و یا آنکه مرا باب الحوائج نگویند و این لقب را از من بردارند!

چون آن سـرور، این سـخن را به خدمت پیغمبر اطهر صـلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت، ناگاه چشم مبارک آن حضرت پر از اشـک شـد و روی مبـارک حضـرت امیر علیـه السـلام نمـود و فرمـود: یـا علی تـو هم بـا من در دعـا همراهی کن. هر دو بزرگوار، روی به آسـمان و دست به دعا برداشـتند. بعد از لحظه ای ملکی از آسـمان نازل گردید و به خدمت حضرت رسالت مآب مشرف [گشته] سلام نمود و سلام حق - سبحانه

و تعالی - را ابلاغ نمود، عرض کرد حق متعال می فرماید: «باب الحوائج» را از عباس نمی گیریم؛ و جوان را شفا عطا فرمودیم.

شیخ راوی که این خواب را دیده، می گوید: فورا از خواب بیدار شدم، چون اصلا خبری از این قضیه به هیچ وجه نداشتم بسیار متعجب نمودم. گفتم: البته این خواب، صدق و صحیح است و در آن اسراری هست. برخاستم دیدم الآن سحر است و یک ساعت به صبح مانده است. فصل تابستان بود. به سمت خانه ی حاجی الکبه روانه شدم.

مؤلف گوید: گوینده ی قصه، آدرس خانه ی حاجی مذکور را - که در مقابل درب صحن سلطانی می باشد - گفتند و مرحوم علامه العلماء، حاج محمدحسن کبه، برادر مرحوم حاج مصطفی کبه، اولاد مرحوم حاج صالح کبه که بزرگترین تاجر شیعه در بغداد و صاحب خیرات و مبرات بودند، در همان خانه منزل می کردند و این جانب در همانجا به دیدن مرحوم علامه ی مذکور رفتم. سالهای متمادی در بحث مرحوم استاد

[صفحه ۳۰۴]

حجهالاسلام تقی الدین شیرازی با آن مرحوم کمال انس را داشتیم.

شیخ گوینده گفت: چون وارد خانه شدم، پدر آن جوان را دیدم میان خانه راه می رود و بر سر صورت می زند، و جوان را در اطاقی تنها گذاشته اند زیرا مرگش محقق و محسوس بود و چشم و انگشت پاهای او را بسته بودند. به حاجی گفتم تو را چه می شود؟ گفت: دیگر چه می خواهی بشود؟! دست او را گرفتم، گفتم آرام بگیر و بیا همراه من، پسرت کجا است، حق تعالی او را شفا داد و دیگر خوفی و خطری در او نیست. تعجب کرد، مرا برد در اطاق بیماری که می پنداشتند چند

لحظه دیگر زنـده نخواهـد بود و یـا آنکه چنـد دقیقه بود که مرگ او را ربوده بود. وارد شـدیم دیـدم به قـدرت کامله ی الهیه جوان نشسـته است و مشـغول باز کردن چشم خود می باشـد! پـدرش، که این حالت را دیـد، دویـد او را در بغل گرفت. جوان فریادش برآمـد که گرسـنه ام خوراک بیاوریـد. چنان مزاجش رو به بهبودی می رفت که گویا ابـدا مرض و المی او را عارض نگردیده بود.

پس از چهل سال درس خواندن، به اندازه ی این بچه معدان...؟

مرحوم شیخ عبدالرحیم دزفولی، همشهری شیخ انصاری، که مردی عالم و مورد وثوق بوده است، نقل می کند:

من دو حـاجت مهم داشـتم که کسـی از آنهـا آگـاه نبود و در درگاه احـدیت، قضا و اجابت آن را التماس می کردم و همواره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع قرار می دادم. تا اینکه در یکی از زیارات مخصوصه از نجف به کربلا رفتم و باز در حرم شریف، آن دو مطلب را درخواست نمودم، ولی اثر نبخشید.

روزی در حرم مطهر ابوالفضـل علیـه السـلام جمعیـت بسـیاری را دیـدم. از قضـیه سؤال کردم، گفتنـد: پسـر یکی از اعراب صحرانشین، مـدتی است فلج شده، او را به قصد شـفا به این حرم شـریف آورده اند و مشـمول الطاف آن بزرگوار واقع شده و شفا یافته است، اینک مردم لباس های او را پاره کرده و برای تبرک می برند.

می گوید: من از این واقعه حالم دگرگون شد، آه سرد از نهاد برکشیدم و به ضریح مطهر نزدیک رفته عرضه داشتم:

[صفحه ۳۰۵]

یـا اباالفضل، مرا دو حاجت مشـروع بود که مکرر نزد پـدر و برادر و خودت عرض کردم و اعتنا نکردیـد، ولی این بچه معـدان (بادیه نشین) به محض اینکه دخیل آورد اجابت نمودید،

و از این معامله چنین فهمیدم که پس از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال به علم، به قدر یک بچه معدان در نظر شما ارزش ندارم، لذا دیگر در این بلاد نمانده و به ایران مهاجرت می کنم. این سخن بگفتم و در حرم مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام نیز، مانند کسی که از آقای خود قهر باشد، سلام مختصری عرض کرده به منزل بازگشتم و مختصر اسبابی را که داشتم گرفته روانه ی نجف اشرف شدم، به این قصد که عیال و اسباب خود را برداشته به شهر خویش برگردم.

چون به نجف رسیدم از راه صحن مطهر به سوی خانه روانه شدم، در صحن ملا رحمه الله - خادم شیخ [انصاری] - را دیدم و با هم مصافحه و معانقه نمودیم. گفت: شیخ تو را می خواهند.

گفتم: شیخ از کجا می دانست که حالا وارد می شوم.

گفت: نمی دانم، این قدر می دانم که به من فرمود: برو در صحن، شیخ عبدالرحیم از کربلا می آید، او را نزدیک من بیاور!

چون این را شنیدم، با خود گفتم شاید به ملاحظه ی اینکه مجاورین فردای روز زیارت مخصوصه در کربلا [از آن شهر] خارج و فردای آن روز به نجف می رسند و اغلب هم از راه صحن وارد می شوند، از این جهت به ملا- رحمهالله فرموده که مرا در صحن ببیند. در هر صورت به خانه ی شیخ روانه شدیم. چون وارد بیرونی شدیم، کسی نبود. ملا درب اندرونی را کوبید. شیخ صدا زد کیستی؟ ملا رحمهالله عرض کرد: شیخ عبدالرحیم را آوردم.

شیخ تشریف آوردند و به ملا فرمودند تو برو، چون او رفت به من فرمود: شما فلان و فلان حاجت را داری؟

و به آنها تصریح فرمود؛ در صورتی که به احدی اظهار نکرده بودم. عرض کردم: آری چنین است.

فرمود: اما فلان حاجت را من برمی آورم و دیگری را خودت استخاره کن اگر خوب آمد مقدمات آن را هم فراهم می نمایم و خود آن را به جا بیاور. من نیز رفتم و استخاره کردم خوب آمد، نتیجه را به شیخ عرض کردم، انجام داده شد. [۲۸۷] .

[صفحه ۳۰۶]

ظهور کرامت باهره از حضرت ابوالفضل در بلده ی اردبیل

مرحوم خیابانی در کتاب وقایع الأیام، بخش مربوط به محرم الحرام می نویسد:

چون مقارن اختتام این کتاب مستطاب، کرامت باهره ای از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بلده ی اردبیل ظاهر شد که خصوصیت و اهمیت تمامی دارد، لذا لازم دیدم که [داستان آن] برای روشنی چشم مؤمنین و مزید امیدواری محبین اهل بیت طاهرین علیهم السلام در این نسخه ی نفیسه درج شود.

قبل از اینکه این کرامت در تبریز معروف و منتشر شود، جمعی از اکابر تجار در مجلسی از برای حقیر تفصیل را نقل کردند. بنده منتظر شدم تا مکاتیب متواتر و در مجامع مذکور و منتشر گردید و حقیر بعضی از آن مکاتیب را که از موثقین تجار از اردبیل ایفاد داشته بودند خواستم که بعد از اتمام کتاب در اختتام ثبت کنم. از حسن اتفاق، سه نفر از سادات عظام و آقایان ذوی العزه و الاحترام: جناب سلیل الاطیاب آقا سید حسین آقا، ولد آقا میرزا زین العابدین، برادر مرحوم عالم جلیل حاجی سید کاظم آقای خلخالی که سابقا در تبریز ساکن و چندی قبل در نجف اشرف به رحمت حق پیوست، و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم، پسران همین سید معظم «قدس سره» که هر سه از مشتغلین

و محصلین مدرسه ی ملاابراهیم هستند، از اردبیل وارد تبریز شدند که خودشان حاضر واقعه و شاهد این کرامت باهره بودند و جناب آقای سید حسین آقا زبانا [کذا] در مجلس عمومی و برای حقیر در مجلس خصوصی، این کرامت را نقل فرمود، حقیر به این قناعت نکرده عرض کردم که چون بنده درصدد ثبت این کرامت هستم می خواهم به خط خود مرقوم فرمایید تا اضبط و اوقع باشد.

آقا سید حسین آقا قبول فرموده تفصیل کرامت را به خط خود مرقوم داشتند. حاصل مرقومه اش به این نحو است که:

روز هشتم شوال از سنه ی ۱۳۴۱ طرف عصر در بلده ی اردبیل، در مدرسه ی ملاابراهیم نشسته بودم، دیدم که اهل شهر با اضطراب از هر طرف می دوند. گفتم: چه واقع شده؟! گفتند: حضرت ابوالفضل علیه السلام به کسی غضب کرده تحقیق کردم که قضیه چطور است گفتند.

[صفحه ۳۰۷]

در شهر مالگیری است، دو نفر پلیس به حکم نظمیه به خانه ضعیفه ای رفته [اند] که پنج و شش صغیری داشته و معاش آنها منحصر به یک اسبی بوده است. اسب را از طویله کشیده اند که ببرند، ضعیفه آمده با کمال عجز التجا نموده و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده، و پلیس دست کشیده خارج شدند. در این حال پلیس خبیثی، احمد نام، رسیده به این دو نفر گفته که اینجا چه کار می کنید؟ گفتند در این خانه اسبی هست خواستیم بیاوریم، ضعیفه حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورد و ما دست کشیدیم. احمد به آن دو نفر تغیر کرده داخل خانه ی ضعیفه شده اسب را بیرون آورده. ضعیفه باز آمده عجز و التجا نموده، آن شقی قبول نکرده، بالاخره حضرت

ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده، آن خبیث گفته حضرت ابوالفضل علیه السلام مردی بود در سابق مرده و گذشته، اگر می داند بیاید اسب را از من بگیرد و به تو بدهد! ضعیفه گفته یا اباالفضل علیه السلام، خودت می دانی که این چه می گوید، دیگر چاره از دست من رفته خودت حکم کن. در این حال، پسر مجیدخان، همسایه ی ضعیفه، آمده چهار هزار به احمد پلیس داده که از اسب دست بکش، قبول نکرده اسب را از خانه بیرون آورده تقریبا بیست قدم رفته، مجیدخان خود مصادف شده چهار هزار علاوه کرده هشت قران می دهد. آن خبیث باز قبول نکرده، به یکی از آن دو پلیس گفته بیا سوار شو و اسب را ببر.

چون آن شخص خواست که سوار شود، احمد به او گفت: چرا من این طور شدم؟! عطسه نمود و دو مرتبه سرفه کرده، فی الفور روی او سیاه شده و بر زمین افتاده به درک واصل گردید. آن دو پلیس حال را بدین منوال دیدند، فرار کرده به نظمیه خبر دادند. نظمیه حکم کرد قضیه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده دفن نمایید.

پلیسها آمدند و خلق را، که برای تماشا ازدحام کرده بودند، کنار نموده نعش آن خبیث را به خانه ی خود بردند که غسل دهند. رئیس قزاق مطلع شده حکم کرد که بروید جنازه ی او را بگیرید و بگذارید مردم ببینند و تماشا کنند. قزاقها آمده در مقابل [مقبره ی] شیخ «صفی الدین اردبیلی» با پلیسها تصادف کردند که می خواستند جنازه را در مقبره ی شیخ صفی دفن کنند، قزاق ها مانع شده نعش او را گرفتند و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه کنند.

آقا سید حسین آقا گوید که: بنده و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم در مدرسه در منزل بودیم که گفتند نعش او را قزاق ها آورده در میدان عالی قاپو در مقابل شیخ انداخته اند

[صفحه ۳۰۸]

که مردم تماشا کنند. ما هم رفتیم که ببینیم. جمعیت زیادی بود. با صعوبت و زحمت تمام خود را سر نعش آن خبیث رسانیدیم، دیدیم صورت نحس او سیاه شده به رنگ آلبالو و از کثرت تعفن و شدت رایحه منتنه ی آن خبیث زیاده از یک دقیقه نتوانستیم توقف بکنیم. و گوید: بعضی از موثقین تجار گفتند که، دیدیم فک اسفل او عقب رفته و فک اعلا- پائین آمده، دهنش مثل دهن سگ شده بود!

در مکتوب دیگر نوشته بودند که، تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک آمده تماشا کردند و جنازه را به سنگ می زدند. الی عصر ماند، بعد به پایش ریسمان انداخته تمامی بازار و محلات را بگردانیدند، وقت غروب بدن نحس او را برده در کنار شهر در صحرا به چاه انداخته خاک ریختند. تا حال به این آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود. از دوشنبه هشتم شوال الی امروز، هفت شبانه روز است بازار و دکان و کوچه ها چراغانی و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانی است. [۲۸۸] .

حضرت ابوالفضل العباس و علی اکبر به فرمان امام حسین به استقبال قزوینی می روند

مرحوم عراقی در دارالسلام، مکاشفه ی آخوند ملا عبدالحمید قزوینی را چنین نقل کرده است:

می فرماید: از اول اوقات مجاورت تا حال زیارات مخصوصه ی حسینیه را مداومت نموده و ترک نکرده ام، مگر آن شب را که مصمم به بیتوته ی اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را پیاده رفته و غالب آنها را هم با زوار نبوده ام بلکه

بی راه رفته ام و در شب آخر، وقت عصر بیرون رفته و فردا را در کربلا- بوده ام و در ورود آنجا هم غالبا منزل درست معینی نداشته ام، بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن، منزل نمودم، چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده ام.

اتفاقا روزی به اراده ی کربلا- بیرون رفتم، چون به بلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت آقازاده ای بیرون آمده اند، پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه

[صفحه ۳۰۹]

شدند، پس وداع کردند و اذان در عقب او گفتند و سایر آداب آقایی را با او به جا آوردند و او هم با نوکر و بنه و سایر لوازم سفر روانه گردید.

چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم، ملول و خجل شدم و با خود گفتم که این دفعه هم که بیرون آمده ام می روم، لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلت نباشد می روم والا نمی روم و آنکه تا به حال رفته ام کفایت می کند! پس این دفعه را رفتم و برگردیدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر به طریق مذلت نروم، و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه ی دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده ی زیارت داری که ما هم با تو بیاییم؟ گفتم من اراده ندارم، زیرا که خرج منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمی روم. گفتند که تو همیشه پیاده

می رفتی. گفتم: دیگر نمی روم. گفتند: این دفعه را که ما اراده ی پیاده رفتن داریم برو، که ما هم از راه باز نمانیم، بعد را خود می دانی.

بالاخره، پس از اصرار و انکار، رفتند و از برای توشه ی راه خریداری کردند و مرا با اصرار برداشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنگ شده و فردای آن روز، روز زیارت بود صبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرای شور بخوابیم و شب را به کربلا برسیم. پس با همراهان، که دو نفر بودند، روانه شده وارد کاروانسرا گردیدیم، در وقتی که زوار شب صبح بار کرده بودند، چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چون که آن اوقات کاروانسرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمی ماند. به علاوه آنکه، کاروانسرا هم از خوف طراران عرب مأمون نبود، بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه می کردند و احیانا اگر از طلاب و مجاورین وارد می شدند و استعدادی نداشتند، از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر زباله مستور می کردند. ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخله ی طویله صفه ی بزرگ مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم.

اتفاقا من از همراهان زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضو بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضو، بر صفه ای که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و بر لب آن صفه رو به در کاروانسرا نشسته مشغول وضو شدم. در اثنای وضو که مشغول مسح پا بودم شخصی را

دیدم که درزی لباس اعراب، پیاده از درب کاروانسرا داخل گردید، وی با

[صفحه ۳۱۰]

سرعت تمام نزد من آمد که گمان آن کردم که او از اعراب بیابان است و اراده ی آن کرده که مرا برهنه کند، لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوف نکردم و مسح پا را تمام نمودم.

چون نزدیک آمد، متوجه من گردید گفت:

- ملا عبدالحمید قزوینی تو هستی؟

چون بدون سابقه ی آشنایی نام مرا ذکر نمود، تعجب کردم و گفتم: آری منم آن که گویی. گفت: تویی که می گفتی که من به این ذلت و خواری دیگر به کربلا- نمی روم، مگر آنکه به طریق عزت متمکن و قادر شوم؟ قدری تأمل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانست، باز در جواب گفتم: آری.

گفت: اینک آماده شو که مولای تو ابوالفضل العباس علیه السلام و آقای تو علی بن الحسین علیه السلام به استقبال تو آمده اند که قدر خود را بدانی و به اعتبارات بی اعتبار دنیا افسرده و مهموم نگردی. چون این سخن شنیدم، متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که این شخص چه می گوید؟! ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل آن دو بزرگوار، که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم، با آلات و اسلحه ی حرب - حضرت ابوالفضل علیه السلام در جلو و علی اکبر علیه السلام از دنبال - از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند. چون این واقعه را دیدم، بی اختیار خود را از بالای آن صفه پایین انداخته دویدم و خود را به پای اسبهای ایشان انداخته بوسیدم و به دور اسبهای ایشان گردیدم و زانو و رکاب و پایشان را بوسیدم.

بعد از آن با

خود خیال کردم که خوب است که رفقا را هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که به خدمت آن دو فرزند حیدر کرار برسند. پس با سرعت به نزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که ملا محمدجعفر نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و گفتم:

- ملا- محمدجعفر، برخیز که حضرت عباس علیه السلام و علی اکبر علیه السلام به استقبال آمده اند، بیا به خدمت ایشان شرفیاب شو.

ملا محمدجعفر چون این سخن بشنید گفت: آخوند چه می گویی، مزاح و شوخی می کنی؟!

گفتم: نه والله، راست می گویم، بیا ببین هر دو تشریف دارند. چون این حالت و اصرار از من دید، دانست که چیزی هست. برخاست و به زودی دوید. چون رفتیم کسی را ندیدیم، و از در کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را، که هموار و راه آن تا

[صفحه ۳۱۱]

مسافت بسیار دیده می شود، مشاهده کردیم و اثری یا غباری از آن پیاده و دو سوار ندیدیم. پس متأسف و متحیر برگردیدیم، و از عزم و اراده ی سابق برگردیده تائب و نادم شده و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترک نکنم، اگر چه بر وجه ذلت و زحمت باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم، والی الآن ترک نشده و مادام الحیاه هم ترک نخواهد شد، ان شاء الله تعالی. [۲۸۹] .

ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد

یکی از علمای موثق اصفهان نقل نمود:

شخصی که از خانواده ی سیادت و علم بود در اصفهان در رودخانه غرق شده و از همه جا مأیوس، توسل به حضرت اباالفضل علیه السلام پیدا کرد. ناگاه دستی پیدا شد و او را

از آب عبور داد تا به خشکی رسید. [۲۹۰] .

شفای فلج

عالم جلیل القدر شیخ حسن، فرزند علامه شیخ محسن، از نوادگان صاحب جواهر «قدس سره» از حاج منشید بن سلمان، از اهل فلاحه که شخصی عارف و بصیر و مورد اعتماد بوده و خود این کرامت را مشاهده کرده بود، نقل می کند که گفت:

مردی از طایفه ی «براجعه» در خرمشهر، به نام «مخیلف»، به مرضی در پا دچار شد که همه ی پاهایش را فراگرفت و آنها را از حرکت انداخت. سه سال بدین ترتیب گذشت و اکثر مردم خرمشهر او را مشاهده می کردند که در بازار و مجالس سوگواری سیدالشهداء علیه السلام در حالی که خود را بر روی دست و پاهایش می کشید و از مردم در راه رفتن کمک می گرفت در رفت و آمد بود.

شیخ خزعل کعبی در خرمشهر حسینیه ای داشت که دهه ی اول محرم در ان مجلس عزاداری برپا می ساخت و جمع بسیاری از جمله زنان، که در طبقه ی بالای حسینیه می نشستند، در آنجا حضور می یافتند. در آن منطقه رسم چنین بود که چون شخصی

[صفحه ۳۱۲]

مدیحه خوان در نوحه ی خود به ذکر شهادت می رسید، اهل مجلس بپا می خاستند و با لهجه های مختلف به سر و سینه می زدند. مخیلف در این مجلس شرکت می جست و چون نمی توانست پاهای خود را جمع کند در پای منبر می نشست.

در روز هفتم محرم، که رسم بود مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده شود، زمانی که خطیب به ذکر سوگواری قمر بنی هاشم علیه السلام پرداخت حضار، از مرد و زن، برخاستند و به شیوه ی معمول به گرمی به عزاداری پرداختند. در آن حال، ناگهان مخیلف را هم مشاهده کردند که بر روی پا ایستاده

و بر سر و رو می زند و چنین نوحه می خواند: «منم مخیلف که عباس مرا بر سر پا داشت».

مردم که این معجزه را از حضرت ابوالفضل علیه السلام مشاهده نمودند، بر او هجوم آورده او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و لباسهایش را هم برای تبرک پاره کردند. شیخ خزعل که چنین دید به خدمتکارانش دستور داد از میان مردم خارج کرده به یکی از اطاق های مجاور برند.

آن روز در خرمشهر از روز عاشورا پرغوغاتر گشت و گریه و فریاد و فغان از زن و مرد شهر را به لرزه درآورد. ملا عبدالکریم خطیب، از اهل منبر خرمشهر، برایم تعریف کرد که شیخ خزعل هر روزه برای حضار مجلس طعامی فراهم می ساخت و آن روز، به سبب گریه و سوگواری مردم، تا ساعت ۹ افتادن سفره ی غذا به تأخیر افتاد.

از مخیلف سؤال شد که قضیه چگونه اتفاق افتاد؟ گفت: آن هنگام که مردم در عزای عباس علیه السلام بر سر و صورت می زدند، من در حالی که پای منبر بودم به خوابی کوتاه رفتم. در خواب، مردی نیکو و بلند قامت، و سوار بر اسبی سپید و درشت هیکل را در مجلس دیدم که به من فرمود:

مخیلف، چرا در عزای حضرت عباس علیه السلام بر سر و صورت نمی زنی؟ گفتم: ای آقای من، در این حال توانایی ندارم.

فرمود: برخیز بر سر و صورت بزن!

گفتم: مولایم نمی توانم برخیزم.

فرمود: برخیز بر سر و صورت بزن!

گفتم: سرورم دستت را به من بده تا برخیزم.

[صفحه ۳۱۳]

من دست ندارم.

گفتم: چگونه برخیزم؟

فرمود: رکاب اسب را بگیر و برخیز. من رکاب اسب را گرفتم و اسب وی جهشی کرد و مرا از پای

منبر خارج نمود و سپس از من غایب شد و من دیدم که سلامت خود را بازیافته ام. [۲۹۱] .

شفای درد بی درمان

من در اوایل ذی القعده ی سال ۱۳۵۱ هجری قمری ازدواج کردم و بعد از گذشت یک هفته، به زکام و تب گرفتار شدم. برای معالجه نزد اطبای نجف رفتم، اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری شدت گرفت. در اول جمادی الاولی سال ۱۳۵۳ هجری قمری به کوفه رفتم و تا ماه رجب آنجا ماندم، در حالیکه هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته و قادر به ایستادن نبودم. سپس به نجف بازگشتم و تا ذی القعده ی آن سال بدون مراجعه به طبیب در آنجا به سر بردم، زیرا می دانستم که مداوای ایشان مؤثر واقع نمی شود.

در ذی الحجه ی همان سال، دکتر مشهور نجف، محمد زکی اباظه، که قبلا نیز نزد او معالجه کرده بودم، با دکتر محمدتقی جهان و دو طبیب دیگر از بغداد به نجف آمدند تا مرا مداوا کنند، اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقا اعلام داشتند و مرض غیرقابل بهبود است و سرانجام تا یک ماه دیگر مرا به کام مرگ خواهد انداخت.

محرم سال ۱۳۵۴ هجری قمری فرارسید و پدرم برای اقامه ی عزای سیدالشهداء علیه السلام عازم قریه ای که شاهزاده قاسم، فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، در آنجا دفن بود گشت و فقط مادرم، که دائما در حال گریه بود، نزدم ماند و به پرستاری از من پرداخت. شب هفتم ماه، مردی با هیبت را در خواب دیدم که دارای سیمایی نورانی و دلفریب بود و شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت. وی از حال پدرم پرسید، گفتم که به قاسم آباد

رفته است.

فرمود: پس چه کسی در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه ی عزاداری خواهد نمود؟

[صفحه ۳۱۴]

و آن شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو بیا نوحه بخوان و عزاداری را برپا دار.

سپس از مقابلم درگذشت و بعد از اندکی مجددا نزدم آمد و گفت: فرزندم سید سعید به کربلا رفته است تا برای ادای نذری که کرده است مجلس مصیبتی برای مصائب ابوالفضل علیه السلام بپا دارد، تو هم به کربلا برو و مصیبت عباس را بخوان، و سپس از ما پنهان شد.

از خواب بیدار شدم و مادرم را نگریستم که بالای سرم مشغول گریه است. مجددا به خواب رفتم و باز آن سید مذکور آمد و گفت مگر نگفتم که فرزندم سعید به کربلا- رفته و تو باید در مجلسش مصیبت ابوالفضل علیه السلام را بخوانی، چرا نمی پذیری؟

باز بیدار شدم. برای بار سوم که به خواب رفتم سید مزبور باز مراجعت نمود و با تندی و شدت گفت: مگر نمی گویم به کربلا- برو، پس این تأخیر برای چیست؟! این مرتبه ترس مرا فراگرفت و بیمناک از خواب برخاستم و ماجرا را برای مادرم بازگو کردم. او مسرور شد و تفأل زد که آن سید، ابوالفضل علیه السلام بوده است.

صبح که فرارسید مادرم بر آن شد که مرا به حرم حضرت عباس علیه السلام در کربلا ببرد. اما هر کس از این تصمیم او آگاه شد، به خاطر ضعف بسیاری که در من بود به حدی که حتی قادر به نشستن در وسیله ی نقلیه نبودم، او را از این کار بازمی داشت. لذا با وجود اصرار مادرم سفر به کربلا تا روز دوازدهم محرم صورت نگرفت، یکی از خویشان

که چنین دیـد گفت: مرا به تخت روانی بگذارند و بدینگونه، حرکت دهند. این امر انجام شد و مرا در آن حالت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام بردند و در کنار ضریح به خواب رفتم.

شب سـیزدهم محرم در حـالت اغمـا بـودم که سـید مـذکور آمـد و فرمود: چرا روز هفتم که سـعید چشم انتظـار تو بود در آن مجلس حاضـر نشـدی؟ حـال که روز هفتم حضور نیـافتی به جای آن امروز که روز سـیزدهم، و روز دفن عباس است، برخیز و مصـیبت حضـرت عباس علیه السـلام را بخوان. سـپس از مقابلم ناپدیـد شد، و چندی بعد، مجددا نزد من آمد و مرا به مصـیبت خوانی فراخواند.

برای بار سوم دست روی کتف راسـتم، که بر آن می خوابیـدم، گـذاشت و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و مصـیبتم را ذکر کن! من در حالی که هیبت او سراپای وجودم را

[صفحه ۳۱۵]

به لرزه افکنـده بـود بپـا خاسـتم و سـپس مـدهوش انـوار او گشـته و به زمین افتـادم، و این امر را هر کس که در حرم مطهر بود مشاهده نمود.

پس از مدتی، در حالیکه عرق بر بدنم نشسـته بود، به هوش آمدم ولی دیگر هیچ آثاری از ضـعف و بیماری در بدنم به چشـم نمی خورد، و این امر در شب سـیزدهم محرم الحرام سـال ۱۳۵۴ هجری قمری ۵ ساعت از مغرب گذشـته اتفاق افتاد. مردم که چنین دیدنـد از حرم و صـحن و بازار گردم جمع شدنـد و شـروع به تکبیر و تهلیل نموده و لباسم را پاره کردنـد. مأموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره های صحن، که مقابل حرم بود، بردند و من تا

صبح در آنجا به سر بردم.

چون فجر طالع شد وضو ساختم و با صحت و سلامت کامل، در حرم نماز خواندم و سپس شروع به ذکر مصائب ابوالفضل علیه السلام نمودم.

به سبب این کرامت، سید سعید کتابی بالغ بر ۴۰۰ صفحه در احوال حضرت ابوالفضل علیه السلام نگاشت که برای نگارش آن تلاش بسیار کرد و در جمع و تبویب آن شبهای فراوانی را به صبح رساند. خداوند به او پاداشی جزیل دهد. [۲۹۲] .

سلام بر تو ای خادم عباس

مؤلف کتاب الوقایع (صفحه ی ۳۶) از آیهالله العظمی حاج میرزا حسن شیرازی (متوفی سنه ی ۱۳۱۲ ق) نقل کرده که فرمود:

من از سامرا برای زیارت حسین بن علی علیه السلام رهسپار شدم. در بین راه به منزل یک نفر رئیس قبیله وارد شدم. ضمن پذیرایی زنی پیش من آمد و گفت: «السلام علیک یا خادم العباس»، درود بر تو ای خادم عباس. من از این طرز سلام تعجب نمودم. از رئیس قبیله پرسیدم این زن کیست و چرا این جور سلام می دهد؟

جواب داد: این زن، خواهر من است.

زمانی من سخت مریض شدم، به گونه ای که حالم وخیم گشت و به حالت احتضار رسیدم. در آن حال دیدم که خواهرم بالای تپه ای که جلوی منطقه ی سکونت ایل ما قرار دارد، رو به سوی قبر مولای ما عباس علیه السلام کرده و با گیسوی پریشان و چشم گریان

[صفحه ۳۱۶]

می گوید: اباالفضل، از خدا بخواه برادرم را شفا دهد.

سپس دو آقای بزرگوار را مشاهده کردم، یکی از آنان به دیگری گفت: برادرم، حسین، ببین این زن مرا وسیله ی شفای برادر خود قرار داده است، از خدا بخواه تا او را شفا دهد. امام حسین علیه السلام فرمود، این شخصی

است که نزدیک است دنیا را بدرود گوید، و کار از کار گذشته است. خواهرم برای بار دوم و سوم با لحن تند از مولای ما عباس علیه السلام خواست تا از خدا برای من درخواست شفا نماید.

مجددا دیدم که عباس با دیده ی اشکبار به امام حسین علیه السلام عرضه می دارد: برادرم، از خدا بخواه که این مریض را شفا دهد، وگرنه لقب باب الحوائجی را از من سلب نماید.

امام حسین علیه السلام با توجهی کامل فرمود: برادرم، خدایت سلام می رساند و می فرماید این موقعیت تا روز قیامت برای تو باقی است. ما به احترام تو این مریض را شفا دادیم. [۲۹۳] .

درگاه او چو قبله ی ارباب حاجت است

باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

شفای طفل بیمار

سید جلیل، آقای حاج سید محمدعلی ضوابطی نقل کرد که:

به اتفاق خانواده و فرزندزاده ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم. نوه ی چهار ساله ام، که با ما همراه بود، بیمار شد و به تدریج حال او وخیم شده به حال بیهوشی افتاد.

دکتر حافظ الصحه را به بالین وی آوردیم. پس از معاینه نسخه ای نوشت و به دست ما داد و حرکت کرد. بیرون اطاق، در حال بدرقه، به من اظهار کرد حال این بچه بسیار بد است و امید بهبودی در باب او نمی رود، من نخواستم نزد خانم شما حرفی زده باشم. همسرم از اطاق دیگر حرف دکتر را شنید، بی درنگ چادر بر سر کرده و گفت: اکنون می روم و کار را درست می کنم!

او رفت و پس از لحظاتی دیدم طفل بیمار سر از بستر برداشته، می گوید: آقاجان مرا در آغوش گیر! تعجب کردم، کودک بی هوش چگونه یکباره به هوش آمد؟! او را دربر گرفتم.

آب خواست، به او آب دادم.

[صفحه ۳۱۷]

گفت: بی بی خانم (همسرم) کجا است؟

گفتم: الآن می آید.

هنوز در عالم تعجب بودم که خانم وارد شد و با دیدن کودک در آغوش من گفت: دیدی کار را به سامان آورده و برای مریض در خطر مرگ شفا گرفتم؟! گفتم چه کردی و کجا رفتی؟ گفت: به حرم مطهر مولانا العباس علیه السلام رفتم و گفتم:

یا اباالفضل، من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی من بدین آستان روی نمی آوردم. اینک بچه ام در خطر مرگ است، شفای او را از تو می خواهم وگرنه من جواب پدر او را چه می دهم؟! این سخن را گفتم و از حرم بیرون آمدم اینک فهمیدم که در اثر توجه خاص مولانا العباس علیه السلام بیمار، شفا یافته است. [۲۹۴] .

نابینایی که همه او را می شناختند شفا یافت

شیخ و عالم جلیل القدر، آقا شیخ مهدی کرمانشاهی حکایت کرد:

یک مرد کاسب کوری بود که در بازار بین الحرمین دکان داشت و همه او را می شناختند. تا یاد داشتیم، او را نابینا دیده بودیم. یک روز در مقبره ی وابسته به خودمان، که در رواق پائین پای بارگاه حسینی علیه السلام می باشد، خوابیده بودم و چون هوا کمی گرم بود لای درب مقبره را باز گذاشته بودم تا باد بیاید.

در این حین، ناگهان صدای هیاهو شنیدم. نگاه کردم، دیدم از سمت صحن کوچک مردم زیادی داخل حرم شدند. چون درب مقبره ی ما باز بود، جمعیت به سوی مقبره ی ما هجوم آوردند. در آن میان، عده ای دور مردی را گرفته داخل مقبره نمودند و در را بستند. خوب که نگاه کردم دیدم آن مرد نابینای معروف و مشهور است که هر دو چشم او به درشتی باز شده

مثل کاسه ی خون سرخ می درخشد! مردم لباس های او را پاره پاره کرده و فوج فوج برای دیدن او هجوم می آورند. آنان انگشت جلو چشم او می گرفتند و می پرسیدند: این چندتا است؟ و او درست جواب می گفت به همین حال مدتی در مقبره ماند، فشار و ازدحام مردم آرام گرفت. از او سؤال کردم، معلوم شد حضرت اباالفضل علیه السلام چشم او را بینا و روشن، و قلب مؤمنین را از سرور چون گلشن

[صفحه ۳۱۸]

نموده اند. [۲۹۵] .

عبور از قرنطینه

علامه شیخ محمدباقر، نویسنده ی «کبریت احمر» می نویسد:

زمانی که در نجف بودم، وبا و طاعون شیوع یافته بود و مردم می مردند. ناچار شدم از نجف خارج شوم. شوق زیارت حضرت سیدالشهداء ابوعبدالله الحسین علیه السلام و برادرش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا بی تاب نموده بود ولی قرنطینه مانع از تشرف به آستان آن حضرت بود و عبور امکان نداشت. مع ذلک پیاده بیرون رفتم. شب را در خانه ای نزدیک به کاروانسرا خوابیدم و چون صبح شد، عازم کربلا شدم. در راه مردی نورانی، که عمامه ی کوچکی به سر داشت، با من ملاقات کرد و فرمود: به کربلا می روی؟ عرض کردم: بلی.

فرمود: چون تنها هستی، من رفیق تو هستم. بسیار خوشحال شدم. با یکدیگر روانه شدیم. در بین راه مرا به صحبت های شیرینش مشغول داشت. از او پرسیدم از کجا آمدی؟

فرمود: از این بیابان. پس از اندک زمانی خود را نزدیک چادرها دیدم، چون قرنطینه را دیدم ترس بر من غلبه کرد.

فرمود: من با تو هستم، خاطر جمع باش کسی به تو کاری ندارد! چیزی از طلا با خود داشتم، در دل خود گفتم طلاها را مخفی کنم. او خندید و فرمود:

چون من با تو هستم احتیاجی به این کارها نیست! ولی من غافل بودم و توجه نداشتم که چه شد به این زودی به کربلا رسیدیم و ترس من باقی بود.

گفتم: بیایید از سمت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برویم و توجه کردم به قبه ی مطهره ی آن حضرت که نزدیک به آن بودیم؛ و چون خیمه های قرنطینه را در وسط راه زده بودند، از همان درب خیمه ها عبور کردیم، گویا کور و گنگ شدند و اصلا با ما حرف نزدند. در کربلا آن مرد از من جدا شد و نفهمیدم به کدام سمت رفت و هر چه هم به دنبال

[صفحه ۳۱۹]

او گشتم دیگر او را ندیدم. [۲۹۶] .

روضه بخوانم شاید فرجی حاصل شود

سید اجل، آقا سید ولی الله طبسی حکایت کرد که:

ده سال قبل تقریبا کربلا- در بلا غرق و مبتلا بود، و اواخر دولت عثمانی بود. اهالی در مجادله با حکومت در «واقعه ی حمزه بیک» که معروف می باشد، گرفتار بودند. من در نهایت فقر و سختی با چند سر عائله به سر می بردم، ولی هر هفته عصر جمعه روضه می خواندم و هر چه میسر می شد – ولو خرما – در مجلس می آوردم. یک هفته قدری خرمای زاهدی برای مجلس ذخیره کرده بودم که، از قضا، چند نفر از اعراب «قصبه ی شفاته از توابع کربلا» [شفاثه] به مهمانی وارد منزل ما شدند. آنان از ترس جنگ به حضرت عباس علیه السلام پناه آورده بودند و چون منزل ما در جوار آن حضرت بود به خانه ی ما آمدند. چیزی در بساط نبود، و مجبور شدم با خرماهای مذکور از ایشان پذیرایی کنم.

چند روزی گذشت. صبح جمعه شد و در فکر روضه

و تهیه ی وسایل آن افتادم. به در خانه ی یکی از رفقا رفتم و گفتم دو قران قرض بگیرم، نداشت. در راه بازگشت، وارد صحن حضرت سیدالشهداء علیه السلام شدم. گفتم غنیمت است، زیارتی بکنم. بعد از بیرون آمدن، با هجوم مردم از سمت خیمه گاه به طرف صحن مواجه شدم، منزل سید علی مسئله گو که از صدمه ی توپ متزلزل گردیده بود، خراب شد و از صدای تخریب آن، مردم خیال کردند توپ دیگری زده اند و لذا به در و دیوار دالان صحن فشار آوردند و در نتیجه پوست ساق پایم خراش برداشت. ناچار از طرف کوچه و بازار به منزل برگشتم، در آنجا با حال زار و نهایت انکسار گفتم: بهتر آن است که به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شوم و عرض حال نمایم. محل جراحت را شستم و به حرم محترم پناه جستم، هیچ ذی حیاتی، جز دو کبوتر، در حرم ندیدم.

عرض کردم: مولای من، پایم مجروح شده؛ تا مخارج خود را از آن عالیجناب نگیرم دست بردار نیستم و بیرون نخواهم رفت. مجلس روضه دارم و وسائل آن مهیا نیست.

[صفحه ۳۲۰]

سپس با خود گفتم: دو کلمه روضه بخوانم، شاید فرجی شود. ایستادم و شروع به خواندن روضه کردم. در همان حال ملتفت شدم که اگر کسی بیاید و بگوید برای که روضه می خوانی؟ چه بگویم؟! روضه را ترک کردم و مشغول نماز هدیه شدم. از نماز که فارغ گردیدم. دیدم متصل به من، کنار دیوار، مانند صراف که روی صندوق خود، پول را مرتب می چیند، یک دسته دو قرانی گذارده اند!

گفتم: به به! مولا ابوالفضل علیه السلام مرحمت فرمود؛ زیرا اگر از جیب کسی ریخته

شـده بود به این وضع دسـته کرده روی زمین قرار نمی گرفت.به هر حـال آنها را برداشـتم و به خانه آمـدم و در میان صـندوق گـذاردم و به کسـی هم مـاجرا را نگفتم. تـا یـک سال هر وقت پول لازم می شـد برمی داشـتم و خرج می کردم، و مخصوصـا روزهـای جمعه، مجلس روضه ام خیلی معمولی و سـاده بود که از صـبح تـا ظهر طول می کشـید و غیر چـای و نان و سـیگار و قلیان، یک حقه شیر مصرف می شد.

پرسـیده شـد روزی چقـدر صـرف می کردی؟ گفت: نمی دانم، لیکن بعضـی اوقات می شـد که سه چهار عدد دو قرانی برمی داشـتم، و معـاش من نیز منحصـر به همـان وجه بود و خیلی کم از جـایی به من پولی می رسـید. مـدت یـک سال هیـچ التفاتی نداشتم، بعد یک روز گفتم خوب است این پولها را بشمارم، ببینم چقدر است؟! شمردم هفتاد دو قرانی بود، پس از آن صرف کردم و تمام شد. [۲۹۷] .

اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس

نقل کرده اند دو نفر فاضل در کربلای معلی با هم رفیق بودند. یکی از آنان وفات کرد و رفیق دیگر شبی او را در خواب دید. خواست با وی مصافحه کند، شست او را گرفت و گفت: بگو ببینم بر تو چگونه گذشت؟

گفت: مأمور نیسـتم بگویم. شـخص متوفی به حضرت عباس علیه السلام خیلی اخلاص داشت. خواب بیننده، که از این ویژگی وی خبر داشت، وقتی دید نمی گوید، به متوفی گفت: به نیابت از تو یک دفعه حضـرت عباس علیه السـلام را زیارت می کنم، بگو. وی گفت: از سه چیز، در آن دنیا امید نجات هست: اول - زیارت حضرت سیدالشهداء امام

حسین علیه السلام؛ دوم - گریه کردن بر آن

جناب؛ سوم – مماشات کردن با مردم. [۲۹۸] .

پدرم، شوهر مادر من است

مرحوم آیت الله فاطمی قمی، از پدرش سید اسحق، نقل می کرد که کرارا می فرمود:

کرامت زیر از حضرت ابوالفضل علیه السلام را اگر به دو چشمم ندیده باشم کور شوم و اگر به دو گوشم نشنیده باشم کر شوم. روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف بودم، ناگهان دیدم جمعیت زیادی از اعراب در عقب سر دختری سراسیمه وارد حرم مطهر شدند و حرم مملو از جمعیت شد. آن دختر به ضریح منور چسبیده و با صدای بلند کلماتی جسورانه می گفت و توجه زائرین را به خود جلب کرده بود. ناگاه دیدم اهل حرم ساکت شدند به طوری که گویی نفسهای همگی قطع شد! یک مرتبه صدایی که همه آن را شنیدند برخاست که گفت: «پدرم، شوهر مادر من است»!

صدا از همان طفلی بود که جنین دختر بود. با شنیدن صدا، ناگهان صدای هوسه و هلهله در حرم بلند شد و مردم به این دختر هجوم آور شدند. خدام دختر را به زحمت از چنگ وبال مردم بیرون آورده، نجات دادند و به بقعه ای که مرکز کلیددار آستانه ی مقدسه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام بود بردند. کلیددار آنجا مرحوم سید حسن، پدر مرحوم آقا سید عباس، بود و من با ایشان سابقه ی دوستی داشتم. پس از آنکه آن دختر را بردند و بقعه خلوت شد، خدمت ایشان رفتم و قضیه ی آن دختر را از ایشان سؤال کردم.

فرمودند: این جماعت، طائفه ای از اعراب بادیه نشین اطراف کربلایند، و این دختر معقوده ی پسرعمویش بود. در بین اعراب قضیه ی نامزدبازی خیلی زشت و ننگین است، و اگر کشف شود چه بسا منجر به خونریزی می شود. به

علت محروم بودن جوان از ملاقات با عیال خود، یا به علت اینکه با پـدرزنش کدورتی پیدا کرده بود، می خواست او را ننگین کنـد. جوان مراقب دختر بوده و یـک موقع در مکـان خلوتی وی را ملاقـات کرده و بـا او همبستر شـده است و سـپس از ترس اذیت پدرزن، فرار کرده، مدتی مخفی گشته تا حمل دختر ظاهر شده است. بستگان دختر وقتی از حمل دختر مطلع می شوند در مقام

[صفحه ۳۲۲]

استفسار برمی آینـد و او می گویـد: از شوهرم حمـل برداشـته ام، موضوع را بـا جوان در میان می نهنـد و او از ترس بر خود یا ایذای عمویش به کلی منکر قضیه می شود.

بستگان دختر اراده ی کشـتن دختر را می نماینـد و او هر قـدر التماس می کنـد نتیجه نمی بخشد. آخرالأمر می گوید حکم را حضـرت ابی الفضل علیه السـلام قرار می دهیم، هر چه آن جناب حکم کند، آماده ام. لذا خدمت آن حضـرت آمد تا بین او و دیگران حکمیت کند و با عنایت حضرت، بچه ای که در رحم وی بود اقرار به پاکی مادرش نمود. [۲۹۹] .

شیعه شدن فرمانده ی روسی به عنایت حضرت عباس

صاحب گنجینه ی دانشمندان در جلد سوم، صفحه ی ۸۲، چنین مرقوم فرموده اند:

حکـایت کرد برای مـا عـالم ربـانی، محـدث جلیل، مرحوم حاج ملامحمود زنجانی، مشـهور و معروف به حاج ملا آقاجان، که پس از جنـگ بین المللی اول پیاده به عراق برای زیارت عتبات عالیات مسافرت نمودم و در خانقین برای خوانـدن و ادای نماز به مسـجد رفتم. در آنجا مرد بسـیار سـفیدپوست و فربهی را دیدم که به طریق شـیعه ی حقه نماز می خواند. تعجب کردم، زیرا دانستم او از اهالی شمال روسیه است. لذا صبر کردم تا از نمازش فارغ شود. آنگاه نزدش رفتم و سلام

کردم و از لهجه اش دانستم که روسی است، سپس از محل و از اسلام و تشیعش پرسیدم.

جواب داد: من اهل لنینگراد هستم که در جنگ بین المللی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و مأموریت گرفتن کربلا را داشتم. در خارج شهر کربلا- اردو زده و انتظار دستور حمله به شهر را داشتم، که ناگهان شبی در عالم خواب شخصی روحانی و بزرگوار را دیدم که به زبان روسی با من تکلم نمود و گفت: دولت روس در این جبهه شکست خورده و فردا همین خبر منتشر می شود و جمیع سربازان روسی که در عراق می باشند به دست اعراب کشته می شوند. حیف است تو کشته شوی، بیا مسلمان شو تا تو را نجات دهم.

گفتم: شما کیستید که مانند شما را در اخلاق و زیبایی و شجاعت ندیده ام؟

فرمود: من ابوالفضل العباس هستم که مسلمین به من قسم می خورند. سپس مجذوب و مرعوب بیاناتش گردیدم و به تلقین آن بزرگوار اسلام آوردم. آنگاه فرمود:

[صفحه ۳۲۳]

برخیز از میان اردو بیرون برو.

گفتم: به کجا بروم؟ جایی را نمی دانم.

فرمود: نزدیکی خیمه ی تو اسبی است، سوارش شو؛ تو را به شهر پدرم - نجف - می برد، نزد وکیل ما سید ابوالحسن اصفهانی.

گفتم: من ده نفر سرباز مراقب دارم.

فرمود: آنها فعلا مست و مخمور افتاده و رفتن تو را احساس نمی کنند.

سپس برخاستم و خیمه ی خود را منور و معطر یافتم. به عجله لباس پوشیدم و بیرون آمدم، دیدم مراقبینم همگی مست افتاده اند. از میان آنها بیرون رفته دیدم اسبی آماده می باشد. سوار شدم و آن اسب به شتاب حرکت کرد و پس از چند ساعت به شهری وارد شد و

از کوچه ها گذشت و درب خانه ای ایستاد. متحیر بودم، که ناگهان دیدم درب منزل باز شد و سید پیری نورانی بیرون آمد با شیخی، که با زبان روسی به من تعارف کردند و مرا به منزل بردند.

گفتم: آقا کیست؟ جواب داد همان کسی است که حضرت عباس علیه السلام فرمود و سفارش تو را به آقا نمود.

پس مجددا به دست آقا اسلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود که احکام اسلام را به من تعلیم دهد و روز بعد نیز خبر شکست دولت روس به گوش عربها رسید. تمام سربازان روسی به دست عربها نابود شدند و جز من کسی جان به سلامت نبرد.

گفتم: اینجا چه می کنی؟

جواب داد: هوای نجف گرم است، آیت الله اصفهانی تابستان مرا اینجا می فرستد که هوایش نسبتا خنک است و در سایر اوقات، به خرج آیت الله، در نجف زندگی می کنم. [۳۰۰] .

نجات شیعیان

شیعیان از دست مهاجمین افغان (که با اشغال ایران و نابودی رژیم صفویه، دست به قتل و غارت ایرانیان گشوده بودند) به علمای نجف شکایت کردند. سیدی از علمای

[صفحه ۳۲۴]

نجف، در خواب به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. در محضر آن دو بزرگوار بود که عباس بن علی علیه السلام، در حالی که قلاده ی حیوانی را در دست داشت، وارد شد. علی علیه السلام فرمود: به زودی شیعیان نجات خواهند یافت.

روزی که نادرشاه به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد، سید نامبرده به وسیله ی چارپا به ملاقات نادر آمد و الله اکبر گفت. نادرشاه علت تکبیر را پرسید؟ سید خوابش را بیان کرد.

نادر امر کرد قلاده ای به گردنش (یعنی گردن نادر) انداخته

و کشان کشان وی را به حرم برنـد. وی این عمل را تکرار کرد و از این جهت ایمان مخصوصـی به حضـرت امیرالمؤمنین علی علیه السـلام پیـدا کرد و گنبـد و ایـوان مطهر را تعمیر و طلاکـاری نمـود و مهر خـود را: کلب آسـتان علی نـادرقلی (نادرشـاه) انتخاب کرد.

نادرشاه و کرامت قمر بنی هاشم

خطیب بزرگوار و مدافع مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای سید حسین فالی اظهار داشتند:

جـد مـادری این جـانب، مرحوم حـاج شـیخ حسن حـائری، که در کربلاـ معروف به شـیخ حسن کوچـک بود، از منـبری هـا و خدمتگزاران بااخلاص حضـرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بود که مردم او را به تقوی و ایمان می شناختند. ایشان می فرمود در کتـاب اسرارالسـلاطین، که نسـخه ی خطی آن در خزانه ی حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام موجود است، خوانـدم: نادرشـاه وزیری شـیعه به نام میرزا مهـدی داشت. زمانی که نادر هنـد را فتـح کرد، میرزا مهـدی از او اجازه خواست که از هند برای زیارت عتبات مقدسه به عراق مشـرف گردد. نادرشاه او را به مسخره گرفت که، شما شیعیان مرده پرستید، شخصی را که صدها سال است از دنیا رفته بر سر قبرش می روید و بر وی سلام می کنید... الخ.

میرزا مهدی وزیر گفت: اینها گر چه به ظاهر مرده اند، ولی کارهایی می کنند که از عهده ی زنده ها برنمی آید و مردم آن را کرامت و معجزه می نامنـد. از جمله کرامـات مولاـ امیرالمؤمنین علی علیه السـلام، شـاه نجف، این است که سگ چون حیوانی نجس است به قبر مطهر ایشان نزدیک نمی شود و از آن عجیب تر خمر (شراب) است که چون به آنجا می برند فاسد

[صفحه ۳۲۵]

می گردد و اثر خمریت و مستی از آن زایل می شود.

نادرشاه پس از شنیدن این مطلب گفت:

اگر چنین است که تو می گویی، من هم با تو می آیم تا از نزدیک این کرامت و معجزه را مشاهده نمایم. چندی بعد نادر به طرف عراق حرکت کرد. چون به محدوده ی حرم مطهر مولا- امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، شرابی را که از قبل در ظرفی مخصوص گذارده و در آن را مهر کرده بودند تا کسی نتواند در آن تصرف کند، طلب کرد. زمانی که آن را آوردند دید بوی تندی همچون بوی سرکه از آن متصاعد می شود و چون آن را چشید دید سرکه است!

سپس یک سگ طلب کرد. سگ را آوردند، ولی هر چه سعی و تلاش کردند تا آن حیوان را وارد محوطه و محدوده ی حرم مطهر کنند نتوانستند. حیوان، دست های خود را به زمین فشار می داد و هر چه مأمورین ریسمان وی را می کشیدند فایده ای نداشت، تا اینکه ریسمان پاره شد و حیوان آزاد شده و به عقب برگشت. نادرشاه، که این صحنه را دید، در مقابل عظمت امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سر تعظیم فرود آورد و گفت: حال که چنین شده می خواهم به جای این حیوان، زنجیری به گردن خود من بیفکنید و به کنار قبر مطهر مولا امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام ببرید. زنجیری از طلا تهیه شد. ولی کسی جرئت نمی کرد آن زنجیر را به گردن نادرشاه بیندازد و او را به سوی حرم ببرد، زیرا فکر می کردند او اکنون احساساتی شده و چنین می گوید ولی بعد که به خود می آید و حالش آرام و طبیعی گردد آن کس را مجازات می کند.

در اینجا بود که ناگهان شخصی ناشناس، ولی بسیار باهیبت، نزدیک شد و زنجیر طلا

را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام کشانید. وقتی نادرشاه به کنار قبر مطهر رسید، تاجی را که از پادشاه هند گرفته و بسیار قیمتی بود، روی قبر مطهر نهاد و عرض کرد: شاه تویی و من یکی از بندگان تو هستم، بلکه من سگ درب خانه ی تو می باشم. سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد تا گنبد حضرت را که کاشی بود طلا کردند و بعد هم به کربلا و زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه های دلخراش کربلا و مصائب جانسوز حضرت اباعبدالله و یارانش را برایش گفتند متأثر شده و به شدت گریست.

در این میان، از علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، نیز سخن به

[صفحه ۳۲۶]

میان آمد و گفته شد که آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنجها و مشقتهایی روبرو شد؟ نادرشاه گفت قبر او در کجای حرم امام حسین علیه السلام است؟

گفتند: وی قبری جداگانه دارد، و نادر را به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت کردند. وقتی که چشم نادرشاه به دستگاه باشکوه و حرم باصفای قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد و دید دست کمی از حرم مولایش امام حسین علیه السلام ندارد، از حاضرین پرسید علت و حکمت ایجاد این تشکیلات جداگانه چیست و چرا حضرتش را در حرم امام عظیم حسین بن علی علیه السلام دفن نکرده اند؟! گفتند: این امر به علت وصیت خود سردار کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام، بوده است که به حضرت سیدالشهداء گفت: مولاجان، مرا به خیمه مبر، چون به بچه های حرم وعده ی آب داده ام و آنها انتظار آب می کشند؛ و اینک اگر

با این وضع به خیمه برگردم، شرمنده ی آنان خواهم بود. اما هر چه علما و حاضرین برایش توضیح دادند، او قانع نشد که باید برای حضرت عباس علیه السلام گنبد و بارگاه جدایی باشد.

در این اثنا، ناگهان صدای فریادی همه را متوجه خود کرد. دیدند جوانی، با حالت آشفته و پریشان، کنار ضریح مطهر فرزند رشید مظلوم تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فریاد می زند و با لهجه ی محلی می گوید: ای برادر زینب، به فریادم برس.

نادرشاه گفت: ببینید مطلب از چه قرار است و آن جوان چه می خواهد؟ جوان گفت: من از قبیله ی مسعود هستم و محل سکونت ما، در همین دو سه فرسخی شهر کربلا- می باشد. در میان ما رسم بر این است که یک روز قبل از عروسی، داماد همراه عروس به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند و سوگند می خورند که به یکدیگر خیانت نکنند و حضرت را حکم قرار می دهند که هر کس به دیگری خیانت کرد حضرتش او را مجازات کند.

امشب هم، شب عروسی و زفاف من است. لذا با همسرم از منزل بیرون آمدیم تا به حرم حضرت بیاییم؛ ولی در بین راه هفت نفر سوارکار مسلح به ما حمله کردند و زنم را از من گرفتند و بردند. اکنون آمده ام که از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بگیرم.

نادرشاه بسیار متأثر شد و گفت: من تا شب همسرت را به تو بازمی گردانم، ولی جوان عرب، که گویا با نادر و شکوه و هیبت وی آشنایی نداشت، گفت من از تو

[صفحه ۳۲۷]

کمک نخواستم، من از برادر زینب کبری علیه السلام کمک می خواهم، و باید هر چه زودتر همسرم را به من

برگرداند و آن دزدها را به کیفر برساند. نادرشاه از سخنان گستاخانه ی آن جوان و اینکه کمک او را رد کرده برآشفت و گفت: بسیار خوب اگر قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند من تو را کیفر خواهم کرد و به حسابت خواهم رسید.

جوان با مشکل دوم که همان تهدید نادرشاه بود روبرو شد و خود را به روی قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انداخت و در حالیکه فریاد می زد گفت: ای پناه بی پناهان،ای پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به دادم برس.

ناگهان صدای هلهله و فریاد زنی توجه همه را جلب کرد که صدا می زد: «رأیتک عالیه یبو فاضل، مشکور، یخو زینب»!

آن زن با لهجه ی محلی می گفت: پرچمت بلند است ای ابوالفضل علیه السلام، سپاسگزارم ای برادر زینب! نادرشاه دستور داد جوان و همسرش را نزد او آوردند و ماجرا را از زن پرسید. او هم مانند شوهرش، رسم جاری قبیله و حمله ی دزدان را بیان کرد و اضافه نمود که، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فریاد برآوردم و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به حق خواهرش زینب کبری علیه السلام قسم دادم تا مرا نجات دهد. ناگهان سواری از سوی کربلا نمایان شده با عجله و شتاب بسیار نزدیک ما آمد و به دزدان دستور داد که مرا رها کنند، ولی آنها نپذیرفتند و حتی به آن سوار حمله بردند که یکمرتبه دیدم برقی همانند برق شمشیر به طرف دزدان حرکت کرد و سرهایشان را از بدن ها جدا کرد و اکنون جسدها و سرهای آنها در آن بیابان افتاده

است، اینک نیز خودم را در اینجا می بینم!

نادرشاه از دیدن این کرامت قانع شد که مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مقدار هست که به پاداش وفا و ایثاری که در زندگی نشان داده، دستگاهی در کنار برادر عزیزش امام حسین علیه السلام داشته باشد. لذا دستور به توسعه ی حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داد و مسجد بالا سر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ایوان را تزیین و تعمیر اساسی کرد.

[صفحه ۳۲۸]

ضمانت و شفاعت

در کتاب دارالسلام مذکور است:

یکی از تلامیذ صاحب ریاض گفت: والده ی یکی از اهل علم در تهران فوت کرده بود، جنازه اش را به کربلا آوردند تا دفن کنند. هنگامی که وی جنازه ی مادر را دید، متوجه شد که دماغ او شکسته است. چون از سبب آن سؤال کرد؟ گفتند: تابوت از بالای اسب بر زمین افتاد و دماغ او شکست. فورا جنازه را برای طواف به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام آورد و عرض کرد: آقا، نماز مادرم صحیح نبود، شما شفاعت کنید که او را عذاب نکنند، من ضامن هستم که پنجاه سال نماز او را بدهم بخوانند. این را گفت و جنازه را دفن نمود.

مدتی گذشت، شبی در خواب دید مادرش را بر درختی آویخته و می زنند.

گفت: چرا مادر مرا می زنید؟!

گفتند: ابوالفضل العباس علیه السلام حکم فرموده است. گفت: آخر برای چه؟!

گفتند: اگر می خواهی وی نجات یابد، فلان مبلغ را بده تا او را نزنیم. چون از خواب بیدار شد و اجرت پنجاه سال نماز استیجاری را به قرار مرسوم آن زمان حساب کرد، دید مطابق با همان مبلغ است که در خواب گفته اند!

لذا آن وجه را به نزد صاحب ریاض، مرحوم آقا سید علی طباطبائی، برد که ایشان بدهند برای مادرش نماز بخوانند. [۳۰۱] .

در این خواب، عبرتی است برای توجه به حقوق الهی و ترک مسامحه در ادای آنها، برای هر که به دیده ی اعتبار در آن نگرد. [۳۰۲] .

امید است شفایش داده باشند

جناب حجهالاسلام والمسلمین عالم متقی آقای حاج سید محمدعلی میلانی، فرزند آیت العظمی آقای حاج سید محمدهادی میلانی «قدس سره» (متوفی آخرین روز ماه رجب سال ۱۳۹۵ ق)، طی نامه ای که برای اینجانب

[صفحه ۳۲۹]

علی ربانی خلخالی ارسال داشته اند، کراماتی جالب نقل کرده اند که از این سید بزرگوار تشکر و سپاسگزاری می کنم خداوند او و ما را از یاران حضرت امام مهدی قائم آل محمد «عجل الله تعالی فرجه الشریف» قرار دهد. ایشان می نویسد:

۱. این جانب در دوران شیرخوارگی به دل درد شدیدی مبتلا شدم که از درد آن بسیار گریه می کردم، به نحوی که همه از گریه ام عاجز شده و به تنگ آمدند و اطبا هم از معالجه ام ناامید شدند. مادرم، که من برایش یک دانه و شاید دردانه بودم، مرا از نجف اشرف به کربلا برده و در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام می گذارد و کنار ضریح مطهر به حضرت عرض می کند: آقا یا شفایش بدهید و یا ببرید!

پدرم، مرحوم آیت الله العظمی میلانی، مرا برمی دارند و به مادرم می دهند و می فرمایند امید است شفایش داده باشند. به مجرد اینکه در آغوش مادر قرار می گیرم ساکت می شوم و دل دردم خوب می شود.

باید از زانو قطع شود

۲. ایضا، در سن تقریبا ده سالگی بودم که پایم می سوزد، ایام جنگ جهانی دوم بود و اطبا و دکترها را به جبهه برده بودند. یک حکیم باشی قدیمی در معالجه ی پایم اشتباه می کند و پایم چرکین گردیده و در آن هوای کربلا گوشت های آن متعفن می شود، به حدی که کسی نمی توانست از بوی تعفن به منزل ما وارد و از من عیادت نماید. مرا به بیمارستان می برند. دکترهای بخش جراحی می گویند نه

تنها گوشت و پوست فاسد شده بلکه بر استخوان پا هم اثر گذاشته و باید از زانو قطع شود. خوب یادم است که وقت عمل را هم برای دو روز دیگر معین نموده بودند. در خدمت پدرم، مرحوم آیت الله العظمی میلانی، و مادرم بودم، مرا سوار درشکه کرده و به خیابانی بردند که در قبله ی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود.

مادرم به حضرت عرض کرد: آیا راضی می شوید من یک پسر داشته باشم و آن هم یک پا نداشته باشد؟!

مرا به منزل بردند. دو روز گذشت، مجددا مرا به بیمارستان بردند. دکتر

[صفحه ۳۳۰]

متخصص گفته بود: عجیب است! پای او دارد گوشت تازه می آورد و از خطر مسلم نجات پیدا کرده است!

دختری به لطف حضرت عباس شفا گرفت

۳. صاحب قنادی مجلسی اصفهان، دختری داشت که مبتلا به صرع و لغوه ی شدید بود. تمام بدن دختر می لرزید، به طوری که حتی دیدگان او نیز آرام نداشت. اطبای تهران و اصفهان از معالجه ی او عاجز شدند. دختر را برای استشفا به کربلا بردند. روز عرفه بود، بسیار شلوغ و ازدحام جمعیت. با زحمت زیاد او را به صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده پای ایوان گذاردند. طولی نکشید که آن دختر پدر و مادرش را صدا زد، به سویش رفتند، دیدند تمام بدن و سر آرام گرفته و شفا یافته است! زوار که متوجه این کرامت شدند بنا کردند به هلهله زدن و اطرافش جمع شده و تبرک می جستند. زوار اصفهانی کمک کردند او را از میان غوغای جمعیت نجات داده به منزلگاه اصفهانی ها بردند که تحت سرپرستی پدرم، مرحوم آیت الله العظمی میلانی، تأسیس شده بود. سه روز متوالی جشن

گرفتند، از اطراف و اکناف زن های زائر و زوار مجاور کربلا برای دیدن او می آمدند و اشک شوق می ریختند.

خنجر ملوکانه، تبرک می یابد

۴. روزی، همزمان با تعویض صندوق خاتم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، به حرم مطهر مشرف شده بودم که دیدم افسری وارد شد و خنجری که قاب آن از طلا و نقره بود در دست داشت. اظهار می کرد بنا است ملک فیصل دوم تاجگذاری نماید و باید به رسم عرب ها خنجر به کمر ببندد. به من گفته اند این خنجر را آورده و به صندوق حضرت ابوالفضل علیه السلام تبرک نمایم تا ملک فیصل از شر دشمنان و دیگر خطرات در امان باشد.

تا آنجایی که این جانب خبر دارم، موقعی که ملک فیصل در خانه اش کشته شد آن خنجر مبارک به کمر او نبود!

[صفحه ۳۳۱]

با تعجب گفت: چشمت خیلی خوب است

۵. آقای حاج یوسف حارس، که مردی ادیب است و کتابخانه ی مهم خود را به مکتبه ی امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اهدا نموده و فعلا مسئول آن کتابخانه می باشد، این قضیه را برایم نقل کرد:

ایشان رفیقی دارد به نام عاد، فرزند عبدالعباس آل مزهر، که وکیل پایه یک دادگستری در بغداد است و پدرانش از شیوخ مهم فرات الأوسط می باشند و در استقلال عراق نقش مهمی داشته اند. این آقای عاد چشم راستش نابینا شد و به اطبای بغداد مراجعه کرد. چون خللی در شبکه ی داخل چشم بود او را مأیوس نمودند. برای معالجه عازم لندن گردید.

آنجا به او گفتند احتمال شفا و معالجه ۵ درصد است و ما هیچ تعهدی برای معالجه به شما نمی دهیم، اگر حاضرید به مسئولیت خودتان اقدام به عمل نموده و ورقه را امضا کنید، او امضا کرد. شبی که صبح آن بنا بود عمل انجام شود، از روی تخت بیمارستان، به حضرت ابی الفضل علیه السلام متوسل شده و بنا

به رسم و عادت جاری، ۵ عدد گوسفند هم برای حضرت عباس علیه السلام نذر کرد و با حالت اضطراب به خواب رفت.

در عالم رؤیا، به محضر حضرت اباالفضل علیه السلام شرفیاب شد، به وی فرمودند:

- نگران نباش، چشمت خوب می شود و من گوسفند نمی خواهم، فقط چیزی که از تو می خواهم این است که پس از بازگشت به بغداد، از خانه ات به کربلا می روی؛ به قصد زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام به نیابت من، و چون به حرم مطهر رسیدی می گویی: آقا، اباعبدالله، مرا حضرت اباالفضل فرستاده که شما را از طرف ایشان زیارت نمایم.

عمل جراحی انجام شد. روز بعد وقتی که پروفسور جراح، که چشم او را عمل نموده بود، چشم او را باز نمود و فهمید که چشمش خیلی خوب عمل شده، خوشحال شد و با تعجب گفت: چشمت خیلی خوب است! مریض قصه ی خواب خود را برای او نقل کرد. دکتر متحیر ماند و بر تعجبش افزوده گردید.

این مختصری بود از کرامات حضرت اباالفضل، باب الحوائج علیه السلام، امید است خدمات شما مورد قبول درگاهش گردد.
سید محمدعلی میلانی غره ی رجب ۱۴۱۴

[صفحه ۳۳۲]

هجری قمری. [۳۰۳] .

بی گناهی زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس

حضرت آیهالله سید محمدمهدی مرتضوی لنگرودی (عبدالصاحب) از مدافعین حریم ولایت در حوزه ی علمیه ی قم، مرقوم داشته اند:

بعد الحمد و الصلاه، بنا به تقاضای دانشمند محترم، علم الاعلام، حجهالاسلام جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی - دامت افاضاته العالیه - به نقل دو واقعه که از کرامات باهره ی علمدار کربلا، قمر بنی هاشم، حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام است و این جانب هر کدام را به یک واسطه از موثقین شنیده ام، پرداخته و آن دو واقعه را کاملا به رشته ی

تحریر درمی آورم:

۱. واقعه ی اول را از شخصی موثق و مورد اعتماد، جناب مستطاب شیخ الاسلام فاضل بنانی، در بیست سال پیش شنیده ام و نمی دانم اکنون آن مرد بزرگوار زنده است یا مرده، اگر زنده است خداوند او را مؤید و منصور بدارد و اگر مرده است خدا او را غریق رحمت واسعه اش بفرماید.

وی گفت: روزی در صحن مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بودم، مشاهده کردم دو مرد، یک زن را با ذلت و خواری به سوی حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام می برند. نزدیک شدم و سؤال کردم که شما چه نسبتی با این زن دارید و قضیه از چه قرار است که او را با این ذلت و خواری به سوی حرم می برید؟!

یکی از آن دو نفر گفت: من پدر این زن هستم، و این شخص برادر او است. در قبیله ی ما رسم چنین است، اگر دختری که هنوز به خانه ی شوهر نرفته آبستن شود او را می کشیم. [۳۰۴] ، این دختر من آبستن شده شکمش بالا آمده، خواستیم که او را بکشیم، دختر گفت من بی گناهم، من زنا نداده ام، مرا به حرم مطهر ابوفاضل ببرید، در آنجا بر شما معلوم خواهد شد که ادعای من درست است یا نه؟ اکنون او را به حرم مطهر ابوفاضل علیه السلام می بریم تا بر ما معلوم شود قضیه از چه قرار است.

[صفحه ۳۳۳]

فاضل بنانی گفت: من با آنان وارد حرم مطهر حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام شدم، زن به ضریح مطهر متوسل شد و آه جانسوزی از دل برکشید. وی چون ابر بهاری اشک می ریخت و صدای دلخراشش گاه در فضای حرم مطهر طنین انداز می شد، به طوری که

توجه اهل حرم را به سوی خود جلب می نمود. ناگاه ضریح مطهر به حرکت آمد و همه ی اهل حرم دانستند که کرامتی خواهد شد. سکوت مطلق در حرم حکمفرما شده بود. در آن وقت صدایی از شکم آن زن به گوش همه ی اهل حرم رسید. آن صدا چه بود؟ صدا این بود: «امی لیست زانیه». سه مرتبه این صدا به گوش اهل حرم رسید.

در این موقع چراغهای مخصوص کرامت علمدار کربلا روشن شده، مرد و زن هلهله کردند.

از طرف کلیددار حرم، یک چادر و یک پیراهن به آن زن داده شد و سپس چادر و پیراهن آن زن را گرفته و قطعه قطعه نموده و به عنوان تبرک به مردم دادند.

فاضل بنانی فرمود: یک قطعه از چادر آن زن به اینجانب رسید. وی افزود: مشاهده نمودم که پدر و برادر آن زن، این بار با احترامات فائقه، آن زن را به سوی خانه اش هدایت می کردند.

حق ندارید درخت ها را قطع کنید

۲. واقعه ی دوم را چندین نفر از موثقین، مخصوصا سیدی والاتبار که اکنون نامش را فراموش کرده ام، برای من نقل کردند. آنان گفتند:

در مازندران جنگلی است مشهور به جنگل نظر کرده ی حضرت عباس علیه السلام. همه ی آنان آن واقعه را برای بنده با مضمونی واحد اینچنین نقل فرمودند:

در مازندران جنگلی بود که اهل مازندران از دور و نزدیک در فصل پاییز می آمدند و با اره و تبر و داس از هیزم آن جنگل برای زمستان خود استفاده می کردند. عده ای دزد و غارتگر دیدند اگر کار به همین منوال پیش برود، تمام درختان این جنگل از بین می رود و چیزی نصیب آنان نخواهد شد. لذا با هم توطئه کردند و توطئه این

بود که در میان مردم مازندران معروف نمایند که این جنگل نظر کرده ی حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام است و کسی حق ندارد از درختان این جنگل استفاده نماید. از این روش شب ها چند چراغ بغدادی

[صفحه ۳۳۴]

در گوشه و کنار جنگل روشن می نمودند و آنها را به مردم نشان داده و می گفتند: به آن نورها توجه کنید و بدانید که حضرت عباس علیه السلام نظر به این جنگل نموده است! مردم ساده و باایمان منطقه، همین که آن منظره را در شب مشاهده می نمودند، می گفتند قربان آقا ابوالفضل، و دست از بریدن درختان جنگل برمی داشتند.

مدتی که از این واقعه گذشت و آن توطئه گران دیدند دیگر کسی به سوی جنگل نمی آید و از درختان جنگل استفاده نمی کند، در یک شب، با اره های برقی و کامیون های متعدد، به سوی جنگل روانه می شوند. ولی همین که می خواهند درختان را اره کنند، مشاهده می نمایند شخصی سوار بر اسب، که نور از سر و صورت وی ساطع و لامع است، جلوی آنان قرار گرفته و به آنان می فرماید: به هیچ وجه حق ندارید حتی یک درخت از این جنگل را قطع نمایید، اگر تجاوز نمایید، مانند مجسمه سنگ شده و نقش بر زمین خواهید گشت. یکی از آنان گفت: آقا شما که هستید؟

فرمود: من، ابوالفضل العباس هستم. وی گفت: این مطلب را که «جنگل نظر کرده ی حضرت عباس علیه السلام است» خود ما جعل نموده ایم و واقعیت ندارد.

حضرت فرمود: آری، ولی چون این جنگل را به ما نسبت داده اید، اکنون اگر بخواهید تجاوز کنید اعتقاد مردم نسبت به ما سست خواهد شد و بنابراین حق قطع نمودن درختان را ندارید. یکی از

آنان، جسورانه و گستاخانه، به یکی از درختان نزدیک شد و همین که خواست با اره درخت را قطع کند، به صورت سنگ درآمده، نقش بر زمین شد! دیگران حساب خود را کرده، و پا به فرار گذاردند. و اکنون هم آن جنگل برقرار بوده و به جنگل نظر کرده ی حضرت عباس علیه السلام مشهور است.

العبد الفانی السید محمدمهدی المرتضوی اللنگرودی عبدالصاحب.

فردا عروسی این دختر است

حجهالاسلام والمسلمین، خطیب بزرگوار، آقای حاج سید ابوالفضل یثربی طی یادداشتی برای مؤلف این کتاب چند کرامت از حضرت ابوالفضائل عباس بن علی علیهماالسلام را چنین نقل کرده است:

۱. در سال ۱۳۴۵ شمسی به حرم حضرت عباس علیه السلام در کربلای معلی مشرف شدم. در حین تشرف ناگهان دختر خانمی را در حال رعشه و پریشان حال به حرم

[صفحه ۳۳۵]

آوردند. خانم دیگری که بعدا معلوم شد مادر او است، خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام کرده و عرضه داشت: «فردا عروسی این دختر است، جواب خانواده ی شوهرش را چه بگویم». خواننده خود خواهد فهمید که چه منظره ی منقلب کننده ای برای زائرین حاصل شده است. باری، من مشغول زیارت پیش روی مبارک شدم و بعد عازم زیارت کوتاه بالا سر شدم. ناگهان صدای هلهله ی شادی همراه با به هوا ریختن نقل بلند شد. مشاهده کردم که دختر خانمی به حالت ارتعاش در حالیکه به اطراف خود توجهی نداشت زیر چادر خویش مخفی شده است، تا خدمه ی حضرت برای وی چادر آورند. آن را به سر انداخت او و همراهانش باوقار و حجاب تمام با روضه ی منور و صاحب سخاوت و فتوت واسعه شفعاء عندالله، ابوالفضل العباس علیه السلام وداع نمودند.

یکی از خدمه، زنجیر را به ضریح قفل زد

۲. در همان تشرف، دیدم چند نفر از افرادی قوی هیکل، جوان قوی و رشیدی را که دیوانه شده بود، برای بستن به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام به حرم آوردند با زنجیر به ضریح بستند و یکی از خدمه زنجیر او را به ضریح قفل کرد. کسی جرأت نمی کرد به قسمت بالا سر حضرت رود، چون حتی با دندان های خود پنجره های ضریح را فشار می داد. ناگهان مشاهده

کردیم که زنجیر باز شده و آن فرد دیوانه ی متوسل، سر به زیر انداخته و با یک دنیا تعادل و اطمینان عقب عقب گام برمی دارد تا پشتش به ضریح نباشد!

به یکی از خدمه گفتم: او، زنجیر را پاره کرد! خادم گفت: نه، شفا گرفته است! شخص متوسل هم، با حالتی پرشکوه و معنوی، قطرات اشک بر گونه جاری می ساخت. خداوند عالم، توفیق توسل مؤثر، به همه ی محبین عطا فرماید.

یا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده ایم

۳. هیئت محترم قمر بنی هاشم علیه السلام که قریب ۱۰۰ سال از تأسیس آن در شهر مقدس قم می گذرد و در حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام عرض ادب می نمایند، همه ساله روز تاسوعا به نخل امامزاده حمزه رفته و در آنجا عزاداری باشکوه و وصف ناپذیری

[صفحه ۳۳۶]

دارند، به طوری که مورد توجه اقشار مختلف واقع شده و حتی از سایر محلات قم در آن شرکت می کنند و به همین مناسبت هم کسانی مورد عنایت خاص واقع شده و کراماتی دیده اند. این جانب، که در سال های اخیر از طرف مرحوم والد، حجهالاسلام والمسلمین حاج سید زین العابدین یثربی رحمه الله علیه، و اهالی محل برای خوش آمد گویی به عزاداران به حالت ایستاده در روی منبر نسبت به ساحت قدس ابوالفضل علیه السلام عرض ادب می کردم، مشاهداتی داشته ام که به یکی دو مورد از آنها اشاره می کنم:

قریب هجده سال قبل، در تاریخ ۱۳۵۵ شمسی، در حالیکه هیئت عزادار مذکور وارد صحن امامزاده حمزه می شد و مرحوم سلاله السادات حاج سید تقی کمالی قمی با خلوص مخصوص به خود، فریاد «مظلوم وای» برمی کشید، پسربچه ی فلجی را که پدرش بالای سر او ایستاده بود مشاهده کردم که وسط درب صحن نشسته بود.

پدرش، حاج غلامرضا یزدان دوست، گوسفندی را قربانی کرده و از خون گوسفند قربانی به پیشانی او پاشیده بود. منظره ی تأثرانگیزی بود. حقیر هم علی المعمول در حال عزیمت به منبر بودم که والد محترم او، که در ارادت به خاندان عصمت و طهارت معروف است، به بنده التماس دعا گفت. رفتم منبر و داستان «مخیلف» (یکی از شیوخ فلجی که با توسل به حضرت عباس شفا گرفته است) را به عنوان مقدمه ی توسل مطرح کردم سپس در حالیکه جمعیت در صحن و پشت بام ها ناظر جریان بودند، طفل فلج را بر روی دست گرفته و عرض کردم:

- یا اباالفضل، امروز ما هم فلج آورده ایم!

صدای شیون و زاری از زن و مرد بلند شد. کودک، دقایقی روی دست من بود، وقتی او را زمین گذاردم روی پای خویش ایستاد این نوع کرامات که مشهود همگان بوده مورد توجه بیشتر مردم به این مجلس سالانه شده است، به طوری که همه ساله از سایر محلات برای عرض اخلاص و توسل در روز تاسوعا به محل امامزاده حمزه می آیند. خداوند عالم به برکت اولیای عظیم الشأن اسلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام همه ی بلاد مسلمین، به خصوص این کشور امام زمان علیه السلام را، حفظ فرماید.

[صفحه ۳۳۷]

شفای حاج حسن ترابیان از قم

۴. قریب سه سال قبل، در تاریخ ۱۳۷۰ شمسی، قریب ۲ ساعت بود که هیئت مذکور در روز تاسوعا مشغول عزاداری بودند. من که با پای برهنه دوان دوان از مجلس بیت مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی «ره» می آمدم تا به مجلس مذکور رسیده و تشریف حضور یابم، یکی از اهالی به نام آقای حاج حسین ترابیان را، که هم اکنون نانوایی محل سفیداب را دارد،

دیـدم که به سـرعت خود را به من رسانـده و گفت: یثربی، من التماس دعا دارم، پس فردا قرار است عمل جراحی مهمی روی من انجام شود. عرض کردم: چشم، و با عجله به طرف منبر رفتم. ناگهان متوجه شـدم، با التهاب خاصـی، از عقب سـر دویـد و مرا در بغل گرفت و فریاد زد: باید شفای مرا بگیری، فرزندان من یتیم می شوند!

حالت ایشان، من و اطرافیان را منقلب کرد. من هم در منبر خواسته ی او را مطرح و دعا کردم.

روز دوازدهم محرم، موعد عمل جراحی بود. به مناسـبت برگزاری مجلس ترحیم یکی از اقوام، دم درب مسـجد ایسـتاده بودم، که مشاهـده کردم حـاج حسن ترابیان روبروی من کنار دیوار ایسـتاده است و آرام آرام اشک می ریزد! با صـدای بلنـد گفتم: مگر مرد هم در برابر درد و عارضه این قـدر بی تابی می کنـد؟! ناگهان عقده ی دلش باز شد و فریاد زد: نه! نه! از درد نیست، گریه ی شوق و توسل است، من خوب شده و شفا گرفتم!

سپس مرا بغل کرد، و در حالیکه می بوسـید، گفت: فلانی، روز تاسوعا به خانه رفتم و بعد از ظهر خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم یک آقای بزرگوار وارد منزل ما شدند - شـما هم با حال احترام همراه او بودید - و نزدیک اطاق من آمدند. به آن آقا گفتند: آن مریض، ایشان است (و اشاره به من کردنـد) فرمودنـد: بسـیار خوب، برخیز! از شدت خوشـحالی برخاسـتم و مشاهده کردم اثری از درد تورم و غیره نیست. به جراح مخصوص مراجعه کردم، گفت: نه، الحمدلله شفا گرفته ای!

[صفحه ۳۳۸]

شفای کودک فلج در هیئت حضرت ابوالفضل

متصدی هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام در مسجد بالای سر حضرت

معصومه علیهاالسلام، جناب آقای حاج فضل الله ناظری، در تاریخ ۱۹ جمادی الأول سال ۱۴۱۴ ه ق برای مؤلف این کتاب چند جریان نقل کردند که ذیلا می خوانید:

۱. تقریبا ۳۷ سال قبل بود که همراه هیئت محترم حضرت ابوالفضل علیه السلام طبق سنوات سابق روز نهم محرم الحرام از آستانه ی مقدسه ی حضرت معصومه علیهاالسلام به سمت حرم مطهر شاهزاده حمزه علیه السلام، برادر بزرگوار حضرت معصومه علیهاالسلام، حرکت کردیم.

وقتی که می خواستیم وارد صحن مطهر امامزاده حمزه بشویم، دیدیم در راهرو صحن مطهر بچه ای تقریبا ۱۲ ساله ی فلج را خوابانده و پدر و مادر و برادران او این طرف و آن طرف راهرو ایستاده و اشک می ریزند. منظره را که دیدم اشک از چشم من جاری شد. وارد صحن مطهر شدیم و من بالای منبر رفته و نوحه خوانی کردم و مردم بر سر و سینه زدند. سپس حضرت حجهالاسلام، خطیب ارجمند، جناب آقای حاج سید ابوالفضل یثربی برای گفتن فضایل و مناقب حضرت به منبر رفتند.

پس از صحبت و توسل، گفتم: جناب آقای یثربی، ما امروز باید شفای این کودک فلج را بگیریم و نوکریمان را ثابت کنیم. پس از منبر ایشان، هیئت عزادار به طرف حرم حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت کرد تا به بی بی عرض تسلیت گفته و توسل جوید. در حرم مطهر مشغول دعا کردن بودم و حضرت آیت الله العظمی آقای نجفی مرعشی «قدس سره» هم به درب ایوان طلایی تکیه کرده و اشک می ریختند، که یک دفعه یکی از افراد شاهزاده حمزه علیه السلام جلوی ایوان طلا آمد و بنده را صدا کرد و گفت: آقا فضل الله، شما کارتان را امروز کردید!

یکدفعه، آیت الله مرعشی «قدس سره» متوجه جریان

شـده و فرمودند: چه شده است؟! خدمتشان عرض کردیم که بچه ی فلج در حرم حضـرت حمزه علیه السـلام شـفا یافته و تمام لباسـهایش را از باب تبرک بردنـد. آقا، دوباره گریه ی طولانی نموده و سـپس دست به جیب کرده مبلغ پانصـد تومان به بنـده دادند و فرمودند: فلانی شما همه ساله همین روز بفرستید این مبلغ را به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام از ما بگیرید.

[صفحه ۳۳۹]

برای سینه زن ها پیراهن سیاه تهیه کن

اشاره

۲. هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام در مسجد بالای سر حضرت معصومه علیهاالسلام در ایام محرم الحرام و شبهای جمعه و شهادت امام موسـی کاظم علیه السلام عزاداری به پا می کند. تقریبا ۳۲ سال قبل در یکی از شب های جمعه مشـغول سینه زنی بودیم که یکـدفعه دیـدم حـاج آقـا تقی کمالی، که در بقعه ی آقای فخر نشسـته بود، مرا صـدا زد و گفت: «فلانی، این آقا که آمـده و اینجـا نشسـته حـاجتی دارد. یکی از خـدام به ایشان گفته است برویـد به هیئت حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام متوسـل بشویـد. شـما هم برایش دعا کنیـد که تا حاجتش برآورده شود. ضـمنا ایشان به من گفت اگر حاجتم برآورده شـد چه چیز برای حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام بـدهم، بنـده گفتم هیـچ لازم نیست. فقط می توانید یک توپ پارچه ی سـیاه بگیرید تا از آن برای سینه زنهای هیئت پیراهن تهیه شود.

بعـد از یـک هفته، شب جمعه آن آقـا با یک توپ پارچه ی سـیاه به هیئت آمـد و مبلغ یکصـد و پنجاه تومان هم برای دوخت پیراهن ها پول داد. بنده گفتم: قضیه ی شما چه بوده است؟ او گفت:

من رئیس دفتر دارایی کل کشور در تهران بودم. مدت دو سال ما را از کار برکنار ساختند. به هر مقامی

متوسل شدم کاری صورت داده نشد. یکی از رفقا فرمودند بروید قم، حرم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، توسل بجویید. برای توسل به قم آمدم، یکی از خدام حرم شما را معرفی کردند و من نزد شما آمدم و شما در حین توسل برایم دعا کردید.

شب به تهران رفتم. صبح شنبه نامه رسان نامه آورد که رئیس اداره شما را می خواهد. رفتم. او گفت: من دیشب برای یافتن شما در پرس و جو بودم و آدرس شما را گرفتم. اینک شما با تمام قدرت بروید سر کارتان، حقوق دو سال شما را هم گفته ام به مرور بپردازند. من فردای آن روز سر کارم رفتم و تمام آشناها و نیز دست اندرکاران تعجب کردند. آبدارچی اداره، چای برایم آورد. یکدفعه من گریه ام گرفت. گفتند: گریه دیگر برای چیست؟ گفتم: بلی، من در حل مشکلم از همه جا قطع امید کردم و به قم، حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام رفتم و از طریق هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به آن حضرت توسل جستم و عقده ی کارم حل شد.

لذا این هفته رفتم بازار، پارچه ی مقرر را گرفتم و برای هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آوردم.

[صفحه ۳۴۰]

چرا نوحه ی ابوالفضل العباس را نمی خوانی؟

امسال، یک ماه قبل از محرم الحرام ۱۴۱۴، شب چهارشنبه خواب دیدم که هیئت محترم ابوالفضل علیه السلام در صحن کهنه ی حضرت معصومه علیهاالسلام معروف به ایوان طلا آماده ی عزاداری می باشد. در حین عزاداری دیدم مرحوم حاج آقا تقی کمالی و مرحوم عمویم، میرزا شکرالله ناظری، به طرف هیئت آمدند. بنده به آنها خوشآمد گفتم.

عمویم فرمود: فضل الله، چرا این نوحه را نمی خوانی؟ من گفتم: عموجان، همه ی نوحه ها را می خوانم. گفت:

نه، این نوحه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را. گفتم: آخر کدام نوحه را؟ گفت:

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا برنمی خیزی

حسین آمد به بالینت تو از جا برنمی خیزی

این را که گفت، من بدنم لرزید و از خواب بیدار شدم. پس از بیدار شدن بیت را فورا یادداشت کردم تا از یادم نرود. صبح که شد آن را از صندوق اسناد مسوده پیدا کردم:

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا برنمی خیزی

حسین آمد به بالینت تو از جا برنمی خیزی

نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل

بود وقت نماز عصر آیا برنمی خیزی

خیام کودکان خالی بود از آب و، پر غوغا

تو ای سقای من از پیش دریا برنمی خیزی

منم تنها و، تن های عزیزانم به خون غلتان

چرا بر یاری فرزند زهرا برنمی خیزی

شکست از مرگ تو پشتم برادر، داغ تو کشتم

که می دانم دگر از خاک صحرا برنمی خیزی

به دستم تکیه کن برخیز با من در بر زهرا

که می بینم ز بی دستی تو از جا برنمی خیزی

هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالا سر حضرت معصومه

سابقه ی این هئیت به یک قرن می رسد. ابتدا مرحوم ملا ابراهیم شمایی این هیئت را بنیان گذاشت، سپس آقا میرزا حسین مدیر و میرزا شکرالله فرش فروش «ناظری» در این مقام انجام وظیفه نموده اند، و حالیه سرپرستی هیئت مذکور به عهده ی آقای حاج فضل الله ناظری، که خود از مداحان پیشکسوت قم می باشد، گذاشته شده است.

در سال های گذشته، به غیر از روضه خوانی، برنامه ی عزاداری و زنجیرزنی این هیئت از قرار ذیل بوده است:

۱. شب اول محرم، حرکت عزاداران از منزل آقای فتوره چی به طرف حرم مطهر صورت می گرفت.

۲. روز پنجم، عزاداران این هیئت از مسجد بالا سر به طرف بازار رفته، و پس از نوحه خوانی و زنجیرزنی

بازمی گشتند.

۳. روز ششم، برای عزاداری و زنجیرزنی عازم تکیه ی تولیت می شدند.

۴. روز هفتم محرم، برای عزاداری و زنجیرزنی به منزل آقا سید عبدالله برقعی، که از علمای بزرگ قم بود و دستگاه روضه خوانی مفصلی داشت، می رفتند.

۵. روز هشتم، جمع عزاداران هیئت مذکور به منزل آیت الله العظمی بروجردی «قدس سره»، مرجع بزرگ شیعه، رفته و پس از عزاداری و زنجیرزنی مراجعت می نمودند.

۶. صبح روز نهم «تاسوعا»، هیئت - زنجیرزنان - برای عزاداری و ادای احترام به طرف زیارتگاه حضرت موسی مبرقع علیه السلام و شاهزاده حمزه علیه السلام حرکت می کردند.

۷. «شب عاشورا»، جمع عزاداران این هیئت از منزل پهلوان حاجی سید تقی کمالی (واقع در کوچه ای که منتهی به گذر خان و منسوب به شخص پهلوان می باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می نمودند، و ذکر دم آنان چنین بود:

امشب حسین مظلوم، مهمان خواهران است

فردا میان میدان، جسمش به خون طپان است

آقای حاج فضل الله ناظری مسئول این هئیت بحر طویل ارزشمندی را پنجاه و چهار سال قبل، یعنی در سال ۱۳۱۶ شمسی، از «وصاف کاشی» به عنوان یادگار گرفته اند که در مواقع حساس با صدای مطبوع خویش برای مستمعین و سینه زنان، می خوانند. ایشان، بنا به درخواست نگارنده، تمامی بحر طویل را (برای ثبت در این کتاب) با شور و هیجان خاصی که ویژه ی شخص خودشان می باشد همراه با اشک دیده از بر قرائت فرمودند، که ذیلا به خوانندگان عزیز تقدیم می شود: [۳۰۵] .

[صفحه ۳۴۲]

بحر طویل در رشادت و شهادت آقا قمر بنی هاشم

ای طبیب دردمندان

ای پناه خاص و عام

کن نظر بر دوستان

حق ابت اول امام

یا ابوالفضل السلام

ای پناه خاص و عام

بند اول:

می کند از دل و جان ورد زبان، غمزده «وصاف» حزین، وصف مهین،

یکه سوار فرس شیردلی، فارس میدان یلی، زاده ی سلطان ولی، حضرت عباس علی، ماه بنی هاشم و سقای شهیدان ز وفا، شیر صف معرکه ی کرب و بلاء میر و علمدار برادر، که شه تشنه لبان را همه جا یار و ظهیر است، به هر کار مشیر است، گه بزم وزیر است، گه رزم چون شیر است، به رخسار منیر است، زهی قوت بازو و زهی قدرت نیرو، که به پیکان عدو چون فرس عزم برون تاخت، ز سهم غضبش شیر فلک زهره ی خود باخت، ز هول سخطش گاو زمین ناف بینداخت؛ امیری که اگر روی زمین یکسره لشگر بود و پشت به هم در دهد و بهر جدالش بستیزند، ز یک نعره ی او زهره بریزند، بدین قوت و شوکت، بنگر بهر برادر، به صف کرب و بلا، تا به چه برد به سر شرط وفا را.

بند دوم:

دید چون حال شه تشنه و بی یار و مددکار، جگر گوشه و آرام دل احمد مختار، سرور جگر حیدر کرار، در آن وادی خونبار، نه یار و نه مددکار، به جز عابد بیمار و به جز عترت اطهار، همه تشنه لب و زار، کشند آه شرربار، فروریخته لخت جگر از دیده ی خونبار، که ناگاه سکینه گل گلزار برادر، ز سرا پرده چو بلبل به نوا آمد و چون در یتیم از صدف خیمه به بیرون شد و در دست یکی مشک که ای عم وفادار، ابوالفضل، تو سقای سپاهی و، فلک رتبه و جاهی، به حسب غیرت ماهی، به نسب زاده ی شاهی، چه شود گر به من امروز نگاهی کنی و بهر حرم جرعه ای آب آری و سیراب کنی تشنه

لبان را...؟

بند سوم:

چو ابوالفضل، نهنگ یم غیرت، اسد بیشه ی همت، در درج فتوت، سمک بحر شهادت، یل میدان شجاعت، بشنید این سخن از طفل عزیز پسر شافع امت، چو یکی قلزم ذخار به جوش آمد و چون ضیغم غران به خروش آمد و بگرفت از او مشک، فروبست به فتراک، چنان شیر غضبناک، عرین گشت و مکین، بر زبر زین و بزد هی به

[صفحه ۳۴۳]

سمندی که گرش سست عنان خوانی و خواهد که به یک لحظه اش از حیطه ی امکان بجهاند، به جهان دگرش باز رساند، که جهان هیچ نماند، به دو صد عزت و فر، میر دلاور، چو غضنفر به عدو تاختن آورد. دلیران و یلان سپه از صولت آن شیر رمیدند، ره چاره به جز مرگ ندیدند. ابوالفضل سوی شط فرات آمد و پر کرد از آن مشک و به رخ کرد روان اشک و ربود آب که خود را ز عطش سازد سیراب، که ناگاه، به یاد آمدش از اهل حریم پسر ساقی کوثر! به جوانمردی آن شیر دلاور بنگر؛ بهر برادر، چو یم باز بجوشید، چو ضیغم بخروشید، از آن دجله به بیرون شد هی زد به تکاور، که تو ای اسب نکوفر، چه تو برقی و تو صرصر، هله امروز بود نوبت امداد، بباید که به تک بگذری از باد، کنی خاطر ناشاد مرا شاد، که ناگه پسر سعد دغا، پیشرو اهل زنا، بانگ برآورد که: ای لشگر کم جرئت و ترسنده سراپا، ز چه از یک تن تنها، بهراسید و فرارید؟! چرا تاب نیارید؟! ایا اسلحه دارید، فرسها بدوانید سر راه، بر آن شاه زبردست، که گر از کفتان رست،

نیابید بر او دست، برد آب و شود شاه گلو سوخته سیراب بتازد به صف معرکه چون باب، نیارید دگر تاب جدال پسر شیر خدا را...

بند چهارم:

بدانید ابوالفضل دلیر است، در این معرکه شیر است، بلامثل و نظیر است؛ ولی یک تن تنها، به میان صف هیجا، چه کند قطره به دریا؟! گرتان قدرت یاری برابر شدنش نیست، مر این وحشت و بیچارگی از چیست؟! بیکباره بر او تیر ببارید، ز پایش بدر آرید، به هر حیله که باشد نگذارید برد جان و خورد آب...

القصه:

چو آن لشگر غدار، ز سردار خود این حرف شنیدند، چو سیلاب سیه جانب آن شاه دویدند. ز هر خیل و ز هر فوج، ببارید بر او بارش پیکان و نالید ابوالفضل ز انبوهی آن موج. لعینی ز کمینگاه یکی تیغ بر او آخت، که دستش ز سوی راست بینداخت؛ ولی حضرت عباس وفادار، چو مرغی که به یک بال برد دانه سوی لانه به منقار، به دست چپ او تیغ شرربار، همش مشک به دندان و بدرید ز عدوان زره و جوشن و خفتان، که ناگاه لعین دگر از آل زنا، دست چپش ساخت جدا، شد به رکاب هنر از کوشش و تا کرد دلیران دغا از بر خود دور، تنش از زخم بدی خانه ی زنبور، بد او خرم و مسرور، که شاید

[صفحه ۳۴۴]

ببرد آب بر کودک بی تاب، سکینه که بد آرام دل باب، که ناگاه لعینی ز کمینگاه دغا، تیر رها کرد بر آن مشک و فروریخته شد آب، نیاورد دگر تاب، سواریش نماند، از زبر زین به زمین گشت نگونسار، یکی ناله برآورد، که ای جان برادر،

چه شود گر به دم بازپسین شاد کنی خاطر ناشادم و بستانی از این لشکر کین دادم و، سر وقت من آیی که سرم شق شده از ضربت شمشیر، دگر گر به تن اندر رمقی هست، که فرصت رود از دست. دگر ای غمزده «وصاف» مکن وصف شه تشنه لب کرب و بلا را...

در خاتمه یک رباعی نیز از آقای حاج آقا ناظری به خوانندگان عزیز تقدیم می گردد:

تا نسوزد جگرت، دیده نگرید ای دوست

اشک بر هر دل غمدیده و هر درد نکوست

تا نسوزی ز غم خسرو لب تشنه حسین

دل نداری به خدا، دیده و دل هر دو از اوست

یا ابوالفضل، دست این جوان را قطع کن

حاج فضل الله ناظری همچنین داستانی را نقل کردند که در سال های ۵۵ - ۵۴ شمسی از یک کاظمینی بزاز شنیده اند:

۳. جوانی از اهل کاظمین بود که در بغداد شغل نجاری داشت. وی روزی برای ساختن درب و پنجره به منزل یک تاجر بغدادی رفت و در آنجا نگاهش به دختر تاجر می افتد و عاشق او می شود. چون به خانه می آید به پدر و عموهایش می گوید بروید دختر تاجر را برایم خواستگاری نمایید.

آنها نزد تاجر می روند، ولی او در جواب می گوید: ما با شما معامله مان نمی شود.

در ایام اربعین امام حسین علیه السلام معمولا از شهرهای عراق برای زیارت حضرت حسین بن علی ابی طالب علیه السلام می روند. این جوان اطلاع پیدا می کند که تاجر با زن و بچه اش در ایام اربعین برای زیارت به کربلا رفته است.

[صفحه ۳۴۵]

جوان هم در پی آنان به کربلا- رفته آن خانواده را پیدا می کند و به تعقیب آنها می پردازد تا وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند. در آنجا یکدفعه متوجه می شود که

دختر دست به ضریح مطهر گذاشته و با حضرت اباالفضل العباس علیه السلام راز و نیاز می کند.

پسر نیز فرصت یافته دستش را بر روی دست دختر می گذارد و عرض می کند یا اباالفضل، من این دختر را از شما می خواهم. در همین اثنا دختر چون جسارت دست درازی در حرم مطهر حضرت را می بیند، می گوید: یا اباالفضل دست این جوان را قطع کن!

این دختر مقداری طلا همراه داشته است. یکدفعه متوجه می شود که طلاهایش نیست، داد و فریاد راه می اندازد. پدر و مادر دختر به دختر می گویند که چه شده است؟ می گوید: این پسر طلای مرا دزدیده است. پدر دختر به خدام اطلاع می دهد، جوان را می گیرند، و به شرطه خانه می برند و از وی بازجویی می شود. در یکی از سؤال و جوابها اشتباهی رخ می دهد و جوان محکوم به قطع دست می شود.

قاضی حکم می کند که باید دست جوان دزد قطع بشود. دست وی را قطع می کنند. مدتی از این جریان می گذرد. یک روز دختر در منزلشان مشغول جاروب کردن اطاقها بوده که یکدفعه متوجه می شود پایین پالتو سنگینی می کند. دست می زند می بیند طلاهای او است.

دختر با پیدا کردن طلاها و تذکار خاطره ی حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، داد می زند و غش می کند و بی هوش می افتد. وقتی که پدر و مادر او را به هوش می آورند، می گوید طلای من پیدا شد و من به خاطر آنها باعث قطع دست یک جوان شدم و نمی دانم که جواب خدا را چه باید بدهم؟! پدرش می گوید: من می روم رضایت پسر را جلب می کنم به قسمی که کار تمام بشود. تاجر، همراه برادرش، به دکان نجاری آن جوان در کاظمین رفته و

با پدر آن جوان قضیه را در میان می گذارند و درخواست می کنند قضیه فیصله پیدا کند. دختر از نظر وجدان ناراحت است. پدر می گوید: اشکالی ندارد، من باید با پسرم در این باره صحبت کنم و نظرش را به دست بیاورم. اما وقتی جریان را با پسر در میان می گذارد پسر در جواب می گوید:

[صفحه ۳۴۶]

- رضایت دادن به دختر امکان ندارد، مگر اینکه دختر را به عقد من درآورند!

وقتی قضیه به پدر دختر گفته می شود، او هم می گوید من باید از دخترم نظرخواهی بنمایم تا مسئله حل شود.

پدر دختر وقتی جریان را به دخترش می گوید، در جواب می گوید: حاضرم زن او بشوم تا پیش خدا و ائمه ی اطهار علیهم السلام خجالت زده نباشم.

باری، بعد از چند روز وسایل عقد را مهیا کرده و دختر را به عقد آن جوان درمی آورند و برای جلب رضایت بیشتر جوان مذکور، شخص تاجر یک خانه ی مسکونی هم برای داماد تازه می خرد!

آن شب فراموش نشدنی که من دیدم

حجهالاسلام شیخ حسنعلی نجفی رهنانی مرقوم داشته اند:

در اواخر ماه صفرالخیر سال ۱۳۶۲ شمسی بود که این کرامت شگفت در شهر رهنان اصفهان واقع شد. شخصی به نام عبدالحسین نجفی، فرزند محمد، که جوانی ۳۵ ساله بود، دو مرتبه در جبهه زخمی شده بود. مرتبه ی اول زخمش سطحی بود، ولی مرتبه ی دوم دچار موج زدگی شده و به تشخیص اطبا، یک رگ یا دو رگ وی در قسمت ستون فقرات قطع شده بود. وی مبتلا به خونریزی شدید گردیده بود و پس از معاینات که در اصفهان و تهران صورت گرفت، تشخیص داده شد که باید روی او عمل جراحی انجام شود. دکتر اصفهانی گفته بود اگر عمل شود ناچار

کمرش خمیدگی پیدا می کند و تا آخر عمر باید خمیده راه برود ولی دکتر تهرانی معتقد بود اینکه گفته اند خمیدگی پیدا می شود صحیح نیست. لذا ایشان در بیمارستان اصفهان بستری شدند و مورد عمل جراحی قرار گرفتند.

بعد از چند روز از بیمارستان مرخص شده و پس از آن، در منزل مداوا می کردند. مدت ۵۰ روز گذشت، ولی اثری از بهبودی احساس نشد. جوان رزمنده، از شدت درد آرام و قرار نداشت و هر چه به بیمارستان مراجعه می کرد، می گفتند دکتر خصوصی که او را جراحی کرده بود به مسافرت خارج از کشور رفته است. به هر حال پس از آمدن دکتر از مسافرت و مراجعت ایشان، وی برای مرحله ی دوم تشخیص داد که یکی از رگ ها به کنار

[صفحه ۳۴۷]

ستون فقرات چسبیده و باید دو مرتبه عمل شود. لذا یک نسخه نوشت که در مدت ده روز استفاده کند و پس از آن بیاید و بستری شود تا عمل شود.

حدودا چند روزی بیشتر از صدور نسخه ی مزبور نگذشته بود که بنده از گچساران به اصفهان آمدم و برای دیدن ایشان به منزلشان رفتم. حال خوبی نداشت. هر که برای عیادت می آمد متأثر می شد. به هر حال دو سه روزی از ده روز باقی مانده بود که در هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام مورد لطف و عنایت قرار گرفت و حضرتش او را شفا مرحمت فرمود.

چگونگی ماجرا بدین قرار بود:

در هیئت مذکور، رفقا هر شب در منزلی جمع می شدند و زنجیر می زدند. این جانب هم در آن هئیت حضور داشتم. برای شفای او از هیئت تقاضا کردم یک شب هیئت را به منزل او بیندازند و در

آنجا زنجیر بزنند. شب دوشنبه ای بود، آمدند و زنجیر زدند و بعد آن هم از من خواستند دعای توسل بخوانم. بنده هم اجابت کردم. مجلس بسیار باحالی بود. همه دعا می کردند، لیکن آن شب خبری نشد.

در همسایگی منزل ایشان، شخصی بود به نام ابراهیم موجودی، که خانمش در همان ایام در بیمارستان هزار تختخواب اصفهان بستری بود. وی پس از ختم جلسه آمد و گفت: یک شب هم به منزل ما بیایید. ما هم نذر کرده ایم و مریضه ای داریم. برادران هیئت، نظر به اینکه برنامه ی شب بعد را - که شب سه شنبه باشد - قبلا اعلام کرده بودند، شب چهارشنبه را برای ایشان در نظر گرفته و به دیگران اعلام کردند. این شخص هم از من دعوت کرد که حتما در جلسه اش شرکت کنم. بنده هم قبول کردم و گفتم ان شاء الله اگر عمری باقی باشد حتما شرکت می کنم.

شب موعود، که شب چهارشنبه باشد، فرارسید. از صبح سه شنبه بنده مبتلا به سر درد شدم و رفته رفته بر سر دردم افزوده شد. اخوی، که مریض بود و به حالت خمیدگی راه می رفت و همه ی مردم محله او را دیده و می شناختند، به منزل ما آمده و ظهر را با همدیگر نهار صرف کردیم. وقتی دید حال من بد است و مبتلا به سر درد شدید هستم، گفت: من می روم منزل، اگر شب توانستی در آن مجلس شرکت کنی به یک نفر از بچه ها خبر بده تا من هم شرکت کنم. بنده جواب دادم: اگر حالم به همین کیفیت باشد

[صفحه ۳۴۸]

معلوم نیست بتوانم شرکت کنم، ولی اگر ان شاء الله حالم خوب شد چشم،

می فرستم تا بیایی و در مجلس شرکت کنی. او رفت و درد سر من شدت گرفت، به طوری که قادر نبودم نماز ظهر و عصر را بخوانم. تا نزدیک غروب آفتاب نماز نخواندم و پس از آن از روی ناچاری ادای وظیفه کردم.

یکی دیگر از رفقا به نام احمد سهرابی، به منزل آمد و گفت: ابراهیم موجودی، که بانی مجلس امشب است، به من گفت برو و فلانی (یعنی بنده را) ببین و به او بگو، هر طوری هست باید امشب به منزل ما تشریف بیاوری. به ایشان عرض کردم فعلا که حالم مساعد نیست، ان شاء الله اگر تا بعد از مغرب حالم مساعد شد حتما شرکت می کنم. نمی دانم چه شد که وقتی نماز مغرب و عشا را خواندم، به خودم آمده و متوجه شدم من که مبتلا به سر دردی شدید بودم، الآن هیچ اثری از سر درد حس نمی کنم! لذا یکی از بچه ها را به دنبال اخوی فرستادم و پیغام دادم که من حالم خوب شده و به منزل موجودی می روم، اگر حالش را داری به هیئت بیا. بعد از نیم ساعت، دیدم اخوی آمد. البته هر وقت حالش مساعد بود به هیئت می آمد ولی کناری می نشست و به قول معروف تماشاچی بود. باری، برادران هیئت آمدند و مشغول زنجیر زدن شدند.

تقریبا ساعت از یازده شب گذشته بود که شخصی از طرف بانی آمد و گفت آقای موجودی دلش می خواهد که شما یک دعای توسل بخوانید. بنده وقتی ساعت را ملاحظه کردم دیدم از ساعت یازده گذشته است و افراد جلسه هم همه کارگر و کاسب بودند، گفتم وقت گذشته، به ایشان

بگویید اگر اجازه می دهید بنده یک مصیبت بخوانم و مجلس را ختم کنم. رفت و برگشت و گفت ایشان می گویند هر جور صلاح می دانید انجام دهید. چراغ ها را خاموش کردند و میکرفون را به دست این جانب دادند.

گهگاهی که بنده ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را در هیئت می نمودم به حالت نشسته بود؛ ولی آن شب - چه بگویم؟! شبی که هرگز فراموش شدنی نیست! - وقتی خواستم شروع کنم ایستادم، لکن متحیر که کدام یک از مصائب را متذکر شوم؟ همین که عرض کردم: «السلام علیک یا أباعبدالله و علی الأرواح التی حلت بفنائک»، ناگهان به فکرم آمد که مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوانم. چراغ ها خاموش بود، عرض کردم: رفقا، نمی دانستم چه مصیبتی را برایتان بخوانم، ولی الآن

[صفحه ۳۴۹]

به نظرم آمد که مصیبت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را بخوانم. از همین جا دلها را روانه ی نهر علقمه می کنیم و عرضه می داریم: «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیر المؤمنین».

همین که به اینجا رسیدم صدای مهیبی را شنیدم که کسی می گفت: اباالفضل! اباالفضل! توجهی نکردم، زیرا شبهای دیگر هم بعضی از افراد در این مجلس غش می کردند. به خودم گفتم شاید یکی از برادران هیئتی است که حالش منقلب شده است. در همین اثنا آقایی به نام احمد سهرابی، که خداوند او را هم شفا مرحمت فرماید زیرا سالیان سال است که مبتلا به مرض قلب است و یک مرتبه هم عمل جراحی روی وی صورت گرفته و هنوز ناراحت است، آمد و در گوشم آهسته گفت: ناراحت نباش، برادرت عبدالحسین حالش منقلب شده و غش کرده

است. وقتی این جمله را شنیدم دیگر نتوانستم روضه بخوانم. مجلس حالی داشت. بالأخره ناچار شدند چراغ ها را روشن کردند. دیدم برادرم غش کرده و عزیزان دورش را گرفته اند و او را به هوش می آورند. هیچ کس خبر نداشت چه شده، اما همه گریه می کردند. باور کنید بچه ها، جوان ها، پیرمردها - همه و همه - می گریستند؛ معلوم بود عنایتی به مجلس شده است. بعد از چند دقیقه، برادرم چشمانش را باز کرد و با صدای خفیف گفت: رفت، رفت! از این کلمه هیچ کس هیچ چیز نمی فهمید، ولی همه زدند زیر گریه و بلند بلند گریه می کردند.

خواهرم، دامادی دارد به نام سهراب علیجانی که هنگام مراجعه ی اخوی به دکتر همیشه وی را همراهی می کرد. وی از اینکه می دید اخوی به این نحو روی زمین قرار گرفته، ناراحت بود، زیرا می گفت دکتر به او گفته ابدا نباید روی زمین بنشینی، پیاپی می گفت: عبدالحسین، این نحو نشستن برایت ضرر دارد! لیکن او مدهوش بود و چیزی نمی فهمید.

پس از چند لحظه عبدالحسین به هوش آمد و گفت: برادران، من خوب شدم! سپس گفت: آقا ابوالفضل علیه السلام آمدند، هر چه کردم جلویش بلند شوم نتوانستم، خودش را به من رساند و دستش را به سر شانه ی من زد و گفت: تو خوب شدی، برو دنبال کسب و کارت. ظاهرا شوکه شده بود. سپس بلافاصله بلند شد با قامت راست و گفت: دروغ نمی گویم، من خوب شدم و شفا گرفتم. وقتی که برادرم گفت به نظرم آمده مصیبت آقا

[صفحه ۳۵۰]

قمر بنی هاشم علیه السلام را بخوانم، من در دلم گفتم آقا جان اگر امشب مرا شفا دادی فبها والا به خودت

قسم از این پس دیگر در جایی که مجلس شما و برادرت حسین علیه السلام باشد پا نمی گذارم!

این جملات را با صدای خفیف و با فاصله می گفت و هر کلمه ای که می گفت همه بلند بلند گریه می کردند. آری، این کرامت آن شب فراموش نشدنی بود که این جانب شیخ حسنعلی نجفی رهنانی، ساکن قم به چشم خود دیدم. البته چنانچه بعضی از جملات از قلم افتاده باشد، به علت این بوده که می بایست همان روزهای اول ماجرا را یادداشت می کردم که متأسفانه موفق نشدم، تا اینکه دوست بسیار عزیز و ارجمند، جنات حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی از بنده خواستند کرامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را که به سبب آن برادرم شفا یافته است بنویسم و بنده پس از اینک مشارالیه را اذیت و آزار نمودم نوشتم و تسلیم ایشان نمودم. امیدوارم که مشارالیه ما را از دعا فراموش نفرمایند و حلالمان کنند. البته تأخیر به جهت این بود که اخوی کویت بودند و باید از کویت می آمدند و من می خواستم یک بار دیگر ایشان بیان کنند تا چیزی از قلم نیفتد، ولی متأسفانه موفق نشدم. ۲۱ / ۷ / ۷۳.

آمده ام تو را شفا بدهم و بروم

جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ حسن علی نجفی رهنانی پس از کرامت اخوی محترمشان کرامتی دیگر را از سوی قمر بنی هاشم علیه السلام به خانم آقای موجودی شده است مرقوم داشته اند که با هم می خوانیم:

آن شب را من در منزل اخوی خوابیدم. بعد از ظهر آن روز، که عصر چهارشنبه باشد، آقای ابراهیم موجودی که مریضه ای در بیمارستان داشت وسایل چای و قلیان را به منزل اخوی آورد. من دیدم ایشان می لرزد.

گفتم: آقای موجودی

چرا می لرزید؟ گفت: همین الآن از ملاقات خانم در بیمارستان می آیم. دکترها از بهبودی وی قطع امید کرده و می گفتند چند روزی دیگر بیشتر زنده نیست، و ما با داشتن بچه های خردسال، ناراحت این قصه بودیم و همه ی اقوام نیز ناراحت بودند، به همین علت ما هیئت را دعوت به منزلمان کردیم تا عنایتی شود.

[صفحه ۳۵۱]

قبلا هر وقت به بیمارستان می رفتم می دیدم ایشان روی تخت خوابیده و هیچ حرکتی ندارد. اما امروز ساعت ۲ بعد از ظهر که به ملاقات وی رفتم دیدم ایشان دم درب ایستاده است. تا چشمش به من افتاد زد به گریه. هر چه گفتم چرا گریه می کنی؟! گفت: ابراهیم، برایم بگو بچه هایم چطور شده اند؟ هر چه می گفتم بچه ها خوب هستند، ناراحتی ندارند، قبول نمی کرد.

گفتم: چرا این سؤال را می کنی؟ گفت: بگو بدانم دیشب در منزلمان چه خبر بوده است؟ گفتم برای چه این سؤال را می کنی؟! گفت: دیشب پس از اینکه خوابم برد در عالم رؤیا دیدم در فضایی باز قرار دارم که همه اش سرسبز و خرم است و یک جوی آب از وسط سبزه ها می گذرد. من بر لب آب جوی نشسته بودم، دیدم آقایی سوار بر اسب از روبرو می آمد. آمد و آمد تا به من رسید. پس از آن به من گفت: بلند شو! گفتم: آقا، مریض هستم، توانایی ندارم، دکترها از من قطع امید کرده اند.

گفت: من می گویم بلند شو! باز همان سخن را تکرار کردم. مرتبه ی سوم گفت: من به تو می گویم بلند شو! من هم اکنون از منزل شما می آیم، جوانی را آنجا شفا داده و آمده ام تو را هم شفا دهم و بروم.

از شنیدن

این سخن، با خوشحالی، از خواب پریده، دیدم بر روی تخت بیمارستان خوابیده ام. حرکت کردم، دیدم می توانم حرکت کنم، اما ناراحت منزلمان بودم که چه شده است؟ صبح شد، دکتر معالج آمد بهبودی حالم را دید، ولی به او چیزی نگفتم. گفتم: آقای دکتر، اجازه دهید من از بیمارستان مرخص شوم. گفت: البته، حالتان خوب به نظر می آید، مثل اینکه خوب شده اید ولیکن برای اطمینان باید یک مرتبه خونتان را آزمایش کنند. اگر حالتان بهبود یافته مرخص می شوید.

آقای موجودی افزود: و من الآن از بیمارستان می آیم.

باری، فردا که روز پنج شنبه بود آن خانم هم از بیمارستان مرخص شد. وی الآن موجود است و می توان او را هم دید، ولی خداوند به این خانم و شوهر وی، صبر جمیل و اجر جزیل عنایت فرماید؛ زیرا از وقتی که من این کرامت را به تحریر درآورده ام حدودا مدت ۲۰ روز است که جوان ۲۰ ساله اش در اثر تصادف کشته شده و به خاک رفته است.

خداوند او را با جوانان بهشتی مقرون و محشور فرماید و ذخیره ی آخرت این پدر و مادر قرار دهد. والسلام علی عباد الله الصالحین.

[صفحه ۳۵۲]

آقا قمر بنی هاشم را به کمک طلبیدم

آقای حاج حمزه ی برازنده، از مؤسسان بیت العباس گچساران، برخی از کرامات باهره ی پرچمدار کربلا علیه السلام در آن بیت شریف را ثبت کرده اند که به وسیله ی حجهالاسلام حاج شیخ عبدالأمیر صادقی به دفتر مکتب الحسین علیه السلام رسیده است. ایشان نوشته اند:

بیان کرامات را از روز پایه گذاری ستون های فلزی ساختمان بیت العباس علیه السلام آغاز می کنم:

۱. اولین کرامت روز پایه گذاری ستون های فلزی و بتون ریزی بروز یافت، به این صورت که چون استفاده از دستگاه مکانیزه ی بالابرنده ی ستون ها، به علت کمی عرض کوچه

و مواجه شـدن با خطر برق شـبکه در این مکان، امکان پـذیر نبود، لذا نصب سـتون ها به وسـیله ی طناب و نیروی انسانی انجام می گرفت که پس از بالاـ بردن و تمـاس بـا ورقه های فلزی کف، جوشـکاری و پس از اطمینان کامل طناب ها باز و به سـتون دیگری انتقال داده می شد. یکی از سـتون های فلزی در حین اسـتقرار با کمی سست و محکم شدن طناب ها از جا کنده شد و بر روی نگهبان مصالـح ساختمانی بیت العباس، به نام حمـدالله کاویانی که فعلا در قید حیات نیست، فرود آمد. سـتون مزبور ۶ متر طول داشت و همگی ما کشـته شـدن او را حتمی می دانستیم و لـذا با حالتی مشوش و نگران، از صـمیم قلب، صاحب خانه (آقا قمر بنی هاشم علیه السلام) را به کمک طلبیدیم.

پس از فرود آمدن سـتون و پرت شدن آقای کاویانی به سوی دیگر، مشاهده کردیم که الحمدلله به جز کمی خراش در لاله ی گوش او هیچ گونه آسیبی به او وارد نشده است! ما این حیات مجدد او را، مدیون عنایت و کرامت حضرت عباس علیه السلام می دانیم که دعای این حقیران مورد اجابت واقع شد و به شـکرانه ی رفع خطر فورا گوسـفندی در محل ذبح، و بین فقرا توزیع نمودیم.

یک قطعه چک ولی بدون امضا

۲. در سـال ۱۳۵۵، هنگـامی که صـندوق نـذورات نصب شـده در جلوی بیت العبـاس علیه السـلام را تخلیه می کردیم، در بین وجوهات داخل صندوق، یک قطعه چک به

[صفحه ۳۵۳]

مبلغ ۶۰۰ تومـان در عهـده ی بانـک صـادرات ولی بـدون امضـای صـاحب حساب، توجه ما را به خود جلب کرد. چون چک بدون امضا فاقد ارزش حقوقی می باشد و از طرفی صادر کننده ی آن را نیز نمی شناختیم، با توجه

به حساب جاری ایشان به بانک مربوطه مراجعه کردیم و از طریق بانک، شخص مورد نظر با نشانی کامل محل سکونت برای ما مشخص گردید.

پس از چند روز که ایشان را ملاقات کردیم و جریان امتناع از امضای چک را جویا شدیم، ضمن اظهار تشکر از ما گفتند:

«بأبی أنت و امی یا أباالفضل العباس علیه السلام» که ما هر چه داریم از این خانواده ی باعظمت و کرامت است. مسئله ی چک بدون امضای بنده، داستانی بس طویل دارد که همه نشأت گرفته از عنایات و توجهات آن حضرت می باشد. شرح کامل ماجرا چنین است:

مدت چند ماه بود که همسرم از ناحیه ی سینه اظهار ناراحتی می نمود و بعضی از اوقات به خود می پیچید. به هر کدام از پزشکان و اطبای شهر مراجعه کردم و عکس برداری و نمونه برداری و آزمایشات متعددی انجام شد، اما هیچ کدام مثمر ثمر واقع نگردید. هر روز از روز پیش شدت درد بیشتر می شد. قوای جسمانی او به تحلیل می رفت.

لاجرم او را به شیراز اعزام نمودم. در آنجا هم پس از چند روز معطلی و آزمایشات مجدد او را بستری کردند و تحت درمان و نظارت مستقیم بیمارستان قرار گرفت. اندکی بعد متخصص مربوطه، بنده را احضار و به طور خصوصی اظهار داشت که خانم شما مبتلا به سرطان پستان می باشد و بهبودی او با خدا است، ولی از نظر ما ۲۰ درصد احتمال بهبودی وجود دارد، لذا برای اطمینان بیشتر و نیز انجام آزمایشات مجدد و استفاده از داروهای مفید تا نتیجه ی کلی حداقل باید دو ماه در این بیمارستان بستری شود.

من حالتی مضطرب داشتم، روحم در آسمان ها مشغول پرواز و جسمم در

اطاق نزدیکتر بود. هر کلمه صحبت او مانند پتکی بر مغز و استخوانم فرود آمد و نفهمیدم چه موقع و چه ساعتی اطاق را ترک کرده و مأیوسانه به نیت وداع آخر مجددا نزد عیال بازگشتم، ولی البته بر حسب ظاهر او را دلداری داده و باعث تقویت روحی او شدم. پس از ساعتی به او گفتم: من برای تهیه ی پول و سرکشی به بچه ها به گچساران می روم ولی

[صفحه ۳۵۴]

زود برمی گردم. همسرم با کمال یأس و ناامیدی گفت: از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزدیک خود می بینم، اگر می روی چون این ملاقات ممکن است آخرین دیدار ما باشد مرا حلال کن و پس از من، از بچه ها هم مانند مادر و پدر، مواظبت کن و نیز اگر سرپرستی برای خانه انتخاب نمودی سعی کن زنی عفیفه و محجبه و متدینه باشد تا با دینداری و داشتن ایمان، کمتر موجبات آزار و اذیت بچه ها را فراهم کند.

من بر خلاف غوغای درونی خود، که تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده هایی مصنوعی و حالتی امیدوار کننده به تمام تقاضاهای او مهر تأیید می زدم تا بتوانم این حالت یأس را از خاطر او محو کنم.

سرانجام او را ترک کرده و با اتوبوس به مقصد گچساران به راه افتادم. در این فاصله ی زمانی، ۵ ساعت تمام افکار خود را به «چه کنم، چه نکنم؟ به چه کسی پناه بیاورم؟ و آخر چه خواهد شد؟!» مشغول داشته و نهایتا به این نتیجه رسیدم که باید از معصومین علیه السلام یاری بطلبم تا با معجزه ای عیسی گونه حیات از دست رفته مجددا به این کالبد اعطا شود.

در یک لحظه به نظرم می رسید که پس از بازگشت به شیراز، او را از بیمارستان مرخص کرده و به پابوسی و زیارت یکایک امامزاده ها ببرم و لحظه ای بعد با خود می گفتم چگونه ممکن است با زنی علیل که حمل و نقل او مشکل است بتوانم این اعمال را انجام دهم؟ و تصمیم عوض می شد.

اضطراب خاطر و نداشتن تصمیمی راسخ، مرا عذاب می داد تا بالأخره به گچساران رسیدم و در آنجا، در حالیکه از خود بیخود بودم، ناگهان متوجه شدم که در کوچه ی بیت العباس به سوی منزلم در حرکتم! با خود گفتم من هم چند روز در اوایل بنای این ساختمان، کارهای جوشکاری آن را انجام داده ام، پس چه بهتر که از صاحب بیت، باب الحوائج آقا قمر بنی هاشم علیه السلام، مدد جسته و به وی التجا نمایم، تا مرحمت آن حضرت عایدم شود. این را گفتم و دست در جیب بردم، پول قابل توجهی ندیدم ولی دسته چک را یافتم و با اینکه وجهی در حسابم نبود مع هذا یک فقره چک به مبلغ ۶۰۰ تومان به عنوان گروگان وصول نتیجه، بدون امضا، به صندوق تقدیم کردم و پس از راز و نیاز و گریه ی زیاد به منزل خود رسیدم.

بچه ها، به محض مشاهده ی من، مانند حلقه ی انگشتر دور من جمع شده و احوال

[صفحه ۳۵۵]

مادر را جویا شدند. آنها را نوازش کرده و تسکین خاطر دادم و خوار و بار و مواد غذایی لازم را برای چند روز آنها تهیه نمودم. در خلوت از غم بی سرپرستی و بی مادری بچه ها به گریه و راز و نیاز و التماس با خدا می پرداختم و چون به هیچ وجه

نمی توانستم در مورد تقاضای بچه ها مبنی بر ملاقات با مادرشان جواب رد دهم، هفته ی بعد یک روز که به مناسبتی، تعطیل رسمی بود بچه ها را به شیراز بردم و آنها از نزدیک مادرشان را لمس و دیداری تازه کردند. من هم به سراغ متخصص مربوطه که کشیک شب بیمارستان بود رفتم و جویای احوال بیمار شدم. اظهار داشت: فقط یک نوع آزمایش مانده بود که امروز انجام شد، و نتیجه فردا مشخص خواهد شد. اگر نتیجه مثبت بود روز شنبه او را مرخص خواهیم کرد و دیگر ادامه ی دارو و درمان بی نتیجه خواهد بود، باید او را به منزل برده و هزینه و خسارات دیگری را متحمل نشوید، و افزود: خواه ناخواه، انسان روزی به دنیا می آید و روزی هم از دنیا خواهد رفت.

آن شب و روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نیافت. غم و اندوه تمام وجودم را فراگرفته بود؛ مخصوصا مشاهده ی صحنه ای که مادر فرزندانش را نوازش و محبت می کرد و با یکایک آنها وداع می گفت دلم را آتش می زد.

دقایق و لحظات به کندی سپری می شد و من منتظر یک معجزه بودم، تا اینکه پرستاری مرا صدا زد و گفت: دکتر تو را احضار کرده است. در میان راهرو ساعت دیواری را دیدم که عقربه های آن ساعت ۴ را اعلام می کرد. با قدم های لرزان، که توان تحمل جسمم را نداشتند، و در حالتی بین خوف و رجا به طرف اطاق دکتر حرکت کردم. پس از عرض سلام، که با صدای مرتعش صورت گرفت، ملاحظه کردم که دکتر با صورتی بشاش و لبانی خندان رو به من کرد و اظهار

داشت: آقای محترم، در نهایت خوشحالی و مسرت به شما مژده می دهم که نتیجه ی نهایی آزمایش بیمار شما، پس از تأیید ۳ مرکز مهم آزمایشگاهی دانشگاه پزشکی، مطلوب بوده و ما اینک ۵۰ درصد به بهبودی کامل ایشان امیدوار شده ایم. مگر شما در این مدت چه کار نیک و خیری را انجام داده اید که تمام معادلات پزشکی ما را در این مدت به هم ریخته است؟!

در حالی که از خوشحالی بغض گلویم را فشار می داد و اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم: آقای دکتر، من کار نیکی که مهم باشد انجام نداده ام ولی از

[صفحه ۳۵۶]

متخصص ترین متخصص عالم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، تقاضا کردم که به پاس آبرو و مقام رفیعی که نزد خدا دارد، شفای عاجل این مریضه را از درگاه الهی درخواست کند. اکنون هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال این اطفال بی سرپرست، خواسته ی مرا اجابت فرموده اند!

بنا به دستور دکتر مبنی بر خلوت بودن مکان استراحت بیماران، فردای آن روز بچه ها را به وسیله یکی از بستگان به گچساران فرستادم و یک هفته دیگر در شیراز ماندم. الحمدلله رب العالمین، تاکنون که ۶ ماه از آن ماجرا می گذرد هر ماه که از بیمارستان تستهای آزمایشگاهی به عمل می آید وضع او رضایتبخش بوده و هیچ گونه آثار و علائم سرطانی در وی وجود ندارد و وضع مزاجیش از روز قبل از بیماری هم بهتر و شاداب تر می باشد.

در خاتمه، با حالتی محزون گفت: ما هر چه داریم از ولایت آقا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان بلافصل او است. اگر همین قدر که به دکتر و دارو و قرص

و شربت اعتقاد داریم، با نیتی پاک و قلبی شکسته این بزرگواران را به کمک طلبیم و آنان را در درگاه خداوند سبب ساز و سبب سوز شفیع سازیم، هرگز نیاز به دارو و درمان نخواهیم داشت، «یا من اسمه دواء و ذکره شفاء».

چهلچراغی در خور بیت العباس

۳. در سال ۱۳۶۸ شخصی به ما مراجعه کرد و اظهار داشت که من نیتی در دل دارم و با آقا قمر بنی هاشم علیه السلام عهد کرده ام که اجابت حاجت شرعیه ام را از خداوند بخواهد تا من هم هدیه ای ناقابل به بیت العباس تقدیم نمایم. اکنون شما بگویید که ساختمان به چه وسایلی نیاز دارد؟ ما هم چند مورد به ایشان پیشنهاد کردیم و گفتیم هر گونه که خود صلاح می دانی عمل کن، چون ممکن است امکان پرداخت کل وجه در تو نباشد و الزام به آن جنبه ی تحمیل پیدا کند و ما راضی نیستیم. کمی فکر کرد و گفت: به نظرم می آید که یک عدد لوستر (چلچراغ) آبرومند که در خور این بیت باشد خریده و نصب نمایم.

۱۱ ماه پس از آن تاریخ، او کارتن بزرگی را همراه خود به بیت العباس آورد که محتوی همان لوستر بود. فورا با کمک برادران هیئت و استاد برقکار به سقف آویخته شد و مورد بهره برداری قرار گرفت. از او خواستیم که حاجت خود را بیان نماید تا ما هم

[صفحه ۳۵۷]

برای اهل ایمان، اجابت این گونه حاجات را با واسطه قرار دادن ائمه ی معصومین - صلوات الله علیهم - بازگو نماییم.

نامبرده گفت: پس از ازدواج، خداوند پسری به ما عطا فرمود که پس از تولد وی، عیالم کسالتی جزئی پیدا کرد. بعد از دارو و درمان زیاد،

کسالتش رفع گشت ولی دیگر باردار نشد. مدت ۱۷ سال به هر کدام از پزشکان متخصص زن و زایمان در سراسر کشور و استفاده از داروهای گیاهی و قابله های محلی مراجعه کردم هیچ گونه نتیجه ای حاصل نگردید.

آخرالأمر از همه جا رانده و مأیوس شده بودم، فهمیدم که باید از کمک های غیبی استمداد کنم و به ائمه اطهار علیه السلام توسل جویم: نزد خودم با باب الحوائج، آقا قمر بنی هاشم علیه السلام، در خانه اش این گرفتاری و مشکل را بیان نموده و از او خواستم که عنایتش را از من گدای مسکین و محتاج حمایت دریغ نورزد، در نتیجه پس از ۱۷ سال و اندی، چند روز پیش خداوند رحمان پسری دیگر به من عنایت فرمود و اینکه این هدیه را به شکرانه و سپاس از مرحمت صاحب بیت، به عنوان «برگ سبزی است تحفه ی درویش» تقدیم می دارم.

خیر، من هذیان نمی گویم

۴. در سال ۱۳۵۵ شمسی در بین عمله و کارگرانی که در ساختمان بیت العباس مشغول کار بودند، شخصی روستایی از سادات موسوی به علت صداقت و احتیاط و امین بودن و رفتار خوبش توجه ما را به خود جلب کرد. به همین جهت او را مسئول تهیه ی مواد غذایی و حراست از اثاثیه و ابزار ساختمانی و نظارت در کار بناها و عمله ها کردیم و توصیه نمودیم یک روز مانده به اتمام مواد غذایی و لوازم ساختمانی، ما را مطلع سازد تا برای تهیه ی آنها اقدام شود و در گردش کار ساختمان توقف و رکودی پیش نیاید.

بعد از ظهر یک روز تابستانی، که برای سرکشی و پرداخت حقوق کارگر و بنا به بیت العباس علیه السلام رفتم، کارگران را مشغول نوشیدن چای

و عصـرانه دیدم. ضـمن سلام و خسته نباشید، جویای سید شدم، گفتند احتمالا در آشپزخانه باشد امروز برای نوشیدن چای نزد ما نیامده و آثار ناراحتی و خستگی از همان اول صبح در چهره ی او نمایان بود.

[صفحه ۳۵۸]

گفتم مگر سید خودش برای شما صبحانه و عصرانه تهیه نکرد؟

گفتند: بلی، ولی سـید امروز، با سـید روزهای قبل بسـیار تفاوت کرده و به نظر می رسد که مریض است ولی به دکتر هم نرفته است. من هم برای احوالپرسـی و نیز جویا شدن وضعیت پیشرفت کار روز، نزد او به آشپزخانه رفتم. سید را دیدم که زانوی غم در بغـل گرفتـه و در کنجی بـه دیـوار تکیـه داده اسـت. سـلام کردم. سـر برداشت و جـواب سـلام داد. صـورتش برافروخته، و چشمانش حالت عجیبی پیدا کرده بود.

به او گفتم: برادر من، مرد خـدا، شـما اگر مریض هسـتی و نـاراحتی داری، چرا انکـار می کنی و خود را به این قیـافه درآورده ای؟! فورا همین الآن به دکتر مراجعه کن و برو و در منزل به استراحت بپرداز. در این چنـد روز که شـما استراحت کامل نموده و بهبودی اولیه را به دست می آوری، فرد دیگری را جایگزین شما می نماییم که کمبودی احساس نشود.

با شـنیدن صحبت های من از جا برخاست و دست مرا گرفته و به بیرون بیت العباس، چند قدمی درب ورودی در داخل کوچه، برد و گفت: صـاحب بیت العبـاس همین جـا بود، و من کور بودم، دیوانه بودم، نمی فهمیـدم! گفتم: آقا سـید، این چه ربطی به مریضـی شـما دارد؟ چرا هذیان می گویی؟! شاید هم تب شـما بالا رفته! از شما خواهش می کنم برای استراحت به منزل برو و فردا هم

نیا.

سید گفت: من سالمم، منتهی آن موقع من کور بودم، لال بودم، کر بودم. من تب ندارم و هذیان نمی گویم، من فردا که می آیم هیچ، بلکه تا آخر عمر هم هر روز باید بیایم.

گفتم: سید، ماجرا چیست؟! گفت: طبق برنامه ای که شما تنظیم کرده اید و من تا امروز بر اساس آن عمل کرده ام، دیروز باید از شما می خواستم که قند و شکر امروز را تهیه کنید ولی به کلی آن را فراموش کردم. صبح، ساعت ۹، که باید به کارگران صبحانه بدهم، متوجه شدم که چای تمام شده و مثقالی از آن باقی نمانده است. تصمیم گرفتم مقداری چای از منزل خودم، که زیاد هم با ساختمان فاصله ندارد، بیاورم و آنگاه بعد از صرف صبحانه به بازار نزد شما بیایم و چای تهیه کنم.

فورا کتری را روی اجاق گاز گذاشتم و به قصد خانه از درب بیت العباس خارج شدم. اما در همین نقطه، به شخصی برخوردم که روبرو می آمد. وقتی به من رسید،

[صفحه ۳۵۹]

ایستاد و پرسید: بیت العباس همین است؟ گفتم: بله. آن آقای بزرگوار گفت: شما خادم او هستی؟ گفتم: آری، فرمایشی دارید؟ فرمودند: مقداری قند و شکر و چای برای بیت العباس آورده ام. این را گفت و آنها را روی همین زمین گذاشت. من خم شدم و کیسه های محتوی قند و شکر و چای را از جلوی پای ایشان برداشتم. موقعی که بلند شدم، نگاه کردم که از ایشان تشکر و برایش دعای خیر نمایم، اما کسی را نزد خود ندیدم! به این سو و آن سو نظر انداختم و تا آخر کوچه دویدم اما اثری از آن بزرگوار ندیدم و تمام این

قضیه، از اول تا آخر، حتی یک دقیقه هم طول نکشید.

اینک هم به حال خودم تأسف می خورم که چرا به پای او نیفتاده و بر آن بوسه نزدم؟! چرا زیر قدمش را نشانه نکردم که خاک کف پایش را سرمه ی چشم خود و عموم رهروان مکتبش نمایم؟!

آری، ای خواننده ی گرامی، من نمی دانم این آقا چه کسی بود؟ چون هم ممکن است آقا ابوالفضل العباس باشد و هم آقا مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه. ولی همین قدر باید بگویم که ما از آن سال تاکنون، به برکت دست آن بزرگوار، با وجود داشتن مجالس سنگین و پرجمعیت حتی یک کیلو قند و شکر و ۱۰۰ گرم چای نخریده ایم و همیشه مقادیر قابل توجهی در انبار ذخیره داریم.

دستمزد خود را به ابوالفضل العباس هدیه می کنم

۵. در سال ۶۱ قسمتی از قیرگونی سقف دوم بیت العباس پوسیده بود و احتیاج به مرمت و بازسازی داشت. این کار را به فردی که شغلش نصب قیرگونی بود واگذار کردیم.

استادکار گفتند: آیا شما قیر و گونی تهیه کرده اید؟ گفتم: چند بشکه قیر موجود است و مقداری هم گونی داریم. گفتند: گونی ها را باید اندازه بگیرم که اگر کمبودی وجود داشت شما تهیه نمایید تا در وسط کار لنگ نشویم.

گونی های موجود در انبار را به وسیله ی یک کارگر به پشت بام طبقه ی دوم آوردیم. استادکار تمام آنها را برای اندازه گیری روی سطح مورد نیاز فرش نمود و قسمت خالی را متر کرد، سپس رو به من کرد و گفت ۱۵ متر گونی کسر داریم اما برای اطمینان بیشتر و نیز

[صفحه ۳۶۰]

لایه ای که باید به لبه ی دیوار کشیده شود فورا ۲۰ متر گونی خریداری کرده و با این کارگر

آن را بفرستید.

من به ۳ مغازه ی فروش گونی مراجعه کردم ولی چیزی عایدم نشد. زمانی که، افسرده و مأیوس، از مغازه دوم خارج می شدم، صاحب مغازه ی روبرویی - که گفت و شنود ما را شنیده و نیاز ما را درک کرده بود - رو به من کرد و گفت: فلانی چون گونی ها را برای بیت العباس لازم داری، من یک طاقه ی گونی برای کارهای منزل خودم موجود دارم و فعلا هم نیازی به آن ندارم، آن را به رسم امانت به شما می دهم که بعدا همین طاقه ی گونی را به من برگردانی.

با توافق بنده آن طاقه ی گونی، که ۳۳ یارد بود، به وسیله ی عمله تحویل گرفته شد و به بیت العباس حمل گردید. به عمله هم تأکید نمودم که بقیه را نظیف نگهداری کنید تا برای کارهای بعدی به انبار ببریم. ساعت ۵ بعد از ظهر که، برای پرداخت دستمزد به استاد و سرکشی به بیت العباس، آمدم، در کوچه بشکه های خالی قیر توجه مرا جلب کرد و خوشحال شدم که کار آنها تمام شده است. چون به بالای سقف نگاه کردم، استاد و عمله ها را در طبقه ی دوم روی لبه ی دیوار دیدم. از پله ها خود را به سقف رسانیدم. پس از سلام و علیک و خسته نباشی، دیدم استاد با حالتی بهت زده به سویی خیره شده و حرف نمی زند. من به مسیری که او خیره شده بود نگاه کردم، دیدم طاقه ی گونی روی لبه ی دیوار گذاشته شده است.

گفتم: استاد چرا این اضافه گونی را به انبار نبردید؟ ایشان سری تکان داده آهی کشیده و گفت: اصلا ما از گونی طاقه استفاده نکردیم و حتی ۲ متر هم

از گونی های قبلی اضافه داریم. گفتم: مگر شما آنها را پهن نکردید؟! گفت: بله، و خودت هم ناظر بودی، ولی به برکت آقا ابوالفضل العباس علیه السلام ما هر قدر کار کردیم باز هم گونی باقی بود، و بر ما ثابت شد که هیچ چیزی جز معجزه امکان ندارد واقع شده باشد، و من به همین مناسبت دستمزد خود را هدیه به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می کنم، ولی اگر عمله ها دستمزد می خواهند پرداخت نمایید. من زندگی و رفع خطرات از خود و خانواده ام را از آن آقا می طلبم و از همین ساعت عهد می کنم که هر موقع این ساختمان کار داشت به صورت رایگان انجام وظیفه نمایم.

[صفحه ۳۶۱]

استادکار پس از عذرخواهی خداحافظی کرده و پس از بوسه زدن بر در و دیوار از آنجا خارج شدند. ما هم طاقه ی گونی را که امانت گرفته بودیم به صاحبش عودت دادیم.

لیاقت این مکان را داری، بسم الله

۶. در سال ۱۳۶۴ بنایی که قبلاً برای بیت العباس کار می کرد اظهار داشت: اگر به من نیز به اندازه ی فلان پیمانکار حقوق بپردازید کار می کنم وگرنه از فردا کار نخواهم کرد.

چون، از نظر بودجه، ما نمی توانستیم خواسته ی او را اجابت کنیم، لذا عذر او را خواستیم و بنای دیگری را آوردیم تا کارهای باقیمانده را تکمیل کند. مدتی گذشت، بنا را دیدم. پس از احوالپرسی به من گفت: چنانچه کار ساختمانی داشتید، من تصمیم گرفته ام چند روز مجانی کار کنم! به او گفتم از چه موقع این همه با گذشت شده ای؟! شما به آن حقوق منصفانه اعتراض کردی و ما را ترک نمودی، ولی حالا می خواهی مجانی کار کنی؟! گفت: هر موقع آمدم در بیت العباس کار

کنم، ماجرا را بیان می کنم.

یک هفته پس از این ملاقات، برای انجام برخی تعمیرات، از ایشان خواستیم به عهد خود وفا کند. صبح روز بعد با وسایل بنایی آمد و مشغول کار شد.

آرام آرام او را به اعتراف وادار کردیم. بنا گفت: پس از چند روز که به علت اضافه حقوق از نزد شما رفتم، شب در عالم خواب دیدم دسته ها و هیئت های مختلف عزاداری و سینه زنی وارد بیت العباس می شوند و پس از انجام مراسم خارج می شوند.

من هم، با ذوق و اشتیاق زایدالوصفی، وارد بیت العباس گردیده و در دسته ی سینه زنی مشغول عزاداری شدم، که ناگهان متوجه شدم یک نفر در بین جمعیت به طرف من می آید. وی که از حیث قدرت و شجاعت و صلابت ممتازتر از دیگران بود، با گام های پر شتاب خود را به من رسانید و فرمود: استاد (با ذکر اسم) اینجا جای تو نیست، تو باید بروی در منزل... پیمانکار! (اسم پیمانکار را نیز به زبان آورد). سپس دست مرا گرفت و از بیت العباس خارج کرد. پس از خروج نیز فرمود: اینجا، برای ما سینه می زنند و عزاداری می کنند، ولی آنجا برای پول برو. هر موقع خودت احساس کردی که تنبیه شده ای و سعادت و لیاقت ورود به این مکان را داری، بسم الله!

[صفحه ۳۶۲]

از خواب که بیدار شدم، نیمه های شب بود. تا صبح به خواب نرفتم و پس از گریه و لابه و اظهار ندامت نیت کردم که آقا قمر بنی هاشم علیه السلام از تقصیر من در گذشته و مرا مورد عنایت قرار دهد و من نیز هر موقع که مناسبتی بود مجانا در خدمت بیت آن حضرت باشم.

قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان

آقای

فرج الله کرمی مرقوم داشته اند:

در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی در روستای قمشه، جزء دهستان ماهیدشت از توابع کرمانشاه، یکی از خوانین شیرخان به حقوق مردم تجاوز می کرد.

پدرم که شخصی مذهبی و متدین بود و ریش سفید محل محسوب می شد، بارها او را نصیحت نمود و از او تقاضا کرد که دست از ظلم و تجاوز به مردم بردارد و نیز کمتر در ملأ عام مرتکب فسق و فجور و عیاشی و باده گساری بشود، ولی اصلا گوشش بدهکار نبود و به حرف امثال مرحوم پدر بنده وقعی نمی گذاشت. حتی گاهی خشمگین هم می شد و جسارت هایی می کرد. خلاصه ی کلام آنکه، سرانجام بعضی از اشخاص غیور و شرافتمند که از ظلم خان به تنگ آمده بودند با زمینه چینی های زیاد موفق شدند شیرخان ستمگر را به قتل رسانند و روح خبیثش را به درک واصل کنند.

وراث و اطرافیان خان، چون بارها شاهد اعتراض پدرم به تجاوزات خان بودند و از طرفی پدرم را نیز خیلی مسن و سالخورده می دیدند، به خیال خودشان برای انتقام از پدرم، بنده را که نوجوانی هفده ساله بودم به قتل شیرخان متهم کردند و چون در دوائر دولتی خیلی نفوذ داشتند چند نفر آدم بی سر و پا را هم به عنوان شاهد عینی علم کردند. ملخص کلام: از آنجا که نظام ستمشاهی با اشخاص مذهبی میانه ی خوبی نداشت و بستگان خان هم اعمال نفوذ کرده بودند، دادگاه (یا بهتر بگویم، بیدادگاه طاغوت) طی یک محاکمه ی تشریفاتی حکم اعدام بنده را صادر کرد. بنده هم نوجوانی روستایی بودم؛ نه سن و سال و پختگی یی داشتم که بتوانم از حق خودم دفاع کنم و بی گناهیم را

به اثبات برسانم و نه پول و پارتی یی داشتم که این و آن را ببینم، پدرم هم پیرمرد مذهبی کم بضاعتی بود که هیچ کس حرفش را نمی خرید.

[صفحه ۳۶۳]

مدت ها از ماجرا گذشت و من همچنان در زندان به سر می بردم و پرونده ام هم به اصطلاح در دیوان عالی کشور جریان تشریفات قانونی خود را می گذراند و هر شب که در زندان به سر می بردم احتمال می دادم که سحرگاه همان شب حکم را به اجرا بگذارند و به اصطلاح، سر بی گناه خود را بر فراز دار می دیدم که نظاره گر این دنیای پر از ستم و تباهی و حق کشی است.

از آن جا که در دوران بچگی همراه پدرم چند بار به کربلا رفته بودم، در یکی از شب های طولانی زمستان که احتمال قوی می دادم در سحرگاه آن اعدام خواهم شد و از این تصور دلم سخت گرفته بود، سخت به یاد آن روزها افتادم که بچه بودم و همراه پدرم، وقت اذان صبح، اول به حرم مطهر ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شدیم و بعد از عرض ادب و زیارت مرقد آن بزرگوار به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام می رفتیم.

شب بود سکوت مرگبار زندان، و همه ی زندانی های هم اطاقیم در خواب، و فقط من بیدار بودم. خیلی دلم شکسته بود. با تمام وجودم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم، همین طور ناخودآگاه یک برگ کاغذ از میان دفتری کندم و شکایتی خطاب به آن بزرگوار نوشتم. بعد از سلام و عرض ادب به محضر ایشان اظهار داشتم که: ای ابوفاضل، خودت می دانی من بی گناهم ولی به طوری برای من صحنه سازی شده که راه نجاتی وجود ندارد و امیدم

از همه جا قطع شده است، به هر کس و هر مقامی هم شکایت می کنم کسی گوش به حرفم نمی دهد، و اکنون تنها روزنه ی امیدم تویی و نجاتم را از تو می خواهم. غربت و مظلومیت و تنهایی برادر بزرگوارش در ظهر عاشورا را یادآور شده و درخواست کردم که عنایتی به من بکند.

فردای آن شب نامه ی شکوائیه را در پاکتی گذاشتم و مخفیانه به آقای فلاحی، پاسبان نگهبان داخله، که در میان تمام پرسنل شهربانی تنها او را می دیدم که نماز می خواند و شخصی سلیم النفس بود، دادم و این آدرس را روی پاکت نوشتم: عراق، کربلا حرم مطهر ابوالفضل العباس علیه السلام، و به او گفتم این نامه را تمبر بزن و پست کن! آقای فلاحی، در حالی که اشک توی چشمانش حلقه زده بود، نامه را از من گرفت و قول داد که برایم پست کند.

درست یک هفته از این تاریخ گذشته بود. شب جمعه، که امید داشتیم فردای آن

[صفحه ۳۶۴]

کسی از بستگان به ملاقات بیاید، خیلی ناامید و اندوهناک بودم. قلبم سخت گرفته بود. به قدری تنگ بودم که محال است بتوانم میزان اندوه خودم را توصیف بکنم. تا نزدیکی های صبح، خوابم نبرد و بی اختیار گیج و منگ شده بودم که، بین خواب و بیداری برای یک لحظه احساس کردم تمام فضای زندان خوشبو و عطرآگین شده است. آن بوی خوش به قدری دل انگیز بود که وصفش را نمی توانم بکنم. برای یک لحظه دست بلند و نورانی یی را دیدم که از کتف بریده و جدا بود و همان نامه ای را که نوشته بودم به دستم داد. نگاه کردم روی پاکت نامه، تصویر

گنبد ابوالفضل علیه السلام را دیدم.

پاکت را باز کردم دیدم به خط عربی نوشته شده است. من آن وقت ها با زبان عربی آشنا نبودم، ولی در عالم خواب، آن عبارت زیبا را از فارسی هم راحت تر می خواندم و بهتر متوجه می شدم. نوشته شده بود: قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان! شکایتت رسید، دستور آزادیت را داده ام. قبل از اینکه این ماه به آخر برسد آزاد خواهی شد؛ و این هم پدرت، ببین چه می گوید؟ به آن طرف که اشاره کرده بود نگاه کردم، پدرم را دیدم که سجاده ای پهن کرده و دو شیشه عطرپاش در دو طرف سجاده گذاشته است و یک مهر کربلا نیز در وسط آنها است. به من گفت: پاشو، اذان بگو!

به پدرم گفتم: من هیچ وقت مؤذن نبوده ام و صدای خوبی هم ندارم. پدرم گفت: دستور حضرت است؛ آن کسی که به او شکایت کرده ای. من بلند شدم و در حالی که می ترسیدم صدایم خوب نباشد شروع به اذان گفتن کردم. صدایم به قدری بلند و زیبا شده بود که خودم عاشق صدای خودم شده بودم. تا رسیدم به جمله ی «حی علی الفلاح»، که از طنین صدای خودم از خواب پریدم. دیدم تازه سپیده ی صبح دمیده و صدای اذان صبح از گلدسته ی مسجد عمادالدوله، که نزدیک زندان بود، بلند است.

ملخص کلام: همان روز، ساعت ۹ صبح، صدایم زدند. پدرم به ملاقاتم آمد و خیلی خوشحال بود و گفت: پرونده ات نقض شده و قاتل اصلی هم شناخته شده و دستگیر گردیده است، و درست روز بیست و نهم همان ماه بود که مرا به دادگاه بردند و چند تا سؤال از من

کردند که مضمون آنها درست یادم نیست و ساعتی بعد هم حکم برائت مرا صادر کرده و با مأمورین به زندان برگشتیم. حکم دادستانی را به افسر زندان دادند و من از دوستان زندانیم خداحافظی کردم و بیرون آمدم، و همه از تعجب هاج و واج شده بودند، چون می دانستند که من محکوم به اعدام بودم و حالا آزاد شده ام!!

[صفحه ۳۶۵]

طلاکاری درب سقاخانه در آبادان به نام ابوالفضل

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ موسی فخر روحانی در یادداشت های خویش آورده اند:

در سال های آخر عمر رژیم سابق، مخلص غالبا از سوی حسینیه ی اصفهانیهای مقیم آبادان، برای سخنرانی دعوت می شدم و گهگاه نامه هایی از اعضای فریب خورده ی گروهکهای وابسته به قدرت های خارجی می رسید که به لحاظ ایرادهای مندرج به اسلام در غالب آنها، خود را موظف به پاسخگویی و رفع اشکال می دانستم.

در یکی از آنها، نویسنده پرسیده بود: چرا آن همه پول، صرف طلاکاری درب سقاخانه ی حسینیه شده است؟...

با توجه به وضع رقت آور فقرا و تهیدستان جامعه، گفتم: بهتر است با هیئت امنای حسینیه در این خصوص صحبت شود. یکی دوتای از آنها در همان مجلس حضور داشتند. آنان پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این درب را خریده و آورده است، صحبت کنید! اتفاقا بانی آن اقدام هم در مجلس بود. وقتی مشارالیه مورد سؤال قرار گرفت. پاسخ داد:

من در یکی از سفرها به هنگام بازگشت به آبادان، یکباره متوجه شدم که بر اثر سرعت زیاد اتومبیل، لاستیک جلو ترکیده است، و این در حالی بود که تقریبا همه ی افراد خانواده ام با من در همان سواری نشسته بودند. ماشین از کنترل من خارج شد و می دانستم اکثرا خواهیم مرد. در همان حالی که

سواری شروع به غلتیدن کرده بود، این جمله از قلبم گذشت: یا اباالفضل، از قادر مطلق بخواه ما را از خطر حفظ کند، من هم درب سقاخانه ی حسینیه ی اصفهانی ها را طلاکاری می کنم.

ماشین چندین بار غلتید و به صورتی درآمد که حاضر نشدم آن را، با وسایل ممکن، به آبادان ببرم و لذا همان جا رهایش کردم؛ اما حتی یک نفر از سرنشینان آن هم خراشی برنداشت. همه می گفتند: چه شد که بعد از آن همه غلتیدن و از بین رفتن اتومبیل، هیچ کس طوری نشد؟!

لذا من هم به محض رسیدن به آبادان، به حسینیه آمدم و با گرفتن اندازه ی ابعاد درب سقاخانه، طرح عمل به نذر خودم را شروع کردم و این چیز ناقابل را تقدیم این سقاخانه کردم.

[صفحه ۳۶۶]

آقایی سراغ مریض شما را می گرفت

آقای جواد تبرائی، معلم آموزش و پرورش قم، طی مرقومه ای چنین نوشته اند:

سپاس بی کران خداوندی را که ما را از نیستی به هستی آورد. این بنده ی سراپا تقصیر به پیشگاه ایزد منان، جواد تبرائی، معلم آموزش و پرورش شهرستان قم می باشم. مطالبی را که در زیر از نظر خوانندگان عزیز می گذرد در مورد معجزه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، بزرگ پرچمدار صحرای کربلا، می باشد، چون او یکی از بندگان بزرگ الهی است، زیرا با مردانگی و شجاعت بی نظیرش نهال دین اسلام را در بدترین لحظات تاریخ آبیاری نمود.

اما مطلب مورد نظر: خانم این جانب در مهر ماه سال ۱۳۷۰ شمسی یک ناراحتی زنانه پیدا کرد که مجبور شد عمل جراحی انجام دهد. عمل به خوبی انجام شد و پس از چند روز اقامت در بیمارستان به منزل آمد، ولی چند روزی از آمدن وی به منزل

نگذشته بود که یک مرتبه فریاد زد پایم سیاه شده است. بلافاصله او را نزد دکتر جراحش بردیم، ایشان گفتند: خون در پای ایشان لخته شده و خطرناک است، هر چه سریعتر او را به یک پزشک قلب برسانید. فورا او را نزد دکتر قلب بردیم و ایشان، با فوریت پزشکی، نامبرده را در بیمارستان شهید بهشتی قم، بخش «سی، سی، یو» بستری نمود. ساعت ۱۰ شب بود.

پس از بستری شدن، بنده به منزل آمدم، دیدم بچه ها خیلی ناراحتند و گریه می کنند. در دل توسلی به قمر بنی هاشم علیه السلام پیدا کردم و با خود گفتم که در محرم آینده، در هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام (در محل خودمان در نطنز، کوی مزرعه ی خطیر) شب تاسوعا شام می دهم. هنوز چند روزی از این قرار نگذشته بود که دیدم از نطنز زنگ زدند و گفتند: یکی از بستگان، خواب دیده است که در خواب، آقایی سراغ مریض شما را می گرفت و آدرس می خواست که برود و به او سر بزند.

خلاصه بعد از چند روزی دکتر مریض را مرخص نمود و روز به روز بهبودی حاصل می شد تا روز وعده ی ما رسید، یعنی محرم روز هشتم محرم سال ۱۳۷۱. مشغول تهیه ی شام شدیم. در ساعت ۵ / ۴ بعد از ظهر، وقتی مشغول پختن غذا بودیم، یکی با

[صفحه ۳۶۷]

روحیه ای ناراحت آمد و گفت: خانم شما پایش درد عجیبی گرفته است. من سراسیمه به منزل آمدم، دیدم درست است، اما چون من خودم یکی از نوکران این خانواده هستم، پیش خود گفتم امروز می خواهد یکی از آن مطالبی را که خود گاهی در هیئت می گویی برایت اتفاق بیفتد.

به همسرم گفتم: شما ناراحت نباشید، من می روم تا بقیه ی غذا را آماده کنم.

در موقع برگشتن به جایگاه هیئت، در بین راه به خدای توانا عرض کردم: خدایا، به بزرگ پرچمدار صحرای کربلا قسمت می دهم که نگذاری آبروی من و ایشان در خطر باشد. در راه این زمزمه ها را داشتم، تا به پای دیگ های غذا رسیدم. پس از اتمام کار و تهیه ی غذا، مجددا به منزل برگشتم. اذان مغرب را گفته بودند، دیدم همسرم بسیار خندان و خوشحال است. گفت: شما بروید مشغول باشید، الحمدلله حالم خوب شد و خودم نیز به هئیت می آیم.

خدا را سپاس می گویم که از آن روز به بعد، با معجزه ی قمر بنی هاشم علیه السلام پای ایشان شفا گرفته و دیگر هیچ گونه ناراحتی ندارد.

معجزه ی ماه بنی هاشم را من به چشم خود دیدم

آقای تبرائی افزوده اند:

اما مطلب دوم، که در روز ۱۱ فروردین ماه سال ۱۳۷۲ برایم اتفاق افتاد، بسیار جالب بود و در این مرحله عینا معجزه ی بنی هاشم علیه السلام را با چشم خود دیدم. در ساعت ۵ بعد از ظهر مزبور از مسافرت، به قم برگشتیم. همه ی اعضای خانواده، جز پسر بزرگم، همراه من بودند. وقتی به درب منزل رسیدیم، دیدیم در بسته است و لذا به منزل پدر عیالم رفتیم. آنها اصرار کردند شام را باید اینجا بمانید و ما هم قبول کردیم. اما بعد از صرف شام، یک مرتبه به قلبم الهام شد که زود به منزل مراجعه کنید. از جا برخاستم و همراه خانواده، به اتفاق، آمدیم به منزل.

وقتی درب حیاط را باز کردم، دیدم درب داخل ساختمان باز است و همه ی برق ها روشن می باشد. به همسرم گفتم: مواظب بچه ها باش که دزد داخل منزل است.

خلاصه، پس از آماده شدن، وارد ساختمان شدم که دیدم دزد از داخل به بیرون پرید. ناگهان فریاد زدم یا «اباالفضل»، که دیدم دزد سر جایش خشکش زد و بلافاصله تسلیم

[صفحه ۳۶۸]

شد و او را به آگاهی تحویل دادم. بعدا معلوم شد وی تا پیش از سرقت از خانه ی ما، پنجاه فقره دزدی داشته و هیچ جا جز در منزل ما، گیر نیفتاده است، که این هم از الطاف الهی و به برکت نام قمر بنی هاشم علیه السلام بود.

این دو جریان را نوشتم که خوانندگان عزیز بدانند ما شیعیان مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام هر چه داریم، خداوند به برکت خانواده ی نبوت و ولایت به ما عطا فرموده است و لذا باید همیشه در تمام امور خدا را به یاری بطلبیم و از ائمه ی معصومین استمداد بجوییم.

یا اباالفضل شفای پسرم را از تو می خواهم

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ ابوالفتح الهی نیا تهرانی در تاریخ ۱۵ / ۱۱ / ۷۲ مرقوم داشته اند:

در سال ۱۳۷۰ شمسی هجری با عده ای به حج بیت الله الحرام مشرف شدیم. زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد. با خود می گفتم چرا به این سفر آمده است؟ پس از زیارت حضرت ختمی مرتبت و فاطمه ی زهرا و ائمه ی بقیع – صلوات الله علیهم اجمعین – و احرام و رسیدن به مکه ی معظمه و انجام عمره ی تمتع، دیدم این آقا دگرگون شده است؛ لاجرم انس بیشتری با هم پیدا کردیم. وی کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برایم نقل کرد که ذیلا تحریر می گردد. او گفت:

با اینکه پدربزرگ بنده، ژنرال کنسول رضاشاه در تفلیس بود و زندگی مرفهی داشت، ولی

روزگـار بـازیگر زنـدگی پسـران او را خراب کرد، به گونه ای که مـا بـا سه عمویم در یـک خـانه ی چهـار اطـاقه ی اجاره ای زنـدگی می کردیم. در میان این چهار خانوار، زنـدگی ما از همه بدتر بود. من از کسالت فتق رنج فراوان می بردم و بدون فتق بند، هرگز یک قدم هم نمی توانسـتم راه بروم. حتی در حمام وقتی فتق بندم را باز می کردند دیگر قدرت نداشـتم قدم از قدم بردارم. فقر مادی همراه با این کسالت، خانواده ی مرا بسیار ناراحت کرده بود.

عموهـایم عازم زیارت کربلا شدنـد، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم، ولی به علت بی پولی مورد ملامت قرار گرفتیم. مادرم هر طور بود با آنها همراه شد.

[صفحه ۳۶۹]

هنگـام حرکت، پـدرم گفت: پسـر، سه حـاجت برای من از خـدا بخواه؛ پول و منزل و ماشـین. به هر حال، با زحمات فراوان به کربلای معلی رسـیدیم و پس از زیارت سیدالشهداء - سلام الله علیه - به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام وارد شدیم. در درب حرم مطهر، ابتدا مادرم فتق بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت: یا اباالفضل علیه السـلام، من دیگر این فتق بند را نمی بندم و شـفای پسـرم را از تو می خواهم. من متحیر شدم و با کمال تعجب دیدم قادر به حرکت هسـتم. خودم را به کنار ضریح رساندم و با دست های کوچک شـبکه های ضـریح را گرفتم و سه حاجت پدرم را بیان نمودم. دیگر بماند که در کربلا هم به بی مهری همراهان و توجه آن جناب مفتخر شدیم.

وقتی به تهران برگشتیم، دیدم پدرم ماشـین خریده و پولدار شده، به گونه ای که ظرف های نقره تهیه کرده است. حدود پنجاه سال قبل، ماشین سواری و

رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این از کرامات جناب ابوالفضل العباس علیه السلام بود که شامل حال من و خانواده ام گشت.

با توسل نجات یافت

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید مهدی علوی بخشایشی، صاحب تألیفات کثیره و از علمای برجسته و مدرسین والامقام حوزه ی علمیه ی قم، نوشته اند:

حدود چهارده یا پانزده سالگی، که مشغول تحصیل علوم دینی و معارف اسلامی بودم، در یک روز تعطیل با جمعی از دوستان برای آب تنی به رودخانه ای رفتیم. دوستانم شنا بلد بودند و از این رو به جاهای گود و عمیق می رفتند و شنا می کردند، اما من چون شنا بلند نبودم در کنار رودخانه - که عمق آب کم بود - مشغول شستشوی خود بودم، که ناگهان احساس کردم زیر پایم خالی شد و آب از سرم گذشت. داشتم خفه می شدم. مرگ را در برابر چشمانم می دیدم و فهمیدم که چند لحظه بعد خواهم مرد.

فکرم کار نمی کرد و نمی دانستم چکار کنم. همچنان در آب غوطه ور بودم که یکمرتبه به یاد قمر منیر بنی هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، افتادم. به حضرتش متوسل شدم و عرض کردم: ای ابوالفضل، من دارم غرق می شوم، به فریادم برس! در

[صفحه ۳۷۰]

این هنگام احساس کردم که سرم از آب بیرون آمد و دیگر فرونرفتم. به اطراف نگریستم و چون از ترس زبانم بند آمده بود، نتوانستم دوستانم را صدا کنم. از این رو با لکنت زبان و صداهای بی معنی آنان را به خود متوجه کردم. آنها آمدند و مرا از آب بیرون آوردند.

از حسن اتفاق، نوشتن این کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام مصادف با ولادت پرشکوه برترین بانوی دو جهان، پاره ی تن و میوه ی

دل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، همسر امیر مؤمنان و مادر والای امامان معصوم، فاطمه ی زهرا علیهاالسلام بود.

مرض یرقان مزمن توسط حضرت ابوالفضل العباس شفا داده شد

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد علی برهان طی نامه ای سه کرامت زیر را مرقوم داشته اند:

۱. خانواده ی این حقیر، مسمی به معصوم. برهانی، در سال ۱۳۴۵ شمسی مدت هفت ماه تمام به مرض یرقان مزمن مبتلا شده بودند، به طوری که بارها به اطبای قدیم و جدید مراجعه کردیم. اما هر چقدر معالجه و مداوا نمودیم بهبودی حاصل نشد و کسالت و مریضی او به شدت بیشتر گشت. تا اینکه شبی خود این حقیر، بدون اطلاع همسر مریضم، عریضه ای به حضرت ابوالفضل علیه السلام نوشتم و آن را در چشمه ی آب امامزاده ی محل در فریدن انداختم و شفای او را از آن حضرت خواستم. خیلی مضطرب بودم، چون که دو بچه ی خردسال هم داشتیم. به هر حال، خود مریضه ی مرقومه هم مکرر می گفت: یا اباالفضل العباس علیه السلام، تو به دادم برس و شفایم بده!

تا اینکه یک روز صبح که برای خواندن نماز بیدار شدم، دیدم به خواب رفته است و دیگر صدای ناله و یا ضجه و خلاصه صدایی همانند شب های قبل از او به گوش نمی رسد. پس از ادای نماز صبح، مریضه ی نامبرده بیدار شد و مکرر صلوات می فرستاد و می گفت: قربان حضرت ابوالفضل علیه السلام بشوم که شفایم داد. آثار یرقان به کلی از جسم او محو شده بود. آری، با سلامت کامل بلند شد و مشغول امور خانه داری و سرپرستی بچه ها گردید و غذا را هم با کمال میل خورد.

از او پرسیدم: چطور شد که شفا گرفتی؟ جواب داد: دیشب با نهایت

[صفحه

اضطراب، پی در پی صدا می زدم یا اباالفضل العباس علیه السلام به دادم برس، تا آنکه خوابم برد. در عالم خواب، دیدم در بیابانی وسیع هستم که منتهی می شد به کنار دجله. آبی که نهری عریض و طویل بود و نخلهای خرمایی هم در کنار آن دیده می شد و افزون بر این همه، یک ساختمان خیلی بزرگ و عالی به چشم می خورد که دو طبقه بود و هر طبقه ی آن چندین اطاق داشت و عده ی زیادی جمعیت دنبال یکدیگر، یا اباالفضل گویان، به سوی آن قصر باشکوه می رفتند. من از آنها سؤال کردم که شما کیستید و کجا می روید و این قصر از چه کسی است؟ در پاسخ من گفتند: ما هم مریضیم و حاجتمندیم و گرفتاری داریم، و این قصر باشکوه هم شفاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. الآن هم خود آن حضرت به همین قصر تشریف آورده اند، و ما می رویم دست به دامن آن حضرت بشویم.

من هم در پی آن جمعیت به طرف آن قصر باشکوه راه افتادم. به ایوان قصر که رسیدم، متحیر و خسته حال و با شدت مرضی که داشتم، پیش خود می گفتم: آیا آقا اباالفضل علیه السلام در این طبقه ی پایین تشریف دارند یا طبقه ی بالا؟ و باز مکرر می گفتم: ای مولا- وای آقای بزرگوار، اباالفضل، یک نگاهی و توجهی هم به جانب من بفرمایید. من که نمی دانم در کدام یک از اطاق های این عمارت هستید. باری، سر پله ای نشستم، که دیدم از ایوان طبقه ی دوم یک آقای معمم و نورانی و دارای عمامه ی سبز، از سر نرده های طبقه ی بالا خم شد و فرمود: من خودم اباالفضلم، بیا از پله ها

بالا- و به اطاق اول دست راست برو، یک خانم بزرگواری هم آنجا هست، خدمت او باش تا بیایم شفای تو را هم از خدا بخواهم.

من از پله ها بالا- رفته وارد طبقه ی دوم شدم و داخل همان اطاق اول که فرموده بود گشتم. دیدم خانمی مجلله و نورانی در آنجا نشسته است. به من فرمود: بیا داخل اطاق، بنشین. به آن خانم سلام کردم و نشستم و عرض کردم: ای بی بی، شما کیستید؟ فرمودند: من ام البنین مادر اباالفضلم. چند روز است پسرم را ندیده ام، از بس که مردم مریض و گرفتار به او مراجعه می کنند. تو هم غصه مخور، همین حالا پسرم عباس می آید و تو را هم به اذن خدا شفا می دهد.

چیزی نگذشت که دیدم آن آقای بزرگوار، یعنی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، تشریف آوردند و به مادرشان سلام کردند و فرمودند: مادر، نگران نباشید که چند روز

[صفحه ۳۷۲]

است نزد شما نیامده ام، از بس شیعیانمان گرفتارند و به من در خانه ی خدا متوسل می شوند، من هم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و برادرانم امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در جلسات متعدد دعوت می کنم تشریف می آورند و برای شفای مریض ها و نجات گرفتاران و حاجتمندان دعا می کنیم و خداوند متعال هم دعاهای ما را در حق متوسلین به ما خانواده اجابت می کند، و گرفتاری های آنها رفع می شود و مریض ها را شفا عطا می فرماید. سپس رو به من کرد و فرمود: برای شما هم ای خانم (یعنی به مریضه ای که عرض شد) در جلسه ی امروز دعا شد و خداوند به

شما هم شفا عطا فرمود، نگران نباشید!

نیز دیدم که آن خانم بزرگوار، که فرمود: من ام البنین علیه السلام هستم، مثل پروانه به دور آن حضرت می گردید و از ملاقات با فرزندش اظهار خوشحالی می کرد و می فرمود: بله، خداوند به برکت پسرم همه ی مریضها را که با خلوص نیت به او متوسل می شوند شفا می دهد؛ و در همان حال از نظرم محو شدند و من از خواب بیدار شدم، به برکات و عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام خود را سالم و شفا یافته دیدم.

نذر حضرت ابوالفضل

۲. این حقیر در خرداد ۱۳۴۲ هجری شمسی، که مصادف با ایام محرم بود، در تهران منبر می رفتم. یکی از این جلسات که در آن منبر می رفتم، از ساعت ۱۰ آغاز و در ساعت ۱۲ ختم می شد. در میان اعضا و کارگردانهای هیئت مزبور، شخصی به نام محمد بود که نام خانوادگی او از خاطرم رفته است، وی که اهل فریدن و مقیم تهران بود، خیلی عاشق امام حسین علیه السلام بود و علاقه ی زیادی به اقامه ی عزاداری برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام داشت. بیشتر مرد و زن شیعه ی مقیم آن محل، نذوراتی را که برای عزاداری امام حسین علیه السلام داشتند به همو، که مورد اعتماد آنان بود، تحویل می دادند.

شخصی مذکور نقل می کرد که در یکی از قرای فریدن، شخصی بود که همه ساله یک گوسفند نر دو ساله نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام داشت و آن را ایام تاسوعا و عاشورا ذبح کرده و مردم عزادار را اطعام می نمود. در یکی از سال ها، گرگ های گرسنه به گله ی گوسفندهای آن قریه حمله می کنند و چند گوسفند را می درند و چند تا را هم با خود

می برند و چوپان نمی تواند جلوی گرگ ها را بگیرد. از جمله گوسفندهایی که گرگها برده بودند یکی نیز همان قوچ ۲ ساله ی نـذری وی بوده است. زمان می گذرد و پس از ۴ ماه از آن تاریخ، ماه محرم الحرام فرامی رسد. با کمال شـگفتی در همان غروب روز هشـتم محرم، اهالی روستا می بینند گوسفند نذر مذکور، چاق و فربه و سالم، با شتاب از سمت بیابان به درب خانه ی صـاحب خود می آیـد و داخـل جایگاه گوسـفندان می شود! با اینکه از پیـدا شـدن آن حیوان مأیوس شـده و هر چقـدر هم گشته بودند نتیجه نگرفته بودند! سرانجام، همان شب تاسوعا گوسفند را ذبح کردند و به نذرشان عمل کردند.

حضرت ابوالفضل به دیدن شماها تشریف آورده اند

۳. این حقیر، در سال ۱۳۳۶ یا ۳۷ شمسـی، که جواز سـفر به عتبات مقدسه مبلغ پانزده تومان بود، بعد از دهه ی محرم به اتفاق یک نفر زائر از طریق خرمشـهر با موتور آبی به حله و از آنجا به نجف اشـرف و سایر اعتاب مقـدسه (کربلا، کاظمین و سامرا) مشـرف شدیم. مدتی را به قصد زیارت، خصوصا در کربلای معلی، ماندیم و پس از زیارت امام حسین علیه السلام یا حضرت اباالفضـل علیه السـلام، به نمـاز جمـاعت مرحوم آیت الله العظمی آقـای آمیرزا مهـدی شـیرازی – طـاب ثراه – و هکـذا به نماز مرحوم آیهالله زاهـد آقای شـیخ محمـدعلی سـیبویه – رحمه الله علیه – حاضـر می شـدیم. یک روز کتابی را که تألیف مرحوم آقای سیبویه بود مطالعه می کردم، دیدم ایشان مرقوم فرموده اند که:

کـاروانی از ایران به قصـد زیـارت به کربلاـ آمـده بود که یـک نفر روحـانی نیز به نـام ملاـعباس آن را همراهی می کرد. ملا عباس، که خیلی اهل ولاء

و دارای خلوص نیت بود، نقل کرد که، در همان روزی که به کربلا وارد شدیم و به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام رفتیم، شب آن روز در عالم رؤیا دیدم آقایی با نوکر و نفرات دارند به اطاق ما تشریف می آورند. پرسیدم این آقا که جلوی همه می آیند و آن قدر نورانی هستند کیستند؟ دیدم یکی از همراهانش، که گویا از اصحاب امام حسین علیه السلام بودند، گفت: این آقا، همه کاره ی دربار امام حسین علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند که به دیدن شماها تشریف آورده اند.

من از جا بلند شدم و به استقبالشان رفتم و عرض کردم: آقا، ما چه قابلیتی داریم

[صفحه ۳۷۴]

که شخصیتی مثل شما بزرگوار و همراهان محترمتان به دیدن ما بیایید و زحمت بکشید؟! فرمودند: شما شیعیان و محبین ما هستید و خیلی در نزد ما احترام دارید. من و این اصحاب برادرم، به امر برادرم امام حسین علیه السلام به دیدن زوارمان می آییم و سر چهار فرسخی که می خواهند به سرزمین کربلا وارد بشوند، حر بن یزید ریاحی را به استقبالشان می فرستیم.

من از شدت خوشحالی و گریه ی شوق از خواب بیدار شدم و به رفقایم گفتم: ما باید خیلی قدردانی کنیم که از عنایات الهی که نعمت ولایت و دوستی اهل بیت علیه السلام، به ویژه توفیق زیارت ائمه ی عراق علیه السلام و بالأخص زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و برادر رشید و باوفایش حضرت اباالفضل علیه السلام، را به ما عطا فرموده است و قدر خودمان را هم بدانیم.

یا اباالفضل من بچه ام را از تو می خواهم

حجهالاسلام والمسلمین، حاج شیخ عبدالکریم شرعی، خطیب توانای حوزه ی علمیه ی قم، طی یادداشتی دو مورد از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام را

ذکر کرده اند:

۱. این کرامت حضرت اباالفضل باب الحوائج علیه السلام را از مرحوم حجهالاسلام والمسلمین حاج شیخ علی اکبر تربتی، واعظ پرسوز و بااخلاص، شنیدم و زمانی که خود این جانب آن را در کاشان بر سر منبر نقل کردم، بعضی از پیرمردان که مستمع بودند تأیید کردند و گفتند ما هم حضور داشتیم. مرحوم تربتی نقل می فرمود:

در کاشان خیابانی را جدیدا احداث کرده بودند و هنوز کف خیابان آماده نشده بود. دبستانی در آن منطقه تعطیل شد و بچه ها از آن خیابان عبور می کردند. ناگهان نقطه ای فرورفت و یکی از بچه ها زیر خاک مدفون شد.

بچه های دیگر درب منزل آن مفقود رفتند و خبر دادند. مادر بچه تا شنید که فرزندش به زمین فرورفته، نگاهی به پرچم هیئت اباالفضل که درب منزل نصب شده بود، انداخت و با دل سوخته ای گفت: یا اباالفضل، من بچه ام را از تو می خواهم (در شهر کاشان هیئت اباالفضلی علیه السلام زیاد است و قرار بود آن شب هیئت به منزل آنها بیاید).

[صفحه ۳۷۵]

تا بزرگترها وسایل لازم را آماده کرده و به کند و کاو و جستجو پرداختند، مدت زیادی طول کشید. احتمال آنکه بچه در چاهی افتاده باشد یا زیر آوار جان داده باشد زیاد بود. اما پس از مدتی کند و کاو و خاکبرداری، دیدند بچه زیرزمین در حفره ای (مانند زیر پله ای) سالم نشسته است! بیرونش آوردند و از وی پرسیدند چه شد؟ گفت:

وقتی در زمین فرورفتم، نفس کشیدن برایم مشکل بود، چون خاک و غبار در حلقم رفته بود. فضا تاریک بود و وحشت مرا گرفته بود؛ داشتم می مردم. ناگهان آقا و خانمی در نظرم ظاهر شدند؛ آقایی نورانی

با لباسی که روی دوش انداخته بود به من گفتند: پسرم، نترس، ما نزد تو هستیم تا پدر و مادرت تو را بیرون بیاورند. همچنین پرسیدند: چیزی نمی خواهی؟ گفتم: بسیار تشنه ام. آقا از آن خانم خواستند به من آب داد یا به لبم چیزی کشید و تشنگیم برطرف شد (تردید از نویسنده است). تشنگیم رفع شد، قلبم آرام گرفت، ترسم برطرف شد، نفسم آزاد شد. با خود فکر کردم چرا آقا خودش به من آب نداد؟

جناب شرعی در خاتمه افزوده اند:

من می گویم اگر این پسر از آقا همین مطلب را می پرسید، آقا چه جوابش می دادند؟ لابد می گفتند: پسرجان! من دستهایم را در راه امام حسین علیه السلام داده ام.

ما همه وسیله ایم، شفا دهنده کس دیگر است

۲. آقای خلیل تاج الدینی (داماد آقای رضوانی) ساکن خیابان چهارمردان قم که از افراد متدین و مورد وثوق می باشد برایم نقل کرد:

دختری داشتم حدود ۴ ساله که از بالای نورگیر به زیرزمین افتاد و در اثر ضربه ای که دید، حالش وخیم شده و سه شب در بیمارستان نکویی بستری گردید.

پزشکان گفتند: باید وی را به تهران ببرید. او را به تهران برده و در بیمارستان بوعلی بستری کردیم. من به رئیس بخش التماس کردم و گفتم: آقای دکتر، اول خدا؛ دوم شما. او گفت: علم و دین فرق دارد! دلم شکست، اما من متوسل به عنایات غیبی بودم. دختر حالتی متغیر داشت. چند روز گذشت.

یک شب، آن قدر حالش بد شد که دیگر امیدی به بهبودی نمی رفت. من تا

[صفحه ۳۷۶]

ساعت ۱۰ شب در بیمارستان بودم و بعد مادرش بالای سر او مانده و من به منزل آمدم. در اطاقی تنها دو رکعت نماز خواندم. کنار اطاق، یک پوستر

اباالفضل علیه السلام بود. نگاهم به وی افتاد، به گریه افتادم و گفتم: آقاجان، شما باب الحوائجید، کاری کنید، از خدا بخواهید بچه ام به من برگردد. همین طور که اشک می ریختم و تضرع می کردم، نمی دانم چه موقع شب بود که به خواب رفتم.

در خواب دیدم روی تپه ای نشسته ام و نوری از دور به من نزدیک می شود. نزدیک آمد؛ اسب سواری بود. به من که رسید، گفت: چرا اینجا نشسته ای؟ گفتم: بچه ام مریض است و در بیمارستان خوابیده. گفت: بلند شو برو، بچه ات خوب شده است! گفتم: شما از کجا می آیید؟ گفتند: از ترکیه به ایران می آیم و می روم، و رفت. پس از چند لحظه برگشت و گفت: چرا هنوز اینجا نشسته ای؟ برو بچه ات خوب شده. گفتم: آقا بچه ام خیلی حالش وخیم است، دیگر امیدی به خوب شدنش نیست. باز گفت: برو بچه ات خوب شده. باز سوار نور شد و رفت و من از خواب بیدار شدم. گریه ام گرفت.

نزدیک صبح بود. صبر کردم، نماز خواندم و به بیمارستان آمدم. از خانمم حال بچه را پرسیدم، گفت: از نزدیکیهای صبح حالش بهتر شده است. گفته گرسنه ام، نان و پنیر و آب می خواهم. همسرم همچنین گفت: من خواب دیدم، شما در حسینیه ای در قم سینه می زنید. فهمیدم عنایتی شده است. دکترها دستور آزمایش و عکسبرداری دادند. جواب همه خوب بود و از ضایعات و ناراحتی های قبلی خبری نبود. دکترها گفتند چه کردی که بچه ات خوب شده؟! ماجرا را گفتم، همه به گریه افتادند و گفتند: ما همه وسیله ایم، آن کس که شفا می دهد کس دیگر است. بچه ام شفای کامل گرفت.

ترک قفقازی از اعتیاد به چای نجات یافت

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری - رضوان الله

علیه - (متوفی ۲۴ ج ۲ سال ۱۴۰۶ ق) در ضمن شرح حال پدرشان، مرحوم آیهالله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، (متوفی سال ۱۳۵۵ ق) از قول ایشان نقل کرده اند که می فرمود:

[صفحه ۳۷۷]

شخصی از اشراف قفقاز میهمان میرزای شیرازی بود. وی، که به علت ظلم شیخ عبیدالله مهتدی در قفقاز به سامرا آمده و در خانه ی میرزای شیرازی بزرگ مهمان بود، خیلی چای می خورد، به حدی که چایخانه ی منزل میرزا، او را اشباع نمی کرد! هنگام افطار می رفت منزل حاج میرزا اسماعیل، پسرعموی میرزای شیرازی که اخوالزوجه ی مرحوم میرزا بود، و در آنجا چند جام چای آماده بود. یک روز هنگام غروب، ترک فوق الذکر به منزل حاج میرزا اسماعیل می رود. آنها از وی غافل شده و همگی از منزل بیرون رفته بودند. حتی نوکرها نیز در منزل نبودند. شخص قفقازی ترک اعیان منش، در هوای گرم تابستان و زبان روزه، دچار حالت غشوه و بیهوشی می شود و در همان حالت غشوه و بیهوشی، سواری را می بیند که در همان عالم درک می کند وی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. ایشان به ترک مزبور جامی می دهد، او آن را می گیرد و می آشامد و به هوش می آید، و پس از آن دیگر برای همیشه از چای سیر می شود! مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری می گوید: من قبل از این جریان، دیده بودم که چای منزل میرزای شیرازی کفاف ایشان را نمی کرد، ولی بعد از آن اصلا به چای لب نمی زد. [۳۰۶] .

دست نیاز به دامن قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

اشاره

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ محمدهادی امینی، فرزند فاضل و دانشمند مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالحسین امینی «قدس سره» (متوفی روز جمعه ۲۸ ربیع الثانی سال

۱۳۹۰ ه – ق مطابق سال ۱۳۵۰ شمسی هجری) صاحب کتاب شریف الغدیر، مرقوم داشته اند:

بانو زهرا بیگم، دختر حاج احمد آقا، فرزند شیخ محمدقلی تسویجی هندی، متوفی به سال ۱۳۹۰ ه از بانوان شاعر و ادیب و فاضل بوده و در شعر خود (مخلص) تخلص می کرده است وی در نجف اشرف متولد شد و پس از فراگرفتن مقدمات و ادبیات نزد پدرش به سال ۱۳۴۳ ه به هند مسافرت کرد و از طرف وزارت آموزش و فرهنگ آن کشور مأمور به تعلیم زبان فارسی شد و در مدارس به تدریس پرداخت.

[صفحه ۳۷۸]

مع الأسف، در آنجا با مشکلاتی روبرو گشته و فرزندان خویش را از دست داد و علاوه بر آن بیماری های گوناگونی نصیب او گردید.

از این روی متوسل به وجود قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل علیه السلام گردید و دست نیاز به دامن آن حضرت زد. در پی این امر، پس از چند روز بیماریهایش برطرف می شود و خدا اولادی به او می دهد و از چنگال مشکلات و گرفتاری ها نجات می یابد. شاعره ی مزبور، به عنوان عرض سپاس به محضر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مرثیه ای در سوک و مصیبت وی می سراید که در دیوان وی چاپ شده است. قصیده ی مزبور به قدری مشهور و معروف بوده و مورد توجه دوستان اهل بیت قرار دارد که در عراق و ایران، همه جا منظور استجابت دعا و برآوردن حاجات خوانده می شود.

قصیده ی این بانوی خیر و صلاح و عفت و تقوا، که به سبک سینه زنی خوانده می شود، جهت استفاده ی عموم درج می گردد، و به خوانندگان توصیه می شود که در حوائج و گرفتاری های خویش آن را فراموش نکنند:

نوحه ی حضرت اباالفضل

یاور شاه شهیدان چون به

میدان بلا

دست پاکش شد جدا

آسمان بگریست بر حال شهنشاه هدی

لیک خونینش بکا

حضرت ختم النبیین برکشید از دل فغان

در بهشت جاودان

گفت نور هر دو عینم شد غریب و مبتلا

در زمین کربلا

مرتضی اندر عزای آن دل آرام رشید

صیحه از دل برکشید

از حسن هم شد بلند افغان و بانگ واااخا

زد به سر خیرالنسا

چون ز زین افتاد، افغان برکشید آن محترم

سوی شاه بی حشم

رس به دادم از شکست دست افتادم ز پا

ای به عالم مقتدا

جان رسیده بر لب و چشمم بود در انتظار

ای امین کردگار

بر سرم بگذر به پایت جان خود سازم فدا

آرزو باشد مرا

ناله ی یا مستغاث آن عزیز بوتراب

با کمال اضطراب

شد چو مسموع شهنشاه دیار کربلا

هوش رفت او را ز جا

[صفحه ۳۷۹]

شد جهان تاریک در چشم امیر خافقین

یعنی آقایم حسین

دست زد بر پشت و گفتا قامتم آمد دوتا

از فراقت یا اخا

حیف از ماه بنی هاشم که شد غلتان به خاک

گشتم از داغش هلاک

هست بی نور جمالش محو از چشمم حسینا

تو گواهی ای خدا

شد سوار ذوالجناح آن شهسوار شرع دین

ذوالفقارش در یمین

جانب میدان روان شد تا جدار هل اتی

چون هما اندر هوا

بود اندر جستجو شهزاده ی شاه نجف

اشکریزان هر طرف

تا که آمد بر سر آن کشته ی راه خدا

آن امام رهنما

شد پیاده از فرس با عالمی غم شاه دین

بر سر آن نازنین

سر نهادش روی زانو بوسه زد بر دیده ها

رفت آهش تا سما

گفتش ای روح روان و وی مرا آرام جان

وی به بازویم توان

چون کنم بعد از تو با این دشمنان بی حیا؟

خیز و یاری کن مرا

من به بالین تو و، خوش خفته ای بر روی خاک

ای شهید سینه چاک

چون شد آخر رسم حرمتداری ای شاه حیا

با برادر از وفا؟!

بس که سلطان امم افغان و زاری می نمود

دیده از هم

برگشود

گفتش ای جان جهان، آتش مزن بر جان مرا

گریه کم کن سرورا

اشک می باری چنین از دیده ای فخر بشر

بر سر این محتضر

می شوم شرمنده من از حضرت خیرالنسا

وز رسول کبریا

(مخلص) مسکین، دگر بس کن فغان و نوحه را

آه و سوز و گریه را

در صف خدمتگزاران داشتت رب علا

بهر شاه کربلا

کودک مرده زنده شد

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای سید محمود حسنی طباطبائی بروجردی دو کرامت از کرامات باب الحوائج، قمر بنی هاشم علیه السلام، ذکر کرده اند که از ایشان تشکر می شود:

۱. از پدرم، مرحوم مغفور حاج سید ضیاءالدین حسنی طباطبائی «قدس سره»

[صفحه ۳۸۰]

شنیدم که ایشان فرمودند: در دوران جوانی، که به قصد زیارت اعتاب متبرکات عراق همچون مولی الموالی علی علیه السلام و سالار شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به آن دیار رفته بودم، روزی به قصد زیارت قمر بنی هاشم علیه السلام همراه جمعی وارد صحن مطهر شدیم.

ما عده ای زن و مرد بودیم که می خواستیم وارد حرم مطهر شویم. در آن روزها سیم های قطور برق در کنار صحن مطهر قرار داشت و چند سیم لخت برق با فاصله ای اندک از کنار هم می گذشت. در عراق آن روزها تازه بادبادک آمده بود. چند طفل عرب تعدادی بادبادک داشتند و با هم بازی می کردند. آنها دو عدد از این بادبادکها را به هوا کرده بودند که یک عدد آن

هـا روی سـیم برق گیر کرده بود. یکی از بچه هـا می رود بالاـی بـام که خم شود و بادبادک خود را بردارد، از بالای بام روی این سیم های لخت افتاده و در آنجا خشک می شود.

پـدرم فرمودنـد: به چشم خود دیدم زنی اعرابی سراسـیمه خود را به جلوی ایوان رسانید و در حالیکه انگشت ابهام را به حالت تهدید

حرکت می داد و فریاد می زد و به ضریح حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام اشاره می نمود، سخنانی گفت. سپس به سوی کودکش برگشت و جمعیت هم به دنبالش به راه افتاد. هنوز دو سه قدم فاصله بود تا به زیر جنازه ی فرزندش که بالای سیم های برق بود برسد، که ناگاه مثل اینکه کسی کودک را بردارد و جلوی مادر بر زمین بگذارد، کودک آن زن از بالا جلوی مادرش افتاد و شروع به فرار نمود، اما جمعیت به او مجال نداده و بر او هجوم آوردند و در مدت کوتاهی تمام لباس های این کودک تکه تکه گردید و آنها را به عنوان تبرک بردند.

یا اباالفضل مسافران، مرا از خواب بیدار کرد

۲. راقم این سطور (سید محمود حسنی طباطبائی) خود جریانی را که اعجب از کرامت فوق است، از راننده ای شنیدم. او می گفت: یکی از شبها که از جاده ی هراز عازم شمال بودم هنگامی که اتوبوس را از گردنه ای بالا می بردم، ناخودآگاه خوابم برد.

وضع جاده، به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه جاده شیب پیدا می کرد و درست مقابل سرازیری گردنه، دره ی بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله ی نقلیه ای که از بلندی سرازیر می شد، در انتهای سرازیری کاملا گردش به چپ کند والا در دره سقوط می کرد. راننده ی مزبور می گفت: من که به خواب رفته بودم، «یا اباالفضل»

[صفحه ۳۸۱]

مسافرین مرا از خواب بیدار کرد، تا چشم باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرد و پایین دره سالم بر زمین گذاشت! وی قسم یاد می کرد که حتی شیشه های اتوبوس هم در آن پایین دره سالم بودند!

جمعیت، با سلام و صلوات

از عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام استقبال کرده و هر یک با زبانی از حضرت تشکر می کرد. مسافرین با ماشینهای مختلف از آنجا به سوی مقصدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشین را با وسایل مختلف بالا آوردیم.

دکتر گفت: حضرت عباس خوب عمل کرده است

حجهالاسلام والمسلمین، آقای حاج سید جعفر میرعظیمی، مؤسس کتابخانه و مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در محله ی زندآباد قم می باشند که در جلد دوم این کتاب شریف در باب مسجد و کتابخانه ی یاد شده مفصل بحث خواهد شد. ایشان چند کرامت را به شرح زیر مرقوم داشته اند که می خوانید:

۱. روزی شخصی، به نام قربان عروجی، به مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام آمد و یک انگشتر طلا داده و گفت: مال حضرت عباس علیه السلام است. او گفت: نذری است و ماجرا را چنین توضیح داد:

شب سیخ کباب به چشم دخترم فرورفت. وقتی او را به خدمت آقای دکتر کرمانی چشم پزشک در قم بردم، گفت: فردا بیاورید که باید عمل بشود.

از مطب دکتر به طرف منزل روانه شدیم، مقابل مسجد که رسیدیم دخترم پرسید بابا دکتر چه گفت؟

گفتم: دخترم، فردا چشم شما را عمل خواهند کرد. دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت: ای علمدار کربلا،ای ابوالفضل العباس علیه السلام، مرا شفا بده که فردا لازم به عمل جراحی نباشد، یک انگشتر طلا به مسجد شما تقدیم می دارم.

فردا وقتی به بیمارستان کامکار قم نزد دکتر رفتم، وی دستور داد دختر را در اطاق عمل بی هوش کردند ولی وقتی چشم را دوباره معاینه کردند، خیلی با تعجب گفت: این همان دختر است؟!

گفتم: بلی. گفت: از دیشب تا به حال چه کرده اید؟ گفتم: هیچ! فقط، شب وقتی

که از کنار مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام عبور می کردیم، متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم. دکتر کرمانی گفت: حضرت عباس علیه السلام خوب عمل کرده است!

آقا در عالم خواب، آدرس این مسجد را داد

۲. روزی، جوانی از اراک یک فرش با دو هزار تومان پول، به مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آورد و گفت: من مریض بودم، دکترهای معالج گفتند شما دیگر صحت نمی یابید، و من هم از همه جا ناامید شده و متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم. در خواب، جمال زیبای حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را زیارت کردم. حضرت فرمود: این فرش و دو هزار تومان پول را برای مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، واقع در قم، خیابان امامزاده ابراهیم، ببر؛ من تو را شفا دادم.

وقتی از خواب بیدار شدم دیدم خوب شده ام، و من اصلا این مسجد را نمی شناختم، خود آقا در عالم خواب به من آدرس این مسجد را داد!

به برکت حضرت عباس بچه دار شد

۳. داستان سوم مربوط به شخصی به نام حاج رضا شفایی است که مردی بسیار خوب و باتقوا می باشد. یک سال پس از بازگشت از مکه ی معظمه، با دوست عزیز جناب آقای حاج علی، نهار به منزل ایشان رفتیم.

وقتی نهار صرف شد آقای حاج علی گفت: آقای شفایی ۱۰ سال است که ازدواج کرده و بچه دار نشده است. در همین جا یک دعا در حق ایشان بکنیم. ما هم همانجا متوسل به ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم. همان سال خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یک دختر به ایشان عنایت فرمود.

حضرت عباس شوهرم را شفا داده است

۴. در سال ۱۳۵۵ شمسی به حج واجب رفته بودم. در مدینه ی منوره، شب جمعه

[صفحه ۳۸۳]

در مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشغول دعای کمیل بودیم که حاجیه خانمی با گریه و ناله گفت: شوهرم رو به قبله است، دکترهای مدینه و دکترهای ایران او را جواب گفته اند، اگر شوهرم بمیرد من جواب بچه هایش را در ایران چه بگویم؟! می گفت و گریه می کرد و از گریه اش همه را به گریه انداخت.

من به آن خانم گفتم: یک مسجدی در قم وجود دارد که به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نامگذاری شده است، نذری برای آن مسجد بکن. خانم گفت: اگر شوهرم خوب شد، من یک فرش برای آن مسجد می دهم. روز بعد کنار قبرستان بقیع مشغول روضه بودم، که یکمرتبه آن خانم و شوهرش آمدند و خانم گفت: حضرت عباس علیه السلام شوهرم را شفا داده

است!

پس از بـازگشت از مکـه معظمه، آنهـا یـک فرش ۱۲ متری بـافت کاشان برای مسـجد حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام آوردند، که حالیه در مسجد مزبور مورد

استفاده ی نمازگزاران قرار دارد.

پرچمی به نام قمر بنی هاشم

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبایی شندآبادی فرمودند:

در ماه مبارک رمضان سال ۷۲ شمسی، در یکی از قرای جاده ی قزوین - رشت، که به گردنه ی کوهین معروف است، مشغول تبلیغ بودم. یکی از اهالی آنجا، به نام حاج تقی غفوری، نقل کردند:

در اواخر سلطنت پهلوی اول (که وسایل حمل و نقل بین شهرها، منحصر به ارابه بود که به اسب می بستند) از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا مأمورین ما را به شهرستان میانه فرستادند. وقتی که در بین راه به کوه رسیدیم، دیدیم که در آنجا کوه به صورت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است. به طوری جاده باریک شده بود که امکان عبور با وسیله مشکل بود. فکر کردیم که به چه نحو باید عبور کنیم؟ یکی از رفقا گفت: گونی ها را با ماسه پر کنید بچینیم به طرف رودخانه، تا چرخ ارابه روی گونی ها قرار گیرد و عبور آسان گردد.

[صفحه ۳۸۴]

پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالی که جلوی هر کدام از ارابه ها پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نصب کرده بودیم ارابه ها را حرکت دادیم. در حین عبور، ناگهان یکی از رفقا گفت: آن سوار را که در سینه ی کوه به ما نگاه می کند می بینید؟ همگی گفتند: آری. جوان زیبایی سوار بر اسب سفید دیده می شد که گویا یک سکویی در کوه بود و او در آنجا مستقر شده بود. وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم، دیدیم جوان بزرگوار از نظر غائب شد. معلوم گشت که صاحب پرچم، حضرت قمر

بنی هاشم علیه السلام، ناظر عبور ما بوده است.

تنها کسی که می تواند دخترم را شفا دهد شما هستید

مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در قم، جناب آقای حاج حسن کوچک زاده ی قناد نقل می کند:

تقریبا ۲۰ سال قبل برای زیارت عتبات عالیات به کربلا مشرف شدم. پس از زیارت امام حسین علیه السلام برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم. وقتی که از درب قبله وارد حرم مطهر حضرت شدم، دیدم کنار ضریح مطهر جمعیت زیادی ایستاده اند. رفتم به طرف ضریح مطهر ببینم چه خبر است؟

وقتی به ضریح مطهر نزدیک شدم، دیدم تمام مردم به نقطه ای توجه دارند که خانمی زائر همراه دختر ۱۴ یا ۱۵ ساله ی خویش ایستاده و به نحوی با حضرت ابوالفضل علیه السلام گفتگو می کند که توجه تمام زائرین را به خود جلب کرده است و مردم از زیارت بازمانده اند و این منظره را تماشا می کنند. بنده از یک زن کربلایی پرسیدم این زن به زبان عربی به آقا چه عرضه می دارد؟

در جواب گفتند که می گوید: آقاجان، من بیمارستان ها رفته ام، بلد بودم باز بروم، تنها کسی که می تواند این دختر مرا شفا بدهد شما هستید؛ لذا من از این حرم بابرکت شما بیرون نمی روم. دخترم را شفا بدهید وگرنه وی را همین جا می گذارم و می روم.

به زن کربلایی گفتم: به آن مادر بگو دخترش را به زمین بنشاند، او که سر پا نمی تواند بایستد. او گفت: «الساعه یفکه». گفتم: یعنی چه؟ گفت: الآن خود آقا،

[صفحه ۳۸۵]

بازش می کند! ناگفته نماند که برادرش هم در گوشه ای با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گفتگو می کرد، ولی ما متوجه وی نبودیم. باری، طولی نکشید که یکدفعه از جا بلند شد و به مادرش گفت: «یمه طوفی اختی». یعنی، مادر

خواهرم را طواف بـده، ناگهان توجهم به دختر جلب شـد و دیـدم وی که قبلا آن همه ارتعاش و ناراحتی در دهن داشت، حال از آن حال ارتعاش بیرون آمده است و برادرش زیر بغلهایش را گرفته هی او را طواف می دهد و خطاب به حضـرت ابوالفضل علیه السلام می گوید: یا أبافاضل أشکرک ممنونین مرحبا بکم یا أبافاضل!

سپس آن جوان به بازار رفته و چند کیلو نقل گرفت و آمد به ضـریح مطهر پاشـید و در حالی که مردم هلهله می کردند و او و مادرش زیر بغل خواهر را گرفته بودند و مدام تشکر می کردند از حرم مطهر خارج شدند. این کرامت باعظمت را، که دختری مریض را به ضریح مطهر بسته بودند و او شفا گرفت، من به چشم خود دیدم. شب ۱۱ شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه ق.

آرزو دارم حرم آقا را ببینم، و بمیرم

جناب حجهالاسـلام آقای سـید محمدجواد موسوی اصـفهانی، از جناب آقای حاج شعبان هاشمیان، که فعلا در یکی از نواحی اصـفهان سـکونت دارد و چند سالی در عتبات مقدسه اقامت داشـته است، نقل کرد که آقای هاشـمیان یکی از مشاهدات عینی خود را به ترتیب ذیل بیان داشت:

روزی وارد صـحن مطهر حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام شدم، ناگاه در گوشه ای از صحن چشمم به جسد مرده ای در کنار درب قبله افتاد که گویا در همان لحظه از دنیا رفته بود. بعد از لحظه ای دوستانش آمدند و از مشاهده ی این صحنه بسیار متأثر شدند.

وقتی که از آنهـا جریـان امر را سؤال کردم، گفتنـد: متوفی، یکی از زوار حضـرت عبـاس علیه السـلام بود که خداونـد او را به فیض زیارت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام نایل گردانید. و افزودند: وی وقتی که در

حال حیات دعا می کرد، چنین می گفت: خداوندا، تنها آرزوی من این است که حرم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را ببینم و بمیرم. لذا خداوند متعال دعای وی را به اجابت رسانید، و در آستان مقدس علمدار کربلا جان به جان آفرین تسلیم

[صفحه ۳۸۶]

کرد.

لباسهای دایی ام را به عنوان تبرک بردند

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ ابراهیم وحید دامغانی از حامیان و مروجین مکتب پربار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشند که مدیریت جریده ی وزین «ندای قومس» را نیز به عهده دارند. جناب آقای حسین طوسی سبزواری طی نامه ای به ایشان، چنین مرقوم داشته اند:

دایی این جانب، کربلایی حسن مطواعی، ساکن فعلی صلح آباد (بخش امیرآباد) دامغان، قریب ۸۰ سال دارد. ایشان در سن ۳ الی ۴ سالگی همراه مادرم، که ۲ سال از وی بزرگتر است، و نیز پدربزرگ و مادربزرگم، با پای پیاده و اسب، از دامغان عازم کربلا می شوند.

در کربلا دایی من سخت مریض می شود تا به حد مرگ می رسد، مادربزرگم با ناراحتی او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می برد و مادرم هم در حرم با برادرش می ماند و آن دو، شب را در حرم می گذرانند.

فردا صبح که مادربزرگ به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رود، می بیند پسرش حسن به عنایت حضرت شفا گرفته و متولی حرم حضرت عباس علیه السلام او را در دست گرفته است و دخترش هم کنار متولی ایستاده است. زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لباسهای دایی را به عنوان تبرک تکه تکه کرده و برده اند و متولی هم با صدای بلند داد می زند که: صاحب بچه ی شفا گرفته بیاید بچه اش را ببرد! مادربزرگم از خوشحالی گریه کنان فریاد می زند که

بچه از من است. می بینند توی یک دستش ۲ عدد کشمش و در دست دیگرش ۲ عدد نخودچی قرار دارد و می گوید: از آن تنگ بلوری که در حرم، آن بالا بوده، آب خورده ام و حالا هم از آن آب می خواهم.

از عنایت حضرت ابوالفضل نمازخوان شد

حجهالاسلام جناب آقای شیخ احمد صادقی اردستانی، از نویسندگان مشهور حوزه ی علمیه ی قم، نقل کردند:

سال ۱۳۴۴ شمسی قمری بود و از سن من حدود بیست سال می گذشت. از مسافرت تبلیغی ماه مبارک رمضان که در «مارم» (از نواحی «فین بندرعباس») انجام شده

[صفحه ۳۸۷]

بود برمی گشتم. آن زمان من از مسیر «لار» به بندرعباس رفته بودم و اینک از همان مسیر می خواستم برگردم. کسی که از محل تبلیغ همراه من آمده بود، تا بیرون شهر بندرعباس و دروازه ای که ماشین های آن به طرف «لار» می رفتند، مرا همراهی کرد.

آن روزها در آن مسیر، وسیله ی معمول سواری وجود نداشت و فقط ماشین های باری، و احیانا وانت بارها، رفت و آمد می کردند. نیم ساعت به غروب آفتاب بیشتر نمانده بود که از میان وسایل نقلیه ی متعددی که عبور می کردند یک ماشین باری، با اشاره ی همراه من، متوقف شد و من، پس از خداحافظی با آن همراه مهربان، در قسمت جلوی آن ماشین قرار گرفتم.

اما به زودی متوجه شدم راننده شخص متدینی نیست و علاوه مدارک لازم ماشین را هم تماما به همراه ندارد. به همین دلیل وقتی ساختمان پلیس راه از دور پیدا شد، رنگش تغییر کرد! از وضع دینداری و نماز خواندن او سؤال کردم، معلوم شد با دین و نماز رابطه ای ندارد، ولی البته قرآن کوچکی را برای برکت و حفاظت جلوی خود نصب کرده بود!

من

از این فرصت که او خود را در معرض گرفتاری به دست پلیس می دید، استفاده کردم و در حالی که هوا تاریک می شد از او خواستم اگر قول بدهد نماز بخواند، من با توسل می توانم خطر مجازات تخلف از مقررات رانندگی او را به نوعی دفع نمایم.

باری، راننده قول مساعد داد و در صف طولانی اتومبیل های باری قرار گرفت. حدود نیم ساعت طول می کشید که نوبت به بازرسی او برسد. من از فرصت استفاده کردم، و با توجه به اینکه با سپری کردن ماه مبارک رمضان، در خود معنویت و حال مناسبی می یافتم، در گوشه ای خلوتی کردم و با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام رفع گرفتاری او را که خود هم به نوعی با آن شریک می شدم، یعنی معطلی و سرگردانی در بیابان و احساس ناامنی، از ساحت مقدس آن حضرت درخواست کردم.

به هر حال، ماشین ها یکی پس از دیگری بازرسی شدند و رفتند و نوبت به آن راننده رسید. اما وضع طوری به نفع او تغییر کرد که بدون به وجود آمدن مشکلی از خطر گرفتاری نجات یافت و آن را کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام دانست. بعد از آن از سقوط در دره ای هم نجات یافت و از همان شب نماز خواندن را شروع کرد، و تا حدود ظهر فردا که به شهر «لار» رسیدیم، نماز خواندن را ادامه داد. ضمنا با من

[صفحه ۳۸۸]

خوشرفتاری بسیار کرد و حتی حاضر شد در «لار» بماند که کار من انجام شود و بعد از همان مسیر مرا به «شیراز» برساند، که از او سپاسگزاری کردم و جدا شدم.

حضرت ابوالفضل دست ندارد

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید محمدعلی جزایری

آل غفور، امام جماعت مسجد امام حسن عسکری علیه السلام معروف به مسجد امام علیه السلام واقع در قم، از علمای متقی و مدرسین حوزه ی علمیه ی قم می باشند که لطف کرده و کرامت زیر را در اختیار ما قرار داده اند:

در سال هایی که نجف اشرف مشرف بودم، معمولا در ایام زیارتی مخصوص امام حسین علیه السلام - مثل ماه رجب و نیمه ی شعبان و اربعین و عرفه و عاشورا - همراه طلبه ها از نجف پیاده به کربلا مشرف می شدیم. فاصله ی نجف تا کربلا حدود ۱۶ فرسخ می شود. برای زیارت عرفه در ۹ ذیحجه ی ۱۳۸۴ ه ق بنا بود با چند نفر از فامیل و دوستان، پیاده به کربلا مشرف شویم، ولی چند روز قبل از آن مریض شدم و نتوانستم بروم. رفقا هم از پیاده رفتن منصرف شدند و با ماشین رفتند. عصر روز عرفه بود و من تب شدیدی داشتم. گویا بین خواب و بیداری، کسی گفت: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت شما می آید. خیلی خوشحال شدم و خودم را آماده نمودم، ولی گفت که حضرت امیر نیابتا حضرت عباس علیه السلام را فرستادند.

طولی نکشید که دیدم یک نفر اسب سوار نورانی، دارای صورتی بسیار زیبا و خوش منظر، که صباحت وجه و نورانیت او اصلا قابل توصیف نیست و واقعا قمر و ماه بنی هاشم بود، در کنارم ایستاده است. از سر لطف و مرحمت به من نگاه نموده و جویای حال من شدند. توقع داشتم دستم را بگیرد و مرا که نمی توانم از جا بلند شوم بلند نماید، ولی خبری نشد. تنها قدری نگاه نمودند و رفتند. از عالم خواب و بیداری بیرون آمده دیدم که در اطاق خوابیده ام

و کسی در کنارم نیست. اول فکر کردم شاید خوب نشوم، چون دستم را نگرفت. بعد متوجه شدم که در عالم واقع نیز بر طبق ظاهر عمل می کنند و حضرت ابوالفضل علیه السلام دست ندارد. لذا شروع به گریستن کردم. مادر بچه ها پرسید چرا گریه می کنی؟!

[صفحه ۳۸۹]

گفتم: خوابی دیده ام و ظاهرا خوب می شوم. اگر تا فردا خوب شدم و تب قطع شد نقل می کنم. هر چه اصرار کرد، نگفتم. بعد بحمدالله همان وقت عرق صحت عارض شد و کاملا تب برطرف گشت و من سر حال شدم و از جا برخاستم و خودم راه افتادم؛ با اینکه قبلا دستم را از شدت ضعف به دیوار می گرفتم و راه می رفتم. بعدا معلوم شد در همان وقت یکی از رفقا که با ماشین به کربلا- رفته بود، و نخست بنا بود با هم پیاده به کربلا برویم، در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام شفای مرا از ایشان خواسته بوده است.

پول این مرد را بده

حجهالاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سید محمدعلی روحانی قمی امام جماعت مسجد امام حسن عسکری علیه السلام در تاریخ ۳ / ۵ / ۷۲ برابر ۱۴ صفر الخیر ۱۴۱۵ ق سه کرامت از کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را به نقل از پدر بزرگوارشان، آیت الله مرحوم آقای سید ابوالقاسم روحانی «قدس سره» برای من نقل کردند که می خوانید:

۱. آقای روحانی گفتند: پدرم فرمودند: من در کربلا رفیقی داشتم که هیچ وقت به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمی رفت. گفتم چرا به زیارت حضرت نمی روی، علت چیست؟! گفت: علت این امر آن است که، من روزی از نجف به کربلا رفتم. بعد از زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت قمر

بنی هاشم علیه السلام از بازار عبور می کردم، پایم به چیز سنگینی خورد. خواستم بردارم، دیدم مردم متوجه هستند. لذا به وسیله ی پایم او را بلند کرده برداشتم. وقتی باز کردم، دیدم پول های مختلفی در آن قرار دارد. یک مجیدی از آن را برداشتم و به دکان کبابی رفتم. آنجا کباب سیری با سکنجبین خوردم و سپس نیز پیراهنی خریدم و پوشیدم.

آنگاه به حرم آقا امام حسین علیه السلام رفتم و در آنجا دیدم شخصی از اهل ترکیه در صحن مطهر امام حسین علیه السلام تکیه به چراغ برق داده و با حضرت مشغول صحبت است. می گوید: آقاجان، ما در محل، برای خودمان شخصی بودیم، خود می دانی که من ملک و املاک را فروختم و به کربلا آمدم تا آخر عمری در جوار شما زندگی کنم. فهمیدم

[صفحه ۳۹۰]

پولها مال او است، اما با خود گفتم: بگذار این حرف ها را بیهوده با خود بگوید، پول خبری نیست!

شب آمدم خوابیدم. در خواب دیدم آقا امام حسین علیه السلام صندلیی بالای ضریح مطهر گذاشته و نشسته اند. حضرت به من خطاب کردند: پول این مرد را بده، من به او می گویم که آن یک مجیدی را بر شما حلال کند. بیدار شدم و اعتنایی به خواب نکردم.

شب دوم، باز همان خواب را دیدم. روز دوم برای سومین بار همان خواب تکرار شد و شب سوم نیز باز خواب های گذشته تجدید گشت. اما این دفعه دیدم کنار حضرت صندلی دیگری می باشد که مربوط به آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. آقا ابوالفضل العباس علیه السلام به من فرمودند: یک مجیدی حلالت باشد، چه می گویی پول را می دهی؟! چرا پول صاحبش را نمی دهی؟ و صندلی را

به طرف من بلند کرد. یکدفعه از خواب بیدار شدم. فردا در صحن آن مرد را دیدم که آمد به نزدم و گفت: آقا فرمودند: یک مجیدی را نگیرم، مابقی پول ها را بده! و من هم همه ی پول ها را دادم. لذا از آن تاریخ تاکنون به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام نرفته ام!

جوان فلج شفا گرفت

۲. نیز پدرم فرمودند: متصرفی [۳۰۷] در کربلا بود که فرزندی ۱۴ ساله داشت. فرزندش به سختی مریض شد و هر چه معالجه کرد علاج نیافت. آن زمان کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شخصی به نام سید جواد کلیددار بود. متصرف به سید جواد عرض کرد: اگر فرزندم را بیاورم، حضرت ابوالفضل علیه السلام او را شفا می دهد یا نه؟ کلیددار گفت: بیاور، مانعی ندارد. متصرف گفت: اگر شفا نداد، من دیگر با حضرت علیه السلام کاری ندارم. شب که شد، پاسبانها مریض را به دستور پدرش با تخت به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آوردند.

سید جواد کلیددار در این فکر بود که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مریض را شفا ندهد به متصرف چه بگوید؟ خیلی مضطرب و متأثر شده و او نیز نیمه شب به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می آید و با حضرت صحبت می کند و می گوید: آقاجان،

[صفحه ۳۹۱]

من پیش مردم آبرو دارم و به پدر این مریض جوان هم قول داده ام، شما او را مورد لطف خود قرار دهید که ما شرمنده نباشیم. قبل از اذان صبح، طبق معمول درب را باز می کنند و پسر معلول و فلج را پشت درب، ایستاده می بینند! وقتی از جوان فلج می پرسند چگونه شفا گرفته ای؟ او می گوید: کسی آمد و به من گفت:

بلند شو، برو. تا آمدم به طرف درب، دیدم کسی نیست.

ابوالفضل کار مسیح می کند

۳. حاج عبدالله باخو، معروف به شیرفروش، نقل کرد:

هفتاد سال قبل مبتلا به مرض شدم. آن وقت معالجه ی سل خیلی مشکل بود. به چند دکتر مراجعه کردم که آخرین آنها دکتری یهودی و بسیار حاذق بود. به من گفت: این مرض شما درست شدنی نیست، مگر اینکه حضرت مسیح علیه السلام عنایت کند!

باری، خویشانم از همه جا مأیوس شده مرا رو به قبله خواباندند و چانه ی مرا بستند. چون خود را در شرف مرگ دیدم، متوسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شدم. حضرت متوسلین و مراجعه کنندگان را شفا می دادند و به من فرمودند فردا نوبت شما می باشد. فردا که شد، حضرت علیه السلام جام آبی به من داد. خوردم و خوب شدم و دیگر هیچ اثری از آن مرض در من نماند.

قمر بنی هاشم چشمم را شفا داد

۴. حاج عبدالله باخو، همچنین گفت که:

من در جوانی مبتلا به درد چشم شدم. مادرزنم دستم را گرفته نزد دکتر معالج برد. دکتر پس از معاینه گفت: این چشم قابل علاج نمی باشد.

وقتی که از مطب دکتر برمی گشتیم، زنی جویای احوال من شد. وی از مادرزنم پرسید: این جوان کیست که شما دستش را گرفته اید؟ او در جواب گفت: داماد من است. زن گفت: طلاق دخترت را از این مرد کور بگیر. من از این گفتگو سخت ناراحت شدم. آمدم منزل، با ناراحتی خوابیدم و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس، قمر بنی هاشم علیه السلام شدم. در خواب حضرت مرا مورد عنایت قرار داد و چشم من بینا

[صفحه ۳۹۲]

شد. از خواب بیدار شدم، به مادرزنم گفتم: می خواهم نماز بخوانم، آفتاب هست؟ گفت: بلی. گفتم: اینک چشم من بینا شد. از آن تاریخ چشم من، به عنایات

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، بینا بوده و مشکلی ندارد.

آقا فرمودند: دو دستم را عمل نکردند قطع کردند

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید مهدی حائری از مدافعین مکتب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از نویسندگان پرکار حوزه ی علمیه ی قم و از اعضای دائره المعارف تشیع هستند. آقای ثقفی یزدی طی نامه ای خطاب به ایشان کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را، که خود شاهد آن بوده اند، بیان داشته اند که ذیلا می خوانید:

این جانب عباسعلی ثقفی یزدی، کارمند بازنشسته ی بانک ملی شعبه ی قزوین، در حال انجام خدمت بودم که مریض شدم. ابتدا مریض بستری نبودم و با مرض کجدار و مریز رفتار می کردم. طبیب بانک هم، دکتر بیت انیویا آسوری بود. وی خیلی برای معالجه ی من زحمت کشید و آخرالأمر به بانک ملی نامه نوشت که، فلانی را بفرستید تهران.

در بیمارستان مرا بستری کردند. پس از معاینه، دکترها شروع به مداوا کردند. من چندین مرض داشتم: معده ام زخم بود، مرض کبد نیز داشتم، و کیسه ی صفرا هم پر شده بود. صفرا را از طریق بینی با لاستیک خالی می کردند. بعد از آن حالم وخیم شد. غذا نمی توانستم بخورم، چه اگر یک ذره غذا می خوردم استفراغ می کردم شب و روز سرم به دستم وصل بود. پهلویم ورم کرده بود. چند روز بود دکترها به من سر می زدند، فقط یک روز، فهمیدم یک شیشه خون به من تزریق کردند و دیگر چیزی نفهمیدم. نمی دانم مرده بودم یا خواب بودم، خلاصه چطور شد که، دیدم درب باز شد و یک جوان بلند قامت تشریف آوردند. فکر کردم جوانی با این قامت چطور از درب تشریف آوردند؟ دیدم یک دختر خانم بچه هم جلوی آقا هست.

جناب

آقای حائری، قلم یاری نمی کند گزارش بدهم، اما ناچارم. در زدند تشریف آوردند بالای سرم. دیدم کلاهخودی بر سرشان است که مانند الماس

[صفحه ۳۹۳]

می درخشد. نیز شالی به رنگ سبز تند، دور کمر خود بسته بودند. اما صورت مبارکشان را ندیدم؛ پرده ای قرمز روی صورتشان بود. یک لقمه غذا آوردند و به من فرمودند: بخور. عرض کردم: به خدا قسم مدت چندین روز است که نمی توانم غذا بخورم، استفراغ می کنم، تمام روده هایم درد می کند. فرمودند: بخور، خوب می شوی. بچه هایت پشت درب ناراحت هستند، گریه می کنند. از طرفی، فامیل ها از قزوین در تهران آمده و همه پشت درب بیمارستان هستند. اتوبوس آورده بودند تا مرا تشییع کنند.

بعدا دیدم دو بازوی مبارکشان بریده و خونین بود، اما از آن خون بر زمین نمی ریخت. نمی دانستم، خیال کردم مریض بوده و در همین بیمارستان بستری هستند! زیرا بعد از سرویس، مریض ها می رفتند به اطاق همدیگر و یکدیگر را ملاقات می کردند و از حال هم جویا می شدند. عرض کردم: حضرت آقا، شما را کی عمل کردند؟ فرمودند: عمل نکردند، قطع کردند. پیش خودم گفتم: حیف می باشد، این شخص گویا پهلوان است و یا از رؤسا است، اما ناقص العضو است! عرض کردم: خداوند شما را نگه دارد، خدا سایه ی شما را از سر بچه هایتان کم نکند، بنده را سرافراز فرمودید، از حال غریب جویا شدید. حضرت آقا، این محبت هایی را که در حق بنده کردید زمانی که به قزوین بروم خواهم گفت، که یک چنین آقایی به اتاقم تشریف آوردند و احوالم را پرسیدند! حضرت آقا، به خدا من غریبم، کسی را ندارم، اسم مبارکتان را بگویید من یادداشت کنم.

فرمودنـد: اسم شـما چیست؟ عرض کردم: اسم بنـده، عبـاس ثقفی می باشـد. فرمودنـد: اسم من هم عبـاس است. تشـکر بسـیار کردم. یواش یواش تشریف بردند. دیدم درب بلند شد، و آقا تشریف بردند.

یـک مرتبه هوشـیار شـدم، دیـدم ای وای! اینجـا کجـا است؟! دیـدم لخت هسـتم و یـک قطعه متقال را از وسط چاک زده و به گردنم انـداخته انـد. گویا اطاق انتظار بودم. نمی دانم کی مرا آنجا برده بودنـد؟ کسـی که مدتی نتوانسـته از تخت پایین بیاید، چطور می تواند از پله ها فوری بالا برود.

معاون بیمارسـتان یک خانم ارمنی به اسم خانم کالسبی بود. آقای غلامعلی هم پرسـتار بود. آمده بود گفته بود: خانم کالسبی، ثقفی دارد دعا می خواند. خانم در جواب می گوید: برو مواظبش باش، کسی آنجا نرود. گویا تلفن کرده بودند ماشین

[صفحه ۳۹۴]

آمبولانس بیایـد مرا ببرد. در آن موقع بنـده رفتم بالا. آقای غلامعلی گفت: خانم کالسبی (با اشاره به من:) ثقفی! ثقفی! آمـدم داخـل اطاق، تختم که شـماره ی آن ۱۲ بود، روبروی اطاق عمل قرار داشت. دیـدم روی تخت بنـده مریض خوابانیـده انـد. به اطاقهـای دیگر رفتم. یـک تخت خـالی بود، رفتم زیر پتو، پرسـتار آمـد کت و شـلوارم را تنم کرد. بعـد گفت: کو آن پـارچه؟ گفتم: نمی دانم چطور شـد. بعـد خـانم کـالسبی از من پرسـید: لباس را کی آورد؟ گفتم: پرسـتار. به پرسـتار گفت: این پارچه چطور شد؟ گفت: من ندیدم. گفت: توی بیمارستان چیزی نباید گم شود بایستی آن را پیدا کنی.

خلاصه، تمام مریض ها خوشـحال شده بودند و بعضـی ها از خوشحالی گریه می کردند. از آقایان کارمندان، هر کسی پرسید: چطور شد؟ به وی نگفتم شفا پیدا کردم. تذکر ندادم، یعنی در آن

موقع بی حرمتی می شد اگر می گفتم. البته در این مدت مدید، زحمات بنده را همه کشیدند، از همه ی آنها سپاسگزارم. تلفن کردند، دکترها آمدند. ملاقات در سالن انجام شد. خواهرم خدا را شکر می کرد. همه به ملاقات بنده آمدند و پس از ملاقات دستور دادند بروید خیالتان راحت باشد. بعد از آن چنان گرسنه ام شد که نگو. روح نداشتم، عرض کردم گرسنه هستم، دستور دادند بروید چلوکباب با دوغ بیاورید. وقتی که آوردند از بس ضعیف شده بودم قدرت نداشتم قاشق را در دستم بگیرم. قاشق دست می گرفتم بخورم، در داخل بشقاب می ریخت. دکتر به آقای غلامعلی گفت: تو به او غذا بده تا بخورد.

همه تماشا می کردند و از خوردن من تعجب می کردند. زیرا قبلا- یک ذره کباب می آوردند من بجوم، با خوردن همان مقدار کم، آن قدر استفراغ می کردم که بی حال می شدم. بالأخره همه را خوردم. گفتم: سیر نشده ام، به گونه ای که حتی دکتر به شوخی به من گفت: بیا مرا بخور! وی به خانم کالسبی گفت که، به ثقفی هیچ دارو و یا آمپول ندهید، فقط او را تقویت بکنید. به بنده نیز گفت: هر موقع چیزی خواستی، زنگ بزن برایت بیاورند. ضمنا، سابق بر این، ساعت ملاقات بیماران با مراجعین در بیمارستان، صبح ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ و بعد از ظهرها از ساعت ۴ الی ۶ بود. بنده توی اطاقم بودم که اطاقی عمومی بود و ملاقاتی بنده بیشتر از سایرین بود.

فردای آن روز دو نفر آمدند بیمارستان و از بنده پرسیدند: آقای سقفی شما هستید؟

[صفحه ۳۹۵]

عرض کردم بلی. گفتند: شما شفا پیدا کرده اید؟ گفتم: بلی. گفتند: گزارش بدهید. عرض کردم:

معذور هستم، نمی توانم بگویم. گفتند: بگو تا مردم بفهمند. عرض کردم: معذور هستم، فقط می گویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داده است. رفتند. بعدا معلوم شد که خبرنگار بوده و در روزنامه نوشته اند.

فردای آن روز از صبح تا بعد از ظهر مردم با گل به استقبال بنده می آمدند. آن روز حتی موهای سرم را قیچی کردند و بردند. فردایش رئیس آمد و دید اطاق بنده بسیار شلوغ است. به خانم دستور داد که یک اطاق فرعی به من بدهد که باعث ناراحتی مریض های دیگر نشود. جایم را تغییر دادند. فقط بنده در اطاق بودم. بعد از سرویس، تنها بودم. اول شب شد. خانم پرستار آمد و گفت: آقای ثقفی، می خواهم تنها نباشی، یک مهمان برایت آورده ام. تختی آورده و آن را جلوی تخت بنده گذاشتند. وقتی که پرستار رفت، جویای حال مریض شدم و با وی احوالپرسی کردم. گفتم: شما چه مرضی دارید که تشریف آورده اید اینجا؟ گفت: بنده اهل کربلا هستم. تا گفت کربلا، بدنم لرزید! گفت اسم بنده شیخ قاسم، و کفشدار حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم. من داماد آقای حجهالاسلام حاج آقا شجاع می باشم. [۳۰۸] .

به مجرد اینکه گفت کفشدار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم، یک مرتبه نفهمیدم چه شد، داد کشیدم «اباالفضل» و بی حال شدم. پرستارها و بهیارها، همه، آمدند و پرسیدند چه شد؟ به بنده آمپول زدند و به هوش آمدم. از حاج شیخ قاسم پرسیدند چه اتفاقی رخ داد؟ گفت: ایشان از من پرسید، شما چه کسی هستی؟ و من به او گفتم اهل کربلا و کفشدار حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم، که دیدم داد کشید. یک خانم پرستار (که

اسمش را نمی دانم و خیلی خانم معتقدی بود) گفت: دیروز حضرت ابوالفضل علیه السلام ایشان را شفا داده است. بعدا با هم زیارتنامه خواندیم.

فردای آن روز، یک آقای روحانی - که اسمش را فراموش کرده ام - آمدند. چون سادات بودند، برای ایشان ماجرا را تعریف کردم و به ایشان گفتم: قصه را به کسی نگفته ام مبادا هتک حرمت شود. فرمودند: خوب کردی، چون آن زمان بعضی اعتقاد به

[صفحه ۳۹۶]

این گونه امور نداشتند. بعد از یک هفته ی دیگر، بنده را مرخص کردند. یک ماه استراحت دادند، آمدم قزوین.

وقتی که وارد خانه شدم مردم به دیدنم آمدند. حتی بانک، به جای بنده، یک نفر را استخدام کرده بود. آن موقع، گذرنامه ی خارج را در خود قزوین صادر می کردند به مبلغ پانزده تومان. یک گذرنامه گرفتم و عازم کربلا شدم. اول آمدم حرم مطهر اباعبدالله علیه السلام و بعد از زیارت پرسیدم: مولایم کجا است؟ بعضی از بچه های قزوین آنجا بودند، با همدیگر آمدیم حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام، پس از آنکه اذن دخول خواندم، عرض کردم: یا اباالفضل علیه السلام، وجود نازنیت را دیدم، اما خانه ات را ندیدم. گفتم «یا ابوالفضل» و خودم را انداختم جلوی ضریح آقا و بی حال شدم. پس از آن مردم مرا بلند کردند.

زیارت کردم و با حضرت شرط نمودم که چندین مرتبه خدمت ایشان برسم. آبروی دنیا و آخرت، و هر چه را که می خواستم، از حضرت طلبیدم. تا به حال زنده، و شکرگزار نعمت الهی هستم. در ضمن، آن روزنامه را پیدا نکردم، ولی بیماری بنده تقریبا در آذرماه ۱۳۳۵ ش و شفا یافتن من نیز در خرداد ماه ۱۳۳۶ ش صورت گرفت.

خداوند ان شاء الله به همه دوستان و آشنایان سلامتی مرحمت فرماید. والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته.

فریاد زدم یا قمر بنی هاشم

جناب آقای حاج غلام عباس حیدری طی نامه ای که به جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ احمد قاضی زاهدی گلپایگانی نوشته اند، چنین آورده اند:

بنا به درخواست حضرتعالی، خوابی را که در چندین سال قبل دیده و برای سرکار تعریف کرده ام، در این صفحه می نگارم.

شبی در عالم رؤیا دیدم مثل این است که از خواب بیدار شده و نشسته ام، اما در آن محلی که نشسته ام گودالی است مانند قبر و آنچه بر تن دارم یک کفن است. سر و صدایی هم خارج از گودال شنیده می شود.

برخاستم و مشاهده کردم. انبوه جمعیت، همه کفن پوش، مانند مورچه هایی که

[صفحه ۳۹۷]

از لانه هایشان بیرون آمده باشند، موج می زدند. با مشاهده این وضع، فهمیدم قیامت برپا شده، و من مرده بودم الآن زنده شده ام. از قبر بیرون آمدم و داخل جمعیت شدم. همراه سیل جمعیت، بدون اراده و هدف، در حرکت بودیم. هر یک، سفیدپوش، با فاصله هایی از یکدیگر، اطراف میز ایستاده و جلو هر کدام دفترهای بزرگی بر روی هم انباشته گردیده است.

فهمیدم که این تشکیلات مربوط به رسیدگی اعمال بندگان در صحرای محشر است. از یکی از جوانان که در کنار میز ایستاده بود سؤال کردم: شما هم مشغول حساب و اعمال بندگان خدا هستید؟ فرمودند بلی، اسمت چیست؟ اسم خود را گفتم. گفت: دفتر اعمال تو پیش من نیست، بگرد تا پیدایش کنی و آن قدر جستجو کردم که دیگر رمقی در من باقی نماند. به هر پیر و جوانی می رسیدم از دفتر حسابم سؤال می کردم. می گفتند: باید خیلی بگردی، ناامید مباش، پیدا

خواهی کرد.

نمی دانم چه مدت طول کشید تا عاقبت به وسیله ی یکی از جوانان محاسب، به جوانی که دفاتر من نزد او بود معرفی شدم. از من سؤال کرد: اسمت چیست؟ گفتم: غلام عباس. اسم پدرم را پرسید؟ گفتم: حاتم. شهرتم را پرسید، گفتم: حیدری. گفت: من مسئول رسیدگی به اعمال تو هستم. دفتری را برداشت و مشغول به خواندن آن شد. همه ی محتویات آن دفتر را خواند و ورق زد تا تمام شد. سپس دفتر دیگری را برداشت و به همین طریق مشغول شد. در موقع خواندن و ورق زدن دفترها، دیدم که روی نوشته های داخل دفترها را عموما با قلم قرمز خط کشیده اند. فقط از سه دفتر آن، سه مطلب را از من سؤال کرد که متأسفانه قلم روی آن کشیده نشده بود. گفت: تو فلان کار و فلان کار و فلان کار را کرده ای، آیا قبول داری؟ گفتم: بلی، درست است. چون فهمیدم که کتمان حقیقت در دادگاه الهی صحیح نیست، اعتراف کردم. ولی مفاد آنها یادم نیست (چون وقتی از خواب بلند شدم به کلی فراموش کرده بودم).

به هر حال، جوان بازپرس گفت: تو محکوم به سه ضربه تازیانه هستی و باید تنبیه شوی. گفتم: حاضرم. گفت: آماده باش! یکدفعه دیدم از پشت پایم یک میله آهن قطور بیرون آمد که تا پشت سرم امتداد داشت. بعد جوانی قوی هیکل، که رنگ بدن وی قهوه ای بود و از حیث پوشش نیز عریان بود و فقط پارچه ای را جهت ستر عورت به کمر

[صفحه ۳۹۸]

بسته بود، با تازیانه ای سه شقه در دست، از طرف دست چپ ظاهر گردید. جوان بازپرس دستور داد که سه

ضربه تازیانه به من بزنـد. او نیز تازیانه را بالای سـرش چرخی داده از پشت پاهایم فرود آورد. تازیانه میله ی آهن را بریـد و از جلوی زانوهایم بیرون آمد.

من همـان طور ایسـتاده بودم که، او دوبـاره تازیـانه را نواخت و این بـار، تازیانه پس از قطع میله، از جلوی شـکمم بیرون آمـد. دفعه سوم که تازیـانه را بالا برد، فهمیـدم این مرتبه تازیانه از قلبم عبور می کنـد و کارم تمام است. ملهم شـدم که بایـد دسـت توسل به آقایی که غلام او هسـتم بزنم. یکـدفعه، بـدون اراده فریاد زدم: یا قمر بنی هاشم، یا ابوالفضل العباس علیه السـلام! که دیدم دست شخصی که تازیانه را بالا برده بود تا فرود بیاورد، در هوا خشکید و در پی آن تازیانه از دستش رها شده و به زمین افتاد.

من با دیدن این منظره و خوفی که از خوردن تازیانه پیدا کرده بودم، از خواب پریده و نشسـتم و مشـغول گریه و استغفار شدم. در عین حال خوشحال و مسرور بودم که مورد عنایت آقایم، حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیه السـلام، واقع گردیـده ام و فهمیـدم که حضـرتش در آن عالم چه مقام والایی را دارا می باشد که تمام ملائکه، مخصوصا مأمورین عذاب، از اسم مبارکش حساب می برند، تا چه رسد به ملائکه ی رحمت.

غصه نخور، آمده ام تو را معالجه کنم

واعظ بزرگوار، آقای شـیخ محمدعلی مظاهری، از حوزه ی علمیه ی قم، از جناب آقای شیخ عبدالکریم حق شناس، نقل کرده اند که ایشان فرمودند:

در همسـایگی مـا بـانویی محـترمه نقـل کرد که دخـتری مریض داشت. وقتی که او را نزد دکتر نفیسـی می برنـد، دکتر پس از معاینه ی دقیق، به مادرش می گوید: شما چه نسبتی با

این دختر مریض دارید؟ آن بانو نمی گوید که من مادرش هستم، بلکه می گوید من خاله ی او می باشم.

دکتر آهسته به او می گوید که این دختر سرطان دارد؛ سرطان به دم دلش رسیده و فردا به قلبش می رسد و دختر از دنیا می رود!

مادر ناراحت شده دست دختر را می گیرد و از مطلب دکتر خارج می شوند. در

[صفحه ۳۹۹]

کوچه دختر از مادر می پرسد که دکتر چه چیز آهسته به شما گفت؟ مادر از گفتن مرض خودداری می کند. دختر اصرار می ورزد و سرانجام مادر به وی می گوید: دکتر گفت که، شما سرطان دارید و فردا عصر می میرید. وقتی مادر و دختر وارد منزل شدند، دختر می گوید: مادر، امشب مرا تنها بگذار. او را در اطاقی تنها می گذارند. قبل از استراحت وضو می گیرد و به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود و با چشم گریان به خواب می رود.

در عالم رؤیا می بیند درب اطاق باز شده و آقایی به درون آمد که دست در بدن ندارد. وی به دختر می فرماید: چرا ناراحتی و گریه می کنی؟ دختر می گوید: مبتلا به سرطان هستم. دکتر گفته فردا می میرم، ولی من در این جهان آرزوها دارم و مایل نیستم بمیرم. آن آقای بی دست، به او می فرماید: غصه مخور، من آمده ام تو را معالجه کنم. دست که ندارم به محل سرطان بمالم، پایم را به محل سرطان می مالم. سپس پای مبارک را بلند کرده روی دل وی می گذارد و تا نزدیک قلبش می آورد، و آنگاه می فرماید: خوب شدی، ناراحت مباش! می گوید: آقا، دلم می خواهد شما را بشناسم.

می فرماید: من ابوالفضل العباس، فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و دختر از خوشحالی بیدار می شود و

فریاد زده مادر را بیدار می کند و می گوید: مادر، مطمئن باش، خوب شدم. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آمد، مرا شفا داد و رفت.

فردا مادر دوباره او را نزدیک دکتر نفیسی می برد و می گوید: آقای دکتر، این دختر را معاینه کنید. دکتر معاینه می کند و می گوید: صد در صد خوب شده است!

دکتر می پرسد: خانم، واقعا این همان دختر مریض است که آورده بودید، یا دختر دیگری است؟ مادر می گوید: وی همان است که دیروز آورده بودم و لاغیر! دکتر می گوید: اگر همان است، به هیچ وجه آثار مریضی در او دیده نمی شود.

فتنه برطرف شد

جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد درودی، تحت عنوان «رؤیای صادقه در توسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می نویسد:

چندین سال قبل، از طرف عده ای ناآگاه به مسائل اسلامی مورد تهدید واقع

[صفحه ۴۰۰]

شدم. یک شب قبل از خوابیدن، متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم، یعنی صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستادم و ثوابش را هدیه ی قمر بنی هاشم علیه السلام نمودم.

هنگام سحر در عالم رؤیا رودخانه ی بزرگی مملو از آب صاف را دیدم که یکی از علمای وارسته و بزرگوار قم، آیت الله سید حسین بدلا، روی آن راه می رود و حقیر هم دنبال او در حرکتم. هیچ کدام پایمان در آب فرونمی رفت و هر دو از آب به راحتی گذشتیم. از خواب که بیدار شدم، تعبیر نمودم که فتنه برطرف شد. فردای همان شب، اشخاص مذکور خودشان نزد من آمده و عذرخواهی کردند و این گرفتاری و مزاحمت، به برکت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مرتفع گردید.

قند هفته ی گذشته، آب کوب نبود

حجهالاسلام والمسلمین آقای صادقی واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت سلام الله علیهم در حوزه ی علمیه قم هستند، از شیخ غلامرضا یزدی، که عالمی عارف و زاهد و متقی بود و در یزد می زیست، نقل کردند که گفت:

من در شب های جمعه منزل قصابی روضه می خواندم. یک شب در عالم خواب دیدم در صحرای محشر است. حضرت امام حسین علیه السلام در یک جا نشسته و حضرت ابوالفضل علیه السلام منشی او است. صورت مجالس و محافلی را که برای اهل بیت علیه السلام برپا شده، گرفته اند و حضرت می نویسند. رسید به روضه قصاب. حضرت، طبق معمول هر هفته، نوشت کله قند سه شاهی. حضرت فرمود:

نه برادر، این هفته قندش آب کوب نبود، صد دینار خریده بود. من از خواب بیدار شدم. این هفته که رفتم منزل قصاب، گفتم: قند هفته ی گذشته، آب کوب نبود؟ گفت: جلوی شما آب کوب بود. گفتم: قند روضه؟ قصاب گفت: آمدم روز قبلش قند بخرم قند آب کوب نبود، قند ارزان خریدم. خوانندگان توجه داشته باشند که تشکیلات امام حسین علیه السلام چقدر دقیق است!

[صفحه ۴۰۱]

با توسل به حضرت عباس، درها باز شد

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ نجم الدین طبسی، از محمد اسکندر، که از کسبه ی نجف اشرف بود نقل کرد:

در ایامی که یهودی ها را از عراق بیرون می کردند، ما به بغداد رفته بودیم تا طبق معمول، طلا بخریم. عمده فروشها یهودی بودند. یکی آمد و ما را به منزل برد. وقتی که وارد منزل شدیم، درب را بست و ما را به یک اطاق راهنمایی کرد. داخل اطاق که شدیم، درب اطاق را نیز بست. اینجا بود که یقین کردم سری در کار است. سپس شخصی آمد و نگاه تندی به من کرد. گفت: آمدی طلا بخری؟! همین که این شخص اطاق را ترک کرد من به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم و به طرف درب حمله کردم. به هر درب که دست زدم باز شد! درب ها را یکی پس از دیگری با کمک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باز کردم. تا اینکه از حیاط بیرون آمدم. آنها مرا تعقیب کردند ولی موفق نشدند و من نجات پیدا کردم.

به برکت قمر بنی هاشم شفا یافتم

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن مؤمن، که مورد وثوق علمای قم و عراق می باشند، نقل کردند:

من در بچگی مریض بودم و شدت مرض به گونه ای بود که تمام دکترها مرا جواب کرده بودند. مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده و به آن حضرت توسل جسته بود. به برکت آن حضرت شفا یافتم.

آمده بودم از حضرت عباس پول بگیرم

حجهالاسلام جناب آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه در شب ۲۰ رجب ۱۴۱۴ ق چند کرامت نقل کرده اند، با تشکر از ایشان، ذیلا می آوریم:

۱. مرحوم پدرم سید تقی مستجاب الدعوه، از مرحوم پدرش سید رضا مستجاب الدعوه، که هر دو کفشدار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودند، نقل کردند که: مرحوم سید رضا روزی بی پول می شود. می آید نزد ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و عرض می کند: یا اباالفضل، پولی ندارم و خجالت می کشم از

[صفحه ۴۰۲]

فرزندانم تقاضای وجه نمایم. خودتان چاره ای بفرمایید. سپس همانجا به نماز می ایستد.

در این بین، زنی که زائر ایرانی بوده است، با صدای بلند به زبان فارسی می گوید: یا ابوالفضل، این مقدار پول در کیسه را من به هوا پرتاب می کنم، هر کسی محتاج آن می باشد به او برسد. پول را به هوا پرتاب می کند و چون مردم کربلا تقریبا فارسی می دانند، کربلاییهای حاضر در حرم، حرف زن را فهمیده و منتظر برداشتن پول می شوند.

اما پول در مقابل مرحوم سید رضا می افتد و آن مرحوم پول را برداشته به جیب خود می گذارد و مشغول نماز می شود. مردم که جمع می شوند کیسه را نمی بینند و در نتیجه متفرق می شوند. پس از اتمام نماز سید رضا، زن به وی می گوید: آیا تو پول را برداشتی؟ مرحوم

سید رضا می گوید: آری، و داستان بی پولی خود را بیان می کند و اضافه می کند که من همین حالا آمده بودم از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پول بگیرم.

خانم مزبور، مرحوم سید رضا را به منزل می برد و به فرزندانش می گوید هر چه می خواهید می توانید به این سید کمک کنید، آن قدر بی پول شده که آمده از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام پول بگیرد و آن بزرگوار هم سید را به من حواله داده است. فرزندان آن زن هم پول قابل توجهی به مرحوم سید رضا کفشدار می دهند!

یا اباالفضل، این امانت من است، مواظب باش

۲. ایضا مرحوم سید تقی می گفت: شخص عربی برای عرض حاجت و زیارت به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می آید و بقچه ای را که به همراه داشته در گوشه ای به زمین می گذارد و اشاره به گنبد حضرت می کند و می گوید: یا ابوالفضل، این امانت من است، مواظب باش! پس از زیارت، وقتی به سراغ بقچه می آید، می بیند بقچه نیست. می گوید: یا اباالفضل، آیا این رسم امانت داری است در این زمان؟! کسی به او می گوید: شخصی می خواست بقچه ی تو را بدزدد، ولی بقچه بلند شد و به سقف چسبید! نگاه می کند بقچه را در سقف صحیح و سالم می بیند. دست دراز می کند، بقچه از سقف جدا شده و به دست صاحبش می رسد.

[صفحه ۴۰۳]

این پول، مال این بچه سید است

۳. جناب مستجاب الدعوه همچنین از عموی بزرگوارش، جناب آقای سید جعفر مستجاب الدعوه نقل کردند که گفت: وقتی که پدرمان از دنیا رفت سرپرستی ما با پدرت بود. در آن ایام روزی به پدرت می گویم: من کفش مدل جدید می خواهم (آن زمان، قیمت چنان کفشی یک دینار بوده است). پدرت به من می گوید: برو از حضرت اباالفضل علیه السلام یک دینار بگیر بیاور، تا من برایت آن کفش را بخرم! من رفتم به آقا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام عرض کردم: برادرم گفته یک دینار بده. این را گفتم و آمدم در کفشداری نشستم (پدر و جدم، هر دو، کفشدار حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بودند).

بعد از لحظاتی شخصی وارد حرم شد و یک دینار در ضریح انداخت، ولی باد آن را از ضریح خارج کرد و به حرکت درآورد. خدام مانند اینکه دنبال گنجشکی بروند دنبال دینار دویدند، ولی هیچ کدام نتوانستند آن

را بگیرند و دینار یکسره آمد و در جلوی کفشداری افتاد و من آن را برداشتم! یکی از خدام گفت: این پول مال این بچه سید است، دیگر کاری به کارش نداشته باشید.

اکنون عمویم زنده است و من خودم، شفاها، این قصه را از عمویم شنیده ام و در وقت نقل قصه، جمعی از دوستان نیز حاضر بودند و آن را شنیدند.

عموجان، نسل ما از شما قطع شد

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای سید محمدرضا اعرجی «فحام» در نامه ای به نگارنده چنین نوشته است:

جده ی پدری این جانب، مرحومه ی علویه طوبی بیگم، که از زن های صالحه و متهجده بود، نقل کرد که: در کربلا، مرض تب و نوبه آمد و سه تن خواهرانم همه مرحوم شدند. بعد از آنها مادرم، و بعد از وی مرحوم پدرم آیت الله آقای سید حسن اصفهانی، که از علمای معروف کربلا بودند، و بعد از ایشان برادرم، مرحوم سید جواد، و فرزندانش همگی به رحمت حق پیوستند و شوهرم و یک دختر منحصر به فردم نیز فوت کرد.

در نتیجه، من تنها ماندم و احدی از خانه باقی نماند. مدتی بر این منوال

[صفحه ۴۰۴]

گذشت و هر چه خواستگار برایم می آمد قبول نمی کردم، تا اینکه در یک شب تاسوعای حسینی برای آنکه دستجات عزاداری را تماشا کنم از خانه بیرون آمدم و چون سر کوچه ی خودمان، که در بین الحرمین بود، رسیدم، دیدم دسته ی بچه سیدها - شمع به دست - می آیند و نوحه می خوانند. چون با این منظره روبرو شدم، یک مرتبه حالم منقلب شد و یاد پدر و برادر خود افتادم و گفتم نسل ما از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قطع شد! در آن

لحظه در جایی قرار داشتم که گنبد ملکوتی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می دیدم. رو به گنبد مطهر کرده، خطاب به حضرت گفتم: عموجان، نسل ما از شما قطع شد! و گریه کردم و به منزل برگشتم.

در همان سال، ماه صفر، برایم خواستگار آمد و من قبول کردم، با اینکه تصمیم به ازدواج نداشتم و از شوهر کردن ابا می کردم. جدا بعد از این ازدواج بود که مدتی به عنوان سفر عازم کاظمین علیه السلام شده و در آنجا وارد منزل مرحوم آقای شیخ راضی کاظمی (از علمای معروف کاظمین) شدم، و ظهر همان روز در خواب دیدم که در همان منزل، منبری عظیم نصب شده و جمع کثیری از اطفال خردسال پای منبر ایستاده اند و هر کدام یک شمع در دست دارند و آن را به سید جلیل القدر و نورانیی که در بالای منبر نشسته می دهند و آن سید بزرگوار، شمع ها را روشن می کند و به آن بچه بازمی گرداند. از بچه ها سؤال کردم: این آقا کیست؟ کسی جوابم را نداد، تا آنکه خود آن آقا از بالای منبر فرمود: منم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از من چراغ روشن کردی.

از خواب بیدار شدم و عصر همان روز، به منزل عالم ربانی مرحوم آقا سید محمد اصفهانی، پدر مرحوم آقا سید محمدمهدی اصفهانی صاحب کتاب احسن الودیعه رفتم و خواب را برای ایشان نقل کردم. ایشان فرمود: شما حامله می باشید و فرزند شما نیز پسر است (ایشان می گفت: من هنوز آثار حملی در خود نمی دیدم) و شوهر شما از سادات صحیح النسب است.

همین طور هم شد و خداوند متعال به ایشان، پدرم

را عنایت فرمود و اولاد ایشان منحصر به فرد بود، و دیگر برای ایشان اولادی نشد. اولاد مرحوم پدرم منحصر به داعی است و ان شاء الله تعالی نسل ما الی یوم القیامه متصل است به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قطع نخواهد شد و ان شاء الله همگی نیز از موالیان خاندان عصمت و طهارت – سلام الله

[صفحه ۴۰۵]

علیهم اجمعین – و از مبغضین اعدای ایشان می باشند، که عمده ی مسئله، همان ایمان بوده و شرط مؤمن بودن و نجات از عذاب الهی هم همان حب ائمه ی طاهرین و دشمنی با اعدای ایشان است. و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. به تاریخ ۱۴۱۴ ه ق، الداعی محمدرضا الحسینی الحائری الفحام.

روز عرفه، روضه ی حضرت عباس را بخوان

حجهالاسلام والمسلمین حاج سید حسن ابطحی، در کتاب «ملاقات با امام زمان علیه السلام» (ج ۲، ص ۲۵۴) آورده است:

بدون تردید حضرت بقیهالله – روحی فداه – در مجالس عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام حاضر می شوند، زیرا آن حضرت خود را صاحب عزا می دانند. به خصوص، اگر مجلس را افراد متقی و با اخلاص ترتیب داده باشند و باز بالأخص اگر در امکنه ی متبرکه تشکیل شود و یا روضه ای خوانده شود که مورد علاقه ی آن حضرت باشد. مثلا غالبا در مجالسی که روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده می شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند.

یکی از دوستان، که راضی نیست اسمش را در کتاب ببرم، می گفت: در سال ۱۳۶۳ شمسی به مکه ی معظمه مشرف بودم. روحانی کاروان، که مرد خوبی بود، سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر علیه السلام را دیده بود

و آن حضرت به او فرموده بودند که در روز عرفه، روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان که من هم می آیم.

بعد از ظهر عرفه، در بین دعای عرفه، روحانی کاروان مشغول روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام شد. همه ی اهل کاروان به طور ناگهانی دیدند که مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدیدا گریه می کند. افراد کاروان کم کم می خواستند متوجه او شوند، به خصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیهالله - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - به من فرمودند که روز عرفه، روضه ی حضرت اباالفضل علیه السلام را بخوان، من هم می آیم.

[صفحه ۴۰۶]

آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می کنند، لذا آن حضرت از میان جمعیت حرکت کردند و می خواستند از در خیمه بیرون بروند. زن فلجی در کاروان ما بود، صدا زد آقا! حضرت برگشتند و به او نگاه کردند. او اشاره به پایش کرد، یعنی پاهای من فلج است. حضرت ولی عصر علیه السلام با اشاره به او فهماندند خوب می شود و از در خیمه بیرون رفتند.

زن فلج همان ساعت کسالتش برطرف شد و حتی تمام اعمال حجش را از قبیل طواف حج و سعی بین صفا و مروه و طواف نساء را خودش بدون آنکه کسی کمکش کند انجام داد.

در اینجا مناسب است که منتظران حضرت ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» این سروده را زمزمه کنند:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری

به امیدی رسند امیدواران

جمال الله شود از غیب طالع

پدیدار آید اندر بزم یاران

همی گوید منم

آدم منم نوح

خلیل داورم قربان جانان

منم موسی منم عیسی بن مریم

منم پیغمبر آخر زمانان

تو موسی وار شمشیر خدایی

بکش وآنگه بکش فرعون و هامان

تو ای عدل خدا کن دادخواهی

ز جا خیز ای پناه بی پناهان

برون کن زآستین دست خدا را

به خونخواهی و از خون نیاکان

قدم در کربلا بگذار و بستان

سر پر خون ز دست نیزه داران

تو ای دست خدا ز شست قدرت

بکش تیر از گلوی شیرخواران

خبر داری که از سم ستوران

دگر جسمی نماند از اسب سواران

شنیدستی چنان دست خدا را

جدا کردند از تن ساربانان

اثر طبع مرحوم آیت الله ارباب قمی

برادر، بیمار ما را معالجه کن

مؤلف کتاب «ملاقات با امام زمان علیه السلام» در جلد ۲، صفحه ی ۱۴۹ آن کتاب همچنین نوشته اند:

یکی از وعاظ محترم ایران که من خودم شاهد کسالت سخت ریوی او بودم

[صفحه ۴۰۷]

و اطبای ایران از معالجه اش مأیوس شده بودند، پوست بدنش به استخوانهایش چسبیده بود و آخرین قطرات خون بدنش از حلقومش بیرون می آمد و قسمت عمده ی ریه اش فاسد شده بود و او را می خواستند برای معالجه به اسرع وقت به بیمارستان شوروی در مسکو ببرند، ناگهان بدون آنکه او را معالجه کنند خود من شاهد بودم که پس از چند روز شفای کامل پیدا کرد.

وقتی علت شفای او را از او سؤال کردم، گفت: آخرین شبی که صبحش بنا بود مرا به مسکو ببرند، می دانستم که من در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا می روم، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده داشت از اطاق بیرون برود. وقتی بیرون رفت در همان حال ضعف رو به طرف کربلا کردم و حضرت سیدالشهداء علیه السلام را مورد خطاب قرار دادم و گفتم: آقا، یادتان هست که به

منزل فلان پیرزن رفتم و روضه خواندم و پول نگرفتم و نیتم تنها رضایت خدای تعالی و شما بود؟! و بالأخره چند تا از این قبیل اعمالی را که با اخلاص انجام داده بودم متذکر شدم و در مقابل آن اعمال شفایم را از آن حضرت خواستم. ناگهان دیدم در اطاق باز شد و حضرت سیدالشهداء و برادرشان حضرت ابوالفضل علیه السلام وارد اطاق شدند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: برادر، بیمار ما را معالجه کن، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه ام کشیدند، و از جا حرکت کردند و رفتند. من بعد از آن احساس کردم سلامتی خود را بازیافته و دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان ندارم و این چنین که ملاحظه می کنید صحیح و سالم گردیدم.

ناگاه سواری نیزه به دست پیدا شد

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، عالمی متقی و از مروجین مکتب اهل بیت علیهم السلام می باشند، از کتاب نجات الخائفین نقل کرده اند که:

گروهی از زوار به کربلا می رفتند. ضعیفه ای با چند تن از اطفال صغار همراه زوار بود. وقتی که از مسیب کوچ کردند، آن بیچاره از قافله عقب ماند و ناگاه جمعی از

[صفحه ۴۰۸]

اعراب بر سر آن مظلومه ریختند و بنای هتک حرمت گذاردند. در این وقت آن بینوا رو به طرف کربلا- نموده و گفت: ای مولا- و سرور من، از غیرت شما به دور است که مرا اعانت ننمایی و از دست این ظالمان نجات ندهی. در این گفتگو بود که ناگاه سواری، در حالیکه نیزه ای در دست داشت، نمایان شد و بعد از متفرق کردن دزدان آن ضعیفه را به کربلا و به قافله ی زوار رسانید. آن

مؤمنه چون این کرامت را دید، عرض کرد: ای آقا، تو از کجا دانستی که در صحرای دور در دست اعدا مانده ایم؟

آقا فرمودند: ای ضعیفه، من در خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام ایستاده بودم، دیدم که اشک چشم آن امام امم جاری شد. عرض کردم یابن رسول الله، چرا گریه می کنی؟! فرمود: مگر نمی بینی که زوار من در دست اعراب بی حیا گرفتار شده اند؟ پس به امر مولای خودم شما را از چنگ آنها رهانیدم. سپس آن ضعیفه عرض کرد: دستهای خود را بده ببوسم. فرمود: معذورم دار که دست ندارم. آن زن گریست و گفت مگر تو مولای من حضرت عباسی؟ فرمود: بلی، و غائب شد.

مادر، مهمانهای ما کجا رفتند؟

یکی از علمای اصفهان، معروف به سید العراقین، نقل می کرد که سالی با دکتر احتشام الأطباء به زیارت کربلا رفتیم. روزی از حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیرون آمدم، در بازار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدم احتشام الأطباء، در حالی که بسیار متوحش و مضطرب بود، از خانه ای بیرون آمد.

سؤال کردم: این اضطراب برای چیست؟ گفت: جوانی مریض در این خانه است که حالش خوب نیست و تا دو ساعت دیگر از دنیا می رود. وی فرزند منحصر به فرد خانه است و من برای آن زن که مادر او است پریشان هستم. زن پشت در بود؛ و این صحبت را که شنید، رفت بالای بام منزلش و فریاد زد: یا قمر بنی هاشم، ای باب الحوائج، من اولاد نداشتم به شما متوسل شدم این پسر را به من دادی. من فرزندم را از شما می خواهم. یک وقت صدای آن جوان از منزل بلند شد که: مادر کجا رفتی، مرا تنها گذاشتی؟

ما وارد

خانه شدیم و دیدیم که جوان صدا می زند: مادر مهمانهای ما کجا

[صفحه ۴۰۹]

رفتند؟! الآن چهار مرد و یک زن کنار بستر من بودند و یک نفر دیگر نیز ایستاده بود، ولی دو دست نداشت؛ به من گفت جوان مادرت به من متوسل شد و من از خدا خواستم سی سال دیگر به شما و مادرت عمر داده شد تا در کنار هم از یکدیگر نفع ببرید.

مشهدی عباس، و ارادت به قمر بنی هاشم

حجهالاسلام والمسلمین سید محمدرضا حائری فحام در تاریخ آخر ساعات روز مبعث ۱۴۱۴ ه ق در منزل آیت الله العظمی سید محمدباقر طباطبائی سلطانی بروجردی اظهار داشتند:

شهید بزرگوار، آیت الله آقای سید ابوالحسن شمس آبادی «قدس سره»، در اصفهان بالای منبر فرمودند: شخصی در اصفهان بود به نام مشهدی عباس، معروف به عباس بی دین، که هیچ یک از واجبات الهی را انجام نمی داد و فقط عشق و علاقه ای به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام داشت. وقتی که با او درباره ی نماز و روزه و دیگر واجبات صحبت می شد، اصلا و ابدا توجه نمی کرد و گوشش به این حرف ها بدهکار نبود.

ولی به تشکیلات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام علاقه داشت و خدمت می کرد، و از حضرت توقع هم داشت و می گفت بعد از مردن، باید مرا در حرم حضرت عباس علیه السلام دفن کنید تا مشمول عنایت ایشان شوم.

وی ۳ الی ۴ سال قبل از مرگش، از تمام گناهان توبه کرد و به ظاهر آدم خوبی شد. عده ای از اصفهان می خواستند برای زیارت به کربلا بروند، او نزد آنها آمده و گفت: مرا هم با خودتان ببرید. آنها نیز او را با خودشان بردند. وقتی که به کربلا رسیدند، مشهدی عباس مریض شد

و ۳ روز تب کرد و سپس از دنیا رفت. رفقایش او را غسل و کفن کرده و آوردند در حرم طواف دادند. نخست بنا بود جنازه را به وادی السلام ببرند، اما تقدیر چیزی دیگر بود. چگونگی آنکه:

بعد از طواف، خادم ها هم آمدند و زیارتی مقابل جنازه اش خواندند. سپس یکی از خدام پرسید: کجا می خواهید دفنش کنید؟ گفتیم: بنا است او را در وادی السلام دفن کنیم. خادم گفت: من بروم از سید مرتضی کلیددار اجازه بگیرم که او را در یک جایی

[صفحه ۴۱۰]

اطراف صحن دفن کنید. وقتی به کلیددار گفتند، وی گفت: در عتبه قبری هست، ببرید آنجا دفنش کنید و ما هم بردیم و آنجا دفنش کردیم.

شهید شمس آبادی در خاتمه اضافه کردند، که مشهدی عباس را خود من نیز دیده بودم.

من فرستاده ی قمر بنی هاشم هستم

آیت الله سید مهدی حسینی لاجوردی قمی، از شخصیت های برجسته ی حوزه ی علمیه ی قم طی نوشته ای مرقوم داشته اند:

دانشمند متتبع و نویسنده ی توانا، عاشق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جناب حجهالاسلام والمسلمین آقا حاج شیخ علی ربانی خلخالی، مشغول نوشتن زندگینامه ی پرچمدار کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام بوده و بر آن شده اند که کرامات این مرد شجاع تاریخ، یادگار اسدالله الغالب، را بنویسند. از این حقیر نیز خواستند اگر کرامتی سراغ دارم بنویسم. لذا امر ایشان را امتثال کرده و کرامتی را که خود شنیده ام نقل می کنم:

این جانب مدتی در کاشان مقیم بوده و به امور شرعی، از جماعت و تدریس، اشتغال داشتم. مرد متدینی به نام حاج اصغر، که یکی از بناهای خوب کاشان است، بنده را در یک زمستان دعوت کرد که سه ماه مهمان ایشان باشم. شبی

به من گفت: در اینجا مردی است که قضایای عجیب و غریب دارد، شما بیایید و از او بخواهید برخی از قضایای خود را بگوید. گفتم: مانعی ندارد. آن مرد آمد. کنار هم نشستیم و او شروع کرد مطالبی را گفتن. یکی از آنها این بود که گفت: من مدتی در فشار زندگی بودم و کار به جایی رسید که در منزل یهودیها کارگری می کردم. روزی دلم شکست، متوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شده و عرض کردم: ای آقای من، آیا باید گرفتار باشم که با این وضع دشوار، برای یک یهودی کارگری کنم؟!

شب با حال افسردگی خوابیدم. در خواب دیدم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام به من فرمود: فردا برو آران، و به فلان کس که صاحب گله ی گوسفند است سلام مرا برسان و بگو چهار رأس گوسفند و مبلغ دویست تومان، که نذر کرده ای، از طرف آقا ابوالفضل علیه السلام حواله به من شده است. صبح از خواب برخاسته و به طرف آران عزیمت نمودم. در آنجا

[صفحه ۴۱۱]

جویای حالش شدم، گفتند: با گوسفندانش به بیابان رفته و غروب می آید. ماندم تا از بیابان آمد. وقتی آمد، جلو رفته سلام کردم و گفتم که من فرستاده ی قمر بنی هاشم علیه السلام هستم. او گریه کرد و مرا به منزل برد و بیشتر از آنچه نذر کرده بود به من داد. مدتی است که زندگی خوبی را در اثر توجهات آقا قمر بنی هاشم علیه السلام دارم. «و کم له من نظیر»!

یا اباالفضل، پسرم در پناه تو باشد

در کاشان شخصی از معاریف بود که نام او محمدتقی، داماد حاج محمد بود. وی پسری داشت که نامش جواد بود. روزی جواد، که بچه بود، به چاه

افتـاد. در هنگام سـرازیر شـدن به چاه، مادرش، که می دیـد قـدرت جلوگیری از سـقوط طفل را نـدارد، یک دفعه صـدا زد: یا ابوالفضل العباس، پسـرم در پناه تو باشـد! بچه در داخل چاه قرار گرفت: زمانی که مردم بر سـر چاه آمده و او را صدا زدند، او در پاسخ گفت:

- در اینجا بسیار سردم شده است.

معلوم شـد از هوای سـرد آنجـا نـاراحت است، ولی صـحیح و سـالم می باشـد و بالأـخره او را از چاه سالم بیرون آوردنـد. این کرامت از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در سال ۱۲۱۰ هجری قمری رخ داده است. [۳۰۹] .

دیشب، در این خانه، کوری مادرزاد شفا یافته است

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن ابطحی، در کتاب شبهای مکه (ص ۹۷ - ۹۳) چنین می نویسد:

یـک روز به حرم مطهر رؤوس شـهدا در بـاب الصـغیر رفته بـودم (در شـام). کسـی در حرم نبود ولی جوانی در گوشه ی حرم سرش را روی زانو گذاشته بود و مثل آنکه خوابش برده بود.

من هم که تنها بودم زیارت مختصـری خواندم و نزدیک به همین جوان مشغول نماز زیارت شدم. بعد از نماز، آن جوان سرش را از روی زانویش بلنـد کرد و گفت: آقـا، من خواب نبودم بلکه حتی چشـمهایم هم بـاز بود، ولی همان طوری که سـرم روی زانویم بود می دیدم تمام شهدایی که سرشان اینجا دفن است حضور دارند و حوائج

[صفحه ۴۱۲]

زوارشـان را می دهنـد و یکی از حوائـج مهم مرا هم بنـا شـد امشب بدهنـد. آیا این خواب یا بیـداری می توانـد حقیقت داشـته باشد؟

گفتم: اگر مقـداری صبر کنیـد، حقیقت این خواب یا بیداری برای شـما طبعا روشن می شود. گفت: چطور؟ گفتم: امشب اگر آن حاجت مهم شما برآورده شد

معلوم می شود حقیقت داشته والا ممکن است آنچه دیده اید خیالاتی بیش نبوده است. گفت: برای شما توضیح می دهم چیزی را که به من وعده داده شده، تا شما هم ناظر جریان باشید. گفتم: متشکرم.

گفت: من دختربچه ای دارم که از مادر، نابینا متولد شده و بسیار خوش استعداد است. به من امروز می گفت: اینکه می گویند فلان چیز قشنگ است و فلان چیز زشت است، یعنی چه؟ گفتم: تو چون چشم نداری این چیزها را نمی توانی بفهمی. گفت: چطور می شود که انسان چشم داشته باشد؟ گفتم: بعضی ها از مادر با چشم متولد می شوند و بعضی ها بدون چشم، و تو بدون چشم متولد شده ای. گفت: حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم؟ گفتم: چرا اگر من، یا خودت، به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند.

گفت: پس پدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بده تا من هم به آنها متوسل شوم، شاید چشم دار گردم. من گریه ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشاندم و گفتم: بگو یا اباالفضل، چشمم را بده تا من بیایم.

حالا من اینجا آمده ام و حاجتم هم شفای دخترم بوده که این خواب یا بیداری را دیده ام. گفتم: بسیار خوب، امشب اگر بچه ات چشم دار شد معلوم است که آنچه دیده ای حقیقت داشته است. آن مرد مرا به منزلش برد و دخترم را به من نشان داد و گفت: شما فردا صبح هم همین جا بیایید و از ما خبری بگیرید. اتفاقا خانه ی او در شارع الأمین و سر راهمان، وقتی به حرم حضرت رقیه علیهاالسلام می رفتیم، بود.

فردای آن

روز وقتی از آن منزل خبر گرفتم، دیدم جمعی به آن خانه رفت و آمد می کنند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت حضرت ابوالفضل علیه السلام شفا یافته. وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشم های زیبای درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او نشسته بود. وقتی چشمش به من افتاد، گفت: آقا، دیدید

[صفحه ۴۱۳]

که آن جریان حقیقی بوده است!

من مقداری در آن منزل نشستم. پدر دختر سؤالی از من کرد و گفت: آیا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلا هستند یا در شام؟ گفتم: آن حضرت، نه در شام محدود می شود، نه در کربلا. زیرا حضرت ابوالفضل علیه السلام لااقل مثل حضرت عزرائیل که بر تمام کره ی زمین احاطه دارد حوائج مردم را از خدا می گیرد و به آنها می دهد. گفت: آیا واقعا سر مقدس حضرت عباس علیه السلام در باب الصغیر دفن است؟ گفتم: نمی دانم، این طور می گویند.

گفت: پس چطور وقتی من در آنجا متوسل شدم دخترم را شفا دادند؟ گفتم: دخترت هم که در همین منزل متوسل بوده، شاید به خاطر توسل دخترت بوده که به او شفا داده اند؛ چون گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر. و علاوه، مگر من نگفتم: سر و بدن که در قبر و یا در هر کجای دیگر که باشد شفا نمی دهد، بلکه روح باعظمت آن بزرگوار که لااقل احاطه بر کره ی زمین دارد شفا می دهد.

گفت: خیلی متشکرم، چون اتفاقا دیشب من همین فکر را می کردم و با خودم می گفتم اگر حضرت اباالفضل علیه السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج کربلا را که قطعا روزی صدها نفر به

او مراجعه می کننـد و حوائجشان را می گیرند می دهد؟! و اگر در کربلا است، پس چگونه حاجت من و امثال مرا که در روز ده ها نفر به این حرم شریف مراجعه می کنند و مثل من حاجتشان را می گیرند می دهد؟! و اگر در یکی از این دو مکان نایب گذاشته و در جای دیر خودش کـار می کنـد، پس چگونه در منزل مـا جـایز است که دخـترم او را صـدا بزنـد و به قول شـما حاجتش را خودش از آن حضرت بگیرد؟! ولی با این بیان، مطلب برایم حل شد. خدا به شما جزای خیر عنایت کند.

مضروب اجنه با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت

آقای ابطحی همچنین در کتاب شبهای مکه (ص ۲۴۲) آورده است:

در رابطه بـا مردی که از نـاحیه ی اجنه مضـروب شـده بـود و هر دو پـایش از ران و هر دو دسـتش از بـازو قطع بـود و پس از تفاصـیل بسـیار و برخوردهای گوناگون معلوم می شود بر اثر عدم رعایت [حرمت] شب و روز عاشورای حسینی بوده، تا اینکه بالأخره پولی

[صفحه ۴۱۴]

فرسـتاد برای شـیعیان نخـاوله در مـدینه ی طیبه و پیغـام داد به آنها که اقامه ی عزاداری حضـرت سیدالشـهداء امام حسـین علیه السـلام را نماینـد و ترتیب مجلس سوگواری بدهنـد و برای رفع کسـالت او دعـا کننـد، آنهـا هم مجلس را برپـا کرده بودنـد و متوسل شده بودند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. حالا از زبان خودش بشنوید:

شخص مضـروب، که از توسل اطلاعی نداشت، می گوید: در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل علیه السلام را دیدم که به بالین من آمـده انـد و مرا به خاطر آنکه آنها برای من به او توسل پیـدا کرده انـد شـفا دادند، در نتیجه به عزاداری حضـرت سیدالشـهداء معتقد شدم و همیشه

ایام عاشورا مجلس ذکر مصیبت تشکیل می دهم.

نماز شب، به نیابت از قمر بنی هاشم

مجله ی حوزه [۳۱۰] در مصاحبه ی خود با حجهالاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سید مرتضی موحد ابطحی اصفهانی «قدس سره» [۳۱۱] چنین می نویسد:

سؤال مجله ی حوزه: شنیده ایم چند سال قبل، بعد از آنکه از بیمارستان مرخص شدید، شخصی خواب می بیند که شما نماز شب می خوانید و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم حضور دارند. جریان چیست؟

جواب: شاید به این خاطر بوده است که من، نماز شب را به نیابت از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانده ام؛ چون در بیمارستان که بودم، قادر نبودم ایستاده نماز بگذارم، و این مرا رنج می داد. تصمیم گرفتم اگر خوب شوم و بتوانم روی پای خود نماز بگذارم، به نیابت از آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانم. آن شبی که آن آقا خواب دیده بود اولین شبی بود که ایستاده نماز می خواندم.

[صفحه ۴۱۵]

در دهه ی عاشورا، یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید

آیت الله آقای حاج سید محمدباقر ابطحی در شب سوم محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق در مدرسه ی امام مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که معظم له در قم تأسیس فرموده اند، به نگارنده ی کتاب اظهار داشتند که در سن ۱۷ یا ۱۸ ماهگی، عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ایشان را شفا داده است. جناب ابطحی در توضیح این کرامت فرمودند:

در تابستانی که در سن یاد شده بود، عارضه ی اطفال که از نظر شبه وبا باشد برایم پیش آمده بود، به نحوی که اطبای آن زمان مثل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم طبیب از معالجه ی بنده مأیوس شدند. در آخر کار مرا به رو به قبله قرار می دهند و مادرم، برای اینکه مرا نبیند، به امامزاده ابراهیم، که جنب منزل ما در محله ی دارالبطیخ قرار داشت، رفته و متوسل می شود. حالا،

آنجا خوابش می برد یا در منزل، نمی دانم. به هر حال در خواب به حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شود. حضرت به وی می فرماید: شفا داده شد (یا می شود) و میوه ی فرزند شما تا آخر عمر هندوانه است (اتفاقا تا این ساعت، میوه ای همانند هندوانه به من سازگار و مؤثر نیست!). سپس در پایان فرموده بودند: ولیکن برای داداش من حسین (با همین عبارت) در دهه ی عاشورا یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید و به او بپوشانید.

تا مادرم زنده بود، به اجرای این سفارش مقید بود و هر ساله در ایام عاشورا به من تذکر می داد که لباس مشکی را در دهه ی عاشورا فراموش نکنم. بعد از ایشان نیز من به عنوان وصیت و سفارش هیچ گاه این عمل را ترک نکرده ام.

آقای ابطحی افزودند:

حال که سخن بدینجا رسید، ذکر داستان دیگری که ایضا حاکی از عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام می باشد خالی از لطف و مناسبت نیست. مقصود، داستانی است که در عالم خواب برای مرحوم آیت الله العظمی بروجردی «قدس سره» واقع شد. چگونگی آنکه: ایشان، پس از اتمام درس در مسجد بالا سر حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام (در ۳۸ یا ۳۹ سال قبل از این تاریخ، که شب سوم محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق می باشد) از بنده سؤالاتی در باب افراد فامیل من نمودند که، آیا در میان افراد فامیل من فردی با نام مبارک عباس یا ابوالفضل وجود دارد یا نه؟ فراموش نمی کنم از جلوی درب

[صفحه ۴۱۶]

موزه ی سابق آستانه ی مقدسه ی حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام، که امروز تبدیل شده است به مسجد موزه ی بالا سر، می گذشتیم که فرمودند: «پریشب من

در خواب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم که سفارش شما را به من فرمودند». دانستم از زمان کسالت من در طفولیت تا آن تاریخ و ان شاء الله در آینده، اجمالا عنایتی از سوی حضرت به من بوده و هست.

از آقا قمر بنی هاشم کمک بخواه

اشاره

آیت الله آقای شیخ احمد صابری همدانی، از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ ملاعلی معصومی همدانی (معروف به آخوند) نقل کردند که ایشان فرمودند:

در یکی از قرای همدان خانمی بود که سال ها ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد. تا اینکه خانم دیگری به او می گوید: نذر کن اگر خدا فرزندی پسر به شما عنایت فرمود اسمش را ابوالفضل بگذاری. بعد از مدتی، خداوند عالم فرزندی به او عنایت کرد و وی اسمش را ابوالفضل گذاشت. پس از آنکه آن فرزند به سن ۱۴ و ۱۵ سالگی رسید، دچار بیماری سختی گشت، به طوری که از حیاتش مأیوس گردیدند. همان خانمی که به او گفته بود اسم فرزندت را به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ابوالفضل بگذار، دوباره به مادر این جوان سفارش کرد که در توسلات جدی باش و از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بخواه تا از آقا، فرزندت را بگیری.

مادر این جوان یک شب به طور جدی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود. وقتی که صبح می شود، یکدفعه می بیند که درب حیاط را می زنند. مادر نوجوان می رود درب حیاط را باز می کند. می بیند همان زنی است که توصیه کرده بود اسم طفل را ابوالفضل بگذارد. آن زن به مادر بچه می گوید: زهرا خانم، خدا بچه ات را شفا داد، ناراحت نباشید! می گوید: تو از کجا می گویی؟ پاسخ می دهد: من در خواب دیدم

یک عده از زن ها به طرف خانه ی شما می آیند. در بین آنان حضرت ام البنین علیهاالسلام قرار داشت و فرمود: برای شفای این بچه می روم. باری، صبح که شد دیدند بچه به برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافته است.

[صفحه ۴۱۷]

شفای مرض سرطان به دست قمر بنی هاشم

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدجواد گلپایگانی، فرزند آیت الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی «قدس سره» (متوفی ۱۴۱۴ ه ق)، کرامتی را از حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ عباس عاشوری نقل کردند که ذیلا می خوانید. آقای عاشوری می گوید:

قریب ۳۰ سال قبل مبتلا به مرض سرطان حنجره گردیدم و همه ی دکترهایی که مرا مداوا کرده بودند از علاج و بهبودی من مأیوس شده و گفتند که مرض تو قابل معالجه نمی باشد. به طوری که دیگر قادر به صحبت کردن هم نبودم.

مأیوسانه از تهران به «بندر» برگشتم. روزها به طور سخت و پیاپی می گذشت، تا اینکه ایام محرم فرارسید. بنده چون ایام محرم الحرام برای تبلیغ دین منبر می رفتم، با خود اندیشیدم که منبری اینجا من بودم، همه از اطراف برای عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام به اینجا می آمدند و من برایشان منبر می رفتم، اما امسال دیگر محروم شده ام. باری، با یأس و دلتنگی زیاد، در منزل بستری بودم.

روزی کتاب «العباس» نوشته ی مرحوم سید عبدالرزاق مقرم «قدس سره» را مطالعه می کردم، به این مطلب رسیدم که نوشته بود: اگر کسی حاجتی داشته باشد و متوسل به ام البنین علیه السلام، مادر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شود و روز شنبه هم به نیت حضرت علیه السلام روزه بگیرد، حاجتش برآورده می شود. در همان آن توسلی پیدا کردم و نذری هم کرده و گفتم: یا ام البنین، ما

هر سال امشب گریه می کردیم و منبر می رفتیم، ولی امسال محروم شده ایم.

وقت نماز مغرب و عشا شد، نماز خواندم. گویی کسی به من گفت به مسجد برو. در مسجد، برنامه ی عزاداری برپا بود، ولی من در آنجا حضور نداشتم و منبری هم که مردم برای انجام سخنرانی در دهه ی محرم الحرام به مسجد آورده بودند خالی بود. دیگر نتوانستم طاقت آورده و در منزل بنشینم، لذا به طرف مسجد حرکت کردم. به درب مسجد که رسیدم، مردم با دیدن من شروع به گریه کردند. من هم متأثر شدم که امسال نمی توانم کاری بکنم. اما پس از آنکه وارد مسجد شدم، بی اراده به طرف منبر حرکت کردم تا کنار منبر رسیدم، و سپس از پله های منبر بالا رفتم. برای چه دارم بالای منبر

[صفحه ۴۱۸]

می روم، خودم هم نمی دانم.

پس از آنکه در بالای منبر قرار گرفتم، یکدفعه شروع کردم: بسم الله الرحمن الرحیم، و یک ساعت و نیم صحبت کردم. چه مجلسی شد، همه ناله و گریه می کردند و ضجه می زدند. انگار نه انگار که من آن آدم قبلی می باشم. متوجه شدم کسالتم رفع شده است. از آن وقت الی یومنا هذا، دیگر بحمدالله کسالتی ندارم. این است معجزه ی پسر رشید ام البنین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

علم حضرت ابوالفضل مرده را حیات بخشید

خطیب توانا، مدافع حریم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای حاج اشرف کاشانی از قول مرحوم پدرشان نقل کردند:

در کاشان شخصی به نام جعفر کبوترباز بود که بچه دار نمی شد. مردم به او گفتند: برای اینکه خدای متعال به شما فرزندی کرامت کند، دست به دامان حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بزن. جعفر، علمی

را به نام حضرت درست کرده و به ساحت قدس ایشان متوسل می شود. از عنایات حضرت، خداوند فرزندی به او می دهد که اسمش را به همین مناسبت عباس می گذارد. ۴، ۳ سال از عمر این فرزند می گذرد. یک روز جعفر می رود گوشت بگیرد و همسرش نیز مشغول تهیه ی غذا بوده است، که از عباس غافل می شوند.

زمانی که جعفر گوشت را گرفته به منزل می آورد و تحویل همسرش می دهد، همسرش از وی می پرسد عباس کجا است؟ جعفر می گوید: عباس با من نیامده است. نگران می شوند و در جستجوی او برمی آیند. پس از جستجو کردن، می بینند عباس در آب افتاده و خفه شده است و دیگر زنده نیست. مادر و همسایه ها همه گریه و زاری می کنند. عباس دیگر وجود ندارد.

جعفر می گوید: الآن من ترتیب کار را می دهم؛ همان علمی را که برای حضرت ابوالفضل علیه السلام درست کرده بود می آورد و در وسط حیاط به زمین می زند، سپس عباس مرده و بی جان را می آورد و زیر علم حضرت می گذارد و می گوید: آقاجان، ای ماه بنی هاشم، این فرزند را خدا به واسطه ی شما به من داده است، حالا هم از شما تقاضا دارم

[صفحه ۴۱۹]

از خدا بخواهید زنده اش کند وگرنه علمت را آتش می زنم! پس از گذشت لحظاتی چند، می بینند بچه به حرکت درآمد و مقداری استفراغ کرد و بلند شد.

آری، این است نتیجه ی توسل جستن به آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

رهنمود امام زمان، که چگونه از ابوالفضل العباس حاجت بخواهیم؟

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدتقی حشمت الواعظین طباطبائی قمی داستانی را از آیت الله العظمی مرعشی نجفی «قدس سره» (متوفی ۷ صفر المظفر ۱۴۱۴ قمری) اینچنین نقل کردند:

یکی از علمای نجف اشرف، که مدتی به

قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد که: من مشکلی داشتم. به مسجد جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر حضرت بقیهالله حجه بن الحسن العسکری امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عرضه داشتم و از وی خواستم که نزد خدا شفاعت کند تا مشکلم حل شود. برای این منظور به کرات به مسجد جمکران رفتم ولی نتیجه ای ندیدم. روزی هنگام نماز دلم شکست و عرض کردم: مولاجان، آیا جایز است که در محضر شما و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟ شما امام من می باشید، آیا زشت نیست با وجود امام حتی به علمدار کربلا قمر بنی هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟!

از شدت تأثر بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم. ناگهان با چهره ی نورانی با قطب عالم امکان حضرت حجت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف مواجه شدم. بدون تأمل به حضرتش سلام عرض کردم. حضرت با محبت و بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نیست و نه تنها ناراحت نمی شوم به علمدار کربلا متوسل شوی، بلکه شما را راهنمایی هم می کنم که به حضرتش چه بگویی. چون خواستی از حضرت ابوالفضل علیه السلام حاجت بخواهی، این چنین بگو: یا أبا الغوث أدرکنی.ای آقا پناهم بده.

[صفحه ۴۲۰]

شفای جوان در حرم حضرت عباس

آیهالله سید نورالدین میلانی، در شب ۱۶ ج ۱ سال ۱۴۱۴ ه ق در حرم مطهر کریمه ی اهل بیت، حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام، در بالا سر حضرت نزدیک ضریح مطهر تقریبا به فاصله ی سه متری، کراماتی چند از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای مؤلف کتاب نقل فرمودند که

ذیلا می خوانید:

۱. در وین، پایتخت اتریش، آقای دکتر رضا تسلیمی برایم نقل کرد که: من ۱۲ ساله بودم، پدر و مادرم برای زیارت مرا به عتبات عالیات بردند. در آنجا من خود را به ملازمت با پدر و مادرم مقید نساختم. خودم هر وقت می خواستم به حرم یا جای دیگر بروم می رفتم. لهذا توفیقی دست داد که کرارا به حرم مشرف شوم. یک روز در حرم حضرت عباس علیه السلام پسری را به ضریح بسته بودند و عده ای دورش ناله می کردند و می گفتند: ابوفاضل، ابوفاضل. من، هم خودم متوجه شدم و هم مردم گفتند که، وی در معرض خطر مرگ قرار دارد. دوباره که به حرم رفتم، دیدم مردم کف می زنند و شادی می کنند. معلوم شد پسر جوان خوب شده است.

بعد از ختم زیارت، به اصفهان برگشتیم. مردم به دیدار پدر و مادرم می آمدند. دایی یی داشتم که از دو چشم نابینا شده بود. به من پیغام داد: پسرجان، پدر و مادرت نمی رسند پیش من بیایند، اقلا- تو بیا که من تو را ببینم. به ملاقات دایی که رفتم، گفت: برایم تعریف کن در عتبات چه دیدی؟ من خیلی چیزها را برایش گفتم که از جمله ی آنها، یکی نیز جریان شفای جوان در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود. سپس به منزل آمدم. طرف عصر بود که دیدم دایی من، با دو چشم باز و روشن، یکه و تنها به منزل ما آمد! همه صلوات می فرستادند. پرسیده شد: چه چیز باعث شد با چشم باز بیایی، ما را خوشحال کنی؟! گفت: بعد از رفتن رضا، از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواستم چشم مرا شفا دهد، و چشم

من باز شد.

آیهالله میلانی بعد از نقل این کرامت فرمودند:

از جمله اختصاصات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برآوردن حاجات اشخاص و افرادی است که از دور و نزدیک به آن حضرت توسل جسته اند. حتی بودایی ها و بت پرستان، در هندوستان و آفریقا و غیره، نذر می کنند و توسل می جویند، و حاجت خود را می گیرند.

[صفحه ۴۲۱]

در میان ارامنه ی ساکن در تبریز و تهران و در تمام ایران نیز بسیارند کسانی که برای حضرت روضه نذر می کنند یا گوسفند می کشند.

خدا خواست به این وسیله تو را تأدیب کند

۲. مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمدحسن ممقانی «قدس سره» (متوفی سال ۱۳۲۳ هجری قمری)، در زمان خود مرجع بزرگ شیعه محسوب می شد. ایشان دوازده هزار نفر طلاب علوم دینی را در نجف شهریه می داد و دوره ی اصول و فقه وی، از جمله شرح مکاسب، چاپ شده است.

ایشان در تجزیه و تحلیل یکی از مسائل ارث، توقف می کند و حل مسئله بر ایشان مشکل می شود. برای رفع این مشکل علمی، به ناچار متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گردد. شب در عالم رؤیا حضرت را در خواب می بیند، حضرت ابتدا مسئله ی مشکل او را حل می کند و سپس می فرماید: می دانی چرا در حل مسئله فروماندی؟ عرض می کند: خیر. می فرماید: بدین علت که، تو را عجب فراگرفت و در دلت خطور کرد که ما حساب ریاضی می دانیم، سابقین که نمی دانستند چه می کردند؟! و خدا خواست به این وسیله تو را تأدیب کند!

پول زائر ایرانی پیدا شد

۳. در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم، زائری ایرانی نزد من آمد و با گریه و زاری گفت که پولم را برده اند، بیچاره شده ام، چه کنم؟ به او گفتم: من چه کاره هستم؟! به حضرت عباس علیه السلام بگو، من کاره ای نیستم! برخاست رفت ضریح مطهر را بوسید و پیشانی بر ضریح گذاشته با حضرت مشغول درد دل شد. چه صحبت کرد نمی دانم. فردا شب که او را دیدم، گفت: من به دستور شما به حضرت متوسل شدم و صبح متوجه شدم که دستمال پول من توی جیب یکی از همسفرهای خودم بوده است. با دستم دستمال را از جیب او درآوردم و به همان نشان، پول را از او گرفتم. این بود

یکی از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

[صفحه ۴۲۲]

خاک قبر حضرت ابوالفضل شفا می دهد

مؤلف کتاب مجموعه ی انوار علمی معصومین علیه السلام حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی فلسفی در صفحه ی ۲۳۵ کتاب مزبور می نویسد:

حاج شیخ اسماعیل نائب، فاضل عابد معاصر و دارای تألیفات فراوان، که این جانب افتخار شاگردی او را داشتم، می فرمود: متولی حرم حضرت عباس علیه السلام گفت من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم کم به جایی رسید که اطبای بغداد عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستان های خارج بروم. در یکی از بیمارستان های خارج، تحت برنامه، بستری شدم و پس از معاینه و آزمایش، اعضای شورای پزشکی گفتند که باید مورد عمل جراحی قرار گیرم، ولی گفتند نود درصد امکان خطر وجود دارد. به آنان گفتم: امشب را مهلت بدهید تا رأی خود را اظهار نمایم.

در آن شب بسیار محزون بودم. اما یک مرتبه با خود گفتم بیماران از خاک کربلا شفا می گیرند. من، که خود متولی قبر مطهر هستم، از این فیض محرومم! خوشبختانه قدری از خاک قبر حضرت عباس علیه السلام با خود همراه داشتم. با حال توجه قدری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم. صبح دیدم چرک خارج نشده و درد آن ساکت گردیده است. پزشکان برای گرفتن پاسخ نزد من آمدند. گفتم باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید. این بار که معاینه کردند، دیدند عارضه کاملا برطرف شده است. فورا کمسیون پزشکی تشکیل یافت و در باب این حادثه ی معجزه آسا بحث هایی صورت گرفت. در طول بحث نظریاتی داده شد و قرار شد نظر خود من را نیز در این مسئله جویا شوند. من در جواب گفتم: به

واسطه ی خاک قبر حضرت عباس علیه السلام است. با شگفتی گفتند: آیا از آن خاک چیزی باقی مانده است؟ گفتم: بلی، و به ایشان دادم. تربت حضرت را سه روز در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. روز چهارم پزشک آمد و با حال اشک گفت: سه روز آن را در دستگاه گذاشته ام و می بینم خاک و خون است و اثر شفا در آن خون می باشد. باری، در آن مدت که در کشور مزبور بودم، همه جا در مجالس و محافل از این کرامت سخن می گفتند و جمعیت فراوانی از فرق کفار شیفته ی آن بزرگوار شدند و عده ای هم که از نزدیک شاهد قضیه بودند به اسلام گرایش پیدا کردند. ناقل این کرامت گوید: به متولی باشی گفتم: ای کاش به آن رئیس آزمایشگاه می گفتی آیا می توانی تشخیص بدهی این خون که در میان خاک بوده از چه عضو حضرت عباس علیه السلام می باشد.

[صفحه ۴۲۳]

عنایت حضرت عباس به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری

آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری «قدس سره» در نوشته های خویش مطلبی راجع به کسالت پدرشان، مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری «قدس سره»، (متوفی ۱۳۵۵ ق) نقل کرده اند که از آن برمی آید آن بزرگوار مورد عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته اند. و اینک اصل جریان:

زمانی آیت الله حاج شیخ عبدالکریم «قدس سره» مریض می شوند و برای استشفای آن بزرگوار گوسفندی می کشند، ولی حال ایشان بهتر نمی شود [۳۱۲] بلکه شاید رو به شدت هم می رود. مرحوم حائری ابتدا از حضرت عباس علیه السلام گلایه کرده بودند، اما به زودی متوجه شده و با خود گفته بودند که تو باید همان گوسفند خاصی را که نذر یا قصد کرده ای می کشتی، چه حق

داشتی که گوسفند دیگری را قربانی کنی؟! و همین کار را هم انجام می دهد و شفا می یابد.

مرحوم حاج شیخ مرتضی می نویسد: مرحوم والد می فرمود: علم مزبور به قدری مؤثر بود که یک مقدار از گوشت های گوسفند دومی را خود من تقسیم کردم. [۳۱۳] .

حضرت ابوالفضل و شفای مسلول

مرحوم آیهالله شهید دستغیب در «داستان های شگفت» (ص ۲۲۱) آورده اند:

جناب مولوی قندهاری نقل کرد که برادرم، محمد اسحق، در بچگی مسلول شد و از درمان ناامید گردیدیم. پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام او را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفا یا مرگ او را بخواهد. بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد. هنگامی که برگشت

[صفحه ۴۲۴]

نزد بچه، گفت بابا گرسنه ام، به صورتش نگاه کرد دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است. او را بیرون آورد. فردای آن روز انار خواست و ۸ دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلا از آن مرض خبری نشد، و اکنون ساکن نجف و در حضرت حمزه مشغول خبازی است.

شفای ناگهانی

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای عطایی خراسانی یکی از نویسندگان دلسوز و درد آشنا و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام از حوزه ی علمیه ی خراسان، چنین بیان می کند:

شبی در یکی از ییلاقات مشهد به درد دل شدیدی گرفتار شدم، به طوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس می کردم. نه توانایی نشستن داشتم و نه قدرت ایستادن؛ نه وسیله ای بود که در آن ساعت از شب مرا به شهر رساند و نه دارویی پیدا می شد که مرا به صبح کشاند. در آن حال که از هر جهت قطع امید نموده و فشار دل درد هر لحظه شدیدتر می شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق کرده بود، و دوستانم بسیار ناراحت بودند، راه چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوندی

دیدم و در آن میان ابوالفضل العباس علیه السلام را برگزیدم؛ چه آنکه او به زودی به فریاد انسان می رسد و تسریع در قضای حاجت می نماید. اشک در چشمم حلقه زده بود. پس از عرض سلام به ساحت مقدسش، نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفا حاصل گردد گوسفندی تقدیم کنم. هنوز نذرم تمام نشده و ارتباط کاملا با آن حضرت برقرار نگشته بود و هنوز کامم به نام ابوالفضل علیه السلام شیرین بود و لبهایم به آن نام مترنم، که ناگاه همچون آبی که بر آتش می ریزند اثری از درد در خود ندیدم.

خدا را گواه می گیرم که در حین توسل تا زمان شفا بیش از یک دقیقه نگذشت، و مهمتر اینکه تا این زمان، که مشغول نگارش قضیه ی آن شب هستم و بیش از ده سال از آن تاریخ می گذرد، دیگر هیچ درد دلی عارض من نشده است؛ گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار، دیگر در طول حیات عاریتی از درد دل معاف گشته ام. حال با اینکه به چشم خود این کرامت را از ناحیه ی ابوالفضل علیه السلام مشاهده نموده ام چگونه می توانم مانند بعضی

[صفحه ۴۲۵]

نابخردان و پیروان مکتب وهابیت، کرامت آن بزرگوار را انکار نمایم و دست توسل از دامان پرمحبتش بکشم؟! [۳۱۴] .

بچه ی ناقص العضو شفا یافت

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید ابوالفضل مدرسی، از سادات شریف و از حامیان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام در حوزه ی علمیه ی قم، طی یادداشتی مرقوم داشته اند:

سال ها برای تبلیغ ایام محرم الحرام به شهرستان ورامین می رفتم. روزی برای کاری به مغازه ی یکی از دوستان رفتم. آنجا با سرهنگی بازنشسته، که تقریبا ۶۰ الی ۷۰ سال از عمرش می گذشت، آشنا

شدم. از هر دری سخن رفت، تا اینکه نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مطرح شد. سرهنگ بازنشسته گفت: من جریانی را که با چشم خودم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیده ام برای شما نقل می کنم.

او گفت:

یک سال به کربلای معلی مشرف شدم. یکی از روزها که توفیق تشرف به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را داشتم، ناگهان سر و صدایی شنیدم. وقتی جلو رفتم و دقت کردم، دیدم عده ای به ضریح حضرت چسبیده اند و التماس می کنند و عده ای هم با حالت غضب در گوشه ای ایستاده نظاره گر اعمال آنهایند. در این میان هم بچه ای به چشم می خورد که فقط سر دارد و بقیه ی بدن وی تکه ای گوشت بیشتر نیست! پرسیدم: اینها که به حضرت متوسلند چه افرادی هستند و آن عده ی دیگر که کنار ایستاده اند کیانند؟ گفتند: آن عده که به ضریح چسبیده اند و درخواست شفا می کنند شیعه هستند، و آن گروه دیگر اهل سنت. و علت هم این است که دختر و پسری از این دو طایفه با هم ازدواج کرده اند و ثمره ی ازدواج آنان همین بچه است که می بینی. گروه سنی شیعیان را تهدید کرده اند که اگر این بچه خوب نشود، همه ی شما را می کشیم و الآن این شیعه ها آمده اند شفای بچه را از حضرت بگیرند.

سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ایستاده بودم، که یک وقت دیدم آن بچه ی

[صفحه ۴۲۶]

علیل و مریض، که یک تکه گوشت بیشتر نبود، شروع به حرکت کرد و اعضای بدن وی همه سالم گردیده به شکل یک انسان طبیعی درآمد و شفا یافت و در پی آن، حرم مطهر یکپارچه پر از شادی

و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم صلوات الله شد.

درد روزافزون من، با توسل به قمر بنی هاشم شفا یافت

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی روحانی، از حوزه ی علمیه ی قم، دو کرامت مرقوم داشته اند که می خوانید:

۱. از جمله عنایات و الطافی که این حقیر، علی روحانی، ذاکر خاندان عصمت علیه السلام، از باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدم و شامل حالم گردید این بود که:

سال های متمادی به درد مچ دست راست گرفتار بودم. انواع و اقسام معالجات را کردم و به دکترهای قم، تهران، مشهد و بیمارستان های متعدد مراجعه نمودم، ولی معالجه نشد. روز به روز درد شدیدتر می گشت. از مچ دست سرایت به ذراع و بازو کرده و حتی دستم لاغر و زرد رنگ شده بود، تا آنکه دست توسل به دامان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زدم. بنده زاده یک عدد قالیچه ی کوچک قابی بافت و آن را به حرم آن بزرگوار بردم و در مقابل ضریح مطهرش، ذکر مصیبتی نیز نمودم. بحمدالله درد به کلی مرتفع گردید.

به برکت ابوالفضل العباس افراد زیادی بچه دار شدند

۲. عنایت دیگر: نمی دانم همان سال بود یا سال های دیگر، در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام دیدم خدام آستانه ی آن بزرگوار نخی را دور ضریح مطهر می بندند. این معنی، نظر حقیر را جلب کرد. سؤال نمودم: مقصود از این علم چیست؟ گفتند: افرادی که فرزندی از آنها به وجود نیامده این ریسمان را به کمر می بندند، بچه دار می شوند. چون حقیر، کسانی را در نظر داشتم که طالب فرزند بودند، آن ریسمان را از یکی از خدمه گرفتم و به قم آوردم و به آن افراد مورد نظر دادم. بعضی از آنها ده سال از ازدواجشان گذشته و هنوز فرزندی به دنیا نیاورده بودند، ولی به برکت نظر مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خداوند فرزندانی به آنها

کرامت فرمود.

[صفحه ۴۲۷]

قمر بنی هاشم فرمودند: من دست در بدن ندارم

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید عطاءالله معنوی، تحت عنوان «کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و شفای یک فردی که یکدفعه نابینا می شود و پس از ۳۳ ساعت بینایی او برمی گردد» مرقوم داشته اند:

شخص مذکور جوانی ۳۲ ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی ساکن شهرستان اراک، که از روحانیون و ائمه ی جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند.

ماجرا از این قرار است که محمد آقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنجشنبه ۴ ذی الحجه سال ۱۴۱۶ (برابر با ۱۴ / ۲ / ۷۴) سوار بر موتور گازی به سمت منزل می رفته است. مقداری از راه را که طی می کند، یکدفعه بدون اینکه به زمین بخورد و یا ضربه ای ببیند، احساس می کند که دو چشمش چیزی را نمی بیند و بینایی اش را از دست داده است. ابتدا فکر می کند که لابد چشمش تار شده و عارضه ی آن موقتی است، اما بعدا معلوم می شود که خیر، نور چشم به کلی از دست رفته است، و بالأخره با همان موتور کورکورانه «به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلا می پیموده است» خود را به منزل می رساند و زنگ درب را به صدا درمی آورد.

پدرش می گوید: قریب به یک ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بود. در را باز کردم، محمد گفت: بابا بگو، مادرم بیاید دست مرا بگیرد بیاورد داخل حیاط! بالأخره دست او را گرفته و به خانه بردیم.

باری، او را همان شب به بیمارستان امیرکبیر اراک، می برند. اطبای آنجا وی را معاینه می کنند و می گویند: ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد.

عـارضه، احتمالاـ مربوط به اعصـاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده و سـپس به منزل برمی گردنـد. فردا که روز پنجشـنبه باشد مجددا او را نزد اطبای متخصـص دیگر برده، همه ی آنها می گویند: چشم شـما از نظر ساختمان هیچ اشـکالی ندارد، جز آنکه در انتهای چشم سرخیی وجود دارد که معلوم نیست چه می باشد، غده یا لخته خون؟

مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشـنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجهالاسلام آقای حاج سید محمد معنوی، را که از اهل منبر بوده و فعلا در قید حیاتند

[صفحه ۴۲۸]

و از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و ۹۰ سال یا بیشتر سن دارند، می آورند و ایشان روضه ی پنج تن آل عبا علیه السلام را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شوند و برای ایشان دعا می کنند.

بعـد از ظهر پنجشـنبه بیمار را نزد دکتر جمیلیان، چشم پزشک معروف شـهر، می برنـد و او نیز نظر می دهد که چشم، از لحاظ ساختمـان ایرادی نـدارد و پس از آن، او را به دکتر مهـدی نشـاطفر، متخصـص اعصاب و روان و مغز، نشان می دهنـد و او هم پس از معاینه ی دقیق، نوار مغزی می گیرد و نسـخه می دهد و می گوید که ۱۰ روز باید این قرصها و داروها را مصرف کند، و سـپس آماده شود تا برای معاینات دقیق تر به تهران اعزام شود. اگر مورد خاصـی نباشد، تقریبا بعد از شش ماه به طور نسبی، بینایی خود را به دست خواهد آورد (این صحبت ها را با همراهان ایشان داشته اند ولی در نزد بیمار او را دلداری می دهند).

مشارالیه، با ناراحتی، شب جمعه را

می خوابد و بعد از نیمه شب (می گوید با زنگ ساعت ۳ بعد از نیمه شب بود) برمی خیزد و قدری آب می نوشد و مجددا می خوابد. باز با زنگ ساعت ۴ از خواب بیدار می شود و برمی خیزد وضو می گیرد و نماز صبح را می خواند (البته هنوز چشمانش نمی بیند) و بعد از نماز صبح دوباره می خوابد. ساعت ۶ مجددا بیدار می شود ولی هنوز نابینا است و چشم نمی بیند. پدرش چون در دانشگاه کلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می رود، و محمد دوباره می خوابد. خودش می گوید:

شاید ۱۰ دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود، که یکدفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمد آقا، برایت دکتر آوردم. من چیزی را نمی دیدم ولی حس می کردم که خانه بسیار روشن شده است؛ روشنی عجیبی. آقایی از من سؤال کردند: دکترها چه گفتند؟ گفتم: آقا، قرار است مرا بفرستند تهران برای «سی تی اسکن» و معاینات دیگر. فرمودند: احتیاج به دکتر ندارید! صدای گریه ام بلند شد گفتم: آقا، شما دارو و درمان کنید. فرمودند: ما حاجت به دارو و درمان نداریم. گفتم: پس دستی بکشید و شفا دهید. فرمودند: «من دست در بدن ندارم»! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند. یک مرتبه دیدم که می بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند، و آقای معنوی (بدون اینکه دیگر با من حرف بزنند) برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند.

[صفحه ۴۲۹]

من به آنها نگاه کرده و بلند بلند گریه می کردم، و

اهل خانه دور من جمع شده بودند. آنها به داخل حیاط رفتند. تا نزدیک درب حیاط، آن آقایان را دیدم. هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که، ناگهان غیبشان زد. من بلند بلند گریه می کردم که اهل خانه مرا صدا زدند. برخاستم و دیدم همه جا را می بینم، بدون اینکه یک دانه قرص خورده باشم!

صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آقا خیلی متأثر شدند و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند. بعدا نزد آقای دکتر نشاطفر رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟! گفتم: اصلا دارو نخورده ام! با تعجب پرسید دارو نخورده ای، و چشمانت باز شده است؟! ماجرا را تعریف کردم. تعجب کرد و تصدیق نمود. دوباره مرا معاینه کرد و گفت: اصلا اشکالی در چشم تو وجود ندارد و قرمزی مزبور هم دیده نمی شود و این یک شفای الهی است!

به شکرانه ی این نعمت الهی، گوسفندی را قربانی کرده و بین مستمندان توزیع نمودم و شب تاسوعای محرم، هیئت ابوالفضل العباس علیه السلام را به منزلمان دعوت کردم و شام دادم و به زیارت شاهزاده محمد عابد (واقع در مشهد میقان) رفتم و آنجا هم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و البته اعتراف دارم که شکر این نعمت را - چنانکه باید - نمی توانم به جا آورم.

محمد آقا، عضو هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام اراک می باشند و در روز عاشورا - که هیئت، مراسم داشته و آبگوشت طبخ می کنند و به مردم اطعام می دهند - ایشان همه ساله در آن مراسم فعالیت دارند.

آقا سید عطاء الله معنوی در پایان توضیح داده اند که: حجهالاسلام والمسلمین

حاج سید محمد معنوی که نام ایشان در این کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام برده شده از علمای متقی و زاهد و سادات جلیل القدر در شهرستان اراک می باشد که در توسل به خاندان عصمت و طهارت علیه السلام اخلاص عجیبی دارد و در شهرستان مزبور بسیارند مردمی که با مراجعه به ایشان و دعا و توسل وی به اهل بیت علیهم السلام بیماران آنها شفا یافته و مشکل آنان به لطف الهی و عنایت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف گردیده است.

۱۵ شعبان ۱۴۱۶ ه. ق

احقر الطلبه سید عطاءالله معنوی (فرزند ایشان)

[صفحه ۴۳۰]

فردا شب مصیبت عمویم، حضرت ابوالفضل العباس، خوانده می شود

اشاره

حجهالاسلام والمسلمین آقای قاضی زاهدی گلپایگانی، در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام داستان جالبی را نقل کرده اند که با اندکی اصلاح در الفاظ (و حفظ معانی) ذیلا می خوانید:

آنچه را اکنون می خوانید، داستانی است که ناقل آن در سال ۱۳۵۴ شمسی نزد عده ای از علمای قم در صفائیه نقل کرده است. خوشبختانه در روز ۱۶ ذی الحجه الحرام سال ۱۴۰۰ هجری قمری خود نیز شخصا در صحن مقدس حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام او را زیارت کردم. وی که آثار صدق و دوستی اهل بیت علیهم السلام از سیمایش مشهور بود. ضمن داستان های زیادی که از شرفیابیش خدمت امام زمان - ارواحنا فداه - تعریف کرد، همین داستان را نیز با برخی نکات تازه توضیح داد.

اینک اصل داستان، که به راستی شگفت انگیز و امیدبخش است و می فهماند که در عصر ما نیز افرادی لایق آن هستند که اینچنین مورد توجه حضرت مهدی حجه بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - باشند. وی گفت:

سال اولی که به مکه مشرف شدم، از خدا خواستم ۲۰

سفر به مکه بیایم تا بلکه امام زمان علیه السلام را هم زیارت کنم. خوشبختانه خداوند توفیق ۲۰ بار سفر به مکه و نیز دیدار یار (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را کرامت فرمود.

چگونگی آنکه: ظاهرا سال ۱۳۵۳ بود، به عنوان کمک کاروان از تهران رفته بودم، شب هشتم از مکه به عرفات آمدم که مقدمات کار را فراهم کنم که فردا شب، وقتی حاجی ها همه باید در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند. شرطه ای آمد و گفت: آقا چرا الآن آمدی؟ کسی نیست. گفتم: برای این آمده ام که مقدمات کار را آماده کنم.

گفت: پس امشب نباید خواب بروی. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر آنکه ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزنند. گفتم: باشد.

بعد از رفتن شرطه، تصمیم گرفتم شب را نخوابم. برای انجام نافله ی شب و دعاها وضو گرفته، مشغول نافله شدم.

[صفحه ۴۳۱]

بعد از نماز شب، حالی پیدا کردم و در همین حال بود که شخصی درب چادر آمد و بعد از سلام وارد شد و نام مرا برد. من از جا بلند شدم و پتویی چند لا کرده زیر پای وی افکندم. او نشست و فرمود: چای درست کن.

گفتم: اتفاقا تمام اسباب چای حاضر است، ولی چای خشک از مکه نیاورده ام و فراموش کرده ام.

فرمود: شما آب روی چراغ بگذار تا من چای بیاورم.

از میان چادر بیرون رفت و من هم آب را روی چراغ گذاشتم. طولی نکشید که برگشت و یک بسته چای را که وزن آن در حدود ۸۰ الی ۱۰۰ گرم بود به دست من داد. چای را دم کرده پیش رویش گذاردم. خورد و فرمود: خودت

هم بخورا! من هم خوردم. اتفاقا عطش هم داشتم و چای لذت خوبی برای من داشت.

بعد فرمود: غذا چه داری؟ عرض کردم: نان. فرمود: نان خورش چه داری؟ گفتم: پنیر. فرمود: من پنیر نمی خواهم. [۳۱۵] .

عرض کردم: ماست هم از ایران آورده ام. فرمود:بیاور. گفتم: این که از خود من نیست، مال تمام اهل کاروان است. فرمود: ما سهم خود را می خوریم! دو سه لقمه خورد.

در این وقت چهار جوان صبیح المنظر که موهای پشت لبشان تازه سبز شده بود، جلوی چادر آمدند. با خود گفتم: نکند اینها دزد باشند! اما دیدم سلام کردند و آن شخص جواب داد. خاطر جمع شدم. سپس نشستند و آن آقا فرمود: شما هم چند لقمه بخورید. آنها هم خوردند.

سپس آقا به آنها فرمود: شما بروید. خداحافظی کردند و رفتند. ولی خود آقا ماند و در حالی که نگاهش به من بود سه بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمدعلی! گریه راه گلویم را گرفت. گفتم از چه جهت؟ فرمود: چون امشب کسی در این بیابان برای بیتوته نمی آید، این شبی است که جدم امام حسین علیه السلام در این بیابان آمده.

بعد فرمود: دلت می خواهد نماز و دعای مخصوص که از جدم هست بخوانی؟

[صفحه ۴۳۲]

گفتم: آری. فرمود: برخیز غسل کن و وضو بگیر. عرض کردم: هوا طوری نیست که من با آب سرد بتوانم غسل کنم. فرمود: من بیرون می روم، تو آب را گرم کن و غسل نما. او بیرون رفت، و من بدون اینکه توجه داشته باشم چه می کنم و این کیست، وسیله ی غسل را فراهم کرده و غسل نمودم و وضو گرفتم. دیدم آقا برگشت.

فرمود: حاج محمدعلی غسل

کردی و وضو ساختی؟ گفتم: بلی. فرمود: دو رکعت نماز به جا بیاور؛ بعد از حمد ۱۱ مرتبه سوره ی «قل هو الله» را بخوان و این نماز امام حسین علیه السلام در این مکان است.

بعد از نماز شروع کرد دعایی خواند که یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید، ولی هنگام قرائت اشک مانند ناودان از چشم مبارکش جریان داشت. هر جمله ی دعا را که می خواند در ذهن من می ماند و حفظم می شد. دیدم دعای خوبی است مضامین عالی دارد، و من با اینکه دعا زیاد می خواندم و با کتب دعا آشنا بودم به مانند این دعا برخورد نکرده بودم. لهذا در فکرم خطور کرد و تصمیم گرفتم فردا برای روحانی کاروان بگویم بنویسد، لکن تا این فکر در ذهنم آمد آقا از فکر من خبردار شد. برگشت و فرمود: این خیال را از دل بیرون کن، زیرا این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و مخصوص امام علیه السلام است و از یاد تو می رود.

بعد از تمام شدن دعا، نشستم و عرض کردم: آقا، آیا توحید من خوب است که می گویم: این درخت و گیاه و زمین و همه ی اینها را خدا آفریده؟ فرمود: خوب است و بیشتر از این از تو انتظار نمی رود. عرض کردم: آیا من دوست اهل بیت علیهم السلام هستم؟ فرمود: آری و تا آخر هم هستید، و اگر آخر کار شیطان ها فریب دهند آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به فریاد می رسند.

عرض کردم: آیا امام زمان در این بیابان تشریف می آورند؟ فرمود: امام الآن در چادر نشسته. با اینکه حضرت به صراحت فرمود، اما من متوجه نشدم و به ذهنم

رسید که: یعنی امام در چادر مخصوص به خودش نشسته. بعد گفتم: آیا فردا امام با حاجی ها در عرفات می آید؟ فرمود: آری. گفتم: کجا است؟ فرمود: در «جبل الرحمه» است. عرض کردم: اگر رفقا بروند می بینند؟ فرمود: می بینند، ولی نمی شناسند. گفتم: فردا شب امام در چادرهای حجاج می آید و نظر دارد؟ فرمود: در چادر شما، چون فردا شب

[صفحه ۴۳۳]

مصیبت عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خوانده می شود، امام می آید.

بعدا دو اسکناس صد ریالی سعودی [۳۱۶] به من داد و فرمود: یک عمل عمره برای پدرم به جای بیاور. گفتم: اسم پدر شما چیست؟ فرمود: سید حسن. عرض کردم: اسم شما؟ فرمود: سید مهدی، قبول کردم.

آقا بلند شد برود، او را تا دم چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه نمودیم، و خوب به یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم. سپس مقداری پول خورد سعودی به من داده فرمودند: برگرد! تا برگشتم: دیگر او را ندیدم. این طرف و آن طرف نظر کردم کسی را نیافتم. داخل چادر شدم و مشغول فکر که این شخص کی بود؟ پس از مدتی فکر، با قرائن زیاد، مخصوصا اینکه نام مرا برد و از نیت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بیان فرمود، فهمیدم امام زمان علیه السلام بوده، شروع کردم به گریه کردن. یک وقت متوجه شدم شرطه آمده و می گوید: مگر دزدها سر وقت تو آمدند؟ گفتم: نه. گفت: پس چه شده؟ گفتم: مشغول مناجات با خدایم.

به هر حال به یاد آن حضرت تا صبح گریستم و فردا که کاروان آمد قصه را برای روحانی کاروان گفتم.

او هم به مردم گفت: متوجه باشید که این کاروان مورد توجه امام علیه السلام است. تمام مطالب را به روحانی کاروان گفتم، فقط فراموش کردم که بگویم آقا فرموده فردا شب چون در چادر شما مصیبت عمویم خوانده می شود می آیم.

شب شد، اهل کاروان جلسه ای تشکیل دادند و ضمنا حالت توسل آن هم به حضرت عباس علیه السلام پیدا کردند! اینجا بیان امام زمان علیه السلام یادم آمد. هر چه نگاه کردم آن حضرت را داخل چادر ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: خدایا وعده ی امام حق است. بی اختیار از مجلس بیرون شدم. درب چادر همان آقا را دیدم. عرض ادب کرده می خواستم اشاره کنم مردم بیایند آن حضرت را ببینند؛ اما آقا اشاره کرد: حرف مزن! به همان حال ایستاده بود، تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم. داخل چادر شده جریان را تعریف نمودم. [۳۱۷] .

[صفحه ۴۳۴]

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟

گفتا تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است

گفتم که از که پرسم، جانا نشان کویت؟

گفتا نشان چه پرسی؟ آن کوی بی نشان است!

گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی

گفتا که در ره ما، غم نیز شادمان است!

گفتم که سوخت جانم، از آتش نهانم

گفت آن که سوخت او را، کی نادی فغان است

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی

گفتم نفس همین است؟ گفتا سخن همان است

گفتم که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما

گفتم غمم بیفزا گفتا که رایگان است

گفتم ز (فیض) بستان این نیم جان که دارد

گفتا نگاه دارش، غمخانه ی تو جان است

«فیض کاشانی»

شهسواری که نگهبان حریم دین است

قمر برج شجاعت علوی آیین است

لقبش ماه بنی هاشم و

نامش عباس

ساقی تشنه لبان از شرف و تمکین است

مرتضی بوسه بزد روز ولادت دستش

هدفش علقمه و دست و رخ خونین است

شب عاشور بدی حافظ ناموس خدا

پاسدار حرم محترم یاسین است

اهرمن برد شبانگاه امان نامه برش!

ایزدی دست کجا پیرو آن ننگین است؟!

روز جان باختنش تشنه برون شد ز فرات

چون به یاد لب خشکیده ی شاه دین است

زاده ی دست خدا داده به راه دین دست

پشت پا زد به مجاز آن که حقیقت بین است

دست حاجات جهانی به سویش باشد باز

که درش باب حوایج به شه و مسکین است

دستگیر ضعفا، یاور افتاده ز پا

همه جا عقده گشای دل هر غمگین است

ذکر هفتاد و دو ملت، گه سختی، نامش

نام او چون که به آلام جهان تسکین است

ای علمدار شه کرب و بلا، باب نجات

روز و شب ورد زبان همه عالم این است

گره ی کار فروبسته ی ما را بگشای

که در این عصر و زمان مشکل ما سنگین است

از خدا خواه که آید فرج حجت عصر «عج»

کان زمان زندگی تلخ بشر، شیرین است

(آهی) از مدح علمدار حسینی: عباس

شعر شیوای خوشت درخور صد تحسین است

[صفحه ۴۳۵]

شفای جوان دیوانه

جناب مستطاب آیهالله آقای حاج شیخ عبدالله مجد فقیهی بروجردی مؤسس محترم درمانگاه قرآن و عترت قم، که ارادتی خاص به ساحت اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام دارند، در شب ۲۹ رجب ۱۴۱۴ ق در صحن مطهر مسجد صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در جمکران فرمودند:

تقریبا چهل سال قبل برای زیارت به کربلای معلی رفته بودم. روزی در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم با چشم خود دیدم که یک جوان دیوانه را برای معالجه و استشفا کنار ضریح آن بزرگوار آوردند

و دخیل بستند. مدت کوتاهی از توسل مزبور نگذشت که دیدم آن جوان دیوانه شفایش را از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام گرفت. جناب فقیهی افزودند: من هر وقت یک گرفتاری برایم پیش بیاید با توسل به ساحت حضرت، حوائج خویش را از ایشان می گیرم، و موارد بسیاری حاجت روا شده ام.

توسل آیهالله حکیم به قمر بنی هاشم برای رفع مشکلات جهان اسلام

حجهالاسلام والمسلمین حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج سید علی میرهادی اراکی نقل کردند:

یکی از دوستان طلبه در باب ارادت آیت الله العظمی حکیم «قدس سره» (متوفی ۱۳۹۰ ق) به ائمه ی اطهار علیهم السلام می گفت که: هر مشکلی برای مسلمانان در هر جای عالم پیش می آمد آن مرحوم با سران ممالک آن کشورها تماس می گرفت، و اگر اثر نمی کرد، به کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گفت نیمه ی شب می رفت کنار مرقد پاک آن حضرت متوسل می شد و مدتی بعد، مشکلی که پیش آمده بود حل می شد.

شمشیر قمر بنی هاشم در دست بچه

آقای حاج سید حسین، فرزند مرحوم سید محمد هندی، در شب ۱۳ شعبان سال ۱۴۱۴ ه ق در حرم مطهر حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام، کریمه ی اهل بیت علیهاالسلام، از آقای حاج سید تقی کمالی نقل کرد که وی فرمود:

[صفحه ۴۳۶]

روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نشسته بودم، دیدم پسربچه ای که معلوم بود هنوز به حد تکلیف نرسیده وارد حرم مطهر شد و مقابل ضریح حضرت ایستاد و کلماتی چند به زبان عربی با حضرت صحبت کرد. ناگهان مشاهده کردم که از سقف حرم مطهر، شمشیری که نصب بود مقابل این پسربچه بر زمین افتاد و پسربچه هم آن را گرفت و حرکت کرد تا از حرم بیرون برود.

خدمه ی حضرت با مشاهده ی صحنه مانع از بردن آن شمشیر شده و او را به اطاق مخصوص کلیددار حرم حضرت بردند. من هم، به حمایت از آن پسر، دنبالشان راه افتاده و نزد کلیددار رفتم. خدمه به کلیددار گفتند که او شمشیر را برداشته بود و به منزل می برد. در آن حین، به من الهام شد که، در

دفاع از نوجوان مزبور، به کلیددار بگویم: شما دستور بدهید شمشیر را دوباره برده و در جایش نصب کنند، و آن پسربچه نیز دوباره حرفهایش را با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بزند؛ اگر وی مورد عنایت حضرت علیه السلام باشد، باز شمشیر از طرف حضرت به او داده می شود و الا نه، و جریان تمام می شود.

کلیددار حرفهای مرا قبول کرد. به اتفاق هم وارد حرم مطهر شدیم. یکی از خدام شمشیر را هر چه محکم تر در جای اولش نصب کرد. به پسربچه نیز گفتیم بیاید. او آمد مقابل ضریح مطهر و حرفهایش را به حضرت زد. مجددا دیدیم شمشیر از سقف جلو روی آن پسربچه افتاد و او آن را برداشت و رفت! اینجا بود که همه ی زیارت کنندگان هلهله کردند و حرم غرق در سرور و شادی شد.

من از آن پسر پرسیدم که این شمشیر را برای چه می خواهی؟ گفت: من با چند بچه ی دیگر در اطراف کربلا گوسفند می چرانیم. آنها هر کدام برای خود وسیله ی دفاعی دارند، ولی من نداشتم. به آنان گفتم: می روم به رحم باصفای حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و از حضرت شمشیری را می گیرم و می آیم. حالا دیدی که حضرت به من شمشیر داد و من اکنون با حاجت روا شده، در حالی که حضرت شمشیری به من عنایت کرده، نزد آنان بازمی گردم!

قربانی به نام حضرت ابوالفضل

جناب حجهالاسلام آقای سید محمد موسوی زنجانی در روز ۱۴ ماه صفر المظفر سال ۱۴۱۳ ه ق، به نقل از دو نفر جوان، گفت:

[صفحه ۴۳۷]

شخصی به نام دکتر محمد...، که مدت سی سال است در آمریکا زندگی می کند، دو هفته پیش به تهران آمده گوسفندی را به نام

حضرت ابوالفضل علیه السلام قربانی نمود و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجددا به آمریکا برگشت. از دکتر پرسیدند: شما که این مدت طولانی در خارج بودید، چگونه به تهران آمدید و دست به این کار زدید و بعد هم عجولانه اقدام به بازگشت کردید؟! گفت: روزی در واشنگتن با ماشینم در حرکت بودم، یکدفعه متوجه شدم دختربچه ای به طرف ماشینم دوید. با توجه کامل فریاد کشیدم یا حضرت اباالفضل علیه السلام! و ماشین با یک ترمز سر جایش میخکوب شد.

پیش از اینکه از ماشین پیاده بشوم، همه اش مضطرب و در فکر بودم و با خود می گفتم: وای، خانه خراب شدم! بیچاره شدم! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسیار سخت است. ولی بعد که پایین آمدم و پای دختربچه را، که زیر ماشین رفته بود، گرفته و کشیدم، بلند شد و دیدم هیچ صدمه ای ندیده است. اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده که دختربچه صحیح و سالم مانده است. لذا همانجا یک قربانی نذر کردم، و چون در آمریکا کسی که قابلیت مصرف گوشت نذری را داشته باشد به نظرم نرسید، لذا به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عباس علیه السلام ذبح کرده به دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم و تقدیم نمودم و اینک نیز به آمریکا بازمی گردم.

جمال حق ز سر تا پاست عباس

به یکتایی قسم، یکتاست عباس

شب عشاق را تا صبح محشر

چراغ روشن دلهاست عباس

خدا داند که از روز ولادت

امام خویش را می خواست عباس

اگر چه زاده ی ام البنین است

ولیکن مادرش زهراست عباس

بنازم غیرت و عشق و وفا را

از آن دم علقمه تنهاست عباس

که در دنیا

بود باب الحوائج

شفیع عاصیان فرداست عباس

«شعر از ناشناس»

یا اباالفضل فرزندم را از شما می خواهم

حجهالاسلام آقای محدث اشکوری در شب سوم ذی قعده ۱۴۱۴ در مسجد اعظم قم، برای این نگارنده نقل کردند:

[صفحه ۴۳۸]

پدرم، مرحوم حجهالاسلام آقای سید محمود محدث اشکوری، از پدرش حضرت آیت الله سید ابوالحسن اشکوری نقل کرد که: در نجف اشرف فرزندش سید محمود خیلی سخت مریض می شود و در شرف مرگ قرار می گیرد. مادرش را برای غذا و غیره به آشپزخانه فرستاده بوده است، پس از مدت کمی که مادر می آید فرزندش را در حال مرگ مشاهده می کند و وقتی روپوش از صورتش برمی دارد او را مرده می بیند. با مشاهده ی این صحنه سراسیمه شده، رو به طرف کربلا می کند و ناله ی جانسوزی از دل برکشیده و می گوید: یا اباالفضل، فرزندم را از شما می خواهم!

چند لحظه که از توسل ایشان به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گذرد به عنایات آن حضرت، روح به بدن فرزندش آمده و حیات خویش را بازمی یابد.

سی سال از خدا برایش عمر گرفته ام

اشاره

حجهالاسلام آقای حاج شیخ عبدالرحمن بخشایشی، از جناب آقای حاج نقی دباغی، که از محترمین آذربایجان ولی مقیم تهران هستند و برادر عیال جناب آقای دکتر کوکبی (دکتر قلب) ساکن قم محسوب می شوند، مطلب زیر را نقل کردند که می خوانید. آقای دباغی گفتند:

پدرم، حاج علی اکبر دباغی، گفت: در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بودم، دیدم کسی می گوید: آقا، ابوالفضل علیه السلام، از عمر من ۲۸ سال مانده است، از خدا بخواه در این ۲۸ سال معصیت نکنم! ما با او آشنایی نداشتیم و نفهمیدیم که قصدش چیست و چه می گوید؟ وقتی که از حرم مطهر خارج شد، او را تعقیب کردیم و گفتیم که تو از کجا می دانی ۲۸ سال از عمرت مانده است؟!

خیلی اصرار کردیم.

گفت: شما را چه به این کار؟ گفتیم: می خواهیم قصه تو را بدانیم. گفت: من در جوانی مریض شدم، به طوری که دکترها جوابم کردند. روزی تمام اهل منزل اطراف بسترم گریه می کردند و من می دیدم در حال مرگ می باشم. همین وقت بود که دیدم آقایی بالای سرم ایستاده است. به من فرمودند: بلند شو! گفتم: قادر نیستم که برخیزم. فرمود: می توانی، حرکت کن! سپس دنبال آقا حرکت کردم. وقتی به راه افتادیم و از منزل خارج شدیم، یک وقت دیدم آن بزرگوار پاهایش از زمین کنده شد

[صفحه ۴۳۹]

و به طرف آسمان بالا رفت و من هم پشت سرش به طرف بالا صعود کردم.

رسیدیم به یک جایی؛ دیدم تمام شخصیت ها دور هم نشسته اند و در بالای مجلس نیز یک شخصیت باعظمتی قرار دارد. آن بزرگواری که مرا برده بود، به طرف آن شخصیت بزرگ رفت. تا آن زمان نمی دانستم آن بزرگوار چه کسی است؟ دیدم که وی با آن شخصیت صحبت می کند، و از صحبتشان همین قدر فهمیدم که آن شخصیت بزرگ فرمودند: عمر او تمام شده است.

اینجا بود که عبا را از دوش نازنینش به کناری انداخت (و دیدم دست ندارد) و به آن شخصیت صدرنشین اظهار داشت: شما می فرمایید عمرش تمام شده است، ولی مادرش در آشپزخانه صورت به زمین گذاشته، جوابش را چه کسی خواهد داد و من به او چه بگویم؟! لذا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: سی سال از خدا برایش عمر گرفته ام. از آن تاریخ دو سال گذشته است، پس نتیجه این است که ۲۸ سال از عمرم باقی مانده است.

ساقی لب تشنگان

به

میدان شهادت، قهرمانم می توان گفتن

به خرگاه امامت، پاسبانم می توان گفتن

به قدرت بحر ختم مرتضایم می توان خواندن

به منصب، ساقی لب تشنگانم می توان گفتن

منم ماه بنی هاشم که بر چرخ فضیلتها

یگانه کوکب پرتو فشانم می توان گفتن

چو شمع جانم از نور ولایت روشنی دارد

در این عالم فروغ جاودانم می توان گفتن

دهد دشمن مرا خط امان!! گویا نمی داند

که بر خلق جهان کهف امانم می توان گفتن

(مؤید) را شفاعت می کنم در محضر داور

که در محشر شفیع عاصیانم می توان گفتن

آقاجان، شما مرده را زنده کردید

خانم معروفی نوشته اند:

این جانب ف. س. معروفی در سال ۱۳۶۲ شمسی مبتلا به کمر درد شدم که حدود چهار سال به طول انجامید. در این مدت به شدت از درد کمر رنج می بردم و درد به حدی بود که نمی توان وصف کرد. از جمله، سفری به حج داشتم و در آنجا از انجام اعمال عاجز بودم، به خصوص بعد از اعمال در منا و مراجعت به مکه ی معظمه، از شدت

[صفحه ۴۴۰]

درد، انجام مناسک برایم طاقتفرسا بود. به خاطر دارم که در سعی بین صفا و مروه بعد از طواف نساء به اندازه ی کلافه شدم که خود را به گوشه ای کشیدم و نشستم، و پس از آنکه همسرم اعمال سعی را تمام کرد به کمک و مساعدت ایشان، سعی را انجام دادم.

پس از معاینات و معالجات زیاد، تشخیص دکترهای متخصص بر این شد که گفتند: شما دیسک کمر دارید و باید کاملا استراحت کنید، که آن هم با بچه داری سازگار نیست.

باز به دکتر متخصص مراجعه کردم و آزمایشات زیادی صورت گرفت. این بار گفتند: احتیاج به عمل دارید؛ اگر عمل بکنید ۷۵درصد موفقیت آمیز است، و اگر عمل نکنید ۱۰۰درصد فلج می شوید. با حالت ناامیدی

مطب دکتر را ترک کردم و استخاره کردم که عمل انجام بشود خیلی بد آمد. همواره در فکر علاج بودم، تا اینکه ایام محرم الحرام فرارسید و برای شرکت در مراسم روضه ی حضرت سیدالشهداء - سلام الله علیه - به منزل جناب حاج آقا قزوینی رفتم. اتفاقا معظم له آن روز روضه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را خواند و در ضمن روضه به شرح آن قصه ی معروف پرداخت، که می گویند جوان مریضی را به حرم مطهرش آورده و شفایش را از حضرت خواسته بودند، و چون گویا عمر ظاهری آن جوان تمام شده بود، آن مأمور الهی چند دفعه از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خدمت حضرت قمر بنی هاشم رسید و بازگشت و...

فی المجلس، دلم شکست و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. عرض کردم: آقا جان، شما جوان مرده را زنده کردید، کمر درد من که چیزی نیست. شفای من به مقدار آب خوردن هم برای شما کاری ندارد. امیدوار شدم که آن حضرت مرا شفا خواهد داد. پس از مدتی ناخودآگاه متوجه شدم که کمرم درد ندارد و حس کردم دیگر درد نداشته و شفا یافته ام و از بیماری اثری نیست.

سپس آزمایشاتی انجام گرفت و خود را در معرض اموری قرار دادم که دکترها مرا از آن منع کرده بودند، نظیر خوردن آب سرد و حتی دست به آب سرد زدن و استفاده از کولر و پنکه...، و معلوم شد که دیگر اثر سوئی در من ندارد.

آری، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد و هر کس هم که متوسل به آن حضرت بیابد نتیجه ی کامل خواهد

گرفت.

[صفحه ۴۴۱]

ناراحت نباش، دزد پیدا خواهد شد

جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید نورالدین جزایری از مدرسین حوزه ی علمیه ی قم و امام جماعت محترم تکیه ی یزدی ها در بازار، طی یادداشتی چند کرامت را ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

۱. این جانب علی بانی مهجور، معمار ساکن قم، ۲۵ سال قبل به زیارت امام حسین علیه السلام رفتم. شب جمعه بود. پس از زیارت در حرم مطهر خوابم برد. زمانی که بیدار شدم، دیدم کیفی که مدارک و اسناد من از قبیل چک و سفته و شناسنامه در داخل آن بود به سرقت برده شده است. پس از نماز صبح به مکبر گفتم که اعلام کند. او هم به عربی و فارسی اعلام کرد، ولی نتیجه ای به دست نیامد.

به حضرت امام حسین علیه السلام عرض ارادت کردم، اثری مشهود نشد. خادم مدرسه ی آیت الله العظمی آقای بروجردی «قدس سره» را دیدم، جریان را با او در میان گذاشتم و گفتم: مشکلم را به امام حسین علیه السلام گفته ام؛ اما این امام خیلی مهربان است و می خواهد دزد هم آبرویش نرود! پاهایم قدرت راه رفتن را ندارد، اگر می توانستم به حرم حضرت عباس علیه السلام می رفتم و به آقا شکایت می کردم. به اتفاق خادم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم. وقتی که نگاهم به آن گنبد ملکوتی سردار کربلا افتاد، گریه ام گرفت و بدون خواندن اذن دخول وارد حرم شدم و ضریح مقدس را گرفته و عرض کردم: آقاجان، اگر دزدم پیدا نشود شکایت شما را به حضرت زهرا علیهاالسلام خواهم کرد. سپس به دیوار تکیه دادم و بعدا صدایی غیبی از داخل ضریح مقدس شنیدم که با لحنی بسیار مهربان فرمود: ناراحت نباش، دزد

پیدا خواهد شد، ولی مدارکت از بین رفته و پاره شده است. آنگاه به اتفاق خادم به طرف حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام راه افتادیم، تا شاید جیب بر را پیدا کنیم. پشت درب حرم مطهر قسمتی از مدارک و اسناد پاره شده را پیدا کردیم. وقتی به اسناد پاره شده نگاه می کردیم، چند کودک اطراف ما جمع شدند. از آنها پرسیدیم: شما نفهمیدید که این اسناد را چه کسی پاره کرده است؟

گفتند: آری، او شخصی به نام عبدالکریم است تقریبا در سن سی سالگی است و شغلش هم عبابافی می باشد. این اسناد را او پاره می کرد. ناچار خدمت حضرت آیت الله العظمی آقای سید محسن حکیم «قدس سره» رفتم. آقا نامه ای به متصرف

[صفحه ۴۴۲]

(استاندار) کربلا نوشتند. وقتی که وی نامه ی آقا را دید خیلی احترام گذاشت و حتی نامه را بوسید. بعد هم جیب برها را به سزای اعمالشان رسانید. همان طور که آقا قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام فرموده بود سارق پیدا شد ولی مدارک همه پاره شده بود.

دیدم یک آقایی با کلاهخود و چکمه روی برف ها ایستاده است

۲. آقای حاج مهدی اشعری قمی نقل کرد:

یک شب سرد برفی در فصل زمستان از شهرکرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم. حدود دو ساعت بعد از نصف شب، در ماشین پیکان بار و به همراه اثاثیه ی یک خانواده و صاحب آن اثاثیه، مابین بروجرد و قم حرکت می کردیم. هوا یخبندان بود و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریبا یک متر و نیم برف احاطه کرده بود.

از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شد و اتومبیل

در یک جای خیلی بـدی فرورفت. مرد خانواده از ماشـین پایین آمده و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرز، حیران و بهت زده، مرتبا می گفت دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟

آن وقت ها در جاده ی مزبور، ماشـین خیلی کم رفت و آمـد می کرد. گفتم: آقای مسافر، بیا بالا. ناگزیر دست توسل به دامان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زدم. عرض کردم: آقاجان، یهودیها می آیند در خانه ات، ناامیدشان برنمی گردانی، من که نوکر برادر شما هستم!

طولی نکشـید که دیدم یک آقایی با کلاهخود و زره و چکمه روی برف ها ایسـتاده است. فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب! وقتی دسـتور آن آقا را اجرا کرده، ماشـین را دنـده عقب گذاشـته مقـداری عقب آمـدم، تمام نگرانی ها برطرف شد و یکدفعه دیـدم روی جاده ی صاف ایسـتاده ام. بعد به من فرمود: حرکت کن! من هم حرکت کردم. یک دفعه هر چه نگاه کردم کسـی را ندیدم.

خواهی که شود مشکلت اندر دو جهان حل

دست طلب انداز به دامان ابوالفضل

[صفحه ۴۴۳]

من همانم که صدایم زدی

۳. آقای حاج محمد صفاری نقل کرد:

بیش از پنجـاه سال پیش، زمانی که بچه ۷ یا ۸ سـاله بودم، پـدرم نابینا شـده بود و من به اتفاق مادرم دست او را می گرفتیم و برای استشـفا به مسـجد جمکران می بردیم. مادرم، که از این مسـئله رنج می برد، توسـلی به حضـرت صاحب الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشـریف» پیـدا می کنـد. شبی در عالم رؤیا می بینـد خیمه ای برپا شده و شخصـی بیرون خیمه ایسـتاده است. از او سؤال می کنـد که این خیمه چیست؟ و آن شـخص در جواب می گویـد: این خیمه، متعلق به حضـرت مهـدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» است.

مادرم به آن شخص می گوید که من با حضرت کار دارم. ایشان می رود و از حضرت اجازه می گیرد و می آید.

مادرم می گفت: وقتی داخل خیمه رفتم، دیدم حضرت دوزانو نشسته اند و سیمایشان شباهتی به مرحوم آیت الله بروجردی دارد. از حضرت خواستم که نظر لطفی به شوهرم کند تا نابینایی وی شفا پیدا کند. حضرت می فرماید: شوهرت باید به همین صورت باشد و به هیچ وجه این کار ممکن نیست. مادرم از خواب بیدار می شود و پس از مدتی، خود نیز مریض می شود (در حمام سقط جنین می کند) و او را به منزل می آورند. می گفت: در اتاق خود، که بسیار محقر بود، نشسته بودم و در ناراحتی شدیدی به سر می بردم، که در همان عالم بیداری ناگهان دیدم شخصی بلند قامت و دارای هیبتی مهیب و ترسناک از در اطاق وارد شد. من وحشت کردم و سراسیمه فریاد زدم یا ابوالفضل علیه السلام، در همان حال، دیدم از پشت سر او شخصی داخل اتاق شد و با آمدن او آن شخص مهیب و بلند قامت کنار رفت و ایستاد. شخصی که بعدا وارد شده بود، به من گفت: از این شخص می ترسی؟

گفتم: بلی، این کیست؟

گفت: این عزرائیل است، آمده بود تا شما را قبض روح کند ولی من از خدا خواستم که عمری دوباره به تو بدهد.

گفتم: شما کیستی؟

فرمود: من همانم که صدایم زدی (حضرت ابوالفضل علیه السلام). من به حضرت

[صفحه ۴۴۴]

عرض کردم: به ایشان (عزرائیل) بگویید از این اتاق بیرون برود. گفت: من یک مصیبت می خوانم، ایشان می رود.

گفتم: به من اجازه بدهید بروم به همسایه ها بگویم بیایند.

فرمود: نه، همین ها که دور کرسی خوابیده اند کافی هستند (مقصودش از

آنها، پـدرم و بچه هایش بوده انـد). بعـد که حضـرت مصـیبت خواندند و من گریه ی زیادی کردم، یک وقت به خود آمدم و دیـدم هیـچ کس در اطاق نیست. پس از این واقعه، که مادرم هنوز مریض بوده، دایی مان، مرحوم حاج حسـین نیک بخش که آن زمان قیم ما بود، او را به بیمارسـتان می برد و بستری می کند. ظاهرا نزدیک به دو سال وی در بیمارستان بستری بوده است تا سالی که عاشورا و عید نوروز در آن با هم توأم بود، فرامی رسد.

مادرم می گفت: وقتی من صدای عزاداری را شنیدم، گریه ام گرفت و با خود گفتم امسال بچه هایم، عید که نداشتند، عاشورا هم ندارنـد. سـپس خوابم برد و در عالم رؤیا دیدم که دسـته های سـینه زنی از چارسوق بازار به سـمت خیابان می آیند و آخر آن دسـته هـا خـانم هـای نقابـداری هسـتند. به آنهـا گفتم: اگر من دنبال دسـته بیایم، چادرم را پاره نمی کننـد؟ گفتنـد: نه، ما صاحب عزا هستیم، کسی به شما کار ندارد.

وقتی به خیابـان رسـیدیم و به طرف حرم پیچیـدیم، دیـدم همـان شخصـی که به خانه ی ما آمـده بود (حضـرت ابوالفضل علیه السـلام) سوار بر اسب در حرکت است. من شـتاب کرده و به سوی او رفتم و گفتم: یـا حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام، مرا از بیمارسـتان نجـات نمی دهی؟ در جواب گفت: صورت خود را به پـای من (یـا جـای دیگر – تردیـد از من است) بمال، فردا از بیمارستان مرخص می شوی. و من مالیدم. وقتی از خواب بیدار شدم، به مسئول بیمارستان گفتم: من می خواهم مرخص بشوم، و آنها به حالت تمسخر گفتند مرده زنده شده است! ولی بعد از اصرار زیاد، وقتی که دیدند من کاملا خوب شده ام،

مرا مرخص کردند.

شفای جوان محتضر در کربلا

حجهالاسلام والمسلمین، نویسنده ی توانا، جناب آقای حاج شیخ محمدمهدی تاج لنگرودی واعظ، صاحب تألیفات کثیره از تهران، فرمودند:

[صفحه ۴۴۵]

مرحوم حاج شیخ ابراهیم معراجی، فارغ التحصیل حوزه ی علمیه ی نجف، که بعد از فراغت از تحصیلات در یکی از شهرهای گیلان (لنگرود) منبر می رفت و از خدمتگزاران صدیق اهل بیت اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - بود، کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرد. وی گفت:

زمانی که ما در نجف بودیم، جریانی از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شهرت یافت که قرائن، حاکی از صدق آن بود، و آن اینکه در کربلای معلی، زنی بود که از حاصل عمرش فقط یک جوان داشت و بس. اتفاقا آن پسر بیمار شده و بیماری وی به طول انجامید و هر گونه مداوا که تجویز می کردند درباره ی وی انجام دادند ولی فایده ای نداشت. روزی از روزها در اثر شدت بیماری، جوانک در حال احتضار قرار گرفت و همسایگان به عنوان کمک دور بسترش را گرفتند تا تشریفات هنگام احتضار را انجام بدهند. در این بین، ناگاه مادرش چادر به سر کرده و سریع از منزل بیرون رفت. پس از بررسی و پیگیری، معلوم شد وی خود را به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسانیده است تا شفای فرزندش را از حضرت بخواهد.

طولی نکشید که دیدند جوانک عطسه ای زد و نشست. کسانی که پای وی را رو به قبله کشانده انتظاری جز مرگ او را نداشتند، با شگفتی گفتند: شما در حال احتضار و بیهوشی بودی، چه شد که ناگهان بهبودی یافتی؟!

جوان در جواب گفت: اول، مادرم را از حرم حضرت باب الحوائج

ابوالفضل العباس علیه السلام بیاورید، آنگاه جریان را شرح خواهیم داد.

مردم به حرم مطهر حضرت رفتند. دیدند مادر فریاد می کشد و سر به ضریح می کوبد و «یا باب الحوائج» می گوید و شفای بیمارش را می خواهد. به وی مژده دادند که، فرزندت خوب شده است. او در جواب گفت: شما می خواهید مرا از حضرت عباس علیه السلام جدا کنید، به خدا قسم تا شفای پسر بیمارم را از حضرت نگیرم از حرم خارج نمی شوم. هر چه اصرار می کردند، او همچنان در موضعگیری خود پافشاری داشت. لذا چاره ای اندیشیدند، و آن اینکه، جریان را با یکی از علمای بزرگ کربلا- که در حرم مشرف بود در میان گذاشتند و از وی استمداد کردند. عالم و مجتهد بزرگوار مزبور، مادر را از سلامتی و شفای جوان مطمئن ساخت و او از حرم خارج گردید و به منزل رفت و در

[صفحه ۴۴۶]

آنجا فرزند بهبود یافته اش را در بغل گرفت و خیلی با هم گریستند.

سپس جوانک، جریان شفای خود را اینگونه تعریف کرد: من در آستانه ی مرگ قرار گرفته بودم. ناگهان حضرات خمسه ی طیبه را دیدم و در کنارشان جوانی را مشاهده کردم که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواهش می کرد که روحم قبض نشود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود: عباسم، هنگام مرگ این جوان فرارسیده است. حضرت عباس علیه السلام به ایشان عرض کرد: مادر این جوان، آنچنان در حرم من گریه و شیون به راه انداخته و با ناله های خویش مردم را دور خود جمع کرده که مردم همگی انتظار شفای این جوان را دارند، اینک یا

دستور بفرمایید که روح بیمار قبض نشود و یا اجازه بفرمایید نام باب الحوائج از من برداشته شود. لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شفایم را از خداوند متعال طلب کرد و قابض الأرواح (عزرائیل) برگشت.

شایان ذکر است که مرحوم حاج سید احمد مصطفوی قمی، نماینده ی مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی «قدس سره»، برای حقیر نقل می کرد که خودم در کربلا- مردی را دیدم که مردم با دست به وی اشاره می کردند و می گفتند: این همان جوانی است که از کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بهره مند گردید و از مرگ حتمی نجات یافت.

اللهم ارزقنا زیاره مرقده فی الدنیا و شفاعته فی الآخره.

آری، این است نتیجه ی توسل به حضرت عباس

جناب آقای حاج سید حسین میرهاشمی، ساکن قم، محله عشقعلی، صاحب آرایشگاه یاس فرمود:

فرزندم، آقای حاج سید مصطفی میرهاشمی، در حدود یک سال مریض شده و در بستر افتاده بودند، به طوری که قدری حرکت نداشتند. دکترها معتقد بودند که وی دیسک کمر دارد و باید استراحت کامل بکند. اخیرا نیز دکتری گفته بود که من ۲۰۰ هزار تومان می گیرم و او را عمل می کنم، ولی تعهد نمی کنم که حتما خوب بشود، من فقط کارم را انجام می دهم و صحت ایشان را ضمانت نمی کنم. ایشان، با ناامیدی، از تهران با آمبولانس جهاد سازندگی قم به قم آمد (چون کارمند جهاد سازندگی قم بود).

[صفحه ۴۴۷]

جریان به همین منوال می گذرد، تا اینکه در محرم الحرام سال ۱۴۱۴ ه ق، شب تاسوعا در منزل خودش در عالم رؤیا می بیند که دو آقای بزرگوار، در حالی که نور از جمالشان ساطع است، وارد اطاق وی می شوند. پس از ورود به اطاق به

او دستور می دهند که برخیز! در جواب می گوید: من دیسک کمر دارم و نمی توانم از جا حرکت کنم.

شخص دوم، که پشت سر آن آقای اولی قرار داشت، به وی می گوید: آقا می فرمایند بلند شوید، شما هم بلند شوید! ایشان در عالم خواب لحظه ای خود را در حرم مطهر حضرت فاطمه ی معصومه، کریمه ی اهل بیت علیهم السلام، می بیند. در خواب، منظره ی سال ۱۳۶۵ شمسی در نظرش مجسم می شود، چون می بیند فامیل و اقوام به پیشوازش آمده اند، از خواب می پرد و روی تخت می نشیند و متوجه می شود که آثاری از درد در بدنش نمی باشد. در اینجا می فهمد آن دو آقای بزرگوار وی را شفا داده اند. به ساعت که نگاه می کند می بیند صبح طالع شده است و در همین حین، صدای اذان حرم مطهر نیز به گوشش می خورد. در منزل تنها بوده است. برمی خیزد و می رود حمام غسل می کند. سپس به اطاق می آید و نماز آقا امام زمان – عجل الله تعالی فرجه الشریف – را می خواند.

صبح روز عاشورا فرامی رسد. به پدرش آقا سید حسین میرهاشمی تلفن می کند و می گوید: پدرجان، هنوز در دسته ی سینه زنان شرکت نکرده ای؟ من هم می خواهم با شما بیایم. پدر در جواب می گوید: پسرجان، من چگونه شما را با برانکارد بیرون برده و همراه دسته حرکت دهم؟! و او نیز در جواب پدر می گوید: من خودم می آیم. سپس پدر هم متوجه می شود که قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داده است، و خبر شفای وی را به مادرش می دهد. همه خوشحال می شوند و طولی نمی کشد که خود پسر می آید و به همراه پدر، در روز عاشورا، مدت چهار ساعت در عزاداری حضرت حسین بن علی علیه السلام

شرکت می کنـد و اکنون نیز الحمدلله رب العالمین از برکت آقا قمر بنی هاشم حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام صـحیح می باشد.

ناگفته نمانـد که آقای حاج سـید مصـطفی، به علت اینکه حـدود یک سال در بستر افتاده و به پشت می خوابیـد، کمرش زخم شـده بود و مادرش به دسـتور دکتر هر چند روز یک بار او را شسـتشو می داد و محل زخم را پاک می کرد، ولی پس از شـفا گرفتن وی،

[صفحه ۴۴۸]

آثاری از این زخم دیگر نیز دیده نشد.

همان سال، ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر را شام دادیم و امسال هم که دومین سال شـفایش بود در روز شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نهار داده شد، و ان شاء الله تعالی این احسان هر سال ادامه خواهد داشت.

چهل سال است این نذر ادامه دارد

جنـاب آقـای حاج کریم توکلی رامشیری طی نامه ای خطاب به حجهالاسـلام والمسـلمین، خطیب بزرگوار، جناب آقای حاج شیخ عبدالسید محمودی، کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام نقل کرده است که ذیلا می آوریم. ایشان نوشته اند:

پیرو مـذاکره ی قبلی در خصوص نـذری که به نـام مبـارک آقا ابوالفضل العباس علیه السـلام داشـتم، ماجرا را شـرح می دهم: حـدود چهل سال قبل، خداونـد فرزنـدی پسـر به ما عطا فرمود. وی سـپس مریض شـد و ما از روی عقیـده ای که نسـبت به آقا ابوالفضل العباس علیه السـلام داریم برای گرفتن شـفای وی متوسل به آن بزرگوار شدیم و نذر کردیم که گوسفندی خریده و با ذبح آن غذای تعدادی از عزاداران آن آقا را در هفتم محرم تهیه و تدارک نماییم. در موعد مقرر، گوسـفندی را برای خرید سفارش دادیم. گوسـفندی برایمان آوردند که متوجه شدیم گوسـفندی ماده است. با کمی تأمل، گفتیم: گوسفند ماده را ذبح نکنیم

بهتر است، لذا آن را تحویل یکی از آشنایان در یکی از روستاها دادیم. نکته ی قابل توجه اینجا است که این گوسفند بعد از چند شکم نر، هر بار بره ی ماده ای می زایید، سپس خود از بین می رفت، و این امر، تاکنون ادامه دارد!

موفقیت عمل جراحی مغز، در سایه ی توسل به امام رضا و آقا ابوالفضل العباس

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید حسین موسوی مازندرانی از علمای حوزه ی علمیه ی قم نوشته اند:

داستان توسل این جانب سید حسین موسوی و پدر و مادرم، برای استشفای

[صفحه ۴۴۹]

اخوی جانبازم به نام سید جلال موسوی، در سال ۱۳۶۴ شمسی به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از این قرار بوده است: ایشان در جنگ تحمیلی، زمان عملیات بدر ۱۷ / ۱ / ۱۳۶۴ به سختی مجروح شدند، به طوری که مدتی بی هوش شده، و بینواییش را از دست داده بود و قادر به حرف زدن و راه رفتن هم نبود. پدرم در محل خودمان (بابلسر مازندران) ایام دهه ی عاشورا اطعام می کنند. به پدر و مادرم تلفن کردم و گفتم: به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید. خود بنده نیز به امام رؤوف و مهربان حضرت علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیه و الثناء - و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام توسل جستم.

پس از توسل، دکتر گفت: ایشان باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد و برای این کار امضا هم از ما گرفت تا اگر خدای نکرده حادثه ای رخ داد مسئولیتی نداشته باشد، و اضافه کرد که، باید اول مغز سر وی جراحی بشود و ممکن است در زیر عمل بمیرد. ولی در اثر توسلات، عمل جراحی با موفقیت انجام شد و او به هوش آمد. پس از آن

چشمش را جراحی کردند و در پی آن نیز، جراحیهای پا و دست و غیره انجام گرفت، و خلاصه ۱۲ عمل جراحی در بدن این سید بزرگوار به عمل آمد که همه ی آنها با موفقیت انجام شد.

اطبا متفقا گفته بودند که وی تا سه سال از ازدواج ممنوع می باشد، ولی او ازدواج کرد و صاحب فرزند نیز شد! ما همه ی این موفقیت ها را از کرامت امام رضا علیه السلام و عموی بزرگوارش، حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام، می دانیم. نذری هم برای آن دو بزرگوار کرده بودیم که انجام گرفت.

به ضریح حضرت پناه جست

عالم وارسته، میرزا عباس کرمانی نقل نمود که: زمانی نیازی برایش پیش آمد و امر بر او تنگ شد، پس عزم زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام نمود و به ضریح آن حضرت پناه جست. چیزی نگذشت که در رحمت باز شد و بعد از مدتی طولانی که امیدش به یأس گراییده بود، به شادی و کامیابی دست یافت. [۳۱۸] .

[صفحه ۴۵۰]

دانشجوی نابینا شفا یافت

خطیب توانا، دانشمند بزرگوار، جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید جاسم طویریجی، که فعلا ساکن قم و قبلا از خطبای کربلا بوده اند، در ایام فاطمیه علیهاالسلام شفاها به مؤلف این کتاب فرمودند:

در سال ۱۳۹۴ قمری مطابق ۱۹۷۶ میلادی، در حرم مطهر امام عظیم الشأن حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام منبر می رفتم. شبی پس از منبر، که اتفاقا شب جمعه هم بود، برای زیارت و عرض حاجت به حرم باصفای حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم. در یکی از حجرات حرم مطهر دیدم خیلی شلوغ می باشد. جمعیت زیادی جمع شده اند و پلیس هم هست. سؤال کردم چه خبر است؟ گفتند: جوانی دانشجو که چشمهایش را از دست داده بود، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، شفا داده شده است. او را به اطاق کلیددار بردند. بنده با این جوان صحبت کردم و پرسیدم که جریان شما از چه قرار بوده است؟

وی در توضیح مسئله گفت: من در مدینهالطب بغداد کار می کردم. در یکی از کلاسهای طبی، بدن انسانی را تشریح می کردند، چون چشمم به آن منظره افتاد یکدفعه نابینا شدم. سپس با خاطرنشان ساختن این نکته که وی اصلا بغدادی می باشد، افزود: در پی این جریان، به تمام دکترهای حاذق بغداد مراجعه کردم

ولی نتیجه نبخشید و دکترهای عراق کلا از من مأیوس شدند. چون تمام درها به رویم بسته شده و قبل از این حادثه نیز خودم شخصا ارادت خاصی به آقا حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام داشتم، لذا به امید شفا، با دلی شکسته به کربلا آمدم و داخل حرم فرزند رشید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، حضرت عباس علیه السلام، شدم و خطاب به آن حضرت عرض کردم: ای باب الحوائج شما قدر چشم را خوب می دانی، چرا که از دست نامردمان مصیبت نابینایی را چشیده ای، از خدا بخواه که چشمهایم به حالت اول برگردد. اینجا بود که ناگهان دیدم یک شبحی همانند دست بر روی چشم من کشیده شد و چشمم به حالت اول بازگشت و بینایی خود را بازیافتم، و اینک مرا به اطاق کلیددار آورده اند.

آقای طویریجی افزودند: مردم که این کرامت را از حضرت دیدند به سوی آن جوان یورش بردند که لباسهایش را به عنوان تبرک ببرند، لذا مأمورین آمدند و او را به اطاق کلیددار راهنمایی کردند تا اذیت نشود.

[صفحه ۴۵۱]

تو با تسبیح، استخاره کن؛ ما به تو می گوییم چه بگویی

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی اسلامی، فرزند مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی بنیانگذار جامعه ی تعلیمات اسلامی در تهران، اظهار داشتند:

داستانی را دوستان از جناب آیهالله سید عبدالکریم کشمیری نقل نمودند که مشتاق شدم آن را بدون واسطه از خود ایشان بشنوم. بدین منظور به محضرشان مشرف شدم.

آقای کشمیری، که در نجف می زیستند، مورد مراجعه ی اقشار مختلف مردم بودند و اکثرا از ایشان طلب استخاره می شد. ضمنا استخاره ی ایشان با تسبیح صورت می گرفت و مکنونات قلبی افراد را نیز که مراجعه می کردند و استخاره می خواستند بیان می کردند.

ایشان صبح ها

قریب دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوانهای صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می نشستند و افراد مختلف در این موقع برای گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می کردند. آقای کشمیری نقل کردند که: مدتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (به زنانی که در چادرها و یا در روستاها زندگی می کنند، معیدی می گویند) زیر ناودان طلا می نشیند و زن ها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست دارد، برایشان استخاره می گیرد. این حالت نظرم را جلب کرد. روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم: هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاور، از او سؤالاتی دارم.

خادم مزبور، یک روز پس از اینکه کار استخاره ی آن زن تمام شد او را نزد من آورد. از او سؤال کردم: تو چه می کنی؟ گفت: برای زن ها استخاره می گیرم. گفتم: استخاره را از که آموختی، چه ذکری می خوانی، و چگونه مسائل را به مردم می گویی؟ گفت: من داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد و گفت:

من زنی بودم که با شوهرم و فرزندانم زندگی عادی یی را می گذراندم. شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم. خانواده ی شوهرم، به این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است، مرا از خود طرد کردند و خانواده ی خودم هم اعتنایی به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم.

[صفحه ۴۵۲]

ضمنا از آنجا که زنی جوان بودم، طبعا دام هایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه

بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم. ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم، تا روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده و دیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم.

من تصمیم خود را گرفته بودم. اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد. در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می آییم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثرا هم حاجت خود را می گیرند. من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده و اعتصاب غذا کنم.

رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم. روز سوم بود که کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل علیه السلام به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: تو برای مردم استخاره بگیر. عرض کردم: من که استخاره بلد نیستم. فرمود: تو تسبیح را به دست بگیر، ما حاضریم و به تو می گوییم که چه بگویی. از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده ام؟! آیا به راستی حاجت من روا شده است و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟!

مردد بودم چه کنم؟ بالأخره تصمیم گرفتم که اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم ببینم چه می شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم. از یکی از راهروهای خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می گیری؟ تعجب

کردم، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من دادند، چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مأمور است؟! بالأخره، به او گفتم: من که تسبیح برای استخاره ندارم. فورا تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن!

دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم مشتی از دانه های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود که به این زن چه

[صفحه ۴۵۳]

بگویم. مطالب را گفتم و او رفت. از آن تاریخ، من هفته ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که وضع مرا می دانند، نزد من می آیند و من برایشان استخاره می گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می دهند. ظهر که می شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل برمی گردم.

داستان عجیب و کرامت بالایی بود. توجه حضرت ابوالفضل علیه السلام به یک زن بی سواد، بر اثر تقوا. آیا ترس از خدا و پرهیز از گناه، می تواند این همه اثر داشته باشد؟ می بینیم که اولیای ما این همه به تقوای انسان ها توجه دارند و به پاداش آن چه الطافی که نمی کنند. باری، داستان را که گفت، بلند شد و رفت.

بعدا، به این فکر افتادم که باز از این سؤال کنم و ببینم چه عنایت دیگری به او شده و چه چیزهای دیگری را دیده یا درک کرده است؟ با یکی از رفقا، درصدد برآمدیم

هفته ی دیگر که او کارش تمام می شود دنبالش برویم و محل سکنایش را یاد بگیریم.

هفته ی بعد، به دنبال او روان شدیم. او می رفت و ما هم به دنبال او حرکت می کردیم و مواظب بودیم او را گم نکنیم. داخل بازاری شد که اکثرا زنان فروشنده و خریدار بودند. همگی، عباهای سیاه یک شکل و یک قواره بر تن داشتند، به نحوی که تشخیص او بر ما مشکل شد و ناچار شدیم سعی کنیم از روبرو او را شناسایی نموده مواظبش باشیم. او نشست تا قدری بامیه سوا کند و بخرد. قدری از عبایش هم از پایش کنار رفته بود. یکباره متوجه شد که ما او را نگاه می کنیم و مواظب اوییم. عصبانی شد و با ناراحتی برخاست و بدون اینکه چیزی بخرد از آن محل خارج شد. ما تصمیم گرفتیم باز هم تعقیبش کنیم، ولی با کمال تعجب دیدیم که بر جا خشکیده ایم و اصلا توان حرکت نداریم! سعیمان بی حاصل بود. متوقف ماندیم ولی چشمانمان آن زن را تعقیب می کرد. او می رفت تا اینکه به پیچی رسید و از نظرمان غایب شد. آنگاه بود که پاهای ما آزاد شد و توانستیم راه برویم ولی دیگر او از تیررس نگاه ما دور شده بد و دسترسی به او نداشتیم.

این، آثار معنوی دوری از گناه است که اگر انسان سعی کند در مقابل شداید صبورانه مقاومت ورزد و گرد گناه نگردد، این چنین مورد توجه اولیائش قرار می گیرد که با یک توجه، دو عالم جلیل القدر را این چنین بر زمین میخکوب می کند.

[صفحه ۴۵۴]

من همان حوریه ای هستم که می خواستی

داستان زیر به وسیله ی فاضل دانشمند، نویسنده ی توانا، جناب آقای ناصر باقری بیدهندی

به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است. ایشان نوشته است:

آیت الله شیخ محمدحسن مولوی قندهاری در یکی از مجالسی که در شبهای جمعه دارند فرمودند:

طلبه ای به نام شیخ علی در نجف می زیست که ازدواج نکرده بود و می گفت حالا که می خواهم ازدواج کنم حورالعین می خواهم! وی چند مدت در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل به حضرت علی علیه السلام شد و از حضرت حوریه درخواست کرد و بعد که در نجف مظنون به جنون شده بود به کربلا مشرف گردید و در حرم سیدالشهدا و حضرت اباالفضل علیه السلام از آن دو بزرگوار طلب حوریه نمود. اما بعد از مدتی این قضایا را رها کرده به نجف برمی گردد و باز در مدرسه نواب مشغول درس می شود و کلا از آن تمنا دست برداشته و فقط به درس می پردازد.

یک شب که از زیارت حضرت امیر علیه السلام برمی گشته می بیند در وسط صحن خانمی نشسته است. وقتی از کنار آن زن رد می شود، آن زن برمی خیزد و به او می گوید: من در اینجا هیچ کس را ندارم و غریبم، شما باید مرا با خود ببرید. شیخ علی می گوید: امکان ندارد، چرا که من مردی عزب و مجرد بوده و شما زنی جوان هستی و بدتر از آن اینکه من در مدرسه ساکنم. آن زن به دنبال شیخ علی راه افتاد و اصرار می کند که حتما مرا امشب به حجره ات ببر! خلاصه، شیخ علی او را در آن شب به حجره اش می برد. در موقع داخل شدن به مدرسه، چند تا از طلبه ها بیرون از حجره های خویش به سر می برده اند، ولی هیچ یک آن زن را نمی بینند.

شیخ علی به آن زن می گوید: شما

در حجره استراحت کن، من می روم حجره ای یا جایی برای استراحت خود پیدا می کنم. اما تا از حجره بیرون می آید، نوری از حجره تلألؤ می کند (ظاهرا آن زن چادرش را برداشته بود) لذا فورا به داخل حجره اش برمی گردد و با ترس و دلهره به آن زن می گوید شما کیستی؟ جنی؟ یا... آن زن می گوید: خودت از ائمه حوریه می خواستی؛ من هم حوریه ام و برای تو هستم، الآن

[صفحه ۴۵۵]

هم یک خانه ای در فلان محله ی کربلا برای من و تو تهیه شده که باید مرا به عقد خود درآوری و با هم به آنجا برویم.

باری، شیخ حدود ۱۷ سال با آن حوریه زندگی کرده و راز خویش را نیز با هیچ کس در میان نمی گذارد. فقط یک نفر از رفقایش، به نام شیخ محمد، به خانه ی آنها رفت و آمد داشته که او هم از جریان آنها بی اطلاع بوده است. بعد از حدود هفده سال، شیخ علی به بستر بیماری می افتد. آن زن شیخ محمد را خبر کرده و به وی می گوید: رفیقت به بستر بیماری افتاده، و فلان ساعت در فلان روز هم از دنیا می رود، لذا تو باید آن موقع بالای سرش باشی.

شیخ محمد می گوید: تو عجب زنی هستی، که شوهرت مریض شده، برایش اجل تعیین می کنی!

زن می گوید: می خواهم امروز سری را به تو بگویم. من یک حوریه هستم. در محل و جایگاه خویش قرار داشتم که به من اعلام شد حضرت اباالفضل علیه السلام تو را احضار کرده اند. بعد به من خطاب شد که حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرمان داده اند که تو باید برای مدت کمتر از بیست سال به روی زمین بروی و

همسر شخصی بشوی که از حضرات معصومین علیهم السلام حوریه خواسته است. سپس یک تصرفاتی در من شد که با زندگانی در اینجا تناسب پیدا کنم و بعد هم به زمین آورده شدم. اینک مدت ۱۷ سال است که با شیخ علی زندگی می کنم و اخیرا خبر رسیده که شیخ علی تا چند روز دیگر از دنیا می رود و من به جایگاه خود برگردانده می شوم.

العباس شافانی

جناب حجهالاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سید علی حسینی شاهرودی فرزند مرجع بزرگ جهان تشیع مرحوم آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی «قدس سره» هستند که در ۱۷ شعبان سال ۱۳۹۴ ه ق در نجف اشرف از دنیا رفته و در کنار حرم مطهر مظلوم تاریخ، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، به خاک سپرده شده اند. جناب آیت الله سید علی شاهرودی چند کرامت نقل کردند که ذیلا می خوانید:

۱. یکی از کراماتی که این جانب حاج سید علی شاهرودی به چشم خودم شاهد

[صفحه ۴۵۶]

آن بوده ام، اخیرا یکی دو هفته قبل از خروجمان از عراق رخ داد. تقریبا هر هفته، شبهای جمعه من و همسرم دو نفری برای زیارت حضرت سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام به کربلا می رفتیم. ایامی بود که جوان ها را می گرفتند و لذا ما تنها می رفتیم. بعد از پیاده شدن از اتوبوس نیز احتیاطا کرایه ی برگشتن را به همسرم می پرداختم که احیانا اگر مرا گرفتند، او خود به ایستگاه واقع در فلکه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام برود و سوار ماشین شده عازم نجف اشرف گردد، چون برای ایرانی ها به هیچ وجه امنیتی وجود نداشت.

در همین ایام، یک شب جمعه در حرم آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول دعا و

زیارت بودیم که یکمرتبه دیدیم حرم شلوغ شد. دختری را آورده بودند که تقریبا ۱۸ یا ۱۹ سال سن داشت. پدر و مادر و عموها و داییها و عمه ها و خاله ها – همه – دور او را گرفته به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آورده بودند و دخیل بسته بودند و شفایش را از آقا می خواستند. به طوری حرم شلوغ و پر سر و صدا شد که همه از زیارت کردن بازماندند و دست به دامن حضرت شدند تا شفای دختر را از ایشان بگیرند، چون او سخت دیوانه می نمود و حالش بسیار رقت انگیز بود. حقیر نیز دست از دعا کشیده و عرض کردم: آقا جان، یا اباالفضل علیه السلام، مدتی است که از شما کرامتی ندیده ایم. امشب عوض زیارت، این دختر را شفا بده تا ما ببینیم و بفهمیم و برایمان آشکار باشد.

ناگهان همراهان وی صلوات فرستادند و هلهله کردند و دختر ساکت شد. مادر دختر آمد و نگاهی به چشم های او انداخت و گفت: هنوز خوب نشده است. رسم بود خدام شال سبزی به گردن مریض می انداختند و آن را به عنوان دخیل به ضریح مقدس می بستند. مادر گفت: نه، هنوز خوب نشده! و دو مرتبه متوسل به آقا ابوالفضل علیه السلام گردیدیم. چندی نگذشت که مجددا هلهله ی مردم بلند شد. باز مادر آمد، تأملی کرد و گفت: نه، هنوز نشده!

سپس برای سومین بار هلهله بلند شد و این دفعه که مادر آمد، گفت: آری، به خدا این مرتبه درست است! این وقت بود که دخترک صدا زد: پوشیه ام کو؟ عبایم کو؟ اینجا کجا است؟ و چیست؟ «العباس شافانی». یعنی حضرت عباس علیه السلام مرا

شفا داد.

[صفحه ۴۵۷]

مردم ریختند که لباسهایش را به عنوان شفا و تبرک ببرند، خدام مانع پاره کردن لباسهایش شده و گفتند: چون زن است، پاره کردن لباسهایش صحیح نیست. سپس اقوام دختر، وی را برداشته گرد ضریح حضرت اباالفضل العباس علیه السلام طواف دادند.

بنده عرض کردم: یا اباالفضل، هنوز این معجزه درست برایم آشکار نشده است، و طوری هم نبوده که من داخل جمعیت رفته و مسئله را بپرسم؛ گفتم خودش می آید. بعد از لحظاتی آمدند از کنارم رد بشوند، وی به من سلام کرد و گفت: عموجان، حالت چطور است؟ و رفت در رواق و مشغول زیارت شد. باز هم احتیاط کردم و برای اطمینان کامل به همسرم گفتم: برو ببین زیارت را درست می خواند یا نه؟ رفت و آمد و گفت: آری، صحیح می خواند. من خوشحال شدم و همراه عیال به نجف اشرف برگشتیم.

نابینای مادرزاد شفا گرفت

۲. در همسایگی ما زنی نابینای مادرزادی بود که سه فرزند هم داشت. وی از بیت آل بوعمیه، که طایفه ای معروفند، محسوب می شد. او را به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بردند و دخیل بستند، به عنایات حضرت چشمهایش بینا شد.

سبحان الله! نظر لطف حضرت ابوالفضل بوده است...

۳. این جانب در مدرسه ی بزرگ آخوند یکی از خدام بودم. شب هفتم محرم، نوعا در عراق به نام آقا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مجلس روضه گرفته می شود. در چنان شبی من چند نفری را که در چاپخانه با هم مشغول اداره ی چای بودیم (که تعداد آنها با خودم هفت نفر می شد) برای شام به منزل خودم (که جاده ی دوم، یعنی میلان دوم بود) دعوت کردم. ضمنا روضه ی مختصری هم گذاشتم و به آقای شیخ عبدالحسین خراسانی گفتم بیاید ذکر مصیبتی کند. آن شب، مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمود «قدس سره» نیز همراه اخوی بزرگ حضرت آیت الله العظمی آقای سید محمد حسینی شاهرودی «دامت برکاته» و دو تن از داییها تشریف داشتند.

آقا شیخ عبدالحسین، مجلس را تمام کرد و همه برای صرف شام نشستند. برخی

[صفحه ۴۵۸]

از آقایان هم برای شام دعوت نشده بودند، و در روضه شرکت کرده بودند، باقی ماندند، من جمله جناب آقای روحانی که الآن از علمای مشهد است.

نمی دانم چه کسی به آنها خبر داده بود که سید علی امشب شام می دهد. به دایی ام، آقای شیخ محمدتقی نیشابوری، و اخوی

اشـاره کردم از اطـاقی که در آن روضه خوانـده شـده بود، بیرون آمدنـد و رفتیم به اطاقی که هم اطاق بود و هم آشپزخانه. در آنجا دیگ برنج و خورش را به آنها نشان دادم: یک دیگ برنج بود

که فقط غذای ۱۰ نفر را در خود داشت و مقدار خورش نیز متناسب با همان بود. به همسرم گفتم: غیر از این غذا چه داری؟ تعداد این ها زیاد است و بالغ بر ۲۴ نفر می شوند. خانم گفتند: همین برنج و خورش است و دایی نیز گفت دیر وقت است و از بازار هم نمی توان غذا تهیه کرد (در آن زمان، چلوکبابی و اینها در نجف مرسوم نبود). فرمودند: حالا همین را بکش، خدا کریم است! و رفت در مجلس نشست.

بنده رفتم وسط خیابان و عمامه را از سرم برداشتم و رو به طرف کربلا کرده و گفتم: یا اباالفضل، مجلس مجلس شما است و من هم سمت نوکری شما را دارم. اگر می خواهی آبروی من برود، به من هیچ مربوط نیست؛ آبروی خادم و مجلس شما می رود! البته، حالم هم منقلب شد.

سپس به داخل منزل برگشته و به خانواده گفتم: شما غذا را بریزید، خدا کریم است! در آن وقت کارد و چنگال مرسوم نبود و ظروف چینی هم نداشتیم؛ ظرفهایی بود فافونی (روحی)، و دیس هم مرسوم نبود؛ عوض دیس سینی بود و قهوه سینی، آن هم فافونی بود، آن ها را پر می کردند و می بردند و به وسیله ی بشقابها تقسیم می کردند.

مرحوم دایی و اخوی، از اطاق مهمانی، صدا کردند: سید علی، بس است! ما هم التفات به اینکه چطور شده و چه قدر غذا کشیده ایم، پیدا نکردیم؛ نه من، نه اهل بیت.

گفتند: دیگر بس است، تو هم بیا! من هم رفتم سر سفره، و دیدم غذا زیاد است و حتی آن سینی هم که جای دیس بود همه پر بود. آمدم نشستم و مشغول

خوردن شـدم. قبلا مرحوم پـدرم فرموده بودنـد بابا، سـید علی، اگر شامی داری بیاور، دیر شـده است، نزدیک ۴ بعد از مغرب است. و دیگران، که خبر نداشتند، گفتند: هان! می خواهی به

[صفحه ۴۵۹]

آقایـان شـام بـدهی و مـا را از شـام محروم کنی؟! و بعـد از دیـدن شـام گفتنـد: تو این همه شام داشتی، می خواستی ما را ادب کنی؟! من گفتم: بیایید دیگ را نگاه کنید! و به خود حضرت اباالفضل علیه السلام قسم که نظر خود اباالفضل بوده و الا دیگ همین است که می بینید و هنوز دیگ نصفه بود و خالی نشده بود!

مرحوم پدرم آمدند و آقایان هم آمدند و گفتند: سبحان الله نظر لطف حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده است که این دیگ محـدود، بتوانـد این همه جمعیت را غـذا بدهـد و باز نصـفش باقی بماند! و هر یک نیز مختصـری از آن غذا را به عنوان استشفا به منزل خود بردند.

به خود آقا حضرت اباالفضل علیه السلام قسم، که غذا زیاد آمد، به طوری که فردا مازاد آن را میان همسایه ها تقسیم کردیم و تقریبا تا دو سه روز هم خودمان از آن می خوردیم!

نیز همین قصه سـبب شـد که هر سال شب هفتم مردم را دعوت می کردیم و تعـداد مدعوین نیز تا آنجا افزایش یافت که سالی چهارصد کیلو برنج می ریختیم و تقریبا یک گوساله قیمه درست می کردیم که الآن هم در شاهرود همین رویه را داریم.

یا اباالفضل، گوسفند قربانی شما رسید

۴. و در همیـن زمینـه چنـد حکـایت دیگر اسـت که خـودم شاهـد آنهـا بـودم. از جمله ی آنهـا، قصه ی گوسـفند عربهـا است. چگونگی آنکه: سابقا عرض شد جلسه ی روضه و اطعام شب هفتم که به نام آقا

اباالفضل العباس علیه السلام برقرار بود همین طور هر ساله توسعه پیدا کرد به حدی که هر سال چهارصد کیلو برنج با مخلفات آن و خورش قیمه در منزل ما طبخ می شد. به علت بزرگ بودن منزل طباخ ها در همان بالای پشت بام مشغول طبخ می شدند؛ بدینگونه که، در تابستانها نصف بیشتر پشت بام را فرش می کردیم و سفره را همان بالا می انداختیم و در زمستان ها طبخ در بالای بام صورت می گرفت، ولی غذا پایین داده می شد.

ناگفته نماند که دعوتی در کار نبود؛ مردم مرتب می آمدند غذا میل می کردند و می رفتند، و این غذا هم به عنوان تبرک بود، حتی سنی ها از بغداد و سامره و موصل و تکریت و جاهای دیگر برای صرف آن می آمدند، و مقداری را هم به عنوان تبرک با

[صفحه ۴۶۰]

خودشان به منزل می بردند.

این کار ادامه داشت تا آنکه آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود شاهرودی «قدس سره» از دنیا رفتند. روز رحلت ایشان، آمدم در مقابل حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، مظلوم تاریخ، ایستادم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، غیر از این ده دیناری که در جیب داشتم و آنها را هم درآوردم و ربع دینار کردم و به فقرا دادم، هیچ پول دیگری نداشتم و ندارم.

ماترک ایشان، همانند مرحوم آیهالله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی «قدس سره» بود. وقتی سید مرحوم شد، ۱۵ هزار دینار عراقی مقروض و مدیون بود. مرحوم پدرم، حضرت آیهالله العظمی شاهرودی، نیز وقت رحلتشان ۲۵ هزار دینار عراقی مدیون بودند. ضمنا، ناگفته نماند که این بزرگوارها دیونشان برای این نبود که برای خود قصر و مستغلات ساخته باشند، بلکه بدهی مزبور برای تأمین شهریه ی طلاب

علوم دینی شاگردان مکتب امام جعفرصادق علیه السلام به وجود آمده بود؛ لذا به یک بی پولی سختی گرفتار شدیم. از آنجا که امور مالی مرحوم پدرم آیهالله العظمی شاهرودی را من عهده دار بودم، بدین جهت فقرا و اهل علم مرا می شناختند و به من مراجعه می کردند. ما درآمدی نداشتیم، ولی از آن طرف هم نمی توانستیم فقرا را ناامید برگردانیم.

در این بین، ماه محرم نیز فرارسید و ما در فکر بودیم با این وضع شام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چه باید کرد؟! به همسرم گفتم: من که نذر شرعی نکرده ام، امسال شام نمی دهم. تنها به ارحام نزدیک، مختصر شامی خواهیم داد. همسرم، این زن مؤمنه، مرا توبیخ کرد و خطاب به من گفت: عقیده ات را خراب نکن! خود آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رساند. آشپزی هم به نام (حاج علوان عوصه) داشتیم که آدمی لاابالی بود. وی هم حمالی می کرد (یعنی چارواداری) و هم آشپزی، و در وقت آشپزی او همه اش مواظب بودم که نجس کاری نکند. او نیز آمد منزل ما و گفت: سیدنا در فکر آقا ابوالفضل العباس علیه السلام نیستی؟ گفتم: ندارم و مدیون آقا هم نیستم؛ و مختصری هست آن را هم برای اقوام و ارحام تهیه دیده ام. من که برای آقا نذر شرعی نکرده ام تا بر من ادامه ی مجلس واجب باشد و تازه انجام نذر هم مشروط به صورت تمکن است.

آشپز هم گفت: «سیدنا، لا تبدل قلبک مع العباس»! یعنی دلت را با آقا

[صفحه ۴۶۱]

اباالفضل العباس علیه السلام عوض نکن و افزود: خود آقا، عمویت، کار را درست خواهد کرد (یعنی آقا اباالفضل).

با خود گفتم: همسرم و این حمال بی سواد هم، این طور

گفت: پس یا اباالفضل خودت درست کن!

من برنج را همیشه از سید سعید، برنج فروش مقابل مسجد ترک ها، می خریدم؛ هر کیلو ۵۵ فلس. با خود فکر کردم چرا نروم برنج را از خود اصل دیم کوبی، که تاجر هم هست در بغداد و در نجف هم شعبه دارد، بگیرم به پنجاه فلس، که چند فلس تخفیف داده شده را هم برنج بگیرم؟!

رفتم دیم کوبی که مال پسران حاج معینی بوشهری بود. اتفاقا خود پسر حاج معینی بوشهری از بغداد برای سرکشی به نجف آمده بود، ولی ما همدیگر را نمی شناختیم. بنده تا وارد شدم رفتند به حاجی گفتند که پسر حاج آقای شاهرودی آمده است، و او بلند شد و به استقبال ما آمد و به فارسی شکسته بسته، به من گفت: خوش آمدید، امری دارید؟ گفتم: آمده ام برنج بگیرم. گفت: برای چه؟ گفتم: برای شب هفتم محرم الحرام، که به نام آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام اطعام می دهیم. و افزودم که: برای جهاتی از سید سعید نگرفته، و به خدمت شما آمدم. گفت: خوش آمدید. به منشی گفت: از گاو صندوق، دفتر آقا اباالفضل العباس علیه السلام را بیاور. یک دفتری بود به نام آقا اباالفضل العباس علیه السلام. گفت بنویس:» ۴۰۰ کیلو برنج به حساب آقا اباالفضل علیه السلام به آقا سید علی شاهرودی داده شد»! بنده ساکت بودم، ولی قلبا خوشحال بودم و به یاد گفته ی همسرم افتادم که گفت آقا درست می کند. حاجی حمال ها را صدا کرد و گفت: آقا را می شناسید؟ آنها آمدند و گفتند: مگر می شود منزل ارباب را نشناسیم؟! باری، برنج قبل از من به منزل برده شد! به منزل که رسیدم، دیدم آشپزمان (حاج

علوان عوصه) ایستاده و می گوید: سیدنا، دیدی آقا رساند؟! نگفتم: دلت را با آقا ابوالفضل علیه السلام کج نکن؟!

من از خوشحالی رو به کربلا ایستاده و خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام گفتم: آقا جان، دورت بگردم آبرویم را حفظ کردی! و افزودم: اما بدون گوشت و لپه نمی شود عموجان، خودت درست کن! پول برنج را دادم لپه و مقداری گوشت گوساله خریدم و یک ماشین هم هیزم خریدند برای پخت غذا.

[صفحه ۴۶۲]

هیزم را در وسط خیابان ریخته بودیم و پسرها کمک می کردند هیزم را به طرف مطبخ می بردیم. ضمنا در آن حال عمامه به سر نداشتم، بلکه شال سبزی به کمر بسته بودم، که حالا هم همان شال سبز به کمر من هست.

در همین حال دیدم دو نفر عرب بیابانی، که از توابع بصره بودند، یک قوچ بزرگی را گرفته و دو نفری دارند می آورند. در راه از نانوایی حاج جواد اسدی (که فعلا پیرمردی است در قم، خیابان چهارمردان می نشیند) از او به لهجه ی بیابانی پرسیدند: «وین بیت السید علی الشاهرودی» و او هم اشاره کرد: در همان جایی که مشغول بردن هیزم می باشند.

از خود بنده سؤال کردند که سید علی شاهرودی کجا است؟ من گفتم بفرمایید، حالا صدایش می کنم! رفتم اندرون و عبا و قبا پوشیده و عمامه را به سر گذاشتم و آمدم و گفتم: بفرمایید. گفتند:

این قوچ را که می بینید نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. ما آمدیم وارد نجف اشرف شدیم و رفتیم حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام؛ چون قوچ بزرگی بود خدام دور ما را گرفتند و گفتند: خدا قبول کند! گفتیم: نه، مال ما نیست، مال

حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام است. همه ی آن ها از دور ما دور شدنـد. پس از زیارت حضـرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به قصد رفتن به کربلای معلی، ناگهان یکی از خدام، که سیدی محاسن سفید بود، پرسید: آن قوچ، مال حضـرت اباالفضـل العبـاس علیه السـلام است؟ گفتیم: بلی. گفت: اباالفضـل علیه السـلام قوچ را می خواهـد چه کنـد؟ اگر می خواهیـد که نـذر حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام به مصـرف خوب آن برسـد، در جاده ی چهارم، منزل آقا سـید علی شـاهرودی است که شب هفتم محرم الحرام به نـام آقـا اباالفضل العباس علیه السـلام شام می دهـد و فقرای شـهر همه می روند آنجا شام می خورند، و برای مریضهای خود نیز به عنوان شفا می برند. پس صلاح این است که ببرید آنجا برای اطعام حضرت اباالفضل العباس علیه السـلام. لـذا ما آوردیم خدمت شـما، حضـرت عالی از طرف حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام قبول کنید.

بنـده هم رفتم در خیابـان، به همان رسم عربی شال سبز را از کمر باز کردم و به گردن آن حیوان انـداختم و رو به طرف کربلا کردم و گفتم: «یا العباس وصلت

[صفحه ۴۶۳]

ذبیحتک» یعنی گوسـفند قربانی شـما رسـید! و به آن دو نفر عرب گفتم: نذری شـما رسـید، و افزودم که نهار همین جا باشید. گفتنـد: نه، بایـد مـا به کربلا برویم. اضافه بر آن، این دو نفر یک پنـج دیناری قرمز، که در آن زمان خیلی قیمت داشت، به من دادند و گفتند: این را هم به عنوان پاگوشتی داشته باش!

در این زمـان بود که آشپز، بعـد از رفتن آنهـا، بـا همـان دسـتهای کثیف، به پشت من زد و گفت: دیـدی سـید، پول طبـاخی و هیزمش هم درآمد،

یعنی باید دو مقابل به من مزد بدهی!

چرا نذرت را ادا نمی کنی؟

اشاره

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، در ماه رمضان ۱۴۱۴ ق کرامت زیر را برای نگارنده نقل کردند:

چهل سال قبل زخمی در پای چپم پیدا شد که مرتب اذیتم می کرد. یکی دو سال بدین منوال گذشت. پس از معالجات زیاد، از همه جا مأیوس شدم، تا اینکه گوسفندی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر کردم، الحمدلله بعد از مدتی زخم پایم درست شد و کسی هم از نذر من اطلاعی نداشت. دو الی سه ماه از این ماجرا گذشت. همان زمان ها بود که بنده در دکان حاج آقا مغازه ای کار می کردم.

یک روز صبح آقای حاج آقا مغازه ای به دکان آمد، و ابتدا بساکن، خطاب به بنده گفت: آقا میرزا، مگر تو نذری برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که کرده ای؟ گفتم: چه طور؟

گفت: دیشب، سیدی را در خواب دیدم، گفت به ابوالحسن بگو چرا نذرت را ادا نمی کنی؟ در جواب گفتم: بلی، نذری برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده ام. فردای همان روز رفتم گوسفندی را خریده و کشتم و گوشتش را به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام به فقرا دادم.

چند راه برای توسل به محضر قمر بنی هاشم

۱. عباس در حروف ابجد مطابق با عدد ۱۳۳ است. به تجربه رسیده که اگر

[صفحه ۴۶۴]

کسی برای برآورده شدن حاجت و رفع گرفتاری، بعد از نماز روز جمعه، ۱۳۳ مرتبه رجاء بگوید: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف لی کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام»، حاجت او برآورده و گرفتاریش برطرف می شود.

۲. اشخاصی که در بیابان تشنه و در معرض هلاکند، توسل جستن به ابی القربه (یا أبا القربه» مؤثر بوده و بدین وسیله رفع تشنگی از آنان می شود. این امر نیز تجربه شده است. [۳۱۹] .

۳.

مرحوم بیرجندی در کتاب شریف کبریت احمر می نویسد: در سفر عتبات عالیات در عالم رؤیا دیدم اگر کسی بگوید «عبدالله أباالفضل دخیلک» حاجت او برآورده شود. پس از آن احقر مکرر به آن عمل کردم و حوائج مهم و بزرگی برآورده شد.

۴. به تجربه رسیده است که نذر برای ام البنین علیهاالسلام و اطعام مستمندان به نام اباالفضل علیه السلام، برای برآورده شدن حاجات مؤثر است. [۳۲۰] .

۵. از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی «قدس سره» نقل شده است که فرموده بود: من در مشکلات، صد مرتبه صلوات برای مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ام البنین علیهاالسلام، می فرستم. [۳۲۱] .

۶. چهار شب جمعه، ده مرتبه سوره ی یس، بدین طریق:

شب جمعه ی اول سه مرتبه؛ شب جمعه ی دوم سه مرتبه؛ شب جمعه ی سوم سه مرتبه: شب جمعه ی چهارم، یک مرتبه سوره ی یس به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و هدیه برای مادرش ام البنین علیهاالسلام بخواند، ان شاء الله حاجت روا گردد. [۳۲۲] .

ختم مجرب

۷. یکی از ختم های مجربه راجع به حضرات چهارده معصوم علیهم السلام و جناب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بدین منوال گفته اند: به نیت قربت مطلقه دو رکعت

[صفحه ۴۶۵]

نماز حاجت بخواند و هزار و چهارصد مرتبه ذکر صلوات هدیه ی چهارده معصوم علیهم السلام بخواند و صد مرتبه نیز هدیه به پیشگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، که بواب درگاه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و باب ولایت است، بفرستد و حاجت خود را بطلبد، ان شاء الله تعالی روا می شود. [۳۲۳] .

ختم مجرب و سریع الاجابه

۸. بین نماز مغرب و عشا، دو رکعت نماز حاجت بخواند تا چهل و یک شب، و توسل به ساحت کثیر البرکات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جوید، بدین طریق: بعد از نماز، اول ذکر شریف صلوات، و سپس کلمات زیر با توجه کامل خوانده شود (ضمنا چهل شب که تمام شد، باید یک شب آخر از چهل شب را گرو نگاه داشت، تا وقتی که حاجت برآورده شد، آنگاه بجا آورد). کلمات مزبور این است:

«یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء یا رب یا رب یا عباس بن علی بن أبی طالب الأمان الأمان أدرکنی

أدرکنی أدرکنی» جملات آخر را تکرار نماید تا نفس قطع شود؛ ان شاء الله حاجت روا می شود. [۳۲۴] .

۹. مؤلف «مکین الأساس» آورده است:

ثقه ای خبر داد مرا که حاجت مهمی داشتم. از پیره زال جده ی خود شنیده بودم که هر گاه کسی برای قضای حاجتش، هفت شب چهارشنبه متوسل به حضرت عباس شده و در هر یک از شبهای مزبور صد مرتبه ورد زیر را بخواند، حاجت او به شکل غیرعادی برآورده

خواهد شد. و آن این است:

ای ماه بنی هاشم، خورشید لقا عباس

ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس

از درد و غم ایام ما رو به تو آوردیم

دست من مسکین گیر از بهر خدا عباس

نظیر این توسل را، مرحوم حاجی میرزا حسن تهرانی نجل حاجی میرزا خلیل (از علمای زاهد عصر مشروطه) عمل کرده بودند، درد پای ایشان فورا ساکت شده

[صفحه ۴۶۶]

و دیگر عود نکرده بود. [۳۲۵] .

توسل به حضرت عباس

۱۰. نگارنده گوید: یکی از موثقین محترم که سال های متمادی مجاور کربلا بود، در شب یکشنبه ربیع الثانی ۱۴۱۴ ق در حرم مطهر کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام نقل کردند:

صاحب کتاب معالی السبطین، مرحوم شیخ مهدی مازندرانی سال ۱۳۵۸ هجری قمری در کربلا- ایام ماه مبارک رمضان در چند جا منبر می رفت و آخرین منبرش در رواق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود. مرحوم مازندرانی یک شب فرمودند: هر کسی فردا شب به اینجا یعنی به رواق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیاید، تحفه ای به او خواهم داد. فردا شب ما نیز در آن مجلس حاضر شدیم.

ایشان، توسل و ختمی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرد که انجام آن وقت معین و ساعت و روز مشخصی ندارد. طریقه ی ختم را این طور بیان فرمودند: ابتدا ۱۳۳ مرتبه صلوات بفرستد «اللهم صل علی محمد و آل محمد»، نیز ۱۳۳ مرتبه بگوید: «یا عباس، یا عباس»، و بعد از آن مجددا ۱۳۳ مرتبه بگوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد». و این عمل را هر روز انجام دهد تا حاجتش برآورده شود.

ناقل مطلب افزودند: من برای برآمدن حاجتی، بعد از اتمام ماه رمضان مزبور، از همان روز اول شوال این

ختم را شروع کردم؛ روز هشتم شوال حاجتم برآورده شد.

خواسته ی من این بود: من در کربلا بودم و مادرم در ایران به سر می برد و می خواستم وی نیز به کربلا بیاید. حضرت عباس علیه السلام عنایت فرمودند و حاجتم - آمدن مادر به کربلا - روا شد.

۱۱. از بیاض خطی موجود در کتابخانه ی مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا گلپایگانی «ره» طریقه ی ختم و توسل به حضرت عباس علیه السلام را این چنین نوشته است:

از شب جمعه یا شب دوشنبه، قبل از نماز صبح شروع تا وقت نماز صبح تمام شود، دوازده روز، و روز یکصد و سی و سه مرتبه بخواند:

[صفحه ۴۶۷]

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا عباس

ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس

از دست غم دوران من رو به تو آوردم

دست من بی کس گیر از بهر خدا عباس

ختم مجرب دیگر

۱۲. آیت الله سید نورالدین میلانی فرمودند: مرحوم آیت الله آقای سید محمدرضا بروجردی «قدس سره»، از علمای بزرگ حوزه ی علمیه ی کربلا بودند که اخیرا در مشهد مقدس در جوار حرم مطهر حضرت ثامن الأئمه علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیه و الثناء - سکنا گزیده بودند. از ایشان در عداد مراجع یاد می شد ولی عمرش وفا نکرد.

مرحوم بروجردی، آن زمان که در کربلا- ساکن بودند، برای آشتی و حسن رفتار بین عیال و مادرشان به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شوند و نتیجه ی خوبی می گیرند، به طوری که صفا و صمیمیت کامل بین همسر و مادر ایشان برقرار می گردد.

توسل ایشان به این نحو بوده است: طبق مشهور ۱۳۳ بار به عدد نام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک

الحسین علیه السلام».

۱۳. و نقل کرده اند که مرحوم آیت الله شیخ محمدحسین اصفهانی (معروف به کمپانی) «قدس سره» می فرمودند: این ذکر، صحیحش این است: «یا کاشف الکرب عن وجه أخیک الحسین علیه السلام اکشف کربی بوجه أخیک الحسین علیه السلام».

مرحوم اصفهانی، استاد مرحوم پدرم، آیت الله العظمی آقای سید محمدهادی میلانی «قدس سره» بودند و منزل ما زیاد تشریف می آوردند.

بروز کرامت در «وادی البکا»

در دیوان ملا عباس شوشتری، متخلص به شباب (چاپ ۱۳۱۲) آمده است:

چون سال هزار و سیصد و نه

از هجرت ختم انبیا شد

هنگام زوال روز عاشور

کز غم قد آسمان دو تا شد

از بهر زیارتی که آن روز

مخصوص شهید کربلا شد

از شیعه جماعتی در اینجا

مشغول زیارت و بکا شد

[صفحه ۴۶۸]

در حین زیارت، از همین کوه

اظهار کرامتی به ما شد

از وی قطرات خون پدیدار

در ماتم سبط مصطفی شد

یک قطره نه، بل هزار قطره

یک جا نه، بل هزار جا شد

زین کوه گذشته بود خونین

هر سنگی از این زمین جدا شد

شک نیست که در چنین مقامی

گر از حق اجابت دعا شد

این رتبه چه دیده شد از این کوه

در وی بنیان این بنا شد

بگریست چو خون به شاه مظلوم

موسوم به وادی البکا شد

این واقعه بر (شباب) و احباب

گر کشف شد از ره صفا شد

سقای دشت کربلا

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای سید حسن صحفی قمی، از پسر صاحب داروخانه ی جوهرچی واقع در سرچشمه ی تهران نقل کرد که گفت:

مرحوم پدرم به درد چشمی مبتلا شد که در نتیجه ی آن بینایی خویش را از دست داد. وی پیش چند دکتر رفت و دو تن از دکترهای معالجش به وی گفتند باید عمل کنید تا چشم شما بهبودی یابد.

برایش نوبت زده بودند. شبی که فردایش باید عمل می شد،

توسل پیدا می کند و در خواب به او می گویند: این شعر را تکرار کن!

فرزندش می گفت: یکدفعه دیدیم نصف شب از خواب بیدار شده و می گوید:

سقای دشت کربلا ابوالفضل

دستهای تو از تن جدا ابوالفضل

این ذکر را تکرار کرد تا صبح طالع شد. فردا که برای عمل نزد دکتر معالجش رفت و دکتر دوباره به معاینه ی او پرداخته و در باب بیماری وی بررسی دقیقی به عمل آورد، دید اثری از بیماری در چشم او نمی باشد! با شگفتی از وی پرسیده بود: چه کردی؟!

گفته بود: هیچ، در خواب به من گفتند: این ذکر را بگو:

سقای دشت کربلا ابوالفضل

دست های تو از تن جدا ابوالفضل

بیدار که شدم دیدم چشم من سالم می باشد! بلی این است کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. بر منکرین این گونه کرامات لعنت.

[صفحه ۴۶۹]

زخم محل عمل، به طور معجزه آسایی بهبود یافت

حجهالاسلام آقای شیخ محمد متمسکی از حوزه ی علمیه ی قم، طی یادداشتی چنین نوشته اند:

پدرم، آقای شیخ هادی بروجردی، که از قدمای حوزه ی علمیه ی قم و از شاگردان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری «اعلی الله مقامه» می باشد، در سنه ی ۱۳۴۱ شمسی مبتلا- به پرستات (حبس البول) گردیده نیاز به عمل جراحی پیدا کرد و در بیمارستان بازرگانان تهران بستری گردید و دکتری به نام دکتر سرکیسیان ایشان را عمل کرد. یک هفته بعد از عمل، بخیه ها را کشید و ایشان از بیمارستان مرخص شدند و به قم آمدند و در خانه به استراحت پرداختند، ولی جای بخیه ها چرک کرد و از محل عمل، خون و ادرار خارج گشت. هر چه مداوا و پانسمان می کردند فایده نداشت و باز از محل عمل، بول و خون و جراحت خارج می شد. این جریان تا سه ماه

ادامه داشت، به طوری که ایشان خانه نشین گشته و از درس و بحث و مسجد محروم شدند. ماه محرم رسید و بنده برای تبلیغ مسافرت کردم. روز چهاردهم محرم بود که از سفر تبلیغ برگشتم، دیدم ایشان کاملا سالم و برای اقامه ی نماز به مسجد می روند. پرسیدم: خوب شدید؟

فرمودند: آری!

پرسیدم: چگونه؟!

فرمودند: ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد!

پرسیدم: چطور توسل پیدا کردید؟

فرمودند: عصر روز تاسوعا بود، تمام اعضای خانواده به روضه رفته بودند و من یکه و تنها داخل خانه بستری بودم. خیلی افسوس می خوردم که از درس و بحث و مسجد افتاده و خانه نشین شده ام. خیلی غمناک و متأثر بودم. یک وقت متوجه شدم که امروز روز تاسوعا و متعلق به اباالفضل العباس علیه السلام است. گفتم خوب است متوسل به آن حضرت بشوم. خلاصه با دلی شکسته و چشمی گریان، ختم «یا کاشف الکرب...» را شروع کردم و ۱۳۳ مرتبه آن را گفتم، به طور معجزه آسایی زخم محل عمل، التیام پیدا کرد و دیگر از خون و جراحت اثری نماند. رفتم حمام خودم را تطهیر کردم و به مسجد رفتم، و الحمدلله شفا گرفتم.

[صفحه ۴۷۰]

ختم یا کاشف الکرب را خواند شفا گرفت

خطیب بزرگوار، حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمدعلی رسولی اراکی، در یادداشت های خویش به نقل دو کرامت پرداخته اند که به ترتیب یاد می کنیم:

۱. در تیرماه سال ۱۳۶۸ شمسی مطابق با ذیقعدهالحرام سال ۱۴۰۹ ق، در بیمارستان فیروزآبادی بستری بودم. روزی دیدم دکتر سید مصطفی بهشتی، پزشک معالج من، دیر به بیمارستان آمد و در عین حال ناراحت نیز هست. سؤال کردم: وضع و حال شما امروز مثل همیشه نیست؟!

گفت: دخترم را، که در یکی از بیمارستان های تهران بستری است،

عمل کرده انـد و وضع ناراحت کننـده ای دارد. همان شب بعضـی از بسـتگانم از قم به بیمارسـتان فیروزآبادی آمدنـد و امانت حضـرت آیهـالله العظمی آقـای گلپایگانی را به من رساندنـد. ایشان شـنیده بودنـد که من مریض شـده و در بیمارسـتان بستری هستم، لذا شیشه ی آبی را که با تربت حضرت سیدالشهداء علیه السلام ممزوج شده بود، برای من فرستاده بودند. بنده مقداری از آن را خـوردم و قطره ای را نیز به چشم خـود مالیـدم و فردای آن روز، دکـتر را صـدا زدم و از وضـع دخـترش سؤال کردم. توضیح داد و گفت: احتیاج به دعا دارد.

گفتم: وقتی بنا شد از بیمارسـتان بروید هدیه ای به شـما می دهم که آقا فرستاده است. نزدیک ظهر آمد و من شیشه را دادم، و گفتم: امشب، در فلاـن ساعت معین، من مشـغول ختمی می شوم، شـما ساعتی بعـد از آن، مقـداری از این آب را به او بـدهید بخورد ان شـاء الله مؤثر است. آن شب، در ساعت مقرر، توسل به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام را شـروع کردم و بعد نیز ختم «یـا کـاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السـلام اکشف کربی بحق أخیک الحسـین علیه السـلام» را دو سه بار تکرار کردم. فردا دکتر آمد و شیشه را نیاورد، ولی خوشحال بود.

گفتم: دکتر، حال مریضه چه طور است؟

گفت: طبق دسـتور شـما عمل شـد، یک ساعت بعد از آن مریضه چشم باز کرد، با آنکه سه روز بی هوش افتاده بود، و گفت: تشـنه ام. مادرش بقیه ی آب شـیشه را به او داد. صـبح گفت: غذا می خواهم! به دکترش گفتند: دوباره او را معاینه کند، وقتی که معاینه

[صفحه ۴۷۱]

کرد گفت: خیلی عجیب است، حال او بهبود

یافته است، چه شده؟! جریان را به وی گفتیم. گفت: مقداری سوپ هم به وی بدهید. دادیم و ناراحتی یی پیش نیامد.

دکتر گفت: وضع او بی اندازه رضایت بخش است! روز بعد دکتر آمد و به من گفت: اصل جریان را برایم بگو، چه کرده ای؟ جریان آب تربت و نیز ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام» را برایش گفتم. بی اندازه خوشحال شد و بعد به این و آن تذکر می داد. این است نتیجه ی توسل به حضرت باب الحوائج، قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه السلام و تربت حضرت سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

نتیجه ی توسل به قمر بنی هاشم است، نه کار من

۲. در تاریخ ۶ / ۴ / ۱۳۶۸، که مطابق با شب سه شنبه بود، در بیمارستان فیروزآبادی به علت عارضه ی چشمم بستری بودم. آن شب، در اثر مصرف داروهای زیاد، خوابم نمی برد. قرص خواب آور دادند، نخوردم و گفتم تسبیح از قرص بهتر است. در دل شب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل پیدا کردم و ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام» را دو سه بار تکرار کردم؛ خوابم برد. در حدود اذان صبح خواب دیدم که در حضور مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید صدرالدین صدر «قدس سره» (متوفی صبح روز شنبه ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۷۳ ق) هستم و فرزندشان آیت الله آقای سید رضا صدر هم هستند. ایشان به آقا رضا صدر فرمودند مقداری پول و کتاب در اختیار این جانب قرار دهند. بنده گفتم: به پول احتیاجی ندارم. با اصرار، پول و کتاب را دادند، و بعد فرمودند هدیه ی ایشان را بیاور. ایشان از بالای اطاق یک سینی

آوردنـد که در داخـل آن یـک قطعه طلا قرار داشت و بر روی آن قطعه الله بزرگی نقش شـده بود. وقتی آن را دیـدم به فکرم افتاد این همه طلا را برای چه می خواهم؟! و اظهار کردم که احتیاجی ندارم.

فرمود: هـدیه را به او بدهیـد، زیرا ایشان نام آبا و اجداد ما را می برد؛ حق او است. بیدار شدم. صـبح طالع شده بود. فردای آن روز، صبح چهارشنبه، آقای دکتر سید مصطفی بهشتی سابق الذکر آمد و گفت: امروز یک معاینه از چشم شما بکنیم، ببینیم

[صفحه ۴۷۲]

وضع چشـمتان چه طور است؟ زیرا اکثر دکترها گفته بودنـد که خون ریزی در ته چشم شـما واقع شـده است و دیـدتان دوباره برنمی گردد.

رفتیم برای معاینه. بعد از انجام معاینه، دکتر صدا زد: چه کرده ای که برخلاف مبنای پزشکی، برای چشمت دید پیدا شده؟!

گفتم: اگر برنمی گشت، دکـتر بهشـتی نبود. گفت: خیر، بهشـتی از این کارهـا زیـاد کرده و خـبری نشـده، بگو ببینم چه کرده ای؟!

گفتم: از من کاری جز مقداری خواندن اوراد و اذکار برنمی آید، و جریان توسل به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام را نقل کردم. بسیار خوشحال شد و گفت: بهبودی چشمتان، نتیجه ی توسل است، نه کار من!

عریضه به محضر قمر بنی هاشم

فقیه بزرگوار، عالم متقی، حجهالاسـلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه طی یادداشتی، سه مطلب جالب و خواندنی برای انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند که ذیلا درج می شود. ایشان مرقوم داشته اند:

السـلام علیکم، وفقکم الله لمرضـاته. بنا بر درخواست مکرر جناب عالی، که متوسل به حضـرت قمر بنی هاشم علیه السـلام می باشید و در نظر گرفته اید که کرامات آن حضرت را زینت بخش تألیف خودتان قرار دهید تا اثری جاویدان از جناب شما

باقی بمانـد، چنـد صـفحه ای را قلمی می کنم ان شاء الله تعالی مورد عنایت آن حضـرت قرار گرفته و ذخیره ی آخرت خواهد بود.

این جانب کرامات متعددی از آن حضـرت دیده ام، ولی در اینجا تنها اکتفا به ذکر سه کرامت می کنم، هر کدامش را صـلاح دیدیـد انتخـاب کنیـد. ضـمنا مستحضـر هستیـد که به علت مواجه بودن با کارهای متفرقه، فرصت آن را نـدارم که مطالب را با بیـانی فصـیح و قلمی رسـا به رشـته ی تحریر درآورم، لـذا بـا حفـظ اصل مطلب، مجاز هستیـد جملات و تعابیر را آن گونه که صلاح می دانید ویرایش کنید.

مطلب اول: مستحضـر هستید که اردبیل، از قدیم شـهر مذهبی و دارالارشاد بوده و اهالی آن محب اهل البیت علیه السـلام و در توسل به خاندان عصمت و طهارت کم نظیر

[صفحه ۴۷۳]

می باشـند. ایـام محرم، مخصوصـا روز تاسوعـا و عـاشورا، در آن دیار صـفای خاصـی دارد، و روز تاسوعا مخصوص توسل به حضـرت قمر بنی هـاشم علیـه السـلام اسـت. در این دو روز، اهـالی منطقه به ویژه در دوران سـابق، علاوه بر نـذورات، کیفیت خاصـی نیز در توسل داشـتند، مثلا آب وضوی علمای کبار را - مخصوصا اگر سید می بود - برای ادای دین و شفای مریض و دفع دشمن و دیگر حاجات شرعیه ی خودشان به تبرک می بردند. نیز به در خانه ی سادات مشهور - به ویژه علمای آنها - می رفتند و از آنها درخواست می کردند که برای قضای حوائج شرعی و رفع پریشانی ها، به حضور ائمه ی طاهرین و شهدای اهل بیت علیه السـلام عریضه بنویسـند (مثل عریضه ای که مردم به رؤسا می نویسند) و از آنها می خواستند که شفیع آنها در درگاه احدیت باشند و حوائج آنها را از خداوند متعال

بخواهند. سادات و علمای مزبور هم مضایقه ای نداشتند و برای قضای حوائج مؤمنین و مؤمنات عریضه می نوشتند. حتی ابوی و اعمام ما، که از فقهای معروف اردبیل بودند، سخت مورد مراجعه ی مردم بودند و از آنها طلب نگارش عریضه می شد و آنها نیز تقاضای مراجعین را رد نمی کردند. به قدر امکان، خواهش آنان را قبول می کردند.

خود این جانب از سن ۹ سالگی از روی عریضه های حضرت رونویسی می کردم و بعدا کم کم یاد گرفتم و از حفظ می نوشتم. در ایام عاشورا، مخصوصا غروب تاسوعا، مجال نوشتن تمام عریضه نبود. فقط بسم الله ها، سلام ها، و اسامی صاحبان عریضه را می نوشتم و باقی مطالب عریضه را بعد از ایام عاشورا تکمیل می کردم و نذوراتی که برای خود این جانب می شد بسیار بود. والده ی مرحومه ی علویه ی بنت مرحوم آیت الله آقای آقامیر حبیب الله اطهاری کلخورانی دستور داده بود این پول ها جمع می شد و از حاصل آن، روز تاسوعا به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اطعام و احسان می کردیم و عزاداران حضرت ابی عبدالله علیه السلام، از دسته های سینه زن و زنجیرزن، ظهر روز تاسوعا می آمدند و از اطعام آن حضرت می خوردند و متبرک می شدند.

گفتنی است که این جانب، هر وقت از استماع سخنان فرد صاحب حاجت متأثر می شدم و از گرفتاری شدید به شدت اندوهگین می شدم (مثلا هنگام شنیدن شرح حالش به گریه می افتادم و او مرا قسم می داد که عریضه را از روی صدق دل بنویسم) با خود می گفتم که چطور می شود این قدر صاحب حاجت گرفتار وجود داشته باشد و از

[صفحه ۴۷۴]

من درخواست کند و مأیوس گردد؟! لذا از بین عرائض گوناگون، عریضه ی به حضرت عباس علیه السلام را انتخاب می کردم و

به ایشان متوسل می شدم و تا اندازه ای نیز اطمینان داشتم که اگر عریضه را به محضر ایشان بنویسم مأیوس نمی کند، اما اگر عریضه به محضر دیگران، از ائمه و شهدای اهل بیت علیهم السلام، بنویسم ممکن است مورد استجابت واقع نشود؛ لذا برای اینکه بتوانم گرفتاری این گونه افراد مضطر را برطرف ساخته یا زمینه ی برآورده شدن حاجاتشان را فراهم سازم، عریضه به حضرت عباس علیه السلام را انتخاب می کردم و بعد از عرض سلام، این کلمات را که یاد گرفته بودم می نوشتم، که البته چون با زبان عربی آشنا نبودم فقط خلاصه ی مضمون عریضه را متوجه بودم و خصوصیات کلمات را نمی دانستم. در عریضه چنین می نوشتم:

و بعد، فأنا الأمه الذلیله (در عریضه ی زنها) یا فأنا العبد الذلیل (در عریضه ی مردها) قد لجأت الیک و توسلت بک و أنت باب الحوائج و باب المراد و أسألک بحقک و بحق أخیک الحسین الشهید المظلوم و بحق أختک زینب الکبری و صدیقه الصغری علیهم السلام أن تکون لی شفیعا عند الله تعالی فی أن تقضی حاجتی و تعطنی مطلبی المستور فی ضمیری. در آخر نیز می نوشتم: الدخیل یا سیدی و مولای، یا ابوالفضل العباس علیه السلام أدرکنی بالعجله بالعجله.

در اثر نوشتن این عرایض، آن قدر کرامات از حضرت در جهت قضای حاجات متوسلین و رفع گرفتاری از آنها (چه ارحام و چه همشهریها) دیدم که به شماره نمی آید و برخی از آنها، هنگام آوردن نذر، نتایج توسل به حضرت عباس علیه السلام و کرامات دیده شده از ایشان را بیان می کردند. به علت بروز این کرامات، که بعضی از آنها را خود من هم شاهد بودم، امید و اطمینان پیدا کرده بودم

که اگر از زبان صاحب حاجت، عریضه ای به محضر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بنویسم، آن حضرت وی را مأیوس نمی فرماید.

توسل به قمر بنی هاشم برای حفظ استقلال کشور

مطلب دوم: ماجرای زیر مربوط به زمانی است که دمکراتها بر آذربایجان مسلط شدند، آذربایجان ایران را از حکومت مرکزی جدا نمودند، دولت جمهوری آذربایجان را تشکیل دادند، تبریز مرکز آنان گشت، و پیشه وری - صدر آن دولت - از تدریس

[صفحه ۴۷۵]

و نوشتن لغت فارسی در مدارس و دوائر جلوگیری کرد و زبان آذری را زبان رسمی حکومت جدید قرار داد. ولی البته هنوز مرزها و حدود معین نشده بود.

آن زمان من در اردبیل محصل بودم. به قصد ادامه ی تحصیل در حوزه ی علمیه ی قم، تصمیم گرفتم از اردبیل خارج شده به تهران و سپس به قم بروم. ماشین گرفته به طرف تهران حرکت کردیم. بین شهرستان میانه و زنجان راهها بسته بود و دمکراتها مانع عبور ماشینهایی می شدند که از طرف آذربایجان به تهران می رفت. فقط به بعضی از افراد مانند پیرزنها و مریضها اجازه ی عبور داده می شد. ما خواستیم برگردیم، یک درجه دار ارتش آذربایجان، که همراه ما بود، مرا شناخت و نزد یک سروان آذری (که گویا او هم با ما همشهری بود) برد و به وی گفت: این آقا، فرزند مرحوم آقای سید تقی [۳۲۶] مجتهد است و می خواهد برای تحصیل برود، به او اجازه بدهید که از مرز حکومت آذربایجان عبور بکند.

گفت: صدور اجازه دست ما نیست. سپس اسم یک شخصی را ذکر کرده و ما را نزد او برد و گفت: این آقا، محصل علوم دینی است و می خواهد برای تحصیل به قم برود.

آن شخص، که از قد و قامت

و حتی لهجه اش معلوم بود از افراد آذربایجان شوروی است، گفت: نمی شود اجازه داد، چون اینها جوانند و نمی فهمند و ایشان را در قم بر ضد ما پرورش می دهند. من متأثر شدم و مأیوسانه به زادگاه خویش - اردبیل - برگشته و در مساجد آبا و اجدادی خودمان مشغول اقامه ی نماز شدم، ولی هر روز وضع بدتر از روز دیگر می شد. سربازها را لخت به حمام می بردند و مردم را از تعزیه داری و اطعام و احسان و کمک به مساجد و تکیه ها منع می کردند و پول های جمع شده را برای تأمین مخارج جلسات و اجتماعات خودشان می خواستند.

[صفحه ۴۷۶]

تصادفا مسجد جمعه، که یکی از مساجد قدیمی و از جمله آثار باستانی شهر اردبیل می باشد، عالم نداشت و چند نفر از توده ایهای متنفذ نیز که در آن محله بودند از روضه خوانی و نماز ممانعت می کردند. لذا جمعی از ریش سفیدان محل، برای اقامه ی نماز مرا به آن مسجد بردند که طرف صبح نیز در آن روضه گذاشته بودند. من برای نماز به آن مسجد می رفتم و چون تهدید می شدم می خواستم نروم ولی مؤمنین به من قوت قلب دادند و مانع انصراف من از اقامه ی جماعت در مسجد مزبور بودند. از سوی مخالفین انواع و اقسام اذیتها صورت می گرفت و البته، به ملاحظه ی موقعیت آبا و اجدادی و نفوذ عشیره ای ما، ممانعت علنی از رفتن ما به مسجد نمی شد. باری، یک روز بعد از نماز صبح روضه خوان نیامد و بعدا معلوم شد که وی را تهدید کرده بوده اند.

در مسجد مرحوم صاحب زمانی، بالای قسمتی که طشتهای آب را در ایام محرم در آنجا قرار می دهند، عکس حضرت

عباس علیه السلام و شمایل آن حضرت را که نمایانگر ضربه ی وارده به سر مبارک ایشان بود، زده اند. البته شمایل مزبور پشت پرده قرار دارد و پرده ی روی آن را فقط در شبهای عاشورا، زمانی که دسته های مهمی از محله های مختلف شهر با تشریفات خاص برای تعزیه داری به آن مسجد می آیند، کنار می زنند، و شور احساسات عزاداران با دیدن شمایل به حدی تشدید می شود که چندین نفر از کثرت گریه به حال غش و اغما می افتند.

خلاصه چون روضه خوان در آن روز نیامد، مردم حدس زدند که توده ایها مانع آمدن وی شده اند. برخی از آنها رو به قبله نشستند و من هم در جلو آنها قرار گرفتم (مثل حالت نماز جماعت). یکی از پیرمردان به نام کربلایی ابراهیم علاف، که از معمرین شهر ولی فردی بانشاط بود و محاسن بلند و سفید و قیافه ای نورانی داشت و از مریدها و از مقلدین مرحوم ابوی بود، مردم را دعوت نمود که برای نابودی دشمنان اسلام و شعائر مذهبی، و محو دشمنان استقلال مملکت متوسل به حضرت عباس علیه السلام شوند و آنگاه خود عوض روضه خوان پرده را از روی شمایل حضرت عباس علیه السلام بالا زد.

با ظهور شمایل منسوب به حضرت، و نگاه مردم به آن، دل ها، یادآور مصائب حضرت گردید و جمعی از کثرت بکا از حال رفتند. من چون دیدم مردم دارند از حال می روند و شاید بعضی از مؤمنین، به علت شدت گریه و ناله، دچار آسیبی گردند، برخاستم و پرده را پایین آوردم. به هر حال، مردم بعد از مدتی گریه با التماس دعا از

[صفحه ۴۷۷]

یکدیگر متفرق شدند. خوشبختانه، چون طرف صبح بود، مأموران توده ای

نبودند و در نتیجه مشکلی پیش نیامد.

روز بعد، بعد از اقامه ی نماز صبح، جماعتی از مؤمنین نتیجه ی توسل پرشور آن روز را، که در خواب دیده بودند، به من اظهار کردند. خوابها متعدد ولی شبیه هم بود و همگی نوید نزدیکی فرج و نابودی توده ایها را می داد. دو نفر از حاضرین در توسل، که یکی شان همان پیرمرد کربلایی ابراهیم علاف بود و دیگری حاج مؤمن بقال نام داشت، گفتند: ما در خواب دیدیم قشون دشمن شهرها را محاصره کرده و مردم شدیدا مضطرب و گریان و حیرانند. در این وقت شخصی نورانی، که بر اسب سفیدی سوار بوده و شمشیری بران در دست داشت ظاهر شد. پرسیدیم این شخص کیست؟ گفتند: او قمر بنی هاشم علیه السلام است، و ما خوشحال شدیم. حضرت بر لشگر اعدا حمله برد و آنها فرار کردند و ایشان هم به تعقیب آنها پرداخت. تا اینکه آنها از کوه های نمن (که تقریبا حدود مرزی آذربایجان است) به داخل شهر خودشان گریختند و حضرت پرچمی را که در دست دیگر داشت، بر بالای کوه های آنجا نصب کرد و از چشمها غائب شد.

همه ی مردم از شنیدن این خواب از آن چند نفر مؤمن امین خوشحال شدند و اطمینان پیدا کردند که توسل آنها مورد توجه واقع شده است.

پس از آن نیز زیاد طول نکشید که پیشه وری و سران دمکرات به کشور شوروی سابق فرار کردند و مملکت ما از اشغال عوامل روسیه نجات یافت.

جوان محتضر شفا یافت

مطلب سوم: ایامی که در نجف اشرف بودم، یک روز به کربلا مشرف شدم. کاری لازم داشتم و قرار بود با شخصی در حرم حضرت عباس علیه السلام دیدار کنم. پس

از تشرف به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حرم حضرت عباس علیه السلام آمدم و بعد از زیارت در بالا سر حضرت علیه السلام، مشغول خواندن قرآن شدم تا شخص مزبور سر وعده ای که داده بود بیاید. در قسمت بالا سر حضرت، نزدیک ضریح، جوانی مریض (حدودا سی ساله) را دیدم که گویا دکترها گفته بودند، کار او از معالجه گذشته و بهبودی پذیر نیست، و لذا اقوامش او را برای استشفا دخیل بسته بودند.

[صفحه ۴۷۸]

باری، من مشغول قرآن خواندن بودم، که دیدم یک زن محجبه که عبای عربی سیاهی پوشیده و روبنده ای بر چهره داشت، نزد من آمد و به فارسی گفت: آقا، این جوان ظاهرا فوت کرده است و خادمها چند بار گفته اند مریضتان را که به ضریح بسته اید باز کنید و ببرید، ولی این عربها اعتنا نکرده اند، حتی خود خادم ها خواسته اند دخیل را باز کنند، با آنها دعوا کرده و مانع شده اند و دیگر خادم ها جرئت اقدامی را ندارند. شما تشریف بیاورید و این مریض را که مرده است باز کنید، زیرا شما سید هستید و از آنجا که عربها برای سادات احترام خاصی قائلند، مانع شما نمی شوند. من در جواب گفتم: خانم، من زبان آنها را در موقع صحبت کردن درست نمی فهمم.

خانم مزبور خیلی اصرار کرد ولی من قبول نکردم و لذا رفت به خود آنها یعنی به عربها، به زبان خودشان سخنانی گفت که در نتیجه دیدم چند نفر از آنها به طرف من آمدند و یکی از آنها دست مرا بوسید و مطلبی را گفت که فهمیدم از من دعوت می کند شالی را که مریض خود را با آن به

ضریح بسته بودند، باز کنم، زیرا از بهبودی وی مأیوس شده اند. من بلند شدم آمدم، جمعیت در اطراف ضریح و حول مریض زیاد بود. دیدم ظاهرا مریض فوت شده و رنگش به زردی گراییده است. خواستم پارچه و شال را باز کنم، شخصی از زائرین به من گفت: آقا شما باز نکن، این گونه کارها، کار این خدمه است و آنان از شما گلایه خواهند کرد که چرا در امور آنان دخالت می کنید. من کنار رفتم و از رواق خارج شدم. ولی چون منتظر آن رفیق بودم که با وی وعده ی دیدار داشتم، دوباره از در دیگری وارد رواق شده و به قصد زیارت حضرت (به عنوان نیابت از ارحام و گذشتگان خودم) داخل حرم شدم و زیارت کردم سپس آمدم در کناری مشغول نماز زیارت شدم.

جمعیت در بالای سر زیاد شده بود. یک وقت دیدم سر و صدا بلند شد. خیال کردم آن جوان فوت کرده، و ارحام او سر و صدا به راه انداخته اند. ولی وقتی بلند شدم و آمدم، دیدم آن جوان شفا یافته و بلند شده است، زنها هلهله ی شادی می کردند و اشعار عربی می خواندند. لحظه ای نگذشت که مردم به سمت جوان هجوم آور شده و به بوسیدن دست و پیشانی وی مشغول شدند. جماعتی هم که در صحن بودند تا فهمیدند کرامتی از حضرت ظاهر شده، دویدند آمدند و به پاره کردن لباس های وی پرداختند تا برای

[صفحه ۴۷۹]

تبرک ببرند. خدمه ی حرم نیز که در اثر کثرت جمعیت خوف آن داشتند جوان صدمه ببیند مانع هجوم و حمله ی مردم می شدند. پس از آن، دیگر به علت ازدحام، اطلاع تفصیلی از جریان

پیدا نکردم و به نجف برگشتم.

آبروی رفته ی ما را بازگردان

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی، از حوزه ی علمیه ی قم، موردی از مشاهدات خویش را چنین بیان داشته اند:

در سال ۱۳۴۰ شمسی به اتفاق خانواده سفری به آبادان کردیم. با اینکه در بدو ورود، قصد زیارت نداشتیم، ولی در صبح فردای اولین شب ورود به آبادان، پس از انجام فریضه، همسرم گفت: دیشب در خواب حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را دیدم که به اتفاق ایشان همسفر بودیم و من به محضرشان عرض کردم: آقا، ما میل داریم که به حضورتان شرفیاب بشویم. چون سال ها است که آرزوی زیارت سرور شهیدان امام حسین علیه السلام و جناب شما را در سر می پرورانیم. من این خواب را به «سفر عتبات در آینده» تعبیر کردم.

شب دیگر باز خوابی شبیه همین خواب دید و مشاهده کرد که گویا شب ۱۵ شعبان است و ما در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ایستاده ایم. این خواب را نیز با بنده در میان گذاشت. در باب تعبیر این خواب دیگر حرفی نزدم. فردای آن روز به مدرسه ی علمیه ی شهر آبادان، که به همت و سرپرستی حضرت آیت الله آقای حاج شیخ عبدالرسول قائمی تأسیس شده بود، وارد شدم. حاج شیخ فرمود: عبدالله میل داری به عتبات بروی؟ من، که هر دو خواب را فراموش کرده بودم، عرض کردم: آقا سر به سرم می گذاری؟! ایشان فرمودند: خیر، جدا عرض می کنم. بنده گفتم: من، با خانواده آمده ام و تنها نیستم.

ایشان فرمودند: دیشب در عالم خواب دیدم که شما را به عتبات فرستاده ام و مهمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستید. در خواب دیدم ندایی به من داده شد. به ایشان

پاسخ مثبت دادم. فرمود: در خواب، همچنین جواز عبور و مبلغ ده دینار عراقی نیز لطف فرمودند. آن روز نهار را مهمان حجهالاسلام حاج سید محمد هاشمی

[صفحه ۴۸۰]

واعظ بودیم. نهار نخورده به طرف گاراژ قریه ی قسوه حرکت کردیم. شب را در قسوه ماندیم. پس از اذان صبح از طرف فاو به بصره، از بصره به کاظمین، و از آنجا به کربلا رفتیم و درست شب ۱۵ شعبان وارد کربلا شده، شب را در حرم امام حسین علیه السلام بیتوته کردیم و صبح بعد از نماز صبح به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شدیم و اول طلوع آفتاب از حرم خارج شده و در صحن مطهر مقداری استراحت نمودیم.

در این موقع، خانم جوانی که در حدود ۱۸ سال از عمرش می گذشت و چند مرد و دو نفر خانم وی را همراهی می کردند و حالت جنون شدیدی در او مشاهده می شد، وارد صحن گردید. همراهانش عبای عربی بر بدن عریان او افکنده بودند. زمانی که او را نزدیک ایوان حضرت ابوالفضل علیه السلام بردند، یکی از زنان می گفت: یا قمر بنی هاشم، آبروی ما در میان قبیله رفت و دیگر حیثیتی نداریم. تو را به جان مادرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام ما را یاری ده و آبروی رفته ی ما را به ما بازگردان!

دختر را به حرم بردند. من و همسرم وارد حرم شدیم تا جریان را از نزدیک ببینیم؛ البته چشمان خود را بسته بودیم. دختر را نزدیک ضریح مطهر بردند.

بیش از پنج دقیقه طول نکشید که ناگاه آن دختر ضجه زد و گفت: غطینی! غطینی! قد أعطانی ابن فاطمه ما أردت منه. یعنی: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید،

به خدا قسم پسر فاطمه ی زهرا علیهاالسلام آنچه از او می خواستم به من داد!

خدام فورا عبا بر سرش انداختند و برای او لباس آوردند، ولی مردم با دیدن این منظره عبای او را پاره پاره کردند و دوباره عبا برایش آوردند و عبای دوم را نیز مردم به عنوان تبرک بردند. چنان ضجه و ناله در حرم مطهر آقا قمر بنی هاشم علیه السلام بلند شد که عموم مردم از زیارت بازماندند.

هر کجا که آن دختر قدم می گذاشت زائرین جای پای او را می بوسیدند. یک هفته از این جریان گذشت. ما در باب وضع مزاجی وی از بعضی از اهالی کربلا سؤال کردیم. آنان جنون قبلی او را تأیید، و سلامتی او را بعد از عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مورد تأکید قرار دادند. و افزودند که: وی پس از شفا یافتن به قبیله ی خود برگشته چادرنشینان به استقبال او آمدند و برایش قربانی کردند.

این بود مشاهدات حقیر از کرامت آقا ابوالفضل العباس علیه السلام، که همسرم نیز شاهد آن بود.

[صفحه ۴۸۱]

شفای آیهالله العظمی آقای میرزا مهدی شیرازی

خطیب بزرگوار مرحوم حجهالاسلام والمسلمین آیت الله آقای سید محمدکاظم قزوینی (متوفی ۱۳ جمادی الثانیه ۱۴۱۵ ه. ق)، داماد فقیه بزرگوار شیعه مرحوم میرزا مهدی شیرازی، و مؤلف کتاب «علی من المهد الی اللحد» و کتابهای دیگر)، در سال ۱۳۸۹ ق نقل کرد:

مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی «قدس سره» (متوفی شعبان ۱۳۸۰ ق) حدود هشت سال قبل از فوتش مبتلا به ناراحتی کبد گردید. روی این امر، ایشان هر چه آب می نوشید آبها از بدن او دفع نمی گردید، به حدی که بدنش سنگین شد و قدرت حرکت از او سلب گردید.

ناراحتی مزبور شدت یافت تا اینکه حتی

خوابیدن هم برایش دشوار شد. یکی از شبهای ماه رمضان که به عیادتش رفتم ایشان را خیلی ناراحت دیدم، ولی دائما صابر و شاکر بود. پس از آنکه از خدمت ایشان مرخص شدم، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف گردیدم. حرم خیلی خلوت بود و شاید مجموع افرادی که در حرم بودند از عدد انگشتهای دست تجاوز نمی کرد، زیرا تمام مردم در آن وقت مشغول خوردن سحری بودند.

کنار ضریح نشسته، ضریح را با دستانم گرفتم و، متضرعانه، حضرت را شفیع درگاه الهی قرار دادم. در این لحظه تداعی حاصل شده و قبر حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام در نظرم مجسم گردید. در لحظه ی مزبور، من از تمام جهات غافل بوده و عاجزانه در حال توسل قرار داشتم، که ناگهان، صدایی مانند صدای شیر در جنگل که در میان دو کوه بپیچد به گوشم رسید و لرزه بر اندامم انداخت. صدا مفهوم نبود. از جا حرکت کردم، متعاقبا صدای دوم به گوشم خورد. از شدت ترس و هراس پا به فرار گذاردم و خود را با عجله به منزل رسانیدم، ولی از شدت ترس و وحشت سحری نخوردم. اذان صبح گفته شد، نماز خواندم، ولی پس از آن هر کاری کردم که بخوابم نتوانستم. بعد از مدتی، لحظه ای خوابم برد و در عالم خواب دیدم نامه ای کوچک به دستم دادند که دو سطر نوشته در آن بود.

مضمون نوشته آن بود که: ما، برای میرزا مهدی شفاعت کردیم و خداوند او را

[صفحه ۴۸۲]

شفا خواهد داد. از خواب بیدار شدم و مجددا لرزه بر اندامم مستولی گردید. خدمت مرحوم میرزا مهدی رفتم و بشارت شفای او را

دادم. گریه کرد. خداوند وی را از آن مرض مهلک به واسطه ی داروی محمدی شفا داد و او یک سال بعد از این واقعه عمر کرد و دیگر هیچ گونه ناراحتی از این جهت نداشت. [۳۲۷] .

با گفتن یا اباالفضل آرامشی برایم حاصل شد

اشاره

علویه ای که در تمام فامیل در راستگویی و صداقت شهرت بسزایی دارد و به نام و سخن نیک معروف است، نقل کردند:

حدود سال ۱۳۴۹ شمسی هجری بود. برای اولین فرزندم وضع حمل داشتم و تقریبا ۶ ماه از عمر طفل در رحمم می گذشت. جهت دیدار با یکی از همسایگان به منزل او رفتم. در وسط حیاط منزل، به عنوان آب انبار که آن زمان معمول بود گودالی کنده بودند. خانم صاحبخانه از کنار آن گودال رد شد، من هم خواستم به دنبال او عبور کنم، که یکدفعه پایم لغزید و داخل گودال مزبور که تقریبا ۲ یا ۳ متر عمق داشت افتادم. اتفاق خطرناکی بود، لذا در همان حال صدا زدم «یا اباالفضل»!

با گفتن این اسم مبارک، آرامشی برایم حاصل شد. ترسم از بین رفت و عوض ناراحتی حالت خوشحالی برایم آمد و الحمدلله صدمه ای هم ندیده بودم؛ نه خودم و نه بچه ام. از شدت خوشحالی خنده ام گرفت. زن صاحب منزل و دیگران شدیدا نگران و ناراحت شده و خود را به سر گودال رساندند، ولی من هیچ گونه ناراحتی برایم پیش نیامد. از قرائن و اوضاع و احوال، برایم یقین حاصل شد که قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مرا و فرزندم را حفظ کرده است. بر منکرین کرامات لعنت!

گشتم آخر خجل

بر لب آبم و از داغ لبت می میرم

هر دم از غصه جانسوز تو آتش گیرم

مادرم داد به من، درس وفاداری را

عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

گاه سردار و علمدارم و گاهی سقا

گه به پاس حرمت، گشت زنان، چون شیرم

[صفحه ۴۸۳]

سعیها کرد عدو، تا کندم از تو جدا

با وجودت، که تواند که کند تسخیرم؟

در

نگاه غضب آلوده ی من، دشمن دید

که چو شیری من ازین جیفه ی دنیا سیرم

بوته ی عشق تو کرده است مرا چون زر ناب

دیگر این آتش غم ها ندهد تغییرم

گر مرا شور جوانی و بهار عمر است

از خزان تو دگر ای گل زهرا پیرم

سعی بسیار نمودم که کنم سیرابت

گشتم آخر خجل از کوشش بی تأثیرم

اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید؟

سینه ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم

غیرتم گاه نهیبم زند: از جا برخیز!

لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم

تا که مأمور شدم علقمه را فتح کنم

آیت قهر، بیان شد ز لب شمشیرم

سایه ی پرچم تو کرد سرافراز مرا

عشق تو، کرد عطا دولت عالمگیرم

کربلا کعبه ی عشق است و من، اندر احرام

شد درین قبله ی عشاق، دو تا تقصیرم

دست من، خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من، داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست، دهم قربانی

تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم

زان جهت، دست به پای تو فشاندم بر خاک

تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم

ای قد و قامت تو، معنی «قد قامت» من

ای که الهام عبادت، ز وجودت گیرم

وصل شد حال قیامم، ز عمودی به سجود

بی رکوع است نماز من و، این تکبیرم

جسدم را به سوی خیمه ی اصغر نبرید

که خجالت زده زآن تشنه لب بی شیرم

تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاد

نارسا هست (حسان) شعر من و تقریرم

من از شما فرزند ناقص نخواسته ام

جناب مستطاب واعظ جلیل القدر آقای حاج سید علی مدرسی یزدی در یادداشتی که به دفتر مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند، چنین مرقوم نموده اند:

سال ۱۳۴۲ شمسی بود که موفق به زیارت حضرت سیدالشهدا و برادر بزرگوارش، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، شدم.

روزی پس از زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به یکی از خدام

حرم آن حضرت گفتم: یک کرامت را که به چشم خود دیده ای برایم تعریف کن. خادم گفت:

[صفحه ۴۸۴]

روزی یکی از شیوخ عرب را دیدم که سواره وارد صحن شد. وی که بچه ای را در بغل داشت، وقتی به ایوان حضرت رسید، آن بچه را به طرف قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرتاب کرده و خطاب به آقا عرض کرد: من بچه ی ناقص از شما نخواسته ام! من نگاهم به بچه افتاد، دیدم از پا علیل است ولی پس از مدتی سالم به طرف پدر برگشت! از آن پدر پرسیدم قضیه چه بوده است؟!

گفت: من فرزند نداشتم. متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم تا از خدا بخواهد که خدا فرزندی به ما عنایت فرماید. در نتیجه، خدا این پسر را به ما مرحمت کرد. ولی پسر معلول به دنیا آمده بود و همسرم آن را از من پنهان می داشت تا من به نقص عضو وی پی نبرم. تا اینکه بالآخره روزی چشمم به پای فرزندم افتاد و فهمیدم معلول است. علت آن را پرسیدم. همسرم گفت: از روز تولد به همین نحو بوده است ولی من وقتی که او را قنداق می کردم از شما پنهان می داشتم، تا امروز این راز فاش شد. من هم بچه را از همسرم گرفته و به حرم مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام آوردم و عرض کردم: آقا جان، من از شما فرزند ناقص نخواستم و او را پرت کردم به طرف حرم، و اکنون شما دیدید که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پسرم را شفا داد.

شفای سید جواد یزدی به دست باکفایت قمر بنی هاشم

جناب ثقهالاسلام آقای شیخ علی معتمدی اصفهانی ساکن شهر قائم قم در تاریخ ۲۷ /

۲ / ۱۳۷۳ ش طی یادداشتی برای مؤلف جریان شفای آقا سید جواد یزدی را به شرح زیر توضیح داده است:

اولا، باید بگویم آقا سید جواد دهقانی یزدی پیرمردی است معمر که در حدود ۹۰ سال از عمرشان می گذرد. ایشان ۱۰ سال پیش از تاریخ تحریر این نوشته، سکته ی قلبی می کند و از آن زمان تا مدت ها به طور متوسط در هفته چند بار دچار حمله ی قلبی می شود و تنگی نفس هم ضمنا داشته اند. در اواخر سال ۱۳۷۱ علاوه بر بیماریهای فوق، به مرض «حبس البول» (پرستات) نیز مبتلا- گشتند. پس از مراجعه به دکتر و عکسبرداری و غیره، نظر دکترها این می شود که وی حتما باید تحت درمان و عمل جراحی قرار گیرد. آنها هیچ گونه دارویی به ایشان ندادند و این درد باعث شد که به او سند وصل کنند و قریب

[صفحه ۴۸۵]

یک ماه در بستر افتاده بود، از آن طرف دکتر قلب هم به او اجازه ی عمل جراحی نمی داد، چون نظرش این بود که عمل مزبور برایش خطر مرگ را دربر دارد.

خود سید جواد می گوید: از بس دردها مرا کلافه کرده بود، شبی توسل به جدم پیدا کردم. ماه مبارک رمضان هم بود.

در خواب، دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند: برو خودت را بشوی! عرض کردم با این وضع سند چطور می توانم خودم را بشویم؟!

فرمودند: کار نداشته باش، برو خودت را بشوی! در آن وقت از خواب بیدار شدم و صدای اذان صبح را شنیدم. فرزندم سید مهدی آمد. قضیه را به ایشان گفتم. او سند را باز کرد و من به حمام رفتم و خود را شستشو

دادم. در پی این قضیه، ناراحتی پرستات کاملا برطرف شد و هیچ اثری از آن باقی نماند. پس از آن به دکتر متخصص مراجعه کردم. بعد از معاینه، گفت: شفایت داده اند!

این بود داستان شفا یافتن سید جواد به عنایت و لطف حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام. عده ی زیادی از مؤمنین و همسایگان ایشان شاهدند که سید مزبور یک ماه در بستر افتاده بود و هیچ کس گمان نمی کرد که وی سالم از بستر برخواهد خاست، ولی او شفا یافت.

ناراحتیت را بگو، ما محرم تو هستیم

جناب آقای معتمدی فوق الذکر، در نامه ی دیگرش، کرامتی دیگر از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و خواهر بزرگوارشان، حضرت زینب علیهاالسلام، اینچنین مرقوم داشته اند:

ماه رجب سال ۱۳۷۱ شمسی بود. یکی از دوستانم، که مدت ها با هم آشنا هستیم و بنده برای روضه به منزل ایشان می رفتم، روزی به من گفت: یکی از فامیل های دور ما چندین مرض و ناراحتی داشت، اینک در اثر توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و حضرت زینب علیه السلام رفع گرفتاری از او شده است. پارچه ای را هم به وی داده اند و او مقدار کمی از آن پارچه را برای خانواده ی ما آورده است، و آن پارچه را به من نشان داد. من بوسیدم و بوی عطر از آن استشمام کردم. پس از آن آدرس فرد شفا یافته را از او گرفتم تا

[صفحه ۴۸۶]

جریان شفا گرفتنش را از خود او بشنوم. چون مریض زن بود، لذا با همسرم به اتفاق یکی از دوستان، به نام آقا عبدالله معماریان که او هم همراه خانمی بود، به منزل آن زن شفا یافته رفتیم.

خانه ی آن زن در شهر قم، خیابان چهار مردان، میدان میر، جنب

مدرسه ی ستیه قرار داشت. پس از آن که آن خانم را در منزلش دیدیم، من گفتم:، ما چنین داستانی را درباره ی شما شنیده ایم، چه خوب است خود شما آن را برایمان بیان کنید.

خانم شرح داستان خود را چنین آغاز کرد: من به ناراحتی قلب مبتلا شده بودم و به دکترهای زیادی هم در قم و تهران مراجعه کردم؛ علاج نشد. چند ماه قبل دستم هم درد گرفت به گونه ای که مشتم گره شد و دیگر باز نمی شد. دکتر معالج گفت: چاره ای نداری جز اینکه دست مورد عمل جراحی قرار گیرد. ضمنا چند ناراحتی دیگر هم داشتم: مثلا بچه ای داشتم که در بمبارانهای زمان جنگ، چشمش آسیب دیده بود و نزدیک به کوری بود، به نحوی که دکترها هم نتوانستند علاج کنند و خلاصه هر چه داشتیم خرج کردیم و هیچ نتیجه نگرفتیم. در اثر این فشارها، دلم شکست و چاره ای جز توسل ندیدم. ذکر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و نیز ذکر حضرت زینب علیهاالسلام را می گفتم و می گریستم (ذکر حضرت عباس علیه السلام را من در جلسات روضه یاد گرفته بودم ولی ذکر حضرت زینب علیهاالسلام را نمی دانستم و متأسفانه یادم رفت که از او بپرسم چه بوده است؟ - معتمدی).

تا اینکه دو هفته گذشت. در این مدت کارم - همه - توسل به این دو بزرگوار شده بود و از صبح تا غروب آفتاب می گریستم. فرزندم هم که ناراحتی چشم داشت، یک روز که وضع گریه و توسل مرا دید به من گفت مادر شفای مرا هم بگیر. این حرف را که شنیدم، دلم آتش گرفت که بچه در این سن چنین حرفی را می زند،

لـذا به گریه افتـادم. چنـد سـاعتی از شب گـذشت، خوابم برد. در عـالم خواب دیـدم درب خانه ی ما را می زننـد. درب را باز کردم، دیدم یک مرد عرب و یک زن عربند. فرمودند: ما می خواهیم به منزل شـما بیاییم. با خود گفتم: ما که با عربها آشنایی نداریم، اینها چه کسـی می باشـند که می خواهند به منزل ما بیایند؟! بالأخره گفتم: بفرمایید. تشریف آوردند و در همین اطاق - که می بینید - نشستند. سپس آن خانم رو به من کرده و فرمود:

[صفحه ۴۸۷]

چه ناراحتی داری؟! عرض کردم: ای خانم، انسان نمی توانـد درد دلش را به همه کس بگویـد. فرمودند: چرا بگو، ما محرم تو هستیم. پس من شـروع به تشریح گرفتاریهای خود نمودم و گفتم: بچه ام نابینا شده؛ ناراحتی قلبی دارم؛ دستم علیل شده؛ و چه و چه... وقتی که خواسـتند برونـد، متوجه شدم که آن مرد عرب، قامتی بلند دارند و دریافتم که وی حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند و آن زن هم بی بی حضرت زینب کبری علیهاالسلام می باشند.

وقتی که آن دو بزرگوار تشـریف بردنـد، همان آن چشم باز کرده و از خواب بیـدار شـدم و دیـدم اطاق روشن است. نخسـت خیال کردم که مهتابی روشن شـده است ولی یک لحظه بیشتر طول نکشـید که دیـدم اطاق خاموش شد؛ لذا فهمیدم روشـنایی اطاق از مهتابی نبوده است. به هر حال وقتی به خودم آمدم، دیدم یک قطعه پارچه روی دستم هست و آن دستی که بسته شده بود باز شـده و هیـچ گونه ناراحتی نـدارم. پس از آن مرض قلبی من کاملا برطرف شد و فرزندم نیز که نزدیک بود نابینا بشود بهبودی کامل

یافت و حاجتهای دیگری هم که داشتم همگی برآورده شد.

در اینجا، خانم مزبور، قسمتی از آن پارچه را که در آب انداخته بود، آورد و مقابل ما گذاشت و ما مقداری از آب آن پارچه را که در شیشه ای قرار داشت نوشیدیم. آنچنان بوی عطر و گلاب می داد که به او گفتم: خانم، عطر به این آب زده ای؟! قسم خورد که نه، این بوی گلاب از خود این پارچه است! نیز مقداری از آن پارچه را به این جانب و رفیقم، آقای عبدالله معماریان، داد و هم اکنون که دو سال از آن قضیه می گذرد، هنوز همان بوی خوشی که از آن پارچه و از آن آب، بنده استشمام کرده ام در آن باقی است. در خاتمه این جمله را هم ناگفته نگذارم که شنیدم آهسته به زن های همراه ما می گفت: از دو هفته پیش تا حالا که این قضیه رخ داده، سه مرتبه بدنم را شسته ام بوی عطرش نرفته است.

راننده کشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم

جناب آقای سید رضا سید رضائی نقل کردند:

در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی شاگرد راننده ی ماشین باری بودم. از شهسوار برای

[صفحه ۴۸۸]

تهران بار پرتقال زدیم و حرکت کردیم. در جاده ی کندوان پس از خارج شدن از تونل به طرف تهران بالای گچسار ماشین از جاده منحرف شده و به طرف دره سقوط کرد. پس از دو سه بار غلتیدن، عرض کردم: یا اباالفضل العباس علیه السلام، من از پانزده سالگی درب خانه ی برادر شما خدمت می کنم، به دادم برس! و دیگر چیزی نفهمیدم. این اتفاق در ساعت ۱۰ شب رخ داد. فردا صبح ساعت ۸ به هوش آمدم. دیدم آفتاب زده و من هم روی برف ها افتاده ام.

مرا به بیمارستان کرج رساندند.

دکتر گفت: اثر زخم و غیره دیده نمی شود! با اینکه، راننده ی ماشین از بین رفته و به رحمت الهی پیوسته بود، بنده به لطف و محبت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام زنده و سالم مانده بودم.

چشم های آن جوان شفا یافت

خطیب توانا، جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای سید جاسم طویریجی نقل کردند:

عشیره ای در عراق وجود دارد که به نام «آل یسار» معروف است. یک روز دختری از آنها در کنار رودخانه چند گاو را می چرانده است. هوا گرم و در حدود ظهر بوده است. چون مسیر خلوت بوده و کسی از آنجا رد نمی شده است، دختر عبایه اش (چادر عربی) را کناری می گذارد و با پیراهن و غیره داخل آب می رود. ولی یکدفعه متوجه می شود که جوانی از آنجا عبور می کند. دختر خودش را پشت درختی پنهان می کند تا جوان رد شود و سپس به آب تنی می پردازد. زمانی که از آب بیرون می آید، می بیند عبایه اش نیست، به منزل رفته و ماجرا را برای پدر و مادرش تعریف می کند و می گوید: احتمال دارد عبایه را آن جوان برداشته باشد، چون به غیر از او کسی از آن حوالی عبور نکرد. ممکن است از روی دشمنی عبایه را برداشته باشد.

پدر و مادر دختر به سراغ جوان رفته، قضیه را به او ابلاغ کردند و مادر دختر هم نذر کرد که اگر پاکی ساحت دخترش ثابت شد، گاوی را قربانی کند و در راه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام احسان نماید.

جوان در حرم حضرت عباس علیه السلام قسم خورد که من خبر ندارم. به مجرد قسم از

دو چشم نابینا شد و مردم هم ریختند و او را کتک زیادی زدند.

جوان

گفته بود: «من از عبایه خبری ندارم» و ظاهرا حق با او بود. بنابراین، پیدا است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این جریان کاری دارد. باری، مادر دختر ادای نذر کرد و گاو را سر برید و عبایه از شکم گاو نر بیرون آمد. سپس بلافاصله و بدون معطلی چشم های آن جوان نیز بینایی خود را بازیافت و بدین گونه، کرامتی بارز از قمر بنی هاشم علیه السلام ظاهر گردید. [۳۲۸] .

یا اباالفضل العباس بچه ام را به شما سپردم

نگارنده گوید:آیت الله سید محمدمهدی موسوی خلخالی صاحب کتاب فقه الشیعه و کتابهای سودمند دیگر (که از شاگردان برجسته ی حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی قدس سره [۳۲۹] می باشد)، و امام جماعت مسجد صدریه ی میدان خراسان، خیابان رسام تهران که به رهبری ایشان هر ساله در نیمه ی شعبان سه شب برای تولد حضرت حجه بن الحسن العسکری «عجل الله تعالی فرجه الشریف» جشن مفصلی می گیرند. ایشان در شب شام غریبان آیت الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی قدس سره برابر شب یکشنبه ۲۱ آذر ۱۳۷۲ مطابق ۲۷ جمادی الثانی ۱۴۱۴ ق در مسجد بالای سر کریمه ی اهل بیت علیهم السلام حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام حکایتی چنین نقل فرمودند:

بنده مادربزرگی داشتم که به هنگام رحلت قریب ۱۰۰ سال از عمرش می گذشت. ایشان به همراه دو دخترش عازم عتبات عالیات شدند تا در آن جا مجاور باشند. وقتی حرکت می کنند، به اسدآباد که می رسند دزدها کاروانشان را غارت می کنند. در همین اثنا قنداقه ای از دست مادرش می افتد و به طرف دره سقوط می کند. یک دفعه مادر صدا می زند: یا اباالفضل العباس علیه السلام بچه ام را به شما سپردم! بعد از مدتی که جمعیت از دست دزدها نجات یافته

و به قعر دره می روند، می بینند بچه صحیح و سالم

[صفحه ۴۹۰]

بالای سر سنگی قرار دارد و از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هیچ گونه آسیبی به او نرسیده است!

ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور طی مرقومه ای سه کرامت به ترتیب ذیل نقل کردند:

۱. در فروردین ماه سال ۱۳۷۳ ش برای صله ی ارحام عازم بندرعباس بودم. در مسیر بندرعباس با مسجد بسیار باشکوهی به نام مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام مصادف شدم که دارای مرافق بسیار فراوانی بود. مراکز درمانی و ساختمان های عام المنفعه ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، و مسجد و ساختمانهای تابعه با کاشی های بسیار مزین شده بود؛ حتی دو محل پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت، با همان کاشیکاریهای مسجد تزیین شده بود. عظمت، جذابیت چشمگیر مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد در آنجا بنیاد گردیده بود، موجب شد که از مسافران در مورد علت تأسیس آن مسجد با آن همه منضمات در وسط بیابان جویا شوم. گفتند که این مسجد داستان جالبی دارد و آن اینکه:

روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می برد. ماشین از جاده خارج می شود و در حالی که یک طرف تریلی کاملا از زمین فاصله گرفته بوده، در سراشیبی قرار می گیرد. راننده از خواب بیدار می شود و خود را در کام مرگ می بیند، و یک مرتبه فریاد می زند: یا اباالفضل!

در همان لحظه مشاهده می کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد. سپس با کمال تعجب می بیند که

چرخ های تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجازآمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده درآمد.

راننده ی تریلی با دین این کرامت باهره از ماشین پیاده می شود و آن نقطه را علامت می گذارد. آنگاه به وطن خود می رود، اموال منقول و غیرمنقول خود را می فروشد و به تأسیس این مسجد و ساختمان های تابعه اقدام می کند.

با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختمان آن کمک

[صفحه ۴۹۱]

می کنند تا، چنانکه می بینید، این مجتمع بزرگ حضرت ابوالفضل علیه السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط بیابان ساخته می شود.

چند لحظه صبر کنید، همگی شفای کامل خواهید یافت

۲. داستان زیر را یکی از وعاظ تبریز، به نقل از افراد موثق، بر سر منبر نقل کرد:

مرحوم دربندی، در ایام اقامتش در عتبات، به منظور زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به ایران آمد و به هنگام مراجعت از طریق آذربایجان عازم عتبات گردید. پیش از مراجعت به عتبات، بنا به تقاضای مردم متدین تبریز به مدت ده روز در آن شهر اقامت کرده و در مسجد جامع تبریز بساط تبلیغ و ارشاد گسترد.

می گویند: جاذبه ی منبر ایشان به قدری قوی بوده که همه ی فضای مدرسه ی طالبیه و مساجد موجود در آن، از مردم متدین و عاشق دلسوخته ی سالار شهیدان پر می گشت، و هر روز جمعی از عاشقان حسینی در اثنای روضه ی ایشان غش می کردند و روی دست ها از مسجد بیرون برده می شدند.

در آذربایجان مرسوم است که روز آخر هر مجلسی به قمر منیر بنی هاشم علیه السلام توسل می جویند. لذا مرحوم دربندی نیز روز نهم مجلس اعلام کرد: فردا، روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام را می خوانم؛ هر کس مریضی صعب العلاج دارد بیاورد اینجا، که ان شاء الله

شفای همه شان را از قمر منیر بنی هاشم علیه السلام خواهیم گرفت.

روز بعد در شهر تبریز هر چه مریض و مریضه بود، به مجلس ایشان آوردند: تعداد بیمارانی که با پای خود به مجلس آمدند بی شمار بود و تعداد کسانی که روی تخت و یا با وسایل دیگر به مجلس آورده بودند به بیست و هفت نفر می رسید.

هنگامی که مرحوم دربندی وارد مسجد شد نزد بیماران رفت و از آنها تفقدی کرد و به آنان فرمود: چند لحظه صبر کنید، همگی با شفای کامل از این مجلس بیرون خواهید رفت.

زمانی نیز که بر فراز منبر قرار گفت، خطاب به قمر منیر بنی هاشم علیه السلام عرض کرد: ای مولای من، من به عنوان نوکر شما به اهالی این شهر وعده داده ام که امروز همه ی

[صفحه ۴۹۲]

بیمارانشان از این مجلس با تن سالم بیرون می روند؛ از کرم شما بسیار دور است که نوکر خود را در میان این همه مردم، بی اعتبار کنید.

آنگاه روضه ی بسیار باحالی خواند که در نتیجه ی آن همه ی مردم با بی تابی گریه کردند و جمعی غش کرده و روی دست مردم به بیرون برده شدند. هنگامی که مجلس به پایان رسید، همه ی آن ۲۷ نفر با پای خود، با تن سالم و شفای کامل به منزل خود رفتند! و این یکی از برکات حضرت ابوالفضل علیه السلام است که در یک مجلس ده ها نفر مریض صعب العلاج با توسل به آن باب الحوائج الی الله شفا پیدا کنند. [۳۳۰] .

اگر به نذرش عمل کند خوب می شود

اشاره

۳. مرحوم آیت الله آقای حاج سید محمود مجتهدی سیستانی «قدس سره» (متوفی ۱۶ رمضان سال ۱۴۱۴ هجری قمری) می فرمود:

یکی از دوستان ما به شدت مریض شد، به گونه ای که چند

ماه گویی در حال جان کندن بود و همه ی دوستان از این امر ناراحت بودند. پیرمردی بود که گاهی برای ما خبرهایی می آورد، از او علت این وضع را استفسار نمودم، گفت: این شخص گوسفندی را برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کرده و سپس فراموش کرده است آن را انجام دهد؛ اگر به نذرش عمل کند خوب می شود.

به برادر آن شخص گفتم، او گفت: شما می دانید که برادرم همه ی زندگی اش را در راه خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام خرج کرده است. گفتم: به هر حال این کار باید بشود، اگر برای سلامتی و بهبودی برادرتان ارج قائلید، باید این کار را انجام دهید.

او قانع شد و از منزل ما رفت، گوسفندی خرید و به منزل برادرش برد تا در آن جا

[صفحه ۴۹۳]

ذبح کند، مشاهده کرد که برادرش نشسته، مشغول غذا خوردن است.

معلوم شد که همان لحظه که او گوسفند را خریداری کرده، در همان لحظه ا بلند شده و پس از گذشت چندین ماه برای اولین بار سر سفره ی غذا نشسته و مشغول غذا خوردن شده است!

استمداد حضرت ابوالفضل از امام حسین

ای که خاک قدمت سرمه ی چشم تر من

کن قدم رنجه بیا پای بنه بر سر من

خانه زاد توأم ای سرور اقلیم وجود

افتخار است بگویی تو اگر نوکر من

مرتضی از نجف آمد، تو هم از خیمه بیا

کن خلاص از غم حسرت دل غمپرور من

حسرتم بود نبود ام بنینم به کنار

مادرت فاطمه آمد عوض مادر من

رو به سوی تو و چشمم نگران ره تو

دم مرگ است، بیا و بنشین در بر من

دستم افتاد و نگون گشت علم غرقه به خون

واژگون گشت ز مرکب چو علم پیکر من

ای پناه همه مظلوم ز

پا افتاده

وقت آن است که دستی بکشی بر سر من

دستگیر همه وامانده، بیا دستم گیر

از ره لطف، فشان آب بر این آذر من

نگران توأم ای شاه که جان بسپارم

خنجر قاتل دون آمده بر حنجر من

شاهبازت به کف کرکس دون افتاده

دست تقدیر بر افکنده ز تن شهپر من

می نمودم به سوی خرگه سلطان پرواز

کوفیان گر ز ره کینه بکند پر من

بجز از دیدن وجه الله باقی رویت

آرزوی دگری نی به دل مضطر من

نام تو در لب و، بر خاک همی مالم رخ

می نویسد به زمین نام تو چشم تر من

دادن دست به عشقت چه لیاقت دارد

ای به قربان تو بشکسته سرای سرور من

من (حسینی) نسبم، چشم به دست کرمت

خالی از قول اباطیل رود دفتر من

همه عمرم، به تو من گفته ام آقا، مولا

از ره لطف بگو نوکر من، من، چاکر من [۳۳۱] .

بچه ی مرده زنده شد

حجهالاسلام سید مهدی امامی اصفهانی اظهار داشتند:

مرحوم حاج شیخ مهدی سدهی اصفهانی، که یکی از خطبای معروف منطقه ی سده ی اصفهان بود، کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل کرده است. می گوید:

روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول خواندن زیارتنامه حضرت بودم که یک وقت دیدم یک زن عرب با عجله ی تمام آمد و در حالی که بچه ی مرده ای را به دوش گرفته بود وارد حرم مطهر شد. سپس بچه را به ضریح زد و با لحن تندی به حضرت خطاب کرد: یا اباالفضل، این بچه مرده است. پدرش هم از صبح سر کار رفته و من هم خمیر آماده کرده بودم که برای بچه هایم نان بپزم و کارهای دیگرم نیز مانده است؛ زود این

بچه را زنده کن که الآن شوهرم می آید و من نه نان پخته ام و نه کاری در خانه انجام داده ام. عجله دارم و می خواهم بروم!

مرحوم سدهی می گوید: یک وقت متوجه شدیم آن بچه ی مرده شروع به سخن گفتن کرد و زنده شد و همراه مادر به منزل رفت.

پدر جان، چرا جرأت نمی کنید چیزی بگویید؟

عالم گرانقدر، فقیه فرزانه آیهالله آقای حاج سید عبدالکریم موسوی اردبیلی کرامتی را از مرحوم پدرشان، حجهالاسلام والمسلمین آقای سید عبدالرحیم موسوی «قدس سره»، برای مؤلف کتاب حاضر نقل کردند که ذیلا می آوریم. ایشان گفتند:

مرحوم پدرم، نسبت به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ارادت خاصی داشت. وی اکثرا به روضه خوان ها بعد از خواندن روضه تذکراتی می داد، که این خبر درست نیست یا چرا بدون مطالعه منبر می روید. به گونه ای که روضه خوان ها وقتی وارد مجلسی می شدند، اگر می دیدند پدرم در آن مجلس تشریف دارد ناراحت می شدند، چون او گاه طاقت نمی آورد روضه هایی را که سند ندارد بپذیرد، و لذا از همان پایین منبر اعتراض می نمود و تذکر می داد. خلاصه، روضه خوان ها از دست ایشان ذله شده بودند و می گفتند

[صفحه ۴۹۵]

خدا کند سید عبدالرحیم در مجلس نباشد! فی المثل، گاه روضه خوانی می گفت: «جا داشت حضرت زینب علیهاالسلام چنین می گفت»، او از پایین منبر می گفت: «نه جا نداشت»!

ولی عجیب است که در روضه ی حضرت قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه السلام، چیزی نمی گفت و جرئت نداشت چیزی بگوید!

آیهالله اردبیلی می فرماید: روزی به پدرم گفتم شما راجع به دیگران با جرئت می گویید که اینجا درست نیست یا صلاح نیست این طور روضه بخوانید؛ ولی هر وقت اسم مبارک حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می آید جرئت نمی کنید چیزی بگویید. سر آن چیست؟!

فرمودند: برادری داشتم، که

عموی شما باشد، به نام سید علی اکبر، که یک سال با هم رفتیم برای زیارت عتبات. مردم نذورات زیادی به ما داده بودند که داخل ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام بیاندازیم. من، در صحن مطهر حضرت، گفتم: شما پول ها را در ضریح می اندازید و معلوم نیست خدمه با آنها چه می کنند. اینها را توی جیب بگذارید و یک شوطی بکنید و بعد به طلبه ها بدهید.

من پیش خود فکر می کردم این راه، شرعی است. اما پس از آنکه این حرف را در صحن مطهر گفته و داخل حرم شدیم که اذن دخول بخوانیم، دیدم زبانم بند آمده و نمی توانم اذن دخول بخوانم! اخوی هم خبر از وضع من نداشت. بالأخره قطع پیدا کردم که زبانم بند آمده و نمی توانم صحبت بکنم. لذا آمدم و با اشاره به اخوی گفتم جواهرات را داخل ضریح بیاندازد. وقتی همه را داخل ضریح ریخت، زبانم باز شد. من خود این ماجرا را در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده کردم، لذا پسرم، مواظب باش با حضرت کار نداشته باشی!

شفای وسواس

صاحب کتاب حیاهالعباس علیه السلام حاج شیخ محمدجعفر شاملی، در ص ۶۰ می نویسد: حاج سید موسی زیارت نیا، صاحبخانه ی ما، در مشهد حکایت کرد:

شیخ محمد نامی از اهل تبت چین، بسیار شایق بود که موفق به تحصیل علم

[صفحه ۴۹۶]

شود. وی ضمنا دچار مرض وسوسه بود و در هنگام وضو بسیار به زحمت می افتاد و از این مشکل به تنگ آمده بود. شیخ محمد به نجف اشرف مشرف گشت و برای روا شدن این حاجت، پای ضریح حضرت امیر علیه السلام به تضرع و زاری پرداخت و از حال طبیعی بیرون رفت. در

آن وقت شنید که گوینده ای گفت: تو موفق به تحصیل علم می شوی، برای رفع وسوسه نیز نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برو. گفت: چون به حال آمدم، برخاستم به کربلا- آمدم و به زیارت قبر امام حسین علیه السلام و سپس به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام پرداختم. آنگاه به مدرسه آمدم و شب را در حجره ی مدرسه به سر بردم.

چون خوابیدم، در عالم خواب مشاهده کردم آمدم به حجره، دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه السلام نشسته اند. سلام کردم، جواب به من دادند و فرمودند: بنشین. همان طور که نشسته بودم، حضرت ابوالفضل علیه السلام آمد و به حضرت پیغمبر سلام کرد. فرمودند: بنشین. سپس حضرت امیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تعریف از حضرت عباس پرداختند. فرمودند: می دانم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند: یک انعام و هدیه ای به او بدهید.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بهترین هدیه این است که برخیزد وضو بگیرد و به نماز بایستد و ما، به جماعت، به او اقتدا کنیم. حضرت عباس علیه السلام برخاست وضو گرفت، آبی کم به صورت خود زد و آن را شست. سپس به شستن دست راست و دست چپ پرداخت و در پی آن مسح کشید و در آخر، رو به من کرد و فرمود: ما این طور وضو می گیریم، که من از خواب بیدار شدم، و پس از آن دیگر وسوسه ای در هنگام وضو نداشتم.

تا پول خود را نگیرم، از اینجا برنمی خیزم

مؤلف کتاب حیاه العباس علیه السلام همچنین می نویسد:

یک نفر از موثقین اهل شیراز موسوم به حاج آقا بزاز شیرازی، که در وقت نگارش این

مطلب حیات دارد، در محرم و صفر سال ۱۳۶۹ قمری مشرف به کربلا شد. بعد از بازگشت به شیراز، نگارنده برای زیارت زائر و تهنیت ورود به ملاقات او رفتم. وقتی برخاستم که بروم، گفت: خواهش می کنم توقف کنید تا برای شما حکایتی

[صفحه ۴۹۷]

بگویم. از این روی نشستم و او گفت: اوایل ماه صفر بود. زنی در حرم ابوالفضل علیه السلام فریاد کرد: پول مرا که ۴۶۴ دینار بود برده اند، و همانجا نشست. به هر نحو خواستند او را قانع و راضی نمایند که بیرون بیاید تا پول پیدا شود، نپذیرفت و گفت: محال است؛ من اینجا نشسته ام و تا پول خودم را از حضرت عباس علیه السلام نگیرم برنمی خیزم.

مدتی گذشت، ناگهان از کفشداری صدا بلند شد که علامت پولها را بده که پولت پیدا شد. گفت بیاورید اینجا. من عهد کرده ام تا پول خود را در اینجا نگیرم برنخیزم. نشانی یی که داد، با شماره ی نوت (اسکناس) بودن و سکه، تماما مطابق با واقع بود. پول را به او دادند. سؤال کردم: پولها چگونه پیدا شد؟ گفتند: یک نفر اینجا است که در سرقت، تسلط غریبی دارد. از حرم بیرون آمد، یک نفر بر سبیل مزاح و شوخی به وی گفت: آیا امروز صیدی کردی یا نه؟ بر زبانش جاری شد: آری! دست در جیب کرده بیرون آورد که ناگهان صدای آن زن بلند شد و در نتیجه نگذاشتند بیرون برود. و خلاصه پولها بدون اینکه فلسی از آنها کم شود تمام و کمال به دست آن زن رسید!

نجات از طوفان، به برکت توسل به قمر بنی هاشم

مؤلف کتاب «حیاه العباس» ایضا می نویسد:

در سال ۱۳۳۷ هجری قمری مشرف به کربلا و کاظمین شدم. عید

غـدیر در کاظمین بودم و به شـرف زیارت آن دو امام همام موفق شـدم. بعد از آن نزد مرحوم آقا سـید اسـماعیل صدر رفتم و سپس با کشتی کوچک به بصره آمدم. در آنجا به انتظار جهاز دودی نشستم و انتظارم تا ۲۸ ذیحجه به طول انجامید. زمانی که وارد شـد، آن را توقیف کردنـد و چتی برای سوار شدن ندادند. برای سـفر به خرمشـهر، من تنها نبودم و چهل نفر دیگر از اهل فسا و نوبندگان و فدشکو نیز با من بودند. وضع را که چنین دیدیم، ناچار به کشتی بادی نشستیم. روز اول محرم ۱۳۳۸ هجری قمری سوار کشتی شـدیم. از چهـل و یـک نفر مسـافر، چنـد نفر آنها زن و بچه بود. به سـمت بوشـهر حرکت کردیم. روز دوم محرم، همراهـانم از من تقاضـا کردنـد که یک روضه بخوانم. در بلنـدی یی قرار گرفتم و روضه ی ورود حضـرت امام حسـین علیه السلام به کربلا را خواندم. دانستند که من از ذاکرین مصیبت هستم.

[صفحه ۴۹۸]

شب چهـاردهم محرم کشتی به گرداب افتـاد و در اثر بـاد مخالف، تقریبا دو فرسـخ از راه آمـده را برگشت. ماه آسـمان را می دیـدم که دور سـر ما دور می زد. باد سـخت شـده بادبان پاره شد و کشتی سوراخ گردید. به گونه ای که می دیدم آب از زیر آن به کشتی می ریزد. کشتی بر روی آب، دو ساعت دور خود حیران می گردید و و اختیار به کلی از دست ملاح گرفته شده بود. همه به جزع و فزع افتادنـد و دل بر مرگ نهادنـد. حتی شـهادتین را نیز گفتیم، که ناگهان ملاح، وحشتزده، گفت: مگر نه این است که شما زوارید؟!

مگر نه اینکه شما از خدمت امام علیه السلام آمده اید و روضه خوان هستید؟! یک چیزی بگویید تا از این طوفان راحت شویم! حقیر سراپا تقصیر، مشغول خواندن روضه ی ابوالفضل العباس علیه السلام شده و خدا را به شهادت می طلبم که غرضی به جز نجات نبود. بعد از روضه ی من نیز، یک نفر فسایی نوحه خوانی کرد و سینه زنی مفصلی نموده خسته شدیم. دست به دعا برداشته و حضرت عباس علیه السلام را شفیع قرار دادیم.

در اثنای توسل، سوراخ کشتی را از زیر آن گرفتند و پرده ی دیگر نصب نمودند. با ختم توسل، صدای ملاح بلند شد که آسوده خاطر باشید، باد مراد آمد! با اینکه مسافت راه، زیاد بود، فردای آن شب وارد شهر شدیم (پایان کلام مؤلف حیاه العباس علیه السلام، با تصرفی در الفاظ).

کشتی نشستگانیم، ای باد شرطه برخیز

باشد که باز ببینیم دیدار آشنا را

شمشیر پیدا می شود

مؤلف «دارالسلام» آورده است:

روزی، جماعتی از اعراب برای زیارت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام می آیند، یکی از آنان در حرم متوجه می شود که شمشیر خود را باز نکرده است. چون این امر را بی ادبی می دانست، زود شمشیر را باز کرده و در زیر فرش پنهان می کند. در موقع بیرون رفتن، موج جمعیت او را بیرون برده و یادش می رود که شمشیر را بردارد. به منزل که می رسد، متوجه قضیه می گردد و به حرم برمی گردد. در حرم می بیند شمشیر در جای خود نیست. متوحش شده توجهی به حضرت ابوالفضل علیه السلام می کند و می گوید: شما خود می دانید که من ادب ورزیدم و شمشیر را در اینجا که جای امنی بود گذاشتم.

[صفحه ۴۹۹]

حالا هم آن را از خود شما می خواهم. سپس، از خستگی زیاد

به خواب می رود.

در عالم خواب، گوینده ای به او می گوید: شمشیر تو را فلان شخص برداشته و به خانه برده است، برو از خانه ی او بردار «و لا تفش سره» ولی سر او را فاش مکن! چون بیدار می شود به در خانه ی آن عرب می رود و می بیند خود او در خانه نیست، لذا شمشیر خود را برمی دارد و بیرون می رود.

قدمگاه حضرت عباس در شیراز

در بعضی اخبار وارد شده که خداوند را مکان هایی است که عبادت کردن در آن مکان ها را دوست می دارد، و وجود امثال این اماکن از الطاف غیبیه ی الهیه است که درماندگان و اشخاص مریض و مظلوم و خائف و نظایر آنها بدانجا پناه می برند و حاجت خویش را به وسیله ی یکی از بزرگان از خداوند مسئلت می کنند، و غالبا نیز با حاجت برآورده شده و عافیت و آسودگی خاطر مراجعت می کنند. یکی از آنها همین مکانی است که به قدمگاه حضرت عباس علیه السلام معروف است.

آنچه از قدما و بعض کتب که درباره ی شیراز نوشته شده است به دست آمده این است که این زمین، منطقه ای پر گیاه و خوش آب و هوا بوده و ملک مرحوم حاج محمداسماعیل زارع، فرزند مرحوم حاج عبدالنبی، محسوب می شده است و ایل قشقایی هنگام ییلاق و قشلاق در آنجا توقف می کرده اند. یک سال محمد قلیخان ایلخانی (متوفی سال ۱۲۸۳ ق)، که ابنیه و آثار خیریه ی او از مسجد و حسینیه و حمام و باغ و غیر آنها در شیراز معروف بوده و یاد وی در کتاب «آثار عجم» آمده است، در این سرزمین توقف می کند. او جوانی داشته که سخت مریض می شود و مشرف به مرگ می شود. مادرش چون از

حیات او مأیوس می گردد به گوشه ای خلوت صحرا رفته و با گریه و زاری به حضرت عباس علیه السلام توسل می جوید. در بین توسل، از کثرت گریه از حال رفته، و می شنود که گوینده ای می گوید: فرزند تو خوب شد! برمی خیزد به چادر می آید و فرزندش را صحیح و سالم می یابد. شفای فرزند خویش را از برکت حضرت عباس علیه السلام دانسته و ماجرا را به عرض پدر وی می رساند.

محمد قلیخان ایلخانی، درصدد خرید زمین از مرحوم حاج محمداسماعیل

[صفحه ۵۰۰]

برآمده، مالک آن یک فیمان زمین، که عبارت از ۲۳۶۱ متر باشد، تقدیم حضرت عباس علیه السلام می کند و می گوید: من هم در این کار خیر سهیم باشم. امر می کند همانجا که آن زن متوسل شده بوده، بنایی برپا کنند تا هر کس بخواهد توجهی کند به آنجا برود. لذا به مرور آن محل به قدمگاه حضرت عباس علیه السلام معروف شده و حالیه، غالبا مردم با نذورات و ذبح گوسفند و اطعام طعام به آنجا می آیند و روزهای شنبه جمعیت کثیری در آن مکان جمع می شوند و غالبا نیز با حوائج برآورده شده مراجعت می کنند. مسجدی هم در سال ۱۳۶۷ ق در نزدیکی آن بنا تأسیس شده است. [۳۳۲] .

چهل روز زیارت عاشورا، هدیه به محضر قمر بنی هاشم

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی صافی اصفهانی، فرزند مرحوم آیهالله آقای حاج شیخ حسن اصفهانی رئیس حوزه ی علمیه ی اصفهان، طی نوشته ای مرقوم داشته اند:

کرامتی را که می نویسم مربوط به سید محمدمهدی حیدری، فرزند حضرت حجهالاسلام والمسلمین حاج سید علیرضا حیدری یزدی، عالم وارسته و با نفوذ استان یزد؛ و بنده، که داماد ایشان هستم آن را از زبان ایشان (حاج سید علیرضا حیدری) و همچنین از زبان مادر عیال خود،

که علویه ای متقی و دل شکسته می باشد، شنیده ام.

در نیمه ی شعبان، فرزند هفت ماهه ای از ایشان متولد می شود که وزنش با لباسهایی که بر تن داشت کمتر از یک کیلوگرم بود. نامش را به میمنت این روز خجسته، با نام صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عجین می کنند.

متأسفانه زانوی چپ مهدی، موقعی که متولد شد، کشککک نداشت و در نتیجه برعکس پاهای سالم به سمت جلو تا می شد. وی را نزد دکترهای زیادی بردند، چه در ایران و چه در عراق؛ ولی همه گفتند این کودک، قابل علاج نیست مگر آنکه بزرگ شود و بعد از سن بلوغ کشککک مصنوعی به پایش پیوند زنیم تا شاید به حالت عادی برگردد (آن هم با قید احتمال). پدر دلسوخته، در یکی از شبهای جمعه به کربلا مشرف گشته و در

[صفحه ۵۰۱]

حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل به باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام می شود و نذر می کند چهل روز زیارت عاشورا بخواند و ثوابش را به محضر حضرت ابوالفضل علیه السلام هدیه نماید. آنگاه چهل روز، زیارت عاشورا می خواند ولی بعد از چهل روز می بیند که پای کودک هیچ فرقی نکرد. مجددا چهل زیارت عاشورای دیگر را شروع می کند. چند شب که از چهله ی دوم می گذرد، مادر کودک در خواب می بیند که خانمی مجلله و نورانی او را بیدار می کند می فرماید: بلند شو، بچه ات خوب شده است! از خواب بیدار می شود به سراغ بچه می رود، می بیند بچه همچون یک دسته ی گل خوابیده با پای سالم دارد دست و پا می زند!

چرا در باب زندگانی و شهادت قمر بنی هاشم کتاب نوشتم؟

اشاره

جناب مستطاب حجهالاسلام والمسلمین علامه ی محقق، آقای حاج شیخ باقر شریف قرشی در کتاب ارزشمند «العباس

بن علی علیهماالسلام»، حیات فرزندش را مرهون عنایات قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می داند. وی در مقدمه ی کتابش چنین می نویسد:

هنگامی که عباس علیه السلام به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام غربت، تنهایی و فقدان برادر را احساس کرد و همه ی آرزوی خود را در زندگی از دست داد و به تلخی بر او گریست و با قلبی حزین بر او ندبه کرد و سپس به میدان جنگ شتافت تا خود نیز به شهادت رسید و برادر را در بهشت برین دیدار کرد.

سلام خدا بر تو باد ای ابوالفضل که در زندگی و شهادتت، آینه ی تمام نمای همه ی ارزشهای انسانی بودی، و همین افتخار تو را بس، که به تنهایی نمونه ی والایی از شهیدان طف بودی که به قله ی مجد و کرامت دست یافتند.

چند سال قبل بر آن بودم تا شرف نوشتن سیره ی ابوالفضل العباس علیه السلام، پیشاهنگ شرافت و کرامت این امت، را نصیب خود سازم. یکی از فضلا و آقایان حوزه ی علمیه ی نجف نیز این درخواست را از من داشت، لیکن اشتغال به نوشتن دائره المعارفی درباره ی امامان اهل بیت علیهم السلام مرا از اجابت این خواسته بازمی داشت، تا آنکه یکی از فرزندانم دچار حادثه ای ناگوار شد و من و او، خاضعانه، از خداوند رفع گرفتاری را مسئلت

[صفحه ۵۰۲]

نمودیم. خداوند متعال دعای من و او را اجابت کرد و او را نجات داد - الحمدلله.

پس از آن، فرزندم از من خواست کتابی درباره ی زندگی و شهادت ابوالفضل علیه السلام بنگارم و من هم خواسته اش را برآوردم. موضوعی را که در دست نوشتن داشتم متوقف کردم و به امید آنکه خداوند موفقم گرداند تا به گونه ای روشن و کامل

بـا در نظر گرفتن واقعیت و حفـظ حقیقت، آنچه را بایسـته است بنگارم، متوجه ابوالفضل علیه السـلام گشـتم و گام در این راه نهادم که، «مرا لطف تو می باید، دگر هیچ». [۳۳۳] .

چند کرامت جالب از آقا قمر بنی هاشم

جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، پیرو درخواست این جانب، چند کرامت جالب از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام ارسال کرده انـد که ذیلاـ می خوانیـد. ایشـان مقـدمه مرقوم داشـته انـد: خـدمت سـرور عزیزم اسـتاد گرانقـدر حامی ولایت حضـرت حجهالاسـلام والمسـلمین حـاج آقـا ربـانی خلخـالی «حفظه الله» با عرض پوزش بسـیار از تأخیر زیاد در ارسال این نوشـته، البته اعـتراف به تقصـیر دارم، ولی عفـو از بزرگـان است، امیـدوارم بنـده را عفو فرماییـد. کرامـات زیرا را، آقـای رضـا منتظری (که شخصـی اسـت کاملاـ مـورد وثـوق و در بابـل مغـازه دارد، و عشـق او بـه قمر بنی هـاشم علیـه السـلام و عرض ارادت او به آن بزرگوار زبـانزد مردم است، به حـدی که در وقت بردن نـام مقـدس آن بزرگوار، قطرات اشـک از چشم او سـرازیر می گردد) خودشـان شـفاها نقـل کرده و پسـرشان نوشـته و سـپس آن نوشـته را بـه مـن داده و اصـل آن نزد مـن موجـود است. در ضـمن یـادآوری می شود که چنـد قضـیه و کرامت دیگر هم هست که ان شـاء الله تـا دو سه روز دیگر خـدمت شـما ارسـال می کنم. خداوند عالم شـمارا با بازوی توانای قمر بنی هاشم علیه السلام تأیید و محفوظ بدارد. محمدرضا خورشیدی، ۴ رجب المرجب ۱۴۱۶.

آقای منتظری اظهار داشتند:

[صفحه ۵۰۳]

فراهم شدن خانه در اثر توسل به قمر بنی هاشم

۱. حـدود چهل سال قبل، بنده در تهران راننده ی اتوبوس شـرکت واحد بودم و در خانه ای که ده مسـتأجر در آن زندگی می کردنـد، من هم با خانواده ی خود در یک اتاق اجاره ای زندگی می کردم. در ایام دهه ی عاشورا، یکی از روزها که مشـغول رانندگی اتوبوس بودم و مسافر زیادی هم در ماشـین بود، ناگهان دسته ی عزاداری بازاری ها، که بر سر خود گل مالیده بودند و

مشاهـده ی وضع و حال آنها تأثر عجیبی در مردم ایجاد می کرد، از جلوی اتوبوس من گـذشت. با دیدن این صـحنه بی اختیار شـده، ماشـین و مسافرهـا را در وسـط خیابـان رها کردم و به میان عزادارها رفتم و در حالی که به سـر می زدم و یا اباالفضل! یا اباالفضـل! می گفتم، برای خریـدن خـانه و نجات از مسـتأجری که آزارم می داد به آقا متوسل شـدم و در خلال توسل، عرض کردم: هر شب جمعه می آیم شاه عبدالعظیم علیه السـلام و بین مردم گوشت (به مقدار بودجه ی خودم) پخش می کنم و بعدا نیز این کار را کردم، تا اینکه بعد از مدتی، به طور غیرمترقبه، زمینه آماده شد و خانه ای در قرچک ورامین خریدم.

نتیجه ی جسارت به قمر بنی هاشم

۲. در همان مدتی که شـبهای جمعه برای وفای به عهد با قمر بنی هاشم علیه السـلام به زیارت حضـرت عبدالعظیم علیه السـلام می رفتم، ماشین سواری قراضه ای توجهم را جلب کرد و آن را به مبلغ ۹۰۰ تومان (نهصد تومان) خریدم. وضع ماشین آن قدر خراب بود که وقتی آن را به گـاراژ بردم، تعمیرکارهـا گفتنـد این که صـنار نمی ارزد! و بـا من شوخی کردنـد که: آیا قـدری بنزین داری تا ماشـین را آتش بزنیم؟! ولی من در جواب گفتم: من شـراکت با ابوالفضل دارم. بالأخره بعـد از مدتی ماشـین را سر و صورتی داده و سـپس توسـط همـان ماشـین، که هر کس می دیـد مرا از مسـافرت بـا آن منع می کرد، بـا زن و بچه برای زیـارت مولاـ علی بن موسـی الرضا علیه السـلام حرکت کردیم. از تهران به بابل رفتیم، و عموی خودم را هم که پیرمردی اهل عبادت بود با خود بردیم. ما عزم رفتن به مشهد

را داشتیم، ولی هر کس که ماشین را می دید می گفت: این ماشین به مشهد نمی رسد! اما من با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام اطمینان داشتم که سالم به مشهد خواهم رسید. در بین راه به مکانی جالب رسیدیم. توقف کردیم و سماور را روشن کردیم و بساط غذا را پهن کردیم. یک دفعه

[صفحه ۵۰۴]

دیدیم یک ماشین بنز مدل بالا از راه رسید و چهار نفر از آن پیاده شدند و نزد ما آمدند و گفتند: ما فقط می خواهیم بپرسیم این ماشین از کجا آمده است؟! گفتیم: از تهران. گفتند: چطور از گردنه و کتل امامزاده هاشم (که گردنه و کتل بسیار بلند و خطرناکی است) بالا آمده؟! در جواب گفتم: چون خاطر جمعی از آقا ابوالفضل علیه السلام داشتم (ماشین به راحتی بالا آمد). این جواب را که دادم یک نفر از این چهار نفر سخنان موهن و کفرآمیزی بر زبان راند و سپس حرکت کردند و رفتند. ما ساعتی در آنجا استراحت کرده و سپس به راه افتادیم. اما پس از طی مسافتی با کمال تعجب دیدیم ماشین بنز مذکور چه کرده است! توقف کردیم و من پیاده شدم، دیدم که سه تن از آن چهار نفر سالم می باشند ولی از آن یکی، که چندی پیش به حضرت عباس علیه السلام (نعوذ بالله) تمسخر و جسارت کرده بود، خبری نیست!

سه نفر مذکور آمدند و صورت مرا بوسیدند و گفتند:

- بر منکر ابوالفضل لعنت!

و افزودند: آن یکی که کفریات می گفت، راننده ی ماشین بوده و اتومبیل از آن وی بود. پس از اینکه از شما جدا شدیم، در بین راه، ناگهان بدون هیچ علتی، ماشین چپ شد

و ما سه تن سالم ماندیم، اما آن خبیث مجروح و زخمی شد که او را به بیمارستان بردند.

حقیر (محمدرضا خورشیدی) می گوید مناسب است که این بیت مشهور را در اینجا متذکر شویم:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با آل علی هر که در افتاد، بر افتاد

نتیجه ی جسارت به جشن میلاد قمر بنی هاشم

۳. آقای خورشیدی نوشته اند:

«ناگفته نمانـد توفیق بزرگی که خداوند عالم به این مرد، یعنی آقای رضا منتظری، داده است این است که از حدود سی چهل سـال قبل تاکنون، هر ساله به مناسبت تولـد آقا ابوالفضل العباس علیه السـلام مجلس جشن و سـرور مفصـلی برپا می کننـد، به طوری که گاهی داخل حیاط منزل و گاهی در خیابان میز و صندلی می چیند (مانند

[صفحه ۵۰۵]

مجالس عروسـی) و از مردم کوچه و بازار و رهگذران با شیرینی و میوه جات پذیرایی می کند. خلاصه اینکه، این مرد با وضع مـالی متوسـطی که دارد تمـام آرزویش در مـدت سـال بلکه در طول عمر همین برپایی جشن میلاد قمر بنی هاشم علیه السـلام است، به حدی که خودش می گوید: لذت برپایی مجالس عروسـی برای پسـرانم، در مقابل خوشـحالی و سروری که از برپایی این جشن به من دست می دهد، بسیار ناچیز است».

با ذکر این مقدمه نظر خوانندگان گرامی را به مطالعه ی دو کرامت از این مجالس جلب می کنم.

آقای منتظری می گوید:

در همان سال ها که در قرچک ورامین زندگی می کردیم ایام تولد آقا قمر بنی هاشم علیه السـلام با گرمای تابسـتان مصادف شـده بود، و من مجلس جشن مزبور را شب چهارم شـعبان در خیابان ترتیب داده و بلنـدگو می گذاشـتم. جمعیت عجیبی جمع می شد و چراغانی مفصل و پرچم های رنگارنگ به مجلس جشن ما زیبایی دیگری می بخشید. نیز خود بنده، فقط

برای خوشحالی مردم در شب میلاد علمدار کربلا و شادی قلب قمر بنی هاشم علیه السلام، یکی از برنامه های مجلس را این قرار داده بودم که صورتم را سیاه می کردم و بازی درمی آوردم تا سبب خوشحالی و خنده ی مردم و شیعیان گردد.

در یکی از این سال ها، روز سوم شعبان بود و من برای آماده کردن جشن شب چهارم شعبان مشغول پرچم زدن و چراغانی و نصب بلندگو بودم که دیدم یک ژاندارم گردن کلفت یقه باز که آدم شروری بود، با وضعی ناهنجار که حتی بند پوتین او هم باز بود (البته قضیه مربوط به دوران طاغوت بوده و تقریبا در ۴۰ سال قبل رخ داده است) جلو آمد و با شرارتی عجیب گفت: این کارها چیست؟! من نمی گذارم شما این کار را انجام دهید. اصلا آقا، از رئیس پاسگاه اجازه گرفته اید؟! در جواب گفتم: من از رئیس دنیا اجازه گرفته ام، که آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام است! و بلافاصله آهن بزرگی برداشته و به سمت او حمله بردم. او فرار کرد و من به دنبالش روانه شدم. او به سمت پاسگاه دوید و من هم او را با همان آهن تعقیب کردم. وقتی دیدم واقعا از من ترسید و فرار کرد، برگشتم.

ژاندارم مزبور به پاسگاه می رود و برای احترام رئیس پاسگاه دست بالا می زند

[صفحه ۵۰۶]

و می خواهد بگوید که، فلانی بدون اجازه جشن می گیرد و در خیابان بلندگو نصب می کند و...؛ ولی هنوز حرف او تمام نشده، که ناگهان، همان دم یک تیمسار برای بررسی اوضاع و سرکشی از راه می رسد و داخل پاسگاه می شود. وی به محض وارد شدن، و در همان حال که ژاندارم فوق

الـذکر برای رئیس پاسـگاه عرض حال می کرد، دو سـیلی آبدار به گوش ژاندارم می نوازد و بعد هم شـروع به فحش دادن به رئیس پاسگاه (که سرهنگ بود) می کند که این چه وضع ژاندارم داشتن است (مأموری که در زمان مأموریت اداری، بندهای پوتین او بـاز، و یقه اش نیز مثـل آدم های لات و چاقوکش گشوده است)، چرا این ژانـدارم را ادب نمی کنی؟! بنابراین من هر دوی شما را پس فردا منتقل می کنم به آبادان تا گرمای شدید آنجا را بخورید و بمیرید و...!

جالب این است که من، از این قضایا که در پاسـگاه اتفاق افتاد، هیچ خبری ندارم. باری، طبق مراسم هر سال، جشن را در شب میلاد ابوالفضل العباس علیه السلام شروع کردیم و در ضمن جشن هم، چنانچه گفتم، خودم را سیاه کردم و به مجلس آمدم تا برنامه ام (یعنی سـیاه بازی) را شروع کنم. وقتی رسیدم به من خبر دادند که رئیس پاسگاه و رئیس شهرداری با تو کار دارند! با عصـبانیت، رفتم؛ اما با کمال تعجب، دیـدم دو دسـته گل بزرگ آورده اند و هر کدام یک جعبه ی شـیرینی در دست دارند و می گوینـد که به همه ی شـیعیان تبریـک می گوییم و بالخصوص به شـما (آقای منتظری، که می گوینـد رانـنده هستی و یک خانه ی خراب داری و راننده ی شرکت واحد هستی) تبریک عرض می کنیم!

بعد از من سؤال کردند که آن یکی که در بین جمعیت چای می دهد کیست؟ گفتم: نمی دانم. رئیس پاسـگاه گفت: او همان ژاندارمی است که می خواست مانع برگزاری جشن شود! و بعد جریان آمدن تیمسار به پاسگاه و توبیخ او را شرح داد و اضافه کرد که بعد از توبیخ و خوردن سیلی،

این ژاندارم گفته است که از امروز می خواهم نماز بخوانم، چون پدر و مادر من مسلمانند و من از این ساعت، نوکر ابوالفضل علیه السلام می شوم! گفتم: عجب، برای همین است که از ساعت سه بعد از ظهر آمده است و مشغول پرچم زدن و آب و جارو کردن است و با من رفیق شده و روبوسی کرده است ولی چون لباس ژاندارمی را درآورده بود او را نشناختم؟! و اضافه کردم که خاطر جمع باشید، حالا که او توبه کرده است از قدرت قمر بنی هاشم علیه السلام نه او را و نه تو را - هیچ کدامتان را - به

[صفحه ۵۰۷]

آبادان تبعید نمی کنند و همین طور هم شد و چون ژاندارم واقعا از توهین به مجلس جشن آقا توبه کرده بود و رئیس پاسگاه هم با آوردن شیرینی و دسته گل به مجلس احترام کرد، در پست خود باقی ماندند.

شفای پسر در اثر برپایی جشن میلاد قمر بنی هاشم

۴. آقای منتظری می گوید: سال دیگر، بعد از این قضیه، در شب میلاد قمر بنی هاشم علیه السلام در حین مجلس مرا صدا زدند. رفتم جلو، دیدم حدود شش نفر از یک ماشین پیاده شدند که در ضمن یک زن بی حجاب رقاصه هم در میان آنها است و به من می گویند که بیایید انگور و خیار و شیرینی آورده ایم، داخل ماشین است، کمک کنید آنها را پایین بگذاریم. جواب دادم که قبول نمی کنم، چون هر چه خودم برای ابوالفضل علیه السلام روی میز گذاشته ام مردم قبول دارند و از شما قبول نمی کنیم. یکی از آنها جواب داد: باید اینها را که ما آورده ایم قبول کنی، چون قضیه ای داریم و آن این است که:

من، پارسال در چنین شبی از

اینجا می گذشتم تا به ورامین بروم. در اینجا (قرچک) دیدم خیابان را چراغانی زیبا و قشنگی کرده اند، پرسیدم: چه خبر است؟ مردم گفتند: اینها کار یک نفر راننده ی واحد است که هر سال جشن تولد برای آقا ابوالفضل علیه السلام می گیرد.

تا این کلمه را از مردم شنیدم، بی اختیار گریه را سر دادم، چون خودم که مدیر تئاتر تهران هستم پسری بیست و دو ساله دارم که مریض بود و به هر دکتری مراجعه کرده، و حتی به خارج هم برده بودیم، بهبود نیافته بود. لذا در حال گریه گفتم: یا حضرت ابوالفضل علیه السلام، دکترها همه جا پسرم را جواب کرده اند، پس تو دکتر پسرم باش! و بعد از این توسل به این مجلس آمدم و مجلس بازی و نمایش شما را تماشا کردم و سپس به تهران رفتم. از معجزه ی ابوالفضل علیه السلام همان شب، پسرم خوب شد، و الآن هر جا او را آزمایش می کنند جواب می دهند که سالم است و مشکلی ندارد. این قضیه ی ما است، بنابراین تو نمی توانی این میوه ها و شیرینی ها را قبول نکنی، چون آنها را برای عرض تشکر از قمر بنی هاشم علیه السلام آورده ام.

ما هم میوه ها و شیرینی ها را پایین گذاشتیم و بعدا آن مدیر تئاتر و همراهانش در

[صفحه ۵۰۸]

مجلس ما شرکت کردند و به آن زن بی حجاب هم چادری دادیم و او هم در مجلس شرکت کرد و تا چند سال این چند نفر شب میلاد ابوالفضل علیه السلام می آمدند و در برنامه شرکت می کردند و آن پسر هم بعد از شفا گرفتن، عروسی کرد و با سلامتی کامل به زندگی ادامه می داد (پایان کلام آقای منتظری).

خداوند عالم روز به روز

معرفت و ارادت ما را به ساحت قدس قمر بنی هاشم علمدار کربلا علیه السلام افزون سازد و همه ی مروجین و مبلغین دین، مخصوصا حضرت حجهالاسلام والمسلمین حاج آقا ربانی خلخالی را، در پناه بازوی توانای آن بزرگوار حفظ و حراست و تأیید فرماید. آمین رب العالمین. محمدرضا خورشیدی، ۴ رجب المرجب ۱۴۱۶.

به حضرت عباس نترس

جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن سبط احمدی که یکی از مدرسین عالی مقام حوزه ی علمیه ی قم می باشند، کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به نقل از مرحوم جدشان مرقوم داشته اند که می خوانید:

حقیر سید حسن سبط احمدی، محصل علوم دینی در حوزه ی مقدسه ی علمیه ی قم – صانها الله تعالی عن التصادم – این قضیه و داستان را که از کرامات و عنایات آقا و مولا حضرت ابوالفضل العباس – صلوات الله و سلامه علیه – است و بلا واسطه از جد بزرگوارم مرحوم مغفور سلاله السادات الفخام و قدوه الأنام میر سید عمادالدین ساوجی متوفی در سنه ی ۱۳۳۵ شمسی شنیده ام برای شما نقل می کنم. حدود صد سال از وقوع این قضیه می گذرد. ایشان می فرمودند که:

در عنفوان شباب و غرور جوانی، شیفته ی زیارت کربلای معلی و عتبات عالیات بودم – زاد الله فی عزها و شرفها – مجردا و متوکلا علی الله از بلده ی ساوه با قاطر به طرف کرمانشاه که مسیر راه در آن زمان بود حرکت کردم تا به قصر شیرین رسیدم.

شنیده بودم که در آن منطقه، کردهای راهزن و طاغی زیادند و مزاحم زوار و مسافرین می شوند و با حربه و گرزهایی که به آن واحد یموت می گفتند آنها را می زنند و می کشند و اثاثیه ی ایشان را به غارت می برند؛ لذا

چون تنها بودم، وحشت داشتم. از

[صفحه ۵۰۹]

طرفی هم هوا سرد بود. به ناچار عبا را سواره بر سر کشیدم، با اینکه شب تاریک و سرد بود و مرکب و استر به سرعت راه می رفت، اما قلب من از ترس می طپید. ناگهان از عقب سر در سمت راست صدای شخصی را شنیدم که فرمود: آقا سید، به حضرت عباس نترس! به حضرت عباس نترس! به حضرت عباس نترس! سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود، راه امن است و امان، نگاه کن چادرهای شیوخ عرب را ببین!

آن مرحوم با یک حال خوشی می فرمودند: وقتی من این صدای فرح بخش را شنیدم، متوجه سمت راست شدم تا ببینم کیست، ولی متأسفانه کسی را ندیدم؛ اما همین که سرم را به جلو و مقابل صورت برگرداندم چشمم به چراغ ها و چادرهای زیادی افتاد، ترسم به کلی از دلم رفت و خود را در سرزمین امن و امان و خیر و برکت دیدم - زاد الله فی عزها و شوکتها و رزقنا الله زیارتها و حشرنا الله مع صاحبها، بحرمته و جلاله عند الله تبارک و تعالی، آمین رب العالمین.

به قلم حفید آن مرحوم أدنی من تراب أقدام المحصلین و مروجی شریعه سید المرسلین و خدمه ولایه أمیرالمؤمنین و یعسوب الدین صلوات الله علیهم أجمعین. سید حسن سبط احمدی.

من هرگز بر مولای خود سبقت نمی گیرم

دانشمند محترم، شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام، جناب آقای محمدعلی مجاهدی «پروانه»، مرقوم داشته اند:

حدود بیست سال پیش در یک حادثه ی بسیار غیرعادی و استثنایی، قسمتی از لاله ی گوش چپ خود را از دست دادم، و در اثر شوکی که به من وارد شده بود، ساعت ها بی هوش بودم. وقتی به

خود آمدم خود را در یکی از اتاق های بیمارستان مهر تهران یافتم. پس از پرسش از چگونگی امر، مشخص شد که در قم، قسمت جدا شده را دوخته و جهت تکمیل عملیات جراحی به صورت اورژانس، مرا به بیمارستان یاد شده منتقل کرده اند. فردای روزی که در بیمارستان مهر بستری شده بودم، حضرت آیت الله آقای سید محمد حسینی خویی به اتفاق فرزند بزرگ خود آقا سید علی به عیادتم آمدند. این بزرگوار علاوه بر آنکه عالمی عامل و پرهیزگار هستند و با خاندان مجاهدی رابطه ی سببی

[صفحه ۵۱۰]

دارند (مساوی شوهر خواهر مرحوم علامه ی کبیر، آیت الله میرزا محمد مجاهدی تبریزی متوفی سال ۱۳۸۰ هجری قمری)، دارای فرزندانی متعهد و پاک و متدین هستند و آقای سید علی در میان فرزندان ایشان بهترینند. آن روز در سیمای این جوان معصوم، آشکارا می خواندم که حرفها برای گفتن دارد ولی شرم حضور، مهر سکوت بر لبان او زده است. از پدر ایشان پرسیدم که چرا امروز آقا سید علی دچار هیجان زدگی شده و در حیرت فرو رفته است؟ آقای خوئی در حالی که بغض گلویش را گرفته بود، فرمود:

امروز صبح زود، وقتی آقا سید علی از خواب بیدار شد، هیجان بسیاری در چهره اش مشهور بود، و وقتی علت هیجان او را پرسیدم به شدت گریست و گفت: دیشب در خواب دیدم که آقا شمس الدین (مساوی نامی که در خانواده مرا با آن صدا می کنند) را در اطاق شماره ی فلان، طبقه ی دوم بیمارستان مهر بستری کرده اند و من در جلوی در اطاق ایستاده بودم تا اجازه ی ورود داده شود، در این اثنا دیدم دو سید بزرگوار که آثار جلالت و

بزرگی از سیمای آنان ساطع و بسیار نورانی بودند، برای عیادت آمدند. هنگامی که به نزدیک اطاق رسیدند، دیدم یکی از آن دو بزرگوار به دیگری فرمود: شما جلوتر بروید، من هم به دنبال شما می آیم، ولی آن مرد بزرگوار نپذیرفت و فرمود که من هرگز بر مولای خود سبقت نمی گیرم! در این هنگام آن مرد روحانی بزرگوار به دیگری فرمود: در این عمل، رازی است و آن این است که کار ترمیم اعضای قطع شده با شما است و خداوند این شرافت را مختص شما قرار داده است! در این اثنا گویی پرده از جلوی چشمانم برداشته شد و یقین کردم که در محضر حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام قرار دارم و عطر عجیبی شبیه به عطر یاس ولی بسیار خوشبوتر از آن به مشامم رسید. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در اطاق را باز کردند و آقا امام حسین علیه السلام هم به دنبال ایشان وارد اتاق شدند و من از شدت تأثر و اشتیاق از خواب پریدم.

آیت الله خوئی فرمودند: خواب آقا سید علی مرا به فکر انداخت و دانستم که خطری متوجه شما گردیده است، زیرا آقا سید علی خیلی کم خواب می بیند ولی خواب های او حالت رؤیاهای صادقانه را دارد، لذا بلافاصله با قم تماس تلفنی گرفتم و متأسفانه خبر این حادثه و بستری شدن شما در بیمارستان مهر را به من دادند، ولی شماره ی اتاق را به من نگفتند. فورا با آقا سید علی راهی بیمارستان مهر شدم و بی آنکه

[صفحه ۵۱۱]

سراغ اتاق شما را از کسی بگیرم به راهنمایی آقا سید علی اتاق را شناسایی کردم و

به عیادت شما آمدم و آقا سید علی در بیرون در اتاق به خاطر تأثر شدیدی که دارد، نشسته و محلی را که آن دو بزرگوار را در خواب مشاهده کرده است، می بوسد و می گوید: آقا شمس الدین شاعر اهل بیت علیهم السلام است و مورد عنایت این خاندان می باشد.

جناب مجاهدی، در پایان دو رباعی زیر را نیز، که از سروده های خود ایشان است، تقدیم محضر فرزند رشید ام البنین علیه السلام کرده اند:

آن روز که شط در تب و تاب آمده بود

وز سوز عطش در التهاب آمده بود

دیدند که آن بحر کرم، مشک به دوش

تا بر لب شط رساند آب، آمده بود!

ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش

وز تشنگیت فرات در جوش و خروش

جز تو، که فرات رشحه ای از یم تست

دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش!

ای باد خجالت نمی کشی؟

آقای عطاری نژاد در کتاب «ایجاد عالم به خاطر پنج تن آل عبا علیه السلام» می نویسد:

از قدما و معمرین شنیدم که اصناف محترم بازار شهر ری (حضرت عبدالعظیم علیه السلام) در مدرسه ی عتیق آن شهر، که فعلا به مدرسه ی برهانیه مشهور است، مجلس عزا و سوگواری برپا کرده و از مرحوم حاج میرزا رضای همدانی، پدر بزرگوار مرحوم حاج میرزا محمد که صاحب کتاب صلاه می باشد، دعوت نموده بودند که وعظ و خطابه ی آن مجلس را بر عهده گیرد.

فصل، فصل بهار، و مقتضی باد و باران بود و هوا گاه ابری و گاه آفتابی می شد و تغیر داشت. مشهور است که یک روز، هنگامی که ایشان بر سر منبر مشغول سخنرانی بودند، ناگهان هوا طوفانی شده و باد شدیدی می وزد که بر اثر آن چادر پوشش با دیرکهای آن به حرکت درمی آیند و طناب دیرکها

به طرف یسار و یمین حرکت می کنند و دقیقه به دقیقه باد بر شدت خودش می افزاید. این عالم ربانی با مشاهده ی آن صحنه دستهای مبارک را از آستین عبا درمی آورد، دو زانو و مؤدب بر روی منبر قرار

[صفحه ۵۱۲]

می گیرد و با انگشت سبابه اشاره به باد می کند و می فرماید که: ای باد، حیا نداری و خجالت نمی کشی؟! آن قدر یاغی و سرکش هستی؟! مگر نمی بینی و نمی شنوی که من مشغول ذکر مصیبت حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام می باشم؟!

می گویند: آن باد شدیدی که برخاسته و می خواسته چادر با آن عظمت را از بیخ و بن برکند، آرام آرام، مختصر مختصر، ساکت شد تا ایشان با کمال آرامش روضه خود را خواندند و به پایان رساندند. پس از پایین آمدن ایشان از منبر، مجددا طوفان شدیدی برخاست و هنوز نصف جمعیت خارج نشده بودند که چادر در اثر شدت باد، پاره پاره گشت و همه ی چادرهای سیاهی را که بر در و دیوار نصب کرده بودند (جز کتیبه هایی که در آن ذکری از اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام رفته بود) از جا کند و پاره پاره نمود!

[صفحه ۵۱۳]

عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت

مرد سنی، از مشاهده ی کرامت شیعه شد

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید محمدعلی جزایری آل غفور، از مدرسین حوزه ی علمیه ی قم نوشته اند: این کرامت به خط جد اعلای ما مرحوم سید عبدالغفور نوشته شده و به دست ما رسیده است، که اینک با اندکی اصلاح در الفاظ و عبارات (بدون تغییر در معانی) تقدیم می گردد:

۱. طویریج دهی است در سه فرسخی کربلا که همه ساله روز عاشورا دستجات عزا و سینه زنی از آنجا پیاده به کربلا می روند و دسته ی طویریج مشهور است. باری، زنی

از اهل طویریـج، حاجتی داشـته است، گوساله ای نـذر حضـرت عباس علیه السـلام می کند و حاجتش برآورده می شود. برای زیارت اول ماه رجب که به کربلا مشـرف می شود گوساله را همراه خود می برد. در بین راه یکی از مأمورین ژانـدارمری، که سنی بوده، او را می بیند و می پرسد گوساله را کجا می بری؟ می گوید: نذر حضـرت عباس است و به کربلا می برم. آن را از او می گیرد و می گوید نمی خواهد به کربلا ببری! هر چه زن اصـرار و خواهش می کند، پس نمی دهد. زن مشـرف به کربلا می شود و در حرم حضـرت ابوالفضل علیه السـلام، جریان را به آقا عرض می کنـد، که من به نذر خود وفا کردم ولی آن مرد سنی از من گرفت، و از آقا خواهش می کند که گوساله را از آن مأمور سنی بگیرد.

[صفحه ۵۱۴]

شب که می خوابـد در خـواب خـدمت حضـرت عبـاس علیه السـلام رسـیده و مجـددا خواهش می کنـد که به هر وسـیله شـده حضـرت، گوساله را از او بگیرد. حضـرت می فرمایـد: نـذر تو رسـید و قبول است! عرض می کند که من دلم می خواهد از او بگیریـد. می فرمایـد: من گوسـاله را به او بخشـیدم و ما خانواده وقتی چیزی به کسـی بخشـیدیم آن را پس نمی گیریم. باز زن اصـرار می کنـد. حضـرت می فرمایـد: آن مرد حقی به گردن من دارد و من به تلافی آن حق، گوسـاله را به او بخشـیدم. می پرسد: آن مرد سنی چه حقی بر شما دارد؟!

می فرماید: مدتی پیش، همین مرد روزی به جایی می رفت. هوا بسـیار گرم بود، و تشنگی بر او غالب شد به حدی که نزدیک بود به هلاکت برسد. پس به کنار نهر آبی رسید و از آب آن آشامید.

چون سیراب شد، به یاد تشنگی برادرم، امام حسین علیه السلام، افتاد و اشک از چشمش جاری شد و بر قاتلان آن حضرت لعنت فرستاد. به این ترتیب من گوساله را به او بخشیدم.

وقتی زن به طویریج برگشت، باز آن مرد سنی را دید و جریان خوابش را برای او نقل کرد. مرد گفت: بیا گوساله را بگیر! گفت: نمی گیرم، حضرت عباس علیه السلام به تو بخشیده. مرد گفت: به خدا قسم، از این موضوع به جز خدا کسی خبر نداشت. لذا توبه کرد و گفت: این خانواده برحقند. أشهد أن علیا ولی الله. وی شیعه شد و همان روز کربلا به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام رفت و طوایف اعراب هم که این خبر را شنیدند همه به زیارت حضرت مشرف شدند و بعضی از بستگان آن مرد نیز به آئین تشیع درآمدند.

ما نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم

جناب آقای صالح جوهر، امام جماعت محترم مسجد امام حسین علیه السلام از کشور همسایه ی کویت، دو کرامت را به واسطه ی حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ عبدالأمیر صادقی ارسال کرده اند که می خوانید:

۲. دکتر مهدی، که اهل بصره (عراق) و دندانپزشک است و در یکی از مدارس کویت همکار من می باشد، برایم نقل کرد: زمانی، گرفتار یک مشکل بسیار پیچیده

[صفحه ۵۱۵]

و سخت شدم.

قضیه از این قرار بود که سازمان امنیت عراق، او را متهم ساخته بود که به رهبر و رئیس جمهور آن کشور توهین کرده است. از این رو به صورت یک شخص فراری درآمده بود که هیچ گاه آرام و قرار نداشت و پیوسته از این شهر به آن شهر می گریخت تا شناسایی نشود و به چنگال آن دژخیمان جنایتکار گرفتار نگردد. مدتی بعد

به این فکر افتاد که عراق را برای همیشه ترک کند، اما از طریق دوستانش اطلاع یافت که نامش در لیست افراد تحت تعقیب وارد شده و در همه ی مرزها پخش گردیده است، بنابراین اقدام وی به خروج، بدون هیچ تردیدی، مساوی با دستگیری بود. دوست ما از هر جهت در تنگنا واقع شده بود، به طوری که از شدت اندوه و ناراحتی به فکر افتاد که دست به خودکشی بزند و از آن وضع مشقتبار رهایی یابد...

در این بین، یکی از آشنایان به او توصیه کرد حاجت خود را از ابوالفضل العباس علیه السلام بخواهد و او، که بی درنگ احساس کرد راه نجاتی پیش پایش گشوده شده است، بلافاصله گفت:

– ای سرور من، ای اباالفضل العباس، به تو روی می آورم و حاجتم را از تو می خواهم که جز تو پناهی ندارم، تو را به حق برادر مظلوم و شهیدت حسین علیه السلام مرا دریاب!

سپس به خواب فرورفت و در عالم رؤیا مشاهده کرد که در یک دشت گسترده و خرم، زیر درخت سرسبزی ایستاده است، در این هنگام شخصی نورانی که بر اسب سفیدی سوار و نیزه ی بلندی زیر بغل گرفته بود به او نزدیک شد و خطاب به او گفت: «مهدی، حاجت تو برآورده شد و از این پس دیگر هیچ مشکلی نخواهی داشت».

مهدی گفت: تو که هستی که مشکل مرا می دانی؟!

سوار گفت: تو چه کسی را خواستی و به چه کسی متوسل شدی؟

مهدی گفت: تو ابوالفضلی! تو ابوالفضلی!

سوار گفت: بله، ولی بدان که ما هیچ نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم، و لازم نیست آنها را برای ما ذبح کنی!

مهدی از خواب برخاست

و بی درنگ برای قربانی کردن بزغاله و خروس به راه

[صفحه ۵۱۶]

افتاد! چرا که آنها را برای امام حسین و ابوالفضل علیهماالسلام نذر کرده بود.

بزغاله و خروس در باغ پدر مهدی، توسط باغبانی که در آنجا کار می کرد، نگهداری می شد. مهدی به باغ رفت و باغبان را صدا زد و به او دستور داد که بزغاله و خروس را حاضر کند و آنها را برای وفای به نذری که کرده بود در راه امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهماالسلام قربانی نماید. باغبان که می دانست مهدی از اهل سنت است، گفت: مگر شما به حسین و عباس علیهماالسلام عقیده دارید، که برای ایشان نذر می کنید؟! و بعد به شوخی اضافه کرد: حسین و عباس، نیاز به قربانی شماها ندارند!

مهدی به یاد آورد هنگامی که از ابوالفضل علیه السلام خواست دستهای آن حضرت را ببوسد، او دستهای بریده اش را نشان داد و گفت: می دانی با من و برادرم و خاندانم چه کردید؟! می دانی شما دست راست و چپ مرا قطع کردید، در حالی که من از خانواده ی پیامبر خدا دفاع می کردم؟!

در اینجا مهدی از شدت تأثر به گریه افتاد. سپس از باغبان خواست که بزغاله و خروس را بیاورد و آنها را قربانی نماید... اندکی بعد، شگفتی و وحشت عجیبی آنان را فراگرفت. زیرا آن دو حیوان را، در حالیکه مرده بودند و بوی تعفن از آنها برمی خاست، در گوشه ای یافتند، با آنکه باغبان تأکید داشت ساعتی پیش هر دو را زنده و در حال غذا خوردن دیده است!

پس از این جریان، دوست ما از طریق هوایی از عراق خارج شد، بی آنکه کسی مزاحم او بشود یا فردی

به او چیزی بگویـد، و بعـدها نیز به طـور مکرر به عراق می رفت و بـازمی گشت و پرونـده ی اتهـام او، همچون دفـتر زنـدگی بزغاله و خروس، برای همیشه بسته شد!

روز تولدش او را در کنار ضریح ابوالفضل بردیم

۳. ده سـال پیش، هنگـامی کـه خـانه ی کنـونی خـود را می سـاختم، یـک بـار فردی نزد من آمـد تـا صـورت حسـاب درهـای آلومینیومی را که برای خانه سـفارش داده بودم به من ارائه کنـد. او کارت ویزیت خود را نیز به همراه صورت حساب مـذکور روی میز من گذاشت تا در صورت لزوم با او تماس بگیرم. کارت را برداشتم تا ببینم روی آن چه

[صفحه ۵۱۷]

نوشـته شـده است؟ تـا چشـمم به کـارت افتاد به طور معنی داری به خنـده افتادم، و او بی درنگ گفت: «تو از پیروان اهل بیت هسـتی؟» و پیش از اینکـه مـن چیزی بگـویم، خـودش پاسـخ خـود را داد و گفـت: «تـو جعفری هسـتی و در این موضـوع هیچ تردیدی ندارم، چون در غیر این صورت، به اسم من نمی خندیدی!».

گفتم: اسم روی کـارت، «معـاویه ابوالعباس» است و این یعنی پریشانی و سـردرگمی، آخر چطور می شود شب و روز را با هم جمع کرد و آسمان و زمین را به هم دوخت؟!

گفت: این اسم داسـتانی دارد که تو را به حق ابوالفضل العباس سوگند می دهم آن را بشنوی! آن مرد خودش را روی صندلی انداخت و پس از آنکه نفس عمیقی کشید چنین تعریف کرد:

هفـده سال بود که ازدواج کرده بودم و هنوز خداونـد فرزندی به من نبخشـیده بود. به همه ی کشورهایی که گمان داشـتم در آنجا ممکن است راه حلی برای مشکل من وجود داشته باشد سفر کردم و در تمام این مدت در چهره ی

همسرم، که توانایی حامله شدن نداشت، جز اندوه و اشک مشاهده نمی شد. همه ی پزشکان و متخصصان در اروپا و آمریکا و دیگر کشورهایی که به آنها روی آورده بودیم تأکید داشتند که همسرم نازا است و هیچ گاه امکان بارداری نخواهد یافت و من باید به این وضع رضایت بدهم. اما من آرام ننشستم و بارها و بارها به امید یافتن راه حلی برای این مشکل، به اتفاق همسرم به جاهای مختلف سفر کردم. گاهی به پزشکان مراجعه می کردیم و زمانی به عطاران و مدعیان طب سنتی روی می آوردیم.سالها گذشت، ولی از آن همه تلاش و کوشش طاقت فرسا هیچ نتیجه ای نگرفتیم...

یک روز مادر همسرم از شخصی سخن به میان آورد که می گفت از خانمی شنیده است برای حامله شدن دست به دامن او شده و خیلی زود به نتیجه رسیده است. نام آن شخص «عباس علیه السلام» و مرقد شریفش در کربلا در کشور عراق واقع شده است.

از آنجا که این دوست ما اهل سوریه بود و روابط سوریه و عراق نیز بحرانی و غیرعادی می نمود، جز گریه چاره ای به ذهنش نمی رسید... زیرا حالا هم که پس

[صفحه ۵۱۸]

از سال ها جستجو، راه حلی برای مشکل او پیدا شده بود این راه حل در کربلا قرار داشت و مسلما عراقی ها از ورود او به کشورشان جلوگیری می کردند... دوست ما شروع می کند به توسل جستن و گریه بر بخت واژگون خویش کردن... و در همان حال به خواب می رود.

در خواب، شخص باهیبت و بلند قامتی را می بیند که به او می گوید: ای معاویه! به سوی ما بیا که با هیچ مشکلی مواجه نخواهی شد! دوست ما شتابان از

خواب برمی خیزد و بی درنگ به فراهم آوردن مقدمات سفر می پردازد. مدتی بعد او و زن و مادرزنش وارد عراق می شوند، بی آنکه با مانعی برخورد کنند یا مورد سؤال و جواب واقع شوند و فورا خود را به کربلا می رسانند. در آنجا به حرم مشرف شده و با گریه خودشان را روی ضریح مقدس می اندازند و به توسل و الحاح می پردازند.

دوست ما می گوید: وقتی به شخصیت بزرگ آن حضرت پی بردم و نقش شجاعانه و قهرمانانه ی او را در صحرای کربلا دانستم، از او خواستم که فرزندی چون خودش نصیب من گردد و نذر کردم که نامش را عباس بگذارم و همچنین نذر کردم هر ساله به زیارت مرقد شریفش بروم و هیچ گاه آن را ترک ننمایم.

یک ماه گذشت. اندک اندک حالات و حرکات همسرم دگرگون شد، چنانکه گویی چیز تازه ای برایش رخ داده باشد. او را نزد پزشک بردیم و آنجا بود که دانستم معجزه ی الهی به وقوع پیوسته است، زیرا دکتر گفت: مبارک باشد، خانم حامله است!

تنها خدا می داند که در آن لحظات چقدر احساس خوشبختی و شادمانی و سرور کردیم، و با شنیدن این مژده، بی درنگ برای سپاسگزاری از خداوند بزرگ به سوی کربلا- به راه افتادیم. مهم این است که نه ماه در کربلا توقف کردیم، بی آنکه کسی مزاحم ما شود. در این مدت هر روز به زیارت حضرت عباس و امام حسین علیه السلام مشرف می شدیم، تا اینکه خداوند فرزندی به ما داد که او را عباس نامیدیم و برای تشکر و تبرک در همان روز تولدش او را به کنار ضریح ابوالفضل علیه السلام بردیم.

اینک فرزند ما هفت ساله است و

از ترس چشم مردم نمی توانیم او را از خانه بیرون بیاوریم، چرا که چهره ی چون ماه او آنچنان می درخشد و چشم و مو و قد و قامتش به اندازه ای زیبا و موزون است که اگر ببینی نمی توانی باور کنی که او فرزند من است!

[صفحه ۵۱۹]

هدایت مرد گمراه

۴. علامه ی متبحر، شیخ حسن دخیل، برای مرحوم سید عبدالرزاق مقرم ماجرای شگفتی را نقل می کند که خود شاهد آن بوده است. می گوید:

در اواخر دولت عثمانی، حرم سیدالشهداء علیه السلام را در غیر ایام زیارت، در فصل تابستان زیارت نمودم. سپس نزدیک ظهر، متوجه حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم. در حالی که به سبب گرمی هوا کسی در صحن و حرم مطهر نبود و تنها مردی از خدام که عمری نزدیک شصت سال داشت و گویی از حرم محافظت می کرد کنار درب اول ایستاده بود. من بعد از زیارت نماز ظهر و عصر را خواندم و سپس در بالای سر مقدس نشسته، درباره ی عظمت و ابهت قمر بنی هاشم علیه السلام، که به سبب آن جانبازی و ایثارگری عظیم به دست آورده بود، به تفکر پرداختم.

در این اثنا، زنی را دیدم که وارد حرم شد، و در حالی که سراپا محجوب و آثار بزرگی از او آشکار بود و پسری حدودا شانزده ساله با صورتی زیبا و لباس اشراف کرد به دنبالش حرکت می کرد، شروع به طواف اطراف قبر نمود. سپس مردی بلند قد با صورتی سرخ و سفید، محاسن حنائی و هیئتی کردی وارد شد، اما رسومات شیعه یا اهل سنت را که فاتحه می خوانند در مورد زیارت به جا نیاورد. وی پشت به قبر مطهر کرده و شروع به تماشای

شمشیرها و خنجرها و زره هایی که بالای ضریح آویزان بود کرد، بدون اینکه هیچ گونه توجهی به عظمت و جلال صاحب حرم مقدس نماید.

من از این رفتار او بسیار تعجب کردم و متوجه هم نشدم که از چه قوم و طائفه ای می باشد، جز اینکه حدس زدم از خانواده ی آن زن و پسر است، و تعجب من آنگاه زیادتر شد که دیدم زن آنگونه در بالای سر مطهر ادب می ورزد و او اینگونه بی احترامی می نماید! در اندیشه ی گمراهی او و صبر ابوالفضل علیه السلام بودم که ناگهان مشاهده کردم آن مرد بلند قامت، از زمین بلند شد و ندیدم که چه کسی وی را بلند نمود. وی در حالی که به ضریح مطهر می خورد و فریاد می کشید، دور قبر با شدت تمام شروع به دویدن کرد.

چرخ می زد و خیز برمی داشت، در حالی که نه به قبر چسبیده بود و نه از آن دور بود! گویی برق وی را گرفته و انگشتان دستش تشنج گرفته بود. در این حالت، صورتش ابتدا رو به سرخی رفت و سپس رنگ نیلی به خود گرفت. ساعتی داشت که زنجیر

[صفحه ۵۲۰]

نقره ای آن را به گردن آویخته بود و هر گاه که خیز می گرفت ساعت به قبر شریف می خورد تا شکست. نیز از آن سو که دستش را از عبا بیرون می آورد تا حمایل کند و زمین نخورد، زمین نمی افتاد بلکه طرف دیگرش به زمین فرود می آمد و عبایش با این خیز گرفتن ها پاره شد.

آن خانم چون این کرامت را از حضرت ابوالفضل علیه السلام مشاهده نمود، خود را به دیوار چسبانید و پسر را در آغوش گرفت و شروع به تضرع و

انابه کرد و پیاپی می گفت:

- ابوالفضل، من و پسرم دخیل شماییم.

من نیز که چنین دیدم، از این حال بیمناک شده و ایستادم؛ در حالی که نمی دانستم چه کنم. آن مرد بدنی تنومند داشت و کسی هم در حرم نبود که مقابلش را بگیرد. دو بار دور حرم، چون عقربه ی ساعت که از خود اختیار ندارد، با شتاب چرخید. در آن هنگام خادم حرم وارد شد و با مشاهده ی آن وضعیت، بیرون رفت و یکی دیگر از خدام، به نام جعفر، را صدا زد و به کمک هم آن مرد را گرفتند و ریسمانی را که طولش سه ذراع بود به گردنش بستند. او مطیع ایستاد اما هنوز فریاد می کشید و از حال عادی خارج بود. او را از حرم حضرت عباس علیه السلام بیرون بردند و به زن هم گفتند که همراه آنها به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام بیاید.

در میان راه که از بازار می گذشتیم، صدای فریاد و اضطراب وی توجه مردم را به خود جمع کرده و آنها را به دنبال خود می کشید.

چون او را وارد آن بارگاه قدسی مکان نمودند و به ضریح مطهر حضرت علی اکبر علیه السلام بستند، حالش آرام شد و خوابید، بعد از ربع ساعت، در حالی که عرق بسیاری بر چهره اش نشسته بود، بیدار شد و با حالتی مرعوب و ترسان شروع به شهادت به یگانگی خداوند و نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی بن ابی طالب علیهم السلام تا حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نمود.

موضوع را که از او پرسیدند، گفت: هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم را در خواب دیدم که به من فرمود به این حقایق اعتراف کن و آنها را برایم برشمرد و افزود که، اگر چنین نکنی عباس تو را هلاک می نماید! اینک من شهادت به ولایت آنان می دهم و از غیر

[صفحه ۵۲۱]

آنان تبری می جویم.

سپس از آن افت و خیز عجیبش در حرم حضرت عباس علیه السلام پرسیدند، گفت: در حرم حضرت عباس علیه السلام بودم که مرد بلند قامتی مرا گرفت و گفت: ای سگ، هنوز دست از گمراهیت برنمی داری؟! آنگاه مرا به قبر کوبید و با عصا از پشت سر مرا بزد و آنچه می دیدید صحنه ی فرار من از دست او بود!

از خانم، ماجرا را جویا شدند، گفت: من شیعه و از اهل بغدادم، و این مرد شوهرم می باشد که از اهل سلیمانیه و ساکن بغداد است. وی سنی می باشد، اما در مذهب خود متدین بوده، گناه و معصیت انجام نمی دهد، صفات نیک را دوست دارد و از خصال زشت دوری می جوید. پیش از آنکه من زوجه ی او شوم به تجارت توتون مشغول بود و من نیز دو برادر داشتم که شغلشان خرید توتون از او و فروش آن به دیگران بود. زمانی دویست لیره ی عثمانی به او بدهی پیدا کردند و چون از عهده ی آن برنمی آمدند تصمیم گرفتند که خانه ی خود را در مقابل به او بدهند و خود از بغداد مهاجرت کنند. از این رو او را هنگام ظهر به خانه فراخواندند و نظرشان را به او گفتند و اظهار داشتند که بدهکاری دیگری نیز ندارند. در آن هنگام ناگاه او شهامتی عجیب از خود نشان داد: اوراق بدهی آنان را بیرون آورد و

ابتدا آنها را پاره نمود و سپس سوزاند و بدانان اطمینان داد که هر مقدار هم پول نیاز داشته باشند می توانند از او بگیرند. آنان چون چنین دیدند، بسیار خوشحال شدند و تصمیم گرفتند که در همانجا او را پاداش دهند.

زن ادامه داد که: برادرانش از من نظرخواهی کردند و چون رأی مرا، با توجه به این جوانمردی که در حق برادرانش روا داشته بود و نیز تدین و دوریش از گناه، با خود موافق دیدند، من را به عقد وی درآوردند.

پس از مدتی از او خواستم که مرا به زیارت کاظمین، مرقد مطهر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و حضرت امام جواد علیه السلام ببرد، اما او نپذیرفت و مدعی خرافه بودن آن شد. چون آثار حمل در من پدیدار گشت از شویم درخواست کردم نذر کند اگر فرزندی نصیبش شد به زیارت رویم و او هم موافقت نمود. هنگامی که فرزند به دنیا آمد، وفای به نذر را از او طلب کردم اما وی از قبول آن سر باز زد و آن را موکول به

[صفحه ۵۲۲]

زمان بلوغ فرزندش نمود. برخورد او مرا ناامید ساخت، تا اینکه پسر به سن تکلیف رسید و از من خواست که برای فرزندمان همسری بیابم، اما من به وی گفتم تا هنگامی که به نذرش وفا نکند چنین نخواهم کرد.

از این رو بود که وی با اکراه قبول نمود و ما را به زیارت آورد. در هنگام زیارت آن دو امام همام علیهماالسلام، از آن بزرگواران درخواست نمودم که وی را به تشیع هدایت نمایند، اما آثاری که مایه ی سرور او شود مشاهده ننمودم، بلکه از اسائه ی ادب و

استهزای همسرم بسیار مغموم و محزون شدم. سپس وی ما را به زیارت حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیهماالسلام در سامرا برد، و در آنجا هم دعا کردم ولی مستجاب نشد و استهزا و اسائه ی ادب شویم افزون گشت.

چون به کربلا رسیدیم گفتم: به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام می روم، اگر او، که باب الحوائج است، حاجتم را نداد، دیگر برادرش سیدالشهدا و پدرش امیرالمؤمنین علیهماالسلام را زیارت نمی کنم و به بغداد برمی گردم.

چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام رسیدیم، جریان را به عرض قمر بنی هاشم علیه السلام رساندم و قصه ی خود را اعلام داشتم، که ناگهان دریای خروشان کرم و جود حضرت عباس علیه السلام به جوش آمد و دعایم استجابت یافت و شوهرم به سعادت ابدی نایل گشت. [۳۳۴] .

با یک شمشیر، دو نیمت خواهم کرد

آقای محمدکریم محسنی، آموزگار دبستان های شهرستان خرم آباد، که از معلمین کوشا و علاقمند به فرهنگ می باشد، تعریف می کند:

۵. در ایام محرم سال ۱۳۴۶ شمسی، مردم قریه ای در نزدیکی شهر درود، آماده ی عزاداری برای امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا- بوده اند و مخارج و وسایل لازم نیز تهیه شده بود، لیکن یکی از مأمورین دولتی، که نفوذی در محل داشت و گویا سنی مذهب بود، به هیئت عزاداران پیغام می دهد که باید از این کار منصرف شوند و عزاداری نکنند. سکنه ی قریه، که از طرفی نمی توانستند مراسم همه ساله ی خود را

[صفحه ۵۲۳]

برگزار نکنند و از طرفی دیگر از نفوذ و خشم آن مأمور دولتی بیمناک بودند، سرگردان و بلاتکلیف می مانند، ولی برخلاف انتظار، فردا صبح مشاهده می کنند که آن مأمور، خودش لباس سیاه عزا پوشیده و مشکی پر آب بر دوش انداخته و با سر

و پای برهنه و ایمانی غیرقابل تصور زودتر از دیگران به عزاداری مشغول شده است!

پس از تحقیق، معلوم می شود که وی شب گذشته باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در خواب زیارت کرده است و حضرت در حالی که به شدت غضبناک بوده است، به آن مأمور می فرماید: اگر جلوی عزاداری دوستان ما را بگیری با یک ضربت شمشیر دو نیمه ات خواهم کرد! و بر اثر این خواب آن مأمور به مذهب شیعه روی می آورد و برخلاف تصمیم قبلی، خود نیز در مراسم عزاداری شرکت می کند.

در نتیجه ی این حادثه، مراسم عزاداری در آن سال باشکوه و حشمتی بیشتر از هر سال در آن قریه، برگزار می شود. [۳۳۵] .

[صفحه ۵۲۴]

عنایات قمر بنی هاشم به مسیحیان

اشاره

حجهالاسلام والمسلمین، محقق عالی مقام آقای شیخ علی ابوالحسنی (منذر) مدافع حریم تشیع و نویسنده ی توانا از حوزه ی علمیه ی قم، در مقاله ای خطاب به مؤلف کتاب نوشته اند:

برادر عزیز و گرانقدر، جناب حجهالاسلام آقای شیخ علی ربانی خلخالی، از این جانب علی ابوالحسنی (منذر) خواسته اند تا آنچه را که از مرحوم پدرم، حجهالاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد ابوالحسنی، در باب کرامات حضرت ابوالفضل - بل ابوالفضائل - عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در یاد دارم قلمی کنم. مقدمه یادآوری می شود:

مرحوم ابوالحسنی از خطبای زبردست تهران بود که اشتغال به منبر و اقامه ی جماعت را، با تدریس ادبیات و دروس دینی در برخی از دبیرستان های پایتخت جمع کرده بود. وی که عمری دراز - در سنگر محراب و مدرسه - به وعظ و ارشاد خلق پرداخته بود، دلی سرشار از عشق به عترت پاک پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت، و، مفتخرانه،

می گفت که: «ما در بانک حسینی علیه السلام حساب داریم». مردم ورامین هنوز جلسات پرسوز و گداز دعای کمیلش در سال های اختناق را به یاد دارند و در بسیاری از هیئات غرب تهران (خاصه، منطقه ی عباسی و گمرک) چنانچه ذکری از وی به میان رود، ناطق و مستمع، بی یاد خیر، از

[صفحه ۵۲۵]

نام وی نمی گذرند. خدایش بیامرزد که از کودکی به ما آموخت که جز طریق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام راه نجاتی نیست و بقیه، هر چه باشد، ضلالت و گمراهی است. (و أما بنعمه ربک فحدث)، و «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق».

لا عذب الله امی انها شربت

حب الوصی فغذتنیه باللبن

و کان لی والد یهوی أباالحسن

فصرت من ذا و ذی أهوی أباالحسن

آتش دوزخ، ز جان مادرم بس دور باد

در بهشت نعمت حق، جاودان، مسرور باد

شربتی کز حب حیدر سرکشید آن نازنین

ریخت در کامم ز راه شیر، چون ماء معین [۳۳۶]

شکر حق گویم که بابا نیز یار حیدر است

همچو مادر، دوستدار عترت پیغمبر است

پس عجب نبود که پور آن دو، بی رنج و محن

از بن جان، مفتخر باشد به حب بوالحسن [۳۳۷]

باری شادروان حاج شیخ محمد ابوالحسنی، ذهنی مملو از خاطرات جالب و شنیدنی در باب عنایات و کرامات ائمه ی اطهار علیهم السلام و نزدیکان آن بزرگوار به دوستان و شیعیان خویش داشت که بعضا مسموعات، بلکه مشهودات مستقیم خود وی بود و در سخنرانی های عمومی و خصوصی خویش آن همه را، همچون دری بر گردنبندی، در موضعی مناسب از کلام می نشاند و از چشم حضار، اشک می گرفت. دریغا که این بنده، در زمان حیات ایشان، در مقام جمع و ضبط آن خاطرات

شگفت

برنیامـدم و آنچه که اینـک - جسـته و گریخته - در یـاد دارم، خـاصه در جزئیـات قضایـا، بعضا از عوارض دهر مصون نمانـده است.

مع الوصف، برای آنکه همین مقدار بازمانده نیز از دست نرود (که، به حق، گفته اند: «العلم صـید و الکتابه قید»، یا «قیدوا العلم بالکتابه») و ضـمنا خواهش جناب خلخالی را هم یکسـره بی پاسخ نگذاشـته باشم، یک دو داستان از گفته های پدر را - که با موضوع کتاب گرانسـنگ حاضـر مرتبط است - تقدیم می دارم. چنانکه خواهید دید، هر دو داستان، حاکی از عنایات حضرت ابوالفضائل به کسانی است که هر چند از آئین مسلمانی به دور هستند، اما معرفتی به

[صفحه ۵۲۶]

مقام آن بزرگوار یافته و پاس حرمت وی را نگه داشـته انـد؛ در معنی، ارادتی نموده و عنایتی برده انـد. جای دارد که، سـعدی وار، با سوز دل بگوییم:

ای کریمی که از خزانه ی غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با «دیگران» نظر داری

و اینک، آن داستان ها:

شراکت با حضرت اباالفضل

۱. پـدرم، از جنـاب دکتر رجبعلی مظلومی (اسـتاد دانشـگاه و نویسـنده ی خوش قلم و دل آگـاه معاصـر) نقـل کرد که وی می گفت:

سالهـا پیش از این، در دوران رژیم سـابق، در مسـیر نیشـابور، در یکی از قهوه خـانه هـای جاده ی شاهرود با تنی چنـد از یاران همسـفر نشسته بودیم تا ساعتی از رنج راه بیاساییم و آنگاه به حرکت ادامه دهیم... که ناگهان حادثه ای جانگداز، همه ی ما و حاضـرین از اهل محل را به کنار رودخانه کشانید. ماجرا از این قرار بود که: در نزدیکی های قهوه خانه، یک کامیون باری که کنترل آن از دست راننده اش خارج شده بود از مسیر منحرف شد و در حالی که

برخورد آن بـا صـخره هـای دره صـداهای مهیبی تولیـد می کرد، به اعمـاق رودخـانه رفت و... جز مشتی آهن پاره از آن باقی نماند.

پیدا است که خود ماشین، چندان مهم نبود و اگر راننده سالم می ماند، همه چیز - با تلاش و کوشش مجدد - قابل جبران بود؛ اما با چنین سقوط و تصادف هولناکی، مسلم می نمود که راننده نیز در میان آهن پاره ها تکه تکه شده و به قول معروف: «تکه بزرگه اش، گوش او است»!

بـاری، مـا، دریغا گویان، بر حال زار رانـنـده ی کامیون افسوس می خوردیم و در انـدیشه بودیم که چگونه جنازه ی قطعه قطعه شـده ی او را از عمق دره و از میان آهن پاره ها به سـطح جاده بالا آوریم که، ناگهان، چشـممان به رانـنـده ی کامیون افتاد که صحیح و سالم بالا می آید: آری، اشتباه نکرده بودیم، او خود راننده بود!

راننده ی کامیون، که به زودی معلوم شد یک فرد ارمنی است، در برابر چشمان از حدقه درآمده ی ما وارد قهوه خانه شد و ما بر گردش حلقه زدیم. بر آن بودیم که جزئیات

[صفحه ۵۲۷]

ماجرا را از او سؤال کنیم، که برخلاف انتظار، راننده ی ارمنی، پیش از آنکه نفسی تازه کند دست در جیب کرده و یک دسته بزرگ اسکناس بیرون آورد و در حالی که روی میز می گذاشت خطاب به ما چنین گفت:

- در این سـقوط مهلک، که شاهد بودید، حضـرت عباس علیه السـلام شما مسلمان ها مرا نجات داد. من یک فرد ارمنیم، اما با او حسابی دارم و این بار نیز، زمانی که ماشـین در عمق دره سـقوط کرد، برای نجات خویش دست توسل به دامن او زدم و نام مبارک او را به زبان آوردم،

و او جان مرا نجات داد. من در این محل کسی را نمی شناسم و با محیط آشنا نیستم، شما این پول را بگیرید و به مسجد یا هیئت محل بدهید که به حساب و عنوان حضرت عباس علیه السلام و در راه وی خرج کنند...!

پاداش ادب

اشاره

۲. پدرم، مرحوم ابوالحسنی، نقل کرد که ایضا در زمان رژیم سابق، در یکی از بیمارستان های تهران، شخصی ارمنی بستری بود که گرفتار مرضی سخت بود و رنج بیماری او را در شدت و تعب افکنده بود.

نیمه ی یکی از شب ها - که با شب تاسوعا مقارن بود - فرد مزبور یکی از پرستاران (به اصطلاح مسلمان اما لاابالی) بیمارستان را دید که با یک بطری عرق داخل اتاق وی شده و نزدیک تخت او، روی زمین بساط عیش و نوش گسترده است!

شخص ارمنی، در اثر معاشرتی که با جامعه ی اسلامی ایران داشت، نیک می دانست که شرابخواری از دیدگاه اسلام کاری بس زشت و نکوهیده قلمداد می شود و علاوه بر آن، جماعت شیعیان شب و روز تاسوعا را متعلق به یکی از چهره های مقدس مذهبی خویش (آقا ابوالفضل العباس علیه السلام) دانسته و بسیار محترم می شمرند و حتی افراد بی بند و بار و سست ایمان نیز در چنین اوقاتی می کوشند از اعمال حرام و ناروا دوری جویند.

از این روی، از کار زشت آن پرستار مسلمان! و شیعه! - شرابخواری، آن هم در چنان شبی - سخت به شگفت آمد و بی اختیار زبان به ملامت گشود که:

- فلانی! من ارمنیم و مثل تو مسلمان نیستم که حرمت چنین شبی را بر خود

[صفحه ۵۲۸]

واجب شمارم. اما تو، ناسلامتی، مسلمانی و این شب هم، در

آئین شما شیعیان شبی مقدس تلقی می شود. شرمت نمی آید که در برابر کسی چون من - که دینی دیگر دارد - مقدسات مذهب خویش را زیر پای می گذاری و حرمت این شب را نگه نمی داری؟!

مع الأسف، این پند صادقانه، به جای آنکه «مسلمان شناسنامه ای» را به خود آورد و به توبه و تنبه وادارد، او را شدیدا خشمگین ساخت و واداشت که هر چه از فحش و فضیحت در چنته دارد، نثار بیمار کند:

- ساکت شو مردک ارمنی... هذیان نگو... این فضولی ها به تو نیامده است...!

شخص ارمنی، که در آتش مرض می سوخت، از اینکه می دید به خاطر یک تذکر صادقانه، این چنین مورد توهین و هتاکی قرار گرفته، سخت غمین و ناراحت شد و دلش شکست و در حالی که قطرات اشک از گوشه های چشمش سرازیر بود، پتو یا شمد را بر سر کشید و خود را از چشم آن «ننگ مسلمانی» پنهان کرد و ساعتی بعد خواب بر او مستولی شد...

عالمی بود و اوضاعی! در عالم خواب، به گونه ای شگفت (که مرحوم پدرم آن را توضیح می داد ولی مع الأسف جزئیات آن از خاطرم رفته است) به حضور سالار شهیدان علیه السلام و برادر گرامی اش ابوالفضل العباس علیه السلام رسید و آن بزرگواران، به پاس دفاع جانانه ای که وی از حرمت تاسوعا و صاحب آن کرده و در این راه توهینها شنیده بود، او را مورد التفات و عنایتی خاص قرار داده و نوید شفا به وی داده بودند.

زمانی که ارمنی مزبور از خواب بیدار شد، اثری از رنج و مرض در خود ندید و فردای آن روز نیز دکترها، پس از آزمونی دقیق، گواهی دادند که

بیمار به نحوی معجزه آسا بهبود یافته است.

ماجرای پند ارمنی به پرستار مزبور و پاسخ توهین بار وی و دل شکستگی ارمنی و تشرفش در خواب به محضر سالار شهیدان علیه السلام و پرچمدار کربلا علیه السلام و خبر بهبودیش به دست آن بزرگواران، همچون بمبی در بیمارستان و محیط اطراف صدا کرد و نقل محفل مؤمنین گردید. از همین روی، پس از انتقال شخص ارمنی به منزل، جمع کثیری از مسلمین محل، به هیئت اجتماع، روانه ی منزل او شدند تا ضمن عرض تبریک شفا، از

[صفحه ۵۲۹]

همت وی در دفاع از ساحت آل الله علیه السلام تشکر کنند.

پدرم، به اینجای داستان که رسید، در حالی که قطرات اشک از چشم وی و مستمعان می ریخت، با لحنی سوزناک، آخرین پرده ی داستان را - که حاوی «پیام» آن نیز هست - چنین نقل کرد:

زمانی که مردم متدین در برابر خانه ی شخصی ارمنی اجتماع کردند، او که در کنار پنجره ی طبقه ی بالا ایستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشکر می کرد، ناگهان سخنی گفت که انبوه جمعیت را غرق در ضجه و ناله کرد. او فریاد کشید:

- ما ارمنی ها، اگر دنیامان، چنانکه باید، آباد و روبراه نیست و در زندگی با هزار و یک مشکل روبروییم، عجبی نیست. عجب از شما مسلمان ها، شیعه ها است که چنین پیشوایان کریم و آقا و بزرگواری دارید و در عین حال در مشکلات دست و پا می زنید؟! مسلمان ها، چرا شفای دردهایتان را از این بزرگواران نمی گیرید؟!

شخص ارمنی، و برپایی مجلس روضه برای حضرت علی اصغر

حال که سخن از تعلق خاطر و ادب ورزی برخی از غیرمسلمین به ساحت پیشوایان مذهبی شیعه به میان رفت، ذکر این داستان نیز خالی از لطف و عبرت نیست.

شنیدم (و

نام گوینده در ذهنم نیست) که در یکی از محلات تهران، سابقا یک ارمنی وجود داشت که در ایام محرم، یک روز را به عنوان طفل شش ماهه ی اباعبدالله الحسین علیه السلام روضه می گرفت (حال یا مستقلا و در منزل خویش، و یا به صورت تقبل مخارج هیئت عزاداری محل در یکی از روزهای ماه محرم - تردید از من است) و سفارش می کرد که مخصوصا روضه ی حضرت علی اصغر علیه السلام را بخوانند!

به او گفته شد که تو شخصی ارمنی و غیرمسلمان هستی و مسائلی همچون عزاداری ایام محرم و گریه بر امام حسین علیه السلام و لعن و نفرین بر یزید و اتباع وی، امری صرفا اسلامی و مربوط به اعتقاد شیعیان است؛ به چه مناسبت، سالی یک روز مجلس روضه خوانی به پا می کنی، و آن هم روضه ی علی اصغر امام حسین علیه السلام؟!

در پاسخ گفته بود: درست است، من یک ارمنی هستم و قاعده مرا با آنچه که صرفا جنبه ی اسلامی و شیعی دارد کاری نیست. من چون اصل رسالت پیامبر اسلام را قبول ندارم، طبعا نسبت به جانشینان یا مدعیان جانشینی وی نیز بی تفاوت بوده و در

[صفحه ۵۳۰]

نتیجه، در دعوای میان امام حسین و یزید، که بر سر جانشینی پیامبر اسلام با هم نزاع داشته اند، تعصبی بر له یا علیه هیچکدام از طرفین دعوا ندارم. یزید، به حق یا به ناحق، خود را خلیفه ی مسلمین می شمرده و قدرت را هم در دست داشته و در این راه، از تعقیب و دستگیری و حتی قتل مخالفین خویش ابا نداشته است. امام حسین علیه السلام نیز از مخالفین سرسخت او بوده و تن به قبول حاکمیت او نداده و

کارش نهایه به کشته شدن انجامیده است. این حادثه، برای من که – همچون شیعیان – معتقد به امامت فرزند زهرا علیهاالسلام نیستم، دلیل محکومیت یزید نیست و چه بسا امام حسین هم اگر پیروز می شد برخی از مخالفین خویش را به جوخه ی اعدام می سپرد.

آری من با درگیری این دو تن کاری ندارم، اما سخن اینجا است که می بینم در آن کشاکش، سرداران و سپاهیان یزید، حتی از آب دادن به طفل شش ماهه ای چون علی اصغر نیز – که در آغوش پدر، از شدت تشنگی پر پر می زد – دریغ کرده اند. در حالیکه کودکی در این سن و سال، به هیچ وجه در نزاع طرفین وارد نبوده و به شهادت همه ی ادیان و عقلای عالم، کوچک ترین تقصیری نداشته است؛ می توانستند او را سیراب کنند ولی پدرش را بکشند. از اینکه می بینیم سپاه یزید، به فرمان وی، حتی به طفل شیرخواره نیز رحم نکرده و او را با سنگدلی تمام به قتل رسانیده اند می فهمیم که جنگ یزید و سرداران و سپاهیان او با امام حسین علیه السلام و یاران وی، جنگی مذهبی و اعتقادی و به اصطلاح برای دفاع از دین اسلام و این حرفها نبوده است و آنها، اساسا و اصولا با انسان و انسانیت و با هر گونه عاطفه و احساس بشری جنگ داشته اند؛ وحشیانی بوده اند که می خواسته اند انسانیت را نابود کنند و در اینجا است که من هم صرف نظر از هر گونه گرایش دینی و مذهبی خاص، و دست کم به عنوان یک انسان (که علاقمند به خوبیها و متنفر از زشتیها است) خود را در این کشاکش، دخیل و حاضر و حساس

می بینیم و با به راه انـداختن مجلس روضه خوانی برای طفل مظلوم امام حسـین علیه السـلام می خواهم مخالفتم را با این گروه ضد انسان و ضد عاطفه و مروت بشری، ابراز دارم (پایان کلام شخص ارمنی).

بدین ترتیب، آیا نمی توان اسـتنباط کرد که یکی از رموز گنجانده شدن شـهادت طفل شـش ماهه ی اباعبدالله علیه السـلام (بر اسـاس تقـدیر و مشـیت حکیمـانه ی حق متعـال) در برنـامه ی عـاشورای امـام حسـین علیه السـلام، و اقـدام حضـرت به آوردن شیرخواره به میدان و طلب آب برای

[صفحه ۵۳۱]

او، دستیابی به همین مقصود، یعنی افشای چهره ی ضد انسانی یزید و رسوایی او در برابر تاریخ، بوده است؟

ای ابوالفضل مسلمان ها، کرامت کن چرخهای هواپیما باز شود

اشاره

جناب آقای دکتر غلامرضا باهر، ریاست محترم بیمارسـتان آیهالله العظمی حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی «قدس سره» در قم، طی نوشته ای در تاریخ ۲۴ / ۶ / ۷۴ مرقوم داشته اند:

۳. داسـتان زیر را دوسـت عزیز و یـار دیرینـم که ارادت به او را از دوران دبیرسـتان در وجـودم احسـاس می کنم برایم تعریف کرده است و من برای آشنایی بیشتر خوانندگان درباره ی کرامات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام به رشته ی تحریر درمی آورم و در پایان، قطعه ی شـعری را نیز که در تاریخ ۳۰ / ۲ / ۷۲ با عنوان «علمدار کربلا» سروده ام تقدیم می کنم. دوستم می گفت:

از مشهد با هواپیمایی عازم تهران بودیم. در انتهای سفر، وقتی چراغ های «کمربندها را ببندید» روشن شد، همگان کمربندها را بسـتند و منتظر فرود هواپیمـا در فرودگـاه شدنـد. امـا لحظه ای بعـد بلنـدگوی هواپیما، سرنشـینان هواپیما را مخاطب قرار داد و گفت: ما در بالای باند فرودگاه در حال گشت زدن هستیم و چرخ های هواپیما به علت نقص فنی باز نمی شود، لطفا آماده ی رویارویی

با پیش آمد احتمالی سقوط و خروج از پنجره های اضطراری باشید! و به فرودگاه نیز اعلام شده بود تا تدابیر لازم برای مبارزه با سقوط و انفجار احتمالی هواپیما را به کار گیرند.

مردم مشغول گریه و زاری و خداحافظی با یکدیگر بودند که، ناگهان یک مسافر «ارمنی» با لهجه ی خاص خود گفت: ای ابوالفضل مسلمان ها! کرامت کن تا چرخ های هواپیما باز شود! ناله ی این فرد دلسوخته کار خود را کرد و چرخ ها باز شد و هواپیما با سلامت کامل در فرودگاه بر زمین نشست!

آقای دکتر باهر، شعری نیز در باب علمدار کربلا علیه السلام سروده اند که زینت بخش این گفتار می سازیم:

[صفحه ۵۳۲]

علمدار کربلا

ای علمدار کربلا عباس

دست من، دامن تو یا عباس

درد دل دارم و، ندارم کس

جز تو بر درد دل دوا عباس

هر دری را زدم، مرا راندند

تو مران از درت مرا عباس

همه گویند کاشف الکربی

طاقتم طاق شد بیا عباس

از جفای ستمگران زمان

شد ز تن دست تو جدا عباس

گر چه در تن تو را نباشد دست

دست گیر از من گدا عباس

وعده ی آب دادی اما شد

نقش بر آب وعده ها عباس

با چه رو سوی کودکان رفتی

دست خالی به خیمه ها عباس؟!

آفرین بر تو چون تو را زهرا

یا بنی کند صدا عباس

داستان ارادتت به حسین علیه السلام

در جهان شد جهان نما عباس

بر سر کشته ات حسین علیه السلام فرمود

شد ز غم پشت من دو تا عباس

هرگز از خاطر (سعید) نرفت

بانگ أدرک أخاک یا عباس

مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت کنید

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی قرنی گلپایگانی صاحب تألیفات کثیره، در کتاب «منهاج البیان علی نهج الأخبار و القرآن» (ص ۲۴ و ۲۵) آورده است:

۴. یکی از رانندگان اتوبوس شهرستان قم نقل کرد در ایامی که راه عتبات عالیات باز بود، من مرتبا از قم مسافر به کاظمین می بردم و از آنجا مسافر به قم می رسانیدم، در یک نوبت که از کاظمین مسافر زده بودم و می آمدم، به گردنه ی پاطاق که نسبتا گردنه ی سختی است رسیدم. در وسط گردنه دیدم ماشین نفت کشی از سر گردنه پیدا شد و قدری که آمد من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون آن ماشین برحسب عادت می آید و ماشین مرا زیر می گیرد و شصت مسافری که همه زوار قبر امام حسین علیه السلام می باشند له و نابود می کند، و اصلا راه فراری هم از برای خود نمی دیدم. دستم رفت تا دربی را که در پهلوی

خودم بود باز نمایم و خود را به بیرون پرتاب کنم تا

[صفحه ۵۳۳]

اقلا خود کشته نشوم، که ناگاه ماشین نفت کش که به سرعت به طرف ما می آمد سرش برگشت و به کوه خورد و خوابید.

من اتوبوس را نگاه داشتم و دویدیم و دیدیم درب ماشین به کوه گیر کرده و راننده صدمه ای ندیده ولکن نمی تواند از ماشین بیرون آید. به زحمت درب ماشین را باز کردیم و راننده را بیرون کشیدیم. به مجرد آنکه از ماشین بیرون آمد، سؤال کرد: شما چه مذهبی دارید؟ گفتیم: مسلمان و شیعه می باشیم. گفت: مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت نمایید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصرانیت معتقدم. گفتیم: بگو أشهد ان لا اله الا الله و أن محمدا رسول الله.

پس از آنکه شهادتین را با زبان جاری ساخت، پرسید: عباس کیست؟ ما گفتیم: عباس فرزند اول از ائمه ی ما علی بن ابی طالب علیهماالسلام است. سؤال کردیم: چطور تو از عباس سؤال می کنی؟ گفت: در ایران که رانندگی می کردم، رفقای راننده ی شیعه می خواستند مرا به مرام تشیع دلالت و رهبری نمایند ولکن من قبول نمی کردم. آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من فرمودند هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا اباالفضل العباس، و او قطعا از تو دادرسی خواهد نمود.

این مطلب در ذهن من بود تا اینکه چون ماشین من از بالای گردنه سرازیر شد، ناگاه ترمز آن برید و من یقین کردم که ماشینم به ته دره سقوط می کند و بدنم قطعه قطعه می شود، لذا ناچار شدم و چند مرتبه گفتم: یا اباالفضل العباس، آری،

ماشین مرا حضرت ابوالفضل حفظ نمود و جان مرا او نگاهداری کرد و من ثلث درآمد ماشین خود را وقف او نموده و تا زنده باشم در راه روضه خوانی او مصرف می نمایم و همانجا با انگشت خود با مرکب در جلو ماشین نوشت: شرکت با اباالفضل العباس علیه السلام.

ماجرای شگفت ما، و نیز نجات شخص مسیحی از مرگ حتمی به عنایت قمر بنی هاشم

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، در تاریخ ۴ رجب ۱۴۱۶ ق، طی مرقومه ای نوشته اند: آقای رضا منتظری (ساکن بابل) - که قبلا نیز ۴ کرامت از ایشان را ذکر کردیم - نقل کردند:

[صفحه ۵۳۴]

۵. با خانواده، از شهر خود (بابل) به تهران می آمدیم. حدود ۶۰ کیلومتری بابل، در جاده ی هراز (که تونل های متعدد شروع می شود) در داخل تونل اول، سیمهای برق ماشین اتصال پیدا کرد و آتش گرفت. فریاد و جیغ بچه ها بلند شد که، ماشین آتش گرفت! من دستم را در میان سیم ها که شعله ای از آتش شده بود گذاشتم و سیم ها را قطع کردم. دستم سوخت، ولی ماشین سالم ماند؛ اما با این کار از روشنایی چراغ های اتومبیل محروم ماندیم، و مهم این بود که اقلا حدود پانزده تا بیست تونل (که بعضی از آنها خیلی هم طولانی می باشند) در پیش داشتیم.

پسرم می گفت: بابا برگردیم بابل ماشین را تعمیر کنیم و بعد به سوی تهران حرکت کنیم. گفتم: من که کارم این است که برای قمر بنی هاشم علیه السلام گوشت به فقرا می دهم و حتی بعضی همسایه ها از من گله می کنند که چرا این گوشت نذری به ما نمی رسد؟ اینک دست توسل به دامن ایشان می زنم؛ از ابوالفضل چه دیدی؟! بگو: یا اباالفضل! و برویم.

باری به طرف تهران حرکت کردیم. توجه دارید که اتومبیل

ما دیگر حتی یکی از چراغ های کوچک آن هم قابل روشن شدن نبود، چون کلیه ی سیم های چراغ را برای اینکه آتش نگیرد از باطری ماشین قطع کرده بودم و خاموش بودن چراغ در داخل تونل نیز صد در صد مساوی با تصادف است، زیرا داخل تونل در آن زمان ها که ۴۰ سال قبل بود تاریک محض بود. با این حال، به محض اینکه وارد تونل دوم شدیم با کمال تعجب دیدیم چراغ جلوی ماشین، مثل نورافکن داخل تونل را روشن کرده است!

از تونل که بیرون آمدیم، به پسرم گفتم: پیاده شو و چراغ را ببین! پیاده شد و گفت: چراغ خاموش است! دوباره حرکت کردیم و در تونل بعدی هم چراغ با روشنگری عجیب خود به حیرت ما افزود! فهمیدم لطفی از جانب آقا شده است. بدون شک و تردید به راه خود ادامه دادیم و خلاصه، داخل هر تونل که می رسیدیم چراغ با نوری خیره کننده فضا را روشن می کرد ولی به مجرد اینکه از تونل بیرون می آمدیم تلألؤ خود را از دست می داد، مثل اینکه ماشین چراغ ندارد!

در اثر مشاهده ی این صحنه ی شگفت، حال عجیبی به من دست داده بود که نمی توانم توصیف کنم. ذوق زده شده بودم و مرتبا گریه می کردم، تا بالأخره به تهران

[صفحه ۵۳۵]

رسیدیم. طبعا می بایستی سیم سیم های سوخته را مرمت می کردم. گفتم اگر ماشین را نزد رفیقم که باطری ساز است ببرم، اول حرفی که می زند این است که: «من که به شما گفتم با این ماشین مسافرت نکن!!» و این باعث شرمندگی من می شود، لذا ماشین را نزد باطری ساز دیگری که مردی میان سال ولی غریبه بود (و بعدا

فهمیدم که وی فردی ارمنی است) بردم. به او گفتم: بیا یک نگاهی به ماشین بینداز. آمد و نگاهی انداخت و پس از دیدن ماشین، گفت: تمام سیم های ماشین سوخته است، و یک قطعه هم سیم ندارد که بشود یکی از چراغ های این ماشین را، بدون داشتن سیم، و خودبخود، روشن می کرد! ارمنی باطری ساز گفت: اگر ماشین ما موتور هم نداشته باشد، ابوالفضل علیه السلام آن را به راه می اندازد و ماشین خراب هم نمی شود! با تعجب گفتم: تو که ارمنی و مسیحی هستی چطور این حرف را می زنی؟! گفت: بیا داخل تعمیرگاه من و ببین روی آن صندوق پول چه نوشته است؟ گفتم: سواد ندارم. بالأخره بچه ای را که آنجا بود، نزد صندوقی که در تعمیرگاه آن ارمنی بود بردم و او عبارت روی آن را خواند که نوشته بود: «شرکت ابوالفضل»! تعجب من بیشتر شد و سر قضیه را از وی پرسیدم.

باطری ساز ارمنی گفت: من شوفر تریلی بودم، زمانی با زن و بچه ام از سرازیری های پر پیچ و خم و بسیار خطرناک جاده ی کندوان چالوس (که بعضی قسمت های آن به جاده ی مرگ مشهور شده است) پایین می آمدم که ناگاه پمپ باد ترمز، خالی کرد و ماشین، ترمز خود را از دست داد. مرگ را جلوی چشم خود دیدیم. برای نجات از مخمصه، مرتب فریاد زدیم یا عیسی بن مریم! فایده ای نبخشید. یکدفعه خانم من گفت: بگو یا ابوالفضل مسلمانها! و من هم که از همه جا ناامید شده بودم صدا زدم: یا ابوالفضل مسلمان ها! به محض اینکه ابوالفضل را صدا زدم تریلی در لب دره متوقف شد.

قضیه (یعنی وضعیت توقف تریلی در کنار پرتگاه

و عـدم سـقوط آن در دره) به قـدری شـگفت آور بود که ماشـین های بعـدی متوقف می شدنـد. راه بنـدان شـد. راننده ها می گفتند: چون ماشین ترمز ندارد لذا برای حرکت باید آن را بکسل کنیم، اما یکدفعه

[صفحه ۵۳۶]

و به طور ناشـناخته، یک پسـربچه ی ده دوازده ساله، کاکل به سـر، جلو آمـد و گفت: من الآن این ماشـین را درست می کنم! دستی به چرخ ماشـین زد (با اینکه جواب کردن ترمز هیچ ربطی به چرخ ماشین نداشت) و به من گفت: ماشین را روشن کن و برو! و سـپس به طور ناگهـانی در بین جمعیت ناپدیـد شـد. من پشت فرمـان نشسـتم و ترمز را امتحان کردم، دیـدم سالم است! حرکت کردیم و آمدیم به تهران.

از همان تاریـخ بیمه ی شـراکت با ابوالفضل شـدم و البته مسـلمان نشدم، اما تریلی را فروختم و سالها است که به باطری سازی ماشـین اشـتغال دارم و وضع اقتصادیم خوب است و این صـندوق را که می بینی در مغازه ام گذاشـته ام، برای آن است که هر چه درآمد دارم نصف می کنم؛ نصف آن را خود برمی دارم و نصف دیگر را در این صندوق می ریزم، ایام عاشورا که فرامی رسد، پول هایی را که در این صـندوق جمع شده خالی می کنم و همه را به امام زاده زید، که در شمیران است، برده به متولی آنجـا می دهم تـا برای آقـا ابوالفضـل علیه السـلام خرج کنـد (توجه داشـته باشـید چنانکه خود این باطری ساز گفته بود و نقل کردیم، او هنوز مسلمان نشده بود ولی اینچنین اعتقاد محکمی به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام داشت).

آیا می توانم در مجلس روضه ای که یک ارمنی برای قمر بنی هاشم تشکیل داده شرکت کنم؟

در تاریخ ۲۸ محرم الحرام سال ۱۴۱۶ ق حجهالاسـلام والمسلمین آقای سید محمدرضا ابطحی اصفهانی کرامتی را از آیت الله آقای

حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی (ره) نقل کردند:

۶. شخصی ارمنی مریضش را به مطب دکتر ریاحی می برد و از معالجات او سودی نمی برد. در بین راه کسی به او می گوید که، ناراحت نباشید، به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل بشوید حتما نتیجه خواهید گرفت.

ارمنی می گوید: اگر من از این توسل نتیجه گرفتم، یک گوسفند برای سفره ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر می کنم. و می افزاید: با توجه به اینکه همه ی دکترها مریضم را جواب گفته اند، پس از نتیجه گرفتن سفره ای را به نام حضرت تشکیل خواهم داد.

[صفحه ۵۳۷]

پس از نذر مزبور، مریض ارمنی شفا پیدا می کند و او نیز در مقام عمل به نذر خویش برمی آید و از دکتر ریاحی نزد آقای ارباب رفته و از ایشان می پرسد که، شخصی ارمنی پولی را به مسلمانی داده تا برایش سفره بیندازند، من دکتر ریاحی را هم دعوت کرده است که شرکت کنم. آیا رفتن من به سر سفره ای که به دست یک مسلمان انجام گرفته ولی پول آن را یک ارمنی داده است، جایز است یا نه؟ آقای ارباب هم فرمودند: اشکالی ندارد.

نام مرا حسین بگذارید

فاضل و محقق فرزانه حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم وحید دامغانی طی مرقومه ای نقل کردند:

۷. حدود سال های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ خورشیدی بود که، طبق نظر مرحوم آیهالله آقای حاج سید محمود طالقانی (ره) مبنی بر اینکه باید در میان نظامیان نفوذ کرد، در مهنامه ی ارتش مربوط به ارکان ستاد و دانشگاه جنگ به تجزیه و تحلیل غزوات و سریه های اسلامی در صدر اسلام می پرداختم، تا به فاصله ی میان جنگ های بدر و احد و کارشکنی یهودیان در پیشرفت اسلام رسید و همکاری با

مجله به بهانه ی اینکه مستشاران نظامی ارتش ما مسیحی و یهودی هستند خاتمه یافت...

در همان تاریخ، ده شب اول محرم را در پادگان دژبانی سخنرانی داشتم. یک شب در باب بزرگواری و شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام و کرامتش سخن گفتم. افسر وظیفه ای که تحصیلات بالای دانشگاهی داشت نامی شبیه «درشک» داشت که دقیقا در ذهنم نمانده است، فردای آن شب آمد و برای شناسایی بیشتر حضرت عباس علیه السلام از من سؤالاتی کرد. گویا کرامتی هم دیده و مطلبی مهم از توجه حضرت ابوالفضل علیه السلام برایش به دست آمده بود، و اصرار داشت که مرا مسلمان کنید. من قدری تأمل داشتم و می گفتم که پذیرفتن اسلام به پویایی و بصیرت بیشتری نیاز دارد. پس از مقداری گفتگو، گفت من به آنچه باید برسم رسیده ام و نیازی به مذاکره ی بیشتر نیست.

بعد از انجام مراسم، خواستیم نامش را عباس بگذاریم، برادر جدید الاسلام

[صفحه ۵۳۸]

گفت: آخر شما گفتید: «حضرت عباس علیه السلام هر چه داشت از تسلیم در برابر فرمان پیشوایش حضرت امام حسین علیه السلام داشت»؛ پس نام مرا حسین بگذارید که از حضرت عباس علیه السلام بالاتر است. خلاصه آنکه چند تن از بستگانش هم به وسیله ی وی مسلمان شدند. البته شخص مزبور ارمنی بود، که به برکت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خود و نزدیکانش شیعه ی دوازده امامی شدند.

سفره ی ام البنین

حجهالاسلام والمسلمین آقای صادقی واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیه السلام در حوزه ی علمیه ی قم می باشند، نقل کردند:

۸. یکی از سال ها در تهران منبر می رفتم. روز تاسوعا بود. سوار تاکسی شدم که به طرف مسجد آیت الله زاده مرحوم حاج سید احمد بروجردی «قدس سره» بروم. مسیر حرکت

از میدان شهدا به طرف صد دستگاه بود. در مسیر به ترافیک برخوردیم که از رفت و آمد هیئتها ایجاد شده بود. راننده گفت: چه خبر است؟! گفتم: مگر شما مسلمان نیستید؟ روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل بیت علیهم السلام است. گفت: من مسیحی هستم. گفتم: روز حضرت ابوالفضل علیه السلام است. گفت: من حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوب می شناسم. سپس افزود:

من بچه دار نمی شدم. بعد از مدتی هم که بچه دار شدم، دو پایش فلج شد. هر چه ثروت داشتم خرج کردم، منزل و ماشینم را فروختم، ولی نتیجه گرفته نشد. یکی از شب ها آمدم منزل، دیدم زنم گریه می کند. گفتم: چه خبر است؟ گفت: اینجا که مستأجر هستیم، صاحب خانه امروز مرا برای سفره ی ام البنین علیهاالسلام دعوت کرده است. گفتم ام البنین کیست؟ برایم شرح داد. گفت: من هم بچه ی فلجم را بردم سر سفره روضه و متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم، حالا امشب هم ما دو نفری بچه ها را بغل کرده به آن حضرت توسل بجوییم و همین کار را کردیم. شب در ایوان خوابیده بودیم، نصف شب دیدم بچه بلند شده و می دود! گفتم: چه خبر است! دستش را گرفتم. گفت: این آقا، اسب سوار، کیست؟ این بود معجزه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام.

[صفحه ۵۳۹]

اسمم را ابوالفضل گذاشتند

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ قدرت الله اسکندری میانجی نقل کرد:

۹ - شخصی را از اهل کرمانشاه در قم دیدم که جوانی بلند بالا به نام آقای اسکندر بود. وی، که به تازگی مسلمان شده بود، قبلا ارمنی بود. گفتم: به چه سبب، شما مسلمان شدید؟ گفت: من ماشین باری داشتم. در حین رانندگی، ماشین آتش گرفت. درهایش محکم بسته شده بود

و هر چه کردم نتوانستم باز کنم. ناگزیر متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. به مجرد توسل دربها باز شد و از ماشین به بیرون افتادم. بی هوش بودم. وقتی که به هوش آمدم، دیدم ماشین تماما سوخته است. لذا پیش یکی از مراجع قم رفتم و مسلمان شدم. اسم مرا هم ابوالفضل گذاشتند و مرا به بیمارستان نکویی فرستاده و در آنجا سنت کردند. پس از آن پیش پدر و مادرم رفته و گفتم که من مسلمان شده ام. آنها مرا طرد کردند. حالا آمده ام به قم و برای امرار معاش تاکسیرانی می کنم. آقای اسکندری میانجی افزودند: ناگفته نماند که دستهایش هم سوخته بود.

وفا و ادب یک مسیحی

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ مظفر معارف واعظ، در کتاب شریف «زندگانی پرچمدار کربلا» (ص ۲۲۰) آورده است که:

۱۰. به یاد دارم که در مرز خاوری کشور ما، یک تن مسیحی باغی داشت و در طریق توسل به حضرت سیدالشهدا و اباالفضل العباس علیهماالسلام نذری کرده بود و حاجتش برآورده شده بود. به باغبان مسلمانش امر کرده بود به قدر صد کیلو انگور بچیند تا بین بینوایان پخش، و وفا به نذر شود. باغبان انگور را حاضر کرد. عیسوی برآشفت که چرا انگورهای پست را جمع کردی؟!

باغبان بی معرفت گفت: به مسکینان می دهید، قابل بهتر از این نیستند!

مسیحی گفت: برای آقایانی که من تقدیم می کنم، قابلند. باید از بهترین انگور که شایسته ی مقام آنها باشد انتخاب شود. لذا دو مرتبه جمع آوری و به مستمندان داده شد.

[صفحه ۵۴۰]

راننده ی مسیحی شیعه می شود

آقای محمدکریم محسنی، آموزگار دبستان های شهرستان خرم آباد، از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاووسی که ایشان نیز آموزگار است، چنین تعریف می کند:

۱۱. چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم. در بین راه، در محلی که به نام «تنگ فنی» معروف است و گردنه ی خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرورفته و در حالت ترس آوری قرار گرفته بود، به وجهی که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می کردند به عمق دره سرنگون می شد. ما اتومبیل خودمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم. در این هنگام دیدیم عده ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب هستند! آنها همین که ما را دیدند به خوردن دعوتمان کردند. دعوت آنها را پذیرفتیم و از

اتومبیل پیاده شده جویای قضیه شدیم.

معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری گردنه (تنگ فنی) بریده می شود. راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده اش سفر می کرده، دست و پای خود را گم می کند و در عین حال نیز هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می شود.

راننده می بیند چاره ای ندارد، به عیسی و موسی علیهماالسلام و دیگر پیامبران متوسل می شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی گیرد. کامیون به لب پرتگاه می رسد که در این اثنا طفل خردسالش بی اختیار فریاد می زند:

- یا حضرت عباس!

و کامیون غفلتا متوقف می شود! گویی دستی قوی و مافوق تصور جلوی آن را می گیرد! مرد مسیحی، که از این کرامت مبهوت شده است، پس از پیاده کردن افراد خانواده اش به سراغ روحانیون مذهب شیعه می رود و به دین اسلام درمی آید و اینک، گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح کرده و آنان مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می نمودند.

[صفحه ۵۴۱]

ای ابوالفضل مسلمان ها، به فریادم برس

جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیهالله العظمی گلپایگانی «قدس سره»، طی یادداشتی برای مؤلف این کتاب چنین نوشته اند:

۱۲. در سال ۱۳۵۶، که مردم مغازه ها را می بستند و علیه شاه تظاهرات می کردند، یک روز مردی ارمنی به سن ۳۲ سال را، از طرف بیت آیهالله العظمی گلپایگانی «ره» به بیمارستان نکویی آوردند و گفتند که ایشان به دین مبین اسلام تشرف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به اینجا آورده ایم که ختنه شود. او را بستری و ختنه کردند. من از او پرسیدم چه چیزی باعث شد که شما مسلمان شدی؟ گفت: من شاگرد ماشین های تریلی ۱۸ چرخ

بودم. راننده هم چون من ارمنی بود. از خرم آباد به طرف تهران حرکت کردیم. به گردنه ی رازان که رسیدیم، یک وقت راننده به من گفت: فلانی، ترمز بریده است، چه بکنم؟ ماشین را به کوه بزنم یا به دره بیاندازم؟ در آن موقع به یادم آمد که مسلمان ها، در مواقع سخت، متوسل به ابوالفضل علیه السلام می شوند. لذا من نیز یک مرتبه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان ها به فریادم برس! و دیگر نفهمیدم.

موقعی که چشم باز کردم، دیدم راننده ته دره سقوط کرده و یک طرف ماشین، چند تکه شده است. به خودم گفتم: من هم باید دست و پایم قطع شده باشد. دستم را حرکت دادم، دیدم سالم است! پاهایم را تکان دادم، دیدم سالم است!حرکت کردم؛ دیدم من روی یک تخته سنگ بوده و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است. دستش را که اثر خراش در آن باقی بود به من نشان داد و گفت: از دره بالا آمده، سوار ماشین و به تهران آمدم و به خانه رفتم. در یک اطاق نشستم و فکر کردم این ابوالفضل کیست که مرا نجات داد، والا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟! مدت چند روز غذا درست نمی خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین این ابوالفضل علیه السلام درآیم. پدر و مادر و زنم می آمدند و به من می گفتند: برخیز برو سر کار، زن و فرزند تو نان می خواهند، چرا خودت را مثل دیوانه ها در اطاق حبس کرده ای؟! به آنها گفتم: تا من این ابوالفضل علیه السلام را نشناسم و به دین او درنیایم، سر کار نمی روم!

از خانه بیرون

آمدم. به درب یک یک مساجد می رفتم و با پیشنماز آن صحبت

[صفحه ۵۴۲]

می کردم و شرح حالم را می گفتم، مرا حواله به مسجد و پیشنماز دیگری می داد. هر جا رفتم کسی حرفم را نپذیرفت. تا آنکه روزی مثل دیوانه ها در خیابان سپه قدم می زدم، نزدیکی های توپخانه به فردی معمم برخوردم که عمامه ای مشکی داشت. جلوی او را گرفتم و شرح حالم را برای او گفتم و افزودم: پیش هر پیشنمازی رفتم مرا به دیگری حواله داده و جواب مثبتی به من نداد، نمی دانم چه کنم؟ آن آقا گفت: بیا با هم به قم برویم. رفتیم ناصرخسرو، سوار اتوبوس شدیم و به قم آمدیم. مرا به درب مدرسه ی فیضیه آورده و گفت: اینجا بمان. اولین طلبه ای که بیرون آمد جلوی او را بگیر و شرح حالت را به او بگو. او تو را می برد. من می روم عمه ام را زیارت کنم، برمی گردم، اگر کسی تو را نبرده بود خودم تو را می برم. ایستادم تا طلبه ای جوان بیرون آمد. ماجرا را برای او شرح دادم. او مرا به منزل مرجع مسلمین برد و به دست آیت الله العظمی گلپایگانی به دین اسلام مشرف شدم و اکنون نیز ایشان را به اینجا فرستاده است تا ختنه بشوم و از اینجا که مرخص شدم مجددا به خدمتشان برسم.

من ابوالفضل العباس هستم، آمدم حقی که بر ما پیدا کرده ای ادا کنم

حجهالاسلام والمسلمین، جناب آقای حاج شیخ محمد شریف رازی، که از شاگردان درس اخلاق مرحوم آیهالله حاج شیخ محمدتقی بافقی می باشند و کتب ارزشمندی چون آثار الحجه و گنجینه ی دانشمندان تألیف کرده اند، نقل می فرمودند که:

۱۳. استادمان مرحوم آقای بافقی، به خادمش آقای حاج عباس یزدی دستور داده بود که شبها در خانه را

باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد. حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از در خانه ی او برنگردد.

آقای حاج عباس یزدی نقل می کند که، نیمه شبی در اطاق خودم که در کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی بود خوابیده بود. ناگهان صدای پایی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد. من فورا از جا برخاستم. دیدم جوانی وارد منزل

[صفحه ۵۴۳]

شده و در وسط حیاط ایستاده است. نزد او رفتم و گفتم: شما که هستید و چه می خواهید؟ مثل آنکه نتوانست فورا جواب مرا بدهد. حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجه نشد که من به فارسی به او چه می گویم (زیرا بعدها معلوم شد که او اهل بغداد است و عرب است) ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آنکه او چیزی بگوید از داخل اطاق صدا زد که: حاج عباس، او یونس ارمنی است و با من کار دارد. او را راهنمایی کن که نزد من بیاید.

من او را راهنمایی کردم. او به اطاق آقای بافقی رفت. مرحوم آقای بافقی وقتی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤالی به او فرمود: احسنت، می خواهی مسلمان شوی؟! او هم بدون هیچ گفتگویی به ایشان گفت: بلی، برای تشرف به اسلام آمده ام.

مرحوم آقای بافقی، بدون معطلی، بلافاصله آداب و شرایط تشرف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرف به دین مقدس اسلام شد. من که همه ی جریانات برایم غیرعادی بود، از یونس تازه مسلمان

سؤال کردم که جریان تو چه بوده و چرا بـدون مقدمه به دین مقدس اسـلام مشـرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی؟! گفت:

من اهل بغدادم و ماشـین باری دارم و غالبا از شـهری به شهری بار می برم. یک روز از بغداد به سوی کربلا می رفتم، دیدم در کنار جاده پیرمردی افتاده و از تشـنگی نزدیک به هلاکت است. فورا ماشـین را نگه داشـتم و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم. سـپس او را سوار ماشـین کردم و به طرف کربلا بردم. او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم، وقتی پیاده شد گفت: برو جوان، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اجر تو را بدهد!

من از او خداحافظی کردم و جدا شدم. پس از چند روز باری به من دادند که به تهران بیاورم. امشب سـر شب به تهران رسیدم و چون خسـته بودم خوابیـدم. در عالم رؤیا دیدم در منزلی هسـتم و شخصـی در آن منزل را می زند. پشت در رفتم و در را باز کردم. دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید من ابوالفضل العباس علیه السلام هستم، آمده ام حقی که بر ما پیدا کرده ای ادا کنم. گفتم: چه حقی؟! فرمود: حق زحمتی که

[صفحه ۵۴۴]

برای آن پیرمرد کشـیدی. سـپس اضافه کرد و گفت: وقتی از خواب بیـدار شدی، به شـهر ری می روی و شخصـی تو را بدون آنکه تو سؤال کنی به منزل آقای شـیخ محمدتقی بافقی می برد. وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می گردی. من گفتم: چشم قربان، و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت.

من از خواب بیدار شدم و

شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام حرکت کردم. در بین راه آقایی را دیدم که با من تشریف می آورند. ایشان بدون اینکه چیزی از وی سؤال کنم مرا راهنمایی کردند و به اینجا آوردند و چنانکه دیدی من مسلمان شدم.

وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی سؤال کردیم که شما چگونه او را می شناختید و می دانستید که او آمده است که مسلمان بشود؟ فرمود: آن کسی که او را به اینجا راهنمایی کرد، یعنی حجه بن الحسن علیهماالسلام، به من فرمودند که او می آید و چه نام دارد و چه می خواهد. [۳۳۸] .

ارمنی گفت: پسر افلیجم دیروز شفا گرفت

عالم زاهد، آیهالله سید نورالدین در ضمن بیانات خود میلانی فرمودند:

۱۴. کمتر از ۱۰ سال پیش، روز تاسوعا، در مسجدی واقع در خیابان سیروس سابق تهران، جمعی به نام ابوالفضل علیه السلام سینه می زدند. ناگهان شخصی فریاد می زند: ابوالفضل همین جا هست، من ارمنی هستم، پسر من افلیج بود، دیروز در اینجا آوردم و به نام ابوالفضل علیه السلام شفای او را گرفتم و الآن صحیح و سالم راه می رود و می دود!

روضه ی حضرت ابوالفضل را بخوانید

مؤلف کتاب «توسلات یا راه امیدواران» (ص ۱۳۶) نوشته است:

۱۵. ثقهالاسلام آقای آقا شیخ رضا فاضل، که یکی از ثقات اهل منبر و نزیل تهران است، در مجمعی که متعلق به آقایان اهل منبر بود تعریف کرد: روزی از یکی از

[صفحه ۵۴۵]

خیابانهایی که ارامنه در آن مسکن دارند می گذشتم. در این حال زنی لچک به سر که در درب خانه ی خود ایستاده بود به من سلام داد و به دنبال آن گفت: آقا شما روضه می خوانید؟ بعد از آنکه جواب مثبت دادم، گفت: بفرمایید.

من به آن خانه رفتم. او مرا به اطاقی راهنمایی کرد و صندلی گذاشت و اظهار داشت که متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شوید.

بنابراین روضه ی مذکور خوانده شد. هنگام خداحافظی برای چهار روز متوالیا دعوتم کرد و در تمام روزها نیز متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام بود. روز پنجم پاکتی به عنوان حق القدم به من داد.

وقتی که به خانه آمدم و محتوای پاکت را شمردم، جمعا ۴۸۶ ریال بود! از اینکه او ۴۵۰ یا ۵۰۰ ریال نداد، تعجب کردم. فکر می کردم این پول خورد چرا؟! روزی اتفاقا از همانجا می گذشتم، همان زن را در همانجا ایستاده دیدم. می خواستم از چگونگی

آن پول بپرسم، اما در عین حال شرم مانع من بود، ولی او از روحیه ام متوجه شد که با او حرفی دارم. نزدیک آمد، بعد از سلام گفت: آقا پول شما کم بود؟ گفتم: نه، ولی از شما می پرسم چرا ۴۸۶ ریال دادید و ۴۵۰ یا ۵۰۰ ریال ندادید؟

گفت: ما ارمنی هستیم. شوهرم کاسب است. برای اینکه شکستی به کارمان وارد نیاید به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدیم و در منفعت کسب و کار با او شرکت داریم و هر سالی یک مرتبه حساب می کنیم، آنچه سهمیه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام می شود با آن برای او پنج روز روضه خوانی می کنیم. حساب امسال ابوالفضل علیه السلام، همان بود که تقدیم شد!

کرامتی از ضریح جدید قمر بنی هاشم دیده شد

اشاره

حجهالاسلام والمسلمین آیهالله آقای حاج سید عباس کاشانی برای مؤلف کتاب حاضر نقل کردند:

۱۶. وقتی که ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را از اصفهان به کربلای امام حسین علیه السلام می آوردند، ما دوازده نفر بودیم که از طرف مرحوم آیهالله العظمی آقای حکیم «قدس سره» (متوفی ۱۳۹۰ ق) به منظور استقبال از ضریح، از عراق به کرمانشاه

[صفحه ۵۴۶]

ایران آمدیم و در خور ذکر است که، دولت وقت آن زمان هم، هیئتی را جهت بدرقه از تهران تا کرمانشاه همراه ضریح فرستاده بود. در طول راه نیز ضریح مطهر از هر شهری عبور می کرد مردم آنجا مغازه ها را بسته به استقبال می آمدند و قربانی ها می کردند. هیئتهای عزاداری برای زنجیرزنی و سینه زنی مانند پروانه دور ضریح جمع می شدند و اشک می ریختند... و این ماجرا ادامه داشت تا به شهر بعقوبه رسیدیم.

در بعقوبه، بخشی از مردم سنی هستند و بخشی نیز از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام می باشند. آنجا هم

استقبال عجیبی شد. حدود نیمه ی شب بود، بنا شد تمام افرادی که همراه ضریح هستند تقریبا ۲ یا ۳ ساعتی در بعقوبه بیتوته نمایند.

مردم بعقوبه از همراهان ضریح مقدس پذیرایی شایانی نمودند و شخصی به نام حاج مراد، که منزل بزرگی داشت، عده ای از ما را مهمان خویش کرد. او گفت: کار ساختمان این منزل در دو ماه قبل به اتمام رسید. چون باخبر شدم ضریح مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را از ایران به عراق می آورند، خواستم برای تیمن و تبرک، حاملین و همراهان ضریح مقدس را بیاورم تا این خانه افتتاح بشود. سپس افزود:

- من با اینکه سنی هستم، افتخار می کنم که شما آقایان منزل مرا مزین و مشرف نموده اید و خانه ی من به نام باعظمت حضرت عباس علیه السلام مشرف گردید.

صبح که شد از بعقوبه حرکت کردیم. استقبال مردم در طول راه از بعقوبه تا بغداد را نمی توانم وصف کنم و زبانم عاجز است (علم الله و کفی). علاوه بر شیعیان، سنی ها، مسیحی ها و حتی یهودی ها را دیدم که از ضریح مقدس استقبالی باشکوه می کردند و به راستی که چنین استقبالی حتی در پیشواز یا تشییع اعاظم و بزرگان نیز کم صورت گرفته است.

شخصی از اهل بغداد به من گفت که چیز عجیبی مشاهده کردم: زنی مسیحی در همسایگی ما بود که فرزند مریضش را دکترها جواب کرده بودند. وی، روزی که ضریح مقدس از بغداد عبور می کرد، فرزند خود را به ماشین هایی که حامل ضریح مطهر بود نزدیک کرده و دست خود را به بدنه ضریح می مالید و به بدن و صورت بچه ی مریض

[صفحه ۵۴۷]

می کشید. پس از چند روز، که پدر

آن بچه را دیدم، گفت: فرزند ما به برکت آن ضریح مقدس شفا یافت و اکنون ما خانواده می خواهیم به کربلای معلی شرفیاب شده و از نزدیک قبر مطهر را زیارت کنیم و از حضرتش تقدیر و تشکر نماییم.

جناب کاشانی افزودند: این جانب، خدا را شاهد می گیرم مدت پنجاه سال، که خاطرات آن را خوب به یاد دارم، در کربلا بودم و در این مدت آن قدر خوارق عادت و کرامات شگفت از آن قبر مطهر مشاهده کرده ام که اگر همه ی آنها را بخواهم ذکر کنم چند مجلد خواهد شد.

در اینجا توجه شما را به پاره ای از اشعاری که محبین اهل بیت علیهم السلام در باب ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام (ساخته شده در اصفهان، به دستور مرحوم آیهالله حکیم) سروده اند جلب می کنیم:

قصیده درباره ی ضریح جدید قمر بنی هاشم

یا رب این بارگه کیست بدین جاه عظیم

کآسمان خم شده پیش در او در تعظیم؟!

نفحه ی ساحت قدسش دم جان بخش مسیح

پنجه ی گنبد بامش ید بیضای کلیم

بقعه ی ماه بنی هاشم عباس علی است

که بود خاک رهش پادشهان را دیهیم

ساقی تشنه لبان، باب حوائج، که بود

روضه ی مشهد او غیرت جنات نعیم

در سقایت بود آن چشمه ی رحمت که ز فیض

رشحه ی او است یکی زمزم و دیگر تسنیم

گر فشاند ز کرم جرعه ی آبی بر خاک

سر برآرد ز لحد رقص کنان عظم رمیم

ساحت روضه ی او کعبه ی ارباب نیاز

پایه ی بقعه ی او پایگه رکن حطیم

در حریم حرم آمنش از سعی و صفاست

آن مقامی که بر آن رشک برد ابراهیم

دست افشان، ز سر عشق، گذشت از سر و دست

هر دو را کرد به میدان شهادت تسلیم

هر که در سایه ی لطف و کرمش جای گرفت

ایمن از هول قیامت بود و نار جحیم

به سلام در او هر

که شد از راه خلوص

بشنود قول سلام از قبل رب رحیم

باری این روضه بود مرقد عباس شهید

که ز چون او خلفی مادر دهر است عقیم

این ضریحی که بر او نو شده بینی، باشد

صنعت آل صفاهان حسب الأمر حکیم

آیت الله زمان سید محسن، که بود

آل یاسین سند عترت و قرآن حکیم

[صفحه ۵۴۸]

زیور ملک عرب، فخر عجم، صدر انام

شیعیان را به جهان سید و سالار و زعیم

وی بفرمود که شایسته ی این مشهد پاک

تازه سازند ضریحی که بود از زر و سیم

صهر فرخنده ی وی، سید همنام خلیل

یافت از سعی در این مرحله توفیق عظیم

نیز راجع به درب حرم مطهرش سروده اند

میان ماه بنی هاشم و مه تابان

تفاوت است ز حد وجوب تا امکان

مه سپهر شود گاه بدر و گاه هلال

ولی نمی رسد این بدر را دمی نقصان

مزین است، از آن ماه، عرصه ی غبرا

منور است، از این ماه، کشور ایمان

حریم اوست شفاخانه ی خدا که ز خلق

در این مقام شود درد بی دوا درمان

نداشت رخصت پیکار از آن امیر دلیر

نبود عازم جنگ آن غضنفر غران

وگرنه حمله ی اول، ز تیغ خود دادی

به دشت کربلا جنگ خصم را پایان

میان معرکه اش هر که دید با خود گفت

دوباره شیر خدا کرده روی در میدان

وفا نگر که به یاد برادر و اطفال

برفت در شط و آمد برون لب عطشان!

هنوز نغمه ی والله لا أذوق الماء

به گوش دل رسد از او کنار آب روان

چه احتیاج به آب فرات آن کس را

که تشنه ی لب او بود چشمه ی حیوان؟!

عدو جدا نتوانست سازدش ز حسین

اگر چه داشت به کف صد هزار تیغ و سنان

سرش به نیزه قفای سر برادر بود

که خواست بشنود از او تلاوت قرآن

در اصفهان چوبه عشقش تهیه شد این در

ز سعی بانی و صنعتگران عالیشان

(صغیر) گفت

به شمسی، برای تاریخش

به آستانه ی قدسش ملک بود دربان

نیز چه خوب سروده اند

گفتم این روضه ی عباس که چو خور در نظر است

نام خورشید جهانتاب چرا پس قمر است

گفت چون نور قمر منعکس از خورشید است

این همه نور حسینی است که در او جلوه گر است

آمده ام تا مسلمان شوم

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد محدث اشکوری در شب سوم ذی قعده ی ۱۴۱۴ ه ق در مسجد اعظم قم برای مؤلف نقل کرد که:

[صفحه ۵۴۹]

۱۷. در سال ۱۳۴۷ شمسی در مسجد کاسه فروشان رشت خدمت آیت الله آقای حاج سید محمود ضیابری «قدس سره» بودم.

شخصی به محضر آقای ضیابری آمد و گفت: من ارمنی هستم و خدمت شما آمده ام که مسلمان بشوم. اسم من را هم می خواهم ابوالفضل بگذارید. آقا فرمودند:

به چه سبب این اسم را انتخاب کردی؟ ارمنی گفت: از تهران به طرف رشت می آمدم. در جاده، ماشین من ترمز برید و به طرف دره به حرکت درآمد. هر چه پیشوایان خودمان را صدا زدم، کمتر اثر دیدم. یکدفعه گفتم: ای ابوالفضل مسلمان ها، به دادم برس! بلافاصله گویا ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. حالا آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابوالفضل بگذارید.

ای ابوالفضل مسلمان ها به دادم برس

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ عبدالرحمن بخشایشی، در تاریخ ۲۴ ذی قعده ی ۱۴۱۴ ه ق، از مرحوم آیت الله آقای حاج سید جعفر شاهرودی «قدس سره» نقل کرد که ایشان فرمودند:

۱۸. شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان بشود. علت مسلمان شدن را از ایشان جویا شدم. گفت: ماشین تریلری داشتم که

در گردنه ی اسدآباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت، در حالی که شب بود و سرمای زمستان هم همه جا را فراگرفته بود. اسم مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در مجالس مسلمان ها شنیده بودم. با مشاهده ی این صحنه یک دفعه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان ها به دادم برس! مثل اینکه کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات پیدا کردم.

ماشین به سنگ بزرگی خورد و توقف کرد.

پس از توقف ماشین به سطح جاده آمدم. دیدم کسی در جاده نیست، ولی نور چراغ از دره پیدا است. به سراغ آن نور رفتم، دیدم قهوه خانه آماده و غذا و چایی مهیا است، ولی صاحبش نیست. گفتم: من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم. خسته و گرسنه، شروع به غذا خوردن کردم، دیدم کسی نیامد. گرفتم خوابیدم. صبح بیدار شدم، دیدم باز کسی نیامد که پول غذا و چای را بدهم. گفتم بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم. پس از آنکه به سراغ ماشین رفته و برگشتم، دیدم نه قهوه خانه ای در کار است

[صفحه ۵۵۰]

و نه قهوه چی یی! اینجا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است. لذا آمده ام مسلمان بشوم، و مسلمان شد.

اسمش را احمد گذاشت

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری در شب ۲۴ ذی القعده الحرام ۱۴۱۴ ه در صحن مطهر حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام به اتفاق حضرت حجهالاسلام آقای بخشایشی، که کرامت گذشته از ایشان نقل شد، و همچنین جناب آقای حاج شیخ حسین غفارنژاد، در خدمت حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری بودم. ایشان فرمودند:

۱۹. در اهر راننده ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می نامیدند. علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف می کرد چنین بود. می گفت: از تبریز به سمت کوه گویجه بیل در حرکت بودم. از گردنه که سرازیر شدم، یکدفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است. ناگهان گفتم: یا اباالفضل! و با گفتن این کلام، ماشین همانجا متوقف شد و مردم، صحیح و سالم،

از ماشین بیرون آمدند، فردای آن روز جرثقیل آورده ماشین را به داخل جاده کشیدیم.

هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت.

این پول، سهم حضرت ابوالفضل است و تعلق به شما دارد

واعظ و خطیب توانا، حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی آسوده ی یزدی، از فضلای حوزه ی علمیه ی قم، اظهار داشتند که در ماه مبارک رمضان ۱۴۱۰ ق از آقای حاج سید سلیمان موسوی (اوحدی شعار) در مدرسه ی مرحوم آقای گلپایگانی در شهر گلپایگان شنیدند که می فرمود:

۲۰. یکی از وعاظ از شیخ عبدالله تهرانی نقل کرد که گفت: من یک سال در اثر عارضه ای نتوانستم در تهران منبر بروم و به یکی از شهرستان ها رفتم. نزدیک اقامتگاه من، تکیه ای قرار داشت و من به صورت ناشناس به آنجا می رفتم. روزی از مجلس

[صفحه ۵۵۱]

بیرون آمدم، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا شیخ، صبر کن! ایستادم. گفت: بیایید یک روضه ی حضرت عباس علیه السلام برایم بخوانید. با او رفتم تا به در خانه ای رسیدیم. درب را باز نمود و وارد خانه شدیم. دوباره درب را بسته و مرا به یک اطاق راهنمایی نمود و دو متکا روی هم گذاشت و از من درخواست روضه نمود. من هم شروع به خواندن کردم. پس از اتمام روضه پاکتی به من داد و من بیرون آمدم. سپس ملاحظه کردم، دیدم مبلغ هزار تومان پول است. چون آن ایام آن قدر پول به منبری نمی دادند، احتمال دادم اشتباه کرده باشد. برگشتم و درب خانه را زدم. پرسید: چه کسی در می زند؟

گفتم: روضه خوان هستم. درب را باز کرد. گفتم: پاکت را اشتباهی نداده اید؟ گفت: نه، این روضه خواندن قضیه ای دارد و آنگاه ماجرا را چنین شرح داد:

من یک نفر نصرانی هستم

و شغلم رانندگی است. روزی در گردنه ی اسدآباد همدان، ماشینم نقص فنی پیدا کرد و از جاده منحرف شد. راه چاره مسدود بود. از زندگی مأیوس شدم، و چون در قهوه خانه ها بعضی از اوقات از راننده های مسلمان شنیده بودم که در گرفتاری ها به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوند، من نیز نذر کردم که اگر از این خطر نجات یابم از عوائد ماشین بدهم به نام آن حضرت روضه بخوانند. این پول را که دیدید، سهم حضرت ابوالفضل علیه السلام از درآمد یک ساله ی من است و تعلق به شما دارد.

قول می دهم اسمش را فاضل بگذارم

آیهالله سید نورالدین میلانی فرمودند:

۲۱. حاج علی قنادی کربلایی برای من نقل کرد: زمانی که ساکن بغداد بودم همسایه ای مسیحی داشتم که پسری به نام فاضل داشت. از او سؤال کردم به چه مناسبت اسم پسرت را فاضل گذاشته ای؟!

گفت: من فرزند نداشتم. به کربلا رفتم و از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواستم نزد خدای بزرگ واسطه بشود تا خدا پسری به من عنایت کند و همزمان، عهد کردم که اگر دارای پسری شدم، اسمش را فاضل بگذارم. خدا به من فرزند پسری عنایت کرد و طبق مراسم مسیحیان، او را به کلیسا نزد کشیش بردم، تا مراسم لازم را انجام داده

[صفحه ۵۵۲]

و اسم وی را در دفتر ثبت نماید. به او گفتم اسمش را فاضل بگذار (یا بنویس). او قبول نکرد و گفت این اسم از اسامی مسلمان ها است، و خودش یک اسمی روی فرزندم گذاشت. بعد از مدتی آن بچه مرد!

دوباره متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم و کماکان عهدی بستم و خدا به من فرزندی داد و پس از تولد وی دوباره به

کلیسا رفتم. این باره نیز قبول نکردند که اسم وی را در لیست اسامی مسیحی، فاضل ثبت کنند، و مجددا خود کشیش نامی روی او گذاشت و من هم چیزی نگفتم. ولی پس از مدتی، آن بچه هم فوت شد!

بار سوم به حرم مطهر رفتم و ضمن توسل به حضرت گفتم: این دفعه اگر پسری به من عنایت فرمایید، قول می دهم که دیگر وی را به کلیسا نخواهم برد.

این دفعه که خدا این فرزند را به من داد دیگر به کلیسا مراجعه نکردم و اسمش را هم فاضل گذاشتم. به برکت آقا این بار او زنده ماند و نمرد.

همسرم گفت: یا ابوالفضل! و ماشین میخکوب شد

جناب آقای سید رضا سیدرضایی گفتند:

۲۲. یک نفر ارمنی به نام لاهوتی در تهران بود که سه عدد ماشین لیلانداف داشت و جلوی هر کدام از ماشین ها نوشته بود: شرکت با اباالفضل العباس علیه السلام. در یکی از مسافرت ها من با او هم سرویس بودم.

پرسیدم: علت چیست که شما خود را در این ماشین ها با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شرکت کرده اید؟

گفت: من در سال ۱۳۱۹ شمسی با ماشین کرام که تازه به ایران آمده بود، عازم زاهدان بودم و زن و بچه را نیز برای تفریح با خود به آن شهر می بردم. در گردنه ای، ترمز ماشین بریده شد و به دنبال آن در سر یک پیچ، کنترل ماشین از دستم بیرون رفت. من فرمان را خیلی سریع برگرداندم. ماشین در شرف سقوط بود، یک دفعه همسرم گفت: یا ابوالفضل! و ماشین میخکوب شد!

پس از آنکه از مرگ نجات پیدا کردیم، به زنم گفتم: این، اسم چه کسی بود که شما صدا زدید؟

[صفحه ۵۵۳]

گفت: وقتی که ما در

تهران بودیم، یک روز در خانه ی اجاره ای مشغول لباس شستن بودم که بچه ی صاحبخانه در حوض افتاد. زن صاحبخانه، که مادر بچه باشد، گفت: یا ابوالفضل! من این اسم را نخستین بار از او شنیدم، و دیگر چیزی نمی دانم.

زمانی که من این حرف را شنیدم، تکان خوردم و چندی بعد که عبورم به مشهد مقدس افتاد نزد یکی از علمای مشهد - گویا آیت الله سبزواری بود - رفته و به دست مبارک ایشان مسلمان شدم. سپس مرا به بیمارستان امام رضا علیه السلام فرستادند و در آنجا ختنه کردند.

از آن زمان ماشین ها را با حضرت ابوالفضل علیه السلام شریک کرده ام و خود من هم، با وجود اینکه هنوز ارامنه به همان نام اول صدایم می زنند، مسلمانم و این سیاست کار ما است.

میرزا محمد علیخان ذوالقدر و مسافر ارمنی، هر دو شفا گرفتند!

میرزا محمد علیخان فرزند میرزا عبدالله خان است که فامیل آنها در شیراز معروف هستند.

میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی حکایت کرده است:

۲۳. سوار بر ماشین از شیراز عازم تهران بودم. در راه برگشت قبل از رسیدن به اصفهان ماشین چپ کرده و من صدمه دیدم، به نحوی که پایم شکست. در میان کسانی که همراه من بودند یک نفر ارمنی وجود داشت که پسر او هم صدمه دید و پایش شکست. ما را به بیمارستان بردند. در بیمارستان به همراهان خود گفتم: شما یک گوسفند، نذر حضرت عباس علیه السلام، ذبح نمایید. آن ارمنی هم گفت: من هم برای حضرت عباس شما، گوسفندی تقدیم می کنم. چند روز بعد از ذبح گوسفند، شخص ارمنی آمد و خداحافظی کرد که برود.

من گفتم: چرا می روی؟ باش تا پای فرزندت خوب شود. جواب داد: مگر نه اینکه ما گوسفندی برای حضرت

عباس علیه السلام کشتیم؟ پای فرزند من خوب شد! سپس صدا زد پسرش بیاید. وقتی آمد، دیدم پایش سالم است و در حالت سلامتی پا راه می رود.

میرزا محمد علیخان می گوید: چون شب شد، گریه کردم و متوسل به آن

[صفحه ۵۵۴]

بزرگوار شدم و گفتم: یا حضرت عباس علیه السلام، ما هر دو با هم گوسفند کشتیم؛ ولی پای او خوب شد من هنوز گرفتارم. صبح که شد و دکتر آمد، گفتم: پای مرا سخت بسته اید؛ باز کنید! گفت: باید شش ماه اینجا بمانید تا پای شما خوب شود. گفتم: حالا امتحان کنید! امتحان نمودند؛ دیدم پای من هیچ درد نمی کند و به کلی خوب شده است. گفت: حالا عصایی بگیرید و بروید و الآن در کمال خوبی راه می روم و پای شکسته ام صحیح و سالم است! [۳۳۹] .

زن مسیحی مسلمان می شود

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی صافی فرزند مرحوم آیهالله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی نوشته اند:

۲۴. این کرامت را از پدر عیال خود، حضرت حجهالاسلام والمسلمین حاج سید علیرضا حیدری یزدی شنیدم. ایشان فرمودند: دکتر علیرضا میرجلیلی هنگامی که در خارج درس می خوانده دوستی داشته که همسرش مسیحی بوده و دارای دختری سه ساله بوده اند.

آنان، هنگام مراجعت از خارج، اول به عراق مشرف می شوند و بعد از زیارت مشاهد مقدسه و عتبات عالیات، به عنوان آخرین زیارت وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند. ناگهان می بینند فرزند سه ساله ی آنان به داخل ضریح اشاره می کند و می گوید: مامان، مامان! این آقایی که داخل ضریح نشسته و دو دست او از بازو قطع شده است کیست؟! مادرش سراسیمه به او می گوید چه کسی را می گویی؟! کدام آقا؟! می گوید: این است، داخل

ضریح نشسته، من او را می بینم، دو دست ندارد. مادر حالش دگرگون می شود و همانجا به دین اسلام مشرف می شود.

[صفحه ۵۵۵]

عنایات قمر بنی هاشم به کلیمیان

قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را بدانید که خیلی کارها از دستش برمی آید!

آقای علی میرخلف زاده در کتاب کرامات الحسینیه (ص ۱۱۸ – ۱۱۷) آورده است:

۱. مداح اهل بیت علیهم السلام آقای میرمحمدی برایم نقل فرمود:

چند روز قبل، یک نفر یهودی در اصفهان که یک کیسه ی نقره از قبیل گلدان و سایر چیزهای نقره ی قدیمی و پرارزش داشته وارد اتوبوس خط واحد می گردد و روی یکی از صندلی ها می نشیند و کیسه را هم کنار پایش می گذارد و چون راه مقداری طولانی بوده او را مقداری خواب می رباید.

وقتی چشم باز می کند، مشاهده می کند که کیسه اش نیست. بر سر زنان، پیاده می شود و در راه به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام توسل پیدا می کند و یک گوساله نذر می نماید:

[صفحه ۵۵۶]

«ای قمر بنی هاشم، من نمی دانم تو کی هستی، اما همین را می دانم که این شیعه ها به تو توسل می کنند و تو حوائج آنها را می دهی، حالا از تو می خواهم که مال و داراییم را به من برگردانی و من هم همین الآن یک گوساله نذر تو می کنم».

می گفت آمد درب مغازه ی قصابی، و پول یک گوساله را به او داد و گفت: این گوساله را ذبح کن و به فقرا و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر ابوالفضل علیه السلام است.

یهودی مزبور می گوید: فردای آن روز آمدم درب مغازه؛ نشسته بودم و در فکر بودم، یک وقت دیدم یک نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می گوید: آقا اینها را می خری؟

نگاه کردم، دیدم گلدان های نقره ی خودم است. گفتم: اینها خوب نقره هایی است و قیمتش خیلی است، من می خواهم اگر

باز هم داری با قیمت خوب از شما بخرم.

گفت: بله دارم، اما در منزل است. گفتم: خوب، نمی خواهد بیاوری، می ترسم برایت اسباب زحمت شود و دکاندارهای دیگر بفهمند و تو را اذیت کنند، تو آدرس منزل را بده من خودم با شاگردم می آیم. آدرس را به من داد و رفت. من هم رفتم کلانتری، یک پلیس مخفی را که از رفقا بود دیدم و جریان را به وی گفتم و او را با خود به سر قرار و آدرس بردم.

درب را زدم، آمد درب را باز نمود و ما را به زیر زمین منزلش برد. دیدم همان کیسه ی خودم است.

به پلیس گفتم: همان کیسه ی خودم است و او نیز اسلحه اش را درآورد و او را دستگیر کرد و به کلانتری برد.

من هم کیسه ی نقره ام را برداشتم و به مغازه بردم.. ای مسلمان ها و ای شیعه ها، قدر آقای خود حضرت ابوالفضل علیه السلام را داشته باشید که این آقا خیلی کارها از دستشان برمی آید!

سؤال یهودی راجع به توسل به حضرت عباس

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا ابطحی اصفهانی که قبلا نیز کرامتی از ایشان ذکر شد در تاریخ ۲۸ محرم الحرام ۱۴۱۶ ق فرمودند:

۲. روزی وارد اصفهان شدم. نزدیک غروب بود و نماز نخوانده بودم. خواستم

[صفحه ۵۵۷]

تا قضا نشده نماز را بخوانم، که یکدفعه درب منزل زده شد. پدرم مرحوم آیت الله سید مرتضی ابطحی «ره» رفتند پشت درب و طولی نکشید که برگشته و فرمودند: بیایید ببینید که این شخص یهودی راجع به توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام سؤالی دارد! سپس افزود که وی می گوید: فرزند من مریض شده و تمام دکترها جوابش کردند، یعنی از معالجه اش عاجز ماندند. آخرین دفعه که از

دکتر برمی گشتم، به سقاخانه ای که در بین راه بود، رسیدم و جمعی را دیدم که مقابل سقاخانه مشغول گریه بوده و متوسل به حضرت شده اند. من هم با مشاهده ی این صحنه بدون اختیار عرض کردم: یا اباالفضل مسلمانها، اگر شما تا صبح این مریضم را شفا دادی یک گوسفند قربانی تقدیم آستانه ی شما خواهم کرد و حالا فرزندم خوب شده است و سؤال من این است که گوسفند را خودم بکشم، یا آن را زنده به دست مسلمان ها بدهم و دیگر خودشان هر چه می خواهند انجام دهند؟ زیرا اگر خودم انجام بدهم مسلمان ها نمی خورند و اگر نیز زنده به آنها بدهم خودم ذبح نکرده ام؟

دو پسرم را از حضرت عباس گرفته ام

۳. نقل می کنند: در بروجرد فردی یهودی موسوم به یوسف و معروف به دکتر بود که ثروت زیادی داشت، ولی فرزند نداشت. برای پیدا کردن فرزند، چند زن به همسری گرفت اما از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد. هر چه خودش می دانست و هر چه نیز دیگران گفتند، از دعا و دارو، به کار بست و عمل کرد، ولی اینها نیز اثری نبخشید. روزی مأیوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای؟! گفت: چرا افسرده نباشم؟ چند میلیون ریال مال و ثروت جمع کرده ام برای دشمنان! زیرا فرزند ندارم که بعد از مرگم مالک آنها شود، اوقاف وارث ثروت من می شود.

آن مسلمان پاک طینت گفت: من راه خوبی بهتر از راه تو می دانم، اگر توفیق داشته باشی می توانی از آن طریق به مقصودت نایل شوی. ما مسلمان ها یک باب الحوائج داریم که نامش ابوالفضل العباس علیه السلام است. هر که به آن بزرگوار متوسل بشود ناامید نمی شود.

مـا به آن حضـرت متوسل می شویم و حاجتمان را به وسـیله ی او از خـدا می گیریم. تو هم مخفی خـدمت آن حضـرت برو و عرض حاجت کن، تا فرزنددار شوی.

[صفحه ۵۵۸]

دکتر یوسف می گویـد: حرف این مرد مسـلمان را به گوش گرفته و، مخفی از چشم زن ها و همسایه ها و مردم، با قافله ای به سوی کربلاـ حرکت کردم. در آنجـا وارد حرم حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام شـده و عرض کردم: آقا، دشـمن تو و دشمن پدرت در خانه ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما که مرا ناامید برگردانی.

باری، حاجت خود را اظهار داشـته و از حرم بیرون آمدم و باز به طور مخفی با قافله ی دیگری به بروجرد برگشـتم. پس از سه ماه زنم حامله شـد و چون فرزنـد پسـری به دنیا آورد من نامش را غلام عباس نهادم. چنـدی بعـد نیز برای بار دوم حامله شد و چون باز پسری به دنیا آورد این بار نامش را غلام حسین گذاشتم.

یهودی هـای بروجرد مطلب را فهمیـده اعتراض هـا به من کردنـد که چرا اسم مسـلمانان را روی پسـرانت گذاشـته ای؟! هر چه دلیل آوردم نشد. عاقبت، به آنها گفتم که قضیه از چه قرار است.

بدانها گفتم که: این دو پسر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گرفته ام و جریان را از اول تا آخر برایشان نقل کردم.

نقل می کنند: آن یهودی تا زنده بود به علما و سادات احترام کامل می گذاشت، ولی همچنان در دین یهود باقی بود. [۳۴۰] .

به برکت حضرت عباس شفا یافتم و مسلمان شدم

یکی از بزرگان اهل منبر نقل کرد از واعظی شنیدم که می گفت:

۴. من در قوچان بودم، یک یهودی مرا برای روضه خواندن به خانه اش دعوت کرد! من شگفت زده به خانه اش

رفتم و او گفت: می خواهم مسلمان شوم. علت اسلام آوردن وی را پرسیدم، گفت: همسر من بیمار بود. دیشب موقعی که از تجارتخانه ام وارد منزل شدم، دیدم بسیار گریان است. از علت گریه اش سؤال کردم، در پاسخ گفت: شوهرم، من از شما شرمنده ام؛ زیرا حدود هفده سال است که به مرض روماتیسم پا دچارم و به کلی از حرکت کردن عاجز می باشم و با آنکه شما هزینه ی فراوانی صرف نموده اید، از بهبودی ناامیدم. امشب می خواهم به حضرت ابی الفضل علیه السلام

[صفحه ۵۵۹]

مسلمانان، متوسل شوم، زیرا بعضی از اوقات می دیدم زنان مسلمان یکدیگر را برای روضه خبر می کردند و چون من از آنان پرسش می کردم چه خبر است؟ می گفتند: ما در مجلس عزاداری حاضر می شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس علیه السلام می گردیم و خداوند به واسطه ی این توسل بیماران ما را شفا می دهد و حاجتمان را روا می سازد. من هم امشب می خواهم متوسل به آن سرور بشوم و برای مظلومیت او اشک بریزم. چنانچه شفا یافتم آیا حاضری مسلمان شوی؟

گفتم: بلی و دیدم با گریه می گفت: یا اباالفضل، یا اباالفضل! مدتی بعد مرا خواب دربربود طولی نکشید که شنیدم می گوید: برخیز، نگاه کن! برخاستم و دیدم اطاق که تاریک بود، روشن شده و زوجه ام، با حال سلامتی، در صورتی که نمی توانست بایستد، بر پا ایستاده و می گوید: الآن حضرت ابی الفضل علیه السلام در اینجا بود. گفتم: ماجرا را بازگو کن.

گفت: شما که خوابیدید، من آن قدر تضرع و زاری کردم تا به خواب رفتم. در عالم رؤیا دیدم یک آقای جلیل القدری به من فرمود: بلند شو. عرض کردم: قدرت برخاستن ندارم، و افزودم دست خود را

به من بدهید شاید بتوانم حرکتی نمایم. مشاهده نمودم که محزون شد. سپس ملاحظه کردم دیدم دست در بدن ندارد.

یهودی پس از نقل داستان فوق افزود: اکنون ما دو نفر به شرف اسلام مشرف می شویم و بعدا مجلس باشکوهی تشکیل داده و این کرامت حضرت عباس علیه السلام را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم و جمعیت زیادی را به اسلام گرایش می دهیم.

نذر مهندس یهودی برای قمر بنی هاشم

حجهالاسلام والمسلمین جناب آقای سید محسن موسوی، یکی از مروجین مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، در شب ششم شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه ق در مسجد مقدس جمکران، از عموی گرامی خودش جناب آقای مهندس سید محمدرضا موسوی نقل کرد که:

۵. آقای مهندس یک رفیق یهودی داشت [۳۴۱] که از داشتن فرزند محروم بود. وی

[صفحه ۵۶۰]

برای معالجه به خیلی از اطبا مراجعه کرده و حتی به اروپا هم رفته بود، ولی نتیجه نگرفته بود. آقای موسوی به ایشان می فرماید: ما یک ابوالفضل علیه السلام داریم برای ایشان نذری بکن، امید است نتیجه بگیری و مشکلت حل شود.

آقای یهودی می گوید: من نمی دانم برنامه ی نذر ابوالفضل علیه السلام به چه نحو است، تا انجام دهم و به هدف برسم. شما از طرف من نذری بکن. آقای مهندس موسوی می فرماید من گوسفندی نذر کردم از طرف رفیق یهودی ام که ان شاء الله اگر بچه دار شد گوسفند را قربانی کنیم. آقای یهودی به آمریکا می رود و پس از مدتی تلفن می کند که آقای موسوی آن نذری را که برای حضرت ابوالفضل علیه السلام کرده بودید طبق رسوم خودتان انجام بدهید، به عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام چند ماهی است که زنم حامله شده است. سپس جناب آقای مهندس سید

محمدرضا موسوی هم آن نذر را انجام داده و طبق معمول به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام گوسفندی قربانی کردند که تقسیم شد.

یک روضه ی اباالفضل برایم بخوان

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید علی موحد ابطحی اصفهانی نقل کردند:

۶. حدود ۲۵ سال قبل، که مسجد الهدی (واقع در خیابان سید علی خان، نزدیک چهار باغ) را ساختند، مسجد برنامه های گسترده ای داشت. بهترین گوینده ها و خطبای اصفهان در این مراسم روضه خوانی داشتند و حتی محلی را برای پذیرایی یهودی ها و نصرانی ها قرار داده بودند و با مراعات موازین شرعی از آنها پذیرایی می شد.

روزی یکی از یهودی های شرکت کننده پولی پیش متصدی امور مسجد می آورد و می گوید: این پول را به حجهالاسلام والمسلمین حاج احمدآقا امامی بدهید و بگویید یک روضه ی اباالفضل علیه السلام برای من بخواند. متصدی مسجد می گوید: شما یهودی ها، در هر کاری فتنه می کنید؛ در روضه خوانی هم فتنه؟!

یهودی، با حالت گریه، می گوید: ما در هر چیزی فتنه بورزیم، نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام فتنه نمی کنیم. سؤال می کند: پس چه شده که پول می دهی و چنین تقاضایی را می نمایی؟ می گوید:

[صفحه ۵۶۱]

دیروز آقای امامی روضه ی اباالفضل علیه السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند هر کس پناه به ایشان آورد او را محروم نمی کنند؛ خواه یهودی باشد خواه نصرانی. با شنیدن این سخن ناگاه به یاد بچه ی پسرم افتادم که در اثر نرمی استخوان و جواب یأس دکترها ما را ناراحت کرده بود، و گریه کردم و عرض کردم: آقا، اباالفضل علیه السلام، من شما را نمی شناسم، اما بنا به گفته ی این آقا برای شفای پسرم متوسل به شما می شوم، مرا محروم نکنید. گریان شدم و حالی پیدا کردم. وقتی

به خانه آمدم، دیدم فرزندم راه می رود! از زنم پرسیدم: چه شد که به راه افتاد؟! گفت: نمی دانم؛ فقط دیدم دستش را به دیوار گرفت و شروع به راه رفتن کرد. گریه مرا گرفت. زنم پرسید: چرا گریه می کنی؟! باید خوشحال باشی! گفتم داستان از این قرار است و این گریه ی شوق است که چگونه آقا اباالفضل علیه السلام مرا مورد عنایت قرار داده و واسطه شدند و خداوند بچه ی مرا شفا داد.

[صفحه ۵۶۲]

عنایات قمر بنی هاشم به زردشتیان

زردشتی سرطانی شفا گرفت

جناب حجهالاسلام والمسلمین شیخ محمود پرهیزکار نقل کردند:

روزی دو نفر زردشتی در یزد به حسینیه ی کربلایی های مقیم یزد می آیند و سراغ مسئول حسینیه را می گیرند. وقتی که مسئول حسینیه می آید و از آنها می پرسد: چه کاری با من دارید؟ در جواب می گویند: ما دو گوسفند برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر کرده ایم. مسئول حسینیه پس از پذیرفتن گوسفندهای نذری حضرت، می پرسد: شما برای چه منظوری این نذر را کرده اید؟ یکی از آن دو نفر (که با هم برادر بودند) با اشاره به دیگری می گوید: این برادرم، مرض سختی پیدا کرد و اطبا گفتند که ایشان مبتلا به سرطان می باشد. دو شب قبل، حالش بسیار وخیم و ناراحت کننده شد و همه ی ما را به نگرانی انداخت.

من به این برادرم گفتم: شما این همه دکتر رفته اید و نتیجه ای نگرفته اید. چرا به برادر دامادمان، [۳۴۲] حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل نمی شوید؟! ایشان پس از این پیشنهاد، دو گوسفند نذر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام کرده و فردای همان شب شفای خود را به دست باکفایت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام از خداوند می گیرم. لذا اکنون آمده ایم نذر خود در

باب آن حضرت را به حسینیه تقدیم داریم.

[صفحه ۵۶۵]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

عباس مرا زد

۱. یکی از علمای موثق اصفهان نقل کرد: در سر من رأی [سامرا] جمعی از دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم سینه می زدند، شخصی سنی به آنها استهزا می کرد. یکی از عزادارها به او می گوید:

- عباس یضربک، یعنی عباس تو را می زند.

آن سنی نگون بخت کلمه ای توهین آمیز می گوید و جسارت می کند. اما بعد به منزل خود رفته و می گوید:

- عباس ضربنی و أموت، یعنی عباس مرا زد و من می میرم.

و می خوابد. چون به بالین او می روند می بینند مرده است. بعد از آن بستگان او برایش مجلس ترحیمی می گذارند و از طلاب شیعه در سامرا برای شرکت در جلسه ی ختم وی دعوت می کنند، ولی آنها از رفتن ابا می کنند. [۳۴۳] .

مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید

۲. یکی از موثقین نقل کرده که: یکی از طلاب در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول می نموده ولیکن از علم اخلاق بی بهره بوده است. وی در بعضی مجالس اظهار می دارد که اباالفضل العباس علیه السلام به واسطه ی نسبت بر ما شرافت دارد، والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و در علوم دینیه بیشتر زحمت کشیده و از او بیشتر می فهمیم!

[صفحه ۵۶۶]

گفتند: شبی حضرت اباالفضل علیه السلام را خواب می بیند و حضرت قریب به این بیان به وی می فرماید که:

آنچه شما تحصیل کرده اید ظنیات است، و من از مقام علم و یقین، تحصیل علوم یقینیه نموده ام.

سپس یک سیلی به صورت او زده می شود و به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می شود. تب شدیدی داشته است، می گویند: تو را چه می شود؟!

می گوید: مرا ببرید به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام. آنجا توبه و انابه و استغاثه می کند و شفا

داده می شود. [۳۴۴] .

شمشیر آتش بار

۳. مؤمن متدین، آقا میرزا حسن یزدی، از مرحوم پدر خود (که او را بسیار در مجالس روضه ی روزهای جمعه، فراوان در منزل و جاهای دیگر ملاقات می کردیم، حکایت کرد که می گفت:

در سالی که از یزد با اموال بسیار همراه یک کاروان بزرگ به کربلا مشرف می شدیم، در حوالی نیمه شب نزدیک کوهی با دزدان و قطاع الطریق روبرو شدیم. من سکه های زیادی از طلا با خود داشتم، فورا آنها را در قنداقه ی کودک - که همین میرزا حسین باشد - گذاردم و او را به مادرش دادم. در این اثنا دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند. فریاد استغاثه ی زوار گوش فلک دوار را کر می کرد و چشم مور و مار را گریان می نمود. صداها بلند شد که: یا ابوالفضل العباس، ای قمر بنی هاشم، به داد ما برس!

ناگاه در آن شب تاریک، مهر جهانتاب جمال آن ماه عترت اطیاب، با روی برقع کشیده، آشکار و سوار اسب از دامنه ی کوه سرازیر گردید. نور صورت انورش از زیر برقع درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور ساخت. شمشیر آتش بار چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

- دست بردارید و دور شوید وگرنه همه ی شما را هلاک خواهم کرد.

تمام اهل قافله و همه ی دزدها تابش نور رخسار آن ماه آسمان جلال امیر ابرار را

[صفحه ۵۶۷]

مشاهده نمودند و صدای دلربای آن سرور را شنیدند. فورا دزدها به جای پا سر به فرار نهاده و دست از زوار کشیدند و آن حضرت در همان محل که ایستاده بود غیب شد.

زوار برای

تجلیل از این معجزه ی فاخره آن شب را تا به صبح در همان محل ماندند و گریه و زاری و توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام جستند و دعا و زیارت و روضه خواندند. آنان تمام اثاثیه ی خود را به جا دیدند و مقداری از آنها را نیز که دزدها به کناری برده بودند، به همان حال، در جای خود گذاشته فرار کرده بودند.

از جمله ی برکات ظهور آن حضرت در آن شب آن بود که در میانه ی قافله سیدی بود که سال ها گنگ شده بود. چون آن گیر و دار و جلوه ی نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر نامدار را دیدار کرد، قفل خموشی از زبانش برداشته به لسان گویا مشغول به سلام و صلوات گردید. [۳۴۵] .

ادای نذر حضرت عباس

۴. شیخ جلیل عالم، آقا شیخ مهدی کرمانشاهی، از پدر عالیقدرش حکایت کرد که گفت:

در حرم مطهر ابی الفضل علیه السلام مشرف بودم. ایام، ایام زیارتی و ازدحام زوار در حرم خیلی زیاد بود. در این بین مردی عرب با زنش مشغول زیارت و طواف بود تا رسیدند به بالای سر، پنجره ی اول از پیش رو، یکمرتبه زن بلند شد و به ضریح چسبید، به طوری که تمام اعضایش از پیشانی و دماغ و شکم و دست و پا همه به ضریح چسبید. از هول این حادثه، شیون از مرد و زن برخاست هر چه خواستند او را حرکت دهند ممکن نشد، ناچار فریاد شوهرش بلند شد و گفت:

«یا العباس» زن من در نزد تو گرو باشد؛ الآن می روم گاو میش را می آورم. معلوم شد گاو میشی نذر کرده اما بعد پشیمان شده و نیاورده است! مرد عرب

بیرون رفت. کم کم مردم جمع شدند، به طوری که حرم و رواق و ایوان طلا پر از جمعیت شد و راه رفت و آمد مسدود شد. همه منتظر بودند که آخر چه می شود؟ ما خیال می کردیم منزل این مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و رفتن و آمدنش چند ساعت طول

[صفحه ۵۶۸]

خواهد کشید، ولی مثل اینکه نزدیک بود، چون بعد از ساعتی دیدیم افسار یک گاو میش چاق را گرفته و می آید. به مجرد وارد شدن در صحن، زن از ضریح رها شد و با هلهله و شادی و صلوات و سلام از حرم بیرون آمد. [۳۴۶] .

زرگر منقلب، روسیاه شد

۵. علامه ی ارومی می نویسد:

دائی جدم، حاجی شکرالله افشار ارومی، ایوان حضرت ابوالفضل علیه السلام را طلا گرفت و مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ زین العابدین مازندرانی (متوفی ذی القعده ۱۳۰۹ ق) در این کار او را تشویق و کمک کردند و نام او در طرف غربی دیوار به طلا موجود است.

وی می نویسد: نصیرالدوله، مناره ی حضرت ابوالفضل علیه السلام را طلا گرفت، ولی زرگری که متصدی بود و طلای بد مصرف کرده بود، به زودی سیاه شد. وی چون از بغداد به کربلا آمد و داخل صحن شد، مضطرب گشت و رنگش پرید و رویش سیاه شد و مرد.

کیفر اهانت کننده

۶. «کبریت احمر»، از «اکسیر العباده» نقل می کند که سید نصرالله مدرس حایری گفت:

با جمعی از خدام در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نشسته بودم، که دیدم مردی از حرم مطهر بیرون آمده و با شتاب می رود و یک دست خود را بر انگشت کوچک دست دیگرش گذاشته است. ما به عجله خود را به او رسانیدیم، دیدیم که انگشت او قطع شده و خون مانند آب از آن می ریزد. چون به حرم شریف برگشتیم دیدیم انگشت او میان شبکه های ضریح مطهر قرار دارد و هیچ خونی از آن ظاهر نیست، گویی از آدم مرده جدا شده است! به فاصله ی یک شب آن مرد از دنیا رفت و بعدا دانستیم که وی، به علت اهانتی که به آن حضرت کرده بود، مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

[صفحه ۵۶۹]

قرار گرفته بوده است. [۳۴۷] .

سید سند، عالیجناب، آقا سید جعفر نجفی آل بحرالعلوم، از مرحوم آقا شیخ حسن نجل صاحب جواهر، از فقیه بزرگوار آقا شیخ محمد طه - اعلی الله مقاماتهم - حکایت نمود که شیخ طه می فرمود:

۷. در ایام طلبگی و افلاس، روزی از نجف به کربلا مشرف شده و با رفیقی که از خودم مفلس تر بود در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام مشغول زیارت بودم، ناگاه دیدم مرد عربی یک مجیدی سکه ی عثمانی، که ربع مثقال طلا ارزش داشت، در دست دارد و می خواهد در ضریح مقدس بیندازد. پیش رفتم و گفتم: من طلبه ای مستحق بوده و در امور معیشت معطل هستم، مجاهده ثوابش بیشتر است. عرب گفت: دلم می خواهد به شما بدهم، ولی از حضرت می ترسم، چون نذر ایشان کرده ام

و آن را می خواهد.

گفتم: حضرت عباس چه حاجت به این پول دارد؟! ولی هر چه اصرار کردم قبول نکرد. فکر کردم دیدم نخ قندی در جیب دارم، به مرد عرب گفتم: ما این مجیدی را با نخ می بندیم، تو سر نخ را در دست گرفته و مجیدی را به داخل ضریح بینداز و بگو نذرت را دادم؛ می خواهی بگیر و می خواهی به این طلبه بده.

پیشنهاد را قبول کرد. مجیدی را محکم به نخ بسته و به او دادم. آن را در ضریح رها کرد و در حالی که سر نخ را در دست داشت، چند مرتبه کشید و ول کرد تا صدای سکه را شنید و مطمئن شد که به ته ضریح رسیده است. سپس کلام مزبور را گفت و آنگاه، همان گونه که قرار بود پول را بالا بکشد، نخ را کشید. نخ در نیمه راه گیر کرد و بالا نیامد! باز شل کرد به زمین رسید! مجددا بالا کشید، باز وسط راه گیر کرد! به همین قسم، چند مرتبه پایین و بالا کرد، فایده ای نبخشید!

مرد عرب گفت: ببین، عباس علیه السلام مجیدی را می خواهد، بالا نمی آید! سر نخ را به ما داد آن قدر کشیدیم که نزدیک بود پاره شود.

من روی به ضریح کردم و عرضه داشتم: مولانا، من حرف شرعی دارم. مجیدی

[صفحه ۵۷۰]

مال تو است، ولی نخ ما را ول کن! مرد عرب نخ را گرفت شل کرد، به زمین خورد؛ این دفعه چون کشید نخ خالی بالا آمد! نخ خودمان را گرفتیم و از حرم بیرون آمدیم.

حضرت هم با شما شوخی کردند، والا...

۸. حجهالاسلام والمسلمین شیخ علی خوئینی زنجانی نقل کردند که:

ابوالزوجه ی این جانب، آیت الله حاج

شیخ میرزا محمدباقر زنجانی «قدس سره»، می گفتند: با عده ای از نجف اشرف برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلا شدیم و در مدرسه ی بادکوبه ایها اقامت کردیم. به رفقا گفتیم به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برویم. یکی از طلبه ها گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که امام نیست! من خسته هستم و حرم حضرت نمی آیم، شما بروید و بیایید، بعدا با هم می رویم برای زیارت امام حسین علیه السلام. باری، او نیامد و ما رفتیم. وقتی برگشتیم، دیدیم مدرسه شلوغ است. پرسیدیم: چه شده است؟ گفتند: شیخی رفته مستراح و در چاه افتاده است. وقتی که او را از مبرز درآوردند، دیدیم همان رفیق ما است! یکی از رفقا به وی گفت: دیگر از این غلطها نکنی ها! گفت: من با حضرت شوخی کردم. یکی از رفقا گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم با شما شوخی کرد والا شما را هلاک می کرد!

تاوان زبان درازی

۹. شیخ حسن طفاسی، طلبه ای ساکن نجف بود و الآن اولاد او از طلاب نجف می باشند. وی سفری به کربلا کرده و به صحن حضرت عباس علیه السلام مشرف شد. در آن ایام، از حوض آب میان صحن برای وضو گرفتن استفاده می شد. شیخ با لباس مرتب و یک جفت نعلین کار محمد نو که بهترین کفش اهل علم بود در پا، آمد لب حوض نشست و چون چشمش به حوض آب تازه و دستگاه و بارگاه حضرت افتاد، به ایشان خطاب کرد:

«یا عباس انت هم من اهل السیاسه». به تو ای عباس بگویم: شما هم اهل سیاست هستید!

خوب فکر کردی نگذاشتی تو را به خیمه گاه ببرند، برای اینکه دستگاه مستقلی داشته باشی! اگر برده بودند در

زمره ی اصحاب حساب می شدی...

هنوز حرفهایش تمام نشده بود که ناگهان گویی کسی او را بلند کرد و در حوض آب

[صفحه ۵۷۱]

انداخت! شیخ بی چاره بعد از چند مرتبه غوطه خوردن در آب، به زحمت بیرون آمد، در حالیکه یک لنگه کفش وی گم شده بود و هر چه آن را جستجو کرد به دست نیاورد! رو به حضرت کرد و گفت:

- «ابو رأس الحار» (این عبارتی است که عرب ها به حضرت خطاب می کنند، یعنی آتشین مزاج) شما شوخی بردار هم نیستید، من ملاطفه و مزاح کردم! [۳۴۸] .

حضرت ابوالفضل تو را بزند

ماجرای زیر، در یکی از دهات سلطان آباد (اراک) اتفاق افتاده است و شرح این قضیه را آقای آقا میرزا مهدی سره بندی طی مرقومه ای به مرحوم آقای حاج صمصام الممالک سره بندی اینچنین نوشته است:

۱۰. قربانت شوم، پس از تقدیم سلام و تعزیت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، معروض می دارد:

در فقره ی کربلایی تقی و پسرش مرقوم فرموده بودید، در شب پنجشنبه شهر محرم الحرام (سال تاریخی را ننوشته، به طوری که نقل کردند گویا در حدود سنه ی ۱۳۴۴ ه ش باشد) در مسجد ملاباقر (ملاباقر اسم دهی است) که تکیه ی خامس آل عبا بوده، آقای سید عبدالحسین حلاوی برای سینه زنان نوحه خوانی می نمود. پسر کربلایی تقی به عرشه ی منبر رفته برتری به آقای مزبور گرفته کلام آن آقا را قطع نمود و بنا به نوحه خوانی کرد. سید مرقوم گفت: منبر مال هر بی سر و پا نیست، خصوصا عرشه ی آن. به این واسطه گفتگویشان شد.

کربلایی تقی به حمایت پسرش برآمده، حمله بر سید نمود که او را بزند. آقایان که در مسجد تشریف داشتند، ممانعت کردند. کربلایی تقی هتاکی و بد حرفی نسبت

به آن سید کرده و ایشان گفتند: حضرت ابوالفضل علیه السلام تو را بزند! سید همین حرف را زد و رفت در منزل خود که یکی از طاقنماهای مسجد مرقوم باشد و عمامه برداشته، عمامه به زمین نیامده کربلایی تقی به زمین خورد و فوت نمود.

حقیقت وقایع کربلایی تقی نام این است که عرض شد، و از گردن به بالا سیاه بود

[صفحه ۵۷۲]

و از سر او جزئی زخمی در زمان غسل دادن نمایان، که خون هم می آمد. حال آن زخم چه زخمی بود؟ العلم عند الله، ولی آن که خاک قبول نکرده محض حرف است، این مطلب نبوده کربلایی تقی حسی است که خود حقیر در مسجد بودم، هذا ما عندی، الجانی مهدی بن محسن.

تمام شد سواد مرقومه، و در هامش آن حضرت مستطاب آیهالله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی - اعلی الله درجاته - نوشته:

بسم الله الرحمن الرحیم: سواد مطابق است با اصلی که جناب مستطاب شریعتمدار آقای آقا میرزا مهدی ساکن قریه ی مسماه به ملا باقر نوشته، در جواب سؤالی که از بعضی از اشراف از ایشان شده بود در خصوص این واقعه و جناب آقای آقا میرزا مهدی از جهت وثاقت و دیانت مورد شک و شبهه نیست، و الله العالم. حرره الأحقر عبدالکریم الحائری. محل مهر مبارک آن مرحوم.

مرحوم آیهالله حاج سید احمد زنجانی شبیری، پس از ذکر مطلب فوق افزوده اند:

نگارنده، این نسخه را از روی همان سواد که به خط و مهر مرحوم آیت الله بود نوشتم و عین آن مرقومه ی لقمان الملک، که آن هم در موضوع کرامتی است، پیش آقای حاج میرزا مهدی بروجردی است. حقیر هر دو ورقه

را از او گرفتم و در اینجا از روی آن نوشتم. [۳۴۹] .

زمین زیر قدم های او می پیچید

حجهالاسلام والمسلمین عالم متقی آقای حاج سید محمدعلی میلانی که قبلا هم چند کرامت از ایشان نقل کردیم، دو کرامت ذیل را از مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی ارسال نموده اند که در اینجا می آوریم:

۱۱. از مرحوم ثقه المحدثین حاج شیخ محمود، معروف به حاج ملا آقاجان زنجانی، رضوان الله علیه شنیدم که می گفت: در یک شب زمستان بسیار سردی، در

[صفحه ۵۷۳]

ایوان مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام سر به پاشنه ی درب حرم مطهر گذاشته بودم. در بسته بود. مرد عربی را دیدم که بی هوش آنجا افتاده و گویی تمام استخوان های بدنش کوبیده شده بود. چنان بلند نفس می کشید که صدای آن به طرف دیگر ایوان می رسید. نزدیک سحر تکانی به خود داد و صدا زد: «اولاد عمی - اولاد عمی». برخاستم و جلو رفتم، حالتی در او دیدم که گویا از خواب بیدار شده است. چند نفر جوان که در اطراف بودند آمدند، به عربی به آنها گفت: ریسمان بیاورید.

گفتند: این موقع شب از کجا ریسمان بیاوریم؟!

گفت: «عگال» مرا به پایم ببندید و به طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام بکشانید. آنها چنین کردند و او را به طرف حرم آن حضرت کشیدند. من هم با آنها به راه افتادم. به درب صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام که تازه باز شده بود رسیده و وارد صحن شدیم، آن مرد بلند شد و جلوی ایوان ایستاد و از حضرت ابوالفضل علیه السلام عذرخواهی کرد. از همراهان و بستگانش سؤال کردم قضیه چیست؟

آنها گفتند: این مرد شخصی را به دزدی متهم کرده بود. او هم گفته بود: می رویم

خدمت حضرت ابوالفضل علیه السلام و قسم می خوریم. طرفین آمدند. متهم قسم خورد و طوری نشد، ولی وقتی این مرد قسم خورد یک مرتبه نقش زمین گردید. معلوم شد به دروغ قسم خورده است. با خود گفتیم چگونه او را به محل ببریم، بدنی را که فقط نفس می کشد، گویا تمام استخوانهایش شکسته شده، بهتر است او را ببریم خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بلکه شفایش را بگیریم. لذا بردیم به ایوان حضرت سیدالشهدا علیه السلام و آنجا گذاشتیم.

از خود آن مرد پرسیدم چه شد و چگونه شفا یافتی؟ گفت من افتاده بودم، دیدم شخصی از طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می آید، ولی گویا بر زمین راه نمی رود بلکه زمین زیر قدم های او می پیچد، تا رسید به ایوان، با سر پا به من زد و فرمود: اگر برادرم از خدا بخواهد آسمان را زمین و زمین را آسمان کند چیزی نیست، تو که...

سپس ایشان وارد حرم شد و من هم شفا یافتم.

قسم دروغ

۱۲. در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام بودم، دیدم جمعی از زنها وارد شدند و در

[صفحه ۵۷۴]

پایین پا کنار ضریح مطهر قرار گرفتند. یکی از زنان با صدای بلند حضرت را صدا می زد، قهرا جلب توجه همه ی زائران شد. آن زن با زبان عربی محلی به زن دیگری که در کنار او بود گفت: قسم بخور! آن زن قسم خورد، ولی به مجرد اینکه قسم خورد از زمین بلند شد و به زمین خورد و بی هوش گردید. زنها اطراف او را گرفتند و بردند.

سؤال کردم: داستان چه بود؟

گفتند: این زن که قسم خورد، آن زن دیگر را متهم نموده بود، او هم گفته بود برویم حرم

حضرت ابوالفضل علیه السلام و قسم بخوریم، و نتیجه چنین شد.

اگر راست می گویی قسم بخور

۱۳. مرحوم سید صالح، معروف به ابوسعید، از خدام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بود. فرزند سید صالح، از قول وی نقل می کند که گفت: روزی پدرم وارد خانه شد و با خوشحالی فراوان گفت: حضرت اباالفضل علیه السلام معجزه کرده است. گفتیم: چه شده؟ ماجرا را چنین تعریف کرد:

شخصی را نزد ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آوردند و گفتند اگر راست می گویی قسم بخور! و آن شخص دست به ضریح گذاشت و قسم خورد. به مجرد قسم خوردن، سه بار از زمین بلند شده از ضریح بالاتر رفت و به زمین خورد. بار سوم، گفت: می گویم! و به آرامی روی زمین قرار گرفت. این بار اقرار کرد که قسم دروغ خورده بوده است. همه خوشحال شدند و پول و نقل پخش کردند.

یا اباالفضل، این حمل از شوهر من است

آیت الله آقای حاج سید محمد فاطمی ابهری از قول پسر خاله شان، حضرت آیت الله آقای حاج شیخ ضیاءالدین، نقل کردند که گفت:

۱۴. شخصی نسبت خلاف عفت به زنش داده بود و گفته بود حملی که تو داری از من نیست؛ تو زنا داده ای. بنا شد به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام رفته حرفهایشان را بزنند و حضرت هم قضاوت بکند. وقتی کنار ضریح مطهر قرار می گیرند، ابتدا زن می گوید: یا اباالفضل، این حمل من از شوهر من است و حادثه ای پیش

[صفحه ۵۷۵]

نمی آید.اما زمانی که نوبت شوهر رسیده و او مقابل ضریح مطهر می ایستد و قسم می خورد که، یا اباالفضل، این حمل زنم از من نیست؛ یکدفعه می بینند صورتش سیاه شد و به زمین افتاد و جا به جا مرد!

این جریان تقریبا بیست سال پیش از این اتفاق افتاده است.

قسم دروغ، دزد را فلج کرد

مؤلف کتاب «باب الحوائج» (ص ۲۸۴) می نویسد:

۱۵. شنیده شده است که در شهر مشهد به هنگام زیارت قبر امام رضا علیه السلام، امام هشتم شیعیان جهان، یک نفر جیب بر، پول یکی از زائرین را با تردستی خاصی که مخصوص این طبقه است از جیب او می رباید و لحظه ای بعد این جیب بر فلج می شود.

دزد بیچـاره، که از این پیشآمـد غیرمترقبه خودش را بـاخته بود، بـا حالتی پریشان به حرم امام رضا علیه السـلام می رود و برای شفا یافتن، خودش را به ضـریح امام می بنـدد. شب بعـد امام علیه السـلام به خوابش می آید و دزد با التماس می گوید: یا امام رضا علیه السـلام، مجازات من به خاطر سـرقت پول مختصری از یک زائر، بسیار سنگین است. برای این دزدی ناچیز، چرا باید بدین گونه مفلوج بشوم؟

امام رضا علیه السلام در پاسخش بیان

می دارد: چون پس از دزدی، به نام من به دروغ قسم خوردی، حضرت ابوالفضل علیه السلام از این امر غضبناک شده و تو را به این صورت درآورده است!

هنگامی که مرد جیب بر از غضب پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام آگاه می شود، شفای خود را از باب الحوائج می خواهد و توبه می کند که از آن پس گرد کارهای ناروا نگردد. ابوالفضل علیه السلام او را شفا می دهد و بدین ترتیب مردی که عمر خود را با دزدی و جیب بری گذرانده بود به راه راست هدایت می گردد.

[صفحه ۵۷۶]

قسم به شما، من او را کشتم – قسم دروغ، انسان را بیچاره می کند

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، که قبلا نیز کرامتی را از وی نقل کردیم، نقل کرد:

۱۷. قریب شصت سال قبل، در چشمه علی، که یکی از روستاهای قم می باشد، باغی را اجاره کرده بودیم و کارگری هم به نام حبیب... داشتیم. به کارگرها سفارش کرده بودیم به چند درختی که معمولا صاحب باغ استثنا می کند [۳۵۰] و در اجاره قرار نمی دهد تا خود از آن استفاده کند دست نزنند و تأکید کرده بودیم از دیگر درخت های انجیر و انار استفاده کنند اما به این چند درخت، که صاحب باغ آن را منها کرده است، نزدیک نشوند که استفاده از آنها حرام است.

در کنار آن چند درخت انار یک درخت گلی هم وجود داشت، یک وقت که مادرم به سرکشی درختها رفته بود، مشاهده کرده بود که چند عدد انار پای درخت ریخته شده است. یکی را برمی دارد و می بیند پوک است؛ از آبش استفاده کرده و آن را در آنجا انداخته اند.

پدرم پس از آگاهی به قضیه، به کارگرها می گوید: مگر من نگفتم به این درخت نزدیک نشوید و از انار آن نچینید؟!

کارگری که اسمش حبیب... بود، گفت اگر شما نظرتان به من است، ابوالفضل علیه السلام شستم را بزند، اگر من انار چیده باشم! فردا صبح، یکدفعه ناله ی حبیب بلند شد. گفت: وای شستم! آری، دستش نظرک شد (نظرک نوعی زخم است) و آن زخم باعث گشت که انگشت شستش بیفتد و دیگر نتواند کارگری کند. لذا مزدش را دادیم رفت. این بود کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

از شیخ دست بردارید

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدعلی میلانی نوشته اند که از مرحوم آیهالله العظمی آقای سید نصرالله مستنبط شنیدم:

[صفحه ۵۷۷]

۱۸. طلبه ای ایرانی از نجف عازم کربلا- بود. در ایامی که باید با قافله و کجاوه مسافرت می شد، منتظر قافله ای گشت، اما متأسفانه به جز قافله ای که مربوط به سنی ها بود یافت نشد. تصمیم گرفت در آن قافله باشد. او را نهی نمودند منصرف نگردید. در آن قافله دختر یکی از شیوخ اهل تسنن که خیلی محترم بود امر و نهی را به عهده داشت. به محض اینکه وی آقا شیخ طلبه را دید شروع به دشنام و ناسزاگویی به روحانیت و مراجع شیعه کرد و کم کم وقاحت را بالا برد و به ائمه ی طاهرین علیهم السلام و حضرت صدیقه ی طاهره علیهاالسلام نیز بد گفت! شیخ مزبور خیلی صبر و تحمل نمود ولی وقتی که دشنام به حضرت زهرا علیهاالسلام را شنید دیگر طاقت نیاورد و درصدد انتقام از آن زن گستاخ و بی ادب برآمد. «مگوار»، که چوبی است، مقداری قیر در سر دارد و عرب ها غالبا به عنوان سلاح از آن استفاده می کنند. شیخ طلبه در دست یکی از حاضرین مگواری دید، آن را گرفت و به

آن زن حمله کرد و با ندای «یا اباالفضل علیه السلام» چنان ضربتی به سر او وارد کرد که نقش زمین شد و بیهوش و مجروح گردید. اطرافیان او را دستگیر کرده شروع به کتک زدن کردند!

پس از لحظه ای زن به هوش آمد و گفت: از شیخ دست بردارید و او را کتک نزنید، چون بی گناه است! گفتند: چگونه بی گناه می باشد، مگر به شما جسارت و حمله نکرد و شما را نزد؟! گفت: نه، او نبود، بلکه حضرت ابوالفضل علیه السلام بود که مرا تنبیه فرمود! و خیلی از شیخ معذرت خواهی نمود و تا کربلا همه جا احترام وی را رعایت کرد.

دشمن ابوالفضل را، مار نیش زد

حجهالاسلام والمسلمین آقای سید فخرالدین عمادی، از حوزه ی علمیه ی قم مرقوم داشته اند:

۱۹. این جانب سید فخرالدین عمادی زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در اصفهان می ساختند و مردم هر کدام به نوبه ی خود کمک می کردند شنیدم: یک حاجی از اهل تهران با همسرش، به عنوان کمک به ضریح آن حضرت، ماشین سواری دربستی را کرایه می کنند که به اصفهان بروند. در بین راه، راننده ی ماشین از توی آینه چشمش تصادفا به جواهرات گردن زن حاجی، که بسیار گرانبها بوده، می افتد. از حاجی می پرسد: شما برای چه به اصفهان می روید؟ می گوید: قصد ما دو

[صفحه ۵۷۸]

نفر، کمک به ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و به این منظور به اصفهان می رویم.

راننده می فهمد که حاجی و زن حاجی، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهایی به دست و گردن زن آویخته است. با خود می گوید: چه خوب است که در بین راه اینها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم

و از این رانندگی خلاص بشوم! از دلیجان که رد می شود در میان بیابان، به عنوان اینکه ماشین نقص فنی پیدا کرده، ماشین را نگاه می دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می کند و سپس یقه ی حاجی را گرفته از جاده کنار می کشد تا خفه اش بکند. زنش که ماجرا را می بیند، اظهار می کند: تو ما را نکش، هر چه بخواهی به تو می دهیم. ولی آن خبیث، هر چه داشته اند از آنها می گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بوده می اندازد که شاید تا صبح بمیرند. سپس حرکت می کند و وارد اصفهان می شود و به خانه می رود. در اثر خستگی می خواهد بخوابد ولی خوابش نمی برد و با خود می گوید امکان دارد که آنها در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم. خوب است برگردم اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده اند خیالم راحت باشد.

نزدیکیهای صبح به طرف تهران حرکت می کند و ضمنا چند مسافر هم سوار می کند. چون به همان مکان می رسد ماشین را نگاه می دارد و به مسافرین می گوید: اینجا باشید، چند دقیقه ی دیگر می آیم و حرکت می کنم. مقداری کار دارم و الآن برمی گردم. زمانی که به نزدیک چاه می رسد می بیند ناله ی آنها بلند است که می گویند مردم به داد ما برسید، مردم مردیم؛ و ناله می زنند. راننده می گوید: شما که هستید؟ می گویند ما را راننده لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته است تا ما بمیریم. ای مسلمان، ما را نجات بده که ما برای کمک به ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام به اصفهان می رفتیم.

راننده می گوید: الآن شما را خلاص می کنم! این را گفته و می رود سنگی را که در نزدیک چاه بود بلند بکند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که یکدفعه ماری از زیر سنگ بیرون می آید و نیش خود را فورا در بدن وی فرومی کند!

راننده فریاد می کشد و از اثر صدای او، مسافرین که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می کنند و می بینند راننده افتاده فریاد می زند و می گوید: مردم، مار مرا

[صفحه ۵۷۹]

کشت! در این حین، از طرفی دیگر نیز صدایی می شنوند و وقتی که به دنبال آن صدا می روند و می فهمند صدای دوم از میان چاه می باشد. ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می آورند و از آنها می پرسند چه شده است؟ حاجی جریان مسافرتش را بیان می کند و می گوید چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت ابوالفضل علیه السلام ببخش، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت.

مسافرین می گویند: راننده را می شناسی؟ می گویند: آری، و چون به نزد راننده می آید، حاجی و زنش می گویند: آن راننده، همین شخص است. در همین حال راننده از اثر سم مار می میرد و چون لباس وی را می گردند می بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است! قربانت ای باب الحوائج!

این موضوع را حتی یکی از آقایان اهل منبر نیز، که نامش الآن یادم نیست، در روی منبر بیان کردند و من هم شنیدم.

تو عزادار فرزندم، حسین، را کتک زدی

جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ اسدالله جوانمردی، از گویندگان مشهور حوزه ی علمیه ی قم، نوشته اند:

۲۰. این جانب اسدالله جوانمردی اطلاع حاصل کردم که برادر عزیزم حجهالاسلام

والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی کتابی در باب زندگانی سردار رشید نهضت کربلا، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، در دست تألیف دارند. خواستم کرامتی را که در حدود سی و پنج سال قبل از تاریخ تحریر این سطور، بدون واسطه از شخصی به نام غلام حسین شنیده ام برای ایشان بنویسم تا در کتاب مفید و سودمندشان، به عنوان یکی از کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام، درج نمایند و من متأسفم از اینکه این قضیه را در هنگام شنیدن یادداشت ننمودم و به قوت حافظه مغرور شدم و الآن می بینم بعضی از جزئیات آن از یادم رفته است. در عین حال کرامتی است بسیار جالب و بکر، که شاید آن را کسی یا نشنیده و یا اگر شنیده باشد تا به حال در کتابی نوشته نشده است. مطلب از این قرار است که:

اوایل سال های طلبگی من بود که جهت گذراندن تابستان به «غریب دوست»، که

[صفحه ۵۸۰]

زادگاه من است، رفته بودم. بعد از ظهر یکی از روزها بود. از منزل بیرون آمدم، مرد غریبه ای را دیدم که با چند نفر از ریش سفیدان ده در زیر سایه ی درختی نشسته بودند. من هم آمدم پیش آنان، سلام کردم و در کنار آنان نشستم. مرد غریب سنا در حدود شصت و پنج ساله می نمود؛ قوی هیکل، دارای چشمان زاغ، و موهای سر و صورتش سفید. مشغول صحبت بود. ضمنا بساطی هم باز کرده و بعضی از وسایل را روی آن چیده و دستفروشی می کرد. تا احساس کرد من طلبه هستم، شرح تاریخ زندگی خویش را چنین شروع کرد:

شاید آقایان احساس کنند من یک دستفروش دوره گرد عادی هستم. خیر، من

از کسانی هستم که از بالا به پایین آمده ام و در عین حال خدا را به این حال شکرگزارم.

داستان زندگی من چنین است: در آن زمانی که کشور روسیه بلشویکی شد و لنین علمای اسلام و مسلمانان بانفوذ را، یا کشت و یا به دریا ریخت؛ جمع زیادی را نیز به قسمت «سیبری» روسیه، که نزدیکی های قطب و بسیار سرد است، تبعید نمود. من در آن زمان کماندوی شهربانی سیبری بودم (به اصطلاح ما، سرهنگ شهربانی می شود). دایی من، مدعی العموم آن قسمت و در عین حال پدر خانم من بود و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود علیه السلام معتقد بودیم و از لحاظ نسل و نژاد، روسی محسوب می شدیم.

روزی به من خبر دادند که مسلمانان تبعیدی به صورت دسته جات فشرده بیرون ریخته اند و سر و پا برهنه راه می روند و به سر و سینه می زنند و شعر می خوانند و گریه می کنند. من هفت تیر خود را برداشته، شلاق محکمی نیز به دست گرفته، با جمعی از پاسبانان به جلوی آنان رفتم. یکی از آنان سرش را هم تراشیده بود و چنانکه بعدها هم فهمیدم قمه زن بود و در جلوی صفها با جوش و خروش «شاه حسین»، «وا حسین» می گفت و دستجات را رهبری می کرد. من آمدم جلوی او را گرفتم و گفتم دیوانه ها چه می کنید؟! این وحشیگریها و دیوانه بازیها یعنی چه؟! گفت: امروز عاشورا و مصادف با روزی است که پسر دختر پیغمبر ما را با لب تشنه در کربلا کشته اند. ما هم روز شهادت او را گرامی می داریم و عزاداری می کنیم. گفتم: آقای شما چند سال است کشته شده؟ گفت بیش

از هزار سال است!

گفتم: دیگر او مرده، برای او این کارها چه فایده دارد و او چه می داند شما به

[صفحه ۵۸۱]

خودتان کتک می زنید؟! او در جواب گفت: ما اعتقاد داریم که پیشوایان ما، بعد از مردن هم، چنان آگاهند که در زنده بودنشان آگاه بودند و مرده و زنده ی آنان یکی است! گفتم: اگر چنین است چرا آنان را به امدادتان فرانمی خوانید که بیایند شما را از تبعید و یا حداقل از دست من نجات بدهند؟!

او در جواب گفت: ما آقایمان را برای مثل تو «ساباخلاره» یعنی سگها فرانمی خوانیم! من عصبانی شدم و با شلاق آنچنان به زدن وی پرداختم که پوست سر و صورتش کنده می شد و به شلاق می چسبید! من او را می زدم و او بدون اینکه گریه کند می گفت: یا اباالفضل علیه السلام! (در این اثنا اشک چشمان ناقل داستان، سرازیر شد) و من هر شلاقی که می زدم، او همچنان می گفت: یا اباالفضل علیه السلام! یکمرتبه دیدم از پشت سر یک کشیده ی محکم بر من زده شد. این سیلی آنچنان در من اثر کرد که دنیا در چشمان من تاریک شد و خیال کردم دنیا بر سر من فرود آمد.

ناقل داستان باز گریه می کرد و می گفت: این سیلی را به ظاهر دائیم، که پدر خانمم بود، زد ولی در معنا این سیلی را اباالفضل علیه السلام بر من زد. به پشت سر نگاه کردم و دیدم دائیم بر من سیلی زده است. به من پرخاش کرد که: چه می کنی و چرا این بیچاره را می کشی؟!

من به خانه برگشتم، ولی خیلی ناراحت و گیج شده بودم و سیلی کارش را کرده بود. باری، وارد خانه

شـدم و بـدون اینکه چیزی بخورم خوابیـدم. در عالم خواب، دیـدم قیامت برپا شده و همه ی مردم، از اولین و آخرین، در یک صحرا جمع شـده انـد. مردم آنچنان به همـدیگر فشار می آورنـد که همه غرق عرق شـده اند. گویی که آفتاب روی سـر مردم قرار دارد. گرما همه را بی طاقت کرده و زبان ها از شـدت تشـنگی از دهانها بیرون آمده بود. همه به دنبال آب هسـتند و مردم به همـدیگر می گوینـد: فقـط، پیغمبر آخرالزمان به مردم آب می دهـد. من هم با هر وضـعی بود خود را کنار حوض رسانـدم، دیدم که حضـرت علی علیه السـلام به فرمان پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم به مردم آب می دهد. من هم عرض کردم: آقا، آقـا، به من هم آب بدهیـد! حضـرت علی علیه السـلام فرمود: به تو آب دهم که امروز عزادار فرزنـدم، حسـین علیه السـلام، را کتک زده ای؟! گفتم: آقا، اشتباه کرده ام، جبران می کنم، بفرمایید چه بگویم مسلمان شوم تا به من آب بدهید.

[صفحه ۵۸۲]

مـن، همچنـان نـاله و التمـاس می کردم که یکمرتبه دیـدم همسـرم مرا بیـدار کرد و گفت: پـاشو، آب آوردم! گفتم: من تشـنه نیسـتم. گفـت: پس چرا از رئیس مسـلمان هـا، بـا آن همـه التمـاس، آب می خواسـتی؟! برای اینکه او چیزی نفهمـد، آب را از دسـتش گرفتم و تا برابر لبهایم آوردم ولی دیـدم این آب مثل آبهای فاضـلاب گندیده و بدبو است! گفتم: این چه آبی اسـت برای من آوردی؟! گفت: مگر چگـونه است؟! گفتم: بوی بـد می دهـد، گندیـده است. گفت: آب ایرادی نـدارد، تو مسـلمان شده ای، اینها را بهانه می آوری!

قانون مذهب ما این بود که اگر کسی از دین بیرون رود، باید کشته شود.

من فکر کردم این زن را بکشم تا مرا لو ندهد. هفت تیر را برداشتم بزنم که فرار کرد و یکراست به خانه ی پدرش رفت و جریان خواب مرا برای پدرش بازگو کرد. چیزی نگذشت که به خانه ی من ریختند و درجه های مرا کندند و مرا دست بسته به زندان بردند. من هم یگانه فرزند پدر و مادرم بودم.

من وارد زندان شدم، منتظر عواقب کار خود بوده و از طرفی ممنوع الملاقات شده ام. در مدت توقف من در زندان، پدر و مادرم تنها دو بار، از دور توانستند مرا ببینند. مادرم زار زار گریه می کرد و من شک نداشتم که مرا اعدام خواهند کرد، به دو جرم: یکی اینکه از دینم بیرون رفته ام و دیگری آنکه قصد کشتن همسرم را، که دختر مدعی العموم منطقه است، داشته ام. ولی در زندان شب و روز گریه می کنم و به پیامبر خدا و حضرت علی و امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهم السلام متوسل می شوم و نجات خود را از آنان می خواهم.

بیش از دو سه روز به محاکمه ی من باقی نمانده بود که شب خواب دیدم یکی از آقایان (البته این قسمت از یاد من نویسنده رفته، والا خود ناقل می گفت که چه کسی آمد و چه نام داشت؟ - جوانمردی) به خواب من آمد و به من فرمود که: تو چیزی به زمان محاکمه ات نمانده و اگر محاکمه شوی کشته خواهی شد، فردا شب راه زیرزمین به پشت زندان باز خواهد بود و به پدر و مادرت گفته ایم در پشت زندان منتظرت باشند. فردا شب از زندان فرار کن و همراه پدر و مادرت، به سوی ایران حرکت

نما.

من، بی صبرانه، منتظر فردا شب شدم. سر موعد به طرف زیرزمین رفتم، دیدم

[صفحه ۵۸۳]

روزنه ای به بیرون باز شـده است. از آنجا بیرون رفتم، دیـدم پـدر و مادرم پشت زندان منتظر من هسـتند! با هم حرکت کرده و خود را به ایسـتگاه قطار رسانـدیم و حرکت نمودیم. پس از آنکه قطار یک شب و روز مسـیر خود را ادامه داد، دیدم بی موقع قطار ایستاد. من بسیار ناراحت شده و سؤال کردم: چرا قطار را نگه داشتند؟ گفتند: یک نفر فراری می خواهد با قطار از روسیه فرار کند و مأموران دنبال او هستند. من باز متوسل به ابوالفضل علیه السلام شدم که ما را نجات بدهد. عجیب است که همه ی قطار را گشـتند ولی ما را ندیدند؛ از کنار ما می گذشتند ولی ما را نمی دیدند، تا به مرز ایران نزدیک شدیم. شب با پای پیاده آمـدیم کنـار رود ارس، که در مرز ایران و شوروی قرار دارد (در اینجا باز در یاد ناقل نمانـده که آنها از ارس چگونه گذشـته انـد - جوانمردی). از ارس گذشـته خود را به اردبیل رسانـدیم و در اردبیل به دست یک عالم شـیعه مسـلمان شدیم. نام من را غلامحسین، نام پدرم را شیرین علی و نام مادرم را شیرین خانم گذاشتند. سپس به کربلا رفتیم. پدر و مادرم در نجف ماندند و در همانجا مردند و به خاک رفتند، ولی من دوباره به ایران برگشـتم و مدتی در فرودگاه تهران در قسـمت فنی هواپیما مشـغول کار شـدم، ولی بعد چون فهمیدند من از روسـیه آمده ام بیرونم کردند. در این مدت جسـمم معلول شد و الآن به صورت دوره گرد دستفروشی می کنم و زندگی را

می گذرانم، در عین حال خدا را شکرگزارم که مسلمان شده ام و جزو دوستداران اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار دارم.

از جدم، ابوالفضل عوضش را بگیری

آقای عباسی در کتاب ارزشمند «تاریخ تکایا و عزاداری قم» (ص ۲۲۳) می نویسند:

۲۱. زمان رضاخان، در ایام متحد الشکل نمودن لباس و ممنوعیت عزاداری، روزی در چهار سوق بازار، هادی خان نایب راه را بر آقا سید حبیب چاووشی که برای روضه خوانی می رفته گرفته و از او می خواهد که عمامه ی خود را تحویل داده و متحد الشکل شود. سید فوق الذکر، که مردی جلیل القدر بوده و در بین مردم محبوبیتی داشته، از نایب می خواهد که از او درگذرد و این کار را نکند، ولی نایب با اصرار

[صفحه ۵۸۴]

و قلدری در حضور مردم، عمامه را از سر سید برمی دارد. سید دلش شکسته شده و در حالیکه اشک از دیدگانش سرازیر بوده خطاب به نایب می گوید: برو نایب. ان شاء الله از جدم ابوالفضل علیه السلام عوضش را بگیری!

همان شب، که هادی خان کشیک بازار بوده، به قصد پاییدن بازار از روزنه (دریچه ی) بام چهار سو، ناگهان از بالا به زیر افتاده مغزش با زمین اصابت نموده و در دم بترکید و به دار جزا خرامید.

یا سیدی من کجا او را پیدا کنم؟

جناب سلاله السادات آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه، که قبلا نیز چند کرامت از ایشان نقل کردیم، به نقل از پدرشان، مرحوم سید تقی مستجاب الدعوه (کفشدار حرم حضرت عباس علیه السلام) آورده اند:

۲۲. عربی بادیه نشین بچه اش مریض می شود. با پای برهنه، دوان دوان، به کربلا آمده و خود را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می رساند و در مقابل ضریح مطهر قرار می گیرد.

یکی از خدام، عرب را با پای برهنه و خون آلود و کثیف کنار ضریح می بیند، لذا سیلی محکمی به عرب می زند و می گوید: تو رعایت ادب را نکرده ای. اینجا جای بسیار

حساس و بااهمیتی است، نباید این طور بی مبالاتی کرد و خلاصه، به زائر عرب توهین بسیار می کند. عرب اشاره به ضریح کرده می گوید: یا اباالفضل علیه السلام، من خیال کردم اینجا خانه ی شما است، ولی حالا می بینم این شخص است که در آن، امر و نهی می کند.

این را گفته، با ناراحتی برمی گردد و در کاروانسرایی منزل می کند. خادم مزبور، شب در عالم رؤیا می بیند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به خدام عطایا و هدایایی می دهد. او هم جلو می رود تا صله ای بگیرد. اما آقا قمر بنی هاشم علیه السلام از وی رو برمی گرداند. وقتی عرض می کند آقاجان چرا به من توجه ندارید؟ حضرت علیه السلام می فرماید: صورتم را ببین کبود شده است، کبودی آن، در اثر سیلی یی است که تو به آن عرب زده ای ولی در واقع به من خورده است. چرا او را از حرم بیرون کردی؟! تا او را راضی نکنی از تو راضی نخواهم شد!

خادم می گوید: یا سیدی، من کجا او را پیدا کنم؟! حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام

[صفحه ۵۸۵]

آدرس محل سکونت عرب را به او می دهد و می گوید: به او بگو بچه ات را شفا دادیم. خادم نیمه شب از خواب بیدار شده و خود را به کاروانسرا رسانده و عرب را بیدار کرد. عرب بیچاره دوباره ترسید، زیرا گمان کرد که دوباره آمده است تا او را تنبیه کند! ولی نمی دانست که آقای مهربان، خادم را فرستاده است تا از او دلجویی کند.

باری، خادم دست و صورت عرب را بوسیده و جریان خواب را برای او تعریف می کند و از عرب پوزش می طلبد و پیام مسرت آمیز حضرت اباالفضل علیه السلام را به او می رساند و می گوید،

آقا فرمودند به شما بشارت بدهم که فرزندش را شفا می دهیم. اینجا بود که عرب بسیار خوشحال شده خدا را شکر می کند که مورد لطف و عنایت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام قرار گرفته است.

به عنایت قمر بنی هاشم هم خانه یافت هم همسر

حجهالاسلام والمسلمین آقای شیخ علی خوئینی زنجانی از قول آیهالله آقای مظفری، که یکی از علمای بزرگ قزوین هستند، نقل کردند که:

۲۳. طلبه ای بود از محل دشت شیراز، بدقیافه، دارای رنگی بسیار سیاه و به اضافه آبله رو، که هرگز امید نداشت کسی به ایشان زن بدهد.

وی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود و از حضرت می خواهد که نزد خدای متعال وساطت کند تا خدا برایش وسایل ازدواج را فراهم نماید. از حرم بیرون می آید، می بیند یک حاجی آقا زنش را سه طلاقه کرده و آمده است محلّلی می خواهد. به این شیخ دشتی پیشنهاد می کند و او هم قبول می کند. زن مطلقه ی حاجی با طلبه ازدواج می کند و سپس طلاق گرفته و مجددا به عقد حاجی درمی آید و حاجی هم خانه و همسری برای طلبه می گیرد و او دارای زن و زندگی می شود!

سرهای مهاجمین بریده می شد

۲۴. در کتاب معجزات الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و الأئمه علیهم السلام من مراقد اولاد الأئمه علیهم السلام تألیف

[صفحه ۵۸۶]

ملا رضا ابن الحاج ملا میرزا محمد الترک آبادی الکاشانی [۳۵۱] نقل شده است که:

یک قالی بسیار زیبا و عتیقه و قیمتی به حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام اهدا کرده بودند. سلطان عراق طمع به آن قالی کرده و خواست او را به جهت تماشا از حرم مطهر بیرون ببرد. خدام حرم جلوگیری کرده و مانع از بردن آن شدند. کشمکش ادامه داشت، تا اینکه متولی باشی، شب در خواب دید که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به وی فرمود: قالی را ببرید و در حرم برادرم حضرت عباس علیه السلام بیندازید. خدام دستور آقا را اجرا کرده قالی را به حرم حضرت قمر

بنی هاشم علیه السلام انتقال دادند. چند نفر از طرف شاه رفتند قالی را ببرند، به مجرد نزدیک شدن به قالی سرهاشان بریده می شد و هر کس رفت فرجامی چنین یافت!

امام عباس گلدی

آیهالله سید نورالدین میلانی، فرزند مرحوم آیهالله العظمی میلانی «ره»، فرمودند:

۲۵. سابقا عراق، مستعمره ی دولت عثمانی بود. استاندار کربلا مالیات جدیدی را به اجرا گذاشت. رؤسای عرب به ملاقات او رفتند و از وی درخواست کردند که مالیات مزبور را از مردم نگیرد، ولی او قبول نکرد.

عربها دستور دادند بازارها بسته شود. مردم بازار را بستند و تعطیل عمومی شد. استاندار ناچار شد از پادگان مسیب، که شش فرسخی کربلا است، کمک نظامی طلب کند. جمعی از لشگریان عثمانی برای مقابله با بازاریها وارد کربلا شدند تا به تعطیل عمومی خاتمه دهند.

وقتی لشکر وارد کربلا شد، استاندار آنان را در دو طرف خیابان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، که از درب قبله ی صحن مطهر تا آخر شهر امتداد دارد، ردیف نموده و دستور آماده باش داد.

اعراب هم پشت بام صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام را برای خود سنگر قرار دادند. آنها مثل قطرات باران به طرف هوا شلیک می کردند و با این کار می خواستند

[صفحه ۵۸۷]

بفهمانند که ما از لشکر شما باکی نداریم.

این مسئله یک هفته به طول انجامید. حرمین مطهرین بسته شده و مردم در منازل خود مانده اند، مگر عده ی کمی از طریق های مختلف به باغات یا خارج شهر رفته اند.

تا اینکه، روزی یک شخص بلند قامت که قد و قامتی موزون و جالب داشت و یک پیراهن عربی پوشیده و دستمالی سفید بر سر بسته بود با شمشیر برهنه ای در دست، از درب قبله ی صحن مطهر حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام خارج شد. وی شمشیر را به دیوار تکیه داد و سپس دست برده و آستین خود را بالا زد. با این عمل وی، لشکر خودبخود مرعوب شده و در حالی که با ترس و وحشت فریاد می زدند «امام عباس گلدی!» به سمت پادگان مسیب گریختند. در نتیجه دولت شکست خورد و مردم حرم و بازار را باز کردند.

صوفی گستاخ تأدیب می شود

عالم متقی، فقیه بزرگوار، آیت الله العظمی سید محمدعلی کاظمینی بروجردی دام ظله العالی، که صاحب تألیفات سودمند و از علمای تهران و مدافعین مکتب تشیع هستند، نقل کردند:

۲۶. شیخ اسدالله سرپولکی در نجف اشرف از عرفا و جزو سلسله ی تصوف بود. هر هفته دو شب جلسه داشتند و در آن جلسات به همدیگر می گفتند ما عیوب را از خود دور کرده و صاحب مقام و صفایی شده ایم! شیخ اسدالله در یکی از جلسات، می گوید: من در این ماه دو عیب از خودم دور کرده ام و حالا ـ فهمیده ام که از حضرت ابوالفضل علیه السلام بالاترم! عده ای به وی پرخاش کردند که این چه حرفی است شما می زنید؟ گفت: دلیل دارم؛ برای اینکه حضرت عباس علیه السلام مجتهد نبود، من مجتهد می باشم. ضمنا استادی هم مثل فلان عارف صوفی دارم که حضرت چنین استادی نداشت! رفقایش خیلی به او خندیده بودند. آن شب گذشت و فردا در مجمعی که بنا بود جمع بشوند همه آمدند، ولی از شیخ اسدالله خبری نشد. به همدیگر گفتند: شاید حضرت عباس علیه السلام او را چوبی زده است، درب خانه اش رفته و حالش را جویا شویم.

وقتی که آمدند و احوالش را پرسیدند، در جواب گفته شد: شیخ از دیشب تا حالا بی هوش بوده

است، حالا که به هوش آمده به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفته

[صفحه ۵۸۸]

است. رفقای او به طرف حرم حضرت علیه السلام رفتند و دیدند که آنجا در حال گریه و ناراحتی به سر می برد. به او گفتند: تو که دیشب می گفتی من از حضرت علیه السلام بالاترم، حالا چه شده که متوسل به حضرت شده ای؟! در جواب گفت: رفقا، غلط کردم! رفقایش گفتند: تا مطلب را نگویی تو را رها نخواهیم کرد. گفت:

دیشب که خوابیدم، در عالم خواب دیدم مردم در باغی جمع شده اند. من هم رفتم. طولی نکشید که دیدم سیدی بلند بالا و قوی هیکل وارد شد. همه به آن آقا تعظیم کردند و من هم عرض ارادت کردم. بلادرنگ فرمود: شیخ اسدالله، بیا اینجا. رفتم خدمتش، فرمود: دیشب شما گفتی من از حضرت اباالفضل علیه السلام بالاترم و من مجتهدم. سؤالی فرمود، نتوانستم جواب بگویم. فرمود: استادت، فلان عیب و فلان عیب و فلان عیب را دارد، اما استاد من امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و برادرم امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بوده است سپس یک کشیده به من زد و افزود: دیگر از این جسارت ها نکنی! و من از هوش رفتم. وقتی بیدار شدم، نزدیک ظهر بود (ناگفته نماند که شیخ، نماز صبح را هم نخوانده بود!). وضو گرفتم و به حرم حضرت علیه السلام وارد شدم، عرض کردم:

آقاجان، فدایت شوم، شما شوخی هم سرت نمی شود؟! من غرضی نداشتم، شوخی کردم، شما با یک کشیده پدرم را درآوردی! آمده ام عرض کنم که غلط کردم و توبه می کنم!

قسم به حضرت عباس غلام کش

حجهالاسلام آقای حاج شیخ عبدالله معصومی بهبهانی از حوزه ی علمیه ی قم اظهار داشتند که:

۲۷. در

شهر بهبهان و اطراف آن معروف و مشهور است که وقتی قسم می خورند، می گویند قسم به حضرت عباس غلام کش! رمز این که این گونه قسم می خورند از قراری است که ذیلا نقل می شود:

در محله ی عقلائیها، که یکی از محلات بهبهان می باشد، درویشی که مدح ائمه ی اطهار علیهم السلام را می خواند پرده ای به دیوار زده بود که تمثال مبارک حضرت

[صفحه ۵۸۹]

قمر بنی هاشم علیه السلام بر آن پرده نقش بسته بود. قسمتی از گوشه ی این پرده، جلوی مغازه ی شخصی به نام غلام را گرفته بوده است. صاحب مغازه، در حالی که درویش به ذکر مدح و مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول بوده، از راه می رسد و به وی اعتراض می کند که چرا جلوی مغازه ی او گرفته شده است؟ بعد هم میخ پرده را می کند و به دور می اندازد. درویش از این عمل وی ناراحت شده رو به طرف کربلا می کند و می گوید: یا ابوالفضل علیه السلام، مجازات این جسارت را از تو می خواهم. فورا غلام نام مزبور دست بر روی قلب خود گذاشته فریادش بلند می شود و در پی آن رنگش سیاه گشته و همانجا جان می دهد!

از آن تاریخ به بعد، قسم راست مردم بهبهان و عشایر منطقه و الوار به این گونه است که برای مشکل کارشان به «حضرت عباس غلام کش» قسم می خورند و همه هم به این قسم احترام می گذارند، حتی بعضا دیده شده است که خونها به وسیله ی این قسم بسته شده است. وقتی که گفته می شود: «قسم به حضرت عباس غلام کش» دیگر کسی جرئت ندارد مقابل آن استقامت کند.

شرطه ی گستاخ، لرزید و افتاد و مرد

جناب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ مرتضی طبرسی زنجانی از قول مرحوم حاج شیخ عبادالله زنجانی

«ره» نقل کردند که وی گفت:

۲۸. یک سال به عتبات عالیات مشرف شده بودم، بعد از زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ناگهان دیدم یک شرطه، زائر ایرانی را گرفته و به طرف شرطه خانه می برد. ایرانی مزبور از طریق قاچاق به زیارت آمده بود و هنوز برای عرض ارادت و زیارت به حرم نرفته بود که دستگیر شده بود. او مرتب به مأمور التماس می کرد که اجازه بده من بروم حرم زیارت بکنم، سپس در اختیار شما هستم، اما هر چه به مأمور اصرار کرد سودی نبخشید. شرطه او را کشان کشان به طرف مقر خودشان نزد رئیس می برد و زائر مزبور با نگاهی حسرت بار به سمت حرم مطهر می نگریست...

بعد از مدت کمی، دیدم که آن زائر تنها برگشت. نزد وی رفته و گفتم: قصه ی شما چه شد، چرا تنها برگشتید؟!

گفت: وقتی وارد اطاق رئیس شدیم آن مأمور دچار لرزه شده جا در جا افتاد

[صفحه ۵۹۰]

و مرد! رئیس شرطه پرسید: قصه چه می باشد؟ گفتم: من برای زیارت به طریق قاچاق از ایران به اینجا آمده بودم. مأمور شما مرا گرفت و به زور اینجا نزد شما آورد.

رئیش شرطه گفت: پس زود از اینجا برو که من می ترسم آتش بلا دامن مرا هم بگیرد!

آری، این است سزای کسی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جسارت کند؛ و این است حمایت باب الحوائج از زائر غریبش.

شیهه ی اسب شنیده می شد، ولی اسب و اسب سوار مشهود نبود

جناب آقا سید احمد موسوی قمی، ساکن کوچه ی حاج زینل قم، دارای مغازه ی سیم پیچی برای مؤلف این کتاب نقل کرد:

۲۹. یکی از همرزمهایم، که از جوانان متدین قم است، می گفت: در جبهه ی مرز خسروی در جایی گیر کرده بودیم.

سخت تشنه و گرسنه بودیم. از این بابت بر ما بسیار سخت می گذشت. به چند نفر از افراد لاابالی که در همانجا تجمع کرده بودند برخورد کردیم. گفتیم برویم از آنها طلب آذوقه نماییم. وقتی که رفتیم و مطلب را به آنها گفتیم، جواب دادند: ما چیزی نداریم به شما بدهیم. هر چه التماس کردیم کمتر نتیجه گرفتیم. بالأخره می گویند: شما را به ساحت مقدس حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می دهیم که به ما ترحم کنید، از تشنگی و گرسنگی از پا درآمدیم. ولی آن جمعیت به ساحت مقدس حضرت جسارتهایی می کنند که انسان از ذکر آن شرم دارد.

می گفت: در همین اثنا گرد و غباری از دور بلند شد. از میان گرد و غبار، شیهه ی اسب شنیده می شد، ولی خود اسب و اسب سوار مشهود نبود. آن افراد گستاخ مسلح بودند. صدا را که شنیدیم همه ی ما را ترس برداشت ولی یکی از آن سه فرد گستاخ، جسورانه، برای تیراندازی آماده شد.

می گفت: آن شخص جسور، یکدفعه نصف صورتش را از دست داد و بعدا که گرد و غبار خوابید دیدیم رفقایش فرار کرده اند و آن شخص هم که آماده شده بود تا تیراندازی کند، دیدیم نصف صورت ندارد و افتاده و مرده است! گویا شمشیر به او آسیب رسانیده و وی را به درک فرستاده بود. این بود معجزه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

[صفحه ۵۹۱]

کدخدا مرد

عالم زاهد، آقای شیخ علیرضا گل محمدی ابهری زنجانی نقل کرد:

۳۰. در قریه ی ما بزی گم شد. صاحب بز به کدخدا گفت: به جارچی خود بگو اعلان کند، اگر بز پیدا شد، ده شاهی به شمای کدخدا می دهیم. کدخدا

دستور داد جار زدند و بز پیدا شد. ده شاهی را داد. کدخدا قصد کرد ده شاهی دیگری از وی بگیرد؛ به صاحب بز گفت تو ده شاهی را نداده ای.

گفت: داده ام.

کدخدا گفت: نداده ای. کدخدا به صاحب بز گفت: هفت قدم رو به طرف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برو و بگو: ده شاهی را داده ام. وی هفت کپه ی خاک جمع کرد و روی آنها گام برداشت. به هفتمی که رسید، کپه ی هفتم را پخش کرد و گفت: اگر دهشاهی را نداده ام، عمر کدخدا مثل این خاک ها پخش شود!

سه روز بعد، کدخدا مرد!

دیدند کفن خالی از جنازه است

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسین فالی، اظهار داشتند که از جد مادری ایشان نقل شده است که گفت:

۳۱. در ابتدای جوانی، روزی در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم، دیدم ترکهای عثمانی - که حکومت آن روز عراق در دستشان قرار داشت و مذهبشان نیز مذهب اهل سنت بود - جنازه ای از افراد خویش را آوردند تا در صحن حضرت دفن کنند. من هم، همانند دیگر مردم ایستاده بودم و آنها را تماشا می کردم، که یک مرتبه صحنه ی عجیبی مشاهده شد: وقتی آنان جنازه را به طرف قبر برده و خواستند در خاک بسپارند، دیدند کفن خالی است و جنازه ای وجود ندارد! در نتیجه ی این امر، عثمانی ها پریشان گشتند و به زبان ترکی عثمانی چیزی به هم گفته و تابوت را برداشتند و رفتند! پس از آن دیگر هیچ وقت جنازه هایشان را برای خاکسپاری به صحن مطهر و اطراف آن نیاوردند.

[صفحه ۵۹۲]

کیسه ی خود را شناختم و از او گرفتم

حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن موسوی ملکی، از مدرسین حوزه ی علمیه ی قم، اظهار داشتند:

۳۲. والد معظم این جانب، عالم ربانی مرحوم آیت الله آقای حاج سید عباس موسوی ملکی تسوجی، زاهد و متصف به ملکات فاضله و نایل به کسب اجازه ی اجتهاد از آیات عظام آقا ضیاء عراقی و حاج شیخ محمدکاظم شیرازی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رضوان الله تعالی علیهم - بودند که در سال ۱۳۶۱ شمسی به رحمت ایزدی پیوستند و در قبرستان باغ رضوان قم دفن گردیدند.

ایشان از پدرشان، عالم جلیل القدر آقا سید حسن موسوی ملکی تسوجی، نقل کردند که می فرمود: در ایام تشرف به عتبه بوسی سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام و صاحب

لوای ایشان قمر منیر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، روزی در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام مشغول زیارت بودم که ناگهان دیدم بانگی از صحن مطهر طنین انداز شد.

من هم در معیت زائرین از روضه ی منوره خارج و وارد صحن شدم. در وسط صحن مطهر جمعی دور شخصی را گرفته بودند. ما هم به طرف آنها رفتیم، دیدیم عربی بلند قامت نقش بر زمین شد و فرد دیگری در همان زمان با دست خود کیسه ی پول را از او گرفت و در همان دم روح از بدن عرب خارج گردید.

زائرین، دور صاحب کیسه را گرفتند و قضیه را از او سؤال کردند. جواب داد: من اهل فلان منطقه هستم و برای زیارت آمده ام. مخارج سفر را نیز در این کیسه قرار داده بودم. ولی زمانی که در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام مشغول زیارت بودم، متوجه شدم کیسه ی پولم را از جیبم دزدیده اند. رو به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده و عرضه داشتم: یا ابافاضل، من غریبم و زائر و مهمان، شما مرا می شناسید و می دانید غیر از شما آشنایی ندارم. آیا طریقه ی غریب نوازی و مهمانداری، این است؟! همین الآن من کیسه ی پولم را از شما می خواهم، اگر اجابت نکنید به آستان مقدس دادرس بیچارگان، علی بن ابی طالب علیهماالسلام، خواهم رفت و از مهمان نوازی شما شکایت خواهم کرد! که بلافاصله صدای این عرب را شنیدم و کیسه ی خود را در دست او دیده و شناخته و از او گرفتم!

[صفحه ۵۹۳]

شمشیر قمر بنی هاشم پیشاپیش لشگر

اشاره

دانشمند محقق و نویسنده ی توانا، محمدعلی حومانی لبنانی، در جلد ۱، صفحه ی ۲۸۹ از کتاب دین و تمدن می نویسد:

۳۳. احمد حلمی مجاهد،

رئیس حکومت فلسطین در زمان عثمانی، می گوید: در جنگ جهانی اول، لشکر ما در عراق از ارتش بریتانیا شکست خورد و ما عقب نشینی کردیم و پناه به شهر سلمان پاک (مدائن) بردیم که نزدیک بغداد واقع شده است.

لشکر انگلستان نیز در «کوت الاماره» پناه گرفتند. سپس جماعتی از انگلیسی ها مهیا شدند که ما را از بین ببرند. جمعیت ما بیش از چهار هزار نفر نبود و ما در انتظار رسیدن نیروهای کمکی بودیم تا ما را نجات بدهد. زیرا قوای دشمن با سلاح های جنگی جدید ما را می کوبیدند و ما از نظر تجهیزات جنگی آمادگی رزم با آنان را نداشتیم.

فرمانده ی ما، نورالدین ترکی، از ترس هجوم ناگهانی دشمن خواب نداشت و من هم همانند او بودم. هر دو سخت ترین روزها را طی می کردیم و هر لحظه انتظار حمله ی ناگهانی دشمن و تار و مار شدن قوای خود به سر می بردیم. یک روز فرمانده (نورالدین ترکی) مرا نزد خود احضار کرد و چون با وی ملاقات کردم، او صورت تلگرافی را به من نشان داد که از فرمانده ی کربلا رسیده و مضمون آن چنین بود که: مرجع اعلای اسلامی شیعه در عراق، حضرت آیت الله آقای سید اسماعیل صدر «قدس سره» (متوفی سال ۱۳۳۸ هجری قمری)، شهید بزرگوار حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام پرچمدار برادرش امام حسین بن علی علیهماالسلام را در روز عاشورا خواب دیده که خطاب به وی (یعنی خطاب به صدر) فرموده است: این شمشیری که بالای ضریح من آویزان است بردار و برای نورالدین فرمانده لشکر بفرست تا با این شمشیر به دشمن حمله برد، زود است که لشکر شما پیروز

بشود.

حلمی می گویـد: نورالـدین ترکی تلگراف را به دست من داد و رأی مرا درخواست کرد. در چهره ی او (نورالـدین) خوانـدم که این امر را سبک گرفته است. زیرا عقیده اش این بود که اکنون، زمان جنگ است نه دعا و افسونگری!

می گویـد به وی گفتم: من معتقـدم که این بزرگ ترین عامل معنوی پیروزی ما بر دشـمن است که می خواهد همه ی اینها را از بین ببرد و سبب می شود که عشایر نیز در این

[صفحه ۵۹۴]

جنگ قویا به ما کمک کنند وقتی سخن من بدینجا رسد، او لبخندی زد و سپس گفت: بسیار خوب، آنچه را می خواهی انجام ده.

با موافقت نورالدین، صورت تلگراف سـید صدر را در میان عشایر پخش کرده و فردای آن روز هجوم را آغاز نمودیم. شمشیر حضـرت قمر بنی هـاشم، ابوالفضل العباس علیه السـلام را با احترامی خاص در جلوی لشـکر قرار دادیم و ارتش و عشایر منطقه در پشت سر آن به حرکت درآمدند.

لشـکر انگلیس نیز، در حالی که تمام وسایل جنگی ماننـد توپ و تانک و تفنگ را همراه داشـته و از نهر دجله هم کشتی های جنگی آنها را کمک می کردند، به ما حمله ور شدند.

در عین حـال به خـدا قسم، هنگـام درگیری دیـدیم هر سـربازی از مـا در حمله به دشـمن هماننـد یـک لشـکر عمـل می کنـد. فریادهای الله اکبر عز نصـره در فضا پیچیـده بود به گونه ای که خیال می کردیم آسـمان به زمین آمده است! جنگ و درگیری چهار روز به طول انجامید و در نهایت، حتی یک سـرباز از قشون بریتانیا نماند که به کوت برگردد تا خبر شکست را به گوش آنها برساند!

حمله را ادامه دادیم و پس از آن به زودی

به ما کمک رسید و ما پیروز شدیم. پس از آن تاریخ، همیشه در این فکر بوده ام که این فتح ناشی از عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شهید کربلا بوده است.

بود عباس نام آور نگهبان خیام من

منم ماه بنی هاشم که عباس است نام من

بود ام البنین مام و، علی باب کرام من

من آن سرباز جانبازم که از لطف خداوندی

لبالب از می حب حسینی گشته جام من

من آن مرد سلحشورم که بهر کشتن دونان

بود شمشیر تیز شاه مردان در نیام من

من آن شیرم که چون افتد به دامم دشمن قرآن

نباشد بهر او راهی که بگریزد ز دام من

من آن میر علمدارم که اندر عرصه ی هیجا

سر دونان، چو گویی، نرم گردد زیر گام من

بود این افتخارم بس، که گوید خسرو خوبان

بود عباس نام آور نگهبان خیام من

غلام و جان نثار و چاکر و عبدم به دربارش

که اندر رتبه شاهانند در عالم غلام من

[صفحه ۵۹۵]

ندادم تن به زیر بار ظلم و ذلت و خواری

که بر ذرات عالم گشته واجب احترام من

نکردم بی وفایی با حسین، آن خسرو خوبان

به عالم گشت ثابت زین فداکاری مقام من

نخوردم آب و، دادم تشنه جان و، در درون آب

ز سوز تشنگی می سوخت بهر آب کام من

نگردد خوار و زار و زیر دست ظالمان هرگز

نماید پیروی کردار هر کس بر مرام من

رسان (ژولیده ی) محزون درود گرم و بی پایان

به نزد دوستان من پس از عرض سلام من

پلیس گستاخ به سزای خود رسید

آقای مهدی پور در یادداشت های خویش نوشته اند که آقای حاج شیخ محمود وحدت، از وعاظ محترم آذربایجانی های مقیم تهران، نقل کردند:

۳۴. در عهد ستمشاهی رضاخان، که چادر را از سر زنها به اجبار برمی داشتند، روزی خانمی در محله ی پل سنگی تبریز می رفته که با پاسبانی مصادف می شود و چادرش را به زور از او می گیرد. آن زن به شدت التماس می کرده که پاسبان چادر را از او نگیرد و وی را در معرض دید نامحرمان بی ستر و حجاب

نسازد و او اعتنایی نمی کرده است. در این موقع یکی از محترمین محل، به نام حاج فخر دوزدوزانی، از راه می رسد و با مشاهده ی صحنه، به سوی پاسبان می رود تا از او خواهش کند که چادر را به زن پس دهد. در همین لحظه می بیند زن داد زد: تو را به حضرت ابوالفضل علیه السلام، چادرم را به من بده؛ ولی آن پاسبان با کمال گستاخی گفت: بگو ابوالفضل علیه السلام بیاید و چادر را از من بگیرد!

در این هنگام حاج فخر راهش را کج می کند. به او می گویند: چرا جلو نرفتی تا وساطت کنی؟ او می گوید: او را به مرد بزرگی حواله کردند؛ اینجا دیگر جای من نیست، حضرت ابوالفضل علیه السلام خودش مشکل را حل می کند.

پاسبان که به حال غرور ایستاده و بر تفنگ خویش تکیه داده بود، یک مرتبه پایش به ماشه ی تفنگ می خورد و در نتیجه تیری از آن شلیک شده، به چانه اش اصابت می کند و نقش زمین می شود! زن نیز می دود چادرش را از روی جسد آن پلید برمی دارد و بر سر می نهد.

آری، افرادی که ناظر گستاخی آن بی ادب بودند، با چشم خود می بینند که حضرت ابوالفضل علیه السلام چگونه مشکل را حل کرد و بی ادب را به سزای خود رساند.

[صفحه ۵۹۶]

راننده ی گستاخ، کیفر می بیند

مؤلف حیاه العباس می گوید:

۳۵. مادر و دختری زائر از کربلا به قصد نجف سوار ماشین سواری می شوند. راننده نگاهی به دختر کرده و بدون اینکه مسافر دیگر بگیرد حرکت می کند. مادر دختر می گوید او خیال سوئی درباره ی ما دارد. راننده به کاروانسرا شور که می رسد، از راه شاهی خارج شده و به داخل صحرا می رود.

مادر دختر می گوید: دیدی گفتم خیال سوء

دارد و ما را به بیراهه می برد؟! راننـده سـر را بیرون می کند، می بیند بیابان از خط خیلی دور است؛ پیاده می شود و می گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن هم در کار است و اگر صدا ندهید...

مادر بیچاره به دختر جوان می گوید: تو در ماشین باش و خود بیرون آمده سر را بلند می کند و بیچاره وار و مضطر می گوید: ای ابوالفضل علیه السـلام، تو ما را می بینی؛ ما تو را نمی بینیم. فورا یک نفر پیدا شده و اشاره ای به آن راننده می کند. راننده بلند می شود و به زمین می خورد و شکمش پاره می شود. سپس به پیرزن می گوید: اصعدی (سوار شو). پیرزن سوار می شود و او خود به جای راننده ماشـین را به نجف می آورد. بعدا در حرم، زن ها از ماشـین بی راننده و قضایا صحبت می کنند. دختر می گویـد: شاید همان ماشـین ما است. اجمالا کلفت کلیددار که در حرم بوده، قضایا را برای کلیددار نقل می کند و کلیددار هم آن را به عرض مقامات دولتی می رسانـد. بعدا، چند تن از مقامات دولتی همراه مادر و دختر و کلیددار به آنجا می روند و جنازه ی راننده را متعفن و از هم پاشیده می بینند. [۳۵۲] .

باغستان غصب می شود

حجت الاسـلام والمسـلمین آقای حاج سـید محمـدکاظم حسـینی شاهرودی، فرزنـد عالم متقی آیهالله العظمی آقای حاج سـید محمد حسینی شاهرودی دام ظله الوارف، در تاریخ ۲۷ شعبان المعظم سال ۱۴۱۶ ه ق چنین مرقوم داشته اند:

[صفحه ۵۹۷]

۳۶. در سـال ۱۳۵۸ هجری شمسـی، یکی از اخـوی هـا عمـل جراحی داشت. او را در بیمارسـتان (کوفه – عراق) بسـتری کرده بودیم و بنده همراه ایشان بودم. یک روز دیدم مردی را آوردند و کنار تخت اخوی خواباندند. آن

شخص بی هوش بود و شخصی هم بالای سرش مواظبش بود. سبب بی هوشی آن مریض را پرسیدم، گفت خودش مقصر است که، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام او را زده است. گفتم به چه علت حضرت او را زده است؟

گفت: جریان از این قرار است. یک پیرزنی است در عشایر ما، این پیرزن کسی را ندارد که خرج او را تأمین کند، فقط یک باغستانی دارد که آن باغ در حدود چهل اصله درخت خرما دارد.

پسرعموی این پیرزن جنب باغ این زن باغی دارد. پسرعمو به این فکر افتاد باغ را از چنگ این پیرزن درآورد و ضمیمه ی باغ خودش نماید، چون پیرزن کسی و دادرسی نداشت. خلاصه باغ را پسرعمویش از دستش درآورده و تصرف نمود. در عراق در بین زنها رسم است کسی که حاجت دارد می رود کنار ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام مقداری از گیسوانش را می چیند و در داخل ضریح مطهر می اندازد، پیرزن هم رفت حرم حضرت عباس علیه السلام از باب عرض حاجت و شکایت همین کار را کرد.

سپس کنار ضریح مطهر عرض کرد حاجت من این است: هر کس از این درخت بالا برود بیفتد! پس از شکایت پیرزن که حقش غصب شده بود، اولین کسی که از این درخت بالا رفت همین شخص بود، که افتاده مجروح و بی هوش شده است و دنده هایش شکسته است آقای شاهرودی افزودند که من گفتم: این مریض بی هوش از غاصبین است؟ گفت: نه،تازه این کارگر است!

من به این حرف ها اعتماد نکردم. فردا که او به هوش آمد رفتم کنار تختش و قصه را در حضور خود او، مجددا از همراه وی سؤال کردم. شخص همراه

همه را جواب داد و مرد مجروح نیز که تازه به هوش آمده بود و همه را گوش می داد تصدیق کرد.

خوانندگان محترم توجه داشته باشند که تازه این غاصب اصلی نبوده و از کارگران آن مرد غاصب بوده است! فقط به اشاره بگویم: وای به حال غاصبین حقوق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل محمد علیهم السلام در طول تاریخ!

[صفحه ۵۹۸]

چرا جاجیم زری را برای خود برداشتی؟

جناب مستطاب حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد آل طه، از خطبای نامی و افتخار حوزه ی علمیه و شهر مذهبی قم، به نقل از حجهالاسلام والمسلمین آیهالله آقای شیخ نصرت الله میانجی «قدس سره» حکایتی را برای نویسنده ی کتاب نقل فرمودند که ذیلا می خوانید. مرحوم میانجی گفتند:

۳۷. یکی از سالها برای تبلیغ دین مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم به آذربایجان رفته بودم. بعد از انجام وظیفه، عازم شهر مقدس قم بودم که شخصی آمد و یک جاجیم دست بافت محل را به عنوان اینکه نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام است، به من داد. جاجیم را با خود به قم آوردم. سپس به محضر مبارک مرحوم آیت الله العظمی سید محمد حجت کوه کمری «قدس سره» متوفای جمادی الاول سال ۱۳۷۲ ق، مطابق ۲۹ دیماه، ۱۳۳۱ شمسی هجری رفته و گفتم: آقا، جاجیمی را که نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام کرده اند، از آذربایجان به قم آورده ام، اینک چه باید بکنم؟ فرمودند: آن را به نیت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به فقیری بده تا استفاده کند.

من فکر کردم این جاجیم چیز نفیسی است، حیف است آن را از دست بدهم. لذا آن را قیمت کرده و مبلغی را برابر قیمت آن را به فقیر

دادم و جاجیم را خودم برداشتم. بعد از مدتی، شب در عالم رؤیا دیدم که من به صورت گاو درآمده ام و مرا به خیش بسته اند زمین را شخم می زنم و آن کسی که مرا می راند چوبی در دست دارد که معمولا گاورانان به دست می گیرند و سر آن میخی هم می زنند. باری شخص مزبور، مرا با آن وسیله می راند تا خیشی که به من متصل بود زمین را بشکافد! به کسی که مرا می راند گفتم: آخر من چه گناهی کرده ام که باید این جور در عذاب سخت گرفتار باشم، و این کار تا کی ادامه خواهد داشت؟

وی گفت: تا این زمین را تماما بشکافی! به او التماس کردم که برای تخلص من چاره ای نماید تا از گرفتاری نجات پیدا کنم. شخصی که آن طرف زمین تشریف داشت، به من گفت: تکلیف شما را باید آن شخصی که در مقابل ما قرار دارد روشن کند.

وقتی به خدمت آن بزرگوار رسیدم عرض کردم: این بدبختی تا کی ادامه خواهد

[صفحه ۵۹۹]

داشت؟ در جواب فرمود: جاجیمی را که مربوط به ما بود و مسئله اش را هم پرسیده بودی، چرا برای خودت برداشتی؟! در این گیر و دار بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم غرق در عرق می باشم. جاجیم را بردم و به فقیر دادم. پول من هم از بین رفت!

آری این است نتیجه و فرجام خوردن مال غیر، بدون رضایت و اجازه ی صاحب مال. خداوند ان شاء الله تعالی به همه ی ما چشم بینا و دلی آگاه عنایت فرماید که در یوم الحسره گرفتار نباشیم.

[صفحه ۶۱۵]

کتابشناسی چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام

۱. آینه ی ایثار (شامل مدایح و مراثی درباره ی علمدار

کربلا)

گردآورندگان: محمود شاهرخی و مشفق کاشانی، از انتشارات اسوه، چاپ اول، سال ۱۳۷۲ ش در ۵۳۰ صفحه انتشار یافته است.

۲. اعلام الناس فی فضائل العباس علیه السلام:

تألیف: سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی، متوفای ۱۳۵۵ ه به عربی، در بیش از ۴۰۰ صفحه.

۳. باب الحوائج یا زندگانی ابوالفضل العباس علیه السلام

تألیف: سرهنگ عبدالحسین مؤمنی، چاپ اول فروردین ۱۳۴۸ شمسی، در ۳۶۵ صفحه ی رقعی، به وسیله ی سازمان انتشارات جاویدان منتشر شده است.

۴. البطل العلقمی

تألیف: شیخ عبدالواحد مظفر، که جلد اول آن به سال ۱۳۶۹ ه به چاپ رسیده است، این کتاب در ۳ مجلد و هر جلدی بالغ بر ۴۰۰ صفحه می باشد.

۵. پرچمدار کربلا

اثر طبع محمد شرمی کاشانی، در فضائل و مراثی قمر بنی هاشم علیه السلام. چاپ اول آن در ۲۰۸ صفحه به سال ۱۳۴۸ شمسی در تهران به طبع رسیده است.

۶. پرچمدار کربلا

تألیف: جواد سبزه ای، در ۲۴۰ صفحه ی رقعی، توسط انتشارات ناس در سال ۶۲ و ۶۳ منتشر شده است.

۷. تاریخ زندگانی قمر بنی هاشم علیه السلام

تألیف: حسین عمادزاده، صاحب دهها تألیف ارزشمند در باب زندگانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام. چاپ ال این اثر ارزنده به سال ۱۳۲۲ شمسی در ۲۰۰ صفحه و چاپ دوم آن به سال ۱۳۳۳ ش در ۳۰۴ صفحه منتشر شده است. [۳۵۳] .

[صفحه ۶۱۶]

۸. چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (کتاب حاضر).

تألیف: علی ربانی خلخالی. چاپ اول آن به وسیله ی مؤسسه ی ثقلین در ۵۷۶ صفحه قطع وزیری در محرم الحرام ۱۴۱۵ ق

منتشر شده است.

۹. حضرت ابوالفضل علیه السلام

تألیف: عطایی خراسانی، که به تاریخ ۱۳۵۲ ش در ۱۸۴ صفحه در مشهد مقدس به چاپ رسیده است. [۳۵۴] .

۱۰. حضرت عباس علیه السلام (معجزات)

تألیف: محمد

وصی خان هندی.

۱۱. حیاه العباس علیه السلام

تألیف: شیخ محمدجعفر شاملی، در ۱۰۰ صفحه ی جیبی در ماه رمضان المبارک ۱۳۹۴ ق مطابق ۱۵ مهرماه ۱۳۵۳ ش چاپ و منتشر شده است.

۱۲. الخصائص العباسیه

تألیف: حاج شیخ محمدابراهیم کلباسی نجفی، متوفای ۱۳۶۳ ق. مؤلف بزرگوار، فضایل ویژه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام را در این کتاب گرد آورده و به سال ۱۳۵۹ ق از تألیف آن فراغت یافته است و در همان تاریخ در تهران چاپ سنگی خورده و اخیرا با مقدمه و تعلیقاتی از آقای عمادزاده در ۴۲۰ صفحه به قطع وزیری در تهران تجدید چاپ شده است.

۱۳. ذکر العباس علیه السلام

تألیف: مولانا سید نجم الحسن کراروی صدرالافاضل [۳۵۵] .

۱۴. زندگانی و شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

تألیف: احسان، چاپ گیلان، اول محرم الحرام ۱۳۸۶ ق به وسیله ی انتشارات پدیده در ۱۷۶ صفحه ی جیبی منتشر شده است.

[صفحه ۶۱۷]

۱۵. زندگانی پرچمدار کربلا

تألیف: حسن مظفری معارف، که چاپ دوم آن به تاریخ ۱۳۴۹ ش در ۲۲۴ صفحه ی رقعی، در مشهد مقدس به چاپ رسیده است.

۱۶. زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام، پرچمدار و شمع فروزان کربلا

تألیف: بدرالدین نصیری، چاپ تهران، ۱۵۵ صفحه، ۱۳۵۱ ش. این کتاب یک بار دیگر در ۲۲۱ صفحه در قطع جیبی منتشر شده است. [۳۵۶] .

۱۷. زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ترجمه ی کتاب العباس بن علی علیهماالسلام نوشته ی باقر شریف قریشی. برگردان فارسی آن با قلم روان و شیرین جناب آقای سید حسن اسلامی در ۲۲۴ صفحه ی رقعی چاپ و طبع اول آن در تاریخ ۱۳۷۱ شمسی در قم منتشر شده است.

۱۸. زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام

ترجمه ی کتاب العباس بن علی علیهماالسلام، نوشته ی محمد کامل حسن المحامی. برگردان فارسی آن، به قلم شیخ احمدصادقی اردستانی، در

۲۰۸ صفحه، به قطع رقعی، در سال ۱۳۷۳ در تهران منتشر شده است.

۱۹. سپهسالار کربلا، اباالفضل العباس علیه السلام

تألیف: احمد سیاح، در ۱۲۸ صفحه ی رقعی، چاپ اول آن در تاریخ ۱۳۷۳ شمسی در تهران چاپ و به وسیله ی انتشارات اسلام منتشر شده است.

۲۰. «ستارگان درخشان»: سرگذشت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام

تألیف: شیخ محمدجواد نجفی، در ۲۰۸ صفحه ی جیبی، چاپ پنجم آن در سال ۱۳۷۰ شمسی در تهران توسط کتابفروشی اسلامیه منتشر شده است.

۲۱. سردار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام:

ترجمه ی کتاب العباس، نوشته ی سید عبدالرزاق مقرم، در ۴۴۰ صفحه ی وزیری در شعبان المعظم ۱۴۱۱ ه به وسیله ی انتشارات الغدیر منتشر شده است.

[صفحه ۶۱۸]

۲۲. سردار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در یک نگاه

تألیف: سید جعفر میرعظیمی، در ۱۲۰ صفحه ی رقعی

از انتشارات واحد تبلیغات کتابخانه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام قم

۲۳. سقای سکینه

تألیف: سید بشیر حسین مدرس هندی، به زبان اردو، چاپ هند. [۳۵۷] .

۲۴. شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام

تألیف: عطایی خراسانی، چاپ مشهد ۱۳۴۹ شمسی. ۲۷۲ صفحه. [۳۵۸] .

۲۵. شخصیت فرماندار بزرگ اسلام

تألیف: دانشمند محترم آیهالله سید حسن صدر، در ۴۸ صفحه ی رقعی، در خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است.

۲۶. طاقه ی ریحان

تألیف: عبدالکریم مقدس ارموی، متوفای ۱۳۵۸ ق، صاحب تألیفات ارزنده ای چون: گلزار قدسی، لواعج الآثار، شرح دعای صباح و جز آنها. [۳۵۹] .

۲۷. العباس علیه السلام

تألیف: سید عبدالرزاق مقرم، متوفای ۱۳۹۱ ه.

۲۸. العباس علیه السلام

تألیف: مرحوم حاج سید جواد کلیددار که هنوز به چاپ نرسیده است. [۳۶۰] .

۲۹.العباس علیه السلام

تألیف: باقر شریف القرشی، با قطع رقعی در ۲۱۴ صفحه منتشر شده است.

[صفحه ۶۱۹]

۳۰. العباس بن علی بن ابی طالب قمر بنی هاشم علیه السلام:

تألیف: محمد کامل حسن المحامی، به زبان عربی، چاپ سوم آن

در سال ۱۹۸۰ میلادی در ۱۴۶ صفحه ی رقعی در بیروت منتشر شده است.

۳۱. العباس بن علی علیهماالسلام نصیر الحسین علیه السلام

تألیف: سید محمدتقی مدرسی، چاپ اول آن توسط انتشارات بقیع در سال ۱۴۱۶ ق در ۸۴ صفحه ی رقعی طبع و منتشر شده است.

۳۲. العباس بن علی علیهماالسلام

تألیف: الشیخ عبدالحمید المهاجر، قطع وزیری، تعداد صفحات حدودا ۳۰۰ صفحه و در بیروت منتشر شده است.

۳۳. العبد الصالح

تألیف: مولانا سید آقا مهدی رضوی (شرح حال حضرت عباس علمدار). [۳۶۱] .

۳۴. قمر بنی هاشم علیه السلام

از منابع مرحوم مقرم است و ما از خصوصیات چاپ و مؤلف آن اطلاع نداریم.

۳۵. قمر بنی هاشم علیه السلام

تألیف: حاج غلامعلی بهاونگری هندی، متوفای حدود ۱۳۶۷ ق، صاحب قرآن گجراتی و بیش از ۱۲۰ اثر دیگر به زبان گجراتی و صاحب مجله ی گجراتی «راه نجات». [۳۶۲] .

۳۶. قمر بنی هاشم علیه السلام

تألیف: سید عبدالحسین رضایی، چاپ مشهد، ۱۳۵۱ ش، ۹۶ صفحه ی جیبی.

۳۷. قمر بنی هاشم علیه السلام پرچمدار عاشورا

تألیف: سید صادق شفائی زاده، در ۳۲ صفحه ی وزیری (مصور). در تاریخ سال ۱۳۶۲ شمسی منتشر گردیده است.

[صفحه ۶۲۰]

۳۸. قمر بنی هاشم علیه السلام

تألیف: علامه ذیشان حیدر جوادی هندی، خطیب معروف، مترجم قرآن.

۳۹. مقتل العباس علیه السلام

تألیف: سید مهدی طباطبائی یزدی، متوفای ۱۳۴۷ ق، به فارسی، که جلد چهارم «ام الکتاب» است و به سال ۱۳۰۷ ه نگارش یافته است. [۳۶۳] .

۴۰. مقتل و مصرع العباس علیه السلام

تألیف: شیخ حسین بن علی بن حسن قدیحی بحرانی، متوفای ۱۳۸۷ ق، به عربی، که به سال ۱۳۶۱ ق نگارش یافته و چهار بار در نجف اشرف به طبع رسیده است.

۴۱. النص الجلی فی مولد العباس بن علی علیهماالسلام

تألیف: محمدعلی ناصری از خطبای بحرین، که چاپ اول آن در ۸۸ صفحه ی رقعی

به تاریخ ۱۳۶۴ ش در تهران منتشر شده است.

۴۲. وفاه العباس علیه السلام

تألیف: شیخ حسین قدیحی بحرانی، متوفای ۱۳۸۷ ق. [۳۶۴] .

امید است که این خدمت ناقابل، در پیشگاه حضرات معصومین علیهم السلام و قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به درجه ی قبول نایل گردد چهارم شعبان ۱۴۱۵ هجری قمری، برابر با سالروز ولادت بزرگ پرچمدار عاشورای حسینی حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

قم - حرم اهل بیت علیهم السلام

علی ربانی خلخالی

پاورقی

[۱] سوره ی مائده: آیه ی ۳۵.

[۲] اقتباس از کتاب غوغای سقیفه: نوشته ی دانشمند محترم محمد مقیمی، انتشارات سعدی، تهران.

[۳] خصایص العباسیه آیه الله حاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی نجفی «ره»، انتشارات خامه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ شمسی، صفحه ی ۲۹۷.

[۴] کامل الزیارات، به تصحیح علامه ی امینی «ره» صاحب کتاب شریف الغدیر، ناشر: کتابفروشی وجدانی قم، افست چاپ نجف اشرف سال ۱۳۵۶ ق، صفحه ی ۲۵۷.

[۵] خصایص العباسیه: صفحه ی ۱۱۹.

[۶] شیخ طوسی از عایشه روایت می کند که می گفت: ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه علیهاالسلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. چون فاطمه علیهاالسلام به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند و چون حضرت نیز به خانه ی فاطمه علیهاالسلام می رفت وی برمی خاست و از آن حضرت استقبال می کرد و مرحبا می گفت و دستهای پدر را می بوسید. (منتهی الآمال: محدث بزرگوار شیخ عباس قمی، چاپ علمیه ی اسلامیه جلد ۱، صفحه ی ۹۷).

[۷] شیخ کلینی روایت کرده از حضرت ابوالحسن ثالث امام علی النقی علیه السلام که می گویی نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام: «السلام علیک یا ولی الله أنت أول مظلوم و أول من

غصب حقه صبرت و احتسبت حتی أتیک الیقین فأشهد أنک لقیت الله و أنت شهید عذب الله قاتلک بأنواع العذاب و جدد علیه العذاب جئتک عارفا بحقک مستبصرا بشأنک معادیا لأعدائک و من ظلمک ألقی علی ذلک ربی ان شاء الله یا ولی الله ان لی ذنوبا کثیره فاشفع لی الی ربک فان لک عند الله مقاما معلوما و ان لک عند الله جاها و شفاعه و قد قال الله تعالی و لا یشفعون الا لمن ارتضی» (زیارت پنجم مفاتیح الجنان محدث قمی، انتشارات کتابفروشی و چاپخانه ی محمد علی علمی ص ۶۴۱.

[۸] سوگنامه ی آل محمد: محقق بزرگوار محمد محمدی اشتهاردی، انتشارات ناصر، چاپ چهارم بهار ۷۲، به نقل از اسرار الشهاده ی دربندی و معالی السبطین: جلد ۱، صفحه ی ۴۵۲.

[۹] بررسی تاریخ عاشورا: دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم، تاریخ چاپ ۱۳۴۷ هجری شمسی صفحه ی ۱۱۱. و تاریخ طبری: جلد ۴، صفحه ی ۳۱۵.

[۱۰] خصال شیخ صدوق: جلد ۱، صفحه ی ۶۸؛ امالی صدوق: صفحه ی ۳۷۳؛ بحار: جلد ۲۲، صفحه ی ۲۷۴ عوالم جلد امام حسین: صفحه ی ۳۴۹ چاپ اول ۱۴۰۷ ق انتشارات مدرسه ی الامام مهدی علیه السلام؛ سفینه البحار: ج ۲ صفحه ی ۱۵۵؛ منتخب التواریخ: صفحه ی ۲۵۷.

[۱۱] ناسخ التواریخ: جلد امام حسین علیه السلام، جزء ۲، صفحه ی ۳۴۸، چاپ افست ۱۳۵۱ شمسی.

[۱۲] تنقیح المقال جلد دوم: آیهالله شیخ عبدالله مامقانی، صفحه ی ۱۲۸.

[۱۳] سوگنامه ی آل محمد: صفحه ی ۲۹۹ از انتشارات ناصر قم، چاپ چهارم، به نقل از بحار: جلد ۴۵ صفحه ی ۶۶.

[۱۴] افسانه ی کتاب یا بررسی، عطایی خراسانی، صفحه ی ۴۲۹.

[۱۵] ریحانه الأدب: ج ۱ ص ۵۱ چاپ سوم، مرآه الأحوال جهان نما، سفرنامه، تألیف آقا احمد بن محمد علی بهبهانی (آل

آقا) جلد ۱ صفحه ی ۱۳۲ از انتشارات انصاریان چاپ ۱۳۷۳ شمسی.

[۱۶] مقدمه ی الرسائل الاصولیه: صفحه ی ۵۳. چاپ سال ۱۳۷۵ شمسی.

[۱۷] سردار کربلا: ص ۳۳۶، به نقل از: اسرار الشهاده ی آیت الله دربندی ص ۱۴۶ و ص ۶۶.

[۱۸] ارشاد مفید: صفحه ی ۳.

[۱۹] سیره ی عملی اهل بیت حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام صفحه ی ۸ به نقل از الامام علی بن ابی طالب صفحه ی ۳۹۳.

[۲۰] مدرک سابق به نقل از بحارالأنوار: ج ۳۵ صفحه ی ۹ و امالی صدوق صفحه ی ۸۰.

[۲۱] الفصول المهمه: صفحه ی ۳۰.

[۲۲] سیره ی عملی اهل بیت علیهم السلام؛ امام علی علیه السلام: سید کاظم ارفع، صفحه ی ۲۷ - ۲۶. به نقل از: الامام علی بن ابی طالب علیهماالسلام، صفحه ی ۴۱۵ - ۴۱۱.

[۲۳] الفصول المهمه: صفحه ی ۳۱.

[۲۴] اصول عقاید اسلامی: سید عبدالرضا حجازی، صفحه ی ۵۳۴، چاپ صبح امروز تهران سال ۱۳۵۸، به نقل از المختصر فی اخبار البشر نوشته ی ابوالفداء جلد ۱ صفحه ی ۱۲۰.

[۲۵] الفصول المهمه: صفحه ی ۳۲.

[۲۶] منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، جلد ۱ ص ۳۷ چاپ علمیه ی اسلامیه.

[۲۷] وقایع الایام: حاج شیخ عباس قمی ص ۳۲۷.

[۲۸] سوره ی بقره: آیه ی ۲۰۷.

[۲۹] علامه ی حلی در کتاب «کشف الحق و نهج الصدق» ۸۴ آیه را ذکر کرده و مؤلف دلائل الصدق ۱۶ آیه ی دیگر بر آن افزوده است. ضمنا اینکه از موارد مزبور تعبیر به «فصل» می کنیم بدین علت است که فصلها گاه یک آیه، گاه دو یا سه آیه، و حتی گاه مثل آیات سوره ی هل اتی هیجده آیه است.

[۳۰] سوره ی مائده: آیه ی ۵۵.

[۳۱] سوره ی مائده: آیه ی ۶۷.

[۳۲] سوره ی احزاب: آیه ی ۳۳.

[۳۳] سوره ی شوری: آیه ی ۲۳.

[۳۴] سوره ی بقره: آیه ی ۲۰۷.

[۳۵] سوره ی آل عمران: آیه ی ۶۱.

[۳۶] سوره ی دهر: آیه های ۱ و

.۲۲

[۳۷] سوره ی مائده: از آیه ی ۳.

[۳۸] سوره ی احزاب: آیه ی ۲۵.

[۳۹] سوره ی نساء: آیه ی ۵۹.

[۴۰] دلائل الصدق: صفحه ی ۴۴ و ۲۲۵.

[۴۱] جلد ۲ صفحه ی ۳۲۸ - ۲۲۶.

[۴۲] دلائل الصدق: جلد ۲ صفحه ی ۳۱۴، به نقل از صحیح بخاری، صحیح مسلم، الجمع بین الصحاح السته، و مسنداحمد.

[۴۳] ر.ک، استفاده شده از کتاب سیمای علی علیه السلام از مسجد الحرام تا مسجد کوفه: دکتر محمد ابراهیم آیتی (قدس سره) از انتشارات جهان آرا دفتر مرکزی قم.

[۴۴] فهرست اسامی و تاریخ مدت خلافت هر یک از این سلسله ها را در تعلیقات کتاب «اندلس» صفحه ی ۲۲۰ - ۲۰۷ بنگرید.

[۴۵] نه حدیث دیگر از قرار زیر است:

- «انی دافع الرایه غدا الی رجل یحب الله و رسوله».

- «برز الایمان کله الی الشرک کله».

- «أنت أخی فی الدنیا و الآخره».

- «ان علیا منی و أنا من علی، و هو ولی کل مؤمن بعدی، لا یؤدی عنی الا أو علی» (دلائل الصدق: جلد ۲ صفحه ۲۷۱، به نقل از مسند احمد و صحاح).

- «لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق». (دلائل الصدق: جلد ۲، صفحه ی ۲۷۶، به نقل از: مسند احمد، المجمع بین الصحیحین و الجمع بین الصحاح السته).

«أنا مدینه العلم و علی بابها» (دلائل الصدق: جلد ۲، صفحه ی ۲۸۴، به نقل از: مسند احمد و صحیح مسلم).

- «لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی».

- «الحق مع علی و علی مع الحق، لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (دلائل الصـدق: جلـد ۲ صفحه ی ۳۰۳). جالب آنکه راوی این حدیث، شخص عائشه است.

- «انی تارک فیکم خلیفتین: کتاب الله و أهل بیتی، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض». (دلائل الصدق:

جلد ۲ صفحه ۳۰۶ به نقل از مسند احمد و مآخذ دیگر).

این قسمت از پاورقی استفاده شده از کتاب سیمای علی علیه السلام از مسجد الحرام تا مسجد کوفه از دانشمند فقید دکتر محمد ابراهیم آیتی «ره».

[۴۶] پیشوای اول امیرمؤمنان علی علیه السلام: مؤسسه ی در راه حق، به نقل از مروج الذهب صفحه ی ۲۹۸ و صفحه ۳۰۴ جلد ۲.

[۴۷] تاریخ یعقوبی: ج ۲، صفحه ی ۱۵۴.

[۴۸] تاریخ یعقوبی: ج ۲، صفحه ی ۱۵۵؛ مروج الذهب: مسعودی، ج ۲، صفحه ی ۳۶۴.

[۴۹] نهج البلاغه: خطبه ی ۱۵.

[۵۰] پس از رحلت پیغمبر اکرم اقلیت انگشت شماری، به پیروی علی علیه السلام از بیعت تخلف کردند و در رأس این اقلیت از صحابه، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند، و در آغاز خلافت علی علیه السلام نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سرباز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سرسخت، سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاه و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه و غیر ایشان بودند.

مطالعه ی بیوگرافی این دو دسته. و تأمل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند.

دسته ی اولی، از اصحاب خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه ی خاص پیغمبر اکرم بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان بدارم. نام ایشان را

پرسیدند، سه مرتبه فرمود: علی، سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه: ج ۱ صفحه ی ۶۶).

عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق وار شد آنها را اختیار خواهد کرد (همان: ج ۱، صفحه ی ۶۶).

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد (همان: ج ۱ صفحه ی ۶۸).

از اینان، در همه ی مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی بناحق نریخته اند؛ به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند، یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند.

ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته ی دوم پر است و خونهای ناحق که ریخته اند و مالهای مسلمانان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد؛ جز اینکه گفته شود (چنان که جماعت می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است!.

[۵۱] مروج الذهب: ج ۲، صفحه ی ۳۶۲؛ نهج البلاغه: خطبه ی ۱۲۲؛ یعقوبی: ج ۲ صفحه ی ۱۶۰، ابن ابی الحدید: ج ۱ صفحه ی ۱۸۰.

[۵۲] یعقوبی: ج ۲؛ ابی الفداء، ج ۱، صفحه ی ۱۷۲؛ مروج الذهب: ج ۲، صفحه ی ۳۶۶.

[۵۳] تاریخ یعقوبی: جلد ۲، صفحه ی ۱۵۴؛ ابوالفداء: ج ۱ ص ۱۷۱.

[۵۴] یعقوبی: جلد ۲، صفحه ی ۱۵۲.

[۵۵] یعقوبی: جلد ۲، صفحه ی ۱۵۲.

[۵۶] هنگامی که عثمان در محاصره ی شورشیان بود، به وسیله ی نامه از معاویه استمداد کرد. معاویه دوازده هزار لشگر مجهز

تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود، ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمده آمادگی لشکر را گزارش داد. عثمان گفت: تو عمدا لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم، سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی! (یعقوبی: ج ۲، صفحه ی ۱۵۲؛ مروج الذهب: ج ۳، صفحه ی ۲۵؛ طبری: صفحه ی ۴۰۲).

[۵۷] مروج الذهب: ج ۲، صفحه ی ۴۱۵.

[۵۸] به شأن نزول آیه ی (وانطلق الملأ منهم أن امشوا و اصبروا علی آلهتکم ان هذا لشی ء یراد) (سوره ی ص آیه ی ۵) و آیه ی (و لولا أن ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا) (سوره ی اسراء: آیه ی ۷۳) و آیه ی (ودوا لو تدهن فیدهنون) (سوره ی قلم: آیه ی ۹) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.

[۵۹] کتاب الغرر و الدرر آمدی، و متفرقات جوامع حدیث.

[۶۰] مروج الذهب: جلد ۲، صفحه ی ۴۳۱؛ ابن ابی الحدید: جلد ۱، صفحه ی ۱۸۱.

[۶۱] اشباه و نظایر سیوطی در نحو؛ ابن ابی الحدید: جلد ۱، صفحه ی ۶.

[۶۲] رجوع شود به نهج البلاغه.

[۶۳] در بحبوحه ی جنگ جمل، عربی خدمت علی علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، تو می گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند: ای عرب، مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی علیه السلام را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازی؟! علی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید، زیرا من در جنگ با این قوم هم، جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین منظوری ندارم. سپس تفصیلا به پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار: ج ۲ صفحه ی ۶۵).

[۶۴] ابن ابی الحدید: ج ۱، صفحه ی ۹ - ۶.

[۶۵] شیعه در اسلام: علامه طباطبایی،

از انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم، چاپ دوم سال ۱۳۴۸ ش.

[۶۶] شیعه در اسلام: صفحه ی ۱۲۹، به نقل از تذکره الخواص: صفحه ۲۷.

[۶۷] شیعه در اسلام: صفحه ی ۱۲۹، به نقل از تذکره الخواص: صفحه ی ۲۷؛ مناقب خوارزمی: صفحه ۷۱.

[۶۸] مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: جلد ۳ صفحه ی ۲۲۱ و مناقب خوارزمی: صفحه ی ۹۲.

[۶۹] وقایع الأیام: محدث قمی، از انتشارات کانون انتشارات سال ۱۳۵۱ شمسی ص ۳۱۷.

[۷۰] رمد: درد چشم.

[۷۱] بی توانی: بدون ضعف و سستی.

[۷۲] قنطره: پل.

[۷۳] وقایع الأیام: محدث قمی، ص ۳۲۱.

[۷۴] نقل از: سرمایه ی سخن، نشریه ی شماره ی ۷ اداره ی کل اوقاف، مرداد ۱۳۳۹، صفحه ی ۲۹۰.

[۷۵] خصائص العباسیه: صفحه ی ۲۰.

[۷۶] این قسمت از حدیث اشاره به این آیه ی شریفه دارد که خدای متعال می فرماید: «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین» (سوره ی آل عمران: آیه ی ۶۱).

[۷۷] ینابیع الموده: صفحه ی ۸۳ - ۵۵.

[۷۸] ینابیع الموده: صفحه ی ۸۳ - ۵۵.

[۷۹] ینابیع الموده: صفحه ی ۸۳ - ۵۵.

[۸۰] ینابیع الموده: صفحه ی ۸۳ - ۵۵.

[۸۱] مناقب خوارزمی: صفحه ی ۲۲۲.

[۸۲] مناقب خوارزمی: صفحه ی ۲۲۲.

[۸۳] بحار: ج ۳۹، صفحه ی ۱۰۹.

[۸۴] ینابیع الموده: صفحه ی ۱۳۳ - ۷۶.

[۸۵] ینابیع الموده: صفحه ی ۱۳۳ - ۷۶.

[۸۶] امالی صدوق: صفحه ی ۱۰۷.

[۸۷] ینابیع الموده: صفحه ی ۷۶ - ۷۵.

[۸۸] ینابیع الموده: صفحه ی ۷۶ - ۷۵.

[۸۹] ینابیع الموده: صفحه ی ۷۶ - ۷۵.

[۹۰] ینابیع الموده: صفحه ی ۷۶ - ۷۵.

[۹۱] تاریخ شیعه: صفحه ی ۴۸.

[۹۲] بحار: ج ۲۸ صفحه ی ۴۵.

[۹۳] بحار: ج ۲۸ صفحه ی ۴۵.

[۹۴] بحار: ج ۱۰۰ صفحه ی ۲۶۵.

[۹۵] اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم: صفحه ی ۲۱.

[۹۶] بیت الأحزان:

صفحه ی ۱۵۹ (پایان قسمت اقتباس شده از کتاب آقای سید کاظم ارفع).

[۹۷] اصول عقاید: صفحه ی ۵۲۴، سید عبدالرضا حجازی، به نقل از کتاب غایه المرام: صفحه ی ۵۳۹ و سفینه البحار: ج ۱ صفحه ی ۲۸۹.

[۹۸] اقتباس از: راه علی علیه السلام، آیهالله سید رضا صدر (متوفی ۲۶ ج ۱ سال ۱۴۱۵ ق).

[۹۹] زندگانی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام: عمادزاده، صفحه ی ۴۴، انتشارات کتابچی، چاپ دوم سال ۱۳۷۰ ش، به نقل از: مروج الذهب مسعودی - جناب الخلود - منتخب التواریخ - کامل ابن اثیر - عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب - ناسخ - روضه الصفا - حبیب السیر - لب التواریخ - تاریخ طبری و سایر کتب انساب.

[۱۰۰] تنقیح المقال: ج ۲ صفحه ی ۱۲۸.

[۱۰۱] الاصابه: صفحه ی ۳۷۵ ج ۱؛ معارف ابن قتیبه: صفحه ی ۹۲؛ اغانی: صفحه ی ۵۰ ح ۱۵.

[۱۰۲] تنقیح المقال: ج ۲ صفحه ی ۱۲۸.

[۱۰۳] سوره ی شوری، آیه ی ۲۳: (قل لا أسألکم علیه أجرا الا الموده فی القربی).

[۱۰۴] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحسن و الحسین ریحانتا رسول الله» (امالی صدوق: صفحه ی ۸۵ و ینابیع الموده: صفحه ی ۱۶۶ و احقاق الحق: جلد ۱۰ صفحه ۵۹۵ الی صفحه ی ۶۲۶ و ارشاد مفید صفحه ی ۱۸۰).

[۱۰۵] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: صفحه ی ۲۱.

[۱۰۶] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: صفحه ی ۲۱.

[۱۰۷] عمده الطالب و در تاریخ الخمیس: جلد ۲ صفحه ی ۳۱۷ نامشان (وایسی) گفته شده است.

[۱۰۸] در اصابه: جلد ۱ صفحه ی ۳۷ و معارف ابن قتیبه: صفحه ی ۹۲ «حرام» با رای بدون نقطه آمده است، ولی در تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و تاریخ ابی الفداء و غین (حزام) با زاء ثبت شده است.

[۱۰۹] در عمده الطالب از او به

نام «لیلی» یاد کرده است.

[۱۱۰] در اغانی: جلد ۱۵ صفحه ۵۰ (خالده) آمده است.

[۱۱۱] سردار کربلا: ترجمه ی العباس مرحوم مقرم، صفحه ی ۱۵۴، از انتشارات مؤسسه ی الغدیر، چاپ اول سال ۱۴۱۱ ق.

[۱۱۲] رساله ی ابن زیدون در حاشیه ی شرح صفدی بر لامیه العجم: جلد ۱ صفحه ی ۱۳۰.

[۱۱۳] اغانی: جلد ۱۵ صفحه ی ۵۰؛ بلوغ الأرب: جلد ۱ صفحه ی ۳۱۷.

[۱۱۴] سمط اللئالی: جلد ۲ صفحه ی ۸۹؛ مجمع الأمثال: جلد ۲ صفحه ی ۲۳.

[۱۱۵] تاریخ طبری: جلد ۶ صفحه ی ۸۹؛ تاریخ ابن اثیر: جلد ۳ صفحه ی ۱۵۸؛ تاریخ ابوالفداء: جلد ۱ صفحه ی ۱۸۱.

[۱۱۶] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۶ صفحه ی ۸۹ تاریخ ابن اثیر: جلد ۳ صفحه ی ۱۵۸؛ تاریخ ابوالفداء: جلد ۱ صفحه ی ۱۸۱.

[۱۱۷] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۲ صفحه ی ۹۳.

[۱۱۸] کشف الغمه: صفحه ی ۳۲؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۴۵؛ مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۲ صفحه ی ۷۶؛ مطالب السؤول: صفحه ی ۶۳.

[۱۱۹] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۲ صفحه ی ۷۶.

[۱۲۰] سفینه البحار: مرحوم محدث قمی، ج ۶ صفحه ی ۱۳۳.

[۱۲۱] سفینه البحار: مرحوم محدث قمی، ج ۶ صفحه ی ۱۳۴.

[۱۲۲] ترجمه ی مقاتل الطالبیین: صفحه ی ۸۱ و ۸۲.

[۱۲۳] ترجمه ی مقاتل الطالبیین: صفحه ی ۸۱ و ۸۲.

[۱۲۴] از فائز تبریزی.

[۱۲۵] صحیح مسلم: جلد ۷ صفحه ی ۱۲۲. و نیز احقاق الحق: جلد ۹ ص ۳۰۹ و ینابیع الموده: صفحه ی ۳۵ با مختصر تفاوت در الفاظ.

[۱۲۶] شیعه در اسلام: صفحه ی ۱۱۶.

[۱۲۷] ینابیع الموده: صفحه ی ۳۱۸ - ۳۱۱؛ احقاق الحق: ج ۹ صفحه ی ۳۷۹ - ۳۰۹.

[۱۲۸] الفصول المهمه: صفحه ی ۲۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: صفحه ی ۲۷.

[۱۲۹] ر. ک، غایه المرام: صفحه ی ۲۱۱ و ۲۱۷.

[۱۳۰] مناقب ابن شهرآشوب: جلد۴ صفحه ی ۲۱ و ۲۵؛ ذخائر العقبی: صفحه ی ۶۷ و ۱۲۱.

[۱۳۱] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۲۸؛ دلائل الامامه: تألیف محمد بن جریر طبری.

چاپ نجف، سال ۱۳۶۹ هجری، صفحه ی ۶۰؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۳۳؛ تذکره الخواص: صفحه ی ۱۹۳؛ تاریخ یعقوبی: چاپ نجف، سال ۱۳۱۴ هجری، جلد ۲ صفحه ی ۲۰۴؛ اصول کافی: ج ۱ صفحه ی ۴۶۱.

[۱۳۲] ارشاد مفید: صفحه ی ۱۷۲؛ مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۳۳، الفصول المهمه: صفحه ی ۱۴۴.

[۱۳۳] ارشاد مفید: صفحه ی ۱۷۲؛ مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۳۳؛ الامامه و السیاسه: تألیف عبدالله بن مسلم بن قتیبه، جلد ۱ صفحه ی ۱۶۳؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۴۵؛ تذکره الخواص: صفحه ی ۱۹۷.

[۱۳۴] ارشاد مفید: صفحه ی ۱۷۳؛ مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۳۵؛ الامامه و السیاسه: جلد ۱ صفحه ی ۱۶۴.

[۱۳۵] ارشادمفید: صفحه ی ۱۷۴، مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۴۲؛ الفصول المهمه: صفحه ۱۴۶؛ تذکره الخواص: صفحه ی ۲۱۱.

[۱۳۶] ارشاد مفید: صفحه ی ۱۸۱؛ اثبات الهداه؛ جلد ۵ صفحه ی ۱۲۹ و ۱۳۴.

[۱۳۷] ارشاد مفید: صفحه ی ۱۷۹؛ اثبات الهداه: جلد ۵ صفحه ی ۲۱۲ – ۱۶۸؛ اثبات الوصیه: تألیف مسعودی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰، صفحه ی ۱۲۵.

[۱۳۸] ارشاد مفید: صفحه ی ۱۸۲؛ تاریخ یعقوبی: جلد ۲ صفحه ی ۲۲۸ – ۲۲۶؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۶۳.

[۱۳۹] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۸۸.

[۱۴۰] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۸۸؛ ارشاد مفید: صفحه ی ۱۸۲؛ الامامه و السیاسه: ج ۱ صفحه ی ۲۰۳؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲ صفحه ی ۲۲۹؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۶۳؛ تذکره الخواص صفحه ی ۲۳۵.

[۱۴۱] ارشاد مفید: صفحه ی ۲۰۱.

[۱۴۲] مناقب ابن شهرآشوب: ج ۴ صفحه ی ۸۹.

[۱۴۳] ارشاد مفید: صفحه ی ۲۰۱؛ الفصول المهمه: صفحه ۱۶۸.

[۱۴۴] ارشاد مفید: صفحه ی ۲۰۴؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۷۰؛ مقاتل الطالبیین: چاپ دوم، صفحه ی ۷۳.

[۱۴۵] ارشاد مفید: صفحه ی ۲۰۵؛ الفصول المهمه: صفحه ی ۱۷۱؛ مقاتل الطالبیین: صفحه ی ۷۳.

[۱۴۶] مناقب ابن شهرآشوب: ج ۴ صفحه ی ۹۸.

[۱۴۷] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۹۹؛ ارشاد

مفید: صفحه ی ۲۱۴.

[۱۴۸] مناقب ابن شهرآشوب: جلد ۴ صفحه ی ۹۹؛ ارشاد مفید: صفحه ی ۲۱۴.

[۱۴۹] بحارالأنوار: چاپ کمپانی، جلد ۱۰ صفحات ۲۰۰ و ۲۰۲ و ۲۰۳.

[۱۵۰] این قسمت از کتاب شیعه در اسلام: علامه ی طباطبایی «قدس سره» صاحب تفسیر شریف المیزان، از انتشارات دارالتبلیغ اسلامی، چاپ دوم سال ۱۳۴۸ شمسی استفاده شده است.

[۱۵۱] خطابه ی زینب کبری پشتوانه ی انقلاب امام حسین علیه السلام: صفحات ۵۷ – ۵۵، اثر دانشمند محترم محمد مقیمی از انتشارات سعدی، به نقل از طراز المذهب: صفحه ی ۳۲ و ۲۲.

[۱۵۲] حضرت زینب کبری علیهاالسلام: محمد مقیمی، صفحه ی ۴۹ از انتشارات سعدی.

[۱۵۳] ریاحین الشریعه: اثر دانشمند فقید شیخ ذبیح الله محلاتی «ره»، جلد ۳ صفحه ی ۶۳، دارالکتب الاسلامیه تهران.

[۱۵۴] سوره ی مریم: آیه ی ۱.

[۱۵۵] خصائص زینبیه: صفحه ی ۲۷؛ ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه ی ۵۷.

[۱۵۶] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه ی ۶۴.

[۱۵۷] شعر از دکتر قاسم رسا «ره».

[۱۵۸] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه ی ۱۶۴.

[۱۵۹] شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، آقای قاضی زاهدی، صفحه ی ۱۴۵، به نقل از عبقری الحسان مرحوم نهاوندی.

[۱۶۰] شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام: ج ۱، صفحه ی ۲۵۱.

[۱۶۱] برای توضیح بیشتر به کتاب شریف مراقد اهل بیت نوشته ی آقای فهری مراجعه شود.

[۱۶۲] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه ی ۲۴۵.

[۱۶۳] ریاحین الشریعه: جلد ۳ صفحه ی ۲۵۶.

[۱۶۴] منتهی الآمال: جلد ۱ صفحه ی ۱۵۲؛ سیره ی حلبی: جلد ۱ صفحه ی ۳۰۴.

[۱۶۵] منتهی الآمال: جلد ۱ صفحه ی ۱۵۲.

[۱۶۶] سردار کربلا: صفحه ی ۱۱۲.

[۱۶۷] سرگذشت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام: صفحه ی ۱۵۱.

[۱۶۸] سرگذشت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام: صفحه ی ۱۵۲.

[۱۶۹] فرسان الهیجاء: شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۱، صفحه ی ۱۹۳ از انتشارات مرکز نشر کتاب چاپ دوم سال ۱۳۹۰ ق.

[۱۷۰] اختران تابناک: جلد ۲ صفحه ی ۱۶۹.

[۱۷۱] اختران تابناک: شیخ ذبیح الله

محلاتی جلد ۲ صفحه ی ۱۶۹، انتشارات کتابفروشی اسلامیه تهران.

[۱۷۲] ر. ک، رجال شیخ طوسی، فهرست نجاشی و امالی و کمال الدین شیخ صدوق.

[۱۷۳] فهرست نجاشی: صفحه ی ۱۴۵. اما در کمال الدین صدوق آمده است که مادر امام سلام الله علیه، در زمان حضرت عسکری علیه السلام درگذشت.

[۱۷۴] سردار کربلا: ترجمه ی العباس مقرم، صفحه ی ۵۱؛ نقل از: جنهالمأوی: محدث نوری (که همراه با جلد ۵۳ بحارالأنوار چاپ شده است).

[۱۷۵] سوره ی الفتح: آیه ی ۲۹.

[۱۷۶] خصائص العباسیه: صفحه ی ۱۱۸.

[۱۷۷] منتخب طریحی: شیخ فخرالدین الطریحی (متوفی ۱۰۸۵) صفحه ی ۳۱۲.

[۱۷۸] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

[۱۷۹] سردار کربلا: صفحه ی ۱۶۴.

[۱۸۰] به نقل از المنمق فی أخبار قریش: صفحه ی ۴۳۷.

[۱۸۱] ر. ک، زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: صفحه ی ۲۹.

[۱۸۲] خصایص العباسیه: صفحه ی ۱۲۰.

[۱۸۳] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۱۸۵.

[۱۸۴] سوره ی فاطر: آیه ی ۱.

[۱۸۵] سوره ی فرقان: آیه ی ۴۵.

[۱۸۶] ربی جیرون: نام مکان و محل اقامت یزید بوده است.

[۱۸۷] خصایص العباسیه: صفحه ی ۱۲۴.

[۱۸۸] دائرهالمعارف تشیع: از یادداشت عبدالحسین شهیدی.

[۱۸۹] خصائص العباسیه: صفحه ی ۱۳۱.

[۱۹۰] این چند خط اخیر از یادداشت شاعر دلسوخته ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید مصطفی آرنگ استفاده شده است.

[۱۹۱] در متن «عمید» آمده است که امروزه معادل «سرتیپ» در فارسی است، لذا سپهسالار که در عربی «لواء» است ارجح به نظر رسید. نقل از: سید حسن اسلامی، مترجم محترم کتاب شریف العباس بن علی علیه السلام تألیف علامه شیخ باقر شریف قرشی.

[۱۹۲] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: صفحه ی ۲۶.

[۱۹۳] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۱۹۰.

[۱۹۴] زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام: صفحه ی ۲۵.

[۱۹۵] همان مدرک.

[۱۹۶] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۱۹۱.

[۱۹۷] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۱۹۲.

[۱۹۸] سردار کربلا: صفحه ی ۳۱۷.

[۱۹۹] سیاحت شرق: صفحه ی ۴۱۷

- ۴۱۴، مرحوم آیهالله سید محمد حسن نجفی معروف به آقا نجفی قوچانی متوفی سال ۱۳۶۳ ق /۱۳۲۲ ش،.

[۲۰۰] از آیهالله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی).

[۲۰۱] خصال شیخ صدوق: صفحه ۶۸.

[۲۰۲] نقل از: هفتاد گفتار سرابی، صفحه ی ۱۶۵.

[۲۰۳] این قصیده ی غرا، اثر طبع وقاد مرحوم آیت الله آقای شیخ محمد صالح حایری مازندرانی، مقیم سمنان، می باشد.

[۲۰۴] در کربلا چه گذشت: ترجمه ی نفس المهموم، آیت الله محمد باقر کمره ای «قدس سره».

[۲۰۵] ستارگان درخشان: جلد ۱۵ قمر بنی هاشم علیه السلام، صفحه ی ۵۴ چاپ پنجم، چاپ اسلامیه.

[۲۰۶] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۱۹۳.

[۲۰۷] همیاران حضرت اباعبدالله الحسین سرور آزادگان علیه السلام: صفحه ی ۳۰ - ۲۴، از مؤلف محترم احمد سیاح.

[۲۰۸] مرحوم رسا، ملک الشعرای آستان قدس رضوی، علیه آلاف التحیه و الثناء.

[۲۰۹] عالم قدوس، خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن جهرودی طوسی - معروف به خواجه نصیر طوسی - کنیه اش ابوجعفر، لقبش نصیرالدین طوسی، شهرتش خواجه، اصلش از بلده ی جهرود (از مضافات قم)، بنا به قولی در سال ۵۹۵ و بنا بر مشهور در ۱۱ جمادی الاولی سال ۵۹۷ ه. ق در طوس متولد گردیده است. وفات خواجه نیز به قول بعضی در سال ۶۷۳ و به زعم دیگری ۶۷۵ رخ داده است، لکن موافق قول مشهور و اکثر، روز عید غدیر ۶۷۲ ق در بغداد درگذشته است. به موجب وصیت، جنازه ی وی را به مشهد کاظمین علیهم السلام نقل کردند و در پایین پای آن دو امام همام علیهم السلام به خاک سپردند و بر لوح قبرش این آیه ی شریفه از سوره ی کهف را نوشتند: (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) (ر. ک، ریحانهالأدب: میرزا محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۱۸۱،

از انتشارات کتابفروشی خیام، چاپ دوم).

[۲۱۰] ناسخ التواریخ: جلد ۲، صفحه ی ۱۹۶، چاپ افست سال ۱۳۵۱ شمسی.

[۲۱۱] برای (سیراب کردن) هر جگر تفتیده و سوزانی پاداشی است.

[۲۱۲] مجالس المواعظ و البکاء فی أیام عاشوراء: آیهالله العظمی شیخ جعفر شوشتری «قده» متوفی ۲۸ صفر سال ۱۳۰۳ هجری قمری، مجلس هشتم، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۱ ش.

[۲۱۳] جواهرات و اشیای قیمتی این بیرق را به ۰۰۰ / ۲۰۰ درهم قیمت کرده اند.

[۲۱۴] برخی از تواریخ، نخستین پرچم را درفش کاویانی شمرده و بعضی نیز رایت ابراهیم خلیل علیه السلام را نخستین بیرق می دانند که بر روم غلبه کرد و لوط را از دست آنها نجات داد (پرچمدار کربلا: شیخ حسن مظفری معارف، به نقل از: ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ی ۱۶۸).

[۲۱۵] استفاده شده از: کتاب شخصیت ابوالفضل علیه السلام، صفحه ی ۴۶، اثر دانشمند بزرگوار آقای عطایی خراسانی.

[۲۱۶] داستان دوستان: ج ۲ ص ۲۳۴، داستان ۱۶۴، به نقل از کتاب دین و تمدین: محمدعلی حومانی لبنانی.

[۲۱۷] محن الأبرار: ترجمه ی عاشر بحار، صفحه ی ۲۷۹.

[۲۱۸] ابصار العین فی أنصار الحسین علیه السلام: ص ۳۵.

[۲۱۹] ابصار العین فی أنصار الحسین علیه السلام: همان، ص ۳۴ و ۳۵.

[۲۲۰] پرچمدار کربلا، محمد شرمی، چاپ خرداد ۱۳۳۲.

[۲۲۱] ابصار العین فی أنصار الحسین علیه السلام: همان، ص ۳۵.

[۲۲۲] سردار کربلا: صفحه ی ۳۲۲.

[۲۲۳] تاریخ طبری: جلد ۶ صفحه ی ۲۵۴.

[۲۲۴] طف: کربلا.

[۲۲۵] کر: حمله کردن به دشمن.

[۲۲۶] فر: شوکت و شکوه.

[۲۲۷] والضحی: نام یکی از سوره های قرآن.

[۲۲۸] خد: گونه.

[۲۲۹] ید: دست.

[۲۳۰] کیوان: نام ستاره ای است.

[۲۳۱] ارشاد شیخ مفید: صفحه ی ۲۳۰، چاپ بصیرتی.

[۲۳۲] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۱۹۶.

[۲۳۳] از شمس الشعراء، سروش اصفهانی.

[۲۳۴] تذکره الشهداء: صفحه ی ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵.

[۲۳۵] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام: صفحه ی

.۱۰۴

[۲۳۶] شخصیت فرماندار بزرگ اسلام حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام: سید حسن صدر، صفحه ی ۳۸.

[۲۳۷] مرآه الزمان فی تواریخ الأعیان: صفحه ی ۸۹.

[۲۳۸] زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام: صفحه ی ۱۶۸، به نقل از انساب الأشراف: جلد ۲ والصراط السوی فی مناقب.

[۲۳۹] قمر بنی هاشم: صفحه ی ۱۵۳ جلد ۱۵ ستارگان درخشان، از حجهالاسلام و المسلمین شیخ محمدجواد نجفی.

[۲۴۰] سوگنامه ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، به نقل از معالی السبطین: جلد ۱، صفحه ی ۴۵۴.

[۲۴۱] سوگنامه ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، به نقل از بحار: جلد ۴۵، صفحه ی ۴۱ و ترجمه ی مقتل الحسین ابی مخنف: صفحه ی ۹۷.

[۲۴۲] فرسان الهیجاء: جلد ۱، صفحه ی ۲۰۵.

[۲۴۳] محن الأبرار، ترجمه ی مقتل بحارالأنوار: صفحه ی ۲۷۶.

[۲۴۴] مقصود، امام سجاد علیه السلام است که در عاشورا، به مصلحت الهی، شدیدا بیمار بود. در مصراع آخر شعر فوق، بنا به مصلحت، اندک تغییری داده ایم.

[۲۴۵] تذکره الشهداء: ملا حبیب الله کاشانی، صفحه ی ۲۷۵.

[۲۴۶] محن الأبرار: صفحه ی ۲۸۳.

[۲۴۷] همان: صفحه ی ۲۷۴.

[۲۴۸] مفتقر، تخلص حکیم و فقیه بزرگوار مرحوم آیهالله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی) است.

[۲۴۹] از شاعر صمیمی و دلباخته ی اهل بیت علیهم السلام حبیب چایچیان (حسان).

[۲۵۰] شعر از حبیب الله خباز کاشانی.

[۲۵۱] تذکره الشهداء: ملا حبیب الله کاشانی، صفحه ی ۴۴۳.

[۲۵۲] سوگنامه ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، به نقل از معالی السبطین: جلد ۱، صفحه ی ۴۵۲.

[۲۵۳] از سید علی شجاعی، شاعر اهل بیت علیهم السلام.

[۲۵۴] مقتل الحسین علیه السلام: مقرم، ص ۳۲۶.

[۲۵۵] نقل از فرزند آن مرحوم، علامه حاج سید محمدکاظم قزوینی، به قلم حجهالاسلام آقای شیخ علی اکبر مهدی پور.

[۲۵۶] قمقام زخار: صفحه ی ۴۴۶، به نقل از: تذکره الخواص: صفحه ی ۱۵۹؛ منتخب التواریخ: صفحه ی ۲۶۱.

[۲۵۷] خصایص العباسیه: صفحه ی ۲۳۵.

[۲۵۸] تاریخ

طبری: جلد ۶، صفحه ی ۶۲؛ کامل ابن اثیر: جلد ۴، صفحه ی ۹۲ و ۲۴۲.

[۲۵۹] مصدر سابق.

[۲۶۰] تاریخ طبری: جلد ۶، صفحه ی ۶۳، چاپ مصر؛ کامل: جلد ۴، صفحه ی ۲۴۲؛ بحارالأنوار: جلد ۴۵، صفحه ی ۳۷۵.

[۲۶۱] ماهیت قیام مختار: سید ابوفاضل رضوی اردکانی ص ۴۸۰ - ۴۷۸، به نقل از کامل ابن اثیر، ج ۴ ص ۲۴۲.

[۲۶۲] تتمه المنتهی: صفحه ی ۲۴۱.

[۲۶۳] ستارگان درخشان: حجهالاسلام محمدجواد نجفی، ج ۱۵، سرگذشت قمر بنی هاشم علیه السلام.

[۲۶۴] سوره ی حشر: آیه ی ۹.

[۲۶۵] دارالسلام مرحوم عراقی: صفحه ی ۵۱۳.

[۲۶۶] چهره ی درخشان حسین بن علی علیهماالسلام، به نقل از: در آستان اهل بیت علیهم السلام امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، نوشته ی سید محسن امین جبل عاملی (متوفی ۱۳۷۱ ق) صاحب کتاب اعیان الشیعه.

[۲۶۷] نوعا نیز، زمانی که در باب هر یک از سنن و آداب تاریخی شیعه، تحقیق علمی - تاریخی مبسوطی صورت می گیرد، معلوم می شود که دارای پایه های متین و استواری در تاریخ و حدیث و سیره است (ربانی خلخالی).

[۲۶۸] ریاض القدس قزوینی: جلد ۲، صفحه ی ۸۱.

[۲۶۹] سردار کربلا: صفحه ی ۳۲۲.

[۲۷۰] مقدمه ی الخصایص العباسیه صفحه ی ۱۲.

[۲۷۱] مقدمه ی الخصایص العباسیه: صفحه ی ۱۴.

[۲۷۲] سوره ی توبه: آیه ی ۳۲.

[۲۷۳] شهر حسین علیه السلام، به نقل از بحار، طبع جدید: جلد ۴۵، صفحه ی ۴۰۴.

[۲۷۴] آری، به قول معروف: دعوا بر سر «لحاف» ملا بوده است! به قول شاعر:

زیان کسان از پی «سود» خویش

بجویند و «دین» اندر آرند پیش!

امروزه نیز در قلمرو حکومت آل سعود، تأسیسات سر به فلک کشیده ی کمپانی آمریکایی «آرامکو»، بدعت نیست، اما تعمیر بقاع متبرکه ی بقیع، بدعت است!

چشم باز و گوش باز و، این عمی؟!

حیرتم از...!.

[۲۷۵] منابع: تاریخ العراق بین احتلالین: عباس الغراوی، ۳ / ۳۱۷ و ۵ / ۲۶۲؛

تاریخ کربلاء: دکتر عبدالجواد کلیددار، ۲۷۰ - ۲۶۸؛ تاریخ کربلاء معلی: حسین عمادزاده، ۱۹۶ - ۱۸۰؛ دائره المعارف الاسلامیه الشیعیه: ۱۲ / ۲۷۱؛ کربلاء فی حاضرها و ماضیها (خطی)؛ مجالس المؤمنین: ۲ / ۳۱۸؛ مجالی اللطف بأرض الطف: شیخ محمد سماوی، ۴۵.

[۲۷۶] آب اول به معنی آبرو، و آب دوم به معنی همین مایع روانی است که می آشامند.

[۲۷۷] دارالسلام: حاجی نوری، صفحه ی ۴۳۹.

[۲۷۸] از کتاب معرفت الحسین علیه السلام: شیخ حسین جلالی شاهرودی (ره).

[۲۷۹] أربعه قرون من تاریخ القرآن: مستر لونگریک انگلیسی، ترجمه ی استاد جعفر خیاط، صفحه ی ۲۳۳.

[۲۸۰] مسیر طالبی: میرزا ابوطالب خان، صفحه ی ۳۱۰.

[۲۸۱] مدینه الحسین: سلسله ی ۱۲۸۳.

[۲۸۲] شهر حسین علیه السلام محمدباقر مدرس: ۳۶۷ - ۳۵۳.

[۲۸۳] ترجمه ی زیارتنامه ها را از مفاتیح الجنان ترجمه ی مرحوم استاد الهی قمشه ای برگرفته ایم.

[۲۸۴] ریحانه الأدب: ج ۵ ص ۱۹.

[۲۸۵] اختران تابناک: مرحوم محلاتی جلد ۲، صفحه ی ۱۱۵.

[۲۸۶] مفاتیح الجنان: ص ۴۶ از انتشارات کتابفروشی و چاپخانه ی محمدعلی علمی.

[۲۸۷] زندگانی شخصیت شیخ انصاری: صفحه ی ۹۲.

[۲۸۸] وقایع الأیام خیابانی: جلد محرم الحرام؛ الکلام یجر الکلام: آیت الله حاج سید احمد زنجانی «قدس سره».

[۲۸۹] دارالسلام عراقی: صفحه ی ۴۵۰، چاپ اسلامیه ی تهران.

[۲۹۰] خصایص العباسیه: صفحه ی ۲۴۳.

[۲۹۱] سردار کربلا، ترجمه ی العباس مرحوم مقرم: صفحه ی ۲۶۴.

[۲۹۲] سردار کربلا: صفحه ی ۲۶۲.

[۲۹۳] قیام حق: صفحه ی ۱۴۸.

[۲۹۴] قیام حق، به نقل از الوقایع: صفحه ی ۴۰.

[۲۹۵] معجزات و کرامات: آیت الله حاج میرزا هادی خراسانی، صفحه ی ۴۴. نیز ر. ک: زندگانی پرچمدار، مظفری معارف، صفحه ی ۹۴.

[۲۹۶] از یادداشتهای آقای قحطانی.

[۲۹۷] معجزات و کرامات: صفحه ی ۵۰.

[۲۹۸] مفتاح الجنه: صفحه ی ۲۲۶(نقل از یادداشتهای آقای قحطانی).

[۲۹۹] جامع الدرر: حاج آقا حسین فاطمی قمی، جلد ۲، صفحه ی ۴۰۸.

[۳۰۰] عدل گستر جهان: صفحه ی ۳۳۴، از تألیفات ارزشمند آیت الله سید

محمدعلی کاظمینی بروجردی دام ظله العالی.

[۳۰۱] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام: صفحه ی ۶۵.

[۳۰۲] دارالسلام نوری: ترجمه ی آیت الله کمره ای، جلد ۲ صفحه ی ۲۴۱.

[۳۰۳] جناب میلانی کرامات دیگری را نیز مرقوم داشته اند که در صفحات آینده خواهید خواند.

[۳۰۴] حضرت آیهالله لنگرودی، با توجه به بیگناهی دوشیزه ی مزبور، احتمال می دادند که شاید در حمام، نطفه به رحمش رفته و آبستن شده بوده است.

[۳۰۵] تکایا و عزاداری قم، آقای عباسی.

[۳۰۶] این مطلب را، واعظ بزرگوار، حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی نظری منفرد از حوزه ی علمیه ی قم، در اختیار ما نهادند که بدین وسیله از لطف ایشان تشکر می شود.

[۳۰۷] متصرف، یعنی استاندار.

[۳۰۸] شیخ قاسم اصالتا قزوینی می باشد، و مرحوم حاج آقا شجاع نیز از علمای بزرگوار قزوین و سردودمان خاندان محترم شجاعی است.

[۳۰۹] استفاده از مخطوطات مکتبه ی آیهالله لاجوردی قمی.

[۳۱۰] مجله ی حوزه: سال دهم، شماره ی چهارم، مهر و آبان ۱۳۷۲ شمسی.

[۳۱۱] عالم ربانی آیت الله ابطحی در شب جمعه ۱۰ جمادی الثانی سال ۱۴۱۳ ه ش بعد از نماز مغرب و عشا و دعای کمیل، دار فانی را وداع گفته و ساعت ۲ بعد از نصف شب قبل از اذان صبح غسل داده شد و با تربت خالص امام حسین علیه السلام (تربتی که سالها پیش، از محل قبر امام حسین علیه السلام برداشته شده و در خانواده ی آن مرحوم وجود داشت و همیشه در روز عاشورا به رنگ خون درمی آمد) تبرک یافت.

[۳۱۲] گویا نذر کرده بوده اند که گوسفندی مخصوص را به نام حضرت عباس علیه السلام بکشند ولی در هنگام عمل به نذر قصد گوسفند دیگری را می کنند.

[۳۱۳] ر. ک، تعلیقات کتاب آیهالله مؤسس، مخطوط: صفحه ی ۵، تألیف حجهالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی

کریمی جهرمی از حوزه ی علمیه ی قم.

[۳۱۴] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام: ص ۵۴ چاپ پنجم سال ۱۳۷۰ شمسی.

[۳۱۵] نویسنده گوید: شاید پرهیز حضرت، به جهت کراهتی بوده است که در خوردن پنیر به تنهایی وارد شده است.

[۳۱۶] توضیح لازم، نگارنده گوید: وقتی که مشغول تصحیح چاپ دوم کتاب حاضر بودم در شب هفتم ماه رمضان المبارک ۱۴۱۶ ه. ق آیت الله سید نورالدین میلانی طی تماس تلفنی فرمودند که: در داستان فوق، مرحوم حاج محمدعلی فشندی تهرانی، به خود من گفته سه اسکناس صد ریالی سعودی بود، و بنابراین دو اسکناس صد ریالی اشتباه است.

[۳۱۷] شیفتگان حضرت مهدی: جلد ۱ صفحه ی ۱۵۴.

[۳۱۸] العباس مرحوم مقرم: ص ۱۴۵. و سردار کربلا: ص ۲۶۴.

[۳۱۹] معالی السبطین: حاج شیخ مهدی مازندرانی، صفحه ی ۲۷۶.

[۳۲۰] شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام.

[۳۲۱] نقل از ادعیه ی جلالیه: حجهالاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین جلالی شاهرودی «قدس سره» جلد ۲، صفحه ی ۴۳۲.

[۳۲۲] حیاهالعباس: صفحه ی ۴۶.

[۳۲۳] خصایص العباسیه: صفحه ی ۲۹۰.

[۳۲۴] کشکول عطاری: ص ۷ و ص ۳۱۷.

[۳۲۵] مکین الأساس فی أحوال أبی الفضل العباس علیه السلام: صفحه ی ۷۳.

[۳۲۶] آیت الحق سید محمدتقی از فقهای قرن اخیر در اردبیل است. پدرش سید مرتضی از فقها و دانشمندان امامیه بود که در حدود سال ۱۲۸۲ هجری قمری در نجف به دنیا آمد و هنوز کودک بود که پدر وی به زادگاهش خلخال برگشت و پس از چندی قصد توطن در اردبیل کرد. وفات او در آخرین شب ذیقعده ی سال ۱۳۶۱ هجری قمری، که مصادف با شهادت امام محمدتقی جوادالائمه علیه السلام بود، رخ داد و در مجاورت مسجد جمعه به خاک سپرده شد (نقل از جلد سوم اردبیل در گذرگاه تاریخ: صفحه ی ۳۵۵).

[۳۲۷] ناقل

این کرامت از مرحوم قزوینی، حضرت حجهالاسلام والمسلمین عالم بزرگوار جناب آقای حاج شیخ محمد سمامی حائری دامت برکاته هستند که آن را به نحو مکتوب در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه السلام قرار داده اند.

[۳۲۸] این داستان به وسیله ی حجهالاسلام والمسلمین آقای سید حسین تبریزی فرزند فقیه بزرگوار مرحوم آیهالله سید هادی تبریزی «قدس سره» به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است.

[۳۲۹] حضرت آیهالله العظمی خوئی یکی از مراجع بزرگ جهان تشیع، متوفی سال ۱۴۱۳ هجری قمری.

[۳۳۰] مرحوم دربندی از معاصرین شیخ انصاری، دانشمندی بسیار برجسته، و صاحب تألیفات گرانمایه ای چون: خزائن الأحکام، خزائن الأصول، اسرار الشهاده و سعادات ناصریه می باشد، در «دربند» از توابع شیروان بر کرانه ی دریای خزر به دنیا آمده است. وی که در رشته های فراوانی از علوم عربی بسیار قوی و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامی و بالخصوص در احیای مراسم عزاداری مساعی جمیله داشت، و در روی منبر بر سر و صورتش می زد و همه ی مستمعان را به گریه می آورد.

مرحوم دربندی به سال ۱۲۸۵ و یا ۱۲۸۶ ه در تهران درگذشت و پیکر پاکش به عتبات عالیات انتقال یافت و در صحن مطهر سالار شهیدان امام حسین علیه السلام به خاک سپرده شد (ر. ک، ریحانهالأدب: مدرس تبریزی، جلد ۲ صفحه ی ۲۱۷).

[۳۳۱] حجهالاسلام والمسلمین آقای خوش فهم که یکی از ارادتمندان بااخلاص مکتب اهل بیت علیه السلام می باشد، شعر فوق را از کتاب نجوم درخشان مرحوم حسینی، شاعر آذربایجانی، در اختیار ما گذاشتند که بدین وسیله از ایشان تشکر می شود.

[۳۳۲] حیاه العباس، شیخ محمدجعفر شاملی، ص ۷۱.

[۳۳۳] نقل از: زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ترجمه ی کتاب شریف العباس بن علی علیه السلام

ترجمه ی سید حسن اسلامی، از انتشارات جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم.

[۳۳۴] سردار کربلا؛ ترجمه ی العباس مرحوم مقرم: صفحه ی ۲۶۰.

[۳۳۵] باب الحوائج، صفحه ی ۲۸۶.

[۳۳۶] ماء معین، به معنی آب زلال و گوارا است که در قرآن مجید هم آمده و در روایات به ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام تفسیر و تأویل شده است.

[۳۳۷] اشعار فارسی فوق، از راقم این سطور است که با الهام از ابیات عربی مزبور، و به عنوان ترجمه گونه ای از آنها سروده شده است.

[۳۳۸] نقل از: ملاقات با امام زمان علیه السلام: جلد ۲، صفحه ی ۷۵.

[۳۳۹] کرامت فوق در سال ۱۳۲۸ خورشیدی واقع شده است. نقل از کتاب حیاه العباس شیخ محمدجعفر شاملی «ره».

[۳۴۰] یادداشت های آقای قحطانی، به نقل از کتاب فتح و فرج اسماعیل شکری بروجردی چاپ مشهد.

[۳۴۱] مهندس کهن دین یهودی فعلا در خارج اقامت دارد و عجیب این است که هنوز هم در دین یهود باقی است، ولی علاقه ی خاصی به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ابراز می دارد.

[۳۴۲] منظور از برادر دامادمان، حضرت ابوالفضل علیه السلام است. چون زردشتی ها معتقدند که امام حسین علیه السلام، داماد آنان می باشد. زیرا حضرت با دختر یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان، پادشاه عجم، ازدواج کرده و بانوی مزبور، والده ی مکرمه ی حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام امام چهارم شیعیان جهان می باشد، به نام شهربانو.

[۳۴۳] خصایص العباسیه: صفحه ی ۲۴۳.

[۳۴۴] خصایص العباسیه: صفحه ی ۲۴۲.

[۳۴۵] معجزات و کرامات: صفحه ی ۴۸.

[۳۴۶] معجزات و کرامات: آیت الله حاج میرزا هادی خراسانی، صفحه ی ۴۴. نیز: ر. ک: زندگانی پرچمدار کربلا، مظفری معارف، صفحه ی ۹۴.

[۳۴۷] شخصیت حضرت ابوالفضل العباس: صفحه ی ۵۷؛ اسرار الشهاده: صفحه ی ۳۲۵.

[۳۴۸] معجزات و کرامات: آیت الله میرزا هادی

خراسانی، صفحه ی ۴۷.

[۳۴۹] الکلام یجر الکلام: آیت الله العظمی آقای حاج سید احمد شبیری زنجانی «قدس سره» (متوفی سال ۱۳۹۳ ه. ق)، جلد اول، صفحه ی ۱۳۸ - ۱۳۷.

[۳۵۰] تقریبا ۳ درخت انار بوده است که صاحب باغ برای خودش برداشته بود.

[۳۵۱] این کتاب خطی در مکتبه ی آیت الله سید مهدی لاجوردی قمی، از علمای حوزه ی علمیه ی قم، موجود می باشد.

[۳۵۲] حیاه العباس علیه السلام: صفحه ی ۱۰۰.

[۳۵۳] فهرست مشار: جلد ۱، صفحه ی ۷۱۰.

[۳۵۴] فهرست کتب چاپی خراسان: صفحه ی ۱۰۵.

[۳۵۵] فهرست کتب چاپی خراسان: صفحه ی ۱۰۵.

[۳۵۶] فهرست مشار: جلد ۱، صفحه ی ۱۷۷.

[۳۵۷] الذریعه: جلد ۱۲، صفحه ی ۲۰۴.

[۳۵۸] فهرست کتب چاپی خراسان: صفحه ی ۱۶۹.

[۳۵۹] مقدمه ی خصایص العباسیه: صفحه ی ۳.

[۳۶۰] مقدمه ی خصایص العباسیه: صفحه ی ۳.

[۳۶۱] تذکره ی علمای امامیه ی پاکستان: سید حسین عارف نقوی، ترجمه ی دکتر محمد هاشم، ص ۲۷۳.

[۳۶۲] تذکره ی علمای امامیه ی پاکستان: سید حسین عارف نقوی، ترجمه ی دکتر محمد هاشم، ص ۲۷۳. (الذریعه: جلد ۱۶، صفحه ی ۸۴ و جلد ۱۷، صفحه ی ۱۷۰؛ نقباء البشر: جلد ۴، صفحه ی ۱۵۹).

[۳۶۳] الذریعه: جلد ۲۲، صفحه ی ۳۰۳.

[۳۶۴] الذریعه: جلد ۲۵، صفحه ی ۱۱۹.

ضمنا یادآوری می شود که: ۲۰ مورد از فهرست کتابشناسی از مقدمه ی آقای حاج شیخ علی اکبر مهدی پور که بر کتاب شریف سردار کربلا نوشته اند برگرفته ایم.

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۲)

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس أجمعین الی قیام یوم الدین.

قال الله العظیم فی کتابه الکریم: «یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله» [۱] .

«ای اهل ایمان از خدا بترسید و وسیله ای برای تقرب به او بجویید و در راه او جهاد

کنید باشد که رستگار شوید».

«اولئک الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیله» [۲] بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوانید آنانی را که گمان کردید غیر از خدا خدایانی هستند.

«فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما» [۳] .

خواستند از خدا و طلب مغفرت و تقاضای آمرزش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای آنها از گناهکاری ایشان خواهند یافت خدا را که قبول کننده است توبه ی آنها و مهربان است.

آیات فوق، اشاره به مسئله ی توسل دارد. لهذا ما هم در اینجا متوسل می شویم به بزرگ پرچمدار عاشورا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در مقدمه ی جلد اول کتاب حاضر، اشاره کردیم که خداوند عالم قسم به قلم خورده و افزودیم که قلم با همه ی عظمتش از معرفی حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام عاجز است.

نیز خاطرنشان ساختیم که امامان شیعه علیهم السلام از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این عبد صالح خدا با عظمت یاد کرده اند.

السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم. [۴] سلام بر تو ای بنده ی شایسته ی خدا، و مطیع امر خدا و رسول او، و مطیع امیرالمؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم.

توسل در روایات

در روایات نیز بر توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولیای دین تأکید شده است. با توجه به مبانی اعتقادی امامیه، توسل به معصومین علیهم السلام ملائکه ی مقرب، قرآن، شهدا علما و صالحین امت، در اسلام توصیه شده است.

[صفحه ۶]

در بسیاری از اخبار و ادعیه آمده است: «خدایا تو را به

حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین» علیه السلام که تو آنها را شفیع امت قرار داده ای، حاجات ما را روا بفرما».

نیز در برخی روایات آمده که دعای هیچ مسلمانی اجابت نخواهد شد، مگر آنکه در آغاز بر محمد صلی الله علیه و آله و آل ایشان درود فرستاده شود. [۵] .

در زیارت نامه ی منسوب به حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز بر قمر بنی هاشم علیه السلام با این کلمات زرین درود فرستاده شده است:

«السلام علی العباس بن امیرالمؤمنین المواسی اخاه بنفسه الآخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه».

سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت.

آیت الله شاهرودی، و حرم قمر بنی هاشم

آیت الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی قدس سره هر وقت که از نجف اشرف برای زیارت به کربلای معلی می رفتند اول به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شدند، و بعدا به حرم مطهر حضرت اباعبدالله امام حسین علیه السلام می رفتند. ایشان درباره ی علت این امر نیز می فرمودند که، اول باید خدمت وزیر و سفیر رسید، بعدا به خدمت مولا رفت. همچنین هر وقت که وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شدند، آن شعر معروف – (به ذره گر نظر لطف بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند) را به این نحو زمزمه می کردند:

به ذره گر نظری شبل بوتراب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند

یعنی اگر پسر علی امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کند عالمی را دگرگون می کند. [۶]

.

علامه امینی صاحب الغدیر، و قمر بنی هاشم

مرحوم سید محمدحسین حسینی داستان زیر را از علامه امینی «ره» نقل می کند:

از شخص موثقی شنیدم که می گفت: روزی یک شخص معمم برای عیادت مرحوم علامه امینی به منزل موقت ایشان (که در تهران پیچ شمیران قرار داشت) رفته بود. صاحب الغدیر سخت مریض، و به پشت خوابیده بود. شخص مزبور در ضمن سخنان خود به علامه گفته بود که، آقا! مثلا اگر کسی به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به کجای ایمان و لطمه می خورد؟! علامه امینی سخت متغیر شده، با آن حالت کسالت نشسته

[صفحه ۷]

و گفته بودند: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که سهل است، اگر به بند کفش من هم که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضلم علاقه نداشته باشد، از این جهت که نوکرم، والله به رو در آتش خواهد افتاد؟ [۷] .

عرض ارادت آیهالله العظمی گلپایگانی به قمر بنی هاشم ابوالفضل

نویسنده ی توانا و فاضل ارجمند، جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ ناصرالدین انصاری قمی، طی نامه ای مورخ ۱۵ خرداد ۱۳۷۷ ش برابر صفر الخیر ۱۴۱۹ ق به مؤلف کتاب حاضر چنین نوشته اند:

حضور محترم صدیق معظم حضرت حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی زید عزه العالی به عرض عالی می رساند:

روزی پس از خواندن فریضه ی صبح، کتاب وزین و ارزنده ی «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابالفضل العباس علیه السلام» را برداشتم و صفحاتی از آن را به دیده ی دقت نگریستم و سخت تحت تأثیر مطالب آن قرار گرفتم. پس از گذشت زمانی چند، در همان جای نماز خواب چشمانم را در ربود. در عالم رؤیا دیدم:

نماز جماعت به امامت مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمدرضا گلپایگانی برپا شده است و من هم در صف نخستین آن، شرکت

دارم. پس از اتمام نماز، مرجع فقید رو به صفوف نماز کرد و فرمود: به آقای انصاری بگویید به منبر رود و ذکر مصیبت بنماید. من برخاستم و پا بر روی پله ی اول نهادم که آقا، بار دیگر فرمود: روضه ی حضرت ابالفضل علیه السلام را بخوانید!

من بر فراز منبر، همان مطالبی را که از کتاب شما فراگرفته بودم، باز گفتم و نمازگزاران گریستند و پس از لحظاتی از خواب بیدار شدم.

روز بعد این خواب را برای فرزندان محترم معظم له باز گفتم. ایشان گفتند:

مرحوم آیهالله گلپایگانی به حضرت ابالفضل العباس علیه السلام علاقه ی عجیبی داشت و در سختیها و گرفتاریها به آن حضرت متوسل می شد و چاره ی کار را می نمود. همچنین به روضه خوانان، بسیار سفارش خواندن مصائب ایشان را می فرمود.

خداوند متعال جناب عالی را در راه احیای مفاخر و مآثر خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بیش از پیش توفیق عطا فرماید. والسلام علیکم و علی عباد الله الصالحین

ناصرالدین انصاری

[صفحه ۸]

ارادت آیهالله حاج شیخ محمد کوهستانی به حضرت عباس

حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اسماعیل کوهستانی فرزند آیهالله کوهستانی ارادت پدرشان را به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام برای نگارنده چنین بیان فرمودند: فقیه وارسته و صاحبدل مازندران، علاقه ی زیادی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت و حتی گاهی که روضه می خواند فقط روضه ی حضرت ابالفضل العباس علیه السلام را می خواند. به گونه ای که بعضی از افراد مزاح می کردند و می گفتند: آیهالله کوهستانی مثل اینکه فقط روضه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را می داند! مرحوم آیهالله کوهستانی می گفت: خدای تعالی یک علی علیه السلام داشت، الحمد لله آن هم امام ما شد. پدرم روز تاسوعا و عاشورا جورابها را از پا درمی آورد و پابرهنه راه می افتاد

و در عزاداری شرکت می کرد.

نیز می فرمود: روضه ی هفتگی منزل را بعد از من ترک نکنید و در وفیات هم روضه بگیرید و در جشنها چراغانی کنید و تولی و تبری را کاملا رعایت نمایید.

کتاب حاضر در پنج بخش تنظیم شده است:

بخش اول: آشنایی با جد، جده، پدر و مادر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

بخش دوم: فرزندان حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

بخش سوم: بیت العباسها و قدمگاهها و نظرگاهها و مؤسسات مذهبی.

بخش چهارم: ناگفته ها درباره ی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

بخش پنجم: کرامات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، یهودیان و زردتشتیان، شامل ۲۴۰ کرامت.

برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص با ویرایش شده است.

«ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه أنیب» [۸] .

اول ذیقعده الحرام ۱۴۱۹ هجری قمری مطابق بهمن ماه ۱۳۷۷ شمسی سالروز تولد کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه علیه السلام

قم - حرم اهل بیت علیهم السلام

علی ربانی خلخالی

[صفحه ۱۲]

آشنایی با جد، جده، پدر و مادر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

سیری در زندگانی حضرت ابوطالب نیای بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس

نام و نسب ابوطالب جد قمر بنی هاشم

در نام ابوطالب علیه السلام و نسب او اختلاف کرده اند. در نام ابی طالب بعضی گفته اند نام او عمران است، و این روایتی به

غایت ضعیف است، و بعضی گفته اند نام او کنیت او است، و احتجاج بر آن کرده اند، بلکه خط حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یافته اند که نوشته «علی بن ابوطالب علیهماالسلام» و این نیز محل بحث است، چه واو مشتبه می شود در خط کوفی به یاء، و یا آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام چون نمی خواست که نام او را بنویسند لهذا کنیت او را

علم ساخته است.

و صحیح آنکه نام او عبدمناف است، و شعر عبدالمطلب علیه السلام صریح است در این معنا، چه در وصیت خود می گوید:

اوصیک یا عبدمناف بعدی

بواحد بعد أبیه فرد

و دیگر می گوید:

وصیت من کنیته بطالب

عبدمناف و هو ذو تجارب

و او پسر عبدالمطلب شیبه، و او را شیبهالحمد می خوانند، و او را عبدالمطلب گفتند از بهر آنکه عمش المطلب بن عبدمناف او را از مدینه آورد به مکه، و چون قریش او را دیدند گفتند: که این کیست؟ المطلب گفت: عبد من است، او را خریده ام. روز دیگر جامه های خوب او را پوشانیده به مجلس پرسور بنی عبدمناف آورده، گفت: این برادرزاده ی من است، پسر هاشم پسر قریش است، به این جهت او را عبدالمطلب خواندند، و جلالت قدر او مشهور است.

و او پسر هاشم است، و نام هاشم عمرو است، و او را عمروالعلی خوانند، و هاشمش خواندند از بهر آنکه هشم ثرید در سالهای قحط از بهر قریش و حاجیان می کرد.

[صفحه ۱۳]

و او پسر عبدمناف است، و نام عبدمناف المغیره بن قصی است.

و نام قصی زید است، و او را نیز مجمع می خوانند از بهر آنکه قبائل قریش را جمع کرد و در مکه فرود آورد، و قصی می گفتندش از بهر آنکه مادرش بعد از پدرش شوهری کرد از بنی عدوه، و همراه او از مکه برفت، و چون قصی در آن وقت طفل بود او را همراه خودش برد.

و نام پدر قصی کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهد بن مالک بن النضر است، که قریش همه از نصل النضرند.

و اقوال بسیار در جهت این تسمیه هست، اصح اینکه این قبیله به

غـایت قوی و مسـلط بودنـد بر قبایـل عرب، و در دریـای جـانوری است بغایت قوی و مسـلط بر حیوانات دریا، او را قریش می خوانند، پس این قبیله را به نام او خواندند به این جهت.

و نام پدر النضـر کنانه بن خزیمه بن مدرکه - نام او عمرو است - بن الیاس بن نضـر بن نزار بن معد بن عدنان است. در عدنان بحث است که از نسل ابراهیم الخلیل علیه السـلام می باشد، اما در عدد آباء از میان عدنان تا ابراهیم علیه السـلام خلاف بسـیار است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا عدنان نسب شریف خود را خوانده و فرمود:

کذب النسابون.

و ابوطالب علیه السلام را چهار پسر بود: طالب، عقیل، جعفر و علی علیهم السلام و هر یکی از ایشان ده سال بزرگتر از دیگری بودند، چنانچه طالب از حضـرت علی علیه السـلام به سـی سال بزرگتر بوده است، و طالب نسل نداشت. در آن وقت که قریش به جنگ بدر آمده بودند او را به زور با خود آوردند و چون در راه گم شده لذا بعضـی گفتند: خود را در دریا غرق کرد. [۹] .

جنـاب ابوطـالب علیه السـلام را با حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم محبتی تمام بود، چنـدانکه هیـچ گاه از تقویت و نصـرت آن حضـرت غفلت نـداشت و از اشـعار آن بزرگوار و اخبار ائمه ی اطهار علیهم السـلام فهمیـده می شود که نبوت آن حضرت را تصدیق

داشته است. [۱۰] .

مشـرکین به ابوطـالب علیه السـلام عرض کردنـد: برادرزاده ات هر چه بخواهـد به او می دهیم، بگو از دعوت به توحیـد دسـت بردارد و به خدایان ما بد نگوید. آن جناب سخنان آنان

را بـه حضـرت رسانیـد، رسـول اکرم صـلی الله علیـه و آله و سـلم فرمـود: ای عم گرامی، من از دعـوت خـود به توحیـد دسـت برنخواهم داشت؛ اگر بر جناب شما زحمت شده بفرمایید تا از حمایت شما بیرون آیم.

جناب ابوطالب علیه السلام از این بیان بسیار افسرده گشت و این اشعار را فرمود:

والله لن یصلوا الیک بجمعهم

حتی اوسد فی التراب دفینا

و دعتنی و زعمت انک ناصح

و لقد صدقت و کنت ثم أمینا

و عرضت دنیا قد علمت بأنه

من خیر أدیان البریه دینا

به خـدا قسم، تـا من زنـده ام هرگز به تـو دست نیابنـد. تـو ناصـح و صـادق و امینی و دین تو بهـترین ادیـان است. فورا آمـد و فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به مشرکین رسانید و فداکاری و یاری خود را اظهار داشت.

حمایت ابوطالب از پیغمبر در شعب

جناب ابوطالب علیه السلام، بنی هاشم و اولاد عبدالمطلب را، با تأکید زیاد بر لزوم محافظت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، همراه عیال و اولاد خویش در ملازمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جناب خدیجه علیهاالسلام به شعب ابی طالب (که دره ای بود بین دو کوه) کوچ داد و اطراف شعب را محکم کرد و دیده بان گذاشت. آنگاه به اتفاق خویشان، شب و روز به پاسداری از وجود شـریف رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم پرداخت. وی فرزند خود حضرت علی علیه السلام را در شـبهای بسـیاری به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می خوابانید و محل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مخفی می کرد. نیز وی و جناب (حمزه) همه شب با شمشیر

اطراف سید عالم پروانه وار می گشتند. کفار قریش که این وضع را دیدند دانستند که

[صفحه ۱۵]

به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست نمی یابند. لذا متفقا با بنی هاشم و آل عبدالمطلب قطع رابطه کردند و خرید و فروش با آنها را قدغن نموده، عهدنامه نوشتند و امضا کرده و در کعبه آویختند.

در نتیجه ی این پیمان آنها، بنی هاشم در شعب محاصره ی اقتصادی شده، در ضیق و فشار قرار گرفتند و سختیهای بیشمار کشیدند. طعامی به آنها نمی رسد و خارج شونده از شعب را نیز آزار و شکنجه می دادند. تنها، گاه حکیم بن حزام و ابوالعاص بن ربیع به طور مخفیانه گندم و خرما بار شتران کرده، آنها را به شعب می بردند و رها می کردند. اجمالا همه گونه فشار وارد می ساختند تا پیغمبر را به آنان تسلیم کنند.

سه یا چهار سال به این وضع گذشت، خداوند موریانه را بر کاغذ عهدنامه ی مشرکین مسلط ساخت و وی همه ی سطور و کلمات عهدنامه را خورد و تنها نام خدا را بر جای گذاشت.

جبرئیل امین قضیه را به خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هم به ابوطالب علیه السلام فرمود. جناب ابوطالب علیه السلام با جمعی از بنی هاشم از شعب بیرون آمده، و به مجمع قریش در مسجدالحرام رفتند که با آنها مکالمه کنند.

قریش در برابر ابوطالب تعظیم و تکریم نمودند؛ گمان کردند که آن جناب از رنج و مشقت به ستوه آمده، می خواهد پیغمبر را تسلیم کند. ولی او به آنان گفت: ای مردمان، سخنی می گویم که خیر شما در آن است. برادرزاده ام محمد صلی الله علیه

و آله و سلم مرا خبر داده – و او صادق است – که: موریانه به امر خداوند مندرجات صحیفه را از بین برده و تنها نام (خدا) را باقی گذاشته است، اینک بنگرید اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم راست گفته است از ظلم و کینه ی خود نسبت به وی دست بردارید، اگر دروغ گفته اکنون او را به شما تسلیم می کنم. همه تصدیق کردند. صحیفه را که آوردند و گشودند، دیدند تمام آن را موریانه خورده، جز لفظ «بسمک اللهم» که در جاهلیت بر سر نامه ها می نوشتند چیزی باقی نمانده است! مردم شرمسار شدند و ابوطالب فرمود: از خدا بترسید و دست از این ظلم و ستم بردارید! چند نفر از بزرگان گفتند ما از این

[صفحه ۱۶]

صحیفه ی ظالمه ی قاطعه بیزاریم و پس از آن ابوطالب به شعب مراجعت فرمود.

روز دیگر جمعی از بزرگان قریش به شعب رفتند و آنان را از شب به مکه آورده و در منازل خود جا دادند.

این خبر در بین قبایل منتشر شد و عده ی کثیری دین اسلام را قبول کردند، زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شعب خارج شد، باز مشرکین به عقیده ی نخستین با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خصومت کردند و به اذیت و آزار آن حضرت کوشیدند و ابوطالب علیه السلام نیز در حمایتش کوتاهی نورزید. پس از مدت کمی جناب ابوطالب علیه السلام مریض شد.

ایمان ابوطالب

امام صادق علیه السلام فرمود:

اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه ی ترازو و ایمان این مردم را در کفه ی دیگر قرار دهند ایمان ابوطالب فزونی خواهد داشت.

اصحاب کهف ایمان

خود را پنهان کردند و کفر را ظاهر ساختند. خداوند به آنان دوباره پاداش می دهد. [۱۱] .

علی علیه السلام فرمودند:

«و الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله و سلم بالحق نبیا لو شفع أبی فی کل مذنب علی وجه الأرض لشفعه الله».

قسم به کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق به پیامبری برگزید اگر پدرم در حق تمام گناهکاران روی زمین شفاعت کند، خداوند می پذیرد. [۱۲] .

غرض ورزی عناصری که خود اصل و نسب پاک نداشته از جمله معاویه بن ابوسفیان از دلایل عمده ی طرح شبهه در ایمان ابوطالب علیه السلام و اسلام است.

ابوطالب علیه السلام به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

[صفحه ۱۷]

به خدا قسم از حمایت تو دست برنمی دارم و تو مأموریت خود را به پایان برسان. [۱۳] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لذا تا ابوطالب زنده بود، قریش نتوانست مرا به سختی آزار دهد. بنابراین اگر ابوطالب علیه السلام از موضع تغییر بیرون می آمد مانند دیگر مسلمانان حرمتش نزد قریشیان از بین می رفت. برخی از این احادیث عبارتند از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

۱- یا عم ربیت صغیرا و کفلت یتیما و نصرت کبیرا فجزاک الله عنی خیرا. [۱۴] .

ابوطالب علیه السلام بعد از چهل و چند سال تلاش در بستر مرگ افتاد و با هشتاد و اندی سال درگذشت او را در سال ۱۰ بعثت در کنار قبر پدرش عبدالمطلب در قبرستان حجون به خاک سپردند. [۱۵] .

ابوطالب علیه السلام در واپسین لحظه های عمر خود نیز دست از یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلم برنداشت بزرگان خانواده را مخاطب ساخته چنین فرمود: چهار تن را به یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش می کنم فرزندم علی علیه السلام و بزرگ قبیله ی عباس و شیر خدا حمزه که هماره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمایت کرده و فرزندم جعفر تا او را یاور باشید و شما که عزیزان من به فدایتان باد همیشه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دشمنان چون سپرها محافظ باشید. [۱۶] .

ابوطالب علیه السلام فرزندش علی علیه السلام را بارها در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواباند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دسیسه ی قریش در امان بماند روزی به علی علیه السلام گفت: فرزندم بردباری پیشه کن که از نشانه های خردمندی است.

هر زنده ای به سوی مرگ می رود من بردباری تو را آزموده ام و بلاها سخت

[صفحه ۱۸]

و دشوارند تو را فدای زنده ماندن نجیب فرزند نجیب کرده ام. [۱۷] .

و آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و سلم گروهی را به حبشه فرستاد حضرت ابوطالب علیه السلام سیزده نفر را به سوی نجاشی گسیل داشت تا از وی بخواهند با مسلمانان خوش رفتاری کند مشرکان در سال هفتم بعثت از حربه ای دیگر استفاده کردند. آنان با هم پیمان بستند تا هر نوع رابطه با بنی هاشم را قطع کنند. [۱۸] .

وفات و جلالت جناب ابوطالب

در سال دهم بعثت بود که جناب ابوطالب علیه السلام، عم مکرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، از دنیا رفت. پیش از وفات وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیا که نزد

او بود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نمود. وی در احادیث از جمله ی صدیقان محسوب است، که ایمان خود را مصلحتا مخفی می داشت.

در تفسیر صافی و غیره آمده است اسر الایمان لیکون أقدر علی نصره النبی صلی الله علیه و آله و سلم. یعنی: ایمان خود را (روی مصلحت اسلام و مسلمین) پنهان می داشت تا بتواند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر حمایت نماید. دقیقه ای از نصرت و یاری آن حضرت کوتاهی نورزید، چنانکه از روایات معصومین علیهم السلام و از اشعار خود آن جناب این مطلب معلوم می شود، و قبلا اشاره شد.

بعضی از مخالفین اهل بیت علیهم السلام، به جهت بغض و عداوت با امیرالمؤمنین علیه السلام ایمان ابی طالب علیه السلام را انکار می نمایند. به حضرت امام صادق علیه السلام عرض شد: بعضی از مخالفین گمان دارند که ابوطالب علیه السلام مسلمان نبود، حضرت علیه السلام فرمود: دروغ می گویند. چگونه مسلمان نباشد، در حالی که گفته است:

ألم تعلموا انا وجدنا محمدا

نبیا کموسی خط فی أول الکتب

[صفحه ۱۹]

و أبیض یستسقی الغمام لوجهه

ثمال الیتامی عصمه للأرامل

وی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مدح نموده، و به نبوتش اقرار کرده است. در قصیده ای گوید:

و أیده رب العباد بنصره

و أظهر دینا حقه غیر باطل

نقل از کتاب (الفصول المختاره، ص ۸۰ ط عراق) سید جلیل، سید مرتضی علم الهدی می نگارد که و سمعت الشیخ ادام الله عزه (الشیخ المفید) یقول مما یدل علی ایمان أبی طالب رضی الله عنه اخلاصه فی الود لرسول الله و النصره له بقلبه و یده و لسانه و أمره و لدیه علیا علیه السلام و جعفرا رضی الله باتباعه.

یعنی: از

شیخ مفید شنیدم که می فرمود: اخلاص ابوطالب علیه السلام در راه محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، که با دل و دست و زبان خود به او یاری می کرد و فرزندانش علی و جعفر را به یاری و پشتیبانی آن حضرت وامی داشت، دلیل بزرگ بر ایمان آن جناب است.

در مجالس المؤمنین قاضی نورالله قدس سره مسطور است که امام صادق علیه السلام فرمود: اولین نماز جماعت را که در اسلام به جا آوردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام تنها به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کرد. جناب ابوطالب علیه السلام با فرزندش جعفر از آنجا عبور می کردند، به جعفر فرمود (صل علی جناح ابن عمک) جعفر آمد و در سمت چپ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و با او نماز گذاشت، و ابوطالب این بیتها را فرمود:

ان علیا و جعفرا ثقتی

عند ملم الزمان و الکرب

والله لا أخذل النبی فلا

یخذله من بنی ذو حسب

یعنی: علی و جعفر هر دو معتمد منند در بلیات و شداید، و به خدا قسم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را خوار ننمایم.

اظهار علاقه به آن حضرت و خدمات آن جناب در دین مبین و جانفشانیهای آن بزرگوار در حق خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم به وصف نیاید. چنانکه پس از جناب عبدالمطلب با کمال شفقت و اکرام کفیل آن حضرت بود، و وی را همراه خود

[صفحه ۲۰]

به شام برد. پس از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز که حضرت قوم و خویشان خود را به اسلام دعوت کرد، همه ی خویشان پیامبر صلی الله

علیه و آله و سلم از او تبری کردند، لکن ابوطالب کمر نصرت آن جناب در میان بست و تا دم مرگ شر کفار را از آن حضرت دفع نمود. حتی در حین وفات، پسران و اقربای خود را به یاری سید انام صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کرد چنانکه سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به جنازه ی آن جناب اقوی شاهد بر این معنا است.

چون جناب ابی طالب علیه السلام دنیا را وداع نمود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت آن بزرگوار بسیار متأثر و محزون شد، چندانکه در تشیع جنازه ی آن جناب اشک از دیده فرومی ریخت و می فرمود: یا عم، صله ی رحم نمودی و در هیچ امری مرا تنها نگذاشتی. چقدر باوفا بودی و دین خدا را نصرت دادی؟ مصیبت تو دنیا را بر من تاریک ساخته است. چه، تو یگانه حامی و پناه من بودی (جزاک الله خیر الجزاء).

فضایل و خدمات آن جناب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این مختصر نمی گنجد.

و لله در الشیخ عزالدین ابن ابی الحدید المعتزلی، که در مدح آن جناب و فرزند معظمش علی بن ابی طالب علیهماالسلام در شرح نهج البلاغه گفته است:

و لو لا ابوطالب و ابنه

لما مثل الدین شخص فقاما

فذاک بمکه آوی و حامی

و ذاک بیثرب جس الحماما

یعنی: اگر ابوطالب و فرزند مکرمش علی علیه السلام نبودند، دین الهی استوار و قائم نمی شد. ابوطالب علیه السلام در مکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پناه داد و حمایت نمود، و علی علیه السلام نیز در مدینه خود را در یاری پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم به مهالک انداخت.

وفات جناب خدیجه

سی (یا چهل) و پنج روز بعد از وفات جناب ابوطالب علیه السلام، در روز دهم رمضان المبارک مخدره ی جلیله و عالمه ی عابده ی زاهده، اصل العز و المجد، محبوبه ی خدا

[صفحه ۲۱]

و حلیله ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم، جناب خدیجه ام المؤمنین سلام الله علیها دنیا را وداع نمود.

در وصف آن مکرمه همین بس که اول اجابت کننده ی دعوت توحید، او بود. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سبقت ایمان و فضیلت او را همیشه منظور داشته، به شکر و خیر یاد می فرمود. با ثروت آن مخدره دین الهی محکم شد، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دین من با مال خدیجه و شمشیر علی قائم و استوار شد.

جبرئیل غالبا سلام الهی را به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه علیهاالسلام می رساند.

در وقت وفات خود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: یا رسول الله، اگر در خدمت به شما تقصیری از من سر زده معفوّم دارید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من همیشه از او راضی بودم و غیر از نیکویی و هواداری از تو چیزی ندیدم و افزود که: بهشت مشتاق دیدار تو است.

پس آن مکرمه اشک ریزان، فاطمه علیهاالسلام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توصیه و تأکید کرد و برای خود از شفیع محشر، طلب شفاعت نمود. سپس عرض کرد: تقاضایی دارم ولی حیا مانع است، به توسط فاطمه علیهاالسلام آن را به عرض شما می رسانم. حضرت با دیده ی

گریان از جای برخاست. پس آن مجلله به فاطمه علیهاالسلام فرمود: به پدر بزرگوارت عرض کن تقاضا دارم عبایی را که در وقت نزول وحی بر سر مبارک خود می افکند کفن من قرار دهد که شاید خداوند عالم به برکت آن بر من رحم کرده و مرا بیامرزد. حضرت گریست و ردای خویش را توسط حضرت زهرا علیهاالسلام نزد آن مکرمه فرستاد تا خوشدل شود.

در آن حال جبرئیل امین نازل شد و کفن آن مجلله را از بهشت آورد و عرض کرد: یا رسول الله! ان الله یقرئک السلام و یخصک بالتحیه و الاکرام و یقول: ان کفن خدیجه من عندنا فانها بذلت مالها فی سبیلنا. یعنی: خداوند متعال سلام و تحیت رسانده و می فرماید: کفن خدیجه از طرف ما است، زیرا او تمام اموال خود را در راه ما بذل

[صفحه ۲۲]

کرد، پیغمبر او را با آن کفن نمود و با دست خود در (حجون) به خاک سپرد.

بعد از وفات جناب ابوطالب و خدیجه علیهماالسلام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به اندازه ای محزون و متأثر شد که مدتی مدید از خلق متحجب گشت، و آن سال را «عام الحزن» یعنی سال اندوه و مصیبت نامیدند.

مشرکین نیز بعد از وفات جناب ابوطالب علیه السلام بر عناد خود افزوده، جرئت پیدا کردند و روز به روز اذیتشان را زیاد کرده و درصدد قتل آن حضرت برآمدند، ولی خدایش حفظ نمود.

فاطمه بنت اسد جده ی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

فاطمه علیهاالسلام دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف، که پس از ایمان آوردن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون قهرمانی نستوه با هر گونه شرک و بت پرستی جنگید.

وی اولین

زنی بود که پس از خدیجه ی کبری علیهاالسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، و نخستین بانویی بود که پیاده از مکه راهی مدینه گردید. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مهربان، بلکه برای وی همانند مادر بود، تا آنجا که پس از مرگش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد با پیراهن خود وی، او را کفن کنند. [۱۹] .

پاسخ امام زمان به سخنان بیهوده در مورد حضرت ابوطالب

از مواردی که صدیق ارجمند آیهالله آقای حاج شیخ علامه آیت اللهی برایم نقل نمودند، جریان زیر است:

در همان سفر اولی که بیش از سی سال پیش از این، همراه با پدر بزرگوارم،

[صفحه ۲۳]

به حج مشرف شده بودم (حدود سال ۱۳۴۳ ه. ش)، یک روز برای انجام طواف به مسجدالحرام رفته بودم، عده ای را دیدم که در گوشه ای از مسجدالحرام نشسته و یکی از وعاظ اهل سنت برای آنها سخن می گوید، نزدیک آنها رفتم تا ببینم درباره ی چه موضوعی صحبت می کند.

وقتی گوش کردم متوجه شدم که درباره ی حضرت ابوطالب علیه السلام سخن می گوید و چنین ادعا می کند که او به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورده بود و اگر پشتیبانی و حمایتی از پیامبر داشته است به دلیل عدم ایمانش به حال او سود و منفعتی نداشته است! از سخنان بیهوده و گمراه کننده ی او بسیار ناراحت شدم و چون نمی توانستم علیه او سخنانش کاری انجام دهم به حضرت حجت علیه السلام متوسل شدم و با چشمانی اشکبار به حضرت عرض کردم: آقا من که از دستم کاری برنمی آید و چاره ای ندارم، خودت جواب این نادان و سخنان بیهوده اش

را بده.

پس از انجام اعمال حج برای زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی بقیع علیهم السلام به مدینه ی منوره رفتیم، صبح روز سوم ورود به مدینه در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم پس از انجام نماز جماعت صبح، ناگهان دیدم کنار ستونی که نشسته بودم در جلوی من مردی نورانی به هیئت عربها، در حالیکه لباس و عبای بسیار تمیز و سفیدی پوشیده و عمامه ی سفیدی نیز به سر داشت، ایستاد و با زبان عربی بسیار فصیح مشغول سخنرانی شد.

معمولا هر روز پس از نماز صبح جمعیت نمازگزاران متفرق می شدند و عده ای نیز مسجد را ترک می کردند، ولی در آن روز همگی ساکت نشستند و به سخنان آن مرد عرب گوش دادند. در ابتدای سخنرانی فکر کردم ایشان نهج البلاغه می خواند ولی وقتی خوب گوش کردم چون به زبان عربی آشنا بودم متوجه شدم که انشای خودش می باشد. مدتی سخنرانی نمود و مردم را به تقوا و پرهیزگاری و اجتناب از گناه سفارش نمود. پیش خود گفتم: وقتی سخنانش تمام شد نزد او می روم و با او آشنا می شوم. پس از پایان سخنرانی به طرفش حرکت کرده ولی موفق نشدم به او دسترسی پیدا نمایم و از نظرم غایب شد.

[صفحه ۲۴]

وقتی به محل اقامت و استراحت کاروانمان برگشتم جریان را برای پدرم تعریف نمودم. پدرم که با عده ای از اهل کاروان نماز جماعت را در همان محل اقامتمان برگزار می کردند، شب به افراد اعلام کردند که فردا صبح در نماز جماعت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم شرکت می کنیم.

فردا صبح به اتفاق پدرم به طرف

مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم حرکت کردیم. پدرم برای شرکت در نماز نزدیک قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفتند ولی من در همان جای دیروزی و کنار همان ستون نشستم. پس از انجام نماز جماعت صبح مجددا دیدم همان آقا کنار ستون ایستاد و شروع به سخنرانی نمود. جمعیت نیز ساکت نشسته و بدون اینکه کسی از جایش بلند شود مشغول گوش دادن شدند. من آن قدر به ایشان نزدیک بودم که عبای ایشان روی زانوی من قرار می گرفت. آن روز درباره ی اصل دیانت و عظمت اسلام سخن گفت و به سلاطین روی زمین بد گفت و از عملکرد آنها انتقاد نمود و همگی آنها را ظالم و جائر خواند. برای نگهداری و حفظ دین اسلام نیز سفارش هایی نمود. پیش خود گفتم: امروز عبای ایشان را می گیرم و از او سؤال می کنم که کیست، ولی به محض اینکه سخنرانیش تمام شد دیگر او را ندیدم.

روز دوم آن چنان تصرفی در من ایجاد شده بود که اصلا در مورد سخنان این مرد عرب به پدرم چیزی نگفتم و ایشان هم در این مورد با من صحبتی نکردند. فقط از ایشان پرسیدم: فردا چه کنیم؟ گفتند: حتما به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم بیاییم.

روز سوم به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و من مجددا در همان محلی که روزهای قبل می نشستم جا گرفتم، پس از نماز جماعت صبح مجددا همان آقا کنار ستون ایستاد و شروع به سخنرانی نمود. امروز راجع به حضرت ابوطالب علیه السلام و ایمان او صحبتهای زیادی کرد و

فرمود: حضرت ابوطالب علیه السلام از اوصیای حضرت عیسی علیه السلام بوده و پیش از ولادت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت ایمان داشته است؛ فردی پاک و مطهر بوده است. حتی در این باره عبارتی از زیارت ششم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در مفاتیح هم وجود دارد آورد که عبارت چنین است: «... أشهد أنک طهر طاهر مطهر من طهر طاهر

[صفحه ۲۵]

مطهر...». [۲۰] .

یعنی:... شهادت می دهم که ذات پاک تو از هر آلایش پاکیزه و از آبای پاک گوهر و پاکیزه جان به وجود آمده ای...

همچنین درباره ی خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن گفت و به طور آشکار شیخین را مورد انتقاد قرار داده و به آنها ایراد گرفت. تعجب کردم که چگونه او را در میان اهل سنت چنین جرئتی پیدا نموده و این چنین سخن می گوید! شروع کردم به لرزیدن و پیش خود گفتم نکند کسی آقا را بگیرد و به او آزار و اذیتی برساند.

امروز نیز با وجود اینکه خیلی به ایشان نزدیک بودم و گاهی حتی دامان قبایشان را می گرفتم ولی پس از پایان سخنرانی از نظرم ناپدید شد و نتوانستم به ایشان دسترسی پیدا نمایم.

پس از اینکه جمعیت متفرق شدند با چند نفر از دوستان که در این مورد صحبت کردم، معلوم شد هر کس در هر کجای مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بوده صدای ایشان را طوری می شنیده که انگار در کنارش صحبت می کرده اند. حتی آنها که بیرون از مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم بودند صدا را به طور واضح شنیده بودند و مهمتر اینکه عربها به زبان عربی

سخنرانی را شنیده بودند و ایرانیها اکثرا به زبان فارسی و ظاهرا هر کس به زبان خودش متوجه سخنان ایشان شده بودند. در اینجا بود که به فکر فرورفتم و به یاد توسلم در مسجدالحرام به آقا و همچنین این سخن حضرت افتادم که در سرزمین منی به من گفته بودند ان شاء الله در مدینه مرا خواهید دید. در نتیجه یقین برایم حاصل شد که ایشان خود حضرت یعنی امام زمان علیه السلام بوده اند. [۲۱] .

[صفحه ۲۸]

اجمالی از فضایل و عظمت حضرت امیرالمؤمنین پدر بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس

علت مخفی بودن قبر حضرت علی

در این بخش از کتاب لازم است از مظلوم تاریخ اجمالی برای دوستان اهل بیت علیهم السلام تیمنا و تبرکا برای نمونه از عظمت و فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام آورده شود.

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

آستانه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام [مساوی آستانه حیدریه مساوی آستانه ی علویه] ، مدفن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اولین امام شیعیان جهان.

مخفی بودن محل قبر مطهر: حضرت امیر علیه السلام در مسجد اعظم کوفه به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی هنگام نماز صبح ۱۹ رمضان با شمشیر زخمی گشت و در شب جمعه ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری به شهادت رسید.

بر اساس وصیت آن حضرت قبر او را مخفی نگاه داشتند و به جز ائمه اطهار علیهم السلام و اخص خواص شیعیان این خاندان هیچ کس از محل دفن حضرت امیرالمؤمنین اطلاعی نداشت. سید بن طاووس در فرحهالغری (۱۲۹ – ۱۷) و شیخ جعفر آل محبوبه در ماضی النجف (۱ / ۹۵ – ۳۷) به تفصیل سبب مخفی بودن قبر مطهر را شرح داده اند. سید بن طاووس می نویسد: «... پیکر مطهر حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام را شبانه خارج کرده و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و عده ای از خاندان وی همراه جسد شریف بودند و آن را پشت کوفه دفن نمودند، موقعی که سئوال شد چرا قبر را مخفی کردید در پاسخ فرمودند جهت ترس از خوارج چون قبر او را نبش می نمودند». ولی پس از سقوط دولت بنی امیه و متفرق گشتن خوارج در قرن دوم هجری، در عصر هارون الرشید، محل قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علنی شد.

[صفحه ۲۹]

آستانه ی علوی در طول تاریخ

عمارت اول آستانه ی حیدریه: در حدود سال ۱۷۵ ق توسط هارون الرشید بنا گشت. حرم مطهر چنانکه در کتاب ارشادالقلوب دیلمی آمده است چهار درب داشت و ضریح مقدس از سنگ سفید بوده و گنبد از گل سرخ که بالای آن علامات سبزی نصب بود.

عمارت دوم: پس از به قدرت رسیدن داعی الصغیر از نوادگان زید بن امام زین العابدین علیه السلام در طبرستان، عمارت دوم این آستانه در نهایت شکوه و عظمت آغاز شد، این عمارت هفتاد طاق داشت. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود (۲ / ۴۶ – ۴۵) فقط به بنای گنبد این عمارت اشاره کرده است.

عمارت سوم: توسط عضدالدوله ی دیلمی بنا گشت و در حدود ۳۷۲ ق ساختمان آن پایان یافت و این سال وفات عضدالدوله است که حسب وصیت وی در مقبره ی خاصی که در عمارت آستانه قبلا پیش بینی شده بود دفن شد و تا عصر حاضر آن حجره به مقابر سلاطین آل بویه معروف است و نیز وی اولین شخصی بود که در آستانه ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دفن شد. عضدالدوله عمارت آستانه را در نهایت شکوه و عظمت بنا کرد

و اموال زیادی صرف نمود و معماران و هنرمندان را از اطراف و اکناف برای این کار دعوت کرد. و همچنین تمام سلاطین این خاندان و وزرای آنان در تعمیر و تزیین این آستانه نهایت اهتمام را داشتند. عضدالدوله علاوه بر بنای عمارت آستانه ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، شهر نجف اشرف را هم بنا نمود و در آن خانه های بسیار و حمامها و بازارهای متعدد تأسیس و شیعیان را تشویق به سکونت در آنجا کرد و خدمه ای برای آستانه تعیین و موقوفات زیادی وقف آن نمود.

ابن بطوطه که به سال ۷۲۷ ق وارد نجف شد در سفرنامه اش می نویسد: «از باب حضرت وارد مدرسه ی بزرگی می شوند که طلاب و صوفیان شیعه در آن سکونت دارند. در این مدرسه از هر مسافر تازه وارد تا سه روز پذیرایی می شود و هر روز دو بار غذایی مرکب از نان و گوشت و خرما به مهمانان می دهند. از مدرسه وارد باب القبله می شوند.

حاجبان و نقیبان و سرایداران در این محل مراقب زوار می باشند و چون کسی برای زیارت

[صفحه ۳۰]

وارد می شود به نسبت وضع و مقام او همگی آن جماعت یا یکی از آنها بلند می شوند و با او در آستانه ی حرم می ایستند و اذن دخول می خوانند، سپس اشارت می کنند که آستانه و دو طرف چارچوبه ی درب ورودی را ببوسد و داخل حرم بشود.

داخل حرم به انواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است و قندیل های بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته. در وسط حرم مصطبه ی چهارگوشی است که صندوقی چوبین دارد و بر روی صندوق صفحات طلای پرنقش و نگار که در ساختن آن کمال استادی و

مهارت را به کار برده اند و با میخ های نقره ای فروکوبیده اند چنان که هیچ چیزی از چوب نمودار نیست. ارتفاع مصطبه کمتر از ارتفاع قامت آدمی است و در آن سه قبر هست که می گویند یکی از آن آدم علیه السلام و دیگری از آن نوح علیه السلام و سومی از آن علی علیه السلام می باشد و بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین گلاب و مشک و انواع عطریات دیگر گذاشته اند که زوار دست خود را در آن فروبرده به عنوان تبرک بر سر و روی خود می کشند. درب دیگر حرم که آستانه ی نقره ای و پرده های ابریشمین الوان دارد به سوی مسجدی بازی می شود که آن خود چهار در دارد و هر چهار درب دارای آستانه های نقره و پرده های ابریشم می باشد. داخل مسجد نیز فرشهای عالی انداخته اند و دیوارها و سقف آن با پرده های حریر مستور است».

آتش سوزی آستانه ی علوی در قرن هشتم هجری: در سال ۷۷۵ ق قسمتی از آستانه ی علوی دچار آتش سوزی گشت، مخصوصا تزیین دیوارها که تمامی آن از چوب ساج و آیینه کاری و نقاشی نفیس شده بود و پرده های حریر و فرشهای آستانه همگی طعمه ی حریق گشت. شیخ کمال الدین عبدالرحمن عتایقی حلی نجفی که خود آتش سوزی آستانه ی علوی را مشاهده نموده بود، بدون اینکه حجم و مقدار خسارت حریق اشاره نماید در آخر کتاب شرح الفصول الایلاقیه خود می نویسد تألیف این کتاب در محرم سنه ی ۷۵۵ ق، سال آتش سوزی در آستانه ی علوی، پایان گرفت سپس اضافه نموده که عمارت آستانه در سنه ی ۷۶۰ ق تجدید بنا شد.

ابن عنبه که کتاب عمدهالطالب را در سنه ی ۸۱۲ ق تألیف نموده، به طور دقیقتر حجم و مقدار

حریق را مشخص می کند و تأکید دارد که قسمتی از تزیین عمارت آستانه ی

[صفحه ۳۱]

علوی دچار حریق شد و قسمتی از عمارت آستانه که قبور سلاطین آل بویه را دربر داشت سالم ماند، خزانه ی (کتابخانه ی) آستانه ی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که پس از هجرت شیخ طوسی به نجف اشرف مورد توجه علمای شیعه قرار گرفته بود و اکثر مؤلفین نسخه ای (و غالبا نسخه ی اصلی) از دست نویس خود را به این آستانه اهدا می کردند، در این آتش سوزی کلا طعمه ی حریق گشت.

از جمله نفایس خطی که در این آتش سوزی از بین رفت قرآنی بود بر پوست آهو که می گویند به خط حضرت امیر علیه السلام در سه جلد بزرگ بوده است. ناگفته نماند که یکی از مجلدات فقط حواشی آن سوخته و خطوط آن سالم مانده است.

عمارت چهارم آستانه ی علوی: هیچ یک از محققین و مورخین اصلاح و تعمیرات آستانه ی علوی را که پس از آتش سوزی صورت گرفت به شخص معینی نسبت نمی دهند و این می رساند که اصل عمارت عضدالدوله دیلمی سالم بوده و قسمتی از تزیینات طعمه ی حریق شده، سپس تزیینات حرم مطهر از طرف جمع کثیری از شیعیان و سلاطین تکامل یافته است. امروزه حرم مطهر آستانه از آثار آل بویه و صحن شریف، از آثار صفویه و مجموعه ای از شاهکارهای معماری اسلامی در جهان به شمار می رود.

آستانه علوی در عصر صفویه: پس از به قدرت رسیدن سلسله ی صفویه در ایران و بر اساس اعتقاد راسخ سلاطین این خاندان به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام، تعمیرات آستانه ی علوی به دست شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۴ ق آغاز شد و در عصر شاه عباس و با طرح و

نقشه و مهندسی شیخ بهائی صحن شریف آستانه ی حیدریه تکمیل گشت و تزیینات و تعمیرات و هدایا در دوران صفویه بدون انقطاع استمرار یافت.

شاه اسماعیل صفوی در روز ۲۵ جمادی الثانی سال ۹۱۴ ق وارد بغداد گشت و در باغ پیر بوداق منزل نمود و مورد استقبال شیعیان عراق قرار گرفت. سپس رهسپار کربلا شد و بعد به زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نجف اشرف شتافت و هدایای نفیسی به خزانه ی آستانه ی علوی اهدا کرد و تمام حرم مطهر و رواقهای شریف را با فرشهای ابریشمی مفروش نمود و قندیلهای طلا جهت روشنایی به حرم تقدیم داشت و شش عدد

[صفحه ۳۲]

صندوق خاتم در حرم قرار داد.

آستانه ی علوی در عصر نادرشاه افشار: در سال ۱۱۵۶ ق هنگامی که نادرشاه به زیارت آستانه ی علوی مشرف شد دستور داد که کاشیهای سبزرنگی که در عصر صفویه به طرح شیخ بهایی گنبد و دو گلدسته را تزیین کرده بود بردارند و تمامی آن را با طلا تزیین کنند. وی اموال عظیمی صرف تعمیرات آستانه نمود و هدایای بیشماری به خزانه ی علوی اهدا کرد که اکثر آنها تا عصر حاضر در خزانه ی آستانه ی علوی باقی است. گنبد آستانه که در عصر عضدالدوله سفید بود و در عصر صفویه سبز گشته بود، در عصر نادرشاه با طلا- تزیین شد و تاریخ آن را در کتیبه ی ایوان طلای آستانه ی علوی با طلا سال ۱۱۵۶ ق نگاشته اند. این عمل نادرشاه تأثیر عمیقی در قلوب شیعیان نهاد و جمعی کثیر از فحول شعرای شیعه به فارسی و عربی و ترکی و هندی اشعاری به این مناسبت سروده اند.

همچنین نادرشاه در تزیین حرم مطهر و کاشیکاری

صحن شریف کوشش بسیار کرد، از جمله ی آثار وی که تاکنون باقی است کاشیکاری ایوان العلماء جنب رواق به سمت شمال است که به مقام العلماء هم شهرت دارد و در این مکان بسیاری از فحول علمای شیعه و بعضی از زعمای صفویه مدفون می باشند. همسر نادرشاه، رضیه بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی، نیز مبلغ بسیاری جهت تعمیرات و مرمت اماکن متبرکه وقف نمود که اکثر کاشیکاری آستانه ی علوی از آن محل انجام گرفت.

آستانه ی علوی در عصر قاجاریه: هر یک از شاهان قاجاریه آثاری در این آستانه از خود باقی گذاشته اند، از آن جمله آقا محمدشاه قاجار در سال ۱۲۱۱ ق ضریح نقره به آستانه ی علوی تقدیم نموده، سپس فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۶ ق تعمیراتی در آستانه انجام داد که تجدید طلای دو گلدسته ی آستانه از آن جمله است و بعد در سال ۱۲۶۲ ق به امر عباس قلیخان وزیر محمدشاه فرزند عباس میرزای قاجار ضریح دیگری از نقره به آستانه اهداء گشت.

آستانه ی علوی در عصر حاضر

آخرین تعمیرات آستانه و آیینه کاری حرم و رواقها در سال ۱۳۷۰ ق انجام

[صفحه ۳۳]

پذیرفت. در حال حاضر آستانه دارای صحن بزرگ و حرم است و در وسط حرم مطهر قبر شریف واقع است که پیکر مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دربر دارد. بر روی قبر مطهر صندوقی از ساج خاتم کاری نفیس که اهدایی شاه اسماعیل صفوی است قرار گرفته و در قرون گذشته تعمیراتی بر روی این صندوق انجام شده و اضافات و تزییناتی شده که تاریخ بعضی از تعمیرات ثبت شده است. در اطراف صندوق مطهر سوره ی الدهر و بعضی از احادیث درباره ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با خط زیبای

محمد بن علاءالدین محمد حسینی و تاریخ ۱۱۹۸ ق ثبت است.

در قسمت بالای سر حضرت بر روی صندوق تعمیراتی که در مطلع قرن سیزدهم هجری انجام شده ذکر شده است و در پایان آن نام استادکار ذکر شده «بنده خاکسار محمدحسین نجار شیرازی». بر روی این صندوق، ضریح نقره ای است که توسط سیف الدین، رهبر فرقه ی اسماعیلیه بهره اهدا شده و در ۱۳ رجب سنه ی ۱۳۶۱ ق طی تشریفات خاص و جشن شکوهمندی که نخست وزیر وقت نوری السعید و دیگر زعمای سیاسی شیعه حاضر بودند از آن پرده برداری شد، هنرمندان هندی پنج سال بر روی آن کار کرده بودند و از ده هزار و پانصد مثقال طلای خالص و دو میلیون مثقال نقره تشکیل شده است. بالای ضریح، گنبد قرار دارد که در طول قرون گذشته شعرای شیعه و بعضی از عامه اشعار زیادی در وصف آن سروده اند.

اولین گنبد به رنگ سرخ توسط هارون الرشید بنا گشت، سپس عضدالدوله، گنبدی سفید بنا کرد و در عصر صفویه و با طرح و اجرای شیخ بهایی گنبد سبزی بنا شد و بعد توسط نادرشاه گنبد طلا گشت که تا عصر حاضر گنبد آستانه ی علوی از طلا می باشد. ارتفاع گنبد از کف صحن مطهر ۴۲ متر، محیط قاعده ی آن ۵۰ متر و ارتفاع آن از پای قاعده تا سر گنبد ۳۵ متر می باشد.

کف حرم مطهر توسط فرقه ی بهره با سنگ مرمر مفروش شده و دیوارهای آن تا حدود دو متر از سنگ مرمر ایران پوشیده گردیده است. کاشیکاری و آیینه کاری، که تمامی آن به دست هنرمندان ایرانی انجام شده، چهار طرف حرم مطهر و چهار رواق آن را احاطه نموده است.

این رواقها از سه طرف شمال، جنوب و شرق، دربهای ورودی و خروجی

[صفحه ۳۴]

را با حرم مطهر برقرار می سازند، همچنین رواق شمالی و رواق جنوبی صحن شریف را با حرم مطهر ارتباط می دهد. رواق شرقی دارای دربی است که داخل ایوان طلا- بازمی گردد و این ایوان که به شکل مستطیل می باشد و در طرف شرق حرم مطهر واقع است و تمامی دیوارهای آن از طلا تزیین شده است.

در طرف شمال و جنوب ایوان دو گلدسته ی (مناره) طلا به ارتفاع ۳۵ متر واقع است که در بالای آن بعضی از آیات سوره ی جمعه کتیبه شده و در وسط ایوان طلا- در جنب درب ورودی به رواق قصیده ی فارسی با حروف طلا- به خط زیبای محمدجعفر اصفهانی، به تاریخ ۱۱۵۶ ق، در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام از سرودهای عرفی شیرازی (م ۹۹۹ ق) نوشته شده که مطلع آن چنین است:

این بارگاه کیست که گویند بی هراس

کای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس

ایوان طلای آستانه ی علوی در سمت شمال و جنوب دارای کفش کن است که کشوانیه می خوانند و به صحن شریف منتهی می گردد. این ایوان بدو سقف است لذا در نوع خود یگانه و از شکوه و عظمت و صفای خاصی برخوردار است.

صحن شریف آستانه ی علوی طرح بدیعی دارد و از مهمترین خصایص آن این است که در چهار فصل سال طلوع آفتاب مستقیما به قبر مطهر می تابد و در نقطه ای معین در زمستان و تابستان زوال ظهر در نجف در آنجا انجام می گردد. صحن مطهر از دو طبقه تشکیل شده و به شکل چهارگوش است. در اطراف صحن شریف حجره هایی بنا شده و

در مقابل هر حجره یک ایوان کوچک واقع است که تا اوایل نیمه ی اول قرن چهاردهم هجری سکنه ی آن را فحول علمای امامیه تشکیل می دادند و صحن مطهر، مرکز دانشگاه بزرگ جهان تشیع بود. تمامی دیوارها و سقف ایوان حجرات از بهترین کاشیهای اصفهان تزیین گشته و با گذشت زمان کاشیهای آن تجدید شده است. در قرون گذشته تعمیراتی در صحن شریف انجام شده که شرح آن مفصل است.

آستانه ی دوم علوی در بلخ و یا مزارشریف: اجماع مسلمین جهان بر این است که پیکر مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام در نجف اشرف مدفون است [۲۲] .

[صفحه ۳۵]

حسن خلق حضرت امیرالمؤمنین

حسن خلق و شکفته رویی حضرت، ضرب المثل بوده، به حدی که دشمنان این کار را برای حضرت عیب می دانستند. دومی می گفت: بسیار قبیح است، و به جهت غصب خلافت بود که برای حضرت عیب می شمرد.

معاویه به قیس بن سعد گفت: رحم الله أباالحسن بسیار خندان و خوش طبع بود. قیس گفت: بلی، رسول خدا هم با صحابه خوش طبع و خندان بود! یا معاویه، تو ظاهرا مدح او را نمودی ولی قصد ذم آن جناب کردی، والله آن حضرت با آن شکفتگی و خندانی، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت، نه مثل هیبتی که اراذل شام از تو دارند.

روایت شده است: حضرت در زمان خلافت پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم به معاملات خود مشغول بودند و از مرور حضرت خبر نداشتند. در راه که به ازدحام خلق برمی خورد، می فرمود راه دهید و آنان آواز مبارکش را می شنیدند و راه را برای آن حضرت باز می کردند.

روزی حضرت بعض

حوائج خانه را خریده و خود آنها را حمل می کرد. یکی از خدمه خواست بردارد، حضرت نداد. خادم عرض کرد: تو خلیفه ی زمانی و امام مؤمنانی، این صورت با حال شما نسبت ندارد. فرمود: لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله علی عیاله از کمال مرد کم نکند باری که برای عائله ی خود حمل می کند.

شجاعت حضرت امیرالمؤمنین

مقاماتش در جنگها مشهور و غزواتش معروف و مذکور است. در هیچ جنگی

[صفحه ۳۶]

نترسید؛ به اتفاق فریقین، کرار غیر فرار و غالب کل غالب بود. جنگهایی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود، گواه شجاعت بی نظیر او است. چنان که غزوات دوران خلافت آن حضرت نیز چنین است، مانند (جمل) و (صفین) که در لیلهالهریر زیاده از پانصد نفر و به قولی نهصد نفر را کشت و بهر ضربتی تکبیری می فرمود و در جنگ «نهروان» شجاعان و ابطال را حیران کرد.

در روایات قضایای بسیاری در قدرت و قوت حضرت وارد شده است، همچون: برداشتن سنگی عظیم از روی چشمه که گروهی از برداشتن آن عاجز بودند، و ظهور جلالت و مقامات آن حضرت که در روایات معتبره منعکس شده است.

در کشف الغمه اربلی آمده است: هنگام عزیمت به صفین، لشگر آن حضرت علیه السلام بی آب و تشنه شدند و به هر طرف دویدند آب نیافتند. حضرت علی علیه السلام لشگر را نزدیک دیری آورد و از صاحب دیر طلب آب نمود. راهب گفت: از اینجا تا آب دو فرسخ راه است. اصحاب اجازه خواستند بروند بیاورند، فرمود به آن حاجتی نیست.

سپس عنان مرکب خود را به جانب قبله تاخت و در جایی که نزدیک دیر بود،

امر کرد مقداری زمین را کندند، سنگ بزرگی نمایان شد که با هیچ وسیله ای به آن کارگر نمی شد آن را برداشت. امام علیه السلام فرمود سعی کنید آن سنگ را بردارید، اصحاب هر چه سعی کردند نتوانستند آن را حرکت دهند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که این بدید، از مرکب فرود آمد و با دست خود آن سنگ عظیم را که لشگر نتوانستند حرکت دهند برداشته، از روی چشمه به دور انداخت. اصحاب به حیرت افتادند. آبی صاف و شیرین و سرد ظاهر شد. همه سیراب شدند و توشه برداشتند. حضرت بار دیگر آن سنگ را بالای چشمه نهاد و روی آن خاک ریخت.

چون راهب دیر آن حال را مشاهده کرد به خدمت امام علی بن ابی طالب علیهماالسلام آمد و پرسید: شما نبی مرسل یا ملک مقرب هستی؟ فرمود: نه من وصی پیغمبر مرسل، محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم هستم. راهب شهادتین گفت و شهادت به وصی بودن آن حضرت داد و به اسلام مشرف شد. حضرت سبب اسلام او را پرسید تا حاضرین بشنوند. راهب آنچه در کتب خود دیده و از علمای

[صفحه ۳۷]

خود شنیده بود راجع به آن چشمه و آن سنگ عظیم (که محل آن را نداند و کندن آن را نتواند جز پیغمبر یا وصی او؛ آن شخص ولی خداوند است و مردم را به طرف حق می خواند) بیان کرد و عرض کرد: سالها در این دیر علما و احبار در انتظار او مانده و او را درک نکرده اند و اکنون بحمدالله من به آرزوی خود رسیدم و مقصود خود را یافتم.

حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام پس

از استماع این کلمات به شدت گریست و فرمود: الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا حمد خدا را که من نزد او فراموش شده نیستم.

لشگر همگی حمد و شکر خدا را نمودند که آنان را به مقام و جلالت حضرت علیه السلام آشنا ساخت.

سپس راهب در رکاب حضرت به جنگ رفته و شهید شد، رحمه الله علیه.

حضرت بر او نماز خواند و او را دفن نمود و برای او استغفار کرد.

از فضایل عجیبه و خوارق عادات آن حضرت اینکه، جمع بین الاضداد و تألیف بین الاشتات نموده بود، و صفات متضاده در حضرت جمع بود.

و ما أحسن ما قال الصفی الحلی فی مدحه علیه السلام

جمعت فی صفاتک الاضداد

فلهذا عزت بک الانداد

زاهد حاکم حلیم شجاع

فاتک ناسک فقیر جواد

شیم ما جمعن فی بشر قط

و لا حاز مثلهن العباد

خلق یخجل النسیم من

اللطف و بأس یذوب منه الجماد

در یک کلام، در تمامی صفات ممدوحه و فضایل نفسانی و کمالات معنوی بر جمیع مخلوقات - جز پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - تفوق و برتری داشت.

معجزات و دلایل امامت حضرت امیرالمؤمنین

معجزات و کرامات آشکار و ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سید اوصیاء خارج از حد احصا است.

در امراضی مثل التیام بخشیدن دست قطع شده هشام بن عدی همدانی سرلشگر

در جنگ صفین، و بینا شدن دیده ی یتیمی که از آبله کور شده بود، و نظیر اینها. در احیای اموات سخن گفتن جمجمه (کله ی پوسیده) با آن حضرت در سرزمین بابل، و زنده کردن سام بن نوح، و زنده نمودن اصحاب کهف در حضور جمعی از اصحاب خود که در بساط در هوا سیر داده بود و

صحبت کردن آن حضرت با اصحاب کهف، چنانچه در زیارت نامه ی آن حضرت است السلام علی مکلم الفتیه فی کهفهم بلسان الأنبیاء، و نظیر اینها.

قطب راوندی در خرایج روایت می کند از سلمان اعمش، از سمره بن عطیه، از سلمان فارسی رضوان الله علیهم که گوید: زنی مؤمنه و صالحه از انصار، ام فروه نام، به منازل اصحاب می رفت و مردم را به شکستن بیعت با ابوبکر تشویق می کرد. ابوبکر او را طلبید و از این عمل نهی کرد، قبول ننمود. ابوبکر گفت: ای دشمن خدا، می خواهی مردم را از من متفرق سازی، مگر تو به امامت من عقیده نداری؟! ام فروه گفت: نه تو امام آن کسانی هستی که به طمع دنیا اطراف تو جمع شده اند، و اگر نباشد متفرق می شوند! امام، به نص خدا و رسول، علی بن ابی طالب است. امام باید با حکم خدا مخالفت نکند و عالم به ظاهر و باطن باشد و بت را نپرستد. تو و رفیق تو از آنان نیستید، چگونه امام امت می باشید؟!

ابوبکر گفت: خداوند مرا برای اصلاح بندگان به خلافت نصب کرده و اطاعت مرا واجب گردانیده است.

ام فروه گفت: والله دروغ و افترا گفتی. اگر امامت از راه اجماع می بود خداوند در قرآن بیان می فرمود، و حال آن که فرموده: «و جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون» [۲۳] اگر تو از ایشانی، نام آسمانها را بگو. ابوبکر از جواب عاجز ماند و گفت: تو بگو، و الا تو را به قتل می رسانم! آن شیرزن گفت: مرا از کشتن

[صفحه ۳۹]

می ترسانی؟! والله از مرگ باکی ندارم! پس نام آسمانها را که از حضرت امیرالمؤمنین علی

علیه السلام شنیده بود برشمرد.

ابوبکر و توابع او متحیر ماندند، گفتند: چه می گویی در حق علی بن ابی طالب علیهماالسلام؟ ام فروه گفت: ما عسی أن اقول فی امام الامه و من اشرقت بنوره الارض و السماء و من لا یتم التوحید الا بمعرفته و لکنک نکثت و استبدلت و بعت دینک بدنیاک. یعنی: چه بگویم در امامت کسی که امام امت است و به نور او زمین و آسمان روشن است و کسی است که توحید تمام نشود مگر به معرفت او - لکن تو نقض بیعت نمودی و دین خود را به دنیای خود فروختی - ابوبکر به غصب درآمد و حکم به ارتداد آن صالحه کرد و فرمان داد او را به قتل رساندند. اقربای آن زن او را در خانه ی خود دفن نمودند.

در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مزرعه ی خود بود، بعد از سه روز مراجعت نمود. کیفیت حال ام فروه را به عرض حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام رسانیدند، بسیار متأثر شد و با اصحاب خود به سر قبر ام فروه تشریف برد زمانی که بر قبر آن بانوی بزرگوار رسیدند، دیدند نزد قبر آن مؤمنه مرغان سفیدی هستند که منقارشان سرخ است. وقتی که مرغان حضرت را دیدند پرهای خود را به هم زدند و صدا کردند. حضرت نزد قبر ام فروه تشریف آورد و ایستاد و دست مبارک را بلند نمود و عرض کرد: یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی ء العظام الدارسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبره لمن عصاک دعا نمود خداوند ام فروه را زنده کند و برای عاصیان مایه ی عبرت قرار دهد.

اصحاب نظر می کردند، حضرت به قبر اشاره ای فرمود،

ناگهان قبر شکافته شد و ام فروه از قبر بیرون آمد در حالیکه به لباس سبز پیچیده شده بود. عرض کرد: یا مولای اراد ابن ابی قحافه ان یطفی ء نورک فابی الله لنورک الا ضیائا. ای مولای من، پسر ابوقحافه خواست نور تو را خاموش کند، خداوند روشنایی تو را زیاد کرد.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید، هر دو متحیر ماندند. سلمان به آنها گفت: جای تعجب نیست، اگر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام خدا را قسم دهد بر اینکه اولین و آخرین زنده نماید، به دعای آن حضرت زنده خواهد کرد. حضرت

[صفحه ۴۰]

ام فروه را به شوهرش رد نمود، عناد مخالفین نسبت به وی قویتر گردید، دو پسر از او متولد شد و شش ماه بعد از شهادت حضرت علیه السلام وفات نمود.

نیز از جمله ی آیات و دلایل امامت شاه اولیا، رد شمس است در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ارض بابل، چنان که متواترا ذکر شده است.

در مناقب و غیره آمده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حضرت سجاد علیه السلام و آن حضرت از امام حسین علیه السلام روایت نموده است: پدرم حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام چون از جنگ نهروان مراجعت نمود به زمین بابل رسید. وقت نماز بود، جویریه بن مسهر گوید فرمود: ایها الناس، این زمین را خداوند سه دفعه خسف نموده است، و به روایتی فرمود: اول زمینی است که در اینجا بتان عبادت شده اند و سزاوار نیست، که نبی و وصی در آن نماز بخوانند. پس حضرت استر خود را راند، ما هم راندیم، تا آفتاب غروب نمود. بعد از آن که از زمین

بابل بیرون آمدیم حضرت وضو گرفت و فرمود: یا جویریه، اذن للعصر (اذان بگو برای نماز عصر).

با حیرت اذان گفتم، لبهای مبارک را حرکت داد، آفتاب برگشت. اقامه گفتم، حضرت نماز خواند و ما اقتدا کردیم. چون تمام شد، دفعتا آفتاب غروب کرد، گویا چراغ خاموش شد و ستاره ها نمایان گشت! حضرت به من متوجه شد و فرمود اذن للمغرب یا ضعیف الیقین پس نماز مغرب را خواندیم.

در زیارت نامه ی آن حضرت می خوانیم:

السلام علیک یا من ردت له الشمس فسامی شمعون الصفا.

در این باب از علما و محدثین مطالب فراوانی رسیده و شعر اشعار بسیار گفته اند، از آن جمله:

بحب علی غلام عشر

و قالوا مقالا به لایلی

فحم فی مدحه انزلت

وردت له الشمس فی بابل

و ابن ابی الحدید در قصاید علویات گفته:

یا من له رد الذکاء و لم یفز

بنظیرها من قبل الا یوشع

[صفحه ۴۱]

و صاحب بن عباد نیز گوید:

اول الناس صلوه جعل التقوی جلاها

ردت الشمس علیه بعد ما غاب سناها

از دیگر آیات و معجزات آن حضرت علیه السلام صحبت کردن پرندگان و درندگان با آن بزرگوار و سلام کردن ماهی ها به امیرمؤمنان علیه آلاف تحیه و ثناء می باشد که در کتب متعدده وارد شده است.

به عنوان نمونه باید از مخاطبه با اژدها یاد کرد حضرت علی علیه السلام بر سر منبر در مسجد کوفه در حضور جماعت خطبه

می خوانـد، ناگاه اژدهایی ظاهر شـد و بالای منبر رفت. مردم وحشت کرده درصـدد دفع آن برآمدنـد، ولی حضـرت علی علیه السـلام اشاره کرد به حال خود باشـید. ثعبان خود را به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسـلام رسانید. حضـرت سر را به جانب وی برد و ثعبان دهان خود را به گوش آن حضرت نهاد

و صدا کرد. آن بزرگوار لبهای خود را حرکت می داد. مردم در حیرت و سکوت بودند. پس اژدها فرود آمد و از مسجد بیرون رفت و حضرت علی علیه السلام خطبه ی خود را ادامه داد. بعد از فراغ از سخن، مردم از موضوع اژدها سؤال کردند، فرمود: یکی از حکام جن بود. قضیه ای پیش آمده بود از من سؤال کرد، من هم حکم او را گفتم. او دعا کرد و رفت.

و در زیارت نامه ی آن حضرت می خوانیم که: السلام علیک یا من خاطب الثعبان و ذئب الفلاـ نیز از جمله معجزات آن حضرت علیه السلام اطاعت و انقیاد حیوانات نسبت به آن سرور است. در عوالم آمده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: جویریه بن مسهر، از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام، عازم سفر بود. حضرت علیه السلام فرمود: یا جویریه، در این سفر شیری به طرف تو می آید تا تو را بدرد زمانی که او را دیدی، سلام مرا به او برسان و بگو امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام مرا از تو امان داده است. جویریه به سفر رفت، ناگهان در راه شیری نمایان شد و به طرف او آمد. جویریه سلام و امان خویش از جناب حضرت را به او رسانید. شیر چون این بشنید، سر را به زیر انداخت و پنج مرتبه غرش کرد و به نیستان رفت.

[صفحه ۴۲]

جویریه پس از مراجعت، ماجرا را برای حضرت بیان نمود. امام حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: وی در غرش خود می گفت: وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب من سلام برسان، و پنج مرتبه سلام رسانید، نیز

آن حضـرت به جویریه فرمود: تو را مردی شـکم پرست و معانـد و زنازاده و لئیم و پست می کشد و دست و پای تو را بریده و بر شاخ درخت می آویزد، و همان گونه که حضرت فرموده بود ظاهر شد. زیاد در زمان خلافت معاویه، والی عراق شد، دست و پای جویریه را قطع کرد و بر درخت آویخت.

دیگر از معاجز و کرامات حضـرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسـلام سـیر دادن جناب سـلمان در هوا می باشـد: در جلـد نهم بحار (طبع کمپانی) روایتی آمـده که خلاصه اش این است: سـلمان گوید از حضـرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسـلام تقاضای معجزه ای نمودم، آن مظهرالعجائب اجابت فرمود، داخل خانه شد و پس بیرون آمد در حالی که لباسـی سفید در بر و قلنسوه ای سـفید بر سر داشت و سوار اسب ادهمی آمد رو به من فرمود. آنگاه قنبر را ندا کرد اسب ادهمی آورد و به آن فرمود: سوار شو یا اباعبدالله. همین که سوار شدم، صـیحه ای به اسـبها زد، به هوا برخاستند و سیر کردند. مرا از دریاها عبور داد و در جزیره ها گردانید و مناظر عالیه و بعض عجایب خلقت را نشانم داد. به اعجاز وی در جزیره ناقه ای ظاهر شد، از شیر آن آشامیدم که از عسل شیرین تر بود.

پس سـیرکنان، به جزیره ای رسـیدیم که در آن قصری از طلا بود و کنگره هایی از جواهر داشت. صفوف ملائکه پیش آمدند و به حضـرت سـلام و تعظیم کردند، حضـرت اذن مراجعت به محلشان داد و خود بر آن قصر صعود نمود و بر کرسی مرصع به جواهر نشست. با تحیر عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، چند فرسخ سیر کرده ایم؟!

فرمود: یا سلمان سیر نمودی و دور زدی اطراف دنیا را مکرر! من بسیار تعجب نمودم، فرمود: وقتی که طواف کند ذوالقرنین شرق و غرب دنیا را و برسد به سد یأجوج و مأجوج، آیا من قادر نباشم، در حالتی که من امیرالمؤمنین و خلیفه ی رب العالمین. یا سلمان، آیا نخوانده ای کلام خدای تعالی را که می فرماید: «علام الغیب فلا یظهر علی غیبه أحدا

[صفحه ۴۳]

الا من ارتضی من رسول» و منم آن مرتضی که خدا مرا مطلع ساخته. «انا العالم الربانی، انا الذی هون الله له الشدائد فطوی له البعید». منم عالم ربانی و منم آن کسی که خدای تعالی شدایـد را بر او آسان کرده است و درنوردیـد برای او هر دور را. در این هنگام هاتفی ندا کرد، ولی شخصی او را ندیدم، که: «صدقت یا أمیرالمؤمنین أنت الصادق المصدق صلوات الله علیک».

پس آن جناب برخاست و سوار اسب شد، من هم سوار شدم، مجددا صیحه ای بر اسبها زد و آنها در هوا به پرواز درآمدند، تا اینکه قدم بر باب مسجد کوفه گذاشتیم، در حالی که ثلث شب گذشته بود. بعد از آن فرمود: «یا سلمان، الویل کل الویل لمن انکر ولایتنا» وای بر حال کسی که انکار نماید ولایت ما را، سپس فرمود: محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل است یا سلیمان؟ عرض کردم محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آصف بن برخیا تخت بلقیس را از فارس به یک طرفهالعین حمل می کند. با مختصر علمی از کتاب، چگونه من ننمایم، در حالتی که نزد من علم صد و بیست و چهار کتب انبیاء و

توریه و انجیل و زبور و فرقان وجود دارد؟! عرض کردم: «صدقت یا أمیرالمؤمنین هکذا یکون الامام علیه السلام».

«فقال علیه السلام: ان الشاک فی امورنا و علومنا کالممتری فی معرفتنا و حقوقنا قد فرض الله عزوجل فی کتابه»، یعنی شک کننده ی در امور ما و علوم ما مانند شک کننده در معرفت ما است که خداوند آن را در کتاب خویش واجب کرده است.

توضیح: سلمان، افضل حواریین و صاحب سر و حقیقت در میان اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده است، و در رجال کشی است که: حضرت باقر علیه السلام از دل به سلمان محمدی تعبیر می فرمود. و به روایت شیخ صدوق، اسم جناب سلمان، روزبه بن خیشوران بوده که او وصی حضرت عیسی علیه السلام بوده است.

محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت سلمان فرموده است: «سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد، سلمان منا أهل البیت یمنح الحکمه و یؤتی البرهان»، یعنی سلمان دریایی است که تمام شدنی ندارد

[صفحه ۴۴]

و گنجی است که فنا ندارد. سلمان از ما اهل بیت است که عطا می کند حکمت را و می آورد حجت را. جبرئیل از پروردگار توسط پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جناب سلمان سلام می رسانید و امر می کرد که سلمان را به علم منایا و بلایا مطلع گرداند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام چیزهایی تعلیم سلمان نمودند که احدی غیر او قابلیت و تحمل آن را نداشت. اجمالا- مدح او در روایات زیاد است و تمام حضرات معصومین علیهم السلام او را تعریف نمودند (و آن جناب در سال ۳۶ قمری

در مدائن وفات کرد).

در جلالت سلمان کافی است بدانیم، حضرت امیر علیه السلام از مدینه، به طی الأرض، بر سر جنازه ی آن جناب حاضر شد.

در مناقب ابن شهرآشوب از جابر انصاری نقل شده است که گوید: حضرت امیر پس از نماز صبح، خبر وفات سلمان را داد، سپس بر ناقه ی عضباء سوار شده، قنبر را با خود برداشت و بر سر جنازه ی آن جناب آمد. در آنجا ردا را از صورت او برداشته، سلمان به صورت آن حضرت نگاه کرده و تبسمی نمود، حضرت فرمود: «مرحبا یا أباعبدالله، اذا لقیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقل له ما مر علی أخیک من قومک». سپس حضرت او را تجهیز کرده و به نماز ایستاد و علاوه بر آن حضرت، حضرت خضر و جعفر طیار، در حالی که با هر کدام هزاران ملک بود، به نماز جناب سلمان حاضر شدند. وی در مدائن مدفون شد و حضرت همان شب به مدینه مراجعت فرمود.

مرحوم علامه مجلسی، عمر آن جناب را از دویست و پنجاه سال تا سیصد و پنجاه به اقوال مختلفه، نقل نموده است.

نیز از معجزات باهره و دلایل ظاهره ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، پیشگویی و اخبار او از وقایع آتیه ی عمومی و خصوصی می باشد، مانند اخبار مکرر از شهادت خود و حضرت امام مجتبی و سیدالشهداء امام حسین علیهماالسلام، چنانکه وقت عبور از کربلا، قتلگاه اصحاب حضرت و محل خیام را به اطرافیان نشان داد و اخبار از مظلومیت و شهادت اصحاب خود هر یک به کیفیتی و نیز از اخبار و جنایات و فجایع

[صفحه ۴۵]

معاویه و یزید و بنی امیه، و جور و ظلم بنی العباس

و غیره که به حصر نیاید و کتب شیعه از آن مملو است. نیز باید از معجزاتی را که پس از رحلت آن حضرت رخ داد، نظیر هلاک جماعتی که به شدت با آن بزرگوار خصومت می کردند و ناسزا می گفتند، مانند کور شدن (ابوعبدالله المحدث) و به صورت خنزیر شدن (دیگری) و به صورت سگ درآمدن (خطیب دمشقی).

در ثاقب المناقب و غیره از کتب عامه و خاصه مذکور است محمد بن عمر الواقدی که از اعاظم علمای عامه است گوید: [۲۴] .

هارون الرشید روزی به جهت علما جلوس نموده بود همه ی علمای بغداد حاضر بودند و مجلس مملو از رجال علم و دانشمندان بود، چندان که هفتاد نفر از اعاظم مهم علما در آنجا بودند و از هر باب گفتگو شد. هارون به شافعی خطاب کرد: «یا ابن العم، کم توی فی فضائل علی بن ابی طالب؟ قل و لا تخف». چند حدیث از فضایل علی علیه السلام در حفظ داری بگو و مترس. شافعی گفت: بیش از پانصد. سپس از محمد بن اسحاق کوفی پرسید: تو چند حدیث در فضیلت آن حضرت می دانی؟ گفت: از هزار متجاوز است. بعد از آن رو به طرف ابویوسف کرده، گفت: تو چقدر از فضایل علی علیه السلام روایات در حافظه ات داری؟ بگو و مترس. ابویوسف گفت: اگر ترس نبود، روایات من در فضایل علی بیش از شمار است. هارون گفت: در امانی، گفت پانزده هزار خبر مسند، و همین قدر حدیث مرسل، می دانم. [۲۵] .

واقدی گوید: رشید متوجه من شد و گفت: تو چقدر می دانی گفتم: همانطور که ابویوسف گفت: «قال الرشید: لکنی اعرف له فضیله رأیتها بعینی». یعنی هارون الرشید گفت فضیلتی می دانم

که با چشم خودم آن را دیده ام... ما تقاضا کردیم آن را بگوید.

هارون گفت: یوسف بن حجاج را والی دمشق نمودم، به من نوشت در دمشق خطیبی است که هر روز علی بن ابی طالب را سب می نماید و مخالفت مرا نیز به هر نحو

[صفحه ۴۶]

نمی پذیرد. حکم شما در حق او چیست؟ نوشتم او را مقید نزد من بفرست. چون حاضر شد، به او گفتم: چرا علی بن ابیطالب علیهماالسلام را ناسزا می گویی؟! گفت: پدران مرا کشته، با او عداوت دارم و سب او را ترک نخواهم کرد. گفتم: وای بر تو علی هر کس را کشته به امر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است گفتم: توبه کن، گفت: دست نخواهم کشید، امر کردم در حضور من صد تازیانه به وی زدند، بسیار ناله و فریاد می کرد، او را بردند و به حجره انداختند و درب حجره را قفل زدند.

در کیفیت تعذیب و قتل او، شب را به تفکر گذراندم آخر شب به خواب رفتم. در خواب دیدم که از آسمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و جبرئیل نازل شدند همراه جبرئیل جامی بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جبرئیل فرمود: جام را به علی علیه السلام بده و شیعیان او را ندا کن. جبرئیل جام را به علی داد و به آواز بلند ندا نمود که، ای شیعیان علی و آل علی، بیایید! پس خلق بسیاری آمدند و از غلامان و مقربان من عده ای که همه را می شناختم حاضر شدند. حضرت علی علیه السلام از آن جام به همه آب

داد، پس به خادمی امر نمود که دمشقی را بیاورد. چون او را آورد، حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، این فرد بی سبب مرا دشنام می گوید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو دشنام می دهی علی بن ابی طالب را گفت: بلی. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: «اللهم امسخه و انتقم منه». خدایا او را مسخ نما و انتقام علی را از او بگیر.

هارون گوید: دیدم فورا سگ شد، او را به همان حجره برگردانیده و متوجه آسمان شدند، و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم. غلام را گفتم دمشقی را بیاور. خبر آورد که غیر از سگی در آن حجره موجود نیست! گفتم سگ را بیاور. آورد، دیدم سگ شده ولی دو گوش او هنوز به حال خود است. به او گفتم: «کیف رأیت عقوبه ربک» چگونه دیدی عذاب پروردگار خود را. آب از چشمش فرومی ریخت و به سر اشاره می کرد، گویا عذر می خواست. امر کردم وی را باز به همان حجره بردند و اکنون در آنجا است. سپس امر نمود او را آوردند و در مقابل حضار نگه داشتند. در صورت

[صفحه ۴۷]

سگ، زبان خود را بیرون می آورد و لبها را حرکت می داد، مانند عذرآورنده!

شافعی به هارون گفت: این مسخ شده است و از نزول عذاب به او ایمن نیستم. پس هارون امر کرد به همان حجره بردند، لحظه ای نگذشت که صدای هولناک عظیمی شنیدیم، صاعقه به بام آن حجره آمده، حجره و سگ را سوزانید. دیدم خاکستر شده است، «عجل الله بروحه الی نار

جهنم». [۲۶] در کتاب عوالم نقل کرده است: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبول ولایت علی علیه السلام را علامت طهارت مولود قرار داد و دشمنی و عناد با آن حضرت را نشانه ی خبث ولادت [مساوی زنازادگی] اعلام کرد.

در تذکرهالائمه است که: جابر بن عبدالله انصاری در اواخر عمر با عصا در کوچه های مدینه می گشت و می گفت: «علی خیر البشر و من أبی فقد کفر. معاشر الانصار، ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن أبی فلینظر الی شأن امه».

یعنی علی بهترین فرد در میان خلق است و منکر او کافر می باشد. ای جماعت انصار، اولاد خود را به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام پرورش دهید و هر که از محبت وی ابا کند باید در حال مادرش تحقیق و تفحص کرد!

کشف الغمه اربلی روایتی را ذکر نموده که ملخص ترجمه ی آن چنین است: حارث همدانی نقل می کند: به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علاقه خود را اظهار کردم، فرمود نتیجه ی دوستی مرا، هنگام احتضار و نیز در صراط خواهی دید، که لوای حمد به دست در مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گام برمی دارم نیز در کنار حوض کوثر نتیجه ی دوستی با من را خواهی دید. در آنجا دوستی من به تو منفعت می دهد.

سید حمیری، در نزدیکی های وفات خود گفته است:

أحب الذی من مات من أهل وده

تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک

و من مات یهوی غیره من عدوه

فلیس له الا الی النار مسلک

اباحسن تفدیک نفسی و اسرتی

و مالی و ما أصبحت فی الارض أملک

عجیب است که دشمنان آن حضرت علیه السلام همواره سعی کرده اند نور

فضایل او را خاموش سازند، دوستان وی را

نیز امکان نشر مدایح آن حضرت نبوده است. با این وصف، فضایل وی شرق و غرب را پر ساخته است، و این نیز معجزه و کرامتی بزرگ از آن حضرت است.

ابن شهرآشوب نقل کرده است: اعرابی را در مسجد کوفه دیدند ندا می کرد: «یا مشهورا فی السموات و یا مشهورا فی الأرضین و یا مشهورا فی الدنیا و الآخره، جهدت الجبابره لاطفاء نورک و اخماد ذکرک فأبی الله لذکرک الا علوا و لنورک الا ضیاءا و تماما».

یعنی: ای مشهور در آسمان و زمین و در دنیا و آخرت، جبابره و سلاطین جور سعی کردند به خاموش کردن نور تو و حامد نمودن ذکر تو، ولی خداوند ذکر تو را بلند و نور تو را افزود. گفتند: مرادت از این تعریف کیست؟ گفت: «ذاک امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب الذی لا یجوز التوحید الا به و بولایته». آن امیرالمؤمنین است که توحید، بی او و بی ولایت او تمام نشود. این را بگفت و از دیده ها غایب شد.

عقول و اوهام از ادراک مقام آن امام انس و جان عاجز و حیرانند. فرمود: «ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر». یعنی سیل فیوضات الهی از من جاری است و عقول و اوهام به کنه مقام من نمی رسند. نیز فرمود: «معرفتی بالنورانیه معرفه الله» و در بیان این کلام شریف پس از ذکر شمه ای از مقامات خود فرمود: «انکم لم تبلغوا کنه ما فینا و نهایه ما اعطانا الله تعالی ما لا یصفه الواصفون و لا یخطر علی قلب أحد».

شما نمی رسید به کنه آنچه خداوند در ما به ودیعه نهاده و عطا فرموده آن چنان که وصف کنندگان نمی توانند آن را وصف

کنند و به قلب کسی هم خطور نمی کند، پیوسته آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مظلوم بود و اظهار مظلومیت خود می نمود.

در سفینهالبحار قمی است در منبر فرمود:

«ظلمت بعدد المدر و الوبر» به عدد ریگها و کرک حیوانات بر من ظلم شده و فرمود «أنا والله مظلوم».

عبدالرحمن بن ابی بکر گوید:

«سمعت علیا علیه السلام یقول ما لقی أحد من الناس ما لقیت ثم بکی»، از

[صفحه ۴۹]

کثرت نافرمانی و نفاق و ایذاء مردم چنان دلتنگ بود که طلب مرگ از خدا می نمود.

و غالبا اظهار اشتیاق به مرگ می رود و می فرمود کجا است شقی ترین امت محاسن مرا از خون سرم خضاب کند.

و در سال شهادت خود اعلام کرد که امسال به حج خواهید رفت و من میان شما نخواهم بود. و روزی در ماه مبارک رمضان بالای منبر از حسنین علیهماالسلام پرسید چقدر از ماه گذشته و چه مقدار باقی مانده و سپس به شهادت خود در آن ماه اشاره نمود، دست بر محاسن شریف خود که سفید بود نهاد و فرمود:

«والله لیخضبها بدمها اذ انبعث اشقیها».

یعنی قسم به خدا شقی ترین امت این موی سفیدی را به خون سر خضاب خواهد کرد. [۲۷] .

معجزه ی علوی

شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب در کتاب داستان های شگفت می گوید:

در اوقات مجاورت حقیر در نجف اشرف (ماه محرم سنه ی ۱۳۵۸ قمری) از طرف حکومت عراق اکیدا قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دستجات ممنوع شده بود. روز عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود، از طرف حکومت اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را.

آخرین

دری که مشغول بستن آن شدند درب قبله بود و یک لنگه ی آن را بسته بودند.

که ناگاه جمعیت سینه زن هجوم آورده وارد صحن شدند و رو به حرم مطهر آوردند، و چون درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه زنی شدند. ناگاه عده ای شرطه با رئیس شان آمدند و رئیس آنان با چکمه ای که به پا داشت در ایوان آمده، بعضی را زد و امر کرد آنها را بگیرند. سینه زنها به او هجوم آوردند و او را بلند کرده در صحن انداختند و سخت مجروح و ناتوان ساختند، و چون دیدند ممکن است قوای دولتی

[صفحه ۵۰]

تلافی کند و بالاخره مزاحمشان شود با کمال التجا و شکستگی خاطر همه متوجه درب بسته ی حرم شده و به سینه می زدند و می گفتند: «یا علی فک الباب» ما عزادار فرزندت حسینیم.

ناگهان در یک لحظه تمام درهای حرم و رواق و صحن گشوده شد و بعض موثقین که مشاهده کرده بودند برای حقیر نقل کردند: میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود، وسط آنها بریده شده بود. و بالجمله، سینه زنان وارد حرم مطهر می شوند و سایر نجفی ها نیز که خبر می شوند همه در صحن و حرم جمع می شوند و شرطه ها پنهان می گردند.

موضوع را به بغداد گزارش می دهند، دستور داده می شود که مزاحم آنها نشوید. در آن سال در نجف و کربلا بیش از سال های گذشته اقامه ی عزا شد و شعرا این معجزه ی باهره را در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند.

از آن جمله، یکی از فضلای عرب اشعار یکی از شعرا را بر لوحی نوشته و به دیوار حرم مطهر چسبانده بود، که بنده هم

چند شعر از آن را همان وقت یادداشت کردم، بدین قرار: [۲۸] .

من لم یقر بمعجزات المرتضی

صنو النبی فلیس بمسلم

فتحت لنا الأبواب راحه کفه

اکرم بتلک الراحتین و انعم

اذ قد ارادوا منع ارباب العزاء

بوقوع ما یجری الدم بمحرم

فاذا الوصی براحتیه ارخو

اومأ ففک الباب حفظا للدم

و چنانکه در شعر آخر اشاره شد، به راستی اگر این عنایت از طرف آن حضرت نشده بود فتنه ی عظیمی برپا می شد و خونها ریخته می گردید (صلوات الله و سلامه علیه).

داستان مره قیس و کیفر او

مرحوم ثقهالاسلام نوری می گوید قصه ی مره ی قیس بر احدی مخفی نیست و بسیار شیوع دارد، و مره ی قیس مردی کافر و صاحب اموال و حشم بسیار بود روزی از قوم خود

[صفحه ۵۱]

درباره ی آباء و اجدادش سؤال کرد آنان گفتند علی بن ابی طالب علیهماالسلام از آنان هزار نفر کشته، او از مدفن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد به وی گفتند حضرت در نجف اشرف مدفون است، مره قیس دو هزار نفر سواره و چند هزار پیاده برداشت تا به نجف رسید.

مردم آنجا مطلع شدند تا شش روز متحصن گردیدند، بالأخره کفار موضعی از حصار را خراب کرده و داخل شدند و آن خبیث آمد تا داخل روضه ی مطهره شد و به آن حضرت عتاب کرد و گفت: یا علی تو پدران مرا کشتی و خواست قبر را بشکافد ناگاه دو انگشت مبارک مانند ذوالفقار از قبر بیرون آمد و بر کمر او زد و او را دو نیم ساخت و وحشت در لشکرش افتاد و پراکنده شدند. و چون آمدند او را بردارند، دیدند سنگ سیاهی شده پس او را آوردند در پشت دروازه ی نجف انداختند. و پیوسته آنجا بود و

هر که به زیارت نجف می آمد پایی بر آن می زد، و از خواص این سنگ آن بود که هر حیوانی رد می شد بر آن بول می کرد سپس یکی از جهال آمد و تکه سنگ را برداشت به مسجد کوفه برای سرمایه و دخل برد کاسبی کند مردم به تماشا می آمدند، و انتفاعی می برد تا مرور زمان سنگ از هم پاشیده و متلاشی گشت، و از شیخ کاظم کاظمی نجفی صاحب شرح استبصار نقل شده که او بسیار نفرین می کرد در حق کسی که آن سنگ را از نجف بیرون برد. [۲۹] .

شبه روضه ی نجف اشرف در شهر لکنهو

تاریخ نجف اشرف و حیره، ص ۱۷۷، از مرحوم سید عبدالحجه بلاغی.

شهر لکنهو: در این شهر شبیه روضه و مقبره ی جمیع شهدا از کربلای معلی و روضه ی منوره ی حضرت سیدالشهداء علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام و کاظمین علیهماالسلام و نجف اشرف را ساخته اند که نسبت به اصل، یک سر مو کم و زیاد ندارد و موقوفات زیاد بر آنها قرار داده اند، در ایام محرم شبها قریب ده هزار چراغ روشن می کنند و در میان روضه ی مبارکه عطریات عوض شمع می سوزانند و شمعها را از موم

[صفحه ۵۲]

می ریزند. در روضه ی شریفه ی نجف اشرف یک زوج پرده و سه علم گذاشته اند که بهای هر یک معادل خراج یک مملکت است و جواهرهای بسیار قیمتی و گرانبها در روی پرده و علمها نصب نموده اند. تمام پرده و علمها زردوزی شده از طلای ناب است.

در ایام ده روزه ی محرم همه جا تکیه و حسینیه بنا کرده و طاق نماها از بلورآلات و قندیل می بندند صدها هزار مرتبه ی بهتر از وضع ایران تعزیه داری می کنند. در این ده روز هندو

و مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گریه اند و لکها روپیه مخارج حضرت سیدالشهداء می نمایند - [۳۰] .

(جام جم: تاریخ هندوستان)

[صفحه ۵۴]

سیری کوتاه در زندگانی مادر داغدیده ی حضرت ابوالفضل العباس حضرت ام البنین

نام و نسب ام البنین

نام: فاطمه [۳۱] .

کنیه: ام البنین [۳۲] .

نام پدر: حزام [۳۳] .

نام مادر: ثمامه [۳۴] و برخی لیلی گفته اند [۳۵] .

همسر: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام

مادر: چهار شهید (عباس، عبدالله، جعفر و عثمان)

آرامگاه: مدینه ی منوره، قبرستان بقیع

ولادت ام البنین

مورخان سال ولادت او را یادآوری نکرده اند، لکن متذکر شده اند که تولد پسر ارشد وی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سال ۲۶ هجری بوده است. [۳۶] .

خطیب مهدی سویج وقوع ولادت ام البنین علیهاالسلام را در حدود پنج سال پس از هجرت تخمین می زند. [۳۷] .

[صفحه ۵۵]

خواستگاری ام البنین

هنگامی که امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیهماالسلام از ام البنین علیهاالسلام خواستگاری کرد، به وی گفت: آیا میل داری علی علیه السلام شوهرت باشد؟ وی هر چند در ظاهر سکوت اختیار کرد، لکن شادمانی تمام وجودش را فراگرفته بود، و دلش سخن می گفت (و خشنودی او را از این ازدواج اعلام می کرد) آری چرا وی شادمان نباشد در حالی که در چشمان علی علیه

السلام حیا و در دستان او قدرت اسلام، در گامهای او استواری و عدالت و در دل او نور هدایت محمدی قرار داشت چنانکه وی هم نام بتول حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام نیز بود.

ام البنین علیهاالسلام گفت: به خدا سوگند من برای حسن و حسین علیهماالسلام همچون مادر دلسوز خواهم بود. از این رو با یک دنیا محبت، مهربانی و همدردی به خانه ی عصمت قدم گذاشت. [۳۸] .

همین دو دست کند حسین را علمداری

روایت است که چون رفت حضرت زهرا علیهاالسلام

از این جهان فنا رو به عالم عقبی

ز بعد چند علی میر منصب لولاک

امام جن و بشر خسرونهم افلاک

نمود رو به عقیل ای یگانه ی دوران

که ای عقیل وفادار ای برادر جان

بیا عقیل زمانی به من تو یاری کن

زنی برای من از مهر خواستگاری کن

زنی که چند علامت از او بود پیدا

رفع جاه و ملک مقدم و نکو سیما

بلند قد و قوی تن درشت انگشتان

فصیح سینه و گردن فراز و

در دندان

[صفحه ۵۶]

لبش چه غنچه مسلسل سخن بود نیکو

رخش چه لاله و چشمش سیه کمان ابرو

عقیل گفت اینها صفات مردان است

چنین صفات زنان را کمال نقصان است

علی بگفت که این راز را نمی دانی

چرا که بی خبر از رازهای پنهانی

عقیل گفت از آن زن چه دلپذیر آید

علی بگفت که فرزند او دلیر آید

به سوی وادیه ها شد عقیل از آن فرمان

بدید همچو زنی در بنی کلاب عیان

به خواستگاریش آمد عقیل خوش منظر

به عقد شاه ولایت بر آمد آن دختر

عقیل بست همی عقد و مهر و مه با هم

دوباره گشت جهان رشک گلستان ارم

به یوسف ازلی چرخ برقرار آمد

شب وصال زلیخا به روزگار آمد

چه گشت از دل شب تا طلوع صبح عیان

ز چاک پیرهنش قرص ماه شده رخشان

به روی دامن ام البنین چو پیدا شد

نگر که ماه بنی هاشم هویدا شد

برای دیدن آن طفل شاه خیبرکن

درون حجره ی ام البنین شدش مسکن

چه دید روی همان طفل آن شه مردان

همی گرفت ز گهواره اش همچون جان

[صفحه ۵۷]

برای اسم علی خسرو سپهر اساس

نمود نام گرامش حضرت عباس

گهی نگاه به چشم و گهی به ابرویش

گهی به گریه بوسید هر دو بازویش

از این معامله شد تنگ قلب ام البنین

روانه کرد سرشک از مژه به روی زمین

بگفت ای شه لولاک ای امیر عرب

از این قضیه شده روزگار من چون شب

به دست طفل من ای شه مگر بود عیبی

کزین دو دست شما را بود شک و ریبی

علی بگفت به آن بانوی حمیده سیر

شوی تو واقف از این دستها زنی بر سر

ز بعد قتل من از کینه کوفیان دغا

طلب کنند حسین مرا به کرب و بلا

همین دو دست حسین را کند علمداری

کند برای حسین من از وفا یاری

همین دو دست کشد مشک

آب را بر دوش

کز این دو دست فتد آب و کودکان به خروش

همین دو دست نه تنها فتد ز پیکر او

جدا ز خنجر بیداد می شود سر او

همین دو دست به مشکین زار غم پرور

شود شفیع محشر به حق باب و پدر [۳۹] .

[صفحه ۵۸]

ام البنین همسر امیرالمؤمنین

یکی از همسران محترم، معروف و بزرگوار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام، فاطمه مشهور به ام البنین سلام الله علیها دختر حزام بن خالد بن ربیعه از دودمان جعفر بن کلاب رئیس طایفه ی هوازن است که در قسمت جنوبی شهر مکه سکونت داشتند.

طایفه ی هوازن از قبایل متعدد و مختلفی تشکیل یافته بود و منطقه ی نفوذ آنها تا مرز یمن ادامه پیدا می کرد.

بین این طایفه از زمانهای گذشته، با اهل مکه دشمنی و عداوت بود و آنان به دفعات با هم جنگیده بودند.

پدر حضرت خدیجه، زوجه ی مکرمه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از جنگهای قریش و هوازن کشته شده بود. حتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دوران جوانی خود به اتفاق عمویش ابوطالب علیه السلام، در جنگی بر ضد هوازن شرکت داشت.

هوازن، جمع کلمه ی هوازن است. چون هوازنها، همان طوری که گفته شد، از قبایل متعددی تشکیل می شد، که قسمتی از آنها صحرانشین و قسمتی دیگر شهرنشین بودند. لذا مجموع آنها را هوازن می خواندند و همه ی آنها بت پرست بودند.

چند روز بعد از فتح مکه به دست مسلمین رسول گرامی اسلام دستور داد که سپاهیان اسلام، به اطراف و حوالی مکه رفته و بتها را در هم بشکنند. قبایل هوازن وقتی از این فرمان آگاه شدند، به فکر افتادند به هر طریقی که هست از

بتهای مورد پرستش خویش دفاع کنند و از نابودی آنها جلوگیری نمایند.

به زودی قبایل مختلف هوازن از گوشه و کنار به هم پیوستند و افراد و احشام و زن و فرزندان خود را جمع کرده، آماده ی پیکار با مسلمین شدند. آنها در حدود بیست هزار مرد جنگی گردآوری کردند و هدفشان این بود که این بار شهر مکه را تصرف نمایند، تا به کلی خود را از شر افراد قریش خلاص کنند.

هنگامی که خبر حمله ی هوازن به مکه رسید، جماعت قریش به شدت نگران شدند،

[صفحه ۵۹]

زیرا آنها می دانستند که مردان رشید و جنگجویان بی باک هوازن، از بلای آسمانی هم خطرناکترند.

مسلمانان، نومسلمانان و سایر افراد، اختلاف خود را کنار گذاشته و با همدیگر متحد شدند تا جلوی این سیل خروشان، یعنی حمله ی قبایل هوازن را بگیرند. مخصوصا که این بار هوازن با احشام و چهارپایان و زن و فرزندان خود به راه افتاده بودند و این امر، نشانگر آن بود که قبایل هوازن تصمیم جدی گرفته بودند که یا بکلی از بین بروند، و یا مکه را تسخیر کنند.

سپاه اسلام و افراد قریش، در حدود دو هزار نفر بودند. این عده در وادی حنین، که منطقه ای کوهستانی بین طائف و مکه بوده و دارای تنگه ی خطرناک و باریکی است، راه می پیمودند، غافل از اینکه هوازن در بالای کوه و در نقاط نامرئی مخفی شده و منتظر فرصت مناسبی هستند تا حمله ی خود را آغاز کنند.

مالک بن عوف نصری، فرمانده سپاه هوازن، که مردی کاردیده و جنگاور بود، افراد خود را آنچنان در اطراف این تنگه ی خطرناک و در پشت کوهها و تپه ها مخفی کرده بود

که جلوداران سپاه اسلام به هیچ وجه متوجه خطری که در کمین شان بود نشدند و همچنان بی خیال به راه خود ادامه می دادند. مالک بن عوف، آن قدر صبر کرد تا تمام سپاه اسلام وارد تنگه شد. در این هنگام فرمان حمله را صادر کرد و افراد هوازن، سنگ و تیر و خاک و خاشاک بر سر آنها باریدند.

مسلمانان که به طور ناگهانی غافلگیر شده و آمادگی جنگی نداشتند، روحیه ی خود را باختند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. آنها تلاش می کردند تا از همان راهی که آمده بودند برگردند و به این ترتیب عده ی قابل توجهی از مسلمین کشته شده، زیر دست و پا و سم اسبان از بین رفتند. افراد هوازن، از بالای کوه با خشونت و فریاد، همچنان مسلمانان را مورد هدف و حمله قرار می دادند، در حالی که مسلمانان در پایین بودند و به آنها دسترسی نداشتند. وحشت و اضطراب بر قوای قریش چیره شده بود و هر کس در این فکر بود که جان خود را برداشته از معرکه به سلامت بگریزد. با این اوضاع جنگ به نفع هوازن و به زیان مسلمین پیش می رفت. در این میان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

[صفحه ۶۰]

و حضرت علی علیه السلام و چند تن از فدائیان اسلام، که برای جان خویش ارزش قائل نبودند، مقاومت به خرج داده و تلاش می کردند تا از متلاشی شدن سپاه جلوگیری نمایند، اما این کوششها بیهوده بود. ناچار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز قطعه سنگ بلندی رفت و فریاد برآورد:

ای جماعت مهاجر و انصار، کجا فرار می کنید؟

شما در جنگهای فراوانی پیروز شده اید، در حالیکه تعداد نفراتتان خیلی کمتر از امروز بوده است. فرار نکنید و برگردید، خدا ما را کمک می کند. در این جنگ پیروزی با ما است؛ پیروزی از آن ما است!

سخنان پیامبر در آن بحبوحه و جنگ و گریز، اثر عمیقی گذاشت. فراریان همین که فریاد امیدوارکننده ی رسول گرامی اسلام را شنیدند، چون می دانستند گفتار وی با حقیقت پیوند دارد و سرانجام پیروزی از آن مسلمین خواهد بود، مراجعت کردند و در اطراف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و سپس با آرایش جنگی کاملتری، به هر ترتیبی که بود، از آن تنگه ی مرگ خارج شدند و در دشت اوطاس با هوازن روبرو گردیدند. همان طور که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بودند، عاقبت بر طایفه ی هوازن غالب آمدند.

افراد این طایفه ی بزرگ اسیر مسلمین شدند و اموالشان به تصرف آنها درآمد، ولی چون حلیمه دایه ی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در کودکی او را شیر داده و پرستاری کرده بود، از قبیله ی هوازن بود، لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم افرادی را که در این جنگ به عنوان برده به اسارت مسلمین درآمده بودند، به احترام حلیمه آزاد کردند. سپس حضرت علی علیه السلام و برخی از صحابه نیز سهم خود را آزاد کردند و در نتیجه سایر مسلمانان نیز از آنها پیروی نموده، همه ی بردگان را رها ساختند. وقتی قبیله ی هوازن، این همه گذشت و مروت و جوانمردی از افراد مسلمان دیدند، دسته دسته به اسلام روی آوردند و با اجازه ی

پیامبر به سوی مساکن خویش رهسپار شدند. از جمله ی آنان مالک بن عوف، فرمانده لایق و شجاع هوازن، بود که دین اسلام را پذیرفت و بعدها در راه اعتلای دین بلندآوازه شد.

[صفحه ۶۱]

ام البنین علیهاالسلام دختری از این طایفه بود. او در خانه ای پرورش یافته بود که همه ی مردان آن به شجاعت و سخاوت معروف بودند و از علم و معرفت نیز بهره ی کافی داشتند.

لبید، شاعر مشهور عرب، دایی وی بود. جد مادرش، دلاوری بی همتا بود که در جنگ ها فقط با نیزه و سنان به دشمن حمله می کرد و چون هیچ کس در برابر ضربات نیزه او تاب مقاومت نداشت نیزه پرانی و جنگ با نیزه اش زبانزد خاص و عام بود.

عروه، جد دیگر ام البنین علیهاالسلام، در دستگاه سلاطین همسایه، به خصوص در دربار نعمان بن منذر، قدر و منزلتی فراوان داشت و اغلب اوقات از طرف نعمان به عنوان مأمور حفظ انتظامات به بازار مشهور عکاظ اعزام می شد و وظیفه ی خود را به نحو احسن انجام می داد. طفیل، برادر عامر، از جمله ی شجاعان عصر خویش بود و تمام جنگ جویان به قدرت بازو و مهارت وی در شمشیرزنی اعتراف داشتند.

با قبیله و شخصیت های خاندان فاطمه (ام البنین علیهاالسلام) آشنا شدیم. اینک ببینیم که این بانوی بزرگوار چگونه با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام وصلت نمود؟

معروف است که عقیل، برادر حضرت علی علیه السلام، از علم انساب (نسب شناسی) اطلاع وافی داشت و در این رشته فردی متخصص و نام آور بود.

در این دوره شاعری، قصه پردازی، نسب شناسی، و شمشیرزنی، غیب گویی، و عرافی کار همه کس نبود و در هر یک از این علوم و فنون، افراد انگشت شماری تخصص داشتند.

آنان در کار خود

متبحر بودنـد و نظریاتشـان برای مردم نافـذ و قابـل قبول بود. همان طور که حضـرت علی علیه السـلام در شمشـیرزنی معروفیت داشت، و اشعار امرءالقیس دست به دست می گشت و یا فلان عرف در مدینه شهرت داشت (و چنانکه در تاریخ آمده: عبدالله فرزنـد عبـدالمطلب از قربـانی شـدن نجات بخشـید)، عقیل بن ابی طالب نیز در علم انساب و شـناسایی افراد خانواده ها و قبایل مختلف عرب تسلط کامل داشت.

[صفحه ۶۲]

با توجه به تبحر و تجربه ی عقیل، روزی حضـرت علی علیه السـلام از او خواست که دختری از طوایف مشهور عرب را برایش انتخاب کند تا از او فرزندانی رشید و شجاع، دلیر و باشهامت به وجود آید.

عقیل پس از تفحص و تجسـس فراوان در بین قبایل و طوایف مختلف عرب، و مطالعه در اخلاق و رفتار آنان، سـرانجام فاطمه را که بعـدها به ام البنین علیهاالسـلام معروف شـد پسـندید اوصـاف او را به اسـتحضار حضـرت امیرالمـؤمنین علی علیه السـلام رسانید. حضرت علی علیه السلام به او دستور داد که برای خواستگاری فاطمه (ام البنین علیهاالسلام) به بستگانش مراجعه کند. عقیل به دیدن حزان بن خالد رفت و وقتی که حزام از مقصود او آگاه شد، بی درنگ، موافقت خویش را با این وصـلت اعلام داشت و برای اینکه دخترش فاطمه را نیز در خوشحالی خود شریک نماید، این خبر مهم و قابل توجه را به اطلاع او رسانید.

هنگامی که فاطمه علیهاالسـلام (ام البنین) به هویت خواسـتگار بافضـیلت خویش پی برد، در حالیکه عرق شرم و حیا بر جبینش نشسته بود، نتوانست از ابراز شعف خودداری نماید.

زیرا این وصلت مبارک، برای او و خانواده اش افتخار بزرگ و سعادت غیرمترقبه ای محسوب می شد.

عقیل به وکالت از طرف برادرش،

حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام خطبه ی عقد را جاری کرد و بدین ترتیب فاطمه دختر حزام، به زودی رهسپار خانه ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردید.

این دختر جوان وقتی کودکان خردسال حضرت علی علیه السلام را دید، بلافاصله تصمیم به خدمت و پرستاری آنان گرفت و در این کار، تا حد یک مادر واقعی پیش رفت. ام البنین همان زنی بود که حضرت علی علیه السلام در جستجوی وی بود، زنی که بنشیند و شیرمردان پرقدرت و زورمندی چون قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، را به جهانیان عرضه کند؛ شجاعانی که در همان ابتدای جوانی در دوران پیکار از انبوه لشگر نهراسند و در مقابل شمشیرهای برنده و نیزه های جگرسوز، بیمی

[صفحه ۶۳]

به دل را ندهند.

ام البنین علیهاالسلام برای شوهر گرانقدرش، چه در زمان حیات و چه بعد از شهادت، زنی صمیمی، فداکار و باعفت بود. پس از آنکه علی علیه السلام به شهادت رسید، یکی از شخصیت های مشهور عرب، از امامه تقاضای ازدواج کرد و امامه در این باره، با ام البنین مشورت نمود. این زن وفادار و باتقوی در جواب امامه گفت:

سزاوار نیست بعد از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام بدن ما با بدن مرد دیگری تماس بگیرد!».

این سخن آنچنان اثر عمیقی در روحیه ی امامیه و لیلا- و اسماء گذاشت که از آن پس هیچ یک از آنها به فکر ازدواج نیفتادند.

این چهار زن فداکار - یعنی ام البنین علیهاالسلام، امامه، لیلا و اسماء - بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام همچنان در حال تجرد باقی ماندند تا وفات نمودند و به همسر ارجمند خویش پیوستند.

فاطمه ام البنین علیهاالسلام چهارمین زنی است که به حباله ی نکاح حضرت علی علیه السلام درآمد و چهار فرزند

به دنیا آورد که عبارتند از:

عباس، جعفر، عبدالله و عثمان، و هر چهار نفرشان نیز در واقعه ی کربلا پس از پیکار با دشمنان، جام شهادت نوشیدند. [۴۰] .

ام البنین و سفر امام حسین

هنگامی که امام حسین علیه السلام بر ولید بن عتبه وارد شد، پرسید چرا از من دعوت کردی؟ وی گفت: تو را دعوت کردم با یزید بیعت کنی امام حسین علیه السلام فرمود: ما خاندان نبوت معدن رسالت محل رفت و آمد فرشتگان، جایگاه رحمت هستیم خداوند به وسیله ی ما آفرینش را آغاز کرد و به وسیله ی ما پایان خواهد داد اما یزید مردی است گناهکار، شرابخوار، کشنده ی نفس محترمه و متجاهر به فسق و شخصیتی

[صفحه ۶۴]

همانند من با او بیعت نمی کند.

امام حسین خاندان، موالیان و اصحاب خود را که از پیروان پرهیزکارش بودند گردآورد آنان (با شجاعت و ایثارگریهای خود) ستاره ی درخشانی را به وجود آوردند که انقلابیون جهان می توانند در پرتوی آن بلندای عظمت را تماشا کنند.

مردم می پرسیدند: امام حسین علیه السلام با خاندان و یارانش به کجا می خواهند بروند، آیا عزم سفر حج دارند؟ اگر چنین است پس چرا با خود سلاح حمل می کنند؟ و یا به تجارت می خواهند بروند؟

وقتی برای مردم روشن شد که آنان به منظور اصلاح مفاسد بنی امیه آماده ی سفر گشته اند، عده ای از آنها با شور و شوق عازم سفر شدند و عده ای از شرکت در این سفر خودداری کردند و نیز امام حسین را نصیحت می کردند که از رفتن (به عراق) صرف نظر کند.

گویی ام البنین علیهاالسلام در حالی که عبدالله فرزند حضرت عباس علیه السلام را با خود حمل می کرد تا وی را در فراق پدرش دلداری بدهد و به کسانی که عازم سفر

بودند چنین سفارش می کرد: چشم و دل مولایم امام حسین علیه السلام و فرمان بردار او باشید. [۴۱] .

بشیر خبر به ام البنین می دهد

بشیر خبر شهادت امام حسین علیه السلام و فرزندان ام البنین علیهاالسلام را به ام البنین بدهد. راوی می گوید: اهل بیت امام حسین علیه السلام از کربلا دور شدند و روانه ی مدینه گردیدند. بشیر گفت وقتی که به نزدیک مدینه رسیدیم، امام علی بن الحسین علیهماالسلام فرود آمد، بار شترش را پایین آورد چادرش را نصب کرد، زنانش را پیاده کرد و آنگاه فرمود ای بشیر خدا پدرت را رحمت کند. او شاعر خوبی بود و آیا تو نیز از شعر بهره ای داری؟ بشیر می گوید عرض کردم: آری ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم من هم شاعرم. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: برو به مدینه

[صفحه ۶۵]

و خبر شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام را برسان بشیر می گوید: اسبم را سوار شدم و تند آمدم تا این که وارد مدینه شدم وقتی که به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، صدایم را به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم.

یا أهل یثرب لا مقام لکم بها

قتل الحسین فادمعی مدرارا

ای اهل مدینه دیگر در مدینه نمانید چرا که حسین کشته شد پس فراوان اشک بریزید.

الجسم منه بکربلاء مضرج

و الرأس منه علی القناه یدار

بدنش در کربلا در میان خاک و خون غلتیده است در حالی که سر او بالای نیزه گردش می کند.

در این هنگام بود که تمام زنان محجبه و پرده نشین مدینه از خانه های خود بیرون آمدند موهایشان را پریشان کردند صورتهایشان را خراشیده فریاد ماتم سرمی دادند. من گریه کننده ای بیشتر از آن روز و برای مسلمانان روزی ناگوارتر

از آن روز ندیدم. [۴۲] .

ام البنین علیهاالسلام گفت:: ای بشیر از اباعبدالله الحسین علیه السلام برایم بگو. بشیر خبر شهادت چهار فرزندش را به او داد وی گفت: رگهای قلبم بریده شد فرزندانم و هر آنچه در زیر آسمان کبود است فدای اباعبدالله الحسین علیه السلام باد از حسین برایم [۴۳] خبر بده بشیر گفت: خداوند به سبب مصیبت مولایمان امام حسین علیه السلام به شما پاداش بزرگ عنایت کند.

این سخنان ام البنین علیهاالسلام نیروی ایمان و مقدار پیروی او را از امام حسین علیه السلام نشان می دهد. چرا که علاقه ی او نسبت به آن حضرت تنها به خاطر امامت بود. همچنین، این سخن ام البنین علیهاالسلام که: اگر حسین علیه السلام زنده باشد کشته شدن چهار فرزندم اهمیت ندارد، درجه ی بلند دیانت او را آشکار می سازد. [۴۴] .

اینجا است که بعد از واقعه ی جانگداز کربلا ام البنین علیهاالسلام در مدینه و در

[صفحه ۶۶]

قبرستان بقیع هر روز می رود برای امام حسین علیه السلام و فرزندانش عزاداری می کند در اول کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام مفصلا بیان شده است.

ام البنین

کسی که غم به دلش کرده آشیانه منم

شرار درد به جانش کشد زبانه منم

کسی که در دل دریای غم فتاده و نیست

ره نجاتش از این ابر بیکرانه منم

کسی که مادر خوشبخت روزگاران است

و لیک تیر بلا را بود نشانه منم

کسی که همسری با علی بود فخرش

و لیک غم زده بر هستیش زبانه منم

کسی که سیده ام البنین بود نامش

و لیک مانده از این نام بی نشانه منم

به یاد قبر عزیزان خویشتن هر روز

کسی که ساخته اندر بقیع لانه منم

شدم غریب پس از عون و جعفر و عباس

کسی که بار غریبی کشد به شانه منم

کسی که چار پسر

بوده حاصل عمرش

که از شهادتشان خورده تازیانه منم

شنیده ام که به چشمش نشست تیر جفا

کسی که باز بر آن تیر شد نشانه منم

شنیده ام که شده پایمال، جسم حسین

کسی که سوزد از این داغ جاودانه منم

غریب داشت بلا را دریغ مادر نیست

کسی که گریه بر او کرده مادرانه منم

دو نازدانه ز عباس من بجا مانده

کسی که سوخته با این دو شمع خانه منم

قلم زده است «مؤید» چو در مصیبت من

کسی که شافع او شد به این بهانه منم [۴۵] .

سخنانی که درباره ی ام البنین گفته اند

۱. عقیل بن ابی طالب علیه السلام می گوید: در میان عرب شجاعتر از پدران ام البنین نبود. [۴۶] .

۲. ابونصر بخاری در کتاب خود، «سر السلسله العلویه» می گوید: امیرالمؤمنان علی علیه السلام پس از حضرت فاطمه علیهاالسلام از قبیله ی فهر تنها از ام البنین علیهاالسلام فرزند داشت و او پیش از آن حضرت و نیز پس از وفات وی، با کسی ازدواج نکرد. [۴۷] .

[صفحه ۶۷]

۳. سید محسن امین در اعیان الشیعه می گوید: او شاعری خوش بیان و از خانواده ای اصیل و شجاع بود. [۴۸] .

۴. سید باقر شریف قرشی در کتاب خود العباس رائد الکرامه و الفداء فی الاسلام گفته است: در تاریخ دیده نشده که زنی نسبت به فرزندان هووی خود محبتی مخلصانه ورزد و آنها را بر فرزندان خود مقدم بدارد، جز این بانوی پاک علیهاالسلام

یعنی ام البنین. [۴۹] .

شیخ جعفر نقدی در کتاب خود (زینب کبری) می گوید: ام البنین امیرالمؤمنین علیهاالسلام جمله بانوان بافضیلت، خوش بیان، و سخنور، پرهیزکار و اهل عبادت و تقوا بود. اهل بیت را به خوبی می شناخت. [۵۰] .

علامه مقرم می گوید ام البنین علیهاالسلام از بانوان بافضیلت به شمار می رفت. وی حق اهل بیت را خوب می شناخت و

در محبت و دوستی با آنان خالص بود و متقابلا خود در میان آنان جایگاه بلند و مقام ارجمندی داشت. [۵۱] .

علی محمد دخیل در کتابش (العباس)، می گوید: عظمت این زن «ام البنین علیهاالسلام» در آنجا آشکار می شود که وقتی خبر شهادت فرزندانش را به او می دهند، بر آن توجه نمی کند بلکه از سلامتی امام حسین علیه السلام می پرسد، گویی امام حسین علیه السلام فرزند او است، نه آنان. [۵۲] .

۱. از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی (متوفی ۱۷ شعبان ۱۳۹۴ ه. ق) نقل است که فرموده بود:

من در مشکلات، صد مرتبه صلوات برای مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ام البنین علیهاالسلام، می فرستم و حاجت می گیرم. [۵۳] .

[صفحه ۶۸]

۲. به تجربه رسیده است که نذر برای ام البنین علیهاالسلام و اطعام مستمندان به نام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، برای برآورده شدن حاجات مؤثر است. [۵۴] .

۳. چهار شب جمعه، ده مرتبه سوره ی یس، بدین طریق خوانده شود ان شاء الله کارساز خواهد بود: شب جمعه ی اول سه مرتبه، شب جمعه ی دوم سه مرتبه، شب جمعه ی سوم سه مرتبه، شب جمعه ی چهارم یک مرتبه، سوره ی یس به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و هدیه برای مادرش ام البنین علیهاالسلام بخواند، ان شاء الله که حاجات برآورده به خیر خواهد گردید. [۵۵] .

نیابت از ام البنین

توسل آیهالله العظمی مرحوم حاج سید محمد روحانی متوفی شب جمعه ۱۹ ربیع الاول سال ۱۴۱۸ ه. ق «قدس سره» به ام البنین علیهاالسلام.

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ محمود خلیلی در تاریخ شوال المکرم سال ۱۴۱۸ ه. ق در منزل آیهالله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی «قدس سره» برای حقیر چنین نقل کردند:

مرحوم آیهالله آقای حاج سید

محمـد روحانی «ره» در گرفتاریها و نیز در امور مهمه، معمولا به حضـرت ام البنین سـلام الله علیها والـده ی ماجده ی حضـرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل می شدند.

کیفیت توسـلشان به آن مخـدره ی مجلله سـلام الله علیها نیز به این نحو بود که نـذر می کردند پس از رفع گرفتاری و برآورده شدن حاجات ایشان هزینه ی سـفر کربلای کسـی را تأمین کرده وی را به کربلا بفرسـتند به نیابت از ام البنین علیهاالسـلام و از سوی آن مخدره، زیارت کاملی انجام بدهد.

خوب به یاد دارم در سالها ۱۳۸۳ ه. ق که احیانا این افتخار، یعنی نیابت زیارت کربلا از طرف حضـرت ام البنین علیهاالسلام با تأمین هزینه ی معظم له نصیب این جانب

[صفحه ۶۹]

شد، مبلغ نیم دینار معادل ده درهم به من دادند، و این در حالی بود که آن روزها حداکثر کرایه ی رفت و آمد به کربلا حدود چهار درهم، و حداقل آن سه درهم، می باشد.

و نیز اضـافه کردنـد که آیت الله روحـانی فرمودنـد یـک بـار به دنـدان درد شدیـدی مبتلا شـدم، به دکتر طریحی دندانپزشـک مراجعه کردم، اتفاقـا دکتر نبود، از بس که درد شدیـد بود، فورا نـذر کردم که اگر از این درد شدیـد نجـات یابم، همین شـب جمعه ی آینده کسـی را اجیر کرده و به کربلا به نیابت آن مخدره بفرستم و لحظاتی نگذشت که درد به کلی ساکت شد. فردا عصـر در خانه نشسـته بودم که ناگهان مجـددا درد شـروع شد به نظرم رسـید که دکتر آمده و باید به نزد او بروم فورا به مطب دکتر مراجعه کردم دیدم بله دکتر آمده است.

دندانم را که قبلا درد شدیدی داشت و در این مدت به برکت آن مخدره

آرام گرفته بود کشیدم آقای خلیلی افزودند که گرفتاری داشتند، این توسل را به این کیفیت به آنها تعلیم نمودم، آنها هم عمل کردند و از گرفتاری نجات پیدا کردند.

مؤلف گوید: یکی از علمای بزرگ شیعه در تاریخ ۲۷ ذی الحجه الحرام سال ۱۴۱۶ ق در عظمت و شخصیت والای حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام صحبت می کردند فرمودند: کسی در عالم مکاشفه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام را می بیند. به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام عرض می کند: آقا جان من حاجتی دارم، به چه کسی متوسل بشوم تا حاجتم روا گردد؟ حضرت در جواب می فرماید: به مادرم ام البنین علیهاالسلام.

توسل به حضرت ام البنین

در میان جامعه ی ما، نه تنها توجه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کاملا مرسوم است، بلکه توسل به حضرت ام البنین علیهاالسلام مادر بزرگوار آن حضرت نیز رواج دارد.

بسیاری از مردم متدین و نیک اندیش، برای رفع شداید و گرفتاریها، و برطرف شدن نیازها، به حضرت ام البنین علیهاالسلام متوسل می شوند، و به زودی نیز حاجت خود را می گیرند. این خود گواه روشنی است بر عظمت و شأن و جلالت آن بانوی

[صفحه ۷۰]

داغدار در پیشگاه خداوند بزرگ.

در یکی از ختومات مجربه پس از چهارده معصوم علیهم السلام، حضرت ام البنین علیهاالسلام را نیز وسیله ی تقرب به درگاه خداوند قرار می دهند و حاجت خود را می گیرند. طریقه ی آن ختم در کتاب مجموعه ی علم جفر به این صورت ذکر شده است:

وقت انجام این ختم بعد از نماز صبح و یا پس از نماز عشا می باشد و اگر از اول ماه شروع کنند بهتر است. روز اول به نیت ساحت قدس حضرت خاتم الانبیاء حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم،

روز دوم به نیت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام، روز سوم به نیت ساحت مقدسه ی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام، روز چهارم به نیت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و... روز چهاردهم به نیت حضرت بقیهالله الاعظم امام زمان ارواحنا فداه، هر روز هزار مرتبه صلوات با ذکر (و عجل فرجهم) قرائت شود، ضمنا روز پانزدهم به نیت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، و روز شانزدهم به نیت حضرت ام البنین علیهاالسلام، و روز هفدهم نیز به نیت حضرت زینب کبری علیهاالسلام هر روز هزار بار صلوات بفرستد در روز آخر پس از اتمام صلوات دعای توسل معروف را که در مفاتیح الجنان ذکر شده و اول آن:

«اللهم انی أسئلک و أتوجه الیک بنبیک نبی الرحمه» می باشد بخواند.

در کتاب یاد شده، از قول شخصی موثق نقل شده است که عده ای این ختم را با هم انجام داده، و در آخر ختم، حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم ابالفضل العباس علیه السلام را زیارت نمودند. آن حضرت به آنان فرموده بودند:

«حاجاتکم مقضیه»

یعنی: حاجتهای شما برآورده شده است.

آن شخص قسم یاد کرد که ما چند نفر بودیم، حاجات یکایک ما برآورده شد. [۵۶] .

ام البنین و قرائت فاتحه

در میان مردم، به ویژه کسانی که نسبت به مقام ام البنین علیهاالسلام شناخت دارند، مشهور است که هرگاه چیزی را گم کنند یا در جستجوی آن باشند، هدیه به روح آن بانوی بزرگوار سوره ی فاتحه ای می خوانند و صلواتی می فرستند. در نتیجه به اذن خدا به شی ء گمشده و یا حاجتی که دارند، دست می یابند، و این امر بارها تجربه شده است. [۵۷] .

بر کرانه ی وفا

فاطمه کلابیه بنا به نقل تاریخ دومین یا سومین همسر علی بن ابی طالب علیهماالسلام بوده است. آنچه در زندگی مشترک این دو بزرگوار مطرح است حس وفاداری به یکدیگر و احترام متقابل می باشد.

وقتی عقیل به خواستگاری ام البنین برای مولایش علی بن ابی طالب علیهماالسلام آمد با حزام بن خالد، پدر او، در این باره صحبت کرد و «حزام» با کمال صداقت و راستگویی گفت: «شایسته ی امیرالمؤمنین یک زن بادیه نشین با فرهنگ ابتدایی بادیه نشینان نیست. او با یک زن که فرهنگ بالاتری دارد باید ازدواج کند و این دو فرهنگ با هم فرق دارد.»

عقیل پس از شنیدن سخنان وی گفت:

امیرالمؤمنین از آنچه تو می گویی خبر دارد و با این اوصاف میل به ازدواج با او دارد.

پدر ام البنین از عقیل مهلت خواست تا از مادر دختر، ثمامه بنت سهیل، و خود دختر سؤال کند و به او گفت:

«زنان بیشتر از روحیات و حالات دخترانشان آگاه هستند و مصلحت آنها را بیشتر می دانند.»

وقتی پدر ام البنین به نزد همسر و دخترش برگشت دید همسرش موهای ام البنین را

[صفحه ۷۲]

شانه می زند و او از خوابی که شب گذشته دیده بود برای مادر سخن می گوید:

«مادر خواب دیدم که در باغ سرسبز و پردرختی نشسته ام. نهرهای روان و میوه های فراوان

در آنجا وجود داشت. ماه و ستارگان می درخشیدند و من به آن ها چشم دوخته بودم و درباره ی عظمت آفرینش و مخلوقات خدا فکر می کردم. در مورد آسمان که بدون ستون بالا قرار گرفته است و همچنین روشنی ماه و ستارگان... در این افکار غرق بودم که ماه از آسمان فرود آمد و در دامن من قرار گرفت و نوری از آن ساطع می شد که چشمها را خیره می کرد. در حال تعجب و تحیر بودم که سه ستاره ی نورانی دیگر هم در دامنم دیدم. نور آنها نیز مرا مبهوت کرده بود. هنوز در حیرت و تعجب بودم که هاتفی ندا داد و مرا با اسم خطاب کرد من صدایش را می شنیدم ولی او را نمی دیدم گفت:

«فاطمه مژده باد تو را به سیادت و نورانیت به ماه نورانی و سه ستاره ی درخشان پدرشان سید و سرور همه ی انسانها است بعد از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و اینگونه در خبر آمده است».

پس از خواب بیدار شدم در حالی که می ترسیدم. مادرم! تأویل رؤیای من چیست؟!» مادر به دختر فهمیده و عاقله ی خود گفت:

«دخترم رؤیای تو صادقه است ای دخترکم به زودی تو با مرد جلیل القدری که مجد و عظمت فراوانی دارد ازدواج می کنی. مردی که مورد اطاعت امت خود است. از او صاحب ۴ فرزند می شوی که اولین آنها مثل ماه چهره اش درخشان است و سه تای دیگر چونان ستارگانند.»

پس از صحبتهای دوستانه و صمیمانه ی مادر و دختر، حزام بن خالد وارد اتاق شد و از آنها در مورد پذیرش علی علیه السلام سؤال کرد و گفت:

آیا دخترمان را شایسته ی همسری امیرالمؤمنین علیه السلام می دانی؟

بـدان که خـانه ی او خـانه ی وحی و نبوت و خـانه ی علم و حکمت و آداب است اگر او را «دخترت را» اهـل و لایق این خانه می دانی - که خادمه ی این خانه باشد - قبول کنیم و اگر اهلیت در او نمی بینی پس نه؟

همسر او که قلبی مالامال از عشق به امامت داشت گفت:

[صفحه ۷۳]

ای «حزام» به خدا سوگند من او را خوب تربیت کرده ام و از خدای متعال و قادر خواستارم که او واقعا سعادتمند شود و صالح باشـد برای خـدمت به آقا و مولایم امیرالمؤمنین علی علیه السـلام پس او را به علی بن ابی طالب علیهماالسـلام، مولایم، تزویج کن. [۵۸] .

ام البنین از شخصـیتهایی بـود که این طهـارت را داشـته و همـواره در رفتـار و کردار خویش راه صـحیح و منـاسب را پیش می گرفته است و از این رو رؤیـای او به این زیبـایی لبـاس واقعیت و حقیقت می پوشـد و چهـار پسـر برای سـید عالمیان علی علیه السـلام می آورد که یکی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام می شود و دیگران نیز ستارگان آسمان ولایت و امامت هستند.

اینگـونه ازدواج آسـمانی این دو بزرگـوار صـورت می گیرد و در طول زنـدگی مشـترک همواره اطـاعت و احـترام و تکریم و ملاطفت در مورد فرزندان علی علیه السلام از سوی ام البنین مشهود بوده است.

در هنگام شـهادت مولای متقیان حضـرت علی بن ابی طالب علیهماالسـلام فرزند بزرگ ام البنین، عباس بن علی علیهماالسـلام کمتر از ۱۵ سال سن داشت و همراه با برادرانش که کوچکتر از وی بودند در دوران کودکی پدر بزرگوار خویش را از دست داده و غبار یتیمی بر سیمایشان نشسته بود.

این زن فداکار و ایثارگر جوانی و نیروی خویش را صرف

تربیت و حفظ فرزنـدان خانه ی ولایت نموده و چونان گذشـته خود را وقف فرزنـدان فاطمه ی زهرا سـلام الله علیها می کرد و بسان مادری مهربان و دلسوز در خدمت آنها بود.

وفاداری ام البنین علیهاالسـلام به همسـر بزرگوار خویش به حـدی است که پس از شـهادت حضـرت علی علیه السـلام با آنکه جـوان بـود و از زیبـایی ویژه نیز برخـوردار بود تـا پایـان عمر ازدواج نکرد و همسـر دیگری را اختیـار ننمود. این همسـر شـهید ایثارگونه به تربیت فرزندان علی علیه السلام مشغول بوده و بذر عشق و محبت و ایثار در وجود آنها می افشاند.

[صفحه ۷۴]

نگرش سیاسی

از ویژگی هـای بسـیار مهم ام البنین توجه به زمـان و مسایـل مربوط به آن است. وی پس از واقعه ی عـاشورا از مرثیه خوانی و نوحه سرایی استفاده کرده تا ندای مظلومیت کربلائیان را به گوش نسل های آینده برساند.

ام البنین علیهاالسـلام برای عزاداری هر روز به همراه عبیـدالله (فرزنـد عباس بن علی علیهماالسـلام) به بقیع می رفت و نوحه می خواند و گریه می کرد و این اشعار را می خواند:

یا من رأی العباس کر

علی جماهیر النقد

و وراه من ابناء حیدر

کل لیث ذی لبد

«ای آنکـه عبـاس را دیـدی در حـالی کـه بر گروه ضـعیفان حملـه می کرد و دنبـال او از فرزنـدان حیـدر (علی علیـه السـلام) جنگاورانی بودند که هر یک دارای یال و کوپالی بودند.»

و آنگاه که در عزای فرزندان شجاع و دلیر خود می گریست و می گفت:

«دیگر مرا ام البنین مخوانید زیرا که به یاد شیران بیشه می اندازد (این نام) مرا. من پسرانی داشتم که به نام آنها مرا ام البنین می خواندند اما دیگر فرزندی (پسری) ندارم.»

خواندن اشعار برای عزاداری گاه جنبه های دیگری دارد. ام البنین با این اشعار هم حماسه ی کربلا و شجاعت پسران خود

و مظلومیت حق را به مردم زمـان خود و آینـدگان معرفی می کرد و هم تاریـخ کربلاـ را بازگو می کرد و در قالب عزاداری و مرثیه سـرایی نوعی اعتراض به حکومت وقت می کرد و مردم که اطراف او اجتماع می کردنـد نسـبت به عمال بنی امیه متنفر و منزجر می شدند.

به راستی وقتی قبر مطهر عباس علیه السـلام و برادرانش در کربلا است چرا ام البنین به بقیع می رود؟ آیا به این نیست که مردم در آنجا اجتماع می کننـد؟ و آیا به این خاطر نیست که بزرگان اسـلام و پیشـینه ی اسـلامی مردم در این خاک خفته انـد و در آنجا مردم به یاد حماسه های جوانمردان صدر اسلام می افتادند؟

مسـئله ی مهم دیگر اینکه چرا فرزنـد عبـاس علیه السـلام، عبیـدالله، را همراه خود می برد؟ آیا این عمل برای این نبود که نسـل آینده را نسبت به حقایق آگاه و بینا کند؟ آیا این

[صفحه ۷۵]

یک تربیت سیاسـی نبود؟ آیا او درصـدد این نبود که پیام عاشورا را به مردم ابلاغ کنـد و پرچمدار این پیام رسانی همانا فرزند علمدار حسـین علیه السـلام، عبیدالله، نباید باشد؟ ام البنین، این شـجاعترین زن بنی کلاب، که از پیام آوران کربلا است چونان زینب علیهاالسـلام دختر حضـرت علی علیه السـلام، رسـالتی بر دوش دارد و اکنون به انجـام آن رسـالت مهم و ویژه همت می گمارد گفتنی است که عبیـدالله بن عباس علیه السـلام به همراه مادرش لبابه در کربلا حضور داشت و سـند زنـده ای برای بیان وقایع عاشورا بود.

عروج عرشی

زنـدگی سراسـر مهر و عـاطفه و مبارزه ی ام البنین علیهاالسـلام رو به پایان بود. او به عنوان همسـر شـهید، رسالت خویش را به خوبی به پایان رسانید و فرزندانی تربیت کرد که فدایی ولایت و امامت بودند و هر ۴

تن در کربلاـ قربـانی آرمانهـای «ولی» و «امـام» خویش شدنـد و بـدین وسـیله بر صـحیفه ی تربیت ام البنین امضـای سبز مولای متقیان علی علیه السلام قرار گرفت.

پس از کربلاـ بار رسالت سیاسـی و اجتماعی خویش را به دوش گرفت و پیامهای مهم کربلا را صادر کرد و ارزشـهای معنوی این حماسه ی عرفانی را زنده نگاه داشت.

همسـر شـهید، مادر چهار شـهید و طلایه دار پیام آوران کربلا پس از زینب سـلام الله علیها که لحظه لحظه ی عمر خویش را با خـدای خود معـامله کرد و لحظه ای خطـا و انحراف در زنـدگی وی راه نیـافت در سال ۷۰ ه. ق دار فـانی را وداع گفـت و در قبرسـتان بقیع در کنار سـبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امام حسن علیه السلام، و فاطمه بنت اسد و دیگر چهره های درخشان شریعت محمدی صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شد.

اگر چه جسم او در خـاک است امـا روح بلنـد او و صـفات کریمه و عظیمه ی وی نام او را به بلنـدای آفتاب زنـده نگاه داشـته است و در پرتو صفات این بانوی فاضله انسانهایی تربیت شده اند که در تاریخ مانا و ماندگار خواهد بود.

[صفحه ۷۶]

رحلت و محل دفن ام البنین

گوینده ی مشـهور، مهدی سویج، در کتاب خود آورده است: در موارد متعدد و مواقع زیادی تاریخ وفات ام البنین علیهاالسلام را از اشـخاص گونـاگون تعـدادی از صـاحب نظران در این باره سؤال کردم، ولی به جواب قانع کننـده ای دست نیافتم، روزی کتابی را مطالعه می کردم در ذهنم آمـد که در این کتاب قصـیده ای درباره ی حـدیث کساء ذکر شده است کتاب را بررسـی می کردم تا قصیده را پیدا کنم، ناگهان در شرحی که مؤلف کتاب بر قصیده ی

مزبور نوشته بود، به خبر وفات ام البنین علیهاالسلام برخوردم و کتاب مزبور خطی و روی برگهای قدیمی نوشته شده بود و تاریخ کتابت آن به سال ۱۳۲۱ برمی گشت و نام کتاب «کنز المطالب» و نام مؤلفش نیز علامه ی سید محمدباقر قره باقی همدانی بود.

مؤلف، که خداوند مقام او را بالا ببرد، گفته است؛ محور حدیث مبارک کسا و خانه ی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده و شهادت آن بانو در سوم جمادی الثانی رخ داده است. پس از وی امامه دختر خواهرش تربیت حسنین علیهماالسلام را به عهده گرفت.

و پس از او نیز حضرت فاطمه کلابیه ام البنین علیهاالسلام عهده دار این امر گردید. ام البنین علیهاالسلام پس از واقعه ی شهادت امام حسین علیه السلام وفات کرد و در قبرستان بقیع در نزدیکی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام، به خاک سپرده شد. در کتاب «اختیارات» از اعمش نقل شده است که می گوید: روز سیزدهم جمادی الثانی که مصادف با روز جمعه بود، بر امام زین العابدین علیه السلام وارد شدم. ناگهان فضل بن عباس علیه السلام وارد شد و در حالی که گریه می کرد گفت:

جده ام ام البنین علیهاالسلام از دنیا رفت. شما را به خدا به این روزگار فریبکار نگاه کنید که چگونه خاندان کساء را در یک ماه دوبار دچار مصیبت کرد! پس از چندی از خبر دیگری مندرج در حاشیه ی کتاب «وقایع الشهور و الأیام» تألیف بیرجندی اطلاع یافتم که به نقل از عمش نوشته است: در سیزدهم جمادی الثانی و در سال ۶۴ ه ام البنین علیهاالسلام وفات کرد. [۵۹] .

[صفحه ۷۷]

کرامات ام البنین

من ویزای کربلا می خواهم و امروز هم آن را می خواهم

حضرت آیهالله آقای حاج سید طیب جزائری دام ظله العالی در یادداشتی که برای انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند چنین مرقوم داشته اند:

این قضیه تقریبا در

سال ۱۳۴۱ شمسی واقع شد، وقتی که من در نجف اشرف بودم و سالی یک بار ایام محرم برای تبلیغ به پاکستان می رفتم.

در یکی از این سفرها در مشهد مقدس با یکی از علمای پاکستان که حالا ـ اسمش از یادم رفته است ملاقات کردم از او پرسیدم: بعد از زیارت مشهد مقدس چه قصدی دارید؟ گفت: به طرف پاکستان برمی گردم.

گفتم: حضرت آقا، حیف نیست که انسان از راه دور تا مشهد بیاید و از همین جا برمی گردد و به زیارت کربلا و نجف اشرف نرود؟ در حالیکه از اینجا تا کربلا تقریبا نصف راه است.

این حرف من در او اثر کرد و قبول کرد که کربلا هم بیاید، لذا با هم از مشهد به تهران آمدیم و به سفارت عراق رفتیم. ولی آنجا دیدیم که درب سفارت بسته است و زوار در پیاده روی خیابان رختخواب پهن کرده صف در صف خوابیده اند؛ وضعی که دیدن آن برای ما خیلی ناگوار بود. یکی از آنها گفت: من دو روز است که اینجا هستم. دومی گفت: از سه روز قبل اینجا هستم، در دادن ویزا بسیار سختگیری می کنند، حتی درب سفارت هم بسیار کم باز می شود.

من به آن آقا که همراهم بود گفتم: آقا، می خواهی کربلا بروی؟

گفت: پس برای چه از مشهد به تهران آمدم؟!

گفتم: حال ویزای عراق که این طور است، پس چطور به کربلا می روی؟

گفت: نمی دانم!

گفتم: من می دانم که راه حلش چیست؟ گفت: چیست؟

به او گفتم: هزار صلوات نذر حضرت ام البنین علیهاالسلام کن، و من هم همین

[صفحه ۷۸]

کار را می کنم، ان شاء الله ویزا گیر می آید.

هر دو نفر نذر کردیم که هزار صلوات هدیه ی ام البنین علیهاالسلام

کنیم.

بعد از آن کمی مقابل درب سفارت ایستادیم، دیدیم که هیچ آثار آمد و رفتی آنجا ظاهر نیست، گویا ساختمان به این بزرگی، غیرمسکونی است!

دریچه ی امید باز می شود

ناگهان رفیقم گفت: حالا یادم آمد که من یک نامه به نام سکرتر، سفیر پاکستان، همراه دارم، حال که تا اینجا آمده ایم، بیا با هم برویم و این نامه را به او برسانیم. آنگاه دوباره برمی گردیم تا ببینیم چه می شود.

تاکسی گرفتیم و به سفارت پاکستان رفتیم. در آنجا شخص مورد نظر را دیدیم و نامه را به او دادیم. آن شخص به ما احترام بسیاری کرد و پرسید: از تهران به کجا می روید؟

گفتیم: ما هر دو عازم عراق هستیم، البته در صورتی که ویزا گیر بیاید.

گفت: اتفاقا من هم می خواهم به عراق بروم، کمی صبر کنید تا مدارک را جور کنم، آن وقت با هم می رویم و من برای شما هم ویزا می گیرم!

این را گفت و به اتاق دیگری رفت و مشغول تایپ کردن مدارکش شد.

دریچه ی امید دوباره بسته می شود

بعد از مدتی از اتاق بیرون آمد و گفت: ماشین تایپ من خراب شده است، کمی صبر کنید تا اینکه مدارکم را تایپ کنم و همراه شما بیایم، این را گفت و دوباره رفت و مشغول تایپ مدارکش شد.

آن وقت من باز در مورد ویزا نگران شدم، زیرا که وقت دادن ویزا حسب اعلانی که جلوی درب سفارت نوشته بودند، تا ساعت یک بود، و حالا ساعت قریب به یازده بود و از آمدن آن آقا خبری نبود و وقت سپری می شد. در همین اثنا آن آقا دوباره از اتاقش درآمد و در حالیکه دستش یک نامه بود گفت:

نمی دانم چه مصلحتی است که ماشین تایپ گیر کرده و مدارک من نوشته نشد، ولی این قدر کار کرد که من برای شما دو تا به نام کنسول عراقی نامه نوشته ام، امید است که کار شما درست بشود.

من زود نامه را از او گرفتم و بدون معطلی از سفارت بیرون آمدم و تاکسی گرفته

[صفحه ۷۹]

و به طرف سفارت عراق روانه شدیم، ساعت را دیدم که از دوازده تجاوز کرده بود.

تاکسی ما سریع به طرف سفارت می رفت و من در دل می گفتم که: مشکل ما یکی دو تا نیست و چند تا است. مشکل اول اینکه: این نامه را به چه کسی باید بدهیم؟ زیرا که درب سفارت را به روی کسی باز نمی کنند، مشکل دوم اینکه: نمی گذارند ما کنسول را ببینیم، مشکل سوم اینکه: معلوم نیست این نامه تأثیری داشته باشد، زیرا که ما از افراد سفارت پاکستان نیستیم و یک فرد عادی هستیم.

آن وقت گفتم: یا حضرت ام البنین علیهاالسلام، من ویزای کربلا می خواهم، و امروز هم آن را می خواهم، نه فردا. زیرا اگر این ویزا فردا گیرم بیاید یک امر عادی می شود، و من می خواهم که خرق عادت بشود! زیرا که می دانم که در این وقت کم، امروز ویزا گرفتن محال است، لهذا اگر امروز ویزا گیرم آمد صددرصد یقین پیدا می کنم که این کار از لطف شما است!

خلاصه ماشین، ما را مقابل درب سفارت پیاده کرد. در آنجا، اولین امر عجیبی که دیدم این بود که تا به سفارت رسیدم، درب سفارت باز شد، و یک شخص انگلیسی از آنجا بیرون آمد، من فورا به همراه رفیقم داخل سفارت رفتیم. دربان پرسید:

چرا آمدید؟ چیزی نگفتم و نامه ی مزبور را به دستش دادم. دربان درب را بست و گفت: همین جا بایستید تا برگردم. این را گفت و رفت.

ما سر پا همانجا ایستادیم، من در دل می گفتم که: به احتمال زیاد این دربان الآن برمی گردد و اگر جواب منفی نداد، حتما می گوید که: بروید فردا پس فردا مراجعه کنید، غیر از این ممکن نیست، الا اینکه معجزه ای رخ بدهد!

در همین اثنا دربان با دو تا فرم برگشت و پرسید: عکسها را آورده اید؟ گفتم: بلی.

گفت: پس این فرمها را پر کنید.

خواستیم فرمها را با اطمینان پر کنیم؛ زیرا که در آن سؤالات متفرقه ی پیچیده ی زیادی بود، احتمال داشت اگر در جواب اشتباه شود تقاضای ویزای ما رد شود. بنابراین در پر کردن فرمها وقت بیشتری لازم بود، ولی دربان سفارت ما را مهلت نداد و گفت: خیلی عجله کنید! کنسول دارد می رود. ما هم آن را فرمها را با سرعت، و به صورت کج و کوله

[صفحه ۸۰]

(جای نام پدر، نام مادر، و جای نام مادر، نام پدر!) هر طور شد پر کردیم، و همراه عکس و گذرنامه به شخص مزبور دادیم. او نیز گذرنامه و فرمها را گرفت و گفت: الآن بیرون بروید و ساعت یک جلوی دریچه ای که مدارک را می دهند بایستید.

بیرون آمدیم، ساعت را دیدم هنوز بیست دقیقه به یک باقی بود، زیرا آن دریچه ایستادیم در حالیکه دل ما در تپش بود، زیرا که نمی دانستیم بالأخره چه می شود؟! درست ساعت یک ظهر بود که دریچه باز شد، اولین اسمی را که صدا کردند اسم من بود؛ دومی نیز اسم دوست همراهم بود! گذرنامه ها را

به ما دادند، هنوز باورم نمی شد که کار درست شده، با دلواپسی گذرنامه را باز کردم، دیدم ویزای سه ماهه زده اند. آن قدر خوشحال شدم که خدا می داند از خوشحالی اشکهایم جاری شد.

پس از آن فورا به زیارتگاه حضرت عبدالعظیم در شهر ری آمدیم و بعد از زیارت و نماز، هر کدام به جای یک هزار، دو هزار صلوات فرستادیم و به حضرت ام البنین علیهاالسلام هدیه نمودیم. خدا حاجت همه ی مؤمنین را به برکت مادر ستمدیده ی حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام روا کند، آمین.

خدا خیلی به ما رحم کرد

در سال های ۶۶ - ۱۳۶۵ خانه ای خریدم که بر اثر باران زیاد و نرسیدن وارثان خانه به آن، نیاز به تعمیر داشت پس از تحویل گرفتن خانه تصمیم گرفتم که برای آن دستشوئی درست کنم با زدن یک ضربه ی کلنگ، طاق اتاق پایین آمد. خدا خیلی به ما رحم کرد بعد گفتیم چه کنیم؟ چون پولی برای ساختن منزل نداشتیم رهایش کردیم تا پول لازم برسد.

چند ماه از این قضیه گذشت و سپس از طرف آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرجی شد و ما توانستیم خانه را بسازیم بعد که مأمور شهرداری برای بازدید خانه ی ۳۰ متری آمد، ایرادهای بنی اسرائیلی گرفت و کار ما را عقب انداخت بنده ۱۰۰ صلوات نذر ام البنین علیهاالسلام (مادر گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیهاالسلام) برای سلامتی آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بفرستم تا کارم سریعا درست شود. تا صلوات را تمام کردم، مهندس شهرداری مرا صدا زد و گفت: کار شما درست و تمام و مشکلی ندارید. آری کاری را که باید چند ماه طول می کشید دو روز تمام شد،

و این

[صفحه ۸۱]

مشکل بزرگ از نظر من برکت همان صلوات حل و دفع گردید.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

هست جهان روشن از جمال محمد

عقل فرومانده در کمال محمد

دیده حق بین اگر تراست نظر کن

بر رخ نیکوی بی مثال محمد

هیچ شک نیست نزد مردم عارف

هست کلام خدا مقال محمد [۶۰] .

چرا به زیارت مادرم نرفتی

مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار، تاجر معروف، و رئیس غرفه ی تجارت بغداد، نقل کرد: در حدود سال های ۱۳۲۹ شمسی به خانه ی خدا و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت گرامیش «صلوات الله علیهم اجمعین» مشرف شدم، رفقای ما در این سفر یکی سید هادی مگوطر از سادات محترم، از رؤسای عشایر فرات، و از مردان انقلابی بود و دیگری شیخ عبدالعباس آل فرعون، رئیس عشایر آل فتله، که یکی از بزرگترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند.

برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و سلم و قبور اهل بیت پاکش «صلوات الله علیهم اجمعین، وارد مدینه ی منوره شدیم و چند روز در آن خاک پاک، اقامه گزیدیم.

عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه ی علیهم السلام در بقیع غرقد را کردیم. بعد از پایان مراسم زیارت، به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداختیم تا به قبر فاطمه، دختر مزاحم کلابیه یعنی حضرت ام البنین مادر حضرت عباس علیهماالسلام رسیدیم. به عبدالعباس آل فرعون گفتم: بیا، تا این بانوی معظم ام البنین مادر حضرت عباس علیهماالسلام را نیز زیارت کنیم. ولی او یک مرتبه با کمال بی اعتنایی

گفت: بیا برویم و بگذریم، می خواهی که ما مردان این رقعه زنان را زیارت کنیم؟! این را گفته، ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد و من و سید هادی مگوطر در غیاب

[صفحه ۸۲]

وی به زیارت آن بانو پرداختیم. زیارت تمام شد و به خانه رفتیم. شب من و عبدالعباس با هم در یک اتاق می خوابیدیم.

روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم، عبدالعباس را در رختخوابش نیافتم، قدری منتظرش ماندم و با خودم گفتم: شاید به حمام رفته باشد ولی انتظار من طولانی شد و او بازنگشت. نگران وی شدم، رفیق دیگرم، سید هادی مگوطر، را از خواب بیدار کردم و به او گفتم: رختها و لوازم عبدالعباس اینجا است، ولی خودش نیست. او هم خبری نداشت و به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد.

نهایتا اندیشیدیم که برخیزیم و به دنبال او بگردیم و با خود گفتیم کجا باید دنبال او برویم، چگونه باید به جستجوی او برخیزیم و از که بپرسیم و تحقیق کنیم؟

بعد از مدت کوتاهی ناگهان درب باز شد عبدالعباس وارد اتاق شد، در حالی که شدیدا متأثر بود و چشمانش از شدت گریه سرخ شده بود. به او گفتیم: خیر است ان شاء الله، کجا بودی و تو را چه شده و این چه حالتی است که در تو مشاهده می کنیم؟!

گفت: رهایم کنید تا کمی استراحت کنم، برایتان تعریف خواهم کرد.

پس از آن که استراحت کرد گفت: یادتان می آید که عصر دیروز با تکبر و بی اعتنایی بدون زیارت قبر ام البنین علیهاالسلام از بقیع خارج شدم؟

گفتیم: بله به خوبی آن را به یاد می آوریم. حرکت زننده ای

بود.

گفت: قبل از سپیده دم در عالم رؤیا خود را در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلا یافتم. مردم داخل حرم شریف می شدند دسته دسته برای زیارت ابوالفضل العباس علیه السلام سعی کردم که همراه با مردم داخل حرم شریف شوم، مانع دخول من شدند. متعجب شدم و سؤال کردم چه کسی مانع من می شود و برای چه اجازه ی دخول به من نمی دهند؟ نگهبان گفت: در واقع، آقایم ابالفضل العباس علیه السلام به من دستور داده است مانع ورود تو شوم. به نگهبان گفتم: آخر برای چه؟ گفت: نمی دانم، و خلاصه هر چه کوشش و سعی نمودم اجازه ی ورود به من داده نشد. با وجود آن که می دانید من به ندرت گریه می کنم ناچارا به توسل و گریه و زاری پرداختم، تا این که خسته شدم چون دیدم این کار فایده ای ندارد؛ این بار به نگهبان متوسل شدم، و التماس کردم که به نزد آقایم ابوالفضل العباس علیه السلام برود

[صفحه ۸۳]

و علت منع من از ورود به حرم را از ایشان سؤال نماید. نگهبان رفت و برگشت و گفت: آقایم به تو می گوید که چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی اعتنایی نمودی؟! به همین دلیل من به تو اجازه دخول به حرم خویش را نمی دهم، تا این که به زیارت او بروی.

از هول این رؤیا، مضطرب و از خواب بیدار شدم و با سرعت برای زیارت قبر پاک ام البنین علیهاالسلام و عذرخواهی از او بابت برخورد زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود به بقیع رفتم تا از من نزد پسرش شفاعت نماید. آری به بقیع رفتم و الآن نیز از

نزد او برمی گردم. [۶۱] .

خاطره ای که پزشکان معالج را شگفت زده کرد

جناب حجهالاسلام و المسلمین امام جمعه ی محترم شهرک قدس جناب آقای حاج سید جواد موسوی زنجانی طی مرقومه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام کرامتی را از حضرت ام البنین علیهاالسلام می نویسند:

یکی از فرزندانم، روزی هنگام غروب از مدرسه به خانه آمد، در حالیکه برخلاف سایر روزها، از شدت سردرد می نالید و آثار ناراحتی و بیماری شدیدا از چهره اش هویدا بود. دائما حالت تهوع داشت. از مشاهده ی این صحنه، سخت ناراحت شده، وی را نزد دکتر شمس بردم ولی متأسفانه دکتر نامبرده در تشخیص بیماری دچار اشتباه گردید. وی گفت: مسئله ای نیست، این بچه گرفتار سرماخوردگی شده است! و سپس برای او نسخه ای نوشت و داروهای زیادی را تجویز نمود و توصیه کرد: من امشب در بیمارستان سینا کشیک هستم، اگر وضع بیمار خوب نبود فورا با بیمارستان تماس بگیرید.

بیمار داروها را مصرف کرد و هیچ گونه اثر مثبتی در بهبودی وضع وی مشاهده نمی شد، بلکه به عکس وضع بیمار پی درپی وخیمتر می شد. پس از نیمه شب با دکتر،

[صفحه ۸۴]

که نوبت کشیکش در بیمارستان سینا بود، تماس گرفته گفتم دوا و درمان شما هیچ تأثیری در وضع بیمار ندارد و فعلا به حالت اغماء افتاده است. پزشک نامبرده گفت: فورا بیمار را به بیمارستان مهر منتقل کنید پس از انتقال به بیمارستان و معاینه ی دکتر متخصص از وی، اظهار گردید که، بیماری فرزندتان منتژیت حاد بوده، تمام مغزش را چرک فراگرفته و زمان معالجه گذشته است و هیچ کاری نمی شود صورت داد. اظهارات دکتر باعث ناراحتی شدید پدر و مادر و بستگان بیمار شد، به گونه ای که بعضی از آنها از شدت ناراحتی

فریاد کشیده به زمین افتادند.

عاقبت شورای پزشکی تشکیل شد و پزشکانی از خارج بیمارستان نیز برای معاینه بیمار بالای سر وی حاضر گذشتند. وزیر بهداری وقت توصیه هایی پیرامون دقت در معالجه ی بیمار نمود. مع الوصف، معالجات هیچ گونه تأثیری نداشت حال بیمار هم روز به روز وخیمتر می شد فرزندم یک هفته در حالت کما و بیهوشی قرار داشت، تا اینکه شب تاسوعا فرارسید. حقیر دیدم که مریض از یک سو از تمام اسباب ظاهری و معالجه ی اطبا مأیوس شده از سوی دیگر در داخل منزل با شیون و ناله ی مادر و خواهران و مردان و بستگان دیگر بیمار مواجه بودم. ناگزیر دو رکعت نماز خواندم و صد مرتبه صلوات فرستاده ثوابش را به حضرت ام البنین علیهاالسلام مادر حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام هدیه نمودم و خطاب به آن بانوی بزرگوار عرضه داشتم: با توجه به این که هر فرزند صالحی مطیع دستورات مادر خود می باشد از تو ای بانوی باعظمت و همسر شایسته ی امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست می کنم از فرزند خود باب الحوائج حضرت عباس بن علی علیهماالسلام بخواهی که از خدا شفای فرزندم را بگیرد.

حدود سپیده ی صبح بود که فرد همراه بیمار، از بیمارستان تلفن زد و گفت بیمار از حالت کما بیرون آمده و شفا یافته است چنانکه گویی اصلا مریض نبوده است! حقیر با عجله به بیمارستان رفتم و در آنجا بچه را در حالت عادی دیدم، و این در حالی بود که اطبای معالج اظهار می کردند فرزندم اگر به احتمال یک در هزار هم شفا پیدا کند، قطعا چشم و گوش خود را از دست می دهد و یا فلج می شود. اما از عنایت حضرت

باب الحوائج، دخترم که نامزد هم بود هیچ گونه نقص عضو یا مشکل دیگری نیافت و هم اکنون نیز دارای دو فرزند می باشد.

[صفحه ۸۵]

ضمنا گفتنی است در همان شب که حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم را شفا داد، یکی از بانوان صالحه ی محل حضرت ابوالفضل علیه السلام را در خواب دیده و حضرت به وی فرموده بود: موسوی توسط مادرم شفای فرزندش را از من خواسته بود، من از خداوند شفای او را گرفتم. توصیه می شود که ایشان همیشه به عزاداران من توجه داشته باشد. طبق دستور حضرت، هر ساله روز تاسوعا هیئت های عزاداری به صورت سینه زنی و زنجیرزنی به منزل ما می آیند دو رأس گوسفند به آنها داده می شود.

ز سوز تشنگی گردیده بی تاب

چو لاله داغدار و دل غمین است

زبان حال آن مادر چنین است

همی فرمود با قلب حزینی

اویلی کیف لی ام البنینی

که یعنی من کجا ام البنینم

که با داغ عزیزانم قرینم

مرا ام البنین دیگر ندانید

به این نامم دگر هرگز نخوانید

سخن با من به جز از غم مگویید

دل شاد از من گریان مجویید

شنیدم دست عباسم جدا شد

جدا از تن به دشت کربلا شد

شنیدستم من دل زار خسته

که فرقش با عمود کین شکسته

شنیدستم به روی خار و خاره

تنش افتاده بی سر پاره پاره

شنیدستم لب عطشان بر آب

ز سوز تشنگی گردیده بی تاب

دریغا در جهان آمد شکستم

که بر مرگ عزیزان نشستم

اگر عباس من می داشت دستی

به کار او نمی آمد شکستی

اگر دست ستیزش بود عباس

کجا می شد اسیر قوم خناس

ولی با این همه گریان و نالان

منم بهر حسین آن جان جانان

که من هستم کنیز باب و مامش

حسین شاه است و عباسم غلامش

(صفا) با چشم گریان تن پر از تب

سرود این مرثیت را در دل شب

به امید عطای خسرو ناس

امیر

کاروان عشق عباس [۶۲] .

[صفحه ۸۶]

دستم به دامانت یا ام البنین

در اوایل سال ۱۴۱۵ ق در ماه ذی حجه شخصی به نام عبدالحسین همراه خانواده و فرزندانش از یک سفر تفریحی که خارج از بغداد گذارنده بودند برمی گشته و در حال حرکت به سوی منزلشان بودند، که ناگهان در میان راه ماشین از کار افتاد. هر چه عبدالحسین تلاش می کند نمی تواند علت از کار افتادن ماشین را پیدا کند مع الأسف خیابان نیز از عبور و مرور خالی شده و امکان کمک گرفتن از دیگران وجود نداشته است. متحیر و سرگردان ایستاده و همسرش نیز به علت تاریکی جاده و عدم رفت و آمد ماشین، دچار ترس و وحشت می شود. در این اثنا همسرش از خداوند تعالی درخواست کرد که به پاس حرمت ام البنین علیهاالسلام که کرامات او از زبان گویندگان جاری است به آنها عنایت نموده، برای به راه افتادن ماشین کمکی به آنها برساند. ناگهان مردی از راه می رسد. عبدالحسین با این تصور که شاید از وضعیت ماشین و تعمیر آن اطلاعی داشته باشد. به سراغ آن مرد می رود او می گوید هیچ مانعی ندارد و مشغول بررسی و تفحص می شود. ولی نتیجه ای نگرفت و گفت که باید بروی وسیله ای بیاوری و آن را بکسل کنی. و به راهش ادامه داد همسر عبدالحسین، با صدای محزون و امید خاشع فریاد می زند دستم به دامنت یا ام البنین ما را از این گرفتاری نجات بده؟

عبدالحسین مجددا برای به کار انداختن ماشین مشغول فعالیت می شود و این بار ماشین به برکت توسل به حضرت ام البنین علیهاالسلام روشن می شود آری ماشین به سرعت باد شروع به حرکت کرد تا به منزل رسیدند و

همسرش در راه پیوسته این کلام را تکرار می کرد که: «یا ام البنین دخیلک» یعنی دست به دامانت یا ام البنین. [۶۳] .

یا ام البنین از تو تشکر می کنم

توفیق افندی اصالتا موصلی بود و به حکم وظیفه در کربلا کارمند دولت بود در اوایل ماه هفتم سال ۱۹۶۱ م دردی در مثانه ی خود احساس کرد. به یکی از پزشکان

[صفحه ۸۷]

متخصص در پایتخت (بغداد) مراجعه نمود، پس از معاینات و بررسیها، پزشک به او خبر داد که سنگ بزرگی در مثانه ی او قرار دارد و برای خارج کردن آن راهی جز عمل جراحی وجود ندارد. برای انجام عمل در روز معینی با دکتر قرار گذاشته و او به کربلا برگشت. پس از بازگشت به کربلا در حالت ناراحتی و سختی و افسردگی شدیدی قرار داشت به زیارت مرقد امام حسین و برادرش حضرت عباس علیهماالسلام رفت و قبل از اینکه به نزد خانواده اش بازگردد در راه با جوانی روبرو شد که در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بین مردم آب نبات پخش می کرد (تکه ای کوچک از شکر که زرد رنگ است) جوان به او تعارف کرد که بخورد و خود نیز از آن خریده و نذر ام البنین نماید.

توفیق افندی قطعه ای از آن را خورد و نذر کرد که یک کیلو آب نبات قربه الی الله بین مردم پخش کند تا ام البنین برای حل مشکل او نزد خداوند شفاعت کند و از این رنج و درد خلاصی یابد.

صبح روز دوم بعد از این جریان احساس کرد که سنگ مثانه ی وی به طور کلی مانع خروج بول شده است. و پس از یک درد و ناراحتی شدید، سنگ از مثانه ی او افتاد، به گونه ای که

از دیـدن آن دچـار وحشت شـد. آنگـاه با شادمانی به طرف خیابان رفت و با صـدای بلنـد فریاد زد: الحمـد لله، الله اکبر، ای ام البنین از تو تشکر می کنم! سپس طرف حرم ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و به نذرش عمل کرد. [۶۴] .

خانواده ی ترک

آنچه در اینجا نقل می کنیم، حادثه ای است که سـی سال پیش اتفاق افتاد و من می خواهم داسـتان آن را برای کسانی روایت کنم که در جسـتجوی درمان [بیمار خود] هسـتند، درمانی که دانش پزشکی از کشف چگونگی آن ناتوان مانده است. البته به دست آوردن چنین درمانی در صورتی نصـیب شـما خواهد شد که حقیقتا نسـبت به خاندان عصمت علیهم السلام شناخت پیدا کنید و از لحاظ فکری و معنوی به منبر حسینی وابسته

[صفحه ۸۸]

شوید و با توسل به بانوی زنان عرب، ام البنین، و فرزندان شهید او، شفای خود را از خداوند مسئلت نمایید.

ای عراق ای کوت، شـهر محبوبم، ای محله ی مـا و فریادهـای کودکـان آرام و بی آزارش، ای هر خانه ای که ما از آن خاطره های خوشی داریم، و ای اشکهای ماتم و لباسهای سیاه که در ایام عاشورای حسینی ریخته و پوشیده می شدید.

ای کوت! زمـانی به یـادت می افتم که آثـار پیری بر تـارکم هویـدا گشـته و در رنـج غربت و دوری از وطن! از شـیرینی عمرم کاسـته شـده است. آیـا فلانـی و فلانـی را به یاد می آوری و نیز روزی را که ماه مبارک رمضان فرارسـیده بود و همسایگان و خویشاونـدان بـه دیـدن شخصـی کـه از زیـارت خـانه ی خـدا برگشـته بـود. می آمدنـد و مجلس عزاداری در منزل حـاجیه ام عبدالأمیر در دهه ی دوم محرم الحرام برقرار بود و این مجلس با قرائت

روضه ی ام البنین علیهاالسلام پایان یافت و در این هنگام، حاضران التماس دعا می گفتند؟!

آیا به خاطر داری، هنگامی را که یک خانواده ی ترک و پیرو مذهب حنفی به محله ی ما آمدند و از شعائر حسینی بدشان می آمد؟ جز اینکه در میان آنان خانمی به چشم می خورد به نام وزیره که حدود ده سال از ازدواجش می گذشت و هنوز بچه دار نشده بود. کسانی از اهالی محل به او گفتند: چرا به ام البنین علیهاالسلام متوسل نمی شوی؟ خانم گفت: این کار سودی ندارد، چرا که علم پزشکی از معالجه ی من ناتوان مانده است. حتی از داروهای سنتی استفاده کردم و در روز میلاد زکریا علیه السلام روزه گرفتم، [اما سودی نبخشید] . آنان گفتند: هر کس از غذای سفره ی ام البنین علیهاالسلام بخورد و او را در پیشگاه خدا واسطه قرار دهد، خداوند دعایش را مستجاب می کند. چه اشکالی دارد که تو نیز چنین کنی. شاید خداوند نوزاد دختری به تو عطا کند و به میمنت ام البنین علیهاالسلام نام او را فاطمه بگذاری. بنابراین، نظر تو چیست؟

وزیره، در حالیکه با سکوت و نگرانی به سوی آنان نگاه می کرد، یک مرتبه زبانش باز شد و با صدای لرزان گفت: به شرط اینکه این قضیه میان من و شما باشد و شوهر و خانواده ام از آن آنگاه نشوند. آنان گفتند: بسیار خوب، فردا و یا پس فردا – ان شاء الله –

[صفحه ۸۹]

در منزل حاجیه حضور پیدا می کنی و در آنجا مجلسی برگزار می شود که با خواندن روضه ی ام البنین پایان می یابد.

او با آنان خداحافظی کرد و با خودش فکر می کرد که چه بکند و در حالی وارد خانه اش گردید که انبوه غصه و

انـدوه گلویش را می فشـرد و نفس نفس می زد. صـدای نفس زدن های او تمام افراد خانواده را بیدار کرد. آنها گفتند: وزیره تو را چه شده است؟ گفت: چیزی نیست. سپس از پلکان منزل به سرعت به سوی اتاقش بالا رفت و پنجره اش را باز کرد، زیرا در آن هنگام تنها صدای به هم خوردن برگ درختان نخل و جیک جیک گنجشکان و نسیم لطیف رود دجله بود که تاریکی وحشت و بیم او را به روشنی مبدل می کرد.

وزیره و صدای روضه خوان

وزیره با دنیایی از بیم و هراس، در حالیکه که صورت خود را با مقنعه ای پوشانـده بود. از خانه اش بیرون آمد و روانه ی منزل حاجیه، ام عبدالأمیر گردید. از شـرم عرق می ریخت و خاطرش پریشان بود. هر قدر که به منزل نزدیک می شد، صدای روضه خوان گوش های او را نوازش می داد و به رهایی از رنج روحی امیدوارش می ساخت.

هنگـامی که وزیره وارد خـانه شـد، روضه خوان، نخستین مرحله از ذکر مصـیبت ام البنین علیهاالسـلام را به پایـان برده و فریـاد گریه ی زنها طنین انداز بود. به سـبب گریه ی زنان، دلش شـکست و غمهایش تراکم پیدا کرد، اما اشـکهایش جاری نگردید، زیرا روضه خوان، لحظاتی سخنان خود را قطع کند. آنگاه گفت: انا لله و انا الیه راجعون.

سپس چنین ادامه داد:

و پس از شرحی درباره ی شخصیت خاندان و فضایل آبا و اجدادم ام البنین گفت:

شاعر توانا، شیخ احمد دجیلی گفته است:

ام البنین و ما أسمی مزایاک

خلدت بالعبر و الایمان ذکراک

ای ام البنین! چقدر از خصوصیات والایی برخورداری. به سبب شکیبایی و ایمانت، یاد تو جاودانه شد.

[صفحه ۹۰]

ابناءک الغر فی یوم الطفوف قضوا

و ضمخوا فی ثراها بالدم الزاکی

فرزندان ماه پیکرت در واقعه ی طف از بین رفتند و در

این سرزمین با خون پاک خود رنگین شدند.

لما أتی بشر ینعاهم و یندبهم

الیک لم تنفجر بالدمع عیناک

وقتی بشیر آمد و خبر شهادت آنان را به تو داد، تو اشک نریختی

و قلت قولتک العظمی التی خلدت

الی القیامه باق عطرها الزاکی

و آن سخن بزرگت را بر زبان راندی؛ سخنی که بوی خوشش تا قیامت باقی خواهد ماند:

افدی بروحی و ابنائی الحسین اذا

عاش الحسین قریر العین مولاک [۶۵] .

من و فرزندانم فدای حسین باد، اگر حسین علیه السلام نور چشم و مولایم زنده باشد.

سید محمدکاظم کفایی می گوید:

ام علی اشبالها اربع

جاءت لبشر و به تستعین

آیا وی به خاطر چهار پسرش به نزد بشیر آمد و از او یاری خواست؟

و تحمل الطفل علی کتفها

تستهدی فیه خبر القادمین

در حالیکه کودکی را روی شانه اش گرفته، در جستجوی خبر مسافران است.

ملهوفه مما بها من أسی

تری بذاک الجمع شیئا دفین

وا اسفا! از مصیبت آن بانو که می بیند آن جمع، چیزی را از او پنهان می کنند.

فقال یا ام ارجعی للخبا

و ابکی بنیک قتلوا اجمعین

گفت: ای مادر، به خانه برگرد و بر پسرانت گریه کن که همگی کشته شدند.

فمنا انثنت و ما بکت امهم

و خاب منه ظنه بالیقین

اما مادر آنان برنگشت و گریه هم نکرد و از سخن بشیر گمانش به یقین مبدل شد.

کأنها الطود و ما زلزلت

و حق ان تجری لهم دمع عین

گویی او کوهی است که نمی لرزد، در حالیکه سزاوار است وی برای آنان

[صفحه ۹۱]

اشک بریزد.

فقال یا ام البنین اعلمی

بأن عباسا قتیلا طعین

گفت ای ام البنین، بدان که عباس به ضرب نیزه کشته شد!

قالت طعنت القلب منی فقل

النفس و الدنیا و کل البنین

گفت قلبم را جریحه دار کردی، اما بگو: تمام دنیا و جان و همه ی پسرانم.

نمضی

جمیعا کلنا للفنا

نکون قربانا فدی للحسین

همگی از بین رفتنی هستیم، پس وجود همه ی ما فدای حسین باد!

شیخ محمدعلی یعقوبی می گوید:

و ان أنسی لا أنسی ام البنین

و قد فقدت ولدها أجمعا

اگر من هر چیزی را فراموش کنم. ام البنین را که تمام پسرانش را از دست داد. فراموش نمی کنم.

تنوح علیهم بوادی البقیع

فیذری الطرید لها الأدمعا

او در قبرستان بقیع برای پسران خود آن چنان نوحه سرایی می کرد که حتی مروان برای او اشک می ریخت.

و لم تسل من فقدت واحدا

فما حال من فقدت أربعا

کسی که یک فرزند را از دست بدهد نمی تواند صبر کند، پس چه حالی دارد آن بانویی که چهار پسرش را از دست داده است.

وزیره و سفره ی ام البنین

وقتی روضه خوان، از نوحه سرایی فارغ شد برای بهبودی بیماران دعا کرد آنگاه سفره ی «ام البنین علیهاالسلام» پهن شد. زنان که در میان آنان بانوان ثروتمند نیز به چشم می خوردند، به غذاهایی که در سفره قرار داشت، تبرک می جستند. آنها در پیرامون سفره، بهبودی بیماران و برآورده شدن حاجتهایش را درخواست می کردند. وزیره در حالیکه دستانش می لرزید. قدری از خوراکیها را [که روی سفره چیده شده بود] برداشت و از جایش برخاست و در حالیکه اشکهایش جاری بود، از منزل خارج شد. او و شوهرش در شامگاه از آن غذا خوردند.

[صفحه ۹۲]

حدود یک ماه و یا بیشتر از این واقعه می گذرد. رنگ چهره ی وزیره به زردی می گراید. گرفتار سرگیجه و درد سینه می

شود. تمایلش به غذا کاهش پیدا می کند. از شوهرش دوری می نماید. خوابش زیاد و حضورش در جاهای شلوغ مشکل می شود. هر کاری که به عهده اش گذاشته می شود. به سختی انجام می دهد و دلش آشوب می کند.

شوهرش می گوید: ای وزیره؟ تو را

چه شـده است. آیا بیمار هستی؟ او پاسـخ می دهـد: نمی دانم. او را نزد پزشک می برد. پزشک پس از آنکه وی را معاینه می کنـد، می گویـد: چیزی نیست. ناراحتیهـای او از نشانه های بارداری است و برای اینکه شـما مطمئن شویـد. فردا به آزمایشـگاه مراجعه کنیـد. در این هنگام در حالیکه شوهر وزیره اشک شوق می ریخت، گفت: آقای دکتر آیا شـما واقعا اطمینان داریـد؟! دکتر با کمال خونسردی گفت: بله!

تاریکی شب همه جا را فراگرفته بود. وزیره و شوهرش در بستر خویش بیـدار مانـده و در عالم خیال و آرزو با خود سـخن می گفتنـد. هنگـامی که سپیـده ی صـبح می دمـد و در خیابـان هـای شـهر جنب وجوش آغاز می گردد، آنها به قصـد انجام دادن آزمـایش به بیمارسـتان می رونـد. پس از انـدکی انتظـار و نگرانی. پرسـتار نـام وزیره را با صـدای بلنـد می خوانـد، اما او توان حرکت و بلند شدن از جای خود را ندارد. به جای او شوهرش با شـتاب به نزد پرستار می رود و می گوید: بله، نتیجه چیست؟! پرستار نگاهی به برگه ی آزمایش می کند و می گوید: متأسفانه او باردار است. شوهر او از خوشحالی دارد پرواز می کند و با خود می گوید: خدایا شکر، الحمد لله. آنگاه وزیره را دربر می گیرد و می گوید: من باورم نمی آید. وزیره با شنیدن این خبر، لبخند امید بر لبانش پدیدار می شود و ناراحتیهایش برطرف می گردد.

وزیره با شوهرش وارد خانه می شوند و سـجده ی شـکر به جای می آورند. خبر باردار شدن وی منتشـر، و خوشحالی [در میان همسایگان] فراگیر می شود و او نذری را که برای ام البنین کرده بود، همچنان در سینه اش پنهان نگاه می دارد.

دوران بارداری بسان پیرمردی که عمرش از نود سال فراتر رفته باشد، برای

او به درازا کشیده است و این در حالی است که وی در انتظار نوزاد است. اندرزهای زنان،

[صفحه ۹۳]

سخت او را شگفت زده کرده است و در نتیجه، بیم و هراس او نسبت به سرنوشت خود به تدریج افزایش می یابد.

در سومین ماه بارداری اش، روزی در قسمت شکم و پشت احساس درد شدید می کند و بسیار اندوهگین می شود. خویشان و همسایگان او را به سرعت به بیمارستان می رسانند. شوهرش دست پزشک را بوسه می زند و از او خواهش می کند که به هر ترتیبی جنین را نگه دارد. پزشک می گوید: این کار در دست خداوند است و او اگر بخواهد، آن را زنده نگه می دارد و اگر بخواهد می میراند. وی همچنین می گوید: نیاز به دارو هم ندارد، بلکه باید استراحت کند و از تحرک خود بکاهد و مدت سه روز در بیمارستان بماند.

هنگامی که وزیره سخنان پزشک را شنید، با سوز و گداز، از ام البنین علیهاالسلام یاری خواست و از شدت دردش کاسته شد. لبخند شادی به لبان شوهر، خویشاوندان و دوستان او بازگشت. ماهها سپری شد و نهمین ماه از ایام بارداری او فرارسید. در آغاز فصل بهار و اندکی پیش از اذان صبح درد زاییدن او را فراگرفت. خویشاوندان و همسایگان برای سلامتی او و کودکش دست به دعا برداشتند و در آن هنگام که مؤذن گفت: أشهد أن علیا ولی الله، وزیره وضع حمل کرد و دختری به دنیا آورد و همگی خوشحال شدند.

وزیره گفت: به خاطر تبرک جستن به ام البنین علیهاالسلام، نام کودک را فاطمه بگذارید، اما خویشاوندان شوهرش مخالفت کردند و گفتند: نام او را عایشه بگذارید. به منظور از بین بردن

اختلاف، نام آن کودک را «بشری» گذاشتند و وزیره به خاطر سوگندی که یاد کرده بود، کفاره داد.

[صفحه ۹۴]

مادر داغدیده

ناله ای جانسوز دلها را پریشان می کند

کیست این غمدیده کز سوز دل افغان می کند

کیست بانوی سیه پوشی که هر روز از قریش

می رود اندر بقیع و ناله از جان می کند

سالها از ماجرای کربلا بگذشت و باز

این زن غمدیده یاد از آن شهیدان می کند

این نه کلثوم است و نی زینب، بود ام البنین

کاینچنین آه و نوا در آن بیابان می کند

در عزای چار فرزندش کند بزمی به پا

شمع آن بزم عزا از اشک چشمان می کند

می کشد با حسرت بسیار نقش چار قبر

وز غم هر یک خروش از قلب سوزان می کند

دم به دم گوید نخوانیدم دگر ام البنین

زین بیان دلهای جمعی را پریشان می کند

چون به یاد آرد ز درد و داغ جانسوز حسین

جای اشک از دیده خون دل به دامان می کند

او بریزد اشک غم بهر حسین و در عوض

فاطمه در ماتم عباس افغان می کند

ای «مؤید» دامن ام البنین از کف مده

کاین ملیکه با نگاهی درد را درمان می کند [۶۶] .

[صفحه ۱۱۵]

فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام و امامزادگان از نسل آن حضرت در ایران و دیگر کشورهای جهان

دوستی اهل بیت از دیدگاه قرآن و روایات

«قل لا أسئلکم علیه أجرا الا الموده فی القربی» [۶۷] .

بگو ای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم): نمی خواهم از شما بر تبلیغ رسالت خود و رساندن احکام خدای خود مزدی، مگر آنکه دوستی کنید شما در حق خویشان من و گرامی دارید ایشان را پس از من.

آثار محبت و دوستی به خاندان رسالت در احادیث

۱. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من أکرم أولادی فقد أکرمنی، و من أهانهم فقد أهاننی. [۶۸] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «کسی که اولاد مرا اکرام و احترام کند، به من احترام کرده، و کسی که به آنها اهانت کند به من اهانت کرده است.

۲. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: حقت شفاعتی لمن أعان ذریتی بیده و لسانه و ماله. [۶۹] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

حق کسی که ذریه ی مرا به دست و زبان و مالش یاری نمود، آن است که من او را شفاعت کنم.

۳. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: احفظوا فی عترتی، فانهم ودیعتی. [۷۰] .

[صفحه ۱۱۶]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: حق مرا درباره عترت من نگهداری کنید، چه آنان امانت من در نزد شمایند.

۴. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اکرموا اولادی و حسنوا آدابی. [۷۱] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اولاد مرا اکرام کنید، و آداب مرا نیکو انجام دهید.

۵. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من احتقر اولادی أذهب الله عنه السمع و البصر. [۷۲] .

رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم فرمودند: کسی که ذریه ی مرا کوچک شمارد، خدا گوش و چشم (بصیرت) را از او سلب می کند و توفیق هدایت به او عنایت نمی فرماید.

۶. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اکرموا أولادی الصالحون لله تعالی و الطالحون لی. [۷۳] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: گرامی بدارید اولاد مرا؛ خوبانشان را برای خشنودی خدا، و بدان ایشان را برای خشنودی من.

۷. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: انی شافع یوم القیامه لأربعه أصناف و لو جاؤوا بذنوب أهل الدنیا: رجل نصر ذریتی، و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق، و رجل أحب ذریتی باللسان و القلب، و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا و شردوا. [۷۴] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من شفیع چهار دسته از مردم در روز قیامت می باشم اگر چه با گناهان اهل دنیا به عرصه ی محشر درآیند.

اول: کسی که یاری نماید ذریه ی مرا.

دوم: کسی که از مالش به ذریه ی من بذل نماید، هنگامی که آنان دست تنگند.

سوم: کسی که ذریه ی مرا با زبان و قلب دوست بدارد.

[صفحه ۱۱۷]

چهارم: کسی که در قضاء حوائج ذریه ی من سعی و کوشش کند، هنگامی که آنها مطرود واقع شده و یا آواره گردیده اند.

۸. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من رأی أولادی و لا یقوم قیاما تاما ابتلاه الله تعالی ببلاء لا دواء له. [۷۵] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر کس اولاد مرا ببیند و با تمام قامت بلند نشود، خداوند او را به بلایی که دوا نداشته باشد مبتلا

می کند.

۹. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من رأی أولادی و لم یقم بین یدیه فقد جفانی، و من جفانی فهو منافق. [۷۶] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

هر کس یکی از اولاد مرا ببیند و از جای خود برنخیزد، هر آینه به من جفا کرده است، و هر کس به من جفا کند او منافق است.

۱۰. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أیها الناس، عظموا أهل بیتی فی حیاتی و بعد مماتی، و اکرموهم و فضلوهم، لا یحل لأحد أن یقوم لأحد غیر أهل بیتی. [۷۷] .

نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای مردم، اهل بیت مرا در حال حیات من و بعد از مردن من بزرگ شمارید. آنها را اکرام کنید و در فضیلت مقدم بدارید، روا نیست از برای احدی که برای کسی برخیزد، مگر برای اهل بیت من.

در کتاب «فضائل السادات» روایت شده است که عابد و زاهد روزگار آخوند ملا احمد مقدس اردبیلی در حال اشتغال به مباحثه و تدریس بی اختیار برمی خاست و می نشست، از سبب این کار پرسیدند، فرمود:

طفلی علوی در برابر من با اطفال دیگر به بازی مشغول است، هر وقت با من مقابل می شود شرم دارم که او ایستاده و من نشسته باشم، از این جهت به پا می خیزم. [۷۸] .

[صفحه ۱۱۸]

فرزندان قمر بنی هاشم همانند ستارگان آسمان در جهان می درخشند

بنی ابوالفضل العباس، از مشهورترین تبارهای علویان، که جمع کثیری از امرا و شعرا و برجستگان شیعه از این سلسله برخاسته اند. این طایفه از ذریه ی حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستند که به شاخه های متعدد تقسیم می گردند و

از شمال آفریقا تا ایران بزرگ پراکنده اند. ابن عنبه (م ۸۲۸ ق) به چهار شاخه ی آن اشاره کرده است. از مشهورترین شاخه های این تبار عبارتند از: ۱) بنی الصندوق؛ ۲) بنی الخطیب؛ ۳) بنی جردقه؛ ۴) بنی المکفل؛ ۵) بنی الشبیه؛ ۶) بنی الصوفی؛ ۷) بنی السویق؛ ۸) بنی الشهید؛ ۹) بنی المرجعی؛ ۱۰) بنی زهیرون؛ ۱۱) بنی الهدهد؛ ۱۲) بنی الصدیق.

سرسلسله ی این تبار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکنی و مشهور به ابوالفضل و باب الحوائج و قمر بنی هاشم علیه السلام و علمدار و سقای کربلا و ابوقربه، در سال ۲۶ ق به دنیا آمد و در روز عاشورا (۶۱ ق) در کنار نهر علقمه به شهادت رسید.

مادرش فاطمه معروف به ام البنین علیهاالسلام دختر حزام بن خالد از قبیله ی بنی کلاب بود و حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند خون عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در قبیله ی بنی حنفیه است.

وی در روز تاسوعا سردار و پرچمدار برادرش ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود. از مشهورترین رجال و برجستگان این تبار:

۱. ابومحمد عبیدالله فرزند ابوالفضل العباس علیه السلام، مادرش دختر عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود. وی از افاضل بنی هاشم در حجاز بود و با قدرت رسیدن بنی العباس قبیله ی مادری وی حاکم بر مدینه گردید و رهبری طالبیان حجاز را به دست گرفت. دارای دو فرزند ذکور به نامهای ابومحمد الأصغر حسن و ابوجعفر عبدالله بود.

۲. ابومحمد الأصغر، وی در عصر پدرش امیر ینبع بود و پس از فوت پدرش سلطان مکه و مدینه و تمامی حجاز گردید و او را ملك الملوك می خواندند، داری پنج

[صفحه ۱۱۹]

فرزند بود به نامهای ابوالفضل العباس، ابراهیم جردقه سرسلسله ی بنی جردقه، حمزه الشبیه، عبدالله الأصغر، و ابوجفنه و یا ابوحنفنه الفضل سرسلسله ی بنی الصندوق.

۳. ابوالفضل العباس بن ابومحمد حسن بن عبیدالله بن ابی الفضل

العباس علیه السلام، وی از اکابر شعرا و متکلمین عصر خویش و امیر حجاز بود، مأمون خلیفه ی عباسی (۲۱۸ - ۱۹۸ ق) احترام زیادی برای وی قائل بود، فرزندی به نام عبدالله داشت.

۴. عبدالله بن ابوالفضل العباس بن ابومحمد حسن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام ادیب و شاعر از متکلمین شیعه و خطبای معروف حجاز بود، ذریه ی وی از شش فرزند ذکور به عبیدالله و حمزه که فرزندان این دو در فارس پراکنده اند، علی سرسلسله ی خاندان سورا، احمد الخطیب سرسلسله ی بنی الخطیب در رمله، عباس که ذریه ی وی در عراق پراکنده است و فضل سرسلسله ی این تبار در مصر.

۵. ابراهیم جردقه فرزند ابومحمد الحسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، از اکابر فقهای عصر خویش، ادیب و عالم فاضل و زاهد باتقوا، سرسلسله ی بنی جردقه در مصر و عراق و شام دارای سه فرزند علی المکفل، حسن و محمد.

۶. علی المکفل (م ۲۶۴ ق) از سخاوتمندترین افراد بنی هاشم در عصر خویش، در بغداد ریاست تامه داشت و سرسلسله ی خاندان بنی المکفل است، دارای یازده فرزند (ابن عنبه ۱۹ فرزند ضبط کرده است) که ذریه ی آنها در مصر و بغداد و ری و مرو و مغرب و واسط پراکنده اند و عبیدالله و برادرش حسن و عبدالله در مصر امارتی تشکیل دادند و مدت زمانی سلطنت نمودند و آنها را رئیس الملوک مصر می خوانند.

۷. ابوالقاسم حمزه الشبیه فرزند ابومحمد حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، از برجستگان بنی هاشم، ابن عنبه می نویسد: او را «الشبیه» می خوانند زیرا شباهت بسیاری به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشته است، (عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب، ۳۶۵).

مأمون خلیفه ی عباسی فرمانی به خط خود نگاشت که به حمزه به خاطر شباهت وی

به جدش امیرالمؤمنین علیه السلام صد هزار درهم اعطا نمود. وی سرسلسله ی بنی الشبیه می باشد و فخر رازی می گوید: مأمون بار دیگر پنجاه هزار درهم به وی هدیه داد

[صفحه ۱۲۰]

و زیباترین رجال بنی هاشم بود (الشجره المبارکه فی انساب الطالبیه، ۱۸۴).

۸. عبیدالله الأصغر فرزند ابومحمد حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، مأمون هنگامی که به شیعیان نزدیک گردید وی را والی خود در مکه و مدینه تعیین نمود، ریاست تامه در حجاز داشت، وی دارای سه فرزند ذکور به نامهای عبدالله و حسن و علی بوده و مادرشان کلثوم دختر حسن الأفطسی بود و ذریه ی او در فارس و بغداد و بصره و ربذه و شام پراکنده اند و از تمام شاخه ها بیشتر هستند.

۹. ابوعبیدالله محمد (م ۲۸۶ ق) فرزند علی بن حمزه الشبیه، ادیب و شاعر و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و رواه حدیث.

۱۰. ابومحمد قاسم بن حمزه الشبیه او نیز، دارای جمال مفرط و سرسلسله ی این خاندان در یمن و معروف به صوفی بود و ذریه ی او را بنی صوفی می خوانند.

۱۱. محمد بن ابومحمد القاسم بن حمزه الشبیه عالم و فاضل و از برجستگان بنی صوفی، ذریه ی وی در بغداد و مصر و بصره و مراغه و تفلیس پراکنده اند.

۱۲. حسین بن علی بن حسین بن ابومحمد قاسم بن حمزه الشبیه، اهل علم و ساکن سمرقند.

۱۳. ابوالحسن علی از احفاد ابومحمد القاسم بن حمزه الشبیه، قاضی القضاه طبرستان و سرسلسله ی بنی صوفی در طبرستان و دارای چندین فرزند ذکور، مشهورترین آنها عباس، علی، محمد، قاسم، احمد همگی از بزرگان بنی صوفی در ایران هستند.

۱۴. ابوالعباس بن الفضل از نوادگان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از شعرا، قصیده ای در رثای جدش

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارد که مطلع آن چنین است:

انی لأذکر للعباس موقفه

بکربلاء وهام القوم تختطف

ذریه ی وی در قم و طبرستان پراکنده اند.

۱۵. عبدالله بن عباس از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام ادیب و شاعر، مادرش از بنی افطس بود، لذا وی را ابن الأفطسیه می خوانند.

۱۶. ابوالطیب محمد فرزند حمزه از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام از

[صفحه ۱۲۱]

وجوه و برجستگان بنی هاشم، اردن را مسکن خویش قرار داد و باغات زیادی در طبریه احداث کرد، عمری در المجدی می نویسد که طغج بن حیف فرغانی به وی حسادت کرد و او را در باغ در طبریه شهید نمود (۲۷۱ ق). وی سرسلسله ی بنی شهید است. وی دارای سه فرزند ذکور به نامهای ابومحمد حسن و ابوالفضل جعفر، ابوالحسن علی بود که همگی در طبریه ساکن بودند و به نام بنی شهید معروف هستند و از افاضل آن سامان بودند و ذریه ی آنها در اردن و فلسطین پراکنده اند.

۱۷. محمد (م ۳۱۶ ق) فرزند زید از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام از علمای مصر و از بزرگان بنی هاشم.

۱۸. حسن بن عبدالله از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام، مأمون، مکه و مدینه را مدتی به وی تفویض کرد، سپس مفتی و قاضی القضاه مکه بود و شش فرزند ذکور داشت.

۱۹. محسن بن حسن از نوادگان ابوالفضل العباس علیه السلام از اکابر سادات عصر خویش.

۲۰. حسین بن حمزه برادر ابوطیب محمد (مستشهد ۲۷۱ ق) است که سرسلسله ی بنی العجان می باشد و از برجستگان احفاد وی احمد العجان است، اعقاب این سلسله در کربلا به نام بنی العجان معروف هستند.

۲۱. ابوالحسن علی بن محمد التابوت از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام از اکابر بنی هاشم در عصر خویش، فرزندانش همگی ساکن طبریه بودند و بعضی از

نسابه ها، آنان را بنی الطبرانی یاد کرده اند.

۲۲. علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل علیه السلام از افاضل بنی هاشم در مدینه، همسرش فاطمه دخت حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام بود و فرزند وی ابوعبدالله حسین و نیز نوه ی وی عبیدالله بن ابی عبدالله الحسین امیر یمن بود. ده فرزند ذکور و اعقاب زیادی در یمن داشت.

۲۳. علی الهدهد بن عبیدالله از احفاد ابوالفضل العباس علیه السلام وی از اکابر این خاندان و سرسلسله ی بنی هدهد است که در سوراء و کناره ی فرات و نی، در فسا

[صفحه ۱۲۲]

پراکنده اند و از جمله ی آنها هارون بن داوود بن حسین هدهد از بزرگان بنی هدهد در فسا.

۲۴. قاسم بن عبدالله از احفاد ابوالفضل علیه السلام از وجوه بنی هاشم و طالبیان، عمری می نویسد که وی بین بنی علی و بنی جعفر را صلح داد در مدینه صاحب رأی و نفوذ بود و اعقاب دارد (المجدی فی انساب الطالبیین، ۲۳۱).

۲۵. ابراهیم بن محمد لحیانی ابوالفضل العباس علیه السلام وی سرسلسله ی بنی لحیانی در قم، و یمن بوده است.

۲۶. علی شعرانی فرزند قاسم بن محمد لحیانی از افاضل عصر خویش و سرسلسله ی بنی شعرانی در قزوین. [۷۹] .

نسل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از پسرش عبیدالله تنها، و نسل عبیدالله از حسن، و نسل حسن از پنج پسرند: عبدالله [۸۰] قاضی مکه و مدینه، و عباس خطیب، و حمزه الکبیر، و ابراهیم و فضل. و عقب فضل از سه پسرند: جعفر، و عباس، و محمد.

و نسل عباس بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام به غایت اندک است، در عراق عجم و خراسان کسی از ایشان ندیدیم، غالبا در شیراز و طبرستان بوده اند، و بیشتر نسل عباس در حجاز و مغرب اند.

.[۸۱]

گریه امام حسین برای قمر بنی هاشم

مرحوم علامه ی سید محسن امین در «اعیان الشیعه» صفحه ی ۱۳۰، قسم اول از جلد چهارم، در بخش مربوط به مقتل حضرت عباس بن علی علیهماالسلام برادر امام حسین

[صفحه ۱۲۳]

علیه السلام نقل می کنند:

حضرت عباس علیه السلام توانایی حرکت نداشت، چون زخمها او را سنگین کرده بود، امام حسین علیه السلام برای شهادت او گریه ی سختی کرد. [۸۲] .

پس از شهادت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به دستهای مقطوع وی نظر افکنده و آن تن پاره پاره را نظاره کرد، سخت گریست و فرمود: اکنون پشت من شکسته و رشته ی تدبیر و چاره گسسته گشت. پس فریاد برآورد: و اغوثاه بک یا الله و اقله ناصراه!

ناگاه دو جوان، مثل دو ماه، از خیمه بیرون آمدند: یکی محمد بن عباس علیه السلام و دیگری برادر او قاسم بن عباس علیهماالسلام بود و می گفتند: لبیک یا مولی نحن بین یدیک. آن حضرت فرمود: شهادت پدر شما را کفایت می کند آن دو برادر عرض کردند: «لا والله یا عماه»، پس دو برادر دست و پای عمو را بوسیدند و با عمه ها وداع کرده روی به میدان نهادند. یکی دویست و پنجاه تن از آن ملاعین و دیگری هشتصد و بیست تن را به جهنم فرستاد سپس هر دو به شهادت رسیدند. [۸۳] .

محمد بن عباس بن امیرالمؤمنین

السید عبدالرزاق المقرم النجفی در کتاب (العباس، ص ۱۹۵) می نویسد که قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام پنج اولاد داشت عبیدالله و الفضل و الحسن و القاسم و یک دختر، ولی ابن شهرآشوب نام یکی از فرزندان او را محمد دانسته و او را از شهدای طف بشمار آورده است و آقای حاج شیخ علی کاشمری در مشکاهالجنان

خود قصیده ی ذیل را مدح محمد بن ابی الفضل سروده:

طبع من دل خسته فروریخت مجدد

لعل و گهر و لؤلؤ و یاقوت و زبرجد

[صفحه ۱۲۴]

خواهد که کند شرح ز فرزند ابوالفضل

گردید به روح القدس این لحظه مؤید

چون شد ز جفای پسر سعد ستمگر

در دشت بلا نائره ی حرب مشدد

هر یک ز معینان شه تشنه بی یار

از خویش گذشتند و رسیدند به مقصد

مستانه کشیدند به سر جام شهادت

سرمست می عشق ز هر قید مجرد

سردار سپاه شه دین حضرت عباس

رعنا پسری داشت ورا نام محمد

خورشید و قمر منفعل از نور رخ وی

طوبی شده در رشک ز زیبایی آن قد

چون سنبل چون عنبر چون مشک خطایی

بر دوش وی افتاده دو گیسوی محمد

نورسته نهالی به گلستان فضائل

در عین صغارت ز بزرگان شده ارشد

در حوزه اطفال دبستان معارف

در خدمت وی خضر چو خواننده ابجد

رخشان شده تا کوکبش از برج شرافت

از نیر اعظم به سعادت شده اسعد

چون دید ابوالفضل غریب است برادر

از چهار طرف خصم برو کشته مجند

بنمود طلب نور دو چشمان و به وی گفت

جان کن به فدای عموی اکرم و امجد

[صفحه ۱۲۵]

کن سعی از همسفران بازنمانی

کایشان همه در جنت خلدند مخلد

آراست بر او اسلحه حرب سراپا

در آهن و فولاد تنش شد متغمد

شمشیر حمایل به کفش نیزه خطی

چون اژدر خونخوار و چون افعی اسود

شد جلوه گر از برج حرم با رخ زیبا

چون ماه که طالع شود از چرخ مشید

بوسید رکاب عمو و باب روان شد

بگرفت سر راه بر آن فرقه ی مرتد

وانگه سخن آغاز پی اصل نسب کرد

از حقه به یاقوت فروریخت طبر زد

کای قوم منم زاده ی عباس دلاور

یارم به حسین بن علی زاده احمد

بر عالم اگر فخر کنم هست سزاوار

در اصل و نسب از طرف

عم و اب و جد

با چشم حقارت منمائید تماشا

ما طائفه در رزم به مهدیم ممهد

پس حمله بران فرقه بی شرم و حیا کرد

افکند ز مرکب به زمین ده ده و صدصد

بر سینه هر کس که سنانش برسیدی

از پشت سرش نوک سنان گشت ممدد

هر مرد دلیری که به او گشت مقابل

بر خاک سیه فرش تنش گشت موسد

[صفحه ۱۲۶]

آخر تن پاکش هدف تیر بلا شد

افتاد به خاک از اثر سهم محدد

زد ناله و بشنید شه آواز حزینش

آمد به سر کشته او با غم بی حد

چون خواست خجالت نکشد خسرو بی یار

عباس نیامد سر نعش متعمد

از گفته ی شیخ هروی فاضل مشهور

کز جمله وعاظ بود ساکن مشهد

مشکاه موفق شد و آورد به نظم

العهده علی الراوی اگر خوب اگر بد

شهرها و کشورهایی که امامزادگان از آل ابی طالب در آنجاها مدفونند

اشاره

اسامی فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام که از دست حکومتهای جور به کشورها و شهرهای گوناگون مهاجرت کرده اند، به قرار ذیل می باشد، که آنها را از کتاب مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام (ترجمه ی کتاب ارزشمند منتقله الطالبیه) برگرفته ایم.

و عده ای از اعقاب قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را در جلد اول چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از صفحه ی ۱۲۲ الی ۱۳۱ برشمرده ایم، طالبین می توانند به آنجا مراجعه کنند.

آمل

به گفته ی حموی در معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۷ آمل مرکز طبرستان است.

جناب حسین بن محمد بن حسن بن اسماعیل بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام، در آمل مازندران است. [۸۴] .

[صفحه ۱۲۷]

و نیز قاسم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهم السلام در آمل وفات یافت. ابونصر بخاری گوید: قاسم از مدینه حسن بن زید بن الحسن وارد شد و در طبرستان آمل درگذشت. [۸۵] .

اصفهان

اشاره

اصفهان یا اصبهان قبلا نام تمام سرزمینی بوده است که شهر آن اولاجی نام داشته و بعدها مرکز یهودیه شد لفظ اصبهان، معرب سباهان (سپاهان) به معنی لشگر و سپاه بوده و یا مرکب از «اصبه» به معنی شهر و «هان» یعنی سواران است، که در مجموع شهر سواران شجاعان معنی می دهد. [۸۶] .

اسامی کسانی که از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام به خطه ی اصفهان وارد شده اند، از قرار زیر است:

امامزاده ابوالعباس محمد در خوراسگان

نسب امامزاده ابوالعباس

ابوالعباس محمد نسبت هشتمش به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رسد. نسب ایشان از این قرار است:

محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن قاسم بن حسن بن عبیدالله بن حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

ورود ابوالعباس به ایران

حضرت ابوالعباس در زمان عبدالله مستکفی - بیست و دومین خلیفه عباسی که کوشش و جدیت تام برای دستگیری بنی هاشم داشت - با جمعی از بنی اعمام به طرف

[صفحه ۱۲۸]

ایران فراری و در ایران متفرق شدند، و ابوالعباس به اصفهان آمد.

ابوالعباس علیه السلام مدتی را در دکان حدادی به شاگردی گذرانید. در آن موقع به حکومت اصفهان دستور رسید که سادات بنی هاشم را در هر کجا دیدند شهید نمایند.

شهادت ابوالعباس

یک نفر از شاگردان آهنگر به نسب او پی برد و به مأمورین و بازرسان اطلاع داد.

ابوالعباس علیه السلام شبانه به حدود جی فرار نمود. فردا مأمورین او را دیده و شناخته و دستگیر نمودند، و در همین محل فعلی که قبر وی می باشد شهید کردند.

اهالی و سکنه ی آنجا (خوراسگان) وی را در قتلگاهش به خاک سپردند.

تاریخ شهادت این امامزاده در سال ۳۴۲ هجری اتفاق افتاده است. [۸۷] .

[صفحه ۱۲۹]

متن سنگ نسب شده جنب ایوان

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی «و ما أرسلناک الا رحمه للعالمین» اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی، و حسن الرضا و حسین الشهید بکربلا و علی زین العابدین، و محمد الباقر، و جعفر الصادق، و موسی الکاظم، و علی بن موسی الرضا، و محمد التقی، و علی النقی، و حسن العسکری و محمد المهدی صلوات الله علیهم أجمعین.

هذا مزار متبرک حضرت امامزاده معصوم المظلوم الشهید (تغمده الله بغفرانه و أسکنه فی ریاض الجنه) ابوالعباس.

عنی بسعی و عمارتها کدخدای محترم و غریب و صالح محمود شاه ابن شمس الدین علی بن رکن شاه المشهور به «خوراستجانی» فی تاریخ محرم الحرام سنه عشرین و تسعمأه (۹۲۰). [۸۸] .

[صفحه ۱۳۰]

بنای قدیم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان

پس از ضعف خلفای عباسی و روی کار آمدن دیلمیان، محیط به نفع تشیع و اهل البیت علیهم السلام عوض شد کشورهای اسلامی علنا نسبت به آل علی علیه السلام اظهار ارادت نمودند.

اکثر مقابر امامزادگان ایران از حدود ۳۶۰ هجری قمری به بعد دارای بقعه و بارگاه شد. بنای اولیه امامزاده ابوالعباس علیه السلام نیز احتمالا در همان دوره با خشت و گل ساخته شد، تا اینکه در سال ۹۲۰ هجری قمری در زمان شاه اسماعیل صفوی مقبره ی این امامزاده به همت کدخدای خوراسگان بنام صالح محمد بن شاه شمس الدین علی، مشهور به «مبارکشاه» تجدید بنا شد. در ساختمان بنا از سنگ و آجر استفاده شد، و تزئیناتی از قبیل نقاشی و گچ بری و مشبک در آن به کار رفت و گنبد آن نیز با کاشی لاجوردی تزیین گردید. [۸۹] .

ساختمان و بارگاه قدیمی امامزاده ابوالعباس محمد علیه السلام، که خشت و گل و سقف آن شکسته بود، در حدود سال

۱۳۴۰ بـا موجودی ۱۷۰۱ ریـال به سـرپرستی این جـانب عباس قـدرخواه تخریب شـد، سـپس از عمق ۴ مـتری زمیـن پی ریزی گردید و شروع به ساختمان سازی گردید که تاکنون (سال ۱۳۷۷) سی و هفت سال است که کار تجدید بنا بر آن ادامه دارد.

کـل ساختمـان، که در بـدو شـروع صـد متر مربع بود، تـدریجا توسـعه یـافته و بیش از ۶ بـاب خانه خریـداری و به آن ضـمیمه گردیده است. بنای مزبور از لحاظ پیشرفت کار، دقت، سرعت و ظرافت کارهای هنری، اگر در سطح استان بی نظیر نباشد باید گفت کم نظیر است.

کلیه ی اعضـای هیئت امنـا که از اواسط کار تاکنون به این سـمت تعیین شـده انـد، بـدون حقوق خـدمت کرده انـد و اجرشان عنـدالله محفوظ می باشـد برای اطلاـع جوانان و نوجوانان عزیز، چنـد نمونه از کرامت های این امامزاده ی لازم التعظیم ذیلا به استحضار می رسد:

[صفحه ۱۳۱]

ساختمان قـدیم امامزاده از خشت و گل، و به صورت گنبد آسـیابی ساخته شده و بسـیار سـنگین وزن بود. بالای آن یک گنبد مخروطی شـکل با کاشـی فیروزه ای ساخته شده بود و ضـریحی چوبی و مشبک با قاب تخته های خیلی نازک روی مرقد قرار داشت.

هنگـام تخریب سـقف، برای اینکه آسـیب به ضـریح وارد نشود و نشـکند، چوب بست خیلی محکم با تخته و چوب های قطور دور ضـریح نصب شده بود. کارگران گنبد مخروطی شـکل کاشـی کاری شده را برداشتند، و چون سقف شکست خورده بود ساعت هم ۱۰ صـبح بود، پـایین آمدنـد تا معمار بیایـد از وی کسب تکلیف کننـد. آخرین نفر که پایین آمـد، سـقف یکمرتبه سقوط کرد چوب بست بـا همه ی محکمی اش تکه تکه شـد و آوارها بـدون این که روی ضـریح بریزد دو طرف ضـریح قرار گرفت! علی القاعده در

چنین وضعیتی ضریح باید خورد می شد و فشار وارد به طرین ضریح که ده ها تن بود آن را له می کرد، ولی ضریح هیچ آسیبی ندید.

چندین سال قبل از پیروزی انقلاب بعدازظهر پنجشنبه ای بود معمار مشغول ساختن سقف زیر گنبد بود، فاصله ی چوب تا زمین ۶ متر بود، کف زمین حاوی مقداری آجر و سنگ و سطل و فرقون و سنگ قبر امامزاده بود و در دست و معمار، آجر و ملات را که توسط قرقره کشیده می شد می گرفت، که ناگهان تخته همراه سطل شن و کارگر و معمار از بالا روی سنگ ها سقوط کردند دست معمار مردی مسن و سنگین وزن بود که چون ممکن است بستگانش رضایت نداشته باشند نام او برده نمی شود ولی سالمندان او را می شناختند و نزدیک امامزاده سکونت داشت. کارگر جان به جان آفرین تسلیم کرد. فورا او را به پزشک بردیم، کمک های اولیه انجام شد آمپول سلوکاتفریا کرامین به او تزریق کردند، کم کم نفس به جریان افتاد ولی به اظهار پزشک پایش گردشکن شده بود و چون پیرمرد بود جوشیدن استخوان طول می کشید. کار بنایی امامزاده تعطیل شد و قرار گذاشتیم تا خوب شدن مشارالیه کار تعطیل شود. به جای گچ گرفتن پای شکسته، توسط شکسته بند (قصاب) تخته بندی شد و شاید باور نکنید جمعه هفته ی بعد، فرد مجروح خود با پای سالم به حمام محل آمد که ما از خوشحالی همان روز کار را شروع کردیم.

[صفحه ۱۳۲]

از این نوع کرامتها زیاد مشاهده شده که یکی هم مسئله ی مالی ساختمان در ۳۰ سال قبل بود که اسکناس صد تومانی در امامزاده وجود نداشت و پول قابل توجهی که در آن سال

رسید، و امثال اینها بسیار دیده شده که نوشتن آنها کتاب جداگانه ای را می طلبد، والسلام، عباس قدرخواه ۹ / ۴ / ۷۷

این شعر در سنگی نوشته شده است

مهین حاج نصرالله خان راد

که در رتبه سرتیپ خواندش خطیب

محمد علیخان ایلخامنیش

پدر بود و او آن پدر را عقیب

پدر بر پدر ایلخان و بزرگ

ز قشقائی و دودمان نجیب

شکستی ز سرپنجه چنگ پلنگ

دریدی جگر، شیر را از نهیب

چون روشن روان بود و آزاده مرد

جوان بخت و دانا، ادیب و اریب

همی کرد آباد جای خراب

بسی داد شوریده دل را شکیب

چو سید محمد علیه السلام ز آل علی

کزو یافت این بارگه زین و زیب

ز ماه بنی هاشم این پور پاک

جدا از نیاکان، بد اینجا غریب

بر او ساخت این دلنشین بقعه را

که ماند از او این بنای عجیب

بنایش به تاریخ مشکل گشود

به نصر من الله و فتح قریب

تصویری از سنگ نوشته آرامگاه

و به نستعین کل نفس ذائقه الموت و یبقی وجهه لا یدوم الا ملکه کل شی ء هالک الا وجهه الحکم له و الیه ترجعون

اما بعد راویان اخبار چنین روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام از نبیره زاده ی اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام از فرزندان حضرت عباس علیه السلام یک نفر سید محمد نام باقی مانده بود و بعد از واقعه کربلا عبور آن حضرت در محال سردسیر فارس افتاده بود در تحت جبل به نزدیکی قصر کافوری شربت شهادت چشید و در همان مکان دفن شد از کرامات این امامزاده وجود دو چشمه می باشد که یکی بالای سر و دیگری پایین پا جاری است، که حتی در خشکسالی نیز مقدار آب تغییر نمی کند که موجب ایجاد منطقه ای مصفا و خوش آب و هوا شده است

[صفحه

[۱۳۳]

هر کس از آن آستانه ی مبارکه عبور می کند با خواندن فاتحه عرض ارادت به آن حضرت در نزد خداوند تبارک و تعالی قرب و منزلتی و در نزد جد بزرگوار ایشان روسفید خواهد بود.

مرداد ماه یکهزار و سیصد و شصت و هفت مسوده گردید، ظهیر مسعودی ۲۲ / ۵ / ۱۳۶۷.

و حرر ذلک من بعد الهجره النبویه

بنای جدید امامزاده ابوالعباس

در عصر حاضر از حدود سال ۱۳۴۲ شمسی بنای قدیمی امامزاده (جز یک ایوان) با همت و همکاری اهالی خوراسگان خراب گشت و بنایی جدید با مصالح پیشرفته ی زمان بر این مزار مبارک ساخته شد، و به وسیله ی هنرمندان مجرب شهر اصفهان به نیکوترین وجهی با آینه و کاشی معرق و گچ بری و نقاشیهای سبک صفوی و قاجار تزیین گردید، و توسعه و آبادانی آن هنوز ادامه دارد.

به گونه ای که می توان گفت: امامزاده ابوالعباس خوراسگان در حال حاضر دارای زیباترین ساختمان و تزئینات در سطح اصفهان است. [۹۰] .

کرامتی از امامزاده ابوالعباس از زبان مرحوم آیهالله علامه ی فانی

در سالهای آخر عمر مرحوم آیهالله العظمی آقای سید علی فانی اصفهانی، روزی نگارنده برای دیدار از ایشان و سؤالاتی پیرامون شجره نامه یا کرامتی از امامزادگان اصفهان و اطراف، به خدمت ایشان رسیدم. پس از نقل مطالبی در اهمیت و زیارت امامزادگان کرامت زیر که با چشم خود از امامزاده ابوالعباس علیه السلام مشاهده کرده بودند بیان نمودند:

در سال ۱۳۶۴ قمری که از نجف اشرف به علت بیماری مادرم به اصفهان آمدم. شبهای جمعه را با جمعی از رفقا در محلی برای عبادت می رفتیم. یک روز

[صفحه ۱۳۴]

پنجشنبه طرف عصر کتاب منتهی الآمال نوشته ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی «رحمه الله» را برای اطلاع حال امامزاده ابوالعباس علیه السلام – مدفون در خوراسگان – که معروف است از نواده های حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد به دست گرفته، مشغول مطالعه شدم، و چون از مشاهده ذکر وی در آن کتاب مأیوس شدم به مطالعه ی احوال سایر امامزادگان مشغول شدم. در حالات یکی از آنان دیدم نوشته بود: عالمی از سادات برای اطمینان به امامزاده بودن آن امامزاده، از خدا خواسته

بود که بالای سر او نورباران شود.

به خاطرم خطور کرد که آیا ممکن است برای ما هم نظیر این مطلب در مقبره ابوالعباس حاصل شود یا نه؟ و بعد از یکی دو ثانیه این نکته از ذهنم محو شد.

زمانی که شب شد، به دوستان گفتم: امشب به خوراسگان می رویم برای بیتوته، و مسئله مورد اختلاف شد.

بعد از مدتی، صحبت در تهیه ی غذا شد. تا تهیه ی لوازم پاسی از شب گذشت، و ما با کمال ناامیدی به دروازه اصفهان رسیدیم. در آن وقت اتوبوسهای خوراسگان محدود بود، و فقط یک ماشین باقی مانده بود که پر از جمعیت بود به طوری که مردم در وسط اتوبوس هم ایستاده بودند. نیز در آن زمان در خوراسگان برق نبود و شب هم از شبهای مهتابی نبود.

زمانی که به خوراسگان رسیدیم، دکانها بسته بود و راه به جایی نمی بردیم. اتفاقا یک نفر دوچرخه سوار پیدا شد که خانه ی یکی از اقوام ما را، که آدرس خانه متولی را بلد بود، می دانست. به هر طوری که بود کلید درب امامزاده را از متولی گرفتیم، و به مجرد آنکه داخل صحن امامزاده شدیم یکی از رفقا با صدای بلند گفت:

آقای فانی، نورا!

تمام ما و از جمله خود من نظر کردم دیدم نوری مانند توپ فوتبال به رنگ فیروزه کم رنگ عمودوار روی سر ما فرود می آید، و تا دو متری بالای سر ما به طور انحنا مخفی شد!

جای دوستان خالی! به واسطه ی دیدن این کرامت، تا طلوع آفتاب، در آنجا مشغول

[صفحه ۱۳۵]

دعا و گریه و زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بودیم. [۹۱].

اقلید

نامه ی آقای مهدی شریفی از اقلید فارس

اشاره

برادر بزرگوار حاج شیخ علی ربانی خلخالی

سلام علیکم

ضمن عرض

معذرت از اینکه مدتی وقفه در ارسال این تحقیقات پیش آمد، توجه شما را به مدارک ذیل جلب می نمایم:

۱- تمامی موارد تحقیق بر اساس اسناد و مدارک می باشد.

۲- یک قطعه عکس مربوط به بقعه ی قبلی و قطعه ی دیگر مربوط به بقعه ی فعلی می باشد.

۳- یک جلد کتابچه در مورد بقاع متبرکه فارس به پیوست می باشد.

۴- دو تصویر از سنگ نوشته های امامزاده به پیوست ارسال می گردد.

و من الله التوفیق

مهدی شریفی فرزند رضا قلی عضو رسمی سپاه ناحیه اقلید ۲۵ / ۷ / ۷۷

امامزاده سید محمد فرزند عبیدالله فرزند حسن فرزند عبیدالله فرزند حضرت ابالفضل العباس فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیهماالسلام.

ذیلاً مطالبی به طور اختصار راجع به بقعه ی متبرکه ی امامزاده سید محمد علیه السلام واقع در سرحد چهار دانگه از توابع شهرستان اقلید، تقدیم می گردد:

۱. این امامزاده در ۷۹ کیلومتری شهر اقلید در روستای کافتر واقع شده است.

۲. زائرین این بقعه که بالغ بر هزاران نفرند، از شهرستانهای مختلف استان فارس

[صفحه ۱۳۶]

(لار، مرودشت، آباده و خرمبیه) و نیز روستاهای توابع اقلید: سعادت شهر، بوانات و حتی استانهای اصفهان، خوزستان یزد و نقاط دیگر به زیارت این امامزاده ی عظیم الشأن می آیند.

۳. در جوار امامزاده دریاچه ی زیبایی قرار دارد که محل صید ماهی کپور و سیاحت زائرین امامزاده است و انواع پرندگان مهاجر هم در آن یافت می شود، که برخی از آنها پرندگان مهاجر دریای خزر و ارومیه می باشند.

۴. ضریح قدیمی امامزاده به یکی از بقاع متبرکه ی دیگر (امامزاده عباسعلی کوشک زر از توابع شهرستان اقلید) اهدا شده و به جای آن یک ضریح فلزی که قسمتهایی از آن آب طلا و نقره می باشد در سال ۷۲ ساخته و نصب شده است.

۵. تاکنون به

علت صعب العبور بودن مسیر، تنها در ۶ ماهه ی اول سال، زائرین زیادی به محل امامزاده عزیمت می کنند.

۶. طرح آن (به طور جامع) که بسیار وسیع می باشد در دست ساخت بوده و مرحله به مرحله در حال افتتاح می باشد.

۷. این امامزاده از فرزندان عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

۸. این محل (بقعه) یکی از محلهای بسیار مناسب جهت برگزاری سمینارها و اردوهای سیاحتی و زیارتی است.

۹. بقعه دارای دو سنگ نوشته مربوط به سال ۱۲۰ قمری می باشد که بعضا آن را به نمایشگاههای تهران هم برده و در معرض تماشا گذارده اند.

۱۰. امامزاده سید محمد در سال ۱۲۰ ه. ق در تحت جبل نزدیک قصر کافوری در ۷۹ کیلومتری جنوب شهر اقلید، در منطقه ی سرحد چهاردانگه (روستای کافتر) شربت شهادت نوشیده و در همان مکان به خاک سپرده شد.

[صفحه ۱۳۸]

کرامات امامزاده سید محمد

۱۱. کرامات زیادی از این امامزاده روایت و رؤیت شده است که به چند نمونه ی آن در زیر اشاره می کنیم:

الف. وجود دو چشمه ی آب، یکی از بالای سر و دیگری از پایین پای حضرت، که حتی در فصول خشکسالی هم کم نمی شود.

ب. یکی از روحانیون که جهت زیارت به محل امامزاده مشرف شده است (ثقهالاسلام محمدجواد محسنی کوشکی) نقل می کند در حال خواندن دعا و توسل به بی بی حضرت زینب علیهاالسلام بوده است که متوجه می شود در بین جمع، بیماری که از یک چشم ناراحتی شدید داشته شفا پیدا می کند (روحانی مذکور هم اکنون در حوزه ی علمیه ی قم مشغول تحصیل می شود).

پ. خواهری از شهرستان خرمبید (منطقه خرمی) که دچار مریضی سخت بوده است، با شوهرش در حالیکه با موتور سیکلت در حال حرکت به طرف امامزاده بوده،

در نزدیکی های امامزاده پیاده می شود و با پای برهنه بقیه ی مسیر را تا امامزاده طی می کند آنگاه در جوار امامزاده با توسل و دعا به حاجت خود می رسد و شفا می یابد، و در حال حاضر برخی از نامه های ارسالی و حتی نسخه پزشکان معالج وی به عنوان مدرک موجود است.

با تشکر از اداره ی اوقاف و امور خیریه ی شهرستان اقلید، هیئت امنای امامزاده سید محمد شهرستان اقلید. [۹۲] .

برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.

ابوعقیل محمد بن علی بن محمد بن حسن بن اسماعیل، پسر عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، که از جمله ی

[صفحه ۱۳۹]

منتقلان ری به اصفهان می باشد. بازماندگانش مرتضی، شهربستی و ابوالقاسم مجتبی هستند. [۹۳] .

بغداد

اشاره

بغداد: مدینهالسلام، سابقا از مراکز مهم دنیا و مهمترین شهر و پایتخت کشورهای اسلامی بوده است، اما امروز تنها پایتخت عراق می باشد. [۹۴] .

اسامی واردین به بغداد از اولاد ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، بدین قرار است:

ابراهیم جردقه، پسر حسن اصغر بن عبیدالله بن عباس، که مادرش ام ولد بوده و فرزندانش علی، محمد و حسن نام دارند. از دانشمند نسب شناس، محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن عمر اسدی معروف به ابن دینار، و نیز از بخاری نسب شناس دیگر نقل کرده اند که، از حسن بن ابراهیم فرزندی باقی نماند و تنها فرزندش جعفر نیز قبل از پدر درگذشت. [۹۵] .

نام واردین به بغداد از اولاد عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام بدین شرح است:

۱. از جمله واردین به بغداد، ابوالحسن [۹۶] ملقب به مشقشق زراد بن حسن بن

علی بن محمد اکبر ابن احمد بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است.

[صفحه ۱۴۰]

بازماندگان وی عبارتند از: ابوعلی حسین امیر ملقب به سبیع، ابوالحسین علی و ابوعبدالله حسن، که پیش از پدرش از دنیا رفت. [۹۷].

دیگر از واردین به بغداد، برخی از اولاد [۹۸] حسین بن عبدالله بن حسین بن حمزه بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشد.

نیز از واردین به بغداد، برخی از اولاد [۹۹] عبدالله بن حسین بن احمد شاعر بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است. [۱۰۰].

اباالحسن موسی بن جعفر الکاظم

تیمنا و تبرکا اجمالی از زندگانی امامین جوادن علیهماالسلام را در اینجا می آوریم حضرت در روز یکشنبه هفتم صفر، سال صد و بیست و هشت در «ابواء» دهکده ای میان مکه و مدینه از مادر خود «حمیده» که یک دختر بربری بود، چشم به جهان گشود. گرچه این بانو، برده بود ولی در خانه ی امام ششم علیه السلام آن چنان پرورش یافت و آزاده شد که از شخصیت های بزرگ زنان اسلام گردید. پس از مرگ امام ششم علیه السلام امام کاظم علیه السلام بنابر امر الهی و معرفی گذشتگان و وصیت پدر به اصحاب و یاران خود، به مقام «امامت» برگزیده شد.

امام علیه السلام عصر تاریکی را می گذرانید و همه جا را، تاریکی ظلم منصور، هادی، مهدی و هارون عباسی، پر کرده بود. امام علیه السلام را بارها به زنجیر کشیدند، اهانت کردند و شکنجه دادند تا سرانجام پس از یک زندانی طولانی پرشکنجه در بغداد

[صفحه ۱۴۱]

سال صد و هشتاد و سه هجری، شهید گردید. بیست و پنجم رجب بود. امام علیه السلام در شهر

کاظمیه عراق مدفون اند.

ابن صباغ دانشمند سنی، در فصول المهمه، پیرامون شخصیت امام می نویسد: «او امام هفتم بود. امامی بزرگ قدر، بی نظیر، در استدلال و منطق بی مانند، تا سپیده دم در حال عبادت، روزها روزه دار، از بسکه با گذشت بود به کاظم، توصیف گردید، مردم بین النهرین او را باب الحوائج می دانستند چون زندگی خود را برای رفع حوائج و نیازهای اجتماعی، وقف کرده بود.» [۱۰۱].

اباجعفر بن محمد بن علی الجواد

روز جمعه نوزدهم رمضان سال یکصد و نود و پنج هجری، همسر امام رضا علیه السلام که یک بانوی باشخصیت مصری به نام: «سبیکه» بود و از آفریقا راهی مدینه شده بود متولد گردید. مادری آزاده و باایمان (البته قول مشهور بین شیعه این است که ولادت آن حضرت در روز دهم رجب می باشد).

پیشوای نهم ما پنج ساله بود که پدرش به سوی ایران، حرکت کرد و پس از شهادت پدر، در سن هفت سالگی، «جایگزین» پدر گردید. هیچ بعید نیست به گونه ای که یحیی در کودکی از سوی خدا برگزیده شد برای نبوت. و عیسی علیه السلام در گاهواره از مقام «رسالت» خود سخن گفته است، امام نهم نیز در سن هفت یا نه سالگی به «امامت» نائل آمد. او تنها فرزند پسر امام هشتم علیه السلام بود و برادری هم نداشت تا داعیه ی امامت کند. امام علیه السلام که در برابر عالم ترین رجال دانشگاهی مانند: یحیی بن اکثم، پاسخگوی تمام مسائل علمی و اسلامی آن زمان بود، در سال ۲۲۰ هجری با تحریک معتصم عباسی به وسیله ی همسر خود که دختر مأمون بود، مسموم و شهید گردید. [۱۰۲].

امام نهم علیه السلام بنا بر فرمان الهی و بیان امامان گذشته و تعیین پدر و لیاقتی که

[صفحه ۱۴۲]

داشت بر

کرسی «امامت» نشست. مأمون باز امام نهم علیه السلام را هم به بغداد، پایتخت اسلام فراخواند و دختر خود را به عقد امام علیه السلام درآورد. امام پس از مدتی به مدینه برگشت و پس از مأمون، که حکومت به چنگال معتصم عباسی افتاد، باز امام را به بغداد احضار و شهید کرد. امام علیه السلام در ذیقعده سال ۲۲۰ در کاظمیه دفن گردید. ابن صباغ از قول دانشمندان بزرگ اسلامی می نویسد:

«امام جواد علیه السلام گرچه «صغیرالسن» بود ولی «گرانقدر» بود. در مورد امامتش عدول از مؤمنین خبر دادند که پدرش، وی را تعیین کرده بود او به گونه ی دریایی بود که از دور نظاره کنیم». [۱۰۳] .

بصره

بصره: نام شهر مشهور و بزرگی در عراق، از نواحی جنوبی است و در مرز عراق واقع شده است. [۱۰۴] .

از جمله واردین به بصره از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله اول فرزند حضرت عباس علیه السلام می باشند. [۱۰۵] .

جناب محمد بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در سال دویست و هشتاد و شش هجری در بصره وفات کرد. [۱۰۶] .

بردعه

برذعه (که گاهی با دال بی نقطه نیز خوانده می شود) نام شهری در انتهای

[صفحه ۱۴۳]

آذربایجان است. بعضی گفته اند: بردعه همان شهر اران است که شهری بزرگ به وسعت یک فرسنگ در یک فرسنگ بوده و بعد ویران شده است. [۱۰۷] .

همچنین از واردین به بردعه (از نسل عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام)، برخی از فرزندان حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن ابی طالب علیهم السلام است. [۱۰۸] .

دیگر از واردین به بردعه برخی از اولاد قاسم [۱۰۹] .

بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می باشند.

بروجرد

اشاره

از جمله واردین به بروجرد از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، بعضی از فرزندان فضل بن محمد بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می باشند. [۱۱۰] .

نیز از جمله واردین به این شهر، ابومحمد عبدالله بن فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است، که مادرش ام ولد از اهل روم بود و فرزندان وی یحیی، موسی علی و جعفر نام دارند. [۱۱۱] .

درخور ذکر است که در معرفی فرزندان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام که در جهان اسلام می درخشند و از شهری به شهری هجرت کرده اند و در معرفی شهرها چند مورد از شخصیتها تجلیل شده و حق هم همین است و در بعضی از

[صفحه ۱۴۴]

آنها همانند شهرهای بغداد و سامرا و... به تناسب از امامان معصوم شیعه و دیگر بزرگان تشیع از آل ابی طالب علیهم السلام معرفی شده اند.

اجمالی از زندگانی آیت الله العظمی بروجردی به قلم آیت الله العظمی آقای سید شهاب الدین مرعشی نجفی

علامه ی فقید سید حسین طباطبائی بروجردی بن علی بن احمد بن علی نقی بن جواد ابن مرتضی بن محمد بن عبدالکریم بن مراد بن شاه اسدالله بن جلال الدین امیر بن حسن ابن مجدالدین بن قوام الدین بن اسماعیل بن عباد بن ابی المکارم بن عباد بن ابی المجد ابن عباد بن علی بن حمزه بن طاهر بن علی بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا بن اسماعیل بن دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی ابن الامام الحسن المجتبی علیه السلام.

وی فقیه بزرگ عصر خود و عالم در علم رجال، و شخصیتی ادیب و نسب شناس بود. بیشترین تحصیلاتش در اصفهان و در نزد گروهی از علمای مشهور آنجا انجام گرفت، از جمله میرزا ابوالمعالی کلباسی،

سید محمد تقی مدرس، سید محمدباقر درچه ای، ملامحمد کاشانی، و جهانگیرخان قشقایی.

سپس به نجف اشرف رفت و به مدت ده سال در حوزه ی درس آخوند ملا محمدکاظم خراسانی حضور یافت. استاد دیگرش در آن دیار شیخ الشریعه اصفهانی بود.

بعدها به وطن و زادگاهش شهر بروجرد بازگشت و در خلال این مدت به حج بیت الله الحرام رفت آنگاه در بیست و ششم ماه صفر سال ۱۳۶۴ ه. ق. ایشان با اعضای خانواده راهی قم شد و در آنجا اقامت فرمود، تا اینکه از زعمای دینی زمان خود شد و گروهی از افاضل و بزرگان را تربیت کرد.

چندین تألیف دارد که هنوز اکثر آنها چاپ نشده است؛ از جمله: جامع احادیث الشیعه، حاشیه بر کفایه الاصول، حاشیه بر نهایه ی شیخ، حاشیه بر مبسوط شیخ، تجدید اسانید الکافی، رساله فی بیوت الشیعه من العلماء، اسانید کتاب التهذیب و من لا یحضره الفقیه و الاستبصار و رجال الکشی و الخصال و الامالی و علل الشرائع، تعلیقه علی کتاب

[صفحه ۱۴۵]

عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب، اصلاح رجال الشیخ و الاستدراک علیه، رساله ای در سند صحیفه ی سجادیه و رفع اشکال از آن و کتاب الطبقات و التذکره درباره ی انساب خاندان خویش.

آیت الله بروجردی - قدس سره - در اواخر ماه صفر سال (۱۲۹۲ ق) در شهر بروجرد به دنیا آمد و در صبح پنجشنبه سیزدهم شوال سال (۱۳۸۰ ق) در شهر قم از دنیا رفت و طبق وصیت خود ایشان در مدخل مسجد اعظم به خاک سپرده شد.

درباره ی شرح حال ایشان می توان به کتابهای: نقباءالبشر، اعیان الشیعه، ماضی النجف و حاضرها، گنجینه ی دانشوران، گنجینه ی دانشمندان و علمای معاصرین و دیگر کتابها مراجعه کرد. [۱۱۲]

.

شفای درد چشم آیت الله العظمی بروجردی به برکت امام عظیم حسین بن علی

شفای درد چشم آیت الله العظمی بروجردی به برکت امام حسین علیه السلام در سال ۱۳۸۰ هجری قمری، شب تولد حضرت مولی الکونین أباعبدالله الحسین علیه السلام از طرف اهل منبر قم مجلس جشن باشکوهی در مسجد اعظم برپا شده بود که حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید حسین بروجردی «ره» نیز در آن مجلس شرکت کردند.

هنگامی که خطیب مجلس، میلاد مسعود پیشوای شیعیان را به پیشگاه زعیم عالیقدر شیعه تبریک گفت، یکباره چشم های آیت الله بروجردی غرق اشک شد و فرمودند، طبق اخبار، هر کس در این شب میلاد، تولد این مولود عزیز را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، تبریک می گفت، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، می فرمودند: تسلیت هم بگویید، چون این مولود دارای وضع خاص

[صفحه ۱۴۶]

و سرنوشت عجیبی است.

ذکر این موضوع از ناحیه ی مرحوم آیت الله بروجردی آنچنان صحنه ی تأثرانگیزی در مجلس ایجاد کرد که حد نداشت. اجازه بفرمایید خاطره ای از آن مرحوم نقل کنیم؛ خاطره ای که همه کرارا شنیده اید و حاکی از اعتقاد شدید این عالم جلیل القدر به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است:

آیت الله فقید در سن نود سالگی، دارای چشمانی سالم بوده اند، به گونه ای که بدون عینک خطوط ریز را هم می خواندند. ایشان فرمودند: این نعمت را مرهون وجود مبارک حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام هستم و قضیه را چنین توضیح می دادند که: در یکی از سال ها که در بروجرد بودم، مبتلا به چشم درد عجیبی شدم که بسیار مرا نگران ساخته بود. معالجه ی اطبا فایده ای نبخشید و درد چشم هر روز بیشتر، و ناراحتیم افزونتر می گردید. تا این که محرم فرارسید.

در ایام محرم، آیت الله فقید دهه ی

اول را روضه می گرفتند و دستجات مختلف در این عزاداری شرکت می کردند. یکی از دستجاتی که روز عاشورا به خانه ی ایشان وارد می شدند، دسته ی گلگیرها بود که نوعا از سادات و اهل علم و محترمین بودند آنان هر یک حوله ی سفیدی به کمر بسته و سر و سینه ی خود را گل آلود می کردند و با وضع بسیار رقت بار و مهیج و در عین حال سوز و گداز فراوان ذکری جانسوز از مصائب اهل بیت علیهم السلام در آن روز را دم گرفته و تا ظهر عزاداری می کردند. آقا فرمودند: هنگامی که این دسته به خانه ی من آمدند، وضع مجلس با ورود این هیئت هیجان عجیبی به خود گرفت من هم در گوشه ای نشسته و آهسته آهسته اشک می ریختم در همین وقت یک مرتبه مقداری گل از روی پای یکی از همین افراد گل گیر برداشته بر روی چشم های ملتهب و ناراحتم کشیدم و به برکت همین توسل، چشمهایم خوب شد. به گونه ای که از آن پس تا امروز علاوه بر این که هرگز مبتلا به درد چشم نشده ام، از نعمت بینائی کامل نیز برخوردار هستم و به برکت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام احتیاج به عینک هم ندارم.

آری، اینکه در اواخر عمرشان همه ی قوای ایشان تحلیل رفته بود، مع الوصف تا

[صفحه ۱۴۷]

آخرین ساعات زندگی از بینائی کامل برخوردار بودند. این بود نمونه ی کوچکی از اعتقاد این مرد نابغه و فقیه قله پو به شعائر دینی و مذهبی که شاید موجب اعجاب عده ای باشد.

نیز زیاد از ایشان می شنیدم که می فرمودند: اگر مردم می دانستند که خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در پیشگاه خداوند عالم چه قرب و منزلتی دارند، خیلی بیشتر از اینها

به پیشگاه آن بزرگواران عرض ادب می کردند. آن وقت می فرمودند: من خیال نمی کنم مشکلی باشد که با توسل به ذیل عنایت ائمه ی اطهار و فرزندان پیغمبر صلی صلی الله علیه و آله و سلم حل نشود. [۱۱۳] .

هنگامی که دسته ی عزاداری سالار شهیدان امام عظیم حسین بن علی علیهماالسلام از طرف علمای بزرگ حوزه ی علمیه ی قم از مدرسه ی فیضیه به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام در حرکت بوده اند، پیشاپیش آنان زعیم بزرگ جهان تشیع، آیت الله العظمی آقای حاج سید حسین بروجردی نیز با پیشانی گل آلود و پای برهنه در حالیکه سینه می زدند گام برمی داشته اند. مشخصات افراد دیگر از راست به چپ از قرار زیر است:

۲. خطیب شهر مرحوم، آقای حاج شیخ محمدتقی اشراقی بدون عبا.

۳. دانشمند محترم، حجت الاسلام مرحوم آقای حاج شیخ سراج انصاری «ره» در حال سینه زنی دیده می شوند. [۱۱۴] .

[صفحه ۱۴۹]

بوشهر

امام زاده عبدالمهیمن

امامزاده عبدالمهیمن. وی سیدی فقیه و پاک سیرت بوده است که در زمان خلافت هارون پس از مسافرت به کشور مصر در بوشهر ساکن گشته، بنای قدیمی ساختمان و حرم مطهر بر اثر زلزله بکلی خراب شده و حدود یک سده پیش تجدید بنا گردیده است. [۱۱۵] .

مرقد این امامزاده ی عظیم الشأن در حومه ی بوشهر در جلگه ی ری شهر قدیم قرار دارد. [۱۱۶] .

امامزاده عبدالمهیمن از اولاد حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می باشد ولی در مزار وی کتیبه ای که تاریخ شهادت یا رحلت ایشان و نیز علت شهادتشان مشخص باشد وجود ندارد. از این رو ممکن نشد اطلاعی در این زمینه کسب گردد. مع الوصف چون قسمت عمده ی خرابی ری شهر و قلعه ی آن، در زمان اعراب صورت گرفته است دور

نیست شهادت یا رحلت امامزاده عبدالمهیمن هم زمان با آن اوان رخ داده باشد. از طرفی خرابی قلعه و شهر ری شهر پس از سقوط آپادانا (یقینا مقصود آقای ری شهری از این کلمه همان آثار تخت جمشید است که آپادانا قسمتی از آن می باشد) و پازارگاد شروع گردیده و در زمان عرب از بین برده شده است. [۱۱۷] .

[صفحه ۱۵۱]

تنیس

تنیس: نام جزیره ای در دریای مصر، نزدیکی خشکی بین فرما و دمیاط است، که فرما در مشرق آن قرار گرفته است، و احتمال دارد که تصحیف (تنس) به فتح دو حرف اول و دوم با تخفیف و سین مهمله باشد که در انتهای آفریقا از سمت مغرب با «وهران» هشت منزل فاصله دارد و تا ملیانه در سمت جنوبی چهار روز راه است، شهری است که دور آن دیوار دارد با برج و بارو و داخل آن دژی است که به سختی می توان بالای آن رفت، به علت استحکاماتی که دارد تنها کارمندان دولت ساکن آن جا هستند. [۱۱۸] .

اسامی واردین به تنیس از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از قرار زیر است:

۱. برخی از فرزندان حمزه بن حسن بن عبدالله بن عباس علیه السلام.

۲. بعضی از اولاد قاسم بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

شیخ شرف عبیدلی (در تهذیب الأسماء) قاسم بن قاسم را یاد کرده و گفته است فرزندانش در بردعه و تنیس و مراغه بوده اند.

[صفحه ۱۵۲]

ثنیه

ثنیه، به معنی هر نوع گردنه در کوههای قابل رفت و آمد است و غالبا مضاف به یک اسم علم می باشد. به طور مثال، گفته می شود: ثنیهالرکاب، ثنیهالعقاب، ثنیهالمرار و غیره و چون مؤلف [۱۱۹] مقصود خود را از این نام مشخص نکرده به طور قطع نظری درباره ی آن نمی توان داد، و آنچه از طالبیون نام برده در طبریه بوده اند، چنانکه در تهذیب الأنساب شیخ شریف عبیدلی نیز همین طور نقل شده است. بنابراین احتمال دارد مقصود مؤلف از ثنیه، ثنیهالعقاب باشد، چون آنجا در مرزهای شام نزدیک مصیصه مشرف بر

غوطه ی دمشق قرار دارد که هر که از حمص به سمت دمشق می رود از آنجا می گذرد. [۱۲۰] .

اسامی واردین به ثنیه، از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از این قرار است:

برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

فضل بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام که تنها بازمانده ی وی پسری به نام محمد بوده است. از ابوجعفر حسینی نسب شناس، نقل کرده اند که گوید: فضل بن محمد لحیانی در «طبریه» به دنیا آمده است. [۱۲۱] .

جبل

جبل، نام شهرهای معروف به عراق عجم یعنی منطقه ی مابین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمسین و ری و بین اینها، از شهرهای بزرگ و قصبات مهم می باشد. [۱۲۲] .

[صفحه ۱۵۳]

اسامی واردین به جبل از اولاد حضرت عباس علیه السلام به شرح زیر است:

۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. برخی از اولاد محسن بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۱۲۳] .

جزیره بنی زبید

جناب حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، در جزیره ی بنی زبید، که طایفه ی بنی زبید در آنجا مسکن دارند، مدفون و قبرش زیارتگاه است. [۱۲۴] .

جحفه

جحفه (به ضم حرف اول و سکون دوم) روستایی بزرگ در جایی بلند، بر سر راه مدینه است و در چهار منزلی مکه قرار دارد.

جحفه، یکی از میقاتهای حاجیان است که در فاصله ی سه یا چهار میلی آن، غدیرخم قرار گرفته و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بازگشت خود از حجهالوداع در آنجا فرود آمد و از مردم برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام بیعت گرفت و فرمود:

هر کس را که من مولای اویم، پس این علی، مولای او است. بار خدایا، هر که او را دوست دارد، دوستش بدار و هر که او را دشمن دارد دشمنش بدار! و یاری کن هر که او را یاری کند، و خوار ساز هر کس که او را خوار سازد.

خداونـد در این بـاره، آیه ی شـریفه ای را در قرآن بر آن بزرگـوار نـازل فرموده که تـا روز قیـامت تلاـوت می شود و آن آیه است: «یا أیها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک فان

[صفحه ۱۵۴]

لم تفعـل فما بلغت رسالته». [۱۲۵] ای پیغمبر آنچه از خـدا بر تو نـازل شـد بر خلق برسـان که اگر نرسـانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده ای.

واردین به جحفه از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهماالسـلام، برخی از فرزنـدان عبیـدالله بن حسن بن عبیـدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی شان به شرح ذیل است:

۱. محمد بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله

بن عباس بن علی علیهماالسلام، که بازماندگانش عبارت اند از: عبدالله، عباس، علی، احمد و ابراهیم. [۱۲۶] .

۲. علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. مادرش ام کلثوم دختر علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. فرزندانش به نامهای: حسین، حسین اصغر، محمد، عبدالله، علی بن علی، عباس و عبیدالله بوده اند. [۱۲۷] .

۳. برخی از اولاد طاهر بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۱۲۸] .

جحفه در ۱۵۶ کیلومتری مکه واقع است که

۱. میقات شام و مصر و مشعر و کسانی که از این ناحیه به مکه می روند می باشد و جحفه محل آبادی بوده است که ارتش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام فتح مکه در آنجا متمرکز شده بود در حوالی آن غدیرخم مکانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا مأموریت یافت تا ولایت علی علیه السلام را به مردم ابلاغ کنند قرار داد و شهر مقدس مکه ی مکرمه برای اهل مکه و احرام

[صفحه ۱۵۵]

حج تمتع و همچنین «ادنی الحل» (مرز حرم و حل)، و محاذات میقاتهای پنج گانه هم از اماکن محرم شدن است. در اینجا لازم است دیگر میقاتها را هم یادآور شویم.

۲. ذوالحلیفه: که به نام های مسجد شجره و آبار علی علیه السلام نیز معروف است. این میقات در ۹ کیلومتری مدینه (۴۴۰ کیلومتری مکه) قرار دارد.

مسجد شجره میقاتگاه اهل مدینه و همه ی کسانی است که از این راه به مکه می روند.

به این جهت آبار علی علیه السلام گویند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نقاط مختلف مدینه قنوات و چاه هایی به

دست خود حفر می کرده و آنها را در راه خدا وقف می نموده است که به نام (چاههای علی علیه السلام) شهرت یافته است.

۳- وادی عقیق: در ۹۴ کیلومتری مکه واقع است و میقات کسانی است که از راه نجد و عراق به مکه می روند.

۴- یلملم: در ۸۴ کیلومتری مکه واقع است و میقات اهل یمن و کسانی است که از آن راه عبور می کنند.

۵- قرن المنازل: در ۹۴ کیلومتری مکه و میقات برای کسانی که از راه طائف عازم مکه می باشند.

یکی از مهمترین و قدیمی ترین شهرهای عربستان مکه است که قبل از اسلام هم مورد احترام همه ی قبائل و مرکز داد و ستد و تجمع عربها بوده است.

مکه در غرب عربستان، در ۷۵ کیلومتری جده در ارتفاع ۳۳۰ متر از سطح دریا قرار دارد، ۵۳ سال پیش از هجرت در سال تولد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارتش متجاوز ابرهه، فرماندار یمن با فیل های جنگی به قصد تخریب کعبه آمده بودند که به وسیله ی مرغهایی هلاک شدند.

«بسم الله الرحمن الرحیم ألم تر کیف فعل ربک بأصحاب الفیل...»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اجازه دادن و از بستن دربهای خانه ی خدا به روی حجاج نهی فرموده است در مکه تلاوت تمام قرآن مجید (خواندن با تدبر سراسر قرآن، یعنی به یاد آوردن تاریخ شگفت انگیز و گسترش دین الهی در طول ۲۳ سال و نزدیک شدن به حقایق تابناک اسلامی و بهره گیری از هدایت این کتاب آسمانی) بهتر

[صفحه ۱۵۶]

است قرآن را در مسجدالحرام تلاوت نماییم تا دیگران تهمت های ناروا نزنند.

مکه به نامهای ام القری، بلدالأمین، و بکه در قرآن مجید آمده است.

۱.

مکه: «و هو الذی کیف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکه» [۱۲۹] .

۲- ام القری: «ام القری و من حولها» [۱۳۰] .

۳- بکه: «ان أول بیت وضع للناس... للعالمین» [۱۳۱] .

۴- البلدالأمین: «و هذا البلد الأمین» [۱۳۲] .

مسجدالحرام

سابقه ی تاریخی مسجدالحرام با بنای کعبه شروع می شود و از مقدس ترین و محترم ترین اماکن جهان است و دارای احکام ویژه ای است که از سایر مساجد ممتاز می گردد.

ثواب یک رکعت نماز در آن برابر با ۱۰۰۰ رکعت و به روایتی ۱۰۰ / ۰۰۰ رکعت نماز در جای دیگر است، از سال ۱۷ هجری تاکنون بارها بر مساحت آن افزوده شده و تا سال ۱۳۷۴ هجری قمری به ۲۹۱۲۷ مترمربع رسیده است و در آخرین توسعه که در سال ۱۳۷۵ هجری قمری آغاز شد. مجموع مساحت دو طبقه ی آن به ۱۶۰۱۶۸ مترمربع بالغ شد که گنجایش بیش از ۳۰۰ هزار نفر نمازگزار دارد. (فقط طبقه ی اول به انضمام طبقه ی دوم مساحتش ۶۰۵۶۰۰ مترمربع است). [۱۳۳] .

کعبه

طبق روایات متعدد قدمت کعبه به زمان قبل از حضرت ابراهیم علیه السلام و حتی پیش از حضرت آدم علیه السلام برمی گردد. کعبه نخستین خانه ای است که برای هدایت

[صفحه ۱۵۷]

بشر بنا شده است. حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام ساختمان کعبه را بر پایه های قدیمی آن برپا داشتند.

ارتفاع کنونی آن ۱۵ متر است و یگانه درب آن در ضلع شرقی قرار دارد. تقریبا ۲۳ سال قبل از هجرت، کعبه در اثر سیل بزرگی آسیب دیده بود و به وسیله قریش تجدید بنا گردید. بر سر نصب حجرالاسود که خود افتخار بزرگی بود اختلاف شدیدی میان آنها بروز کرد در این بین همین که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند، گفتند این امین است و او را به داوری برمی گزینیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با درایت تحسین انگیزی همه را در محل حجرالأسود شرکت داد و

با دست خود آن را نصب فرمود، و از خون ریزی حتمی جلوگیری نمود.

در سال ۶۳ هجری امویها در جنگ با ابن زبیر با پرتاب سنگ به وسیله ی منجنیق بنای کعبه را متزلزل کردند. ابن زبیر آن را در سال ۲۴ هجری تعمیر نمود.

همچنین در جنگ دیگری آسیب فراوانی به کعبه رسید و پس از قتل ابن زبیر در سال ۷۴ هجری تجدید بنا گردید و حضرت امام سجاد علی بن الحسین علیهماالسلام حجرالاسود را به دست خود نصب فرمود. در سال ۱۴۰ هجری کعبه بار دیگر مرمت شد. در سال ۱۳۷۷ ه. ق شکافی در سقف کعبه مشاهده شد، پس از بررسی معلوم شد که کعبه دارای دو سقف است، سقف فوقانی آن تجدید و سقف تحتانی آن ترمیم گردید.

ابوذر غفاری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده: نگاه کردن به علی بن ابی طالب علیه السلام پدر و مادر، قرآن و کعبه عبادت است از روی معرفت باشد خطاها را محو می کند. «حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تا کعبه برپا است دین اسلام برپا است».

حضرت علی علیه السلام فرمود: «اگر ثروت بسیار داشتم چیزی به کعبه هدیه نمی کردم چون به دست نیازمندان نمی رسد، بلکه به دست متولیان بی نیاز می رسد. کعبه نه می خورد و نه می آشامد، آن چه به آن هدیه می شود باید به زوار و نیازمندان داده شود.

از این رهنمود آسمانی روشن می شود که هدایا و نذوراتی که در عصر ما به اماکن

[صفحه ۱۵۸]

مقدسه داده می شود باید تحت ضوابطی به دست محتاجان واقعی برسد.

از حوادث شگفت انگیز کعبه که هیچ گاه در تاریخ تکرار نگشته این است که حضرت فاطمه بنت اسد زوجه ی ابوطالب

علیهماالسلام فرزند بزرگوار خود علی علیه السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد، کیفیت تولد علی علیه السلام در خانه ی خدا در کتب متعدد نقل شده است.

از جمله مستدرک الصحیحین جلد ۳، ص ۴۸۳، نورالابصار، ص ۶۹، فصول المهمه ابن صباغ المالکی، ص ۲۴.

کسی را میسر نشد این سعادت

به کعبه ولادت به مسجد شهادت [۱۳۴] .

حران

حران (با تشدید راء) نام شهری قدیمی است که فاصله ی آن تا «رها» یک روز و تا «رقه» دو روز راه بوده است.

این شهر، محل سکونت حرانیان صائبی بوده که ارباب ملل و نحل از آنها نام برده اند.

حران، نیز نام روستایی از روستاهای حلب و همچنین نام روستایی در غوطه ی دمشق می باشد. حران بزرگ و حران کوچک نیز نام دو روستا در منطقه ی بحرین، و متعلق به بنی عامر است که این دو مقصود مؤلف نیستند. چون از طالبیون که نام برده کسی به آنجا وارد نشده، بلکه تنها در حران اولی بوده اند و احتمال بودن آن در دومی و سومی ضعیف است. [۱۳۵] .

واردین به حران از اولاد عباس بن علی ابی طالب علیهم السلام چنین اند:

۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

[صفحه ۱۵۹]

۲. حسن بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۱۳۶] .

حله

حله به کسر «ح» و تشدید «ل» و در لغت به معنی گروه بسیاری است که بر جایی فرود آیند.

در اطراف حله آرامگاههایی است که به فرزندان ائمه علیهم السلام منسوب است.

از جمله قبر حمزه [۱۳۷] بن حسن بن حمزه بن علی بن قاسم بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است، که در محلی نزدیک قریه ی مزیدیه از اطراف حله سیفیه واقع است. این مطلب را سید مهدی قزوینی در «فلک النجاه» گفته است. در اطراف حله آرامگاه بزرگی وجود دارد که دارای بقعه ای وسیع و گنبدی بلند است به حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام منسوب می باشد. مردم به زیارت او می روند و کراماتی برایش نقل می کنند، این

شهرت بی اساس است، بلکه او حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام است که کنیه اش ابویعلی است به گفته ی سید جعفر بحرالعلوم در کتاب تحفهالعالم ج ۲ ص ۳۴ وی مردی موثق و بزرگوار بوده است. [۱۳۸] .

حمص

حمص (به کسر اول و سکون دوم و صاد آخر) نام شهر مشهور و بزرگی است در سوریه، مابین دمشق و حلب، که به خوش آب و هوا بودن شهرت دارد و در دشت وسیعی سبز و خرم قرار گرفته است. ضمنا به همین نام شهر دیگری نیز در اندلس وجود دارد و آن شهر اشبلیه است که آن را به این نام می خوانند و ابن عبدون در شعر خود بدان اشاره دارد:

[صفحه ۱۶۰]

آیا به یاد داری آن شبی را که در سرزمین حمص و حجاز بیتوته کردیم، در حالیکه مهریه ی عقد ازدواجمان شراب بود؟! [۱۳۹] .

واردین به حمص از اولاد عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام چنین است:

۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس (علیه السلام).

۲. محمد بن احمد بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام [۱۴۰] .

خراسان

واردین به خراسان از آل ابی طالب علیه السلام:

امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء

یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان می نویسد: «مرسی» از شهرهای جزیره ی سیسیل به شمار می رود ولی مادر امام هشتم را که «تکتم مرسی» می نامند چون از باختر زمین و از شهر مارسی واقع در جنوب فرانسه است. این بانوی فرانسوی که از ادب خانوادگی برخوردار بود در خانه ی امام هفتم علیه السلام از کنیزی به آزادگی رسید و همسر امام علیه السلام شد.

روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سال صد و چهل و هشت هجری، دیده به جهان گشود و بنابر امر الهی و وصیت پدر و لیاقتی که داشت، به امامت برگزیده شد. امام علیه السلام مدتی را با هارون و مدتی را با امین

و چنـد سالی را با دیگر فرزنـدش، مأمون، گذراند. از آن جا که مأمون از آگاهی سیاسـی بیشتری برخوردار بود، محاسـبه کرد که بایـد رهبران جنبش های آزادی بخش اسـلامی را که امام هشـتم علیه السـلام در رأس آنان است، وارد در دولت کرد و از سنگرهایشـان، آنـان را خـارج نمود. اول با پیشـنهاد و پس از اینکه امام علیه السـلام نپـذیرفت، با تهدیـد امام علیه السـلام را از مدینه به مرو، فراخواند

[صفحه ۱۶۱]

و ولایت عهد خلافت را به امام رضا علیه السـلام سپرد. امام علیه السـلام قبول نمی کرد و سـرانجام شرط کرد در عزل و نصب کارمندان دولت، دخالتی نداشته باشد تا مأمون به مقصد خود نائل نگردد. این حادثه در سال دویست هجری اتفاق افتاد و پس از آن مأمون پشیمان گردید. زیرا نفوذ تشیع را، روزافزون می دید و امام علیه السلام را به وسیله ی زهر، در سال دویست و سه هجری روز آخر ماه صفر، شهید کرد. امام علیه السلام در طوس دفن گردید.

ابن صباغ در کتاب ارزنده ی خود می نویسد: «شیخ کمال الدین بن طلحه گفت اگر کسی پیرامون شخصیت علی امیرالمؤمنین و علی بن الحسـین زین العابدین علیهماالسـلام تحلیل و تحقیق کند و سپس سومین علی یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام را بشناسد، به این نتیجه می رسد که آن امام علیه السلام کاملا وارث دو امام و دو علی دیگر است. گویا مقاومت، علم و ایمان را از سـلف خود به ارث برده و اینقدر توانایی علمی داشت که مأمون، تمام شخصـیتهای علمی مذاهب جهان را برای مباحثه با امام علیه السلام دعوت کرد و همه در پیشگاه علم و احتجاجش تسلیم شدند. [۱۴۱] .

دمشق

دمشق (به کسر دال و فتح میم) نام شهر

مشهور و مرکز شام است و در حقیقت به سبب ساختمانهای مجلل و شهرتی که دارد و همچنین به خاطر پاکیزه بودنش، بهشت شام است. صنوبری درباره ی آن می گوید: دنیا، دمشق را برای ساکنین آنجا آراسته است، پس جز دمشق، لازم نیست که دیگر جاهای دنیا را ببینی. [۱۴۲] .

اسامی واردین به دمشق از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام از قرار زیر است:

[صفحه ۱۶۲]

۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. جعفر بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس، که تنها بازمانده اش پسری به نام علی بوده است. [۱۴۳] .

عقلیه ی بنی هاشم زینب کبری

زینب کبری علیهاالسلام روز پنجم جمادی الأول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام آمد و به دختر خود فاطمه علیهاالسلام فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم». فاطمه علیهاالسلام نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه های دوست داشتنی او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزند دلبند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشته و شروع به اشک ریختن کرد.

فاطمه علیهاالسلام ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالیکه شدیدا ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم، چرا گریه می کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «گریه ام به این علت است که پس از مرگ

من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می شود و چه مصیبتهای بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می کند». در آن دقایقی که آرام اشک می ریخت و نواده ی عزیزش را می بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره ی معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می گشت خیره خیره می نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه علیهاالسلام فرمود: «ای پاره ی تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کس که بر زینب و مصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می دهند که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند». [۱۴۴] .

[صفحه ۱۶۳]

در یتیم اهل بیت در شام (دمشق)

پدر بزرگوار حضرت رقیه علیهاالسلام، امام عظیم، حسین بن علی علیهماالسلام معروفتر از آن است که نیاز به توصیف و معرفی داشته باشد.

مادر حضرت رقیه علیهاالسلام، مطابق بعضی از نقلها، «ام اسحاق» نام داشت که قبلا همسر امام حسن علیه السلام بود؛ و آن حضرت در وصیت خود به برادرش امام حسین علیه السلام سفارش کرد که با ام اسحاق ازدواج کند، و فضایل بسیاری را برای آن بانو برشمرد.

و به نقلی، مادر رقیه علیهاالسلام «ام جعفر قضاعیه» بوده است ولی دلیل مستندی در این باره، در دسترس نیست.

شیخ مفید در کتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسین علیهماالسلام معرفی می کند.

سن مبارک حضرت رقیه علیهاالسلام هنگام شهادت، طبق پاره ای از روایتها سه سال، و مطابق پاره ای دیگر چهار سال بود. برخی نیز پنج سال و هفت سال نقل کرده اند.

در کتاب وقایع الشهور و الأیام نوشته ی علامه ی بیرجندی آمده

است که، دختر کوچک امام حسین علیه السلام در روز پنجم ماه صفر سال ۶۱ رحلت نمود؛ چنانکه همین مطلب در کتاب ریاض القدس نیز نقل شده است. [۱۴۵] .

آن بلبلم که سوخته شد آشیانه ام

صیاد سنگدل زده آتش به خانه ام

ای گل ز جای خیز که بلبل ز ره رسید

بشنو صدای نغمه و بانگ ترانه ام

دمیاط

دمیاط (به کسر اول و سکون دوم و یا و طای بی نقطه) نام شهری قدیمی مابین تنیس

[صفحه ۱۶۴]

و مصر در زاویه ی دریای روم و رود نیل است. [۱۴۶] .

واردین به دمیاط از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام اشخاص زیرند:

۱. برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. برخی از اولاد ابوعبدالله بن محمد تاتور فرزند حسن اصغر پسر علی بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۱۴۷] .

رحبه

رحبه (به فتح راء) محل وسیعی را گویند که در بین خرابه ها قرار گرفته باشد. رحبه ها به تعداد زیادی هستند که از طریق نسبت آنها به قبایل و اشخاص مشخص می شوند. از آنجا که مؤلف رحبه ی مورد نظر خود را مشخص نکرده، به احتمال قوی مقصودش رحبه ی مالک بن طوق می باشد که مشهورترین رحبه ها بوده و در صورت اطلاق، ذهن آدمی به آن منتقل می گردد.

رحبه ی مالک بالای فرات، مابین رقه و عانه واقع شده و مالک بن طوق در زمان خلافت مأمون آن را احداث کرده است و تا قرقیسیا شش فرسنگ فاصله دارد. [۱۴۸] .

واردین به رحبه از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام کسان زیرند:

۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. عیسی بن سلیمان بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام [۱۴۹] .

[صفحه ۱۶۵]

رقه

به فتح «ر» و «ق» و تشدید «ق» شهری مشهور در کنار فرات است، به گفته ی حموی در معجم البلدان ج ۴ ص ۲۷۲ با حساب مردم شهرهای الجزیره سه روز راه است.

در گذشتگان به رقه از خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عبارتند از: ابراهیم بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و برادرش احمد بن هارون بن محمد یاد شده در رقه درگذشته اند. ابوالحسن عمری در المجدی گوید: «این دو برادر از ام ولد متولد شدند که به آنها فکر گفته می شد، و هر دو در رقه مردند و قبرشان در رقه است و از آنان فرزند هم مانده است». [۱۵۰] .

رمله

رمله یعنی یک دانه شن، نام شهری است در فلسطین که مرکز سپاه مسلمین بوده است. فاصله ی این شهر تا بیت المقدس دوازده میل و بعضی گفته اند هیجده میل است و یکی از نواحی فلسطین نیز به حساب می آید. [۱۵۱] .

واردین به رمله از اولاد عباس بن علی علیه السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین شرح است:

۱. اولاد داوود بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. بعضی از اولاد فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۳. عبدالله بن عباس اصغر، فرزند فضل بن حسن بن عبیدالله.

۴. اولاد فضل بن عباس اصغر، پسر فضل بن حسن بن عبیدالله.

[صفحه ۱۶۶]

از جمله ی اولاد عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس علیه السلام، که نخست ساکن مدینه بود و سپس از آنجا به رمله انتقال یافت،

احمـد بن عبیدالله بن عباس علیه السـلام است که در آنجا خطیب بوده است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالطیب محمد اکبر – بعضـی گفته اند: محمد اصـغر – ابوالحسـین محمد اصغر – که بعضی وی را محمد اکبر دانسته اند –، عبدالله، عبیدالله، عباس و رقیه. به طوری که نقل کرده انـد مادر ایشان کلثوم دختر جعفر بن صالح بن معاویه بن عبدالله جواد بوده است. و بنا به گفته ی ابوجعفر حسینی نسب شناس، وی غیر از فرزندان مذکور، پسر دیگری نیز به نام فضل داشته است. [۱۵۲] .

ری

اشاره

ری (به فتح اول و تشدید دوم) از معروفترین و مهمترین شهرهای اسلامی است که پس از بغداد از آبادترین شهرهای مشرق به شمـار می آمـده اسـت و زمـانی بـه نـام محمـدیه خوانـده می شـده. ایـن شـهرت در آغـاز خلافـت عباسـیان برقرار بـود، زیرا محمدمهدی در روزگار خلافت پدرش، منصور، مقیم آنجا بود و پسرش هارون نیز در آنجا به دنیا آمد.

ری در نواحی جبـال (منطقه ی مرکزی ایران) بزرگترین دارالضـرب بوده است، تـا آنجا که روی بسـیاری از سـکه های دوران عباسی نام «محمدیه» زده شده است. [۱۵۳] .

واردین به ری از اولاد عباس بن علی علیهماالسـلام، برخی از فرزنـدان عبیـدالله بن حسن بن عبیدالله بنی عباس علیه السـلام می باشند که اسامی آنان بدین قرار است:

۱. ابومحمـد قاسم بن محمـد لحیانی فرزنـد عبـدالله بن عبیـدالله بن حسن بن عبیـدالله بن عباس، که مادرش ام ولـد بوده است و فرزندانش عبارتند از: ابوحسن علی شعرانی، حمزه و داود، اسماء، فاطمه و (بنا به قول ابوحسن احمد بن عیسی بن علی بن

[صفحه ۱۶۷]

حسین اصغر فرزند علی زین العابدین) دیگر فرزندش ابوالحسن، ابوعبیدالله و محمد هستند و مادر محمد، زنی

از اهل ری بوده است.

۲. بعضی از فرزندان ابراهیم بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیهماالسلام.

۳. از منتقلان کلیس (از نواحی رویان طبرستان) ابوعقیل محمد بن علی بن محمد بن حسین بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، که تنها بازمانده اش پسری به نام علی بوده است.

۴. اولاد حسن بن موسی، فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، مطابق نقل ابوجعفر حسینی نسب شناس در کتاب تهذیب الأنساب. [۱۵۴] .

جناب قاسم بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام از واردین ری است. [۱۵۵] .

امامزاده عبدالله

بقعه ی امامزاده عبدالله، واقع در حومه ی تهران (جی علیا)، بنایی هشت ضلعی است که بر روی سکوت هشت ترکی بنا شده است. طول هر ضلع داخل بقعه دو متر است. در جانب شمالی، شرقی، غربی و جنوبی چهار طاق نما قرار دارد که ورودی بقعه در پشت طاق نمای شرقی و مسجد زنانه در پشت طاق نمای شمالی واقع شده است. ازاره ی حرم با کاشیهای جدید پوشش یافته است. در وسط حرم، ضریح جویی سبزرنگی قرار دارد که مرقد را دربر گرفته است. در نمای خارجی بر روی هر ضلع طاق نمایی ایجاد کرده اند که بر حجم بنا افزوده است.

بقعه ی امامزاده عبدالله در میان محوطه ی پردرختی قرار دارد و از صفای خاصی برخوردار است. در زیارتنامه، شخصیت صاحب مرقد شاهزاده عبدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام

[صفحه ۱۶۸]

معرفی شده که مورد توجه فراوان اهالی قرار دارد. [۱۵۶] .

زبید

زبید (به فتح اول و کسر دوم، و یاء) بخشی از یمن بوده و در اصل نام رودخانه ای است که به دریای احمر می ریزد و در آنجا شهر مشهور زبید واقع شده است که محمد بن زیاد فرماندار مأمون عباسی در یمن به سال ۲۰۴ ه. ق آن را بنا کرد. [۱۵۷] .

[صفحه ۱۶۹]

واردین به زبید از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، از جمله برخی از فرزندان عبیدالله بن حسین بن عبیدالله بن عباس اولاد ابی عبدالله محمد تاتور [۱۵۸] فرزند حسن اصغر پسر علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند.

زنجان

امامزاده ابراهیم

ابراهیم بن محمد بن عبدالله (م ۲۵۵ ق) از نوادگان عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و از شخصیتهای برجسته ی شیعه و مبارزین مجاهد است.

وی همراه حسین کوکبی (از نوادگان امام سجاد زین العابدین علیه السلام) در زمان حکومت المستعین بالله خروج کرده تمامی نواحی قزوین و ابهر و زنجان را در سال (۲۵۵ ق) به تصرف خویش درآورد و در این نواحی حکومتی تشکیل داد. در پی این واقعه، طاهر بن عبدالله، از امرای خلیفه ی عباسی، به جنگ آنان شتافت. ابراهیم طی نبردی در حوالی قزوین به شهادت رسید و قبر وی هم اینک در دامنه ی کوههای طالقان

[صفحه ۱۷۰]

قزوین، یکی از زیارتگاههای شیعیان است. نسب وی را از عمدهالطالب (چاپ نجف) نقل کردیم، که با ضبط اعیان الشیعه کمی اختلاف دارد. [۱۵۹] .

قبر امامزاده ابراهیم که گفته شده است از اعقاب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام محسوب می شود و در زنجان است که مورخ شهیر، صاحب تاریخ سامرا آیهالله شیخ ذبیح الله محلاتی در کتاب شریف اختران تابناک، ج ۲ ص ۵۶۴ آورده است.

جناب

حجهالاسلام و المسلمین دانشمند محترم، آقای حاج شیخ ابوالفضل شکوری زنجانی از علمای بزرگوار زنجان طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام خطاب به مؤلف، چنین نگاشته اند:

بسمه تعالی

حضرت حجهالاسلام جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته

ضمن عرض سلام جنابعالی راجع به امام زاده سید ابراهیم که در شهر زنجان مدفون است سؤال کرده بودید تا این کمترین اطلاعات خودم را بنویسم. به عرض می رساند تاکنون این جانب شخصا مطالعات دقیقی درباره ی ایشان انجام نداده ام. اجمالا عرض می کنم که ایشان و اغلب امام زاده هایی که در اطراف زنجان مانند ابهر، خدابنده (قیدار) و طارم مدفونند از یاران انقلابی معروف به «کوکبی» بودند که در مسیر خود به سمت شمال کشور (گیلان) ضمن جنگ و گریزهایی که با سپاهیان خلفا داشتند کشته شده اند. مرحوم آیهالله شیخ محمد اسماعیل صائنی (قدس الله نفس الزکیه) که از فلاسفه و مفسران نامدار قرآن مجید بودند و در تاریخ اسلام مطالعات خوبی داشتند، (به نقل از تاریخ طبری) درباره ی امام زاده سید ابراهیم مدفون و معروف در شهر زنجان می فرمودند که او نوه ی چهارم حضرت ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. ایشان مطلبی را که ناآگاهان نوشته و در دیوار ساختمان آن امام زاده مبنی بر موسوی (از نسل امام موسی بن جعفر علیه السلام) بودن سید ابراهیم نصب کرده بودند را تخطئه می کرد و می گفت ایشان موسوی نیستند، بلکه از نسل حضرت عباس هستند.

با احترام - ابوالفضل شکوری - ۲۰ شوال المکرم ۱۴۱۹ هجری قمری

[صفحه ۱۷۲]

سر من رأی

اشاره

سر من رأی (به ضم اول و گاهی مفتوح خوانده اند) نام شهر مشهوری است که معتصم عباسی آن را بین بغداد و تکریت

بنا کرد و قبور جمعی از طالبیون که در آنجا اقامت داشته اند در آنجا است.

بالاـتر از همه و محترمترین آنها امام ابوالحسن علی الهادی، فرزنـد امام محمـد بن علی بن موسـی بن جعفر علیهم السـلام و دو فرزندش امام حسن عسـکری علیه السـلام و حسـین است که همواره سر من رأی به برکت قبر این بزرگواران، که از همه جا به قصد زیارت آنها می آیند آبادان است. [۱۶۰] .

واردین به سر من رأی از اولاـد عبـاس بن علی علیهماالسـلام برخی از فرزنـدان ابراهیم بن حسن بن عبیـدالله بن عباس بن علی علیه السلام هستند، یعنی علی بن ابراهیم جردقه فرزند حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، که امیر و رئیس بوده است.

مادرش سـعدی دختر عبـدالعزیز بن عطا فرزنـد سائب بن عایـذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالفضل عباس، احمـد، ابوالحسن زیـد، عبدالله که فرزندانش منقرض شده اند، قاسم، عبیدالله، موسـی، ابراهیم، حسن، محمد، اسماعیل، یحیی، حمزه، ابوالطیب احمد و مطابق نوشته ی مشجر: عیسی و جعفر. [۱۶۱] .

به جا است که اجمالی از زندگانی عسـکریین علیهماالسـلام و سـرداب مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را برای روشنایی چشم شیعیان در اینجا بیاوریم.

ابالحسن علی بن محمد الهادی

نخستین فرزند امام نهم علیه السلام در نیمه ی ماه ذیحجه سال ۲۱۲ هجری، دیده

[صفحه ۱۷۳]

به گیتی گشود. پس از پـدر درخشان ترین و شامخ ترین شخصـیت اسـلام بود، امام علیه السـلام معاصـر با خلفاء و زمامدارانی بود که آنان را، «محوشدگان» می نامیدند.

معتصم عباسـی، محو در خونریزی و هـارون واثق پسـرش، محو در لـذت طلبی و جعفر متوکـل برادر وی، محو در عقـده هـای روانی بود. متوکل، امام را در سال ۲۴۳ هجری به وسیله ی یکی

از فرمانـدهان خود از مـدینه، به سـامراء آورد و طی نامه ای مهرآمیز، تقاضای ملاقات کرد. ولی در باطن، امام علیه السـلام در محاصـره بود و خانه ی امام علیه السـلام، دائما تفتیش می گردید. ولی امام علیه السلام هرگز تسلیم نشد. پس از متوکل، معتز، در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری، در سن چهل و یک سالگی، امام علیه السلام را مسموم و شهید کرد.

علامه ابن صـباغ مالکی درباره ی امام دهم می نویسد: «تمام خصـلت های امامت در امام دهم، وجود داشت زیرا فضل و علم، در حد اعلای کمال، در وی دیده می شد.» [۱۶۲] .

ابامحمد، الحسن بن علی العسکری

«سوسن» نام دختر باایمان و دلاوری است که از ایران، به مدینه رفته و همسر امام دهم علیه السلام گردیده است. ماه ربیع الأول سال ۲۳۳ هجری در مدینه فرزندی آورد که نام او را «حسن» نهادند.

پس از شـهادت امام هادی علیه السلام بنا بر دستور الهی و وصیت امامان علیهم السلام، مدت هفت سال بر مسند «امامت» تکیه کرد. امام علیه السـلام اکثر اوقات زنـدگی امامت خود را در زنـدان گذرانـد و همیشه در محاصـره ی لشـگریان بود و شاید به همین جهت «عسـکری» لقب گرفت. انگیزه ای که در فشارهـای وارد بر امـام علیه السـلام خیلی جلوه می کنـد این است که از سویی، مکتب تشـیع، گسـترش پیـدا کرده بود و رزمنـدگان انقلابی شـیعه، توانسـته بودنـد در جـامعه ی مستضـعف، آگـاهی، بیافرینند و رهبری هم با امام یازدهم علیه السلام بود و از سوی دیگر، به دست آورده بودند که طبق روایات متواتر

[صفحه ۱۷۴]

و مشـهوری که از رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم تا امام یازدهم علیه السلام، به سوی فرهنگ اسلامی روانه شده که از تولد و ظهور «مهدی

موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف» نزدیک است خبر داده است و آن فرزند امام یازدهم علیه السلام خواهد بود و امام دوازدهم شیعیان، معتمد عباسی، سرسختانه دستور مراقبت از امام علیه السلام داده بود و آن گاهی که از بیماری امام علیه السلام آگاهی یافت، به بهانه ی معالجه ی امام علیه السلام پزشک و چند نفر از قضات را برای مواظبت از داخل منزل و خبر دادن از تولد امام دوازدهم علیه السلام به خانه ی امام روانه کرد. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سن بیست و هشت سالگی سال ۲۶۰ هجری در سامراء، بوسیله ی معتمد عباسی، مسموم و به درجه ی شهادت رسید. و در سامراء دفن گردید.

علامه ی ابن صباغ مالکی نقل می کند: «به این دلیل حسن بن علی العسکری علیه السلام، پس از پدر به مقام امامت رسید که دارای تمام صفات و خصائل ولایت بود و بر تمام دانشمندان عصر خود پیشی گرفته بود. در علم، زهد، ورع، کمال، عقل و اعمالی که او را مقرب درگاه الهی می کرد، بی مانند بود». [۱۶۳] .

ابالقاسم محمد الحجه الخلف الصالح «المهدی»

در شب پانزدهم ماه شعبان سال ۲۵۵ هجری، خداوند به پیشوای یازدهم شیعیان فرزندی داد که نامش را «محمد» گذاردند. مادرش، دختری از بلاد آسیایی صغیر روم بود که «نرگس» نام داشت. بانویی بود از شاهزادگان رومی و متجلی به صفات و منش های ذاتی و اکتسابی که از محضر امام دهم علیه السلام کسب کرده بود و عروس آن امام و همسر فرزندش امام یازدهم علیه السلام گردید. این نوزاد که به مثابه ی طلوع خورشید بامدادی، همه در انتظار آن هستند و هیچ تردیدی هم در طلوعش ندارند، در سامراء چشم به جهان گشود. امام مهدی موعود علیه السلام،

تا سال ۲۶۰ هجری که پـدر زنـده بود، تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و برای این که مأموران دولت عباسـی، از تولدش آگاه نشده و او را نکشند، از انظار، پنهان بود. و تنها خواص از شیعه، محضر آن امام را درک می کردند. پس از شهادت پدر، امامت برای امام عصر علیه السلام

[صفحه ۱۷۵]

استقرار یافت و به امر خداوند غیبت اختیار کرد و تنها با نواب خاص خود در ارتباط بود. [۱۶۴] .

ابن صباغ مالکی درباره ی امام دوازدهم از قول دانشمندان شهیر اسلامی می نویسد:

«امام یازدهم، هیچگونه فرزنـدی به غیر از محمـد الحجه المهـدی علیه السـلام، نـداشت، به هنگام مرگ پـدر، پنـج ساله بود و خداوند او را پایگاه حکمت قرار داده بود.

مانند یحیی علیه السـلام که در کودکی به امامت رسـید و مانند عیسـی علیه السلام که در گاهواره، مقام نبوت را دریافت، و به آشـکارا می توان درک کرد که تمـام پیـامبران عـالم و ائمه و پیـامبر اسـلام علیه السـلام همه بالاتفاق او را به صاحب السـیف، القائم و العبدالصالح، توصیف کرده اند. او دارای دو غیبت است: صغری، و آن از آغاز ولادت است تا انقطاع سفارت، میان او و شـیعیان، مگر عده ای خاص، و دیگری: کبری، و آن تا آن گاهی است که قیام مسلحانه کند و جهانی که در انتظار او است، روشن از عدل سازد». [۱۶۵] .

عثمان بن سعید، رابطه ی امام زمان با شیعیان

عثمـان بـن سـعید، از شخصـیت هـای برجسـته ی اسـلامی است و سـال هـا از پیشـگاه امـام دهم و یـازدهم، بهره هـای علمی و توحیدی، گرفته است. عثمان، که شدیدا مورد وثوق و امین امام عصـر علیه السلام بود به مقام نیابت خاص رسید و پل ارتباط، میان شیعیان و امام گردید.

محمد بن عثمان، پس از

مرگ پـدر و پسـر از مرگ او نیز حسـین بن روح نوبختی و بعـدا علی بن محمـد سـمری از ناحیه ی مقـدسه ی امام عصـر علیه السـلام به ترتیب، به نیـابت، مفتخر شدنـد. در سال ۳۲۹ هجری به علی بن محمـد سـمری از سوی امام عصـر علیه السـلام ابلاغ گردیـد که تا شـش روز دیگر بـدرود حیات خواهـد گفت و پایان نیابت خاصه و آغاز غیبت کبری خواهد بود. و تا روزی که خداوند فرمان ظهور دهد، غیبت

[صفحه ۱۷۶]

دوام خواهد یافت. فراموش نکنید برای این توقیع و دستور، غیبت امام عصر علیه السلام به دو بخش تقسیم می گردد:

اول: غیبت صغری که از سال ۲۶۰ هجری آغاز در سال سیصد و بیست و نه، انجام می پذیرد و امتداد آن هفتاد سال است.

دوم: غیبت کبری که از سال ۳۲۹ آغاز و به گفته ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که شیعه و سنی نقل کرده اند: اگر نمانـده باشـد از دنیا مگر یک روز خـدا آن روز را دراز می کنـد، تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.» [۱۶۶] .

سمرقند

از جمله ی واردین به سـمرقند از اولاـد عباس بن علی علیهماالسـلام، و از منتقلان نسا به سـمرقند، ابوالقاسم علی بن ابی الطیب محمـد بن حسـین بن علی بن عبیـدالله بن عباس [۱۶۷] بازمانـدگان وی عبارتنـد از: ابوطالب محمد نقیب شـهر نسا و ابوالطیب عبدالله. [۱۶۸] .

جناب حسن بن علی بن حسین بن قاسم بن حمزه بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام، در سمرقند است. [۱۶۹] .

سمنان

معصوم زادگان (سادات ابوالفضلی و سجادی)

محلاـت ثلاث (زاوغان، کوشـمغان، کـدیور) در گوشه ی امنی واقع شـده و از قـدیم الأیام کمتر مورد هجوم طوایف مختلف، بخصوص خلفای عباسی، قرار گرفته است به همین علت سادات سجادی و اباالفضلی، که دائما مورد تعقیب عمال

[صفحه ۱۷۷]

بنی عباس بوده اند، این نقطه را برای سکونت خود انتخاب کرده و در آنجا به نشر مذهب اسلام پرداخته اند. [۱۷۰] .

به طوری که شایع است، در محله ی زاوغان ۲۴ نفر از معصوم زادگان مدفونند که مدفن برخی از آنها نامعلوم است.

آیهالله علامه آقای شیخ محمدصالح حائری مازندرانی (ره) سه عدد لوح در شرح احوال معصوم زادگان این ناحیه نوشته و در بارگاه آنان نصب نموده اند. از جمله ی ساداتی که در زاوغان سمنان سکونت اختیار نموده اند، فرزندان عمر اشرف بن علی بن حسین علیه السلام می باشند. که سلسله ی ایشان را «سادات شرفشاهی» می نامند. گروهی نیز از اعقاب عبدالله اعرج بن حسین اصغر به امام زین العابدین علیه السلام می باشند که سلسله ی ایشان به «سادات اعرجی» معروف است. همچنین باید از سلسله ی سادات «مرعشی» نام برد که از اعقاب برادر اعرج حسین بن اصغر و اولاد مرعش بن عبیدالله بن محمد بن حسن بن حسین اصغر بن امام زین العابدین علیه السلام هستند و در بلاد خراسان و شوشتر و اصفهان و

مازنـدران و قزوین منتشـر شـده انـد و میر قوام الدین شـهیر به میر بزرگ آملی (متوفی ۷۸۱ ق) از ایشـان است. میر قوام الـدین همان شخصیتی است که سلاطین مرعشیه و قوامیه مازندرانی به وی منسوبند و در آمل آرامگاه عجیبی دارد.

نیز چهار تن از اولاد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و شش تن از اولاد حضرت امام سجاد علیه السلام، در بارگاه علوی نزدیک بارگاه امامزاده اشرف مدفونند. [۱۷۱] .

آستانه ی مبارکه ی بقاع متبرکه ی علویان

همان منبع،... هفته نامه ی «کویر»، شماره ی ۲۹، اردیبهشت ۱۳۷۳، ص ۴.

در محلات سـمنان، خیابان خرمشـهر، بقعه ای بزرگ و تاریخی وجود دارد که به امامزاده علوی معروف است. با تحقیقاتی که از سوی مرحوم آیهالله علامه حائری

[صفحه ۱۷۸]

مازندرانی درباره ی سلسله نسب مدفونین این بقاع صورت گرفته و در لوحی ثبت و در حرم مطهر نسب گردیده، مدفونین این بارگاه ده تن ذکر شده اند که ۸ تن آنها در داخل بنا و دو تن دیگر در خارج و در صحن شرقی مدفونند و اسامی آنها عبارتند از:

۱. عبیـدالله بن حسن، که بـا سایر سادات علوی در گرگان بوده، سـپس به بلاد قومس مخصوصا سـمنان، که در آن زمان مأمن سادات ابوالفضـلی و سـجادی بوده است، آمده و چندی نیز قاضـی القضاه بوده است. وی در سال ۲۰۴ و ۲۰۵ هجری به سمت امیرالحاج منصوب و به حـج مشـرف گردیـد. سال وفات نامبرده بایـد پس از بازگشت از حج، یعنی سال ۲۰۵ هجری قمری به بعد، باشد.

۲. عبیدالله بن عباس ثانی، فرزند حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام و برادرزاده ی عبیدالله بن حسن.

۳. قاسم بن علی اشرف، فرزند امام زین العابدین علیه السلام و برادر ناصر کبیر پادشاه طبرستان و دیلم.

۴. عبیدالله اعرج بن

حسین اصغر بن امام زین العابدین علیه السلام که یکی از سادات جلیل القدر و نام آور زمان خود بوده است. گویند ابوالعباس سفاح هشتاد هزار دینار مقرری برای وی تعیین کرده بود. درباره ی وفات وی روایات مختلفی وجود دارد: عده ای معتقدند وی هنگام بازگشت از خراسان با فرزندش، زین الدین علی صالح، پس از ملاقات با ابومسلم خراسانی در امروان دامغان فوت می کند و زین الدین جسد پدر را به محلات سمنان (زاوغان) می آورد. برخی عقیده دارند که ابومسلم به وسیله ی زهر وی را شهید نموده است، ولی صاحب کتاب «استظهار» می نویسد: «زین الدین جلوتر از پدر به قریه ی زاوغان می رسد و خبر مرگ پدر را بعدا به او اطلاع می دهند».

۵. ابوجعفر محمد، فرزند قاسم بن علی اشرف، از فقها و زهاد و عباد بوده است. وی از ترس معتصم به خراسان آمد و در آنجا چهل هزار نفر با وی بیعت کردند، ولی عبدالله بن طاهر به دستور خلیفه ی عباسی وی را دستگیر و به سامرا اعزام داشت و در این شهر به امر خلیفه وی را در برج معتصم، که امروز نیز وجود دارد، زندانی کردند. عده ای از مریدان وی او را آزاد ساخته و به زاوغان امروز، که از گزند خلفای عباسی

[صفحه ۱۷۹]

در امان بود، آوردند.

۶. عبدالله بن عبیدالله اعرج، برادر زین الدین علی صالح.

۷. عبدالله بن حسین اصغر، برادر عبیدالله اعرج.

۸. قاسم بن عبدالله بن حسین اصغر.

۹. قاسم بن علی بن حمزه اکبر بن حسن بن عبدالله بن حضرت عباس علیه السلام.

۱۰. قاسم فرزند عبیدالله بن حسن، از علمای عالیقدر و از اصحاب فاضل حضرت امام حسن عسگری علیه السلام و نماینده ی آن حضرت در خراسان، گرگان و قومس

بوده و در عسگریه نیز نشو و نما کرده، به طوری که در این دیار به نام «عسگری» معروف شده است.

ساختمان امامزاده به صورت یک چهارضلعی بزرگ است که از حرم، گنبد، و دو ایوان شرقی و غربی تشکیل شده است. در این بنا، کتیبه و یا سنگ نوشته ای که دال بر تاریخ ایجاد بقعه باشد وجود ندارد، لیکن برابر شواهد موجود، بقعه ی علویان را می توان در زمره ی یکی از آثار تاریخی دوره ی قاجاریه به حساب آورد که در زمان فتحعلی شاه قاجار ساخته شده است.

ساختمان امامزاده شامل حرم، رواقهای طرفین، دو ایوان و دو صحن شرقی و غربی وسیع می باشد. اتاق حرم، عبارت است از محوطه ی مربع شکلی به ضلع ۵ / ۵ متر، که در وسط اضلاع چهارگانه ی آن دربی وجود دارد. گنبد بزرگ آن بر روی ساقه ای استوانه ای شکل به ارتفاع ۳۰ / ۲ متر قرار دارد، محیط خارجی گنبد محاذی بام ۵ / ۲۱ متر و ارتفاع آن تا کف حرم بیش از ۵ / ۱۲ متر می باشد. در وسط حرم و زیر گنبد، دو نمای قبر گچی وجود دارد که در سال ۶۸ بازسازی شده است. داخل بقعه را با گچ سفید کرده اند و در آن کوچکترین تزیینی به چشم نمی خورد، ایوان شرقی بیش از ۵ / ۷ متر ارتفاع دارد و سطح آن به اندازه ی ۶۵ / ۱ متر می باشد دیده می شود که در داخل اتاق مستطیل شکل ۴ ضربدر ۶ قرار گرفته و بر روی آن ضریح آهنی مشبک زردرنگی وجود دارد و متعلق به قاسم فرزند عبیدالله بن حسن و قاسم فرزند امامزاده اشرف است، که به همین

[صفحه ۱۸۰]

نام یعنی امامزاده

اشرف هم است، و همچنین به امامزاده عسگری نیز معروف است.

صحن شرقی امامزاده در سال ۶۸ – ۶۹ توسط اوقاف سمنان با همکاری میراث فرهنگی استان توسعه داده شده و به نحو زیبایی نسبت به باغچه بندی، دیوارکشی و مفروش نمودن حیاط با سنگ قلوه ای اقدام گردیده است. ایوان غربی نیز به ارتفاع ۵ / ۷ متر متصل به بقعه و مشرف به حیاط وسیع است، این ایوان هم حدود ۶۵ / ۱ متر از حیاط غربی بلندتر است و به وسیله ی ۶ پله به صحن راه می یابد. در وسط وضع شرقی و در بالای درب ورودی حرم، کتیبه ای از کاشی لاجوردی مشاهده می شود که آیه ی شریفه آیهالکرسی را به خط ثلث سفید بر آن نوشته اند.

بقعه ی متبرکه ی سی سر

لازم است به مناسبت نقل بقاع متبرکه ی علویان برای اینکه خواننده ی عزیز با عمق جنایات تاریخ نسبت به آل الله علیهم السلام بیشتر آگاه شود نمونه هایی از این امر را در تاریخ سمنان متذکر شویم.

[صفحه ۱۸۱]

بقعه ی متبرکه ی سی سر

زیارتگاه سی سر در ابتدای خیابان شیخ علاءالدوله سمنانی واقع شده است.

مردم سمنان درباره ی مدفونین بقعه ی سی سر داستانی شنیدنی نقل می کنند. گویند در زمان خلافت مأمون یکی از سادات علوی مورد تعقیب عمال بنی عباس قرار می گیرد. وی از ترس جان به سمنان می گریزد و در سمنان نیز چون مأمورین خلیفه را در تعقیب خود می بیند راه فرار خود را از بیراهه به طرف شمال سمنان ادامه می دهد. تصادفا به دهکده ی درجزین می رسد. در یکی از باغهای خارج درجزین عده ای به زراعت مشغول بوده اند، نامبرده به آنان پناه می برد و جریان تعقیب خود از طرف عمال بنی عباس را برای آنان شرح می دهد. چون مردم درجزین شیعه ی اثنی عشری بوده اند، لذا مقدم او را گرامی داشته و برای نجات وی فکر می اندیشند. از آنجا که هر آن انتظار می رفت مأمورین جهت دستگیری وی از راه برسند، از این نظر فورا او را در بین خود جای داده و به لباس دهقانان ملبس می سازند.

پس از انجام این کار عمال بنی عباس از راه می رسند و به جستجو می پردازند، دهقانان از وجود چنین شخصی اظهار بی اطلاعی نموده و از معرفی وی خودداری می کنند. بالأخره سربازان خلیفه همه ی آنان را که جمعا ۴۰ نفر بوده اند، به قتل رسانده و سر آنان را در آب رودخانه گل رودبار، که از دهکده ی درجزین عبور می نماید، می اندازند.

درنتیجه سی سر از چهل سر به آب داده شده در محله ی جنبدان به دست می آید

و در بقعه ی سی سر دفن می گردد و نه سر دیگر در محله ی ناسار [نه سر؟] از آب گرفته می شود و یک سر دیگر در جریان آب ناپدید می شود.

در حال حاضر در دهکده ی درجزین محلی به نام چهل تن وجود دارد که تا اندازه ای مؤید این گفتار می باشد.

بنـای بقعه، شامـل اتاق بزرگ مربع شـکلی است که به وسـیله ی دو درب بزرگ چوبین به بیرون راه می یابـد. یکی از این دو درب رو به میـدان، و درب شـرقی آن رو به خیابـان واقع است. در چهـارگوشه ی حرم، چهـار فیـل پوش کوچک و ظریف به وجود آمده که به کمک طاق نماها و پاباریکها گنبد کوتاه و بدون ساقه ی آن را تشکیل می دهند. داخل بقعه

[صفحه ۱۸۲]

را به وسیله ی پارچه های سبز و چند قاب عکس زینت داده اند. در بالای دو سر درب شمالی و شرقی تزیینات بسیار زیبایی از آجر بـه صـورت سـتاره هـای شـش پر متشـکل از لوزیهـای به هم چسبیـده دیـده می شـود. بر بالاـی این تزئینـات یـک ردیف قطاربندی آجری و در قسمت فوقانی قطاربندی یک سری تزیینات جالب آجری دیگر به چشم می خورد.

در طرفین دو درب ورودی، سـتون مدور از آجر قرمز ساخته شده که بالای آن دنباله ی تزیینات سر وجود دارد. ستون دیگر از آجر معمولی به طور ایسـتاده در گوشه و نبش بنا ایجاد گردیده است. نمای خارجی گنبد از اندود کاهگل پوشـیده شده و می توان آن را فقط یک برآمدگی کوتاه تصور کرد.

مجموعه ی بقعه قریب ۵ / ۱ متر از کف خیابان مجاور بلندتر است که به وسیله ی سه پله ی بلند به خیابان متصل می شود.

سنجاس

محلی است در قزوین و در آن ابراهیم بن محمد بن عبدالله

بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام به قتل رسید.

[صفحه ۱۸۳]

ابونصر بخاری در سرالأنساب و ابوالحسن عمر در المجدی گویند: طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین به جنگ او بیرون شد و ابراهیم را در محلی از قزوین به نام سنجاس به قتل رساند، در حالیکه گروهی از خاندان ابوطالب همراه وی بودند. [۱۷۲] .

مؤلف گوید: سنجاسی که فعلا از آن اسم می برند از توابع زنجان می باشد.

شیراز

اشاره

شیراز مرکز استان فارس را مورخین قدیم اسلامی از جمله شهرهایی دانسته اند که عربها در آن مرکزیت داشته اند و عربها هنگام فتح اصطخر در آن شهر اردو زدند.

جغرافی دانان ایرانی و عرب در وصف شیراز و حوادثی که بر آن گذشته، سخنها گفته اند و گروهی از علما و شعرا بدانجا منسوبند. [۱۷۳] .

واردین به شیراز از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان ذیلا ذکر می شود:

حسین بن علی بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. بازماندگانش عبارتند از: عبیدالله، طیب، محمد، عبدالله که از وی فرزند ذکوری باقی نمانده است، ابوطالب و علی از این دو نیز فرزندی باقی نمانده و همچنین سکینه که از وی نیز فرزندی باقی نمانده است. [۱۷۴] .

امامزاده جعفر

جناب جعفر بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین

[صفحه ۱۸۴]

علیهماالسلام، ملقب به غریب. قبرش در شیراز بوده و مشهور به سید حاجی غریب است. [۱۷۵] .

این امامزاده ی عظیم الشأن، دو لقب دارد: یکی تاج الدین و دیگری غریب که در شیراز به سید غریب مشهور است. وی که فقیه، ادیب و زاهد مشهوری بود، در شیراز بدرود جهان گفت. در محله ی دروازه کازرون آن شهر به خاک سپرده شد. مرقد

شریفش زیارتگاه اهل دل است و به تجربه رسیده که هر کس در آن بقعه ی مبارکه سوگند دروغ یاد کند در آن سال عمرش تمام شود. [۱۷۶] .

جناب حسن بن اسماعیل بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام، در شیراز بوده است. [۱۷۷] .

[صفحه ۱۸۵]

صعده

صعده: (به فتح حرف اول و سکون دوم) نام منطقه ی آبادی از یمن است که تا صنعاء شصت فرسنگ، و تا خیوان شانزده فرسنگ فاصله دارد. [۱۷۸] .

واردین به صعده از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از اولاد عبیدالله ابن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که ذیلا معرفی می شود:

ابوعبدالله محمد تاتور [۱۷۹] بن حسن بن حسین اصغر بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. وی در صعده به شهادت رسید و بازماندگانش عبارتند از: حسین، عبدالله و ابوالعباس محمد. [۱۸۰] .

طالقان

امامزاده ابراهیم ناوه طالقان

امامزاده ابراهیم در قریه ی تکیه ناوه ی طالقان، که از نقاط کوهستانی سلسله ی جبال البرز می باشد، و نزدیکی قلعه مشهور و بلندآوازه ی قلعه ی قالیس [۱۸۱] که اکنون متروک است، بقعه ی امامزاده ابراهیم قرار دارد که فیض معنویتش زوار زیادی را از دور و نزدیک به خود جذب می کند. دستجات سینه زنی، در ایام مناسب و مقتضی، به آن آستانه ی مقدسه می روند و همچنین محل دفن شیعیان در آنجا می باشد. موقوفات این مضجع چندین رقبه است. بر روی ضریح چوبی مقدسش نسب نامه ای به عبارت زیر درج گردیده است:

المرقد المنیر امامزاده ابراهیم بن علی بن ابراهیم بن حسین بن عبدالله بن عباس بن

[صفحه ۱۸۶]

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاه و السلام، ثلاث و ثمانین سته مأه (۶۸۳) کلمه ی سلطان محمد خدابنده هم جزو نوشته های روی آن ضریح بوده. این سند بسیار نفیس و باقدمت است. صندوق ضریح مزبور با همت و توجه سلطان محمد خدابنده ساخته و تهیه شده است. سلطان محمد خدابنده یادآور نام دو تن از سلاطین: سلطان محمد خدابنده پادشاه مشهور

سلسله ی ایلخانی، و نیز شاه محمد

خدابنده یکی از سلاطین صفویه و پدر شاه عباس کبیر معروف است. [۱۸۲] .

[صفحه ۱۸۷]

طبرستان

طبرستان، شامل سرزمین گسترده و شهرهای زیادی است که بیشتر کوهستانی و معروف به کوههای البرز است و در راستای ساحل جنوبی بحر قزوین (بحر خزر) در شرق و شمال قومس امتداد دارد. مرکز طبرستان، که امروزه به نام مازندران معروف می باشد، آمل است. [۱۸۳] .

واردین به طبرستان از اولاد عباس بن علی علیه السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین قرار است:

۱- از جمله ی منتقلان مدینه به طبرستان، طاهر بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام است که فرزندانش در جحفه و بغداد بوده اند.

۲- علی بن ابراهیم بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۳- برخی از اولاد قاسم بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۴. اولاد محمد بن موسی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

اسامی واردین به طبرستان از اولاد حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام نیز بدین شرح است:

حسن بن قاسم بن حمزه - شبیه - بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، که مادرش رقیه دختر محمد بن عبدالله بن اسحاق اشرف فرزند علی بن عبدالله پسر جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام می باشد.

[صفحه ۱۸۸]

برخی از اولاد ابراهیم بن جعفر جحش، فرزند عبدالله [۱۸۴] بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام هم از واردین به طبرستان هستند.

مرقد شریف جناب علی بن حسین بن حسن بن علی بن حسین

بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام در طبرستان است. امامزاده علی در پل کجور، محتمل است شخصیت فوق الذکر باشد، یا علی بن محسن و احتمالا علی بن ابی طالب مذکور. [۱۸۵] .

طبریه

طبریه از نواحی شام، شهرکی است واقع در کنار دریاچه ای معروف به همین نام، و از نواحی اردن در سمت غور است و فاصله ی آن تا دمشق و نیز بیت المقدس سه روز راه است. شهری است از طول گسترده، اما کم پهنا، تا آنجا که به کوه کوچکی می رسد و آخرین ساختمان آن در پای کوه قرار دارد. و دارای چشمه های آب گرمی است که مردم برای استحمام و استشفا بدانجا می روند. [۱۸۶] .

[صفحه ۱۸۹]

واردین به طبریه از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان عبدالله بن عبیدالله بن حسن عبیدالله بن عباس علیهم السلام می باشند که اسامی ایشان از قرار زیر است:

۱. حسین بن سلیمان بن محمد لحیانی، فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس.

۲. یکی از فرزندان فضل بن محمد لحیانی پسر عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس، که در طبریه کشته شد.

۳. بعضی از اولاد حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیهماالسلام. [۱۸۷] .

جناب محمد بن حمزه بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام، در سال دویست و نود و یک هجری در قریه ای از قرای طبریه مقتول شد. [۱۸۸] .

قزوین

اشاره

قزوین، نام شهر مشهوری است که تا ری ۲۷ فرسخ و تا ابهر ۱۲ فرسخ فاصله دارد. بین آن و سرزمین دیلم کوهی فاصله است. لسترنج، در توصیف آن حرفهای زیادی زده و گفته های جغرافی دانان عرب و دیگر ملل را نقل کرده است. [۱۸۹] .

واردین به قزوین از فرزندان عباس بن علی علیهم السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن

عباس علیه السلام می باشند. [۱۹۰].

[صفحه ۱۹۰]

امام زاده ابراهیم در قزوین

ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام در قزوین به قتل رسید.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل و ابوالحسن عمری در المجدی و ابونصر بخاری در سرالأنساب از او به نیکی یاد کرده اند. وی با کوکبی حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد الأرقط بن عبدالله باهر بن علی زین العابدین علیه السلام قیام کرد و بر قزوین و ابهر و زنجان غلبه یافتند و طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین در زمان معتز به سوی آنها بیرون شد و ابراهیم در محلی از قزوین که به آن سنجاس گویند به قتل رسید و حسین بن احمد به طبرستان گریخت و حسن بن زید داعی او را به قتل رسانید. [۱۹۱].

قصر ابن هبیره

قصر ابن هبیره، منسوب به بنیانگذارش یزید بن عمر بن هبیره ی فزاری غطفانی می باشد که فرمانروای عراق از طرف مروان حمار آخرین پادشاه مروانی بوده است. وی آنجا را ساخت اما زنده نماند تا به پایان برساند.

سفاح عباسی که به خلافت رسید آنجا را مقر خود قرار داد و سقف کاخهای آنجا را تکمیل کرد و بر بناهای آن افزود و آن را به نام جدش هاشم، هاشمیه نامید تا نام جدش جاوید بماند، اما مردم همیشه آن را به همان اسم اولش می خواندند و او می گفت: تعجب می کنم که نام ابن هبیره از زبان مردم نمی افتد! این بود که آنجا را ترک گفت و به جای آن، شهر هاشمیه را که تا امروز آثارش باقی است بنا کرد.

قصر ابن هبیره بزرگترین شهر بین بغداد و کوفه بوده است در بالای رودی قرار داشت که

از سورا سربرمی آورد و به آن نهر آبی رحی می گفتند. از بالای قصر شروع می شد و به سورا در پایین قصر می ریخت. موقعی که ستاره ی شهر حله طلوع کرد و آوازه اش در آغاز قرن ششم هجری همه جا پیچید، ستاره ی اقبال شهر ابن هبیره، یا قصر ابن هبیره، غروب کرد. به طوری که بعدها تعیین محل قصر مذکور دشوار شد، اگر چه بعضی

[صفحه ۱۹۱]

نقشه های جغرافیایی آن را به صورت خرابه های زیادی، در چند میلی شمال خرابه ها و آثار گسترده ی بابل قدیم، نشان می دهد. [۱۹۲] .

قصر ابن هبیره

واردین به قصر ابن هبیره از فرزندان عباس بن علی علیهم السلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن [۱۹۳] علی علیم السلام اند، که مشخصات آنها را ذیلا می خوانید:

ابواحمد ابراهیم بن یحیی اطروش فرزند موسی بن محمد بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. وی بازماندگانی در کوفه داشته است و اعقاب او عبارتند از: احمد، محمد و حسن [۱۹۴] .

قم

اشاره

قم به ضم «ق» و تشدید «م»؛ کلمه ای است فارسی و شهری است که (معمولا) با کاشان ذکر می شود طول قم (از نظر جغرافیایی (۶۴ درجه و عرض آن ۳۴ درجه و دوسوم درجه است، و آن شهری است جدید و اسلامی که از ایرانیان (قبل از اسلام) در آن نشانی نیست. نخستین کسی که آن را به صورت شهر درآورد طلحه بن احوص اشعری بود. در قم آب انبارهایی است که در سردی و گوارایی آب آن در روی زمین نظیر ندارد. قم از نظر جغرافیایی میان اصفهان و ساوه واقع است شهری بزرگ و تمیز است و تمام اهالیش شیعه ی دوازده امامی هستند. آغاز شهر شدن آن در زمان حجاج بن یوسف به سال ۸۳ هجری بوده است، سببش آن بود که عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قیس از سوی حجاج امیر سیستان بود و به گفته ی حموی در معجم البلدان، ج ۷، صفحات ۱۶۰ - ۱۵۹ بر علیه او قیام کرد. گروهی از خاندان ابوطالب و فقهای شیعه در قم دفن شده اند

[صفحه ۱۹۲]

که عبارتند از:

۱- سیده ی جلیله فاطمه دخت امام موسی کاظم علیه السلام؛ سید مهدی قزوینی در فلک النجاه، خوانساری در روضات الجنات، مجلسی در بحار

نقل کرده انـد که قبر فاطمه علیهاالسـلام در قم است. شـیخ صـدوق در کتاب ثواب الأعمال و عیون اخبارالرضا علیه السـلام به اسـنادش از پسـر امام رضا حضـرت امام جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود: «هر که عمه ام را در قم زیارت کند اهل بهشت است. قـال محمـد الجواد علیه السـلام: من زار عمتی بقم فله الجنه. مجلسـی در بحـار نقـل کرده که حسن بن محمـد قمی (ره) تاریخی برای شهر خود (قم) نوشته و در آن می گوید: «از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که: براستی خدای را حرمی است که همان مکه می باشـد و پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم حرمی دارد که مـدینه است و امیرالمؤمنین علیه السـلام حرمی دارد که کوفه است و برای مـا هم حرمی است و آن قم می باشـد، و به زودی زنی از اولاـد من به نـام فـاطمه در آن جا دفن شود و هر که او را زیارت کند بهشت بر او واجب گردد.»

این سـخن را حضـرت وقتی فرمود که مادر حضـرت موسی کاظم علیه السلام هنوز به موسی حامله نشده بود. قال الصادق علیه السـلام: ان لله حرمـا و هو مکه و لرسوله حرما و هو المـدینه و لأمیرالمؤمنین حرما و هو الکوفه و لنا حرما و هو قم و سـتدفن فیه امرأه من ولدی تسـمی فاطمه من زارها و جبت له الجنه. قال علیه السلام ذلک و لم تحمل بموسی امه. سید جعفر بحرالعلوم در تحفهالعالم، ج ۲، ص ۳۶ نقـل کرده: «امـا فـاطمه ی کبری دختر موسـی کاظم علیهماالسـلام همان است که امروز به معصومه مشهور است و در قم آرامگاه بزرگی دارد، و نقل می شود که گنبد کنونی که

بر روی قبر او است در سال ۵۲۹ هجری به فرمان مرحومه شاه بیگم دختر عمادبیگ ساخته شده، لیکن طلاکاری گنبد با بعضی جواهراتی که بر روی قبر نصب شده از آثار فتحعلی شاه قاجار است.»

۴ -۳ -۲ - قبر زینب ام محمد، میمونه دختران امام محمد جواد علیه السلام به گفته ی حاج شیخ عباس قمی در سفینهالبحار، ج ۲، ص ۴۰۰ در قم کنار قبر فاطمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام است.

[صفحه ۱۹۳]

۵- در قم، ابوالحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام درگذشت...

۶- در قم، حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام علی زین العابدین علیه السلام دفن شده...

۷ - در قم، موسی مبرقع بن امام محمد الجواد بن امام علی الرضا بن موسی کاظم علیه السلام مدفون است...

[صفحه ۱۹۴]

۸ - در قم محمد بن موسی المبرقع بن امام محمد جواد علیه السلام دفن شد...

۹- در قم، ابوعلی محمد اعرج بن احمد بن موسی مبرقع بن امام جواد علیه السلام درگذشت...

۱۰- در قم، ابوعبدالله احمد بن محمد الأعرج بن احمد بن موسی مبرقع بن امام محمد جواد علیه السلام وفات یافت...

۱۱- در قم قبر ابراهیم بن محمد اعرج بن موسی بن ابراهیم مرتضی ابن امام موسی کاظم علیه السلام واقع است...

۱۲- در قم، قبر احمد بن اسحاق بن ابراهیم عسکری بن موسی بن ابراهیم مرتضی بن امام موسی کاظم علیه السلام قرار دارد...

۱۳- در قم قبر حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام علی زین العابدین علیه السلام قرار دارد...

۱۴- در قم حسین بن محمد بن احمد مختفی بن عیسی بن زید بن امام علی

زین العابدین علیه السلام به قتل رسید...

۱۵- در قم، یحیی بن جعفر بن امام علی هادی بن محمد الجواد علیه السلام وفات یافت. ابراهیم و یحیی صوفی دو فرزند جعفر بن امام هادی علیه السلام به قم آمدند تا ماترک خواهر خود بریهه همسر محمد بن موسی مبرقع را مطالبه کنند و چون ماترک او را گرفتند ابراهیم برگشت ولی یحیی بن جعفر در قم ماند تا در همان جا درگذشت...

۱۶ - در قم، قبر احمد بن قاسم بن احمد بن علی عریضی بن امام جعفر صادق علیه السلام قرار دارد، و قبر خواهرش فاطمه هم در آن جا است. به گفته ی حاج شیخ عباس قمی در منتهی الآمال اثر بقعه قدیمی است.

۱۷- در قم، علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام دفن شده است...

۱۸- در قم، قبر محمد بن عبدالله بن حسین بن علی بن محمد بن امام جعفر

[صفحه ۱۹۵]

صادق علیه السلام واقع است. در ریاض الأنساب آمده که قبر او در قم و به قبر سید سربخش معروف است.

۱۹ - در قم، ابوالقاسم علی بن محمد بن حمزه بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام علی زین العابدین علیه السلام دفن شده است...

۲۰- در حومه ی قم، محمد بن احمد بن محمد بن حسین بن علی بن عمر اشرف بن امام علی زین العابدین علیه السلام به قتل رسید.

۲۱- در قم، قبر ابوجعفر محمد بن علی بن محمد بن حمزه بن احمد الرخ بن محمد الأکبر بن اسماعیل بن محمد الأرقط بن عبدالله باهر

بن امام علی زین العابدین علیه السلام قرار دارد.

۲۲- در قم، گروهی از اصحاب امامان علیهم السلام و کسانی که از آن بزرگواران روایت می کرده اند دفن شده اند. از جمله زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی که موثق و بزرگوار بوده و در خدمت حضرت رضا علیه السلام وجهه ای داشته است.

۲۳- در قم، قبر زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی قرار دارد، او از عبدالله و ابوالحسن و رضا (امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم السلام) روایت می کرده و حضرت رضا علیه السلام بر او رحمت فرستاده است..

۲۴- در قم، قبر آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قرار دارد، و قبرش در شیخان الکبیر قم می باشد و مورد اعتماد بوده است.

۲۵- در قم، قبر علی بن ابراهیم بن هاشم قمی است که در حدیث ثقه بوده است.

۲۶- در قم، قبر ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی است که در زمان خود از بزرگان قم و مقدم بر تمام آنان و فقیه و مورد اعتماد و وثوق بوده و به سال ۳۲۹ هجری درگذشته است.

۲۷- در قم، قبر احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالك احوس اشعری قرار دارد؛ او از بزرگان قم و مورد اعتماد بود و از ابوجعفر دوم (امام محمد تقی علیه السلام) و ابوالحسن (حضرت رضا علیه السلام) روایت می کرده است و از اصحاب خاص حضرت هادی علیه السلام بود. او صاحب الزمان را دیده است.

[صفحه ۱۹۶]

۲۸- در قم، قبر محمد بن قولویه واقع است که از بهترین یاران سعد بن عبدالله قمی و او پدر ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه بود.

۲۹- در قم، قبر

ریان بن شبیب قرار دارد که شیخ هاشم خراسانی در منتخب التواریخ از او یاد کرده است. علامه ی حلی در الخلاصه گوید: «ریان بن شبیب دایی معتصم بوده و موثق است.» و شیخ محمد اردبیلی در جامع الرواه، ج ۱، ص ۳۲۳ گوید: «ریان ساکن قم بود و مردم قم از او روایت می کردند، و او خود از حضرت رضا علیه السلام روایت می کرد.»

۳۰- در قم سید قطب الدین فضل الله حسنی راوندی سید ضیاءالدین ابوالرضا دفن شده وی علامه ی روزگار خود و استاد پیشوایان زمان خویش بوده است. این قول را اردبیلی در جامع الرواه، ج ۱، ص ۹ نقل کرده و شرح حالش مفصل است. [۱۹۵]

.

امامزاده شاه سید علی قم

اشاره

گنبد معروف به نام شاهزاده سید علی در جهت شمالی شهر و منتهی الیه کوی جدید خارجی دروازه ری قم واقع شده است، که با امتداد خیابان کمربندی از موقعیت ممتازی برخوردار خواهد گشت.

هر چند که نسب نامه ی این امامزاده عظیم الشأن در لوح کاشی مرقدش بدین گونه ذکر شده است:

السید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امام المتقین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام؛ اما تردیدی نباید کرد که از این نسب نامه وسائطی اسقاط گردیده است. زیرا اولا ابوالفضل العباس را فرزندی به نام جعفر نبوده است، ثانیا در بین پسران وی تنها عبیدالله بن عباس دارای اعقاب بوده است، ثالثا نسل عبیدالله هم تنها از طریق فرزندش حسن باقی مانده است. بنابراین نسب نامه ی آن بزرگوار چنین است:

[صفحه ۱۹۷]

علی بن ابراهیم بن ابی جعفر حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام.

علی از اسخیای بنی هاشم بوده و به جلالت قدر و عظمت منزلت متصف می باشد. و او دارای نوزده پسر بود، از جمله عبیدالله

بن علی که سیدی فاضل و شجاع و باتقوی بود و اکثر اوقات را به سیاحت می گذرانید. کتاب جعفریات، که در چند مجلد بوده و متضمن دوره ی کاملی از فقه شیعه است، تصنیف او است و در سال ۳۱۲ درگذشته است. به هر صورت بارگاه شاهزاده سید علی - پس از آستانه ی حضرت فاطمه ی معصومه سلام الله علیها - بیش از سایر بقاع مقدسه ی قم مورد توجه عمومی قرار داشته و محل نذورات و مزار همگانی و مرکز اجتماع و اعتکاف ارباب حاجات بویژه دردمندان است. به گونه ای که کمتر زمانی است که یک تا چند نفر در آنجا معتکف نباشند.

مزار شاه سید علی دارای بقعه و قبه و رواق و ایوان و صحن و آب انبار و بیوتاتی از حجره و غرفه می باشد، که ذیلاً به توصیف آنها می پردازیم:

[صفحه ۱۹۸]

بقعه

بقعه از داخل به صورت هشت ضلعی مختلف الأضلاع به دهانه ی ۶ متر و ارتفاع ۹ متر است که در جهات اصلی آن چهار شاه نشین به دهانه ی ۵۰ / ۲ متر قرار دارد که از هر یک دربی به خارج گشوده می شود و اضلاع فرعی آن به شکل مورب بوده و هر یک به اندازه ی ۶ / ۱ متر است.

ازاره ی بقعه ی مزبور به ارتفاع ۱۵ / ۱ متر، مزین به کاشیهای خشتی فیروزه فام تجدیدی است و بالای آن تمام جدار از جرز و اسیر و بغله های سفیدکاری آسمانی رنگ تهی از تزیینات هنری است که از روحانیت خاصی برخوردار است.

ایوان

در جهت جنوبی بقعه، ایوانی است به دهانه ی ۵، عرض ۴ و ارتفاع ۷ متر با ازاره ی کاشیکاری و جدار سفیدکاری و پوشش رسمی بندی و جرزها و جبهه و لچکهای کاشیکاری معرقی و یا کاشیهای خشتی منقش و هفت رنگ می باشد. در دو جانب ایوان دو حجره، و بر فراز آنها غرفه هایی زیبا وجود دارد که جبهه و لچکهای آنها نیز مزین به کاشیکاری است.

صحن

جلوی ایوان، صحنی مروح و مربع به وسعت ۲۱ ضربدر ۲۱ متر با جدار نمابندی آجری قرار دارد که ابنیه و بیوتات بقعه، ضلع شمالی آن را پوشانده است.

در مدخل بقعه، زیر ایوان یاد شده، یک زوج درب منبت کاری شده قرار دارد که جدیدا نصب گردیده و روی چهارچوب و سر در و تنکه های روی دو لنگه ی آن کتیبه های افقی و عمودی متعددی وجود دارد که روی آن به خط نستعلیق برجسته عبارات و ابیات زیر منبت شده است:

یا علی، آن بنده ی مضطر منم

بر در اکرام تو افقر منم

عمل استاد محمد بن ابوالحسن – هشتم ذی الحجه ۱۳۳۴ ق

[صفحه ۱۹۹]

مدخل بقعه

هر کس به علی روی تولی نکند

در باغ جنان به حشر مأوی نکند

بالله به جز علی و اولاد علی

دردی ز کسی، کسی مداوا نکند

اولاد علی که اصل ایمان شده اند

دردا که قتیل تیغ عداوان شده اند

مجموع چو آفتاب، و ماه انجم

در جمله ی آفاق پریشان شده اند

این بارگاه کیست که با عرش همسر است

این بارگاه قدس ز فرزند حیدر است

شهزاده ای که دفن بود اندرین مکان

نامش علی و زاده ی ساقی کوثر است

عباس جد اوست ابراهیم باب وی

نور دو چشم فاطمه خاتون محشر است

هر کس که گشت زائر قبرش ز روی صدق

جایش بهشت و تحت لوای پیمبر است

باشد ولی حضرت معبود ذی الجلال

این سید جلیل، که محبوب داور است

گمنام زن تو دست توسل به دامنش

کو شافعت به نزد خداوند اکبر است

خواهد هر آنکه حاجت از این شبل مرتضی

بی شک بدان که حاجتش از وی میسر است

دارالشفاست مرکز درمان دردها

این مرقد شریف که دائم منور است

[صفحه ۲۰۰]

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا المرقد الشریف الجلیل شاهزاده سید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن

امیرالمؤمنین علیه السلام. عمل محمد فرزند جعفر، مورخه ی ۱ ذی الحجه ۱۳۷۴ به قلم مرتضی ایازی.

ضریح و مرقد

در وسط بقعه ضریحی است مشبک از چوب رنگین به رنگ سبز که لب آن از بالا قاب بندی و تنکه سازی گردیده و در پرده ای از حریر سبزرنگ پوشانده شده است.

درون آن مرقدی است به ارتفاع ۲۰ / ۱، طول ۲ و عرض ۵۰ / ۱ متر که بدنه ی آن از پنج جهت آراسته به کاشیهای خشتی منقش هفت رنگ عصر فتحعلی شاه می باشد.

سطح مرقد از چهار جانب دارای حاشیه است در وسط دو ردیف کاشیها دوالی از خشتهای کاشی ۲۰ ضربدر ۴۰ منقش هفت رنگ که روی خشتهای طرف بالای سر کتیبه ای

[صفحه ۲۰۱]

است به خط ثلثی نسخ طلایی در زمینه ی لاجوردی متضمن نسب نامه ی امامزاده با همان اسقاطات، بدین عبارت:

هذا المرقد المنور و المضجع المطهر امامزاده واجب التعظیم و التکریم امامزاده السید علی علیه السلام بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امام المتقین علی و امیرالمؤمنین حیدر بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین.

گنبد

بر فراز بقعه، گنبدی است شلجمی مشابه خودی سراپا آراسته به کاشیهای گره سازی الوان به ارتفاع ۷ متر و قطر ۷ متر، دارای عنقی استوانه ای به ارتفاع ۴۰ / ۲ متر مزین به کاشیکاری معرقی (از آجر کلوکی و کاشی گرهی) با چند کمربند دندانه آجری که پیش داده شده است و در مقرنس آجری بر روی یکدیگر که نیز پیش آمدگی دارند و در داخل هر حوضچه ی مقرنس چند پارچه کاشی کلوکی فیروزه رنگ و یا مشکی به کار برده شده است و بالای آنها کتیبه ای است به عرض ۴۵ سانتی متر از کاشیهای خشتی به خط ثلثی سفید در زمینه ی لاجوردی که روی آن آیه ی مبارکه ی نور «الله نور السموات و الأرض مثل نوره کمشکوه»

تا «و هو العزیز الحکیم»، صدق الله العلی العظیم، فی سنه ۱۳۴۲ حرره حسین ارسطو خوانده می شود.

و تارک آن شلجمی و آراسته به کاشیهای گرهی که روی آن در بالا چند نام جلاله و در وسط چند اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در پایین در محاذات آنها چند نام علی علیه السلام به طور متعاکس از کاشیهای الوان تجلی یافته است.

بالای گنبد میله ای است که بر فراز آن لامپ برقی به صورت «الله» روشن می گردد. نیز در جانب غربی بقعه، رواقی موسع، و در خارج صحن آن آب انباری نوساز وجود دارد. البته در ساختمان تازه تغییراتی به وجود آمده است. [۱۹۶] .

[صفحه ۲۰۲]

کرامات شاه سید علی

یک شب بیتوته کردند و شفای بچه را گرفتند

اول اسفندماه ۱۳۷۱ شمسی خانواده ای از اصفهان به قم عزیمت نمودند تا شفای کودک خردسال خویش را بگیرند. ساعات اول شب، ماشین حامل خانواده آنان را در دل صحن امامزاده سید علی علیه السلام پیاده کرد. بچه ی مریض را به ضریح دخیل بسته، یک شب بیتوته کرده، و شفای بچه را گرفتند.

طبق اظهارات پدر کودک به نام حسن و مادرش موسوم به فخرالسادات (ساکن اصفهان): کودک مزبور از همان بدو تولد به بیماری فلج دچار بود و پدر و مادرش پس از مراجعات مکرر به پزشکان از همه ی آنها قطع امید نمودند، تا اینکه آدرس امامزاده شاه سید علی را به آنها می دهند و به حول و قوه ی الهی شفای کامل فرزند خویش را از آن بزرگوار می گیرند. تاریخ خبر توسط پدر کودک ۲ / ۱۲ / ۷۱

آبی به وسیله ی خانمی به من داده شد

خانم باباحسینی، که دخترش از شفایافتگان مرقد مطهر شاه سید علی است، می گوید:

این جانب شهربانو باباحسینی (ساکن جنت آباد قم) مادر مریض اقدس خراسانی که دخترم پس از بستن لوله های رحم دچار مرض شد. پس از بستری شدنهای مکرر در بیمارستانهای قم و جاهای دیگر، از علاجش ناامید شدیم، سپس به آستانه ی امامزاده سید علی آمده و متوسل به وی شدیم.

خود مریضه، خانم اقدس خراسانی، می گوید: دیدم شب اول در عالم رؤیا، آقایی که لباس و قد بلندی داشت تشریف آوردند و فرمودند: این بشقاب برنج را بگیر و بخور. من اول امتناع کردم و سپس خوردم. آنگاه آبی به وسیله ی خانمی به من داده شد و گفت: عزیزم چه شده است؟ گفتم: خانم من گرفتارم، مریضم. فرمودند: صبر کن!

چند روز بعد شب جمعه، در خواب دیدم آقا آمدند با

لباس سفید و عمامه ی سبز و قد بلند. دو مرتبه دور قبر دور زدند و بار سوم از درب مرقد بیرون آمدند و رو به پسرم کرده و گفتند: عزیزم، مادرت را خیلی دوست داری؟! بلند شو، با مادرت برو منزل، مادرت خوب شد!

[صفحه ۲۰۳]

مادر می افزاید که، بعدازظهر پنجشنبه جارو را برداشتم حرم را جارو کنم، اولین بار که جارو را به زمین زدم، دیدم آقای سیدی لباس سفید در تن و دستار سبز بر سر داشتند، و یک پنج تومانی به دست من دادند و تا من برگشتم چیزی بگویم دیدم نیستند.

الحمد لله مریض سالم و شفا گرفته، از حرم به طرف منزل رفتند.

قم، خیابان آذر، شهرک طالقانی، ده متری دوم، مسجد علی اکبر علیه السلام، منزل ابوالفضل براتی، پلاک ۱۸، سن مریض: ۲۸ سال، شغل: خانه دار.

امام جماعت مسجد نوبهار می گوید

این جانب سید اصغر حسینی، فرزند سید صالح، اهل افغانستان، مقیم قم، در شب ۲۰ جمادی الثانی شب تولد حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام، در عالم خواب،دیدم می خواهم به زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام مشرف شوم. در راه که به محله ی عربستان قم رسیدم، خانمی جلو آمد و به من فرمود:

مولای متقیان امیرالمؤمنین الآن به زیارت امامزاده شاه سید علی تشریف بردند. من هم به طرف امامزاده برگشتم و همین جا بود که از خواب بیدار شدم.

۳۰ / ۱۰ / ۱۳۶۸ شمسی

غصه نخور ما با شما هستیم

این جانب علی محمد تکیه ای، دارای ۷۰ سال سن می باشم.

فصل زمستان بود، بنده مرض جنون آمیزی گرفتم که باید هر یک ساعت یک بار غذا خورده و به دستشویی بروم. سایر اعضایم هم درد می کرد. ناگزیر به بیمارستان مراجعه کردم. پسرخاله ای داشتم، به من گفت: من از یک ریال تا صد هزار تومان حاضرم برای تو خرج کنم، ولی درد تو درمان ندارد!

مع الوصف بنده متوسل به امامزاده سید علی علیه السلام شدم. پس از گذشت سه روز، شب هنگام، در عالم خواب دیدم یک آقایی لباس سفید پوشیده و شال سبز به کمر بسته بود آمد و به من گفت: غصه نخور، ما با شما هستیم! و بعد از آن دیگر

آثاری از درد ندیدم.

[صفحه ۲۰۴]

ناراحتی برطرف شد

خانم هیفاء، شغل: معلم، طی یادداشتی که در دفتر امامزاده شاه سید علی ضبط شده است شرح شفا گرفتن خود را چنین می نویسد:

در پای بنده غده ای درآمد. به دکتر مراجعه کردم و او گفت: باید عمل بشود. بنا بود عمل جراحی انجام بگیرد، که در خواب دیدم به حرم مطهر امامزاده سید علی علیه السلام رفتم و مرقد آن حضرت را زیارت کردم. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم اصلا احساس درد نمی کنم و ناراحتی برطرف شده است. وقتی به دکتر مراجعه کردم، گفت: عمل خدایی شده و شانس آورده ای.

مدتی بعد از وقوع این جریان، حوائجی داشتم که برای رفع آنها به حضرت زینب سلام الله علیها متوسل شدم. شب خواب دیدم به من فرمودند: شما باید پرچم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را ببرید به حرم مطهر امامزاده شاه سید علی علیه السلام و هم اکنون این پرچم را آورده ام.

تاریخ یادداشت از دفتر

امامزاده ۹ / ۹ / ۱۳۶۸ شمسی - علی ربانی خلخالی

[صفحه ۲۰۵]

قهر

قهر (به فتح اول و راء آخر) محلی است در پایین حجاز که از طرف طائف بعد از نجد قرار دارد. [۱۹۷] .

واردین به قهر از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، به شرح زیرند:

طاهر بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، که به نوشته ی سید نسب شناس مرشد بالله زین الشرف، کنیه ی وی ابوعقیل عباسی علوی رازی بوده است.

کربلا

اشاره

به کربلا- طف و حائر شریف گفته می شود. به گفته ی حموی در معجم البلدان ج ۷ ص ۲۲۹ کربلا با مد محلی است که حسین بن علی علیهماالسلام در سمت بیابان کوفه به شهادت رسید. شهدای کربلا و آرامگاههایشان عبارتند از:

۱- آرامگاه سرور شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام در کربلا قرار دارد. امام حسین علیه السلام در سوم شعبان سال چهارم هجری متولد شد و در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری به شهادت رسید. عمر آن حضرت ۵۷ سال بود. امام حسین علیه السلام در روز یک شنبه دو شب از ماه رجب سال ۶۰ مانده از مدینه به طرف مکه بیرون شد و سه روز از ماه شعبان گذشته وارد مکه شد و در آن جا اقامت کرد و روز سه شنبه هشت روز از ماه ذی الحجه گذشته (یوم الترویه) از مکه بیرون آمد و در دهم محرم در کربلا به شهادت رسید.

شش نفر از برادران آن حضرت در برابرش شهید شدند که عبارتند از:

۲- ابوالفضل العباس الأکبر ابن علی ملقب به سقا که با بنی حنیفه خویشاوندی داشته. حضرت عباس علیه السلام در سن ۳۴ سالگی به شهادت رسید.

[صفحه ۲۰۶]

۳- ابوعمر عثمان بن علی علیهماالسلام در سن ۲۱ سالگی شهید شد.

۴- ابومحمد عبدالله الأکبر بن علی علیهماالسلام، در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید و با بنی دارم خویشاوندی داشته است.

۵- جعفر بن علی، به سن ۱۹ سالگی شهید شد. مادر این چهار تن ام البنین علیهاالسلام فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعه بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن بود. مادرشان (ام البنین علیهاالسلام) هر روز بر اولادش مرثیه می خواند...

۶. ابوبکر عبدالله الأصغر بن علی علیهماالسلام در کربلا به شهادت رسید و مادرش نهشلیه بود. او برادر ابوبنی (پدر و مادری) عبیدالله بن علی علیه السلام است که قبرش در مذار از اطراف بصره است. [۱۹۸] .

امامزاده ابن حمزه ی طوسی در کربلا

واردین به کربلا از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام: عمادالدین ابومحمد و یا ابی جعفر الثانی محمد بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، مشهور به ابن حمزه ی طوسی، از برجستگان شیعه و اکابر فقهای امامیه و روات حدیث است. مدفن و آستانه ی وی در قبرستان قدیمی کربلا قرار دارد که امروزه در جنوب شرقی آستانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، در محله ی العباسیه الشرقیه بر خیابان باب طویریج در وسط شهر کربلا واقع شده است.

تاریخ بنای عمارت اول آستانه به وضوح معلوم نیست ولی دارای عمارتی بر مزارشریف بوده که در عصر صفویه تجدید بنا گشته و گنبدی بر فراز قبر او برآورده اند و یکی از زیارتگاههای کربلا بوده است. [۱۹۹] .

در حدود ۱۲۴۳ ق حاج ملا محمدصالح برغانی حائری پس از تخریب عمارت

[صفحه ۲۰۷]

اول که فرسوده گشته بود، عمارت دوم

آستانه ی ابن حمزه طوسی را بنا نمود که شامل رم و یک رواق و گنبد بر مزار وی می باشد. سپس در سال ۱۲۸۷ ق که ناصرالدین شاه قاجار به زیارت کربلا مشرف گشت تعمیراتی در عمارت آستانه ی ابن حمزه انجام داد و صحن آن را توسعه داد. آستانه ی ابن حمزه ی طوسی در حال حاضر دارای حرمی است که در وسط آن قبر مطهر واقع شده و بر روی قبر صندوقی قرار دارد، که یک ضریح سه متری صندوق را احاطه نموده و بالای ضریح نیز گنبد است. [۲۰۰] .

شهید آباد کربلا

سالها ترک تبسم کرده ام

من در آیینه گلی گم کرده ام

یک نفر مانند گل پاکیزه نیست

گل برای من تمام زندگی است

دستها، لبخندها، خنجر شدند

دسته گلهایم همه پرپر شدند

اشک باید ریخت یا فریاد کرد؟

گریه باید کرد و گل را یاد کرد

راه من، باریک شب، تاریک شد

کربلا آیینه ی نزدیک شد

شاخه شاخه ریخته در نینوا

دسته گلهای قشنگ کربلا

بوی گلهای کبود و سوخته

در نگاه شیعه خون افروخته

پای یک گل «نینواخوانی» خوش است

گریه در عین پریشانی خوش است

نینوا یعنی غم و دامان دوست

کربلا یعنی همیشه گریه هست

روزها از ماهها کم می شود

ماهها یک یک محرم می شود

عاشقان «خنجر و دار» یم ما

زخم عاشورا به دل داریم ما

شور عاشوراست شعر نینوا

«کل یوم، کل أرض کربلا»

نیست زیر گنبد نیلوفری

یک شهیدی چون (حسین بن علی)

[صفحه ۲۰۸]

ما به تیغ عشق کشته گشته ایم

سرفراز از کربلا برگشته ایم

زخم پوشان، تشنه کام کوثریم

سلسله داران موی دلبریم

این ندای خون نوای نینواست

در جنون عشق، عالم کربلاست

پرده در پرده نوا سرداده چون

کربلا در کربلا، هل من جنون؟!

نقش بر خاکند از طف تا نجف

لاله های سربریده هر طرف

با نوای ناله ها، نی گفته است

هر قدم اینجا شهیدی خفته است [۲۰۱] .

[صفحه ۲۰۹]

اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را درنمی آورد نیش زد

نگارنده گوید:

داستانی را که

از نظر خوانندگان محترم می گذرد، حضرت آیهالله آقای حاج شیخ مرتی حائری (ره) متوفای ۲۴ جمادی الثانی ۱۴۰۶ ه. ق مصادف با ۲۵ اسفندماه ۱۳۶۴ شمسی است. در تاریخ ۲۲ محرم الحرام سال ۱۴۰۲ ه. ق برای مؤلف این کتاب نقل کرده اند: توضیح آنکه، حقیر یک روز خدمت معظم له رسیده نظر مبارک ایشان را درباره ی عزاداری سالار شهیدان، امام عظیم، حسین بن علی علیهماالسلام جویا شدم. ایشان، علاوه بر نوشته ای که در این مورد مرقوم داشتند و همان ایام توسط حقیر در کتاب شریف عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه چاپ شد، مطالب دیگری را هم فرموده و توصیه کردند: آنها را یادداشت کنید و در کتاب بیاورید، برای دوستداران اهل بیت علیهم السلام سودمند است در ضمن مطالب مزبور نقل کردند که:

پدرم، مرحوم آیهالله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (ره) مؤسس حوزه ی علمیه ی قم، ارادت عجیبی به هیئات و مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین علیه السلام و دستجات سینه زنی در سوگ آن امام مظلوم علیه السلام داشت. نیز فرمودند: پدرم همیشه در ایام عاشورا، پیشاپیش هیئت سینه زنان قرار می گرفت و خود نیز سینه می زد. آن ایام در شهر مذهبی قم، روزها از مدرسه ی رضویه (واقع در خیابان آذر قم) دسته ی عزاداری به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام راه می افتاد و دسته ای هم از طرف علما از مدرسه ی فیضیه به طرف حرم مطهر حرکت می نمود افزون بر این، شبها نیز از مدرسه ی ملاصادق دسته ای حرکت می کرد که پدرم پیشاپیش آنان در حالی که سینه می زد گام برمی داشت و ضمنا هیچ وقت در حال حرکت از سادات جلوتر نمی افتاد.

در آن روزگار دسته ی عزاداران امام مظلوم حضرت سیدالشهدا علیه السلام همیشه

با پای برهنه حرکت می کردند و این امر با وضع خیابانها و کوچه های آن زمان که بهداشتی نبود خالی از سختی و دشواری نبود.

سپس افزودند:

[صفحه ۲۱۰]

این ماجرا معروف و مشهور است و آنهایی که سنشان اقتضا می کند آن را می دانند: آن سالها شبها در مسیر راه عقربهای زیادی دیده می شد و لذا خوف گزیده شدن افراد پابرهنه می رفت. روی این جهت، یکی از عزاداران می گوید: من کفشم را درنمی آورم چه، خوف آن را دارم که عقرب پای مرا نیش بزند. اتفاقا عقرب پای او را که کفشش را درنمی آورد نیش زد! و آن مرد در حال حاضر نیز که محرم سال ۱۴۰۲ ه. ق است حیات می دارد و می توان قضیه را از خود او پرسید.

آری، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام باید بزرگان شیعه را برای خود الگو قرار دهند، نه اینکه به مجرد آن که دو تا اصطلاح علمی بلد شدند کتاب بنویسند که امام حسین علیه السلام عالم به حوادث و جریانات آینده نبوده است!

این گونه افراد، بدانند یا ندانند، از خط سیر مکتب اهل بیت علیهم السلام به دور می باشند. خداوند انشاءالله این گونه گمراهان را هدایت بفرماید و اگر قابل هدایت نیستند محو و نابودشان گرداند آمین رب العالمین. [۲۰۲] .

کوفه

کوفه از شهرهای مشهور اسلامی در بخش بالای ضلع غربی فرات است. سعد بن ابی وقاص پس از جنگ قادسیه آن را بنا کرد و امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در سال ۳۶ ه. ق پس از جنگ جمل وارد آنجا شد و در تمام مدت کوفه را مرکز خلافت خود قرار دارد. همان طور که بنی عباس نیز مدتی آنجا را پایتخت

خود قرار دادند. کوفه سالها مرکز تمدن اسلامی بوده است، چنانکه در ادامه ی تاریخ علمی آن شهر، امروزه شهر مقدس نجف اشرف مرکز نشر انوار دینی و فکری جهان اسلام گردیده است. [۲۰۳] .

[صفحه ۲۱۱]

واردین به کوفه از اولاد عباس بن علی علیهم السلام، برخی از فرزندان حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که مشخصات کاملتر آنان چنین است: فرزندان محمد اکبر پسر اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۲۰۴] .

کینوس

واردین به کینوس از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند، با مشخصات ذیل: حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله امیر فرزند حسن امیر پسر عبیدالله.

بازماندگان وی عبارتند از: ابوعبدالله محمد که خود فرزندانی داشته است، خدیجه و مریم که این دو بدون فرزند بوده اند و مادر همه ی اینها عرب بوده است. [۲۰۵] .

گرگان

اسامی واردین به گرگان از اولاد حضرت عباس علیه السلام چنین است:

۱. برخی از فرزندان عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. بعضی از اولاد حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۲۰۶] .

مرو

نام شهر مرو، شاهجان است، که برای آنکه با مرورود - که ذکر آن بعدا خواهد آمد - اشتباه نشود، به مرو بزرگ مشهور است. مرو از مشهورترین شهرهای خراسان

[صفحه ۲۱۲]

قدیم بوده است و جغرافی دانان سخنان زیادی در تعریف و توصیف آن گفته اند، به خصوص یاقوت حموی که در آنجا سه سال اقامت داشته و مطالب کتاب خود معجم البلدان را جمع آوری می کرده است. زیرا مرو در آن زمان به علت گنجینه های کتابش مشهور بوده است، همچون کتابخانه ی عزیزیه که حدود دوازده هزار کتاب داشته، کتابخانه ی کمالیه (دو کتابخانه ی یاد شده در مسجد جامع شهر بوده است)، کتابخانه ی نظام الملک که در مدرسه ی نظام الملک قرار داشت، کتابخانه ی

شرف الملک که آن نیز در مدرسه ی وی بود، دو کتابخانه از سمعانیها، کتابخانه ای در مدرسه ی عهدیه، کتابخانه ی مدرسه ی خاتونیه، کتابخانه ی مجدالملک، و بالأخره ضمیریه.

آرامگاه سلطان سنجر، آخرین پادشاه قدرتمند سلاجقه متوفی ۵۵۲ در مرو قرار دارد. مرو در جنگ تاتار ویران شد و هر چه داشت به غارت رفت و بعدها مثل همه ی شهرهایی که مغولان می گشودند، از رونق افتاد. [۲۰۷] .

مرورود

مرورود، از شهرهای خراسان است، که با فاصله ی پنج روز راه بالاتر از مرو شاهجان قرار داشته و حدود ۱۶۰ میل تا رود مرغاب فاصله دارد و به آن مرو بالا یا مرو کوچک نیز می گویند. [۲۰۸] .

مرو

واردین به مرو از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان بدین صورت است: ۱. عبدالله بن عباس بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله.

۲. جعفر بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله. [۲۰۹] .

اسامی واردین بن مرو از اولاد ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام

[صفحه ۲۱۳]

نیز چنین است:

شیخ ابوطیب احمد بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: محمد، علی و حسین که تعداد اعقاب آنها اندک است. [۲۱۰] .

مسیب

اشاره

مسیب شهری است واقع در کنار فرات و حدود چهار فرسنگ از کربلا فاصله دارد، در نزدیک آن آرامگاه آبادی است که قبر محمد و ابراهیم پسران مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام داخل آن است. این مطلب را حاج شیخ عباس قمی در منتهی الآمال ج ۱ از بحار مجلسی نقل کرده است که آن دو کنار فرات نزدیک مسیب به شهادت رسیدند. [۲۱۱] .

آستانه ی طفلان مسلم

خوانندگان محترم توجه شما را به یکی دیگر از جنایات بنی امیه لعنه الله علیهم اجمعین جلب می کنیم، این دو طفل معصوم خواهرزادگان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بودند، لذا خواستیم از این عزیزان ستم کشیده و زجردیده یادی شده باشد.

ابراهیم و محمد، فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام هستند که به دست یکی از عمال سنگدل ابن زیاد موسوم به حارث در سنه ی ۶۱ ق به شهادت رسیدند مدفن و آستانه ی مبارکه ی این دو کودک نازنین، در غرب شهر مسیب در کنار شط فرات، در چهار فرسخی کربلا واقع شده است و توسط یک راه فرعی به جاده ی اصلی کربلا - بغداد می پیوندد.

عمارت اول: تاریخ عمارت اول این آستانه ی مبارکه به قرن چهارم هجری بازمی گردد که توسط عضدالدوله دیلمی بنا گشت و زائرینی که قصد تشرف به آستانه ی

[صفحه ۲۱۴]

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کربلا را داشته در سر راه خود به زیارت این آستانه مشرف می گشتند.

عمارت دوم: پس از فتح بغداد توسط شاه اسماعیل صفوی، تجدید بنا گشت.

عمارت سوم: توسط حاج ملا- محمدصالح برغانی قزوینی حائری و به دست سردار حسن خان و حسین خان قزوینی بین سالهای ۱۲۴۳ و ۱۲۴۶ ق انجام گرفت و صحن بزرگ و در اطراف آن حجره هایی

جهت سکونت زائرین احداث شد. در وسط صحن شریف، حمام آستانه واقع شده است که دارای دو گنبد کاشیکاری می باشد. درب اصلی آستانه به صحن بزرگ باز می شود و در مقابل درب ورودی صحن، ایوان مستطیل شکل سرپوشیده ای است و در طرفین ایوان مذکور کفش کن قرار دارد. از ایوان دو درب ورودی به داخل حرم مطهر که به شکل مستطیل است باز می شود و در وسط حرم ضریح مقدس و صندوق بر روی قبر نصب شده و بر روی هر قبر، یک گنبد کاشیکاری باشکوه برپا شده است.

بین اهل علم و محققین و مورخین گاه این بحث وجود داشته که: آیا این محل، پیکر مطهر دو طفلان حضرت مسلم علیهم السلام را دربر دارد؟ و یا اینکه محلی است که خون پاک آنان بر زمین ریخته است؟

شواهد و مدارک موجود دلالت بر این دارند که این آستانه ی مبارکه محل دفن دو طفل مسلم بن عقیل علیه السلام می باشد. [۲۱۲].

ابراهیم بن مسلم علیه السلام، فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام از شهدای بعد از واقعه ی کربلا می باشد. بین مورخین در نحوه ی آمدن ابراهیم و برادر وی محمد به کوفه و کیفیت افتادن آنها به زندان عبیدالله بن زیاد اختلاف وجود دارد. معدودی از مورخین برآنند که حضرت مسلم بن عقیل علیهم السلام اولادی به نام محمد و ابراهیم نداشته است. اما علمای بزرگ شیعه در وجود آنان اتفاق نظر داشته و به زیارت آستانه ی مطهر اولاد مسلم علیهم السلام می شتابند. از قدیم الایام از ایران و سایر ممالک اسلامی، شیعیان جهان به زیارت آن آستانه رفته، نذورات خود را تقدیم می دارند.

[صفحه ۲۱۵]

طبری اشاره نموده که پس از واقعه ی کربلا و

زمانی که اسرای خاندان نبوت را به کوفه آوردند، ابراهیم و محمد، فرزندان مسلم بن عقیل علیهم السلام، از ترس فرار کردند و به خانه ی مردی پناه بردند. او جویای احوال آنان شد و چون هویت آنان برای او محرز گشت آنان را کشت و سرشان را به خیال دریافت جایزه، نزد عبیدالله بن زیاد ملعون برد، ولی ابن زیاد در پاسخ او گفت:

بسیار عمل زشتی به جای آوردی! و دستور داد که سر مرد مذکور را بریدند و خانه ی وی را خراب کردند.

شیخ صدوق در کتاب امالی می گوید: پس از شهادت ابی عبدالله الحسین علیه السلام طفلان مسلم علیهماالسلام اسیر شده و تحویل عبیدالله بن زیاد گشتند و او آنان را زندانی کرد.

جمعی از مورخین و ارباب مقاتل برآنند که طفلان حضرت مسلم، ابراهیم و محمد، با حضرت مسلم علیه السلام از مدینه به کوفه آمده اند و پس از آنکه حضرت مسلم علیه السلام از خانه ی هانی ابن عروه خارج شد و آن اتفاقات شوم و ناگوار واقع گشت، حضرت مسلم فرزندان خویش را به شریح قاضی سپرد و بعد از شهادت آن حضرت شریح قاضی تصمیم گرفت آنها را توسط شخصی امین به مدینه گسیل دارد اما چون قافله حرکت نموده بود آنان از قافله بازماندند و عمال ابن زیاد آنها را شناسایی کرده و به زندان افکندند مع الوصف چون زندانبان خود از شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود، پس از شناخت هویت ابراهیم و محمد، طفلان حضرت مسلم علیه السلام را فراری داد، و آنان در سنه ی ۶۱ ق به دست حارث به شهادت رسیدند. قبر شریف آن دو در نواحی غرب شهر مسیب در نزدیکی شط فرات واقع است. [۲۱۳] .

مصر

اشاره

مصر، نام شهری مشهور است که عرضا بین دو کوه بی آب و علف نه چندان بلند

[صفحه ۲۱۶]

و از هر جهت شبیه به هم قرار گرفته است که یکی از آنها در ساحل شرقی نیل به نام مقطم و دیگری در ساحل غربی نیل واقع شده است.

رود نیل بین دو کوه مزبور از شهر اسوان تا آخر و تا فسطاط جریان دارد و گاهی تمام آن نواحی را مصر می گفتند و امروزه نام آن جمهوری متحده ی عربی مصر می باشد. [۲۱۴] .

واردین به مصر از فرزندان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، برخی از اولاد عبیدالله بن عباس علیه السلام هستند که مشخصات آنان از قرار زیر است:

۱. اولاد محسن، حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۲۱۵] .

واردین به مصر از اولاد عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام نیز، آن گونه که ابوعبدالله بن طباطبا نوشته، از قرار زیر است:

برخی از فرزندان حمزه بن حسین بن حمزه فرزند عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس [۲۱۶] .

امامزاده عبیدالله

جناب عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام. وی از علما و دانشمندان عصر خود بود و تمام شهرها و بلاد را به گام سیاست پیمود. کتابی در فقه اهل البیت علیهم السلام تألیف کرد که به جعفریه موسوم است و در سنه ی ۳۱۲ هجری در مصر وفات نمود. [۲۱۷] .

[صفحه ۲۱۷]

مغرب

مغرب، نامی است که جغرافی دانان قدیم بر بلاد بربر یا آفریقای صغیر (مشتمل بر بلاد غرب طرابلس، تونس، الجزایر و مراکش) اطلاق می کردند. و آن را منقسم به نقاط زیر می نمودند: از طرف غرب به مغرب دور (که از شرق به تلمسان، از

غرب به ساحل اقیانوس اطلس، از شمال به سبه، و از جنوب به مراکش محدود است) و مغرب اوسط (که از غرب به وهران، از شرق به حدود سرزمینهای بجایه، معروف به قطر و جزایر نو، محدود است) و مغرب نزدیک، که به آفریقا مشهور است و در منطقه ی وسیعی قرار دارد که اندکی از شهرهای تونس را نیز دربر می گیرد.

اما مغرب امروز، نام دولت مهمی است که پایتخت آن رباط است و از شهرهای بزرگ آن، مراکش، فاس، مکناس، داربیضاء و غیره می باشد. [۲۱۸] .

واردین به مغرب از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که مشخصات آنان بدین شرح است:

۱. فرزندان یحیی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۲. بعضی از فرزندان احمد بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن عباس علیه السلام، که در مغرب و مدینه به بنی العشاری معروفند. بازماندگانش به نامهای: حسن، علی، حسین

و محمد بوده اند، و دانشمند نسب شناس مرشد بالله می گوید: بازماندگان احمد بن محمد لحیانی در یمن موجودند. [۲۱۹] .

[صفحه ۲۱۸]

مکه ی معظمه

اشاره

خدای متعال، مکه ی معظمه را به وسیله ی بیت الله الحرام بزرگ و گرامی داشته و قبله ی نمازگزاران مسلمان (کعبه) را در آنجا قرار داده است.

مسلمانان از همه جای دنیا هر ساله برای انجام فریضه ی حج به مکه می روند و این شهر از ویژگیهای مخصوصی برخوردار است که کتب حدیث و فقه عهده دار ذکر آن ویژگیها است. مورخان و جغرافی دانان درباره ی تاریخ این شهر حکایات بسیاری نقل کرده اند که در این مختصر گنجایش ذکر آنها نیست. [۲۲۰] .

واردین به مکه از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام برخی از فرزندان عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان به شرح زیر است:

۱. عبدالله بن حسین بن علی بن عبیدالله ثانی، فرزند حسن بن عبیدالله.

۲. برخی از فرزندان محسن بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام.

۳. محمداکبر بن حسن ثانی فرزند عبیدالله ثانی پسر حسن بن عبیدالله.

بازماندگانش عبارتند از: حسن که بازمانده ای نداشته و مادرش خدیجه دختر عبدالعزیز بن طلحه بن عمر بوده است، ابوالعباس احمد که بازماندگانی داشته است، و نفیسه که مادر این دو تن ام ولد بوده است، و علی، و عباس که فرزندانی داشته اند، و جز اینها. [۲۲۱] .

افعال حج

حج واجب ما ایرانیان و بسیاری از بلاد مسلمین حج تمتع است و (حج تمتع) مرکب از دو عمل است عمل اول را که دارای پنج جزء است عمره ی تمتع و عمل دوم را که سیزده جزء است حج تمتع گویند و به مجموع این دو عمل هم حج تمتع گفته می شود.

[صفحه ۲۱۹]

عمره که قسمت اول حج است مرکب است از

۱- احرام

۲- طواف خانه ی خدا

۳- طواف

۴- سعی

بین صفا و مروه

۵- تقصیر (کمی از ناخن یا موی لحیه و شارب کوتاه کردن).

این پنج جزء به ترتیبی که ذکر شد افعال عمره را تشکیل می دهند و مجموع آنها را عمره گویند و چون جزء آخر آن که تقصیر است به جای آورده شود از احرام خارج می شود و چیزهایی که برای محرم تا به حال حرام بود حلال می شود مگر تراشیدن سر، که حلال نمی شود تا روز عید بعد از قربانی.

و معنای تقصیر در این جا این است که کمی از موی لحیه و شارب یا ناخن خود را کوتاه کند چنان که اشاره شد.

قسمت دوم

قسمت دوم حج تمتع است که از سیزده جزء تشکیل می شود:

۱- احرام حج

۲- وقوف در عرفات

۳- وقوف در مشعرالحرام

۴- رمی جمره ی عقبه

۵- قربانی نمودن

۶- سر تراشیدن

۷- طواف خانه ی خدا

۸- دو رکعت نماز طواف

۹- سعی بین صفا و مروه

۱۰- طواف دیگری به نام طواف نساء

[صفحه ۲۲۰]

۱۱- دو رکعت نماز طواف نساء

۱۲- رمی جمرات روز یازدهم و دوازدهم.

۱۳- بیتوته در منی (یعنی دو شب در منی ماندن).

این سیزده جزء کارها و افعال حج است و مجموع آنها یک عمل است که آن را حج تمتع می نامند.

پس کسی که بخواهد حج تمتع به جا آورد باید آن پنج جزء را که عمره نامیده اند با این سیزده جزء که حج می گویند به جای آورد.

کارهایی که در حال احرام حرام است

۱- شکار حیوان صحرایی که وحشی باشد مانند آهو و خوردن گوشت آن و ارتکاب آن موجب کفاره است.

۲- نزدیکی با زن و هر گونه لذت دیگر گرفتن، هر چند با عیال خود باشد.

۳- عقد بستن برای خود یا برای دیگری.

۴- شاهد شدن برای عقد ازدواج

۵- استمناء،

کاری کند که منی از او خارج شود.

۶- بوئیدن بوی خوش مانند مشک و زعفران ولی رسیدن بوی خوش به دماغ در مواردی که اختیاری نباشد مانعی ندارد.

۷- پوشیدن چیز دوخته هر چند کوچک باشد ولی بستن همیان به کمر ممنوع نیست و کسی که ناچار باشد بر بستن فتق بند منعی برای او نیست هر چند احتیاط آن است که برای خاطر بستن فتق بند یک گوسفند کفاره بدهد و معلوم باشد که دوخته برای زن اشکال ندارد.

۸- سورمه کشیدن به طوری که موجب زینت باشد.

۹- نگاه کردن در آیئنه

۱۰- پوشیدن چیزی که تمام روی پا را بگیرد برای مرد مثل جوراب و فرموده اند از چیزی که قسمتی از روی پا را بپوشاند از آن هم بنابر احتیاط خودداری نمایند ولی بند نعلین که مقدار کمی از روی پا را می پوشاند اشکال ندارد.

[صفحه ۲۲۱]

۱۱- فسوق است - فسوق دروغ گفتن و فحش دادن است و هم حرام است که شخص محرم عیبی را از خود دور نماید و به دیگری نسبت دهد یا صفت خوبی را برای خود اثبات کند و از دیگری سلب نماید و احتیاط این است که از هر سخن زشت و عمل ناروا خودداری بنماید.

۱۲- جدال و آن قسم خوردن است.

۱۳- کشتن شپش و ککک و کنه و مانند اینها بلکه احتیاط آن است که هیچ گونه آسیبی به آنها وارد نیاورد.

۱۴- انگشتر در دست کردن برای زینت ولی به قصد استحباب مانع ندارد.

۱۵- پوشیدن زیور برای زن در صورتی که به قصد زینت باشد.

۱۶- مالیدن روغن به بدن هر چند در آن بوی خوش نباشد.

۱۷- دور کردن مو از بدن

چه از بدن خود باشد و چه از بدن دیگران ولی کنده شدن مو در حال وضو و غسل چنانچه از روی عمد نباشد اشکال ندارد.

۱۸- پوشانیدن مرد سر و گوش خود را در حال احرام هر چند به وسیله ی دستهای خود باشد ولی پوشانیدن صورت برای مرد اشکال ندارد.

۱۹- پوشاندن زن صورت خود را هر چند قسمتی از آن باشد بلی برای حفظ از نامحرم می تواند مقداری از چادر یا چیز دیگری را حمل قرار دهند ولی باید طوری باشد که مثل نقاب نشود.

۲۰- سایه قرار دادن بالای سر برای مرد که باید در حال راه پیمودن از این کار خودداری نماید چه سواره باشد و چه پیاده و احتیاط آن است که در شب هم در حال راه پیمودن سایه بر سر خود قرار ندهد ولی سایه قرار دادن برای زنها و اطفال اشکال ندارد.

و برای مردها هم در وقتی که منزل می کنند جایز است و توقفی که در بین راه در قهوه خانه ها اتفاق می افتد منزل حساب می شود بنابراین در محل هایی که منزل می نمایند می توانند در چادر و در زیر سقف بروند.

۲۱ - بیرون آوردن خون از بدن خود هر چند به خاراندن بدن یا مسواک کردن باشد.

[صفحه ۲۲۲]

۲۲- ناخن گرفتن هر چند مقدار کمی از یک ناخن باشد.

۲۳- کندن دندان هر چند خون ریزی نداشته باشد.

۲۴- کندن درخت یا گیاهی که در حرم روئیده باشد.

۲۵- اسلحه و آلات جنگ بر خود بستن.

سؤال: آیا اینها همه کفاره دارد؟

ج: در صورتی که حکم آنها را بداند و از روی عمد به جا آورد بسیاری از آنها کفاره دارد که از باب نمونه به قسمتی

از آنها اشاره می کنیم:

۱- شکار پرندگان و از برای آن اقسامی است.

۲- کشتن حیوانات وحشی.

۳- خوردن گوشت صید.

۴- نزدیکی با زن و هر گونه لذت دیگر گرفتن از او.

۵- استمناء (بیرون آوردن منی از خود).

۶- استشمام بوی خوش.

۷- چیدن ناخن.

۸- سایه بر سر قرار دادن در حال سیر برای مرد.

۹- جدال نمودن.

۱۰- قطع نمودن درخت حرم.

۱۱- کندن موهای زیر بغل.

۱۲- سؤال: چنانچه جاهل به حکم باشد یا فراموش کرده باشد چه صورت دارد؟

ج: در صورت جهل و فراموشی کفاره ندارد مگر صید.

واجبات عمره ی مفرده

۱- احرام از میقات

۲- طواف کعبه هفت دور

۳- دو رکعت نماز طواف پشت مقام ابراهیم علیه السلام

۴- سعی بین صفا و مروه هفت بار

[صفحه ۲۲۳]

۵ - تقصیر (کوتاه کردن ناخن یا موی لحیه و شارب)

۶- طواف نساء

۷- دور رکعت نماز طواف نساء

واجبات حرام

۱- پوشیدن دو جامه ی ندوخته (با شرایط) بعد از بیرون آوردن لباسهای دوخته

۲- نیت عمره یا حج وقت پوشیدن دو جامعه.

۳- تلبیه (ذکر لبیک) به این صورت: لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک لبیک. [۲۲۲] .

جنایات آل سعود در مکه مکرمه

نخست در طائف گنبد عبدالله بن عباس را خراب کردند، پس از آنکه در مکه قبرهای عبدالمطلب جد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه ام المؤمنین علیهاالسلام (زوجه ی اول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) و هم چنین بنای محل تولد رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و محل تولد حضرت فاطمه علیهاالسلام را ویران نمودند.

در جده قبر حضرت حواء (یا منسوب به حضرت حواء) و به طور کلی تمام مزارات اطراف مکه و جده را از میان بردند. در مدینه، هنگامی که شهر را در محاصره داشتند مسجد و مزار حمزه سیدالشهداء علیه السلام و مقبره ی شهدای احد را که بیرون شهر بود، خراب کردند.

چون انعکاس خبر ویرانی مقابر بخصوص قبور ائمه ی بقیع علیهم السلام، در ایران و دیگر کشورهای اسلامی انتشار یافت، مسلمانان آن را واقعه ای عظیم و کاری بزرگ شمردند، تلگرافهای اعتراض از عراق و ایران و نقاط دیگر مخابره شد مجالس درس و نمازهای جماعت تعطیل گردید و مراسم عزاداری به عنوان اعتراض به این امر

[صفحه ۲۲۴]

تشکیل یافت. مطالبی که بیشتر مورد نگرانی شد، انتشار این موضوع بود که گنبد روی قبر مطهر رسول اکرم صلی الله علیه و

آله و سلم را

نیز گلوله بسته اند (و حتی قبر مقدس را خراب کرده اند) اما بعدا معلوم شد که موضوع اخیر صحت نداشته... [۲۲۳] .

مزارات شریفه در مکه مکرمه

۱- قبر حضرت ابوطالب علیه السلام، ۲- قبر حضرت خدیجه علیهاالسلام، ۳- قبر حضرت عبدالمطلب و عبدمناف علیهم السلام و قبور جمعی از علما در قبرستان حجون و سزاوار است زیارت نمودن غار حرا محل بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و غار نور محل اختفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از شر مشرکین و زیارت محل شق القمر در کوه ابوقبیس و زیارت شهداء فخ در یک فرسخی مکه و محل ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در محل سوق اللیل.

[صفحه ۲۲۵]

مهجم

مهجم (به فتح اول و سوم و سکون دوم) نام شهر و ولایتی از نواحی زبید یمن است، که فاصله ی آن تا زبید سه روز راه می باشد و بیشتر مردم آن از قبیله ی خولان می باشند. [۲۲۴] .

واردین به مهجم از اولاد عباس بن علی علیهم السلام، برخی از اولاد عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند، با مشخصات زیر:

اسماعیل بن محسن بن حسین بن علی بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: ابوتراب، محسن و ابوالفضل یحیی. [۲۲۵] .

نصیبین

واردین به نصیبین از فرزندان عباس بن علی علیهم السلام برخی از فرزندان عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیهم السلام بوده و مشخصات آنها از قرار زیر است:

۱. ابوعلی عبیدالله بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله. بازماندگانش عبارتند از: محمد ملقب به مهدی و ابویعلی حمزه.

۲. حمزه بن محمد بن لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله.

بازماندگانش عبارتند از: عباس، ابوالفضل ملقب به غضبان که اولادش معروف به بنی غضبانند، ابوعبدالله محمد، اسامه و ام قاسم. همچنین اسامی واردین به نصیبین از اولاد حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام از این قرار است: فرزندان احمد بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله. [۲۲۶] .

نیشابور

نیشابور: به فتح اول، مردم عرب، نیسابور می گویند، شهر بزرگی در قلمرو خراسان است جغرافی دانان عرب ناحیه ی خراسان را به چهار بخش تقسیم می کردند و هر بخشی را به نام یک شهر از چهار شهر بزرگ می خواندند که در دوره های مختلف هر کدام از آنها به تنهایی و یا به صورت جمعی مرکز یک اقلیم بودند. و آن چهار شهر عبارتند از نیشابور مرو، هرات و بلخ. و در روزگار طاهریان، آنان پایتخت را به نیشابور منتقل کردند و آنجا را مرکز همه ی آن اقلیم قرار دادند و آن در تمام چهار ناحیه بزرگترین شهر در منتهاالیه غربی آنجا بود. نیشابور تاریخ [۲۲۷] گسترده ای دارد، مراجعه شود به کتب مربوطه ی آن.

السید الحسن ابومحمد العلوی الفارسی کان علویا محدثا و قد رأی المتنبی و قرأ علیه بعض دیوانه قتل بنیسابور فی ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائه و أخرج

من السجن فی مسکه الباغ و لم یتغیر منه شی ء.

ابن علی بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله القاضی بن الحسن بن عبیدالله بن العباس قتل بنیسابور. [۲۲۸].

ورامین

اشاره

از نواحی ری، به فتح واو و میم مکسور و یا و نون، شهرکی از نواحی ری بین راه [۲۲۹] اصفهان است، امامزاده موسی بن عبدالله بن عبیدالله قاضی حرمین و امیر مکه و مدینه ابن ابومحمد حسن الأصغر بن ابومحمد عبیدالله امیر مدینه ایام بنی عباس بن عباس علیه السلام در ری [۲۳۰] بوده و ظاهرا در دو کیلومتری پیشوای ورامین روستای کهنک دفن شده است.

[صفحه ۲۲۷]

امامزاده موسی در ورامین

امامزاده موسی بن عبدالله بن عبیدالله [۲۳۱] بن ابومحمد حسن الأصغر بن ابومحمد عبیدالله بن عباس علیه السلام در ری بوده [۲۳۲]، او در قریه ای تقریبا دو کیلومتری پیشوای ورامین روستای کهنک دفن شده است.

چند کرامت از امامزاده اسحاق و موسی

مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم

آقای ابوالقاسم طرقی مرقوم داشته است:

اینجانب ابوالقاسم طرقی که مدتی قبل دچار بیماری پوستی (از نوع آبله) شده بودم، بنا به پیشنهاد یکی از دوستان به امامزاده اسحاق و موسی علیهماالسلام واقع در روستای کهنک مراجعه کردم و مقداری از خاک ضریح آنجا را بر روی زخمها مالیدم و در مدت نصف روز بعد از آن، شفای کامل گرفتم.

[صفحه ۲۲۸]

علاج مرض تنگی نفس

دارالشفاء شاهزاده اسحاق و موسی «علیهماالسلام»

آقای حسین جمالی سه کرامت زیر را که یکی از آنها را خود شخصا دیده است، برای ما ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

اینجانب حسین جمالی، که مدت زیادی دارای مرض تنگی نفس بودم هر چه دکتر رفتم اثری نبخشید به دلم برات شد که بروم و دست به دامان شاهزاده اسحاق و موسی علیهماالسلام بشوم به آنجا رفتم، گریه زیادی کردم و از این دو بزرگوار شفای درد خود را خواستار شدم.

خدا شاهد است که حال من خیلی خوب شد، به حدی که من که راه زیاد نمی توانستم بروم، همان روز از کهنک تا پیشوا را که یک کیلومتر فاصله است پیاده رفتم و هیچ احساس ناراحتی نکردم.

[صفحه ۲۲۹]

شما دو شب بیا به کهنک

آقای سنگ سفیدی که ساکن حبیب آباد می باشد در یکی از بیمارستانهای تهران بستری بود وی گرفتار مرض منتژیت شده بود و این مرض آزارش می داد. ایشان در بیمارستان شاه زاده اسحاق و شاه زاده موسی علیهماالسلام را خواب می بیند که به وی می گویند: شما بیا به کهنک و دو شب پیش ما باش ایشان که مشرف به مرگ بود در تاریخ ۱۰ / ۸ / ۷۷ و ۱۱ / ۸ / ۷۷ شفا گرفت به امامزاده رفته دو شب آنجا خوابید، بحمد الله.

یک سال داخل حرم را جارو کند

خانم آقای محمدعلی آرامی سال ۷۶ به بیماری سختی دچار شد که دکتر وی را جواب کرد در این ماجرا نیز مریض را به حرم شاهزاده اسحاق و موسی علیهماالسلام آوردند مدت یک هفته در آنجا بستری کردند ایشان هم شفا گرفت و خوب شد. وی نذر کرده بود که یک سال داخل حرم دو بزرگوار را جارو کند و فرشهایشان را بشوید. [۲۳۳] .

والی زادگان شجره نامه ی خاندان والیان پشتکوه از نسل حضرت ابوالفضل العباس

شجره نسب خاندان والیان پشتکوه و شجره نسب خاندان والی زادگان خوزستان که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام منتهی می شوند از کتاب (ایلام و تمدن دیرینه ی آن)، تألیف ایرج افشار سیستانی ص ۱۷۴ - ۱۷۳ چاپ ۱۳۷۲ شمسی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگرفته شده است.

یکی از خاندانهای مهم و دیرینه ی غرب ایران، که سالیان دراز حکومت پشتکوه را بر عهده داشته اند و بنیانگذار رژیم منحوس پهلوی، همچون دیگر عشایر، طومار حاکمیت آنها را در هم ریخت، خاندان والیان پشتکوه می باشند که از نسل علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند.

شجره نسب خاندان والیان پشتکوه را در صفحه ی بعد ملاحظه بفرمائید

[صفحه ۲۳۰]

شجره نسب خاندان والیان پشتکوه

ابوالفضل العباس (ع) – عبیدالله – حسین – حمزه – حسین – عبیدالله – علی – حسین – احمدغجان – حسن الدیبق – طلیعات – منصور – المرجع – محمد – ساوز – طاهر – زهیر

[صفحه ۲۳۱]

شجره نامه ی خاندان والی زادگان خوزستان از نسل حضرت ابوالفضل العباس

شعبه ای دیگر از این خاندان، والی زادگان خوزستان می باشند که شجره نامه ی آنان را نیز در زیر مشاهده می کنید:

ابوالفضل العباس (ع) – عبیدالله – حسین – حمزه – حسین – عبیدالله – علی – حسین – احمدغجان – حسن الدیبق – منصور – المرجع – محمد – ساوز – طاهر – زهیر

[صفحه ۲۳۲]

یمن

یمن، از حکومت نشینهای قدیمی عرب می باشند که دارای شوکت و عظمتی بوده است. دور تا دور آن را از مشرق تا جنوب، دریا فراگرفته و از دو طرف به سمت مغرب دور می زند. مابین یمن و بقیه ی جزیره، خطی از دریای هند تا دریای یمن کشیده شده و پهنایش در خشکی از سمت شرق گسترده است. [۲۳۴] .

واردین به یمن از اولاد عباس بن علی علیهماالسلام، برخی از فرزندان عبیدالله ابن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام هستند که مشخصات آنان از این قرار است:

۱. اولاد محسن بن حسن بن عبیدالله.

۲. احمد بن محمد لحیانی فرزند عبدالله بن عبیدالله بن حسن، که مادرش زنی به نام عبیده دختر حسن بن حسن افطس بوده و تنها بازمانده اش پسری به نام ابومحمد حسن [۲۳۵] می باشد. [۲۳۶] .

ینبع

ینبع (به فتح یاء، سکون نون و ضم باء) نام دژ و روستایی است که سمت راست کوه رضوی قرار دارد، برای کسی که از مدینه بیرون شود و به سمت دریا برود. فاصله ی آن تا رضوی یک شب راه می باشد.

ینبع امروزه بندر کوچک و شهری در کناره ی غربی جزیره بوده و وسیله ی ارتباط تجاری بین مدینه، سویس، قصیر و قنه است. [۲۳۷] .

واردین به ینبع از اولاد ابوالفضل العباس بن علی علیهم السلام، برخی از فرزندان فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام می باشند که اسامی آنان ذیلا ذکر می شود:

۱. فرزندان عباس اکبر پسر فضل بن حسن بن عبیدالله.

۲. عبدالله بن عباس اصغر پسر فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام. [۲۳۸] .

زیارتنامه ی امامزادگان

سید اجل علی بن طاوس رضی الله عنه در مصباح الزائر دو زیارت از برای امامزادگان نقل نموده که به آن زیارت کرده می شوند و نقلش در اینجا مناسب است فرموده که چون قصد کردی زیارت کنی یکی از ایشان را مثل قاسم فرزند حضرت کاظم علیه السلام یا عباس فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام یا علی بن الحسین علیه السلام را که مقتول به طف است و هر که جاری مجاری ایشان باشد در حکم، پس بایست بر سر قبرشان و بگو:

السلام علیک أیها السید الزکی الطاهر الولی و الداعی الحفی أشهد انک قلت حقا و نطقت حقا و صدقا و دعوت الی مولای و مولاک علانیه و سرا فاز متبعک و نجی مصدقک و خاب و خسر مکذبک و المختلف عنک اشهد لی بهذه الشهاده لأکون من الفائزین بمعرفتک و طاعتک و تصدیقک و اتباعک و السلام علیک یا سیدی و

ابن سیدی انت باب الله المؤتی و المأخوذ عنه اتیتک زائرا و حاجاتی لک مستودعا و ها اناذا استودعک دینی و امانتی و خواتیم عملی و جوامع املی الی منتهی اجلی و السلام علیک و رحمه الله و برکاته.

[صفحه ۲۳۴]

ترجمه ی زیارتنامه ی امامزادگان

سلام ما بر تو ای آقای پاکیزه سیرت پاک گوهر، دوست حق و دعوت کننده به سوی خدا به مهربانی، گواهی می دهم که تو سخن گفتی به حق و بیان کردی به حق و راستی و خلق را به سوی خدا مولای من و مولای خود خواندی در آشکار و پنهان (در ظاهر و باطن) سعادت یافت و فیروزی هر که تو را پیروی کرد و نجات یافت هر که تو را تصدیق نمود و محروم و زیانکار شد هر که به تکذیب و مخالفتت برخاست. گواهی ده به این شهادت من نزد تو (حضور حق) تا من به واسطه ی معرفت و طاعتت و تصدیق و پیرویت از اهل فوز و سعادت گردم. و سلام بر تو ای آقای من فرزند آقای من، تو درگاه رحمت خدائی که از آن درگاه امت باید درآیند و از آن درگاه مأخوذ شوند. من به زیارت حضرتت آمدم و حاجت هایم را نزدت ودیعه نهادم و من اینک دینم را نزد شما و امانتم را به ودیعت می سپارم تا هنگام فرارسیدن اجلم (که نگاهداری کنید و به وقت مرگ به من بسپارید). سلام و تحیت و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

زیارت دیگری برای اولاد ائمه

السلام علی جدک المصطفی السلام علی ابیک المرتضی الرضا السلام علی السیدین الحسن و الحسین السلام علی خدیجه أم سیده نساء العالمین السلام علی فاطمه أم الأئمه الطاهرین السلام علی النفوس الفاخره بحور العلم الزاخره شفعائی فی الآخره و اولیائی عند عود الروح الی العظام الناخره ائمه الخلق و ولاه الحق السلام علی ایها الشخص الشریف الطاهر الکریم اشهد أن لا اله الله و ان محمدا عبده و مصطفاه

و أن علیا ولیه و مجتباه و ان الامامه فی ولده الی یوم الدین نعلم ذلک علم الیقین و نحن لذلک معتقدون و فی نصرهم مجتهدون.

[صفحه ۲۳۵]

ترجمه ی زیارت دوم

سلام و تحیت بر جد بزرگوارت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سلام بر پدر بزرگوارت حضرت علی مرتضی علیه السلام که صاحب مقام کامل رضا است، سلام بر دو سید (جوانان بهشت) حضرت حسن و حسین علیهماالسلام، سلام بر حضرت خدیجه ی کبری مادر گرامی حضرت فاطمه ی زهرا سید زنان عالم، سلام بر حضرت فاطمه ی زهرا مادر بزرگوار ائمه ی طاهرین علیهم السلام، سلام بر نفوس با فخر و شرافت که دریای مواج علوم الهی اند و شفیعان من در عالم آخرتند و یاران و دوستان من در بازگشت روح در استخوانهای پوسیده ی مردگان و پیشوایان خلق و صاحب امر خلافت از جانب حق، سلام بر تو ای شخص باشرافت پاک گوهر بزرگوار کریم، گواهی می دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بنده ی خاص و رسول او است به سوی خلق و برگزیده ی او است از تمام عالم و گواهی دهم که علی مرتضی ولی خدا و حجت حق بر خلق است و برگزیده از خلق نزد خدا است، و گواهی دهم که مقام امامت (در امت پیغمبر ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم) منحصر در فرزندان او است تا روز قیامت. این علم یقینی من است و بر این عقیدت هستم و در یاری آنها کمال جهد و کوشش دارم. [۲۳۹] .

[صفحه ۲۴۰]

اماکن متبرکه و مؤسسات مذهبی و خدماتی مربوط به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

بیت العباسهای قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس

ثروت حضرت اباالفضل العباس

در میان ائمه ی هدی و رهبران طریق نبوت و ولایت هیچ کس در دنیا به قدر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در درجه ی اول و پس از آن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ثروت ندارد. معروف است که حضرت

علی بن موسی الرضا «علیه آلاف التحیه و الثناء» دارای ثروت بسیاری است. این سخن درست است ولی نسبت به رهبر نهضت عاشورا و پرچمدار بزرگوار ایشان، باید حضرت امام رضا علیه السلام را در درجه ی سوم محسوب داشت، زیرا اموال و املاک موقوفه برای امام رضا علیه السلام متشکل و اداری است ولی از آن امام حسین علیه السلام در دست خود مردم است.

در تمام کره ی زمین هر جا عمران و آبادانی بوده و بشری در آنجا مسکن دارد، و در میان آنها شیعه یا مسلمانی است یک قطعه زمین به حضرت امام حسین علیه السلام یا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام اختصاص داده شده و آنها را به نام وقف بر امام حسین علیه السلام و وقف بر حضرت عباس علیه السلام می خوانند. حساب این موقوفات از شمار اعداد خارج است. حسینیه هایی که در شهرهای اسلامی ساخته شده احصا نمی شود و موقوفات آن را نمی توان حساب کرد.

یکی از مستشرقین اروپا حساب کرده می گوید: در هر سال بالغ بر دویست و پنجاه میلیون لیره انگلیسی خرج مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام می شود، غیر از درآمد اوقاف، تازه اطلاع این مستشرق بیشتر درباره ی آفریقا و هند بوده و کشورهای ایران و ترک و افغان و عراق و سایر ممالک آسیا را در نظر نگرفته است.

در راه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام سقاخانه های متعددی ساخته شده و وقف آن حضرت گردیده است که تعداد آن قابل احصا نیست و قنوات و یخچال هایی که وقف بر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام

[صفحه ۲۴۱]

شده است و حساب آنها را کسی ندارد در هر گذر و کوچه و خیابانی مخصوصا در میان

شیعه، سقاخانه ها وقف بر حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام است. [۲۴۰] .

نام پربرکت حضرت عباس

حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی، نویسنده ی مشهور و صاحب تألیفات گوناگون، از حوزه ی علمیه ی قم نوشته اند:

در سال ۱۳۵۸ شمسی، ماه مبارک رمضان برای تبلیغ اسلام به محل حصارک کرج رفته بودم. در این محل چند مسجد بنا شده که یکی از آنها مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نام دارد و بنده یک ماه رمضان در آن به اقامه ی نماز جماعت و بیان احکام و تشکیل جلسه برای جوانان اشتغال داشتم. مسجد مزبور چون مزین به نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود، از رونق مخصوصی برخوردار بود.

هیئت امنای مسجد می گفتند: «این مسجد خودکفا است». پرسیدم: چطور؟ گفتند:

صندوقی در کنار درب این مسجد به دیوار نصب شده است که چون به نام این مسجد و طبعا به نام پربرکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است، همیشه پر از پول می باشد. مردم وقتی می خواهند بیماری را به بیمارستان ببرند، یا مسافرتشان، یا حاجتشان روا گردد، نخست به سراغ این صندوق آمده پولی در آن می ریزند و با احساسات پرشور در حالی که اشک از دیدگانشان جاری است چند بار می گویند: «یا ابالفضل!» و سپس می روند. پیدا است که آنان نتیجه ی فراوانی از این کار دیده اند که این قدر به این صندوق توجه و علاقه دارند و اصولا جاذبه ی نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مردم حاجتمند را از هو سر - حتی از راههای دور - به اینجا می کشاند.

به هر حال ما زیر سایه ی مبارک فرزند رشید امیرمؤمنان علی علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، «خودکفا» هستیم و مخارج گوناگون مسجد از پول

همین صندوق

[صفحه ۲۴۲]

تأمین می شود، و بسیار دیده شده که در میان پولهای صندوق، اسکناسهای درشت وجود دارد.

آری، خداوند یاد و نام مقدس این بزرگمرد فداکار، و جوانمرد رشید را آنچنان در اعماق قلب مردم قرار داده، که آنها به پاس ایثار، شهامت و جوانمردیهای او، این گونه شیفته ی کمال و جمال رعنای آن قهرمان تکرارناپذیر تاریخ شده اند که عاشقانه با طیب نفس به سوی این مسجد می آیند و به آن پناهنده می شوند، و این کرامت عمیقی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است که این مسجد در پرتو نام مبارک او، همواره در ابعاد مختلف، سرافراز و سربلند است، چرا که تاج پرافتخار سقایی کربلا، پرچمداری نینوا را بر سر دارد، و ما در زیر نام و سایه ی لطف این شخصیت بزرگوار، مباهات می کنیم که به چنین سعادت بزرگی دست یافته ایم.

معنای عباس

عباس یعنی تا شهادت یکه تازی

عباس یعنی عشق یعنی پاکبازی

عباس یعنی با شهیدان همنوازی

عباس یعنی یک نیستان تکنوازی

عباس یعنی رنگ سرخ پرچم عشق

یعنی مسیر سبز پرپیچ و خم عشق

جوشیدن بحر وفا معنای عباس

لب تشنه رفتن تا خدا معنای عباس

صد چاک رفتن تا حریم کبریایی

صد پاره گشتن در طریق آشنایی

بی دست با شاه شهیدان دست دادن

بی سر به راه عشق و ایمان سرنهادن

بی چشم دیدن چهره ی رویایی یار

جاری شدن در دیدن دریایی یار

بی لب نهادن لب به جام باده ی عشق

بی کام نوشیدن تمام باده ی عشق

این است مفهوم بلند نام عباس

در ساحل بی ساحل آرام عباس

یک مشک آب سرد و دریایی طراوت

یک بارقه از حق و خورشیدی حرارت

وقتی که اقیانوس را در مشک می ریخت

از چشمه چشمان دریا اشک می ریخت

در آرزوی نوش یک جرعه از آن لب

جان فرات تشنه، آتش بود از تب

خون علی

عباس را تقریر می کرد

آیات سرخ عشق را تفسیر می کرد

وقتی ز فرط تشنگی آلاله می سوخت

گلهای زهرا از لهیب ناله می سوخت

می سوخت در چنگال شب باغ ستاره

می سوخت جانش از تف باغ ستاره

[صفحه ۲۴۳]

آمد به سوی خیمه اقیانوس بر دوش

آمد ندای خون حق را حلقه بر گوش

عباس بود و یاری خون خدا بود

در چلچراغ چشم او محشر به پا بود.

عباس بود و لشکر شب در مقابل

عباس بود و مجمر خورشید در دل

وقتی که قامت پیش خورشید آب می کرد

طفل حزین عشق را سیراب می کرد

وقتی که دست دست حق از دست می رفت

تا خلوت ساقی کوثر مست می رفت

پایان او آغاز قاموس وفا بود

پایان او آغاز کار مصطفی بود

با گامهای شور آهنگی دگر زد

بر چهره ی شب رنگ رخسار سحر زد

عباس یعنی یک نیستان تکنوازی

هفتاد و دو آهنگ حق را همنوازی [۲۴۱] .

بیت العباس گچساران

اشاره

حاج حمزه ی برازنده در تاریخ تیرماه ۱۳۷۶ شمسی مرقوم داشته اند:

با سلام و درود بی پایان به ارواح طیبه ی شهدای اسلام، بالأخص سالار شهیدان حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام و علمدار باوفایش، و طلب مغفرت برای آن زنده یادانی که مؤسس هیئت و بنیانگذار بنای متبرکه (بیت العباس) بودند و اکنون در دامن خاک آرمیده اند.

به منظور ادای دین و نیز اجرای خواسته ی مؤلف محترم که در تدوین و طبع و نگارش این کتاب مخلصانه همت نموده اند به طور اجمال و اختصار، در مورد تأسیس و راه اندازی تجمعی به نام (هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم علیه السلام) و برپایی محلی برای انجام جلسات مذهبی به نام بیت العباس توضیحات زیر را تقدیم می کنم:

روز ۱۴ / ۳ / ۱۳۵۱ شمسی ۱۴ نفر از برادران اصفهانی مقیم گچساران، که به آداب و رسوم و برپایی جلسات مذهبی در شهر

اصفهان آشنایی داشته، در دستجات و هیئتهای مختلف فعالیت می کردند، و از کمبود فرهنگ اسلامی و ضعف تبلیغات

[صفحه ۲۴۴]

اسلامی و رشد روزافزون فرهنگ غلط غرب در این شهر ۵۰ هزار نفری آن زمان رنج می بردند گرد هم جمع شدند و بر پایه ی مشورت با علماء و روحانیون محترم محل و همچنین رهنمودهای مرجع عالیقدر حضرت آیهالله العظمی گلپایگانی (رضوان الله تعالی علیه) مجمعی به نام هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم علیه السلام را تأسیس کردند.

در ابتدای امر جلسات قرائت و تفسیر قرآن مجید و نیز دعای ندبه و کمیل و سمات به صورت نیمه رسمی و جسته و گریخته در منزل مؤسسین برگزار می گردید.

چند هفته ای که از این تشکل دینی سپری شد، علاقمندان و طرفداران زیادی آمادگی خود را برای عضویت در آن اعلام نمودند. ساواک که تا آن زمان تأسیس چنین مجمعی را در یک شهر کوچک هرگز پیش بینی نمی کرد برای تعطیل این محفل به سرعت شروع به فعالیت کرده، مؤسسین را به اداره احضار و با عناوین مختلف آنها را وادار به انصراف از این تشکلات نمود، ولی با پافشاری و مقاومت آنها روبرو گردید و در نهایت چاره ای جز اخذ تعهدات (به قول خودشان) ندیدند.

خوشبختانه با اینکه افراد ساواک مرتبا نظاره گر جریانات انجام شده از دور و نزدیک بودند و اصولا جو آن ایام برای نشر و بسط احکام دینی و پیشرفت تبلیغات اسلامی چندان مساعد نبود، و ضمنا عده ای هم در لباس دوستی (دایه ی مهربانتر از مادر) توصیه به تعطیل هیئت می نمودند، عاشقان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در گچساران با اتکال به الطاف خداوند سبحان، و اتحاد و همدلی با یکدیگر،

پس از چند ماه رسمیت خود را با نام نامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام (هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم علیه السلام) اعلام کردند و با پذیرفتن افراد صالح و مؤمن و متعهد جلسات خود را طبق سنوات قبل ادامه دادند و حتی برای توسعه و افزایش تبلیغات در سایر شهرها و قصبات در امامزاده های اطراف از قبیل: امامزاده فضل و امامزاده حیدر علیهماالسلام در بهبهان، امامزاده سید حسین در نزدیکی کازرون، امامزاده بی بی حکیمه، امامزاده ابوذر و امامزاده اسماعیل، برنامه ی گردش مذهبی گذاشته و نیز به اجرای برنامه ی قرائت و تفسیر قرآن، دعای کمیل، ندبه، توسل و سمات همت گماشتند.

بدرقه و استقبال حجاج، تشییع جنازه مؤمنین، عیادت بیماران در بیمارستانها،

[صفحه ۲۴۵]

جمع آوری هدایا برای مزدوجین هیئتی، و کمکهای مالی به فقرا و مستمندان در اوقات مختلف، از دیگر وظایف پابرجا و دائمی اعضای هیئت مزبور می باشد.

هیئت در اکثر اوقات، گره گشای مسائل مورد اختلاف خانوادگی و داوری بین آنها و به وجود آوردن صلح و صفای شاکی و متشاکی بوده و خانواده های متعددی را که به علت اختلاف چه بسا در حال سقوط و متارکه بوده اند، با چند جلسه ی پی درپی از این مهلکه نجات داده است. مساعدت و معاضدت بیکران مرحوم آیهالله العظمی گلپایگانی (رحمه الله علیه) و الطاف بی شائبه ی آقازاده های ایشان و همکاری دفتر آن معظم له با اعزام فضلای گرانقدر از حوزه ی علمیه ی قم به هیئت، موجب شد که نهایت بهره برداری عبادی، مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی در ایام جشنهای میلاد ائمه و سوگواری و عزاداری ماه محرم و صفر و دهه ی فاطمیه و ماه مبارک رمضان به عمل آید. از خداوند عزوجل مسئلت داریم تا

ثوابی از این منابر و مجالس را نثار ارواح طیبه ی مراجع عالیقدر که در حال حیات نیستند و همچنین اموات مسلمین و مؤمنین شرکت کننده بفرماید.

[صفحه ۲۴۶]

امور ساختمانی

در تیرماه سال ۵۳، پس از پشت سر گذاشتن بسیاری از ناملایمات و مشکلات اجتماعی، به منظور تهیه ی مکانی که خواهران و برادران ایمانی بتوانند برای فراگرفتن اصول و احکام شرعیه از آن استفاده نمایند، با موجودی نقدینه ی ۱۵ هزار تومان، زمینی به مساحت ۶۰۰ مترمربع در وسط شهر (جنب پمپ بنزین) خریداری شد و سپس در مهرماه همان سال عده ی کثیری از اهالی شهر و بعضی از مسئولین ادارات در داخل همان زمین جهت کمکهای مالی دعوت به عمل آمد و مورد استقبال بیش از ۲۰۰ نفر زن و مرد پیر و جوان قرار گرفت.

مرحوم حجهالاسلام و المسلمین شهید بشارت با بیانات شیوای خود حاضرین را به مزیت و تقدس ویژه ی این بنا ترغیب نمودند و بحمدالله نفوذ کلام ایشان سبب شد که تا اندازه ی مختصری کمکهای اولیه جمع آوری گردد و با توکل به ذات احدیت و صبا بنا، در آذرماه اولین کلنگ ساختمانی توسط امام جماعت مسجد جامع (مسجد شهیدان) جناب حجهالاسلام و المسلمین حاج سید محمد جزائری به نام «بیت العباس علیه السلام» به زمین زده شود.

چهار روز بعد با بضاعت مالی ناچیز اما توکل و ایمان به کمکهای غیبی، کار ساختمانی شروع شد و در ماه مبارک رمضان همان سال با وجود دیوارهای نیمه تمام و زمین ناهموار برنامه ی روضه و سخنرانی برگزار گردید. همیاری قابل ستایش مردم مؤمن و نیکوکار مشوقی برای این خادمان بود که با دلگرمی هر چه بیشتر، و بدون توقع دریافت کمک

مالی از سازمان یا مؤسسه و شرکت و وزارتخانه ای، به سرعت کار بیفزایند و موفق شوند که در سال ۹۰، ۵۶ کار ساختمانی دوطبقه را به اتمام رسانده، و مورد بهره برداری عامه ی شهروندان قرار دهند و یکی از مراکز مهم تبلیغات و فراگیری مسائل دینی این شهرستان را بنیان نهند.

از ساختمان هیئت به عنوان محلی امن برای یادگیری فنون نظامی و تاکتیکهای مسلحانه و آموزش اسلحه استفاده شد. این هیئت، در طول دوران انقلاب، از قبل از پیروزی انقلاب تا دوران ۸ سال دفاع مقدس، سهم به سزائی در پیشبرد نهضت داشته و در این مدت شهدای گرانقدری از خانواده ی هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم علیه السلام تقدیم نموده است.

[صفحه ۲۴۸]

عباسیه یا بیت العباس کنگاور

بسمه تعالی

سرور ارجمند جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ علی ربانی دامت برکاته

سلام علیکم

ضمن آرزوی موفقیت و طلب پیروزی برای شما از درگاه خداوند ایزد منان بدین وسیله به استحضار می رساند که با مطالعه ی کتاب پرارزش و جدا بامعنا و کامل (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام - جلد اول) واقعا تحت تأثیر قرار گرفته و پرفیض شدیم و تصمیم گرفتیم به عنوان یک نمونه از معجزات و کرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزیز و ارجمند ارسال نمائیم تا انشاءالله این معجزه از طریق جنابعالی با مصلحت و دید شما به چاپ برسد و انتشار یابد، تا از این طریق از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام و خاندان باعصمت و طهارت ائمه ی اطهار علیهم السلام که همیشه شرمنده و جیره خوار سفره ی پرنعمت این بزرگواران هستیم، تشکر و ستایش نموده باشیم به امید پیروزی و موفقیت عموم دوستداران و طرفداران و

شیفتگان اهل بیت به خصوص نویسندگان این آثار ارجمند.

در اوایل پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی فردی خیر از اهالی کنگاور به نام حاج محمد محکمی یک دستگاه ساختمان واقع در شهرستان کنگاور، جنب منزل مسکونی حاج محمدباقر عراقی (حاج آقا بزرگ) به مساحت حدود دویست و پنجاه مترمربع را به صورت وقف خاص در اختیار هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام قرار می دهد. (سند شماره ی ۱).

سپس به موجب سند وکالت رسمی شماره ی ۴۳۲۹۶ - ۵ / ۱۱ / ۶۸ دفترخانه ی شماره ی ۱۶ اسدآباد حوزه ی ثبتی همدان، به آقای حاج اسماعیل افسری وکالت داده می شود که تمام تشریفات قانونی ساختمانی وقفی مزبور را انجام دهد.

مدیر کل وقت حج و اوقاف و امور خیریه استان کرمانشاه نیز تنظیم سند وقفنامه را جهت وقف مجالس مذهبی هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام بلااشکال اعلام می دارد.

(اسناد شماره ی ۲ و ۳) و آقای حاج اسماعیل افسری بر وفق وکالت نامه ی ثبتی سند ملک

[صفحه ۲۴۹]

پلاک ۶۷۶ را به عنوان وقف خاص هیئت به ثبت می رساند. با توجه به کلنگی بودن ساختمان موقوفه در مورخه ی ۲۶ / ۱۱ / ۶۸ با استیذان از واقف خاص ملک (حاج محمد محکمی)، ساختمان کلنگی تخریب شده و تجدید بنای ساختمان با همت اعضای هیأت قمر بنی هاشم علیه السلام آغاز می گردد. آقای حاج محمد محکمی در مجموع حدود شانزده میلیون ریال به منظور تجدید بنای موقوفه به هیئت اهدا نموده و مابقی نیز از طریق کمکهای مردمی هزینه شده است.

ساختمان فعلی در دو طبقه احداث شده که طبقه ی اول مختص مردان و طبقه ی دوم محل سالن زنانه و کتابخانه می باشد. و فعلا سرویس دستشویی و نماکاری ساختمان بازسازی نشده است.

ضمنا جناب واقف

(آقای محمد محکمی) مبلغ چهل میلیون ریال از شخصی به نام جواد عباس آبادی طلبکار بوده و از او چک در دست داشته، که چک مزبور جهت وصول و هزینه ی آن در راه ساختمان نوبنیاد هیئت، امناء قرار گرفته است که تاکنون ۵۰۰ / ۰۰۰ تومان آن وصول شده و هیئت امنا برای وصول مابقی آن از طریق قانونی تلاش می کند.

اعضای اصلی هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام عبارتند از:

۱. ولی خزایی، شغل: بزاز، سالن کنگاور، بازار فردوسی.

۲. ابراهیم نور پژوه، شغل: کفش فروش، ساکن کنگاور، پاساژ انقلاب.

۳. سید یدالله مهدیان، شغل: پوشاک فروشی، ساکن کنگاور، طبقه ی زیر امامزاده ابراهیم.

۴. رحمان اسماعیلی، شغل: فرش فروش، ساکن کنگاور، روبروی گرمابه ی درخشان.

مسئول فعلی هیئت آقای حاج ولی خزایی است. از اهم فعالیت های هیأت، بزرگداشت ایام محرم و عزاداری در روزهای شهادت ائمه ی اطهار علیهم السلام و جشن و سرور در اعیاد اسلامی و میلاد ائمه می باشد. در ضمن هفته ای دو روز (چهارشنبه و دوشنبه) بعدازظهر مراسم قرائت قرآن بانوان در هیئت برگزار می گردد.

[صفحه ۲۵۰]

کلیه ی اموال هیئت متعلق به هیئت بوده و متولی و واقف هیچ گونه مالکیتی نسبت به اموال هیئت ندارند.

بسمه تعالی

غرض از تحریر این ورقه آن است چون اینجانب حاج محمد محکمی ساختمان خود را که در کنگاور جنب منزل آقای حاج محمدباقر عراقی (حاج آقا بزرگ) رحمت الله علیه قرار گرفته با جمیع متعلقات طبق سند رسمی شماره ۴۳۳۱۸ - ۱۰ / ۱۱ / ۶۸ به نام بیت العباس وقف نموده ام و در حال حاضر ساختمان مورد وقف یک مخروبه و قابل استفاده نمی باشد لذا اینجانب حاج محمد محکمی شرعا اجازه می دهم که افراد هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام کنگاور ساختمان وقف

شده را خراب کنند و هرگونه صلاح بدانند در نوسازی آن عمل نمایند و همچنین افراد هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام کنگاور به نام بیت العباس علیه السلام اجازه دخل و تصرف در آن دارند.

مراتب بالاتر قرائت نمودم تمام مواد مندرج در این ورقه مورد قبول اینجانب است.

امضاء محمد حکمی

[صفحه ۲۵۱]

مراتب بالاتر کاملا صحیح است.

طلب گواهی می شود از آقایانی که اطلاع دارند که آقای حاج محمد محکمی خانه جنب منزل های حاج محمدباقر محمدی عراقی را به حسینیه هدیه نموده اطلاعات خود را در ذیل مرقوم دارند عندالله بی اجر نخواهد بود سرپرست حسینیه و هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام.

باسمه تعالی

دفترخانه اسناد رسمی شماره ۱۶ اسدآباد

بازگشت به نامه ی شماره ۵۱۰۶ - ۴ / ۱۱ / ۶۸ تنظیم سند وقفنامه پلاک ۶۷۶ جهت وقف مجالس مذهبی هیأت قمر بنی هاشم علیه السلام از نظر مقررات و این اداره بلااشکال است، خواهشمند است دستور فرمایند طبق قانون یک نسخه از سند وقفنامه تنظیمی را به این اداره کل ارسال فرمایند. م / م

صابر ایزدی

مدیر کل حج و اوقاف و امور خیریه استان باختران [۲۴۲] .

که زیباتر زهر زیباست عباس

کلید قفل مشکلهاست، عباس

به مردی، شهره ی دنیاست عباس

مروت، ریزه خوار خوان لطفش

فتوت: صورت و، معناست: عباس

حسین بن علی را، عبد صالح

ولی بر ماسوا، مولاست عباس

به دشت کربلا، آرامش دل

برای زینب کبری ست عباس

بود بدر منیر هاشمیون

که زیباتر، ز هر زیباست عباس

«بزن بر دامنش، دست توسل

که در جود و سخا آقاست، عباس»

«اگرچه زاده ی ام البنین است

و لیکن مادرش زهراست عباس [۲۴۳] [۲۴۴] .

[صفحه ۲۵۲]

حسینیه عباسیه ی کویت

تاریخچه ی این حسینیه به وسیله ی عالم فاضل دانشمند محترم حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابراهیم قزوینی [۲۴۵] دامت برکاته به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام

رسیده است بدین وسیله این مؤسسه از ایشان تشکر نموده و سلامتی و موفقیت ایشان را در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام از خداوند عالم خواهان است.

اما شروع حسینیه ی عباسیه ی کویت

این حسینیه در سال ۱۳۶۳ ه. ق مطابق با ۱۹۴۴ میلادی، و در مرکز شهر کویت در مکان مشهور و معروف به (دروازه عبدالرزاق واقع شده است و در سال ۱۳۷۸ ه. ق برابر ۱۹۶۷ میلادی تجدید بنا شده و به شکل زیبایی درآمده است.

و در سه طبقه ساخته شده است

۱- طبقه ی سرداب

۲- همکف و آن مخصوص پذیرایی مهمانان در مناسبات مختلف مانند (تولد

[صفحه ۲۵۳]

و شهادت ائمه معصومین علیهم السلام)

۳- طبقه ی ۳ عبارت است از سالن بزرگی که ویژه برای اقامه مجالس اباعبدالله الحسین علیه السلام و مکانی برای زنها و مکانی مخصوص برای مردها.

طبقه سوم محلی است برای وعاظ و گویندگان که دعوت می شوند از خارج از کویت برای سخنرانی و تبلیغ اهل بیت علیهم السلام در ماه مبارک رمضان و محرم الحرام و صفرالخیر.

این حسینیه واقع در کوی منصوریه در منطقه ی منصوریه و در منطقه ی منصوریه حسینیه های مخصوص زنها ساخته شده است و دیگر از مزایای حسینیه عباسیه که در آن مجلس عزای امام حسین علیه السلام در هر شب از شبهای سال پیوسته برقرار می باشد.

در هر دهه از یک گوینده و خطیب توانا دعوت می شود که ده شب مردم را به فیض برساند و مردم عادت کرده اند در هر شب در این حسینیه حاضر شوند زیرا آگاهی دارند که عزای حسینی در هر شب مهم تر در این حسینیه برقرار می باشد. و بیشتر مؤمنین شایسته ی کویت شبها را نمی خوابند مگر بعد از حضور در این حسینیه

برای شنیدن گفتار وعاظ و این عادت نیکوی مردم مؤمنین کویت است و از خدا می خواهم که آنان را توفیق دهد بر این عمل خداپسندانه که به آن مداومت کنند.

در ایام ماه رمضان المبارک و محرم الحرام نشاط و آمادگی مردم در آمدن در این حسینیه زیاد می شود.

و از مناطق مختلفه ی کویت مردم به طرف این حسینیه آمده و جمعیت موج می زند. و بودجه ی این حسینیه از مساعدتهای مردم نیکوکار از طبقات مختلف می باشد و مانند نذر و تبرع قربه الی الله تأمین می شود.

و علاوه بر این مساعدات و کمک های دیگری مثل گوسفندها و کیسه های برنج و چای و دستمال های ورقی و قهوه و غیره آن و تمام اینها بعد از ختم مجلس برای مؤمنین صرف می شود و به آنها اطعام داده می شود. این حسینیه جزء حسینیه هایی است که بزرگان علماء و دوستداران اهل بیت علیهم السلام در آن شرکت می کنند مانند شیخ میرزا حسن حائری که از علمای مخلصین به اهل بیت علیهم السلام می باشد.

[صفحه ۲۵۵]

بیت العباس سده اصفهان

جناب حجهالاسلام آقای سید عطاءالله احمدی اصفهانی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام بیت العباس سده را چنین معرفی کرده است.

هیئت محترم حضرت ام البنین علیهاالسلام در سده اصفهان از سال ۱۳۵۰ شمسی تأسیس شده و مجالس مدیحه سرایی و مرثیه خوانی اهل بیت علیهم السلام را به صورت سیار برپا نموده است. در محافل و مجالس و مساجد به شعائر مذهبی و اسلامی ارج نهاده و مردم را دعوت به شرکت و انجام فرایض مذهبی می نماید. اعضای این هیئت سرانجام پس از گذشت ۲۵ سال سابقه و تجربه و حرکت همراه هیئت عزاداران اهل بیت علیهم السلام در گذرها و سینه زنی تصمیم به تهیه ی محلی به

نام بیت العباس علیه السلام نمودند. و در طول چند ماه گذشته در حدود ۶۰۰ مترمربع زمین توسط مردم خیراندیش و مذهبی که هر کدام ده مترمربع و بیست مترمربع خریداری کردند، زمین در خیابان ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف. آماده و مسطح گردیده است و قرار است این زمین به مساحت حدود دو هزار مترمربع خریداری شود و سپس با ساختمانی مجهز جهت پذیرایی و برگزاری جلسات هیئت برای جشنهای ائمه ی اطهار علیهم السلام و روزهای عزاداری و همچنین امور خیری فرهنگی مذهبی آماده گردد. درخور ذکر است که از سال ۱۳۵۰ شمسی هیئت ام البنین علیهاالسلام تاکنون روزهای جمعه از ساعت ۴ بعدازظهر به صورت سیار در منازل و یا مساجد به خواندن دعاهای توسل، زیارت عاشورا و سمات مبادرت می ورزند. و مدیحه سرائی و مرثیه خوانی را که به علت بی ریا بودن جلسات هیئت، و خلوص صادقانه ی آن جمعیت انبوهی هر هفته از زن و مرد و پیر و جوان مخلصانه گرد هم جمع شده و دعا می خوانند.

اعضای هیئت مؤسس و هیئت مدیره و امنای هیئت انتظار دارند افراد خیر و علمای عالیقدر و دست اندرکاران امور مذهبی در این زمینه کمک و مساعدت نمایند تا این مکان مقدس به وجه احسن تکمیل گردد.

از طرف اعضای هیئت امنا، هیئت مؤسس و هیئت مدیره حضرت ام البنین علیهاالسلام بیت العباس سده اصفهان.

[صفحه ۲۵۶]

بیت العباس سده اصفهان

ای جان جهان تو را فدا عباس

ای شیر دلیر کربلا عباس

سقای شهید نینوا عباس

ایثار تو کرده عقل را مبهوت

ای معدن خوبی و وفا عباس

دشمن ز شجاعتت همی لرزید

تو عامل امن خیمه ها عباس

در راه حسین جان فدا کردی

ای جان جهان تو را فدا عباس

لب تشنه به آب

دست یازیدی

افتادی به یاد پیشوا عباس

ز آن آب نخورده آمدی بیرون

با قلب سلیم و باصفا عباس

تو عاشق حق سرمدی بودی

خورشید فتوت و وفا عباس

بی مهر حسین ره نمی رفتی

در سوگ تو کرد ناله یا عباس

اندر ره حق دو دست خود دادی

قربان تو جمله اولیا عباس

فریاد ز لحظه ای که دشمن زد

با گرز بر آن سرش عباس

از اسب فتادی بر زمین آخ وای

با سینه تیر خورده یا عباس

[صفحه ۲۵۷]

از شدت این مصیبت عظمی

عالم همه ماتم و عزا عباس

تو درس وفا و صبر و دینداری

دادی به جهانیان ایا عباس

از درک مقام تو خرد عاجز

تو برتر از عقل و فکر ما عباس

در سوگ تو گر همیشه خون گریم

حق تو نمی شود ادا عباس

آصف طمع شفاعتش داری

نومید نمی کند تو را عباس [۲۴۶] .

عباسیه و ذکر علی

آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی، در جای دیگر از خاطرات خویش، بخش مربوط به سفر به شهر مدرس هند، از شخصی محترم و خیر به نام حاج میرزا خلیل یاد کرده و می نویسد:

آقای حاج میرزا خلیل همواره اهتمام بر آن داشت که گره گشای مشکلات عامه ی مردم محروم باشد و از تمکن مالی، که خداوند به وی عطا فرموده در این راه بهره ببرد، و این حسن توفیق وی بود.

نامبرده اخیرا اقدام کرده بود تا برای تازه واردین به [شهر] مدرس اقامتگاهی بنا نماید و به یمن وجود مقدس حضرت باب الحوائج عباس بن علی علیهماالسلام آن را «عباسیه» نام گذارد. روزی در معیت ایشان و آقای مولوی محمد مهدی برای بازدید عباسیه رفتیم. کارگران که عموما هندو به نظر می رسیدند هنگام جابجایی قطعات بزرگ آهن یک صدا می گفتند: علی علی، علی علی،...

از آقای مولوی محمد مهدی سؤال کردم: اینان شیعه اند یا غیرشیعه؟

گفت: نه، شیعه نیستند، هندوینـد. پرسیدم: در زبان هندو «علی علی...» چه معنی می دهد؟! گفت: مقصود نام مقدس امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است. و سپس افزود: در سراسر هند عموم مردم اعم از مسلمان، هندو، نصرانی و یهودی در هر امر دشواری همواره از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلاه و السلام استمداد می جویند. مثلا- پهلوان در میدان مسابقه هنگام مواجهه با حریف به صدای بلند فریاد می کشد و نام مقدس «حضرت علی علیه السلام» را بر زبان می راند، یا در هنگام جنگ آنگاه که سپاه آماده ی یورش به دشمن می شود، فرمانده لشگر فریاد می زند که «نعره ی حیدری»، سپس لشگریان

[صفحه ۲۵۸]

یک صدا می گویند: یا حضرت علی علیه السلام... و حمله آغاز می شود!.

آقای اسلامی، با ذکر این خاطره، می افزاید:

اینک ملت عزیز و رشید ایران بداند که چه نعمت عظمایی نصیبشان گشته است: نعمت ولایت و محبت آقا امیرمؤمنان و اهل بیت پاک نهاد حضرتش، ائمه ی هدی، علیهم السلام، از خداوند متعال استمداد می نماییم که ما را قدرشناس این نعمت کبری قرار دهد و بیش از پیش از برکات این موهبت الهی برخوردارمان فرماید، آمین. [۲۴۷] .

حسینیه ی حضرت ابوالفضل العباس در دامغان

نگارنده گوید: در تاریخ ۱۰ / ۱۰ / ۷۵ مطابق با ۱۹ شعبان ۱۴۱۷ ه. ق به اتفاق سلالهالسادات جناب آقای سید حسن مرتضوی حسینی شاهرودی و عمدهالأخیار آقای علی علی آبادی، بعدازظهر از کتابخانه و مسجد و نوارخانه و حسینیه ی معظم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام در دامغان بازدید کردیم که اینک اجمالی از آن را در اینجا ذکر می کنیم. ان شاء الله مورد توجه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قرار گیرد.

در قسمت شرقی شهر دامغان، مشرف به حصارهای شرقی، در محله ی زرجوی، بنایی از

خشت و گل وجود داشت که دارای دو درگاه کوتاه به نام ابوالفضل العباس علیه السلام بود.

بنای مذکور اینک به شکل گذشته وجود نداشته و حدود سال ۱۳۵۴ شمسی به همت افراد خیر، و طرح و نقشه و زحمت آهنگری صاحب فکر به نام «محمدعلی تنوری»، بنای جدید به جای آن ایجاد گردیده است.

حسینیه (تکیه ابوالفضل علیه السلام) از دیرگاه بیشتر از تکایای دیگر مورد توجه مردم دامغان قرار داشته و از راه دور و نزدیک جهت گشایش کار خویش در این مکان مقدس گرد می آمده اند. در طول سال جمعیت زیادی به محل حسینیه آمده و از امکانات آن بهره مند می شوند و در ایام محرم نیز زنان و مردان مشتاق جهت برپایی مراسم عزاداری، سینه زنی و مجالس وعظ و ذکر مصیبت در این محل گرد می آیند.

[صفحه ۲۶۰]

در محلات مختلف شهر دامغان تکایایی وجود دارند که عبارتند از:

تکیه ی دباغان، تکیه ی حضرت عباس علیه السلام، تکیه ی خوزیا، تکیه ی محله ی امام (محله ی شاه)، تکیه ی باغشاه (در قلعه)، تکیه ی امامزاده عبدالعالی و عبدالمعالی. [۲۴۸] .

حسینیه بزرگ اباالفضل العباس فهرج

هیئت جان نثاران اهل بیت علیهم السلام (فهرج) در ضمن نامه ای تاریخچه ی اجمالی حسینیه ی بزرگ ابوالفضل العباس علیه السلام را به خدمت حجت الاسلام آقای حاج سید اباالفضل مدرسی یزدی مرقوم داشته اند. ایشان هم لطف کرده عین نامه را در اختیار ما گذاشته که ذیلا می خوانید.

این حسینیه در ۲۰ کیلومتری مسیر جاده بافق - یزد، در روستای فهرج قرار دارد در سال ۱۳۶۰ شمسی ساختمان سازی آن شروع و در سال ۱۳۷۰ شمسی به اتمام رسید

[صفحه ۲۶۱]

و دارای ۴۰۰۰ مترمربع زیربنا می باشد که معادل ۵۰۰ متر آن به صورت چهل غرفه در چهار طرف ساخته شده است.

ساختمان سازی آن تقریبا ۲۵

میلیون تومان هزینه برداشته که توسط اهالی همین روستا تأمین شده است. در وسط حسینیه سقاخانه ای وجود دارد که در شعائر مذهبی از آن استفاده می شود. بدین گونه که ایام دهه ی محرم در این روستا مرسوم است که هر محله به طور جداگانه هیئت سینه زنی راه می اندازند و از درب ورودی حسینیه به صورت دو صفه وارد شده، به صحن حسینیه که رسیدند همگی به هم می پیوندند و همه ی گروه در اطراف سقاخانه ی مزبور دایره ای را تشکیل می دهند و به عزاداری و سینه زنی می پردازند.

البته در قدیم الأیام هم در پشت بام این سقاخانه آتش می افروختند و از روشنایی آن استفاده می کردند دیگر آنکه نخلی در کنار حسینیه وجود دارد که در ایام محرم آن را سیاه پوش کرده و عزاداری می کنند.

[صفحه ۲۶۲]

مدح و مرثیه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

ای لشگر حق را امیر عباس

وی در شهیدان بی نظر عباس

ای شیر حق در لیله ی ولادت

نام تو را فرموده شیر عباس

نوشیده در دامان پاک مادر

جام بلا را جای شیر عباس

جان از قفس با شوق رویت آزاد

دل در خم زلفت اسیر عباس

دست تو در دست عزیز زهرا

یادآور عید غدیر عباس

در بزم خون مستانه حال کرده

با نیزه و شمشیر و تیر عباس

آزادگان آموختند از تو

این طرفه بیت دلپذیر عباس

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

ای عشق و ایثار آفریده ی تو

دل بسمل در خون طپیده ی تو

خونریزی شمشیر خشم توحید

از تیغ ابروی کشیده ی تو

عباسی و شیر خدا نهاده

گلبوسه ها بر دست و دیده ی تو

روز ازل از هست و بود عالم

عشق و شهادت برگزیده ی تو

تصویر غیرت بر زمین کشیده

خون ز پیشانی چکیده ی تو

در مهد و مقتل با حسین بودن

مشی و مرام و خط و ایده ی تو

بر قلب تاریخ این رجز نوشته

از

خون بازوان بریده ی تو

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

ای عشق ثارالله عادت تو

وی زنده توحید از شهادت تو

امواج خون روز نماز ایثار

سجاده ی سرخ عبادت تو

آزادگی تا صبح روز محشر

دارد به لب عرض ارادت تو

حسرت برد در حشر هر شهیدی

بر عزت و مجد و سعادت تو

آبی که از کف ریختی به دریا

اقرار دارد بر سیادت تو

هر جا که عاشورا و کربلایی است

خطی است از درس رشادت تو

این بیت را باید همیشه خواندن

حتی شب جشن ولادت تو

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

تا افکند بر عارضت پدر چشم

چون باغ گل گردیده سر بسر چشم

شمس الحسینی و هماره دارد

بر عارض نورانیت قمر چشم

دست خدا، چشم خدا نهاده

گاهی به دستت بوسه گاه بر چشم

نبود عجب بر گرد گاهواره

زهرا گشاید بر رخت اگر چشم

فردای محشر بر شفاعت حق

بر دست تو دارد پیامبر چشم

روزی که شد دستت جدا ز پیکر

لبخند شوقت حلقه بست در چشم

گفتی چه قابل دست و سر که عباس

تیر محبت را خریده بر چشم

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

گردون چرا روی تو را قمر گفت

باید تو را از ماه خوبتر گفت

ام البنین بالید از اینکه زهرا

در روز عاشورا تو را پسر گفت

مدح تو را پیش از شب ولادت

در داستان کربلا پدر گفت

در جبهه ی صفین و کربلایت

دشمن حسین و حیدری دگر گفت

نام تو را آیا ملک بخوانم

یا باید ای رشک ملک بشر گفت

«جانم فدایت باد» این سخن را

تنها به تو سبط پیامبر گفت

تنها تویی آن کس که دست و سر، کرد

در پیش تیغ دشمنان سپر، گفت:

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

تا ماه رویت نور گستری کرد

خورشید رفت از تاب و، اختری کرد

چشمت

به عین الله روشنی داد

رویت ز وجه الله دلبری کرد

کردی غلامی بر عزیز زهرا

زهرا به بالین تو مادری کرد

تو خویش را عبد حسین خواندی

او بر تو اظهار برادری کرد

چشم تو را نازم که تشنگان را

با خون به جای آب ساغری کرد

با آنکه دست راستت جدا شد

دست چپت اعجاز حیدری کرد

در سنگر ایثار از پیامت

هر نسل را این بیت رهبری کرد

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

سقا و رنگ از تشنگی پریده

دریای آبش جاری از دو دیده

[صفحه ۲۶۴]

تن لاله گون از خون، جبین شکسته

لب تشنه و دست از بدن بریده

تیغ شهادت را به سر نهاده

تیر محبت را به جان خریده

جان بر کف و در اوج سرفرازی

خجلت ز اشک کودکان کشیده

دریای اشک از چشم ما گرفته

هر قطره خون کز بازویت چکیده

هر زخم تیغت بر بدن نشسته

لبیک عشقی از لبت شنیده

از حنجر خشک تو دوست دارم

این بیت را بهتر ز صد قصیده

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

تا ماه رخ، از خون خضاب کردی

خود را فدای آفتاب کردی

دریا ز لبهای تو آب می خواست

بالله تو دریا را جواب کردی

هم بحر را آتش زدی ز آهت

هم آب را از شرم، آب کردی

روزی که جانها بسته بود بر آب

تو تشنگی را انتخاب کردی

ناخورده آب از بین آتش و خون

بر رفتن خیمه شتاب کردی

آنقدر اشک افشاندی از گل چشم

تا مشک را غرق گلاب کردی

دستت ز تن در پای دوست افتاد

با لشکر دشمن خطاب کردی:

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

این تیر خصم این چشم نازنینم

این فرق سر این گرز آهنینم

شاید که گردد دیده هدیه بر دوست

باشد که در هم بشکند جبینم

با آب نه، با خون فرونشیند

این شعله های قلب آتشینم

دستی که بوسیده

علی، حسینی است

گیرم جدا گردد ز تن من اینم

چشم مرا با خون سر ببندید

تا گریه سکینه را نبینم

گر شعله بر جان ریزد از یسارم

گر تیغ بر تن آید از یمینم

سقایی آل علی است کارم

عشق حسین بن علی است دینم

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

در خیمه ها فریاد آب آب است

دلها ز سوز تشنگی کباب است

هر گوشه ای ماهی افتاده بر خاک

یا اختری سوزان در آفتاب است

[صفحه ۲۶۵]

خون جگر در دیده ی سکینه

اشک خجالت بر رخ رباب است

شش ماهه خاموش است و کس نداند

جان داده در گهواره یا که خواب است

من دست و جان و چشم و سر نخواهم

تنها امیدم این دو قطره آب است

خونم بریزید آب را نریزید

بس دل که بر یک جرعه آب، آب است

مشی و مرام و دین و مذهب من

حمایت از اولاد بوتراب است

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

من تشنه ی جام وصال یارم

این تشنگی بر دل زند شرارم

با آنکه خیزد آتش از درونم

بر لاله های وحی آبیارم

سر دارم و سقای اهل بیتم

گردیده این سقایی افتخارم

دستور سقایی گرفته امروز

هم دست من هم چشم اشکبارم

یا آب را در خیمه می رسانم

یا جان به روی آب می گذارم

ای تیغها این جسم چاک چاکم

ای تیرها این قلب داغدارم

سر تا به پا در خون اگر شوم غرق

دست از امام خویش برندارم

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

دوش از سپهر دیده بی شماره

می سوختم می ریختم ستاره

من گریه می کردم برای طفلان

طفلان برای طفل شیرخواره

هر کودکی با جام خالی از آب

شرح عطش می داد با اشاره

از چشم آن باریده اشک خونین

بر گوش این لرزید گوشواره

سقا من و اصغر کند تلظی

از تشنگی در بین گاهواره

ای تیغها ای تیرها بیایید

قلب مرا سازید پاره پاره

«میثم» بخوان در موج

آتش و خون

این بیت را از قول من هماره

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی [۲۴۹] .

[صفحه ۲۶۸]

نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه ها و دارالشفاءهای قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

نظرگاه حضرت عباس در شهرستان لار

آنچه که باعث گردید تا تربتی بی مقدار ارزش پیدا کند و زیارتگاه عام و خاص گردد و شیعه و سنی به زیارتش روند نذرش نمایند و حاجت بگیرند، نظر مقدس حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام علمدار قیام امام حسین علیه السلام است که در خیابان گردان در بافت قدیم شهر لار نظرگاهی به همین نام را به وجود آورده است.

ساختمان فعلی آن حدود ۱۵۰ مترمربع است که دارای گنبدی با شیشه کاری داخلی و سقف آن گچ و آئینه است در همه ی فصول سال و در همه ی روزهای هفته بالأخص روزهای دوشنبه و سه شنبه مشتاقان زیارت در آن مکان مقدس گرد می آیند.

از نکات مهم نظرگاه حضرت عباس علیه السلام این است که روزهای سه شنبه خانواده های اهل سنت منطقه با عشقی عجیب به زیارتش مشرف شده قصد حاجت کرده و نذر خود را به آستان مقدسش تقدیم می کنند. [۲۵۰] .

[صفحه ۲۶۹]

قدمگاه سمنان

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سمنان: در وسط بازار سرپوشیده ی بافت قدیم سمنان در کوچه ی عباسیه تکیه ای به نام عباسیه وجود دارد. در کنار این تکیه اتاق کوچک ۲ ضربدر ۲ می باشد در آنجا دو سنگ وجود دارد که می گویند در وسط آنها جای پایی مشاهده می شود و قضیه ی آن از این قرار است که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در یک توجه خاص معنوی در عالم مکاشفه جلوه ای کرده اند و این اثر از ایشان بجا مانده است.

قدمگاه هویزه

خادم و متولی قدمگاه هویزه فردی محلی به نام ساری نیسی بن زایر (داخل بن زایر عبید بن امید بن صبعیه است) و در جرف، روبروی پارک هویزه، پلاک ۷۸، منزل وی می باشد.

از ساری نیسی سؤال کردم که چرا قدمگاه به این اسم نامیده شده است و چه حوادثی در زمان جنگ به وقوع پیوسته است؟ ساری نیسی از عرب زبانهای محلی بود و جدش زمانی که جوان بوده روزی پذیرای آقای اباالفضل العباس علیه السلام می شود به گفته ی ساری نیسی، اباالفضل العباس علیه السلام آمده بوده به رعایایش سرکشی کند و در هویزه در همین محلی فعلی آقا عباس بن علی علیهماالسلام می نشیند و رعایا و مردم را مورد تفقد قرار داده و مریضها را شفا می دهد. وقتی اباالفضل العباس علیه السلام می رود جای پای اسب آن حضرت و مکانی که ایشان نشسته بوده در زمین اثر می گذارد و فرورفتگی آن باقی می ماند و از آن به بعد مورد شفای مرضای زیاد و گره گشای محتاجان درگاهش می شود.

به گفته ی ساری نیسی متولی قدمگاه که معجزات بسیاری را دیده و شاهد شفای مریضهای زیادی بوده و زمان جنگ ایران و عراق هر

کس وسایلش را در قدمگاه هویزه گذاشت در امان ماند و به گفته ی او زمانی که هیچ کس در هویزه نبود و این شـهر در زیر لگدهای دژخیمان عراقی قرار داشت، در دهه ی اول محرم صدای روضه و نوحه و سینه زنی

[صفحه ۲۷۰]

از قدمگاه شنیده می شد، به طوری که سربازان عراقی به فرمان فرماندارشان دورتادور قدمگاه را بمب گذاری کردند و با لودر تمام اطراف قـدمگاه را به قصـد تخریب مورد حمله قرار دادند، اما اصـلا مؤثر واقع نشد، به طوری که لودرها جلو نمی رفتند و از کار می افتادند. و حتی با بمب گذاری خود جایگاه که قدمگاه آقای گره گشا می باشد خراب نشد. و با این توصیفها دیگر خود عراقیهـا هم به این مکـان مقـدس احترام می گذاشـتند. در زمـان نگـارش این مطلب یعنی سـال ۱۴۱۷ ق، روز هفتـم ذی الحجهالحرام، که این مکان مقـدس بازسازی می شـد، از هویزه این شـهر قهرمان فقط قـدمگاه باقی مانده بود و یک مسـجد و یک بانک مخروبه، و شـهری مـدفون زیر خروارها خاک، در حالی که قـدمگاه کنار شـهر مدفون شده با افتخار سـربرآورده و جلال شکوه ماه بنی هاشم علیه السلام را بعد از جنگ خونین به تماشا گذاشته بودند.

[صفحه ۲۷۱]

به گفته ی ساری نیسـی: مریضـها و حتی کسانی که با هم پیمان بسـته و آن را می شـکنند، زمانی که برای قسم خوردن به این مکان مقدس می آیند. در این محل شـفا گرفته و یا رازشان فاش می شود حضـرت عباس علیه السلام، به روایت متولی حدودا ۵۰ یا ۶۰ سال پیش به این مکان آمـده انـد و چون پـدر ساری و قبل از آن جدش از آقا اباالفضل العباس علیه السـلام پذیرایی کرده بودند به طور

خانوادگی متولی این مکان مقدس می باشند. تنظیم از محبت محبان آقای گره گشا عباس بن علی علیهماالسلام.

تاریخ تحریر روز شهادت امام محمد باقر علیه السلام

قدمگاه حضرت اباالفضل العباس، بوشهر

این قدمگاه مشهور به عباسعلی است، شبهای جمعه و نیز ایام شهادت و تعزیه ی ائمه علیهم السلام مردم ضمن مراسم سوگواری شمع نیز می افروزند. [۲۵۱] .

[صفحه ۲۷۳]

قدمگاه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، بوشهر

قدمگاه مزبور نزدیک باند فرودگاه بوشهر واقع شده است.

شدت اعتقاد مردم به این قدمگاه در حدی است که کار ادامه ی باند فرودگاه و تکمیل آن را دچار تأخیر ساخته است. چه شبهای جمعه عده ای برای عبادت و ذکر در آنجا جمع می شوند و شمع می افروزند.

[صفحه ۲۷۴]

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس شهرستان شیراز

استان بزرگ و کهنسال فارس به لحاظ داشتن توانمندیهای مختلف و ویژگیهای متنوع از اهمیت خاصی برخوردار می باشد و از برخی جهات در کشور (ایران) مقام اول را دارا است. یکی از ویژگیهای مهم وجود اماکن مذهبی اسلامی است که تعداد ۸۳۵ بقعه در فارس وجود دارد که بر تارک آن حضرت احمد بن موسی علیه السلام (شاهچراغ) همچون نگینی می درخشد. از این تعداد امامزاده حدود ۲۱۱ بقعه دارای درآمد و زائر می باشند. در این بروشور با یاری خداوند بزرگ امامزاده های شاخص استان و تعدادی از مشهورترین امامزاده های هر منطقه به تفکیک شهرستان معرفی شده اند که ان شاءالله در نشریات آتی سایر بقاع نیز معرفی خواهند شد. توضیح اینکه حضرت احمد بن موسی علیه السلام و حضرت سید میرمحمد به صورت تولیتی و مستقل اداره می شوند و زیرمجموعه ی اداره ی کل اوقاف و امور خیریه ی فارس نیستند. (به نقل از جزوه ی فارس سرزمین بقاع متبرکه شماره ی ۲).

خیابان و محله ای در شیراز به نام مبارک حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام متبرک شد و قدمگاه ابوالفضل علیه السلام نام گرفت.

این مکان مقدس که اینک ساختمان و گنبد و بارگاهی دارد بسیار مورد توجه مردم شیراز می باشد به گونه ای که عصر روزهای شنبه سیل مشتاقان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به این مکان مقدس آمده و ساعتی را به ذکر و راز و نیاز و

عبادت خدای

تعالی می پردازد، حضرتش را شفیع قرار داده و حاجات خود را طلب کرده که بسیاری از اوقات ارادتمندان، دلسوختگان و دلشکستگان حاجت روا شده و به اوطان خود مراجعت می نمایند. [۲۵۲] .

سال ۱۴۱۷ ق روز هفتم ذی حجهالحرام مطابق ۲۶ / ۱ / ۷۶ شمسی

[صفحه ۲۷۵]

گذرگاه عباسعلی زنگی آباد

جناب آقای مهندس محمد شیخ الرئیس دامت افاضاته از کرمان، نامه ای را بدین شرح خطاب به مؤلف کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می نویسد:

حضور باهرالنور دانشمند محترم حضرت حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید عزه

پس از اهدای تحیات وافره، و آرزوی طول عمر و توفیق روزافزون برای آن جناب در ظل عنایات حضرت ولی الله الأعظم (عج)، بدین وسیله ضمن عرض پوزش از تأخیر در انجام امر محوله در خصوص ارائه ی اطلاعاتی راجع به گذرگاه عباسعلی زنگی آباد و سقاخانه ی ابوالفضل علیه السلام ده زیار، اینک اطلاعات لازم حضور عالی ارسال می گردد. ان شاءالله مورد قبول قمر بنی هاشم علیه السلام و مفید فایده جهت درج در کتاب شریف حضرت عالی قرار خواهد گرفت، ما را مشمول دعای خیر خویش بفرمائید.

السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه السلام

این مکان مقدس، مورد توجه و عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و قبله ی حاجات مردم آن دیار بلکه تمامی اطراف است. مجموعه ای است مشتمل بر حدود ۲۰۰۰ مترمربع از بارگاه و صحن و سرا و مسجد شبستانهای متعدد که به نامهای مقدس حضرات امام حسین علیه السلام، حضرت فاطمه علیهاالسلام، قمر بنی هاشم علیه السلام، بی بی حضرت رقیه علیهاالسلام و خانم ام البنین علیهاالسلام نامگذاری شده است.

در این مهبط انوار، چند نفر در عالم بیداری و با چشم ظاهری، توفیق زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام را پیدا

کرده اند.

همه ساله روزهای تاسوعای حسینی و اربعین، هزاران نفر به منظور تعظیم شعائر دینی و سوگواری برای گلگون کفنان عرصه ی نینوا، در این مکان به عزاداری می پردازند و از خوان بی زوال حضرتشان اطعام می شوند. روزهای پنجشنبه و جمعه تقریبا تمام

[صفحه ۲۷۶]

هفته ها در طول سال، سفره های نذری و اطعامهای نذری و سوگواری و بعضا روضه خوانی دائر است.

همچنین شب میلاد قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه السلام، نیز جشن باشکوهی با برنامه های متنوع (شامل سرود و مداحی و سخنرانی) زینت بخش این شب فرخنده می باشد.

جریان بسیار جالب و شنیدنی، بلکه بی نظیری که برای خادم گذرگاه اتفاق افتاده، از زبان خادم گذرگاه به صورت نوار کاست در جوف پاکت حضور عالی ارسال خدمت می شود.

التماس دعا

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته / خرداد ۷۷

[صفحه ۲۷۷]

سروده ی هوشمند

این گذرگاه که مشتاق فراوان دارد

نام عباسعلی بر سر ایوان دارد

قدمتش می رسد اکنون به ۲۷۰

رازها در دل سودازده پنهان دارد

این مکان موجب اخلاص و شفا بس شده است

زین سبب عاشق دلباخته چندان دارد

به ادب پای گذارند ملایک اینجا

به محیطش همه جا حاجب و دربان دارد

حاج محمد زنگی آبادی

۱۳۷۷ / ۲ / ۷

سقاخانه ی ابوالفضل العباس ده زیار

ده زیـار: قریه ای است با بیش از ۱۵۰۰ نفر سکنه، واقع در ۴۰ کیلومتری سـمت شمالی کرمان، با مشخصات جغرافیایی ۳۰ ۳۷ عرض و ۵۶ ۵۴ طول. کلیه ی سـکنه ی آن شـیعه ی اثنی عشـری بوده و شـمار زیـادی از اهالی آن نیز از سلسـله ی شـریفه ی سادات عظام هستند.

زیارتگاه و سقاخانه ی ابوالفضل العباس

این زیارتگاه در حال حاضر با مساحتی معادل ۷۵۰ مترمربع، شامل صحن و سرا و رواق می باشد که در سمت قبله ی آن صفه ای قدیمی با دو رواق مجاور و وصل به آن در دو طرف قرار دارد و محل عبادت و زیارتگاه مردم است. در ضلع شمال آن نیز مسجدی قدیمی منسوب به قمر بنی هاشم علیه السلام واقع شده است.

در طول سال حـدود ۴۰ جلسه ی بزرگ شامـل روضه خوانی و آب و آش حسـینی در این مکـان مقـدس دایر می شود. وسـط صحن آبخوری مدورگونه قرار دارد که گنبد زیبایی

[صفحه ۲۷۸]

بر فراز آن نصب است و همگان با نوشـیدن از شیرهای آب از اطراف (آبسردکن) زیر گنبد کوچک آن، سیراب و متبرک می شوند.

سابقه ی سقاخانه

در زمانهای قدیم، این مکان حسینیه بوده که تا حدود ۷۰ سال قبل ساختمانش مشتمل بر دو صفه بوده است: یکی سمت غرب سقاخانه با دو باریکه ی مجاور و وصل

[صفحه ۲۷۹]

به آن در دو طرف که هنوز این بنـا پابرجـا است و محـل توجه و عنایت مردم می باشـد. و دیگری روبروی آن در ضـلع شـرق گذرگاه با باریکه ای (رواق) متصل به آن که آن رواق راه عمومی بوده و هم اکنون آثاری از آن باقی نمانده است.

قدیم الأیام، در ماه محرم صـفه ی اول را که هم اکنون نیز پابرجا است، می بسـتند و سـیاه پوش می کردند و عزاداری و روضه

خوانی در آن برگزار می کردند.

در همان ۷۰ سال قبل، شخصی به نام میرزا جعفر نیت می کند سقاخانه ای در همین حسینیه ایجاد کند و در پی این نیت، با شخص دیگر از اهالی به نام استاد حسین بنا وارد عمل می شود. وقتی که با جمع دیگری از اهالی برای آوردن

گچ (جهت سفیدکاری رواق حسینیه) می روند با تعجب مشاهده می کنند گچ مورد نیاز آماده و احتیاجی به سوختن گچ نیست (روشی که در قدیم برای تهیه ی گچ به کار می رفته است).

هنگام بنایی و سفید کردن در ارتفاع بالا چوب بست به هم می ریزد و همگی در خطر قرار می گیرند، ولی معجزه آسا جان سالم به درمی برند. استاد حسین بنا مجانی کار می کند و میرزا جعفر هم ضمن کمک به وی قرار می گذارد هم درب رواق را بسازد و بدهد و هم گوکی اهدا کند (گوکی تشت سفالین بزرگی است که آن را آب می کردند و به وسیله ی شیر آبی که داشته از آب آن تبرکا آب می نوشیدند) و به قرار خود نیز عمل می کند.

سقاخانه در همین رواق مجاور صفه تعبیه می شود. از آن پس، هر روز صبح زود میرزا جعفر با مشک آن را آب می کرده (دو سه مشک آب می گرفته) و سپس با تخته ای گرد، روی تشت (گوکی) را می پوشانده است.

با گذشت زمان، محل آبخوری از داخل رواق به صحن منتقل شده که شرح آن قبلا گذشت. جلوی رواق با زنجیرهایی که به درب آن آویزان است (و در عکس مشاهده می شود) محل توسل جستن و دخیل بستن است (مشابه پنجره فولاد در صحن حرم امام هشتم علیه السلام).

[صفحه ۲۸۰]

شفایافتگان به عنایت قمر بنی هاشم در سقاخانه ی ده زیار

۱. خانم فاطمه ی رستمی پور که شرح آن تقدیم شد.

۲. شخصی به نام اکبری که مبتلا به تشنج بوده است (و با راهنمایی که در خواب می شود) عصر پنجشنبه ای در سال ۱۳۶۱ شمسی از صدها کیلومتر فاصله (جیرفت) حرکت کرده و در این مکان مقدس حاضر می شود و خود را دخیل می نماید. آنگاه متوسل به حضرت ابوالفضل

علیه السلام می گردد و بعد از ساعتی با فریاد «آقا شفایم دادند» برمی خیزد و می گوید: در عالم رؤیا آقایی با اسب تشریف آوردند و به من فرمودند برخیز شفایت دادیم...

۳. شخصی به نام علی حسن زاده، ساکن چترود (شهری در ۳۵ کیلومتری شمال کرمان)، پنج سال قبل در شب شهادت امام مجتبی علیه السلام فرزندش را در حالیکه فلج بوده است در همین مکان دخیل می کند و او را شفا می دهند.

از آن زمان وی به شکرانه ی شفای فرزندش همه ساله یک نوبت در محل سقاخانه با آب و آش حسینی مردم را اطعام می کند.

۴. خانم فاطمه ی مهدوی، متولد ۱۳۱۳، ساکن ده زیار، مبتلا به مرض سرطان. وی مدت یک سال به دنبال معالجه این سو و آن سو رفته و ظرف این مدت دو ماه در شیراز بستری بوده است. پزشکان از معالجه اش قطع امید می کنند. خود می گوید: پشت درب اطاق عمل، به نیت سقاخانه، به صاحب آن مکان مقدس به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و نذر کردم که اگر از این مرض جان سالم به دربرم، هر سال در محل سقاخانه، سفره ی نذری بیاندازم و اطعام نمایم. با دل شکسته و ناامید انقلاب عجیبی به من دست داد.

هنگامی که او را از اطاق عمل بیرون آوردند پزشکان موفقیت عمل و بعد از آن را متحیرانه و معجزه آسا توصیف می کنند. اگرچه هنوز کسالت دارد، ولی به برکت ماه بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سالها است که از خطر مرگ قطعی رهایی یافته است.

[صفحه ۲۸۱]

سقاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس در شهرضای اصفهان

جناب حجهالاسلام و المسلمین سلالهالسادات آقای سید مجتبی قریشی، فرزند سید علی، در تاریخ ۲۸ / ۵ / ۱۳۷۷ شمسی، طی مکتوبی راجع

به تاریخچه ی سقاخانه ی شهرضای اصفهان این چنین نوشته اند:

در حدود یک قرن پیش در یکی از محله های قدیمی شهرضا که به یکی از دروازه های ورودی شهر نزدیکتر بود، بازاری مشهور به بازارچه ی آقا سید علی وجود داشت که در ابتدای آن مغازه ی مرحوم سید علی قریشی (فرزند مرحوم سید رسول) واقع شده بود.

حدود چهل و پنج سال پیش توسط نوه ی ایشان، مرحوم حاج سید فتح الله قریشی، تعمیراتی در آن انجام گرفت و به آب تصفیه شده ی شهر متصل شد. در فصل بهار و تابستان، با استفاده از نذورات مردم، قالبهای یخ خریداری می گشت و در سنگ آب آن انداخته شده، مورد استفاده ی مردم قرار می گرفت. برآورده شدن حاجات مردم که به عشق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای تأمین مخارج سقاخانه نذر می کردند چنان گسترده و فراوان بود که روزبروز بر درآمد آن افزوده شد و علاوه بر تأمین مخارج جاری آن، مقداری نیز اضافه می آمد. تا اینکه در سال ۱۳۵۸ شمسی نوه ی مرحوم حاج سید فتح الله، آقای حاج سید مصطفی قریشی فرزند آقای سید علی قریشی، که اکنون نیز در همان مغازه ی اجدادی و محل کسب مؤسس سقاخانه مشغول کسب است، اقدام به تعمیر اساسی سقاخانه و تجهیز آن نمود و آن محل به صورت یک سقاخانه ی کاملا بهداشتی با آب سردکن برقی و مجهز درآمد. نامبرده ضمنا با توجه به استقبال روزافزون مشتاقان و عاشقان آن حضرت و نذورات آنان و با استفاده از نذورات مردم در سال ۱۳۵۸ شمسی سقاخانه ی دیگری با آب سردکن چهارشیره در قبرستان مصلای شهر احداث کرد و علاوه بر آن به تدریج بیست دستگاه آب سردکن دیگری خریداری نمود و به نام

مقدس باب الحوائج الی الله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در میادین و مراکز تجمع مردم، روبروی مساجد و پمپ بنزین و مدرسه ی علمیه ی حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه السلام، نصب کرد، که اینک در تمامی فصول سال، خصوصا بهار و تابستان مورد استفاده ی عموم مردم قرار دارد.

[صفحه ۲۸۲]

کلیه ی هزینه های جاری آب سردکن ها و سقاخانه های یاد شده و وجوه آب و برق و تعمیرات، از محل نذورات مردم پرداخت شده است.

ضمنا در نزدیکی محل سقاخانه ی اصلی، مکانی کوچک قرار دارد که حاجتمندان برای روش کردن شمع از آن استفاده می کنند و محل آن در تصویر مشخص است.

[صفحه ۲۸۳]

سقای عطشانم

سردار دست از تن جدا ای یار جانانم

سقای عطشانم

عباسم ای جان اخا سرباز قرآنم

سقای عطشانم

ای پرچم افراز سپه دین بیرقت شد خم

پشتم شکست از غم

اکنون در این دشت بلا تنها به میدانم

سقای عطشانم

بر خود نمی بردم گمان در این صف میدان

گردی به خون غلطان

بی دست چون بینم تو را ای سرو بستانم

سقای عطشانم

بود انتظارم در جهان باشی تو بعد از من

از فتنه ی دشمن

بر سرپرست عترت زار پریشانم

سقای عطشانم

پاس حرم را یا اخا کردی نگهداری

ز آنان پرستاری

بی سرپرستند اهل بیت زار نالانم

سقای عطشانم

آن چشم ها کز ترس تو یک دم نرفته خواب

امشب در خواب

بیدار باشند امشب این چشم صغیرانم

سقای عطشانم

امشب دگر اهل حرم تا صبح گریانند

ترسان و لرزانند

یعنی ندارند پناه این بی پناهانم

سقای عطشانم

شرمی زبان حال شه آتش زن بر دل

زین ماتم مشکل

زند ایکه گفتا یا اخا ای جان جانانم

سقای عطشانم [۲۵۳] .

سقاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام در شهرستان اردبیل، جنب مقبره ی شیخ صفی الدین متصل به مسجد سلیمان شاه، که سالهای متمادی است در آنجا کرامات زیادی دیده شده حتی سالهای اخیر ایام محرم دختر

فلجی در این سقاخانه شفا گرفته است. قابل ذکر است که اشاره ای شود مسجد مرحوم صاحب زمانی که در آنجا هم قسمتی از آن مربوط است به طشت گذاری در ایام محرم که در آنجا عکس حضرت عباس و شمائل آن حضرت مورد توجه قرار دارد و در اینجا هم کراماتی ظهور و بروز کرده است که ما در جلد اول صفحه ی ۴۷۷ – ۴۷۵ از قول حضرت آیهالله العظمی آقای حاج سید محمد موسوی مفتی الشیعه نقل کرده ایم به آنجا مراجعه شود.

[صفحه ۲۸۵]

دارالشفاء قمر بنی هاشم کرمانشاه

جناب آقای سید جواد کشمیری، از اعضای هیئت امنای هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام در مورد هیئت محترم انصار قمر بنی هاشم علیه السلام در تاریخ ۶ / ۸ / ۷۶ توضیحاتی داده اند. که ذیلا می خوانید.

احتراما تاریخچه ی هیئت محترم انصار قمر بنی هاشم علیه السلام را معرفی می کنم آدرس خیابان سپه جنب بانک سپه مسجد مرحوم حاج شهبازخان تأسیس در سال ۱۳۲۵ شمسی بنیانگذار مرحوم حاج عزیزالله افکار شغل نامبرده کلاهدوز بوده در سال ۱۳۵۰ شمسی در مشهد مقدس به رحمت ایزدی پیوست.

عباسیه ی قمر بنی هاشم علیه السلام در سال ۱۳۷۰ شمسی روبروی دارایی و مخابرات کرمانشاه در خیابان سنگر دارالشفاء قمر بنی هاشم علیه السلام افتتاح شده است.

خداوند متعال به مردم خیرخواه و نجیب کرمانشاه و همه ی بانیان اجر دنیا و آخرت عنایت بفرماید ان شاءالله تعالی. مجالسی که همیشه برگزار می شود و عبارتند از شبهای عزاداری و سینه زنی ائمه ی اطهار علیهم السلام انجام گرفته و موعظه و مسائل شرعی گفته می شود و در طول محرم و صفر، روضه خوانی و مداحی اهل بیت علیهم السلام برپا است و روزهای جمعه صبح دعای ندبه و زیارت عاشورا و ایام جشنها و اعیاد مذهبی برقرار

می باشد و در طول هفته هر روز مجلس ختم برای اشخاص منعقد است اعضای هیئت امنا به سهم خود زحمات زیادی کشیده اند. اجر همگی و نیز اشخاصی که به دارالشفاء قمر بنی هاشم علیه السلام کمک کرده و می کنند با خداوند متعال است والسلام.

از طرف هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام سید جواد کشمیری

[صفحه ۲۸۸]

مؤسسات مذهبی و خدماتی

هیئت متحده ی ابوالفضلی نیشابور

مجتمع مذهبی نیشابور

هیئت ابوالفضلی و درمانگاه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و زائرسرای آن حضرت علیه السلام

سه مرکز یاد شده در فوق، تشکیل یک مجتمع را می دهند. معروف است که سابقه ی بنای این مکان مقدس حدود ۱۱۰ سال می باشد. نیز معروف است که خاکبرداری (مسجد جامع نیشابور) که از بناهای تاریخی و قدیمی است توسط شخصی به نام پهلوان کرخی بنا شده است. فعلا محل تجمع مردم جهت نماز جماعت و جمعه است.

این مجتمع در گودی قرار دارد. تأسیس درمانگاه در سال ۱۳۶۲ شمسی بوده است. اما شروع ساختمان در سال ۱۳۵۷ شمسی بوده است و اتمام و بهره برداری از آن در سال ۱۳۶۲ شمسی بوده است.

این مکان تا قبل از سال ۵۷، هیچ گونه موقوفاتی نداشته است ولی بعد از تأسیس درمانگاه موقوفاتی برای آن قرار داده اند.

بنای روحانی مزبور محل رفت و آمد ارباب حوائج در تمام ساعات روز و قسمتی از شب می باشد.

قسمت داخلی بنا و شبستانها تماما مزین به آیینه کاری بوده و لوسترهای گران قیمت و نفیس در آن نصب شده است. از قدیم الأیام محل در مناسبت های مختلف محل تجمع مردم بوده که از سخنان منبرهای زبده استفاده می کردند.

در هر ساعت از شبانه روز که انسان آن جا وارد می شود، مشاهده می کند که افراد زیادی به ویژه از طایفه ی نسوان برای ادای نذورات خود و نیز

روضه خوانی در آن مکان اجتماع کرده انـد. نذورات این هیئت، شامل وجوه نقدی است که در صـندوق ریخته می شود، و یا به دفتر سپرده می شود.

تعداد گوسفندهای نذری در این محل، سالیانه بالغ بر ۵۰۰ رأس می شود که

[صفحه ۲۸۹]

حدود ۳۵۰ رأس آن را در روز تاسوعا و عاشورا جلوی هیئت ابوالفضـلی قربانی می کنند گوشت گوسفندهای مزبور به قیمت ارزان در اختیار مردم قرار می گیرد و مبلغ به دست آمده صرف مخارج مناسبات مذهبی و نیز درمانگاه و بیمارستان و زایشگاه و غیره می گردد.

بخش دیگر نذورات را اجناس چون شیر، حبوبات، قند، چای، شکر، تشکیل می دهند. موقوفات این بنا از قرار زیر است:

۱. زمین کشاورزی، واقع در ۱۲ کیلومتری نیشابور به نام شمس آباد، که وقف درمانگاه و بیمارستان است.

این زمین را آقای حاج آقا عظیمی وقف نموده و درآمد سالیانه اش بالغ بر ۷۰۰ هزار تومان است.

۲. زمینی نزدیک باغ رود نیشابور، به وسعت دو هکتار، که واقف آن حاج مسلم فخاری، ساکن فرخک نیشابور است و تصمیم دارند در آن بیمارستان درست کنند.

۳. یک دامداری شامل ۷۰۰ رأس گوسـفند در یکی از قرای نیشابور به نام نوآباد، که تا حال پنـج میلیون تومان هزینه برداشـته شده است.

۴. پاساژ قمر بنی هاشم علیه السلام که دارای ۸۰ باب مغازه بوده و تماما وقف این مؤسس می باشد.

بخش درمانگاه

بخش درمانگـاه شامـل دندانپزشـکی چشم پزشـکی و دیگر قسـمت هـای مربوط به آن است. این قسـمت تـاکنون ۷۰۰ میلیون تومـان هزینه برداشـته است و مخـارج کـل این مجموعه هر مـاه بالغ بر ۵ میلیـون تومـان می شود، که ۳ میلیون و هشـتصد هزار تومان آن حقوق پرسنل بیمارستان است و بقیه مخارج روضه خوانی و اطعام های روز تاسوعا

و عاشورا و دیگر مناسبتهای سالیانه را تشکیل می دهد.

در اینجا لازم است تذکر دهیم که این مؤسسه، خصوصا قسمت درمانی و بیمارستان و زایشگاه آن، کاملا خیریه، می باشد و از مراجعه کنندگان بی بضاعت، یا وجوهی دریافت نمی شود و یا اینکه برای آنان تخفیف ویژه در نظر گرفته می شود.

زائرسرا

زائرسرا در قسمت غربی بیمارستان و به طور جداگانه از آن قرار دارد. مساحت

[صفحه ۲۹۰]

زائرسرا حدود ۸۰۰ متر، و زیربنای ساختمان آن حدود یک هزار مترمربع می باشد. این مکان در سه طبقه ساخته شده و شامل ۱۲۲ اطاق و سه سالن، و مسلخ و آشپزخانه و یک حیاط وسیع و دلباز است.

و زائرسرا به طور مجانی از مردم پذیرایی می کند و فعالیت آن تحت نظر یک هیئت امنا قرار دارد که در طول زمان جابجا می شوند. و به طور رایگان و بدون هیچ گونه چشم داشتی مشغول خدمت هستند. هر چند وقت یکبار، از صندوق نذورات، طی مراسم باشکوهی با حضور افراد مشخص شهر غبارروبی می شود. این مراسم، که در مکان هیئت ابوالفضلی انجام می شود شامل مداحی و روضه خوانی و اطعام می باشد. اعضای برجسته هیئت صندوق نذورات را تخلیه کرده و با کمک شخصیت های مدعو، پولها را مرتب و منظم می نمایند سپس موجودی آن را به حساب هیئت ابوالفضلی در بانک واریز می کنند. درمانگاه، در قسمت شرقی و شمالی طبقه ی فوقانی، و بیمارستان و زایشگاه در قسمت جنوبی و جدای از ساختمان درمانگاه و هیئت و بیمارستان واقع شده است. نمای بیرونی قسمت هیئت، حاوی کتیبه ای است که تاریخ بنای ساختمان را مشخص کرده است که کلمه ی مقدس بسم الله الرحمن الرحیم سرآغاز آن است. در همان قسمت

نیز وقفنامه ی مسجد روی کاشی ترسیم شده است.

درخور ذکر است که مرحوم حاج محسن رضوانی زحمات فراوانی جهت این بنا کشیده اند و شایسته است که از ایشان قدردانی و طلب مغفرت شود.

در قسمت شرقی بناء حاوی کتیبه هایی است که مزین به سوره های «والعصر» و «نصر» و «کوثر» می باشد. در قسمت شمالی بنا نیز اشعار جالبی در کتیبه ی فوق نوشته شده است. [۲۵۴] .

دارالشفای ماه بنی هاشم این سراست

اینجا محل لطف و عنایات اولیاست

اینجا به نام اشرف اولاد آدم است

عیسی طبیب، و پرستار مریم است

جان به فدای سر و جان تست

از ادب آمدن و رفتنت

وقت تولد، قدمی پشت سر

وقت شهادت، قدمی پیشتر

[صفحه ۲۹۱]

صاحب سراخانه علمدار کربلاست

اینجا مریض فارغ از اندیشه و بلاست

خدام مفتخر به خدمت زوار درگهش

داروی او شفادهنده ی هر درد و هر بلاست

[صفحه ۲۹۲]

بابل (زائرسرای قمر بنی هاشم)

در مسیر جاده ی بابل به مشهد کنار مجتمع النبی صلی الله علیه و آله و سلم و درمانگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

قرار گرفته است.

زائرین که در مسیر حرکت به زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء دارند در ساعاتی از روز را به اینجا می رسند که نیاز به استراحت دارند این زائرسرا امکاناتی را که فراهم کرده است از زائرین پذیرایی می کند و ضمنا درمانگاهی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام در قسمت فوقانی این زائرسرا بنا گردیده که بسیاری از امکانات رفاهی درمانی حتی بستری شدن ضرورتا برخوردار است.

مساحت این بنا در حدود دویست متر و بخشهای مختلف معالجات سرپائی و کلینیک دندانپزشکی، فیزیوتراپی، مامائی و زایمان، حجامت، ختنه و جراحیهای سرپایی شبانه روزی فعالیت دارد. و نیز دارای آزمایشگاهی کامل می باشد.

و کتابخانه و نوارخانه و

کلاس آموزش قرآن و تجوید و فاطمیه علیهاالسلام و زینبیه علیهاالسلام، و صندوق قرض الحسنه و ازدواج، تحکیم خانواده. و مجموعه ی این مجتمع به نام مجتمع النبی صلی الله علیه و آله و سلم نام گذاری شده است و مساحت مجموعه ۱۸۰۰ مترمربع می باشد و این مجتمع به همت والای سلالهالأطیاب جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور ساخته شده است.

[صفحه ۲۹۳]

ابوالفضلی (کاردگر محله)

محلی است حدود شش کیلومتری فریدون کنار. در این محل جایگاهی است که دارای ساختمان رفیع و حرم و زائرسرا برای زائرین می باشد و معروف است که این مکان مورد توجه حضرت عباس باب الحوائج علیه السلام قرار دارد و جدا نه تنها اهالی محل به این مکان توجه دارند، بلکه تمام منطقه به این محل چشم دوخته اند. مردم نذورات زیادی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به این محل می آورند، بخصوص در شبهای محرم تاسوعا و عاشورا برای ادای حوائج و شفای مریض در زائرسرا بیتوته دارند. داستانی در این کتاب قسمت کرامات به عنوان (عنایت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام به جوان دانشجوی مازندرانی) ص ۴۳۱ نقل کرده ایم.

[صفحه ۲۹۴]

کتابخانه عمومی و امانی حضرت ابوالفضل العباس

قم، خیابان امام زاده ابراهیم

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید جعفر میرعظیمی مؤسس محترم کتابخانه ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و درمانگاه زندآباد قم، مطالب ذیل را در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه السلام قرار داده اند. بدینوسیله از ایشان تشکر می شود.

کتابخانه ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سال ۱۳۷۰ ش روز میلاد حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مساحت زیربنای ۷۰۰ متر افتتاح شد.

در حال حاضر این کتابخانه ی عمومی دارای ۱۶۰۰۰ جلد کتاب و ۳ هزار نفر عضو اعم از برادران و خواهران محصل دیپلمه، دانشجو و طلبه می باشد.

واحدهای کتابخانه ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس

۱- تالار مطالعه ی کتابخانه ی، تالار مطالعه که دارای ۴۰۰ متر می باشد، روزانه تعداد ۸۰۰ الی ۱۰۰۰ نفر را در ۳ نوبت پذیرا می باشد. در کنار تالار مطالعه نیز مخزن کتاب قرار دارد که دارای دهها هزار جلد کتاب و جزوه در عناوین مختلف علمی

مذهبی، سیاسی، تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، دانشگاهی بوده، از ساعت ۷ صبح تا شب در اختیار نسل جوان قرار دارد.

۲- واحد امانی کتابخانه برای استفاده ی برادران و خواهران در سال ۱۳۷۱ ش شروع به کار نمود. این واحد ضمن امانت دادن کتب مذهبی نظیر تفاسیر قرآن مجید، جزوات کنکوری انتشاریافته از کلیه ی آموزشگاهها مخصوصا جزوات رزمندگان و جزوات ایثارگران را در اختیار مراجعه کنندگان می گذارد.

۳- واحد قرض الحسنه و سالن مطالعه ی خواهران.

این واحد در روز ولادت باسعادت دختر خاتم الانبیاء همسر علی مرتضی علیهم السلام، مادر یازده امام، شفیعه ی روز جزا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها افتتاح شد.

۴- واحد فرهنگی

[صفحه ۲۹۵]

فعالیتهای انجام شده از سوی این واحد را ذیلا به طور اختصار متذکر می شویم.

۱- چاپ و

توزیع رایگان پوسترهای مذهبی.

۲- برگزاری مراسم زیارت عاشورا با حضور اقشار مختلف مردم.

۳- عزیمت به مسجد مقدس جمکران در قالب اردوهای دانشجویی از اعضای کتابخانه ی عمومی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در شبهای چهارشنبه.

۴- نشر کتاب به طور رایگان در اختیار مساجد و تکایا.

۵- دعوت از مدرسین حوزه ی علمیه ی قم و مسئولین محترم کشوری و جامعه ی پزشکان برای بیان درس اخلاق.

۶- واحد روشن دلان

کتابخانه ی نابینایان با هزینه ی بالغ بر ۰۰۰ / ۲۰۰ / ۱ ریال در سال ۱۳۷۴ ش افتتاح گردیده است. این واحد تعدادی ضبط صوت، نوار درسی، کتب مذهبی، علمی و درسی از جمله کتاب قرآن و نهج البلاغه به خط بریل دارد که در اختیار نابینایان دارای دیپلم متوسطه گذاشته می شود. از فعالیت های دیگر این واحد، آموزش خط بریل به نابینایان است.

۶- واحد انتشارات

این واحد در طول ۷ سال فعالیت خود کتب مختلفی نظیر زادالمؤمنین و مسجد مقدس جمکران تجلی گاه صاحب الزمان علیه السلام چاپ و نشر نموده است.

۷- واحد کامپیوتر

واحد کامپیوتر علاوه بر ضبط امور مالی کتابخانه، دارای برنامه، دوره ی کامل قرآن مجید و نیز برنامه های زیر است و دیسکت های ضبط شده ی کتاب بحارالأنوار نوشته ی ۱۱۰ جلدی علامه مجلسی رضوان الله علیه.

۲- دیسکت های ضبط شده کتاب مستمسک العروه الوثقی نوشته مرحوم آیهالله العظمی سید محسن حکیم «ره» بالغ بر ۱۴ جلد.

۳- دیسکت های ضبط شده کتاب اصول و فروع کافی در ۸ جلد.

۴- دیسکت های من لا یحضره الفقیه نوشته مرحوم شیخ صدوق در ۴ جلد.

۸- واحد سمعی و بصری

این واحد دارای تعدادی نوار ویدئو است که از نوارهای موجود در آن نوارهای جلسات قرآن و آموزش انگلیسی، نوارهای ضبط شده از مراسم و فعالیت های کتابخانه.

درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل العباس، زندآباد قم

درمانگـاه خیریه حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام پناهگاه محرومان درمانگاه حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام کنار مجتمع فرهنگی کتابخانه ی عمومی و امانی آن حضرت، که در محروم ترین منطقه ی قم یعنی زندآباد قم تأسیس شده است.

این مرکز، خیریه ای می باشد که به همت حجت الاسـلام و المسـلمین آقای حاج سید جعفر میرعظیمی و با همکاری افراد خیر بنا شـده است. این درمانگاه دارای مساحتی به وسـعت ۴۰۵ مترمربع می باشـد که در سه طبقه بـا زیربنایی حـدود ۸۰۰ مترمربع ساخته شـده است و در زمینه های مختلف به مراجعین خدمات می دهد. به طوری که گفته اند محرومین منطقه به طور رایگان در آن مورد درمان قرار می گیرند.

[صفحه ۲۹۷]

هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس در مسجد بالاسر حضرت معصومه

سـابقه ی این هیئت به یک قرن می رسـد. ابتـدا مرحوم ملاابراهیم شـمایی این هیئت را بنیان گـذاشت، سـپس آقا میرزا حسـین مـدیر و میرزا شـکرالله فرش فروش «ناظری» در این مقام انجام وظیفه نموده انـد، و حالیه سـرپرستی هیئت مـذکور به عهـده ی آقای حاج فضل الله ناظری، که خود از مداحان پیش کسوت قم می باشد، گذاشته شده است.

در سالهای گذشته، به غیر از روضه خوانی، برنامه ی عزاداری و زنجیرزنی این هیئت از قرار ذیل بوده است:

۱. شب اول محرم، حرکت عزاداران از منزل آقای فتوره چی به طرف حرم مطهر صورت می گرفت.

۲. روز پنجم، عزاداران این هیئت از مسجد بالاسر به طرف بازار رفته، و پس از نوحه خوانی و زنجیرزنی بازمی گشتند.

۳. روز ششم، برای عزاداری و زنجیرزنی عازم تکیه ی تولیت می شدند.

۴. روز هفتم محرم، برای عزاداری و زنجیرزنی به منزل آقای سـید عبدالله برقعی، که از علمای بزرگ قم بود و دسـتگاه روضـه خوانی مفصلی داشت، می رفتند.

۵. روز هشتم، جمع عزاداران هیئت مذکور به منزل آیهالله العظمی بروجردی «قدس سره»، مرجع بزرگ

شیعه، رفته و پس از عزاداری و زنجیرزنی مراجعت می نمودند.

۶. صبح روز نهم «تاسوعا»، هیئت - زنجیرزنان - برای عزاداری و ادای احترام به طرف زیارتگاه حضرت موسی مبرقع علیه السلام و شاهزاده حمزه علیه السلام حرکت می کردند.

۷. «شب عاشورا»، جمع عزاداران این هیئت از منزل پهلوان حاجی سید تقی کمالی (واقع در کوچه ای که منتهی به گذر خان و منسوب به شخص پهلوان می باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می نمودند، و ذکر دم آنان چنین بود:

امشب حسین مظلوم، مهمان خواهران است

فردا میان میدان، جسمش به خون طپان است [۲۵۵] .

[صفحه ۲۹۸]

پنجه شاه کاشان

علت نام گذاری این محل به پنجه شاه آن است که پس از واقعه ی کربلا- و شهادت امام حسین علیه السلام فردی از سرکردگان دشمن یکی از دستهای بریده حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را برمی دارد تا به نزدیکی از والیان عراق عجم که از جانب یزید حکومت داشته، ببرد و جایزه بگیرد. چون به نواحی کاشان می رسد، جمعی از شیعیان متفق گشته، با او جنگ می کنند و آن دست مبارک را از او گرفته و در آن محل به خاک می سپرند و از آن به بعد این محل به پنجه شاه موسوم می گردد. این مکان از زیارتگاه های مورد توجه و محل استجابت دعا و توسل می باشد. و زمانی در آن تحصن کرده و بست می نشسته اند زمانی که هارون بن موسی علیه السلام به شهادت رسید او را نیز در این موضع شریف دفن کرده و فراز آن قبر بقعه و مناره و صحنی ساختند.

در داخل رواقها و نیز صحن آن بزرگان، بسیاری از علما و رجال کاشان مدفونند که از جمله ی آنها می توان به

صفی الـدین طاهر، فخرالواعظین (خاوری) آیت الله ملا عبدالرسول مدنی و آیت الله حاج آقا رضا مدنی و شـماری دیگر اشاره کرد و گویا گورستان قدیمی کاشان در کنار این بقعه قرار داشته است. [۲۵۶] .

[صفحه ۲۹۹]

علمدار امام حسین

عالم و فقیه فرزانه حضـرت آیهالله العظمی آقای حاج سید تقی طباطبائی قمی دام ظله العالی [۲۵۷] فرزند بزرگمرد جهان تشیع آیهالله العظمی آقای حاج آقا حسـین طباطبائی قمی (ره) داسـتانی مربوط به علمدار امام حسـین علیه السـلام در شـهر لکنهو در کتاب شهید کربلا ج ۲ ص ۱۹۲ چنین نقل می کنند: در شـهر لکنهو - واقع در شـمال هند - زیارتگاه مخصوصـی وجود دارد که به مناسـبت وجود یـک پنجه ی فلزی در آن، محل رفت و آمـد شـیعیان (بویژه در ایام محرم) است. داسـتان زیر، چگونگی پیدا شدن مزبور و بنای آن زیارتگاه را شرح می دهد:

یکی از حجاج هندی شبی در مکه، حضرت عباس بن علی علیهماالسلام حامل لوای امام حسین علیه السلام را در خواب دید و او را به محل دفن خویش در کربلا راهنمایی کرد. وقتی که حاجی هندی به آنجا رفت، این پنجه را عینا در آنجا دید

[صفحه ۳۰۰]

و در بـازگشت آن را نزد نواب آصف الـدوله، حاکم وقت لکنهو، آورد. نواب نیز زیارتگاه مخصوصـی برای پنجه ی مزبور بنا کرد و تولیت و رسـیدگی آن را به همان حاجی که پنجه را از کربلا آورده بود واگـذار کرد. بعد از مدتی، سـعادت علی خان بیمار شد و شـفا یافت و بعد از شفا یافتن، «درگاه» زیبایی را برای پنجه ساخت. از آن به بعد تاکنون، در روز پنجم محرم مردم به این محل می آیند و علمهای خود را به

آن پنجه می مالند. علمهایی که برای تبرک جستن از (پنجه) می آوردند به چهل یا پنجاه هزار می رسد.

[صفحه ۳۰۱]

درگاه حضرت ابوالفضل العباس در لکنهو هند

اشاره

درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در لکنهو ایالت یوپی (هند). این بارگاه با اصل آن در کربلا مطابقت ندارد، ولی ساختمان آن یکی از نمونه های اعلای معماری در هند می باشد. مشهور است که بنای این ساختمان به دست نواب سعادت علی خان، از حکام معروف شیعه انجام شده است. (مؤلف)

قول مشهور بی پایه نیست، ولی از مصراع زیر که متعلق به بنای گنبد این بارگاه است «این گنبد جدید بنائی سعادت است» برمی آید که در زمان گذشته گنبد قدیم وجود داشته و تجدید آن در زمان نواب سعادت علی خان صورت گرفته است. پس از سعادت علی خان، یک بار دیگر گنبد مزبور تعمیر گردید که تاریخ منقوش در پشت باب صدر روی سنگ مرمر حاکی از آن است:

شفیقم ناظم آغاعلی خان

ز همت مورد صد مرحبا گشت

به تاریخ سالش گفت مهدی دوباره گنبدی درگه بنا گشت

[صفحه ۳۰۲]

یکی از ۱۳۰۶ ه. ق سومین تعمیر این گنبد در عهد جناب شیخ محمدحسن خان صورت گرفت که قطعه ی تاریخ ذیل به مناسبت آن سروده و حک شده است:

صدف دل سوخت، آهک رونما شد

پهی ء اعداد نو آن جلا گشت

ز کلکم سال تعمیرات محشر

سه باره گنبد درگه بنا گشت

(۱۳۴۷ ه. ق)

بار چهارم در سال ۱۹۸۹ میلادی هیئت درگاه از تعمیرات و توسعه این درگاه را به عهده گرفت و موفق شد.

درگاه در آئینه ی تاریخ

هیچ تاریخی از تواریخ مربوط به لکنهو نیست که در آن ذکر این بارگاه نشده باشد.

اهـل قلم و نویسـندگان عموما درباره ی این بارگاه عظیم شـرحی را متـذکر شـده انـد. گفته شـده که مردی مؤمن و صالـح در خواب دید که فلان بخش از زمین را بکنید که آنجا علم (لواء) حضرت عباس علیه السلام قرار دارد همچنین گفته شده

که یکی از اهل دل از شام (دمشق) به هندوستان آمده و پس از سیر و سیاحت در بلاد، وارد شهر لکنهو شده و میهمان میرزا فقیر بیگ گشته است و به پاس خدمات میزبان، به رسم تبرک یک علم شخصا به میرزا تقدیم نموده است: حق با کدامیک از این اقوال است، خدا می داند.

در خواب به میرزا صاحب بشارت دادند که فلان جا را بکنید، (علم) از آنجا پیدا خواهد شد. وقتی میرزا از خواب بیدار شد وقت سحر رسیده بود ایشان پس از خواندن نماز صبح خواب خود را برای مؤمنین و مردم صالح بیان کرد، همه تعجب کردند و گفتند ما هم برای حفر زمین، همراه شما خواهیم آمد. زمین مزبور حفر شد و از آنجا یک علم به دست آمد. میرزا صاحب، علم را با کمال احترام و تعظیم به خانه ی خود آورد و در گوشه ی اطاق نصب کرد.

خبر این کرامت در شهر لکنهو و اطراف آن پخش شد، از آن پس مردم تک تک و گروه گروه به زیارت علم می آمدند حاجت می گرفتند. این واقعه در عهد نواب آصف الدوله رخ داد. عتاب شاهنشاهی نواب آصف الدوله، یک روز از خادم خود خشمگین شد و به وی گفت: (فردا بینی تو جدا خواهد شد) خادم بسیار نگران شد و برای نجات از مجازات آصف الدوله به این و آن متوسل شد ولی سودی نبخشید. در بحبوحه ی خوف و هراس، کسی به او سفارش کرد که به خانه ی میرزا فقیر بیگ برو حاجت خود را از باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام درخواست کن، ان شاءالله مراد تو را

[صفحه ۳۰۳]

برخواهد آورد. خادم مزبور، به سفارش مخلصانه آن

مرد مؤمن عمل کرد. فردای آن روز قهر نواب آصف الدوله، به مهر و لطف، آن هم مهر و لطفی روزافزون، بدل شد و خود به خود از قطع بینی آن خادم منصرف گشت! پس از مدتی، خادم وقت را مغتنم شمرد و به نواب آصف الدوله گفت: جناب عالی دستور داده بودید که بینی من قطع شود، ولی باب الحوائج حضرت عباس علیه السلام مرا از این صدمه نجات داد. نواب پرسید: چطور؟ خادم سرگذشت خود را برای نواب شرح داد.

نذر نواب آصف الدوله

نواب آصف الدوله که با جان و دل به حضرت عباس علیه السلام عشق می ورزید، با شنیدن سرگذشت خادم خود، یکی از ملازمین معتبر خود را همراه هزار روپیه به پول آن زمان به خانه ی میرزا فقیربیگ فرستاد تا پیرامون علم تحقیق کند و آن شخص در بازگشت قضیه ی علم مبارک را تصدیق کرد.

نواب با شنیدن قصه، مشتاق دیدار از آنجا شد و برای زیارت علم مبارک به خانه میرزا فقیربیگ رفت. وی پس از زیارت علم، حکم نمود که در آنجا گنبدی بسازند و لذا در تاریخ به عنوان بنیانگذار درگاه مزبور میان نواب آصف الدوله و نواب سعادت علی خان کدورتی وجود داشت و سعادت علی خان به همین سبب امید نداشت که پس از نواب آصف الدوله جایگزین وی گردد، لذا وی نیز به خانه ی میرزا فقیربیگ رفت و هدیه ای نذر علم کرده، به حضرت باب الحوائج علیه السلام توسل جست. نذر وی این بود که اگر حکومت پس از آصف الدوله به وی برسد، آن محل را به عنوان بارگاه (درگاه) ابوالفضل العباس علیه السلام تعمیر کند.

پس از مدتی نواب سعادت علی خان، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، حکومت را بر عهده گرفت ولی پیمان خود

مبنی بر تعمیر بارگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را فراموش کرد. پس از چند روزی وی مریض شد و در حالت مرض اشاره ای غیبی به این امر شد و یادش آمد که چه پیمانی با ابوالفضل العباس علیه السلام بسته بود لذا همان وقت حکم به تعمیر بارگاه نمود.

فرقه خنجربیگی

پس از مطالعه تاریخ لکنهو معلوم می شود که در اطراف محله ای که خانه ی میرزا فقیربیگ در آن قرار داشت رستم نگر، گروه خنجربیگی ها زندگی می کردند. آنان در تاسوعا و شب عاشورا، خنجرهای خود را با شیر می شستند و نذر شمر ذی الجوشن

[صفحه ۳۰۴]

(لعنه الله علیه) می کردند.

لذا وقتی که نواب سعادت علی خان حکم به تعمیر بارگاه کرد، خنجربیگها شدیدا با این امر مخالفت کردند و کار به آنجا رسید که نیاز به مداخله نیروهای انتظامی شاهی پیش آمد. گارد نظامی سعادت علی خان، خنجربیگی ها را عقب زد و آنان را وادار به فرار از منطقه کرد.

در منطقه ی (وزیر باغ) خنجربیگی ها و افراد منحرف دیگر برای تعمیر بارگاه حضرت عباس علیه السلام حاضر نشدند زمینها را بدهند.

دستاربندی شاهی

از زمان نواب سعادت علی خان تا آخرین سلطان شیعه اود، نواب واجدعلی شاه، مراسم دستاربندی و تاجگذاری سلاطین (تاج پوستی) در همین درگاه انجام می شد. در جنگ ۱۸۵۷ - ۵۸ م شورش سپاهیان یا نبرد استقلال وقتی که انگلیسی ها نواب واجدعلی شاه را دستگیر کردند و وی عازم سفر به شهر کلکته شد، شمشیر و دستار شاهی خود را به همین درگاه هدیه کرد.

تاریخچه ی توسعه ی بنای درگاه

کار توسعه ی درگاه پس از زمان نواب سعادت علی خان نیز ادامه یافت و نوه ی ایشان پسر ارشد نواب رکن الدوله، نواب امیرالدوله، در صحن درگاه حوض را تعمیر کرد. که تاریخ آن را سلطان خان (که اسد) تخلص داشت به این شکل تنظیم کرده است:

چشمه فیض چون نواب امیرالدوله

کرد تعمیر پی نذر امام دو سرا

حوض نایاب به درگاه جناب عباس علیه السلام

گشت مشهور جهان همت آن بحر سخا

(اسد) از بر نمایش به طهارت تاریخ

تتمیم کرد رقم ثانی کوثر بادا

پس از زمان نواب سعادت علی خان پسرش غازی الدین حیدر به مرتبت سلطنت نشست وی مرتبا به درگاه می رفت و به تزئین و آرایش آن بنا علاقه ی بسیار نشان می داد.

حیدر، جلوی خانه را تعمیر کرد و ساعت خورشید را ساخت و درب مخصوص درگاه را با نقره مزین ساخت.

همچنین ملکه زمانی بیگم (همسر نصیرالدین حیدر) همواره اولین شب جمعه ی ماه

[صفحه ۳۰۵]

قمری مشرف به درگاه برای زیارت می شد و در درگاه به همین نام سفره ای مفصل برای عموم مهیا بود که خرج آن در آن زمان بالغ بر ده هزار روپیه ی هندی می شد.

بانوی مزبور، یک آشپزخانه هم در زمین درگاه درست کرد که در زمین درگاه آثار آن اکنون باقی نیست، ولی در جای آن یک مسجد نبوت ساخته شده است که تاکنون

در آن نماز جماعت اقامه می شود.

نبرد استقلال هند یا شورش سپاهیان سال ۱۸۵۷ م (که انگلیسی ها آن را جنگ غدر می نامند) این درگاه نیز از دستبرد غاصبانه ی انگلیسی ها محفوظ نماند. انگلیسی های جنایتکار با نوادرات پیش بهادیگر تاج (دستار شاهی) و شمشیر نواب واجدعلی شاه را، غاصبانه، بردند و این درگاه را هم از جمله غارت کردند.

ولی پس از زمان زندگی نواب واجدعلی شاه در دوران شورش سپاهیان، تفصیل آن معلوم نیست مولانا آغامهدی در کتاب خود تاریخ لکنهو می نویسد: درگاه در سال ۱۸۵۷ م مرکز تانکها قرار گرفته، قتل و غارت بسیار در آنجا رخ داد، اشیای گران قیمت به دست انگلیسی ها گم شد «علم خاص» که موجب بنای درگاه بوده و وزنش ۱۳ کیلو بود، مفقود گشت. شرف الدوله محمدابراهیم خان و مفتاح الدوله در این زمینه خیلی سعی و تلاش کردند ولی نتیجه ی مثبتی نگرفتند و هیچ نشانی از (علم مبارک) نیافتند.

خطبای جشن درگاه

در سالروز تولد حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام، که تاریخ آن طبق تحقیق شمس العلماء صدرالمحققین آیهالله سید ناصر حسین ملقب به سر کار ناصرالمله (ره) ۴ شعبان می باشد، خطبا و وعاظ عالیقدر در مراسم جشنی که به همین مناسبت برقرار می شود به ایراد نطق و سخنرانی می پردازند.

اولین خطیب این جشن آیهالله مولانا حافظ کفایت حسین (قدس سره) بود. پس از وی مولانا سید کلب حسین (طاب ثراه) خطیب بی نظیر به ایراد سخنرانی می پرداخت. پس از وفات ایشان، آقای شریعت مولانا سید کلب عابد تا پایان عمر شریف خویش این محفل را اداره می کرد و الآن برادرش دکتر کلب صادق و دیگران، این مجلس را اداره می کنند.

اولین پنجشنبه ی ماه قمری در اصطلاح شهر لکنهو و هند نوچندی

نامیده می شود. به مناسبت این روز شیعیان لکنهو و اطراف آن برای زیارت به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند.

[صفحه ۳۰۶]

رفت و آمد زائرین از بعد از نماز صبح شروع می شود و تا نصف شب جمعه ادامه می یابد. نوچندی اولین پنجشنبه ی ماه قمری بالخصوص در ماه رجب و ذی الحجه بین زوار مشهور است به مناسبت این دو روز جمع بسیاری از مردم در درگاه مجتمع می شوند و از راههای دور و نزدیک به غرض زیارت و برآورده شدن حوائج فردی خود به این درگاه می آیند. در عهد نواب «اوده» همه ی آنها مرتبا برای زیارت به این درگاه می آمدند.

به مناسبت اولین پنجشنبه ماه رجب و ذی الحجه هیئتهای مذهبی همراه «علم مبارک» در مراسم شرکت کرده و سینه زنی و نوحه خوانی می کنند.

در لکنهو، اولین هیئت سینه زنی و ماتم داری در زمان نواب نصیرالدین حیدر به توسط شهید محمد حسین دایر گردید که الآن به نام انجمن (دسته) (شاه انس و جان) نیز در زمان نواب واجدعلی شاه سنه ی ۱۸۵۲ م در محله ی رستم نگر، دائر گردید که نامش (دسته ی عباس علیه السلام) بوده و الآن به نام (انجمن قمر بنی هاشم علیه السلام) مشهور و معروف است.

[صفحه ۳۰۹]

ناگفته ها درباره ی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس در دوران کودکی

محقق دانشمند مرحوم سید عبدالرزاق مقرم در کتاب «العباس» می نویسد: در روایتی که از امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده، فرمودند:

ان العباس بن علی زق العلم زقا؛

همانا عباس فرزند علی علیهماالسلام علم را چون غذا در کودکی از پدرش وارد جانش نموده است. [۲۵۸] .

سپس می نویسد: «این تعبیر، تشبیه بسیار لطیفی است زیرا هرگاه کبوتری غذا را نرم و گوارا ده کند و به بچه اش بخوراند، به آن تعبیر به «زق» می شود، این بیان

حاکی است که حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دوران خردسالی، از پستان مادرش علم و حکمت را چون شیر، شیره ی جانش نموده، و در دامان علم و حکمت، رشد و نمو نموده و دارای علم لدنی بوده است.» [۲۵۹] .

و نیز در شأن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفته شده:

انه کان من فقهاء أولاد الأئمه؛

حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام از عالمان فقیه فرزندان امامان علیهم السلام می باشد. و دانشمندان و محدثان بزرگ در شأنش گفته اند:

هو البحر من أی النواحی أتیته

فلجته المعروف و الجود ساحله

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از هر کرانه که به جانبش آیی، دریایی است

[صفحه ۳۱۰]

که موجهایش نیکی ها است و کرانه ی آن سرشار از سخاوت و کرم است. [۲۶۰] .

روزی علی علیه السـلام به ابوالفضل العباس علیه السـلام که در دوران کودکی به سر می برد، فرمود: بگو «یک». عباس گفت: «یک». حضرت علی علیه السلام فرمود: بگو «دو». عباس در پاسخ گفت:

استحیی أن أقول باللسان الذی قلت واحدا، أقول اثنان؛

من بـا آن زبـانی که یـک گفته ام (و به یکتـایی خـدا اقرار نمـوده ام) شـرم می کنم که بگویم: دو (و از دایره ی یکتـایی خـدا خارج گردم).

فقبل علی عینیه؛

حضرت علی علیه السلام دو چشمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بوسید. [۲۶۱] .

طبق پاره ای از روایات، حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام در این هنگام پنج سال داشت. بر همین اساس، امام صادق علیه السلام در شأن عباس علیه السلام فرمود:

کان عمنا العباس نافذ البصیره؛

عموی ما، عباس بصیرت نافذ (چشم تیزبین و عمق نگر) داشت. [۲۶۲] .

نیز بر همین اساس، مرحوم علامه محمدباقر بیرجندی می نویسد:

ان العباس من أکابر الفقهاء و أفاضل أهل البیت، بل انه عالم غیر متعلم و لیس فی ذلک منافاه لتعلم أبیه ایاه؛

همانا عباس (علیه السلام) از

فقهای بزرگ و از برجستگان خاندان نبوت بود، بلکه او دانشمند درس نخوانده بود و این مطلب منافاتی با علم آموزی پدرش حضرت علی علیه السلام به او ندارد. [۲۶۳] .

[صفحه ۳۱۱]

علامه مامقانی نیز می نویسد:

و قد کان من فقهاء أولاد الأئمه؛

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از فقهای فرزندان امامان علیهم السلام بود. [۲۶۴] .

مسلم است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از اکابر و افاضل فقها و علمای اهل بیت علیهم السلام بوده و معلوم است کسی که در پرتو آفتاب ولایت و در مدرسه ی امامت حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام و حضرت امام حسین و حضرت امام حسین علیهماالسلام تربیت شده و کسب علم و نورانیت نموده است، درک مقام و مرتبه ی فضل او برای ما میسر نیست

یک دهن خواهم به پهنای فلک

بگویم وصف آن رشک ملک

ادب حضرت ابوالفضل العباس در دوران کودکی

یکی از فضایل والای انسانی و اسلامی، رعایت ادب است. ادب در برابر بزرگان و مقدسات و در همه ی موارد زندگی، زینت اخلاق بوده و از عوامل و ارکان مهم شخصیت معنوی انسان است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام ضمن سفارش به فرزندش امام حسن علیه السلام در فراگیری ادب، فرمود:

یا بنی! الأدب لقاح العقل، و ذکاء القلب و عنوان الفضل؛

پسرم، ادب؛ مایه ی بارور شدن و عقل و بیداری قلب و سرلوحه ی فضل و بزرگواری است. نیز فرمود:

من أخر عدم أدبه، لم یقدمه کثافه حسبه؛

کسی که بی ادبی، او را عقب انداخت، عظمت و کثرت فامیل، او را به جلو نخواهد انداخت. [۲۶۵] .

[صفحه ۳۱۲]

نیز فرمود:

لا میراث کالأدب؛

هیچ ارثی ارزشمندتر از ادب نیست. [۲۶۶] .

بر همین اساس حضرت علی علیه السلام فرزندانش را به خوبی تربیت کرد، و آنها از باادبترین افراد جامعه ی خود بودند. حضرت ابوالفضل العباس

علیه السلام از همین مکتب درخشان، درس ادب آموخته بود، که از ویژگیهای زندگی سراسر درخشان وی ادب او در همه ی دورانهای زندگیش از کودکی تا آخر عمر بود. در این زمینه شما را به چند نمونه ی زیر جلب می کنیم:

۱. روایت شده: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بدون اجازه در کنار امام حسین علیه السلام نمی نشست، و اگر پس از اجازه می نشست، مانند عبد خاضع دوزانو در برابر مولایش می نشست. [۲۶۷] .

۲. روایت شده: در طول ۳۴ سال عمر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن بزرگوار هرگز به برادرش امام حسین علیه السلام برادر خطاب نکرد، بلکه با تعبیراتی مانند: سیدی، مولای، یابن رسول الله، آقای من، سرور من، ای پسر رسول خدا؛ آن حضرت را صدا می زد، جز در آخرین ساعت عمر، در آستانه ی شهادت، که صدا زد: «برادر، برادرت را دریاب!». این تعبیر نیز یک نوع ادب بود، زیرا بیانگر آن بود که برادرت رسم برادری را با بهترین وجه ادا کرد، اکنون تو نیز ای برادر، با مهر برادری به من بنگر!

در کتاب مستطرف الأحادیث آمده است: روزی امام حسین علیه السلام در مسجد آب خواست. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در آن هنگام کودک بود، بی آنکه به کسی بگوید با شتاب از مسجد بیرون آمد. پس از چند لحظه دیدند، ظرفی را پر از آب کرده و با احترام خاصی ظرف آب را به برادرش امام حسین علیه السلام تقدیم می کند.

[صفحه ۳۱۳]

روز دیگر، خوشه ی انگوری را به او دادند. او با اینکه کودک بود، با شتاب از خانه بیرون آمد، پرسیدند: کجا می روی؟ فرمود: «می خواهم این انگور را برای مولایم حسین علیه السلام ببرم». [۲۶۸] .

در همان خردسالی حضرت ابوالفضل العباس

علیه السلام حضرت امام علی علیه السلام توجه خاصی به ادب وی داشت و او را به تلاشها و کارهای مهم و سخت مانند کشاورزی، تقویت روح و جسم، تیراندازی و شمشیرزنی و سایر فضایل اخلاقی، تعلیم و عادت بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گاهی در کنار پدر مشغول کشاورزی و باغداری در نخلستانها بود و زمانی احادیث و برنامه های اسلام را در مسجد به دیگران می آموخت و به تهیدستان و بینوایان کمک می کرد. او به برادران و خواهرانش احترام شایان می نمود و دوش به دوش آنان در بالا بردن سطح فرهنگ مردم می کوشید و در یک کلام، بازوی پرتوان پدر و چشم نافذ اسلام و مطیع برادرانش امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بود. سخن حضرت علی علیه السلام در زبان، سیمای حضرت امام حسن علیه السلام در چهره، و خون حضرت امام حسین علیه السلام را در رگها داشت. [۲۶۹] .

دوستی خاندان اهل بیت علیهم السلام واجب است «قل لا اسئلکم علیه أجرا الا الموده فی القربی» [۲۷۰] .

جریان ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس

ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به قدری پربها و قیمتی است که بعضی از شیاطین انسی در آن طمع داشتند ولی بر حسب ظاهر برای عوض کردن صندوق

[صفحه ۳۱۴]

پرقیمت آن خواستند کاری انجام دهند، وقتی که این خبر به حضرت آیهالله العظمی آقای (حاج سید محسن) حکیم رسید تدارک نمود و نگذاشت دشمنان کار خود را انجام دهند. ما در اینجا قصه ی مفصلی را که روزنامه «سرفراز» هندی نوشته مختصرا نقل می کنیم:

در شماره ی ۳۱ ح ۴۱ روز پنجشنبه ۹ کانون اول سنه ی ۱۹۶۴ م موافق با ۲۳ شعبان سنه ی ۱۳۸۳ ه، بهره ها ده سال قبل اعلان کردند که می خواهند

ضریحی از طلا و نقره برای مرقد ابوالفضل علیه السلام بسازند. آنان برای این کار از هند و پاکستان و آفریقا پول جمع کردند و کار ساختن آن را تمام کردند ولی ناقص ساختند، چون حجم آن کوچکتر از صندوق تاریخی و قدیمی قیمتی موجود بود، به گونه ای که امکان نداشت برای نظافت، داخل ضریح شده و به تنظیف آن پرداخت. بهره ها اصرار و ابرام داشتند که به هر کیفیتی شده ضریح را نصب کنند، هزار دینار عراقی هم در بین عده ای از خدمه ی حرم تقسیم کردند تا از کلیددار موافقت گرفتند که صندوق را کوچک کنند. از ایران استادان فن را خواستند که صندوق را کوچک نمایند. وقتی که استاد فن از موضوع مطلع گردید، اشک از چشم او سرازیر شد و گفت: دستم بریده باد اگر دست به این صندوق قیمتی بزنم.

چون این صندوق در دنیا مثل و مانند ندارد و ضریحی که شما آورده اید قیمتی ندارد و قیمت صندوق صد برابر قیمت ضریح است.

حضرت آیهالله العظمی آقای حکیم که از این مطلب مطلع گردیدند، فرزند ارجمندشان آقای سید مهدی حکیم را به معیت دامادشان آقای سید ابراهیم طباطبائی برای روشن شدن این موضوع فرستادند تا با کلیددار صحبت کنند. در مجلسی که مشغول صحبت بودند وکیل و نماینده ی بهره ها، شیخ ابراهیم، نیز حاضر بود که آقای سید مهدی حکیم فرمود: شنیده ام شما می خواهید صندوق حضرت عباس علیه السلام را کوچک کنید و جوانب و اطراف آن را بتراشید. پدرم حضرت آیهالله حکیم فرموده اند که نباید این کار را بکنید. اگر بهره ها می توانند ضریح بزرگتری بسازند تا با این صندوق وفق دهند فبها، و الا

لازم است ضریح اولی را به جای خود نصب کنید که زوار در رفاه زیارت کنند تا ضریح جدید حاضر شود.

کلیددار گفت: ما امر حضرت آیهالله را اطاعت می کنیم، ولی نماینده ی بهره ها

[صفحه ۳۱۵]

قبول نمی کند آقای سید مهدی حکیم از شیخ ابراهیم، نماینده ی بهره ها قبول نکرد، پرسید: چرا قبول نمی کنید؟ وی در پاسخ گفت: ضریح بزرگتر ساختن، برای ما ممکن نیست و باید این ضریح را نصب کنیم ولو اینکه صندوق را کوچکتر یا عوض نمایند.

آقای سید مهدی فرمودند باید حتما امر حضرت آیهالله قبل از اینکه خودشان از نجف مشرف کربلا گردند اجرا گردد.

موقع زیارتی نیمه ی رجب شد. حضرت آیهالله العظمی آقای حکیم دام ظله به کربلا- مشرف شده، فورا به قصد زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داخل حرم آن حضرت گردیدند و امر فرمودند که در حرم را باز نمایند. کلیددار درب حرم را باز نمود، حضرت آیهالله با عده ای از همراهان از علما و طلاب علوم دینیه وارد شدند، دیدند صندوق را برداشته اند و وضع حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عینا شبیه قبور ائمه ی بقیع علیهم السلام در مدینه ی منوره می باشد. این وضع در حضرت آیهالله العظمی آقای حکیم تأثیر بسزایی نمود، امر نمود صندوق اول را نصب کردند و خود با دست شریف خود و کمک و مساعدت عده ای از مؤمنین و رجال خیراندیش، صندوق را نصب فرمودند. بعد از اینکه نصب صندوق به پایان رسید، حضرت آیهالله العظمی آقای حکیم دام ظله متوجه کلیددار و نماینده ی بهره ها شدند و امر فرمودند که ضریح سابق را به جای خود نصب نمایند تا آنکه ضریح تازه ساخته شود.

نماینده ی بهره ها گفت: آیهالله، ضریح قدیمی قابل

استفاده نیست، مگر اینکه مبلغ هزار دینار بابت تعمیر آن خرج شود. ضریح تازه ای که ما آورده ایم بسیار خوب است، و فقط لازم است مقداری صندوق را کوچکتر کنند. حضرت آیهالله فرمودند: اگر این طور است که شما می گویید، پس ما احتیاج به ضریح شما نداریم و دستور خواهیم داد که در ایران ضریحی ساخته شود بهتر از ضریحی که شما آورده اید. شما اهانت به قبر شریف نمودید و به سخن خیرخواهانه ی ما نیز گوش ندادید. وقتی که نماینده ی بهره ها این جمله را شنید روی قدمها حضرت آیهالله افتاده، بوسید و عرض کرد: حضرت آیهالله، به ما اذن دهید که ضریح را نصب کنیم ما را از این خدمت بزرگ محروم نفرمایید، ولی حضرت آیهالله به سخن او اعتنایی نفرمود و جوابش را نداد.

[صفحه ۳۱۶]

شیخ ابراهیم، نماینده ی بهره ها، تلگرافی به طاهر سیف الدین رئیس دینی بهره نمود و او با بعضی از شخصیات عراق تماس گرفت، فایده ای نبخشید. حسب الأمر حضرت آیهالله العظمی آقای حاج سید حکیم ضریح سابق به جای اولش بازگشت و نصب شد و تمام مخارج اصلاح و ترمیم آن را نیز حضرت آیهالله خودشان پرداخت فرمودند.

سیف الدین برادر خود را به عراق فرستاد و او می خواست به حضور حضرت آیهالله العظمی آقای حکیم شرفیاب شود، اذن داده نشد. روی حضرت آیهالله را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دید و دست مبارکش را بوسید و با حال یأس گفت: «ای آقا، بر ما ترحم فرما، شما فقط مرجع شیعه نیستید بلکه مرجع تمام طوایف اسلام می باشید. شما بودید که مسلمانان را از دست توده ای ها نجات بخشیدید، گناه ما را نیز ببخشید.

حضرت آیهالله العظمی

آقای حاج سید محسن حکیم فرمودند که شما فقط مرا نافرمانی نکردید، بلکه شما گناهکارید و نافرمانی خدا و رسول او می کنید زود است به جزای خود در روز قیامت برسید. شما تمام شیعیان جهان را آزار رساندید. واجب است که از همه ی آنها رضایت بجویید و از آنان عذرخواهی کنید؛ اگر آنان از شما راضی شدند من هم از شما راضی خواهم بود...

درب حرم شریف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز نوزده رجب باز شد و حضرت آیهالله حاج سید محسن حکیم در آنجا نماز جماعت به پا داشتند. در شب جمعه و روز جمعه نیز عده ای از مهندسین را به منزل دعوت فرمودند و دستور دادند نقشه ی حرم را بکشند تا ضریحی تازه برای آن بسازند.

نقشه به اتمام رسید. در روز بیست و پنجم رجب آقای سید ابراهیم طباطبائی، داماد حضرت آیهالله، با هواپیما روانه ی اصفهان گردیدند که دستور دهند استادان فن ضریح آبرومندی بسازند. حضرت آیهالله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم متکفل شدند کلیه ی مخارج ضریح مقدس را بپردازند، بدون اینکه از کسی تقاضای مساعدت شود، مگر وقتی که عده ای از خیراندیشان فهمیدند خودشان را برای ساختمان ضریح بذل مالی نمودند، خداوند به آنها اجر جزیل عنایت کند.

[صفحه ۳۱۷]

اطلاعات جدیدی از ضریح حضرت ابوالفضل العباس که در اصفهان ساخته شد

اشاره

طبق دستور حضرت آیهالله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم شروع به ساختن ضریح جهت مرقد مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام گردید. به طور تقریب مبلغ ۰۰۰ / ۰۰۰ / ۱۰ ریال هزینه ی آن گردید که در حدود ۶۰ آن را حضرت آیهالله حکیم شخصا پرداخت نمودند و ۴۰ آن نیز از شهرهای مختلف ایران مجددا توسط حضرت آیهالله حکیم و یا

به حساب مخصوص در بانک بازرگانی در اصفهان ریخته شد.

ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، به طوری که در عکس مشاهده می شود، بسیار ظریف و زیبا و با دقت هنرمندان به نام اصفهانی ساخته شده است. زرگری ضریح توسط (آقای حسین پرورش)، قلم زنی آن توسط آقایان (سید اسدالله خسروانی) و (احمد دنیاری)، و میناکاری نیز توسط (آقای شکرالله صنیع زاده) انجام گرفته است. ضمنا اسکلت چوبی ضریح را هم آقایان (اخوان خالق زادگان) اهدا کرده اند. این ضریح از طلا و نقره و میناکاری به طرزی جالب و دیدنی ساخته شده و مدت ۱۸ ماه تعداد زیادی از استادان مشغول ساختن آن بوده اند. ضریح مذکور را پس از ساخته شدن مدتی در مسجد شاه اصفهان به معرض زیارت و تماشای آن می رفتند.

به دستور حضرت آیهالله حاج سید محسن حکیم، حجهالاسلام - آقای حاج سید ابراهیم طباطبائی داماد آقای حکیم - و آقایان حاج سید محمد افضل و حاج میرزا حسن کلاهدوزان در این مورد همکاری و کوشش و نظارت کلی داشتند.

ضمنا یک جفت درب از طلا و نقره و میناکاری جهت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از طرف آقایان حاج حسن واحد و محمود و ابوالقاسم جلیلیان به سرپرستی آقای حاج سید محمد افضل به اتمام رسید که آن هم با ضریح مطهر حمل گردید.

همچنین یک زوج درب منبت کاری بسیار زیبا از طرف اخوان خالق زادگان جهت درب قبله ی صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ساخته شده که شرح آن جداگانه در همین شماره منتشر شده است.

[صفحه ۳۱۸]

بسیار باعث مسرت و خشنودی است که توسط شیعیان ایرانی، بالأخص اهالی اصفهان، برای تحکیم مبانی دین مبین اسلام بخصوص حفظ

شعائر مذهبی چنین اقدامات مفید و مؤثری به عمل می آید.

بامداد روز پنجشنبه بیست و هفتم آبان ماه [۲۷۱] بدرقه کنندگان ضریح از قزوین به همدان و کرمانشاه رفتند و پس از صرف شام در کرمانشاه عازم مرز خسروی شدند.

کاروان حامل ضریح روز جمعه وارد خانقین شد و بامداد شنبه طی مراسمی از خانقین عازم بغداد گردید. [۲۷۲] .

ضریح مطهر

اینجا حرم پاک علمدار کربلاست

این آستان قدس شهید ره خداست

اینجا حریم حضرت باب الحوائج است

دولت درین مقام و گشایش درین سراست

این جا بود شهیدی که تا ابد

خاکش حیات بخش و هوایش عبیرزاست

این بارگاه شاه جهان حقیقت است

این جایگاه جلوه ی انوار کبریاست

این خاک مشک بیز که دارالشفا بود

هر ذره اش به چشم ملایک چو توتیاست

این جاست جایگاه شهیدی که تا به حشر

دین خدا و پرچم اسلام از او به پاست

[صفحه ۳۱۹]

این جاست جایگاه امیری که در کرم

کان سخا و ابر عطا و یم وفاست

این جاست جایگاه علمدار لشگر

کز بهر حق علیه ستمگر به پای خاست

دریادلی غنوده در اینجا که هم چو نوح

در بحر دین به کشتی توحید ناخداست

سقای اهل بیت حسین علی بود

این تشنه لب که خاک درش چشمه ی بقاست

گردد مس وجود تو چون زر در این مقام

این بارگاه خشت وجودش ز کیمیاست

آیینه ی تمام نمای حقیقت است

هر دل که با ولای ابوالفضل آشناست

حاتم که گشت شهره ی آفاق از سخا

در آستانه ی کرمش کمترین گداست

آن کس که سر ز فخر بساید بر آسمان

اینجا که می رسد ز ادب قامتش دوتاست

آب فرات تا به ابد شرمگین بود

از تشنه ای که ساقی و سقای کربلاست

در روز حشر فاطمه گردد شفیع خلق

در دست وی دو دست بود کز بدن جداست

از این مصیبتی که به آل نبی رسید

تا روز رستخیز به پا پرچم

عزاست

امروز هر که خدمت آل علی کند

فردا شفیع او به صف حشر مرتضی است

بر طبق امر آیت حق «حضرت حکیم»

آن کس که حکم او به همه ی شیعیان رواست

[صفحه ۳۲۰]

شد این ضریح ساخته در شهر اصفهان

شهری که گر جهان هنر خوانمش سزاست

تاریخ این ضریح «طلایی» چنین سرود

«عباس میر جنگ و علمدار نینواست»

به یاد استاد صنیع زاده هنرمند و میناساز

آقای حاج میرزا شکرالله صنیع زاده استاد و هنرمند میناسازی در بیست و پنجم بهمن ماه ۶۲ پس از یک سال و اندی بیماری در اثر سکته ی مغزی در سن ۷۷ سالگی دار فانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست، روحش شاد و یادش گرامی باد.

به مناسبت فقدان این استاد گرانمایه، جامعه ی هنرمندان هنرهای دستی در ایران یکی از باارزشترین اعضای خود را از دست داد و به ماتم نشست.

فرزند ارشد ایشان، استاد رضا صنیع زاده که ضمنا یکی از شاگردان پدر هنرمند می باشد، در مصاحبه با خبرنگار کیهان توضیحات ارزشمندی درباره ی استاد صنیع زاده داده اند که ذیلا می خوانید:

استاد صنیع زاده در تاریخ دوشنبه ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۴ ه. ق ۱۲۸۵ شمسی به دنیا آمدند. پدر ایشان مرحوم عبدالمحمود غفاریان و مادر ایشان خدیجه سلطان تنها دختر نقاش مشهور عبدالحسین صنیع همایون بوده اند. درخور ذکر است که ایشان نام صنیع زاده را از استادشان گرفته اند...

استادان ایشان یکی مرحوم عبدالحسین صنیع همایون و دیگری حاج مصورالملک بوده اند، تخصص ویژه ی ایشان در رشته ی میناسازی است.

اگرچه پـدر پیش از آنکه یک میناساز مبـدع، مبتکر و پایه گـذار و مجـدد این هنر محسوب شوند، یک هنرمند نقاش در زمینه هـای مختلف از جمله طبیعت سازی، چهره پردازی، تـذهیب کاری و مینیاتور به حساب می آینـد و اگر چه در بعضـی از زمینه های نقاشی مثل شبیه سازی، صورت سازی، و نقش گل و

بوته و مرغ جزو سرآمدان عصر خود مطرح اند، مع الوصف آنچه ایشان را مورد توجه هنردوستان داخلی و هنرشناسان

[صفحه ۳۲۱]

بسیاری از نقاط جهان قرار داده است نقشی است که ایشان در تجدید حیات، توسعه ی بی سابقه، تنوع آثار و گوناگونی ابتکارات در حیطه ی مینا و میناسازی داشته اند.

آنچه از باقیمانده های هنر مینا متعلق به قرنها قبل در موزه های داخلی و خارجی مشاهده می گردد و یا در کتابهای مؤلفین مختلف مطالعه و ملاحظه می شود، اگرچه از نظر هنری ظریف و دلپسند است، اما از نظر تنوع و بویژه حجم بسیار محدود و کوچک می باشد. لیکن پدر با عنایات خداوندی از نظر بذل ذوق، استعداد و پشتکار قابل توجه و باهمت کم نظیر موفق گردیدند که:

اولا، این هنر کاملا فراموش و مضمحل گردیده را حیات و رونق تازه بخشند.

ثانیا، با گسترش امکانات نسبت به تنوع اشکال ظاهری، گوناگونی نقوش و توسعه ی حجم آثار ساخته شده همت گمارند.

ثالثا، با وسعت نظر، پرهیز از خست نفس - که متأسفانه در برخی از بزرگان هنرمند مشاهده شده است - و بلنداندیشی، این هنر مطرود و ناشناخته را با تربیت شاگردان معتقد و آموختن بی دریغ هنر خویش به طالبان و جویندگان آن به عنوان یکی از پررونق ترین هنرهای عصر ما گسترش و توسعه دهند.

از بزرگترین توفیقاتی که خداوند به ایشان داد این بود که موفق شدند بهترین هنرهای خود را روی دربها، ضریحها، کتیبه های حرمهای مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت امام حسین، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، کاظمین، سامرا، مشهد مقدس، قم، حرم حضرت زینب و حضرت شاه چراغ (علیهم السلام) به کار برند.

ایشان در دوره ی عمرشان شاگردان زیادی تربیت کردند که بهترین آنها عبارتند از: آقایان

حاج حسین هنردوست، حاج غلامحسین فیض اللهی، مهدی غفاریان و محمدعلی فرشی. همچنین فرزندان پسر ایشان همه به این کار آشنایی دارند.

از کارهای بسیار ارزنده ی ایشان علاوه بر آنچه در حرمهای مطهر به کار رفته است، چند جلد قرآن است که جلد آنها را گل و بوته سازی کرده اند. چند شمایل بسیار نفیس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و تمثال عیسی مریم علیهاالسلام از جمله کارهای ایشان بوده است.

[صفحه ۳۲۲]

استاد در طول عمر تقدیرنامه های مختلفی از شخصیتهای مختلف دریافت کرده اند که در رأس آنها تقدیرنامه ی حضرت آیهالله العظمی سید محسن حکیم در مورد ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و همچنین دیپلم افتخار نمایشگاه بین المللی هنری بروکسل از دیگر افتخاراتشان می باشد.

از خصوصیات ایشان توجه و اعتقاد قلبی خالصانه به امور مذهبی و انجام تکالیف و دستورات دینی. ایشان به نماز، قرائت قرآن و اذکار و ادعیه همت ویژه ای مبذول می داشتند. به طوری که در طول مدت بیماری، که حتی حالاتی شبیه به اغما نیز پیدا می کردند، مع الوصف زبانشان دائما به ذکر خدای تعالی، خواندن دعاها و قرائت سوره های قرآن کریم مترنم و مشغول بود.

استاد حدود یک سال و چند ماه به علت سکته ی مغزی بستری بودند و در تاریخ ۲۵ / ۱۱ / ۱۳۶۲ به رحمت ایزدی پیوستند. [۲۷۳].

دستخط مرحوم آیهالله العظمی سید محسن حکیم (ره) به آقای شکرالله صنیع زاده به پاس ساختن مینای ضریح مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام:

[صفحه ۳۲۳]

عریضه به حضرت عباس (از یادداشتهای احمد قاضی زاهدی گلپایگانی)

لذ بأقتاب ابی الفضل الذی

کأبیه المرتضی یحمی حماه

این عریضه به خط والد مرحوم که سزاوار است نیازمندان و گرفتاران به این کیفیت دست به دامان قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام بزنند و به

وسیله ی آن جناب از خداوند متعال حاجت خواه شوند:

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه رقعه عبدک... ابن... زاد... اگر صاحب عریضه مرد باشد، و اگر زن است می نویسد: هذه رقعه امتک... بنت... زاده... والسلام علیک یا مولای یا سکینه یا عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام و ان تقضی حاجتی ان بینی و بین الله تعالی ذنوبا قد اثقلت ظهری و اطالت فکری و سلبتنی بعض لبی و غیرت خطیر نعمه الله عندی و منعتنی من الرقاد و ذکرها یتقلقل احشائی و قد هربت الی الله و الیک یا عباس ابن امیرالمؤمنین ان تقضی حاجتی اسئلک بحق ابیک و بحق اخیک الحسین و اخوانک صلوات الله علیهم اجمعین.

حقیر گوید: در نسخه ی این عریضه نسخه بدل هایی مشاهده می شود که از احتیاطات مرحوم ابوی به شمار می رود و آنچه قلمی گردید به نظر اقرب الی الصواب آمد. مطلب دیگر آنکه این عریضه هم باید به کربلا فرستاده شو و در ضریح مطهر باب الحوائج انداخته شود. فنسأل الله تبارک و تعالی ان یرزقنا زیاره قبره و شفاعته فی الدنیا و الآخره.

توضیحا در این عریضه هم مانند سایر عریضه ها حوائج صریحا باید نوشته شود. اخیرا نسخه ی این رقعه را هم در کتاب دعایی یافتم که عبارت اول آن چنین است. من العبد الذلیل الی المولی الجلیل الکریم سلام الله علیک یا مولای.

[صفحه ۳۲۴]

عرض حاجت به باب الحوائج عباس بن علی به چند طریق مختلف

طریق اول: ابتدا باید چهار شب چهارشنبه ای را برگزیند که دو شب چهارشنبه آن در نیمه ی اول ماه بعدی قرار داشته باشد که به چهارده روزه ی اول ماه بعدی می رسد. (عدد چهار برای این است که نام مبارک حضرت عباس علیه السلام دارای چهار حرف است (ع ب ا س).

سپس در هر

شب چهارشنبه به تعداد یکصد و سی و سه بار سوره ی مبارکه «انا أنزلناه فی لیله القدر» را با اخلاص قرائت کند، به طوری که کلمه ی آخر این آیه ی مبارکه، که به «مطلع الفجر» ختم می شود، درست در آخرین لحظه ی پایان نیمه ی شب و آغاز بامداد ادا شود.

برای این منظور می تواند، آخرین باری که سوره ی مبارکه «انا أنزلناه» را می خواند، کلمه ی مطلع الفجر را بخواند تا لحظه ی پایان نیمه ی شب و آغاز بامداد برسد.

شب چهارشنبه ی چهارمی در حدود شب چهارده ماه قمری است که با نام مبارک قمر بنی هاشم قرابت دارد. ظهور ارتباط تحت هر نامی که باشد در این شب انجام خواهد گرفت، به اذن خداوند دانا و مقام حضرت مولی اباالفضل العباس علیه السلام. [۲۷۴] .

طریق دوم: گویند در میان نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز حاجت به جای آورد در همان شب شروع به این ختم که منسوب به جناب ابی الفضل العباس علیه السلام است بنماید و تا چهل و یک شب به انجام رساند بدون تغییر وقت ادامه دهد، ولی خواندن را در شب آخر گرو نگه دارد تا وقتی که حاجت روا شود و بعد، آن را نیز بخواند و ختم چنین است:

یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء یا رب یا رب یا رب یا عباس بن علی بن ابی طالب الأمان الأمان الأمان أدرکنی ادرکنی ادرکنی.

ذکر هر یک از کلمات «الأمان» و «ادرکنی» را تکرار کند تا نفس قطع شود،

[صفحه ۳۲۵]

ان شاءالله تعالی به مقصود می رسد. [۲۷۵] .

طریق سوم: دیگر از طریق توسل به آن حضرت، زیارت آن حضرت است که، بنا به مضمون روایات عدیده وسیله ی تقرب

به خداونـد و آمرزش گناهـان و انجام مطالب و روا شـدن حاجات اهل ایمان است چنانچه به روایت منقول از مصـباح الزائرین ابن طـاووس وارد شـده است و از جمله ی اعمـال زیارت شـریفه این است که دو رکعت نماز زیارت به جا آورد و بعـد از آن بخواند: [۲۷۶] زیارت نامه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در مفاتیح الجنان می باشد.

طریق چهارم: از جمله ختمهای مجرب برای حوائج بزرگ و ادای دین آن است که:

شب جمعه غسل نماید شـبهای بعد، غسل کردن ضرورتی ندارد پس در شب اول که همان شب جمعه است و شبهای دیگر هر شب هزار مرتبه بگوید:

اللهم صل علی محمد و آل محمد.

شب شنبه: اللهم صل علی أمیرالمؤمنین.

شب یکشنبه: اللهم صل علی فاطمه.

شب دوشنبه: اللهم صل علی الحسن.

شب سه شنبه: اللهم صل علی الحسین.

شب چهارشنبه: اللهم صل علی علی بن الحسین.

شب پنج شنبه: اللهم صل علی محمد بن علی.

شب جمعه دوم: اللهم صل علی جعفر بن محمد.

شب شنبه: اللهم صل علی موسی بن جعفر.

شب یکشنبه: اللهم صل علی علی بن موسی.

شب دوشنبه: اللهم صل علی محمد بن علی.

شب سه شنبه: اللهم صل علی علی بن محمد.

[صفحه ۳۲۶]

شب چهارشنبه: اللهم صل علی الحسن بن علی.

شب پنج شنبه: اللهم صل علی الحجه بن الحسن.

شب جمعه سوم: اللهم صل على العباس الشهيد.

به این ترتیب دو هفته طول می کشد. [۲۷۷] .

طریق پنجم: کیفیت توسل به ذیل عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام: شب چهارشنبه دو رکعت نماز بخواند و بعد از نماز ۱۳۳ بار بگوید:

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام

و هفت شب چهارشنبه صد مرتبه بگوید:

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا عباس

ای نور دل حیدر شمع شهداء عباس

از محنت و

درد و غم ما رو به تو آوردیم

دست من بی کس گیر از بهر خدا عباس [۲۷۸] .

نذر قرآن برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم

صاحب گنجینه ی دانشمندان در حالات مرحوم سید محمدعلی دزفولی متوفی ماه رجب سال ۱۳۳۳ ق می نویسد:

ایشان از اول طلوع آفتاب تا مقداری از بعدازظهر، یک قرآن ختم می کرد و پس از آن فریضه ی ظهر را انجام می داد. وی از اول ماه رجب تا پانزدهم، پانزده قرآن ختم می کرد که پانزدهمین آن را هدیه به محضر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و باقی آنها هدیه به پیشگاه چهارده معصوم «صلوات الله علیهم اجمعین» بود در روز شانزدهم ماه رجب پس از ختم های قرآن کریم، مرحوم آیهالله آقا سید ابراهیم غفاری که از مجتهدین و مراجع دزفول در عصر خود بود، به عنوان عیادت و ملاقات مرحوم آقا سید محمدعلی موسوی دزفولی تشریف آورد و اظهار داشت که من، امروز تصمیم ملاقات

[صفحه ۳۲۷]

نداشتم اما فلان زن علویه رحمه الله علیها دیشب خوابی دیده بود، و خواب خود را برای من گفت و تذکری شد، که امروز به ملاقات شما نایل شوم.

علویه گفت: خواب دیدم که خدمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شدم. عرض کردم عمو کجا تشریف داشتید؟ فرمودند: امروز به عیادت آقا سید محمدعلی فرزند حاج سید عبدالله رفته بودم و از آنجا می آیم و مرحوم سید محمدعلی به سجده می افتد و پس از فراغت از سجده می فرماید: سجده ام سجده ی شکر بود، زیرا از اول ماه شروع به تلاوت قرآن کرده بودم تا دیروز که موفق به پانزدهمین ختم قرآن شدم و آخرین آن را در روز گذشته به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام اختصاص داده بودم سپس می افزاید: خواب

علویه از رؤیاهای صادقه بوده و علامت این است که هدیه ی این ضعیف پذیرفته شده است، چون حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرموده اند به عیادت من آمده اند. [۲۷۹] .

[صفحه ۳۲۸]

بازوبند حضرت ابوالفضل العباس

عدد سوره ی مبارکه یس پنجاه و شش هزار و ششصد و هفتاد و چهار عدد است سوای حرف مد می باشد.

بازوبند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هزار و یک خاصیت برای آن نوشته اند به جهت هر مطلب حکم بسیار است که هر دو جادو را باطل می کند. [۲۸۰] .

سند و قسم نامه ی سادات اردبیل

چون برخی از سادات از احترام و تجلیل مؤمنین نسبت به خود سوءاستفاده کرده و احیانا دست به کارهایی می زدند که مناسب شأن سادات نبود، لذا مرحوم آیت الله آقای سید احمدآقا مجتهد اردبیلی (مرحوم آیهالله العظمی آقای سید احمد فرزند ارشد مرحوم آیهالله العظمی آقای سید مرتضی خلخالی مقیم اردبیل فقیه جامع معقول و منقول مدبر متین معروفند و حالاتشان در کتاب تاریخ اردبیل و کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ نوشته شده که ایشان بعد از رحلت والد ماجدشان جای والدشان حوزه ی علمیه را اداره می کردند

[صفحه ۳۲۹]

عده ای از بزرگان اردبیل و آذربایجان از محضر ایشان استفاده نموده اند) [۲۸۱] چهار نفر از رؤسای سادات را مأمور رسیدگی به شئون سادات قرار داده بودند:

۱- نقیب السادات

۲- قوام السادات

۳- حسام السادات

۴- رئیس السادات

آنچه در سند صفحه ی بعد نوشته شده حکم صورت جلسه را داشته که بعد از امضاء اجرای مفاد آن عزت و عظمت سادات در بین مردم بطور روزافزون افزایش یافت.

بسم الله الرحمن الرحیم

هر شخص تمرد و تخلف در این تفاق نماید دچار غضب خداوندی با شمشیر ابوالفضل العباس علیه السلام باشد

در هذه السنه ئیلان ایل فی هجدهم شهر شوال المکرم ۱۳۲۳ در مجمعی جمعی از حضرات سادات عظام کرام حضور به هم رسانیده بودند چند نفری از ریش سفیدان و آقایان سادات به مراعات مراحم عزت و احترام و عظم شأن شان قرار دادند که

تفاق در میانه عموم طبقه سادات بوده زیاد از این بی وقر و ابتذالی نداشته باشند لهذا عموم ابنان فاطمه علیها سلام الله همین تفاق را قبول نمودند هر گاه احدی از خرد و کبار در این تفاق باعث نفاق بوده باشند به لعنت ابدی خدا و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله گرفتار بوده و در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من أتی الله بقلب سلیم [۲۸۲] با معاندین دین مبین هم جلیس و محشور گشته و آنقدر لعن و طعن در مذهب اثنی عشری بر معاندین وارد است همان لعنت بر خود و به آباء و اجداد همان باعث نفاق وارد باشد و علاوه از لعنت هر کس باعث نفاق بوده شوند خداوند جلت و عظمته ریشه او را از دنیا قلع و قمع کرده و کلید در خانه اش را به بام خانه ی او اندازد و علاوه از همه اینها طبقه سادات را جزام که نمی باشد خداوند به حق عصمت و طهارت جناب فاطمه زهرا علیها سلام الله از برکت دعای عموم سادات او را مبتلا- به جزام کرده کفش مردانگی او را قاطی به کفش زنان

[صفحه ۳۳۰]

فرمایند بمحمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین بفاطمه بفاطمه بفاطمه آمین یا اله العالمین. [۲۸۳] .

[صفحه ۳۳۱]

این شهر را چه نام است؟

مرحوم آیهالله آقانجفی قوچانی، صاحب کتاب سیاحت شرق، مشهورتر از آن است که نیاز به وصف داشته باشد. چنانچه کتاب دیگر وی به نام سیاحت غرب نیز شهرتی شایان دارد و در سال های اخیر چاپهای متعدد خورده است.

آقانجفی در این کتاب خواندنی، سرگذشت انسانها پس از مرگ را با قلمی شیوا

و هنرمندانه به تصویر کشیده است و برخی از اهل نظر معتقدند که مندرجات این کتاب، مشهود است و مکاشفات خود او در زمان حیات، از جهان برزخ است.

نکته ی جالب توجه در کتاب سیاحت غرب، اشاره ای است که آقانجفی در خلال گزارش، به دیدار با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و حضرت علی اصغر علیه السلام دارد که نشانگر عنایات آن دو بزرگوار به شیعیان است. در جلد نخستین این دفتر، مطلبی جالب راجع به قمر بنی هاشم علیه السلام را از کتاب «سیاحت شرق» آقانجفی نقل کردیم و اینک توجه شما را به مطلب مربوط به آن حضرت از کتاب «سیاحت غرب» جلب می کنیم.

ماجرا از این قرار است که راوی داستان همراه شخصی به نام «هادی» که راهنما و مددکار وی در عالم برزخ است، پس از تحمل سفری پرمشقت، به منطقه ای بسیار خوش و خرم و سرسبز می رسند و به استراحت می پردازند. در آنجا به گرمی از آنان پذیرایی می شود و سپس آهنگی بس دلربا از صوت قرآن به گوش آنان می رسد که سرور و ابتهاجشان دوچندان می سازد. بقیه ی ماجرا را از زبان راوی داستان می شنویم می نویسد:

پرسیدم: «این شهر را چه نام است؟»

گفت: یکی از دهات دارالسرور است.

گفتم: قربان مملکتی که ده او این است. پس شهر و عاصمه و پایتخت او چگونه خواهد بود؟

پرسیدم: صاحب آن صوت و قاری آن سوره ی مبارکه کیست، که دلم را از جا کنده بود. چون این سوره را در جهان مادی، بسیار دوست داشتم؛ به ویژه که در این عالم

[صفحه ۳۳۲]

روحانی و با این لحن دلنواز، مرا حیات تازه و شوری در سر انداخت و این قاری را باید بشناسم

و ببینم.

گفت: نمی دانم! ولی بزرگ این مملکت، گاهی برای سرکشی از مسافرین می آید و ما لازم است که به خدمت او برسیم، برای امضای تذکره، گویا صاحب این صورت با او آمده باشد و شاید هم او را در آنجا ببینیم.

گفتم: هادی، ممکن است تذکره را امضاء نکند؟ و اگر نکرد بر ما چه خواهد گذاشت؟!

گفت: امکان عقلی که دارد و در صورت امضا نکردن، معلوم است که کار، زار خواهد بود. ولی بعید است که امضا نکند و تو این سؤال را از باطن خود بکن: «بل الانسان علی نفسه بصیره» [۲۸۴] .

پشتم از حرف هادی به لرزه درآمد و وجود خود را که مطالعه نمودم، دیدم که در بین بیم و امید، مترددم. لا حول و لا قوه الا بالله.

گفتم هادی، عجب! اینجا دارالسرور است، تو که بیت الاحزان کردی، برخیز برویم که اضطراب من دقیقه به دقیقه افزوده می شود. عاقل، از خطر امری که ترسان است، باید هر چه زودتر اقدام کند، «اما شاکرا و أما کفورا» [۲۸۵] .

رفتیم، یک میدان به عمارت و قصر سلطنتی مانده بود. دیدیم از دو طرف خیابان جوان های خوش صورت، به یک سن و سال، در دو طرف صف کشیده و شمشیرهای برهنه به روی دوش نهاده، ساکت و بی حرکت ایستاده اند.

هادی از بزرگ آنها اجازه خواست، از میان آنها عبور نمودیم.

بسیار بر خود خائف بودیم، که این تذکره به امضای این پادشاه خواهد رسید یا خیر؟

به در قصر که رسیدیم، دیدیم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بیرون آمدند

[صفحه ۳۳۳]

و صدای باهیبتی به «العجل! العجل!» از قصر بلند بود و این سواران، به تاخت رفتند، و

از آن صدا، اندام همه می لرزید.

از کسی که از قصر بیرون آمد، پرسیدیم: چه خبر است؟ گفت: «ابوالفضل علیه السلام بر یکی از علمای سوء که می بایست در زمین شهوت محبوس بماند و با اشتباه کاری داخل زمین وادی السلام شده، غضب نموده، سوار فرستادند که او را برگردانند» و ما خائفا یترقب [۲۸۶] وارد قصر شدیم که دیدیم صورت آن حضرت برافروخته و رگهای گردن از غضب پر شده و چشمها، چون کاسه ی خون گردیده، می گفت:

«علاوه بر اینکه عذاب اینها دو مقابل باید باشد، مع ذلک آزادانه وارد این سرزمین طیب و طاهر شده و کسی هم جلوگیر آنها نشده. چه فرق است بین اینها و شریح قاضی کوفه که فتوای قتل برادرم را داد؟»

از هیبت آن بزرگوار، نفسها در سینه ها گره شده، مانند مجسمه های بی روح، مردم ایستاده اند و ما هم در گوشه ای خزیده، مثل بید می لرزیدیم.

تا آنکه سواران برگشتند و عرض نمودند که آن عالم را به «چاه ویل» محبوس کردیم و موکلین را نیز تنبیه نمودیم.

کم کم آن بزرگوار تسکین یافته، من و هادی جلو رفته، تعظیم و سلام نمودیم. هادی تذکره داد و امضای علی علیه السلام را بوسیده، رد نمود. من از خوشحالی، سر از پا نشناخته خود را به قدمهای مبارکش انداختم و زمین را بوسیده و اشک شوق و خوشحالی جاری بود.

فرمود: چطور بر شما گذشت؟

عرض کردم: الحمد لله علی کل حال. امید ماها به شما، در همه عوالم بوده و خواهد بود: «أنتم السبیل الأعظم و الصراط الأقوم و الوسیله الکبری.» [۲۸۷] .

مجددا خود را به قدمهای ایشان انداختم؛ بوسه دادم و ایستادم.

[صفحه ۳۳۴]

فرمودند: اگرچه دستوری جاری نشده است که توسط و

شفاعت از شماها در همه ی عوالم برزخی بشود، بلکه [باید] به زاد و توشه ی خود، این مسافرت را طی نمایید، مگر در آخر کار و سفر جهنم، الا آنکه مددهای باطن ما با شما است و فتوت من مقتضی است که امثال شما مساکین که بارها تشنه در راه زیارت برادرم و رفته اید و اقامه ی عزای او را داشته اید، دستگیری و نگاهداری نماییم. [۲۸۸] .

[صفحه ۳۳۵]

در این میان می دیدم جوانی کم سن، در پهلوی ابوالفضل علیه السلام نشسته و مثل خورشید می درخشد، که طاقت دیدار نورانیت او را نداریم و بسیار جلالت و بزرگواری، از او تراوش می نماید و ابوالفضل علیه السلام نسبت به او با تأدب و فروتنی، گاهی سخن می گوید. معلوم بود که در نظر بزرگوارش، مهم است.

از هادی پرسیدم، گفت: «نمی دانم! ولی آن صاحب صوت خوش، که تلاوت سوره ی «هل أتی» می نمود، گویا همین باشد». از دیگری که از ما مقدم بود پرسیدم، گفت: «گویا، علی اصغر علیه السلام، حجت کبرای حسینی است. دلیل بر این، آن خط سرخی که مثل طوق در زیر گلوی انورش دیده می شود که آن گلوی مبارک را زینت دیگری داده.»

گفتم: «خیلی سزاوار و حتم است رجعت ما برای انتقام، ای کاش که ما را رجعت دهند».

ابوالفضل علیه السلام ملتفت مساره ی [۲۸۹] ما شده، فرمود: ان شاءالله به زودی خواهد شد. «و اخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب...» [۲۹۰] .

و من یقین نمودم که جوان، علی بن الحسین است و در جلال و جمال او مبهوت بودم و مرا به قدری مجذوب نمود که توانایی در من نماند که از او نظر بردارم و تند نظر نمودن به بزرگان، لعل خلاف

ادب باشد و یا آنکه جلال و بزرگواری او، دور باش! و کور باش! می نمود، جلالش می راند و جمالش می خواند، در بین این دو محظور متضاد واقع شدم.

بدنم به شدت می لرزید، که خودداری نمی توانستم نمود. توجه به من فرمود، گویا حال مرا دریافت، خلعتی فرستاد، به دوش من انداختند و من که این مرحمت را دیدم، که عشق و علاقه ی مرا نسبت به خودش، توجه نموده و لذا زمین را بوسیدم و قلبم از آن اضطراب، تسکین یافت که محبت طرفینی است و بی درد سر شد. [۲۹۱] .

[صفحه ۳۳۶]

هادی گفت: بیا برویم به منزل خود استراحتی بنماییم و یا اینکه در میان این باغات سیاحتی کرده باشیم، تذکره که امضا شده، خلعت هم که گرفتی.

با خود گفتم: این بیچاره از سببی که طور او ورای طور عقل است، خبر ندارد و نمی داند که من، چنان علاقمند به این مجلس و اهل آن هستم که توانایی جدایی ندارم.

گفتم: هادی، در این مجلس من زبان سخن ندارم، بپرس این خلعت را چرا به من داد؟ و حال آن که من خود را قابل نمی دانم که نظری به من کند، تا چه رسد به این موهبت عظمی!

هادی این عرض حال را به وکالت از من، اظهار داشت. فرمودند: «وقتی در منبر، پس از عنوان «یا أیها المدثر قم فأنذر» [۲۹۲] و بیان شأن نزول، آن را تطبیق نمود بر من، در حالیکه پدرم تنها در میدان کربلا صدای «هل من ناصرش» بلند بود و من در میان خیمه، گریان شدم و از این تطبیق مرا خشنود نمود؛ بلکه پیغمبر خدا نیز خوشش آمد.

من برای این، آن را

دادم و این ولو درخور او نیست؛ ولی درخور این عـالم هست. چه، آن چه در این عـالم است از حسن و بهـا و زیبایی، رقیقه ی آن حقیقت و سایه ی آن شاخه ی گل است، و از این جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلی و آن حقایق صرف رسید، به او خواهد رسید: «ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر». [۲۹۳] .

ناگهان برخاسـتند و بر اسبهای خود سوار شدند و اسبها پرواز نمود، از این شهر بیرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند، من دست هادی را گرفته، با حسـرت تمام رو به منزل آمدیم و هر چه نظر کردیم، آن نمایشـی که اول داشـتند دیگر نداشتند و آن دلبستگی به آنها از هم گسیخته گردید.

گفتم: خوب است فردا حرکت کنیم.

گفت: ممکن است تا ده روز در اینجا استراحت کنیم.

[صفحه ۳۳۷]

گفتم: ده دقیقه هم مشکل است! من هیچ راحتی ندارم، مگر اینکه به او برسم و یا نزدیک به او باشم.

گفت: چه پرطمعی تو! مگر ممکن است در این عـالم تعـدی از حـدود خود؟! اینجـا دار دنیـای جهالت آمیز نیست که حیف و میلی رخ دهد و میزان عدلش سر مویی خطا کند.

بلی! تفضـلاتی که دارنـد، گـاهی عطف توجهی به دوسـتان کننـد و امـا جریان یافتن هوسـناکی های بی ملاک، فحاشا و کلا! [۲۹۴] آنها در اوج عزت و تو در حضیض تراب مذلت.

«و مـا للتراب و رب الأرباب!» [۲۹۵] اگرچه لوعه ی دل فرونشـست ولی چاره ای نداشـتم، جز سـکوت. چون شرح حال من به قیاسات منطقی، قالب نمی خورد و هادی هم به غیر آن منطق، منطقی نداشت،

پس لب فروبستم، تا خدا چه خواهد.

هادی گفت: بیا قدری در میان این باغات تفرج کنیم. رفتیم، همی برای من حاصل نمی شد.

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است.

گفتم: او چرا در تلاوت خود، سوره ی «هل أتی» را اختیار نموده بود؟

هادی گفت: ما چه می دانیم در این چه حکمت بود! و لازم هم نیست که بدانیم. آنچه لازم است بدانیم این است که، آنچه می کنند و می گویند بر وفق حکمت و صواب و صلاح است؛ اما گفتن اینکه حکمت آن این است، نه آن، علاوه بر اینکه یک نوع فضولی و تصرف در معقولات است، کار با خطری هم هست، چه احتمال کذب و تکذیب می رود.

بلی! ما به اندازه ی فهم خودمان می توانیم بگوییم، چون این سوره ی مبارکه در فضائل علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام است. [۲۹۶] و اینها هم علی را دوست دارند و در

این سوره هم نشر فضائل علی است، پس آن را هم دوست دارند. چنانکه تو هم گفتی که من هم دوست دارم و یا آنکه در «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و أسیرا» [۲۹۷] اشاره ای داشته است به مصیبت خودش و پدرش، هنگامی که برای او آب مطالبه کرد و ندادند با آنکه آب بی بهاتر از طعام بود و این یتیم و مسکین و اسیر، از آن سه نفر به درجاتی فاضلتر بود، مع ذلک، اگر دم نزنیم، از حکمت کار آنها، بهتر و مأمونتریم.

گفتم: اگر این وجه آخری غرض او باشد، معلوم می شود خون اینها هنوز در جوشش است.

گفت: البته در جوشش است و بقای آن خط قرمز، در زیر گلویش نیز مؤید، بلکه اقوی

دلیل است و اینها بیش از مؤمنین، انتظار فرج دارند. تا انتقام نکشند، خونشان از جوشش نایستد. چنانکه خون یحیی از جوشش نایستاد تا هفتاد هزار یا هفتصد هزار، از بنی اسرائیل کشته نشد.

گفتم: هادی، او گفت: این خلعت درخور این عالم است و تمام خوبیهای این عالم سایه ی آن عالم است. گفت: چنین است! چنانکه دنیا نیز سایه ی این عالم است. صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. [۲۹۸] .

تمام محاسن و کمالات مال وجود است و به هر درجه تنزل می شود، ضعیف

[صفحه ۳۳۹]

می شود و وجود کمالات و آثار او نیز ضعیف می شود.

هادی دید که من از فکر و ذکر او به چیز دیگری نمی پردازم و این گردش در باغات فایده ای ندارد، برگشتیم به منزل. پس از آن گفت: ما ده روز در اینجا مهلت داریم برای تهیه ی قوه و استعداد بیش از پیش از دزدان راه خیلی قوی و وحشت بعد از این زیاد است و قوه ی تو کم است.

باید در این جمعه نیز به منزل دنیوی بروی، بلکه شاید به مقتضای «اذکروا موتاکم بالخیر» [۲۹۹] از تو یادی بنمایند، که اسباب قوه ی تو فراهم آید... [۳۰۰] .

ثواب زیارت اربعین امام حسین

از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده: علامت مؤمن پنج چیز است:

۱- پنجاه و یک رکعت نماز.

۲- زیارت اربعین امام حسین علیه السلام.

۳- انگشتر به دست راست کردن، چون معاندین و مخالفین ائمه علیهم السلام انگشتر به دست چپ می کنند.

۴- پیشانی بر خاک نهادن (سجده)

۵- بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن. [۳۰۱] .

زیارت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس در روز اربعین

جابر بن عبدالله انصاری، اولین زائر قبر اباعبدالله الحسین علیه السلام پس از آنکه در فرات غسل کرد و قبر اباعبدالله الحسین علیه السلام را زیارت نمود رو به جانب

[صفحه ۳۴۰]

قبر حضرت قمر بنی هاشم عباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام کرد و گفت:

السلام علیک یا أباالفضل القاسم، السلام علیک یا عباس ابن علی، السلام علیک یابن أمیرالمؤمنین، أشهد لقد بالغت فی النصیحه، و أدیت الأمانه، و جاهدت عدوک و عدو أخیک، فصلوات الله علی روحک الطیبه، و جزاک الله من اخ خیرا.

پس از آن دور کعت نماز زیارت خواند. [۳۰۲] .

[صفحه ۳۴۵]

کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام

پاسخ به تضرع، و پاداش ادب عنایات قمر بنی هاشم به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، کلیمیان و زردشتیان

عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان

این برکت حضرت اباالفضل العباس بود

دانشمند محترم، فاضل فرزانه، حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد جلالی مرقوم داشته اند:

در ۱۴ رجب سال ۱۳۵۶، بعثی ها به مدارس علمیه ی نجف اشرف حمله بردند و عده ای از طلاب - از جمله بنده - را دستگیر کردند. بعد از سه ماه شکنجه و آزار در نجف و بغداد، ما و چند تن دیگر را به جرم مخالفت با بعثی ها محکوم نمودند و مقرر شد که ما را اعدام کنند. شب آن روزی که حکم به ما ابلاغ شد، بنده و شیخ حسین حلیمی - که اهل عربستان سعودی بود - متوسل به فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدیم و روضه ی اباالفضل العباس علیه السلام را خواندیم.

بقیه در این صدد نبودند، فردای آن شب به طور معجزه آسا دستور آمد که بنده و آقای شیخ حسین را آزاد کنند، و این به برکت حضرت صدیقه ی طاهره سلام الله علیها و باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام بود. بقیه در ۱۸ ذی القعده اعدام شدند، خداوند همه ی آنان را غریق رحمت کند و تقاص خونشان را از جنایتکاران

بعثی بگیرد.

اسباب شفاعت

عباس! دلی که پای بست تو بود

مشتاق لقای حق پرست تو بود

امروز چه کرده ای، که فردا زهرا علیهاالسلام

اسباب شفاعتش، دو دست تو بود؟! [۳۰۳] .

[صفحه ۳۴۶]

توسل به حضرت فاطمه ی معصومه و احاله به حضرت ابوالفضل العباس

حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس شیخ الرئیس کرمانی، حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در تاریخ ۳۱ / ۴ / ۷۶ مصادف با لیله ی میلاد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امام صادق علیه السلام کرامت زیر را در شهر مقدس قم به درخواست حقیر مرقوم داشته اند:

در حدود سال ۱۳۳۲ هجری شمسی حقیر که طلبه ی علوم دینی بودم و در محضر والد گرامی و سایر اساتید حوزه ی علمیه در کرمان به تحصیل اشتغال داشتم، ناگهان سوزش شدیدی در ناحیه ی شکم «بخش سمت راست پایین قفسه سینه» احساس کردم. برای معالجه، به تعدادی از اطبا مراجعه کردم، اما آزمایشات، رادیوگرافی ها و معالجات، هیچ کدام در تشخیص صحیح مرض و رفع ناراحتی ام، موثر واقع نشد.

احتمال وجود تومور، زخم اثنی عشر...، و پیشنهاد ریسک در جراحی با درصد موفقیت کم، نظریاتی بود که اطبا مطرح می کردند. شدت ناراحتی و مستمر بودن درد، به حدی بود که آرزو داشتم ساعتی مرا راحت بگذارد.

در همین اوان که در ۲۴ سالگی به سر می بردم، برای ادامه ی تحصیل و تکمیل دروس به قم، عش آل محمد علیهم السلام، مهاجرت کرده، در این مکان مقدس سکنی گزیدم.

بدیهی است معالجات کماکان ادامه داشت و در ضمن معالجات، از دعا و توسل فراوان نیز غافل نبودم. تا اینکه روزی در جوار ضریح مطهر حضرت فاطمه ی معصومه سلام الله علیها، به امید استشفا، توسلی شدید به آن بی بی بزرگوار

سلام الله علیها پیدا کردم. شب هنگام در عالم رؤیا دیدم شخصی گوسفندی سرخ مو به من نشان داد و فرمود: نذر کن برای حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه گوسفندی ذبح کنی، بهبودی خواهد یافت. [۳۰۴] .

[صفحه ۳۴۷]

و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود (کنایه از اینکه بی اعتنایی نکنی).

به محض بیدار شدن، همان گونه که امر شده بود نذر کردم. نه تنها تا آن زمان خوابی به این وضوح ندیده بودم بلکه اصولا به اهمیت و آثار شگفت نذر واقف نبودم، چرا که بعد از آن، ظرف مدت زمانی کوتاه ناراحتی ام مرتفع گردید. [۳۰۵] .

بر آن باب حاجات خلق خدا

ز دنیا و از اهل دنیا درود

از قضای روزگار، آن سال برای آب و آش حسینی علیه السلام موقوفه [۳۰۶] دهستان تیکدر گوسفندی کسر داشتند. بنا به نذری که داشتم درخواست کردم گوسفند مزبور را تهیه کنند و تذکر دادم که چنانچه سرخ مو باشد بهتر است. جالب توجه اینکه، عین همان گوسفندی را که در عالم رؤیا دیده بودم برایم آوردند. به مبلغ سی و پنج تومان (سیصد و پنجاه ریال) آن را خریداری و به نیت قمر بنی هاشم سلام الله علیه هزینه کردم.

اگر چه دستور نذر مربوط به همان یک نوبت بود ولی به برکت این تفضل حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها و احاله به حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه، از آن پس بیش از چهل سال است که هر ساله به نام باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام جلسه روضه ای هم برپا می کنم و بدین وسیله عرض ارادت کرده و به آستان مقدس حضرات علیهم سلام الله تقرب می جویم.

مزید بر توفیقات آنکه، سنوات

اخیر از روز تاسوعای حسینی به مدت ۳ الی ۴ روز (روز اول به نیت حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه و روز عاشورا به نیابت حضرت بقیه الله الأعظم سلام الله علیه روضه حضرت سیدالشهدا امام حسین سلام الله علیه و بعد به نیت حضرت زینب سلام الله علیها) جلسات بسیار مفصلی در منزل بنده اقامه می شود و ضمن اطعام هزاران دلداده ی کوی حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه تبرکا و تیمنا، با شرکت و عزاداری دستجات سینه زنی و نوحه خوانی و قرائت زیارت

[صفحه ۳۴۸]

عاشورا و وعظ و روضه خوانی مراسم سوگواری آل الله علیهم سلام الله به احسن وجه برگزار می گردد و کرامات حضرات علیهم سلام الله شامل حال همگان شده و عنایات خاصه را عده ای درک و از آن بهره مند می گردند.

لیله ی میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مطابق ۳۱ / ۴ / ۷۶ این سطور بنا به درخواست خطیب شهیر حضرت حجهالاسلام حاج آقای شیخ علی ربانی خلخالی در قم مقدس قلمی گردید.

عباس شیخ الرئیس کرمانی

وفایت را

وفایت را بنازم ای ابوالفضل

صفایت را بنازم ای ابوالفضل

نمی دانم کجایم از غم تو

عراقم یا حجازم ای ابوالفضل

جدا دیدم چو از تن دستهایت

ز عمرم بی نیازم ای ابوالفضل

نپایم جز دو ساعت بعد مرگت

ببین عمر درازم ای ابوالفضل

لب تشنه گذشتی از لب آب

شهید سرفرازم ای ابوالفضل

بدادی هستی خود باز دادی

دو دستت پاکبازم ای ابوالفضل

فتوت بود و ایثار و کرامت

تو را ای شاهبازم ای ابوالفضل

وجودت موج غیرت بود و جرأت

بری از کبر و آزم ای ابوالفضل

جهان را غرق حیرت کردی از خود

بخواب ای سرو نازم ای ابوالفضل

ز پرچمداری تو پرچمم

گفت

همی در اهتزازم ای ابوالفضل

پسربچه ی هندی شفا می یابد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آیهالله آقای حاج سید طیب جزائری طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت مرقوم داشته اند:

۱. این قصه تقریبا در سال ۱۳۲۵ شمسی واقع شده است؛ وقتی که در هند (شهر لکنهو) اقامت داشتم و تازه در بهار نوجوانی قدم گذاشته بودم. ولی بهاری که برای من بدتر از خزان بود، زیرا که آن وقت انواع و اقسام مصائب و آلام بر وجودم هجوم آورده

[صفحه ۳۴۹]

بودند، از جمله ی آنها این بود که، مرضی گرفته بودم که اطبا از علاج آن عاجز بودند و من از زندگی مأیوس بودم.

آن وقت به خود گفتم که: چنانچه علاج این همه آلام و گرفتاریها را یک جا می خواهی، به کربلا برو و خودت را به زیر آن قبه ی انور برسان که خدا در آنجا وعده ی به اجابت و حصول مدعا را داده است.

بنابراین خود را – از جمله ی علایق رسته و کمر همت بسته – بعد از طی مراحل و عبور از مشاکل، به کربلای معلی رساندم.

رسیدن به کربلای معلی

آه! چگونه بگویم که لحظه ای که به کربلا رسیدم بر من چه گذشت؟!

وقتی که آن گنبد طلا را دیدم، زیر لب زمزمه کردم:

بی ادب پا منه اینجا که عجب درگاهست

سجده گاه بشر و جن و ملک اینجا هست.

سپس خود را بر ضریح اقدس افکندم، و با چشم تر و دل مضطر عرض نمودم:

ای قبله ی عالم و فرزند خاتم! ای منبع حیات و سفینه ی نجات! ای نور ثقلین و سید کونین! ای امام حسین! ای چشمه ی شفا! ای دلبند زهرا! من مسکین، با دل غمگین، از دیار دور رو به شما آورده ام، با

مسائلی چون کوه گران و مشاکلی مانند دریا بیکران، ولی اگر شما بخواهید کوه کاه شود و دریا در کوزه درآید، یک نظر شما گل را گلاب، و ذره را آفتاب می کند.

به ذره، گر نظر لطف بوتراب کند

به آسمان رود و، کار آفتاب کند

خلاصه، مدتی خود را به ضریح اقدس بستم و چند شبانه روز همان جا ماندم. کار من آه و زاری و شغل من گریه و بیقراری بود، ولی هر چه ریسمان خیال بافتم و هر قدر که عمارت امید ساختم، گوهر مقصود را نیافتم، تا اینکه نزدیک بود که پایه ی ایمانی مضمحل، و عقیده ی روحانی متزلزل گردد؛ شیطان در دلم وسوسه انداخت که امام حسین علیه السلام چرا جواب نمی دهد؟ چرا مراد نمی دهد؟ چرا در خوابم نمی آید؟ من که خزانه ی قارون یا قدرت هارون نخواسته بودم! از طرف من همواره گریه و زاری،

[صفحه ۳۵۰]

و از آن طرف پیوسته سهل انگاری، از من شب و روز التماس و التجا، و از آن آقا مدام بی توجهی و عدم اعتنا! نکند که این همه شایعات بی اساس باشند؟! اگر امام حسین علیه السلام همان شوکت و اقتدار دارد که زبانزد خاص و عام است پس چرا گوهر مراد گیرم نمی آید؟ چرا یک معجزه ظاهر نمی شود؟

از این قبیل چراهای زیاد در ذهنم آشکار شده، عقل را دچار انتشار، و عقیده را بیمار کرد، غافل از اینکه افعال اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین تابع حکم و مصالحی است که بعضا عقل بشری از درک آنها عاجز و از فهمشان قاصر است. بعضی از اوقات، نیل فوری به مراد، انسان را دچار خطر و مبتلا به ضرر می سازد.

مانند بچه ای که

دستش به طاقچه نمی رسد و از کوتاهی دست خود آزرده می شود، غافل از اینکه اگر دستش برسد چه بسا که در آنجا شیشه و آلات گذاشته باشند و آن بچه آن را به پایین بیاندازد، یا شاید تیز آبی آنجا گذاشته باشند اگر دستش به آن برسد روی خود می ریزد و می سوزد. ولی وقتی که عقلش زیاد شد، دستش هم می رسد و از آن طاقچه استفاده هم می کند.

برای من همان طور شد، زیرا اگر چه مقصودم را در آن وقت نگرفتم - به علت اینکه هنوز سنم کم بود، و از روی تجربه خام بودم - ولی بعد از مدتی هر چه از مولایم امام حسین علیه السلام می خواستم از آن، به مراتب بیشتر و بهتر، به من داد و دارد می دهد و له المنه علی و علی والدی سابقا و لا حقا.

در تاریکی، مشعل فروزان دیدم

طبیعی است وقتی که از امام حسین علیه السلام مراد نگرفتم و کسی هم نبود که جواب قانع کننده بدهد، سخت حیران شدم و نزدیک بود که در چاه ضلالت بیفتم. در همین اثنا خدا کمک کرده و یک چراغ هدایت برایم فرستاد.

وقتی که خود را به ضریح بسته بودم، به طرف راست خودم نگاه کردم، دیدم یک نفر دیگر هم خودش را بسته و راز و نیاز می کند. نمی دانم تا کی ما هر دو خود را به ضریح بسته بودیم؟ تا اینکه برای تجدید وضو بیرون حرم آمدیم، به آن شخص سلام کردم و پرسیدم: شما اهل کجایید؟

[صفحه ۳۵۱]

گفت: اهل لکنهو (هندوستان) یعنی همان جایی که من از آنجا آمده بودم. من هم خود را معرفی کردم. او مرا کاملا

شناخت و احترام کرد. سن او از من بیشتر بود، لذا مانند یک برادر بزرگتر با من رفتار کرد و مرا با کمال مهربانی به قرارگاهش آورد. گرسنه بودم، برای من ناهار آماده کرد. از این جهت با او بسیار مأنوس شدم، تا اینکه جرأت پیدا کردم و از او پرسیدم که: برادر! شما برای چه اینجا آمده و چرا خود را به ضریح اقدس بسته اید؟

گفت:مریضم و شفا می خواهم. گفتم:اگر مقصودتان را از امام علیه السلام نگرفتید، آن وقت چه می کنید؟

گفت: چه بکنم؟ گفتم: آیا در دل شما شکی یا تردیدی عارض نمی شود؟

گفت: ابدا. گفتم: چرا؟

گفت: کسی که روز روشن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را با چشم باز دیده، با او گفتگو کرده و از وی حاجت گرفته باشد، چطور ممکن است در دلش شک و تردید راه پیدا کند؟!

گفتم: لطفا برای من تفصیل ماجرا را بیان کنید.

گفت: این قضیه در خردسالی من روی داد، ولی آن قدر کوچک هم نبودم که این قصه یادم نباشد، بلکه سنم آن قدر بود که این واقعه را با تمام جزئیاتش در حافظه ام ثبت کنم.

گفت: در کودکی مبتلا به مرض اسهال شدم. هر چه مداوا کردند، فایده نبخشید.

تا اینکه والدین از زندگی من مأیوس گشتند. وقتی که مشرف به موت شدم مادرم مرا بغل کرد و به «درگاه حضرت عباس علیه السلام» آورد و چون بدنم نجس بود، دم در ورودی آن مرا به زمین انداخت و خودش به داخل رفت و مشغول گریه و زاری شد.

در شهر لکنهو زیارتگاهی به نام «درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام» وجود دارد که همیشه زیارتگاه خاص و عام است و افراد زیادی از

آن کرامات دیده اند.

اولین پنجشنبه در هر ماه عربی آنجا بسیار شلوغ می شود و تعدادی کثیر از دسته های عزاداری و سینه زنی به آنجا می آیند.

[صفحه ۳۵۲]

من پهلوی در بزرگ آن مقام مقدس روی خاک افتاده بودم و می دیدم که دسته های عزا از پهلوی من سینه زنان و نوحه کنان می گذرند ولی کسی به حال من توجهی ندارد. از مشاهده ی آن صحنه، گاهی بر امام حسین علیه السلام و گاه نیز بر حال خود گریه می کردم.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ظاهر شد

در همین اثنا یک اسب سوار را دیدم که به طرف من می آید. سوار مزبور نزد من آمد و ایستاد و مرا به اسم صدا کرد و گفت: تو اینجا چکار می کنی؟ چرا روی خاک افتاده ای؟ چرا گریه می کنی؟

گفتم: آقا! من مریضم، توان ایستادن ندارم.

گفت: مادرت کجا است؟

گفتم: داخل بارگاه رفته تا برایم دعا کند.

گفت:برخیز بایست!

گفتم: نمی توانم آقا، من مریضم!

گفت: من می گویم بلند شو، تو خوب شده ای!

آن وقت به گفته ی او بلند شدم. دیدم پاهایم قوت پیدا کرده و اثری از آن سستی و ناتوانی نمانده است. خوشحال شدم و گفتم: آقا! شما کیستی؟

گفت: این بارگاه مال کیست؟

گفتم: این درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است.

گفت: من ابوالفضل العباس هستم! مادرت داخل این روضه فریاد می زند، برو او را صدا کن. زیرا تو خوب شده ای و دیگر بیمار نیستی.

این را گفت و از نظر من پنهان شد.

من که می میرم برای دست تو

دیده ام، در کربلای دست تو

عالمی را مبتلای دست تو

کربلا این قدر شیدا نداشت

بی تو و بی ماجرای دست تو

هر که با دست تو دارد، عالمی

من که می میرم برای دست تو

می کشد این حسرتم آخر که کاش

بود دست من به جای دست تو

[صفحه ۳۵۳]

دیدم از آغاز، پایانی نداشت

قصه ی خون گریه های دست تو

شط بدان طبع رسا حتی نداشت

یک دوبیتی در رثای دست تو!

در حریمت ماسوا بیگانه اند

کیست آیا آشنای دست تو؟!

سایه هم، همسایه ی نامحرمی است

گرچه می افتد به پای دست تو!

کار از دست تو می آید که نیست

هیچ دستی ماورای دست تو

کعبه از بعد تو می پوشد سیاه

تا نشیند در عزای دست تو

ای به سودای تو، اسماعیل ها

سر نهاده در منای دست تو

دست خود شستی ز آب،ای روح آب!

من به قربان صفای دست تو!

دیده ام، شعر بلندم نارساست

پیش آب طبع رسای دست تو [۳۰۷] .

از کرامت علم (پرچم) حضرت ابوالفضل العباس، بمباران بر منابع نفتی اثر نمی کند

سال ۱۳۵۲ شمسی، ایام جنگ دوم هند و پاکستان بود. در شهر کراچی کنار دریا منابع نفت بسیاری متعلق به شرکتهای مختلف وجود داشت، هواپیماهای هندی منابع نفتی مزبور را بمباران کردند و در نتیجه آنجا چنان آتش گرفت که به هیچ تدبیری مهار نمی شد. حدود یک هفته این منابع و هر چه در اطرافشان بود، در آتش می سوختند تا اینکه از آبادان هواپیماهای آتش نشانی ایرانی رفتند و وسیله ی مواد شیمیایی آن آتش را خاموش کردند.

منابع نفتی از بمباران نمی سوزد

بعد از مدتی، من برای تبلیغ به شهر کراچی رفتم. کسی به من گفت که: میان این انبوه منابع نفتی چند تا منبع متعلق به یک مؤمن به نام «حاجی دوسا» بود. ایشان بالای منابع خود علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نصب کرده بود، و به برکت این پرچم منابع مزبور آتش نگرفت!

من گفتم: شنیدن کی بود مانند دیدن بیایید و این منابع را به من نشان دهید. فورا

[صفحه ۳۵۴]

سوار ماشین شدیم و به ساحل دریای هند رسیدیم و از کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام منظره ی زیر را مشاهده

نمودم.

دیدم در یک میدان بزرگ جنگلی از منابع نفتی وجود دارد که تعدادشان را خدا می داند، و این منابع همه اش سوخته و گداخته شده است. بعضی از آنها در حال رکوع، بعضی در حال سجود، و بعضی روی زمین دراز به دراز خوابیده اند! و حتی زمین آنجا هم مانند آجر پخته قرمز شده است، ولی در میان همه ی آنها، چند تا منبع به چشم می خورد که خدای متعال به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آنها را از آتش فروزان حفظ کرده است. پرچم حضرت ابوالفضل العباس علمدار علیه السلام بالای یکی از آنها در اهتزاز بود و بر روی پرچم نوشته بود «یا عباس» وزیر منابع هم یک سبیل حسینی وجود داشت.

عجیب این بود که منابع سالم مزبور، که تعداد آنها چهار یا پنج بود، هنوز هم پر از نفت بود. دورادور این منابع، منابع دیگر همه به فاصله ی ده دوازده متری سوخته و گداخته شده بودند، ولی این چند تا منبع در میان آنها کاملا محفوظ مانده بود!

حالا شما تصور کنید وقتی که صد یا دویست منبع نفتی آتش بگیرند، آنجا چه جهنمی زبانه می کشد؟ به گونه ای که حتی پرنده هم نمی تواند از روی آنها بپرد، و هیچ جانداری نمی تواند از فاصله ی صدمتری به آن جهنم نزدیک بشود، ولی در وسط آنها، چند تا منبع پر از نفت باقی می ماند! آیا این معجزه نیست؟ معجزه ای که آیه ی (یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم) [۳۰۸] را تصدیق می کند.

علم حضرت عباس علیه السلام بر فراز منازل

من در پاکستان، خصوصا در منطقه ی پنجاب، بر فراز خانه های دوستداران اهل بیت اطهار علیهم السلام علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را

دیـده بودم، اما چون هنوز دل من زیاد روشن نشده بود، مایل به تقلیدشان نبودم. ولی بعد از مشاهده ی این معجزه که با چشـم خـود دیـدم، چشم بصـیرت من به خوبی بـاز شـد. لـذا وقـتی که به خـانه ی خود در نجف اشـرف برگشـتم، بر فراز خـانه، علم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

[صفحه ۳۵۵]

را بـا کمـال عقیـده و اطمینان خاطر نصب کردم و از آن به بعـد نیز تاکنون که تقریبا سـی و پنـج سال می شود و اکنون هم در جوار حضرت معصومه علیهاالسلام زندگی می کنم، این پرچم نصب است و برکات و کرامات بسیاری از آن دیده ام.

هم علامت بود و هم صاحب علم

آن علمدار فداکار حسین

حضرت عباس، سردار حسین

دولت حق را، امیر محترم

هم علامت بود و هم صاحب علم

روی چون خورشید و دل، چون شیر داشت

شیر و خورشیدی، به کف شمشیر داشت!

خضر، بودی تشنه ی سقاییش

هم سکندر، محو در دارایییش

آه از آن ساعت که از تیغ جفا

شد دو دستش در صف میدان، جدا

مشک، با دندان گرفت آن نامدار

تا رساند آب، بر طفلان زار

شد نشان تیر، آن میر دلیر

آفتابش، شد نهان در ابر تیر [۳۰۹] .

بس نشسته تیر،او را پر به پر

شد چو مهری با شعاعی، جلوه گر!

ناگهان، از تیر قوم بدشعار

مشک شد، دارای چشمی اشکبار!

آن قدر بر حال او افشاند اشک

که نماندی اشک، اندر چشم مشک

دید چون بی دستیش خصم عنود

دست بگشود و زدش بر سر، عمود

از سمند [۳۱۰] افتاد بر خاک هلاک

زد ندای: یا اخا ادرک اخاک [۳۱۱] [۳۱۲] .

فقط یادم هست که گفتم یا اباالفضل

جناب مستطاب حجهالاسلام و المسلمین عالم فاضل ارجمند و نویسنده ی توانا، آقای حاج سید ابوالفتح دعوتی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می نویسند:

ظاهرا در سالهای ۴۵ و

۴۶ بود که با آقای نیک پندار و روشن (از همکاران محترم

[صفحه ۳۵۶]

دبیرستان علوی) آشنا شده بودم. مرحوم نیک پندار سرپرستی اردوی جامعه تعلیمات اسلامی را در کرج به عهده داشت و مرحوم روشن کارگاه صنعتی اردو را اداره می کرد.

این اردو در باغ معروف به باغ نخستین در محوطه ی بسیار بزرگ و پردرخت اداره می شد.

باغ نخستین در تابستانها محل اجتماع گروه های گوناگون و مختلف مذهبی بود و عموما در اختیار جامعه ی تعلیمات اسلامی قرار داشت. بنده هم در آنجا با آقایان مأنوس بودم و گاهی هم با برخی دوستان در باغی در نزدیکیهای باغ نخستین، طول تابستان را در آنجا سپری می کردیم.

یک روز به مناسبتی، گویا به علت وقوع زلزله ای، من به آقای نیک پندار و جناب روشن گفتم: بیشتر این زلزله ها، در یک وقتهای معین و معلومی وقوع می یابند و قابل پیش بینی هستند، و زلزله های ویرانگر، اصولا یا در دوره ی محاق ماه واقع می شوند (یعنی اول و آخر ماه) و یا در نیمه ی ماه، که اگر در نیمه ی ماه واقع بشود، زلزله در روز اتفاق می افتد و اگر در اول ماه و یا آخر ماه باشد زلزله در نیمه های شب واقع خواهد شد. و سپس یک نقشه ای کشیدم و گفتم ما فعلا داریم به سوی یک زلزله ی نسبتا شدید پیش می رویم و در اول این ماه، شاهد زلزله خواهیم بود.

مدتی از این سخن گذشت. آقای نیک پندار و روشن، همیشه صبح زود ساعت شش از تهران حرکت می کردند ساعت هفت بامداد به اردو می آمدند. من یک روز بعد از نماز صبح خوابیده بودم که دیدم درب اطاق ما را، که در باغ مجاور اردو بود در محکم

می زنند. بیدار شدم، دیدم مرحوم نیک پندار با آن چهره ی همیشه خندان و شاد خودش می گوید: آقای سید ابوالفتح، چقدر می خوابی؟! امشب اول ماه بود، مگر نشنیدی که رادیو اعلام کرد که در فلان نقطه (که فعلا خاطرم نیست که کجا بود، لیکن در اطراف خراسان و شاید گناباد بود). زلزله شده است، مطابق این نقشه و طراحی که شما داده ای! و خیلی صحبت و بگو بخند و...

بعد در یک فرصتی می رفتم نزد آقای روشن - گویا بعد از صرف ناهار بود- در اردو، ایشان هم پیرامون آن زلزله صحبت کردند و بعد گفتند من هم یک داستانی از زلزله دارم و شما که اهل قلم هستید، خوب است این داستان را بنویسید. سپس ایشان، که

خودش هم ظاهرا اهل سبزوار و خطه ی شرق ایران بود، گفت:

فلان آقای روحانی، که من اسم آن آقا را به خاطر ندارم، در زمانهای قدیم، روزی از مشهد حرکت می کند و عازم دهکده ای در اطراف گناباد که گویا سرودشت نام داشته می شود تا در دهه ی اول محرم آنجا روضه بخواند. در آن ایام این راه را تکه تکه می رفتند و ماشین مستقیم نبود.

آری، ایشان کوله بار سفرش را برمی دارد و به جانب گناباد حرکت می کند. در میانه ی راه ماشین خراب می شود و این آقای روحانی برای اینکه شب اول ماه به آن دهکده ی مورد نظر برسد، در میان راه یک گاری را می بیند که دو سه نفر بر آن سوار بوده اند، آن آقای روحانی هم از آنان تقاضا می کند و به همراه آنان روانه ی دهکده می شود.

در طول راه صحبتهای مختلف پیش می آید و این روحانی بی خبر از مسائل، در مورد خلفای

اول و دوم بحث می کند و به آنان دشنام و ناسزا می گوید، آن طور که مرسوم آن روزگار بوده است. غافل از آنکه همراهان وی و صاحبان گاری از آن سنیهای بسیار متعصب و افراطی هستند. بنابراین صاحبان گاری با یکدیگر صحبت می کنند و اشاره می کنند که این مرد روحانی را به دهکده خودشان ببرند و او را در آنجا بکشند و او را به جزای دشنامهایش برسانند.

در پی این تصمیم خطرناک، آنان در نیمه های راه وانمود می کنند که گاری خراب شد، و اسب هم احتیاج به استراحت دارد و پیشنهاد می کنند که آقای سید روحانی امشب را میهمان آنان در همین دهکده باشد، تا اینکه فردا صبح به دهکده ی سرودشت بروند. سید پیرمرد هم به ناچار می پذیرد و شب به منزل صاحبان گاری می رود.

در آنجا آنان نزد سید می نشینند و از هر بابی صحبت می کنند و سید هم غافل از همه جا با آنان هم سخن می شود. و در هر حال شام می آورند و سید شام می خورد و مقداری که از شب می گذرد، آنان به سید می گویند جای خواب شما در اطاق مجاور آماده است، شما می توانید برای استراحت به آن اطاق بروید.

سپس صاحبان گاری که سه نفر بوده اند، برمی خیزند و سید را به اطاق دیگر راهنمایی می کنند. درب اطاق باز می شود و سید وارد اطاق می شود، اما ناگهان می بیند

[صفحه ۳۵۸]

یک قبری را در آنجا کنده اند و آنان به سید می گویند: امشب جای شما در داخل این قبر است،ای کافر مرتد و ای دشمن شیخین...! و بعد چند مشت و لگد به او می زنند و دست و پای او را می گیرند و داخل آن

قبر می اندازند.

حالا بقیه ی داستان را از زبان سید بشنویم. سید می گوید:

وقتی که مرا به آن اطاق بردند و در برابر قبر قرار دادند و دست و پای مرا گرفتند تا به داخل قبر بیندازند، من اشک در چشمانم حلقه زد و با خودم خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفتم:

- یا اباالفضل العباس! این به کرم و بزرگواری تو نمی آید، که من پیرمرد دل خسته، زن و بچه ی خودم را رها کنم بیایم برای تو روضه بخوانم و ذکر مصیبت کنم، آن وقت تو بگذاری که این جماعت این طور از من پذیرایی کنند و مرا زنده به گور کنند! حاشا و کلا از کرم شما خانواده! یا اباالفضل العباس، یا قمر بنی هاشم علیه السلام خود دانی و خدای خود.

آقای سید می گوید: آنها دست و پای مرا گرفتند و مشتی هم به دهان من کوبیدند و مرا محکم به درون قبر انداختند و دیگر نفهمیدم چطور شد؟

تا اینکه یک وقت دیدم چشمهایم باز شد و مشاهده کردم که - خداوندا! - روی یک تخت خوابیده ام. لباس سبز و یا آبی بر تن دارم، در درون اطاقی و یک دو تا پرستار زن هم در کنارم هستند! از این وضع، بسیار بسیار تعجب کردم، و نمی دانستم زنده هستم و یا مرده ام؟ به یکی از آن پرستارها گفتم: اینجا کجا است، و چرا مرا به اینجا آورده اند؟!

آن پرستار گفت: آقا سید، شما در آنجا چکار می کردید؟! در آن دهکده زلزله شده است و کل مردم آن دهکده، همه و همه تلف شده اند، مگر شما که به طور معجزه آسایی زنده مانده اید.

بعد من، آهسته آهسته، داستان آن صاحبان گاری به یادم آمد

و ماجرا را برای آنان نقل کردم و گفتم: آنان مرا در قبری که کنده بودند، انداختند و دیگر نمی دانم چطور شد، ولی فقط یادم هست که گفتم: یا اباالفضل العباس علیه السلام.

آنان که دور من جمع شده بودند، گفتند: در همان اطاق و در همان لحظه زلزله

[صفحه ۳۵۹]

شده بود و سقف اطاق پایین آمده بود و اهل آن خانه و همه ی اهل آن دهکده هلاک شده بودند، مگر تو که ما تعجب کردیم تو چطور زنده مانده ای؟! یقینا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نجاتت داده و آن دهکده با خاک یکسان شده است.

آن آقا سید که متأسفانه من اسمش را فراموش کرده ام گفته بود: اهل آن بیمارستان از شنیدن این واقعه بسیار در شگفت شدند و همه از این داستان به گریه افتادند، و داستان من شهره ی آفاق شد.

بعد آقای روشن گفت: فلانی، این واقعه هم در شب اول ماه بوده است، این هم شاهد دیگری است به صحت نظریات شما در مورد زلزله.

بنده تفصیل این داستان را در یادداشتهای خودم نوشته ام که متأسفانه پیدا نشد، لیکن چون جناب حجهالاسلام آقای خلخالی از بنده خواستند که این نکته را به رشته ی تحریر درآورم امتثال امر نمودم. خداوند به ایشان اجر بدهد والله ولی التوفیق.

سید ابوالفتح دعوتی

۷۶ / ۵ / ۲۷

مناسب است در اینجا شعری از شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حجهالاسلام شیخ محمدتقی تبریزی (نیر) (ره) بیاوریم:

لطف کن ای یوسف آل رسول

شیر یزدان، چشم خونین باز کرد

با حبیب خویش، شرح راز کرد

گفت:ای بر عالم امکان، امیر!

خاک و خون از پیش چشمم بازگیر

بو [۳۱۳] که چشمی بازدارم سوی تو

وقت رفتن، سیر بینم روی تو

عذرها دارم

من ای دریای جود!

که دو دستی بیش، در دستم نبود!

لطف کن ای یوسف آل رسول!

این بضاعت کن ز اخوانت، قبول

گفت: خوش باش ای سلیل مرتضی

دست، دست توست در روز جزا

دل قوی دار ای مه پیمان درست

که ذخیره ی محشر من، دست توست

چون به محشر، دوزخ آید در زفیر

این دو دست صد آدمی را دستگیر

[صفحه ۳۶۰]

من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس می روم

مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ هادی حائری شیرازی، فرزند مرحوم ملا امین شیرازی، یکی از عالمان وارسته و متقی کربلای معلی به شمار می آمده. او که در سال ۱۳۰۸ هجری قمری متولد شده بود، مدتها در حوزه ی علمیه ی نجف اشرف و کربلا به تحصیل و سپس به تدریس سطوح عالیه اشتغال داشت و در جمع حضرات آیات عظام میرزا مهدی شیرازی، حاج شیخ یوسف بیارجمندی، حاج شیخ محمدرضا اصفهانی و... از مشاوران نزدیک و خواص اصحاب فقیه زاهد مرحوم آیه الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی قمی (ره) محسوب می شد. فرزند ایشان آقای حاج محمد حسن - که اکنون یکی از بازاریان تهران است - جریان زیر را به نقل از مادرشان بازگو نموده است:

منزل مرحوم والد سابقا در محله ی جیه در کوچه ای پشت مدرسه ی الخدیجه الکبری علیها السلام در خیابان سرسدر قرار داشت. روزی جمعی از اشرار وابسته به یکی از خاندانهای معروف به نام... که حرمت علم را نشناخته و از درک منزلت عالمان عاجز و بیگانه بودند، در راه خانه متعرض مرحوم والد شده و به ایشان جسارت و بی ادبی روا می دارند، تا آنجا عمامه ی ایشان از سر مبارک بر زمین می افتد. او با ناراحتی تمام به منزل رفته و دوباره عمامه را به سر

پیچیده و از منزل خارج می شود. آنان به گمان اینکه او قصد شکایت به کلانتری را دارد، دیگر بار راه را بر او سد کرده و مقصد را می پرسند، ایشان می گوید: خیر، من تنها به حرم اباالفضل العباس علیه السلام می روم. آن بی معرفتان قضیه را سبک انگاشته و راه را باز می کنند و ایشان به طرف حرم مطهر رهسپار می گردند و پس از عرض حال به منزل باز می گردند.

همان شب یکی از جوانان آن خاندان، بدون آنکه سابقه ی بیماری داشته باشد، ناگهان گرفتار مرگ می شود. فردای آن روز هنوز از کار تجهیز او کاملا فارغ نشده بودند که باز هم مرگ سراغ جوانی دیگر از ایشان می آید، و روز سوم هم...

بالاخره عاقلان قوم بالاتفاق جمع شده و به منزل مرحوم حاج شیخ هادی می آیند، و ضمن گریه و زاری به دست و پای ایشان افتاده و طلب حلالیت و کسب رضایت می کنند،

[صفحه ۳۶۱]

و عرضه می دارند مگر شما می خواهید همه ی خانه های ما را تاریک کنید. ایشان در پاسخ می گوید: من فقط خدمت آقا عرض حال کردم و بس، و درخواست انجام کاری معین نکردم و آن را به خود آقا واگذار کردم.

سرانجام با انجام عذر خواهی، جریان مرگ و میرها خاتمه می یابد.

آن بزرگوار در سال ۱۳۶۴ هجری قمری دار فانی را وداع گفته و در صحن مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مدفون شدند. مرحوم آیه الله العظمی آقای شیخ محمد رضا طبسی نجفی (قدس سره) داماد ایشان بودند.

می بوسید!

آن نخل به خون طپیده را می بوسید

آن مشک زهم دریده را می بوسید

خورشید کنار علقمه خم شده بود

دستان زتن بریده را می بوسید [۳۱۴] .

جنازه ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند

جناب حجه الاسلام و

المسلمین آقای حاج شیخ حسن بصیرتی، طی نامه ای از شهرستان خوی ۸ کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام آورده است. که ذیلا می خوانید:

مرحوم محمد ابراهیم زرگر خوئی نقل می کرد که: زمان رضا شاه به مکه ی مکرمه مشرف شدم و در برگشت موفق به زیارت عتبات عالیات گردیدم. طبق معمول، اول صبح به زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام شرفیاب، و سپس به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نائل می شدم.

روز پنجشنبه ای بود که بعد از خروج از حرم آن بزرگوار علیه السلام، به آقای حاج عباس تبریزی - که در نزدیکی باب العباس علیه السلام دکان عطاری داشت - برخوردم. وی در جلوی دکان خود صندلی گذاشته و مرا روی آن نشانید و ضمن صحبت مشغول اصلاحات دکانش شد، که ناگاه صدایی برخاست. از صدای مزبور، مردم به تکاپو در آمده و به طرف حرم آن بزرگوار علیه السلام فرار می کردند و من، که به زبان عربی آشنا

[صفحه ۳۶۲]

نبودم و نمی دانستم چه خبر است، سر از دکان بیرون کرده منتظر اخبار تازه بودم که دگر بار صدا بلند شد و آقای حاج عباس نیز دکان را ترک کرد. و باعجله ی زیاد به سوی حرم مطهر رهسپار شد و به من هم گفت: بیا که حضرت کرامتی نشان داده است.

من همراه ایشان با عجله داخل صحن مقدس شدم و در آن جا دیدم که جنازه ای را کشان کشان از حرم مبارک بیرون آوردند و مورد لعنت و نفرت قرار دادند. گویا آن بدبخت با دو نفر دیگر مرتکب قتلی شده بود و پس از گرفتار شدن انکار کرده بود و نهایتا امر منجر به این شده بود که

وی قسم بخورد. اینک، مأمورین دولت او را برای قسم خوردن آورده بودند و این بدبخت قبل از دیگران، ابتدا به سوگند کرده، مورد غضب الهی قرار گرفته و به جزایش می رسد و آن دو نفر دیگر نیز به جرم خود اقرار می کنند.

توبیخ و تهدید می کنند، فایده ای نمی بخشد

در قریه ی علی نظر، از توابع ماکو، یک نفر فلاح یک قطعه از اراضی زراعتی خود را به یک نفر قره رعیت برای یک فقره زراعت بهاره تحویل می دهد تا بعد از برداشت محصول تحویل وی بدهد. چندی بعد مأمورین اصلاحات ارضی برای ثبت اراضی با اسامی زارعین وارده ده می شوند و آن بدبخت مدعی می شود که این قطعه زمین، از اول در اختیار من بوده و از آن من است. هر چه هم وی را توبیخ و تهدید می کنند، از اول در اختیار من بوده و از آن من است. هر چه هم وی را توبیخ و تهدید می کنند، فایده ای نمی بخشد، تا بالاخره امر به قسم منجر می شود، می گویند دستت را بر سر بچه ی ۱۲ ساله ای که در کنارت قرار دارد بگذار و بگو که: اگر این زمین ملک من نیست، چنانکه اینک زنده ی او را نگاه می کنم، به مرده ی او بنگرم.

آن بدبخت، به روی پسرم نگاهی کرده، می گوید: من، به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می خورم که این زمین از ابتدا مال من بوده است؛ و از وی قبول می کنند و او قسم می خورد و پس از آن، تا وقت غروب آن پسر می میرد.

درب ماشین به خودی خود باز شد

جناب آقای حاج مهدی اخروی، که از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی

[صفحه ۳۶۳]

می باشد و الحمدلله فعلا در حال حیات است، نقل می کرد:

قبل از احداث جاده ی جدید، روزی از شهرستان ارومیه می آمدیم، بالای گردنه ی قوشچی به عده ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند. در میان آنها یک نفر از آقای محترم ریاضی بود، تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت:

آقای

اخروی، بیا کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به تو نشان بدهم و افزود: اتوبوس ما از سر گردنه به طرف دره ی اقلا پانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافرین یک دفعه به صدای بلند گفتند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام! آنگاه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید. همین امر، اتوبوس را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شدیم!

قلمه ی حضرت ابوالفضل العباس

در قریه ی هورون علیا، از توابع خوی، یک اصله درخت قلمه مشهور به قلمه ی حضرت عباس علیه السلام وجود داشت که صدها سال عمر کرده بود، با اینکه معمولا درختهای قلمه عمر طولانی ندارند. درخت مزبور به قدری ضخامت داشت که ماشین جیب پشت آن پنهان می شد. البته پس از آنکه به زمین افتاده بود از این طرف دیده نمی شد.

منم وارث صولت حیدری

منم صاحب قوت صفدری

علمدار سلطان کوی وفا

چو شیر ژیانی به دست بلا

زره بر تن آراست آن شیر نر

یکی خود جنگی نهاده به سر

بیامد سوی خیمه شاه دین

برای اجازت به میدان کین

چو مأمون شد آن یادگار علی

برآورد از تن دو دست یلی

به شمشیر و نیزه یکی مشک آب

علم در کف آورد پا در رکاب

چو خورشید تابان که آید زکوه

نهنگی به دریای فر و شکوه

به میدان شد آن قهرمان دلیر

بروز نبرد آن یل شیر گیر

[صفحه ۳۶۴]

بغرید مانند غران پلنگ

بجوشید مانند جوشان نهنگ

بگفتا که عباس نام آورم

علمدار و سالار و هم یاورم

وزیر و امیر و سرو سرورم

دبیر و مشیر و هنر پرورم

من امروز سردار و سرپنجه ام

من امروز سرهنگ و سر کرده ام

من امروز سقا در این کشورم

غلام حسینم بس این مفخرم

منم صاحب مشک و سقا

منم

غلام حسینم بس این مفخرم

منم وارث صولت حیدری

منم صاحب قوت صفدری

مرا زیبد اندر صف کار زار

به بند کمند آورم روزگار

مرا در شجاعت همانند کیست

مرا روز میدان مقابل که نیست

مبارز طلب کرد شیر ژیان

فرو ماند در گل همه صوفیان

کسی زانهمه لشگر بیکران

نیاورد نام هنر در میان

ابوالفضل چون شیر شد خشمگین

بغرید و لرزید آنگه زمین

یکی حمله برداشت سوی عدو

توگویی بلا آمده روبرو

به یک حمله صف ها همه بر شکست

در چاره بر روی دشمن ببست

نه قلب و نه پیش و یمین و یسار

نه مرد و نه مرکب بدی برقرار

پیاده سوار صف و تیپ و فوج

به هم خورد هنگام طوفان چو موج

زمین سرخ شد هر طرف جوی خون

زگرد سواران فلک نیلگون

ز بس پشته از کشته تشکیل داد

فلک گفت صد آفرین بر تو باد

به شمشیر برنده ببر بیان

برافکند هر جا یکی پهلوان

به هر سو آمد چو پیل دمان

بر آورد بانگ حذر الامان

علمها به یک دفعه شد سرنگون

شجاعان لشگر همه غرق خون

هوا تیره شد اندر آن پهن دشت

زمین شش شد و آسمان هشت گشت

صدای صدا حسن هزار آفرین

بر آمد زعرش و فلک بر زمین

صداهای تحسین زهر سو بلند

علی بود گویی که خیبر بکند

همه جن و انس و ملک در عجب

ز پیکار آن شهسوار عرب

علم بر کف و تیغ برآن به دست

پراکند لشگر به اطراف دشت

گهی نعره چون رعد برداشتی

گهی حمله چون برق پنداشتی

تو گفتی که ابری بر آمد زگرد

بروز درخشان شب تیره کرد [۳۱۵] .

سرانجام همه دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند

جناب حجه الاسلام آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه فرمودند:

آقای نوبهاری ساکن تهران نقل می کرد که: روزی در تهران در حال قدم زدن بودم که دیدم دو جوان با هم دعوا می کنند. به عنوان میانجیگری وارد

معرکه شدم که آنها را از هم جدا کنم. یکی از آنها، از روی ناجوانمردی، تیغ به دست به من حمله کرد و زخمی به بازویم زد که آن را مقداری برید و خون جاری شد.

بعد از مداوا، متوجه شدم مقداری از دستم قطع شده است، به حدی که دو انگشت کوچک دستم از کار افتاده بود. حدود شش ماه معالجه کردم و سرانجام همه ی دکترها از علاج آن اظهار عجز کردند. ایام محرم نزدیک شد. مادرم یک پنجه ی برنجی که بر سر علم نصب می کنند، نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کرد. پنجه را خرید و به هیئت محل به نام «تکیه ی جوانان بنی هاشم متوسلین به حضرت علی اکبر علیه السلام» واقع در شهرک مسعودیه، برد و داد بر سر علم نصب کردند.

شب هشتم محرم یا شب نهم (البته شک از نقال است) متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم، که یکی گفت: حسن آقا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تو را شفا داد، نگاه کن از پنجه ی برنجی خون می چکد! مردم کنار علم ازدحام کردند و جناب آقای محمود اژدری، که از بزرگان و محترمین هیئت است، جلو آمد و انگشت زد و گفت که: خون است! خود وی نیز مبتلا به زخم اثنی عشر بود و به واسطه ی چشیدن اندکی از خون مزبور شفا یافت.

خلاصه، آن شب درد دست من خوب شد ولی هنوز انگشت دستم را نمی توانستم حرکت دهم. تا اینکه در شب یازدهم محرم، شب شام غریبان، در عالم رؤیا

[صفحه ۳۶۶]

دیدم که دو نفر زن آمدند و در دست من حنا گذاشتند؛ یادم نمی رود که حنا شل بود و شره کرد. صبح

که از خواب بیدار شدم، خواب را فراموش کرده بودم. اما وقت وضو دیدم دستم چسبناک است، خوب که دقت کردم دیدم هنوز حنا در دستم است و تا چند وقت رنگ حنا در دستم بود و از آن به بعد دستم به کلی خوب شد و تا به حال که تقریبا دو سال از آن زمان می گذرد دیگر درد و اذیتی از آن ناحیه دچار من نشده و دستم کاملا خوب شده است. جالب آن است که پنجه ی مزبور را، که روی علم است، به هر طرف بگذارند، به سمت قبله بر می گردد. افراد خانواده این مطلب را اقرار کردند و گفتند چند روز پنجه ی برنجی در خانه ی ما بود و خود این امر را امتحان و مشاهده کردیم.

خونبهای دست تو

کاش می گشتم فدای دست تو

تا نمی دیدم عزای دست تو

خیمه ها ظهر عاشورا، هنوز

تکیه دارم بر عصای دست تو

از درخت سبز باغ مصطفی

تا فتاده، شاخه های دست تو

اشک می ریزد دو چشم اهل دل

در عزای غم فزای دست تو

یک چمن گلهای سرخ نینوا

سبز می گردد، به پای دست تو

در شگفتم از تو،ای دست خدا!

چیست آیا خونبهای دست تو؟! [۳۱۶] .

همه را از خواب بیدار کرد

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضلای بابل طی نامه ای دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته است که در ذیل می خوانید:

۱. سال ۱۳۷۱ در یکی از روستاهای بابل، دهه ی اول محرم را مشغول تبلیغ بودم. شب هفتم محرم یکی از پیر مردان آن روستا برایم چنین تعریف کرد:

داماد من تا سال گذشته مجروح جنگی بود و در جای مهمی از بدن او ترکش قرار داشت. به دکتر مراجعه کرد، دکتر

گفت: امکان عمل جراحی نیست و چنانچه ترکش

[صفحه ۳۶۷]

نیز در بدن وی بماند خطرناک است. به هر روی، چه عمل جراحی بشود و چه نشود، خطرناک است.

شب هفتم محرم بود. همه ی خانواده ناراحت بودیم. داماد من خیلی حال دگرگونی داشت و نهایتا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شد. نیمه شب هفتم از جا برخاست و همه را از خواب بیدار کرد. آنگاه با گریه گفت: از برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ترکش خودش افتاده است.

چرا تا به حال به یاد آن حضرت نبودم

در زمستان ۱۳۷۵، سالروز تولد حضرت عباس علیه السلام، برای یکی از معلمین با تقوی و مؤمن مدرسه ی دختران شهید قریشی (نیروگاه قم) اتفاقی رخ داده که شنیدنی است و حقیر، که چند سالی است در آن مدرسه اقامه ی جماعت می کنم. از ایشان درخواست کردم که جریان مزبور را با قلم خود به رشته ی تحریر در آوردند. آنچه که ذیلا- می خوانید، نوشته ی سرکار خانم م. یوسفی، آموزگار کلاس چهارم سعادت مدرسه ی شهید قریشی است که در ۱۲ / ۱۰ / ۷۵ مرقوم داشته اند:

با سلام به ارواح طیبه ی شهدا و ائمه ی معصومین (سلام الله علیهم اجمعین) و با درود بر امام جماعت عزیز و گرامیمان. امیدوارم که همیشه در زیر سایه ی حضرت ولی عصر (عج) موفق و مؤید باشد.

مدت ۹ ماه بود که مشکلی در زندگی این جانب به وجود آمده بود و بنده و خانواده با هر تلاشی نمی توانستیم این مشکل را برطرف سازیم. مشکل، مادی بود؛ به این معنا که قرار بود مبلغ ۳میلیون پول از منبعی به حساب این جانب و خانواده واریز شود تا از آن برای ساختن خانه استفاده شود. ولی متاسفانه

بـا تمـامی توسـلها به ائمه و شخصـیتهای مهم نتوانستیم این مشـکل را برطرف نماییم. دیگر ناامیـد شـده بودیم و زنـدگی از هر طرف بر ما فشار می آورد. ناامیـد شدن من متأسـفانه به اندازه ای بود که باید بگویم (زبانم لال) نسـبت به نما کم توجه شده و عـادت همیشـگی خود را نیز که خوانـدن روزی یک بار سوره ی واقعه، یاسـین و زیارت عاشورا بود ترک کرده بودم و به آن اهمیت نمی دادم و با خود می گفتم دیگر

[صفحه ۳۶۸]

فایده ای ندارد، برای همیشه بیچاره شدیم و باید تا آخر عمر زیربار فشار صاحبخانه و زندگی قرار گیریم.

تا اینکه روز تولـد آقا قمر بنی هاشم حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام، موقعی که وارد نماز خانه ی مـدرسه شدم صدای مبـارک امام جماعت را شـنیدم که مشـغول صـحبت کردن درباره ی معجزات و اوصاف حضـرت بود. بی اختیار قلبم لرزیـد و بغض گلویم را فشـرد. و بـا صـدای بلنـد شـروع به گریه کردم و بـا خود گفتم چرا تا به حال به یاد آن حضـرت نبودم و چرا با اینکه این همه گنهکار بودم حاجتم را از آقا طلب نکرده بودم؟!

امـام جماعت محترم در بین صـحبتهایشان فرمودنـد: کتابی است (به نام چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام) که معجزات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در آن ثبت شده است. همان طور که گریه می کردم با خود گفتم: به آقـای امـام جماعت می گویم که من گنهکار و روسـیاهم، شـما به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام متوسل بشویـد تا حـاجت مرا بدهـد و نیت کردم اگر مشـکلم حـل شود پول کتاب را به آقای امام جماعت بـدهم تا آن را خریـداری کنـد. باور کنید،

عصر که به منزل برگشتم بدون اینکه حرفی بزنم در خود فرو رفته و ناراحت بودم، که به من گفتند: خانم دیگر چه کار کرده ای؟! مژدگانی بده که فردا باید عازم تهران شویم و مقدمات کار را برای دریافت پول سه میلیونی فراهم کنیم!

در این موقع اشک امانم نداد و جریان را برایشان تعریف کردم و تا مدتی از چشمانم اشک سرازیر بود.

بر زمین افتاده دیدم، پیکرت را غرق خون

راه من از کثرت دشمن، زهر سو بسته بود

داغها، پی در پی و غمها به هم پیوسته بود

بس که از میدان، درون خیمه آوردم شهید

بود سر تا پای من، خونین و زینب خسته بود

هر شهیدی، شاهکاری داشت در این جا ولی

کارهایت ای برادر جان! همه برجسته بود

[صفحه ۳۶۹]

تا به سوی خیمه برگردی مگر، با مشک آب

جام در دستش، رقیه منتظر بنشسته بود

من تک و تنها گشودم، راه قربانگاه تو

گرچه دشمن هر زمان، در هر طرف صد دسته بود

بر زمین افتاده دیدم، پیکرت را غرق خون

مشک خالی و دو دست و پرچمی بشکسته بود

پشت من، از داغ جانسوزت برادر جان! شکست

چون که رکن نهضتم بر همتت وابسته بود

هر چه کوشیدم که در برگیرمت، ممکن نشد!

بس که دشمن عضو عضوت را از هم بگسسته بود!

خواستم آنگه ببندم چشمهایت را، ولی

پیشتر از من، عدو با تیر، چشمت بسته بود

ناله ی عباس را، تا دشمن او نشنود

گریه اش در وقت جان دادن (حسان)! آهسته بود [۳۱۷] .

شما برق را روشن کردید؟

جناب آقای حاج نصر الله مددی، طی مکتوبی به دفتر انتشارات

مکتب الحسین علیه السلام می نویسد:

من در تاریخ ۲۹ / ۹ / ۱۳۳۰ ازدواج کردم و در تاریخ ۱۳۳۲ با حضرات زهرا علیها السلام

قرار گذاشتم که سمنو بپزم. برای پختن سمنو، هر ساله مقدار ۴۵ کیلو آرد داخل آن می کردم، تا سال ۱۳۴۸. یک روز پختن سمنو را به عهده ی زن عمویم گذاشتم و به امید او سرکار رفتم ساعت ۱۱ شب بود که از اداره برگشتم. به زن عمویم گفتم: سمنو خوب است یا نه؟ سمنو را خراب کرده بودند، ولی در جواب به من گفتند: خیلی خوب است. من آتش زیر دیگ را خاموش کردم و یک حوله روی آن انداختم و با مقداری

[صفحه ۳۷۰]

آب آن را غسل دادم، سپس زیر دیگ را روشن کردم.

بعد از انجام کار خیلی خسته شدم و نزدیک بخاری استراحت کردم. بعد از چند دقیقه حیاط روشن شد. فکر کردم که زن عمویم برق را روشن کرده است، چند مرتبه پرسیدم: زن عمو، شما برق روشن کردید؟ جواب داد: نه، ما همه در اتاق خواب هستیم. بعد از چند دقیقه، از خواب برخاستم، در صورتی که خواب نبودم به سر جانماز رفتم، دیدم جانماز باز است. و مفاتیح الجنان هم باز است. زن عمویم خیلی ناراحت شد و گریه کرد که، آخ! باز مادرم زهرا آمده است و سمنو را که خوب آماده کردم.

مرتبه ی دوم خوابم برد. ساعت پنج صبح نماز صبح را خواندم و سمنو را تقسیم کرد. هنگام تقسیم کردن گفتم: یا فاطمه ی زهرا علیها السلام به من اجازه بده که (به جای سمنو) از این تاریخ من به نام عباست در روز تاسوعا برنج بپزم. دیگر سمنو را نپختم تا سال ۵۹ که دستم از ضربه ی آتش سوخت، من از ناراحتی که دستم را باید در آب

فرو ببرم در حوض اسید فرو بردم. بعد از ۴۰ دقیقه دستم ورم کرد و مرا به بیمارستان بردند. در بیمارستان گفتند که این نسوخته، من از ترسم نگفتم که دستم را در اسید فرو برده ام. مدت ۵۰ روز مرا از این بیمارستان به آن بیمارستان می فرستادند. تا یک روز، از بیمارستان چمران به بیمارستان سوانح و سوختگی ولی عصر (عج) اعزامم کردند. مدت یک هفته به بیمارستان مزبور می رفتم. بعد از یک هفته تصمیم گرفتند که دست مرا از کتف قطع کنند. سپس به بیمارستان چمران نامه ای نوشتند و جلسه ای گرفتند، که آیا دست او را قطع کنیم یا نه؟ نامه را به بیمارستان چمران بردم، بیمارستان چمران جواب داد: هر طور که نظر شما هست برای ما هم محترم است. به بیمارستان سوانح و سوختگی برگشتم. دکترهای بیمارستان سوانح و سوختگی درباره ی دستم مشورت کردند و یکی از آنها به من گفت: استخوان دست سیاه شده است، می خواهیم دست را قطع کنیم، آیا موافقی؟ من گفتم: نظر شما چیست؟ دکترها به یکدیگر نگاهی انداختند سپس یکی از آنها گفت: شما بیرون بروید و هوایی تازه کنید!

من به بهار خواب بیمارستان آمدم و در آنجا سرم را رو به آسمان گرفته، گفتم:

[صفحه ۳۷۱]

یا ابوالفضل العباس علیه السلام، اگر من بحقیقت برای تو آشپزی می کنم، دستم را از تو می خواهم. گریه کردم و حال گریه افزودم: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، من به چه کسی بگویم که این دیگ را برای من از روی اجاق بلند کن؟ من دستم را از تو می خواهم.

سپس با همان حال افسرده به داخل بیمارستان باز گشتم.

دکتر نگاهی به من کرد و گفت: ما دست تو را قطع نمی کنیم، تو را به جای دیگر می فرستیم. مرا به بیمارستان بازرگانان فرستادند. در آنجا دکتری دستم را دید و به پرستار گفت: یک ظرف آب و یک دستکش دست نرفته بیاور. پرستار آمد و دکتر به او گفت: که دست این شخص را تمیز کن. پرستار با دستکشی که به دست کرده بود شروع کرد به چنگ انداختن به گوشتهای دست من و تا آرنج گوشتهای اضافی و عفونی را از دست من جدا کرد. بعد مقداری پماد روی دستم مالید و گفت: شما برو. دفترچه ی بچه هایت را بیاور.

۴۸ ساعت بعد من ۴ عدد دفترچه ی خدمات درمانی را به دکتر ارائه دادم. دکتر در هر دفترچه سه پماد نوشت و به من دستور داد از یک داروخانه آن را نگیر، بلکه مندرجات هر دفترچه را از یک داروخانه بگیر. این ماجرا مدت دو ماه طول کشید و من دست راستم را از ابوالفضل علیه السلام گرفتم.

بعد از مدتی یک ماشین چوب از تهران برای پختن برنج می بردم. ماشین چپ شد و ۱۵ معلق زد و مغزم چهار شکاف برداشت و دست چپم از زور فشار سقف ماشین شدیدا زخمی شد... افسر راهنمایی مرا از لای فرمان اتومبیل بیرون آورد و به من گفت: نمردی؟! گفتم: جناب س گرد، من قوی هستم. سرگرد گفت: این چوبها را برای چه می بری؟! گفتم: می برم برای محرم که برنج بپزم. سرگرد به من گفت:

دست به دامن خوب خانواده ای زده ای، رهایشان نکن.

من از هفت من برنج شروع کردم و امروز که سال ۱۳۷۶ است ۷۰ من برنج می ریزم،

که امیدوارم توانسته باشم وظیفه ی خودم را در مقابل این محبت بی پایان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، اندکی از بسیار، انجام داده باشم.

[صفحه ۳۷۲]

تصویر

آن روز، دلش هوای دریا می کرد

بیتابی خویش را هویدا می کرد

حیرت زده در آینه ی اشک فرات

تصویر رقیه را، تماشا می کرد [۳۱۸] .

در حالی که فریاد می زدم یا اباالفضل العباس به دادم برس

جناب آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده)، طی نامه ای به حجه الاسلام آقای سید محسن احمدی سدهی چنین می نویسد:

روز جمعه ای بود، تعدادی کارگر را به کارخانه ی چرمسازی که متعلق به پدرم بود می بردم. فرق آن روز با روزهای دیگر آن بود، که روزهای گذشته پسر دوم من، که دو ساله بود، همراه من بود، اما آن روز او را نیاورده بودم. همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من بود ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود. به همسرم هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید.

کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم. در برگشت، به آینه نگاه می کردم تا ماشینهایی که در دیدم قرار داشتند، زحمتی برایم فراهم نسازند، یکدفعه دیدم جاده از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت، به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم. بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟

دقایقی بعد، به یادم آمد که تا حدودی شنا بلد هستم. سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کنم و خودم را نجات دهم. به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز نشد. با مشت و کله به درب کوبیدم، اما فشار آب مانع از آن بود که دربها باز بشود.

اواسط آبان ماه، و هنگام سردی هوا

بود، لـذا شـیشه هـا را بالاـ برده بودم. هر چه تلاش کردم شـیشه ها را پایین بیاورم، نشـد. آب هم کم کم از درزهای ماشـین به داخل نفوذ می کرد. ماشـین من وانت بود و اتاق ماشـین پر از آب شده بود، یعنی در آب فرو رفته بود. دیگر کم کم قطع امید کردم، و مرگ را به چشم خود دیدم. از پشت صـندلی برخاسـته نشسـتم و شهادتین را همراه با آیه ی شریفه ی (انا لله و انا الیه راجعون) خواندم. می دانستم

[صفحه ۳۷۳]

که بر اثر آب جنازه ی انسان باد می کند و در آن حال مشـکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین بیرون بیاورند. و نیز در این فکر بودم که به همسـرم گفته ام: «منتظرم نبـاش» (آن زمـان همسـرم هم حـامله بود) و او تـا کی بایـد دنبـال من بگردد؟ از جهتی هم خوشـحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الان آنها هم مثل من گرفتار بودند. در این اندیشه ها بودم و انتظـار مرگ را هم می کشـیدم که ناگـاه نیرویی مرا از جـا بلنـد کرد. در حـالی که بـا همه ی توان فریاد می زدم یا ابوالفضـل العباس علیه السـلام، به سمت درب اتومبیل دست بردم. همین که دستم با درب تماس گرفت، بدون آنکه فشاری بیاورم، دیدم درب باز شـد. از اتومبیل خارج شـدم و شـناکنان تا دیواره ی کانال پیش رفتم. در آنجا به علت لغزنـدگی نتوانسـتم از آب بالا بیایم، لذا شناکنان خودم را به لوله ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم.

حالا خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب، آیا در

حد قدرت من بود که درب را باز کنم؟! اگر می شد، پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت؟! و لیکن به خودش قسم همین که نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بر زبانم جاری شد، روزنه ی نجات به رویم گشوده شد... بدیهی است چون حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بندگی خدا را کرده، خدای بزرگ هم مقام باب الحوائجی را به او عطا فرموده است.

ای فرات!

ای آب! تو بی ادب نبودی

تو، خود مگر از عرب نبودی؟!

رسم عرب است و، کیش تازی

در بادیه، [۳۱۹] میهمان نوازی

این رسم، تو در میان نهادی

خود، آب به میهمان ندادی؟!

چندان، همه رنج راه بردند

در بادیه، تشنه کام مردند

آنها، همه تشنه رفته در خواب

وز حله [۳۲۰] به کوفه، می رود آب!

از کرده، نگشته یی پشیمان

ای سخت کمان سست پیمان!

[صفحه ۳۷۴]

مهمان تو، تشنه کام و بی آب

این بود وفای عهد احباب؟! [۳۲۱] .

گر (داوری)، از عطش بمیرد

هرگز، کفی از تو برنگیرد

لب تشنه، به خاک و خون نشستن

بهتر که زسفله، آب جستن [۳۲۲] .

با توسل به قمر بنی هاشم دخترم شفا گرفت

جناب آقای شیخ احمد متوسل آرانی، طی یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نوشته اند: دانشمند محترم حاج شیخ علی ربانی خلخالی، دامت افاضاته، کرامتی را از آقای محمد قائمی، ساکن محله ی حی العباس کربلای معلی، شنیده بودم ولی ایشان اجازه نوشتن آن را نمی دادند، تا اینکه در تاریخ ۲۷ ربیع الثانی به طور غیر منتظره هنگام ظهر به منزل ما آمدند و حین صحبت، بحثی از کرامات حضرت مولانا قمر بنی هاشم علیه السلام به میان آمد و من شروع به نوشتن نمودم و ایشان هم اجازه دادند دو کرامت از ایشان نقل شود: ۱.ایشان

گفتند: منزل ما در کربلا- طوری بود که هر روز از مقابل بارگاه ملکوتی آقا قمر بنی هاشم علیه السلام عبور می کردیم، و عادت ما این بود که جلوی صحن مطهر می ایستادیم و سلام می دادیم. یک شب که با خانواده به خانه بر می گشتم، به حضرت سلام دادم و به همسرم - که علویه و سید است - گفتم: سلام کنید. حتی به دختر بچه ام، مائده، نیز گفتم سلام کن. بچه سلام داد و ما به خانه رفتیم. صبح، به رسم عادت، به مغازه رفتم. چیزی نگذشته بود که همسرم، با گریه، به مغازه آمد و گفت: مائده کور شده: بفریادم برس! با عجله و ناراحتی شدید به خانه آمدم، دیدم دختر بچه آینه ی روی کمد را بر روی خود انداخته، صورتش غرق خون می باشد و ذرات شیشه درچشم او رفته است. دست بچه را گرفتم آمدم جلوی صحن مطهر و گفتم: مولانا، این است رسم جواب سلامت (نمی فهمیدم چه می گویم) این است کرامتت؟! و چون آدم پولداری بودم به یک پزشک متخصص که از جمله ی آشنایان

[صفحه ۳۷۵]

بنده بود مراجعه کردم. گفتم: فلانی هر چه پول می خواهید می دهم دخترم را معالجه بفرمایید. وی دختر را به دقت معاینه کرد، سپس گفت: هر دو چشم او سالم است و اصلا ذرات شیشه در چشم او مشاهده نمی شود. تعجب کردم و گفتم: آن چشم هم؟ گفت: بلی. خلاصه، نه دارویی داد و نه نسخه ای، و به سمت خانه برگشتم. در راه، جلوی صحن مطهر که رسیدم، گفتم: مولای من، ببخشید، جسارت کردم، جوشی بودم!

آری، به عنایت آقا قمر بنی هاشم (صلوات الله علیه) دخترم از

کوری شفا گرفت.

حضرت عباس را شفیع قرار دهیم

آقای قائمی، همچنین نقل کردند:

من پسردار نمی شدم و از این بابت ناراحت بودم. در کنار مغازه ای که در کربلا داشتم سید احمد نامی مغازه داشت که اکنون نمی دانم در قید حیات هستند یا نه؟ اگر رفته است، خدا او را رحمت کند. با هم دوست بودیم. سید احمد درد کمر شدیدی داشت و اطبا جوابش کرده بودند. روزی به وی گفتم: سید، خوب است برویم کوفه خدمت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام، من برای تو دعا کنم تا شفایت را بگیری و تو هم برای من دعا کنی تا خداوند متعال به من پسری عنایت کند و اسم او را میثم بگذارم. این حضرات را در خانه ی امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفیع قرار دهیم، ایشان پذیرفت.

روز رفتن به کوفه رسید، به خانواده هم گفتیم برای چه کاری به کوفه می رویم. وقتی به نجف رسیدیم، سید احمد گفت: به حرم آقا امیر مؤمنان (صلوات الله علیه) مشرف شویم. گفتم ما با مسلم بن عقیل علیه السلام کار داریم، اول به آنجا می رویم و سپس هنگام برگشتن از کوفه، به حرم آقا خواهیم رفت. وارد صحن حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام شدیم. بعد از زیارت با حالی منقلب به حضرت گفتم: آقا، سید احمد از ذراری شما خاندان است، نپسندید که مریض باشد. سید احمد نیز مشغول دعا بود. بعد از بازگشت به کربلا، و گذشت یک هفته از مسافرت، همسر علویه ام خوابی دید که

[صفحه ۳۷۶]

آن را چنین تعریف کرد:

در عالم خواب وارد صحن مطهر آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدم، دیدم طرف سمت راست و چپ صحن تا

جلوی قبله ی حرم حضرت، صفی از مردان کشیده شده است همه با ادب ایستاده اند و مابین دو صف راه عبوری هست. من هم جلوی یکی از صفها ایستادم. ناگهان شخصی از حرم بیرون آمده و گفت: «اجه العباس» یعنی آقا قمر بنی هاشم علیه السلام تشریف آوردند. همه ی حواسم به در بود، ناگهان دیدم حضرت بیرون آمدند و در حالی که کارتی در دست مبارک داشتند نگاهی سوی من افکنده و با تندی فرمودند: بگیر این پسری را که خواستی، و از جلوی مردها کنار برو. جلو رفته کارت را گرفتم و سپس از خواب بیدار شدم. بعد از مدتی خداوند پسری به من داد که او را میثم نام نهادم.

با توسل به حضرت اباالفضل احتیاج به عمل پیدا نکرد

حجه الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی کرامتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام مرقوم داشته اند، که ذیلا می خوانید:

این جانب سید فخر الدین عمادی؛ عمو زاده ای به نام سید مرتضی رضوی دارم که زمانی در بیمارستان نکویی قم به شغل کارپردازی مشغول بود و مسلما عده ای از آقایان طلاب او را می شناسند.

روزی برای تحویل مبالغی وجه به بانک ملی، وارد بانک شد، کیف پول را روی میز بانک گذاشتن و با دست راست خود به میز تکیه داد و یک دفعه دستش در رفت. بسیار ناراحت شد و در حالی که از شدت درد داد و فریاد می کرد، او را به بیمارستان منتقل کردند. بعد از آزمایشات اولیه، نتیجه ای نگرفتند. دکتر قره گزلو، که رئیس بیمارستان بود، دستور داد از دستش عکس بگیرند. بعد از گرفتن عکس دستور داد او را به اتاق عمل ببرند تا برای عمل جراحی دست، آماده شود.

سید مرتضی

رضوی، که فعلا در دانشگاه رشت مشغول کار می باشد، همان طور که بر روی تخت خوابیده و منتظر بود که دکتر قره گزلو بیاید و او را به اتاق عمل ببرد، توسل

[صفحه ۳۷۷]

به مقام باب الحوائج، حضرت اباالفضل العباس علیه السلام پیدا می کند و دستش را جلوی چراغ علاءالدین که مشغول سوختن بود نگه می دارد و در دل مشغول راز و نیاز با آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود. ناگهان دستش صدایی می کند و او دستش را از جلو چراغ دور می کند. با تأملی مختصر، می فهمد بر اثر کرامت آن حضرت، دستش خوب شده و دیگر احتیاج به عمل ندارد. بعد از زمانی دکتر وارد می شود و می پرسد چطور شد؟ سید مرتضی توسلش را به حضرت اباالفضل علیه السلام بیان می کند و دکتر اظهار می کند: اگر عنایت آن حضرت نبود، بایستی حتما دستت را عمل می کردیم.

نوجوانی را سیم برق گرفته، خشک کرده است

جناب حجهالاسلام آقای شیخ محمدتقی نحوی واعظ قمی در تاریخ ۱۶ محرم الحرام ۱۴۱۷ ق از مرحوم پدرشان، آقای حاج شیخ ابوالقاسم نحوی، ماجرای زیر را نقل کردند:

مرحوم نحوی، در آن زمان که به امر حضرت آیهالله العظمی بروجردی (ره) همراه پسرشان در نجف اشرف اقامت داشتند، در ایام زیارتی مخصوصه ی حضرت سیدالشهدا اباعبدالله الحسین علیه السلام که مصادف با شب نیمه ی شعبان است به کربلا می رفتند و در آنجا نخست به حرم حضرت امام حسین علیه السلام سپس به حرم سردار کربلا حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف می شدند. یک روز که برای عتبه بوسی به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام رفته بودند، مشاهده می کنند نوجوان ۱۴ – ۱۳ ساله ای را سیم برق گرفته، خشک کرده است.

پدر بچه داشت با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام حرف می زد و

می گفت: آقاجان، تو می دانی من می خواستم بیایم به پابوس شما، اما مادر بچه راضی نبود که او را با خود بیاورم. حالا اگر بدون او به خانه برگردم، جواب مادرش را چه بگویم؟! مرحوم نحوی می فرمود: یک دفعه دیدم که بچه مرده، به کرامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به حرکت آمد! آری، نوجوان زنده شد و همراه پدرش به منزل بازگشت.

[صفحه ۳۷۸]

بلی غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد

حجهالاسلام آقای حاج شیخ محمد معین الغربائی، فرزند آیهالله شیخ عمادالدین و نوه ی مرحوم آیهالله معین الغربائی خراسانی فرمودند:

تقریبا چهل سال قبل که هنوز ازدواج نکرده بودم، یک شب جمعه، از نجف اشرف پیاده به کربلای معلی رفتم و دعای کمیل را در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام خواندم. وسط دعا خوابم برد و دقایقی بعد سر و صدا و شیون فوق العاده مرا از خواب بیدار کرد. دیدم دختر عربی را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بسته اند و او، که مرض جنون دارد، به مردم جسارت می کند. پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و برای شفای این دختر دیوانه به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودند.

یک نفر که در همان جا خود را دکتر روان پزشک معرفی می کرد و ایرانی هم بود، به من گفت: بگو این دختر را بیاورند فندق الحرمین که من در آنجا می باشم، تا این مریض را معاینه کنم. من گفته ی دکتر ایرانی را به پدر دختر تذکر دادم. پدر دختر به زبان عربی گفت: لعنت به پدر کسی که عقیده به حضرت ابوالفضل علیه السلام ندارد! بنده خجالت کشیدم و رفتم و نشستم مشغول خواندن بقیه ی دعای کمیل شدم، که دوباره

در حال خوانـدن دعا خوابم برد. مجددا از سـر و صدا بیدار شدم و این بار دیدم که اطراف آن دختر را گرفته اند و دختر مورد عنایت حضـرت ابوالفضل علیه السـلام قرار گرفته و حضـرت دختر دیوانه را شـفا داده است. مردم هم ریخته اند و لباسهایش را پاره پاره می کنند و او از عبای پدرش برای پوشیدن خویش استفاده می کند.

در آن حال، دکتر ایرانی را دیدم که دو دست بر سـر می زند و گریه می کند و می گوید: بلی، غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد!

حضرت اباالفضل فرمود: بگو یا صاحب الزمان

جناب حجهالاسلام آقای مکارمی فرمودند:

نقل شده است در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای

[صفحه ۳۷۹]

مـاهی گیری به کنـار ساحـل می رود و در آنجا یکـدفعه غرق می شود. عموی وی، نگران از مرگ برادرزاده، ناگهان می بیند که وی روی آب آمـد! بـاری، شـخص غرق شـده کنـار ساحـل می آیـد و عمویش از او می پرسـد: چگونه نجـات یافتی؟ می گوید: در حال غرق شدن، به یاد روضه ها افتادم، پس از آن عرض کردم: یا اباالفضل!

دیـدم حضـرت اباالفضـل العباس علیه السـلام تشـریف آوردنـد و در گوشم فرمودنـد: بگو یا صاحب الزمان! من هم متوسل به حضـرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشـریف) شـدم و عرض کردم یا صاحب الزمان! آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تشریف آوردند و مرا نجات داده کنار ساحل آوردند.

دشمن از او می خواست تا تسلیم گردد

مردی که اهل خیمه را، سیراب می خواست

خود را ز تاب تشنگی، بی تاب می خواست

آمد سراغ شط، و لیکن تشنه برگشت

مردی که حتی خصم را، سیراب می خواست

با مشک خالی، امتحان دجله می کرد

دریا تماشا کن که از شط، آب می خواست!

دشمن ازو می خواست تا تسلیم گردد

بیعت ز دریای شرف، مرداب

می خواست!

عمری چو او، در خدمت خفاش بودن

این را، شب از خورشید عالم تاب می خواست!

در قحط آب، از دست خود هم دست می شست

مردی که باغ عشق را، شاداب می خواست

دیشب که شوری در دلم افکنده بودند

طبعم به سوگ عشق، شعری ناب می خواست [۳۲۳] .

[صفحه ۳۸۰]

در قبر گفت: السلام علیک یا اباالفضل العباس

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی نقل کردند: در سال ۱۳۵۵ شمسی، یکی از وعاظ شهر یزد، به نام شیخ ذاکری، به بندرعباس می آید و از آنجا جهت تبلیغ به دهکده ی سیاهو، در اطراف این شهر، عازم می گردد و در روز ۹ محرم الحرام در اثر سکته ی قلبی درمی گذرد. جنازه ی آن مرحوم را به بندرعباس منتقل می کنند و در جوار یکی از امامزاده ها به خاک می سپارند.

اینک بقیه ی ماجرا را از زبان حضرت حجهالاسلام و المسلمین آقای مبلغی بشنوید. ایشان می گوید:

من موقع تلقین خواندن، قسمت دست راست مرحوم ذاکری را تکان می دادم که ناگاه چشمان خود را باز کرد و با صدای بلند، به گونه ای که همه شنیدند گفت: «السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه السلام»! و سپس بست.

همزمان با این حادثه ی شگفت، بوی عطر خوشی به مشام من و حضار رسید که بر اثر آن افراد حاضر شروع به صلوات بر پیامبر و خاندان معصوم وی (سلام الله علیهم اجمعین) نمودند. این بود مشاهدات این جانب که خود در حال تلقین میت، ناظر آن بودم.

آن قدر نرفتیم، که مرداب شدیم

هم رنگ سکوت، محو مهتاب شدیم

هر بار نشستیم و، مرورت کردیم

از شرم لبان تشنه ات، آب شدیم! [۳۲۴] .

برو منزل بچه ات خوب شده است

جناب مستطاب آیهالله آقای حاج شیخ محمود غروی، از اعضای دفتر استفتای آیهالله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی (دام ظله)، در شب ۲۹ جمادی الاولی ۱۴۱۶ ق در صحن مطهر کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام برای این جانب دو کرامت نقل کرد که آیهالله

[صفحه ۳۸۱]

آقای حاج شیخ محمدعلی خراسانی (ره) روزی در نجف اشرف به مناسبت کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند:

روزی عربی که

بچه اش سخت مریض بوده است، برای توسل به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آمد. در عالم مکاشفه، به او گفته شد: برو منزل، بچه ات خوب شده است. وقتی که به منزل می رود، می بیند به عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، فرزندش خوب شده است.

صد دینار حواله حضرت اباالفضل العباس

ثقهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجانی، شب ۲۷ جمادی الثانیه ی سال ۱۴۱۶ ه.ق در حرم مطهر کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام نقل کرد:

یکی از اهالی کربلا عربی را می بیند که در حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت سخن می گوید.

آقاجان، صد دینار از شما پول می خواهم؛ می دهی که بده و اگر نمی دهی می روم حرم حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام شکایت شما را به آن حضرت می کنم.

سپس سرش را به طرف ضریح مطهر برده و می گوید: فهمیدم، فهمیدم! و از حرم بیرون می رود. عرب مزبور به بازار رفته و به یکی از مغازه داران می گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده. او می گوید: نشانی شما از آقا چیست؟ می گوید: به این نشان، که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کردی؛ بده! و او هم صد دینار را می دهد.

ناقل می گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی. گفت: به حضرت گفتم اگر پول ندهی، می روم شکایت شما را به برادرت امام حسین علیه السلام می کنم. اینجا بود که دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالی که روی صندلی نشسته بود، حواله ای به من داد. من هم رفتم و از بازار گرفتم.

[صفحه ۳۸۲]

اتاق معطر و همسرش در حال گریه

آقای وحید لطفی در تاریخ ۲ / ۸ / ۷۴ مرقوم داشته اند: با عرض سلام خدمت جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی، چون مشغول جمع آوری کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستید، بنده چند کرامت را که از والده ام شنیده ام خدمتتان ارسال می دارم:

۱.پدربزرگ امی بنده در

ایام جوانی قصد می کند که برای تحصیل علم و استفاده از درس حضرات آیات عظام، از مشهد مقدس به نجف اشرف برود. در مسیر حرکت وارد کربلا می شود و در مسافرخانه ای اسکان می یابد. مادربزرگم در طول مدت اقامت در کربلای معلی با فرزندان که مادر و خاله و دایی من هستند به بیماری سختی که در آن حصبه شیوع گشته مبتلا شدند و هر روز حالشان بدتر و بدتر می شود، تا اینکه روزی مادربزرگم متوسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می شوند و نذر می کنند که اگر حال خودشان و بچه ها خوب شود، بازوبندی که از طلا داشته تقدیم حضرت بکند و آن را داخل ضریح بیندازد.

در پی این نذر، همان روز ایشان در مسافرخانه، خواب می بیند که در اتاق باز می شود و وجود مبارک و منور حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام با قامتی بلند و رسا وارد اتاق می شود، در حالی که دو دست مبارکش از بازو قطع می باشد. در عالم خواب، ایشان گریه می کند و از آن آقا می پرسد که چرا دست در بدن ندارید؟ حضرت، خودشان را معرفی می کنند و می فرمایند: من ابوالفضل العباس علیه السلام هستم. مادربزرگم شفای خود و بچه ها را از آقا می خواهد و حضرت در خواب، دو بازوی مبارکشان را بر روی صورت ایشان می کشد و می فرماید: بازوبندی را که نذر ما کرده ای به خدام حرم نده و آن را به داخل ضریح بینداز. ایشان سپس در عالم خواب مشغول گریه می شود، که در همین اثنا پدربزرگم وارد اتاق می شود و می بیند اتاق معطر است و همسرش در حال گریه می باشد. و ایشان را از خواب بیدار ساخته، علت گریه را سؤال

می کنـد. ایشان هم جریان خواب را نقل می کنـد و به زودی متوجه می شوند که حال ایشان و نیز بچه ها بحمدالله خوب شده است و اثری از کسالت در وجود آنها نیست و درمی یابند که از

[صفحه ۳۸۳]

برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حال همگی آنها بهبود یافته است.

ایشان سپس نـذر خود را ادا می کنـد و چون در مرتبه ی اول موفق نمی شود بازوبنـد مزبور را به داخل ضـریح بیندازد، تردید می کند که آیا حتما باید آن را به داخل ضریح بیندازد و یا می تواند به خدام بدهد که خودشان این کار را انجام بدهند؟ ولی در بـار دوم به آنهـا گفته می شود که بازوبنـد را به داخل ضـریح بیندازیـد، که برای بار دوم موفق می شونـد و آن را به داخل ضریح می اندازند.

دستهای تو

دست تو را چو حضرت زهرا قبول کرد

پس بوسه بر دو دست تو، سبط رسول کرد

معجزنما حسین، چو دستت گرفته است

مشکل گشائیت، متحیر عقول کرد

«ام البنین» به هر دو جهان گشت مفتخر

فرزند خود خطاب تو را چون بتول کرد

پاینده است غصه ات ای ماه کربلا

خورشید شادی از غم تو، چون افول کرد

هرگز نمی رسد به بهشت رضای حق

هر کس (حسان) ز راه مودت عدول کرد

تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شد

مادربزرگم همچنین نقل کرد:

در همـان زمانی که در کربلا اقامت داشتیم، روزی برای زیارت حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام حرکت کردیم. پس از خوانـدن اذن دخول و زیارتنامه، وارد حرم شدیم و دیدیم که مردی روسـتایی که آثار زخم و جراحت بر کف پا و نیز قسـمتی از مـچ و سـاق پاهایش مشـهود بود، با حالتی سـخت پریشان و ناراحت، به گریه و توسل مشـغول بود. مشـخص بود که مقـدار زیادی خار و تیغهایی

که خارهای سخت دارد به پاهای او وارد شده است و دائم در حال ناله و توسل می باشد. مرد روستایی در حین توسل، پاهای خود را رو به ضریح آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کرده و می گفت:

ای آقا، شما باید تمامی این خارها را از پای من خارج کنی، چون من اصلا نمی توانم حرکتی انجام دهم و همین طور نمی توانم هیچ کاری از پیش ببرم. من دارای اولاد می باشم و آنها منتظرند که برایشان کار کنم و غذا ببرم.

[صفحه ۳۸۴]

دائما با این حال زار مشغول صحبت بود و گریه می کرد. ما نیز از نزدیک ناظر و شاهد قصه بودیم. زمانی نگذشت که دیدیم حال مرد روستایی خوب شد و تمام تیغها خود به خود از پایش خارج شدند و وضعیت پاها به حال عادی برگشت! و آن مرد، خشنود و شکرگزار از عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام، به خانه ی خود برگشت. این حکایتی بود که مادربزرگم از نزدیک شاهد آن بوده است.

بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد

راوی این حکایت نیز مادرم می باشد که خود شاهد جریان آن از نزدیک بوده است.

در همان زمان اقامت در کربلا، روزی برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به سمت حرم آن حضرت حرکت کردیم. هنوز وارد صحن نشده بودیم که دیدیم داخل حرم، هلهله و سر و صدا برپا است. جلوتر رفتیم و از جریان باخبر شدیم. دیدیم زنی است که دستبندی از طلا داشته و در حین زیارت و گرفتن ضریح، دستبند وی باز شده و به داخل ضریح رفته است و مردم به علت اینکه این دستبند به صورت خودبه خود و اتفاقی و عجیب وارد ضریح شده است به شادی و هلهله

پرداخته اند.

از آن زن پرسیدیم که به چه علت این اتفاق افتاده است؟ وی گفت: من حاجتی داشتم که از برآورده نشدن آن به تنگ آمده بودم؛ هر چه می کردم حاجتم روا نمی شد، تا اینکه متوسل به آقایم قمر بنی هاشم علیه السلام شدم و نذر کردم که اگر حاجتم روا شد، همین دستبند را نذر ایشان کنم و آن را به داخل ضریح بیندازم. بحمدالله با عنایت آقا حاجتم روا شد و مرادم را گرفتم مدتی از این قضیه گذشت و نذرم را ادا نکردم. امروز نیز که برای زیارت حضرت آمده بودم، با خود گفتم: من حاجتم را از آقا گرفته ام و دیگر نیازی نیست که این دستبند را به درون ضریح بیندازم، ضمنا معلوم نیست که دستبند چه می شود و آن را به کجا می برند؟

در همین افکار بودم که وارد حرم شدم و پس از خواندن زیارتنامه، خود را به ضریح حضرت نزدیک کردم و پس از تشکر و قدردانی ضریح را گرفتم و بوسیدم. لیکن در همان

[صفحه ۳۸۵]

هنگام که ضریح را گرفته بودم، دیدم دستبندم خودبخود و به طور ناگهانی از دستم باز شد و دست بندی که باز کردن آن مشکل است و خود من هم برای باز کردن آن باید وقت صرف کنم، به صورت عجیبی حرکت کرده و به داخل ضریح رفت! خانمهایی که در اطراف من بودند با دیدن این منظره شروع به شادی کردند. و سپس این هلهله و شادی به دیگران سرایت کرد. و همه ی زوار مشغول هلهله شدند. من هم از آقا بابت اینکه نمی خواستم به نذر خود وفا کنم، معذرت خواهی کردم. آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در حق من لطف و عنایت بسیار کرده بودند این دستبند در مقابل لطف آن حضرت هدیه ی ناچیزی بود که متأسفانه شیطان با وسوسه ی خویش مانع تقدیم آن به حضرت شده بود.

کفی از آب برداشت

شب سی ام رمضان المبارک سال ۱۴۱۸ ه.ق در مسجد جوادالائمه علیه السلام در سادات محله (بابل) جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور به نگارنده ی کتاب اظهار داشتند:

شخصی رفت کنار نهری وضو بگیرد؛ کفی از آب برداشت و نزدیک لبهایش آورد که بخورد، به یاد سقای دشت کربلا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام افتاد و آب نخورد. آب را روی آب ریخت و همزمان، اشک زیادی هم در عزای آن حضرت از چشم جاری ساخت. همان شب، زن مریضش در خواب می بیند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و وی را شفا داد. به این طریق که، پایش را به پشت کمر خانم گذاشت. خانم پرسید: مگر شما دست نداری؟ فرمود: من دست ندارم. گفت: تو کی هستی؟ فرمود: شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟ حالا شناختی شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟!

[صفحه ۳۸۶]

امام موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم طفل پنج ماهه ی ما را شفا دادند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای سید محمود فلاح زاده در تاریخ ۱۲ / ۲ / ۱۳۵۴ نقل کردند:

سال ۱۳۵۴ شمسی، در ماه مبارک رمضان کودک پنج ماهه ام، سید محمد، دچار عفونت ریوی شد و او را در بیمارستان نکویی قم، بخش اطفال، بستری کردم. از آن روز به بعد من و مادر بچه، هر روز به بیمارستان می رفتیم و حال طفل را از دکتری به نام صادقی، که انصافا دکتری متدین و باتجربه بود، جویا می شدیم. به رغم تلاش ایشان و کارمندان بیمارستان، حال بچه روز به روز بدتر شد، به گونه ای که اثری از بهبودی به چشم نمی خورد.

در یکی از شبها که دکتر آمد بچه را معاینه کند به من گفت: آقاسید، حال فرزند شما روز به روز بدتر

می شود، و من هم در حد امکان آنچه از دستم برمی آمد انجام دادم. از این به بعد دیگر شفای فرزند شما با خدا است. سپس پیش خود گفتم مگر ما بی صاحبیم؟ ما صاحب داریم! باید دست به دامن دکتر واقعی بزنیم.

همان شب همراه مادر بچه، که ایشان نیز خیلی بی تابی می کرد، در حیاط بیمارستان با دلی شکسته و چشمی گریان متوسل به حضرت موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهم السلام شدیم و نذر کردیم بیست جلسه روضه ی موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهم السلام اول هر ماه در منزل خوانده شود.

آن شب تا نزدیکی صبح مشغول دعا بودیم، به نحوی که متوجه گذشت زمان نشدیم. صبح که آمدیم از حال بچه جویا شویم، با منظره ای عجیب روبرو شدیم: بچه ای که شب گذشته بی حال روی تخت بیمارستان افتاده بود، اینک داشت دستگاه تنفس مصنوعی را از بینی خود خارج می کرد! با مشاهده ی این صحنه، فورا به دکتر خبر دادیم و دکتر سریعا آمد و طفل را معاینه کرد. بعد از معاینه لبخندی زده، رو به من کرد و گفت: آقای فلاح زاده، بگو دیشب چه کردی، زیرا معجزه شده و دیگر در ریه ی این بچه آثار عفونت دیده نمی شود، نفس هم به راحتی می کشد!

وقتی این حرف را از دکتر شنیدم از خوشحالی بغض گلویم را گرفته و نتوانستم جواب وی را بدهم. بعد از مدتی سکوت که به حال عادی برگشتم، ماجرای توسل را برای دکتر نقل کردم، چندانکه او هم متأثر شد و اشک از گونه هایش جاری گردید.

[صفحه ۳۸۷]

این بود کرامت حضرت موسی بن جعفر و قمر بنی هاشم علیهم السلام که طفل پنج ماهه ی ما را شفا

دادند. از آن روز تاکنون دیگر بچه ی ما به لطف خداوند هیچ گونه مشکل ریوی پیدا نکرده است.

در پایان، این نکته را یادآور می شویم که تا دل نشکند دعا مستجاب نمی شود؛ باید خالصانه با خدا ارتباط برقرار کرد و در درگاه او گریست.

ای آنکه عمود کین شکستت عباس

پیروزی دین شد از شکستت عباس

تو دست خدایی که به مرگ و به حیات

بوسیده چهار امام دستت عباس [۳۲۵] .

رشته سبز را از بازویت باز نکن...

جناب حجهالاسلام، خطیب فرزانه، آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی گفتند:

نعمت الله واشهری قمصری از فرزندش محسن نقل کرد که:

اواخر خدمت سربازی، مرا به ایستگاه قطار تهران آورده بودند. حضور من در ایستگاه راه آهن مصادف با زمانی بود که اسرای عراقی و زخمیها را با قطار می آوردند. در آنجا یک اسیر عراقی را از قطار خارج کردند که رشته ی سبزی بر بازویش بسته بود. با او مصاحبه کردند و ضمن مصاحبه از او پرسیدند: شما رشته ی سبزی به بازویت بسته ای، آیا سیدی؟ گفت: نه، و توضیح داد:

چند روز قبل از آنکه ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام علیه ایرانیها جنگ بکنیم، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برد و یک رشته ی سبزرنگ را از یکی از خدام حرم گرفته، یک سر آن را به بازوی من بست و سر دیگرش را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام گره زد و شروع کرد به گریستن. در حین گریه حضرت را قسم داد و گفت: این بچه ام را می خواهند به جبهه ببرند، من از زخمی شدن و اسیر شدن او حرفی ندارم، اما نمی خواهم کشته شود.

یا ابوالفضل، شما یک نظری بفرمایید، هر

چه به سر بچه ی من بیاید مسئله ای نیست، ولی

[صفحه ۳۸۸]

کشته نشود و دوباره به سوی من برگردد. سپس به من گفت رشته را از بازویت باز نکن که من از حضرت عباس علیه السلام خواسته ام تا محفوظ مانده و به من برگردی.

وقتی که به جبهه آمدیم، با چند نفر در یک مکان به ایرانیها حمله کردیم. ایرانیها ما را محاصره کردند. وضع بسیار سختی داشتیم و از چهار طرف تیر به طرف ما می آمد. چند نفر از رفقای من در اثر تیر خوردن کشته شدند، ولی من که دستها را روی سر گذاشته و برای تسلیم آماده شده بودم، به لطف خداوند متعال و نظر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و دعای مادرم از کشته شدن نجات پیدا کردم.

بابا مرا به زمین بگذار

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای سید احمد قاضوی در تاریخ ۲۶ صفرالخیر ۱۴۱۷ ق نقل کردند که مرحوم آیهالله حاج شیخ محمدابراهیم نجفی بروجردی می فرمودند:

زمانی که در عراق بودیم، یک روز در صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام با عده ای از رفقا نشسته بودیم، که ناگهان دیدیم عربی وارد صحن مطهر شد. وی پسربچه ای ۷ - ۶ ساله را بر روی دست حمل می کرد که به نظر می رسید جان خود را از دست داده و مرده است. پدر بچه اشاره به ضریح مطهر حضرت کرده و گفت:ای عباس بن علی علیهماالسلام، اگر شفای پسرم را از خداوند نگیری شکایت شما را به پدرت علی علیه السلام می کنم.

با دیدن این صحنه، به ذهن ما رسید که به او بگوییم اگر درخواستی هم داری باید با حضرت مؤدبانه صحبت کنی و این گونه عتاب و خطاب با این بزرگوار درست

نیست. هنوز فکر کردن ما به پایان نرسیده بود که دیدیم بچه چشمانش را باز کرده، به پدر گفت: بابا مرا بر زمین بگذار!

همه ی ما از مشاهده ی این صحنه بسیار منقلب شدیم و به چشم خود دیدیم که بچه شفا یافته است.

[صفحه ۳۸۹]

یکی از کبوترهای حرم اباالفضل

ششم ذی الحجهالحرام سال ۱۴۱۷ ق مطابق با ۲۵ فروردین ۱۳۷۶ ش در مدرسه ی آیهالله العظمی آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی (ره) با جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید رسول مجیدی، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ملاقاتی دست داد.

فرمودند:

جناب آقای حاج آقا رضا کرمانی صاحب فروشگاه گز عالی در اصفهان برای من نقل کرد که، من بچه ای ۱۲ - ۱۰ ساله بودم. دیدم کودکی یکی از کبوترهای صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را گرفت. دم کبوتر کنده شد و کبوتر فرار کرد. کودک هم دم کبوتر را که در دستش مانده بود، رها کرد؛ دم کبوتر پشت سرش به هوا رفت تا به دم اصلی چسبید. این هم یکی از کرامات آقا قمر بنی هاشم علیه السلام.

بابا مگر اربابت باب الحوائج نیست

سلالهالسادات جناب آقای سید علی صفوی کاشانی، مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از جناب آقای هارونی نقل کرد که گفتند:

یکی از عزیزان سقای هیئتی که در ایام محرم (عاشورا) دور می زد و آب به دست بچه ها می داد، نقل می کند خدا یک پسر به من داد که یازده سال فلج بود. یکی از شبها که مقارن با شب تاسوعا بود وقتی می خواستم از خانه بیرون بیایم، مشک آب روی دوشم بود؛ یکدفعه دیدم پسرم صدا زد: بابا کجا می روی؟ گفتم: عزیزم، امشب شب تاسوعا است و من در هیئت سمت سقایی دارم؛ باید بروم آب به دست هیئتها بدهم. گفت: بابا، در این مدت عمری که از خدا گرفتم، یک بار مرا با خودت به هیئت نبرده ای. بابا، مگر اربابت باب الحوائج نیست؟ مرا با خودت امشب بین هیئتها ببر و شفای مرا

از خدا بخواه و شفای مرا از اربابت بگیر.

می گوید: خیلی پریشان شدم. مشک آب را روی یک دوشم، و عزیز فلجم را هم روی دوش دیگرم گذاشتم و از خانه بیرون آمدم. زمانی که هیئت می خواست حرکت کند، جلوی هیئت ایستادم و گفتم هیئتها بایستید! امشب پسرم جمله ای را به من گفته که

[صفحه ۳۹۰]

دلم را سوزانده است. اگر امشب اربابم بچه ام را شفا داد که داد، و الا فردا می آیم وسط هیئتها این مشک آب را پاره می کنم و سمت سقایی حضرت اباالفضل علیه السلام را کنار می گذارم. این را گفتم و هیئت حرکت کرد.

نیمه های شب بود هیئت عزاداری شان تمام شد، دیدم خبری نشد. پریشان و منقلب بودم، گفتم: خدایا، این چه حرفی بود که من زدم؟ شاید خودشان دوست دارند بچه ام را به این حال ببینم، شاید مصلحت خدا بر این است. با خود گفتم: دیگر حرفی است که زده ام، اگر عملی نشد، فردا مشک را پاره می کنم. آمدم منزل وارد حجره شدیم و نشستیم. هم من گریه می کردم و هم پسرم گریه می کرد.

می گوید: گریه ی بسیار کردم، یک دفعه پسرم صدا زد: بابا، بس است دیگر، بلند شو بابا! بابا، اگر دلت را سوزاندم مرا ببخش بابا! بابا، هر چه رضای خدا باشد من هم راضیم!

من از حجره بلند شده، بیرون آمدم و رفتم اتاق بغلی نشستم. ولی مگر آرام داشتم؟! مستمرا گریه می کردم، تا اینکه خواب چشمان مرا گرفت. در آن هنگام ناگهان شنیدم که پسرم مرا صدا می زند و می گوید: بابا، بیا اربابت کمکم کرد. بابا، بیا اربابت مرا شفا داد. بابا.

آمدم در را باز کردم، دیدم پسرم با پای خودش آمده

است. گفتم: عزیزم، چه شـد؟! صدا زد: بابا، وقتی تو از اتاق بیرون رفتی، داشـتم گریه می کردم که یک دفعه اتاق روشن شد. دیـدم یک نفر کنار من ایسـتاده به من می گوید: بلند شو! گفتم: نمی توانم برخیزم. گفت: یک بار بگو یا اباالفضل و بلند شو! بابـا، یک بار گفتم یا اباالفضل و بلنـد شـدم. بابا، ببین اربابت ناامیـدم نکرد و شـفایم داد! بابا، یک بار گفتم یا اباالفضل و بلند شـدم. بابا، ببین اربابت ناامیدم نکرد و شـفایم داد! ناقل داسـتان می گوید: پسـرم را بلند کرده، به دوش گرفتم و از خانه بیرون آمدم، در حالی که با صدای بلند می گفتم:ای هیئتیها بیایید ببینید عباس علیه السلام بی وفا نیست، بچه ام را شفا داد!

کیستم من؟!

کیستم من؟! جرعه ی نوش ساغر قالوا بلایم

زاده ام البنین و، نور چشم مرتضایم

[صفحه ۳۹۱]

از ولادت تا شهادت، عبد دربار حسینم

شرز شیر بیشه ی خونین دشت کربلایم

مادرم باشد کنیز فاطمه، ام الائمه

من، بلاگردان نور دیده ی خیرالنسایم

گر حسین بن علی، فلک نجات شیعیان شد

من درین کشتی، به دریای هدایت ناخدایم

روز عاشورا، به پاس حرمت آل پیمبر

کرد نور چشم زهرا، پاسدار خیمه هایم

پرچم نصر من الله را به دوش خود گرفتم

ز آن که پرچمدار خونین نهضت خون خدایم

هر چه هستم، هر که هستم، عاشق روی حسینم

ساقی لب تشنگان و چشمه ی آب بقایم

دست خود دادم، که دست از دامن او برندارم

چشم دادم تا نیفتد چشم بر خصم دغایم

با عمود آهنین، فرق مرا از کین دریدند

تا نگردد خم بر هر سفله یی، قد رسایم [۳۲۶] .

آقا تو خود گرفتاری مرا می دانی؟

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید نجف رضوی، در تابستان ۱۳۷۶ طی یادداشتی خطاب به مؤلف کتاب حاضر می نویسد:

من مشکلی داشتم که مدتها لاینحل مانده

بود. یک روز کتاب شما موسوم به (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) را خواندم که درباره ی کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته شده است. پس از مطالعه ی این کتاب شریف، خیلی حالم منقلب شد. از اتاق بیرون آمده، به طرف حضرت اباالفضل

[صفحه ۳۹۲]

العباس علیه السلام توجهی یافتم و عرض کردم: آقا، تو خود گرفتاری مرا می دانی و می توانی کاری کنی که از گرفتاری نجات یابم و حضرت را به حق برادرش حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام قسم دادم که رفع مشکلم را از خدا بخواهند.

پس از عرض ارادت و درددل با حضرت، از منزل بیرون رفتم. ظهر که به منزل آمدم همسرم گفت که مشکل حل شد، و این در حالی بود که او از جریان توسل من به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام هیچ گونه خبری نداشت. آری، بحمدالله با توسل به حضرت اباالفضل علیه السلام مشکل من حل شد.

آقایی بین دو ماشین پیدا شد

جناب آقای رضوی کرامت دیگری را نیز که بیش از پنجاه سال پیش رخ داده است، چنین نقل می کند:

عمه ی محترمه حقیر، در یک سفر زیارتی از نجف اشرف به کربلای معلی یا بالعکس مشرف می شده، که در بین راه هوا منقلب می شود و گرد و غبار زیادی فضا را می گیرد. در همان حین، ماشینی از روبرو می آید و به اصطلاح با ماشین آنها شاخ به شاخ می شود، به گونه ای که نزدیک بوده با یکدیگر تصادف کنند، که ناگاه زوار صدا می زنند: یا اباالفضل العباس علیه السلام!

عمه ام می گفت: دیدم آقایی بین دو ماشین پیدا شد که دست در بدن نداشت و با شانه های مبارک خود مانع از تصادف ماشینها گردید و پس از رفع خطر تصادف نیز، آن

آقای بی دست ناپدید شد. وی این را کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می دانست که جان مسافرین را در آن لحظه ی حساس از خطر نجات داد.

به یاد قمر بنی هاشم افتادم

آقای حاج حسین بابایی چند کرامت مرقوم داشته اند که ذیلا می خوانید:

این جانب شصت سال قبل در زادگاهم کرمجگان قم ساکن بود. نوجوانی ۱۸ - ۱۷ ساله بودم که مرضی به نام «تب راجعه» در میان مردم شایع شده بود، به طوری که

[صفحه ۳۹۳]

در هر خانه چند نفر به این مرض مبتلا شده و فوت می کردند.

من نیز به این مرض مبتلا شدم. حکیمی به نام میرزا غلامحسین جاسبی بود که او را برای معالجه ی من آوردند. پس از معاینه گفت: من دارو نمی دهم. از دکتر پرسیدم: آقای دکتر، من چند دانه انار بخورم یا نه؟ دکتر ناراحت شد و گفت: انار بخور و بمیر! حالم به اندازه ای بد بود که مادر و خواهرم خود را برای مرگ من و اجرای امور کفن و دفن آماده می کردند!

اینجا بود که یک دفعه به یاد حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام افتادم و گفتم: یا باب الحوائج، از شما شفا می خواهم و سپس نذر کردم اگر حضرت مرا شفا داد، تا زنده هستم هر سال، شب تاسوعا، گوسفندی قربانی کنم و با آن سفره ای برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بیندازم.

در عالم خواب دیدم آقایی لباس سبز پوشیده و بسیار بسیار زیبا و خوش قد و قامت است، بالای سرم ایستاده و می فرماید: تو خوب شدی. گفتم: آقا، میرزا غلامحسین حکیم گفته است تو می میری! فرمود: نه، تو خوب شدی! ناگهان دیدم گویا دیوار شکافته شد و ایشان از اتاق خارج شدند. سپس چشم باز کردم و

دیدم که دردی در بدن خود احساس نمی کنم. چند دانه انار خوردم و به خواهر و مادرم گفتم: حضرت ابوالفضل علیه السلام مرا شفا داده است!

اکنون مدت شصت سال است که شبهای تاسوعا برای حضرت عباس علیه السلام سفره می اندازم و حضرت هم کمک می کند و هر سال بهتر و وسیعتر از سال قبل از کار درمی آید.

هیچ کدام احتیاج به عمل ندارید

در حدود سی سال قبل، یک سال خرج سفره ی شب تاسوعا را نداشتم و در نتیجه تصمیم گرفتم آن سال به نذر خود عمل کنم. همان شب مریض شدم مرا به بیمارستان کامکار بردند. آقایان دکتر فیض و دکتر فاطمی مرا معاینه کرده، گفتند ناراحتی تو از روده ی اثنی عشر است و باید عمل شوی.

[صفحه ۳۹۴]

وقتی نظر دکترها را فهمیدم، ناراحت شدم و در همان بیمارستان متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام گردیدم.

در اتاقی که بستری بودم شش بیمار دیگر نیز حضور داشتند و بنا بود فردای آن شب همه ی ما را عمل کنند. شب در عالم رؤیا مشاهده کردم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به اتاق بیمارستان آمدند و فرمودند: هیچ کدام از شما هفت تن، احتیاج به عمل جراحی ندارید و همه ی شماها خوب شده اید. یکی از آن هفت تن، پسر آقای خردمند بود.

فردا صبح، همه ی ما را معاینه کردند و دکتر تصدیق نمود که هیچ کدام احتیاج به عمل نداریم، در نتیجه ی همه ی ما را از بیمارستان مرخص کردند. بحمدالله تاکنون نذر خود را ادا می کنم و مرهون عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده و هستم.

دستی پیدا شد او را داخل کشتی قرار داد

ثقهالاسلام آقای شیخ محمدعلی مکارمی نقل کردند:

شخصی به نام حسین ناصریان فرد، که مقیم مشهد مقدس بوده و زیر سایه ی حضرت علی بن موسی الرضا المرتضی (علیه آلاف التحیه و الثناء) زندگی کند، اظهار داشت:

پدرم، در یکی از مسافرتهای دریایی، از کشتی به دریا می افتد. وی در حالی که در آب غوطه ور بوده و بالا و پایین می رفته است. یک دفعه سرش را بالا می آورد و متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می گردد و عرض می کند:

یا ابوالفضل، به دادم برس! یک دفعه می بیند دستی پیدا شده، دستش را گرفت و او را داخل کشتی قرار داد.

ماتم بی دستیت صبر و قرار از من ربود

با مشقت پیکر عباس را پیدا نمود

تا نماید با برادر لحظه ای گفت و شنود

[صفحه ۳۹۵]

گفت اباالفضل ای برادرجان پناه من توئی

تا تو بودی خاطرم از قید غم آسوده بود

رفتی و کردی در این صحرا غریب و بی کسم

بر دلم داغ فراقت محنت ماتم فزود

بعد مرگت زندگی بهر حسینت مشکل است

بر برادرمرده آخر زندگی دارد چه سود

دیده ام روشن بدی بر دیدن رخسار تو

چون علی اکبرم بر خاک کین کردی غنود

چون ببینم چشم حق بین تو را آماج تیر

ماتم بی دستیت صبر و قرار از من ربود

از وجودت ای برادرجان ز غم ایمن بدم

از هزاران دشمن خونخواره پروایم نبود

نوحه سر بنما (فراهی) بر ابوالفضل و حسین

کوری چشم رقیب دین بدخواه و حسود [۳۲۷] .

او را به حرم امام حسین دخیل بستند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی نواب، به نقل از مادرش که در حرم حضرت اباالفضل علیه السلام بوده است، آورده اند:

شخصی را به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام آورده بودند که قسم بخورد. چون قسم دروغ خورد، بلند شد و به زمین خورد. خدام و غیره آمدند. او را گرفتند. بعد شال سبز آوردند. و وی را به حرم امام حسین علیه السلام دخیل بستند تا حضرت سیدالشهدا علیه السلام او را شفا بدهد.

[صفحه ۳۹۶]

ابری در حرم امام حسین و حرم اباالفضل پیدا شد

طلبه ی فاضل جناب ثقهالاسلام آقای محمدرضا محمودی، در نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

ابوی این جانب، آقای حاج شیخ عباس محمودی، برای حقیر نقل کرد: حدود سی سال پیش به کربلا مشرف شده بودم. روزی در تل زینبیه علیهاالسلام ایستاده بودم که دیدم ابری ظاهر شد، ابتدا دور حرم حضرت امام حسین علیه السلام، و بعد از آن گرد حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام طواف نمود و سپس نیز به طرف نجف اشرف حرکت کرد.

ز هجرانت برادر اندر این غمخانه می گرید

به بالین برادر خون، شه فرزانه می گرید

ز داغ مرگ عباس جوان مردانه می گرید

خمیده گشت چون دال از غم بی دستی سقا

به جسم غرقه خون میر خود فرزانه می گرید

ز هجران رخ معشوق عاشق دم به دم گرید

شه مظلوم بر سالار خود شاهانه می گرید

به گرد هیچ پروانه نگشته در جهان شمعی

حسین چون شمع بر گرد سر پروانه می گرید

دو دست خود کمر بگرفت شاه دین و این گفتا

برادرجان نگر بر حال من بیگانه می گرید

سکینه از عطش با کودکان اندر غم و زاری

به خیمه هر زمان آن دختر دردانه می گرید

چه گویم من به زینب گر شود آگه ز احوالت

ز هجرانت برادر اندر این غمخانه می گرید

بود این آرزو بر

«صیرفیان» دیدن کویت

که بهر تو دمادم او به هر کاشانه می گرید [۳۲۸] .

[صفحه ۳۹۷]

نجات از خطر قطعی مرگ به واسطه ی توسل به علم پیر علم

حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی درباره ی توسل به پیر علم چنین نقل می کند:

شخص موثق و مورد اطمینانی نقل می کرد: در اثر ارادت قلبی به قمر بنی هاشم علیه السلام، خیلی از اوقات، از هر کجا که باشم صدا می زنم یا علم پیر علم، دریاب درمانده مکن! حتی گاهی در کنار ضریح حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام «که جان عالم و آدم به فدایش» عرض می کنم: بی بی جان، معذرت می خواهم ولی از همین کنار تو عمویت را صدا می زنم «یعنی ابوالفضل را» و می دانم ناراحت نشده بلکه خوشحال می شوید.

شخص مزبور تعریف می کرد: تقریبا دو سال پیش، یعنی سال ۱۳۷۴ شمسی، بعضی افراد که در لباس دوست بودند در اثر اغوای شیاطین موجبات ناراحتی و دردسر برای من فراهم نمودند، به حدی که گاهی حال درس خواندن و تفکر را از من سلب می نمودند ولی من صبر می نمودم. حتی دوبار برای رفع کدورت پیش قدم شده به خانه ی آنها رفتم، متأسفانه از حسن نیت من سوءاستفاده کرده، دفعه ی دومی که به خانه اش رفتم شروع به دعوا و نزاع مجدد نمود، و نصیحت حقیر نیز فایده ای نداشت بین دو محذور گرفتار شده بودم: از یک طرف، اگر می خواستم از حق خود دفاع کنم آتش نزاع شعله ورتر می شد و از طرف دیگر، انتظار این جسارت و پرخاش بیهوده و ناهنجار را هم نداشتم. در این اثنا ناگهان ضربان قلبم زیاد شد و برای سلامتی خود احساس خطر کردم. قرآن بغلی را، که بحمدالله همواره در جیب دارم، به طوری که طرف مقابل متوجه نشود برای رفع

خطر روی قلبم گذاشتم ولی پس از چند دقیقه هنوز احساس خطر می کردم و ایشان هم یکسره مشغول هتاکی و جسارت بود!!

بالاخره برای حفظ آبرو و هم حفظ سلامتی از آن خانه بیرون آمده به طرف منزل خود حرکت کردم.

در راه با زحمت زیاد پاهای خود را روی زمین می کشیدم و از میان کوچه ها عبور می کردم، به مسجد گذر جدا در کوچه ی عشقعلی که رسیدم دیدم نفس به سختی از سینه ام

[صفحه ۳۹۸]

بیرون می آید و احتمال وقوع سکته نزدیک به صددرصد است. با خود گفتم: خوب است بدنم را به قصد شفا و نجات از خطر، به دیوار این مسجد که سالیانی محل تدریس علوم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم توسط استاد گرانقدرم آیهالله حاج شیخ محمدعلی مدرس افغانی (رحمه الله) بود بمالم. لذا بدنم را به دیوار این مسجد مالیدم ولی هنوز احساس خطر می کردم، پس از چند قدم که به سختی طی می شد ناخودآگاه به یاد علمدار کربلا و علم پیر علم افتادم، عرض کردم: یا علم پیر علم! دریاب درمانده مکن، نجاتم بده، یک گوسفند در هفتم محرم در پای علم شما قربانی می کنم.

[صفحه ۳۹۹]

ناقل ادامه می دهد: به خود ابوالفضل العباس علیه السلام قسم، همین که سر کوچه ی عشقعلی در اول خیابان چهارمردان «یعنی به فاصله ی صد متر تقریبا از محل توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام - علم پیر علم» رسیدم که تاکسی بگیرم، یک دفعه به خود آمدم متوجه شدم نه تنها ضربان قلب طبیعی شده و هیچ احساس خطر نمی کنم، بلکه خیلی شادابتر از قبل هم هستم. چندی بعد نیز از برکت عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام، کار طرف

مقابل به رسوایی کشید.

امیدوارم علمدار کربلا همه ی مظلومین عالم را از دست اشرار نجات داده، آرزومندان زیارتش را به فیض آستان بوسی خود در کنار نهر علقمه موفق نماید.

در خاتمه، توفیقات روزافزون زبان گویای ولایت نویسنده ی توانای دریای بیکران علوم اهل بیت علیهم السلام، حضرت حجهالاسلام و المسلمین جناب حاج شیخ علی ربانی خلخالی حفظه الله را در پناه کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام، از خداوند عالم مسئلت دارم. بمنه و کرمه.

بنده ی بندگان شاه ولایت محمدرضا خورشیدی

جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش

جلوه گر نور خدا از رخ پرتوفکنش

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

روشن از چهره ی تابنده و وجه حسنش

ز جوانمردی و سقایی و پرچمداری

جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش

آنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش

وانکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش

میوه ی باغ ولایت به سخن لب چو گشود

خم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش

[صفحه ۴۰۰]

کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز

که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش

آن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک

آفرین گفت بر آن بازوی شکرشکنش

همچو پروانه ی دلباخته از شوق وصال

آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش

خواست دستش که رسد زود به دامان وصال

شد جدا زودتر از سایر اعضای تنش

کوته از دامنت ای شاه مکن دست «رسا»

از کرم پاک کن از چهره غبار محنش [۳۲۹] .

ناگاه درب بسته خود به خود باز شد

آقای ابوالحسن شریفی از کرج، طی نوشته ای در مهرماه ۱۳۷۵ چنین مرقوم داشته است:

حضور محترم حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام علیکم. توفیقی حاصل شد که خدمت فقیه عالیقدر، استاد محترم حوزه ی علمیه ی قم، آیهالله آقای حاج شیخ ابوالفضل خوانساری شرفیاب شوم و

کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، جلد اول، را به حضورشان تقدیم دارم. ایشان ضمن قدردانی از زحمات حضرت عالی در تألیف این کتاب ارزشمند، وجه تسمیه شان به ابوالفضل علیه السلام را این طور بیان داشتند:

مادربزرگم، که همسر فقید سعید آیهالله حاج شیخ ابوتراب کلاردشتی بودند، نقل می کردند زمانی که موقع وضع حمل صبیه شان (که مادر من باشد) فرامی رسد، به دنبال قابله می روند. وقتی همراه قابله به منزل برمی گردند، نیمه های شب بوده و با در بسته ی کوچه روبرو می شوند (آن زمانها مرسوم بود که شبها در کوچه را می بستند و تا اذان

[صفحه ۴۰۱]

صبح، به هیچ وجه باز نمی کردند). می فرمودند: چون وضع، اضطراری بود و هیچ راه علاجی به نظرشان نمی رسید، به حضرت ابوالفضل علیه السلام توسل یافته و تعهد کرده بودند که اگر رفع مانع شود، فرزندشان را به نام ابوالفضل علیه السلام نامگذاری کرده و از نوکران حضرت قرار دهند. با این توسل، ناگاه درب بسته خودبه خود باز شده، به منزل می آیند و نوزاد به سلامتی متولد می گردد. آقای شریفی پس از نقل ماجرا افزوده اند: همین طور هم شد. ایشان به نام مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام نامگذاری شدند و از برکت عنایات آن حضرت امروزه دارای مقامات عالیه ی فقهی و از ارادتمندان بااخلاص اهل بیت علیهم السلام به شمار می آیند.

با توسل به حضرت عباس صاحب منزل شخصی شدم

آقازاده ی محترم آقای شریفی، ارادتمند به خاندان محمد و آل محمد علیهم السلام آقای جواد شریفی نیز در تاریخ ۲ / ۸ / ۷۵ مرقوم داشته اند:

حضور محترم استاد حضرت حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی

سلام علیکم، با آرزوی موفقیت آن جناب در کلیه ی امور خیر خصوصا نشر آثار فرهنگ اهل بیت عصمت علیهم السلام به عرض می رساند که کتاب چهره ی

درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسط پدرم آقای ابوالحسن شریفی به این جانب رسید و از مطالعه ی آن بهره مند شدم، حقیقتا در نوع خود کم نظیر بوده و شایسته و ضروری بود چنین کتابی در احوالات و کرامات آن حضرت نوشته شود که این توفیق شامل حال حضرت عالی گردید. چون مصمم هستید جلد دوم را به رشته ی تحریر درآورید یک خاطره هم این جانب از بذل توجهات حضرت عباس علیه السلام دارم که تقدیم می دارم.

چند سالی بود که خود و خانواده ام مشتاق به سکونت در شهر مذهبی قم بودیم، لیکن امکانات برایمان فراهم نمی شد تا اینکه با راهنمایی پدرم نماز توسل به حضرت عباس علیه السلام و ۱۳۳ مرتبه ذکر یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

[صفحه ۴۰۲]

اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام را ادامه دادم. از برکات توسل به آن بزرگوار، به زودی مقدمات عزیمت از کرج به شهر مقدس قم فراهم شد و حالیه حدود دو سالی است که در منزل شخصی در زنبیل آباد قم به شکر خداوند منان و دعاگویی آن حضرت، مشغول زندگی هستیم.

قلم شد دستم!

هنگام سفر پیش قدم شد دستم

قربانی قامت علم شد دستم

تا نامه ی عشق را به خون بنگارم

در محضر وصل او، قلم شد دستم! [۳۳۰] .

شفای نیمه بچه

سید عطاءالله شمس دولت آبادی نقل کرد:

یکی از علما برای برآمدن حاجتش، ده شب در حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیتوته کرد ولی نتیجه نگرفت. سپس به حرم حضرت اباعبدالله علیه السلام رفت و ده شب در کنار مرقد آن حضرت بیتوته کرد، باز هم نتیجه نگرفت.

همچنین ده شب در حرم آقا اباالفضل العباس علیه السلام بیتوته کرد و در آنجا نیز نتیجه ندید. در آخرین شب

بیتوته در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دید که زنی وارد حرم شد و یک طفل ناقص را کنار ضریح انداخت و گفت: یا اباالفضل، من از شما اولاد خواستم؛ اینک خدا به من یک بچه ی ناقص و نیمه داده است، من از اینجا نمی روم مگر اینکه معجزه کنی و طفل کاملی از برای من بگیری! ناگهان غوغا برپا شد و گفتند: بچه ی نیمه، طفل سالم گردید! زن بچه را در آغوش گرفته و بیرون رفت.

این مرد عالم خیلی دلتنگ شد، آمد کنار ضریح و گفت: یا اباالفضل العباس علیه السلام، ببین من یک ماه است که کنار قبر پدر و برادرت و نیز خود تو از خدا حاجت خواستم و حاجتم را روا نکردید، ولی زن عرب بادیه نشین آمد و فورا حاجتش را دادید.

چندی بعد، کنار ضریح خوابش برد. در عالم رؤیا حضرت به او فرمود: هر کس

[صفحه ۴۰۳]

به قدر معرفت خود حاجت می خواهد و خداوند هر نوع صلاح بداند به او کرامت می کند. چه او همین اندازه نسبت به ما آشنایی دارد، اما حسابشان جدا است و ما با نظر لطف به تو می نگریم و صلاح شما را در این حال می بینیم. [۳۳۱] .

دکتر گفت: هر دو پای فرزندت فلج شده است

آقای مهدی حسینی، از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم اجمعین) مرقوم داشته اند:

حدودا ۳۲ سال قبل بود و من (مهدی حسینی) ۷ ساله بودم. آن زمان در کربلا می زیستیم. بعدازظهر یک روز، خواب بودم که مادرم مرا صدا زد: مهدی از خواب پاشو! وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هر دو پایم بی حس و بی حرکت است.

گفتم: مادر نمی توانم راه بروم. مادرم با تعجب گفت: چی؟! نمی توانی

راه بروی؟! و دوید و مرا کول کرد و نزد دکتر برد.

آقای دکتر پس از معاینه گفت: هر دو پای فرزندت فلج شده است و باید فورا وی را به بغداد برسانی. مادرم نزد دکتری دیگر برد و او هم همان حرف دکتر اولی را زد.

مادرم بلافاصله، با چشم گریان و اشک ریزان، مرا خدمت آقا قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام برده به ضریح مقدس چسبانید و دخیل کرد. در ضمن توسل و گریه و زاری مادر، من به خواب رفتم. در خواب، احساس کردم در باغی هستم و آقایی نورانی به طرف من می آید. زمانی که به من رسید، گفت: چرا مادرت این قدر بی تابی و گریه می کند؟ گفتم: آقا، گریه ی مادرم برای این است که پاهای من فلج شده است.

گفت: پاشو نگذار مادرت بیش از این گریه کند، پاهای تو عیبی ندارد.

گفتم: آقا، نمی توانم روی پاهایم بایستم.

آقا دستم را گرفت. قابل توجه این است که، این کلماتی که من به آقا می گفتم مردم نیز می شنیدند. وقتی روی پاهایم ایستادم، مردم در حالی که هلهله می کردند لباسهایم را پاره پاره کردند و مادرم ناگزیر مرا در چادر خود پیچید. سپس از حرم مطهر

[صفحه ۴۰۴]

خارج شدیم و او یک دست لباس نو برایم خرید و به تنم کرد و مرا نزد دکتر اولی و دومی برد و هر دو دکتر در حالی که سخت حیرت زده بودند، به معجزه ی آقا قمر بنی هاشم علیه السلام اذعان کردند و هر کدام انعام قابل توجهی به من دادند. این را هم اضافه کنم که من آخرین و تنها فرزند پسر خانواده ام بوده و هستم.

السلام علیک یا اباالفضل العباس و رحمه الله

و برکاته.

این سخنش بود به چشمان تر

یا ولدی! زود بیا! زودتر

ای چمن عارض تو، دلگشا

دست توانای تو، مشکل گشا

حضرت عباس و، ابوفاضلی

مظهر غیرت، یل دریادلی

ای اثر سجده به پیشانیت

مه، خجل از طلعت نورانیت

کوکب دلخواه بنی هاشمی

مهر زمین، ماه بنی هاشمی

شمع وفا، نور دو چشم علی

بحر خروشنده ی خشم علی

زاده ی آزاده ام البنین

وه ز چنان مادر و شبلی چنین

زاده ی خود خوانده تو را هم، بتول

ای تو برادر به دو سبط رسول

مهر و وفا، خوشه یی از خرمنت

صدق و صفا، گوشه یی از دامنت

کیست همانند تو در روزگار؟

کش [۳۳۲] سه امام آمده آموزگار

بهر سقایت چو تو مقبل شدی

ساقی خاص حرم دل شدی

دست علی، خود به دو بازوی توست

چشم غزالان حرم، سوی توست

ای دل عالم ز عزایت، کباب

رفته به دریا و ننوشیده آب

آمدی از دجله برون با شتاب

سر به کف و پای جدل، در رکاب

گرچه ز تیغ،ای ز می عشق مست

قطع شد از پیکر تو، هر دو دست

گرچه شد ای گوهر دین را صدف

دیده ی تو، ناوک کین را هدف

تا به برت، بهر حرم آب بود

در دلت امید و به تن، تاب بود

آه که از کینه ی اهل عذاب

شد هدف تیر بلا، مشک آب

[صفحه ۴۰۵]

رشته ی امید تو از هم گسیخت

آب روان، خون شد و بر خاک ریخت

گشت نگون قامت تو با علم

ماند به ره، دیده ی اهل حرم

آنکه پناه همه عالم بدی

پشت و پناهش، به تو محکم بدی

چون عرق مرگ به رویت نشست

گفت که: از داغ تو پشتم شکست

ای ادبت، حلقه به گوش ملک

پایه ی قدر تو، به دوش فلک

بر پسر فاطمه، در هیچ باب

وه که نکردی تو، برادر خطاب

تا به شهادت، که ز طوفان کین

شد قد رعنای تو نقش زمین

دیدی، با دیده ی حق بین خویش

فاطمه را، بر سر

بالین خویش

این سخنش بود به چشمان تر

یا ولدی! زود بیا، زودتر!

ناله زدی زین جهت از روی خاک!

ای پسر فاطمه! ادرک اخاک! [۳۳۳] .

ای شده در کرب وبلا، ناامید

بر تو بود خلق خدا را، امید

قبله ی حاجاتی و، دست خدا

ما همه دردیم و تو ما را، دوا

هیچ کس از لطف تو محروم نیست

آنکه شد از لطف تو نومید، کیست؟

رحمتی ای دست خدا را، [۳۳۴] تو دست

پشت (مؤید)، ز معاصی [۳۳۵] شکست

لطف نما، صدق و صفایش بده

تذکره ی کرب وبلایش بده [۳۳۶] .

یا قاهر العدو

سید جلیل، سید علی یا سید مهدی دزفولی، حکایت زیر را در حضور آیهالله العظمی آقای خویی برای مرحوم آیهالله العظمی قمی نقل کرد:

یک روز در حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای سر نشسته بودم، که دیدم جمعی از اعراب بدون اذن دخول وارد حرم شده در پیش روی ضریح صف کشیدند. سپس دسته ای دیگر از اعراب نیز بدون اذن دخول وارد شده در پهلوی

اعراب اول ایستادند. دسته ی دوم را یک زن همراهی می کرد، که داخل حرم نشد،بلکه بین دو در ایستاد و دست به در زد و عرض کرد:برینی یا امیرالمؤمنین. یعنی مرا تبرئه فرما ای امیرالمؤمنین.

من تا آن هیئت را دیدم فهمیدم قضیه ای است، آمدم نزد ایشان که ببینم صورت واقع چه می شود. پس از اتمام سخنان آن زن، یکی از افراد دسته ی دوم رو به جوانی از دسته ی اول نموده و گفت: بگو به حق علی بن ابی طالب من خبری از قضیه ندارم. آن جوان پیش آمد و اشاره به قبر مطهر در داخل ضریح نمود و گفت: به حق علی بن ابی طالب علیه السلام... اما هنوز کلامش تمام نشده بود که از

جای خود به هوا بلنـد شد، تا جایی که به محاذی کنگره های ضـریح رسـید و سـپس از آنجا با پشت شدیدا بر زمین خورد، به گونه ای که اسـتخوانهای بـدنش خرد گردیـد و فورا به حـالت احتضار رسـید. همراهانش او را برداشـته از حرم بیرون بردنـد و چون به داخل صحن رسیدند جوان جان به جان آفرین تسلیم نمود.

با حـدوث این کرامت، غریو فریاد از حضار بلنـد شـد. واقعه را پرسـیدم، گفتنـد: جوانی که هلاک شـد شوهر این زن بود، که چنـدی پیش او را اذیت می کنـد، آن زن قهر می کنـد و به خانه ی پـدرش می رود. مـدتی از این مطلب می گذرد، یک روز شوهرش در صـحرای خلوت او را می بینـد و از او تقاضای تمکین می کند، او مضایقه می نماید به عذر اینکه می ترسم حملی رخ دهد و اسـباب فضـیحت فراهم گردد. جوان به او قول می دهد و برایش قسم می خورد که همان شب کسـی را می فرسـتد که درخواست آشتی و مراجعت به خـانه ی او را نمایـد. در عرب رسم بود که اگر کسـانی به عنوان شـفاعت و خواهش صـلح می آمدنـد، خواهش آنها را رد نمی کردنـد. لـذا آن زن هم مطمئن می شود و خود را در اختیار او قرار می دهد و اتفاقا حمل برمی دارد. آن مرد زمانی که به مقصود خود می رسد، دیگر اعتنا نمی کند و کسی را عقب زن نمی فرستد.

مدتی می گذرد و آثار حمل در زن ظاهر می شود، پدرش می پرسد: این چیست که در تو مشاهده می شود؟ و او قضیه را می گویـد. پـدرش جواب می دهـد که این ادعـا را نمی شود پـذیرفت، مگر آنکه شوهرت اقرار کنـد. نزد شوهر می رونـد و از او ماجرا می پرسند، اما او انکار

می کند!

[صفحه ۴۰۷]

پدر به دختر می گوید: من چاره ای جز کشتن تو ندارم، اگر راست می گویی گناه این قتل به گردن شوهرت خواهد بود. وقتی زن می فهمد که مصمم به قتل او هستند، می گوید پس دست کم او را قسم بدهید، اگر قسم خورد من برای کشته شدن حاضرم. آن مرد و زن از عشائر بین نجف و کربلا هستند و منزلشان در چهارفرسخی نجف و هشت فرسخی کربلا واقع است. دسته ای از طائفه ی مرد و دسته ای از طائفه ی زن جمع می شوند و به قصد رفتن به کربلا و حضور در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در کربلا و قسم خوردن در کنار مرقد آن جناب، از منزل بیرون می آیند. چون مختصری از راه را طی می کنند، چشم زن به گنبد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می افتد و به ایشان می گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، پدر ابوالفضل العباس علیه السلام است؛ زحمت خود را کم کنید و به نجف بروید.

در اجابت درخواست زن، آنان به نجف آمدند و عمل را تا بدینجا که مشاهده نمودی انجام دادند.

زمانی به بلاهای گوناگون گرفتار شدم

یکی از مدرسین عالیقدر حوزه ی علمیه ی قم که اجازه ندادند اسمشان را بنویسم فرمودند:

بابی انتم و امی سعد من والاکم و هلک من عاداکم و خاب من جحدکم و ضل من فارقکم و فاز من تمسک بکم و أمن من لجا الیکم و سلم من صدقکم و هدی من اعتصم بکم... (زیارت جامعه).

این جانب حاضر نبودم این قضیه را بنویسم، اما چون برادر عزیزم اصرار فرمودند که این مطلب را ذکر کنم و از طرف دیگر نیز احتمال دادم شاید خود صاحب احسان و نعمت رضایتش در این است

که توجهات آنها را در میان عامه ی مردم اظهار بنمایم، لـذا از باب قوله تعالی: (و اما بنعمه ربک فحدث) این چند کلمه را که شمه ای از مراحم آقا و مولا و امام خودم حضـرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا است برای خوانندگان عزیز بیان می کنم. شرح مختصر ماجرا این است که:

زمانی بنده به بلاهای گوناگون گرفتار شدم. قصد زیارت حضرت ثامن الحجج

[صفحه ۴۰۸]

علیه السلام را کردم و تمامی افراد خانواده و بچه های بی مادر و مادر از دست داده را نیز با خود برده در مسافرخانه ی عمومی که به شـأن من هم خیلی لاـیق نبود منزل اختیـار کردم، تـا مـاه مبـارک رمضان رسـید، حـدود دو ماه و نیم در همان جا به عتبه بوسـی و زیارت ادامه دادم و مشغول قرآن خواندن و توسلات گردیده و حاجات خودم را به حضور آن ملتجا رساندم، و خیلی هم نگران بودم که یـک اشـاره یـا توجه از آن دریـای رحمت تا آن وقت که حاصل نشـد. تقریبا بعضـی توسـلات را آن قـدر خوانـده بودم که حفظ کرده بودم بعـد از دو ماه تقریبا یک دفعه از خواب بیـدار شدم، دیدم این جملات را در زبان بی اختیار ورد می کنم و پشت سـر هم می گـویم و حـال آنکه در جـایی تـا حـال آن را ندیـده بودم آن جمله این است که «یـا کاشـف الکرب عن وجه الحسـین علیه السـلام اکشف کربی بحق اخیک الحسـین» ولی منتقل نشـدم که شایـد از کسـی توجه شود و از مشـهد مقدس حرکت کردم تا به قم رسـیدم و برای گوش دادن به روضه ی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به خانه ی یکی از بزرگان رفتم. خلاصه یک نفر

اهـل منبر جوان ولی خیلی در ولایت غوطه ور بود معلوم بود که عاشق ولایت است یک دفعه از حضـرت مولی قمر بنی هاشـم علمـدار کربلا علیه السـلام اسم برد و گفت هر کس یک صـد و سـی وسه مرتبه این جملات را بگویـد (یا کاشف الکرب عن وجه الحسـین علیه السـلام اکشف کربی بحق أخیـک الحسـین) حاجـاتش برآورده می شود و در همانجا منتقل شـدم که مورد توجه امام خودم گردیدم. در همان مجلس یک صد و سـی وسه مرتبه را ذکر کردم و تمام حاجاتم برآورده شد و کارها رو به ترقی گذاشت و از گرفتاری خلاص و حاجاتی چند از حضـرتش خواسته بودم برآورده شد و از آن روز تا حال مدد می رسد. این جـانب حاجـات برآورده شـده و اسم خودم را ذکر نمی کنم ولی قضـیه همان است که ذکر کردم، امیـدوارم برادران عزیز ملتجا و پناهگاه خود را بشناسند. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

[صفحه ۴۰۹]

یا اباالفضل العباس، آن دستهای بلند قلم شده ات را...

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد خدایی زنجانی مرقوم داشته اند:

در یکی از روزهـای بلنـد تابسـتان (ظـاهرا سال ۱۳۳۲ ش بـود) چنـد نفر ژانـدارم وارد روسـتای مـا شدنـد و بـه طرف خـانه ی کدخـدای ده که یک نفر مهاجر روس بود، رفتنـد. تا چشم اهالی ده به ژانـدارمها افتاد، صـدای گریه و شـیون از بیشتر خانه ها بلند شد، مخصوصا آنها که پسـر جوان در سن سـربازی داشـتند، می دانستند که این ژاندارمها برای سربازگیری و خالی کردن جیب مردم زحمتکش و تهیدست آمده اند.

طولی نکشـید که جـارچی ده، بـا صـدای بلنـد و رعب انگیز خود جریـان را به اهـالی خبر داد و از آنهـا خواست هر چه زودتر جوانها را بفرستند برای خدمت به وطن

و افزود: هر کس فرار کند و یا پنهان شود، چنین و چنان خواهد شد.

از آن طرف دلالهای کدخدا وارد عمل شدند و کسانی را که می دانستند می شود با آنها معامله کرد، یافته از هر کدامشان به تناسب وضع مالیشان مبلغی پول یا گوسفند و قوچ گرفتند و اعزام فرزندانشان را برای مدتی به عقب انداختند یا احیانا برای آنها معافی درست کردند.

یکی از برادران من هم در سن سربازی بود، و شاید چند سال هم از زمان سربازی وی گذشته و در هر حال باید اعزام می شد. مرحوم پدرم چون اهل رشوه و بند و بست نبود، همان شب که فردای آن باید سربازها به پاسگاه باسمنج تبریز اعزام می شدند، به برادرم گفت:

فرزندم، من نه اهل رشوه هستم و نه چنین پولهایی دارم. برو به امان خدا؛ یا اعزام می شوی و یا برمی گردی.

صبح فردا برادرم، در میان گریه و زاری افراد خانواده مخصوصا مرحوم مادرم و دیگر افراد فامیل، عازم پاسگاه شد. درست یادم نیست عصر همان روز بود یا فردای آن روز، افرادی که اعزام نشده بودند از باسمنج برگشتند و برادر من در میان آنها نبود، معلوم بود که اعزام شده است. هنگام نماز مغرب بود که مادرم متوجه شد پسرش را به سربازی برده اند. با شنیدن این خبر مادرم چه کرد یادم نیست، ولی این صحنه را هرگز فراموش نمی کنم:

بعد از نماز همان طور که رو به قبله نشسته بود، هر دو دستش را در حالی که

گوشه های چادر نماز را گرفته بود به طرف قبله دراز کرد و با سوز دل، نیت پاک، و اعتماد کامل گفت:

یا اباالفضل العباس

علیه السلام آن دستهای بلند قلم شده ات را دراز کن و بچه ی مرا برگردان!

این جمله را گفت و شروع به گریستن کرد. وی چندین بار این جمله را تکرار کرد و گفت: یا اباالفضل علیه السلام، من بچه ام را از تو می خواهم. تقریبا سه روز طول کشید و مادرم در این سه روز، خورد و خوراکش فقط گریه بود. دائما این جمله را با خودش زمزمه می کرد و ظاهرا برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذری هم کرده بود.

بعد از سه روز، شب بود که یک دفعه در مقابل چشمان بهت زده ی همه ی ما، دیدیم برادرم وارد شد! مادرم که از خوشحالی گریه می کرد، گفت: دیدید بچه ام را از حضرت اباالفضل علیه السلام گرفتم و حضرت بچه ام را از دست ظالمها نجات داد؟!

از برادرم پرسیدم: چرا برگشتی و چطور شد که آمدی؟ گفت:

ما را به پادگان آموزشی ارومیه بردند. بعد از مقدمات، لباس پوشیدم و به میدان آموزش رفتیم. افسری آمد همه ی ما را به خط کرد و شروع کرد به سرشماری. وقتی که سرشماری به پایان رسید، گفت:

یک نفر زیاد است.

بعد همان طور که قدم می زد، افراد را از نظر می گذراند، تا رسید به من، دستش را روی شانه ی من گذاشت و گفت: بیا بیرون! من از صف جدا شدم. بعد مرا به دفترش احضار کرد و دستور داد پرونده ام را آوردند. نامه ای نوشت و به من داد و یک برگه ی آن را هم روی پرونده گذاشت و گفت:

تو برای همیشه معافی. این هم معافیت تو، برو به سلامت!

افرادی که با مشکلات معافیت سربازی آشنا هستند (مخصوصا افرادی که لباس پوشیده و زیر پرچم هستند) می دانند این جریان –

که بدون پارتی و پارتی بازی صورت گرفت - به معجزه بیشتر شباهت دارد تا به یک جریان عادی.

[صفحه ۴۱۱]

آری، پارتی این جوان، آن ناله های مادر پاک نهاد و پاک نیت، و کرامت باب المراد و باب الحوائج علیه السلام، پرچمدار دشت نینوا و ملجأ و پناه درماندگان و مضطرین، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، بود.

مولای من مگر نمی بینی؟! مگر نمی شنوی؟!

آیهالله مرحوم حاج شیخ عباسعلی اسلامی، بنیانگذار جامعه ی تعلیمات اسلامی، در خاطراتی که اخیرا از ایشان منتشر شده است، بخش مربوط به خاطرات سفر خویش در ایام جوانی به مشهد مقدس، از شخصی به نام مرحوم حاج سید محمد عرب یاد می کند که در شهر مشهد (معلم ممتاز علم قرائت بود و قرآن را با قرائات گوناگون تلاوت می کرد. او در مدرس خویش نزدیک به یکصد تن طلبه و دانش پژوه را فراهم آورده بود که من از آن زمره بودم و از رهگذر حضور در محفل درس وی، موفق شدم با فنون مختلف قرائت کتاب کریم آشنا شوم». آقای اسلامی می افزاید:

۱. مرحوم حاج سید محمد عرب سالها افتخار خدمت در آستانه ی حضرت عباس بن علی، ابوالفضل (سلام الله علیه) را یافته بود. روزی از ایشان پرسیدم: در ایام خدمتگزاری خود، کراماتی نیز از حضرت باب الحوائج صلوات الله علیه مشاهده کردید؟ سید فرمود: البته، آستانه ی حضرتش به حق «دارالکرامه» و کرامات آن سرور زیاده از حد و شمار است، اما من از مشاهدات خود برای شما نقل می کنم:

روزی با جمعی از خدمه در ایوان حرم مطهر به گفتگو نشسته بودیم. ناگاه مردی عرب به حرم وارد شد و خطاب به حضرتش عرضه داشت: مولای من، مگر نمی بینی؟ مگر نمی شنوی؟... من پیش رفتم تا از حال او

جویا شوم، اما او دست بر سینه ام زد و به سوی ضریح پیش رفت و دست به درون ضریح مطهر برد و عرض کرد: پسر علی! اموالم را از تو می خواهم. زمانی نگذشت که دست خویش باز کشید در حالی که کیسه ای در مشت داشت. چون آن را گشود، انباشته از لیره های عثمانی بود. فریاد زد: به خدا سوگند، این کرامت باب الحوائج است.

ماوقع را از او پرسیدم، گفت: از عشایری هستم که در مرز سعودی سکنی دارم.

[صفحه ۴۱۲]

به قصد زیارت به نجف می آمدم که اموالم به سرقت رفت. از نجف تا کربلا حضرت باب الحوائج علیه السلام را به شفاعت می طلبیدم. سپاس خدای را که به مقصود نایل شدم.

من این فرزند را نمی خواهم

۲. خاطره ی دیگر مربوط به دخترکی کور و معلول است. ما ناظر بودیم که مادر وی در حالی که او را درون کوله بار خود نهاده بود به حرم مطهر درآمد و دخترک را در برابر ضریح بر زمین گذاشت و به حضرتش عرض کرد که: «من این فرزند را نمی خواهم»؛ این سخن گفت و بازگشت. هنوز به میان صحن نرسیده بود که طفل نابینا و معلول شفای کامل یافت. من مادرش را ندا دادم که: بیا، دخترت را همراه ببر! زن عرب بازگشت و چون فرزند خود را سلامت یافت خطاب به حضرت عرضه داشت: مولای من! خدا تو را پاداش نیک دهد.

آری، آستانه ی باب الحوائج علیه السلام «دارالکرامه» است و برای بهره مندی از این خوان گسترده ی الهی باید که نیتها را خالص کرد. [۳۳۷] .

یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب الحوائج

کرامت زیر را یکی از دوستان مرقوم داشته است:

جناب حجهالاسلام آقای خلخالی - دام عزه - از این جانب محمدعلی فرزند حسین، ساکن کربلا، خواسته اند برخی از کرامتهایی را که از پیشگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروز و ظهور یافته نقل کنم.

در امتثال فرمان ایشان، حقیر از میان آن کرامات که تعدادشان بیشمار و زیاد است، فقط یکی را که برای خودم اتفاق افتاده، ذکر می کنم. حادثه ای که ذیلا می خوانید مربوط به سال ۱۳۸۶ هجری قمری، برابر با سال ۱۳۴۵ هجری شمسی، می شود:

[صفحه ۴۱۳]

یکی از فرزندانم به نام محسن از حین ولادت ناخوش احوال بود. برای معالجه ی او به مدت دو ماه، به دکترهای متعدد مراجعه

کرده، داروهای فراوان به او دادیم، ولی هیچ تأثیر نکرد، بلکه روزبه روز حالش سخت تر و اندام او لاغرتر شد. تا اینکه بعدازظهر یک روز، مرحوم پدرم

به دکان آمد و با ملایمت فرمود: دکان را بسته و به منزل برویم. من با تعجب به او گفتم: هنوز تا مغرب وقت بسیار است، چرا عجله می کنید؟ نهایتا با اصرار ایشان دکان را تعطیل کرده و با هم به منزل رفتیم. در بین راه، مرحوم پدرم با نرمی و ملایمت، صحبتهای آرام بخش و حساب شده ای را شروع کردند که احساس کردم شاید قرار است حادثه ی ناگواری برای فرزندم روی دهد که ایشان چنین مثلهایی را برای تسلی خاطر من ذکر می کنند - روحش شاد-.

به منزل که رسیدیم، من وارد اتاق شدم و منظره ی دلخراشی را مشاهده نمودم: فرزندم محسن رو به قبله قرار داشت، یک جلد کلام الله مجید بالای سر او دیده می شد، و مادر و مادربزرگ و عمه های او همه گریان بودند. من که قبل از او فرزند دیگری را در سن یک سالگی به نام حسن از دست داده بودم و هنوز داغ وی دلم را می سوزاند، از مشاهده ی این صحنه سخت پریشان شدم و ناگهان بی اختیار از منزل بیرون رفته، با شتاب و عجله و با دلی شکسته و چشمی گریان به بارگاه مقدس و ملکوتی باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ملتجی شدم و در حالی که دستها را به ضریح منور آن حضرت گره زده بودم، ملتمسا به ایشان عرض کردم: «یا وجیها عند الله اشفع لی عند الله فی شفاء ولدی، یا باب الحوائج یا اباالفضل و الکرم و الجود لا تردنی خائبا یا سیدی!». پس از آن نیز مرتبا خواهشم را تکرار کرده، در حرم آن حضرت بی نظم و دیوانه وار به این سو و آن سو حرکت می کردم.

کمتر از

نیم ساعت این صحنه ادامه داشت، سپس از حرم بیرون آمدم و به طرف منزل روانه شدم. نزدیک منزل بود که با برادرم روبرو شدم. مرا که دید گفت: برادر کجا بودی؟! گفتم: به حرم ابوالفضل العباس علیه السلام رفته بودم. وی با رویی گشاده لبی خندان به من گفت: بشارت باد تو را که فرزندت خوب شده و کسالت و مریضی او برطرف گشته است و جای هیچ نگرانی و اضطرابی نیست!

[صفحه ۴۱۴]

من که پسرم را با آن حال سخت، یعنی در حالت مردن، دیده بودم، فکر کردم که برادرم این سخنان را برای تسلای خاطر من می گوید! ولی همین که وارد منزل شدم، پدرم مرا به آغوش خود گرفته و گفت: پسرم کجا بودی؟! گفتم: حرم اباالفضل العباس علیه السلام. گفت: هنیئا لک که شفای پسرت را از حضرت گرفتی! سپس مرا بوسید و به اتفاق یکدیگر وارد اتاقی که فرزندم در آن بود شدیم. مادربزرگ بچه نیز با رویی گشاده و خندان رو به من کرده گفت: پسرم، دیگر هیچ شک و تردیدی به خود راه نده، که کسالت فرزندم مرتفع شده و در حال حاضر به خواب رفته است.

وقتی نزدیک فرزندم رفتم و به صورت او نگریستم، دیدم رنگ رخسارش که چندی پیش به زردی زردچوبه شباهت داشت، اینک همچون گل محمدی، رنگ ارغوانی یافته است. از مادرش جویای حال وی شدم، گفت: بعد از اینکه از اینجا رفتید، دقایقی نگذشت که ناگهان دیدم فرزندم نفسی عمیق کشیده، چشمهایش را باز کرد و با تبسم به ما نگریست. وقتی که حالش را رو به بهبود دیدم، به او شیر دادم او با

شکم سیر به خواب رفت.

من که با اشک شوق به فرزندم خیره شده بودم، با خود گفتم: یا للعجب! این است معنی کرامت، و این است مقام باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام! چنین است عطای حضرتش و چنان است مقام والای او سلام الله علیه!

باری، همگی با خوشحالی بسیار، خداوند متعال را سپاس گزاردیم و پس از آن نیز، هر روز که می گذشت فرزندم صحیحتر و سالمتر می شد تا اینکه کسالت او کلا برطرف گشت، و الحمد لله رب العالمین، والسلام. [۳۳۸] .

با شنیدن این مژده، دیگر گریه به من مجال نمی داد

به نام خداوند جان آفرین و به نام سقا و سپهسالار دشت کربلا و برادر باوفای

[صفحه ۴۱۵]

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم.

بنده محمدصفر کاظمی هستم. در سال ۵۵ درست یک هفته قبل از عید بود که از طرف اداره ی خود مأموریت یافتم یک نامه ی محرمانه ی به طور کلی سری را به شهردار وقت برسانم. ساعت ده صبح از میدان توپخانه ی سابق به طرف فیشرآباد تی بی تی سابق، حرکت کردم. پس از عبور از جلوی بیمارستان امیر اعلم، وارد خیابان انقلاب شدم. در آنجا لازم دانستم نظری به ترک موتور که کیف نامه روی آن بود بیاندازم. با کمال تاسف مشاهده نمودم اثری از کیف که محتوای آن نامه ی سری اداره بود، نیست. با دیدن این وضعیت، آخر عمر و آخر زندگی و یتیم شدن بچه ها در جلوی چشمم ظاهر گردید. در آن لحظه حالت یک مرده ی متحرک را پیدا کرده بودم که روح از جسمش خارج شده است و به یک طریقی، دور زدم و به طرف توپخانه برگشتم، شاید اثری از کیف نامه به دست آورم؛ پیدا نشد که نشد!

ناچار

خودم را تسلیم سرنوشت کردم و به اداره برگشتم و رئیس اداره را از ماجرا مطلع ساختم. از همان لحظه، حکم بازداشت بنده صادر گردید. روز پنجشنبه بود و اداره ساعت ۱۲ تعطیل می گردید، اما ساعت واقعه، ساعت نزول لطف و اراده بود، رفقا یک یک از بنده خداحافظی کردند و رفتند و عقربه ی ساعت از ۱۲ گذشت و اداره تعطیل گردید. بنده ماندم و یک ماشین نویس و رئیس دفتر، که نامه ی زندان بنده را آماده می کردند. صدای چک چک شستی ماشین تحریر، که می دانستم سرنوشت بنده را تعیین می نماید، قلبم را از کار انداخته بود. عرق سردی سر و صورت بنده را فراگرفته، تمام اهل بیتم در جلوی چشمم ظاهر گشته بودند. نمی دانستم چه کار کنم؟! یک هفته به شب عید باقی مانده بود، و این خود برایم خیلی دردآور بود. چون می دانستم بچه هایم امسال عید نخواهند داشت، لباس نو دربر نخواهند کرد، و کسی درب به روی اینها باز نکرده و به عیدی اینها نخواهد آمد.

ساعت حدود یک و نیم بعدازظهر پنجشنبه است و شب جمعه دارد از راه می رسد. سکوت همه جا را فراگرفته و درب اتاق محل کارم کسی جز خودم نیست. سرنوشت از این لحظه شروع می شود. درب اتاق را بستم، گویی دنیا بر سرم خراب شده

[صفحه ۴۱۶]

است. ناگهان به خود آمدم و به فکر فرورفتم. پیش خود وضعیت و آینده ی خود را ترسیم می کردم. خدایا چه خواهد شد؟! این یک مسئله سیاسی است. بوی انقلاب یواش یواش به مشام می رسید، مردم به پا خاسته بودند. پیش خود فکر کردم که این مسئله را با پارتی بازی نمی شود درست کرد. پول هم که

ندارم تا از آن طریق اقدام کنم. به کجا پناه ببرم؟ به کجا روی آورم؟

بنده قبل از ورود به خدمت نظام و در حین استخدام، علاقه ی خاصی به درب خانه ی باب الحوائج، ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم. هیئتی به نام هیئت قمر بنی هاشم داشتیم و در زیر پرچم ماه بنی هاشم، عرض ارادت و سوگواری می نمودیم. اکنون نیز این افتخار برای ما باقی مانده و همه ساله مراسم سینه زنی و تعزیه داری را برپا می نماییم. به هر صورت تصمیم گرفتم به درب خانه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام رفته و از ایشان بخواهم که این درد بی درمان بنده را درمان نماید.

قابل توجه رفقا و دوستان: متوسل شدن به بزرگان، آداب و روشی دارد. تا انسان درون خود را خالی و از همه جا قطع امید ننماید و خود را تا مرگ چندان دور نبیند، نتیجه ای نخواهد گرفت. اگر این حالت در شما ظاهر گردید شما صاحب فیض و نتیجه خواهید شد. به طرف قبله ایستادم و زانوی سمت راست خود را بر زمین تکیه داده، دو دست خود را بلند کردم گویی اصلا در این مکان نیستم و هیچ جا و هیچ چیزی را نمی بینم. وحشت، تمامی وجودم را احاطه کرده بود. سه مرتبه بلند فریاد زدم: یا ابوالفضل، یا ابوالفضل، یا ابوالفضل العباس، به دادم برس!

دیگر چیزی نفهمیدم. موی سرم راست شده بود و سرم را روی میز کارم گذاشته بودم، اما خود این وضعیت را نمی فهمیدم. شاید این اتفاق بیش از ۳ تا ۵ ثانیه بیشتر به طول نیانجامید، که دستی پشت سر خود احساس کردم. ماشین نویس بود!

با مشاهده ی ایشان، کار خود را تمام دیده، تصور می کردم آمده است بنده

را با نامه تحویل مأمورین بدهـد. با صدای گرفته ای گفتم: آقا،بنده حاضـرم! که ناگهان گفت: چه می گویی؟! بلند شو پاکت نامه پیـدا شـده است! با شـنیدن این کلمه، پیش خود احساس کردم ایشان می خواهـد به این نحو از بنده دلجویی کرده باشد تا بنده هراسی

[صفحه ۴۱۷]

به خود راه ندهم لذا گفتم: برادر، بنده دیگر کارم تمام است و فکر همه چیز را کرده ام. گفت: آقای کاظمی، به خدا نامه پیدا شد. یک راننده ی تاکسـی آن را آورده، روی میز اطلاعات اداره گذشـته و رفته است، اما کیف آن را با خود برده است چون کیف نو بود و نامه ی مزبور اولین چیزی بود که در آن گذاشته شده بود.

با شنیدن این مژده، دیگر گریه به من مجال نمی داد؛ هم از شوق، و هم از این لطف بیکران حضرت ابوالفضل علیه السلام. سر و جانم به فـدایش، که در یک چشم به هم زدن از کربلا التماس مرا لبیک گفت... به هر صورت رئیس مربوطه بنده را احضار کرد و گفت: کاظمی، مادر داری؟ گفتم: بله، ولی از این مسـئله خبر نـدارد. گفت: خیلی آدم خوش شانسـی هستی. گفتم:این امر، مربوط به شـانس نمی شود. گفت: پس به چه چیز مربوط می شود؟! گفتم: به پـارتی. گفت: می دانی که موضوع جنبه ی سیاسـی دارد و نمی شود در آن پـارتی بـازی کرد. گفتم: چرا، می شود! بنـده یـک پـارتی دارم که امروز در آخرین لحظات، درب خـانه ی ایشـان را زدم و او درب را به رویم بـاز نمود و کـار مرا درست کرد؛ و جریـان را مفصـل به ایشان گفتم، که بی نهایت منقلب شد و اشک در چشمانش حلقه زد و به بنده

تبریک گفت.

در اینجا به کلام الله مجید، سوگند می خورم که جز حقیقت و عین واقعیت را بیان نکردم. به همان قمر بنی هاشم، ابوالفضل علیه السلام تمام عرایضم مو به مو حقیقت داشت و جز این قصد دیگری نداشتم. از انتشارات مکتب الحسین علیه السلام انتظار دارم که این مطلب را به چاپ برساند، تا عاشقان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانند و هر چه می خواهند از درب این خانه بخواهند، والسلام، التماس دعا.

تقدیمی از هیئت امنای مسجد امام رضا علیه السلام کهریزک ساوجبلاغ هشتگرد محمدصفر کاظمی به حضور حجهالاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی.

بسمه تعالی

ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه

هیئت متوسلین به قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) غلام ویس های مقیم قم از استان زنجان - تأسیس ۱۳۷۰

[صفحه ۴۱۸]

بسمه تعالی

سرور ارجمند جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای علی ربانی خلخالی دامت برکاته سلام علیکم. ضمن آرزوی توفیق و طلب پیروزی برای شما از درگاه خداوند ایزد منان - بدین وسیله به استحضار می رساند که با مطالعه ی کتاب پرارزش و جدا بامعنا و کامل (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام - جلد اول) واقعا تحت تأثیر قرار گرفته و پرفیض شدیم و تصمیم گرفتیم به عنوان یک نمونه از معجزه و کرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزیز و ارجمند ارسال نمائیم تا انشاءالله این معجزه از طریق جنابعالی با مصلحت و دید شما به چاپ برسد و انتشار یابد، تا از این طریق از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام و خاندان باعصمت و طهارت ائمه ی اطهار علیهم السلام که همیشه شرمنده و جیره خوار سفره ی پرنعمت این بزرگواران هستیم، تشکر و سپاس و ستایش نموده باشیم به امید پیروزی و موفقیت

عموم دوست داران و طرفداران و شیفتگان اهل بیت بخصوص نویسندگان این آثار ارجمند.

اجرکم علی الله جزاکم الله خیرا والسلام

۲۸ / ۱۱ / ۷۶

آدرس: یزدان شهر - پشت موتور آب - ۸ متری امام حسن علیه السلام حسینیه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام تلفن

سرپرست هیئت: حاج شعبانعلی خدابنده لو

تلفن منزل ۷۳۴۶۱۱

به شما ربطی ندارد که من به حسینیه می روم

آقای عبدالرزاق پیری، عضو هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام، در نامه ای به تاریخ ۲۸ / ۱۱ / ۷۶ در قم مرقوم داشته اند:

محضر مبارک حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته، سلام علیکم. بدین وسیله نمونه ای از معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را که بسیار بااهمیت و بزرگ می باشد، به طور خلاصه

[صفحه ۴۱۹]

و پس از یک مقدمه ی کوتاه، ذیلا به نظر مبارک می رساند:

این جانب عبدالرزاق پیری در حدود ۱۲ سال سن داشتم که مادر خدا بیامرزم را از دست دادم. آن سالها، در روستای غلام ویس - از توابع شهرستان زنجان - زندگی می کردیم. از همان سال بود که هیئت متوسلین به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام تأسیس و بنیانگذاری شد (سال ۱۳۵۰) و بنده، که بنابر عهد و نذر مادرم اسمم را در این هیئت نوشته بودم، موفق شدم با هیئت مزبور به زیارت ثامن الحجج آقا امام رضا علیه السلام بروم. چندی بعد، به اتفاق برادرم مجددا به مشهد مقدس رفته و مراسم اربعین حسینی علیه السلام را در آن دیار پاک برگزار کردیم و پس از آنکه الحمدلله موفق به عزاداری شدیم، به شهر مقدس قم آمدیم و تصمیم گرفتیم که در همین شهر مقدس، در جوار بارگاه بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها ساکن شویم و به زندگی ادامه دهیم. خوشبختانه

از آن زمان تاکنون، الحمدلله هر ساله در اربعین سالار شهیدان آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام به عنوان نذر و عهد و پابوسی آقا امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس مشرف می شویم و به یاری خدا و عنایت ائمه ی اطهار، به خصوص نظر لطف آقا امام رضا علیه السلام، به این امر توجه و اهتمام کامل داریم. با این توضیح مقدماتی، حال به کرامتی از آقا باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توجه کنید:

در تاریخ ۱۳ / ۸ / ۷۶ مطابق با روز شنبه ۳ رجب المرجب مصادف با شهادت حضرت امام علی النقی علیه السلام، همراه برادر کوچکترم (علی حسین پیری) در مکان مقدس حسینیه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول مرمت و بازسازی ساختمان حسینیه بودیم و در طبقه ی سوم کار می کردیم. فرزند حدودا پنج ساله ام نیز که نامش را در بدو تولد به یاد آقا ابوالفضل علیه السلام، ابوالفضل نهاده ایم، در کنار بنده مشغول بازی بود، که ناگهان از دید ما پنهان شد. هر چه او را صدا زدم جوابی نشنیدم، و لذا سخت نگران شدم، چون از طبقه ی سوم تا سطح زمین مسیر طولانی بود و بچه ی کوچک به این سرعت نمی توانست آن مسیر را طی کند. سریعا آمدم که از ایشان باخبر شوم و تذکر بدهم که مواظب باشد، که ناگهان در مسیر سرویس پله، پسرم ابوالفضل را دیدم که به صورت معلق در حال سقوط به طبقه ی همکف حسینیه می باشد. هر چه تلاش کردم که

[صفحه ۴۲۰]

به سرعت از پله ها خودم را به ایشان برسانم موفق نشدم. زمانی که به آخرین پله ی طبقه ی همکف نزدیک می شدم، یک لحظه به نظرم آمد که می توانم ایشان را همین

الان بگیرم و نگذارم که که به زیرزمین حسینیه پرتاب شود، ولی با وجود آنکه همه ی تلاش خودم را به کار بستم موفق به نجات او نشدم و پسرم در یک گردش که از پاگرد همکف انجام شد، در حال بیهوشی کامل، مانند یک توپ فوتبال چرخید و به سرعت با سر و صورت به زیرزمین پرتاب شد. در همین حین بی اختیار فریاد «یا ابوالفضل العباس، یا قمر بنی هاشم علیه السلام!» از جگر برکشیدم و در حالی از اندوه آن صحنه ی دلخراش، قدرت حرکت از زبان و پاهایم سلب شده بود، فکرم معطوف این مسئله گردید که ایشان دیگر زنده نمی ماند و در همین جا تمام می کند. لذا با چشمی گریان و دلی خالی از امید، خود را به بالای سر ایشان رساندم و همزمان، برادرم نیز به من ملحق شد. وضع به گونه ای بود که با خودم می گفتم: اگر این بچه حتی زنده هم بماند دیگر سالم نخواهد بود و عیب دار می شود. دیگر معطل نشدیم و به سرعت کودک را با سر و روی خونین و در حالت بیهوشی کامل برداشته، روی موتور سیکلت گذاشتم! گفتنی است که در همین حین، زمانی که دستم را به روی پیشانی او گذاشتم، احساس کردم سر وی تماما خالی شده و نرم و خرد می باشد.

باری، بلافاصله با موتور سیکلت ایشان را سریع به بیمارستان رساندیم، اما برخلاف انتظار، حدود چند قدمی به بیمارستان نمانده بود که دیدم فرزندم ابوالفضل شروع به گریه نمود و از بنده سؤال کرد که چه شد، بابا؟ کجا می رویم؟ بعد از مراجعه به اورژانس بیمارستان از چند ناحیه ی بدن او، از جمله سر

و گردن و مهره هـای کمر و پاهـا، رادیوگرافی شـد و زمـانی که نتیجه ی آزمایشات به دکتر بیمارسـتان ارائه شـد، دکتر اظهار داشت که آزمایشات تماما حاکی از سلامت کودک است و هیچ گونه نقص و عیبی و شکستگی در جسم و بدن ایشان نمایان نیست! در عین حال پزشک با توضیح علائم خطر، که تا بعد از گذشت ۲۴ ساعت از وقوع حادثه احتمال بروز آن می رود، به ما توصـیه نمود که چنانچه علائم اسـتفراغ و تهوع و سـرگیجه و غیره... در فرزندتان بروز کرد سریعا وی را به بیمارستان منتقل نمایید.

[صفحه ۴۲۱]

از بیمارسـتان، به منزل آمدیم. اهل منزل بسیار دل نگران و همگی گریان بودند. ایشان را در بستر خواباندم. غالب همسایه ها و فامیلها در خانه ی ما جمع شـده بودند و موقعی که بنده حادثه را شـرح می دادم، همه با تعجب و حیرت زده نگاه می کردند و از تعجب، دست در دهـان داشـتند. همگی یک سـخن را تکرار می کردنـد و آن اینکه این حادثه یک معجزه و کرامت است؛ هیچ گاه کسـی با سـقوط از آن ساختمان مرتفع، آن هم پس از ضـربات متعدد، زنده نمی ماند. سپس همگی زبان به نصیحت فرزندم گشودند که: چرا به حسـینیه رفتی؟ چرا افتادی؟ چگونه افتادی؟ دیگر به حسینیه نروی ها، جایی که بنایی است برای تو خطرنـاک است و...، که ناگهـان در همین لحظه عکس العملی که واقعـا از این بچه انتظار نمی رفت و حکم معجزه ی دیگری داشت، صورت گرفت: یـک دفعه ایشـان (ابوالفضـل) از جا برخاست و با وجودی که ۵ سال بیشتر نـداشت تمامی بدنش نیز با ضربات وارده شدیدا خرد و خسته بود، بی اختیار و دور از

باور صدا زد: یا حسین، یا حسین، یا ابوالفضل العباس علیه السلام! و دستش را بر سینه کوبید و گفت: به شماها ربطی ندارد که من به حسینیه می روم! بله می روم! من دوست دارم حسینیه بروم! و بعد شروع به گریه نمود و بنده او را در آغوش گرفته، با مهر و عطوفت پدری دلداریش دادم. این یک نمونه از معجزات و کرامات آن بزرگوار بود که شرح دادم.

ساقی تشنه لبان، باب الحوائج، که بود

روضه ی مشهد او غیرت جنابت نعیم

که سقایت بود آن چشمه ی رحمت که ز فیض

رشحه ی اوست یکی زمزم و دیگر تسنیم

ساخت روضه ی او کعبه ی ارباب نیاز

پایه ی بقعه او پایگه رکن حطیم

هر که در سایه ی لطف و کرمش جای گرفت

ایمن از هول قیامت بود و نار جحیم

[صفحه ۴۲۲]

نگاه کیمیا اثر قمر بنی هاشم

جناب حجهالاسلام و المسلمین، عالم عارف، آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی، از مدرسین حوزه ی علمیه ی قم، طی مرقومه ای در ایام فاطمیه ی سال ۱۴۱۸ ه.ق نوشته اند: مرحوم سلالهالاطیاب آقای حاج سید عباس رئیسی، از ذاکرین مهم و قدیمی ارض اقدس رضوی که تازه دار فانی را وداع گفته اند، دو سال پیش جریان مکاشفه و شرفیابی خود به محضر مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و شفا گرفتن خویش را این چنین برای حقیر نقل کردند:

زمستان چند سال قبل، در یک روز برفی ایشان به زمین می خوردند و استخوان بالای پایشان می شکند. مدتی در بیمارستان و سپس در منزل فرزند ارشدشان آقای سید علی اکبر رئیسی بستری می شوند، ولی بر اثر کهولت سن اثری از بهبودی در ایشان دیده نمی شود، تا اینکه در یکی از روزهایی که در منزل فرزندشان بستری بودند، در عالم بیداری می بینند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، سوار

بر اسب، داخل حیاط منزل تشریف آورده مقابل اتاقی که ایشان بستری بودند آمدند و سپس نگاهی به نوکر قدیمی خود، آقای حاج سید عباس رئیسی، افکندند و تشریف بردند.

پس از آن نگاه کیمیااثر، با آنکه سن آن مرحوم در آن زمان از هشتاد سال متجاوز بود، بهبودی می یابند و قدرت راه رفتن پیدا می کنند.

نگاهی که می تواند مرده را حیات بخشد، از سلامت بخشیدن به استخوان شکسته عاجز نیست.

یک قافله تشنگی

در خیمه، کسی خداخدا می خواند

یک کودک تشنه لب، دعا می خواند

ای دست! چرا؟ چرا به خاک افتادی؟!

یک قافله ی تشنگی، تو را می خواند [۳۳۹] .

شب تاسوعا فرامی رسد

جناب حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری، از فضلای حوزه ی علمیه ی قم، نوشته اند:

[صفحه ۴۲۳]

این جانب حاج شیخ محمد کاظم پناه رودسری در ایام فاطمیه ی دوم سال ۱۴۱۷ هجری قمری مطابق سال ۱۳۷۵ شمسی در منزل جناب آیهالله آقای سید طیب جزایری خدمت برادر گرامی حضرت حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی بودم. ایشان فرمودند: کتابی درباره ی معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته اند و اینک مشغول نگارش جلد دوم آنند و چنانچه کرامتی از حضرت ابوالفضائل علیه السلام در یاد دارم برایشان نقل کنم تا در کتاب بیاورند. بنده کرامتی را که از مرحومین آیهالله حاج شیخ محمدعلی اراکی (ره) و آیهالله حاج شیخ عباسعلی اسلامی بنیانگذار جامعه ی تعلیمات اسلامی، در زمان رژیم طاغوتی شنیده بودم برایشان ذکر کردم و ایشان فرمودند که شما این مطالب را بنویسید. ذیلا، حسب الأمر ایشان به نقل دو کرامت مزبور می پردازم:

روضه خوانی در کشتی

مرحوم آیهالله العظمی آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی (ره) در سال ۱۳۵۶ شمسی، مطابق سال ۱۳۹۷ قمری، به اتفاق

فرزندشان جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابوالحسن مصلحی عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق بودند. بنده به اتفاق چند نفر از دوستان طلبه در خانه ی مرحوم اراکی خدمتشان رسیدیم. ایشان در آن شب چند مطلب را برای ما نقل کردند که یکی از آن مطالب راجع به کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود.

ایشان فرمودند: پدرم، که یکی از علمای زمان خود بود، زمانی به مکه مشرف شدند و در حین مراجعت، با کشتی عازم ایران گشتند. حدود پانزده روز طول کشید تا کشتی از بندر جده به یکی از بنادر

ایران رسید. این پانزده روز که در کشتی بودند، مصادف با دهه ی عاشورا شد و طبعا به سنت معمول، مجالس عزاداری برپا شد. خوشبختانه روضه خوانی هم در کشتی بود که برای هر دسته ای از حجاج، روضه خوانی می کرد.

در همین ایام اتفاقا مرض وبا نیز در میان سرنشینان کشتی شیوع پیدا کرد و خیلی

[صفحه ۴۲۴]

از سرنشینان بدین مرض مردند و جنازه ی آنان را سرنشینان کشتی تجهیز کرده، به دریا انداختند. در این اثنا پدرم هم سخت مریض می شود، به حدی که وقتی رفقایش به عیادت وی می آیند و یکی از آنان از دیگری می پرسد: حال آقا چه طور خواهد شد؟ او سرش را به عنوان یأس از بهبودی پدرم، بالا می کند؛ کنایه از اینکه هرگز خوب نخواهد شد.

در این حال پدرم متوسل به ائمه می شود، تا اینکه شب تاسوعا فرامی رسد و در آن شب دست به دامن آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می زند و شفای خود را از ایشان می خواهد. از آن به بعد کم کم حالش رو به بهبودی می رود، تا بالأخره در اثر این توسل کاملا خوب می شود و به سلامت به وطن بازمی گردد.

نام کودک را عباس و کنیه اش را ابوالفضل می گذارد

جناب مستطاب آقای عبدالحسین جواهر کلام، از احفاد مرحوم آیهالله العظمی صاحب جواهر، طی مرقومه ای سه کرامت را نقل کرده اند که می خوانید:

۱. اعتقاد به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در میان آقایان عرب و سایرین، از امور ثابت و مسلم است، به حدی که بعضیها حاضرند به هر کسی یا چیزی قسم دروغ یاد کنند، جز نام نامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. در منطقه ی کربلا و بلاد مجاور آن سرزمین پاک، آن حضرت به (ابورأس الحار) و صاحب کرامت مشهور

است.

جد بزرگوار این جانب مرحوم مغفور عبدالحسین (۱۳۸۷ - ۱۳۱۳ ق) فرزند علامه ی گرانقدر میراحمد جواهری (۱۳۴۰ - ۱۲۷۰ ق) و نتیجه ی شیخ الطائفه الامامیه شیخ الفقهاء و المجتهدین شیخ محمدحسن نجفی (صاحب جواهر) قدس الله اسرارهم از جمله ی ارادتمندان و معتقدان به آن حضرت بود، که والد معظم این جانب آقای عباس جواهری (ولادت ۱۳۶۲ ق) از ایشان چند کرامت را که برای شخص ایشان اتفاق افتاده بود، نقل می کرد:

[صفحه ۴۲۵]

مرحوم مغفور جد امجدم، پس از ازدواج با علویه بی بی درخت سید هاشم وتوت (آل وطوط) با وجود دوا و درمان، مدتها دارای اولاد نمی شدند. پس از نومیدی از دکتر و دارو، روی اعتقاد راسخ خود، به کربلای معلی سفر کرده، از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام درخواست فرزند می نماید. خداوند متعال به برکت آن حضرت پس از مدت کوتاهی به ایشان فرزند ذکوری عنایت می فرماید که به همین جهت نام کودک را (عباس) و کنیه اش را (ابوالفضل) می گذارد. این کودک همین طور از کودکی تا سن پیری عشق و ارادت به قمر بنی هاشم علیه السلام را در دل خود تقویت می کند و هر گاه گرفتاری پیش می آید قمر بنی هاشم علیه السلام را به کمک می خواند.

ناگهان پایش به سنگی می خورد

۲. مرحوم عبدالحسین روزی یک جعبه نوشابه حمل می کرده است، ناگهان پایش به سنگی می خورد و نقش زمین می شود. افزون بر این، جعبه ای نیز که در دست داشته روی زمین می افتد و در نتیجه تعداد زیادی شیشه (بطری) منفجر می شود و انفجار آنها به بدن وی آسیب می رساند، و مهمتر از همه، به چشمهای ایشان اصابت جدی وارد می شود.

ایشان به محض آنکه متوجه اصابت ترکش شیشه ها به چشم خود می شود، دو

چشم نقره ای برای آستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر می کند که در صورت بهبودی به نذر خود وفا نماید. پس از معالجه و بیرون آوردن خرده شیشه ها از چشم، بهبودی غیرمنتظره ای به دست می آورد و از همین رو به زیارت عتبات عالیات کربلا می رود و دو چشم نقره ای به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اهدا می کند.

وعده ی شفایش را تا مناسبت بعدی به او می دهد

جناب حجهالاسلام و المسلمین، عالم متقی و فاضل فرزانه، آقای حاج سید علی اکبر حائری دامت توفیقاته مقیم قم، کرامت عجیبی را که فرزندشان از حضرات ائمه ی معصومین علیهم السلام دیده اند، در صفر ۱۴۱۸ ه. ق به رشته ی تحریر درآورده اند که ذیلا می خوانید:

[صفحه ۴۲۶]

ماجرایی که ذیلاـ نقل می کنم، جریان عجیب شفا یافتن و سپس مکاشفه ی عجیبتری است که برای فرزندم، سید حسین حائری، در سال ۱۴۱۶ هجری قمری مطابق با سال ۱۳۷۴ هجری شمسی - در سن حدودا پانزده سالگی در شهر مقدس قم پیش آمده است، و اگر چه شفای ایشان در اصل ناشی از کرامت و عنایت مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه آلاف التحیه و الثناء بود، ولی از آنجا که در ضمن آن نامی هم از قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس سلام الله علیه به میان آمده و عظمت شخصیت آن حضرت و ارزش توسل به ساحت قدس او را نشان می دهد، لذا به درخواست جناب حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی مؤلف کتاب ارزشمند (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام) جواب مثبت گفته و مختصری از آن جریان را با توضیح قسمتی که مربوط به این شخصیت والا است می نویسم تا در جلد دوم آن کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام درج

گردد.

اجمال جریان آن است که: پس از عجز پزشکان متخصص از معالجه ی بیماری سخت فرزندم (که شبیه بیماری صرع بود) و توسل صادقانه ای که مادرش به آقا امیرالمؤمنین علیه الصلاه و السلام پیدا کرده و به عنوان عیدی روز ولادت باسعادت آن حضرت شفای فرزند را از ایشان خواسته بود، در شب دهم ماه مبارک رجب، فرزندم اسب سواری را با چهره ی نورانی در عالم خواب می بیند که ضمن سخنانی وعده ی شفایش را تا مناسبت بعدی به او می دهد.

و از آنجا که روز دهم رجب، روز ولادت باسعادت آقا امام جواد علیه السلام است، طبعا مناسبت بعدی عبارت از فرخنده روز ولادت باسعادت مولا امیرالمؤمنین علیه الصلاه و السلام می باشد که مطابق با سیزدهم رجب است.

در شب موعود، یعنی شب سیزدهم ماه رجب، پس از توسل مجدد مادرش به آقا امیرالمؤمنین علیه السلام، فرزندم وجود مقدس آن حضرت و امام حسن مجتبی و امام ابی عبدالله الحسین علیهم السلام را مشاهده می کند و آقا امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن گفتگویی با وی دست مبارکشان را بر سینه و سر ایشان کشیده، او را کاملا شفا می دهد و ضمنا به او می فرماید: «به مادرت بگو این هم عیدیش» و وعده ی ملاقات مجددی نیز در شب ۲۱ ماه رمضان به او می دهد. شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان

[صفحه ۴۲۷]

در منزلمان مجلسی با حضور دو تن از علمای بزرگ (آیهالله آقای حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی، عضو فقهای شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران) و آیهالله سید کاظم حائری که اخوی بزرگ این جانب می باشد و عده ای از مؤمنین، که در میان آنان چند تن از بیماران صعب العلاج حضور داشتند، برپا شد. آن

شب نیز ناگهان حالت خاصی به فرزندم دست داد و در اثنای مراسم احیا و قرآن به سر گرفتن که توسط آیهالله خزعلی اجرا می شد، دقیقا در موقع رسیدن به نام مقدس آقا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام، وی شخصیت باشکوه آن حضرت را در عالم مکاشفه دید که ضمن جریان و گفتگویی که شرح آن موکول به مجال دیگری است، آن حضرت توصیه فرمودند به این مریضها بگویید نوحه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بخوانند، و افزودند: «هر یک از این مریضها که صلاح بوده باشد شفا بگیرد کم کم شفا خواهد گرفت، و هر یک صلاح نباشد شفا نخواهد گرفت ولی خدای تبارک و تعالی در عوض شفا، چیز دیگری به آنها عطا خواهد نمود».

او می گوید: منظور آن حضرت از نوحه ی حضرت عباس علیه السلام همان قصیده ی شعری است که در ذکر مصیبت آقا اباالفضل العباس علیه السلام بوده و در خاندان و فامیلهای ما رسم است به عنوان نذر و یا برای قضای حاجات آن را می خوانند. [۳۴۰] .

ناگفته نماند که بعد از این ماجرا، یکی از بیماران صعب العلاجی که در آن مجلس حضور داشت به نام مهدی شعبانی - که جوانی بود مفلوج و حتی قادر بر نشستن و حرف زدن و حتی غذا خوردن جز مایعات نبود- کم کم و در طی مدت کوتاهی، مانند یک ماه یا بیشتر، شفا گرفت. او، که یکی از همسایگان ما است، موفق به ازدواج نیز شد که چندی قبل، خود این جانب عقد ازدواج او را اجرا نمودم.

این بود خلاصه ای خیلی مختصر از جریانی که اگر تفصیل کامل آن به رشته ی تحریر درآید خود جزوه ی مستقلی خواهد

شد.

امیدوارم خدای تبارک و تعالی دست ما و همه ی شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دامان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کوتاه نفرماید، و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

[صفحه ۴۲۸]

تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت

یکی از وعاظ و مبلغین مشهد، به نام حاج شیخ محمدرضا اعدادی، نقل کردند:

در سال ۱۳۷۸ قمری فرزندم داشتم که دو سال و نیم از عمر او می گذشت. اما یک سال بود که مریض بود و من از بردن مکرر او نزد دکتر و مداوای وی خسته شده بودم. در همان سال به حج مشرف شدم، و پس از مراجعت، چون بچه را همچنان مریض دیدم، او را نزد دکتر بردم. گفت: چشم چپ او کور شده و چشم راست او نیز تا چند روز آینده کور می شود. مادرش تا این حرف را از دکتر شنید، خیلی ناراحت شد. چرا که می دید بچه اش، علاوه بر کسالت قبلی، بینایی خود را هم از دست داده است، و لذا تا به صبح نخوابید و گریه کرد.

فردای آن روز به چند دکتر دیگر مراجعه کردیم؛ همه همان حرف را تأیید کردند. آخرالأمر به دکتر چشم پزشک، آقای قریشی، مراجعه کردیم و وی چنین گفت: چون می خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارویی موقت به شما می دهم، در چشم راست طفلتان بچکانید تا چشم را به یک حالت نگه دارد؛ پس از مراجعت از تهران شاید بتوانم معالجه کنم، اما چشم چپ وی قابل معالجه نیست.

اول ماه محرم بود و من و مادرش هر دو سخت ناراحت بودیم. در این بین متوسل به آقا

قمر بنی هاشم علیه السلام شدیم و من نذر کردم که اگر ان شاءالله فرزندم تا روز عاشورا خوب شد، یک گوسفند در راه آن بزرگوار ذبح بکنم. مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزندم حتی قادر به حرکت یا نشستن نبود. اما ظهر روز عاشورا که به منزل رفتم دیدم که بچه بحمدالله سالم و مشغول بازی کردن است. چشمهایش هم سالم شده، و فقط خال سفید مختصری در چشم او باقی است که الان هم که حدود ۷ سال می گذرد هنوز آن خال سفید در چشم او باقی است و مکرر گفته ام که این، علامتی است تا اینکه وقتی بزرگ بشود بداند که چشم او، بلکه سلامتی او، مرهون عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است و آن حضرت را فراموش نکند. [۳۴۱] .

[صفحه ۴۲۹]

دید در خون تا شه دین پیکر عباس را

زد به سر بنهاد بر زانو سر عباس را

خون به جای اشک جاری کشت از چشم حسین

غرقه در خون دید تا نخل قد عباس را

شد فرات از دیده اش تا بر لب شط فرات

دید آن خشکیده لب چشم تر عباس را

تشنه کامیهای اطفال حرم رفتش ز یاد

دید خشکیده چون آن شه حنجر عباس را

فرق او چون واژگون دید و دو دست او جدا

گفت قسمت شد اسیری خواهر عباس را [۳۴۲] .

گوشت را برای طبخ آماده کردیم

آقای حجت الله لجرشی بروجنی، معروف به ناصر، در تاریخ ۱۴ / ۷ / ۷۵ کرامتی را از مرحوم حجهالاسلام و المسلمین حاج سید آقا رحیم میرفروغی نقل کرده اند که می خوانید:

محضر مقدس استاد گرانقدر حضرت حجهالاسلام و المسلمین جناب مستطاب آقای علی ربانی خلخالی، دانشمند محترم و نویسنده ی توانا، سلام علیکم.

احتراما، کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم

حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام را مطـالعه کردم. از زحمـات شـما و انتشـارات مربـوطه قبلاـ سپاسـگزاری می شود. مواردی از کرامت حضـرت ابوالفضل علیه السـلام را به شـرح زیر خـدمت شـما ارسال می دارم که در جلـد دوم کتاب چاپ نمایید. امید است مورد توجه علاقمندان به ساحت قدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گیرد. جریان بدین شرح است:

خطیب و دانشـمند محترم، مرحوم حجهالاسـلام و المسـلمین حـاج سـید آقـا رحیم میرفروغی قهفرخی، واعظ معروف منطقه ی چهارمحال و بختیاری و غیره بودند که چند

[صفحه ۴۳۰]

سالی در اصفهان اقامت داشتند و از دوستان حقیر بودند. ایشان می فرمودند:

یازده سـفر به کربلا مشرف شده، هر بار دو سه ماهی آنجا سکونت می کردم و به همه ی جهات آشنا بودم. یک روز به اتفاق برادرم حـاج سـید احمـد میرفروغی به بـازار کربلاـ رفته بودیم، در برگشت به منزل از قصـابی که آشـنا بود، مقـدار یـک کیلو گوشت گوسـفند گرفتیم و به طرف خـانه حرکت کردیم. در بین راه، آن روز برای بـار دوم به حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام برخورد کردیم. به برادرم گفتم: من دلم نمی آید که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نرویم و یک راست به منزل برویم. ساعت حـدود ۹ صـبح بود. به هر حال وارد حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام شدیم و پس از ادب و احترام و خواندن زیارت و ذکر مصیبت منقول، حرم را به سوی منزل ترک کردیم. به منزل که رسیدیم گوشت را برای طبـخ آماده کردیم. بعـد از نماز ظهر، برای صـرف نهار آماده شدیم. اما وقتی به سـراغ گوشت و قابلمه رفتیم، دیدیم که دیگ کاملا جوشان است ولی گوشت نپخته بلکه گوشت تازه است!

تعجب کردیم و مجددا گوشت را برای شب بار گذاشتیم. شب نیز که قابلمه را سر سفره آوردیم، با تعجب دیدیم گوشت ابدا پخته نشده است.

فردا صبح به سراغ قصاب رفته و گفتیم: گوشت دیروز که از شما خریدیم بد بود و روی چراغ آشپزخانه پخته نشد، چرا؟! قصاب، که ارادتی هم به ما داشت، گفت: گوشت ما بد نبود؛ از این گوشت ما به همه فروخته ایم و کسی نیامد که شکوه ای کند. شما تنها چنین می فرمایید. وقتی گوشت را در قابلمه به او نشان دادیم خود قصاب هم تعجب کرد و گفت سری در کار است. به فکر افتادیم که چه سری دارد؟ بعدا متوجه شدیم که وقتی گوشت را از قصاب خریدیم و به طرف منزل حرکت کردیم، با آن وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم و چون گوشت وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده بود لذا آتش دنیا بر او کارساز نبود. به حرمت حرم حضرت آتش در آن اثر نکرد. این امر را یکی از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام شمردیم و گوشت را به بیابان برده؛ دفن کردیم.

پس اگر انسان هم با خلوص نیت وارد حرم حضرت شود و عارف به حق حضرت

[صفحه ۴۳۱]

ابوالفضل العباس علیه السلام باشد، آتش دوزخ بر او سرد و سلامت می گردد. در پایان از خداوند برای آن مرحوم، طلب مغفرت و عزت داریم، و برای وجود شما خدمتگزار به اسلام و مسلمین آرزوی توفیق دارم.

عنایت باب الحوائج ابوالفضل العباس به جوان دانشجوی مازندرانی

جناب حجهالاسلام و المسلمین، آقای حاج شیخ عبدالوهاب سلطانی، طی مکتوبی چنین نقل کردند:

شهرستان فریدون کنار از جمله ی شهرهای ساحلی کشورمان است که در استان مازندران و در ۱۲ کیلومتری

شهرستان بابلسر قرار دارد. حقیر مدتها به عنوان منبر و ارشاد ماههای رمضان و محرم و صفر از حوزه ی علمیه ی قم به آن دو شهر مسافرتهای ممتد داشته ام، بخصوص در شهر فریدون کنار و حومه ی آن قریب ۱۸ سال سابقه ی منبر رفتن در ایام تبلیغی دارم.

در آنجا محله ای به نام «کاردگر محله» وجود دارد که در حدود ۶ کیلومتر با فریدون کنار، فاصله داشته و در مسیر جاده ای که از آمل (از طریق درویش خیل) به فریدون کنار می رود واقع است. در کاردگر محله، ایام عاشورایی به دعوات محترمین محل به ارشاد و تبلیغ مشغول بودم. مطلب جالبی که برای همه قابل اهمیت و درخور توجه می باشد داستان عنایت خاص باب الحوائج، عبد صالح الهی، پرچمدار کربلا و حامی حرم حسین بن علی علیهماالسلام حضرت قمر بنی هاشم عباس بن علی علیهماالسلام به جوان دانشجویی است که تحصیلات عالی خویش را در تهران می گذراند و حقیر و متجاوز از سیصد نفر از اهالی منطقه در شب تاسوعای حضرت حسین علیه السلام شاهد آن بودیم.

چگونگی آنکه: در پایان منبر، اطلاع دادند که قدری سخن ادامه پیدا کند، به سبب اینکه هیئتی از محل، که حدود ۱۰ کیلومتر با اینجا فاصله دارد، عازم این مکان هستند. دقیقا نیم ساعت بیشتر نگذشت که جمعیتی متشکل از مرد و زن و جوان به صورت هیئت با تشریفات خاصی که یک پرچم و یک گوساله ی جوان همراه

داشتند وارد محوطه ی ما شدند. در این محل، جایگاهی است که دارای ساختمان رفیع و حرم و زایرسرا برای زائرین می باشد و معروف است که این مکان مورد توجه حضرت عباس باب الحوائج علیه السلام الی الله قرار دارد، و

جدا نه تنها اهالی محل به این مکان توجه دارند بلکه تمام منطقه به این مکان چشم دوخته اند. مردم نذورات زیادی برای حضرت عباس علیه السلام به این محل می آورند و به خصوص در شبهای محرم تاسوعا و عاشورا برای ادای حوائج و شفای مریض در زایرسرا بیتوته دارند.

ماجرای آن شب فراموش نشدنی چنین است. هیئت مزبور وارد حسینیه شد و روحانی آن محل که ایام عاشورا در آنجا منبر می رفت، به مدت یک ربع از عظمت حضرت عباس علیه السلام و دعا و آثار آن صحبت کرد. فرد دیگری که از محترمین محل بود برخاست و جوان بلندبالا و خوشرویی نیز که حدود ۲۴ سال یا بیشتر سن داشت در کنار وی ایستاد. فرد محترم، به معرفی جوان پرداخت که: ایشان دانشجویی است اهل این منطقه و چند سالی است در تهران دوران دانشجویی را می گذراند. سپس جزئیات کسالت جوان به علت سرایت مواد شیمیایی در دوران آموزش را مشروحا بیان داشت و معلوم شد که، بر اثر فعل و انفعالات مواد شیمیایی که مستقیما با دست جوان دانشجو سروکار داشته است، گویا در اثر خراش پوست دست، جوان مزبور به بیماری پوستی مبتلا شده و پس از معاینات اطبای تهران تشخیص داده می شود که وی به مرض صعب العلاج سرطان مبتلا گردیده است و بایستی حتما جهت مداوای کامل نزد اطبای خارج از کشور برود. خانـدان جوان با توجه به بضاعت مالی که داشتند، وسیله ی حرکت وی را به خارج از کشور آماده کردند. وجوه زیادی تبدیل به ارز شد و جوان به همراه خانواده و نزدیکان خویش تهران را به قصد معالجه در خارج از کشور

ترک کرد.

پس از رفتن جوان، خواهر و مادر و خلاصه بستگان نزدیک وی نیز بیکار نمی نشینند و از محل به جایگاه معروف حضرت ابوالفضل العباس باب الحوائج علیه السلام می آیند و نذر می کنند و برای سلامتی جوان متحصن می شوند. جوان مریض، برای مداوا در خارج از کشور چند روز به دکترهای متخصص مراجعه می کند. شورای پزشکی نظر می دهد که وی به هیچ وجه کسالتی را که دکترها و اطبای ایران تشخیص داده اند ندارد و در نتیجه پس از چند روز اقامت و مراجعه ی مکرر به دکترهای

[صفحه ۴۳۳]

مختلف خارجی، آنان نامه ای برای دکترهای ایرانی، که بیمار را قبلا معاینه کرده و نظر داده بودند، می نویسند که هیچ گونه آثار بیماری در این جوان وجود ندارد! آری، جوان به خارج از کشور عزیمت کرد تا شفا یابد، ولی دل خواهر و مادر جوان به دنیای معرفت و توسل به درگاه حضرت باب الحوائج عباس بن علی علیهماالسلام پرواز نمود و بر بام مقصود نشست. در بازگشت جوان، شبانه مجلسی برپا کردند و گوساله ای را سر بریدند و از اهالی تقاضا نمودند که یک ساعت بمانند. سپس با وسایل زودپز، گوشت را طبخ کردند همه از آن گوشت نذری باب الحوائج علیه السلام برای شفای جوان دانشجوی مازندرانی، خوردند.

السلام علی العبد الصالح و المطیع لله و لرسوله و لأخیه الحسین علیه السلام و علی من اتبع الحق و رحمه الله و برکاته.

این خاطره را حسب تقاضای جناب حجهالاسلام و المسلمین حاج آقای ربانی خلخالی نقل کردم تا در کتاب ایشان چاپ شود. [۳۴۳] .

الله بالالرین ساخلاسن

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابوالحسن ابراهیمی همدانی، در تاریخ ۳۰ / ۴ / ۷۶ چنین نقل

کردند:

این جانب یکی از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشم و افتخار نوکری در خانه ی آنها را دارم، گرچه گناهانم زیاد، و تقصیرم از حد بیرون است و نتوانسته ام وظیفه ی خویش نسبت به آن بزرگواران را انجام دهم، ولی از درگاه خداوند رحمان و رحیم و مقربان درگاهش ائمه ی طاهرین علیهم السلام امید رحمت و عنایت دارم.

حقیر، با آنکه در وجودم لیاقتی نمی بینم، اما برای من ثابت شده است که این بزرگواران هیچ گاه از دوستان و ارادتمندان خویش غافل نیستند، گرچه ما گاه از آنها غفلت داریم، اما آنها همواره ما را در نظر دارند و نظر لطفشان شامل ما است؛ الطاف آن عزیزان، دفعات بسیاری شامل حال این حقیر شده است که ذیلا یکی از آنها را که شامل

[صفحه ۴۳۴]

یکی از فرزندان این جانب شده است نقل می کنم:

در سالهای قبل از انقلاب، مدتی را در ماه محرم الحرام بین ساوه و همدان به ترویج دین اسلام و عزاداری اهل بیت اطهار علیهم السلام اشتغال داشتم. آن روزگار، مدتها بود که فرزندم دچار مرض شده و همیشه در حال رفت و آمد به مطب دکتر بودیم، ولی روز به روز حالش بدتر می شد تا آنجا که امید ما از همه جا قطع گردید.

ظاهرا شب تاسوعا، روضه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را خواندم و اصلا به یاد گرفتاری فرزند خویش نبودم. بعد از منبر، از مسجد به منزل رفتم و در همان شب، واقعه ی کربلا- را در خواب دیدم که خیمه هایی هست و ما هم با عیال خود در یکی از آن خیمه ها قرار داریم و جنگ شروع شده است. در این صحنه، قمر بنی هاشم

حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام را دیدم که قد رسا و بلندی دارد و شمشـیری در دست گرفته و مشـغول جنگ است. از قامت رسای آقا هر چه بگویم؟! هر چه بگویم و بنویسم، زبان و قلمم قاصـر است، ولی آنچه که دیـدم می نویسم. در برابر آقا، دشـمن به شـمارش نمی آمد. قد مبارک آقا در مقایسه با قد و قامت دشـمن به قامت جوان خیلی بلند و رشید و نورانی یی می مـانست که بـا بچه های هفت و یا هشت ساله روبرو است. شمشـیر آقا نیز خیلی طویل و ضـخیم بود و وقتی که شمشـیر می زد دره و تپه یکسان می شـد. دشـمنان آقا در حین فرار به هم می خوردنـد و نابود می شدند. ما که در خیمه بودیم ترس و خوف شدیدی سراسر وجودمان را فراگرفته بود. در خیالم گذشت این طور که این آقا شمشیر کشیده و می جنگد، الان ما و خیمه ی ما هم از بین خواهـد رفت! همین که این خیال را کردم، آقا شمشـیر را به کنار انداخت و به خیمه ی ما تشـریف آورد و فرمود آب در خیمه ی شـما وجود دارد؟ عرض کردم: بلی. فرمود: یک کاسه آب به من بدهیـد. من یک کاسه آب به ایشان تقـدیم کردم. میل فرمودند و بعد از نوشیدن، به زبان ترکی، فرمودند:

«الله بالالرین ساخلاسن» یعنی خدا فرزندانت را نگه دارد!

بعد از این خواب، من سه روز بی اختیار گریه می کردم، تا اینکه بعد از سه روز از سـفر برگشتم و حال بچه را پرسیدم، گفتند سه روز است که خوب شده است.

الان در حدود بیست سال است که از وقوع این ماجرا می گذرد و در این مدت

یک بار هم مریض نشده است و پیش دکتر هم نرفته است، و این یکی از کرامات آن حضرت است که شامل ما شده است. افزون بر این، کرامات و عنایات دیگری نیز از آن حضرت و این خاندان، هم در خواب و هم ظاهر، شامل حال، شده است که از گفتن آن معذوریم و امیدواریم ان شاءالله زیارت و شفاعتشان در دنیا و آخرت نصیب ما و همه ی آرزومندان و جمیع مؤمنین و مؤمنات گردد.

ناگهان سواری از دور پیدا شد

جناب آقای محمدصادق بحیرائی از پدرش مرحوم محمدحسین بحیرائی نقل کرد که فرمودند:

یکی از بستگان ایشان حدود ۵۰ سال قبل برای کار به کویت می رود. فردی بود که چون متدین بود، به او شیخ حسین می گفتند. وی افراد را، به طور قاچاق، برای کار از بیراهه به کویت می برد، و خویشاوند مزبور نیز با وی به کویت می رود. در وسط راه شرطه به آنها حمله می کند و آنها برای رد گم کردن به قلب بیابان می زنند و راه را گم می کنند. می گوید مدتی زیاد به هر طرف که می رفتیم غیر از بیابان چیزی نمی دیدیم. نزدیک یک شبانه روز راه رفتیم و کاملا خسته شدیم. سپس در حالی که دیگر حال درستی نداشتیم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شدیم. ناگهان دیدیم سواری از دور می آید و می فرماید: شیخ حسین، از کجا می آیی؟! شیخ حسین، چرا ناراحتی؟! یک صلوات بفرست و دست روی صورتت بگذار! شیخ حسین همین کار را انجام می دهد و ناگهان خود را مقابل یکی از مساجد کویت می بیند!

آقاجان! اگر به من عنایت نکنی...

آیهالله آقای حاج سید مهدی حسینی لاجوردی قمی، در تاریخ ۲۵ جمادی الثانیه ی سال ۱۴۱۸ ه. ق از قول یکی از اهالی قریه ی حصار حسن بیک ورامین، که از جوانان متدین و اهل هیئت می باشد، نقل کردند که می گفت:

من گاو شیردهی داشتم که به حسب نرخ بازار، مبلغ پانصدهزار تومان ارزش

[صفحه ۴۳۶]

داشت. گاو مزبور یک دفعه مریض شد. دکتر دامپزشک پس از معاینه ی گاو مریض گفت: زودتر آن را بکش تا ضرر زیادی نبینی. وقتی دیدم چنین است با حالتی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و در حالی که عصبانی هم بودم

عرض کردم: آقاجان، اگر به من عنایت نکنی، دیگر سفره برایت نمی اندازم!

پس از این گفتگو، گاو مریض استفراغ کرده و یک کلید همراه با یک تکه آهن از شکم وی بیرون آمد و پس از آن به سرعت خوب شد. وقتی همان دکتر دامپزشک مجددا گاو را معاینه کرد، گفت:

این، چیزی نیست مگر کرامت و عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام!

با توسل به حضرت عباس نجات پیدا کردیم

حاج حسن حاج عباس جعفر نقل کردند که:

با کشتی از بوشهر به مقصد دبی حرکت کردیم. بعد از برگشت از دبی، نزدیکیهای ساحل ایران، طوفان عجیبی وزیدن گرفت. به گونه ای که دریا طوفانی شده کشتی ما پر از آب گشت و ما تماما از زندگی دست شستیم، مع الوصف با قلبی مطمئن رو به طرف کربلای معلی کرده و عرض نمودیم:

ای فرزند علی علیه السلام،ای عباس بن علی علیهماالسلام، دستمان به دامان شما.

می گفتند پس از توسل، هوا صاف شد و همگی از طوفان نجات پیدا کردیم.

این آقا دست ندارد

جناب آقای حاج عبدالحمید بحرانی از آقای حاج عبدالنبی، که از اهالی بندر بوشهر بوده و ساکن قطر است، ماجرای زیر را نقل کردند:

حدود بیست سال قبل در آبادان زندگی می کردم. مریض شدم و شدت مرض به حدی شد که در آستانه ی مرگ قرار گرفتم. در اثنای مرض، پدرم را در خواب دیدم که یک دانه انار در دست داشت و به من تعارف کرد و فرمود که میل کن. سپس به من فرمود: که

[صفحه ۴۳۷]

انار را این شخص به شما داد. من به طرف آن آقا رفتم و خواستم که دست وی را ببوسم، پدرم گفت: این آقا دست در بدن ندارد! گفتم: او کیست؟ فرمود: ایشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد.

از آن تاریخ تا به حال مریض نشده ام.

مجلس سوگواری برای امام حسین

حکایتی از عنایات حسینی به نقل از بیانات آیهالله آقای حاج شیخ علی احمدی میانجی دامت برکاته:

شخصی در عالم رؤیا، حضرت امام حسین علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام را می بیند که این عزیزان از کنار خانه هایی که برای سیدالشهداء علیه السلام مجلس عزا گرفته بودند عبور می کردند و امام حسین علیه السلام به برادرشان ابوالفضل العباس علیه السلام می فرمود: برای صاحب این خانه اجر بنویس! حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرسیدند: چقدر بنویسم؟ امام حسین علیه السلام فرمودند: بنویس... همین طور عبور می کردند و ابوالفضل علیه السلام می نوشت، تا اینکه رسیدند به یک خانه. امام حسین علیه السلام به حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: بنویس!

شخص مزبور می گوید: در این لحظه از خواب بیدار شدم و سپس به نزد آن شخصی که امام حسین علیه السلام این جمله را در حق او فرموده بود رفتم و خواب خود را برایش تعریف کردم و جریان

را پرسیدم.

در جواب گفت: من می خواستم برای مجلس امام حسین علیه السلام توتون تهیه کنم. دو نوع توتون در بازار بود و من توتونی را انتخاب کردم که قیمت آن ارزانتر بود.

من خادم عباسم

پدر شهید حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرضا صافی (از روحانیون کربلای معلی) که از خدمه بود نقل نمود:

[صفحه ۴۳۸]

دزدان سنی در بیابان به من حمله کردند. همین که گفتم: «أنا من خدام العباس علیه السلام» یعنی من از خدام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم، از من دست برداشتند!

به طور کلی، اکثریت مردم روی زمین اعم از مسلمان و مسیحی و سایر اهل کتاب - اجمالا به موضوع توسل و کمکهای غیبی عقیده دارند و فکر نمی کنم حتی غیراهل کتاب هم که کمی روحشان پاک باشد نسبت به این اصل مهم که خداوند جزء فطرت آدمیان قرار داده است بی تفاوت باشند.

رسم وفا به عالم امکان نشان دهم

اندر کنار آب و، لب تشنه جان دهم

من آب نوشم و، شه کونین تشنه لب؟!

کی آبروی خویش به آب روان دهم

سرگذشت این جانب و عنایت حضرت ابوالفضل العباس

آقای مهدی تعجبی، مداح اهل بیت علیهم السلام، نوشته اند:

این جانب مهدی تعجبی (آواره) در آغاز جوانی شخصی منحرف و گمراه بودم. رژیم شاهنشاهی و آن همه مظاهر فساد و انحراف، اکثر جوانان را به انواع تباهی ها دچار کرده بود. به طور خیلی اختصار عرض کنم: به هر طرف که برای سرگرمی و تنوع روی می آوردیم چیزی جز ضدمذهب و اخلاق نبود. من طبع شعر داشتم و شعر هم می گفتم و مدتی هم با روزنامه ی فکاهی توفیق همکاری داشتم، تا آنکه به یک بیماری غیرقابل علاج دچار شدم، و این ابتلا به حدی بود که تمام دوستان و بستگان، حتی نزدیکان اقوامم، از وجود من بیزار و خسته شده بودند و به طور خیلی ملموس می دیدم که به مردنم راضی

هستند.

در آن دوران فقر و درماندگی، یک روز با خود

تصمیم گرفتم به یکی از بیابانهای اطراف تهران رفته و آنجا بمانم تا بمیرم. بعد از این تصمیم خواستم از مادرم درخواست چای کنم، ولی آن قدر آنها را اذیت کرده بودم که شرم کردم مادرم را صدا کنم. حدود صدمتر بالاتر از خانه ی ما یک قهوه خانه وجود داشت. با خود گفتم هر طور که شده دستم را به دیوار می گیرم و به آنجا می روم و چای می نوشم. حدود ۵۰ متر که از خانه دور

[صفحه ۴۳۹]

شدم، به درب یک خانه که هیئت سقای ابوالفضل العباس علیه السلام در آنجا تشکیل می شد و امروزه خیلی مشهور است، رسیدم. صدای برخورد استکانها را که در آبدارخانه شسته می شد شنیدم، با خود گفتم من که راه رفتن برایم مشکل است خوب است به این خانه که مردم در آن چای می نوشند بروم و من هم پذیرایی شوم، و رفتم.

مداحی مشغول خواندن شعری بلند در مدح حضرت عباس علیه السلام بود. شعر وی زیبا و پر از ذکر معجزات و کرامات حضرت عباس علیه السلام بود. مردم گریه می کردند و من هم گریه کردم؛ چه گریه ای؟! بعد از اتمام مداحی، همه ساکت شده و به نوشیدن چای مشغول شدند. ولی من از شدت گریه لباسم خیس شده بود، ناچار چون همه به من نگاه می کردند؛ از آنجا بیرون آمدم و با خود گفتم که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این همه کرامت دارد خوب مرا هم شفا بدهد!

خلاصه خیلی فشرده بگویم که، آقا شفایم داد! به طوری که اطبا و همه حیران ماندند و جشن برپا کردند.

ولی من از حق نشناسی باز هم دنبال انحراف رفتم و به جای شکرگزاری به درگاه

خـدای متعـال، که به وسـیله ی این بزرگوار مرا شـفا داده بود، مع الاسف به خطاهای گذشـته ادامه دادم تا اینکه شبی در عالم خواب دیدم محوطه ای به اندازه ی ورزشـگاه امجدیه ی تهران وجود دارد که جمعیت بیشـماری روی بام آن ایسـتاده و داخل محوطه را تماشا می کننـد و از شـدت وحشت همه می لرزنـد. من هم نگاه کردم شـیری به بزرگی یک اسب را دیـدم که دور میـدان راه می رفت و غرش می کرد و از صـدای غرش او همه چیز می لرزیـد. ناگاه درب محوطه باز شد و مردی قوی هیکل، زیبـا و پرصـلابت وارد شـد که یـک دنیـا وقـار و شوکت در سـیمایش موج می زد. حیوان خود را روی پای مرد انـداخت و او نشـست و با یک دست پشت شیر را نوازش می کرد و دست دیگرش را مردم به ترتیب می بوسیدند. من هم میان جمعیت جلو رفتم و وقتی خواسـتم دستش را ببوسم او دستش را کشید و روی خود را از من برگرداند. من خیلی غمگین و شرمنده شدم. از جمعیت سؤال کردم چرا این آقا نمی گذارد من دسـتش را ببوسم؟ ناگاه طوری شنیدم گفت: خجالت نمی کشی، مگر این آقا تو را شفا نداده است؟! حیا کن!

[صفحه ۴۴۰]

از خواب بیدار شدم. خواب یعنی چه؟! از دنیایی به دنیای دیگر برگشـتم و همانجا به درگاه پروردگار مهربان از همه چیز توبه کردم. تمام اشعار فکاهی و هجویات و هزلیاتم را که مشتری خوبی هم داشت آتش زدم و عهد کردم که دیگر به جز مدح آل رسول شعر نگویم و به لطف پروردگار تا امروز که ۵۶ سال از عمرم می گذرد بر عهد خود پایدار مانده و به

لطف خدا باز هم خواهد ماند.

شعر زیر، سروده ی صاحب همین داستان است، که ذیلا می خوانید:

ای ابوالفضل که محبوب خداوند جهانی

مرتضی را تو فروغ بصر و راحت جانی

آسمان شرفی، طارم اجلال و شکوهی

مظهر کامل حریت و ایثار و توانی

سالها بگذرد از کرب وبلا باز در عالم

همه جا دادرس و یاور محنت زدگانی

درشگفتند خلایق همگی از ادب تو

به وفا مظهر و ضرب المثل پیر و جوانی

نه امامی نه پیمبر ولی از فضل الهی

به برآوردن حاجات هم اینی و هم آنی

از تو زیبنده بود ای سر و جانم به فدایت

که علی رغم عطش ز آب روان اسب برانی

خون پاک تو و مولای تو احیاگر دین شد

ورنه امروز نمی بود ز اسلام نشانی

دشمنت خط امان داد در آن معرکه، غافل

که به مخلوق تو خود کاتب سرخط امانی

هست از قائم آل نبی و حجت برحق

به ابی انت و امی ز مقام تو بیانی

سزد (آواره) که بر منزلت خویش ببالد

اگر او را ز کرم خادم درگاه بخوانی

تصمیم گرفتم چاره ی کار را از حضرت ابوالفضل العباس بخواهم

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد جلالی، طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نقل کرده اند:

تولد من در کربلا بود و تا ۲۵ سالگی در آنجا بودم. در این مدت دروس جدید را تا حد دیپلم و دروس حوزه را تا سطح نزد علمای آن دیار خواندم و ضمنا کرامات بسیاری از مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده کردم که مرا به تعجب وامی داشت، لکن به یاد ندارم که برای خود من مطلب مهمی رخ داده باشد تا برای حل

[صفحه ۴۴۱]

آن به حضرت رجوع کنم، البته کسی که مجاور آنها بوده و خدمتگزار آنها باشد، هیچ مشکلی نخواهد داشت و شاید هم گاه مسائلی جزئی مطرح

می شده، اما من تأدبا آنها را خدمت حضرت عرض نمی کردم چون فکر می کردم مؤمن باید این طور باشد و نبایست در دنیا راحت باشد.

به هر حال، امورم سالها به همین منوال گذشت تا وقتی که بنا شد ایرانیها را از عراق تبعید کنند و فقط شش روز برای خروج به آنها مهلت دادند. باز هم این برای ما خیلی مشکل نبود، از باب «البلیه اذا عمت طابت». چه، همه همین مشکل را داشتند و به هر حال این موج را خداوند به خیر گذراند و آن کسانی که رفتند، رفتند و آنهایی هم که ماندند، ماندند. ما هم از کسانی بودیم که ماندیم. بعد از چند سال دیگر، دوباره این مسأله مطرح شد، اما به طور خصوصی و فقط برای خانواده ی ما تبعید فوری به دست دیکتاتور بغداد.

چون خاندان ما در آنجا سرشناس بودند و بعد از رفتن بسیاری از علما، پدرم شاخص شده بود و ایشان به هیچ وجه حاضر نبودند با آنها کنار بیایند و سعی کردند در مجالس روضه خوانی نمایشی که آنها برقرار می کردند شرکت نکنند و حتی از شرکت آنها در مجلس روضه خوانی که خودمان داشتیم هم ممانعت می کردند. به یاد دارم روزی از طرف استاندار شخصی آمد و درب خانه ی ما را زد. من رفتم درب را باز کردم، او گفت: پدرتان هست. گفتم: بله. گفت: من از طرف استاندار آمده ام تا برای وی از پدرتان وقت ملاقات بگیرم. آمدم خدمت آقا و ماجرا را عرض کردم، فرمودند: بگو، حالش خوب نیست و نمی تواند با کسی ملاقات داشته باشد. عرض کردم، پدر، این امر بهانه ای می شود دست آنها، که اصرار

به آمدن بکنند. با خشم و غضب و با لحن خاصی فرمودند: بگو، می خواهد به نجف اشرف برود برای زیارت. به هر حال آمدم و گفتم آقا قصد مسافرت دارند. هر چه او اصرار کرد، آقا نیز بهانه آورد و بالأخره ناکام برگشت.

به هر حال، حکومت بعثی سعی می کرد آقا را مقید کند و لذا مستقیما از بغداد دستور آمده بود که ایشان و خانواده شان را فورا تبعید کنند. این امر به پدرم ابلاغ شده و واسطه ی ابلاغ خبر هم یکی از اعیان کربلا بود که ظاهرا بانفوذ به شمار می آمد. پدرم

[صفحه ۴۴۲]

به ایشان گفتند: آیا هیچ راهی نیست که این امر به تعویق بیفتد و چند روزی مهلت داده شود؟ او در جواب گفت: خیر، هیچ راهی نیست، من با همه ی مسئولین صحبت کرده ام و این موضوعی است که هرگز قابل تأخیر نیست.

به هر حال اینجا بود که من تصمیم گرفتم چاره ی کار را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخواهم. به فکرم آمد همان کاری را بکنم که می دیدم عربها انجام می دهند، یعنی با سر و پای برهنه به حرم مطهر بروم و حاجت بخواهم، و همین کار را هم کردم: با سر و پای برهنه روانه ی حرم مطهر شدم و بدون اذن دخول و زیارت مستقیما نزد ضریح مطهر رفتم و عرض کردم: یا ابوالفضل، این مشکل پیش آمده است و می خواهم خودت چاره ای بکنی. سپس بدون انجام هیچ یک از مراسم همیشگی (زیارت، نماز و...) دوباره با همان وضع به خانه برگشتم. پس از بازگشت، هر لحظه منتظر بودیم ببینیم چه خواهد شد؟! یک روز گذشت، یک هفته گذشت، یک ماه... و

دیگر خبری نشد. بلی، سالها بعد از آن ما آنجا بودیم، و آن مسأله به کلی از بین رفت «کان لم یکن شیئا مذکورا»!

از اینجا فهمیدم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همیشه ناظر احوال ما شیعیان می باشد و هر جا که لازم باشد و با توجه کامل از ایشان چیزی درخواست شود، محال است که اجابت نفرماید. «سلام الله علیه یوم ولد و یوم استشهد و یوم یبعث حیا».

از اینجا بیرون بروید و الا همه را می کشم

خطیب گرانقدر، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اشرف کاشانی دامت برکاته، سه کرامت از حضرت اباالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته که ذیلا می خوانید:

۱. مشاهدات حقیر درباره ی کرامات حضرت عباس علیه السلام از این قرار است:

هشت ساله بودم و همراه والدین در منزلی که ارث پدر مادرم بود زندگی می کردیم. پدر مادرم یکی از روضه خوانهای معروف کاشان، به نام سید محمد، بود. ایشان ۶ اولاد (۴ پسر و ۲ دختر) داشت و دو پسر ایشان اهل منبر بودند.

[صفحه ۴۴۳]

پسر بزرگش، سید ابوالقاسم، یک سال برای روضه خوانی به سمنان می رود در آنجا با فرقه ی بهایی درگیر می شود. فرقه ی ضاله و مضله ی بهائیت او را مسموم می کنند و به صورت دیوانه به کاشان برمی گردد. من ۸ ساله بودم که یک روز دیدم وی بالای بام ایستاده، می گوید از اینجا بیرون بروید و الا همه را می کشم! قریب سه سال دیوانگی ایشان طول کشید و در این مدت به طوری حال او خطرناک شد که تمام مردم کاشان از وی ترس و وحشت داشتند. در نتیجه مجبور شدند او را به کند و زنجیر

ببندنـد. از سـلامتی او کاملا مأیوس شـده بودند، تا آنکه بعد از ۳ سال توسط عیالش، که توسـلی به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا کرد، شفا یافت. و قصه ی آن توسل چنین است:

پـدر عیالش، که از زهاد و اهل ذکر بود، وقت مرگش به دختر خویش می گویـد: من فردی تهیدست بوده و مالی ندارم که به تو بـدهم، امـا گوهری را به تو می دهم که از مـال دنیـا هزار بـار بهتر و بالاـتر است. هر وقت بیچاره شـدی و راههای نجات به روی تو بسته شد، می روی در جایی که تاریک باشد دو رکعت نماز می خوانی و مشغول خواندن این دو بیت می شوی:

ای ماه بنی هاشم، خورشید لقا عباس

ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس

با محنت و درد و غم، من رو به تو آوردم

دست من محزون گیر از بهر خدا عباس

بعـد از گـذشت سه سال از دیوانگی سـید، آن زن به یاد وصـیت پـدرش افتاده، به زیرزمین منزل، جایی که هیـچ نوری در آن وجـود نـدارد، می رود و مشـغول نمـاز و توسـل می شود، سـپس به طوری که خودش می گویـد یـک وقت می بینـد زیرزمین تاریک، نورانی گردیـد! سـر را که بلنـد می کند، می بیند یک دست بریده بالای سـرش قرار دارد و صدایی بلند می شود که، برخیز برو، ما سـید ابوالقاسم را شـفا دادیم! برمی خیزد و به عجله بیرون می آید. وقتی که بالای سر سید می رسد، می بیند وی خواب است، در صورتی که تا آن زمان چشمش به خواب نرفته بود!

مردم کاشان خبردار شدند که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام سید را شفا

[صفحه ۴۴۴]

داده است. آنان تا چند ماه به دیدن سید می شتافتند و کار به جایی

رسید که آب دست او را برای شفای بیماران می بردند. هر کجا مجلس روضه خوانی بود، اول او را دعوت می کردند.

این یکی از مشاهدات حقیر بود که به امر برادر عزیز، آقای ربانی، نوشتم.

دستی پیدا شد مرا گرفت

۲. دیگر از کرامات باهره ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام این است که: خیابان جدیدالاحداثی به نام خیابان محتشم در کاشان تأسیس شد. قبل از آسفالت آب انداختند، برای اینکه در کاشان چاههای عمیق زیادی وجود دارد که عمق هر چاه شاید چهل متر باشد. بچه های مدرسه، صف بسته، از این خیابان عبور می کنند. یکی از چاهها فرومی ریزد و یکی از بچه ها را که جواد اخباری نام داشت با خود فرومی برد. تمام مردم پریشان شدند. مقنی آوردند و ۳ روز از آن چاه خاک برداشتند تا به بچه رسیدند. دیدند بچه زنده است! بچه را از چاه بیرون آوردند. دور او را گرفتند و او را سؤال پیچ کردند: چطور شد که زنده ماندی؟!

جواب داد: وقتی رفتم میان چاه، گفتم: یا اباالفضل العباس علیه السلام؛ دستی پیدا شد مرا گرفت و میان طاقچه ای گذاشت. گفتند: این چند روز که بی غذا بودی چه می کردی؟! گفت: برای من شیر می آوردند. پس از این معجزه ی آشکار، چند روز در کاشان چراغانی بود و تمام مردم برای دیدن بچه می آمدند.

یا باب الحوائج هستی مرا از من گرفتند

۳. زمانی، عصرها در صحن حضرت عباس علیه السلام و صبحها در صحن مبارک امام حسین علیه السلام منبر می رفتم. کلیددار حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آقای سید حسن بود. بنده در منبر، زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را معنی می کردم. یک روز که از منبر پایین آمدم، سیدی که در صحن نماز می خواند مرا صدا زد و گفت: امروز منبر شما را گوش می دادم، دیدم درباره ی

[صفحه ۴۴۵]

عبارات زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای مردم توضیح می دادی. اما من قصه ای را که خود شاهد آن بوده ام برای شما می گویم تا بالای منبر

برای مردم نقل کنی، و آن قصه این است:

چوبـداری از اهـالی اطراف کربلا، چنـد رأس گوسـفند فروخت و پول آن را در همیانی گـذارد. خارج از کربلا، سارقین او را گرفته و پولها را به زور از وی ستاندند. چوبدار مزبور به کربلا برگشته، وارد صحن حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شد و خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفت: یا باب الحوائج، هستی مرا از من گرفتند، من ملجأی جز تو ندارم.

مردم دنبال وی وارد حرم مطهر شدند. وی بعد از گریه ی زیاد، دست خویش را از پنجره ی ضریح داخل ضریح کرد و بعد از چند دقیقه گفت: اباالفضل، أشکرک!

پاکستانیها دورش را گرفتند و پرسیدند که در دست تو چیست؟ دستش را باز کرد، دیدند کف دستش از طلا و سکه پر است. هر سـکه ای را به مبلغ هنگفتی از او خریدند. یک سکه در دستش باقی ماند، خواستند آن را هم بخرند، گفت: کربلا را هم از طلا پر کنید، این سکه کرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، به شما نمی دهم!

از قطار سقوط کرد، ولی زنده ماند

آقای حاج ابوالقاسم مغازه ای نقل کردند:

من و پـدرم بـا قطـار (از ایسـتگاه بیشه) به طرف منزل حرکت کردیم. پـدرم فرمود: ابوالقـاسم، خوب است این گونیهـا را پر از زغال کرده به منزل ببریم. از قطار پایین رفتیم و گونیها را زغال کرده داخل قطار آوردیم. سپس به من فرمود: روی این گونیها بنشـین دارم با مأمورین قطار صـحبت می کنم. من روی گونیها نشستم و ایشان دو یا سه مرتبه مرا به اسم صدا زدند. قطار وارد تونل شد. پس از آنکه از تونل بیرون آمد دیدم پدرم در قطار نیست. من داد و فریاد

به راه انـداختم. قطار را متوقف کردنـد و مأمور قطار گفت: من به عقب برنمی گردم، زیرا شایـد خـدای بزرگ معجزه کرده و ایشان نمرده باشد.

در این صورت اگر من برگردم ایشان زیر قطار می ماند. همه ی افراد نظرشان این بود که

[صفحه ۴۴۶]

ایشان زنـده نمانـده است. حرکت کردیم تا به ایسـتگاه بعـدی رسـیدیم. از ایسـتگاه قارون به ایسـتگاه بیشه تلفنگرام کردند که وسیله ای بفرستید جنازه ی علی اصغر مغازه ای را بیاورد.

در همین اثناء، یک دفعه ایشان وارد ایسـتگاه شدند! من از پدرم پرسـیدند: چه طور شما زنده مانده اید؟! در جواب گفت: من به سـراغ شـما می آمـدم که ناگهـان از درب افتـادم و در حـال سـقوط گفتم: یا الله، یا صاحب الزمان، یا اباالفضل العباس علیه السلام، به دادم برسید. یک دفعه دیدم گویا کسی مرا گرفته به کناری گذاشت، و لذا می بینی که زنده ام!

بعد از دقایقی کاملا خوب شدم

جناب حجهالاسـلام آقای شـیخ علی نورآبادی نیشابوری، طی یک مکتوبی چنـد کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسـین علیه السلام ارسال کرده اند که می خوانید. ایشان مقدمتا مرقوم داشته اند:

۱. یـک روز عصـر که از حرم مطهر دخت موسـی بن جعفر کریمه ی اهـل الـبیت علیهم السـلام به منزل مراجعت می کردم، به جناب آقای حاج شـیخ علی ربانی خلخالی برخوردم. به من فرمودند مشغول تألیف کتابی در مورد کرامات و خوارق عادات از حضـرت اباالفضـل العباس علیه السـلام هسـتند. بنـده به ایشان عرض کردم که در این مورد بعضـی قضایا هست که قابل عنوان کردن و چاپ نیست، بنده سعی می کنم آنچه را که بی اشکال باشد بنویسم و خدمتتان بدهم.

حال چند قضیه در مورد توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را نقل می کنم که در تمام آنها، استاد عزیز و مهربان و دلسوزم، جناب مرحوم

مغفور جنت مکان آیهالله سید محمود مجتهدی سیستانی، نقش عمده ای داشته اند. باید خاطرنشان سازم که، ایشان عقیده ی محکمی به توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و مخصوصا نذر گوسفند برای آن حضرت داشتند، چنانکه وقتی، خود ایشان به بنده فرمودند که چند گوسفند را با هم ذبح می کنیم و یکی از آن گوسفندها مربوط به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، بچه های ما از طرز پاک شدن کله ی گوسفند می فهمند که این

[صفحه ۴۴۷]

مربوط به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، زیرا بدون تکلف و با کمال راحتی، کله پاک می شود. و حتی گوشت گوسفند هم کاملا از هر جهت با گوسفندان دیگر فرق دارد.

لذا هر کس در هر موردی که گرفتار می شد یکی از راهنماییهای ایشان برای نجات صاحب حاجت، توسل وی به آقا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بود، آن هم به وسیله ی نذر گوسفند برای آن حضرت.

مثلا خود من خوب به یاد دارم که ایشان یک مرضی پیدا کرده بود که اصلا نمی توانست از جای خودش تکان بخورد و باید درازکش می بود. ظاهرا قولنج بسیار شدیدی بر وی عارض شده بود. بعد از آنکه حالشان خوب شد، علت شفایشان را این طور توضیح دادند که، من همین طور دراز کشیده بودم، یک مرتبه متوجه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم و گفتم: یا حضرت عباس، اگر الان بتوانم بلند شوم و بروم خودم را طاهر کنم و نماز بخوانم، یک گوسفند نذرت... همین که این فکر را کردم متوجه شدم که می توانم بلند شوم و همان لحظه خوب شدم! نیز زمانی دیگر بعد از آنکه سلامتی خود را بازیافتند، فرمودند: این مرتبه تمکن برای خریدن گوسفند را

نداشتم، لذا تصمیم گرفتم که با فکر در مورد گوسفند نذری حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از آقا شفا بگیرم. شروع کردم به فکر کردن درباره ی گوسفند حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که بعد از دقایقی کاملا خوب شدم.

پارچه خودش جستن می کند

۲. آیهالله آقای حاج سید محمود مجتهدی همچنین قصه ی زیر را از قول خواهرزاده ی محترمشان، جناب آقای سید مهدی منتجب، که از جوانهای پاک و متدین بوده و دائما در بیت آقای مجتهدی خدمت می کردند، نقل کردند:

آقای مجتهدی به ایشان فرموده بودند که مادربزرگ من در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ایستاده بوده است که می بیند یک پارچه سبزی روی ضریح حضرت بین زمین و آسمان قرار دارد. سپس تفصیل قضیه را این طور نقل می کنند که،

[صفحه ۴۴۸]

زنی عرب این پارچه ی سبز را نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کرده و آن را به زن دیگری می دهد که ببرد و روی ضریح مطهر بیندازد. آن زن که واسطه ی رساندن این پارچه بوده است، پارچه را به حرم آقا می آورد ولی در آنجا شیطان او را وسوسه می کند که پارچه را برای خودت بردار. همین که می خواهد از حرم بیرون رود، پارچه خودش از زیر بغل آن زن جستن می کند و می رود بالای ضریح مطهر می ایستد و تمام زوار، از جمله مادربزرگ مادری جناب مجتهدی، این صحنه را می بینند.

با توسل به حضرت عباس از کوری نجات پیدا کردم

۳. اما قصه ی بسیار جالبی که خود بنده نیز در متن جریان آن بوده و آقای مجتهدی جزئیات آن را برایم نقل کرده اند، قصه ی شفا یافتن آقای محمدعلی خواجوی اهل مشهد مقدس است. ایشان از فامیلهای دور آقای مجتهدی هستند و قصه نیز در سال ۱۳۶۸ هجری شمسی واقع شده است، ولی بنده به پاس اهمیت مطلب، زمانی که در تابستان امسال ۱۳۷۴ هجری شمسی به مشهد آمدم، صاحب قصه آقای محمدعلی خواجوی و همچنین واسطه ی نقل این قصه آقای سید مهدی منتجب را پیدا کردم

و تفصیل کامل جریان را از زبان این دو بزرگوار شنیدم. ماجرا از این قرار بوده است:

آقای خواجوی در کاری صنعتی با پسر عموی خویش، آقای تقی خواجوی، شریک می شوند. در حین کار، یک تکه آهن از چکش جستن کرده، به اندازه ی یک عدس بزرگ وارد چشم راست ایشان می شود. به محض برخورد قطعه ی آهن با چشم ایشان، وی بینایی خویش را از دست می دهد. ایشان را بلافاصله به بیمارستان امام رضا علیه السلام می برند و تحت درمان قرار می دهند، ولی نتیجه ای نمی بخشد.

سپس ایشان را به تهران می برند و در بیمارستان لباف نژاد بستری می کنند. و بنا می شود که چشم ایشان را تخلیه کنند تا به چشم دیگر سرایت نکند. یعنی برای جلوگیری از فساد چشم دیگر، پزشکان معالج تصمیم می گیرند که چشم راست ایشان را درآورند تا چشم چپ سالم بماند. این قضایا زمانا مقارن با تاسوعا و عاشورا می شود و قرار می شود که ایشان را روز دوازدهم محرم الحرام عمل کنند. در این میان، آقا مهدی

[صفحه ۴۴۹]

منتجب کرامات و خوارق عاداتی را که در اثر نذر گوسفند برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رخ داده است برای آقای خواجوی نقل می کند و ایشان را متقاعد می سازد که گوسفندی نذر کند. آقای خواجوی وکالت کامل به ایشان می دهد که هر کار دوست دارد بکند.

آقای منتجب قصه ی گرفتاری آقای خواجوی را برای آقای مجتهدی نقل می کند، ایشان می فرماید: سه رأس گوسفند نذر کند: یکی را برای امام حسین علیه السلام بکشید، یکی را برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، یکی را هم برای حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام. آقای منتجب این کار را انجام می دهد. آقای مجتهدی فرمودند هر گوسفندی

را که می کشتند مقداری از چشم آقای خواجوی خوب می شد، به حدی که روز سوم چشم وی کاملا خوب شده بود و بعد از این نذرها دیگر احتیاجی به عمل پیدا نکرد.

حال کیفیت خوب شدن چشم را از زبان خود آقای خواجوی بشنویم. ایشان فرمودند: من در بیمارستان که بودم. در عالم رؤیا دیدم درون یک استخر هستم که آب زلال دارد. داخل آن استخر، در یک چیزی مانند تلویزیون، یک گله ی گوسفند دیدم که سه تا از آنها برای قربانی جدا شدند. نیز در همان عالم رؤیا به من الهام شد که چشم من خوب شده است، ولی نظرم به همین چشم سالم بود که گفته بودند فاسد خواهد شد. شب چهارشنبه شد و به جمکران رفتم. در جمکران، بعد از طلوع آفتاب احساس کردم که مدتی در آفتاب هستم و چشم من می بیند... به پدرم گفتم و پدرم خیلی خوشحال شد، زیرا فردا وقت عمل بود. روی این جریان، تصمیم گرفتم که قبل از عمل یک مرتبه ی دیگر نیز به مطب دکتر بروم تا چشمم را مجددا معاینه بکند. نزد دکتر رفتم و دکتر بعد از معاینه به من گفت: چشم راست شما در حال خوب شدن است و احتیاجی به عمل ندارد.

به این ترتیب، آقای خواجوی با توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از کوری نجات پیدا کرد. ایشان این قصه را در حالی برای بنده نقل می کردند که پشت فرمان ماشین نشسته و رانندگی می کردند و خدا را شکرگزار بودند که به برکت حضرات اهل بیت علیهم السلام، از جمله حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، بینایی خود را بازیافته اند.

[صفحه ۴۵۰]

به امر آقا اسم ایشان عباس می شود

جناب حجهالاسلام

آقای نورآبادی فرمودند:

۴. بنده این قضیه را از خود آقای مقیمان سؤال کردم و ایشان قضیه را به تفصیل شرح دادند. آقای عباس مقیمان الآن ۳۰ سال دارد و از طلاب فاضل مشهد مقدس است. بنده به علت همشهری بودن، بلکه همکلاسی بودن با ایشان در تحصیلات فرهنگی، حدود بیست سال است که ایشان را می شناسم و ارتباط نزدیک ما با ایشان، از پانزده سال قبل است، یعنی اوایل شروع به تحصیل علوم دینی، و خلاصه، بنده ایشان را به صدق و صفا و دیانت می شناسم.

آقای مقیمان در سنین پنج شش سالگی دچار مرض سختی می شوند. کلیه های ایشان چرک کرده، بدن وی به طور اعجاب انگیزی ورم می کند و ایشان به پزشکان متخصص مختلف که در نیشابور و مشهد مطب داشته اند، مراجعه می کنند و هیچ یک از آنها قادر به درمان وی نمی شوند. حتی بعضی از پزشکان مشهد، پس از معاینه می گویند: آقا، مرده را پیش ما آورده ای؟!

پدر ایشان، که شخصی معتقد و مقدس بوده است، در مشهد مقدس کنار مرقد مطهر ضامن غریبان علی بن موسی الرضا علیهماالسلام مدتی عباس آقا را دخیل می کند (البته نام ایشان ابتدا مجید بوده است، ولی بعد از شفایافتن به دست حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، به امر آقا اسم ایشان عباس می شود).

بعد از چند روز، به علت و کثرت مشاغل از مشهد عازم نیشابور می شود و به حضرت رضا علیه السلام عرض می کند که «آقا، من در نیشابور هم که باشم شما می توانید مرا شفا بدهید» و عباس آقا را به نیشابور می آورد. شب که می شود خود پدر عباس آقا، در عالم رؤیا حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام را مشاهده می کند که مژده ی شفایافتن

فرزندش را به او می دهد. از طرف دیگر، همان شب یک مرتبه عباس آقا که از شدت بیماری حرکتی نداشته بدنش ورم کرده بود و مشرف به مرگ بود، از خواب بیدار می شود و دم درب می رود و می گوید: چه کسی چشمان مرا گرفته بود؟! با گفتن این حرف، همه جلوی عباس آقا می آیند و با کمال تعجب می بینند او از جایش بلند شده دم درب خوابیده است.

[صفحه ۴۵۱]

می گویند: ما نبودیم، چه کسی چشم تو را گرفته بود؟ مگر چه دیدی؟ او می گوید: دو نفر آقا اینجا بودند. یک از آنها گفت: من همان کسی هستم که پدرت برای شفای تو به من متوسل شده است و دیگری گفت: من هم عباس هستم. و از این به بعد تو هم اسمت عباس باشد. سپس آقا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام دستی به بدن من کشیدند. البته پدر ایشان هم یک لوستر نذر هیئت حضرت اباالفضل نیشابور کرده بود که بعد از شفایافتن ادا می کند. همچنین نذر می کند که روز تاسوعا فرزندش مجیدآقا (که حالا بعد از شفایافتن اسمش عباس شده است) به مردم شربت بدهد. به این ترتیب دوست عزیز ما، جناب آقا عباس مقیمان، به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام زندگی تازه ای را آغاز می کند.

دیدم دستی دنبال من می گردد

۵. قصه ی دیگر مربوط به نجات یافتن آقای حسن یوسفی از خطر غرق شدن در آبهای پشت سد است. جناب یوسفی اهل یکی از دهات نیشابور است و به شغل رانندگی ماشینهای سنگین جهت صاف کردن جاده ها اشتغال دارد. قصه را هم خود ایشان برای بنده نقل کرد. ایشان سه سال قبل اصل ماجرا را به عنوان یک سؤال و معما فرمودند

که چطور شد من در یک آن، نام مقدس حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بر زبانم جاری شد و واقعا به او متوسل شدم و به طرز غریبی نجات پیدا کردم، زیرا من در تمام گرفتاریها و یا حالات عادی همواره نام امام رضا علیه السلام ورد زبانم بوده، و هیچ وقت نشده بود که از حضرت اباالفضل علیه السلام یادی بکنم، ولی در قصه ای که برایتان نقل می کنم در آخرین لحظات که از زندگی قطع امید کرده بودم، ناگهان با تمام وجود متوجه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم و به آرزوی خود نایل شدم.

اما شرح قصه: آقای یوسفی در سال ۱۳۷۲ در اسفراین برای درست کردن سدی در آنجا کار می کرده، و گاه همراه دیگر کارکنان شرکت داخل سد شده و شنا می کرده است. البته چون شنا بلد نبوده مواظب بوده است که از قسمتهای کم عمق استفاده کند ولی بقیه ی کارکنان و دوستانش به شنا خوب وارد بوده اند. یک روز که ایشان و دیگر

[صفحه ۴۵۲]

کارکنان شرکت برای شنا داخل سدی می شوند، وی در اثر یک غفلت به جای عمیق کشانده می شود و هر کدام از دوستان که می خواهند ایشان را نجات بدهند نمی توانند کوشش آنها و بی نتیجه می ماند. فقط کاری که می کردند این بوده که او را تا بالای آب بیاورند که نفس تازه کند. القصه ایشان بعد از چند بار بالا و پایین رفتن، بالاخره به ته آب می رود وقتی پایش به ته سد می رسد می گوید که در یک آن با تمام وجود متوجه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم و بعد از این توجه، چشم خود را زیر آب باز کردم، با کمال تعجب دیدم

که دستی دنبال من می گردد، فورا دست را گرفتم و آن دست مرا به کنار سد کشانـد و من نجات پیدا کردم، زیرا عده ای از کارکنان که شنا بلد بودند دستهای خود را به طور زنجیروار به هم داده بودند تا نفر آخر بتواند مرا بگیرد و همین طور هم شد و خداوند به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مرا از مرگ حتمی نجات داد.

نکته ای که ایشان خیلی روی آن تأکید داشت این بود که چطور شد در یک آن متوجه حضرتش گردیده بود؟ بنده به ایشان عرض کردم که هیچ امری در عالم بدون علت نمی شود.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد!

و یقینا این توجه هم بی سبب نبوده است. ممکن است که در گذشته، شما عملی را انجام داده اید که به برکت آن لایق این توجه شده اید، یا حالت نفسانی خوبی دارید که به واسطه ی آن این عنایت نصیب شما شده است که بتوانید متوجه حضرتش بشوید و بدانید خدای حکیمی که آسمان و زمین را بر مبنای حق و حقیقت خلق کرده است، کار بیهوده لایق شأن او نیست (و کل یوم هو فی شان، لا یشغله شان عن شان) و حساب کار عالم به طور دقیق در دستش هست و چه بسا اثر وضعی یک عمل بعد از ۵۰ سال ظاهر شود، چه آن عمل خوب باشد و چه بد.

خلاصه اینکه این توجه ناگهانی شما هم به حضرتش، به طور یقین بی جهت نبوده است و لابد جهتی باید داشته باشد. البته ما ممکن است جهت آن را نفهمیم مثل خیلی از چیزها که جاهل به عقل و

اسباب آن هستیم. البته این خود خیلی مهم است که کسی

[صفحه ۴۵۳]

بتوانـد اسـباب توفیق و یا خذلان را به دست آورد. هر چند به طور کلی واضح است که اسـباب توفیق انسان، اعتقاد به یگانگی حق متعال و نبوت خاتم الأنبیاء صـلی الله علیه و آله و سـلم و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد معصوم آن بزرگوار است، و بعد هم اطاعت خدای متعال و ترک محرمات و منهیات. ولی یک کارهایی است که ره صدساله را مبدل به لحظه ای می کنـد و انسان اوج می گیرد و بعض کارها نیز هست که بعکس است و انسان را خیلی سـریع ذلیل می کند و از مقصد دور می سازد. حال ممکن است کسی از روی علم و آگاهی متوجه اسباب توفیق بشود و درنتیجه لایق عنایات حضرات شود که البته این خیلی خوب است. و ممکن هم هست که کسـی سـبب توفیقی را فراهم کنـد. خداونـد به جاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام به ما ترحم نماید و گناهان ما را با جمیع تبعات آن محو نماید. به قول شاعر:

تو که در عالم خود زبون باشی

عارف کردگار چون باشی

ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند

جناب حجهالاسـلام آقای سـید علی موسوی، یکی از ذاکرین حضـرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، نقل می کند، که یکی از اهالی کرمجگان به نام آقای محمود بابایی گفت:

در شب تاسوعای سال ۱۳۷۴ شمسـی گوسـفندی که یکی از اهالی ده آن را نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کرده و می خواسته در راه حضرت بکشد، فرار می کند. بنده و برادرم به دنبال گوسفند فراری حرکت کردیم تا او را گرفته ذبح کنیم. اما هر چه در

پی آن رفتیم موفق به گرفتنش نشدیم. ناگهان دو گرگ از سمت کوه پیدا شدند و به دنبال آن گوسفند رفتند. ما هم به دنبال آن بودیم تا مبادا آن دو گرگ، گوسفند را از بین ببرند. حدود ده متری آن گوسفند قرار داشتیم که آن دو گرگ گوسفند را گرفتند. یکی از آنها گردن گوسفند را گرفته بود و دیگری ناظر جریان بود. وقتی این جانب نزدیک گوسفند شدم، گرگ گردن گوسفند را رها کرد و من به طرز معجزه آسایی دیدم که حتی یک خراش بر بدن گوسفند وارد نشده است و این در حالی بود که خود مشاهده نمودم که جای چهار نیش گرگ بر گردن گوسفند پیدا بود، اما به هیچ عنوان فرونرفته بود!

[صفحه ۴۵۴]

بیمه ی حضرت اباالفضل العباس

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی درباره ی بیمه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام چنین می نویسد:

۱. این جانب وقتی تابلوی «بیمه با حضرت اباالفضل العباس علیه السلام» را بر روی کامیونها و غیره می دیدم، تردید داشتم که آیا بیمه با حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مدرکی دارد یا نه؟ صحیح است یا خیر؟

در همین افکار به سر می بردم که شبی در عالم مکاشفه بین خواب و بیداری دیدم در صحرایی قرار گرفته ام که انسانی دیده نمی شود و یک گوسفند در میان جمعی از گرگها محاصره شده و گرگها مشغول خوردن آن هستند، در حالی که گوسفند زنده است و فریاد می زند و کسی نیست که نجاتش دهد. من خواستم جلو بروم، دیدم گرگها تهدیدم کردند، به فکرم رسید که این گوسفند مال چه کسی است که گرفتار گرگها شده؟ در همین حال به گوش خود شنیدم که مال حضرت عباس علیه السلام

است. برایم شبهه ای پیش آمد که چرا حضرت عباس علیه السلام از گوسفند خود دفاع نمی کند؟ پس بیمه ی با حضرت عباس علیه السلام چه فایده ای دارد؟ که ناگهان دیدم که یک اسب قوی هیکل در مقابلم قرار دارد و شخصی سوار آن اسب است که پاهای وی در رکاب و همچنین زین اسبش معلوم است ولی خود او که چهره اش در هاله ای از نور قرار دارد قابل مشاهده نیست. اسب مزبور سر خود را به را به زمین می زد و قصد حرکت داشت ولی نمی توانست. در همین حال کلماتی از آن شخص سوارکار که چهره اش در هاله ای از نور قرار داشت شنیدم که فرمود:

چیزی که مربوط به ما باشد برای ما فرقی نمی کند آن را انسان بخورد یا حیوان. ولی چیزی را که به ما بسپارند حفظش می کنیم.

این را گفت و ناپدید شد. وقتی به خود آمدم و بیدار شدم، متوجه شدم که آن سوار، حضرت عباس علیه السلام بودند و با این صحنه، مرا آگاه ساختند که بیمه ی با آن جناب صحیح است و افرادی پیدا می شوند که با حیوان فرقی ندارند، بلکه طبق آیه ی شریفه ی قرآن کریم از حیوان هم پست تر و گمراهتر هستند: (اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا). [۳۴۴] .

[صفحه ۴۵۵]

یک کتل برای حسینیه تهیه کنید

جناب آقای شریفی همچنین از خطیب توانا، حامی مکتب اهل البیت علیهم السلام، حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد معرفت نقل کردند که ایشان در سخنرانی یی که ایام فاطمیه در ساختمان فاطمیه ی کرج داشتند به یکی از معجزات حضرت اباالفضل علیه السلام اشاره فرمودند که:

۲. در یکی از شهرهای خارج از کشور که نام آن شهر را فراموش کرده ام، شخصی بود که سالها از داشتن

فرزند محروم بود و در حسینیه ای که به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بنا شده بود در ایام عاشورا شرکت می کرد متصدی حسینیه از ایشان پرسید: چرا شما همیشه غمگین هستید؟ در جواب گفت: چون فرزندی ندارم و زندگیمان هیچ رونقی ندارد. متصدی حسینیه به وی گفت: شما متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شوید و نذر کنید در سال آینده اگر ان شاءالله از برکت توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام خداوند به شما فرزندی عنایت فرمود: یک کتل برای حسینیه تهیه کنید. آن شخص هم قبول کرد و سال بعد در ایام عاشورا فرزندی را که خداوند به وی عنایت فرموده بود، در آغوش گرفته با کتل نذری وارد حسینیه شد، و همه ی حضار این صحنه را مشاهده کردند.

چند سال گذشت و فرزند بزرگتر شد پدر هر سال کتل را به حسینیه می آورد و سپس برای تبرک به منزل خود می برد. تا اینکه فرزند ۱۲ ساله شد.

در آن سال روزی در حیاط منزل مشغول بازی بود که به داخل استخر افتاد و چون کسی در منزل نبود که او را نجات دهد، در استخر دست و پا زده فوت کرد. وقتی که مادرش وارد منزل شد، این منظره را دید و فریاد کشید. همسایگان جمع شدند و به سراغ پدر رفتند. وقتی به پدر گفتند که: فرزندت در استخر خفه شده است، ایشان باور نکرد و گفت ممکن است فرزند شخص دیگری باشد. زیرا فرزندم بیمه ی حضرت عباس علیه السلام شده است و نامش را هم به احترام حضرت، عباس گذارده ام و ممکن نیست که در سنین جوانی جوان مرگ شود. از طرفی، خداوند پس از

چندین سال

[صفحه ۴۵۶]

محرومیت من از فرزند به پاس توسل به آن حضرت، این فرزند را به من عنایت فرموده اند، و فرزند دیگری هم ندارم.

وقتی وارد منزل شد و دید که فرزندش در داخل استخر است، حالش دگرگون گشت و بدون هیچ گونه عکس العملی رفت و کتل را آورد و کنار استخر گذارد، سپس فرزندش را از آب بیرون آورد و کنار کتل قرار داد و فریاد کشید: یا قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه السلام، خودتان قضاوت کنید. این کتل را نذر شما و برای فرزندم تهیه کرده ام تا علمدار شما باشد. آن را به چه کسی تحویل دهم؟ چه، خود دیگر قادر نیستم آن را بردارم، در همین حال همه دیدند که آن نوجوان عطسه ای کرد و از جا بلند شد و پدر علم را به دست او داد. از آن پس نیز هیچ گونه کسالتی در وی مشاهده نگردید.

حضرت فرمود: این سر پرمو را با آن سر بی مو عوض کنید و به حج ببرید

سید بزرگواری در کرج، با اشک چشم، کرامت زیر را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام چنین نقل می کند:

۳. زمانی که مدیریت کاروان حج را عهده دار بودم روزی یک نفر از اهالی یزد نزد من آمد تا به عنوان خادم کاروان اسمش را بنویسم. به آن فرد گفتم: هیچ امکانی برای رفتن شما به بیت الله الحرام وجود ندارد، زیرا پرونده ی حجاج و خدمه را بسته و تحویل اداره ی حج و اوقاف داده ام. چند روز دیگر پرواز حجاج شروع می شود. خیلی اصرار کرد و من ناراحت شدم و چون زیاد مراجعه می کرد و وقتم را می گرفت، به همین علت او را از دفترم بیرون کردم و ایشان ناراحت رفت. چند روز دیگر مجددا مراجعه کرد، به ایشان گفتم

بی جهت مزاحم من نشوید، چون هیچ راهی وجود ندارد. شخص مزبور در جواب گفت: من یک نشانه ای به شما می دهم، اگر حقیقت داشت با شما به حج می آیم، و اگر حقیقت نداشت برگشته به یزد می روم و دیگر مزاحم شما نمی شوم. گفتم: چه نشانه ای دارید؟ گفت: وقتی از شما مأیوس شدم، بلیط اتوبوس گرفتم که با ماشین شبانه به یزد برگردم. وقتی چراغهای داخل اتوبوس خاموش شد و مسافرین خوابیدند، ناگهان حال

[صفحه ۴۵۷]

توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برایم پیش آمد. متوسل به آن حضرت شدم و سفر حج را از ایشان درخواست کردم، که ناگهان دیدم در جایی قرار گرفته ام که آن حضرت تشریف دارند و شما هم در کنار ایشان ایستاده اید. درخواست حج را به حضرت عرض کردم، حضرت به شما فرمودند: خلیل اللهی، این شخص را با خود به حج ببر، شما گفتید: هیچ راهی ندارد، زیرا به علت بسته شدن پرونده ها اداره ی حج قبول نمی کند و زمان حرکت نزدیک است. مجددا به آن حضرت التماس کردم، باز هم حضرت به شما فرمودند: این شخص را با خود به حج ببرید. شما دوباره گفتید: راهی ندارد. اینجا بود که حضرت علیه السلام فرمودند:

این سر پرمو را با آن سر بی مو عوض کنید و به حج ببرید. شما گفتید: اطاعت می شود.

در همین حال از خواب بیدار شدم، دیدم نزدیک یزد هستم و اطمینان پیدا کردم که امسال به حج خواهم رفت.

اسباب و وسایل را تهیه کرده و با خانواده و اقوام خداحافظی نمودم. این نشانه ای بود که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام به شما فرمودند. دیگر خود دانید.

من در بین خدمه دقت کردم و دیدم

فقط یک نفر وجود دارد که سرش هیچ مویی ندارد و همیشه کلاهی به سر می گذارد تا دیگران متوجه او نباشند. آن شخص هم شاگرد یک مغازه ی سبزی فروشی بود که به عنوان خدمه ثبت نام کرده بود و پرونده اش را هم به اداره ی حج فرستاده بودم. در فکر بودم چگونه با توجه به نشانی و فرمایش حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، این شخص را با آن شخص عوض نمایم؟ که بلافاصله آن شخص که سرش بی مو بود وارد دفتر شد و با اصرار زیاد درخواست کرد که نامش را از لیست خدمه حذف نمایم و گفت هر چقدر هم که خرج کرده ام مطالبه نخواهم کرد. گفتم: علت چیست؟ گفت: صاحب مغازه که برایش کار می کنم وقتی شنید عازم حج هستم به من گفت برای خود فکر کاری بکن که در برگشت از حج به درد مغازه ی من نمی خوری. زیرا من نمی توانم مغازه ام را تعطیل کنم تا شما از حج برگردید. چون شما واجب الحج که نیستی، بلکه می خواهی به عنوان خدمه به حج بروی.

[صفحه ۴۵۸]

خلاصه، هر چه اصرار کردم قبول نکرد که در برگشت از حج به سر کار خود برگردم، لذا از شما خواستارم اسم مرا قلم بزنید. وقتی با اصرار او مواجه شدم، گفتم به شرطی که انصراف خود را بنویسی گفت: این کار را می کنم. ایشان هم انصراف نامه را نوشت و رفت و من به آن شخص یزدی گفتم آن شخص که سرش بی مو بود همین شخص بود که انصراف خود را نوشت. شما مدارک را تهیه کن تا به اداره ی حج برویم، اگر قبول کردند شما به جای ایشان با ما به حج

خواهید آمد. سپس به اداره ی حج رفتیم. اتفاقا آن روز متصدی پرونده ی حج یکی از همسایگان قدیمی ما بود که دوست صمیمی ما حساب می شد. قضیه را به ایشان گفتم و او با کمال احترام و بدون پیچ و خم اداری پرونده ی آن شخص را برداشته و پرونده ی ایشان را جای آن قرار داد و تمام مراحل دیگر هم معجزه آسا انجام شد و بالاخره شخص معرفی شده از سوی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را با خود به حج بردم.

یا شفا می دهی و یا من هم همین جا با بچه ام می میرم

استاد محترم، آقای حاج اصغر سلطانی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در تاریخ ۱۷ / ۷ / ۷۵ از کرج مرقوم داشته اند:

سال ۱۳۵۴ همراه عده ای از کرج با سازمان به مدت یک هفته به کربلای معلی رفتیم. سه شب در کربلا ماندیم و پس از آن ما را ما دسته جمعی به کاظمین بردند. قبل از اینکه به کاظمین برویم، چون طبع شاعری و مداحی داشتم، به لطف خدا توانستم برنامه ی جالبی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام اجرا کنم که غوغایی به پا کرد. رئیس خدام آن وقت، که حاج سید فضل الله آل طعمه بود، به من فرمود:

ما خدام با هم شور کرده ایم که پرچم گنبد حضرت ابوالفضل علیه السلام را که سالی یک بار عوض می شود به حرم ندهیم. البته پرچم ۸ متر طول دارد. شما شب جمعه بیا تا با تشریفات بدهیم. من که شب جمعه در کاظمین بودم، آنجا تصمیم گرفتم قاچاقی همراه عده ای عصر پنج شنبه از کاظمین به کربلا برویم و در پی این تصمیم، به هر نحوی که بود به کربلا رفتم. ضمن انجام زیارت و خواندن دعا در حرم، آقای

آل طعمه گفت: رئیس تشریفات ما امشب به دعوت صدام (آن موقع رئیس جمهور عراق حسن البکر بود و صدام مرد دوم حساب می شد) به بغداد رفتند، شما فردا روز جمعه بیایید. ما هم چاره ای جز قبول نداشتیم. در همان موقع، که ساعت ۱۲ شب بود، دیدیم در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام صدای ناله ی زنی با گریه خیلی بلند به گوش می رسد. نزدیک رفتیم دیدیم دختربچه ای ۸ - ۷ ساله، زرد و نزار و لاغر، با پارچه ای سبز به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام بسته شده است و مادرش به عربی می گوید: اینجا خانه ی امید و خانه ی دارالشفا است. دکترها بچه ی مرا صریحا جواب کرده اند، اگر تو هم ما را جواب کنی، چه فرقی بین تو و دکترهای مادی است؟! خلاصه به زبان ساده و جدی می گویم: یا شفا می دهی و یا من هم باید همین جا با بچه ام بمیرم. که ما هم از مشاهده ی سوز و گداز وی ناراحت شدیم. نوحه ای خواندیم و دعا کردیم و شبانه به کاظمین رفتیم.

روز جمعه عصر به هر که گفتم: بیایید باز برویم کربلا برای پرچم، همه گفتند ما مورد پرسش مأموران قرار خواهیم گرفت. زیرا دولت آن وقت ایران مأمورانی همراه زوار می فرستاد. خلاصه به یاد حضرت ابوالفضل علیه السلام برای گرفتن پرچم، تنهایی و قاچاقی به کربلا رفتم و داخل حرم حضرت امام حسین علیه السلام شدم. پس از ورود دیدم صحن و حرم خلوت است. زیارت کردم و به حرم حضرت عباس علیه السلام رفتم. در آنجا دیدم آن قدر ازدحام جمعیت در صحن و... هست که قابل وصف نیست. پرسیدم چه خبر شده؟ گفتند: دیشب دختر مردنی را حضرت عباس علیه السلام

شفا داده و مادرش، که از قبایل بزرگ بادیه است، رفته همراه قبیله و چندین گوسفند برگشته است و به شکرانه ی شفای دخترش به همه شام می دهد و شادی می کنند. من به وسیله ی آقای آل طعمه خود را به مادر و فرزند دیشبی رساندم، دیدم دختر مردنی دیشب، اکنون لباسی زیبا و سبز پوشیده و مادرش نیز لباسی ارغوانی زیبا بر تن دارد. من از آقای آل طعمه خواستم طریقه ی شفا گرفتن دختر را از وی سؤال کند. او پرسید دختر شروع به گریه کردن کرد و گفت:

یک ماه بودم، نه صحبت می کردم و نه غذا می خوردم، فقط به وسیله ی سرم زنده بودم. یک وقت دیدم دریچه ای باز شد و مردی زیبا همراه با جامی از شیر به طرف من آمد

[صفحه ۴۶۰]

و فرمود: این شیر را بخور، خوب می شوی به مادرت هم بگو در حرم من کسی نمی میرد، این قدر فریاد نزند. سپس به من گفت: بلند شو. و من ناخودآگاه برخاستم. پارچه ی سبزی که به سرم بسته بود باز شد و آن بزرگوار نیز رفت. مادرم یک دفعه مرا چنین دید ضجه ای زد و غش کرد. بالأخره مولایم عباس علیه السلام ناامیدم نکرد و من تا زنده هستم کنیز این دربارم.

از شنیدن این سخنان، ما نیز با صدای بلند گریه کردیم و سپس پرچم را به من دادند. به ایران که آمدیم، دوستان به دیدارم آمدند و پرچم را با قیچی بریدند و تکه تکه بردند و الآن یک متر و خرده ای در منزل ما از آن باقی مانده است. چه می گویم، این بزرگواران بالاتر از اینها را به مردم عنایت کرده اند، بر شکاکش لعنت باد.

روی آجرهای داغ از درد می نالیدم

جناب آقای

احمد شاهپوری ارانی، استاد دانشگاه آزاد اسلامی، مرقوم داشته اند:

سال ۱۳۳۰ شمسی و ماه ذیحجه بود. مراسم بزرگ حج نزدیک می شد. در بین طلبه های حوزه ی علمیه ی نجف از قدیم مرسوم بود که از نجف تا کربلا- پیاده به قصد زیارت دوره ای حرکت می کردند. البته درخور ذکر است که این زیارت به صورت گروه گروه انجام می گرفت و مسیر حرکت هم از کنار شط کوفه صورت می گرفت، که هم سرسبز و هم دارای نخلستان و خانه های مسکونی بود و از راه ماشین رو به علت شنزار بودن و نداشتن قهوه خانه و سایر امکانات، مسافرت فقط با ماشین آن هم در میان شنزارها امکان پذیر بود، آن زمان راه میان نجف تا کربلا آسفالت نبود. خلاصه به ناچار کاروانها پیاده می بایست از کنار شط کوفه آن هم روزی ۴ فرسخ راه می رفتند و شب را اطراق نموده سپس به راه ادامه می دادند.

در آن سال ما یک گروه از طلاب در معیت حضرت آیهالله شیخ آقابزرگ تهرانی (ره) صاحب الذریعه از نجف عازم کربلا شدیم. ایشان در آن زمان امام جماعت مسجد شیخ طوسی بود و اکثر علما و زهاد به ایشان اقتدا می نمودند. به هر حال همراهی با

[صفحه ۴۶۱]

ایشان، یک شانس بزرگ و سعادت غیرمترقبه ای برای ما بود. بالأخره شب عرفه به کربلای معلی رسیدیم و وارد یک مدرسه ی علمیه شدیم.

این حقیر در بدو ورود به کربلا- مریض شدم و علت مریضی هم پیاده روی در آفتاب و عرقچاشدن بود. باری، کمردردی شدید گرفته و قادر به حرکت نبودم. از آن طرف همه ی همراهان در تدارک اعمال شب عرفه و غسل شب عرفه و زیارت مخصوص عرفه در حرم سیدالشهدا علیه السلام برآمدند

و از بنـده غافل شده همه رفتند. اول شب بود. هوای کربلا صاف بود و سـتارگان در آسـمان می درخشـیدند. من هم از درد به خود می پیچیدم، که ناگهان چشمم به گنبد و بارگاه قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام افتاد. گرفتار درد شدید کمر، و به حالت غریب و تنها، بالای پشت بام مدرسه روی آجرهای داغ از درد می نالیدم، چشمم به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد، خیلی به زبان عامیانه و بدون تشریفات اشکم جاری شد و چند کلمه به زبان فارسی خطاب به حضرت عرض کردم:

آقا، سـلام، من یک طلبه ی غریب هسـتم که به قصد زیارت شما در شب عرفه، از نجف آمده ام، همه ی رفقای من به زیارت موفق شدند ولی من از فیوضات این شب محرومم، اگر بنده را شفا دادید ممنونم و اگر امشب مرا شفا ندادید دیگر اسم شما را نخواهم آورد. چون هر کسی حاجتی دارد، ما وی را به در خانه ی شما هدایت و سفارش می کنیم، حال من به شما محتاجم.

خلاصه، یک لحظه نفهمیدم خواب بودم یا بیدار، مثل اینکه کسـی به من گفت چرا حرم نمی روی، بلند شو به دوستانت ملحق شو! یک مرتبه به خود آمدم، بلند شدم، دیدم صحیح و سالم هستم، مثل اینکه اصلا مریض نبوده و کمردردی نداشته ام! وضو گرفتم، کتاب مفاتیـح الجنان را برداشـته و به حرم رفتم و مراسم شب عرفه و زیارت مخصوصه ی امام حسـین علیه السـلام را با سـایر دعاهـا انجام دادم. در اثنای زیارت دوسـتانم را در حرم دیـدم، گفتنـد: مگر تو مریض نبودی، حالت خوب نبود؟! گفتم: بهتر شدم و شفا گرفتم. این بود کرامتی که خود از این خانواده ی عصمت و

طهارت سلام الله علیهم اجمعین مشاهده کردم.

[صفحه ۴۶۲]

یا ابوالفضل اینجا کار تو است

جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی چنین نقل می کنند:

حاج آقا محمدحسین مهدوی شیراوی حفظه الله تعالی استاد معظم حقیر، معلم قرآن و فرد روشن ضمیری است که حدود چهل سال جلسات دعای کمیل، دعای ندبه و دعای سمات او، مرکز تجمع عاشقان اهل بیت علیهم السلام بوده و هست، که خداوند عالم به دست قمر بنی هاشم شفای کامل به ایشان عطا فرماید. جناب مهدوی، که از آموزگاران پرسابقه ی شهرستان بابل است، چندین بار ماجرای زیر را برای افراد مختلف نقل کرده و حقیر نیز شنیده ام. ایشان می فرمود:

روزی در حالی که از بازار عبور می کردم یکی از آشنایان مرا صدا زد و به من گفت: پسر فلانی، که در کشور خارج مشغول تحصیل در دانشگاه بوده و اخیرا برای دیدار پدر و مادر و اقوام به ایران، و به شهر بابل آمده است، برایم تعریف کرد چند روز پیش به دهات اطراف بابل رفته و از نزدیک شاهد وقوع کرامتی بوده که شرح آن از قرار زیر است:

کارگری مشغول بریدن تنه ی درخت بوده و درخت مزبور در لب پرتگاه عمیقی قرار داشته است، به گونه ای که اگر شخصی در ته دره بود و کسی او را از لب آن پرتگاه نگاه می کرد خیلی کوچک به نظر می رسید.

از قضا کارگر غفلت می کند که خودش روی شاخه ای قرار دارد که مشغول بریدن آن می باشد، لذا جدا شدن شاخه از درخت همان و سقوط کارگر به ته آن دره ی عمیق همان. تنها چیزی که از او به عنوان عکس العمل مشاهده شد، این بود که، در حال سقوط به دره، با زبان مازندرانی صدا

زد: یـا اباالفضـل اینجه ته کـاره، یعنی یا اباالفضل اینجا کار تو است! و علی القاعـده با توجه به اینکه فاصـله ی لب پرتگاه با ته دره بسـیار بود و به علاـوه انسـان در هنگام سـقوط معمولا چنـدین معلق می خورد تا به زمین می رسـد، با خود گفتیم که لابد حالاـ بایـد بـدن قطعه قطعه شـده ی کـارگر را از ته دره جمع کنیم. ولی وقتی از لب پرتگاه به پایین دره نگاه کردیم، با کمال تعجب دیدیم که او روی پای خود در ته دره ایستاده و به اطراف نگاه می کند و گویی دنبال کسی با چیزی است!

به هر ترتیب طنابی آورده، یک سر آن را به داخل دره افکندیم و او طناب را به کمر

[صفحه ۴۶۳]

خود بست و ما او را به سـمت بالا کشـیدیم. بعد از اینکه بالا آمد، دیدیم پیوسته، حیرت زده و مرتب، به اطراف خود نگاه می کند و می گوید: آقا کو! آقا کو! آقا کو!

سؤال کردیم چه می گویی و آقـا چیست؟ گفت: زمـانی که متوجه سـقوط خود به اعمـاق دره شـدم، فهمیـدم فقـط حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام می تواند مرا نجات دهد. لذا آقا را صدا زدم و دیگر نفهمیدم چه شد، فقط متوجه شدم که آقایی تشریف آوردند و به راحتی مرا گرفته، آرام در ته دره روی سنگ قرار دادند و بلافاصله ناپدید و غایب گردیدند.

حقیر گوید: یا اباالفضل،

محزون و غمین و خسته ام یا عباس

دریاب که دل شکسته ام یا عباس

ای دست بریده ات کلید هر قفل

پای علمت نشسته ام یا عباس

مادر مرتبا صدا می زند یا اباالفضل یا اباالفضل

جنـاب حجهالاسـلام و المسـلمین، حـامی مکتب اهل بیت عصـمت و طهارت علیهم السـلام آقای حاج سـید محمـدتقی غروی دامت برکاته، اظهار داشتند که: والده ی مکرمشان داستانی را از

ایام کودکی ایشان نقل می کردند که تفصیل آن چنین است:

۱. وقتی که سید محمدتقی متولد می شود شیر مادر را نمی خورد، یعنی قادر به گرفتن پستان مادر نمی باشد. از آنجا که وی ۷ ماهه به دنیا آمده بوده و قبل از او نیز یک برادرش مرده بود، لذا مادرش برای بهبودی وی، متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می شود. و نذر می کند که اگر کودک (سید محمدتقی) زنده ماند گوسفندی را به پیشگاه حضرتش تقدیم دارد.

در پی این نذر، یک شب مادر نزدیک اذان صبح خوابش می برد و در خواب می بیند روباهی خروس سفیدی را گرفته دارد می برد و مادر در این حال مرتبا صدا می زند: یا اباالفضل، یا اباالفضل...!

پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، سید بلندقامتی خروس را از

[صفحه ۴۶۴]

روباه گرفته، به مادر می دهد. با مشاهده ی این صحنه، مادر دفعتا از خواب بیدار می شود، پدر طفل را صدا می زند و می گوید: آیا بوی عطری استشمام می کنید یا نه؟ پدر در جواب می گوید: این بو مربوط به نسیم سحر است.

بعد از خواندن نماز صبح، مادر ماجرا را شرح داده می گوید: من خواب دیده بودم و خواب را تماما برای پدرم تعریف می کند. پدرم می گوید: خاطر شما جمع باشد، این بچه دیگر نمی میرد و از عنایات حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام زنده می ماند!

حقیر، مصنف کتاب، می گوید: جناب آقای سید محمدتقی غروی، اینک یکی از مبلغین و مروجین مکتب امامان معصوم شیعه بوده و از حامیان قرآن و اهل بیت علیهم السلام به شمار می رود.

گوسفندی برای حضرت نذر کردم

۲. جناب آقای غروی فرمودند: من با عده ای از رفقا با ماشین خود از قم عازم تهران بودم.

در بین راه بـا یک ماشـین روبرو شـدم که با سـرعت تمام از سـمت مقابل می آمـد. وضع خطرناکی بود: اگر مسـتقیم می رفتم خطر داشت و اگر توقـف هم می کردم بـاز خطر تصـادم وجـود داشت، لـذا ماشـین را به طرف راست جـاده منحرف کرده، به سمت بیابان کشیدم.

در این اثنـا به یـاد توسـل مـادرم به حضـرت اباالفضـل العباس قمر بنی هاشم علیه السـلام افتادم و من هم دست توسل به دامان حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام زدم و گوسـفندی هم برای حضـرت نذر کردم. در یک آن، ماشین از تصادفی هولناک نجات و رهایی یافت.

من از مادرم متولد شدم فلج بودم

۳.جناب آقای غروی همچنین فرمودنـد: دهه ی اول محرم الحرام ۱۴۱۲ هجری قمری، در مهرشـهر کرج، منزل آقای رفیع زاده منبر می رفتم. روز تاسوعا در مهرشهر

[صفحه ۴۶۵]

مرا به مجلس هندیها و پاکسـتانیها بردند تا منبر بروم. هندیهای بسـیاری در مجلس حضور داشتند. چون صاحب منزل پاکستانی بود بعـد از نمـاز و زیـارت عاشورا متوسل به حضـرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السـلام شـدیم. بعـد از منبر، صاحب مجلس قضیه ی جالبی را نقل کرد. وی گفت:

وقتی که من از مادر متولـد شـدم فلـج بودم. پدرم، که از نظر مالی وضع خوبی داشت، مرا به تمام دکترهای حاذق نشان داد تا معالجه بشوم. فایده ای نکرد. شب تاسوعا فرارسید. مادرم به پدرم گفت من مجلس عزای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می روم تا شفای فرزندم را بگیرم و بیایم و افزود: اگر فرزندم را شفا نداد دیگر به منزل برنخواهم گشت. آری، مادرم توسل به حضرت پیدا کرد، و من احساس سلامت کردم و آنجا شفا گرفتم.

گفت شما را به خدا شما هم یا اباالفضل بگویید

جنـاب حجهالاسـلام و المسـلمین آقـای حـاج شـیخ محمـد نجفی زنجانی، از علمای زنجان، در یادداشتی که به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده است چنین می نویسد:

در تاریخ ۱۳۴۸ هجری شمسـی به عنوان تبلیغ در ایـام مـاه مبارک رمضان از قم به منطقه ی طارم که از توابع زنجان است رفته بودم. آنجـا در روسـتایی به نـام زهتورآبـاد انجـام وظیفه می نمودم و بعـد از پایـان ماه مبارک رمضان درصـدد برآمـدم که به زنجان برگردم. آن زمان، وسـیله ی نقل و انتقال غیر از اسب و قاطر در روسـتا نبود، لذا به اتفاق چند نفر مکاری (کرایه دهنده ی اسب و قاطر) از آنجا به طرف زنجان حرکت کردیم. آنان به این

جانب خیلی احترام کردنـد و کتاب و وسایل مرا حمل نموده و خودم را نیز بر قاطری سوار کردنـد. پس از عبور از رودخانه ی «قزل اوزن» می بـایست از کـوهی عبـور می کردیم. جـاده فـوق العـاده ناهنجـار بود و پرتگـاهی عمیق داشت. این آقایـان برای صرف غـذا و دادن علوفه به حیوانات همراه توقف کردند. در این بین یکی از قاطرها که بارش پارو و دسـته ی بیل بود، در اثر کج شدن بار از پهلو به زمین افتاد و به سمت دره معلق زد، به طوری که همگی

[صفحه ۴۶۶]

گفتنـد اگر به دره بیفتـد دیگر سـالم نمی مانـد. صـاحب قاطر هم جوانی بود که از نظر مالی ضـعیف بود. وی با دلی سوزناک فریاد زد: یا اباالفضل العباس ادرکنی! و رو به ما کرده و خطاب به ما گفت: شـما را به خدا، شما هم یا اباالفضل بگویید! ما هم همگی یـک صـدا فریـاد زدیم: یـا اباالفضـل العباس، ادرکنی! یک دفعه بار قاطر به طرف طول منحرف شـد و دسـته ی بیلها به زمین فرورفت و متوقف شد! اگر یک چرخ دیگر زده بود به دره می افتاد، آن وقت دیگر قابل نجات نبود.

بارها را باز کردنـد و قاطر را از آن خطر هولناک نجات داده به جاده آوردنـد، صاحب قاطر شدیـدا گریه می کرد و از کرامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام یاد می کرد.

این کار بیست و پنج مرتبه تکرار شد

حضـرت آیهالله سـید محمدعلی روحانی قمی، امام جماعت محترم مسـجد امام حسن عسـکری علیه السـلام در روز شـنبه سوم مرداد ۱۳۷۳ مطابق ۱۴ صفرالخیر ۱۴۱۵ اظهار داشتند:

مرحوم پـدرم فرمود: روزی در حرم مطهر حضـرت قمر بنی هاشم علیه السـلام بودم. مردی وارد شـد در حالی که یک مجیدی در دست داشت و می خواست

در داخل ضریح بیندازد.

یکی از خدام آمد و با اصرار به وی گفت: پول را به نام آقا به من بده. او متقابلا امتناع می کرد و می گفت: چون نذر کرده ام باید مجیدی را به داخل ضریح مطهر بیندازم. عاقبت به خادم گفت: من یک نخ قند (نخ سطلی) به پول می بندم و پول را به داخل ضریح می اندازم تا نذر من ادا شده باشد، سپس شما آن را درآورید. و او پذیرفت. مجیدی را با نخ بستند و صاحب نذر آن را داخل ضریح مطهر افکند. پس از آن خادم هر چه نخ را کشید مجیدی بالا نیامد مرتب در وسط راه گیر می کرد!

پدرم اضافه کرد: من شمردم این کار ۲۵ مرتبه تکرار شد؛ هر دفعه گیر می کرد و آخرش هم بالا نیامد. عاقبت خادم گفت: یا قمر بنی هاشم، پول مال شما است، ولی

[صفحه ۴۶۷]

نخ مال ما است! لااقل نخ را بدهید بیاید! و اینجا بود که نخ صحیح و سالم بالا آمد و پول داخل ضریح افتاد!

السلام علیک یا اباالفضل العباس

حجهالاسلام و المسلمین مروج و حامی مکتب محمد و آل محمد علیهم السلام حاج سید علی میرهادی نوشته اند:

در دو سال اخیر همراه عده ای از دوستان مسئول در نظام جمهوری اسلامی به منطقه ی عشایرنشین ازنا و الیگودرز در استان لرستان سفر نمودیم. در این سفر برادر کشاورز، مسئول جهاد سازندگی ازنا، راهنمای ما بودند. بنده عشایر را تماما ارادتمند اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام یافتم و به دوستان هم عرض کردم که در زندگی این جمع کثیر، بنده آنچه دیدم و دریافتم ارادت به ساحت آل الله بود. اما جریانی را که آقای کشاورز از ارادت عشایر به ائمه

علیهم السلام مخصوصا به ابوالفضل العباس علیه السلام، نقل کردند به این شرح است. گفتند:

روزی یکی از آشنایان ما که از عشایر است به منزل ما آمد و گفت یک عریضه از زبان من خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بنویسید. گفتم: من جرأت نمی کنم بنویسم! رفت و به دیگری داد نوشت. موضوع عریضه این بود که: یا امیرالمؤمنین، من می خواستم پسرم به سربازی نرود، گوسفندی را نذر فرزندتان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمودم. ولی سودی نبخشید و پسرم را به خدمت بردند. (به بیان او) چرا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر مرا نپذیرفته و پسرم به سربازی رفته است. باری نامه را نوشت. گفتم حالا چگونه آن را به دست حضرت علی علیه السلام می رسانی؟! گفت: به آب رودخانه می سپارم به دست حضرت می رسد. همین کار را هم کرد. بعد از یک ماه پسرش از خدمت معاف شد و به منزل برگشت!

[صفحه ۴۶۸]

مستقیما روانه سقاخانه شدیم

جناب ثقهالاسلام جناب آقای حاج سید محمدباقر گلستانه، معجزه ای را که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در مورد فرزند شهیدش، سید محمد گلستانه، روی داده است چنین بیان می کند:

۱. در تاریخ چهارم محرم الحرام ۱۳۳۶ ه.ش در نجف اشرف خداوند تبارک و تعالی فرزندی به من عنایت فرمود که پسر بود و نام محمدحسین را بر او گذاشتم. آن موقع سقاخانه ای کنار درب صحن مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام قرار داشت. همچنین اطراف حرم مطهر شلوغ و پر از زوار بود و هیئتهای مختلف و دستجات گوناگون وارد حرم می شدند و عزاداری می کردند. من مشغول سقاخانه بودم که شب سوم بعد از تولد پسرم (سید محمدحسین) بود و من مشغول کار

در سقاخانه بودم که برادر بزرگترم مرحوم حجهالاسلام حاج سید جعفر گلستانه به سقاخانه آمد و گفت: چه نشسته ای که بچه ات دارد تلف می شود! گفتم: برای چه؟! گفت: این بچه سه شبانه روز است که ادرار نکرده است و مستمرا مشغول گریه است.

همراه اخوی به طرف منزل رفتیم و بچه را برداشتیم و پیش دکتری بردیم که به دکتر کروی معروف بود. دکتر به بدن بچه نگاهی کرد و گفت خداوند راه ادراری برای این بچه خلق نکرده است، و کار من نیست که بچه را عمل جراحی کنم. همین امشب بچه را به بغداد برسانید و الا بچه تا صبح فردا تلف خواهد شد. از آنجا روانه ی مطب دکتر محمود شوکت در نجف شدیم و دکتر شوکت نیز همان حرف دکتر کروی را زد. سپس روانه ی مطب دکتر دیگری به نام جراح خلیل جمیل شدیم و او هم همان حرف را زد که، این بچه عمل جراحی می خواهد و عمل نیز در بغداد انجام می شود.

شب هفتم محرم بود، سقاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام درب حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام برقرار بود. دیگر جایی نرفتیم و از نزد دکتر خلیل جمیل مستقیما روانه ی سقاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم چند قطره از آب سقاخانه را به دهان بچه چکاندیم و پرچمی سبزرنگ نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام برای سقاخانه آورده بودند، آن پرچم را هم گرفتیم و دور قنداق

[صفحه ۴۶۹]

بچه پیچیدیم و خطاب به حضرت گفتیم: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، می دانید که صادقانه خدمتگزار شما هستم؛ شفای این بچه را از تو می خواهم. سپس روانه ی منزل شدیم و منتظر ماندیم. اذان صبح بود که

مادرم مرا از خواب بیدار کرد. گفتم چه شد، بچه تلف شد؟! گفت: بچه دارد بازی می کند. رفتم دیدم راه ادرار وی باز شده است.

بحمدالله از آن به بعد، بر اثر قطره ی آبی که از سقاخانه ی حضرت در دهان بچه ریخته بودم، فرزندم خوب خوب شد و هیچ ناراحتی نداشت تا اینکه در سال ۱۳۶۱ ه. ش به جبهه های حق علیه باطل عزیمت کرد و پس از یک سال و یازده ماه که در جبهه بود شربت شهادت نوشید.

اثری از غده ها دیده نمی شود

معجزه ی زیر نیز از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شهید سید ناصر گلستانه مشاهده شده است:

۲. در سال ۱۳۴۰ ه. ش خداوند تبارک و تعالی فرزند پسر دیگری به من داد که نام او را سید ناصر نهادم. زمانی که کودک به سه ماهگی رسید، در دو طرف سینه ی وی دو غده به بزرگی یک گردو ایجاد شد. او را پیش پزشک بردیم، پزشک معاینه کرد و گفت اینها غده است و چاره ای ندارد جز آنکه او را عمل کنیم. اما چون این بچه، به علت پایین بودن سن، طاقت عمل جراحی را ندارد باید چند سالی بگذرد تا قدرت جسمی او افزایش یابد و تاب عمل جراحی را داشته باشد.بچه را برداشتیم، به جایی که سقاخانه را در روز عاشورا نصب می کردیم بردیم و از خاک آن زمین، به نیت شفا و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کمی به سینه ی کودک مالیدیم، چند روز بعد متوجه شدیم که در سینه ی بچه اثری از غده ها دیده نمی شود. وی نیز در سال ۱۳۶۵ ه. ش شربت شهادت نوشید.

دخترم شفا یافت

در مورد دخترم مریم گلستانه (متولد ۱۳۳۸) نیز از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرامتی مشاهده کرده ام که شرح آن از قرار زیر است:

[صفحه ۴۷۰]

۳. در سن دو سالگی بود که از درد شدید پاها ناله و شکایت می کرد. ناگزیر او را نزد دکتر بردیم. دخترم آن قدر درد می کشید که هیچ کس جرئت دست زدن به پای او را نداشت. دکتر او را معاینه کرد و گفت باید از دو پای او عکس گرفته شود. وقتی عکس گرفتیم، معلوم شد که استخوان هر دو پا از

سر زانو تا قوزک روی پا تمام ریشه زده است (مثل ریشه ی درخت) و سر ریشه ها مثل سوزن به گوشت پا فرومی رفت.

دکتر گفت باید گوشت پا را بشکافیم و استخوان را بیرون آوریم و ریشه ها را بتراشیم، ولی سن بچه کم است و طاقت عمل را ندارد. کودک را از شدت ناراحتی بلند کردیم (مثل مار تکه تخته بود) و به سوی همان سقاخانه روانه شدیم. شخصی در آن محل نشسته بود و مهر و تسبیح می فروخت. از آن شخص خواهش کردیم صندوقش را مقداری کنار بکشد تا از خاک آن روی پای بچه بریزیم و مالش بدهیم. خاک را روی پای کودک مالیدیم و روانه ی منزل شدیم. اینجا نیز طولی نکشید که متوجه شدیم کودک دیگر شکایتی از پاهایش ندارد و به لطف خدای تبارک و تعالی و عنایات بنده ی خالصش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دخترم شفا یافت و درد و ناراحتی شدید وی برطرف شد.

از اینها کدام یک ریش می تراشیدند

آقای منظور حسین جابر حسین الغاری میرپور خاص سند پاکستان، از حوزه ی علمیه ی قم، در نوشته ای چنین آورده اند:

رئیس زندانهای استان سند پاکستان، در حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام نشسته بودند. ایشان در استان سند به عدالت و وثاقت معروف بوده، به عنوان مؤمن کامل شناخته می شوند. مردی عابد و زاهد و پرهیزکار هستند، و حکم علی بن یقطین عصر خویش را دارند. مؤمنین بسیاری را از زندانهای دولتی آزاد کرده اند. ایشان، که از محضر آیهالله شیخ غلام مهدی نجفی (مؤسس دانشگاه جعفریه ی سند) و آیهالله سید ثمر حسن زیدی (مؤسس مدرسه ی مشارع العلوم حیدرآباد سند) بسیار مستفید و مستفیض شده اند، به من گفتند:

در سال ۱۳۶۱ ه.ق / ۱۹۷۱ میلادی

در حرم مطهر حضرت باب الحوائج

[صفحه ۴۷۱]

ابوالفضل العباس علیه السلام نشسته بودم و مشغول عبادت و زیارت بودم. آن وقت من محاسن خود را می تراشیدم. ناگاه شخصی نورانی که چهره اش مثل مهتاب روشن بود و هیبت و عظمت داشت جلوی من آمد. جرئت نمی کردم که با او هم کلام شوم. بالأخره به من گفتند که ای منظور حسین، کلمه ی ایمان را ورد کن! من روبروی آن جناب کلمه ی ایمان را ورد کردم. سپس از من پرسیدند: چه کسی به تو گفته است که این، کلمه ی ایمان و اسلام است. گفتم: حضرت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: آیا صاحب ولایت هستی و بر امیرالمؤمنین و امام حسین علیهماالسلام و صاحب این مشهد (حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام) ایمان داری؟ گفتم: بلی الحمدلله. گفتند: از اینها، کدام یک ریش می تراشیدند؟! من جوابی ندادم، که پشیمان و نادم بودم. آن بزرگوار به طرف ضریح مقدس روانه شده، از نظر من غایب گشتند.

ای صاحب مشک کوچک، مشکل من را حل کن

جناب آقای محمد علامه، شاعر و مداح معروف اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین در تهران، طی مرقومه ای چند کرامت از حضرت ابوالفضائل علیه السلام فرستاده اند که نوشته ی ایشان را با هم می خوانیم:

۱.حضور حضرت حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید توفیقاته العالی محترما عرضه می دارد:

از کتاب کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام که حاصل زحمات بی شائبه ی حضرت عالی می باشد، بهره ی وافری بردم. از این حقیر خواسته بودید که بنده هم کراماتی را نقل نمایم. با اینکه نمی خواستم در مقابل بزرگانی که کراماتی را از آن حضرت بیان فرموده اند، مصدع شده باشم، ولی به مصداق:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته

هر

کس به قدر همت خود خانه ساخته

بعضی از مشهودات خویش از عنایات آن بزرگوار را به عرض می رسانم:

سالی مشرف بودم به کربلاء درب صحن مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام ایستاده بودم که دیدم صدایی از عربانه (درشکه) بلند است. متوجه دختر دیوانه ای شدم

[صفحه ۴۷۲]

که سوار درشکه بود و محارمش اطراف او را گرفته بودند و او فریاد می کشید و تمام جمعیت نظاره گر را پریشان کرده بود. چند روز این منظره تکرار شد و هر روز می دیدم که او را از حرم حضرت امام حسین علیه السلام به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می برند. تا اینکه روزی دیدم در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جمعیتی گرد آمده اند. پرسیدم چه خبر است؟ رفقای من گفتند، که پدر دختر، با زحمت زیادی دخترش را پایین پا خوابانده به ضریح بسته است و خود نیز به حضرت ملتجی شده است. جلو رفتم مشاهده کردم که پدر، به رسم اعراب در هنگامی که به مشکلی گرفتار شوند، عگال خویش را به گردن انداخته، دو طرف چپیه را به ضریح مطهر بسته بود و گره روی گره می زد و با هر گره ای یکی از اسامی و القاب حضرت را به کار می برد. گاه می گفت: ای برادر زینب! و گاه می گفت: ای علمدار حسین! و گاه: ای سقای طفلان حسین! و گاه نیز: ای صاحب مشک کوچک، مشکل من را حل کن!

یک مرتبه گره های کوری که روی هم زده بود، باز شد و دختر از پایین پا بلند شد و گفت: بابا برایم زیارت عباس علیه السلام بخوان! و بدین طریق شفا گرفت.

از خدا شفای تو را خواستم

۲. یکی از همکارانم نقل کرد: روز تاسوعا به بیمارستان بوعلی

تهران رفتم تا برای مسئولین روضه بخوانم. دیدم جوانها یک پرچم سیاه بالای تخت خود زده اند «آیس من الحیاه و آنس بالموت»، و مثل شمع مشغول آب شدن هستند. در آن میان، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا، من هم جوانم، آرزو داشتم مثل همه ی جوانها برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عزاداری کنم...

تاسوعا و عاشورا گذشت، روز اربعین در بازار نوحه می خواندم، جوانی عجیب سینه می زد، تا مرا دید جلو آمد و گفت: آقا، مرا می شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: یادتان هست روز تاسوعا، بالای تخت من آمدید؟ شب که شما رفتید، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و به من فرمود: برخیز! گفتم: طاقت ندارم. گفت: از خدا شفای تو را خواستم والحمدلله بهبود حاصل شد.

[صفحه ۴۷۳]

شیعیان خودشان ضریح خواهند ساخت

۳. شش امامیهای هند ضریح کوچکی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام درست کرده بودند که با بودن صندوق خاتم برای حرم کوچک بود. آنها کلیددار را دیده و با وعده ای که به او داده بودند، او را وادار کرده بودند که از مرحوم صنیع خاتم بخواهد مقداری از صندوق خاتم روی مرقد مطهر را بریده، کوچک کند تا بتوانند دور صندوق بگردند و نذورات جمع کنند. خبر به مرحوم آیهالله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم رحمهالله علیه رسید و ایشان به حرم مشرف شدند. آن شب من هم توسط حضرت آیهالله آقای حاج شیخ محی الدین ممقانی زید توفیقاته العالی، که الآن مقیم شهر مقدس قم هستند، به حرم مطهر دعوت شدم و در حالی که قبر مطهر پیدا بود، اشعاری خواندم که آقا خیلی گریه کردند. در اثنای مجلس، هر چه کلیددار آمد و خواست آن ضریح

کوچک را روی قبر مطهر بگذارد ایشان فرمودند: شیعیان، خودشان ضریح خواهند ساخت و چنین بود که به دستور مرحوم آیهالله حکیم این ضریح مطهر برای مرقد مقدس حضرت ساخته شد.

قبر کوچکی بود

۴. حقیر، چند سالی را با مرحوم حاج شیخ علی اکبر واعظ تبریزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عصرها منبر می رفتیم و جمعیتی فوق العاده پای منبر حاضر می شدند. روزی یکی از خدام به بنده گفت: کلیددار تو را می خواهد. رفتم، محبتی کرد و گفت: چیزی بخواه! عرض کردم: احتیاجی نیست، اگر اصرار داری محبتی فرموده و دستور بدهید که به سرداب مقدس مشرف شوم و کنار قبر مطهر فیضی ببرم. یک روز بعدازظهر به معیت دو نفر از دوستان اجازه دادند که به سرداب بروم. وقتی که غسل کرده و آماده ی تشرف شدیم، یک نفر از افراد ایرانی اهل مازندران رسید و گفت تو را به خدا هر جا می روید مرا هم ببرید.

جای همه ی دوستان خالی، از کنار علقمه مشرف شده، و پس از عبور از یک راهروی کوچک، کنار قبر مطهر رسیدیم. قبر کوچکی بود. گفتم: عباس بلندقد، با

[صفحه ۴۷۴]

این قبر کوچک؟یادم آمد که حضرت سیدالساجدین بدن قطعه قطعه ی حضرت را جمع کرده و دفن نموده است...

واعظ دل سوخته

۵. اوایل منبر رفتم که شاید حدود ۵۵ سال قبل باشد، شبها منزل مرحوم حاج غلامحسین مس فروش (واقع در باغ حاج محمدحسن، خیابان ری تهران) با مرحوم نظام رشتی، واعظ دلسوخته اهل بیت علیهم السلام منبر می رفتیم. شب آخر این شعر را خواندم:

این همه دانند که روز نبرد

کس نداند ناله و اظهار درد

چون به سر نعش برادر نشست

شاه چرا گفت که پشتم شکست؟!

دید که لشگر همه در هلهله

کف زن و شادان، همه در ولوله

یعنی شاها علمت سرنگون

قد علمدار تو شد غرق خون!

گفت فلک، روز امیری گذشت

گوی به زینب، که اسیری رسید!

در شب دیجور اگر خواب نیست

گو به سکینه

که دگر آب نیست!

یادش به خیر، روح این سوخته اهل بیت علیهم السلام همیشه شاد باد و با ارباب باوفایش محشور باد!

اقلیت های مذهبی نذر کرده اند

۶. ایام عاشورا، یکی از مجالس شبهای من در تهران، میدان هفت تیر، هیئت ثارالله، برگزار می گردد. سال گذشته، شب تاسوعا، دیدم گوسفند فراوانی آورده اند. یکی از مؤسسین هیئت گفت: مقداری از این گوسفندها را اقلیت های مذهبی نذر کرده اند و فردا، اطعام ظهر تاسوعای ما بیشتر برای اقلیت های مذهبی است که به طرز بسیار جالبی تقدیم آنها می نماییم و آنها نیز با اشتیاق فوق العاده و اشتهای زائدالوصفی آن را میل می نمایند.

از بنده پرسیدند که چه تابلوی بنویسیم؟ عرض کردم: مرقوم نمایید:

[صفحه ۴۷۵]

شمع ما امشب ضیافت می کند پروانه را

می توان قربان شدن مهمان و صاحبخانه را!

میزبان: علمدار حسین، حضرت عباس علیه السلام مهمان: اقلیت های مذهبی.

در خاتمه، بنا به اصرار حضرت حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی نوحه ای را هم به رسم یادگار تقدیم می نمایم:

کنار نهر علقمه

گفتی عزیز فاطمه

ای ساقی لب تشنگان

پشتم شد از داغت کمان

برادر من، برادر من (۴بار)

دیشب به دور خیمه ها

می گشتی از مهر و وفا

اکنون ز جور اشقیا

دست از تنت گشته جدا

برادر من، برادر من (۴ بار)

یار و غمخوار منی

میر و علمدار منی

نور دو چشمان منی

سقای طفلان منی

برادر من، برادر من

ای زاده ی فخر عرب

ماه بنی هاشم لقب

اطفالم از سوز عطش

در خیمه گاهم کرده غش

برادر من، برادر من

ای نازنین برادرم

پشت و پناه خواهرم

برخیز و برپا کن لوا

آبی ببر در خیمه ها

برادر من، برادر من

ای یادگار مرتضی

چگونه بینم از جفا

عمود آهن بر سرت

صد پاره پاره پیکرت

برادر من، برادر من

از مؤلف دانشمند و بزرگوار کتاب تشکر کرده، و از عموم خوانندگان التماس دعا دارم. امید است خداوند محبت این خاندان

را روز به روز در دل ما زیادتر نموده، در دنیا

[صفحه ۴۷۶]

از زیارت و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید..

هدیه ی مور به دربار تو ای آیت نور

غیر ران ملخی نیست که تقدیم کند

این کرامات در روز ترویه ۸ ذی الحجهالحرام به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است.

کودک مرده زنده شد

جناب حجهالاسلام و المسلمین، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید حسین حسینی تهرانی، فرزند آیهالله آقای حاج سید محمدعلی حسینی تهرانی حفظه الله تعالی، طی مکتوبی مورخ ۲۰ / ۷ / ۷۴ شمسی چنین نوشته اند:

در سفر تیرماه ۱۳۶۸ هجری شمسی به مشهد مقدس، شبی در صحن گوهرشاد با عم مکرم، جناب آقای سید محمدرضا حسینی حجازی، که ساکن مشهد می باشند، ملاقات کردم. به اتفاق دقایقی را در صحن نشسته و گفتگو می کردیم. در اثنای سخن، ایشان داستانی را از کرامات قمر بنی هاشم، باب الحوائج الی الله، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کردند، و من نقل این داستان را از الطاف حضرت ثامن الحجج علیه آلاف التحیه و الثناء در آن سفر می دانم. ایشان گفتند: روزی جناب آقای معتمدی، خیاط همسایه ی مسجد قائم تهران واقع در خیابان سعدی شمالی، به مغازه ی من که یک دکان زرگری در خیابان منوچهری بود آمد و این داستان را از جریان تشرفش به عتبات عالیات که در دوران قبل از انقلاب انجام شده بود نقل کرد:

در حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشغول زیارت بودم، مردی از اعراب بادیه جعبه ای را که با طناب بسته بودند نزد ضریح مقدس آورد و سپس خود رفت و در گوشه ای ایستاد. آنگاه مرد و زن رشیدی با هیئت و لباس اشرافی وارد شدند و بالای

سر جعبه ایستاده ضریح مبارک را گرفته به شدت تکان دادند و چیزهایی به عربی گفتند. لحظاتی نگذشت که جعبه تکانی خورد، طنابها کنار رفت و با کمال تعجب دیدیم پسربچه ی ۱۲ -۱۰ ساله ای از میان آن سر برآورد!

[صفحه ۴۷۷]

مردمی که شاهد ماجرا بودند، با دیدن این واقعه ی شگفت، از مردی که اول بار جعبه را آورده بود سر ماجرا را جویا شدند. او گفت: این مرد و زن، که رئیس قبیله ای از عشایر عربند، اولاد نداشتند. ریاست قبیله هم در بین آنان موروثی است. پس از گذشت سالها، خداوند این یک پسر را به آنها داده بود، لکن مدتی بود که پسر مریض شده و معالجات گوناگون در مورد وی فایده ای نبخشید، تا آنکه به عنوان تنها راه باقی مانده تصمیم گرفتند او را خدمت حضرت بیاورند. مواظبت از وی در بین راه را هم، که بیش از دو روز به طول انجامید، بر عهده ی من که خادمشان هستم گذاردند. در بین راه حال بچه سخت تر شد و از دنیا رفت. او را در این جعبه گذارده و درب آن را بستم، ولی برای آنکه پدر و مادرش دلشکسته و ناامید نشوند موضوع را به آنها نگفتم. اما حقیقت آن است که دو روز بود فرزند آنها مرده بود و شما دیدید که چگونه، با کرامت و عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، جان رفته، به کالبد بازگشت و سلامت خود را به دست آورد. اینجا بود که پدر و مادر و همراهان او تصمیم گرفتند بچه را نزد شیخ و بزرگی که در کربلای معلی داشتند ببرند. من هم به دنبالشان رفتم.

شیخ آنجا از

پسر پرسید: چه دیدی؟

گفت: من مرده بودم، زمانی که پدر و مادرم به حضرت متوسل شدند، فرشته ای روح مرا به غرفه ای بسیار زیبا و نورانی در آسمان برد دم در ایستاد. آقایی که دو دست از بازو نداشتند جلو آمدند. فرشته خدمت ایشان عرض حاجت کرد. آقا به داخل غرفه رفتند. درون غرفه شخصی باهیبت و جلال و جمال تمام نشسته و دو آقازاده بر روی زانوان راست و چپ خود داشتند (شاید که آن آقا، وجود مبارک پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و آن دو فرزند امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بودند). قمر بنی هاشم به ایشان گفتند: این مورد را هم عنایت بفرمایید! در جواب فرمودند: کارش تمام شده است! حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرضه داشتند: حال که اینگونه است، پس بفرمایید لقب باب الحوائجی را از روی نام من بردارند، من دیگر باب الحوائج نباشم و مردم ناامید برگردند! در این هنگام دیدم آقا دست به دعا بلند کرد و حضرت باب الحوائج راضی و مسرور به سوی ما آمدند و به آن فرشته ی همراه من گفتند: روح او را به بدنش برگردانید و اینگونه من به زندگی برگشتم.

[صفحه ۴۷۸]

فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد

آیهالله آقای حاج سید حسین موسوی کرمانی فرمودند:

زمان آیهالله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی قدس سره (متوفای سال ۱۳۸۰ ق) پسرم مریض شد و او را نزد دکترهای آن زمان بردم. یکی از آنان، دکتر صباحی بود. وی پس از معاینه و آزمایش فرمود: آپاندیس دارد و من تردید داشتم که اینها تشخیصشان درست باشد. در همان روزها، خانواده ی حضرت آیهالله العظمی بروجردی (قدس سره) به منزل ما آمد

و وقتی بچه را در چنین حالی دیده بود، ماجرا را به عرض آقا رسانده بود.

[صفحه ۴۷۸]

فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس شفا داد

آیهالله آقای حاج سید حسین موسوی کرمانی فرمودند:

زمان آیهالله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی قدس سره (متوفای سال ۱۳۸۰ ق) پسرم مریض شد و او را نزد دکترهای آن زمان بردم. یکی از آنان، دکتر صباحی بود. وی پس از معاینه و آزمایش فرمود: آپاندیس دارد و من تردید داشتم که اینها تشخیصشان درست باشد. در همان روزها، خانواده ی حضرت آیهالله العظمی بروجردی (قدس سره) به منزل ما آمد و وقتی بچه را در چنین حالی دیده بود، ماجرا را به عرض آقا رسانده بود.

حقیر در آن وقت، به امر معظم له، همراه جمعی در بیرونی منزل ایشان اشتغال به نوشتن وسائل الشیعه داشتیم. فردای آن روز که من به منزل آقا رفتم، ایشان پس از احوالپرسی به بنده فرمودند: شما چرا نسبت به فرزندتان بی اعتنا هستید؟! عرض کردم. حضرت آقا، بنده بی اعتنا نیستم، به قول این دکترها اطمینان ندارم. معظم له به آقای حاج محمدحسین احسن، که منشی ایشان بود، فرمودند: به بیمارستان نکویی تلفن بزن و به آقای دکتر قره گزلو بگو که برود بچه ی آقا حسین را ببیند. او برایم با بچه ی محمدحسن فرق نمی کند (چون یک ماه قبل دکتر قره گزلو، صادق نوه ی آقا را عمل جراحی کرده بود). دکتر به منزل ما آمد. من و فرزندم همراه دکتر به بیمارستان نکویی رفتیم و خود دکتر وی را آزمایش کرد. تشخیص ایشان هم این بود که، آپاندیس است. چون روز پنج شنبه بود، دکتر فرمود عمل، روز شنبه انجام می گیرد، می خواهید وی را در بیمارستان بخوابانید، نمی خواهید به منزل

برده و صبح شنبه او را بیاورید. گفتم: به منزل می رویم و صبح شنبه می آییم بعد از نماز استخاره کردم، خوب نیامد. لذا نبردم.

شنبه و یکشنبه گذشت، صبح دوشنبه باز حضرت آیهالله بنده را به حضور طلبیدند. و فرمودند چرا مسامحه می کنید؟! عرض کردم: استخاره بد آمد. فرمودند: اگر اینجا اطمینان ندارید ببرید تهران. عرض کردم: امروز عازم تهران هستم. معظم له تأکید بسیاری برای رفتن فرمودند. بنده همراه فرزندم به تهران رفتم (پسر مرحوم قائم مقام الملک رفیع، دکتر بود در کوچه برلن). یکسره به خانه ی ایشان رفتم، پس از

[صفحه ۴۷۹]

معاینه فرمود: شما را می فرستم نزد دکتری که فرزند خودم را نزد او فرستادم. آن دکتر، خیابان پهلوی مقابل کافه ی شهرداری می باشد. نزد آن دکتر، که سید پیرمردی به نام دکتر پایا بود، رفتم و جریان را گفتم. آزمایشها را که دید، گفت خودم باید آزمایش کنم. نسخه ای نوشت، رفتم برای آزمایش. گفتند سه روز دیگر بیایید جواب بگیرید.

شب سوم، که صبح آن بایستی می رفتم جواب می گرفتم، هر چه کردم خوابم نبرد. فکرم ناراحت بود که اگر فردا گفتند باید فرزندت عمل شود چه کنم؟ حال اضطرار برایم پیدا شده بود. بعد از نیمه شب، برخاستم وضو ساختم مشغول تهجد و نماز شب شدم. نزدیک طلوع فجر، کأنه برقی به قلبم زده شد که، چرا از توسل به در خانه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین غافلی؟! شروع به گریه کرده، گفتم: خداوندا، به حق چهارده نفس مقدس و به حق حضرت ابوالفضل العباس باب الحوائج علیه السلام، فرزندم را شفا بده. ضمنا نذر نمودم که یک گوسفند نیز قربانی کنم و به فقرا بدهم تا از

این گرفتاری نجات حاصل کنم. فردا رفتم جواب آزمایش را گرفته بود و نزد دکتر بردم. پس از مطالعه فرمود: اصلا در آزمایشهای بنده اثری از آپاندیس نمی باشد و بچه ی شما کاملا سالم می باشد! فقط در اثر اینکه چند روز غذا نخورده، قدری ضعیف شده است؛ و نسخه ی تقویتی نوشت!

با خودم گفتم: این است اثر دعا و تضرع به پیشگاه خداوند متعال و توسل به درگاه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین. یا من اسمه دواء و ذکره شفاء

جوان شیعه فرار می کند

جناب حجهالاسلام آقای سید شهریار رضا عابدی پاکستانی، که یکی از طلاب متدین حوزه ی علمیه ی قم می باشند، نقل کردند:

در هندوستان بین یک جوان شیعه و سنی مشاجره می شود. جوان شیعه فرار می کند و پلیس درصدد برمی آید که او را دستگیر کند. علی القاعده نمی بایستی در آن موقعیت حساس به منزلش برود، چون بیم آن بود که تحت تعقیب پلیس باشد. ولی جوان به منزل می رود و پلیس هم او را تعقیب می کند. در منزل، او در زیر میز اطاق

[صفحه ۴۸۰]

رفته، خود را مخفی می کند و مادر و خواهر و بستگان نزدیکش شروع به خواندن دعا و توسلات کرده و متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می شوند و ذکر شریف یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام را می خوانند. پلیس برای پیدا نمودن او داخل خانه شده همه جا را می گردد، و حتی زیر میز را هم نگاه می کند، ولی در اثر توسلات مزبور به ویژه توسل به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام او را پیدا نمی کنند.

عنایات خاصه ی مولا ابوالفضل العباس دیباچه ی هیئت أنصارالعباس تهران

نامه ی جناب عمدهالحاج و العمار آقای حاج حسین بنکدار مسئول محترم هیئت انصارالعباس تهران طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چگونگی بنیان و بنای این هیئت محترم و فعالیت آن را که هر هفته در تهران همانند خورشید می درخشد و کراماتی که در آن هیئت واقع شده است ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

۱. در روز عید غدیرخم به سال ۱۳۷۲ شمسی قریب به چهل نفر از محبین اهل البیت علیهم السلام طی یک گردهمایی تصمیم به تأسیس هیئتی گرفتند و پس از بحث و گفتگو و توافق همه راجع به نام هیئت، پیشنهاداتی شد که

در نهایت به اتفاق نام مبارک انصارالعباس علیه السلام تهران برگزیده گشت. پس از آن روز بلافاصله در اولین جمعه، صبح جمعه جلسه ی هیئت با حضور حدود ۲۰۰ نفر از آقایان و بانوان تشکیل گردید: هیئت از همان روز نخستین به وسیله ی تلویزیون مداربسته، مجلس بانوان را نیز پوشش می داد.

جمعیت اولیه در شروع اولین برنامه حدود ۲۰۰ نفر بود، ولی به علت نظم خاص برگزارکنندگان و خادمین و همچنین استفاده از مادحین و سخنرانان طراز اول، به فاصله ی حدود یک ماه تعداد جمعیت به بالای ۵۰۰ نفر رسید و پس از دو ماه بیش از ۱۰۰۰ نفر از دوستداران اهل البیت علیهم السلام زیر پرچم علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جمع شده و ندبه کنان سر بر آستان مقدس امام زمان

[صفحه ۴۸۱]

(عجل الله تعالی فرجه الشریف) می ساییدند. هم اکنون تعداد جمعیت روزهای عادی به حدود ۱۵۰۰ نفر و در مناسبتهای خاص (اعیاد مذهبی و یا مراسم سوگواری ائمه ی اطهار علیهم السلام) به بیش از ۳ تا ۵ هزار نفر می رسد و لذا در سطح تهران کمتر خانه ای است که گنجایش خیل مشتاقان این هیئت را داشته باشد. در بسیاری از مراسم اجبارا از دو یا سه خانه ی بزرگ استفاده نموده، گاهی کوچه و خیابانهای مجاور را نیز برای پذیرایی از مدعوین فرش می نمایند.

به منظور تشویق و ترغیب مردم به کارهای خداپسندانه ای چون یاری رساندن به مستمندان مخصوصا فرزندان ایتام و فقرا، همه ساله قبل از عید نوروز مبالغ قابل توجهی جمع آوری شده، برای آنان البسه تهیه و در اختیار آن عزیزان قرار می دهند. هیئت، تاکنون همه ساله برنامه هایی را در آسایشگاه سالمندان و معلولین کهریزک برگزار نموده است که هم عامل

گشایش روحی برای آن عزیزان بوده و هم کمکهای مادی به آن مکان صورت گرفته است. نیز هر سال ۲ بار مسافرت به کنار مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام و مسافرتهایی به سوریه و کنار مرقد مطهر حضرت زینب علیهاالسلام و حضرت رقیه علیهاالسلام داشته است. همچنین مبتکر چاپ تابلوهای «غیبت، ممنوع!» بوده و هر سال هزاران عدد از این تابلوها را بین مدعوین محترم پخش نموده و تعداد کثیری از این تابلوها نیز به وسیله ی اعضای هیئت به شهرستانها فرستاده و در مراسم مذهبی آن دیار توزیع گردیده است.

هیچگونه آسیبی به مغازه نرسید

۲. حاج حسن تاج که فعلاـ هر سال در روز میلاد صاحب پرچم بانی هیئت می باشد در بازار تهران مغازه ای دارد که به قول خودش بیمه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. چندی قبل، قسمتی از بازار تهران در آتش سوخت، به گونه ای که مغازه های اطراف آن به کلی سوخت ولی هیچ گونه آسیبی به مغازه ی ایشان نرسید! روز بعد که بازاریان به آن محل مراجعه کردند با کمال تعجب دیدند که تمام مغازه های اطراف سوخته ولی به این یک مغازه آتش سرایت نکرده است و بدینسان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مغازه را از آتش مصون نگه داشت.

[صفحه ۴۸۲]

تو چه کار کرده ای؟

۳. سال قبل، یکی از خانمها که غده ای سرطانی در کنار معده اش به وجود آمده، هر روز لاغرتر و ضعیف تر می نمود، پس از سونوگرافی قرار شد تحت عمل جراحی قرار گیرد. وی روز قبل از عمل، به هیئت مراجعه و پس از بوسیدن پرچم سبز قمر بنی هاشم علیه السلام اظهار می کند: آقاجان، شما افراد خارج از مذهب شیعه را شفا می دهی، بنده که از محبین شما هستم دست توسلم را کوتاه مگردان!

صبح روز بعد احساس می کند که حالش بسیار خوب شده است. پس از مراجعه به بیمارستان پزشک جراح که او را سرحال می بیند به او کمی شک می کند و مجددا از معده ی ایشان عکسبرداری می کند و با کمال تعجب از مشاهده ی عدم وجود غده می گوید باورکردنی نیست، غده محو شده. تو چه کار کرده ای؟! مریض می گوید: به دکتر حقیقی مراجعه کردم و شفا پیدا کردم، آن دکتر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می باشد.

هیچ امیدی به بهبودی او نداشتند

۳. در سال ۱۳۷۳ شخصی به نام حاج آقا صالحی با مراجعه به هیئت ملتمس دعا گشت و با ناراحتی تمام اظهار نمود که چون رگهای قلبم بسته و نیز دریچه ی آن فراخ گردیده است عمل جراحی بسیار سختی در پیش دارم؛ و متوسل به ذیل عنایت

حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام گردیـد. پزشـکان که ایشان را مورد عمل قرار دادند هیچ امیدی به بهبودی او نداشـتند. آنان امیدی به موفقیت عمل نداشتند و صرفا روی اصرار زیاد نزدیکان مریض دست به این جراحی خطرناک زدند. روز بعد از عمـل، پزشـکان با تعجب زیادی مریض را کاملا بهبود یافته دیدنـد و همگی اظهار نمودنـد که این یک معجزه بوده و بهبودی مریض

عامل دیگری داشته است.

حاج آقا صالحی که در رودهن کارخانه ای دارد، هر سال در سالگرد عمل (۲۳ مهرماه) غذای زیادی طبخ و بین کارگران چندین کارخانه تقسیم می نماید.

[صفحه ۴۸۳]

دست نیاز به دامان فرزند ام البنین

۴. در پاییز سال ۱۳۷۲ حاجیه خانم خواهر آقای دکتر مناقبی واعظ، در حالی که دو عصا در زیر بغل داشت و مدتها از سرطان استخوان رنج می برد به هیئت مراجعه کرد و دست نیاز به دامان فرزند ام البنین علیهاالسلام دراز نمود. ایشان به مدیر هیئت اظهار داشت که، بگویید مداحان اهل البیت علیهم السلام مرا شفا عنایت فرماید. امر ایشان اجابت شد.

هفته ی بعد، صبح جمعه، بدون عصا و یا کوچکترین ناراحتی به هیئت مراجعه کرد و در حالی که چند جعبه ی شیرینی در دست داشت، با شادی فراوان اظهار نمود که از آقا شفا گرفتم! و این امر موجب خشنودی و مسرت همگان گشت.

اشک ریزان از آقا می خواهد که ناامیدش نکند

۵. در روز چهار شنبه ۳۱ / ۵ / ۷۵ به یک معلم مشهدی تلفن می شود که فرزند سربازت در پادگانی در تهران بستری است. وی هر دو کلیه اش را از دست داده و به حالت اغما در بستر افتاده است. تا از بین نرفته است، بیا و او را ببین!

پدر، همان روز حرکت کرده، صبح پنجشنبه ۱ / ۶ / ۷۵ به تهران وارد می شود و پس از سرزدن به منزل یکی از دوستانش، بلافاصله به بیمارستان مراجعه می کند و فرزندش را در حالت اغما مشاهده می نماید. گریان و نالان، به منزل دوستش برمی گردد. دوست او اظهار می دارد که فردا صبح، هیئت انصارالعباس علیه السلام تهران در محل زیارت امامزاده صالح در صحن مطهر برنامه ی دعای ندبه دارد. تاکنون خیلی از افراد به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده، شفا گرفته اند، تو نیز شرکت کن. فردا صبح ایشان به محل برگزاری مراسم می رود و با مشاهده ی پرچم سبز حضرت ابوالفضل العباس

علیه السلام، اشک ریزان، از آقا می خواهد که ناامیدش نکند و فرزندش را شفا عنایت فرماید.

بعدازظهر همان روز به بیمارستان مراجعه می کند و با کمال تعجب، فرزندش را سالم روی تخت نشسته می بیند! وقتی او را در آغوش می گیرد و از حالش جویا می شود،

[صفحه ۴۸۴]

فرزند سربازش می گوید: امروز صبح در حالی که متوجه هیچ چیزی نبودم، ناگهان نور سبزی درخشیدن گرفت. دو پرتو سبزرنگ از آسمان به طرف زمین کشیده شده و هر لحظه به من نزدیک می شد. وقتی نور کاملا نزدیک گردید، هر یک از دو پرتو با چیزی مانند خرما وارد بدن من شدند و هر یک از دو خرما در یک پهلوی من قرار گرفت. بلافاصله به هوش آمدم و دیدم که حالم بهتر شده و اکنون هیچ گونه احساس ناراحتی ندارم. هفته ی بعد از آن (جمعه ۹ / ۲ / ۷۵) پدر و پسر، هر دو، به هیئت آمدند و پدر جریان واقعه را در پشت میکروفون برای افراد هیئت تعریف کرد.

این آقا اباالفضل العباس هستند و تشریف آورده اند تا تو را شفا بدهند

شرح شفا یافتن خانم فاطمه رستمی پور، سال ۱۴۱۸ ه.ق به ید باکفایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام همزمان با خجسته زادروز شمس الشموس و انیس النفوس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام:

نام بیمار: خانم فاطمه رستمی پور – ۴۸ ساله

محل سکونت: کرمان، پارک مطهری، کوچه ۱۲ متری سیدالشهداء، جنب پیش دانشگاهی، پلاک ۱۴، منزل آقای نظری.

مدت بیماری: حدود ۵ ماه.

تاریخ مراجعه ی دکتر: ۸ / ۱۰ / ۷۶. تاریخ آزمایش: ۹ / ۱۰ / ۷۶. تاریخ تشخیص: ۱۳ / ۱۰ / ۷۶.

نوع مرض: سرطان.

پزشک معالج: آقای دکتر منصوری، متخصص سرطان شناسی.

نقل از: خانم طیبه ی نظری، فرزند

السلام علیک یا شمس الشموس والسلام علیک یا قمر بنی هاشم

مدت ۵

ماه قبل متوجه شدم مادرم که

[صفحه ۴۸۵]

زنی ۴۸ ساله و بسیار فعال بود احساس کسالت و خستگی می کند و از درد دست و ناراحتی دانه ی زیر بغل می نالد. با بزرگتر دانه و افزایش میزان ناراحتی، به دکتر مراجعه کردیم دکتر ما را جهت رادیولژی، آزمایش خون و سونوگرافی راهی آزمایشگاهها نمود. بعد از مشاهده ی نتایج آزمایشها قرار شد مادر را جراحی کرده و دانه ی مزبور را بردارند. در حین عمل جراحی، متوجه شدند دانه برداشتنی نیست. چه، تمام غدد لنفاوی را فراگرفته بود، به حدی که در قسمتهای گردن و سینه از روی پوست هم آثارش هویدا بود. بدون اقدام مؤثر محل برش را بخیه کردند و مادر را روانه ی خانه!

امید ما جز به خدا قطع، و دلها متوجه او گردید. با افزایش ناراحتی و درد دست مادر جهت شیمی درمانی به آقای دکتر منصوری مراجعه کردیم. ایشان گفت: به امید خداوند شروع می کنیم ولی امیدی به زنده ماندن مریضتان نیست! همه بی تابی می کردیم و هر یک پیشنهادی ارائه می دادیم. دکتر نسخه ای یک هفته ای نوشت که در خانه استفاده شود و بعد به بیمارستان مراجعه شود!

در همین اثنا! یکی از همسایگان مادرم، خواب دید که اطراف زیارتگاه ده زیار (سقاخانه ی ابوالفضل العباس علیه السلام) یک گله گوسفند مشغول چرا هستند و خانم رستمی پور (مادرم) در حالی که سالم است داخل گله شد و یک رأس گوسفند بزرگ را گرفته، مقابل سقاخانه آورده و کشت، بعد هم مشغول زیارت گردید. خواب را برای ما نقل کرد و در پی آن، ما خواهر و برادرها تصمیم گرفتیم مادرمان را به محل زیارتگاه ده زیار ببریم و گوسفندی هم قربانی و

خیرات کنیم.

روز سه شنبه ای مطابق با میلاد فرخ بنیاد حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء از کرمان حرکت کردیم و دو ساعت مانده به غروب به زیارتگاه رسیدیم. در آنجا نخست به چهارده معصوم علیهم السلام متوسل شدیم، بعد زیارت عاشورا خواندیم و ضمنا به همان طریق گوسفند را تهیه کرده، ذبح و خیرات نمودیم. به کرمان که برگشتیم، مادرم بر اثر خستگی ساعت ۸ خواب رفت. در عالم رؤیا دید پسرش، که شهید شده است، همراه آقایی رشید که نقاب بر صورت دارد وارد اطاق شدند. فرزندش می گوید: مادر، این آقا «ابوالفضل العباس علیه السلام» هستند

[صفحه ۴۸۶]

و تشریف آورده اند تو را شفا دهند. در این حین مادر می گوید حس کردم آقا دستشان را بر دانه ای که آزارم می داد گذاشتند و فرمودند: تو کسالتی نداری، بهتر شدی، بلند شو!

بچه ها نقل می کنند: مادر که این اواخر با کمک دیگران از جا برمی خاست و از غذا خوردن نیز افتاده بود گریه کنان با صدای بلند از خواب پرید و با سرعت نشست و گفت:

- آقا ابوالفضل العباس علیه السلام اینجا بودند، ببینید مرا شفا دادند!

نگاه کردیم دیدیم آثاری از برآمدگی آن دانه نیست. به دکترها مراجعه کردیم و آنان نیز آثاری از بیماری سابق نیافتند.

آری بحمدالله نظر شفابخش باب الحوائج، این باب حاجات خلق خدا و ساقی لب تشنگان نینوا، چاره ساز شد. امید است شهپر لطفش بر سر همگی مان سایه افکند.

بر آن باب حاجات خلق خدا

ز دنیا و از اهل دنیا درود

خداوندا

خداوندا عمویم را نگه دار

ازین صحرا ازین گرگان خونخوار

همه ما را به قربان عمو کن

همه ما را بلا گردان او کن

بدان سرعت که رفتی سوی میدان

چرا ماندی

نمی آیی عموجان

کجایی تا ببوسم دستهایت

ندارم از عطش دیگر شکایت

دلم گوید عمو دیگر نیاید

دگر آن مهر جان پرور نیاید

همه ای کودکان آمین بگویید

مخواهید آب، عموجان را بجویید

صدای دلنوازی به گوشم خورد

جناب حجهالاسلام و المسلمین، آقای حاج شیخ براتعلی خدایی اردبیلی، طی نامه ای دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده و چنین می نگارد: ۱. جناب خلد آشیان آقای کربلایی احد، ساکن روستای تازه قشلاق یورتچی از توابع اردبیل مردی صالح و متقی بود که در مجالس عزای امام حسین علیه السلام

[صفحه ۴۸۷]

و مصائب اهل بیت علیهم السلام شرکت می کرد و بسیار می گریست. از آن مرحوم، دو کرامت نقل شده است که ذیلا می خوانید.

قبل از نقل دو کرامت، درخور ذکر است که در ایام گذشته مردم منطقه معتقد بودند از علامات شیعه این است که به زیارت کربلای معلی برود، و صورت بر تربت اقدس آن حضرت بساید. لذا جمعیت دسته دسته و فوج فوج به سوی کربلا رهسپار می شدند و خیل بازماندگان نیز دلهاشان به هوای کوی یار پرواز می کرد. ضمنا هر فوج که حرکت می کرد، چاووشی داشت و در مسیر راه نیز هر که می شنید با آب و طعام لذیذ به استقبال می آمد و مردم با دیدن زوار غالبا نذری می کردند که چنانچه حاجتشان برآورده می شود و به نذر خویش عمل می کردند خدمتی به زوار بکنند، مثلا می گفتند: یا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، چنانچه از این مرض مهلک شفا یابم این اسب را به زوار آستان ملک پاسبان حضرتت می دهم تا در طول مسافرت از آن استفاده کنند، نوعا هم حاجاتشان برآورده می شود و به نذر خویش عمل می کردند.

از شهرستان اردبیل تا آبادی کورابیم، یک منزل بود که بعد از طی مسافت، شب را

در آن جا سحر می کردند.

عبور کربلاییها از این محل بود، و مرحوم آیهالله حاج میرزا علی اکبر مجتهد اردبیلی، کرارا در منزلگاه کوراییم اجلال نزول می فرمودند.

مرحوم کربلایی احد می گفت: من در سن هشت، نه سالگی کنار جاده ی سالکین کربلا چند رأس گاو می چراندم و از صدای چاووشان، روحم به دیار عاشقان پرواز می کرد و خلاصه، از عشق زیارت کربلا بی قرار بودم.

یک روز دیدم دسته های کاروان پشت سر هم در حرکت بوده، طبق معمول، هر کاروان چاووش مخصوصی دارد و در دست هر چاووشی پرچم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام است. اهالی تازه قشلاق به دنبال پرچم به راه افتاده و اشک ریزان آنان را بدرقه کردند و بعد از طی مقداری از راه بازگشتند. من نیز گاوها را به طرف ده رها کردم و به بدرقه ی زوار پرداختم، اما همچون دیگران بازنگشتم، و این در حالی بود که حتی یک لحظه طاقت هجران از آغوش مادرم را نداشتم.

[صفحه ۴۸۸]

باری، از خانواده و بستگان دل کنده و به عشق دیدار مرقد یار، با دو قطعه نان خشک، در التزام رکاب زائرین راه کربلا را در پیش گرفتم و از همان آغاز، مثل یک خادم، به خدمت کاروان کمر بستم. زائرین چند ماه در کربلا اقامت جستند و در این مدت هر روز به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و نیز زیارت سردار کربلا می رفتند و برای بوسیدن قبور و حرم آن عزیزان هیچ نظم و ترتیبی را رعایت نمی کردند. روزی، من عاشق دلباخته و غریب بی کس با آن قد کوچک و جثه ی ریز دل به دریا زده، از جمعیت خود را به ضریح آن علمدار باب الحوائج

رسانـدم و در اثر این امر، در زیر پا مانده و از رفتن بازماندم، در نتیجه، مرا به گوشه ی ایوان بردند و مرحمتش را لمس نمودم و برای خود نیروی ابدی گرفتم.

همچنین به زیـارت نجف اشـرف رفته، مرقـد مطهر علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام را زیـارت نمودیم، سـپس به زیـارت امـام موسـی کاظم علیه السلام و بعدا هم به زیارت عسکریین علیهماالسلام رفتیم و پس از زیارت سرداب مقدس، عراق را به مقصد ایران ترک کردیم.

در طول راه، من همواره پیاده بودم و با وجود هوای گرم تابسـتان و گرد و غبار ناشـی از سم سـتوران در مسیر راه، همواره می کوشـیدم قدمهای تندی برداشته میانه ی کاروان حرکت کنم. زیرا ترس داشتم که از کاروان عقب بمانم و گرفتار اعراب عنیزه – که داستان قساوتشان ما را سخت نگران ساخته بود – بشوم. سرعت و فعالیت زیاد و نیز نامناسب بودن برنامه ی غذایی، سبب شد که در راه مسـموم شوم. همراهان، مرا در حالی که دچار حال قی و اسـهال بودم، یک منزل با مشـقت راه بردند و به همین علت آب بدنم کم شد. از آن پس، چون حالم خیلی خراب بود، مرا در یکی از کاروانسـراهای قدیمی در بیابان گذاشـتند و با قلب سوخته به سوی وطن حرکت کردنـد. اینـک من در حال بیهوشـی و به طور نیمه جان در گوشه ی کاروانسـرا روی خاک افتاده ام و نه غذایی دارم و نه آبی، در معنی، هر لحظه منتظر ملک الموت هستم.

بیهوشـی من از ظهر آن روز تا صبح روز بعد طول کشید. صبحگاهان که به هوش آمدم، با چشم گریان زبان به گله گشودم و این جملات را خطاب به

امیر نجف اشرف و به سردار رشید کربلا گفتم:

[صفحه ۴۸۹]

یا امیرالمؤمنین، و یا قمر بنی هاشم علیهماالسلام، عشق شما مرا وادار کرد که از پدر و مادر و برادر، و از تمام علایق، ببرم و به کوی شما بیایم. حال، در این بیابان و در گوشه ی این کاروانسرا، در حال مرگم و می دانم که پیش از همه، مادرم چشم انتظار من نشسته است و اگر من با چنین حالی بمیرم و بی نام و نشان به کام خاک بروم، داغ دل او هیچ گاه پایان نخواهد پذیرفت. از رسم فتوت و مهمان نوازی به دور است که بیایند و من را این چنین در بیابان بیابند.

سپس از شدت ضعف و ناتوانی، زبان گله را بستم و بیهوش بر بستر افتادم. در همان حال صدای دلنوازی به گوشم رسید که دوبار گفت: «کربلایی احد!» چشم باز کردم، دیدم شخص بزرگواری سوار بر اسب بالای سرم قرار دارد. به من فرمود: چرا اینجا مانده ای؟! با حالت ضعف گفتم: «آقا، دارم می میرم». خیال کردم یکی از زوار آشنا است، گفتم: خبر مرگ مرا، تو به مادرم برسان! سوار مزبور از روی زین خم شد، دست مرا گرفت و آرام فشرد و من جان تازه ای یافتم. سپس فرمود: کاروان چندان از اینجا دور نشده است، برخیز به آنان می رسیم. کیفیت حرکت را نفهمیدم، ولی چندان طول نکشید که همه ی آثار کسالت از من برطرف شد و پرنشاط و سرحال، خود را کنار همسفران، که در کنار چشمه ای اطراق کرده بودند، یافتم! دوستان همراه که مرا دیدند، همگی از شوق و شعف به گریه افتادند و کیفیت آمدنم را پرسیدند. من هم کیفیت مرض و غربت

خویش به محضر مولا و فرزند رشیدش حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام را برای آنان بازگو کردم و آنان نجات من از آن وضعیت و رسیدن به کاروان را از کرامت حضرت ولی الله اعظم و علمدار کربلا دانستند.

من خیال می کردم یک روز تمام نیست که از کاروان جدا شدم، اما آنان گفتند خیر، دو روز است که مرا ترک کرده اند، و قرائن هم، صحت گفته شان را تصدیق می کرد. زیر من در خاک عراق افتاده و از حرکت بازماندم ولی آنها را در نزدیکیهای همدان ملاقات کردم. از آن به بعد نیز، به جهت بهبودی من آهسته حرکت کرده، به نوبت مرا بر مرکوب خویش سوار نمودند و دیگر نگذاشتند یک قدم پیاده راه بروم، تا اینکه مرا صحیح و سالم، در وطن تحویل پدر و مادرم دادند. و ماجرای شگفت فوق را نیز برای

[صفحه ۴۹۰]

بستگانم حکایت کردند.

از آن پس نیز تاکنون، همواره در تمامی مشکلات بدون تکلف آن حضرت را به یاری طلبیده ام و خواهش مرا اجابت فرموده اند.

علمدار بی بدیل

مرحوم کربلایی احد کرامت دیگر را چنین نقل می کرد:

۲. مراسم عقد و ازدواج من در فصل زمستان انجام گرفت. آن ایام، از امکانات ابتدایی محروم بوده، و غیر از یک خانه ی روستایی اطاق دیگری نداشتیم و از جهات مختلف در مضیقه بودیم. پس از چندی برای غسل کردن، به رودخانه ی عظیمی رفتم که با عرض ۵۰۰ متر، از جلوی ده می گذشت و غرش زنان، به سمت دریا می رفت. ضمنا در آن سرمای شدید زمستان، سطحی از یخ به ضخامت بیش از یک متر، روی رودخانه را پوشانده بود و اهالی دهکده گوشه ای از یخ حاشیه ی رودخانه را،

برای برداشتن آب مصرفی، همچون طوقه چاه و یا دهانه ی تنور سوراخ کرده بودند و کوزه و سایر ظرفها را از آن سوراخ پایین می بردند و آب برمی داشتند. علاوه بر ضخامت یخ، یک متر هم عمق خود آب رودخانه بود و شیب مسیر رودخانه به شدت جریان آب کمک می داد. من در کنار آن رودخانه لخت شده، غسل می کردم، مدتی شبها کارم همین بود.

یکی از شبها که می خواستم عمل غسل را انجام بدهم و به این منظور از سوراخ مزبور داخل آب رودخانه شدم، پس از ورود، متوجه شدم و فشار آب بسیار قوی شده است. مقاومت کردم که آب مرا نبرد، ولی سودی نبخشید و در نتیجه، جریان آب مرا به سراشیبی برد. مع الاسف هر کجا سربلند می کردم، سرم محکم به سقف یخی رودخانه می خورد و دومرتبه در آب غوطه می خوردم. سوز سرما تا عمق استخوانهایم نفوذ کرده و ضمنا حالت خفگی پیدا کرده بودم. از دریچه دور شده، و فکر می کردم که آب، مرا ۲۰۰ متر آن طرف برده است.

از بس که سرم به سقف یخی خورده بود، زخمهای کاری برداشته بودم.

خلاصه، از هر جهت راه نجات به رویم بسته شد و به مرگ خودم یقین کردم. از

[صفحه ۴۹۱]

تیره بختی نوعروس و ناکامی او، منقلب بودم و یقین داشتم که جنازه ام به وسیله ی سیل به دریای خزر رفته در آنجا طعمه ی ماهیان خواهد شد. در آن تنگنای بی امان، قلبا متوجه و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده، دامن وی را گرفتم و آن علمدار بی بدیل مرا از چنگال مرگ نجات داد.

بدین گونه که، ناگهان، پس از ناامیدی به طور معجزه آسایی سرم از

آن دریچه ی یخ بیرون آمد و در حالی که غرق در خون بوده و دست و پایم را سرما زده بود، لباسم را پوشیدم و از توجه و عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، حیات جدیدی یافتم. پس از نجات از رودخانه، طی چندین ماه مداوا، عافیت و سلامتی کامل خود را به دست آوردم و از این رو، مدام به آن حضرت عشق می ورزم و با این جمله: «السلام علیک یا عبد الصالح المطیع لله و لرسوله» بر حضرتش درود می فرستم.

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام

دوست دارم در بغل قنداقه اصغر بگیرم

دوست دارم داد دل از چرخ بازیگر بگیرم

گر در این عالم نشد در عالم دیگر بگیرم

دوست دارم نام من باب الحوائج باشد اما

پنجه ی مشکل گشا آنگه من از داور بگیرم

دوست دارم دستم از پیکر جدا گردد خدایا

تا که همچون جعفر طیار بال و پر بگیرم

دوست دارم آن قدر لب تشنه باشم تا بمیرم

تا مگر آب حیات از ساقی کوثر بگیرم

دوست دارم جان نثار مکتب توحید باشم

تا مدال افتخار از دست پیغمبر بگیرم

[صفحه ۴۹۲]

دوست دارم تا قیامت از سکینه رخ بپوشم

دوست دارم در بغل قنداقه ی اصغر بگیرم

دوست دارم تیر آید چشم من در خون نشاند

تا مدال افتخار از بانوی محشر بگیرم

دوست دارم چون تنم پامال سم اسب گردد

بر سرم زهرا بیاید زندگی از سر بگیرم

نگاه کردم دیدم دو دستش قطع می باشد

جناب حجهالاسلام آقای حاج سید عباس میرجعفری، در تاریخ ۱۶ / ۳ / ۷۷ شمسی مطابق ۱۱ صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. ق فرمودند:

در سال ۱۳۶۲ شمسی بعد از مراجعت از مکه ی مکرمه ناراحتی کلیه پیدا کردم. چند روز در بیمارستان شهریار تهران خوابیدم، اما نتیجه ای حاصل نشد. از

آنجا به بیمارستان سجاد علیه السلام واقع در میدان جهاد منتقل شده، زیر نظر دکتر متین قرار گرفتم و ایشان کلیه ام را عمل کردند. ۱۹ روز پس از عمل در بیمارستان مزبور بستری بودم، سپس مرا مرخص کردند و به شهر مذهبی قم، حرم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمدم.

پس از ورود به قم، یک روز پهلوی راستم درد گرفت دو بار به توسط جناب آقای رضوانی مرا به بیمارستان سجاد تهران منتقل نمودند. آقای دکتر متین پس از معاینه فرمودند: آپاندیس است و در حال انفجار می باشد. دکتر فریدون پاسدار، متخصص آپاندیس را آوردند. و مرا به اطاق عمل بردند و عمل کردند. و ۱۸ روز دیگر آنجا خوابیدم و در اینجا بود که مرض دیگری پیدا کردم! آقای دکتر متین و همراهانش پس از تشکیل شورای پزشکی، همگی گفتند: هیچ چاره ای وجود ندارد، مگر این که جفت بیضه ها تخلیه شوند. برادر و همسرم، که در آنجا حضور داشتند، گفتند: جناب آقای دکتر، ایشان با دو عمل جراحی در مدت چهل روز، دیگر طاقت عمل مجدد را ندارد. دکتر گفتند: من در آمریکا ۵ عمل از این نوع را انجام داده ام، و دو نفر از آنان زنده ماندند.

[صفحه ۴۹۳]

چون ایشان جوان است، قول می دهم که ۸۰ درصد به حیاتش ادامه بدهد. همان شب دکتر همراه پرستار، به بالینم آمده دستور مقدمات عمل جراحی را دادند. بنده روی تخت بیمارستان خوابیده و در این فکر بودم که وضعیتم چه خواهد شد؟! در این بین، متوسل به ائمه ی اطهار علیهم السلام شدم. بچه ها و همسرم نیز متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر

بنی هاشم علیه السلام گردیدند. دعای شریف توسل را شروع کردم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته تا یک یک ائمه علیهم السلام، روضه ها را خواندم تا به حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم. دیگر چیزی نفهمیدم و خوابم برد. ساعت حدود ۳۰ / ۱۱ شب بود. در عالم رؤیا دیدم دستی بالای موضع درد قرار گرفت. در همان عالم خواب، گفتم: آقا چرا چنین می کنید؟! ایشان در جواب فرمودند: چه شده که این همه سر و صدا به راه انداخته ای؟! گفتم: آقا، مدت ۳۸ روز است که در بیمارستان بستری هستم و حالا دوباره باید فردا تحت عمل جراحی قرار گیرم! در همان حال، چشمم را باز کردم. ایشان فرمودند: چیزی نیست. بنده عرض کردم: شما که می باشید؟ فرمودند: مرا نمی شناسید. وقتی به حضرت نگاه کردم، دیدم که دو دست ایشان قطع می باشد. به طرف حضرت دست دراز کردم که آقا را بغل کنم و گفتم: آقا، قربانت بروم! چه، دیگر حضرت را شناخته و می دانستم که ایشان حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام است. [۳۴۵] .

از خواب بیدار شدم و دستم را آهسته به موضع درد آوردم، دیدم اصلا آثار کسالت وجود ندارد. بنا کردم به گریه کردن. خانمم از خواب بیدار شد و گفت: چه شده است؟! شما دو عمل کرده اید، ناراحت نباشید، باز خوب می شوید. گفتم: نه، دکتر واقعی آمدند و مرا شفا دادند و رفتند!

صبح شد پرستار آمد تا مقدمات اتاق عمل را برای جراحی من آماده کند! گفتم: خانم، شما لطف کردید، ولی دکتر واقعی آمد و مرا شفا داد رفت! ساعت ۹ صبح خود

[صفحه

دکتر متین آمـد و گفت: سـید، باز هم دیوانه بازی درآوردی؟! گفتم: آقای دکتر شـما مرا از مرگ نجات دادید. و من از شـما شرمنده هسـتم، ولی دیشب متوسل به ائمه ی اطهار علیهم السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدم و آن بزرگواران مرا شفا دادند.

دکتر، به حال تغیر، ملافه ای را که روی انـداز من بود کنار زد، آثاری از کسالت در موضع مزبور مشاهده نکرد. سـپس گفت: بلند شو، مرخصی!

درخور ذکر است که، ایشان همان دکتر متینی است که تا قبل از شـفایافتن بنده، معتقدات مذهبی نداشت، و همان است که در جنـگ تحمیلی، مجروحین سـخت را نزد ایشـان می بردنـد و معروف است که روزی پس از جراحی و عمل قلب روی یکی از خانمها، قلب خانم مزبور می ایسـتد و ایشان می گویـد: هی می گوینـد امدادهای غیبی! پس این امدادهای غیبی کجا است که به دادمان برسد؟! یکدفعه می بیند که ضربان قلب به حرکت درآمد و شروع به کار کرد.

زن عرب بچه را برداشت رفت

جناب حجهالاسلام و المسلمین، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای حاج شیخ جعفر ناصری اصفهانی، در ماه صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. ق طی یادداشتی به مؤلف کتاب چنین نوشته اند:

خدمت حضرت حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه جناب حجهالاسلام مولوی قندهاری فرمود:

در سـنین جوانی کسالت سـختی عارض من شد که از حیات فانی دنیا بکلی دل کندم، بسـیار مایل بودم که این قالب خاکی را فروگـذارم و از این خاکدان به سـرای باقی بشـتابم، و حتی گاهی برای رفتن از دنیا دعا هم می کردم! قضا را، روزی جمعی از دوستان در نجف اشرف به منزل ما آمده تا با من خداحافظی کنند

و عازم کربلا شوند. در اثنای سخن، به من پیشنهاد دادند که، تو هم با ما بیا به کربلا برویم!

گفتم: شما خود می بینید که من قدرت بر حرکت ندارم.

گفتند: ما تو را با وسیله ی نقلیه می بریم و هر کجا هم لازم بود تو را به دوش خواهیم

[صفحه ۴۹۵]

کشید. لامحاله، تن دادم و با تحمل مشقت، طی مسافت نموده و به کربلا رسیدیم، دوستان مرا به دوش گرفتند و به سمت مرقد حضرت بردند.

ابتدا وارد روضه ی مطهر باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام شدیم. حرم بسیار خلوت بود و آنان مرا در گوشه ای از حرم مطهر آن حضرت خوابانیدند و خود رفتند تا اسباب و وسایل لازم را تهیه کنند. چیزی نگذشت که چشمانم گرم شد و کأنه فراغتی از زمان و مکان برایم حاصل شد که، ناگهان خود را در محضر وجود مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و خواهرش عصمت صغری زینب کبری علیهاالسلام دیدم. آن دو بزرگوار راجع به کسالت و تقاضای مرگی که داشته ام صحبت می کردند.

حضرت زینب علیهاالسلام، به برادر بزرگوار خویش حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گفتند: برادر، محمدحسن از زندگی دنیا خسته شده و بارها تقاضای مرگ نموده است. خوب است او را همراه خود ببریم.

حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: نه. نه خواهر، فعلا مصلحت نیست، در ماندن او خیری است.

در اینجا، دفعتا به خود آمدم و خود را در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام تنها دیدم. به این واقعه فکر می کردم که، مشاهده کردم یک زن عرب، در حالی که روی دستان خود بچه ی مریضی را حمل می کرد، با عجله وارد حرم مطهر شد، بچه را نزدیک ضریح خوابانید و سپس انگشت سبابه

دست راست خود را در شبکه ی بالای سمت راست ضریح مطهر انداخت و گفت:

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین

اکشف کربی بحق اخیک الحسین»

مجددا انگشت سبابه اش را، در شبکه ی دوم سمت راست افکند و این ذکر را تکرار کرد تا یک دور تمام زد، که ناگهان دیدم بچه صحیح و سالم و راحت نشسته است! زن عرب، بچه را برداشت و رفت!

من به خود آمدم و گفتم که، خوب است من هم همین کار را بکنم.

هیچ گونه توان حرکت نداشتم، به طور خوابیده خود را به ضریح رساندم،

[صفحه ۴۹۶]

انگشت سبابه را در شبکه ی پایین ضریح انداختم و گفتم:

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین

اکشف کربی بحق أخیک الحسین»

شبکه دومی و سومی و چهارمی را نیز همین طور که ناگهان احساس کردم نیرویی از سمت پایین پای من وارد بدن می شود و سپس دیدم که بدن من گرم و بسیار نیرومند شد. به گونه ای که در شبکه ی پنجم ایستادم و یک دور تمام زدم. و عجبا که از آن روز احساس نیرومندی خاصی در روح خود می کنم.

تو امروز عصر شفای خود را خواهی گرفت

آقای حاج حسن متقیان که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد و مغازه ی قصابی در محله ی آبشار قم دارد، در یادداشتی شرح شفای پدر خویش به عنایات حضرت ابوالفضل علیه السلام را این چنین نقل کرده اند:

شب ۲۰ محرم ۱۴۱۹ ه.ق مطابق ۱۳۷۷ ه.ش برای دیدار با پدرم به منزل ایشان رفتم. در آنجا پدرم، عباس متقیان، حکایت شفا گرفتن خود از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را برایم چنین نقل کرد. وی گفت:

در زمان حکومت رضاشاه موقعی که تقریبا ۱۸ سال سن داشتم، دچار بیماری حصبه شدم. در آن

زمان، مکرر دیده شده بود که شخص مبتلا به این بیماری، چنانچه بین ۸ الی ۱۰ روز عرق نمی کرد، مرگش حتمی بود. پس از گذشت ۱۲ روز از ابتلای من به بیماری، موهای بدن من تماما ریخت و مرگ برای من حتمی شد. یک روز عصر که از استراحت در منزل خسته شده بودم، برای هواخوری به بیرون از منزل رفتم و در راه، همین طور که به دیوار تکیه داده بودم، سخن دو نفر رهگذر را که از کنار من گذشته با یکدیگر صحبت می کردند، شنیدم که می گفتند: این شخص هم علی بن جعفری است، یعنی مردنش حتمی است.

باری، مدت ۲۱ روز این بیماری طول کشید و من مشرف به موت بودم که شخصی به نام دایی رضا که دایی مادرم می شود از مرض من خبردار شده به منزل ما آمد و کنار من نشست و آهسته در گوشم گفت: فقط بگو یا اباالفضل العباس علیه السلام! من

[صفحه ۴۹۷]

هم آرام شروع به زمزمه کردم و گفتم: یا اباالفضل! سپس وی برای من گوسفندی نذر کرد و بلافاصله رفت و یک گوسفند آورد و قربانی کرد و گوشت آن را بین همسایه ها تقسیم کرد و در پی آن به من گفت: تو امروز تا عصر شفای خود را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام خواهی گرفت، و عجیب آن است که، از همان موقعی که گوسفند را ذبح می کردند عرق از بدنم کم کم بیرون آمد و حال من رفته رفته بهبود یافت تا اینکه در مدت کوتاهی سلامتی خود را کاملا بازیافتم و از مرض نجات پیدا کردم. اکنون نیز ۷۲ سال سن دارم و زنده و

سرحال می باشم.

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

برخیز ای علمدار بار دگر علم زن

سقای عترت من سوی حرم قدم زن

طفلان در التهابند، چشم انتظار آبند

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

ماه رخت به ساحل در خون نشسته عباس

این قامت بلندت در هم شکسته عباس

جدا شده دو دستت، عمود کین شکستت

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

برخیز و خیمه ها را دوباره باصفا کن

دادی تو وعده ی آب به وعده ات وفا کن

سکینه بی قرار است، رقیه دل فکار است

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

گردیده بی علمدار سپاه من برادر

بعد از خدا تو بودی پناه من برادر

بی تو شکسته پشتم، داغ غم تو کشتم

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

دستت اگر جدا شد در راه ایده ی تو

شد غرق بوسه ی من دست بریده ی تو

تو جلوه ی امیدی، سقایی و شهیدی

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

هرگز نخورده ای آب با یاد اصغر من

گردیده ای تو سیراب از دست مادر من

زهرا تو را به بر خواند، وز مرحمت پسر خواند

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

دیگر در این بیابان سرلشگری ندارم

غیر از علی اصغر من یاوری ندارم

برخیز و یاورم باش، سردار لشگرم باش

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

سلام تشنه کامان به جسم لاله گونت

منای عشق ما را دادی صفا به خونت

تو مظهر صفایی، شهید عشق مایی

یا ابوفاضل - یا ابوفاضل

سروده ی ناشناس

[صفحه ۴۹۸]

سر را برداشت و به بدن چسبانید

حجهالاسلام و المسلمین، عالم متقی و فاضل فرزانه، جناب مستطاب آقای حاج سید احمد خاتمی، از قول حجهالاسلام و المسلمین، خطیب دانشمند و توانا، صاحب تألیفات عدیده، از جمله زندگانی حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام شهیده ی راه ولایت و امامت، به نام اعلموا أنی فاطمه که ده جلد می باشد، عالم متقی و حامی مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم آقای حاج شیخ حمیدی مهاجر [۳۴۶] دامت افاضاته نقل کردند

که ایشان فرمودند:

در بحرین مجلس تعزیه خوانی (شبیه خوانی) بوده است. شخصی در نقش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بازی می کرده، و دیگری در نقش قاتل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. در اثنای تعزیه، بازیگر نقش قاتل حضرت، شمشیر را اشتباها به گردن بازیگر نقش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می زند و گردن وی از بدن جدا می شود. در همان زمان خانمی از بین زنها آمده سر را برداشته به بدن می چسباند و فرد مقتول حیاتش را بازمی یابد و آنگاه آن خانم، یک دفعه غیبش می زند و تعزیه ادامه پیدا می کند...!

اتاقی مربوط به مریضها

جناب آقای حاج شیخ محمدرضا راشدی در تاریخ سوم شوال ۱۴۱۸ هجری قمری، آنچه را که در مسافرت اخیرشان به عتبات عالیات مشاهده کرده بودند، برای نگارنده ی این کتاب چنین نقل کردند:

در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام دیدم که خانمی در حرم مطهر و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اعتکاف کرده است. خانم مزبور، مریض بود و بیماری کلیه و کبد و سرطان، گرفتاری زیادی برایش درست کرده بود. اطبا جوابش

[صفحه ۴۹۹]

کرده بودند. در حرم مطهر اتاقکی مربوط به مریضها وجود دارد که او در آنجا، دخیل شده بود. روز اول و روز دوم هم شفا گرفت و رفت.

به منزلش رفتم و اسم و مشخصاتش را پرسیدم. گفت: اسم من فاطمه، و لقبم ام البنین است، و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داده است.

شما به نذر خود وفا کنید

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد موسوی خلخالی طی مکتوبی دو کرامت در تاریخ ۱۵ / ۴ / ۱۳۷۶ خطاب به مؤلف کتاب چنین می نویسند:

حضرت مستطاب حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه العالی.

پس از تحیت و سلام، امیدوارم موفق باشید، کتاب راجع به زندگانی و کرامات قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بسیار ارزنده و پرمحتوا می باشد، امیدوارم از توفیق بیشتر برخوردار، و مورد قبول حق باشد.

۱. این جانب در سال ۱۳۷۳ شمسی، به مشکل بسیار سختی گرفتار شدم، که حقیقتا در نظر بنده غیرقابل حل بود. در همان حال توسلی به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا کرده و ۱۳۳ مرتبه ذکر

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین

اکشف کربی بحق اخیک الحسین»

را خواندم. چون آن مشکل سبب رنجش خود و خانواده ام شده بود،

حضـرت را به برادرش حسین علیه السلام و خواهر دلشکسته اش زینب علیهاالسلام قسم دادم و چیزی نیز به اندازه ی توانم نذر کردم. همان شب، پس از التجا و گریه و زاری به درگاه حضـرات، نزدیکیهای صـبح دیـدم یک بزرگوار می فرماینـد: شـما به نذر خود وفا کنید، الحمدلله حاجت شما به دست مولا حل شد!

صبـح از خواب بیـدار شـدم، پس از یـک سـاعت و شایـد کمتر، مشـکل مزبور به خوبی حل گردیـد و همان ساعت نـذر را به صاحبان آن رد کردم.

[صفحه ۵۰۰]

به هیچ کس نگفتم

۲. باز هم مریضـی داشـتم که وی را به تهران بردم ولی دکترها جوابش کردند و با دل شکسـته برگشـتم. ماجرا را به هیچ کس نگفتم. و خود نصف شب برخاسته، با گریه ی زیاد توسل پیدا کردم. سپس دوباره او را نزد دکتر بردم و پس از معاینه، دکتر و چند نفر دیگر گفتند: بیمارتان هیچ مشکلی ندارد و عمل کرد. در اینجا هم از توسل نتیجه گرفتم و نذر هم ادا شد. آری، ذکر ۱۳۳ بار

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین

اکشف کربی بحق أخیک الحسین»

حاجت مرا برآورده ساخت.

نماز عشق

چشمم از اشک پر و، مشک من از آب تهی ست

جگرم، غرقه به خون و تنم از تاب، تهی ست

گفتم: از اشک کنم آتش دل را خاموش

پر ز خوناب بود چشم من، از آب تهی ست

به روی اسب، قیامم به روی خاک، سجود

این نماز ره عشق است، ز آداب تهی ست

جان من می برد آبی که ازین مشک چکد

کشتیم غرق در آبی که ز گرداب، تهی است!

هر چه بخت من سرگشته، به خواب ست حسین!

دیده ی اصغر لب تشنه ات از خواب، تهی ست

دست و مشک و علمم، لازمه ی هر سقاست

دست عباس تو از

این همه اسباب، تهی ست!

مشک هم، اشک به بی دستی تو می ریزد

بی سبب نیست اگر مشک من از آب، تهی ست [۳۴۷] .

[صفحه ۵۰۱]

اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس می گذارم

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس محقق کاشانی، در تاریخ ۱۹ ذی الحجه ۱۴۱۸ ه.ق، طی مکتوبی دو کرامت نقل کرده اند:

۱. پدرم، مرحوم حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمدتقی محقق کاشانی تعمده الله بغفرانه، به من می فرمودند: برای من فرزند باقی نمی ماند، چهار پسر پیدا کردم و همه قبل از دو سالگی از دنیا رفتند، بسیار افسرده و غمگین بودم که، چرا چنین است؟! و با خود می گفتم: آیا فرزندی برای من نخواهد ماند و نسل من مقطوع خواهد بود؟!

وقتی خانواده به فرزند بعدی حامله شد، عازم عتبات عالیات شدم و به همین منظور وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شده و به آن بزرگوار متوسل گردیدم، تا از خداوند متعال بخواهند فرزند من زنده بماند و نذر کردم که اگر فرزندم پسر بود اسم او را عباس بگذارم و یک بار او را به عتبه بوسی حضرتش مشرف گردانم. بحمدالله تعالی والمنه آقاعنایتی فرمودند و خواسته ی ما مقبول افتاد و در پرتو توجهات خاصه ی حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه الصلاه والسلام هفت روز پس از بازگشت از آن سفر شما متولد شدید و تا به حال هم هستید و اطمینان دارم که خواهید بود و به این مناسبت هم اسم شما را عباس گذاردم. علاوه، دو فرزندی هم که بعد آمدند برایم باقی ماندند. و به دنبال نذری هم که فرموده بودند، سالی که تذکره ی کربلا پانزده تومان شده بود به طور خانوادگی مشرف شدیم، اللهم اجعلنا من المتمسکین بولایته

و ارزقنا زیارته و شفاعته.

اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند

۲. بد نیست عنایت دیگر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نسبت به خودم را که در حادثه ی تاریخی مدرسه ی فیضیه رخ داد یادآور شوم:

طبق معمول سنواتی از طرف زعیم عالیقدر جهان تشیع حضرت آیهالله العظمی آقای گلپایگانی فقیه اهل البیت قدس الله نفسه الزکیه به مناسبت شهادت رئیس

[صفحه ۵۰۲]

مذهب حقه ی جعفری حضرت امام صادق علیه افضل صلوات المصلین مجلس بسیار باشکوهی در مدرسه ی فیضیه منعقد می شد که در آن سال من هم افتخار حضور داشتم. مأمورین دستگاه حاکمه و دژخیمان شاه با یک برنامه ی پیش بینی شده مجلس را به هم زدند و افراد را فراری دادند. بعد با بستن دربهای مدرسه از بالا و پایین مأموران کمکی حاضر در پشت صحنه وارد عمل شدند و به ضرب و جرح حاضرین پرداختند. اوضاع خیلی خطرناک، و حمله بی رحمانه بود. در آن وانفسا من متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم و گفتم: آقا، اگر مرحمتی نفرمایید عنایت شما به پدرم ناقص خواهد ماند. با این توسل، جرئتی در خود احساس کرده، از داخل حجره بیرون آمدم و با الطاف و مراحم حضرت اباالفضل العباس سلام الله علیه از سه مرحله ی خطیر آن روز جان سالم به در بردم که هر کدام آنها از نظر دوستان حاضر در مدرسه محیرالعقول بود و جز محافظت آن بزرگوار چیز دیگری نبود. مرحله ی اول، هنگام خروج از حجره، جمعی کارد به دست را دیدم که سر راهم ایستاده و به من حمله کردند؛ با سرعت از زیر دست و پای آنها گریختم و خطری متوجه من نشد، با اینکه رفقای دیگر مجروح شده بودند، مرحله ی دوم،

وقتی بود که از پله هـا پایین می آمـدم و آجرباران شـدم. از هر طرف تکه های آجر به سویم پرتاب می شـد و هر یک از آنها کافی بود که رگ حیات مرا قطع کند، در حالی که پله ها از پاره آجر پر شده بود و فرار از آنجا هم به سـرعت ممکن نبود، با وجود این چیزی به من اصـابت نکرد و از این مهلکه هم نجات یافتم. مرحله ی سوم در حیاط مـدرسه رخ داد، که چماقـداران مسیرها را گرفته بودند و راه فراری وجود نداشت، ناگهان به دورم ریختند و از هر طرف چوبها به سر و سینه و دست و پا فرود می آمـد، اما یکی از آنها هم صدمه ای به من نزد و آخرالأمر سالما در ایوان جلوی دارالشـفا گرد آمدیم، در صورتی که رفقا همه خون آلود و در بین آنها سرشکسـته و دست و پا آسـیب دیـده و مجروح زیاد بود و همه ناله می کردند، تا اینکه مأمورین لباسهای ما را آتش زدند و رفتند. ما هم با رفتن آنها آزاد شدیم و با سر و پای برهنه به خانه های خود رفتیم.

یـادم هست وقتی وارد خانه شـدم، گفتنـد پـدرم فرموده بود ناراحت عباس نباشـید، او در پناه آقا ابوالفضل العباس علیه السـلام است و سالم برمی گردد. در بین فامیل وابسته

[صفحه ۵۰۳]

و دوسـتان نزدیک پـدرم، من معروف بودم به معجزه ی حضـرت عباس علیه السـلام! امید است همچنان منظور نظرشان باشـیم. والسلام علیه و علی جده و أبیه و امه و أخیه، و رحمه الله و برکاته.

ساقی لب تشنگان

من ساقی لب تشنگان کربلایم

ماه بنی هاشم منم، جان وفایم

عباس و یار وفادار حسینم

سرباز جانباز و علمدار حسینم

در روز عاشورا ستم بیداد می کرد

از

ظلم خودکامان زمین فریاد می کرد

گرما و بی آبی بلای نینوا شد

آتش به جان غنچه های مصطفی شد

در خیمه ها آبی نماند جز اشک دیده

جان عزیزان از عطش بر لب رسیده

باد صبا راز دلش افشا نمی کرد

گیسوی گلهای علی را شانه می کرد

ای کاش خورشید از افق سر برنمی کرد

مه عمر شب را با سحر آخر نمی کرد

می سوخت بانگ العطش جان ابوالفضل

می ریخت اشک غم ز چشمان ابوالفضل

طفلان به گرد شمع او عطشان و گریان

فریادشان از تشنگی شد سوی کیوان

جانها فدای عشق و ایمان ابوالفضل

ایثار و صبر و لطف و احسان ابوالفضل

جانبازی و رسم وفا را او بیاموخت

آتش به جان دشمن پرکینه افروخت

تند و شتابان سوی شط ساقی روان شد

چون شیر غران حمله ور بر دشمنان شد

نقش نکویش شد رقم بر صفحه ی آب

آب از حضور روی او شد در تب و تاب

آب روان را دید چون سقای خسته

یاد آمدش از تشنگان دلشکسته

بنهفته در چشمان او ناگفتنی ها

می دید آب و در نگاهش صد معما

آب از شعف بگرفت دستان گل یاس

تا بوسه گیرد از گل رخسار عباس

شرمنده شد آب از نگاه سرد عباس

از رنج و از سوز دل و از درد عباس

مردی و غیرت را نگر چون چشمه جوشید

در کف گرفت آب و ولی آبی ننوشید

هرگز ننوشید آب آن فرزند حیدر

شد در عجب آب از وفای آن دلاور

بر دوش خود بگرفت سقا مشک پرآب

گه فکر اصغر بود و گه طفلان بی تاب

چون رهسپار خیمه ها گردید عباس

اطراف خود دیو و ددان را دید عباس

[صفحه ۵۰۴]

نامردمان تیغ ستم را درکشیدند

بستند راه ساقی و دستش بریدند

دست یمینش را اگر دشمن جدا کرد

با دست دیگر حمله بر قوم دغا کرد

گفتا که دست از دین داور برندارم

دست از حسین سبط پیمبر برندارم

افتاد دست

دیگر ساقی ز پیکر

شد چشمه ی خون چشم او با تیر کافر

بگرفت بند مشک را سقا به دندان

شاید رساند آب را بر تشنه کامان

چون شد تهی مشک پرآب از تیر دشمن

خون بر دل غمدیده ی ام البنین شد

چون سرو زیبای وفا از پا بیافتاد

بانگ اخی ادرک اخاک آن لحظه سر داد

آمد برادر بر سر عباس بی دست

گفتا که پشتم از داغ تو بشکست

چشم فلک آن دم برایش گریه می کرد

خورشید بر دست جدایش گریه می کرد

گویی که اشک از دیدگان مشک می ریخت

بر حال زار صاحب خود اشک می ریخت

دلها بسوزد از برای شاه مظلوم

بر قلب سوزان امام زار و مغموم

«محسن» ز این غمنامه دلها گشته پرخون

گردید حال مهدی زهرا دگرگون

بس کن سخن، کوتاه کن طومار غم را

دیگر مخوان مرثیه درد و الم را

عباس یار و یاورت در هر دو دنیا

حاجت روا گردی به حق آل طاها [۳۴۸] .

روح کنار جسد

جناب آقای حاج شیخ ابراهیم ابراهیمی شاه عبدالعظیمی فرمودند:

بنده مدتی در مشهد مقدس، زیر سایه ی حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء سکونت داشتم.

شبها برای ییلاق به قریه ی «زشک» می رفتم. یکی از روزها در مسیر راه با شخصی سید آشنا شدم و او مرا دعوت کرده، به منزل خویش در دهی به نام «ارچنک» برد. وارد منزل سید که شدم، دیدم بچه هایش همگی روسری های سبزرنگی به سر دارند. پیشنهاد

[صفحه ۵۰۵]

شد اول شام بخوریم و سپس توسلی بجوییم. من گفتم: اول توسل و روضه خوانده شود، بعدا شام بخوریم. روضه خوانده شد و ضمن آن به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شدیم. شب را هم آنجا ماندم صبح که برخاستم و نماز خواندم و پس از قرائت تعقیبات نماز خوابیدم، در عالم خواب

دیـدم که در گوشه ی اتاق خوابیـده ام ولی روحم به جنازه ام نظاره می کنـد. آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام هم در حالی که زرهی به تن و کلاه خودی به سر دارد، در کنار جنازه ی من نشسته اند.

من یک دفعه دسـتها را به طرف آسمان بلند کردم و گفتم: به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم... سپس آقا به طرف آسمان اشاره فرمودند و در نتیجه عنایتشان شامل حالم شد و روحم به بدن بازگشت.

از خواب بیدار شدم و پس از آن خیرات و مبرات و توفیقاتی برای من حاصل شد.

مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس فرزند گمشده اش را پیدا کرد

مؤلف کتاب «گلستان معارف» آقای غلامرضا اسدی مقدم می گوید:

زمـانی که در دزفول بودم، زنی در همسـایگی مـا می زیست که تنهـا یـک پسـر به نـام «عنبر» داشت. شوهرش آن زمان وفات کرده بود و مع الاسف به علت نامعلومی این تنها پسـر نیز از خانه بیرون رفت و دیگر برنگشت. خانم مزبور، حدود بیست سال، تنها با فقر و فلاکت و گریه و زاری سـر کرد، تا اینکه یک سال وی همراه دو زن دیگر از آشنایان برای زیارت عتبات به عراق رفت.

روزی در کربلا بعد از زیارت امام حسـین علیه السـلام به زیارت حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روند، مادر عنبر به شدت گریه می کند و در حالی که فرزند مفقودشده ی خود را از آن حضـرت می خواهد، بی هوش می شود. آن دو زن او را از حرم خارج کرده، درصـدد برمی آیند به دکتر برسانند. کنار خیابان، تاکسـی را صدا می زنند راننده آنها را سوار کرده، می پرسد: کجا می روید؟ می گویند: این زن که

[صفحه ۵۰۶]

پسرش گم شده است در حرم گریه ی زیاد کرده و از حال رفته

است، می خواهیم او را به دکتر برسانیم. راننـده می پرسـد شـما اهل کجاییـد؟ می گوینـد: اهل دزفول. می پرسد: کدام محله؟ پاسخ می دهند: محله ی مسـجد. می پرسد: اسم این زن چیست؟ می گویند: فلان. می پرسد اسم پسر گمشده اش چیست؟ می گویند: عنبر.

راننـده، که فردی غیر از عنبر نبوده است، در حالی که اشک در چشـمانش حلقه زده بود، ماشـین را کنار خیابان خاموش کرده می گوید: من عنبرم، و این خانم هم مادر من است. هر دو پیاده می شوند و مادر، عنبر را می شناسد. یکدیگر را به آغوش می کشند و عنبر آنها را به منزلش می برد! [۳۴۹] .

اثر روضه ی قمر بنی هاشم

یکی از گوینـدگان مـذهبی می گفت: به همراه عـده ای از وعـاظ به شـهری می رفتیم. یکی از وعـاظ به راننـده ی ماشـین که جوانی بود پرخاش کرد، اما راننـده ی جوان هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نداد و به سـکوت مؤدبانه گذراند. وقتی به مقصـد رسـیدیم، من به جای دوست و اعظم از راننـده عـذرخواهی کردم، راننـده گفت: من با خود عهد کرده ام که به آقایان علمـا، مخصوصـا گوینـدگان مـذهبی، احترام کنم، هر چنـد از نـاحیه ی آنها ناراحتی ببینم. آنگاه سـرگذشت خود را این طور تعریف کرد:

من یک نوازنده و مطرب بودم و مرتکب هر گونه گناه و آلودگی می شدم و اصـلا با دین و نماز و روزه رابطه ای نداشـتم، تا اینکه ایام عاشورا و عزاداری امام حسـین علیه السلام فرارسید. شب تاسوعا خانواده ی من همه به مسجد رفتند و من تنها ماندم. در خـانه حوصـله ام سـر رفت، بلنـد شـدم و بی اختیـار به طرف مسـجد آمـدم. واعظی بر منبر می کرد، در گوشه ای نشسـتم و گوش دادم. حرفهای او مرا منقلب کرد، مخصوصا موقعی که به ذکر مصیبت حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام رسید و آن شعر عربی را از زبان حضرت نقل کرد، که در موقعی که دست راست آن بزرگوار را قطع کردند و فرمود:

[صفحه ۵۰۷]

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

یعنی: به خدا قسم، اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من تا ابد از دین خودم حمایت می کنم و دست از یاری دینم برنمی دارم.

این کلام مرا تکان داد و منقلب شدم، اندکی فکر کردم و با خود گفتم: ابوالفضل العباس علیه السلام از دین خود آن قدر حمایت کرد که شهید شد، آیا من برای دین خود چه کرده ام، در حالی که خود را علاقمند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانم اما دین خود را ویران کرده ام؟!

اینجا بود که به خود آمده در همان مجلس توبه کردم، سپس به منزل آمده، تمامی وسایل و آلات و اسباب معصیت را - هر چه داشتم - خرد کرده و بیرون ریختم و به دنبال رانندگی رفتم، خداوند هم یاریم کرد و اکنون وضع زندگیم بسیار خوب است. اگر با آن شغل در میان مسلمانان احترامی و آبرویی نداشتم، اکنون در میان برادران و همسایگان خویش دارای احترام و عزت بوده و به مسائل دینی سخت پایبندم و این از برکت ارشاد و هدایت و گفتار آن عالم است. من نوکر همه ی شما هستم. [۳۵۰].

به اباالفضل العباس متوسل شد و شفا گرفت

جناب حجهالاسلام آقای یگانه حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کرامتی را از مرحوم پدرشان نقل کردند که ذیلا می خوانید:

مرحوم پدرم، حاج حسن نورایی یگانه، در سنین طفولیت همراه برادرهایش به شهر مقدس قم مهاجرت نمود و تا پایان حیات که ۸۴ یا

۸۶ سال عمر کرد در همین شـهر سکونت گزید تا از دنیا رفته و در قبرستان بقیع قم مدفون گشت. وی کرارا جریان پیاده رفتن خویش به کربلای معلی را برای ما چنین نقل می کرد:

در اوایل جوانی (هیجده سالگی) همراه قافله ای پیاده به کربلا رفتم. از قم که

[صفحه ۵۰۸]

حرکت کردیم، خیال می کردیم چاووش می داند که راه باز است، و او نیز خیال می کرد مردم می دانند که راه باز است! (آن روز همه ی مردم رادیو و دیگر رسانه های خبری را در اختیار نداشتند که تفصیلا بدانند راه کربلا باز است یا بسته؟).

حرکت کردیم و در راه به هر شهر و روستا نیز که می رسیدیم، بر جمعیت قافله افزوده می شد. بعضی از افراد الاغ و بعضی هم اسب سواری داشتند و بسیاری نیز مثل من هیچ مرکب سواری نداشتند و پیاده راه می پیمودند.

در طول راه، مـأمورین حکومت، برای مـا مزاحمت ایجاد می کردنـد و سـعی داشـتند که ما را از این سـفر منصـرف کننـد، که چاووش با لطائف الحیل و تدابیر خاصـی قافله را از چنگ آنان خلاصـی می بخشید و در نتیجه به راه خود ادامه می دادیم. در عین حال، بعضی از جاها به هیچ وجه اجازه ی عبور به ما را نمی دادند و با نیروهای زیادی می آمدند و ما را تهدید به قتل می کردند، که در آنجا نیز با توسل به حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام و بروز کرامات و معجزات که شرح آنها مفصل است نجـات یـافته و می رفتیم، تـا آنکه بالأخره با تفضـلات الهی و عنایت خاص حضـرت ابی عبـدالله الحسـین علیه السـلام به کربلا رسیدیم و مدت چهار ماه در جوار آن حضرت بسر بردیم.

در کربلا که

بودیم، یکی از روزها بینی من خونریزی سختی پیدا کرد و این امر ادامه یافت، به طوری که هیچ یک از انواع مداوا و معالجات مؤثر واقع نشده، خونریزی قطع نشد و همراهان من مأیوس شدند. تا آنکه شخصی پیشنهاد کرد لاستیکی را آتش زده بینی را دود بدهند. قرار شد این کار را انجام دهند. ولی همین که لاستیک را آتش زدند، من احساس خطر کرده و با خود گفتم ممکن است این کار موجب خفگی و هلاکت من گردد. لذا یکباره دست خود را به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دراز نمودم و با دلی شکسته و حالتی پریشان متوسل به آن حضرت شدم؛ بلافاصله خون بند آمد و کسانی که لاستیک آتش زده بودند تا بینی مرا دود بدهند، از اطراف من کنار رفته گفتند: او را رها کنید، که به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شده و شفا گرفته است.

[صفحه ۵۰۹]

به برکت نام اباالفضل هیچ کدام صدمه ندیدیم

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، در ۱۰ ربیع الاول ۱۴۱۹ ه. ق فرمودند:

یک نفر راننده به نام حاج درویش، اهل بوشهر، نقل کرد: یک روز با ماشین کمپرسی همراه کمک راننده، در حرکت بودیم، ناگاه به ماشینی که تصادف کرده بود برخورد نمودیم. از آن گذشتیم و بعد با یک ماشین تریلی روبرو شدیم که در مسیر ما برخلاف قانون در حرکت بود. خلاصه، به قول معروف، مرگ را به چشم خود در چند قدمی خویش دیدیم، که یک مرتبه من و بغل دستیم فریاد زدیم: یا ابوالفضل.

با گفتن این کلام، ناگهان گویی کسی اطاق تریلی را گرفته به آن طرف که در مسیر خودش بود پرت

کرد و از جاده خارج شد، در حالی که ما و ماشین هیچ کدام به برکت نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صدمه ای ندیدیم.

کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند

جناب حجهالاسلام و المسلمین، عالم وارسته، حامی مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی، [۳۵۱] فرزند سلالهالسادات آقای حاج سید محمدجواد مجتهدی سیستانی، در کتاب اسرار موفقیت ج ۲ مشاهده ی خود را در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام چنین می نگارند:

[صفحه ۵۱۰]

در سال ۱۳۴۸ شمسی، که مدت چند ماه توفیق زیارت عتبات عالیات را داشتم، مکرر در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام شاهد شفا گرفتن بیماران و رواشدن حاجت گرفتاران بودم. گاهی از اوقات، افرادی که مریض خود را به ضریح آن حضرت دخیل می بستند در کمتر از یک ساعت حاجت خود را می گرفتند. در این موقع، زنان عرب طبق رسم خودشان پس از گرفتن حاجت خود به هلهله می پرداختند و به سوی ضریح مطهر و زوار، نقل می پاشیدند و شور و شعف فضای حرم مطهر را فرامی گرفت. گاهی از اوقات برای آنکه بیشتر اظهار تشکر نمایند، همراه نقل، «فلوس» که پول رایج عراق است می ریختند. اعتقاد و یقین آنان در آن حد بود که گاهی همراه با مریض، نقل و فلوس را نیز با خود می آوردند و در لحظه ای که مریضشان شفا می یافت، فوری به هلهله می پرداختند و به پاشیدن نقل و فلوس مشغول می شدند و به شادی و اظهار تشکر می پرداختند و می گفتند: «ابوفاضل نشکرک!».

روزی جوان دیوانه ای را به حرم مطهر آوردند و تا سه روز به ضریح، دخیل بسته و بستگانش اطراف او را گرفته بودند. این باعث تعجب بود

که چگونه در این مدت طولانی آنها نتوانستند حاجت خود را بگیرند! شفا نیافتن یک مریض به مدت سه روز مایه ی تعجب بود. چون خلاف معمول بود. زیرا طبق متعارف کسانی که به آن حضرت متوسل می شدند، اعتقاد عجیبی داشتند. به این جهت احتیاج به زمان طولانی و وقت زیاد نداشتند. آنان با یقین کامل اظهار می داشتند: «ابوفاضل الحوائج» و حضرت ابوالفضل علیه السلام حاجت آنان را می دادند. چون با یقین به لطف حضرت ابوالفضل علیه السلام، به آن بزرگوار متوسل می شدند.

مقصود از بیان این مطالب این است که در بسیاری از توسلات، جهات دیگری وجود دارد که جایگزین تطهیر قلب می شود. در مواردی لطف اهل بیت علیهم السلام و در مواردی دیگر، یقین و اعتقاد مردم، باعث عنایت آن بزرگواران می گردد.

حیات مجدد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ احمد احمدی برای مؤلف کتاب حاضر دو کرامت این چنین نقل کردند:

[صفحه ۵۱۱]

۱.در سال ۱۳۴۸ شمسی، در یکی از روزهای تابستان، زن دایی من نشسته و مشغول پاک کردن سبزی بود. و ما هم بچه ها را در سرداب جمع کرده بودیم و بازی می کردیم. بچه ی کوچکی حدودا ۳ - ۲ ساله هم بود که کنار حوض با آب بازی می کرد. او یک دفعه، بدون اطلاع ما، به حوض می افتد. قریب نیم ساعت از افتادن او به حوض گذشته بود که من از سرداب بالا آمدم و دیدم او روی آب، به حالت مرده، افتاده است. طفل را از حوض بیرون آورده، کنار حوض در باغچه گذاشتم و صدا زدم: زن دایی، بیا، سعید مرده است.

او آمد و فریاد زد: یا ابوالفضل العباس، یا ابوالفضل العباس علیه السلام، من این بچه را از شما

می خواهم! و این در حالی بود که هیچ امیدی به حیات کودک نبود و باید گفت کاملا مرده بود. در همین حال پدرش هم آمد و در حالی که رو به قبله ایستاده بود، صدا می زد: یا امام زمان... من این فرزند را از شما می خواهم! ناگهان بچه ی مرده در بغل مادر شروع کرد به گریه کردن، و به عنایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و حضرت حجه بن الحسن العسکری علیه السلام حیات مجدد یافت.

در حال حاضر، سعید زنده است و پس از طی تحصیلات، مهندس هم شده است. به شکرانه ی بازگشت حیات سعید، بعدازظهر آن روز مجلس روضه ای برگزار کردند که آقا سید حبیب میانجی آمد و توسل به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جست.

من می گفتم یا ابوالفضل العباس

۲. جناب آقای احمدی، پس از خواندن کتاب شریف چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، شب خواب می بیند که در یک مسجد سخنرانی می کند. پس از سخنرانی به همراه عده ای از مستمعین از مسجد بیرون می آیند. وی می گوید: یک دفعه دیدم یک نفر از روبرو دارد می آید، و مشغول قطع کردن دست و پای افراد است. وقتی که به ما رسید مرا مورد حمله قرار داد، رفقای مسجدی که با هم بودیم همگی فرار کرده مرا با او تنها گذاشتند. زمانی که شمشیرش را بلند کرد تا

[صفحه ۵۱۲]

به من بزند، من گفتم: یا اباالفضل العباس علیه السلام و گفتن این ذکر، ضربه ی او را خنثی کرد. مجددا شمشیر را بلند کرد تا مرا مورد ضربه قرار دهد، باز حضرت را صدا زدم و ضربه اش بی اثر شد. خلاصه چند بار این عمل تکرار شد و ضربات او هیچ

اثری نکرد، تا اینکه منصرف شد و رفت. من جلو رفتم و دیدم وی دست و پای افراد متعددی را قطع کرده است، ولی الحمدلله نتوانست هیچ ضرر و ضربه ای به من وارد سازد.

من از سن طفولیت شدیدا عاشق اباالفضل بودم

جناب آقای حسین رضایی، مداح اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین، طی مرقومه ای در ۲۰ / ۳ / ۷۷ برابر ۱۶ صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. ق، کرامت زیر را ارسال داشته اند:

این جانب حسین رضایی فرزند ماشاءالله، ساکن قم محل قدیمی مسجد جامع، محل فعلی دور شهر، فاطمی ۱۳ معروف به ۸ متری حسینی، در سن نه سالگی شاهد کرامتی عجیب از باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بودم که در پی تقاضای دوستان اهل بیت علیهم السلام، ماجرای آن را ذیلا بازگو می کنم.

این جانب در سنین ۸ تا ۹ سالگی در بازار نو، نزدیک مسجد امام حسن عسکری علیه السلام (معروف به مسجد امام)، شاگرد کفاش بودم. استادی داشتم به نام سید حسین طباطبائی که از بستگان بود و پدرم به علت رونق شغل کفاشی مرا در مغازه ی ایشان گذاشته بود. اشتغال بنده در آن مغازه، کار بنده در آن مغازه کار بسیار کثیفی بود که به نام توکارکشی کفش نامیده می شود و بنده از آن رنج می بردم و از مغازه فرار می کردم. مع الأسف وقتی به منزل می آمدم پدرم مرا می زد که، چرا فرار می کنی؟! و دوباره مرا به مغازه می آورد و به دست استاد می سپرد و او هم مرا تنبیه می نمود اکثر وقتها که فرار می کردم به میدان حراجیها، که نزدیک شهرداری قدیم قم بود، می رفتم. زیرا اشخاصی که معروف به معرکه گیر بودند، در آنجا معرکه می گرفتند و مدح اهل بیت علیهم السلام

می خواندند. شیوه ی کار آنها بدین گونه بود که پرده هایی می زدند که تمثال ائمه علیهم السلام و قاتلین آنها در آن پرده ها نقش بود و سپس کنار پرده ها

[صفحه ۵۱۳]

می ایستادند و از شجاعت حضرت ابوالفضل العباس و امام حسین علیهماالسلام و یارانش سخن می گفتند. و در خلال سخن، با عصایی که در دست داشتند به آن تمثالها اشاره می کردند و توضیح می دادند که - مثلا - این تمثال متعلق به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و این یک به...

من از سن طفولیت شدیدا عاشق ابوالفضل العباس علیه السلام بودم و هنگام فرار از مغازه خود را به پای سخن معرکه گیرها می رساندم. نیز گاه می شد که هنگام فرار از مغازه به امامزاده شاه سیدعلی یا شاهزاده احمد، از نوادگان علی علیه السلام، می رفتم. آنجا سردابهایی به عنوان گورهای دسته جمعی وجود داشت که در زمان قحطی که مردم زیاد می مردند، مردگان را در آنجا دفن می کردند. یکی از آن سردابها، سردابی بود که بین شاهزاده علی و شاهزاده احمد قرار داشت و الان خیابان شده است.

باری، یک روز پس از فرار از مغازه نزدیک غروب به یکی از این سردابها که درب آن خراب شده بود رسیدم و از ترس آنکه مبادا پدرم مرا پیدا کند و طبق معمول کتک بزند، داخل آن سرداب شدم تا مرا پیدا نکند. مع الأسف به علت اینکه جلوی درب آن سرداب خاکهای نرمی بود، به مجرد اینکه من پایین رفتم، دیگر به هیچ عنوان نتوانستم بیرون بیایم، زیرا روی آن خاکهای نرم سرمی خوردم و قادر به بیرون آمدن نبودم. در این بین، چشم من به سرهایی افتاد که از بدنها جدا شده بود.از مشاهده ی آن

سرها و نیز اسکلتهایی که روی هم انباشته شده بود، بسیار ترسیدم و از اینکه به هیچ عنوان هم راه نجاتی مشهود نبود ترسم مضاعف شد.

بشنوید از پدرم، که وقتی دیده بود من به منزل نیامدم و دیر کردم، همراه برادرم، پرسان پرسان، سراغ مرا از اشخاص مختلف جویا شده بود. افراد مختلف نشانی مسیری که من رفته بودم به آنها داده بودند و آنها با چراغ بغدادی (چراغ فتیله ای) رد پای این جانب را تعقیب کرده بودند تا به نزدیک سرداب رسیده و مرا صدا زده بودند. برادرم گفته بود: شاید در همین سرداب باشد، اما پدرم پاسخ داده بود: خیر، امکان ندارد که وی به این سرداب خوفناک و تاریک برود! برادرم مجددا گفته بود: شاید وی از ترس اینکه شما او را بزنید خودش را در اینجا پنهان نموده است.

[صفحه ۵۱۴]

بالأخره روی اصرار برادرم، چند مرتبه مرا صدا زدند، در آن اثنا، مثل اینکه کسی به من اشاره کرد و گفت بگو من در اینجا هستم، چه، اگر آنها بروند ممکن است درنده ای به این سرداب بیاید و باعث رنج تو شود. لذا من، که از پاسخگویی استیحاش داشتم، فریاد زدم: پدر، من اینجا هستم! در نتیجه، پدرم دست خود را دراز کرد و گفت: دست مرا بگیر! و من دست او را گرفتم و مرا بیرون آوردند. سپس به من گفت که امشب تو را به منزل می برم و نمی زنم، ولی کاری با تو می کنم که اگر از این کار نجات پیدا کردی می آیی و شام خود را می خوری. من از روی ترس و نگرانی، نه نهار خورده بودم و نه

شام، و مـدام فکر می کردم که او با من چه خواهـد کرد؟! به منزل که رسـیدیم گفت: تو را در این هلفدونی (جای ترسـناک) زنـدانی خـواهم کرد و من پیش خود گفتم که بـاز، این بهـتر از کتـک خوردن است! ولی هنوز من نمی دانسـتم که مرا بـا چه شرایطی زنـدانی خواهـد کرد و این «هلفـدونی» که گفتم جـایی بـود که شوهرخـاله ی من علوفه جمع می کرد برای دامهـا که زمسـتان به آنها بدهد. پدرم مرا به آنجا برد و با زنجیر سر افسار الاغ، دست و پای مرا محکم بست و بقیه ی زنجیر را بر گردنم انـداخت. دو لنگه ی تیغ در آنجـا بود که قـدیمیها اصـطلاح آن را بهـتر می داننـد، یعنی این دو لنگه تیغ را بـار یـک الاـغ می کردند و می آوردند در همان هلفدونی می گذاشـتند. مرا با دست و پای بسـته وسط یکی از این لنگه تیغها گذاشت و لنگه ی دیگر را بر روی من گذاشت و از درب بیرون آمد و با قفلی که در دست داشت (که قفل پیچی بود و باید کلید را می پیچیدی تا بسته شود) در آنجا را که یک لنگه ای بود قفل کرد و با صدای بلند گفت: من درب را قفل کردم، اگر توانستی بیرون بیایی به تو شام خواهم داد و هر شـغلی هم دوست داری تو را در آن شغل خواهم گذاشت و الا تا صبح در همین جا زندانی خواهی بود! این را گفت و به اتـاقی که در آن زنـدگی می کردیم و فاصـله زنـدان من بـا آنجـا حـدود بیست متر بود رفت. دقیقا یادم هست که آن شب آبگوشت داشتیم. و آبگوشت را آورده

بودند و مشغول کوبیدن چربی آن شدند. صدای کوبیدن آن به گوش من می رسید و از گرسنگی دلم غش می رفت. مادرم به حال من شدیدا گریه می کرد و به پدر التماس می نمود که: مرد، برو بچه را بیاور، هم گرسنه هست و هم می ترسد! اما پدر می گفت: خیر، او باید تنبیه شود که دیگر از کار

[صفحه ۵۱۵]

خود فرار نکند. البته، پیدا است که پدرم از این سختگیریها منظور و غرضی نداشت، و فقط می خواست مرا تربیت کند و لذا در حال حاضر گله ای از او ندارم و آنچه گفتم مقصود، گلایه و شکایت از او نبود، که حق و حرمت پدر بسیار است. باری، در آن وانفسا یاد آن کسی که از شجاعت ابوالفضل العباس علیه السلام برای ما می خواند افتادم و با همان حال کودکی، عرض کردم: یا قمر بنی هاشم، شما قدرت زیادی دارید، خواهش می کنم دست و پای مرا باز کنید تا من - طبق قرار پدرم - بروم شما خود را بخورم. با گفتن این حرف، یک مرتبه دیدم لنگه ی تیغ از روی من پایین افتاد و زنجیری که دست و پای من با آن محکم بسته شده بود پاره شد و به دست و گردن من آویزان گشت! آمدم پشت همان دربی که پدرم به روی من بسته بود و دست به درب بسته گذاشتم. به مجرد دست گذاشتن، دیدم چیزی از بالای درب به پایین افتاد و صدا کرد. متوجه شدم که قفل درب است که پایین افتاده است و خلاصه، درب هم باز شد و من با شعف زیاد، خود را به نزدیک اتاقی که پدر و مادر و برادرانم

در آن بودند رساندم. هنوز شام را کامل نخورده بودند که، از میان تاریکی صدا زدم: پدر، من آمدم! پدرم بسیار غضبناک شد و به سرعت به سوی من آمد و چاقویی را که در جیبش بود بیرون آورد و تیغه ی آن را باز کرد تا به اصطلاح سر مرا ببرد. مادرم – که شدیدا نگران این صحنه بود – گریه می کرد و تکرار می نمود که،ای مرد، بس است، این قدر این بچه را اذیت نکن، خودت قرار گذاشتی که اگر بیرون آمد، بیاید و شامش را بخورد. ولی جالب این است که، در آن لحظات، من به هیچ وجه نمی ترسیدم و یک شجاعت عجیبی در وجود من پیدا شده بود. لذا گفتم: مادر، بگذار او مرا بکشد، که کشته شدن برای من راحت تر است از اینکه این قدر در این سن اذیت شوم!

به پدر نیز گفتم: اجازه بدهید مطلبی را به شما بگویم، بعدا اگر خواستید سر مرا هم ببرید حرفی ندارم. گفت: چه داری بگویی؟ گفتم: مگر شما با من شرط نکردید و نگفتید که اگر بیرون آمدی، بیا شامت را بخور، من که خودم این زنجیرها را پاره نکردم و قفل درب را باز نکردم. گفت: پس چه شد که زنجیر و قفل باز شد؟ گفتم: من متوسل به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و یک مرتبه دیدم زنجیرها پاره شد،

[صفحه ۵۱۶]

همچنین دست به درب گذاشتم و درب هم باز شد.

این را که گفتم، پدرم چنان سرش را به دیوار کوبید که خون از سر او بیرون زد و به سینه ی من پاشید و خود نقش زمین شد. مادرم گفت: پسرم،

چه کردی با او؟! گفتم: مادر، من داستان معجزه ی ابوالفضل العباس علیه السلام را برایش گفتم. مادرم گفت: فرزندم، مگر تو نمی دانی پدرت سقای ابوالفضل العباس علیه السلام است و شب تاسوعا و روز عاشورا، به عشق آقا ابوالفضل العباس علیه السلام و اهل بیت و امام حسین علیهم السلام دستجاتی را که به خیابان می آیند آب می دهد؟! حال من دگرگون شد و دستم را به شکستگی سر پدر گذاشتم و خطاب به حضرت عرض کردم: آقاجان، همان طوری که مرا نجات دادی، پدرم را نیز شفا بده! پدرم لرزید و از جا برخاست و مرا در بغل گرفت و بنا به گریستن کرد و گفت: حسین، پسرم، من خودم عاشق ابوالفضل العباس علیه السلام هستم و اینها را که گفتی همه را قبول دارم. پسرم مرا ببخش، دیگر تا روزی که زنده باشم تو را اذیت نخواهم کرد.

مجددا خاطرنشان می سازم که ذکر این داستان، جنبه ی گلایه از پدر را نداشت، چون آنها در قدیم مشکلات زیادی داشته اند و این گونه سختگیریها نسبت به فرزندانشان را به انگیزه و عنوان تربیت انجام می دادند، و من خدا را شاهد می گیرم زمانی که مشرف به مکه ی معظمه شدم گفتم: خدایا، آنچه ثواب در این مسیر نصیب من هست همه را به روح پدرم برسان و او را ببخش و بیامرز، چنانچه الآن هم اگر پدرم زنده بود، با همه ی ضعف و ناتوانی حاضر بودم او را به دوش بگیرم و به هر کجا دلش می خواهد ببرم. حیف که اینک در قید حیات نیست. نیز از آن زمانی که مداح اهل بیت عصمت و طهارت هستم، هر موقع که توسل جسته و ذکر

مصیبتی می خوانم، می گویم: خدایا، ثواب این توسل را به روح پدر و مادرم عاید فرما. عزیزان من،ای کسانی که این مطالب را در آینده خواهید خواند، از شما خواهش می کنم همواره به یاد پدر و مادرتان باشید؛ اگر زنده هستند قدر آنها را بدانید و به آنها خدمت کنید، اگر مرده اند به یاد آنها باشید و برایشان خیرات و مبرات بدهید.

کلب آستان اباعبدالله الحسین و قمر بنی هاشم و تمام خاندان عصمت و طهارت صلوات الله و سلامه علیهم، فقیر در خانه ی اهل بیت علیهم السلام حسین رضایی.

[صفحه ۵۱۷]

دست و پایش را بستند و جنب ضریح خواباندند

جناب مستطاب فاضل ارجمند آقای حاج اسماعیل انصاری زنجانی طی مرقومه ای در لیله ی فرحهالزهراء علیهاالسلام ۱۴۱۹ ق، یکی از مشاهدات خود را چنین نقل می کند

کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که خود شاهد بودم در اینجا ذکر می کنم:

در سال ۱۳۹۶ قمری، ماه صفر، با خانواده ی هفت نفری به عتبات عالیات مشرف شدیم و در روز اربعین به زیارت سیدالشهداء و حضرت اباالفضل العباس علیهماالسلام موفق گشتیم، و لله الحمد و له المنه.

در یکی از شب ها که شب جمعه بود، یک دختر مریض را که حالت جنون داشت، عده ای از زنها که دست او را گرفته و کنترل می کردند از بغداد به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آوردند دختر که بسیار تنومند هم بود گاهی از کنترل زنها خارج شده، سر و صدا به راه می انداخت و حتی چادر و حجاب را از خود دور می کرد. بالأخره در بالای سر حضرت دست و پایش را بستند نزد ضریح خوابانیدند و به عنوان توسل و دخیل به ضریح بستند، زوار و خدام و همراهانش همگی نگران حال او بودند.

ناگهان دختر از جا پرید و نشست. همراهان وی و کلیه زوار جلو آمدند تا از تغییر وضعیت او آگاه شوند، که دوباره ناراحت شد و تشنج او را گرفت. اندکی بعد دیدند تشنج و ناراحتی هایش کاملا برطرف شده و در کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شفا پیدا کرده است. مردم ریختند که لباس های او را به عنوان تبرک ببرند، خدام حرم مانع شدند و او را به حجره ی نزدیک حرم بردند. طبعا همراهان دختر، از این کرامت حضرت مسرور و خوشحال شدند. رفع الله رایه العباس.

مدتی است که از این مرض اثری نیست

جناب مستطاب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در طی مکتوبی ۶ کرامت نقل کرده اند که ذیلا می خوانید. ایشان مقدمتا مرقوم داشته اند:

[صفحه ۵۱۸]

شکی نیست مقربین درگاه ربوبی، که انبیای عظام و ائمه ی هدی علیهم السلام و فرزندان صالح آنها و سایر بندگان صالح خدا هستند، دارای معجزات و کراماتی می باشند از جمله ی آن بزرگواران، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است که دارای کرامات بی شماری است، و مقداری از آنها را جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت افاضاته در کتاب «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام» جمع آوری نموده اند، جزاه الله تعالی خیر الجزاء.

از آنجا که خواسته اند حقیر هم در این امر سهیم باشم و شمه ای از کراماتی را که از ثقات شنیده ام نقل کنم، لذا چند کرامت را تقدیم می دارم امید است انشاءالله تعالی مورد عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گیرد.

۱. خطیب منبر حسینی، جناب سید ناصر آل الحلو که حدود سی سال است با ایشان رفاقت دارم، نقل کردند سالها بود مبتلای به درد مجرای ادرار

بودم و هر چه به دکترهای متخصص، چه در نجف و چه در بغداد، مراجعه می کردم و داروهایشان را می خورم، اثری از بهبودی حاصل نمی شد. تا آن که آخرالامر دکترها جواب کردند و از خوب شدن ناامید شدم. این در حالی بود که درد هم شدت داشت و ادرار کردن برایم مشکل بود. باری، به همین وضع بودم تا یک شب از منزل خودم در نجف اشرف رو به سوی کربلا کرده، متوجه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گشتم و متوسل به ایشان شدم و شفای خود را درخواست نمودم. بر اثر این توسل، بحمدالله تعالی از این مرض شفا یافتم و مدتی است دیگر از این مرض اثری نیست.

به حضرت ابوالفضل العباس قسم می خورند

۲. در عراق، نزد بسیاری از مردم، خصوصا بین عشایر رسم است (کما اینکه در خود ایران هم این چنین است) که به منظور محکم کاری در قضیه ی شراکت یا کارهایی دیگر، برای آنکه به همدیگر خیانت نکنند و بین شرکاء اطمینان حاصل شود، به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم می خورند. البته این کار غالبا در بین ما شیعیان رواج دارد، اما گاه دیده می شود که اهل سنت نیز، آن هم افراد متعصب آنها، همین کار را انجام

[صفحه ۵۱۹]

می دهند، مثل همین سران حکومت بعث عراق که کلا اهل سنت بوده و از شهری به نام «تکریت» که معروف به دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و شیعیان و دوستان آنها است، برخاسته اند.

بهترین دلیل بر این مطلب، عملکرد آنها است. چه آنان، زمانی که حکومت عراق را به دست گرفتند، نسبت به شیعیان و روحانیون و حوزه های علمیه نجف اشرف و کربلا و سایر بلاد و حتی مراجع تقلید، خصوصا

مرجع اعلای شیعیان جهان حضرت آیهالله العظمی آقای سید محسن طباطبایی حکیم أعلی الله مقامه الشریف شروع به خشونت و بـدرفتاری کردند و به اخراج دهها هزار نفر از ایرانی های شـیعه ی مقیم اعتاب مقدسه و منع مجالس عزاداری برای حضـرت سیدالشـهداء حسـین بن علی علیهماالسلام و سایر شعائر حسینی پرداختند. غرض از این مقدمه، معرفی خباثت سران رژیم عراق است که با این همه تعصب و خباثت، باز نسبت به مقام و عظمت و کرامت حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام خاضعند، و لذا بعد از روی کار آمدن شان، در همان هفته های اول، به حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام آمده و به آن حضرت قسم خوردنـد که بـا هم کـار کرده و به یکـدیگر خیانت نکننـد! چنانچه یکی از سـران آن حکومت به نام حردان التکریتی در یادداشت های خویش که به چاپ رسیده، به این مطلب اشاره دارد.

شب خودم و همراهانم در حرم ماندیم

۳. عـالم مهـذب و ثقه آقـای سـید عبـاس بطاطالبصـراوی، به نقل از اسـتادش مرحوم عالم جلیل فقیه نبیل آقا شـیخ عباس مظفر نجفی رحمه الله تعالی علیه [۳۵۲] از قول مرحوم شیخ محسن السعدون کرامت مهمی را به شرح زیر نقل کرد:

مرحوم شـیخ محسن السـعدون می گوید: که سـید جلیل القدر مرحوم سید هادی قزوینی نواده ی سید الفقهاء و المجتهدین آقا سید مهدی قزوینی حلی اعلی الله مقامه

[صفحه ۵۲۰]

هر ساله در دهه ی اول محرم مجلس باشـکوهی به عنوان عزاداری حضرت سیدالشهداء «صلوات الله علیه» برپا می کرد، همه ی طبقات مردم در آن شـرکت می کردنـد. سـید هادی قزوینی، در شـهر طویریج [۳۵۳] و حومه ی آن، شخصـیت و نفوذ کـاملی داشت و از حیث داشتن ثروت بسیار و زمین های وسیع زراعتی، ممتاز بود.

از ایـن روی، افراد زیـادی در مجلسـی وی شـرکت می جسـتند. من (شـیخ محسن) نیز هر سـال تمـام ایـام دهه را در جلس وی حضور می یافتم و می دیدم آقا سـید هادی در روز هفتم محرم الحرام وقتی که منبری مصیبت حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السـلام را می خوانـد منقلب می شد و گریه ی عجیبی می کرد تا از حال می رفت و حدود عصـر حالش به جا می آمد.

این مطلب برای من و جمعی از مؤمنین موجب سؤال شده بود، ولی جرأت نمی کردیم سؤال کنیم چون سـید دارای هیبت بود، تـا این که در یکی از همین سال ها وقتی حالت سـید را در روز هفتم محرم دیـدم تصـمیم گرفتم سـبب گریه ی زیاد و خلاف متعارف ایشان را در روز هفتم هنگام خواندن مصیبت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام جویا شوم. وقتی از ایشان علت این امر را سـؤال کردم، در جـوابم گفت: چه کـار داری، از این مطلب سؤال می کنی؟! و اصـرار زیـاد نمودم که علت امر را برایم توضـیح دهد و او نهایتا در جوابم فرمود: من هر چه دارم از حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. می دانی که من زمین کشـاورزی دارم و کـل مخـارج سالانـه ی خود و خـانواده ام و نیز مهمانـان زیادی که در طول سال دارم، همه از عایـدات این زمین است. من سالهـا بود که به حکومت مالیـات نمی پرداختم، تـا این که حاکمی از طرف حکومت عثمانی بغـداد، در کربلا منصوب گشت و از همان آغاز اعلام کرد که افراد بایـد مالیات زمین خویش و همچنین تمام بـدهی های سالهای گذشـته شان را بدهند. وی ده روز برای این کار مهلت داد و تهدید کرد که چنان چه در ظرف

این مدت کسی مالیاتش را پرداخت نکند زمینش مصادره شده و به دیگری واگذار خواهد گشت. من سخت در محظور قرار گرفتم و مع الأسف هیچ راهی هم نبود که بتوان حاکم را از نظرش منصرف کرد، لذا تصمیم گرفتم برای رهایی از شر این حاکم به نجف اشرف رفته به جدم حضرت

[صفحه ۵۲۱]

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متوسل گردم. از (طویریج) به نجف اشرف رفتم و به مدت سه شبانه روز خودم و همراهانم در حرم ماندیم و طی این مدت به حضرت متوسل شدم و نتیجه ای ندیدم. ناراحت شدم و از نجف به کربلا رفتم و آنجا در داخل حرم حضرت سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیه، سه شبانه روز، با همراهان در حرم ماندم و متوسل شدم و گریه کردم، باز نتیجه ای ندیدم. لذا آنجا را نیز ترک کرده، به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام باب الحوائج رفتم و شب، خودم و همراهانم در حرم ماندیم و من ضریح حضرت را گرفتم و متوسل به ایشان شدم. و گریه کردم.

اواخر شب خوابم برده در عالم خواب خود را در حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام نزدیک قبر جناب حبیب بن مظاهر علیه السلام یافتم، و دیدم حضرات خمسه طیبه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امیرمؤمنان، فاطمه زهراء، امام حسن و امام حسین «صلوات الله علیهم اجمعین» نشسته اند خواستم حرکت کنم، و خودم را به آنها برسانم، دیدم قادر به حرکت نیستم. خواستم فریاد بزنم، زبانم بسته شد. در این بین دیدم اسب سواری وارد صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام شد و از اسب به زیر آمد. سوار مزبور که قد رشیدی داشت و اوصافش همان طور بود که

اهـل منبر درباره ی شـمائل حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام می گفتنـد، وارد حرم شـد و به خمسه ی طیبه سـلام کرد و دست همه آنها را بوسید، سپس پشت سر امام حسین علیه السلام آمده، نشست و در گوش آن حضرت آهسته چیزی گفت که من ملتفت نشدم و آنگاه رفت و در مقابل نشست.

حضـرت امام حسـین علیه السـلام رو به جـدش رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم کرده، عرض نمود: یا جـداه، اباالفضـل العباس می گویـد امشب سـید هادی آمده به من متوسل شده است و حاجتش را می خواهد. رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم در جواب امام حسـین علیه السلام عبارتی را فرمودند که فهمیدم حاجتم روا نمی شود مجددا اباالفضل العباس علیه السلام نزد برادرش امام حسـین علیه السـلام آمد و در گوش آن حضـرت آهسـته چیزی گفت. امام حسین علیه السلام این بار روی به حضرت

[صفحه ۵۲۲]

اباالفضـل العبـاس علیه السـلام کرد و فرمود: شـما خودتان با جـدم صـحبت کنیـد. حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام آمد مجددا دست مبارک پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم را بوسـید و دو زانو در مقابل آن حضـرت نشست (و قریب به این مضـمون) عرض کرد: یـا رسـول الله، من در بین مردم به بـاب الحوائـج معروف شـده ام و شـیعیان دربـاره ی حوائجشـان به من رجوع می کننـد. شـما از خـدا بخواهیـد که مردم فراموش کننـد من باب الحوائج هسـتم، تا کسـی دیگر به من رجوع نکند! در اینجـا پیـامبر گرامی صـلی الله علیه و آله و سـلم حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام را در بغل گرفت و بوسـید و به ایشان ملاطفت کرد و این آیه شریفه را خواند: (یمحو الله ما یشاء و

یثبت و عنده ام الکتاب).

سید هادی می گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را خواند در همان عالم خواب فهمیدم حاجتم روا شده از خواب بیدار شدم و ضریح مقدس ابوالفضل العباس علیه السلام را در بغل گرفتم و گریه کردم و به همراهانم گفتم حاجتم روا شد. آنها تعجب کردند و من همان سحری به طویریج برگشتم. روز سوم، چنانچه عادتم بود، قبل اذان صبح بیدار شدم و برای گرفتن وضو کنار حوض رفتم. در اثنای وضو دیدم کالسکه ای آمده. نگاه کردم دیدم حاکم کربلا است و دو بچه همراه وی می باشد و خیلی خسته به نظر می رسد. او را در مضیف [۳۵۴] بردم و در آنجا حاکم رو به من کرد و گفت: شکایت مرا به حضرت عباس علیه السلام کردی؟! الآن سه شب است حضرت عباس علیه السلام به خوابم می آید و می فرماید: «برو سید هادی را راضی کن، و الا- این دو فرزندت را خفه می کنم!» لذا من تمام مالیات زمین را که مبلغ هزار لیره طلا- است به تو بخشیدم سپس صد لیره هم هدیه به من داد و رفت. از آن تاریخ تاکنون نیز دیگری کسی برای گرفتن مالیات سراغم نیامده است، با این که حکومت عثمانی منقرض شد و حکومت انگلیس و انگلیسی ها هم برای گرفتن مالیات بعد از مدتی جای خود را به دیگران دادند.

در اینجا سید هادی قزوینی رو به شیخ محسن کرده و می گوید: یک شب من نزد ضریح اباالفضل العباس علیه السلام بودم و حاجت مرا روا کرد، لذا من هر چه دارم از برکت آن حضرت است.

[صفحه ۵۲۳]

گفتم یا باب الحوائج

آقای مشهدی محمدعلی

ارتحالی کرامتی را که خود شاهد بوده اند چنین فرموده اند:

این جانب محمدعلی ارتحالی، ساکن خوی، محله احمدنیا، در سال ۱۳۶۵ به مرض روماتیسم مالاریا و چرک تمامی بدن مبتلا شدم مراجعه به دکترها سودی نبخشید بعد از یک سال مریضی من روز به روز بدتر می شدم، و کارم از شدت مرض به جایی رسید که توانم را به کلی از دست دادم و در آستانه ی مرگ قرار گرفتم و تمامی فامیل دور من جمع شده، و به انتظار تمام شدن عمر من نشستند.

در آخرین لحظه، عمرم از قبله عبور کرد که هم اکنون پرونده ام را به من نشان می دهند، و دیدم که از نماز و روزه هایی که خوانده ام و گرفته ام، راه نجات برایم متصور نیست، لذا گفتم: خدایا، من را بدون بخشیدن به کجا می بری؟! سپس از قلبم عبور کرد و گفتم یا باب الحوائج ابوالفضل العباس، با گفتن این لفظ، روح من که در سینه جمع شده بود کم کم از طرف سینه ام به طرف پائین بدنم آمد و حالم خوب شد.

خودم را تقریبا شناختم و بلند شدم نشستم.

افراد فامیل که دور من جمع شده بودند، همه گفتند آقای مشهدی محمدعلی مثل اینکه خوب شدی؟! و خوشحال و خندان به خانه هایشان رفتند، و من هم چیزی به آنها نگفتم.

آن شب خوابیدم و روز بعد استخاره کردم که اگر صلاح من در رفتن به قم هست، خوب بیاید تا من به قم مشرف شوم، استخاره خوب آمد و من که تا دیروز توان حرکت را نداشتم، تنها و بی دستیار، به طرف قم حرکت کردم.

در قم، به حمام رفتم و بعد از شستشو از قلبم خطور کرد که غسل

توفیق را انجام دهم. غسل توفیق را انجام داده، به طرف حرم حضرت معصومه سلام الله علیها مشرف شدم و سه بار ضریح مطهر را تکان دادم.

بار اول گفتم که، ای خانم، من بزرگ یک خانواده هستم، فورا شفای مرا بدهید و بیشتر از این در درگاهتان نگه ندارید، بار دوم هم همین سخن را گفتم و وقتی برای

[صفحه ۵۲۴]

سومین بار نیز ضریح را تکان دادم و همان کلمه را گفتم در محل کوچک خروج حرم کنار ضریح بودم، که یک حالتی برایم روی داد، حالتی وصف ناشدنی.

بعد حدود ساعت ۹ شب به مسافرخانه رفتم که استراحت بکنم، بعد از کمی استراحت مرضم شدت یافت، به حدی که نتوانستم در را باز کنم و کسی را صدا بزنم. بالأخره تا اذان صبح با وجود شدت مرض هر طوری که بود خود را به حرم رسانیدم و نماز صبح را با زحمت خواندم و بعد به طرف مسجد مقدس جمکران حرکت کردم. به محض مشاهده درب مسجد که روی آن نوشته شده بود: یا صاحب الزمان، این درخواست در قلبم خطور کرد که، یا صاحب الزمان این بنده را دست خالی از درگهت برنگردان!

به حیاط رفته وضو ساختم و داخل مسجد رفتم و نماز تحیت امام زمان را خواندم و بعد بیرون آمده در حیاط مسجد، رو به قبله دراز کشیدم و در حالی که امام زمان را صدا می زدم و او را به حق مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها قسم می دادم مرا شفا بدهد، به خواب رفتم ساعت ۱۱ صبح مرا از خواب بیدار کردند، دیدم حالم خوب شده است برخواستم مسجد را دور زدم.

اذان ظهر

گفته شد، نماز ظهر را خواندم و باز به همان محل آمدم و دراز کشیدم و به خواب رفتم ساعت ۴ بعدازظهر من را بیدار کردند پس از بیداری شوق بسیاری جهت رفتن سریع به منزل در خود احساس کردم، طوری شوق رفتن به منزل به دلم افتاده بود مثل یک پرنده در یک لحظه خود را به منزل برسانم به محض رسیدن به شهرمان (خوی) تمامی افراد فامیل آمدند و از من دیدار کردند آنان خیلی خوشحال شدند و گفتند: آقای مشهدی محمدعلی، تو دیگر ناراحتی نداری.

بعد از رفتن آنان نیز، به همسرم گفت: که درباره ی تو خوابی دیده ام و افزود در عالم خواب، دیدم که به داروخانه روبروی مقبره ی خوی می روم تا برایت دارو بخرم گفتند: او خوب شده است، ما داروی او را داده ایم و دیگر به دارو احتیاجی ندارد.

فقط هر شب یک عدد تخم مرغ ولرم به او بدهید

حقیر از آن زمان تاکنون که تاریخ ۱۶ / ۳ / ۱۳۷۶ است، به دکتر نرفته ام و اکنون

[صفحه ۵۲۵]

نیز از زیارت حاج سید حسن بابا (روستای آقا حجت کوه کمری) که زیارتگاه خیلی معتبری است می آیم، والسلام. [۳۵۵] .

دست دعا

تنظیم از: خودسیانی

براساس سرگذشت: آیتا. ت، تهران

نوشتم:

«مادر عزیزم من و «فرهنگ» گرفتار مشکلی لاینحلی شده ایم. می دانید که دو سال از ازدواج ما می گذرد اما ما هنوز صاحب کودکی نشده ایم. اینجا همه نوع آزمایش انجام شده، مدتها تحت نظر پزشک بودم و دارو مصرف کردم، اما انگار بی نتیجه بوده و امیدی نیست. آیا صلاح می دانید برای معالجه به آنجا بیاییم یا جای دیگری را به این منظور سراغ دارید؟».

او خواست که همراه شوهرم به آلمان برویم و

ما رفتیم. آزمایشات انجام شد. گفتند:

هیچ کدام مشکلی ندارید.

مادر متخصص بیهوشی بود و مدتی در انگلیس مشغول کار بود، اما بعد به آلمان برگشته و همان اولین روزهای بازگشت به پدرم که متخصص زنان و نازایی و در ضمن ایرانی است، ازدواج کرده بود. مادر آلمانی الاصل بود و علی رغم تمایل خانواده اش با پدرم پیوند زناشویی بسته و به آیین او گرویده بود. اینکه پدرم قبلا با او قرار کرده بود که یک روز به ایران برمی گردد یا خیر، چیزی است که من نمی دانم چون پدر چیزی می گوید و مادر چیزی دیگر، اما همین قدر می دانم که از اولین روزهای که خودم و آنها را شناختم، حس کردم که پدر شاید همان طور که می گفت به خاطر من از بودن در یک کشور اروپایی در عذاب است. ما، در «اشتوتگارت» در مهد تمدن اروپا بودیم و با توجه

[صفحه ۵۲۶]

به تمول پدر می توانستیم از هر لحاظ در رفاه باشیم. اما پدر را چیزی قوی تر از این رفاه ظاهری، به سوی خود می کشاند. چیزی که او دیده بود و می دانست و من بی خبر بودم و همین بی خبری و کنجکاوی که به لطف خدا به جانم افتاده بود، مرا همراه او به کشورش کشاند. پیش از اینکه برگردیم، میان پدر و مادر هر روز اختلاف و درگیری بود اما همه این اختلافات تنها یک علت داشت. پدر می خواست همراه خانواده اش به ایران برگردد و مادر راضی نمی شد کشور و خانواده اش را ترک کند. می گفت:

– مثل یک ایرانی نجیب و باشخصیت همین جا زندگی کن و آبروی هموطنانت باش. تو به عنوان یک متخصص می توانی خیلی مفید باشی. می توانی

توی کار و تحصیلت پیشرفت کنی و کارهای مهمتری انجام بدهی.

پـدر همه این حرفها را منطقی می دانست اما دلش شور آینـده مرا می زد. می خواست مثل یک ایرانی در ایران زندگی کنم و بزرگ شوم. او در ایران چیزی را می دیـد که به گفته خودش در آلمـان و حتی بـا راهنمـایی او من نمی توانسـتم به آن برسم. چیزی مثل یک فرهنگ. و همیشه می گفت:

- فرهنگ ایرانی را میان فرهنگ کشوری دیگر نمی شود پیدا کرد.

و حق با او بود. من و او بالأخره به ایران برگشتیم. مادر با تصـمیم من و حس کنجکاویم درباره ایران منطقی برخورد کرد و در آخرین دقایق جدایی آهسته کنار گوشم گفت:

- پـدرت مرد نازنینی است. آن قدر به او و اخلاق و شخصـیت او اعتماد و اطمینان دارم که نمی توانم مانع رفتن تو بشوم برای من هم شاید اگر دل کندن از خانواده و کشورم این قدر مشکل نبود، این طور به سعادتم لگد نمی زدم.

و من آن روز حس کردم هنوز پـدرم را آن طور که بایـد، نشـناخته ام. ایران که وطن پـدری من به حساب می آمـد، در همان اولین دقایق ورود به منزل پدربزرگ به دلم نشست. برایمان اسپند دود کردند، گوسفند قربانی کردند و جشن مفصلی به خاطر ورود ما برگزار شد و من از آن روز ایرانی شدم.

توی خانه مادربزرگ خیلی زود سر از اغلب رسوم جدید و قدیم ایرانی درآوردم.

[صفحه ۵۲۷]

آشپزی و هنرهای بسـیاری که اغلب زنهای اطرافیان از آن مطلع بودند، برایم شـیرین و یادگیری شان آسان بود. توی این مدت به طور مرتب با مادر در ارتباط بودیم. تلفنی یا با نامه، گهی هم دیدار حضوری،

او به خاطر من به ایران می آمد و من برای دیدار او به آلمان می رفتم. تا اینکه آخرین روزهای نوزده سالگی از راه رسید و برای من هم مثل هر دختر ایرانی خواستگار آمد. پدر نمی خواست هیچ کدام از خواستگاران را ببینم چون معتقد بود من باید درس بخوانم و توی یک رشته مفید متخصص بشوم. اما من دل به یکی از این خواستگاران بستم و از پدر خواستم که اجازه بدهد من و فرهنگ با هم ازدواج کنیم و او مثل همیشه به خاطر من راضی شد و فرهنگ از اقوام پدرم بود و در رشته ی پزشکی تحصیل می کرد. جوان برازنده و سالمی بود. خانواده فهمیده و خوبی داشت. ازدواج ما باشکوهترین مراسمی بود که به خود دیده بودم. خانه ای پشت قباله ازدواج من انداختند. پدر هم جهیزیه کاملی برایم تهیه دید من و شوهرم در میان دعای خیر خانواده زندگی را در کنار هم شروع کردیم.

من به تحصیل در رشته زبان آلمانی که زبان مادریم بود، پرداختم و فرهنگ به تحصیل در دانشکده علوم پزشکی مشغول شد.

دو سال در کنار هم به خوشی زندگی کردیم اما کم کم حرف و کنایه های اطرافیان ما را به فکر بچه دار شدن انداخت. اما انار در تقدیر ما کودکی نبود. انجام معالجات متفاوت در ایران دنبال شد و بعد نامه ای به مادر نوشتم و همراه فرهنگ به آلمان رفتیم و از آنجا همراه مادر به انگلیس پرواز کردیم. توی انگلیس هم همان آزمایشات و معالجات انجام شد و نتیجه همانی بود که در ایران و آلمان شنیده بودیم:

- هر دو از لحاظ جسمانی کاملا سالم هستید. بعید است

که نتوانید صاحب بچه بشوید.

چهار سال به معالجه و درمان گذشت و همه بی حاصل. باز به ایران برگشتیم. امیدوار بودیم که روزی صاحب فرزند شویم. در این میان، فرهنگ به کلی عوض شده بود. با بچه های خواهر و برادر و اطرافیان خیلی گرم می گرفت. آن قدر که والدینشان با حالت کنایه به من چیزی می گفتند. ولی انگار دیگر اندوه من برای او مهم نبود. دیگر از

[صفحه ۵۲۸]

غصه های من غصه دار نمی شد و با دردم آشنا نمی شد. همه وقتش را خارج از منزل می گذراند. یا در خانه ی اقوام نزدیک بود و یا توی بیمارستان. این وقت گذرانیهای او در خارج از منزل به حدی رسید که از زندگی بیزار شدم و حالتهای افسردگی به سراغم آمد. کسی را نداشتم که در خصوص این گرفتاری با او درد دل کنم. به یاد مادر افتادم و برایش نامه ای نوشتم. او هم در پاسخ نامه ام نوشت:

- اگر برایت امکان دارد، مدتی به اینجا بیا.

و من رفتم. وقتی غصه هایم را شنید، خندید و گفت:

- چه اهمیتی دارد که تو بچه دار بشوی یا خیر عزیزم، اینکه مسأله مهمی نیست که به خاطر آن زندگیت تهدید بشود.

شاید واقعا از نظر مادر اهمیتی نداشت. اما او فامیل شوهرم را نمی شناخت. از زبان هر کدام از آنها هر بار حرف تازه ای می شنیدم.

- طفلک اجاقش کور است... دختر جوان نازنینی است، افسوس... طفلک فرهنگ وارثی نخواهد داشت و...

حرفهای مادر و دلداری های او کمی مرا به زندگی دلگرم کرد تا اینکه به ایران برگشتم. اما اولین هفته پس از مراجعت من به ایران آن قدر سرد و کسل کننده گذشت که باز افسرده شدم. به خصوص همان

هفته متوجه شـدم که شوهرم زنی را صـیغه کرده، احساس شـکست می کردم. دیگر میلی به زنـدگی در من نبود. مردی که به داشـتن او افتخـار می کردم، به خـاطر بچه ای که نداشـتنش تقصـیر من نبـود، بی گفتگـو بـا من به سـراغ زن دیگری رفته بـود. بلافاصله به سراغ پدر رفتم و التماس کردم که کمکم کند تا از فرهنگ جدا شوم.

پدر با فرهنگ صحبت کرده و او در پاسخ پدر گفت:

من این زن را صـیغه کرده ام تا برایمان کودکی بیاورد. بعد بچه مال من و آیتا است و این زن می رود. من حتی شناسنامه را به نام خودم و آیتا می گیرم.

بیچاره و مسـتأصل شـده بود. اگر عذرخواهی ها و التماس های او نبود، همان موقع از او جدا می شدم اما او قول داد که صـیغه را پس بخوانـد و من سـکوت کردم. یک سال گذشت و او مرا فریب داد و هنوز صـیغه بین آنها جاری بود. تا اینکه یک شـب وقتی

[صفحه ۵۲۹]

از منزل پـدرم به خـانه می آمـدم شـوهرم و آن زن را دیـدم که جلـوی منزل خواهر شوهرم از اتومبیـل پیـاده شدنـد. گویـا می خواسـتند به منزل او بروند. اعصابم به هم ریخت. خوب به خاطر دارم شب تاسوعا بود. و من توی خیابان های شـلوغ شـهر مثل باران اشک می ریختم و رانـدگی می کردم. حواسم به رانـدگی ام نبود یکباره یک دسـته عزاداری مقابلم ظاهر شـد تا آمدم اتومبیل را کنترل کنم، با پسـربچه پنـج شـش ساله ای برخورد کردم. هراسان از اتومبیل پیاده شـدم. پسـرک سـلامت بود اما از ترس گریه می کرد، پدرش به من نزدیک شد و پرسید:

خواهرم چرا این قدر عجله می کنی؟

و وقتی صورت خیس از اشک و

چشم های قرمز مرا دید، گفت: چرا گریه می کنید؟

به او پاسخی ندادم، پسرک را بغل کردم تا به بیمارستان ببرم. پدرش قبول نمی کرد ولی حال مرا که دید، پذیرفت. بین راه بغضم شکست و باز گریستم. تصویر آنچه که دیده بودم، قلبم را لحظه به لحظه بیشتر می سوزاند. در مقابل پرسش پدر پسرک به حرف آمدم و ماجرای زندگیم را گفتم تا این که به بیمارستان رسیدیم. همان بیمارستانی که فرهنگ و پدر توی آن کار می کردند. جلوی در بیمارستان بهیارها و پرستارها که مرا می شناختند، جلو آمدند و بچه را از من گرفتند. و برای اطمینان از سلامتی او آزمایش های لازم را انجام دادند. بچه کاملا- سالم بود، در راه بازگشت وقتی می خواستم آنها را برسانم، پدر پسرک برایم حرف زد. از ایمان به خدا گفت و این که باید به خدا توکل کرد و...

جلوی حسینیه که رسیدیم، آنها پیاده شدند و من به اصرار مرد کمی صبر کردم. او رفت و یک ظرف چلوخورش قیمه برای من آورد و گفت:

همین امشب دعا کنید و نماز بخوانید و از حضرت ابوالفضل علیه السلام بخواهید که حاجتتان را بدهد. اگر با خلوص نیت از او بخواهید او روی شما را زمین نمی اندازد. نذر کنید که سال آینده اگر به مرادتان رسیدید، گوسفندی آورده و برای ناهار تاسوعا قربانی کنید. شما که به همه دری زده اید، این راه را هم امتحان کنید.

از او جدا شدم و توی راه مدام به حرفهای او فکر کردم. به خانه که رسیدم به عمه

زنگ زدم و راه و رسم نماز را پرسیدم. البته نماز را بلد بودم. اما مدتها بود

که نماز نمی خواندم و همان لحظه نذر کردم. سعی کردم بعد از آن دیگر نمازم را ترک نکنم. عجیب و غیرقابل باور است اما چهار ماه بعد باردار شدم ولی در این خصوص چیزی به فرهنگ نگفتم. زن صیغه ای او هم حامله بود. من سه ماهه بودم که او دختری به دنیا آورد وقتی پنج ماهه بودم. شوهرم از بارداری من باخبر شد. هشت ماهه بودم که روز ادای نذر من رسید. آن روز پدر پسرک را دیدم، مرا که دید گفت:

خواهرم نذرت قبول. ابوالفضل العباس علیه السلام باب الحوایج است.

نذر حسینیه ادا شد. روز تاسوعا هم در منزل خودم برنج نذری پختم و میان همسایه ها پخش کردم. بعد هم به سفارش و درخواست مادر برای تولد فرزندم به آلمان رفتم. تا این که پسرم به دنیا آمد. پسری بسیار زیبا و دوست داشتنی. چهره اش بی نهایت شبیه فرهنگ بود. طوری که هر کس که شوهرم را دیده بود، در همان دیدار اول اقرار می کرد که:

چقدر شبیه پدرش است. چه پسری!... دو ماه بعد که همراه پسرم به ایران برگشتم. اسمش را عباس گذاشته بودم. موافق میل فرهنگ نبود، اما به ناچار پذیرفت.

حالا- که این قصه را می نویسم، عباس سه ساله است، شب تاسوعا است و عباس بین جمع عزاداران سیاه پوشیده و زنجیر می زند. از عید به بعد به شیراز آمده ام. چون دیگر نمی توانستم بودن در آنجا را تاب بیاورم. فرهنگ زن صیغه ای اش را که حالا با زرنگی زن عقدی او شده، به خانه آورده، دیروز شنیدم که تمام فامیل های فرهنگ از دست او به ستوه آمده اند، من امروز به لطف خدا و حضرت عباس علیه السلام در کنار پسرم سعادتمندیم. عمه صدایم

می کند. آخر قرار است به زیارت شاهچراغ برویم.

آمدم عمه جان... آمدم... [۳۵۶] .

[صفحه ۵۳۱]

ماشین، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد

جناب مستطاب، سلالهالأطیاب، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج سید صادق شفائی زاده، در تاریخ ۹ / ۴ / ۱۳۷۷ طی نامه ای نوشته است:

این جانب سید صادق شفائی زاده، تابستان ۱۳۷۲ ش به اتفاق فرزندم سید جعفر و یکی از همشیره زادگان و نیز یکی از دوستان، درصدد برآمدیم با ماشین سواری اخوالزوجه از قم برای عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج علیه آلاف التحیه و الثناء به مشهد مقدس مشرف شویم. عصر جمعه تقریبا یکی دو ساعت به غروب، حرکت کردیم. بعد از باجه ی اخذ عوارض قم به برادر خانمم گفتم: از آنجا که رانندگی در اتوبان آسان است و من هم رانندگیم بسیار ضعیف است، خوب است طول اتوبان را بنده رانندگی کنم. ایشان هم قبول کرد و از همانجا بنده مشغول رانندگی شدم. حدود پنج کیلومتر که رفتیم، مقابل قبرستان بهشت معصومه علیهاالسلام لاستیک سمت راست چرخ عقب ترکید. بنده هم که ناشی بودم و رانندگیم بسیار ضعیف بود، دست و پای خود را گم کردم و پایم را با فشار هر چه تمامتر روی پدال ترمز کوبیدم! در صورتی که در آن حالت اصلا نباید ترمز کرد. لهذا کنترل ماشین کاملا از دستم خارج شد و ماشین بی اختیار به طرف نرده های وسط اتوبان رفت.

من که بسیار ترسیده بودم با صدای بلند فریاد زدم: «یا اباالفضل! یا اباالفضل! یا اباالفضل!» همراهانم نیز هر کدام به سهم خود ذکری را مشغول شدند. در پی این ماجرا، ماشین، بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد، ناگهان پس از گردش کامل

رو به قم چرخید و از حرکت بازایستاد!

نکته ی قابل توجه این است که آن روزها اجازه داده بودند ماشینهای سنگین و تریلی و کامیون در اتوبان رفت و آمد داشته باشد و همه می دانند که عصرهای جمعه معمولا در اتوبان قم - تهران مخصوصا اوایل قم، جاده بسیار شلوغ و پررفت و آمد است. اما از آنجا که دست به دامان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام زده بودیم، در آن لحظه هیچ گونه وسیله ی نقلیه ای پشت سر ما نبود، زیرا اگر وسیله ای

[صفحه ۵۳۲]

پشت سر ما در حرکت بود، حتما تصادف هولناکی رخ می داد. به مجرد پیاده شدن از ماشین نیز، دیدیم کامیونهای سنگین از کنار ما رد شدند و جاده مجددا شلوغ شد.

خلاصه، اعتقاد بنده این است که سالم ماندن ما و ماشین، در آن وضعیت حساس جز لطف خدا و کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام نمی توانست باشد.

ما شفای تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ایم

یکی از بزرگان ایل سنجابی کرمانشاهان، به نام حاجی قهرمان صالح سنجابی، در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی (دوران جنگ بین الملل اول) مطابق ۱۲۹۳ ش به علت ابتلا به یک نوع بیماری ناشناخته، در بیمارستان نظامی برلن (در کشور آلمان) مورد درمان قرار می گیرد و با وجود کمک فرماندهان ارتش آلمان به وی معالجه نشده و وصیت می کند که پس از مرگ جنازه اش را به کربلا ببرند و در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام به خاک بسپارند. وی چندین شب را با خواندن زیارت مخصوص حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می گذراند و سپس به حالت خواب و بیداری آن حضرت را می بیند که به او می فرماید: ای قهرمان صالح سنجابی، ما شفای تو

را از درگاه خداوند عالم گرفته ایم، تو به کربلا بیا بارگاه برادرم حضرت امام حسین علیه السلام را زیارت کن و سپس به نزد ما بیا که خداوند شفای تو را در اینجا فراهم کرده است.

مرحوم سنجابی این را در یک قصیده ی چندبیتی به رشته ی نظم کشیده است و می گوید:

چون چنین فرمان آن حضرت رسید

صد امید از حق درون جان دمید...

باری، مرحوم سنجابی پس از این مکاشفه، به رغم مخالفت مقامات بیمارستان آلمان، از آنجا خارج شد، با اولین ترن برلن را ترک می کند و از راه ترکیه و موصل به کربلا می رود و پس از زیارت قبر مبارک حضرت سیدالشهدا علیه السلام به زیارت قبر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می شتابد و زیارتی سیر به جا می آورد. آنگاه پس از

[صفحه ۵۳۳]

انجام مراسم زیارت، به صحن مبارک می رود و می بیند چند نفر از افراد خانواده اش در همان روز با قافله ی کرمانشاه به کربلا آمده اند. وی از دیدن آنها اظهار تعجب می کند، ولی آنها به او می گویند که یک ماه قبل مادربزرگشان خواب دیده است که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام به او می گوید: خداوند به وسیله ی ما فرزندش را شفا داده است، چند تن از افراد خانواده را به کربلا بفرست تا فرزندت را تحویل بگیرند.

مرحوم سنجابی، که در کربلا- به سختی مریض بوده است، با توصیه ی پزشکی که همراه کاروان بوده تحت درمان قرار می گیرد. پزشک مزبور دستور مصرف داروهای طبیعی را می دهد و او با مصرف آنها، پس از چندین ساعت خواب طولانی، یک روز صبح از خواب بیدار می شود و می بیند که هیچ یک از آثار بیماری در وجودش باقی نیست. از بستر بیماری خارج

می شود و پس از استحمام، به زیارت قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام می رود.

مرحوم سنجابی بعد از این سفر بابرکت و معجزه آسا به کرمانشاه بازگشته و میان ایل سنجابی می رود و به ساختن تکیه ای به نام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام اقدام می کند.

خداوند رحمت خیر خواهد فرمود

برخی افراد، بر اثر ریاضتهای نفسانی و گرفتن آموزشهای ویژه از استادان ورزیده در فنون ارتباطی معنوی، دارای قدرتهای ارتباطی معنوی می شوند.

همچنین بسیاری از افراد معتقد و متقی با انجام دستورهای دینی دعاخوانی به مراتبی دست می یابند، البته همه لطف حق بوده و هست. که واقعه ی زیر به همین سیاق رخ داده است:

حقیر، برحسب نیازی که داشتم مدت هشت ماه به عبادت و ریاضت پرداخته بودم. به گفته ی شاعر:

وعده ی وصل چون شود نزدیک

آتش عشق تیزتر گردد

زمان آن حالت ملکوتی فرارسید و در جواب سؤالاتم این جوابها را شنیدم که

[صفحه ۵۳۴]

حضرت اباالفضل العباس علیه السلام فرمودند: سلام ما را به خدمتگزاران آل عصمت و طهارت (سید اسماعیل یزدپور) برسان و بگو: درباره ی آن شخص بیماری که مورد نظر بوده و دعای فراوان می کنی مورد نظر ما هم هست. و خداوند رحمت خیر خواهد فرمود. و اما درباره ی آنچه نگرانی داری، بدان و آگاه باش که: امیدهای خیر فراوان از درگاه خداوند فراهم است. و آنگاه که در هنگام خواندن زیارتنامه ی ما هستی و پاسخ خود را دریافت می کنی، همان آواز ما خواهد بود و اکنون که مراسمی به یاد سیدالشهدا برپا می کنی ما تو را در مقام یاران امام حسین علیه السلام برگزیده ایم.

تو سرباز ما هستی ما به تو کمک می کنیم

یکی از افسران نظامی قفقاز، به نام سرهنگ علی ملایوف، زمان اشغال افغانستان از سوی ارتش روسیه ی شوروی در سال ۱۹۷۹ میلادی مطابق ۱۳۵۸ شمسی، مأموریت می یابد که به مجاهدین مسلمان افغانی حمله ور شود.

ولی چون مسلمان و مسلمان زاده بوده است نمی خواسته در جنگ با مسلمانان شرکت کند. در عین حال هم چون مجبور به

اجرای دستورات دولت روسیه بوده، چاره ای جز حمله به مسلمین نداشته

است. لـذا در تمام مـدتی که بایـد مقدمات حمله ی مزبور را فراهم می نمود، متوسل به حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام شده و برای فرار از اجرای اوامر مافوق چاره جویی می کرده است.

درست یـک شب قبـل از زمـان حمله به افغانسـتان، خواب می بینـد که وارد حرم حضـرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السـلام شده و آن حضرت به استقبال او آمده است. حضرت به او فرمودند: تو سرباز ما هستی، ما به تو کمک می کنیم! آنگاه کسی را به نام احمد رحمانقلی اف صدا زدند و خطاب به هر دو نفر آنان فرمودند: به یکدیگر اعتماد کرده و با هم کار کنید، و برای نجات مسلمانان افغانستان جهاد کنید!

شخص مزبور، علی ملایوف، از خواب بیدار می شود و تا صبح نمی تواند بخوابد.

فردا صبح به مقر ستاد خودش می رود و با کمال تعجب در دفتر آجودانی خود،

[صفحه ۵۳۵]

همان افسـری می بیند که دیشب در عالم خواب وی را در حضور حضـرت اباالفضل العباس علیه السلام مشاهده کرده بود! لذا بی اختیار فریاد می زند: سروان احمد رحمانقلی اف تو هستی؟ این افسر، به حالت بهت زده، سکوت کرده جوابی نمی دهد. و این در حالی بود که تا آن زمان هرگز آن افسر را ندیده و حتی اسم وی را هم نشنیده بود!

پس از آنکه آن دو مـدتی خیره خیره به هم نگـاه می کننـد، سـرهنگ علی ملایوف بر خود مسـلط شـده و می گویـد: سـروان احمد رحمان قلی اف، من هنوز صبحانه نخورده ام. آنگاه هر دو به رستوران پادگان می روند و هر کدام برای یکدیگر خواب دیشـب خـود را بـاز می گوینـد و معلـوم می شـود که حضـرت اباالفضـل العبـاس علیه السـلام به همـان ترتیب آن دو نفر را به همدیگر

معرفی فرموده است. با این فرق که، سروان احمد رحمان قلی اف، با آنکه تا آن لحظه هرگز چهره ی سرهنگ علی ملایوف را ندیده بود، به علت اطلاعات نظامی سیاسی، نام وی را می دانسته و از مأموریت او خبر داشته است.

باری، این دو افسر پس از معرفی حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام، با طراحی و کمک یکدیگر، همواره از یک طرف به مجاهدین مسلمان افغانستان اسلحه ی فراوان و مهمات کامل می رساندند، و از طرف دیگر اطلاعات درست و مفیدی در اختیار آنان قرار می دادند و کمکهای دیگری هم به آنها می کردند. آنها بعدا در روزنامه های رسمی پاکستان مقالاتی درج کرده و کرامت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در این زمینه را همواره به عنوان بزرگترین سند افتخار خودشان بازگو کردند. آن دو افسر ارادت کیش به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، اینک در دانشگاه پاکستان تدریس می کنند.

نام حضرت ابوالفضل العباس این طور جلوه گر شد

در سالهایی که وسایل نقلیه ی کاروانی مسافرتی (اتوبوس) تازه فراهم آمده بود، یک روز در نزدیک منجیل گیلان بر اثر لغزشی، اتومبیل از جاده منحرف شده و در معرض سقوط به داخل دره قرار می گیرد. از قضا یک روضه خوان پیرمرد و لاغراندام

[صفحه ۵۳۶]

به نام حاج سید مرتضی کسائی نیز در آن اتوبوس حضور داشته است. وی که در صندلی ردیف اول نشسته بود و مرگ همگان را به چشم می دید، فریاد می کشد: یا جداه! سپس سریعا خود را از درب اتوبوس به بیرون پرتاب می کند و بار دیگر فریاد می زند: یا اباالفضل العباس علیه السلام! و با سرعتی سریعتر از اتوبوس، یک قطعه سنگ بزرگ را به میان دره جلوی اتوبوس می اندازد و با این کار، موجب توقف اتوبوس می شود

و زائرین کربلا- را که به شهر رشت برمی گشتند، از مرگ قطعی نجات می دهد، و در حقیقت، خداوند بزرگ، عظمت نام مبارک عباس بن علی علیه السلام را به این طور جلوه گر می سازد. مرحوم حاج سید مرتضی کسائی را از این جهت «کسائی» می گفتند که از عاشقان آل عصمت بود و همیشه حدیث کساء را می خواند. وی همچنین روضه خوان حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بود.

او می گفت وقتی که فریاد زدم «یا اباالفضل العباس علیه السلام» مثل اینکه به چشم خود دیدم که حضرت مرا به طرف سنگ بزرگی که حرکت دادنش برای من مقدور نبود، راهنمایی کرد در نتیجه خداوند آنها را نجات داد.

پزشکان او را مأیوس کرده بودند

مرحوم شیخ احمد زواره ای در کتاب «اعلام المناجات» (چاپ کتابخانه ی احمدیه اصفهان، سال ۱۳۱۲ شمسی) پیرامون توسلات مرحوم حاج آقا هادی فشارکی اصفهانی (که از علمای بزرگ و صاحب رساله بوده است) چنین می نویسد: مرحوم فشارکی بیش از هشت سال بود که ازدواج کرده بود ولی همسرش دارای فرزندی نمی شد. بالأخره نذر می کند چنانچه خداوند از همین همسر به او پسری بدهد نامش را ابوالفضل بگذارد و اگر دو پسر خداوند به او عطا کند نام دیگری را نیز عباس بگذارد.

پزشکان گفته بودند که او هرگز باردار نخواهد شد. اتفاقا پس از دو سال باردار شده و دو پسر دوقلو می زاید که نامهای مبارک اباالفضل و عباس علیه السلام را بر آنان می گذارد. [۳۵۷] .

[صفحه ۵۳۷]

یا اباالفضل العباس به داد ما برس

جناب دکتر عبدالجلیل مسگرزاده در تاریخ ۸ / ۲ / ۱۳۷۲ شمسی از دانشگاه علامه طباطبائی تهران چنین می نویسد:

پدرم در اوان کودکی من فوت نمود و مادرم را با من (که یک پسر پنج ساله بودم) و خواهر دوساله ام تنها گذاشت. در آخرین لحظات حیات پدرم، مادرم با ناراحتی از وی می پرسد که ما را به چه کسی می سپاری؟! و آن مرحوم در جواب می گوید:

در تمام عمر، توکل من به خداوند بوده است و چون به کسی بدی نکرده و به ناموس کسی چشم بد نداشته ام، شما را به خدای بزرگ می سپارم.

مادرم که در جوانی شوهرش را از دست داده بود، از تنهایی بسیار ترس و وحشت داشته، فقر و مسکنت نیز از سوی دیگر باعث می شد که اکثر شبها نخوابد و اوقات را به دعا و ثنا به درگاه الهی بگذراند. وی روی اعتقاد و توسل، هر شب چندین

بـار در تنهـایی به زبـان جـاری می کرده است که: «یـا اباالفضـل العبـاس علیه السـلام، به داد مـا برس!». تـا اینکه در یک شـب زمستانی، بین خواب و بیداری صدایی را از پشت پنجره ی اطاق می شنود که می گوید:

تا چند یا اباالفضل العباس علیه السلام می گویی؟! یا ابوالفضل العباس منم! نترس بخواب، کسی مزاحم تو نخواهد شد!

مـادرم می گویـد: از آن شب چنـان قوت قلـبی به من دست داد که نه تنهـا دیگر نمی ترسـیدم، بلکه بـا امیـدواری و شـجاعت خاصی به سرپرستی شماها (من و خواهرم) می پرداختم.

مادرم، که هنوز در قید حیات است، هم پدری و هم مادری ما را عهده دار بود. وی با توکل به خداوند، که پدرم در دم مرگ به آن سـفارش کرده بود، و بـا عنایت حضـرت عباس علیه السـلام توانست از کودکی پـدر از دست داده چون من، یک اسـتاد دانشگاه بسازد (و ما التوفیق الا بالله) و فرزندان خود را افرادی لایق و معتقد به اسلام تربیت کند. [۳۵۸] .

[صفحه ۵۳۸]

ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم

حـاج عبـدالله مولوی ترک، که چنـد سـال است که مجـاورت حائر حسـینی را اختیار نموده، از وطن و ریاست دست کشـیده و مشغول عبادت و زیارت گردیده است، برای ما تعریف کرد:

من اخلاصـی به خدمت حضرت حر شهید نداشتم و لذا هر وقت به عتبات مشرف می شدم به زیارت آن بزرگوار نمی رفتم، تا آنکه عمویم ملاباشـی به کربلا آمـده و ساکن آنجا گردیـد و من هم برای زیارت مشـرف شـدم. در خواب دیدم که حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام به دیـدن من تشـریف آوردنـد. من و ملاباشـی از تعجب عرض کردیم که: ای آقـای ما، ما چه قابلیت و لیاقتی داشتیم که حضرت شما

به دیدن این خاکساران تشریف فرما شوید؟! فرمودند: تعجبی ندارد هر کس به زیارت کربلا مشرف شود امام حسین علیه السلام به اصحاب خویش امر می فرماید که به فراخور آن زائر، یکی از ماها به دیدن او برویم، حتی آنکه اگر خیلی ضعیف الحال باشد لااقل حر ریاحی را به دیدن او می فرستند. [۳۵۹] .

این باغهای کربلا است

مرحوم آیهالله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم موسوی خوئی قدس الله نفسه الزکیه، از شیخ احمد، خادم حضرت رئیس المله و محیی الشریعه مرحوم مبرور میرزای شیرازی بزرگ (رضوان الله علیه) نقل کرد که می گفت: مرحوم میرزا، خادم دیگری به نام شیخ محمد داشت. در یکی از روزها شیخ محمد شوق زیارت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر سرش افتاد و بر آن شد که به زیارت آن حضرت در کربلا مشرف شود. خدمت مرحوم مبرور اکمل العلماء العاملین، الأورع التقی الصفی، حاج میرزا علی آقای شیرازی (رضوان الله علیه)، نجل مرحوم میرزای بزرگ آمد، و به وی عرض کرد: اگر از طرف زوار عجم وجهی خدمت شما سپرده شده که کسی را به نیابت آنان به کربلا بفرستید، من برای این کار حاضرم.

[صفحه ۵۳۹]

مرحوم آقا میرزا علی آقا فرمودند: چنین پولی نزد من نیست، شیخ محمد دلش شکسته شده از منزل بیرون آمد و با خود گفت هر چند وسیله ی رفتن تا کربلا- را ندارم اما می توانم مقداری از دروازه ی نجف رو به کربلا- بیرون رفته، به حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام سلام کنم و برگردم. به همین قصد، به طرف وادی حرکت کرد. چون وارد وادی شد کسی را دید که به سرعت راه می رود. آن شخص به او متوجه شده فرمود: اراده ی کجا را داری؟

عرض کرد: کربلا را. فرمود: من هم می خواهم به کربلا بروم، پس بیا با هم باشیم.

دوش به دوش یکدیگر شدند و رو به راه نهادند. چون قدری راه پیمودند آن شخص فرمود: این باغهای کربلا است که پیدا شده. شیخ محمد چون نگاه کرد باغهای کربلا را دید که پیدا است و آنها قریب نیم فرسخی کربلا هستند. مختصری دیگر که راه رفتند فرمود: اینک دروازه و خانه های کربلا است که نمایان است. پس از اندک زمانی نیز که میان کوچه ها راه رفتند فرمود: اینک بارگاه شریف است که در جلو است.

طولی نکشید وارد صحن مطهر شده فرمود: از کدام کفشداری وارد حرم می شوی؟ شیخ محمد یکی را معین کرد. فرمود: من هم از همان کفشداری می روم. با هم از کفشداری گذشته، از در رواق رد شده در حرم ایستادند. فرمود: آیا اذن دخول نمی خوانی؟ شیخ محمد عرض کرد: سواد ندارم. فرمود: من می خواهم، تو هم با من بخوان. اذن دخول خوانده، وارد حرم شدند. آن شخص بزرگوار زیارتنامه خواند (ظاهرا زیارت امین الله را خواند).

آمدند بالای سر، دو رکعت نماز زیارت به جا آوردند، آن بزرگوار رو به شیخ محمد نموده فرمود: نمی آیی به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برویم؟ شیخ محمد گفت: بله، می رویم. از حرم و صحن رد شده، مختصر راهی را پیموده، وارد صحن شریف حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدند.

پس از سؤال از تعیین کفشداری، با هم از کفشداری گذشته وارد رواق شدند و از آنجا به حرم رفتند، آن بزرگوار مجددا زیارتنامه خواند و پس از قرائت زیارتنامه، نماز زیارت به جا آوردند. آنگاه از حرم بیرون آمده وارد صحن شدند. آن

بزرگوار رو به شیخ

[صفحه ۵۴۰]

محمد کرده فرمود: می خواهی شب را کربلا بمانی یا به نجف برگردی؟ شیخ محمد غافل از اینکه حال قریب نیم ساعت بیش و کم به غروب آفتاب است و در چنین وقتی رفتن به نجف بسیار بی معنی است، گفت: اینجا کاری ندارم، به نجف می رویم.

آن بزرگوار فرمود: من هم می خواهم به نجف بروم، پس با هم می رویم.

با هم حرکت کردند، قدری که راه رفتند خود را در وادی دیدند. آن بزرگوار فرمود: این وادی نجف است و ما به نجف رسیده ایم. من می خواهم از این طرف بروم و کار دارم.

آن بزرگوار از شیخ محمد جدا شد و به سمت مورد نظر حرکت می کند. چون لحظه ای می گذرد شیخ محمد به طرف او نگاه می کند و او را نمی بیند. همزمان با این امر، به این فکر می افتد و متوجه می شود که با تأیید خدایی به کربلا رفته و برگشته است.

از آن طرف مرحوم میرزا علی آقا پس از بیرون رفتن شیخ محمد از منزلشان به فکر افتاد که این شیخ پس از مدتی از ما چیزی خواست، خوب بود از خودمان به او می دادیم. خادم خود را صدا زده و دو قران به او داده و می فرماید: اینها را به شیخ محمد برسان و به او بگو که میرزا اینها را از خودش به تو داده که به کربلا بروی.

خادم پول را گرفته به خانه ی شیخ محمد آمده، او را نمی بیند. به بعضی از دکانها که احتمال می داد رفته باشد سر می زند و آنجا هم او را پیدا نمی کند. با خود می گوید شاید بیرون دروازه رفته باشد تا با مکاریها ترتیبی دهد و به

کربلا برود.

به بیرون دروازه می آید و شیخ محمد را دید که داخل وادی است و به سمت نجف می آید. به او می گوید: آقا میرزا علی آقا از پول خود دو قران به تو داده است، بگیر و به کربلا برو. شیخ محمد می گوید: من کربلا رفته ام! خادم می گوید: آقا میرزا علی آقا شخص بزرگی است، خوب نیست اظهار نگرانی از او بنمایی. جواب می دهد: نه، من حقیقت را گفتم که اظهار داشتم رفته ام کربلا. خادم ملتفت می شود که از روی حقیقت می گوید. او را نزد حاج میرزا علی آقا برد و شیخ محمد حکایت خود را برای ایشان بیان می کند. [۳۶۰] .

[صفحه ۵۴۱]

نامه ای به شیعیان

در طول تاریخ غیبت کبری آن بزرگوار نامه های متعددی به علما و دوستان خود مرقوم فرموده اند اما در سالهای اخیر یعنی سال ۱۴۰۴ هجری قمری نامه ای با یک دنیا محبت به شیعیان خود فرستادند. شرح این نامه را از اینجا آغاز می کنیم که حدودا سال ۱۴۱۰ هجری قمری بود که یکی از علمای بزرگ اهل معنی قضیه ی زیر را برای من و جمعی از دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چنین نقل فرمودند:

یکی از دوستان امام عصر ارواحنا فداه، نامه ای از لبنان با قضیه ی مربوط به آن را برایمان به این شرح ارسال نموده اند:

امام جماعت یکی از مساجد لبنان به نام مسجدالسیده نرجس علیهاالسلام (یعنی مسجد حضرت نرگس مادر بزرگوار امام عصر ارواحنا فداه) و افراد هیئت امنای مسجد، قسم مؤکد یاد نموده اند که در این مسجد در ماه محرم به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مؤمنین را اطعام می نمودیم.

و برای این منظور و به عنوان شرکت مردم در ثواب این عمل، صندوقی

در آن محل نصب کرده بودیم و چنانکه معمول است صندوق دارای قفل و فقط روزنه ی باریکی داشت که بتوان سکه یا اسکناسی را تا کرده، داخل آن بیندازند.

پس از مدتی که آن را باز نمودیم، با کمال تعجب نامه ای به همراه شکلات بزرگ لبنانی در آن یافتیم که به هر صورت بخواهیم محاسبه نمائیم، محال است بتوان آن را از روزنه ی باریک، در صندوق داخل نموده باشند و فقط باید با معجزه ای این کار انجام شده باشد، زیرا کلید آن نیز فقط دست خودمان بود.

وقتی نامه را باز نمودیم این جملات با ترتیب خاصی در آن نوشته شده بود: (که لازم به تذکر است آن خط مبارک هیبت و عظمتی را در دل انسان ایجاد می کرد).

بسم الله الرحمن الرحیم

و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) صدق الله العلی العظیم

«انا المهدی المنتظر»

[صفحه ۵۴۲]

«اقمت الصلاه فی مسجدکم»

«و أکلت مما أکلتم»

«و دعوت لکم»

فادعوا لی بالفرج»

ترجمه این جملات:

«بنام خداوند بخشنده ی مهربان»

(ای پیامبر ما به مردم بگو:) هر عملی را که می خواهید انجام دهید، اما بدانید عمل شما را خدا و رسول او و مؤمنون (ائمه ی هدی علیهم السلام) می بینند.

راست فرموده است خداوند بلندمرتبه ی باعظمت.

من مهدی منتظر هستم

در مسجد شما نماز را برپا داشتم

و از آنچه شما خوردید من هم خوردم.

و برای شما دعا نمودم.

پس شما هم برای فرج من دعا کنید.

پس از نقل این نامه، دوستان آن حضرت از این همه لطف اشک شوق می ریختند و گریه می کردند.

در تأیید این نامه، چند روز بعد از روحانیون معظم در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به طور اتفاقی تشرفی به محضر مقدس حضرت بقیهالله

«عجل الله تعالی فرجه الشریف» پیدا نموده و از آن حضرت درباره ی نامه ی فوق سؤال کرده بود که حضرت در جواب فرموده بودند: بلی آن نامه از ما می باشد.

و من خودم آن روحانی عزیز و متقی را دیدم و دوباره از ایشان همان تشرف را پرسیدم و ایشان آن را برایم همانگونه که در بالا ذکر شد بازگو فرمودند. [۳۶۱] .

[صفحه ۵۴۳]

بنال ای نی

شبی دیدم کنار بوستانی

فتاده یک نی از دست شبانی

نشستم با تأنی در کنارش

گرفتم از رخش، گرد و غبارش

نهادم بر لبش لبهای لرزان

دمیدم بر درونش آه سوزان

ز سوز آه من، نی ناله ها کرد

به صحرا شور و غوغایی به پا کرد

بنال ای نی، که دنیا را بقا نیست

چو آرامش در این دار فنا نیست

بنال ای نی، نماند جاودانه

به جز عشق و نوای عاشقانه

بنال ای نی، به لحن نای داوود

که هر نالیدنش ذکر خدا بود

بنال ای نی، که یار دلربا رفت

نمی دانم که از پیشم کجا رفت

بیا تا از پی اش با هم بگردیم

که هر دو آشنا با آه و دودیم

بنال ای نی، که یارم زار و خسته

به پشت پرده ی غیبت نشسته

بنال ای نی، به هر صبح و به هر شام

چو تنها اشک ریزد آن دل آرام

بنال ای نی، که شب غرق سکوت است

خیالش می برد هوش من از دست

بنال ای نی، که ابر پاره پاره

چو قایقهاست بر دریا کناره

روم امشب، بر آن قایق نشینم

مگر یار خود از آنجا ببینم

بنال ای نی، ز غمهایم گذر کن

که تنها ناله بر آن منتظر کن

بنال ای نی، تو با شب زنده داران

به شبهای دل انگیز بهاران

بنال ای نی، که نامحرم به خواب است

دعا در خلوت شب مستجاب است

بنال ای نی، چو لغز عکس مهتاب

به

روی صفحه ی لغزنده ی آب

بنال ای نی، که بر دل افکند شور

نوای ناشناس مرغی از دور

بنال ای نی، که یارم در نماز است

سراپا ناز و، در حال نیاز است

بنال ای نی، که بس آزرده ام من

که رد پای او گم کرده ام من

نشانم ده حریم «سامرا» را

مگر پیدا کنم آن دلربا را

بنال ای نی، که بازافکنده رعشه

نسیم باغ، بر ساق بنفشه

نهاده سر به زانو، بر لب جو

ز شبنم، اشکها بر عارض او

[صفحه ۵۴۴]

مگر او هم، چو من گم کرده یارش

روم، یک لحظه، بنشینم کنارش

بنال ای نی، گل بی خار من کو؟

نشینم، چون بنفشه، بر لب جو

مگر عکس رخش در آب بینم

دگر او را مگر در خواب بینم

که من آلوده ام، او پاک و معصوم

از این رو گشته ام ناکام و محروم

بنال ای نی، که آوای شبآهنگ

زند بر قلب زار عاشقان چنگ

میان شاخه های بید مجنون

ز بس نالد، ز منقارش چکد خون

لب آب است و، آوای وزغها

منم، در فکر او، بنشسته تنها

به زیر چتر انبوه درختان

که رقصند از نسیمی همچو مستان

به روی سبزه ها آرام گیرم

مگر یک لحظه آرامش پذیرم

مگر در خواب گیرم دامن او

بپرسم جایگاه و مسکن او

تو ای دلدار ناپیدا کجایی؟

کجایی، ای گل زهرا کجایی؟

نسیم باغ، با عطر اقاقی

همی گوید که دنیا نیست باقی

بنال ای نی، گذرگاه است اینجا

گذرگاه و، سر راه است اینجا

مگر یار من از اینجا گذشته؟

که باغ از عطر او مدهوش گشته

بنال ای نی، که این دنیا سراب است

بنای زندگانیها بر آب است

که می گوید در این باره سخنها

نسیم رهگذر با نارونها...

بنال ای نی، چو آید بوی نرگس

به خوبی عطر او را می کنم حس

چو جانم دوست دارم جستجویش

گلی گم کرده ام، اینجاست بویش

چو عطرش با گل نرگس درآمیخت

ز شور وصل

او قلبم فروریخت

که رد پایی از دلدارم اینجاست

نشانی از گل بی خارم اینجاست

بنال ای نی، هم آهنگ دل من

به آه و ناله حل کن مشکل من

به پای هر گلی، در باغ و بستان

بنال ای نی، چو من، از داغ هجران

خدایا، در فراقش ناله تا کی؟

به سینه داغها، چون لاله تا کی؟

نه من تنها، ز هجرانش پریشان

که باشد عالمی پابند ایشان

گرفتاران گیسویش جهانی است

کمند زلف او چون آسمانی است

[صفحه ۵۴۵]

بنال ای نی، به باغات مدینه

که پنهان آتشی دارم به سینه

چه خوش آید به گوشم نغمه ی حور

تو گویی سایه اش می بینم از دور

مگر، می گردد آن یار دل آرا

به دور قبر ناپیدای زهرا...

خدایا، رازها در پرده تا کی؟

ز غیبت قلبها آزرده تا کی؟

بنال ای نی، بگو با شور و فریاد

که یا مهدی جهان پر شد ز بیداد

کجایی، ای گل زهرا کجایی؟

تو ای مهرآفرین، لطف خدایی

بشر را، ذکر حق، از یاد رفته

ز باطل، زندگی، بر باد رفته

به جان هم فتاده نسل آدم

کسی را از کسی دیگر خبر نیست

در این عصر اتم، گمراه مردم

همه، نامهربان، دور از ترحم

همه، بی روح و، بی ایمان و، مرده

بدین دنیای فانی، دل سپرده

بیا، ای یار انسانهای خسته

تسلی بخش دلهای شکسته

بیا، خود چاره ی بیچارگان باش

فروغ کلبه ی آوارگان باش

بیا، تا قلب ها آرام گیرد

پریشان عالمی، سامان پذیرد

بنال ای نی، شب هجران سحر کن

فغان از غیبت آن منتظر کن

من و نی، ناله کردیم و شفق زد

شبی از دفتر عمرم ورق زد

شبان آمد، که گیرد نی ز دستم

لب از نی برگرفتم، دم ببستم

مبادا راز من گوید به چوپان

عیان گردد «حسان» اسرار پنهان

در اینجا، ناله ی نی شد بهانه

برای نغمه های عاشقانه

در اینجا، نی بود، نای گلویم

که در آه و فغان از هجر اویم

تو ای خواننده، این اشعار

غم خیز

خدا را، با نوای نی میآمیز

که موسیقی به دین ما حرام است

خلاف مکتب پاک امام است [۳۶۲] .

[صفحه ۵۴۶]

دیدار با امام زمان در چادر منی در مجلس روضه ی حضرت ابوالفضل العباس

در سال ۱۳۷۲ هجری شمسی که با عده ای از دوستان به حج تمتع مشرف شده بودیم، روز یازدهم ذیحجه ۱۴۱۳ هجری قمری مطابق با یازدهم خردادماه ۱۳۷۲ هجری شمسی، مجلس روضه ای در چادر کاروان ما برگزار شد که بسیار بامعنویت بود. چند ماه پس از بازگشت این سفر حج یکی از دوستان که راضی نیست نامش در کتاب آورده شود جریانی را که در آن جلسه برایش اتفاق افتاده بود با مقدمه ای برایم چنین نقل نمود:

قبل از مسافرت به مکه در حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام از درگاه خداوند طلب نمودم که در این سفر عنایت امام زمان علیه السلام شامل حالم گردد. شنیده بودم که عده ای از عاشقان آن حضرت در جریان سفر به مکه خدمت آن بزرگوار رسیده اند، لذا از ابتدای سفر به یاد امام زمان علیه السلام بودم.

در مدینه ی منوره که مدت یک هفته اقامت داشتیم، همواره دنبال حضرت می گشتم. در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم، در روضه ی منوره، کنار منبر، محراب، مأذنه، نزدیک ستون توبه، جایگاه اصحاب صفه، محراب تهجد پیامبر، کنار درب خانه ی حضرت زهرا علیهاالسلام و در بین سیل جمعیت، در قبرستان بقیع، کنار قبور خراب شده ی چهار امام مظلوم و غریب و در بین زائرین مدینه، دنبال کسی می گشتم که نشانیهای او را داشته باشد.

ایام توقف ما در مدینه سپری گشت و ما با چشم گریان و قلب سوزان از پیامبر اکرم، دخت گرامیش و ائمه ی بقیع علیهم السلام با کوله باری از خاطره جدا شده و

خداحافظی نمودیم. در مکه نیز در حین انجام اعمال عمره ی تمتع، در مطاف، پشت مقام حضرت ابراهیم علیه السلام، در زمزم، در سعی صفا و مروه، به یاد حضرت بودم. چند روز بین اعمال عمره ی تمتع و حج تمتع نیز در جای جای مسجدالحرام خاطره ی حضرت در ذهنم بود. گاهی اوقات به عاشقان دلسوخته ی امام زمان علیه السلام برخورد می نمودم که به او متوسل شده و در هجران او می سوزند، گاهی نیز با خود زمزمه می کردم:

[صفحه ۵۴۷]

از جهان دل به تو بستم به خدا مهدی جان

طالب وصل تو هستم به خدا مهدی جان

هر کجا یاد تو و ذکر تو و نام تو بود

بی تأمل بنشستم به خدا مهدی جان

اعمال حج تمتع شروع شد، به صحرای عرفات رفتیم. شب عرفه گذشت، روز عرفه در جبل الرحمه، در بین چادرها و در بین دعای عرفه ی امام حسین علیه السلام به یاد آن یوسف گم گشته بودم. غروب روز عرفه پس از نماز مغرب و عشا سرزمینی را که مطمئن بودم حضرت در آنجا بین جمعیت بوده اند به طرف مشعرالحرام پشت سر نهادیم. روز دهم ذیحجه در منی اعمال روز عید قربان را انجام دادیم. هوا در سرزمین منی بسیار گرم بود و ما در زیر چادرها به سر می بردیم. عصرها به قدری هوا گرم بود که امکان استراحت و خوابیدن نبود.

عصر روز یازدهم، همان طور که مردها چند نفر چند نفر در چادر دور هم جمع شده بودیم و از هر دری سخن می گفتیم و عده ای نیز در حال بیداری دراز کشیده بودند بدون اینکه از قبل برنامه ریزی خاصی شده باشد روحانی کاروان شروع کرد به زمزمه کردن اشعاری در مورد امام زمان علیه السلام، در

نتیجه همگی نشسته و شروع به گوش کردن کردیم. ناخودآگاه مجلسی برقرار شد و بعد هم مداح کاروان توسلی به حضرت جست. حال خوشی در مجلس پیدا شده بود، سپس یکی از برادران اشعاری را خطاب به آن حضرت در رابطه با سفر حج خواند که دو بیت آن چنین بود:

ای حریم کعبه محرم بر طواف کوی تو

من به گرد کعبه می گردم به یاد روی تو

گر چه بر محرم بود بوییدن گلها حرام

زنده ام من - ای گل زهرا- ز فیض بوی تو

و در ضمن خواندن اشعار خطاب به حضرت می گفت: آقاجان، در این سرزمین خیمه ها و چادرها زیادند و ما نمی توانیم همه ی آنها را یک به یک بگردیم تا خیمه ی شما را پیدا نماییم. اما شما می دانید خیمه و چادر کاروان ما کجا است، شما به ما عنایتی بفرمایید، شما به ما سر بزنید. همه ی افراد گریه می کردند و اشک می ریختند. بعد هم یکی از برادران دیگر توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا نمود و خطاب به یوسف بیابانگرد زهرا عجل الله تعالی فرجه الشریف گفت: آقا، شما به روضه ی عمویتان خیلی علاقه دارید و خودتان سفارش به خواندن این روضه کرده اید...

[صفحه ۵۴۸]

همین طور که ایشان روضه می خواند و حضار همگی با حال منقلب اشک می ریختند و من هم گریه می کردم، سرم را بلند کردم دیدم آقایی با لباس سفید عربی و به هیئت عربها در داخل چادر جلوی درب روی دو زانو به طور سرپا نشسته اند. روی سر ایشان دستمالی بود که آن هم سفیدرنگ بود طوری قرار گرفته بود که قسمت زیادی از پیشانی ایشان را هم پوشانده بود. من در

چادر جایی نشسته بودم که تنها سمت چپ صورت و محاسن ایشان را می دیدم که حالت گندمگون داشت. چند ثانیه ایشان را نگاه کردم. آقایی بودند تنومند و باوقار که شاید حدود چهل و چند ساله به نظر می رسیدند. سپس جلوی درب چادر را نگاه کردم دیدم دو نفر جوان که سن آنها تقریبا زیر بیست سال بود با لباس سفید بلند عربی درست جلوی قسمت ورودی چادر ایستاده اند و حدود یکی دو متر پشت سر آقا بودند.

در آن لحظه چنین تصور نمودم که اینها عربهایی هستند که از جلوی چادر ما عبور می کرده اند، صدای روضه را شنیده، لذا داخل چادر آمده اند تا به روضه گوش دهند. مجددا سرم را پایین انداخته و اشک می ریختم دقیقا نمی دانم چقدر طول کشید ولی مطمئن هستم که مدت زیادی نگذشت مجددا سرم را بلند کردم دیدم از آقا و جوانها خبری نیست ولی در آن زمان چنان تصرفی در ذهنم ایجاد شده بود که تنها درباره ی آنها چنین فکر می کردم که اینها عرب بوده و برای گوش کردن روضه، به مجلس ما آمده اند. حتی پس از پایان این مجلس بسیار بامعنویت، اصلا به ذهنم خطور نکرد که در این مورد با دیگر اعضای کاروان صحبتی نمایم. روز بعد شنیدم که یکی دو نفر از افراد کاروان راجع به آقایی که به مجلس آمده بودند صحبت می کردند، از آنها پرسیدم شما چگونگی آمدن و رفتن آن آقا را متوجه شدید، گفتند: نه، ما فقط دیده ایم ایشان جلوی درب چادر نشسته اند.

آن وقت به خود آمدم و کمی در مورد جریانی که اتفاق افتاده بود فکر کردم و به تصور خودم

در مورد این واقعه تأمل نمودم. به خود گفتم: اگر اینها عرب بودند چگونه به روضه ای که به زبان فارسی خوانده می شد گوش می دادند؟! چرا در زمانی که همگی در عزای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گریه می کردند ایشان تشریف

[صفحه ۵۴۹]

آورده بودند؟! صدای روضه آن قدر بلند نبود که به بیرون چادر برود، تا کسی با شنیدن صدای روضه داخل شود!! چطور کسی دقیقا متوجه چگونگی آمدن و رفتن آنها نشده بود!! چطور در اثر تصادفی که در ذهن من ایجاد شده بود، به این تصورم که اینها عرب هستند و به روضه ی فارسی گوش می دهند شک نکردم!!

همه ی این سؤالاتی را که اکنون در ذهنم ایجاد شده بود مرا امیدوار ساخت که ایشان خود حضرت یعنی امام زمان علیه السلام بوده اند و تأسف خوردم که چرا در همان لحظه حضرت را نشناخته ام. [۳۶۳] .

از لحظه ی ملاقات با حضرت، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گردید

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج شیخ عباس شیخ الرئیس کرمانی حفظه الله تعالی سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند که ذیلا می خوانید:

جریان شفا یافتن دختر نوجوانی از بیماری صرع به عنایت قمر به بنی هاشم در محل سقاخانه ی ابوالفضل علیه السلام، واقع در روستای ده زیار، به نام زهرا مرتضی زاده، فرزند محمد، سن ۱۸ سال، متولد ۱۳۵۹، ساکن بیدوئیه نخعی از توابع چترود کرمان، میزان تحصیلات پنجم ابتدایی.

در سال ۱۳۷۷، سه ماه بود دچار سردرد شده بودم، بعدا به تدریج زبانم سنگین و بدنم بی حس و بی رمق گردید. یک روز ساعت ۴ بعدازظهر دچار حمله گردیدم، مرا به بیمارستان هجدک (در نزدیکی روستای محل سکونتمان که بیمارستان مربوط به شرکت زغال سنگ همبرک است)

رساندنـد. شب هنگام از بیمارسـتان مرخصم کردند. در عقب وانت، مدهوش افتاده بودم و اتومبیل در حرکت به سـمت روسـتا بود، که دیدم شخصی رعنا و سبزپوش در همان حال اغما، بالای سرم آمد و سؤال کرد: خوب شدی؟

[صفحه ۵۵۰]

گفتم: خیر. گفت: کجـا رفتی این قـدر آمپول به بـدنت زده انـد اشاره به معالجات بیمارسـتان کردنـد فرمودنـد بیا پیش خودم. پرسـیدم: شـما چه کسـی هستیـد؟ هنـوز نـام مبارکشـان را بر لب تمـام نکرده بودنـد، گفتم ابوالفضـل! و بیـدار شـدم از حـالت مدهوشـی به حال عادی برگشـتم. به همراهیان گفتم مرا به ده زیار ببریـد. چرا که از دلم گذشـته بود منظور حضـرت از «پیش خودم بیا»، سقاخانه ی ابوالفضل علیه السلام در ده زیار است.

از لحظه ی ملاقات با حضـرت، بـدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گردیـد. تمام راه را که حدود یک ساعت طول کشـید تا ده زیـار گریه کردم. در محل سـقاخانه مرا دخیل کردنـد. در این هنگام که ساعت ۱۲ شب بود، مریض دیگری را نیز که خـانمی همراهش بود دخیل کرده بودند.

مرا خواباندنـد، حدود ۲ سـاعت مثـل اینکه خواب بودم. مجـددا همـان آقـا بالای سـرم آمـد و فرمود: خوب شـدی؟ گفتم: نه. فرمودنـد: بلنـد شو! گفتم: نمی توانم. یکی دومرتبه تکرار کردنـد بلند شو، گفتم: نمی توانم. در حالی که لیوان آبی در دسـت داشـتند پشت سـرم دست گذاشـتند و لیوان آب را به خوردم دادند. بعد پرسیدند: حالا گوسفندی که گفتی هر سال می دهی، خواهی داد؟ گفتم: بله (قبلا نیت کرده بودم اگر خوب شدم هر سال گوسفندی در محل سقاخانه به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام ذبح نمایم).

فرمودند: بلند شو، خوب شدی. گفتم: نمی توانم. مجددا تکرار کردند، عرض

کردم نمی توانم. دستم را گرفتند و فرمودند: بگو یا اباالفضل و بلند شو! خود ایستادند، من هم گفتم: یا اباالفضل! و بلند شدم. دیدم دستهایم در شبکه ی ضریح سقاخانه قرار دارد و کسی مرا می بوسد. آری، همان خانمی بود که فرزندش را دخیل کرده بود.

وی تعریف کرد: من، هم متوجه شدم چیزی را می خوری (لیوان آب) و هم صحبتهایت را می شنیدم. آنگاه همراهانم را بیدار کرد و من جریان شفایم را با چشمی گریان و حالتی منقلب برایشان بیان کردم. والسلام.

شفای دختری در سقاخانه

۲. متولی تکیه ی ابوالفضل علیه السلام شهر راور (از شهرهای کوچک حومه ی

[صفحه ۵۵۱]

کرمان) برای این جانب عباس شیخ الرئیس نقل کرد:

حدود ده سال قبل، دختر ۷ ساله ای داشتم، در حدود ساعت ۱۱ شب عقرب او را گزید. بعد از چند لحظه گفت: مادر، چراغها خاموش شد! دانستیم که نابینا شده است. او را بغل کرده و برخاستم. مادرش گفت او را کجا می بری؟ گفتم: به دکتر. گفت این موقع شب دکتری نیست، گفتم دکتری دارم که این موقع شب هم جواب می دهد. او را به تکیه آوردم و به ذیل عنایت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدم، عرضه داشتم: آقا، من خادم تکیه و بارگاه شما هستم، روا است فرزندم بدین گونه باشد؟!

بعد از چند دقیقه فرزندم که بی حال روی دستم افتاده بود به سخن آمد و گفت: بابا، چراغها روشن شد! او را به منزل برگرداندم، همسرم گفت به کدام دکتر مراجعه کردی که به این زودی او را معالجه کرد؟! گفتم به دکتر ابوالفضل علیه السلام!

آقا، اگر مرا دعوت کرده اید خرج را هم بدهید

۳.همان خادم می گفت: پدر مادرم، موسوم به این آقا (سید حسین)، که در سن ۹۲ سالگی از دنیا رفت، دو روز قبل از مردنش جریان جالب و شنیدنی زیر را تعریف کرد. وی گفت:

در ایام جوانی با عده ای از اهل راور عازم کربلا شدیم. بین انار و بیاض (طریق کرمان - یزد) منزل کردیم. یکی از همراهان قلم به دست گرفت و گفت به این آقا (سید حسین) هر کس هر چه کمک می کند بگوید. هر کدام چیزی گفتند، یک نفر گفت من این مبلغ را می دهم نه بیشتر، و با آمارگیر نزاع کردند. گفتم: من چنین پولی را نمی پذیرم و با

شما هم به عراق نمی آیم. آنچه اصرار کردند از رفتن با آنها امتناع کردم. بالأخره آنها رفتند و من در بیابان ماندم.

دو زانو رو به قبله (عراق) نشستم و متوسل به امام حسین علیه السلام شدم و عرضه داشتم که: آقا، اگر مرا دعوت کرده اید خرج را هم بدهید، که ناگهان سواری را در کنار خود دیدم که فرمود سوار شو! من نمی توانستم بر اسب سوار شوم، دفعه ی دوم و سوم تکرار فرمودند، عرض کردم دستم را بگیرید. فرمودند مگر نمی بینی دست در بدن

[صفحه ۵۵۲]

ندارم. بالأخره سوار شدم و بعد از دقایقی خود را در قبرستانی دیدم. فرمودند اینجا کربلا است همه ی کارهای خود را که کردی، به اینجا برگرد تو را به محل سکونت می رسانم. من پس از زیارت اعتاب مقدسه به همان نقطه آمدم و آن آقا قمر بنی هاشم علیه السلام در آنجا پیدا شدند و مرا بعد از چند لحظه به قبرستان راور رساندند. ناگفته نماند که رفقای من پس از ۲۶ روز در کربلا به من ملحق شدند و هر چه علت را جویا شدند چیزی نگفتم و تا این ساعت به کس دیگری هم جریان تشرف و زیارت را نگفته ام، والسلام علی العبد الصالح مولانا العباس و رحمه الله و برکاته.

شفای کودک هندی

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای سید سجاد عبقانی، از اعقاب مرحوم آیهالله العظمی میرحامد حسین هندی صاحب کتاب شریف «عبقات الأنوار» (متوفای ۱۸ صفرالخیر ۱۳۰۶ ه.ق)، چند کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده، این کرامات را زحمت کشیده از کتاب درگاه حضرت عباس علیه السلام ترجمه کرده است چون این کتاب اردو می باشد ترجمه ی فارسی آن را در اختیار ما گذاشته از

ایشان تشکر می شود:

در نیمه ی شعبان سال ۱۴۱۸ ه.ق همراه یکی از روحانیون هندی به نام ابوافتخار زیدی، از محصلین حوزه ی علمیه ی قم، از هند به زیارت سالار شهیدان امام حسین علیه السلام رفتیم.

ابوافتخار زیدی دختری به نام عافیه زهرا داشت که دو سال از عمرش می گذشت. یک شب گوش عافیه به سختی درد گرفته و شدت درد وی پدر و مادرش را سخت ناراحت ساخت. نصف شب بود و طبق معمول نه دارویی یافت می شد و نه دکتری طبابت می کرد، و وضعیت کربلا- هم ناجور بود. این جا بود که دست توسل به دامان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زده و گفتند:

ای اباالفضل العباس علیه السلام، ما به زیارت شما و برادرتان آمده ایم. ما مهمان شما هستیم و توجه دارید که دخترمان سخت ناراحت است و ما جز شما طبیبی نداریم.

پدر و مادر کودک، حضرت سکینه علیهاالسلام را نزد حضرت اباالفضل العباس

[صفحه ۵۵۳]

علیه السلام واسطه قرار دادند و به توسل و گریه پرداختند، که یکدفعه بچه که دائما گریه می کرد، ساکت شد و کاملا آرام گرفت و خوابید. وقتی صبح بیدار شدند دیدند دیگر ناراحتی ندارد. تاکنون نیز که تقریبا یک سال از آن ماجرا می گذرد، دیگر هیچ دردی نگرفته است!

این است شخصیت والای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، که اگر کسی به صدق دل به آن حضرت متوسل بشود طوری درمان می شود که دیگر نه احتیاج به دکتر دارد و نه دارو.

پسرهایش پس از تولد از دنیا می رفتند

یکی از دوستان هندوی این جانب نویسنده ی کتاب «درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه تاریخ»، موسوم به شری شبام لال در شهرداری لکنهو اشتغال به کار داشت.

شری شبام لال دخترهای زیادی داشت، ولی پسرهایش پس

از تولد از دنیا می رفتند.

در سال ۱۹۶۴ وقتی که پسرش پس از تولد فوت شد، راقم این سطور نزد او برای تسلیت رفتم. او خیلی گریه کرد و گفت: می خواستم خودم پیش شما بیایم، شما در حق من در «درگاه» دعا کنید. حقیر به وی گفتم: اگر این مرتبه پسر متولد شود به من اطلاع بدهید تا برای شما و زنده ماندن فرزندت دعا کنم.

چندی بعد وی پس از تولد پسرش به درگاه آمد. به ایشان گفتم که هفتم محرم به درگاه بیایید. ایشان در تاریخ مزبور همراه خانواده اش به درگاه آمد. برای سلامتی و طول عمر پسر ایشان دعا شد، چیزی نذر تعزیه نمودند و شفاها ایشان را برای همیشه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سپردند. پس از آن ایشان هر ساله به درگاه آمد و تجدید نذر می کرد تا آنکه آن پسر جوان شد و ازدواج کرد. فرزند مزبور اینک خود صاحب اولاد بوده و در شهر غازی آباد مشغول کار می باشد.

[صفحه ۵۵۴]

خاک درگاه، طفل را شفا داد

پسر سه ساله ی شیخ ضامن عباس، که اسمش خادم عباس بود، به درد چشم مبتلا گردید. در ابتدا دکترهای مختلف معالجه می کردند ولی سودی نداشت، بالأخره یک دکتر خوب به نام دکتر رفیق حسین شروع به معالجه ی وی نمود. زمانی که دکتر چشم های کودک را نظافت می کرد، یک چشم وی بیرون آمد و خراب شد، اما معالجه ی چشم دیگر ادامه یافت. در خلال معالجات، جدا کودک، شیخ علی عباس، وی را مرتبا هر روز به درگاه می برد و خاک پاک آن درگاه را به چشم خراب شده ی وی می مالید. به عنایت حضرت ابوالفضل به مدت شش روز آماس چشم رفع شد. به

گونه ای که وقتی دکتر وی را مشاهده کرد. تعجب کرد که چگونه آن چشمی که کاملا از بین رفته بود، درست شده است؟! این کرامت را تمام حضار مطب و درمانگاه نیز مشاهده کردند.

آری، این کرم فرمایی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که خاک درگاهش طفل را شفا داد. ایشان در حال حاضر جوانی برومند بوده و هیچگونه درد چشم ندارد.

فقط در یک نقطه نور باقی مانده

سید حسن اکمال واسطی شاعر بزرگ و مشهور و رئیس مجله ی الواعظ نقل می کند:

مطلع شدم که علمهای درگاه حضرت عباس علیه السلام دفعتا سیاه شده اند. با شنیدن این خبر بلافاصله خود را به درگاه رساندم. وقتی به صدر باب درگاه رسیدم لرزه بر اندامم مستولی شد. با ترس و لرز وارد صحن درگاه شدم و از فاصله ی ۶ متری که نگاه کردم، دیدم همه ی علمها به حال خود می باشند ولی علم بزرگ، سیاه شده است.

دقت که کردم، متوجه شدم تمام علم سیاه شده، و فقط در یک نقطه نور باقی مانده است. علمهای دیگر نیز هیچ گونه تغییری پیدا نکرده اند. در این اثنا ناگهان دیدم در وسط علم که سیاه شده بود لفظ محمد نمودار شد که با حروف جلی نوشته شده بود. تمام حضار و زائرین نیز آن لفظ را ملاحظه و مشاهده نمودند. این کیفیت تقریبا ۱۵ دقیقه

[صفحه ۵۵۵]

طول کشید و همه نگاه می کردند. پس از آن به حال خود برگشت و علم بزرگ هم مثل علمهای دیگر صاف و تمیز شد. این هم یک نوع کرامتی است که در هند و پاکستان دیده می شود.

یا اباالفضل العباس زندگانی نوه ام را دوباره مرحمت کنید

حاج مولانا علی اختر، همراه خانواده ی خود برای زیارت عتبات عالیات به عراق سفر کردند. نوه اش هم به نام حسن عباس همراه آنها بود.

در مورد واقعه ای که برای نوه اش پیش آمد، کتاب «زائر حسین علیه السلام کارونامچه» در صفحه ی ۱۲۵ تا ۱۳۰ چنین نوشته است:

ایشان برای درک زیارت مخصوصه ی نیمه ی شعبان به کربلا- می رود. می گوید: تقریبا در ساعت ۱۰ صبح یکدفعه شلوغ شده و شور و غوغایی برپا گشت. با شنیدن آن صدا من متحیر شده، از اتاق بیرون آمدم

و پرسیدم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: نوه ی من به یک سیم برق دست زده و او را برق گرفته و بیهوش شده است و افزودند که وی ضمنا به سیم برق آویزان شده است. زمانی که آن منظره ی فجیع را دیدم، گفتم: خدایا برای دشمن هم چنین اتفاقی نیفتد.

به نظرم آمد که نفس فرزندم کاملا منقطع شده است. اینک از ماجرای برق گرفتگی ۱۰ دقیقه گذشته بود. دستش را گرفته از سیم برق جدا کردم و همانجا روی فرش نشستم و به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم. عرض کردم: یا اباالفضل العباس علیه السلام، زندگانی و حیات نوه ام را دوباره مرحمت کنید. تمامی زوار و نیز افراد خانواده اطراف ما را گرفته بودند.

توسل و گریه به محضر مبارک قمر بنی هاشم علیه السلام را ادامه دادم و همسرم هم به حرم سیدالشهداء علیه السلام رفته و دعا می کرد. خبر به پدر آن پسر رسید، او هم با ما به پیشگاه حضرت متوسل شده و گریه می کرد.

۱۵ دقیقه به این منوال گذشت و من گاه آب روی صورت او می پاشیدم، ولی سودی نداشت. پس از ۱۵ دقیقه، زمانی که یک بار دیگر آب به صورتش پاشیدم، یک

[صفحه ۵۵۶]

حرکت خفیف در لبهایش پیدا شده و پس از لحظاتی چند، چشمش را به دقت باز کرد، ولی رنگ صورتش هنوز سفید بود. به تدریج بهبود یافت و لطف حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داد.

فرزندم شفا گرفت

در شهر بمبئی (هندوستان) تاجری زندگی می کرد که فقط یک پسر داشت. آن پسر مریض شد و تاجر ثروتمند او را نزد اطبای گوناگون برد و همه گونه معالجات را برای سلامتی او انجام

داد ولی معالجات سودی نبخشید.

رفقای تاجر به او گفتند: شما که این همه پول برای معالجه ی بچه ات خرج کرده ای، خوب است که به عراق سفر کنی و در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شفای پسرت را از آن حضرت بخواهی. ان شاءالله آن حضرت پسرت را شفا خواهد داد. زیرا لقب آن حضرت باب الحوائج است و کسی که به دیدار او برود آن حضرت به دادش خواهد رسید.

تاجر مزبور به عراق رفته، فرزندش را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام برد و در آنجا به وسیله ی طناب دخیل بسته و خود به مسافرخانه برگشت و خوابید. در عالم خواب دید که یک جایی آراسته شده، و حضرت امیر علیه السلام بر مسند قضاوت تشریف دارند و دادرسی می نمایند. آقا ابوالفضل العباس علیه السلام نیز بین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و مردم مستمند، واسطه و شفیع هستند.

حضرت علی علیه السلام به کار درخواست کنندگان تماما رسیدگی کرده و همه ی کارها را امضا می کند. در لحظات آخر مجلس، حاجت آن تاجر (بهبودی پسر) نیز به محضر مبارک آقا عرض می شود.

حضرت می فرماید: این را بگذارید، که ایشان دیر آمده اند. با شنیدن این کلمات، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اصرار کردند و عرضه داشتند که: پدرجان، ایشان زائر حرم من است، اگر ایشان ناامید برود چه خواهد شد؟ بالای درب

[صفحه ۵۵۷]

حرم من نوشته شده است که من باب الحوائج هستم. یا درخواست این مریض ملتجی به من را برآورده سازید و یا این عنوان باب الحوائجی را از سر درب حرم من پاک کنید! علی بن ابی طالب علیهماالسلام درخواست تاجر را امضا فرموده و او را مورد لطف و محبت قرار می دهند.

شخص تاجر

می گویـد: وقتی از خواب بیـدار شـدم، دیدم که پسـرم همراه خدام حرم ابوالفضل العباس علیه السـلام مقابل من ایسـتاده اند و فرزندم شفا گرفته است.

شفای آخرین امپراتور تیموری هند به عنایت حضرت ابوالفضل

مولانا الطاف حسین حالی، درباره ی آخرین امپراتور مغولی هند (بهادرشاه ظفر) که مشهور بود شیعه شده، می نویسد:

وقتی که بهادرشـاه ظفر در دهلی مریض شـد و معالجات گوناگون سودی نبخشـید، میرزا صدرشـکوه نـذر کرد که اگر پادشاه صحت و شـفا یابد به درگاه حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام در شـهر لکنهو آمده و علمی تقدیم آن نماید. خود پادشاه ظفر نیز در حین بیماری خواب دید که به درگاه لکنهو آمده و علمی را تقدیم می نماید.

وقتی که امپراتور شفا یافت، یک علم مبارک طلایی را به دست برادر میرزا حیدرشکوه به درگاه لکنهو فرستاد و روی آن علم طلایی را به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام تقدیم کرد.

کشتی در دریا دچار طوفان گردید

مولانا راحت حسـین در سنه ی ۱۳۳۰ قمری، همراه برادرزاده ی پسـر صـاحب عبقات (ره) برای زیارت به کربلای معلی رفت. پس از انجـام زیارت، وقتی که برمی گشت در کشتی حادثه ای برای وی رخ داد که شـرح آن به توضـیح خود وی چنین بود. وی می گفت:

بعـد از آنکه سوار کشتی شدیم، کشتی در دریا دچار طوفان گردید. ناخدای کشتی دسـتور داد همه ی در و پنجره های کشتی بسته شود و افزود: تا به حال گرفتار چنین طوفانی

[صفحه ۵۵۸]

نشده ایم. نیز گفت که همگی باید به امامانی که از زیارت آنها برمی گردید توسل جویید.

آن شب طوفانی چگونه گذشت؟ زبان از وصـفش عاجز است. همه سـینه زنی و عزاداری کرده، و به حضرت سیدالشهداء علیه السـلام و حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام متوسل شده بودیم. در این سـفر، برادرزاده ی پسر صاحب عبقات الأنوار سید ساجد حسین و خادم وی با ما همسفر بودند.

وقت سپیده دم، خادم پسر صاحب عبقات و نواب حشمت علی خان از بالای کشتی به زیر آمدند و

خوابی را که دیده بودند و مضمون آن تقریبا یکی بود، برای ما نقل کردند. آنان با گریه و زاری خواب خود را چنین نقل کردند:

وقت سحر دیدیم که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نیزه ای به دست گرفته، سوار بر اسب اند و روی آب با اسب می تازند. ایشان کشتی را با نیزه ی خود گرفته و از غرق شدنش نجات دادند، سپس فرمودند: نگران نباشید، این کشتی از طوفان و غرق شدن نجات یافته است!

با شنیدن این خواب - که رؤیایی صادقه و نویدبخش بود - همه ی زوار نماز شکر به جا آوردند، و مجلس سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین سیدالشهداء و حضرت اباالفضل العباس علیهماالسلام برپا کردند.

گره گشا (لحظه های بی نهایت عشق)

خانم سارا امیری می نویسد:

شوهرم با قاطعیت گفته بود: نه! می برمش خانه، حالا که هیچ امیدی به زنده ماندنش نیست پس بهتره توی خونه بمیره، دلم می خواهد لحظه های آخر عمرش رو توی همون اتاقی بگذرونه که حسرت داشت اتاق بچه مان باشه.

کادر بیمارستان هم وقتی دیده بودند شوهرم به هیچ وجه نمی پذیرد که من در بیمارستان بمانم علی رغم میل باطنی شان مرخصم کرده بودند و من را با حال اغماء به خانه مان آورده بودند.

خودم هیچ چیزی از آن روزهایی که قرار بوده بمیرم و حتی خوشبین ترین آدمها هم

[صفحه ۵۵۹]

یک سر سوزن به زنده بودنم امید نداشته اند، در خاطرم نیست. اما شوهرم، مادرم و تمامی آنهایی که به انتظار مرگم نشسته بودند می گویند که مردنم حتمی بوده است.

خانواده ی ما در زمره ی یکی از خانواده های مذهبی شهر قم هستند اما نمی دانم چرا هیچ کدام به اندیشه شان خطور نکرده که دست به دامان اهل بیت علیهم السلام بشوند و بروند به سراغ آن خاندان باکرامت.

تا اینکه آن اتفاق

به وقوع می پیوندد. پدربزرگ مرحومم در بیت آیت الله... مشغول به خدمت بوده است. یکی از روزها حضرت آیت الله... می بیند که پدربزرگم غمگین است، علت را می پرسد و پدربزرگم تمام حرفهای دلش را می گوید:

- نوه ام، اولین فرزند دخترم، می خواست بچه دار بشود، همه ی خانواده خوشحال بودند که دختر نوه دار می شود، روز موعود که فرامی رسد قابله به خانه شان می آید و نوه ام فرزندش را به دنیا می آورد اما... بچه می میرد و مادر بچه - نوه ام - نیز رو به قبله است. دکترها جوابش کرده اند. شوهرش هم که دل نداشته مردن زنش را در بیمارستان ببیند او را به خانه آورده و حالا ما به انتظار مردن او نشسته ایم.

پدربزرگم حرفهایش را در حضور آیت الله... با گریه تمام می کند. آیت الله... که پدربزرگم را به خوبی می شناخته آن روز درس را تعطیل می کند و خطاب به طلبه های حاضر کلاس می گوید:

- امروز درس تعطیل است، همگی متوسل بشوید به ائمه، بلکه شفای نوه ی این پیرمرد را بگیریم.

طلبه ها سخنان آیت الله... را گوش جان می شنوند و توسل می جویند. خبر این کار را پدربزرگم به خانه می آورد، نور امیدی در دل خانواده می درخشد. همه ی اهل خانه نیز متوسل می شوند، پدرم مصمم می شود که یک گوسفند نذر کند و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شود. همه، چشم امید به خاندان باکرامت اهل بیت علیهم السلام داشته اند.

حال من آن قدر وخیم می شود که عده ای بر مردنم صحه می گذارند و مرا مرده تلقی می کنند. خانه مان مملو از شیون می شود، مادرم در فراق من که فرزند اولش

[صفحه ۵۶۰]

بوده ام و هفده سال بیشتر سن نداشته ام بی تابی می کند. گرد عزا از آسمان خانه مان می بارد اما...

اگر سائلی با هزار امید و آرزو

به سراغ صاحبخانه ای برود که شهره ی وفاداری و شجاعت است مگر دست خالی برمی گردد؟

نه! آن صاحبخانه خیلی باوفا است، مگر آن زن نامسلمان - که شما حکایتش را در مجله ی خودتان نوشتید (قدر اشک هایتان را بدانید) به همان مظهر وفاداری و دلاوری متوسل نشد؟ مگر مرادش را نگرفت؟ مگر من که یک مسلمان و ریزه خوار درگاه ائمه ی اطهار علیهم السلام هستم، به اندازه ی آن زن نامسلمان، نزد ائمه علیهم السلام آبرو نداشتم؟ مگر می توان به این خاندان که بر دشمن نیز رأفت و مهربانی نشان می دهند امید نیست؟

نه! اگر کسی دست به دامان این خاندان نشود از کم سعادتی او است، ماییم و این خاندان بزرگوار، ماییم و علی علیه السلام که مظلوم بود و دردهایش را درون چاه زمزمه می کرد، ماییم و حضرت فاطمه سلام الله علیها، ماییم و امام حسن علیه السلام، ماییم و سالار شهیدان امام حسین علیه السلام که حماسه ی کربلایش سند آزادگی مان شده است، ماییم و... ماییم و آن علمدار بی دست که مشک آب را، حتی به دندان گرفت که کودکانی را سیراب کند.

باور کنید دلم نمی آید حکایت زندگی ام را که با آن علمدار بی دست گره خورده است برایتان بگویم. می دانید؟! هر گاه به یاد آن لحظه های عارفانه می افتم - مثل حالا - تمام تنم می لرزد و شور و شعفی به دلم می نشیند، روحم صیقل می خورد، از قید و بند زمانه رها می شوم، دلم می خواهد آن لحظه ها را همواره مزمزه کنم. آخر، آن لحظه ها که از جنس این دنیا نبودند، آن لحظه ها آسمانی بودند و مرا شفا دادند، آن لحظه ها، نهایت عشق بود و نهایت صفا.

مادرم بالای بسترم نشسته بوده و گریه می کرده، پدرم زار و

نزار نگاهی امیدوارانه به آسمان داشته، طلبه های درس آیهالله... درسشان را تعطیل کرده و به خاطر من متوسل شده بودند، پدربزرگم گوسفندی را نذر کرده که شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگیرد و در همان حال...

[صفحه ۵۶۱]

مادرم به یک باره می بیند که من توی بسترم تکان می خورم، متحیر می شود، (زهرا) یی که همه منتظر مرگش بوده اند و مثل مرده ها توی بستر افتاده بوده تکان می خورد و مادر را تعجب می کند. مادر می نشیند به تماشا و غرق در حالاتم می شود، حالاتی که...

... من بودم و یک صحرای خشک، کران تا کران صحرا هیچ خبری نبود، اما احساس می کردم آن صحرا حس و حالی دیگر دارد، غرق در حیرانی و سرگردانی آن صحرا بودم که نسیمی خوشبوی به مشامم رسید، خواستم به سویی بنگرم که نسیم آمده بود اما عطر آن نسیم همه جا را گرفته بود و من در میان آن غوطه می خوردم. به یکباره حس کردم نسیم از مقابلم می آید، به روبه رویم خیره شدم، هاله ای از نور به چشمم آمد، نور انگار نزدیک و نزدیکتر می شد، نور به جلوی قامتم رسید، خوابیده بودم کف صحرا، از سوی نور صدایی به گوشم رسید:

(چرا خوابیده ای)

ناله کردم:

(بیمارم)

همان صدا با مهربانی و آرامش پرسید:

(بیماری ات چیست؟)

پاسخ دادم:

(بچه ام به دنیا آمد و مرد، دکترها جوابم کرده اند، دست به دامان ائمه شده ایم).

نوایی مملو از عشق و مهربانی به اندیشه ام نشست:

(بلند شو، خوب شدی) نالیدم و گفتم:

(نه! توانایی ندارم بلند شوم) همان ندای مهربان بار دیگر دلم را نوازش داد و گفت:

(تو خوب شدی، بلند شو) باز هم نالیدم اما این بار شنیدم:

(مگر از ما شفا نخواسته اید؟)

حس و حالی عجیب

یافته بودم. دلم مملو از امیدواری بود، تا آنجایی که در یاد داشتم گاه و بیگاه که چشم می گشودم می فهمیدم که میان مرگ و زندگی دست و پا می زنم

[صفحه ۵۶۲]

اما حال به خوبی می فهمیدم که در عالمی دیگر سیر می کنم و حالتی معمولی گریبانگیرم نیست.

با التماس و گریان گفتم:

(می خواهم بلند بشوم اما...)

قامت رعنای آن (آقا) را دیدم و گفتم:

(شما کمک کنید و دست مرا بگیرید که بلند شوم).

آن آقا آمدند جلوتر، رخساره ی مهربان و نورانی شان را دیدم و دلم امید گرفت. منتظر بودم که ایشان دستشان را به سوی من بگیرند و مرا از زمین بلند کنند، نگاهشان کردم، نگاهم مات و نیمه مات بود، (آقا) را می دیدم و نمی دیدم که به یک باره شنیدم:

(دخترم، من دست در بدن ندارم که تو را از زمین بلند کنم).

و سپس نگاهم به بدن بی دست آن (آقا) افتاد و...

مادرم داشت ضجه می زد، پرسیدم:

- مادرم! آن آقا کو؟

مادرم گریان و نالان گفت:

- کدام آقا؟

در حالی که چشمم به دنبال یافتن آن آقا بود گفتم:

- همان (آقا) یی که بدنش بی دست بود...

من بودم و آغوش مادر و های های گریه مان. جای همه ی شما خالی، من لحظه های بی نهایت عشق را حس کردم.

سلامتی ام را به دست آوردم و بعد از آن خداوند فرزندانی به من عطا کرد که هر کدام از آن دیگری برازنده تر شدند، یکی

از فرزندانم دانشجوی پزشکی است و دیگران هم تحصیلات عالیه را طی می کنند. شما هم اگر حس و حالی به دست آورده اید و دلتان کربلایی شده است مرا دعا کنید.

التماس دعا [۳۶۴] .

[صفحه ۵۶۳]

کرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس لکنهو

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقا سید سجاد عبقانی می گوید: سلسله کرامات درگاه حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام لکنهو، از همان زمان میرزا فقیربیک شروع شده و تاکنون ادامه دارد، به گونه ای که اگر تفصیل قضایای آن گردآوری و نقل شود بالغ بر یک کتاب قطور خواهد شد. ذیلا تنها سه نمونه از آن را متذکر می شویم و متذکر می گردیم که، هر ساله هزاران نفر با مذاهب و نژادهای گوناگون به منظور رفع حوائج خویش به این درگاه می آیند و در آنجا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل می یابند و حوائج آنها را باب الحوائج برآورده می سازد.

ذاکر حسین و صفدر حسین، اهل بمبئی هند، می گویند: همراه پدر و مادر خود عازم زیارت کربلای معلی در عراق شدیم وقتی که به بندرگاه رسیدیم پس از انجام معاینات توسط دکتر، به پدرمان جواز مسافرت داده نشد. چون در گوش وی زخمی شده بود که به زبان اردو آن را «ناسور» می گویند. ما از بردن وی ناامید شده و می خواستیم از مسافرت منصرف شویم، ولی پدر راضی نشد و گفت: شما سفر زیارت را ترک نکنید و من برای معالجه ی این درد به درگاه باب الحوائج شهر لکنهو می روم. ایشان برگشت و پس از مدتی به درگاه شهر لکنهو رفت. در آنجا به قصد وضو گرفتن کنار حوض آمد و پس از وضو گرفتن، اندکی از آب را به روی جراحت عمیق گوشش ریخت. موقعی که آب به گوش وی رسید، ایشان بی حس و بی هوش شده و روی زمین افتاد. وقتی که به هوش آمد مشاهده کرد آن زخم جبران ناپذیر را باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شفا بخشیده است.

آن جوان دست نداشت

در یکی از شهرهای هندوستان، به نام گوالپور، پادشاه و به قول هندیها راجه ای زندگی می کرد

که فرزندش مبتلا به مرض سخت سرطان بود و تمام اطبا از معالجه ی وی عاجز مانده و او را جواب کرده بودند. راجه، وزیری داشت که شیعه ی اثنی عشری بود، و اضافه بر این سید هم بود. وزیر سید به راجه گفت: اگر جان و مال و ناموس من محفوظ

[صفحه ۵۶۴]

باشد برای بهبودی فرزند شما پیشنهادی دارم. راجه گفت: تو در امانی، زود پیشنهادت را بگو، که بچه ی من دارد جان می دهد. سید گفت: امروز هشتم محرم الحرام است. و عزاداران به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از حسینیه بیرون می آیند، شما و همسرتان با هم بروید و چیزی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کنید. راجه و همسرش نزدیک آن میعادگاه آمده و به زبان خود نذری کردند. و سید نیز آمد و با خلوص قلب برایشان دعا کرد و گفت: یا ابوالفضل این زن و شوهر مأیوس هستند. اینجا بود که یکدفعه فرزند مریض صدا زد مادر آب می خواهم، در حالی که چند ماه بود اصلا حرف نمی زد برای اینکه سرطان گلو داشت.

پدر و مادر وقتی که این صدا را از فرزند شنیدند حیران شده خطاب به فرزند که قضیه چیست؟ شما که مدتی حرف نمی زدی! پسر در جواب گفت: من خیلی خسته هستم برایم آب بیاورید بعدا قضیه را برایتان تعریف خواهم کرد و پس از خوردن آب گفت: من خوابیده بودم که ناگهان جوان زیبایی را دیدم. عرض کردم شما که هستید؟ دستتان را بدهید ببوسم. اشاره به طرف دستش کرد و عذر خواست، نگاه کردم دیدم دست در بدن ندارد. پس از این گفتگو جوان مزبور از نظر من غایب شد.

بعد از

وقوع این قضیه، صبح روز ۹ محرم الحرام وزیر در دربار راجه حضور یافت و تمام داستانهای گذشته و داستان کربلا- را، خصوصا داستان حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را، مفصلا برای راجه نقل کرد و افزود: جناب راجه نذر شما قبول شد.

راجه پس از شنیدن سخنان وی، دستور داد ۴۰ رأس گوسفند قربانی کنند تا شفای فرزندش کامل گردد. سال بعد نیز، یک ماه قبل از محرم، حکم صادر کرد که چهل گوسفند را برای ادای نذر فرزندم فراهم نمایید.

مخالفین اسلام و پیروان متعصب مذهب هندو، با یکدیگر علیه نذر راجه مشورت کردند و گفتند که این طور قربانی کردن در آئین ما درست نیست و باید چاره ای اندیشید. زمانی در اول محرم سال بعد، راجه از کارمندان خود پرسید آیا چهل گوسفند برای نذر فراهم شد یا نه؟ پیروان مذهب هندو با هم مشورت و تبانی کرده و پاسخ دادند که: نه

[صفحه ۵۶۵]

امسال چهل گوسفند فراهم نشد.

راجه دستور داد چهل رأس گاو میش فراهم کنید.

آنان دوباره جواب دادند که گاو میش هم پیدا نشد.

راجه امر کرد از معبد خاص من چهل گاو بیاورید و برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قربانی کنید! و آنان که دیدند کار بسیار بدتر شد، کوتاه آمدند و دست از عناد برداشتند. بعد از این، هر سال قبل از ماه محرم برای ایفای نذر راجه، چهل عدد گوسفند مهیا می کردند. این برنامه سالهای سال ادامه داشت و جالب این است که راجه ی مزبور هندو مذهب بود، تاکنون عزاداری امام مظلوم در شهر گوالپور ادامه دارد. [۳۶۵] .

تاجر توتون و تنباکو

یک تاجر کافر در هند (قصر سرسی سادات) شهر مرادآباد به تجارت تنباکو

و توتون اشتغال داشت. وی مقدار زیادی تنباکو را انبار کرده بود و پلیس هند خبردار شد که در منزل او تنباکوی بسیاری موجود می باشد و در مقام مصادره ی آنها برآمد. تاجر هم متوجه شد که پلیس قضیه را فهمیده و خانه اش را محاصره کرده است تا تنباکوها را مصادره کند و فورا به حسینیه رفت. این قضیه در هشتم ماه محرم واقع شد. تاجر در حسینیه نذر کرد و گفت: یا ابوالفضل العباس علیه السلام، نذر کرده ام هدیه ای تقدیم شما کنم، مرا از دست اینها نجات دهید.

افراد پلیس وارد منزل شدند ولی هر چه تفحص کردند هیچ چیز نیافتند و در نتیجه بیرون رفتند. ساعتی بعد تاجر وارد منزل شد و همسرش گزارش جریان را به وی داد. اما خود تاجر که نگریست دید تمام تنباکوها به حالت سابق محفوظ است، خیلی خوشحال شد و بعدا به حضور سادات محل شتافت و قضیه را برای آنان بیان داشت و به نذری که کرده بود وفا کرد.

[صفحه ۵۶۶]

خاک درگاه را به چشم خود مالید

جناب آقای مهدی در کتاب خود «العبدالصالح» (ص ۲۴۹) می نویسد:

در اشهر اعظم گره (از ایالت یوپی هند) یک درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وجود دارد، و در اطراف آن شخص کافری زندگی می کرد که چشمانش دید نداشت. وی به مردم گفت که «مرا به درگاه عباس بابا ببرید». او را به درگاه آوردند. شخص کافر شروع به داد و فریاد نموده، شفای خود را از حضرت اباالفضل علیه السلام خواستار شد و خاک درگاه را به چشم خود مالید.

پس از لحظاتی چند، چشم وی شفا یافت و او اعتراف کرد که اکنون قوه ی دید و روشنایی یک چشم

او مضاعف شده است.

از همسر خویش طلب عفو کرد

شخصی به همسر خود، که حامله بود، شک کرده گفت: بچه ای که در شکم داری از من نیست، بلکه از کسی دیگر است. نزاع آنها به جایی رسید که شوهر آماده ی قتل همسر خود گشت. همسرش گفت: به من مهلت بده به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروم. شوهر به این امر راضی شد. هر دو نفر به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام رفتند. زن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض کرد:

- مولای من، عنایت کنید این بچه ای را که در شکم من است خود گواهی دهد که از آن کیست؟ تا ثابت شود که من بی گناه هستم.

البته دعایی که از صمیم قلب انجام شود، تأثیر دارد. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام محبت فرمودند، بچه در رحم مادر به پاکدامنی مادرش گواهی داد و آن مؤمنه با کمال عزت و احترام از حرم اباالفضل العباس علیه السلام به خانه برگشت. شوهر آن زن خیلی خجالت زده شد و از همسر خویش طلب عفو کرد.

گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس

آقای محمد زنگی آبادی، خادم گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، واقع در روستای زنگی آباد از توابع کرمان در فاصله ی تقریبی

[صفحه ۵۶۷]

۲۰ کیلومتری کرمان، در خصوص کرامتی که در گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از قمر بنی هاشم علیه السلام رؤیت کرده و تشرفی که به محضر آن حضرت یافته می گوید:

در سال ۱۳۷۵ شمسی می خواستیم از برق منطقه، گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را سیم کشی کنیم و برق دهیم به ۳ عدد تلمبه نیاز داشتیم که برای خریدن آن می خواستیم با برخی از دوستان شریک شویم ولی آنان حاضر نشدند (قیمت تلمبه ها بالغ بر ۷ میلیون تومان می شد). نزد مدیری رفتم و گفتم:دوستان در این کار شریک

نشدند، چگونه ۷ میلیون تومان پول فراهم کنم؟ گفت: برو دو میلیون و پانصدهزار تومان را فراهم کردم ولی پانصدهزار تومان را نتوانستم تهیه کنم.

گذرگاه ابوالفضل علیه السلام موتوری داشت، گفتم من این موتور را می فروشم. یک نفر از شهر بم آمد و به من گفت: موتور را می خرم و افزود ۴۵۰ هزار تومان می دهم و موتور (لستر) را می گیرم. قبول کردم و قرار شد پول را بفرستد و موتور را ببرد، چند روز طول کشید، هر چه زنگ زدم آن خریدار نیامد دیگر ناامید شدم.

آمدم در بازار تا بتوانم کسری ۲۵۰۰۰۰۰ تومان را تهیه کنم، کسی را پیدا نکردم تا بتوانم از او پول قرض کنم. همان طور که با حالت ناراحتی می آمدم، در مسجد جامع توی راه پله دیدم یک سید به مسجد جامع وارد شد و به من گفت: حاج آقا موتور را فروختی؟ من گفتم موتور برق را نفروختم، گفت: موتور را نفروش، موتور را برای من نگه دار شما موتور را به من بدهید، من ۵۰۰ هزار تومان به حساب شما می ریزم. من گفتم: آقا اگر می خواهید موتور را بخرید اول آن را ببینید، اگر مورد پسندتان واقع شد بخرید. گفت: مسئله ای نیست، موتور را روشن کن تا آن را ببینم سپس گفت شماره ی حساب خود را به من بدهید تا به حساب شما پول بریزم، من هم همین کار را کردم.

آن آقا وارد مسجد جامع شد و ما هم به دنبالش حرکت کردیم می خواستم بروم جلو و بگویم که شرایط ما این است، پاهایم قدرت نداشت تا جلو بروم. به طرف زنگی آباد حرکت کردم و سوار ماشین شدم، روز چهارشنبه ساعت

۱۱ صبح بود،

[صفحه ۵۶۸]

نرسیدم به بانک بروم، شنبه رفتم از صندوقدار پرسیدم آیا کسی به حساب من پول ریخته است؟ گفت: بله، ۵۰۰ هزار تومان به حساب ریخته اند. گفتم: آقا، پول به نام چه کسی می باشد؟ گفت: به نام سید عباس جهانگرد. بعد پول را گرفتم و اینک کل پول مورد لزوم که دو میلیون و پانصدهزار تومان بوده فراهم شده بود. رفتم و آن را به اداره ی برق پرداخت کردم و از آن پس برق منطقه روشن شد.

آقای زنگی آبادی در مورد سابقه ی گذرگاه از ابتدای تاریخچه تاکنون اظهار می دارد:

۲۷۰ سال قبل یک کوری بود که در صحرا می گشت و گدایی می کرد. وقتی توی دهاتها گردش می کرد جوانها دور او را گرفته و مسخره اش می کردند یک روز برای گدایی به بیابان و صحرا می رود نزدیک صحرا یک آبادی بوده است، ولی وقت می گذرد و چشمش هم که اطراف را نمی دید. و در نتیجه همان جا می خوابد و با گریه می گوید خداوندا، یا مرا بکش و یا از کوری شفا بده! چند لحظه بعد صدایی می شنود می گوید تو کی هستی؟ جواب می دهد: چرا گریه می کنی؟ چشمانش را باز می کند در حالی که همه جا را می دیده یک اسب سوار را می بیند می پرسد آقا شما چه کسی هستید. و بیا بیرون چشمهایت را باز کن.

چشمانش را باز کرد، دید که همه جا را می بیند، یک اسب سوار بیرون آمد. پرسید آقا شما کی هستی؟ گفت: شما خوب شدید؟ گفتم بله، افزود: برو در آبادی مردم را خبر کن که یک گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بسازند، گفت: آقا، اینها حرفهای مرا قبول نمی کنند، اینها مرا مسخره می کنند. فرمود:

نه، برو آنها را خبر کن تا بیایند اینجا را نگاه کنند. علامت دیگری هم می گذارم مجددا می پرسد که آقا شما که هستید؟ ناگهان متوجه می شود که کسی آنجا نیست، می گوید: به آبادی که رفتم، مردم به من گفتند چشمهایت خوب شده است؟ گفتم: بله، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چشمهایم را شفا داده است. و افزودم بیایید یک گذرگاه بسازیم مردم باور نمی کنند، بعد می آیند و نگاه می کنند می بینند به شکل دایره، خط سبزی کشیده شده است. حضرت فرموده بودند روی خط سبز اتاقی بسازید.

[صفحه ۵۶۹]

چندی می گذرد سال بعد که مردم به علت بیماری وبا پیاپی می میرند و می خواستند اهالی را خبر کنند تا بیایند مرده ها را خاک کنند، چند نفر از مردم زنگی آباد به گذرگاه ابوالفضل العباس علیه السلام می روند تا به بنای آنجا کمک کنند، بلکه بلا از زنگی آباد دور شود. به همین علت، چند نفر به راه می افتند، و شروع به ساختمان می کنند،از روزی که آنان شروع به کار کردند، دیگر کسی از وبا نمی میرد. همچنین زمانی که خشتها را روی هم گذاردند مدتی بعد اتاق خراب می شود.

یک نفر پیدا می شود و می گوید شما خشت بدهید، من روی هم می گذارم، مردم می گویند آقا شما کی هستید؟ پول به تو بدهیم می فرمود: پول نمی خواهم، خشتهای گلی به او می دهند و او اتاقی به مساحت ۱۲ متر در ۱۲ متر می سازد عباس علی هستم، بعد معلوم نمی شود که چه کسی بوده و از کجا آمده بعدها معلوم می شود که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده است.

در مورد وضعیت فعلی گذرگاه عباسعلی، و هزینه ی آن باید خاطرنشان سازم که گذرگاه عباس علی علیه السلام الآن دارای پنج

سالن می باشد. سالن قبلی بزرگ ۲۰ متر بلندی و ۴ الی ۵ متر عرض داشته یک مسجد به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام دارد که ایام محرم به ویژه تاسوعا و عاشورا مردم زیادی در آنجا جمع می شوند و بسیار شلوغ می شود، در نتیجه ما به مردم نوبت می دهیم. مثلا- در تابستان، یک نفر چهل روز در نوبت است. روزهای ۴۸ و اربعین و عاشورا و تاسوعا و جمعه ها کلا شلوغ است و هر روز هم در آنجا نماز جماعت برقرار می شود. متأسفانه ما قدر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نمی دانیم، اگر ما ابوالفضل العباس علیه السلام را می شناختیم گناه نمی کردیم.

از صمیم قلب صیحه می زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود

نامه ی جناب مستطاب آقای حاج حمزه برازنده مسئول محترم بیت العباس گچساران به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

خداوند لایزال، این بیت مقدس را به پاس احترام نام صاحبش کرامات زیادی

[صفحه ۵۷۰]

بخشیده و تاکنون محلی برای شفای بیماران و گره گشایی از مشکلات حاجتمندان باایمان بوده است، که به چند مورد آن در جلد اول کتاب (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) اشاره داشته ایم.

اینک نیز مناسب می نماید که به یکی دیگر از موارد بذل عنایات آن حضرت در خصوص یک بیمار در حال احتضار اشاره کنیم:

در زمستان ۷۴ جوانی ۲۰ ساله (از خانواده ی خاکروبان این آستان مقدس) که دوران خدمت نظام وظیفه را می گذراند به علت نامعلومی به مدت چند ماه در حال «کوما» در بیمارستانهای مختلف شیراز بستری شد و تمام اطبا و متخصصین با کلیه ی توان علمی و دستگاههای پیشرفته و مجهز از مداوای او عاجز و مأیوس مانده و به خانواده اش توصیه کردند که مداوا بی فایده است و مرض وی علاج پذیر نمی باشد.

اولیای آن جوان که از

نظر عاطفی توجه خاصی به این بیمار داشتند و امکانات مالی هم برایشان از هر نظر فراهم بود، پیشنهاد کردند که او را به یکی از بیمارستانهای خارج از کشور جهت مداوا معرفی نمایند تا به هر قیمت ممکن او را اعزام نمایند، ولی اطبا که به حیات مجدد این جوان امیدی نداشتند و هر گونه تلاش در این زمینه را بی فایده می دانستند، آنها را از این تصمیم منصرف کردند.

ناگزیر، جوان نیمه جان و بی هوش را با خاطری افسرده و اندوهگین به محل سکونت وی در دوگنبدان آوردند که تا ساختمان بیت العباس، ۱۰۰ قدم بیشتر فاصله ندارد.

اقوام، فامیل و دوستان جوان، دسته دسته به عیادت وی می رفتند و با حالتی مضطرب و نگران، و بعضا چشمان گریان، از خانه ی او بیرون می آمدند. ولی مادر او مأیوس نبود و لذا با عزمی راسخ و ایمان قوی، پاسی که از شب گذشت، با کمک پدر و برادر و اهل خانه جسم بی رمق جوان را با برانکارد به خانه ی عباس علیه السلام (بیت العباس علیه السلام) آورده و پای منبر گذاشتند و مادرش با قلبی اندوهگین در حالی که از صمیم قلب صیحه می زد و قطرات اشک از چشمانش جاری بود گفت:

من حسینم را از ابوالفضل علیه السلام می خواهم. از ابوالفضل علیه السلام می خواهم به پاس باب الحوائج بودنش نزد خدا. خواهش این مادر از همه جا مانده که از

[صفحه ۵۷۱]

جاروکشان آستانه اش هستم مورد اجابت قرار دهد و جانی دوباره در کالبد فرسوده ی این عزیز دلبند بدمد.

صحنه ای بسیار دلخراش و غیرقابل تحمل بود و می توان گفت: که غمبارترین دوران عمر این خانواده را می شد از چهره و حالات آنها احساس کرد.

چند ساعت توقف در دارالشفای

دردمندان، تسکینی به آنها داد و جوانشان را در حالی که ضربان قلبش به کندی می زد به منزل آوردند

بیا که خانه ی عباس باوفا اینجاست

دوا گرت نبود خانه شفا اینجاست

تو ای مریض که وامانده ای به کار خودت

دری که بسته نگردد به روی تو اینجاست

با اعتقاد به کرامات و عنایات خداوندی و استعانت از مقام والای باب الحوائج، کار پانسمان و مراقبتهای ویژه ی پزشکی درمانی ادامه داده شد. چند هفته که گذشت، متخصص متخصصان عالم تمام معادلات و فرمولهای پزشکی را به هم زد و آثار بهبودی کم کم نمایان شد.

حرکت دست و پا و به هم زدن پلک چشمان نوشیدن آب و فروبردن غذا، روزنه ی امیدی برای روشنایی خانه به وجود آورد، به طوری که چند ماه بعد توانست نشستن و برخاستن را به راحتی انجام دهد. مدتی هم با کمک صندلی چرخدار، به بیرون حرکت کرده و ایما و اشاره به گویایی مبدل گردید و اکنون که تقریبا دو سال از آن رویداد می گذرد، بحمدالله به راحتی سخن می گوید و با کمک عصا مسافتی را رفت وآمد می کند و ۹۰ حافظه ی او به حال قبل از کوما بازگشته است و خانواده اش شاکر به درگاه خداوند و خود را مدیون به الطاف آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می دانند و به شکرانه ی این کرامت و عنایت، سر بر آستان مبارکش می سایند و برای کلیه ی مرضای اسلام و رفع گرفتاری از عموم حاجتمندان درخواست شفا می نمایند.

از خداوند عزوجل مسئلت دارم که توفیق طول عمر دهد تا بتوانم کرامات و معجزات متعدد دیگر را برای علاقمندان و پیروان مکتب اهل بیت سلام الله علیهم به رشته ی تحریر درآورم، والسلام علی من اتبع الهدی.

تیرماه

سال ۷۶ شمسی

کلب آستان مقدسش حاج حمزه برازنده گچساران

[صفحه ۵۷۳]

عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت

چرا سفره ی نذر حضرت اباالفضل العباس برگزار کرده است

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضلای محترم بابل طی نامه ای سه کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند، که دو کرامت آن در قسمت عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به شیعیان نقل شد و اینک کرامتی دیگر در این قسمت می آوریم.

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی امیدوارم در راه خدمت به اهل بیت علیهم السلام موفق و سربلند باشید، کثر الله امثالکم، سه کرامت از علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به عرض شما می رسانم:

۱. در سال ۱۳۶۴ در کردستان مشغول تدریس بودم. یکی از برادران اهل سنت به ما رجوع کرد که سفره ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارم. خیلی تعجب کردم. به هر صورت، قبول کردم. روز جمعه بود، به خانه ی این برادر اهل سنت رفتم. دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود. در وسط این دو اتاق، یک هال کوچک قرار داشت. صندلی گذاشتند و من منبر رفتم. این برادر اهل سنت در کنار من بود. از اول منبر تا آخر، ایشان خیلی حال خوشی داشت. در حین سخنرانی نیز، خانمهای اهل سنت به طور مکرر در دستم پول می گذاشتند و می گفتند: نذر حضرت علی اکبر علیه السلام، نذر حضرت علی اصغر علیه السلام...

[صفحه ۵۷۴]

بعد از منبر، مرا دعوت به ناهار کردند. بعد از صرف ناهار، هنگام خداحافظی چیزی به عنوان حق الزحمه می خواستند به من بدهند که قبول نکردم و گفتم: همین که به من اجازه دادید در خانه ی شما از علمدار کربلا سخن بگویم مرا کفایت می کند. او قبول نکرد. برای پذیرفتن مزد منبر، یک شرط گذاشتم و آن

اینکه بگوید چرا سفره ی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برگزار کرده است؟! (درخور ذکر است من تا به حال، سفره ای به آن رنگینی ندیده ام). گفت برایت خواهم گفت و چنین تعریف کرد:

من ناراحتی قلبی داشتم، هر چه دکتر رفتم اثر نداشت. حتی دکتر خوبی در تبریز بود، به او مراجعه کردم ولی از او هم فایده ای ندیدم. دست آخر همه ی دکترها جوابم کردند و مرا به خانه آوردند. کاملا ناامید بودم و در خانه افتاده بودم. مادرم به خانه ی من آمد و گفت: فرزندم حالت چطور است؟ گفتم چه حالی مادر؟! گفت: نمی خواهی به دکتر بروی. گفتم به هر دکتری که رفتم دیدی که فایده ای نداشت. گفت: یک دکتر من سراغ دارم که با یک نسخه ی وی شفا خواهی یافت. گفتم این دکتر کیست، اسم او چیست و مطب او کجا است؟ گفت: او مطب ندارد و نوبتی نیست! گفتم: مادر بگو این دکتر کیست؟ من از درد دارم می میرم. مادرم گفت: اسم دکتر، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرزند علی علیه السلام است. گفتم: ما که با آنها ارتباطی نداریم، و قهر می باشیم. مادرم گفت: اینها بزرگوار هستند و عفو و بخشش آنها زیاد است. و با این حرف قلبم را آتش زد.

مادرم از من جدا شد و نزد فرزندانم رفت. کم کم حال توسلی پیدا کردم، حال خیلی خیلی خوبی پیدا کردم. گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام من خیلی تعریف تو را شنیده ام، مرا از درد نجات بده! ای آقا، اگر پدر و مادرتان حق بوده اند مرا شفا بدهید.

با گریه ی زیادی که کردم به خواب رفتم. در عالم خواب دیدم کسی که یک پارچه نور بود وارد

خانه ام شد. بالای سرم آمد و فرمود: برخیز! گفتم: تازه از دردم مقداری کاسته شده است، بگذار بخوابم. برای بار دوم فرمود: به تو می گویم برخیز! گفتم:

[صفحه ۵۷۵]

بگذار استراحت بکنم، تو که هستی؟ فرمودند: تو چه کسی را می خواستی؟ یادم آمد، گفتم: فرزند امام علی علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را. فرمود: من ابوالفضل هستم، فرزند حضرت امام علی علیه السلام. فرمود خواسته ی تو چیست؟ عرض کردم: قلبم ناراحت است و از درد زیاد آن، طاقت من دیگر تمام شده است، یک نظر ولائی به قلبم کرد، قلبم خوب شد و از درد چندساله راحت شدم. برای قدردانی از وی که شفایم داد، به دست و پای حضرت افتادم، که از نظرم غایب شد.

در همین حال از خواب بیدار شدم و نزد مادر و عیال و فرزندانم رفتم. وقتی آنها مرا به این حال دیدند که خود به تنهایی از جایم برخاسته ام، تعجب کردند و گفتند: چرا از جای خود برخاستی؟ گفتم: مادرم، دکتر بی مطب تو آمد و مرا شفا داد!

به عنایات حضرت اباالفضل همسرش حامله شد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی در۶ صفرالخیر ۱۴۱۶ ق نقل کردند:

۲. آقای حاج شیخ عبدالحسین فیاض دشتی می گفت: شخصی از اهل سنت سالیان متمادی از فرزند محروم بود. یک روز در مراسم تعزیه ی حضرت امام حسین علیه السلام به بانی تعزیه می گوید: چنانچه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاجتم را روا کند، هدایایی تقدیم شما خواهم نمود.

همان شب به عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همسرش حامله می شود و حالیه مدت سه سال از وقوع این کرامت می گذرد که هر سال ماه محرم کمکهای نقدی و جنسی خود را به هیئت تقدیم می دارد.

مدت ده سال بود بچه دار نمی شد

یکی از موثقین از یک شیعه ی کویتی به نام محمدمراد نقل کرد که می گفت:

۳. شخصی بدوی از اهل سنت، مدت ده سال بود ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد. حتی به دکترهای لندن و آمریکا مراجعه کرد و نتیجه ای ندید. تا اینکه یک روز آن

[صفحه ۵۷۶]

مرد سنی جریان را با محمدمراد در میان می گذارد و محمدمراد به وی می گوید: من دکتری را به شما معرفی می کنم که

کارش بروبرگرد ندارد!

از کویت با همدیگر به سمت کاظمین حرکت می کنند و به زیارت امام موسی بن جعفر و امام محمد جواد علیهماالسلام مشرف می شوند و مدت ده روز در آنجا می مانند. پس از ده روز به طرف سامرا حرکت می کنند و مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام را زیارت می کنند. سپس به نجف اشرف می روند و به زیارت حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام نائل می شوند و بعد از آن عازم کربلا می شوند و به زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می روند. ده روز هم در اینجا توقف

می کنند و به زیارت می پردازند و سپس به کویت برمی گردند.

پس از چهل روز آثار حاملگی در همسر مرد سنی ظاهر می شود و او به محمدمراد که شیعه بوده است می گوید: مژده، مژده، که همسرم حامله شده است! باری، مرد سنی پس از گذشت چندین سال، دارای یازده فرزند شده و اسم هر یک از فرزندانش را نیز به نام علی علیه السلام و فرزندان علی علیه السلام می گذارد.

این است عنایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام.

دکتر مجانی معالجه می کند

جناب حجهالاسلام آقای شیخ عبدالحمید بحرانی دشتی در تاریخ ۱۴۱۲ ه.ق اظهار داشتند که جناب آقای حاج عبدالحمید ابوامیر که مردی است متدین و در کشور قطر به شغل قالی فروشی اشتغال داشته و معمولا در کارهای خیر موفق می باشد، روزی برای من نقل کردند که:

۴.من دوستی داشتم از اهل تسنن، که مدت ۱۳ سال بود ازدواج کرده بود ولی در این مدت بچه دار نشده بود. یک روز به ایشان گفتم من دکتری سراغ دارم که شما را مجانی معالجه می کند. تا این جمله را شنید خوشحال شد و گفت: خدا رحمت کند پدر و مادر شما را، مرا به او راهنمایی کن. گفتم: امشب ما در منزل، مجلسی به نام حضرت عباس علیه السلام داریم. تو امشب به خانه ی ما بیا و کار به عقیده ی خودت نداشته باش.

[صفحه ۵۷۷]

حاج ابوامیر می گوید: آن شب ایشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه ی حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شرکت کرد. پس از برگزاری روضه و صرف شام، یک بشقاب هم همراه خود به منزل برد و عیال وی نیز از غذای حضرت اباالفضل علیه السلام خورد. چندی پس از آن تاریخ، آن دو به

برکت توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام صاحب فرزند شدند.

خدا به برکت ابوالفضل شما پسری به من داده است

جناب حجهالاسلام و المسلمین سلالهالسادات آقای حاج سید حسن نقیبی همدانی صاحب تألیفات کثیره، که هم اکنون در آستانه ی مقدسه ی کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام مشغول خدمت می باشند، طی نامه ای در تاریخ ۷ / ۳ / ۷۶ شمسی برابر ۲۱ محرم الحرام ۱۴۱۸ ه. ق چنین نوشته اند:

۵. برادر ارجمند، جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت افاضاته، با توجه به اخلاص و ارادت ویژه ای که نسبت به آستان مقدس امامان معصوم به ویژه سالار شهیدان و شهدای کربلا سلام الله علیهم دارید و از سالها پیش در این زمینه زبان و بیان خود را مصروف داشته اید، تا آنجا که معجزات و کرامات بنده ی خاص و خالص خدا علمدار کربلا را - در حد توان - گردآوری کرده و برای تشنگان زلال کوثر ولایت، ارمغانی بس ارجمند فراهم ساخته اید، این جانب نیز کرامتی را که خود شاهد بوده ام تقدیم حضور عالی می کنم تا در کتاب شریفتان به سمع خوانندگان عزیز برسانید:

سال ۱۳۳۹ یا ۴۰ خورشیدی بود که برای نخستین بار از نجف اشرف به شهر شمالی عراق، کرکوک مسافرت کردم تا با مردم آن سامان آشنایی حاصل کرده و زمینه ی تبلیغی آنجا را به دست آورم. در محله ی «تسعین» با یکی از دوستان روحانی که بومی و اهل آنجا بود و همو ما را بدان خطه برده بود، به مسجدی رفتیم که آن را به ترکی «زلفی ایونین جامعی» می گفتند، یعنی: «مسجد خاندان زلفی» و بانی اصلی آن دو برادر به نامهای «حاج جلال افندی» و «حاج جعفر» بودند. در میان حیاط مسجد، بر روی نیمکتی

نشسته

[صفحه ۵۷۸]

گرم صحبت بودیم که مردی حدودا چهل ساله از در وارد شد، و یک گونی بزرگ شکر به مسجد داد. او را دعوت به نشستن و صرف چای نمودیم، او نیز کنار ما نشست. پس از احوالپرسی از نامش سؤال کردم، با خنده و تبسم گفت: ببخشید نام من عثمان است! با شنیدن نام عثمان فکر کردم او با من شوخی می کند، و می خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن که در آن منطقه اکثریت سکنه را تشکیل می دهند آزمایش کند. با خنده رویی گفتم: با من شوخی می کنی؟ گفت: نه: واقعا اسم من عثمان است. گفتم: قبلا سنی بودی و شیعه شده ای؟ گفت: نه. گفتم: برادر، شیعه نام فرزند خود را عثمان نمی گذارد، اگر شیعه هستی چرا نامت عثمان است؟! و اگر سنی هستی، آوردن شکر برای مجلس عزاداری چیست؟!

گفت: من سنی بودم و اکنون نیز هستم، و افزود: من بچه دار نمی شدم، به دکترهای متعدد هم که مراجعه کردم نسخه ها و معاینه ها و آزمایشها به جایی نرسید، تا آنجا که گفتند: تو هرگز بچه دار نخواهی شد. ناامیدی همه ی وجودم را فراگرفت. یکی از دوستان من که شیعه بود به من گفت: می خواهی تو را به دکتری راهنمایی کنم که اگر پیش او بروی بچه دار می شوی؟ گفتم: آری، این دکتر کیست؟ گفت:

فرزند حضرت علی، علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است، ولی باید نذر کنی و بااخلاص و اعتقاد در خانه ی او بروی. چه، ما شیعه ها او را باب الحوائج می دانیم و در مشکلات سخت به او پناه می بریم.

من هم چون به شدت دوست داشتم بچه دار بشوم، نذر کرده و گفتم:ای اباالفضل، اگر دوست من راست

می گویـد که تو باب الحوائجی، و در گرفتاریها به فریاد درمانـدگان می رسـی به درگاه تو آمـدم من بچه می خواهم، از خدا برایم فرزندی بگیر، تا زنده ام سالی یک گونی بزرگ شکر به مجلس عزاداریت تقدیم می کنم. [۳۶۶] .

بحمدالله چند سال است که خدا به برکت ابوالفضل العباس علیه السـلام شـما، به من پسری داده است و پس از آن هر ساله من به نذر خود وفا می کنم. بعد با خنده گفت: شما خیال می کنید باب الحوائج فقط برای شما شیعه ها است؟!

گفتم: چرا با دیدن این

[صفحه ۵۷۹]

کرامت شیعه نمی شوی؟ گفت: همه ی بستگانم با من دشمن خواهند شد؛ شیعه شدن جرئت می خواهد، و من نمی توانم.

آنکه آرزو دارد - در گور - در خاک کوی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آذین کفنش باشد

سید حسن نقیبی همدانی

دیده بگشا که طبیبت بر سر بالین آمد

دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد

دیده بگشا تو ای صید به خون غلتیده

که نگویند حسین داغ برادر دیده

دیده بگشا که طفلان همه غوغا دارند

بردن آب روان از تو تمنا دارند

مرا به مأتم العباس شیعیان ببرید

جناب حجهالاسـلام و المسـلمین، حامی و مکتب اهل بیت علیهم السـلام، آقای شیخ سعید سعیدی حفظه الله تعالی طی نامه ای که به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند، سه کرامت را از کشور عمان نقل کرده اند:

۶. در سال ۱۳۷۶ هجری شمسی، مصادف با محرم الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری، توفیقی نصـیب این حقیر، سعید سعیدی شد که به مـدت دو مـاه محرم و صـفر برای انجـام وظیفه ی تبلیغی به کشور عمان سـفر کنم و آنجا در بلـده ای به نام «خابوره» که در حدود ۱۷۰ کیلومتری مسقط، پایتخت عمان، قرار دارد، مستقر شوم. گفتنی است با وجود

اینکه شیعیان به طور کلی در آن کشور و به ویژه در آن شهر در اقلیت می باشند، مع الوصف کاملا- آزاد بوده، و مراسم عزاداری را به نحو احسن انجام می دهند و هیچ گونه محدودیتی برای آنها وجود ندارد.

در شهر خابوره، برادران شیعه حسینیه ای به نام «مأتم العباس علیه السلام» دارند، که سالیان زیادی است مجالس عزاداری سید مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر بدون وقفه و انقطاع و نیز در ماه مبارک رمضان و غیره در آن منعقد می شود.

نکته ی قابل ذکر و توجه این است که امسال پس از سالیان متمادی سه کرامت در این

[صفحه ۵۸۰]

مأتم که منسوب به قمر بنی هاشم علیه السلام است ظاهر شد که هر کدام به نوبه ی خود قابل اهمیت بود و پس از بروز این سه کرامت غیرقابل انکار، شیعیان از شهرها و روستاهای مجاور به صورت فوج فوج می آمدند و به تماشای یکی از این معاجز سه گانه که ذکر خواهند شد می نشستند، زیرا هنگام بروز یکی از معاجز ثلاثه، دستگاه فیلمبرداری که هر شب در داخل مأتم قرار داشت و تصویر مجلس را به قسمت زنان منعکس می کرد، فورا عدسه ی خود را به طرف معجزه متمرکز کرده و از تمامی صحنه ها فیلمبرداری نمود، که شیعیان و واردین با دیدن فیلم معجزه و کرامت مسرور می شدند. در مورد آن دو معجزه ی دیگر نیز، واردین از مردم، با خود شفایافتگان تماس گرفته، مستقیما از خود آنها چگونگی ماجرا را سؤال می کردند، اینک معاجز و کرامات سه گانه:

کرامت اول: زنی بود با چند بچه که خود و شوهر و تمامی فامیلش از اهل سنت اند. این خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش

مبالغ زیادی را خرج او کرد و چون از شفای او مأیوس شد او را همراه بچه ها به خانه ی پدرش برد. چه، تصمیم گرفته بود که زن را طلاق داده و همسر دیگری اختیار کند. خانم مزبور، با وضع پریشان به خواهران خودش می گوید:

- فردا روز هفتم محرم و نزد شیعیان روز ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد؛ خواهش می کنم که مرا به مأتم العباس شیعیان ببرید و به «علم العباس»، یعنی به پرچم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ببندید شاید حضرت به من توجهی کند.

فردا خواهرها زیر بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حالی که پاهای او به زمین کشیده می شد او را به داخل مأتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در کنار علم العباس علیه السلام نشاندند، و این امر پس از تمام شدن منبر صبح بود (در خابوره رسم بر این است که از شب اول محرم تا شب سیزدهم در هر روز دو مجلس برقرار می شود: یکی صبح، و دیگری شب. از شب سیزدهم تا نهایت ماه صفر نیز تنها شبها مجلس منعقد می شود، به استثنای ایام وفیات مثل ۲۵ محرم و ۷ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۸ صفر، که مجددا اضافه بر مجالس شب، صبحها نیز مجلس برقرار است).

به هر حال زمانی که مراسم سینه زنی شروع می شود، خانمی که مسئول زنان بوده

[صفحه ۵۸۱]

است نزد این خانم مفلوج آمده، به او می گوید: بلند شو و با زنان عزاداری کن! خانم مفلوج می گوید: خانم، می دانی که من فلج هستم و قدرت بر قیام ندارم. او می گوید: «یا ابوالفضل العباس» بگو و از جا بلند شو! آن زن مریض نیز با صدای بلند یا

اباالفضل می گوید و یک مرتبه از جا بلند می شود. آنگاه خود زن با تعجب با پاهای خود دست می زند و به فضل پروردگار هیچ اثری از فلج سابق در خود احساس نمی کند. لذا بی اختیار بنا می کند به سر و صورت زدن و عزاداری کردن که مردان در اثر سر و صدای زنان متوجه می شوند، آنها هم شور و هیجانی پیدا می کنند و یک ضجه و شور خاصی در مجلس به وجود می آید.

قابل ذکر است که این خانم از روز ۷ محرم تا آخر ماه صفر، نه تنها مأتم و مجلس را در روز و شب ترک نکرد، بلکه هر گاه در مجلس حاضر می شد خدمت هم می کرد. شوهرش نیز که از شفا یافتن وی خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگی مشترک خود را با خرسندی ادامه دادند.

ضمنا یادآور می شود که، برادر این خانم به اصطلاح از اهل دعوه و از وهابیها و سلفیها می باشد که نه تنها به مراسم عزاداری عقیده ندارند، بلکه اینها را خرافه و بدعت می دانند! و مبارزه ی با این آثار جهت محو آنها را بر خود واجب و لازم می شمارند، ولی برادر وهابی وی در مقابل این کرامت باهره و انکارناپذیر قمر بنی هاشم علیه السلام، سر تسلیم فرود آورده است.

از آقا قمر بنی هاشم شفای خود را گرفت

۷. کرامت دوم: پسری ۱۲ ساله از اهل سنت بود، که هر روز از ساعت ۱۱ صبح به وی حالت صرع دست می داد و رنگ بدن او متمایل به سبز می شد. پدرش مدعی بود که او را نزد اطبای زیادی برده و حدود سه هزار ریال عمانی، که معادل با سه میلیون و نیم تومان ایرانی می باشد، خرج این پسر

کرده ولی هیچ نتیجه ای ندیده است.

مادر این بچه ی بیمار، فرزند خود را در روز عاشورا، به مأتم العباس مذکور می آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار می دهد. طبق رسم معمول در کشورهای

[صفحه ۵۸۲]

حاشیه ی خلیج فارس، خطیب در روز عاشورا مقتل سیدالشهداء علیه السلام را خوانده، پس از آن مراسم و سینه زنی شروع می شود و تا ساعت یک بعدازظهر مراسم ادامه می یابد. این زن نیز، که همراه با بچه ی مریض خود از صبح زود ساعت ۹ به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا ساعت یک بعدازظهر مشغول عزاداری می شود و در نتیجه از مرض فرزندش که هر روز حدود ساعت ۱۱ گرفتار حالت صرع می شد غافل می شود و آن را فراموش می کند. اما پس از اتمام مراسم عزاداری، یکمرتبه به یادش می آید که پسرش هر روز ساعت ۱۱ صرع می گرفت ولی امروز آن حالت در او ایجاد نشد، لذا ناخودآگاه سر و صدا می کند، و در اثر سر و صدای بقیه ی زنان، مردها می فهمند که در قسمت زنان کرامتی رخ داده است.

این جریان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم که من آنجا بودم دیگر این حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقیقت از وجود مقدس آقا قمر بنی هاشم سلام الله علیه شفای خود را گرفت. و همه ی مردم آن دیار، آن پسر مریض را دیده بودند، و شفای او را نیز شاهد بودند.

خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد

۸. کرامت سوم: در مأتم العباس مذکور ضریح کوچکی یک متر در یک مترمربع ساخته و آن را به دیوار نصب کرده اند. که مردم و واردین با نگاه به آن، به یاد ضریح مقدس آقا اباالفضل العباس

علیه السلام می افتند، و گاهی هم با دست زدن به آن تبرک می جویند.

در روز ۷ محرم الحرام، پس از اتمام منبر و شروع مراسم سینه زنی، یک مرتبه تمام کسانی که در داخل مأتم العباس حضور داشتند، با چشمان خود مشاهده کردند که یک نور قرمزرنگ بسیار قوی، روی دیوار نمایان شد، و همچنین روی آن ضریح کوچک نیز که بر دیوار نصب شده قبه ای نورانی ظاهر گشت، که ضریح کاملا در تحت آن قبه قرار گرفت. نور قرمزرنگ روی دیوار، به قدری قوی و شدید بود که با وجود آنکه ظهور آن در روز بود نه در شب، مقدار آجرها و خطوط فاصل میان آجرها در پرتو آن ظاهر شد.

درخور ذکر است که روز آجرها به اندازه ی یک سانت سیمان وجود دارد، و پس

[صفحه ۵۸۳]

از آن هم ملون به دو رنگ شده است: اول سفید، بعد سیاه؛ و معقول نیست که از لابلای همه ی اینها آجرها ظهور و بروز کند. البته از این صحنه کلا فیلمبرداری شد و فیلم آن در خابوره موجود و به جاهای دیگر نیز برده شده است.

یادآوری می شود که، هنگام ظهور این نور عجیب و تابیدن به آن دیوار، همه ی کسانی که حاضر بودند دستمالها و لباسها و پارچه های خود را به آن موضع نور محیرالعقول می مالیدند و متبرک می کردند.

هرم لبهای تو، یک صحرا عطش

قطره ی اشک تو، یک دریا عطش

هرم لبهای تو، یک صحرا عطش

در نگاه گرم تو، حس می شود

یک جهان ایثار، یک دنیا عطش

تا نبینی عاشقان را تشنه کام

آمدی دریای غیرت! با عطش

تشنه بیرون آمدی تا از فرات

با تو دارد آب هم حتی، عطش!

تا کویر خشک لبهای تو دید

سوخت چون خورشید، سر تا پا

عطش

بی تو در میخانه، خم می شکست

علقمه: شد بزم غم، سقا: عطش

بعد تو، روح بلند عاطفه

قطره قطره آب می شد، با عطش

دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است

فقیه فرزانه، مرجع عالیقدر جهان تشیع، حضرت آیهالله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی «دام ظله الوارف»، از آقای سید مهدی بلورفروش - در کربلا- بدون واسطه نقل می کنند که گفت:

۹. یک زن سنی از کردها که ایام نوروز به کربلا می آیند، نزد من آمد و از مغازه مقداری جنس خرید و گفت: من کسی را ندارم، آیا می توانم شب را در منزل شما باشم؟ گفتم: مانعی ندارم.

در منزل به همسرم گفته بود که من نزدیک ده سال است ازدواج کرده ام و اولاددار نشده ام. زنم به او گفته بود: شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید و نذر کنید که اگر تا نوروز سال بعد اولاددار شدید، هر چه طلا در دست و گردن دارید

[صفحه ۵۸۴]

نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام باشد.

سال بعد ایام نوروز که روز زواری بود و من سرم شلوغ بود، ساعت دو بعدازظهر به منزل رفتم. دیدم تمام کوچه و حیاط منزل ما پر از افراد کرد است. بسیار نگران شده، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زنم را صدا کردم که این چه وضعی است و اینها را چه کسی راه داده است؟

با خنده گفت: چیزی نیست، بیا بالا. گفتم: مسأله چیست؟ گفت: آن زن کرد پارسالی با فرزندش آمده که طلاهایش را به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام تقدیم کند. اینها هم همگی افراد نازا هستند که آمده اند به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شوند و طلاهای خویش را نذر آن حضرت کنند.

چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر شد

حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نقل می کند:

۱۰. حاجی محمدرضا صدقی حائری،

که یکی از اخیار کربلا و نواده ی فقیه زاهد صاحب کرامات مرحوم شیخ حمزه اشرفی حائری [۳۶۷] «قدس سره» می باشد، از فرزند عمویش مرحوم حمزه (فرزند حاج محمدعلی فرزند شیخ حمزه اشرفی) نقل کرد که گفت:

زمانی که در کویت به سر می بردم، قضیه ای رخ داد که فهمیدم این عربهای سنی بدوی صحرانشین هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عقیده مندند و او را صاحب کرامت می دانند. اصل قضیه چنین بود:

یک عرب سنی صاحب گاو و گوسفند، برای یک نفر از شیعیان روغن می آورد و با هم معامله داشتند. یکی از دفعاتی که آن عرب سنی صحرانشین روغن می آورد و مقدارش ۱۰ حقه بوده است (چون در آن زمان وزن کیلو معادل نبود) کاسب شیعه پس از وزن کردن خیک روغن، به قصد کلاه برداری و اخاذی از آن عرب بدوی، به صاحب

[صفحه ۵۸۵]

روغن می گوید: مقدار روغن ۸ حقه می باشد!

سنی عرب، که عصایی در دست داشته با عصا در اطراف محل ایستادن آن کاسب شیعه دایره ای می کشد و به زبان عربی می گوید: «های خطه العباس ان کنت صادقا فی قولک فاخرج منها» [۳۶۸] یعنی: این دایره مربوط به حضرت عباس علیه السلام است، اگر در گفتار خود صادقی از این دایره بیرون بیا.

وقتی آن سنی دایره را کشیده و این کلام را می گوید: کاسب شیعه می بیند توان حرکت و خروج از دایره از وی سلب شده است، لذا به دروغی که گفته بود، اقرار می کند و می گوید مقدار وزن واقعی روغن همان ده حقه است.

این کرامتی بود که از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در حق آن مرد عرب صحرانشین صادر شد چون به حضرت توجه کرد حقش ظاهر

شد، و آن کاسب حرام خوار مفتضح و رسوا گردید.

[صفحه ۵۸۶]

عنایات قمر بنی هاشم به مسیحیان

دیدی گفتم یا اباالفضل شما باب الحوائج است

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ فضل الله شفیعی قمی، حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام، طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام، سه کرامت زیر را یادآور شده اند:

۱. حقیر در سال ۱۳۵۵ تهران منبر می رفتم. یکی از گویندگان برایم نقل کرد:

در محلی ده شب منبر می رفتم. یکی از شب ها بعد از منبر نوجوانی مرا به خانه ای دعوت کرد و گفت پدرم با شما کار دارد. پس از ورود به خانه ی مزبور، شخصی را در روی تخت مشاهده کردم که بیمار بود. وی مرا کنار خود طلبید و گفت: آقای محترم، من شخصی مسیحی هستم و مسلمان نیستم؛ ولی به ابوالفضل شما اعتقاد دارم. دکتر مرا جواب کرده و این مرضی که دارم خوب شدنی نیست. پدرم با این مرض مرد، برادرم هم با این مرض مرد، من هم با همین مرض ساعت آخر عمر را سپری می کنم. اگر شما شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگیری، قول می دهم که مسلمان شوم.

من بدنم لرزید! با این بیمار رو به موت چه کنم؟! بالأخره برای شفای او متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. یکی دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پیدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت کرد. پیش خود گفتم: حتما آن مرد مرده

[صفحه ۵۸۷]

است و ما رسوا شدیم! متزلزل و نگران، همراه او رفتم. داخل خانه که شدم دیدم آن مرد از روی تخت پایین آمده است، تا چشمش به من افتاد بنا کرد گریه کردن و گفت:

دیدی گفتم ابوالفضل شما باب الحوائج است، به من عنایت کرد و من

خوب شدم. الآن شهادتین را بگو تا من مسلمان شوم.آری، از برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام من شفا یافته، اسلام اختیار کرده ام و شیعه شده ام!

یک ماه صدای جوان می آمد

۲. یکی دو سال به انقلاب مانده بود. در تهران، خیابان غیاثی، شب تاسوعا شخصی پس از دیدن سقاخانه ها، به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جسارت می کند. به خانه که می آید، می بیند مادرش مشغول خوردن شله زرد است و در آنجا نیز می گوید: مادر دست از خرافات بردار، از امشب من می خواهم مشروب بخورم کیف کنم! مادر او را از این کار منع می کند ولی او می گوید: من ابوالفضل نمی شناسم.

مادر از او جدا شده و مشغول کار خود می گردد، که ناگهان صدای فرزندش بلند می شود: سوختم! سوختم! وقتی که می آید می بیند بساط مشروب پهن است ولی جوان نیست و فقط صدای او می آید، گویی به زمین فرورفته بود. تا یک ماه صدای جوان می آمد ولی کسی او را پیدا نکرد. متأسفانه روزنامه های آن روز قضیه را بعکس جلوه دادند.

آری پسرم را حضرت عباس شفا داده است

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ رمضان قلی زاده بابلی در تاریخ ۲۵ / ۱۱ / ۷۶ اظهار داشت که آقای سرهنگ کریمی، دوست مریوانی و فرمانده ارتش، از استاد خود در دانشگاه نظامی شیراز چنین نقل می کرد:

۳. شیخی در کشور آلمان مردی را مشاهده کرد که از ماشین پیاده شد و بچه اش را به اسم عباس صدا می زد. می گوید: این امر برایم تعجب آور بود، لذا جلو رفتم

[صفحه ۵۸۸]

و گفتم: شما که یک آلمانی و مسیحی هستی، چرا اسم بچه ات را عباس، که نامی عربی و اسلامی است، نهاده ای؟ و او پاسخ داد:

بچه ی من مریض شد و بیماریش شدت گرفت، به گونه ای که تمام اطبا او را جواب کردند. با پاسخ رد اطبا، از بهبودی حال وی ناامید شده و بچه را به منزل بردیم. سخت

نگران حال فرزند بودیم و چاره ای هم برای نجات وی به نظرمان نمی رسید. در کوچه ی نزدیک ما مسلمانهایی می زیستند که بعضا با ما آشنایی داشتند. روزی یکی از آنها که از حال من باخبر بود به من گفت: آقا، نگران مباش، من یک طبیب می شناسم که اگر به نزد او برویم شاید (بلکه مطمئنا) به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه ی شما خوب خواهد شد. توضیح خواستم، وی گفت: در کوچه ی ما روز تاسوعا برای حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام مجلسی تشکیل می شود، شما هم شرکت کنید.

من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم، آنها صحبت کرده، مصیبت خواندند و بر مظلومیت و مصائب حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام گریستند. من هم به کمک آن دوست، دل را به آن جهت داده، مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام را واسطه قرار داده و از خدا شفای فرزندم را درخواست کردم. مجلس تمام شد و به سوی منزل حرکت کردم. در زدم و برخلاف انتظار، دیدم که پسرم درب را گشود. تعجب کرده و گفتم: پسرم، مگر مریض نیستی؟ چرا و چگونه توان حرکت یافتی؟ او گفت: شما که از منزل رفتید، ساعتی نگذشت که در خودم احساس قدرت نمودم، دیدم بدنم درد ندارد و می توانم حرکت کنم.

مرد مسیحی در ادامه گفت: پسرم را پیش اطبا بردم، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هیچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آری، پسرم را حضرت عباس علیه السلام شفا داده است و لذا من نام آن بزرگوار را برای پسرم انتخاب کرده و او را به نام آن آقا

صدا می زنم، چون اطمینان دارم که ایشان در سلامتی و شفای فرزندم دخالت تام داشته است.

جناب آقای سرهنگ کریمی، ناقل مطلب، در اثنای کلام، سخت منقلب شده، می گریست، به گونه ای که توان بیان ادامه ی مطلب را نداشت و من با سؤالات مکرر از ایشان در ایام دیگر، نقل کرامت را تکمیل و نهایتا جمع بندی نمودم.

[صفحه ۵۸۹]

مسلمانها هر جا گیر می کنند حضرت عباس را صدا می زنند

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری در تاریخ روز ۱۸ صفرالخیر ۱۴۱۸ هجری قمری از حاج رضا نظری کهکی نقل کردند که گفت:

۴. بین اراک و بروجرد گردنه ای وجود دارد که به نام گردنه ی زالیان معروف است. روزی دیدم یک تریلی ۲۴ تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده، وسط راه ایستاده است. راننده هم یک (ارمنی) بود که او را می شناختم. به وی گفتم: موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا اینجا ایستاده ای؟! گفت: داستانی دارم و از وسط جاده هم کنار نمی روم و بعد چنین توضیح داد:

از سر گردنه که سرازیر شدم، پا روی ترمز گذاشتم، اما دیدم که ماشین ترمز ندارد. گفتم: خدایا، ماها که کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم، ولی این مسلمانها هر جا گیر می کنند حضرت عباس علیه السلام را صدا می زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت عباس مسلمانها نجاتم داد، من هم مسلمان می شوم. ناگهان دیدم که ماشین ایستاد. چه شد، نمی دانم؛ ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده است. ماشین یکدفعه جیک جیک اش بلند شد و توقف کرد... من ماشین را از جای آن تکان نمی دهم، زیر اول می خواهم بروم بروجرد مسلمان بشوم، بعد بیایم ماشین را حرکت داده و بروم.

شخص ارمنی فورا به بروجرد رفت و

مسلمان شیعه شد و سپس آمده، ماشین را حرکت داد و برد.

یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت

حجهالاسلام و المسلمین حاج سید محمد سید عبداللهی، از روحانیون حوزه ی علمیه ی قم، طی نامه ای در تاریخ ۱۶ / ۸ / ۷۵ مرقوم داشته اند:

۵. حضرت حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی زید توفیقه

سلام علیکم - با آرزوی موفقیت و دعای خیر برای حضرت عالی در راه نشر

[صفحه ۵۹۰]

معارف، فضائل و کرامات بزرگان دین، این جانب سالها است که شما را از طریق کتابهای پرارزش و خواندنی که نوشته اید شناخته و ارادت پیدا کرده ام. اخیرا کتاب باارزش دیگر شما (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام) را در کتابفروشی توحید دیده و ابتیاع نمودم و مقداری از آن را در منزل خواندم. با مطالعه ی کراماتی که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به افراد مختلف نقل کرده اید، داستان زیر به یادم آمد. به نظرم آمد آن را مرقوم و ارسال دارم تا اگر صلاح دانستید در جلد دوم همان کتاب بیاورید، و آن از این قرار است:

سال گذشته در شب ولادت باسعادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سالن اجتماعات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه ی علمیه ی قم جشنی برگزار بود و جناب حجهالاسلام آقای واعظی، سرپرست اعزام مبلغ، درباره ی شخصیت آن بزرگوار سخنرانی می کرد، در ضمن سخنانش گفت: در یکی از سالها دهه ی عاشورا برای تبلیغ به اهواز رفته بودم. بعدازظهر عاشورا به منزل مرحوم آیهالله بهبهانی رفتم. در آنجا یک نفر خدمت آقا آمد و گفت: من می خواهم مسلمان بشوم. آقا از او پرسید: دین تو چیست و چرا می خواهی مسلمان بشوی؟ گفت: دین من مسیحی، و شغلم راننده ی تریلی است. امروز صبح از

خرمشهر تیرآهن بار زده بودم و عازم تهران بودم. به اهواز که رسیدم، دیدم جمعیت زیادی سیاه پوشیده اند و به سر و سینه می زنند. و عده ای هم در دستهایشان کاسه های آب بود و می گفتند: یا عباس، یا سقا، یا اباالفضل العباس علیه السلام! چون خیابانها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه ها پرداختم، تا اینکه خیابان مقداری خلوت شد و من مجددا حرکت کردم. در راه همین طور به سرعت می رفتم تا به یک سرازیری رسیدم، خواستم سرعت ماشین را کم کنم، پا را روی ترمز گذاشتم، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد. با خود گفتم: اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کنم، چکار باید بکنم؟!

در این حال شروع کردم به حضرت مسیح و مادرش مریم علیهماالسلام التماس کردن؛ دیدم فایده ندارد. یک دفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عباس، یا سقا، یا اباالفضل العباس علیه السلام می گفتند. گفتم: یا عباس، یا سقا، یا ابوالفضل مسلمانها، خودت

[صفحه ۵۹۱]

به دادم برس! در همین حال ناگهان دیدم یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت! من ماشین را در کنار جاده پارک کردم و اینک آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم.

عنایت به کودک مسیحی

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین اثنی عشری، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام طی نامه ای از تهران، عاصمه ی تشیع، نوشته اند:

۶. صبح روز هشتم محرم الحرام سال ۱۴۱۵ ه، بعد از خواندن روضه در منزلی که در خیابان دولت تهران بود (منزل جناب آقای میلانی، هنگامی که به طرف ابتدای خیابان می رفتم آقا و

خانم جوانی گریه کنان نزد من آمدند و از من خواستند که برای خواندن روضه به مجلسی که روز نهم (تاسوعا) دارند بروم. آنان گفتند که ما جزو اقلیتهای دینی هستیم و از گروه ارامنه می باشیم.

از ایشان سؤال کردم که شما به چه علت تصمیم به برگزاری چنین مجلسی گرفته اید؟ گفتند: ما پسری داریم که پنج سال دارد. مدتی بود که وی مبتلا به بیماری خونی شده بود. معالجات فراوانی برای او انجام شد ولی نتیجه ای نگرفتیم. چندی پیش اطبا به ما گفتند که این مرض خوب شدنی نیست، و ما را کاملا از بهبودی وی ناامید کردند.

چند روز قبل، با همسایه ی منزلمان که مسلمان است در این موضوع صحبت می کردیم. او گفت: امروز روز اول محرم است. شما نذر کنید که اگر فرزندتان شفا گرفت یک مجلس روضه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام با سفره ی اطعام بگیرید، اگر تا تاسوعای امسال حاجتتان را گرفتید همین امسال، وگرنه سال آینده نذرتان را ادا کنید.

صبح روز پنجم محرم بود که دیدم فرزندم بعد از بیدار شدن از خواب نشاط و هیجان خاصی دارد از او سؤال کردم که چه شده؟ گفت: نزدیک صبح بود که خواب

[صفحه ۵۹۲]

سیدی را دیدم. پرسیدم اسم شما چیست؟ شخص دیگری گفت که این آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) هستند. (البته خواب طولانی بود که در آنجا مجال نبود که همه اش را بشنوم) و من الآن احساس می کنم که شفا گرفته ام و حالم کاملا خوب است. ظاهر او هم به نظر ما تغییر کرده بود و حالات سابق را نداشت. لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمایشات به بیمارستان بردیم. جواب آزمایشات تماما

سالم بود، برای اطمینان به بیمارستان دیگری نیز مراجعه کردیم جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دکتر معالج و نشان دادن جواب آزمایشات با حالت تعجب به ما گفت که این غیر از معجزه چیز دیگری نمی تواند باشد.

حال تصمیم به ادای نذر گرفته ایم. ضمنا همان همسایه به من گفت که چون تو ارمنی هستی و مسلمانان ممکن است در مجلستان شرکت نکنند و از اطعام شما نخورند. لذا شما وسائل پذیرایی را فراهم کن و به منزل ما بیاور، ما آنها را آماده می کنیم و مجلس را هم در منزل ما بگیر. و باز به من گفت که برای خواندن روضه هم خودت شخصی را دعوت کن.

پرسیدم از کجا؟ گفت به درب حسینیه ها یا مساجد برو آنجا شخصی را پیدا خواهی کرد.

ما هم بعد از مراجعه به دو یا سه حسینیه یا مسجد، به شما برخوردیم؛ لذا اگر ممکن است فردا به مجلس ما تشریف بیاورید و روضه ی حضرت ابوالفضل را بخوانید.

من نیز قبول کردم و فردای آن روز، که روز تاسوعا بود، به منزلی که در حدود دوراهی قلهک بود رفتم و بحمدالله مجلس برقرار شد.

بعد از مجلس، خانم صاحب خانه که همسایه ی آن خانم ارمنی بود به من گفت که در این مجلس حدود ده زن ارمنی حضور دارند که به قصد شرکت در مجلس روضه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آمده اند. اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته.

به شوهرت بگو: یا ابوالفضل مسلمانها شریک شود

آقای حاج جواد افشار، معروف به «حاج افشار»، مرقوم داشته اند:

۷. حدود سی سال قبل از یکی از آقایان منبری تهران برای یکی از آقایان منبری قم

[صفحه ۵۹۳]

ماجرایی را درباره ی کرامت و عنایت حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرده بود که از آن برمی آمد افراد مختلف، چه مسلمان باشند و چه خارج از دین اسلام، چه مسیحی باشند و چه یهودی و یا سایر ادیان، چنانچه از آن حضرت چیزی را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود. ماجرای مزبور از این قرار بود. آقای منبری تهران می گوید:

یک روز عصر از روضه برمی گشتم، گذارم به ده متری ارامنه افتاد. خانمی ارمنی را دیدم که جلوی درب منزل نشسته بود. وقتی که نظرش به من افتاد بلند شد سلام کرد و گفت: آقا، یک روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای من می خوانی؟ گفتم: آری، می خوانم. مرا به داخل منزل راهنمایی کرد. وارد اطاق شده روی صندلی نشستم و شروع به خواندن روضه کردم. آن خانم رفت درب حیاط، جای خودش نشست. روضه را تمام کردم و بیرون آمدم. آن زن گفت: فردا هم بیایید و روضه بخوانید. گفتم: می آیم. فردا رفتم و به همان ترتیب روضه خواندم و بیرون آمدم. باز گفت: فردا بیا. فردا مجددا آمدم، روضه را خواندم و بیرون آمدم، وی پاکتی به من داد.

قدری که از خانه دور شدم، پاکت را باز کردم، دیدم چهارده تومان و پنج ریال در پاکت گذاشته است. تعجب کردم و با خود گفتم که، اگر می خواست روضه ای پنج تومان به من بدهد قاعدتا پانزده تومان می بایست بدهد و اگر هم روضه ای چهار تومان در نظر داشت، باز ۱۲ تومان می شد. پس این پنج ریالی یک امایی دارد. روز بعد با وجود اینکه راهم از آن طرف نبود، برای اینکه معمای پنج ریالی را بفهمم، از آن محل رد شدم. دیدم

آن خانم همانجا درب منزلش نشسته است. نزد او رفتم و گفتم: خانم، سؤالی از شما دارم، فکر نکنید می خواهم بگویم پول کم داده اید، چون رویه ی ما روضه خوانها این است که پول هر روضه را ۵ ریال یا ۴ ریال یا ۳ ریال می دهند شما ۱۴ تومان و ۵ ریال به من دادید. می خواهم علتش را بدانم.

گفت: شوهر من سر هر کاری می رفت دو ماه یا سه ماه کار می کرد و سپس جوابش می کردند، لذا چند ماه بیکار می شد تا دوباره کاری به دست می آورد، باز

[صفحه ۵۹۴]

می رفت سر کار و مجددا به زودی جوابش می کردند. همیشه گرفتار بودیم و زندگی بدی داشتیم. تا اینکه یک روز به یکی از دوستان که خانم مسلمانی است، شرح زندگیم را گفتم و اظهار داشتم که دیگر خسته شده ام، نمی دانم چکار کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم. آن خانم مسلمان به من گفت: به شوهر بگو این دفعه که کاری گیر آورد و سر کار رفت، با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ما مسلمانها شریک شود، ان شاءالله دیگر جوابش نمی کنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پیغام آن خانم مسلمان را به او رساندم که هر موقع سر کار رفتی با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلمانها شریک شو و افزودم که: بیا، این پیشنهاد را قبول کن و هر وقت کاری گرفتی با حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شریک مشو.

شوهرم قبول کرد. پس از چند روز کاری گیرش آمد و رفت سر کار و با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیمان شراکت بست.

حالا مدت یک سال است که کار می کند. در این مدت، مخارج ضروری زندگی را انجام داده،

برای بچه ها و خودمان لباس خریده ایم و... با این حال، در آخر سال ۲۹ تومان اضافه آورده ایم که ۵ / ۱۴ تومان آن سهم خودمان، و نیم دیگر آن سهم حضرت ابوالفضل علیه السلام است. نمی دانستیم چکار کنیم و سهم آن حضرت علیه السلام را به چه کسی بدهیم، تا اینکه چشمم به شما خورد، یادم آمد که مسلمانها روضه ی ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانند، این بود که به شما گفتم بیایید سه روز روضه بخوانید.

نجات راننده ی مسیحی

آیهالله آقای حاج سید محمود مجتهد سیستانی (ره) نقل کرده اند:

۸. آقای مجتهد سیستانی در مراسم شیعه شدن راننده ی مسیحی، که در محضر مبارک مرحوم آیهالله العظمی آقای حاج سید یونس اردبیلی صورت گرفت، حضور داشته اند و قضیه در آن زمان از مشهورات بوده است. این شخص سعادتمند که مسیحی مذهب بوده است با کامیون خود در گردنه های... رانندگی می کرده است. گردنه های

[صفحه ۵۹۵]

مزبور خیلی خطرناک است: ماشین کیلومترها از دامنه ی کوهها بالا می رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی شود و از آن مکان غیر از غبار چیزی پیدا نیست، و کأنه مثل آب دریا است و اگر کسی از بالا به پایین بیفتد هیچ اثری از او باقی نمی ماند.

خلاصه، در حین رانندگی، ماشین فرد مسیحی از جاده خارج شده و به طرف پایین سرازیر می شود. حین سقوط، در حالی که راننده و کامیون بین زمین و آسمان قرار داشته اند از ته دل صدا می زند: یا اباالفضل!

یک مرتبه به طرز اعجاب انگیزی یک دست بزرگ ظاهر می شود، کامیون را می گیرد و روی جاده اصلی می گذارد. مسیحی خوشبخت که این کرامت بسیار عجیب را از آن حضرت مشاهده می کند مستبصر شده، به مشهد مقدس می آید

و خدمت آیهالله العظمی حاج سید یونس اردبیلی شیعه می شود.

یا اباالفضل به فریادم برس

جناب مستطاب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند و طی آن کرامت ذیل را مرقوم فرموده اند:

۹. در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی که ساختمان سد کرج را شروع کردند، با شخصی به نام مستر روبن مسیحی که مهندس سد کرج بود طی برخوردی آشنا شدم.

وی اظهار داشت: زمانی که برای شکافتن کوه و ساختمان سد، با چند تن از کارگران دینامیت گذاری می کردیم، وقتی انفجاری صورت می گرفت کارگران که با طناب در دامن کوه آویزان بودند همگی یک صدا ندا می کردند: یا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام. و مکرر می دیدم سنگهای بزرگ که از کوه جدا می شدند، به اطراف پرت می شدند ولی به کارگران اصابت نکرده و آنان صحیح و سالم می ماندند.

این موضوع در خاطرم باقی مانده بود تا اینکه برای خود من خطری پیش آمد. زیرا در وسط رودخانه با کمربندی مخصوص خود را به تیر برق بسته بودم تا سیمها را باز کرده و در جایی دیگر به تیرهای اصلی وصل نمایم، که ناگهان متوجه شدم سیل عظیمی جاری

شده و به نزدیکی من رسیده است. هر چه فکر کردم دیدم باید خود را از تیر برق جدا سازم و در یک لحظه مرگ حتمی را در جلوی چشم خود دیدم. ناگهان ندای یا اباالفضل کارگران مسلمان و نجات یافتن آنان را به یاد آوردم و بلافاصله فریاد زدم:

یا حضرت اباالفضل علیه السلام، به فریادم برس!

و سرم گیج خورد، و دیگر متوجه نشدم چه واقعه ای پیش آمد. زمانی به هوش آمدم که خود را در تخت بیمارستان دیدم و چشمم

به دکترهای آمریکایی، که مسئول سد کرج بودند، افتاد که مشغول بیرون آوردن آب از گلویم هستند. آنان حیرت زده بودند که چرا و چگونه این جانب را که به تیر برق بسته شده بودم، در کنار رودخانه و میان ماسه ها پیدا کرده اند؟! در صورتی که قاعدتا بایستی مرا پس از پایان جریان سیل، حداقل چند کیلومتر پایین تر از محل نصب تیر برق، پیدا کرده باشند، آن هم خفه شده! چون شدت جریان سیل به قدری بود که چند نفر از کارگران و چندین دستگاه سنگین را با خود تا چند کیلومتر راه برده و تلفات زیادی به بار آورده بود.

این جانب پس از اینکه سلامتی خود را به دست آوردم، متوجه شدم که نجاتم از مرگ حتمی مرهون توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است. لذا از کلیه ی خوراکیهایی که در اسلام حرام می باشد کناره گیری نموده ام، ولی چون همسرم دختر یک کشیش مسیحی است در منزل به وی اظهار کردم که من طبق نظریه ی طبیب از آن گونه خوراکیها پرهیز هستم. همه ساله نیز در ایام محرم الحرام مبلغی را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نموده و خود را بیمه ی آن حضرت کرده ام و به مصرف عزاداری توسط مسلمانان می رسانم.

خدا به ما زن و شوهر آسوری مذهب پسری داد که اسم او را عباس نهادیم

شاعر دلسوخته و پرسوز و گداز جناب آقای حاج محمد علامه ی تهرانی در نقلی چنین فرمودند:

۱۰. در حدود چهل سال قبل، روز تاسوعا در خیابان خانی آباد تهران مجلس داشتم. برای رفتن به بازار، سوار تاکسی شدم. راننده ی تاکسی که لباس سیاه دربرداشت،

[صفحه ۵۹۷]

بنده را شناخت و با ابراز محبتی که به حقیر کرد، گفت: فلانی، داستانی واقعی را برای شما نقل می کنم:

روزی از روزهای تابستان

که مشغول کار بودم، خسته شده ماشین را در کنار جوی آبی پارک کردم. عقب سر من هم، تاکسی دیگری پارک کرد. راننده ی آن پیاده شد و وقتی لباس سیاه مرا دید، گفت: من آسوری هستم، آیا شما در مذهبتان کسی را دارید که در خانه ی خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مایه ی رفع گرفتاریها و برآمدن حاجات باشد؟! گفتم: ما شخصیتهای زیادی را داریم. اما یک نفر هست که دستهای خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتی داشته باشیم و دست به دامان او شویم حاجات ما روا می گردد. اسم او ابوالفضل العباس علیه السلام است و ما اینک به خانه ی او می رویم. گفت: من خانه ی او را بلد نیستم، شما بلدید؟ گفتم: آری او را به تکیه ای در خیابان سلسبیل بردم.

آن شب، شب تاسوعا بود و چراغها را خاموش کرده و مردم مشغول سینه زدن بودند. من و آن مرد آسوری سینه می زدیم و مرد آسوری، به زبان خود می گفت: عاباس، من مهمان تو هستم، مرا محروم نکن!

او را به حال خود واگذاشته بیرون آمدم. پس از مدتی یک روز صبح زود، دیدم درب منزل را می کوبند! آمدم دیدم همان مرد آسوری است. گفت: مدتها بود که پی تو می گشتم و تو را پیدا نمی کردم، تا عاقبت شماره ی ماشینت را به اداره ی تاکسیرانی دادم و آدرست را گرفتم و اینجا را پیدا کردم. گفتم: حاجت شما چیست؟ گفت این پیراهنهای سیاه را کجا درست می کنند؟ من نذر کرده ام پنجاه پیراهن بخرم و به سینه زنها هدیه کنم. یادت هست آن شبی که من را به خانه ی عباس بردی؟ همسر من،

دخترعموی من می باشد و ما با هم ۲۰ سال است که ازدواج کرده ایم و طی این مدت صاحب اولاد نمی شدیم، من آن شب عباس را واسطه ی در خانه ی خدا قرار دادم و از خدا خواستم به ما فرزندی بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عباس نهاده و اگر دختر بود از مسلمانها می پرسم اسم مادر عباس چیست، اسم او را روی دخترم می گذارم. بالأخره خداوند به ما زن و شوهر آسوری مذهب، پسری داد که اسم او را عباس نهادیم و اکنون می خواهم نذرم را ادا کنم.

[صفحه ۵۹۸]

بنده این واقعه را منزل یکی از دوستانم عرض کردم آنها هم اولاد نداشتند. همسر ایشان برای من نقل کرد که شبی کنار منبر خوابیدم و گفتم فلانی بالای منبر گفت که ارمنی آمد و محروم نشد، خدایا مرا هم محروم نفرما؛ و به آنها پسری داد که الآن وی به جای پدر مرحومش مجلس دهه ی پدر را هر ساله برپا می کند و دوستان اهل بیت را به فیض روضه می رساند.

قدر حضرت اباالفضل تان را بدانید

مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب آقای محسن حافظی کاشانی در شب ۱۴ ذی حجهالحرام ۱۴۱۸ ه.ق مطالبی را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل کرد:

۱۱. شب تاسوعای سال ۱۳۷۴ شمسی، حدود ساعت ۵ / ۹ شب، در تهران طبق برنامه از مجلسی به مجلس دیگر می رفتم. در بین راه، خانمی که نیمه محجبه بود سوار تاکسی شد. در مسیر حرکت دسته های سینه زن و زنجیرزنی را که دید، شروع به گریه کردن کرد و گفت: شما باید قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید! بنده به او گفتم: مگر حضرت اباالفضل علیه السلام تنها از آن ما

است که می گویید قدر حضرت اباالفضل تان را بدانید؟! او گفت: من ارمنی هستم و همه ی زندگیم مرهون لطف و عنایات حضرت اباالفضل شما می باشد. و اگر او نبود، زندگی من نابود شده بود!

[صفحه ۵۹۹]

عنایات قمر بنی هاشم به کلیمیان

از این پس، صاحبم آقا قمر بنی هاشم است

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آقای حاج سید عبدالحسین رضائی نیشابوری واعظ، ساکن مشهد مقدس، طی نامه ای در تاریخ ۱۸ / ۴ / ۷۴ شمسی مرقوم داشته اند:

۱. مردی به نام شمعون یهودی در بغداد بود و تخصصی عجیب در علم رمل و اسطرلاب داشت. زنش مرد. پس از ختم مراسم دفن و کفن، به دخترش گفت: یک جفت کفش و یک عدد انگشتر از مادرت به جا مانده، این دو به دست و پای هر کس راست آمد، او زن آینده ی من خواهد بود. یک سال تمام گذشت، ولی کسی پیدا نشد که انگشتر و کفش با پا و دست او جور بیاید. سرانجام روزی دختر کفش را به پا و انگشتر را به دست کرد، گفتی که مخصوص او ساخته اند، کاملا- با پا و دست او راست آمد! مرد یهودی شب به خانه آمد و به دختر گفت: آخر تو برای من همسری پیدا نکردی! دختر در جواب گفت: چه کنم که در این شهر کسی پیدا نشد که اینها با دست و پایش جور شود، ولی به دست و پای من راست آمد. مرد یهودی گفت: تا امروز دختر من بودی، از این تاریخ به بعد همسر من خواهی بود!

دختر گفت: پدر، مگر دیوانه شده ای و عقل از سرت پریده؟! پدر گفت: جز این

[صفحه ۶۰۰]

راهی نیست، ناچار تو باید زن من باشی! هر چه دختر گفت و اصرار کرد که چطور می شود دختری، همسر پدرش باشد؟! گفت: گوش من این حرفها را نمی شنود، و جز این راه دیگری نیست.

حرف دختر در پدر اثر نکرد، ناچار به فکر چاره افتاد و فکرش به اینجا رسید که شیعیان مردی به نام ابوفاضل دارند که او را باب الحوائج می خوانند و در مشکلات زندگی متوسل به او می شوند. با خود گفت: من هم دست به دامن ابوفاضل می زنم. آمد بالای پشت بام خانه و موها را پریشان کرد و رو به طرف کربلا ایستاد و فریاد زد: السلام علیک یا اباالفضل ادرکنی! این را گفت و خود را از بالای بام به زیر افکند. اما گویا صد نفر او را گرفتند و به آرامی روی زمین گذاشتند! از جا بلند شد و راه افتاد. از بغداد خارج شد و راه بیابان را در پیش گرفت، اما نمی داند کجا می رود؟ به طرف شرق شب و روز در حرکت است تا آنکه به نزدیکی اصفهان رسید. خسته شد، از راه بیرون آمد و زیر درختی خوابید.

از آن طرف سلطان حسین پادشاه وقت ایران همسرش از دنیا رفته و مدتها بود که متوسل به امام حسین علیه السلام شده و زنی عفیف و باحیا و حجاب می خواست. شب امام حسین علیه السلام را در خواب دید، فرمود: سلطان حسین، فردا برو به شکار. فهمید که در این کار سری است. فردا با اسکورت و محافظ خود به طرف شکارگاه بیرون رفت. در راه، شکاری جلب توجه سلطان را کرد. او را تعقیب نمود. شکار از نظرش ناپدید شد. از

قضـای الهی گـذارش به کنار همان درختی افتاد که دختر یهودی در سایه اش خفته بود. دختر، از صـدای سم اسب سـلطان، از جا پرید. سـلطان تا چشـمش به دختر افتاد، گفت: به شـکار خود رسـیدم! جلو آمد و پرسید: دختر کجا بوده ای و اینجا چه می کنی؟ او شرح حال خود را مفصل به عرض سلطان رساند. سلطان فهمید که راضی است. او را به عقد خود درآورد و شد ملکه ی ایران.

شمعون یهودی هر چه انتظـار کشـید دیـد دخترش از بـام به زیر نیامـد، بالاـی بـام آمـد، او را ندیـد. فهمیـد که صـیدش از دام گریخته. رمـل و اسـطرلاب را آورد و هر چه رمل کشـید چیزی نفهمیـد. همین قـدر فهمیـد که او به طرف شـرق حرکت کرده است. او هم روان

[صفحه ۶۰۱]

شد. همه جا آمد تا به اصـفهان رسـید. در اصفهان مشغول رمالی شد و بازارش سخت گرفت. افراد گمشده و نیز اموال مسروقه ی زیادی را برای مردم پیدا کرد. تا اینکه روزی یک قاطر شـمش طلا از سـلطان گم شد. هر دری زدند پیدا نکردند، به عرض سلطان رساندند که رمال باشـی تازه ای آمده که گمشده های زیادی پیدا کرده است. از او این کار برمی آید. دستور داد او را آوردند. تخته رملش را گذارد و سـرگرم رمل کشـی شد. سرانجام گفت: قاطر میان خرابه ای از خرابه های شهر است. رفتند و قاطر را پیدا کردند و آوردند، و او شد رمال باشی دربار سلطان حسین مفلوک.

از طرفی خـدا به سـلطان پسـری داد. حـدود هفت هشت مـاهه که شـد، رمال باشـی به گونه ای در سـلطان نفوذ کرد که محرم حرمسرای او شد. روزی وارد حرمسرای سلطان شد و دخترش

را دیـد و شـناخت، ولی چیزی نگفت. شب که همه خوابیدنـد، وارد حرمسـرا شـد سـر بچه ی نوزاد را برید و چاقو را در جیب مادر پسر، که دختر خود وی (شمعون) باشد، گذارد. صبح سر و صدا بلند شد که دیشب فرزند سلطان را در حرمسرا سر بریده اند! سلطان دستور داد رمال باشی دربار، که خود او بچه را کشته بود، حاضر کردند و گفت تخته رمل بینداز قاتل پسرم را پیدا کن. رمال حقه باز چند بار دروغی رمل کشید و سرانجام گفت: فهمیدم قاتل کیست، اما مصلحت نمی دانم بگویم. شاه اصرار زیـاد کرد تـا اینکه گفت: مـادر بچه، او را کشـته است! شاه خشـمگین شـد و گفت بایـد با بـدترین مجازات او را کشت. رمال عرض کرد: قربـان، او را به دست من بسـپارید تـا من او را مجـازات کنم. زن را به دست رمال، که پـدر او بود، دادنـد. او را از شهر بیرون برد و به بیابـانی آورد و به او گفت: اگر آنچه من گفتم قبول می کنی از همین جـا به سـلامت می رویم بغـداد سـر خـانه و زنـدگی مان راحت زنـدگی می کنیم. دختر گفت: تا وقتی که من کسـی را نداشـتم به خواسـته ی شوم و ننگین تو تن درندادم، حالا که صاحب دارم. پرسید: صاحبت کیست؟ دختر گفت: قمر بنی هاشم علیه السلام است! گفت: من هم دست تو را قطع می کنم؛ قمر بنی هاشم علیه السـلام بیاید تو را نجات دهد! دست دختر را قطع کرد. سپس گفت: دستی از طلا برای تو درست می کنم بیا تسلیم من شو! گفت: هرگز تسلیم نمی شوم. دست دیگرش را قطع کرد و بعد گفت: دو دست از طلا برای

تو درست

[صفحه ۶۰۲]

می کنم، تسلیم شو! باز هم تسلیم نشد. سرانجام پاهای او را نیز جدا کرد و او را بی دست و پا در میان بیابان افکند و رفت.

دختر در همان حال متوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شد. در چه حالی بود نمی دانم، خواب بود؟ بیدار بود؟ حال مکاشفه بود؟ نمی دانم، که ناگاه دید تمام بیابان غرق در نور شد. فرشتگان مقرب الهی در رفت و آمدند. پرسید: چه خبر است؟ گفتند: فاطمه علیهاالسلام به این بیابان می آید. ناگاه دید هودجی از آسمان فرود آمد و از میان آن هودج پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بیرون آمدند. پیغمبر فرمود: این زن تازه مسلمان، دامن حضرت ابوالفضل العباس ما را گرفته است، من دعا می کنم و شما آمین بگویید. پیغمبر دستهای دختر را به جای خود گذارد و پایش را نیز به بدن متصل کرد و دعا فرمود؛ از اول بهتر شد. حرکت کرد و سلام کرد و دامن زهرا علیهاالسلام را گرفت و عرض کرد: شما که به واسطه ی قمر بنی هاشم علیه السلام بر من منت گذاشتید، پسرم را به من برگردانید. پسرش حاضر شد. حضرت زهرا علیهاالسلام پرسید: دیگر چه می خواهی؟ گفت: می خواهم کربلا کنار قبر قمر بنی هاشم علیه السلام باشم. اسم این پسر را عباس گذاشتم و او نوکر قمر بنی هاشم علیه السلام است.

زن را با فرزندش به کربلا رساندند. در آنجا بود تا پسر به سن ۱۶ ۱۵ سالگی رسید. شبی سلطان حسین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را در خواب دید که به وی فرمود: بیا امانتت را از ما بگیر. فهمید که سری در این خواب هست. عازم کربلا شد.

روزی از حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خواست بیرون بیاید که صدای موذن بلند شد. تا گفت: الله اکبر، دل سلطان از جا کنده شد. همان جا نشست. موذن اذان را گفت و سلطان اشک ریخت. مؤذن که پایین آمد سلطان دید جوانی ۱۶ ساله است، ولی آن قدر او را دوست دارد که آرام نمی گیرد. یک مشت زر در دامن جوان ریخت. جوان گفت: مادرم به من گفته تو نوکر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشی، از کسی پول نگیر. شاه گفت: به مادرت بگو سلطان ایران فردا مهمان ما است. گفت: چشم، و آمد به مادرش گفت. مادر گفت: برو بگو فردا فقط خودش

[صفحه ۶۰۳]

بیاید. فردا سلطان وارد شد، دید یک اطاق است که وسطش را پرده کشیده اند، و زن پشت پرده قرار دارد. شاه وارد شد و سلام کرد. زن گفت: و علیک السلام أیها الخائن! شاه پرسید: خانم چه خیانتی از من سر زده است؟! گفت: خیانت از این بالاتر، که ناموست را به دست یک نفر یهودی بدهی؟ من همسر تو هستم، این هم همان پسری است که یهودی او را کشت، اما خدا به واسطه ی قمر بنی هاشم علیه السلام به من برگرداند. و سپس قصه را از اول تا به آخر نقل کرد. التماس دعا دارم

سید عبدالحسین رضائی نیشابوری

ساکن مشهد رضوی

ماشین مسروقه پیدا شد

حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده و چنین نقل می کند:

۲. سال ۱۳۴۶ شمسی، ابتدای طلبگی ام در شهرستان شیراز به نماز جماعت استاد محترم، مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمه الله علیه می رفتم. شبی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم، شخصی

آمد و به آقا گفت:

یک یهودی که در همین نزدیکیهای مسجد مغازه دارد، ماشین او را چندی پیش به سرقت بردند. ایشان به هر وسیله ای که متوسل شد، ماشین پیدا نشد، تا اینکه من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت عباس علیه السلام نما بلکه مشکل تو حل شود. فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشین بعد از مدتها که به سرقت رفته بود پیدا شد. شخص مزبور افزود: الآن، یهودی چه باید بکند؟

آقا فرمود: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند.

پس دادرسی آقا منحصر به مسلمانها نمی باشد، بلکه ایشان به فریاد هر دادخواهی، ولو خارج از دین اسلام باشد، می رسد.

[صفحه ۶۰۴]

اسب سوار می گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده ای

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمدکاظم پناه رودسری، نقل کرد: در روز دوشنبه ۱۸ ماه صفر سال ۱۳۸۹ هجری قمری در مسجد جامع حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در شهر ری از جناب آیهالله آقای شیخ عباسعلی اسلامی شنیدم که فرمودند:

۳. چند سال پیش در اصفهان منبر می رفتم. روزی یکی از مستمعین به من گفت: آقا، یک نفر یهودی می خواهد ۶ – ۵ من شیرینی در میان مردم این مسجد و مستمعین شما تقسیم کند. آیا شما اجازه می دهید و صلاح می دانید؟ من به وی گفتم: از یهودی سؤال کن برای چه می خواهد شیرینی به مسلمانان بدهد؟ آن شخص می رود و از یهودی می پرسد و یهودی علت این امر را چنین بیان می کند:

پسرم سخت مریض شد و عمل جراحی کرد و بعد از عمل جراحی خیلی حالش بد شد، به گونه ای که در آستانه ی مرگ قرار گرفت.

پرستاران که حال پسرم را

این گونه می بینند ناراحت می شوند و می گویند: یا اباالفضل العباس علیه السلام، به فریاد این پسر جوان یهودی برس!

پسرم می گوید: من پیش خودم گفتم خدایا، اگر این ابوالفضل، که مسلمانان او را برای سلامتی من در پیشگاه تو واسطه قرار داده اند، نزد تو مقام و منزلت دارد، تو را به حق او قسم می دهم که مرا از این مرض نجات دهی. بعد از این توسل، کمی خوابش می برد. در عالم خواب می بیند شخص اسب سواری نزدیک دریچه ای که تختش در کنار آن قرار داشت آمده و به او می گوید: بلند شو! پسرم می گوید: نمی توانم بلند شوم. اسب سوار می گوید: بلند شو، تو دیگر خوب شده ای. پسرم برمی خیزد و می بیند خوب شده است. این خبر به دکترها می رسد، آنها می آیند و می بینند که حتی اثر بخیه هم وجود ندارد. اینک من (پدر آن پسر) آمده ام به شکرانه ی این موهبت، در میان شما شیرینی پخش کنم.

[صفحه ۶۰۵]

با گفتن یا اباالفضل، آتش مهار شد

جناب آقای محمد افوضی، آموزگار محترم دبستان شهدای ۱۹ دی قم، نقل کردند:

۴. در کارخانه ای به نام اسکاج برایت، واقع در جاده ی کوه سفید جنب سنگبری کاج (کاخ سابق)، سه نفر به نامهای ناصر قیومی (مسلمان)، و هوشنگ و منوچهر یوهابیان (یهودی) شریک بودند و مشترکا کارخانه را اداره می کردند.

یکی از روزها، که ما در کارخانه مشغول کار بودیم و اسکاچ و ابرها را روی هم می چسباندیم، ناگهان کارخانه در اثر جرقه، آتش گرفت و در پی وقوع آتش سوزی، یکی از شرکای یهودی کارخانه، متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شده فریاد زد: یا اباالفضل!

در این زمان، انگار آبی بود که روی آتش ریخته شد: آتش خاموش و مهار گردید. سپس همان

فرد یهودی دستور داد سریعا یک گوسفند بگیرید بیاورید و تقدیم به آستان حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قربانی کنید. گوسفند را سر بریدند و به نام حضرت میان افراد تقسیم کردند.

این است عنایت فرزند رشید علی بن ابی طالب حضرت ابوالفضل العباس علیهم السلام.

شفای جوان کلیمی به برکت حضرت اباالفضل العباس

حجهالاسلام آقای حاج سید علی آتشی، داماد آیهالله حاج شیخ جلال آیت اللهی، از منبریهای معروف و مشهور یزد هستند که هر کس هر گونه حاجت و یا گرفتاری ای دارد از ایشان درخواست توسل می کند. ایشان، شبی در منزل مرحوم حجهالاسلام وزیری نقل کردند:

۵. یک شب حدود ساعت ۱۲ بود و ما همگی خواب بودیم، که ناگهان از خواب پریدم و شنیدم کسی حلقه ی درب را می کوبد. به پشت درب منزل رفتم و گفتم کیست؟ گفت: حاج آقا، من فلان شخص کلیمی هستم. سؤال کردم چه کاری داری؟ گفت: جوانم مریض، و در حال جان دادن است، فورا بیایید و برای نجات وی به حضرت

[صفحه ۶۰۶]

اباالفضل العباس علیه السلام توسل جویید. گفتم: این موقع شب آمدن برایم مقدور نیست، و او شروع کرد به گریه کردن و التماس نمودن.

درب را باز کردم و وقتی حال زار او را دیدم، گفتم: صبر کن، الان برمی گردم. به داخل منزل رفتم و استخاره کردم، بسیار خوب بود. برگشتم و به او گفتم: آدرس دقیق منزلت را به من بده و برو، تا چند دقیقه دیگر من هم می آیم.نشانی منزل را داد (البته منزل آقای آتشی با منزل آن یهودی خیلی فاصله زیادی نداشت).

آن مرد رفت و من هم مهیای رفتن شدم و به امید خدا حرکت کردم. وقتی به منزل یهودی رسیدم دیدم وی در کوچه ی نزدیک

منزل ایستاده است. وارد منزل شدم و جوان را در حال احتضار دیدم. مادرش بر بالین جوان نشسته و گریه می کرد. فورا نشستم و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم. پدر و مادر جوان گریه ی زیادی کردند و مدام یا ابوالفضل العباس علیه السلام! یا ابوالفضل العباس علیه السلام! می گفتند: پس از اتمام روضه، فورا از آنجا بیرون آمده و به منزل رفتم.

فردا صبح زود، مرد یهودی برای تشکر به منزل ما آمد و گفت: فرزندم شفا یافت!

شفا یافتن دکتر کلیمی

جناب مستطاب، ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای نورالله مرتضایی تویسرکانی، ساکن شهر مقدس قم، در تاریخ ۳۰ / ۹ / ۷۷ شمسی مرقوم داشته اند:

۶. دکتر میرزا ابراهیم کلیمی که در شهر تویسرکان مطب داشته است، در شب شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به سال ۱۳۳۵ شمسی به دل درد شدیدی دچار می شود، به طوری که هر چه دوا و درمان می کند کمتر نتیجه می گیرد، بلکه درد او به شدت افزایش می یابد وی خادمی مسلمان داشت. به خادم می گوید: کاری برای من انجام بده، و الا الآن از دنیا می روم!

خادم در جواب می گوید: شما خود دکتر هستی و مریضها را جهت مداوا نزد تو می آورند و تو برایشان نسخه می نویسی. وقتی خود نتوانی برای خویش کاری انجام

[صفحه ۶۰۷]

بدهی، من چگونه می توانم برایت کاری انجام بدهم؟

مابقی داستان از خادم بشنوید:

خادم مزبور تعریف می کرد: در این اثنا ناگهان به ذهنم خطور کرد بروم به مسجد باغوار که روضه ی ابوالفضل العباس علیه السلام در آن برقرار بود و یک استکان آبجوش با چند حبه ی قند آورده، به خورد دکتر بدهم، شاید شفا حاصل کند.

به مسجد باغوار رفته، مقداری آب جوش و

چنـد دانه قنـد در میان آب جوش حل کردم و آوردم و به خورد دکتر دادم. کم کم رو به بهبودی نهاد و خوب شد. دکتر بلند شد و به من گفت چه چیزی به من خورانیدی که مانند مهری که به روی کاغذ زده شود اثر گذاشت و درد مرا خوب کرد؟!

در جواب گفتم: مقـداری آب جوش بـا چنـد دانه قنـد از مجلس روضه ی قمر بنی هـاشم حضـرت عباس علیه السـلام (که در مسجد باغوار برقرار بود) آوردم و به شما خورانیدم. دکتر سؤال کرد: ابوالفضل چه شخصیتی بوده است؟

گفتم: او برادر حضرت امام حسین سالار شهیدان علیه السلام است. امام حسین علیه السلام با ۷۲ تن از یاران خود برای دفاع از اسـلام در کربلا به شـهادت رسیدند و زنها و فرزندان آنان بعد از شهادت مردان، اسیر گشتند، و حضرت عباس علیه السلام نیز یکی از آن ۷۲ تن بـود که در کنـار نهر علقمه به شـهادت رسـید و دو دسـتش را از تن او جـدا کردنـد. از آن تاریـخ تـاکنون نزدیک ۱۴ قرن می گذرد و هر ساله ما مسلمانان برای احترام به آنان در ماه محرم عزاداری می کنیم.

دکتر گفت: اکنون من هم سالی ۳ کیلو قند و یک کیلو چای، نذر حضرت عباس علیه السلام می کنم.

باری، دکتر کلیمی فورا روی نـذری که می کنـد، پولی به خادم می دهـد که قند و چای خریده و به مسـجد باغوار ببرد. خادم هم طبق دسـتور قند و چای را به مسـجد می برد. مسئول آبدارخانه پس از اطلاع از ماجرا، به خادم دکتر می گوید: من اینها را قبول نمی کنم، چون ایشان کلیمی است، مگر اینکه حاکم شرع اجازه بدهد.

خادم، نزد حضرت آیهالله تألهی می رود که

در آن زمان از طرف حضرت آیهالله

[صفحه ۶۰۸]

العظمی بروجردی «ره»، عازم آن دیار شده بود و قصه را از اول تا به آخر برای ایشان بیان می کند. ایشان هم می فرماید: اشکال ندارد و قند و چای را قبول کنید.

از آن پس، هر ساله دکتر میرزا ابراهیم قند و چای را به مسجد باغوار می فرستاد و این کار تا زمانی که زنده بود، ادامه داشت.

بلبل نطقم دوباره زنده شد

از غم عباس سراسر ناله شد

سر به جیب غم فروبنموده است

چونکه عباس بر زمین افتاده است

[صفحه ۶۰۹]

عنایات قمر بنی هاشم به زردشتیان

اشاره

برادر گرامی، جناب آقای حاج صادق حمیدیا، از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چهار کرامت ارسال داشته اند، که یک کرامت را در فصل عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به کلیمیان نقل کردیم و سه کرامت دیگر را ذیلا می خوانیم:

در کنار مسجد جامع یزد، که قدمت هفتصدساله دارد، و در آن کتابخانه ی بزرگی به نام کتابخانه ی وزیری قرار دارد که متعلق به آستان قدس رضوی علیه السلام می باشد. مؤسس این کتابخانه مرحوم حجهالاسلام و المسلمین حاج سید محمدعلی وزیری است که از خطبای به نام خطه ی کویر بود و بیش از شصت سال بر فراز منبر به ذکر فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام و بیان معارف شیعی می پرداخت. نطق جذاب، همراه با آشنایی و احاطه ی کامل او به معارف اسلامی، مردم را شیفته و دلباخته ی سخنان او ساخته بود.

وی به تأسیس مدارس و دبیرستانی برای تعلیم نوجوانان و جوانان همت گمارد و همچون شمعی، روشنی بخش محافل مذهبی بود. همچنین هنگامی که احساس کرد میراث گرانبها و ارزشمند فرهنگی کشورش (کتب قدیمی) به دست اجانب

به تاراج می رود، در منبرها از مردم درخواست کرد کتب خطی و غیرخطی را جمع آوری کنند و به دست اجانب ندهند. حاصل آن تلاش، اکنون به شکل کتابخانه ی عظیم وزیری یزد تجلی می کند که گنجینه ای ارزشمند از کتب خطی و چاپی بوده و در کشورمان شهرتی بسزا دارد و به عنوان بزرگترین کتابخانه در جنوب کشورمان محسوب می شود.

[صفحه ۶۱۰]

مرحوم وزیری بعد از هشتاد و دو سال زندگی پرشور و تلاش بی وقفه و مخلصانه در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی چشم از دنیا فروبست و در کنار کتابخانه ی خود به خاک سپرده شد.

آن مرحوم از سادات عریضی است که از تبار امام جعفر صادق علیه السلام محسوب می شوند. مردم با توجه به سیادت و نیز شناختی که از خدمات آن خطیب حسینی دارند، همواره بر مزار او حاضر شده، و آن مرحوم را در شداید و حوائج خود شفیع قرار می دهند و آثار عجیب و سریعی از اجابت دعا بر سر زبانها است.

آقای انتظاری، مدیر محترم کتابخانه، که سالهای متمادی با مرحوم وزیری حشر و نشر داشته و مسئولیت کتابخانه را در زمان حیات مرحوم به عهده داشته اند، خاطرات ارزشمندی از مرحوم و توسلات مردم به روح ایشان در یاد دارند که شایان توجه است.

به مناسبت اهدای نسخه ای از کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به کتابخانه وزیری و ذکر توسلات فرد دیگر به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، از جناب آقای انتظاری تقاضا کردیم که مواردی از این توسلات را برای درج در کتاب حاضر مرقوم فرمایند، ایشان نیز قبول لطف کرده و مطالب زیر را اظهار داشتند:

۱. در اواخر مردادماه ۱۳۷۷ شمسی که در

خدمت جناب انتظاری صحبت از توسلات بود فرمودند: چند روز قبل یک نفر یهودی آمد و گفت:

یکی از بستگان من اولاددار نمی شد، من سر قبر آقای وزیری آمده و از ایشان حل این مشکل را خواستار شدم، و اکنون اولاددار شده است. از وی پرسیدم شما آن مرحوم را از کجا می شناسید؟ گفت: من یزدی هستم و از زمانی که بچه بودم و در کوچه بازی می کردم مرحوم وزیری را می شناختم و ایشان گاهی به ما بچه ها آب نبات می داد. لذا من از بچگی به ایشان علاقمند بودم و الآن هم بر سر قبر ایشان آمده ام.

آقای انتظاری فرمودند: در جایی که یکی از نوادگان ائمه علیهم السلام (مرحوم وزیری) حاجت یک شخص کلیمی را با شفاعت در پیشگاه الهی برآورده می سازد، چگونه ممکن است وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، که

[صفحه ۶۱۱]

باب الحوائج می باشند، حاجت حاجتمندان و متوسلین را روا نکنند؟ آقای انتظاری افزودند:

بچه ام الآن می میرد

۱. روزی برای ملاقات و احوالپرسی به منزل ثقهالمحدثین مرحوم حاج سید حسین فخرالحسینی، معروف به حاج سید حسین اصفهانی (روضه خوان)، رفتم. ایشان درب را باز کردند و مشغول صحبت شدیم.

در این اثنا، ناگهان یک زن زرتشتی سراسیمه و گریه کنان به طرف منزل ایشان آمد و تا ایشان را دید، سلام کرده گفت: حاج آقا، فورا به منزل ما بیایید و یک روضه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بخوانید، که بچه ام در حال جان کندن است! آقا گفت: من مریضم و حالم برای آمدن به منزل شما مقتضی نیست. خانم مزبور با آه و ناله اصرار کرد و ایشان گفتند: خوب، بروید یک ساعت دیگر می آیم. جواب داد: حاج آقا، فرصت نیست، بچه ام الآن

می میرد، اگر نمی توانید بیایید همین جا روضه ای برایم بخوانید. گفتند: این طور که نمی شود! گفت: مانعی ندارد. در نتیجه، در دهلیز منزل که دارای چند سکو بود نشسته و متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدند. زن زرتشتی گریه ی زیادی کرد و به منزل رفت.

سؤال کردم: آقا، زرتشتیان هم به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام عقیده دارند؟! گفتند: بلی، هر وقت گرفتاری ای دارند متوسل به حضرت می شوند و حاجت خود را هم خیلی زود می گیرند. چند روز بعد از وقوع این قضیه، مرحوم حاج سید حسین را ملاقات کردم و از نتیجه ی امر سؤال نمودم، گفتند: زن زرتشتی آمده و گفته است وقتی به منزل رسیدم دیدم حال بچه ام خوب شده، چشم باز کرده و غذا هم می خورد. خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او شفا داده است.

[صفحه ۶۱۲]

برای شفای فرزندم به حضرت اباالفضل العباس متوسل شوید

۲. مرحوم حاج غلام علی، معروف به بمبئی والا، از ۴۰ سال قبل هر سال مجلس عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام را منعقد می نمود و همیشه هم جمعیت بسیار زیادی در آن منزل جمع می شدند. ضمنا از آنجا که منزل وی در خیابان سلمان فارسی قرار داشت و در حوالی منزلش جمعی از زرتشتیها می نشستند، برخی از آنها نیز در مجلس وی شرکت می کردند.

مرحوم حجهالاسلام حاج میرزا احمد هروی، که از روضه خوانهای قدیمی یزد بودند و منزلشان هم در همین محله قرار داشت، روزی بر سر منبر گفتند: همین الآن یک نفر زرتشتی به درب منزل ما آمده و گفت مریضی دارد که در حال موت است، فورا به مجلس روضه خوانی بروید و برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید. حال از همه ی

شفا حضار، می خواهم که با توجه کامل، به آن حضرت متوسل شوید و شفای این مریض را به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از خداوند بگیرید.

اتفاقا آن روز بسیار عزاداری خوبی شد و خداوند آن مریض زرتشتی را شفا داد.

زن زرتشتی گفت: آقا مریضی دارم بیایید

۳. یک سال، مرحوم حجهالاسلام حاج شیخ حسین فقیه خراسانی (فرزند ارشد حضرت آیهالله حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی) در همین منزل منبر رفتند و گفتند: امروز، زمانی که به این مجلس می آمدم، یک نفر زن زرتشتی مرا دید و گفت: آقا، مریضی دارم، لطفا به منزل ما بیایید و یک روضه ی اباالفضل العباس علیه السلام برایمان بخوانید. گفتم: خانم، من فرصت ندارم و هم اکنون باید برای منبر، به منزل حاج غلامعلی بروم. گفت: مانعی ندارد، الآن که به منزل حاج غلامعلی رفتید، به حضرت توسل بجویید و شفای مریضم را بگیرید. گفتم: به چشم.

مرحوم فقیه خراسانی، سپس طبق معمول به وعظ و خطابه مشغول شده و در پایان به باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه السلام توسل جستند و شفای مریض آن زرتشتی را از خداوند متعال درخواست کردند.

[صفحه ۶۱۳]

خانم زردشتی و نذر حضرت اباالفضل العباس

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ کاظم صدیقی زنجانی، در یکی از سخنرانیهای خود که در تاسوعای سال ۱۴۱۹ ه. ق از تلویزیون پخش می شد، وقتی که مجری برنامه از ایشان درخواست کرد کرامتی را از حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام برای شنوندگان محترم بیان کند، فرمودند:

۴. چند سال قبل دهه ی عاشورا در مجلسی صحبت داشتم. روز تاسوعا صاحب و بانی مجلس که پدر شهید هم بود به من گفت: آقا، از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام صحبت کنید و سپس افزود: روزی یک خانم زردشتی به منزل ما آمد، مقداری قند و چای آورد و گفت: اینها نذر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام است!

گفتم: شما زردشتی هستید و آنگاه برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قند و چای آورده اید؟! گفت: بلی، من فرزندی

داشـتم که شدیـدا گرفتـار بیماری شـد، به گونه ای که تمام دکترها در معالجه اش عاجز ماندنـد و او را جواب کردنـد. ناگزیر متوسل به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا داد.

نامه ی آقای داود فخاریان ساوجی

یکی از ارادتمندان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله

و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم

پس از سـلام و احترام به پیشگاه یگانه پرچمدار رشید اسلام، خدمت حضرت عالی نیز عرض ادب می نمایم و امیدوارم که ان شاءالله سلام گرم این حقیر را پذیرا باشید. این حقیر به سادات بالأخص به خاندان بزرگوار سادات محترم ساوجی

[صفحه ۶۱۴]

(حضـرت والامقـام سـبط احمـدی) ارادت خاصـی داشـته و ان شـاءالله تعالی خواهم داشت انگیزه ی نوشـتن و ارسال این نامه، ارتباط با حضـرت عالی و کسب فیض از محضـرتان بوده و مسـبب آن نیز آقا سـید محمد سـبط احمدی سرور گرامی است.در یکی از روزهای نیمه اول ماه شـعبان ضـمن گفتگو بین حقیر و ایشان صحبت از مقام و منزلت مولا قمر بنی هاشم به میان آمد. حقیر سروده ای خواندم و مجلس را شور و حالی فراگرفت. ایشان اشاره ای به کتاب مقدس «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم» تألیف حضـرت عالی کردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشقی زحمتکش تألیف گردیده و ایشان با حضرت حاج سید حسن سبط احمدی رابطه ی بسیار نزدیک دارد، و کرامتی نیز از آقا قمر بنی هاشم در مورد عالم فقید میرزا احمد مجتهد ساوجی (یا سید میرزا عماد ساوجی) مندرج و ثبت است نتیجتا آقا سید محمد بذل محبت نمودند که سیری در پی این

کتاب و کرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنی هاشم علیه السلام بنمایم و سپس در اسرع وقت این سروده را به آدرسی که مرقوم فرموده اند ارسال و تقدیم حضور نمایم حقیر نیز اطاعت امر کردم و شعری را که درباره ی علمدار باوفای حضرت سیدالشهدا علیه السلام سروده ام ارسال حضور عالی نمودم یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام

به خدا عاشق و دیوانه و مستم عباس!

نو مپندار که بیگانه پرستم عباس

عاشق روی تو از روز الستم عباس

دل غمین در پی دیدار تو، دیوانه صفت

بر در میکده تا صبح نشستم عباس

بهر تسکین دلم از سر شب بود مرا

تا سحر، ساغر می بر سر دستم عباس

توبه کردم که به خوبان جهان دل ندهم

به هوایت، به خدا توبه شکستم عباس

در ره عشق تو از هستی و از جان و دلم

رشته ی دوستی یکباره گسستم عباس

از میان همه خوبان وفادار جهان

دل به خوبان دگر، جز تو نبستم عباس

من «فاخر» که ز عشق رخت ای ماه تمام

به خدا، عاشق و دیوانه و مستم عباس [۳۶۹] .

[صفحه ۶۱۷]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

عجز و لابه ی دانشمند گستاخ در مورد علم حضرت ابوالفضل العباس

گوینـد: در مجلسـی سـخن از فضـل و عظمت علمی حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام به میان آمـد. یکی از علمای زاهد غیرشـیعه که در آنجا حضور داشت، به زهـد و علم و آثار علمی خود مغرور شده خود را در ردیف حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام یا عالمتر از او دانست. حاضران او را سرزنش کردند و مجلس ختم شد.

بعـد از چنـد روزی او را در حرم حضـرت ابوالفضـل العباس علیه السـلام دیدنـد که ریسـمانی به گردن خود بسـته و سـر دیگر ریسمان را به ضریح مطهر گره زده، گریه می کند و با عجز

و لابه خود را سرزنش می نماید. ماجرا را از او پرسیدند، در پاسخ گفت: «شب گذشته در عالم خواب دیدم مجلس باشکوهی از علما و برجستگان تشکیل شده است، شخصی خبر داد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به مجلس شما می آید. پس از لحظاتی نور تابان آن حضرت بر آن مجلس تابید و با شکوه بی نظیری وارد مجلس شد. حضرت در صدر مجلس روی صندلی نشست و حاضران همه در برابرش خضوع نمودند. ترس و وحشت، مرا به خاطر جسارتی که کرده بودم فراگرفت. آن بزرگوار به همه ی افراد حاضر با نظر مهرانگیز نگریست و صحبت کرد. وقتی که نوبت به من رسید، فرمود: «تو چه می گویی؟!».

من از گفته ام اظهار پشیمانی کردم. فرمود: «من در نزد پدرم و برادرانم حسن و حسین علیهم السلام درس آموخته ام و در دین خود و آنچه که آموخته ام به مرحله ی یقین رسیده ام، ولی تو در شک و تردید به سر می بری و در امامت امامان حق علیهم السلام شک داری، آیا چنین نیست؟!»

و پس از بیان دیگر با دست مبارک، ضربتی به دهانم زدند که از خواب بیدار شدم. اکنون به جهل و گمراهی خود اعتراف می کنم و به آستان مقدسش برای درخواست عفو و لطف آمده ام. [۳۷۰] .

[صفحه ۶۱۸]

نظیر این ماجرا، قضیه ی زیر است: در مجلسی، یکی از افرادی که ظاهرا اهل اطلاع به نظر می رسید می گفت: سلمان از نظر علمی بر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برتری دارد، زیرا حضرت علی علیه السلام در شأنش فرموده:

سلمان بحر لا ینزح؛

سلمان دریای بی پایان است. [۳۷۱] .

شخص گوینده شبی در عالم خواب دید در مجلس باشکوهی حضور دارد، که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در صدر آن مجلس نشسته و سلمان دست به سینه برای خدمتگزاری آن حضرت ایستاده است و به او می گوید: «ای مرد، چرا اشتباه می کنی، افتخار من این است که خدمتگزار فرزند علی علیه السلام، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشم».

مقایسه ی حضرت اباالفضل علیه السلام با سلمان

در مقام بحث، روزی عالمی

کرد کاری را که آن نادان کند

کرد سلمان با ابوفاضل قیاس

سنگ با گوهر مگر میزان کند

سنگ را در رتبه بالاتر شمرد

تا مگر نرخ گهر ارزان کند

گفت: السلمان منا اهل بیت

جسم او جان، جان او جانان کند

رتبه ی او تا فلک بالا برد

پایه ی او بر سر کیوان کند

گفت زینگونه سخنها، بی قیاس

تا اقامه پیش خود برهان کند

ای دریغا پیش ماه چارده

خواست ماهی را مه تابان کند

کرد ثابت ادعا را پیش خود

شب پر آری به شب جولان کند

رفت و سر خوشحال بر بالین نهاد

خستگی را تا مگر جبران کند

آمد او را دخت پیغمبر به خواب

آنکه وصف حضرتش یزدان کند

خط بطلان بر قیاس او کشید

کرد کاری کو به گو، چوگان کند

گفت شرمت باد ازین قول و قیاس

کس کجا در با خزف یکسان کند

[صفحه ۶۱۹]

نیستی گر شیر، زین بیشه مرو

چون تویی چون پنجه با شیران کند

پیش داور چون کنی زین داوری

گر ترا این حکم تر دامان کند

کیست سلمان پیش عباس علی

پیش حق تا عرضه ی ایمان کند؟

گر بخواهد او به دست قدرتش

عالمی در قبضه ی امکان کند

بحر جودش چون بجوشد کاینات

بر سر خوان کرم مهمان کند

باب حاجات الی الله اوست اوست

عزم او هر مشکلی آسان کند

می شود درهای دوزخ بسته، گر

او شفاعت از گنهکاران کند

کیست جز او چشمه ی خورشید را

گر بخواهد چشمه ی حیوان کند

درد بی درمان اهل درد را

ذره ای خاک رهش درمان کند

نام سعدش مرده را جان می دمد

یاد

لعلش قطره را عمان کند

پیش مهتاب رخش در دل مگر

کس تواند یادی از کتان کند؟!

حسن یوسف چیست؟ در چاه زنخ

حسن او صد یوسف کنعان کند

فضل بودی بی پدر گر او نبود

ز آن ابوالفضلش پدر عنوان کند

گر بخواهد نازنین فرزند من

با نگاهی عالمی سلمان کند

بود سلمان گرچه از اصحاب سر

و این نه آن سری که کس پنهان کند

گرچه بود او را مقامی ارجمند

آن مقامی کو همه اذعان کند

داشتی آن مایه کو با یک نظر

ریگ صحرا گوهر غلتان کند

لیک هم سنگ ابوفاضل نبود

سنگ او را گر دوصد چندان کند

ز آن کشید آرنگ [۳۷۲] این قصه به نظم

تا که زیب دفتر و دیوان کند

و به راستی مطلب همین است که به زبان همین شاعر جاری شده است:

دارد که شاخه ی گل سرخ محمدی

انصاف ده که خار مغیلان چه می کند

[صفحه ۶۲۰]

شد هر که بنده ی در سلمان اهل بیت

تاج و نگین و ملک و سلیمان چه می کند

سلمان ولی کجا پسر فاطمه کجا

قطره بگو مقابل عمان چه می کند

گر برده بر فلک نظر لطف بوتراب

ذره به پیش مهر درخشان چه می کند

از دیدن این صحنه ی هولناک عده ای از مردم بی هوش افتادند

جناب آقای حاج هاشم توتونکار زاهدی تبریزی (دامت توفیقاته) طی مرقومه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند: در امتثال امر دانشمند محترم، نویسنده ی توانا حجهالاسلام جناب حاج شیخ علی ربانی، کرامتی را که حدود پنجاه سال پیش از ناحیه ی مقدس حضرت باب الحوائج عباس بن علی علیهماالسلام رخ داده و توسط یکی از مؤلفین شهر تبریز برای این جانب نقل شده به تحریر درمی آورم و به خدمت ایشان تقدیم می کنم تا چنانچه صلاح دیدند در کتاب پرارج خویش که راجع به کرامات آن حضرت است، درج فرمایند. خداوند ایشان و جمیع دانشمندان را که از

علم خود در راه ترویج دین مبین اسلام و معارف حقه ی جعفری علیه السلام استفاده می کنند و شب و روز از زحمات طاقت فرسا دریغ ندارند، موفق و مؤید گرداند، ان شاءالله.

ناقل داستان مزبور، یکی از بازاریان متدین و ثقه ی بازار تبریز به نام آقای حاج حسین آقا نشورچی است، که به پاکی و اهل اللهی بودن معروف و با اینکه بازاری بود مردم او را جلو انداخته در نماز به وی اقتدا می کردند. ایشان در یکی از مساجد تبریز شخصا امام جماعت بود و ضمنا به مداحی آل محمد نیز اشتغال داشت و اغلب مردم متدین تبریز که عمر پنجاه و شصت ساله دارند ایشان را می شناسند.

۱. آقای نشورچی که مسافرتهای مکرری به عتبات داشتند، حدود چهل سال پیش برای این جانب نقل کردند که روزی، هنگام چاشت در حرم مبارک حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم. ناگاه دو جوان عرب، نزاع کنان، وارد حرم شدند. یکی از اینها، در حال غضب، چیزهایی می گفت که چون

با زبان عربی آشنا نبودم مفهوم آن را نمی فهمیدیم. در همان حال دست برد و ضریح را گرفت. من دیدم این جوان سیاه شده، قدش طولانی گردید، تا بالاتر از ضریح مقدس، و سپس خم شد و به زمین خورد. از دیدن این صحنه ی هولناک، عده ای از مردم بیهوش افتادند، عده ای فرار کردند. و عده ای نیز مبهوت ماندند. تا اینکه مأمورین حرم و خدام آمده آن جوان غضب شده را جابجا کردند. زمانی که این قضیه را از جناب نشورچی شنیدم، برایم خیلی جالب و سودمند آمد و با اینکه به وقوع حادثه یقین داشتم، چون موضوع در نظرم بسیار اهمیت

داشت، با عرض معذرت از آقای حاج حسین آقا سؤال کردم که آیا کس دیگری هم از آشنایان آنجا بودند؟ ایشان فرمودند:

بلی، خوشبختانه آقای حاج حسین آقا سمسار هم در همان زمان در حرم مبارک شاهد ماجرا بودند. آقای سمسار هم از تجار متدین تبریزند. بنده فردای همان روز منزل حاج حسین آقای سمسار رفتم تا ماجرا را از زبان ایشان نیز بشنوم. چون در را باز کردند، گفتند: متأسفانه ایشان دو سه سال است خانه را فروخته به تهران رفته اند. خلاصه، در فکر ماجرا و آقای سمسار بودم که ناگهان دیدم ایشان از جلوی مغازه رد شد! فوری پایین پریدم و با کمال احترام ایشان را به مغازه آوردم و عرض کردم: قضیه ای راجع به وقوع معجزه در کربلا- شنیده ام می خواهم از زبان شما نیز مجددا آن را بشنوم. فرمودند: من چهل بار به زیارت عتبات عالیات رفته ام و در این مدت معجزات مکرری مشاهده کرده ام. شما مختصرا عنوان ماجرا را بگویید، اگر شاهد آن بوده ام، عرض می کنم. عرض کردم قضیه ی دو جوان عرب در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را... ایشان فوری شروع کرد قضیه را عین فرموده ی آقای حاج حسین آقای نشورچی برایم تعریف کرد و دست آخر فرمود: ضمنا از اهل تبریز، جناب آقای حاج حسین آقای نشورچی هم آنجا بودند، می توانید از ایشان هم سؤال کنید. گفتم: اتفاقا قضیه را نخست ایشان نقل کردند.

البته برای ما شیعیان که به نعمت ولایت این خانواده مفتخریم، این گونه قضایا عادی است، ولی باید توجه کنیم که اگر برای دشمنان ما از اهل کفر، یک چنین قضیه ای رخ داده باشد که یک هزارم آنها

برایشان نفعی دربر داشته باشد، ابدا از آن نگذشته و چنان

[صفحه ۶۲۲]

آن را در بوق و کرنا می کنند که گوش عالم کر می شود! پس ما نیز باید حتی الامکان قضایای ثابت شده را کتبا و شفاها به گوش آیندگان برسانیم.

حضرت هم با شما شوخی کردند

آقای غروی همچنین نقل کرد که، مرحوم آیهالله حاج شیخ مجتبی لنکرانی (ره) می فرمودند:

۲. با عده ای از طلاب، برای زیارت از نجف اشرف به کربلای معلی رفتیم. قبل از اینکه به کربلا برسیم بعضی از رفقا گفتند: اول، به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام برویم. بعضیها گفتند: نه، اول به زیارت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خواهیم رفت. یکی از دوستان گفت: خیر، به زیارت امام حسین علیه السلام می روم و افزود: زیارت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام اهمیتی ندارد؛ رفتیم، رفتیم؛ نرفتیم هم نرفتیم، هیچ مهم نیست!

وی رفت وضو بگیرد تا همراه ما به زیارت امام حسین علیه السلام بیاید؛ در وضوخانه به بیت الخلاء افتاد و غرق در نجاست شد. دوستانش پس از آنکه او را درآوردند به وی گفتند: با این قصد بدی که داشتی، توبه کن! گفت: من با حضرت شوخی کردم! یکی از آقایان در جوابش گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم با تو شوخی کرد و الا بیت الخلاء مقبره ی تو می شد!

قسم دروغ و مجازاتش

چنین نقل فرموده اند بعضی از اجلای عصر و علمای معظم شهر، که خبر داد مرا مشهدی حسین نظری فرزند مرحوم حاج نظرعلی عطار، پسر عموی حاج رضای نظری مشهور، در ماه صفر ۱۳۹۲ هجری قمری که یکی از ثقات مؤمنین شوشتر است نقل کرد:

۳. تقریبا در سال ۱۲۵۵ ق خود در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام حاضر بودم، که دیدم یک نفر عرب را به علت سرقت برنج در نزد ضریح حضرت عباس علیه السلام حاضر کردند، تا او را قسم بدهند. با چشمان خود شاهد بودم

[صفحه ۶۲۳]

که وقتی می خواست برای قسم خوردن لب به سخن باز کند، ناگاه صدای هولناکی به گوش

مردم رسید، به طوری که همه متوحش گردیدند؟! ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تکان خورد و آن شخص به ارتفاعی شاید بالاتر از ضریح، به هوا بلند شد و سپس بر زمین خورد و سخت بی حال و بی حس گردید.

شرطه ها او را بلند کردند و به او گفتند: چرا نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم دروغ می خوری؟! و او با آواز خیلی ضعیف گفت: «شیطان غلبنی» آنگاه در حالی که به هیچ وجه اختیار اعضای خود را نداشت او را به اتاق متولی شرطه خانه بردند تا از او سؤالاتی کنند، او فوت شد و مردم سه شبانه روز جشن گرفتند. [۳۷۳] .

مأمور گستاخ دچار غضب اباالفضل می شود

۴. در زمان ناصرالدین شاه، در تبریز، یکی از مأمورین دولت از یک مغازه دار مالیات طلب می کند. مغازه دار، امروز و فردا می کند. مأمور، یک روز صبح زود درب مغازه آمده و می گوید: امروز تا مالیات را از تو نگیرم از اینجا نمی روم. مرد کاسب می گوید تو را به حضرت ابوالفضل، مرا معاف دار. مأمور گستاخ می گوید: اگر ابوالفضل قدرت دارد، شر مرا از تو کم کند!

کاسب آهی می کشد و می گوید: یا ابوالفضل، به دادم برس! فورا اسب مأمور، سرکشی می کند و آن قدر بالا و پایین می رود که مأمور را به زمین می زند. بعد از آن نیز با دستهایش شروع به کوبیدن بر سینه ی مأمور می کند. او هم صدای سگ (عوعو) می کند. وقتی می آیند می بینند فک بالای وی پایین آمده و فک پایینش جلو رفته است و وضع بسیار زاری دارد. دیری نگذشت که با این وضع اسفبار، به درک واصل شد.

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر

کند!

[صفحه ۶۲۴]

سارق اعتراف به دزدی می کند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، از جناب آقای حاج صادق خوش حالت نقل کردند که شخصا کرامت زیر را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دیده اند:

۵. روزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عبور می کردم، دیدم عده ای از اعراب، شخصی را که متهم به سرقت یک گاو است، به ایوان صحن مطهر حضرت علیه السلام آورده اند تا به اصطلاح قسم بدهند. یکی از خادمین حرم مطهر به فرد متهم گفت: اگر گاو را سرقت کرده ای پس بده و قسم به حضرت نخور، که برایت خطر دارد!

گفتنی است که جریان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، تشریفات خاصی دارد. با ادامه ی انکار متهم از اعتراف به دزدی، به او گفته شد که سه قدم برو جلو و سپس بازگرد. شخص مزبور که نصیحت خادم را گوش نکرده بود، تشریفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مکان مقدس نصف صورتش برگشت و بر زمین افتاد. با وقوع این حادثه، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف کردند و او را نیز برای توسل به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام برده و به ضریح مطهر بستند و مادرش متوسل به حضرت علیه السلام شد. چندی بعد در اثر توجهات حضرت سیدالشهداء علیه السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت خواهی کرد و گفت: گاو را من دزدیده بودم.

زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و...

مرحوم حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج جواد افضل هرندی فرمودند:

۶. حدود بیش از سی سال قبل، روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم، که ناگاه دیدم همهمه ای بلند شد. هر چه به اطراف نگاه

کردم علت این همهمه معلوم نشد. تا اینکه دیدم نزدیک ضریح مطهر، زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و متصل وق وق می کند. کم کم

[صفحه ۶۲۵]

بالا رفت تا به سقف گنبد رسید و در فضا معلق شد؛ گاهی بالا می رفت و گاهی تا نزدیک ضریح مطهر پایین می آمد. در اینجا بود که از زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، فریاد تکبیر و تسبیح همراه با گریه بلند شد. خدمه ی حرم چهارپایه ی بلندی را که برای غبارروبی از آن استفاده می کردند آوردند و زن را گرفته از حرم بیرون بردند. بعدها که سر ماجرا را پرسیدم، گفتند این زن دو سه روزی بود که در حرم مطهر دزدی می کرد و ما او را پیدا نمی کردیم، تا اینکه پیمانه ی صبر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام لبریز شد و چنانکه دیدی به او غضب کردند. وی را از حرم بیرون انداختند. سپس خبر از هلاکت آن زن دادند.

کلید مسجد را به معتمدین مسجد تحویل داد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ باقر حسینی زفره ای چنین اظهار داشتند:

۷. در یکی از روستاهای گرگان، به نام مرزنکلاته، مسجدی است که به نام مبارک ابوالفضل العباس علیه السلام نام گذاری شده است. خادم آن مسجد، آقای اختری، روزی بر اثر مشاجره ی لفظی که بین او و یکی از اهالی قریه پیش آمده بود از خدمت مسجد استعفا کرد و کلید مسجد را به معتمدین روستا تحویل داد. شب هنگام در خواب دید که سوار ماشین شده و از جاده ی هراز به سوی تهران در حرکت است. نرسیده به امام زاده هاشم علیه السلام، ماشین به سوی دره منحرف شد. در همان حین، خادم مسجد با دیدن چنین صحنه ای

به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل می شود و ماشین سالم در ته دره قرار می گیرد، بی آنکه کوچکترین لطمه ای به سرنشینان آن وارد آید.

روز بعد دیدیم که آقای اختری، خادم مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، که روز گذشته با عصبانیت کلید را تحویل داده بود، با چشم گریان و دل بریان و عرض معذرت به پیشگاه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آمده است کلید را تحویل بگیرد و به خدمت صادقانه ی خود ادامه دهد! اینجا بود که مردم با دیدن و شنیدن

[صفحه ۶۲۶]

چنین کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سخت تحت تأثیر قرار گرفتند.

یا اباالفضل، غلط کردم

حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ اسدالله اسماعیلیان (ره) در تاریخ ۲۴ صفرالخیر ۱۴۱۵ ق نقل کردند:

۸. بنده به اتفاق شیخی، از نجف اشرف به کربلای معلی رفتیم. وسیله ی حرکت، ماشینهایی بود که زوار را پس از زیارت به جای اول برمی گرداندند. وقتی وارد کربلا شدیم، شیخ گفت من به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می روم، و افزود: اما به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وقت نمی رسد؛ شد شد، و نشد هم نشد، چون آن حضرت که امام نیست.

زمانی که وی از زیارت امام حسین علیه السلام فارغ شد و آمد تا سوار ماشین شود، ماشین از مسافرین پر شده و در حال حرکت بود عده ای از مسافرین داخل ماشین سوار بودند و عده ای هم بالای ماشین می نشستند. باری، شیخ دستی به نردبان زد که سوار شد، اما ماشین نایستاد و حرکت کرد و او نیز هر چه فریاد زد، سودی نبخشید...

شیخ با مشاهده ی این صحنه به طرف کربلا برگشت و گفت: یا اباالفضل العباس علیه السلام، غلط کردم، این دفعه دیگر

از این بی ادبیها نمی کنم! اگر این دفعه به کربلا آمدم حتما به پابوس شما خواهم آمد.

اینجا بود که پس از لحظاتی، ماشین توقف کرد و شیخ سوار آن گردید.

شیخ اگر پشیمانی، بلند شو

حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی حفظه الله تعالی، از قول یکی از دوستانش چنین نقل می کند:

۹. مرحوم والدم، حاج حسین اسماعیلی، که فرد بسیار ثقه ای بوده، بارها برایم نقل کرد که، در راه مسافرت به مشهد مقدس با یک شیخ پیرمرد از اهالی شیراز همسفر

[صفحه ۶۲۷]

شدم. در ضمن راه به من گفت: تاکنون چند نوبت به کربلای معلی رفته است. از او سؤال کردم: آیا در طول این مسافرتها، کرامتی از این بزرگواران دیده ای؟ گفت: بلی، بعد از سفرهای زیادی که رفته بودم، در یک نبوت عرض کردم: ای ابوالفضل العباس علیه السلام، دلم می خواهد در کربلا بمیرم و همین جا به خاک روم. فورا مریض شدم و حالم رو به وخامت گذاشت، تا شب جمعه پیش آمد. به رفقا گفتم: امشب مرا کنار قبر آقا ببرید و صبح بیایید، چنانچه مرده بودم دفنم کنید و چنانچه زنده بودم با شما برمی گردم. رفقا مرا کنار مرقد حضرت بردند. نیمه های شب بود که از مردن در کربلا پشیمان شدم و هوای وطن در سرم افتاد. عرض کردم: آقا پشیمانم، با شما بنی هاشم نمی شود یک شوخی کرد؟! من شوخی کردم و نمی خواهم اینجا بمیرم. بیهوش شدم و در اثنای بیهوشی دیدم که آقا از ضریح مبارک بیرون آمد و با جلوی پای خود به بدنم اشاره کرد و فرمود: شیخ، اگر پشیمانی بلند شو!

بیدار شدم و دیدم دیگر هیچ آثار کسالتی در من نیست.

دست اهانت کننده ی به علم آقا ابوالفضل العباس خشک می شود

ناگفته نماند که در نقل این معجزه ی باهره، مطالب زیادی از جمله: چگونگی اقدام رضاخان برای براندازی مراسم عزاداری، مقدمات این اقدام، هم زمانی این اقدام در ایران با انهدام قبور ائمه ی

بقیع علیهم السلام توسط آل سعود، و دین زدایی در ترکیه به دست کمال آتاتورک و... و همچنین انتقام خداوند از اهانت کنندگان به دستگاه عزاداری حسینی به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید.

حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی در تاریخ دوشنبه ۲۸ شعبان المعظم ۱۴۱۸ برابر ۸ / ۱۰ / ۱۳۷۶ چند کرامت مرقوم داشته اند که می خوانید:

السلام علیک یا مولای یا اباالفضل العباس و رحمه الله و برکاته اغثنی

محضر مبارک حضرت حجهالاسلام و المسلمین فانی ولایت اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دام عزه)

۱۰. در وسط شهر بابل - از شهرهای مازندران - دو محله به نام های پیر علم

[صفحه ۶۲۸]

و نو علم می باشد که سبب نامگذاری این دو محله، داستان تلخی است که در ارتباط با مسائل اقامه ی عزاداری حسینی علیه السلام و ممنوعیت آن از یک طرف و گستاخی و جسارت و حتی تخریب بعضی تکایا و مساجد در دوران رضاخان قلدر - پهلوی اول - از طرف دیگر، اتفاق افتاده است.

خوب است قبل از ذکر اصل کرامت، توجه خوانندگان محترم را به ذکر سه نکته جلب کنیم:

نکته ی اول: رضاخان، مأمور حلقه به گوش استعمار انگلیس، در اوایل به قدرت رسیدن، تا آنجا که می توانست تظاهر به دینداری و طرفداری از قوانین اسلامی می نمود، مخصوصا برپایی مراسم عزاداری حسینی و شرکت در دسته جات عاشورا با سر و پای گل مالیده، که هر کس فکر می کرد این آدم سرباز واقعی مکتب تشیع است.

اما همین که ارکان سلطنت او استقرار یافت، آن چنان در برابر قوانین الهی و مظاهر تشیع طغیان کرد که گویا مأموریتی غیر از براندازی شریعت مقدس اسلام ندارد. به عنوان نمونه: اعلام

و اجرای کشف حجاب زنان، ممنوع ساختن لباس مقدس روحانیت مخصوصا عمامه، جلوگیری از تشییع جنازه و مراسم ختم علما، و بالاتر از همه منع مجالس و دستجات عزاداری سالار شهیدان و انهدام و تخریب تکیه ها و مساجد و عجیب اینکه همه ی این جنایات به اسم دفاع از آزادی! و مبارزه با خرافات! انجام می گرفت.

نکته ی دوم: چنانکه می دانیم شهرهای مختلف در بعضی از مراسم مذهبی که مربوط به تعظیم شعائر است رسوم مخصوص به خود دارند، که هر یک در جای خود مورد امضای ائمه علیهم السلام می باشد. مثلا در عراق، اهالی نجف در جلو دسته جات عزاداری مشعلهای مخصوص، کربلاییها کشتی نجات و شیعیان هند و پاکستان علمهای مخصوص که در قسمت بالای آن مشک خشکیده ای آویزان است حمل می کنند، و در شهر مقدس قم نیز علاوه بر علامات مرسوم در شهرهای مختلف ایران، علم کوچکتری به نام توغ در بین جمعیت عزادار مشاهده می شود.

در شهر بابل هم، پای دیوار هر تکیه و حسینیه، علم کوچک یک شاخه ای «شبیه

[صفحه ۶۲۹]

توغ که در دستجات شهر قم حمل می کنند» نصب و میخ کوب شده است که در تمام ایام سال و به طور دائمی به عنوان سمبل و نمونه از پرچم و لوای سپهدار کربلا قمر بنی هاشم علیه السلام از آن استفاده می شود... مردم به این علم احترام کرده، مریضهای خود را برای شفا گرفتن به آن دخیل می بندند و حاجت می گیرند.

نکته ی سوم: سبب نامگذاری محله نو علم بابل:

قبل از ممنوعیت عزاداری و تخریب تکایا توسط عوامل رضاخانی، این محله به نام قراکلا، معروف بود. در اجرای سیاست دین زدایی، اراذل و اوباش حکومتی پهلوی اول، تکیه ی این محله را

تخریب می کنند ولی مردم علم و وسایل مربوط به عزاداری حسینی را به خانه ای در آن محله منتقل می کنند، و چون با کمترین اطلاع از برگزاری مراسم روضه خوانی مورد تعقیب مأمورین حکومت واقع می شدند لذا خیلی مخفیانه برای عرض حاجت و ادای نذور و روضه خوانی به آن خانه می آمدند. سالهایی به این ترتیب سپری گشت تا اینکه در اثر انتقام الهی نوکر بی اختیار اجنبی، رضای قلدر، در شهریور ۱۳۲۰ ش از ایران گریخت و سرافکنده و رسوا راهی دیار غربت و تبعیدگاه دائمی خود شد.

با رفتن او، مردم عاشق اهل بیت و ایرانیان پاک سرشت از قید و بند ستم رهایی یافتند و بلافاصله از همان سال مراسم عاشورای حسینی را با شوقی زائدالوصف تجدید نمودند. از جمله، مردم متدین شهر بابل، و مردم محله قراکلا، به احترام قمر بنی هاشم علیه السلام علم جدیدی خریداری کردند و با برنامه ی خاصی آن را به تکیه ای که تجدید بنا شده بود حمل کرده، در پای دیوار آن نصب کردند.

چنین بود که از آن تاریخ به بعد، تعبیر «علم نو» سر زبانها افتاد: این علم نو است، از علم نو حاجت بخواهیم، به تماشای علم نو برویم.

البته خوانندگان محترم توجه دارند که به زبان محلی، علم نو را نوعلم می گویند، لذا محله ای را هم که این علم را در خود جای داده است محله ی نوعلم و تکیه ی آن را تکیه ی نوعلم می نامند.

بحمدالله امسال» ۱۳۷۶ شمسی» تکیه ی مزبور توسط افراد خیر و نیکوکار و عاشقان

[صفحه ۶۳۰]

حسینی به صورت ساختمان بسیار مجلل و زیبا، تجدید بنا گردید که امیدواریم خداوند عشق حسینی را لحظه به لحظه در دل ما بیشتر بفرماید.

خاک

ما گل شود و گل شکفد از گل ما

لذت عشق حسینی نرود از دل ما

اکنون با توجه به سه مقدمه ی مذکور در فوق، توجه خوانندگان را به اصل کرامت و علت نامگذاری پیر علم جلب می کنیم:

زمانی که مزدور اجانب، رضاخان قلدر، دستور ممنوعیت عزاداری را صادر کرد، به زودی مساجد و تکایا تعطیل شده، به وضع اهانت باری درآمد و در شهر بابل و روستاهای اطراف آن وضع به گونه ای شد که حتی بسیاری از مساجد و تکایا تخریب و منهدم گردید.

گفتنی است چندی قبل از صدور دستور مزبور، در عربستان هم حرم مقدس ائمه ی معصوم بقیع علیهم السلام (چهار امام) توسط حکومت وهابی آل سعود «علیهم اللعنه» تخریب و با خاک یکسان گردید و فقط سنگهایی به عنوان علامت باقی ماند، و از طرفی در ترکیه هم کمال آتاتورک ریشه های مذهب را قلع و قمع کرد و حتی اذان را اجبارا به زبان ترکی تغییر داد.

من این کار را نمی کنم

۱۱. در آن روزها، ظاهرا اوایل دهه ی ۱۳۱۰ شمسی، عمال رضاخان در مسیر اهانت و انهدام بسیاری از علمهای جلوی تکایا و همچنین تخریب حسینیه ها، به تکیه ای رسیدند که در اثر معجزه، بعدها به پیر علم مشهور گشت.

جریان از این قرار بود که عده ای قزاق و سرباز به همراه مأموری خبیث که رذالت او زبانزد مردم شهر بابل بود، جلوی تکیه می رسند. طبق مرسوم خودشان که ابتدا علم را شکسته و خرد می کردند، جمعیت مردم - حیران و پریشان - دیدند که سربازی کلنگ را به دست گرفت و برای تخریب علم جلو رفت ولی بلافاصله به عقب برگشت. آن مأمور کثیف گفت: چرا عقب آمدی؟ چرا خراب نکردی؟ سرباز جواب داد:

به محض بلند کردن کلنگ لرزه بر اندام من افتاد و ترسیدم و من این کار را نمی کنم.

[صفحه ۶۳۱]

مـأمور پلیـد گفت: این حرفها چیست؟ الآن من خرابش می کنم. کلنگ را برداشت، جلو رفت و بی شـرمانه آن را بلنـد کرد تا ضربه ای کاری بر علم فرود آورد، که ناگاه در میان نگاه حیرت زده و ترسـناک مردم و سربازان، دستش به همراه کلنگ، قبل از رسیدن به علم در هوا معلق مانده خشک شد و فلج گردید، صورتش هم سیاه شد!

با مشاهده ی این صـحنه ی شـگفت، جمعیت تماشاچی و سربازان از ترس غضب قمر بنی هاشم علیه السلام پا به فرار گذاشتند و کلنـگ از دست نحس این مـأمور به زمین افتـاد. حـال، بـا دستی فلـج و خشـک زده و صورتی سـیاه، در حالی که نه او و نه احدی از عالمیان جرئت سوءقصد به آن علم را ندارند آرام آرام به طرف محل کار خود یعنی شهربانی حرکت کرد.

به طور طبیعی، قبـل از رسـیدن مـأمور پلیـد به شـهربانی، خبر ظهور معجزه و انتقام قمر بنی هاشم به گوش همکاران او و رئیس شهربـانی رسـیده بود، لـذا پس از اینکه این مـأمور نگون بخت به شـهربانی رسـید و خواست از پله هـا بالا برود، ناگهان رئیس شهربانی آمد و مدال خدمت و سردوشـی را از لباس او کند و گفت: وارد شـهربانی نشو که ما از انتقام حضرت ابوالفضل علیه السلام می ترسیم! و او را به شهربانی راه نداده اخراج کردند. نقل می شود حتی زن و بچه ی این ملعون هم او را دیگر به خانه راه ندادند.

بعدها این بدبخت با همان دست خشکیده در کوچه و خیابان گدایی می کرد و مردم هنگام عبور از کنار

او، عوض کمک، به صورتش آب دهان می انداختند و بر او لعن و نفرین می کردند. چند سالی به این وضع نکبت بار زیست تا جان به آتش جهنم برد.

از آن تاریخ به بعد، چون این علم تنها علمی بود که در شهر بابل این طور اعجاز علنی از آن به وقوع پیوست، به عنوان رمز پیروزی علمدار کربلا تا روز قیامت و سمبل صدق وعده ی خداوند در حفظ شعائر حسینی به «پیر علم» نامگذاری شد و نیز محله ای که شرافت جای داشتن این علم معجزنشان را دارد به محله ی پیر علم موسوم گشت.

از آن تاریخ تاکنون که حدود هفتاد سال می گذرد، این علم به همان صورت با قدی برافراشته در جلوی تکیه ی امام حسین علیه السلام، نقطه ی امید درماندگان و چشمه ی فیض برای حاجتمندان و شفای مریضان و... است غیر از نذورات بسیار که در تمامی ایام

[صفحه ۶۳۲]

سال برای آن علم مبارک صورت می گیرد، مردم غیرتمند و عاشقان حسینی به نشانه ی وفای به نذر و رسیدن به حاجت، در عصر روز ششم محرم یعنی شب هفتم محرم «که در مازندران هفتم محرم متعلق به قمر بنی هاشم علیه السلام هست» صدها رأس گوسفند در پای این علم قربانی می کنند.

همچنین عشق و ارادت دستجات عزاداری محرم و بیست و یکم ماه رمضان به این تکیه و علم، دیدنی و غیرقابل وصف است، چندانکه گویی مردم و هیئتها مراسم عزاداری خود را بدون رفتن به پیر علم و عرض ادب به آن علم نظر یافته، کامل و تمام نمی دانند، زیرا می دانند و می گویند: تا علم عزاداری برپا است عنایت علمدار کربلا با ما است.

به حضرت اباالفضل العباس از شما شکایت کرده ام

جناب حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ

رضا یادگاری مرندی، طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

۱۲. در سال ۶۴ شمسی، برای انجام وظیفه ی شرعی، به دهی از حومه ی دهبیدآباده رفته بودم. حکایت زیرا را شخصا از یک رئیس پاسگاه به نام آقای شیبانی، که هم اکنون در آن آبادی زندگی می کند و شخص ظاهرالصلاحی است، شنیدم. ایشان گفتند:

بنده به عنوان رئیس پاسگاه به محلی نزدیک آباده اعزام شدم. البته پاسگاه مقداری از قریه فاصله داشت. در کنار پاسگاه، کافه ای بود که آقایی به نام مشهدی محمود سرپرستی و مالکیت آن را داشت، صاحب کافه یک روز پیش من آمد و گفت: آقای رئیس پاسگاه، قبل از شما رئیس پاسگاه فلان آقا و معاونش فلان آقا بودند. این رئیس و معاون، با ارباب ده به نام روح الله خان از رفقای صمیمی یکدیگر به شمار می رفتند. روح الله خان در این ده حاکم بسیار قوی و بی رحمی بود و هر چه می خواست می کرد، رئیس و معاون هم از او حمایت می کردند. حتی وقتی از پاسگاه نامه می رسید که از ده سرباز بفرستید، این کار به روح الله خان محول می شد و او نیز هر کس را که صلاح می دید به جای دیگران می فرستاد.

از قضا زنی در این ده زندگی می کرد که شوهرش فوت کرده و از وی یک بچه ی یتیم

[صفحه ۶۳۳]

برای او باقی مانده بود. خدا می داند با چه رنج و مشقتی این بچه را بزرگ کرده بود. ضمنا هنوز وقت سربازیش نرسیده بود. باری، روح الله خان نوکرش را می فرستد و می گوید به زن بیچاره بگویند که پسرش باید به جای کس دیگر سربازی برود. زن بیچاره از ترس مجبور می شود پسرش را به جای کس دیگر به

سربازی بفرستد. پسر هم دو سال مجبورا خدمت سربازی را انجام می دهد و بعد از اتمام دو سال به ده برمی گردد.

پس از بازگشت پسر، روح الله خان نوکرش را به خانه ی آن پسر می فرستد و به وی پیغام می دهد بیاید در باغ روح الله خان مشغول کار شود. پسر در جواب می گوید: من دو سال است خدمت کرده ام و خیلی خسته هستم. بعد از رفع خستگی خواهم آمد. نوکر می آید و به دروغ به خان می گوید که پسر زن گفت: روح الله خان غلط کرده به من گفته بیایم کار کنم، من دیگر کار نمی کنم روح الله که این حرف را از نوکرش می شنود، سخت عصبانی می شود و به طرف پاسگاه حرکت می کند.

اینجای قضیه را، من خودم که صاحب کافه می باشم شخصا ناظر جریان بودم. خان با حالت عصبانی وارد پاسگاه شد و با حالت عصبی گفت: آقای رئیس پاسگاه و معاون، بنده برای شما این همه خدمت می کنم برای این نیست که از شما خوف و واهمه ای دارم. اگر شما در این پاسگاه مسلح هستید، من هم در این ده ۶۰ نفر مسلح دارم. این همه خدمات من به شما برای این است که یک بچه یتیم در ده به من نگوید روح الله خان غلط کرده است! رئیس و معاون یک صدا گفتند: کی به شما فحش داده است؟! گفت: فلان بچه ی یتیم. مأمور فرستادند پسر را به پاسگاه بیاورد. بعد از ورود پسر بیچاره به پاسگاه وی را خواباندند و به جان او افتادند، تا آنجا که پسر به حالت مرگ روی زمین افتاد. با مشاهده ی این صحنه، رئیس و معاون و روح الله خان دستپاچه شدند و کسی را به شیراز فرستادند که

از پزشک قانونی یک دکتر را به ده بیاورد. پزشک را نیز تهدید کردند که برای پسر پرونده ای تشکیل دهد و بنویسد که این شخص در اثر سکته ی مغزی از دنیا رفته است. همین کار را هم کردند و سپس جنازه را برداشته، به ده بردند و دفن کردند. قضیه به ظاهر تمام شده بود.

مشهدی محمود، صاحب کافه، می گوید: یک روز در کافه نشسته بودم، دیدم

[صفحه ۶۳۴]

زن بیچاره به کافه آمد و گفت: آقای مشهدی محمود، شنیدم روح الله خان الآن در پاسگاه است، شما بیا با من به پاسگاه برویم. من گفتم: خانم، شما می دانید که این شخص ظالم است و ممکن است کافه ی مرا خراب کند. آن زن به من اطمینان داد و گفت: نترس، با تو کاری ندارند. بنده به اتفاق زن وارد پاسگاه شدم. دیدم روح الله خان و رئیس و معاونش در پاسگاه هستند. زن جلو آمد و گفت: آقای رئیس و روح الله خان و نوکرش، خوب به حرف من گوش کنید: پسرم را روح الله خان، به جای کس دیگر، دو سال از من دور کرد و به سربازی فرستاد. بعد از آن هم که آمد؛ روح الله خان نوکرش را فرستاد تا پسرم برود نزد او کار کند. پسرم گفت: خسته هستم، پس از ده الی پانزده روز نزد خان خواهم آمد. نوکر آمد و به دروغ به روح الله خان گفت: پسرم گفته روح الله خان غلط کرده است. رئیس و معاون هم پسرم را دستگیر کرده و به دست این ظالم سپردند و روح الله خان نیز پسرم را کشت. آنگاه به وسیله ی آن دکتر برای پسرم پرونده ی دروغین تشکیل دادید و خون پسرم در این بین لگدمال شد. به

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از شما شکایت کرده ام و شش ماه فرصت داده ام تا انتقام پسرم را از شما پنج نفر بگیرد. در غیر این صورت می روم به ده چناران، که مردمش بهایی هستند، و از دین اسلام خارج می شوم!

مشهدی محمود می گوید: چند روز از این قضیه نگذشت که نوکر روح الله خان، که نامه ای به ده آباد می برد، در وسط راه گویا چاهی بوده حدود ۴۰ متر و درش باز شده بوده است، نوکر پا می گذارد روی چاه و ناگهان با سر می رود داخل چاه و سپس جنازه اش را بیرون می آورند. چند روز بعد خبر رسید روح الله شدیدا مریض شده، وی را به آباده برده اند، سپس شنیدیم از آنجا به اصفهان اعزام شده و بالأخره گفتند که روح الله خان در اثر سکته ی مغزی فوت کرده است. هنگامی هم که جنازه ی وی را در تابوت قرار دادند، موقع میخ زدن یک میخ درست به مغز روح الله خان فرورفته بود. همچنین بعد از مدتی، به پاسگاه خبر رسید که سارقین به فلان محله حمله برده و گله را به سرقت برده اند. رئیس و معاون پاسگاه دیدند سربازهای پاسگاه به مأموریت رفته اند و ناچار خودشان به این مأموریت رفتند، در راه، سارقین هنگامی که دیدند دو نفر برای دفاع

می آیند، برمی گردند و تیراندازی می کنند و رئیس و معاون هر دو تیری در مغزشان می خورد و بدنشان هم تکه تکه می شود.

بعد از همه ی این جریانات، یک روز دیدم دکتری وارد کافه شد و با حالت اضطراب خاصی به من گفت: مشهدی محمود، آیا شما در جریان آن زن در پاسگاه بودید که از همه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شکایت کرد؟ گفتم: بله. گفت:

تو را به خدا بیا با هم به خانه ی آن زن در ده برویم. چون الآن نوبت من است که حضرت انتقام کشد. بنده در قتل پسر پیرزن دست نداشتم ولی در از بین رفتن خون با دیگران شریک جرم هستم؛ آن هم به خاطر تهدید بود. مشهدی محمود می گوید با هم به خانه ی پیرزن رفتیم. دکتر خیلی به پیرزن التماس کرد تا دل او را به دست آورد. در نتیجه پیرزن دست به آسمان بلند کرد و عرض کرد: آقا، باب الحوائج، از کمک و عنایت شما شاکرم، من از جرم این دکتر درگذشتم شما نیز عفو فرمایید.

قسم دروغ او را فلج می کند

جناب آقای عبدالحسین جواهرکلام که قبلا هم از او دو کرامت نقل کردیم از پدر بزرگوارش چنین نقل می کند:

۱۳. والد ماجد این جانب از پدر گرامیش (عبدالحسین) نقل می نمود که می گفت: دو نفر نزاع شخصی داشتند. پس از درگیری، قرار می گذارند قسم بخورند و قسم را هم به نام نامی و اسم گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یاد کنند. هر دو قسم یاد می کنند و شخص دروغگو و مدعی به محض قسم خوردن دچار فلج می شود. سپس هر چه به اطبا و دکترها مراجعه می کند بهبودی حاصل نمی کند، تا سرانجام به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رومی آورد و متوسل به آن حضرت می گردد.

[صفحه ۶۳۶]

صاحبان همیان کنار قبر من

حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، از ثقه ی معتمد، حاج رضا خرمی کربلایی (که از ملازمین منبر مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی صاحب کتاب معالی السبطین بود) نقل می کند که گفت:

۱۴. شخصی از مجاورین کربلا، پیوسته ملتجی و ملتمس به درگاه حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بود و از آن بزرگواران گشایشی در امر زندگی می خواست. تا اینکه روزی در مسیر راه، چشمش به همیانی افتاد که پر از پولهای رایج آن زمان بود. به نظرش رسید که از سوی حضرت عنایتی به او شده و آنچه می خواسته نصیب وی گردیده است. همیان را برداشت و راهی منزل شد.

اتفاقا پول این همیان مال عده ای از زوار بود که آن را نزد شخصی که وی را امین می دانستند گذاشته بودند. صاحبان پول نزد شخص امین رفتند و از وی پول را مطالبه کردند. آن شخص هر چه التماس کرد که من خبر ندارم،

کسی قبول نکرد. تنها راه چاره، متوسل شدن به حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام بود. پس از توسل، شب حضرت سیدالشهداء علیه السلام به خواب آن کسی می آید که همیان را پیدا کرده بود و به وی می فرماید:

فردا این افراد با این نام و نشان برای زیارت کنار قبر من می آیند، همیان را ببر و به آنها بده.

آن مرد علی الصباح می آید و آنچه را که در خواب از شکل و شمایل زائرین حضرت دیده بود، در بیداری هم می بیند، ولی نفس سرکش مانع می شود که همیان را به آنها بدهد. مجددا شب دیگر باز خواب می بیند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام به وی فرمود: فردا زوار صاحب همیان در نزد قبر فرزندم علی اکبر علیه السلام هستند. همیان را به آنها بده. باز فردا شخص مزبور به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام می رود و همان گونه که امام حسین علیه السلام در خواب به وی فرموده بود می بیند اشخاص مزبور کنار قبر مطهر حضرت علی اکبر علیه السلام هستند. لیکن باز نفس سرکش مانع می شود که همیان را به صاحبان آن پس بدهد.

[صفحه ۶۳۷]

شب سوم باز در عالم خواب می بیند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام همراه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام با یک هیبت و عظمت خاص حضور دارند و حضرت ابوالفضل علیه السلام در حالی که آثار غضب بر چهره اش وجود داشته و حربه ای در دست دارد، با خشونت به او خطاب می کند که: فردا، صاحبان همیان در کنار قبر من می آیند و همیان را به آنها می دهی!!

از خواب بیدار می شود و فردا به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می آید و همیان را به آنها می دهد. و ضمنا حضرت به وی می فرماید که من

کار تو را اصلاح می نمایم.

باری، با وعده ی حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام حاجت آن شخص برآورده می شود و کارش اصلاح می شود.

باید به حرم حضرت ابوالفضل العباس بیایی و قسم بخوری

حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید هادی مجتهدی سیستانی (مقیم نجف اشرف، برادر مرجع عالیقدر شیعه آیهالله العظمی آقای حاج سید علی حسینی سیستانی دام ظله الوارف)، از آقای حاج شیخ هادی سیستانی (قائمی) نقل کردند که گفتند:

۱۵. یکی از همسایگان ما مریض شده و زنش در منزل تنها بود. در غیاب وی، دزد قالیهای منزل را برده بود. صاحب منزل برایش یقین حاصل می شود که دزد از پشت بام آمده است. وقتی به همسایه می گویند که شما دزد منزل ما هستید، او انکار می کند. طبق رسوم می گویند: باید به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بیایی و قسم بخوری. او هم می گوید: بسیار خوب، حاضرم قسم بخورم. به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روند و متهم به دروغ قسم می خورد که دزدی نکرده است. پس از اینکه از حرم بیرون آمده و وارد منزلش می شود، زبانش آویزان شده و با صورت به زمین می خورد و سه روز در منزل به همان صورت سر می کند تا اینکه می میرد. این است سزای کسی که به دروغ به نام حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام قسم بخورد.

[صفحه ۶۳۸]

اسب سواری در بیابان پیدا شد

جناب آقای حاج عباس جعفرزاده، از اهالی تنگستان از توابع بوشهر نقل کرد:

۱۶. عده ای از اهالی بندر بوشهر، با کشتی به طرف بمبئی هند حرکت می کنند و در برگشت از هند به طرف ایران، شخصی در کشتی فوت می کند. نزدیکی ساحل یک آبادی وجود داشت. جنازه را می برند که در آن آبادی دفن کنند. در راه، اهالی آن محل با شمشیر و نیزه و اسلحه های مختلف به ایشان حمله کرده و می گویند: ما نمی گذاریم جنازه ی خود را در این محل دفن کنید، زیرا

شما کافرید.

ایـن جمعیـت، بـه طـور دسـته جمعی، رو به طرف عراق، به ویژه کربلای معلی کرده، پس از عرض ارادت به محضـر مبـارک حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام عرض می کنند:

یا اباالفضل العباس علیه السـلام، آیا سزاوار است که این مرد که از محبین شما اهل بیت علیهم السلام می باشد، به دریا افکنده شود و ماهیهای دریا او را بخورند؟

راوی نقـل می کنـد: پس از توسـل به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام، ناگهان مشاهـده کردنـد که اسب سواری در آن بیابان پیـدا شد و در حالی که در دسـتش سـرنیزه ای بود به آن هندوها حمله کرد و آنان را متفرق کرد. سـپس دسـتور داد که جنازه ی خود را دفن کنید، آنها دیگر برنخواهند گشت. جمعیت جنازه را دفن کردند و با خیال راحت به کشتی برگشتند.

بچه را زدی حضرت عباس به دستت بزند

خطیب گرانقدر و دانشـمند محترم حجهالاسـلام و المسـلمین جناب آقای حاج شیخ اشرف کاشانی دامت برکاته که قبلا نیز از ایشان کراماتی نقل شده است، یکی از مشاهدات خودشان را چنین بیان می کنند:

۱۷. دیگر از مشاهـدات حقیر دربـاره ی کرامـات حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام باز مربوط به همان دوران ۸ سالگی است. آن زمان من به مکتب می رفتم و مقارن با دورانی بود که پهلوی لعین دستور داده بود که اول محرم، مراسم

[صفحه ۶۳۹]

سینه زنی و مجلس روضه خـوانی موقـوف باشـد. به طوری که از طرف شـهربانی به مـدرسه هـا دسـتور داده شـده بود که اگر شـاگرد مـدرسه ای در کوچه به ذکر نوحه خوانی دیـده شود، پـدرش را جلب کننـد. امـا بچه ها گوش ندادنـد و روز ۹ محرم الحرام، که در کاشان روز عباس علی است، بچه ها شروع به نوحه خوانی کردند. یادم می آید این بیت را می خواندند:

عباس، از کف بریز آب

روان را

عباس، بشنو فغان کودکان را

یک مرتبه سر و کله ی عباس خان پلیس پیدا شد. او سرپاسبان بود و قد بلندی داشت که همه ی مردم از او می ترسیدند. با آمدن وی بچه ها فرار کردند. در این میان او یک بچه را گرفت و جلوی مادرش به صورت او سیلی زد. مادر بچه گفت: بچه را زدی، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به دستت بزند!

عباس خان همان شب برای گرفتن سارق می رود. سارق مسلح بوده و به وی شلیک می کند. فشنگ به دست عباس خان می خورد و آن را شدیدا مجروح می گرداند. فردا مردم کاشان دیدند عباس یک دست ندارد!

دعای هر دو مستجاب شد

جناب حجهالاسلام آقای شیخ محمد سمامی حائری، از مرحوم آیهالله حاج سید محمدکاظم قزوینی (ره) (متوفای ۱۳ جمادی الثانیه ۱۴۱۵ ه.ق) صاحب تألیفات کثیره نقل کردند که ایشان فرمودند:

۱۸. یکی از خانهای ایران با خانواده اش به زیارت عتبات مشرف گردید. خان دختر زیبایی داشت که در این سفر همراه او بود. دختر به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شد و یکی از خدمه ی خان شیفته ی جمال او گشت. خادم، در کنار ضریح مطهر دستش را روی دست دختر گذاشت. دختر فورا رو به قبر حضرت کرده و عرض کرد: آیا سزاوار است در کنار ضریح شما این چنین به من بی ادبی نمایند؟!یا اباالفضل العباس علیه السلام، دستش را قطع کن!

پس از چند روز قرار شد که خان حرکت کند. خادم مزبور هم هر چه داشت

[صفحه ۶۴۰]

فروخت و پنجاه لیره ی طلا را در کیسه ای قرار داد و همراه با قافله ی خان حرکت کرد. در راه خان متوجه شد که پولش را به سرقت برده اند (مبلغ پولی را که همراه داشت، یک صد

لیره بود). قرار شد که افراد قافله را تماما وارسی کنند. پس از وارسی، کیسه ای که پنجاه لیره در آن بود کشف شد به خان خبر دادند به نزد این شخص که همراه خان بود کشف شد. معلوم شد پنجاه لیره است. به خان خبر دادند. خان تصور کرد که این پول، مال او است. دستور داد پول را گرفتند، و دست وی را به عنوان سارق قطع کردند.

پس از مدتی پول، در میان اثاثیه ی خان پیدا گردید و خان از این بابت سخت ناراحت شد و درصدد عذرخواهی برآمد. خادم که دستش قطع شده بود رضایت نداد. خان گفت هر چه بخواهی در قبال این عمل به تو می دهم. گفت: اگر می خواهی راضی شوم، باید دخترت را به عقد من درآوری. خان قبول کرد و دختر را به عقد آن شخص درآورد. پس از عقد، دختر به او گفت: چرا تو در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، کنار ضریح مطهر، دستت را روی دست من گذاشتی؟! آن شخص گفت: زمانی که دستم را روی دست تو گذاشتم از حضرت خواستم که تو را به عقد من درآورد و حضرت خواسته ی من را اجابت کرد. دختر گفت: من هم از حضرت خواستم دستت را قطع کند و حضرت خواسته ی مرا نیز اجابت کرد!

گستاخ زیر تریلی از کمر دو نیم شد

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مرقوم داشته اند: حادثه ای چند سال قبل در تهران رخ داده است که شرح آن را ذیلا می خوانید:

۱۹. در تهران میدان قزوین، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) یک مغازه ی مشروب فروشی وجود داشت که صاحب آن یک نفر ارمنی بود و آن مغازه

پاتوق راننده های تریلی (تریلر) و باری و غیره به شمار می رفت. مرد ارمنی، که صاحب مغازه بود، روی ارادتی که به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می داد، بالای سر خود نصب کرده بود و برای آن احترام خاصی قائل بود.

[صفحه ۶۴۱]

روزی سه نفر راننده ی تریلی وارد مغازه می شوند و از فرد ارمنی مشروب می خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می آورد. یکی از آنان یک لیوان دیگر درخواست می کند و فروشنده ی ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می ورزد. زیرا معتقد بود که نباید به هر راننده یک لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده مشکلاتی فراهم خواهد کرد. فرد راننده اظهار می دارد برای خودم نمی خواهم و وقتی لیوان شراب را می گیرد (نعوذ بالله) به روی عکس مبارک حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می پاشد و اظهار می کند که: این هم سهم ایشان!

شخص ارمنی، وقتی این جسارت فجیع را از راننده ی بی دین می بیند خیلی ناراحت شده، آنان را از مغازه بیرون می کند و مغازه را تعطیل اعلام می نماید. سپس از شدت ناراحتی در داخل مغازه مشغول گریه می شود. آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه، با یکدیگر مشاجره می کنند که چرا این عمل انجام شد. نهایتا دو نفر از آنان با هم تصمیم می گیرند که وقتی با تریلی هایشان از شهر خارج شدند، در بیابان، راننده ای را که این جسارت را کرده بکشند و جسدش را در بیابان بیندازند.

این دو نفر از آن مرد خبیث جلوتر راه افتادند که با هم تصمیم لازم را بگیرند. وقتی که وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی های خود بروند،

نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد. در همین حال یک تریلی آهن کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی این شخص گذشت و او را از کمر به دو نیم ساخت. مردم جمع شدند و راننده ی تریلی هم توقف کرد.

پلیس نیز سررسید و به زودی جمعیتی انبوه گرد آمدند. آن دو راننده ی دیگر، که فاصله ای از آن جمعیت داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمدند و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته اند به علت جسارتی که وی به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام انجام داده بود در بیابان او را بکشند، و اظهار داشتند که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام زحمت آنها را کم کرد.

وقتی که پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه، همراه آن

[صفحه ۶۴۲]

دو نفر و جمعی دیگر به خیابان جمشید، که محل شراب فروشی بود، رفتند. دیدند مغازه تعطیل است، درب مغازه را زدند. صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد. پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می باشد. وقتی چشمش به راننده ها افتاد، از آن دو نفر پرسید، آن مرد کافر چه شد؟! وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده به جهنم وارد شده است، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه مشغول شکرگزاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت جلسه ای تهیه

کرد و راننـده هـا را مرخص نمود و گفت: بقیه ی مسـئولیت بـا خودم که جوابگوی قـانون خواهم بود. وقـتی مـاجرا را به اداره گزارش کرد، خود او مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

قسم دروغ خورد هلاک شد

۲۰. مرحوم آقـا میراسـد میربابـائی، که یکی از علمـای عامـل و سـادات بزرگوار و از مهاجرین فی سبیل الله انقلاب لنین ملعون بود، نقل می کرد:

مابین دو نفر مسلمان اهل قفقاز اختلافی رخ داد که شکایت آن را به دادگاه دولت روسیه بردند. مدعی، ضمن محاکمه گفت: متهم بایـد هفت قـدم به سـمت قبله گـام بردارد و به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام قسم بخورد که «سـخنانش از روی صداقت و راستی است و حق با او می باشد»؛ اگر چنین کند من رضایت می دهم.

رئیس دادگاه مسـلمان نبوده و قضـیه را درست نمی فهمـد، می گویـد: چون توافق دارند، از طرف ما بلامانع است. مدعی علیه مراسم قسم را به جـا می آورد و در اثنـای آن، در قـدم پنجم به زمین خورده و هلاـک می شود. بـا این حادثه، وضع دادگاه به هم می خورد و دکتر رسـمی آمده شخص مزبور را معاینه می کند و برگ فوت وی را صادر می کند. در پی این امر، از سوی اولیـای امور آگهی رسـمی صـادر می شود که بعـد از این، در این دادگـاه محـاکمه ی حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام ممنوع می باشد!

[صفحه ۶۴۳]

یا اباالفضل العباس پرچم تو را می برند

۲۱. سال ۱۳۲۰ شمسـی بود و متفقین به مملکت مـا ریخته بودنـد. بـا رفتن رضاشـاه ملعون از کشور، دسـتگاه عزاداری پس از سالها ممنوعیت، آزاد شده بود و در میان عزاداران، و دسـته های سینه زنی کودکان هم برنامه های خاص خود را داشتند. یک روز، کودکی نابالغ جلوی دسـته ی سـینه زنی پرچمی سیاه در دست داشته است، پلیس ناقلا ممانعت کرده و آن پرچم را از او می گیرد. او هم با چشم گریان فریاد می زند: یا اباالفضل العباس علیه السلام، پرچم تو را می برند! پلیس بدبخت می گوید: به

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لازم نیست، اما به متکای من رویه لازم است! که در آن حال مورد غضب الهی قرار گرفته به زمین می خورد و هلاک می شود.

البته این قضیه ظاهرا در شهر میاندوآب وقوع یافته بود، که از آنجا به وسیله ی نامه به هر طرف و از جمله شهرستان خوی نوشته بودند و وعاظ و مداحان آن را بالای منبر می خواندند.

برای وصول طلب خود به قریه رفتم

۲۲. آقای مهدی احمد، که الآن زنده و در چارسوق مسجد ملاحسن مرحوم دکان عطاری دارد، نقل می کرد:

در قریه ی دوزآغل، از توابع شهر ماکو، دکاندار جوانی پانصد تومان آن روز به من بدهکار بود و در پرداخت آن تعلل می کرد. من برای وصول طلب خود به قریه رفتم و متأسفانه وی منکر شد. به پدرش متوسل شدم، آن هم سودی نبخشید. پذیرفتم که با اقساط ده گانه پرداخت کند، باز سودی نبخشید. نهایتا قرار شد به حضرت عباس علیه السلام قسم بخورد و او به دروغ، قسم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خورد که طلبی به من ندارد.

من به شهر برگشتم و فردای آن روز خبر به من دادند که آن بدبخت دوای سمی «د.د.ت» را که در دکان داشته خورده و مرده است!

[صفحه ۶۴۴]

بالأخره امر منجر به قسم خوردن گردید

۲۳. در روزگار ما، زمانی بین دهات اختلاف مرزی ایجاد شده بود که بر اثر آن، به ادارات دولتی شکایت شده و مسئولین اداری در محل حاضر شدند و بالأخره امر منجر به قسم خوردن افراد گردید. قرار شد طبق معمول بلد که قسم یادکننده هفت قدم رو به قبله برداشته و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سوگند خورد، فرد برای اثبات ادعای خود قسم یاد کند. مراسم قسم انجام گرفت و فرد قسم یادکننده، در قدم پنجم ناگهان افتاد و مرد، که اسم همان محل را الآن هم «ایت اولن»، یعنی محل مردن سگ، نام نهاده اند.

اگر چنانچه شما قبول دارید آبروی من برود و الا...

مرحوم مبرور حاجی میرباقر آقا صادقی که حائز مرتبه ی اجتهاد بود نقل کرد:

۲۴. دو خانواده ی بزرگ در کربلا- با هم وصلت می کنند، متأسفانه پس از اندک زمانی میانشان اختلاف سلیقه رخ داده، دختر به خانه ی پدرش برمی گردد و هر چه دیگران وساطت می کنند مؤثر نمی شود. پس از یک سال از این قضیه، وقفه ی نجف اشرف پیش می آید و تمام افراد خانواده ی دختر، به استثنای او به نجف اشرف مشرف می شوند. داماد این مطلب را دانسته به در خانه ی دختر می آید و به هر وسیله که هست او را قانع نموده وارد خانه می شود و با قسمهای دروغ، به او وعده

های کاذب داده و با وی آمیزش می کند. سپس برمی گردد ولی به وعده های خود وفا ننموده و کسی را نمی فرستد تا دختر را به خانه ی او بیاورند.

دختر بیچاره حامله شده و آثار حمل در او نمایان می گردد. کسان دختر وی را تعقیب و تهدید می کنند و آن بیچاره، قضیه را چنانکه بوده نقل می کند. ولی پسر انکار نموده بر اصرارش می افزاید.

برادران دختر قصد قتل او می کنند و بیچاره به ناله و زاری اظهار مظلومیت کرده می گوید دستم را به دامن او برسانید تا من صدق گفتارم را به ثبوت برسانم، باز کسان دختر به نزد پسر آمده اظهار مطلب می کنند و پسر به عناد خود باقی مانده بالأخره می گویند شما را با همدیگر روبرو می کنیم تا حقیقت امر کشف و روشن گردد برخیز برویم پیش دختر، پسر قبول نمی کند و بزرگان هر دو طرف مجبورش کرده

[صفحه ۶۴۵]

می آورند و داخل خانه ی دختر می کنند و در این حال دختر آمده، پس از اعتذار از حضار اول نصیحتش می کند که از خدا بترس و آبروی ما را مبر، باز قبول نمی کند یکدفعه با حالت فوق العاده ناراحتی از جای خود بلند شده گریبان پسر را گرفته می گوید برخیز من در حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه الصلاه والسلام اثبات خواهم کرد، پسر خودداری می کند و طرفین اجبارش می نمایند بالأخره به همان طریق که دختر او را گریبانگیر کرده کشان کشان به حالت زاری و تضرع و عصبانیت و ناراحتی تا به حرم مبارک برده و به محض ورود یک دست به ضریح مقدس و یک دست به یقه ی پسر فریادی کشیده در حالتی غیرعادی می گوید: آقا اگر چنانکه شما قبول دارید آبروی من برود و الا حکم کن بین من مظلوم و این ظالم. ناگهان ضریح مقدس به حرکت آمده پسر بدبخت به مقدار چند متر به طرف بالا رفته و به زمین زده می شود و مردم رو به فرار گذاشته بعد از مدتی خدمه و غیرذلک وارد شده می بینند بدن آن بدبخت خرد شده و آثار استخوان پیدا نیست

و رنگش سیاه شده، دختر را با نهایت عزت و احترام برمی گردانند و موقع خروج از درب حرم مطهر می گوید: آقا خانه ی احسانت آباد و بدن نحس پسر را از حرم بیرون می برند. ولوله ای در شهر ایجاد و تمامی مردم به حرم مبارک ریخته اجتماع عجیبی رخ داده به تمام روستاها و شهرستانها خبر می رسد و چراغانی های خیلی مفصل کرده بالای مأذنه ها بشارت ها داده اشعاری خوانده و کرامات و فضائلی نقل می کنند و رو به سوی کربلا می نهند و این قضیه زمان استیلای دولت ترکیه بر عراق بوده، که بغداد مقر قدرت و حکومت ایشان بوده و خبر به آنجا می رسد. بزرگان ایشان آمده پس از تحقیق به دولت متبوع خود خبر می دهند و از آناطولی (نام شهری است در ترکیه) دستور می رسد که تمام قوای نظامی ایشان لباس تازه پوشیده به کربلا آمده فوج فوج پی درپی با ادب و نظم مخصوص از درب ورودی آمده مقابل حرم مطهر شعارهای مخصوص داده و از جمله این اشعار را به زبان ترکی می خواندند:

بابان حیدر جنتده گوزلری پاک ایشندی

سن لن تفاخر ایلر اوزآرکاداشلا رینه

الصلاه والسلام علیک یا مولای یا اباالفضل العباس و رحمه الله و برکاته. [۳۷۴] .

[صفحه ۶۴۶]

اگر همان بازو را ببینی می شناسی

مرحوم مبرور حاجی شیخ هلال کشک سرایی که از موثقین علما بوده، نقل می کند:

۲۵. شیخی مجرد مقیم کربلا- در وقفات به میان قبیله ای می رفته و امرار معاش می کرد. روزی تصمیم می گیرد به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شده درباره ی خانه ی مسکونی متوسل بشود. بدین منظور حرکت نموده، وارد حرم مبارک شده به ضریح مقدس نزدیک می شود. می بیند زنی دستش را بلند کرده، ضریح مبارک را گرفته و مشغول

دعـا و زیـارت است. ولی آستین او پـایین آمـده و بازویش نمایان شـده و خلخالی دارد. این منظره جلب توجه او را نموده، بی اختیار دسـتش را بر روی بازوی آن زن می گذارد و به دست دیگر ضـریح مبارک را گرفته عرض می کند: خدایا، به حق این بزرگوار، این زن را نصـیب من بکن. در این حال زن متوجه شـده به حال غضب نگاهی به شـیخ کرده و می گویـد: خـدایا، به حق این بزرگوار، دست این مرد را قطع کن!

شیـخ ناگهان به خود آمده از عمل خود نادم و ناراحت می شود و از غضب آن بزرگوار وحشت کرده به قصد پناهنده شدن به حضـرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام برگشته و با حالت اضطراب و سرعت به سوی حرم آن بزرگوار رهسپار می گردد. در وسط راه می بیند یکی از دوستانش با یک نفر دیگر درگیر است، لکن اعتنا ننموده و می گذرد و پس از چند قدم راه رفتن به خیال اینکه بعـدا از من گله خواهـد کرد برگشـته میانجی گری می کند. در این اثنا خنجر یکی از ایشان به همان دسـتش فرود آمـده، خون جاری شـده و می افتـد. مردم از اطراف جمع شده پلیس می آید و او را به اداره نزد قاضـی می برند. لکن او پیش قاضـی می گوید من شـکایتی ندارم، زیرا مرا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زده و قضیه را نقل می کند. بالأخره وی را به بیمارستان حمل و بستری می کنند و پس از مدتها خارج می شود.

پس از مـدتی بـاز وقفه رسـیده و به قرار سـابق به میان همان قبیله رهسـپار می شود. در آنجا طبق معمول سـنوات سابق به چادر مضیف وارد می شود. بعد از چند روزی به

مهمانی دعوتش می کنند و بعد از چند نفر از مهمان سؤال می کند: علت این مهمانی ها

[صفحه ۶۴۷]

چیست؟ جواب می دهند حقیقت امر این است که یکی از اهل قبیله عیالش سه طلاقه شده و محتاج به محلل است، آن هم از اهل قبیله صلاح نمی باشد، ما این خواهش را از شما داریم. او قبول می کند و وکالت می گیرند و عقد جاری می شود و خیمه ای برپا می کنند و هر دو را وارد همان خیمه می نمایند.

در خیمه، زن متوجه می شود که شیخ یک دستش را نزدیک نمی آورد. علتش را می پرسد شیخ می گوید حادثه ای بوده و هنوز بهبود کامل حاصل نشده و ضعیف است. زن قضیه را تعقیب کرده می بیند همان دستی است که نفرینش کرده است. می گوید: اگر همان بازو را ببینی می شناسی؟ می گوید شاید. زن بازویش را نشان می دهد، شیخ می بیند همان بازو است. یکدیگر را می شناسند و می گویند: خداوند ما را به احترام آن بزرگوار به همدیگر رسانیده است و نباید از هم جدا بشویم. پس از چند روز اهل قبیله تقاضای طلاق می کنند، ایشان ماجرا را نقل می کنند و می گویند: اگر شما میل دارید مجددا با هم وصلت کنید ما از یکدیگر جدا می شویم و الا فلا. اهل قبیله هم انصاف کرده، به ادامه ی وصلت ایشان رأی موافق می دهند.

پس از چند روزی، خبر مرگ پدر زن را که در قبیله دیگری بوده به آنان می دهند و اینها با یکدسته از اهل این قبیله به آنجا رفته و چند روزی در مجالس ترحیم آنان شرکت می کنند. موقع مراجعت، برادران زن سهم الارث پدری او را محاسبه نموده تحویلش می دهند و شیخ با همان وجه در کربلا خانه ای می خرد

و متمول می شود. چه خوش بود که برآید به یک کرشمه سه کار! به یک توسل، دست شیخ قطع شد و همان زن نصیب او گردید و بالأخره نیز صاحب خانه ای شد. السلام علیک یا مولای یا اباالفضل و رحمه الله و برکاته. [۳۷۵] .

دستی به سینه اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالله میری دربندی طی یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نوشته اند:

[صفحه ۶۴۸]

۲۶. نقل می کنند یکی از استادان حوزه ی علمیه هیچ گاه به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نمی رفت. از او پرسیدند علت نرفتن شما به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام چیست؟ این بدبخت، با کمال بی شرمی جواب داد که من از آن حضرت بیشتر درس خوانده ام! پس از چندی شاگردان، استاد را مجبور کردند به زیارت برود. زمانی که استاد، به حالت اکراه از زیارت، همراه جمعی وارد صحن مطهر شد، ناگهان دستی به سینه اش خورد و او را چند قدمی به عقب پرت کرد و بی هوش ساخت.

اطرافیان متوجه نشدند که بر استاد چه گذشت. وقتی وی به هوش آمد سؤال کردند ماجرا چه بود؟ او قضیه را آشکار ساخت و معرفتش زیاد شد و فهمید که اشتباه کرده است و باید از روی شوق و تواضع به زیارت حضرت ابوالفضائل علیه السلام برود.

آری (ان اکرمکم عند الله أتقاکم) شخصیتی که آن چنان در برابر امام خاضع باشد که در سخت ترین شرایط زندگی مترنم به بیت زیر شود، باید هم در برابر او به خاطر خدا کرنش کرد:

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی أبدا عن دینی

دستم جدا شد اگر از پیکرم

مشک به دندان به حرم می برم

یارب مدد کن این فرس برانم

این آب را

به خیمه ها رسانم

دیگر چه غم در این جهان نمانم

ابوالفضل، مال خودش را گرفت

حجهالاسلام جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی مازندرانی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نوشته است:

۲۷. مرحوم حاج کریم جعفری، فردی از اهالی شهرستان بابل بود که شدیدا متدین و عاشق اهل بیت علیهم السلام بود و هر ساله با شور زائدالوصفی در منزل خود مجالس حسینی برپا کرده اطعام می نمود و با یادآوری سفر خود به کربلا، مخصوصا زیارت حرم و قبر دوطفلان حضرت مسلم علیهم السلام، بی اختیار مانند ابر بهار اشک=

[صفحه ۶۴۹]

می ریخت. بالأخره نیز به این سعادت بزرگ نائل شد که در روز عاشورای سال ۱۳۶۸ شمسی پیش از فرارسیدن ظهر عاشورا (حدود ساعت ۱۰ صبح) در مجلس عزای حسینی علیه السلام به مولای خویش بپیوندد. آری، پس از آنکه از اول صبح در یک مجلس روضه شرکت کرد و پس از آن نیز در دستجات حسینی عرض ادب نمود، مجددا در مجلس روضه ی دیگری حضور یافت و در آن جا، در حالی که به منبر مولایش اباعبدالله علیه السلام تکیه داده بود، چشم از جهان فروبست (با اینکه تا لحظه ی قبل از مرگ هیچ مرضی نداشت و کاملا- سالم بود) و به زیارت مولایش حسین و علمدار باوفای وی ابوالفضل علیهماالسلام نائل شد.

از خود آن مرحوم شنیدم که می فرمود: روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف بودم، ناگهان سر و صدای زوار مرا متوجه خود کرد. دقت کردم، دیدم زوار اطراف زائری ایرانی را گرفته اند و او هم مانند اشخاص دیوانه، در حالی که دستهای خود را بالا و پایین می برد، مرتب می گوید:

- ابوالفضل مال خودش را گرفت، ابوالفضل مال خودش را گرفت!

همه از کار وی

تعجب کردند و زمانی که علت این امر را پرسیدند، بالأخره جواب داد: هنگام عزیمت من به سمت کربلای معلی، شخصی نزد من آمد و ظاهرا دو تومان (تردید از حقیر است، مرحوم جعفری مبلغ را یادآور شد) به من داد و گفت پس از تشرف به کربلا یک تومان (یا نصف پول) را بده و پارچه ی مخمل خریداری کن و به نیابت از من بالای ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام بیانداز، یک تومان (یا نصف دیگر) را نیز برای خودت - مثلا به عنوان اجرت این زحمت - بردار. اکنون که مشرف شده بودم، قطعه پارچه ی مخملی را که به نیابت از او خریده بودم و نذری بود، آوردم که بالای ضریح بیاندازم، اما هنگام زیارت شیطان مرا گول زد و با خود گفتم: «حالا چه کسی متوجه می شود که تو پارچه ی نذری آن بنده ی خدا را به حضرت ابوالفضل نداده ای؟! او کجا از ایران متوجه این عمل می شود؟! بنابراین بهتر است قطعه ی مخمل نیز مال خودت باشد» و لذا از انداختن مخمل بر روی ضریح حضرت منصرف شدم، که ناگهان پارچه ی مخمل نذری که در دستم بود (ظاهرا زیر بغل) مانند کبوتری به پرواز درآمد و مستقیم به طرف بالای ضریح آقا رفت و روی ضریح قرار گرفت...!

[صفحه ۶۵۰]

تیری می آید و او را سرنگون می کند

جناب مستطاب حجهالاسلام مرحوم حاج شیخ محمدتقی امینی اراکی انجدانی (ره) دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده بودند که می خوانید:

۲۸. چهل سال قبل که مردم مسلمان نوعا به طور قاچاق به عتبات عالیات می رفتند، یک ماشین اتوبوس پر از مسافر، به طور قاچاقی، عازم کربلا می شود. در گردنه ی سرسرخ، که در نزدیکی

صحنه ی کرمانشاه قرار دارد، ژاندارمی به نام نریمان جلوی ماشین را می گیرد و دستور می دهد که راننده زوار را برگرداند. هر چه زوار به او التماس می کنند که بگذار ما به زیارت امامان شیعه در عراق برویم، او اعتنایی نمی کند، تا اینکه زوار او را قسم می دهند به حق حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام بگذار ما برویم. آن خبیث می گوید: عباس کیست؟ او هم مثل من یک چکمه پوشی بوده است (نعوذ بالله). به محض اینکه این کلام زشت و کفرآمیز از زبان ژاندارم مزبور بیرون می آید، تیری می آید و او را سرنگون می کند. معلوم نشد که تیر از کجا آمد و تیرانداز که بود؟ پس از این واقعه، زوار به سمت کربلا- حرکت می کنند و از آن پس آن گردنه به گردنه ی نریمان کش معروف می شود. حقیر این قضیه را از زبان یکی از موثقین شنیدم.

کلید را روی ضریح حضرت اباالفضل بگذار

۲۹. در جنگ بین المللی یکی از سرکرده ها آمده بود که خزانه و موزه ی حرم سیدالشهدا علیه السلام را به غارت ببرد. کلیددار از دادن کلید به وی خودداری می کند، و او هم اصرار می کند، کلیددار ناگزیر متوسل به امام حسین علیه السلام می شود. شب در عالم خواب امام حسین علیه السلام را می بیند که به وی می فرماید: فردا کلید را ببر روی ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بگذار!

وقتی فردا سرکرده ی مزبور برای گرفتن کلید می آید، کلیددار می گوید: کلید روی ضریح مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قرار دارد، برو و بردار. آن خبیث برای برداشتن کلید با چکمه وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس

[صفحه ۶۵۱]

علیه السلام می شود، که ناگهان شمشیر او را دو قطعه می کند و جسد پلیدش را در صحن می افکند.

. [۳۷۶]

یا اباالفضل العباس همه ی دکترها جوابم کرده اند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالرسول موسوی (ابواديب) حفظه الله تعالی، در تاریخ سوم ذی حجهالحرام سال ۱۴۱۸ ه.ق کرامتی را که حدود بیست سال قبل از آن تاریخ در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام واقع شده بود، برای مؤلف کتاب چنین نقل کردند:

۳۰. جوانی که حدودا بیست سال از سنش می گذشت و از هر دو پا معلول و فلج بود و او را با چرخ ویلچر به اینجا و آنجا می بردند، وارد صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شد و با چرخش در کنار کفشداری حرم حضرت توقف کرد. جوان، در حالی که تمام مدارک پزشکی را در دست داشت (مدارکی که نشان می داد دکترها

[صفحه ۶۵۲]

همگی جوابش کرده و از معالجه ی وی اظهار عجز کرده بودند) به کفشداریها التماس می کرد که از درب رواق سمت قبله او را به حرم ببرند ولی خدام اعتنایی به حرفهایش نمی کردند. حتی برخی از زوار وساطت کردند که خدام او را ببرند ولی کفشدارها نبردند. بالأخره شدیدا احساساتی شد و در حالی که مدارکش را نشان می داد، رو به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کرده و گفت: «یا اباالفضل همه ی دکترهای حاذق جوابم کرده اند، چه کنم؟ جوابم کرده اند» و مدارک را به طرف ضریح مطهر پرت کرد. سپس، بدون اختیار، بلند شد که بدود و خودش را هم از روی چرخ ویلچر پرت کرد، و ناگهان مردم متوجه شدند که حضرت او را شفا داده و وی از عنایات حضرت شفا گرفته است. مردم تمام لباسهایش را پاره پاره کردند و تبرکا با خود بردند.

دستهای سبز

طرح دستی، روی آب افتاده بود

عشق هم، در

التهاب افتاده بود

دست های سبز، بوی یاس داشت

رونق از گل، از گلاب افتاده بود

تا به او، شاید رساند خویش را

آب هم در پیچ و تاب افتاده بود

با طلوع آفتاب صورتش

در دل شب، اضطراب افتاده بود

خیمه ها، در زمهریر درد سوخت

ز آسمان، آفتاب افتاده بود

چشم های تب زده، در انتظار

دست سقا، روی آب افتاده بود [۳۷۷] .

عجب مجلس توسلی برپا می کنید

جناب حجهالاسلام مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای حاج شیخ عبدالأوحد خورشیدی بخشایشی طی مکتوبی چنین نوشته اند:

۳۱. جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی قاسمی غریبدوستی می فرمود: در تاریخ ۱۳۳۸ هجری شمسی بنده در رکاب حضرت آیهالله آقای حاج شیخ هدایت الله غروی (ره) به مناسبت برگزاری جلسه ی صلح بین یک نفر روحانی و مالک

به گرمرود مسافرت نمودیم. بعد از برگشت از روستای جیران چند روز در غریبدوست منزل پدر غروی ماندیم. علمای محترم روستای غریبدوست به دیدن مرحوم حاج شیخ آمدند و حاج شیخ مرحوم از ایشان بازدید نمودند. شبی از شبها، که پدران طلاب آن روستا در محضر حاج شیخ حضور داشتند، شخصی به نام مشهدی اسماعیل کمالی به خدمت حاج شیخ آمد و به ایشان عرض کرد: ما در منزل روضه داریم. حاج شیخ مرحوم به بنده و حجهالاسلام و المسلمین فاضل دانشمند آقای حاج شیخ عمران علیزاده فرمودند: خانه ی ایشان منبر بروید. ما عرض کردیم آقاجان تا به حال ما منبر نرفته ایم. فرمودند: این می

شود منبر اول شـما. وظیفه ی ما طبعا اطاعت از فرمایش حاج شیخ بود. و لذا برای روضه خواندن به منزل آقای کمالی رفتیم. و در بین راه بنده به آقای علیزاده گفتم: شما، باید منبر بروید، زیرا

من صلاحیت منبر ندارم. بعد از مذاکره، ایشان قبول کردند. قرار شد من هم به ایشان اجمالا کمک کنم و البته منبر را ایشان تشریف ببرند. آقای مشهدی اسماعیل گفت به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل نمایید و آقای علیزاده هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل پیدا کردند. من هم چند قطعه شعر می خواندم. چون اولین منبر ما بود خجالت می کشیدیم و وقت ذکر مصیبت چشممان را بسته بودیم. یک وقت متوجه شدیم که مردم می خندند، عوض اینکه گریه بکنند! در خاتمه نیز چند قران (ریال) اجرت توسل به ما دادند.

با ناراحتی زیاد نزد حاج شیخ مرحوم برگشتیم، ولی حاج شیخ مرحوم ما را تشویق کردند و مرتبا می گفتند: بارک الله پسرانم! ولی از ناراحتی درونی ما خبر نداشتند. آن شب را صبح کردیم و فردای آن روز دیدیم که صاحب منزل، اول صبح، وارد اطاق ما شده و می گرید. حاج شیخ علت گریه ی وی را پرسید و وی توضیح داد که دیشب در خواب دیده است آقا حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام در حال غضب به وی فرموده است: عجب مجلس توسلی برپا می کنید؟! سپس افزود: من از ترس به پای آقا افتاده و به ایشان عرض کردم: آقاجان اشتباه شده است. تا زنده هستم هر سال یک گوسفند می کشم و مجلس توسل برپا می کنم، مرا ببخشید. فرمودند: بروید در مجالس توسل مواظب خودتان باشید!

[صفحه ۶۵۴]

وی گفت: وقتی از خواب بیدار شدم دیدم مثل آدم بیدار گریه می کنم. آن بنده ی خدا تا زنده بود، هر ساله یک گوسفند می کشت و برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام اطعام می داد. و بعد از فرزندانش نیز

همان برنامه را ادامه می دهند.

سپس مرحوم حاج شیخ به آن بنده ی خدا و حاضرین توصیه فرمودند که، همیشه مواظب باشید محبت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای خودتان جلب نمایید و این نمی شود مگر اینکه انسان در مجالس سوگواری ایشان مؤدب داخل شود و مؤدب خارج گردد و همواره متوجه این باشد که این مجالس، نظاری دارد.

مرحوم ملاحسینقلی تکمداشی نیز همیشه می فرمود:ای مردم، صاحب مجلس، مولا ـ حضور دارند. ایشان، که از بنی اعمام مرحوم آیهالله حاج میرزا فتاح شهیدی بود، از این روستا به آن روستا مسافرت می کرد و در بیابان آب را بهانه قرار داده، یک مسأله به آن دهاتیها یاد می داد به آنان می گفت که اگر تمایل دارید، در این بیابان یک توسل به مولانا امام حسین علیه السلام پیدا کنیم. اگر آن باغبان یا زارع اظهار تمایل می کرد، وی در آن بیابان توسلی می جست. سپس عرض می کرد: «خدایا در این بیابان به یک نفر یک مسأله یاد دادم» و سپس در بین منازل راه، زمزمه می کرد و می گریست.

روحانی نباید بیکار بنشیند، بلکه باید همیشه در حال انجام مأموریت ابلاغ باشد. به راستی که آن مرحوم، وصفا نه اسما، روحانی بود.

جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای حاج سید محمدعلی طبسی حائری در تاریخ ۲۱ ربیع الاول ۱۴۱۵ هجری قمری نقل کردند:

۳۲. جد ما، حضرت آیهالله آقای سید محمدکاظم طبسی، می فرمودند:

در کربلا ـ خادم حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام زوار شش امامی که (قائل به مهدویت اسماعیل پسر امام صادق علیه السلام هستند و به شش امامی معروفند) داخل سرداب زیرزمین

قبر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل

[صفحه ۶۵۵]

العباس علیه السلام می برد تا قبر آن حضرت را زیارت کنند. هر چه مردم او را نهی می کردند که این کار را نکند، او گوشش بدهکار نبود [و در حقیقت، حاضر نبود از لیره هایی که بابت این کار به او می دادند بگذرد] . آخرالأمر جوان رشیدش به طور ناگهانی از دنیا رفت و داغش به دل وی ماند، و خودش نیز پس از چندی از دنیا رفت.

تصادف کرد و دست و پایش خرد شد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محصل یزدی، صاحب مجله ی معارف جعفری، در نقلی چنین فرمودند:

۳۳. روزی چند نفر در مهریز یزد برای تقسیم ارث پدر پیش من آمدند. یکی از این وراث که زن بود به برادرها گفت: حضرت عباسی، به همدیگر خیانت نکنید! یکی از برادرها زبان به گستاخی گشود با کمال بی شرمی گفت: اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قدرت داشت دست خودش را حفظ می کرد! دیری نگذشت که این فرد گستاخ تصادف کرد و دست و پایش خرد شد، در نتیجه به وضع فلاکت باری افتاد و تمام زندگیش از بین رفت.

عمامه ام را روی ضریح انداختم

جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوهالاسلام حکایت نموده است:

۳۴. در سنین سابقه، سید جلیلی از اصفهان به زیارت عتبات عالیات مشرف شد و در کربلای معلی قصه ی غریب و حکایت عجیبی نقل نمود که به اختصار آن را نقل می کنیم. گفتنی است که سید مزبور، بعد از وقوع قضیه و نقل آن برای ما، و ظهور علائم و نشانه های مختلف بر صدق آن، شهادت ما را در ورقه ای به خط و مهر این حقیر و تصدیق جناب آقا سید عبدالحسین کلیددار گرفت.

سید می گفت: مدتی متوسل به ضریح مقدس حسینی - علی مشرفه السلام - شده، درخواست تشرف به حضور آن حضرت یا به حضور مبارک ولی عصر ارواحنا له الفدا می نمودم، تا آن که در یک شب جمعه طاقتم طاق شد، آمدم و در پیش

[صفحه ۶۵۶]

روی مبارک، شالی را برداشته یکسر آن را به گردن و سر دیگرش را به ضریح بسته و تا نزدیکیهای صبح به گریه و زاری مشغول گشتم. نزدیک صبح شد و مردم دوباره به حرم

آمدنـد. سـید، که از اول شب به حضـرت عرض کرده بود امشب بایـد مراد مرا بدهیـد، چون دید وقت گذشت، نومیدانه از جا برجست و عمامه ی خود را از سـر گرفت و بالای ضـریح مقدس پرتاب کرد و گفت: «این سـیادت هم مال شما، الحال که مرا ناامید کردید من هم رفتم!» و پشت به ضـریح، از حرم بیرون آمد! در میان ایوان سـید بزرگواری به او رسـید و فرمود: بیا برویم زیـارت حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام. به مجرد اسـتماع، گویی همه ی ناراحتیها و اوقات تلخیهای خویش را فراموش کرده، به کلی مجـذوب آن سـید بزرگوار گردید با هم از کفشداری مقابل باب قاضـی الحاجات طرف قبله که در یمین خارج اسـت کفش خـویش را گرفته پوشـیدند و روانه ی حرم شدنـد. حین صـحبت، فرمودنـد: چه مطلـبی داشـتی؟ عرض کردم: می خواهم خـدمت حضـرت سیدالشـهداء علیه السـلام برسم. فرمودند: ممکن نیست. در این وقت عرض کردم به خدمت حضـرت صـاحب الأـمر عجل الله تعالی فرجه الشـریف برسم، فرمودنـد: این ممکن است. سـپس بعضـی مطالب را عرض کردم و جواب شنیـد. نزدیکیهای بازار داماد، که نزدیک صـحن است، فرمودنـد: سـرت برهنه است. عرض کردم: عمامه ام را بر روی ضـریح انـداختم. در آن حین، به دکان بزازی ای رسـیدیم که طرف یمین بازار بود، به صاحب دکان فرمودند: چند ذرع عمامه ی سبز به این سـید بـده! یـک توپ پـارچه ی سبز فنطازی آورد و از آن پارچه ی عمامه ای به من داد، بر سـر بسـتم. سـپس به زیارت حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام رفتیم و از در جلو مشـرف به زیارت پیش رو شـدیم و نماز زیارت و بقیه ی اعمال را به جا آوردیم.

فرمودند: دومرتبه، به

حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شویم. آمدیم بازار و از همان کفشداری داخل شدیم. مشغول زیارت بودیم که صدای اذان بلند شد. آمدیم سمت بالاسر، فرمودند: آقا سید ابوالحسن نماز می خواند. برو با او نماز بخوان. من از گوشواره ی بالای سر آمدم در صف اول یا دوم (تردید از مؤلف است) ایستادم، لکن خود آن سرور در جلوی صف در کنار گوشواره ایستادند. و آقا سید

[صفحه ۶۵۷]

ابوالحسن نزدیک به ایشان بود، گویی او است که امامت آقا سید ابوالحسن اصفهانی را بر عهده دارد. مشغول نماز صبح شدیم.

در بین نماز، آن جناب را می دیدم که نماز می گزارند. در دل گفتم یعنی چه، چرا به من فرمود با آقا سید ابوالحسن نماز بخوان ولی خودش جلوی آقا سید ابوالحسن ایستاده فرادی نماز می خواند؟! در این فکر بودم تا نماز تمام شد. گفتم بروم تحقیق کنم که این سید بزرگوار کیست؟ نظر کردم آن جناب را در جای خود ندیدم. سراسیمه این طرف و آن طرف نظر انداختم ایشان را ندیدم. دور ضریح مقدس دویدم، باز کسی را ندیدم. گفتم بروم به کفشداری بسپارم، آمدم پرسیدم گفت: الآن بیرون رفت! گفتم: او را شناختی؟ گفت: نه، شخص غریبی بود. دویدم، گفتم بروم نزد دکان بزازی، از او بپرسم. آمدم بازار، دیدم همه ی دکاکین بسته است و هنوز هوا تاریک است. از این دکان به آن دکان می رفتم، دیدم همه بسته اند و ابدا دکانی باز نیست! همین قسم رفتم تا به صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیدم و باز برگشتم، گفتم شاید باز بوده و من از آن گذشتم آمدم تا صحن سیدالشهداء علیه السلام ابدا اثری از

ایشان ندیدم. پس فهمیدم من به شرف حضور باهرالنور روح عوالم امکان رسیده و نفهمیده ام!

بعد از دو سه روز، خدام عمامه ی سیاه سید را از روی ضریح پایین آوردند و من یک وصله از عمامه ی سبز سید را گرفتم و مدتها آن را همراه تربت مبارک در تحت الحنک خود داشتم، اینک چند روز است که مفقود شده است. [۳۷۸] .

به ذهنم رسید که او اباالفضل العباس است

۳۵. سید محسن شبر خودش فرزند علامه بزرگوار سید ابراهیم شبر (ابوعدنان) که هم اکنون ساکن قم می باشد نقل کرد:

[صفحه ۶۵۸]

هنگامی که توسط عمال صدام در نجف دستگیر شدم بعد از مدتی از نجف مرا به ساواک بغداد منتقل کردند و در سلول انفرادی مورد شکنجه ی روحی و جسمی قرار دادند. بعد از شش ماه شکنجه های وحشتناک، قدری تخفیف به من داده، مرا به زندان عمومی منتقل ساختند.

بعد از مدت کوتاهی در یکی از روزها سه جوان از نجف (اهالی نجف) را بر ما وارد کردند که یکی از آنها را قبلا- می شناختم. او از خانواده ی آل حبیب بود، هنگامی که از ایشان پرسیدم که برای چه تهمتی زندانی شده اید؟ گفتند: ما را به تهمت قتل یکی از دانشجویان دانشگاه مستنصریه، از دانشگاه گرفته و به اینجا آورده اند، در حالی که به خدا قسم ما هیچ گونه اطلاعی از قتل وی نداریم.

سید محسن شبر می گفت: هنگامی که وقت نماز می شد با کمال خضوع و خشوع به درگاه خداوند متوسل می شدم و خصوصا در قنوت متوجه خدا بودم. لذا آن سه جوان از من خواسته بودند در این ساعات برای رهاییشان دعا کنم، زیرا آنها گناهکار نبودند.

گفت: بعد از نیمه شب برخاستم، وضو گرفتم برای نجات و گشایش

در کار آنها دو رکعت نماز قربه الی الله تعالی خواندم و سپس به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم چون قبل از این به حضرت سیدالشهداء علیه السلام متوسل شده و نتیجه نگرفته بودم و پس از نماز و توسل به علت تنگی جا و ضیق مکان، به همان حالت سخت و مشکل اول زمین نشستم، یک مرتبه خواب بر من غلبه کرد و در عالم رؤیا مشاهده کردم گویا در اتاقی هستم که چهارده شخصیت در آن حضور دارند (من خود آنها را یکی بعد از دیگری شمردم). نزدیک درب اتاق نیز مرد باهیبت و درشت اندامی قرار داشت که دارای محاسنی انبوه بود و چفیه بر سر داشت. به ذهنم رسید که او ابوالفضل العباس علیه السلام است. پس روبرویش نشسته، او را با لهجه ای ساده و عامیانه مخاطب قرار دادم و گفتم:

یا عباس، تو چرا ما را از این زندان رها نمی کنی؟! چرا چاره نمی کنی؟! می گویند تو شجاعی، چرا ما را از دست مجرمین رها نمی کنی؟!

[صفحه ۶۵۹]

حضرت لبخند زد و با روی باز به من نگریست ولی من با چهره ی غضبناک به او گفتم: آیا می خندی و ما در آتش می سوزیم؟! یک مرتبه استوار نشست و اشاره به آقایی نمود که در کنار او نشسته بود و گمان بردم حضرت سیدالشهداء علیه السلام می باشد. با همان زبان ساده عرضه داشتم: مرا با حضرتش کاری نیست. شش ماه هست که به او متوسل شدم و توسلم را اجابت نفرمود! این مرتبه توسل به شما کرده ام برای بار دوم لبخند زد، و من نیز مجددا در حالی که ناراحت بودم به وی گفتم: آیا می خندی، در حالی که

ما در آتش سوزانیم؟ بعد از آن به من گفت حاجتت چیست؟ گفتم: این بیچاره ها (سه جوان) به تهمت قتل گرفتار شده اند، در حالی که بی گناهند، آنها را از این گرفتاری برهان، که صبرشان پایان یافته است. سپس از خواب بیدار شدم. صبح روز دوم نگهبانان آمدند، سه جوان را صدا زدند و گفتند که به خانه هایتان بروید. و به این ترتیب خدا به برکت ابوالفضل العباس علیه السلام، دعای ما و آنان را مستجاب کرد. [۳۷۹] .

قاضی به جرم خود اقرار کرد

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ ابراهیم صدقی چنین نقل می کند:

۳۶. یکی از کرامات مهم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همانا پرهیز مردم از قسم خوردن دروغ به آن حضرت است. توضیح آنکه در بین عشایر و قبایل مرسوم است که برای حل اختلافات فیمابین و روشن شدن قضایا (مانند قتل و سرقت و غیره) متهم را به حضرت ابوالفضل علیه السلام قسم می دهند، و غالبا هم متهم حاضر به قسم خوردن نشده و به گناه خود اقرار می کند، چون می داند قسم دروغ به آن حضرت چه عاقبت سوئی برایش دارد و این امر به تجربه رسیده است.

برای نمونه این قضیه را از یک وکیل دادگستری در کربلای معلی نقل می کنم، ایشان نقل می کرد: فردی به قتل یک نفر متهم شده بود، اما چون بینه و شاهدی در کار نبود تا اتهام وی نزد قاضی ثابت شود، فرد مزبور شرکت در قتل را انکار می کرد. قاضی

[صفحه ۶۶۰]

ناگزیر خواست او را به قرآن کریم قسم بدهد و متهم هم حاضر شد قسم بخورد، و من از قاضی! اجازه خواستم که اجازه دهد متهم را به صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده

و به آن حضرت قسم بدهم (آن وقت ها دادگستری در خیابان حضرت عباس علیه السلام قرار داشت. قاضی اجازه داد من دست متهم را گرفتم از دادگستری بیرون آوردم و او را در مقابل حرم ابوالفضل العباس علیه السلام قرار دادم و به او گفتم: به حضرت عباس علیه السلام قسم بخور که این قتل از تو صادر نشده است. دیدم فرد متهم، که منکر قضیه بوده و حتی حاضر شده بود به قرآن کریم قسم بخورد، حاضر نیست چنین قسمی بخورد! و بالأخره نیز نزد قاضی به جرم خویش اقرار کرد و حق ظاهر شد.

این تنها یکی از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده و از این گونه قضایا بسیار است، و این جانب چون متولد شهر مقدس کربلاـ هستم و در آنجا سکونت داشته ام، خیلی از این قضایا را هم دیده و هم شنیده ام که مجال نوشتن آنها نیست، آنچه که نوشتم تنها به عنوان نمونه بود.

ظهور کرامت، در پل سازی عباسیه شهر بخشایش

جناب حجهالاسلام و المسلمین، دانشمند محترم، نویسنده ی توانا و صاحب تألیفات کثیره آقای حاج شیخ عبدالرحیم عقیقی بخشایشی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته اند:

۳۷. مؤلف محترم «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام»، جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی، از این جانب درخواست فرمودند که پیرامون عنایات و کرامات سقای باوفا و جوانمرد کربلاـ حضرت قمر منیر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام کرامت یا عنایت خاصه ای را که به خود به رأی العین دیده یا به نقل موثق شنیده است، به تصویر قلم بیاورم و جهت درج در کتابی که به این منظور در دست تهیه دارند، تقدیم نمایم.

گرچه حقیر خود را لایق و شایسته ی آن مقام نمی بیند

که از شأن و بزرگوارهای

[صفحه ۶۶۱]

مولا و مرادش سخن بگوید و قلم خود را به وصف فضائل آن جناب مزین و منور سازد، ولی چه باید کرد؟ مؤمنی تلاشگر که می خواهد شأن سرور نامی اسلام را به ثبت رسانده و به افکار عامه و جهانیان نشان دهد درخواست نقل کرامتی از آن حضرت را نموده باشد و نگارنده نیز نمونه ای مطمئن از این کرامات را در اختیار داشته باشد، دریغ بود که مکتوم و پوشیده باقی دارد و دعوت را نپذیرد. خصوصا آنکه انبوه شاهدان عینی آن کرامت، هنوز زنده هستند و می توان صحت و سقم آن را بررسی و تحقیق نمود. افزون بر آن، پلی که امروز به نام نامی آن سقای بزرگوار در شهر بخشایش تأسیس یافته است شاهد زنده و معتبر این واقعه هست، که هنوز برپا می باشد، و رخداد آن واقعه چنین است:

در سال ۱۳۶۸ ش به لطف الهی موفق به احداث یک باب دبیرستان ۱۲ کلاسه ی پسرانه با همکاری مردم در شهر نوبنیاد بخشایش شدم که شدیدا مورد نیاز اهالی بود و دبیرستان را نیز به نام نامی مولا علی علیه السلام نام گذاری نمودیم. پس از احداث دبیرستان، جمعی از اهالی و کشاورزان بی پناه منطقه، درخواست نمودند پلی نیز بر روی رودخانه ی «اوجان چای» زده شود. چون رودخانه ی مزبور هر سال، شش و هفت ماه زندگی و عبور و مرور آنان را فلج می کرد و نمی توانستند از اراضی و مزارع خود، خوب بهره برداری نمایند و چون دولت گرفتار جنگ تحمیلی عراق بود و امکان تأسیس یا تأمین چنین پلی را در آن گیر و دار نمی توانست در اولویت قرار دهد، لذا

بایستی خود مردم اقدام می کردند. از فواید دیگر این پل آن بود که می توانست اهالی را یک ساعت زودتر به شهرستان تبریز برساند. این جانب، به عنوان روحانی و با این اعتقاد که روحانیان در کارهای دنیوی نیز همچون امور اخروی باید به کمک و مساعدت مسلمانان برخیزند، دعوت مردم را پذیرفتم، و مصمم شدم که مقدمات آن را فراهم سازم و چون تفاوت کار یک فرد روحانی با دیگران در این است که کارهای او بایستی تحت یک عنوان و یک شعار دین و مذهبی صورت گیرد تا توجه مؤمنین را به خود جلب کرده و بتواند از اعتقادات و باورهای مذهبی مردم در راه سازندگی نیز بهره گیری نماید، از این رو به مناسبت آب و رود، یک مرتبه به یاد «شریعه ی فرات» و «نهر علقم» و صحنه های جانبازی مولا قمر بنی هاشم علیه السلام در ذهن جلوه گر گشت، تصمیم گرفته شد که نام زیبای آن

[صفحه ۶۶۲]

سردار، زینت بخش این عملیات ساختمانی قرار گیرد، یعنی نام آن «عباسیه» باشد به خصوص از این جهت که مردم منطقه همانند اغلب دوستداران اهل بیت علیهم السلام عشق و علاقه ی وافری به نام و کار و هدف قمر بنی هاشم علیه السلام دارند. در واقع، با این نام زیبا، تأسیس و تکمیل این پروژه، بیمه و تضمین می گردید، زیرا هیچ کسی را یارای مقابله و معارضه با این نام نبوده و نیست.

بر این اساس پس از اخذ نقشه از راه و ترابری استان، به نام نامی آن بزرگ، پرچمی در مسیر رودخانه، محل تأسیس این پروژه، بر زمین نصب گردید و تبلیغات ساختمانی آن شروع شد. پرچم مزبور در وسط رودخانه روی

تلی از شن ها قرار گرفته بود و اهتزاز آن دلهای مؤمنان را مبتهج و متأثر می ساخت و افکار عمومی مردم شهر را به خود جلب و جذب می کرد. آنان می پرسیدند: پرچم وسط رودخانه یعنی چه؟ و مطلعین هدف و فلسفه ی آن را برای آنان بازگو می کردند و در نتیجه، این امر در بین مردم یک نوع آمادگی ذهنی ایجاد می کرد و شور و شوق لازم را می آفرید.

مع الأسف، روزی یکی از مخالفان ناآگاه و نادان، که از سوی جمعی از مخالفین آگاه و سیاه دل این برنامه عمرانی، تحریک و تقویت می شد، به عنوان ابراز مخالفت و نشان دادن کینه و بغض خویش از تأسیس این پل (که فی المثل چرا به دست فلان کس صورت می گیرد، نه به دست دیگران؟!) صبحگاهان موقع عبور از آن محل، پرچم را از جا کنده با بی احترامی بر زمین افکنده بود، تا به این ترتیب مخالفت خود و همفکران و دستوردهندگانش را نشان داده باشد! آری، او پرچمی را که به نام نامی سردار کربلا و سرافرازنده ی پرچم رشادت و شجاعت در سرزمین کربلا برافراشته شده بود، بر زمین افکنده بود و بد و بیراهی هم گفته بود؛ پرچمی که در بخشایش به نیت انجام یک امر خیر یعنی سازندگی و عمران و آبادانی به اهتزاز درآمده بود. پرچم روی شنها می افتد و چوپانی که در همان حال از آن محل عبور می کرده این منظره را مشاهده نموده بود شخص جسارت کننده به پرچم (که نامش ذکر نمی شود ولی در محل، بسیار معروف و شاخص به بدکرداری است) پس از این عمل، به منظور کمک به یکی از کشاورزان خویشاوند خویش که

در حال درو کردن یونجه و علوفه بوده است می رود. خویشاوند

[صفحه ۶۶۳]

وی به وسیله ی دستگاه کانوا مشغول چیدن یونجه بوده است که یک مرتبه یونجه در دهنه ی تیغ کانوا گیر می کند و دستگاه را از کار بازمی دارد. این آقا به عنوان بازگشودن تیغ کانوا دستش را جلوی تیغ می برد تا به اصطلاح مانع را از جلوی آن رد کند، ناگهان تیغ رها و آزاد می گردد و در دم، چهار انگشت او را قطع کرده به زمین می افکند! کشاورزان به سرعت او را همراه انگشتان قطع شده به تبریز می رسانند ولی پزشکان معالج موفق به معالجه ی قطعی وی نمی گردند و او پس از چند روز اقامت در شهر، به حالت یأس به آبادی برمی گردد، در حالی که چهار انگشت را از دست داده و در آبادی شهرت یافته بود که آقا ابوالفضل العباس علیه السلام دست او را بریده است! اعاذنا الله من شرور أنفسنا.

وقوع این حادثه ی دلخراش که بلافاصله در پی اهانت وی به پرچم عباسی علیه السلام رخ داده بود، باعث گردید که اعتقاد و تصمیم مردم به این پروژه ی عمرانی بیشتر جلب شود و کارها را با عزم و اراده ی مذهبی و مردمی به سرعت و تلاش فراوان تعقیب نمایند. در نتیجه پلی را که اگر دولت می خواست بسازد احداث آن حداقل چند سال به طول می انجامید، به برکت کرامت و عنایت ویژه ی آن بزرگوار (یک پل صدمتری ده دهنه طول و هشت متر و ۱۰ سانت عرض با بهترین وسایل روز و نقشه مهندسی تیپ اداره راه و ترابری) در مدت ۹ ماه و با هزینه ی ۹ میلیون تومان ساخته و پرداخته و شود،

به گونه ای که سرعت عمل و در عین حال استحکام فنی کامل پل، موجب اعجاب و تحسین مهندسین بازدیدکننده، به ویژه معاونت محترم وزارت راه و ترابری وقت جناب آقای مهندس دهگان و معاونش مهندس عطاریان و دیگران واقع گردد. در حال حاضر، پرچم مزبور هنوز روی پل عباسیه (واقع در بخشایش، ۱۰۰ کیلومتری تبریز، مرکز دهستان مهران رود شمالی که اخیرا مبدل به شهر شده است) در اهتزاز است و هم اکنون نیز مردم آن منطقه، به ویژه رانندگان، نذورات خویش را به صندوق نصب شده می ریزند تا صرف چراغها و هزینه های نگهداری آن پل گردد. ضمنا در طول تأسیس این پل، نه از دماغ کسی خون آمد و نه حادثه ای رخ داد و این پل از اعتبار و احترام خاصی برخوردار می باشد حقیر که متصدی انجام و تأمین آن پل بودم با لطف الهی و با استمداد از نام این

[صفحه ۶۶۴]

بزرگ مرد شجاع آن چنان به سهولت و آسانی انجام می پذیرفت که ساختن آن آسانتر از احداث یک بام کوچک ۳ ضربدر ۴ به نظر می آمد و هیچ نوع حادثه ای هم در طول عملیات پیش نیامد با این که هر روز بیش از صد نفر از افراد غیرحرفه ای مشغول کار می شدند که اصولا از شیوه های ایمنی مطلع نبودند، همه ی این مسایل را از عنایات خاصه ی آن بزرگ ایثارگر صحنه ی کربلا می دانیم از این رو این پل هم به نام نامی او «پل عباسیه علیه السلام» نامیده شده است و پرچم های منصور به آن بزرگ هم بر فراز آن پل در اهتزاز و هر سال تجدید می گردد. این بود واقعه و خاطره ای که از کرامت و

عنایت و نام نامی آن بزرگ پرچمدار در خاطر داشتم. خدا ما و شما را از شفاعت و عنایت آن بزرگوار بهره مند سازد! آمین.

[صفحه ۶۶۵]

دژبان گستاخ وارد حرم شد

جناب مستطاب، آقای حاج صادق زنجانی کربلائی کتابفروش نقل کردند:

۳۸. جوانی سرباز در کربلا بود که از سربازی فرار کرده بود. او آمده بود درب صحن حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ایستاده بود، دژبانها درصدد برآمدند او را دستگیر کنند، او به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام پناهنده شد. دژبانی که سرباز را تعقیب می کرد اتفاقا اسمش عباس بود. وی در پی سرباز فراری به درون حرم مطهر رفت که او را بگیرد، با اینکه رسم عرب این است اگر کسی پناه به منزل بزرگی برد دیگر وی را تعقیب نمی کنند. دژبان همان شب خواب دید آقایی بالای سر او آمده، با نوک پایش به پهلوی وی زده و گفت: چرا حیا نمی کنی؟! در نتیجه ی این ضربه، دچار پهلو درد شد و او را به بیمارستان بردند. دکترها شورای پزشکی تشکیل دادند که ببینند مرض این شخص چه می باشد. وقتی که مرض را نفهمیدند، علت را پرسیدند و او خود این قصه را نقل کرد. پدر و مادرش او را از بیمارستان به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده دخیل بستند و نذر کردند اگر خوب بشود از این کار دست بکشد. الحمدلله شفا پیدا کرد و از شغل مزبور دست کشید.

اباالفضل العباس قضاوت به حق می کند

جناب حجهالاسلام سلالهالسادات آقای سید سجاد عبقاتی، در مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

۳۹. شخصی از اهل سنت، از یک شیعه مبلغی طلبکار بود و هر چه طلب خود را از وی مطالبه می کرد، آن فرد شیعی بدهی خود را نمی پرداخت و حاشا می کرد. آن دو با هم مشاجرات زیادی داشتند تا کار به اینجا کشیده شد

که مرد سنی گفت: باید این آقای شیعه به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رفته و دست به علم مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگذارد و بگوید که من مقروض نیستم، تا من از طلب خود صرفنظر کنم.

[صفحه ۶۶۶]

بدهکار حاضر شد به درگاه رفته و قسم یاد کند که به فرد سنی بدهکار نیست، و پیش خود می اندیشید که: من شیعه هستم، و او سنی. بنابراین حضرت قضاوت را به سود من انجام خواهد داد! مرد سنی باز تکرار کرد که اگر او دست به علم گذاشته بگوید من مقروض نیستم، من هم از تعقیب وی خودداری می کنم.

همسر بدهکار به شوهرش گفت: خیر، این کار را نکن، صلاح نیست، ولی او نپذیرفت و به زنش گفت: حضرت ابوالفضل علیه السلام هیچ وقت شیعه را در مقابل سنی سرافکنده نخواهد ساخت. بالأخره مرد شیعه به درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و دست به علم مبارک گذاشت و به دروغ گفت: من به این مرد سنی بدهکار نیستم و پولی از وی نگرفته ام. از آنجا که برگشت هنوز به صحن مبارک درگاه کنار حوض نرسیده بود، که پسرش را صدا زد و دست خود را بر کتف وی گذاشت و آهسته به راه افتاد. به زودی معلوم شد که مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته و نابینا شده است.

این است نتیجه ی قسم دروغ و نمونه ای از عدالت حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام.

سریعا به جهنم واصل شد

جناب آقا مهدی در کتاب خود «زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام» می نویسد که، عموی ایشان جناب ابوالحسن، مسئول مدرسهالواعظین لکنهو واقعه ی زیرا را نقل می نماید:

۴۰. در سال ۱۹۷۷ م ارتش ترکیه

به عراق آمده بود یک پلیس ارتش با آلات حرب می خواست وارد حرم سیدالشهداء علیه السلام بشود. خدام حرم مانع وی شدند و گفتند: باید بدون آلات حرب داخل حرب بشوید.

فرد ارتشی اعتنا نکرد و چند لفظ زشت نیز بر زبان جاری ساخت. در این اثنا، یک سیلی محکم به صورتش زده شد، به گونه ای در هم پیچیده شد و تفنگی که داشت خود به خود تیر انداخت و او را زخمی کرد. در نتیجه آن شخص به زمین افتاد و مردم او را از حرم بیرون آوردند. از او خون بسیاری رفت و سریعا به جهنم واصل شد. خدام

[صفحه ۶۶۷]

حرم از این واقعه بسیار متعجب شده، و اهل علم و خرد حیران گردیدند. چه، تاکنون چنین واقعه یا حادثه ای در حرم رخ نداده بود.

بعضی از خدام، شب در عالم خواب بشارت یافتند، که وقتی که آن پلیس داخل حرم می شد، وقت و ساعت دیدار حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از برادرش اباعبدالله الحسین علیه السلام بود؛ حضرت این جرئت و جسارت را تحمل نکرده و بلافاصله در برابر بی احترامی وی به حضرت عکس العمل شدید نشان دادند.

در پایان خدا را شکرگزارم که به این بنده ی ناچیز توفیق داد تا جلد دوم کتاب (چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) را به پایان برسانم امید است این عرض ارادت کوچک به پیشگاه امامان معصوم شیعه و حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مورد قبول واقع گردد. و جلد سوم قمر بنی هاشم علیه السلام در دست تألیف می باشد، امید است به زودی در دسترس دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار گیرد.

۲۵ شوال المکرم ۱۴۱۹ ه.ق، سالروز شهادت بنیانگذار مذهب

حقه ی جعفری حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهماالسلام، مطابق بهمن ۱۳۷۷ ه. ش قم - عش آل محمد علیهم السلام علی ربانی خلخالی

پاورقی

[۱] سوره مائده، آیه ی ۳۵.

[۲] سوره ی اسراء، آیه ی ۵۷.

[۳] سوره ی نساء، آیه ی ۶۴.

[۴] کامل الزیارات شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه قمی (متوفای ۳۶۷ ق)، به تصحیح علامه امینی «ره»، ناشر: کتابفروشی وجدانی قم، افست چاپ نجف اشرف سال ۱۳۵۶ ق، صفحه ی ۲۵۷.

[۵] مجله ی شهاب، سال چهارم، شماره ی اول، بهار ۱۳۷۷، ص ۴۱ از انتشارات کتابخانه ی آیهالله العظمی نجفی مرعشی.

[۶] زندگانی آیت الله شاهرودی، ص ۵۸، اثر محمدمهدی باقری.

[۷] معادشناسی، ج ۷، ص ۷۳، از انتشارات حکمت، چاپ دوم، ربیع الثانی ۱۴۰۶ ق.

[۸] سوره ی هود، آیه ی ۸۸.

[۹] میراث اسلامی ایران، ص ۲۰، ترجمه ی الجلالیه فی أنساب الطالبیه، از انتشارات کتابخانه ی آیهالله العظمی مرعشی نجفی.

[۱۰] ریاض الأنساب و مجمع الأعقاب معروف به بحر الأنساب، ص ۶۵، چاپ سنگی.

[۱۱] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۵.

[۱۲] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۵.

[۱۳] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴ و ۸۵.

[۱۴] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴ و ۸۵.

[۱۵] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴.

[۱۶] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، آبان ۱۳۷۷ شمسی، ص ۸۴.

[۱۷] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، ص ۸۴.

[۱۸] مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۲۰، ص ۸۴.

[۱۹] چهره ی درخشان ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام، ج ۱، ص ۲۰.

[۲۰] مفاتیح الجنان: ص ۶۴۶.

[۲۱] دیدار با امام زمان علیه السلام در مکه و مدینه، ص ۱۸۷ - ۱۸۴.

[۲۲] دائرهالمعارف تشیع، ج ۲،

ص ۶۸ الی ۷۱، با استفاده از مقاله ی دانشمند محترم آقای عبدالحسین شهیدی به نقل از: اعیان الشیعه، ۱ / ۵۳۹ – ۵۳۴؛ تاریخ حضرت شاه ولایت مآب در ولایت بلخ؛ تاریخ العراق بین الاحتلالین، ۳ / ۳۱۷؛ دائرهالمعارف آریانا، ۶ / ۲۶۷؛ دائرهالمعارف الشیعیه، ۱۲ / ۳۲۸،۳۴۱، الذریعه، ۲ / ۳۷۶، ۳ / ۴۲۴، ۲۴ / ۱۳۴؛ سفرنامه ی ابن بطوطه، ترجمه ی فارسی، ۱ / ۱۶۷ – ۱۶۶؛ عمده الطالب، ۶۲، الفصول الفخریه، ۱۸۱ – ۱۸۰؛ قیام سادات علوی برای به دست آوردن خلافت، ۱۳۱ – ۱۲۸؛ معجم البلدان، ۴ / ۷۶۱ – ۷۶۰، ۳ / ۷۹۰؛ نزهه القلوب، ۳۲ – ۳۱؛ تاریخ گزیده، ۴۱۵؛ ماضی النجف، ج ۱.

[۲۳] سوره ی سجده آیه ی ۲۵.

[۲۴] شمس الضحی ص ۲۱۱.

[۲۵] شمس الضحی ص ۲۱۱.

[۲۶] شمس الضحی ص ۲۱۲.

[۲۷] شمس الضحی فی مناقب النبی و الآئمه الهدی، از نشریات چاپخانه ی شفق تبریز ایران، ص ۲۱۴، از آیهالله آسید مرتضی مرعشی دامت برکاته.

[۲۸] داستان های شگفت ص ۱۳۷.

[۲۹] مجمع الفضائل علی علیه السلام، ص ۲۴۰ تألیف حجهالاسلام سید محمدتقی مقدم.

[۳۰] تاریخ نجف، ص ۱۷۷.

[۳۱] عمده الطالب: ص ۳۵۶؛ اعلام النساء کحاله: ج ۴ ص ۴۰؛ تنقیح المقال: ج ۳، ص ۷۰؛ أبصار العین: ص ۲۵؛ اعیان الشیعه: ج ۷، ص ۴۲۹ و ج ۸ ص ۳۸۹؛ ادب الطف: ج ۱ ص ۷۲.

[۳۲] مروج الذهب: ج ۳، ص ۶۳؛ تاریخ الامم و الملوک: ج ۳، ص ۳۹۷؛ و ج ۴ ص ۱۱۸؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲؛ ص ۲۱۳؛ الفصول المهمه: ص ۱۴۱ و ۱۴۲؛ السلسله العلویه: ص ۸۸؛ مناقب ابن شهرآشوب: ج ۳ ص ۳۰۴؛ رجال شیخ طوسی: شماره ی ۴، ص ۷۶؛ کشف الغمه: ج

۱ ص ۴۴۱ و ۴۴۲.

[۳۳] بحارالأنوار: ج ۴۵، ص ۳۷؛ مقاتل الطالبیین: ص ۸۱؛ تاریخ الملوک و الامراء: ج ۴، ص ۱۱ و دهها کتاب دیگر.

[۳۴] مقاتل الطالبیین: ص ۸۲؛ ابصار العین: ص ۲۵؛ ادب الطف: ج ۱، ص ۷۲.

[۳۵] عمده الطالب: ص ۳۵۶.

[۳۶] ام البنین نماد از خودگذشتگی: ص ۱۶، به نقل از تنقیح المقال: ج ۲، ص ۱۲۸؛ دائرهالمعارف: ج ۲، ص ۴۰؛ مقتل العباس: ج ۳.

[۳۷] ام البنین سیده نساء العرب: ص ۶.

[۳۸] ام البنین نماد از خودگذشتگی: ص ۱۹.

[۳۹] شعر از شاعر خوش ذوق و دلسوخته ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام (مشکین).

[۴۰] باب الحوائج یا زندگانی ابوالفضل العباس علیه السلام تألیف سرهنگ عبدالحسین مومنی، سازمان انتشارات اسلامی جاویدان، ص ۱۳۶ - ۱۲۹.

[۴۱] ام البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۳ و ۲۴.

[۴۲] ام البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۶، به نقل از زینب الکبری علیهاالسلام ص ۱۳۸.

[۴۳] ام البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۶، به نقل از تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۰.

[۴۴] ام البنین نماد از خودگذشتگی، ص ۲۶، به نقل از ادب الطف، ج ۱، ص ۷۴، و تنقیح المقال، ح ۳، ص ۷۰.

[۴۵] گلهای اشک، اثر شاعر گرانمایه سید رضا مؤید، ص ۲۱۷.

[۴۶] عمده الطالب، ص ۳۵۷.

[۴۷] سر السلسله العلویه، ص ۸۸.

[۴۸] اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۸۹.

[۴۹] عباس بن علی رائد الکریم ص ۲۳.

[۵۰] زینب الکبری علیهاالسلام، ص ۲۵.

[۵۱] العباس علیه السلام، ص ۷۲.

[۵۲] العباس علیه السلام، ص ۱۸.

[۵۳] چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، ج ۱، ص ۴۶۴.

[۵۴] چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، ج ۱، ص ۴۶۴.

[۵۵] حیاه العباس، شیخ جعفر، ص ۴۶.

[۵۶] استفاده شده از یادداشت فاضل فرزانه، حجت الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی

سیستانی.

[۵۷] ام البنین نماد از خودگذشتگی.

[۵۸] مولد عباس بن علی علیهماالسلام، محمدعلی الناصری، صص ۳۸ - ۳۶.

[۵۹] ام البنین علیهاالسلام نماد از خودگذشتگی، ص ۳۴.

[۶۰] داستانهایی از صلوات بر محمد و آل محمد، ص ۱۰۰ و ۹۹ نوشته ی حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام شیخ علی میرخلف زاده.

[۶۱] استفاده از یادداشتهای حجهالاسلام آقای قحطانی، به نقل از کتاب ذکریاتی جلد دوم ص ۱۱۷، نوشته ی حسین الشاکری.

[۶۲] اشک شمع، ص ۲۸، اثر طبع: علی سهرابی (صفا) تویسرکان.

[۶۳] کتاب ام البنین علیهاالسلام، ص ۴۸، تألیف سید سلمان هادی الطعمه، استفاده از حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی.

[۶۴] استفاده از حجت الاسلام حاج شیخ علی اکبر قحطانی به نقل از کتاب ام البنین علیهاالسلام ص ۴۳، تألیف سلمان هادی الطعمه، چاپ امل، ۱۴۱۷ ه. ق.

[۶۵] این شعر را آقای سید علی میلانی، هنگامی که درباره ی ام البنین سخن می گفت، بیان کرد.

[۶۶] گلهای اشک، اثر شاعر گرانمایه سید رضا مؤید، ص ۲۱۶.

[۶۷] سوره ی شوری، آیه ی ۲۳.

[۶۸] ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۲۰.

[۶۹] مستدرک، ج ۱۲، ص ۳۷۶، ب ۱۷.

[۷۰] تاریخچه خواجو.

[۷۱] ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۱۸.

[۷۲] میزان الأنساب.

[۷۳] ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۱۸، به نقل از مستدرک.

[۷۴] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۵، غوالی اللئالی، ج ۴، ص ۸۰، لئالی الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۸.

[۷۵] ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۲۰.

[۷۶] ینابیع الحکمه، ج ۳، ص ۲۲۰.

[۷۷] کتاب اختران تابناک به نقل از فضائل السادات، ج ۲، ص ۲۱۷.

[۷۸] اختران تابناک، ج ۲، ص ۱۳۷.

[۷۹] اعیان الشیعه: ۷ / ۴۲۹، ۸ / ۱۳۵؛ سراج الأنساب: ۱۷۴؛ العباس بن الامام امیرالمؤمنین علیهماالسلام، عبدالرزاق مقرم، اغلب صفحات؛ الفخری فی انساب الطالبیین: ۱۶۰؛ الفضول الفخریه: ۲۰۱؛ نهایه

الأرب: ۲ / ۳۶۰؛ مقاتل الطالبیین: ۴۳۶ به بعد.

[۸۰] در عمده و فخری عبیدالله.

[۸۱] سراج الأنساب ص ۱۷۵، تألیف علامه ی نسابه سید احمد بن محمد بن عبدالرحمن کیاء گیلانی، از دانشمندان قرن دهم ه. ق، تحقیق: سید مهدی رجائی، از انتشارات کتابخانه ی آیهالله العظمی مرعشی نجفی (ره)، تاریخ چاپ سال ۱۴۰۹ ه. ق.

[۸۲] عزای امام حسین علیه السلام از زمان آدم تا زمان ما، ص ۶۵، از آقای شهرستانی (سید صالح) از انتشارات حسینیه عمادزاده.

[۸۳] ریاض الأنساب و مجمع الاعقاب معروف به بحر الانساب، ص ۸۷.

[۸۴] بدایع الأنساب: ص ۲۳.

[۸۵] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۳۶.

[۸۶] مهاجران آل ابی طالب: ص ۴۴۸.

[۸۷] برگه شجره نامه از تحقیقات مرحوم سید حسین خاتون آبادی. کتاب سپاسگزاری از مردم، ج ۱.

در کتاب اغصان طیبه که در ذکر شجره نامه سادات می باشد، مرحوم سید حسین خاتون آبادی در اعقاب حضرت ابوالفضل علیه السلام همین نسب را ذکر نموده است.

[۸۸] ضخامت سنگ که متن بنای قدیم روی آن نوشته شده پیش از هفتاد سانتیمتر می باشد و قبر کدخدا زیر همین سنگ است.

[۸۹] محقق محترم آقای حاج نادر قلی نادری رارانی.

[۹۰] محقق محترم آقای حاج نادرقلی نادری رارانی.

[۹۱] استفاده از زندگانی امامزاده ابوالعباس (خوراسگان) نوشته ی حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مصطفی مصباح دامت برکاته که این نوشته ها را در اختیار ما گذاشتند از ایشان تشکر و سپاسگزاری می شود.

[۹۲] متن فوق از مدارک و اسناد موجود در اداره ی اوقاف و امور خیریه ی اقلید تهیه شده است.

در اینجا لازم است از جناب آقای شریفی و مسئولین محترم اداره ی اوقاف اقلید که محبت نموده اند و مطالب فوق را برای اینجا ارسال نموده از

همه تشکر و قدردانی کنم. اجر همگی با حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام. علی ربانی خلخالی.

[۹۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۹۹، تألیف ابواسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا، ترجمه ی محمدرضا عطائی، چاپ اول، سال ۱۳۷۲ ش، از انتشارات آستان قدس رضوی.

[۹۴] مهاجران آل ابوطالب علیهم السلام: ص ۴۵۳.

[۹۵] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۴۱.

[۹۶] نام وی محمد بوده است، همان طور که در تهذیب الأنساب شیخ شرف عبیدلی، و مشجر عمیدی ص ۲۲۶ آمده است.

[۹۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۴۱.

[۹۸] از اولاد بنی عجان که از جمله احمد عجان بن حسین بن علی بن عبدالله نام برده است، ابومنصور بن ابوالحسن طلیعات بن حسن دیبق بن احمد عجان مرجعی از آن جمله است که در زمان صاحب عمده فرزندانی در حائر معروف به بنی العجان منسوب به پدربزرگشان - احمد عجان - داشته است.

[۹۹] از آن جمله موهوب - اسود، معروف به ابوالسباع بن عبدالله محمحی - ابن حسین بن عبدالله نام برده است. شیخ شریف عبیدلی در تهذیب الأنساب او را نام برده و می گوید وی در بغداد بوده است.

[۱۰۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۴۲.

[۱۰۱] اصول عقاید اسلامی، دکتر سید عبدالرضا حجازی (ره)، ص ۵۴۹ به نقل از فصول المهمه، ص ۲۳۱ و ارشاد مفید، ص ۲۷۹.

[۱۰۲] ارشاد مفید، ص ۳۰۷.

[۱۰۳] فصول المهمه، ص ۲۶۵.

[۱۰۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۵۳.

[۱۰۵] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۵۶.

[۱۰۶] بدایع الأنساب: ص ۵۱.

[۱۰۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۵۲.

[۱۰۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۶۱.

[۱۰۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام ص ۱۶۲، شیخ شرف عبیدلی در تهذیب الأنساب قاسم بن قاسم نام برده را یاد کرده و گفته است:

فرزندانش در بردعه، تفلیس و مراغه بوده اند.

[۱۱۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۶۲.

[۱۱۱] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۶۲.

[۱۱۲] کشف الارتیاب (در مقدمه ی لباب الأنساب بیهقی) مشتمل بر شرح حال ۲۰۰ تن از نسب شناسان قرن اول تا پانزدهم هجری) که به ضمیمه ی مهاجران آل ابوطالب علیهم السلام چاپ شده است. از آیت الله العظمی مرعشی نجفی «ره»، ص ۶۸۶.

[۱۱۳] عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه، چاپ ششم، ص ۱۲۱، به نقل از کتاب البکاء للحسین علیه السلام آیت الله میرجهانی، محرم الحرام ۱۴۱۵ هجری قمری.

[۱۱۴] مجله ی آئین اسلام، شماره ی ۳۰.

[۱۱۵] نگاهی به بوشهر: ص ۲۲۲، تألیف ایرج افشار سیستانی؛ اقلیم پاریس: تألیف سید محمدتقی مصطفوی، چاپ سال ۱۳۴۳ شمسی.

[۱۱۶] نگاهی به بوشهر: ص ۲۲۲.

[۱۱۷] اقلیم پارس: ص ۴۲۶.

[۱۱۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۵۷.

[۱۱۹] مقصود از مؤلف کتاب شریف منتقله الطالبیه است.

[۱۲۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۵۸.

[۱۲۱] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۷۹.

[۱۲۲] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۵۹.

[۱۲۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۸۶.

[۱۲۴] بدایع الأنساب: ص ۲۸.

[۱۲۵] سوره ی مائده، آیه ی ۶۷.

[۱۲۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۸۲.

[۱۲۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۸۲.

[۱۲۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۸۲.

[۱۲۹] سوره ی فتح آیه ی ۲۴.

[۱۳۰] سوره ی شوری، آیه ی ۷.

[۱۳۱] سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۶.

[۱۳۲] سوره ی تین، آیه ی ۳.

[۱۳۳] مکه المکرمه، ص ۱۵.

[۱۳۴] مکه المکرمه: ص ۲۱ و ۲۲ و ۲۳، نوشته آقای حاج شیخ سلمان غفاری از انتشارات بنیاد همدمی.

[۱۳۵] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۶۳.

[۱۳۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۹۷.

[۱۳۷] راجع به حمزه در جلد اول همین کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام، مفصلا بحث شده است.

[۱۳۸] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله

و سلم: ص ۱۰۳.

[۱۳۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۶۴.

[۱۴۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۰۲.

[۱۴۱] اصول عقاید اسلامی، تألیف دکتر سید عبدالرضا حجازی، ص ۵۵۰ - ۵۴۹، چاپ صبح امروز تهران.

[۱۴۲] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۶۹.

[۱۴۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۱۵.

[۱۴۴] چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، ص ۸۶، چاپ پنجم. برای آشنایی بیشتر با زندگانی قهرمان کربلا حضرت زینب کبری علیهاالسلام به آنجا مراجعه شود.

[۱۴۵] ستاره ی درخشان شام حضرت رقیه دختر امام حسین علیهماالسلام، ص ۱۹۹ - ۱۹۸. برای آشنایی بیشتر با زندگانی این دختر معصوم به کتاب فوق الذکر مراجعه شود.

[۱۴۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۶۹.

[۱۴۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۱۱.

[۱۴۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۷۳.

[۱۴۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۲۴.

[۱۵۰] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

[۱۵۱] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۷۳.

[۱۵۲] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۶.

[۱۵۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۷۴.

[۱۵۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۴۴.

[۱۵۵] بدایع الأنساب: ص ۴۷.

[۱۵۶] دائرهالمعارف تشیع: ج ۳، ص ۳۱۹، به نقل از آثار تاریخی تهران: ص ۲۰۴ - ۲۰۲ نقل از یادداشت پرویز ورجاوند.

[۱۵۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۷۵.

[۱۵۸] سلسله ی نسب عباسیان و علویان در اطراف یمن، غالبا به سید مجاهد ابوجعفر محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن عبیدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام می انجامد که در سال ۲۹۶ ه. ق در نجران در خانه ی خود به شهادت رسید. وی از طرف هادی یحیی بن حسین بن قاسم رسی عامل نجران بود.

پسرش علی در قصیده ای او را مرثیه گفته و بعضی از قبایلی را که

در قتل او شرکت داشته اند نام برده است:

قبیله ی حارث بن کعب، شخصیت بزرگی را به قتل رساندند که بهترین نمازگزاران و روزه داران بوده است. او را کشتند، و آشکارا مرتکب قتل او شدند، در حالیکه برایشان واضح بود که حق او را پایمال کرده اند. او که پناه و پشتوانه، مایه ی امید، و حامی مسلمانان بود. خداوند قبیله ی مذحج را به کیفر قتل ابی جعفر با بدترین وضع بکشد و آنان به کیفر کارشان برسند. خداوند منازل بهشتی را به پدرم پاداش دهد، و بهشت و رضوان را به او ببخشاید.

اینها نه تیره ی بزرگ بودند که از نسل ابوعبدالله محمد تاتور نمی باشند و مؤلف از آنان نام نبرده است. (مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۴۹).

[۱۵۹] دایرهالمعارف تشیع: ج ۱، ص ۲۷۸ به نقل از اعیان الشیعه: ج ۲ / ۲۵۳؛ عمده الطالب: ص ۲۵۳.

[۱۶۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۷۹.

[۱۶۱] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۵۶.

[۱۶۲] فصول المهمه، ص ۲۷۷.

[۱۶۳] الفصول المهمه، ص ۲۸۴.

[۱۶۴] الغیبه: شیخ طوسی، ص ۲۱۴؛ اثبات الهداه، ج ۶ و ۷.

[۱۶۵] فصول المهمه، ص ۲۹۱.

[۱۶۶] الغیبه: شیخ طوسی، ص ۲۴۲.

[۱۶۷] این عباس غیر ابوالفضل شهید کربلا، عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس شهید است.

[۱۶۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۶۱.

[۱۶۹] بدایع الأنساب: ص ۲۰.

[۱۷۰] سیمای استان سمنان: ج ۱، ص ۲۲۶.

[۱۷۱] سیمای استان سمنان: ج ۱، ص ۲۲۶.

[۱۷۲] آرامگاه خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۱۵.

[۱۷۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۸۴.

[۱۷۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۶۹.

[۱۷۵] منتخب التواریخ ملاهاشم خراسانی: ص ۲۶۲.

[۱۷۶] ریاض الأنساب و مجمع الأعقاب و معروف به بحر الأنساب، چاپ سنگی، ص

[۱۷۷] بدایع الأنساب: ص ۲۰.

[۱۷۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۸۵.

[۱۷۹] نام این شخص در ذیل شهر زبید از نواحی یمن گذشت.

[۱۸۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۷۸.

[۱۸۱] آقای سید اشرف الدین کیایی طالقانی می نویسد: قلعه ی قالیس که در کتب تاریخی دوران مغول از قلاع نظامی مشهور است در محدوده ی قرای شهر اسرور و شنابدر منطقه ی پائین طالقان قرار دارد.

[۱۸۲] با استفاده از رساله ی گلستان سادات در خصوص امامزادگان و خاکجای ایشان، تألیف حجهالاسلام سلاله السادات، سید اشرف الدین کیائی طالقانی.

[۱۸۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۸۹.

[۱۸۴] ایشان همان خطیب و شاعر معروف است. از جمله حکایاتی که از او نقل کرده اند این است که: روزی وی در کاخ مأمون ایستاده بود، دربان نگاهی به او کرد و سرش را پایین انداخت. عبدالله به همراهانش نگاهی کرد و گفت: اگر اجازه دهد وارد می شویم و اگر اجازه نداد برمی گردیم و اگر از ما عذرخواهی کند، عذرش را می پذیریم. اما این نگاههای پیاپی و توقف پس از آشنایی چه معنایی دارد؟

آنگاه به این شعر تمثل جست

و ما عن رضی کان الحمار مطیتی

و لکن من یمشی سیرضی بما رکب

چه دل خوشی، من که مرکب سواریم الاغ است! اما کسی که پیاده راه می رود به هر مرکبی سوار شود راضی خواهد بود. این را گفت و به خانه برگشت. قضیه به مأمون رسید دربان را به شدت تنبیه کرد و دستور داد به عبدالله جایزه دادند (مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۹۳).

[۱۸۵] بدایع الأنساب، ص ۴۴.

[۱۸۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۸۹.

[۱۸۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۲۸۳.

[۱۸۸] بدایع الأنساب: ص ۵۴.

[۱۸۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۰۲.

[۱۹۰] مهاجران آل ابی طالب

علیهم السلام: ص ۳۳۱.

[۱۹۱] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: ص ۲۰۹، چاپ دوم ۱۳۷۵ ش.

[۱۹۲] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۰۲ و ۵۰۳.

[۱۹۳] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۲۶.

[۱۹۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۲۶.

[۱۹۵] آرامگاه خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان صحابه و تابعین، اثر سید عبدالرزاق کمونه حسینی، ترجمه ی دانشمند محترم عبدالعلی صاحبی، ص ۲۱۹ - ۲۱۳، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، سال ۱۳۷۵.

[۱۹۶] گنجینه ی آثار قم، ج ۲، آقای فیض، چاپ اول، از ص ۶۲۶ الی ص ۶۳۳ استفاده شده است؛ تربت پاکان ج ۲ ص ۱۰۳؛ انجم فروزان: ص ۱۴۵ - ۱۴۴؛ دائرهالمعارف تشیع: ج ۲، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

[۱۹۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۰۳.

[۱۹۸] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله، ص ۲۲۴ - ۲۲۲، ترجمه ی عبدالعلی صاحبی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم سال ۱۳۷۵ ش.

[۱۹۹] الکنی و الألقاب: مرحوم محدث قمی.

[۲۰۰] دائرهالمعارف تشیع: ج ص ۶۵، با استفاده از مقاله و یادداشت عبدالحسین شهیدی صالحی به نقل از: اعیان الشیعه: ۲ / ۲۶۴ - ۲۶۳؛ امل الآمل: ۲ / ۲۸۵؛ الشقات العیون: ص ۲۷۳ - ۲۷۲؛ الذریعه؛ ۱۰ / ۶۶، ۵ / ۵؛ فهرست منتجب الدین: ص ۱۶۴؛ الکنی و الألقاب: ۱ / ۲۶۳ - ۲۶۲؛ مراقد المعارف: ص ۵۸ - ۵۵.

[۲۰۱] ابیاتی برگزیده از مثنوی بلند برادر ارجمند آقای شجاع الدین ابراهیمی که سروده های ولایی و اهل بیتی وی ریشه (عاشورا) و غدیر دارد. نقل از مجله ی کوثر، سال دوم، شماره ی ۱۴.

[۲۰۲] عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه، ص ۱۷۱، چاپ ششم محرم الحرام ۱۴۱۵ هجری قمری.

[۲۰۳]

مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۰۶.

[۲۰۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۵۸.

[۲۰۵] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۶۲.

[۲۰۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۱۹۲.

[۲۰۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۱.

[۲۰۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۱.

[۲۰۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۰۳.

[۲۱۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۰۳.

[۲۱۱] آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان صحابه و تابعین، ص ۳۰۲، ترجمه ی عبدالعلی صاحبی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم ۱۳۷۵ ش.

[۲۱۲] دائرهالمعارف تشیع، ج ۱، ص ۱۰۳، به نقل از مراقد المعارف، ص ۱۷۲ - ۱۶۹، مسلم الشهید، ص ۱۸۹، مشاهد العتره الطاهره، ص ۲۳۷.

[۲۱۳] دائرهالمعارف تشیع، ج ۱ ص ۲۸۰، مقاله ی آقای عبدالحسین شهیدی به نقل از اعیان الشیعه، ۲ / ۲۲۴، معرفه اخبار الرجال ۳۷۵، خلاصه الأقوال، ص ۵، قاموس الرجال، ۱ / ۲۰۰.

[۲۱۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۱.

[۲۱۵] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۸۴.

[۲۱۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۸۴.

[۲۱۷] منتخب التواریخ: ص ۳۶۲.

[۲۱۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۲.

[۲۱۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۶۹.

[۲۲۰] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۳.

[۲۲۱] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص صفحات ۳۸۸ و ۳۸۹.

[۲۲۲] قبل از حج بخوانید تألیف عالم فرزانه حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی افتخاری گلپایگانی.

[۲۲۳] وهابیان، ص ۲۱۴.

[۲۲۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۴.

[۲۲۵] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۳۹۶.

[۲۲۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۱۳.

[۲۲۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۱۸.

[۲۲۸] لباب الأنساب: ۷۱۳؛ آثار باستانی خراسان: ۱۷۴ به نقل از تاریخ بیهقی.

[۲۲۹] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۲۰.

[۲۳۰] المجدی فی انساب الطالبیین: ص ۲۴۱.

[۲۳۱] آن حضرت در ایام خلافت غاصبانه بنی العباس قاضی حرمین

و امیر مکه و مدینه بوده است.

[۲۳۲] المجدی فی انساب الطالبیین: ص ۲۴۱.

[۲۳۳] کرامات و عکسها را آقای حاج محمدتقی ابوالحسنی ارسال داشته اند، از ایشان تشکر می شود.

[۲۳۴] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۲۳.

[۲۳۵] در بخش مربوط به مغرب گذشت که فرزندان وی عبارت از محمد، علی، حسن و حسین اند.

[۲۳۶] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۳۸.

این قسمت در روز ۱۲ ربیع الأول سال ۱۴۱۹ ه. ق در مسجد مقدس جمکران تقریبا نیم ساعت به غروب آفتاب مانده بود نوشته شد.

[۲۳۷] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۵۲۴.

[۲۳۸] مهاجران آل ابی طالب علیهم السلام: ص ۴۳۷.

[۲۳۹] این دو زیارتنامه ی امامزادگان و ترجمه ی آن، از کلیات مفاتیح الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۱۰۲ - ۱۱۰۰، با ترجمه ی مرحوم الهی قمشه ای، چاپ انتشارات هجرت قم، چاپ پنجم، برگرفته شده است.

[۲۴۰] زندگانی قمر بنی هاشم علیه السلام، ص ۲۲۰، از مرحوم عمادزاده، چاپ دوم، سال ۱۳۷۰ شمسی هجری.

[۲۴۱] از گزینش سازمان صدا و سیما، جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی (مفید) کیائی نژاد، تقدیر و تشکر می شود، این شعر خوب سروده ی جناب مستطاب آقای خلیل شفیعی را به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند.

[۲۴۲] کلیه ی مدارک مربوط به بیت العباس کنگاور به وسیله ی حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ ذکرالله احمدی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است. از ایشان تشکر می شود.

[۲۴۳] وامی از غلامرضا سازگار «میثم».

[۲۴۴] سروده ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حسن فرح بخشیان نیشابوری (ژولیده).

[۲۴۵] فرزند فقیه فرزانه، عالم مجاهد و خستگی ناپذیر دردآشنا، حضرت آیهالله آقای حاج سید محمد کاظم قزوینی متوفای ۱۳ جمادی الثانی ۱۴۱۵ ه. ق، داماد فقیه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آیهالله العظمی مرحوم حاج میرزا مهدی شیرازی (ره)

که عمری بابرکت داشت و کتابهای ارزشمندی درباره ی زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام از خود به یادگار گذاشته (از جمله علی من المهد الی اللحد) تا زندگانی مقدس بقیه الله الأعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء به نام (المهدی من المهد الی الظهور) و کتاب موسوعه ی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رئیس مذهب جعفری که قریب ۶۰ جلد می باشد تا ۱۴ جلد آن چاپ شده است بقیه در دست اقدام است، و این بزرگ شخصیت و متفکر اسلامی خدمت زیادی غیر از خطابه و تألیف کتب یاد شده، مسافرتهایی به دیگر کشورها نموده برای ترویج مکتب پربار اهل بیت علیهم السلام از جمله، استرالیا، تایلند، مغرب، مصر، ژاپن، چین، اردن، فلسطین، بیت المقدس و کشورهای حاشیه ی خلیج فارس همه ی اینها برای ترویج دین مبین اسلام و مرام مقدس حضرات معصومین علیهم السلام بوده است. خدایش رحمت کند و جایگاهش را در بهشت کنار موالیانش قرار دهد.

آمین رب العالمین.

[۲۴۶] سروده ی جناب حجهالاسلام و المسلمین، آقای سید حافظ موسی زاده خلخالی.

[۲۴۷] طلایه دار فرهنگ اسلامی در عصر اختناق، ص ۲۸۸.

[۲۴۸] سیمای استانی سمنان ج اول تألیف فاضل دانشمند علی بنی اسدی چاپ اول، سال ۱۳۷۴ شمسی، ص ۴۹۱ الی ۴۹۳.

[۲۴۹] از شاعر پرسوز و گداز، آقای حاج غلامرضا سازگار (میثم).

[۲۵۰] فارس سرزمین بقاع متبرکه، شماره ی ۲، ص ۲۰.

[۲۵۱] نگاهی به بوشهر: ص ۲۲۱؛ آثار و بناهای تاریخی استان بوشهر، تألیف ایرج افشار سیستانی؛ اقلیم پارس: ص ۴۲۷، تألیف سید محمدتقی مصطفوی، چاپ سال ۱۳۴۴ ش.

[۲۵۲] فارس سرزمین بقاع متبرکه، شماره ی ۲، ص ۴.

[۲۵۳] سروده ی آقای محمد شرمی کاشانی، به نقل از کتاب پرچمدار کربلا.

[۲۵۴] خمیرمایه ی اصلی مطالب مربوط به قضایای نیشابور را حجت الاسلام

آقای شیخ علی نوآبادی نیشابوری تهیه کرده اند.

[۲۵۵] چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، ج ۱، ص ۳۴۱، چاپ پنجم.

[۲۵۶] سیمای کاشان، ص ۲۲۵، چاپ اول، بهار ۱۳۷۵ شمسی، مؤلف حبیب الله رحمانی آرانی.

[۲۵۷] آیت الله حاج سید تقی قمی در کتاب مجالس شب های شنبه ج ۱، ص ۲۱۷، آن شب متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شده و ضمنا یادی از مرحوم پدرشان آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی رحمه الله علیه می کند و می گوید که پدرم می گفت: هر کس در کربلا باشد و در شبانه روز یک مرتبه به حرم سیدالشهداء امام حسین علیه السلام مشرف نشود پوست کلفت است. و اگر در دو شبانه روز به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف نشود باز پوست کلفت است. حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بین عربها خصوصیتی دارد که حرم امام حسین علیه السلام آن خصوصیت را ندارد، ضریح ایشان همیشه پر از پول می باشد و این در اثر آن است که حاجات خود را می گیرند: در معنی، عقیده ی ویژه ای به آن حضرت دارند: زیاد نذر می کنند. اینها مطالبی است که خداوند این چنین قرار داده و عقل ما قدرت درک آن را ندارد.

مصیبت حضرت را از اینجا شروع می کنند: مردم نذر چشم زیاد می کنند. می گویند: یک چشم، نذر اباالفضل العباس علیه السلام منشأ این کار همین مصیبتی است که اکنون می خوانم دشمن، چشم آقا را نشانه گرفت طبعا تیر را باید از چشم با دست بیرون کشید ولی ابوالفضل العباس علیه السلام که دست ندارد، سر مبارک را پائین آورد تا با زانوان مبارک تیر را از چشمش بیرون کشد، دشمن بی شرف از این موقعیت استفاده کرد، عمود آهنینی را

بر فرق مبارکش فرود آورد اینجا بود که صدای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بلند گردید: برادر برادرت را دریاب.

[۲۵۸] عین این تعبیر را یزید درباره ی امام سجاد علیه السلام نمود، آنگاه که در مسجد جامع دمشق شام، مردم به یزید اصرار کردند اجازه بدهد تا امام سجاد علیه السلام به بالای منبر برای سخنرانی برود، یزید اجازه نمی داد و علت آن را چنین گفت: «انه من أهل بیت قد زقوا العلم زقا» امام سجاد علیهم السلام از خاندانی است که علم و کمال را (مانند پرنده ای که دانه ها را به دهان جوجه اش می گذارد) با تمام وجود از خاندان خود به کام خویش آورده است. (بحار، ج ۴۵، ص ۱۳۸).

[۲۵۹] اقتباس از فرسان الهیجاء: ج ۱، ص ۱۹۲.

[۲۶۰] همان، ص ۱۹۱ و ۱۸۹. بنابراین شخصیت حضرت علیه السلام صرفنظر از ماجرای کربلا نیز ممتاز بود و در مقیاس با فرزندان دیگر علی علیهم السلام مثلا محمد حنفیه نیز برتری داشت.

[۲۶۱] مستدرک الوسائل: ج ۲، ص ۶۳۵؛ العباس عبدالرزاق مقرم، ص ۹۲.

[۲۶۲] فرسان الهیجاء: ج ۱، ص ۱۹۱؛ تنقیح المقال: ج ۲، ص ۷۰.

[۲۶۳] الکبریت الأحمر: ج ۲، ص ۴۵.

[۲۶۴] تنقیح المقال: ج ۲، ص ۱۲۸.

[۲۶۵] غرر الحکم: کلمه ی ۵۱۳.

[۲۶۶] نهج البلاغه، حکمت ۵۱.

[۲۶۷] معانی السبطین: ج ۱، ص ۴۴۳.

[۲۶۸] شخصیت ابوالفضل العباس علیه السلام از: عطایی خراسانی، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

[۲۶۹] اقتباس از پرچمدار نینوا، تحلیلی از زندگانی حضرت عباس علیه السلام، اثر دانشمند محترم نویسنده ی دردآشنا و دلسوز، مروج مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی.

[۲۷۰] سوره ی شوری، آیه ۲۳.

[۲۷۱] وقتی که این قسمت را تصحیح می کردیم روز ۲۷ آبان بود خواستیم که اینجا این یادگاری تحریر گردد،

کلب آستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام. علی ربانی خلخالی.

[۲۷۲] جریان ضریح و اطلاعات راجع به ضریح مطهر را که به دستور آیهالله العظمی حاج سید محسن طباطبائی حکیم ساخته شد از ترجمه ی کتاب (الامام الحکیم) که جناب آقای مصباح نجفی ترجمه و تنظیم کرده است برگرفته ایم.

[۲۷۳] کیهان فرهنگی، سال اول، شماره ی ۲، اردیبهشت ۶۲، ص ۳۹ - ۴۰.

[۲۷۴] حماسه ی پرچمدار کربلا، ص ۱۴۶، استفاده از مقاله ی جناب آقای سید محمدحسن حائری نیا.

[۲۷۵] گوهر شب چراغ، ص ۱۵۱.

[۲۷۶] خصائص العباسیه علیه السلام، ص ۲۹۰، تألیف آیهالله آحاج شیخ محمدابراهیم کلباسی نجفی «ره» متوفی ۱۳۲۲ شمسی.

[۲۷۷] مفاتیح الحاجات، ص ۵۹ - ۵۸، به نقل از اللئالی، ملامحسن فیض، تألیف حجهالاسلام و المسلمین سید محمدرضا حسینی غیاثی، نشر طلا، چاپ سوم ۱۳۷۷.

[۲۷۸] گلهای ارغوان ادعیه و ادویه حاج میرزا رضا، ص ۱۷۲، سقازاده، (واعظ).

[۲۷۹] گنجینه ی دانشمندان، ج ۵، ص ۱۵۳، تألیف حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد رازی.

[۲۸۰] سر المستتر شیخ بهائی، به قلم حجت الاسلام حاج سقازاده واعظ شهیر، ص ۸۲.

[۲۸۱] نقل از فقیه و عالم فرزانه آیهالله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه دام ظله العالی.

[۲۸۲] سوره ی شعراء، آیه ی ۸۹.

[۲۸۳] این قسم نامه ی سادات اردبیل را که از اسناد مهم تاریخی می باشد حضرت آیهالله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه ی موسوی اردبیلی در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه السلام قرار دادند، از ایشان تشکر و سپاسگزاری می شود.

[۲۸۴] بلکه انسان خودش از وضع خودآگاه است. سوره ی قیامت، آیه ی ۱۴.

[۲۸۵] خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس. اشاره ای به سوره ی انسان، آیه ی ۳ است که: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا».

[۲۸۶] بیمناک و نگران.

[۲۸۷] شما بزرگراه هدایت و طریق معتدل و واسطه ی گرانقدر

الهی هستید. در فقره ی اول گرفته شده از متن زیارت جامعه ی کبیره است. بحارالأنوار، ج ۱۰۲، ص ۱۲۹ و ۱۵۱.

[۲۸۸] عن أبی عبدالله علیه السلام قال: قال لفضیل: تجلسون و تحدثون؟ قال نعم جعلت فداک. قال: ان تلک المجالس احبها، فاحیوا امرنا، یا فضیل! فرحم الله من أحیی امرنا، یا فضیل! من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینیه الذباب غفر الله له ذنوبه و له کانت اکثر من زبد البحر.

امام جعفر صادق علیه السلام به فضیل فرمود: آیا در مجالس خود، یادی از ما می کنید؟ پاسخ داد: آری فدایت گردم، فرمود: من این چنین مجالس را دوست می دارم در این مجالس، یاد ما را زنده بدارید! ای فضیل! هر کس از ما یاد نموده و یا نامی از ما نزد او برده شود و به اندازه ی پر مگس، اشکی از چشم او جاری گردد، خداوند تمام گناهان او را خواهد بخشید؛ اگرچه از کف دریاها افزونتر باشد.

قرب الأسناد: ص ۱۸، بحار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ثواب الاعمال، ص ۲۲۳. امام هشتم علیه السلام به ریان به شبیب فرمود:

یابن شبیب ان کنت بکیت علی الحسین علیه السلام حتی تصیر دموعک علی خدیک غفر الله لک کل ذنب أذنبته صغیرا کان أو کبیرا، قلیلا کان أو کثیرا. «ای فرزند شبیب! اگر در مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام گریه کنی و اشک از چشمانت جاری گردد، خداوند تمام گناهان کوچک و بزرگ، کمتر و بیشتر تو را خواهد بخشید.

یابن شبیب ان سرک ان تلقی الله عزوجل، و لا ذنب علیک فزر الحسین علیه السلام.

اگر علاقمندی که فردای قیامت در محضر خدا حضور یابی در حالیکه هیچ گناهی در پرونده ات نباشد، به زیارت حسین علیه السلام

قدم بردار!

یابن شبیب! ان سرک ان تسکن الغرف المبنیه فی الجنه مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فالعن قتله الحسین علیه السلام.

ای فرزند شبیب! اگر دوست می داری که در قصرهای بهشتی همنشین رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم گردی، بر قاتلان سیدالشهدا علیه السلام لعنت کن.

امالی صدوق، ص ۷۹، مجلس ۲۷؛ بحار، ج ۴۴، ص ۲۸۶ و ج ۱۰۱، ص ۲۰۲؛ وسائل الشیعه، ط. آل البیت علیهم السلام، ج ۱۴، ص ۵۰۲.

[۲۸۹] گفتگوی سری.

[۲۹۰] و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید به شما می بخشید و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است. (سوره ی صف، آیه ی ۱۳).

[۲۹۱] چه خوش بی مهربانی از دو سر بی

که یک سر مهربانی درد سر بی.

[۲۹۲] ای جامه ی خواب به خود پیچیده (و در بستر آرمیده!) برخیز و انذار کن (و عالمیان را بیم ده) سوره ی مدثر، آیه ی ۱ و ۲.

[۲۹۳] نعمتهایی که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است.

[۲۹۴] هرگز و به هیچ وجه.

[۲۹۵] خاک پست کجا و پروردگار جهانیان کجا!.

[۲۹۶] در کتب متعدد اهل سنت و شیعه آمده: سوره ی «هل أتی» درباره ی حضرت امیر و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام نازل شده است. رجوع شود به الغدیر، ج ۳، ص ۱۰۷، تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۱۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۷۱؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۷، باب نزول هل اتی.

[۲۹۷] غذای خود را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می دهند. سوره ی دهر (انسان)، آیه ی ۸.

[۲۹۸] از اشعار میرفندرسکی است:

چرخ با این اختران نغز و خوش

و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی

صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود

با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

این سخن در رمز، دانایان پیشین سفته اند

پی برد در رمزها هر کس که او داناستی

درنیابد این سخن را هیچ فهم ظاهری

گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱، ص ۲۳.

[۲۹۹] مردگان خود را به نیکی یاد کنید. بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹.

[۳۰۰] سیاحت غرب، تحقیق حجهالاسلام سید محمد حسینی قزوینی، از ص ۱۷۶ الی ۱۹۱، چاپ انتشارات حاذق استفاده شده است.

[۳۰۱] مصباح الزائر، تألیف جمال العارفین رضی الدین السید علی بن موسی بن طاووس (متوفای سنه ۶۶۴ ه. ق)، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، ص ۲۸۶، چاپ محرم الحرام ۱۴۱۷ ه. ق.

[۳۰۲] مصباح الزائر، تألیف جمال العارفین رضی الدین السید علی بن موسی بن طاووس (متوفای سنه ۶۶۴ ه. ق)، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، ص ۲۸۸، چاپ محرم الحرام ۱۴۱۷ ه. ق.

[۳۰۳] سروده ی شهاب یزدی.

[۳۰۴] درخور ذکر است که گاهی اوقات جهت توجه دادن به عظمت مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و اهتمام مسئله ی نذر، حضرات علیهم سلام الله به آن وجود مقدس احاله می نمایند، چنانکه در توسلات به حضرت ولی عصر (عج)، ایشان به کرات به عموی بزرگوارشان احاله فرموده اند.

[۳۰۵] شفا یافتن با توسل و نذر سبب شد از همان زمان باب فرجی برای حل مشکلات در زندگی ام گشوده شد که پیوسته از آن در قضای حاجات فراوان و بزرگ بهره جسته و بعضا امور لاینحل را با دعا و توسل و استمداد از حضرات علیهم السلام حل

و مرتفع ساخته ام.

[۳۰۶] موقوفه ای است در یکی از دهستانهای حومه کرمان به نام دهستان تیکدر که بنا به وقفنامه بایستی همه ساله یک دهه مجلس عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام را در آن برپا کنند.

[۳۰۷] شعر از شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمدعلی مجاهدی (پروانه).

[۳۰۸] سوره ی انبیاء: ۶۹.

[۳۰۹] تیره.

[۳۱۰] اسب تندرو.

[۳۱۱] برادر، برادرت را دریاب!.

[۳۱۲] شعر از مشکوه کاشمری (مشکوه).

[۳۱۳] باشد.

[۳۱۴] سروده ی محمدرضا سهرابی نژاد (م. پاییز).

[۳۱۵] سروده ی حجه الاسلام بصیری خوئی.

[۳۱۶] سروده ی صادق رحمانی.

[۳۱۷] سروده ی شاعر دلسوخته ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حبیب چایچیان (حسان).

[۳۱۸] سروده ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد علی مجاهدی (پروانه).

[۳۱۹] صحرا، هامون.

[۳۲۰] نام شهری است در عراق.

[۳۲۱] یاران.

[۳۲۲] سروده ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام محمد داوری شیرازی (داوری).

[۳۲۳] سروده ی محمدعلی مجاهدی (پروانه).

[۳۲۴] سروده ی شکوه کرمانشاهی.

[۳۲۵] گلهای اشک، اثر شاعر اهل بیت عصمت و طهارت آقای سید رضا موید، ص ۹۳.

[۳۲۶] سروده ی حسن فرح بخشیان نیشابوری (ژولیده).

[۳۲۷] سروده ی فراهی کاشانی، منتخب المصائب، ج ۴، ص ۳۰۳، گردآورنده: محمد غلامی.

[۳۲۸] سروده ی مرحوم صیرفیان، منتخب المصائب، ج ۴، ص ۳۰۴.

[۳۲۹] سروده ی ملک الشعرا مرحوم دکتر قاسم رسا.

[۳۳۰] سروده ی جلال محمدی.

[۳۳۱] کرامات الحسینیه، ص ۱۵۶.

[۳۳۲] که او را.

[۳۳۳] برادرت را دریاب!.

[۳۳۴] مراد، وجود مبارک حضرت علی علیه السلام است.

[۳۳۵] جمع معصیت، گناهان.

[۳۳۶] سروده ی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید رضا (مؤید).

[۳۳۷] طلایه دار فرهنگ اسلامی در عصر اختناق، نوشته ی مرحوم آیهالله حاج شیخ عباسعلی اسلامی، بنیاد بعثت، تهران ۱۳۷۴، ص ۲۰.

[۳۳۸] این کرامت را آقای حاج محمدعلی کربلایی، برای دوست ارجمندم آقای حسین شیخ حائری نقل کرده و ایشان به قلم خود برای این جانب

فرستاده است و بدین وسیله از مخلص خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام تشکر می شود.

[۳۳۹] سروده ی مهدی طهوری.

[۳۴۰] در جلد اول این کتاب، ص ۳۷۹ - ۳۷۸، چاپ پنجم به چاپ رسیده است.

[۳۴۱] فرج بعد از شدت، ص ۱۶۰.

[۳۴۲] سروده ی ناشناس.

[۳۴۳] شب تولد کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه ی معصومه دخت گرامی باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام. اول ذیقعدهالحرام ۱۴۱۸ مطابق ۹ / ۱۲ / ۷۶.

[۳۴۴] سوره ی اعراف: آیه ی ۱۷۹.

[۳۴۵] من که میلیونها بشر دیده ام، هرگز به این زیبایی بشر ندیده بودم. محاسن مبارکش مشکی بود و قیافه ای جذاب و گیرا داشت. آدم فقط می خواست به قیافه اش نگاه کند. ضمنا عمامه ی سبزی هم به سر مبارک داشت.

[۳۴۶] شیخ حمید مهاجر عالمی است خدمتگزار به خاندان حضرات معصومین علیهم السلام. بنده یادم هست یک روز آیهالله فقید آقای حاج سید رضا صدر (ره) از معنویت جناب آقای شیخ حمید مهاجر تمجید می کرد.

[۳۴۷] سروده ی سید شهاب موسوی یزدی (شهاب).

[۳۴۸] سروده ی فاضل دانشمند، جناب آقای محسن صافی گلپایگانی، فرزند آیهالله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی دام ظله الوارف.

[۳۴۹] گلستان معارف، ج ۲، ص ۱۷۶.

[۳۵۰] مرحوم شرف الدین عاملی نقل از درسی از مکتب حسین علیه السلام، آیهالله العظمی سید محمد شیرازی.

[۳۵۱] مرحوم مغفور سلالهالاطیاب جناب آقای حاج سید محمدجواد مجتهدی سیستانی عمر پربرکت خود را صادقانه در راه خدمت به خاندان پاک ولایت علیهم السلام و اقامه ی مجالس خالصانه ی عزاداری آن بزرگواران که بحمدالله تاکنون ادامه دارد، سپری نمودند و در طلیعه ی روز عاشورای ۱۴۱۵ هجری قمری پس از قرائت زیارت عاشورا در مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء «علیه السلام» به آن حضرت پیوستند.

یکی از عوامل موفقیت آن مرحوم در اقامه ی مجالس پرشور عزاداری،

علاوه بر صدق و اخلاص ایشان ارادت خاص و شرکت آن مرحوم با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که هر سال پس از ادای حقوق واجبه در مازاد سود سالانه با حضرت عباس علیه السلام شریک بودند و قسمت آن حضرت را خرج در مجالس عزاداری اهل بیت علیهم السلام می نمودند.

[۳۵۲] متوفی در حدود سال ۱۴۱۱ قمری در نجف اشرف. آن مرحوم یکی از علمای نجف اشرف بود، در مسجد هندی و درس خارج فقه می گفت و عده ای از فضلا در درسش شرکت می کردند. تألیفاتی نیز در فقه و اصول دارد.

[۳۵۳] این شهر حدود سه فرسخ از کربلا فاصله دارد.

[۳۵۴] محل نزول واردین و مهمانان.

[۳۵۵] این کرامت به وسیله ی جناب آقای سید محمد میرکاظم زاده و جناب آقای عباس مختاری مرندی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است، سلامتی و موفقیت ایشان را در ترویج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از خداوند عالم خواهانم.

[۳۵۶] مجله ی خانواده، ص ۵۴، شماره ی ۱۴۴، سال هفتم.

[۳۵۷] حماسه ی پرچمدار کربلا عباس بن علی علیهماالسلام، محمدحسین عطار، با استفاده از مقاله جناب آقای سید محمدحسن حائری نیا، از ص ۱۳۹ الی ۱۴۵.

[۳۵۸] حماسه ی پرچمدار کربلا، ص ۳۲۸، چاپ اول، سال ۱۳۷۷ شمسی.

[۳۵۹] معجزات و کرامات ائمه ی اطهار علیهم السلام، ص ۱۹۸، آیهالله حاج میرزا هادی خراسانی (ره).

[۳۶۰] با محرمان راز، ص ۶۳، از آیهالله سید محمد موسوی جزائری، چاپ زمستان ۱۳۷۳ ش.

[۳۶۱] راهی به سوی نور (پیرامون ارتباط روحی با امام زمان علیه السلام، نوشته ی علی رضا نعمتی، ص ۸۱، چاپ اول، بهار ۱۳۷۷ ش.

[۳۶۲] سروده ی حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، حبیب الله چایچیان «حسان».

[۳۶۳] دیدار با امام زمان علیه السلام در مکه و مدینه،

ص ۱۵۸ - ۱۵۴، دکتر محمدحسن ضرابی، انتشارات هاتف، چاپ اول زمستان ۱۳۷۵.

[۳۶۴] مجله ی دختران و پسران، ماهنامه ی فرهنگی، اجتماعی ویژه جوانان، سال دوم، شماره ی دوازدهم، آبان ماه ۱۳۷۷ ش، ص ۱۱ - ۱۰.

[۳۶۵] نقل از کتاب معجزات هند کتابخانه ی ناصریه میرحامد حسین هندی، صاحب عبقات الأنوار، لکنهو.

[۳۶۶] مردم عراق چای را با شکر مصرف می کنند.

[۳۶۷] متوفی در حدود سال ۱۲۸۵ هجری قمری در کربلاء.

[۳۶۸] در بین عربها کلمه ی خطه العباس علیه السلام تا الآن هم مرسوم است و آنان به این روش معتقدند.

[۳۶۹] سروده ی داود فخاریان (فاخر ساوجی).

[۳۷۰] اقتباس از کتاب ترجمه ی العباس از سید عبدالرزاق مقرم، ص ۱۹۵.

[۳۷۱] بحار: ج ۲، ص ۳۱۹ تا ۳۲۰.

[۳۷۲] التماس دعا دارم. سید مصطفی آرنگ ۵ / ۱۱ / ۱۳۷۴.

[۳۷۳] با محرمان راز، ص ۱۳۲. آیهالله محمدعلی موسوی جزایری.

[۳۷۴] ارمغان مور، جلد یازدهم، از حاج شیخ حسن بصیری، ص ۱۸۲.

[۳۷۵] ارمغان مور، جلد یازدهم، از حاج شیخ حسن بصیری، ص ۱۸۳.

[۳۷۶] مرحوم امینی افزوده اند:

این حقیر - امینی - به جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سفارش کرده بودم موقعی که کتاب «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» از چاپ بیرون آمد یک جلد از آن را به حقیر بدهد.

در شب هشتم ماه محرم الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری در حسینیه آیهالله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی (ره) نشسته بودم که آقای ربانی تشریف آوردند و جلد اول چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام را به حقیر دادند. حقیر روی جلد کتاب را که نگاه کردم، یک عدد دویست و چهل دیدم، گمان کردم قیمت کتاب این است، لذا دویست تومان را که بابت یک منبر به حقیر

داده بودنـد، به ایشـان دادم. ایشـان گفت: این پول کتـاب نیست و افزودنـد اگر می خواهی پول کتاب را بـدهی بایـد هشتصـد تومان بدهی. من هم پول کتاب را با کمال اشتیاق و طیب خاطر به آقای ربانی دادم. مشـغول مطالعه ی کتاب بودم به فاصله ی پنـج دقیقه جنـاب حجهالاسـلام واعـظ شـهیر آقـای شـیخ محمـدعلی رسولی اراکی تشـریف آوردنـد و مرا صـدا زدنـد. وقـتی خـدمتشان رفتم، مبلغ پنـج هزار تومـان پول منـبر از دفـتر آیهـالله العظمی آقـای حـاج سـید علی سیسـتانی (دام ظله) برای حقیر آوردند. این از خود اهل بیت علیهم السلام بود. محمدتقی امینی اراکی انجدانی.

[۳۷۷] سروده ی شیما تقیان پور.

[۳۷۸] العبقری الحسـان فی احوال مولانا صاحب الزمان، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰، مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی، ۲۰ محرم الحرام سال ۱۳۶۶ ه.ق، از انتشارات کتابفروشی دبستان مروی تهران.

[۳۷۹] جلد دوم ذکریاتی: ص ۱۲۰.

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۳)

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمـدالله رب العـالمین و صـلی الله علی محمـد و آله الطـاهرین و لعنهـالله علی اعـدائهم اجمعین و غـاصبی حقـوقهم و منکری فضائلهم مناقبهم من الجن و الانس اجمعین الی قیام یوم الدین.

سپاس بی کران خداوند بزرگی را سـزاست که نعمت ولایت و دوستی خاندان عصـمت و طهارت علیهم السلام را به ما شیعیان ارزانی فرمود و امامـان معصوم علیهم السـلام جانشـینان راسـتین رسول اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم را وسـیله ی هـدایت و راهنمایی ما قرار داد تا از سعادت و نیکروزی دو جهان بهره مند شویم و از بدبختی و مهالک دنیا و عقبی نجات یابیم.

و شـکر بی منتهی، خـالق منـان را که توفیق و افتخار نصـیب این حقیر گردانیـد که با بضاعت انـدک جلـد سوم کتاب چهره ی درخشان

قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را تقدیم به ارادتمندان حضرتش نمایم و درباره ی مقام منیع آن حضرت در مکتب اسلام قلم زنم.

سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیهماالسلام در عصر تاسوعا به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود:

«ارکب بنفسی انت یا اخی، حتی تسالهم عما جاءهم».

برادر جانم به فدایت! سوار شو و نزد آنان رو و بپرس که از چه رو بدینجا آمده اند؟ [۱] .

از اینجا باید پی به عظمت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام برد که شخصیتی چون امام حسین بن علی علیهماالسلام که امام علی الاطلاق و واسطه ی فیض بین خالق و عالم ممکنات است از سر لطف، به وی فدایت شوم می گوید.

[صفحه ۵]

حضرت بقیهالله و قمر بنی هاشم

در زیارتنامه ی منسوب به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می خوانیم:

«السلام علی العباس بن امیرالمؤمنین المواسی أخاه بنفسه الآخذ لغده من أمسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه».

سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان علیه السلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت...

کسی که حضرت فاطمه ی زهرا ام ابیها علیهاالسلام در روز قیامت خطاب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده می گوید:

یا امیرالمؤمنین کفانا لاجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس [۴] .

ای امیرمؤمنان، برای ما، در مقام شفاعت، دو دست بریده ی پسرم عباس، کافی است.

چگونه انسان می تواند درباره ی شخصیت هایی قلم زند که اسوه ی بشریتند و مغبوط فرشتگان؛ اما چه می توان گفت که به مقتضای وظیفه و امتثال فرمان در احیای امر خاندان اهل بیت عصمت و طهارت

علیهم السلام باید کوشید تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

استقبال مشتاقان آن حضرت، ما را امیدوار کرد که با پی گیری این تحقیقات در آینده ی نه چندان دور و تکمیل مجلدات بعدی، این مجموعه بتواند به عنوان دایرهالمعارف تاریخ سردار قهرمان نهضت عاشورا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سامان یابد و در دسترس پژوهشگران و محققان تاریخ و سیره ی اهل بیت علیهم السلام و دیگر محبین و شیعیان قرار گیرد.

لازم به تذکر است دو جلد از این مجموعه قبلا به زیور طبع آراسته است.

[صفحه ۶]

بحمدالله آنها توانسته است عده ی کثیری را به راه راست هدایت نموده و از کارهای ناشایست باز دارد. تا جایی که عده ای را از این رهگذر به انجام فرایض مذهبی چون بجا آوردن نماز سوق داده است. و اسناد آن نزد مؤلف موجود است.

مخالفین این گونه کرامات و معجزات به مصداق آیه ی شریفه ی «فی قلوبهم زیغ» [۴] اهل فتنه و انحرافند.

مسلکها و گروه هایی که میراث خوار خلفای غاصب و ستمگر و ایادی قدرت های سلطه گرند همانند نواصب و معاندین و یا وهابی مسلکان، که جواب آنها را قرآن کریم در سوره ی بقره آیه ی ۱۰ داده است می خوانیم:

«فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون».

در دل آنها مرض نفاق و عداوت است، پس خدا زیاد کند مرض ایشان را، که روی رستگاری نبینند (این جمله نفرین است از خدا بر منافقین) و از برای آنها عذاب دردناک است به جهت دروغگویی شان.

و در آیه ی دیگر نیز می فرماید:

این ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی نمی توانند.

«یریدون لیطفؤا نور

الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره المشرکون» [۴] .

می خواهند تا فرونشانند نور خدا را به دهنهای خود، خدا تمام کننده است نور خود را، اگر چه کراهت داشته باشند کافران.

کتابی که در مقابل شما خوانندگان عزیز قرار دارد قطره ای است از فضایل بی کران پرچمدار نهضت همیشه جاوید عاشورا، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

کتاب حاضر در نه بخش تنظیم شده است:

[صفحه ۷]

بخش اول: فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام از دیدگاه مخالفین و معاندین.

بخش دوم: نمونه ای از معجزات امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

بخش سوم: گلچینی از فراموش شده های تاریخ.

بخش چهارم: وظایف و مسئولیت ها.

بخش پنجم: سیادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

بخش ششم: آب، سقایت و سقاخانه ها.

بخش هفتم: قدم گاه ها و بقعه ها.

بخش هشتم: رواق ها، گنجینه ها و درهای حرم.

بخش نهم: کرامات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به شیعیان، اهل سنت، مسیحیان، یهودیان و زردشتیان، شامل ۲۴۰ کرامت.

برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است.

امید است این عرض ارادت کوچک مورد قبول حضرت مهدی موعود حجت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف واقع گردد، آمین رب العالمین.

سبحان ربک رب العزه عما یصفون،

و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین،

و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین، و العاقبه للمتقین

اول رجب ۱۴۲۲ قمری مطابق مهرماه ۱۳۸۰ شمسی

سالروز تولد حضرت امام محمد باقر علیه السلام

قم - حرم اهل بیت علیهم السلام

علی ربانی خلخالی

[صفحه ۸]

تقریظ

تقریظ

جناب مستطاب، عمده الأخیار، فاضل فرزانه، عاشق و دلباخته ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای دکتر غلامرضا باهر (دام عزه العالی) بر جلد سوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، امید آن داریم که مورد توجه و قبول آن شاهین شکسته بال علقمه قرار گیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

و چه سخت است قلم به دست گرفتن و تقریظ نوشتن برای کتابی که کرامات مرد ایثار سراسر آفاق را به تصویر کشیده است. آن هم کراماتی که در تصور نمی گنجد و زبان از بیان و عقل از گمان قاصر است.

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربنا بحق اخیک الحسین علیه السلام

عباس جان تو را می گویم و روی سخنم با توست که زیباترین نقش فداکاری و وفاداری را بر صفحه ی زمانه صورتگری کردی و آنگاه که احساس کردی باید برخیزی برخاستی و کلمه ی «ایثار» را رقم زدی، آفرین بر تو و حلالت باد شیری را که از پستان ام البنین علیهاالسلام نوش جان کردی و مبارک باد بر تو کلمه ی «یا بنی» که حضرت صدیقه ی طاهره فاطمه ی زهرا علیهاالسلام تو را به آن خطاب کرد! ای فرزند من! و ای برادر حسین!

بیابانی هول انگیز و صحرایی هراسناک در پیش روی کاروان است که باید بدانجا وارد شوند و به مهمانی خون و شمشیر بروند. کاروان سالار می رود تا به عهد خود وفا کند، زیرا اوست که «مرد وفا» نام گرفته است.

سپهدار قافله، علمی بر دوش دارد و پیشاپیش قافله در حرکت است، آن هم با عزمی راسخ و اراده ای استوار، که یعنی تا من هستم قافله از خطر راهزنان و

کج اندیشان در امان است.

[صفحه ۹]

می رود، می کوشد، می خروشد. گاهی در سکوت محض و دست رد زدن به سینه ی بند و بست کنان به سر می برد، و زمانی بانگ برمی دارد که من فرزند علی بن ابی طالب علیهماالسلام هستم و اهل سازش و بند و بست نیستم و تا هستم دست از یاری حسین علیه السلام بر نمی دارم و بالأخره:

قاطعان طریق که همیشه در کمین گه عمرند [۵] راه بر قافله تنگ می گیرند و آب، این مایه ی حیات بخش را بر روی آنان می بندند که یعنی ما قلدر زمان هستیم و همیشه خواهیم بود، همان گونه که قابیلیان همیشه و در هر زمان حضور دارند و هابیل ها را بیرحمانه سر به نیست می کنند.

علمدار می رود تا از سرچشمه ی جوشان علقمه و نهر خروشان فرات آب بیاورد تا تشنگی کشنده و عطش دردآور جانسوز کاروانیان را فرو نشاند.

آه آتشناک تشنگی از سینه اش زبانه می کشد و داغ سوزان عطش بر لبان خشک و ترک خورده اش کبره انداخته، صورتی گلگون و سیمایی پرخون و برافروخته دارد.

مشک را پر می کند، ترسان و لرزان و در اندیشه ی چگونه بردن آن به خیام حرم.

مشتی از آب برمی گیرد تا لبان خشک را مرطوب سازد و عمل به وظیفه برایش میسور گردد.

از لبان خشک حسین و اهل بیت علیهم السلام تصویری در مغزش نقش می بندد و آب را نقش بر آب می کند و «ایثار» را معنی و مفهوم می بخشد، اگر این کار عباس نبود چه تصویری برای ایثار در مغز شما نقش می بست؟

مشک بر دوش، عطش بر لب، ذکر بر دل، توکل در سر، شادان و شادی کنان به طرف خیمه های قافله

می تازد، ولی افسوس که:

امانش نمی دهند و بندبندش را از هم می گسلند و او حسین را فریاد می کند که یا اخا ادرک اخاک.

و حالا من می خواهم چنین مردی را با هزاران خصلت حمیده ی دیگر به زیور

[صفحه ۱۰]

تحسین و تمجید و تکریم و تعظیم بر صفحه ی کاغذ نقاشی کنم، آن هم با قلمی شکسته و دلی از دست رفته.

او را نیازی به چنین زخرف نیست، کسی که زهرایش علیهاالسلام «یا بنی» صدا می کند، یعنی بالاترین منصب جهان آفرینش، فرزند زهرا! برادر حسین! یعنی همه ی عالم.

آفرین بر تو، چون تو را زهرا

«یا بنی» کند صدا عباس

و با دستانی قلم شده و پاهایی دور از کالبد افتاده در کنار علقمه با صورت بر روی زمین افتاده و در انتظار فرا رسیدن قافله سالار تا برای آخرین بار با او وداع کند و به او بگوید:

«و أن لیس للانسان الا ما سعی» [۶] .

«و اینکه برای آدمی جز آنچه به سعی و عمل خود انجام داده نخواهند بود».

و این بود آنچه در توان داشتم!

قافله سالار همان مرد وفا، خود را بر بالین برادر می رساند و با کالبد درهم شکسته و قطعه قطعه شده ی برادرش روبرو می بیند و بانگ الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی سر می دهد و پس از هزار و چهار صد سال کمی کم و بیش دوست دیرین و یار شیرین کلام من: «حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی» که فاضلی توانا و اندیشمندی دردمند، و عاشقی وارسته، و قلم به دستی نه به مزد، صحنه هایی از این ایثار را

به تصویر کشیده است و کراماتی را که اجری کوچک از باب الحوائجی اوست به زیور چاپ آراسته است.

و من، این من کوچک که خود را خاک کف پای اهل بیت علیهم السلام هم نمی دانم و با بضاعتی مزجاه جسارت به خرج داده بر این والا کتاب تقریظ نوشته ام.

عباس جان! مرا ببخش و به حق مادرت ام البنین علیهاالسلام که روزی غریبانه فرمود:

[صفحه ۱۱]

مرا ام البنین دیگر نخوانید

بدین نامم دگر هرگز ندانید

دستم را در این دنیا بگیر تا از کمند راهزنان عقل و دین در امان باشم و در آن دنیا همراهم باش تا در صراط نلغزم.

غلامرضا باهر

چاکر آستان شما

تیری به مشکش آمد و آبش به خاک ریخت

تنها نریخت آب که خونش بریخت هم

عباس آمد و به کف از آه خود علم

چون قرص آفتاب که تابد به صبحدم

گفتا کنون نه جای علمداری من است

این آه کودکان تو و این ناله ی حرم

اذن جهاد دشمن از آن شه گرفت و داد

بر پای شاه بوسه و بر دست شد علم

با نوک نیزه خصم به هم کوفت تا شکافت

قلب سپاه و پس به سر آب زد قدم

پر کرد مشک و خواست لب خشک تر کند

یاد آمدش زتشنگی سید امم

آن آب را نخورد و روان شد به خیمه گاه

کابی دهد به تشنه لبان دیار غم

دورش سپاه چون گهری بود آبدار

همچون نگین احاطه نمودند لاجرم

خستند هر دو دست وی از خنجر جفا

بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم

تیری به مشکش آمد و آبش به خاک ریخت

تنها نریخت

آب که خونش بریخت هم

شد مشک او ز آب تهی قالبش ز خون

نخلش ز پا درآمد و سروش خمید هم

آمد حسین و دید به آن حالت تباه

فریاد برکشید که پشتم شکست آه

دکتر غلامرضا باهر

سرپرست گروه پزشکی مرکز تحقیقات طب اسلامی امام صادق علیه السلام

عضو هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی

[صفحه ۱۲]

تقریظ شعری

تقریظ شعری شاعر پرسوز و گداز، عاشق و پروانه ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، جناب آقای محمد علی مجاهدی (پروانه)، بر کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

مقتدای اهل دل

ای جمالت آیینه، حسن روی یزدان را

لحظه ای تماشا کن این دو چشم حیران را

حضرت ابوفاضل، مقتدای اهل دل

کز تو می شود حاصل، روشنی دل و جان را

خواهد از تو نصرانی، معجز مسیحایی

ای یهود و بودایی دیده در تو درمان را

روز دین و آیین بود همچو شام ظلمانی

جلوه ی تو رخشان کرد آفتاب ایمان را

تاری از سر زلفت گر شود نصیب ما

جمع می توان کردن خاطر پریشان را

خامه ای که (ربانی) است حق شکوه و رحمانی است

می کند عیان بر خلق نکته های پنهان را

دین و دل ز ما بردند تا به جلوه آوردند

زآن جمال نورانی (چهره ی درخشان) را

می توان چو (خلخالی) شد ز خویشتن خالی

تا به سیر اجلالی دید نور یزدان را

محمد علی مجاهدی (پروانه)

۲۰ / ۶ / ۱۳۸۰ شمسی

[صفحه ۱۶]

فضایل حضـــرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب پدر ارجمند حضـــرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه الســـلام از دیدگاه مخالفین و معاندین

مراجعه ی ابوبکر به علی در پاسخ به پرسش های مرد یهودی

علامه ادیب ابن درید در کتاب «المجتنی» با ذکر سند از انس بن مالک نقل کرده که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی یهودی داخـل مسـجد شـد و سـراغ وصـی پیمـبر را گرفت، پس مردم بـا اشـاره به ابوبکر وی را معرفی کردنـد. مرد یهودی به نزد او رفت و گفت: می خواهم از مسائلی پرسش کنم که جز پیامبر یا وصیش آن ها را نمی داند.

ابوبکر گفت: هر چه می خواهی سؤال کن!

یهودی گفت: به من خبر ده از آنچه برای خدا نیست و از آنچه

در نزد خدا یافت نمی شود و از آنچه خدا نمی داند؟

ابوبکر گفت: ای یهودی: این ها سؤال های زنادقه و منکران خدا و دین است، و او و مسلمانان وی را طرد کردند.

پس ابن عباس که در مجلس حاضر بود گفت: شما با این مرد یهودی به انصاف عمل نکردید.

ابوبکر گفت: مگر نشنیدی چه می گوید؟

ابن عباس گفت: اگر جوابی برای او دارید که هیچ، وگرنه وی را به نزد علی علیه السلام ببرید تا به سؤال های او پاسخ دهد، زیرا من خود شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام فرمود: «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه»؛ خدایا دلش را (بدانچه حق است) رهنمود کن و زبانش را (از خطا و لغزش) بازدار.

پس ابوبکر و حاضران برخاسته، به اتفاق مرد یهودی به سراغ علی علیه السلام رفتند و اجازه گرفته، بر حضرتش وارد شدند، آن گاه ابوبکر گفت: ای ابوالحسن، این مرد یهودی از من سؤال های زندیقان را می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این یهودی چه می گویی؟

[صفحه ۱۷]

یهودی گفت: من سؤال هایی از شما می کنم که جز پیامبر یا وصیتش آنها را ندانند.

علی علیه السلام فرمود: بگو. یهودی همان سه سؤال را مطرح نمود.

امام علیه السلام فرمود: اما آنچه را که خدا نمی داند پس مضمون گفتار شما مردم یهود است که می گویید: عزیر پسر خدا است. و خدا برای خود فرزندی نمی شناسد. و اما آنچه را که می گویی نزد خدا یافت نمی شود پس آن ظلم به بندگان است که خدا منزه از آن می باشد. و اما آنچه برای خدا نیست، شرک است.

آن مرد یهودی با شنیدن این جواب ها گفت: اشهد ان

لا ـ اله الا ـ الله و ان محمدا رسول الله. و ابوبکر و مسلمانان حاضر در مجلس همه به امیرمؤمنان گفتند: یا مفرج الکروب (ای زداینده افسردگی ها و برطرف کننده ی غم و غصه ها). [۷] .

و در روایت ابن حسنویه حنفی موصلی آمده است: در این موقع صدای فریاد مردم بلند شد و ابوبکر گفت: «یا کاشف الکربات أنت یا علی فارج الهم». آن گاه بر بالای منبر رفت و گفت: «أقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم»؛ مرا به خود واگذارید، زیرا تا علی علیه السلام در میان شماست من بهترین شما نیستم (که کرسی خلافت را اشغال کنم). چون عمر این مطلب را شنید، برخاست و گفت: ای ابوبکر، این چه سخنی بود که گفتی؟! ما تو را برای خود برگزیدیم و وی را از منبر به زیر آورد. [۸] .

پیامبر، پرچم جنگ خیبر را به علی می سپارد و ایشان با کشتن مرحب، خیبر را فتح می نماید

علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند از عمر بن خطاب نقل نموده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز - جنگ - خیبر فرمود:

لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، کرارا

[صفحه ۱۸]

غیر فرار، یفتح الله علیه، جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره، فبات المسلمون کلهم یستشرفون لذلک.

فلما أصبح قال: این علی بن أبی طالب؟

قالوا: أرمد العین.

قال: آتونی به، فلما آتاه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ادن منی. فدنا منه، فتفل فی عینیه و مسحهما بیده، فقام علی بن ابی طالب علیه السلام فی بین یدیه و کانه لم یرمد و أعطاه الرایه، فقتل مرحب و أخذ مدینه خیبر. [۹] .

فردا پرچم را به دست

مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، او به طور جدی به رویارویی دشمن رود، نه اینکه فرار کند، خداوند به دست او پیروزی عنایت فرماید: جبرئیل طرف راستش باشد و میکائیل سمت چپش، پس مسلمانان شب را گذراندند در حالی که آرزوی تشرف بدین مقام و مأموریت را در سر می پروراندند.

چون صبح شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟

گفتند: او دچار چشم درد شده.

فرمود: وی را بیاورید، پس هنگامی که حضرتش را آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من بیا، و چون نزدیک پیامبر شد با آب دهن چشمانش را مسح و مالش نمود، در این موقع علی علیه السلام با دیدگان سالم از جا برخاست آن چنان که گویا سابقه چشم درد نداشت.

پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به او داد، او هم مرحب - بزرگ پهلوان جنگجو و شجاع یهود- را کشت و خیبر را فتح نمود.

[صفحه ۱۹]

اگر مردم تجمع بر دوستی علی می کردند خداوند آتش جهنم را نمی آفرید

علامه سید علی بن شهاب الدین همدانی از عمر بن خطاب نقل می کند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لو اجتمع الناس علی حب علی بن أبی طالب لما خلق الله النار. [۱۰] .

اگر مردم همه تجمع بر دوستی علی بن ابی طالب می کردند، خداوند آتش (دوزخ) را خلق نمی کرد.

مراجعه عمر به علی در تعداد طلاق کنیز و سنگینی ایمان علی بر طبقات آسمان و زمین

علامه ابن عساکر با ذکر دو سند و دیگران با اسناد مختلف نقل کرده اند:

در دوران حکومت عمر بن خطاب دو نفر به نزد او رفتند و از تعداد طلاق کنیز (که مانع رجوع می شود) از وی سؤال کردند.

پس از جا برخاست و به همراه آن ها وارد حلقه ای از رجال که در مسجد نشسته بودند و مردی اصلع در بین آنها بود شد و با ایستادن بالای سر او گفت: ای اصلع، نظر تو درباره ی طلاق کنیز چیست؟

آن مرد سر بلند کرد و با اشاره به دو انگشت سبابه ی و وسطی پاسخ داد: - دو مرتبه - عمر هم به آن دو مرد سائل گفت: کنیز را دو مرتبه می توان طلاق داد.

پس یکی از آن ها گفت: سبحان الله، ما آمده ایم از تو نظر خواهی و سؤال کنیم که امیرالمؤمنین هستی، و تو به سراغ این مرد

به راه افتادی و از وی سؤال کردی و بـدون آنکه با تو حرف بزنـد با اشاره به انگشـتانش پاسخ داد و تو بدین گونه جوابگویی راضی شدی!

عمر گفت: آیا او را شناختید که کیست؟

گفتند: نه.

[صفحه ۲۰]

گفت: این علی بن ابی طالب علیهماالسلام است. گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - که خود شنیدم

- فرمود:

لو أن السموات السبع و الأرضين السبع وضعن فی کفه میزان و وضع ایمان علی فی کفه میزان، لرجح بها ایمان علی. [۱۱] .

اگر طبقات هفتگانه ی آسمان و زمین را در یک کفه ی ترازو و ایمان علی علیه السلام را در کفه ی دیگر نهند، کفه ایمان علی علیه السلام سنگینی کند.

شایان ذکر است که عده ای از محدثین تنها کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از عمر بدون سؤال و جواب نقل کرده اند.

فضائل غیر قابل شمارش علی

علامه سید علی بن شهاب الدین همدانی (درگذشته ۷۸۶) از عمر بن خطاب نقل کرده است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود:

لو کان البحر مدادا، و الریاض أقلاما و الانس کتابا و الجن حسابا ما أحصوا فضائلک یا أباالحسن. [۱۲] .

اگر دریاها مداد شود و روییدنی ها (از جمله درختان) قلم گردد و انسان ها همه نویسنده و جن ها همه حسابگر نتوانند فضائل تو را احصا و آمارگیری کنند ای اباالحسن.

اعتراف عمر به اینکه علی مولای هر کسی است که پیامبر مولای اوست

علامه محب الدین طبری از عمر نقل نموده که گفت:

«علی مولی من کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مولاه». [۱۳] .

[صفحه ۲۱]

علی علیه السلام مولی و واجب الاطاعه کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مولا و واجب الاطاعه بوده است.

اعتراف عمر به این که علی او را از هلاکت رهایی بخشید

علامه گنجی شافعی با ذکر سند نقل کرده است که حذیفه بن الیمان عمر بن خطاب را دیدار کرد، پس عمر گفت: ای ابن الیمان چگونه به صبح درآمدی؟

حذیفه گفت: می خواهی چگونه به صبح درآمده باشم؟ من به صبح درآمده ام در حالی که به خدا سوگند از حق کراهت دارم، فتنه را دوست دارم، بدانچه ندیده ام شهادت می دهم، موجود خلق نشده را حفظ می کنم، بدون وضو نماز به جای می آورم، برای من در زمین چیزی باشد که برای خدا در آسمان نباشد.

عمر به خشم آمد، اما به سبب کاری که عجله داشت به دنبال آن رود، فورا به راه افتاد و تصمیم گرفت بعدا حذیفه را به خاطر این اعترافات به ظاهر ناهنجار اذیت کند، که در بین راه با علی بن ابی طالب علیهماالسلام برخورد، و چون حضرتش او را غضبناک دید و از وی علت آن را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات کردم پس چون از وی پرسیدم چگونه به صبح درآمدی؟ پاسخ داد: به صبح درآمدم در حالی که از حق کراهت دارم. علی علیه السلام فرمود: راست گفت، او از مرگ نفرت دارد و مرگ حق است.

عمر گفت: حذیفه گفت: فتنه را دوست دارم.

علی علیه السلام فرمود: راست گفت، مال و فرزند را دوست دارد و خداوند در

آیه ی «انما أموالکم و أولادکم فتنه» [۱۴] از اموال و اولاد تعبیر به فتنه فرموده.

عمر گفت: یا علی او می گفت: بدان چه ندیده ام گواهی می دهم.

حضرت فرمود: راست گفته، به یکتایی خدا و مرگ، و حشر و زنده شدن بعد از مرگ و قیامت و بهشت و جهنم و پل صراط که هیچ کدام را ندیده شهادت می دهد (که این شهادت ها هر یک بهترین دلیل بر مؤمن واقعی بودن شهادت دهنده است).

عمر گفت: حذیفه ادعا کرد آنچه را غیر مخلوق است حفظ می کنم.

[صفحه ۲۲]

علی علیه السلام فرمود: راست گفت، او کتاب خدا - قرآن مجید - را حفظ می کند و آن مخلوق نباشد.

عمر گفت: می گوید بدون وضو نماز به جای می آورم.

علی علیه السلام فرمود: راست گوید - مقصودش از کلمه «اصلی» نماز خواندن نیست، بلکه - صلوات بر پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادن است. (که جایز و غیرمشروط به وضو باشد).

عمر گفت: یا علی، حذیفه حرف بزرگ تر از این حرف ها می زند.

علی علیه السلام پرسید: چه می گوید؟

عمر: می گوید برای من در زمین چیزی باشد که برای خدا در آسمان نباشد.

حضرت فرمود: راست گوید او دارای زن و فرزند است و خدا از آن منزه است.

عمر - که با شنیدن جواب های امام و پی بردن به راستی و درستی آنچه حذیفه گفته بود به شگفت درآمد - گفت: کاد یهلک ابن الخطاب لولا علی بن ابی طالب. [۱۵] .

منها بثلاث عشره و شرکنا فی خمس. [۱۶] .

برای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیجده سابقه (یعنی مایه امتیاز و برتری

بر دیگران) باشد که سیزده عدد آن به علی علیه السلام اختصاص داشت و در پنج امتیاز دیگر هم علی علیه السلام با ما شریک و همسان بود.

توضیحا سیوطی و چند نفر دیگر از علمای سنی این روایت را بدین گونه نقل کرده اند:

الطبرانی عن ابن عباس قال: «کانت لعلی ثمانی عشره منقبه، ما کانت لأحد من

[صفحه ۲۳]

هذه الامه» [۱۷] .

برای علی علیه السلام هیجده منقبت و مایه امتیاز وجود داشت که برای احدی از امت چنین امتیازاتی نبود.

بدین ترتیب، بعید نیست جمله ی «فخص علی منها بثلاث عشره و شرکنا فی خمس» جعلی و اضافی باشد و به جای کلمه ی «کانت لعلی» کلمه ی «کانت لأصحاب محمد» ساخته و جا اندازی شده باشد.

در روایت دیگر چنین است که عمر گفت: دوازده خصلت برای علی علیه السلام جمع شده که احدی از سابقین و لاحقین یکی از آن فضایل را ندارند، از آن جمله:

۱. در خانه ی کعبه متولد شد.

۲. اسم او در آسمان تعیین شد.

۳. زن او دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از بهترین زنان عالم وجود بود.

۴. پسران او از بهترین فرزندان هستند.

۵. عقد او در آسمان بسته شد.

۶. عاقد او خدا بود.

۷. در حین تولد به صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متبسم گشت و آیات تورات و انجیل و زبور و قرآن را، که هنوز نازل نشده بود قرائت فرمود.

۸. لقب امیرالمؤمنین داشت.

۹. فصاحت و بلاغت کامل او بود.

۱۰.شجاعت.

۱۱.قضاوت.

۱۲.عبادت او بود. [۱۸] .

[صفحه ۲۴]

مراجعه ی عثمان به امیرمؤمنان علی در حکم گوشت شکاری برای محرم

احمد حنبل و دیگران آورده اند: هنگامی که

گروهی از صحابه، به مکه مشرف شده و در حال احرام بودند، برخی از شکارچیان اطراف کبکی را صید و طبخ نموده، برای عثمان و همراهانش بردند و چون همراهانش به علت شکار بودن از خوردنش خودداری کردند، عثمان گفت: صیدی است که نه ما شکار کرده ایم و نه دستور صیدش را داده ایم و افراد صید کننده محرم نبوده اند و از این رو خوردنش مانعی ندارد.

مردی از آن میان گفت: علی علیه السلام آن را مکروه می شمارد.

عثمان کسی را به دنبال علی علیه السلام فرستاد و حضرتش در حالی که گویا سدر بر بدنش مالیده بود حاضر شد و چون عثمان همان سخن قبلی را تکرار نمود و امیرمؤمنان خشمناک شد، پس عثمان گفت: تو با ما کثیرالخلاف هستی!

امیرمؤمنان فرمود: خدا را به یاد آورید و کسی که در محضر پیامبر خود شاهد بود (که قطعه گوشتی از گورخر صید شده برای حضرتش آوردند پس فرمود ما محرم هستیم و تنها افراد محل آن را تناول کنند) شهادت دهد.

در این موقع دوازده نفر از حاضران مجلس که از صحابه بودند برخاستند و شهادت دادند. به روایت دیگر امیرمؤمنان فرمود: خدا را در نظر آورید و آن کس که شاهد بود (پنج عدد تخم شترمرغ برای پیامبر آوردند و حضرتش فرمود: ما محرم هستیم و آن ها را به افراد محل - غیر محرم - بخورانید) گواهی دهد. پس عده ای از رجال برخاسته، گواهی دادند.

عثمان که چنین دید، از جا برخاست و داخل خیمه ی خود شد و کبک پخته را برای افراد محل گذارد. [۱۹] .

[صفحه ۲۵]

مراجعه ی عثمان به امیرمؤمنان در چگونگی آتش قبر و گفتن لولا علی لهلک عثمان

علامه محقق مفتی عباس لکهنوی نوشته

است: مردی با در دست داشتن جمجمه ی مرده ای به نزد عثمان رفت گفت: شما می پندارید که آتش متعرض این استخوان می شود و در قبر دچار عذاب می گردد، در حالی که من دستم را بر آن می نهم و هیچ احساس گرمی آتش نمی کنم؟

پس عثمان ساکت ماند و کسی را فرستاد تا علی بن ابی طالب علیهماالسلام را به مجلس بیاورد و چون حضرتش وارد شد عثمان در حالی که میان انبوه اصحابش نشسته بود به آن مرد گفت: مسئله ای را که گفتی اعاده کن. آن مرد هم مجددا مطلبی را که گفته بود بازگو کرد، در این موقع عثمان گفت:ای ابوالحسن پاسخ این مرد را بگو.

علی علیه السلام فرمود: گوگرد(یا چیزی که همانند گوگرد آتش زا بود) با قطعه سنگی بیاورید و هنگامی که آوردند در برابر آن مرد و دیگر حاضران مجلس با زدن سنگ و مایه آتش زا را به یکدیگر آتش تولید کرد. آن گاه به آن مرد گفت، دستت را بگذار به این سنگ. سپس فرمود: آیا احساس آتش کردی؟ نیز فرمود: دستت را بگذار بر این گوگرد و باز فرمود: آیا احساس گرمی آتش نمودی؟ آن مرد (که هم آتش را دیده بود و هم احساس گرمی از سنگ و گوگرد نمی کرد) بهت زده و همچنان خاموش ماند.

پس عثمان گفت: لولا علی لهلك عثمان؛ اگر علی نبود عثمان هلاك شده بود. [۲۰] .

[صفحه ۲۸]

علی از دیدگاه دشمنان قسم خورده (معاویه، عمروعاص و یزید)

روزی معاویه با یزید (پسرش) و عمروعاص وزیرش نشسته بود. در آن حال جامه ای به رسم پیشکش برای معاویه آوردند. جامه بسیار نفیس بود و دل معاویه به آن جامه مایل شد.

عمروعاص خواست آن جامه را

از معاویه بگیرد و گفت که این نیکو جامه ای بوده است. معاویه گفت: بلی، نیکو جامه ای بوده است! عمروعاص دانست که دل معاویه بدان جامه مایل است، دیگر سخن نگفت، سپس یزید گفت: این نیکو جامه ای بوده است، معاویه گفت، بلی، نیکو جامه ای بوده است! یزید نیز فهمید که دل معاویه به آن جامه مایل است و دیگر سخن نگفت.

آن گاه عمروعاص خواست که جامه را از چنگ معاویه بیرون آورد، از راه شیطنتی که داشت گفت: هر کدام از ما در مدح علی بن ابی طالب علیهماالسلام شعری می گوییم، هر یک بهتر گفتیم جامه را برمی داریم؛ و گمانش این بود که معاویه از مدح کردن او امتناع خواهد کرد.

معاویه (لعنهالله علیه) گفت:

خیر الوری من بعد أحمد حیدر

و الناس ارض والوصی سماء

یعنی: بهترین مردم بعد از رسول خدا حیدر است: و مردمان زمینند و وصی پیمبر آسمان است.

عمروعاص (علیه اللعنه) گفت:

و هو الذی شهد العدو بفضله

و الفضل ما شهدت به الاعداء

یعنی: آن حضرت کسی است که دشمنش شهادت به فضلش می دهد، و فضیلت آن است که دشمن به آن شهادت دهد.

سپس یزید (علیه اللعنه و العذاب) گفت:

کملیحه شهدت بحسنها ضراؤها

و الحسن ما شهدت به الضراء

[صفحه ۲۹]

یعنی مثل زن صاحب جمالی است که هووی او شهادت دهد به حسن او، و حسن آن است که هوو به آن شهادت دهد. [۲۱] لله در قائله:

ولایتی لامیر النحل تکفینی

من بعد موتی و تغسیلی و تکفینی

و طینتی مزجت من قبل تکوینی

بحب حیدر؛ کیف النار تکوینی

قطعه ی فوق در مدرح مولا امیرالمؤمنین علی

علیه السلام که از نظر ادبی بسیار ارجمند است، از مجموعه ی خطی شماره ۲۶ / ۱۹۰ کتابخانه ی آیه الله العظمی گلپایگانی یادداشت گردید و برای درج در جلد سوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به دوست بزرگوار، جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی هدیه شد.

سید مصطفی آرنگ [۲۲] هشتم شوال ۱۴۲۰ ه.ق

فرخنده روز میلاد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

حدیث من کنت مولاه... به روایت عمر بن عبدالعزیز

حافظ ابونعیم اصفهانی و دیگران با ذکر سند از یزید بن عمر بن مورق نقل نموده که گفت:

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز - خلیفه اموی - در شام به مردم بذل و بخشش می کرد من حاضر بودم و به نزد او رفتم، پس از من پرسید: تو از چه

[صفحه ۳۰]

گروهی باشی؟

گفتم: از قریش.

گفت: از کدام قبیله ی قریش.

گفتم: از بنی هاشم.

پس قدری سکوت کرد و گفت: از کدام بنی هاشم؟

گفتم: مولای علی - یعنی غلام آزاد شده ی علی یا دوست علی -.

گفت: علی کیست؟

پس من سکوت کردم، آن گاه دستش را بر سینه ی خود گذارد و گفت: من هم والله مولای علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) هستم.

سپس گفت: حدیث کردند مرا گروهی که خود شنیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «من کنت مولاه فهذا فعلی مولاه».

آن گاه از مزاحم - متصدی امور مالی اش - پرسید: به امثال این مرد چه اندازه داده می شود؟ گفت: صد یا دویست درهم.

عمر بن عبـدالعزیز گفت: به او پنجـاه دینـار عطـا کن. و به روایت ابوداود گفت: به خـاطر ولایتش نسـبت به علی بن ابی طالب شصت دینار بده.

سپس گفت: به

شهر خود برگرد، به زودی همان اندازه که به امثال تو داده می شود به تو هم داده خواهد شد. [۲۳] .

اعتراف عمر بن عبدالعزیز به نشناختن زاهدتر از علی

علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند به واسطه ی حافظ ابن مردویه نقل از عمر بن عبدالعزیز نموده که گفت:

ما علمنا ان احدا کان فی هذه الامه بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم ازهد من علی بن أبی طالب. [۲۴] .

ما در بین امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم احدی را نشناختیم که زاهدتر از علی بن ابی طالب علیهماالسلام باشد.

[صفحه ۳۴]

نمونه ای از معجزات امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اشاره

پس از آنکه عظمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از زبان دشمنان قسم خورده ی آن حضرت ملاحظه فرمودید، توجه شما را به پنج معجزه از آن حضرت تیمنا و تبرکا، برای روشنایی چشم ارادتمندان مظلوم تاریخ، مولود کعبه و شهید محراب، در این فصل جلب می کنیم:

طغیان رود فرات و فروکش نمودن آن به دعای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

لما زاد ماء الکوفه و خاف أهلها الغرق و فزعوا الی أمیرالمؤمنین علیه السلام، فرکب بغله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خرج والناس معه حتی أتی شاطی ء الفرات، فنزل علیه السلام و أسبغ الوضوء و صلی منفردا بنفسه و الناس یرونه، ثم دعا الله سبحانه بدعوات سمعها اکثرهم.

ثم تقدم الی الفرات متوکئا علی قضیب بیده و ضرب صفحه الماء و قال: انقص باذن الله تعالی و مشیئته، فغاض الماء حتی بدت الحیتان فی قعر الفرات، فنطق کثیر منها بالسلام علیه بامره المؤمنین، و لم ینطق منها أصناف من السموک، و هی الجری و المار ماهی و الزمار، فتعجب الناس من ذلک و سالوه عن علة ما نطق منها و صموت ما صمت، فقال علیه السلام: انطق الله ما طهر من السموک، و أصمت عنی ما حرمه و نجسه و بعده.

روزی آب فرات طغیان نموده و مردم از ترس غرق شدن به امیرمؤمنان علی علیه السلام پناه بردند، آن حضرت بر مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده و همراه مردم از کوفه بیرون آمدند تا کنار رود فرات رسیدند. پس حضرت پیاده شده و وضو ساختند و به تنهایی نمازی خواندند و مردم ایشان را می دیدند سپس دعاهایی خواندند که مردم شنیدند.

آن گاه در حالی که تکیه به چوب دستی خویش

نموده بودند به سوی فرات پیش آمده و بر روی آب زده فرمودند: به اذن پروردگار فرو بنشین. ناگهان آب فرورفته

[صفحه ۳۵]

به صورتی که ماهی ها در قعر آن نمایان شدند و بسیاری از آنها بر آن حضرت به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کردند. دسته ای همچون جری و مارماهی و زمار سخن نگفتند. مردم تعجب کردند وعلت تکلم دسته ای و سکوت بقیه را سؤال کردند؟ حضرت فرمودند: آن ماهی ها که طاهر بودند به سخن آمدند و آن دسته که حرام و نجس و از ولایت ما دور بودند، ساکت ماندند. [۲۵] .

آیت الله شیخ مشکور می گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤمنین گردید

این جانب منصوره سادات بروجردی صبیه آیت الله بروجردی قضیه مرحوم آیت الله شیخ مشکور را که در کتاب تنبیه الناس آیت الله بروجردی، ابوی این جانب آمده است به رشته تحریر درآورده ام. امید است مورد رضایت آن یگانه مظلوم تاریخ و فرزند بزرگوارشان ماه بنی هاشم باب الحوائج علیه السلام قرار گیرد ان شاءالله.

آیت الله شیخ مشکور از علمای نجف اشرف در حدود صد و هشتاد سال قبل بوده اند که در آن جا در صحن مطهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماز جماعت اقامه می کردند. روزی ایشان به کوفه تشریف می برند در آن جا یعنی بیرون مسجد می بینند عربی از اهالی حبشه خیلی گریه می کند و به عربی می گوید: قربان شمشیرت بشوم یا ابن ملجم که مردم را از وجود علی علیه السلام خلاص کردی. ایشان، یعنی آقای مشکور جلو می رود و می گوید: غرض شما چیست؟

می گوید من از اهالی زنگبار هستم، آمده ام برای زیارت قبر ابن ملجم. به او می گوید: قبر ابن ملجم این جا نیست اشتباه کردی. مرد عرب می گوید: به من نشان بده کجاست؟ او را داخل

خنـدق می آورد کنار رودخانه ای که پشت کوفه است و جای خلوتی است، به او می گوید: قبر ابن ملجم این جاست او همان طور که خود را روی

[صفحه ۳۶]

شنها انداخته و برای ابن ملجم اظهار علاقه می کرد آیت الله شـیخ مشـکور می گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السـلام گردیـد و گرز قـوی که عرب هـا به کمر دارنـد. دست را بردم و به امیـد خـدا و خشـنودی امیرالمـؤمنین علی علیه السـلام به عنوان تولی و تبری زدم با همان گرز قیری که عرب ها به آن واحد یموت می گویند زدم سر آن دشمن ولایت علی علیه السـلام و از آن جا بیرون آمدم. ناگهان صدای شـرطی عراقی آمد: قم. یعنی بایست، من ایسـتادم و گفت: شما با یک نفر دیگر بودید او کجا رفت؟ گفتم سـگی همراهم بود نه انسان. گفت: همان سگ را چه کار کردی، گفتم: موجب اذیت بود، او را کشـتم، گفت: برویم لاـشه ی او را ببینم. اجمالاـ همین طور که می رفتم قلبم را متوجه خـدا و ولایت الهی علی علیه السـلام کردم. از امیرالمؤمنین علی علیه السـلام خواسـتم که مرا از این تنگنای نجات دهند. به خدا قسم وقتی که داخل خندق شدیم به اذن خدا و معجزه ی آقا امیرالمؤمنین علیه السلام دیدیم از کله تا کمر سگ شده و مسخ گردیده و از کمر به پائین شبیه آدمی است. پس از این که شرطی او را دید گفت:

این معجزه ای است از طرف امیرالمـؤمنین تـو را به حق آقـا علی علیه السـلام قسم می دهم حقیقت را به من بگو تـا من هم بینا شوم و شیعه گردم. پس از اینکه شیخ مشکور ماجرا را به او می گوید، شرطی

عراقی بلند بلند می گوید اشهد ان علیا ولی الله، سپس حقیر این مطلب را از مرحوم آقای مشکوری که در قلهک امام جماعت آن جا و فرزند بزرگوار ایشان بود پرسیدم و ایشان گفتند که در نجف اشرف پس از این معجزه بسیاری به مذهب تشیع گرویدند.

مگر شما به واسطه ی من از خدا نخواسته بودید وهابیها شکست بخورند؟!

همچنین در کتاب تنبیه الناس آیت الله بروجردی در صفحه ی هفتم کتاب، معجزه دیگری از حضرت علی علیه السلام آمده است که آن را نیز تیمنا و تبرکا می نویسیم. تقریبا در دویست سال قبل وهابی ها به قبور عراق و قبر سیدالشهدا در کربلا حمله کردند و غارت کردند و سپس به نجف اشرف هجوم آوردند. چون نجف دورش دیوار بود

[صفحه ۳۷]

نتوانستند کاری انجام دهند و مدتی نجف در محاصره وهابی ها بود شب جمعه ای گروهی از علمای نجف به حضرت متوسل شدند که رفع این غائله شود در همان شب توسل، عده ای زیاد خواب دیدند که جزء مکاشفه بود دیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست های مبارکش را بالا- زده و سیاه است. سؤال کردند: یا امیرالمؤمنین، چرا دست های شما سیاه است؟ فرمودند: مگر شما به واسطه ی من از خدا نخواسته بودید وهابی ها شکست بخورند. از اول شب تا حالا هر چه گلوله آمده به شهر نجف اشرف با دست گرفته و به طرف آنها پرتاب کردم و بدانید آن ها شکست خوردند.

اول اذان صبح آنها را تعقیب کنید، و درهای دروازه را باز کنید و آنها را بکشید که قطعا شکست خورده اند. چون مردم به همدیگر خواب شب را بازگو کردند. اول اذان صبح دروازه را باز کردند و آن ها را فرار کردند و مسلمین آنها را تعقیب کردند و

بسیاری از آن ها را کشتند.

(فقطع دابر القوم الذین ظلموا آل محمد و الحمدلله رب العالمین)

همه درد تو به دوا رسد

ز طریق بندگی علی نه اگر بشر به خدا رسد

به چه دل نهد به که رو کند به چه سو رود به کجا رسد؟

ز خدا طلب دل مقبلی به علی بجوی توسلی

که اگر رسد به علی دلی به علی قسم به خدا رسد

ازلی ولایت او بود، ابدی عنایت او بود

ز کف کفایت او بود ز خدا هر آنچه به ما رسد

به علی اگر بری التجا چه در این سرا چه در آن سرا

همه حاجت تو شود روا همه درد تو به دوا رسد

علی ای تو یاور و یار ما اسفا به حال فکار ما

نه اگر به عقده ی کار ما مدد از تو عقده گشا رسد

صغیر اصفهانی

[صفحه ۳۸]

یادم آمد فرماندار جدید وهابی است

مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی طباطبائی فرمودند به نقل از استادشان در زمان مرحوم آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی، معروف شده بود شب های جمعه اعراب بدوی که از بیرون می آمدند به نجف دروازه خود به خود برای آن ها باز می شده حکومت وقت که وهابی منش بود دستور داده بود دروازه را به طور ضربدر آهن کش کنند و پلیس ها در آن جا کشیک دهند، مبادا شیعیان دست درازی کنند و کلید را به خود فرماندار نجف بدهند تا اعراب بدوی نتوانند بیایند.

مرحوم آیت الله بروجردی به نقل از استادش فرمودند: من میل به ترشی پیدا کرده بودم، ترشی فروش نزدیک ما نبود، کم کم رفتم تا به ترشی فروش نزدیک دروازه نجف رسیدم.

دیـدم سـربازان زیادی آن جا هسـتند و دروازه را آهن کش کرده انـد. یک مرتبه یادم آمـد فرماندار جدید وهابی است. و این کـار اوست. بـا خود گفتم: خوب وقتی آمـدم تـا به چشم ببینم چگونه دروازه خود به خود بـاز می شود. مرتبا صـدای جمعیت نزدیک می شود، همین طور که نزدیک می شدنـد ناگهان دیـدم لمعه نوری به اندازه هندوانه بزرگی از حرم مطهر بیرون آمد و به آهن کشـی ها خورده شـده و شـرطی ها افتادنـد و بی هوش شدنـد. این معجزه ی عجیب رابه چشم خود دیدم و ایمانم به امیرالمؤمنین علی علیه السلام قوی تر شد.

۴ / ۴ / ۸۰ شمسی، منصوره سادات بروجردی

شب های علی علیه السلام

علی آن شیر خدا شاه عرب

الفتی بود ورا با دل شب

شب ز اسرار علی آگاه است

دل شب محرم سرالله است

شب شنیده است مناجات علی

جوشش چشمه ی عشق ازلی

ناله هایش چو در آویزه ی گوش

مسجد کوفه هنوزش مدهوش

فجر تا سینه ی آفاق شکافت

چشم بیدار علی خفته نیافت

ناشناسی که به تاریکی شب

می برد شام یتیمان عرب

[صفحه ۳۹]

پادشاهی که به شب برقع پوش

می کشد بار گدایان بر دوش

تا نشد پردگی آن سر جلی

نشد افشا، که علی بود علی

شهسواری که به برق شمشیر

در دل شب بشکافد دل شیر

شاهبازی که به بال و پر راز

می کند در ابدیت پرواز

عشقبازی که هم آغوش خطر

خفته در خوابگه پیغمبر

پیشوایی که به شوق دیدار

می کند قاتل خود را بیدار

ماه محراب عبودیت حق

سر به محراب عبادت منشق

می زند پس، لب او کاسه ی شیر

می کند چشم، اشارت به اسیر

چه اسیری، که همان قاتل اوست

تو خدایی

مگر؟ ای دشمن دوست

در جهانی همه شور و همه شر

ها علی بشر کیف بشر

پیرهن از رخ وصال خجل

کفن از گریه ی غسال خجل

شبروان مست ولای تو علی

جان عالم به فدای تو علی [۲۶] .

هدایت سفیر فرنگ به معجزه ی امیرالمؤمنین علی

شاعری در عهد شاه عباس قصیده ای در مدح حضرت امیر علیه السلام سروده و در آخر قصیده، طلب صله و جایزه از شاه کرده بود، قصیده را در وقتی انشاد کرد که شاه به واسطه ی بعضی سوانح به شدت غضبناک بود، چون شاعر اشاره به مطالبه ی صله کرد شاه از شدت غضب که متوجه نبود، گفت: برو صله ی خود را از کسی بگیر که در حق وی مدح گفته ای، شاعر گفت: به چشم البته باید همین طور باشد و من اشتباه کردم که نزد تو خواندم و از تو جایزه خواستم، و اندوهناک بیرون آمد و عازم زیارت حضرت امیر علیه السلام گردید.

شاه عباس بعد از سکون غضب و به یاد آوردن کلام خویش پشیمان شده کسی را فرستاد از پی شاعر که عذر خواهی کرده جایزه بدهد، وی قبول نکرد و پای پیاده و پابرهنه به سوی نجف رفت و با همان هیأت سفر داخل صحن شریف شد، و مقابل حرم مطهر

[صفحه ۴۰]

حضرت امیر علیه السلام ایستاد و بعد از سلام، عرض کرد: تو بر قصیده ی من از من داناتری و نیازی نیست که بخوانم و من بر ساحت تو فرود آمده ام و از تو جایزه می خواهم که همه کس بداند که از جانب شماست، و هرگز از مکان خود قیام نخواهم کرد مگر آنکه بمیرم یا آنچه می خواهم در همین جا برسد، و پیوسته

می گریست و تضرع می کرد تا شب فرارسید و خواب او را ربود.

پس حضرت امیر علیه السلام را در خواب دید که نامه ای به وی داد و فرمود: این حواله ای است برای سفیر فرنگ در بغداد، این نامه را بده و جایزه ی خود را از او بگیر، شاعر بیدار شد و نامه را در دست خود دید که به لغت فرنگ نوشته شده، ولی از این حواله تعجب کرد و با خود گفت شاید سری در این نامه است که من نمی دانم، پس به سوی بغداد حرکت کرد تا آمد در خانه ی سفیر، چون دربانان را دید ترسید که با آن لباس کهنه چه طور داخل شود و برگشت، و همچنین روز دوم، و روز سوم خود را سرزنش کرده گفت: تو مأمور هستی از جانب آن جناب و کسی قدرت بر اذیت تو ندارد و اگر مانع شدند برمی گردی، پس داخل خانه شد و کسی جلوگیری نکرد و آمد دید که سفیر تنها صحن خانه راه می رود و با حالت تفکر چوب در دست بر زمین می زند و چون نظر سفیر به شاعر افتاد گفت: کجا هستی که سه روز است به این شهر آمدی و از خور و خواب مرا انداخته ای؟ شاعر تعجب کرد و عذر خود را گفت: سفیر فرمود: من به دربانان سپرده بودم که مانع نشوند و نشانی های تو را به آنان داده بودم، و او را نزد خود نشاند و غذایی خواست. شاعر به واسطه ی کفر او نخورد، سفیر گفت: بخور من نیز در دین تو هستم، شاعر تعجب کرد و چون خط شریف را داد، سفیر گریست و او

را در میان دو چشم خود گذارده بوسید و خواند و گفت: بالای چشم، آن حضرت را نزد من امانتی است امر فرموده به تو بدهم، شاعر تعجب کرده گفت: آشنا شدن به سرنوشت تو برای من مهم تر است از جایزه گرفتن.

سفیر دست او را گرفت در اندرون خانه به مکان خلوتی برد و گفت: بدان که من تاجری بودم در شهر خودم، مال التجاره ای تهیه کردم با جماعتی در کشتی نشسته به سفر دریا رفتیم. از قضا موجی برخاست و کشتی ما به گرداب افتاد، ما از حیات خود مأیوس

[صفحه ۴۱]

شدیم و در همان جا کشتی های زیادی دیدیم که احدی در آن ها نبود، پس در غذا جیره بندی کردم که مبادا تمام بشود تا اینکه آذوقه تمام شد و هر روز را کسی با قرعه تعیین می کردیم و می خوردیم تا به جز من و مرد ضعیفی نماند، پس من فرصت یافته او را کشتم و چند روزی با گوشت او زندگی کردم.

در خلال این احوال در آن کشتی های خالی تفریح می کردم و از اجناس و جواهرات آن ها تفحص می کردم، تا روزی جعبه ای یافتم که سنگ های قیمتی و جواهرات نفیسی در آن بود، از جمله سنگ درخشانی دیدم که مانند آن را هرگز ندیده بودم، پس جعبه را برداشته و خود را به آن سرگرم می کردم و حال آن که می دانستم که به زودی از آن مفارقت خواهم کرد، تا گوشت آن مقتول تمام شد و زمانی گذشت که غذایی به دست نیامد و قوا منهدم گردید و به مرگ خود یقین کردم. در این حال به خیالم خطور کرد که تضرع

بنمایم به درگاه خدا و توسل جویم به مقربان خدا و از انبیا و سوگند دهم به حق ایشان که شاید بر من رحم بفرماید و از این ورطه خلاصی بخشد، پس استغاثه کردم و شفیع آوردم کسانی را که می دانستم از آدم تا عیسی و متوسل شدم بدیشان ولی فرجی پیدا نشد.

در این وقت متذکر شدم که جماعتی از عرب که به بلاد ما تردد می کردند مدعی بودند که پیغمبری از ایشان مبعوث شده و هرچه فکر کردم اسم او به یادم نیامد، مگر اینکه نام وصی او که شگفتی های زیادی را به وی نسبت می دهند خاطرم آمد، پس ندا کردم و گفتم: یا علی! اگر مسلمانان راست می گویند در آنچه به تو نسبت می دهند و تو در این مرتبه ی عظیمی هستی که ادعا می کنند، پس مرا از این ورطه خلاصی بده، و من عهد می کنم که ترک نصرانیت گفته به دین اسلام درآیم و تضرع و استغاثه می کردم و در شرف هلاکت بودم که ناگاه دیدم سواره ای روی اسب سفید پیدا شد و مرا به نام صدا زد، پس من برخاستم که گویا ضعفی در بدنم نیست و فرمود این کشتی ها را به یکدیگر متصل کن، من آن ها را با ریسمان ها و زنجیرها وصل کردم، سپس فرمود: بگیر دم اسب را و پاهای اسب روی آب بود، و دم اسب بلند شده به آن چسبیدم، پس بر اسب نهیبی زد و چون حرکت کرد تمام کشتی ها به حرکت آمدند و با اسب به راه افتادند، که ناگاه دیدم

[صفحه ۴۲]

سواد شهر و دیوار خانه ها پیدا شد. پس ایستاد و فرمود: می شناسی

این شـهر را؟ دقت کردم دیدم شهر ماست، عرض کردیم: آری این شهر ماست، فرمود: برو و این کشتی ها را با آن چه در آن ها می باشد از آن توست، گفتم: شما کیستید؟ فرمود: من آن کسی هستم که صدا کردی و استغاثه کردی. من دهشت عظیمی کردم و در جزای این نعمت بزرگ متحیر شدم و آن جعبه را که مملو از جواهرات نفیسه بود در دست گرفته گفتم چیزی لایق حضور مبارک به جز این ندارم این هدیه را از من قبول بفرمایید.

پس آن جناب گرفت و گشود و یک جواهر ارزشمند قیمتی از آن بیرون آورد و جعبه را به من داد و فرمود:

من این جـواهر را از تو قبول کردم، بعـد به من رو کرد و فرمود: این امـانتی است از من پیش تو آن وقت که حواله می دهم به کسـی که از تو بگیرد من گرفتم و داخل شـهر شدم و اجناس کشتی ها را پخش کرده مشغول تجارت شدم، و از اعظم تجار و غنی ترین مردم شدم، و با بعضی مسلمین خلوت کرده معالم دین اسلام را یاد می گرفتم و دیدم که حفظ دین در آن بلاد کفر مشکل است.

روزی سـلطان فرنگ را گفتم که شـما هر سالی کسـی به بغـداد می فرستید و مصارف زیادی انفاق می کنید، من این شـغل را بـدون مطـالبه ی چیزی از دولت متقبـل می شوم، سـلطان از این سـخن خوشـحال شـد و چون مرا بـا عقل و ثروت و امانت می شناخت قبول کرد و مرا بدین جا فرستاد.

من سال هاست که اینجا هستم در باطن به زیارت ائمه علیهم السلام می روم و در ظاهر در

کیش نصاری می باشم.

حضرت امیر علیه السلام در نامه ی شریف امر فرموده که امانت او را به تو بسپارم و آن جواهر را از جعبه ای که توی صندوقی بود بیرون آورد و به شاعر داد. و او به عجم برگشت و سلطان از قصه ی او مطلع شده او را طلبید و ملاطفت و اکرام کرد و فرمود: تو از آن نمی توانی استفاده کنی مگر آن که بفروشی و من آن را مشتری می باشم، بدان چه دلت بخواهد که از خزینه ی من برداری.

[صفحه ۴۳]

شاعر قبول کرد و داخل خزینه شد و هر چه خواست برداشت و سلطان آن جوهره را به خزانه فرستاد، و خدا عالم است که در اثنای حوادث زمان آن گوهر گران بها چه شد! [۲۷] .

قصیده ای به مناسبت میلاد با سعادت حضرت علی علیه السلام

باز طبعم کرد ساز ساحت قدس ولایم

تا زند پرفراز قبه عرش علایم

رفته بر باب علی بنشسته سرگردان و حیران

تا ببینم جلوه ای از آن شه ملک بقایم

ناگهان از در رسیدم آن مه والای عصمت

حضرت مولا امین حق علی مرتضایم

پس بدو گفتم علی جان ای فدایت جسم و جانم

خود ز نفس خویشتن بر گو توای مشکل گشایم

گفت رو رو این معمایی است بس دشوار و مشکل

کی توان رفتن به کام پشه آن بحر ولایم

گفتمش دانم ولیکن عاشقت از خود مرنجان

خود تو برگو کیستی ای دلربای جانفزایم

گفت دانی کیستم؟ من ابن عم مصطفایم

من سفیرم من امیرم من علی مرتضایم

ابن بوطالب منم سردار هستی سر مطلق

جلوه ی پروردگارم من امام و پیشوایم

حافظ نسل نبیم صهر ختم

المرسلینم

همسر زهرای اطهر زهره ی خیرالنسایم

[صفحه ۴۴]

من امیرالمؤمنینم من شه دنیا و دینم

نور حق باب حسین تشنه شاه کربلایم

دختری دارم نمونه زینب آن فخر شجاعان

مثل کلثومم که دارد؟ باب مام مجتبایم

من علیم من علیم من امام المتقینم

سرور اهل یقینم شاه اقلیم هدایم

این منم تندیس ایمان این منم تفسیر قرآن

نقطه الباء وجودم سر امکان و بقایم

باء بسم الله و سر رحمتم عین رحیمم

مدح من حمد خدا زیرا که من شیر خدایم

وجه رب العالمینم مالک در یوم دینم

ذکر من ایاک نعبد مستعین کبریایم

من صراط المستقیمم من شه ملک قدیمم

دشمنم گم کرده ره مغضوب حق نارش جزایم

لم یلد از مادر گیتی چو من در یتیمی

لم یکن للفاطمه کفوی بجز نور ولایم

من شهیدم صالحم برتر ز جمله انبیایم

عبد احمد هستم و مولای دین میر سخایم

این منه طه و یس قاف و عین و سین و نونم

و القلم و الذاریاتم و الضحی و هل اتایم

من مزمل من مدثر من به معراجش مکبر

مرسلاتم ناشراتم بو تراب پارسایم

سلسبیلم، کوثرم من مالک یوم القرارم

جنت و نارش به من بسپرده از امر خدایم

من صراطم عین میزانم شفیع شیعیانم

سندسم، استبرقم، من زنجبیل دلربایم

[صفحه ۴۵]

نازعاتم، ناشطاتم، سابحات و سابقاتم

والسماء ذات البروجم یوم موعود و جزایم

عین فجرم ذات وترم شفع را باب عظیمم

شاه اصحاب یمانم سر والشمس و ضحایم

تین و زیتون طور سنین و تجلای نهارم

این منم آن احسن تقویم کز باطل جدایم

لیله القدرم که از آلاف اشهر برترم من

مطلع الفجرم

سلامم جمله قرآن در ثنایم

دین به من گردیده کامل نعمت حق را تمامم

مکتب اسلام را من رهبری پس پر بهایم

من بشیرم من نذیرم من سراجم من منیرم

شاهد اعمال خلقم لطف حق را من گدایم

این منم آیات محکم بلکه من ام الکتابم

این منم قرآن ناطق بر رضای حق رضایم

صابرین و صادقینم قانتین و منفقینم

من همان مستغفرینم با سحرها آشنایم

من اولو العلمم اولو الألبابم و هم اهل ذکرم

من اولو الامرم که حق واجب نموده اقتدایم

این منم کاندر رکوعم معطی خیر و زکاتم

این منم مقصود بلغ لو کشف را من ندایم

من خودم مفتاح غیبم من خودم عین شهودم

اولین مخلوق حقم راسخ علم خدایم

سابقون الاولونم تائبون الحامدونم

سائحون الراکعونم ساجدون را پیشوایم

مخرج حیم ز میت مخرج میت ز حیم

من قسیم عمر و رزقم من بهشت دلگشایم

کوکب دری منم من نور و مشکاه و سراجم

من همان نور علی نورم که مصباح هدایم

من خودم جنات عدنم اعظم آیات حقم

مهد تقوا و حیات طیب و عشق و صفایم

من درخت طور هستم کز تجلای جلالم

موسی عمران بشد مدهوش سینای طوایم

این منم فضل الله و نصرالله و فتح قریبم

محسنینم مسلمینم مؤمنین را مقتدایم

صافاتم تالیاتم طارق و سقف رفیعم

من الف لامیم و صاد و مفتخر بر انمایم

نجم ثاقب بدر طالع خالص دین مبینم

و القمر روی منیرم تاج رأس مصطفایم

اول و آخر منم هم ظاهر و هم باطنم من

عروه الوثقای دینم قاضی یوم القضایم

من که در ام الکتاب حق علی وهم حکیمم

من که

فرقانم بلاغم شاه اخوان الصفایم

کعبه را من زادگاهم قبله را رکن رکینم

حجر اسماعیلم و زمزم منم کوه صفایم

مروه أم رکن یمانم مستجار و مستجیرم

هم مقامم بهر ابراهیم و هم کوه حرایم

من که میقاتم منایم مشعرم سعیم طوافم

من همان بیت الحرامم بیت معمور خدایم

شاهد بزم الستم با خدا من عهد بستم

اهل ذکرم نور حقم معنی قالوا بلایم

انبیا را من معلم اولیا را اوستادم

اصفیا را مرشدم من قله ی کوه تقایم

[صفحه ۴۷]

من خلیلم من ذبیحم شیث و ادریس و کلیمم

عیسی روح اللهم من ثانی آل عبایم

حامل نوحم به کشتی ناجی موسی به بحرم

صاحب یونس به بطن حوت و یار بینوایم

خضر و الیاسم من و داود و ذاالکفل نبیم

حامی عیسی به مهدم یار شیخ الانبیایم

قلب احمد هستم و نور دل آن شهریارم

من محمد را امینم دین حق را من بهایم

من نگهبان زمینم سر رفع آسمانم

آمرم شمس و قمر را حافظ عرش و فضایم

این منم صدیق اکبر این منم فاروق اعظم

من پیمبر را وزیرم بهترین اوصیایم

من یداللهم منم عین الله و وجه خدایم

قدرت الله نعمت الله رحمت بی انتهایم

نسخه ی اسماء حسنا و منم آن اسم اعظم

چونکه من اصل الاصولم واجب ممکن نمایم

شاه فرد مؤمنینم شهسوار متقینم

آیت عظمای حقم قامت شرم و حیایم

فاتح خیبر منم کوبنده ی شرک و عنادم

بدر و احزاب و احد را قائدی مشکل گشایم

من علمدارم سپه دارم امیر تاج بخشم

من نبی را یاوری دلسوز و با مهر و وفایم

حیدرم من صفدرم من عبد حی داورم من

قاب

قوسین شهودم منبع جود و عطایم

من صلاتم من زکاتم من صیام و هم جهادم

اصل و فرع دینم و کروبیان را مقتدایم

[صفحه ۴۸]

دیدن رویم عبادت چون جمال کردگارم

وصف من توصیف حق من جلوه ی نور خدایم

حب من ایمان و بغضم کفر و الحاد و شقاوت

شیعیانم شادمان و درد آنها را دوایم

باب ایتامم به مسکینان پرستاری رؤفم

بر اسیران مهربانم من نوای بی نوایم

در شجاعت نامدارم در صداقت بی مثالم

ساقی حوض شراب طاهر و آب بقایم

جان من جان محمد جان او جان من آمد

این تعهد نزد حق بستیم در عرش علایم

خاک درگاهم بشد مسجود جبریل و ملائک

اسجدوا فرموده بهر تربت پاکم خدایم

پیک توحیدم من و تورات و خود نفس زبورم

من که انجیلم برای عیسی او را رهنمایم

فیض اول عقل کل ممسوس ذات کردگارم

حق نموده در ازل تاجی ز کرمنا عطایم

باب شهر علم احمد پیکر فضل و شعورم

حاکمم بر هستی و بر ما سوا فرمانروایم

فیض و جودم قسط و عدلم دشمن ظلم و فسادم

من خودم سیف اللهم من تاجدار لافتایم

(ساعیا) دانی که هستم؟ بنده ی پروردگارم!

چونکه عبدم حق بدادم این چنین عز و بهایم

مرتضی عظیمی (ساعی شهرضائی)

[صفحه ۵۲]

گلچینی از فراموش شده های تاریخ

آیا ضمانت می کنی مرا به آنچه گفتی؟

نامه ی حجت الاسلام و المسلمین حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای شیخ هادی اشرفی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

سرور ارجمند مؤلف محقق جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی

ضمن تقدیم خالصانه ترین سلام و عرض تبریک به مناسبت عید سعید و فرخنده ی اضحی، توفیقات روز افزون حضرتعالی را از

خداونـد تعـالی مسـألت دارم. بـا توجه به اینکه از مطالب مفیـد و وسـیع شـما اسـتفاده کرده و بهره های زیادی برده ام لیکن از کتـاب ارزشـمند چهره ی درخشـان قمر بنی هـاشم ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام جای مطلبی را خالی دیـدم که به حضورتان ارسال می نمایم که به صلاحدید خود در کتاب مزبور بگنجانید.

ارادتمند شما اشرفی، دهم ذی حجه ۱۴۲۱ ه.ق

بسم الله الرحمن الرحیم

حزام بن خالـد بنربیعه با جماعتی از بنی کلاب در سـفر بود. شبی از شب ها در خواب دید که در یک دشت سـرسبز و با صـفا نشســته دور از جمعیـت یـارانش و مروارید درشـت و ذی قیمـتی در دسـت دارد کـه زیبـائی و درخشـش آن او را متعجـب و چشـمانش را خیره کرده است. آن گـاه دیـد سواره ای در کسوت اشـراف و بزرگان به نزدش آمـد، سـلام کرد و حزام جواب سلامش را رد کرد. سواره گفت: مروارید را به چه قیمتی می فروشی؟

پاسخ داد: قیمت آن را نمی دانم، شما به چه قیمتی خریدارید؟

سـواره گفت: من نیز قیمت آن را نمی دانم، لیکن پیشـنهاد می کنم که آن را به یکی از بزرگـان اهـدا کنی و من ضـمانت می کنم تو را به چیزی که بهتر و بالاتر از درهم و دینار است.

[صفحه ۵۳]

پرسید: آن چیست؟ گفت: من ضمانت می کنم تو را به مقام و منزلت نزد او درجه و شرافت و سیادت ابدی. باز هم پرسید: آیا ضمانت می کنی مرا به آنچه گفتی؟ گفت: آری. پرسـید: آیا واسطه ی این کار می شوی؟ گفت: آری، مروارید را به من بده تا به ایشان هدیه کنم.

سپس چون حزام از خواب بیدار شد و رؤیایش را

برای دوستانش تعریف کرد تعبیر آن را جویا شد یکی از دوستانش گفت: اگر رؤیای تو صادق باشد خداوند دختری به تو عطا می فرماید و یکی از بزرگان آن را از تو خواستگاری می کند و تو به سبب آن وصلت به قرب و شرف و بزرگواری می رسی.

پس چون از سفر بازگشت همسر او ثمامه بنت سهیل حامله بود و وضع حمل او مصادف با بازگشت حزام از سفر بود. وقتی مژده دادند که خداوند دختری به او عطا فرموده، چهره اش شکفت و بسیار شاد و مسرور گشت و با خود گفت: خوابم درست بوده و پرسیدند نام او را چه انتخاب می کنی: گفت: او را فاطمه نامگذاری کنید و کنیه اش را ام البنین، و این رسم عرب بود که هنگام ولادت نام و کنیه ی مولود را انتخاب می کردند. [۲۸] .

کوبنده ی در کیست؟

نامه ی جناب حجت الاسلام و المسلمین، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

بسمه تعالی

السلام علیک یا مولای و سیدی یا اباالفضل العباس و رحمهالله و برکاته، أغثنی مطالبی جالب از زندگانی و مصائب قمر بنی هاشم باب الحوائج علیه السلام از

[صفحه ۵۴]

کتاب مولد العباس ابن علی علیه السلام. [۲۹] .

۱. روایت شده از قنبر غلام امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: در حالی که در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نشسته بودیم و امیرالمؤمنین علیه السلام در جمع ما مانند ماه شب چهارده در وسط آسمان صاف تشریف داشتند و ما را موعظه نموده و از بیم از جهنم داده و تشویق به بهشت می فرمودند، ناگاه مردی اعرابی آمد و

مرکب خود را در مسجد بست و وارد مسجد شد. وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در میان اصحاب دید که نشسته اند آمد و سلام بر آن بزرگوار نمود و دست های آن سرور را بوسید و با ادب ایستاد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند: ای برادر عرب حاجتت چیست و چه می خواهی؟ عرض کرد: ای آقای من شما آگاه ترید به آن.

قنبر می گوید: آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به من توجه کردند و فرمودند: ای قنبر، به منزل برو و به بانوی خود زینب دختر فاطمه بنت رسول الله بگو: فلان کیسه پول را که در فلان جامه دان در فلان جا هست، به تو بدهد (و بیاور).

عرض کردم: حب و کرامت، مخصوص خداوند و تو است، ای آقای من.

به منزل امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم، دو بار در زدم، بار سوم فضه دم در آمد و گفت: کوبنده ی در کیست؟

گفتم: قنبر غلام اهل بیت. گفت: این قنبر حاجتت چیست؟ فرمان مولا و سیدم امیرالمؤمنین علیه السلام را به فضه گفتم.

فضه به داخل منزل بازگشت و من دم در ایستادم، صدای غریو شادی و سرور از درون منزل شنیدم. وقتی فضه آن کیسه ی پول مخصوص را آورد علت صدای شادی را پرسیدم.

گفت: همین الآن پسری برای امیرالمؤمنین علیه السلام به دنیا آمد. گفتم: از کدام یک از همسران حضرت؟ گفت: از ام البنین فاطمه بنت حزام علیهاالسلام، و

[صفحه ۵۵]

بانوی من زینب بنت فاطمه ی زهرا علیهماالسلام به من فرمود که به تو بگویم: وقتی نزد امیرالمؤمنین رفتی به آن حضرت بشارت این نوزاد را بده و از اسم و کنیه ی و لقب این نوزاد سؤال کن. گفتم:

حبا و کرامه. پس از رسیدن به مسجد و دادن کیسه پول به دست مبارک مولا در خدمت آن بزرگوار ایستادم، کیسه ی پول را به آن مرد مرد اعرابی عطا فرمودند و او رفت. بعدا امیرالمؤمنین علیه السلام به من توجه نموده، فرمودند: ای قنبر چه خبر داری؟ زیرا اثر خوشحالی و سرور در صورتت می بینم. عرض کرم: بلی، ای آقای من، به شما بشارت می دهم بشارت بزرگی. فرمودند: خیر است ای قنبر، این بشارت چیست؟ عرض کردم: ای آقای من، پسری برایتان به دنیا آمد، فرمودند: از کدام یک (از همسرانم) عرض کردم: از فاطمه ام البنین علیهاالسلام. فرمودند: چه کسی این خبر را به تو داد؟ عرض کردم: خادمه ی شما فضه وقتی کیسه ی پول را برایم آورد به من خبر داد و گفت که زینب دختر فاطمه علیهماالسلام می گوید: مولایت را به این نوزاد بشارت بده و از اسم و کنیه و لقب او سؤال کن.

وقتی حضرت این بشارت را شنید از خوشحالی صورتش گل انداخت و فرمود: ای قنبر، برای این نوزاد مقام بزرگی نزد خداست، و اسامی و القاب او زیاد است.

برای نامگذاری و کنیه ی او من خودم به منزل می روم. همان وقت حضرت برخاسته به منزل تشریف فرما شدند، بعد از ورود به منزل، دخترش زینب را صدا زد و فرمود: دخترم زینب، پسرم را نزد من بیاور، زینب در حالی که برادر نوزادش را که پیچیده در پارچه ای سفید بود روی دست داشت آمد. وقتی نزدیک پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید تبریک گفت و نوزاد را به آن بزرگوار داد (توجه به این نکته لازم است که سن مبارک

زینب کبری علیهاالسلام هنگام میلاد ابوالفضل علیه السلام بیست سال بود).

امیرالمؤمنین علیه السلام نوزاد را گرفت، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و نگاه طولانی به او فرمود، زینب کبری علیهاالسلام بعد از فراغ پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام از مراسم سنت میلاد، رو به آن حضرت کرد و عرضه داشت: ای پدر جان، اسم و کنیه ی این نوزاد چیست؟

فرمود: دخترم، اسم او عباس و کنیه ی او ابوالفضل و اما القاب او زیاد است از جمله ی آنها قمر بنی هاشم و سقا است. زینب علیهاالسلام بعد از شنیدن فرموده ی پدر

[صفحه ۵۶]

عرض کرد: پدر جان، اما اسم او که عباس است در این نوزاد هم علامت شجاعت و دلاوری می باشد، و اما کنیه اش که ابوالفضل است در این مولود هم نشانه ی شهامت و برتری هست، و اما لقب او به قمر بنی هاشم، علامت درخشندگی و جمال در او هست، ولی معنای سقا چیست؟ آیا برادرم سقا است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب فرمود: دخترم، نه آن طور که تو فکر می کنی که سقایی شغل و حرفه ی او باشد، بلکه او اهل و عشیره ی خود را سقایت می کند، او ساقی تشنگان کربلاست.

هنگامی که این فرموده را زینب کبری علیهاالسلام شنید رنگ صورتش تغییر کرده بغض گلوگیر او شده اشک چشم او بر صورتش جاری گشت.

حضرت فرمود: از گریه خودداری کن، برادرت را بگیر، او را با تو امری مهم در پیش است. زینب علیهاالسلام نوزاد را در برگرفته به سوی مادرش برگرداند، ام البنین علیهاالسلام در حالی که از اسم و کنیه و لقب فرزند خود سؤال می کرد به استقبال حضرت زینب

علیهاالسلام شتافت.

زینب علیهاالسلام به او فرمود: اسم این نوزاد عباس و کنیه اش ابوالفضل و لقب او قمر بنی هاشم است. وقتی ام البنین علیهاالسلام لقب قمر بنی هاشم را شنید فریاد شادی سر داد و از خوشحالی صورتش گل انداخت و گفت: الحمدلله رب العالمین، الآن خواب من تأویل شد. زینب علیهاالسلام به او فرمود: آن رؤیا که تأویل شد چه بود؟ ام البنین علیهاالسلام زینب علیهاالسلام را از خوابی که قبل از ازدواج با امیرالمؤمنین علیه السلام دیده بود خبر داد.

هنگامی که زینب علیهاالسلام جریان خواب را از ام البنین علیهاالسلام شنید خوشحال شد و صورت برادرش عباس علیه السلام را غرق بوسه کرد و فرمود:

به خدا عباس برتر از قمر است. [۳۰] .

[صفحه ۵۷]

او حافظ و نگهبان توست

۲. نقل شده است: چند روزی که از میلاد حضرت عباس علیه السلام گذشت زینب کبری علیهاالسلام در حالی که عباس علیه السلام را در آغوش داشت خدمت پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد:

از آن وقت که این نوزاد به دنیا آمد قلب خود را وابسته و متعلق به او می بینم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون او کفیل (حافظ و نگهبان) تو است.

عرض کرد: کفیل من!

فرمود: بلی، اما تو از او جدا می شوی و او هم از تو مفارقت می کند.

عرض کرد: پدر جان، آیا او مرا رها می کند یا من از او جدا می شوم؟

فرمود: بلکه تو از او جدا می شوی اما (نه این که او زنده باشد) در آن هنگام حضرت عباس علیه السلام روی زمین گرم و سوزان با دست های جدا از بدن و فرق دوتا از عمود آهنین.

در این لحظه زینب علیهاالسلام با صدای بلند فریاد زد:

وا عباساه. [۳۱] .

امیرالمؤمنین فرمود: این زینب امانت من نزد توست

۳. نقل شده است: در هنگام احتضار امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی زینب علیهاالسلام را دید آن حضرت فرزندانش را جمع کرده و مشغول وصیت به آنها و سفارش درباره ی آنهاست نزد پدر بزرگوارش شتافت و عرض کرد:

پدر جان، می خواهم یکی از برادرانم برای حفظ و حراست من متعهد شود.

حضرت فرمود: دخترم، اینها برادرانت هستند هر کدام را خواستی برای این کار انتخاب کن، این حسن و این حسین علیهماالسلام است. عرض کرد: حسن و حسین علیهماالسلام امامان و آقایان من هستند، و من با چشم خود آنها را خدمتگزاری می کنم ولی از برادران دیگر انتظار خدمت دارم چون شاید در زندگانی ام به مسافرتی محتاج شوم، لذا او حفاظت و خدمت مرا در سفر و حضر متعهد شود.

[صفحه ۵۸]

مولا علیه السلام فرمود: هر کدام را خواستی انتخاب کن. زینب علیهاالسلام نگاهش را به سوی برادرانش انداخت، او کسی را برای مطلب خود غیر از قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام انتخاب نکرد. پس عرض کرد: پدر جان، ای برادرم را می گویم و به عباس علیه السلام اشاره کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام به عباس علیه السلام فرمود: پسرم نزدیک بیا، عباس علیه السلام نزد مولا رفت، مولا علیه السلام دست زینب علیهاالسلام را گرفت و در دست عباس علیه السلام گذاشت و فرمود: بنی هذه ودیعه منی الیک (پسرم این زینب امانت من نزد تو است) در حالی که اشک چشم عباس علیه السلام بر گونه های صورتش جاری بود عرض کرد: پدر جان، چشم تو را روشن می کنم و تمام توان خود را در نگهداری و حفاظت زینب علیهاالسلام به کار می برم. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به عباس و

زینب علیهماالسلام نگاه می کرد و گریه می نمود. [۳۲] .

وقتی ام البنین وارد شد زینب به استقبال او شتافت

۴. نقل می کنند: هنگامی که بشیر وارد مدینه شد و خبر شهادت امام حسین علیه السلام را اعلام کرد و زن و مرد مدینه به طرف دروازه شهر حرکت کردند در بین آنها ام البنین علیهاالسلام هم بود که به استقبال کاروان حسینی به سمت دروازه آمد. وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید بیهوش شد روی زمین افتاد. در این بین اهل بیت امام حسین علیه السلام به منزل های خود وارد شدند و زینب علیهاالسلام فرمود: نمی خواهم امروز نزد من آید مگر زنی که عزیزی را در کربلا از دست داده باشد. آنگاه در منزل خود جلوس فرموده، به فضه ی خادمه دستور داد که دم در باشد.

وقتی ام البنین علیهاالسلام به هوش آمد، از زینب کبری علیهاالسلام و اهل بیت امام حسین علیه السلام سؤال کرد. به او خبر دادند که به منزل های خود رفتند.

از طرفی در حالی که اهل بیت مشغول گریه و زاری بودند دیدند که کسی در را می کوبد. فضه گفت: چه کسی در می زند، همانا خانم من زینب علیهاالسلام نمی خواهد زنی نزد او بیاید مگر زنی که عزیزی را در کربلا از دست داده باشد.

[صفحه ۵۹]

ام البنین علیهاالسلام به او فرمود: به خانم خود زینب علیهاالسلام بگو من هم شریک اودر این عزا هستم و می خواهم نزد او بیایم تا او را در این عزاداری یاری کنم چون من خودم همانند او در مصیبت هستم.

وقتی فضه این جریان و گفتگو را به حضرت زینب علیهاالسلام عرض کرد، فرمود: از او بپرس که چه کسی است که در مصیبت مانند من است؟ بعد فرمود: اگر

گمانم درست باشد باید ام البنین علیهاالسلام باشد.

فضه دم در برگشت و عرض کرد: خانم من می فرمایند تو چه کسی هستی که در مصیبت همانند من هستی؟

فرمود: من مادر فرزند از دست داده، مادر مصیبت بزرگ هستم.

عرض کرد: واضح بیان کن. فرمود: زن محزون می باشم که صاحب فاجعه ی کبراست. عرض کرد: برایم نیکو بیان کن که چه کسی هستی؟

فرمود: آیا مرا نشناختی، من ام البنین هستم.

عرض کرد: همانا خانم من درست حدس زد و به خدا قسم تو همان گونه که می گویی مادر مصیبت عظما و فاجعه ی کبرا هستی.

آن گاه فضه در را به روی او باز کرد. وقتی ام البنین علیهاالسلام وارد شد زینب علیهاالسلام به استقبال او شتافت و او را در بر گرفت و گریه کرد و فرمود: خدا اجر تو را در مصیبت چهار فرزندت زیاد کند.

ام البنین علیهاالسلام عرض کرد: و شما هم خداوند اجر تو را در مصیبت امام حسین علیه السلام و چهار فرزندت زیاد کند و ام البنین علیهاالسلام هم گریه کرد و هر کسی که در آنجا حضور داشت گریه کرد. [۳۳] .

عبیدالله بن عباس بن علی، لباس های پدر را پوشید

۵. نقل می کنند: امام زین العابدین علیه السلام بعد از حادثه عاشورا، در روزهای عید جلوس نمی فرمود بلکه وقتی روز عید می رسید آن روز روز حزن و گریه ی او بود و مصیبت او تازه می شد به حدی که شیعیان و اهل بیت او از بزرگ و کوچک این

مطلب را فهمیدند.

پس چون مدتی طولانی بر این عادت حضرت گذشت صبر شیعیان تمام و حوصله شان تنگ شد. لذا به مناسبت نزدیک شدن یکی از اعیاد عده ای از زنان خود را نزد عقیله ی بنی هاشم زینب

کبری فرستادند که درباره ی این موضوع با حضرت گفتگو کند و عده ای از مردان شیعه هم برای همین مطلب همان موقع نزد آن حضرت رفتند.

هنگامی که خدمت آن حضرت نشستند و خواستند گفتگو را شروع کنند غلامی آمد و عرض کرد: ای آقای من، سیده ی شما را می خواند، حضرت از مجلس برخاست. در این هنگام دیدند حضرت زینب علیهاالسلام به استقبال آن حضرت آمد و آمدن زنان شیعه و خواسته شیعیان را به حضرت اطلاع داد، حضرت فرمود: ان شاءالله جلوس می کنم.

وقتی حضرت به جای خود برگشتند دیدند اصحاب هم همان درخواست را می کنند، به آنها فرمود: به شرط این که برای مبارک باد نزد من نیایید و هیچ کدام از شماها هنگامی که روز عید نزد من می آید آثار خوشحالی از لباس نو و مثل آن نداشته باشد.

عرض کردند: ان شاءالله همان طور که اراده فرمودید خواهد شد.

روز عید فرا رسید آن بزرگوار در مجلس خود برای مردم جلوس فرمود.

فرزند حضرت ابوالفضل علیه السلام به نام عبیدالله بن عباس بن علی علیهم السلام معمولا خدمت حضرت می رسید و با آن بزرگوار مأنوس بود و آن حضرت هم او را به خاطر مقام و منزلت پدرش حضرت ابوالفضل علیه السلام اکرام و احترام می فرمود.

هنگامی که عبیدالله آن بزرگوار را دید که در روز عید برای مردم جلوس فرمود گمان کرد که حزن و گریه تمام شد، لذا نزد جده اش ام البنین علیهاالسلام آمد و گفت: ای مادر، پسر عمویم علی ابن الحسین علیهماالسلام در این روز عید برای مردم جلوس فرمود آیا برایم لباس نو هست؟ تا در این روز عید بپوشم.

ام البنین علیهاالسلام فرمود: آری،

پسر عزیزم، آن گاه لباس های ابوالفضل العباس علیه السلام که از دوران کودکی آن سرور در کناری مانده بود را به قامت

[صفحه ۶۱]

عبیدالله پوشید. آن طفل با لباس های نو خدمت امام زین العابدین علیه السلام که در میان اصحاب نشسته بودند آمد. به محض این که نگاه آن حضرت به آن طفل افتاد که می آید و لباس های عمویش عباس علیه السلام را در بردارد به قامت تمام ایستاد و اشک چشم مبارکش بر گونه های نازنین جاری شد و گریه کرد.

محضر آن بزرگوار عرض شد: ای پسر رسول خدا چه چیزی باعث گریه شما شد؟

فرمودند: این پسر عموی من است که لباس های پدرش را پوشیده، هنگامی که او را دیدم به نظرم آمد مثل این که او عمویم عباس علیه السلام است و به یاد واقعه ی عمویم در روز عاشورا افتادم، لذا گریه کردم. که ناگاه عبیدالله بن عباس با همان لباس های پدر وارد مجلس شد و به حضرت سلام کرد.

حضرت به او فرمود: ای پسر عمو، این لباس ها چیست؟ پسر عزیزم گمان کردی حزن و اندوه ما بر امام حسین و پدرت عباس علیهماالسلام و بنی هاشم تمام شد، عرض کرد: ای آقای من این طور گمان کردم.

فرمود: هیهات ای پسر عمو، حزن و اندوه ما بر امام حسین علیه السلام تا روز قیامت تمام شدنی نیست. سپس این اشعار را سرود:

نحن بنی المصطفی ذوو غصص

یجرعها فی الأنام کاظمنا

عظیمه فی الأنام محنتنا

أولنا مبتلی و آخرنا

یفرح هذا الوری بعیدهم

و نحن اعیادنا مآتمنا

آن گاه آن حضرت گریست و هر کس در مجلس حاضر بود گریه کرد. [۳۴] .

توسل به ام البنین

۶. در

ضمن انواع توسلات به حضرت ام البنین علیهاالسلام می گوید:

بین زن ها مشهور است که روز شنبه روز مخصوصی است که روزه گرفته می شود

[صفحه ۶۲]

و ثواب روزه به ام البنین علیهاالسلام هدیه می شود. [۳۵] .

ارادتمند: محمد رضا خورشیدی

قمر بنی هاشم و قبرستان بقیع

«پدر پدر عباس نیست؟»

علی علیه السلام از جا برخاست. فاطمه علیهاالسلام شوریده، حال، به حضرت حسن مجتبی علیه السلام خیره شد. مروارید اشک، دانه دانه از صدف چشمانش بر چهره اش فرو غلتید. قامتش بی اختیار تا شد و در همان جا روی زمین نشسته و سرش را پایین انداخت.

تمام کوچه های شهر مدینه را زیر پا گذاشتند. از حضرت عباس علیه السلام خبری نبود جوانان بنی هاشم - دختر و پسر - هر یک چراغی در دست همه جا را جستجو کردند بی فایده بود. هیچ کس نمی دانست این نوجوان ده ساله کجا رفته است. اوضاع مدینه نگران کننده بود آشوبگران در جای جای شهر دیده می شدند، و سربازان خلیفه، هر حرکتی را زیر نظر داشتند. خبر رسیده بود که سپاه معاویه برای یاری عثمان و نجاتش از دست مخالفان مسلح و خشمگین اش به زودی به شهر خواهند رسید.

شب بود، غریبی خاندان علی علیه السلام، هیچ کس آن شب نمی دانست فاطمه کلابیه (ام البنین علیهاالسلام) چه می کشد، دو فرزند داشت: عباس جعفر و مدت ها بود که او را فاطمه نمی خواندند و نام زیبای مادر پسران (ام البنین) را برای خویش برگزیده بود.

علی علیه السلام در حیاط ایستاده بود و به ماه می نگریست و آسمان پر ستاره فاطمه علیهاالسلام فرزندم عباس را دریارب علی علیه السلام برگشت گفته بود که کسی ام البنین را فاطمه نخواند. کسی در آن جا دیده نمی شد. صدای آشنا و دلنشین دوباره

بر جانش نشست. علی علیه السلام امام حسین علیه السلام را صدا کرد.

[صفحه ۶۳]

حسین جان، آماده باش که برویم برادرت عباس را بیابیم، امام حسین علیه السلام گفت: چشم پدر جان من حاضرم علی علیه السلام کیسه ی پر از نان و خرما را بر دوش گرفت. به سرعت از کوچه پس کوچه های مدینه گذشتند. قبرستان بقیع را در سکوتی دهشتناک در برابرشان قرار گرفته بود. باد زخمی لنگ لنگان می توفید و بر سر و روی آنها شلاق وار فرود می آورد.

علی و حسین علیهماالسلام آهسته آهسته، خود را نزدیک مزار غریب رساندند. نوجوانی آشفته با موهای خاک آلود بر مزار به خواب رفته بود. علی علیه السلام بی اختیار نشست و امام حسین علیه السلام نیز هر دو می گریستند یکی برای همسر و محبوب، دیگری برای مادری به لطافت صبح حضرت عباس علیه السلام چشمانش را گشود. پدر و برادر را در برابر خود دید سلام کرد. علی علیه السلام دست نوازش را بر سر عباس علیه السلام کشید و گفت:

«چرا نگفتی که به بقیع می آیی؟ همه در خانه نگران تو هستند» آخر من می خواستم قبر فاطمه ی زهرا علیهاالسلام را زیارت کنم. می دیدم که بعضی از شبها شما و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و عمویم عقیل علیهم السلام به اینجا می آیید. چند بار خواستم که از شما اجازه بگیرم، گفتم شاید چون... چون پسر زهرا...».

و دیگر نتوانست چیزی بگوید و به سختی گریست. علی علیه السلام او را در آغوش گرفت. صدایی دلنشین، در گوش زمان پیچید.

«علی جان، فرزندم عباس را به تو می سپارم!» [۳۶] .

بر رونق دین فزود عباس

سر تا به قدم همه ولایت

مجذوب حسین بود

عباس

تا نغمه ان قطعتموا زد

گلبانگ ظفر سرود عباس

[صفحه ۶۴]

در محکمه ی قضاوت عشق

پرسند اگر که بود عباس

آرد سر و چشم و دست خونین

بر همت خود شهود عباس

قامت به نماز عشق چون بست

بر رونق دین فزود عباس

اما زچه از قیام آمد

یک مرتبه در سجود عباس

شد وصل قیام بی رکوعش

بر سجده ی بی قعود عباس

گرآب نخورده بر لب آب

در روزه ی عشق بود عباس

نازم به چنین صلاه و صومی

که این گونه دوا نمود عباس [۳۷] .

بر شوکت ما فزود عباس

آئین قیام در ره حق

بر رهبر ما نمود عباس

بد رهبر عشق عاشقان را

در عشق خوش آزمود عباس

با دست یداللهی که او راست

بر شوکت ما فزود عباس

آنجا که ز پا فتاده بر خاک

آن گه که به خون غنود عباس

می گفت سلام و از امامش

لبیک خدا شنود عباس

تا دیده شدش نشانه ی تیر

صد دیده به حق گشوده عباس

از غیرت و همتش روان کرد

دریا به کنار رود عباس [۳۸] .

از لقب قمر بنی هاشم بسیار مسرور می شوند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای سید علی امامی فرزند آیهالله حاج آقا رضا امامی فرمودند:

یکی از برادران دینی که صدق گفتار او مورد اطمینان است برایم گفت: شبی در عالم رؤیا مرحوم پدرت را دیدم، در حالی که می دانستم ایشان مرحوم شده است. پس از احوال پرسی، تقاضا کردم از عالم برزخ مطلبی برایم بیان کند. فرمود: نمی توانم،

[صفحه ۶۵]

اصرار کردم. ایشان فرمود:

پس از آن که پافشاری کردم، فرمود: این قدر برایت بگویم که در این عالم، مولایم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

هرگاه

می شـنود که به ایشان قمر بنی هاشم خطاب می شود خیلی خشـنود می شوند و آن حضرت از این لقب (قمر بنی هاشم) بسیار مشعوف و مسرور می گردد.

والـد حقیر، مرحوم آیهالله حاج آقا رضا امامی سدهی صـبح روز آخر ماه رجب ۱۴۱۰ قمری برابر ۶ / ۱۲ / ۶۸ شمسی ساعتی پس از اقـامه ی نمـاز جمـاعت و ذکر مصـائب اهـل بیت علیهم السـلام و از جمله ذکر مصـیبت حضـرت اباالفضـل العباس علیه السلام به جوار رحمت حق شتافت. روانش شاد.

یا راج اطلب ما بدا لک من غنائم

و اسال منیرا القمر من بنی هاشم

قد خاب من یرجوا و لا یدعوا أباالفضل

باب الحوائج ذو العطاء کنز المکارم

این دو بیت را به علیا مخدره فاطمه کلابیه ام البنین علیهاالسلام تقدیم نمود، امید است بپذیرد، ان شاءالله تعالی.

مسکین

مصیبتی بی نظیر در عرصه ی کربلا

این نوشـتار کوتـاه بنـا به خواسـته ی مؤلف محترم کتـاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام مرقوم شد.

الأحقر محمد صادق امیدواری خراسانی

اول ربیع الثانی ۱۴۲۲ قمری مطابق با ۲ / ۴ / ۸۰ شمسی

حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام در روز عاشورا به مصائبی گرفتار شد که در حق شـهیدی از شـهدای کربلا شنیده نشده است.

خوردن تیر به چشم نـازنین حضـرتش، بریـده شـدن دو دست مبـارکش، خوردن عمود آهنین بر فرقش در حـالی که وسـیله ی دفـاعی وی یعنی دست هـای مبارکش بریـده بود، خجلت فراوان و تأثرهای وجـدانی و عاطفی در موفق نشـدن در آوردن آب برای خیمه ها، و اطفال تشنه کام، و... مصیبتی که هم اکنون برایتان نقل می کنم.

[صفحه ۶۶]

شاید تا حال کمتر در مقتلی دیده و یا از واعظی شنیده باشید. البته ممکن است بعضی با این مصیبت بزرگ

آشنا باشند، و آن سر کوچک بودن قبر نازنین آن حضرت را - با وجود رشید بودن قد شریفش - کشف می نماید.

این مصیبت را صاحب کتاب دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی، متوفی ۳۶۳ ق در کتاب خود: شرح الأخبار فی فضائل الأئمه الأطهار، جزء سیزدهم، جلد سوم، (چاپ جامعه ی مدرسین قم، ص ۱۹۳) آورده است، که عین عبارات را ملاحظه می فرمایید:

... و قطعوا یدیه و رجلیه حنقا علیه...؛

... و دست های آن بزرگوار و نیز پاهای آن نازنین را از روی کینه و دشمنی بریده و قطع نمودند.

و بنا به نقل این محدث قرن چهارم، در همان صفحه، این اشعار معروف اثر طبع «فضل» که نسب او به سه واسطه به قمر بنی هاشم علیه السلام می رسد می باشد:

فضل بن محمد بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی علیهماالسلام

احق الناس أن یبکی علیه

اذ [فتی] ابکی الحسین بکربلا

اخوه و ابن والده علی

ابوالفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا یثنیه شی ء

و جاء له علی عطش بماء [۳۹] .

[صفحه ۷۰]

وظایف و مسئولیتها

وظایف و مسئولیتها (۱)

پیامبران خدا و امامان معصوم، انسان های کاملی هستند

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

که شیر شرزه در آرد به زیر خم کمند

برجستگی و برازندگی افراد، از راه قبول وظیفه ها و مسئولیت های خطیر و حساس معلوم می شود. به خصوص اگر از جانب

کسانی محول شود که از نظر کمالات انسانی و فضایل نفسانی و ارزش های شناخته شده، در مرتبه ای والا باشند.

پیامبران خدا و امامان معصوم، انسان های کاملی هستند که نقص و خلل و ضعفی در اخلاق و گفتار و کردار آنها نیست و کاری که اینها انجام می دهند، می تواند به عنوان بهترین الگوی رفتاری و بهترین

سرمشق اخلاقی مورد استفاده سایر انسان ها قرار گیرد. گو اینکه خود آنها نیز همانند نیستند و میان آنها نیز تفاوت و تفاضل است.

در تاریخ زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به افرادی بر می خوریم که از سوی آن بزرگوار، مسئولیت ها و وظایفی عهده دار شده اند. قطعا اگر اینها واجد شرایط قبول مسئولیت نبودند و صلاحیت لازم را در محدوده وظیفه ای که بر عهده آنها گذاشته می شد، نداشتند. هرگز رهبر بزرگ اسلام آنها را نصب نمی کرد.

البته گاهی ممکن است مصالحی اقتضا کند که افرادی را برای کارهایی مأموریت و مسئولیت دهند که بالاتر از حد توان آنهاست. این هم فایده یا فوایدی دارد. مهم تر از همه اینکه خود آن شخص و اشخاصی که با او برابر یا از او کمترند، به میزان توانایی خود پی می برند و توقعات و انتظارات بیهوده را کنار می گذارند. به علاوه لیاقت و شایستگی آنکه مسئولیت خود را به نحو مطلوبی انجام می دهد، ظاهر می شود.

در جنگ خیبر، هر روزی یک تن، پرچم می گرفت و به مبارزه می شتافت و شب هنگام، فتح نکرده باز می گشت. یک روز ابوبکر خسته و کوفته و بی اخذ نتیجه، از میدان نبرد مراجعت کرد و روز دیگر عمر. از این رو ابن ابی الحدید معتزلی می گوید:

و ان انس لا أنس الذین تقدما

و فرهما و الفر – قد علما- حوب

«هر چه فراموش کنم، فرار آن دو تن را فراموش نمی کنم و آنها خود می دانستند

[صفحه ۷۱]

که گریز از جنگ، ننگ است».

شب هنگام پیامبر خدا فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می سپارم که همواره در میدان نبرد، حمله ور

ناگریزنده است. او خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را خدای، خیبر را به دست او می گشاید.

فردای آن روز اصحاب گرد آمدند و هر کس آرزو می کرد که مصداق گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، خودش باشد.

در این موقع، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را احضار کرد که مرد یگانه این میدان بود و کسی جز او نمی توانست فاتح خیبر باشد. [۴۰] .

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اول هم می دانست که کسی جز علی علیه السلام گشاینده دژهای یهودیان خیبر نیست. ولی باید مجال و فرصت می داد تا افراد دیگر هم در این مسابقه شرکت کنند و در این میدان زورآزمایی گام نهند، تا ارزش ها و لیاقت ها شناخته شود.

خواجه نصیرالدین طوسی مواردی از این قبیل را در کتاب ارجمند کلامی خود تجرید الاعتقاد بر می شمارد که ذیلا به آنها اشاره می کنیم:

عدم اولویت ابوبکر

از آنجا که مسأله امامت امت، از مسائل بسیار ظریف و خطیر و حساس است و پویندگی اسلام و رشد و شکوفایی و بالندگی آن بر بستر زمان، بستگی به این دارد که بهترین ها بار مسئولیت را به دوش گیرند، رهبر بزرگ اسلام به گونه ای عمل می کرد که مردم آگاهی پیدا کنند و به نحو مطلوب و شایسته ای به وظیفه خود عمل نمایند.

خواجه می فرماید:

«و لم یتول عملا فی زمانه و اعطاه سوره برائه فنزل جبرئیل و أمر برده و أخذ السوره منه و ان لا یقرئها الا هو أو أحد من أهل بیته فبعث بها علیا». [۴۱] .

به ابوبکر در زمان پیامبر، کاری سپرده نشد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوره ی مبارکه برائت را به او داد (که به مکه رود و بر مشرکان قرائت کند) جبرئیل نازل شد و امر کرد که پیامبر او را برگرداند و سوره را از او بگیرد و جز خود با یکی از خاندانش سوره را (بر مشرکان) قرائت نکند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را بازگردانید و سوره ی برائت را از او گرفت و مأموریت را به علی علیه السلام سپرد».

اگر انسان دقیق شود به اسرار این اعزام و ارجاء این دادن و گرفتن مسئولیت و این اعزام نهایی که به اشارت غیب صورت گرفته آگاه می شود.

عدم اولویت عمر

یکی از انتقادات خواجه بر ابوبکر این است:

«و خالف الرسول فی الاستخلاف عندهم و فی تولیه من عزله». [۴۲] .

ابوبکر در دومورد با پیامبر مخالفت کرده: یکی در مسأله انتخاب خلیفه - بنابر رأی اهل تسنن - و دیگری در دادن مسئولیت به کسی که پیامبر اکرم او را عزل کرده بود».

از نظر اهل تسنن، پیامبر اکرم جانشینی برای خود تعیین نکرده است. ایراد این است که چرا ابوبکر با پیامبر مخالفت کرد و عمر را به جانشینی خود برگزید؟!

علامه حلی در توضیح مخالفت دوم می گوید: مقصود از آنکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم معزولش کرده، عمر است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یک بار در جنگ خیبر به او مأموریت داد و او شکست خورده برگشت و یک بار هم او را مأمور صدقات کرد و

به سبب شکایت عباس - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از سمت خود کنار گذاشته شد. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از کار ابوبکر اظهار عدم رضایت کردند و طلحه به او گفت: شخصی درشتخو و خشن را بر ما ولایت و حکومت دادی. [۴۳] .

[صفحه ۷۳]

عدم اولویت عثمان

خواجه درباره عثمان می گوید:

«و عابوا غیبته عن بدر و احد البیعه». [۴۴] .

مسلمانان عدم حضور عثمان را در جنگ بدر و احد و در بیعت رضوان، بر وی عیب گرفته اند.

تاریخ، آیینه است حوادث بزرگ، آزمون است. آنکه در حوادث بزرگ، نقش دارد، ارزشمند است و آنکه در این حوادث، نقشی ندارد، سربلندی و افتخار ندارد.

اولویت اسامه

خواجه پس از آنکه تخلف از سپاه اسامه را عیبی بزرگ بر متخلفان می شمارد، می فرماید:

«و ولی اسامه علیهم فهو افضل و علی لم یول علیه أحد أو هو افضل من اسامه» [۴۵] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، اسامه را بر ایشان فرماندهی بخشید. بنابراین، علی علیه السلام برتر از اسامه است.

این نمونه ها را برای این آوردیم، تا معلوم شود که دادن پست ها و مسئولیت ها و یا گرفتن و ندادن از روی ملاک و معیار بوده و جز ضابطه، هیچ چیز حاکم نبوده و رابطه را در این گزینش ها و عزل کردن ها نقشی و دخالتی نبوده است.

با این مقدمه، باید به سراغ آن قهرمان نام آوری برویم که در حیات سه امام همام، مورد اعتماد و اطمینان کامل بوده و سایر امامان بزرگوار نیز از او به نیکی و عظمت یاد کرده و مقام و مرتبه او را ستوده اند.

سخن درباره وظیفه ها و مسئولیت هایی است که در جریان قیام خونین حسینی بر عهده ی حضرت عباس علیه السلام نهاده شد، تا از این رهگذر بتوانیم آن قهرمان بزرگ

[صفحه ۷۴]

عالم اسلام و آن پهلوان مرزبان حریم عترت و قرآن، و آن سلحشور سپاه مخلص یزدان را بهتر بشناسیم و از صمیم قلب در

برابر عظمت بیکرانش سر تعظیم فرود آوریم و به انسان های مخلص حق دهیم که قرنهای متمادی به یاد آن استوانه شجاعت و رشادت، اشک ریخته و در حرم پاکش با خدای بزرگ به راز و نیاز نشسته و بر بساط قرب حق، به آرامش دل رسیده و به جان و دل، به حق پیوسته و از ما سوای او گسسته و بریده اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، کلمه ای است جامع که جامع ترین کلمات، یعنی قرآن مجید بر سینه پاک و پرفروغش نازل گردیده و خود، قرآن مجسم و مظهر کرامت و صراط مستقیم و نور ساطع است. نسخه وجود او، درمان همه دردها و کانون همه شفاها و نجات بخش همه انسان ها از پلیدی ها و کژی ها در تمام دوره ها و قرون و اعصار و در همه بلاد و اعصار و اقطار است و اگر انسان بخواهد از قید تعلقات نفسانی و از وساوس ملعونه شیطانی برائت جوید، راهی جز اینکه حقیقت او را، در مد نظر قرار دهد، ندارد که خود فرمود: «من رآنی فقد رأی الحق» هر که مرا ببیند، حق را دیده است. [۴۶] .

باری هرگاه چنین پیامبری، مسئولیت هایی را بدهد و یا مسئولیت هایی را بازگیرد، بهترین معیار برای شناخت لیاقت ها و عدم لیاقت ها به دست می آید.

در آیه شریفه مباهله، «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم» [۴۷] امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان نفس پیامبر، یعنی خود پیامبر، معرفی شده و بنابراین، کارهایی که او بعد از پیامبر انجام داده، دقیقا کار خود

پیامبر محسوب است و همان گونه که کارهای پیامبر اکرم الگو و اسوه است، کارهای آن بزگوار نیز اسوه است. سایر ائمه اطهار علیهم السلام نیز چنینند.

حضرت عباس علیه السلام مورد اعتماد و احترام سه امام بوده و علاوه بر اینکه در

[صفحه ۷۵]

دوران امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهماالسلام شایستگی ها و لیاقت های او در حد اعلی به ظهور و بروز رسیده و مخصوصا در جنگ صفین ثابت کرده است که قهرمانی نستوه و دلاوری رزمجوست، در صحنه نبرد خونین کربلا پای همت بر قله بلند افتخار نهاد و گوی سبقت را در میدان مسابقه مردانگی و صلابت، از همگنان، بل از همگان ربود.

اکنون سخن درباره وظیفه هاو مسئولیت های حضرتش در قبال برادر و سرور و فرمانده و پیشوایش حضرت امام حسین علیه السلام است که از مطالعه و ملاحظه این مسئولیت ها به میزان لیاقت و استعداد او و اطمینان و اعتماد امام حسین علیه السلام در برابر آنکه به تمام وجود در خدمت مکتب و پیشوای مکتب است، می توانیم پی ببریم.

اما قبل از آنکه درباره وظیفه ها و مسئولیت های حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و رابطه ی بسیار گرم و صمیمانه و خالصانه و مخلصانه او با برادرش پی ببریم، ناچاریم به دو مطلب توجه کنیم: یکی ارتباط و پیوند جسمانی و دیگری ارتباط و پیوند روحانی.

[صفحه ۷۸]

وظایف و مسئولیتها (۲)

ارتباط و پیوند جسمانی

حضرت عباس علیه السلام، برادر صلبی امام حسین علیه السلام است. یعنی تنها از سوی پدر، با امام برادر است. برادری، خود، وسیله محبت و مایه دوستی و برانگیزنده عواطف پاک و بی شائبه است.

در فرهنگ ها و در میان اقوام ملل و در متن قصه ها و داستان ها و

افسانه ها، نشانه های فراوانی وجود دارد که نمایانگر اهمیت و ارزش والای مقام برادری در بین انسان ها بوده است. امروز هم اگرچه زندگی ماشین عواطف را سست و ضعیف کرده، لکن بازهم در کنار رابطه پدری و فرزندی یا مادری و فرزندی، از اهم رابطه ها و از محکم ترین پیوندها و از پرجاذبه ترین خویشاوندی هاست.

در قصه ها آمده است که ضحاک مار به دوش جوان ها را می کشت و از مغز آنها برای تغذیه بهره می گرفت. روزی سه نفر را نزد او آوردند. این سه نفر از راه قرعه انتخاب شده بودند و هر سه باید به کام مرگ کشانده شوند.

زنی زیبا روی نزد ضحاک آمد و زبان به التماس گشود. او گفت: یکی از آنها فرزند و جگر گوشه من و دیگری همسر و تکیه گاه من و سومی برادر من و بازوی من است. هر سه را به زندان افکنده ای تا آنها را بکشی و مغز آنها را طعمه خود کنی. ضحاک متأثر شد و گفت: یکی از آنها را به تو می بخشم. انتخاب با خود تست. زن گفت: برادرم را اختیار می کنم. ضحاک، سبب را پرسید. او در جواب گفت: اگر شوهرم کشته شود، می توانم همسر دیگری اختیار کنم و اگر فرزندم کشته شود، با اختیار شوهری دیگر صاحب فرزند می شوم، اما اگر برادرم کشته شود، جایگزین ندارد. ضحاک متأثر شد و هر سه را بخشود.

بحث در صدق و کذب این قضیه نیست. بحث در این است که از این گونه قصه ها معلوم می شود که عاطفه برادری در میان اقوام و امم پیشین از اهمیت والایی برخوردار بوده است.

[صفحه ۷۹]

لقمان حکیم نیز

که همواره سخنان نغز و حکمت آمیز مورد توجه بوده و هست و خواهد بود و قرآن نیز در یکی از سوره هایی که به نام اوست، از حکمت هایش مطالب مهمی مطرح کرده است، داستان شیرینی دارد.

نوشته اند که او از سفری طولانی مراجعت کرد. یکی از غلامان نزد او آمد و لقمان از وی جویای حال بستگان خود شد. نخست سراغ پدر گرفت. غلام گفت: پدرت مرده است. لقمان گفت: دیگر تحت فرمان پدر نیستم. اختیارم به دست خودم است. آنگاه جویای حال مادر شد. غلام او را از مرگ مادرش مطلع کرد. لقمان از اینکه از عقوق مادر نجات یافته است، اظهار رضایت کرد. پس از آن، سراغ همسرش گرفت. غلام، مرگ همسر را نیز به آگاهی او رسانید. لقمان گفت: مشکلی نیست. همسر دیگری اختیار می کنم. آنگاه جویای حال خواهر شد، غلام، از مرگ خواهر نیز او را مطلع کرد. لقمان گفت: عورت و ناموسم پوشیده و مستور شده است. پس از آن، سراغ فرزند گرفت. گفته شد که او نیز زندگی را بدرود گفته است. لقمان گفت: خداوند به عوض او فرزند دیگری به من می دهد. در آخر، بی تابانه سراغ برادر گرفت و هنگامی که از مرگ جانسوز برادر مطلع شد، آهی از دل پردرد برآورد و گفت: کمرم شکست!

در کتاب کنزالمدفون (ص ۵۰) نیز داستانی شبیه داستان ضحاک در مورد حجاج خون آشام آمده است. زنی سه زندانی بی گناه در سلول های خفقان آور وی گرفتار داشت که یکی از آنها همسر و دیگری فرزند و دیگری برادرش بود. از وی خواستند که یکی از آنها را انتخاب کند. او برادر

را انتخاب کرد. هنگامی که علت را پرسیدند، او چنین گفت:

«الزوج موجود و الابن مولود و الأخ مفقود».

شوهر، موجود و فرزند مولود و برادر مفقود است.

حجاج بی رحم، به رحم آمد و گفت: هر سه را به سبب کلام نیکوی این زن، بخشودم. ضحاک پادشاه داستانی ایران و معرب اژدهاک است. او پس از جمشید در ایران به سلطنت پرداخت. اهریمن او را بفریفت و وادارش کرد که پدر را که شاه

[صفحه ۸۰]

ناحیه ای از عرب بود، بکشد و بر جای او نشیند. وی انواع مرغان و جانوران را می کشت و گوشت آنها را به ضحاک می داد تا او را به خون ریختن دلیر کند. روزی به ضحاک گفت: حاجتی دارم. ضحاک گفت: روا کنم. وی کتف ضحاک را بوسید و ناپدید شد. از محل بوسه اهریمن یا شیطان، دو مار سیاه سربرآورد که هیچگاه آرامش نمی گذاشتند. مارها را بریدند، ولی دوباره سر برآوردند. پزشکان را گرد آوردند، تا چاره و درمانی بجویند. آنها نیز از عهده درمان برنیامدند. سرانجام اهریمن ظاهر شد و دستور داد که مارها را با مغز آدمیان پرورش و آرامش دهند. او سرانجام به ایران حمله کرد و بر تاج و تخت جمشید دست یافت. در داستان ها آمده است که دو تن به نام ارمایل و کرمایل تصمیم گرفتند که به عنوان طباخ نزد شاه روند و هر روز، یکی از دو تنی را که مأموران تحویل آنها می دادند تا آنها را بکشند و مغزشان را طبخ کنند، نجات بخشند.

بدینسان، هر ماه ۳۰ تن جان تازه می یافتند. کم کم بر عده ی آنها افزوده شد و هنگامی

که فریدون قیام کرد، او را یاری کردند و ضحاک مار به دوش را از پای درآوردند. [۴۸] .

حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی همان است که عبدالملک بن مروان، او را فرماندهی سپاه داد، تا عبدالله بن زبیر را سرکوب کند. او با منجنیق، خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت و سر او را به شام فرستاد و جسد او را به دار آویخت و مردم حجاز را به بیعت عبدالملک، ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم حرمین، انواع کیفرها را روا داشت. علاوه بر حجاز، حکومت عراق را هم به او دادند و دامنه اقتدار او تا حدود هند و مغولستان رسید. او درمدت ۲۰ سال حکومت خود در کوفه و بصره، بر مردم ظلم های بسیاری روا داشت. شهر واسط را بنا کرد و پایتخت خود قرار داد. در زمان ولید بن عبدالملک، قدرتی بیشتر پیدا کرد. در سن ۵۴ سالگی به مرضی مدهش درگذشت. نامش ضرب المثل ظلم و بیدادگری است. [۴۹] .

این توضیح کوتاه را از قصه های قدیم ایرانی و از واقعیت تاریخ اسلامی، از آن

[صفحه ۸۱]

روی آوردم تا معلوم شود که کوتاه آمدن ضحاک خونخوار ایرانی و حجاج خون آشام حکومت عصر اموی که هر دو به لحاظ جنایت و شرارت، همتا و همسنگ یکدیگرند، نشانگر عظمت و اهمیت عاطفه برادری است.

عاطفه، سود و زیان نمی شناسد و کاری به منطق استدلال ندارد. قطعا اگر عواطف بشری در جهتی مخالف جهت عقل و اندیشه قرار نگیرد. منشأ آثار بسیار مهم خواهد بود. مگر نگفته اند: «بی ستون را عشق کند و شهرتش

فرهاد برد؟!»

اگر در حالات لقمان حکیم آمده است که: از شنیدن خبر مرگ برادر، آه می کشد و می گوید: «کمرم شکست!» در حقیقت، عطوفت و حکمت، یا عقل و عاطفه در اینجا هماهنگ شده اند.

پس هر حکیمی باید این گونه بیندیشد و نباید غم مرگ برادر را ناچیز انگارد. سالار شهیدان و آن حکیم ترین حکیمان و پر عاطفه ترین عاطفه مندان نیز در آن لحظه ای که از شهادت برادرش حضرت عباس علیه السلام مطلع می شود، می فرماید:

«الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی». [۵۰] .

اکنون کمرم شکست و چاره جویی ام کاهش یافت.

پیوند روحانی

چه خوب است آنهایی که با یکدیگر پیوند جسمانی دارند، پیوند روحانی نیز داشته باشند، و گرنه آن پیوند جسمانی نیز ضایع و تباه و بی اثر خواهد شد.

در آن لحظه ای که حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بر اثر ضربت عمودی از بالای زین بر زمین می افتد، نخستین کلامش این است:

«یا أبا عبدالله علیک منی السلام».

این سلام، سلام وداع است. یعنی: آخرین سلام حضرت عباس و آخرین نفس آن حضرت علیه السلام است.

هنگامی که امام، این آهنگ جانسوز را می شنود، چنین می گوید:

[صفحه ۸۲]

«وا اخاه، واعباساه، وا مهجه قلباه».

ناله ی امام حسین علیه السلام، جانسوز است. غم مرگ برادر است. برادری چون حضرت عباس علیه السلام که قوت قلب امام حسین علیه السلام است و ستون فقراتش بدو استحکام و استواری دارد. می گویند: امام حسین علیه السلام به قدری گریه کرد که همه آنهایی که با او بودند، به گریه درآمدند. سپس فرمود: «جزاک الله من أخ خیرا لقد جاهدت فی الله حق جهاده».

خدایت جزای خیر دهد. تو بودی که حق جهاد در راه

خدا را ادا کردی.» [۵۱] .

امام حسین علیه السلام، استوانه صبر و شکیبایی است. اما عظمت روحی حضرت عباس علیه السلام و پیوند روحانی آن ها با یکدیگر، اقتضا می کند که امام قطرات گران بهای اشک را بر ماتمش نثار کند. روزگار عقیم است که برادری چون حضرت عباس علیه السلام بزاید و چشمی نخواهد دید که برادرانی چون امام حسین و عباس علیهماالسلام، با آن همه پیوند و ارتباط نفسانی در کنار یکدیگر قرار گیرند و تمام هستی خود را در راه هدف مشترک - که والاترین اهداف است - فدا کنند.

مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، صبورترین صابران و شکیباترین شکیبایان نبود؟ مگر نه هر صابر و شکیبایی باید به پیروی او افتخار کند؟ اما حضرتش بر شهادت حمزه و جعفر، می گرید. او در ماتم عمو و عموزاده که یکی سیدالشهدا و دیگری طیار لقب گرفت، سخنانی جانسوز گفت و آه برکشید و برآنها گریست.

راست است که آه و ناله و نوحه و اشک، ارزان نیست که بر هر کس و بر هر چیزی فدا شود. ولی آنجا که شیئی یا شخصی فوق همه ارزش هاست، نباید در فقدانش از ریختن اشک و سر دادن ناله و برآوردن آه و سرودن نوحه، دریغ کرد.

اگر خدای ناکرده قرآن و مکتب غریب شوند، باید بر غربتشان گریست و اگر انسان نمونه ای از دست برود، باید برایش ماتم به پا کرد. به خصوص که آن انسان نمونه، قربانی اهداف والای خود بشود و به دست ایادی اهریمن از پای درآید و زندگی را بدرود گوید.

[صفحه ۸۳]

در اینجا نمی توانیم قلم را از

نگـارش برخی از صـحنه هـا و گوشه هـایی از حوادث کربلا باز داریم. چرا که از بیان آنهاست که پیونـد ناگسسـتنی روحی و عاطفی دو برادر را که یکی سردار لشکر جهاد و دیگری پرچمدار اوست، آشکار می شود.

در آن لحظه پرشـکوهی که حضـرت عباس علیه السـلام - آن تندیس شـجاعت و شـهامت و وفا و ایثار - از روی زین اسب بر زمین افتاد، به تعبیر برخی از مقتل نویسان، امام حسین علیه السلام همچون باز شکاری به سوی وی شتافت و با کشتن ۷۰ تن از دشـمنان خون آشامی که پیکر پاک حضـرت عباس علیه السلام را در حلقه محاصره قرار داده بودند، خود را به بالینش رسانید و فرمود: «و أخاه! واعباساه، الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی!» آنگاه خم شد که پیکر نیمه جان حضرت عباس علیه السلام را از زمین برگیرد و به خیمه گاه ببرد. حضـرت عباس علیه السـلام پرسـید: برادر، می خواهی مرا به کجا ببری؟ فرمود: به خیمه گاه. عرض کرد: تو را به حق جـدت سوگنـد می دهم که مرا به خیمه مبر. بگـذار تـا در همین جـا جان بسـپارم. فرمود: چرا؟ عرض کرد: به دو جهت: یکی اینکه به دخترت حضـرت سـکینه علیهاالسـلام وعـده ی آب داده ام. حیا می کنم که او را دیـدار کنم. دیگری اینکه من قهرمـان سـپاه و محور یاران تو بودم. اگر آنها مرا به این حال بنگرنـد، شایـد عزم آنها به سـستی گرایـد و آن گونه که باید و شاید، تو را یاری نکنند. امام فرمود، «جزیت عن أخیک خیرا حیث نصرته حیا میتا»

از اینکه برادرت را در حیات و ممات یاری می کنی، خدایت جزای خیر دهد.

حضرت عباس علیه السلام را در

همان جا گذاشت و خود در حالی که اشک ها را با آستین می سترد، به خیمه گاه برگشت.

معلوم است که زنان و کودکان، چشم به راهند. آنها امیدوارند که امام حسین و عباس علیهماالسلام را با هم بنگرند. اما او را تنها دیدند. حضرت سکینه علیهاالسلام جلو آمد و عنان اسب پدر را گرفت و پرسید: پدر، آیا از عمویم حضرت عباس علیه السلام خبر داری؟ چرا او دیر کرد؟ او به من وعده آب داده بود. هرگز عادت نداشت که خلف وعده کند. آیا او آب نوشید و رفع تشنگی کرد و از پشت سر خود یاد نکرد یا مشغول جهاد با دشمنان است؟

امام حسین علیه السلام همراه با اشک و آه می گوید: دخترم، عمویت حضرت

[صفحه ۸۴]

عباس علیه السلام کشته شد و روحش به سوی بهشت پرواز کرد.

حضرت زینب کبری علیه السلام که خبر مرگ برادر را شنیده بود، ناله سر داد و نوحه سرایی کرد. او از غم مرگ برادر، از فقدان حضرت عباس علیه السلام، از اینکه برادرش امام حسین علیه السلام یاور و پشتیبانی بی همتا را از دست داده بود، گریست و نالید و امام، او را تصدیق کرد و بر سخنان حضرت زینب کبری علیهاالسلام یک کلمه افزود: «واانقطاع ظهراه».

آری غم مرگ حضرت عباس علیه السلام، کمر شکن و فرساینده است، آن هم برای امام حسین علیه السلام که کوه صلابت و شمس شجاعت و صبر و شیکبایی است.

منظره ای پر سوز و گداز بود. زن ها همه گریستند و امام نیز با آنها گریست. [۵۲] .

اکنون که پیوندهای جسمانی و روحانی دو برادر نمونه و کم نظیر را بررسی کردیم، می پردازیم به بیان مسئولیت ها

و وظایفی که حضرت عباس علیه السلام در قبال برادر دارد:

سفارت

سفیر به معنای وکیل و نایب و نماینده ای است که به روشنی و وضوح، آنچه را که در مورد آن، وکالت و نیابت و نمایندگی دارد، به نحو مطلوبی به انجام برساند. راغب اصفهانی می گوید:

«السفیر الرسول بین القوم یکشف و یزیل ما بینهم من الوحشه فهو فعیل فی معنی فاعل و السفاره الرساله...» [۵۳] .

سفیر، فرستاده ای است که دشمنی و وحشت را در میان قوم، زایل می کند. بنابراین، سفیر بر وزن فعیل و در معنی، اسم فاعل است و سفارت، به معنای رسالت است». در کتاب قاموس قرآن (ج ۳، ص ۲۷۲) می نویسد:

«سفیر به معنای فرستاده و نماینده است. راغب، علت تسمیه ی آن را کشف و ازاله

[صفحه ۸۵]

وحشت از بین قوم می داند... ولی ظاهرا علت تسمیه، همان اظهار و کشف مطالب باشد که سفیر مطالب را آشکار می کند. جمع آن، سفراء است. مثل فقیه و فقها و آن را مصلح میان قوم نیز گفته اند».

در قرآن کریم، در وصف فرشتگان حامل پیام وحی چنین آمده است:

«کلا انها تذکره، فمن شاء ذکره، فی صحف مکرمه، مرفوعه مطهره، بایدی سفره، کرام برره». [۵۴] .

مطابق این آیات فرشتگان حامل وحی، سفیرانی کریم و نیکوکارند.

در دنیای امروز، سفیر به نمایندگان سیاسی دولت ها در کشورهای دیگر می گویند. در حقیقت، سفارتخانه یک کشور در کشور دیگر، به منزله کل آن کشور و سفیر، نماینده ای است که باید بیانگر تمام شئون مملکت و سیاست ها و طرح ها و برنامه های گردانندگان آن باشد و از راه گفتگوها و ملاقات ها و نشست ها و ارتباطاتی که دارد، در

راه رفع تنش ها و سوء تفاهم ها و ابهامات می کوشد و رنجش ها و بدبینی ها را از میان می برد. سخن سفیر، سخن دولت او و خط مشی و سیاست او عینا همان است که از سوی دولت مرکزی به او ابلاغ می شود.

به همین جهت است که سفارت، از شأن و مقام و موقعیت والایی برخوردار است. بی احترامی و بی اعتنایی به او، بی احترامی و بی اعتنایی به کشور و دولت و ملت او محسوب می شود. چرا که او خلاصه ملت خود و حافظ منافع و آبرو و سیاست دولت متبوع خود می باشد و هر لحظه که روابط دو کشور به تیرگی می انجامد و راه تفاهم بسته می شود. دولت ها سفیران خود را از کشور یکدیگر احضار می کنند و تا هنگامی که سوء تفاهمات رفع نشود، مبادله سفرا بی معنی است.

امام حسین علیه السلام مالک ملک دنیا و آخرت است. او را سلطنت و سیاستی است جاویدان و زعامتی است غیر قابل زوال.

او که در دوران امامت پرشکوه خود و با هلاکت معاویه و روی کار آمدن یزید، موقعیتی تازه و مسئولیتی جدید پیدا کرده، با اجرای سیاستی خاص، باید در راه پیشبرد

[صفحه ۸۶]

امت اسلامی و شکوه بخشیدن به جهان اسلام گام بردارد. اعم از اینکه بر مسند قدرت ظاهری قرار بگیرد یا قرار نگیرد.

بنابراین، نخستین سفیر او حضرت مسلم بن عقیل علیهماالسلام است. او به حق، شخصیتی است که می تواند سفیر امام حسین علیه السلام در کشور عراق باشد.

سفارت او همه جانبه است. یعنی: تمام کارهایی که امام حسین علیه السلام باید در میان مردم کوفه و عراق انجام دهد، بر عهده ی

اوست. او باید تمام اهداف دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی، اقتصادی و دفاعی سالار شهیدان را پیاده کند و برآورنده ی تمام آرمان های خداپسندانه آن بزرگوار باشد. او از مردم بیعت می گیرد. در راه استحکام بخشیدن قدرت دفاعی شیعیان و فراهم کردن سلاح و نیروهای جنگی تلاش می کند.

امر به معروف و نهی از منکر و اقامه جماعت و جمعه و احیای شعائر اسلامی و ارشاد و هدایت مردم، از وظایف حساسی است که سفیر امام حسین علیه السلام باید تا زمان ورود او به کوفه انجام دهد. اما افسوس که حضرت مسلم علیه السلام به شهادت رسید و برنامه های این سفیر والا مقام با شهادت او ناتمام ماند.

حضرت عباس علیه السلام نیز دومین سفیر است. او در مواقع حساس به عنوان سفیر امام حسین علیه السلام، نقش خود را به خوبی ایفا کرده است.

ما با توجه به بحث هایی که علما و اندیشمندان مطرح کرده اند، موارد کاربرد سفیر را در زیر می آوریم:

الف: سفیر کسی است که واسطه تبلیغ است.

جبرئیل که پیام آور وحی بوده و احیانا فرشتگان دیگر که از جانب خداوند مأموریت یافته اند تا پیامی را به یکی از انبیا برسانند، سفیرند.

پیامبران علیهم الصلاه و السلام نیز که مأمورند پیام خداوند را به انسان ها برسانند، بر مسند سفارت الهی نشسته اند.

ب: سفیر کسی است که در امری خاص یا عام، وکالت و نیابت دارد. این امر خاص یا عام، ممکن است دینی یا دنیوی باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام را به همراه مهاجران، به حبشه فرستاد تا منعکس کننده نظرات پیامبر اکرم صلی الله علیه

و آله و سلم باشد و پادشاه حبشه را دعوت به اسلام کند.

همچنین، حضرتش مصعب بن عمیر عبدری را به همراه اسعد بن زراره خزرجی به مدینه فرستاد تا اسلام را در میان مردم نشر دهد و زبان گویای اسلام در میان اوس و خزرج باشد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز به عنوان سفیر دینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به یمن فرستاده شد. این سفارت منشأ خیرات و برکات بسیار شد. به برکت حضور سفیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم یمن بود که قبیله همدان و قبیله ی مذحج و برخی از قبایل دیگر به اسلام گراییدند.

لکن سفارت مسلم تنها در امر خاص تبلیغ دین نبود. بلکه او سفارتی دینی و سیاسی داشت وی باید در کوفه آن گونه عمل می کرد که خود امام علیه السلام اگر حضور داشت، عمل می کرد.

ج: سفیر کسی است که کاتب مخصوص است و ارسال و دریافت مکاتبات مربوط به زعما و زمامداران بر عهده ی اوست.

د: سفیر کسی است که عهده دار فرو نشاندن آتش خشم و اختلاف در میان دو قوم یا دو ملت است.

افرادی بودند که به همین معنی، سفیر پیامبر اکرم بوده اند، در واقعه حدیبیه، سفرایی میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مشرکان مکه رفت و آمد کردند، تا آتش جنگ فرو نشست و پیمان صلح بسته شد.

در جنگ صفین نیز سفیرانی چند، میان امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه رفت و آمد کردند. برخی از اینان، از قاریان قرآن بودند. اما افسوس که مبادله سفرا بی فایده

بود و معاویه غدار به هیچ صراطی مستقیم نشد و جنگ درگرفت.

در ایام کوتاه خلافت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز سفیرانی میان آن حضرت و معاویه مبادله شد و نتیجه این رفت و آمدها انعقاد پیمان صلحی بود که از سوی معاویه شکسته شد. قبل از فرا رسیدن عاشورای حسینی، در سرزمین کربلا نیز سفیرانی میان امام حسین علیه السلام و عمر بن سعد مبادله شد.

یکی از این سفیران، قره بن قیس حنظلی بود. اما از آنجا که عمر بن سعد، آزادی

[صفحه ۸۸]

اراده نداشت، قبول پیشنهادهای امام و بستن پیمان صلح را منوط به این دانست که از پسر مرجانه نظر خواهی کند. از آنجا که وی لجوج و سرکش بود و اهل تدبیر و سیاست و دینداری نبود، جز کشتن یا اسارت و تسلیم امام، هیچ پیشنهادی را قبول نکرد. غافل از اینکه امام حسین علیه السلام کسی نیست که تن به خواری دهد و در مقابل متکبران خیره سر، تسلیم شود.

ه: مفسری که متکفل بیان امور مشکل و توضیح و رفع ابهام سیاست ها و طرح ها و مسائل و قوانین است.

به تعبیر دیگر: سفیر سخنگویی است که از طرف دولت ها و احزاب و قوای مقننه و قضائیه، تعیین می شود: تا پاسخگوی سؤالات مردم و مطبوعات و خبرگزاریها باشد و در رفع ابهامات و بیان صحیح و دقیق مواضع آنها تلاش کند.

در برخی از زبان ها رئیس مجلس را سخنگوی مجلس می نامند. چرا که اوست که مواضع مجلس را بیان می دارد و نهادهای درون مجلس یعنی کمیسیون ها را به هم ربط و پیوند می دهد.

و: شخصیت بارزی که همچون آفتاب دلیل

بر آفتاب است و به گونه ای است که هر گونه شک و تردیدی را از پیرامون خود می زداید و مخاطب، به سفارت او یقین پیدا می کند. همان گونه که فرشتگانی که بر پیامبران نازل می شدند، به گونه ای بودند که هر گونه شک و تردید و اضطراب را از قلوب آنها می زدودند و انبیای الهی طلیعه ی آنها را همچون طلیعه شفق پذیرا می شدند و به تمام وجود، خود را در خدمت وحی الهی قرار می دادند.

اکنون با توجه به توضیحات بالا، باید بدانیم که سفیر پیامبر یا امام باید از علم و حلم و عقل و آگاهی دینی برخوردار باشد. سفیر امام یا پیامبر در محدوده ی سفارت خود - که یا عام یا خاص است - باشد شرایط لازم را داشته باشد.

امام عصر علیه السلام در دوران غیبت صغری، به علت فشار حکومت های جور، چهار سفیر برگزید که به ترتیب، رابط میان آن بزرگوار و شیعیان بودند.

این سفرا عبارتند از:

[صفحه ۸۹]

۱. ابوعمرو عثمان بن سعید اسدی که به سال ۲۵۴ یا ۲۵۵ وفات کرده است.

۲. محمد بن عثمان بن سعید که در سال ۳۰۴ یا ۳۰۵ درگذشته است.

۳. حسین بن روح که در سال ۳۲۶ از دنیا رفته است.

۴. ابوالحسن علی بن محمد سمری که در سال ۳۲۹ هجری زندگی را بدرود گفته است.

در میان سفیران دینی ائمه اطهار علیهم السلام سفیری برتر از حضرت عباس علیه السلام نمی شناسیم. او به لحاظ علم و عقل و آگاهی یگانه روزگار بود.

هنگامی که شمر به سرزمین کربلا می رسد و عمر بن سعد را در تنگنا قرار می دهد که جنگ را آغاز کند

یا فرماندهی لشکر را به وی واگذارد و ملاحظه می کند که زاده سعد، خود آماده ی نبرد است، به نزدیک لشکر امام می آید و فریاد می زند که فرزندان خواهرم: عبدالله، جعفر، عثمان و عباس کجایند؟

علت اینکه آنها را خواهرزاده خود می داند، این است که حضرت ام البنین علیهاالسلام از قبیله ی بنی کلاب است. شمر نیز از همین قبیله است.

امام حسین علیه السلام، صدای شمر را شنید. دستور داد که جوابش دهید. او اگر چه مردی فاسق است ولی با شما قرابت دارد.

حضرت عباس علیه السلام و برادران، شمر را پاسخ گفتند و پرسیدند که چه کار داری؟ او گفت: ای خواهر زادگان من، شماها در امانید. از امام حسین علیه السلام فاصله گیرید و یزید را اطاعت کنید.

حضرت عباس علیه السلام به او فرمود: بریده باد دست هایت! لعنت بر امانی که تو برای ما آوردی! ای دشمن خدا، ما را امر می کنی که از برادر و مولای خود امام حسین علیه السلام دست برداریم و سر در اطاعت ملعونان و زادگان آنها درآوریم. آیا ما را امان می دهی و برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست!

شمر خشمگین شد و به جایگاه شوم خود بازگشت. [۵۵] .

[صفحه ۹۰]

عبدالله بن ابی المحل بن حزام برادرزاده حضرت ام البنین علیهاالسلام است و با حضرت عباس و برادرانش علیهم السلام خویشاوندی نزدیک دارد. هنگامی که پسر مرجانه فرمان خطرناک شروع جنگ را می نوشت، او حضور داشت، از این رو خواست به عمه زادگان خود به زعم خود خدمتی کند. از ابن زیاد تقاضا کرد که برای آنها امان نامه ای بنویسد. او هم قبول کرد و امان نامه نوشت.

اینجاست که تفاوت معرفت و تعهد و ایمان افراد روشن می شود. عبدالله خوشحال شد. امان نامه را گرفت و به دست غلامش داد تا هر چه زودتر به کربلا برود و به عباس و برادرانش تحویل دهد. [۵۶] .

هنگامی که غلام نامه را به کربلا آورد و تحویل حضرت عباس و برادرانش علیهم السلام داد همگی همداستان گفتند: سلام ما را به دایی زاده ما برسان و بگو: ما را نیازی به امان ابن زیاد نیست امان خداوند از امان پسر سمیه بهتر است. [۵۷] .

باری، با ورود نامیمون شمر به سرزمین کربلای معلی تمام دریچه های امید به صلح بسته شد و عصر تاسوعا از سوی عمر سعد دستور حمله و محاصره صادر گردید.

حسین رضازاده با ذکر یا اباالفضل رکورد المپیک را شکست و قوی ترین مرد جهان شد

قابل توجه است که طرفداری و یاد مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، انسان را در دنیا و آخرت عزیز می گرداند. تاریخ از این نمونه ها بسیار به خود دیده است.

[صفحه ۹۱]

در این برهه از زمان، که این جانب مشغول جمع آوری جلد سوم کتاب قهرمان کربلا- چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بودم، آقای حسین رضازاده با ذکر یا اباالفضل، در دید جهانیان عزیز شده و در رأس ورزشکاران جهان قرار گرفت. در ذیل شرح مطلب را بیان می کنیم:

پیکارهای دسته به اضافه ۱۰۵ کیلوگرم بازی های المپیک سیدنی ظهر امروز به پایان رسید و حسین رضازاده پهلوان کشورمان به مدال طلا دست یافت و دومین مدال زرین کاروان ورزشی ایران با ذکر یا اباالفضل علیه السلام به ارمغان آورد.

در جریان رقابت های این دسته رضازاده از ایران در مجموع با ۵ / ۴۷۲ کیلوگرم (۲۶۰ به اضافه ی ۵ / ۲۱۲) بر

سکوی قهرمانی المپیک تکیه زد. رونی ولر از آلمان با مجموع ۵ / ۴۶۷ کیلوگرم (۲۱۰ به اضافه ی ۵ / ۲۵۷) مدال نقره گرفت و آشور دانیلیان از ارمنستان با مجموع ۴۶۵ کیلوگرم (۵ / ۲۰۷ به اضافه ی ۵ / ۲۵۷) فاتح مدال برنز شد.

حسین رضازاده قهرمان نامی ایران و جهان در حرکت دو ضرب ابتدا وزنه ۲۵۰ کیلوگرم را بالای سر برد. آن گاه با بالا بردن وزنه ۲۵۵ کیلوگرم مدال خود را در المپیک قطعی کرد. در این لحظه «رونی ولر» آلمانی که رقیب رضازاده بود، برای بار دوم وزنه ۵ / ۲۵۷ را زد تا در مجموع با رضازاده برابر شود و سرنوشت قهرمان این دسته در سومین حرکت آنان مشخص گردد. ضمن آن که قهرمان آلمانی از رضازاده سبک تر بود و در صورت مساوی شدن، او قهرمان المپیک می شد. رضازاده به روی صحنه آمد وزنه ۲۶۰ کیلوگرم را درخواست کرد و دلاورانه آن را بالای سر برد و با مجموع ۵ / ۴۷۳ کیلوگرم رکورد تازه ای برای جهان و المپیک در مجموع برپا کرد و حالا باید منتظر رونی ولر از آلمان می ماند. آلمانی وزنه ۵ / ۲۶۲ کیلوگرم را درخواست کرد و نتوانست آن را بالای سر ببرد و بدین ترتیب رضازاده به مدال طلای المپیک سیدنی دست یافت و به عنوان قوی ترین مرد جهان شناخته شد.

[صفحه ۹۲]

حسین رضازاده رکورددار حرکت یک ضرب

در حرکت یک ضرب دسته به اضافه ۱۰۵ کیلوگرم، نیز رضازاده درخششی چشمگیر داشت و با رکورد ۵ / ۲۱۲ کیلوگرم، رکورد جدیدی برای جهان و المپیک برپا کرد. در این رقابت ها رکورد جهان

سه بار شکسته شد. رونی وولر از آلمان با ۲۱۰ کیلوگرم و آشور دانیلیان از ارمنستان با ۵ / ۲۰۷ کیلوگرم در این حرکت دوم و سوم شدند. رکورد قبلی جهان با ۲۰۶ کیلوگرم بازهم در اختیار رضازاده از ایران بود. رضازاده در این حرکت برای بار اول وزنه ۲۰۵ کیلوگرمی را بالای سر برد، اما در مرتبه دوم وزنه ۲۱۰ کیلوگرمی را انداخت، آن گاه برای سومین بار وزنه ۵ / ۲۱۲ کیلو را زد تا در صدر قرار گیرد. [۵۸] .

[صفحه ۹۴]

علم و علمداری

علم حضرت عباس

در ایام سوگواری آن حضرت در ایام عاشورای حسینی در اهواز و شهرهای خوزستان مخصوصا شوش، دزفول، شوشتر، اندیمشک علامتی به نام علم حضرت عباس علیه السلام شامل یک تنه چوب به طول ده متر تا دوازده متر از پارچه های الوان سبز و سیاه و قرمز آرایش می دهند و آن را به نام علمدار کربلا در هیئت های عزادار در ایام محرم و صفر علم می کنند. و مردم به این علم ها نذر می کنند و از قطعه قطعه پارچه های آن جهت شفای بیماران به آنها می دهند و کرامت هایی از این علم هم دیده شده است.

آرایش علم های بزرگ در شهرستان دزفول

از مدت ها قبل، یعنی اوایل دهه ی محرم الحرام، بیشتر افرادی که نذر دارند و از سالها پیش نذر کرده اند شروع به آرایش علمهایشان می کنند. چوب عمودی بزرگی را آماده می کنند. و آن را با شالهای سیاه تزیین می کنند. گاه برای تزیین علم از شالهای سیاه تزئین می کنند گاه برای تزیین علم از شالهای سبز یا سفید هم استفاده می شود. رسم این است که در روز عاشورا این علمها را به روی دست گرفته، و به صورت برافراشته در کنار هیئت های عزادار به سوی محل بقعه متبرکه علم یراق یعنی (رقصاندن علم) می کنند. و سپس به همراه هیئت های خود باز می گردند. به علت شلوغی مسیر عزاداری و ازدیاد علم های کوچک و بزرگ که گاهی اندازه های آن ها به ۱۲ متر یا بیشتر می رسد، بعضی از علمداران صبح زود یعنی قبل از شروع عزاداری بر طبق سنت دیرینه علم ها رابه طرف بقعه رود بند می برند. فلسفه این عمل معلوم است علم نماد پرچم و علم حضرت عباس علیه السلام است.

که در سپاه اباعبدالله علیه السلام در دست

داشته است، البته این رسم رفته رفته تغییر یافته و پرچم یا علم در نزد مردم تغییر شکل داده. و اکنون به شکل چیزی غیر از شکل اصلی خودش درآمده است علمی که به شکل امروزی است شکلی اغراق آمیز و

[صفحه ۹۵]

بسیار بزرگ تر از اصلی آن یعنی پرچم حضرت عباس علیه السلام است. [۵۹] .

در عمر خویش منتی از کس نبرده ام

افتاده دست راست خدایا زپیکرم

بر دامن حسین رسان دست دیگرم

چون دست من لیاقت دامان او نداشت

انداختم به راه، که بردارد از کرم

بی دست من زدست حسینم گسسته دست

ای دست حق بگیر تو دست برادرم

ای دست راست رو به سلامت که تا ابد

این خاطره که ودیعه سپارم به خاطر

ای دست چپ ز یاری من بر مدار دست

من در هوای آب به شوق تو می پرم

آبی که آبروی من و اعتبار توست

بر تشنگان اگر نرسد خاک بر سرم

آب فرات نیست به مشک، آبروی اوست

بر پیشگاه آبروی خلق می برم

نی نی نه آبروی فرات و نه آب اوست

خود آبروی ام بنین است مادرم

مردم به حفظ دیده ز هر چیز بگذرند

من بهر آب حاضرم از دیده بگذرم

[صفحه ۹۶]

ای دست دامن تو و دست نیاز من

تا همتت به عرصه ی پیکار بنگرم

در عمر خویش منتی از کس نبرده ام

اینک به ناز منتت ای دست حاضرم

ترسم تو هم ز دست روی، بی تو مشک را

آخر به دست ناوک دلدوز بسپرم

شعر از «ذهنی زاده»

پدرم علمدار قمر بنی هاشم بود

نگارنـده کتاب قمر بنی هاشم علیه السـلام نقل می کنـد: مرحوم پـدرم [۶۰] سال ها در ایام فاطمیه علیهاالسـلام مجلس روضـه برقرار می کرد

بنـده هم بعـد از وفـات ایشـان همین رسم را ادامه می دهم. یـک سال پس از فوت مرحوم پـدرم پس از ایام فاطمیه سال ۱۴۱۸ هجری قمری مطابق سال ۱۳۷۶ شمسی و برگزاری روضه فردای آن روز که رفتم مادرم را زیارت کنم پس از عرض ارادت به مادر عزیز مادر گفتنـد: دیشب پـدرت را در خواب دیـدم به همراه چنـد نفر دیگر آمدند منزل. رفقایش، در حیاط منزل اجاقی درست کرده و کتری را گذاشـتند تا چای درست بشود. خودشان رفتند برای آشپزخانه که آخر قسـمت ساختمان قرار داشت و من هم دنبالش رفتم و با این که در خواب می فهمم مرده و زنـده را، این دفعه را نفهمیدم فقط این را متوجه شدم که مسافرتی طولانی رفته انـد، مـدام می گفتم خوب شـد شـما آمدیـد، من تنها بودم و بگو ببینم چطور شـد که آمدیـد؟ در حالی که روی سکوی آشپزخانه نشسته بود و پاهایش را تکان می داد و به زبان محلی می گفت:

[صفحه ۹۷]

(تی چه زانی ابوالفضـل العباس علیه السـلام کی) یعنی تو چه می دانی ابوالفضل العباس کیست؟ (او ضـمانت کرده از بام شـما بینم) یعنی او ضـمانت کرده است من بیـایم شـماها را ببینم. بلی بایـد همچنین باشـد که ایشـان مـدت هـا از عشق مولایش امام حسین علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می سوخت. ایشان از زمان نوجوانی تا قبل از این که مقیم قم گردد در ایام عاشورا در همان کرین خلخال که زادگاهش بود علمدار حضـرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السـلام بود. در آن محل ۶ علم وجود داشت. علم اول به اصطلاح محلی پیراهن سفید و علم دوم به رنگ سبز که

این علم در عزاداری ایـام عاشورای امام حسـین علیه السـلام مال پـدرم بود خود حقیر سال ها در ساوجبلاغ (شـهرک رامجین) روز عاشورا در سال های متمادی علم و یا پرچمی که نوع علم یا شعائر اسلامی و علامت شیعه و عزاداری می باشد برداشته ام. در محرم ۱۴۲۲ قمری هم از اول میـدان آسـتانه به طرف حرم مطهر کریمه ی اهـل بیت حضـرت معصـومه علیهاالسـلام علم را برداشته انجام وظیفه کردم. لذا امید است علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام پدرم را و خودم را و بچه هایم را کلا مورد توجه و عنایات خاصه خود قرار دهد (آمین یا رب العالمین). شب عاشورا سال ۱۴۲۲ هجری قمری.

یاری عباس

فکند رایت و بوسید پای شه عباس

که چند لشکر نابود را بدارم پاس؟!

مرا زکام تو خشکیده تر شده است گلو

تو را از حال من آشفته تر شده است حواس

فداییان همه در یاری تو جان دادند

فدای جان تو، شد وقت یاری عباس

چو شیر بچه ی یزدان گرفت اذن جهاد

نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس

[صفحه ۹۸]

شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت

شتافت تا برساند به کام خسرو ناس

دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش

خدای را به دوست بریده کرد سپاس

که شکر دستم اگر رفت آب ماند به جای

که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس

چه گویم آه که آمد ز قوم کین تیری

به مشک آب به هم بردرید چون کرباس

چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری

که ریخت بر دل سوزانش سوده ی الماس

زپشت زین به زمین اوفتاد و نعره کشید

به یاری آمدش

آن خسرو سپهر اساس

چه دید، دید ز عباس اوفتاد دو دست

کشید آه که پشت مرا زمانه شکست [۶۱] .

شجاعت حضرت ابوالفضل

زاده حیدر حیدروار بر لشکر بتاخت. در این حمله پانصد و بیست نفر کشت. از طرفی حضرت ابی عبدالله علیه السلام در رسید. دو برادر پشت به پشت یکدیگر داده دفع دشمن از هم می نمودند، مانند پدر که حمله بر یهودیان خیبر می فرمود زیر و زبر کردند: فریاد الحذر الحذر بلند شد. صحنه ی میدان رزم از خون ابطال سرخ و به هر جانب روی می آوردند سر بی تن و تن بی سر می ریخت.

[صفحه ۹۹]

مظهر فتوت

آن بهتر دو عالم و این مهتر دو کون

آن صفدر امامت و این صفدر دغا

آن مظهر فتوت و این منبع کرم

آن مطلع کرامت و این معدن سخا

آن کعبه ی سعادت و این قبله ی مراد

آن ملجأ مروت و این مأمن رجا

آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن

آن قامع ضلالت و این دافع بلا

بوالفضل و بوالمکارم ابوالسیف آن که او

در فوق عرش دوی فضل و هنر زند

شاه حجاز و ماه بنی هاشم لقب

آن که لوای نصرت و فتح و ظفر زند

با صولت و صلابت و مردی و مردمی

در روزگار تکیه به جای پدر زند

وقت نبرد با دم شمشیر تیز خویش

آتش به قلب لشکر اشرار بر زند

با تیغ آبداری که بودی چو ذوالفقار

جمعی به خون تپنده به فوج دگر زند

عباس مثل شیر غضبناک بر عدو

هنگام رزم مشت به کشف و به سر زند

صدر ار نبود بهر تماشا بدند خلق

در آن دمی که گفت

فلک چون پدر زند [۶۲].

علمدار ندارد

ای وای که شاهنشه دین یار ندارد

شد کشته اباالفضل و علمدار ندارد

افتاد علم از کف عباس دلاور

دیگر شه دین یار و مددکار ندارد

طفلان حسین تشنه لب و منتظر آب

دیگر حرمش حامی و غم خوار ندارد

[صفحه ۱۰۴]

سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

سیادت حضرت عباس

اللهم صل علی محمد و آل محمد، کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم، و بارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم، انک حمید مجید.

حدیث نبوی

در اصطلاح کسی را می توان سید گفت که حسب و نسب وی از سوی پدر به حضرت عبدالمطلب بن هاشم علیهماالسلام جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد و چون حسب و نسب حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام از طرف پدر حضرت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم علیهم السلام می رسد، لذا شک و تردیدی در این نیست که حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام هم سید است. این تذکر را از این لحاظ دادیم که بعضی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام یا بعضی از دوستان نادان خیال می کنند که حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام سید نبوده کمی بیشتر توضیح می دهیم تا مطلب جا بیفتد:

کلمه ی «سید» از نظر لغت عرب: در کتاب معجم اللغه که انصافا در علم لغت بی نظیر است - می نگارد: سید یعنی رئیس، پرورش دهنده، آقا، مالک، شریف و فاضل، سخی و کریم، حلیم و بردبار، عابد و پرهیزگار، زعیم که در قرآن هم به همین معنا به کار رفته است کسی که مال خود را در راه حق عطا کند، شکر خدا را به جا

آورد و بزرگ و مربی خاندان.

هر کسی دارای یکی از این گونه صفات باشد می توان از نظر لغت عرب به وی سید گفت. چون تمام این صفات به درجه اتم در حضرت هاشم جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایان بود، علاوه بر این سیادت و حفاظت خانه خدا و خدمت زائران بیت الله به عهده ی او بوده است، بنابراین صفت عام برای جد بزرگوار

[صفحه ۱۰۵]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفت خاص شده بلکه یک لقب مخصوص حتی به حد علم رسید.

کلمه ی سید از نظر اصطلاح و استعمال

«سید» از نظر اصطلاح به افرادی گفته می شود که نسب آنان از سوی پدر به حضرت عبدالمطلب بن هاشم جد بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسد. چون آنها علاوه بر جمیع صفات حمیده و پسندیده و بزگزیده خدا هم بودند (صلی الله علیهم اجمعین).

کلمه ی سید از نظر روایات

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

«نحن بنو عبدالمطلب سادات اهل الجنه أنا و علی، و جعفر و حمزه و الحسن و الحسین و فاطمه و المهدی». [۶۳] .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما بنی عبدالمطلب سادات اهل جنت هستیم من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی.

روایتی از حضرت امام حسن بن علی علیهماالسلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«ادعو سید العرب (یعنی علیا) قالت عائشه: الست سید العرب؟ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أنا سید ولد آدم و علی سید العرب». [۶۴] .

یعنی سید العرب را صدا دهید (یعنی علی علیه السلام) عایشه گفت: آیا شما سید العرب نیستی؟ نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سید بنی آدم هستم و علی سیدالعرب است».

[صفحه ۱۰۶]

و قال صلی الله علیه و آله و سلم: یا علی أنت سید فی الدنیا و سید فی الآخره. [۶۵] .

و قال علیه السلام: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنه. [۶۶] .

کلمه ی سید از نظر علما

در کتاب اسعاف الراغبین (ص ۴۷) می نگارد:

اسم شریف و سید یطلق فی الصدر الاول علی کل من أهل البیت علیهم السلام سواء کان حسنیا أم حسینیا أم علویا من ذریه محمد حنیفه أو غیره من أولاد علی بن أبی طالب أم جعفریا أم عقیلیا أم عباسیا و الشریف الزینبی».

ترجمه: اطلاق کلمه شریف و سید بر تمام اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده خواه از فرزندان امام حسن یا فرزندان

امام حسین، یا از نسل علی بن أبی طالب از ذریه ی محمد بن حنیفه، یا از فرزندان جعفر بن ابی طالب، یا از فرزندان عقیل یا از نسل عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند.

همینطور در کتاب احکام سلطانیه آمده است:

«سید» و هو اطلاقه علی کل علوی و جعفری و عقیلی و عباسی.

یعنی آن کلمه سید و شریف اطلاق بر تمام هاشمیون علوی ها و جعفری ها و عقیلی ها و عباسی ها می شود.

در کتاب جامع الانساب، (ص ۳۵) می نگارد:

در زمان حاضر ایرانیان منحصرا کلمه «سید» را برای عموم بنی هاشم استعمال می کنند و در ایران جایی یافت نمی شود که به آنان کلمه دیگری غیر از سید اطلاق کنند. علامه حلی «اعلی الله مقامه الشریف» در کتاب تذکره می نگارد:

«مستحق خمس ساداتی هستند که نسب شان از طرف پدر به حضرت عبدالمطلب برسد».

[صفحه ۱۰۷]

کثیری از علمای امامیه عامه اتفاق بر این دارند، البته علامه سید مرتضی قائل بر این است که اگر کسی مادرش هم سیده باشد یعنی از طرف مادر نسبت به جد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد می تواند خمس بگیرد. [۶۷] .

ملا مهدی نراقی کاشانی «ره» در مستند الشیعه، ج ۲، کتاب الخمس، ص ۸۴ فی المسأله الخامسه می نگارد:

«السادات هم الهاشمیون المنتسبون الی هاشم جد النبی صلی الله علیه و آله و سلم أی أولاد عبدالمطلب من بنی عبدالله و أبی طالب و العباس و الحارث و أبی لهب، و استحقاقهم الخمس اجماعی و یؤید ذلک الأخبار».

سادات تمام بنی هاشم که منتسب به حضرت هاشم جد نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

باشند و آن اولاد عبدالمطلب از بنی عبدالله و ابی طالب و بنی العباس و حارث و ابی لهب اجماع است که همه شان استحقاق خمس دارند و اخبار هم مؤید این مطلب است.

هر چند در ایران به سیادت حضرت ابوالفضل العباس و اولادش علیهم السلام ایمان و ایقان دارند ولی در بعضی از کشورها این سؤال مطرح است. از این جهت ما لازم دانستیم این مطلب را تذکر بدهیم.

حضرت ابی الفضل العباس از آل محمد است

درباره این که حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به یک چنین مقامی سرفراز است، روایاتی زیاد در کتب شیعه و سنی آمده است، که مختصری از آنها به عرض خوانندگان معظم می رسانیم.

ابن اثیر جزری که یکی از علما و دانشمندان بزرگ اهل تسنن به شمار می رود در کتاب نهایه می نگارد:

[صفحه ۱۰۸]

صدقه برای حضرت محمد و آل محمد و آل آن بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم حلال نیست. آن گاه از قول شافعی نقل می کند و می گوید: «آل محمد افرادی هستند که صدقه به آنان حرام است و خمس در عوض صدقه برای ایشان مقرر شده و اشخاصی که صدقه بر آنان حرام است همان افرادی هستند که از نسل و صلب حضرت هاشم و مطلب باشند.

در کتاب معجم متن اللغه در لغت «اهل» آمده:

آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت است و منظور از اهل بیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم: علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام می باشند.

امام اهل تسنن احمد حنبل در کتاب مستند (ج ۶، ص ۳۲۳) از ام المؤمنین حضرت

ام سلمه (ره) نقل می کند:

پیامبر خدا به فاطمه ی زهرا علیهاالسلام فرمود: «شوهرت علی و فرزندانت حسن و حسین را نزد من بیاور. وقتی همه آمدند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک کسای یمنی بر روی ایشان افکند و آن گاه دست مبارک خود را روی آن کسا نهاد و گفت:

پروردگارا اینان آل من اند. بار خدایا، صلوات و برکات خود را برای محمد و آل محمد نازل فرما.

ام سلمه می گوید: من هم گوشه ی کسا را بلند کردم که داخل کسا شوم ولی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را از دستم گرفت و فرمود تو نیز به خیر و سلامتی خواهی بود».

ده ها روایت دیگر در کتب اهل تسنن داریم که حضرت علی علیه السلام از آل محمد به شمار می رود و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که فرزند و خلف صالح آن بزرگوار است نیز از آل محمد محسوب می شود.

در کتاب قاموس اللغه می گوید: کلمه عترت به معنای فرزند، قبیله، خویشان نزدیک از گذشتگان و آیندگان.

امام حسین علیه السلام در کربلا در زیر یک خیمه که حضرت عباس علیه السلام

[صفحه ۱۰۹]

فرزندان امام حسن علیه السلام و فرزندان عقیل علیهم السلام بودند فرمود: ما عترت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستیم.

مراد این که امام حضرت عباس علیه السلام و دیگر خویشان نزدیک را از عترت اهل بیت قرار داده و از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جدا نکرده است. علامه حلی «رحمه الله علیه» در کتاب تذکرهالفقهاء در بحث مستحقان زکات می نگارد:

«و قد اجمع المسلمون کافه علی تحریم الصدقه الفروضه علی

بنی هاشم» لقوله علیه السلام: «ان الصدقه لا تنبغی لآل محمد، انما هی أوساخ الناس». [۶۸] .

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: أنا أهل البیت لا تحل لنا الصدقه. [۶۹] .

چون حضرت قمر بنی هاشم از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم محسوب می شوند، پس صدقه و زکات واجب بر او و نسل آن حضرت حرام است.

صاحب کتاب «انوار زهرا علیهاالسلام» می نگارد: متجاوز از صد جلد کتاب در معنای آل بیت لغت و احادیث را دقیقا مطالعه کردم... از بسیاری از احادیث استفاده می شود که آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام بنی هاشم تا روز قیامت اند. در لغت، آل را به معنای اهل گفته اند با این که فرق که در معنای آل، داشتن شرافت لحاظ شده ولی در معنی اهل این قید ذکر نشده است... به طور خلاصه در تمام کتب لغت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به معنای ذریه آل آن حضرت تا روز قیامت و اقوام نزدیک آن وجود مقدس از کسانی که صدقه بر آنها حرام بوده و می شود به آنها خمس داده، اما در روایات نیز به همین معنا آمده است، زیرا در باب زکات در احادیث مکرر گفته شده که زکات بر آل محمد حرام است و در باب خمس نیز روایاتی تصریح شده که نیمی از خمس را به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد. که طبق دو دسته احادیث در کتب فقه تصریح شده که آل محمد شامل جمیع بنی هاشم تا روز قیامت می گردد.

[صفحه ۱۱۰]

معنای آل و امت

حدیثی از امام رضا علیه السلام

علمای عراق در حضور مأمون از امام علیه السلام پرسیدند:

أخبرنا یا أباالحسن عن العتره هم آل أو غیر آل؟ فقال الرضا علیه السلام: هم الآل.

فقالت العلماء: فهذا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یؤثر عنه أنه قال: «امتی آلی» و هؤلاء اصحابه یقولون بالخبر المستفیض الذی لا یمکن دفعه «آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم امته» فقال أبوالحسن الرضا علیه السلام: أخبرونی هل تحرم الصدقه علی آل محمد؟ قالوا: نعم. قال علیه السلام: فتحرم علی الامه؟ قالوا: لا.

قال: هذا فرق بین الآل و بین الامه. [۷۰] .

آل، در لغت به معنی اهل بیت است. و اهل حدیث گفته اند: آل نبی آنهایی هستند که زکات بر آنها حرام است و در عوض خمس به آنها تعلق می گیرد. دسته ای گفته اند: آل پیرو و مطیع را گویند.

قاضی حسین بن مسعود بغوی در کتاب «شرح سنه الرسول» روایت کرده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: چگونه بر شما درود بفرستیم؟ فرمود: بگویید: اللهم صلی علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید.

در کتب لغت آل را به معنی اهل بیت و اهل بیت را به معنی آل نوشته اند و چنین تفسیر کرده اند که اصل آل اهل بوده وهاء به همزه تبدیل شد. و دلیل این مطلب اینکه هاء برای تصغیر آمده، چنانچه در تصغیر آل، اهیل گفته اند که اسماء به اصل خود بازگشت می کند.

مسلم بن حجاج و ابوداود سجستانی و نسائی در تفسیر آل روایت کرده اند که

در بیان آل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم فرمود: ان هذه الصدقات انما هی

[صفحه ۱۱۱]

أوساخ و انها لا تحل لمحمد و لا لآل محمد.

مالك بن انس هم در موطأ خود آورده است که:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الصدقه لآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما هی أوساخ الناس.

زید بن ارقم روایت کرده که در باب حرمت صدقات بر آل، مراد: آل علی، آل جعفر، آل عباس و آل عقیل هستند.

و خلاصه احادیث فریقین در معنی آل، اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. [۷۱] .

اهانت به علویه

بزرگی از علمای اعلام و سلسله ی جلیله ی سادات که شاید از ذکر نام شریفش راضی نباشد نقل فرمود: زمانی پدر علامه ام را در خواب دیدم و پرسش ها از ایشان کرده و پاسخ هایی شنیدم:

۱. ارواحی که در عالم برزخ معذب اند عذاب و سختی های آنان چگونه است؟

در پاسخ فرمود: آنچه برای تو که هنوز در عالم دنیا هستی می توان بیان کرد به طور مثال آن است که هرگاه در دره ای از کوهستان باشی و از چهار سمت کوه های بسیار مرتفعی که هیچ توانایی بر بالا رفتن از آن ها نباشد و در حال گرگی هم تو را دنبال کند و هیچ راه فراری از او نباشد.

۲. آیا خیراتی که در دنیا برای شما انجام داده ام به شما رسیده و کیفیت بهره مندی شما از خیرات ما چگونه است؟

در پاسخ فرمود: بلی تمام آن ها به من رسیده است و اما کیفیت بهره مندی از

[صفحه ۱۱۲]

آن ها را هم به

ذکر مثالی برای شما بیان می کنم:

هر گاه در حمام بسیار گرم پر از جمعیتی باشی که در اثر کثرت تنفس و بخار و حرارت، نفس کشیدنت سخت باشد در آن حال، گوشه ی در حمام باز شود و نسیم خنک به تو برسد چه قدر شاد و راحت و آزاد می شوی؟! چنین است حال ما هنگام رسیدن خیرات شما.

۳. چون پدرم را سالم و منور دیدم و تنها لب های او زخم دار و آلوده به چرک و خون بود از آن مرحوم سبب زخم بودن لب هایش را پرسیدم و گفتم اگر کاری از دست من برمی آید برای بهبودی لب های شما بفرمایید تا انجام دهم.

در پاسخ فرمود: تنها علاج آن به دست علویه مادر شماست، زیرا سبب آن اهانتی بود که در دنیا با وی می کردم و چون نامه سکینه است هر وقت او را صدا می زدم خانم «سکو» می گفتم و او رنجیده خاطر می شد، و اگر بتوانی او را از من راضی کنی امید بهبود است.

ناقل محترم فرمود: این مطلب را به مادرم گفتم در جواب گفت: بلی، پدر شما هر وقت مرا صدا می زد از روی تحقیر می گفت: خانم «سکو» و من سخت ناراحت می شدم ولی اظهار نمی کردم و به احترام ایشان چیزی نمی گفتم و چون فعلا گرفتار و ناراحت است او را حلال کرده و از او راضی هستم و از صمیم قلب برایش دعا می کنم. [۷۲] .

[صفحه ۱۱۴]

اعقاب اباالفضل العباس بن امیرالمؤمنین در پاکستان

بنابر نقلی در آخر قرن چهارم و پنجم از نواده های ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس بن أمیرالمؤمنین علیهم السلام که سید

عون بن بعلی نام داشت و لقب معروف وی قطب شاه [۷۳] و قطب الهند بوده است. از بغداد به هند عزیمت نمود و در آن دیار به تبلیغ اسلام و تربیت معنوی مردم پرداخت. مادرشان از سادات حسینی بود. در خلاصهالأنساب می نگارد که سید عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه در هند اعقاب بسیار داشت و آثار بسیاری از خودش باقی گذاشت. بعد از نصف قرن که جهت بازدید و زیارت عتبات عالیه به بغداد عراقتشریف برد که همان جا به رحمت خدا پیوست. بعد از ارتحال در مقبره ی قریش کاظمین شریف به خاک سپرده شد و در حال حاضر مزارش زیارتگاه خاص و عام است.

در پاکستان از اولاد وی سلطان العارفین سید سلطان بامیو و سید سلطان العلوی «ره» مورد توجه خاصی قرار گرفتند.

اعقاب عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه [۷۴] در شهرهای دینور، جنگ، کشمیر، پاولندی است. [۷۵] .

[صفحه ۱۱۵]

لازم به ذکر است راجع به فرزندان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در جلدهای بعدی مشغول بررسی کامل می باشیم و همچنین مقداری از این بزرگواران در جلد اول و دوم و همین جلد آورده ایم، از فرزندان آن حضرت که در همه جای عالم پراکنده می باشند اخیرا برخورد کردیم به مقاله ای از آیت الله محمد واعظ زاده خراسانی تحت عنوان «جایگاه اهل بیت علیهم السلام در جوامع اسلامی» که در روزنامه ی جمهوری اسلامی، ص ۹، یکشنبه ۳۱ تیر ۱۳۸۰ اول جمادی الأول ۱۴۲۲ شماره ۶۳۹۷ سال بیست و سوم، که تذکر داده اند سادات در سودان، سادات در هند، سادات در چین، سادات در افغانستان و آسیای وسطی، سادات در ترکیه، سادات در مصر،

سادات در ایران، سلسله های سادات در ایران از فرط کثرت و تیره های بسیار قابل شمارش نیست، تا آنجا که گفته اند: حضرت آیت الله مرعشی نجفی در کتاب شرح زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام راجع به اعقاب و اولاد آن حضرت آورده اند که خاندان بزرگی از اولاد حضرت عباس علیه السلام در یونان زندگی می کنند.

ستاره ی درخشان علوی در آرنجن برزوک کاشان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «مثل أهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق». [۷۶] .

سخن از مهاجرت و آوارگی امامزادگان است. گروهی که از سلاله ی پاک نبوت و دوره ی امامت و شجره ی مبارکه ی علوی بودند. آنان که به ستم غاصبان خلافت و سلاطین جور و سردمداران کفر و الحاد و نفاق مجبور به ترک زادگاهشان شدند و آواره ی کوه ها، بیابان ها، سرزمین های دور و نزدیک گشتند. گناه آنها پیروی از حقانیت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم، معصیتشان سر در چنبر کفر نسپردن و تن ندادن به آمال و خواسته های ضد خدایی زورمداران اموی و عباسی بود و مهم ترین جنایتشان این که از

[صفحه ۱۱۶]

خاندان وحی و از اعقاب پاکان و سروران و سرافرازان کائنات بودند؛ هر کدام به سلسله ای می پیوستند که با یک یا چند واسطه به شاخه ای از شاخسار همواره سبز علوی متصل بودند، فاطمیان، علویان، باقریان، حسینیان و... همه و همه یعنی «آل کوثر» اگر چه هیچ مزاحمتی هم برای حکومت های اموی و عباسی ایجاد نمی کردند، باز وجودشان به علت انتساب به خاندان رسالت و امامت از دید خلفای جور غیر قابل تحمل بود.

این بزرگواران «ستارگان پراکنده در زمینند» که هر یک در گوشه ای

جان به غربت سپردند و تن بلا کشیده را یا گلگون از خون، یا مسموم از زهر به خاک تیره تسلیم کرده اند و چه بسیارند از این مظلومان همیشه تاریخ. یکی از این ستارگان امامزاده احمد بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام است که سالیان متمادی محل دفن او بر ما پوشیده بود و ما دلخوش و امیدوار به عنایات و کرامات بقعه و ضریح و قبر غریبی بودیم که در گوشه روستا مانند چراغی نورانی که گرد غبار غم او را پوشانده بود و از نام و نشان و حسب و نسب شریفش ما را خبری نبود. فقط سالیان متمادی و نسل های گذشته و حال ده ها و صدها بار کرامت و عنایت از وجودش دیده اند که هنوز بر لوح سینه ی عاشقان منقوش است.

بحمدالله و المنه و به برکت ماه خون و قیام، ماه سیدالشهدا، حسین بن علی علیهماالسلام و دعا و درخواست مردم به درگاه باری تعالی شجره نامه و تذکره ی آن بزرگوار بنا به استناد به کتب انساب از علمای اعلام که در قرون ماضی به رشته تحریر در آورده اند، تهیه و در آینده در اختیار تمام عاشقان به ولایت قرار خواهد گرفت.

بارگاه این امامزاده در روستای آرنجن، ۷۰ کیلومتری کاشان، سه کیلومتری روستای ورکان است.

والسلام علی من اتبع الهدی

هیئت امنای امامزاده احمد روستای آرنجن

در خاتمه از حجج اسلام جناب آقای سید حسین هاشمی تبار بیدگلی و آقای حاج شیخ حسین نیازی علمای محل، که مطالب مربوط به زیارتگاه آرنجن و عکسها را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند، تشکر و تقدیر می شود.

[صفحه

موقعیت جغرافیایی روستای آرنجن

روستای آرنجن جزء دهستان برزوک از بخش نیاسر و از توابع شهرستان کاشان است. از شمال به ده پنداس و از جهت شمال غربی به ورکان و از جنوب به رشته کوه های برزوک و از جهت شرق به روستای آزران و روستاهای سده منتهی می شود. از نظر عرض جغرافیایی ۳۳ درجه و ۴۱ دقیقه و طول جغرافیایی آن ۵۱ درجه و ۴ دقیقه و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۲۳۰ متر است. منطقه ای پایکوهی، معتدل و خشک است.

ارتفاعات آن شامل کوه تیر کمبل و کوه کمر طاق است. شغل مردم این روستا کشاورزی، دامداری و فرشبافی است. امکانات عمومی و رفاهی این روستا شامل آب لوله کشی، برق منطقه ای، دفتر شرکت تعاونی و دفتر مخابرات است.

این روستا را در گذشته به نام های مختلف می نامیدند؛ از جمله هرنج به معنای دهانه ی قنات، هارنجن به معنای رشته مروارید، تارنجن به معنای درخت بسیار بلند و تنومند، بی جن در لهجه محلی به معنای بدون زن و آریجه به معنای آسیای کوچک است.

امامزاده احمد بن عباس به روایت تاریخ

قبل از هر چیز و بیان مطالبی درباره ی این امامزاده بزرگوار، مقدمه ای درباره ی مهاجرت امامزادگان به ایران خصوصا کاشان و توابع آن ذکر می کنیم. پس از رسمیت یافتن ولایت عهدی امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرزندان دیگر امامان معصوم به جهت تبلیغ و ترویج دین مبین امام و از سوی دیگر به دلیل تحت تعقیب و شکنجه بودن و به وسیله حکومت های فاسد آن زمان، عازم مرو و خراسان شدند. در حقیقت شهرهای ایران برای آنها امن بوده اما گروهی که آرزوی زیارت امام هشتم را داشتند به آرزوی خود نرسیدند؛ چرا

که آن حضرت به دست مأمون به شهادت رسید.

و زمانی طول نکشید که خبر شهادت آن سرور به گوش شیعیان و دوستان رسید. تا آن که گروهی از فرزندان و فرزندزادگان امام موسی بن جعفر علیه السلام به تقاص خون برادرشان از مدینه حرکت کرده و روانه ایران و طوس گردیدند. لذا منافقان این خبر

[صفحه ۱۱۸]

را به گوش مأمون رساندند و او به مأموران خود دستور داد که در هر آبادی و بیابان که به جماعت سادات برخوردید آنها را به قتل برسانید از جمله این بزرگواران امامزاده سید احمد بود که به دست دشمنان به شهادت رسید.

از آن جا که نسب این امامزاده سید احمد به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رسد در ابتدا به زندگی این سقای بزرگ دشت کربلا اشاره می کنیم. حضرت ابوالفضل علیه السلام بنا به قول مورخان در چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود. نام مبارکش حضرت عباس و کنیه اش ابوالفضل و لقبش قمر بنی هاشم، باب الحوائج، طیار، اطلس، سقا و غیره است. پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مادر گرامی اش حضرت فاطمه معروف به ام البنین علیهاالسلام است. همسر و بانوی حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام، لبابه دختر عبدالله بن عبدالمطلب بود. از فرزندان آن حضرت یکی فضل و دیگری عبیدالله بود که نسل آن حضرت از طریق عبیدالله ادامه یافت. و نسل عبیدالله از طریق فرزندش حسن ادامه یافته است و همچنین نسل حسن، از طریق پنج پسرش به نام های فضل و ابراهیم جرد و حمزه الأکبر و عباس و عبدالله جریان و گسترش یافته است. این امامزاده بزرگوار از فرزندان عباس بن

حسن عبیدالله بن ابوالفضل علیه السلام می باشد، این مطالب از تذکره ای که سید اسماعیل تذکره چی در سال ۱۲۸۶ از کتب انساب جمع آوری کرده استفاده شده است. ملاغلامرضا و ملامحمود و میرزا سید عبدالباقی طباطبایی بیدگلی در کتاب های خود به نام رساله نقلیه آورده اند در تذکره نوشته شده:

«زمانی که مأمون ملعون حضرت امام رضا علیه السلام را ولیعهد خود نمود، سادات در هر کجا که بودند به هوای ولیعهدی آن بزرگوار به سوی ایران و به ویژه طوس حرکت کردند. اما طولی نکشید که خبر شهادت آن بزگوار به گوش شیعیان رسید و آنان در هر جایی که بودند از طرف مأموران دولتی مورد حمله قرار گرفتند. امامزاده سید احمد وقتی با گروه معاندان رو به رو شد و از ورود آنان به چهل حصاران مطلع شد، شب در روستای بیجن سکنا گزید. وقتی که این خبر به اطلاع معاندان رسید آنان روستا را محاصره کردند و آن بزرگوار مجبور شد با یاران اندک خود به دفاع بپردازند. در کتاب بحرالمناقب آمده است: آن حضرت در حمله ی اول به دشمن ۱۸۳ نفر از آن جماعت را

[صفحه ۱۱۹]

به قتل رساند. این نبرد تا غروب خورشید به طول انجامید.

گروهی از منافقان از تاریکی شب استفاده کردند و از مخفیگاه وی مطلع شدند. در حالی که آن حضرت مشغول عبادت بوده، بر سر آن بزرگوار ریختند و چنان با ضربت شمشیر بر سر آن امامزاده فرود آوردند که تا محل پیشانی آن حضرت را شکافت و آن زاده و سلاله حیدری را به شهادت رساندند. در آن عصر، بزرگ آن قریه شخصی به نام شیخ ناصری بود

که از محبان اهل بیت عصمت و طهارت بود. لذا بعد از شهادت آن بزرگوار، جنازه آن امامزاده را از میان خاک و خون برداشته، در این قریه دفن نموده و سایبانی از گل و خشت خام جهت علامت بر بالای تربتش ساخت. هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام به جهت زیارت امام هشتم علیه السلام به شهر طوس روانه شدند، در روستای بیجن به زیارت تربت آن بزرگوار رفتند. آن امام بزرگوار یک شبانه روز آب قنات روستا را خریدند و وقف بقعه ی آن امامزاده نمودند این بقعه در طول قرن ها و سده های مختلف بر اثر مرور زمان و یا حوادث طبیعی بارها ویران شده و مجددا بازسازی گردیده است.

موقعیت ساختمان فعلی

ساختمان اولیه به دست شیخ ناصری و بعد از آن به دستور امام حسن عسکری علیه السلام ساخته و موضوعاتی بر آن مرتب گردید. آخرین مرحله بازسازی ساختمان در سال ۱۳۴۰ شمسی به دست مرحوم مشهدی احمد اسماعیلی فرزند محمد و به یاری و کمک اهالی آرنجن صورت گرفته است.

ساختمان قبلی بنابر نقل اهالی شامل یک بقعه بوده که آن را برداشته و ساختمان بنای فعلی را در محل آن ترتیب داده اند. این ساختمان که در مساحتی بالغ بر ۴۰ متر مربع است، به صورت دو اتاقی است که با دو در به طرف شمال بقعه باز می گردد. قبر در اتاق جنوبی قرار داشته و حدود یک متر از سطح حرم برتر بوده و روی قبر را با کاشی های لاجوردی تزیین نموده اند. سقف حرم با تیرهای چوبی پوشانده شده و دارای دو ایوان مختصر است و اخیرا هیئت امنا تصمیماتی در جهت تغییر و توسعه و

بازسازی بقعه اتخاذ نموده اند.

[صفحه ۱۲۱]

کرامات امامزاده سید احمد

در طول تاریخ اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین علیهم السلام فریادی چراغ راه هدایت و نشان دهنده خطرها بوده اند. لذا اگر از این بزرگواران حاجتی با خلوص نیت و ارتباط قلبی و عشق و ایمان درخواست کنیم قطعا آن را برآورده کرده و ما را امیدوار بردین و مذهب می کنند. لذا در این جا یکی از کراماتی که اهالی این روستا از امامزاده احمد دیده اند را جهت آگاهی و تمسک بیشتر به این بزرگوار می آورم.

آقای غلامرضا زارعی فرزند مرحوم سیف الله نقل فرمودند که در زمان ناامنی و یاغیگری نایب حسین کاشی و یارانش، هرگاه که نیروهای وی وارد آبادی می شدند مردم از ترس ضرب و جرح آنان به حرم امامزاده پناه می بردند و مکرر خود شاهد بودم که نیروها سواره و پیاده بودند از جوی آب و چشمه که تقریبا در دویست متری بقعه قرار دارد نمی توانستند نزدیک تر بیایند و مجبور شدند بعد از ساعاتی بدون هیچ گونه عملی بازگردند و این کرامتی بود که از روح این امامزاده دیده بودند و کرامات دیگر...

[صفحه ۱۲۲]

زیارت نامه

السلام علیک أیها السید الزکی الطاهر الرضی و الداعی و الهادی الولی. أشهد أنک قلت حقا و نطقت صدقا و دعوت الی مولای و مولاک علانیه و سرا فاز متبعک و نجی مصدقک وخاب و خسر مکذبک و المتخلف عنک. اشهد لی بهذه الشهاده لأکون من الفائزین بمعرفتک و طاعتک تصدیقک و اتباعک.

السلام علیک یا سیدی و ابن سیدی یا امامزاده احمد بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن قمر بنی هاشم، یا

أبوالفضل العباس الشهید علیه السلام. أنت باب الله المؤتی منه والمأخوذ عنه أتیتک زائرا و حاجاتی لک مستودعا وها أنا ذا استودعک دینی و أمانتی و خواتیم عملی و جوامع أملی الی منتهی أجلی و رحمهالله و برکاته.

امام زاده زکی، در فاو

جناب حجهالاسلام و المسلمین فاضل فرزانه آقای حاج شیخ علی رضا سنجری اراکی در تاریخ ۱۴ / ۴ / ۷۸ طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته اند:

در یکی از سفرهایی که توفیق حضور مجدد در جبهه های نبرد حق علیه باطل نصیبم شد، ماه آذر و دی سال ۱۳۶۵ بود که افتخار خدمتگزاری رزمندگان اسلام را در شهر فاو که عزیزانمان به مناسبت آن که با رمز مقدس و مبارک یا فاطمه الزهراء علیهاالسلام فتح شده بود، نام «فاطمیه» را بر آن نهاده بودند، داشتم.

ایام عملیات کربلای ۴ و ۵ بود که به شدت شهر مورد هجوم هواپیماهای عراقی و ادوات جنگی آنان بود.

یکی از رزمندگان به نام آقای دکتر شیرازی مسؤول بیمارستان شهر فاو، روزی به حقیر پیشنهاد کرد که برای زیارت امامزاده ای که در وسط شهر فاو واقع شده است برویم، با آن که آن منطقه از نظر شدت اصابت خمپاره و گلوله های کاتیوشا بود، پیشنهاد دکتر را با اشتیاق پذیرفتم و هر دو با ماشین پاترولی که در اختیار ایشان بود راهی آن امام زاده شدیم. تا رسیدن به آن مکان، در معرض آماج گلوله ها بودیم، اما الحمدلله

[صفحه ۱۲۳]

به ما آسیبی نرسید تا این که بالأخره رسیدیم. مکانی بود با دیوارهای گلی یک حیاط خالی و یک اتاق خشتی با تاق گنبدی خیلی کوچک. وارد اتاق شدیم، در

وسط آن قبر برآمده ای بود که روی آن نوشته ای حک شده بود. نام شریف امام زاده بر روی آن نوشته شده بود: امام زاده زکی از نوادگان حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام که وقتی دقت کردم، بر روی سنگ نوشته ای یافتیم که از نسل چهارم آن بزرگوار است.

عجیب است که در آن شدت حملات و بمباران های مکرر و گلوله باران های متعدد و حملات شدید رزمندگان اسلام برای آزادی فاو و حملات مکرر عراق برای باز پس گیری آن، کوچک ترین اثری حتی از یک گلوله بر دیوارهای آن بنای مقدس دیده نمی شد.

در مدتی که وارد آن مکان شریف شدیم، مکرر اطراف گلوله باران می شد، اما حتی یک ترکش هم به طرف آن مکان نمی آمد.

با شیشه گلاب و عطری که با خود آورده بودم آن قبر شریف را شست و شو دادم و به یاد قبر مطهر حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام بر آن تربت بوسه زدم و او را وداع کردم و این زیارت با برکت تضمینی شد برای سلامتی ما در این سفر پر حادثه.

امام زاده های روستای مریچه شهرستان رامهرمز

نسیمی که سحرگاهان در کوهساران می گذرد و آهسته از کنار آنها عبور می کند پیام آور بهار و زیبائی های بهاران. اگر می خواهید زیبایی ها و معجزات این امام زاده ها را بنگرید به بیان مختصری در مورد آن اکتفا می کنیم این امام زاده ها که در قسمت شمال روستای مریچه قرار دارند. قدمگاه و زیارتگاه عمومی و مردم شهر و روستا هستند که هر ساله و همه وقت مخصوصا فصل بهار به طرف آن سرازیر می شوند. این اماکن مرقد امام زاده هایی به نام های امیرالمؤمنین (بابای فرج)، حضرت عباس و شاه خراسان (امام رضا)، و مهدی الهادی هستند که

سابقه ی تاریخی آنها به چهارصد سال می رسد. در کنار

[صفحه ۱۲۴]

این امام زاده ها، تعدادی نخل و بید موجود است و دارای دو چشمه است. [۷۷] .

در عشایر عرب زبان خوزستان روز هفتم ماه محرم الحرام را قتل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانند و این روز را اطعام می دهند به نام سفره ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

و ضمنا در میان زنان اهواز رسم است سفره ابوالفضل علیه السلام و در مراسم سفره مدح و مرثیه آن حضرت خوانده می شود و همچنین مراسم های دیگر به نام های سفره ی حضرت رقیه و سفره حضرت ام البنین علیهماالسلام هم مرسوم است.

ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی طالب در نوده بخش خنداب اراک

باسمه تعالی

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ حسن داود آبادی اراکی در نامه ای خطاب به مؤلف کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می نویسد:

تقدیم به دانشمند و نویسنده ی توانا حضرت حاج شیخ علی ربانی خلخالی «مدظله العالی»

در تاریخ ۱۴ / ۲ / ۱۳۸۰ شمسی به روستایی به نام نوده در بخش خنداب عزیمت کردم. روستای یاد شده در ۶۷ کیلومتری شهرستان اراک در منطقه ای معروف به دره درمن واقع و امام زاده ای در آن روستا مدفون است. از بزرگان روستا و متولی امام زاده سؤال کردم، اظهار داشتند: امام زاده فوق از خانواده ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و نام مبارک ایشان ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

وقتی وارد صحن مقدس شدم دیدم آیه ی شریفه آیت الکرسی در سمت چپ در

[صفحه ۱۲۵]

ورودی نوشته شده. سمت راست از اول آیه تا حفظها و بقیه آیه در سمت چپ بر روی کاشی سبز نوشته شده. ساختمان آن حدودا سیصد متر زیربنا دارد که به حال تخریب

درآمده و بیشتر دیوارهای آن به سبک قدیم خشت گل می باشد و گنبد آن سیمان نموده اند و با رنگ سبز رنگ آمیزی کرده اند.

بنا به توضیحات سالخوردگان نواده امام زادگان دو نفر بودند به نام ابراهیم و عبدالله از فرزندان فضل بن عباس که با امام زاده های ساروق به ایران آمدند. آنها حدود صد نفر بودند که ۷۲ نفر آنان را در ساروق شهید نمودند. ابراهیم و عبدالله نیز به دست عده ای معروف به طایفه آستین کوتاه به شهادت رسیدند.

قبر ابراهیم مشخص و اما قبر عبدالله بنا به گفته ی اهالی در سیصد متری واقع در قطعه زمینی است، منتها مشخص نیست در چه مکانی می باشد به احترام ایشان زمین را از قدیم الایام کشت نمی کنند. مجددا سؤالی شد، متولی آن به نام عباس اظهار نمود:

در سالهای ۵۲ و ۵۴ جهت مرمت ساختمان خاک می گذاردند از حفره ای سنگی به شکل مثلث درآمد که روی آن نوشته ای بود که ما از خواندن آن عاجز بودیم.

مدت دو سال در گوشه حیاطی بود که یک موقع دیدیم سنگ را برده اند. چند ماهی گذشت، یک روز در اطراف امام زاده قدم می زدم دیدم بغل کتیبه سوراخ شده، فکر کردم اگر دزد آمده در باز بوده چرا از آنجا داخل شده رفتم داخل آثاری ندیدم و با نردبان رفتم بالا دیدم جای کوزه ای در بغل گنبد وجود دارد که آثار ساروج در اطراف آن پیداست. بعد از مدتی یک نفر غریبه وارد شد و اظهار داشت وجوهی در سمت شرقی گنبد جاسازی نموده اند و شرح آن را در سنگی نوشتند و در صد متری دفن کرده اند و بر ما یقین شد

که برده همان سنگ آنجا را شناسایی نموده اند. مؤسس ساخت امامزاده فردی به نام ملک مغفور بوده که ایشان از روستای نوده زن گرفته بیشتر اهالی نوده که ملقب به صوفی هستند از اولاد ملک مغفورند.

شیخ حسن داود آبادی اراکی

[صفحه ۱۲۷]

شاه سید علی در قم

برای توضیح بیشتر زندگانی حضرت شاه سید علی در قم، به جلد دوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، صفحات ۱۹۷ – ۱۹۶ مراجعه نمایید. در ذیل یک کرامت از آن امام زاده ی بزرگوار نقل می کنیم:

از عنفوان جوانی وقتی که اندک تشخیصی حاصل شد، با مجالس و محافل سوگواری حضرت سیدالشهداء علیه السلام مأنوس شدم که مهم ترین دلیل آن وجود پدری ارجمند و عاشق و خادم اهل بیت اطهار علیهم السلام و مادری شیفته ی ائمه ی اطهار علیهم السلام بود. در منزل پدری از زمان های دور اجداد ما هر کدام به نوبه ی خود مجالس سوگواری تشکیل داده و ضمنا در تکیه جدای قم خدمتگزار بوده اند. در این سال ها که حقیر عهده دار خدماتی در هیئات مذهبی بوده ام، کرامات و معجزات فراوانی دیده ام که هر کدام خود دلیل قاطعی بر عظمت معصومین علیهم السلام است. یکی از معجزاتی را که برای خودم اتفاق افتاده به عنوان تیمن و تبرک تقدیم می کنم؛ ان شاءالله جوانان عزیز هر چه بیشتر و بهتر بکوشند تا خالصانه و عارفانه در کوی حسینی خدمتگزار باشند.

از سال ها قبل، اهالی محترم قم برای زیارت و توسل به بارگاه ملکوتی حضرت شاهزاده سید علی علیه السلام می رفتند و معمولا ـ در آن مکان مقدس آش نذری پخته و از زوار پذیرایی می نمودند. حقیر وقتی هشت ساله بودم به اتفاق خانواده و اقوام دیگر با چند درشکه عازم این

مکان مقدس شدیم، درشکه ی اولی که سرنشینان آن خانواده ما بود، به کنار حرم رسید و ایستاد. حقیر با شتاب، در عالم کودکی، به طرف درشکه ی دیگری که با سرعت می آمد دویدم و به زیر چرخ درشکه افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم. بقیه ماجرا را از زبان مادرم بیان می کنم.

کسانی که در آن مکان روحانی بودند به دور جسم حقیر که وضعیت بسیار بدی داشت جمع شده، می خواستند که فورا برای معالجه به طرف شهر ببرند؛ زیرا در آن سال ها، شهر فاصله زیادی تا حرم شاهزاده سید علی علیه السلام داشت، عده ای هم می گفتند نتیجه ندارد.

[صفحه ۱۲۸]

در این حال مادرم می گوید: ما میهمان این بزرگوار هستیم، او را به کنار ضریح ببرید؛ آقا خودشان لطف نموده، شفا می دهند.

چند نفر جسم مدهوش و تقریبا بی جان حقیر را به کنار ضریح مقدس می برند و چند دقیقه ای نمی گذرد که صحیح و سالم از حرم بیرون می آیم که این صحنه را کاملا به یاد دارم که زوار چگونه مرا در آغوش کشیده و می بوسیدند.

آری، این امام زاده، که از نواده های حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است، هم چون آن بزرگوار، همیشه لطف و محبتشان شامل زوار و محبان می شود.

حقیر که دارای دو اولاد هستم، در موقع تولد آنان، به اتفاق همسرم به حرم مقدس این بزرگوار رفته و از روح بلند و با عظمتشان سلامت روح و جسم فرزندان را خواستار شده ام.

قم – سید محمد جدا

[صفحه ۱۳۲]

آب، سقایت و سقاخانه ها

آب، سقایت و سقاخانه ها (۱)

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فی القرآن الکریم:

«و جعلنا من الماء کل شی ء حی أفلا یؤمنون» [۷۸] .

و از آب هر چیزی را

زنده گردانیدیم، چرا باز به خدا ایمان نمی آورند؟

نهر فرات و علقمه

مسعودی متوفای ۳۴۵ ق در تنبیه الأشراف در ذیل بحار و انهار می نویسد:

از مشهورترین انهار جهان فرات است که از اقلیم ششم از ناحیه قالیقلا و کانت از سرحد ارمنستان سرچشمه گرفته و از زیر کوه های آن سامان بلاد روم و ملیطه و سمیاط و بالی و رقه و رحبه و رهب و غیره را قطع کرده، می گذرد و نهر عیسی که در مدینهالسلام است، و نهر دفیل و صرت و نهر صرصر و سایر نهرهای کوچک از آن منشعب شده تا مصب دجله می رسد. آن گاه فرات منقسم به دو سمت و دو جهت شده، قسمتی متوجه مغرب و به نهر علقمه نامیده می شود که از کوفه مرور می نماید و قسمتی دیگر سودا که از شهر سودا مرور می کند و به طرف نیل و طفوف و بیشتر اعمال سواد از آن سیراب می شوند و باز همه ی این آب ها منتهی می شود و در بصره (بطیحتهالبصره) که به فارسی بهمن شیر گویند و آن را دجله المفتح و الابله و عبادان می نامند و مسافت ابتدا تا انتهای آن نهر بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ فرسخ می باشد.

و نهر دجله که مسافت آن قریب ۴۰۰ فرسخ می شود از اقلیم پنجم از محلی که معروف به حصن ذی القرنین است سرچشمه می گیرد تا از شهرهای مهمی مانند موصل و قبر شاپور و بسیاری از شهرهای مهم زمان ساسانیان عبور کرده به دریای بطیحه البصره می ریزد.

[صفحه ۱۳۳]

فرید و جدی در دائرهالمعارف (ج ۷، ص ۱۴۵) می نویسد: از مشهورترین نهرهای آسیاست که از جبال ارمنیه سرچشمه گرفته از بعد ۲۲۰۰ الی

۲۷۵۰ متر و متصل به نهر دجله می شود و طول آن ۲۸۶۰ کیلومتر می باشد تا مصب شهر عبادان به خلیج فارس بریزد.

نهر فرات تا سال ۱۲۰۵ هجری ۱۷۹۰ میلادی از شمال کربلا به جنوب جاری بوده و از کنار حله می گذشته و اخیرا سدی بسته اند که به سده معروف است و موضعی است که خط آهن کربلا از کاظمین جدا می شود و این سد آب را برای حله مسلط می نماید. به این وسیله حله شهر آبادی گشته و این خدمت را آصف الدوله مهرجان هندی نموده، از این رو به سدی هندی معروف است.

او میل داشت آب را ببرد و جدولی حفر کرد که آب حله به نجف ببرد و مبلغی مهم در مقابل خرج کرد که این صدقه را جاری بنماید. در سال ۱۲۰۸، ولی متأسفانه از دستبرد حوادث و عوامل طبیعت این جدول پر شده و از بین رفته است و آثار آن که درخت و اشجار باشد باقی است. پس از او دولت ترکیه بر این شد حله را به وسیله مهندسان عالی رتبه تکمیل و محکم نموده و در سال ۱۹۱۳ م طول این سد ۲۵۰ متر و عرض آن ۴ متر و ۳۶ دهنه دارد که عرض هر یک ۵ متر می باشد و این عبارت را در سنگ مناره نقل کرده اند:

نهر علقمه

نهر علقمه قسمتی از نهر فرات است که در موضوع آن بحث بسیار شده، برخی نهر علقمه را نسبت به علقمی دانسته و چنانچه همه تواریخ و فرید و جدی در دائره المعارف (صفحه ۵۸۱) می نویسد: محمد بن علی ابوطالب وزیر موالدین بن علقمی بغدادی

وزیر مستعصم آخرین خلیفه عباسی است و تا سال ۶۵۷ بوده. بنابراین، قبل از این وزیر به نهر علقمی معروف بوده است.

یاقوت در معجم البلدان در ذیل لغت علقمه می نویسد: هر چیز را علقمه گویند

[صفحه ۱۳۴]

کوهی است بدین نام که علقمه نامند و شهری است در ساحل جزیره صقیله. [۷۹] .

مسعودی که خود در ۳۴۵ فوت کرده از نهر علقمه بحث نموده و او را قبل از اسم بدین اسم نامیده و شناخته. بنابراین، علقمی با این علقمی وزیر حفر کننده نهر علقمه نبوده اند و انتساب نهر علقمه بدانها غلو محض است. فقط بین این تواریخ می توان گفت که روزی نهر علقمه پر شده بود و جد وزیر محمدالدین ابوطالب محمد بن العلقمی نهر را تنقیه نموده، از این جهت به علقمی معروف گشته است.

باری، نهر علقمه از قسمت منشعبه ی نهر فرات در کنار مزار و قبر مقدس حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده و پس از آن که بنا و ساختمان شد و این نهر را گردانده اند، ولی آثار آن هم اکنون باقی است که آقای سید حسین کلیددار آستان مقدسش به نگارنده نشان داد. و هم چنان که در اخبار است حضرت عباس علیه السلام در کنار نهر علقمه شهید شد و اکنون نهر و قبر مقدسش بیش از پنجاه متر نمی باشد که از زیر یعنی سرداب مطهر آب نهر علقمه کاملا آشکار است و بسیار آب گوارا و شیرینی دارد و به وسیله دلو و طناب به عمق سه متر از آب می توان استفاده نمود.

ابن علقمی شنید که چون حضرت صادق علیه السلام جد خود را زیارت فرموده و خطاب

به نهر علقمه کرده فرمود: تو جدم امام حسین علیه السلام را از آب منع کردی در روز عاشورا و هنوز جاری هستی. از این تاریخ ابن علقمی موالدین ابی طالب محمد بن احمد العلقمی مکنا به شرف الدین ابوالقاسم که مردی شاعر، فاضل و عالم جلیل القدر و ادیب بوده و پدرش وزیر مستعصم و از شیعیان بوده و به دست هلاکو در سال ۶۵۶ فوت کرد و ضمنا او از پدر خزینه گران بهایی به دست آورده که قریب ده هزار جلد کتاب نفیس در آن بود و از آن جمله کتاب الصنعانی العباب که در لغت عرب کتاب بسیار مهمی بوده و عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه آن را در بیست جلد نوشته و جایزه ی مهمی گرفته.

[صفحه ۱۳۵]

باری، علقمی از آن تاریخ سعی کرد که سر نهر علقمه را خراب کند و از این عمل کوفه از بی آبی رو به خرابی نهاد و از این سبب به نهر علقمی مشهور گشته. [۸۰] .

در میان قاصدانی که پیغمبر «صلی الله علیه و آله و سلم» به قریش می فرستاد و قریش به ملاقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرستادند برای اجازه زیارت مسجدالحرام، حنیس بن علقمه دیده می شود که مردی محترم بوده به نزد پیغمبر فرستادند که پیغمبر را از زیارت کعبه منصرف کند. ولی او پس از ملاقات پیغمبر به مکه رفت و مردم قریش را بر صلح و رضایت آورد که پیغمبر به زیارت می آید و منظوری ندارد.

باری، نام علقمه قبل از وزیر علقمی بوده و هنوز ریشه ی آن به دست نیامده است.

دجله و کرانه هایش

مجرای مهم تمدن

عراق تا کنون موجب خوشبختی آن کشور است

دجله از نهرهایی که زاده دریاچه (وان) و سنگستان های زمهریر اساسی کوههای (تاوروس) ترکیه خاوری می باشند چشمه گرفته و ۲۱۰۰ میل مسافت را طی می کند تا آن که در نخلستان انبوه نزدیک به بصره که شهری است قریب به منطقه ی حاره به خواهر خود نهر فرات ملحق می گردد. تقریبا ۸۰۰۰ سال پیش دجله با دستیاری فرات در تپه وادیهایی که اکنون عراق شمالی است باستانی ترین مدنیت های گیتی را پرورش داده است. در آن روزگار، خلیج فارس از سمت شمال تا به سامره امتداد داشت و جای شهر مدائن و سلوکیا و حتی بغداد را زیر امواج خود گرفته بود.

در خلال هزاران سالی که سپری گشته فرات و دجله در دنباله مجاری خود خاک زراعتی هزاران میل مربع داشت عراق جنوبی را با خود به ارمغان آورد و اراضی حاصلخیز را تشکیل داده اند. خوشبختانه تا کنون فعالیت آن رودها در این باب ادامه دارد، چنانکه در باتلاق های شمال بصره زمین های نو بروزی را که از گل های رود

[صفحه ۱۳۶]

آورده به وجود می آیند مشاهده می کنیم. زمین های زراعتی که بدین وسیله وجود می یابد اگر به طور مناسبی آبیاری گردد. بسیار حاصلخیز خواهد بود. از چهار هزار سال است که آن منطقه سرزمین غله خیز یک سلسله امپراتوری های عظیم الشأن بوده که سطح بلند پایه فرهنگشان لقب گهواره ی تمدن را به نام بین النهرین سکه زده است.

از تعقیب و پی جویی دجله از منبع تا مصبش داستان شگفت انگیز عروج و زوال و کارنامه های آن امپراتوری های باستانی را به خوبی می توان خواند. در بخش خاوری اناتولی رو به جنوب نهرهای کوچک

چندی با هم شده و شعبه ی باختری دجله را تشکیل می دهند و این پیش از آن است که مجرای دجله زیر دیار بکر که نخستین شهر مهم کرانه ای این رود بوده و بر شاهراه بین اسلامبول و بغداد واقع است بست خاور برگردد.

شعبه ی خاوری و شعبه ی باختری دجله در تل به یکدیگر ملحق می گردند، هر چند که تا اینجا هنوز شه رود عراق به شمار نمی رود ولکن همین که مصب چشمه ها و نهرهای کوچک کوهستان های موصل قرار می گیرد با سرعت هر چه تمام تر عریض تر و گودتر می گردد. از موصل به آن طرف تا کنون بقای نینوا در امتداد دجله پابرجاست. نینوا یکی از شهرهای آشور بوده که فرمانروایش تا مدتی بر مملکت بابل که از لحاظ تنظیمات عالی همدوش آشور بود و سرچشمه مدنیش را نهر فرات تشکیل می داد، نظارت داشتند.

در این جا که قسمتی از قدیم ترین آثار کشاورزان را در استفاده از رود و رساندن آب به کشتزارها مشاهده می کنیم و نیز این جاست که دو بند سترگی که در اعصار بسی باستانی بنا شده است نظر ما را به خود جلب می کند. این دو بند هر چند که بر اثر طغیان های هزاران سهل انگاری مردمان آسیب دیده و معیوب گشته، مع ذلک کاملا از رفت و آمد کشتی های بخاری جلوگیری می نمایند.

بین موصل و رود زاب الکبیر که در سمت جنوب به فاصله چهل میل در دجله می ریزد، یک قطعه زمین مثلث حاصل خیزی است که رودخانه ها و تپه های شمالی، حد بندیش می نمایند در چنین فضا و محوطه ای بود که کاخ عظمت آشوریان شالود ریزی گردید. بخش جنوبی این زمین را بیابان

لم یزرعی فرا گرفته که از بالای محل اتصال رود زاب الکبیر به تکریت همان محلی که تا کنون می توان به آثار فعالیت های عصر باستان در

[صفحه ۱۳۷]

آبیاری اراضی پی برد امتداد می یابد. در این ناحیه، تنها شهر مهمی که وجود دارد قلعه ی شرقاط که در محل آشور باستان همان سرزمینی که مدت ها پایتخت امپراتوری آشوریان بود برپا می باشد. پایتخت بودن این محل برهان روشنی است بر این که در اعصار باستان شهرها و دهات اطراف آن به مراتب از امروز معمورتر و اراضی اش پر زراعت بوده است. در سال های اخیر تا وقتی که اتصال راه آهن به «بیجی» که نقطه ی نهایی بصره می باشد، تکمیل نیافته بود قلعه شرقاط به واسطه آن که منتهی الیه خط آهن شمالی بغداد بود، شهرت بسزایی داشت.

سی میل پایین تر از شرقاط یک فرع دیگر که عبارت است از زاب الصغیر به دجله فرو می ریزد ولکن لم یزرعی مسیر دجله پایان نمی یابد تا آنکه تکریت به مسافت ۷۰ میل فرا می رسد. تکریت شهری است که به طرز تازه بنا گشته است. در دوره امپراتوری باستان ایران در همین محل شهر معموری برپا بوده است. بارش این ناحیه به اندازه ای کم است که در عرض سال به شکلی وافی به رویانیدن یک فصل می باشد. مع ذلک ساکنان باستانی اش با کندن جدول ها و سوار کردن آب بر اراضی، این حقیقت را ثابت کردند که به وسیله ی آبیاری می توان زمین عراق را یکی از حاصلخیزترین اراضی جهان قرار داد.

اگر از این نقطه دنباله رود را گرفته و مسافت ۶۰ میل بپیماییم به شهر سامره می رسیم. سامره در اعصار پیشین، یعنی قبل از

آن که دجله و فرات و جلگه های عراق جنوبی را تشکیل دهند در صدا رس امواج خلیج فارس بود. پس از آن که اراضی آن سخت و خشک گردید، مردان باستان رنج ها بردند تا آن زمین پرمایه و رسوبی را آباد ساختند. آنان بودند که از سامره تا کوت الاماره که مسافتش دویست میل است جدول کنده و مجرای دجله را مستقیم نمودند و در عین حال رود ادهم و باله را نیز که در این ناحیه دو فرع عمده دجله و فرات می باشند تبدیل به کانال کردند.

طبیعت حقیقتا ساختن جدول های آب رسانی را سهل و آسان نموده است چون که دجله به سمت جنوب پیچ و خم زیادی خورده و نزدیکتر به رود فرات می گردد، چنان که از نقطه ای که بغداد کنونی برپاست تا فرات فقط ۳۶ میل بوده و نظر به این که مجرای

[صفحه ۱۳۸]

فرات قدری مرتفع تر از مجرای دجله می باشد برای رساندن آب به زمین هایی که این دو رود را از یکدیگر منفصل داشته است جدول های زیادتری از فرات جدا ساخته اند.

اینجاست که عظمت و شوکت دوره های باستان عصر کنونی نظر ما را به خود جلب می کند. زیرا بغداد که قبلا- پایتخت خلفای عباسیان بود امروزه پایتخت مجلل عراق است و لوله کشی به طرز امروزی اش خیابان های سنگ فرش، چراغ های برقش و پارک های ملی نشاط بخشش آن را یکی از تازه ترین شهرهای خاورمیانه قرار داده است.

در سمت جنوب بغداد به مسافت کمی محل مدائن و سلوکیای باستان است و ما را از آبادی و عمرانی که حتی در روزگار باستان دجله برای ساکنان آن دیار موجب بوده یادآوری می نماید.

شهر مهم دیگری که در کنار دجله برپاست، کوت العماره می باشد. موقعیت دجله در پایین این شـهر طوری بوده که به آسانی مجرای خود را تغییر می داده است.

و لـذا، مـانع تأسـیس و ترقی مراکز بـا نفوس گشـته است. مع الوصف، یـک سلسـله شـهرهای امروزی که آخرین آنها قرنه می باشـد، در این نـاحیه بنـا شـده است زیر قرنه دجله و فرات به یکـدیگر و بی واسـطه و شـط العرب را که در کرانه ی آن بصـره برپاست تشکیل می دهند.

پیمودن ۱۱۰۰ میـل مسـافت مسـافرتی است بس شـگفت آور. آری، دجله از وسـط کشتزارهای حاصـلخیز بیابان های قفر و لم یزرع و از آغـوش یکی از بزرگ ترین شـهرهای خاورمیـانه عبور کرده و بالأـخره در منطقه ای که گویـا جهـان نوین است در باتلاـق هـا فرو می ریزد ساکنان این منطقه در کلبه ی بوریایی زنـدگی می نماینـد و به وسـیله ی کرجی ها کشاورزی خود را انجام می دهند.

شایـد این امر به نظر مسـتغرب و شـگرف جلوه نمایـد که با وصف آن که دجله در طول سه هزار سال مجرای مهم تمدن بوده، مع ذلک تسـهیلات قایق رانی را به طوری که بایست فراهم نساخته است، چنان که وسـیله ی متداول باربری از موصل تا بغداد یک نوع کلک هایی بود که به سمت مصب رود شناور گشته و مسافت ۲۷۵ میل بین این دو شهر را در ظرف سه یا چهار روز طی می کردنـد به واسـطه کثرت واردات و صـادرات باراندازهای کرانه بغـداد همیشه منظره فعـالیت هـای بسـی هنگفت بوده است. امروزه یک گونه

[صفحه ۱۳۹]

قایق های مخصوصی که سفینه نامیده می شود، کالاهای بازرگانی را از پایتخت به سایر بخش های عراق حمل می نمایند. این قایق ها بسیاری از فرآورده های

تمـدن کنونی و اخبار دنیای خارج را به دهات دور دست آن کشور می رساننـد. رود پهناور دجله خـدمت سودمند و با برکت خود را نسبت به عراق جدید انجام می دهد هم چنان که نسبت به آشور باستان انجام داد.

و بدین سان مردم کربلا بهره مند شدند

علامه سید محمد بن سید مهدی قزوینی در کتاب (طروس الانشاء) که نسخه ای خطی است می گوید:

در سال ۱۳۰۶ ه. ق نهر حسینیه قطع شـد و مردم کربلا از کم آبی دچار مشـکل شدند حکومت عثمانی برای از میان بردن این مشکل فرمان داد در اراضی و املاک نقیب سید سلمان، نهری ایجاد کنند. نقیب از این کار جلوگیری کرد.

در همین زمـان بر حسب اتفـاق به زیـارت کربلاـ رفتم آن جا مردم از من خواسـتند در این باره به نقیب نامه ای بنویسم من نیز برای او مطلبی نوشتم که دلش را بسوزاند و او را به گریه افکند، نوشتم:

تو را در کربلاـ جمـاعتی است که از تشـنگی و بی آبی نالاننـد و سـیرابی خویش را در دست تو می بیننـد، ای سـاقی تشـنگان کربلاـ آیا می توان بر تو چنین گمان داشت و می توان پـذیرفت که پـدرت ساقی حوض را در اختیار نهادن آبی که در اختیار دارد خودداری می کند؟

این سخن که به نقیب رسید اجازه کندن آن نهر را در اراضی خویش داد و بدین سان مردم کربلا بهره مند شدند. [۸۱] .

[صفحه ۱۴۲]

آب، سقایت و سقاخانه ها (۲)

اشاره

قـال الله العظیم فی کتابه الحکیم: «أجعلتم سـقایه الحاج و عماره المسـجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهـد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین» [۸۲] .

آیـا رتبه ی سـقایت و آب دادن به حاجیـان و تعمیر کردن مسـجدالحرام را بـا مقـام آن کس که به خـدا و به روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده (چون علی علیه السلام) یکسان شمرید؟ هرگز! آن نزد خدا با این یکسان

نخواهد بود که خدا ظالمان را هرگز به بهشت هدایت نخواهد کرد.

عن أبی عبدالله علیه السلام قال: اربع من أتی بواحده منهن دخل الجنه، من سقی هامه ظامئه، او أشبع کبدا جائعه أو کسا جلده عاریه، او أعتق رقبه عانیه. [۸۳] .

امام صادق علیه السلام فرمود: چهار چیز است که هر که یکی از آنها را بجا آورد وارد بهشت شود، آنکه جنبنده ی تشنه ای را آب بدهد، یا جگر گرسنه ای را سیر کند، یا برهنه ای را بپوشاند، یا بنده را آزاد نماید.

شب هفدهم ماه رمضان ساقی کوثر حضرت امیرالمؤمنین

علی علیه السلام به درخواست رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خیمه ها آب آوردند

در شب بدر حضرت رسول به اصحاب فرمود کیست برود امشب برای ما از چاه آب بکشد و بیاورد؟ اصحاب سکوت کردند و هیچکدام اقدام بر این کار نکردند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشکی برداشت و به طلب آب بیرون رفت، آن شب شبی بود سرد و باد می آمد و ظلمت داشت پس رسید به چاه آب و آن چاهی بود بسیار گود

[صفحه ۱۴۳]

و تاریک، آن حضرت دلوی نیافت تا از چاه آب بکشد لاجرم به چاه پایین رفت و مشک را پر کرد و بیرون آمد، ناگاه باد سختی برخورد با آن حضرت که آن جناب از سختی آن نشست تا برطرف شد پس برخاست و حرکت فرمود، ناگاه باد سخت دیگری مانند آن آمد، آن حضرت نشست تا او نیز رد شد، دیگر باره برخاست برود مرتبه ی سوم نیز به همان نحو بادی رسید و آن حضرت نشست و چون رد شد برخاست و خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و

آله و سلم رسانید، حضرت پرسید: یا اباالحسن برای چه دیر آمدی؟ عرض کرد: سه مرتبه بادی به من رسید و بسیار سخت بود و مرا لرزه فرا گرفت و مکثم به جهت برطرف شدن آب بادها بود، فرمود: آیا دانستی آنها چه بود یا علی؟ عرض کرد: نه، فرمود: آن اول جبرئیل بود با هزار فرشته، که بر تو سلام کرد و سلام کردند، و دیگری میکائیل بود با هزار فرشته که بر تو سلام کرد و سلام کردند، و پس از آن اسرافیل بود با هزار ملائکه که سلام کرد بر تو و سلام کردند و اینها فرود آمدند به جهت مدد ما. مرحوم محدث قمی می فرماید: که اشاره به همین است قول آن کسی که گفته از برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یک شب سه هزار و سه منقبت بوده. [۸۴] .

منع کردن لشکر معاویه در جنگ صفین از آب برداشتن یاران امیرالمؤمنین

و من کلام له علیه السلام

لما غلب أصحاب معاویه أصحابه علیه السلام علی شریعه الفرات بصفین، و منعوهم من الماء:

قد استطعموکم القتال، فأقروا علی مذله، و تأخیر محله، أو رووا السیوف من الدماء تروووا من الماء، فالموت فی حیاتکم مقهورین، و الحیاه فی موتکم قاهرین، ألا- و ان معاویه قاد لمه من الغواه، و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم أغراض المنیه. [۸۵] .

[صفحه ۱۴۴]

از سخنان علی علیه السلام است آن گاه که لشکر معاویه در جنگ صفین بر اصحاب آن بزرگوار پیشی جسته، راه ورود به آب فرات را به تصرف درآورده، آنان را از برداشتن آب مانع گشتند:

لشکر معاویه (با تصرف شریعه ی فرات و منع شما از برداشتن آب) کارزار با شما را طالبند، پس شما یا

بر ذلت و خواری اقرار کرده شجاعت و شرافت را از دست بدهید (اظهار عجز و ناتوانی کرده از تشنگی بیچاره شده خود را به دشمن تسلیم نمایید) یا آنکه شمشیرهاتان را از خونها(ی ایشان) سیرآب کنید تا از آب سیراب شوید، پس مرگ (حقیقی) در زندگانی شماست اگر مغلوب بشوید، و (حقیقت) زندگانی در مرگ شماست آن گاه که (بر دشمن) غالب آیید، (مرگ با عزت و شرافت بهتر از زندگانی با ذلت و خواری) آگاه باشید که معاویه عده ی قلیلی از گمراهان و نادانان را به کارزار آورده (با اینکه لشکر معاویه زیاد بوده ایشان را به عده ی قلیلی تعبیر فرموده، اشاره است به اینکه به علم جنگ آشنا نیستند) و حقیقت امر را (که جنگ برای به دست آوردن سلطنت و ریاست است) از آنان پنهان نموده (و خون خواهی عثمان را بهانه قرار داده) تا اینکه آنها گلوهای خود را هدف (تیرهای) مرگ قرار داده اند (از روی نادانی و گمراهی برای کشته شدن آماده هستند).

شرایط ساقی

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سفری از خواب بیدار شد و فرمود: آب وضو نزد کیست؟ ابو قتاده عرض کرد: ظرف آب با من است و آن ظرف را آورد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و مقداری آب در ظرف باقی ماند، فرمود: آن را نگهدار که برایش شأن و کاری است، پس آن روز گرم شد و تشنگی شدت یافت، مردم به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند، و عرض کردند: آب، آب، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

کاسه ای طلب کرد و به ابوقتاده فرمود: آن ظرف آب (که زیادی وضوی پیامبر در آن بود) را بیاور، و ابوقتاده ظرف را آورد، حضرت فرمود: ای اباقتاده بریز در کاسه و او ریخت و مردم هجوم آوردند برای خوردن آب، فرمود: همه ی شما

[صفحه ۱۴۵]

ان شاءالله آب می آشامید، و ابوقتاده آب می ریخت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم آب می داد، تا آنکه همه سیراب شدند، پس حضرت به ابوقتاده فرمود: بنوش، عرض کرد: نه بلکه شما بنوشید، فرمود: اشرب فان ساقی القوم آخرهم شربا، بنوش، همانا ساقی مردم آخر کار می نوشد، پس ابوقتاده آب را آشامید آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آب نوشید.

ضوء الشهاب فضل الله راوندی گوید: این نوشانیدن مردم پیش از آنکه خود بنوشد از مکارم اخلاق آن بزرگوار و سیره ی آن حضرت بود که اصحاب خود را به این آداب وامی داشت و هنگامی که ساقی قوم ببینند که مردمش تشنه اند از عدم مبالات است که خود ابتدا کند به نوشیدن آب و حال آنکه ساقی امین قوم است و ابدان و ارواح آنان در دست اوست، و آب دادن نزد آنان بسیار مهم بود، زیرا چه بسا وادی های خشک و سوزان را می پیمودند و ساقی و متصدی آب می بایست به آب اهمیت فراوان بدهد و در تقسیم کردن و جیره بندی آب دقت کافی داشته باشد. و کسانی که عهده دار این امر بودند بر یکدیگر مباهات می کردند و درباره ی آب گفته شده: الماء أهون موجود و أعز مفقود. آب پست ترین چیز و عزیزترین گمشده است. و فائده ی این حدیث آن است که

آدمی گرامی ترین صفات انسانیت را فراگیرد و از صفات پست خود را دور دارد. و راوی این حدیث مغیره است. [۸۶] .

سقایت علی

عبدالحمید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: بدان که اگر علی علیه السلام با آن فصاحت و بلاغتی که مخصوص اوست مباهات و افتخار کند و مناقب و فضائل خود را برشمرد نمی تواند یک دهم فضائل خود را که رسول مکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را ثنا کرده بگوید، و من نمی خواهم فضائل او را و احادیث مرویه ی

[صفحه ۱۴۶]

امامیه را بازگو کنم، بلکه آن احادیثی را می گویم که علمای حدیث آن را ذکر کرده اند، کسانی که آنان را نمی شود متهم کرد و حتی عقیده به برتری وافضلیت دیگران را بر علی علیه السلام دارند، و روایات آنان آن چنان موجب سکون و آرامش نفس است که روایات دیگران این آرامش را نمی آورد. (آن گاه بیست و چهار حدیث را از رواه عامه بیان می کند که به مناسبت موضوع مورد بحث در سقایت، یک حدیث آن را می آوریم).

حدیث شانزدهم: چون شب جنگ بدر فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من یستسقی لنا ماء؟ چه کسی آب برای ما می آورد؟ پس باز ایستادند مردم (از هیبت و عظمت این کار) پس علی علیه السلام به پاخاست و مشکی برداشت و نزد چاهی گود آمد که تاریکی و ظلمت آن را فرا گرفته بود، آن گاه سرازیر شد و در آن فرو رفت، پس خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل پیام داد که آماده سازید پیروزی را برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم

و برادرش علی علیه السلام و حزب او و یارانش، پس از آسمان فرود آمدند و برای آنان بانگ و خروش بود که هر که گوش می داد می شنید، پس چون به نزد آن چاه رسیدند بر علی علیه السلام سلام کردند تا نفر آخر به جهت اکرام و اجلال او.

و احمد در کتاب فضائل علی علیه السلام این روایت را آورده و در آن از طریق انس بن مالک، این را اضافه کرده است: ای علی روز قیامت ناقه ای از ناقه های بهشتی را می آورند برای تو پس سوار می شوی بر آن و زانوی تو برابر است با زانوی من و ران تو برابر است با ران من تا آنکه داخل بهشت می شوی. [۸۷] .

سقایت امام حسین

امام حسین علیه السلام چون از بطن عقبه (یکی از منزل های بین راه کربلا) حرکت کرد به شراف منزل کرد و چون سحر شد به جوان هایش فرمان داد که آب فراوان

[صفحه ۱۴۷]

بردارند، پس از آن به راه خود ادامه دادند تا روز به میانه رسید، و همان طور که راه می پیمودند، ناگهان یکی از یارانش تکبیر (الله اکبر) گفت، امام حسین علیه السلام به وی فرمود: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: من درخت خرما دیدم. جمعی از یاران گفتند: به خدا سوگند که ما در اینجا هرگز درخت خرما ندیدیم، امام حسین علیه السلام فرمود: شما چه می بینید؟ گفتند: والله نراه أسنه الرماح و آذان الخیل. به خدا سوگند ما سرنیزه ها و گوشهای اسبها را می بینیم. فرمود: به خدا سوگند من نیز همین را می بینم، پس حضرت فرمود: برای ما پناه گاهی نیست که پناه به آن ببریم و آن را پشت سر قرار دهیم و

در یک سو به دشمن رو آوریم. گفتند: این ذوجثم است اگر دست چپ حرکت کنی و پیشی بگیری آن جا همان طور است که می خواهی، پس به آن سو حرکت کرد و چیزی نگذشت که اسبان دشمن نمایان شد و چون آنها دیدند که ما از راه کناره گرفتیم آنان نیز راه را کج کردند. و سرنیزه های آنان همانند زنبورهای عسل و پرچم های آنان همانند بالهای پرنده بود، پس مسابقه گذاردیم برای رسیدن به ذی جثم، و ما برآنان پیشی گرفتیم و امام حسین علیه السلام دستور داد که خیمه ها را سرپا کردند و آنها آمدند و هزار اسب سوار بودند به سرکردگی حر بن یزید تمیمی و برابر امام حسین علیه السلام توقف کردند و هنگام گرمای ظهر بود و امام حسین علیه السلام و یارانش عمامه بر سر کرده و شمشیرها حمایل کرده بودند. امام حسین علیه السلام به جوانانش فرمود: این جمعیت را آب بدهید و سیرابشان کنید و اسبانشان را جرعه جرعه آب دهید (زیرا یک مرتبه به اسب آب دادن در حالی که تشنه است خطرناک است) پس جوانان شروع کردند به پرکردن ظرفها و تشتها از آب و نزدیک اسبها می بردند و چون سه و یا چهار و یا پنج بار آب می دادند او را رها کرده و به دیگری می پرداختند تا آنکه همه را تا آخر سیراب کردند.

علی بن طعان محاربی گوید: من با حر بن یزید ریاحی بودم و آخرین نفر بودم که رسیدم و چون امام حسین علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید فرمود:

انخ الروایه، و الراویه عندی السقا ثم قال: یا ابن الأخ انخ الجمل فأنخته، فقال:

اشرب، فجعلت کل ماء شربت سال الماء من السقا، فقال الحسین علیه السلام: اخنث السقا أی أعطفه. فلم أدر کیف أفعل، فقام فخنثه، فشربت و سقیت فرسی.

[صفحه ۱۴۸]

بخوابان راویه را، و راویه نزد من مشک آب بود (و من نفهمیدم و حال آنکه منظور حضرت آن بود که بخوابان شتری را که بارش مشک آب است، لذا فرمود:) ای فرزند برادر! بخوابان شتر را. پس من شتر را خواباندم، پس فرمود: آب بنوش. و به هنگام نوشیدن، از مشک آب می ریخت. پس حضرت فرمود: لب مشک را دولا کن، یعنی خم کن که بتوانی آب بخوری و من نمی دانستم چگونه انجام دهم، بنابراین حضرت برخاست و لب مشک را خم کرد که من نوشیدم و اسبم را نیز آب دادم. [۸۸].

آب دادن به کافر

مصادف گوید: با امام صادق علیه السلام بودیم بین راه مکه و مدینه، پس به مردی گذشتیم که در زیر درختی روی زمین افتاده بود، حضرت فرمود: به طرف این مرد مایل شو و نزدش برو که من می ترسم او را تشنگی از پای درآورد، وقتی نزدیک شدیم مردی نصرانی بود با موهای بلند، پس حضرت پرسید: آیا تو تشنه ای؟ گفت: آری، پس حضرت فرمود: ای مصادف پیاده شو و او را آب بنوشان، و من پیاده شدم و او را سیراب کردم، و سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم، و عرض کردم: این نصرانی بود و شما بر نصرانی تصدق کردی؟ فرمود: آری هنگامی که به این حال باشد. (یعنی وقتی در معرض تلف باشد لازم است جانش را نجات داد). [۸۹].

ضمانت بهشت برای سقا

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: مرا کاری بیاموز که به سبب آن وارد بهشت شوم، فرمود: اطعم الطعام و افش السلام، اطعام طعام کن و بسیار سلام کن و آشکار کن، عرض کرد: من طاقت این کار را ندارم، فرمود: آیا شتر داری، عرض کرد: آری حضرت فرمود: با شترت

[صفحه ۱۴۹]

آب برای خانواده ای ببر که همیشه دسترسی به آب ندارند و البته نه شتر می میرد و نه مشک آب پاره می شود ولی خانواده ای سیراب گشته اند و در نتیجه بهشت بر تو واجب می گردد. [۹۰].

ثواب لعن بر قاتل امام حسین پس از نوشیدن آب

به سند متصل از ابن قولویه به اسناد خود از داود رقی گفت: نزد ابی عبدالله علیه السلام بودم، آب خواست. چون بنوشید گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد. آن گاه فرمود: ای داود، خدا لعنت کند قاتل امام حسین علیه السلام را، هیچ بنده ای

آب ننوشد که یاد امام حسین علیه السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد مگر آنکه خدای تعالی برای او صدهزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صدهزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشحال محشور گرداند.

امام صادق به یاد امام حسین آب می نوشد

شیخ جعفر شوشتری رحمه الله می نویسد: یکی از علامت های ایمان به یاد آوردن سیدالشهدا علیه السلام پس از نوشیدن آب است و این مطلب برای همه کس نیست، بلکه برای حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

«انی ما شربت ماء باردا الا و ذکرت الحسین علیه السلام».

«من آب سرد نیاشامیدم مگر آنکه امام حسین علیه السلام به یادم آمد».

در حدیث دیگر داود رقی گفت:

«کنت عند أبی عبدالله علیه السلام اذ استسقی الماء، فلما شربه رأیته قد استعبر و اغرورقت عیناه بدموعه».

[صفحه ۱۵۰]

«در خدمت حضرت امام صادق علیه السلام بودم، آب طلبید و آشامید. همین که آن را میل فرمود دیدم آن قدر گریه کرد تا چشمان مبارکش غرق اشک شد».

«ثم قال لی: یا داود! لعن الله قاتل الحسین، فما من عبد شرب الماء فذکر الحسین و قاتله الا کتب الله له مائه ألف حسنه، و حط عنه مائه ألف سیئه، و رفع له مائه ألف درجه، فکما اعتق مائه ألف نسمه،

و حشره الله یوم القیامه ثلج الفؤاد».

«تشنگی حضرت بسیار بوده ولی می خواست دشمنان متوجه نشوند».

باری، اینکه امام صادق علیه السلام می فرماید: هر وقت من آب بیاشامم امام حسین علیه السلام به یادم می آید به سبب تشنگی شدیدی است که امام حسین علیه السلام در کربلا به آن مبتلا شد.

تشنگی حضرت به حدی رسیده بود که جبرئیل علیه السلام به حضرت آدم خبر داد. گفت: چنان تشنه می شود که از تشنگی چشمش آسمان را نمی بیند. حضرت چنان تشنه شده بود که زبانش از تشنگی مجروح شده بود. ولی به این حالت و این شدت از تشنگی نمی خواست دشمنانش بدانند که حضرت تشنه است ولی دشمنان فهمیدند؛ چون نهری از شط فرات نزدیک حضرت بوده یا بنا به نقلی شط فرات در آن زمان نزدیک بوده به طوری که حضرت شط را می دیده است. حضرت نگاهی به آن کرد. فهمیدند که حضرت تشنه است، ظالمی گفت: یاحسین! ألا تنظر الی الفرات کأنه بطون الحیات، و الله لا تذوقه أو تموت عطشا».

عطوفت رسول اکرم به حیوانات

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول وضو بود، گربه ای از راه گذشت و به آب نگاه کرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است وضو را گذاشت و آب را نزد گربه گذاشت. گربه آب خورد و حضرت از پس مانده ی آب گربه وضو را تمام کرد.

منظر دلها بود کرب و بلای حسین

مرغ دل ما زند پر به هوای حسین

چون به عزا خانه اش پا نهی آهسته تر

بال ملائک بود فرش عزای حسین [۹۱] .

[صفحه ۱۵۲]

آب، سقایت و سقاخانه ها (۳)

سقاخانه ها

در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام دو سقاخانه عمومی وجود داشته است:

۱. یکی از این آبخورگاه ها در ضلع شرقی صحن و در مقابل مقبره راجه قرار داشته و بهره ی هند (طایفه ای از اسماعیلیان) آن را نوسازی کرده بودند و در جوار آن دو نیز درخت میوه و یک درخت سدر بوده است.

۲. دیگری در ضلع غربی، در جوار باب السوق بوده و در نزدیک آن دو درخت خرما وجود داشته است. البته امروز از این آبخورگاه ها و همچنین از درختان نخل و سدر اثری نیست.

آبرو نریخت

آبی برای رفع عطش در گلو نریخت

جان داد تشنه کام و به خاک آبرو نریخت

دستش ز دست رفت، و به دندان گرفت مشک

کاخ بلند همت خود را فرو نریخت

چون مهر خفت، در دل خون شفق ولیک

اشکی به پیش دشمن خفاش خو نریخت

غیرت نگر که آب به کف کرد و همتش

اما به جام کام، می از این سبو نریخت

چون رشته ی امید بریدش ز آب، گفت

خاکی، چو من کسی به سر آرزو نریخت [۹۲] .

[صفحه ۱۵۳]

سقا یا ساقی تشنگان کربلا

«سقا» یا «ساقی تشنگان کربلا»، از دیگر لقب های قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد. و روایت های مختلف در این باره اتفاق نظر دارند. البته سقا بودن و آب رساندن، در این خاندان تازگی ندارد، خداوند برای عبدالمطلب چشمه ای از زمین سخت بر جوشاند، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سوق ذی المجاز چشمه ای برجوشید، بر راه امیرمؤمنان علی علیه السلام به صفین چشمه ای آشکار گشت، برای امام حسین علیه السلام در کربلا چشمه ای از زمین جوشید، و حضرت عباس

علیه السلام نیز آب رسان و آب آور بود. ابن عساکر در «تاریخ دمشق» (ج ۷، ص ۳۴۷) روایتی از طریق جابر آورده و این روایت به صراحت بر ساقی بودن این خاندان دلالت دارد و برای هر کس که عناد و خیره سری واگذاشته باشد یک نص است. در آنجا آمده است:

«سالی مدینه گرفتار قحطی و بی آبی شده بود. در آن سال سه بار از خدا باران طلبیدند و باران نیامد. پس عمر گفت: من به چه چیزی از خداوند باران خواهم خواست که خواسته مان را برآورد و بر ما باران فرستد. پس مردم را بر آن داشت خداوند را به علی، به حسن و به حسین علیهم السلام بخوانند.

آن گاه در پی بنی هاشم فرستاد که وضو سازید و جامه ی پاک بر تن کنید. سپس نزد عباس [۹۳] رفت و بر در خانه اش کوبید. چون بنی هاشم نزد او گرد آمدند بر آنان عطر مالید، سپس عباس بیرون آمد، در حالی که علی علیه السلام

[صفحه ۱۵۴]

پیشاپیش او، امام حسن علیه السلام بر جانب راست او و امام حسین علیه السلام بر جانب چپ او بود و بنی هاشم در پی او روان بودند. عباس علیه السلام در این هنگام به عمر گفت: کسی از غیر ما خاندان با ما همراه مکن، پس به جایگاه نماز آمد و ایستاد. خدای را سپاس و ستایش کرد و آن گاه گفت: خداوندا! تو خود بی آنکه از ما نظر بخواهی ما را آفریدی. تو خود می دانی چه می کنیم اما این دانستنت تو را از روزی دادنمان بازنداشت.

خداوندا! همان گونه که در آغاز خلقت بر ما فضل و لطف روا داشتی، اینجا نیز بر من

لطف کن. راوی می گوید: هنوز این طلب باران به پایان نرسیده بود که در آسمان ابری آشکار شد و هنوز به خانه های خود نرسیده بودیم که بارانی سخت فروبارید. در این هنگام عباس گفت: من فرزند آن کسی ام که به مردمان آب می رساند. او این سخن را پنج بار تکرار کرد».

به هر روی، سقایت و آب رساندن از دیرباز از آن خاندان بنی هاشم بوده و عباس بن علی علیهماالسلام نیز فرزند همین پاکان است. شیخ محسن ابوالحب (متوفای ۱۳۰۵ ه.ق) در بیت شعری می گوید:

اذا کان ساقی الحوض فی الحشر حیدر

فساقی عطاشا کربلاء ابوالفضل

«اگر ساقی حوض کوثر در فردای قیامت حیدر است، سقای تشنگان کربلا ابوالفضل است».

بر خلاف آنچه برخی مقتل نویسان نوشته و آب آوردن عباس علیه السلام در کربلا را یک بار دانسته اند، او سه بار برای تشنگان خیمه گاه ابا عبدالله علیه السلام آب آورد. [۹۴] .

در کتاب های مقتل آورده اند که: حضرت عباس علیه السلام به شریعه رسید، دست به زیر آب برد، دو مشتی پر آب کرد تا بخورد. ناگاه تشنگی امام حسین علیه السلام و فرزند شیرخواره و دیگر مردان و زنان و کودکان را به یاد آورد، آب بر روی ریخت، مشک را پر آب کرد و راهی خیمه ها شد. در راه دشمنان کمین داشتند. آنان

[صفحه ۱۵۵]

به سوی حضرت عباس علیه السلام تیر می افکندند و در این میان تیری به مشک رسید. حضرت عباس علیه السلام با مهاجمان به سختی پیکار کرد تا آنکه دست راستش را از تن جدا شد. با دست چپ شمشیر زد اما دست چپ او را نیز بریدند. دشمنان او را از هر سوی

در میان گرفتند و از اسب بر زمین افتاد و در خون خویش غلتید. [۹۵] .

حفر زمزم

چون عبدالمطلب چاه زمزم را کند و دو آهوی طلا و زره ها و شمشیرها را از آن بیرون آورد که جرهمیان در آن ریخته بودند و حجرالأسود را از رکن کنده بودند و گریخته بودند، قریش نیمی از آنها را ادعا می کردند، و ناگزیر قرعه زدند و آهوها به نام کعبه، و شمشیر و زره ها به نام عبدالمطلب درآمد، شمشیر و زره را فروخت و دری برای کعبه تهیه دید و آهوها را نیز به آن در آویخت و ابولهب آنها را دزدید و فروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت و قریش ادعا کردند که ما را سهمی است در آن، زیرا این چاه از جد ما اسماعیل است، بعد از مخاصمه راضی به محاکمه زن کاهنه که نزدیک شام بود شدند، بین راه آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش از دادن آب به آنها مضایقه کردند، آنان قبرهای خود را کندند و آماده ی مردن از تشنگی بودند، که عبدالمطلب سوار بر ناقه ی خود شد و گفت: باید جستجو کنیم تا آب بیابیم و چون ناقه اش حرکت کرد از زیر پای آن، آب جاری شد و عبدالمطلب فریاد زد: الله اکبر و دیگران این کرامت را دیدند تکبیر گفتند، منازعه تمام شد و گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و چاه زمزم از آن تو گشت. و رفتن نزد زن کاهنه لازم نیست، و قبائل قریش را از آن آب آگاه کردند و عبدالمطلب

روز به روز عظمتش افزون گشت و القاب سیدالبطحاء و ساقی الحجیج و حافر الزمزم به او داده شد، و مردم در گرفتاری ها به او

[صفحه ۱۵۶]

پناهنده می شدند. [۹۶] .

زمزم و هاجر

قحط آب است و صدف از رنگ گوهر شد خجل

هم ز مادر طفل و هم از طفل مادر شد خجل

کافری از بس که زان مسلم نمایان دید دین

سر به پیش افکند و در پیش پیمبر شد خجل

هاجری زمزم پدید آورد و طفلش تشنه بود

سعی بی حاصل شد و زمزم هاجر شد خجل

با عمو می گفت طفلی تشنه کام خود ولیک

سرفرازم کن رباب از روی اصغر شد خجل

مشک خالی و دلی پر از امید آورده بود

و ز رخ بی آب و رنگش آب آور شد خجل

سخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیک

عاقبت کوشش، ز سعی آن فلک فر، شد خجل

مایه ی آن پایه همت، گشت نومیدی ز آب

و ز لب خشکیده ی او، دیده ی تر، شد خجل

روح غیرت، جان مردی، ذات عشق، اصل وفا

هر یک، از آن ساقی در خون شناور شد خجل

کام پور ساقی کوثر نشد تر، از فرات

و ز رخ ساقی کوثر، حوض کوثر شد خجل

زان طرف، عباس از طفلان خجل، زین سو، حسین

آمد و دید آن فتوت، از برادر شد خجل

[صفحه ۱۵۷]

خواست، برخیزد به پا بهر ادب، دستی نبود

و آن قیامت قامت، از خاتون محشر شد خجل

ریزش اشکت کند «انسانیا» این سان سخن

بی سخن زین درفشانی در و گوهر شد خجل

قال رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم: افضل الأعمال ابراد الکبد الحری، یعنی سقی الماء. [۹۷] .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: برترین کردارها خنک کردن جگر سوخته است یعنی آشاماندن آب.

سقاخانه ی صحن مطهر حضرت ثامن الحجج، امام علی بن موسی الرضا در مشهد مقدس

در وسط صحن قدیم و کنار جوی وسیع مقابل ایوان طلا سقاخانه ی نادری است به نام اسماعیل خان طلایی معروف شده و با صفحات طلا زینت شده از مختصات این سقاخانه سنگ آب آنجاست که از یک پارچه سنگ مرمر نفیسی است و به اندازه ی ۷۵ درصد سانت گنجایش دارد که به امر نادرشاه آن را از هرات آورده و در اینجا قرار داده و نادرشاه از مزرعه ی دهشک مالک بوده وقف این سقاخانه نموده است. [۹۸] .

تاریخچه ی سقاخانه ی معروف اهواز به نام حضرت ابوالفضل العباس

یکی از موقوفات معروف اهواز به نام سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام واقع در خیابان سی متری نبش کیکاوس رو به روی مسجد اصفهانی ها که به مساحت پانزده متر مربع ساخته شده و یکی از آثار مذهبی تاریخی قرن چهاردهم هجری است. این سقاخانه

[صفحه ۱۵۸]

در اهواز، بسیار قابل توجه به شمار می آید و در نوع خود منحصر به فرد است. این محل خاطره ی وقایع عاشورای حسینی را در میان شیعیان زنده می کند. بنای مذکور به همت فردی نیکوکار به نام مرحوم دکتر میرزا حسن حکیم باشی به تاریخ ۱۳۲۱ ش مطابق ۱۳۶۱ ق احداث گردیده است. این مکان مقدس تاریخی به شکل مربع مستطیل که دارای شش ضلع یک گنبد کوچک و نمای بیرونی آن با کاشی کاری زیبایی به سبک دوره قاجاریه با اشعار چهارده بند شاعر معروف مرحوم محتشم کاشانی که در ذکر مصائب کربلا سروده تزیین شده است. همچنین داخل سقاخانه دارای گچ بریهایی به سبک معماری سنتی قدیم است. تاریخ کاشی کاری سقاخانه به سال ۱۳۷۱ ق که بریدند کاشی بالای بنا حک شده است. این مکان مقدس به نام سقای کربلا،

حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام نام گـذاری شـده، مورد احترام اهالی اهواز و نذورات این بقعه شـریف زیر نظر سازمان اوقاف و امور خیریه خوزسـتان اداره می شود. نوسازی و تعمیرات کاشـی کاری جدید به همت جناب آقای حاج محمد حسین دزفولی، معاونت عمرانی اداره اوقاف و امور خیریه خوزسـتان که در تاریخ آبان ماه ۱۳۷۳ شمسی مطابق جمادی الآخره ۱۴۱۵ ق انجام شده است. جناب آقای سـید لطف الله ناصـری بهبهانی، مقیم اهواز یکی از شـعرای معاصـر خوزستان، این اشعار را در وصف سقاخانه سروده است.

سقاخانه ی حضرت عباس

تأسیس شده به شهر اهواز

شش ضلعی و گنبد نمایی

با گچ بری و نقوش دلباز

منقوش به شعر محتشم شد

تزیین به نما و طرح دمساز

میرزا حسن حکیم باشی

تأسیس نموده آن ز آغاز

در وصف چنین مکان قدسی

بشنو تو ز ناصری سخن باز

این سقاخانه در اهواز بسیار معروف و مشهور، و در ایام عاشورای حسینی مورد احترام هیئت های عزادار است.

سالروز رحلت قهرمان کربلا حضرت زینب علیهاالسلام.

۱۵ رجب ۱۴۱۵ ق

محمد حسین هدایت اهوازی

[صفحه ۱۵۹]

چند حدیث در فضیلت سقایت

عن علی بن الحسین علیهماالسلام قال: من أطعم مؤمنا من جوع أطعمه الله من أثمار الجنه، و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم. [۹۹] .

امام چهارم علیه السلام فرمود: آن که اطعام کند گرسنه ای را از گرسنگی، خداوند او را از میوه های بهشتی اطعام کند، و آن که بیاشاماند مؤمنی را از تشنگی، خداوند شراب خالص و رحیق مختوم او را بیاشاماند.

عن أبی سعید الخدری، عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: أعطیت فی علی خمس خصال

هی أحب الی من الدنیا و ما فیها، أما واحده، فهو ذاب بین یدی الله عزوجل حتی یفرع من الحساب، و أما الثانیه، فلواء الحمد بیده و آدم علیه السلام و من ولد تحته، و أما الثالثه، فواقف علی عقر حوضی یسقی من عرف من أمتی، و أما الرابعه، فساتر عورتی و مسلمی الی ربی عزوجل، و أما الخامسه، فلست أخشی علیه أن یرجع زانیا بعد احصان و لا کافرا بعد ایمان. [۱۰۰] .

خاصه و عامه روایت کرده اند که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به علی علیه السلام پنج خصلت داده شده که نزد من از دنیا و آخرت محبوب تر است: اول: روز قیامت علی علیه السلام مقابل پروردگار مدافع است تا خداوند از حساب مردم فارغ می شود.

دوم: پرچم حمد به دست علی علیه السلام است و آدم علیه السلام و فرزندانش زیر آن پرچم هستند.

سوم: علی علیه السلام بر بلندای حوض کوثر من ایستاده و هر که را بشناسد از امت من سیراب می کند.

چهارم: علی علیه السلام می پوشاند عورت مرا، و مرا تسلیم پروردگارم

[صفحه ۱۶۰]

می کند (مرا دفن می کند).

پنجم: هیچ بر او بیمناک نیستم که پس از پارسایی و پاکدامنی زناکار گردد و پس از ایمان کافر گردد.

ابن ابی الحدید، بیست و چهار حدیث در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام از عامه نقل می کند و این حدیث نوزده است.

سقاخانه ی ابوالفضل العباس اهواز

آدمی در شرایط معمولی قدر آب را نمی داند، حتی دقیق ترین و تجربی ترین دانشمندان نیز از کنار این گوهر حیات به سادگی می گذرند. آنها حداکثر خواهند گفت که آب مرکب است نه ساده، و آب همان هیدروژن و اکسیژن است که تشکیل یک فرمول شیمیایی

مرکب را می دهـد. سـاده نباشـیم، آب این عصـاره ی حیـات، آن گـاه ارزش و اعتبار منطقی خود را به رخ آدم می کشـد که زنـدگی در لهیب سوزنـاک عطش پایان یافته تلقی شود و آرزوهای بلنـد ناکام بمانـد. حکایت آب در فرهنگ خونبار تشیع، خودش هزار دفتر مصـیبت و مرثیه است که بمانـد. امروز وقتی گـذری به بعضـی شهرسـتان های دورتر، در حاشـیه ی اماکن و گذرگاه ها سـقاخانه های قدیمی مانند سـقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام اهواز که از قهر انسان ها مصون مانده اند، کم و بیش خودنمایی می کننـد. در سـنت ها و اعتقادات مردم ما، آب رسانـدن به لب های مسافران و رهگـذران تشـنه، اجر و ثوابی فراوان دارد این باورهـا و سـنت هـای مقـدس از یک موقعیت زمانی و مکانی مایه می گیرد. عاشورا و کربلا را می گویم. آب حق است، چرا که عاشورا حق است.

سقای خوزستانی به بازدید کنندگان نمایشگاه ایرانگردی آب مراد می دهد

سقای خوزسـتانی به یاد حضـرت ابوالفضل علیه السـلام سـقای دشت کربلا به بازدید کنندگان ششمین نمایشگاه ایران گردی، آب مراد می دهد: سید علی احمدی سقای شصت ساله اهوازی که خانواده شهید نیز هست به طور افتخاری و به یاد سقای لب تشنه گان دشت کربلا به بازدید کنندگان آب می دهد و برآورده شدن حاجاتشان را از

[صفحه ۱۶۱]

باب الحوائج علیه السـلام طلب می کنند وی به هر بازدید کننده ای که آب می دهد آرام می گوید: برای لب تشنگان شهدای خط خوزستان نیز فاتحه بخوانید. [۱۰۱] .

نمایشگاه ایران گردی در سال ۱۳۷۵ شمسی در مرداد ماه در محل نمایشگاه بین المللی تهران از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران به مدت ده روز تشکیل شد.

عن أبی عبدالله علیه السلام، عن آبائه علیهم السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم: لیشرب ساقی القوم آخرهم. [۱۰۲] .

امام صادق علیه السلام، از پدرانش، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هر آینه می آشامد سقای مردم آخر آنها (یعنی سقا آخرین نفر خواهد بود که آب می آشامد.

[صفحه ۱۶۲]

سقاخانه حضرت اباالفضل العباس واقع در آستان مقدس حضرت علی بن مهزیار اهواز

طی مراسمی با حضور امام جمعه اهواز، و مسؤولان اوقاف و امور خیریه خوزستان، هیئت امنای مساجد و جمعی از زوار محترم، سقاخانه ی حضرت علی بن مهزیار اهوازی به تاریخ ۱۳ / ۵ / ۱۳۷۸ ش ساعت ۵ / ۷ بعدازظهر افتتاح شد. در این مراسم، بعد از گزارش سقاخانه توسط جناب آقای حسینی مدیر کل اوقاف و امور خیریه خوزستان سپس آیت الله موسوی جزایری امام جمعه محترم اهواز در اهمیت صدقات جاریه سخنانی ایراد نمودند این سقاخانه که با معماری سنتی هشت ضلعی احداث شده است به مساحت پانزده متر مربع و با ارتفاع شش متری دارای شش دهنه آب خوری و دارای یک گنبد فیرزوه و کاشی کاری است و از محل کمک های اداری و مردمی هزینه آن تأمین شده است. ضمنا ساختمان سقاخانه زیر نظر مهندس درفشان ساخته شده است.

۲۸ محرم الحرام ۱۴۲۱ ق، محمد حسین هدایت اهوازی

[صفحه ۱۶۳]

سقاخانه هایی که در اهواز به نام سقای کربلا، معروف و مشهورند

۱. سقاخانه ی ابوالفضل العباس علیه السلام که تاریخچه ی آن نوشته شده است.

۲. سقاخانه باب الحوائج خیابان سی متری رو به روی مسجد آیهالله انصاری.

۳. سقاخانه قمر بنی هاشم بانی آن مرحوم ملا حسین است. خیابان زند خاقانی.

۴. سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام خیابان فردوسی جنب عباسیه.

۵. سقاخانه باب الحوائج علیه السلام، تاریخ ۱۴۰۵ ق خیابان سعدی.

۶. سقاخانه عاشقان ثارالله جنب حسینیه ی اعظم.

۷. ده ها آب سرد کن جنب ایستگاه سقاخانه در نقاط مختلف شهر اهواز موجود است و مورد استفاده عموم مردم می باشد.

عن الصادق عليه السلام، عن أبيه عليه السلام: قال: ان أول ما يبدء به يوم القيامه صدقه الماء. [۱۰۳] .

امام صادق عليه السلام، از پدر خود عليه السلام روايت

کند که فرمود: روز قیامت اول صدقه ای را که ثواب می دهند، صدقه ی آب می باشد.

[صفحه ۱۶۴]

آستان مقدس حضرت محمد بن جعفر طیار در دزفول

در صحن آستانه دو سقاخانه موجود است و تاریخ بناهای آنها یکی ۱۳۶۶ ش و دیگری ۱۳۷۷ ش تأسیس شده و دارای کاشی کاری با نوشته های قرآنی و بالای آنها: السلام علیک یا أبا عبدالله الحسین علیه السلام و باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام و این زیارتگاه در پنج کیلومتری جاده دزفول، شوش واقع شده و مساحت هر یک از سقاخانه حدودا بیست متر است.

تاریخ تأسیس سقاخانه نبی دانیال علیه السلام به سال ۱۳۷۷ ش در حرم مطهر حضرت دانیال نبی علیه السلام یکی از پیامبران الهی واقع در شوش خوزستان است.

[صفحه ۱۶۶]

سقای کنیز

عن الأعمش قال: رأیت جاریه سوداء تسقی الماء و هی تقول: اشربوا حبا لعلی بن أبی طالب علیهماالسلام و کانت عمیاء، قال: فرأیتها بمکه بصیره تسقی الماء و هی تقول: اشربوا حبا لمن رد به الله علی بصری، فقلت: یا جاریه رأیتک فی المدینه ضریره تقولین: اشربوا حبا لمولای علی بن أبی طالب علیهماالسلام و انت الیوم بصیره فماشأنک؟ قالت: بأبی أنت انی رأیت رجلا قال: یا جاریه أنت مولاه لعلی بن أبی طالب و محبته؟ فقلت: نعم، فقال: اللهم ان کانت صادقه فرد علیها بصرها، فوالله لقد رد الله علی بصری، فقلت: من أنت؟ قال: أنا الخضر علیه السلام و أنا من شیعه علی بن أبی طالب علیهماالسلام.

اعمش می گوید: کنیز سیاهی را دیدم که نابینا بود و به مردم آب می داد و می گفت: بنوشید به خاطر محبت علی بن ابی طالب علیهماالسلام، پس از مدتی او را در حالی که بینا بود در مکه دیدم که سقایی می کرد و می گفت: آب بنوشید به خاطر محبت کسی که خدا به سبب او بینایی را به من بازگردانید. گفتم

ای کنیز تو را در مدینه نابینا دیدم که می گفتی بر دوستی مولایم علی بن أبی طالب علیهماالسلام بنوشید، ولی امروز بینا هستی.

جهت آن چیست؟ کنیز گفت: مردی را دیدم به من گفت ای کنیز تو بنده ی علی بن ابی طالب علیهماالسلام و محب او هستی؟ گفتم: آری، آن گاه گفت: پروردگارا اگر این زن در گفتارش راستگوست بینایی اش را به او بازگردان. به خدا سوگند پروردگارم بینایی ام را به من بازگرداند. سپس گفتم تو کیستی؟ گفت: من خضر هستم که از شیعیان علی بن ابی طالب علیهماالسلام می باشم. [۱۰۴] .

[صفحه ۱۶۷]

مساجد شهرستان شوش دانیال و حومه که به نام حضرت ابوالفضل نامگذاری شده است

۱. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام خیابان خوزستان؛

۲. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام خیابان جمهوری، منطقه ی شهید فکوری؛

۳. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام روستای ابوذر غفاری؛

۴. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام روستای میثم تمار؛

۵. عباسیه اعظم؛

۶. مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام – هفت تپه.

شوش یکی از شهرهای تاریخی و زیارتی خوزستان است که حرم مطهر حضرت نبی دانیال علیه السلام یکی از انبیای بنی اسرائیل که در زمان کورش کبیر در این شهر از سرزمین بیت المقدس به دیار آمده که این مکان رحلت نمود و دفن شد و در سال ۱۷ هجری به دست مسلمانان و به دستور حضرت علی علیه السلام شناسایی گردید و از آن زمان تا امروز زیارتگاه اهالی خوزستان گردیده است و حرم آن بزرگوار در ایام محرم و صفر محل عزاداری حسینی می باشد.

عباسیه اهواز

یکی از تکایای معروف و مشهور اهواز به نام عباسیه است که یکی از موقوفات مرحوم حاج فتح الله فتحی به سال ۱۳۲۸ قمری تأسیس گردیده است. این تکیه مذهبی واقع در خیابان فردوسی است و در طول سال مجالس اعیاد و سوگواری ائمه اطهار علیهم السلام طبق مجالس سنتی و اطعام برگزار می گردد. کرامت هایی نیز در این مکان دیده شده است و اهالی اهواز درباره ی خانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اعتقاد بسیار دارند.

شـاعر و مـداح معاصـر خوزسـتان، جناب حاج یوسف بی دردسـر دزفولی مقیم اهواز، اشـعار زیر را درباره ی خانه ی حضـرت عباس علیه السلام سروده:

[صفحه ۱۶۸]

در وصف و مدح عباسیه ی اهواز

بیا که خانه ی عباس باوفا این جاست

دری که بسته نگردد به روی ما این جاست

بگیر حاجت خود را از درگه فیض

به هر کجا

که روی صاحب شفا این جاست

اگر چه دوری از آن بارگاه مرقد او

به صدق صاف بیا نور با صفا این جاست

این خانه که عباس علی صاحب آن است

چشم همه ی عالمیان جانب آن است

بسیار دوا گشته در آن حاجت مردم

این است که خلق دو جهان طالب آن است

[صفحه ۱۶۹]

کرامتی از عباسیه ی اهواز

حاج محمد رضا آهنگری یکی از خدمتگزاران عباسیه ی اهواز است او می گوید: مرحوم پدرم در چندین سال قبل خانه شخصی خود را فروخت و خیلی در اضطراب بود برای خرید خانه ی جدید. شبی در عباسیه خواب بودم و در عالم رؤیا خدمت مرحوم سید عباس یکی از سادات محترم عبدالحنان رسیدم و ایشان فرمودند: محمدرضا به پدرت بگو راحت باش و صبح که از خواب بیدار شدم ماجرا را به پدرم گفتم. همان روز یکی از دوستان منزلی در نزدیکی عباسیه معرفی کرد و پدرم خریداری کرد و به بنده فرمود: خواب شما به حقیقت پیوست. این ماجرا را جزء کرامت حضرت عباس (علیه السلام) می دانم.

مزار سید عباس یکی از بقاع مشهور خوزستان که در جاده ی اهواز - شوش واقع و زیارتگاه اهل ایمان می باشد.

در کتاب «گوهر شب چراغ» آمده است که میان نماز مغرب و عشا، دو رکعت نماز حاجت به جای آورد در یک وقت و یک ساعت، تا چهل و یک شب، و شب آخر را به گروگان نگاه دارد تا وقتی که حاجت روا گردد بعد از آن بخواند و ختم نماید: یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء یارب یارب یارب یاعباس بن علی الأمان الأمان أدرکنی أدرکنی.

آن قدر کلمه ی

الأمان و ادرکنی را تکرار نمایـد که نفس وی قطع شود ان شاءالله به مقصود نایل گردد. (البته این دعا بایـد بعد از نماز خوانده شود)

السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم.

پس از سـلام و احترام به پیشـگاه یگانه پرچمـدار رشـید اسـلام، خدمت حضـرت عالی نیز عرض ادب می نمایم و امیدوارم ان شاءالله سـلام گرم این حقیر را پـذیرا باشـید. این حقیر به سادات بالأخص به خانـدان بزرگوار سادات محترم ساوجی (حضـرت والاـ مقـام سبط احمـدی) ارادت خاصـی داشـته و ان شـاءالله تعالی خواهم داشت انگیزه ی نوشـتن و ارسال این نامه، ارتباط با حضرت عالی و کسب فیض از محضرتان بوده

[صفحه ۱۷۰]

و مسبب آن نیز آقا سید محمد سبط احمدی سرور گرامی است. در یکی از روزهای نیمه اول ماه شعبان ضـمن گفتگو بین حقیر و ایشان صحبت از مقام و منزلت مولا قمر بنی هاشم علیه السلام به میان آمد. حقیر سروده ای خواندم و مجلس را شور و حالی فرا گرفت. ایشان اشاره ای به کتاب مقدس «چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام» تألیف حضـرت عالی کردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشـقی زحمتکش تألیف گردیده و ایشان با حضـرت حاج سـید حسن سبط احمدی رابطه ی بسـیار نزدیک دارد، و کرامتی نیز از آقا قمر بنی هاشم علیه السـلام در مورد عالم فقیـد میرزا احمد مجتهد ساوجی (یا سیـد میرزا عماد ساوجی) منـدرج و ثبت است نتیجتا آقا سـید محمد بذل محبت نمودند که سـیری در پی این کتاب و کرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنی هاشم علیه السلام بنمایم و سپس در اسرع وقت

این سروده را به آدرسی که مرقوم فرموده اند ارسال و تقدیم حضور نمایم حقیر نیز اطاعت امر کردم و شعری را که درباره ی علمدار باوفای حضرت سیدالشهدا علیه السلام سروده ام ارسال حضور عالی نمودم یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام

هر که شاگردی استاد هنر کرد آخر

نشد استاد اگر هم، هنری پیدا کرد [۱۰۵] .

شمر عباسیه

جناب مستطاب آقای محمد حسین هدایت اهوازی درباره ی معجزه ی آقام امام حسین علیه السلام که در تعزیه خوانی مرحوم مشهدی محمد سیفی (کبابی) از پسر بزرگوارش جناب مستطاب آقای حاج عبدالسید سیفی کرامتی را نقل کرده اند در این جا می آوریم.

مرحوم مشهدی محمد(کبابی) فرزند مرحوم حجهالاسلام حاج شیخ حیدر سیفی (واعظ) در نجف اشرف به دنیا آمد. محمد دوران کودکی تا سنین بلوغ را در نزد پدر به آموختن مسائل دینی پرداخت. او از دوران جوانی علاقه ی زیادی به خاندان عصمت و طهارت به خصوص حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام داشت. دوران سلطنت

[صفحه ۱۷۱]

رضا خان پهلوی بود که در اهواز ساکن و به شغل کبابی مشغول شد. در این زمان با مردی به نام زایر حسون که خادم عباسیه اهواز بود مردی فاضل و وارسته و صاحب نفس بود آشنا شد و با بعضی از دوستان در زمره ی خادمان عباسیه درآمدند. در سال ۱۳۲۵ شمسی - حدود چهل سال قبل - مرحوم محمد به فکر تعزیه داری افتاد، با کمک مرحوم حاج احمد لیلی زاده که مردی طراح و خوش سلیقه بود. در سال ۱۳۳۶ شمسی اولین تعزیه عزاداری از عباسیه آغاز شد و سپس او را به شوشتر دعوت کردند و در آن

جا هم برنامه تعزیه داری را رواج داد و به نام شمر عباسیه و در شوشتر به نام شمر شوشتر معروف شد.

آن مرحوم چنان جاذبه ای داشت که بعضی فکر می کردند این همان شمر کربلا است که قدی بلند و چشمانی درشت و ابرویی کشیده با سبیل هایی پرپشت و صدایی رسا داشت. چنان با علاقه و مهارت ایفای نقش می کرد کسی باور نمی کرد که این شمر واقعی نیست چه بسا چندین بار او را با سنگ و خنجر مجروح کردند، اما باز علاقه ی او به تعزیه بیشتر می شد از خاطراتی که این جانب به یاد دارم زیاد است.

خاطراتی که خود به چشم دیده ام در سال ۱۳۴۰ شمسی در قریه سید خور در حوالی اهواز است. سید خور که بزرگ خاندان بود به مرض سرطان مبتلا شد، بعد از رفت و آمدهای زیاد در نزد پزشکان، به ناچار دکترها او را جواب کردند. این مرد بزرگوار به آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام متوسل شد که: یا ابا عبدالله مرا شفا بده، برای شما تعزیه داری می کنم. شب در عالم رؤیا آقا را در خواب می بیند و آقا او را شفا می دهد، مرحوم سید دوستی داشت به نام مرحوم حاج عبدالکریم و خوابی برایش تعریف می کند و مبلغ ۱۴ هزار تومان، که آن زمان پول زیادی بوده، به حاج عبدالکریم می دهد. حاجی هم پول ها را به دست مشهدی محمد داد تا وسائل تعزیه را آماده کند.

مرحوم مشهدی محمد وسایل تعزیه را از قم به تهران و اهواز فراهم ساخت و افرادی را همکه می بایستی نقش آفرینی کنند انتخاب کرد و تعلیم داد به جز دو نفر: یکی

طفل شش ماهه و یک زن که نقش حضرت زینب علیهاالسلام را بازی کند. سید فرزندی داشت که بچه دار نمی شد، او هم نذر کرد که: یا ابا عبدالله، اگر خداوند به من فرزندی

[صفحه ۱۷۲]

بدهد تعزیه ات را برپا خواهم کرد. خداوند به او فرزند داد. درست روزی که ما به سوی قریه ی سید نور برای تعزیه می رفتیم طفل شش ماهه بود. روز عاشورای همان سال تعزیه آن جا بود. رفتیم بچه را از مادر گرفتیم و به دست شخصی که نقش امام را بازی می کرد دادند، نمی دانم چطور شد. اسب رم می کند، فرزند شش ماهه از دست امام خوان به زمین می افتد. دیدند نفس او در نمی آید. خبر را برای مادر طفل می برند که چرا نشسته ای! فرزندت در میدان معرکه تعزیه از دنیا رفت.

مرحوم مشهدی محمد - که همان شمر عباسیه باشد - آن بچه را از زمین بلند کرد و رو به کربلای امام حسین علیه السلام کرد و گفت: یا حسین، زمانی که بچه ی شش ماهه ات را از رباب گرفتی، چه حالتی داشت و حال آن که بچه ی خودت بود، اما یا حسین، این بچه امانت است. فوری به امر پروردگار و به لطف آقا امام حسین علیه السلام بچه به گریه افتاد و مادر بچه به میدان رسید و بچه را به او دادند. مادر بند قنداقه را باز کرد، هر چه جست و جو کرد اثری از ناراحتی یا جای کبودی را پیدا کند، نتوانست. فرزند را در همان جا به نام علی اصغر نام گذاری کرد که حالا هم زنده است و مردی با تقوی و با ایمان است.

مرحوم مشهدی

محمـد تمام عمر خود را به ابا عبـدالله الحسـین علیه السـلام خدمت کرد. در تاریخ ۲۷ محرم الحرام سـال ۱۳۴۶ شمسی از دنیا رفت و آرامگاه او در علی بن مهزیار اهواز پشت آرامگاه آیت الله سید محمدرضا شفیعی دفن گردید.

حاج عبدالله سیفی، فرزند مرحوم مشهدی محمد سیفی

اماکن مذهبی و اسامی هیئت های مذهبی که به نام حضرت عباس در شهرهای خوزستان موجود است

۱. عباسیه ی دزفول

۲. عباسیه ی شوشتر

۳. عباسیه ی خرمشهر

۴. حسینیه ی ابوالفضل العباس علیه السلام بهبهان

[صفحه ۱۷۳]

۵. عباسیه ی حیدر کرار آبادان

۶. عباسیه ی اعظم شوش

۷. عباسیه ی اهواز

۸. مقام عباس دزفول

۹. هیئت عزاداران ابوالفضل العباس علیه السلام دزفول

۱۰. مسجد ابوالفضل العباس علیه السلام، شوش دانیال

۱۱. بقعه عباس، رامهرمز

۱۲. هیئت عزاداران اباالفضل العباس علیه السلام بهبهان

۱۳.حسینیه ی اباالفضل العباس علیه السلام اهواز خیابان خاقانی

۱۴. عباسیه سوسنگرد.

اسامی اماکنی که در اهواز به نام حضرت عباس نام گذاری شده است

۱. عباسیه ی اهواز، خیابان فردوسی بازار زرگرها.

۲. مسجد حضرت ابوالفضل، کمپلو، خیابان کیان.

۳. حسینیه ابوالفضل العباس، خیابان خاقانی چهارراه دیده بان.

۴. هیئت عزاداران قمر بنی هاشم، خیابان امام جنب بیمارستان آریا.

۵. مسجد حضرت ابوالفضل، حصیرآباد خیابان چهاردهم.

۶. حسینیه ابوالفضل العباس، خیابان دوازدهم.

۷. مسجد حضرت ابوالفضل، گلستان، کوی مجاهد.

۸. هیئت عزاداران شباب ابوالفضل العباس، مستقر در حسینیه جاسم.

۹. صندوق قرض الحسنه ابوالفضل العباس، خیابان سیروس مقابل حسینیه آیهالله بهبهانی.

۱۰. مؤسسه خیریه حضرت العباس علیه السلام، خیابان سعدی، کوچه صبا.

۱۱. هیئت و حسینیه بنی هاشم، خیابان زند بین مسلم و سعدی.

[صفحه ۱۷۴]

۱۲. خیابان بنی هاشم، کمپلو.

۱۳. حسینیه ام البنین علیهاالسلام خیابان خاقانی، نزدیک خیابان رضوی.

۱۴. حسینیه ام البنین حصیرآباد خیابان سوم اصلی رو به روی مدرسه ایران.

۱۵. تکیه قمر بنی هاشم.

۱۶. حسینیه ابوالفضل، آخر اسفالت کوی ابوذر.

۱۷.مجتمع پزشکی ابوالفضل العباس علیه السلام.

[صفحه ۱۷۵]

مجتمع حضرت ابوالفضل العباس در مشهد مقدس

مجتمع حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام که به همت یکی از متدینان و خیران مشهد، آقای حاج حسین کوهستانی احداث گردید.

در سال ۱۳۶۱ شمسی نامبرده مقدار هفت هزار متر مربع از اراضی شخصی خود که در یکی از محل های مستضعف نشین و پرجمعیت و محتاج به رشد فرهنگی و مذهبی و امور درمانی می باشند واقع در مشهد، اول جاده سرخس، جنب میدان بار رضوی، خیابان امیرآباد، جهت تأسیس مجتمعی عبارت از درمانگاه و مدرسه و مسجد به نام حضرت ابی الفضل علیه السلام اختصاص و با مخارج شخصی خود شروع به ایجاد و با حول و قوه ی الهی در سال ۱۳۶۵ هر سه بنا تمام و بهره برداری از آن آغاز شد.

۱. درمانگاه دارای بخش های مختلف درمانی

و رادیولوژی و دندانپزشکی و داروخانه با پزشکان عمومی و متخصص صبح و عصر در خدمت بیماران است.

۲. مدرسه در دو طبقه ساخته شده و دارای یکصد و سیزده اتاق و مدرس و کتابخانه و آشپزخانه های متعدد و حمام عمومی و سالن های مجهز جهت مراسم اعیاد و سوگواری ها و تأسیسات حرارتی و برودتی است و تا سیصد نفر در این مدرسه به تحصیل عقاید، اخلاق، احکام، صرف، نحو، معانی، بیان، تجوید، و تفسیر قرآن و نهج البلاغه، کلام، اصول، فقه که نهایتا اتمام رسائل و مکاسب است اشتغال دارند.

اساتید این مدرسه عده ای هستند که در همین مدرسه به مرتبه مدرسی رسیده اند و عده ای هم با سرویس مدرسه همه روزه حتی روزهای پنج شنبه از مدرسه آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره)، دانشگاه رضوی و محل های مختلف دیگر به مدرسه منتقل می شوند و تاکنون عده زیادی از طلاب مدرسه مراحل نهایی خود را طی کرده و در قم و مدرسه نواب، دانشگاه رضویه و مدرسه آیت الله العظمی خوئی (ره) و مراکز دیگر اشتغال به تحصیل و تدریس و ترویج مذهب جعفری دارند.

[صفحه ۱۷۸]

گزارشی از نمایشگاه عکس سقاخانه های تهران

از حدود ۵۰ سقاخانه که از ۳۰ تا ۱۲۰ سال قدمت دارند، ۵۰۰ فریم عکاسی شده است که از میان آنها ۷۵ قطعه عکس در این نمایشگاه به نمایش گذاشته شده است.

سقاخانه داری را می توان یکی از مراسم مقدس، و سقاخانه را مکان تقدیس شده آب، که جوهر حیات «و عبادت» است در نظر داشت. معنی لغوی سقاخانه در لغت نامه دهخدا چنین آمده است: «جایی که در آن جا آب برای تشنگان ذخیره کنند و آن جا را

متبرک دانند»، و اما نقش آن در باورها و اعتقادات مردم دارای اهمیت ویژه ای است.

سقاخانه های موجود حداکثر، تاریخی در حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ سال و حداقل ۳۰ سال دارند البته تا آن جا که هنوز موجود است و یادی از گذشته در یاد بازماندگان وجود دارد.

نمایشگاهی از مجموعه عکس های مامک یحیی پور با عنوان «سقاخانه های تهران» از ۲ تا ۱۵ تیرماه در نگارخانه منطقه یک برپا بود.

تصاویر به نمایش درآمده در نمایشگاه بیشتر حامل اطلاعاتی برای بیننده است و کاملا روشن است موضوع عکاسی خیلی بیش از نحوه عکاسی برای عکاس اهمیت داشته است.

کادر بندی هایی ساده و خام و یا به عبارتی برخوردی ساده با سوژه (سقاخانه) داشته است. شاید بتوان گفت اغلب عکس ها جنبه کاربردی دارد و تکنیک خاص و یا هنری در عکس ها مشهود نیست.

وی در مورد شروع و انتخاب این پروژه و نوع کارش می گوید:

«این کار از اوایل سال ۷۰ در ذهنم کاملا ذوقی شروع شد تا سال ۷۴ که تصمیم گرفتم روی این سوژه کاری تحقیقی انجام دهم. البته کار اصلی من پیدا کردن سقاخانه ها از نظر موقعیت مکانی در تهران بود.

از حدود ۵۰ سقاخانه که از ۳۰ تا ۱۲۰ سال قدمت دارند، حدود ۵۰۰ فریم عکاسی کردم که از میان آنها ۷۵ قطعه عکس به نمایش گذاشته شده است.

[صفحه ۱۷۹]

مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در گوگان، از توابع آذربایجان

مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام واقع در شهر گوگان از توابع آذرشهر در استان آذربایجان شرقی معروف و مشهور است که این مکان مقدس مورد توجه حضرت عباس علمدار کربلا باب الحوائج علیه السلام قرار

دارد. به طوری که نه تنها اهالی این شـهر به این مکان مقدس توجه دارند، بلکه همه ی نواحی و اطراف آن منطقه به این محل امیـدوار بوده و چشم دوخته انـد. مردم نـذورات زیادی اعم از نقـدی و قربانی به مکان مزبور می آورند، به خصوص در شـب های محرم تاسوعا و عاشورا و روز سـیزدهم محرم برای ادای حوائج و شـفای بیماران خود در این مسجد توقف می کنند. حتی در داخل مسجد گاو صندوقی را برای ریختن نذورات نقدی تعبیه کرده اند.

شایان ذکر است این مسـجد قـدمت و سابقه ی صـدها سال دارد که مردم منطقه، آن محل را همواره برای خود ملجأ و پناهگاه می داننـد و نـذر می کننـد و حوایـج خود را توسط دسـتان با کفایت قمر بنی هاشم علیه السـلام از خداونـد منان می گیرند. از جمله کرامت زیر به عنوان نمونه نقل می شود.

در تاریـخ ۱۴ / ۱ / ۱۳۸۰ شمسـی مطابق با ۸ مـاه محرم الحرام سـال ۱۴۲۲ قمری جنـاب عمـده الأخیار آقای حاج علی اصـغر اسـماعیلی فرزند مرحوم حاج عبدالحسـین در منزل برادرش آقای مشـهدی یعقوب اسـماعیلی اهل و ساکن روسـتای قشـلاق از توابع گوگان در رابطه با کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام چنین نقل کردند:

این جـانب در سال ۱۳۵۳ بـا جنـاب آقـای حـاج احمـد خاملوئی جهت معاینه و آزمایش خون برای اعزام به مکه مکرمه جهت زیارت خانه ی خدا به شهرسـتان تبریز می رفتیم در مسیر راه برای ادای فریضه ی ظهر و عصر به مسجد حضرت ابوالفضل علیه السـلام واقع در شـهر گوگان رفتیم. پس از خواندن نماز، حاج احمد خاملوئی به من گفت: من اولاد ندارم، چند ماه قبل آمدم و گفتم: یا حضرت عباس علیه السلام،

من فرزنـد ندارم از شـما یک فرزند می خواهم - خواه پسـر باشد یا دختر - نذر می کنم که مبلغ پانصد تومان به صـندوق این مسجد واریز می کنم. پس از نذر کردن یک روز همسرم

[صفحه ۱۸۰]

به من گفت: در خود احساس حاملگی می کنم معلوم شد خانم از عنایت حضـرت عباس علیه السلام بچه دار شده است. به هر حال، رفتیم به زیارت خانه ی خـدا به مکه مکرمه و برگشتیم دیدیم که خداوند به آنها پسـری عنایت فرموده که اکنون در قید حیات است و در تاکسـی تلفنی گلستان گوگان مشغول به کار است. لازم به یادآوری است که حاج احمد مزبور به غیر از این پسر فرزند دیگری ندارد.

[صفحه ۱۸۲]

گلچینی از هیئت های سقایی جهان اسلام

سقایی چیست و عزاداری سقایی کدام است؟

امید است ان شاءالله با توفیق الهی و عنایت حضـرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام، تتمه ی سقاخانه های ایران و جهان را، در حد توان، در جلدهای بعدی، به دوستداران آن حضرت، عرضه نماییم.

سقـایی در لغت به معنـای آب دادن و آب آوردن است و آن کس که کارش آب آوردن و آب به مردم دادن است او را سـقا نامیده و عمل او را سقایی می نامند.

اما در اصـطلاح عزاداران حضـرت ابا عبدالله الحسـین علیه السـلام به آن قسم از خوانندگی و عزاداری که به وسیله دسته جات سقاهـا اجرا می گردد سـقایی نام نهاده و معرفی می نماینـد و علت این که این قسم عزاداری را به این اسم نامیـده و معرفی می کننـد اولا به خاطر آن است که دسـته جات سـقایی به موجب سـنتی که از قدیم الأیام و بدو تأسـیس داشـته اند، باید در مواقع خارج شدن برای عزاداری مشکی از آب بر دوش افکنده و جام و

یا کشکولی از آب را در دست داشته باشند و در مسیر عزاداری به مردم آب داده و ضمن آب دادن مصائب امام حسین علیه السلام خاصه تشنگی آن حضرت و اهل بیت و اصحابش را خوانده و به این کیفیت عزاداری نمایند و عزاداری آنها به صورت ذکر گفتن و نوحه سرایی دسته جمعی نمودن است و اشعار آنها بسیار حزین و سنگین خوانده می شود و سینه زدن و زنجیرزدن هم ندارد.

و علت این که بعضی از اشعار و آهنگ های مصیبت خوانی را سقایی نام گذارده اند و می گذارند به خاطر آن است که آن اشعار و آهنگها اختصاص به دسته جات سقاها دارد که در موقع عزاداری به نحو سنگین و حزین می خوانند و در موقع حرکتشان برای عزاداری با خود آب حمل نموده و به مردم آب می دهند از این جهت این عزاداری و این قسم خوانندگی و این گونه اشعار را سقایی نامیده و می نامند و به افرادی که این گونه عزاداری و خوانندگی می کنند سقا نام نهاده و سقا معرفی می نمایند.

[صفحه ۱۸۳]

عزاداری و سقایی برای چه تأسیس شده و به این اسم نامیده گردید؟

به موجب شهادت معمرین و مطلعین از دسته جات سقاها و غیر هم و تحقیقاتی که به عمل آمده، علت اینکه عزاداری سقایی تأسیس گردیده و به این نام معروف و مشهور شده است:

اولا: به خاطر آن است که از بدو تأسیس آن تا زمان حکومت پهلوی اول که عزاداری را منع نمودند و بسیاری از مراسم سنتی متروک گردید، بین آنها رسم بوده که در موقع حرکت نمودن برای عزاداری، مشکی از آب بر دوش و کشکول یا جامی از آب در دست داشته اند که در وسط بعضی از

جامهای آب دست تشبیهی حضرت عباس علیه السلام نصب بوده و در طول مسیر عزاداری به مردم تشنه آب می داده و با نشان دادن آب و خواندن اشعار نوحه سرایی مناسب مردم را به یاد تشنگی امام حسین و اهل بیت و اصحابش علیهم الصلاه و السلام می انداخته و به آنها متذکر می شده اند که جنایات بنی امیه و عمالشان را فراموش ننمائید که آبی را که وحش و طیور بیابان از آن می نوشیدند بر اولاد پیغمبر حرام نموده و بر روی آنها بستند و فرزند و ذراری رسول خدا را با لب تشنه کشتند و برای یک مشک آب سقای خیام و علمدار لشکر امام حسین، عباس ابن علی علیهماالسلام را در حالی که برای اطفال برادر آب می برد کشته و دستهایش را از پیکرش جدا و فرق نازنینش را دو تا و بدنش را با تیر و شمشیر سوراخ سوراخ و پاره پاره نمودند و به جای آب دادن به طفل شش ماهه شیرخوار، گلوی او را با تیر زهرآلود پاره نموده و کشتند و بر صغیر و کبیر اولاد و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحم نکردند.

لذا ما این مصائب را تا قیامت فراموش نخواهیم کرد و به این منظور دسته جات عزاداری سقایی را تأسیس نموده اند که با نشان دادن آب و ذکر نوحه سرایی مناسب و محزون جنایات ضد اسلامی و انسانی بنی امیه و عمالشان را افشا نموده و از مظلومیت امام حسین و اهل بیت علیهم السلام و اصحابش یادآوری و طرفداری نمایند.

و ثانیا به خاطر آن است که یکی از القاب و منصب های حضرت عباس علیه السلام سقا و سقایی

بوده که در کربلا گرفته، زیرا به امر امام حسین علیه السلام مأمور

[صفحه ۱۸۴]

آوردن آب برای خیام آن حضرت گردید و در همین راه نیز او را با لب تشنه شهید نمودند.

لذا برای زنده نگاه داشتن واقعه ی کربلا و خاطره شهادت سقای کربلا و علمدار حضرت سیدالشهداء یعنی ابوالفضل العباس علیهماالسلام این عزاداری را تأسیس نموده و به نام سقایی ابوالفضل علیه السلام نامگذاری کرده اند تا با این نام و وسیله در طول سال خاصه در لیالی و ایام عاشورا که سالگرد شهادت آن حضرت است، از سقایی و فداکاری و ایثار آن حضرت تجلیل و تبلیغ نمایند.

و در دست گرفتن کشکول و جامهای آب هم به خاطر افشاگری از جنایات بنی امیه است که مدعی اسلام و انسانیت بودند و اولاد و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از نوشیدن آب منع نموده و با لب تشنه کشتند و بالاترین جنایت را در تاریخ برای حفظ ریاست و منافع دنیوی خود مرتکب گردیدند.

ثالثا: به خاطر آن است که چون تشنگی امام حسین و اهل بیت و اصحابش علیهم الصلاه والسلام از مصائب بزرگ وارده بر آنهاست که جبرئیل به امر خداوند متعال این مصیبت را برای حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام خوانده و حضرت آدم بر آن حضرت گریسته.

ضمنا پیغمبر اکرم و ائمه ی معصومین علیهم السلام نیز هرگاه مصائب وارده بر آن حضرت خاصه تشنگیش را به یاد می آوردند بر آن حضرت می گریستند و از طرفی هر کس آب بنوشد و یاد از امام حسین علیه السلام نموده و بر قاتلان آن حضرت لعنت نماید، طبق اخباری که از ائمه معصومین

علیهم السلام رسیده و بعدا ذکر می گردد از اجر و ثواب زیادی برخوردار می گردد، لذا شیعیان از قدیم الأیام به خاطر زنده نگاه داشتن واقعه ی کربلا- و یادآوری تشنگی حضرت ابا عبدالله و ظلم و جنایات بنی امیه لعنهم الله و آب نوشیدن و امام حسین و اهل بیت و اصحابش را یاد کردن و بر قتله آن حضرت لعنت فرستادن دسته جات سقایی را تأسیس نموده اند تا برای همیشه و همه ساله مصائب امام حسین امام حسین علیه السلام را برای مردم بازگو نمود و جنایات بنی امیه را افشا کرده و از آنها اظهار تنفر و بیزاری نمایند.

ضمنا دسته جات حسینی را سابقا سنت بر این بوده که هر هیئتی برای عزاداری

[صفحه ۱۸۵]

حرکت می نموده و یک دسته سقا نیز به همراه خود می برده تا در طول راه به مردم تشنه آب داده و نوحه سرایی نمایند و از اجر و ثواب آب دادن و نوحه سرایی کردن آنها هر دو بهره مند گردند.

عزاداری سقایی در کربلای معلا

از جمله شهرهایی که از قدیم الأیام تا اواخر قرن سیزدهم هجری عزاداری سقایی داشته، کربلا و نجف اشرف و کاظمین بوده که همه ساله در دهه عاشورا اقامه مجلس روضه خوانی می نموده و برای عزاداری سنتی حرکت می کرده اند.

اینک عزاداری سقایی کربلای معلا را که از معمرین و مطلعین سقاهای آن تحقیق نموده و این جانب (سید حسین معتمدی کاشانی) از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۹ ق که برای تحصیل علوم دینیه در آن شد و حوزه علمیه اش اقامت داشته ام، از نزدیک مشاهده نموده ام، ذکر می نمایم:

یکی از معمرین هیئت سقاهای کربلا به نام حاج حسن فیضی (رحمهالله علیه) که وی را با سایر ایرانیان

مقیم در عراق از سنه ۱۳۹۰ ق به بعد به دستور صدام حسین رئیس جمهور و حزب بعث حاکم بر عراق از عراق اخراج نمودند و در ایران از دنیا رفت، برای این جانب نقل نمود که در مدت عمر من که تا به حال ۷۳ سال از آن گذشته و در مدت عمر پدرم که می گفت من شصت سال از عمرم را در کربلا سقایی کرده ام، همه ساله عزاداری سقایی در کربلا معمول و مرسوم بود و ما در آن شرکت داشتیم، ولی از تاریخ آن که در چه سالی در کربلا تأسیس شده اطلاعی نداریم، اما مسلم این است که این عزاداری هم مانند سایر اقسام عزاداری که در کربلا رایج است سابقه ی قدیمی دارد.

ضمنا اضافه نمود که سقاهای کربلاـ در خان پاشا(یعنی کاروانسرای پاشا) که نزدیک درب قبله ی صحن امام حسین علیه السلام است و تهرانی ها زمین آن را خریداری و به حسینیه و منزلگاه و ساختمانی معتبر تبدیل نموده اند، همه ساله در ماه محرم سیاه پوشی نموده و مجلس روضه خوانی مفصلی را به نام هیئت سقاها منعقد می نمودند که قبلا همه ساله به مدت ده روز یا بیشتر، ولی در چند سال اخیر به مدت پنج روز ادامه

[صفحه ۱۸۶]

داشت و همه روزه بعد از خاتمه مجلس برای عزاداری سقایی حرکت می نمودند؛ به این صورت که همگی سیاهپوش می شدیم و هر یک مشک آبی بر دوش و جامی آب در دست داشتیم و یک عده هم با کشکول و جام به همراه ما بودند و پرچم های عزا در جلو هیئت در اهتزاز بود و آهسته آهسته به طرف صحن مطهر

امام حسین و حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام می رفتیم و به نوحه سرایی حزین و سنگین می پرداختیم.

ضمنا یک سقا خانه ی سیار هم که ظرف آب بزرگی در وسط آن و جام های متعددی اطرافش بود و با پارچه و پرچم های سیاه و قرمز سیاهپوش و زینت شده بود، در جلو هیئت قرار داشت که مردم تشنه از آن آب می نوشیدند و در روز عاشورا علاوه بر صحن مطهر امام حسین و حضرت عباس علیهماالسلام به خیمه گاه نیز رفته و به یاد اهل بیت و اطفال تشنه لب امام حسین علیه السلام آب داده و نوحه سرایی می نمودیم و سپس به طرف تل زینبیه می رفتیم و در بعضی از ایام عاشورا به منازل علمای اعلام و آیات عظام مانند آیت الله مرحوم حاج آقا حسین طباطبائی قمی و سید عبدالحسین و سید حسن آل حجت و سید محمد هادی میلانی (قبل از مهاجرت به خراسان) و به منزل مرحوم آیهالله حاج میرزا مهدی حسینی شیرازی و مرحوم آیهالله حاج شیخ محمد علی سیبویه کربلایی (اعلی الله درجاتهم) و به دیوان شیخ کمونه و منزل راجه ی هندی می رفتیم و از ما پذیرایی و احترام می نمودند.

نمونه ای از اشعار سقایی سقاهای کربلا

بنوش آب ای شیعه با شور و شین

به یادآور از کام خشک حسین

بنوش آب با دیده ی اشکبار

به یاد آور از اصغر شیرخوار

بنوش آب با دیده ی خون چکان

به یادآور از ساقی تشنگان

فراتی کزو متصل می خورند

چرا کودکان، خون دل می خورند

پدر العطش العطش العطش

علی اصغر از تشنگی کرده غش

عزاداری سقایی در نجف اشرف

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن رایج بوده، نجف اشرف است که

[صفحه

دارای دو هیئت به نام های موکب السقایه و موکب سقایه ابوالقرب بوده و در محله ی البراق نجف که بعد از احداث خیابان به نام شارع الامام زین العابدین علیه السلام نامیده شده، تکیه و مرکزی داشتند به نام تکیه ی السقایه که در سال های اخیر به مسجد تبدیل گردید و به نام مسجد السقایه مشهور شد. موکب السقایه در این تکیه، علاوه بر این که در شب های وفیات ائمه ی معصومین علیهم السلام مجلس روضه خوانی منعقد می نمودند در دهه ی عاشورا نیز مجلس روضه خوانی مفصلی را به مدت ده شب اقامه می نمودند و هر شب تا شب تاسوعا در خاتمه ی مجلس برای عزاداری سنتی به طرف صحن امیرمؤمنان علیه السلام حرکت می کردند، در حالی که همه سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشک آبی بر دوش و جامی در دست داشتند و پرچم های عزا در جلو آنان در اهتزاز بود و یک دسته زنجیرزن هم آن ها را بدرقه می نمود و به این کیفیت وارد صحن مطهر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام گردیده، در آن جا عزاداری را ختم می نمودند.

اما موکب سقایه ابوالقرب در ایام دهه عاشورا، عصرها در همان مسجد و مرکز مجلس روضه خوانی مفصلی را به مدت ده روز منعقد نموده و از روز هفتم تا دهم محرم برای عزاداری سنتی حرکت می کردند، در حالی که سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشک آبی به دوش و جام آبی را در دست داشتند و سقاخانه سیاری نیز برای آب دادن به مردم تشنه در جلو آنان قرار داشت و در صحن مطهر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام عزاداری را ختم می کردند.

این دسته جات و مراسم عزاداری تا حوالی سال

۱۳۹۰ ق باقی و رایج بود و سپس با ممانعت حکومت صدام و حزب بعث، منع و متروک گردید.

عزاداری سقایی در کاظمین

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن رایج بوده شهر کاظمین علیهماالسلام است.

مرکز عزاداری سقایی کاظمین تکیه یا مسجد دباغ خانه بوده که نام دیگر آن تکیه محله البحیه بوده و همه ساله مجلسروضه خوانی مفصلی را در دهه ی عاشورا از روز اول

[صفحه ۱۸۸]

تا دهم در آن محل و مرکز منعقد می نمودند و بعد از خاتمه ی مجلس برای عزاداری سنتی به طرف صحن مطهر امامین کاظمیین علیهماالسلام حرکت می کردند، در حالی که لباس سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشک آبی بر دوش و جامی از آب در دست داشتند و پرچم های عزا در جلو آنان در اهتزاز بود و سقاخانه سیاری نیز برای آب دادن به تشنه ها در جلو هیئت قرار داده بودند و با این کیفیت وارد صحن مطهر گردیده، از آن جا به حسینیه یا فضوهالشیخ آل یاسین و سپس به حسینیه ی حیدریه رفته، مجددا به صحن مطهر مراجعت نموده و عزاداری را خاتمه می دادند.

این موکب و مراسم سقایی در اواخر قرن ۱۳۰۰ ق متروک گردیده و موکب الامامین جایگزین آن گردید و به صورت هیئت سینه زنی درآمد.

هیئت سقایی حضرت ابوالفضل در کاشان

مرکز آن در بدو تأسیس بیت مؤسس آن مرحوم استاد ابراهیم ضیغم در محله ی طاهر و منصور کاشان بوده و پس از فوت مؤسس، چون اولا ذکوری که اداره کننده هیئت وی باشد نداشته، تا به امروز خانه دامادش مرحوم اسدالله ضیغم و اولادش حاج عباس و نعمت الله ضیغم می باشد و به همت استاد ابراهیم مذکور و غلامحسین آخوند تأسیس شده، ولی تاریخ سال آن معلوم نیست. اما فوت استاد ابراهیم، چنان که اعقابش می گویند در سال ۱۳۱۷

ش واقع شده و در سن نود سالگی از دنیا رفته است.

هیئت نامبرده، دو ماه قبل از محرم به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم، جلسات نوحه سرایی سقایی را آغاز می نمایند. اما ابتدا به طور هفتگی است و اولین جلسه آن طبق معمول و سنت جاریه در بیت خاندان ضیغم و سپس در منازل سایر اعضای هیئت و یا کسانی که از آنان دعوت نمایند، تشکیل می گردد.

و بعد از عید غدیر و نزدیک شدن به ماه محرم در تمام شب ها در منازل و محلات مختلف تشکیل گردیده، به نوحه سرایی سقایی می پردازند و در ماه محرم در تمام شب ها و روزها در منازل و محلات تشکیل گردیده و به نوحه سرایی می پردازند و با پایان ماه صفر خاتمه می پذیرد.

[صفحه ۱۸۹]

هیئت نامبرده همه ساله روز اول ماهمحرم، طبق مرسوم، در منزل مرحوم غلامحسین آخوند که اعقابش ملقب به گلبافت شده اند، اجتماع نموده و پس از مداحی و مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی و طلب مغفرت و فاتحه خوانی، برای عزاداری سنتی حرکت نموده ابتدا به طرف محله ی میان درب رفته و از آن جا به طرف بازار حرکت می نمایند و در مراجعت در منزل اعقاب مرحوم اسدالله ضیغم اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده علاوه، بر روز اول ماه محرم، همه ساله در روزهای تاسوعا و عاشورا نیز برای عزاداری سنتی حرکت نموده در منازل و مجالس علمای اعلام شهر مانند بیت آیهالله مدنی و بیت علمای نراقی و در مجالس معروف شهر مانند مجلس زیارت پنجه شاه و مسجد سیدالشهدا درب یلان دوره می روند. قبلا در زمان مرحوم آیهالله آقا

سید محمدرضا پشت مشهدی تا زیارت حبیب بن موسی رفته و در مجلس روضه خوانی ایشان شرکت می نموده و عزاداری را خاتمه می داده اند. اما اکنون تا مسجد میرعماد، آخر بازار عطارها، رفته و عزاداری را ختم می نمایند.

ناگفته نماند که از قدیم الأیام تا زمان ممانعت پهلوی اول رسم عزاداری سنت بر این بوده که هیئت سقایی ضیغم و غیره در شبهای تاسوعا و عاشورا نیز در مجالس و محلات شهر دوره می رفته اند و در ایام عاشورا به بیوت علما و مجالس معروف شهر می رفته و به سقایی می پرداخته اند که تا به حال نیز رایج است گرچه آن رونق و جمعیت و شور گذشته را ندارد.

هیئت سقایی ابوالفضل العباس در کاشان

مرکز آن از زمان مرحوم استاد عبدالرحیم سقا که مؤسس و خواننده آن بوده، تا به امروز در منزل مؤسس و اعقابش استاد علی محمد و استاد محمد صادق و در این زمان در منزل حاج اسدالله بزرگیان فرزند استاد محمد صادق در کوچه باغ میدان کهنه کاشان بوده و می باشد و تاریخ تأسیس آن به خاطر قدیمی بودن آن و نبودن مدرک کتبی معلوم نیست، ولی اعقاب وی مدعی هستند که متجاوز از دو قرن است تأسیس شده و استاد عبدالرحیم و پدرش استاد وهاب سقا که در مقبره جنب گذر قبرستان درب باغ مدفونند

[صفحه ۱۹۰]

مادام العمر بابا و خواننده این هیئت بوده اند.

هیئت نامبرده، دو ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم، جلسات نوحه سرایی سقایی را ابتدا به طور هفتگی و اولین جلسه ی آن را طبق معمول و سنت جاری

در منزل حاج اسدالله بزرگیان که از اعقاب مؤسس هیئت است، آغاز می نمایند و بعد از عید غدیر و نزدیک شدن ماه محرم در تمام شب ها منعقد گردیده و در منازل و محلات مختلف، شب ها به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می پردازند.

این برنامه در شب های ماه محرم و اکثر روزهای آن به ویژه دهه ی عاشورا در منازل مردم شهر منعقد و اجرا می گردد و بعد از گذشت ماه محرم به هفتگی تبدیل گردیده و در پایان ماه صفر خاتمه می پذیرد.

مردم شهر نیز در مجالس سقاها شرکت نموده و با آنها به نوحه سرایی دسته جمعی می پردازند.

هیئت نامبرده، همه ساله روز دوم ماه محرم در منزل آقا حسن اصلاحی فرزند حاج تقی، و قبلا در منزل پدرانش در محله میان درب هو اجتماع نموده، پس از مراسم نوحه سرایی و فاتحه خوانی برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام تر به طرف بازار حرکت می نمایند و در مراجعت اطعام می کنند.

مسیر عزاداری آنها سابقا تا زیارت امامزاده حبیب بن موسی بوده و در حال حاضر تا مسجد میر عماد کاشان است.

ضمنا به منازل علما و مجالس معروف شهر نیز می روند و به عزاداری و عرض تسلیت می پردازند.

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

مرکز آن در محله گذر حاجی دروازه فین کاشان است و در سال ۱۳۴۷ ش به همت جمعی از محترمین محل از جمله مرحوم آقا محمد اقتصادی مداح و اکبر رحمتی و غلامعلی ایازی تأسیس شده است.

هیئت نامبرده، چهار هفته قبل از ماه محرم، جلسات عزاداری سقایی را

[صفحه ۱۹۱]

به عنوان آمادگی و استقبال از

ماه محرم در منازل آغاز نموده و با نزدیک شدن ماه محرم در اکثر یا همه شب ها منعقد می گردد و در روز چهارم محرم در منزل آقای قاضی در محله ی گذر حاجی اجتماع نموده، پس از مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی و فاتحه خوانی، برای عزاداری سنتی باشکوه هر چه تمام تر به طرف بازار حرکت نموده و مورد احترام مردم شهر قرار می گیرند و در مراجعت اطعام می نمایند.

ضمنا در اکثر شب های شنبه دوره سال نیز تشکیل جلسه سقایی داده، به عزاداری می پردازند.

هیئت سقایی ابوالفضل علیه السلام در کاشان

مرکز آن از بدو تأسیس تا کنون، منزل مرحوم استاد آقا علی ملقب به هدایتی و فرزندش آقا حسین هدایتی در محله درب حوض پشت مشهد کاشان است و در سال ۱۳۰۱ ق به اقدام و همت مرحوم استاد آقا علی نامبرده تأسیس شده است.

هیئت نامبرده، همه ساله، یک ماه قبل از فرا رسیدن، ماه محرم، مجالس سقایی را ابتدا به طور هفتگی در منازل آغاز می نمایند و اولین جلسه ی آن طبق مرسوم در منزل مؤسس و بابای هیئت و سپس در منازل سایر اعضای آن یا کسان دیگری که از هیئت نامبرده دعوت نمایند، منعقد می گردد و با نزدیک شدن به ماه محرم هر شب به نوحه سرایی سقایی می پردازند و در پایان ماه محرم به هفتگی تبدیل گردیده و بعد از خاتمه ماه صفر پایان می پذیرد در بسیاری از این شب ها و منازل، در پایان مراسم سقایی، اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده، همه ساله، در روز چهارم ماه محرم برای عزاداری سنتی از منزل آقا حسین هدایتی به طرف بازار حرکت نموده و

ابتـدا بـه زیـارت امـام زاده حـبیب ابن موسـی و مجلس روضه خـوانی آیت الله یـثربی می رونـد و به عزاداری و عرض تسـلیت پرداخته، رهسپار بازار می شوند و در مراجعت، اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده، سابقا به بازار می رفته تا حسـینیه پا به نخل می رفته و در آن جا عزاداری را خاتمه می داده اما اکنون که حسینیه ی پا نخل به خاطر خیابان باباافضل از بازار

[صفحه ۱۹۲]

جـدا شـده، در گذر نو عزاداری سـقایی را ختم نموده و متفرق می گردند. هیئت نامبرده، سابقا در شب های تاسوعا و عاشورا، برای عزاداری در مجالس شـهر دوره می رفته و روزهای تاسوعا و عاشورا به منازل علمای معروف شهر مانند مرحوم آیهالله آقا نظام الـدین پشت مشـهدی و آیهالله آسـید احمد درب یلانی و آقا ملاعبدالرسول مدنی و علمای بیت نراقی و زیارت پنجه شاه نیز می رفته به عزاداری می پرداخته اند.

هیئت سقایی ابوالفضل علیه السلام در کاشان

مرکز آن از قدیم الأیام، محله ی باغجه شاهی پشت مشـهد کاشان است و در زمان مرحوم آقا محمد حاج محسن کاشانی همه ساله در منزل وی بوده و نامبرده که مرد محترم و با لیاقتی بوده، مادام العمر سـرپرستی آن را به عهده داشـته و علاقه فراوانی به اقامه ی عزاداری سـقایی داشـته و لذا کشـکولی را در سال ۱۲۶۰ ق خریـده و وقف هیئت نـامبرده نموده است که هنگـام رفتن هیئت به بـازار در آن آب نموده و در مسیر عزاداری به دست گیرنـد و به مردم تشـنه آب داده و با نشان دادن آب و خوانـدن اشعار مناسب، تشنگی امام حسین و اهل بیت و اطفالش علیهم السلام را به یاد مردم آورده و جنایات بنی امیه و عمالشان

را افشا نمایند. و قید نموده که اگر این هیئت از بین برود، کشکول مذکور را به سایر دسته جات سقایی را که در ایام عاشورا به بازار می روند و آب به مردم برسانند.

ضمنا مقدار بیست سرجه آب قنات سات آباد بیدگل را نیز وقف خرج سفره ی اطعام هیئت در روز عزاداری و رفتن آن به بازار نموده است. ضمنا اعقاب وی مدعی هستند که هیئت نامبرده را مرحوم آمحمد حاج محسن جد ما تأسیس نموده و مادام العمر بابا و سرپرست آن بوده و پس از وی کسانی مانند مرحوم آقا حسین گیوه چی پدر مرحوم حاج سید عباس گلابچی مؤسس درمانگاه و گورستان دارالسلام گلابچی کاشان و غیره و مرحوم شیخ مهدی مسگر و حاج علی آقا حمامی هر یک پس از دیگری سرپرستی آن را عهده دار بوده اند و مرحوم ملا محمد مدیحی و غلامرضا نوائی شاعر نیز از جمله مداحان آن بوده اند و اکنون فرزندان مرحوم حاج محمد محسنی که از نواده های آمحمد

[صفحه ۱۹۳]

حاج محسن مذکور می باشند، سرپرستی آن را به عهده دارند.

هیئت نامبرده، حدود یک ماه قبل از ماه محرم، جلسات نوحه سرایی سقایی را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم ابتدا به طور هفتگی انعقاد و آغاز می نمایند و چون به ماه محرم نزدیک می شوند، هر شب در منازل تشکیل مجلس و مراسم عزاداری سقایی داده و به نوحه سرایی می پردازند و با پایان ماه محرم به هفتگی تبدیل نموده و با خاتمه ماه صفر به آن خاتمه می دهند.

هیئت نامبرده، همه ساله روز سوم ماه محرم برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام تر به

طرف بـازار حرکت نموده و ابتـدا به زیـارت امـام زاده حبیب بن موسـی و مجلس روضه خوانی آیهـالله یثربی رفته و از آن جا رهسـپار بازار می شونـد و در مراجعت اطعام می نمایند. هیئت نامبرده سابقا که برای عزاداری به بازار می رفته تا حسـینیه میرزا شرف الـدین پانخل می رفته و عزاداری می نموده، اما اکنون که حسـینیه پا نخل به خاطر از بازار جـدا شـده تا گذر نور رفته و در آن جـا عزاداری را خاتمه می دهنـد. هیئت نامبرده، سابقا در روزهای نهم و دهم ماه محرم برای عزاداری حرکت می نموده و به منازل علمای معروف شـهر ماننـد مرحوم آیهالله آقا نظام الـدین پشت مشـهدی و آیهالله آمیر محمـد علی کلهری و آیهالله آسـید احمد درب یلانی و آیهالله آسـید احمد حائری و آیهالله ملا عبدالرسول مدنی و علمای محترم بیت نراقی و زیارت طاهر منصـور و پنجـه شـاه می رفتـه و بـه عزاداری می پرداخته انـد و در لیـالی تاسوعـا و عـاشورا در مجـالس و محلاـت شـهر، برای عزاداری سنتی دوره می رفته و به عزاداری می پرداخته اند.

عزاداری سقایی در همدان

از جمله شـهرهایی که عزاداری سـقایی در آن معمول و مرسوم است، شـهر همدان است که مردم آن شـیعی مذهب و از علاقه منـدان اهـل بیت رسالت علیهم السـلام هسـتند و به اقامه ی مجالس و مراسم عزاداری حضـرت ابا عبـدالله الحسـین علیه السـلام خاصه عزاداری سقایی علاقه ی فراوانی دارند.

عزاداری سقایی کنونی همدان به موجب شهادت معمران و مطلعان اعضای آنها

[صفحه ۱۹۴]

در سال ۱۲۷۷ تأسیس شده است.

مؤسس عزاداری سقایی در همدان، مرحوم سید احمد روح بخش (رحمهالله علیه) بوده که با کمک مرحوم کربلایی ابوالقاسم سقا، هیئت سقایی عباسیه ی جولان را که اولین هیئت سقایی

در همدان است، پایه گذاری نموده است.

خوانندگان و نوحه سرایان ابتدائی هیئت سقایی در همدان، عبارتند از مرحوم صابر همدانی، شاعر معروف و مرحوم حسین مظلوم، شاعر و نویسنده ی دیوان نوای مهر، متخلص به کیفر و میرزا عبدالله قصاب و علی اکبر سپهری، شاعر و مداح معروف، متخلص به نوح همدانی و مرحوم رضا و عباس و حاج کریم سماواتی و حسین روغنی و مرحوم کریم مسکین پدر آقا محمد مسکین که اکنون خواننده معروف سقایی در همدانند و سرآمد همه خوانندگان سقایی در همدان می باشند و مورد احترام و علاقه فراوان اهالی شهر نیز هستند.

اسامی دسته جات سقایی همدان

هیئت سقایی عباسیه ی جولان، بنیان گذار عزاداری سقایی در همدان و مادر دسته جات سقایی این شهر است که بر اثر نظم و اخلاص در عزاداری علاوه بر این که توجه مردم شهر و حومه را به خود جلب نموده و محبوبیت و معروفیت زیادی در داخل شهر و خارج آن پیدا کرده، هشت دسته ی سقایی دیگر نیز در همدان به وجود آورده، که اسامی آنها از این قرار است:

۱. هیئت سقایی محزون ابوالفضل بیت العباس محله ی بنه بازار، قرب مزار بابا طاهر.

۲. هیئت سقایی ابوالفضل، کاروان فرات، محله ی گازران، خیابان اکباتان.

۳. هیئت سقایی ابوالفضل (زینبیه)، قرب زیارت امامزاده عبدالله.

۴. هیئت سقایی ابوالفضل مکتب قرآن، میدان ایستگاه، خیابان عباس آباد.

۵. هیئت سقایی ابوالفضل مکتب زینب، خیابان تختی، قرب سنگ شیر.

۶. هیئت سقایی ابوالفضل باب الحوائج، بلوار محله ی خواجه رشید.

۷. هیئت سقایی ابوالفضل صاحب الزمان، میدان امامزاده عبدالله.

۸. هیئت سقایی ابوالفضل صائب، بنه بازار، خیابان فرعی باباطاهر.

[صفحه ۱۹۵]

مراسم عزاداری سقاهای همدان در ماه محرم

دسته جات سقایی همدان، در ماه محرم، علاوه بر این که مراکز خود را به طرز جالبی سیاهپوش نموده و با نصب پرچم های حسینی و کتیبه ی اشعار محتشم و لعن و سلام های زیارت عاشورا زینت می نمایند، مجلس روضه خوانی مفصلی را از شب اول ماه محرم منعقد می نمایند که اکثر سال های تا شب بیستم ادامه دارد و از شب پنجم تا پانزدهم بعد از خاتمه منبر به ذکر

نوحه سرایی سقایی می پردازند و برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام تر خارج گردیده، در حسینیه های شهر و منازلی که از آنها دعوت نموده باشند، دوره می روند و به عزاداری سقایی می پردازند و

در خاتمه اطعام می کنند.

ضمنا چند روز متوالی هم، و به ویژه از نهم تا دوازدهم که آن را سوم امام می نامند و برای آن اهمیت و احترام زیادی قائلند، اقامه ی مجلس روضه خوانی نموده و تعدادی از آنان از روز هفتم و بقیه از روز نهم تا دوازدهم محرم برای عزاداری به طرف بازار و خیابان حرکت می نمایند.

ضمنا در منازل بعضی از علمای محترم شهر نیز که در ایام عاشورا مجلس روضه خوانی منعقد می نمایند، شرکت نموده و مورد احترام قرار می گیرند و در مراجعت اطعام می کنند.

خارج شدن دسته جات سقایی همدان با لباس سقایی

دسته جات سقایی همدان را از بدو تأسیس تاکنون، رسم و قاعده بر این است که در مواقع خارج شدن برای عزاداری سنتی، همگی لباس سیاهی که تا ساق پای آنها را می پوشاند به تن نموده و شال سیاه عزا به گردن افکنده و دستمال سیاهی بر سربسته و در حالی که نطع سقایی بر کمر بسته و مشک آب بر دوش افکنده و کشکول یا جامی را در دست دارند، با پای برهنه و با اخلاص هر چه بیشتر حرکت می نمایند، و سادات را در جلو جمعیت و هیئت، مقدم بر دیگران قرار می دهند و به این کیفیت تا آخر مسیر عزاداری به ذکر نوحه سرایی سقایی حزین و سنگین می پردازند و قلوب بینندگان را منقلب و محزون ساخته، اشک از دیدگان آنها می گیرند و مورد احترام اهالی شهر قرار می گیرند.

[صفحه ۱۹۶]

ضمنا در ماه محرم، علاوه بر اطراف همدان، عده ای نیز از بعضی شهرهای دیگر برای مشاهده ی عزاداری سقایی و شنیدن مداحی حزین و جذاب آنها به همدان آمده و در هیئت سقایی عباسیه

جولان که معروف ترین هیئت سقایی همدان است، شرکت می کنند.

عزاداری سقاهای همدان در سایر ماهها و مناسبت ها

دسته جات سقایی همدان در سایر ماه ها و مناسبت های مذهبی نیز مانند اربعین امام حسین علیه السلام و رحلت و شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن مجتبی و امام رضا علیهم السلام در ایام آخر ماه صفر و لیالی شهادت دیگر ائمه ی معصومین علیهم السلام علاوه بر انعقاد مجلس روضه خوانی، به ذکر نوحه سرایی سقایی نیز می پردازند و در شب های جمعه طول سال نیز مجلس هفتگی منعقد می نمایند که با قرائت قرآن آغاز می شود و با مصیبت خوانی پایان می پذیرد.

ضمنا بعضی از دسته جات سقا، مانند هیئت عباسیه جولان، همه ساله به مناسبت اربعین امام حسین علیه السلام به شهر مذهبی قم و به مناسبت رحلت و شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن مجتبی و حضرت رضا (علیهم الصلاه و السلام) به مشهد مقدس به صورت کاروان عزا حرکت نموده و ضمن زیارت در صحن مطهر حضرت فاطمه ی معصومه و حضرت امام رضا علیهماالسلام به عزاداری می پردازند.

و در ماه مبارک رمضان علاوه بر انعقاد مجلس قرائت قرآن و احیای لیالی قدر به مناسبت شهادت مولای متقیان علی علیه السلام از شب نوزدهم تا بیست و یکم به عزاداری سقایی می پردازند و همه ساله یک ماه قبل از حلول ماه محرم به عنوان استقبال از ماه عزای امام حسین علیه السلام و آمادگی برای عزاداری مجالس مراسم سقایی را ابتدا به طور هفتگی آغاز نموده و تدریجا به آن می افزایند.

این مجالس سابقا در منازل مردم شهر تشکیل می شده اما اکنون در حسینیه ها و عباسیه ها که مراکز دسته جات

سقاهاست، منعقد می گردد.

[صفحه ۱۹۷]

هیئت سقایی همدانی های مقیم تهران

به همت جمعی از همـدانی های مقیم تهران از جمله حاج غلام فرزانه و حاج هادی عصاری و حاج یعقوب منزوی و حاج اکبر بامدادی و سید محمد کشمیری و حاج محمود شفائیان در سنه ۱۳۳۰ ش هیئتی به نام سـقاهای همدانی مقیم مرکز، مشهور «به کاروان غم» تأسیس گردیده که مرکز آن حسینیه ی سقاهای همدانی واقع در کوچه ی صاحب دیوان، نزدیک خیابان پانزده خرداد و ابوذر جمهوری نو سابق است.

هیئـت نـامبرده، همه سـاله در مـاه محرم علاوه بر سیاهپوش نمـودن مرکز عزاداری مجلس روضه خـوانی مفصـلی را در لیـالی عـاشورا منعقـد می کنـد که اکثر سـال هـا تـا شب شـانزدهم محرم که شب هفت امام علیه السـلام نامیـده می شود، ادامه دارد، گرچه در بعضـی از سال های تا آخر ماه صـفر نیز به طول می کشد، و از شب هفتم تا دوازدهم بعد از خاتمه منبر به ذکر نوحه سرایی سـقایی می پردازنـد و اکثر شب هـا در پایـان مراسم اطعام می نماینـد و در روزهای هفتم و نهم و دهم و سـیزدهم برای عزاداری سـنتی به طرف بـازار حرکت می نماینـد، در حـالی که همگی سیاه پوشـیده و شـال عزا به گردن انـداخته و دسـتمال سیاهی بر سـر بسـته اند و پرچم های سرخ و سیاه حسینی در جلو آنان در اهتزاز است و جمعی از آنان نطع سقایی بر کمر بسته و مشـک آبی را به دوش افکنـده و جامی را در دست دارنـد و به طرز محزون و مبکی نوحه سـرایی می نماینـد و مورد احترام اهالی تهران قرار می گیرند و در مراجعت اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده، در ماه صفر به مناسبت رحلت و شهادت رسول خدا و

امام حسن مجتبی و امام رضا علیهم الصلاه والسلام به صورت کاروان عزا به مشهد مقدس امام هشتم علیه السلام رفته و ضمن ده روز اقامت و زیارت در حسینیه همدانیهای مقیم مشهد به روضه خوانی و سقایی می پردازند و در روز اربعین برای عزاداری سنتی به طرف صحن مطهر علی ابن موسی الرضا علیه السلام حرکت می نمایند.

ضمنا همه ساله به مناسبت شهادت امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام در بیست و پنجم ماه رجب به شهر مذهبی قم رفته و برای عزاداری و عرض تسلیت به طرف صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می نمایند و به منازل حضرات آیات

[صفحه ۱۹۸]

عظام و مراجع محترم تقلید نیز مانند مرحوم آیهالله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی و آیهالله العظمی حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی (اعلی الله مقامهما) رفته، به عزاداری می پردازند و مورد احترام قرار می گیرند.

تقدیر و تشویق آیت الله بروجردی از هیئت سقاها

آقای رضا مهاجرانی یکی از مداحان محترم اهل بیت علیهم السلام که از اهل تهرانند، نقل نمود که در یکی از سال ها که به همراه هیئت سقایی همدانی های مقیم تهران به منزل مرحوم آیهالله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مرجع تقلید شیعیان جهان در آن زمان (اعلی الله مقامه الشریف) در قم رفتیم به خاطر دارم که در خاتمه ی عزاداری سقایی از حضورشان تقاضا نمودیم که دعا بفرمایند و ما آمین بگوییم. آقای بروجردی فرمودند که شماها دعا کنید من آمین بگویم و سپس در حق همه دعا فرمودند و همه ما را مورد احترام و عنایت قرار دادند.

تفاوت سقایی همدان با کاشان

دسته جات سقایی همدان همچون سقاهای کاشان رسمشان بر این است که جلسات عزاداری سقایی را با نام خدا و صلوات بر خاتم انبیا و آل طاهرینش و با مدح و منقبت ائمه معصومین به خصوص امام حسین و مولا امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهم اجمعین) آغاز نموده و سپس به مرثیه خوانی و ذکر نوحه سرایی می پردازند و با دعا و فاتحه خوانی مجلس را ختم می نمایند، ولی آهنگ های خوانندگی آنها سنگین تر از آهنگ های سقایی کاشان است، اما اشعار و آهنگ های سقایی کاشان روان تر و آسان تر و حماسه آفرین تر به نظر می رسد.

ضمنا اشعار سقاهای همدان اکثرا از شعرای همدانی مانند صابر و محجوب و فرخ و مسکین و امثالهم می باشند و سنت آنها بر این است که در دهه ی عاشورا هر شبی به نام یکی از شهدای کربلا مرثیه خوانی و نوحه سرایی می نمایند.

[صفحه ۱۹۹]

عزاداری سقایی در تهران

در تهران نیز مانند بسیاری از نقاط دیگر کشور، عزاداری سقایی خاصی در ماه محرم مرسوم و رایج بوده و تا زمان ممانعت از

عزاداری در عهـد پهلوی اول اقامه می گردیده و مورد علاقه عامه ی مردم، حتی دسـتگاه حاکمه، بوده و در تکیه ی دولت که نمونه عزاداری های کشور در آن جا اجرا می گردیده، این عزاداری نیز اجرا می شده است.

تاریخ اجتماعی ایران، تألیف چارلز جیمز و پلس انگلیسـی که زمان قاجاریه در تهران اقامت و به شـغل طبابت اشتغال داشته در صفحه ۲۶۸ ترجمه سـید عبدالله راجع به عزاداری مردم ایران و تکیه دولت نوشته: بعد از پایین آمدن روضه خوان از منبر، چند دسته وارد تکیه می شوند: اول یک دسته سقا هستند که هر کدام مشکی بر دوش

خود گذارده و چون در میان مردان و زنان می رسند فریادهای مخصوص می کنند.

عزاداری سقایی در قم

در شهر مذهبی قم اگرچه اکنون هیئت و عزاداری سقایی وجود ندارد، اما در قرون گذشته که ابتدای آن برای ما معلوم نیست، این عزاداری همه ساله در ایام عاشورا رایج بوده و رونق فراوان داشته است. از کیفیت عزاداری سقاهای قدیم و قرون گذشته آن اطلاع کاملی نداریم، ولی در زمان حکومت پهلوی که سال های آخر عمر این عزاداری در قم بوده تا سال ۱۳۲۹ ش که مرحوم حاج محمد فخیمی از معنونین و محترمین شهر و اعضای معروف و مهم سقاهای قم (رحمهالله علیه) از دنیا رفته، عزاداری سقایی در قم به این کیفیت اجرا می شده که در پشت دیوار صحن حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام به سرپرستی و مدیریت حاج میرزا محمد فخیمی که از عاشقان با اخلاص امام حسین علیه السلام بوده، خیمه ی بزرگی سراپا می کرده اند که دارای پنج تیرک و عمود بوده و اطراف خیمه از جمله دیوار صحن را سیاهپوش می نموده اند و حدود بیست عدد سنگاب یا طغار بزرگ سفالی که آن روز موجود و مرسوم بوده، روی چهار پایه های چوبی بزرگ در جلو چادر نصب می نموده اند و در بعضی از آنها آب سرد و در بعضی دیگر شربت می ریخته اند و روی هر سنگاب و طغار تخته ای نهاده و جام های متعدد

[صفحه ۲۰۰]

آبخوری می نهاده اند.

سقاهای قم در ایام دهه عاشورا از صبح تا شام در زیر این چادر به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می پرداخته و به مردم آب و شربت می داده اند. مردم شهر و زوار حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام نیز به خاطر علاقه ای که به

ذکر نوحه سرایی سقایی داشته اند، در زیر این خیمه اجتماع می نموده و از مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقاها بهره مند می شده اند.

مداحان و نوحه سرایان خوشخوان با تجربه ی قم نیز، همه ساله در این مجلس و مراسم شرکت داشته اند. هیئت سقاهای قم در روزهای تاسوعا و عاشورا به صورت دسته جمعی و سیاه پوشیده با مشک و جام آب برای عزاداری سنتی از زیر این خیمه حرکت می نموده و به منزل مرحوم آیهالله آمیر سید محمد برقعی و مرحوم متولی باشی (تولیت آستانه) و حاج سید محمد باقر و امام جمعه وقت قم می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مقارن ظهر وارد صحن مطهر شده عزاداری را ختم می نموده اند. تاریخ تکایا و عزاداری قم نیز درباره هیئت و عزاداری سقایی قم مطالبی را ذکر نموده که علاقه مندان برای استفاده ی بیشتر می توانند به آن مراجعه نمایند.

عزاداری سقایی در اراک

شهر اراک دارای سه دسته سقایی است و اسامی آنها از این قرار است:

اول: هیئت سقاهای ابوالفضل محله ی قلعه و حصار.

دوم: هیئت سقاهای فاطمیه.

سوم: هیئت سقاهای حسینی محله ی عباس آباد.

ضمنا هیئت ابوالفضل علیه السلام قبل از آنها تأسیس شده و هیئت فاطمیه و حسینی از هیئت ابوالفضل علیه السلام جدا گردیده و تأسیس شده است، و همه ساله هیئت ابوالفضل روز پنجم ماه محرم و هیئت فاطمیه روز چهارم و هیئت حسینی روز سوم رفتن به بازار را آغاز نموده و تا روز یازدهم برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نمایند.

[صفحه ۲۰۱]

هیئت سقاهای ابوالفضل در اراک

هیئت سقاهای أبوالفضل محله قلعه و حصار اراک در سال ۱۲۹۴ قمری به همت جمعی از محترمین از جمله مرحوم سید شکرالله عطار و مرحوم حاج محمد حسن تمرچی و مرحوم حاج غلامحسین مسچی و مرحوم ملارضا و شیخ تقی مسگر که همه کاشانی الاصل و ساکن اراک بوده اند، تأسیس شده است.

ضمنا پانزده سال است که مسجد مرحوم حاج تقی خان جنب بازار اراک را مرکز خود قرار داده اند و خوانندگان قدیم آن عبارتند از مرحوم احمد توجه و ماشاءالله منصوری و علی شاه پناهی و طبع محمد حسن تمرچی و غیرهم و خوانندگان فعلی آن حاج روح الله خلیلی و آقا مهدی اصحابی و آقا محمد رضا میرزائی و حاج محمد رضا حسین پور می باشند.

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام حاشیه

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام سابقا از شب اول ماه محرم تا آخر ماه صفر هر شب در منزل یکی از اعضای هیئت اجتماع می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند، و از شب پنجم تا یازدهم و در شب اربعین در مجالس اراک دوره می رفته و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند.

ضمنا در ایام دهه عاشورا اولین مجلس را در روز سوم ماه محرم در منزل حاج محمد حسن تمرچی در محله ی قلعه منعقد می نموده و در سایر روزها تا روز یازدهم در منازل سایر اعضای هیئت اجتماع می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و از روز پنجم ماه محرم تا یازدهم با لباس سیاه و پرچم های عزا برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نموده اند در حالی که عده ای از آنها به عنوان جلوخان هیئت در جلو و عده ای با مشک و جام آب در وسط و

عده ای هم با کشکول و جام آب در آخر هیئت قرار داشته اند و همگی به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و در آخر بازار خاتمه داده و در مراجعت اطعام می کردند.

چند سالی است که به علت اشکال تراشی بعضی از مسؤلان معروف در اراک بازار

[صفحه ۲۰۲]

رفتن این هیئت و دستجات شبیه خوانی (تعزیه) و برداشتن نخل های اراک ترک شده و به جای تشویق مردم و توسعه ی عزاداری و اجرای سفارش های امام خمینی (قدس سره) بر حفظ عزاداری سنتی مردم را از اجرای این مراسم بازداشته و مخالفان عزاداری را شاد و بهره مند نموده اند.

رفتن هیئت سقاهای ابوالفضل در منازل علمای اراک

هیئت سقاهای ابوالفضل سابقا در ایام عاشورا که برای عزاداری حرکت می کرده، همه ساله قبل از رفتن به بازار به منزل چند تن از علمای معروف اراک مانند مرحوم آیهالله حاج آقا محسن اراکی و مرحوم آیهالله حاج آقا حسن فرید و به محضر مرحوم آیهالله حاج شیخ عبدالکریم حائری (قدس سره) در مدرسه آقا ضیاء می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مورد تقدیر و احترام قرار می گرفتند.

هیئت سقاهای ابوالفضل شهر قم به منازل علما می رفتند

در اوایل سلطنت پهلوی دوم مدت پانزده سال همه ساله با فرارسیدن ایام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام هیئت سقاهای ابوالفضل اراک به صورت کاروان عزا به قم می رفته و بعد از عزاداری در صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام به منزل مرحوم آیهالله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی (قدس سره) و به منزل مرحوم آیهالله حاج شیخ عبدالنبی اراکی (اعلی الله مقامه) می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مورد تقدیر و احترام قرار می گرفتند. سرپرست فعلی هیئت نامبرده حاج ابوالفضل تمرچی و قبلا پدرش حاج محمد حسن تمرچی و حاج غلامحسین مسچی و قبلا سید شکرالله عطار بوده است.

مجالس هفتگی هیئت سقاهای ابوالفضل اراک

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام از زمان حکومت پهلوی اول تا به امروز در تمام شب های جمعه در منازل اعضای هیئت مجلس هفتگی منعقد نموده و بعد از خواندن دعای کمیل و بیان مسائل شرعی و تلاوت قرآن و موعظه به نوحه سرایی سقایی

[صفحه ۲۰۳]

می پردازند.

ضمنا در بعضی از وفیات معصومین علیهم السلام نیز در منازل کسانی که هیئت را دعوت می کنند به نوحه سرایی سقایی می

پردازند.

هیئت سقاهای فاطمیه اراک

هیئت سقاهای فاطمیه محله قلعه اراک در سال ۱۳۰۰ ق به همت مرحوم مشهدی عبدالرحیم غفاری و مرحوم حاج رضا بلورچی و حاج شیخ کاظم ابوطالبی و علی اکبر انوری و آسید احمد راوندی در محله قلعه تأسیس شده است و خوانندگان معروف قبلی آن مرحوم احمد و حسین فخار و آقا ابراهیم ذهبی و حاج مهدی زاده و آقا حسین احمدزاده و غیره بوده و خوانندگان فعلی آن آقا محمود خلط آبادی و آقای ذهبی و حاج عباس مغازه ای هستند.

عزاداری هیئت سقاهای فاطمیه در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای فاطمیه سابقا همه ساله از شب اول ماه محرم تا آخر ماه سفر هر شب در منزل یکی از اعضای هیئت اجتماع می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و از شب هفتم تا یازدهم برای عزاداری سنتی حرکت نموده، در مجالس روضه خوانی معروف شهر دوره می رفتند و از روز چهارم تا یازدهم از محله ی قلعه به طرف بازار برای عزاداری سنتی حرکت می کردند، در حالی که یک عده از آنها به عنوان جلوخان هیئت در جلو، و یک عده با مشک و جام آب در وسط و یک عده هم با کشکول و جام آب در آخر هیئت قرار داشتند و همگی به نوحه سرایی می پرداختند.

ضمنا چند سال است عزاداری سنتی و بازار رفتن این هیئت به علت اشکال تراشی بعضی از مسئولین معروف در اراک ترک شده است.

رفتن سقاهای فاطمیه به منازل علمای اراک

هیئت سقاهای فاطمیه اراک، سابقا در ایام عاشورا که برای عزاداری حرکت می کرده است، همه ساله قبل از رفتن به بازار، به منزل چند تن از علمای معروف اراک

[صفحه ۲۰۴]

مانند مرحوم آیهالله حاج آقا محسن سجادی و مرحوم آیهالله حاج آقا حسن فرید و به محضر مرحوم آیهالله حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری (قدس سره) در مدرسه آقا ضیاء می رفته و به عزاداری می پرداخته و مورد تقدیر و عنایات علما قرار می گرفته اند.

هیئت سقاهای حسینی اراک

هیئت سقاهای حسینی محله عباس آباد اراک در سال ۱۳۲۵ ش به همت و سرپرستی مرحوم میرزا محمد غیابی و مرحوم حاج محمد آل یاسین و حاج میرزا حسن امین و حاج محمد علی فخار در منزل حاج حیدر علی قدوسی اراکی تأسیس شده است.

از جمله خوانندگان اولیه ی آن مرحوم میرزا محمد غیاثی و میرزا حسن امین بوده و از جمله خوانندگان فعلی آن حاج ابراهیم وحدتی و میرزا ابوالفضل و میرزا محمد صابری و قاسم نوری می باشند.

عزاداری هیئت سقاهای حسینی در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای حسینی اراک، همه ساله در روز سوم ماه محرم در منزل مرحوم حاج فرج الله شاه کرمی اجتماع می نموده و بعد از فوت ایشان تا به حال در منزل حاج علی اکبر غفاری اجتماع نموده، عزاداری سقایی را آغاز می نمایند و از روز سوم تا یازدهم محرم هر روز در منزل یکی از اعضای هیئت جمع گردیده و به نوحه سرایی سقایی پرداخته و سپس برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نمایند.

ضمنا همه ساله، روز عاشورا قبل از رفتن به بازار به منزل بعضی از علمای اراک نیز می رفته اند، و از شب چهارم ماه محرم تا آخر ماه صفر هر شب در یک منزل اجتماع و نوحه سرایی می نمایند و از شب هشتم تا یازدهم پس از نوحه سرایی سقایی برای عزاداری سنتی حرکت نموده، در مجالس معروف شهر دوره می روند و در شب آخر ماه صفر در منزل حاج حیدر علی قدوسی عزاداری را خاتمه می دهند. ناگفته نماند که بازار رفتن این هیئت چند سال است به علت اشکال تراشی بعضی از مسؤولان معروف اراک ترک شده است.

[صفحه ۲۰۵]

رفتن هیئت سقاهای حسینی قم به منزل آیهالله العظمی بروجردی

هیئت سقاهای حسینی اراک را از بدو تأسیس تا حدود پانزده سال سنت بر این بوده که همه ساله به مناسبت اربعین امام حسین علیه السلام به قم می رفته و ضمن زیارت در روز اربعین به طرف صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می نموده و به عزاداری سقایی می پرداخته اند و سپس به منزل مرجع عالیقدر شیعیان مرحوم آیهالله حاج حسین طباطبائی بروجردی (قدس سره) می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مورد احترام و تقدیر ایشان قرار می گرفتند.

عزاداری سقایی در آران

آران که از شهرهای کوچک مجاور کاشان است و اکنون حدود پنجاه هزار نفر جمعیت دارد و اهالی آن شیعه مذهب هستند، حدود سی هیئت مذهبی اعم از سینه زنی و زنجیرزنی دارد. ضمنا یک دسته سقایی نیز به نام هیئت سقایی ابوالفضل دارد که مرکز آن حسینیه ی محله درب مسجد قاضی آران است.

تاریخ تأسیس آن دقیقا معلوم نیست، اما قرن هاست که این هیئت و مراسم عزاداری در این شهر ادامه دارد.

هیئت نامبرده، در ماه محرم، مرکز خود را سیاه پوش نموده و مجلس روضه خوانی مفصلی را در لیالی عاشورا منعقد می نماید، که اکثر سنوات تا شب شانزدهم ادامه دارد. سابقا در همه شب ها اما اکنون در بعضی از شب ها، به نوحه سرایی سقایی

می پردازنـد و در روز نهم و دهم و اولین جمعه ی مـاه محرم برای عزاداری سـنتی بـا شـکوه هر چه تمـام تر حرکت نموده، در حسینیه ها و تکایای آران دوره می روند و در زیارت امامزاده محمد هلال عزاداری را ختم می نمایند و در مراجعت اطعام می کنند. اما سابقا که در ایام عاشورا عصرها حرکت می کرده اند به منازل علمای محترم شهر نیز که به اقامه مجلس

روضه خوانی می نموده اند می رفته و در موقع حرکت برای عزاداری همگی لباس سیاه می پوشیده و مشک و جام آب و بعضی از آنها کشکول و جام به دست می گرفته اند و به طرز بسیار محزون نوحه سرایی می کرده اند که از زمان منع عزاداری

[صفحه ۲۰۶]

به دستور پهلوی اول، برداشتن مشک و جام و کشکول آب سقایی آنان متروک گردید. ضمنا روز عاشورا ذوالجناح تشبیهی امام را نیز به همراه داشته اند. هیئت نامبرده را از قدیم الأیام رسم بر این بوده که یک ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم، مراسم عزاداری سقایی را به عنوان استقبال از ماه محرم و آمادگی برای عزاداری در شبهای جمعه به طور هفتگی در منازل منعقد می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند.

عزاداری سقایی در بیدگل کاشان

بیدگل که از شهرهای کوچک مجاور کاشان و به آران متصل است. اکنون حدود چهل هزار نفر جمعیت دارد و اهالی آن شیعه دوازده امامی هستند. ضمنا علاوه بر دسته جات سینه زنی و زنجیرزنی که متجاوز از بیست هیئت می شود، یک دسته سقایی نیز به نام هیئت سقایی ابوالفضل علیه السلام دارد، که مرکز آن حسینیه ی محله درب مختص آباد بیدگل است و به حسینیه خانقاه نیز شهرت دارد، زیرا که حسینیه ی نامبرده در قدیم الأیام خانقاه بوده و سپس به حسینیه ی تبدیل گردیده.

تاریخ تأسیس هیئت مذکور معلوم نیست، اما معمرین می گویند که قرن هاست این هیئت و مراسم عزاداری در این شهر و محل ادامه دارد.

هیئت نامبرده با فرا رسیدن ماه محرم مرکز خود را سیاهپوش نموده و به مدت پانزده شب اقامه مجلس روضه خوانی می نماید.

سابقا هر شب بعد از خاتمه منبر، نوحه سرایی

سقـایی می نموده انـد، امـا اکنون در بعضـی از شب هـا به ذکر نوحه سـرایی می پردازنـد و در شب یا روز اول ماه محرم برای عزاداری سنتی حرکت نموده، در حسینیه ها و تکایا و مساجد و منازلی که در آنها اقامه مجلس روضه خوانی می نمایند، دوره می روند و در روز تاسوعا و عاشورا نیز برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه بیشتر حرکت نموده در تکایا و حسینیه ها و بعضی از منازل به ویژه منازل علمای معروف و طراز اول شـهر دوره می روند و در پایان به زیارت امامزاده هادی رفته، سپس به مرکز خود مراجعت نمی نمایند.

باید یادآور شوم که رسم هیئت نامبرده از قدیم الأیام تا زمان حکومت پهلوی بر

[صفحه ۲۰۷]

این بوده که در مواقع خـارج شـدن برای عزاداری لباس سـقایی می پوشـیده و مشک آبی را بر دوش و جام یا کشـکولی را در دست می گرفته اند و سـنت دیگری که در این هیئت و در هیئت سـقایی شـهر آران رایج بوده آن بوده که اسبی را سـیاهپوش می نموده و بر یک طرف آن شمشـیر و سپر و بر طرف دیگرش مشک سوراخ شـده خالی از آب را می بسـته اند و به نشانه ی اسب بی صـاحب و از میـدان برگشـته ی حضـرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام به همراه خود می برده انـد و بر اسب دیگری شخصـی را تشبیهـا به امـام حسـین علیه السـلام می نشانیـده و یـک عـده بچه هـای کوچک از جمله تشبیه جناب سکینه دختر امام حسین علیهماالسلام را قرار می داده اند، که با گریه و زاری در جلو اسب امام حسین علیه السلام آمده و از او سؤال می نموده اند که از عموی ما عباس چه خبر داری و چرا اسب

بی صاحب او از میـدان آمده، ولی خودش نیامده و اشـعار مناسب و مهیجی را در این زمینه به سـبک نوحه سـرایی می خوانده اند که از جمله آنها این شعر است:

بابا چرا نیامد عموی ما زمیدان

بهر چه اسبش آمد بی صاحب ای پدر جان

وعده نمود عمویم تا بهرم آورد آب

فلک شکیبم افتاد از تشنگی به گرداب

رنجیده یا عمویم از کودکان بی تاب

ورنه چرا نیامد دیگر به نزد طفلان

هرگز خلاف وعده عموی ما نمی کرد

چون شد که بهر ما آب سقای ما نیاورد

از تشنگی پدر جان ببین چهره ام زرد شد

از سوز تشنه کامی آمد مرا به لب جان

گویا خبر ندارد بابا عمویم از ما

کز تشنگی صغیران افتاده اند از پا

از انتظار مردم بابا به من بفرما

نامد چرا ز میدان سقای تشنه کامان

واصف بیدگلی

هیئت سقای ابوالفضل حسینیه توی ده بیدگل

در پایان شـرح عزاداری سـقایی در بیدگل لازم است یادآور شویم که شهر بیدگل قبلا یک دسته سقایی دیگر نیز داشته که به نام هیئت سقایی ابوالفضل و حاج محمد حسن صابری معرفی می شده و مرکز آن حسینیه توی ده بوده.

هیئت نـامبرده، همه سـاله تـا شب شـانزدهم مـاه محرم، اقـامه ی مجلس روضه خوانی می نموده و در روز اول ماه و شب نهم و

دهم و یازدهم برای عزاداری سقایی با شکوه هر چه

[صفحه ۲۰۸]

تمام تر خارج می شـده، اما کم کم از رونق افتاده و در حـدود سال ۱۳۵۰ ش متروک و مبـدل به زنجیرزنی شد و به نام هیئت فاطمیه شهرت یافته است.

تاریخ جام آب حسینیه ی خانقاه بیدگل

در حسـینیه ی خانقـاه درب مختص آباد بیـدگل جام آبی مشاهـده شـد که بر آن کنـده و نوشـته است: وقف جناب ابا عبـدالله الحسـین علیه السـلام نمودنـد صاحبان خیر قریه ی بیـدگل، مشـروط آن که در خانقاه درب مختص آباد بوده باشـد و جماعت مؤمنین در مجالس تعزیه ابا عبدالله الحسین استعمال نمایند و به قریه ی دیگر ندهند، خلاف کننده و طمع کننده به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود، سنه ی ۱۱۶۱ ق.

عزاداری سقایی در یزد

از جمله شـهرهایی که از قدیم الأیام تا زمان حکومت پهلوی هیئت عزاداری سـقایی داشـته، شـهر یزد است که محلات قدیمی آن دارای هیئت سـقایی بوده، دسته جات سقایی یزد آن گونه که معمران و مطلعان شهر نقل نمودند، همه ساله در لیالی و ایام عاشورا از شب و روز هفتم تا نهم برای عزاداری حرکت می کرده انـد. در حالی که سـیاه پوشـیده و پای برهنه بوده اند و یک عده از آنها نیز مشک آبی را بر دوش و جامی را در دست و بقیه جام یا کشکولی از آب در دست داشته اند و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و عده ای از بچه ها نیز در جلو آنها حرکت می نموده و اشـعاری را که نمونه ی آن ذکر می شود و می خوانده اند.

سقای ما لب تشنه گان

عمو جان اباالفضل

آبی به کام ما رسان

عمو جان اباالفضل

با آن کیفیت، در حسـینیه ها و تکایا و مجالس و منازل مردم شهر و زیارت امامزاده ها خاصه بیوت بعضی از علمای اعلام شهر می رفته و به عزاداری می پرداخته اند.

[صفحه ۲۰۹]

عزاداری سقایی در نیاسر

از جمله اماکنی که تاکنون عزاداری سقایی دارد نیاسر است که یکی از بخش های بزرگ معروف تابع کاشان است و متجاوز از شش هزار جمعیت دارد که همگی شیعه ی دوازده امامی مذهب می باشند و دارای ده محله است به نام های:

۱. محله چاله غاب.

۲. محله بیشه.

۳. محله درب کوشک.

۴. محله بیدکاب.

۵. محله سرکوچه.

۶. محله روداب.

۷. محله نو.

۸. محله تالار.

۹. محله سرکمر.

۱۰. محله برزدان.

و دارای پنج هیئت است به نام های:

۱. هیئت حسینی.

۲. هیئت ابوالفضل.

۳. هیئت قاسمی.

۴. هیئت اصغری.

۵. هیئت

انصار المهدی.

ضمنا یک دسته سقایی نیز دارد به نام هیئت سقایان حضرت ابوالفضل محله ی درب کوشک که سابقه قدیمی دارد.

از تأسیس عزاداری سقایی در نیاسر اطلاع دقیقی در دست نیست که در چه قرن، اما چند تن از سقا خوان ها از جمله ماشاءالله ابوالفضلی اظهار می دارند که در طول مدت عمر من و پدرم مرحوم حاج مهدی و جدم مرحوم شاطر ماشاءالله ابوالفضلی که حدود یک قرن و نیم می شود، سقایی در نیاسر رایج بوده و افراد خاندان ما هم جزء

[صفحه ۲۱۰]

خوانندگان معروف آن بوده اند و قبل از آن اطلاعی نداریم که چه زمان و چگونه تأسیس شده است.

ضمنا اظهار نمودند که جد ما مرحوم ماشاءالله ابوالفضلی، علاوه بر این که خواننده بوده، اشعار سقایی نیز گاه گاهی می سروده و به نام شاطر تخلص داشته و بعضی از اشعاری که ما می خوانیم از ایشان است.

عزاداری سقایی نیاسر در ماه محرم و غیره

هیئت سقایی درب کوشک نیاسر بعد از گذشت عید غدیر، مجالس عزاداری را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم آغاز نموده و هر شب در خانه یکی از اعضای هیئت اجتماع می کنند و به مداحی و ذکر نوحه سرایی می پردازند و در بعضی از شب ها اطعام می نمایند و در لیالی عاشورا هر شب از محله درب کوشک حرکت نموده و در حسینیه ها و مساجد محلات نیاسر و مجالس روضه خوانی شرکت نموده به عزاداری سقایی می پردازند، به ویژه در روز تاسوعا که از قدیم الأیام به چند مجلس و منزل از جمله به منزل حاج سید هلال واجدی و به منزل اولاد مرحوم حاج هاشم نیاسری رفته، به عزاداری می پردازند و در پایان

اطعام می شوند.

در روز بیست و هشتم ماه صفر نیز، همه ساله در منزل حاج اکبر زیارتی اجتماع نموده و به عزاداری سقایی می پردازند و اطعام می شوند، اما در بقیه ی ماه ها و مناسبت های دوره سال در هر محل و مجلسی که از آنها دعوت کنند اجتماع نموده به عزاداری سقایی می پردازند.

اسامی چند تن از خوانندگان معروف آنها عبارتند از حاج ماشاءالله ابوالفضلی و حاج حسین مهدوی و حاج علی محمد سلمانی و مرحوم استاد رحمت و استاد غلامحسین مداحی و حاج مجتبی عباسی و علی کاغذی و عزت الله حدادی و عباس شیرین کار و حاج سیف الله مداحی و حاج مهدی و شاطر ماشاءالله ابوالفضلی.

ناگفته نماند که مراسم تعزیه خوانی نیز در طول سال به ویژه در ماه محرم، در نیاسر اجرا می گردیده و در روز عاشورا مراسم تیغ زنی هم داشته که کفن پوشیده به دنبال نخل های نیاسر حرکت می نموده اند و در زمان پهلوی به خاطر ممانعت و ایجاد مزاحمت

[صفحه ۲۱۲]

و اذیت برای مردم ترک شده، اما مراسم نخل برداری آن در روز عاشورا و شانزدهم محرم و بیست و یکم ماه رمضان تا به حال اجرا می گردد.

عزاداری سقایی در مشهد مقدس

در شهر خراسان که مدفن و مشهد حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام است، اکنون دو دسته سقایی وجود دارد و آن دو دسته عبارتند از:

۱. هیئت سقایی کاشانی های مقیم مشهد و هیئت سقایی ابوالفضل محله ی نوغان که تاریخ و شرح عزاداری آنها از این قرار است:

۲. هیئت سقاهای کاشانی های مقیم مشهد، به موجب شهادت معمرین آنها در سال ۱۲۲۵ ق به همت جمعی از کاشانی های مقیم خراسان از جمله کربلائی

حسن رنگرز و کربلایی علی خان و استاد جواد مسگر و مشهدی مصیب آرانی و کربلایی حسن آرانی و کربلا علی پهلوانزاده و حسن پهلوان فر و کربلائی علی نیاسری و حاج سید علی رسولی و حاج احمدپور اجباری تأسیس شده و خوانندگان معروف آن عبارتند از محمد و اصغر آقا کاشانی الحسینی و حاج حسن پهلوانزاده و ابوالفضل رسولی و حاج علی و جواد تشکری و حاج محمد پور اجباری.

هیئت مذکور در شب های جمعه طول سال در خانه های اعضای هیئت یا منازل کسانی که هیئت را دعوت می نمایند، اقامه ی مجلس عزاداری نموده و به نوحه سرایی سقایی می پردازند، و در ماه محرم از شب اول تا شب سیزدهم شب ها و روزها در منازل به ذکر نوحه سرایی سقایی می پردازند و اکثر شب ها و روزها نیز اطعام می شوند و همه ساله از شب هشتم تا شب دهم و از روز هشتم تا دهم برای عزاداری سنتی از محله چهنو حرکت نموده در حسینیه ها و تکایای محلات شهر دوره می روند و به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می پردازند و یک روز نیز برای عزاداری و عرض تسلیت به صحن مطهر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شده و به عزاداری می پردازند.

ناگفته نماند که هیئت نامبرده سابقا که برای عزاداری حرکت می کرده، علاوه بر پوشیدن لباس سیاه با مشک و جام و کشکول آب حرکت می نموده، ولی در زمان حکومت پهلوی و ممانعت از عزاداری، این سنت متروک شده و اکنون با لباس سیاه

[صفحه ۲۱۲]

و به طور ساده حرکت می کنند. ضمنا اشعارهای سقایی و آهنگ های خوانندگی آنان با اشعار و

آهنگهای خوانندگی سقاهای کاشان مطابقت دارد.

۲. هیئت سقایی ابوالفضل علیه السلام محله ی نوغان که مرکز فعلی آن ابوالفضلیه واقع در چهار سوق محله نوغان است و بنای آن در سال ۱۳۴۵ ش به پایان رسیده و قبل از تأسیس این مرکز، در منازل اجتماع و اقامه عزاداری می کرده اند، اما در حال حاضر اکثرا در ابوالفضلیه و گاهگاهی هم در منازل اجتماع و اقامه عزاداری می نمایند.

از تأسیس هیئت نامبرده به علت قدیمی بودن آن اطلاع دقیقی در دست نیست و آن گونه که معمرین آن مانند میرزا خرداد زرندی و غیره نقل نمودند، در زمان احمد شاه قاجار اکثر مجالس عزاداری سقایی ماه محرم در منزل حاج میرزا حسین سبزواری در محله ی سرشور منعقد می گردیده و تا شب شانزدهم یا بیست و پنجم محرم ادامه داشته و به ذکر نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و گردانندگان معروف آن در آن سنوات عده ای از محترمین از جمله کربلائی علی مهرساز و حاج میرزا حسین سبزی فروش و حاج محمد شریف قال باف و حاج حسین امنیه و کربلا غلامرضا ابوالفضلی طوسی و عباسعلی جوراب تخت دوز و میرزا خداداد زرندی بوده اند و بعد از سقوط پهلوی اول، مرکز هیئت به منزل کربلایی رجبعلی مهدی زاده انتقال یافته و اکثر در آن جا اقامه ی عزاداری می نموده اند و سپس ابوالفضلیه را تأسیس کرده و بدانجا انتقال یافته اند.

هیئت نامبرده، قبل از تأسیس ابوالفضلیه، علاوه بر اقامه ی مجلس و مراسم عزاداری در ماه محرم، در شب های پنجشنبه طول سال نیز مجلس هفتگی منعقد می نموده و در ایام دهه ی عاشورا چند روز با لباس سیاه و مشک و جام آب که سنت عزاداری سقاهای قدیم

بوده، برای عزاداری سنتی حرکت می کرده و به صحن مطهر امام رضا علیه السلام می رفته است. اما اکنون در ماه محرم اکثرا تا شب شانزدهم و در روزهای تاسوعا و عاشورا و شب های پنجشنبه طول سال اقامه مجلس و مراسم عزاداری می نمایند. ضمنا همه ساله در روز تاسوعا در خاتمه مجلس روضه خوانی برای عزاداری سنتی با لباس سیاه و بدون مشک و جام آب به طرف صحن مطهر حضرت امام رضا علیه السلام حرکت نموده و به نوحه سرایی سقایی می پردازند و در پایان اطعام می نمایند.

[صفحه ۲۱۳]

هیئت سقایی نوغان به منازل علما نیز می رفته اند

آقای میرزا خداداد زرندی اضافه نمودند که در زمان سابق و قبل از تأسیس ابوالفضلیه همه ساله در ایام عاشورا موقعی که دسته ی عزاداری ترک ها حرکت می کردند، ما نیز در جلو آنها با لباس سقایی و مشک و کشکول جام آب حرکت نموده و به مجالس و منازل علمای معروف شهر مانند آیهالله حاج شیخ محمد تقی بجنوردی و حاج میرزا احمد کفائی و حاج آقا حسین طباطبائی قمی (اعلی الله مقامهم) می رفتیم و سپس به صحن مطهر امام رضا علیه السلام مشرف شده و عزاداری را ختم می نمودیم. [۱۰۶] .

[صفحه ۲۱۸]

قدمگاه ها و بقعه ها

قدمگاه ها

قدمگاه مارم

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی خادم طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام خطاب به مؤلف کتاب حاضر چنین مرقوم داشته اند:

بنا به درخواست برادر عزیز دانشمندم جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی، مطالب زیر را می نویسم: در شهر فین بندرعباس از استان هرمزگان، چندین قدمگاه موجود است که اکثرا به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است، از آن جمله قدمگاهی است در فین محله مارم که مردم و اهالی مارم علاقه ی خاصی به آن مکان مقدس دارند و کرامتی از آن مکان دیده اند و هر ساله در ایام محرم و صفر و تمام ماه مبارک رمضان قرائت قرآن و دعا و عزاداری به طور چشمگیری برپا می شود و چند نفر که کرامات قابل ملاحظه دیده اند و به مطلب و حاجات خود دست یافته اند، همه ساله روز تاسوعا که متعلق به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است اطعام مفصلی می دهند که تمام مردم مارم از آن بهره می برند. درخت سدری در آن مکان وجود دارد که در اطراف آن حسینیه ای

به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ساخته اند و شخصی به نام محمد جعفر دبیری که بانی و خدمتگذار این قدمگاه بوده کرامتی دیده بود. ایشان در تمام اعیاد و وفیات چهارده معصوم علیهم السلام با این جانب علی خادم که روحانی محل بودم، همکاری تنگاتنگی داشت و هم اکنون بانی و خدمتگذار آن مکان مقدس داماد آن مرحوم است.

در این حسینیه، در تمام اعیاد و وفیات مجلس برگزار می شود و شخصی به نام پردار که حاجتی داشته و برآورده شده زمینی در جنوب حسینیه مذکور خرید و آن را آماده نمود، و دیوار کشید و ایام تاسوعا و عاشورا و اربعین دسته عزادار از راه دور و نزدیک در آن جا جمع و عزاداری مفصلی برپا می شود.

هر کس بیمار دارد آن روزها، مخصوصا روز تاسوعا می آورد و شفای او را

[صفحه ۲۱۹]

می گیرد. در پایان مستدعی است این اشعار که درباره ی حضرت ابوالفضل علیه السلام و زبان حال حضرت سیدالشهداست مرقوم فرمائید.

وقتی امام حسین علیه السلام بر بالین سر برادر رسید، فرمود:

برخیزای سپهبد و سردار لشکرم

لشکر کنند هلهله اندر برابرم

گر آب نیست غصه مخور آبرو به جاست

اشکم چکد به روی تو ای آب آورم

سقائی تو گشت مبدل به چشم من

یک مشک اشک دارم در خیمه می برم

خواندی مرا برادر و دانم که از بهشت

پیش از من آمده به سراغ تو مادرم

پدر دو شهید اقل طلاب

الأحقر علی خادم

[صفحه ۲۲۱]

کرامت قدمگاه مارم

شخصی به نـام کربلائی موسـی رنجبر نقـل کرد: خواهرم در حـال وضع حمـل بود و قریب الموت و تمام فامیل گریه و ناله و زاری داشتند، من

به طرف قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دویدم زیر درخت سدری که در آن جا بود خدا را به مقام و منزلت ابوالفضل العباس و برادرش و امام زمانش امام حسین علیهماالسلام قسم دادم و شفا و آسانی وضع حمل خواهرم و سلامتی او و فرزندش را با گریه و ناله درخواست نمودم وضع عجیبی داشتم و از خود بی خود شده بودم که شخصی دست به شانه ام گذاشت و گفت: بیا که ابوالفضل علیه السلام کرامت فرمود، خواهرت و فرزندش هر دو سلامت هستند و فرزند سالم به دنیا آمده است.

[صفحه ۲۲۲]

قدمگاه حضرت عباس در سر پل ذهاب

دو نامه از جناب مستطاب آقای فرهاد تجری، رئیس دادگستری قصر شیرین به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است، ذیلا می خوانید:

امام عباس نام قدمگاهی در حدود پانزده کیلومتری سرپل ذهاب و یا طاق و چادری روستای گاوچالی می باشد. یک اتاق گلی بوده و در وسط اتاق حالت مکعب مربعی که گنبد کوچکی بر آن سوار است می باشد. لیکن الآن با کمک مردم اتاقی تقریبا ۱۸ متری با مصالح جدید تیرآهن و آجر ساخته شده و مردم اعتقاد دارند قدمگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و تکه ی سنگی که جای پای اسب بر آن حک شده در محل وجود داشته است. در زمان مراجعه حقیر، در آن جا کسی مطلع نبود که نشان دهد و وجود خاک در محل و اطراف ساختمان نشان از تغییرات اخیر حاشیه آن داشت که احتمالا تکه سنگ مذکور را جلوگیری از اتلاف در جای مناسبی قرار داده بودند. در اطراف آن چند قبر وجود دارد که یکی مربوط به سیدی به نام طباطبائی است که علی الظاهر

و به گفته ی اهـل محل متولی امام زاده مـذکور بوده است همچنین روسـتای مخروبه ای در نزدیکی آن امام زاده مشاهـده می گردد و مردم برای زیارت و استفاده از طبیعت بکر و دست نخورده اطراف آن که مملو از درختان بلوط کهنسال است، در ایام فروردین تا خرداد ماه به صورت دسـته جمعی و اکثر در غالب اردوهای دانش آموزی و خانوادگی محل مذکور را زیارت می کنند.

مردم اعتقاد دارند برای تحقق آرزوها و رفع گرفتاری ها بایستی به آن امام زاده و قدمگاه متوسل شوند.

داسـتان این مکان قدمگاه بدین صورت بوده است که شب کسـی به خواب یکی از اهالی روسـتای گاوچالی می آید و به وی می گوید که برو سنگ های فلان محل در ۱۵ متری قدمگاه بردار تا پس از حفر کمی آب پیدا شود و مشـکل و معضل اصلی آنهـا که همانـا بی آبی بوده برطرف گردد. فرد مـذکور همین کار را انجام می دهـد و به آب می رسـد و پس از آن با ساخت یک منبع و توربین بادی بدون نیاز به هیچ وسیله دیگری اقدام به آبگیری از منبع آب می کند.

[صفحه ۲۲۳]

بنا به روایتی، در قدیم از خاک قدمگاه مذکور برای درمان و شفای مارگزیدگی و عقرب گزیدگی استفاده می کرده اند.

ضمنـا در منطقه قلخـانی (که منطقه اهـل حق نشـین می باشـد) بین راه سـرپل ذهاب به جوانرود امام زاده عباس وجود دارد که دارای برچین و دیوار سنگی و منطقه ی زیارتی و سیاحتی است این محل پس از جنگ تا حدودی صدمه دیده، اما توسط اهل محل مجددا بازسازی شده و مردم منطقه اعتقاد زیادی به کرامات آن دارند که ان شاءالله اطلاعات بیشتری تقدیم خواهد شد.

دادگستری

قصر شیرین، فرهاد تجربی

۱۰ / ۱۰ / ۷۹ شمسی

[صفحه ۲۲۴]

سه کرامت از قدمگاه سرپل ذهاب

خدمت سرور ارجمند و گرامی آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی «دام عزه»

سلام علیکم

پیرو وعده ای که خدمت حضرتعالی داده بودم پس از پیگیری موضوع کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در قدمگاه منتسب به ایشان در حوالی روستای پاطاق سرپل ذهاب، شرح سه مورد از کرامات به خدمتتان عرض می گردد. ان شاءالله از توجهات آن عزیز و اهل بیت و وارث و گل سرسبد اهل بیت حضرت آقا امام زمان علیه السلام بهره مند گشته و ما را بی نصیب نگذارید. منبع نقل، پیرمردان روستای کاوچالی در نزدیکی قدمگاه می باشند.

۱. در فاصله ی کمتر از صد متر از قدمگاه روستایی بوده که اعتقاد زیادی به آن داشته اند و معمولا با قوت قلب ناشی از تضمین امنیت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام احشام خود را رها می کردند. در یک شب عده ای به روستای مذکور آمده و اقدام به سرقت احشام روستا می نمایند و پس از حرکت به همراه احشام در مجاورت زیارتگاه، سارقان نابینا می شوند و تا صبح به همان حال می مانند و صبح وقتی اهالی بیرون می روند و می بینند سارقان همان جا مانده اند. بعد از آن اهالی محل و روستا پس از تنبیه شدن سارقان به حضرت متوسل و شفای آنان را طلب می نمایند که دوباره بینایی خود را به دست می آورند.

۲. کشاورزی در نزدیکی زیارتگاه مشغول فعالیت کشاورزی است که احتیاج ضروری به نخ و سوزن پیدا می کند. به حضرت متوسل شده و استمداد می کند و بعد از طریق معجزه آسایی در زیارتگاه نخ و سوزن می یابد.

۳. در مسیر روستای گاوچالی به زیارتگاه، سراشیبی بسیار تند

و عمیقی وجود دارد. عده ای با ماشین به قصد زیارت به زیارتگاه می روند که در سراشیبی مذکور کنترل ماشین از دست راننده خارج و ماشین واژگون می شود و متوسل به حضرت عباس علیه السلام می شوند. علی رغم این که ماشین چند بار وارونه گشت، حتی خون از بینی یک نفر از سرنشینان نمی آید و همگی مسافران سالم می مانند که قابل باور برای کم کسی بوده است.

[صفحه ۲۲۵]

از تأخیر این جانب عذر خواسته، ان شاءالله چنانچه موارد دیگری به دست آمد ارسال خواهم نمود. با احترام مجدد، قصر شیرین، فرهاد تجری، ۶ / ۱۲ / ۱۳۷۹ شمسی

[صفحه ۲۲۶]

قدمگاه عباس بن علی در سمنان

یکی از اماکن متبرک سمنان که مورد توجه و علاقه ی مردم شهر است، قدمگاه عباس بن علی علیه السلام می باشد، این مکان متبرک بین خیابان طالقانی و راسته ی بازار سمنان، داخل کوچه عباسیه واقع شده است.

داستانی در این مورد نقل می کنند: حدود یکصد سال پیش یک روز از روزهای دهه ی اول محرم که ذاکری در تکیه مشغول به ذکر مصیبت بوده و مردم حاضر در مجلس هم حال و احوالی داشتند بغته با فریاد و شیون شخصی مواجه می شوند که از حال رفته و به حالت اغما افتاده تا این که به کمک مردم به هوش می آید و علت را از وی سؤال می کنند. آن شخص با گریه و شیون اظهار می دارد: حضرت ابوالفضل علیه السلام را بعینه مشاهده کردم و محل توقف آن حضرت را همین مکانی نشان می دهد که در حال حاضر به قدمگاه عباس بن علی علیه السلام نام گذاری شده است. از همان موقع، این مکان مورد توجه و علاقه ی مردم قرار گرفته و تعداد زیادی از

مردم خصوصا در شب های جمعه، به این مکان متبرک می آیند.

حدود هشتاد سال قبل تکیه قدمگاه توسط یکی از افراد خیر و معتمد محل به نام مرحوم حاجی محمد حسن دانائی بازسازی شده است. مجددا در سال های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ قمری (حدود ۳۲ سال قبل) به دلیل ازدیاد جمعیت، معتمدان محل تصمیم می گیرند به منظور رفاه حال عزاداران حسینی نسبت به توسعه تکیه اقدام گردد. لذا خانه ای را در جنب قدمگاه از فرد خیری خریداری و با کمک مردم به طرز آبرومندی احداث کرده اند و عملیات ساختمانی آن تا سال ۱۳۷۵ قمری به پایان رسیده است و با توجه به اینکه تکیه فاقد موقوفات و درآمد بود. لذا نسبت به نصب صندوق نذور در جوار قدمگاه اقدام شد تا درآمد حاصله توسط هیئت امنا صرف روضه خوانی و هزینه های ضروری گردد و در سال ۱۳۶۶ شمسی از بین معتمدان محل، طی احکام جداگانه ای پنج نفر از سوی مدیریت اوقاف و امور خیریه به عنوان هیئت امنای قدمگاه منصوب شدند و کماکان زیر نظر اداره به کار اشتغال داشته و خدمات ارزنده ای جهت توسعه و رفاه حال مراجعین و عزاداران در محل انجام داده اند.

[صفحه ۲۲۷]

از جناب آقای حاج عباس خدام عباسی، خادم قدمگاه سمنان، و رئیس هیئت امنا، که عکسها را برای دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند تشکر می شود.

[صفحه ۲۲۸]

قدمگاه محله ی عباس در شهر شوشتر

در محله ی «عباس» شهر شوشتر در انتهای خیابان فرح شرقی بقعه ای قرار دارد به نام مقوم یا مقام عباس علیه السلام. درون بقعه عبارت است از یک فضای نسبتا وسیع که به صورت یک اتاق ۷ ضربدر ۷ متر در زیر سقف آجر

کاری تزیین شده قرار دارد و در زیر سقف یک گنبد کوچک با گیلویی بلند کاشی کاری با سبک صفوی نصب شده است. در چهار طرف این گنبد چهار دهانه تاق رومی قرار گرفته است. خیز تاق بلند و عرض دهانه ۳ متر است. از جانب غرب این تاق پس از گذشتن از یک راهرو که پی های قطور جرز دیوار و پایه های تاق رومی در طرفین آن است یا اتاق به ابعاد ۹ ضربدر ۶ متر واقع است که ظاهرا ایوان مسجد بقعه بوده است و در ضلع جنوبی اتاق اصلی یک راهرو کوچک غلام گردش قرار گرفته و در ضلع شرقی، پس از راهرو کوچکی و گذشتن از دو تاق رومی کوچک به اتاق بزرگ چهار گوشی می رسیم که ۹ ضربدر ۹ متر است و بر آن سقفی مدور و وسیع مانند یک خیمه سوار کرده اند که سقف مدور خود بر پایه های کوتاه دیوار قرار گرفته است. این اتاق با سقف وسیع خیمه مانندش به شکل خیمه ای درآمده و سبک معماری مغولی و تیموری را می نمایاند و هشت دهانه ی تاق های خیمه ای آن بسیار استادانه و با تناسب تعبیه شده اند و درست یک خیمه ی بزرگ سفید را با هشت ورودی نشان می دهد. در گوشه ی جنوب غربی این اتاق خیمه مانند راهرو کوتاهی است که به اتاق راهرو غربی بقعه ی اصلی راه دارد و در آن یک سنگ کوچک هشت گوش به محیط ۲۳ /۱ متر و ارتفاع ۱۵ سانتی متر با یک گودی در وسط آن قرار دارد که اطراف سنگ در اضلاع هشتگانه تراشیده شده است و شاید نوعی از پایه های آتشدان های اشکانی یا نظایر

آن باشد که از نقطه ای دیگر یا بنای دیگری به این مکان انتقال داده شده باشد.

بقایای یک گنبد یا تاق در ضلع شرقی با آثار دو دهنه تاق دیده می شود که بر فراز دو دستک پایه هنوز باقی مانده اند. در ورودی بقعه رو به شرق است و سقف ایوان آجرچینی است و کاشی کاری حاشیه دارد. کاشی کاری پیشانی جبهه ی ورودی زیبا و جدید است و اشعار فارسی با خط خوش نستعلیق و گل و بوته قاجاری بر بالای سردر بقعه جالب توجه است. یک پنجره ی نورگیر گچبری سبک صفوی در زیر تاق سقف ایوان

[صفحه ۲۲۹]

ورودی بر فراز در تعبیه شده است.

در صفحه ی ۱۳۲ کتاب تاریخ جغرافیایی خوزستان تصویری به شماره ی ۵۸ چاپ شده است و زیر آن نوشته شده است: «ایوان بزرگ مسجد حسین شوشتر».. درصد تاریخ جغرافیایی خوزستان، سید محمد علی امام شوشتری، تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۲۳. درصد

گمان نگارنده این است که این تصویر از ایوان بزرگ مقام عباس باشد. اما مؤلف کتاب مرحوم امام شوشتری در صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶ همان کتاب و همان چاپ نوشته است:

«مزارات دیگر در شوشتر و اطراف آن هست، اما این قدر هست که در روزگار صفویه بنا شده اند. مانند مقبره ی سید محمد بازار که در بیست سال قبر تعمیری مفصل شده و مقبره ی سید محمد ماه رو متصل به دروازه ی گرگر که آن نیز اخیرا تعمیر شده و مقبره ی عبدالله بانو و مقبره ی نبی الله که گویند مردخای نام دارد و مقبره ی سید نورالدین فرزند سید نعمت الله جزائری متصل به مسجد جامع از ابنیه ی عصر نادرشاه است و اکنون مشرف

به انهدام می باشد و مدفن سید عبدالله بزرگ فرزند سید نورالدین نیز در آن جاست.

... روی هم رفته در شوشتر و بلوک آن مزارات بسیار است که برخی را باید مربوط به علمای یهود دانست، مانند روبیل و مردخا و شعیب در میان آب و مردخای معروف نبی الله و برخی دیگر از علمای اهل سنت اند، مانند سعد و سعید، برخی هم از ساداتند که به چند واسطه نسب ایشان به ائمه می رسد. نهایت آن که مردم وسائط را انداخته آنان را فرزندان بلا واسطه ی امام می شمارند، مانند سید محمد بازار و سید محمد گیاه خوار و سید صالح و سید محمدشاه. برخی دیگر از مشایخ طریقتند، مانند شیخ شمس الدین و پیرخمسین و پیرجفائی و پیر محمود و سید قطب الدین و ترک تیز و چند باب دیگر از آنها قدمگاه و مقام است، مانند مقام حضرت خضر علیه السلام و حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و مقام امام حسین و مقام حضرت عباس علیهماالسلام.

[صفحه ۲۳۰]

بهشتستان یار

گفت ای دست اوفتادی، خوش بیفت

تیغ، در دست دگر بگرفت و گفت

آمدم تا جان ببازم، دست چیست

مست، کز سیلی گریزد، مست نیست

واحسرتا که هاله ی غم بر رخش نشست

مهری که تاب تیر نگاهش قمر نداشت

مصداق عدل و منجی دین، مظهر شرف

نخلی که غیر وجود و فضیلت ثمر نداشت

عباس شمع بزم شهیدان که همچو او

گنجور دین به گنج فضائل گهر نداشت

یاقوت اشک از مژه می سفت و حاصلی

جز دامن نشسته به خون جگر نداشت

بد پاسدار خون خداوند و کس چو او

پاس حریم عترت خیرالبشر

نداشت

لب خشک کام خشک برون آمد از فرات

یاور به غیر خون دل و چشم تر نداشت

تا مشک آب را برساند به کودکان

جز سوی خیمه گه به سوئی نظر نداشت

سرداد و دست داد و فدا کرد هرچه داشت

از دامن امام زمان دست برنداشت

«مردانی» عاقبت به ره عشق کشته شد

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

شعر از «محمد مردانی»

[صفحه ۲۳۱]

بقعه ی قدمگاه ابوالفضل در جاده ی دزفول – شوشتر

در جاده ی دزفول – شوشتر، بعد از آبادی فیروزآباد، در کنار جاده و در سمت راست آن، یک جاده ی فرعی به طول حدود سه کیلومتر از جاده ی اصلی جدا می شود و به آبادی کهنک می رسد. بیرون از آبادی کهنک در پهنه ی یک قبرستان بقعه ای وجود دارد که «قدمگاه ابوالفضل» نامیده می شود. گنبدی ظریف مضرس با ابعاد کم شونده به ارتفاع تقریبی چهار متر بر فراز این بقعه در این آبادی دور افتاده با شکوهمندی جلب توجه می کند. بنای بقعه یک مستطیل است که جبهه ی شمالی آن به طول چهارده متر و جبهه ی غربی آن نه متر است. بر سر در آن کاشیکاری است و «یا علی» با خط شبیه کوفی در زیر تاق رومی آجری نقش شده است. در ایوان ورودی شمالی، در طرفین دو کفش کن با تاق ضربی آجری قرار دارد و یک هشتی لچکی که هر لچک مرکب از سه قطعه است و دو گوشواره را در بر گرفته است.

ضریح مقبره چوبی است و تاریخ ندارد، درون بقعه ساده و سفیدکاری شده با نقاشی های مذهبی صورت شبیه سواران کربلا نقش شده است، سه سنگ سوراخ مدور در داخل بقعه وجود دارد که صیقلی است

و مردم بومی عقیده دارند که برای مراد گرفتن زنان است که بعد از غسل و تطهیر زنی که در آرزوی فرزند است آن سه سنگ را بر روی هم می گذارد و خود بر آن می نشیند. اگر سنگ های صیقلی لغزنده به راست بچرخد طالب نیازمند دارای فرزند پسر و اگر به چپ بچرخد دارای فرزند دختر خواهد شد.

در بیرون محوطه ی قدمگاه بقعه ی کوچکی به نام «پیر علی» واقع است و بقعه ی کوچک دیگری به نام «بی بی گل» وجود دارد. چند سنگ قبر با نقش و نگار که قدمتی ندارند در پهنه ی قبرستان وجود دارد و قدمگاه دارای یک در کوچک چوبی در ضلع غربی است. [۱۰۷] .

[صفحه ۲۳۲]

بقعه ی عباس کچیکه

این بقعه مرکب است از یک حیاط کوچک به ابعاد ۹۰ / ۸ ضربدر ۳۰ / ۷۰ متر و دارای باغچه خیلی کوچکی در حیاط است در میان حیاط، دو ایوان هم ردیف که از بیرون ۹۰ / ۸ متر طول دارند قرار دارد. هر یک از دهنه های ایوان ها ۹۰ / ۲ متر است. ارتفاع تقریبی ساختمان ۵ / ۴ متر است و طول هر یک از ایوان ها ۶ متر است و به هم راه دارند هیچ گونه قبر یا آثاری در این محل به نظر نرسید. گنبد آن گچی مضرش شش طبقه است. سروک آن از کاشی سبز که گوی دارد و در بالای آن پنج پنجه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس از فلز کار گذاشته اند.

وجه تسمیه آن به عباس کچیکه این است که چون مقام عباس در شوشتر دارای اتاق و درگاه است و بنای این بقعه کوچک تر است از این جهت به

نام عباس کوچکه نامیده شده است. ساختمان قسمتی از آن تقریبا قدیمی است و در محله ی کهواز یا حیدرخانه، میدان شیخ در جنوب شرقی شهر شوشتر که آن را «پل خراطان» هم می گویند واقع است.

عباس محله ی کهواز

در شرق شوشتر و پشت درمانگاه شیر و خورشید سرخ واقع است و تا خیابان فرح هفتاد متر فاصله دارد و شامل یک حیاط بزرگ به ابعاد ۵ ضربدر ۱۱ متر است و جلو ساختمان که مرکب از ایوان است ۵ / ۱۷ متر طول دارد.

در ورودی آن نسبتا بزرگ و از کاشی های نامرغوب سیاه و سفید ساخته شده و جمله ی یا ابوالفضل العباس و یا من أجود کل جواد و تاریخ ۱۳۷۷ با کاشی نوشته شده و معلوم می شود که درگاه آن را تازه ساخته اند. سمت چپ ساختمان در ورودی کوچکی است که بالای آن سنگ تراشیده که به دوازده قسمت تقسیم شده وجود دارد. در قسمت بالای آن در سنگی به ابعاد ۳۲ / ۱ ضربدر ۱۵ / ۱ متر نصب شده که این اشعار:

[صفحه ۲۳۳]

چون خواجه محمد ز ره صدق و صواب

می داشت همیشه دم به دم کار... [۱۰۸] .

آباد نمود بهتر از روز نخست

چون مسجد عباس علی دید به خواب

تاریخ بنایش ز خرد جستم گفت

از مسجد عباس علی روی متاب

با خط نسخ روی سنگ خارا منقور شده است و اتاق عقب ساختمان که جزء ساختمان است مسجد عباس محسوب می شود. بالای ایوان ورودی به کتیبه ی کاشی جدید کار اصفهان و به خط نستعلیق این اشعار در دو سطر نوشته شده است:

سطر اول

خوشا به فضل و کمال

و فتوتت عباس

خوشا به غیرت و عزم و مروتت عباس

وفا نکرد به عالم برادری چون تو

خوشا به عهد و وفا و اخوتت عباس

چو آمد به میدان یل با شکوه

خروشید دریا بلرزید کوه

کشید او چو شمشیر آتش فشان

زاعدا برانداخت نام و نشان

به هر حمله در جنگ پرداختی

سر از تن تن از سر بینداختی

سطر دوم

بر آن فرقه نگذاشت راه گذر

به جز راه میشوم دار السقر

ز تیرش دل خصم را دوختی

در آتش دل خارجی سوختی

شد از ضرب دستش بداندیش پی

گریزان چو مور و ملخ پیش وی

فلک در تماشای آن پایگل

ملایک ثنا خوانش از جان و دل

که این شیر از بیشه ی حیدر است

که تاج شجاعت ورا بر سر است

در آن لجه از جوشش آن نهنگ

قضا کوفت کوش و فلک طبل جنگ

و در زیر این اشعار سمت راست و چپ ایوان سوره ی توحید به خط نسخ نوشته شده است و در قسمت ایوان با کاشی نامرغوب (زرد و مشکی) سمت راست زیر

[صفحه ۲۳۴]

کتیبه نوشته شده: «یا قمر بنی هاشم»، سمت چپ: «ابوالفضل العباس».

ایوان دارای نقش آجری است که حاشیه ای از کاشی آبی باز در آن به کار رفته است. ساختمان شامل دو اتاق است که اولی پشت ایوان است و در میان آن درست در وسط اتاق گنبد وجود دارد، اصل آن کاشی سیاه و سفید مشکی نامرغوب است که دور آن را ضریح فلزی به شکل مخروطی پوشانیده اند و ارتفاع آن حدود دو متر می شود؛ اتاق از پایین چهارگوش و از بالا یک گنبدی

بزرگ است. سمت راست اتاق مذکور در قسمت شمال اتاق دیگری وجود دارد که از پایین مربع و دارای دهلیزهای متعدد و راه های پیچ در پیچ به سایر اتاق و راه روها است و ابعاد آن ۸ ضربدر ۸ است که چهار دهلیز گچی در اطراف آن است و بالای آن گنبدی بزرگ است و این اتاق از سایر قسمت های ساختمان قدیمی تر و به احتمال قوی مربوط به دوره ی صفویه است.

شاید «عباس» خانقاهی بوده و در روز هشتم محرم تمام مردم شوشتر به آن جا می روند و عزاداری می کنند. ابعاد اتاقی که گنبدی در میان آن ساخته اند ۶۵ / ۵ ضربدر ۶۵ / ۵ متر است. بلندی دیوارهای خارجی بنا قریب هشت متر و ابعاد کتیبه ی بالای ایوان ورودی ۱۱ ضربدر ۵ / ۱ متر است.

بقعه ی عباس بن علی در هفت تپه

به فاصله ی حدود یک کیلومتر در سمت چپ جاده ی چغاز نبیل در درون محوطه ای که از درختان گرمسیری سرسبز است بقعه ی آجری کوچکی واقع است به نام عباس بن علی علیهماالسلام. بنای اصلی بقعه ۹۰ / ۷ضربدر ۳۰ / ۶ متر است. ورودی بقعه ایوانی است با تاق رومی و نسبتا کوتاه که هلالی آن از قطعات مربع کاشی به رنگ آبی و سیاه زینت شده است. ایوان بقعه رو به شمال است و در ورودی به زیارتگاه نیز رو به شمال است. بر طرفین این ایوان دو ایوان کوچک در غرب و شرق آن واقعند که سقف آنها هر کدام سه تاق رومی با ردیف پیش و پس دارد.

درون بقعه اتاق کوچک مربعی است و ساختمانی جدید است و از نظر قرینه سازی اضلاع و استحکام

خالی از ظرافت نیست. در گوشواره ی غربی ایوان دری چوبین

[صفحه ۲۳۵]

قرار دارد که با هفت پله به درون زیر زمین می رسد و در زیرزمین که سقف آجری ضربی کوتاهی دارد مقبره ای از آجر و گچ قرار دارد که با پارچه ی سبز رنگی پوشیده شده است.

این بنا دارای گنبد مضرس کوچکی است و تقریبا در بالای سطح بام مقبره قرار دارد و گچ اندود شده است.

[صفحه ۲۳۹]

رواق ها، گنجینه و درهای حرم

رواق ها

لازم است یادآور شویم رواق ها، درها و گنجینه های حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این بخش توضیح داده شده و آستانه ی مقدس آن حضرت را در جلدهای قبل توضیح داده ایم.

گنبد خانه ی حرم حضرت عباس علیه السلام را چهار رواق در برگرفته که سقف و دیوارهای هر یک از داخل با کاشی و آینه کاری تزیین شده است. این رواق ها عبارتند از:

رواق شمالی: این رواق از رواق شرقی و غربی جدا شده و قبلا میان دو قسمت آن دیواری وجود داشته که بعدها برداشته شده است.

در ضلع شمالی این رواق، حجره ای است که دری نقره ای دارد و به راهروای زیرزمینی گشوده می شود که به قبر حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد. گفته اند: این جا بر نهر علقمی مشرف بوده است. در جوار این حجره، حجره ی دیگری است که مقبره ی آل نواب را تشکیل می دهد. پس از آن، به ترتیب کتابخانه ی حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، مقبره ی مرحوم سید میرزا وکیل و مقبره ی مرحوم حاج محمد رشید جلبی صافی، شهردار سابق، واقع است. دو مقبره ی دیگر هم وجود دارد که درهای آنها از صحن گشوده می شود. این دو مقبره عبارتند از مقبره ی علامه ی سید

کاظم بهبهانی که در گوشه ی شمال شرق حرم واقع شده و مقبره ی مرحوم حاج حسین حلاوی که در گوشه ی شمال غرب واقع است.

پیشتر در ضلع غربی حرم چاه آبی وجود داشته و مخزنی که در یکی از غرفه ها بوده و در جریان شست و شوی حرم از آن استفاده می شده، با آب این چاه پر می شده است. این غرفه همان است که بعدها به مقبره ی سید میرزا وکیل تبدیل شد. با توجه به این که پیشتر میان رواق شمالی و حرم دیواری وجود داشته و این دیوار را برداشته اند، درهایی که آن جا بوده یکی به مقبره ی سید عباس سید حسین ضیاءالدین عموی تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام که در قسمت بالا سر واقع است و دیگری به مقبره ی هنود برده شده است.

[صفحه ۲۴۱]

هنگامی که حاج رئیس، وزیر شیخ خزعل خوزستانی فرمانروای خرمشهر پمپ آبی بر روی نهر حسینیه نصب کرد، از آن جا به حرم امام حسین علیه السلام و حرم حضرت عباس علیه السلام لوله کشی کرد و پس از آن چاه واقع در حرم را پر کرد و حوض را نیز از میان برد.

رواق غربی: در دو سوی این رواق دو در قرار دارد: دری که در سمت جلو است و به صحن گشوده می شود «سباب الرواق» نام دارد و کفشداری واقع در کنار این در از آن ورثه ی شیخ محمود کشوان است. در دوم، در ۲۶ فوریه ۱۹۴۲ میلادی به سمت ضلع شمال غرب گشوده شده و نام آن «باب المراد» است و به تولیت حرم تعلق دارد. مقبره ی هنود و مقبره ی عمومی تولیت در فاصله ی میان همین دو

در قرار دارد.

رواق شرقی: این رواق پنج مقبره را در بر گرفته است: نخست مقبره ی حریری، که مرحوم سید محسن سید محمد علی آل طعمه در آن به خاک سپرده شده است. دوم مقبره ی مرحوم سید حسون النائب از آل ضیاء الدین که فرزند او سید علوان النائب نیز در آن مدفون است. سوم مقبره ی متولیان حرم ابوالفضل العباس علیه السلام که سید مرتضی و فرزندش سید محمد حسن آل ضیاءالدین در آن به خاک سپرده شده اند. چهارم مقبره ای که سید علی سید جواد آل طعمه تولیت حرم و نیز فرزندش دکتر عبدالجواد کلیددار در آن دفن شده اند، و پنجم مقبره ای که مدفن سید نوری سید مهدی سید صالح آل طعمه و قبر برخی از عموزادگان اوست.

رواق جنوبی: این رواق همان است که با سه دهنه در، به ایوان طلا- متصل می شود. در اول همان است که در سمت شرق ایوان قرار دارد و به کشیک خانه باز می شود. در دوم در ایوان طلاست که سید عباس خطیب فرزند سید محمد مهدی آل طعمه تولیت پیشین حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام در آستانه ی آن به خاک سپرده شده است. سومین در نیز در سمت چپ ایوان واقع است و به کشیکخانه گشوده می شود. در سال ۱۳۶۷ ق حاج حسین حجار باشی به سنگفرش کردن کف حرم با باقی مانده سنگ های تراشیده شده برای قصر گلستان در تهران اقدام کرد. هزینه ی این کار در آن زمان بیش از ۱۵ هزار تومان برابر با ۱۱۰۰ دینار عراقی برآورد شده است.

[صفحه ۲۴۴]

گنجینه ی حرم حضرت ابوالفضل

در حرم حضرت عباس علیه السلام گنجینه ای است که اشیای ارزشمند غیر قابل قیمت گذاری در خود

جای داده است. از آن جمله می توان به قالی های نفیس، قالی های بافته شده به نخ های زر یا نگین های قیمتی، چلچراغ های طلایی، شمشیرهای مرصع، ساعت های دیواری طلایی، ساعت های ساخته شده از چوب آبنوس و همانند آن اشاره کرد.

در این گنجینه، همچنین مجموعه ای از مجسمه های طلایی کشتی های مسافربر که یک ناوگان را تشکیل می دهد، صندوقی آهنی در بردارنده چند مهر امضای تصویری حقیقی از سر مبارک امام حسین علیه السلام که از ایتالیا آورده شده است، مصحفی به خطی منسوب به امیرمؤمنان علیه السلام و تعدادی نسخه ی خطی وجود دارد که شمار آنها به ۱۰۹ نسخه می رسد و بیشتر آنها نیز قرآن خطی به خط کوفی است.

در شناسنامه ای که از نسخه های خطی این گنجینه به دست آورده ام نوشته بود: «این مجموعه در بردارنده ی ۱۰۹ نسخه و همه نیز قرآن خطی است». به هر روی، آنچه درباره ی قدمت و ارزش هنری و تاریخی اشیا و نفایس موجود در گنجینه ی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم می توان گفت.

مخطوطات موجود در این گنجینه دارای فهرست چاپ نشده ای است که نگارنده تنها نسخه ای ماشین نویسی شده از آن رؤیت کرده است. استاد ناصر نقشبندی در نوشته ای بدین مطلب اشاره کرده که در حرم حضرت ابوالفضل سه نسخه ی قدیم قرآن خطی که به خط کوفی نوشته شده است، نگهداری می شود.

محل گنجینه زمانی در حجره ای واقع در زاویه ی رواق جنوبی قرار داشت که پیش از آن مقبره ی مرحوم شیخ حسین بن احمد بن شیخ علی تولیت حرم حضرت عباس علیه السلام بوده است.

این گنجینه در حال حاضر به محل مقبره ی آل خیرالدین که درش از صحن گشوده

[صفحه ۲۴۵]

می شود انتقال

یافته است. در سال ۱۲۶۵ ه.ق هیأتی ویژه با حضور سعید السید آل سلطان تولیت فعلی و سید حسین سید حسن وهاب تولیت پیشین حرم از مجموعه اشیا و نفایس گنجینه ی حرم حضرت عباس علیه السلام فهرستی تهیه و آن را مهر و موم کرد. این فهرست که ارزش مجموعه اشیای مذکور در آن هزار لیره ی طلایی ترکی تخمین زده شده به شرح زیر است. [۱۰۹] .

- یک نسخه قرآن با قطع بزرگ به خط کوفی و تذهیب شده.

- ۱۶ نسخه قرآن های دیگر در قطع بزرگ.

- دو مصحف به خط کوفی در قطع کوچک.

- دو چلچراغ طلایی، یکی بزرگ تر به وزن ۴۱۷ مثقال و دیگری متوسط با وزن ۴۰ مثقال.

- دو چلچراغ کوچک ساخته شده از آمیخته ی طلا و نقره هر یک به وزن ۱۵ مثقال.

- دو چلچراغ بزرگ نقره، هر یک به وزن ۱۸۰۰ مثقال.

- ۹۷ چلچراغ نقره متوسط در اندازه های مختلف با وزن ۲۰۰ تا ۳۰۰ مثقال.

- ۲ چلچراغ مسی در اندازه ی متوسط.

- ۳ چلچراغ بزرگ بلورین.

- یک شمعدان طلای کوچک به وزن ۹ مثقال.

- یک شمعدان کوچک نقره.

-۴۷ شمعدان مس و برنز در اندازه های متفاوت.

- سه دسدیس (شکل دست) از جنس طلا، که یکی ۲۹ مثقال و دو عدد دیگر هر کدام ۶ مثقال وزن دارند.

- سه دسدیس نقره که یکی ۱۳۴ مثقال و دو تای دیگر هر کدام ۱۱۰ مثقال وزن دارند.

[صفحه ۲۴۶]

- ۴۳ دسدیس نقره با اندازه های متفاوت.

- یک دسدیس نقره ای دارای تصویر.

-۷۴ پرده ی حریر با اشکال بوته و جغه و گلابتون.

۱۲ پرچم (بیرق) قدیمی.

- ۱۹ پرچم با نقش های جغه و بوته.

- سه درفش نقره ای که هر کدام ۷۲ مثقال وزن دارند.

- دو درفش نقره با حجم متوسط.

- چهار قالی ایرانی بزرگ.

- ۱۳ گلیم پنبه ای آبی رنگ.

- دو نمد پشمی.

- ۸ قطعه زیر انداز کوچک.

- ۸ گویچه (انارک) نقره ای که در چهار گوشه ی ضریح نصب بوده است.

- ۵ کمربند با نقش های گلابتون.

- یک تفنگ.

- ۶ شمشیر آهنی کهن و دارای ارزش تاریخی.

- سر دوال کمان از جنس نقره.

- ۵ تبر و دو قمه.

- دو خنجر مرصع.

- کمربند مسی مشبک طلاکاری شده.

- آیینه ای از نقره.

- ۹ کاسه ی برنجی.

- قطعه طلایی به وزن ۱۷ مثقال.

- قطعه طلایی دیگر همراه با یک زنجیر به وزن ۱۲ مثقال.

- گردنبندی از جنس نقره به وزن ۲۵ مثقال.

- گردنبند چهل بسم الله از جنس طلا و به وزن ۴۰ مثقال.

[صفحه ۲۴۷]

- قطعه پارچه عمامه ای ترمه.

- شال های هندی.

- یک شال با نقشهای گلابتون.

- ۸ کلاهخود از جنس نقره که وزن هر یک ۷۰ مثقال است.

- کریچه ای از نقره.

- ۲۰ جام ویژه چلچراغ.

- یک ستاره ی بلورین بزرگ.

- کلاهکی طلایی برای تیرک پرچم.

- ۶ بازوبند نقره ای طلسم و تعویذ، هر کدام به وزن ۱۱۷ مثقال.

- ۶ گیره ی مخصوص چادر از جنس نقره، هر کدام به وزن ۱۷ مثقال.

علاوه بر اینها، اشیای دیگری هم بعدها به این گنجینه اهدا شده که در آن جا نگهداری می شود.

[صفحه ۲۵۰]

درهای حرم مطهر حضرت عباس

اشاره

حرم حضرت عباس علیه السلام (رواق ها

و گنبدخانه) دارای شش باب در است که پنج تای آنها به رواق ها گشوده می شود و یکی دو قسمت بالا سر قرار دارد.

دو باب از این درها در غرب قرار دارند.

یکی از این دو در جوار کفشداری متعلق به تولیت حرم واقع شده، جنس آن از نقره و دارای دو لنگه است. بر بالای آن کتیبه ای است و در آن کتیبه نوشته است: کتبه محمد علی القزوینی الحائری سنه ۱۲۸۸ ه. ق. [۱۱۰] بر لنگه های در نیز این نوشته ها به چشم می خورد:

بر لنگه ی در راست، این ابیات از شاعر کربلایی سید حسین علوی نقش بسته است:

قد تولی بالطف سقی العطاشی

و لأعدائه المنون سقاها

قام للحق ناصرا و المنایا

بشبا عضبه تشب لظاها

هی باب لمرقد ضم بدرا

لبنی هاشم و لیث و غاها

و علی العلقمی شید صرح

قصرت عنه رفعه جوازها

جدد المرتضی له الباب فخرا

و لأفعاله الاله تباهی

فیک باب النجاه جدد أرخ

حق بالله لم یخب من أتاها

او در سرزمین طف آبرسانی به تشنگان را بر عهده گرفت و البته به کام دشمنان شربت مرگ ریخت، او برخاست و حق را یاری داد و با لبه ی شمشیر خویش طوفان مرگ بر اردوی دشمن وزاند.

این در مرقدی است که ماه بنی هاشم و شیر بیشه ی پیکار این خاندان را در خود جای داده است.

و بر کنار نهر علقمی کاخی ساخته شد بلند که آسمان نیلگون به بلندی آن نرسد.

[صفحه ۲۵۱]

مرقفی برای آن دری دیگر ساخت و این مایه ی افتخار اوست که خداوند کارهایش را مایه ی فخر قرار دهد.

ای ابوالفضل، بر آستانه ی تو باب

نجات حیاتی دیگر یافته است، تاریخ آن بگوی: این به خداوند سوگند دری است که هر کس قصد آن کند نومید و ناکام نشود.

گفتنی است مصراع آخر این شعر یعنی عبارت «حق بالله لم یخب من أتاها» ماده تاریخ ساخت این در است که در حساب ابجد با عدد ۱۳۵۶ برابر است و سال ساخت را نشان می دهد.

بر لنگه ی چپ نیز ابیات دیگری از همان شاعر است:

هی باب النجاه للحق طرا

حیث جاء الکتاب فی ذکراها

قائلا باب حطه من أتاها

و حمی من جهنم و لظاها

و بأعتابها الملائک تهوی

فاز بالأمن فلیفز من أتاها

و علی الشهب قد تسامت مقاما

بجلال و رفعه لا تضاهی

یا ثری العلقمی قد صرت حصنا

بخضوع تشم طیب ثراها

لأبی الفضل جددت باب قدس

ملأ الخافقین، فخر علاها

این باب نجاتی است که حق آن را به تمامی گشوده است؛ آن جا که در کتاب خدا از آن نام برده است، جایی که می گوید «باب حطه» که هر کس بر این در بیاید گناه او آمرزیده شود و سپری برای او در برابر دوزخ و زبانه های آن باشد.

بر آستانه ی این در فرشتگان بایستند. این در، باب امن است. هر که آهنگ آن کند رستگاری یابد.

بر کوه های بلند نیز به جلال و رفعتی برتری و بلندی دارد که آن را همانند نیست.

ای خـاک علقمی، تو با سـر تسـلیم نهادن به زیر گام های عباس دژی اسـتوار شـده ای و همه جا بوی خوش تو به مشام رسـد، برای مرقد ابوالفضل دری نو ساخته شد، برای مرقدی پاک که آوازه ی شکوه آن خاور و باختر را

پرکرده است.

[صفحه ۲۵۲]

این در، ساخت محمد حسن نقاش فرزند مرحوم شیخ موسی است.

در دوم نیز از نقره و دارای دو لنگه است و این ابیات از کربلایی سید حسین علوی شاعر بر آن نقش بسته است:

فتبدی بالصبح مذ جدوده

بعنان السماء منه الضیاء

(حسن) الندب بالسدانه فیه

نال فضلا عنت له الفضلاء

نصرالدین عن بصیره أمر

صابرا للذی أراد القضاء

فعلی قبره الملائک طافت

و الیه قد زارت الأنبیاء

و غدا باب قدسه للبرایا

کهف أمن به المنی و الرجاء

بطل نال فی الطفوف مقاما

غبطته بنیله الشهداء

قد حباه اللوا حسین افتخارا

والی مثله یحق اللواء

نار موسی أم باب قدس تجلی

لأبی الفضل نوره أم ذکاء؟

أم غدا العلقمی طور التجلی

و به الأرض أشرقت و السماء؟

مذ حوی مرقدا لشبل علی

من له الفضل ینتمی و العرفاء

آن هنگام که این را نوسازی کردند در صبحگاهان از آن نوری به آسمان برخاست.

حسن، آن که داوطلبانه تولیت قبر او را عهده دار شد افتخاری از آن خود کرد که همه ی مفتخران در برابر آن سر فرود آوردند، او (عباس) از سر آگاهی دین را یاری داد و در برابر خواست آن که قضا و تقدیر از آن اوست صبر کرد،

پس بر گرد قبر او، فرشتگان به طواف آمدند و قبر او را، پیامبران زیارت کردند،

و آستانه ی بارگاه قدس او برای همه ی مردمان پناهگاه امنی شد که امان و آرزوی خود آن جا بیابند،

او قهرمانی است که در کربلا- به چنان جایگاهی دست یافت که همه ی شهیدان دیگر بر آن حسرت بردند، حسین افتخار پرچمداری را به او

داد و البته همانند او را این پرچم سزاست،

اینجا آتش مومی است یا باب قدسی است که نور و روشنی ابوالفضل علیه

[صفحه ۲۵۳]

السلام در آن تجلی کرده است؟

یا آن که نهر علقمی طور تجلی شده و آسمان از این تجلی نورانی گشته است؟

از آن زمان که مرقد، پسر علی را در برگرفت، همان که فضل و وفا را به او نسبت دهند.

در مورد ماده تاریخ نوسازی این نیز دو بیت گفته شده است:

قد جددوا باب باب حمی للمبین

بنوره أشرق للسائلین

مذ تم أرخ مجملا قولنا

باب الهدی والرشد العالمین

دری از درهای این حرم روشنگر و این پناهگاه مردمان که به نور خود بر گدایان این در روشنی بخشیده است نوسازی کردند، از آن هنگام که این بنا به پایان رسید، ماده تاریخی برایش بگذار. چکیده ی سخن ما آن که این در، برای همه ی جهانیان باب راهیابی و هدایت است.

شایان ذکر است که عبارت «مجملا قولنا باب الهدی و الرشد فی العالمین» در حساب ابجد با عدد ۱۲۱۹ برابری می کند و این سال را می نمایاند.

شایان ذکر است که این در مشرف بر کفشداریی است که به واژه ی شیخ محمد کشوان تعلق دارد.

سومین در همان است که در قسمت بالا سر قرار دارد و به جایی گشوده نمی شود. چهارمین در سمت پایین پا، یعنی در مشرق واقع است و به رواق گشوده می شود. پنجمین در که آن نیز به رواق گشوده می شود، دارای دو لنگه است؛ بر یک لنگه، این ابیات نقش بسته است:

مررت بقبر للشهید بکربلا

ففار علیه من دموعی غزیرها

فما زلت

أرثیه و أبکی لرزئه

و یسعد عینی دمعها و زفیرها

و لا برح الوفاد زوار قبره

یفوح علیه مسکها و عبیرها

سلام علیک یا أباالفضل کلما

تمر شمالات النسیم و مورها

مولانا طاهر سیف الدین

[صفحه ۲۵۴]

بر قبر شهیدی در کربلا- گذر کردم و اشک از دیدگانم فرو ریخت. همچنان او را رثا می گویم و بر مصیبت و اندوه او می گریم و دیده ام نیز مرا به اشک و سینه ام مرا به ناله همراهی می کند، همچنان قاصدان کوی او به زیارت قبرش می آیند و بوی مشک و عبیر در این مرقد می پراکند.

ای ابوالفضل، سلام بر تو تا آن زمان که نسیم پگاه و شامگاه بوزد.

وقف: سرمان سیف الدین طاهر: سال ۱۳۵۱ ه.ق.

بر لنگه ی دیگر نیز این ابیات به چشم می خورد:

عباس یا باب الحوائج للوری

الفضل جاری منک للاطیاب

تهدیک افئده الکرام بشوقهم

بمقامک العالی لکسب ثواب

یقضی حوائج من یلوذ ببابه

رب العلی و مسبب الأسباب

و یفوز زائره بنیل مرامه

و له النعیم غدا یغیر حساب

قصر البیان عن المدیح لبابه

طوبی لحجاب و حسن مآب

عباس،ای باب الحوائـج مردمان وای که فضل و نیکی ات بر همه پاکان جاری است، دل های بزرگان شوق تو دارد و مقام بلند تو را برای رسیدن به پاداش الهی به پیشوایی می گیرد، هر کس بر در او پناه آورد، خداوند آسمان سبب ساز هستی حاجت او را برمی آورد.

هر کس او را زیـارت کنـد به خواسـته ی خویش می رسـد و کامیـاب می گردد و در فردای قیـامت نیز او را نعمتی بی حساب خواهد بود، بیان از مدیحه سرایی بر آستانه ی او کوتاه است، خوشا کسی را

که پاسبان آن در است و این خوش فرجامی است».

امام ششمین در نیز در ناحیه ی شمال حرم واقع است و همان اشعاری بر آن نقش بسته که بر پنجمین در هست، با این تفاوت که در میانه ی لنگه ی دوم این کتیبه نیز دیده می شود: «البانی محمد جعفر خلف المرحوم الحاج عبدالحمید التاجر الأصفهانی ۱۳۴۱ ه. کتبه علی بن الحسین الموسوی البهبهانی». [۱۱۱] .

[صفحه ۲۵۵]

ایوان طلا

ایوان طلا ایوانی است وسیع که در جلوی گنبد خانه ی حرم و مشرف بر صحن شریف است و ۳۲۰ متر مربع مساحت دارد. از آجرهای مسی رنگ و طلاکاری شده در نمای آن استفاده شده است. بر پیشانی ایوان قطعه ای مستطیل شکل دیده می شود که چند بیت به زبان ترکی و با خطی زیبا بر آن نوشته است. یکی از بیت ها این است:

یازدی خلوصی بر له تاریخ کلک فیض

ایتدی بوبار گاهی سلطان حمید تجدید

این بیت گویای آن است که ایوان در دوره حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی تجدید بنا شده است. در کتاب مدینه الحسین آمده است:

دیوار جلویی ایوان، از کف تا ارتفاع دو متر، با سنگ های مسی رنگ و طلاکاری شده تزیین یافته و آن گونه که از نوشته های چپ و راست پیشانی ایوان و مجاور در میانی حرم پیداست، در سال ۱۳۰۹ ه. ق احترام الدوله همسر ناصرالدین شاه به طلاکاری ایوان اقدام کرده و پس از او آصف محمد علی شاه لکنهوی به پوشش طلای قسمت های باقیمانده ی جلو ایوان پرداخته است. مساحت ایوان نزدیک به مساحت ایوان حرم امام حسین علیه السلام است و در زیر این ایوان در قسمت میانی دری مسی گشوده

می شود که ۳ متر طول و ۲ متر عرض دارد و بر آن این عبارت نوشته است:

«رجب علی الصائغ ابن المرحوم فتح الله الشوشتری عام ۱۳۵۵ ه. ق صاغها النقاش محمد حسن ابن المرحوم الشیخ موسی کتبها محمد جواد الخطاط». [۱۱۲] ظاهرا همین شخص دو در نقره ای دیگر نیز ساخته که در جلوی ایوان و در دو ضلع شرقی و غربی آن به سمت داخل گشوده می شود». [۱۱۳] .

بر ایوان طلا و درهایی که از آن یا از مجاورت آن گشوده می شود، شش کفشداری وجود دارد که سه تای آن در چپ ایوان قرار گرفته است: اولین کفشداری از آن ورثه ی

[صفحه ۲۵۶]

سید سلیمان سید جعفر سید مصطفی آل طعمه و در اجاه ی شیخ حسین معله نجفی است. دومین کفشداری از آن ورثه ی برخی از افراد آل لطیف آل قندیل و آل صخنی و فعلا در دست عبدالحسین، جعفر و حاج صادق فرزندان محمد علی بن مرزه بن محمد کشوان است و سومین کفشداری دیگر هم که در سمت شرق ایوان قرار گرفته، همه از آن ورثه ی سید امین سید مصطفی آل طعمه است. سید محمد حسن آل ضیاء الدین تولیت حرم نیز دو کفشداری برای خود ایجاد کرده است؛ یکی در شرق و دیگری در غرب ایوان.

از این ایوان دو در گشوده می شود که یکی در وسط آن قرار گرفته است و به رواق راه دارد. در اول؛ این در از جنس نقره است و ابیات زیر از شاعر محمد علی یعقوبی بر آن نقش بسته است:

لذ باعتاب مرقد قد تمنت

ان تکون النجوم من حصباه

و انتشق من ثری أبی الفضل

نشرا

ليس يحكى الضلال نشر شذاه

غاب فيه من هاشم أى بدر

فيه ليل الضلال يمحى دجاه

هو يوم الطفوف ساقى العطاشى

فاسق من فيض مقلتيك ثراه

و أطل عنده البكاء ففيه

قد أطال الحسين شجوا بكاه

لا يضاهيه ذو الجناحين لما

قطعت فى شبا الحسام يداه

هو باب الحسين ما خاب يوما

وافد جاء لائذا بحماه

قام دون الهدى يناضل عنه

و كفاه ذاك المقام كفاه

فاديا سبط أحمد كابيه

حيدر من فدى النبى أخاه

جدد «المرتضى» له باب قدس

من لجين يغشى العيون سناه

انه باب حطه ليس يخشى

كل هول مستمسك فى عراه

قف به داعیا و فیه توسل

فیه المرء یستجاب دعاه

به آستانه ی بارگاهی پناه جوی که ستارگان آرزو کنند کاش ریگ های زمین آن باشند.

خود را از بوی خوشی که از آن جا از مضجع ابوالفضل می وزد و هیچ بویی دیگر آن را همانندی نکند برخوردار کن، در این خاک بدری از خاندان

[صفحه ۲۵۷]

بنی هاشم پنهان شده است، چه بدری که همه ی سیاهی ها و ظلمت ها را از میان برد، او را در روز عاشورا سقای تشنگان بود، تو نیز از سرشک دیدگانت خاک او را سیراب کن.

آنجا فراوان گریه کن که حسین علیه السلام از اندوه اوبسیار غمگین گشت و گریست.

آن گاه که بر لبه ی شمشیر دو دست او از تن جدا شد جعفر طیار نیز نتواند به رتبه ی او رسد و او را همانندی کند؛

او باب حسین است و آن که به حرم و پناهگاه او پناه آورد، هیچ گاه ناکام و نومید نشد،

او به دفاع از امام هدایت برخاست، پیشاپیش او پیکار کرد و

دو دستش سپر بلای او ساخت،

او سبط احمد را فدا شد، آن سان که پدرش علی فدایی برادر خود پیامبر خدا گشت (و به شب هجرت در بستر او خوابید).

مرتضی برای او دری که باب قدس است نوسازی کرد و با نقره ای که فروغش دیدگان را خیره کند آراست. این در، باب آمرزش گناهان است که با چنگ آویختن به حلقه اش هیچ بیمی نیست.

بر این درگاه به دعا و توسل بایست که در این جا و به حرمت این بارگاه، دعای کسان مستجاب شود.

در وسط این در کتیبه ای با عبارت: قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: أنا مدینه العلم و علی بابها [۱۱۴] این بیت شعر دیده می شود:

نلت المنی فقل به مؤرخا

باب نجاه المذنبین جددا

بدین بارگاه به آرزوی خود رسیدی، آن را ماده تاریخ گوی: باب نجات گنهکاران نوسازی شده است.

گفتنی است مصراع اخیر باب نجاه المذنبین جددا به حساب ابجد نمایانگر عدد ۱۳۵۴ است که سال ساخت این دو را نشان می دهد.

[صفحه ۲۵۸]

در دوم؛ این در نیز از نقره است که به حرم گشوده می شود و دو لنگه دارد.

بر لنگه ی نخست، چند بیت شعر از مرحوم سید محمد جمال هاشمی به چشم می خورد. متن آن ابیات چنین است:

با أباالفضل أنت لله باب

رفعت للسماء منک القباب

کعبه المؤمنین حجت الیها

عاطفات فیها الولاء مذاب

و وفود الأملاک تهبط شوقا

لمقام لله فیها اقتراب

كم صلاه لله نعرج فيه

ودعاء فى ظله يستجاب

أنت باب الحسين دنيا و أخرى

فله منك جيئه و ذهاب

من يزره من غير بابك الغى

حاجزا حوله يقوم حجاب

منك يجرى على الولاء ثواب

بك ينفى عن الموالى عقاب

أنت سر القبول فى العمل المقبول

لا ما أتت به الأتعاب

فتحت للجنان بأسمك بابا

شيعه الحق و الوسيله باب

صنعته بأصفهان فأمسى

تحفه يحتفى بها الاعجاب

حملته اليك تطوى الفيافى

بولاء تضج منه الشعاب

و تناهت بنصبه باحتفال

فيه للدين نصره و اكتساب

يا أباالفضل ان بابك أسمى

من يحط حده و فيه الحساب

يا شهيد الايمان يومك فخر

للهدى فيك تزدهى الأحقاب

۱۳۸۸ ه

ای ابوالفضل تو باب خدایی که آسمان به یمن تو گنبدی بلند افراشته است. تو کعبه ی مؤمنانی و دل ها و عاطفه هایی به این کعبه حج گزارده اند که به ولا و سرسپردگی در آمیخته اند،

فرشتگان گروه گروه و به شوق این بارگاه فرود می آینـد و این جا توان به بارگاه خداوند تقرب یافته، چه بسـیار نمازها که از زیر این گنبد به آسمان فرستاده و چه بسیار دعاها که در سایه ی این سرای اجابت می شود،

تو در این سرا و آن سرای باب حسینی که از رهگذر تو توان به او رسید،

[صفحه ۲۵۹]

هر کس از غیر طریق تو آهنگ زیارت او کند، پرده ای سنگین بر گرد خویش افکنده است،

از دست فیض تو به سر سپردگان پاداش دهند و به نام تو از بردگان این کوی کیفر بردارند،

تو را از پذیرفته شدن هر کار پذیرفته ای، نه آن که راز این پذیرش رهاورد سختی و تلاش باشد،

شیعیان که طایفه ی حقند، برای این بوستان به نام تو دری ساخته اند و البته این در بهانه است،

آن را در اصفهان ساخته اند و ارمغان آورده اند، ارمغانی

که هزاران شگفت برانگیزد،

شیعیان این در را از کوه و بیابان گذرانده و بدین جای آورده اند، با عشق و ولایی که آوازه ی آن در کوه و دره پیچیده است،

نصب آن را با مجلسی به پایان رساندند و این یاری دین و مایه ی به دست آوردن پاداش الهی شد،

ای ابوالفضل، در بارگاه تو پرآوازه ترین دری است که بر آن گناه با همه آن که حسابی دارد فرو ریخته شود،

ای شهید ایمان، آن روز پرافتخار پایداری تو مایه ی افتخار راه هدایت است و نسل ها بر آن مباهات کنند.

در پایین این شعر نیز عدد ۱۳۸۸ ه. ق که نشان دهنده ی سال ساخت این در است دیده می شود.

در میان لنگه ی دوم دایره ای است و در آن چنین نوشته است: أنا مدینه العلم و علی بابها العبد الجانی ابن شمس الدین محمد الاصفهانی محمد علی الحسینی الطباطبائی غفر ذنوبه ۱۲۵۹ ه. ق.

من شهر دانشم و علی آن را دروازه است. بنده گنهکار فرزند شمس الدین محمد اصفهانی محمد علی حسین طباطبایی که خدای از گناه او درگذرد، ۱۲۵۹ ه. ق.

[صفحه ۲۶۰]

در سمت غرب این ایوان، دری کوچک مشرف به کشیکخانه وجود دارد و بر لوح هایی مسین که بر این در نصب شده، بیت زیر نوشته است:

بذلت یا عباس نفسا نفیسه

لنصر حسین عز بالجد من مثل

ای عباس، تو جانی گرانبها برای یاری حسین فدا کردی و این چه نایاب مثلی برای فداکاری است.

به سال ۱۳۵۵ ه. ق (۱۹۳۶ م) سید محمد حسن آل ضیاء الدین تولیت حرم عباس علیه السلام دری دیگر از جنس نقره برای حرم حضرت ساخت. شیخ

محمد حسن ابوالحب أبیات زیر را در این باره سروده است:

شیدت یا ابن المرتضی باب علا

بها البرایا قد لوت رقابها

فقف علیها خاضعا مسلما

ملتثما من أدب أعتابها

ألا تری الأملاک فیها أحدقت

أضحت علی أبوابه حجابها

باب أبی الفضل سلیل حیدر

من فاق أبناء العلی أنجابها

«ای پسر مرتضی، تو دری از درهای عظمت و سربلندی ساختی که بندگان همه بر آستانه اش سر فرود آورده اند.

پس تو ای زایر، بر این در بایست، سلام ده و آستانه از روی ادب ببوس.

آیا نمی بینی که فرشتگان بر این بارگاه حلقه زده اند و دربانانی اینجا ایستاده اند؟

این باب ابوالفضل فرزند حیدر است؛ کسی که فرزندانش بر همه مهتران برتری دارند.»

سید محمد بن سید حسن حلی هم در این باره شعری گفته و در این شعر ماده تاریخی به حساب جمل آورده است:

اقول لمن رام باب الرجا

و رام لری الحشا موردا

ألا اقصد أباالفضل فهو المراد

لکل کئیب غدا مقصدا

و فیه و منه بلوغ المنی

و فی حرم القبر تلقی الندا

و من رام اذ أرخوا «قصده

فبابا أبی الفضل قد جددا

۱۳۵۵ ه

[صفحه ۲۶۱]

هر کس را که باب امید می جوید و هر کس را که بر جگر تشنه ی خود آبی می طلبد می گویم،

هلاث آهنگ ابوالفضل کن که او مراد و مقصد فردای هر دل آزرده است،

در این جا و از این جاست که به آرزوی خود رسند و در این حرم است که ندایی می شنوی:

(چونان که ماده تاریخ می گویم) هر که آرزویی دارد قصد این آرامگاه کند که درهای حرم ابوالفضل را از نو ساخته اند.

گفتنی است عبارت قصده

فبابا ابی الفضل قد جددا به حساب ابجد با عدد ۱۳۵۵ برابری می کند و این سال را می نمایاند.

شاعر کربلایی، سید مرتضی وهاب نیز چند بیتی در ماده تاریخ ساخت در حرم آورده است:

قف بباب الله واستشفع الیه

بفتی فی کربلا واسی الحسینا

باب خلد حیث فی تاریخه

«شیدوا باب أبی الفضل لجینا»

۱۳۷۴ ه.

بر درگاه خداوند بایست و به آن جوانمردی که در کربلا حسین را همراهی کرد شفاعت جوی،

این در باب خلد و جاودانگی است که در تاریخ آن گفته شده است: در بارگاه ابوالفضل را از نقره ساختند.

گفتنی است عبارت: شیدوا باب ابی الفضل لجینا به حساب ابجد، عدد ۱۳۷۴ را می نمایاند.

در کفشداری مقابل دفتر تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز این دو بیت از شاعر زنده یاد سید حسین علوی به چشم می خورد:

لذ بأعتاب أبی الفضل الذی

کأبیه المرتضی یحمی حماه

واخلع النعلین و ادخل صاغرا

و انتزع من قدسه طیب شذاه

به آستانه ی ابوالفضل پناه جوی که چون پدرش علی علیه السلام از ناموس دین دفاع کرد.

[صفحه ۲۶۲]

پای افزار بکن و فروتنانه به درون رو و از جایگاه قدس این حرم خوش آن را بیاب.

صحن و درهای آن

در گذشته، هنگامی که از باب قبله می گذشتید، به صحنی کوچک و مربع شکل وارد می شدید که در شرق آن یک حجره و یک سقاخانه قرار داشت و بر دیوارهای آن اشعاری به زبان فارسی و حدیثی نبوی و در پایان این نوشته، تاریخ ۱۳۰۴ ه. ق به چشم می خورد. سپس هنگامی که می خواستید به صحن بزرگ بروید، از سالنی مربع شکل می گذشتید که در غرب آن مقبره ی مرحوم حاج محمد صادق

یکی از متولیان نوسازی حرم و در شرق آن نیز مقبره ی راجه محمد جعفر هندی قرار می گرفت. هنگام احداث خیابانی که صحن شریف را در برمی گیرد، نصف صحن قبله از قسمت غیر مسقف تا اول سالن پیشگفته از میان رفت و باقی مانده ی این صحن نیز بعدها در گنجینه ی حرم ادغام شد. این محل زمانی مسجد و رواق بود و بعدها در سال ۱۳۸۳ ه.ق (۱۹۶۳ م) کتابخانه ی ابوالفضل العباس نام گرفت.

مگر در پاره ای موارد، اصولا همه ی کسانی که به نوسازی حرم مطهر امام حسین علیه السلام پرداختند، حرم حضرت عباس علیه السلام را نیز نوسازی کردند. سید عبدالحسین کلیددار می گوید:

تاریخ بنای صحن و حرم حضرت عباس علیه السلام با تاریخ بنای حرم امام حسین علیه السلام در روزگاران مختلف همپای و همراه است و بیشتر کسانی که افتخار نوسازی و تزیین در حرم امام حسین علیه السلام به دست آورده اند، به اقداماتی همانند، حرم حضرت عباس علیه السلام نیز توفیق یافته اند.

به هر روی، مساحت صحن جامع حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام ۹۳۰۰ متر مربع و مساحت بنای حرم؛ اعم از رواقها و گنبد خانه و ایوان ۴۳۷۰ متر مربع است.

ایوان های صحن بزرگ: صحن بزرگ دارای چهار ایوان وسیع است. سقف

[صفحه ۲۶۳]

ایوان ها دارای مقرنس کاری و طاق و قوس های هندسی زیباست و در هر کدام نیز حجره ای وجود دارد که برای مباحثه یا تدریس علوم دینی از آن استفاده می شده است.

این ایوان ها عبارتند از:

۱. ایوان بالاسر؛ این ایوان در غرب صحن قرار دارد و بر بالای آن این کتیبه به چشم می خورد: قال الله تعالی: «بسم الله الرحمن الرحیم، اذا جاء نصرالله و

الفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله أفواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا»

خداونـد فرموده است: بسم الله الرحمن الرحیم، چون یـاری خداونـد و گشایش بیایـد و مردمان را بینی که گروه گروه به آیین خدا درآیند خدای خود را ستایش و تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است (سوره ی نصر) سال ۱۳۰۴ ه.ق.

«در وسط این ایوان هم کتیبه ای است که اشعاری به زبان فارسی بر آن نوشته است.

گفتنی است در این ایـوان درویش هـا در دهه ی محرم مجلس عزاداری برپـا می داشـتند و ایوان را سـیاهپوش می کردنـد و از دیوارهای آن شمشیرها و کشکول های گوناگونی می آویختند. این گروه را درویش های حرم حضرت عباس علیه السلام می نامیدند، در برابر درویش های دیگری که در حرم امام حسین علیه السلام بودند.

۲. ایوان شـرقی؛ این ایوان در ضلع شرقی صحن قرار دارد و باب الرضا (باب العلقمی) در زیر همین ایوان است. در بالای ایوان کتیبه ای است که سوره ی حمد و تاریخ ۱۳۰۴ ه.ق بر آن نوشته است. این کتیبه در ماه رمضان ۱۳۰۴ ه. ق نوشته شده و یکی از کاشیکاران به نام حاج محمد نادر توکلی در همان سال این ایوان را تجدید بنا کرده است.

۳. ایوان شمالی؛ در قسمت بالای این ایوان کتیبه ای است که تاریخ ۱۳۰۴ ه. بر آن نقشه بسته است.

۴. ایوان قبله: این ایوان در مدخل باب القبله است و بر آن کتیبه ای به تاریخ

[صفحه ۲۶۴]

۱۳۰۴ ه.ق و اثر محمد حسین یزدی به چشم می خورد بر بالای این ایوان نیز ساعت زنگدار بزرگی نصب شده است.

این بارگاه شاه جهان

حقیقت است

این جا حریم پاک علمدار کربلاست

این آستان قدس شهید ره خداست

این جا حریم حضرت باب الحوائج است

دولت در این مقام و گشایش در این سراست

این جا بود مقام شهیدی که تا ابد

خاکش حیات بخش و هوایش عبیر زاست

این بارگاه شاه جهان حقیقت است

این جایگاه جلوه ی انوار کبریاست

این خاک مشک بیز که دارالشفا بود

هر ذره اش به چشم ملایک چو توتیاست

این جاست جایگاه شهیدی که تا به حشر

دین خدا و پرچم اسلام از او بپاست

این جاست جایگاه امیری که در کرم

کان سخا و ابر عطا و یم وفاست

این جاست جایگاه علمدار لشکری

کز بهر حق علیه ستمگر به پای خاست

دریا دلی غنوده در این جا که همچو نوح

در بحر دین به کشتی توحید ناخداست

سقای اهل بیت، حسین علی بود

این تشنه لب که خاک درش چشمه ی بقاست

[صفحه ۲۶۵]

گردد مس وجود تو چون زر در این مقام

این بارگاه خشت وجودش زکیمیاست

آیینه ی تمام نمای حقیقت است

هر دل که با ولای ابوالفضل آشناست

حاتم که گشت شهره ی آفاق از سخا

در آستانه ی کرمش کمترین گداست

آن کس که سر ز فخر بساید بر آسمان

این جا که می رسد ز ادب قامتش دوتاست

آب فرات تا به ابد شرمگین بود

از تشنه ای که ساقی و سقای کربلاست

در روز حشر فاطمه گردد شفیع خلق

در دست وی دو دست بود کز بدن جداست

از این مصیبتی که به آل نبی رسید

تا روز رستخیز به پا پرچم عزاست

امروز هر که خدمت آل علی کند

فردا شفیع او

به صف حشر مرتضاست

بر طبق امر آیت حق «حضرت حکیم»

آن کس که حکم او به همه شیعیان رواست

شد این ضریح ساخته در شهر اصفهان

شهری که گر جهان هنر خوانمش سزاست

تاریخ این ضریح «طلایی» چنین سرود

عباس میرجنگ و علمدار نینواست»

[صفحه ۲۶۶]

درهای قدیمی صحن

در قدیم، صحن حرم حضرت عباس علیه السلام دارای شش در بوده و هر یکی از این درها بر حسب جایی که در آن قرار گرفته، نام مشخصی داشته و هر کدام به یکی از محله های قدیمی شهر باز می شده است. جنس این درها از چوب مرغوب بوده است. شیخ جعفر الهی درباره ی تاریخ ساخت این درها چنین شعری آورده است:

صحن أبی الفضل رفیع الذری

قد فاخر العرش علا فارتفعا

فیه قباب للفخار ضربت

بفخرها خازنها قد رفعا

أبوابها أمست رجاء المرتجی

و مستجاب دعوه لمن دعا

الق العصا مؤرخا «باب مجد

أذن الله له أن یرفعا»

صحن حرم ابوالفضل پناهگاه و حرمی والاست که بر عرش تفاخر کرده و بر آن بلندی یافته است،

بر این بنا گنبد افتخاری استوار گردیده و نگهبان این حرم به چنین افتخاری که نصیبش شده سزامند مباهات ورزیدن است،

درهای این صحن درگاه امید آرزومندان است و جایی است که در آن دعای دعا کنندگان اجابت شود،

عصای خود بیفکن و این درها را تاریخ بنا بگوی،

این باب مجدی است که خداوند بلندی و عظمت را برایش خواسته است.

گفتنی است عبارت: باب مجد اذن الله له أن یرفعا به حساب أبجد نمایانگر عدد ۱۲۸۷ است و نشان می دهد درها در این سال ساخته شده است.

به هر روی، این درها

عبارتند از:

۱- باب القبله؛ از آن روی که در سمت قبله است بدین نام خوانده اند. در قسمت جلو آن فراخنایی به وسعت ۱۶ متر وجود دارد که آن را صحن صغیر(صحن کوچک)نامیده اند. بر فراز ایوان این در دو گلدسته ی کوچک است. طول این در به ۴ / ۵ متر و عرض آن به ۳ متر می رسد. این در به روزگار اشغال عراق از سوی انگلستان در سال ۱۳۳۷ ه. ق و به دست محمد خان بهادر، معاون حکمران انگلیسی عراق، کاپیتان بری، گشوده شده است. یکی از شاعران ماده تاریخ بنا را در این شعر می آورد:

[صفحه ۲۶۷]

یا سائلی أرخ «تجد

فتح الطریق محمد»

ای که از من می پرسی، خود ماده تاریخ بگوی: می یابی که این راه را محمد گشوده است.

عبارت تجد فتح الطریق محمد به حساب ابجد نمایانگر ۱۳۳۷ است و سال بنا را به تاریخ هجری قمری نشان می دهد.

بر این در دو کتیبه است که علی بن حسین موسوی بهبهانی آنها را به سال ۱۳۴۰ ه. ق نوشته است. در پیشانی درگاه نیز صفحه ای مسین، لوزی شکل و تذهیب شده وجود دارد که بر آن نوشته است: «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» [۱۱۵] .

«بر شما درود پاک و پیراسته اید بدان درآیید و در آن جلو دانه بمانید».

هنگامی که دولت عراق در ۱۷ جمادی الثانی سال ۱۳۷۳ ه. ق، ۲ فوریه ۱۹۵۳ م. خیابان اطراف صحن را احداث کرد، این درگاه ویران شد و قسمتی از بنای آن نیز در خیابان قرار گرفت. در نصب شده در آن جا نیز به باب صاحب الزمان در غرب صحن انتقال

یافت. در همان زمان یکی از زائران در گران قیمتی که نقش هایی بـدیع بر آن تراشـیده شـده بود، به حرم اهدا کرد و این در، در محل باب القبله نصب شده بر هر یک از لنگه های این در، یک بیت شعر و در زیر آن نام واقف نوشته شده است.

بر لنگه ی نخست این عبارت است:

بباب أبی الفضل اعتصم متمسکا

فما الفضل الا من أبی الفضل یرتجی

یا مفتح الأبواب الواقف خالق زادگان

در حلقه ی در بارگـاه ابوالفضـل چنـگ زن که فضل و بخشـش تنها از ابوالفضل توان آرزو داشت. این گشاینـده درها، وقف کننده، خالق زادگان.

بر لنگه ی دیگر نیز این عبارت است:

و من کان بابا للحسین بنا به

له الله باب أن یسد و یرتجی

و الیه المرجع و المآب الواقف خالق زادگان

آن کسی که باب حسین بوده، خداوند خود او را باب است که به گاه بسته

[صفحه ۲۶۸]

بودن بر آن امید باز شدن است بازگشت همه به سوی اوست واقف: خالق زادگان.

۲. باب القبله الصـغیر(باب قبله کوچک): این در سال ۱۳۰۴ ه. ق در شـرق باب القبله گشوده شـده؛ ارتفاع آن سه متر و عرض آن نیز سه متر است و حاج محمد صادق شوشتری آن را ساخته است.

۳. باب البرکه: در شـرق صحن قرار دارد، ارتفاع آن ۵ متر و عرض آن ۳ متر و از درهای قدیم است که بر نهری کهن منشعب شـده از نهر علقمی که آن را نهر العباس می نامیده اند مشـرف بوده است. آثاری از این نهر تا نیمه ی سده ی دوازدهم هجری قمری وجود داشته و از آن تاریخ این آثار هم

از میان رفته است. ما اطلاع چندانی از چگونگی از میان رفتن این نهر و آثار آن را نداریم و همین اندازه می دانیم که در جلوی این درگاه فراخنایی به نام «البرکه» وجود داشته و زایران در آن جا آب بر می داشتند و برای آب دادن درختها و نخلهای موجود در صحن حرم از آبی که آن جا بوده استفاده می شده است. در سال ۱۳۴۵ ه.ق در آستانه ی جنوبی صحن حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام پنج اصله نخل وجود داشته که بعدها از میان رفته است. بر دری که اینجا نصب بوده کتیبه ای وجود داشته و بر آن کتیبه این عبارت به چشم می خورد. بانی التعمیر الحاج محمد صادق الاصفهانی سنه ۱۳۰۸ ه. ق [۱۱۶] به سال ۱۳۷۶ ه. ق (۱۹۵۶ م) و در جریان احداث خیابان پیرامونی حرم باب البرکه برداشته و به جای آن چند باب دستشویی به هزینه ی حاج علی تقی غیاثی بنا شد. این دستشویی ها، ورودی اش از بیرون صحن بود، پس از احساس خطر نشست آلودگی از آنها به حرم بسته شد. در سال ۱۳۸۹ ه. ق (۱۹۶۹ م) حاج جعفر کاظمی صباغ به جای این دستشویی ها دستشویی های جدیدی با رعایت معیارهای بهداشتی و تدبیرهای لازم به هدف جلوگیری از نشست آلودگی به پایه ها و دیوارهای صحن احداث شده که اکنون نیز باقی است.

گفتنی است در ۱ / ۱ / ۱۹۵۷ به جای باب البرکه که دری دیگر از صحن گشوده شد.

[صفحه ۲۶۹]

۴. باب السدره؛ این دروازه در ضلع شمال غربی صحن قرار گرفته و به دلیل وجود درخت سدری در آن جا به این نام خوانده شده است.

ارتفاع این در به ۴ و عرض آن به ۳ متر می رسد و بر روی آن این کتیبه به چشم می خورد: «بسم الله الرحمن الرحیم، قال الله تعالی: ان المتقین فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین، ولایه علی بن أبی طالب حصنی و من دخل حصنی آمن من عذابی. سنه ۱۳۰۸ ه. [۱۱۷] .

ترجمه ی آیه ها: بیات یلمان پرهیزگاران در باغ ها و چشمه ها سارانند به آنان گویند: با سلامت و ایمن در آن جا داخل شوید. ترجمه حدیث: ولایت علی بن ابی طالب دژ من است؛ هر که به این دژ درآید از کیفر من در امان ماند.

۵. باب صاحب الزمان علیه السلام؛ این در که به تاریخ اول ذی العقعده ۱۳۶۸ ه.ق (۲۵ آگوست ۱۹۴۹ م) گشوده شده، در سمت غرب صحن واقع است و طول آن به ۵ / ۴ و عرض آن به ۳ متر می رسد. بر این در، این کتیبه دیده می شود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، انا أنزلناه فی لیله القدر - و ما أدراک ما لیله القدر - لیله القدر خیر من ألف شهر - تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل أمر - سلام هی حتی مطلع الفجر» سنه ۱۳۰۸ ه. ق» [۱۱۸] .

«به نام خداوند رحمتگر مهربان. ما آن را در شب قدر نازل کردیم، و از شب قدر چه آگاهت کرد، شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است. در آن شب فرشتگان با روح به فرمان پروردگارشان برای هر کاری که مقدر شده است، فرود آیند، آن شب تا دم صبح صلح و سلام است».

در میانه ی پیشانی این در، لوحی لوزی شکل است و

عبارت «یا مولای یا صاحب الزمان صلوات الله علیک» بر آن نوشته است. در مدخل این در نیز اتاقی است که از آن برای مرکز نیروی برق استفاده می شود.

[صفحه ۲۷۰]

۶. باب السوق؛ در جنوب غربی باب صاحب الزمان و در فاصله ی ۱۶ متری آن قرار گرفته و مشرف بر بازاری است که به حرم امام حسین علیه السلام می رسد. طول این در به ۴ / ۵ متر و عرض آن به ۳ / ۵ متر می رسد و بر مدخل آن این کتیبه ی کاشی به چشم می خورد:

«یا أیها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا أن یؤذن لکم» [۱۱۹] .

«ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیامبر در نیایید مگر آن که شما را اجازه دهند».

«فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی»، سنه ۱۳۰۹ ه». [۱۲۰] .

«پای افزار بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی هستی».

در جلو این درفراخنایی کوچک و مربع شکل وجود داشته که پیشتر حوضی برای آب خوردن وجود داشته و همچنین در آن جا چاه آبی و بر پیرامونش نیز شیرهای آبی برای وضو بوده است.

در دوران مرحوم سید مرتضی آل ضیاء الدین تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، این مکان دستخوش تغییراتی شد تا کتابخانه ی عمومی حرم احداث شود. البته سید مرتضی این در را بست، به جای آن، دری دیگر در مدخل باب صاحب الزمان گشود، حضور را تخریب کرد، چاه را نیز پر کرد و از این مکان به عنوان دفتر طرح آبرسانی که امتیاز آن را برای خود گرفته بود، بهره جست. این دفتر بعدها محل استقرار ترانس های برق حرم و صحن

شد.

پیش تر گفتیم که در دوره های اخیر دو در دیگر از صحن حرم حضرت عباس علیه السلام گشوده شده است. این دو در عبارتند از:

۷. باب العلقمی؛ در مقابل خیابان معروف به شارع علقمی و در شرق صحن قرار دارد. به سال ۱۳۷۵ ه. ق گشوده شده و بر آن کتیبه هایی نو ساخت. با تاریخ ۱۳۷۴ ه. ق (۱۹۵۵ م) بعدها به نام باب الرضا معروف شده است.

[صفحه ۲۷۱]

۸. باب الحسن؛ این دروازه به سال ۱۳۷۳ ه. ق (۱۹۵۴ م) گشوده شده و در غرب صحن واقع است.

صحن مقدس

یارب این بارگه کیست که خورشید سما

هر سحرگه کند از خاک درش کسب ضیا

یارب این مرقد پر نور مطهر از کیست؟

که به تعظیم درش پشت فلک گشته دو تا

یارب این اختر تابان ز کدامین برج است

که منور بود از رای منیرش بیضا

یارب این گوهر رخشان ز کدامین درج است

کز نظرها همه چون گنج بود ناپیدا

یارب این صحن و رواق و حرم از حضرت کیست

که ز خاک در او کون و مکان یافت بها

صحن جانبخش ابوالفضل که در رتبه ی او

عقل و وهمند دو حیرت زده چون من شیدا

این همان صحن شریف است که از فرط شرف

خادمش را به سر چرخ برین باشد پا

این همان بارگه عرش مثال است که نیست

گر کنی هندسه جز عرش برینش همتا

گوهر درج امامت، شه جمشید غلام

اختر برج ولایت مه خورشید لقا

ماه تابان بنی هاشم عباس علی

کز غلامی درش فخر کند بر دارا

اندرین صحن مقدس که بود کعبه ی جان

سعی کن

تا که مقامی به کف آری به صفا

[صفحه ۲۷۲]

این همان منظر پاک است که سرگردان است

چرخ از بهر طواف در او صبح و مسا

از سر شوق اگر پای در این صحن نهی

دستت از غیب بگیرند به هر رنج و عنا

گر تو را رنج به جان باشد این جاست علاج

گر تو را درد به دل باشد این جاست دوا [۱۲۱] .

درهای جدید صحن

آنچه گذشت، فهرست و مشخصات درها و ورودی های قدیم صحن حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام بود. اما درها و ورودی های جدید که به سال ۱۳۹۴ ه. ق (۱۹۷۴ م) سامان یافته، از این قرار است:

۱. باب القبله؛ در جنوب صحن واقع شده و در سال ۱۳۸۲ ه. ق به همت سید بدرالدین آل ضیاء تولیت وقت حرم و نیز همراهی برخی از عالمان، از جمله حجهالاسلام سید عباس حسینی کاشانی بر مدخل این کتابخانه ی عمومی حضرت عباس علیه السلام احداث گردیده است. در ماه مبارک رمضان در این کتابخانه جلسه های بحث و گفت و گوی علمی، به هدف تقویت حرکت علمی - ادبی کربلا برگزار شده است.

طول این در، ۴ متر و عرض آن ۵ / ۳ متر است و بر بالای آن این آیات نوشته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم أعظم درجه عند الله و أولئک هم الفائزون - یبشرهم ربهم برحمه منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها أبدا ان الله عنده أجر عظیم» [۱۲۲] .

«کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و

جانشان به جهاد پرداخته اند، نزد خدا مقامی هر چه والاتر دارند و اینان همان رستگارانند.

[صفحه ۲۷۳]

پروردگارشان آنان را از جانب خود به رحمت و خشنودی و باغ هایی در بهشت که در آن جا نعمت هایی پایدار دارند، مژده می دهد».

«ان الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله» [۱۲۳] .

«خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای این که بهشت برای آنان باشد خریده است».

از بیرون صحن که بنگرید بر پیشانی درگاه این کتیبه دیده می شود:

قال تعالی: «بسم الله الرحمن الرحیم من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا - لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین ان شاء أو یتوب علیهم ان الله کان غفورا رحیما» [۱۲۴] .

«از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه و وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در همین انتظارند و هیچ عقیده ی خود را دیگرگون نکردند».

بر فراز ایوان این درگاه، ساعت زنگ دار بزرگی نصب شده و در زیر این ساعت نیز از منظر بیرون صحن عبارت: «السلام علیک یا أباالفضل العباس»، به چشم می خورد.

۲. باب الامام الحسن علیه السلام؛ در غرب صحن و بر گذر زائران به سمت صحن امام حسین علیه السلام واقع است. طول آن ۴ متر و عرض آن ۳ متر است و بر بالای در دایره ای و در آن دایره آیه ی: «انا فتحنا لک فتحا مبینا» [۱۲۵] «ما برای تو فتحی آشکار پدید آوردیم». در میان نقش و نگارهایی بر

روی کاشی نوشته است. از بیرون صحن بر بالای درگاه، این دیده می شود:

«بسم الله الرحمن الرحیم یا أیهاالذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا

[صفحه ۲۷۴]

أن یؤذن لکم» [۱۲۶] صدق الله العلی العظیم.

«ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیامبر در نیایید مگر آنکه شما را اجازه دهند».

۳. باب الامام الحسین علیه السلام؛ در کنار باب الامام الحسن قرار گرفته، طول آن ۴ و عرض آن ۳ متر است و بر بالای در دایره ای است که در آن نوشته است:

«قال الله: «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» [۱۲۷] .

«بر شما درود پاک و پیراسته اید بدان درآیید و جاودانه بمانید».

بلافاصله بر بالای این دایره کتیبه ای است و در آن این آیات نقش بسته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم «ان المتقین فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین» صدق الله العلی الظعیم». [۱۲۸] .

«پرهیزگاران در باغ ها و چشمه سارانند به آنان گویند: با سلامت و ایمنی در آن جا داخل شوید».

بر بالای این نیز لوحی است که عبارت:

«السلام علیک یا ساقی عطاشی کربلا».

«درود بر تو ای آبرسان تشنگان کربلا».

نقش بسته و اطراف آن با نقشهای گل و گیاه بر روی کاشی تزیین یافته است.

۴. باب صاحب الزمان علیه السلام؛ در کنار باب الامام الحسین علیه السلام واقع است و به خجستگی و یاد و نام امام عصر بدین نام خوانده شده، ارتفاع آن به ۴ و عرض آن نیز به ۵ / ۳ متر می رسد. بر بالای در، کتیبه ای با نقش های گل و گیاه بر روی کاشی و در میان آن عبارت: «باب صاحب الزمان» به چشم می خورد.

از منظر بیرونی، کتیبه ای بر این سر در است و متن آن چنین است:

[صفحه ۲۷۵]

«بسم الله الرحمن الرحیم انا أنزلناه فی لیله القدر - و ما أدراک ما لیله القدر لیله القدر خیر من ألف شهر - تنزل الملائکه و الروح» [۱۲۹] .

«و ما آن را در شب قدر نازل کردیم از شب قدر چه آگاهت کرد، شب قدر از هزاران ماه ارجمندتر است، در آن شب فرشتگان با روح فرود می آیند».

در سمت چپ این در، سقاخانه ای است و بر بالای این آبخورگاه نقش ها و تزیین ها و مقرنس هایی است و در میان این نقش ها و تزیین ها بیت شعر زیر و همچنین عبارت: «سلام الله علی الحسن و الحسین» به چشم می خورد:

اشرب الماء هنیئا یا محب

و اذکر السبط الشهید المحتسب

«ای دوستدار، آب بنوش که گوارایت باد و سبط شهید صبور و پایدار را یاد کن».

پیشانی این درگاه دارای سه بخش و در بردارنده قوس هایی است که نقش های گل و گیاه بر روی کاشی، آنها را در میان گرفته و در داخل این گل و بوته نیز بیت شعر زیر از شیخ محسن ابوالحب کلبی نقش بسته است:

اذا کان ساقی الناس فی الحشر حیدر

فساقی عطاشی کربلاء أبوالفضل

اگر سقای مردم در روز رستاخیز علی علیه السلام است، آبرسان تشنگان کربلا نیز ابوالفضل است.

۵. باب الامام موسی بن جعفر علیهماالسلام؛ در زاویه ی غربی صحن قرار گرفته، طول آن ۴ و عرض آن ۵ / ۳ متر است و از منظر بیرونی بر بالای سر در، کتیبه ای بر روی کاشی است و متن آن کتیبه چنین است:

«بسم الله

الرحمن الرحیم «سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار» [۱۳۰] صدق الله العلی العظیم».

[صفحه ۲۷۶]

«درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید، راستی چه نیکوست فرجام آن سرای!».

۶. باب الامام محمد الجواد علیه السلام (باب امام جواد علیه السلام)؛ در شمال صحن قرار گرفته، طول آن ۴ و عرضش ۳ متر است. بر بالای این درگاه سقفی هلالی است که با کاشی های زیبا آراسته شده و بر این کاشی ها اشکال گل و بوته و همچنین اشکال هندسی بر زمینه ی بنفش تیره نقش بسته است. بر بالای در بلافاصله کتیبه ای است که آیه ی زیر بر آن به چشم می خورد:

«بسم الله الرحمن الرحیم «الله نور السموات و الأرض مثل نوره کمشکاه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کأنها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیتها یضی ء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال للناس و الله بکل شی ء علیم» صدق الله العلی العظیم». [۱۳۱] .

خدا نور آسمان ها و زمین است. حکایت نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه ای است. آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته ی زیتونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می شود نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد، روشنی بخشد. روشنی بر روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کند و این مثل ها را خداوند برای مردم می زند و خدا به هر چیزی داناست.

این درگاه به دیواری متصل است که خود با روی صحن

پیوسته است. بر بالای این درگاه نیز متن کامل سوره ی قدر نقش بسته است.

در سمت راست این درگاه، صفه ای است مسقف، مشرف بر خیابان و در امتداد دیوار بیرونی. بر بالای آن نیز سوره ی حمد بر کاشی نقش بسته است:

[صفحه ۲۷۷]

«بسم الله الرحمن الرحیم، «قد أفلح من تزکی - و ذکر اسم ربه فصلی» [۱۳۲] .

پس از بسم الله الرحمن الرحیم، «رستگار آن کسی است که خود را پاک گردانید و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز گذارد.».

۷. باب الامام علی الهادی علیه السلام؛ این درگاه در زاویه ی شمال شرق صحن واقع است، طول آن به ۴ و عرضش به ۳ / ۵ متر می رسد و تازه احداث شده است.

۸. باب الفرات؛ در شرق صحن واقع است، طول آن به ۴ و عرض آن به ۳ / ۵ متر می رسد. بر بالای آن سقفی هلالی است که به کاشی های زیبا و تزیین هایی از گل و بوته بر زمینه ی بنفش تیره آراسته شده است. بر بالای در، کتیبه ای به خط کوفی به چشم می خورد که سوره ی انشراح بر آن نقش بسته است.

سقف متصل است به دیوار بیرونی که مشرف بر خیابان است و بر پیشانی این سر پوشیده، کتیبه ای به خط ثلث است که این آیات بر آن نقش بسته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم (و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنه زمرا حتی اذا جاءوها و فتحت أبوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین)» [۱۳۳] .

«و کسانی که از پروردگارشان پروا داشته اند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند تا چون بدان رسند

و درهـای آن به رویشان گشوده شود و نگهبانان آن به ایشان گوینـد: سـلام بر شـما، خوش آمدیـد، در آن درآییـد و جاودانه بمانید.

ضلع های صحن

صحن دارای چهار ضـلع است و در هر یک از این ضـلع ها حجره های کوچکی است که شـمار آنها به ۷۵ مورد می رسد. در جلو هر حجره نیز ایوانی کوچک وجود دارد. در میانه ی هر ضلع از سمت بیرونی ایوانی است بزرگ و به ارتفاعی افزون بر

[صفحه ۲۷۸]

دو طبقه از طبقه هایی که حجره ها در آنها جای گرفته اند. این ایوان ها دارای نقش و نگارهایی از گل و بوته، اشکال هندسی و آیات قرآن کریم است و در پایین برخی از آنها عبارت: «حرره محمد حسین بن محمد ابراهیم، سنه ۱۳۰۴ ه.ق»

این را محمد حسین بن محمد ابراهیم به سال ۱۳۰۴ ه.ق تحریر کرد. به چشم می خورد.

ضلع شـمالی: در این ضلع چند مقبره واقع است: مقبره ی آل نصرالله، مقبره ی آل خیاط و مقبره ی آل لطیف که قبلا مکتبخانه ی مرحوم شیخ علی ابوکفانه (پدر شیخ جواد ابوکفانه ی خطاط و عبدالمهدی ابوکفانه ی شاعر) بوده است. پس از این مقبره ها به ایوان بزرگی که در این ضـلع است می رسیم و پس از آن نیز به مقبره ی آل ضیاءالدین، مقبره ی شیخ محسن ابوالحب (خطیب کربلا- و در گذشـته به سال ۱۳۶۹ ه. ق) و فرزنـدش دکتر ضیاءالدین، مقبره ی آل تـاجر، مقبره ی شـیخ محمـد علی کشوان و پس از آن به باب الامام موسی بن جعفر علیه السلام برمی خوریم.

ضلع غربی: این ضـلع به ترتیب، آبخورگـاه عمومی، مقـبره سـید محمـد نقـاش، مقـبره ی نصـرالله، سـپس ایوان بزرگ تکیه ی درویشان که امروز به «باب صاحب الزمان» نامور است،

مقبره ی خطاط و شاعر عراق شیخ فلیح حسون رحیم جشعمی، مقبره ی آل سیبویه، مقبره ی دیگری از آن آل نصرالله، باب الامام الحسین، مقبره ای از آل ضیاء الدین و سرانجام باب الامام الحسن علیه السلام را در بر گرفته است.

ضلع جنوبی: مقبره ی آل قزوینی در این ضلع است و دفتر تولیت حرم حضرت عباس علیه السلام نیز در جوار آن است. این دفتر حجره حجره ای است که مسؤولان حرم و بزرگان در آن جا گرد می آیند. پس از آن ایوان بزرگی است که از باب القبله بدان در می آییم، بر فراز بام این ایوان ساعت بزرگ زنگداری است و در مدخل ایوان هم دو مقبره است: یکی مدفن سید محمدرضا اصفهانی بانی صحن است و در مقابل آن نیز مقبره راجه های هندی قرار دارد.

در سمت راست ایوان نخست به مقبره ی آل خیرالدین می رسیم که یکی از عالمان به نام سید محمد علی خیرالدین و همچنین سید مرتضی وهاب شاعر در آن به خاک سپرده

[صفحه ۲۷۹]

شده اند و پس از آن هم به گنجینه ی نفایس حرم می رسیم.

ضلع شرقی: باب الأمیر (امیرالمؤمنین علی علیه السلام) در این ضلع است و پس از آن مقبره ای که سید محمد سعید و برادرش سید محمد کاظم؛ از فرزندان سید محمد حسن آل طعمه و همچنین سید یوسف سید احمد وهاب در آن به خاک سپرده شده اند. پس از آن به ترتیب مقبره های آل نصرالله، آل طویل، خاندان تطوه آل عواد و آل مامیشه قرار گرفته اند.

مقبره ی اخیر زمانی مکتبخانه ی شیخ عبدالکریم کربلایی ملقب به ابومحفوظ بوده است. ایوان بزرگ مشهور به ایوان علقمی، پس از این مقبره هاست. آن گاه

به باب الفرات و پس از آن هم به مقبره های آل ماجد، آل عوج، علامه سید علی قطب و آل معالی و سرانجام باب الامام علی الهادی علیه السلام می رسیم.

به خاک سپرده شدگان حرم حضرت ابوالفضل العباس

سید عبدالرزاق مقرم در کتاب خود (قمر بنی هاشم) به بررسی دفن شدگان حرم حضرت عباس علیه السلام پرداخته، در این باره می گوید: از جمله ی این بزرگان می توان از کسانی یاد کرد که علامه آقا بزرگ در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه، (ج ۲، ص ۹۹) نامبرده است. آن جا که می گوید:

«حاج سید محمد بن محسن زنجانی به سال ۱۳۵۵ ه. ق در زنجان درگذشت و پیکر او را بنابروصیتش، برای خاکسپاری به حرم حضرت عباس علیه السلام آوردند.

همچنین در این کتاب (ج ۲، ص ۳۲۳) آمده است: شیخ علی بن زین العابدین بارجینی یزدی حائری، صاحب کتاب الزام الناصب من احوال الغائب در حرم حضرت عباس علیه السلام به خاک سپرده شده است.

علامه شیخ علی اکبر یزدی بفروئی از شاگردان برجسته ی اردکانی در فراخنایی که در مقابل حرم است، به خاک سپرده شده است.

سید کاظم بهبهانی از شاگردان آیت الله سید هاشم قزوینی در حرم ابوالفضل علیه السلام مدفون است. علامه سید عبدالله کشمیری از شاگردان اردکانی، در چهارمین

[صفحه ۲۸۰]

حجره از سمت گوشه ی جنوب شرقی صحن دفن شده است.

شیخ ملا علی یزدی مشهور به سیبویه و برادرش ملا عباس اخفش که هر دو در تدریس جایگاهی در خور داشته اند، در حجره ای اختصاصی، در جوار باب صاحب الزمان به خاک سپرده شده اند.

شیخ کاظم الهر، دارای مراتبی از علم و ادب و شاگرد شیخ صادق فرزند علامه شیخ خلف در آخرین حجره ی شمال شرقی صحن

به خاک سپرده شده است. [۱۳۴] .

گفتنی است بخش قابل توجهی از دیوارهای صحن، با آیات قرآن کریم تزیین یافته، از آن جمله می توان از سوره ی دهر و سوره ی عم نام برد. همچنین سید ابراهیم نقاش بر این دیوارها رنگ هایی روشن به گونه ای بدیع در هم آمیخته است که کمتر هنرمندی می تواند همانندی برای آن بیافریند.

گنبد

بر فراز حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام گنبدی است به قطر ۱۲ متر و با شکلی متمایز از دیگر گنبدها. گنبدی نیم کروی با نوک تیز و ساقه ای نسبتا بلند است و از آن، پنجره هایی با قوس های کمان ابرویی و نوک تیز به بیرون گشوده می شود.

نمای داخل گنبد در قسمت ساقه کمربندی با زمینه ی بنفشه ی تیره است که آیاتی از قرآن کریم به رنگ سفید بر آن نقش بسته است.

چنان که بر قسمتی از گنبد ثبت شده، به سال ۱۳۰۵ ه آن را از کاشی کاری های بدیعی برخوردار ساخته اند. اما در سال ۱۳۷۵ ه.ق (۱۹۵۵ م) این گنبد طلاکاری شد.

در این سال علامه شیخ محمد خطیب طی تلگرامی به نخست وزیر وقت عراق، محمد فاضل جمالی، درخواست کرد گنبد را طلاکاری کنند. [۱۳۵] بنابراین درخواست، طلاکلاری گنبد انجام یافت و بر پایه ی اسناد موجود در مدیریت اوقاف کربلا، ۶۴۱۸

[صفحه ۲۸۱]

خشت طلا بر پوشش گنبد به کار رفت. در قسمت پایین گنبد آیاتی از قرآن همراه با آیینه کاری و طلاکاری نقش بسته است. ارتفاع گنبد از روی زمین ۳۹ متر است.

شاعر کربلایی، سید مرتضی وهاب، به مناسب طلاپوش کردن گنبد، شعری عربی گفته و در آن ماده تاریخ نیز آورده است. متن شعر وی

چنین است.

شع ثغر الفجر نورا و انجلی

عن سما الدنیا رداء الغیهب

مستطیلا من ذکا رأد الضحی

یخطف الأبصار غیلا طفحا

و غزال الشرق مجدا سبحا

و من الآیات أوحی جملا

نشرت موجتها فی المغرب

بکیر الطیر علی أنواره

زاحفا فی الروض من أوکاره

و انتشی البلبل من أزهاره

و علی الأغصان بالشدو علا

بأغاريد الهوی و الطرب

سابحا وسط حشایم عمیق

من خیال حالم فیه غریق

کلما یظما سلسال رحیق

یجتنی ثغر الأقاحی قبلا

فائزا منها ببنت الحسب

سحر الطرف بیاض السحر

محلا للسمع لحن الوتر

(ما لعينى عشيت بالنظر)

أطلى الكاس تجلت أم طلى

قبه صيغت بغالى الناشب

خلتها بالتبر لما برقت

نار موسى جانب الطور بدت

ام سنا الشمس جلالا سجدت

أم غريض الماء يشفى العللا

سال مشفوها بنهر سرب

انتشار الورد فى الأرض انتشر

فتراءى كاللآلى للبشر

ام ترى أدركت الشمس القمر

أم جلال الله بالقدر جلا

فتجلى للورى عن كثب

[صفحه ۲۸۲]

قبه بالتبر لما طليت

شرف التبر بها مذ حليت

فوق طود للمعالى بنيت

من له يوم وغى فى كربلا

خالد رغم مرور الحقب

من بوجه الشمس فردا غبرا

و أذاق القوم موتا أحمرا

فاتحا نحو الفرات انحدرا

غرف الماء و عنه عدلا

ذكر السبط و لما يشرب

قبه فوق الثريا ارتفعت

و على الآفاق بدرا طلعت

من أبى الفضل بنور سطعت

و حكى تاريخها «صدقا على

مرقد العباس تاج الذهب»

«سپیدی صبح از کرانه ی آسمان شکفت و آسمان دنیا جامه ی سیاهی شب وانهاد.

آنگاه پرتوهای خورشید بلندتر شد و بر زمین گسترد و به سرمستی و دلربایی دیدگان را در ربود.

و پرتو آفتاب چاشتگاهان در خاور گسترد

و آیاتی از زیبایی و نشانهایی از عظمت الهام کرد.

و موج این پرتو در باختر نیز گسترد

آنگاه پرنده از لانه به بیرون پر زد و در زیر این نور صبحگاهی، در باغ و چمن به پرواز درآمد.

بلبل از بوی گلهای صبحگاهان، بوی خوش شنید و عطر این گلها بر شاخه ها پراکند.

و این همه با سرودهای سرخوش و شادی همراه گشت

بلبل در میان دریایی ژرف از خیالهای رؤیایی شناور و در آن غرق می شود.

هرگاه تشنه می شود او را شرابی ناب است. و در این جهان مگوی بابونه نیز بوسه می چیند.

و او از این باغ و بستان گلهای معطر را از آن خود می کند

[صفحه ۲۸۳]

سپیدی سحرگاهان دیده را سحر کرد و آهنگ خوش چنگ گوش را به خود دوخت.

دیده ی مرا چه شده است که نیک نمی بیند، آیا این زیبایی جام است که رخ نموده یا این پوششی است که:

گنبدی ساخته به گران ترین زیورها را پوشانده است

چون این گنبد به پوشش طلایش درخشید، گمان بردم این آتش موسی است که در طور تجلی کرده است.

یا این پرتو خورشید است که سر عظمت فرود می آورد یا این صدای خوش آبی است فرونشاننده ی تشنگی که از نهری جاری جوشیده و آن را تشنه ای تا سرکشد.

بوی گل در همه جای زمین پراکنده است و گویا این مرواریدی است که اینک برای آدمیان می درخشد یا گمان می کنی خورشید است که به ماه رسیده است و یا جلال خداوند است که در شب قدری آشکار شده.

و از نزدیک بر آدمیان تجلی کرده است.

این گنبدی است که از

آن روز که به طلا آراسته شد طلا از آن افتخار یافت.

گنبدی است ساخته بر فراز بنیانی بلند، که مرقد شیر بیشه ی شجاعت در کربلاست.

مردی جاودانه که به رغم گذشت روزگاران همچنان یاد و نام او و حماسه اش باقی است.

مردی که یکه و یک تنه چونان گرد و خاکی از پیکار به پا کرد که پرده ی آفتاب شد، و آن مهاجمان را طعم مرگی تلخ چشاند.

فاتحانه به سوی فرات پیش رفت و آنگاه مشتی آب برای نوشیدن برداشت و از آن نیز صرف نظر کرد.

او حسین را به یاد آورد که هنوز آبی ننوشیده است

گنبدی است که بر فراز این کره ی خاکی افراشته و بدری است که بر کرانه ی افقها دمیده است.

[صفحه ۲۸۴]

این جلوه ی نور ابوالفضل است که درخشیده، و تاریخ خویش باز گفته است:

به راستی که بر:

مرقد عباس تاجی از طلاست

گفتنی است عبارت «صدقا علی مرقد العباس تاج الذهب» به حساب ابجد با عدد ۱۹۵۵ برابری می کند و نمایانگر آن است که نوسازی و طلاکاری گنبد به سال ۱۹۵۵ میلادی انجام پذیرفته است.

سید محمد بن سید حسن حلی نیز در شعری ماده تاریخ نوسازی گنبد را به تاریخ قمری آورده است:

قبه العباس لما ذهبت

شرف الأبریز منها المراقدا

لم تزد فخرا به من بعد ما

شرفت اذ حل فیها الأسد

قلت مذ شعت نضارا وغدا

البدر منه خجلا و الفرقد

لم تنر بالتبر لا بل أرخوا

بأبى الفضل أنار العسجد

«گنبد عباس است که چون طلاکاری شد، طلا از آن شرافت یافت این مرقدی است که:

از آن پس که شیر خدا

عباس در آن به خاک سپرده شد و بدین سان شرافت یافته دیگر هیچ افتخاری افزون بر آن نیابیده است.

آن دم که نور این مرقد تابیده و ماه و ستاره قطب از آن خجل شد، گفتم:

این گنبد نورانیت خویش از طلا نگرفته است. چنین نیست. تاریخ آن بگوی: بلکه این طلاست که به ابوالفضل نورانیت یافت است».

گفتنی است در این شعر، عبارت: «بأبی الفضل أنار العسجدا» به حساب ابجد نمایانگر عدد ۱۳۷۶ است که تاریخ قمری طلاکاری گنبد را نشان می دهد.

گلدسته ها

در گوشه ی ایوان طلا ـ و در مجاورت دیوار حرم، دو گلدسته است؛ نیمه ی بالای هر یک از این گلدسته ها به طلای خالص روکش شده و مجموع خشت های طلای به کار رفته بدین منظور ۲۰۱۶ عدد است. نیمه ی پایین گلدسته ها نیز ترکیب آجر و صفحه های

[صفحه ۲۸۵]

کاشی است و از خشت های کاشی که به صورت حصیربافی در کنار هم چیده شده اند. کلمه های «الله»، «محمد»، «رسول» و «عباس» به خط کوفی پدید آمده است. در قسمت بالایی هر یک از این گلدسته ها اتاقکی است مسقف که بر لبه هایی بنا شده و در زیر سقف نیز مقرنس کاری است. سر گلدسته ها نیز نیم کرده ی نوک تیز و دارای شیارهای عمودی نصف النهار مانندی است. گلدسته ها بلند هستند و ارتفاع آنها به ۴۴ متر می رسد. شاعر هراتی شیخ محمد حسین فرزند حاج جواد به دقت شعری درباره ی گلدسته ها گفته و در آن ماده ی تاریخی هم برای نوسازی یا بنای گلدسته ها آورده است:

بحضره القدس و غایه الأمل

مئذنه زانت لعباس البطل

فقل لبانیها سعدت فبذا

أحبطت نسرا و یغوثا و هبل

و قل لمن یرقی بها

مکبرا

أرخ «فقل حی علی خیر العمل»

در این بارگاه قدس و با همه ی امیدها و آرزوها، بر حرم عباس قهرمان مئذنه ای آراسته شد.

به بانی آن بگو: چه خوشبختی و سعادتی به چنگ آورده ای و بدین کار همه ی بتان نسر و یغوث و هبل را نگونسار ساخته ای؛ بدان کس که برای اذان برفراز این مناره ها می رود بگو: «این را ماده ی تاریخ گوی: بگو به سوی برترین کار بشتاب».

گفتنی است عبارت «فقل حی علی خیرالعمل» در حساب ابجد نمایانگر عدد ۱۳۱۹ است که تاریخ قمری بنا را بیان می کند.

چونان که از نوشته ی پایین گلدسته ها پیداست، مرحوم محمد حسین صدر اعظم به سال ۱۲۲۱ ه.ق به نوسازی و کاشی کاری آنها اقدام کرده است.

در زیر بنای حرم راهرویی زیر زمین است که در آن از یکی از رواق ها باز می شود و به مدفن امام علیه السلام می رسد. این راهرو نشانی از دقت و عظمت معماری آن روزگار است.

[صفحه ۲۸۶]

متولیان حرم ابوالفضل العباس

از آغاز سده ی چهارم هجری، حاجبان و دربانانی بر مرقد امام حسین علیه السلام و مرقد ابوالفضل علیه السلام گماشته شدند تا حرمت این دو بارگاه را پاس بدارند و آن جا خدمت گزارند. معمولا «سادن» یا همان تولیت حرم، از بزرگان خاندان های علوی و گاه غیر علوی عراق بوده و در بیشتر اوقات یکی از عالمان عهده دار این سمت شده است.

تولیت از سمت های مهمی است که از روزگار آل بویه تا روزگار صفویان جایگاه در خور توجهی داشته و در عصر صفویان به طور خاص از رشد و عظمت دو چندانی برخوردار شده است. از سده ی دهم هجری قمری به این سوی، برخی از

خانـدان هـای سـاکن کربلاـ فرمـان هـایی از پادشـاه صـفوی دارنـد که تـولیت را به آنـان واگذاشـته است. در دوران سـلطه ی امپراتوری عثمانی بر عراق، نام های برخی از متولیان و خـدمتگزاران حرم امام حسـین علیه السـلام و حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دفتر ویژه ای در اوقاف ثبت شده و آنان به موجب همین فهرست، حقوقی ماهیانه دریافت می کردند. اکنون نیز چنین است و خانـدان هـایی که تـولیت را در اختیـار دارنـد آن را برای فرزنـدان خود به ارث می گذارنـد. البته گـاه تولیت از سادات است وی نقابت و پیشوایی علویان را نیز در اختیار می گیرد و در نتیجه حکمران کربلا می شود و گاه تنها تولیت را در اختیـار دارد و نقـابت علویـان بـا کسـی دیگر است. تنهـا در اواخر حکومت صـفویه و اوایـل دوران سـلطه ی عثمـانی بر عراق، متولیانی غیر از علوی تولیت را عهده دار شده اند.

معمولاـ تولیت حرم حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام جزو وظـایف متولیـان حرم امام حسـین علیه السـلام بوده و آنان با برعهـده داشـتن این مسؤولیت، فردی شایسـته را در خصوص اداره ی حرم حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام به نیابت می گماشته اند. [۱۳۶] .

اینـک فهرستی از متولیـان حرم حضـرت ابوالفضـل العباس علیه السـلام را فرا روی داریـد که بر پایه ی اسـناد و مـدارک کهن فراهم شده است:

[صفحه ۲۸۷]

۱. محمد بن نعمهالله؛ چونان که از مهر وی بر وقفنامه ی «فدان الساده» پیداست در سال ۱۰۲۵ حرمدار بوده است.

۲. شـیخ حمزه؛ از خاندان سلالمه، عالمی فاضل که در فاصله ی سال های ۱۰۹۱ تا ۱۱۰۶ ه. ق عهده دار حرم بود و یادداشـت های ارزشمندی نیز درباره ی تاریخ کربلا از خود بر جای گذاشت. فرزندی از او نمانده است.

۳. شیخ محمد شریف؛

چنان که از مهر وی بر اوراق معلمچی به دست می آید [۱۳۷] ، وی به سال ۱۱۶۱ ه.ق متولی حرم بوده است.

۴. شیخ احمد خازن؛ به سال ۱۱۸۷ ه. ق تولیت حرم را بر عهده داشته و گردآورنده ی دیوان سید نصرالله حائری، او را «ادیب فرهیخته ی ستوده» خوانده است.

۵. شیخ علی عبدالرسول؛ از سال ۱۱۸۸ تا ۱۲۲۲ ه. ق عهده دار این سمت بوده است. [۱۳۸] .

۶. عبدالجلیل طعمه؛ در سال ۱۲۲۴ ه. ق تولیت حرم را بر عهده داشته است. [۱۳۹] .

۷. سید محمد علی بن درویش بن محمد بن حسین آل ثابت؛ در سال ۱۲۲۵ تا ۱۲۲۹ ه. ق عهده دار این سمت بوده است.

۸. سید ثابت بن درویش بن محمد بن حسین آل ثابت؛ در سال ۱۲۳۲ ه. ق عهده دار حرم شده و در سال ۱۲۳۸ ه. ق و زمانی پس از آن نیز در همین سمت بوده است.

۹. سید حسین بن حسن بن محمد علی بن موسی، جد بزرگ آل وهاب؛ در

[صفحه ۲۸۸]

چهارم شوال ۱۲۴۰ ه. ق و در پی برکناری سید ثابت متولی پیشین حرم، این سمت را بر عهده گرفته است.

۱۰. سید وهاب بن محمد علی بن عباس آل طعمه؛ در آغاز متولی حرم امام حسین علیه السلام بود و پس از آن در سال ۱۲۴۳ ه. ق تولیت حرم ابوالفضل علیه السلام را بر عهده گرفت.

۱۱. سید محمد بن جعفر بن مصطفی بن احمد آل طعمه؛ به سال ۱۲۵۰ ه. ق تولیت حرم بوده است.

۱۲. سید حسین بن حسن بن محمد علی بن موسی وهاب؛ در پی عزل سید محمد بن

جعفر متولی پیشین به موجب فرمان مورخ ۲۵ جمادی الاولی سال ۱۲۵۴ ه. ق تولیت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او سپرده شد و در سال ۱۲۵۶ ه. ق از این سمت برکنار گردید. در فاصله ی سالهای ۱۲۵۶ تا ۱۲۵۹ ه. ق دفتر سید محمد جعفر، متولی اسبق، عهده دار تولیت حرم بود و پس از این تاریخ مجددا خود او به تولیت حرم رسید و تا سال ۱۲۶۵ ه.ق در این سمت ماند.

۱۳. سید سعید بن سلطان بن ثابت بن درویش آل ثابت؛ به سال ۱۲۶۵ ه. ق دو دوره ی زمانی جدای از هم، عهده دار سمت تولیت شده و در این مدت به انجام کارهای بزرگی توفیق یافته است؛ از جمله این که با دربار عثمانی وارد گفت و گو شد و از آنان خواست افراد خاندان های متولی حرم امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام را از پرداخت حق دفن در حرم معاف بدارد و به آنان حقوقی هم بدهد. دربار عثمانی این درخواست را پذیرفت و برای حرم امام حسین علیه السلام و حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هر کدام ۱۵ خدمتگزار گماشت تا ماهانه از صندوق اداره ی اوقاف حقوق دریافت کنند.

۱۴. سید حسین معروف معروف به نائب التولیه، فرزند سید سعید بن سلطان آل ثابت؛ چون در هنگام به ارث بردن سمت تولیت خردسال بود، به نیابت از او سید حسین بن سید محمد علی آل ضیاء الدین عهده دار امور حرم شد، تا آن که ناصرالدین شاه در سفر خود به کربلا، سید حسین نایب التولیه را عزل کرد و رسما این سمت را به سید حسین

[صفحه ۲۸۹]

آل

ضیاء الدین سپرد. در پی این اقدام، سید حسین آل ثابت ناگزیر به استانبول رفت تا به کمک حکومت عثمانی سمت خود را بازپس گیرد. اما در این کار توفیقی نیافت و در نتیجه راهی ایران شد و در آن جا به تلاش هایی دست زد. شاه ایران در نتیجه ی این تلاش ها، تولیت حرم امام رضا علیه السلام را به او سپرد.

۱۵. سید حسین بن محمد علی بن مصطفی بن محمد بن شرف الدین ضیاء الدین یحیی بن طعمه (طعمه ی اول)؛ به سال ۱۲۸۲ ه.ق عهده دار تولیت شد و تا پایان زندگی؛ یعنی سال ۱۲۸۸ ه. ق در این سمت باقی ماند.

۱۶. سید مصطفی بن سید حسین بن محمد علی ضیاءالدین؛ پس از درگذشت پدرش سید حسین متولی پیشگفته، این سمت را در اختیار گرفت و تا سال ۱۲۹۷ ه. ق آن را عهده دار بود.

۱۷. سید محمد مهدی بن محمد کاظم بن حسین بن درویش بن احمد آل طعمه؛ پس از درگذشت تولیت پیشین در سال ۱۲۹۷ ه. ق بدین سمت گماشته و به سال ۱۲۹۸ یعنی سال بعد برکنار شد. او که خطیبی فاضل بود و به سال ۱۳۳۴ ه. ق درگذشت، نیکوکاری های فراوانی داشت. از آن جمله اقدامی است که روزنامه ی الزورای بغداد آن را چنین گزارش می کند:

«سید محمد مهدی آل طعمه کلیددار حرم حضرت ابوالفضل مبلغ ۱۲۵۰۰۰ قرش کمک به ساخت کتابخانه ی رشدی در بغداد کمک کرد». [۱۴۰] .

۱۸. سید مرتضی بن مصطفی بن حسین آل ضیاءالدین؛ چون در هنگام به ارث رسیدن تولیت به وی، هنوز خردسال بود، او سید محمد مهدی تولیت پیشگفته ی در ردیف ۱۷، این

سمت را در اختیار گرفت تا هنگامی که نزد حکومت بغداد از او بدگویی کردند. هنگامی که حکمران بغداد به زیارت کربلا آمد، از نزدیک اطمینان یافت. سید مرتضی توانائی اداره ی حرم را داراست. از همین روی، به سال ۱۲۹۸ ه. ق دربار عثمانی فرمان تولیت او را صادر کرد. از این زمان تا هنگام رسیدن سید مرتضی به سن

[صفحه ۲۹۰]

بلوغ، عمویش سید عباس سید حسین آل ضیاء الدین به نیابت از او امور حرم را عهده دار بود. در روز پنج شنبه ۱۸ ربیع الأول سال ۱۳۵۷ ه. ق (۱۷ ماه مه ۱۹۳۸ م) درگذشت.

از اقدامات شایسته ی او می توان از طرح آبرسانی کربلا یاد کرد. [۱۴۱] .

۱۹. سید محمد حسین بن سید مرتضی آل ضیاءالدین؛ پس از درگذشت پدرش به سال ۱۳۵۷ ه. ق تولیت حرم را در اختیار گرفت. او که از شخصیت های برجسته و فرهیخته و دارای صفات برجسته ای بود، اقدامات و مواضع شایسته ای داشت که از آن جمله است: اهدای هدیه ی تشکر ارزشمندی به عباس محمود عقاد به مناسبت تألیف کتاب ابوالشهداء، برقراری صلح میان مردم کاظمین و نجف در شب عاشورای ۱۹۶۴ م، بازداشتن پلیس از ورود به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام در خلال قیام مردمی در اکتبر ۱۹۵۲ م. او در ۱۶ ربیع الثانی سال ۱۳۷۲ ه. ق برابر با سال ۱۹۵۳ م. درگذشت و در چهلم درگذشتش مجلس بی همانندی ترتیب دادند و شاعران و ادیبان او را رثا گفتند.

۲۰. سید بدرالدین بن سید محمد حسن آل ضیاء الدین؛ در سال ۱۳۷۲ ه.ق عهده دار تولیت و به سال ۱۳۸۵ ه. ق از این سمت

برکنار شد و در روز پنج شنبه ۴ شوال ۱۴۰۶ ه. ق درگذشت.

پس از برکناری اش در سال ۱۳۸۵ ه. ق، سید حسن سید صافی آل ضیاء الدین به جای وی اداره ی حرم را در دست گرفت.

۲۱. سید محمد حسین بن مهدی آل ضیاءالدین؛ از سال ۱۴۰۲ تا ۱۴۱۱ ه. ق عهده دار تولیت بود. این کار را با درست اندیشی و تدبیر به انجام رساند. [۱۴۲] .

[صفحه ۲۹۶]

کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام

عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان

در حالی که اشک می ریختم، قمر بنی هاشم را به حق فاطمه ی زهرا و ام البنین قسم دادم

نامه ی جناب آقای محمد حسین جعفرزاده، سرهنگ بازنشسته، از عظیمیه ی کرج به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

برادر بزرگوار جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی، حقیر سرهنگ بازنشسته نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی هستم و در طول جنگ تحمیلی دارای مسئولیت های متعددی بوده ام و در طول خدمتم کرامت های زیادی را از شاهین شکسته بال کربلا، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام دیده ام ذیلا بیان می کنم:

این جانب با درجه ی ستوان یکمی در سال ۱۳۵۹ شمسی در پایگاه شکاری دزفول خدمت می کردم که به دلایلی ستون فقرات من آسیب دیده. با توجه به این که پایگاه چهارم شکاری دزفول هدف حمله های سنگین هوایی دشمن بوده تمام خانواده ها را از جمله خانواده ی خودم را هم از پایگاه به شهری دیگر تخلیه کرده بودیم و خانواده ی من هم به شهرستان کرج رفته بودند.

شبی در پایگاه دزفول احساس کردم که نمی توانم بایستم و دارم فلج می شوم. ابتدا مثل کودکان به صورت چهار دست و پا حرکت می کردم و سپس کلا فلج شدم و دیدم نمی توانم پاهای خود را حرکت دهم و در گوشه ی منزل فلج و زمینگیر شدم و حتی نتوانستم پای تلفن بروم و به بیمارستان

تلفن بکنم و آمبولانسی بخواهم تا مرا به بیمارستان انتقال دهند. البته لازم به یادآوری است که قبلا به بیمارستان رفته بودم و از طریق بیمارستان به تهران اعزام شده بودم و از طریق بنیاد شهید هم به بیمارستان شهید مصطفی خمینی منتقل شده بودم و پزشکان معالج مهم آقای حاج دکتر عزیزی جراح مغز و اعصاب و دکتر جاویدان جراح و ارتوپد بودند. به هر حال وقتی که احساس کردم فلج شده ام در حالی که حتی نتوانستم دست خود را به کلید برق برسانم و در تاریکی ماندم.

[صفحه ۲۹۷]

احساس اندوه فراوان می نمودم که چه کار می توانم بکنم. در این حال که مستأصل و درمانده شده بودم به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم و از شدت اندوه نالیدم و یادم هست ایشان را ابتدا به حق حضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام و سپس به حضرت ام البنین علیهاالسلام قسم دادم و در حالی که اشک می ریختم شفای خویش را از ایشان خواستم.

خوابم برده بود، در عالم رؤیا دیدم در زادگاه خودم در کوچه ای در حرکت هستم ولی قد خود را خم کرده ام و نمی توانم کاملا درست راه بروم. ناگهان دیدم سید جوانی بسیار خوش سیما در حالی که عمامه ی سیاه بر سر داشتند و عبایی سیاه به دوش افکنده بودند از روبه رو تشریف می آوردند. وقتی به ایشان رسیدم ابتدا من خدمتشان سلام عرض کردم، ایشان با محبت پاسخ سلام مرا فرمودند و سپس مرا با نام کوچک مخاطب قرار داده، پرسیدند:

چرا این گونه راه می روی؟ عرض کردم: آقا، ستون فقرات امانم را بریده است. فرمود: نزدیک تر بیا. و من اطاعت کردم و

نزدیک تر رفتم، دست مبارک را دقیقا به محل درد گذاشتند و فرمودند: این جات درد می کند نه؟ عرض کردم: بلی.

مختصر فشاری دادند دردی توأم با لذت به من دست داد، فرمودند: درد تمام شد، حالا قامت خود را راست کن. من اطاعت کردم، ایشان خداحافظی کردند و تشریف بردند. در این حال همسر پسر عمویم ایستاده بود. از او پرسیدم: دختر عمو این آقا با این حسن جمال چه کسی بود؟ ایشان پاسخ دادند: نشناختی؟ گفتم: نه. گفت: ایشان حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بودند. برگشتم تا بوسه به قدم هایشان بزنم، تشریف برده بودند. ناگهان با صدای الله اکبر اذان صبح چشم از خواب گشودم. گریه امان نمی داد، در وحله ی اول فکر می کردم اگر خواب بوده باشد و شفا نگرفته باشم چه می شود؟ پیش خودم گفتم: حال که آقا را زیارت کرده ام دیگر چیزی نمی خواهم. اذان داشت تمام می شد و باید نماز صبح را می خواندم، یک مرتبه با صدای یا ابوالفضل العباس علیه السلام بلند شدم دیدم الحمدلله شفای کامل داده

[صفحه ۲۹۸]

شده است.

هم اکنون در بنیاد جانبازان کرج پرونده ی جانبازی من همان گونه نیمه کاره مانده است و در صد جانبازی من (مثلا ستون فقرات چند درصد آسیب این که بایستی دکتر عزیزی و جاویدان نظر می دادند به علت شفای آن بزرگوار ناقص ماند) مشخص نیست.

صلی الله علیک یا قمر بنی هاشم علیه السلام

نام مرا عباس گذاشتند

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام

جناب آقای عباس شیر کوند، دانشجوی خلبانی، از ورامین، دو کرامت ذیل را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال نموده اند:

ضمن عرض سلام و آرزوی

توفیق روز افزون خدمت شما دانشمند گرامی جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی. امید دارم خداوند عمری به سان نوح پیامبر علی نبینا و علی آله و علیه السلام به شما عطا فرماید تا بیشتر امت مسلمان را با زندگی نامه و کرامات ائمه معصومین آشنا کنید. ان شاءالله.

سال گذشته جلد اول کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را به طور امانت از یکی از دوستان امانت گرفته و آن را مطالعه کردم. البته فراموش کردم بگویم نام من عباس است. در سال ۱۳۵۱ بعد از این که پنج فرزند از پدر و مادرم پس از تولد فوت کرده مرا نذر آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) می کنند و نام مرا عباس گذاشته و گوسفندی نذر کرده و آن را قربانی نمایند. از موقعی که به سن بلوغ و مراحل بالاتر رسیدم احساس کردم به طور ذاتی عاشق آقا ابوالفضل العباس علیه السلام هستم و این یک عشق ذاتی و خدادادی بود. لذا از موقعی که در سال گذشته کتاب شما عالم جلیل القدر را مطالعه کردم این عشق و ایمان به کرامات آقا صد چندان شد و از آن جا که شغل حقیر تکنسین فنی هواپیماست اراده کردم در آزمون خلبانی شرکت کنم و به لطف خدا و توسل به آقا قمر بنی هاشم

[صفحه ۲۹۹]

علیه السلام با موفقیت تمامی مراحل امتحانی و علمی خلبانی را پشت سر گذاشتم و به لطف خدا اکنون مشغول ادامه ی تحصیل در رشته ی خلبانی هستم.

اما از آن جایی که لازم دانستم دو کرامت از کرامات آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را که نسبت

به این بنده عاصی ارائه داشتند را به اطلاع آن مقام محترم برسانم تا شما با درج این دو کرامت در تألیفاتتان بر عقاید دینی امت اسلامی بیفزایید.

۱. نخست آن که در شب شام غریبان آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام در عاشورای ۱۳۷۷ در حسینیه ی مسجد امام جعفر صادق علیه السلام محلمان واقع در شهرستان ورامین - که این جانب ساکن همان محله (ایستگاه صادقعلی) می باشم - مشغول آشپزی بودیم که ظرف بزرگی که آبگردان نام دارد از روغن داغ شده پر بود که می خواستند روی برنج بریزند که در اثر برخورد با من مقدار قابل توجهی از این روغن روی قسمت ران من پایین زانوی پای چپم ریخت. در همان لحظه همگی فریاد زدند و وقتی لباسم را درآوردم در کمال ناباوری دیدند که حتی به اندازه ی یک سر سوزن هم پوست بدنم قرمز نشده است و این معجزه چیزی نبود جز کرامت آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام.

همچنین یکی از دوستانم به نام آقای سید جواد حسینی - که از سادات مخلص نسبت به آستان آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام است و خادم مرقد ابا عبدالله الحسین علیه السلام از نوادگان امام موسی کاظم علیه السلام معروف به شاه حسین در همان شهر خودمان (ورامین) می باشد- شبی از ایام محرم که مشغول پذیرایی از عزاداران حسینی بوده، از کتری آب جوش که آب آن در حال غلیان بوده روی بدن او می ریزد و او هم مثل من کوچک ترین آسیبی نمی بیند.

اما کرامت دیگری که برای خودم اتفاق افتاد از این قرار بود:

[صفحه ۳۰۰]

قبل از استارت موتور هواپیما، عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی هاشم

۲. اولا لازم به کمی توضیح است که: روشن کردن هواپیما

مراحل خاصی دارد و باید مرحله به مرحله از روی کتاب موارد را بخوانی و انجام بدهی که مبادا یک وقت موردی را فراموش کنی و حادثه ای رخ دهد. این جانب از آن جا که هر چه دارم در زندگی خود - به خصوص تحصیل در رشته ی خلبانی - از کرامات آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام است و همیشه این را اذعان دارم و به آن افتخار می کنم، همیشه قبل از استارت موتور هواپیما عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی هاشم (علیهماالسلام) دارم (السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین علیه السلام. السلام علیک یا باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام).

روزی در خرداد ۱۳۷۸ مشغول آموزش بودم و به همراه استاد پرواز و باید در آن روز چند فرود و پرواز پشت سر هم و سریع را انجام می دادم. تمام این امور انجام شد و موقعی که آخرین فرودمان را انجام دادیم و خواستیم به محوطه ی پارکینگ فرودگاه بیاییم تا هواپیما را خاموش کنیم، درست زمانی که فرود آمدیم موتور هواپیما خاموش شد. حال اگر این اتفاق بعد از بلند شدن ما از زمین اتفاق می افتاد خدا می دانست که چه اتفاقی می افتاد. چون در آن لحظه تمام منطقه زیر پای ما همه مسکونی بودند و این امر نیز به لطف خدا و به لطف آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی هاشم (علیهماالسلام) به خیر و خوشی گذشت. شایان ذکر است که هواپیمای آموزشی ما یک موتوره است. باز هم از تلاش شما عالم گرانقدر سپاسگزارم.

ارادتمند شما دانشجوی خلبانی عباس شیرکوند

ورامین ۲۵ / ۳ / ۱۳۸۷

شمسی

قوت قلب پدر شهید بر اثر پیام حضرت عباس

نامه ی دانشمند محترم، نویسنده ی توانا، صاحب آثار عدیده، حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمد محمدی اشتهاردی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

[صفحه ۳۰۱]

در سال ۱۳۳۱ شمسی در اشتهارد پسری دیده به جهان گشود که نام او را علی اکبر نهادند. پدرش آقای یدالله صداقت که شغل ساده ای داشت در یک محیط سالم او را تربیت کرد. او استعداد سرشاری داشت، و در کلاس های درس با عالی ترین نمره ها قبول می شد، و به طور سریع به دانشگاه راه یافت و در رشته ی شیمی موفق به اخذ لیسانس شد و دبیر دبیرستان های شهرستان قزوین گردید، و با انجمن اسلامی فرهنگیان قزوین همکاری نزدیک داشت. سرانجام، عازم جبهه ی جنگ شد و در یک درگیری با دشمنان صدامی در ارتفاعات بازی دراز در تاریخ ۱۱ / ۶ / ۱۳۶۰ شمسی به شهادت رسید. و پس از ده ماه، استخوان های پیکر مطهرش را به اشتهارد آوردند با تشییع پرشکوه مردم در گلزار شهدا به خاک سپرده شد. پدر این شهید عزیز، آقای حاج یدالله صداقت، که پیرمرد زنده دل و خوش فهم است و بیش از هشتاد سال عمر کرده. برای نگارنده چنین نقل کرد: بیست روز قبل از شهادت این فرزند دلبندم، بعد از نماز صبح بین الطلوعین، خوابیدم. در عالم خواب دیدم در خانه را زدند، رفتم در را گشودم، دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. او را شناختم، زیرا قبلا او را در عالم خواب دیده بودم. سلام کردم، جواب سلامم را داد، سپس فرمود: «یدالله! این جا آستانه ی ابراهیم خلیل علیه السلام است». [۱۴۳] عرض کردم: فدایت گردم من سگ در خانه ی حضرت ابراهیم علیه السلام

نمی شوم، من کجا و او کجا؟! فرمود: «به پشت سرت بنگر»، به پشت سرم نگاه کردم، ناگاه قبری را دیدم که سنگی بر روی آن قرار داشت و بر روی آن سنگ چنین نوشته شده بود: «هذا مرقد الشهید علی اکبر صداقت»؛ این جا قبر شهید علی اکبر صداقت است. در این هنگام، ناگاه دیدم گربه ای وارد اتاق شد، تلاش فراوان کردم آن را بیرون کنم، حضرت عباس علیه السلام که هنوز ایستاده بود و نگاه می کرد، به من فرمود: تو نمی توانی آن گربه را بیرون کنی، فردا صبح همین گربه می آید، و این

[صفحه ۳۰۲]

نشانه ی آن است که خوابت درست است. آن گاه فرمود: «کمرت را محکم ببند، مبادا ناشکری کنی».

وقتی که از خواب بیدار شدم، چنین احساس کردم که پسرم در جبهه به شهادت رسیده است. و طبق فرموده ی حضرت عباس علیه السلام اگر خبر شهادتش آمد، باید استقامت کنم و کمر صبر و مقاومت را محکم ببندم و نه تنها ناشکری نکنم! بلکه شکر کنم. به مغازه ام رفتم، و خوابی را که دیده بودم برای دوست و همسایه ی مغازه ام مرحوم آقای حاج حسین کاویانی تعریف کردم. در همین هنگام همان گربه وارد مغازه شد، هر چه کردم نتوانستم آن را بیرون کنم، به آقای کاویانی گفتم: «این نشانه ی راستی همان خوابی است که دیده ام».

شاید آن گربه نمادی از صدام دزد جنایتکار بوده، که بیرون کردن او از عهده ی یک نفر ساخته نبود، بلکه نیاز به اتحاد و انسجام و حمله های پیاپی سلحشوران اسلام داشت تا دست به دست هم دهند و او را بیرون کنند و سرانجام چنین کردند.

چند روزی از این

ماجرا گذشت که خبر شهادت پسرم علی اکبر صداقت به بعضی از دوستان و بستگانم رسیده بود. هنوز آن را به من نگفته بودند، ولی از رفتار و بعضی حرکات و گفتار آنها دریافته بودم که خبر تکان دهنده ای وجود دارد تا این که در خانه ام بودم، صدای همهمه ی چند نفر را که در کوچه نزد من می آمدند شنیدم. دریافتم می خواهند شهادت پسرم را به من خبر دهند، سرانجام افرادی آمدند و شهادت جوانم را به من خبر دادند. همان دم در آستانه ی در سر بر سجده نهادم و گفتم: «خدایا این قربانی را از من بپذیر».

آری، سخن حضرت عباس علیه السلام «کمرت را ببند»، به من قوت قلب بخشید. از دیدن چنین خوابی بسیار خوشحال هستم. خدا را شکر که در راه او قربانی داده ام. به امید آن که قبول فرماید.

آری، شهیدان در راه حق، و بستگان شهیدان این گونه مورد لطف سرشار اولیای خدا همچون قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام هستند، خوشا به سعادتشان.

محمد محمدی اشتهاردی ۲۵ / ۲ / ۱۳۷۸ شمسی

[صفحه ۳۰۳]

عنایت قمر بنی هاشم به صغیر اصفهانی، در عالم برزخ

جناب حجت الاسلام آقای شیخ علی میرخلف زاده در کتاب کرامات العباسیه (ص ۷۷) این گونه نقل می کند: جناب حاج آقای هاشم زاده اصفهانی فرمود:

مرحوم بنانی (ره) روح پدر مرحوم آقای صغیر (ره) را احضار می کند. آقای صغیر می فرماید: از روح پدرم سؤال کن که این شعرهایی که من برای خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام گفته ام آیا در عالم برزخ برای شما نتیجه ای داشته یا نه؟ روح پدر مرحوم صغیر گفته بود: بلی، بابا یک ماده تاریخ برای حضرت اباالفضل علیه السلام گفته بودی که وقتی به این عالم آوردند

تو مرا در بین تمام اموات سرافراز کردی.

یک تکه شعر از آن شعرهای ماده تاریخ که بر در صحن و حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته این است:

زد صغیر اصفهانی بهر تاریخش رقم

دردها بر درگه ماه بنی هاشم دواست

دستی به دامانت زنم ای مهربان ابوالفضل

از مرحمت لطفی نما بر شیعیان ابوالفضل

ما عاشقان کربلاییم ای مه تابان

جوییم همه راهش ز تو با صد فغان ابوالفضل

دستت جدا شد از بدن در راه مقصد ای دوست

آسان کنی هر کار سخت از دست جان ابوالفضل

از چشمه ی فیضت بسی سیراب گشته ای عجب

ما هم بدین حسرت دمادم ناتوان ابوالفضل

تا حق خدایی می کند روشن چراغ دین است

پروانه سان جمعی ز سوزش هر زمان ابوالفضل

نام حسین و کربلا آتش زند به جانم

سوزد اگر ریزم زغم اشکی به جان ابوالفضل [۱۴۴].

[صفحه ۳۰۴]

به عنایت قمر بنی هاشم بچه ی فلج به راه افتاد

جناب آقای شیخ محمد باقر مروی از طلاب حوزه علمیه مشهد مقدس در اوائل خرداد ماه سال ۱۳۷۹ شمسی بود در بغداد حرم امامین جوادین علیهم السلام این کرامت را نقل کردند و نوشته ای به این جانب دادند که در جلد سوم چاپ شود اینک

ملاحظه می فرمایید:

یکی از نوکران و مداحان اهل بیت علیهم السلام از مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام به قصد زیارت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مشرف می شود. وقتی به حرم مطهر امام حسین علیه السلام و اباالفضل العباس علیه السلام می رود یادش می آید هر کس وارد حرم ابوالفضل العباس علیه السلام بشود اگر سه حاجت بخواهد ایشان کسی را ناامید بر نمی گرداند. دست به دعا برمی دارد: آقا ابوالفضل العباس علیه السلام، من یک پسر پنج

ساله ی معلول دارم یک تکه گوشت در خانه افتاده، و قدرت حرف زدن ندارد، از تو می خواهم که حداقل این بچه بتواند راه برود و حرکت کند و خودش غذا بخورد. دیگر نخواستم که این بچه صحبت کند. زیارت اباالفضل علیه السلام و امام حسین علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام و جواد الائمه علیه السلام را انجام دادم، به مشهد آمدم و وارد منزل شدم. مردم به دیدنم آمدند، بعد از یک روز مادرش به من گفت: حاجی رضازاده بیا که بچه می تواند راه برود و حرکت کند، ابوالفضل علیه السلام به ما عنایت کرده و شفا داده، پدرش پشیمان می شود چرا من نخواستم که حرف هم بزند.

ناقل: محمدباقر مروی بهادران امام جماعت مسجد جوادالائمه علیه السلام امام رضا علیه السلام. بیستم صفر مشهد که یک شب مانده به اربعین ابا عبدالله علیه السلام در حرم مطهر باب الحوائج و جواد الائمه علیهماالسلام نوشته شد.

شیخ محمدباقر مروی

حضرت ابوالفضل فرمود او را ببخشید، دست از من برداشتند

عالم متقی، جناب حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ عباس طهرانی (رحمه الله) که در کتابخانه ی مدرسه ی حجتیه قم افاضه می فرمود، در کتاب

[صفحه ۳۰۵]

دین و وجدان چند حکایت در رابطه با افراد جن زده و راه خلاصی آنها آورده است که یکی از آن حکایات مربوط به کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است. ایشان می فرماید:

یکی از زنانی که سال هاست او را می شناسم و به صدق گفتارش یقین دارم گفت: مقداری سیب زمینی داخل ظرفی گذاشته و پختم، به آشپزخانه رفتم تا آن را بیاورم، آب بسیار داغی داشت، بدون این که نام خدا را ببرم به کف آشپزخانه ریختم و سیب زمینی ها را آوردم و

با مادرم خوردیم و خوابیدیم و نیمه های شب ناگهان سنگین شدم، به طوری که حالت غشی و بی هوشی به من دست داد. مادرم از صدای ناله ی من بیدار شد و به بالینم آمد. او که حالت رقت انگیزم را می دید. مرا مالش می داد ولی افرادی که مادرم آنها را نمی دید، مرا می زدند. من با التماس و زاری به آنها می گفتم: تقصیر من چیست؟ سرانجام آنها را به حضرت عباس علیه السلام قسم دادم که دست از سر من بردارید. اما آنها در پاسخ می گفتند: چرا آب داغ را ریختی و کودک ما را سوزاندی؟ در این میان شخص بلند قامتی ظاهر شد و به آنها گفت: بس است او را ببخشید و دست از سرش بردارید، کودک شما فقط مویش سوخته، تنش که سالم است! آنها در اثر شفاعت این شخص که به نظرم حضرت عباس علیه السلام می آمد، دست از من برداشتند و رفتند، و من به هوش آمدم و به حالت طبیعی برگشتم، تا این که چند شب دیگر که می خواستم به همان آشپزخانه بروم همین که به آن جا نزدیک شدم، صدایی شنیدم که می گفت: «هنوز چشمت نترسیده؟». [۱۴۵] .

ادب اباالفضل علیه السلام

ایمان و وفا سایه ی بالای تو بود

ایثار علی نقش به سیمای تو بود

گر لب نزدی به آب دریا عباس

دریای ادب میان لب های تو بود [۱۴۶] .

[صفحه ۳۰۶]

این مخصوص حضرت ابوالفضل العباس است

جناب مستطاب آیه الله آقای حاج سید عبدالصاحب مرتضوی لنگرودی که از عالمان بزرگوار و از مدافعین مکتب سرخ تشیع است برای مؤلف کتاب چهار کرامت نقل کردند که ذیلا می خوانید:

۱.حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید فاضل موسوی

خلخالی (رحمه الله) گفته است: بنـده در رشت، منزل پدرم، منبر می رفتم و در مسـجد مرحوم پدرم و مسـجد دیگری نیز برای منبر دعوت کرده بودنـد. همچنین در دهکـده ای هم که نزدیک رشت بود ده شب برای منبر دعوتم کردند. من وقت مقرر که می رفتم و می گفتند که دیر می آیی و من نمی خواستم که اسب سواری را بتازانم و زودتر بروم.

شب تاسوعا رسید. گفتم امشب دیگر باید اسب را بتازانم که زودتر برسم. در بین راه کسی جلو اسب ما را گرفت و گفتند: بیا برای ما روضه بخوان. گفتم: نمی توانم، عـذر آوردم که دیر می شود. گفتنـد: بیا تو روضه ی ما را بخوان، ما تو را می رسانیم این راه هم بیست دقیقه طول می کشـید. مرا به پشت کوهی بردنـد. در آن جا صـحرایی بزرگ و مملو از جمعیت بود. من منبر رفتم و گفتم: صدا نمی رسد. گفتند: تو بخوان ما صدای تو را می رسانیم. وقتی به مصیبت رسیدم دیدم منبر مرا گرفتند به همه جـا می چرخاننـد. چه گریه ای بـا صـدا به انـدازه یک ربع هم طول کشـید، وقت آمـدن، کیسه ای به من دادنـد و گفتنـد: این مخصوص آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است.

گفتند: اگر برداری پشـیمان می شوی و اگر برنداری هم پشیمان می شوی. دیدم به نظرم اینها پوست پیاز است، دیگر نخواستم آبروی اینهـا را بریزم یـک نفر عقب و یک نفر هم جلو اسب قرار گرفته، مرا به مسـجد رساندنـد و سـپس گفتنـد: ما اول به تو نگفتیم، ما جن هستیم، و الا شـما وحشت می کردیـد. گفتند: ما فراموش کردیم به شـما بگوییم این جا جن ها هسـتند و گفتند آن ورق های طلاست.

آری پشت این کوه جنها هستند.

شب عاشورا کسی با من آمد و سپس دیدم آن پوست پیازها هم همه اش طلا بود.

[صفحه ۳۰۷]

خطاب به صدام فرمود

۲. شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستان، ساکن دبی می گفت:

ما در سفر کربلا به زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم. در صحن و حرم مطهر حضرت همه جا سر وصدا بود، به ویژه اهالی هندوستان صدا می زدند: یا اباالفضل! عجیب شلوغ شد به طوری که شرطه های حرم مطهر مأمور شدند که جلوگیری کنند، ولی مؤثر واقع نشد. گفتند که خود صدام به حرم می آید، ناگهان صدام از راه رسید. همین که وارد صحن مطهر شد، مردم شعار دادند و یا اباالفضل گویان در شعارشان شدت عمل خرج دادند. یک دفعه مردم گفتند: به گلدسته بنگرید! صدام هم به طرف آسمان به گلدسته نگاه می کرد. آن وقت دیدیم سید بزرگواری با عمامه ی سبز در بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و خطاب به صدام نموده که اگر از شعار این مردم جلوگیری کنی همین حالا سر از بدنت جدا خواهم کرد.

وحشت در صدام ایجاد شد. سر فرود آورد و به شرطه ها نگاه کرد و گفت: به جمعیت کاری نداشته باشید و خود از صحن مطهر بیرون رفت و مردم تا مدتی شعار می دادند. معلوم شد که شعار مردم برای کرامتی بوده از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ظاهر شده بود که حضرت بیماری را شفا داده بوده.

مشغول زیارت بودم، دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است

۳. این واقعه در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام واقع شده است. مرحوم والد بزرگوار، فقیه فرزانه، عالم متقی، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید مرتضی لنگرودی قدس الله نفسه الزکیه فرمودند: در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم، ناگهان دیدم عربی پشت

سر من مشغول زیارت است و خطاب به حضرت می گوید: «یا عمی!» و مطالبی را با فصاحت و بلاغت بیان می کند. من از بس برایم این مطالب جالب و جذاب بود دست از

[صفحه ۳۰۸]

زیارت برداشتم تا ببینم این بزرگوار چه می گوید. همچنان مات و مبهوت شده بودم، ولی کلمات دلربای ایشان را همچنان می شنیدم و ایشان گریه می کرد و با حضرت در حال صحبت بود، ولی یک مرتبه از نظرم غایب شد.

آقا جان قلب مادرم را عوض کن

۴. جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سید ابوالفضل شریفی برایم نقل کردند: مسأله درس و اقامت بنده در نجف اشرف از طریق و عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام انجام شده است، چون والده ی ما راضی نمی شد که به نجف اشرف مشرف بشوم، بنده به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم، مادرم اجازه داد. و من هم موفق شدم. به قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم: آقا جان، قلب مادرم را عوض کن که به من اجازه بدهد و با رضایت ایشان وارد حوزه علمیه نجف بشوم.

روزی والده به من گفت: پسر، مجاز هستی به نجف اشرف بروی، عیبی ندارد، و من فراقت را تحمل می کنم، برای این که در عالم رؤیا دیدم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: اگر بخواهی مورد شفاعت ما قرار بگیری فرزندت را برای تحصیل به نجف اشرف بفرست، با کمال رضایت، و گرنه در صحرای محشر باید زیاد انتظار بکشی. لذا من با رضایت کامل به شما اجازه می دهم برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفته و در آن جا مشغول تحصیل شوی.

با گریه به خواب می رود

در سوم ربیع الأول سال ۱۴۲۱ قمری جناب آقای حاج مصطفی صراف، مؤذن امام حسین علیه السلام که فعلا ساکن شهر مقدس قم است، از جناب آقای «ملا سعد» مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نقل کردند:

آقای ملا سعد در بین راه تهران - مشهد در قطار برایم نقل کرد که تقریبا شش ماه

[صفحه ۳۰۹]

است از عراق آمده است و گفت: پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان «مدینه الطب» بردند و در آن جا

بستری شدم. خانواده ام در کربلا بودند.

تشخیص پزشکان آن شد که باید عمل بشوم و گفتند کسی هم باید امضا بدهد که اگر زیر عمل مردم، پزشک جراح مسئولیتی نداشته باشد. من قبول نکردم که در شهر غربت آن هم به آن نحو عمل بشوم. لذا به کربلا بازگشتم. در کربلا هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم. تشخیص او هم همانند پزشک بغدادی آن شد که باید پایم عمل جراحی بشود. اهل بیت من گفتند: به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل بشوید، و شب متوسل می شود و با گریه به خواب می رود.

صبح مادر بزرگش می گوید: به نزد جاروکش حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جاروکش بگیر و به محل ورم پا و روی درد پایت بگذار. او هم همین کار را می کند و با عنایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به وسیله ی جاروی حرم حضرت شفا پیدا می کند و فردای آن روز دیگر او ما بین فامیل دو زانو نشسته و بحمدالله نه دردی و نه ورمی در پایش وجود دارد.

اگر اتفاقی برایت پیش آمد با پول حل نشد به حضرت عباس متوسل شو

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید صادق حسینی یزدی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چهار کرامت زیر را ارسال نموده اند، که توجه شما را به آن جلب می نماییم:

۱. بسم الله الرحمن الرحیم، و به نستعین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد علی ادیب اصفهانی که در حدود چهل سال است با ایشان رفیق هستیم چنین نقل فرمودند:

آقای شیخ صدرالدین کلباسی

اصفهانی نقل کردند که در تهران رفیقی داشتم که

[صفحه ۳۱۰]

فرزندی به نام احمد داشت. وقتی احمد برای ادامه ی تحصیل عازم آلمان بود و داشت از پله های هواپیما بالا- می رفت، پدرش به او گفت: پسرم، امانت با ارزشی به تو بدهم و آن این که سفارش می کنم تو را این که نماز و روزه ات را ترک مکن، تقوا هم داشته باش؛ میدانی اگر تو هر روز به وزن خودت طلا خرج کنی من دارم و به تو می دهم، اما تو برای پول مرو بکله برای خدمت به خلق برو تحصیل کن و تا تخصص نگرفتی نیا. بدان، من روضه خوانی می کنم، پدرم هم روضه خوانی می کرد، جدم هم روضه خوان بود، اما پدرم به امام حسین علیه السلام علاقه ی خاصی داشت که در مواقع حساس به او توسل پیدا می کرد. اما من گرچه به امام حسین علیه السلام علاقه زیادی دارم، اما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام علاقه ی خاصی دارم. اگر وقتی اتفاق خاصی برایت پیش آمد که با پول نمی شود آن را حل کرد، به آن حضرت متوسل شو و بگو: من پسر فلانی هستم که به شما خیلی ارادت دارد. احمد می گوید: من در دلم او را مسخره می کردم که چطور می شود که پول آن را حل نکند؟! چون به آلمان رفتم طولی نکشید که دیگر نماز نخواندم، بعدا روزه را هم ترک نمودم. یک شب مرا به عنوان کشیک بیمارستان انتخاب کردند، چون خواستم دفتر بیمارستان را امضا کنم و کشیک را تحویل بگیرم، دیدم یکی از انگشتان دستم سیاه شده. چون آن را خواراندم بیشتر سیاه شد و خیلی درد داشت،

و همین طور سیاهی اضافه شد تا آخر انگشتم آمد. بعد سر انگشت بعدی شروع شد تا به پایین آمد و همین طور تمام انگشتانم سیاه شد. شدت درد به حدی بود که پاشنه ی پایم را روی زمین می زدم تا این که ته کفشم کنده شد. پزشکان هر چه کردند فایده ای نبخشید.

سرانجام به این نتیجه رسیدند که فردا دستم را از مچ جدا کنند. بستری شدم. به من مسکن می زدند تا از شدت دردم کاسته شود. نصب شب بود که از خواب بیدار شدم. به سبب مسکن زدن درد دستم کم شده بود. در فکر فرو رفتم، از آینده ی خود می گریستم و می گفتم: با دست بریده که به ایران برگردم غیر از رسوایی چطور نسخه بنویسم؟ یک مرتبه سفارش های پدرم یادم آمد و این که من اصلا به آنها اعتنا نکردم. بلند شدم، به حیاط بیمارستان رفتم به یکی از کوچه های شنی که اطراف آن گلکاری بود و حوضی هم در آن جا بود رفتم، وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم و بسیار گریه کردم و

[صفحه ۳۱۱]

به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل نمودم و در ضمن گفتم: من فرزند فلانی ام که خیلی به شما علاقه دارد. یک مرتبه متوجه شدم، دیدم اسب سواری در بیمارستان است و از پنجره های در به صدا در آمد و در باز شد. خلاصه اسب سوار به طرف من آمد، خیلی وحشت کردم، بعد دیدم اسب سوار مرا به اسم صدا زد! تعجب نمودم. باز اسم من و پدرم را برد بیشتر تعجب نمودم که از کجا مرا می شناسد. فرمود: چرا این جا آمدی؟ چه ناراحتی

داری؟ دستم را نشان دادم، حضرت فرمود: دستت را به زانوی من بمال. چند مرتبه دست به زانوی مبارکش مالیدم، دستم خوب شد. رفتم دهنه ی اسبش را گرفتم و او را قسم دادم که شما که هستید؟ فرمود: من ابوالفضل هستم چرا به سفارش های پدرت عمل نکردی؟ آقا تشریف بردند. صبح که شد باز رفتم همان جا نماز صبح را خواندم و برگشتم روی تختم خوابیدم. آن که موظف بود به سراغ من بیاید و دوا و قرص بیاورد آمد. گفتم: لازم نیست. چون پزشکان آمدند و وسایل عمل را فراهم کردند گفتم: من به آنها احتیاج ندارم.

چون اصرار کردند به گریه افتادم و گریه زیاد نمودم و دستم را هم به آنها نشان دادم. آنها از گریه ی زیاد من و از بهبودی دستم بسیار تعجب کردند. من تمام قضایا را از اول که سفارش پدر باشد تا شفا یافتنم نقل کردم. چند نفر از پزشکان مسلمان شدند. به ایران آمدم و حکایت را به پدرم گفتم. والسلام.

توسل به حضرت ابوالفضل العباس

۲. این جانب سید صادق حسینی یزدی؛ چند سال قبل یکی از عروس های بنده که صبیه جناب مستطاب مؤمن متقی و پاک سرشت آقای حاج حسین اسماعیلی بود برای وضع حمل به زایشگاه الزهرا واقع در نیروگاه قم مراجعه نمود. آنها صریحا گفته بودند باید سزارین شود و از این حیث خیلی ناراحت بودند. ظاهرا قبل از ظهری بود، آقای اسماعیلی به من زنگ زد و قضیه را گفت. گفتم: ناراحت نباشید درست می شود.

در همان حال به حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام متوسل شده، به عدد عباس که ۱۳۳ است، خطاب به آن حضرت گفتم:

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین (علیه السلام)، اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام.

نیم ساعت طول نکشید که آقای حاج حسین اسماعیلی زنگ زد و گفت که دخترش به راحتی فارغ شد.

توسل برای عروس دیگرم

۳. روز بعد یا دو روز بعد عروس دیگرم که عیال فرزندم سید محمد مهدی حسینی باشد است به من پیغام داد که همان که برای آن عروست خواندی برای من هم بخوان. همان توسل را پیدا نمودم، ایشان هم بدون معطلی راحت شده بودند.

توسل برای صبیه ام

۴. ایام نوروز همین امسال که به یزد رفتم و صبیه سوم حقیر که برای اولین مرتبه وضع حمل او بود. به ما گفتند دکترها گفته اند حتما باید عمل شود. باز همان توسل را انجام دادم و همان بزرگوار که میلیاردها جان امثال ماها به قربان او باد، مرا نا امید نفرمود و به طور طبیعی با وضع بسیار خوبی به فراغت انجامید.

والصلاه والسلام علیه و علی جده و أبیه و امه و أخیه و الشهداء و الصالحین و الأئمه الهداه المعصومین من الآن الی یوم الدین عدد ما علم وزنه ما علم عدد خلق الله و کلماته و عدد فضل الله و رحمته و عفوه و مغفرته. آمین رب العالمین.

سید صادق حسینی یزدی

۲۰ ربیع الاول ۱۴۲۱ قمری

برابر با تیرماه ۱۳۷۹ شمسی

مرام اباالفضل

خیل ملک ملتجی به نام اباالفضل

جن و بشر سربسر غلام اباالفضل

هر که بود در دلش فروغ هدایت

می شود آگاه از مقام اباالفضل

اهل وفا نیست هر کسی که نیاموخت

درس وفاداری از مرام اباالفضل

[صفحه ۳۱۳]

گر علمش سرنگون شده است بلند است

رایت مردی به احترام اباالفضل

چشم فلک خیره شد چو دید به میدان

چهره همچون مه تمام اباالفضل

اهل جفا مرگ خود به چشم بدیدند

شد چو به میدان بپا قیام اباالفضل

ساقی همت به دشت کربلا

ریخت

باده ایثار جان به جام اباالفضل

تشنه درون شد به شط و تشنه برون شد

گرچه نبود آب شط حرام اباالفضل

تا ببرد آب سوی خیمه ی طفلان

بود همه سعی و اهتمام اباالفضل

آه از آن دم که اوفتاد به میدان

از سر زین سرو خوش خرام اباالفضل

در نفس واپسین به سوی حرم بود

ناله ی ادرک اخا پیام اباالفضل

صحبت حال سکینه بود و غم آب

با شه دین آخرین کلام اباالفضل

بار گناه (سعید) گرچه گران است

دوست ببخشایدش به نام اباالفضل

نذر شب هفتم محرم الحرام

جناب حجه الاسلام آقای شیخ قاسم ریاحی پور امام جماعت محترم حسینیه ی همدانی های مقیم قم (خاکفرج) در تاریخ ۵ / ۴ / ۷۹ شمسی کرامت ذیل را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند:

ایشان می نویسد: یکی از ذاکرین مصایب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به نام آقای مشهدی رمضان زندی همه ساله شب هفتم محرم الحرام به یاد رشادت ها و شجاعت های حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در حسینیه ی سجادیه ی قم اطعام دارند. در ماه محرم ۱۴۱۹ قمری جریان ذیل برای ایشان اتفاق می افتد. ایشان چکی به مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان برای اطعام شب هفتم محرم الحرام تهیه کرده تا نذر خود را ادا کرده باشد.

عصر روز پنجم محرم به گذرخان قم آمده (بازارچه) تا از مغازه آقای کبیری جزوه ی نوحه خریداری کند. در این زمان چک مزبور از جیبشان روی زمین می افتد. ایشان متوجه نشده، وقتی به منزل می رود، بعد از نماز مغرب و عشا و استحمام لباس می پوشد تا به حسینیه برود، ناگهان متوجه می شود که چک در جیب او نیست. با حالتی

[صفحه

مضطرب به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود، از منزل خارج می شود تا از افراد سؤال کند آیا کسی چک را پیدا کرده یا نه؟ تا به گذرخان می رسد در حالی که سه ساعت گذشته و با توجه به این که بازارچه گذرخان یکی از شلوغ ترین مراکز قم است. وقتی به گذرخان کنار مغازه آقای کبیری می آید با کمال تعجب می بیند چک جلو مغازه ی مزبور روی زمین افتاده و چشم احدی او را ندیده و کسی آن را برنداشته است.

آری، این نیست جز توسل و توجه آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

روضه ی حضرت ابوالفضل العباس

جناب حجت الاسلام آقای سید علی فاضلی، پنج کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند:

این جانب سید علی فاضلی اهل بلخاب از مناطق شمال ایران که با جمعی از برادران و خواهران و فامیل، نزدیک بیست سال است که ساکن قم هستیم. و نیز از طلاب حوزه ی علمیه ی قم می باشیم. بنده پیش از تشکیل شورای مدیریت قم، در کاشان مدرس پایه ی اول و دوم بوده ام و خواهر زاده ام سید محمد عبداللهی در کتاب فروشی آقای جزائری، نزدیک کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی (رحمه الله علیه) کارگر کتاب فروشی است. روز جمعه پنجم شوال ۱۴۱۹ مطابق با ۲ / ۱۱ / ۱۳۷۷ منزل ایشان به ملاقاتش رفته بودم. کتابی به من نشان داد که در آن کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام به قلم حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب شیخ علی ربانی خلخالی (سلم الله تعالی وجوده الشریف) جمع آوری شده بود، خواستم در این برنامه ی خیر و برکت حقیر نیز سهمی داشته باشم.

پنج

داستان نقدا این جا نقل می کنم و شاید خداوند توفیق بدهد داستان های دیگری هم اضافه کنم.

۱. کرامت اول، این داستان مربوط به جوانی به نام سید رضا باقریان موحد

[صفحه ۳۱۵]

است. ایشان در هشت متری مالک اشتر کمی بالاتر از کوی نجفی ساکن است. تقریبا در سال ۱۳۵۳ دوران شیرخوارگی سید رضا بود. آنقدر ضعیف شده بود که در بیمارستان فاطمی زیر سوزن سرم صدای ناله ی طفل مریض شنیده می شد، و فقط پوست و استخوان او مانده بود. بنده به دایی سید رضا جناب حجه الاسلام حاجی سید محمد احمدی کوچک توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را پیشنهاد کردم. در مدرسه ی جهانگیر خان قم، در حجره ی مصباح زاده، بعد از نماز مغرب و عشا دوازده نفر طلبه جمع شدیم و سید مرتضی کوثری بزرگ که فعلا افغانستان است، را وادار کردیم روضه حضرت عباس علیه السلام خواند. بعد از آن جلسه دعا و توسل به شفاعت باب الحوائج طفل مریض را خداوند شفا بخشید. الان دانشگاهش را رفته سربازی را هم تمام کرده و دنبال شغل معلمی است.

رمضان المبارک همان سال شفا گرفتن آقا رضا بنده با برادر دومی ام حجه الاسلام سید حسین فاضلی و برادر سومی ام حجه الاسلام و المسلمین آیه الله سید جعفر فاضلی در سره بند شهرستان اراک، در روستاهایی نزدیک هم بودیم. میزبان سید جعفر فاضلی دختری داشت که چندین سال مریض بود و پزشکان او را جواب کرده بودند. اخوی، قصه توسل ما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شفای آقا رضا فرزند احمدی بزرگ را برایشان نقل کرده بود از دهی زمان - روستای میزبان اخوی -

جوانی را به ده پایین تر به نام خلیفه بلاغ که بنـده مبلغ و پیش نماز بودم فرسـتادند. بنده به دنبال جوان منزل میزبان سـید جعفر فاضـلی وارد شدیم، قبل از اذان مغرب مجلس دعا و توسل را انجام دادیم. از پدر دختر قول گرفتم که بعد از سـلامتی دخترش را برای طلبه تزویـج کنـد، قبول کرد. بعـد از افطـار به خلیفه بلاغ بازگشـتم بعـدا در سال بعـد ما به شـمال رفتیم. یک سال بعد اخوی سـید جعفر فاضل با احمدی کوچک و طلبه ی دیگر از بلخاب به حوزه قم آمدند. سید جعفر فاضلی از بلخاب به ما خبر داد که همان دختر دهی زمان سره بند اراک صحیح و سالم شد.

[صفحه ۳۱۶]

خرجی ام تمام شد

۲. کرامت دوم: از قول والـدم حضـرت آیت الله حاجی سـید محمـد بزرگ. مرحوم پـدر ما در حوزه علمیه مشـهد مقدس طلبه بوده که محدث قمی (مرحوم حاجی شـیخ عباس قمی) صاحب مفاتیح الجنان و مرحوم شـیخ علی اکبر نهاوندی صاحب کتاب جنتان مدهامتان در مشـهد از علمای بزرگ آن دوره بوده اند. از سادات اهل علم بلخاب مقیم مشـهد، از فامیل های ابوی چند نفر بوده انـد؛ از جمله حاجی سـید عبـدالله تخشاری که مردی عالم و مجتهـد بوده است. نقل کرده که با کاروان شتر و اسب و قاطر و الاغ از مشـهد راهی کربلای معلی شدیم. بعد از تشرف به زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و سایر شهدای کربلا پول خرجی ام تمام شد. سخت پریشان احوال شدم، داخل صحن حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. صحن پر از زوار بود. در بین صحن مداحی تبر زین دست گرفته قدم زنان بین مجلس با

آواز بلنـد اشـعار مـدح و ثنا می خواند. مداحان در پایان جلسه ی مداحی مصـیبت می خوانند. سـید عبدالله می گوید: در حین روضه ی مـداح حالی پیـدا شـد و همه صـداهایشان به گریه بلنـد شـد. تمام کفشداری های اطراف حرم را گشـتم، از هر کس پرسـیدم که چنین شخصـی قـد بلنـد و شـمایل وقت مـداحی می خوانـد، این جـا ایسـتاده بود کجـا رفت؟ به من می گفتنـد: ما شخصـی که شـما می گویید ندیدیم. از کربلا تا مشهد هر چه خرج می کردم هیچ از پول هایم کم نمی شد. در مشهد هم نان و برنـج و گوشت و میوه و چای و قنـد برای مخارج خانه می خریدیم اصـلا پول کم نمی شد. بشـر طاقت راحتی را هم ندارد، سید عبادالله سـر و کرامت آقا ماه بنی هاشم را برای رفقایش نقل می کند پارچه ی سبزی بر سرش بود. سید عبادالله می گوید: چشـمم جوانی را دیـد با قامت بلنـد، یک ذراع سـر و گردنش بلنـدتر از بقیه ی مردم، کنار کفشداری حرم پشت به حرم رو به قبله ایسـتاده، وقت روضه خوانی تبسم می کند سید عبادالله می گوید: به ذهنم گذشت که این سید با این شأنیت، احترام روضه را بایـد بیش از دیگران حفظ کند، نباید وقت مصـیبت تبسم و خوشـحالی نماید. روضه که تمام شد یک بار دیدم نزدیک من رسـیده یک مشت پول به دسـتش، اسم مرا گفت: سید عبادالله و اسم پدر مرا نیز به زبان آورد و گفت: خرجی شما تمام شده، نگران نباش، این پول ها را خرج کن، پول ها را به دامنم ریخت.

[صفحه ۳۱۷]

اصغر را هم قمر بنی هاشم شفا داد

۳. کرامت سوم: فرزند خودم سید عباس، الان جوان بیست و چند ساله و در مدرسه ی آقای علم الهدی طلبه است.

تهران در سغلر دره مرز بلخاب بودیم. آن قدر از اثر دانه ی سرخک اطفال که هر روز گاهی دوازده به بعض قبرستان های بلخاب حمل می شد. عباس هم طفل بود مرض سرخک او را هم گرفته بود. بلخاب نه دکتر دارد نه داروخانه. در جاده ماشین هم رد نمی شود. قبل از تولدش مادرش خواب دیده بود در عالم رؤیا سید بزرگواری می گوید: «پسردار می شود، اسمش را عباس بگذار».

پشت سر هم در منزل روضه حضرت عباس علیه السلام می خواندیم و در منزل گاهی حیوانی نذر می کردم و اطعام می کردم. خلاصه شفایش را گرفتیم. پسر کوچکمان سید اصغر که الآن به کلاس پیش دانشگاهی می رود. الان ۱۹ سال است که ما در خانه اهل بیت قم مقدس به سر می بریم. اصغر در قم قدم به عرصه ی جهان گذاشت. اصغر هم در شیرخوارگی مریض بود، پشت سر هم ما به باب الحوائج اباالفضل علیه السلام متوسل شدیم و روضه خوانی دعوت می کردیم منزل روضه حضرت عباس علیه السلام را بخواند. بالأخره اصغر را هم قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داد.

نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند

۴. کرامت چهارم: شفای خود این ناچیز هم از در خانه اباالفضل عباس علیه السلام است. بعد از تولد یک سال و شش ماه از عمرم گذشته بوده که والده وفات می کند. مرحوم ابوی مرا به عمه ی مادرم به نام بی بی رحیمه تحویل می دهد. موقع خرمن کوبی بوده، ابوی می شنود که طفل به سیاه سرفه مبتلا شده، سید به کمال کربلایی، یکی از شاگردانش، پول می دهد یک بزغاله ای خریده می آورد آش افطاری نذر قمر بنی هاشم می پزند. بعد از نماز و افطار، روضه ی حضرت عباس علیه السلام خوانده می شود. ابوی می گفت: آن قدر حالت بد

بود و پشت سر هم سرفه می کردی که نزدیک بود روح از بدن مفارقت کند. بعد از روضه، فردای آن شب یک مرتبه مرض از بین رفته صحت و سلامتی برایت از برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بازگشت.

[صفحه ۳۱۸]

شفا از بیماری مهلک

۵. کرامت پنجم: باز در سن ۱۰ سالگی در زمستان مبتلا به دانه پیچک شدم. در مدرسه حدود صد نفر طلبه بوده، ماده گاوی را نذر کرده گوشتش را میان طلاب تقسیم می کنند، باز قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفا می دهد که الآن عمرم حدود ۵۶ سال است. التماس دعا

بنده حاجی سید علی فاضلی، مدرس ادبیات (صرف و نحو)

تو باب الحوائجی برای هر که خواهی شفاعت کن

مرحوم شیخ محمد مهدی حائری مازندرانی می نویسد:

از یکی از اساتید شنیدم که مردی خیر و شایسته کار از ساکنان کربلا دارای فرزندی صالح بود، آن فرزند بیمار شد. پس او را به حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام آورد و حضرت را برای شفای فرزندش نزد خداوند وسیله قرار داد و به آن بزرگوار متوسل شد.

صبح که شد یکی از دوستانش نزد وی آمد و گفت: دیشب خوابی دیده ام که می خواهم برایت نقل کنم: در خواب دیدم که گویا حضرت عباس علیه السلام شفای پسر تو را از خدا خواست، ملکی از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و به او عرض کرد: رسول خدا می فرماید: درباره ی شفای این جوان وساطت نکن؛ زیرا که عمر وی به پایان رسیده و روزگار او تمام شده است.

حضرت عباس علیه السلام فرمود: از طرف من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام برسان و بگو برای شفای او من تو را نزد خدا شفیع قرار می دهم و از خدا می خواهم که وی را شفاعت فرماید.

آن فرشته برگشت و همان پیام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت عباس علیه السلام

آورد تا سه مرتبه و حضرت همان پاسخ را داد.

در مرتبه ی چهارم که آن فرشته پیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رساند، قمر

[صفحه ۳۱۹]

بنی هاشم علیه السلام با حالت دگرگون بلند شد عرض کرد:ای رسول خدا، مگر این گونه نیست که خداوند مرا باب الحوائج نامید و مردم این را می دانند و به من متوسل می شوند و شفا می خواهند اگر من باب الحوائج نیستم (و بناست این جوان شفا نیابد) پس این نام از من برداشته شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی کرد و فرمود: برگرد خدا چشم تو را روشن کرد و تو باب الحوائجی، برای هر که می خواهی شفاعت کن، و خداوند این جوان بیمار را به برکت تو شفا داد. [۱۴۷] .

این قید ظاهرا احترازی نیست، زیرا تمام کارهای خداوند بنابر حکمت و مصلحتی است که عقل بشر آن را به طور کامل در نمی یابد، حتی موجوداتی خبیث مانند اولی و دومی وجودشان دارای حکمتی است مانند امتحان مردم.

آری، خلقت ضعیف ترین و پست ترین موجودات دارای حکمت است، ولی برای ما پنهان است. اما برای خاندان وحی و عصمت واضح است. به این جریان توجه فرمایید:

روزی منصور در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بود، مگسی روی منصور نشست. منصور او را دور کرد باز برگشت تا دفعه سوم منصور به حضرت عرض کرد: خداوند مگس را برای چه آفریده؟ حضرت فرمود: تا ستمگران را به وسیله ی آن ذلیل کند. [۱۴۸] .

تمام آن سربازها بیمار شدند

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ غلام حسین رحیمی اصفهانی در کتاب خاطرات آموزنده، سه کرامت نقل

کرده اند و ما کرامتها را به ترتیب در این جا می آوریم:

۱. یکی از آزادگان می نویسد: سرگرد محمودی فرمانده امنیتی (بعثی) اردوگاه،

[صفحه ۳۲۰]

با شیطنت و سیاست های کثیف خود، برادرانی که به نوعی هدایت کننده ی عزاداری عاشورای سال ۶۱ بودند یا از فرماندهان نظامی به شمار می رفتند شناسائی کرده و برای شکنجه به قرارگاه عراقی ها بردند که من نیز از آنها بودم و پاهای ما را در فلکهای وحشتناکی که با میله ی آهن و تناب بود قرار دادند و طوری بود که فقط سر و شانه های برادران روی زمین بود و کنار هر آزاده ای پنج سرباز عراقی نگاه داشته بودند و آنها با کابل بچه ها را می زنند، خون از سر و صورت و پاهای آنان جاری بود، آنان تا مدتی با گزیدن لبها و زبانهایشان سعی می کردند که شکنجه ها را تحمل کنند ولی کم کم طاقتشان تمام شد و لذا فریادهای «یامهدی یا زهرا، یا حسین» سر دادند و ضربات به قدری شدید بود که کابل ها تکه تکه شد و اغلب بچه ها غش می کردند، ناگهان من فریاد زدم «یا اباالفضل ادرکنی» که برادران نیز همین ندا را سر دادند، ناگهان همگی سربازان - دست از زدن کشیده کنار رفتند و ما را به اردوگاه باز گردانیدند، بعدها از یکی از سربازها که خودش را شیعه معرفی می کرد علت آن را پرسیدم؟ گفت: عراقیها از خشم و غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خیلی ترسیدند لذا وقتی شما به آن حضرت توسل جستید شما را رها کردند و اضافه کرد که تمام آن سربازها که شما را می زدند مریض شدند.

آری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که عبد

صالح و فرمانبر خدا و رسول و امام خود بود و در راه یاری دین مجاهدت کرد تا دست هایش از بدن جدا شد و چشم و سرش به شدت آسیب دید تا شهید شد، نزد خداوند از مقام والائی برخوردار است و توسل به حضرتش قطعا نتیجه بخش می باشد.

عبد صالح خدا فرمانبر امامش بود

۲. یک موقع به دنبال شدت پیدا کردن عارضه قلبی ام که ضربان آن تا ۲۸ ضربه در دقیقه رسید و فشارم تا ۷ درجه پایین آمد که در بخش سی سی یو بیمارستان بستری شدم و علی رغم تلاش های جدی پزشکان ضربان قلب از ۴۰ ضربه در دقیقه تجاوز نکرد و آنان از عادی شدن ضربان قلب ناامید شده، قاطعانه نظر دادند که باید

[صفحه ۳۲۱]

پیس دائم (باطری زیر پوست) گذاشته شود.

از آن جا که این کار علاوه بر هزینه ی سنگین، عوارض و نگرانی هایی برایم داشت، من به شدت ناراحت شدم و لذا با نذری که کردم متوسل به حضرت ابی الفضل علیه السلام شدم؛ بلافاصله به طور معجزه آسایی ضربان قلب و فشارم بالا رفته، معمولی شد که موجب شگفتی پزشک و پرستاران کنترل قلب و نبض و فشارم گشت. و پس از چند روزی که پزشک معالج به عادی شدن ضربان قلبم مطمئن شد، مرخصم کرد.

آری، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که به حق عبد صالح خدا و فرمانبر امامش بود و علی رغم کثرت دشمن، برای امتثال امر برادرش برای آوردن آب به فرات رفت و با شدت تشنگی خویش آب نیاشامید و لب تشنه بیرون آمده و دست هایش قطع و چشمش تیر خورد و سرش مصدوم شد، حق دارد که خداوند به او چنان

مقامی بدهد که باب الحوائج الی الله باشد.

روضه ی شفا بخش برایش بخوانم

۳. یکی از پزشکان اصفهان نقل می کرد که یک موقع جوانی سرطانی داشتیم که در بیمارستان آیه الله کاشانی اصفهان بستری بود و معالجات پزشکان در وی مؤثر واقع نشد و از تشکیل شورای پزشکی نیز نتیجه ای نگرفتیم. بالأخره از درمان او ناامید شدیم و لذا برنامه های وی را قطع کردیم و غذا خوردن او را آزاد گذاشتیم؛ چون مطمئن بودیم که بیش از چند روزی زنده نخواهد بود.

روزی از نگهبانی زنگ زدند که مادر او با یک آقا سیدی آمده، می خواهد بیاید به ملاقات جوانش و آن آقا سید کنار تخت فرزندش یک روضه ای بخواند. برای اینکه دل مادرش نشکند گفتیم بگذارید بیایند آنها آمدند و آن سید یک روضه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کنار تخت او خواند و رفتند.

ساعتی بعد به ما خبر دادند که آن جوان سرطانی به طور عادی روی تختش نشسته و صحبت می کند، فورا از او ملاقات کردیم و پس از معاینات پزشکی اثری از بیماری در او ندیدیم، چند بار خون او را گرفتیم و به آزمایشگاه دادیم، خوشبختانه جواب مثبت

[صفحه ۳۲۲]

بود، شورای پزشکی تشکیل دادیم و باز هم خون او را به آزمایشگاه دادیم و خودمان نیز بر آن نظارت کردیم، باز هم نتیجه مثبت بود. مادر او را احضار کرده و جریان آن سید را پرسیدیم، گفت: من برای ملاقات پسرم می آمدم، آن آقا سید را که تا به حال ندیده بودیم، دیدم، از حال پسرم پرسید، اظهار نگرانی کردم، فرمود:

می خواهی برویم من روضه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برایش بخوانم؟ گفتم: بلی،

با هم آمدیم، روضه را خواند، خواستم از او تشکر کنم و حق الزحمه ای به وی بدهم، ولی او را ندیدم.

پزشک یاد شده گفت: آن جوان به طور کامل خوب شد و رفت و ما یقین داریم که آن آقا امام زمان علیه السلام بوده است. [۱۴۹].

ذکر شهادت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

چون شاه شهیدان خلف سید ابرار

نو باوه ی زهرا پسر حیدر کرار

در کربلا شد ز جفا بی کس و بی یار

دیگر نبدش یار ز اخوان وفادار

جز ماه بنی هاشم اباالفضل دلاور

یکسو زده صف از پی خون ریزی آن شاه

قومی همه بی دین و گروهی همه گمراه

خلقی همه بد کیش و سپاهی همه بدخواه

نه خائف یوم الدین نه تابع بالله

بیزار ز حق خصم نبی دشمن حیدر

یکسو حرمی خسته دل و زار و مشوش

نیلی همه از لطمه ی غم عارض مهوش

گاهی همه اندر تب و گاهی همه در غش

افروخته بر خرمن جان از عطش آتش

لب خشک ولی دیده ز خوناب جگر تر

قد ساخت علم پس علم افراخت به همت

سقای حرم کنز کرم کان مروت

اقلیم جوانمردی و ایثار و فتوت

دریای حیا بحر ادب قلزم غیرت

عباس علی نور جلی میر مظفر

[صفحه ۳۲۳]

آمد به حضور شه لب تشنه به افغان

گفتی شده با مهر قرین ماه درخشان

با عجز و ادب گفت که ای خسرو ذیشان

اذنم بده از بهر جدال صف عدوان

تا بگذرم اندر رهت از جان و تن و سر

فرمود شه دین تو علمدار سپاهی

آرام دل غمزده و حال تباهی

غیر از تو دگر نیست مرا

پشت و پناهی

بر بی کسی من بکن از مهر نگاهی

مشکن قدم از مرگ خود ای جان برادر

گفت ای که خدا جز به رضای تو رضا نیست

امر تو و نهی تو جز احکام خدا نیست

اما به خدا این روش مهر و وفا نیست

من زنده و اطفال تو لب تشنه روا نیست

تا هست مرا سر به تن و دست به پیکر

برد العطش اهل خیام تو توانم

شد زآتش غم سوخته پر مرغ روانم

گر نیست شها قابل قربان تو جانم

ده اذن که آبی به حریمت برسانم

ای آب جهانت همه مهریه ی مادر

برداشت یکی مشک پس آن میر معظم

با حال حزین دیده ی تر سینه ی پرغم

بگرفت ز شه اذن و بغرید چو ضیغم

بنشست به پشت فرس و گشت مصمم

چون شیر حق از جای برانگیخت تکاور

شد سوی فرات آن گهر بحر سعادت

کردند به نهیش سپه کفر اقامت

بستند سر ره به وی از روی عداوت

زد دست به تیغ آن شه اقلیم شجاعت

شد حمله ور آن گاه بر آن قوم ستمگر

از ضرب حسامش به صف کینه ز دشمن

پران سر و خود آمد و غلطان تن و جوشن

تن ها همه بی سر شد و سرها همه بی تن

گه جانب ایسر شد و برتاخت ز ایمن

گه جانب ایمن شد و برتاخت ز ایسر

پیچید سپه را به یکی حمله چو طومار

زد ابر بلا خیمه و بارید به یکبار

باران اجل بر سر آن فرقه ی خون خوار

زان حادثه لرزید به خود گنبد دوار

زان واقعه گردید عیان شورش محشر

[صفحه ۳۲۴]

افواج ملک رشته ی اوراد

بریدند

یکباره ز دل نعره ی تکبیر کشیدند

تعویذ بخواندند و بر آن شاه دمیدند

لشکر به هزیمت سوی اطراف دویدند

چون گله ی روباه ز میدان غضنفر

عباس رخ افروخت چو خورشید جهان تاب

فرخنده فرس راند به شط با دل بی تاب

برداشت کفی تا که بیاشامد از آن آب

بر خاطرش آمد ز لب تشنه ی احباب

وز لعل لب خشک حسین سبط پیمبر

گفتا به خود آئین محبت نه چنین است

تو آب خوری تشنه جگر سرور دین است

بانگ عطش از خیمه به گردون ز زمین است

الحال تو را مصلحت کار بر این است

کان سوختگان را بزنی آب بر آذر

پس ریخت ز کف آب و دلش یکسره خون شد

سوز عطش او را به دل خسته فزون شد

پر ساخته مشک و تهی از صبر و سکون شد

لب تشنه به دریا شد و لب تشنه برون شد

آزرده دل و خسته و محزون و مکدر

گفتا عمر سعد که ای قوم بد آئین

عباس گر این آب رساند به شه دین

یک تن ز شما باز نماند به صف کین

کوشید و نمایید نگونش ز سر زین

سازید شهیدش زدم نیزه و خنجر

آن قوم چو این نکته ز بن سعد شنودند

افسوس که بر کینه ی دیرینه فزودند

دست ستم و کینه و بیداد گشودند

تا دست یمینش ز بدن قطع نمودند

بر قطع امید حرم ساقی کوثر

با دست دگر ساز جدل کرد به میدان

تا آنکه جدا شد ز ستمکاری عدوان

دست دگر از پیکر آن خسرو ذیشان

بگرفت پس از راه وفا مشک به دندان

می راند سوی

خیمه فرس با دل مضطر

با آن همه درد و الم آن معدن اجلال

این بود امیدش که به هر نحو و به هر حال

آن آب رساند به لب تشنه ی اطفال

ناگاه ستمکاری از آن فرقه ی جهال

بر مشک بزد تیر و نشد کام میسر

[صفحه ۳۲۵]

چون نخل امیدش ز جفا بی ثمر آمد

پیوست به جانان و ز جان بی خبر آمد

بر دیده ی او تیر جفا کارگر آمد

گه نی به تن و گاه عمودش به سر آمد

تا آنکه شدش خاک بلا بالش و بستر

ای فضل تو گم کرده نشان فضلا را

وی گشته محقق که تو شمعی شهدا را

ره نیست به ذات عقول عقلا را

باشد به تو امید صغیر الشعرا را

کاید ز سر صدق به پابوس تو سرور

گر قافیه گردید پریشان نه ملال است

کاین نظم پریشان ز پریشانی حال است

گر نقص قبول اوفتد آن عین کمال است

آن کو دلش آگاه ز احوال بلال است

این نکته نماید ز من دلشده باور [۱۵۰] .

ای سقای کودکان کربلا! من بچه ام را از تو می خواهم

خانواده ی سرباخته، چهار فرزند دارند. سه پسر و یک دختر که آخرین فرزندشان مرجان، بیش از یک سال و نیم از تولدش نمی گذشت. مادربزرگ خانواده، علاقه ی زیادی به مرجان داشت، به همان اندازه که پدر و مادر او را دوست داشتند. مرجان هم که تازه زبان به ادای کلمات باز کرده بود، بیش از پیش در دل مادر بزرگ مهربان جا باز کرده بود.

علاقه ی مادربزرگ به مرجان باعث شده بود که پدر و مادر بیشتر مواقع به دیدن او بروند. خانه ی مادربزرگ در امتداد یک خیابان بود. روبه روی در

خانه، جوی بزرگ آبی جریان داشت که گاه حجم زیادی از آب باران را از خود عبور می داد.

روز حادثه باران تندی باریده بود. همان روز اعضای خانواده ی سرباخته منزل مادربزرگ بودند. گل می گفتند و گل می شنیدند. با این که مادربزرگ، مرجان را دوست داشت، لحظه ای مبهوت حرف های بقیه شد و مرجان از او فاصله گرفت. شیطنت

[صفحه ۳۲۶]

کودکانه او را به حیاط کشاند و از آنجا نگاه به در حیاط انداخت. در باز بود، وسوسه کنجکاوی او را به پیاده رو کشاند و از آن جا... جریان آب در جوی آب و عروسکی که روی آب غوطه می خورد او را تا لب جوی کشاند. زمین لغزنده بود، مرجان کفش مادرم را که به پایش بزرگ بود، پوشیده و قادر به کنترل خود نبود.

صدای افتادن چیزی در آب را کسی نشنید. کودک در آب بالا و پایین می رود. فشار آب زیاد است. راه نفسش بند می آید و او روی آب می افتد و به سمت پایین حرکت می کند. آب، مرجان را به زیر چندین پل که پر از آشغالهاست، می کشاند و از آن جا به زحمت بیرون می آید و دوباره جریان می یابد و چند صد متر پایین تر بین آشغال ها می ماند.

وقتی خانواده به خود می آیند مرجان را نمی بینند.

- مادر، مرجان کجاست؟

مادربزرگ با شنیدن صدای دخترش، یک دفعه یاد مرجان در ذهنش زنده می شود.

- نمی دانم، باید همین اطراف باشد.

همه به تکاپو می افتند، در صندوقخانه، زیرزمین، کوچه، اطراف مغازه ها و هرجا که به ذهنشان می رسد می کاوند. مردم هم فهمیده اند که مرجان گم شده است. همه به جست وجو مشغولند، سراغ او را از

خانه ی همسایه ها می گیرند. خانه ی آنهایی که دختران کوچک دارند ولی هیچ کس نمی داند مرجان کجاست؟

مادربزرگ سراسیمه و پابرهنه و جیغ زنان وسط خیابان می نشیند و خودش را می زند.

-ای سقای کودکان کربلا، من بچه ام را از تو می خواهم. یا قمر بنی هاشم علیه السلام مرجان را نجات بده... یا أباالفضل العباس علیه السلام کمکمان کن.

همه می کوشند مادربزرگ را آرام کنند و خود در همان حال دست به دعا برداشته اند. تلاش ها تا ساعتی بعد ادامه می یابد و هیچ کس حتی ردی از مرجان پیدا نمی کند.

[صفحه ۳۲۷]

- نکند خدای ناکرده...

بقیه حرف را کسی از او که این جمله را به زبان می آورد نمی شنود. او نمی خواهد کسی را ناامید کند. اما باید گاهی اوقات واقعیت ها را پذیرفت. گاهی اوقات باید تن به حقایق ناخواسته داد. مرگ هم حقیقتی است که انسان مجبور است به آن تن بدهد.

- سری به کلانتری بزنیم. آن جا شاید خبر داشته باشند.

دقایقی بعد، حوزه انتظامی منطقه مملو از آدم هایی می شود که به دنبال مرجان هستند.

- یک دختر بچه یک و نیم ساله است که حدود دو ساعت پیش گم شده...

افسر نگهبان گزارش های روی میزش را می خواند. روی یکی از آنها مکث می کند و می گوید:

- امروز فقط یک دختر بچه را آورده اند که حال خوشی نداشت. او را به درمانگاه برده اند.

- کدام درمانگاه؟

- با یکی از مأموران ما بروید.

همراه مأمور انتظامی به درمانگاه می روند. با تعجب مرجان را در حالی که سرش شکسته می بینند. خوشحالی از چهره ی همه شان پیداست.

- خدایا همین است... کجا بودی عزیزم... مادر به قربانت برود. هیچ می دانی چه به

روز ما آوردی؟

وقتی همه مشعوف از یافتن مرجان با او گرم صحبت بودند، مردی به آنها نزدیک شد و گفت: دختر شماست؟

- بله...

- می دانید چه به او گذشته است؟

- نه!... ولی انگار بچه ها او را زده باشند که سرش شکسته است.

مرد لبخندی می زند و می گوید: نه! خدا به او رحم کرد که فقط سرش شکست. همه با تعجب پرسیدند: چطور؟

[صفحه ۳۲۸]

مرد گفت: باید نزد خداوند خیلی عزیز باشید که امروز فرزندتان را زنده می بینید و بعد در حالی که از پنجره به چهار راه نزدیک اشاره می کرد افزود: من آن طرف چهار راه یک بوتیک دارم. و هیچگاه عادت ندارم از مغازه بیرون بیایم. همیشه خودم را با روزنامه، داخل مغازه سرگرم می کنم. امروز اما، خدا خواست که دوستم بیاید و من مقابل مغازه بروم.

همین طور که ایستاده بودیم و حرف می زدیم، از دور چیزی را در جوی آب دیدم، رو به دوستم گفتم: آن چیست؟...

دوستم نگاهی انداخت و گفت: ببین چه عروسک بزرگی داخل آب است. جلوتر رفتم و دیدم که ای دل غافل! یک بچه است. او را از جوی آب بیرون آوردم و روی زمین خواباندم. دوستم سرش را به قلب او نزدیک کرد و گفت: نفس نمی کشد، مرده است. ناامید در کنارش نشسته بودم که یک دفعه گفتم: نکند زنده باشد. با این امید دستم را روی شکم او گذاشتم و فشار آوردم. با تمام قدرت به شکم او فشار آوردم. مقدار زیادی آب از دهان کودک بیرون ریخت و او ناگهان گریه کرد. من خوشحال شدم و فورا او را به

حوزه انتظامی و از آن جا به درمانگاه آوردم. خوشبختانه فقط سرش شکسته بود.

خانواده ی سرباخته که هرگز تصور نمی کردند دعاهایشان از بروز یک حادثه ی هولناک جلوگیری کرده، دوباره دست به آسمان بلند کردند و از این که دعاهایشان مستجاب شده، خوشحال و شکرگزار شدند. مردم که این را فهمیدند، با این عنوان که او را خدا داده است، لباس هایش را تکه تکه کردند تا به یادگار و تبرک از چیزی شبیه معجزه داشته باشند. [۱۵۱] .

یا قمر بنی هاشم سلامت کودک را از شما می خواهیم

۱۵. آقای مهرداد خاکساری سیزده سال پیش با همسرش ازدواج کرده و حاصل زندگی شان دو فرزند به نام های کاوه (دوازده ساله) و کیوان (هفت ساله) است.

[صفحه ۳۲۹]

کیوان، پسر کوچک خانواده، مدت هاست که با حرکات و رفتار و کلمات شیرین خود، دل پدر را برده و توجه بستگان و آشنایان را به خود جلب کرده است.

روزی که حادثه اتفاق افتاد، یکی از روزهای تابستان بود. آقای خاکساری در آن روز، سعی داشت برخی از وسایل کوچک خانه را با اتومبیل خود به منزل جدید ببرد. این تلاش تا پاسی از شب طول کشید و در این میان کاوه و کیوان هم به اندازه ی کافی به پدر کمک کردند.

البته کیوان با حرکات شیرین خود روحیه ی کار و تلاش را در بقیه به وجود می آورد.

حسین برادرزاده ی آقای خاکساری هم که جوان برومندی است، از بعدازظهر به مدد اعضای خانواده آمده و می کوشید با سرعت، هرچه زودتر اسباب و اثاثیه را به منزل جدید ببرند.

– خیلی از اسباب و اثاثیه را برده ایم، هوا تاریک شده، بهتر است بقیه را فردا ببریم.

این را پدر خانواده می گوید و

بقیه هم می پذیرند. مادر خانواده در جواب می گوید: من فردا شروع به چیدن وسایل می کنم و شما هم بقیه را بیاورید.

تصمیم گرفته شد، همه به خانه جدید بروند و شب را آن جا بمانند و روز بعد بیایند. از همین رو، آقای خاکساری برای خداحافظی نزد همسایه ها می رود و خانم خاکساری و بچه ها هم با حسین، برادرزاده ی آقای خاکساری قصد دارند به خانه ی جدید بروند. همه سوار اتومبیل حسین می شوند، اما در آخرین لحظه، کیوان، خطاب به مادر می گوید: اجازه بدهید از دوستانم خداحافظی کنم.

- الان موقع خداحافظی نیست، فردا برای این کار می آییم.

- نه!... به دوستانم گفته ام امروز برای خداحافظی می روم.

مادر متوجه می شود که نمی تواند نظر فرزندش را عوض کند. از همین رو می گوید: پس ما می رویم و تو بعد از خداحافظی، با پدرت بیا. خانم خاکساری، موقعی که از کنار پدر خانواده می گذرد، خطاب به او می گوید:

- کیوان مانده، ما می رویم وقتی می آیی، او را هم بیاور.

[صفحه ۳۳۰]

پدر متوجه صحبت همسرش نمی شود، او به تصور این که همسرش گفته، هرچه زودتر کارت را تمام کن و بیا، بله را می گوید و سپس صحبت را ادامه می دهد.

صحبت آن دو همسایه که مدت ها با هم بودند و حالا باید از هم جدا شوند، خیلی طول نمی کشد و هر دو با این قول که حتما به دیدن هم بیایند، از یکدیگر جدا شده و آقای خاکساری پشت فرمان می نشیند و اتومبیل را به حرکت در می آورد، اما همین که اتومبیل دور می گیرد، یک دفعه یک نفر جلو می آید و اتومبیل به شدت به او می خورد.

آقای خاکساری مضطرب

و نگران از اتومبیل پایین می آید و در عین ناباوری کودک دلبندش را می بیند که غرق در خون روی زمین افتاده است.

او کیوان را به آغوش می کشد، خون همه ی لباس او را پر می کند، پدر فرزند را از زمین بلند می کند. او توان رانندگی ندارد، از همین رو یکی از همسایه ها، او و فرزندش را در اتومبیل خود می نشاند و به سمت بیمارستان نمازی شیرازی می برد.

در بین راه پدر که روحیه ی خود را از دست داده، گریه را سر می دهد و می گوید:

- خدایا... چرا باید حواسم پرت باشد و پسر خودم را زیر بگیرم؟ احساس گناه و شرمساری همه ی وجود آقای خاکساری را پر می کند. وقتی به بیمارستان می رسند، به سرعت کیوان را به بخش اورژانس منتقل می کنند. پزشک کشیک، فرزند خانواده را معاینه می کند و می گوید:

- چیزی معلوم نیست، باید به هوش بیاید و دقایقی نمی گذرد که کیوان به هوش می آید و فریاد سر می دهد و می گوید:

- هیچ چیز را نمی بینم، همه جا تاریک است. چشم ها... چشم هایم...

وقتی صدای کیوان بلند می شود، مادر خانواده و کاوه و حسین هم از راه می رسند.

مادر و پدر به سراغ پزشک معالج می روند و می پرسند: چرا چشم های او نمی بیند؟

- معلوم نیست. احتمالا به عصب چشم او لطمه وارد شده است، هنوز چیزی معلوم نیست، باید دعا کنید. تنها وسیله ای که هیچ گاه انسان را بی پاسخ نمی گذارد،

[صفحه ۳۳۱]

دعا و استغاثه است؛ این را همه احساس می کنند. از همین رو دست ها به دعا بلند می شود.

- یا قمر بنی هاشم علیه السلام... یا حضرت اباالفضل علیه السلام... سلامت این کودک را از شما می خواهیم.

دعا

و نـذر و اسـتغاثه، فضـای بیمارسـتان را پر کرده بود. از سوی دیگر، پزشـکان هم دست از تلاـش بر نمی داشـتند، آنها هم با به کارگیری ابزار پزشکی و تجربه، می کوشیدند از آنچه در حال وقوع بود جلوگیری کنند.

- فکر نمی کنم او سلامت چشم هایش را به دست بیاورد.

این را یکی از پزشکان گفت و دیگری افزود: عصب به شدت آسیب دیده، من هم با شما هم عقیده هستم.

اعضای خانواده در حالی که از اصل ماوقع اطلاع نداشـتند، همچنان دعا می کردند و شـفای فرزندشان را از حضـرت اباالفضل العباس علیه السلام می خواستند.

پزشکان هم زخم های سطحی بدن کودک را پانسمان کردند و به انتظار فردا ماندند. در این مدت، شاید ناخواسته کاوه، برادر بزرگ تر کیوان به طرف تخت او رفت و دست کوچک برادر را به دست گرفت و نالان و گریان گفت:

- داداش... داداش کیوان، تو را به خـدا بلنـد شو به خانه برویم... داداش من تنها هسـتم. نمی توانم با کسـی بازی کنم، تو را به خدا بلند شو... تو همیشه می گفتی، هیچ وقت مرا تنها نمی گذاری... تو را به خدا...

او یک دفعه دست به سـمت آسـمان بلنـد کرد. چشم های پر اشـکش را رو به سـقف اتاق گرفت و با همان حال گفت: خدایا سلامتی داداشم را از تو می خواهم، یا اباالفضل، داداشم را خوب کن...

حرف هـای او دل همـه را بـه درد آورد. گـویی دل هـا سـوخت و یـک دفعه شـکل دعـا تغییر کرد. دل هـای شکسـته، دعـا را سوزناک تر بر زبان راندند و عرش پذیرای دعای آنان شد.

[صفحه ۳۳۲]

دست کاوه دوباره دست های برادر را گرفت و آن را به گونه ی

خود نزدیک کرد. دوباره اشک ریخت و دست های برادر کوچک، تر شد ناگهان کیوان روی خود را به سوی برادر برگرداند و گفت: می خواهی به خانه بروم.

کاوه نمی دانست برادرش چشم هایش را به روی روشنی باز کرده، از همین رو مردد به برادرش نگاه کرد. کیوان گفت:

- صورتت را پاک کن، پر از اشک شده است.

کاوه با شنیدن این حرف، فریادی از سر شادی کشید و گفت:

- کیوان می بیند... چشم های او بینا شده است... داداشم می بیند. صدای او در اتاق پیچید و همه نگاه به کیوان دوختند، او چشم روی چشم همه انداخت. در هر نگاهی اشک شوق و بر لب ها لبخند شادی نقش بسته بود. کیوان گفت:

- به خانه نمی رویم؟ می خواهم خانه ی جدید را دوباره ببینم.

پدر و مادر، پزشک را خبر کردند، او به بالین کیوان آمد و به دقت چشم های کودک را معاینه کرد و گفت:

- معجزه شده است، تنها یک معجزه می توانست این کودک را نجات دهد.

او رو به پدر کیوان کرد و گفت:

- ما تصمیم داشتیم به شما بگوییم که برای همیشه باید نابینایی فرزندتان را بپذیرید.

اما... پدر و مادر و کاوه به همراه حسین و کیوان بیمارستان را ترک کردند و به شکرانه ی این سلامت نذرها ادا شد. [۱۵۲] .

در مرثیه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ماه انورم عباس مهر خاورم عباس

یار و یاورم عباس ای برادرم عباس

[صفحه ۳۳۳]

ای معین و یاور من ای امیر لشکر من

نازنین برادر من ای برادرم عباس

حیف از این قد و قامت خوش برآمده کامت

چون برم دیگر نامت ای برادرم

عباس

کو دو دست و بازویت چیست زخم پهلویت

حیف از این مه رویت ای برادرم عباس

تشنه اند طفلانم کودکان ویلانم

از غم تو نالانم ای برادرم عباس

داغت ای جوان پیرم کرده وز جهان سیرم

از غمت زمین گیرم ای برادرم عباس

مانده ام ببین تنها در میان این اعدا

ای غضنفر هیجا ای برادرم عباس

دیده از چه نگشایی گفتگوی ننمایی

خیمگه چرا نایی ای برادرم عباس

سینه ام ز داغت خست پشتم از غمت بشکست

چاره ام برفت از دست ای برادرم عباس

جان من صفای تو کو نور دیده های تو کو

غیرت وفای تو کو ای برادرم عباس

یا قمر بنی هاشم... پسرم...

خانواده ی سپهری در روستای حیدرآباد از توابع استان سیستان و بلوچستان زندگی می کردند. پسر بزرگ خانواده چندی پیش ازدواج کرد و همه در انتظار تولد فرزندی بودند که در راه بود.

عروس خانواده زنی مذهبی است. او به خاطر عشق به ائمه ی اطهار علیهم السلام و به سبب خوابی که دیده است، عهد می کند اگر فرزندش پسر شد نام او را حسین

بگذارد.

بالأخره حسین کوچولو متولد شد و خانواده ی سپهری به میمنت تولد نوه شان سه شبانه روز جشن می گیرند. پدربزرگ حسین کوچولو به خاطر این تولد مبارک، قطعه زمینی را به پسرش می بخشد تا او کاشانه ی خود را بر آن بسازد و آینده ی حسین را به نیکو حالتی دگرگون کند.

روزها از پی هم می گذرد. حسین بزرگ و بزرگ تر می شود و پدرخانه را می سازد. حسین در مدتی که پدر و مادر به ساختن خانه مشغولند، در آغوش اقوام و بستگان به سر می برد. وقتی که آنها او را به حال خود می گذارند، او با بره ی

کوچکی که پدر برایش خریده بازی می کند، روی گرده ی بره می نشیند و از خانه بیرون می زند و سواری می گیرد. حسین و بره ی کوچک و سفید به هم عادت کرده اند.

سه سال گذشت. بره ی کوچک و سفید، بزرگ شد و حسین روی شانه های او سواری گرفت. روز حادثه، پدر مشغول ساختن یک ردیف پلکان برای خانه بود. تلی از گل و کاه در هم آمیخته شده تا به عنوان آستری روی آجرها کشیده شود. پدربزرگ و دایی حسین هم به پدر کمک می کنند. مادر و خاله ی حسین هم مشغول تهیه غذا هستند. حسین با گوسفند بازی می کند. مادر حسین می گوید:

- شوهرم برای درست کردن کاه گل، گودال بزرگی و عمیقی در گوشه ی حیاط حفر کرده و آن را پر از آب کرده بود، گودالی که من احساس می کردم هرچه زودتر باید پر شود تا خطری را متوجه حسین نکند.

آقای سپهری هم اصرار دارد زودتر کارش را تمام کند، اما کار به کندی پیش می رود و گودال همچنان باقی است.

حسین کوچولو از کوچه به حیاط می آید و دور از چشم پدر و مادر در اطراف حیاط چرخ می زند. او بی آن که بداند و بی آن که توجه کسی را جلب کند، به طرف گودال عمیق پر از آب می رود و آرام آرام خود را به آن می رساند.

گودال گل آلود، با این حال حسین تصویر خود را که سوار بر برفی است در آن می بیند و به وجد می آید و سپس... شالاپ.

[صفحه ۳۳۵]

صدا، در حیاط می پیچد، اما توجه کسی را جلب نمی کند. برفی، با صدای بلند بع بع می کند. در همان حال

پدربزرگ به یاد جوانی، خاطراتی را برای اطرافیان تعریف می کند و درست در همان لحظه ای که حسین در گودال دست و پا می زند و گل و آب و کاه به حلق خود می ریزد، او به اوج خاطره ی شیرینش رسیده و دیگران مات و مبهوت به او چشم دوخته اند.

خاطره ی پدربزرگ تمام می شود. دیگران سرمست از شنیدن یک تجربه ی شنیدنی پدر، پراکنده می شوند و مادر به یاد فرزند دلبندش می افتد.

- حسین... حسین کجایی... بیا تو مادر.

مادر این را می گوید و به انتظار پاسخ می نشیند. اما هیچ صدایی نمی شنود. او با خود می گوید:

- باز این بچه از خانه دور شده، باید به دنبالش بروم.

او هنوز به گودال نگاه نکرده است. از این رو، چادر به سر می کشد که از خانه بیرون بزند...

- برفی... تو این جا چه می کنی؟ حسین کو؟

او برفی را بدون پسرش می بیند و سراغ فرزندش را از او می گیرد.

- برفی حسین کو؟ چرا تن و بدنت خیس است؟

او این را می گوید و چشم به گودال می چرخاند. برفی به گودال نزدیک می شود. خودش را در آن می اندازد و به یک بار مادر را به وحشت وا می دارد، خود را به درون گودال می اندازد و دست می گرداند و پیکر بی جان فرزند را به چنگ می آورد و آن را بالا می کشد و بعد فریاد می کشد:

- یا اباالفضل العباس علیه السلام... یا قمر بنی هاشم...

آن گاه فریاد از گلو بیرون می ریزد که همه را به خود می خواند:

خدای من... پسرم مرد... خدایا پسرم، حسینم را از تو می خواهم.

پدر رنگ پریده و بهت زده خود را به همسر و فرزند

می رساند و به سر می کوبد. یا اباالفضل... پسرم...

[صفحه ۳۳۶]

او می گوید: نمی دانستم چه کنم، مانده بودم. پسرم گویی مرده بود. دسترسی هم به هیچ وسیله ای نداشتم که او را نجات بدهم؛ از این رو باید مرگ او را باور می کردم.

پدربزرگ خانواده آموخته بود، آن جا که هیچ راهی ندارد، دست به دعا و نیایش و قرائت قرآن بردارد. او قرآن کوچکش را بر می دارد و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده شروع به خواندن سوره ی «واقعه» می کند.

مادر حسین بر سر زنان از خدا نجات فرزندش را می خواهد و دیگران برای زنده ماندن حسین کوچولو، نذر و نیاز می کنند. هیچ چیز جز دعا و استغاثه آرامشان نمی کند. کودک گویی دو راه دارد: یا زنده شود و یا برای همیشه بمیرد، هیچ امکاناتی در دست نیست.

- دهانش را باز کنید. پر از گل و لای است.

دختر عموی حسین با چنگ از دهان او گل و لای را بیرون می کشد. شاید دوست ندارد، دهان کودکی که ممکن است مرده باشد پر از گل و لای باشد.

ناگهان و در عین ناباوری حسین کوچولو چشم باز می کند. نگاه به مادر می اندازد. مادر نیز بهت زده به کودک می نگرد و سپس فریاد شادی سر می دهد.

شیون و زاری به غریو شادی مبدل شد و نذرها ادا شد و دعاها مستجاب گردید. [۱۵۳] .

گشته مشکل کار آل بوتراب

اندر آندم با عموی خویشتن

کودکان بودند تا گرم سخن

ناگهان آمد سکینه با شتاب

خاطراتی داشت سخت از قحط آب

مشک خشکی کز حرم آورده بود

بر عموی نازنین آن را نمود

گفت: ای

ابر کرم، شاید اگر

افتدت بر جانب دریا گذر

زان که اندر خیمه ها از قحط آب

گشته مشکل کار آل بوتراب

[صفحه ۳۳۷]

در خیام از آب گر خواهی اثر

نیست جز در چشمه ی چشمان تر

چون تو می دانی که بی آب روان

گل نمی پاید به صحن گلستان

ویژه گلهای گلستان رسول

کابیاری گشته با چشم بتول

گر گلی از این گلستان گم شود

گلشن دین گلخن ماتم شود

شعر از صابر همدانی

یا قمر بنی هاشم... یا اباالفضل سوختم

آقای یزدان پناه پیمانکار ساختمان است. او به خانواده اش علاقه ی زیادی دارد. از همین روز هیچ گاه از کار و تلاش باز نمی ماند.

آقای یزدان پناه همیشه در کنار کارگرانش و همپای آنها کار می کند و اعتقاد دارد که هیچ برتری میان او و آنها نیست و همه باید در انجام کارها خود را سهیم بدانند. او مدت ها پیش، کار ساختن چند واحد آپارتمان را بر عهده گرفته و کم کم در مراحل پایانی قرار می گیرد.

آن روز، روز حادثه، او بی آن که بداند چه اتفاقی انتظارش را می کشد، یک نبشی آهنی به طول ۶ متر را روی شانه می

اندازد تا از طبقات بالا به پایین ساختمان بیاورد.

بیرون ساختمان، شاید در فاصله ی چند متری، چند رشته سیم فشار قوی برق که از هر کدام، برقی به قدرت بیست هزار ولت می گذرد، قرار دارد.

سیم هایی که فاصله ی چندانی با یکی از پنجره ها ندارد. آقای یزدان پناه، بی توجه به این موضوع، از پله ها پایین می آید. او برای عبور از مسیر باریک پاگرد پله ها، به ناچار میله ی آهنی را از پنجره بیرون می کند، میله، آرام آرام به سیم های فشار قوی نزدیک و نزدیک تر

می شود و در یک لحظه، واقعه ای که نباید اتفاق بیفتد، می افتد.

- نه... یا قمر بنی هاشم... یا اباالفضل... سوختم!

این صدا، تنها فریادی بود که از دهان آقای یزدان پناه بیرون آمد و آن گاه او، تسلیم دردناک ترین لحظات زندگی اش شد. برق، با همه ی توان از میله به بدن نحیف آقای یزدان پناه منتقل می شود. دستش را به میله می چسباند و آن گاه از راه بازو به شانه به پشت بدن او منتقل می شود. آن گاه به سمت پاها تغییر مسیر می دهد و از آن جا بیرون

[صفحه ۳۳۸]

می زند.

جرقه های ناشی از اتصال میله ی آهنی با سیم، صدای دلخراشی راه می اندازد که به گوش یکی از همسایه ها می رسد.

- یا اباالفضل العباس... یکی را برق گرفته است.

همسایه ی آقای یزدان پناه که از دیدن این صحنه شوکه شده، می گوید: باور کردنی نبود. رنگ در چهره ی آقای یزدان پناه نمی دیدم. او خشک و بی حال اسیر جریان شدید برق شده بود و از او انگار دود بلند می شد، وقتی فریاد زدم، به این اطمینان رسیده بودم که او دیگر در میان ما نیست.

با صدای او کارگران ساختمان از راه می رسند و یکی از آنها، که کفش های عایق به پا داشت، لگدی به میله ی آهنی می کوبد. میله از بدن آقای یزدان پناه جدا می شود. او یک طرف می افتد و میله طرف دیگر. همچنان دود از آقای یزدان پناه بلند می شود. کفش های او که محل عبور جریان برق بوده، سوراخ شده است و خودش به نظر می رسد که بی جان افتاده است.

- باید او را به پزشک برسانیم.

- نه!... فایده ای ندارد، بهتر است پزشک

قانونی را خبر کنیم.

یکی از کارگران، بدون درنگ بدن خشک شده ی آقای یزدان پناه را روی شانه می اندازد و به سمت نزدیک ترین بیمارستان حرکت می کند. او بدون لحظه ای درنگ تا بیمارستان که فاصله ی زیاد دوری ندارد، می دود. وقتی به بیمارستان می رسد و آقای یزدان پناه را روی برانکارد می خواباند، پرستاران اطراف او را می گیرند.

- چه شده است؟

- او را برق فشار قوی گرفته است.

بغض راه گلوی او را می بندد و حرفش را ادامه نمی دهد. در همین لحظه پزشک از راه می رسد و به سرعت گوشی را روی قلب بیمار می گذارد. دقایقی بعد می گوید:

- نه!... هنوز زنده است. اما باید از خداوند و ائمه ی اطهار علیهم السلام کمک خواست.

[صفحه ۳۳۹]

تلاش تیم پزشکی برای نجات جان بیمار آغاز می شود. دقایقی برای آنانی که در بیرون اتاق عمل هستند به کندی و برای پزشک به سرعت می گذرد. اما خوشبختانه عمل به پاس دعای آنان که چشم به سلامت بیمارشان داشتند، به خوبی به پایان می رسد و یک نفر که باید در برخورد با این جریان شدید برق، جان به جان آفرین تسلیم می کرد، زنده می ماند. آقای یزدان پناه که از این حادثه جان سالم به در برده، بعد از بهبودی نسبی می گوید:

- در یک لحظه بدنم متحمل فشار شدیدی شد. برق مثل آوار بر من فرود آمد و تا وقتی کف پاهایم را سوراخ نکرده بود، عذاب سختی می کشیدم، اما به محض سوراخ شدن پاهایم، یک دفعه احساس سبکی کردم. احساسی که هیچ گاه در زندگی ام آن را تجربه نکرده بودم.

یکی از پزشکان می گوید: خیلی عجیب بود. برق فشار قوی

امکان زنـده مانـدن و حتی فکر کردن را از انسان می گیرد. اما این بیمار، شایـد به مدد دعای بسـتگانش، نه تنها آسـیب جدی ندید، بلکه خیلی زود سلامت خودش را به دست آورد و به جمع خانواده اش پیوست.

یکی از متخصصان برق، وقتی محل حادثه را دید، گفت:

- باور کردنی نیست، او بـدون تردید باید می مرد. زنده ماندنش واقعه غیر قابل قبولی است. من فکر می کنم، معجزه ای اتفاق افتاده باشد. بله، واقعا همینطور است.

یکی از مـأمورین اداره ی برق منطقه می گویـد: به محض اتصـال برق بـا میله ی آهنی، در عرض چنـد ثانیه، از ولتاژ قوی برق کاسـته می شود، اما همچنان سـیصد، چهارصد ولت برق وجود دارد. دعای دوستان و بستگان آقای یزدان پناه او را نجات داد. و خود می گوید:

- سـلامتم را مـدیون توسـل به قمر بنی هاشم حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام می دانم و دعاهایی که در لحظات بحرانی برایم از درگاه خداوند شده بود. [۱۵۴] .

[صفحه ۳۴۰]

عنایت قمر بنی هاشم به آقای فلسفی

مرحوم حجت الاسـلام و المسـلمین فلسفی، خطیب توانای کشور ایران با این که مشهورترین چهره خطابه و منبر در ایران بود و سـال هـای متمـادی به توصـیه و سـفارش و تأییـد آیت الله آقـای بروجردی(رحمه الله) منبرهای ظهر ایشان در مسـجد امام (شاه سابق) تهران، مسـتقیما از رادیو پخش می شد، ولی در ماه رمضان ۱۳۳۱ عـده ای از خدا بی خبر و مغرض روز اول ماه رمضان در مسـجد مزبور اجتمـاع و اعتراض نمودنـد که بـاعث تعطیلی منبر ایشـان در مـاه رمضـان شـد و به دنبال مراجع تقلیـد وقت و شخص آیت الله بروجردی و جامعه ی وعاظ و علمای شهرستان ها و مراجع تقلید نجف اشرف اعلامیه های اعتراض

صادر کردنـد، ولی تبلیغات و شایعات عناصـر مشـکوک علیه ایشان در روزنامه ها و محافل ضد اسـلام و خدا ادامه داشت. لذا ایشـان تـا حـدود پنـج ماه منبر نرفت تا این که در اوایل ماه صـفر آن سال آقای فلسـفی خوابی دیدنـد که عنایت آقا ابوالفضـل العباس علیه السـلام بود و از دهه آخر ماه صـفر منبر ایشان ادامه یافت. اینک عنایت حضـرت ابوالفضل علیه السلام را از گفتار آقای فلسفی می خوانیم:

چگونگی شروع مجدد منبرم

منـبر نرفتن من بعـد از مـاه رمضـان همچنـان ادامه یـافت و مـاه هـای شـوال، ذی القعـده، ذی الحجه و محرم نیز به همین منـوال گـذشت تـا این که مـاه صـفر فرا رسـید. در اوایل آن ماه خوابی دیـدم که در زنـدگی من خیلی اهمیت دارد. خواب دیـدم در مسـجدی هسـتم که صـحن بزرگی دارد و شبستان آن پائین تر از سطح حیاط مسجد است و شبستان از نور حیاط روشن است. حیاط مسـجد به طور نامنظم چند درخت و باغچه ی گل کاری داشت. جمعیت زیادی در مسـجد بود و حاج آقا سید مصطفی قمی که از اهل منبر و تحصـیل کرده بود، بالای منبر بود. در پایان صحبت با آهنگی گرم روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را خواند. به من هم گفتند که دهه ی آخر صفر است و بنا است که در این جا منبر بروید».

این خواب را برای حاج آقا احمد روحانی قمی که در تعبیر خواب بسیار قوی

[صفحه ۳۴۱]

بود، نقـل کردم. ایشان چنین تعبیر کرد که دهه ی آخر ماه صـفر منبر خواهم رفت و این که در حیاط مسـجد هم گل و سبزه و درخت نامنظم و غیر مرتب بوده

است، دلالت دارد که مردم عامل منبر رفتن من خواهند بود نه دولت؛ و این که حاج آقا سید مصطفی قمی بالای منبر بوده است دال بر این است که منبر رفتم به اجازه ی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و این که روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده شده است گواه رهبری و حمایت علمدار حضرت حسین علیه السلام در امر این منبر است.

تعبیر او را شنیدم، اما نه خواب را به کسی گفتم و نه تعبیر آن را و از آقای حاج آقا احمد روحانی قمی هم خواستم که این موضوع را به کسی نگوید.

پنج شش روز به دهه ی دوم صفر مانده بود - یعنی بعد از چند روز که این خواب را دیده بودم - آقای احمدی، رئیس هیئت اردبیلی ها با پسر مرحوم آیت الله آقا سید یونس اردبیلی که در مشهد بود، وقت گرفتند و به منزل ما آمدند و گفتند آمده ایم وعده بگیریم که شما در مسجد اردبیلی ها بیست شب، از شب یازدهم صفر تا آخر ماه منبر بروید.

اردبیلی ها همه افرادی مخلص و پرشور و جمعیت زیادی هستند که هر حرکت مخالف احتمالی طرفداران مصدق را در هم می کوبند.

گفتم: از شب یازدهم صفر؟ گفتند: بله. گفتم: فکر نمی کنم موفق شوید - موضوع خواب را که مربوط به دهه ی آخر صفر می شد، به آنها نگفتم - گفتند: ما مهیا هستیم. گفتم: خوب؛ بروید ترتیب کار را بدهید. رفتند و صحبت کردند و بالاخره خودشان گفتند: اول باید قدرت اردبیلی ها را نشان بدهیم و برای این کار روز اربعین مناسب است که دسته ی عظیمی راه

بیانـدازیم و شب آن روز شـما منبر بروید. گفتم: پس همان دهه ی آخر است؟ گفتند: بله، روز اربعین که غروب شد، از شـب بیست و یکم که شب اول دهه ی آخر است، ده شب منبر می روید!

آنهـا برنـامه ریزی کردنـد و گفتنـد: شـما اتومبیل خودتان را هم نیاوریـد، ما یک اتومبیل می آوریم که اگر آن را شکسـتند یا آتش زدند، مال خودمان باشد! به علاوه، چند نفر از اردبیلی ها جواز اسلحه دارند و مسلح هستند که در صورت لزوم با توسل به اسلحه انتظامات را حفظ نمایند.

[صفحه ۳۴۲]

غروب شب بیست و یکم عده ای با چند ماشـین درب منزل ما آمدند و مرا با ماشـین خودشان سوار کردند و به مسجد اردبیلی ها- واقع در چهارراه گلوبنـدک که مسـجد بزرگی است - برنـد. وقتی به چهارراه گلوبنـدک رسـیدیم و ماشـین وارد کوچه شـد، دیـدیم دو طرف کوچه تـا درب مسـجد، اردبیلی هـا دوش به دوش هم مثـل نظامی ها صف گرفته انـد. با این وضع وارد مسـجد شدیم. آنها قبلا هم در روزنامه ها اعلام کرده بودند که از شب بیست و یکم تا آخر ماه صفر از من دعوت کرده اند تا در مسجد آنها منبر بروم.

مسجد پر از جمعیت بود. تمام دوستان و علاقمندان به منبر آمده بودند. چند نفر اردبیلی مسلح هم تکیه به دیوار ایستاده بودند. یـک نفر پشت بلنـدگو گفت: افراد اردبیلی مسـلح مـأمور انتظامات مجلس هسـتند. مأمورین انتظامی هم با توجه به اعلان قبلی برگزار کنندگان مجلس، برای حفظ نظم آمده بودند. یک وقت دیدیم آیت الله کاشانی وارد مجلس شد. ما تعجب کردیم که ایشان چطور آمده است.

یک جوان اردبیلی که اسم

او را یاد ندارم و پسر خوبی بود، روابط گرمی با آیت الله کاشانی داشت و پیوسته به منزل ایشان رفت و آمد می کرد، ایشان را به مسجد اردبیلی ها آورده بود.

من آن شب در منبر خود چیزی درباره ی نفت و مسائل روز و امثال آن نگفتم. ولی گفتم: آقایان! حضرت آیت الله کاشانی در مجلس شرکت کرده اند، من چون خواب دیدم که روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام می خوانند، امشب که اول دهه ی آخر ماه صفر است، همان خواب خودم را عمل می کنم و روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام می خوانم» و از همان شب، منبرم بعد از ۱۷۰ روز مجددا آغاز شد. [۱۵۵] .

یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی

یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی

به لب تشنه و عطشان حسین ادرکنی

به رسول مدنی و به علی و زهرا

به حسن نور دو چشمان حسین ادرکنی

به دل سوخته ی زینب کبری سوگند

به شب افروز شبستان حسین ادرکنی

[صفحه ۳۴۳]

به سر و پیکر در خون شده ی سرور دین

به فروغ رخ تابان حسین ادرکنی

به علی اکبر خورشید لقا شبه نبی

به بهین سرو گلستان حسین ادرکنی

به گل باغ حسن قاسم داماد قسم

آن که شد کشته به دامان حسین ادرکنی

به علی اصغر بی شیر که شد تشنه شهید

به گل پرپر بستان حسین ادرکنی

به جوانان بنی هاشم و مردان غیور

به جوانمردی و ایمان حسین ادرکنی

به سکینه به رقیه به اسیران و رباب

به عزیزان و یتیمان حسین ادرکنی

به حبیب و به بریر و به زهیر و عابس

به حر و مسلم و یاران حسین ادرکنی

به غلامی که

شد از یمن وجود اسلام

دانش آموز دبستان حسین ادرکنی

به خداحافظی زینب و سالار شهید

به دو چشم تر و گریان حسین ادرکنی

به دو دستان جدا از تن تو یا عباس

به تو ای ساقی طفلان حسین ادرکنی

«محسن صافی» محتاج و گدا را دریاب

ای فدای تو و قربان حسین ادرکنی

حاجتم را چه دهم شرح که خود می دانی

یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی

محسن صافی [۱۵۶] .

۲۶ فروردین ۱۳۸۰ ش، ۲۰ محرم ۱۴۲۲ ق

زن سرطانی شفا گرفت

روز ۲۳ فروردین ماه سال ۱۳۸۰ مطابق ۱۷ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ هجری قمری جناب آقای حسین جباری زنجانی فرمودند: مداحی در تهران در هیئت امام موسی بن جعفر علیه السلام مشغول خدمت است به نام آقای سیاوش پورصمدی. قبل از محرم ۱۴۲۲ ق از تبریز با کاروانی عازم کربلا- می شود. زنی در کاروانشان بوده است که مرض سرطان داشت. پزشکان جوابش گفته بودند. ولی با همین کاروان عازم کربلا می شود.

زن امیدی به ادامه حیات نداشته ولی گفته بود حالا کربلا هم بروم. وقتی که می رود کربلا مفصل متوسل می شود به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پس از

[صفحه ۳۴۴]

بازگشت از کربلای معلا روز سوم محرم الحرام به مداح اهل بیت علیهم السلام زنگ می زند که من شفایم را از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام گرفتم.

با عنایات قمر بنی هاشم فرزند سالم به دنیا آمد

جناب حجت الاسلام آقای شیخ ظهیر احمد خان افتخاری هندی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

۲۹ یا ۳۰ جمادی الثانی سال ۱۴۲۰ ق شب تاریک بود. بنده در وطن خود شهر سلطان پور ایالت اترپردیش هند در مراسم عروسی پسر برادرم شرکت کرده بودم. یک مرتبه یادم آمد به عیالم زنگی بزنم. بلافاصله رفتم باجه ی تلفن لکنهو خانه ی خودم زنگ زدم به خواهرم گفت: همه خوب هستند فقط زن شما را بردند زایشگاه که بچه به دنیا بیاید شما زودتر برگردید. بلافاصله بعد از چند دقیقه سوار اتوبوس شدم و خود را رساندم به منزل در لکنهو و سپس به زایشگاه رفتم. از خانم دکتر پرسیدم: حال عیالم چه طور است؟ گفت: باید عیال شما سزاریان بشود و عمل جراحی بکنیم تا بچه سالم به دنیا

بیاید، من گفتم: تا حد ممکن شما جراحی نکنید.

در جواب گفت: ما هم خیلی داریم تلاش می کنیم. بچه بدون جراحی به دنیا بیاید، اما شما باید اجازه بدهید و یا امضا بکنید که خانم را به اتاق عمل ببریم.

دکترها مشغول و آماده شدند که عمل شروع شود، بنده این طرف یعنی خارج از اطاق عمل جراحی متوسل شدم به اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، اسم یکی یکی را می گفتم و دعا می کردم، اما وقتی که به اسم شریف حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رسیدم و از این بزرگوار در این مشکل طلب کمک کردم از آقا کمک می طلبیدم که یک دفعه پرستار بیمارستان آمد و گفت: آقا مبارک باشد و مژده بده دختر زیبا و خوشگل شما به دنیا آمد. من خیلی خوشحال شدم. این روز مصادف بود با روز اول رجب روز ولادت با سعادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام. این کرامت بزرگ برایم از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام که فراموش شدنی نیست.

شهر لکنهو هندوستان، ظهیر احمدخان افتخاری

[صفحه ۳۴۵]

از قبه و بارگاه حضرت ابوالفضل العباس آتش گشوده شد

مرجع عالیقدر جهان تشیع، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی (دام ظله العالی) در تاریخ ۱۷ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ ق از جناب مستطاب خیر الحاج و العمار آقای حاج صالح ابومعاش (رحمه الله علیه) متوفای سال ۱۴۰۲ ه. ق، که از موثقین کربلای معلا بوده است نقل کردند: در زمان حکومت عثمانی ها والی بغداد لشکری فرستاد و دستور داد که کربلا را خراب کنند و شهر را از بین ببرند: لشکر از بغداد به طرف کربلا عازم شدند و

نزدیک کربلا- رسیدند آنها اول می بایستی با حرم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام روبه رو می شدند، سپس به طرف حرم مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام می آمدند. وقتی نزدیک حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام رسیدند مرحوم حاج صالح «ره» می فرماید که من خودم دیدم از قبه ی بارگاه حضرت عباس علیه السلام آتش آمد به طرف لشکر، وقتی این منظره را دیدند برگشتند به طرف بغداد در حالی که فرار می کردند و می گفتند: (امام عباس گلدی).

آری حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در زمان حیاتش و در همه وقت از حرم امام حسین علیه السلام حفاظت و نگهبانی می کرد. خدای لعنت کند منکران اینگونه معجزات را.

بچه ای که به علت ضربه ی مغزی به هوش نمی آمد خود برخاست

جناب حجت الاسلام و المسلمین واعظ محترم، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای شیخ احمد نورائی یگانه، طی مکتوبی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند:

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربنا بحق أخیک الحسین علیه السلام

[صفحه ۳۴۶]

پس از عرض سلام به محضر دانشمند معظم مؤلف کتاب شریف و ارزنده چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

۱. شبی به منزل آمدم، دیدم اوضاع دگرگون است؛ به این معنا که حال و هوای همیشگی حاکم نیست، اهل خانه همه ناراحت بودند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: در اتاق پذیرایی که فرشهایش را جمع کرده بودیم، بچه مشغول بازی بود که یک مرتبه از بالای تاقچه با سر روی موزائیک به زمین خورده و مدتی است که چشم باز نمی کند.

من سراغ بچه رفتم و او را حرکت دادم، صدا زدم، او را بلند کردم نتوانستم او را به هوش

بیاورم، پلک چشمان بچه را باز کردم، بسته شد، دیدم چاره ای جز رساندن او به بیمارستان نیست، لذا گفتم: آماده شوید بچه را به بیمارستان برسانیم با خود گفتم: اگر ماشین همسایه آماده باشد زودتر این کار انجام می شود. از منزل بیرون آمدم به طرف منزل همسایه، اما بین راه متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شده و گوسفندی برای آن حضرت نذر کردم، همین که آمدم انگشت روی دکمه ی زنگ همسایه بگذارم دیدم بچه ها از خانه بیرون دویدند و گفتند: بابا، بچه از جا بلند شده و حالش خوب است.

زنگ همسایه را نزده برگشتم، دیدم بحمدالله به برکت نام قمر بنی هاشم علیه السلام و توسل به نام آن باب الحوائج الی الله بچه ای که به علت ضربه ی مغزی به هوش نمی آمد خود برخاسته و چنان به حالت عادی برگشته است که هیچ نیازی به معالجه ندارد. از خداوند متعال معرفت بیش از پیش نسبت به آن امام زاده ی عظیم الشأن برای همه دوستان اهل بیت عصمت علیهم السلام خواهانم.

فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نمایم

۲. در همین سال ۱۴۲۲ هجری قمری پس از آن که دو دهه از محرم را با موفقیت کامل در ادای وظیفه روضه خوانی و عرض ارادت به ساحت قدس حسینی (ارواحنا له الفداء) پشت سر گذاشتم کم و بیش دل درد و پهلو درد عارض شد اما تا چند روزی خفیف و قابل تحمل بود تا آن که یک روز چنان دل و پهلویم درد گرفت که بی اختیار

[صفحه ۳۴۷]

فریاد می زدم به طوری که شاید همسایه های مجاور صدای مرا شنیده باشند. لکن خیلی طولی نکشید که با مقداری گرم کردن و استفاده از آب جوش و نبات

آن درد شدید برطرف شد، چون بار اول بود که یک چنین درد شدید عارض شده و بی سابقه بود، به پزشک مراجعه نکردم اما با فاصله یکی دو روز بار دیگر یک درد شدید، مرا به فریاد انداخت اهل خانه اصرار داشتند که به دکتر متخصص کلیه مراجعه کنم که با عکس و آزمایشات علت این درد معلوم شود، لیکن با استخاره به یک پزشک عمومی مجرب مراجعه نموده و نسخه او را تهیه نمودم و دو وعده داروهایش را مصرف کردم اما همان شب برای بار سوم درد دل و پهلویم افتاد که خود را با خطر جدی روبه رو دیدم و هر تدبیری که ممکن بود به کار بردم و نتیجه ای نمی دیدم. این بار از آن دو مرحله قبل درد شدیدتر بود، همین طور که مشغول استغاثه به اهل بیت علیهم السلام بودم یادم آمد که توسل به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام برایم مجرب بوده است، لذا فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نموده و ثوابش را هدیه کنم به روح مطهر آن حضرت، به مجرد این که این معنا را در قلب خود بلکه به زبان آوردم درد برطرف گشت و به حمدالله دیگر آن درد به سراغ من نیامده و بقیه داروها را هم مصرف نکردم خداوند ما را از نعمت ولایت این خاندان بیش از پیش بهره مند بفرماید.

برخیز سکینه بی قرار است

از تشنگی او در انتظار است

ای غرقه به خون برادرم وای

ای پشت و پناه لشکرم وای

ای گشته ز عمر ناامیدم

عباس برادر رشیدم

بهر چه چنین فتاده ای تو

بر مرگ تن

از چه داده ای تو

برخیز و برادرت غریب است

بی لشکر و یاور و حبیب است

برخیز که خواهر تو زینب

روزش شده از غم تو چون شب

برخیز سکینه بی قرار است

از تشنگی او در انتظار است

برخیز ز جا تو نور عینم

آخر من خسته دل حسینم

[صفحه ۳۴۸]

از آتش فرقتت کبابم

از چیست نمی دهی جوابم

از ما تو مگر که دیده بستی

یا عهد برادری شکستی

یا ساخته تیغ ظلم کارت

بی روح شده است جسم زارت

ای کاش که باب من علی بود

در کرب و بلا شه ولی بود

می دید که بی برادرم من

بی یار و معین و لشکرم بود

همین جا بنشین

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر خوب بخت گلپایگانی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نقل کرده اند:

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته)، بنده شنیدم جناب عالی کرامات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را جمع آوری می کنید، خواستم که یکی از کرامات را به عرض برسانم.

حقیر حاج شیخ علی اکبر خوب بخت فرزند مرحوم محمد باقر گلپایگانی هستم. در کودکی علاقه وافری به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتم و وقتی روضه خوان مصیبت می خواند چنان گریه می کردم که پدرم به مادرم می گفت: این کودک عجیب گریه می کند. مرا به مجلس روضه خوانی نمی برد مشغول تحصیل بودم در روستایی به نام کهرت و بعد در مدرسه علمیه آیت الله حاج آقا حسین علوی در خوانسار سطح را خواندم در سن ۲۹ سالگی آمدم قم علاقه داشتم به کربلا بروم میدان جنگ گودال قتلگاه نهر علقمه خیمه گاه جایگاه دستهای قطع شده

حضـرت ابوالفضـل را بـبینم و زیـارت کنم به پـدر و مـادرم گفتم می خواهم کربلاـ بروم، مرا منع کردنـد، آن زمـان رسم بود هرکس می خواست کربلا برود در میان محله چاوشی می کرد تقریبا سال ۱۳۳۵ شمسی بود صبح زودی با لحن جذاب از جلو منزل ما که رد می شد گفت:

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

چه کربلاست که آدم به هوش می آید

هنوز ناله زینب به گوش می آید

صـدای گریه مردم بلند شد. پدر و مادرم آماده شدند و چند نفر دیگر جمعا ده نفر شدیم از گلپایگان اقدام کردیم برای کربلا درست نشد لذا آمدیم قم به حرم حضرت

[صفحه ۳۴۹]

معصومه (سـلام الله علیها) متوسل به قمر بنی هاشم علیه السـلام شدیم و به شهربانی قم رفتیم از آنجا رفتیم اهواز گذرنامه ها را در خرمشـهر ویزا گرفتیم و با قطار به بصره رفتیم قطار سوار شدیم، قطار بوق حرکت زد و سپس حرکت کرد. یک نفر از افراد مـا به نـام علی آقـا با زنش هم بود در این حیث و بیص بود که این علی آقا گم شـد، زنش گریه می کرد و می گفت: شوهرم دیگر پیدا نمی شود من تمام قطار را از اول تا پایان بررسی کردم، علی آقا پیدا نشد.

چـون شناسـنامه و گـذرنامه و پول هم همراه نـداشت و پیرمرد بود و از گم شـدن ایشـان چنـان نـاراحت بودم که دیگر قـدرت حرف زدن نداشـتم. غصه ام از این بود که از کربلا برگردم جواب بستگان علی آقا را چه بگویم دل شکسته شدم عرض کردم ای باب الحوائج قمر بنی هاشم تو را به حق مادرت قسم می دهم مرا شرمنده

نکن بدادم برس با گریه برگشتم میان قطار تا آخر قطار آمدم دیدم صندلی آخر قطار نشسته گریه می کند.

گفتم علی آقا دیدم از بس گریه کرده است حال صحبت کردن ندارد. گفت قطار بوق زد من شما را گم کردم میان جمعیت قطار حرکت کرد یکدفعه دیدم شخصی بالای سرم به زبان فارسی گفت از رفقا عقب ماندی نترس دست مرا گرفت چند قدم آمدیم مرا بلند کرد گذاشت عقب قطار فرمود همین جا بنشین الآن رفقایت می آیند و او را ندیدم و این از لطف کرامات حضرت می باشد و من دو دفعه این جا را بررسی کرده بودم قبلا.

معجزه ی ابوالفضل بود که کامیون ایستاد

جناب حجت الاسلام و المسلمین عالم عامل، آقای شیخ عبدالصالح انتصاری مازندرانی، طی مکتوبی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال نموده اند:

۱. روستایی به نام آغوز دره در منطقه ی هزار جریب مازندران تابع شهرستان بهشهر دارای حسینیه ی بسیار کوچکی بود که گنجایش مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام را نداشت لذا برای توسعه و تجدید بنا یکی از بستگانم خانه ی خود را به حسینیه تقدیم نمود.

ساختمان قدیمی تخریب شد زمینه مسطح شد برای بنایی. من و سه نفر از

[صفحه ۳۵۰]

دوستان به بهشهر رفتیم و به مقدار یک کامیون میل گرد و سیمان و دیگر لوازم بنایی خریداری نمودیم و از جاده گلوگاه هزار جریب به سوی روستا حرکت نمودیم. پیچ های جاده را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته و در میان جنگل به بالای کوه در حرکت بودیم. به پیچ بزرگی رسیدیم، ناگهان کامیون به عقب برگشت و سرخورد، راننده و سرنشینان ما همه یک صدا می گفتیم: یا

اباالفضل، یا اباالفضل! از خود ناامید و به ذیل عنایات حضرت عباس علیه السلام متوسل شدیم، پشت سر یک طرف کوه و طرف دیگر دره عمیقی بود. کامیون برگشت تا این که به پرتگاه رسید و حتی یک چرخ عقب از جاده خارج شد و چرخ دیگر به خاک های کنار جاده برخورد کرد و ایستاد. فورا از ماشین پیاده شدیم، نگاهی به دره انداخته گفتیم: اگر سقوط می کردیم از کامیون و سرنشینان خبری نمی ماند. معجزه ی ابوالفضل علیه السلام بود که کامیون ایستاد، و الا طبق روال عادی مقدار کمی خاک مانع نمی شد. خدا را شکر کردیم که سالم ماندیم، راننده و دو نفر دیگر به همراهی او به شهر گلوگاه برگشتند و با صاحب کامیون تلفنی تماس گرفتند، او با یک دستگاه جرثقیل از گرگان به کمک آمد، اما جرثقیل هم نتوانست کاری انجام دهد؛ چون خودش هم سر می خورد، چرا که بعد از غروب آفتاب بود و یخبندان سختی بود. حتی کلنگ هم در شکستن یخ کاری نبود. بعد از مأیوس شدن، کامیون از جرثقیل، راننده کامیون پشت فرمان رفت و با صدا زدن حضرت ابوالفضل ماشین را روشن نمود. هرچه او را مانع شدیم اعتنا نکرد در حالی که نفس هایمان در سینه قطع شده و قلب هایمان از سینه می خواست بیرون بیاید. مقدار کمی گاز داد و با حرکت مختصر چنان دنباله ماشین از طرف دره به طرف کوه به گردش درآمد که راننده با خوشحالی گفت: نجات پیدا کردیم و ما هم خدا را شکر نمودیم. کامیون مقداری دنده عقب برگشت و مجددا با گرفتن گاز از پیچ بالا رفت و شب ساعت ۱۲ به

مقصد خود رسیدیم هم با سلامتی خود و کامیون و راننده و حتی وسائل بنایی در حالی که مکرر خواستیم برای حفظ کامیون و جان راننده وسائل میل گرد و سیمان و غیره را به زمین بریزد و خود را نجات بدهد. اما قبول نکرد و گفت مربوط به امام حسین و ابوالفضل علیهماالسلام است همه را باید سالم به مقصد برسانیم و همین طور هم شد. و این فقط و فقط معجزه ی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است سلام الله علیه.

[صفحه ۳۵۱]

متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد

۲. چنان که در کرامت و معجزه ی اول ذکر شد ساختمان حسینیه آغوزدره از منطقه ی هزار جریب مازندران نیمه ساخته مورد استفاده قرار گرفت و چون هر سال یادواره ی علما و شهدای روستا برپا می شد، برای این سال - یعنی سنه ی ۱۳۷۹ شمسی - قرار شد سفید کاری نماییم و تعمیرات داخل را به اتمام برسانیم. سفیدکاری تمام شد، وقت ضیق بود، برای تعمیرات از چند تن از بستگان عمه زاده هایم که در سلک مقدس سپاه پاسداران هستند که خود هم اعضای ستاد یادواره هستند و با بنایی آشنایی کامل دارند.

روزهای تعطیلی مخصوصا پنجشنبه و جمعه به روستا می آمدند و با کوشش و تلاش فراوان تعمیرات داخل را به اتمام رساندند. عصر جمعه بود، حرکت کردند به سوی شهر بندر گز که صبح شنبه به کار اداری خود برسند. از قضا من و پسر سه ساله ام و دخترم به همراهی آنان حرکت کردیم. چون منطقه از جهت وسایل نقلیه مشکل دارد لذا با یک دستگاه نیسان بار که به طرف شهر در حرکت بود همگی سوار شدیم. خودم و سه

تن از عمه زاده هایم و یک برادرزاده و دو فرزندم پشت نیسان نشسته و ماشین حرکت کرد. این اتومبیل سربالایی را به خوبی آمد و اول سرازیری کوه چشمه ای است که عادتا برای استراحت و تازه کردن نفس و سرد کردن وسیله ی نقلیه کنار چشمه مقداری صبر می کنند و ما هم طبق روال خواستیم بایستد اما به راه خود ادامه داد و کم کم سرعت بیش تر شد به حدی که متوجه شدیم از سرعت معمولی بیشتر است. دوستان گفتند شاید دنده جا نیفتاده و خلاص شده و دور گرفته است. احساس کردیم که دچار خطر جدی شدیم، چند پیچ را رد کرد و پشت سر گذاشت، همین طور سرعت بیشتر می شد لذا چرخ سمت شوفر را در گودال مجرای آب قرار داد که سرعت کمتر شود هرچند دست اندازها و بالا- پایین رفتن ها را تحمل کردیم اما ناگهان متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد. این جا بود که از خود مأیوس شدیم و متوسل شدیم به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام، فقط سه بار گفتم: یا اباالفضل، یا اباالفضل، یا اباالفضل! که ماشین از این چاله به چاله ی بزرگتر پرتاب می شد شاخه های درخت ها را می شکست و به پیش می رفت در سرازیری شیب خطرناکی رسید همین طور می رفت تا این که به پرتگاهی رسید همه ی ما

[صفحه ۳۵۲]

پرتاب شدن را حس کردیم اما لحظه ی سقوط را نفهمیدیم، گویا برق وجودمان آن لحظه قطع شده بود، یک وقت احساس کردیم نیسان بار با دماق بر زمین نشسته و همه ی سرنشینان خون آلود هستند. از قضا دو موتور سوار شاهد سقوط ما بودند. دیگر وسایل نقلیه

را که در عبور بودند متوقف کردند و از جریان سقوط خبر دادند. مردم به کمک آمدند، در آن تاریکی اول شب حتی نفهمیدیم از کجا سقوط کرده و کجا هستیم.

مجروحان را بالا برده و با وسایل مختلفی به بیمارستان گلوگاه و بندر گز و بهشهر رساندند. البته همه ی خدام امام حسین علیه السلام که در حسینیه ادای وظیفه می نمودند چون هنوز گرد و غبار حسینیه بر آنان بود فقط زخم سطحی داشتند. و خطر با شکستگی وجود نداشت و دیگر مسافران شکستگی داشتند.

آری چرا چنین نباشد که همه نوکران امام حسین و ابوالفضل العباس علیهماالسلام بودند و در آن ساعت شدت و خطر نام مبارک ابوالفضل العباس علیه السلام بر زبان جاری بود و شاعر درست گفته:

اذا شئت النجاه فزر حسینا

لکی تلقی الاله قریر عین

فان النار لیس تمس جسما

علیه غبار زوار الحسین

و بر ما غبار خانه ی امام حسین علیه السلام بود

و بعد از این جریان هر که آن مکان حادثه را می دید و به داخل دره می رفت و محل سقوط اتومبیل را می دید از زنده ماندن افراد تعجب می کرد و حتی در برگشت پیاده شدیم محل حادثه را از نزدیک ببینیم افراد باورشان نمی شد که این جا باشد.

اگر فطرس می بالید و می گفت من مثلی و أنا عتیق الحسین علیه السلام؟

جا دارد من هم بگویم: من مثلی و أنا عتیق العباس علیه السلام.

عبدالصالح بن شیخ اسماعیل انتصاری مازندرانی

۷ / ۳ / ۱۳۸۰ شمسی

[صفحه ۳۵۳]

تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه ها مردم آزارند، تو نمی دانی که اینها بی صاحب نیستند

جناب حجت الاسلام آقای شیخ محمدعلی صفری سیف الدین هشترودی طی مرقومه ای نقل می کنند:

یادم می آید تقریبا در سال ۵۸ یا ۵۹ شمسی

استاد ما مرحوم آقای حاج میرزا آقا باغمشه ای تبریزی برای زیارت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام به قم مشرف شده بودند و بنده هم برای تحصیل علوم دینی تازه به قم آمده بودم و در مدرسه ی حجتیه در منزل یکی از دوستان می ماندم. ایشان در حیاط مدرسه مرا دیدند و فرمودند: تعدادی کتاب مکاسب و شرح مکاسب شهیدی تبریزی رحمه الله علیه را آورده ام می خواهم به طلبه های درس خوان که این کتاب ها را ندارند بدهی. من هم قبول کردم و قرار گذاشتیم شب برویم کتاب ها را بیاوریم. در همان روز بعد از نماز مغرب و عشا از جلو حرم سوار یک تاکسی شدیم تا به خانه ی دامادش که اواخر خیابان آذر بود برویم آن جا کتاب ها را بیاوریم. ما تا رسیدیم به خیابان آذر و قدری راه رفتیم راننده تاکسی روی گرداند به ما گفت: حاج آقا من یک دوستی دارم آن هم راننده تاکسی است، چند روز است که تاکسی خودش را فروخته. از او پرسیدم: چرا فروختی؟ گفت: روزی یک روحانی را که طلبه ی جوانی بود به ماشینم سوار کردم، قرار شد که به یک محلی ببرم و کرایه را هم معین کردم و گفتم مثلا این قدر کرایه می گیرم به گمانم این جریان را که گفت، در همان خیابان آذر اتفاق افتاده بود و راننده هم چون ما را به خیابان آذر می برد، یادش افتاده بود و نقل می کرد.

علی ای حال می گفت: وقتی رسیدم به همان محلی که گفته بود ماشین را متوقف کردم، گفتم: آقا آن جا که می گفتی رسیدیم پیاده شو، آن طلبه گفت: ببخشید من در محل بعدی پیاده

می شوم، چون می خواهم فلان جا بروم وقتی این حرف را زد من خیلی عصبانی شدم گفتم: این طلبه ها چه قدر مردم آزارند، بنده ی خدا تو که می خواستی به جای دیگری بروی اول می گفتی به فلان محل می روم. آن روحانی در جواب من گفت: اگر به آن جا که می گویم بروی کرایه را زیاد می دهم و فرضا اگر به قول تو من بد و مردم

[صفحه ۳۵۴]

آزار هستم تو چرا می گویی طلبه ها مردم آزارند. راننده تاکسی گفت: من اهمیت ندادم و آن روحانی را در همان محلی که می گفت، بردم و پیاده کردم و کرایه را هم گرفتم. در همان شب در خواب دیدم در یک صحرای بزرگ هستم مثل صحرای محشر و مردم زیادی هم در آن جا هستند، به نظرم آمد که به اعمال این ها رسیدگی می کنند و یک دفعه به یک طرف نظرم افتاد دیدم عده ای را در صفی سرپا نگه داشته اند و امام زمان حضرت حجت ابن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف هم شمشیر به دست ایستاده، یک نفر یک نفر اهل آن صف را به جلو می خواند و می فرماید: بیا جلو، وقتی آن شخص به مقابل امام علیه السلام می رسید، با شمشیر او را می کشت. فهمیدم این افراد گناهشان این است که باید به قتل برسند حالا- چه گناهی داشتند خدا می داند، و من در حالی که با وحشت و ترس و لرز نگاه می کردم یک دفعه از ذهنم گذشت که نباشد من را هم وقتی دید صدا بزند و بگوید بیا جلو و گردن من را هم بزند. می گفت این که از ذهنم گذشت، بعد به من اشاره کرد:

بیا جلو من هم اطاعت کردم و بلافاصله رفتم به طرف حضرت تا رسیدم به مقابلش. امام زمان علیه السلام شمشیرش را بلند کرد که به سر من بزند، یک دفعه من گفتم: یا حضرت عباس، همین که گفتم یا حضرت عباس، آقا شمشیرش را نگه داشت و به من نزد. بعد فرمود: اگر نام عمویم عباس را نمی آوردی با این شمشیر تو را قطعه قطعه می کردم. تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه ها چه قدر مردم آزارند تو نمی دانی که این ها بی صاحب نیستند.

راننده تاکسی نقل کرد رفیقم گفت: وقتی بیدار شدم از گفته ی خود پشیمان شدم و بعد تصمیم گرفتم ماشین را بفروشم تا دفعه دیگر نظیر این جریان به سرم نیاید.

عباس برادر جوانم

ای سرو بلند بوستانم

ای بلبل باغ و گلستانم

ای ماه منیر آسمانم

سقای گروه تشنگانم

عباس برادر جوانم

[صفحه ۳۵۵]

ای کشته ی پاره پاره ی من

ای دست تو دست چاره ی من

در برج وفا ستاره ی من

ای شمع و چراغ دودمانم

عباس برادر جوانم

در دیده چه ماه من تو بودی

سقای سپاه من تو بودی

هم پشت و پناه من تو بودی

بعد از تو چگونه زنده مانم

عباس برادر جوانم

برخیز که یاوری ندارم

غیر از تو برادری ندارم

من شاهم و لشکری ندارم

تنها و غریب و خسته جانم

عباس برادر جوانم

از چیست چنین فتاده ای زار

چون شد علم تو ای علمدار؟

برخیز تو مشک آب بردار

می بر تو برای کودکانم

عباس برادر جوانم

صد حیف ز قامت رسایت

افسوس ز غیرت و وفایت

خواهم که برم به خیمه هایت

اما چه

کنم نمی توانم

عباس برادر جوانم

دیدی که فلک به ما چه ها کرد

ما را به غم تو مبتلا کرد

کی دست تو از بدن جدان کرد

فریاد ز دست دشمنانم

عباس برادر جوانم

بودی تو انیس و غمگسارم

بودی ز پدر تو یادگارم

بودی تو شجاع نامدارم

بی روی تو من چسان بمانم

عباس برادر جوانم [۱۵۷] .

[صفحه ۳۵۶]

مشاهده ی آن حضرت بدون سر و دستهای قطع شده

عالم متقی، فاضل فرزانه، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی (دامت برکاته) قصه ی شفای مادر مکرمه شان را چنین نوشته اند:

عصر روز پنج شنبه ۱۹ رجب در راه تشرف به حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام در فلکه با ماشین تصادف نموده و دو روز بیهوش بودند و چون صورتشان به جدول کنار خیابان خورده بوده پزشکان به گمان خون ریزی مغزی از عمل اجتناب می ورزیدند. بر اثر این تصادف دست و پای چپ شکسته شده بود به طوری که استخوان دست چپ از گوشت خارج شده و در ماشین به حال آمده و تا دست راست را به چپ زدند متوجه می شوند که استخوان شکسته از دست خارج شده و بلافاصله بی هوش می شوند تا دو روز بی هوش بودند یک شب در بیمارستان در عالم رؤیا خدمت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف می شوند. و آن حضرت را در حالی که بدون سر بوده اند و دستانشان قطع شده بوده مشاهده می کنند آن حضرت

جلو آمده و محل بریده ی دستان خود را به دست چپ ایشان که شکسته بوده می مالند. الآن که بیست سال از آن جریان می گذرد دست چپ ایشان از دست راستشان سالم تر و قدرت بیشتری دارد.

پس از گذشت سال ها از توجهات حضرت ابوالفضل العباس صاحب فرزند شدند

بنا به درخواست نویسنده و مؤلف محترم جناب آقای ربانی خلخالی زید توفیقه این چند سطر را تقدیم می دارم. باشد تا از ثواب آن کار عظیم و مفید بهره ای نیز نصیب حقیر شود.

قطعا پس از هر ازدواج اولین چیزی که والدین به قصد طبیعی انتظار آن را می کشند تولد یک فرزند است اما در سال های پیش که یکی از هنرمندان اهل قلم از معرفی وی

معذورم مدتی ازدواج کرده بود به نظر می رسید به این انتظار طبیعی نباید بنشیند و ماجرا به همین نکته بر می گردد بلافاصله آستین ها بالا زده شد و تمامی مراحل

[صفحه ۳۵۷]

مراجعات و معالجات پزشکی در داخل انجام گرفت اما نتیجه منفی بود سپس سفر به خارج از مرز به آمریکا تا شاید قدرت انسان قرن بیستم حلال مشکل باشد. اما باز نتیجه همان بود و این انسان از همه علل مادی ناامید، در می یابد علل العمل جای دیگری است. آری با توسل به درگاه باب الحوائج و درخواست از خداوند با واسطه ی قمر بنی هاشم علیه السلام پس از گذشت سال ها از ازدواج خداوند پسری به ایشان عطا فرمود و بدین ترتیب خانواده ای آن چنان مجذوب اهل بیت علیهم السلام می شوند که عکس انتظار همگان نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را انتخاب می نمایند. و بدین ترتیب یکی از معجزات و کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به وقوع می پیوندد تا گروهی اهل هدایت شوند و قطعا اگر ما نیز متوسل به ایشان باشیم هدایت و شفاعتشان نصیب ما می گردد انشاء الله تعالی، و السلام.

محسن اصلانی

۱ / ۲ / ۸۰ شمسی

با حالت بغض و گریه گفت: آقا قمر بنی هاشم شفایم داد

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عباس لاجوردی، مسئول امور فرهنگی کتابخانه ی مسجد مقدس جمکران، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

ایام حج امسال توفیق تشرف به عنوان روحانی کاروان را داشتم که عنایت و کرامت مطرح شده سوغات این سفر روحانی است. چند روزی بود که همراه کاروان که اکثرا از خانواده محترم شهدا بودند وارد مکه شده بودیم که یکی از خواهران به این جانب مراجعه کرد و توضیح داد

که یکی از مادران شهید که آذری زبان می باشد، هنوز موفق نشده اعمالش را انجام دهد و این به علت سن بالا و پادرد شدید می باشد و هر چه از او می خواهم که اجازه دهد با ویلچر او را به حرم ببریم تا اعمالش را تمام کند به هیچ وجه قبول نمی کند.

این خانم در صحبت هایش از حالت تقدس و تدین و توسلات این مادر شهید

[صفحه ۳۵۸]

تعریف ها کرد و از من خواست تکلیف انجام اعمال عمره ی تمتع او را مشخص کنم.

من از او خواستم تا آخرین فرصت صبر کند شاید بتوان به صورتی که مورد رضایت این مادر است شرایط آماده شود. و بتوانیم بدون استفاده از ویلچر اعمال او را انجام دهیم.

تا این که روز آخر رسید و اعلام شد فردا صبح آخرین فرصت برای انجام اعمال است. صبح این خواهر که به عنوان رابط با قسمت خواهران با روحانیون همکاری می کرد به اتاق ما آمد و با حالت گریه اعلام کرد حاج آقا مسأله ای اتفاق افتاد.

او توضیح داد: شب قبل به مادر شهید اعلام کردیم فردا صبح آخرین فرصت است. او در حالی که روی سجاده نشسته بود شروع به گریستن کرد و چیزی نگفت. صبح وقتی برای نماز بلند شدم دیدم بر خلاف روزهای گذشته در اتاق و قسمت خودش نیست. با عجله بیرون رفتم، چون بیرون رفتم با تعجب دیدم وضو گرفته، لباس پوشیده و منتظر حرکت است. به او گفتم: شما می توانید حرکت کنید؟! او با لهجه ی آذری و با حالت بغض و گریه گفت: آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفایم داد و ادامه داد:

دیشب

وقتی شما خوابیدید خیلی گریه کردم و با آقا قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه السلام درد دل کردم. گفتم: آقا تمامی طلاهایم نذر هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام می کنم لطف کنید به من توفیق دهید من بتوانم فردا خودم اعمالم را انجام دهم و احتیاجی به ویلچر نباشد. خوابم برد، در خواب دیدم آقا موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدند، مرا به اسم صدا کردند و بعد فرمودند: بلند شو، گفتم: آقا نمی توانم، چند روز است از این اتاق خارج نشدم.

آقا فرمودند: مگر نخواسته بودی سالم شوی پس بلند شو. گفت: نیرویی در پایم قوت گرفت و بلند شدم از خواب پریدم در وسط اتاق ایستادم حرکت کردم به سوی دستشویی، وضو گرفتم، نماز خواندم و الآن منتظر شما هستم.

این خانه در آن روز تمامی اعمالش را بدون کمک احدی انجام داد و بعد در آخرین روز سفر از عرفات و مشعر و منا و بعد مکه و اعمال آن بدون کمک کسی با پای خودش اعمالش را انجام داد.

[صفحه ۳۵۹]

این غذا مربوط به آقا قمر بنی هاشم است

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی از مؤمنی نقل کردند:

شخصی، در کربلای معلا یک روز از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پلو ماهی می خواهد. پس از آن می رود به مهمان خانه ای که سر راهش بود. خود صاحب مهمانخانه ماهی پلو می آورد برای این آقا پس از میل نمودن غذا می رود پول غذا را بدهد، صاحب مهمانخانه می گوید: این غذا مربوط به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. پولش را نمی گیرد.

برادرم ابوالفضل زد ولی من تو را بخشیدم

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای سید محمدرضا تقوی دامغانی طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

عموی این جناب مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید موسی تقوی فرزند مرحوم حجت الاسلام حاج سید باقر تقوی که هر دو از خطبای بنام و شهر دامغان و تهران بودند مخصوصا مرحوم که در تخلیه روح (یا خلع بدن) ید طولایی داشت و از شاگردان مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی «اعلی الله مقامه الشریف بودند». درسال ۴۲ در تهران علیه رژیم ستم شاهی پهلوی منبرهای آتشینی می رفت تا آنکه توسط ساواک تحت تعقیب قرار گرفت و از ایران به پاکستان و از آن جا به عراق فرار می کند، ایشان نقل کردند: در زمانی که در کربلا بودم با صاحب یک مغازه ای که ظاهرا از متمولان به حساب می آمد، رفیق شدم و روزها به مغازه او می رفتم. یک روز با عجله گفت سید این جا بنشین تا من بیایم. یک قالیچه ای هم در زیر بغلش بود، رفت و نفس زنان آمد. گفتم: قضیه چیست، اول انکار کرد. اما بعد خودش نقل کرد که من در اصفهان که بودم یک دزد قهار بودم

و در اثر یک دزدی از منزل یکی از سران به زندان افتادم و بعد هم محکوم به اعدام شدم.

با او از زندان فرار کردم و به عراق آمدم و این جا هم کارم دزدی از جیب زوار و

[صفحه ۳۶۰]

مردم بود، به کسی هم رحم نمی کردم. حتی از حرم سیدالشهدا امام حسین علیه السلام دزدی می کردم و به دلال ها می فروختم تا این که دلال ها گفتند اگر می توانی فرش قالیچه بدزد و بیاور. من هم در حد توانم این کار را می کردم و به دلال ها می فروختم، این که یک روز یکی از مال خرها گفت قالیچه ی بسیار نفیسی در فلان جای حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. اگر آن را بیاوری معلوم می شود که بسیار در کارت هنرمندی و مبلغ فوق العاده خوبی را پیشنهاد کرد. و من هم رفتم به راحتی آن را جمع کردم که انگار هیچ کس به من توجه نمی کند که ناگهان پشت سرم سوخت و محکم به زمین خوردم که یک صدایی هم شنیدم که می گفت: برادرم زد. نمی دانم چطور در حال اغما بودم، وقتی به هوش آمدم مردم دورم جمع شده بودند هر کس یک چیزی می گفت و می پرسید. گفتم: بروید کنار آمدم کنار ضریح گفتم: آقا جان سیدالشهداء غلط کردم گریه و انابه فراوان کردم. در عالم بی هوشی حضرت سیدالشهداء علیه السلام را دیدم که فرمود: برادرم ابوالفضل علیه السلام زد ولی ما تو را بخشیدیم. عرض کردم که آقا جان فایده ندارد، خودت یک لطفی کن من دست از این کارها بکشم و دنبال کار حلال بروم.

حضرت چند دینار به من مرحمت نمود و فرمود: برو چفیه بخر من

هم به خودم که آمدم دیدم چند دیناری در دستم هست، کارم را شروع کردم در همین بازار ولی تو گویی در این کربلا فقط من چپیه می فروشم تا جایی که کاسب های قدیمی چپیه های خود را به من می دادند و می فروختم. من هم از آن موقع به بعد نذر کردم که هر سال یک قالیچه ببرم در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرتاب کنم.

الآن هم رفتم این کار را کردم و آمدم، سرانجام ما (حاج سید موسی تقوی) پس از صحبت های فراوان با تضمین و استدلالات فراوان او را قانع ساختیم و یک روز او را غسل دادیم و بردیم به اصطلاح با حضرت ابوالفضل علیه السلام آشتی دادیم و بحمدالله تا آن زمان که ما در کربلا بودیم مقدار زیادی از دکان را نشان ما داد که مال او می بود.

[صفحه ۳۶۱]

در مصیبت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

گفت شاها بر گدایان رحمتی

تا کنم جان را فدایت رخصتی

گفت جانا آتشم بر جان مزن

وز جدایی یا اخا مسرا سخن

گفت جانا حال غربت بنگرم

بی کس و بی یاور و بی لشکرم

گفت شاها اسب عشقم سرکش است

گرچه در دل از فراقت آتش است

گفت شاها سینه ام تنگ است تنگ

بی عزیزان زندگی ننگ است ننگ

گرچه تن را ترک جان بار دل است

زندگی بی روی اکبر مشکل است

گفت جانا ترک جانان می کنی

وز جدایی حرف هجران می زنی

من چه مهر و تو چه ماهی یا اخا

مهر را بی ماه کی باشد صفا

گفت شاها چون تو را قربان شوم

جان گذارم برخی از جانان شوم

در میان

ما جدایی هیچ نیست

جسم چون برخاست جان ما یکی است

دستهایم را اگر از تن برند

ور تنم را با سنان از هم درند

گر سر مرا گوی هر میدان کنند

وز گلوی اسب آویزان کنند

یا اخا من با توأم تو با منی

نیست حایل در میانه جز تنی

بند بندم گر شود از هم جدا

جان من با توست ای نور خدا

گفت جانا خواهرت ویلان شود

دستگیر لشکر عدوان شود

این زنان کز مهر دارندی حجاب

بر سر بازار گردند بی نقاب [۱۵۸] .

شفای طفلی در حرم حضرت اباالفضل العباس

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسن موسوی مازندرانی فرزند حضرت آیت الله مرحوم حاج سید علی موسوی بابلی (ره) در اوائل ماه ربیع الثانی سال ۱۴۲۲ ق جناب آقای موسوی را در قم به اتفاق یک

[صفحه ۳۶۲]

پیرمردی به نام آقای حاج احمد که از خدمه ی حضرت آیت الله شهید حاج سید حسن شیرازی رحمه الله تعالی علیه بود زیارت کردم و فرمودند خطاب به مؤلف کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، و اضافه کردند که ما تازه از کربلای معلا می آییم و در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شما را دعا کردیم و به

یاد شما بودیم سپس داستان شفاء طفلی را از زبان جناب اقای حاج شیخ حسین باقرپور ساکن مشهد مقدس که ایشان در کربلا کرامتی را از آقای قمر بنی هاشم علیه السلام نقل کردند که گفت:

خودم تقریبا ۲۵ سال قبل در نجف اشرف بودم رفتم برای زیارت به کربلای معلی، اول زیارت آقا حضرت سیدالشهدا علیه السلام و سپس به حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

علیه السلام والدینی را دیدم که پسر ۸ ساله ی خود را آورده بودند آن پسر بچه در حال جان کندن بود و شفایش را از حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام جدا خواستند و من هم به حال این طفل متأثر شدم و از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شفایش را خواستم اتفاقا شب جمعه هم بود سپس رفتم منزل و فردا صبح که آمدیم دیدیم پسر در حال بازی و خوشحالی می باشد پدر و مادرش گفتند دیشب شفای او را از حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام گرفتیم آقای باقرپور اضافه کردند که همین سفر شفای خودم را از حضرت ابوالفضل العباس گرفتم.

دیدی آقا ابوالفضل نگذاشت ما ناامید شویم

جناب حجت الاسلام والمسلمین، عالم متقی، آقای شیخ محمدرضا خورشیدی طی مکتوبی، سه کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند:

محضر استاد گرامی، نویسنده ی پرتلاش، حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی «دام ظله العالی»

السلام علیکم

۱. جناب آقای کربلائی سید حسین مداح که فردی متدین و عاشق دلسوخته ی

[صفحه ۳۶۳]

اهل بیت علیهم السلام و مداح افتخاری آستان مقدس حسینی است و دوره سال شب های پنجشنبه در منزل خود روضه ی امام حسین علیه السلام منعقد نموده و اطعام می نماید، چند بار این کرامت جالب را برای حقیر و دیگران نقل کردند:

پس از حدود سی سال بسته بودن راه پر فیض کربلای معلا، سرانجام با لطف امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در سال ۱۳۷۶ این راه مفتوح شد و عاشقان حرم حسینی از طریق سوریه به عراق و عتبات عالیات مشرف می شدند. بنده هم به اتفاق همسرم و یکی از رفقا و خانواده اش عازم سوریه شدیم و از سوریه به

اتفاق چند زائر دیگر – که مجموعا یازده نفر می شدیم – در سال ۱۳۷۷ عازم کربلای معلا شدیم.

از آن جا که سفر زیارت امام حسین علیه السلام آرزوی قلبی هر عاشق دلسوخته ای است، بنابراین در این مسافرت سرمایه دارترین افراد را در کنار زائر بی پولی می بینی که اجناس مغازه اش را فروخته، یا اثاثیه ی مختصر خانه و زندگی خود را حراج کرده، یا حتی قبری که از سال ها قبل برای محل دفن خود تهیه کرده و به عنوان خانه ی آخرت به آن دل بسته است فروخته تا مخارج زیارت را تأمین کند، تا آنها که تمام مخارج را قرض می کنند.

جالب این که در این سفر متوجه شدیم دو تن از همراهان ما که از کرج آمده بودند زن و شوهری هستند که شوهر کارگر روزمزد آسفالت کاری جاده سازی است که از صبح تا غروب با بیلچه ی میکانیکی، کنده کاری آسفالت را به عهده دارد و با دستمزد مختصر زندگی خود را اداره می کند ولی از آن جا که عشق کربلا در سینه اش موج می زد به هر زحمتی توانسته بود خرج زیارت کربلا را تأمین کند و هیچ پول اضافی نداشت، حتی از ایران به سوریه و مخارج سوریه او و همسرش را دیگران تأمین کرده بودند.

این زائر عاشق بی قرار آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بود به حدی که می گفت آقا امام حسین علیه السلام بزرگوار و امام ما و مولای ماست ولی آمدن من به کربلا برای ابوالفضل علیه السلام است.

طبیعی است که در سفرهای زیارتی، بین همسفران دوستی و رفاقت صمیمانه ای برقرار می گردد، از جمله من و زائر نامبرده، تا این که

در کربلای معلا بعد از زیارت ها و

[صفحه ۳۶۴]

سر نهادن بر آستان مقدس آقا اباعبدالله و آقا ابوالفضل علیهماالسلام هنگامی که برای خرید سوغات سفر کربلا و هدیه مهر و تسبیح و تربت سیدالشهدا علیه السلام به همراه جمع زائرین وارد مغازه ای شده هر کدام مشغول هدیه ی سوغاتی مورد نظر شدیم.

من هم سرگرم تهیه مهر و تربت بودم که ناگهان همسرم با صدای بلند مرا صدا زد به طوری که در طول زندگی مشترک سی ساله ما سابقه نداشت که این چنین اسم مرا با صدای بلند ببرد. تعجب کردم، فکر کردم حتما صحنه ی ناگواری اتفاق افتاده است.

گفتم: چه شده است؟ گفت: تو در این سفر بی اندازه به فقرا و مستمندان در خیابان و حرم های مطهر و... پول می دهی ولی نمی دانی که الآن این زائر همراه ما (کارگر اهل کرج) و همسرش چون به اندازه خرید و هدیه ی مهر و تسبیح تربت هم پول ندارند، گوشه ای ایستاده اند و با حسرت به مهر کربلا نگاه می کنند.

من چنان منقلب شدم که خدا می داند، فورا نزد زائر همراه رفتم و آهسته گفتم اصلا خیالت نباشد، هرچه سوغات و مهر و تسبیح می خواهید بخرید و حساب آن به عهده ی من، و او هم چون صداقت مرا فهمید پذیرفت و با خوشحالی تمام به همراه همسرش مهر و تسبیح های مورد نظر را برای سوغات تهیه کرد، هرچه اصرار کردم چیزهای دیگر هم خریداری کند قبول نکرد.

بعد از این که مهر و تسبیح سوغاتی را گرفتند دیدم مرتب گریه می کند و این گریه ی شوق بود و دائم در حال گریه به همسرش می گفت: دیدی آقا اباالفضل

العباس علیه السلام نگذاشت ما ناامید شویم!

سپس به من گفت: همسرم خیلی در این سفر ناراحت بود و می گفت ما به اندازه ی مهر و تسبیح تربت هم پول نداریم که سوغات بخریم و من می گفتم: آقا اباالفضل العباس علیه السلام درست می کند، نمی گذارد آبروی ما برود، حالا که مهر کربلا- تهیه شد به ایران که برگردیم و بگوییم ما کربلا- رفتیم، اقوام و خویشان قبول می کنند و گرنه چگونه می خواستیم بگوییم که ما هم کربلا رفتیم.

[صفحه ۳۶۵]

دیدار جمال نورانی حضرت ابوالفضل در بیداری

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی از آقای احمدی (حفظه الله) برای این حقیر نقل کردند:

۲. شخصی که در اثر عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت شد و طوری موفق به توبه شد که بعدا از متقین و معروفین در ولایت و عشق اهل بیت علیهم السلام شده، جلسات شب جمعه و عزاداری او زبانزد متدینان قم و تهران بود و حدود سی سال پیش از تهران به قم منتقل شد و سخنان گرم و راهنمایی های پربار او چراغ راه طالبان حقیقت بود.

ایشان اهل تهران و در دوران جوانی، قدری شلوغ و... بود که هرگاه از خانه بیرون می رفت پدرش خوشحال می شد که خدا را شکر، الآن یک مقدار خانه ساکت می شود. در دوران جوانی مبتلا به عشق دختری می شود و برای رسیدن به این آرزو، چند سال تلاش می کند تا به او برسد. خلاصه پس از چند سال، روزی دیدار دختر مورد نظر برایش میسر شد و خانه و اتاقی خلوت تهیه و آماده گناه و خلاف، که ناگهان احساس کرد کاری از او برنمی آید و مثل این که نیروی شهوت و مردانگی را به کلی

از دست داده است(با این که بعدها که با دوشیزه ای دیگر ازدواج نمود و صاحب زندگی و تعدادی اولاد شد و عمر طولانی هم نمود).

بنابراین، هرچه بر خود فشار آورد که مرتکب گناه شود نتوانست و بالاخره از دختر نامحرم عذرخواهی کرد و دختر هم بنای مسخره و گستاخی و دعوا و پرخاش گذاشت که تو که مرد نبودی چرا چند سال آبروی خودت و آبروی مرا بردی؟ خلاصه پولی به دختر داد و از خانه بیرون رفت و موضوع آن گناه خود به خود منتفی شد.

بعد از چند روز ناگهان تصمیم گرفت به کربلا سفر کند. گذرنامه تهیه می کند به مسافرت عتبات عالیات می رود. به کربلا می رسد و موقعی که در حرم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کنار ضریح مشغول خواندن زیارت بود و به این جمله می رسد: «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لأمیرالمؤمنین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم...» به مناسبت معنای این جمله که یعنی سلام بر تو آقایی که بنده

[صفحه ۳۶۶]

صالح خدایی و از خدا و پیغمبر و امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام اطاعت کردی، به خودش خطاب کرد و به کفرش رسید که ای فلانی تو هم اگر آن گناه و کار خلاف را در تهران در اتاق خلوت می کردی به زیارت کربلا- و ابوالفضل علیه السلام موفق نمی شدی و چون اطاعت خدا و ترک گناه کردی توفیق پیدا کردی که الآن این طور آقا ابوالفضل علیه السلام را زیارت کنی و بگویی «السلام علیک أیها العبد الصالح المطیع لله و...» که ناگهان متوجه شد ضریح آقا شکافته و جمال

نورانی قمر بنی هاشم علیه السلام ظاهر شد و او همین الآن کنار ضریح و در بیداری آقا ابوالفضل علیه السلام را می بیند، آقا در داخل ضریح خود ایستاده بودند و به او نگاه می کردند و فرمودند: اگر من آن روز آب به آتش شهوت تو نمی زدم تو آن گناه را انجام می دادی ولی چون دیدم برای برادرم (امام حسین علیه السلام) خیلی می سوزی و در مصیبت برادرم زیاد گریه می کنی، حیفم آمد از دست بروی.

سپس وضع ضریح و حرم به حالت عادی برگشت و او دیگر آقا را ندید، اما دیدار جمال نورانی ابوالفضل علیه السلام در بیداری و آن هم در ضریح مطهر و آن فرمایش مخصوص او را منقلب کرد طوری که دیگر صحنه زندگی او عوض شد و کم کم در وادی عشق اهل بیت علیهم السلام ممتاز و زبانزد خاص و عام و راهنمای عده ی زیادی شد و عمری پربرکت حدود هشتاد، نود سال در آستان مقدس مولا امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام نموده بود.

نجات فرزند داخل شکم از مرگ: به برکت نذر اطعام برای ابوالفضل

از باب شکر نعمت و عرض ارادت به محضر قمر بنی هاشم علیه السلام این عنایت خاص آقا را می نویسم:

۳. در تابستان سال ۱۳۶۸ که فرزند چهارم ما به دنیا آمد برای من یقین بود که عنایت آقا ابوالفضل علیه السلام او را از مرگ در شکم مادر نجات داده است و الآن این فرزندم دوازده سال دارد.

[صفحه ۳۶۷]

جریان از این قرار بود که همسرم - یعنی مادر این جنین - در هنگام بارداری بیمار می شود. دکتر معالج داروی اشتباهی تجویز کرد که بعد از چند روز همسرم احساس کرد جنین او که داخل ماه نهم شده است و همین روزها باید

به دنیا بیاید با این که تا چند روز پیش خیلی طبیعی و سالم و متحرک بود متأسفانه حدود دو روز است که هیچ حرکتی ندارد و این امر هم برای جنین آن هم در نه ماهگی بسیار خطرناک بود.

آن روز هفتم محرم بود و عصر آن روز من به اتفاق خانواده به روضه ی باشکوه و بسیار با معنویت منزل آیت الله آقای سید کاظم قزوینی «رحمه الله» - که از علمای کربلا و نویسنده ی پرکار و صاحب تألیفات گرانقدر که ضمنا اهل منبر هم بودند - رفتیم. ایشان طبق رسم عراق و کربلا روز هفتم محرم روضه و توسل آقا ابوالفضل علیه السلام را می خواند.

آیت الله قزوینی ضمن سخنان خود در منبر از معجزه امام حسن مجتبی علیه السلام تعریف کرد: درباره ی آسان شدن زایمان همسر یکی از شیعیان و دعا در حق فرزند نوزاد او که بعد از خواهش آن مرد شیعه، حضرت فرمودند: الآن همسرت زایمان کرده، و فرزند سالم و پسر است و از دوستان ما هم هست.

من که آن روز برای همسر و فرزند داخل شکم او ناراحت بودم، ضمن شنیدن این معجزه حالتی عجیب به من دست داد و بی اختیار متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدم و عرض کردم: آقا اباالفضل! شما این فرزندی که قرار است همین روزها به دنیا بیاید را از خفه شدن در شکم مادر نجات بده، اگر لطف بفرمایی با شما عهد می کنم (و چون سه پسر داشتم خیلی مایل بودم که این فرزند دختر باشد) که این دختر به دنیا آمد هر سال هفتم محرم به اندازه مختصر هم که

باشد یا شام یا ناهار برای شما اطعام کنم و کنار همان سفره روضه شما را بخوانیم و پس از این که این دختر بزرگ شد و به خانه ی خود رفت هم او این اطعام را برای شما برقرار کند و هم من ادامه بدهم. این عهد را نمودم و منقلب شدم و... آیت الله قزوینی در آخر منبر، روضه ی آقا ابوالفضل علیه السلام را خواندند.

به خانه که آمدیم همان شب همسرم احساس راحتی کرد و خوشحال از این که

[صفحه ۳۶۸]

فرزندش به حال طبیعی بازگشته است و از لطف آقا ابوالفضل علیه السلام هیچ احتیاجی به دوا و دکتر نشد و پس از هیجده روز در شام غریبان امام سجاد علیه السلام (۲۶ محرم) فرزند به دنیا آمد و دختر بود و از برکت خود آقا تا کنون هر ساله همان اطعام سالانه در هفتم محرم ادامه داشته است و ان شاءالله ادامه خواهد داشت.

شفای فلج و نابینا

یکی از دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام این کرامت را نقل کردند و راضی نشدند که اسمشان آورده شود:

در اوایل جمادی الاول ۱۴۱۶ ق حقیر در معیت مادر و جمعی دیگر از دوستان از طریق پاکستان، در زمانی که راه های دیگر بسته بود، به قصد زیارت عتبات عالیات عازم شدیم در این سفر مبارک، در بین راه، با یک زوج زائر که دارای فرزند تقریبا چهار سال و نیم بودند همسفر و هم صحبت شدیم، می گفتند: این فرزند پسر که فلج و نابینا بود، پزشکان از معالجه اش عاجز شده اند را به قصد استشفا به عتبات عالیات می بریم. اگر باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شفایش داد با

خودمـان بر می گردانیم، والا در حرم حضـرت عباس علیه السـلام او را می گـذاریم و به وطن مان باز می گردیم. در روز اول تشـرف به کربلاـی معلی اول به حرم مطهر حضـرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السـلام مشـرف شـدیم و بعـد به حرم حضـرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام، عصر فردای آن روز در هتل نشسته بودیم که والده از من پرسید که نفهمیدی آن پسـر چه شد؟ گفتم: نه. گفت: خداوند به برکت و وساطت حضـرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داد. دنبال فرصت بودم که بروم از نزدیک از وضعیت شفای آن بچه اطلاع یابم. آن شب به آخر رسید. موفق نشدم فردای آن شب که مشـرف شدم در حرم باب الحوائج حضـرت قمر بنی هاشم علیه السـلام مشـغول زیارت بودم که ناگهان چشـمم به آن پسر بچه افتاد. دیـدم پسـر بچه ای که قبلا دیـده بودم فلج و نابینا بود، ضـریح مطهر حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام را گرفته است و به اطراف نگاه می کند.

[صفحه ۳۶۹]

آن گاه دانسـتم که توسل والدینش به باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام مؤثر افتاده و خداوند به برکت آن حضرت پسر بچه ی آنها را شفا داده است.

دست های قدرتمند و با وفای آقا اباالفضل همسرم را دوباره به من برگرداند

با عرض سلام خدمت دانشمند محترم و عالی قدر جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته)

این جانب مادری هستم که عنایت آقا عباس بن علی علیه السلام در زندگی ما تابید و ما را به عنایت خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام امیدوارتر کرد.

آری، در سال ۱۳۷۷ در اثر یک اتفاق، خداوند دخترم را که سنش سه سال و نیم بود از زمین خاکی به آسمان افلاکی برد

و ما را در داغ و فراق این نوگل نشاند.

این داغ چنان برایمان گران بود که بارها احساس کردم مادر حضرت رقیه علیهاالسلام چه کشید؟

خلاصه: شب چهلم دخترم، همسرم که از ذریه ی فاطمه ی زهرا سلام الله علیها می باشد، برای کارهای عقب افتاده عازم شهر مسکونی مان شد، اما در راه ساعت ۱۲ شب در ماه شهریور چون خیلی به فکر بچه بوده ناگهان تصادف سختی می کند و از اقبال بد یا خوب، نمی دانم، گوشی همراه ایشان شماره ی منزل را گرفت و ایشان بدون این که بدانند من از تمام وقایع ناخودآگاه خبر شدم، از مردمی که جمع شده بودند و برای کمک به ایشان فعالیت می کردند. از صدای جمعیتی که می گفتند: این آقا تمام کرده و بیچاره تنهاست و... این سخنان آن قدر ترسناک و وحشتناک بود که مرا به حال فلج انداخت، در دل شب امیدم ناامید شد. مانند افراد منگ و دیوانه فقط افتان و خیزان به سمت حیاط رفتم و از خداوند خواستم آشیانه ام را خراب نکند. از خداوند خواستم که نخواهد بدبختی و بیچارگی ام را ببیند. مادرم در آن دل شب فقط می گفت نماز فاطمه ی زهرا علیهاالسلام بخوان و من در حال خواندن نماز فاطمه ی زهرا علیهاالسلام دیوانه وار و بی صدا فقط از خداوند می خواستم پدر فرزندم را دوباره زنده ببینم.

[صفحه ۳۷۰]

آن شب بعد از ۱۳ ساعت تب و التهاب سخت، به خواری و ذلت کشیده شدن خودم را به چشم دیدم. از خداوند می خواهم که آن لحظات را هیچ شیعه و بنده ی خدایی نبیند. همان شب سه عدد از النگوهای طلایم را درآوردم و نذر کردم که

یا اباالفضل گوسفند برایت نذر می کنم فقط همسرم زنده باشد. ساعت یک و نیم بعد از ظهر فردا همسرم با من صحبت کرد و در کمال ناباوری ایشان را از ماشینی که قابل استفاده نبود بیرون کشیده بودند. روی ایشان را ملافه گذاشته بودند و عابرین پول روی ایشان ریخته بودند، اما نمی دانم کدام دست قدرتمند و نادیدنی گفته بود که ای مردم! این آقا هنوز زنده است و دست های قدرتمند و با وفای آقا حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام همسرم را دوباره به من برگرداند. و الآن که این خاطرات سخت را می نویسم همسرم صحیح و سالم و معجزه آسا در میان ماست. و خدای بزرگ را شاکرم که پس از دو سال و نیم، علاوه بر جایگزینی فرزند پرپر شده ام، به لطف پروردگار و بنا به درخواست خودمان از مادر سقای تشنه لبان، حضرت ام البنین علیهاالسلام، که واسطه ی درگاه الهی گردید و خداوند گلی زیبا به نام «سید عباس» به ما عنایت فرمود و آن روزهای سخت و تلخ به خاطره تبدیل شده است، امید است ان شاءالله از یاران و پیروان و مروجین مکتب آن حضرت گردد.

خادمه ی اهل بیت علیهم السلام

قم مقدس

اهل زمین منقبت سرای اباالفضل

ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل

مهر درخشان بود لقای اباالفضل

جن و بشر را به سر هوای اباالفضل

اهل زمین منقبت سرای اباالفضل

ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل

خیل ملک خادم سرای اباالفضل

هر که شدش ملتجی ز پاک سرشتی

رست ز طوفان و گشت داخل کشتی

درگه او عاری از پلیدی و زشتی

با مژه روبد غبار حور بهشتی

از حرم و صحن با صفای اباالفضل

[صفحه

رهرو راهش بری ز قید علایق

زانکه جز این نیست رسم و راه حقایق

بندگیش را جهانیان همه شایق

گر به شهان می برند رشک خلایق

فخر به شاهان کند گدای اباالفضل

ای که کنی جستجوی قرب الی الله

تا که از این ره رسی به مقصد دلخواه

گوش کن این نکته را که تا شوی آگاه

هیچ ز بیگانگی به حق نبرد راه

هر که نگردید آشنای اباالفضل

چون زپی نشر دین و راه نمایی

بین تن و دست اوفتاد جدایی

داد خدایش ز لطف دست خدایی

پا مکش از درگهش که عقده گشایی

هست به دست گره گشای اباالفضل

لطف الهی است شاملش به صف حشر

خلد برین است منزلش به صف حشر

رنج و الم نیست حاصلش به صف حشر

غم نبرد راه بر دلش به صف حشر

هر که بود در دلش ولای اباالفضل

چون ز عطش شد بلند ناله ی طفلان

اذن گرفت از حسین خسرو خوبان

تا که کند تر گلوی تشنه ی ایشان

ز آمدنش از حرم به جانب میدان

آب روان بود مدعای اباالفضل

چون نبدش اذن کارزار از این رو

دل ننهادی به جنگ مردم بدخو

مقصد او بد فرات و رفت بدان سو

ور نه که می برد جان ز قوم جفا جو

از دم شمشیر جانگزای اباالفضل

شهرت فضلش بدون سر و سبب نیست

عاشق صادق به فکر جاه و نسب نیست

وین عمل او بجز ز فرط ادب نیست

آب ننوشید بی حسین و عجب نیست

این روش از همت و وفای اباالفضل

چون به ازل از خدای قادر سبحان

خواست کند جان نثار مقدم جانان

بر لب آب فرات با لب عطشان

شست به راه حسین دست و دل از جان

اجر اباالفضل با خدای اباالفضل

[صفحه ۳۷۲]

در ره جانان کسان که جان بفشاندند

خویش به بزم وصال دوست رساندند

درس محبت به مکتبش همه خواندند

پاس وفا داشت آن چنان که بماندند

اهل وفا مات بر وفای اباالفضل

حد محبت ببین و مهر و تولا

کز اثر بندگی خالق یکتا

داشت برادر به جان خویشتن اولا

با شه دین جز به نام سید و مولا

باز نشد لعل جان فزای اباالفضل

چون پدرش بوتراب سرور مردان

بهر نگهداری از حریم شهیدان

کرد به شمشیر دفع حمله ی عدوان

آه از آن دم که شد بلند به میدان

ناله ی جانسوز یا اخای اباالفضل

آنچه حسین علی ز جور خسان دید

دیده ندیده است و بعد از این نتوان دید

گرچه بسی داغ هجر پیر و جوان دید

گشت کمان قد شاه دین چو عیان دید

غرقه به خون قامت رسای اباالفضل

گرچه نصیرت در این جهان مجازی

جز به اباالفضل نیست روی نیازی

باش که بر غیر دیده باز نسازی

در دو جهان از طریق بنده نوازی

چشم (صغیر) است بر سخای اباالفضل [۱۵۹] .

با توسل به قمر بنی هاشم مدارکم پیدا شد

جناب آقای سید علی موسوی در یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

در سال ۱۳۶۶ ش حقیر در مدرسه ی علمیه ی دماوند تدریس می کردم. در یکی از سفرهایم به قم از ترمینال تهران به قم سوار مینی بوس شده به طرف قم حرکت نمودم. و کیف جیبی که پول و بعضی از مدارک دیگرم در آن بود از جیبم در آورده و کرایه ی ماشین را

دادم. اتفاقا کیف از جیبم افتاده بود. به قم آمدم از ماشین پیاده شده به طرف حرم مطهر

[صفحه ۳۷۳]

کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام حرکت نمودم، وضو گرفتم و نماز ظهر و عصر را خواندم.

خواستم به منزل بروم دیدم کیفم در جیبم نیست. بیش از پول ناراحت گم شدن مدارکم شدم. به رفقایم گفتم: یکی از رفقا به من گفت: به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شو و ۱۳۳ مرتبه بگو: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام».

بنده به دستور عمل نمودم بعد از حدود سه ماه، یکی از بستگان که از منزل ما می آمد و من از حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام برمی گشتم، در راه با هم ملاقات کردیم. گفت: کیف شما با تمام محتویات پیدا شده، شخصی کیف را آورد و در خانه تحویل داد.

الأحقر سید علی الموسوی نزیل بلده ی مقدسه ی قم

تربت حضرت اباالفضل

در سال ۱۳۷۴ شمسی در مراسم اعتکاف مسجد امام حسن عسکری علیه السلام یکی از علما صحبت کردند و گفتند:

زمانی که به عراق رفتم، توفیقی حاصل شد که به روضه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام در زیرزمینی که قبر آن حضرت واقع است بروم و توانستم مقداری خاک از آن جا همراه خود بیاورم و از آن ها برای نماز مهری بسازم که این پارچه سبز و این تربت همان است که از کربلا آورده ام و به هیچ وجه از خود جدا نمی کنم و زمانی که آقا صادق شروع به اجرای برنامه کرد آن آقا با حالت شوق زده بلند شدند و آمدند و دست آقا صادق را بوسیدند و همان

مهر و پارچه متبرک را به ایشان هدیه دادند. [۱۶۰] .

[صفحه ۳۷۴]

قمر بنی هاشم فرمود عنایات ما...

حضرت حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای ناصری قوچانی نقل کردند از عالم و فقیه فرزانه آیه الله آقای حاج شیخ جواد تبریزی (دام ظله العالی) که فرمودند در عالم رؤیا خدمت آقا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شرفیاب شدم فرمودند عنایات ما شامل حال شما هست.

شب ۳۰ رجب سال ۱۴۲۱ قمری

مریضت را بیاور به حرم

جناب آقای سید مصطفی حسینی قمی از جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی نظری منفرد که یکی از خطبای مشهور حوزه علمیه قم هستند نقل کردند:

بانویی برای بیمار خود به حضرت فاطمه ی معصومه ی کریمه ی اهل بیت علیهاالسلام متوسل می شود، سپس در عالم رؤیا حضرت معصومه علیهاالسلام را می بیند، حضرت می فرماید: مریضت را بیاور در حرم و مکان خاصی را نشان می دهند، بنشین در آن جا عمویم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام به زیارت من می آید. من حاجت تو را از ایشان می خواهم. این بانو می گوید: به دستور حضرت معصومه علیهاالسلام عمل کردم و در آن مکان خاصی که فرموده بود نشستم. به محض نشستن در آن مکان، خوب شدم و شفا گرفتم.

نگارنده نیز هم پس از آن که این کرامت دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسید برای یقین خودم از جناب آقای منفرد پرسیدم، فرمودند صحیح است.

حضرت قمر بنی هاشم فرمودند به شوهرت بگو این زائر ما را به نجف برسان

جناب آقای حاج محمد خبازی معروف به مولانا کرامتی را از آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چنین نقل می کند:

در یکی از سفرها ایام تاسوعا و عاشورا در کربلای امام حسین علیه السلام بودم.

[صفحه ۳۷۵]

عرب ها بر حسب عادت ایام عاشورا در کربلا عزاداری می کنند. و از نجف اشرف هم برای شرکت در عزا به کربلا می آیند،

ولی در ایام ۲۸ صفر در نجف اشرف عزاداری می کنند و از کربلا هم به نجف اشرف برای عزاداری می روند.

صبح ۲۷ صفر از نجف به کربلا آمدم و چون خسته بودم به حسینیه رفتم و در آن جا خوابیدم. بعدازظهر که به زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و زیارت امام حسین علیه السلام

مشرف شدم، دیدم حرم خلوت است، حتی خدام هم نیستند، رفت و آمد مردم کم است و گفتم: پس مردم کجا رفته اند؟ گفتند: امشب شب ۲۷ صفر است، اکثرا مردم از کربلا به نجف اشرف می روند و در عزاداری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سبط اکبر آن بزرگوار حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام شرکت می کنند.

من ناراحت شدم، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمدم و عرض کردم: آقا جان، من از عادت عرب ها خبر نداشتم و به کربلا آمدم، یک وسیله جور کنید تا به نجف اشرف باز گردم.

آمدم سر جاده ایستادم، ولی هرچه ایستادم وسیله ای نیامد دوباره به حرم مطهر مشرف شدم و به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم:

آقا من می خواهم به نجف اشرف بروم.

باز به اول جاده برگشتم ولی از وسیله ی نقلیه خبری نبود.

بار سوم آمدم سر جاده ایستادم، دیدم یک فولکس واگن کرمی رنگ جلو پای من ترمز کرد.

گفت: محمدآقا. گفتم: بله. گفت: نجف می آیی؟ گفتم: بله. گفت: بفرمایید بالا.

من عقب فولکس سوار شدم، راننده مرد عرب متشخصی بود که چپیه و عقالی بر سرش بود. از آئینه ماشین گریه کردن او را دیدم. از او پرسیدم: حاجی، قضیه چیست؟ چرا گریه می کنی؟ گفت: نجف به شما می گویم.

آمدم نجف، ما را به مسافرخانه ای برد که قبلا با او آشنا بود. به مدیر مسافرخانه

[صفحه ۳۷۶]

گفت: این محمد آقا چند روزی که این جا است مهمان ماست و هرچه خرجش شد از ایشان پول نگیر. بعد به من آدرس داد که هر وقت کربلا آمدی به این آدرس

به خانه ی ما بیا.

گفتم: اسم شما چیست؟

گفت: من سید تقی موسوی هستم.

گفتم: از کجا می دانستی که من می خواهم به نجف بیایم؟

گفت: بعدا برایت به طور کامل تعریف می کنم، اما اکنون به تو می گویم:

من عیالی داشتم که وقت وضع حمل از دنیا رفت. از او دختری به یادگار مانده است و من این دختر را با مشکلات فراوان بزرگش کردم زن دیگری گرفتم و این زن نزدک وضع حملش بود. امروز دیدم ناراحت است و دکتری در این نزدیک ها نبود. به زن همسایمان گفتم: که برو خانه ی ما که زنم حالش خوب نیست و خودم به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمدم و عرض کردم: آقا، اگر این زن هم از دستم برود زندگی ام از هم پاشیده می شود. با دل شکسته و گریه ی زیاد به خانه آمدم، دیدم عیالم دو قلو بچه دار شده و به من گفت: برو دم جاده ی نجف اشرف، یک نفر به نام محمدآقا آن جاست، او را به نجف برسان و برگرد.

گفتم: محمدآقا کیست؟

گفت: من در حال درد بودم و حالم غیر عادی شد، در این هنگام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم. فرمودند: ناراحت نباش، خداوند عالم دو فرزند دختر به شما عنایت می کند، به شوهرت بگو: این زائر ما را به نجف ببر. خلاصه، من مأمور بودم شما را به نجف بیاورم.

من بعد از زیارت به کربلا آمدم، منزل ایشان رفتم دیدم دو دختر دو قلوی او و عیالش بحمدالله همه صحیح و سالم هستند و از من پذیرایی گرمی کردند، به خاطر آن که زائر

حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بودم. [۱۶۱] .

[صفحه ۳۷۷]

افلاکیان مقام ورا آرزو کنند

شهزاده ای که اهل جهان رو به او کنند

حاجات خود را همه از لطف او کنند

باب الحوائج است و از او هر مرامند

حل تمام مشکل خود را موبه مو کنند

از بس که شامخ آورده شأن جلال او

افلاکیان مقام ورا آرزو کنند

روی پل صراط دو بازوی حضرتش

دیوار نور بین محب و عدو کنند

اندر بقای حرمت دین دست خویش دار

تا پرده ها ز آبروی دین رفو کنند

غیر از حسین جمله شهیدان کربلا

در حشر از او زیادتی آبرو کنند

ای خوش به حال زائر و آنان که حب او

در قلبشان همیشه و با مهر خو کنند

عطر مجالسی که به نامش بپا شود

آن عطر از شمیم وی دستی که بو کنند

بی دست بود و مشک به دندان گرفته بود

شاید از آب خیم تر گلو کنند

گفتا به عالمی چو بیاید به خواب او

از اسب روی خاک مرا گفت و گو کنند

یا رب غبار معصیت از روی این حقیر

لطفی نما که زآب ورا شستشو کنند

پزشک ایشان مسیحی بود

مؤلف محترم کتاب ارزشمند چهره ی درخشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ضمن عرض سلام، معروض می دارد از قول جناب حجه الاسلام مرحوم آقای شیخ عزیز الله معافی خراسانی مؤلف کتاب باب الولایه که دو جلد آن منتشر گردیده، برای این جانب نقل کرد:

در عنفوان جوانی در کشور هندوستان دچار مریضی سختی گردیده و زردی گرفته بودند. و در بیمارستان همان کشور بستری شده و حال ایشان خیلی وخیم شده به حدی که

بیهوش روی تخت بیمارستان به سر می برده و کبد ایشان در اثر زردی ورم نموده و در حالت به اصطلاح پزشکی «کما» به سر می بردند. پزشک ایشان فردی مسیحی بوده ایشان گفتند: می شنیدم در آن حالت «کما» که بودم دکتر و پرستار می گفتند که لحظات آخر عمر خود را می گذراند.

در این حال نقطه ی نورانی بر دیوار اطاق بیمارستان مشاهده نمودم که کم کم بزرگ

[صفحه ۳۷۸]

شد به حدی که دیدم آقای بزرگواری وارد اتاق گردید. از چهره و شمایل و رشادت او متوجه شدم وجود نازنین باب الحوائج حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است.

آقا عنایتی به بنده فرمود و مرا شفا مرحمت کرد. به هوش آمدم، دیدم که درد و مریضی از بدنم بیرون رفته و ورم شکم رو به بهبودی نهاد و از بین رفت، به برکت عنایات حضرت عباس علیه السلام خوب شدم. پرستارها حال و وضع بنده را که مشاهده نمودند پزشک مسیحی را خبر نمودند و ایشان آمد و بعد از معاینه گفته ی مرا تصدیق نمود و مرا ترخیص نمود.

ان شاءالله مشکل حل خواهد شد

جناب حجه الاسلام آقای شیخ محمد تقی سیفی همدانی، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نگاشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

(و لله الاسماءالحسنی فادعوه بها) [۱۶۲].

هر کس در طول زندگی مشکلاتی دارد و برای حل آن مشکل به شخصی یا اشخاصی مراجعه می کند:

این جانب محمد تقی سیفی هم در زندگی همانند سایر مردم طبعا مشکلاتی و خواسته هایی داشته و دارم، ولی تا به حال سعی کرده ام برای رفع و حل مشکلم به در خانه کسانی که غیر

اهـل بیت علیهم السـلام هسـتند مراجعه نکنم و اسـتمداد نجویم. و یـا کسـانی که عطر و بوی اهـل بیت علیهم السـلام را داشـته باشـند. مانند باب الحوائج و باب الحسـین علیهماالسـلام یعنی وجود نازنین حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام روحی و ارواح من تبعنی فداه، بنده برای حل چندین مشکل به آن بزرگوار متوسل شده و نتیجه گرفته ام من جمله حل مشکل خانه و آب و نیز مشکل تلفن منزل بنده چون

[صفحه ۳۷۹]

شغلم اقتضا می کند که در مسافرت باشم، وقتی هم که مسافرت بودم از وضع اهل خانه بی اطلاع می ماندم که موجب نگرانی بود لذا نیاز مبرم به تلفن داشـتم و از طرفی هم پولی نداشتم که یک دفعه یکصد و پنجاه هزار تومان برای تلفن بدهم تا این که روزی مطلع شـدیم که تلفن به نرخ دولتی می دهنـد. بنـده سـریع رفتم به مخـابرات و متوجه شـدم که دو روز از ثبت نـام تلفن گذشته است.

از ساختمان مخابرات که به حضـرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم که بنده حالا منزلم نیمه کاره است و گاز شـهری ندارم، با این حال به تلفن بیشتر نیازمندم و این حقیر از شما یک تلفن می خواهم و صد صلوات هم هدیه کردم به حضـرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام و صد صـلوات هم هدیه کردم به مادرش حضرت ام البنین علیهاالسلام و عرض کردم سـفارش مـا را به آقـازاده ی بزرگوارتـان بکنیـد، دوباره برگشـتم داخل ساختمان مخابرات، سؤال کردم آیا راهی دارد اسم ما را هم ثبت کنید؟

ایشان فرمودند: بروید نزد رئیس کل مخابرات استان قم اگر دستور بدهد مشکل حل خواهد شد. رفتیم پیش رئیس کل،

ایشان هم جواب منفی داد برگشتم منزل، نماز را خواندم و غذا حاضر بود برایم آوردند، مختصر خوردم و دیگر نتوانستم و در گرمای آذرماه و ظهر ساعت یک و نیم بعدازظهر آمدم خیابان که سوار ماشین شوم و به مدرسه فیضیه یا حرم مطهر کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بروم.

سپس چند ماشین آمدند و مرا سوار نکردند و من حدیث نفس کردم که شاید مصلحت این باشد، این دفعه ماشین دیگری آمد سوار کرد بعد از تعارفات گفت: حالا در این گرما کجا می روید من قصه را برایش گفتم ایشان گفتند: جبهه رفته اید؟ گفتم چند ماه رفته ام، و گفت: خوب است سریع ما را به مرکز بسیج برد از کنار ساختمان بسیج ایشان را با اصرار برگرداندم، خودم رفتم داخل ساختمان، شخصی را هم که اسمش را گفته بودند و حالا فراموشش کرده ام، دیدم درها و پنجره ها را می بندند که بروند اشاره کردم: نبندید، رفتم نام همان شخص را پرسیدم ما را راهنمایی کردند، رفتم داخل فیضیه نیاز به تلفن را مطرح کردم. ایشان هم خدمات جبهه و فعالیت بسیج را

[صفحه ۳۸۰]

سؤال کرد و چون برای سربازی هم اقدام کرده بودم.

مدارک لازم نزدم بود و آنها را هم ارائه دادم سریع دو برگ کاغذ نوشت و به من داد و گفت: ببرید به مخابرات ان شاءالله مشکل حل خواهد شد. بنده گفتم ثبت نام تمام شده است.

ایشان گفتند: چون هفته ی بسیج بود یک هفته برای بسیجیان مهلت گرفته ایم. امروز روز آخر مهلت ما بود پنجره را می بستم بروم که شما صدا زدید که نبندید اگر شما بیست ثانیه دیر

آمده بودی ما هم رفته بودیم و مهلت شما هم تمام شده بود، این جا بود که متوجه شدم که من باید نهار را نیمه کاره می گذاشتم و آن شخص هم با سرعت بیاید ما را ببرد کارها به آسانی درست بشود تا آن لحظه آخر که او می خواست پنجره را ببندد، من آن جا برسم و این همه عنایات را غیر از توسل به آن عزیز دلبند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و باب الحوائج و باب الحسین علیهم السلام چیز دیگری نمی دانم در ضمن تلفن را هم قسطی کردند که در آن موقعیت نیاز زیادی به پول داشتم.

هشتم ربیع الثانی ۱۴۲۱ قمری

سالروز تولد امام ابا محمد الحسن العسکری علیه السلام

هفت زیارت عاشورا به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس

یکی از فضلای حوزه ی علمیه ی قم که عالمی متقی و پرهیزکار می باشد، که طبق خواسته ی ایشان از بردن نامشان خودداری می کنیم، کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند:

عیال این حقیر در تابستان سال ۱۳۷۷ شمسی مبتلا به تب شدیدی شد و این تب به هیچ وجه قطع نمی شد. حدود دو ماه پی در پی آمپول های قوی پنی سیلین می زد و انواع داروها را مصرف می کرد. ولی مؤثر واقع نشد و منجر به عفونت شدید خونی شد که پزشکان تهران و اصفهان و قم می گفتند ما باید ایشان را در بیمارستان بستری کنیم. سبب تب و این عفونت معلوم شد و الا ممکن است منجر به ناراحتی های دیگر شود.

و هر روز هم ایشان ضعیف تر می شود. و پزشکی که در تهران در بیمارستان

[صفحه ۳۸۱]

خاتم الأنبیاء مراجعه کردیم، همان موقع می خواست ایشان را بستری کند و گفت: ممکن

است ایشان تلف شود. ولی من استخاره کردم، بد آمد لذا صرف نظر کردم. در این مدت توسلات زیادی داشتم و دوستانم برای من توسلاتی داشتند. چون واقعا زندگی را برای من و سه اولاد دخترم که در سنین ۱۲ و ۷ و ۲ ساله بودند تلخ کرده بود.

ولی باز ناامید نبودم و دو نذر هم کرده بودیم، یکی خودم و یکی مادر عیالم و آن که مادر عیالم کرده بود برای حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بود.

ولی خودم برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و یکی از دوستانم هم نذر کرده بود هفت زیارت عاشورا را به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شفای ایشان و دو حاجت خودش بخواند.

و یکی از این روزهای زمستانی دوستم به من تلفن کرد و گفت: فلانی بیا من قضیه ای دارم، برایت بگویم تا دلت آرام بگیرد. گفت: دیشب یکی از همشهری های ما خواب دیده است که به فلانی یعنی شخصی که هفت زیارت عاشورا نذر کرده بود بگوید که حضرت ابوالفضل علیه السلام می گویند ما آن زن را عیال این جانب را شفا دادیم و ناراحت نباش و دو حاجت تو را هم دادیم. این خواب را هم برایم گفت، چند روزی نگذشته بود که به لطف حضرت حال ایشان خود به خود رو به بهبود رفت.

و آزمایش ها انجام شد و عفونت کم شده بود، ما هم با استخاره داروها را قطع کردیم و دوباره آزمایش کردیم باز کم شد تا دفعه سوم به طور کلی رفع شده بود. و حال ایشان خوب شده بود که همه تعجب می کردند و می گفتند عنایت اهل بیت علیهم السلام

یک ماه هم نشد که ایشان به طور معجزه به سفر عتبات مشرف شدند. و از حضرات معصومین تشکر کردند، خصوصا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

فقط از عمق قلب گفتم: یا اباالفضل

نامه ی یکی از ارادتمندان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جناب آقای ابوالفضل برزگر معروف به نعمت اللهی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

[صفحه ۳۸۲]

محضر مقدس استاد گران قدر حضرت حجه الاسلام و المسلمین جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دانشمند محترم سلام علیکم.

در تاریخ ۱۰ / ۱ / ۷۸ شمسی از دوستی جلد اول و دوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را در مسجد جامع قرچک ورامین خریدم و از معجزات آن حضرت می خواندم.

به یادم آمد ۲۳ سال قبل که از روستای علی آباد قیصریه که در جاده ورامین تقریبا ساعت ۳۰ / ۸ شب بود که به ماشینی پیکان بار سوار شدم منزل برادرم که در قرچک واقع است چشم حقیر در برابر ماشین خیلی ضعیف است وقتی که در جاده ورامین به سمت قرچک می آمد پشت سر یک اتوبوس می آمدم که نور ماشین های جلو مرا خسته نکند.

ماشین نامبرده سبقت گرفت و من هم پشت سر آن ماشین سبقت گرفتم. که ناگهان دیدم که ماشین روبه رویی با ماشین فاصله ای ندارد و من دیگر چیزی متوجه نشدم. فقط از عمق قلب گفتم: یا اباالفضل ماشین حقیر که به سمت ورامین می آمد یک مرتبه ماشین سر به ته به طرف تهران شد. و به کرامت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کنار جاده پارک و خاموش شد. و جالب این است که حتی یک متر هم برای دور

زدن برای ماشین من نبود.

حقیر چون ماه محرم و رمضان فرا می رسید. اهالی روستا را در مسجد جمع می کنم و با آن که صدای خوبی ندارم برای اهل بیت علیهم السلام مدیحه سرایی و مرثیه خوانی می کنم.

در پایان از خداوند منان برای خدمتگزاران به اسلام و مسلمین آرزوی توفیق دارم. به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی.

من منتظر شما بودم

جناب حجه الاسلام عالم بزرگوار آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی ساکن تهران شش کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند ذیلا می خوانید:

[صفحه ۳۸۳]

برادر ارجمند، جناب مستطاب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی «دامت افاضاته».

شکر الله مساعیکم و أجرکم علی الله و بارک الله فیکم.

با ابلاغ تحیات و مودت، از دو جلد کتاب نفیس و گرانبهای چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بهره ی کافی بردم و جدا لذت معنوی بردم. ان شاءالله آقا حضرت ابوفاضل عباس بن علی قمر بنی هاشم علیهماالسلام اجر کامل در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید و شفیع شما باشد. و خداوند متعال اجری جزیل و مزدی کامل عطا فرماید.

این چند سطر را نوشتم، صرفا برای تشویق شما و تشکر و قدردانی و ازدیاد علاقه و محبت و اعتقاد علاقه مندان به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

۱۸ / ۸ / ۱۳۷۹ ش، سید احمد حجازی گلپایگانی

۱. مرحوم سلاله الأطیاب سید میرزا آقا برادر آیه الله مرحوم سید جمال گلپایگانی «قدس سره الشریف» حدود ۱۳۱۸ عازم نجف اشرف شده بودند. در نجف اشرف وسایلش را از قطار برده بودند. وقتی در مسیر نجف اشرف یا کاظمین گفته بود به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شما این

طور می پسندید که من با دست خالی منزل برادرم مرحوم آیه الله العظمی سید جمال گلپایگانی بروم. از نجف اشرف حرفی ندارم. بعد مقداری طی مسافت سیدی با آن خصوصیات گفته بود: آقا سید میرزا آقا شما کجا بودید، من منتظر شما بودم. در مسیر کربلا معلی اثاثیه خودش را می بیند در گوشه ای و سید را نمی بیند. بعد متوجه می شود حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده است.

ما طرفداران خود را می شناسیم

۲. شبی می خواستم به مجلس روضه بروم از چهار راه اتابک خیابان خاوران تا یک ربع دیگر می رسیدم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم رسم بر این بود که صد صلوات بفرستم آن که مرا با ماشین برد با یک سواری مدل ۲۵ ساله مرا

[صفحه ۳۸۴]

به مقصد رسانید خواستم کرایه بدهم کرایه نگرفت گفت: ما طرفداران خود را می شناسیم، گفت:

شما به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل نشدید؟ عرض کردم: چرا ماشین دور زد برگشتم نگاه کردم، نه ماشین دیدم و نه راننده هر دو از جلو چشمم غایب شدند.

با نذر چند شمع کارم درست شد

۳. تاریخ ۱۸ / ۸ / ۱۳۷۹ شمسی در کنار خیابان شهید اسدی جنب آموزش و پرورش منطقه ۱۵، خیابان خاوران، صاحب جوشکاری می گفت: از سقاخانه و جنب جوشکاری من حاجت گرفتم. مدتی بیکار بودم. به هر طرف که می رفتم کارم درست نمی شد، تا این که با نذر چند شمع به همین سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام کارم درست شد و مغازه را درست کردم. و کار جوشکاری را ادامه دادم و وضعم خیلی خوب شد. و کارم بالا گرفت و از کارم راضی هستم و سقاخانه خیلی قدیمی است و مردم خیلی حاجت می گیرند.

شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند

۴. ایام محرم الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری بود روز ۲۸ محرم وارد تکیه خلوص شدم در قم واقع است یکی از امنای تکیه حدود ۵۷ سال داشت، ایشان متصدی هیئت بود، گفت شب تاسوعا دو سال قبل زن و شوهر جوانی از تهران به هیئت ما در همین حسینیه آمدند غذا خواستند، گفتم: غذا تمام شده است. گفت: ته سفره چه دارید؟ عرض کرد چیزی نمانده است، اما مقداری ته سفره تکه های نان هست.

گفت: همین دو لقمه کافی است. شوهر زن جوان گفت: ما بچه نداریم مانعی در ما وجود دارد، از کدام یک می باشد نمی دانیم و خداحافظی کردند و رفتند. و بعد از یک سال شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند و دارای فرزند پسری شده بودند و

گفتند: این پسر بچه را از برکت و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داریم، سال گذشته به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسل داشتیم و نذر هم

[صفحه ۳۸۵]

برای حضرت کرده بودیم که ادا کردیم،

این است کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام.

فرزندم شفا گرفت

۵. برای بیماری فرزندم سید امیر مهدی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم وجه ناقابلی در سقاخانه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در صندوق ریختم، جدا شفای فرزندم را از حضرت ابوالفضل علیه السلام گرفتم در شرایط خیلی بد و سختی بود الحمدلله شفا گرفت فرزندم.

بنده دائما کمک از حضرت می گیرم توسلاتم لذا قطع نمی شود، شب ها دو رکعت نماز هدیه به روح آن مظهر فضل و کرم و بخشش و سخاوت می کنم هر روز ۱۳۳ بار صلوات و ۱۳۳ بار صلوات برای ام البنین علیهاالسلام و ۱۳۳ بار یا عباس بعد از ۱۳۳ بار صلواه و ۱۳۳ بار.

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام

و همیشه با ذکر صلوات از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از حضرت حاجت گرفته ام.

پرچمدار دشت نینوا

۶. حاج احمد حجازی فرزند محمدعلی ساکن سعیدآباد گلپایگان برای حقیر روزی در منزل ایشان که هر ساله شش روز روضه برپا می کند و حسینیه ای ساخته است و یک نفری همه کاره حسینیه است.

نسبت به حضرت سیدالشهداء علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام پرچمدار دشت نینوا اعتقاد کامل دارد یک سال چند گوسفند را که شامل میش و بره بود بردند یا گم شدند عرض کردم. ای ابوالفضل العباس، اگر گوسفندانم را به من برگردانیدی نصف گوشت فلان بره نذر شما روز عاشورا

[صفحه ۳۸۶]

سر می برم.

ساعت پنج عصر بود، زنگ منزل را زدند و گوسفندان را داخل باربند آوردند، دیدم سیدی است، رفتم جلو تشکر کنم، از نظرم ناپدید شد.

حضرت اباالفضل پلنگ را می کشد

جناب حجه الاسلام والمسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید اباصالح (احسان الله)

سبزواری تویسرکانی از عالمان با تقوی حوزه ی علمیه قم طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام و نگاشتن پنج کرامت چنین مرقوم داشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام

۱. چند سال پیش، حدودا سال ۱۳۶۸ شمسی حقیر برای تبلیغ به اطراف شهر مشهد نزدیک چناران در ایام محرم یا صفر اعزام شدم. قضیه ای را از اهالی محل از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام شنیدم و آن مربوط به مردی بود که تازه فوت شده بود و جهت قرائت فاتحه سر قبر او هم رفتم.

اما اصل قصه: به پاسگاه نیروی انتظامی گزارش می رسد که حیوانی درنده در این ناحیه پیدا شده و هر چندی به گله ی گوسفندان حمله ور می شود و

تلفات زیادی به مردم زده است. چوپان ها با سگ های خود هم حریف او نشـده انـد و حتی سگ ها از دیـدن او نه تنها حمله نمی کننـد بلکه متواری هم می شونـد و تن به مبارزه با آن حیوان نمی دهند. بعدا معلوم شد که او یک قلاده پلنگ بی رحم و تیز چنگالی است مأموران پاسـگاه هم بعد از دو سه بار گشت، اعلام عجز و ناتوانی می کنند و می گویند از عهده ی ما خارج است. بروید راه دیگری پیدا کنید.

در این میـان به مردی که نامش را فراموش کرده ام ولی معروف به «آقا پهلوان» و خیلی قوی پنجه و زورمنـد بود، پیشـنهاد می شود. یکی از اهالی به من گفت ما به آقا

[صفحه ۳۸۷]

پهلوان گفتیم: بیا دل به دریا بزن و به جنگ این پلنگ برو، یا او را می کشـی و مردم از شـر او راحت می شونـد یا پلنگ تو را می کشد و ما از دست تو راحت می شویم! (البته از باب مزاح بوده).

بالأخره، غیرت او را به جوش آورده و او را به جنگ پلنگ می فرسـتند. لـذا، پهلوان به انـدازه یکی دو روزی نان و غذا و آب برمی دارد و در ساروقی می پیچـد و آلاتی مثل تبر و غیر آن برمی دارد و از خانواده خـداحافظی می کند و به امان خدا راهی کوه و صحرا می شود.

اصل قضـیه را خودش چنین نقل می کنـد: حرکت کردم و به میان دره ای که بیشتر پلنگ در آنجا دیـده می شد و پناهگاهش محسوب می شـد روانه شـدم «و هل من مبارز» می کردم. ساعاتی گـذشت، خبری نشد، و او را پیدا نکردم. لذا در کنار سـنگ بزرگی در دامنه ی کوه نشستم و به

پهنـدشت صـحرا و قعر دره نظـاره می کردم و در دل می گفتم کجـایی ای پلنـگ تـا این که با صـدای غرش مهیبی که دل هر جنبنـده ای را می لرزانـد به خود آمـدم، اما او را ندیـدم. تا یک باره به پشت سـر خود نگاه کردم، دیـدم حریف، روی سـنگ بالای سـر من دهان گشوده و مرا می طلبد. تبرم را محکم در دست گرفتم، ولی از هیبت او وحشت کردم، (البته بدون تعارف) و چون غـافلگیر شـدم درمانـده شـدم و او بالاـ بود و من پایین، اختلاف سـطح او را بر من بیشتر مسـلط می کرد و مرگم را می دیدم، که ناگهان حالت حمله به خود گرفت و گویا می خواست روی سـر من بپرد. تا خیز برداشت به طرف من، از جگر فریاد زدم: یـا اباالفضل العباس، یا قمر بنی هاشم، خودت به فریادم برس. که یک باره پلنگ بر سـر من پریـد، ولی روی زمین افتاد و گیـج شـد و من از فرصت اسـتفاده کردم و پریـدم و با تبر بر فرق او کوبیـدم که نقش زمین شـد و با چند ضـربه ی دیگر او را کشتم.

اهالی که منتظر «آقا پهلوان» بودنـد بعضـی به من گفتند: عصـر دیدیم آقا پهلوان می آید و لاشه ای را به دوش گرفته. نزدیک آمـدیم دیـدیم آن حیوان مرده است. گفتیم لابـد شوخی می کنـد و چیز دیگری است آورده، صـدا زد: بیاییـد این هم پلنـگ! مردم باور نداشتند، بعضی می ترسیدند نزدیکتر بیایند، تا پهلوان اطمینان داد که مرده است و پلنگ

[صفحه ۳۸۸]

به راستی کشته شده بود. قهرمان ظاهری قضیه ی ما سخن خویش را با این جمله به پایان رساند.

اهالی محترم! من این پلنگ

را نکشتم، بلکه این پلنگ را مولا- حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کشت و اگر آقا به فریادم نمی رسید این پلنگ مرا تکه تکه کرده بود. خدا روح آقا پهلوان را در این شب جمعه شاد کند که درس خوبی به همه شنوندگان و خوانندگان قصه ی خود داد.

فرزند مرده یا نیمه جان از میان گونی بیرون آمد

۲. یکی از دوستان ورزشکار و رزمی کار به نام آقای «م» که از شاگردان مرحوم غلامرضا تختی بوده گفت: من خودم از حضرت عباس علیه السلام معجزه ای دیدم که برایم عجیب بود و آن این است که برای اولین بار قبل از انقلاب به کربلا مشرف شدم.

در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم، دیدم یک عرب بدوی داخل حرم آمد و یک گونی که در آن بسته بود گذاشت و رو به قبر مطهر عباراتی عربی گفت و رفت و من چیزی نفهمیدم. از وقتی که او رفت، من حواسم به آن گونی بود که چرا آن را گذاشت اینجا؟ محتوی آن چیست؟

یک باره دیدم گونی تکان می خورد و آمد و شد زیادی آنجا شد و من چیزی نمی فهمیدم تا اینکه همان مرد بدوی آمد و با حالت طلبکارانه تند در کیسه را باز کرد و یک بچه ۹ – ۸ ساله از آن بیرون آمد. من از دوست مترجم پرسیدم قضیه چیست؟ گفت: این عرب آمد به حضرت ابوالفضل علیه السلام گفت: فرزندم یا مرده یا دارد می میرد، مال خودت، من بچه ی مرده نمی خواهم و از حرم بیرون رفت. حالا آمده تشکر می کند، زیرا فرزندش صحیح و سالم شده و دارد او را می برد. در این هنگام، فریاد شادی و گریه آمیخته به هم

در حرم قمر بنی هاشم علیه السلام همه جا را گرفت و من این را چون با چشم خودم دیدم هنوز که به یادش می افتم حالم را دگرگون می کند و آقای «م» در این وقت چشمانش را اشک فرا گرفت.

ناگفته نماند که امروز سالگرد درگذشت مرحوم غلامرضا تختی پهلوان شیعی

[صفحه ۳۸۹]

ایرانی است، که این دوست ما آقای «م» از شاگردان وی بوده که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواست یکی از معجزات خود را به او نشان دهد و پس از سالیان سال به یاد او باشد و چشمش اشکبار گردد. اشک یک پهلوان با اشک افراد عامی تفاوت دارد. یک پهلوان واقعی را ممکن است کودکی یتیم به گریه آورد یا ناله پیر زالی خمیده زانوی او را بلرزاند. اگر من نام تختی را می برم نه به خاطر قهرمانی اوست و همین طور خیلی دیگر از مردم، بلکه به خاطر جوانمردی اوست.

تختی فقرا و ضعفا را دوست داشت و این یکی از صفات شیعه ی علی علیه السلام است. که خود فرمود:«اعطینا محبه الفقراء» هر که بویی از مولا علی علیه السلام به او رسیده چنین است، فقیر را دوست دارد.

قهرمانی مربوط به عالم جسم و ماده است که برای عده ای حاصل می شود، ولی جوانمردی مربوط به عالم ورای جسم و ماده است و از صفات روح است. ای ورزشکارانی که به نام و به یاد علی علیه السلام بهره ای از زمان را گذرانده اید، بیایید به پیروی از علی علیه السلام جوانمرد، بزرگوار، با گذشت، مؤمن، متقی، با سخاوت، و به علی و اولاد علی علیهم السلام و فرزندان آنها عشق بورزید و اگر چنین هستید به مادر

و پدر خود دعا کنید، خصوصا مادر، که محبت علی و اولاد علی علیهم السلام با شیر مادر آمیخته است که به طفل منتقل می شود.

حضرت ابوالفضل در آمریکا فریاد رسی می کند

۳. یکی از بستگان از امریکا تلفنی مطلبی را به من گفت: گفت: من مشکلی داشتم در این اثنا به ماه محرم وارد شدیم و به زیارت عاشورا مبادرت می کردم. تا شب تاسوعا یا عاشورا که از مراسم مذهبی شیعه به دور بودیم، با ناراحتی خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به خانه ما آمده اند و قیافه شان خیلی رشید و تنومند با لباس سیادت، و نورانیت خاصی داشت. ایشان عنایتی فرمودند که من یادم نیست، ولی صبح که از خواب برخاستم بحمدالله مشکل برطرف شد و از آن جهت راحت شدم.

[صفحه ۳۹۰]

اصرار ما هم فایده نبخشید

۴. در ایام عرفه که کربلا مشرف بودیم عده ای از همسفران را طبق برنامه به کنار فرات و بارگاه طفلان مسلم علیه الرحمه و حر ریاحی بردند، ولی من و سه تن دیگر کربلا ماندیم و نرفتیم. آنها که رفته بودند، آب فرات برداشته بودند ولی ما نه. من به مأمور گفتم: ما را به فرات می برید؟ گفت: معلوم نیست، بعید است. وقتی که می خواستم از کربلا باز گردیم، نزدیک فرات که من به یک مأمور گفتم. گفت: باشد ان شاءالله ولی دیگر مأموران و راننده گفتند: خیر، ما توقف نداریم. بین آنها اختلاف شد. بالأخره قبول نکردند و اصرار ما هم فایده نبخشید.

بعد از حدود نیم ساعت بحث و مشاجره، نتیجه منفی شد. تا این که من رفتم به آنها و راننده یک کلمه گفتم، دیگر گویا لال شدند و آن این بود که با عتاب گفتم: أشکو منکم الی سیدنا وعمنا أبی الفضل العباس علیه السلام (شکایت شما را به آقا و مولا و عمویان عباس علیه السلام می کنیم). سپس آمدم

و نشستم و آنها هم سکوت کردند، ولی گویا اثر کرد. لذا وقتی به کنار فرات رسیدیم، راننده ایستاد و مأمور گفت: فقط دو نفر پایین بروند که من رفتم با سه نفر دیگر و یک مأمور و آن لحظه، لحظه ی بسیار خوبی بود. زیرا به یاد وجود مقدس حضرت عباس علیه السلام سقای طفلان افتادم. وارد شریعه شدم، دلم را غم گرفت، دریای آب و عطش عباس؟!

که دید کنار آبی سقا تشنه باشد

که دید پور کوثر لب خشکیده باشد

وارد فرات که شدم با دو کف آب برداشتم و به دهان نزدیک کردم ولی آن را ناخودآگاه ریختم ولی دوباره برداشتم و نوشیدم. سلام بر حسین عطشان کربلا و سلام بر سقای تشنه کامان کربلا.

شفای سرطانی و باردار شدن عقیم از این آب و تربت

۵. حیفم آمد این مطلب را در اینجا نیاورم، ولو نقل آن گاه برایم درد سر دارد. وقتی از کربلا- بازگشتیم، شخصی آمد و تقاضای آب فرات و تربت کربلا نمود. مقداری ترتب نزدیک خیمه گاه و از این آب که آورده بودم به او دادم و رفت. بعدا تلفنی

[صفحه ۳۹۱]

به من مطلبی را خبر داد که بعدا حضورا شنیدم که از نظرتان می گذرد: گفت:

من برای خودم آب و تربت را گرفتم، ولی خانواده ای که هفت سال بود از زندگی زناشوئی آنها گذشته بود، خبردار شدند و از من تقاضا کردند این آب و تربت را به آنها بدهم. منهم آب و تربت را که در شیشه ی کوچکی بود به آنها دادم. این قصه در روستای سرابی تویسرکان که متصل به شهر شده اتفاق می افتد و از سوی دیگر مردی در تهران که مدتی به سرطان

مبتلا بوده و تحت معالجه واقع شـده و خوب نشده متوسل به اهل بیت می شود و بعد مدتی در خواب می بیند به جایی رفته در مسـجدی (به نام مسـجد ابوالفضل شاید) به افراد آب فرات و تربت امام حسـین علیه السلام می دهند، قدری هم به او می دهند که بیماری اش خوب شود. وقتی بیـدار می شود، بعـد چنـد روز به روسـتای سـرابی تویسـرکان می آیـد. جهت دیـدار به منزل دوسـتش می رود. می بیند شـیشه کوچکی در تاقچه است، می پرسد این چیست؟ گفته می شود آب فرات و تربت کربلاست. یک باره به یاد خوابی که در تهران دیـده می افتـد و تقاضا می کنـد که از این آب و تربت به من بدهیـد و خوابش را نقل می کند. شاید هر کدام به اندازه ی یک قاشق چای خوری میل می کند.

۱- مرد؛ ۲- همسرش؛ ۳- بیمار سرطانی که میهمان بوده.

هم زن و شوهر بچه دار شدنـد که الآن فرزنـد آنها حـدود یکسال بیشتر است و هم بیمار خوب شـد و شـفا یافت. من در جایی منبر می رفتم، گفتند آن خانم که بچه دار شده اینجاست، من او را با بچه اش دیدم و بچه را بغل کردم و به تعدادی از دوستان اهـل بیـت نشـان دادم که از برکت تربت امـام حسـین علیه السـلام و آب فرات به بعض مواليـان خـود چه عنایـاتی می کننـد و الحمدلله علی نعمائه.

قم - سید اباصالح (احسان الله)

سبزواری تویسرکانی

[صفحه ۳۹۲]

با توسل به قمر بنی هاشم پس از پنجاه و یک سال تجرد ازدواج کردم

این جانب محمد حسـین هدایت اهل اهواز، بعد از ۵۱ سال تجرد قصـد ازدواج نموده و هر جا که می رفتم موفق نمی شـدم. تا این که در ایام پربرکت و فرخنده میلاد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به زیارت کریمه ی اهل بیت

حضرت فاطمه ی معصومه علیهاالسلام مشرف شدم.

مراد دل خویش را با آن حضرت در میان گذاشتم اواخر ماه رجب که به اهواز بازگشتم به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم و نذر کردم که اگر در ماه شعبان همسری خوب و شایسته نصیبم شد برای خدا سفره ای به نام آقا اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می گسترانم و دوستان و نزدیکان را به نام آن حضرت اطعام می کنم روز میلاد آن بزرگوار که در چهارم ماه شعبان واقع است، یکی از دوستانم به نام آقای حاج غلام علی سخاوت به منزل من آمد و گفت: بیا با هم به دزفول برویم گفتم: برای چه؟ گفت: موردی جهت ازدواج پیدا کرده ام که ان شاءالله امیدوارم به برکت امروز که میلاد آقا اباالفضل العباس علیه السلام است، درست شود. من هم موافقت کرده و به همراه ایشان به دزفول رفتیم. در آن جا یکی از دوستانم به نام حجه الاسلام سید اسماعیل علوی از ائمه ی جماعات شهرستان دزفول رفتیم و ایشان گفت: دختری متدین از خانواده ای اصیل و مذهبی برای شما در نظر گرفته ام، اگر موافقی به منزل آنها برویم تا شما را به آنها معرفی کنیم با هم به منزل دختر رفتیم و آنها پس از احوال پرسی گفتند که دختر ازدواج با شما موافقت کرده است.

به این ترتیب، در روز جمعه آخر شعبان سال ۱۴۲۱ هجری قمری مطابق با چهارم آذرماه ۱۳۷۹ شمسی مراسم عقد انجام شد و اتفاقا همان روزی که به دنبال مقدمات عقد بودم به در منزل عروس خانم رفتم تا برگ آزمایش را به ایشان بدهم. گفت امروز سفره ی

اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام داریم، تشریف بیاورید، و در این مراسم پرفیض شرکت کنید، این جانب وارد منزل آنها شدم و از سفره ی اباالفضل العباس علیه السلام استفاده کردم، و این ماجرا را جزو کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دانستم و این پیوند فرخنده را مدیون آن بزرگوار می دانم.

[صفحه ۳۹۳]

پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم

جناب مستطاب سلاله السادات آقای سید محمد جدا که یکی از سادات شریف و از شخصیات بزرگوار قم می باشد طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت ارسال داشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

محافل و مجالس سیدالشهدا علیه السلام دارای فیوضات معنوی فراوانی است که به صورت محسوس و نامحسوس وجود دارد واین افراد هستند که بر حسب تکامل روحی و ارادت و یقینی که دارند برداشت معنوی می کنند و غالبا برای ارادتمندان حالات و مسائلی ایجاد می شود تا هرچه بیشتر و بهتر در این آستان پرفیض خالصانه ادای وظیفه کنند.

سال ۱۳۷۹ شمسی در ایام ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت صاحب الزمان علیه السلام سعادتی نصیب حقیر شد که توانستم در جوار تربت با صفای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام با خیل مشتاقان کوی ولایت که در نمای خیابان ها و کوچه های کربلا با حالتی عارفانه و عاشقانه حلقه ی محبت زده بودند، سر بر آستان حسینی نهم.

قبل از غروب روز قبل ولادت، وارد کربلا شدیم و با عجله و شتاب وسایل را در هتل محل اقامت گذاشته، به طرف حرم پرچمدار صحرای کربلا حرکت کردیم تا با زیارت اسوه ی حق و حقیقت و جانباز راه ولایت و امامت، اذن زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را دریافت کنیم.

حادثه ای

به وجود آمد که برای ما درس بود؛ عده ای از کودکان به سوی ما آمدند و تقاضای پول نمودند، تقدیم کردیم، مجددا چند نفر دیگر آمدند. راهنمای ما که سنی مذهب بود به بچه ها تندی کرد و بعد پیرمردی که همسفر ما بود به طرف کودکان رفته و با خشم آنها را دور نمود.

این اتفاق دقیقا مقابل حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام روی داد.

جمعی از همراهیان ما از جمله همان پیرمرد، به سوی حرم حسینی رفتند که

[صفحه ۳۹۴]

بعد از زیارت به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیایند، و ما هم به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام رفتیم.

صبح روز بعد وقتی داخل اتوبوس شدیم که به زیارت دو طفلان حضرت مسلم علیه السلام برویم، پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم، که می گفت: از دیشب حالم بد شده و نتوانستم به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروم.

حالم منقلب شد و به او گفتم: شما دیشب به بچه های بیچاره، آن هم در کنار تربت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام تندی کردی، به طور حتم آن بزرگوار از تو ناراحت شده و نظر به این که دوستت دارد فورا در تو اثر نموده، و الا مانند همان مأمور سنی مذهب به طور کل متوجه نمی شدی.

پیرمرد بسیار ناراحت و منقلب شد و گفت: من سال ها آرزوی زیارت داشتم و همیشه می گفتم اگر کربلا بودم به یاری آن حضرت می رفتم چرا این جا اشتباه کردم و شروع به عذرخواهی از آن بزرگوار را نمود. به طرفه العین حالش تغییر کرد و کاملا بهبودی حاصل نمود.

لذا باید متوجه باشیم آن بزرگواران به

تمام امور اشراف دارند و کوچکترین افعال و اعمال ما را می نگرند، پس بکوشیم به گونه ای باشیم که موجب ناراحتی آن عزیزان نشویم، ان شاءالله خداوند ما را لحظه ای از اهل بیت اطهار علیهم السلام در ظاهر و باطن جدا نفرماید.

سی سال از این خواب می گذرد، هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است

۲. مطلبی دیگر در خصوص زیارت کربلا

سال های گذشته، قبل از انقلاب یک شب در موقع اذان صبح در عالم خواب به زیارت حرم با صفای حسینی رفتم و در آن حال و هوا داخل ضریح مقدس شدم و از چند پله پائین رفته، سه قبر وجود داشت، آقایی با صلابت و جلالت در آن جا حضور

[صفحه ۳۹۵]

داشتند. سؤال کردم: فرمودند: قبر وسط، مدفن آقا حضرت سیدالشهدا علیه السلام است، دیگری مزار پرنور حضرت علی اکبر علیه السلام و دیگری مزار طفل شش ماهه امام حسین علیه السلام، حضرت علی اصغر علیه السلام است.

وقتی از حرم حسینی علیه السلام خارج شدم، به آن آقا گفتم: می شود به زیارت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هم برویم؟ فرمودند: ایشان را زیارت کردید، دیگر احتیاج به رفتن نیست که ناگاه احساس کردم آن وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشند.

حدود سی سال از این خواب می گذرد و هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است و در سال ۱۳۷۹ شمسی وقتی سعادت نصیبم شد در موقع زیارت بارگاه حسینی آن جا را همان گونه مشاهده کردم که در خواب دیده بودم، البته تنها فضای حرم و ضریح مقدس را، و الا داخل ضریح امکان نداشت.

خداوندا، به ما لطفی کن در این زمان کسانی که راه حسینی را می روند و مظلوم واقع شده اند یاری کنیم تا ان شاءالله در مسیر و طریقت حسینی

باشیم، آمین.

تذکری به ارادتمندان و خادمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام

اگر می خواهیم مورد توجه خاص اهل بیت اطهار علیهم السلام قرار گیریم باید راه و روش آنان را در زندگی طی کنیم.

از مهم ترین ویژگی های ائمه ی اطهار علیهم السلام مبارزه با ظلم و ظالم بوده و ما هم که خود را دوستدار و شیعه آن بزرگواران می شماریم، باید با همه وجود با ظالمان مبارزه کنیم و مظلومان را یاری نماییم.

اگر ظالم را یاری کنیم و بعد از ارادت اهل بیت اطهار علیهم السلام دم بزنیم دقیقا مخالف روش و سیره ی آن عزیزان عمل کرده ایم.

بیاییم این چند روزه ی دنیا را با سربلندی طی نموده و هیچ گاه در مقابل زورمداران سر خم ننماییم و همچون اول مظلوم عالم حضرت امیرالمؤمنان علیه السلام با ظالم در ستیز دائم باشیم.

[صفحه ۳۹۶]

شفای زن دیوانه در حرم مطهر

یکی از موثقین می گوید: در یکی از سفرهایم به عتبات عالیات، روزی در صحن مقدس سالار شهیدان امام حسین علیه السلام دیدم جمعیتی از عرب ها جمعند در بین زنان شیون و ولوله است. زنی را در وسط گرفته اند و او حرکات مضطرب و کارهای نامناسب انجام می داد و به شدت متحرک بود. زن ها هم برای حفاظت او در تلاش بودند. پرسیدم: چه شده است، گفتند: این زن دیوانه است و از مداوا و درمان نتیجه نگرفته اند. می خواهند او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ببرند و از حضرت شفای او را بخواهند. اما حریف او هم نمی شوند. از وضع آن زن بسیار ناراحت شدم، به داخل حرم مطهر امام حسین علیه السلام مشرف شدم. و بعد از زیارت بیرون آمدم، اما خبری از آنها نبود. به طرف حرم

حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام رفتم برای زیارت حضرت. در بازار دیدم همان جمعیت می آیند. و دسته جمعی مردان جلو و زن هـا از پشت سـر هلهله می زننـد. گفتم: چه شـده است؟ گفتنـد: پس از توسـل به حضـرت قمر بنی هـاشم ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام یـک مرتبه آن زن مجنون به خود آمـد. و خود را جمع و جور و منظم کرد به زنـان همراه خود گفت: من حـالم خوب است. من به آنهـا نگاه کردم که آن را بشـناسم. ولی چون زن ها را منظم و با وقار در حرکت یافتم نتوانسـتم او را بشناسم.

فریاد زد یا اباالفضل

جنـاب آقـای حـاج ابراهیم فرزنـد مرحوم حـاج عبـدالرسول عطـار کاظمینی طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسـین علیه السلام چنین مرقوم داشته اند:

در تابستان سال ۱۳۵۸ شمسـی در شـهر مقدس کاظمین در منزل جدید که تازگی در آن زندگی می کردیم. ناگهان ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شدم دیدم مادرم نگران و پریشان است، گفتم چرا ناراحتی؟ گفت: از خواب پریدم دیدم در و پیکر منزل همه باز است. گمان کنم دزد در منزل ما آمده.

گفتم: مادر اشتباه می کنی دیشب یادتان رفت درها را ببندید مادرم در جواب

[صفحه ۳۹۷]

گفت: خیر. ما درها را بستیم و خوابیـدیم بعـدا خواست از پله برود به طبقه دوم که به یادش آمد که یک خانم از وابسـتگان ما نزدمان مبلغ پولی امانت سپرده که فریاد زد یا اباالفضل علیه السـلام اگر دزد از ما چیزی نبرده ما گوسفندی نذر می کنیم و سر می بریم.

دزد در طبقه دوم بود خیال کرد که ما از همسایگان امداد می گیریم. دزد خودش را از طبقه ی دوم به پائین انداخت و فرار

کرد در همین زمان همسایه ها و فامیل ها که منزلشان نزدیک بود جمع شدند و به جست و جوی دزد پرداختند. و دیدند که دزد در زیر یک مینی بوس پنهان شده ولی نمی توانستند او را دستگیر کنند. ناگهان دزد خودش بی اختیار به سوی منزل ما آمد و بالاخره او را دستگیر کردیم و به اداره ی آگاهی تحویل دادیم و در اعترافاتش گفت: من مدت ۱۶ سال دزدی می کردم و در این کار مهارت داشتم ولی نمی دانم این بار چه طور شد که دستگیر شدم و نتوانستم چیزی ببرم او در اعترافش گفت: من تا حال بیش از ۲۰ بار دزدی کرده ام. بعد از چند روز شنیدم که در زندان به مرض روانی گرفتار شده و در حالت وخیمی به سر می برد و این را ما از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانستیم و گوسفندی را که نذر کرده بودیم به کربلا برده و قربانی کردیم.

بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد

صاحب کتاب «بطل العلقمی» داستان یکی از روضه خوانان را آورده است که به بیماری سل گرفتار شد و بسیاری از پزشکان برای مداوای او تلاش کردند اما از شفا یافتنش نومید شدند و مرگ او را نزدیک یافتند. او خود که این نظر پزشکان را شنیده بود، به سختی ضعیف و رنجور شد و همه راه های درمان را بر روی خود بسته دید. در همین هنگام شبی در خواب دید که به او گفتند حاجت خود را بر درگاه باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بجوید. او چون بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد.

پس از آن که به حرم رسید و در جوار ضریح دراز کشید آهسته آهسته

درمـان به وجود او راه یافت و به تدریـج رو به بهبود نهاد و نشانه های شـفا یافتن بر او آشـکار گشت. دیری نپاییـد که به کلی شفا یافت و اکنون نیز (زمان تألیف کتاب بطل العلقمی) زنده است. [۱۶۳] .

[صفحه ۳۹۸]

پیدا شدن کیف گمشده شاعر اهل بیت آقای قیصر بارهوی مقیم لاهور

یک واقعه عجیب و غریب و شـگفت آور که از کتاب علی علیه السـلام قسـمت دوم، ص ۱۱۴ به حواله ی تقویم امـامیه لاهور نوشـته شده بود. آقای قیصـر بارهوی از لاهور روانه ی مولتان برای روضه خوانی امام حسـین علیه السلام بوده با اتوبوس به آن جا تشـریف می بردند. اتوبوسی که بر آن سوار بود وقتی به شهر رسید توقف کرد، راننده به مسافران گفت: مسافرانی که عازم مولتان هستند از اتوبوس پیاده و سوار اتوبوس دیگری شوند.

بنـده هم همراه با مسافران دیگر که اعزام مولتان بودنـد به آن اتوبوس سوار شدم و اتوبوس حرکت کرد. اتوبوس چند کیلومتر حرکت کرده بود که متوجه شـدم کیف من که در آن دفتر مرثیه خوانی بوده در اتوبوس قبلی جـا مانـده است یـک دفعه دلم گرفت و نمی فهمیـدم چه کار کنم؟ اگر برگردم ممکن است اتوبوس از آن جا حرکت کرده باشد یا کیفم را برده باشـند. اگر مولتان هم بروم چگونه در آن جا روضه خوانی کنم.

در دلم از حضـرت عباس علیه السـلام علمـدار کربلا کمک خواسـتم و گفتم: تو که فرزنـد مشـکل گشا هستی کمکم کن من برای روضه خوانی برادر شـما امام حسـین علیه السلام می رفتم. مبتلا به مشکلی شده ام که شما از آن باخبری مولا عباس، دفتر مرثیه خوانی مرا برگردان. در دلم به حضرت عباس علیه السلام متوسل شدم. اتوبوسی که بر آن سوار بودم

یک دفعه خراب شد. راننده، اتوبوس را کنار جاده پارک کرد و همه مسافران از اتوبوس پیاده شدند و راننده مشغول تعمیر اتوبوس شد، کمی بعد از طرف شهر خانیوال اتوبوسی آمد و به فاصله چند متر جلوتر از ما ایستاد. یک نفر از آن پیاده شد و نزد اتوبوس ما آمد و با صدای بلند نام مرا برد و گفت: قیصر بارهوی کیست؟ وقتی نام خودم را شنیدم با عجله گفتم: من هستم. آن شخص کیفم را به من داد و گفت: که در بین راه یک نفر این کیف را به من داده و تأکیدا به من گفته است که همین الآن در بین راه به یک اتوبوس برخورد می کنی که در آن شخصی به نام قیصر بارهوی است، این کیف را به او بده بعد از دادن کیف رفت و در اتوبوس خود نشست و روانه شد. با رفتن آن شخص، اتوبوس درست شد و مسافران سوار شدند و ما به سوی منزل حرکت کردیم.

[صفحه ۳۹۹]

آنچه بر یک خبرنگار پاکستانی در هنگام زیارت حضرت عباس گذشت

به حواله روزنامه دو جنگ به تاریخ ۲ اکتبر ۱۹۸۱ میلادی مکالمه نویس آقای رئیس امروهوی یک منظره وجدانی بر ضریح مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خبرنگار ممتاز آقای اقبال احمد صدیقی ساکن یوکی پلازا فیدرل بی ایریا مرکز (خیابان کراچی) از طرف روزنامه جنگ و اخبار جهان به عنوان نماینده به عراق رفته بود. در این هنگام، ایشان دچار یک منظره عجیب وجدانی و روحانی می شود. ۲۱ روز در عراق من بوده و در پاکستان ۲۰ رمضان المبارک بوده.

او می نویسد: ما در هتل دار السلام واقع در خیابان سعدون اتاق شماره ۳۶ ساکن بودیم

وضو گرفتم لباس هایم را عوض کردم و در اتاق را قفل کردم با پله برقی پایین آمدم. به دو خبرنگار پاکستانی به طرف کربلا روانه شدم.

یک افسر جوان از وزارت فرهنگ عراق راهنمای ما بوده دلش از عقیده و محبت سرشار بود. ما ابتدا از جدیدترین پل رودخانه دجله و فرات گذشتیم راهنمای ما که دانشجوی دانشگاه بغداد (فوق دیپلم) بوده در بین راه درباره ی همه ی مقامات مهم اطلاعاتی در اختیار ما گذاشت با وجود شلوغی ماشین ها ماشین ما با سرعت تمام می رفت بعد از پل السید دو قریه به نام عمودیه و اسکندریه وجود داشت و از این جا آثار کربلا نمودار شد ما داخل شهر شدیم، شهر مملو از اتوبوس و افراد پیاده بود و ماشین ما نتوانسته جلو برود بالاخره ماشین را پارک کردیم و به حرم مطهر سیدنا امام حسین علیه السلام رفتیم. مدیر روزنامه جهاد پیشاور آقای شریف فاروقی و نماینده خصوصی روزنامه زن ها از اسلام آباد خانم شمیم الحق هم سفر ما بودند. با دل مضطرب داخل حرم مطهر امام حسین علیه السلام شدیم ازدحام آن قدر زیاد بود که «الله اکبر» آن شأن و عظمتی که حق تعالی به این مقام اقدس و متبرک را اعطا فرموده است. دلباخته شبکه ی ضریح امام حسین علیه السلام را می بوسیدند و به حالت گریه و زاری دعا می کردند وقت نماز عصر شد.

من از رفقا اجازه خواستم و در گوشه ای نشستم و نماز خواندم. بعد به همراه همه رفقا ایستاده، مشغول به خواندن فاتحه شدیم. در این هنگام یک خنکی شگفت انگیز در دل و

[صفحه ۴۰۰]

چشم هایم احساس کردم. همه فضا از بوی

مهر و محبت و شفقت معطر بود. وقت افطار نزدیک شد و ما آرزو داشتیم که از زیارت کردن بقیه شهدای کربلا- محروم نمانیم چون زیاد شلوغ بود.

دست یکدیگر را گرفته روانه ی ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس بن علی علیهم السلام شدیم داخل حرم شدیم. آه چه جاه و جلال در آن مقام اقدس حاکم بود. از ازدحام زائران گذشته نزدیک صدر شدیم بالای در با الفاظ زیبا کنده شده بود: یا أباالفضل العباس به خاطر هیبت و عظمتش دلم تاب تاب می کرد و احساس می کردم من مانند آن بچه کم سن هستم کسی که روبه روی معلمش آمده باشد تکلیف خانه اش را انجام نداده.

اگر آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بپرسند: فلانی، تا حالا چه کار می کردی چه جواب خواهم داد همه زندگیم جلو چشم باطن آقای ابوالفضل العباس علیه السلام آشکار است.

با این وضع پشیمانی و احساس خجلت زیارت کردیم در این هنگام، وقت افطار شد. افطار کردیم و به هتل خود برگشتیم به اتاق خود رفتم و در را قفل کردم. یک دفعه صدایی آمد، گویا کسی دارد در را می زند با عجله بلند شدم، در را باز کردم، دیدم که یک آقایی است که قامتش خیلی بلند عمامه اش سبز رنگ، ریشش مشکی، سینه اش خیلی پهن، دارد برمی گردد، بعد که خوب می خواستم نگاه کنم، دیدم که پیدا نیست، گریه کردم خیلی ناراحت شدم همه ی فضا معطر به بوی خوش شده بود. آه هرچه تلاش کردم و گشتم دیگر نتوانستم که آن وجود اقدس که این چنان شمایلی داشته باشد پیدا کنم پیدا نکردم.

نمک صحرایی به شن تبدیل شد

زمانی که عثمانی ها در عراق حکومت می کردند نمکی که به

کشور عراق وارد می شـد مالیـات زیـاد می گرفتنـد. در آن زمان یک مؤمن فقیر عرب از کشورهای دیگر به عراق نمک وارد کرد. وقتی به گمرک رسید مسئولان گمرک مانع از ورود آن شدند.

[صفحه ۴۰۱]

وقتی دیدنـد فقیر است می خواسـتند او را اذیت کننـد. این مؤمن فقیر راه دیگری نـداشت، چه کار کنـد؟ یک مرتبه به ذهنش خطور کرد که از حضـرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام که باب الحوائـج است. کمک بخواهـد لذا به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام متوسل شـد مأموران وقتی اثاثیه و باروبنه را باز کردنـد دیدنـد همه اش شن است. خیلی خجالت کشیدند و این مؤمن را رها کردند. و این قصه در عراق خیلی شهرت پیدا کرد. [۱۶۴] .

می گویند این جا همان محل بود که برای حضرت ابراهیم خلیل الله شن صحرایی آرد شد. [۱۶۵] .

حضرت اباالفضل را به برادرش قسم دادم

نامه ی حجه الاسلام والمسلمین آقای سید نجف رضوی بهبهانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام

با تقدیم عرض سلام خدمت برادر محترم جناب مستطاب حجت الاسلام والمسلمین آقای ربانی (وفقکم الله تعالی لمرضاته).

مـدتی بود که این جانب به درد گردنی مبتلا شـده بودم و کم کم زیادتر می شـد تا این که حدود ده روز قبل ماه محرم بسـیار شدید شد. در روزهای اول ماه محرم به حدی درد شدید شد که اگر به طرف راست یا چپ نگاه می کردم بسـیار ناراحت می شدم، مخصوصا شب موقع خواب. بعضی ها که شبیه این درد را داشتند و به دکتر مراجعه کرده بودند بعد از عکسبرداری گفته بودند که آرتروز می باشد و باید مدتی زیر برق گذاشته

[صفحه ۴۰۲]

شود تا زیادتر نشود والا به طور کلی

خوب نمی شود. وقتی این مطلب را شنیدم کتاب کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به یادم آمد. گفتم: من دوای دردم را پیدا کردم. چند روزی مرتب مشغول مطالعه آن کتاب شریف شدم تا این که یک وقت خیلی حالم منقلب شد و خیلی گریه کردم و به باب الحوائج حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و او را قسم دادم به برادر بزرگوارش حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و مادر بزرگوارش حضرت ام البنین علیهاالسلام شب تاسوعای امام حسین علیه السلام بود که دیدم درد گردنم به طور کلی ساکت شد و اصلا درد نمی کند. بعد از روز عاشورای امام حسین علیه السلام دیدم که درد گردنم برگشت اما نه به اندازه ی قبل، خیلی ناراحت شدم، به حرم بی بی کریمه ی اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بعد از زیارت به آن بی بی عرض کردم که بی بی جان، عمویت حضرت ابی الفضل العباس به من شفای موقت داده بود و من شما را قسم می دهم به مادر بزرگوارت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و جد بزرگوارت حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام و عموی بزرگوارت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام که به عمویت بگویی که به من شفای کامل مرحمت فرماید. طولی نکشید که بعد از این کلمات در حرم مطهر کریمه ی اهل بیت متوجه شدم که درد گردنم به طور کلی خوب شد. این از برکت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام و حضرت فاطمه ی معصومه (سلام الله علیها) واقع شد.

مورخه ۳ ربیع الأول ۱۴۲۲ ق

بنده عاصی سید نجف رضوی بهبهانی

معجزه ی زنده ی قمر بنی هاشم

نامه ی مهندس محمد شیخ الرئیس کرمانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام و نقل چهار کرامت حضور دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمین

آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) با اهدای تحیت، استفسار حال مبارک و آرزوی دوام توفیقات عالی از درگاه حضرت باری و در ظل عنایات حضرت ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» آنچه این جانب را بر آن داشت تا

[صفحه ۴۰۳]

در تحقیق، جمع آوری و ارائه کراماتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام به منظور درج در کتاب مستطاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ادای وظیفه نمایم نه تنها کسب مدال افتخار ثبت کرامات آن حضرت به روایت عاصی است، که این خود کمترین در راه عشق آن محبوب است، بلکه درجه اخلاص شما به آن طائر طیار عشق نیز ما را مشوق شد تا در این بحر بیکران طمع غواصی کنیم.

شش کرامتی که ارسال می گردد بدین شرح است:

۱. در خصوص اخیر، ماه مبارک رمضان گذشته از جریان شفا یافتن کسی ساکن شهر کرمان - که شرح آن خواهد رفت - توسط افراد موثق اطلاع حاصل کردیم، از ایشان - توسط یکی از محترمان شهر که در همسایگی اش به سر می برند - دعوت نمودیم تا در جلسه افتتاحیه منزلی به میمنت میلاد امام مجتبی علیه السلام شب نیمه ی ماه مبارک شرکت نماید و شرح شفا را خود بیان کند و مدعوین را وعده و وعید دیدار معجزه ی زنده قمر بنی هاشم علیه السلام دادیم.

ایشان به همراه تعدادی در جلسه شرکت کردند، ولی به سبب انقلاب روحی عجیبی که در او بود قادر به بیان موضوع نشد؛ بی اختیار اشک می ریخت و هق هق گریه می کرد و شرح ماجرا را به یکی از مجریان جلسه واگذار کرد.

در بیست و چهارم فروردین جاری

که تلفنی مژده چاپ و انتشار جلد سوم چهره ی درخشان را دادید عرضه داشتم حسن تصادف اینکه فردا در نظر داریم به همراهی حاج آقا ایلخانی مداح معروف تهران و چند نفر از محترمان و دوستان به منزل ایشان برویم و از نزدیک ماجرا را با گوش جان استماع کنیم که این توفیق نیز دست داد و جلسه ی حالی بود، خصوصا که با توسل به قمر بنی هاشم و اشعار دلنشین مداح محترم ختم گردید.

شفا یافته مورخه آبان ۱۳۷۹ شمسی

سیروس کلانتری فرزند زمان الله، به شماره شناسنامه ۱۸۹، متولد ۱۳۳۲ شمسی، محل کسب: کرمان خیابان استقلال فروشگاه کرمان کیش.

کرامت ذیل به نقل حضرت حاج آقای شیخ عباس شیخ الرئیس (دامت برکاته)

[صفحه ۴۰۴]

دکتر اینجاست او را کجا ببریم؟

۲. مقارن با ایام عرفه ۱۴۲۱ قمری، صبحگاهی در حرم مطهر حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم مشرف بودم. با یکی از خدام آستانه به نام سید اسماعیل موسوی، که آثار تقوا و معنویت از چهره اش آشکار بود پرسیدم: شما که اینجا خادم هستید کراماتی هم دیده اید؟ گفت: اولا، تا جد سوم ما خادم این حرم بوده اند.

ثانیا، دختر دو ساله ای داشتم، در همین حرم مطهر نشسته بودم، خانمم خبر آورد بچه از بالای بام به زمین سقوط کرد، نمی دانم مرده یا از هوش رفته، بیا او را به بیمارستان ببر. گفتم: دکتر اینجاست، او را کجا ببرم، او را بیاور. رفت و او را روی دست آورد. دقایقی چند کنار ضریح مطهر متوسل شدم، کودک چشم باز کرد، بعدا او را بیمارستان بردیم، گفتند صحیح و سالم است. آن دختر الآن ۳۲ سال دارد.

با قلبی شکسته، متوسل به ابی الفضل شدیم

۳. در پی درخواست اینجانب از صدیق گرانقدر آقای مهدی خراسانی ساکن بم. ایشان جریان شفای فرزند دوست شان را که در سال ۱۳۸۰ شمسی اتفاق افتاده است بدین شرح برایم فاکس نمودند:

ساعت ۳۰ / ۷ صبح بود، فرزندم از خواب بیدار شد اما نه مانند همیشه بلکه با صدای ضجه و ناله های بلند در ابتدا مادرش با این تصور که پسرم گرسنه است قصد شیر دادن به او را می کند که او هم امتناع می نماید. و مرتب به خود می پیچد. شربت نفخ معده هم برایش کار ساز نمی شود. بعد از تماس با من بلافاصله فرزندم را نزد خانم دکتر شیزی (متخصص کودکان در شهر بم) بردیم. با معاینه کودک تشخیص انسداد روده ها داده شد و برای اطمینان از ناحیه شکم

دستور سونوگرافی و رادیولوژی داده شد.

با دیدن عکس ها و سونوهای دکتر اسماعیلی (رادیولوژیست) تشخیص متخصص اطفال را تأیید و حتی پیشنهاد مشاوره با یک پزشک جراح را داد.

تقریبا ساعت ۳ بعدازظهر بود که نزد دکتر آهنگران (متخصص جراحی) رفتیم.

[صفحه ۴۰۵]

ایشان هم با دیدن عکس ها و سونو دستور مجدد رادیولوژی داد، اما این دفعه با ماده ی باریم را دادند (که غیر از تشخیص به باز شدن روده ها کمک می کند). ساعت ۳۰ / ۴ دقیقه عصر بود که آقای دکتر اسماعیلی عمل تزریق را پنج مرتبه انجام دادند. که نتیجه ی هر پنج بار منفی بود. با مشاوره ای که پزشکان با هم انجام دادند دستور عمل جراحی را دادند اما هیچ چیز را تضمین نکردند و با ناامیدی گفتند: می توانید کودک را به کرمان منتقل کنید. من پیشنهاد کردم او را شیراز ببرم که آنها حتی به کرمان رسیدن او را تضمین ننمودند.

با شنیدن نظر اخیر دکترها تمامی وجودم را سستی و لرزه فرا گرفت.

ساعت ۷ شب بود، به اتفاق همسر و بقیه اعضای خانواده به سمت کرمان با اتومبیل حرکت کردیم. تمام مسیر راه بارندگی شدید بود و ترافیک، بر خلاف انتظارمان که امید داشتیم مسیر را در زمان کوتاهتری بپیماییم طولانی تر شد.

اما کسی که کشتی خود را غرق شده می بیند چه دارد جز التجا و چه پناهگاهی بهتر از خاندان پاک نبوت. در حالی که امید ما رو به ناامیدی گرائیده بود با قلبی شکسته، متوسل به ائمه اطهار به خصوص حضرت ابی الفضل علیه السلام شدیم و در دل راز و نیاز و تمنایی داشتم و فرزندم را از او

خواستم و بی اختیار اشک هایمان سرازیر شد.

زمان حرکت با بیمارستان کرمان هماهنگ شده بود و اتاق عمل را آماده کردند، فرزندم در تمام مسیر از شدت درد به خود می پیچید و امان ما را بریده بود.

هنگامی که به کرمان رسیدیم، در بیمارستان کودک در معرض معاینات قبل از عمل قرار دادیم. زمانی که آقای دکتر مدرسی نژاد (کشیک شب) به بالین فرزندم آمد سریعا شروع به معاینه نمود تا فوت وقت انجام نشود و عمل به تأخیر نیفتد.

ابتدا نتایج عکس ها و سونوگرافی را دیدند ولی در کمال تعجب وقتی کودک را معاینه کردند اظهار داشتند این شخص بیمار نیست و سراغ بیمار را می گرفتند.

گفتیم: همان است، باورشان نمی آمد. چهره ی فرزندم لحظه به لحظه روشن تر می گشت و خنده بر لبانش نقش بست! آری کسی که هیچ امیدی برای زنده بودنش نبود.

دکتر همان لحظه ما را مرخص کرد و با اطمینان کامل اعلام داشت که هیچ اثر

[صفحه ۴۰۶]

بیماری در وجودش نیست. بیمارستان را ترک کردیم و صبح روز بعد مجددا برای معاینه آمدیم، اما خوشبختانه نتیجه کاملا رضایتبخش بود. آری، فرزندم سالم دوباره به لطف خدا و شفاعت ائمه ی اطهار به خصوص حضرت ابوالفضل علیه السلام به جمع ما برگشت.

بم - دکتر منصور اخترشناس

نجات راننده از مرگ حتمی با توسل به قمر بنی هاشم

۴. یکی از اهالی روستای گساویه از توابع شهر زرند واقع در استان کرمان نقل می کند:

تابستان ۱۳۶۹ شمسی یک تریلر ۱۸ چرخ مخصوص حمل ذغال سنگ در محور زرند - هجدک به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود. با توجه به این که روستای مزبور در عمق دره مجاور

جاده واقع است و با سطح جاده حدود ۱۰۰ متر اختلاف ارتفاع دارد عبور ماشین ها کاملا از داخل روستا قابل مشاهده و بلکه جلب توجه می نماید. ناگهان مشاهده کردیم تریلر فوق با سرعت در حال سقوط به پایین دره بر فراز روستا است. همه ی اهالی وحشت زده شدیم، وقتی تریلر بر سطح زمین قرار گرفت سه تکه شده بود ما با فرشی (گلیمی) دوان دوان خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه ی او را حمل کنیم و یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد او را به بیمارستان منتقل کنیم. با کمال تعجب مشاهده کردیم راننده با پای خود از زاویه دریچه ماشین خارج شد در حالی که منقلب بود او را در بغل گرفتیم و دلداری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت.

گفت: آری در این شیب تند جاده ناگهان دیدم فرمان ماشین بریده، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتم، سقوط ماشین و مرگ حتمی بود. با انحراف ماشین از جاده چشمم به گلدسته های تکیه ی ابوالفضل علیه السلام روستا افتاد. در همان حال سقوط، به قمر بنی هاشم علیه السلام برای نجات از مرگ متوسل شدم که شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد قسمت پایین نهاد و هم اینک که سالم خارج شده ام هیچ

[صفحه ۴۰۷]

تردیدی ندارم که معجزه ی قمر بنی هاشم علیه السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است.

دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس

۵. پاییز ۱۳۷۹ شمسی بود، ایام رجب المرجب شاید هیجدم مهرماه، زخمی پشت پای چپم مشاهده کردم، تصورم این بود که از ناحیه کفش آسیبی به پایم رسیده، لذا اهمیتی ندادم، با دردناک شدن پا و

پیشرفت زخم و سیاه شدن اطراف آن در روزهای بعد به فکر معالجه جدی افتادم. به خانم دکتر صوراسرافیل متخصص داخلی مراجعه کردم. پرسید: سابقه ی قند داری؟ گفتم: خیر.

پس نباید مهم باشد، به چیزی حساسیت داشتی بهبودی می یابد.

با گذشت ایامی چند سیاهی تا مچ پایم را فرا گرفت، اگر چه به توصیه یکی از پزشکان جراح (آقای دکتر ستوده نژاد) برای مدت دو هفته در حالی که بالش زیر پایم قرار داده بودم در منزل بستری شدم ولی تا مفصل زانو پایم برآمده شده بود و تماما سیاه و دردناک.

ابتدا لنگان لنگان راه می رفتم ولی ناچار به استفاده از چوب زیر بغل شدم. یک روز هنگام رفتن به دستشویی احساس کردم زیر پایم خالی شد و زمین خوردم. به دکتر سلاجقه مراجعه کردم، گفت: در اثر لخته شدن خون، اکسیژن به بافتها نرسیده است. دیگر پایم تا زانو احساسی نداشت نه درد و سوزشی و نه می توانستم حرکتش دهم ولی از زانو به بالا درد می کرد.

پس از انجام یک سری آزمایش جدید خطر را جدی تلقی کردند که پلاکت خون نیز خیلی بالاست و هر آن احتمال وقوع سکته مغزی می رود، باید اوژانسی بستری شوی و تشخیص و درمان تحت نظر مستقیم پزشک انجام شود. یک هفته ی آخر درد زیاد شد نزد خانم دکتر فرهمند متخصص پوست رفتم، گفت برو تهران. آقای دکتر فریدنیا متخصص خون و آقای دکتر رشید فرخی متخصص جراحی گفتند بایستی پایت را قطع کنند، چرا که دیگر عصب پا نیز از کار افتاده است. بالاخره متقاعد شدم که پایم قطع

شود. تصمیم گرفتیم عمل مزبور

در تهران انجام شود. هم اینک چهل روز از شروع ناراحتی و پیدایش زخم می گذشت. برای فردا یکشنبه ۲۹ آبان ۱۳۷۹ شمسی بلیط تهران تهیه شد چرا که عصر یکشنبه در بیمارستان دی نوبت دکتر داشتم. آن شب و شنبه شب با همه خداحافظی کردم، دیگر در اتاقم نمی توانستم بخوابم، احساس وحشت می کردم، با مادرم گوشه ی حال جلو کریدور خوابیدم.

پایم خسته و دردناک بود، برخاستم، خود را کشان کشان به شیر آب رساندم، وضویی گرفتم و با حالت انقلاب عجیبی که در وجودم پیدا شده بود دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل علیه السلام در حال ایستاده با کمک چوب زیر بغل خواندم (البته این دو رکعت نماز را در طول زندگی به کرات به جا می آوردم). چهار دو رکعتی مستحب دیگر نیز خواندم، یکی شان هدیه به روح پدرم بود. مادرم دیگر خواب رفته بود، من هم از شدت خستگی با وجود درد پای شدید و اضطراب، اشک ریزان به منیر قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شده، سر روی بالش نهادم و خواب رفتم.

جریان تشرف

۶. هنوز اذان صبح نشده بود، در رؤیا دیدم نوری از ورودی هال به طرفم می آید، نور جمع و خیره کننده شد، از خواب پریدم، چهره ای در میان نور پدیدار گشت، آقایی زیبا رو با صورتی کم مو در سن ۲۲ الی ۲۳ سالگی [۱۶۶] سوار بر اسب دیدم که به طرفم می آمد، اگر چه زبانم یاری نمی داد اراده کردم بپرسم شما کیستید؟!

نگاهم به پرچمی پشت سر آقا افتاد، روی آن نوشته بود: «قمر بنی هاشم».

آقا با عظمت تمام از اسب پیاده شد، و قدم بر زمین نهاد، برایم حیرت انگیز

بود که آن حضرت در شفای حقیر نزول اجلال فرمودند! عجیب آن که اسب سم راستش را بر زمین می کشید، شال سبزی فرق سر مبارک آقا را پوشیده بود و دو طرف آن چپ و راست صورت و روی گوش های مبارکشان را می پوشانید و از سینه شان می گذشت و تا پایین

[صفحه ۴۰۹]

ادامه می یافت به نحوی که یک قسمت آن بر زمین کشیده می شد.

خطاب به بنده فرمودند: بلند شو، عرض کردم: نمی توانم، دست مبارکشان را از روی روپوش بر ساق پایم گذاردند، احساس کردم پایم خیس شد آنگاه با دست مطهرشان دستم را گرفتند، برخاستم، چه دست هایی؟! چه دست هایی؟!

اطرافمان بیابان بود نه دیواری، نه سقفی و نه ساختمانی مشاهده می شد. پدرم در حالی که در فاصله نسبتا دوری از ما ایستاده بود و لبخند می زد توجهم را به خود جلب کرد. آقا به من دست دادند و لبخندی بر لبشان نقش بست آری، معنایش را فهمیدم، یعنی خداحافظ، شفایت دادم.

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

هنگام رفتن و سوار شدن بر اسب شال سبزشان روی دستم کشیده شد، فریاد بر آوردم: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر.

در این هنگام مادرم از خواب پرید وحشت زده پرسید: سیروس چه خبر شده، چه کسی آمده؟! گفتم: ابوالفضل، ابوالفضل، دیگر پایم درد نمی کند شفایم دادند. گفت: بالا بزن، دیدم فقط آثار کمی خون بسته از قبل بر ساق پا می نماید.

ادامه جریان از زبان مادر:

از خواب پریدم، نوری که وصفش را نتوانم کرد همه جا را فرا گرفته بود، تمام ساختمان می لرزید مثل این که زلزله شده بود و

عطر عجیبی فضا را آکنده بود. از آن لحظه تا اذان صبح (۵ دقیقه بعد) و در ادامه تا ۸ صبح اقوام و آشنایان از موضوع اطلاع یافتند و همگی جمع شدند ورد زبانشان استشمام عطر مطبوعی بود که فضا را پر کرده بود.

این همه تجزیه ی عباس است

«عین» عباس علمداری اوست

«با» همان بینش و بیداری اوست

«الف» قامت او ایثار است

«سین» سقایی آن سردار است

این همه تجزیه ی عباس است

فهم ترکیب نه در احساس است

«سیدرضا شریفی»

[صفحه ۴۱۰]

متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل شده بودم

خانم منصوره سادات بروجردی، سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند، ذیلا می خوانید:

۱. این جانب منصوره سادات بروجردی کاظمینی [۱۶۷] در حدود سال ۷۶ و ۱۳۷۵ شمسی به بیماری سختی دچار شدم و روز به روز حالم بدتر می شد. این بیماری به شدت مرا ناتوان کرده بود، به پزشکان زیادی مراجعه کردم، نوار آنسفالوگرافی از من گرفته شد و داروهای زیادی تجویز شد، ولی داروهایشان نتیجه بخش نبود و از من قطع امید کرده بودند، در حالی که خود و افراد خانواده ام دست به دامن ائمه اطهار، آل الله بودیم. بیش از همه پدر و مادرم ناراحت بودند و من همچنان با این بیماری دست و پنجه نرم می کردم. خودم متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل علیهماالسلام شده بودم، تا این که شبی که بر روی تخت دراز کشیده بودم و کاملا هشیار بودم و همه چیز را به چشم می دیدم، آقایی نورانی و فوق العاده زیبا و رشید اندام را بالای سرم مشاهده کردم که دست در بدن نداشتند و به جای آن دو رشته نور سبز رنگ زیبا

تا بالای سرم کشیده شده بود. نور سبز رنگ روی صورت من افتاده بود، گویی صورتم را نوازش می کرد در آن حال هاتفی به من گفت: ایشان آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند و من با التماس از ایشان شفایم را درخواست می کردم. بعد از این منظره زیبا دیگر چیزی متوجه نشدم.

فردای آن روز وقتی این موضوع را به پدرم گفتم، ایشان فرمود: تو به نظر آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام عمویت شفا گرفته ای. من بعد از این مکاشفه خیلی امیدوار گردیدم و رفته رفته حالم رو به بهبودی رفت تا این که سلامتی ام را از صدقه سر آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام به دست آوردم و این چنین بود که علاقه ام نسبت به آقا قمر بنی هاشم صد برابر شد و همواره یاد ایشان در درونم زبانه می کشد و با یاد ایشان زندگی می کنم.

[صفحه ۴۱۱]

یک جفت کتل نذر هیئت قمر بنی هاشم

۲. کرامت دیگر این بود که یکی از خویشاوندان نزدیک ما خانم معصومه طباخ دچار بیماری سختی شد و کلیه هایش از کار افتاده بود و با داشتن فرزندی کوچک به زندگی سخت و دردناکش ادامه می داد، بعد از مدتی پزشکان تصمیم گرفتند که کلیه اش را پیوند کنند، اما بعد از پیوند کلیه ها باز هم مشکلات او حل نشد و هر ماه ۲ تا ۳ بار هر بار دست کم، ۵ الی ۱۰ روز در بیمارستان بستری می شد. بچه کوچک او هم غصه می خورد تا عاقبت آن هم به شدت مریض شد، تا این که من دست به دامان پرمهر ماه بنی هاشم علیه السلام زدم و توسل ایشان را (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک الحسین) می خواندم و

آن نماز حضرت را (۴۱ شب توسل به ساحت کثیر البرکات حضرت عباس علیه السلام) می خواندم. یک جفت کتل برای هیئتی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نذر نموده بودیم و نذر کرده بودم که در صورت شفا یافتن ایشان هر دو جلد کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام تألیف حاج آقا خلخالی را بخوانم تا با معجزات آقا بیشتر آشنا شوم.

بعد از چند شب که توسلات را ادامه می دادیم شبی در عالم رؤیا حرم زیبا و منور آقا را دیدم که من گرداگرد حرم می چرخیدم و گریه می کردم و شفای بیمارم را می خواستم. بعد از این مکاشفه از برکت پرچمدار حضرت امام حسین علیه السلام آن باب الحوائج آزمایش های بعدی او نتیجه خوبی را نشان داد و به دست ملکوتی آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داده شد.

به او گفتم آقا به اذن خدا مرده را هم زنده می کند

۳. خانم سمیرا. ف ۱۷ ساله دوست ما که در اثر مشکلاتی که بین پدر و مادرش وجود داشت با خوردن ۱۴۰ قرص قلب، دست به خودکشی زده بود، مادرش سراسیمه به منزل ما آمد و در حالی که شیون می کرد می گفت سمیرا در اتاق سی سی یو بستری است و پزشکان گفته اند همه ی بدنش از کار افتاده فقط یک درصد بدنش کار می کند، هم تختی او که پسری ۱۵ ساله است با خوردن فقط ۴۰ عدد از این قرص ها مرده است

[صفحه ۴۱۲]

من به او آرامش دادم و گفتم: از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام که باب الحوائج است بخواه شفایش بدهد. گفت: شاید او الآن در بیمارستان مرده باشد. به او گفتم: آقا مرده را هم زنده می کند به اذن خدا. دست به دامن ایشان شو، او

متوسل به آقا شد و التماس نمود و دو گوسفند نذر ایشان نمود. همچنین نذر کرد در روز عاشورا به کسانی که برای عزاداران حسینی غذا می پزند کمک کند. با این امید به بیمارستان برگشت، حالا بقیه ی ماجرا را از زبان خودش نقل می کنیم:

دکترها گفتند: تا ساعت ۱۲ شب بیشتر زنده نمی ماند و من آقا را قسم دادم. چون ساعت ۱۲ شد پرستار گفت تا ساعت ۱ تمام می کند و من با چشم گریان باز متوسل شدم. ساعت ۱ گفت: تا ساعت ۲ تمام می کند و همین طور یک ساعت به یک ساعت دکترها می گفتند الآن تمام می کند تا این که صبح شد و دکتر به من گفت:

به همان کس که تا صبح التماس کردی باز هم متوسل شو که این از عجایب است که او زنده مانده. تا بعدازظهر حال او بهتر شد و از اتاق سی سی یو خارج شد. دکترها برای این که بدانند مسمومیت تا کجا اثر کرده به دست و پای او سوزن فرو می کردند که آیا او متوجه می شود. اما پایش کرخ و سست بود. دکتر می گفت: مسمومیت روی پایش اثر کرده. باز التماس کردم و گفتم: بزرگوارا شما که او را از مرگ حتمی برگردانده اید، پایش را هم سلامتی بدهید، برای بار دوم دکترها امتحان کردند و او پایش درد گرفت و از سستی درآمد به این ترتیب از خطر دوم هم گذشت و سلامتی کامل او به برکت وجود نازنین ماه بنی هاشم علیه السلام برگردانده شد و در ضمن مشکلاتی که بین پدر و مادرش وجود داشت در پرتو همین توسلات و نذورات به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام

حل شد و اکنون زندگی آنها با گرمی و محبت ادامه دارد.

پدرم را آقا ابوالفضل العباس شفا داد

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمدصادق آل طاهر خمینی دامت برکاته نقل کردند.

یکی از خانواده های متدین و مذهبی شهرستان خمین، قضیه ی عجیبی برایم نقل

[صفحه ۴۱۳]

کرد. یکی از دوستانش مبتلا به مرض بسیار خطرناک که تمام پزشکان ایران جوان مریض را دیدند، شورای پزشکی تشکیل دادند و نتیجه ای در ایران گرفته نشد. مادر مریض معتقد به خاندان اهل بیت علیهم السلام بود، ولی پدر اعتقاد به اهل بیت علیهم السلام نداشت! و سرانجام با خرج سنگین بچه را به انگلستان بردند، آن جا هم نتیجه ای نمی گیرند و به ایران برمی گردند مادر بچه نذر می کند که اگر آقا قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم را شفا دهد، تا من زنده هستم سالی یک گوسفند در ایام شهادت روز تاسوعا اطعام می کنم و به مدت ده روز روضه خوانی کنم.

سخن پدر را بشنوید می گوید: خانم تمام پزشکان مریض را دیدند و حتی خارج از کشور جواب ناامیدی به ما دادند؛ حال، کسی که یک هزار و سیصد سال قبل بر اثر یک جنگ خونین نابرابر به شهادت رسیده، چگونه می تواند فرزند بیمار و گرفتار ما را شفا دهد؟

خانم جواب می دهد: ما هرچه داشتیم برای این بچه از کف دادیم، با اتکای به خداوند متعال و توسل به ذیل عنایت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام، خداوند قادر قهار حتما به ما رحم می کند.

پدر یک مرتبه تار و پود بدنش می لرزد و شروع به گریه می کند و رو به کربلا می ایستد و با چشمانی پر اشک، متوسل می شود به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام.

مدت کوتاهی می گذرد،

با یک ناامیدی، شبی را در مسجد جمکران قم که متعلق به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است، به سر می برد، فردا صبح به منزل باز می گردد، از همسرش حال فرزند را می پرسد. جواب می دهد: همان طور است. در این بین از کسی شعری را می شنود که درباره ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خواند، خیلی دلم سوخت، گفتم: آقا تو را به جان مادرت به ما خانواده رحم کن. چند روز از این قضیه می گذرد، شبی صدای فرزندم را شنیدم، دویدم میان اتاق، دیدم پسرم دارد گریه می کند.

گفتم: چه شده است؟

گفت: ای پدر مرا آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داده است. پدر جان من در

[صفحه ۴۱۴]

عالم رؤیا جوانی زیبا دیدم که سوار اسب بود، ولی دست در بدن نداشت؛ فرمود: آمده ام بنا به درخواست پدر و مادرت که دست توسل به ذیل عنایت سالار شهیدان زده است به خواسته ی شما جامه ی عمل بپوشانم، همین جمله را به پدر بگو.

این بود معجزه ی حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام درباره ی کسی که همه ی پزشکان ایران و انگلیس او را جواب گفته بودند، ولی از عنایات حضرت شفا پیدا کرد و سپس صاحب زن و فرزند شد و خداوند به او سه فرزند مرحمت نموده.

علامه امینی گم شده اش را پیدا می کند

روز جمعه ۴ / ۹ / ۷۹ شمسی برای ختم مرحوم حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر محمد هادی امینی نجفی فرزند ارشد علامه حاج شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب الغدیر رضوان الله تعالی علیه دعوت داشتم پس از آن که مراسم ختم در رامجین ساوجبلاغ کرج پایان پذیرفت، نگارنده به اتفاق جناب آقای مهندس حاج

رئوف حریری نجفی از رامجین به طرف تهران حرکت کردیم، جناب آقای مهندس حریری مطالب و نکته های جالبی از کربلای معلی و نجف اشرف نقل کرد، از جمله کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام برایم نقل کردند.

فرمود حضرت علامه امینی کتابی را دنبالش بود، خیلی می گردد پیدا نمی شود، تا این که یک شب به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام متوسل می شود، همان شب حضرت را خواب می بیند و حضرت می فرماید: بروید کربلا از فرزندم کتاب را بگیرید. ایشان از نجف اشرف حرکت می کند به طرف کربلا، پس از آن که به کربلا می رسد، تقریبا از صبح تا ظهر در حرم مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام عرض اخلاص و توسل پیدا می کند از کتاب خبری نمی شود.

به امید این که کسی کتاب را برای ایشان می آورد می دهد ولی خبری نمی شود.

خود به خود می گوید: بروم به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، آن هم فرزند علی علیه السلام است. به حرم مطهر و با صفای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام عازم می شود پس از عرض ارادت و زیارت در صحن آن

[صفحه ۴۱۵]

بزرگوار می آید در حال قدم زدن بوده است، اتفاقا به روضه خوانی که در کربلا معروف هم بوده است برخورد می کند. او با علامه امینی احوال پرسی می کند. آن آقا روضه خوان به علامه امینی عرض می کند: چرا ناراحت هستید. می گوید: ما بین من و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مطلبی است، به آقای امینی عرض می کند: برویم منزل چای درست کنم میل کنید تا فرجی باشد. او را به اصرار به منزل می برد و او را در منزل هدایت به

طرف کتابخانه ای می کند. و علامه امینی در کتابخانه می نشیند و آن سید بزرگوار می رود برای آقای امینی چای بیاورد اتفاقا آقای امینی مرحوم یک دفعه گمشده اش را در آن جا پیدا می کند. و سپس بلند گریه می کند.

آقا سید می ترسد و می گوید: نباشد او را مار و عقرب زده باشد. آری این بود عنایات حضرت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

در حرم آقا اباالفضل العباس

جناب مستطاب مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید حمید میرعباسی، که یکی از افراد دلسوز و پر کار و در قمست امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران است، در روز سه شنبه ۱۹ ذیقعده ی سال ۱۴۲۱ ق مطابق ۲۵ / ۱۱ / ۷۹ شمسی کرامتی را که خود سی سال قبل در کربلا مشاهده کرده است برای نگارنده نقل کردند:

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حدود سی سال قبل به قصد زیارت حرمین شریفین حضرت ابا عبدالله الحسین و حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیهم السلام از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف شدم، ایام زیارتی بود، چند روز در کربلا ماندگار شدم و خبردار شدم که خداوند منان برادری به ما عطا فرموده و چون قصد کردم به نجف اشرف بازگردم در حرم آقا اباالفضل العباس علیه السلام بودم و همان طور که چشم به ضریح دوخته بودم، گفتم: یا باب الحوائج، لطفی نموده، مبلغی را برای برگشت نیاز دارم تا به نجف اشرف برگردم. هنوز حرفم تمام نشده بود که شخصی از من خواست که یک مجلس روضه ی

[صفحه ۴۱۶]

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام برایش بخوانم، چون روضه را خواندم، مبلغی به من داد. وقتی شمردم دیدم همان مبلغی بود که

از آقا قمر بنی هاشم خواسته بودم.

این دارو از داروهای معمولی نیست

در روز شنبه هفتم ذی حجه، برابر ۱۳ اسفند ماه روز شهادت حضرت امام محمدباقر علیه السلام نگارنده در تهران با جناب آقای سید فائق ناصری ملاقاتی داشتم، ایشان راجع به کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به فرزندشان چنین نقل کردند:

در سال ۱۳۷۲ شمسی فرزندم سید علی ناصری به بیماری آنسفالیت مبتلا شد. این مرضی است که هر کس به آن مبتلا شود چاره ی برگشت ندارد. مجموعه تیم پزشکی بیمارستان پارس جوابش گفتند و همگی به اتفاق گفتند زنده ماندنش ممکن نیست. بعد از یک ماه که در حالت کما و تشنج بود یک روز مادرم علویه حشمت السادات هاشمی شیرازی «ره» به من گفت: بروید منزل همسر آیت الله امینی صاحب (الغدیر) و تربت [۱۶۸] آقا سیدالشهدا را با آب فرات که هزاران دعا به وسیله ی مرحوم علامه امینی (ره) و آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره) به این آب خوانده شده است بگیرید.

من به منزل آقا مراجعه کردم، همسر مرحوم علامه امینی آن تربت و آب را به حقیر دادند. و خانم فرمودند که به اسم پنج تن آل عبا و تربت را مخلوط کرده و پنج قطره در دهان سید علی بریزید. وقتی به بیمارستان رفتم گفتند: کجا می روید.

گفتم: بالای سر فرزندم. گفت: برای چه؟ گفتم دارویش را به دست آورده ام. گفت: ما از شما دارو نخواسته ایم؟ بنده در جواب گفتم: این دارو، از داروهای معمولی نیست. ایشان بلافاصله به حقیر گفت: برو بالا ـ با هر اعتقادی که آمده ای در فرزندت پیاده کن. ما رفتیم کنار تخت آقا سید

علی فرزندم دارو را به دهن فرزندم بریزم رئیس آی سی یو گفت: امکان ندارد شما این عمل را انجام بدهید. این مریض زیر

[صفحه ۴۱۷]

دستگاه و تحت نظر دکتر است. گفتم: می ریزم در سرمش گفت: این چه حرفی است، شما اراجیف می گویید.

با رئیس تیم پزشکی تماس گرفت. دکتر که همان رئیس باشد اعلام کرد فرزند آقای ناصری که رفتنی است، بگذارید هر کاری که می خواهد با مریضش انجام بدهد. یکی از پرستارها دلش به حال ما سوخت و گفت:

آقای ناصری اجازه بدهید من گوشه ی لبش را از زیر دستگاه باز می کنم، شما دارو را بریزید، گفتم: یا علی وقتی که قطره ی اول را ریختم و گفتم یا حمید بحق محمد یا علی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیه السلام تا گفتم: یا فاطر بحق فاطمه، یکدفعه دیدم گریه پرستاران و مردم شروع شد.

قطره ی چهارم و پنجم را هم ریختم و رو کردم به قبله و گفتم: خدایا، یک عمر در خانه ات علی علی گفته ام، شما را به جان همسر و فرزندان علی علیه السلام این بچه را فلج نکن، اگر صلاحت هست چراغ خانه ام را روشن کن و به من برگردان.

تبی که در درجه اش تشخیص داده نمی شد، تشنجی که به این فرزندم امان نمی داد، پس از گذشت سه روز تماما قطع گردید. یک روز حالت تهوع به بیمار دست داد. این جا بود که مریض را به بخش آوردند. آن شب اولش مادر عیالم که مادربزرگ مادری آقا سیدعلی باشد. وقتی که صبح ملاقاتش کردم، گفت: آقای ناصری بوی عطر را مشاهده کردید.

گفتم: چطور مگر؟ گفت: ساعت چهار صبح بود که آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام آمدند داخل اتاق آقا سیدعلی و گفتند: چه کار دارید و چه می خواهید، این قدر داد می زنید؟ گفتم: آقا دردت به جانم و به سرم، پسرم همه چیزش را از دست داده است، بینایی و شنوایی مانند یک تکه گوشت شده و روی تخت افتاده است.

فرزندم را از زیر عبایتان رد کنید که تا درد بلایش بریزد و شفا پیدا کند.

مثل یک بچه ی شش ماهه از زیر عبا ردش کرد و گذاشت روی تخت. از آن روز به

[صفحه ۴۱۸]

بعد دیگر سلامتی اش برگشت و رو به بهبودی گذاشت.

یک روز بینایی اش آمد، یک روز شنوایی اش آمد، و روز دیگر تکلمش آمد و پی در پی هر روز یک عضو بدنش خوب شد.

الحمدالله و المنه چیزی که غیر ممکن بود به وسیله ی خمسه ی طیبه ی آل عبا و فرزند رشید با وفای علی بن ابی طالب حضرت قمر بنی هاشم علیهم السلام ممکن شد و برای همیشه همه ی ما را شاد کرد.

شایان ذکر است که تمام مدارک و اسناد پزشکی مربوط به فرزندم سیدعلی را خواهرم با خودش به آمریکا برد، معاینه کردند، نظر دادند و گفتند: این تنها معجزه است.

بعد از ناامیدی از پزشکان، حضرت قمر بنی هاشم جوان سرطانی را شفا داد

در سال ۱۳۶۳ شمسی روز پنجشنبه بنده به منزل حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی (ره) برای گوش دادن به روضه رفته بودم. من نشسته بودم که مرحوم آقا تشریف آوردند، طلبه ها بلند شدند و آقا نشستند. این حقیر رو به روی آقا واقع شده بودم. آقا فرمود: که شماها هم رو به خطیب بنشینید. ما نتوانستیم که سخن آقا

را قبول کنیم، زیرا ایشان پشت سر واقع می شدند، در چنین حال آقای صالحی خوانساری (حفظه الله) بالای منبر مشغول موعظه بودند، و آن هم در باب حضرت عباس بن علی علیهماالسلام، ایشان خطاب کردند به حضرت آیه الله گلپایگانی و گفت: من در کربلا بودم و بعد تشرف به حرم سیدالشهدا علیه السلام و قرائت زیارت نامه ی شریفه ی آن حضرت، حرم مطهر را ترک کردم، و روانه ی حرم مطهر باب الحوائج الی الله قمر بنی هاشم عباس بن علی علیهماالسلام شدم. وقتی وارد صحن مبارک شدم، در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام باغچه ی کوچکی بود. من کنار باغچه قدری ایستادم، و به طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام نگاه می کردم و ارتباط معنوی با آن حضرت برقرار شده بود که کسی به من سلام کرد. دیدم یکی از بازاری های مؤمن

[صفحه ۴۱۹]

تهرانی است که با من دوست بود، جواب سلام او را گفتم و به او گفتم: زیارت قبول چه بی سر و صدا تشریف آوردید، نگاهم افتاد به جوانی که رنگ از صورتش پریده و به شدت زرد شده بود و بی نهایت لاغر گردیده بود، گفتم: حاج آقا چه خبر و این جوان بیمار کیست؟

تا این سؤال را از او کردم اشک هایش جاری شد و گفت: حاج آقا این بنده زاده است و ایشان مبتلا به مرض سرطان شده و من او را بردم آلمان، دکترهای آلمانی او را جواب کردند، و از آلمان او را بردم فرانسه، دکترهای فرانسوی نیز ما را مأیوس کردند، و از فرانسه رفتیم آمریکا و دکترهای آمریکایی نیز به ما جواب منفی دادند. وقتی که از همه جا مأیوس

شـدیم، این پسـر جگر مرا آتش زد، گفت: پـدر حالاـ که من از این مرض خـوب نمی شـوم، خواهش می کنم که مرا به ایران برگردان که من در وطن اسلامی خودم بمیرم، و در بین مسلمان ها دفن شوم و من از خدا می خواهم که من در آمریکا از دنیا نروم. من بـا حسـرت تمـام فرزنـدم را از آمریکـا به ایران حرکت دادم، و وقـتی حرکت کردیم قصـد کردم که فرزنـدم را بـبرم عتبـات عالیـات که آخر عمر پیشوایـان و امامـان خود را زیـارت کنـد و بعـد به ایران ببرم. تا به اینجا رسـید من به او گفتم: ای خوش انصـاف آمـدی، اما دیر آمـدی، خـدا به تو انصاف بدهـد آن همه آلمان و فرانسه و آمریکا رفتی، اما یک آن متوجه ابا عبدالله و ابوالفضل العباس علیهماالسلام نشدی!

من این جملات را به او گفتم، ناگاه دیدم یک عرب بادیه نشـین آمد و به آن جوان نگاه کرد و به او گفت: انت شیعه؟ و نگاه دوم را به پدر آن جوان بیمار کرد و گفت: أنت شیعه؟ شنو شیعه؟!

با خشم و غضب دست آن جوان بیمار را گرفت، و کشان کشان او را از بین ازدحام جمعیت به داخل حرم حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام برد و من به دنبال آن دو حرکت کردم، دیـدم که چگونه از حضـرت عباس علیه السـلام حاجت خواست. نزدیک ضریح آن حضرت ایستاد و گفت:

یا اباالفضل، أنت عباس بن علی، أنت باب الحوائـج الی الله خذ الشـباب شاب جدا. هذا الشاب مبتلا بالسـرطان، یا ابافاضل، هذا الشاب ضیفک، یا عباس، أنت باب

[صفحه ۴۲۰]

الحوائج ان مات هذا أنت شنو

باب الحوائج.

می گفت و گفت، چنان با شدت با حضرت سخن می گفت که تمام زوار داخل حرم شدند، همه گریه می کردند، من خودم به چشم خود دیدم که دست جوان از دست عرب رها شد، کنار ضریح حضرت افتاد، و من فکر کردم که افتادن پایان عمر جوان بود. مرد عرب دو دستی به ضریح حضرت عباس علیه السلام چسبید و با صدای بلند گفت: عباس، اگر این جوان بیمار را شفا ندهی و این جوان بمیرد، دیگر تو باب الحوائج نیستی، من تا زنده ام در حرم تو نخواهم آمد.

بعد با صدای آهسته گفت: عباس تو مولای منی، از تو خواهش می کنم که این جوان غریب بیمار را شفا بده.

تا اینجا که رسید من دیدم که جوان مریض فریاد زد و حرکت کرد. بلند بلند گریه می کرد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مردم او را می بوسیدند و لباس هایش را پاره می کردند، تا به صحن رسید لباسش را مردم کلا پاره پاره کردند و به عنوان تبرک با خود بردند. این کرامت را من خود دیدم. حضرت آیت الله گلپایگانی، به خدا قسم سال هاست که از این قضایا می گذرد، هنوز این پدر و پسر زنده اند و در بازار تهران زندگی می کنند و از شیعیان خوب زمان هستند. در تمام این گفتار من می دیدم که اشک از چشمان مرحوم آیت الله گلپایگانی سرازیر بود، قطرات اشک پشت سرهم می ریخت. حقیر نیز کراماتی از حضرت عباس علیه السلام دیده و قبر مطهر آن حضرت را بیش از دویست و پنجاه مرتبه زیارت نموده ام، خداوند، شیعیان را از پیروان حضرت عباس علیه السلام قرار دهد، ان شاءالله.

الأحقر حاج

سید محمد ابراهیم حسینی صدر ابن المرحوم سید میرحسن صدر الواعظین

دیدم آقای بلند قامت و نورانی نشسته است

جناب حجه الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر شاملو، امام جماعت مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام طی یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می نویسد:

[صفحه ۴۲۱]

در میدان آزادگان قم، بلوار شهید نواب صفوی، بین کوچه ۵ و ۷ مسجدی به نام حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام حدود ششصد متر زمین آن ساخته شده و ساختمان طبقه ی فوقانی آن هم در شرف اتمام است، و افراد زیادی با توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گرفتاری هایشان رفع شد و بیمارانشان شفا یافته است و شفای مرض هایشان یکی از آن افراد خود حقیر هستم.

بنده قبلا صدای بسیار قوی داشتم. اما ناگهان صدای من طوری گرفته شد که حدود سه سال تمام مجالس و منبر تعطیل شد. به طوری که اگر کسی در دو قدمی من بود صدای مرا نمی شنید.

چون من با برادر صادق آهنگران مداح رفیق بودم، ایشان برای من از آقای دکتر احمدی که در بیمارستان پاستور تهران متخصص حلق و صدا بود وقت گرفت. با ایشان رفتیم در اتاق مخصوص آقای دکتر احمدی. او با وسایل پیشرفته دقت بسیار کرد. در آخر نتیجه گرفت که هیچ راهی ندارد جز عمل، آن هم ممکن است موفق آمیز نباشد. و پس از عمل نیز مدت یک ماه دیگر احتیاج به دستگاه برق دارد که بتواند حرف بزند.

نزدیک محرم بود. بنده مأیوسانه به قم بازگشتم خیلی ناراحت بودم تا این که با دل شکسته به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل پیدا کردم. نزدیک صبح بود، خواب دیدم که وارد مسجد شدم، به داخل زیر زمین مسجد

رفتم دیدم آقایی بلند قامت و نورانی نشسته است. تا بنده وارد شدم سلام کردم. ایشان بلند شد و مرا در آغوش گرفته و سینه اش را به سینه ی من چسبانید و جملاتی بیان فرمود.

نفهمیدم چه فرمود. سپس بیدار شدم، دیدم احساس سبکی می کنم و درد سینه ام گویا تخفیف پیدا کرده است. از آن ساعت به بعد رو به بهبودی رفتم که مجالس و منبرهای محرم را شروع کردم و تا به حال احتیاج به یک قرص هم پیدا نکرده ام. بعد از چند روز به آقای آهنگران تلفن زدم. ایشان باور نمی کرد که خودم دارم صحبت می کنم وقتی که ایشان قضیه را به دکتر گفته بود ایشان در جواب گفت: قضیه ی ایشان فقط معجزه بوده، چون صدای ایشان باز نشدنی بود. از این قبیل معجزات این مسجد زیاد داشته و من افسوس می خورم که چرا این کرامات را از اول یادداشت نکرده ام.

[صفحه ۴۲۲]

خجل بود

عطش از آل پیغمبر خجل بود

فرات از ساقی کوثر خجل بود

به اشک دیده ی سقا نوشتند

که سقا از علی اکبر خجل بود

چهل منزل به روی نی از سکینه

سرعباس آب آور خجل بود

به روی نیزه چشمش دور می زد

ولی اشک از زینب خجل بود

مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود

جناب آقای احمدرضا راستی، از شهرستان داراب استان فارس، طی نامه ای دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند، که ذیلا می خوانید:

خدمت حجت الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی

سلام علیکم

این جانب احمدرضا راستی ساکن شهرستان داراب استان فارس هستم. خاطراتی چند از بزرگ پرچمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس، باب الحوائج علیه السلام، برای بنده پیش آمده

است که نقل می کنم.

۱. ابتدا اینکه بنده کتاب های تاریخی زیادی مطالعه کرده ام، چه در مورد ائمه ی اطهار و چه تمدن های گذشته، اما هیچ کتابی همانند کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در این جانب اثر نداشته است، و می توانم بگویم که گم شده ی خود را بعد از سال ها که عمر از خدا گرفته ام پیدا نمودم و تا آخر عمر هم کلب آستان مقدسش خواهم بود.

اواخر زمستان سال ۷۷ عصر یکی از روزها بود که در مغازه نشسته بودم که یکی از رفقا به نام آقای قربان لطف آمد و گفت کتابی از قم فرستاده شده است، بیا تا آن را بخریم. بنده با شوق و ذوق رفته و آن را به مبلغ ۱۶۰۰ تومان خریدم و به مغازه برگشتم، ابتدا مقدمه آن را که خواندم، دیدم خیلی جالب است لذا کتاب را بسته و گفتم که در منزل آن را می خوانم، شب خانم و بچه ها در منزل نبودند و شروع به خواندن کردم،

[صفحه ۴۲۳]

جناب آقای خلخالی، مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود از این که چرا خداوند بزرگ این کتاب را زودتر به دستم نرساند.

خاطره اول: این جانب مدت ۲۹ سال اصلا و ابدا با نماز و روزه سر و کار نداشتم. بعد از خواندن کتاب و با توکل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تا حالا که این نامه را می نویسم، نمازم ترک نشده و به طور کلی بگویم که دنیا در نظرم پوچ و بی معنا شده است و بعد از رسیدن کتاب به دستم و خواندن آن انقلاب روحی عجیبی در

من به وجود آمد که قابل تصور نیست.

به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم

۲. خاطره دوم: بنده در مغازه ای کار می کردم که مغازه از آن شریکم بود. آبان ماه ۷۷ بود در منزل پدرم حاج فرهنگ راستی سرگرم تدارک آش حضرت زین العابدین علیه السلام بودم و همه سرگرم فعالیت بودیم بحمدالله آش پخت صبح آن را پخش کردیم. صبح آن روز به اتفاق آقای خاکپور معاون مخابرات داراب و پدر و مادرم و دیگران نشسته بودیم و صحبت از چگونگی توزیع آش شد که آیا به هر کسی که آمد رسید یا نه. در این بین خانم آقای خاکپور رو به بنده کرد و گفت که احمدرضا شما نذر نمی کنید؟ گفتم: چرا. اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کمک کند که قبل از عید سال ۷۸ صاحب مغازه ای شوم هر سال مقدار ۱۵۰ کیلو برنج با بالا نذر آن حضرت و برادرش شاه شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام می کنم، به خدا قسم، بعد از این که نذر کردم به مدت یک هفته بعد مغازه ای بزرگ نصیبم شد که ندانستم پول آن از کجا فراهم شد و بعد از آن به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم. و هر وقت هم که گرفتاری پیش می آید با توسل به او گرفتاریم برطرف می گردد.

تنها آرزویی که دارم رفتن به کربلای معلی و زیارت بارگاه حسین بن علی و حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام است. در پایان باید متذکر شوم که در منطقه داراب اخیرا غاری به نام غار ابوالفضل العباس علیه السلام نام گذاری شده است. این غار در قدیم به نام غار قرآن مشهور بوده است تا این که شخصی

به نام آقا محمد تاجی

[صفحه ۴۲۴]

نژاد که مردی متدین و با خداست مدعی شده است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از سال ها پیش با ایشان در ارتباط بوده است و دلیل این که چرا قبلاً مردم را مطلع ننموده می گویند که چون آمادگی در مردم جهت باور کردن این موضوع نبوده است آن را برملا نکردیم تا به امروز بنا به درخواست حضرت آن را افشا نمودم.

شایان ذکر است که تاکنون بیماران سرطانی، شیمیایی و غیره و هر کسی که گرفتاری برای او پیش آمده است، با رفتن به این غار و توسل به باب الحوائج شفا یافته و حاجت خود را گرفته است.

ان شاءالله اگر توانستم عکس آن را می فرستم.

والسلام

احمد رضا راستی

بودم و دیدم

جناب آقای حاج سیدعلی هاشمی در مصاحبه ای مشاهده ی خود را در کربلای معلی چنین نقل کرده است:

در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم و دیدم مردی با بچه ی فلجش آمد و با ناراحتی به عربی گفت: بعد از هفت سال که بچه خواستم این را به من دادی؟ و بچه را به سوی ضریح پرتاب کرد. همین که بر زمین افتاد شروع به دویدن کرد و شفا یافت.

و نیز می فرمود: در حرم حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام فردی آمد و سؤال کرد که هذا قبر الحسین علیه السلام، این قبر امام حسین است؟ چندین بار سؤال خود را تکرار کرد. یک مرتبه جواب آمد: بله این قبر حسین علیه السلام است. آن مرد صیحه ای کشید و از دنیا رفت. [۱۶۹] .

[صفحه ۴۲۵]

من علمدار حسینم! من سقای تشنه لبانم!

بعد از مدتی که امنای دولت متوکل از بریدن دست و کور کردن چشم و کشتن زوار مأیوس شدند، این مطلب را صلاح دانسته و گفتند رعایای دولت دیوانه می شوند و بی جهت خود را به کشتن می دهند. دولت باید به دیوانگی آنها نگاه نکند و به دست خود رعیت خود را تلف و ضایع نکند. صلاح در این است که مالیات زیادی برای زوار قرار بدهیم اگر مال رعیت را

بگیری اصلح است تا جان آنها را بگیری، زیرا به خزانه منفعت دارد.

مقصود از رعیت همان مال اوست آنها که این قسم طایفه ی بی عقلند به خیال زیارت از اول سال زحمت می کشند پول جمع آوری می کنند به عنوان زیارت بیاورند و به دست خودشان می دهند.

پس همان وقت، همه جا جار کشیدند که خلیفه به شیعیان حسین بن علی

علیهماالسلام به سر مرحمت درآمده از کشتن و دست بریدن و چشم کندن آنها گذشت فرمود. هر کس به زیارت حسین بن علی علیهماالسلام برود و فقط در سر جسر بغداد صد اشرفی پول جواز بدهد و آزاد برود.

شیعیان خوشحال شدند، فوج فوج با کمال شوق از اول سال تا آخر سال زحمت کشیدند، پول جمع می کردند، و به زیارت می رفتند.

روزی متوکل در بالای قصر که بر جسر بغداد مشرف بود نشسته بود و زوار سیدالشهدا علیه السلام را تماشا می کرد که می آمدند در کنار جسر هر یکی صد اشرفی می دهند و می روند. دید از راه عراق عجم یک پیر زالی همیان در پشت و عصا در دست با پای لنگان لنگان می آید، گاهی خسته می شود می نشیند. خدام خود را طلب نمود و گفت: بروید آن پیره زال را بیاورید.

رفتند او را به حضورش آوردند گفت: پیر زال به کجا می روی؟

گفت: به کربلا به زیارت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام.

گفت: مگر قدغن ما را نشنیده ای؟

گفت: چرا شنیده ام که خودتان اجازه داده اید.

[صفحه ۴۲۶]

گفت: صد دینار جزیه آورده ای؟

گفت: بلی، گفت: بیاور ببینم. پیر زال همیان خود را به زمین گذارده باز کرد، صد اشرفی درآورد به دست آن حرام زاده داد. متوکل گفت: تو که استطاعت صد اشرفی را داشتی پس چرا مال سواری نداری و پیاده آمده ای؟

گفت: ای خلیفه، قسم به خدا من استطاعت نداشتم ولیکن به خدمت کاری و رخت شویی و چرخ ریسی در این مدت پول جمع کرده صد اشرفی مال سلطان را مهیا کرده ام. خیالم این بود که کرایه مال و خرج راه را مهیا کنم و

بعد از آن بیایم. در خانه خود نشسته بودم، ناگاه صدای چاوشی کربلا بلند شد که می گفت:

«از تربت شهدا بوی سیب می آید» شور حسینی بر سرم افتاد، رگ ها و موهای بدنم از محبت امام حسین علیه السلام به حرکت آمد، بی اختیار شدم، ترسیدم در عزم زیارت تعویق اندازم و عمر کفاف ندهد و آرزوی زیارت امام حسین علیه السلام را به قبر ببرم. پول باج را بگذارم و به گور بروم. پول باج را برداشتم، بدون زاد و راحله پای پیاده به راه افتادم به گدایی، به دریوزگی، تا خود را به این جا رسانیدم.

ای خلیفه، پولت را بردار تذکره ای به من بده، زوار می روند، می ترسم در راه بمیرم و به آرزوی خود نرسم.

متوکل با آن غیظی که داشت حکم کرد آن پیر زال را از قصر به میان شط بغداد انداختند. پیر زال زیر آب فرو رفت آب او را بالا انداخت. به کربلا رو کرد و عرض کرد: ای دوای دردمندان، ای فرزند زهرا، از راه دور آمدم به زیارت نرسیدم أدرکنی، ای چراغ چشم عالمین، ادرکنی ای حسین.

دید در روی آب سوار ماه سیمای نقابداری ایستاده گویا فرمود: ای پیر زال، دست به من ده، دستش به کنار دجله به زمین گذاشت. پیر زال عرض کرد:

ای جوان نقابدار، تو که هستی که مرا نجات دادی؟

فرمود: پیر زال، من علمدار حسینم، من سقای تشنه لبانم، من برادر حسینم.

عجب عجب: از کرامات عباس بن علی علیهماالسلام. در این جا با دست بریده به فریاد پیرزال می رسد، اما وقتی که در صحرای کربلا دستش را از تن جدا کردند

و بی دست ماند، اول به طرف خیمه ها رو کرد و عرض کرد (یا أخی أدرکنی)، بعد از آن به طرف نجف اشرف رو کرد و عرض کرد: یا أبتا ادرکنی، بی دست شدم، فریادم برس. [۱۷۰] .

اباالفضل العباس مرا شفا داد

جناب مستطاب حجه الاسلام آقای سید عطاء الله احمدی اصفهانی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

حضور محترم صدیق مکرم مؤلف گرانقدر کتاب های ارزشمند و مفید. مساعی در نشر کرامات و فضایل اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه.

در ایام فاطمیه ی دوم عازم مشهد بودم. در مسیر اصفهان به مشهد، با شخصی آشنا شدیم. او به من گفت: این آقا که جلو ما روی صندلی نشسته از آقا اباالفضل العباس علیه السلام شفا گرفته است. بنده رفتم از او پرسیدم و خواستم قضیه اش را نقل کرد. اشک، چشمانش را فرا گرفت و چنین گفت:

بنده معروف هستم به واحدی. اصالتا اهل شهرکرد ولی ساکن اصفهان هستم و الآن بازنشسته ی بانک ملی هستم.

چند سال قبل بیماری به من عارض شد که یکی از پاهای من به شدت سیاه شد. خیلی نگران شدم و فرزندم آمد مرا به بیمارستان برد. بعد از معاینات پزشکی دکتر نظر داد که پایم باید قطع بشود که سرایت به بالاتر نکند. من به پسرم گفتم: مرا منزل ببر که شب را در خانه باشم و فردا به بیمارستان بیایم آمدم منزل، مقداری که از شب گذشت در اتاق مخصوص خودم تنها بودم و به فکر این که فردا چه می شود. به آقا حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل

العباس علیه السلام متوسل شدم و با صدای بلند گفتم: یا اباالفضل ادرکنی، خوابم برد، در عالم خواب آقایی را دیدم نورانی با عمامه ی سبز وارد شد،

[صفحه ۴۲۸]

فرمود: از جا برخیز، ناراحت نباش و دستی بر پای من کشید. من هراسان از خواب بیدار شدم، دیدم پای من سفید شده و اثری از آن سیاهی ندارد. صبح شد، فرزندم آمد مرا به بیمارستان ببرد. گفتم: من کاری ندارم و خوب شدم، ولی برای معاینه می آیم و دکتر مرا معاینه کرد. دکتر تعجب کرد و گفت: چه کردی که خوب شدی؟

گفتم: حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد. الآن هم چند سال می گذرد و اثری از آن در پایم وجود ندارد.

یا قمر بنی هاشم! اگر این فرزند پسر باشد نامش را همنام شما می گذاریم

نامه ی جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابوالفضل مدرسی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

جناب مستطاب حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی دام عزه العالی بعد التمجید والاکرام.

از آن جا که جریان ولادت این حقیر و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را خواسته بودید لذا از لسان ابوین گرامی ام نقل می کنم:

والد گرامیم جناب حجه الاسلام والمسلمین حاج سید محمد مدرسی می فرمود:

خداوند متعال دو فرزند دختر به ما مرحمت فرمود و فرزند پسر نداشتیم. لذا سالی از سال ها ایام محرم و صفر و ایام حزن اهل البیت علیهم السلام که به عتبات مقدسه مشرف شده بودیم و مادر شما حامله بودند، وارد بر حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم در حالی که دایی های محترم و حقیر اطراف مادر شما را گرفته بودیم تا در اثر ازدحام جمعیت مشکلی برای ایشان پیش نیاید. وقتی وارد بر حرم

مطهر شـدیم خطـاب به حضـرت قمر بنی هـاشم علیه السـلام عرض کردم: اگر این فرزنـد پسـر باشـد نـامش را همنام شـما می گـذاریم و از آن بزرگوار خواسـتم تـا از خداونـد متعال بخواهـد و حاجت ما روا بشود. در همین حین والـده می فرمودنـد: من همچنین خواهشـی را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام داشتم که شب در عالم رؤیا خدمت اخوی بزرگ خودم حضرت حجه الاسلام والمسلمین حاج سید حسن چهل اختراني رسیدم و ایشان

[صفحه ۴۲۹]

با دست خود خطی را دور بطن من کشـیدند و فرمودند اگر چیز دیگری هم بود مبدل به چیز دیگر شد. این بود خلاصه ما وقع نسـبت به ولادت این حقیر. در خـاتمه توفیقـات روز افزون شـما را در راه خـدمت به مکتب تشـیع از خداونـد متعـال خواهـانم والسلام.

۱۴ ربیع الثانی ۱۴۲۱ قمری

۲۶ / ۴ / ۱۳۷۹ شمسی

به چشم مشاهده نمودم

جناب مسـتطاب آقای صادق چلداوی، از اهواز، دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسـین علیه السلام ارسال نموده اند، ذیلا می خوانید:

حضرت حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی دامت برکاته

سلام علیکم، این جانب صادق چلـداوی مؤلف کتاب نور هـدایت ۱۸ سـاله ساکن شـلنگ آباد اهواز بعـد از انتشار دو کتاب سودمند کرامات و معجزات حضـرت ابی الفضل العباس علیه السـلام و حضـرت رقیه سلام الله علیها و مطالعه ی آنها با توجه به درخواست حضـرتعالی از کلیه ی برادران و خواهران دینی برای ارسال مشاهدات و مسموعات خویش در باب کرامت حضرت عبـاس علیه السـلام به خود واجب دیـدم سـهمی در تکمیـل جلـد دوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام هر چند کوچک داشته باشم.

۱. اولین کرامت را خود به چشم مشاهده نموده ام

و مربوط به گستاخی یک فرد مسلمان به مراسم عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام و توهین به افراد برگزار کننده ی این مراسم. قضیه از این قرار است: در محرم الحرام سال ۱۴۱۶ ق در منزل با پدر و برادر و پسر دایی نشسته بودیم. در این اثنا آقایی که از ذکر اسم او معذورم وارد منزل ما شد. متذکر شوم منزل ما ۵۰۰ متر مساحت دارد و یک قسمت از آن را برای نگهداری گاو و گوساله گذاشته بودیم. آقای مذکور گوساله ای داشت که در منزل ما نگهداری می کرد. آن شب گوساله فحلی شده بود و قرار بود آن آقا گوساله اش را برای جفت گیری یک جای ببرد. قبل از این کار نشست و شروع به صحبت کردن کرد.

فامیل هایمان از قدیم الایام یک هیئت عزاداری در ایام عاشورا تشکیل می دادند. این آقا

[صفحه ۴۳۰]

شروع کرد به توهین به افرادی که این مراسم را برپا می کنند و گفت: این افراد با این مراسم شان مردم را اذیت می کنند. مگر امام حسین علیه السلام خواسته که آنها برایش عزاداری کنند و حضرت عباس علیه السلام خواست که فلانی در مراسم شبیه آن حضرت بشود و حرف های توهین آمیز دیگر.

من به ایشان گفتم: اگر این مراسم عزاداری و شبیه خوانی برگزار نشود، دیگر به چه شکلی می توان مظلومیت امام حسین علیه السلام را به مردم نشان داد. با این حرف ها دست از حرف های توهین آمیزش برنداشت و بلند شد و رفت گوساله را باز کند که ببرد در این اثنا، گوساله که فقط سروصدا می کرد و به هیچ کس صدمه نمی زد آقا را بلند کرد و به زمین زد و

از دست و سرش خون جاری شد. ما فی الحال دریافتیم که این حادثه نتیجه ی گستاخی این آقا نسبت به حضرات امام حسین و ابی الفضل العباس علیهماالسلام است. که در همان ساعت آن بزرگواران این آقا را تأدیب کردند.

دیدم یک زیلو در هوا معلق است

۲. معجزه ی دوم را به نقل از عموی بزرگوارم حاج ورسن الدهش چلداوی نقل می کنم که خود ایشان بعینه مشاهده و برایم نقل فرمودند. ایشان گفتند:

زمان سابق من چند بار حرم حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام را زیارت کردم. در یکی از این سفرها چندین مرتبه توفیق زیارت حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را پیدا کردم. دقیق یادم نبود در اولین یا آخرین باری که به حرم مطهر وارد شدم مشاهده کردم حرم شلوغ است به سرعت آمدم و از مسأله استفسار نمودم. مردم را دیدم به بالای ضریح خیره شده اند. به من گفتند: به بالا نگاه کنید. به بالا نگاه کردم، دیدم یک زیلو در هوا معلق مانده است. از حضار پرسیدم: جریان چیست؟ مردم گفتند: این زن خواست در حرم مطهر نماز بخواند. با توجه به پاکی صد در صد حرم مطهر این خانم این زیلو را زیر پایش پهن کرد و خواست روی آن نماز بخواند که زیلو از زیر این زن کشیده شد و به بالای ضریح رفت. عموی این جانب با مشاهده ی این کرامت گفت با صلوات های مکرر بر محمد و آل محمد و

[صفحه ۴۳۱]

مسرور از این کرامت با چشم خود حرم حضرت عباس علیه السلام را ترک کردم.

صادق چلداوی اهواز، ۱۲ / ۵ / ۱۳۷۷ شمسی

پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد

جناب حجه الاسلام آقای شیخ حسن اسلامی آذر شهری که یکی از ارادتمندان خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

یکی از بزرگترین مباهات و ارکان اساسی اعتقادی و افتخارات بزرگ شیعه، اعتقاد به ولایت تکوینی

رهبران معصومین است. گاهی دست قدرت خداوندی در موارد حساس و مواجه شدن با خطرات جدی و وحشتناک از آستین اولیا و پیشوایان راستین به در آمده و انسان یا انسان هایی را معجزه آسا از آن حادثه هولناک نجات می بخشد. واقعه ای که می خوانید نمونه ای از آن حوادث تکان دهنده و شایسته دقت است. حادثه در اواخر تابستان ۱۳۷۵ شمسی اتفاق افتاده است.

اسماعیل امامی اهل ورآباد قطعه چهار زرند (شهریار) با یک وسیله نقلیه نیسان از بوئین زهرا به طرف ساوه اوایل شب به راه می افتد در سر راه دو نفر به التماس از او می خواهند که موتور آب آنها را به یک روستایی که در بی راه قرار دارد ببرد. اسماعیل امامی به علت تاریکی هوا و بی راهه بودن جاده سعی می کند آنها را رد کند و مسئولیت را نپذیرد ولی در اثر اصرار و التماس آن دو نفر که اگر آب نرسد مزرعه خشک می شود، به اکراه می پذیرد.

اسماعیل امامی نقل می کند که وقتی مسافتی پیش رفتیم و هوا کاملا تاریک شد، من دیدم صحنه عوض شد. آن دو نفر طناب و چاقو درآوردند و به خاطر سرقت اتومبیل قصد کشتن مرا دارند. یکی برای بستن دست و پای من طناب را آماده می کرد و دیگری چاقوی خطرناکی به هوا بلند کرد و دل مرا نشانه گرفت. من در آن لحظه حساس که از همه جا قطع امید کرده و مرگم را پیش چشمم مجسم دیدم، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را فریاد زدم و گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام! ناگاه دیدم آن مرد

[صفحه ۴۳۲]

خطرناک دستش شل و سست شد

به طوری که چاقو از دستش به زمین افتاد و من از فرصت استفاده کردم و پا به فرار گذاشتم. چون پای جان در میان بود به هر ترتیبی بود خود را رهاندم. پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد. در بازجویی شخصی که به قصد کشتن من چاقو را بلند کرده بود اظهار داشت کار ما این است، باید یا طرف را بکشیم یا به حالی بیفتد نظیر کشته شدن که کار ما بعدا لو نرود. و دردسر برای ما درست نکند و درباره تو هم من چاقو را برای کشتن بلند کرده بودم، اما وقتی لب های تو تکان خورد من خود را در یک عالم دیگری دیدم. همه ی خانواده ام را جلو چشم من نگه داشته اند و آنها ملتمسانه از من می خواهند دست از آن کار بردارم و چنان لرزه بر اندامم افتاد که قادر به کنترل نبودم و مانند این که هیچ یک از اعضای بدنم در اختیار من نیست.

آن گاه با تعجب از من پرسید: تو در آن حال چه گفتی که من به چنین وضع هولناک افتادم؟ واقعه را فاضل ارجمند دوستم حجه الاسلام آقای رحیم مجموعی مستقیما از اسماعیل امامی برای من نقل کرد و من مناسب دیدم که مؤلف پر توان کرامات حضرت ابوالفضل و عاشق و محب اهل بیت حجه الاسلام ربانی آن را به برگ های زرین اثر خود بیاورد باشد که خدای منان در روز جزا شفاعت اهل بیت را نصیب ما گرداند.

حسن اسلامی

آقا جان فرزندم را از شما می خواهم

جناب حجه الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی در یادداشتی ۳ کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند،

به ترتیب ملاحظه می فرمایید:

۱. این جانب علی اکبر قحطانی حائری شب هشتم محرم الحرام ۱۴۲۱ ق پس از مراجعت از مجلس عزای امام حسین علیه السلام متوجه شدم که پسر دوازده ساله ام به منزل نیامده است.

تا نزدیک صبح در کوچه ها و خیابان ها سرگردان و حیران بودم که این عزیز را پیدا کنم. سرانجام معلوم شد تصادف کرده و در بیمارستان بستری است. و نوع بیماری هم ضربه مغزی می باشد. و امیدی هم به زنده بودن او نیست خیلی دلم شکست و مضطرب

[صفحه ۴۳۳]

شدم و به حضرت عباس علیه السلام استغاثه نمودم و ایشان را صدا زدم و عرضه داشتم آقاجان، فرزندم را از شما می خواهم و بالاخره پس از هشت روز بی هوشی در حالی که مأیوس بودیم، عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شامل شد. و لطف حضرت شفایش داد.

السلام علیک یا اباالفضل العباس علیه السلام و رحمه الله و برکاته

علی اکبر قحطانی حائری، سوم شوال المکرم، ۱۴۲۱ ق

شفای دختر روانی

۲. جناب آقای حاج صالح منیری کربلائی نقل کردند که در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم. دختری روانی را آوردند که دست هایش را بسته بودند، پدر و مادرش به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدند و می گفتند: تا او را خوب نکنی ما از حرم خارج نمی شویم و نذر کردند که اگر این دختر شفا یافت او را به یکی از خدام حرم مطهر ازدواج کنیم او شفا پیدا کرد او را دادند به یک سیدی از خدام حرم مطهر و عقدش را هم در حرم خواندند.

باران شدت گرفت

۳. همچنین حاج صالح منیری نقل کرد: یک روز در حرم مطهر نشسته بودم. باران شدت گرفت به طوری که در حرم مطهر باران فرو ریخت و فرشها تر شد و من در جست و جوی چیزی بودم که در پنجره بگذارم که باران داخل حرم نریزد. هرچه جست و جو کردم چیزی نیافتم یک مرتبه صدا زدم: یا ابوالفضل ناگاه چشمم به یک تخته ی خشک افتاد. در حالی که همه جا آب گرفته بود، ولی تخته خشک گویا اصلا باران او را نگرفته بود. البته آب از پنجره در حرم می ریخت.

آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمود شریعت زاده خراسانی طی یک نامه به دفتر انتشارات مکتب الحسین

علیه السلام نوشته اند:

[صفحه ۴۳۴]

روزی بعد از ظهر بود، معمولا عصرها به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و شب ها به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف می شدم. وارد حرم مطهر شدم. درست در نظرم است که مقابل ضریح مقدس ایستاده بودم و زیارتنامه حضرت را می خواندم که یک مرتبه با سرو صدایی روبه رو شدم و دیدم زن عربی فریاد می زند: ابوفاضل، ابوفاضل، این فرزندی که به من عنایت کردی مال خودت باشد.

بچه ای رو دست داشت و سر بسیار بزرگی داشت که معمولی نبود، دیدم بچه را به طرف ضریح حضرت علیه السلام پرتاب کرد و بچه محکم به ضریح خورد در اثر این سر و صدا و برخورد این زن با حضرت، زن و مرد اطراف او جمع شدند و تماشا می کردند. من خیلی دوست داشتم که ببینم این جریان به کجا کشیده می شود و آیا حضرت عنایتی می کنند یا نه؟ ولی خجالت می کشیدم میان

جمعیت بروم تا از نزدیک در جریان قرار بگیرم.

خلاصه از دور تماشا می کردم. یک مرتبه مشاهده نمودن آن زن عرب فرزند خود را در بغل گرفته خوشحال و از حضرت تشکر می کند و با یک احترام خاصی از حرم بیرون رفت. از کسانی که نزدیک او بودم پرسیدم جریان چه شد؟ گفتند: این خانم سال ها است ازدواج کرده ولی بچه دار نمی شده است. پزشکان به او گفتند که شما عقیم هستید این خانم پس از ناامیدی به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف می شود و به حضرت متوسل می شود که من از شما یک فرزند می خواهم و گریه زیادی می کند و خلاصه بعد از مدتی حامله می شود و سپس وضع حمل می کند به پسری ولی این پسر سری بزرگ و غیر معمولی دارد.

مشغول معالجه در کربلا می شود ولی نتیجه نمی گیرد، نزد پزشکان بغداد می رود آنها هم جواب یأس می دهند و او را ناامید می کنند. این خانم تصمیم می گیرد، حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شود و بگوید آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت از روی ناراحتی و عصبانیت و بچه را به طرف ضریح مقدس پرتاب می کند. به مجردی که بچه به ضریح می خورد و سپس روی زمین کنار ضریح می افتد، می بینند سر بچه کوچک شد و مثل بچه های معمولی شده و باد سر خالی شد.

[صفحه ۴۳۵]

مادر، بچه اش را از روی زمین بر می دارد و از حضرت تشکر می کند و سپس خداحافظی و حرم شریف را ترک می کند و مرحوم پدر حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدعلی شریعت زاده ی خراسانی واعظ معروف کربلا که در حدود چهل سال در

صحن مقدس امام حسین علیه السلام منبر می رفتند می فرمودند: این ختم به تجربه رسیده است توسل به حضرت عباس علیه السلام اول دو رکعت نماز هدیه به آن حضرت (روحی له الفداء) و سپس ۱۳۳ مرتبه بگوید:

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام، اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام»

حوائج بر آمده خواهد شد انشاءالله.

محمود شریعت زاده خراسانی

۴ شوال ۱۴۲۱ ق

هر وقت صدایت زدم بیا

جناب آقای احمد آقاتولمی حائری فرزند مرحوم حجت الاسلام آقای شیخ محمد حسن تولمی حائری. پنج کرامت برای نگارنده نقل کردند در این جا به ترتیب می آوریم.

۱. در شب ۲۶ ربیع الثانی سال ۱۴۲۱ قمری مطابق تیرماه ۱۳۷۹ شمسی از مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسن حائری نقل کردند: در جوانی تقریبا مدتی شش ماه بینایی خود را از دست می دهد و یک روز به برادرش آقا عبدالله حائری می گوید: برادر جان، مرا به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ببر آن جا بگذار، هر وقت صدایت زدم بیا مرا از حرم بیرون ببر.

برادرش او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می برد، پس از توسل در حرم مطهر، نوری داخل ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام می بیند و صدا می زند بیائید مرا به منزل ببرید او را به منزل می برند و در منزل در اتاق طبقه دوم که قرار داشت می بیند اتاق طرف حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام برداشته شده و می بیند حضرت عباس علیه السلام سوار بر اسبی هستند و پاهای حضرت

[صفحه ۴۳۶]

که در رکاب و زانوهای حضرت از گوش های اسب گذشته و ابروانش از ماه زیباتر است و این منظره را ما بین آسمان

و زمین می بیند سپس حضرت داخل اتاق می شود و می گوید: این جا بود که دیدم دیوار مقابل هم وجود ندارد. پس از این جریان، می بینند دیوارها به حالت اول بازگشت و چشمش هم بینایی خود را به دست می آورد. و نگاه می کند که مادرش در آشپزخانه چراغ فتیله ای روشن کرده است. مادرش را صدا می زند. و می گوید: مادر چشمانم باز شد. مادر باور نمی کند. و می گوید: مادر، می بینم چراغ فتیله ای را کجا گذاشته ای مادرش چون عرب بود همانند عرب ها هلهله می زند. جالب تر از آن می گوید: مادر، من از این جا در طبقه پائین سوزن را می بینم پدر از اتاق می آید بیرون و می گوید: این جا غریبه است، چرا هلهله می کند. افراد غریبه طلابی بودند که پدر به آنها درس می داده است. مادر می گوید: الحمدلله چشم های بچه ام باز شده.

این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو

۲. شخصی بین کربلا و نجف به نام عبدالزهرا (حمال) از خدمه زوار بود و در مسیر راه برای زوار غذا می پخت. شخصی از رفقایش به او می گوید: که رفتی حضرت عباس علیه السلام را زیارت کردی فلس به تو دادند؟

می گوید: نه و چند نفر دیگر از رفقایش می آیند و به او می گویند. او می گوید خیر حضرت به من پولی نداد. به رفقایش می گوید: کسی به جایم بایستد و سپس من بروم فلس را از حضرت بگیرم و بیایم. به کربلا می رود و سپس داخل صحن مطهر می شود و می بیند که صحن مطهر پر از جمعیت است اتفاقا روز اربعین هم بوده است. می بیند ایوان طلا- حضرت خلوت است و حضرت علیه السلام در رواق ایستاده است، ولی ایوان هم چنان خلوت است، اطراف حضرت کسی نیست. حضرت

عبـائی بـه دوش نـازنین انـداخته اسـت. از آن عباهـای که عرب هـا به آن عبـا می گوینـد (چلب دانی) عبـای نقش دار، مقـابل حضرت که می رسد، حضرت به ایشان می فرماید: این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو.

[صفحه ۴۳۷]

و می گوید: فلس را از زمین برداشـتم و رفتم داخل و زیارت کردم وقتی بازگشتم دیدم حضرت در جایش نیست. همه جا هم پر از جمعیت است. وقتی سـر کار خودم برگشتم رفقا گفتند: کجا بودی؟ می گوید: رفتم زیارت کردم و حضرت این فلس را به من داد. رفقا می گوینـد فلس یعنی چه ما با تو شوخی کردیم و گفت: مگر شـماها نرفتید به زیارت و حضـرت به شـما فلس داد؟ آنها باورشان نیامد که حضرت به او فلس داده باشد.

فلس نزد وی بود تا بعـد از مدتی شخصـی می آید و می گوید: آن فلس کجاست؟ او هم می گوید: نزد من است و فلس را از او می گیرد و می رود.

دکتر با اصرار، نصف آن کبد را صد دینار خرید

۳. جنـاب آقای حائری همچنین از معلمی به نام آقای جنابی نقل کردنـد: در شـهر حله زنی مریض بود و بیماری ریوی داشـت مرض وی طـوری شـد که شوهرش او را بیرون کرد تـا بچه هـایش مریض نشونـد و مـدتی می رفت در منـازل مردم لبـاس می شست. مردم هم فهمیدند و از او اجتناب کرده و بیرونش کردند. به بیمارسـتان شـهر حله رفت، در بیمارستان هم دکتر جوابش کرد، چون این زن جایی نداشت و مجبور شد در بیمارستان بماند و زیر تخت ها خودش را پنهان کند تا که او را نبینند.

و ضمنا از غذاهای آن جا هم استفاده می کرد. روزی دکتر او را دید و او

را لگد زده از بیمارستان بیرون کرد و فراش ها او را به باغچه بیمارستان بعد از مدت کمی شاید دو ساعت از آن جا عبور کرد دید این زن سالم است و دستش یک کبدی است دارد می مکد. دکتر به وی گفت: چطور خوب شدی؟ او گفت: شوهرم و مردم و شماها از من اجتناب و بیرونم کردید. من به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و گفتم: آقا جان، یا جانم را بگیر و یا خوبم کنید.

بعد از این توسل دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریف آوردند و یک کبدی در دستشان است، فرمودند: این را بمک خوب می شوی من هم داشتم می مکیدم که شما آمدید.

[صفحه ۴۳۸]

دکتر گفت: این کبد را به من بفروش. او قبول نکرد. دکتر با اصرار نصف آن کبد را صد دینار خرید.

ما خون دادیم نگفتیم زیاد است

۴. بنده در ماشین نشسته بودم و از نجف به طرف کوفه می رفتم. شخصی در ماشین سمت راستم نشسته بود گفت: اینها که آمدند با امام حسین علیه السلام جنگیدند مسلمان نبودند. گفتم اگر مسلمان نبودند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کی را مسلمان کرد؟

گفتم: آنها مسلمان نبودند. به دلیل این که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»؛ یعنی مسلمان آن است که مردم از دست و زبانش در امان باشند.

شاعر می گوید:

مسلمان کسی دان به قول خدا

که از دست و زبانش همه ایمنند

ولی امام حسین علیه السلام از دست و زبان آنها در امان نبود. یک عربی از شخصیات طرف چپم نشسته بود

بـه مـن تنه زد و گفت: حرف نزن، گفتم: چرا به او نمی گـویی حرف نزن به من می گـویی حرف نزن؟ گفت: دربـاره ی اهل بیت نمی شود سخن گفت.

گفت: در منزل روضه بودم، روضه خوان مصیبت خوانـد. این قدر ما گریه کردیم که نزدیک بود کور بشویم فقط من در بین این جمعیت به روضه خوان گفتم: بس است کور شدم. شب در عالم رؤیا دیدم حضـرت عباس علیه السـلام با امام حسین علیه السلام آمدند، حضرت عباس علیه السلام به ناراحتی به من فرمودند: ما خون دادیم نگفتیم زیاد است و شماها اشک می ریزید و می گوییـد زیاد است! حضـرت خواست مرا بزند امام حسـین علیه السـلام مانع شد. از خواب بیدار شدم دیدم تمام بدنم شـبه دمل پر شده است پس از مدتی خوب شدم. لذا اسم اهل بیت علیهم السلام را نمی شود بی خودی آورد.

[صفحه ۴۳۹]

ابروانش از ماه زیباتر بود

۵. در شب ۱۸ ربیع الثانی ۱۴۲۱ قمری جناب آقای احمـد تولمی حائری فرمودند: شخصـی در کوفه همسایه ی مغازه ام بود به نام رزاق علی کعکچی (یعنی نان روغنی فروش) گفت: در جوانی بسـیار زیبا بودم و به بیماری ریوی دچار شـدم و بیست سال طول کشـید. به دکترهای متعدد رفتم از جمله دکتری هندی بود مخصوص آیه الله حاج سـید ابوالحسن اصفهانی (رحمه الله) و نیز دکتر مخصوص پادشـاه عراق. وقتی نزد او رفتم او هم نظریه داد که ایشان ۲۴ ساعت دیگر می میرد وقتی مرا آوردند منزل و در حیاط خانه گذاشـتند و دوسـتان منتظر مرگم بودنـد. دیدم حتی کفن آوردند بالای سـرم گذاشـتند، و بعدا هم معلوم شـد تابوتی هم در بیرون از حیاط حاضر کرده اند و زنم در کوچه نشسته و

خاک به سرش می ریزد و گریه می کند.

من در این حال گویا به خواب رفتم، دیدم انگار امروز روز عاشوراست. و من دم در مسجد کوفه هستم و تعزیه خوانی هم داخل صحن مسجد کوفه می باشد و دیدم امام حسین علیه السلام با لشکرش سمت چپ به طرف قبر حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام و عمر بن سعد به طرف سمت راست با طرفدارانش به شکل شبیه خوانی ایستاده اند. دیدم یاران امام حسین علیه السلام از در مسجد به طرف مسجد در حرکت بودند از جمله حضرت ابوالفضل العباس و علی اکبر علیهماالسلام سوار بر اسب بودند. پاهای حضرت ابوالفضل علیه السلام در رکاب ولی زانوهایش از گوش های اسب گذشته بود و ابروانش از ماه زیباتر بود.

نزدیک در مسجد پیاده شد و سپس داخل مسجد شد و من پشت سرش با دست و پا رفتم، دیدم حضرت مقابل ابا عبدالله الحسین علیه السلام ایستاد مانند غلامی که مقابل اربابش قرار گیرد. آمدم دست هایم را باز کرده پاهای حضرت را بغل بگیرم، و دست هایم به هم نرسید، از بس که حضرت رشید و تنومند بود. حضرت به سمت دیگری حرکت کرد، من پشت سرش رفتم و باز التماس کردم و حضرت یک دست و یک پایم به طور معکوس گرفته و سه مرتبه بالا برده و زمین گذاشت و این جا بود که یک دفعه بیدار شدم و نشستم و مردمی که دور ور من بودند و گریه و زاری می کردند و

[صفحه ۴۴۰]

مرا که به این حال دیدند (سهوت موت) یعنی لحظات آخری که انسان می خواهد جان بدهد حالش خوب می شود. گفتم گرسنه ام، گفتند چه می خواهی؟ گفتم ماهی

می خواهم (و خبز طابک) یک نوع نان ضخیمی است که وقت پختن هم زیرش آتش قرار می دهند و هم رویش از بس که ضخیم است. و گفتم ترشی و پیاز هم می خواهم.

شنیدم اطرافیانم گفتند. او که مردنی است، هر چه می خواهد به او بدهید و اینها را که خواسته بودم به وسیله ی همسایگان تهیه کردند و به من دادند. من حسابی خوردم و سیر شدم و یک دفعه دیدم برادرم اسماعیل آمد و گفت: من نمی گذارم جلو چشمم برادرم بمیرد و پول قرض گرفته ام و ماشین آورده ام او را بغداد به دکتر ببرم. گفتم: من نمی روم. گفت: نه، باید بیایید. گفتم: پس مرا از راه کربلا ببرید، اقلا من ابا عبدالله الحسین علیه السلام و قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را زیارت کنم.

گفتند: نمی شود. و من گفتم: من خودم را از ماشین می اندازم. آنها هم قبول کردند. رفتیم کربلا حرم ابا عبدالله الحسین علیه السلام و حرم حضرت عباس علیه السلام. در حرم با عظمت حضرت ابوالفضل علیه السلام چسبیدم به ضریح مطهر و تکانی دادم به نظرم اگر بار دیگر این طور تکان داده بودم ضریح مطهر از جا کنده می شد. از آنجا هم به کاظمین رفتیم امام ابا ابراهیم موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهماالسلام را زیارت کردم. و بعد از آن به بغداد رفتیم پیش دکتری که از یک ماه و یا بیست روز قبل می بایست نوبت می گرفتیم مردم صف کشیده بودند اتفاقا دکتر آمده بود بیرون در ایوان قدم می زد، چشمش که به من افتاد این محوطه پر از جمعیت بود در بین این همه مردم مرا صدا زد و گفت: اسمت

چیست؟ وقتی اسمم را گفتم دفتر را باز کرد و دید درست است و من مریض او هستم. به من گفت: چه کردی؟ خوب شدی؟ برادرم گفت: او که خوب نشده است. گفت: عکس ها کجاست؟ عکس ها را نشان دادیم و گفت: دوباره عکس بگیرید. و عکس گرفتیم با قبلی ها مطابقت کرد و گفت: این عکس ها نیست و به بیمارستان نامه نوشت تا چهار مرتبه عکس گرفتند. برای این که مردم معطل شده بودند و اذیت می شدند قضیه خودم با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بازگو کردم و گفت: اول می گفتی.

[صفحه ۴۴۱]

آری، این است نتیجه ی توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

همین مرد برای اربعین امام حسین علیه السلام ما بین کربلا و نجف چای و غذا درست می کرد و به مردم می داد.

مادر، در آستانه ی فلج کامل بود

روز غم انگیزی بود، خواهرم به خانه مان آمد و سراسیمه گفت:

- دکترها قطع امید کرده اند.

- چرا؟

- نمی دانم. باید به تهران برویم.

او، پیش از این،موضوع را به مادر گفته بود. مادر که محبت زیادی به فرزندان و دامادهایش دارد، از این موضوع به شدت متأثر و ناراحت می شود، اما چیزی به زبان نمی آورد.

در تاریخ بیستم بهمن ماه خواهر و شوهر خواهرم به تهران می روند. روحیه شوهر خواهرم خوب بود و ما انتظار داشتیم او دوباره به شیراز بازگردد. اما در چهارم اسفند ماه خبر تأسف بار فوت او به خانواده مان رسید. از آن پس خواهرم و پنج فرزندش تنها ماندند.

اندوه مادر از شنیدن این خبر از همه بیشتر بود، او با شنیدن خبر ناگوار درگذشت دامادش، شوکه می شود و آنقدر بر سر و روی خود می کوبد

که از حال می رود. دو ماه از این ماجرا گذشته بود که سردردهای مادر شروع شد. او بارها می گفت:

- نمی دانم چرا سرم به شدت درد می گیرد.

- شاید سرما خورده اید. شاید فکر و خیال دارید.

- نمی دانم مادر، خیلی سرم درد می کند.

روزی که پسر خاله ام فوت کرد، مادر حال خوبی نداشت. خبرهای ناگوار در فواصل اندک به او می رسید و دردهای مادر روز به روز تشدید می شد. آن روز هم مادر با

[صفحه ۴۴۲]

شنیدن این خبر، از حال رفت و رنج اصلی او آغاز شد. مادر به راحتی نمی توانست روی پا بایستد. هرچه سعی کردیم او را وادار کنیم در خانه استراحت کند، زیر بار نرفت و گفت:

- نه!... من باید حتما در مراسم او شرکت کنم.

او را به زحمت به مراسم بردیم. همه آنهایی که آمده بودند، شاهد آشفتگی حال مادر بودند. از همین رو با ایما و اشاره به من فهماندند که او را با خود ببرم.

- مادر، بهتر است من و شما برویم.

- باشد دخترم، برویم.

وقتی مادر پذیرفت از مجلس برویم، یک دفعه دلم ریخت. او هرگز خودش را تسلیم بیماری نمی کرد. آن روز وقتی به ناتوانی خود واقف شد، بیم ما بیشتر شد. از همین رو، بلافاصله به همراه زن برادر و دختر عمویم او را به درمانگاه رساندیم. دکتر معالج پس از معاینه دقیق گفت:

- چیز مهمی نیست.

اما قبل از خروج از مطب به زن برادرم گفت، شما بمانید تا من نسخه اش را بنویسم. از مطب بیرون رفتیم و او را در غیاب ما گفت:

- این خانم سکته مغزی

کرده و گویا خطر رفع شده است. به هر حال مراقبش باشید.

با این که دکتر گفته بود، خطر رفع شده، حال مادر روز به روز وخیم و وخیم تر می شد. نمی دانستیم چه باید بکنیم. یک هفته بعد که من برای دیدن مادر رفتم، همسر برادرم گفت:

- حال مادر خوب نبود، او را به بیمارستان برده اند.

به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم.

- آقا، مادرم کجاست؟

- مادرتان کیست؟

- خانم گودرزیان... من هم دخترش شهره هستم.

[صفحه ۴۴۳]

- الآن دکترها مشغول معاینه ی ایشان هستند، باید صبر کنید.

مادر را از اتاق معاینه با ویلچر بیرون آوردند. خدای بزرگ! چه صحنه دلخراشی بود. مادرم پیش از این مثل کوه استوار بود. حالا اما ناتوان و کم رمق روی ویلچر افتاده بود. بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد.

- ایشان سکته مغزی کرده اند.

- اما آقای دکتر دست و پای مادر از کار افتاده است. این مشکل چطور حل می شود؟

- این بی حسی و بی حرکتی تا چهار ماه دیگر ادامه می یابد. به مرور خوب خواهد شد ولی باید امیدوار باشید که او مثل سابق خوب و پر انرژی بشود.

برایمان مهم این بود که مادر بماند، حتی اگر مجبور می شدیم همه ی عمر او را به این حال ببینیم، تحمل شرایط او باز هم آسان بود به توصیه ی دکتر از سر مادر عکس گرفتیم.

روز یکشنبه بیست و هشتم فروردین ماه به خانه ی برادرم رفتم تا عیادتی از مادر کرده باشم.

- حالت چطور است مادر؟!

چه سؤال بی مفهومی می کردم. او را می دیدم که ناتوان و بی رمق تر شده است. شاید

دوست داشتم او به من دلداری بدهد و نگرانی ام را از بین ببرد. در چنین مواردی همه دوست دارند صاحب درد بشنوند که حالش خوب است و مشکلی ندارد، در حالی که شاید انتظار بیهوده باشد.

- خوب نیست مادر، حالم اصلا خوب نیست.

مادر به سختی راه می رفت، موقع راه رفتن باید دو نفر به او کمک می کردند، با این حال چند قدم که راه می رفت، ضعف به او مستولی می شد و رنگ چهره اش می پرید، در نگاه مادر می خواندم که او بیشتر از ما از این وضع ناراحت است. او گاهی می گفت:

- آخر عمری روی دست شما افتادم، اسباب زحمت شده ام، باید ببخشید.

[صفحه ۴۴۴]

حرف های مادر مثل نیشتر به جانمان می نشست. البته ناگفته نماند که او با وجود ناراحتی، هنوز روحیه ی خوبی داشت. هرگز لبخند از لب های مادر دور نمی شد، او می گفت:

- دلم نمی خواهد آخر عمری دست و پاگیر باشم.

- شما هیچ وقت دست و پا گیر نبوده و نخواهید بود. این را من گفتم و دوباره برای رهایی مادر از این رنج، تلاشم را آغاز کردم. همان روز از یکی از پزشکان وقت گرفتم و بعدازظهر مادر را به همراه خواهرم زهره به درمانگاه شهید مطهری رساندیم. همان جا مادر را روی برانکار خواباندند و به داخل بخش بردند. حال مادر چنان وخیم بود که بیماران دیگر، نوبت خود را به او دادند و پزشک، مادر را دید.

- مادرتان سکته ی مغزی کرده است. او را به بیمارستان نمازی ببرید و از سرش عکس بگیرید. نامه ی دکتر را به همراه مادر به بیمارستان نمازی بردیم. شبانه از مادر عکس

گرفته و قرار شد، صبح روز بعد، برای جواب به بیمارستان برویم. عکس را به دقت ملاحظه کردند و یکی از آنهایی که تعجب کرده بود، گفت:

- عکس چیز خوبی را نشان نمی دهد.

- منظورتان چیست؟

- هیچی معلوم نیست. باید او را به یک متخصص مغز و اعصاب نشان بدهید.

گویی کار به جاهای باریکی کشیده شده بود. پزشک معالج و متخصص مغز و اعصاب پیدایش نبود. او در بخش ها برای ویزیت بیماران رفته بود و باید هر طور شده پیدایش می کردیم.

دکتر (ر) بعد از ملاحظه ی عکس ها گفت:

- ایشان سکته نکرده اند. به دلیل ضربه ای که به سرشان خورده دچار ضربه مغزی شده و خون در مغزشان لخته شده است. او باید هر چه سریع تر عمل بشود.

- عمل...! آقای دکتر، یعنی تا این اندازه خطرناک است؟

- به خدا امید داشته باشید. من به اتاق عمل می روم و شما هم بیمار را بیاورید.

به سرعت لباس مادر را عوض کردیم و از طریق بانک خون مقدار معینی خون تهیه

[صفحه ۴۴۵]

نمودیم و مادر را به اتاق عمل رساندیم. دکتر با دیدن ما با عصبانیت گفت:

- بیمار را دو ماه دیر آورده اید. حالا هم معطل می کنید؟

خیلی ترسیده بودیم. نمی دانستیم چه کنیم. نگاه دکتر و حتی اضطراب او به خوبی نشان می داد که بیماری خطرناک تر از تصور ماست. چرا او این قدر عجله کرده بود، نکند... دلمان نمی خواست فکر بد بکنیم، اما فکر خوب هم به ذهنمان نمی آمد.

ساعت یازده و نیم شب مادر را به اتاق عمل بردند و ما دست هامان به دعا و استغاثه بلند بود. خطر هر

لحظه در کمین مادر بود و جز خداوند و ائمه ی اطهار علیهم السلام هیچ کس نمی توانست ما را یاری بدهد.

- خدایا، مادرمان را از خودت می خواهیم... یا امام علی علیه السلام به داد ما برس، سلامت مادرمان را خودت به او برگردان... یا ابوالفضل العباس علیه السلام مادر را نجات بده... یا امام رضای غریب علیه السلام شفای مادر را از تو می خواهیم.

زهره خواهرم، سفره ی حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کرد. من یک گوسفند نذر کردم که به محض شنیدن سلامت مادر، قربانی کنم. چه لحظات روحانی بود. چه دل هایی که شکست و در اندوه ناراحتی مادر، مویه کرد. همه فقط و فقط به خدا و ائمه ی اطهار علیهم السلام امیدوار بودند.

ساعت نزدیک یک بامداد بود که یک نفر از اتاق عمل بیرون آمد و لبخند زنان گفت:

- خدا را شکر کنید، حال مادرتان بد نیست. عمل موفقیت آمیز بود. مادر را به اتاق «آی سی یو» (مراقبتهای ویژه بعد از عمل) بردند و ما از خوشحالی روی پا بند نبودیم. وقتی مادر را به بخش منتقل می کردند، رنگ و روی پریده ای داشت. شب تا صبح خواهرم نزد او ماند و ساعت ۷ با ما تماس گرفت و گفت:

- مادر می تواند دستها و پاهایش را بلند کند... مادر خوب شده است.

همان روز یک گوسفند قربانی کردیم و روزهای شاد زندگی مان به اعتبار دعاها و استغاثه ها آغاز شد. پزشک معالج مادر می گفت:

زنده ماندن مادرتان چیزی مثل معجزه است. اگر او یک روز دیرتر عمل شده

بود، شاید حتی در صورت موفقیت هم باز تمام بدنش فلج می شد و آن موقع کاری از دست

کسی ساخته نبود.

چند روزی که از بهبودی مادر گذشت، راجع به ضربه ای که مادر را از پا انداخته بود، سؤال کردیم. دکتر گفت:

– وقتی آن اندوه وارد شد، مادرتان چنان از خود بی خود شده که ضربه های سنگین به سر خودش زده بود، به طوری که خونریزی مغزی همان موقع شروع شده بود.

مادرم به لطف و عنایت خداوند در تاریخ چهارشنبه سی و یکم فروردین از بیمارستان مرخص شد و حالا صحیح و سالم زندگی را می گذراند. من در پایان صحبتهایم یک پیشنهاد به همه خانواده ها دارم. در صورت بروز سردرد یا سرگیجه شدید در اثر زمین خوردگی یا وارد شدن ضربه، حتما به پزشک مراجعه کنند و ضمنا هیچ گاه عنایتهای الهی را نادیده نگیرند. هو الشافی. [۱۷۱] .

برو نزد برادرم حضرت عباس

اشاره

جناب حجت الاسلام والمسلمین، عالم متقی، آقای حاج سید کاظم حسینی شاهرودی، فرزند فقیه عالیقدر آیه الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی)، داستان جدشان، مرجع بزرگ جهان تشیع، فقیه فرزانه، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود حسینی شاهرودی (قدس سره)، متوفای هفده شعبان سال ۱۳۹۴ هجری قمری را نقل کردند، ذیلا می خوانید:

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید کاظم بادکوبه ای نجفی فرمودند که مرحوم پدرم آیه الله سید محمد باقر بادکوبه ای نقل می نمودند که سفری پیاده کربلا در خدمت آیه الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی بودیم و بعد از ورود به کربلا در مدرسه ی بادکوبه بعد از گذاشتن وسائل سفر خواستیم حرکت کنیم برای زیارت ابا عبدالله علیه السلام. با همان حالت خستگی و پاهای تاول زده وارد صحن حضرت

[صفحه ۴۴۷]

ابا عبدالله علیه السلام

شـدیم در همان حال یک نفر زائر ایرانی که متوجه شـده بود آقایان به کربلا پیاده مشـرف شده اند. التماس می کرد که ثواب این پیاده را به من بفروشید. مرحوم آقای شاهرودی اعتنایی به درخواست او نکردند و به طرف حرم مطهر متوجه شدند. بعد از زیارت به مدرسه بادکوبه آمدیم و استراحت کردیم.

روز بعـد خادم مـدرسه آمد و گفت که محمود شاهرودی و محمدباقر بادکوبه ای کجا هسـتند؟ یک نفر کارشان دارد. بعد از ملاقـات متوجه شـدیم که او همان شـخص دیروزی است که می خواست زیارت را بخرد. او گفت: دیشب خوابی دیـده ام که مجلسـی می باشد که حضـرت ابا عبدالله علیه السـلام تشـریف دارند و عده ای هم در اطراف آن جناب می باشند. بنده با گریه خدمت حضـرت آمدم و عرض کردم که من می خواستم ثواب پیاده دو سید پیاده رو بخرم و آن دو سید نپذیرفتند. حضرت ابا عبدالله علیه السـلام به شـخص یا فرشـته ای فرمودند: برو نزد برادرم حضـرت عباس و بگو ثواب پیاده سـید محمود شاهرودی و سید محمدباقر بادکوبه ای چقدر است؟ و من با آن شـخص نزد حضـرت عباس علیه السـلام رفتم و ایشان هم در جایی نشسـته بودند و در اطرافشان عده ای بودند. و آن شخص این مطلب را از حضرت عباس علیه السلام پرسید.

حضـرت رو به ملکی که آن جـا بـود رو کرد و فرمود: ثواب پیـاده دو سـید را چقـدر می نویسـید؟ فرشـته آن زائر را گرفت به طرفی و گفت: چه می بینی از دور گفت آسـمان در بارش است. فرشته گفت: اگر خدا امر بفرماید قطرات این باران را حساب بکنم ما می توانیم آن قطرات را حساب کنیم اما ثواب پیاده این

دو سید را نمی توانیم حساب کنیم. [۱۷۲] .

[صفحه ۴۴۸]

در فضائل زائران حضرت اباعبدالله الحسین

فضایلی که برای زایر است به حسب حالات، و آن شانزده فضیلت است:

یکم: در حالت رفتن به زیارت، چنان که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروری است که خداوند را فرشتگانی است که موکلند بر قبر حسین علیه السلام پس چون کسی قصد زیارت آن مظلوم نماید خداوند گناهان او را به ایشان می دهد، پس چون یک گام برداشت همه ی آن گناهان را محو کنند، و در قدم دوم حسنات او را مضاعف نمایند، و همچنین در گام سوم و چهارم، و همچنین تا این که بهشت بر او واجب شود، و چون بعد از نیت غسل کند ندا دهد او را خاتم انبیا که:ای مهمان خدا، بشارت باد تو را که رفیق من خواهی بود در بهشت، و ندا کند او را علی علیه السلام که: من ضامنم که حاجات شما روا شود، و در راست و چپ او باشند تا مراجعت نماید. [۱۷۳] .

دوم: در حال مهیا کردن اسباب زیارت که آن سبب خوشحالی اهل آسمان هاست. [۱۷۴] .

سوم: هرگاه چیزی صرف نماید در مهیا کردن اسباب زیارت، پس به هر درهمی به قدر کوه احد حسنات به او دهند، و اضعاف او را به او رد کنند، و بلاها از او دفع شود، و در روایت ابن سنان آمده است که به هر درهم به او دهند هزار، و هزار و هزار تا ده مرتبه، و رضای خدا و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و ائمه ی هدی از برای او بهتر است. [۱۷۵] .

چهارم: چون از

منزلش بیرون آمد ششصد ملک از شش جهت به مشایعت او آیند. [۱۷۶] .

پنجم: چون به راه افتد بر هر چه قدم گذارد در حقش دعا کند [۱۷۷] ، و به هر گامی

[صفحه ۴۴۹]

هزار حسنه برایش نوشته شود، [۱۷۸] و اگر در کشتی شود و کشتی مضطرب گردد. ندا رسد خوش به حال شما که بهشت از برای شماست [۱۷۹] ، و اگر سوار باشد پس به هر گامی که مرکوبش بردارد هزار حسنه از برایش نوشته می شود. [۱۸۰] .

ششم: هرگاه آفتاب بر او تابد گناهانش را تمام کند چنانکه آتش هیزم را می سوزاند. [۱۸۱] .

هفتم: هرگاه از شدت گرما یا حرکت عرق کند، پس در مزار کبیر روایت شده است که به هر عرقی هفتاد هزار ملک خلق می شود که از برای زوار آن حضرت استغفار می کنند تا روز قیامت.

هشتم: چون آب فرات غسل کند به جهت زیارت، بریزد گناهان ایشان، و ندا کند ایشان را خاتم انبیا که: بشارت باد شما را که رفیق می خواهید بود در بهشت، و امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: من ضامن قضای حوایج و رفع بلا از شما هستم در دنیا و آخرت چنانکه گذشت.

نهم: چون به راه افتد بعد از غسل خدا از برایش به هر قدمی که بردارد یا بگذارد صد حج مقبول، و صد عمره مقبوله، و صد جهاد که در پیش روی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بدترین دشمنان او کرده باشد. [۱۸۲] .

دهم: چون نزدیک کربلا رسد چند صنف از فرشتگان به استقبال او آیند، که از آن جمله چهارهزار فرشته اند که

به یاری آن سرور آمدند در روز عاشورا، و مأمور شدند که در همان زمین بمانند، و از آن جمله هفتاد هزار فرشته. [۱۸۳] .

[صفحه ۴۵۰]

دعای فرشتگان برای زوار

یازدهم: چون حضرت را زیارت کند آن جناب به او نظر کند پس در حقش دعا کند، و از پدر و جدش خواهد که برای او طلب مغفرت نمایند [۱۸۴] پس ملائکه برایش دعا کنند و همه ی انبیا و مرسلین، و نوشته شود از برایش ثواب جمیع عبادات، چنان که گذشت، و مصافحه کنند با او ملائکه، و مهری بر صورتش زنند از نور عرش که این است زایر قبر حسین علیه السلام فرزند خاتم انبیا و سیدالشهداء. [۱۸۵] .

دوازدهم: چون خواهد به وطنش مراجعت نماید متابعت کنند او را چند صنف از ملائکه خصوصا جبرئیل، و میکائیل و اسرافیل، و همان چهار هزار ملک، و هفتاد هزار که گذشت، و بالخصوص دو ملک به نزد او آیند، و به او گویند: ای ولی خدا آمرزیده شدی و تو از حزب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله هستی، به خدا قسم که آتش را به چشم نخواهی دید و تو را نخواهد خورد، و منادی ندا کند که: خوشا به حال تو که بهشت از برای تو است. [۱۸۶] . سیزدهم: هرگاه وفات نماید بعد از زیارت الی یک سال یا دو سال، آن ملائکه بر جنازه اش حاضر شوند، و از برایش طلب مغفرت نمایند، [۱۸۷] او را زیارت کند درحال موت یا در شب اول قبر. [۱۸۸] .

پس ای

کسانی که در قبر غریب و تنها خواهید بود، و به وحشت آن مبتلا خواهید شد، و کسی به زیارت شما نخواهد آمد، که با شما مواجهه نماید، بلکه اگر کسی به زیارت شما بیاید، نزدیک قبر شما خواهد ایستاد به فاصله دو زراع خاک و گل، پس هرگاه زیارت کنی امام حسین علیه السلام را، البته آن جناب در آن حال به زیارت تو آید به طریق مواجهه، و بر تو سلام خواهد کرد، پس آیا دیگر وحشت و خوفی از برای تو

[صفحه ۴۵۱]

باقی خواهد ماند؟ و هر چند بیشتر زیارت کرده باشی، و شوقت به او زیاده باشد او هم مکرر به زیارت تو خواهد آمد و مأنوس تو خواهد بود.

حضور فرشتگان الهی در تشییع جنازه ی زوار

چهاردهم: از امام صادق علیه السلام نقل شده که هرگاه زائر در بین راه بمیرد، ملائکه در تشییع جنازه ی او حاضر می شوند، و کفن و حنوط از بهشت از برای او می آورند، و بر او نماز می گزارند، و از ریحان بهشت در زیر او فرش می کنند، و زمین قبر گشاده می شود از هر سمت به قدر سه میل، و دری از بهشت به سوی قبرش می گشایند که از روح و ریحان آن بر او داخل می شود تا روز قیامت. [۱۸۹] .

پانزدهم: از امام صادق علیه السلام نقل شده: هرگاه در بین راه به او اذیتی رسد از حبس یا ضرب، در عوض هر روزی که حبس شود، یا غمی به او رسد، فرحی در قیامت به او خواهد رسید، راوی عرض کرد: اگر بعد از حبس او را بزنند به جهت قصد زیارت؟ فرمود: به عوض هر زدنی یک حوری به او

دهند، و به عوض هر دردی هزار هزار حسنه به او داده شود و هزار هزار گناه از او محو گردد، و هزار هزار درجه ترفیع یابد، و از کسانی باشد که در قیامت هم همصحبت با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشند تا مردم از حساب فارغ شوند، و حاملان عرش با او مصافحه نمایند و به او گویند: هر حاجت که می خواهی بخواه، و ضارب او را بیاورند به مقام حساب، و بدون سؤال و جواب بازوی او را بگیرند و ببرند به نزد فرشته ای، پس شربتی از «حمیم» جهنم و شربتی از «غسلین» به او دهند، و او را بر کوه های آتش مقام دهند، به او گویند بچش آنچه را از برای خود مهیا کردی به دست خود، که مهمان خدا و رسول را زدی و اذیت کردی. پس آن مضروب را به نزد در جهنم آورند، و بگویند: ببین زننده ی خود را، و آنچه به او رسیده است از عذاب الهی، آیا سینه ات شفا یافت، و به قصاص خود رسید؟ می گوید: حمد خدا را. [۱۹۰] .

[صفحه ۴۵۲]

شانزدهم: از امام صادق علیه السلام نقل شده: اولین قطره ای که از خونش ریخته شود جمیع گناهانش آمرزیده شود، و ملائکه طینت اصلیه ی او را می شویند تا در برابر پاک شود مانند طینت انبیا، از آنچه با او مخلوط بوده است از طینت کفار، و قلب او را بشویند تا اینکه منشرح گردد، و از ایمان مملو شود، و خدا را ملاقات نماید پاک و پاکیزه، از جمیع معاصی و صفات رذیله، و شفاعت او را قبول نمایند در حق اهل بیتش، و

هزار نفر از برادرانش، و ملائکه با جبرئیل و ملک الموت بر او نماز کنند، و کفن و حنوط او را از بهشت بیاورند، و قبر او را وسیع نمایند، و چراغ ها در قبرش روشن کنند، و دری از بهشت به سوی او گشایند، و ملائکه تحفه ها از بهشت برای او بیاورند، و بعد از هیجده روز او را به حظیره ی قدس بالا برند، پس با اولیای خدا باشد تا نفخه ی صور او را دریابد، و بعد از نفخه ی دوم از قبر بیرون آید، پس اول کسی که با او مصافحه کند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد و امیرالمؤمنین و اوصیا و بشارتش دهند، و بگویند: با ما باش، پس او را بر حوض بدارند، پس آب بیاشامد، و به هر که بخواهد بدهد. [۱۹۱] - [۱۹۲].

عظمت زائر کربلا

مصنف کتاب سرور المؤمنین می نویسد:

برادر من، شیخ جعفر بیان کرد که یک بار همراه با یک سید از کربلا به نجف به قصد زیارت می رفتیم. در بین راه به یک منزل عالی شأن نظرم افتاد که دارای درخت های فراوان و سبز و باغ عظیم الشأن بود.

من در فکر افتادم که چندین بار از این راه آمده ام، ولی منزل به این عظمت و زیبایی را ندیده ام. که دارای این چنین باغ و درخت هایی باشد. من در این فکر بودم و با سیدی که همسفرم بود مشغول صحبت بودم که شخصی بزرگوار و نورانی روبه روی ما

[صفحه ۴۵۳]

آمد و گفت: این منزل مال ماست، لطفا امروز میهمان ما باشید.

ما همراه با آن بزرگ داخل منزل شدیم. آه آن چه خانه ای بود،

نمونه جنت بود. همه ی اسباب آسایش و استراحت آن جا فراهم بود. در این خانه چه نعمت هایی بوده، قبل از این ندیده بودم و حتی گوشم نشنیده بود. سبحان الله! بالای درختان پرند گان نغمه سرایی می کردند، نهرها جاری بود، درخت ها با بار ثمرها سرافکن بودند. دماغم با بو معطر بود. داشتیم این عظیم الشأن منزل را تماشا می کردیم که اتاقی در گوشه ی باغ از توصیفش قاصر است. در این اتاق مرد بزرگواری نشسته و از چهره اش عظمت عیان بود. سیمایش بسیار نورانی، هیبت و وقارش بی نظیر بود.

مرد که در آن اتاق مسند نشین بود به سیدی که همسفرم بود که من اصلا با او آشنایی نداشتم ولی به خاطر همسفر بودنش مأیوس شده بودم، فرمود که این شیخ را که روضه خوان سیدالشهداست به فلان اتاق ببرید و به او آب سرد و طعام خوش مزه ای بدهید و هر چیزی که احتیاج داشته باشد به او بدهید. سید مرا جایی برد و انواع و اقسام غذاها وجود داشت. من خوب سیراب شدم. بعد از صرف غذا، سید دم در برای خداحافظی من آمد. وقتی که می خواست خداحافظی کند به ایشان گفتم: سید، سوگند به این شخصیت والا مقام که آن جا مسندنشین است، به من بگو این اتاق کیست و نام این مکان چیست؟ ایشان در جواب فرمود:

اسم این مکان وادی مقدس است و آن آقا که مسندنشین بوده نامش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. در این مکان مقدس عده ای از زائران مخلص سیدالشهدا جمع می شوند و از این جا برای زیارت امام حسین علیه السلام می روند.

کرب و بلا حلقه ی ذکر خداست

کرب

و بلا حلقه ی ذکر خداست

حق حق عشاق به شوق بلاست

یک طرف از خیل حرامی سپاه

سوی دگر شعشعه ی مهر و ماه

دشت و عطش، آتش و خون باهمند

شعله و خورشید به هم محرمند

حضرت عباس، علیه السلام

بسته کمر پیش امام همام

[صفحه ۴۵۴]

کای به فدای تو، شهادت بده

جام بلاغت به ارادت بده

گاه بلوغ است خدا را بریز

از خم اخلاص، صفا را بریز

باده مخواه این همه خالی مرا

هست به می همت عالی مرا

تشنه ی آبم؟ نه؛ خدا شاهد است

تشنه ی مرگم، و بلا شاهد است

هرچه بلا هست به جانم بریز

تا بشوم در طلبت ریز ریز

دست و دل و دیده فدای تو باد

این همه از بهر رضای تو باد

گر تو نباشی همه عالم مباد

سایه ات از اهل ولا کم مباد

گفت حسین بن علی با نگاه

سر پس پرده و اسرار راه

«ای تو علمدار سپاه حسین

ماه بنی هاشم و ماه حسین

وی قمر لشکر هفتاد و دو

تاج سر لشکر هفتاد و دو

می روی و می رود از دل قرار

می روی و مانده زمین ذوالفقار

می شکند پشت حسینت ولی

می شود اسرار علی منجلی»

بعد سخن ها که بدین سان گذشت

حضرت عباس هم از جان گذشت

شد دگر از دست، توان و شکیب

نصر من الله و فتح قریب

معرکه ماند و علمی بی سوار

ناله و فریاد و غمی بی شمار

آب که از مشک اباالفضل ریخت

آینه از اشک اباالفضل ریخت

آینه ها جلوه ساقی شدند

هر چه شکستند ایاغی شدند

گشت عدو باعث تکثیر نور

کرد خدا باز به نوعی ظهور

دشت، پر از

حضرت عباس شد

کرب بلا مزرعه ی یاس شد

عطر شهادت همه جا را گرفت

دست خدا دست خدا را گرفت

شد ز کفم باز توان و شکیب

نصر من الله و فتح قریب [۱۹۳] .

[صفحه ۴۵۵]

امام زمان فرمودند: عمویم ابوالفضل العباس اینجا ایستاده اند

الحمدلله رب العالمین والصلاه والسلام علی خاتم النبیین محمد النبی الأمین، و علی آله الطیبین الطاهرین، و لا سیما ابن عمه و وصیه امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین.

ضمن عرض سلام و تبریک به مناسبت فرا رسیدن عید غدیرخم به محضر مبارک دانشمند فاضل محترم جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته):

این جانب صالح آرایش در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۷۷ شمسی ساعت ۳۰: ۱۰ به محضرتان رسیده و به دیدارتان شرفیاب شدم. همان جا چندین کرامت از مولا، ابوالفضل العباس علیه السلام که از علما شنیده بودم، نقل کردم. جناب عالی فرمودید که آنها را با سندشان نوشته و ارسال نمایم. حسب الأمر این جانب دو کرامت ذیل را خدمت محترمتان ارسال می نمایم تا آن را زینب بخش جلد سوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نمایید، ان شاءالله.

۱. کرامت اول: سند: نوار حاج منصور، شب دوازدهم ماه رمضان سال ۱۳۷۷ شمسی، از زبان حجه الاسلام والمسلمین رجبی که در مسجد جامع قرچک در ماه مبارک رمضان نقل کردند.

عالمی امام زمان (ارواحنا له الفدا) را در خواب می بیند که در محضر مبارکشان جناب قمر بنی هاشم علیه السلام نیز ایستاده اند. آقا حجه ابن الحسن علیه السلام دو دسته نامه در دستشان بوده، آن جناب یک دسته از نامه ها را می بوسید و زمین می گذاشت ولی دسته ی دوم را بر چشمان مبارکشان گذاشته و گریه می کردند، سپس به زمین می گذاشت.

شخص عالم سؤال می کند، یابن رسول الله، حکمت این که چنین عمل می نمایید چیست؟

امام علیه السلام در پاسخ می فرماید: نامه هایی که فقط می بوسم و زمین می گذارم نامه هایی است که ارباب حوایج به امامزادگان نوشته اند، اما نامه های دسته ی

[صفحه ۴۵۶]

دوم را حاجتمندان به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته اند. عمویم این جا ایستاده اند و التماس می نمایند که جوابشان را بدهم و آنها را رد نکنم.

نگران نباشید، خودش برمی گردد

اشاره

۲. کرامت دوم: سند: به نقل از حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای میرکتولی از علمای قم که برای تبلیغ و نشر احکام در ماه مبارک رمضان به مسجد جامع قرچک تشریف می آوردند.

جناب حجه الاسلام میرکتولی نقل کردند:

گوسفندی از روستای ما گم می شود، صاحب گوسفند نزد پدرم می آید و می گوید گوسفندی با این نشان که نذر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بوده گم شده است. پدرم که سید جلیل القدر و مستجاب الدعوه نیز بوده به ایشان می گوید: چون این گوسفند نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده، نگران نباشید خودش برمی گردد. همچنان که ایشان فرموده بود گوسفند مزبور همان روز برمی گردد.

والسلام علی من اتبع الهدی

حقیر صالح آرایش

در خور ذکر است، چون نام مقدس منجی انسانها، حضرت بقیه الله الأعظم، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، منتقم خون شهدای مظلوم در طول تاریخ، بویژه مادر شهیده اش حضرت فاطمه ی زهرا سلام الله علیها، اول شهیده ی راه ولایت و امامت، که عظمتی بس فراوان دارد و درک آن برای ما میسر نیست مگر اینکه خود یوسف زهرا، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرماید: که مادرم اسوه ی من است. و نیز امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: تمام مردم

متوسل به ما اهل بیت می شونـد که حاجتشان را از خـدا بگیریم و ما نیز متوسل به مادر مظلومه مان حضـرت صـدیقه ی کبری فاطمه ی زهرا سـلام الله علیها شـده و او را شـفیع به درگاه خدای متعال برده تا او واسـطه گردد که حاجات مردم را گرفته و به آنها بدهیم، چون خود قرآن کریم می فرماید: (بسم الله الرحمن الرحیم، یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه

[صفحه ۴۵۷]

الوسیله) [۱۹۴]، در اینجـا تیمنا و تبرکا توجه خواننـدگان را به یک معجزه از حضـرت ولی عصـر حجت بن الحسن العسـکری (روحی له الفداء) جلب می کنیم:

فیض حضور

در آن شب فراموش نشدنی و خاطره انگیز، او «جانم فدایش باد» بود که فرمود: بنویس «فیض حضور» و چنین نوشته شد. هنوز کـام روحم از آن شب روح افزا و جـان پرور شـیرین و مست است، در حـالی که دو سـال از آن رؤیای صادقه می گـذرد ولی لحظه های زنـدگی ام با او می گـذرد و همیشه و همواره با یاد او صـبح و شامم را سپری می کنم، روزی نیست که به یادش و دنبالش نباشم، واله و شـیدایش هستم و در هر کوی و برزن در جستجویش، پیش از این چنین نبودم، گاهگاهی یادی از او می کردم و نـامش را بر زبـان می آوردم، اما اکنون چنین نیسـتم، و دلم می خواهـد که در کنارش باشم، زیرا با او بودن آرامش و صفا است و بی او بودن، جز سرگردانی و پوچی چیزی نیست؟ حکایت از آنجا آغاز شد، در یک صبح جمعه که مانند همیشه و به طور عادت به دعای ندبه می رفتم، در دعا بعد از این که حالی و توجهی دست

داد، و روحم صفا گرفت طبق معمول دعا که تمام می شد، پدرم چند دقیقه ای صحبت می کردند، و روایتی قرائت می نمودند یا تذکر اخلاقی می دادند و در نهایت، روضه و مصیبتی خوانده می شد، آن روز در ضمن بیانات و گفته هایشان قضیه و حکایتی را نقل کردند در مورد فردی که امام زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به او عنایت و توجه نموده و مشکل و گرفتاریش را برطرف کرده اند، حکایت چنین بود: از قول حضرت آیه الله خزعلی نقل کردند که در چند سال پیش شخصی از اهالی اهواز فرزند دو ساله اش را گم می کند، و خیلی به دنبال او می گردد، در شهر اهواز و در بیمارستان ها و کلانتری ها و هر جایی که به ذهن و فکرش می رسد به جستجوی فرزندش می پردازد، چند روز از این قضیه می گذرد ولی هر روز از روز قبل سخت تر و دشوارتر بر این خانواده می گذرد و غمی

[صفحه ۴۵۸]

بزرگ در دل پدر و مادر جایی می گیرد، مادر فرزند دیوانه وار شب و روزش را می گذراند و ضعیف و نحیف و مضطر به یاد فرزندش دائما اشک می ریزد و ناله می کند، متوسل به رسانه های گروهی کشور از قبیل روزنامه و رادیو و تلویزیون می شوند و عکس فرزندشان را همه جا پخش می کنند، ولی هیچ خبری از او نمی شود روزها و ماه ها از پی هم می گذرد واین پدر و مادر در داغ غم گمشده شان می سوزند و می سازند، امیدشان از همه جا قطع شده و نمی دانند چه کنند و به کجا پناه ببرند؟!

هرگاه صدای زنگ خانه به صدا در می آید، سراسیمه پدر و مادر به درب خانه می روند شاید

که فرزندشان باشد ولی هیچ خبری نیست؟ آرامش روانی خانواده به شدت به هم خورده و روزهای سختی را می گذرانند، ناله ی مادر شبها فضای خانه را غم انگیزتر کرده و پدر نمی داند چه بکند و به کجا برود! دو سال بدین منوال می گذرد و غم و اندوه در جان پدر و مادر کهنه می شود، لبخند و شادی از لبانشان رخت بر می بندد، و چهره ی غمگین و همیشه پردرد و رنجشان یادآور مصیبت فرزند گمشده شان است!

تا اینکه یک روز، پدر به قصد مسافرت به قم، سفر می کند در شهر قم پس از زیارت حضرت فاطمه معصومه «علیهاالسلام» شب به مسجد جمکران می رود، همان جایی که منتسب و متعلق به حضرت بقیه الله الاعظم حضرت مهدی علیه السلام است، شب را در آنجا بیتوته می کند و نمی خوابد و نماز امام زمان و آداب مسجد را انجام می دهد؛ در حالی که نشسته بوده است، با زبان دل شکسته، حاجت خود را بیان می کند و می گوید: ای امام زمان، ای مهدی جان، معذرت می خواهم و پوزش می طلبم، من برای فرزند گمشده ام همه درها را کوبیدم و رفتم جز کوی شما، به همه جا رفتم و به همه کس گفتم، ولی از شما غافل بودم مرا ببخشید و عفو کنید، ای آقای بزرگوار، غم مرا مبدل به شادی کنید و فرزندم را به من برگردانید اگر فرزندم از دنیا رفته بود و به اجل خود مرده بود شاید، غم او را تا کنون از یاد برده و فراموشم شده بود، ولی این غم و درد مرا بیچاره و مضطر کرده و مادرش را دیوانه، تو به فریاد ما برس، ای

فریادرس بیچارگان پس از چند دقیقه سکوت (خودش می گوید): شنیدم کسی از پشت

[صفحه ۴۵۹]

سرم در گوشم می گوید: فرزندت زنده است برو تهران - خیابان اکباتان میلان ششم داخل میلان پلاک ۳۸، فرزندت آنجاست... تا برگشتم و نگاه کردم کسی را ندیدم جز چند نفری که مشغول نماز و دعا بودند، فهمیدم که آقا امام زمان علیه السلام بوده است، برق امیدی در دلم زد، و خوشحال شدم، هیچ شکی نداشتم که فرزندم به من برگردانده شد، صدای اذان صبح از مأذنه های مسجد جمکران مرا به خود آورد، پس از اینکه نماز صبح را خواندم، از امام زمان تشکر کردم و عازم تهران شدم، حدود ساعت ۷ صبح بود که وارد ترمینال تهران شدم از آنجا یک ماشین دربستی کرایه کردم و سراغ آدرس رفتم، پس از اینکه میلان ششم را پیدا نمودم، شماره پلاک منزلها را می خواندم و با شوق و شوری غیر قابل وصف و هیجان زده دنبال گمشده ام می گشتم، ناگهان چشمم به پلاک ۳۸ افتاد، دستم بدون اختیار روی زنگ خانه رفت پس از لحظه ای درنگ، صدای پاهای ضعیفی که به سوی در می آمد به گوشم رسید، تپش ضربان قلبم دو چندان شده بود، و نزدیک بود که قالب تهی کنم، در همان لحظات کوتاه همه ی صحنه های غم از جلو چشمم رژه می رفتند، و گاهی شک و دو دلی به دلم راه می یافت که اگر اینجا نبود چه کنم؟ ولی باز دوباره می گفتم این خیالات شیطانی است، باور و یقینم این است که درست آمده ام و درب را درست کوبیده ام، که ناگهان درب باز شد، و دختر چهار ساله ای را دیدم خوب

که نگاه کردم، دیـدم فرزنـد خودم هست، او را در آغوش گرفتم و شـروع کردم به گریه نمودن، قلبم آرام شد، از خوشـحالی دلم می خواست پرواز کنم و زودتر او را به مادرش برسانم، فرزنـدم تعجب کرده بود و نمی دانست چه کند، که در این هنگام خـانم و آقـایی بـا عجله و شـتاب به طرف درب خـانه آمدنـد و گفتنـد: چه کار داریـد؟ چه کسـی را می خواهیـد؟! من گفتم: فرزندم را می خواستم که او را یافتم، با تعجب گفتند: فرزند تو! اشتباه می کنی! این بچه فرزند ماست.

گفتم: پس از دو سـال در به دری و خون جگر خوردن، و آه و ناله و درد اکنون فرزنـدم را یافته ام و مادرش در انتظار اوست، و دیوانه وار شب و روز را سپری می کنـد، من خودم اینجا نیامـدم بلکه با هـدایت و راهنمایی مولایم امام زمان علیه السـلام به اینجا آمده ام! خواهش می کنم بیش از این مرا عذاب ندهید و حقیقت را برایم روشن نمایید،

[صفحه ۴۶۰]

در همین هنگام دیـدم که آن خانم آهی کشـید و گفت: درست است این فرزند شـماست، دو سال است که ما از او نگهداری می کنیم، بفرماییـد داخل خانه تا سـرگذشت او را برایتان بگوییم، وارد خانه شـدم پس از پـذیرایی شـروع به صـحبت کردنـد: جالب اینکه از ابتـدایی که فرزندم را در آغوش گرفته بودم یک لحظه از من جدا نشد، گرمی وجودش امید و حیات دوباره به من می داد. هر چه او را می بوسیدم، قلبم قوت می گرفت و روحم تازه تر می شد. انگار که دوباره جوان شده بودم و همه غم ها و رنج ها و سختی ها و ناامیدی های دو ساله مبدل به

شادی و آرامش و امید شده بود و اینجا بود که فهمیدم صبر میوه اش امید است و هیچ میوه ای شیرین تر از امید نیست زیرا که گفته اند:

پایان شب سیه، سفید است

شوهر زن گفت: ما به اهواز سفر کرده بودیم، در بازگشت هنگامی که سوار قطار شدیم کودکی خردسال که همین فرزند شماست را در میان سالن قطار دیدیم پس از این که یکی دو ساعت از حرکت قطار به طرف تهران گذشته بود دیدم رئیس قطار به کوپه ها، یکی یکی سر می زند و سؤال می کند این فرزند شما نیست؟ این بچه گمشده است! ما هم که سالیانی است بچه دار نمی شویم و خانه مان سرد و خاموش است و مشتاق بچه هستیم؛ به همسرم گفتم خوبست بگوییم بچه ی ماست؛ تا وارد کوپه ما شدند سریعا دویدم جلو و بچه را در آغوش گرفتم و گفتم بابا کجا بودی؟ چقدر دنبالت گشتیم؟! دیگر هیچ جای شکی برای رئیس و مأمور قطار باقی نماند که بچه ی خود ماست، خوشبختانه بچه نه احساس غریبی می کرد و نه گریه و نه چیزی می گفت، کمی شکلات و آجیل به او دادیم، کم کم نامش را پرسیدیم، و بعد سؤال کردیم چند خواهر و برادر دارد، با همان زبان کودکی حرف می زد، معلوم شد که برادر و خواهر هم دارد، دیگر ما خوشحال بودیم که خانواده ی این کودک خیلی ناراحت نخواهند شد چون فرزندان دیگری هم دارند و ممکن است مدتی غمگین شوند ولی به مرور زمان فراموش خواهند کرد، بچه را به خانه آوردیم و از او خوب پذیرایی نمودیم و تاکنون که دو سال می گذرد کسی نفهمیده که ما فرزند

داریم و هیچگاه او را از خانه بیرون نبردیم، و حتی همسایه ها

[صفحه ۴۶۱]

نمی دانند، و همیشه درب حیاط را خودمان باز می کردیم، نمی دانیم امروز چه شد، ما را غفلت گرفت، و یکباره بچه خودش به طرف در حیاط دوید و در را باز کرد شاید امداد الهی کمکش کرده. این بود سرگذشت فرزند گمشده ی شما.

در این حال فهمیدم که فرزندم چگونه سوار قطار شده زیرا که خانه ی ما نزدیک راه آهن اهواز است، این توی کوچه بازی می کرده، و همین طور آمده و سوار قطار شده، به هر حال از آنها تشکر کردم و خداحافظی نموده و فرزندم را برداشتم آمدم ایستگاه راه آهن و از آنجا عازم اهواز شدم، وقتی که به اهواز رسیدم. و به خانه رفتم، مادرش هنگامی که بچه را دید مات و مبهوت مانده بود به او نگاه می کرد و بی اختیار اشک می ریخت، فرزندش را در آغوش گرفت، فرزندی که پس از دو سال گمشدن، اکنون آغوش گرم مادرش را احساس می کند، این بود سرگذشت فرزند گمشده ما و عنایت حضرت بقیه الله الأعظم امام زمان حضرت مهدی علیه السلام به خانواده ما.

بعد از این که این حکایت شیرین و دل ربا را در دعای ندبه روز جمعه شنیدم، حالی دیگر پیدا نمودم و تا شب به فکر امام زمان علیه السلام و توجه و عنایت حضرت بودم که آیا می شود به من هم توجهی نماید؟ و از الطاف خاصه حضرت بهره مند شوم؟ ولی باز با خود می گفتم رفتن به سوی او، اخلاص می خواهد، اشک و زاری و لابه و خلاصه دل شکسته! آیا می شود در عمر، یکبار، برای

یک لحظه جمال دل آرای او را دیـد، فقط یک بار به فیض حضورش رسـید، گاهی فکر می کردم که غیر ممکن است و ما را به این در، راهی نیست ولی چگونه صـدها نفر، خـدمتش رسـیده انـد، و بعضـی ها چندین مرتبه او را درک کرده اند، پس می شود او را دیـد، با این شـرط که زمینه و مقـدمات حضور را باید فراهم نمود، هر چند که آن زمینه ها و مقدمات سـخت اسـت ولی بر هر مسـلمان فرض و واجب است که معاصـی و حرام را ترک نماید و واجبات را انجام دهد و برای فرج حضرت مهدی علیه السـلام دعـا نمایـد، و خود را فردی آماده برای ظهور کنـد، و اساسا معنی انتظار همین است که آماده شویم و دل را از هر چه ناپـاکی و زشـتی و پلیـدی است پـاک کنیم و زمینه را برای ظهور حضـرت فراهم آوریم؛ انسـان مهـذب به تزکیه و تصـفیه نفس، و متعهد و متدین و متقی می تواند به فیض حضور برسد...

[صفحه ۴۶۲]

آن شب خوابیـدم در عالم رؤیا دیـدم که به زیارت حضـرت رضا (علیه السـلام) در حرم آن حضـرت مشـرف شده ام، ازدحام جمعیت بیش از انـدازه بود نتوانسـتم خودم را به ضـریح حضـرت برسـانم همان بیرون، کنار پایه پائین پای حضـرت ایسـتادم و شروع کردم به زیارتنـامه خوانـدن پس از اینکه زیارت تمام شـد، احساس تشـنگی نمودم، خادمی از خـدام حضـرت رضا علیه آلاـف التحیه و الثنـاء کنـار درب حرم ایسـتاده بـود، ازاو درخـواست آب نمودم، گفت: اینجـا که آب نیست برو از حرم بیرون داخل صحن آن جا شیر آب است، در همین هنگام جمعیتی که در آنجا کنارم

مشغول دعا و زیارت بودند، در میان آنها سید جوان بلند بالایی را دیدم که سبزه رو و خوش سیما بود، لیوانی را به من داد و گفت این آب، و یکباره دیدم لیوان پرآب شد، پس از اینکه آب را نوشیدم، در این فکر فرو رفتم، که این آقا چه کسی بود؟ چندین بار به او نگاه کردم، مشغول دعا و راز و نیاز بود؛ آمدم گوشه ای نشستم که معروف به پیش روی حضرت است کنار جا قرآنی ها، دفتری در دستم بود، دیدم همان آقا آمد و فرمود: بنویس «فیض حضور» و ناگهان به خطی زیبا روی جلد دفتر نوشته شد «فیض حضور» سؤال کردم آقا چه بنویسم، فرمودند همین قضیه امروز را که شنیدی، و بعد رفتند.

نیمه های شب بود که از خواب بیدار شدم، در تمام عمرم چنین خوابی به این زیبایی و شیرینی ندیده بودم، تمام وجودم پر از احساس شادی و شعف بود، و یک سرور ذاتی و درونی یافته بودم، آنقدر کامم شیرین بود، که هنوز هم شیرین است و یاد آن رؤیا و خاطره ی جاودانه همانند چراغی پرنور در دلم روشن است.

بعد از آن خواب، شکی برایم باقی نماند که آن آقا، حتما و مسلما مولایم حضرت صاحب الزمان، اباصالح المهدی علیه السلام بوده است. بر خود وظیفه دانستم که این قضیه و حکایت را به رشته ی تحریر درآورم. زیرا که خود حضرت فرمودند: بنویس و من هم نوشتم، امتثال امر مولا را نمودم، شاید که مورد قبول افتد و در نظر آید. و به حقیقت یکبار هم که شده در بیداری، فیض حضورش نصیبم شود، آرزوی دیرینه و

همیشگی ام این است که تا نمرده ام، او را ببینم و بعد جان به جانان سپارم. تمام این حکایت و خاطره ی فراموش نشدنی را برای تیمن و تبرک بیشتر، روزها و شب ها به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم و در همان جا یعنی کنار جا قرآنی پیش روی حضرت

[صفحه ۴۶۳]

نشستم و ساعت ها نوشتم تا بدین گونه درآمد، اگر نقصی در نوشتن از جهات ادبی دارد، خوانندگان عزیز باید ببخشایند و مرا عفو نمایند که ویراستاری صحیحی انجام نشده است چون با عجله و در ازدحام جمعیت و صدای دعا و زیارت و راز و نیاز مؤمنین نوشته شده است، ولی خودم خوشحال و مسرور هستم که در فضای ملکوتی حرم حضرت رضا علیه السلام نوشته ام با دعا و مناجات زائرین حضرت ممزوج و مخلوط شده است و امیدوارم که این وجیزه ی کوتاه ذخیره ای بزرگ برای آن جهانم باشد. از همه ی خوانندگان عزیز که حتما از شیفتگان و عاشقان حضرت مهدی علیه السلام هستند، التماس دعا دارم و طلب عفو و بخشش از خدای متعال در خاتمه باید بگویم که:ای شیعیان و شیفتگان مکتب اهل بیت علیهم السلام تا می توانید برای فرج حضرت بقیه الله دعا کنید! تا می توانید به یاد او و در راه او باشید.

همواره و همیشه او را فراموش نکنید. و صبح و شام به یاد او باشید و عمر را بگذرانید تا می توانید در اصلاح فردی خود که تهذیب نفس و کسب تقوای الهی است بکوشید و از اصلاح اجتماعی و مبارزه و ستیزه با ظلم و جور و گناه غافل مباشید، از حرام بپرهیزید و به حلال و واجب الهی عمل کنید.

از نماز اول وقت و نماز شب و خدمت به خلق خدا غافل نشوید. این توصیه ها و سفارش ها برای فیض حضور تا روز ظهور است. والسلام علی من اتبع الهدی.

«اللهم انا نرغب الیک فی دوله کریمه تعز بها الاسلام و أهله و تذل بها النفاق و أهله».

مشهد مقدس - ساعت ۳۸ / ۸ دقیقه در حرم حضرت رضا (علیه السلام) صبح روز جمعه ۱۸ شعبان ۱۴۱۵ قمری برابر با ۳۰ / ۱۰ / ۱۳۷۰ شمسی به پایان رسید. [۱۹۵].

م - ع

لازم به ذکر است چون قصه ی فوق راجع به حضرت حجه بن الحسن العسکری حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشد بر آن شدیم که تاریخچه ی

[صفحه ۴۶۴]

مقدس مسجد جمکران، که تجلی گاه یوسف زهرا حضرت امام زمان علیه السلام می باشد، برای روشنایی چشم عاشقان و دوستداران آن حضرت بیان کنیم:

تاریخچه ی مسجد مقدس جمکران

بسم الله الرحمن الرحیم

(بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین) [۱۹۶].

«آنچه خداوند برای شما باقی گذارده، برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید».

«به مردم بگو: به این مکان - مسجد مقدس جمکران - رغبت کنند و آن را عزیز دارند».

آشنایی با مسجد مقدس جمکران

مسجد مقدس جمکران در ۶ کیلومتری شهر مقدس قم واقع شده و همواره پذیرای زائرانی از نقاط مختلف ایران و جهان می باشد. این مکان مقدس، تحت توجهات و عنایات خاصه حضرت بقیه الله الأعظم - ارواحنا فداه - قرار دارد و آن حضرت از شیعیانشان خواسته اند که به این مکان مقدس روی آورند؛ چرا که این مکان، دارای زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده

است.

لذا سزاوار است که زائران عزیز، از برکات این مکان مقدس، حداکثر استفاده را ببرند و مراقب باشند که مسائل فرعی توجهشان را به خود جلب نکند و خود را در برابر حضرت مهدی (ارواحنا فداه) حاضر ببینند و از انجام اعمالی که قلب مبارک آن حضرت را آزرده می سازد خودداری کنند.

شایان توجه است که علما و شیفتگان آن حضرت استفاده های فراوان از این مسجد مقدس برده اند. بنابراین، سعی کنید در این مکان مقدس، لحظاتی را با آن عزیز خلوت کرده و خالصانه برای ظهور مقدس حضرتش دعا کنید؛ چرا که بر طرف شدن گرفتاری ها تنها با ظهور آقا امکان پذیر است.

[صفحه ۴۶۵]

الف: تاریخچه ی مسجد مقدس جمکران

شیخ حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من شب سه شنبه، ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ هجری قمری در خانه ی خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند:

«برخیز و مولای خود حضرت مهدی علیه السلام را اجابت کن که تو را طلب نموده است».

آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند. چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرشی نیکو بر آن تخت گسترده شده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است. آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود که مرا امر به نشستن نمود. حضرت مهدی علیه السلام مرا به نام خودم خواند و فرمود:

«برو به حسن مسلم - که در این زمین کشاورزی می کند - بگو: این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های

دیگر برگزیده است، و از این پس نباید در آن کشاورزی کند».

عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم وگرنه مردم سخن مرا قبول نمی کنند!

آقا فرمودند:

«تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم، و همچنین نزد سیدابوالحسن - یکی از علمای قم - برو و به او بگو: حسن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا نماید.

به مردم بگو: به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن بگزارند.

دو رکعت اول: به نیت نماز تحیت مسجد است، در هر رکعت آن یک حمد و هفت بار (قل هو الله أحد) خوانده می شود و در حالت رکوع و سجود هم هفت مرتبه ذکر را تکرار کنند.

[صفحه ۴۶۶]

ب: نماز حضرت صاحب الزمان علیه السلام

دو رکعت دوم: به نیت نماز امام صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خوانده می شود، بدین صورت که سوره ی حمد را شروع کرده و آیه (ایاک نعبد و ایاک نستعین) صد مرتبه تکرار می شود و بعد از آن بقیه ی سوره ی حمد خوانده می شود، و سپس سوره ی (قل هو الله أحد) را فقط یک بار خوانده و به رکوع رفته و ذکر «سبحان ربی العظیم و بحمده» نیز هفت مرتبه، پشت سر هم تکرار می شود.

رکعت دوم را نیز به همین ترتیب می خواند. چون نماز به پایان برسد سلام داده شود، یک بار گفته می شود (لا اله

الا الله) و به دنبال آن تسبیحات حضرت زهرا علیهاالسلام خوانده شود و سپس به سجده رفته و صدبار بگویند: (اللهم صل علی محمد و آل محمد).

آن گاه امام علیه السلام فرمودند: «هر که این دو رکعت نماز را در این مکان - مسجد جمکران - بخواند، مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد».

چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که امام علیه السلام دوباره مرا فراخواندند و فرمودند:

«بزی در گله ی جعفر کاشی است، آن را خریداری کن و بدین مکان بیا و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن؛ هر بیماری که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد».

حسن بن مثله می گوید: من به خانه برگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا این که نماز صبح را خوانده و به سراغ «علی المنذر» رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم. در آن جا زنجیره هایی را دیدیم که طبق فرموده ی امام علیه السلام حدود بنای مسجد را نشان می داد.

سپس به قم نزد «سید ابوالحسن رضا» رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار تو است. آن گاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن بن مثله! من در خواب بودم که شخصی به من گفت:

«حسن بن مثله، از جمکران نزد تو می آید، هر چه او گوید تصدیق کن و بر قول او

[صفحه

اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن».

از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم. آن گاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم.

سید بلافاصله فرمود تا اسب ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم. چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم، گله ی جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان می آمد، به میان گله رفتم، همین که بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله ی من نبود و تا کنون آن را ندیده بودم. به هر حال، آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کردم و هر بیماری که از گوشت آن تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) شفا یافت.

ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سید زنجیرها و میخ ها را با خود به قم برد و در خانه ی خود گذاشت. هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها می مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل عنایت می فرمود. پس از فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید. [۱۹۷] .

از سخنان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی نکرده و یاد شما را از خاطر نمی بریم که اگر جز این بود دشواری ها و مصیبت ها بر شما فرود می آمد و دشمنان، شما را ریشه کن

می کردند. پس تقوای خدا پیشه کنید و ما را بر رهایی بخشیدن تان از فتنه ای که به شما روی آورده یاری دهید. [۱۹۸] .

توسل به حضرت عباس در طلب باران

مرحوم حاج شیخ جمال الدین مجتهدی که در سال ۱۳۷۷ شمسی بدرود حیات گفت در شهرستان قره ضیاء الدین که در حدود ۷۰ کیلومتری شهرستان ماکو قرار دارد به منبر می رفت.

[صفحه ۴۶۸]

سال ۱۴۰۹ قمری در آن منطقه که به چاپیاژ معروف است خشک سالی شد و قطره ای باران نیامد، تمام رودخانه ها خشک شد و از شدت خشک سالی و کم آبی مزارع و درختان میوه از بین رفت و حتی شمار زیادی از وحوش بیابان نیز از بی آبی تلف شدند.

عصر روز تاسوعای سال ۱۴۰۹ قمری مرحوم حاج شیخ جمال الدین مجتهدی در مسجد جامع قره ضیاء الدین روضه ای از حضرت ابوالفضل علیه السلام خواند و در منبر گفت: یا باب الحوائج و یا سقای کربلا، اگر آن روز فرزندان امام حسین علیه السلام از تو آب خواستند امروز هم فرزندان کوچک ما و حتی حیوانات وحشی بیابان از تو باران می خواهند، تا وقتی که باران نیامده من از این مسجد بیرون نخواهم رفت.

بعد از منبر پایین آمد و در محراب مسجد رو به قبله نشست و مشغول دعا و استغاثه شد به درگاه خداوند متعال گردید و حضرت ابوالفضل علیه السلام را واسطه قرار داد.

هنوز دست های ایشان از دعا به پایین نیامده بود که مردم دیدند آسمان را ابر پوشانید، در صورتی که قبلا حتی یک قطعه ابر در آسمان نبود چند دقیقه ی بعد (کمتر از پنج دقیقه) باران شدیدی بارید.

باران رحمتی که تمام رودخانه ها را پر آب کرد

و دشت و بیابان و مزارع را به نحو احسن سیراب نمود و مردم معتقد و متعهد آن منطقه این کرامت بزرگ حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را که در حدود کمتر از پنج دقیقه صورت گرفت با چشم خود دیدند و صدای «جان ها به فدایت یا عباس» همه جا را پر کرد.

آقا جان من همشیره ام را از شما می خواهم

عالمی متقی مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ حسن مومن کربلایی مقیم حوزه علمیه قم و در جلد اول چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، ص ۴۰۱ نیز کرامتی از ایشان نقل شده است.

[صفحه ۴۶۹]

می فرماید: زمانی که در کربلا بودیم، یک روز سه ساعت بعد از غروب به ما خبر دادند که همشیره ام سکته کرده است. بنده از منزل به قصد منزل همشیره حرکت کردم و در خیابان به طرف حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام ایستادم. با التماس به محضر آقا عرض کردم: آقا جان، من همشیره ام را از شما می خواهم. دکتر آوردند، یک آمپول تزریق کردند، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همشیره شفا یافت.

علم را در آغوش گرفتم

جناب مستطاب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد سعادتی، امام جماعت مسجد صاحب الزمان علیه السلام طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام، کرامتی را چنین نقل می کند:

محضر مبارک حضرت مستطاب جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) سلام علیکم. سلامتی حضرت عالی را در پناه حضرت صاحب الامر حجه ابن الحسن المهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» از درگاه پروردگار متعال مسألت دارم و امیدوارم که آن وجود شریف جهت ترویج و نشر کرامات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام موفق باشند. از آن جا که توفیق مطالعه ی کتاب محترم چهره ی درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام تألیف آن جناب برایم حاصل شد و در خاتمه متذکر شده اید که اگر شخصی کرامتی دیده است مرقوم فرماید، لذا اطاعت امر شد و یکی از کرامات آقا قمر بنی هاشم که برایم حاصل شده به محضرتان تقدیم می دارم:

در تیرماه سال ۱۳۷۳ شمسی که برای

تبلیغ ایـام محرم در آمل بودم با اظهار و علاقه خواهران و برادران دینی قول دادم که از اول ماه صـفر با خانواده به آن جا بروم. به کرج آمدم. در این ایام برای دختر سه ساله ام به نام زهرا اتفاق ناگواری رخ داد. به این صورت که میهمان شخصـی بودیم. فرزنـد سه سـاله ی میزبـان در حـدود ساعت دوازده شب سـنجاق نسـبتا بزرگی را به چشم دخترم از ناحیه ی سـیاهی چشم فرو کرد. او را در بیمارستان فارابی تهران بستری نمودیم. از آن جایی که همیشه مادرش همراهش بود، من

[صفحه ۴۷۰]

یـک شب مـادر را به منزل آوردم و خـاله اش جهت مراقبت مصـدوم در بیمارسـتان مانـد. لحظات سـخت و دشواری داشـتم و نگرانی مـادر و گریه هـایش مرا وادار کرد که سؤالاتی (از دکتر) بنمایم ایشان جواب گفتنـد که آن سـنجاق آلوده بوده است. نظر پزشکان این بود که باید چشم تخلیه شود تا به چشم دیگرش آسیب نرسد. آن شب را تا صبح به گریه و زاری گذراندیم. فردا مادر را به بیمارسـتان بردم شب که برای استراحت به روستای مشکین آباد کرج به منزل یکی از بستگان رفتم. صدای اذان مغرب بلند شد، چون منزل نزدیک مسجد بود بنده دیگر لباس روحانی ام را نپوشیدم و روانه ی مسجد شدم در حالی که وضو می گرفتم منقلب شـدم. این مسـجد به نام قمر بنی هاشم علیه السـلام بود. داخل مسـجد شـد، و چشـمم به علمی که در گوشـه مسـجد بود افتاد، خود را به آن رسانـدم و علم را در آغوش گرفتم و با بوسه و زاری آقا را قسم دادم: ای مولا، تا کنون بیسـت سال است

که در آستانه ی این خاندان توفیق منبر و روضه خوانی برایم حاصل شده است، اگر یک منبر من در نزد شما قرب دارد چشم فرزندم را از شما می خواهم و لاغیر.

دو نماز را با گریه و زاری با امام جماعت آن جا اقامه نمودم. شب که خوابیدم در عالم رؤیا ملاحظه کردم که کتابی در دست دارم و نشسته ام و از مقابلم سواری با اسبی سفید نزدیک شد و برایم مشخص بود که آقا قمر بنی هاشم علیه السلام است بدون آن که سخنی بگویم دیدم آقا از روی اسب به سمت راستش با چشم اشاره فرمود: بگیر یا بردار. صبح که از خواب بیدار شدم این خواب را یک جواب دانستم و زمانی که به بیمارستان مراجعه کردم دیدم که مادر فرزندم اولین روزی است که تبسم بر لب دارد. سؤال کردم: حال فرزندمان چطور است؟ گفت: خدا را شکر، امروز که دکتر (تبریزی) آمد گفت: خانم، طبق معاینات به عمل آمده ما می توانیم عفونت ها را برطرف نماییم. اما نوری در چشم نخواهد بود و فرزند شما با یک چشم باید به زندگی ادامه دهد. چشم بیمار را تخلیه نمی کنیم.

می خواهم به عرض عالی برسانم که کرامت آقا شامل حال فرزندم شده که صد در صد بینایی خود را بازیافت و حتی به عینک هم نیاز پیدا نکرد.

شبی در آبان ماه سال ۱۳۷۶ شمسی با حجه الاسلام شیخ محمد ظهیری جایی

[صفحه ۴۷۱]

مهمان بودیم ساعت سه نیمه ی شب بود که ایشان به سراغ من آمد و گفت: فلانی، الآن در خواب دیدم که من و شما و عده ای دیگر در کربلا هستیم و

من شما را در سه راه سدر که از آن جا حرم امام حسین علیه السلام و هم قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده می شود نگران می دیدم، شما می گفتید خوب بود در این زمین تکیه ای بسازیم و حالا- که نشد. من در جواب می گفتم: آن زمین که در آخر خیابان سدر است را بسازیم. حجه الاسلام ظهیری گفت: چه عهد و پیمانی با آقا قمر بنی هاشم و امام حسین علیهماالسلام داری؟ که مرا گریه گرفت و گفتم: من زمینی را در شهر بزغان نیشابور وقف تکیه کرده ام که از آن زمین حرم امام زاده که در آن جا هست دیده می شود. تاکنون نتوانسته ام جهت ایجاد ساختمان تکیه اقدام کنم.

خلاصه کلام، بعد از مطالعه و مشاهده معجزات و کرامات آن حضرت بر آن شدم که مطالب را خدمت آن سرور مکرم ارسال دارم و جهت ایجاد ساختمان تکیه ابوالفضلی مشهد بزغان شهرستان نیشابور هم توان خود را به کار بندم.

دعاگوی شما شیخ محمد سعادتی فرزند مرحوم حجه الاسلام والمسلمین کربلایی شیخ محمد حسن سعادتی و اکنون در شهر وحیدیه شهریار در مسجد صاحب الزمان به اقامه نماز جماعت و امر تبلیغ مشغول هستم.

در خاتمه سلامتی حضرت عالی را از درگاه پروردگار متعال خواهانم.

الأحقر شیخ محمد سعادتی

امام جماعت مسجد صاحب الزمان علیه السلام

شهرک اسماعیل آباد وحیدیه شهریار

به عنایت قمر بنی هاشم کوری شفا پیدا کرد

یکی از اعاظم نقل می کرد: کسی را در حرم یا صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام دیدم که لباس هایش را پاره می کنند و کاغذی هم در دستش بوده که یک نفر هندی می گوید: سی اشرفی می دهم بده به من و او هم قبول نمی کند. مرد هندی اصرار

می کند و او هم می گوید: وصیت می کنم در داخل کفنم

[صفحه ۴۷۲]

بگذارند. از ماجرا پرسیدم، گفتند: کوری بوده و سه روز به حضرت عباس علیه الصلاه والسلام متوسل شده، نتیجه حاصل نمی شود، پولی داده تا او را به حرم حضرت ابی عبدالله علیه الصلاه والسلام می برند (البته به قصد شکایت). تا آن جا وارد می شود کاغذی به دستش داده باز به حضرت عباس علیه السلام حواله می دهند. می گوید: چشمم راه را نمی بیند و پول هم ندارم که به راهنما بدهم. می فرمایند: به قدری که این راه را بروی چشمت می بیند. بالاخره مرد نابینا آمد تا داخل حرم مطهر حضرت عباس علیه الصلاه والسلام شد. در آن جا دستی به سینه اش زده، و می گویند: حضرت عباس علیه السلام شفایت داد که یک دفعه چشمانش باز و بینا می شود.

تو را به جدت مرا شفا بده

این جانب سید مرتضی موسوی کربلایی در سال ۱۳۷۰ شمسی به سرطان خون دچار شدم. تمام دکترها از بهبودی من قطع امید کرده بودند و پدر و مادرم هم دیگر به من اهمیت نمی دادند و همسایه ها با نگاهی تحقیرآمیز به من نگاه می کردند. تا این که خودم به خواندن زیارت عاشورا مشغول شدم. در سال ۷۱ بود که شب تولد آقا قمر بنی هاشم علیه السلام، موقع نماز مغرب فردی آمد و گفت: که شما فردا ظهر ساعت ۱۲:۳۰ در حرم حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام باشید تا من بیایم. من روز بعد همان موقع در حرم بودم که دیدم این آقا تشریف آوردند و به من گفتند: بیماری ات چیست؟ گفتم: سرطان، بعد به من گفتند: اگر می خواهی شفا پیدا کنی چیزی نذر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کن و دعا کن

ما ظهور کنیم، من اصلا در آن موقع متوجه نبودم که ایشان آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند و بعد که از ایشان جدا شدم متوجه شدم که ایشان حضرت بقیه الله الاعظم هستند. خیلی گریه کردم و همان روز بعدازظهر یک گوسفند و مقدار پنج هزار تومان نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام کردم. سال ۱۳۷۳ شمسی روز تولد آن حضرت موقع نماز ظهر و عصر بود که خود ایشان را دیدم، آقا تشریف آوردند و به من گفتند: دوست داری شفا بگیری؟ من گفتم: آری آقا، چون مردم مرا خیلی سرزنش و تحقیرم می کنند. و گفتم: آقا شما سید

[صفحه ۴۷۳]

هستید؟ گفتند: بله گفتم: تو را به جدت مرا شفا بده. ایشان با پایشان به پهلو و دل من مالیدند و من روز بعد به دکتر رفتم، دکتر گفت: شما چکار کردی که شفا گرفتی؟ من جریان را برایش تعریف کردم و ایشان خیلی گریه کردند و من به کرامت و بزرگواری حضرت شفا گرفتم و امیدوارم که خدا تمامی بیماران مسلمان را شفا بدهد.

سیدمرتضی (محمدمهدی) موسوی کربلایی

تو حافظ و نگهبان ماشین من باش

ایام اربعین ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود، و از دهی به نام قره جاقیه از قرای تفرش عازم قم بودم. سوار یک نیسان بار شدم. راننده ی ماشین فردی به نام ولی الله قزلقاشی از اهالی تفرش بود. در راه از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام سخن به میان آمد، داستانی عجیب را که خود گوینده بعینه دیده بود برایم نقل کرد و گفت:

روزی که من این ماشین را خریدم، بین خود و حضرت ابوالفضل علیه السلام قراردادی بستم و گفتم: ای پسر حضرت

علی علیه السلام، تو یار و یاور من باش و من و ماشین را از خطرات حفظ کن،من هم از این ماشین هرچه درآمد داشتم یک درصد آن را در راه تو خرج می کنم. پس از آن، با این عقیده کار می کردم و به قول خودم وفا می نمودم. ده سال بود که اتفاقی برای من نیفتاده بود، یک روز از روستای قره جاقیه و قزلقاشی رودبار تفرش به حصارک کرج می آمدم – که فعلا هم در آن جا ساکن هستم –. شب بود، ماشین را جلو خانه ام پارک کردم و خوابیدم. صبح اول وقت دیدم در می زنند. گفتم: کیست؟ گفتند: آقا، لطفا در را باز کنید. در را باز کردم و گفتم: بفرمایید، گفت: آقا این ماشین مال شماست؟ گفتم: بلی چطور مگر؟ گفت: به زیر ماشین یک نگاه کن. نگاه کردم، دیدم یک جوان تقریبا بیست ساله در زیر ماشین من جان داده است، چشمهایش از حدقه درآمده و خون از بینی اش جاری است. خوب که نگاه کردم، این جوان بدبخت سه حلقه از لاستیک های ماشین مرا درآورده است و به جای آنها آجر چیده است، می خواسته لاستیک چهارم را هم در بیاورد، که آجرها در رفته و این جوان بدبخت در زیر ماشین جان داده است!

[صفحه ۴۷۴]

راننده مزبور می گفت: حاج آقا من صددرصد عقیده دارم این حادثه از کرامات حضرت ابوالفضل باب الحوائج علیه السلام است، چون همان طور که گفتم، من با آقا قرارداد بسته بودم که آقا تو حافظ و نگهبان ماشین من باش، من هم به عهد خود وفا می کنم.

این داستان را از جانب رحیم مجموعی بخشایشی مستقیما از

گوینده شنیده و او عکسی را که از ماشین و جوان مرده انداخته بود، به من نشان داد.

۴ / ۱ / ۱۳۷۸شمسی

رحیم مجموعی بخشایشی

یا کاشف الکرب را بسیار بگو

عالم فرزانه مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت علیهم السلام جناب آقای شیخ حسن بصیری (دامت توفیقاته) چند کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید.

۱. ایشان از جناب آقای حاج ملا علی بکائی نقل می کند که می گفت: من اذکار و اورادی داشتم از جمله یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام... بود که در عالم رؤیا به من فرمودند این ذکر را بسیار بگو. نیز نقل می کرد: شب اول صفر ۱۴۲۰ قمری بین خواب و بیداری بود که گوینده را کاملا می دیدم. به من فرمود: این ورد (یا کاشف الکرب) را بسیار بگو. همچنین این آقا نقل می کرد: از اجاره نشینی سخت ناراحت بودم، به حضرت عباس علیه السلام متوسل شدم. در آن روزها خانه ای را در همسایگی ما به چهار هزار تومان فروخته بودند. بالاخره در عالم رؤیا آن بزرگوار علیه السلام را زیارت کردم که دست مبارک را به شانه ی راست من نهاده سه مرتبه فرمودند: آن خانه مال تو شد و بعد از چند روزی از مقابل دکان فروشنده می گذشتم مرا صدا کرده و گفت: معامله بیجا فسخ شد، بیا من آن خانه را به تو بدهم. گفتم من دو هزارتومان دارم، چگونه به نصف قیمت معامله می شود؟ در این اثنا همسایگان دکان جمع شده به مبلغ دو هزار و چهارصد تومان معامله را قطع کردند و خانه مال من شد. آری، این است نتیجه ی توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام.

قاتل را در راه تبریز می کشند

۲. در قریه ی سید تاج الدین چند صد خانواده از سادات موسوی علیه السلام زندگی می کنند. قریه مزبور در نزدیکی شهر خوی واقع است.

در آن جا قتلی صورت می گیرد. زن برادر مقتول، برادر مقتول را به شکایت وادار می کند. آن مرد هم پس از آن که جوراب و چارق را به پا می کند از شکایت منصرف شده رو به قبله ایستاده، عرض می کند: خدایا، اگر برادر من مجرم بوده به جزای خود رسیده، و الاـ تو خود حاکم باش، من شکایت خود را به درگاه تو کرده و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را هم مأمور می خواهم و سپس برگشته جوراب و چارق را بیرون می آورد، اما به فاصله ی چند روز قاتل را در راه تبریز می کشند و قاتلش هم معلوم نشده و خونش هم به هدر می رود. و مقتول سه زن نکاحی داشته که نزد زن مقتول اول آمده، می گویند: بیا با دست خود بر سر ما شال عزا بینداز تا قلبت آرام گیرد.

جان فدای آن که لطفش بی حساب

قهر او هم افکند در تاب و تب

حاجت هر مستمند آرد یقین

ظلم ظالم را کند نقش زمین [۱۹۹] .

دست های مرا در کربلا از تن جدا کرده اند

۳. مطابق معمول در کرمانشاه آخرین روضه خوان که روضه اش را تمام کرد. عموم اهل مجلس به پا خاسته یا اباالفضل گویان به سر و سینه زنان توسل می کنند. تاجر محترم و متدینی که چند سال فلج بوده کسانش او را آورده جلوی منبر جایش داده بودند. در حالی که آخرین روضه خوان روضه ی خود را تمام کرده و اهل مجلس برخاسته و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودند و شیون و شوری

تمامی مجلس را گرفته و آن آقای معلول در جای خود متأثر و ناراحت بوده و فریاد یا اباالفضل سر داده بود، آقایی بزرگوار ظاهر شده می فرماید: تو چرا نشسته ای؟ برخیز، عرض می کند: من فلجم و قادر به ایستادن نیستم. باز فرموده: برخیز، عرض می کند: دستم را بگیر تا

[صفحه ۴۷۶]

برخیزم. فرموده بود: مگر نگفته اند که دست های مرا در کربلا- از تن جدا کرده اند؟! فریادی کشیده و بی هوش شده و بالاخره چشم را باز کرده و خود را سالم در می یابد.

شخص بزرگواری مرا نجات داد

۴. مرحوم مغفور، واعظ مشهور آقای تربتی «رحمه الله» نقل می کرد:

زنی با داماد و دخترش پیش من آمدند و آن زن چون گذرنامه نداشت در خرمشهر به مانعی برخورد کرده بود. بالاخره کمک های مقدور نموده و به کربلا- رفتیم، باب حرم حضرت عباس علیه السلام پیش من آمده می گفت: به این حضرت عباس قسم که بلم سواری من سرنگون شد و من به شط افتاده و مشرف به هلاک بودم، به این حضرت متوسل شده ناگه شخص بزرگواری مرا نجات داد و به بلم دیگر نشاند و از نظر غایب شد.

بدون ذکر نام ابوالفضل از منبر پایین نیا

۵. جناب آقای حاج ملا علی ملازاده یکانی - که فعلا در حال حیات است و همشهری و رفیق بسیار عزیز ما و روحانی صاف و پاکدل است - می فرمود: حضرت زهرا «سلام الله علیها» را در خواب زیارت کردم و به من امر فرمودند: هرگز بدون ذکر نام ابوالفضل العباس «علیه الصلاه والسلام» از منبر پایین نیا.

این آقا بسیار رؤیاهای عجیب دارد که محل ذکر آنها نیست.

نجات من به وسیله ی حضرت عباس

۶. در زمان ما روضه خوانی مشهور و معروف به ملا عباس (رحمه الله) بود. من در تمام هشتاد سال عمر خود در هیچ محلی مانند او را در روضه خوانی ندیده ام و مشهور است که وی از مجلس و مسجد می روند و مردم هنوز از گریه و زاری فارغ نشده اند. خدا را (جلت عظمته) شاهد می گیرم که این حقیقت را خودم مشاهده نمودم و در وقفات عزاداری بعضا فقط دو سطر شعر می خواند.

[صفحه ۴۷۷]

بعد از وفات وی، حضرت آیه الله آقای حاج سید علی اصغر آقا صادقی «رحمه الله علیه» او را در خواب دیده و احوال پرسیده

بـود و او چنین جـواب داده بود که: هرگـاه حضـرت عبـاس علیه السـلام دسـتم را نمی گرفت من نجـات نمی یـافتم «رحمه الله علیهما».

خانه ی فرزندم تاریک است

۷. در شـهر سلطان پور یک یادگاری به نام درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بنا شده است. این مقام ملکوتی بیرون از آبادی قرار دارد. رئیس نیروگاه برق منطقه، یک شب به خانه رفت، دیـد برق خانه اش خراب شده است. هر چه تلاش کرد برق را روشن کند روشن نشد و بالأخره مجبور شد همان طور در تاریکی بخوابد.

در عالم رؤیا دیـد یک شخصـیت بزرگی به ایشان فرمود: تو به فکر خانه ی خودت هستی، ولی خانه ی فرزنـدم تاریک است. پرسـید شما که هستید و خانه ی فرزندتان کجاست؟ آن شخصیت بزرگوار فرمود: خانه ی فرزندم در این شهر و در فلان محل قرار دارد. رئیس نیروگاه برق از خواب بیدار شد و به آن محل رفت، دید شب تاریک است و هیچ کس در آنجا نیست.

به نظرش آمد که خواب مزبور حقیقت ندارد. دوباره

به منزل برگشت ولی از رؤیایی که دیده بود آرامش نداشت و خوابش نبرد. صبح فردا دستور داد به این یادگار برق کشیده شود.

مأمورین آمدند و به آنجا برق کشیدند. مردم محل سؤال کردند: چه خبر است و ماجرا از چه قرار است؟! رئیس نیروگاه خواب خود را تعریف کرد و مردم فهمیدند این یک بشارت است.

از آن زمان تاکنون چندین هزار نفر از این مقام شفا گرفته اند و بیست و چهار ساعته جمعیت زیادی در آنجا حضور دارند و به عنایت حضرت، از خداوند متعال شفا می گیرند. تعداد زیادی نیز شیعه ی اثنی عشری شده اند و این مقام در حال حاضر مقبول خاص و عام قرار دارد.

[صفحه ۴۷۸]

به برکت حضرت عباس صاحب فرزند شدند

جناب مستطاب مروج الاحکام و مبلغ الاسلام آقای حاج شیخ عباس آزرم (زیدت توفیقاته) که از وعاظ محترم و کم نظیر بود الحمدلله فعلاـ در حال حیات و ساکن و اهل این شهر است و مدتی قبل از انقلاب در مهاباد به عنوان روحانی محل سکنا داشت، نقل می کرد:

۸. یک نفر مرد سنی که ریاست سد مهاباد به عهده ی او بود و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اخلاص و ارادتی کامل داشت و به وسیله ی آن بزرگوار به خواسته های خود رسیده بود، مجلس بزرگی تشکیل داده و سفره ی اطعامی گسترده و ششصد نفر را دعوت کرده بود. از آن جمله یک مهندس اتریشی و همسر او که مسیحی بودند. و از بانیان سد. ایشان بعد از حضور در آن مجلس استفسار کرده و فهمیده بودند که شیعیان شخصی به نام حضرت عباس علیه السلام دارند که باب الحوائج است و حاجات خود را به

وسیله ی آن بزرگوار از درگاه الوهیت خواستارند و آنها هم اولادی نداشته، نذر می کنند که اگر به برکت آن بزرگوار علیه السلام صاحب فرزند شدند مثل همین سفره را بگسترانند. خداوند متعال هم به برکت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام عنایت فرموده، در حضور جناب محترم آقای آزرم و چند نفر دیگر از روحانیون مهاباد و میاندوآب به دین اسلام مشرف شده و سفره ی هزار نفری گسترده و اطعام می نمایند. برای این که زنش حامله و فرزند پسری زیبا متولد می گردد. این قضیه در مجله ی مکتب اسلام هم منتشر شده است.

چه بود؟! چه شد؟! و گریه می کند

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی مازندرانی در تاریخ ۱۲ جمادی الثانی ۱۴۱۸ ه.ق طی مکتوبی کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند که با هم می خوانیم.

ایشان مقدمتا اظهار داشته اند:

۹. مناسب است برای ادای حق و قدردانی از مقام نوکران بارگاه عرش آشیان قمر بنی هاشم علیه السلام، و همچنین برای یادآوری بزرگی مصیبت سالار شهیدان

[صفحه ۴۷۹]

ابی عبدالله الحسین علیه السلام، این جریان جالب را که از مرحوم ابوفاضل سید محمدتقی مستجاب الدعوه، درباره ی پدرشان شنیده ام برای خوانندگان گرامی نقل کنم. ایشان می فرمود:

پدرم، سید رضا مستجاب الدعوه، سمت کفشداری حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام را بر عهده داشت. در میان خدام حرمین شریفین آقا ابا عبدالله الحسین و قمر بنی هاشم علیهماالسلام به خیر و صلاح معروف بود. لذا در یک وقتی از اوقات که قرار شد سرداب اصلی قبر عزیز زهرا سیدالشهدا علیه السلام را غبارروبی کنند (خوانندگان محترم توجه دارند که قبر مطهر سیدالشهدا و همچنین قبر شریف قمر بنی هاشم علیهماالسلام در سردابی درست زیر همین ضریح قرار دارد)

برای این کار سراغ پدرم (سیدرضا) آمدند و ایشان پس از تشرف به حرم سیدالشهدا علیه السلام و به جا آوردن تشریفات مرسوم و پس از آنکه درب مخصوص سرداب مطهر را به روی ایشان باز کردند (دربی که ممکن است در چند سال یکبار برای شخصیتهای بزرگی مانند مراجع عظام باز گردد) جارویی در دست گرفت و تنها وارد سرداب شد.

خدام درب را از پشت بستند و منتظر ماندند تا طبق عادت، مرحوم سید رضا پس از اتمام غبارروبی بیرون بیاید، ولی هر چه منتظر ماندند از وی خبری نشد. خیلی مدت طولانی شد دلهره و اضطراب خدام زیاد شد که خدایا نکند صحنه ای یا اتفاقی برای سید رضا پیش آمده باشد. ناگزیر برای روشن شدن وضعیت، درب سرداب را باز کردند که بلافاصله چشم آنها به بدن بیهوش سید رضا خورد که نزدیک درب روی پله ی دوم و سوم افتاده بود او را بلند کرده، به وسط صحن آوردند و با زحمت تمام به هوش آوردند. اما با کمال تعجب دیدند وقتی که به هوش آمد مرتب به اطراف نگاه تندوتیزی می کند و می گوید: چه شد؟! چه بود؟! چه شد؟! و گریه می کند و بیقرار است. هرچه هم علت امر را می پرسند، نمی تواند جواب بدهد. حدود یک ساعت از این قضیه گذشت تا قدرت بر تکلم یافت و سپس ماجرا را چنین تعریف کرد:

زمانی که برای غبارروبی از پله های سرداب به پایین می رفتم، به محض آنکه قدم به پله ی دوم و سوم گذاشتم دو صدای زنانه را شنیدم که با سوز عجیبی ناله می زدند. خوب

[صفحه ۴۸۰]

که توجه کردم، دیدم صدای

زنانه ای می گوید: پسرم حسین! و صدای زنانه ی دیگری می گوید: برادرم حسین!

بی اختیار شدم پاهایم سست شد و بیهوش بر زمین افتادم و دیگر هیچ نفهمیدم تا اینکه خودم را در اینجا دیدم (یعنی شما مرا به هوش آوردید).

حقیر گوید: در روایات هم وارد شده که از هنگام شهادت سرور آزادگان امام حسین علیه السلام تا دامنه ی قیامت، هر روز حضرت زهرای اطهر سلام الله علیها از عرش به قتلگاه حسین علیه السلام نگاه می کند و مصائب وی را از نظر می گذراند و ناگاه فریاد شیونی سر می دهد که همه ی انبیا و ملائکه را به گریه در می آورد و... (روایت طولانی است). جان عالم، فدای لب تشنه ات ای حسین فاطمه علیهماالسلام!

حضرت عباس شفایم داد

۱۰. آقای احمدی که معاصر و از آشنایان و از خوانین و ملاکین محترم شهر ماکو و مردی روشن فکر و مدتی مریض و بستری بود، نقل می کرد:

وقت صباحی چوپان ما آمده گفت: آقا، در خواب دیدم که شما از طرف مقابل می آیید و من گفتم: ای وای آقا چرا ایستاده اید، می افتید، گفتید: نه، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفایم عطا فرموده و من هم در آن حال گوسفند معینی را نذر آن حضرت کردم و الآن همان گوسفند را آورده ام تا ذبح کرده و تقسیم کنیم. آقای احمدی می گفت: همان روز همان گوسفند را ذبح و تقسیم کردیم و من هم بعد از مدت ها بستری بودن از جا برخاستم.

اظهار ندامت

آقای حاج حسن چوب فروش که از محترمین و متدینین شهرستان خوی می باشند نقل کردند:

۱۱. به قصد زیارت در کربلای معلا بودم که سخت بیمار شده از خوردن و خوابیدن بمانده و به دکتر مراجعه کردم. سپس خود به خود متنبه شده به حرم حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام مشرف شده، ابتدا اظهار ندامت و عذر خواهی کردم از

[صفحه ۴۸۱]

این که به دکتر مراجعه کرده ام و سپس استشفا نموده گریه کردم. یکی از همسفران که در حرم بوده و متوجه حال من بوده، پیش آمد و مرا به خوردن غذا دعوت کرد و با اشتهای کامل غذا خوردم و در همان حال شفا یافتم.

تمام مشکل حل شد

آقای حاج تیمور ترک نقل می کرد:

۱۲. به قصد زیارت عتبات عالیات وارد کربلای معلا شدیم و رفیق ما از ملت ترکمن مرد صاف و ساده ای بود که پول های اسکناس او داخل روغن افتاده بود و خراب شده بود و بی پول و بیچاره شده بود و هیچ یک از صرافان بازار به کمترین قیمت از او قبول و خرید نمی کردند. آن مرد به حرم حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام مشرف و متوسل شد. تا برگشته به منزل وارد شد، عربی آمده پول خارجی خواسته و تمامی اسکناس های روغن کشیده ی او را به قیمت و ارزش خود خریده و برد. در نتیجه تمام مشکل آن مرد ساده لوح غریب حل شد.

عریضه به حضرت عباس

۱۳. علویه شوکت دختر آقا میرمحمد راثی گردن بندی که شامل سیزده عدد نیم پهلوی بوده گم کرده بود و بسیار جست و جو کرده و نتیجه حاصل نشده بود. سرانجام، عریضه ای به حضرت عباس علیه السلام می نویسد. بعد از سه ماه همان گردن بند را آورده و به خانه شان تحویل داده اند.

مرا شرمنده نفرمایید

۱۴. در اطراف بغداد مردی پسری معلول داشته که اطبا به او جواب رد و یأس داده بودند. پدر بچه گفته بود: اما من مأیوس نیستم و او را به کربلا آورده حرم مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام رفته و زیارت کرده و از آقا اجازه خواسته به آستان مقدس حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام آورده در کنار ضریح مقدس او را

[صفحه ۴۸۲]

قرار می دهد و عرض می کند: فدایت شوم، من به قبیله وعده داده ام، مرا شرمنده نفرمایید.

بعد از ساعتی پسر معلول پدر را صدا می کند و می گوید: مرا بلند کن. پدر می گوید: فرزندم، قادر نیستی. پسر جواب می دهد: نه، مرا شفا دادند و گرسنه هستم. پدر دستش را گرفته و به ایوان منزل آورده و می پرسد: چه شد؟ عرض می کند: آقایی بزرگوار علیه السلام که بدنش پر از زخم بود و بی دست هم بود بر من ظاهر شد و فرمود: برخیز که شفا یافتی.

به حضرت ابوالفضل متوسل می شود

۱۵. مرحوم کربلایی مجید رحیمیان که از اهالی تازه محله ی خوی بود و او مردی پاکدل بود، وقتی زوار کربلا دسته جمعی یا پیاده حرکت می کردند به هیجان آمده و با زوار بدون تدارک قبلی رهسپار شده و پولش تمام شده و به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود و به حرم مطهر می رود و درد دل خود را به حضرت می گوید و برمی گردد. دو نفر از همراهان وی او را دیده می پرسند: کجا بودی؟ مرحوم مشهدی قاسم شهانق (شهانق منطقه ی بسیار بزرگی از شهر خوی است) و در همان حال باز مشهدی قاسم البته مردی ناشناس بوده و به کربلایی مجید پیشنهاد پول می کند. چون این

شخص ناشناس بوده، کربلایی مجید پول را قبول نمی کند و بالاخره اصرار از حد گذشته و می گوید: حواله ای است به تو و در خوی محله شهانق، کوچه فلانی آورده پس می دهی. کربلایی مجید پول ها را گرفته سفر خود را به آخر رسانیده و برگشته و هر چه او را جسته پیدا نکرده است.

اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می گیریم

این جانب حسین حاجی آقا بزرگی، ساکن قم، ۴۵ متری صدوق کوچه ۲۱، پلاک ۶۴، کارمند بانک، از کرامت و لطف حضرت ابوالفضل علیه السلام برای شما

[صفحه ۴۸۳]

می نویسم. شایان ذکر است که بنده مسایل را قدری مفصل توضیح می دهم، اما شما خلاصه و یا به صورت محرمانه بدون ذکر نام چاپ کنید. در سال ۱۳۷۴ همسر بنده که از سادات است در یکی از شب ها ناگهان دچار خونریزی شدیدی گردید و ما او را به بیمارستان ایزدی بردیم و آن جا او را بستری نمودیم. پس از گذشت پنج روز و انجام آزمایش های لازم اعلام نمودند که باردار است. لیکن به لحاظ خونریزی شدید باید استراحت مطلق کند. و نباید هرگز از منزل خارج شود.

به همین دلیل زیر نظر دو پزشک در منزل استراحت مطلق می نمود و بنده به طور مرتب و ماهیانه شخصا به دکتر مراجعه کرده وضعیت ایشان را به دکتر اطلاع می دادم. او هم مؤکدا می گفت: امیدی به بچه نداشته باشد، و فقط مواظب همسرت باش. حدود شش ماه به همین صورت گذشت. در یک شب چهارشنبه شخصا به مسجد جمکران رفته بودم. در خاتمه دعای توسل از آقا خواستم که تکلیف من را یکسره کند. پس به منزل آمدم و خوابیدم و پس از نماز صبح

در خواب دیدم که یک آقای سید قد بلند و رشید و نورانی به طرف من آمد و یک بچه بسیار زیبا را به دست من داد و گفت: این را برای تو آورده ایم. من امتناع کردم، اما ایشان تأکید کرد این پسر است و متعلق به تو است و باید او را از من بگیری. من بچه را گرفتم، بسیار زیبا بود. غرق جمال بچه بودم که دیدم از آن آقا خبری نیست. از خواب بیدار شدم و همسرم را از خواب بیدار کردم و خواب خود را برای او تعریف کردم. همسرم نیز گفت: من هم امشب خواب دیدم خانمی بسیار با وقار و با حجاب، پسر بچه ای را به من داد و گفت: ما دوست داریم این بچه را به تو بدهیم، اما تو باید اسم این بچه را ابوالفضل بگذاری؛ زیرا ما اسم ابوالفضل را روی آن گذاشته ایم. بنا به اظهار همسرم، من در عالم خواب ناراحت شدم و گفتم که بچه اگر مال من است اسم آن را من انتخاب می کنم که آن خانم گفت: در این صورت از بچه خبری نیست و رفت و بچه را پیش من گذاشت. وقتی از خواب بیدار شدم که درد از بدنم خارج شده و با وجود هفت ماه بارداری و بستری بودن احساس سلامت و شادابی می کنم. به همین منوال تا ماه نهم گذشت. روزی به مطب دکتر مراجعه کردیم و دکتر به ما گفت: جهت معاینه به بیمارستان ایزدی برویم. به آن جا رفتیم، همسرم به داخل

[صفحه ۴۸۴]

رفت تا معاینه شود و برگردد. در حالی که اصلا درد زایمان

نـداشت، ناگهـان دیـدم پس از پنـج دقیقه پرسـتار بیمارسـتان در حالی که لباس های همسـرم را به من می داد تبریک گفت و گفت که فرزند شـما پسـر است. من به او گفتم: شما اشتباه می کنید، همسر من بنا به گفته ی دکتر سزارین می شود. او گفت: فقط خدا خیلی با شما بوده و ایشان بلافاصله در حالی که درد نداشت زایمان طبیعی نمود.

پس از مرخصـی از بیمارسـتان، من پس از دیـدن بچه مشاهده کردم که این بچه دقیقا شبیه همان است که آن آقا در خواب به من داده بود. بالأخره، قضـیه نام بچه مطرح شد. و من اصـرار داشتم اسم بچه سجاد باشد، زیرا فرزند اولم را سعید نام گذاشتم، ولی همسـرم می گفت که اسم او را محمد می گذاریم زیرا نام برادرش که شـهید شده محمد بود و مختصر مشاجره ای بین ما بر سـر نام سجاد و محمد برای بچه بود که در روز هشتم تولد بچه مجددا همسرم در عالم خواب دیده بود که آن خانم مجددا آمـده و دارد بچه را به زور از ما می گیرد، ولی خانم من امتناع می کنـد. لذا آن خانم اظهار می کند که این بچه را ما به شـما دادیم و اسم آن را هم ما انتخاب می کنیم، اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می گیریم.

همسرم از خواب بیدار شده و با هیجان من را بیدار کرد و گفت: دیگر اسم بچه من نه محمد است، نه سجاد، اسم او ابوالفضل است و همین امروز برو به همین نام برای او شناسنامه بگیر و سپس خواب خود را تعریف کرد.

نکته ی

دیگر این که وقتی برای تأییـد صورت حسـاب هزینه ی بیمارسـتان نزد دکتر رفتم، ایشان گفت: اشـتباهی صورت گرفته، هزینه بیمارسـتان کم محاسـبه شده؛ زیرا عمل سـزارین هزینه بیشتری دارد. من به او گفتم: عمل زایمان طبیعی بوده و سزارین نبوده و ایشـان گفت: شـما و بیمارسـتان هر دو اشـتباه می کنیـد. سـپس از مطب خـود به بیمارسـتان تلفن کرد و پس از گفت و گـو با بیمارسـتان گفت: یا تو یا خانم تو پیش خدا خیلی اجر و قرب دارید، بروید و خدا را شکر بکنید؛ زیرا علم پزشکی گواهی می دهـد که در این مورد بارداری اولا بچه زنـده نمی مانـد و اگر بماند ناقص العضو می شود و ثانیا، حتما از طریق عمل سـزارین این کار امکان پذیر است.

[صفحه ۴۸۵]

نکته دیگر این که این بچه فوق العـاده عجیب و مهربـان و خوش زبـان و دوست داشـتنی در بین فامیل و همسایگان و خودمان می باشد. امیدوارم که آقا حضـرت ابوالفضل علیه السلام همیشه و همه جا یار و کمک کار مسلمین باشد و به شما که در تهیه و چاپ کتاب فعالیت دارید توفیق سلامت و خدمت بیشتر عطا کند.

۲۱ / ۵ / ۷۷ شمسی

با عنایت حضرت ابوالفضل العباس خطر وقوع زلزله برطرف شد

در اهواز از طریق تلویزیون در اخبار خوزسـتان اعلام شد که روز چهارشنبه ۲۶ / ۱ / ۷۷ شمسی زلزله ای با ریشتر بالا در اهواز و چند شـهر دیگر اسـتان رخ خواهد داد ولی احتمال آن در روز پنج شـنبه و جمعه بیشتر است و این احتمال تا روز دوشـنبه نیز ادامه دارد به طوری که حتی ساعت وقوع آن را نیز پیش بینی کرده بودند و دستورهای ایمنی در همین زمینه

به مردم داده شـد. این خـبر به طور گسترده در ذهن مردم پیچیـده و ترس و دلهره ی عجیبی در دل هـا انـداخته بود. مسؤولاـن مـدارس با دانش آموزان را با نکات ایمنی و طریق برخورد با زلزله آشـنا می کردنـد و بعضـی مدارس آن روز را تعطیل کرده بودند. در بعضـی از شـهرهای اسـتان، مردم به خارج از شـهرها رفته بودند و همچنان ترس و اضطراب و نگرانی در بیشتر مردم دیده می شد.

من در همـان روز که این خـبر را شـنیده بودم ترس عجیـبی سراسـر وجودم را فرا گرفته بود و بـا یـادآوری زلزله هـای مختلفی همچون زلزله ی منجیـل و اردبیل و دیگر نقاط کشور که خرابی و کشـته های بسـیاری به بار آورده بود به حضـرت ابوالفضـل العباس علیه السـلام متوسل شدم و دو رکعت نماز به ایشان هدیه کردم و نذر کردم که اگر این زلزله اتفاق نیفتاد و مشـکلی به بـار نیامـد همین معجزه را نوشـته و برای جلـد دوم این کتـاب به آدرس مـذکور ارسال کنم که خوشـبختانه فردای آن روز که عیدغدیر هم بود از تلویزیون اعلام شد که چنین زلزله ای اتفاق نخواهد افتاد و این مشـکل به طریق معجزه آسایی برطرف شـد و سـبب آرامش همگان شـد. جا دارد برای قدردانی از معجزات و عنایات و کرامات ابوالفضل علیه السـلام چند مورد دیگر را ذکر کنم.

[صفحه ۴۸۶]

چهل روز زیارت عاشورا هدیه به حضرت ابوالفضل

۱. چندی پیش مشـکلی بزرگ و خطری ناگوار پیش آمده بود که اگر ادامه پیدا می کرد عواقب ناگواری به دنبال می داشت. من نـذر کردم چهـل روز زیارت عاشورا بخوانم و ثواب آن را به محضـر حضـرت ابوالفضل علیه السـلام هـدیه نمایم. از زمان شروع ادای نذر شاید

سه روز نگذشته بود که مشکل برطرف و خطر جدی رفع شد که البته من طبق نذر تا چهل روز زیارت عاشورا را هدیه کردم.

روضه ی اباالفضل شفای دردها

۲. بیماری داشتیم که از درد ناحیه شکم رنج می برد گاهی از شدت درد بی تابی می کرد، گویی می خواست زمین را گاز بگیرد. به چندین پزشک مراجعه کرده بود و داروهای فراوانی هم مصرف می کرد ولی همچنان این درد ادامه داشت. در جایی مردی بود که روضه ی ابوالفضل العباس علیه السلام و امام حسین علیه السلام می خواند، مبلغی به او دادیم و گفتیم برای حل مشکل ما و شفای مریضمان روضه بخوان. آن آقا روضه را خواند و چندی بعد خیلی زود در خواب دیدیم که آن مریض شفا پیدا کرد و الآن هم در وضعیت خوبی به سر می برد.

رفع مشکل با توسل به قمر بنی هاشم

۳. خود من هر وقت در جایی اضطراری و موقعیتی هستم که خطری یا مشکلی یا حاجتی برایم پیش می آید به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوم و ذکر یا کاشف الکرب... را چندین بار می خوانم که خیلی سریع به لطف ایزد منان و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیماری برطرف و یا مشکل و حاجت رفع می شود.

در ایام محرم معمولاً گوسفند نذری و یا طعامی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و امام حسین علیه السلام هم داریم که تقدیم به ایشان می کنیم.

[صفحه ۴۸۷]

حضرت ابوالفضل العباس مادرم را شفا داد

آیه الله آقای حاج سید ضیاء الدین امامی فر دزفولی دامت برکاته طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

مادر این جانب روزگاری به مرض سرطان گرفتار شده بود. به پزشکان بسیاری برای معالجه ایشان مراجعه کردیم، اما معالجه نشد.

این جانب مانند دیگر اعضای خانواده در فکر بودم که چه کنیم که مادرمان بهبودی حاصل کند و شفا یابد تا اینکه در نظرم آمد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باب الحوائج است. لذا با قلبی شکسته در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود شفای مادرم را از آن بزرگوار طلب نمودم و گفتم چنان که مادرمان شفا یابد گوسفندی می خرم و به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام میان فقرا تقسیم می کنم. بحمدالله طولی نکشید که مادر ما شفا یافت. ما هم گوسفندی خریدیم و ذبح کردیم و به نام آن بزرگوار در بین مردم مستحق تقسیم کردم.

گره گشایی ابوالفضل مظهر حی ودود

همان که در لشکر حسین عزادار بود

به راه مولای خود جان به خدایش سپرد

نقش، محبت خود میان دل ها نمود

حاج سید ضیاء الدین امامی فر دزفولی

شفای کودک چهارساله

سید جلیل القدری نقل می کند که به اتفاق خانواده و فرزندم به زیارت عتبات عالیات رفتیم. فرزندم چهار سال بیش نداشت و بیمار شد و حالش وخیم شد.

پزشکی را به عیادتش آوردم. نسخه نوشت و در حال رفتن به من گفت:

حال بچه بسیار بد است و امید بهبودی برای او نیست. من نخواستم همسرم متوجه بشود ولی از اتاق دیگر شنیده بود. بی درنگ چادر بر سرش کرد و گفت:

الآن می روم و کارش را درست می کنم! همسرم رفت و پس از لحظاتی طفلم سر از بستر برداشت. گفت: آقا جان مرا در آغوش گیر!

تعجب کردم که کودک بی هوش چگونه به هوش آمد. از من آب خواست و به او

[صفحه ۴۸۸]

آب دادم. از من پرسید که مادرش کجاست؟

گفتم: می آید. هنوز که در عالم تعجب بودم همسرم وارد شد و با دیدن کودک او را در آغوشش گرفت و به من گفت: دیدی کار را به چه آسانی تمام کردم! گفتم: چه کردی؟ و کجا رفتی؟

گفت: به حرم مطهر مولایمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم و گفتم:

یا ابوالفضل، من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی من به این آستان روی نمی آوردم. شفای فرزندم را از تو می خواهم وگرنه جواب پدرش را چه بدهم؟

همین را گفتم و از حرم بیرون آمدم و حال می بینم که فرزندم را آن بزرگوار شفا داده است. [۲۰۰] .

در باز شد دوباره بسته شد

حاجی رضا خرمیان که از متدینین کربلا و پیوسته ملازم مجالس حضرت سید الشهدا علیه السلام است نقل کرد: شبی پس از خاتمه ی مجلس حضرت سیدالشهدا علیه السلام متوجه خانه بودم. در سر راه گذرم بر

در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام افتاد، دیدم زائری عرب در حالی که نان و کباب بر روی دست دارد در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام ایستاده در حالی که درب بسته است و او در می زند. نزدیک رفتم و به او گفتم: مگر در خانه ات را می زنی؟ او پاسخ داد زن و بچه ام داخل صحن هستند و من آمدم برای آنها نان و غذا تهیه کنم با در بسته مواجه شدم. من گفتم: اینها در وقت معین در را می بندند و می روند و الآن پاسی از شب گذشته و امکان باز کردن در نیست. سرانجام من گذشتم در حالی که او در را می کوبید.چند قدمی که رد شدم صدای باز شدن در صحن را شنیدم برگشتم، دیدم بله در باز شد و دوباره بسته

[صفحه ۴۸۹]

شد. معمولا صبح ها به حرم مطهر امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف می شوم. صبح روز بعد در جست و جوی همان زائر بودم که چگونگی باز شدن در را از او جویا شوم. آمدم دیدم سینی که در آن نان و کباب بود بر بالین سر خانواده اش است. پرسیدم: چگونه در باز شد؟ گفت: من فقط باز شدن و بسته شدن را دیدم و کسی را ندیدم. شک و تردیدی نیست که عنایت این خانواده شامل دوستان می شود. این قضیه را جناب آقای حاجی رضا خرمیان در کربلا شاهد بوده است.

علی اکبر قحطانی

متوجه شدیم مریض شفا یافته است

جناب آقای حاج حبیب الله اشعری نقل کردند:

تقریبا چهل سال قبل بود که من به اتفاق همسرم برای زیارت به عتبات عالیات مشرف شدیم و کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده کردیم. توضیح

ماجرا آنکه:

شبی در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بودیم. وقتی بود که خدام حرم مطهر می خواستند درهای حرم را ببندند. مریضی را دخیل بسته بودند. خدام حرم مطهر می خواستند مریض را بیرون کنند ولی صاحب مریض مانع از این کار بود. ما به طرف ایوان آمدیم که به منزل برویم. ناگاه دیدیم صاحب مریض همراه مریض با خوشحالی از حرم بیرون می آیند! اینجا بود که متوجه شدیم مریض شفا یافته است.

توسل به قمر بنی هاشم و علی اکبر مرا شفا داد

نگارنده گوید: بنده در محرم ۱۴۲۰ قمری در شهرک کهریزک ساوج بلاغ کرج منبر می رفتم. مردم ده می گفتند این روستا مورد توجه حضرت قمر بنی هاشم و علی اکبر علیهماالسلام است و یک نفر به نام آقای نجف نژاد از آن جا شفا گرفته است. او را خواستم، حضورا مطلب را این چنین شرح داد:

این جانب بیمار شدم و به بیمارستان حضرت سجاد علیه السلام نزد دکتر سپهری

[صفحه ۴۹۰]

رفتم. پس از معاینات تشخیص داد که باید شیمی درمانی بشوم. مرا عمل کردند و تکه برداری هم نموده بودند. دکتر و اطرافیان به من نمی گفتند، ولی من از روی قاعده فهمیدم که این کارها را برای بیمار سرطانی می کنند. نجف نژاد نسخه اش را برمی دارد و نزد دکتر می برد، و به او می گوید که این نسخه مال یکی از بستگان ماست حالا- بفرمایید که بیماری اش چیست؟

دکتر می گوید: این نسخه دلالت دارد بر این که صاحب نسخه سرطان دارد و شش ماه بیشتر زنده نمی ماند.

در همان جلسه یکی از افراد حاضر در آنجا نیز گفت: من در قهوه خانه آقچه حصار آقای نجف نژاد را دیدم در کنار خیابان روی آسفالت نشسته غذا

می خورد. گفتم: آقا چرا این جا نشسته ای؟ گفت: من شش ماه بیشتر زنده نیستم چرا این طور به این آزادی غذا نخورم.

پس از مدتی ایام محرم فرا رسید. بنده که برای دفع ادرار در بدنم بود، با آن وضع در عزاداری (شبیه خوانی) شرکت کردم و دومین جلسه در شبیه خوانی شب اربعین امام حسین علیه السلام شبیه خوان، شبیه حضرت علی اکبر علیه السلام را می خواند. همان جا به آن حضرت متوسل شدم و شفا پیدا کردم. آن ساعت که مجری دستور داد که اذان گفته شود و علی اکبر به میدان برود فورا دویدم و خود را به پای علی اکبر رساندم و نذر کردم که هشت درصد کارکرد ماشین را در راه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خرج کنم. پس از توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و نذر در کنار علی اکبر علیه السلام به کنار مجلس آمدم و ناگهان دیدم شفا گرفته ام.

آن حضرت را چند بار صدا زدم

نامه ی جناب آقای سعید ترشانی کاشمری به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت شما.

غرض از مزاحمت این بود که می خواستم بگویم که این جانب سعید ترشانی

[صفحه ۴۹۱]

ساکن کاشمر، کتاب شما را با عنوان چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام خواندم و چنان مجذوب آن شدم که تا به حال دو بار آن را مطالعه کردم و هر بار مرا دگرگون نموده و اطلاعات مفیدی را به دست آورده ام. حضرت عالی در آخر کتاب از خوانندگان خواسته اید که کرامات حضرت را برایتان بنویسند و بفرستند. بنده هم تصمیم گرفتم عنایتی که آن حضرت به من کرده را برایتان بازگو کنم تا آن را در کتابتان بنویسید،

شاید مورد نظر و مقبول واقع گردد.

جریان از این قرار بود که در تیرماه سال ۱۳۷۴ شمسی به خدمت سربازی رفتم و روزها و شب ها را سپری کردم تا این که چون در نیروی انتظامی منطقه ی تالش (از شهرهای استان گیلان) خدمت می کردم پاسگاهم عوض شد و به پاسگاه لیسار تالش رفتم و آن جا چند ماهی گذشت و حدود تقریبا شش ماه به آخر خدمتم بود که می خواستم به مرخصی بروم. پیش از مرخصی به کاشمر تلفن کردم که من می آیم که خبر دادند پسر خاله ام فوت کرده است. از این ماجرا ناراحت شدم و تصمیم به رفتن گرفتم، ولی پیش از رفتن به قزوین رفتم تا دایی خود را که مشغول درس خواندن در دانشگاه می باشد را ببینم. همان روز که به قزوین رسیدم خاله ام از شهر زنگ زد و به دایی ام گفت: که عموی سعید فوت کرده است و این خبر از اولی برایم ناگوارتر بود چون خیلی او را دوست داشتم.

بالأخره بعد از سفر قزوین و تهران به کاشمر رفتم و در آن جا معده ام درد شدیدی گرفت که خواب را از چشمانم گرفت. نیمه شب با مادرم به بیمارستان رفتیم و دو عدد آمپول به من زدند و دردم کمی بهبود یافت. مرخصی ام تمام شد و به محل خدمتم باز گشتم. در آن جا مسجدی بود به نام «مسجد عباسیه» که واقعا من به آن مسجد اعتقاد دارم و به جرأت می توانم بگویم که هیچ مسجدی را مثل آن نمی دانم. و من وقتی چند از بچه های آن جا که از دوستانم نیز بودند در آن جا نماز شب

می خوانـدیم و آن مسـجد جایگاه من بود در مواقع دلگیری و تنهایی آن جا بود که روح معنویت را در من تقویت نمود. چند روزی گـذشت و دوبـاره آن درد شدیـد در من هویـدا شـد و تـاب و توان از کف دادم تـا به پزشک مراجعه کردم و او به من گفت: زخم معده است و سرم و آمپول و دارو

[صفحه ۴۹۲]

تجویز کرد ولی هیـچ کـدام اثر نکرد و دردم زیـاد شـد به طوری که اشـک مرا در آورد و من به خود می پیچیـدم و در داخل پاسـگاه آرام و قرار نداشـتم تـا این که به بچه هـای پاسـگاه گفتم که من به مسـجد می روم، چـون تصـمیم گرفتم از حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام که مسـجد متعلق و تزیین یافته به نام مبارکش بود متوسل شـدم و داروی دردم را بگیرم. خلاصه آن جا رفتم و چشم را به عکس آن حضـرت که روی اسب در رود فرات است دوختم تـا این که همراه بـا درد خود و اشـک هایم به آن حضرت توجه من جلب شد و یاد کربلا افتادم و آن حضرت را چند بار صدا زدم. در این موقع بود که یکی از دوستانم که اهل همان محل بود به مسجد آمد و شنیده بود که من بیمارم به عیادتم آمده بود و خلاصه - خدا نگهدارش - چند شکلات و آبمیوه داد و خوردم و بعـد رفتم خوابیدم ولی یادم هست که در عالم خواب و بیداری از درد نزد آن حضـرت شـکایت کردم. حدود نیم ساعت خوابیدم ولی باور نمی کنید که وقتی بلند شدم دیگر از آن درد خبری نبود و دیگر

آن درد ریشه کن شد. خدا را شکر کردم و از آن حضرت تشکر کردم و با خوشحالی رفتم ولی تا چند روز نگران بودم که شاید دوباره درد سراغم بیاید ولی دیگر خبری نبود. این کرامت آن حضرت در مورد من بود. ولی این را هم بگویم که خدای ناکرده هر موقع به نام آن حضرت قسم دروغ می خورم درد معده مرا می گیرد ولی فورا پشیمان می شوم و از آن حضرت معذرت خواهی می کنم و درد ساکت می شود.

و از شما که این کتاب را چاپ کردید متشکرم و از شما درخواست می کنم که اگر جلد دوم آن را دارید برایم پست کنید.

سعید ترشانی از کاشمر

عنایات حضرت شامل حالم شد

نامه ی حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام:

حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) سلام علیکم

۱. در مورد کرامات حضرت ابوالفضل العباس بن علی علیهماالسلام مطالبی

[صفحه ۴۹۳]

خواسته بودید و در صدد تألیفی برآمدید گرچه آثار عدیده و نفیسی از خود که از مفاخر فضلا و مؤلفین شیعه مقیم حوزه علمیه ی مقدسه قم هستید. این جانب گرفتاری که برایم پیش می آید خداوند را به حضرت ام البنین علیهاالسلام همسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قسم می دهم. مخصوصا روضه حضرت عباس بن علی علیهماالسلام از خیلی گرفتاری ها و بن بست ها نجاتم داده مخصوصا در حوادثی همه زندگی و دارایی من از بین رفت. اما عنایت حضرت عباس بن علی علیه السلام شامل ما شد.

گفتم یا اباالفضل ادرکنی

۲. قضیه ی دوم: جدم مرحوم سید میرزا آقا گلپایگانی نقل می کرده است:

وقتی در حرم حضرت عباس بن علی علیهماالسلام در کربلای معلا در سنین ۷۵ سالگی رفتم. آن قدر جمعیت زیاد بود که احساس می کنم دارد قفسه ی سینه ام می شکند و خفه می شوم، در این حال گفتم: یا ابوالفضل ادرکنی، یا علمدار حسین، یا ابوفاضل ادرکنی. آقا آمده و راه را باز کرد. سید جلیل القدری آمد و جمعیت را کنار زد و راه را برایم باز کرد.

به حضرت ابوالفضل متوسل می شود

۳. قضیه سوم: مربوط به مرحوم حجه الاسلام والمسلمین آخوند حاج شیخ محمد حسین دانشور کلوچان گلپایگان می شود که

در سال ۱۳۸۲ قمری در گلوچان یکی از روستاهای شمال گلپایگان فوت کرد.

فرزند ایشان نقل می کرد زمستانی ایشان - یعنی مرحوم پدرم - به کنار رودخانه جهت روضه خوانی و اداره مجالس ماهیانه با حیوان مسافرت می کرده از مسیر امامزاده ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام در دوازده کیلومتری شمال گلپایگان به طرف خفتان می رود. چند گرگ به ایشان حمله می کنند گرگ های گرسنه به ایشان حمله می کنند تا این که ایشان به حضرت ابوفاضل بن علی علیهماالسلام متوسل می شود و او را می بیند. حضرت آخوند را تا کلوچان - حدود ۵ کیلومتر - همراهی می کند. اول

[صفحه ۴۹۴]

نمی شناسد، اما بعدا متوجه می شود آقایی که او را همراهی کرده حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده است.

فرزند مرحوم دانشور برای حقیر نقل می کرد:

یک جلد از چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسط یکی از دوستان تهرانی به دستم رسید. بسیار زحمت متحمل و متقبل شده اید ان شاءالله از شفاعت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام ما و شما و

همه ی محبین آن حضرت بهره مند شوند. همچنین از ادعیه حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداه) همه ی ما و شما بهره مند گردیم و ظهور آن حضرت نزدیک گردد و موانع ظهور آن حضرت مرتفع گردد.

والسلام. سید احمد گلپایگانی الحجازی

مبلغی مقروض بودم

نامه ای دیگر از حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی:

جناب مستطاب حجه الاسلام والمسلمین آقای ربانی خلخالی (دامت برکاته)

سلام علیکم

۴. مبلغی مقروض بودم. شب های تاسوعا و عاشورای ۱۴۱۸ ه.ق مقداری شکر و قند چند بسته چای برای هیئت مسجد شهید نواب صفوی بردم. از برکت حضرت ابافاضل علیه السلام پسر شجاع حضرت علی علیه السلام به راحتی دو شب منبر رفتم و پول قابل توجهی به من دادند که دین خود را ادا کردم. جالب این است که پیش از آن دو شب روحانی محترم منبر می رود، بعد مریض می شود و بستری می شود و به جای او من می روم. بعد روز عاشورا همان روحانی را ملاقات کردم، از تربت حضرت امام حسین علیه السلام داخل استکانی ریختم به قصد استشفا مقداری خورد و بیماری اش برطرف شد.

بیمه ی سقاخانه...

۵. فرزند خردسال پسرم سید امیرمهدی حجازی که کسالتی داشت با توسل

[صفحه ۴۹۵]

به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام که نمودم مقدار پول قابل توجهی در داخل صندوق سقاخانه ریختم که مصرف یخ و مصرف سقاخانه شود، بحمدالله رفع کسالت از فرزند عزیزم سید امیرمهدی شد. ایشان را با کمک به سقاخانه حضرت ابوالفضل علیه السلام بیمه کرد.

با توسل به حضرت ابوالفضل مشکلم برطرف شد

حضور محترم حجه الاسلام والمسلمین آقای خلخالی (دامت برکاته)

سلام علکیم

۶. این جانب سید احمد حجازی در سال ۱۳۶۹ شمسی مشکلی برایم پیش آمد که تا سال ۷۳ گرفتار بودم. در منزل یکی از همسایگان منزل پدرم (حاج احمد حجازی) جوانی به نام نصرت الله حجازی در حادثه در یکی از شهرهای استان اصفهان فلج

شـد. ایشان هر ساله در فصل زمسـتان روضه خوانی داشت. در سال ۷۳ که حقیر دو منزل و ماشـین را از دست داده بـودم و دل شکسـته و ناامید بودم در مجلس روضه شـرکت کردم. آخرین روز روضه بود که مجلس خیلی با حال بوده و پر معنویت بودم. والـده ام به حاج احمد گفت: برای فرزندم دعا کنید. در همان مجلس خدا را به حضـرت ابوالفضل علیه السـلام علمدار شـهید امام حسین علیه السلام قسم داد و برای فرزند خودش که فلج بوده و پیش از ده سال فلج بود توسل ها داشت و دل شکسته بود تـا این که اواخر سال ۷۳ از برکت مجلس سوگواری و توسـل به حضـرت ابوالفضل علیه السـلام مشـکلم برطرف شـد و فرزند ایشان که فلج بود توانست بر روی صندلی بنشیند و بعد از دو سال زبان باز می کند و کلمه آقا را می گوید. والسلام

نصف یک گوسفند نذر حضرت عباس

آقای حاج احمد حجازی فرزند علی از گلپایگان نقل کرد:

در سال ۱۳۷۳ شمسـی مـدت پنج روز مجلس روضه خوانی داشت. در اسـفندماه ۱۳۷۳ شمسـی ایشان گفتند: گوسفندانم گم شده بودند. خطاب به حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض کردم اگر گوسفندانم پیدا شد نصف یکی از گوسفندان را نذر

[صفحه ۴۹۶]

حضرت عباس بن علی علیهماالسلام می نمایم. بعد از تفحص، گوسفندان

را داخل بهاربند - محل آغل گوسفندان - پیدا کردیم. خیلی خوشحال شدم.

والسلام

سید احمد حجازی

گفتم بگو یا اباالفضل او که یاور دل شکستگان است

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ شمسی فرزندم آرش سیاست به علت یک بیماری ظاهرا ریوی در بیمارستان غازی شیراز به مدت پنجاه روز بستری بود که طی این مدت این جانب به عنوان همراه با ایشان بودم. روزهای اول به واسطه آزمایش های متعدد و شروع دوران درمان برای این جانب عادی بود، لیکن مدتی که از بستری شدن و دوران درمان گذشت، هر وقت از پزشک معالج ایشان درباره ی بیماری ایشان صحبت می شد پاسخ صریح به ما داده نمی شد. بیمای مرموز فرزندم دیگر برای من و مادرش محرز شده بود. از ایما و اشاره ها و محبت زیاد پرستاران به آرش وحشت داشتم. نهایتا با اصرار من و درخواست فراوان از پزشک معالج خواسته شد که بیماری فرزندم برای ما مشخص گردد. آقا و خانم دکتر بخش اظهار داشتند فرزند شما مشکوک به بیماری خونی است که طی مدت ۴۰ روز گذشته برای ما تقریبا معلوم شد. در همین رابطه درخواست آزمایش خواص شده. ان شاءالله تا سه روز آینده انجام و نوع بیماری خونی مشخص شود. جسم من و همسرم روی پاهایمان سنگینی کرد. در جا کنار دیوار شل شده و روی دو زانو جای گرفتم.

فرزند خود را نگاه کردم بچه هفت ساله احساس کرده بود که چه وضعیتی داریم، کنجکاوانه متوجه حرکات ما بود، دنیا دور سرم تاب می خورد. با همه سنگینی جسم احساس سبکی و بی حسی می کردم، جرأت نداشتم چشم از او بردارم، جوابی نداشتم به او بدهم، در مقابل او شرمنده بودم که نمی توانستم برایش

کاری کنم، خودم را سرزنش می کردم. در عرض چند ثانیه هنوز طنین صدای دکتر در گوشم موج می زد. در همان شرایط ناگهان یاد او افتادم، یاد کسی که همیشه با من بود، یاد یاور، یاد کسی که از دوران بچگی با او آشنا شدم و هیچ وقت از ذهنم خارج نشده بود. بچه بودم که اسم او

[صفحه ۴۹۷]

را همیشه می شنیدم، از او می ترسیدم، خیلی به او ایمان داشتم، اسطوره شفاعت بود، خانواده همیشه به ایشان متوسل بودند. حتی زمانی که می خواستند از جای برخیزند اسم او را به زبان می آوردند «یا أبوالفضل» آری ابوالفضل العباس علیه السلام علمدار امام حسین علیه السلام، اسطوره ی شجاعت و مقاومت، یاور امام حسین علیه السلام و سردار کربلای حسینی. این بود که ناگهان به یاد آقا افتادم، کسی که همیشه در ذهنم بود. جای داشت او را صدا کنم و به او متوسل شوم. شرایط مناسب بود: دل شکسته، اشک در چشم حدقه زده. انتظار هم زیاد نبود، او را که می شناختم. از او خواستم؛ چرا که از او ساخته بودم. صدایش زدم و آرش را به او سپردم. هنوز صدای پزشکان در گوشم بود: سه روز دیگر مشخص می شود، لیکن سه دقیقه بیشتر طول نکشید، صدای زنگ تلفن افکارم را پاره کرد. اسم آرش را در مکالمه تلفنی شنیدم، پرستاری که گوشی تلفن را برداشته بود پیام داد:

«آقای سیاست: آرش را برای آزمایش به طبقه پایین ببر».

عجیب! قرار بود سه روز دیگر آزمایش انجام شود، چه شد، در فاصله سه دقیقه بعد از صحبت پزشک آزمایش باید صورت گیرد. به همسرم که گریان بود گفتم: بگو یا

ابوالفضل، و بلند شو. او آمد، بلند شد، او جواب ما را داد. در همین فاصله سه دقیقه او خود را رساند، او که یاور دل شکستگان است.

آرش را به آزمایشگاه و رادیولوژی بردم. متخصص رادیولوژی بعد از سی دقیقه ما را در جریان امر قرار داد: ناراحتی جزئی ریوی. جواب آزمایش اختصاصی در ظهر همان روز آمد: مشکل خون نیست.

عجیب که یک ماه بستری بودن آن همه آزمایش چه بود، سرماخوردگی که با یک گل گاوزبان حل می شود، چرا یک ماه، چرا این همه آزمایش و خون گرفتن طی روز، خیر، چیز دیگری بود.

دکتر ریاضی تعجب کرده بود، خانم دکتر بخش تعجب می کرد دکتر اسماعیلی یادش به خیر تأیید کرد سرماخوردگی و عوارض آن بوده است.

[صفحه ۴۹۸]

اما نه نمی دانم که «او» چه کرد در خون آرش چه کرد من از او ممنونم و همیشه به یاد او خواهم بود. [۲۰۱] .

علی سیاست، کارمند بانک صادرات، ساکن شاهرود

مرده زنده شد

این جانب کربلایی مرتضی عدیلی اهل اقلید فارس در چند سال قبل که راه عتبات عالیات باز بود، با چهل نفر زائر برای زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مشرف شدیم. در بین راه ماشین ما چپ شد، یک نفر از زائران که سخت مجروح بود طولی نکشید که مرد و بنده رو کردم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام و عرض کردم که آقا جان زوار شما به امید زیارت شما می آید، امید او را ناامید کردی! و خیلی دلم سوخت. این جا بود فورا از معجزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرده زنده شد. [۲۰۲] .

حضرت عباس فرمود: من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم

جناب حجه الاسلام آقای سید علی اختر زیدی هندی از یک زائر شیعه که از بندر بمبئی به طرف کربلا می رفته نقل کردند:

دریا طوفانی می شود. ملوان کشتی به مردم می گوید: من کاری از دستم ساخته نیست که شما را نجات بدهم، به فکر خودتان باشید.

یکی از شیعیان در این گیرودار مشغول پختن غذا بوده است. در این جا افسر

[صفحه ۴۹۹]

انگلیسی به این شیعه اهانت می کند و می گوید: مردم در هلاکت هستند، شما دارید غذا می پزید! او به افسر می گوید: شما مشغول کار خودتان باشید و با من کاری نداشته باشید. یک دفعه این شیعه و ملوان می بینند شخصی از دور دارد می آید سوار بر اسبی است و نیزه ای هم در دست دارد و اسب روی آب راه می رود و سم اسب وقتی به آب می خورد و آب را به طرف آسمان می پاشد، به این سبب طوفان درست می شود.

آن بزرگوار با نیزه ای که در دست داشته به کشتی می زند، چون کشتی

موتورش هم خاموش شده بود. اسب سوار خطاب به کشتی می فرماید: مگر نمی دانی داخل کشتی زوار امام حسین علیه السلام هستند و من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم.

در این هنگام طوفان برطرف شده و همه نجات پیدا کردند. سپس افسر انگلیسی آمد و عذر خواهی کرد. زائر در پاسخ گفت: من در کتاب خوانده ام که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ضامن زائران است و کار ما دعا کردن و تقاضای نجات از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود و عنایت حضرت هم آن شد که ما را نجات داد و شما هم نجات آن بزرگوار را دیدید.

در فضایل و شمایل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

خورشید بود پرتوی از روی اباالفضل

جمشید بود بنده ای از کوی اباالفضل

خوشبوی تر از مشک فشارم به مشام است

صد مرتبه خاک در مشکوی اباالفضل

خادم شب و روز است زجان حضرت جبریل

در روضه ی جانبخش چو مینوی اباالفضل

نه گنبد دوار به هنگام جلالت

باشد به مثل نه توی اباالفضل

[صفحه ۵۰۰]

شد ماه بنی هاشم از آن روی که چون ماه

نیافت به شب طلعت نیکوی اباالفضل

مانند دو خنجر که به یک قبضه نشانی

پیوسته به بود دو ابروی اباالفضل

چون پای نهادی به رکاب فرس او را

از گوش زانوی اباالفضل

آن گونه که از حیدر کرار به میدان

فرار عدو بود ز نیروی اباالفضل

بر چرخ برین اختر طوسی زده پهلو

تا از دل و جان گشته ثناگوی اباالفضل

ناگهان شمشیر از غلاف درآمد

جناب مستطاب فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد مفتی الشیعه مطلب ذیل را به مؤلف این کتاب لطف کردند، که در

پشت یکی از قرآنهای خطی کتابخانه ی ایشان نوشته شده بود:

جوانی عرب از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روضه ی مطهره حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بود. ناگهان شمشیری از غلاف خود درآمده از بالای قبه ی مبارکه با یک کشکول در جلو پای سید افتاد. این معجزه در روز عرفه، نهم ذی الحجه الحرام ۱۳۱۲ هجری قمری اتفاق افتاد و عموم زوار اردبیل به آن شهادت دادند. این معجزه در تاریخ ثبت شد و همه ساله در آن روز در اردبیل و کربلا جشن و چراغانی برپاست.

[صفحه ۵۰۱]

معجزه ی حضرت عباس که در حسن آباد تهران واقع شده است

شخصی مسلمان و شیعه دوازده امامی نقل می کرد:

در همسایگی ما بنده ای از بندگان خدا را دیدم خیلی ناراحت و پژمرده بود، از احوال ایشان سؤال کردم، درد دلی جانسوز برایم نقل کرد. در عین حال مسلمان و شیعه نبود و گفت: بچه ای از خانواده ی ما بیمار شد، این طفل پسر بچه ای بود دو ساله و مورد لطف و علاقه ی بنده بود. او را نزد پزشکان متخصص حسن آباد و تهران بردم، آنها داروهای بسیاری تجویز کردند، اما نتیجه ندیدم و مأیوس شدم. در آخر بچه را به خانه بردم و منتظر مرگش بودم.

این شخص مسلمان و شیعه گفت: ما یک دکتر واقعی و حقیقی داریم که او دکتر عباس است، هر کس به او متوسل شود، او در پیشگاه خداوند مقام بزرگی دارد. این ایام محرم، ماه عزاداری سرور سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله علیه السلام است، مردم مسلمان و شیعه علاقه زیادی به ائمه ی - مخصوصا به امام حسین علیه السلام - دارند از قضا روز

تاسوعا متعلق به قمر بنی هاشم علیه السلام است. مردم حسن آباد در روز تاسوعا هیأت و دسته جات را حرکت می دهند. از قضا روز تاسوعا که به اسم قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بود، هوا بارانی بود، گویا خداوند می خواست برای حضرت عباس علیه السلام عزاداری کند. شما چند متر پارچه ی مشکی خریده، روز تاسوعا زیر پای دسته جات بینداز به اندازه ای که گلی شود آن را روی سر بیمار بینداز. همچنین هر سال نذر کن چند گوسفند به نام حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام و روز تاسوعا مقدار سه من برنج دم کن و به عزاداران قمر بنی هاشم و دسته جات غذا بده. این شخص جهود می گوید: من این کار را کردم، خداوند متعال توسط حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرزندم را شفا داد. روز تاسوعا پارچه ی سیاهی زیر پای دسته جات انداختم، گلی شده بود. همان را روی بچه ام انداختم. صبح رفتم بچه ی دو ساله ام را دیدم پارچه را کنار زدم. دیدم طفلم به رویم لبخند می زند و می گوید: بابا من خوب شده ام.

[صفحه ۵۰۲]

این یکی از معجزات واقعی قمر بنی هاشم است.

استاد اخلاقم سید طبیب جزائری در شب پنج شنبه در منزل خودش به مناسبتی این معجزه را برای ما نقل کرد.

این جانب شیخ حسین جعفری رودسری محرم امسال به صحنه ی کرمانشاه رفتم، در آنجا برای ما نقل کردند: مدتی است باران نیامده و گندم های ما خشک شده. من هر شب از شب های محرم بعد از ختم جلسه و منبر دعای باران می کردم و این قضیه ی معجزه ی حضرت عباس علیه السلام را نقل کردم. آن شب تاسوعا از برکت وجود قمر بنی هاشم به قدر کافی

باران آمد. حتی صاحب خانه ام از اهل روستای چقاجانعلی می خواست من را از خواب بیدار کند.

عصر عاشورا تربت امام حسین تبدیل به سرخی شد

یک روز بعد از درس آیه الله العظمی صافی در بیت مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی در محضر آیت الله صافی بودم، جناب حجت الاسلام والمسلمین عالم فرزانه و متقی، مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای سید حسین شیخ الاسلامی برای حضرت آیه الله صافی نقل کرد:

قبل از محرم امسال به زیارت مرقد منور حضرت رقیه علیهاالسلام رفتم و قدری تربت امام حسین علیه السلام آورده بودم. صبح روز عاشورا رفتم تربت را نگاه کردم، دو دانه از تربت امام حسین علیه السلام سرخ شده بود، نشان بچه هایم دادم، کم کم ساعات روز عاشورا می گذشت، تا عصر عاشورا تربت گلی امام حسین علیه السلام تبدیل به سرخی شد. من این تربت امام را به آیه الله العظمی میرزا جواد تبریزی و چند نفر دیگر از مراجع نشان دادم، همگی تعجب کردند. این هم یکی از معجزات امام حسین علیه السلام از اثر تربت امام حسین علیه السلام است.

حسین جعفری، کرفتان رودسر

[صفحه ۵۰۳]

یک پنجه برنجی که روی آن نوشته شده بود علمدار ابوالفضل

جناب آقای احمد مهربخش نقل می کند:

در سال ۱۳۷۵ شمسی برای خرید دستگاه چاپ سه بار به مسکو سفر کردم. در سفری برای خداحافظی به خدمت آیه الله سید محمدباقر موحد ابطحی اصفهانی مشرف شدم تا از راهنماییهای ایشان بهره مند گردم. ایشان قرآن هایی با ترجمه روسی به من دادند تا به مردم آن سامان اهدا کنم. یک جلد آن را به آقای «نیکواینومنیچ» مدیر کل شرکت سازنده ی دستگاه چاپ اهدا کردم. در سفر بعد وقتی مرا دید بسیار اظهار خوشبختی کرد و گفت:

من و همسرم که رئیس آموزش و پرورش است، مرتب این کتاب را مطالعه می کنیم و نکته های بسیار با عظمتی را

از این کتاب درک کردیم. این قرآن برای ما بسیار مورد توجه و احترام بوده است.

این دوست ما می نویسد: ای کاش افراد خیرخواهی اقدام به چاپ و نشر این کتاب در روسیه می نمودند.

در سفر سوم در مسکو مشکل اداری برایم پیش آمد. نزد رئیس اداره رفتم، وقتی وارد اتاق شدم، چشمم به چیز عجیبی افتاد: روی میز رئیس یک پنجه برنجی که روی او نوشته شده بود «علمدار ابوالفضل» قرار داشت.

ابتدا حدس زدم آن را به عنوان یک شی ء زینتی روی میزش گذاشته، ولی بعد از آن سؤال کردم، جواب داد: من شیعه هستم و معجزه و کرامت های بسیاری از آن حضرت دیده ام، این پنجه را به خاطر همین امر به همراهم دارم. وقتی اطلاع از حال من و تشیع و علاقه ام به «حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام» پیدا کرد، احترام فوق العاده ای به من گذاشت و در هر مشکلی که داشتم چنان کمکم می کرد که این مختصر گنجایش شرحش را ندارد. آری در کشوری که ۷۰ سال از هرگونه تبلیغ مذهبی محروم بوده است، ائمه معصومین و اولادشان علیهم السلام این چنین برای افراد مستعد جلوه گری می کنند و صراط مستقیم حق را پیش رویشان می گذارند. [۲۰۳] .

[صفحه ۵۰۴]

گوسفند گریه می کرد

خطیب بزرگوار حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسین حیدری کاشانی فرمودند:

یکی از برادران مورد اعتمادم از قول عبد صالح خدا، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی نقل کرد که در سال ۱۳۶۰ شمسی در خدمت حضرت آیه الله العظمی حاج سیدرضا بهاء الدینی جایی می رفتیم. در مسیر قصابی گوسفندی را خوابانیده بود ذبح کند،

آقا با سرعت جلو رفت، دست مرد قصاب را گرفت و قیمت گوسفند را داد و فرمود: او را بگذارید محرم برای حضرت ابوالفضل علیه السلام سر ببرید. قصاب هم پذیرفت. بعد آقا به من فرمود: گوسفند گریه می کرد و می گفت من نذر حضرت ابوالفضلم. این ها می خواهند مرا در عروسی سر ببرند. [۲۰۴] .

کتاب شریف چهره ی درخشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را که کتابی مفید و سودمند است مؤلف محترم در جمع آوری آن زحمت فراوانی متحمل شده عید غدیر سال ۱۴۱۷ ه برابر با ۱۳۷۶ ش مطالعه می کردم، کرامات متعدد و بسیاری که از آن وجود مبارک بروز و ظهور کرده، مرا به درخواست از حضرتش مشغول نموده گفتم:

کرامت کن به ما عباس عباس

بده ما را شفا عباس عباس

نموده قلب ما را تیره و تار

معاصی خدا عباس عباس

چنان در کفر و عصیانم که گوئی

ندارم من حیا عباس عباس

ز بی دستی چو شد کار تو مشکل

شدی مشکل گشا عباس عباس

جوانمردان عالم را تو دادی

ز خود درس وفا عباس عباس

ندارد عالم ایجاد چون تو

توئی رمز صفا عباس عباس

چو دادی جان خود را بهر جانان

به جان کردی تو جا عباس عباس

به مولایت که مولای دو کون است

ز اصحاب کسا عباس عباس

[صفحه ۵۰۵]

نگاه مرحمت بنما به مخلص

بود کلب شما عباس عباس

وفای سگ اگر او را نباشد

به او بنما عطا عباس عباس

مس او با نگاهی کیمیا کن

تو را حق خدا عباس عباس

کرم بنما تن و جانم فدایت

مران از خود گدا عباس عباس

در تاریخ

۲۰ ذی الحجه ۱۴۱۷ ه مطابق با ۸ / ۲ / ۱۳۷۶ ش صبح با یاد و ذکر حضرت ابوالفضل با یا اباالفضل گفتم:

سرو جانم فدایت یا اباالفضل

بنازم من وفایت یا اباالفضل

ندیده چشم گردون در همه دهر

صفایی چون صفایت یا اباالفضل

زمین و آسمان و پهنه ی آن

بود خوان عطایت یا اباالفضل

هزاران لعن بر آنها که بودند

پی جور و جفایت یا اباالفضل

مریض جسمی و روحی است مخلص

امید او شفایت یا اباالفضل

مران ما را از دربار رفیعت

محبان کن رعایت یا اباالفضل

در آن روزی که وانفسا بلند است

تو ما را کن شفاعت یا اباالفضل

به جان تشنگان سقا تو ما را

به محشر کن سقایت یا اباالفضل

بود چشم امید ما به سویت

از اول تا نهایت یا اباالفضل

حسین حیدری کاشانی

دختر کور نمی خواهم

جناب حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ مصطفی خبازیان که در سانحه ی هوایی به لقاء الله پیوست - خداوند او را با مولایشان محشور نماید - از یکی از آشنایان خودش نقل می کند، که او گفت:

خواهر من در سن هشت سالگی نابینا شد. به همه ی پزشکان مراجعه کردیم، نتیجه نگرفتیم. پدرم و مادرم با خواهرم از ایران به کربلا مشرف شدند و با ورود به عتبات عالیات مادرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می رود و خواهرم را به ضریح مقدس دخیل می بندد. می گوید: به همین عبارات: ابوالفضل،

[صفحه ۵۰۶]

حاشا به کرمت، شفایش دادی، دادی وگرنه دختر کور نمی خواهم مال خودت!

هنوز از در حرم خارج نشده بود که متوجه می شود خواهرم دارد صدا می زند و

می گوید: مادر بیا، مادر بیا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد.

قمر بنی هاشم او را شفا داد

راوی می گوید: با رفیقم در دفتر درگاه نشسته بودیم که دیدیم چند زائر آمدند. یکی از آنان پرسید: من نذری کرده بودم و اکنون حاجتم برآورده شده است، حال چه باید بکنم و وظیفه ی من چیست؟

پس از بررسی، معلوم شد که شوهر این خانم، سرطان داشته است و حتی برای معالجه به انگلستان هم رفته و دکترها جوابش گفته بودند، اما عنایات قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام او را کاملا شفا داده است.

پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم

ملا آقای دربندی [۲۰۵] به آذربایجان رفت، و وارد تبریز شد. روز تاسوعا فرا رسید، در مجلس عزای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام منبر رفت و گفت:

مردم امروز می خواهم برای شما درباره ی شخصیتی سخن بگویم که از تمام فرشتگان افضل و برتر است الا چهار فرشته، جبرئیل، اسرافیل، عزرائیل، و میکائیل. بعد کمی فکر کرد و گفت:

از این حرف برگشتم و گفته ام را شکستم. می خواهم از عظمت کسی صحبت کنم که از تمام ملائکه حتی از این چهار ملک مقرب هم بالاتر است، بله او از همه ی کروبیین برتر و افضل است جز فرشتگانی که حاملان عرش خدا هستند.

[صفحه ۵۰۷]

بار دیگر قدری درنگ نمود و جوانب مطلب را سنجید سپس گفت:

باز هم از حرفم گذشتم و سخنم را پس گرفتم، شخصیتی که صحبت امروز پیرامون مقام اوست، مرتبه اش از تمام کروبیین حتی از هشت فرشته ی حامل عرش هم بالاتر است.

مردم متحیر و در شگفتنند که ملا آقای دربندی چه منظوری دارد و می خواهد چه بگوید؟!

مطلب که به این جا رسید، ناگهان پرده از راز برداشت و گفت: مردم می خواهم امروز از قمر بنی هاشم، اباالفضل

العباس علیه السلام بگویم، اوست که از تمام فرشتگان حتی از چهار ملک مقرب درگاه ربوبی و از هشت فرشته ی حامل عرش الهی افضل و برتر است.

سپس چنین ادامه داد: امروز می خواهم درباره ی مقام و مصایب حضرت عباس بن علی علیه السلام سخن بگویم تا در پیراهنی که به تن دارم عرق کنم و این پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم و ذخیره ی آخرتم قرار دهم.

ملا آقا دربندی پیرامون فضایل و مصایب حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خیلی مؤثر و پرسوز صحبت کرد، حال و انقلاب عجیبی سراسر مجلس را فرا گرفت، نوحه و ناله ی مردم بی سابقه بود، تاسوعای آن روز در تبریز غوغا کرد.

وقتی این عالم با اخلاص از منبر فرود آمد، مردم با چشم های گریان و حالی منقلب و پریشان ریختند و ملتمسانه پیراهنش را گرفته تکه تکه کردند و به قصد تبرک بردند، هر کس تکه ای برداشت، یک قسمت هم برای خود ایشان ماند که می خواست برای شب اول قبرش ذخیره کند.

یکی از علمای بزرگ نجف گوید:

آن روزگار من در تبریز جزء محصلان علوم دینی بودم، یک رشته هم از آن پیراهن به دست من رسید، آن را همراه خود داشتم تا به نجف رفتم. در نجف هر بیماری را که از معالجه مأیوس می گردید و هر مریضی را که پزشکان بغداد از درمان او ناتوان بودند و جوابش می کردند، نزد من می آوردند. من همان تکه پیراهن آغشته به عرق ملا آقای

[صفحه ۵۰۸]

دربندی را که از قمر بنی هاشم علیه السلام گرفته و به اسم اباالفضل العباس علیه السلام در آن عرق کرده بود در آب می زدم و به آن

مریض می دادم. او می خورد و شفا پیدا می کرد.

داستان، چه داستان بهت انگیزی است؟! اباالفضل العباس علیه السلام چه شخصیتی است؟! یک رشته از آن پیراهنی که ملا آقای دربندی روز تاسوعا به تن داشته و مصیبت قمر بنی هاشم علیه السلام را خوانده البته با آن علم و تقوا و اخلاص او و با آن صفای دل و مراتب محبت و ارادتش به اهل بیت علیهم السلام چنین اثر اعجاب آور و اعجاز انگیزی داشته که سالیان دراز، بیماران صعب العلاج را شفا داده و امراض درمان ناپذیر را درمان بخشیده است. [۲۰۶] .

کسی که دست ندارد یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است

مطلب زیر از کتاب خسته دلان در ژاپن (ص ۲۳۵ و ۲۷۲) تألیف آقای عباس مشهدی نقل می شود:

سراسر این کتاب داستان جوانی به نام «رحیم» است که از تهران به قصد کار به ژاپن می رود. مدتی در آن جا بیکار می ماند و روزگار را به وضع نابسامانی سر می کند در جست و جوی کار به جاه های مختلفی سر می زند و با افراد مختلفی تماس می گیرد، ولی نتیجه ای نمی گیرد، تا آن که کم کم پس اندازش هم رو به اتمام می گذارد.

ماجرا به یک شب بارانی منتهی می شود که او در زیر باران با دوچرخه به چند کارخانه سر می زند و از آنها سراغ کار می گیرد، ولی نا امید باز می گردد. زیرا در مسیر بازگشت، باران شدید، در حالی که راه را گم کرده، دوچرخه هم پنجر می شود و وسط مسیر در جای ناشناخته ای از حرکت باز می ماند.

دکه ی چوبی مخروبه ای توجه او را جلب می کند، در حالی که همه ی لباس هایش از

[صفحه ۵۰۹]

باران خیس شده به آن جا پناه می برد. داخل دکه بسیار کثیف و

نامناسب و هوا به شدت سرد بوده و باران از سقف و اطراف نفوذ می کرده. کم کم خود را در آستانه ی مرگ می بیند، در حالی که یکه و تنها است، بدون آن که حتی دوستانش بدانند او در کجاست.

او که در کشور خود زندگی نسبتا محترمانه و مناسبی داشته، با دیدن چنین وضع رقت باری، بسیار منقلب می شود و در حالی که باران اشک فریادش را همراهی می کرده، از اعماق قلب شکسته اش ناله می زدند.

یا آقا حضرت ابوالفضل، کمکم کن و مرا از این سرگردانی نجات بده، تویی که کلید گشاینده ی تمام حاجاتی، تویی که مرا هیچ وقت ناامید نکردی، تو را به جان برادر عزیزت، ناامیدم نکن؛ قول می دهم همیشه غلامت باشم. تو را به جان مولایت دستم را بگیر، ای دست گیر بی دست.

رحیم، سرش را میان دستانش گرفت و با صدای بلند گریست، خیلی وقت بوده این چنین گریه نکرده بود، ولی شرایط آن شب و درماندگی و سرگردانی اش دل او را به درد آورده بود و نمی توانست جلو اشک هایش را بگیرد. در همین لحظات، اتومبیلی مقابل دکه ترمز کرد و یک نفر ژاپنی از آن بیرون آمد و از رحیم خواست که سوار ماشین شود. رحیم که سخنان ژاپنی را نمی فهمید، فقط از برخورد محبت آمیز او فهمید که می خواهد به او کمک کند از آن جا که او را نمی شناخت، متحیر بوده که دنبال او برود یا نه؟ از سوی دیگر، اضطرار شدیدی که بر او حاکم بود، حکم می کرد از آن جا بیرون رود. در این حال، مرد ژاپنی دست او را گرفت و از دکه به طرف ماشین خود

راهنمایی کرد، سپس لباس های جدیدی به او داد تا لباس های کاملا خیس خود را عوض کند.

رحیم پس از عوض کردن لباس ها خواست دوباره به دکه بازگردد، ولی ژاپنی اشاره کرد که سوار شود او سوار شد. اتومبیل حرکت کرد. پس از طی مسافتی، مقابل منزلی توقف کرد و وارد خانه شدند. در آن جا پس از نماز و پذیرایی از او آن شب را تا صبح خواب راحتی کرد.

مرد ژاپنی، همان روز صبح، رحیم را نزد رئیس خود برد و برای کار در هتل با حقوق و مسکن و سه نوبت غذای مجانی استخدام کرد، که چنین شرایطی تقریبا برای

[صفحه ۵۱۰]

کارگران در ژاپن محال بود. بعدها دوستان قبلی او که در آن شب او را گم کرده بودند، با او ملاقات کردند و از او پرسیدند که آن شب چه اتفاقی افتاد و آیا چگونه پس از این همه بیکاری توانست برای خود کاری پیدا کند؟ او در پاسخ گفت:

درست است، من زبان ژاپنی بلد نیستم حرف بزنم، ولی کسی هست که با هر زبانی حرف بزنی، حرف تو را می فهمد و دستت را می گیرد.

از رحیم پرسیدند: او کیست؟ رحیم پاسخ داد: اول خدا، بعد آن کسی که دست ندارد و یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است!

آن شب با برکت، عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و برکات بسیاری به دنبال آورد، اولا- رحیم نزد صاحب کارخانه به قدری محبوبیت پیدا کرد که او را به عنوان مدیر کل کارخانه و مسؤول تام الاختیار آن با حقوق بسیار زیاد منصوب کرد و خانه و ماشین و

موبایل و تمام وسائل یک زندگی مرفه را هم در اختیار او گذاشت.

از سوی دیگر، با ارتباط صمیمی که بین رحیم و خانواده ی صاحب کارخانه برقرار شد، او موفق گردید آنان را به تشیع راهنمایی کند، تا آن جا که خود صاحب کارخانه و همسر و پسر و دخترش همگی شیعه شدند. همچنین مسأله ازدواج رحیم با دختر صاحب کارخانه که شیعه شده بود مطرح شد و طی مراسم مفصلی این ازدواج انجام شد.

جالب تر این که برکت حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام نه فقط رحیم، که بیش از چهل نفر از ایرانیان را شامل شد، که به درخواست صاحب کارخانه و انتخاب رحیم، با محل سکونت و غذا مشغول کار شدند و از بیکاری و در به دری نجات یافتند. چند نفر از آنان که با همسرانشان به ژاپن آمده بودند، نیز توانستند محل آرامی برای زندگی پیدا کنند و این چنین بود پاسخ اشک های رحیم که در آن شب بارانی گفت: «دستم را بگیر ای دست گیر بی دست».

[صفحه ۵۱۱]

مشکی پر از اشک

با لب خشکیده از بهر تو می کوشم حسین

تا ننوشی آب من هرگز نمی نوشم حسین

در کنار آب با لب تشنگی جان می دهم

لیک بر تن جامه ی ذلت نمی پوشم حسین

ناله ی معصومی این کودکان تشنه لب

می رسد از خیمه گه هر لحظه بر گوشم حسین

می کشم بر گونه ها مشکی از آب دیدگان

از همان وقتی که مشک افتاد از دوشم حسین

تشنه جان دادم کنار آب لیکن تا ابد

از برای تشنگان چون چشمه می جوشم حسین

پاسداری می کنم بر حفاظت از خیام

تا رمق دارم به تن هر

لحظه می کوشم حسین [۲۰۷] .

خواهرم در حال وضع حمل بود

شخصی به نام کربلایی موسی رنجبر نقل کرد:

خواهرم در حال وضع حمل بود و قریب الموت و تمام فامیل گریه و ناله و زاری داشتند. من به طرف قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دویدم، زیر درخت سدری که در آن جا بود خدا را به مقام و منزلت ابوالفضل العباس و برادرش و امام زمانش امام حسین علیهماالسلام قسم دادم و شفا و آسانی وضع حمل خواهرم و سلامتی او و فرزندش را با گریه و ناله درخواست نمودم. وضع عجیبی داشتم و از خود بی خود شده بودم که شخصی دست به شانه ام گذاشت و گفت: بیا که ابوالفضل علیه السلام کرامت فرمود، خواهرت و فرزندش هر دو سلامت هستند و فرزند سالم به دنیا آمده است.

[صفحه ۵۱۲]

ما این آب را برای او می بریم

جناب آقای یوسف خادم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام طی نامه ای جریان شفای خودش را به دست حضرت عباس علیه السلام به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته است:

من در شهر دارالمؤمنین گرگان زندگی می کنم، شهری که مردم آن ارادت خاصی به ائمه ی اطهار به خصوص به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارند. این جانب در زمستان ۱۳۴۷ بر اثر سرما و برف زیاد، دچار سرمازدگی دست و پا شدم به طوری که کاملا از ناحیه ی پا دچار فلج شدم. به تمام پزشکان گرگان مراجعه کردم، فایده نکرد؛ ناچار برای معالجه به تهران رفتم، ولی نتیجه ای نگرفتم، همه گفتند خوب شدنی نیست. از آن جایی که من ارادت خاصی به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام دارم و پدرم نیز متولی حسینیه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام در گرگان است، خواب نما شدم که بروم در سقاخانه دخیل شوم

تا شفا بگیرم. یکی دیگر از بستگان نزدیک من هم خواب دید که مهمان دارد؛ یک سید بزرگوار و یک خانم محترمه که در دست آن آقا شیشه ی آب زلالی هست که خیلی از آن مراقبت می کند. گفت: بروم به این آقا بگویم مقداری از این شیشه ی آب بده بروم گرگان، بدهم به برادر زاده ام که فلج شده بخورد و شفا بگیرد. همان طور که آماده شدم که به آقا بگویم، آقا فرمودند: خانم کاری دارید؟ گفتم: بله، بیماری داریم در گرگان، جوان است، فلج شده، نمی تواند راه برود. اگر ممکن است مقداری از این آب را بده تا به ایشان بدهم، شاید شفا بگیرد. آقا فرمودند: پسر خادم را می گویید؟ گفتم: بله آقا. فرمودند: ما این آب را برای او می بریم و مأموریت ما هم همین است، می رود در سقاخانه دخیل می شود، شفا می گیرد شب تاسوعای حسینی بود که دخیل شدم. آقایی به من مراجعه کرد و گفت: تو هنوز خوب نشدی؟

گفتم: خیر. گفت: غصه نخور شفا می گیری. بعد به من دستوری داده، گفت: این دستور را انجام بده که خیلی ساده بود و من طبق دستور آقا عمل کردم. روز عاشورا پاهایم حرکتی کرد و توانستم با زحمت زیاد بایستم. خلاصه من در آن روز به وسیله ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سقاخانه میدان شفا گرفتم و خوب شدم.

[صفحه ۵۱۳]

جای تعجب این جا است که پزشکان گرگان وقتی شنیدند باور نکردند. به اتفاق مادرم که آن موقع زنده بود خدمت دکتر رسیدیم. او مرا به دقت معاینه کرد و اثری از فلج یا مریضی در من پیدا نکرد. گفت: خانم،

برای پسرتان چه کار کردید؟

مادرم گفت: دکتری پسر مرا شفا داد که هر بیماری را که دکترها جواب کرده باشند شفا می دهد، آقا ابوالفضل العباس علیه السلام.

یوسف خادم ابوالفضل العباس علیه السلام [۲۰۸] .

گرگان فلکه مازندران

آن آقا که زخم فراوان داشت

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمدصادق آل طاهر، امام جماعت مسجد جامع خمین طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت مرقوم فرموده اند که ذیلا می آوریم:

آقای مشهدی عبدالله می گوید: سال ها مبتلا به بیماری بسیار سختی بودم. در ایام عاشورا به فرزندم گفتم: مرا امشب به مسجد ببرید تا به برکت سید سالار شهیدان از این بدبختی نجات پیدا کنم.

فرزند مشهدی عبدالله، پدر را روی شانه های خود می گذارد و به مسجد می برد. مشهدی عبدالله می گوید: پروردگارا! اگر من به برکت آقا و سید شهیدان شفا یافتم، چهار گوسفند نذر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نمودم. پای منبر مشغول گریه و ناله بودم.مرحوم آیه الله شیخ عبدالوهاب برهانی روی منبر از شهادت روضه ی حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می خواند. من هم با دلی پردرد توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام داشتم. کاملا برایم همه چیز روشن شد، دیدم سه نفر آقا وارد مسجد شدند. دو نفر از آن بزرگواران سید بودند و نور جبین آنها تمام مسجد را روشن کرده بود. یک نفر از آنها که مرا به خود جلب کرده بدنش زخم فراوان داشت. نفر دوم هم فرق سر مبارکش شکافته شده بود و دست در بدن نداشت.

[صفحه ۵۱۴]

نفر سومی، روحانی بود و در خدمت این دو بزرگوار ایستاده و دفتر در دست داشت. نام تمام عزاداران حضرت ابا عبدالله الحسین

علیه السلام را یکی یکی نوشت تا نوبت به من رسید. یک نگاه بسیار عمیقی به من نمود و رو کرد به آن روحانی و گفت اسم تمامی عزاداران را نوشتید؟

آن روحانی عرض می کند: بلی، اسامی همه را نوشتم. آن آقا که زخم فراوان داشت رو کرد به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام و فرمود: همه را نوشتید؟ عرض کرد: بلی سیدی و مولای.

مشهدی عبدالله می گوید: از پشت سر صدا زدم: پدر و مادرم فدایت، نظر لطف و عنایتی به این بنده ناچیز و خدمت گزار خاندان عصمت و طهارت بنمایید. آقا جان، مدت چند سال است مبتلا به مرضی شده ام، هر چه داشتم خرج کردم، نتیجه نگرفتم.

وقتی آقا صدای مرا شنید رو به سوی بنده ی ناچیز نمود و بالای سرم ایستاد و به آن روحانی فرمود: اسم مشهدی عبدالله را بنویسید.

رو کردم به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام که دست در بدن نداشت، تا از پسر زهرا علیهاالسلام سیدالشهدا بخواهد تا نزد پروردگار متعال واسطه شود که خدا مرا شفا دهد، یا مرگم را برساند تا از این بدبختی نجات پیدا کنم. آقا قمر بنی هاشم علیه السلام رو کرد به برادرش و عرض کرد: آقا جان، تو را به جان مادرم فاطمه ی زهرا علیهاالسلام مرحمتی به این بنده خدا بفرمایید، یا این که لقب باب الحوائجی را از من بردارد. حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود به مشهدی عبدالله بگو از جای خود حرکت کند. با صدای بلند به من فرمود: مشهدی عبدالله، خدای متعال شما را به برکت خاندان رسالت و امامت شفا عنایت فرمود.

مشهدی

عبدالله رو می کند به آن روحانی که آقا اسم شما چیست؟

می فرماید: من شیخ احمد کایکانی هستم، فرزند ابوالقاسم ملقب به ناظم الشریعه. از خواب بیدار شدم، کسی را در میان مسجد ندیدم. من که سال ها مبتلا به مرض بودم و قادر به حرکت نبودم، مردم ریختند اطراف من و گفتند: مشهدی

[صفحه ۵۱۵]

عبدالله، شما را چه کسی شفا عنایت فرمود؟

عرض کردم: آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سقای دشت کربلا.

فقط توانستم بگویم: یا اباالفضل

جناب حجه الاسلام والمسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای آل طاهر که در رمضان المبارک ۱۴۲۱ هجری قمری حادثه ای بر ایشان رخ داد که با عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفا گرفته است، حال مطلب را از خودش می شنویم.

ایشان می فرماید: این حقیر مبتلا به ناراحتی قلبی هستم، روز هفدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۱ مطابق ۱۳۷۹ شمسی در مسجد جامع مشغول گفتن احکام خداوند متعال بودم، یک مرتبه ایست قلبی برای این حقیر پیش آمد. در آن لحظه فقط به نظرم رسید که توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا کنم. فقط توانستم این جمله را بگویم: «یا ابوالفضل». به طور مسلم اگر فعلا زندگی می کنم، نظر لطف سقای کربلا عباس بن علی علیهماالسلام است.

الأحقر محمد صادق آل طاهر

امام جماعت مسجد جامع خمین

حضرت ابوالفضل العباس از دست گرگها نجاتم داد

جناب حجت الاسلام حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای شیخ علی اکبر مهدی پور، طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

سال ها پیش به هنگام تشرف به مشهد مقدس، در کتابخانه مبارکه ی عسکریین علیهماالسلام به خدمت دانشمند گرامی حضرت حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای

[صفحه ۵۱۶]

علوی رسیدم، از هر دری مطلبی گفته شد، تا صحبت به معجزات و کرامات قمر بنی هاشم (علیه السلام) کشیده شد. ایشان

داستان بسیار زیبایی را نقل فرمودند و این حقیر تقاضا کردم که آن را بنویسند و به من مرحمت کنند تا در کتاب ارزشمند «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام» ثبت گردد.

هر باری که برای عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج به آستان مقدس مشرف شدم، دیدار ایشان میسر نشد تا

در روز شهادت حضرت صدیقه ی طاهره سلام الله علیها ایشان به قم مشرف شدند و داستان مزبور را این گونه نقل فرمودند:

شخصی به نام آقای «علیجان» هست که الآن زنده است و در بخش «دارج» از توابع «سده» واقع در میان «قائن» و «بیرجند» به شغل طبابت مشغول است و از احدی پولی به عنوان ویزیت دریافت نمی کند، زیرا با حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل علیه السلام چنین تعهدی کرده است و داستان ظریفی دارد.

آقای علیجان روزی در وسط بیابان با سه گرگ درنده مواجه می شود، او که هیچ وسیله ی دفاعی نداشته، به دیواری که آنجا بود، خودش را می رساند، به آن دیوار پشت خود را تکیه می دهد، تا گرگ ها او را محاصره نکنند و فقط از یک طرف حمله کنند.

حمله شروع می شود، هر یک از گرگ ها به سوی او حمله می کنند، او نیز با تمام قدرت از خودش دفاع می کند، تا دیگر رمقی برای او باقی نمی ماند.

هر گرگی که به او حمله می کند، دو گرگ دیگر کنار می ایستند، آن گرگ خسته می شود و کنار می رود، دیگری با او گلاویز می شود، آنگاه سومی تهاجم آغاز می کند.

او پس از آنکه زخم فراوان برمی دارد، خطاب به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) عرضه می دارد:

«یا ابافاضل، اگر مرا از دست این گرگ ها نجات بدهی، من تعهد می کنم که هرگز از احدی پول ویزیت دریافت نکنم».

تا این جمله را بر زبان جاری می کند، یک مرتبه گرگ ها به او پشت می کنند و از او دور می شوند.

تا کنون آثار جراحات وارده در سینه و شکم این شخص باقی هست و حاج آقا

[صفحه ۵۱۷]

علوی برای اینکه نقلش مستند باشد،

رنج سفر بر خود هموار کرده، تا «دارج» تشریف برده و آثار زخمها را با چشم خود دیده است.

بازوی لشکر شکن

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش

جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فکنش

آیت صولت و مردانگی و شرم و حیا

روشن از چهره ی تابنده و وجه حسنش

ز جوانمردی و سقایی و پرچمداری

جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش

آنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش

وآنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش

میوه ی باغ ولایت به سخن لب چو گشود

خم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش

کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز

که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش

آنچنان تاخت به میدان شهادت که فلک

آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش

همچو پروانه ای دلباخته از شوق وصال

آنچنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش

خواست دستش که رسد زود به دامان وصال

شد جدا زودتر از سایر اعضای تنش

کوته از دامنت ای شاه مکن دست (رسا)

از کرم پاک کن از چهره غبار محنش

[صفحه ۵۱۸]

انتظاری که به گل نشست

انتظار سخت و کشنده ای بود. لحظه به لحظه هم بیشتر می شد و وجودم را پر می کرد، احساس خفگی و بی تابی آزارم می داد، دلم می خواست چشم می گشودم و او می آمد اما...

هر روز همین وقت ها می رسید، خورشید که وسط آسمان می ایستاد، صدای اذان که از مأذنه ها به شهر عطر می پاشید، مدرسه ها که تعطیل می شد، مدرسه ای ها که دسته دسته می آمدند... او هم می آمد و انتظار هر روزه ام را پایان می داد و من غرق در او می شدم، دلبندم بود، پاره تنم بود، امید و آرزویم بود.

نیامد آفتاب هم خمید

و چین برداشت، مثل قامت و پیشانی من، چشم هایم «دو دو» می زد و شوری اشک به لب هایم هم می رسید اما او از راه نرسید. درد روی درد، انتظار روی انتظار و اضطراب، انگار قرار بود از پا دربیایم.

آستانه در را رها کردم و دویدم به خانه. در میان سردرگمی اندیشه به ذهنم رسید که بروم سراغ دوستانش، چادرم را به سر انداختم و هراسان زدم بیرون، مرغ سرکنده ای را می مانستم که نمی داند کدام سو برود، کشیده شدم به سوی خانه ای، همیشه با او می آمد، ضجه زدم:

- فرشته از مدرسه آمده یا نه؟

- مادر فرشته مثل من منتظر و بی تاب ناله سر داد:

- نه، من هم منتظرم!

هنوز اضطرابش را به درستی مزه مزه نکرده بودم که صدای دخترکش آبی بود بر آتش دل او و آتشی بر دل من.

فرشته به آغوش مادر پرید، انگار حسادتم شد، کشیدمش پایین و گویی او عامل نیامدن «ریحانه» است تند پرسیدم:

- ریحانه کو؟!

انگشت اشاره اش را به لب گزید و سکوت کرد، این بار پرخشم پرسیدم:

- گفتم ریحانه را ندیدی؟!

[صفحه ۵۱۹]

دخترک انگار ترسید، دو قدم به عقب برداشت و قامت کوچکش کوچکتر شد. «من و منی» کرد و مادرش را نگریست، از نگاه زن خواندم که به دخترش التماس می کند جواب مرا بدهد، او هم مثل من مادر بود دیگر! درد مادری را می دانست. دخترک نفس زنان و بریده بریده گفت:

- ریحانه...

و ایستاد، انگار از گفتن شرم داشت، نالیدم:

ریحانه چی؟! بگو دیگه!

کاش دخترک می فهمید من یک مادرم، کاش می دانست من هستم و همان یکدانه دختر، کاش می دانست

همان یکدانه دختر من که تمام آرزویم بود عشقم...

- همه کلاس اولی ها آمدند یا فقط تو آمدی؟

انگار بار دل و اندیشه دخترک کم شد که گفت:

- همه آمدند، ریحانه هم آمد...

چرخید و نگاه به مادرش کرد در یک آن گفت:

- افتاد توی چاه.

و بعد هم به اشاره دست به بیرون خانه و راه مدرسه اشاره کرد.

مردم، توی دلم یک چیزی نیست شد. دنیا دور سرم چرخید. دیوانه وار از خانه ای که خبر به چاه افتادن دخترکم را داده بودند بیرون دویدم به سوی مدرسه. در راه همه نگاهم می کردند، چیزی نمی فهمیدم، دیوانه بودم، دخترکم در چاه افتاده بود.

رسیدم به انبوه آدم ها، حلقه زده بودند، زدم به میانشان و رفتم جلو، رسیدم به چاه، افتادم روی خاک ها و نگاهم را دواندم به سیاهی های چاه، ظلمات بود. دلم می خواست بیفتم توی چاه، دست هایم را کشیدند و مرا به عقب بردند، ضجه زدم. خون گریستم و فریاد زدم:

- یا عباس! منم خواهر جوانت زینب! خودت رحم و دیگر چیزی نفهمیدم.

نمی دانم خواب بود یا بیداری. صورتم خنک شد، نگاهم به آسمان آبی بود و بر آفتاب خیره شد، نسیمی ملایم نوازشم داد. نگاهم را آوردم پایین، ریحانه - دخترکم که

[صفحه ۵۲۰]

به چاه افتاده بود - نشسته بود روی پاهایم، سر و صورتش خاکی بود و موهایش آشفته.

دستم را به صورتش کشیدم، خودش بود، لبخندی خسته و دردآلود بر لب داشت، مردم اطرافمان حلقه زده بودند و نگاهمان می کردند، دوباره دست کشیدم به صورت ریحانه، باورم نمی شد، بلندش کردم، ایستاد، سراپایش سالم بود، به آغوشش کشیدم، بوسه بارانش

کردم، انگار از نبردی عظیم با امواج دریا رهیده و در پناه ساحل بودم.

اگر مادر هستید خودتان را به جای من بگذارید، جوان باشی، یکدانه دختر شیرین زبان هم داشته باشی که کلاس اولی است، ظهر از مدرسه نیاید و تو در انتظار و اضطراب غرق شوی، بعد هم خبر رسد که به چاه افتاد، بیایی بالای چاه و... دخترک روی پاهایت بنشیند و مردم هم عشق تو را به دخترک ببینند، چه حالی پیدا می کنی؟!

مردم به تدریج می رفتند و اطرافمان خلوت می شد که شوهرم آمد، مرا و ریحانه را نگریست، دست هایم را گرفت و بلندم کرد، بعد هم ریحانه را در آغوش کشید و بوسید، عده ای هنوز مانده بودند و دلداریمان می دادند، شوهرم هم راه افتاد که برویم، ریحانه به یکباره بی تابی کرد، می خواست از آغوش پدرش پایین بیاید، شوهرم او را زمین گذاشت و هر دو به او خیره شدیم، ریحانه به این سو و آن سو نگاه می کرد، لابه لای جمعیت می گشت، حیرانش شدیم، دنبال چه کسی می گشت؟!

به سویش رفتم، انگشت به دهان گرفته بود، پرسیدم:

- دنبال کی می گردی مادر؟

با نگاهی کنجکاو مرا نگریست و گفت:

- اون آقاهه کو!

سردرگم پرسیدم:

- کدوم آقاهه؟!

ریحانه بی توجه به من در حالی که به سوی لبه چاه می رفت گفت:

- همون آقاهه دیگه! همون که تو فرستادی پیش من که مواظبم باشه.

[صفحه ۵۲۱]

متعجب و حیران گفتم:

- من؟! من که کسی رو نفرستادم.

ریحانه قیافه حق به جانبی گرفت و گلایه وار گفت:

- مامان دروغگو! اون آقاهه خودش گفت من رو مامانت فرستاده.

کلاف سردرگم اندیشه ام لحظه

به لحظه بیشتر به هم می پیچید، ریحانه از کسی حرف می زد که روح من هم از آن بی خبر بود. مردمی که در حال رفتن بودند برجا میخکوب شدند، شوهرم به کنار ریحانه آمد و مثل بقیه محو او شد. نا و توان حرف زدن نداشتم، شوهرم حرف دلم را بر زبانش آورد و گفت:

- بابا جون! اون آقاهه چه قیافه ای داشت؟

ریحانه به دستهای خودش اشاره کرد و گفت:

- اون که اومد پیش من خیلی خوشحال شدم، نشستم کنارش، چون خیلی می ترسیدم باهاش حرف زدم. بهش گفتم آقا دست من رو بگیر و ببر بیرون، اون آقاهه گفت مامانت فقط به من گفته مواظبت باشم، اون که می دونست من دست ندارم. به دست هایش که نگاه کردم دیدم دست نداره، دلم می خواست بدونم اون آقاهه کیه، بهش گفتم شما کی هستی، اون آقا گفت: من عباسم، برادر زینب علیهماالسلام.

همه چشمها خیس بود و... [۲۰۹] .

آب آور کودکان اباالفضل

زینب به عزا نشست برگرد

دل می بردم زخود خدایا

شعرم غزلم چه شد خدایا

دل رفته زدستم ایها الناس

من مانده ام و دو دست عباس

من مانده ام و دیده پر از اشک

در تشنگی گلوی یک مشک

[صفحه ۵۲۲]

گفتم به دل ای غزل کجایی

تا شرح غمش بیان نمایی

یک جام بنوش ای دل من

از باده ی ناب کربلایی

نه حال غزل ندارم امشب

عباس ترا دچارم امشب

شب بود و دل خدا پرستان

شمر آمد و داد امان به دستت

ای آبروی علی نرفتی

گفتند بیا ولی نرفتی

وقتی که جواب «لا» شنیدند

یک دست تو را ز تن بریدند

یک دست

اگر صدا ندارد

کس چون تو چنین وفا ندارد

مشک تو به سوی می پرستی است

لبریز شراب ناب هستی است

این مشک اگر بدون آب است

امید سکینه و رباب است

وقتی که ز شط صدا نیامد

از خیمه یکی تو را صدا زد

کای ساقی تشنه کام ای مرد

بی آب به سوی خیمه برگرد

سقای بریده دست برگرد

پشت پدرم شکست برگرد

پیوند سپاه کوچک ما

با رفتن تو گسست برگرد

آب آور کودکان اباالفضل

زینب به عزا نشست برگرد

امید خیام آل طاهاست

بر دست تو پای بست برگرد

تو رفتی و سوز تشنگی رفت

این حرف سکینه است برگرد

یا علمدار کربلا پسرم را صحیح و سالم از تو می خواهم

ساعت هفت صبح سه شنبه، هشتم شهریور ماه بود که آقای مولایی لباسش را پوشید و آماده رفتن شد.

لحظه خداحافظی از همسرش، نگاهی به اتاق کوچک پسرشان محمدرضا انداخت و گفت:

- از امروز دیگر محمدرضا را زودتر از روزهای قبل بیدار کن.

خانم مولایی سری تکان داد و با نوعی دلخوری گفت:

- بیدارش کنم که بیشتر شیطنت و بازیگوشی کند. نه بهتر است که خواب باشد تا

[صفحه ۵۲۳]

من به کارهایم برسم.

آقای مولایی، این بار با لحن قاطع و هشدار دهنده ای گفت:

- خانم جان، امروز و فردا است که مدرسه ها باز بشود، بنابراین باید در دو سه هفته آینده، او را به سحرخیزی عادت بدهی که مهرماه، مشکلی نداشته باشیم. یادت رفته سال قبل، یک هفته اول مهر با چه مکافاتی او را بیدار می کردی تا روانه مدرسه اش کنی؟

- نه یادم نرفته، اما خب... به چشم... همین که زنگ ساعت هشت به صدا در

بیاید، او را بیدار می کنم.

لبخندی از رضایت بر لبان آقای مولایی نشست و با عجله روانه محل کارش شد.

خانم مولایی در دل، همسرش را به خدا سپرد و به طرف آشپزخانه بازگشت تا مقدمات ناهار را فراهم کند.

عقربه ساعت شمار روی عدد هشت قرار گرفته بود که صدای هشت ضربه پیاپی زنگ، در فضای خانه طنین انداز شد. خانم مولایی بر اساس قولی که به همسرش داده بود به سراغ محمدرضا رفت.

حدود نیم ساعت طول کشید تا محمدرضا توانست رختخواب خود را ترک کند. او که بیشتر از دو ماه را تا ساعت ده صبح خوابیده بود، حالا برایش خیلی سخت بود که زودتر از معمول بیدار بشود.

چیزی به ساعت ۵ / ۹ نمانده بود که چند تا از همبازی های محمدرضا به سراغش آمدند، به این ترتیب او رفت تا به بچه های محله بپیوندد که بازی هر روزه خود، فوتبال را شروع کنند.

نیم ساعت پس از آن بود که صدای زنگ تلفن در فضای خانه پیچید. خانم مولایی، آشپزخانه را ترک کرد و شتابان به سوی تلفن رفت. هنوز چند لحظه ای از مکالمه تلفنی نگذشته بود که پسر عمه محمدرضا هراسان و فریاد کشان وارد خانه شد. او در حالی که بر سر و صورت خود می زد به خانم مولایی گفت:

- زن دایی معصومه. بدو که رضا را برق گرفت. اگر کمی دیر برسی، رضا

[صفحه ۵۲۴]

می میرد!

خانم مولایی، برای چند لحظه مات و متحیر به پسر بچه خیره شد و سپس تلفن را رها کرد و فریاد زنان به بیرون دوید. با اشاره یکی از بچه های محله

او متوجه شد که پسرش به پشت بام خانه رفته است. با عجله پله ها را دوتا یکی کرد و خودش را به پشت بام رساند. محمدرضا در چند قدمی اش قرار داشت. دو رشته سیمی که به احتمال قوی بر اثر جرقه، پاره شده بود در دستان محمدرضا قرار داشت. پسر بچه، با رنگی سفید و بدنی خشک شده، هیچ اثری از حیات بروز نمی داد.

خانم مولایی، با دیدن این صحنه فقط توانست فریاد بزند:

- یاابالفضل... یا علمدار کربلا... پسرم را صحیح و سالم از تو می خواهم. سپس. بر سر زنان از هوش رفت. همان لحظه گروهی از همسایه ها هم خودشان را به پشت بام رساندند، اما هیچ کس جرأت نداشت قدمی جلو بگذارد و برای نجات جان محمدرضا اقدامی کند.

همان لحظات یکی به فکرش رسید که با کمک دو تکه چوب، می توان سیم ها را از بدن محمدرضا جدا کرد و بلافاصله رفت تا چوب بیاورد. اما همان موقع، رعد و برقی زده شد و برق منطقه قطع شد. به این ترتیب، یکی از همسایه ها به سرعت جلو رفت و دو رشته سیم را از بدن پسر بچه جدا کرد و او را که کاملا بی حال بود روی دست گرفت.

همین موقع، خانم مولایی، با کمک چند تن از همسایه ها به هوش آمد و بلافاصله فریاد کشید:

- پسرم، پسرم چه شد؟ یا ابوالفضل (علیه السلام) او را نجات دادی؟

و تازه اینجا بود که به صدای بلند شروع به گریستن کرد. در این موقع، صدای ضعیف محمدرضا به گوش رسید که گفت:

- مادر گریه نکن، حال من خوب است.

و به دنبال آن،

صدای صلوات جمع، فضا را عطرآگین کرد.

دقایقی پس از آن بود که محمدرضا را به بیمارستان منتقل کردند. بلافاصله

[صفحه ۵۲۵]

آزمایشات لازم به عمل آمد و پزشکی که پسر بچه راتحت نظر گرفته بود، به همراهان او گفت:

– انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. فقط یک سوختگی سطحی در دست های کودک مشاهده می شود. آن طور که شما شرح حادثه را دادید. هیچ چیز جز یک معجزه، او را نجات نداده است.

خانم مولایی، با شنیدن این حرف ها، لبخندی بر لب نشاند و زیر لب نجوایی کرد که برای اطرافیان مفهوم نبود. [۲۱۰] .

سودای علمدار

برخیز دلا که دیده بیدار کنیم

بر نوحه گران یار دیدار کنیم

تا جاری علقمه به لبیک شتاب

سر در سر سودای علمدار کنیم [۲۱۱] .

ماه و خورشید

خروش و ناله آوای حرم شد

نگاه مهربانان غرق غم شد

ز مرگ سرخت ای ماه عطشناک

بمیرم قامت خورشید خم شد

در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس متوسل شده بودم

«آقای آقا جانپور» در ارتش خدمت می کند. او هر روز صبح آفتاب طلوع نکرده به محل کار خود می رود و غروب به منزل باز می گردد.

از مدت ها قبل به دلیل تدارکات بسیار مهم و محرمانه به «آقا جانپور» مأموریت می دهند که خود را به مناطق جنوبی جنگ

برساند.

او به همراه کلیه ی پرسنل و همکارانش به محل مأموریت اعزام می شود.

[صفحه ۵۲۶]

هیچ کس نمی داند چه حادثه ای در انتظار است. «آقای آقا جانپور» گاه در خلوت نگران همسر باردارش است که تنها و به دور از بستگان در یاسوج زندگی می کند.

«خدایا خودت مراقب او باش. همسرم را به تو می سپارم».

«فقط یاد خدا او را آرام

می کند». روزی که نامه همسرش را به او می دهند، همه در آماده باش کامل بودند.

«آقای آقاجانپور» با خواندن نامه همسرش چنان روحیه می گیرد که قصد دارد برای انجام کارهای خطرناک داوطلب شود. همسر مهربان او یادآور شده بود که فرزندانم به وجود پدر قهرمانشان افتخار می کنند و من در برابر مردم سربلند و با افتخار قدم می زنم.

تو باعث افتخار همه ی ما هستی. نگران کودکمان هم نباش، او در آینده به دنیا می آید و منتظر پدرش می ماند.

اشک از گونه های «آقای آقا جانپور» سرازیر شد و خود را مهیای نبردی جانانه کرد.

غروب همان روز نبرد آغاز شد و در مدت کوتاهی بخش عظیمی از میهن مان از لوث وجود بعثی ها پاک شد.

سپاهیان اسلام خرمشهر قهرمان را آزاد کردند و «آقای آقاجانپور» هم که در این افتخار سهیم بود پس از بیرون ریختن سربازان بعثی به یاسوج بازگشت.

دو ماه بعد از فتح خرمشهر، فرزند «آقای آقاجانپور» به دنیا آمد. او دختری زیبا و معصوم بود. پدر نام فرزندش را «زهرا» گذاشت. «زهرا» همه وجود «آقای آقاجانپور» بود، علاقه آن دو، روز به روز بیشتر و بیشتر می شد، به طوری که پدر کمتر روزی می توانست دوری دخترش را تحمل کند.

«در یکی از روزها خواهر بزرگ زهرا، او را به بیرون از خانه می برد و روی یک سکو که نسبتا بلند بود قرار می دهد. زیرا آن موقع به زحمت می نشست. دختر بزرگ آقای آقاجانپور یک لحظه حواسش به اطراف پرت می شود و زهرا در همین زمان کوتاه از جایش حرکت می کند و به زمین می خورد.

[صفحه ۵۲۷]

سر زهرا به شدت به بتون آرمه

محکمی که در مسیر بود برخورد می کند و از هوش می رود». زهرا به کمک خواهرش، بی هوش به خانه رسانده می شود.

«یا حضرت ابوالفضل...» چه بر سر «زهرا» آمده است. «زهرا» همان لحظه به هوش می آید و مادر که دستپاچه است و نمی داند چه کند، به انتظار ورود همسرش می نشیند، مرد خانه تا دقایق دیگر پیدایشان می شود. «آقای آقاجانپور» وقتی در جریان ما وقع قرار می گیرد، نگاهی به دخترش می اندازد او را بی هوش می یابد.

«زهرا» هر چند وقت یک بار به هوش می آید و استفراغ می کند، به سرعت پدر متوجه خطر می شود و «زهرا» را به «بیمارستان هلال احمر» یاسوج می رساند. پزشک بیمارستان به محض معاینه «زهرا» می گوید. سمت راست بدن دخترتان فلج شده است.

فلج؟!... نه!... چرا؟...

او را باید به «بیمارستان نمازی شیراز» ببرید.

«موقع حرکت به سمت شیراز، پدر متوجه بی حرکت بودن دست و پا و صورت سمت راست زهرا شد». از این رو تصمیم گرفت هر چه زودتر خودش را به شیراز برساند.

فاصله یاسوج تا شیراز، یکصد و هشتاد کیلومتر است و جاده پیچ و خم زیادی هم دارد.

«آقای آقاجانپور» به همراه همسرش و یک دوست خانوادگی راهی «بیمارستان نمازی شیراز» می شوند. موقع رفتن یکی از پزشکان می گوید: فلج شدن بچه حتمی است. فایده ندارد او را به شیراز برسانید.

پدر ناامید از آنچه شنیده، با سینه ی دردآلود و گلوی بغض دار و چشم هایی که به اشک نشسته، پشت فرمان راه را تا شیراز سینه می کند و «در همان حال که دلشکسته و محزون است، به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شود و گونه اش را از اشک تر می کند و با حنجره

بغض آلود او را می خواند.

یا ابوالفضل العباس... یا مظلوم... شفای دخترم را از خودت می خواهم. اشک

[صفحه ۵۲۸]

از گونه ی پدر سرازیر شده و او نمی داند که همسر و دوست خانوادگی هم همپای او اشک می ریزند. دل ها شکسته است. امیدی جز ائمه اطهار علیهم السلام نیست. دل که می شکند، هر جا که باشی، دعا به عرش می رسد. صدای تو را ملائک می شنوند و اگر گوش جان را شکسته باشی صدای بال ملائک را در اطراف خود حس می کنی. ملائکی که دعای تو را به آسمان می برند و به عرش کبریایی می رسانند».

چهل کیلومتر از یاسوج دور شده اند که «ناگهان صدای دوست خانوادگی آنها که زهرا را در آغوش گرفته، بلند می شود. زهرا خوب شد... دست و پایش تکان می خورد». این صدا و این خبر دلنشین، چنان ذوق را در تن پدر نشاند که همان جا ترمز کرد. زهرا را در آغوش گرفت و دست و پایش را به دقت نگاه کرد و آنگاه آن را به سینه فشرد و با همه ی وجود گریست.

حالا چه می کنی؟ این را همسرش پرسید و او گفت:

باید به شیراز برویم و ببینیم دکتر چه می گوید: با این سخن دوباره سینه جاده را شکافتند و راه شیراز را در پیش گرفتند. دو ساعت بعد، در بیمارستان، پزشک متخصص پس از معاینه دقیق زهرا دستور داد از سر عکس رنگی بگیرند. عکس ساعتی بعد آماده شد. پزشک پس از معاینه ی دقیق گفت:

«خیلی عجیب است یکی از رگ های مغز قطع شده است. مقداری خونریزی شده ولی معلوم نیست چطور دو سر رگ دوباره به هم جوش خورده و خونریزی هم

قطع شده است.

دو سر رگ چنان به هم وصل شده اند که من تا امروز سراغ ندارم پزشکی در سراسر دنیا چنین پیوندی زده باشد».

به پزشک گفتم: «در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شده بودم».

دکتر لبخند مهرآمیزی زد و گفت: «شما به بهترین پزشک دنیا پناه برده اید. به هر حال سلامت فرزندتان مبارک باشد».

حالا باید چه کنم؟ او را به حیاط بیمارستان ببرید و دو ساعت صبر کنید اگر

[صفحه ۵۲۹]

استفراغ کرد به نزد من بیاورید. اگر استفراغ نکرد به شهرتان برگردید.

دو ساعت انتظار به پایان رسید و آقای آقاجانپور به همراه همسر و فرزندش و دوست خانوادگی شان راهی یاسوج شدند.

الآن بعد از چندین سال زهرا در کلاس سوم راهنمایی درس می خواند. او از کلاس اول ابتدایی تا سوم راهنمایی، رتبه ی اول را کسب کرده و هنوز هم وقتی از پدر و مادرش می شنود که به «شفاعت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بهبودی یافته، از خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام تشکر می کند».

ما استجابت دعای خانواده ی آقاجانپوز و سلامت دخترشان را تبریک گفته و آرزوی طول عمر با عزت برایشان داریم. [۲۱۲]

.

دست و دریا

کنار دل و دست و دریا اباالفضل!

تو را دیده ام بارها، یا اباالفضل!

تو از آب می آمدی مشک بر دوش

و من در تو غرق تماشا اباالفضل!

اگر دست می داد، دل می بریدم

به دست تو از هر دو دنیا اباالفضل!

دل از کودکی از فرات آب می خورد

و تکلیف شب آب بابا اباالفضل!

تو لب تشنه پرپر شدی شبنم اشک

به پای تو می ریزم اما اباالفضل!

فدک مادری می کند کربلا را

غریبی تو هم مثل زهرا اباالفضل!

تو را هر که دارد زغم بی نیاز است

وفا بعد از این نیست تنها اباالفضل!

تو یا غیرت و آب و دست بریده

قیامت به پا می کنی یا اباالفضل! [۲۱۳] .

[صفحه ۵۳۰]

یا قمر بنی هاشم دل این کنیزت را شاد کن

اواخر پاییز سال ۱۳۷۷ بود. افراد خانواده ی آقای الهی، پس از پشت سر گذاشتن روزی پرکار، همگی در خواب ناز به سر می بردند.

نیمه های شب بود که سکوت حاکم بر فضای خانه را، صدای ناله ی خانم الهی در هم شکست. با اوج گرفتن ناله ها، اهل خانه، یکی پس از دیگری از خواب بیدار شده، با نگرانی و اضطراب خود را به اتاق خواب مادر رساندند.

خانم الهی که از حالت طبیعی خارج شده بود، حتی نمی توانست پلک های خود را باز کند. لحظاتی بعد، آقای الهی و دو تن از فرزندانش، مادر را به اتومبیل انتقال داده، با عجله روانه ی نزدیکترین بیمارستان شدند.

پزشک کشیک، به خاطر کمبود امکانات، نمی توانست تشخیص درستی از ناراحتی بیمار بدهد، بنابراین فقط دو آمپول آرام بخش تجویز کرد و پس از تزریق آمپول ها، خانم الهی به خانه بازگردانده شد.

افراد خانواده، تا صبح نتوانستند آرام بگیرند، چرا که هنوز خانم الهی در حال اغما بود و هر لحظه که می گذشت، وضعش نامساعدتر می شد.

با طلوع آفتاب و از راه رسیدن روز، خانم الهی به بیمارستان مجهزتری منتقل شد. در آنجا بود که مشخص شد بیمار دچار سکته ی مغزی شده، طرف چپ بدنش از کار افتاده است.

آزمایشات مختلف و عکسبرداری، بر نظرات پزشک معالج صحه گذاشت. بنابراین لازم بود که خانم الهی برای مدتی بستری شده، تحت مراقبت باشد.

حدود پنج

ماه از آن شب فراموش نشدنی سپری شده بود. خانم الهی هنوز تحت نظر بود و مدام داروهای مختلفی مصرف می کرد.

ماه محرم از راه رسیده بود که یک روز خانم الهی دچار تشنج شد و سپس به حال اغما فرو رفت. چند تن از اعضای خانواده، بلافاصله دست به کار شدند و با سرعت او را به بیمارستان رساندند. پزشک معالج خانم الهی، پس از معاینه و انجام چند آزمایش

[صفحه ۵۳۱]

گفت، عروق سمت چپ بدن بیمار دچار گرفتگی شده، بنابراین باید طی یکی دو روز آینده تحت عمل جراحی قرار بگیرد. امید بهبودی خانم الهی، فقط چند درصد بود، و در صورتی هم که عمل نمی شد، نیمه ی بدنش برای همیشه از کار می افتاد. این نقص، چه بسا باعث مرگ خانم الهی می شد.

اولین روز هفته بود که خانم الهی از همسرش خواست تا او را به منزل ببرند. اصرار آقای الهی برای ماندن همسرش و نیز انجام عمل جراحی، بیهوده بود. خانم الهی که به سختی می توانست حرف بزند، گفت:

- اگر قرار است بمیرم، چه بهتر که در خانه ی خودم و در میان فرزندانم آخرین نفس ها را بکشم.

آقای الهی، بر خلاف میل باطنی، چون نمی خواست روی حرف همسرش حرفی بزند، به ناچار او را به خانه انتقال داد.

فردای آن روز، هنگام غروب بود که دسته های عزادار در کوچه ها و محله ها به راه افتادند صدای طبل و سنج و نوحه های حزن انگیز، خانم الهی را به حال و هوای دیگری فرو برد. او، در حالی که مدام اشک می ریخت، از فرزندانش خواست که کمکش کند تا در آستانه ی در بنشیند و

از نزدیک شاهد عزاداری دسته های سینه زن و زنجیرزن باشد.

لحظاتی بعد، خانم الهی در اندوهی عمیق فرو رفت و روزهای تاسوعا، عاشورا و صحنه ی کربلا را در لوح ضمیر خود به تصویر کشید.

اشک ریزان، سوار بلند بالایی را دید که از این خیمه به آن خیمه سر می زند و تلاش می کند مشک خالی اش را پر از آب کند. خانم الهی بی اختیار از ته دل نالید: ای علمدار کربلا- ای سقای تشنه کامان، تو را به ناله های دل زینب قسمت می دهم که خودت شفایم را بده...

ساعاتی بعد، در سکوت و تاریکی مطلق شب، همه به خواب فرو رفته بودند. نیمه های شب بود که فریادهای هراسان خانم الهی، همه را از خواب پراند. تمام

اعضای خانواده، دور بستر خانم الهی جمع شدند. او که تمام بدنش به لرزه افتاده بود، بی توجه به اطرافیان شروع به صحبت کرد:

- یا قمر بنی هاشم... دل این کنیزت را شاد کن و اجازه نده بچه هایش یتیم بشوند. یا ابوالفضل العباس... ای سقای تشنه لب...

خانم الهی، مرتب حرف می زد و اطرافیان، هاج و واج به دور و بر نگاه می کردند.

بعد از دقایقی، وقتی خانم الهی به خود آمد و متوجه شد که همه در کنارش هستند، با شادمانی گفت:

- دیدید آن سوار سبزپوش را دیدید... متوجه شدید چه نور خیره کننده ای اطرافش را نورانی کرده بود... دیدید که دست مبارکش را به سرم کشید و گفت: دیگر لازم نیست به دکتر مراجعه کنی.

و های های گریه فرصت حرف زدن را از او گرفت.

لحظاتی پس از آن بود که رایحه ای بهشتی در فضا پخش شد.

موهای سپید و سیاه مادر، آغشته به این عطر دل انگیز بود.

صبح آن روز، وقتی به پزشک مراجعه کردند تا به او بگویند که مادرشان دیگر نیازی به عمل جراحی ندارد، پزشک جوان با دیدن دست و پای جان گرفته ی خانم الهی و سلامتی کامل او، ناباورانه سر به سوی آسمان کرد و گفت:

– خدایا، خداوندا، به قدر شکوه و جلال و عظمتت شکر... من می دانم که بازگشت سلامتی بیمارم، جز معجزه ی خودت، چیز دیگری نمی تواند باشد. [۲۱۴] .

غمین بر بام خاور بود خورشید

میان خون شناور بود خورشید

فراز نی سخن می گفت هر چند

جدا از ملک پیکر بود خورشید [۲۱۵] .

[صفحه ۵۳۳]

یا اباالفضل جانم فدای دست های بریده ات...

ساعت ده صبح یکی از آخرین روزهای شهریور ماه بود. آقای خدا دوست و همسرش برخلاف همیشه در خانه به سر می بردند. قرار بود با گرد آمدن گروهی از افراد فامیل، دسته جمعی برای خرید عروسی بروند. عروس، خواهر آقای خدادوست و داماد هم برادر کوچک خانم خدا دوست بود.

ساعتی بعد، هنگامی که همه دور هم جمع شدند زمان ترک خانه فرا رسید. به این ترتیب، سه چهار تا از بچه های هفت هشت ساله فامیل که به عقیده بزرگترها دست و پا گیر بودند، به ماهرخ دختر هجده ساله آقای خدا دوست سپرده شدند.

دقایقی بعد، همین که آخرین سفارش ها انجام شد و بزرگترها رفتند، خانه به مکان تفریح و محل بازی بچه ها مبدل شد. ماهرخ که به تازگی دیپلمش را گرفته بود و هنوز طعم شیرین موفقیت در کنکور را زیر دندان داشت. با دقت تمام مراقب بچه ها بود که خدای ناکرده دست به خطا نزنند

و برای هیچ کدامشان اتفاق ناگواری پیش نیاید.

حدود سه ساعت تمام سر و کله زدن با بچه ها ماهرخ را به راستی کلافه کرده بود، با این حال او باز هم چهار چشمی مواظب بچه ها بود که بلایی سر خودشان نیاورند.

در این لحظات یکی از بچه ها دور از چشم ماهرخ، خودش را به پله های نیمه ساز خانه رساند. او برای خاموش کردن حس کنجکاوی خود، می خواست به پشت بام برود و ببیند در آنجا چه خبر است.

متأسفانه ماهرخ با همه مراقبت هایش برای لحظاتی از این موضوع غافل ماند... سپس با دستپاچگی خود را به پله ها رساند و با شتاب چند تا از پله های آجری را پشت سر گذاشت و به اولین پا گرد رسید. در آنجا بود که پایش به تکه آجری گیر کرد و در چشم به هم زدنی با صورت به روی زمین افتاد.

در یک لحظه شیارهایی از خون در میان خاک و شن به راه افتاد. همین لحظه بزرگترها از راه رسیدند و با پی بردن به موضوع بلافاصله ماهرخ را به درمانگاه رساندند.

پس از آنکه صورت و بینی متورم و مجروح ماهرخ پانسمان شد. او تازه متوجه شد که هیچ کدام از دندان های جلویی او را در جای خود نیستند! به اولین دندانپزشکی که

[صفحه ۵۳۴]

مراجعه کردند. جوابی مأیوس کننده شنیدند:

- از دست من کاری ساخته نیست. مگر آنکه بخواهید دندان مصنوعی بگذارید.

آنها به چندین پزشک دیگر سر زدند، اما نتیجه ای نگرفتند و شب مأیوس و نا امید به خانه بازگشتند. ماهرخ که دختری سبزه رو و جذاب بود. حالا قیافه ای کریه و آزار دهنده پیدا

کرده بود.

فردای آن روز دوباره راه افتادند تا به سراغ چند متخصص دیگر بروند. یکی از آنها مبلغ خیلی کلانی درخواست کرد و دیگری گفت دو ساعت پس از افتادن دندان دیگر کاری از دست کسی ساخته نیست.

در این گیرودار عموی ماهرخ ناگهان به یاد دکتر جوانی افتاد که به تازگی در مطب تازه تأسیس خود شروع به کار کرده بود.

آقای خدادوست، با آنکه باور نمی کرد از دست پزشک جوان کاری ساخته باشد. پیشنهاد برادرش را پذیرفت و به این ترتیب بدون فوت وقت، خود را به مطب تازه تأسیس رساندند.

پزشک جوان، با خوشرویی تمام از آنها استقبال کرد و پس از معاینه دهان ماهرخ. با اطمینان گفت:

اگر از افتادن دندان ها پیش از ۲۴ ساعت گذشته باشد کاری نمی شود کرد. اما اگر کمتر از این زمان باشد، با توکل به خدا، از عهده اش برمی آیم.

وقتی معلوم شد که فقط ۲۰ ساعت از حادثه گذشته است، پزشک جوان گفت:

– هرچه سریعتر بروید و در مکانی که حادثه رخ داده است دندان های دخترتان را پیدا کنید و بیاورید. فقط توجه کنید که نباید دندان ها را پاک کنید. همانطور با خاک و خاشاک به اینجا بیاورید.

در راه دل خانم خدادوست مثل سیر و سرکه می جوشید. او با خود می گفت: نکند دندان ها را پیدا نکنیم. نکند یکی دو تا از آنها تا به حال گم و گور شده باشند. با این افکار بود که او چشم هایش را روی هم گذاشت و در دل گفت: یا ابوالفضل العباس علیه السلام تو را به جان جد اطهرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

قسم می دهم ما را

[صفحه ۵۳۵]

از خانه ناامید برنگردان. همین جا نذر می کنم که اول ماه یک سفره ابوالفضل علیه السلام بیندازم. یا ابوالفضل جانم فدای دستهای بریده ات...

دقایقی بعد، آنها در پاگرد خانه، با دقت و احتیاط تمام، به دنبال دندان های شکسته ماهرخ بودند. این جستجو، بیش از چند دقیقه وقت آنها را نگرفت... و زمانی که آنها برای بار دوم قدم به مطب پزشک جوان گذاشتند، فقط ۲۱ ساعت از حادثه گذشته بود.

پس از سه ساعت تلاش. هر دندان در جای خود قرار گرفت. پزشک جوان، با پایان گرفتن کار، از آقای خدادوست خواست که ۴۸ ساعت دیگر به مطب مراجعه کنند. همچنین افزود که امکان دارد دندان ها عفونت کنند و ماهرخ در بیمارستان بستری شود، اما به لطف خدا هرگز چنین اتفاق ناخوشایندی رخ نداد.

دو روز بعد خانواده خدادوست در مطب بودند پزشک جوان وقتی دهان ماهرخ را باز کرد و به وارسی دندان هایش پرداخت، لبخندی از رضایت بر لب نشاند و گفت:

- آقای خدادوست، باور کنید خود من کمترین امیدی به پیوند خوردن دندان های دخترتان نداشتم. در آن لحظات، فقط نام و یاد خدا بود که به من قوت قلب می داد.

الآن هم مطمئن هستم فقط معجزه خداوندی موجب پیوند دندان ها شده است.

قطره اشکی از شوق، برگونه ماهرخ جاری شد... و خانم خدادوست به یاد اول ماه بود که سفره اش را بیندازد. [۲۱۶] .

شرمنده ام زبان دلم وا نمی شود

خون واژه ای به وصف تو پیدا نمی شود

می خوانمت به نام و نمی دانمت هنوز

فهمیدنت نصیب دل ما نمی شود

در کربلا نبوده ام و می کنم دعا

گردم شهید عشق

تو، اما نمی شود

زینب نگرد دشت پر از لاله را چنین

ای خواهرم شهید تو پیدا نمی شود

گنگم هنوز و کار دلم حسرت است و بس

شرمنده ام زبان و دلم وا نمی شود [۲۱۷] .

[صفحه ۵۳۶]

یا علمدار کربلا به داد پدرم برس

سید کاظم موسوی کربلایی یکی از خادمان و ارادتمندان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و برادر بزرگوارش ابوالفضل العباس علیهماالسلام در کربلا بود؛ سیدی با اخلاص، متواضع و خیرخواه مردم بود، آزارش به کسی نمی رسید و بسیار ساده زیست و صاف و صادق بود و عمری در جوار مراقد مقدس امامان معصوم علیهم السلام در عراق سپری نمود، که با آمدن بعثی های ظالم، او و خانواده اش و بسیاری از شیعیان دیگر مجبور به ترک خانه و کاشانه ی خویش نمودند و بالاجبار راهی ایران کردند.

روزها می گذشت و حسرت بازگشت به وطن به دل همه ماند، غروب آفتاب که می شد، احساس غربت و تنهایی چند برابر جلوه می کرد، شوق آن دیار مقدس همه را حیران و افسرده کرده بود و راهی جز صبر و تضرع و زاری به درگاه قادر متعال نبود.

در این گیرودار و انبوه غصه ها و مرارت ها، پدر به بیماری نامعلومی مبتلا گشت، سردرد شدید، اختلال حواس، و ضعف و عجز پدر را به تدریج ناتوان و فرسوده کرد. به چندین پزشک در شهر قم مراجعه کردیم و کسی نتوانست تشخیص دهد که آن بیماری چیست؟ او را به بیمارستان... منتقل کردیم و ۱۸ روز در آن جا بستری نمودیم و با آن همه آزمایش و عکس برداری، نتوانستند بیماری او را تشخیص دهند و هر کدام چیزی می گفتند و سرانجام مرخص کردند. پدر همچنان زجر می کشید و

بی درمان مانده بود.

آخر الامر بعضی از آشنایان و دوستان اشاره کردند که او را نزدیک جراح متخصص در تهران ببریم، ما نیز فوری او را نزد دکتر برقعی که پزشکی ماهر و باهوشی بود، بردیم. فی الفور تشخیص داد و گفت ایشان مبتلا به تومور مغزی است و باید فورا عمل شود! ما نیز فرصت را غنیمت شمردیم و او را بستری کردیم. برخورد کارکنان و پرستاران بیمارستان خاتم الانبیاء «صلی الله علیه و سلم»عالی بود؛ خصوصا دکتر خوش اخلاق و حاذق ما که مرتبا به پدر سر می زد و سفارش های لازم را توصیه می نمود.

عمل جراحی خطرناک بود، خصوصا برای مغز، خیلی ها گفته بودند که این عمل

[صفحه ۵۳۷]

بعید است موفق باشد و درصد موفقیت آن ناچیز است. ترس و اضطراب دل های کوچک فرزندانش که قد و نیم قد بودند را فرا گرفته بود. همه نالان و گریان به این طرف و آن طرف می چرخیدند، و ابر سیاه ناامیدی سایه اش را بر قلب آنان گسترانده بود. در این گیرودار دوستی عزیز به نام آقای پاینده نماز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را پیشنهاد نمود تا بخوانیم و ۱۳۳ بار جمله ی

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام

را تکرار نماییم.

ما نیز با دل شکسته و از همه جا ناامید، دستهایمان را به سوی قادر متعال دراز نمودیم و یقین داشتیم که خداوند ما را یتیم نخواهد کرد. در این لحظات بسیار حساس و خطرناک نماز خواندیم و ۱۳۳ بار آن ذکر شریف را با آه و ناله و اشک و بغض تکرار کردیم و عاجزانه از

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواستیم تا پدرمان را شفا دهد و عملش موفقیت آمیز باشد.

معجزه نازل شد و کرامت پدیدار گشت، مگر می شود آن علمدار با سخاوت کسی را از درگاهش ناامید برگرداند و حاجتش را برآورده نسازد! حاشا و کلا، او پسر حیدر کرار است و قمر بنی هاشم است.

پدر را از اتاق عمل خارج نمودند و لبخند ملیح بر لبان خشکیده ی ما نشست، عمل موفقیت آمیز بود و در همان ساعات اولیه بعد از عمل به هوش آمد و سرحال بود و انگار نه انگار عملی به این بزرگی برایش انجام دادند. همه چیز عادی بود و باور نکردنی، همه چیز حاکی از کرامت و معجزه ی سپه سالار قافله ی کربلا بود، دیگران که باورشان نمی شد، مات و مبهوت ماندند و انگشت به دهان. سبحان الله! والحمدلله.

این سید بزرگوار و با صفا چهار سال دیگر عمر با برکتی کرد و در کنار فرزندانش زندگی کرد تا این که در سال ۱۳۷۳ دار فانی را وداع نمود و به سوی معبود خویش شتافت. روحش شاد و روانش پاک.

[صفحه ۵۳۸]

خانه ای همانند بهشت بود

در کتابی به نام معجزات حضرت عباس علیه السلام که یک پاکستانی آن را نوشته است می خوانیم که برادرش شیخ جعفر می گوید:

برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه یک سیدی جلیل القدر از کربلا عازم نجف گشتیم.

در بین راه یک ساختمان عظیمی را مشاهده کردیم که اطرافش درختهای بسیار زیبایی بود. به نظرم رسید که، من کرارا از اینجا عبور کرده ولی چنین ساختمانی را ندیده ام، در فکر بودم که این منزل با این عظمت از آن چه کسی می باشد؟ در همین وقت کسی

در آنجا پیدا شد و گفت: این منزل از آن من است، دعوت میهمانی مرا قبول کنید و به منزلم بیایید. در اجابت دعوت او، من و آن سید بزرگوار، که همراهم بود، وارد ساختمان مزبور شدیم. خانه ای همانند بهشت بود که تمام وسایل راحتی در آن موجود بود.

همه جا سبز و خرم بود. مرغان خوش الحان، نهرهای جاری، درختهای پرمیوه، گلهای خوشبو و عطرهای جالب از همه جای آن پدیدار بود. غرق در تماشا بودم که یکدفعه، کنار این خانه چشمم به منزل دیگری افتاد که با دیدن آن تعجب من افزون شد. آن منزل نیز همانند منزل اولی، از نظر ساختمان و تزیین خارج از حد توصیف و بیان بود. در منزل دوم یک شخصیت بزرگ و نورانی را دیدم که در وسط آن منزل جلوه گری می کرد.

بنده با کمال ادب سلام عرض کردم و ایشان جواب مرحمت فرمودند. نیز به سیدی که همراه من بود توجه فرموده، گفتند: این سید را، که ذاکر سیدالشهدا است، به فلان مقام ببرید و با آب سرد و طعام لذیذ از وی پذیرایی کنید. هر چیزی را که بخواهد برایش مهیا سازید. ما را به مقامی بردند که آنجا آب سرد و طعام لذیذ وجود داشت. من طعام را خوردم تا سیر شدم سپس آن سید را قسم دادم که آن مسندنشین صدرخانه کیست؟ و این چه مقامی است؟ سید فرمود: اسم این مقام «وادی مقدس» است و اسم آن جناب نیز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و این منزل مال آن عزیز است.

[صفحه ۵۳۹]

اینجا مقامی است که در آن همه ی شهدای کربلا

جمع می شوند و به محضر حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام می روند.

من به ایشان گفتم در تاریخ خوانده و از ذاکرین امام حسین علیه السلام شنیده ام که می گویند: در کربلا- هر دو دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قطع شده بود. سید گفت: بلی بدون شک چنین بوده. به او گفتم برای رخصت آخر، مرا پیش آن حضرت ببرید تا با چشم خود ببینم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دست ندارد. وی دوباره مرا به محضر آن جناب برد. لحظه ای که چشم من به دست بریده ی آن حضرت افتاد، شروع به گریه کردم و ناگهان بر زبانم خود به خود چند بیت شعر جاری شد که مفهوم آنها این بود. دشمنان، جسم آن حضرت را با تیر پاره پاره کردند و مشک آب را تکه تکه ساختند که با رنج بسیاری آن را از آب پر کرده بود. آن وقت با قلبی اندوهبار و چشم پر نم، برادر خود امام حسین علیه السلام را صدا زد و گفت: ای مولایم، ای حسینم، تمام امیدهایم به خاک سپرده شد. افسوس و صد افسوس که در رساندن آب به خیمه ها موفق نشدم و اجلم فرا رسید.

ایشان می گوید: با شنیدن این بیت، حضرت علیه السلام نیز گریه کردند و فرمودند: ای شیخ، خدا به شماها صبر بدهد. من مصیبتهایی را دیده ام که اصلا شما از آن اطلاع ندارید.

محل علاج تمام دردهای لاعلاج

مؤلف کتاب الخلفاء و تفسیر کربلا، محقق بصیر آقای فروغ کاظمی، می گوید:

ماه ژوئن سال ۱۹۷۶ میلادی حس کردم که انگشتان دست چپ من دارد فلج می شود. نزد دکترهای مختلف رفتم، ولی سودی نداشت و نصف دستم فلج شد.

بالأخره نزدیک دکتر

مشهور در بیمارستان شهر رفتم که دکتر ابن سی مصرا نام داشت. به دستور ایشان، از دستم عکس گرفتند و از عکس معلوم شد که دو استخوان پشت و یک استخوان گردنم از دایره ی کار خود تجاوز کرده اند و مانع جریان خون در

[صفحه ۵۴۰]

رگهای دست چپ می شوند. دکتر با دیدن عکس گفت وضع شما خیلی خطرناک است. و لذا مواظب باشید گردن را (به وسیله ی ابزار طبی) راست نگه دارید.

در این حال متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده، به درگاه آمدم. زیرا می دانستم این درمانگاه محل علاج تمام درهای لاعلاج است. به محضر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام توسل جستم و عرض کردم: مولای من، اگر این مرض من خوب شدنی نیست، پس مرگم را برسان، و گرنه کرامت و عنایت خود را نشان بده!

پس از آن به خانه آمدم و خوابیدم. شب را به آرامی گذراندم و صبح احساس کردم که در دست فلج شده ام. حالت برق گرفتگی ایجاد شده است. خلاصه، طی مدت سه روز، دستم کاملا شفا یافت و اکنون که ۱۷ سال از آن جریان می گذرد، هیچ دردی در دستم احساس نمی کنم و حتی توانایی دست چپم بیشتر از دست راست می باشد!

من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد

حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای سید علی مدرسی، از وعاظ محترم قم، کرامت ذیل را مرقوم داشته اند:

آیه الله آخوند ملا معصوم علی همدانی - رضوان الله تعالی علیه - یکی از علمای بزرگ و وارسته شیعه بودند که در آستانه ی پیروزی انقلاب درگذشتند. ایشان نقل کردند:

زمانی که در کربلا بودم، بچه ای از بالای مناره پرت شد. پدرش با دست اشاره کرد و گفت:

بمان! بچه در هوا معلق ماند. کنار گنبد حضرت عباس علیه السلام، نردبان آوردند بچه را گرفتند به زمین آوردند. پس از این جریان فهمیدم که پدرش آدم فوق العاده ای است به سراغ او رفتم پرسیدم شما چکاره اید؟ گفت من حمالم و بار می برم. از اول جوانی تصمیم گرفتم، هیچ گناهی نکنم و نکردم. یک عمر خدا فرمود من اطاعت کردم؛ حال یک دفعه هم من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد.

[صفحه ۵۴۱]

شفای پس از توسل

جناب مستطاب حجه الاسلام والمسلمین آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی وحیدی گلپایگانی دامت برکاته نقل کردند:

قبل از عید نوروز سال ۱۳۸۰ شمسی با خانواده به عتبات عالیات مشرف شده بودیم، همسرم در عراق مریض شد، بعد از آنکه چند روزی معالجه کردیم مؤثر واقع نشد و صدمه های زیادی دیدیم. این جانب از بس مستأصل شدم گفتم: خداوندا! صحیح و سالم اقلا به ایران برسیم، یک روز قبل از حرکت به طرف ایران من و همسرم از قافله جدا شدیم و به حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام و سپس به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم، هر کدام با حضرات جدا جدا حرفهایمان را زدیم. حاجیه خانم خطاب به حضرت عباس علیه السلام نموده گفتند: اگر شفایم ندهید شکایت شما را به پدرت علی علیه السلام و مادرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام می کنم. آنا درد مرتفع شد و شفا یافت، وقتی که به سلامت و مقضی المرام به ایران بازگشتیم حاجیه خانم در تهران خواب دید که در مسجد کوفه در مقام امام زین العابدین علیه السلام هستیم، خانمی خیلی محجبه و مجلله پاکتی در بسته به ایشان به

عنوان قبولی اعمال داد، که لاک و مهر شده بود.

حضرت ابوالفضل العباس را در بیداری مشاهده نموده

حجه الاسلام والمسلمین آقای سید شهاب الدین حسینی قمی، در نوشته ای در تاریخ ۸ / ۱ / ۷۶ شمسی مرقوم داشته اند:

پدر بزرگوارم آیت الله آقای سید ابوالفضل حسینی، که از عباد و زهاد و علمای کهنسال و بقیه الماضین بودند، کرارا برای من به طور خصوصی و نیز در محافل عمومی در زمانی که اشخاصی از خودی و برادران عزیزم و دیگران در خدمتشان بودیم، کراماتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل می فرمودند که به طور خلاصه به قسمتی از آنها اشاره می شود: فرمودند: در سن حدود ده سالگی به مرضی صعب العلاج مبتلا شدم که خیلی از آن رنج می بردم. مادرم، که از خانمهای متدینه و اهل نماز و ذکر و روضه بود، خیلی از کسالت من ناراحت بود و برای من دعا می کرد.

[صفحه ۵۴۲]

یادم هست روزی مادرم به مجلس روضه ای که در همسایگی خانه ی ما بود رفته بود و من تنها در خانه و با حالت بیماری به سر می بردم. ناگهان دیدم در طرف راست من افراد مهاجمی که تعدادشان حدود ۲۰ نفر بود، با قیافه های عجیبی در چند قدمی من ظاهر شدند و می خواستند به طرف من حمله کنند که وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برق آسا سوار بر اسبی زیبا و با قامتی رشید و نورانی ولی دستهای مبارکشان بریده و زانوهای مبارکشان از زین و سر اسب بالاتر (همان گونه که وصفشان در کتابها ذکر شده و وعاظ بازگو می کنند) ظاهر شدند و با یک حرکت آن بزرگوار، افراد مهاجم فرار کردند.

مجددا از سمت چپ من مهاجمین

دیگری که این بار تعدادشان کمتر بود حمله کردند، که دوباره با یک حرکت و نهیب آن حضرت فرار کردند و باز مرتبه ی سوم همان افراد اول از سمت راست حمله کردند که باز هم با نهیب شدیدتر آن حضرت فرار کرده و دیگر بازنگشتند و این جانب مورد عنایت و لطف و بزرگواری آن حضرت قرار گرفتم.

مادرم وقتی از مجلس روضه و توسل برگشت و شرح حال خود را برایش بازگو کردم به شکرانه ی این عنایت بزرگ بسیار خوشحال شد. آن عالم وارسته و بزرگوار به دفعات تا کنون مورد توجه عجیب حضرات معصومین ارواحنا فداه قرار گرفته اند و از آن جمله ماجرایی است که چندی قبل این چنین نقل فرمودند: خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم. آن حضرت محزون و ناراحت بودند. مقام والای حضرت علی علیه السلام به من افتخار همنشینی بخشیده، من مانند فرزند دست بر شانه ی مبارکشان گذاشته بودم و آن حضرت برای شفای دردم کاهو با روغن زیتون آماده می فرمودند، که قاشقی از آن را خوردم و نتیجه ی فوری آن را هم دیدم، و اگر کسی بیشتر عاشق و طالب دیدن و شنیدن است باید حضورا خدمت ایشان رسد تا از بیان گرم و نفسهای پاکشان استفاده ی معنوی و روحانی ببرد.

من این مشاهدات بزرگ و کم نظیر را در بسیاری از محافل و مجالس علما و بزرگان و روی منبرها و در همه جا و همیشه نقل کرده ام و هر کس از هر گروهی شنیده، اشکش جاری شده است و از مقام منیع آن حضرات معصوم طلب حاجت و کمک کرده است.

پناه درماندگان

از شیخ محمد سعید آل آقا نقل شده است که گفت:

در کربلا یک مرد و زن نو عروس زندگی می کردند. یک شب شوهر آن زن دید همسرش خلخال در پای ندارد. زن فراموش کرده بود که خلخال را در کجا گذاشته است و در نتیجه شوهرش او را تهدید به کشتن کرد. زن، از ترس شوهر، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن پناه درماندگان، پناهنده شد و شب را در آنجا ماند. آخر شب خادمین حرم برای جارو و نظافت آمده و به وی می گویند: خانم، از حرم بیرون روید، ما در اینجا کار داریم.

زن می گوید: تا حاجت نگیرم، نمی روم!

پس از آنکه واقعه را می فهمند، می گویند: ما همراه تو برای شفاعت نزد شوهرت می آییم. می گوید: محال است از اینجا بروم و سپس های های می گرید و می گوید: یا اباالفضل (دخیلک). در این حین گاوی را دیدند که شتابان خود را به صحن مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام رسانید و در آنجا استفراغ کرد و خلخال آن زن را، که صبح همراه با علفهای باغچه شان خورده بود، بیرون آورد. [۲۱۸] .

حاجت شما را حضرت ابوالفضل العباس برآورده ساخت

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم ثقفی زید عزه العالی سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند:

۱. چند سال قبل یکی از محبان مخلص اهل بیت علیهم السلام موسوم به آقای هدایتی مجلسی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام داشت. مجلس طرف صبح تشکیل می شد و لذا صبحانه هم می دادند. یک روز بنده به قصد شرکت در آن مجلس به منزل ایشان رفتم و ایشان از دیدن من خوشحال شد. بعد از سلام و علیک، به ایشان گفتم سلام لربی

طمع نیست! حاجتی هم دارم که آمده ام. آقای هدایتی گفت: حاجت شما را

[صفحه ۵۴۴]

حضرت ابوالفضل علیه السلام برآورده ساخت. از آنجا بیرون آمدم. حاجتم در واقع، گرفتن بلیط قطار برای رفتن به اهواز بود که در آن زمان کار آسان نبود. سپس به یکی از دوستانم در ایستگاه قطار زنگ زدم، و درخواست خود را با او در میان گذاشتم. گفت: اجازه بده ببینم می توانم کاری بکنم؟ بعد با مسئولین بلیط قطار اهواز تماس گرفته برایم بلیط تهیه کرد، آن هم بلیط درجه یک را! خلاصه در ظرف دو سه دقیقه، به برکت آن مجلس قمر بنی هاشم علیه السلام بلیط برای ما تهیه شد.

روبروی حرم قمر بنی هاشم با کسی دعوا می کند

۲. داستان دوم در کربلا واقع شده است. شخصی به نام هادی حمال، که یکی از اشرار کربلا محسوب می شد و بسیار فرد شرور و قوی یی بود، یک روز در حالی که توجه نداشته است روبروی حرم قمر بنی هاشم علیه السلام با کسی دعوا می کند و با مشتی او را به زمین می زند. سپس متوجه می شود که شخص مضروب و کتک خورده، از سینه زنهای قمر بنی هاشم علیه السلام بوده و کتک زدن وی نیز جلوی حرم صورت گرفته است. «هادی حمال» شرور جرئت نمی کند داخل حرم بشود، و هر کار می کنند وارد حرم بشود، از ترس اینکه مبادا حضرت او را بزنند وارد نمی شود! مقصود این است که، اشرار و بدها هم در کربلا از حضرت ابوالفضل علیه السلام حساب می برند و می ترسند و جدا معتقد به این معنا هستند.

الآن به صانع و خدای این جهان ایمان آوردیم

۳. داستان سوم را ایشان از جناب مستطاب حجه الاسلام حاج سید محمدعلی جواهری نقل کردند که از دوستان حاج آقا ثقفی و بنده هستند و این جانب، سید مصطفی حسینی، هم از ایشان شنیده ام. این کرامت هم مربوط به کربلاست.

شخصی بود که از نظر اعتقادی فردی ضعیف الایمان محسوب می شد و هر چه

[صفحه ۵۴۵]

آقای جواهری بر وجود صانع و خداوند دلیل و برهان می آورد آن شخص ضعیف الاعتقاد قبول نمی کرد. روزی به آقای جواهری می گوید: من این حرفها را نمی فهمم، اما اگر شما به قمر بنی هاشم علیه السلام قسم بخوری که خدایی وجود دارد می پذیرم! آقای جواهری مذکور با کمال شرمندگی از ساحت خداوند و عبد صالح وی، حضرت ابوالفضل علیه السلام، قسم یاد می کند که: به قمر بنی هاشم سوگند، این جهان صانع و خدایی دارد.شخص

ضعیف الاعتقاد می بینـد آقای جواهری قسم به قمر بنی هاشم علیه السـلام خورد و بلایی نازل نشـد، می گویـد الآن به صانع و خدای این جهان ایمان آوردم.

غرض، حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام شخصـیتی است که این طور مورد اعتقاد طبقات مختلف مردم، حتی اشـخاص ضـعیف الایمان، است.

آقایان، حضرت عباس آن دختر را شفا داد

جناب حجه الاسـلام والمسـلمین آقای حاج سـید حسـین موسوی دو کرامت از پدر محترمشان به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

۱. این جانب حاج سـید بابا موسوی زنجانی، در سال ۱۳۴۷ هجری شمسـی، همراه با ده نفر از برادران و اقوام و عشیره ی خود، عازم کربلا شدیم و چون همسفران من همه مثل خودم، قاچاق به کربلا آمده بودند، معمولا در حین زیارت با هم بودیم. یکی از روزها، که من و سایر همسـفران در یکی از رواقهای حرم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بودیم، دیدیم یک فرد عرب دختری حـدودا هشت ساله را کنار ضـریح حضـرت اباالفضل العباس علیه السـلام آورده، با یک شال سبز رنگ محکم به ضـریح مطهر بست. حال دختر به حـدی بـد بود که قابل ذکر نیست. از شدت بیماری، تمام اعضای بدنش طوری می لرزیـد که هیـچ بیننـده ای قادر نبود چنـد دقیقه مسـتمرا به او نگاه کنـد. شـدت اضـطراب و لرزش بـدن او فضای حرم مطهر را منقلب کرد، و مردم بلا استثنا به حال او گریه می کردند. پدر دختر می گفت: از دکترها مأیوس شده ام.

من چون ناراحتی قلبی داشتم، حرم را ترک کردم و به مسافرخانه رفتم، ولی رفقا

[صفحه ۵۴۶]

در حرم ماندند. پس از نیم ساعت یکی از همسفران به نام حاج محبعلی باباخانی از اهالی کلیجه ی زنجان، که فعلا در حال

حیات است، با هیجان خاصی وارد مسافرخانه شد و در حالی که یک تکه پارچه سبز در دستش بود، با حالت خاصی گفت: آقایان، حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام آن دختر مریض را که در حرم مطهر دیده بودید، شفا داد، و ما لباس او را پاره پاره کرده تقسیم نمودیم، این، پاره ای از شال سبز رنگ اوست!

تو مداحی نکن

۲. نیز در همان سفر، به چشم خود دیدم که، در کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام یکی از سادات محل به نام سید رضی شدیدا به یک مداح اهل بیت که اهل تبریز بود اعتراض کرد که، تو مداحی نکن و نخوان! و آن مداح تبریزی دلشکسته نشست و دیگر مداحی نکرد و نخواند، ولی سید رضی هم دیوانه شد و پس از حدود پنج سال، هنگام دفن یکی از سادات محل به نام سید عادل ولیارانی به شدت گریه کرد و حالش خوب شد!

عمری دوباره در سایه ی دو کرامت

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای شیخ علیرضا صابری یزدی، ساکن قم، ماجرای دو کرامت شگفت را به شرح زیر مرقوم داشته اند که ذیلا می خوانید:

آنچه ذیلا- می خوانید، ماجرای چندین بیماری خطرناک است که با ترحم پروردگار و مرحمت حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بهبود پیدا کرد.

شامل:

۱. آغاز سخن؛

۲. نظریات دکترها قبل از شفا یافتن؛

[صفحه ۵۴۷]

۳. نظریات دکترها بعد از شفا یافتن؛

۴. جریان توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام؛

۵. نمونه ای از ارتباط؛

۶. نکاتی جالب و شنیدنی درباره ی این بیماریها.

از آنجا که حضرت آیه الله العظمی جناب آقای حاج شیخ لطف الله صافی و چند نفر از فضلای محترم حوزه ی علمیه ی قم: حضرات حجج اسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی و جناب آقای حاج شیخ احمد قاضی زاهدی و

جناب آقای فاتحی از این جانب خواسته بودند که جریان بیماری و شفای خود را مشروحا بنویسم، لذا بر آن شدم نخست اشاره ای به اصل بیماریها داشته باشم و نظریات چند تن از اطبای

متخصص را قبل و بعد از شفا یافتن همراه با نظر پرستاران بیمارستان نقل نمایم، سپس جریان دیدن حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام در خواب و نیز توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را توضیح دهم، تا لطف و کرامت حضرت زهرا علیهاالسلام و عنایت و مرحمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به این جانب، مفهوم و ارزش واقعی خود را پیدا نماید.

این جانب علیرضا صابری اهل یزد ساکن قم، در سال ۱۳۶۶ ه. ش به چندین بیماری خطرناک مبتلا شدم. از قبیل: سرطان خون به نام آنمی، عفونت دریچه ی قلب، سکته ی خفیف مغزی، که دکترها عموما جواب مأیوس کننده داده بودند و طول حیات و زندگی مرا ۲۴ ساعت تا یک هفته پیش بینی کرده بودند و تمامی فامیل نیز از خوب شدنم ناامید شده بودند.

در تاریخ ۳ / ۴ / ۱۳۶۶ شمسی در بیمارستان کامکار قم بستری شدم و در همین روز کشت خون انجام شد.

۱۱ / ۴ / ۶۶ شمسی از قول پرستاران: حال عمومی بیمار رضایت بخش نیست.

۱۲ / ۴ / ۶۶ شمسی مشاور چشم پزشکی: یکی دو روز قبل، سکته ی خفیف مغزی پیش آمده بود و تا ۸ ماه کسی متوجه نشده بود!

۱۳ / ۴ / ۶۶ شمسی از قول پرستاران: حال بیمار چندان خوب نیست.

[صفحه ۵۴۸]

نظریات دکترها قبل از شفا یافتن من

پسر خاله ام آقای بمانعلی شاکری در بیمارستان فرخی یزد کار می کند. آزمایش خون مرا به آقای دکتر صدری متخصص قلب و آقای دکتر عرب عجم متخصص خون نشان داده بود و گفته بود که: پسر خاله ام، به علت داشتن بیماری قلبی و

خونی در قم بستری شده است، شماها اگر می توانید برای ایشان کاری بکنید. ایشان را بیاوریم یزد بستری کنیم تا اقوام و بستگان بهتر بتوانند به ایشان خدمت کنند و از نظر ملاقات هم راحت باشند. آقای دکتر صدری پس از دیدن آزمایش جواب مأیوس کننده داده بود، و آقای دکتر عرب عجم هم گفته بود:

– این مریض، یا مرده است، و یا تا بخواهید ایشان را از قم به یزد بیاورید می میرد!

یکی از مسئولین بیمارستان در تهران به یکی از اقوام، موقعی که می خواستند مرا در تهران بستری کنند، گفته بود: صرف نمی کند، این مریض را بستری کنید.

نظریات دکترها بعد از شفا یافتن

آقای دکتر عرفانی، متخصص داخلی در قم گفت: صابری، تو از خطر بزرگی گذشتی، برو خدا را شکر کن، تو آن روز مرده بودی؛ یک مرده ی متحرک. کسی دیگر، کار تو را درست کرد! و با دست اشاره نمود به جمله ی یا من اسمه دواء و ذکره شفاء که قاب گرفته و در مطبش نصب کرده بود.

آقای دکتر اعتمادی، متخصص مغز و اعصاب در مشهد، گفت: خیلی به خیر گذشته یا خیلی خداوند رحمت کرده، بعضی انفاکتوس مغزی می شوند و از هر دو چشم نابینا می گردند.

آقای دکتر علی اکبر مرشد، جراح مغز و اعصاب در تهران، گفت: خیلی شانس آوردی. گفتم: چطور؟ گفت: چون که عیب کلی نگرفتی.

آقای دکتر واثقی، متخصص قلب در قم، گفت: یادت هست در آن سال (سال ۱۳۶۶) خیلی خدا به تو رحم کرد، چون دریچه ی قلبت عفونی شده بود؟!

یکی از دوستانم (حاج آقای مصباح) که به دکتر عرفانی مراجعه کرده

بود گفت: آقای دکتر عرفانی با یک دکتر دیگر درباره ی شما صحبت می کرد. در ضمن صحبت به آن

[صفحه ۵۴۹]

دکتر گفت: همان مریضی که پرونده اش را دیده بودی، حال خوب شده؛ پس معلوم است که آن بالاها (اشاره به طرف آسمان) خبرهایی هست! ایشان همچنین می گفت بیماری تو اعتقاد مذهبی دکترها را قویتر نمود.

در سال ۱۳۶۸ شمسی دو سال بعد از مرخص شدن از بیمارستان، آقای دکتر سید محمدحسن مرتضوی شاهرودی فرزند مرجع عالی قدر شیعه حضرت آیه الله العظمی آقای سید محمد حسینی شاهرودی دام ظله العالی (نوه ی مرحوم آیه الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی) به این جانب پیشنهاد کردند که بیا، نامه ای بنویسم یک بار دیگر برو تهران بیمارستان امام خمینی (ره) قلب شما را چک کنند. قبول کردم. نامه ی ایشان را به همراه کارت مخصوصی که داشتم، برای بیمارستان بردم. آقای دکتر تا نگاهش به آن کارت و نامه افتاد، پرسید: حاج آقا خونت را چکار کردی؟ گفتم: خون مرا شفا دادند! ایشان اول به طور مسخره آمیزی گفت: می خواستی بگویی قلبت را هم خوب کنند. من چیزی نگفتم. گفت: حالا بخواب تا قلبت را معاینه کنم، ایشان مشغول اکوی قلبم شد. چند نفر دکتر دیگر هم شاهد بودند، که ناگهان، همان آقای دکتر با لبخندی گفت: حاج آقا، مثل اینکه برای قلبت هم یک کاری کرده اند! و پس از این اقرار، یکی از دکترهای حاضر گفت: من به ماوراء الطبیعه ایمان دارم.

چند وقت پس از خواب دیدن و خوب شدن بنده، پسر خاله ام آقای بمانعلی شاکری به آقای دکتر عرب عجم، متخصص خون، گفته بود: آقای دکتر،

پسر خاله ام که مریض بود و بیماری خونی داشت، خوب شده است. در مرحله ی اول، دکتر باور نکرده بود. پس از قسم و تأکید زیاد، باور کرده بود و پرسیده بود: اگر حرف تو را در یک کنفرانس پزشکی مطرح کنم، مرا دروغگو در نمی آوری؟! خلاصه، دفعه ی بعد برایم خبر آورد که ایشان گفته است که من آن آزمایش خون را (آزمایشی که روز اول دیده بود) به عنوان سرطان خون در دانشگاه یزد مشغول تدریس هستم که یک مریض «هموگلوبین» خونش به ۷۵ / ۲ می رسد و از مرگ نجات پیدا می کند!

آقای دکتر عرفانی پس از خوب شدنم گفتند: گلبولهای قرمز خونت خود به خود معدوم می شد! و برای اولین دفعه که ایشان نگاهش به آزمایش جدید افتاد - بعد از شفا

[صفحه ۵۵۰]

یافتن - حالت تعجب و بهت زدگی به ایشان دست داده فرستاد پرونده ی مرا آوردند و آزمایش جدید را با آزمایشهای قبلی مقایسه کرد و پرسید می دانی هموگلوبین خونت چند بوده است؟!

گفتم: نه، گفت: هموگلوبین خونت ۵ / ۴ بوده و حالا ۶ / ۱۰! سپس گفت: صابری، اگر خون تو این طور بماند تو دیگر خوب شده ای!

اینک جریان توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

آقای صابری سپس خطاب به مؤلف کتاب افزوده اند:

دوست گرامی، برادر محترم جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی، سلام علیکم.

با آرزوی سلامتی و طول عمر برای جناب عالی جهت خدمات بیشتر به اسلام و اهل بیت علیهم السلام، به عرض می رساند:

از آنجا که فرمودید کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را جمع آوری می نمایید و از بنده خواستید

جریان توسلم را بنویسم، به استحضار می رسانم:

در مورد بهبودی حال این جانب که آقایان دکترها هم آن را غیر عادی تلقی کرده و از لطف و مرحمت خداوند دانستند، باید خاطر نشان سازم که این کرامت و بزرگواری را در مرحله ی اول می توان به حضرت زهرا علیهاالسلام در مرحله ی بعد به حضرت ابوالفضل علیه السلام نسبت داد.

پس از نقل جریان خواب، نوبت به شرح توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رسد که جریان آن از این قرار است:

بعد از اینکه مرا از بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران «بخش خون» مرخص نمودند، کارت مخصوصی (که ظاهرا به عموم مریضان آن بخش می دادند) به من دادند که بر اساس آن معمولا بیماران آن بخش هر چند وقت یک بار می بایست مراجعه کرده و خون خود را آزمایش کنند و در صورت نیاز نیز خون تزریق نمایند.

در آن زمان از اصل بیماریهایی که مبتلا شده بودم خبر نداشتم، فقط از اینکه مثلا

[صفحه ۵۵۱]

هر ماه یک بار می بایست برای کنترل خون به تهران بروم خیلی ناراحت بودم. قبل از رفتن به تهران نذر کردم که اگر به تهران رفتم و دیدم خونم خوب شده است و به من نگفتند هر ماه بیا تهران، تا زنده هستم هر سال در راه خدا یک گوسفند می کشم و ثوابش را هدیه به روح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می کنم. در روز دوشنبه ۳۰ / ۶ / ۱۳۶۶ شمسی ساعت ۸ صبح خود را به بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران رساندم. پس از مدتها این طرف و آن طرف زدن، ما را به جای مخصوص معرفی کردند.

اولین دفعه بود که برای کنترل خون خود مراجعه می کردم و لذا نمی دانستم قضیه چیست؟! هر کدام می پرسیدند: حاج آقا، شما برای چه آمده ای؟ تا اینکه وارد اتاق انتظار شدم، یکی می گفت: آقا، اگر می توانی برو خارج. گفتم: برای چه و راهش چیست؟ گفت: برای پیوند مغز استخوان و افزود کسی که خونش به شما بخورد می بایست همراه شما بیاید تا از او مغز استخوان بگیرند و به مغز استخوان شما پیوند بزنند.

شخص دیگری پرسید: دفعه ی اول است که آمده ای؟ گفتم: بلی. گفت: آقا، وارد اتاق که بشوی آقای دکتر که شما را ببیند اگر حال شما خیلی بد باشد دیگر نمی نویسد برو آزمایش فوری، بلکه دستور می دهد به شما خون تزریق کنند، ولی اگر حال شما خیلی بد نباشد می نویسد برو آزمایش. من هم با یک ترس و لرزی وارد اتاق شدم، سلام کردم و همه اش در این فکر بودم که آیا دکتر به من می گوید برو آزمایش، یا می گوید برو خون تزریق کن!

آقای دکتر پس از جواب سلام، نگاهی به من کرد و نوشت شما بروید آزمایش. در اینجا یک مقدار دلم قرص شد و قلبم آرام گرفت. با خودم گفتم خوب، مثل اینکه اوضاعم خیلی بد نیست!

خلاصه، رفتم آزمایش و جواب آن را برای آقای دکتر آوردم. نگاهی کرد و گفت: هموگلوبین خون شما ۶ / ۱۰ می باشد و فعلا خون شما طبیعی است و احتیاج به تزریق خون ندارید، تاریخ می زنم ۴ / ۸ / ۶۶ شمسی حدود یک ماه دیگر بیایید.

دفعه ی دوم ساعت ۸ صبح تاریخ ۴ / ۸ / ۶۶ شمسی وارد بیمارستان امام خمینی

(ره)

[صفحه ۵۵۲]

در تهران شـدم. آقای دکتر زمانیان پور، متخصـص خون، وقتی نگاهش به من افتاد با خنـده گفت: هان بنزین زیاد کرده ای! و نوشت رفتم آزمایش. جواب آزمایش را که دیـد، گفت: آقا، دیگه نگران خونت نباش، خون شـما ۱۳ درصد و خوب است و طبیعی شـده است. ولی از آنجا که متوجه شدم «سـی بی سـی» شـمارش ترکیبات خون را با دست انجام داده اند خودم مطمئن نشدم و گفتم: آقای دکتر، برج ۹ یک بار دیگر می آیم. تاریخ ۴ / ۹ / ۶۶ شمسی را نوشت.

دفعه سوم، اوایل وقت وارد اتاق دکتر شدم. پس از معاینه ی قلب به آقای دکتر گلزاری گفتم بنویسید که بروم آزمایش خون. گفت: آقا، تو هموگلوبینت ۱۵ می باشـد، به آزمایش احتیاج نـداری. رفتم به آقای دکتر زمانیان پور گفتم. ایشان گفت: حالا که آمده ای، من می نویسم بروی آزمایش بدهی. در آزمایشـگاه به آن کسی که خون می گرفت گفتم: روی عللی حتما باید سی بی سـی با کامپیوتر انجام شود. قبول کرد. بعـدا معلوم شـد که دسـتگاه هم خون بنـده را ۸ / ۱۲ نشـان داده است، و دکتر گفت: آقا، دیگر لازم نیست که شما برای کنترل خون به تهران مراجعه کنید.

از آن به بعـد تـا به حال که حـدود ۶ سـال می گـذرد، به فضـل پروردگـار و عنایات ائمه ی اطهار علیهم السـلام هیچگاه برای آزمایش و کنترل خون به بیمارستان مذکور یا جای دیگر مراجعه نکرده ام، الحمدلله رب العالمین.

نمونه ای از ارتباط

از سالها قبل علاقه ی شدیدی به حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام در دلم پیدا شده و هنوز هم ناخودآگاه، گهگاه کلمه ی یا زهرا علیهاالسلام بر زبانم جاری می گردد. مدتی قبل از

بیماری فقط برای رضای خاطر آن بی بی، دو سه کار کوچک انجام دادم که روی عللی نمی خواهم به طور عموم آنها را مطرح سازم، ولی باید بگویم هشتاد درصد شفای من از ناحیه ی حضرت زهرا علیهاالسلام و به خاطر آن کارها می باشد.

اما درباره ی حضرت ابوالفضل علیه السلام، قبل از نذر کردن دو کار کوچک انجام دادم که آنها هم بی نقش نبودند:

[صفحه ۵۵۳]

۱. ذکر معروف «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام» که می بایست ۱۳۳ مرتبه خوانده شود. این ذکر را خود مکرر خواندم و به دیگران نیز در بیمارستان یاد دادم.

۲. در خلال بیماری، به علت آنکه گاهی از مواقع در یک دستم سرم وصل بود و در دست دیگرم سرم خون و در نتیجه هیچ کدام از دستهایم در اختیار من نبود، به یاد حضرت ابوالفضل علیه السلام و لحظات بسیار سختی که برادر بزرگوارش حضرت سیدالشهدا علیه السلام بربالین آن جناب حضور داشت افتاده و این زبان حال حضرت خطاب به علمدار کربلا را با خود می خواندم:

از من دو دست بر کمر و، از تو بر زمین

دست دگر کجاست که سویت دراز کنم

چشم تو پر ز خون و، ز من هست اشکبار

چشم دگر کجاست که سویت نظر کنم

نکاتی جالب و شنیدنی

۱. سال ۱۳۶۶ شمسی سالی بود که باران رحمتها و نعمتهای الهی با مراحم ائمه ی اطهار علیهم السلام یکی پس از دیگری بر سرم می بارید، و یا سالی که امواج نعمتها و نقمتهای خداوند یکدفعه مرا در بر گرفت!

۲. شبی که فردای آن می خواستم در بیمارستان کامکار قم بستری شوم،

به یکی از دوستان گفتم اگر ائمه ی اطهار علیهم السلام مرا شفا ندهند من دیگر برای آنان کتاب الحکم الزاهره نمی نویسم (الحکم الزاهره مجموعه ای است از احادیث و روایات در موضوعات مختلف اسلامی و فضایل اهل بیت علیهم السلام) و ظاهرا در اولین روز بستری شدنم در بیمارستان به آقای دکتر عرفانی گفتم: آقای دکتر، من شفایم را از ائمه علیهم السلام می گیرم!

۳. در ایام بیماری هیچگاه دعا و توسل و احیانا نذر و تصدق، از ناحیه ی خودم، مادرم، همسرم، اقوامم و نیز چند تن از علمای محترم و بسیاری از دوستان و برادران عزیز روحانی و ایمانی، قطع نمی شد.

[صفحه ۵۵۴]

۴. آن طور که به من گفته بودند عفونت دریچه قلب به غیر از جراحی چاره ای دیگر ندارد، ولی عفونت دریچه ی قلب من به فضل پروردگار و مراحم ائمه ی اطهار علیهم السلام بدون عمل جراحی خوب شد.

۵. آنفاکتوس، سکته ی خفیف مغزی، کرده بودم و تا ۸ ماه کسی متوجه نشده بود، تا اینکه یک روز در صف نماز جماعت، یکی از برادران که در طرف چپ من نشسته بود و می خواست مصافحه کند دست خودش را به طرف این جانب دراز کرد. ولی از آنجا که من دست او را ندیدم به او دست ندادم، و یک وقت متوجه شدم که وی برای جلب توجه مرتب به زانوی من می زند، همان لحظه احساس کردم که چشمهایم طرف چپ را نمی بیند. یکی دو روز گذشت، به دکتر چشم پزشک مراجعه کردم و گفتم: آقای دکتر من طرف چپ را نمی بینم. پرسید: از کجا متوجه شدی؟ جریان را گفتم. از دقت و مواظبت من تحسین کرد و دستور

داد یک عکس رنگی از مغز گرفته شود و به اصطلاح «سی، تی، اسکن» از مغز سر به عمل آید. سپس توصیه کرد که به دکتر مغز و اعصاب هم مراجعه نمایم.

پس از انجام «سی، تی، اسکن» و مراجعه به دکتر مغز و اعصاب، معلوم شد حدود ۸ ماه قبل سکته ی خفیف مغزی کرده بودم و کسی متوجه نشده است. خلاصه، یک روز به دکتر معالجم گفتم: آقای دکتر، من که مریض بودم، چرا شما متوجه نشدید که من سکته کرده ام؟ هر دو دست خود را به علامتی حرکت داد و گفت: فلانی، فکر همه ی ما (دکترها) روی خون تو متمرکز بود که خونت چه کاری به دستت می دهد!

۶. در آن زمان که سکته کرده بودم، تا مدتی در بیمارستان کامکار قم بیشتر مواقع در حالت اغما و بیهوشی به سر می بردم و لذا مطلقا به هفته، روز و ساعت توجه نداشتم، یک وقت متوجه شدم پرستار وارد اتاق شد، پرسیدم: امروز چند شنبه است؟ گفت: دوشنبه. گفتم: ساعت چند است؟ گفت: ساعت ۴ است، همین قدر توجه داشتم که روز دوشنبه روز ملاقاتی است، گفتم: پس چرا امروز ملاقاتیها نیامدند؟ گفت: آقا، ساعت ۴ صبح است!

۷. روزهای اولی که سکته کرده بودم صددرصد نور چشمم را از دست دادم و لذا

[صفحه ۵۵۵]

تا چند روز عیادت کنندگان خود را فقط با صدا تشخیص می دادم، ولی به فضل پروردگار و مراحم ائمه ی اطهار علیهم السلام اینک بیش از پنجاه درصد میدان دیدم باز شده است.

۸. در بیمارستان کامکار قم، بعضی از روزها که پرستاران می آمدند فشار مرا بگیرند، از آنجا که

در بـدن من چندان خونی نبود تا شـماره ای را معین کند، ظاهرا دسـتگاه هیچ عددی را نشان نمی داد، یا خیلی خیلی کم نشان می داد. لذا وقتی از آنان می پرسیدم شماره ی فشار من چند است؟ یا جواب نمی دادند و یا می گفتند: مثل دیروز است!

۹. پس از گـذشت ۲۴ روز، در روز ۲۷ / ۴ / ۶۶ شمسـی برای ادامه ی معـالجه، مرا از قم به تهران منتقل کردنـد. در آنجا نیز زمانی که برای آزمایش می خواسـتند از من خون بگیرند، بعضـی از مواقع با یک زحمتی روبرو می شدند و گاهی چند نفر به هم کمک می کردند، چون که خونم به حداقل خود رسیده بود.

۱۰. اوایلی که به نحو اعجـاب انگیز شـفا یـافته بودم و هنوز این امر برای همگـان مخصوصـا آقایـان دکترها ثابت نشـده بود، تا مـدتی بـا کلمـات تنـاقض آمیز دکترهای قم و تهران روبرو بودم: وقتی که به تهران می رفتم، دکترها پس از معاینه می گفتنـد: خون شـما خوب است، هر چه هست قلب شـماست. و چون به بیمارسـتان کامکـار در قم برمی گشـتم و دکترهـا مرا معاینه می کردند، می گفتند: قلب شما خوب است، هر چه هست خون شماست!

۱۱. بسیاری از دوستانم، بازگشت سلامتی مرا عمری دوباره برایم توصیف کردند.

۱۲. جـالب و قابل توجه اینکه در اوج آن همه بیماریهای سـخت، و شـعله های سوزان آن همه کسالت و مرض، تنها کسـی که در جریان آن همه خطرات و بلاها قرار نداشت لذا متوجه عمق خطر نبود، خودم بودم. البته می دانسـتم خون و قلبم مسأله دارد ولی هرگز مسأله را تا آن اندازه پیچیده و خطرناک تصور نمی کردم. و تنها چند ماه پس از

بهبودی بود که بتدریج از زبان این و آن (اقوام، دوستان و دکترها) به عمق و شدت مرضم پی بردم و فهمیدم که چگونه لطف حق مرا یار شده و خدای بزرگ و مهربان این عبد

[صفحه ۵۵۶]

عاصی را شفا داده است. اینک بحمدالله به زندگی عادی خود مشغولم و اگر خدای عزوجل و ائمه ی معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپذیرند خدمتگزاری کوچک برای آنان خواهم بود.

به هر حال، این بود مختصری از جریان چندین بیماری واقعا خطرناک و پیچیده، و آن هم ترحم پروردگار و مراحم حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام و لطف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که شامل حالم گردید و این جانب خاضعانه در برابر پروردگار رئوف و مهربان سر تعظیم فرود می آورم و شکر سپاس او را به جا می آورم، الحمدلله رب العالمین و از بی بی دو عالم، پاره ی تن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز کمال تشکر و امتنان را دارم.

پس از مدتی مشکلش حل شد

راجه صاحب (پادشاه) آف کتوارا گرفتاری یی در دادگستری داشت، به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام توسل جست، پس از مدتی مشکلش حل شد و نذر خود را انجام داد و در تعمیرات جدید درگاه شرکت نمود.

چشم شهلا باز کن

چشم شهلا باز کن آخر منم ای شیر من

عرصه ی میدان برادر جای خواب ناز نیست

با دل خونین لب سوزان و زخم بی حساب

همچو خوابیدن برادر در خور شهباز نیست

سیر کردن در دو گیتی در هوای عاشقی

جز تو هرگز جان من بی بال و پر پرواز نیست

گر هزاران آدم و حوا سرآرد از زمین

بار

دیگر عاشقی مانند تو جان باز نیست [۲۱۹] .

[صفحه ۵۵۷]

شفای دوست

چند سالی است که با مردی صبور و سخاوتمندی آشنا شدیم، صفات حمیده ی او همیشه مرا جذب او می کرد و شیفته ی اخلاقش می ساخت. دلش از مهر و محبت و خیر خواهی لبریز بود، گویا در این زمانه همانند او بسیار اندکند و نایاب، به هر کس که نیازمند بود، کمک می کرد و از مساعدت و بذل و بخشش کوتاهی نمی کرد و حضوری فعال در ماتم و مجالس ابا عبدالله الحسین علیه السلام داشت و از هیچ گونه کمک و مساعدتی در این راه دریغ نمی ورزید و عاشق اهل بیت علیهم السلام بود.

این شخص آن قدر برای من عزیز و در عین حال عجیب است که حتی فرزندانش هم از نیات خیر او و مساعدت هایش بی خبر بودند و کارش مخلصانه لله و بی ریا و بی توقع بود.

بعد از یکی دو سالی که با ایشان آشنا شدیم، یک مرتبه شنیدیم که ایشان در بیمارستانی در تهران بستری شده و حال خوشی ندارد. شنیدن این خبر برای من سخت و دشوار بود. خود را برای زیارت ایشان آماده ساختم و به سوی تهران حرکت کردم. به بیمارستان که رسیدم، وحشت مرا فرا گرفت و قدم های من سنگین تر می گشت.

واقعیتی تلخ بود و امری دشوار، این جا چقدر ساکت و آرام است، جز صدای کلاغ ها که از این درخت به آن درخت می پریدند چیز دیگری نبود، بیمارستان بزرگ بود و بخش های متعدد داشت. بعد از گشتن و پرسیدن به اتاق ایشان رسیدیم، اتاقی خلوت و ساکت که دو تخت بیشتر نداشت. اولی بیماری بر آن بود که فقط اسکلت استخوانی اش

نمایان بود و بس و دومی خود رفیقم.

آقای عباس مداح زاده کربلایی، باز نشسته ی اداره ی آموزش و پرورش، آن مرد متدین و با اخلاص، با حالتی رقت بار و باور نکردنی بود، لاغر و نحیف، عاجز و درمانده. اما محبت و مهربانی همچنان از چشمان نوازشگرش می بارید. بعد از سلام و احوالپرسی با ایشان بغض گلویم را گرفت، ایشان به بیماری خطرناک «سل» مبتلا شده بود که تدریجا انسان را ضعیف و لاغر می کرد و از کار می انداخت.

بعد از دقایقی خداحافظی کردم و بیرون آمدم، اما به فکر آن عزیز بودم، رو

[صفحه ۵۵۸]

به آسمان نمودم با دلی شکسته و قلبی امیدوار به اجابت دعا...

- خداوندا! این آقا را شفا ده...

لحظاتی با خود فکر می کردم و برای ایشان آه و حسرت می کشیدم، و با خود می گفتم: آیا می شود ایشان را دوباره بین جمع دوستان دید و شکفتن لبان با طراوتشان نگاره شد؟

- آه! این چه دنیایی بی وفاست که نه به بزرگ و نه به کوچک رحم می کند.

- آه! چه زود این زمانه می گذرد و ایام جوانی را با خود می برد، گویا انسان خواب می بیند نه حقیقت!

همان طور که داشتم با خود فکر می کردم و با خودم صحبت می نمودم به یاد حسینیه ی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کربلائی ها افتادم که در شهر مقدس قم و در خیابان باجک واقع بود. حسینیه ای بی آلایش و بی ریا، بدون تشریفات و بدون زرق و برق، سالی دوازده ماه درهای آن به روی عاشقان اهل بیت علیهم السلام هر شب باز است و هر شب روضه خوانی و مختصر شامی می دادند. حاضران آن بیشتر بینوایانی بودند بیچاره

و بی کس، فقیر و غریب که جز به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به کس دیگری امید نداشتند. حال آنان دل هر مسلمانی را به درد می آورد، از نگاه های معصومانه شان و کمر خمیده شان حکایت از در به دری و مشکلات زندگی و جور و ظلم زمانه خبر می کرد.

آری! آن جا انسان های با اخلاص و بی ریا را می توان به خوبی پیدا کرد. انسان هایی که از دنیا رو برتافته و با مظاهر پر زرق و برق دنیوی وداع نموده اند و چیزی از دنیا در بارشان نیست.

همان جا با خدای خودم نذری کردم و از او خواستم که این آقا را شفا دهد و نذرم هم به صاحب اصلی این حسینیه یعنی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ادا خواهم نمود ان شاءالله.

- یا حضرت قمر بنی هاشم! خودت شفیع ما باش و شفای این آقا را از خدا بخواه...

[صفحه ۵۵۹]

بار دوم که به تهران رفتم، دیدم حال ایشان بهتر شده است و گفتند که دکتر قرار است برای او مرخصی بنویسد تا از بیمارستان مرخص شود و به خانه اش برگردد.

شادی تمام وجودم را فرا گرفت، از خوشحالی می خواستم پرواز کنم. خدایا شکرت که این آقا را شفا دادی. حقا که ابوالفضل علیه السلام باب الحوائج است و کسی را ناامید نمی گذارد. ای علمدار کربلا حقا که تو یار و مددکار بی پناهان هستی و فریادرس درماندگان و بیچارگان.

آری! آقای عباس مداح زاده کربلایی بعد از آن زمان روز به روز بهتر شد و چهار سال از آن واقعه می گذرد و ایشان سالم و تندرست است و همیشه خندان و سرحال است. این هم یکی از کرامات و

معجزات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است.

به امید آن روزی که جوانان این مرز و بوم به اصالت خود برگردند و راه را از چاه بازشناسند و ایمانشان به اهل بیت علیهم السلام روز به روز بیشتر شود و لحظه ای از این امامان جدا نشوند، ان شاءالله.

[صفحه ۵۶۲]

عنایات قمر بنی هاشم به اهل سنت

انار رفت بالا

۱. سلام بر شما. مادر من شیعه، پدرم سنی است مادرم مرا به مردی شیعه شوهر داد. اما پدرم راضی نبود به خانه شوهرم می رفتم مادر شوهرم غذا درست می کرد ولی من گفتم من سنی هستم و غذای شما را نمی خورم. شوهرم قرآن را پنهانی کنارم گذاشت و یک مهر غیبی کنارم افتاد، آن را برداشتم، دیدم که روی او نوشته: الله، محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم السلام.

شب دیگر خواب دیدم درون تکیه ی امام حسین علیه السلام هستم، درون تکیه یک درخت انار بود که دو انار داشت، وقتی خواستم بگیرم انار رفت بالا یکدفعه صدایی بلند شد که تو شیعه شو تا من انار را به تو بدهم.

شب دیگر خواب دیدم با سگ ها درگیر شدم، و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آمد کنارم و دست مرا گرفت. و مرا درون باغ برد. بعد یک هفته دیگر خواب دیدم که یک لشکر و سپاه بود و طرف دیگر برف و باران و گل، یک نفر که عمامه ی سبز و یک عصای سوخته داشت به من گفت: می خواهی کدام طرف بروی؟ من گفتم: به طرف برف و باران. گفت: برو به طرفی که لشکر و خواندن است ولی من قبول نکردم و من راه خود را در پیش گرفتم. وقتی پایم را درون برفها گذاشتم، درونش گیر کردم و نمی توانستم

در بیایم. خیلی گریه و ناله کردم و گفتم: یا علی و همان مرد برگشت و به من گفت: بگو لعنت بر غاصبین و من هم یک مرتبه گفتم و او مرا نجات داد و چهل سال است که من شیعه شده ام و دو پسر شیعه ام هم شهید شدند و شوهر شیعه ام هم شهید شده است.

حضرت ابوالفضل از این میهمانها خیلی دارد

۲. در حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام زن دیوانه ای که با زنجیر بسته شده بود به مردم حمله ور می شد. همه از ترس این که مبادا آسیبی به آنها

[صفحه ۵۶۳]

وارد شود به کنار دیوار پناه برده بودند. یک عرب مقابل ضریح ایستاده و به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می گفت: یوبوفاضل... یوبوفاضل... و یک چیزهایی به عربی می گفت، من نمی فهمیدم که چه می گوید، کفشدار حرم ایرانی بود و با من آشنا بود و مرا صدا زد. گفتم: این عرب چه می گوید؟ لبخندی زد و گفت:

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از این مهمان ها خیلی دارد. گفتم: چه دارد می گوید؟ گفت: این زنش است، دیوانه شده آمده است به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گوید: تا فردا صبح اگر شفایش دادی دادی، و گرنه من می دانم با پدرت علی چه کار کنم.

من خیلی تعجب کردم و گفتم: عجب جسارتی!

کفشدار به من گفت: برو حرم امام حسین علیه السلام اول صبح، فردا که صبح جمعه است بیا ببین ابوالفضل چه جور آقایی است و چه جور کریمی است.

گفت: به حرم امام حسین علیه السلام رفتم و تا اول اذان صبح آن جا بودم ولی دلم توی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که آن جا چه خبر شده

و چه اتفاقی افتاده است.

گفت: نماز خواندم و با عجله برگشتم، دیدم اوضاع حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به کلی عوض شده است و از زنجیر خبری نیست. دیدم این زن زنجیری مقابل ضریح نشسته و دستانش را به حالت تواضع گرفته است و صورتش نورانی شده همه ی مردم نگاه می کنند و اشک می ریزند. زیرا دیده بودند که جریان از چه قرار بوده است. دوان دوان پیش رفتم و پیش رفیقم آمدم. او به من گفت: دیدی گفتم برو فردا بیا!

بعد گفت: یک چیز مهمتر هم برایت می گویم و آن این که این زن و مرد هر دو سنی بودند.

[صفحه ۵۶۴]

مخالفین اهل بیت عبرت بگیرند

باسمه تعالی و له الحمد

السلام علیک یا أبا عبدالله الحسین و علی الأرواح التی حلت بفنائک

۳. جناب مستطاب عالم عالی قدر و مورخ فضایل اهل بیت علیهم السلام حجت الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی «ایده الله» کتابی که در فضائل و معجزات و کرامات مولانا و سیدنا ابوالفضل العباس «سلام الله علیه» و شمه ای از مثالب اعدای آن بزرگوار تألیف نموده اند، این جانب نیز قضیه ای که از معجزات آن حضرت در رد فضایل منکران ایشان در سال های اخیر اتفاق افتاده برای ثبت در این کتاب شریف و برای عبرت دیگران یادآور می شوم:

در اوایل محرم حدود چهار، پنج سال اخیر در لبنان مسؤول سابق جنبش توحید که فعلا برای ملاحظاتی از ذکر صریح اسم او معذور هستیم قبل از ۷ محرم در مجلسی که اعداء اهل بیت عصمت حاضر بوده اهانت به مقام والای سقای تشنگان کربلا نموده و عزاداران آن حضرت را تخطئه صریح نمود، که همان شب بدون هیچ

گونه مرض و کسالت به هلاکت رسیده و به اربابانش ملحق گردید.

والسلام

صفر المظفر ۱۴۲۲

محمدحسین م. نجفی

چه شبی به نام حضرت اباالفضل می باشد؟

جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی نقل کردند: در مجلس روضه ای که در منزل آیه الله آقای حاج میرزا احمد دشتی تشکیل شده بود ثقه الاسلام آقای شیخ محمد محمودی دشتی کرامتی که در حسینیه حاجی حسین الدشتی واقع در یکی از مناطق کویت می باشد چنین گفتند:

۴. در یکی از روزها طبق معمول برای انجام وظیفه منبر وارد حسینیه شدم. دو

[صفحه ۵۶۵]

خانم که از اهل سنت بودند دم در حسینیه ایستاده بودند. متولی حسینیه توضیح داد که این دو زن سال گذشته آمدند و سؤال کردند چه شبی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است؟ گفته شد که شب هفتم محرم الحرام. لذا همان شب آمدند و حاجات خود را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خواستند. یکی از آنها مدتی بود ازدواج کرده بود و بچه دار نمی شد و دیگری دختری ۱۵ - ۱۴ ساله داشت که مبتلا- به مرض صرع بود و غش عارضش می شد و اکنون هر دو نفر به حاجت خودشان رسیدند و حالا آمده اند نذرشان را ادا کنند و وفای به عهد نمایند. ربیع الأول ۱۴۲۱ قمری

[صفحه ۵۶۸]

عنایات قمر بنی هاشم به مسیحیان

سهم من از همه ی خوبی های دنیا: یک دل عاشق

من همیشه دوست داشته ام برای اقلیت های مذهبی هم چیزهایی بنویسم. برایم تفاوتی نمی کند که آنچه می نویسم درباره ی خود آنان باشد یا نه! تنها می خواسته ام مخاطب بخشی از نوشته هایم آنان باشند.

این بار فرصتی پیش آمده، مغتنم. می خواهم درباره ی خانواده یی ارمنی قلم بزنم. هر چند این سخن برای شما مسلمانها هم خالی از فایده نیست.

تعجب می کنید اگر بگویم خانواده یی ارمنی هر سال ماه محرم که فرا می رسد، همچون مسلمانان، خانه ی خویش را کتیبه

زده، سیاهپوش می کنند. علم

و کتل می آورند و مجلس عزای حسینی برپا می کنند.

آیا مجلسی را دیده اید که در آن ارامنه و مسلمانان شال عزا به گردن آویزند، کنار یکدیگر بایستند، سینه بزنند و در رثای سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام اشک از دیده فرو ریزند؟ اگر ندیده اید، امشب را با من همراه باشید.

شب عاشورای سال ۷۷ است. در محله ی ما جای سوزن انداختن نیست. لحظه به لحظه دسته های سینه زنی و زنجیرزنی می آیند و می گذرند.

وسط خیابان اسپند دود کرده اند. صدای سنج و طبل و دهل با آوای عزاداران آمیخته و در هر گلو بغضی نهفته است.

نوحه ها را از زبان هم می گیرند:

امشب وصیت نامه ی عشاق امضا می شود

فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می شود

همه سیاهپوش، همه عزادار، آنها که به تماشا آمده اند از پیاده روها تا پشت بامها ایستاده اند.

زنی می آید، با کودکی در آغوش. طفلی شش ماهه با سربندی زیبا بر پیشانی و نمادی از خون بر گلو.

[صفحه ۵۶۹]

پیرمردی خیره نگاهش می کند، مژه یی بر هم می زند و اشک تا لابه لای محاسن سپیدش می غلتد.

- یا علی اصغر حسین!

... و من با عجله می روم. اهل خانه می پرسند: کجا؟

می گویم: به مجلس استثنایی، تو همه تهرون منحصر به فرد!

- شام می آیی؟

- نه بابا، شب عاشورا کی شام می آد خونه؟

با نخستین تاکسی عازم می شوم و نشانی را یک بار دیگر مرور می کنم: سهروردی شمالی، خیابان... همه شواهد و قراین حکایت می کنند که در این خیابان مجلسی برپاست. گوشه به گوشه ی خیابان را فرش گسترده اند. میزبانانی این سو و آن سو به مهمانان خویش خوشامد می گویند. من از پیش می دانم که صاحب

مجلس یک ارمنی است. اما هرچه می گردم او را نمی یابم.

واعظی به وعظ مشغول است. مطالبش را جوری تدارک کرده که به درد ارامنه هم بخورد. به وقت روضه، آنان نیز سینه می زنند و هم اشک می ریزند!

وقت شام می شود. سفره یی عریض و طویل می گسترند و همه بر سر آن می نشینند.

گذر سالهای متمادی تجربه ی کافی در اختیار میزبان ارمنی ما نهاده است که حساب مهمانان مسلمان خویش را نیز بکند. از این رو در این مجلس، آشپز مسلمان و ظروف، همه یکبار مصرفند. از قاشق و چنگال گرفته تا کاسه و لیوان.

وقت رفتن، اندکی صبر می کنم. در این مجلس کاری دارم که هنوز به انجامش نرسانده ام! سراغ صاحب مجلس را می گیرم. نشانم می دهند. دستش را می گیرم، به گوشه یی می برم و با صمیمیت از او می پرسم: می دونم کار داری، گرفتاری، اما یه سؤال؛ شما که مسلمون نیستی، عزاداری امام حسین علیه السلام چرا؟

سؤالم را پاسخ نمی دهد. به مثابه ی یک میزبان دلسوز نخست می پرسد: شام خوردی؟ وقتی خیالش از این ناحیه راحت می شود، می گوید:

[صفحه ۵۷۰]

«من و خانومم سالها بود عروسی کرده بودیم، اما بچه دار نمی شدیم. هرچه بیشتر تلاش می کردیم، کمتر نتیجه می گرفتیم. به هر دکتری بگین سر زدیم اما انگار نه انگار!

وضع مالیمون بد نبود، اما بیشتر پولمون می رفت برای دوا و دکتر! هرچی می گذشت بیشتر احساس غریبی می کردیم.

... تا یه روز یکی از رفیقای مسلمونم بهم گفت: فلانی تو که همه کار کردی بیا یه چیزی هم نذر امام حسین مسلمونا کن، اگه نتیجه گرفتی، چه بهتر؛ اگر هم نگرفتی، ضرر نکردی!

حرفش به دلم نشست. می دونستم شیعه ها عاشق امام حسین اند.

پیش خودم عهد کردم اگر بچه دار بشم، هر سال سه شب محرمو برای امام حسین مجلس بگیرم.

... چیزی نگذشت که خدا یه پسر بهمون داد. همون شاخ شمشاد که می بینی کنار اون درخت وایستاده.

صدایش می زنند. دلش پی مهمانان خویش است. ترجیح می دهم بیش از این زحمتش ندهم.

این هم شب عاشورای امسال. خدا قبول کند.

مجلس را که ترک می کنم، با خود می گویم:

سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام تنها برای ما مسلمانان نیست. برای هر کسی است که از خوبی های دنیا هنوز یک دل عاشق برایش مانده است. [۲۲۰] .

[صفحه ۵۷۱]

شنیده بودم شما آخوندها روز نهم محرم روضه اباالفضل می خوانید

جناب حجه الاسلام والمسلمین، مروج و حامی مکتب محمد و آل محمد علیهم السلام آقای حاج شیخ محمد فاضل تبریزی در یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

۱. یکی از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که خود این جانب از زبان یک نفر مسیحی به نام سلیمان در تبریز شنیده ام، این قضیه است: در یکی از محله های تبریز به نام احراب، مسجدی است معروف به مسجد ملا علی اکبر که من سال ها در آن مسجد امامت کرده و جلسات خطابه ی زیادی داشته ام. آن مسجد دقیقا در حد فاصل دو محله مسلمان نشین و ارمنی نشین است.

در ایام محرم به خصوص روز نهم و دهم ماه مردی را می دیدم که برای شرکت در مراسم عزاداری به مسجد می آمد، ولی داخل مسجد نمی شد، بلکه در کفش کن، مسجد می نشست و حتی از چای که برای عزاداران می آوردند، استفاده نمی کرد. از اول تا آخر سخنرانی گوش می کرد و موقع روضه خواندن هم بسیار گریه می کرد. خلاصه، حالات او غیر عادی و تعجب آور

بود.

اهالی محل برایم توضیح دادند که این مرد مسیحی است و سلیمان نام دارد. و چون می داند طبق عقاید مذهبی مسلمانان ورود مسیحیان به مساجد خوشایند نیست، داخل مسجد نمی نشست و به همین دلیل هم چای نمی خورد.

روزی من به شوخی به او گفتم: آقای سلیمان نکند تصمیم گرفته ای که مرا ارمنی کنی، و یا ان شاءالله خودت آمده ای که مثل من آخوند و روضه خوان شوی، سلیمان شروع به گریه کرد و گفت: نه خیر، نه شما ارمنی خواهی شد، و نه من آخوند و روضه خوان برای من اتفاق افتاده و هر وقت که شما روضه می خوانی و صدای شما را می شنوم خواه ناخواه به یاد آن داستان می افتم و گریه می کنم و لذت می برم. برای همین به این جا می آیم. و در کفش کن می نشینم. گفتم داستان چگونه است؟

گفت: من سال ها راننده ی کامیون و ماشین های سنگین بودم. در یکی از سفرها قرار بود. بار برنج را که از میان جاده رودخانه جاجرود و در دماوند به مقصد برسانم.

[صفحه ۵۷۲]

ظاهرا در ارتفاعات بالای کوه باران زیاد باریده بود که باعث به راه افتادن سیل شده بود.

وقتی در حال عبور از رودخانه بودم ناگهان متوجه صدای مهیب و وحشتناکی شدم که به طرف من می آمد. بعد از چند لحظه دیدم از بالای رودخانه سیل بزرگی به طرف من در جریان است. سرعت جریان آب به حدی است که من دیدم نه ماشین را از جلو آب می توانم نجات دهم و نه حتی خودم را یک مرتبه این جمله را گفتم: ای ابوالفضل العباس مسلمان ها، مرا نجات بده!

روح مسیح را

شاهـد می گیرم و به انجیل و قرآن قسم می خورم هنوز هم نمی دانم آیا ماشـین را بکسل کردند از جلو کشـیدند و یا از عقب هل دادند و من را از جلو سیل نجات دادند.

کامیون به سـرعت از رودخانه بیرون آمد و سـیل بعد از گذشـتن من رد شد، حدود نیم ساعت آن جا نشسـتم و جریان سیل را تماشـا می کردم و شدیـدا گریه می کردم. ولی علت گریه ام را نمی دانسـتم و چـون شـنیده بـودم که روز نهم مـاه محرم شـما آخونـدها روضه ی حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام را می خوانید، برای همین می آیم و این جا می نشـینم و آن خاطره برایم جلوه می کند.

و حاجتم روا شد...

آقای حاج میرعابدین سیدی اهل قره ضیاء الدین که حقا از اخیار و ابرار است. نقل می کند:

۲. روز تاسوعا برای عیادت بیماری منتظر ماشـین بودم که جوانی ماشـینش را نگه داشت و من هم سوار شده به مقصد رسـیدم. خواسـتم پولی بدهم نگرفت و گفت: من مسـیحی هستم و مشکلی داشتم از مقدسات خود نتیجه نگرفتم و ناچار روز تاسوعا به مسجد رفتم و نذری کردم که در این روزهای عزاداری مسلمان ها را رایگان خدمت کنم و حاجتم روا شود.

[صفحه ۵۷۳]

به برکت اباالفضل همه مسلمان شدند

۳. جـوانی مسـیحی در شـهر تـبریز، سـرطان گرفته و معالجـات مؤثر نیفتـاد. تـا روز تاسوعـا وارد مسـجد می شود و به حضـرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود و شفا می یابد. سپس خود و اطرافیانش به دین اسلام مشرف می شوند.

ارمنی مرا موحد کرد

۴. آقـای حـاج رحیم امینی اصـفهانی نقل کردنـد، در ایام فاطمیه ی سال ۱۴۲۰ قمری که بنـده سوار یـک کامیون بنز خاور از اصفهان به قم می آمدم تقریبا ده فرسخ که آمدیم راننده ابدا حرفی نزد.

رانـنده که ارمنی بود گفت: در یکی از مسافرت هایم با همین ماشـین صـحنه ای برایم پیش آمد که نزدیک بود ماشـین به دره سقوط کند. یک دفعه صدا زدم: یا اباالفضل مسلمان ها، به دادم برس.

ماشین به برکت اسم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در پرتگاه میخکوب شد و نجات پیدا کردم.

حضرت عباس فرمود خلیل بلند شو

جناب حجه الاسـلام والمسـلمین عالم فرزانه آقای حاج شیخ علی کورانی لبنانی ساکن حوزه ی علمیه ی قم در تاریخ ۱۹ / ۱ /

۷۸ شمسی در منزل آیه الله العظمی مرحوم حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی (ره) فرمودند:

۵. شخصی به نام خلیل ابوراشد (مسیحی) در کویت مشغول کار بود. او سخت بیمار شد و پس از این بیماری سخت فلج شد. پزشکان معالج وی جوابش کردند و گفتند:

حالا که مردنی هستی، به لبنان برو.

گفت: این جا بمیرم بهتر است، جنازه ام را به لبنان ببرید. و به وی گفتند: حداکثر یک ماه دیگر زنده می مانی. شب تاسوعا فرا رسید، یکی از همکاران او، او را

[صفحه ۵۷۴]

می بیند که وضعش خیلی خراب است. به او می گوید: شما چرا به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل نمی شوید پاسخ می دهد. من به تمام قدیسان متوسل شده ام اما نتیجه نگرفته ام باز به او می گوید: شما به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شو.

در جواب می گوید: شما برایم متوسل شوید که حرف شما را گوش می کنند. می گوید: خودت

متوسل بشو چون خانـدان اهل بیت علیهم السـلام کریم و بزرگوارنـد. برای این عزیزان مسیحی کلیمی و شـیعه و... فرقی نمی کنـد این جـا بود که خلیل (ابوراشـد) خودش به حضـرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السـلام متوسل می شود و همان شب تاسوعـا می خوابـد. در خواب شخصـی را بـا لبـاس سـفید و قیـافه ی زیبا و بلنـد قامت می بینـد و می فهمـد که این همان حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام است آن انسان ملکوتی آمده و می فرماید: خلیل، بلند شو. خلیل می گوید: نمی توانم. آقا می فرماید: می توانی، بلند شو. مریض فلج از خواب بیدار می شود و می بیند الحمدلله به دست دسـتگیر عالم حضـرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام شفا گرفته است.

پس از این خواب و گرفتن شـفا به دکترهای قبلی مراجعه می کنـد و دکترها همه تعجب می کننـد و می گوینـد: این قصه چیز غیر عادی است. شایان ذکر است، در اثر فلـج که پس از آن مریضـی سـخت او پیدا کرده بود، بچه دار هم نمی شد اما پس از این که شـفا پیدا کرد، خداوند به او فرزندی عنایت فرمود و اسمش را عباس گذاشت. الآن عباس ابوراشد در لبنان زندگی می کند.

ارمنی به نذرش وفا کرد

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای علم الهدی می گوید:

۶. شـنیده بودم که ارامنه در گرفتاری های شدیـد به حضـرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السـلام متوسل می شونـد تا این که این حقیقت را به چشم خود دیدم. سابقا بین میدان سوم اسفند و بیمارستان امام رضا علیه السلام که به نام خیابان رازی

است، خندق بود که سمت چپ آن گاراژ باربری به نام دینشان پطرسیان و متعلق به ارامنه بود. روزی از مدرسه باز می گشتم. دیدم جمعیتی از فقرا در آن جا

جمعند، جلو رفتم دیدم گوسفند بزرگی را قصاب مسلمان سربریده و مشغول تقسیم آن است. با تعجب پرسیدم: از گوسفند قربانی اشاره کردند به فردی از ارامنه که مختصری در راه رفتن لنگ بود و نامش «بارون شکری» بود. گفتند: پای او زیر کامیون رفته و استخوان هایش از چند موضع شکسته و خورد شده است برای بهبودی اش استاد رضا شکسته بند مرحوم که پدر آقای افتخاری شکسته بند است و پشت باغ نادری دکانی داشت، مراجعه کرده است. برای شفای خود نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز کرده بود چون از بهبودی مأیوس شده بود و بنا شد که پایش را قطع کنند حالا که شفا یافته و به نذر خود وفا کرده است. [۲۲۱] .

یا اباالفضل مسلمانها...

جناب آقای سید عطاء الله احمدی اصفهانی که قبلا هم از ایشان کرامت نقل کرده ایم از جناب آقای واحدی نقل کرد:

۷. در نزدیکی اصفهان شبی وارد قهوه خانه ای شدم. دیدم آن جا یک گوسفند بسته اند. به صاحب قهوه خانه گفتم: این گوسفند را چرا بسته ای؟ گفت: این نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است. به او گفتم: تو که مسیحی هستی، با اباالفضل مسلمان ها چه کار داری؟

گفت: آقا من را از مرگ نجات داده است.

شبی بسیار سرد بود و آن شب برف زیادی هم آمده بود. از قهوه خانه بیرون آمدم. چند قدمی که رفتم دیدم یک گرگ گرسنه به من حمله کرد. من از خود دفاع می کردم و گرگ هم مرتب به من برف می پاشید تا مرا خسته کند. هیچ راه خلاصی از دست گرگ نداشتم. یک مرتبه صدا زدم: یا اباالفضل مسلمان ها، به فریادم برس. یک

مرتبه دیدم یک آقایی سوار بر اسب مقابلم نمایان شد. تا آن گرگ چشمش به او افتاد سرش را پائین

[صفحه ۵۷۶]

انداخت و رفت. من از آن وقت تا به حال در هر شب تاسوعا یک گوسفند برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نذر می کنم و تمام زندگی ام و ادامه حیاتم مدیون عنایات آن بزرگوار هستم.

با اسم فرزندم مرا صدا زد

۸. جناب آقای واحدی نقل کردند: همسایه ای داشتیم ارمنی (مسیحی)، بچه ای داشت که سخت بیمار شده بود. از همه جا ناامید، در خانه ما آمد و گفت: شما مسلمان ها در وقت گرفتاری ها به کدام آقا متوسل می شوید؟ من گفتم: به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

از ما خداحافظی کرد و رفت و در خانه اش گریان شده و سپس به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شد می گفت: همان شب بچه ام به خواب رفته بود و در خواب دیده بود که شخصی نورانی وارد اتاق شده و با اسم فرزندم را صدا زد و گفت:

فلانی، بلند شو که خوب شده ای وقتی از خواب بیدار شد، در کمال صحت و سلامتی بود و من برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام هر ساله نذری دارم و به آن نذر عمل می کنم.

شرکت با اباالفضل یعنی چه؟

۹. ایشان در کرامتی دیگر می نویسد. در سفری که به تهران رفته بودم، در بین راه به قهوه خانه ای رسیدم و برای نماز در آن جا توقف کردیم. وقت حرکت، کمک راننده کامیون به من سلام کرد و آشنا درآمد. بعد از احوالپرسی صاحب کامیون با کمک راننده آمد، من به چهره ی او نگاه کردم و او را ارمنی یافتم. دیدم روی شیشه جلو کامیون نوشته بود: شرکت با ابوالفضل آهسته به کمک راننده گفتم: این صاحب ماشین است؟

گفت: بلی گفتم مسلمان است؟ گفت: نه آشوری است.

گفتم: شرکت با ابوالفضل یعنی چه؟

[صفحه ۵۷۷]

گفت: به او گفتم شما که مسلمان نیستید پس شرکت با ابوالفضل یعنی چه؟

به من گفت: از زمانی که من این ماشین را خریده ام با ابوالفضل شما شرکت کردم، تا به حال

نه تصادفی کردم و نه ضرر دیدم.

گفتم: شرکت او چگونه است؟ گفت: درست نمی دانم، اما هر چند سرویس یک گوسفندی می خرد و مسلمانی سر گوسفند را می برد و به فقرای معینی برای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام تقسیم می کند.

ایام تولد حضرت فاطمه ی زهرا علیهاالسلام سال ۱۴۲۱ قمری

الأحقر سید عطاء الله احمدی اصفهانی

به همین ابوالفضل شما رجوع می کنیم

۱۰. پسر یکی از تجار مشهد در آلمان دانشجو است. برای پدرش نوشته بود: پدر، برای من بنویس که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از امامان است یا از امام زادگان؟ چون من با یکی از همکلاسی هایم که مسیحی است بر این موضوع بحث داریم برای این که روزی من با او و همکلاسی دیگرم سوار ماشینی بودیم. در جاده ی کوهستانی بسیار مرتفعی که در دو طرفین کوه و دره ی عمیق بود، ماشین سرعت زیادی داشت و ما از پیچ سرگردنه غافل بودیم. همین که ما به آن مکان رسیدیم (میان کوه و دره ی عمیق) ماشین به طرف دره عمیق به سرعت جلو می رفت و چاره ای از دست ما برنمی آمد که یک بار من بی اختیار گفتم: یا اباالفضل، پدر ماشین با یک وجب به لب دره بدون این که به مانعی برخورد کند، در جا ایستاد. ما سه نفر با ترس و لرز آهسته از ماشین پیاده شدیم و کنار جاده در دامنه ی کوه نشستیم و بسیار مضطرب و وحشتزده بودیم هر ماشینی که می رسید و این منظره را می دید با شدت و تعجب و شگفت به ما می گفت: چه کردید که این گونه نجات یافتید؟ بعد از این که مقداری آرامش یافتیم سوار شدیم و به منزل باز گشتیم.

یکی از رفقای مسیحی به من گفت: آن که صدایش زدی و به فریاد ما رسید کیست؟ گفتم: یکی از امامان ماست. دیگر رفیق مسیحی گفت: در خانه ی ما هر گاه کار

[صفحه ۵۷۸]

مشکلی و محالی پیش آید که از وسائل عادی مأیوس شویم، به همین ابوالفضل شما رجوع می کنیم و نجات خود را و رهایی مشکل را از او می خواهیم و نجات می یابیم.

یک روز از مادرم پرسیدم این شخص کدام یک از بزرگان مسیحیت است؟ گفت این آقا یکی از امام زادگان مسلمین است. حالا پدر برای من بنویس که امام است یا فرزند امام؟

امروز روز ابوالفضل است

۱۱. روز تاسوعا یکی از هیئت های اصفهانی به محله جلفای اصفهان که ارمنی ها در آن جا ساکن می باشند می روند. یکی از عزاداران کنار دیوار به عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول می شود ناگهان می بیند در خانه اش باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می کند، و می گوید: چه خبر است؟

آن مرد عزادار می گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. مرد ارمنی می گوید من پسر بچه ای دارم که دست های او فلج است، مرا راهنمایی کن که از ابوالفضل العباس علیه السلام شفای او را بگیرم مرد می گوید:

امروز روز ابوالفضل العباس علیه السلام است برو بچه ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال.

مرد ارمنی هم با عجله و با حال گریه و زاری فرزندش را می آورد و دستانش را به علم می مالد و به آن حضرت توسل پیدا می کند و منقلب می شود و می گوید: چه شده؟ می گوید: به

مردم گفتم: کـاری به او نداشـته باشـید، او را به حال آوردیم سؤال کردیم: چه شـده؟ چه شـده؟ گفت: مگر نمی بینیـد بچه ام دستانش را بالا و پایین می آورد و شفا پیدا کرده است. [۲۲۲] .

[صفحه ۵۷۹]

دید افتاده تنی در بحر خون

یک مسیحی در میان آن سپاه

شد مسیحا را یکی پشت و پناه

گفت نصرانی که این کار من است

زان که گویند آن مسیحی را دشمن است

دید افتاده تنی در بحر خون

بر تن پاکش جراحات فزون

از زمین تا طاق، طاق نه فلک

به صف بر سر زنان فوج ملک

دید عیسی را که بر سر می زند

مریمی دیدی که زاری می کند

انبیا را دید گریان یک طرف

اولیا با آه و افغان یک طرف

شفای دختر ارمنی

۱۲. در سال ۱۳۲۸ شمسـی در تهران با یک نفر جوان آشوری آشـنا شـدم. او به قهوه خانه می آمد و من نیز پاتوقم در ایام بی کاری همان جا بود. این آشـنایی رفته رفته مبدل به دوستی گردید و او جوان ورزشـکار و از من سه سال بزرگتر و راننده یکی از افسران بازنشسته شهربانی بود.

پس از مـدتی مرا به عروسـی خـواهرش که در خیابـان سـعدی چهـارراه سـید علی به طرف سه راه سـپهسالار برگزار شـده بود

دعوت نمود. من در آن مجلس با عـده ای از هموطنان خوب و مهربان ارامنه که هم سن و سال خودم بودنـد دوست شـدم که در میان آنها با جوانی بلند بالا و زیبا و با گذشت و با صداقت به نام اندرانیک آشنا شدم و با گذشت زمان دوستی مان محکم تر شد.

جوانی است و هر کس به

دنبال دوستی می گردد. خصوصا که گرفتاری زن و بچه و خرج خانه نباشد. به هر حال رفت و آمد ما در خیابان به منزل ایشان کشیده شد و با خانواده پرجمعیت آنها آشنا شدم. پدر دوست من در خیابان فرصت نزدیک میدان فردوسی بنگاه چوب فروشی داشت و اگر اشتباه نکرده باشم فامیل آنها میناسیان بود و دو برادر، آن تشکیلات را اداره می کردند و از لحاظ مالی وضعشان توپ توپ بود.

دوست من خواهری داشت به نام نینا که تقریبا ۱۷ یا ۱۸ ساله بود، دو تا برادر در یک خانه ای بزرگ در خیابان شاهرضای آن روز کوچه دبیرستان انوشیروان دادگر زندگی می کردند.

[صفحه ۵۸۰]

مادر پیری داشتند (مادر بزرگ) که خیلی مهربان و سر و زبان دار بود و من هم مانند اندرانیک به او مامان می گفتم و او خیلی به من محبت می کرد.

ایام عزاداری محرم رسیده بود و من ساکن خیابان چراغ برق (امیرکبیر) بودم و در سرچشمه و خیابان ناصر خسرو تکیه زده بودیم. تکیه سرچشمه هیأت عزاداران یکی از دهات اطراف شبستر بود و ما در ناصر خسرو مسافرخانه اسلامبول مراسم را برگزار می کردیم که خدا صاحبش را رحمت کند که با چه گشاده رویی ده روز محرم دست از کاسبی می کشید و اختیار مسافرخانه را به دست ما جوانان می داد.

به شب تاسوعا نزدیک شده بودیم، نمی دانم شب هفتم یا هشتم بود که بعدازظهر برای دیدن یکی از دوستانم به قهوه خانه فوق الذکر رفتم و آن دوست آشوریم را منتظر خود دیدم.

پس از سلام و احوال پرسی گفت: اندرانیک دو روز است که دنبال تو می آید و کار واجب

و خیلی فوری دارد، گفته اگر فلانی را دیدی بگو حتما سری به خانه ما بزند. من مجبور شدم از همان جا به خانه ی آنها رفتم. وقتی زنگ را زدم و یکی از خواهرهایش به دم در آمد دیدم سراندر پا سیاه پوشیده، در حقیقت ناراحت شدم، گفتم اندارنیک کجاست؟ گفت همین الآن صدا می کنم و رفت و اندرانیک آمد او نیز سیاه پوش بود. گفت: کجا هستی؟ چند روز است مامان دنبالت می فرستد تو را پیدا نمی کنم.

گفتم خوب تو می دانی که روزهای عزاداری امام حسین علیه السلام است و من سرم در تکیه هیأت گرم است و اما هنوز از گلایه تمام نشده، مامان نیز به استقبال آمد او نیز سیاه پوش بود و من از این که الحمدلله پیرزن سلامت است خوشحال شدم.

وارد سالن گردیدم دیدم همه جا پارچه سیاه زده اند و دو سه تا پرچم سیاه که روی آنها نام امام حسین علیه السلام، ابوالفضل العباس علیه السلام، صاحب الزمان علیه السلام، یا علی علیه السلام نوشته شده، در وسط سیاهی زده اند. من با تعجب به این منظره نگاه می کردم و با خود می گفتم نکند من اشتباهی به این اتاق و به این خانه وارد شده ام؟ چون این جا به خانه نصارا شبیه نیست.

ولی زود از اشتباهم بیرون آوردند و مامان شروع به صحبت کرد که از فردا صبح

[صفحه ۵۸۱]

که تاسوعا است دو روز ما عزاداری و احسان داریم. اندرانیک را فرستادم تا بیایی کمک کنی. تعجب من بیشتر شد. نمی خواستم سؤال کنم ولی در انتظار شنیدن ماجرا بودم که مادر بزرگ تعریف کرد:

نینا چند ماهی مریض و بستری شده بود، هر دکتر

و بیمارستان بردیم جواب یأس گرفتیم تا این که سال گذشته شب عاشورا دسته های سینه زنی در خیابان راه افتاده بودند و ما نیز مثل تمام مردم به تماشای آنها ایستاده بودیم که یک دفعه من به میناسیان گفتم، مرد چطور می شود بروی نینا را با چرخ به داخل این دسته ها بیاوری و ما از امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام شفای او را بخواهیم.

میناسیان با تعجب به من نگاه کرد و گفت اگر دخترم شفا پیدا کند هر چه بخواهی در راه آنها انجام خواهم داد و به سرعت به منزل رفت و او را در چرخ دستی گذاشت و به داخل دسته های عزاداری آورد و نمی دانم روی چه احساسی فریاد زد: یا علی، یا حسین، یا عباس، یا امام زمان من یک نفر ارمنی هستم بچه ام دارد از دستم می رود و نجات او را از شما می خواهم.

این حرف توفانی در میان عزاداران ایجاد کرد و همه به سر و سینه می زدند صدای یا صاحب الزمان علیه السلام به آسمان می رفت. هر کسی دست به دامن یکی از بزرگان شده بود. ما نیز به همین حال بی اراده فریاد می زدیم و گریه می کردیم نمی دانم نیم ساعت یا یک ساعت دختر با چرخ در میان دسته های عزادار بود، بعدا او را به خانه آوردیم و همان صبحش که عاشورا بود دختر رو به بهبودی گذاشت و الآن که نینا را می بینی همان مریض مردنی است که سال گذشته در همچو روزی او در حالت مرگ بود ما نذر کردیم که دختر خوب بشود هر سال دو روز از صبح تا شب عزاداری کنیم و احسان

بدهیم.

فردا اولین سال است والحمدلله تو هم که مسلمان پاکی هستی در این کار ما را کمک کن چون ما ناشی هستیم کاری نکنیم که آقایان از ما ناراضی باشند و این گفته اینقدر صادقانه و بی ریا بود که مرا به گریه انداخت.

دست به کار شدم. اول دو سه نفر بچه مسلمان از کوچه و خیابان پیدا کردم یکی

[صفحه ۵۸۲]

را مسؤول شربت کردم، آن دیگری را مسؤول پخش آب نمودم و آمدم به قهوه خانه سه نفر کارگر از قهوه خانه برداشتم که این دو روز در آن جا کار بکنند. آنها قبلا وسایل ناهار و شام و صبحانه را تهیه کرده بودند و با سه چهار نفر کارگر و آشپز از خیابان فرصت که در آن موقع غذاخوری در آن جا قرار داشت صحبت کرده بودند که بعد از شام قرار بود بیایند.

خلاصه، آن سال روز تاسوعا و عاشورا به جای این که در تکیه خودمان خدمت نمایم در خانه آن آدم های صدیق به آستانه ابا عبدالله الحسین علیه السلام عرض ادب نمودم و این برنامه چندین سال دوام داشت که بعدا به علت مسافرت به آذربایجان از آنها خبری نداشتم و بعدا نیز پرس و جو کردم گویا به ارمنستان کوچ کرده بودند. ما الآن نیز شاهد خیرات و احسان و نذر برادران غیر مسلمان خود هستیم که با نیت پاک دست به دامن ائمه ی اطهار علیهم السلام زده اند و حاجات خود را گرفته اند. [۲۲۳].

ناگهان دستی ظاهر شد

مرحوم آیه الله آقای حاج سید علی اصغر آقا صادقی که هم دوره ی آیه الله العظمی میلانی و آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی

و علامه سید محمد حسین طباطبائی (اعلی الله درجاتهم) در نجف اشرف بودند، نقل می کرد:

۱۳. چند نفری در صحن مبارک مشغول گفت وگو بودیم که یک نفر وارد شد و بهت زده به اطراف نگاه می کرد تا پیش ما آمده سؤال کرد که قبر امام عباس علیه السلام کجاست یا کدام است؟ ما ناراحت شدیم که به زیارت آمده، اما امام و غیر امام را نمی شناسد و شروع به توبیخ و ملامت او کردیم. تا گفت: مرا مذمت نکنید، من مسلمان نیستم تا این مسایل را بدانم. گفتیم: اگر مسلمان نیستی این جا چه می کنی و چه کار داری و چرا آمده ای؟ گفت: مگر نشنیدید روزنامه ها نوشته بودند که یک کشتی

[صفحه ۵۸۳]

در فلان دریا غرق شده؟ گفت: من هم سوار همان کشتی و مسیحی بودم و به هلاکت افتاده و به هر طرف متوسل شده نتیجه نگرفته و مأیوس دست از جان شسته کأنه ملهم شدم که مسلمانان در مواقع سختی به حضرت عباس علیه السلام متوسل می شوند. من هم به آن حضرت متوسل شده عهد نمودم در صورت نجات اول به زیارت آن بزرگوار بروم که ناگهان دستی ظاهر شد و گریبانم را گرفت و در کنار دریا بر زمین گذاشت و غایب شد. من هم برای این که به عهد خود وفا نموده و حق آن بزرگوار را ادا نموده باشم به این جا آمده ام.

[صفحه ۵۸۶]

عنایات قمر بنی هاشم به کلیمیان

من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی

جناب مستطاب، عالم فرزانه، دانشمند محترم آقای حاج شیخ حسن عرفان، طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نقل کردند:

۱. همهمه ای برپا بود، درس هنوز آغاز نشده بود، لحظه های دیر پای انتظار به کندی می گذشت.

ناگهان زبان ها در کام ماند سایه ی سنگین سکوت، ابهتی خاص به مجلس بخشید.

حضرت آیت الله سید حسین خادمی (رحمه الله علیه) برای تدریس وارد مدرس مدرسه ی صدر اصفهان شدند.

همه به پا خاستند، آیت الله در جای ویژه ی خود نشستند قلم ها سر خط آماده ی دویدن بر روی کاغذها بود که ناگاه آیت الله با نگاهی پرسشگرانه پرسیدند: آقایان! درس را شروع کنم یا به نقل حکایتی که دیشب اتفاق افتاده بپردازم؟

شاگردان گفتند: نخست حکایت را بفرمایید.

آقا فرمودند: دیشب به مناسبت شب میلاد حضرت ابوالفضل علیه السلام در مسجدمان محفل جشنی برپا کرده بودیم. مداحان مدیحه سرایی می کردند، مجلس آذین بندی و چراغانی شده بود و من در آستانه ی انجمن نشسته بودم. ناگاه شخصی پیش من آمد و گفت: یک یهودی دم در ایستاده است و می گوید: به حضرت آیت الله بگویید: من یهودی هستم، لیکن برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر دارم. می خواهم در شب میلادش شیرینی بدهم اکنون هزینه ی آن را از من می گیرید و خودتان شیرینی تهیه می کنید یا خودم شیرینی بخرم و شما توزیع می کنید؟

من گفتم: به یهودی بگویید پیش من بیاید. یهودی آمد، ابتدا احترام کرد و نشست.

پرسیدم: شما یهودی هستی؟ گفت: آری. گفتم: چرا برای حضرت ابوالفضل

[صفحه ۵۸۷]

علیه السلام نذر کرده ای؟ گفت: من قصه ای دارم.

پسرم بر اثر رویدادی به شدت بیمار گشت. او را در بیمارستان بستری کردم. معالجه ی او نیاز به ماه ها درمان داشت، تازه بهبود یافتن او قطعی نبود. ایام محرم فرا رسید. یک روز غافلگیر شدیم. تلفن زنگ زد. از بیمارستان تماس گرفتند، موضوع بهبود یافتن پسرم بود. به شدت هراسناک شدیم، من

به همسرم گفتم: او نیاز به ماه ها درمان داشت. چه شده که یک دفعه ما را به بیمارستان فرا خوانده اند؟ شاید پسرم مرده باشد.

لحظه ها سرشار از اضطراب، ترس، غم و دلهره شد. با شتاب خود را به بیمارستان رساندیم، دیدیم پسرمان کاملا سالم است.

شگفت زده شدیم، شادی و شگفتی به هم آمیخت. پرسیدم: پسرم چگونه یک دفعه خوب شدی؟

گفت: دیشب شب تاسوعای شیعیان بود، بیمارانی که در اتاق من بستری بودند همه از شیعیان و شیفتگان حضرت ابوالفضل علیه السلام بودند. آنان برای نام حضرت ابوالفضل علیه السلام و حضور در عزای او بی تابی می کردند، پنجره ها را گشودند تا صدای عزاداران را بشنوند.

صدای عزاداران چونان نسیم به اتاقمان آمد. اشک در چشمان بیماران حلقه زد، با آهنگ نغمه ی عزاداران بر سینه زدند و یا اباالفضل یا اباالفضل گفتند. من نیز که تحت تأثیر شکوه معنوی و غمبار عزاداران بودم، اشک در چشمانم چرخید و دست هایم را بالا می بردم و مثل عزاداران بر سینه فرود می آوردم کم کم احساس کردم من نیز از عزاداران حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم.

با سپری شدن قسمتی از شب صداها قطع شد و خستگی و درد خواب را بر چشمانم نشاند.من در خواب دیدم مردی شکوهمند با قامتی بلند، چشمانی درشت و جذاب و چهره ای زیبا و لبخندی دلپذیر در کنارم ایستاده است.

پرسیدم شما چه کسی هستید؟ پاسخ داد: من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی. آمده ام تا تو را درمان کنم.

[صفحه ۵۸۸]

از عنایت محبت آمیز او شفا یافتم. از خواب پریدم دیدم دردها از جانم رخت بر بسته و نشاط و توانایی جایگزین دردهایم شده است.

آری پدر، حضرت ابوالفضل علیه السلام شیعیان مرا شفا داد، او مرا شفا داد.

اکنون که من بهبود یافتن فرزندم را ارمغان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانم می خواهم نذرم را ادا کنم.

حسن عرفان

جانم فدای اباالفضل

جناب حجه الاسلام عالم متقی آقای شیخ علی میرخلف زاده در کتاب کرامات العباسیه، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ راجع به شفای خانم کلیمی چنین می نویسد:

۲. یک کلیمی هست که با من کار می کند، یعنی برای من ابر می آورد. خانمی داشت که به بیماری صعب العلاجی مبتلا بود و هر دکتری که رفته بودند، جوابش کرده و هیچ کس نمی توانست کاری برایش انجام دهد.

دقیقا یک شب جمعه ای بود، من بنا داشتم به گلستان شهدا بروم. پیش من آمد، از چهره اش معلوم بود خیلی پریشان است.

گفتم: آقا موسی، چته؟ گفت: همسرم بیمار است. گفتم: خدا شفایش دهد.

گفت: دیگر از این حرف ها گذشته، گفتم: «من امشب به نیابت از همسر شما یک روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانم، تا خدا شفایش دهد».

دیدم زد زیر گریه و گفت: جانم فدای «ابوالفضل» دو تا گوسفند نذرش کردم، و به «عباس» بگو، موسی گفت: همسرم بیمار است و با همان زبان و حالت خودش می گفت و گریه می کرد:

من به گلستان شهدا آمدم، با همین زبان ساده مطرح کردم، یک حال عجیب و غریبی به وجود آمد بعد صبح به قائمیه رفتم و در آن جا گوش زد کوچکی کردم، ظهر جمعه دیدمش که از کوچه بیرون می آید. گفتم: چه خبر؟ گفت: حال همسرم خیلی خوب شده نمی دانم چه شده که از ساعت ۱۲ به بعد این همسرم زنده شده.

[صفحه ۵۸۹]

راستی دیشب

به «عباس» گفتی من دو تا گوسفند نذرت کردم؟! «عباس زنم را شفا داد» و دوباره زد زیر گریه.

ای ماه سه آفتاب عباس

عشق تو و عشق ناب عباس

در دفتر عاشقان بی دست

گلواژه ی انتخاب عباس

آئین امام دوستی را

دادی تو به شیخ و شاب عباس

بودی تو کتاب حسن افسوس

صد پاره شد این کتاب عباس

آقای شباب اهل جنت

نور دل بوتراب عباس

با نغمه جان من فدایت

کرده است تو را خطاب عباس

به نام حضرت ابوالفضل العباس قربانی می کنید

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای علم الهدی می گوید: شب های چهارشنبه برای توسل به خانه یکی از آشنایان، که مردی متدین و از اهل ولا و ایمان بود، در نزدیکی منزلمان می رفتیم شبی گفت:

۳. من برای شما می خواهم جریانی که خودم شنیده و دیده ام نقل کنم گفت: شما می دانید که شغل من نجاری و سازنده اطاق اتومبیل هستم و در گاراژ ایران اطراف فلکه حضرت رضا علیه السلام (البته این گاراژ سابق ها در آن جا بود گمانم روبه روی گاراژ قم قرار داشت که اکنون اثری از آن ها نیست) گفت: دو نفر برادر یهودی بودند که یک کامیون باری داشتند آنها هر وقت از سرویس بر می گشتند یکی از برادرها می رفت یک گوسفندی می خرید و به یک دلال و حمال گاراژ می دادند بکشد و آماده کند گوشت آن را بین کارکنان گاراژ و کسبه داخل گاراژ تقسیم می کردند.

روزی یکی از این برادرها سهمی از همان گوشت را برای من آورد پرسیدم شما این را به چه نام و چه جهت قربانی می کنید؟

گفت: به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام. گفتم: شما پیغمبر ما را قبول ندارید

بعد به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قربانی می کنید؟

[صفحه ۵۹۰]

گفت: ما جان خود را از ایشان داریم نپرسیدم چطور؟ چنین توضیح داد.

گفت: در یکی از سفرها از گردنه ای پرپیچ و خم به طرف دره سرازیر شدیم در پیچ اول یا دوم ترمز برید و مهار ماشین از اختیار ما خارج شد سرعت ماشین لحظه لحظه با بار سنگین زیاد می شد و با ترس فراوانی که داشتیم یکی دو پیچ را عبور کردیم. ناگهان فرمان هم برید و از اختیار ما خارج شد و معلوم است باید تن به مرگ داد و هیچ چاره ای نیست. رسیدیم به سر یک پیچ که مقابل ما دره هولناکی بود و با پرت شدن در دره ماشین تبدیل به تکه پاره هایی می شد. یک شاگرد شوخ مسلمان داشتیم همین که خطر را جدی و غیر قابل رفع دید فریاد زد یا ابوالفضل به دادم برس. ما هم گفتیم: ای ابوالفضل این مسلمان به داد ما هم برس! در این موقع ماشین که راه ماشین را در پیش داشت و هیچ عاملی نمی توانست از سقوط آن جلوگیری کند ناگاه دیدیم سر جای خود میخکوب شد. فوری برای نجات خود از ماشین بیرون پریدیم. دیدیم ماشین بدون حرکت توقف کرده. دنده پنج را که در اصطلاح شوفرها (تکه تخته است جلو تایر می گذارند که از حرکت ماشین مانع شود) جلو تایر گذاشتیم بعد من به برادرم گفتم نگاه کن ببین به کوه خورده است یا نه؟ وقتی دقت کردیم هیچ عاملی دیده نمی شد که مانع از حرکت ماشین به سوی دره شود آن هم با بارسنگین و سرعتی که داشت.

به برادرم گفتم تو می گویی چه کسی ماشین را نگه داشت بدون درنگ گفت: همان ابوالفضل این مسلمان. گفتم: پس قرار ما همین باشد که هر وقت از سرویس برگشتیم و داخل گاراژ رفتیم به نام این ابوالفضل یک قربانی بکنیم و به مردم تقسیم کنیم. این بود علت جان دوباره ی ما و علت قربانی مداوم ما.

[صفحه ۵۹۲]

عنایات قمر بنی هاشم به زردشتیان

شفای دختر زردشتی

جناب حجه الاسلام آقای شیخ علی اصغر صدیقی اصفهانی در روز پنجم صفر الخیر ۱۴۲۰ ق. روز رحلت و شهادت جانگداز حضرت رقیه بنت الحسین علیهماالسلام در منزل حجهالاسلام والمسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی قصه ای را مربوط به یک زردشتی چنین نقل کردند:

۱. بنده از یزد عازم به یکی از قصبات بودم در خیابان منتظر ماشین بودم که وانتی کنارم توقف کرد، راننده وانت ما را سوار کرد و ضمن صحبت هایش گفت: دختری داشتم که به شدت بیمار بود و مرضش به طوری بود که خیلی برایمان اسباب نگرانی درست کرده بود. من به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم حضرت او را شفا مرحمت فرمود.

ایشان از باب این که اقرار گرفته باشد گفته بود حضرت عباس مسلمان بود یا زردشتی؟!

[صفحه ۵۹۴]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

ایشان اشتباه کرده است

جناب حجه الاسلام والمسلمین مروج مکتب محمد و آل محمد علیهم الصلاه والسلام، آقای حاج شیخ محمدتقی خلج، در روز هفتم ربیع الاول سال ۱۴۲۰ قمری در منزل سلاله السادات، یاور مستضعفان، حجه الاسلام والمسلمین، فاضل دانشور، آقای حاج سید علی میرهادی اراکی دامت برکاته نقل کردند:

۱. یکی از علمای تهران جناب آقای افتخاری فرمودند: با یکی از علمای تهران از نجف اشرف به کربلا آمدیم به فرات رفتیم و غسل کردیم و مهیای رفتن به حرم حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) شدیم. آن شخص گفت: من حرم نمی آیم، چون او شهید است ولی من عالم هستم. لذا ما حریفش نشدیم. آمد حرم امام حسین (علیه السلام) قبل از حرم مطهر به دستشویی رفت، یکدفعه افتاد داخل بیت الخلا او را در آوردیم بردیم در آب فرات شستشویش دادیم

و گفتم آقا ایشان اشتباه کرده است و چند لیتر هم میل کرده اند! آری، این است سزای گستاخی.

حضرت عباس بیاید تو را نجات دهد

۲. در زمان طاغوت فرماندهی سربازی را به مأموریت به کردستان و اطراف ارومیه می فرستد و سرباز رفته باز نمی گردد. دیگری را در تعقیب او می فرستد، او هم باز نمی گردد، سومی را در تعقیب ایشان می فرستد، او هم رفته در کنار قریه ای که اسمش را فراموش کرده ام می بیند. رئیس قوم که کلا از اکرادند قدم می زند و از سرباز تقاضای مهمان شدن کرده، وارد شده، می پرسد: زبان کردی می دانی؟ با این که می دانست می گوید: نه. صاحب خانه هم جلاد گردن کلفتی را احضار می کند و جلاد به زبان کردی به صاحب خانه می گوید: دو عدد تفنگ را خودت برداشتی ولی این تفنگ مال من خواهد بود. و خنجری کشیده سرباز را قصد می کند. سرباز مضطرب شده او را به حضرت عباس علیه السلام قسم می دهند و آن ملعون خنجر را به پهلوی چپش وارد

[صفحه ۵۹۵]

کرده می گوید: حضرت عباس بیاید تو را نجات بدهد. در این حال، صدای بوق ماشینی به گوش رسیده صاحب خانه را صدا می کنند و اینها ناچار شده رختخواب ها را روی سرباز مجروح ریخته صاحبان صدا یک نفر افسر و یک نفر دکتر و چند سرباز وارد شده می بینند رختخواب ها در وسط منزل است. می پرسند و صاحب خانه جواب می دهد: ما در خواب بودیم که صدای شما رسید. بالاخره واردین روی همان رختخواب ها نشسته و ظنین شده رختخواب ها را کنار زده، قضیه کشف می شود و سرباز را دریافته و صاحب خانه و قاتل را دستگیر و به اعدام محکوم می کنند و سرباز را

معالجه نموده و از مرگ نجات می دهند.

عزاداری سنتی را مسخره می کرد

صدیق محترم جناب آقای حاجی حسن فهد کربلایی (حفظه الله) نقل کرد:

۳. شخصی مدتی به بغداد رفت و در دانشگاه آن جا درس خواند. پس از بازگشت به کربلا بعضی از مراسم عزاداری های سنتی را مسخره می کرد و تا این که ماه محرم فرا رسید. روز ۱۳ محرم که همزمان با روز آمدن بنی اسد برای دفن شهداست معمولا یک شبیه نقش حضرت سیدالشهدا بر می دارند و به صورتی رقت بار تا حرم حضرت سیدالشهدا و همچنین شبیه نقش حضرت ابوالفضل علیه السلام در حالی که دست در بدن ندارد حمل می کنند. تا حرم حضرت ابوالفضل، و در آن جا خاتمه پیدا می کند. همان شخص چون نعشی را از جایی که معروف به قیصر به اخباری ها است در آوردند، به مجرد نزدیک شدن با دست خود دراز کرد پای او کشید به عنوان مسخره ناگاه احساس می کند کسی چیزی مانند سوزن در دست او فرو می کند، یک دفعه فریادش بلند شد و دستش به شدت درد گرفت و همان محل عفونت کرد و مدتی درد و رنج کشید تا این که به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شد و برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر کرد اگر خداوند عافیت کرامت فرماید گوسفندی جهت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ذبح کند. و از آنچه کرده بود پشیمان شد و توبه کرد.

حاجی حسن خود شاهد و ناظر جریان بوده و به چشم خود دیده است.

علی اکبر قحطانی (حائری)

[صفحه ۵۹۶]

یادت هست چه گفتی؟

روزی صبح جمعه که معمولا برای انجام وظیفه ارشاد به حسینیه ابوالفضل خیاطها در مشهد مقدس مشرف می شدم در یکی از این جمعه ها گروه زیادی زوار از تهران آمده

بودنـد. در میـان آنهـا شـخص بزرگواری از اهـل علم بود که معلوم بود سال ها عمر خود را در حوزه ی علمیه ی نجف به سـر برده و از شـاگردان حضـرت آیه الله العظمی آقـای حـاج سـید ابوالقـاسم خوئی «ره» خود را معرفی کرد، ایشـان دو جریان نقل کردند که یکی را کاملا محفوظ نیستم و اما دومی این بود که می فرمود:

۴. من با گروهی از طلاب برای زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از نجف اشرف پیاده به کربلا آمدیم و در کربلا وارد مدرسه ی بادکوبه ای ها شدیم دوسـتان دور هم جمع بودیم و به مشورت پرداختیم که زیارت را از کجا شروع کنیم. اول برویم به زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام یا زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام؟

یکی از حاضـران گفـت: مـن که به زیـارت حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام نمی روم! پرسـیدند چرا؟ گفت: حضـرت ابوالفضل العباس علیه السلام کاره ای نبوده «نعوذ بالله».

همه ی دوسـتان با اعتراض شدیـد او را از چنین گفته ای منع کردنـد و با پرخاش او را خاموش نمودنـد. اما او اعتراض خود را هنوز ابراز می داشت.

ما برای غسل و زیارت به حمام رفتیم پس از مراجعت دیدیم مدرسه شـلوغ است و عده ای زیاد از مردم جمع شده اند تا شاهد جریـان عجیب و بی سـابقه ای که روی داده باشـند. می گفتنـد: یـک نفر در مسـتراح افتـاده و در لجن فرو رفته مشـغول بیرون آوردن او هسـتند. ما هم منتظر مانـدیم ببینیم چه کسـی طعمه ی مستراح شـده پس از آن که او را به زحمت کشـیدند و آب بر سرش ریختند دیدیم این همان رفیق ما است که آن حرف را زده بود، وقتی از مرگ

نجات یافت به گوشش گفتیم: یادت هست چه گفتی؟!

گفت: من شوخی کردم. گفتم شوخی کرده بودی، اگر جدی می گفتی باید داخل لجن مستراح جان می دادی!

[صفحه ۵۹۷]

قسم خورد چشم هایش از حدقه بیرون آمد

جناب آقای حاج حسین ارجمندی در تاریخ ۲۹ / ۸ / ۷۹ شمسی در مغازه طلافروشی آقای حاج سید ابوالفضل شمس الدینی نقل کردند:

۵. در سال ۱۳۳۹ شمسی از قم به کربلا- با اتوبوس مسافر می بردم. یکی از خدمه ی سیدالشهدا امام حسین «علیه السلام» با مسافرین بود و به عتبات عالیات بر می گشت. به ایشان عرض کردم:

کرامتی از آقا امام حسین «علیه السلام» برایم بگو تا قلبم روشن شود.

ایشان فرمود: دزدی بود در کربلا همیشه در حرم دزدی می کرد او را می آوردند کنار حرم امام حسین علیه السلام و قسم می خورد و مردم هم رهایش می کردند.

یک دفعه که شب جمعه بود باز دزدی کرده بود، آوردند حرم مطهر امام حسین «علیه السلام» جلو رواق که مثل همیشه قسم بخورد. وقتی که قسم خورد چشم هایش از حدقه بیرون آمد و نابینا شد. خادم امام حسین «علیه السلام» شب حضرت را خواب دید و عرض کرد: آقا جان او کارش همین بود، این دفعه چرا این اتفاق افتاد؟

حضرت فرمود: شب های جمعه تمام ائمه ی اطهار علیهم السلام مهمان من هستند، برادرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز تشریف داشت، تا دزد قسم خورد، حضرت عباس علیه السلام نگاهی به سارق کرد، چشم هایش از حدقه به در آمد و نابینا شد.

اخباری بی ادب

۶. یکی از اخباریین به زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشرف شده و لکن به زیارت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام نمی رفت بدین خیال واهی که من از علم بهره مندم و آن بزرگوار بی نصیب بود. تا شبی در عالم خواب به زیارتش نائل شده آن بزرگوار می پرسد: این علم را از کجا به دست آورده ای؟ عرض می کند: از فلان استاد او هم

از فلان استاد تا به چهل و پنجاه واسطه می رسد به مولا الموالی علی امیرالمؤمنین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین آن گاه می فرماید تو بدین فاصله و

[صفحه ۵۹۸]

وسائط از علوم آن بزرگوار بهره مند شده ای اما من که همیشه در خدمتش بودم استفاده کرده ام.

سائل را مجازاتی سخت نموده

حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم موسوی خوئی (اعلی الله مقامه) از مرحوم پدر خود مرحوم آقای حاج سید علی اکبر خوئی (رضوان الله تعالی علیه) که یکی از بزرگان روحانیت شیعه به شمار می رفت نقل می کرد:

۷. یکی از اعاظم ساختمانی از آجر پخته - که اولین بنای آجری در خوی بود - شروع کرده و با اشتیاق تمام در تکمیل آن کوشیده و هر روزی برای بنا و عمله جات نهار می داد تا خوب کار بکنند. روزی سائلی که معمول آن زمان بود بر در خانه ایستاده به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام قسم داده و گدایی می کرد.

این آقا از طبقه بالای خانه آمده و سائل را مجازاتی سخت نموده و گفت: به خاطر چیزی مختصر اسم مبارک آن بزرگوار را به زبان نمی آورند. والله تعالی این ساختمان را به خاطر آن بزرگوار علیه السلام می خواستی من می دادم و باز اگر بخواهی خواهم داد.

حضرت باب الحوائج جز یکی در دهر کیست

جز به جانبازی بدین شأن و شرافت راه نیست

در فداکاری ببین در راه حق منزل کجاست

باب هر حاجت کلید هر چه مشکل بود کیست

جز نبی و جز ولی کس را چنین معیار نیست

غیر عباس علی در کربلا پرگار، نیست

در جهان باب الحوائج بیش نیست

غیر معصومین را در

کیش نیست

حضرت عباس را این افتخار

حاصل آمد کار هر درویش نیست

شعر از شیخ حسن بصیری

[صفحه ۵۹۹]

بی ادبی من مرا بیچاره کرد

کسی در محضر حضرت آیه الله آقای حاج سید ابوالقاسم خویی رحمه الله نقل می کرد:

۸. وقت صبح میلیونر بودیم و تا عصر آن روز تمامی ملکم از دست رفت و مفلس شدم. حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (رحمه الله) پرسیدند: چه شد؟ عرض کرد: به زیارت حضرت عباس علیه السلام مشرف شدم، ناگاه به زبانم آمد که: مولا، مادر عزیزت مانند پدر بزرگوارت نبوده، این بی ادبی سبب شد آن روز تمامی ثروتم از دستم بیرون برود.

جزای بی احترامی خود را دیدی

۹. در قریه نازک سفلی از منطقه شهر ماکو سید محترمی به نام آقا میر عبدالوهاب زندگی می کرد که تقریبا معاصر بودیم. او یک روحانی پاک و متدین بود و مغازه ای داشت. شبی مغازه اش به سرقت می رود و سارقان محلی بودند و شناخته می شوند و اهالی محل سید را به شکایت وادار و تشویق می کنند. سید مزبور می گوید: من به حضرت عباس علیه السلام عریضه ای می نویسم. پس از چند روز یکی از سارقان خود را با گلوله ای از پا درآورده و چون اطرافیان اعتراض می کنند می گوید: خلاص شدم؛ زیرا از همان شب همواره در خواب مرا شکنجه می دادند که: چرا این کار کردی؟ خلاصه می میرد. دومی بچه اش را اسبی زیر لگد گرفته و له می کند و عیالش فریاد می کشد و به شوهر خود خطاب می کند که: خانه خراب، جزای بی حرمتی خود را به سیدی محترم دیدی و سومی هم مرض آکله گرفته و خوار و رسوا شده و اموال مسروقه را برگردانیده و به هلاکت می رسد.

حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند

۱۰. در زمان ما رئیس پاسگاه ژاندرمری ارسباران - اطراف رودخانه ی مشهور ارس - (از تصریح به نام او که به احتمال قوی از کسان او موجود باشند خودداری

[صفحه ۶۰۰]

می شود) برای یکی از اهـالی محل بنایی کرده و او را وادار به پرداخت چهار هزار تومان می کننـد. آن مسـلمان بیچاره هم هر چه دفاع و اسـتمداد و استرحام می کنـد مؤثر نمی شود. بالاخره ناچار چهار هزار تومان را که تقریبا بیست سال از آن زمان می گـذرد و مبلغ بـا ارزش و قابـل توجه بوده - پرداخت کرده، می گویـد: به حضـرت عباس علیه السـلام واگـذار می کنم. همان رئیس پاسگاه بدجنس

می گوید: حضرت عباس هرچه بخواهد در حق من بکند و همان روز سوار موتور شده به شهر خوی حرکت کرده، ضمن راه تصادف کرده و استخوان رانش می شکند و مدتی هم در راه می ماند تا بستگانش خبردار شده، وسیله پیدا کرده به شهر می آورند. اتفاقا، روز جمعه هم بوده دکترها هم به اطراف مسافرت کرده اند، سرانجام معیوب و معلول شده به زندگی تلخ و ناگوار تا دم مرگ مبتلا می شود.

قسم دروغ دزد را بیچاره کرد

جناب حجه الاسلام والمسلمین مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ حسن بصیری خوئی طی مکتوبی یک کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند.

۱۱. شخصی به نام حسین در شهر خوی ساعتی دزدیده و به آقای حاج سید محمدعلی دراجی که از سادات معتبر و شخص متدین و اهل بازار بوده می فروشد. آقای دراجی هم همان ساعت را به دیگری فروخته و تصادفا صاحب ساعت، ساعت را شناخته و به اداره ی شهربانی شکایت می کند. بالاخره حسین، فروشنده اولی را آورده و متأسفانه او انکار کرده. آقای سید محمد دراجی می گوید: هفت قدم برداشته و به حضرت عباس علیه السلام قسم یاد کن که من این ساعت را نفروخته ام. آن بدبخت هم عمل می کند و می رود. آقای سید محمد دراجی به صاحب اصلی ساعت که ادعای اموال مسروق دیگر نموده می گوید: شما هم به همان طریق قسم یاد کن، تا من از عهده ی آنها بیایم. اما او قبول نکرده، ساعت را تحویل گرفته و می رود. مأموران شهربانی مبلغ بیست و پنج تومان از آقای دراجی گرفته و او را رها می کنند. روز بعد خبر مرگ حسین

[صفحه ۶۰۱]

خویی می رسد و اعضای شهربانی آقای

دراجی را خواسته و همان مبلغ را که گرفته بودند با اصرار و اعتذار پس می دهند.

قسم خورد و مرد

آقای حاج رضا عبدالعلی زاده که از متدینان و محترمان و مؤمنان و موثقان خوی است و در قید حیات می باشد، از جد مرحوم خود کربلائی علی رضا نقل کرد:

۱۲. همراهی چند نفر به کربلای معلا مشرف شدم. و من مقداری پول در کیسه مخصوص قرار داده و در میان اثاثیه خود گذاشته بودم و در منزل نگهداری می کردم که مفقود شد و از رفقا سؤال کردم و یک نفر که به او ظنین بودم، به حضرت عباس علیه السلام قسم خورد که من اطلاعی ندارم من هم ساکت شدم. این شخص همان روز مبتلا شد تا غروب جان سپرد و از قضا پول من هم در میان اشیای او پیدا شد.

السلام علیک یا أباالفضل العباس علیه السلام

حسن بصیری

گوشهایت را تحفه برای مادرت ببر

جناب حجه الاسلام آقای شیخ سلطان محمدی یکی از فضلای آذربایجانی مقیم حوزه علمیه قم طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام کرامتی را چنین مرقوم داشته اند:

۱۳. در تاریخ ۲۰ / ۹ / ۷۹ شمسی کرامت ذیل را از جناب آقای حاج محمد حسن پور ساکن روستای قشلاق از توابع شهر (گوگان) تبریز شنیدم که از قول پدر خود مرحوم عباس محمدپور چنین نقل کرد: تقریبا شصت سال پیش پدرم می گفت: روزی در جلو قهوه خانه ی مرحوم علیقلی واقع در شهر گوگان نشسته بودم. شخصی آمد دیدم گوشهایش از بیخ کنده شده بود. و اصلا گوش نداشت، علت آن را جویا شدم و از وی پرسیدم: آقا ببخشید، شما چرا گوش نداری؟

ابتدا چیزی نگفت، ولی پس از اصرار من، ناچار چنین پاسخ گفت: زمانی من

[صفحه ۶۰۲]

در کردستان ساکن بودم، آن وقت عده ای

از کردهای این سامان به آذربایجان حمله می کردند. و پس از تهاجم شدید. خود اموال مردم را غارت می نمودند و مردانشان را به قتل می رساندند و احیانا دخترانشان را اسیر کرده و به عنوان کنیز با آنها رفتار می کردند. من روزی به مادرم گفتم ای مادر قشون کردها برای تهاجم به آذربایجان آماده شده اند. اجازه بده با آنها بروم و زنی برای خود و کنیزی برای تو بیاورم! مادرم گفت: پسرم اجازه نمی دهم، زیرا شیعیان یک اسب سفید سواری دارند که حضرت ابوالفضل علیه السلام می باشد و از آن حضرت می ترسم که تو تنها فرزند من هستی به دست او کشته شوی. من با اصرار زیاد گفتم: سرانجام قشون هر طور شد من هم مثل آنها می شوم و یکی از آنها من خواهم بود. به هر حال، پس از اصرار زیاد از طرف بنده، مادرم راضی شده و به من اجازه داد. من خودم را به سپاه رساندم، آمدیم تا نزدیک شهر «سردرود» (حومه ی شهرستان تبریز). من در عقب سپاه بودم و خیلی با جلو قشون فاصله داشتم که ناگهان دیدم مهاجمان شکست خورده و عقب نشینی می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: اسب سفید سواری آذربایجان خودش را آشکار کرده و به جلو قشون آمده است لذا من هم با آن ها برگشته و فرار کردم، سر راه من دیدم اسب سفید سواری ظاهر شده و گفت: مگر تو نشنیده ای که شیعیان صاحب دارند. به مادرت گفته بودی که می روی برای خودت همسر و برای مادرت کنیز بیاوری؟! چون مادرت راضی نبود تو در این تهاجم شرکت کنی، گردنت را نمی زنم.

سپس دستش را دراز کرد

و گوشـهایم را از ریشه کند و به دستم داد. در این حال خون جاری گردید و فرمود: گوشهایت را به عنوان تحفه برای مادرت ببر و به او بـده من به خانه خودم آمـدم، مادرم که چنین دیـد گفت: پسـرم من به تو گفتم که ایشان اسب سـفید سواری به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارند.

من گفتم: مادر، من قصه ی زن و کنیز را به جز تو به کسـی نگفته بودم و کسـی از آن اطلاع نـداشت. پس حق با تشـیع است. لذا با مادرم و خانواده ام از کردستان کوچ کرده در شهرستان میاندوآب ساکن گردیدم و مذهب تشیع را اختیار نمودم.

[صفحه ۶۰۳]

قسم دروغ خورد و صورتش مانند قیر سیاه شد و مرد

جناب آقای حاج محمـد حسن محمـدپور ساکن روسـتای قشـلاق از توابع گوگان تبریز که مردی متدین و مورد وثوق است و تقریبا ۷۴ سال سن دارد در تاریخ ۲۰ / ۹ / ۷۹ مطابق با ۱۳ رمضان ۱۴۲۱ ق از قول پدر خود مرحوم عباس نقل کرد:

۱۴. که پدرم حدود شصت سال پیش می گفت: از روستای یاد شده روزی به شهر گوگان رفتم و در قهوه خانه مرحوم علیقلی نشسـته بودم و معمولاـ افراد سـرماگر و چوپـدار از اطراف به آنجـا می آمدنـد معـامله می کردنـد، یک نفر از اهالی شهرسـتان میانـدوآب که مورد اطمینـان آن سامان بود معمولا خریـد و فروش آن آقا اسب بود و نقـد و نسـبه اگر احیانا پول حیوان مورد معامله می ماند بعدا به فروشـنده می پرداخت، به اصطلاح، مردم منطقه چون به او اطمینان داشتند به او نسیه می دادند. یک نفر از اهالی گوگان اسبش را به همین مرد فروخته بود، ولی قرار بود پولش

را بعدا بگیرد. خریدار اسب را می برد و بعد از شش ماه به قهوه خانه می آید از طرفی فروشنده با خبر می شود که مرد میاندوآبی آمده است. او نیز در آن قهوه خانه حضور پیدا می کند و پول اسب را از او مطالبه می کند.

در مقابل، خریدار می گوید: من پول اسب را موقع معامله به شما داده ام. به هر حال، امر ایشان به نزاع و اختلاف منجر می شود. مرد گوگانی منکر را نزد مرحوم حاج فخر که سید و روحانی بود می برد قرار بر این شد که خریدار قسم بخورد که پول را داده است مرحوم حاج فخر هم به او می گویند قسم یاد نکن، من حاضرم از فروشنده برای شما مهلت بگیرم بعدا پول را بیاور. اما آن شخص قبول نکرد و فروشنده پیشنهاد کرد که با هم به حمام بروند غسل کنند سپس خریدار سوگند یاد نماید که پول اسب را داده است.

خلاصه، آنها با هم به حمام رفتند پس از غسل با هم به مسجد یخچال رفتند. فعلا این مسجد در مسیر خیابان قرار گرفته و موجود نیست و خریدار آماده شد که قسم بخورد. مردم که در اطراف آنها بودند گفتند: آقا، قسم نخور ولی او قبول نکرد و اصرار نمود که قسم یاد نماید لذا از فروشنده اسب پرسید. که چگونه سوگند بخورم؟

[صفحه ۶۰۴]

او گفت: بدین طریق که هفت قدم برو جلو و در هر گام بگو: من بدانم و ابوالفضل و به زبان آذری (من بیلم ابوالفضل) که بدهکار نیستم این شخص هم چنین قسم خورد و برگشت. موقع خروج از مسجد یخچال، زمین خورد ما

نزدیک رفتیم، دیدیم روی پله ها افتاده و صورتش مانند قیر سیاه گردیده و مرده است.

این کرامت را بنده «مرحوم عباس» و همه مردم محل که آن جا بودند دیدیم. و آن ها که او را می شناختند به خانواده اش که در میاندوآب بود خبر دادند که بیایند و جنازه اش را ببرند و دفن کنند.

عالم جلیل القدر علامه آقای شیخ کاظم فرمود یک روحانی پیش بنده تشریف آورد و به من گفت: بنده سفیر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم. و ایشان مرا نزد شما فرستاده است.

عرض کردم: بفرمایید چه پیغامی دارید، ایشان گفت: در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به من امر کرده است که نزد شیخ کاظم برو به ایشان بگو چرا روضه ی مرا نمی خواند؟

به ایشان بگو مصیبتم خیلی زیادی بوده، در بین روضه ها مصیبتم را بخواند، بالخصوص آن وقت که زخم های زیاد داشتم و هر دو دستم قطع شده بود، چه طور از بالای اسب به زمین آمده ام. صورتم زمین خورد و در چشمم تیر می سوخت بود در آن لحظه آخرین خواهشم این بود. که هر طور شده آب را به خیمه ها برسانم و بچه های تشنه لب مولایم یک جرعه آب بنوشند، ولی آرزویم برآورده نشد.

هدفم از نقل این معجزه این بوده که روضه خوان ها هنگام روضه خوانی یک تکه روضه و مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را حتما بخوانند و این یک مصیبت عظما بوده که بر آن بزرگوار وارد شده است.

[صفحه ۶۰۵]

به مناسبت میلاد با سعادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

شب میلاد ابوالفضل جوان است امشب

غرق در نور ببین کون و مکان است امشب

متولد

شده امشب به جهان مولودی

کز قدومش فلک پیر جوان است امشب

نازم آن طفل که از مولد او مام و پدر

به دو عالم سنگر فخر کتانست امشب

سرو را گو که مکن فخر تو بر قامت خود

جلوه گر قامت عباس جوان است امشب

ماه گردون ز خجالت به رخ افکنده نقاب

چون مه هاشمیان نورفشان است امشب

مردی که در اثر بی توجهی به اطعام آقا ابوالفضل العباس عقیم شد

جناب حجت الاسلام والمسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج شیخ محمدرضا خورشیدی درباره ی شخصی که گستاخی کرده بود کرامتی را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشتند:

۱۵. در بابل قابله ی بسیار متدینی بود که حدود بیست و پنج سال پیش وفات کرد. بارها این کرامت و معجزه که نتیجه ی گستاخی به حضرت ابوالفضل علیه السلام است را نقل کرد، یعنی برای والده ی ما نقل کرد و من از والده ام بارها شنیدم.

آن مرحومه می گفت که شوهرم معمولا شراب و عرق می خورد و برای او عادی بود. در بابل و مازندران هفتم محرم به اسم ابوالفضل علیه السلام است و در تکایا و خیابان ها و امام زاده ها، هزاران گاو و گوسفند نذری به اسم ابوالفضل علیه السلام قربانی می کنند. در شب هفتم محرم متوجه شدم که شوهرم گوشت نذری ابوالفضل

[صفحه ۶۰۶]

علیه السلام را که کسی به خانه ی ما آورده بود می خواهد همراه شراب بخورد. من خیلی ناراحت شدم، گفتم شب هفتم محرم شراب نخور، گفت: می خورم.

گفتم: پس گوشت نذری را نخور، یعنی همراه شراب نخور. گفت: هم گوشت نذری و هم شراب را با هم می خورم. هر چه اصرار کردم فایده نداشت و شوهرم احترام اطعام متعلق به نام ابوالفضل علیه السلام

را نگه نداشت.

او هم گوشت نذری ابوالفضل را خورد و هم شراب را زهرمار کرد و سپس برای استراحت به سوی رختخواب کنار اتاق رفت.

ناگهان زلزله آمد، با این که زلزله خفیفی بود و هیچ صدمه و خسارتی در شهر وارد نشد ولی یکی از شیشه های بزرگ ترشی که در تاقچه بالا بود مستقیم روی سر شوهرم افتاد و شکست و سر شوهرم شکست و خونین شد. عجیب این بود که در اثر همین ضربت شوهرم دیگر عقیم شد و با این که قبل از آن دارای چند فرزند بودیم ولی بعد از این صحنه دیگر تا آخر عمر هیچ معالجه ای فایده نکرد و او تا آخر عقیم ماند.

خداوند عالم اعتقاد همه ی ما را به عظمت حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام بیشترنماید. آمین

ارادتمند و دستبوس، محمدرضا خورشیدی

این آقا یک قائد بوده من هم یک قائدم

جناب آقای مهندس محمد شیخ الرئیس کرمانی از پدر بزرگوارش حجت الاسلام آقای حاج شیخ عباس شیخ الرئیس نقل می کند:

۱۶. قضیه ای به نقل از پدر آقای سید اسماعیل

پدرم گفت: در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام کشوانیه (کفشداری) بودم قائدی (سرلشکر) از سران ارتش عثمانی وارد صحن شد، به کفشداری که شرفیاب شد کفشدار گفت: سلاح کمری و کفش های خود را تحویل دهید و در مراجعت تحویل بگیرید. در جواب گفت: این آقا (قمر بنی هاشم) یک قائد بوده و من هم یکی، کنایه از این که با کفش و سلاح مشرف خواهد شد. من از ترس سکوت اختیار کردم. او به رفتن خود ادامه داد و وارد حرم شد. لحظاتی بعد صدای گلوله در فضا طنین انداز گردید، همه به طرف حرم دویدیم که

چه شد؟ دیدیم قائد با سلاح کمری خودش به قتل رسیده،

[صفحه ۶۰۷]

ظاهرا هنگام خم شـدن ماشه چکیـده و گلوله رها شده بود. به ایالت (اسـتانداری) کربلا اطلاع داده شد که چنین اتفاقی افتاده. آمـد و از نزدیک صـحنه را دیـد، و گفت عجیب است خونی هم مشاهـده نمی شود. دسـتور داد جنازه اش را به صـحن منتقل کردند که در این هنگام خون روان شد و او پی به اعجاز برد و اجازه ی دفن را بدون مزاحمت برای اهل حرم صادر کرد.

حضرت قمر بنی هاشم صوفی موصلی را می کشد

۱۷. بارها و چندین مرتبه به امام حسن مجتبی علیه السلام زهر دادند. آخر الامر به دست جعده دختر اشعث حضرت را زهر داد و حضرت شهید شد.

طبیب نصـرانی به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کرد: هوای مدینه گرم است و شما بایستی به طرف موصل سفر کنید. از آن طرف مروان به معاویه نوشت که امام حسن علیه السلام چند مرتبه زهر خورده و در او تأثیر نکرده از کار او غافل مباش.

معاویه صوفی را بخواند و چند دینار به او داد. آن ملعون با عصایی که سـنان سر آن را به زهر آب داده به موصل آمد. و چنان وانمود کرد که مردی نابینـاست و دعوت محبت اهـل بیت همی اظهار می کرد و در خـدمت امام مجتبی علیه السـلام تردد می کرد.

روزی عزم کرد که دست آن حضرت را ببوسد چنان که عادت صوفیان است که دست شیخ خود را می بوسند نزدیک رفت و به بهانه ی دست بوسـیدن سـر عصای خود را که سـنانی از آهن به او منصوب بود و آن را به زهر آب داده بود به قوت تمام به پشت

پای آن مظلوم فرو برد. ناله ی آن حضرت بلند شد، مردم خواستند صوفی را بکشند، آن حضرت نگذاشت، صوفی از آن جا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد. عبدالله گفت: در راه گردن او را بزنند.

به روایت دیگر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام آن ملعون را دید که از موصل بیرون می رود او را گرفته با همان عصا به جهنم واصل کرد و مردم جسد او را به آتش سوخته اند. [۲۲۴] .

[صفحه ۶۰۸]

دشمن قمر بنی هاشم سی ضربه شلاق می خورد

جناب مستطاب آقای محمدحسین هدایت اهوازی کرامتی را از قمر بنی هاشم علیه السلام از جناب آقای دکتر حسین چوبین عضو هیئت علمی دانشکده ی الهیات و معارف اسلامی دانشگاه شهید چمران اهواز چنین نقل کرده است:

۱۸. یکی از برادران عرب زبان خوزستانی که در کویت شغل پارچه فروشی دارد می گفت: یک روز بامداد پیرمردی که بعدا معلوم شد از وهابی های عربستان است، از او پارچه ی پشمی خواست، آن برادر پارچه فروش به او پارچه ی پشمی داد، ولی پیرمرد اطمینان نداشت که آن پارچه از جنس پشم است.

پارچه فروش برای او به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم خورد که پارچه پشمی است، و به لهجه عربی خود چنین گفت: «والعباس هذا القماش صوف»، قسم به حضرت عباس که این پارچه از جنس پشم است. ناگهان آن پیرمرد به پارچه فروش سیلی محکمی زد و به او گفت: تو کافری، چون به غیر از خدا قسم خوردی (در حالی که در قرآن مجید قسم های زیادی به غیر از خدا مانند و الشمس و الفجر و غیره) پارچه فروش از تهمت کفر و از سیلی بسیار خشمگین شد و پیرمرد

وهابی را بسیار کتک زد تا اندازه ای که او را خونین کرد. و پلیس کویت هر دو را نزد حاکم کویت برد (که در آن زمان پدر بزرگ امیر کنونی و مرد مسنی بوده است) و این سوال و جواب رد و بدل شد. حاکم به پارچه فروش گفت: چرا این پیرمرد را کتک زدی و خونین کردی؟

پارچه فروش گفت: از او بپرس که چرا مرا سیلی زدی؟ وهابی گفت: به غیر از خدا قسم خورد، به عباس قسم خورد. پارچه فروش در دلش راز و نیاز می کرد و به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام توسل می جست که محکوم نشود، چون در این صورت او را از کویت اخراج می کردند. که ناگهان این جمله را از وهابی شنید لذا گفت: بله پارچه فروش به عباس قسم خورد، همان عباسی که بنی امیه در کربلا به او مقام فرماندهی را دادند ولی او نپذیرفت و تا آخرین نفس با برادرش که از مادر دیگری بود باقی ماند. من هم به نام چنین شخصیتی که این شهامت و شجاعت را

[صفحه ۶۰۹]

دارد قسم می خورم. پس حاکم به پارچه فروش رو کرد و گفت: تو هیچ جرمی نداری و آزادی و دستور داد که آن پیرمرد وهابی را سی ضربه شلاق بزنند و بدین ترتیب لطف و عنایت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شامل حال آن عرب خوزستانی شد و خشم خدا آن پیرمرد وهابی را فرا گرفت.

من از جدم می خواهم از تو انتقام بگیرد

در شب ۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۱ ه. ق جناب آقای احمد تولمی حائری فرمودند:

۱۹. آقای حاج حاچم فرمودند: در دروازه نجف اشرف برای گرفتن مالیات مأمور

بودم و از هر کس که وسیله ی نقلیه اش الاغی بود مالیات می گرفتم و قبض می دادم و رنگ الاغ را هم در قبضش می نوشتم. روزی شخصی آمد که قد بلندی داشت. گفتم: مالیات بده، گفت: داده ام. گفتم: قبض را بده، او قبضی را از رفیقش گرفته بود و به من داد. دیدم قبض مال او نیست، یک سیلی به گوشش زدم. او گریه کرد و گفت: من از جدم می خواهم از تو انتقام بگیرد، چرا مرا بی جهت زدی؟ فرضا همه ی درآمدم ۳۰ تومان است و من ده تومان به تو بدهم و برای زن و بچه ام چه بخرم؟ خلاصه مالیات از او گرفتم و به او قبض دادم.

فردا وقتی آمد به طرف منزلش برود گفت: دیدی دیشب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چه کارت کرد و گفت: من هم قصه ای که او می گوید من شب خواب دیده بودم ولی یادم رفته بود حالا پس از آن که او گفت، صحنه ی دیشب یادم آمد.

گفتم: تو از کجا می دانی؟ گفت: من در کوفه بودم و شب خواب دیدم حضرت عباس علیه السلام و ابا عبدالله الحسین علیه السلام و تو در نجف اشرف در اتاق بالا روی سریر خوابیده ای و حضرت عباس علیه السلام با پای مبارکش زد به نرده ای سریر تو و نرده شکست و حضرت خواستند دوباره تو را بزنند، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برادر را گرفتند فرمود: نزن این از ماست، وقتی از خواب بیدار شدم، استفراغ خون کردم، پس از استفراغ دو ساعت بی هوش بودم و بعدا خوابیدم یادم نبود. تا این صحنه پیش آمد خواب شب قبل یادم آمد.

[صفحه ۶۱۰]

یا اباالفضل به اینها مهلت می دهی؟

۲۰. سالی که

کمونیستها به عراق حمله کردند، برای هر یک از مناطق نقشه ی شومی داشتند. هدفشان در کربلا- این بود که آثار حرم حسینی علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام را از بین ببرند. آنان گفتند اول به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام حمله می کنیم. جمعیت زیادی به دنبال ماشین جیپ به طرف صحن حضرت عباس علیه السلام آمدند که آنجا را آتش بزنند و خراب کنند. ناگاه عده ای از خدمه با شمشیرهای برهنه جلوی درب صحن ایستادند. یکی از خدمه عرض کرد: ابوالفضل، به اینها مهلت می دهی صحن و بارگاه تو را تخریب کنند؟! که ناگهان جیپ کمونیستها آتش گرفت. همزمان با این حادثه خدمه حمله کردند و با اینکه تعداد کمی بودند کمونیستها همگی از ترسشان فرار کردند. سرنشین ماشین جیپ نیز آتش گرفت و هلاک شد.

ناگهان نابینا می شود

در شب یازدهم ذی حجه الحرام سال ۱۴۱۹ قمری در منزل آیه الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی) جناب آقای ابواحمد جعفری، از اهالی بغداد، فرمود:

۲۱. شخصی از عشیره ی محامده از اهالی «رمادی» پسری داشت که در سن ۱۸ سالگی ناگهان نابینا شد. به عده ی زیادی از اطبا مراجعه نمودند و همه از معالجه ی این مریض عاجز شدند تا این که او را به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بردند و به حضرت التماس و التجا کردند. پس از زیارت از حرم مطهر برمی گردند، جوان به پدرش می گوید: پدرجان، چیزی مانند آب زیر ابروهایم دارد راه می رود. سپس کم کم چشم ها روشن شده و شفا پیدا می کند.

[صفحه ۶۱۱]

با تیر او را می زنند و کشته می شود

دانشمند محترم و نویسنده ی توانا آقای علی آقا ملکی، فرزند آیت الله حاج شیخ باقر ملکی میانجی طی یادداشتی، کرامتی را چنین نقل کرده اند:

۲۲. آیت الله حاج شیخ محمدباقر ملکی میانجی (ره) فقیه و مفسر قرآن و استاد معارف اهل بیت علیهم السلام از محضر حضرات آیات سید واسع کاظمی (ره) و شیخ هاشم قزوینی (ره) و شیخ مجتبی قزوینی (ره) و میرزا مهدی اصفهانی (ره) تلمذ نموده و از محضر مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی (ره) به دریافت اجازه ی اجتهاد و افتا و حدیث نایل می شود. از آن مرحوم آثار ارزشمندی در تفسیر و فقه و اصول و کلام بر جای مانده است، همانند توحید الامامیه، مناهج البیان فی تفسیر القرآن در شش جلد، بدائع الکلام فی تفسیر آیات الأحکام و... معظم له در ۱۰ صفر ۱۴۱۹ قمری برابر ۱۵ خرداد ۱۳۷۷ شمسی دار فانی را وداع

نمودند.

آن مرحوم دوستی داشت به نـام آقـای حاج سـید کمال الـدین علوی هشترودی (ره) که عالم بزرگ شهرسـتان مراغه و مـدت مدیـدی هم عالم دینی شهرسـتان مرزی سـرخس بودنـد. (فرزند آن مرحوم جناب آقای حاج سـید بهاء الدین علوی هم اکنون ازعلمای سرخس هستند).

والـد معظم (طـاب ثراه) ظـاهرا از همـان آقـای سـید کمال الـدین علوی (ره) داسـتانی را نقل می کردنـد و بنـده هم خودم این داستان را از آقای حاج سید بهاء الدین علوی شنیدم.

در شهرستان سرخس پارچه ای از یک پارچه فروش به وسیله ی یکی از افراد آن منطقه که از بلوچ ها بوده است به سرقت می رود. پارچه فروش به آن شـخص می گویـد: پارچه ی مرا بـده ولی او انکار می کند. سـرانجام با شـرایطی که در قسم خوردن مراعات می شود به دروغ، به حضـرت عباس علیه السـلام قسم یاد می کند که من برنداشته ام. آن شخص اسبی داشته است که رم کرده به طرف خاک شوروی سابق (زمان رژیم کمونیستی) فرار می کند و پسرش می آید و می گوید پدر اسب فرار کرد، وی به دنبال اسب می دود و از مرز عبور می کند و مأموران مرزی ایست و هشدار می دهند او متوجه نمی شود، با تیر او را می زنند و کشته می شود.

[صفحه ۶۱۲]

بعـد از این جریـان، زن آن شـخص بـا نـاراحتی پـارچه را آورده و به طرف پارچه فروش می انـدازد و می گویـد: به خاطر این پارچه شوهرم را به کشتن دادی.

۳ / ۵ / ۱۳۸۰ شمسی

علی ملکی میانجی

ماه بنی هاشم

عرش بود خیره در جلال اباالفضل

ماه شود تیره از جمال اباالفضل

بود به حق اتصال او به حقیقت

چون به علی بود اتصال

اباالفضل

عقل نخستین که بد مکمل آدم

بود کمال وی از کمال اباالفضل

ماه بنی هاشم است و از شرف و قدر

ماه برد سجده بر هلال اباالفضل

پای نهد از شرف به تارک خورشید

هر که زند بوسه بر نعال اباالفضل

کرد فراموش رزم خندق و صفین

در صف کرب و بلا قتال اباالفضل

قرعه ی عهد و وفا و همت و مردی

روز ازل زد خدا به فال اباالفضل

جان به فدایش که نیست در کرم و جود

غیر اباالفضل کس همان اباالفضل

از پی یاری شاه بی کس و یاور

خامه ی تقدیر زد مثال اباالفضل

بردن آب فرات از پی اطفال

بود همه همت و خیال اباالفضل

آه که انداختند دستش و از کین

تنگ به یک دست شد مجال اباالفضل

شد ز یمین ظالمی برون ز کمینگاه

تیغ زد و قطع شد شمال اباالفضل

سنگ جحیمش بخوان نه آدم خاکی

هر که نسوزد دلش به حال اباالفضل

چون نی کلک «طرب» شکر بفشاند

طوطی اگر بشنود مقال اباالفضل [۲۲۵] .

[صفحه ۶۱۳]

گفتم چهل روز صبر کن

مرحوم مغفور شیخ جلیل منصرف (رحمه الله) که از مهاجران دوره ی منحوس کمونیستی زمان لنین لعین بوده و در آبادی بزرگ مشهور به شوط از محال ماکو اقامت کرده بود نقل می کرد:

۲۳. در بحران کمونیستی، یکی از رفقا را دیدم که سخت ناراحت بود. از او پرسیدم: چه حالی رخ داده؟ گفت: من کافر خواهم شد. زیرا فلان شخص کمونیست دیشب در قهوه خانه به ساحت مقدس حضرت عباس علیه السلام جسارت کرد و ما هم قدرت دفاع نداشتیم. من هم (شیخ مذکور) دست به ریش خود برده و گفتم: چهل روز

صبر کن اگر مبتلاـ نگردیـد من هم روحـانیت (ملاـیی) خودم را ترک خواهم کرد و از هم بـا حالت ناراحتی و عصـبانی جـدا شدیم. و سپس آن ظالم را دیدم که سر و صورتش چنان پوشـیده که غیر از دو چشـمش دیده نمی شد و قادر به سخن گفتن نبود. ما به همان حالت گذشته و به ایران پناهنده شدیم. (و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون). [۲۲۶] .

حضرت عباس طلبه ی تنبل را شلاق می زند

اشاره

۲۴. گویند: جوانی برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت و پس از چند ماهی دید درس خواندن کاری پر مشقت است با خود گفت: خوب است به حرم حضـرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بروم و از او بخواهم در حق من دعا کند و بدون زحمت خواندن درس به درجه ی اجتهاد برسم.

سپس رفت و چند شبی در حرم مشغول گریه و دعا و درخواست بود به امید آن که به نتیجه ی مطلوب برسد.

پس از سـاعت هـا گریه و زاری شبی به خواب رفت، در عـالم رؤیـا حضـرت را دیـد که به خادمـان فرمود: زود چوب و فلک بیاورید، می خواهم این جوان را شلاق بزنم. جوان با ترس و وحشت عرض کرد: چه گناهی کرده ام؟

[صفحه ۶۱۴]

حضرت فرمود: چه گناهی بالاتر از این که به جای درس خواندن و مطالعه و تحقیق، تنبلی و تن پروری را پیشه ساخته ای، اگر می خواهی بهتر شوی برو مثل دیگران درس بخوان. [۲۲۷] .

مشاهدات افسر ترک از نزول عذاب الهی در هنگام وقوع زلزله ترکیه

نگارنده گوید:

در ایام تنظیم و تصحیح جلد سوم کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم که معجزه ای در ترکیه مشاهده شد، تمام جهانیان را حیرت زده کرد، که قرآن کریم خود معجزه ی باقیه حضـرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و این قرآن کتاب آسمانی و ثقل اکبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معرفی شده است بار دیگری اعجاز کرد.

جا دارد که منحرفین از مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عبرت بگیرند و در این باره معجزه ی ذیل را در بخش می آوریم به امید پیروزی قرآن

و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام:

نشریه اردنی «شیحان» در تاریخ ششم دسامبر ۱۹۹۹ م برابر با ۱۶ آذر، در بخش خبری خود اقدام به درج بخش هایی از سخنان عبدالمنعم از زنط، از نمایندگان اسلامگرای اردن نمود که در مسجد مصعب بن عمیر در استان «مادبا» در رابطه با علت وقوع زلزله اخیر (زلزله ی اول) در ترکیه ایراد کرده بود.

(و اذا أردنا أن نهلک قریه أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا). [۲۲۸] .

[صفحه ۶۱۵]

«هنگامی که ما بخواهیم ساکنان شهری را به هلاکت برسانیم به سرمستان «از پول و مقام و شهرت» آنان امر می کنیم که به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهی محقق می شود و آن شهر را در هم می پیچیم».

به نوشته ی نشریه ی «شیحان» عبدالمنعم در این جلسه سخنرانی به صراحت اعلام کرد که علت وقوع زلزله ترکیه، برپایی مجلس رقصی در یک پایگاه نظامی ترکیه واقع در سواحل دریای مدیترانه بوده که در این مجلس گروهی از ژنرالها و بلند پایگان نظامی اسرائیلی، آمریکایی و ترکیه ای حضور داشتند.

در اثنای این مجلس رقص و پایکوبی یک نظامی عالی رتبه ترکیه ای قرآنی را به دست گرفته و در حال مستی شروع به پاره نمودن و پرتاب آن به زیر پای رقاصه نمود و با نعره ای مستانه گفت: کجاست خدایی که قرآن را حفظ کند؟

نشریه صبح که این خبر را نقل کرده است در ادامه مطلب می افزاید:

به دنبال درج این خبر، مردم اردن در تماس با مسؤولان نشریه «شیحان» خواستار انجام گفت و گوی نشریه با ابوزنط شدند تا این رخداد به صورت مشروح تری بازگو

شود.

عبدالمنعم ابوزنط در این گفت و گو به نقل از یکی از افسران مسلمان ترکیه که از حادثه زلزله جان سالم به در برده است، اعلام کرد:

در مراسمی که به مناسبت بازنشستگی گروهی از نظامیان عالی رتبه ترکیه ای در یکی از پایگاههای دریایی ترکیه برپا گردید، تعدادی از نظامیان عالی رتبه اسرائیلی و آمریکایی به همراه یک گروه از خوانندگان و نوازندگان مشهور اسرائیلی در مجلس حضور یافته بودند.

در اثنای این مراسم یکی از ژنرالهای ارتش ترکیه درخواست قرآنی از یکی از سرهنگ های حاضر در جلسه کرد.

سرهنگ پس از آوردن یک جلد از کلام الله مجید، به دستور ژنرال ترکیه ای مکلف به خواندن آیاتی از قرآن شد.

سرهنگ در آن جلسه شروع به تلاوت آیاتی کرد، سپس ژنرال ترکیه ای از او

[صفحه ۶۱۶]

خواست تا به تفسیر آیات قرائت شده بپردازد که در این میان، سرهنگ به دلیل عدم آشنایی با معارف و معانی کلام وحی، از ترجمه و تفسیر آیات مزبور عذرخواهی کرد.

در این هنگام ژنرال ترکیه ای با عصبانیت و در حالی که نعره می زد: کجاست کسی که این قرآن را نازل کرده و در کتابش گفته ما قرآن را فرستادیم و ما آن را محافظت خواهیم کرد، بیاید و از کتابش دفاع کند؟

قرآن را از سرهنگ گرفته و شروع به پاره کردن صفحات و اوراق قرآنی کرده و آنها را به زیر پای رقاصه های حاضر در مجلس ریخت.

«ابوزنط» در ادامه این گفت و گو اظهار داشت: سرهنگ حاضر در مجلس، در این هنگام دچار ترس و اضطراب شدید شده و به سرعت از مجلس خارج شد

و خود را به بیرون پایگاه نظامی رساند که در این هنگام مشاهده می کند عذاب الهی در حال نزول است.

این سرهنگ در توصیف آن واقعه دهشتناک می گوید: ناگهان نور شدید قرمز رنگی را مشاهده کردم که تمام فضای منطقه را فرا گرفته و در یک لحظه دریا شکافته شد و همراه با انفجاری شدید شعله های آتش به سوی آسمان زبان کشید و لحظاتی بعد به دنبال آن زلزله ای شدید منطقه را فرا گرفت.

اما نکته قابل توجه و تأمل تر آن است که تاکنون گروههای تفحص و تجسس آمریکا، اسرائیل و ترکیه ای نتوانسته اند اثری از بقایای اجساد نظامیان خود از این پایگاه نظامی را بیابند.

در همین حال سردبیر نشریه «شیحان» می گوید:

اطلاعات دیگری هم در این ارتباط وجود دارد که به برخی از آنها در نشریات ترکیه، اشاره شده است.

در پایان این گفت و گو، شیخ ابوزنط در توصیف این سرهنگ ترکیه ای که از این عذاب الهی جان سالم به در برده، می گوید:

سرهنگ مذکور که دارای تحصیلات عالیه می باشد به جهت حفظ جان خود و رعایت مسایل امنیتی و ترس از حکومت لائیک ها، حاضر به معرفی خود در محافل

[صفحه ۶۱۷]

عمومی نشده است. در عین حال، افراد آگاه و مطلعی که به این پایگاه نظامی رفت و آمد داشته، می گویند: تعداد نیروهای حاضر در این پایگاه اعم از سربازان، گارد حفاظت، فرماندهان و گروه های رقاصه، حدود سه هزار نفر بوده اند که تمامی آنان در میان شعله های عذاب سهمناک الهی معدوم شده اند.

شیخ ابوزنط سخنان خود را با قرائت آیه ای از کلام وحی به پایان برد که فرمود:

«و اذا أردنا أن

نهلک قریه أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا». [۲۲۹] .

«هنگـامی که مـا بخواهیم ساکنان شـهری را به هلاکت برسانیم به سرمسـتان (از پول و مقام و شـهرت) آنان امر می کنیم که به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهی محقق می شود و آن شهر هم را در هم می پیچیم. [۲۳۰] .

سوم جمادی الثانی ۱۴۲۲ هجری قمری، سالروز شهادت مظلومانه ی

ام أبیها، صدیقه ی کبری، حضرت فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

مطابق ۱ / ۶ / ۱۳۸۰ هجری شمسی

قم - عش آل محمد علیهم السلام

علی ربانی خلخالی

پاورقی

[۱] بررسی تاریخ عاشورا، دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۱۱ و تاریخ طبری، ج ۴. ص ۳۱۵.

[۲] معالی السبطین، ج ۱، ص ۴۵۲.

[۳] سوره ی آل عمران، آیه ی ۷.

[۴] سوره ی صف آیه ی ۹.

[۵]

به خلوتی برو و فرصت شمر غنیمت وقت

که در کمین گه عمرند قاطعان طریق

(حافظ).

[۶] سوره ی نجم، آیه ی ۳۹.

[۷] علی بن ابی طـالب امـام العـارفین، تألیف احمـد بن صـدیق غماری، ص ۹۹؛ المجتنی، ص ۳۵، چ الغـدیر، ج ۷، ص ۱۷۹، ملحقات احقاق الحق، ج ۷، ص ۷۴ - ۷۳.

[۸] در بحر مناقب، ص ۷۶، به نقل از احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۴۰.

[۹] مناقب، ص ۱۰۵، فصل ۱۶؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۳ به شرح فوق عینا و به نقل از سنن دار قطنی، تاریخ بغداد خطیب، و تاریخ دمشق ابن عساکر، و در ص ۱۱۶ به شماره ی ۳۶۳۷۷ به طور مختصر و نقل از تاریخ اصبهان ابن منده، ج ۱، ص ۲۱۱، چ قاهره.

[۱۰] موده القربی، مودت ششم، حدیث ۸، ص ۵۷، چاپ لاهور، و در چاپ مندرج در ینابیع الموده، ص ۲۹۹؛ کوکب الدری،

محمد صالح کشفی ترمذی، ص ۱۲۲، چ پاکستان.

[۱۱] تاریخ دمشق، بخش امام علی، ۲ / ۳۶۴ - ۳۶۵ به شماره های ۸۷۱ و ۸۷۲ از فضائل الصحابه ی دارقطنی؛ مناقب خوارزمی، فصل سیزدهم، ص ۷۸ - ۷۷ با دو سند به نقل از ابن سمان و دار قطنی؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۲۸۹، شماره ۳۳۰.

[۱۲] موده القربی، مودت پنجم، ص ۵۵، چ لاهور، حدیث ۶، و در چاپ مندرج در ینابیع الموده، ص ۲۹۷.

[۱۳] ریاض النضره، ۲ / ۱۱۵.

[۱۴] سوره ی انفال، آیه ی ۲۸.

[۱۵] کفایه الطالب، باب ۵۷، حدیث ۲، ص ۲۱۸.؛ نور الابصار شبلنجی، ص ۱۷۱، بدون نام حذیفه و ذکر کلمه ی «أعوذ بالله من معضله لا- علی بها» به جای «لولا- علی لهلک»؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۹؛ فرائط المسطین حموینی، ج ۱، ص ۳۳۷، حدیث ۲۵۹، بدون ذکر نام حذیفه.

[۱۶] مقتل الحسین خوارزمی، فصل ۴، ص ۴۵ و مناقب او اواخر فصل ۷، ص ۵۲ و به سند دیگر فصل ۱۹، ص ۲۳۸؛ فرائد السمطین، ۱ / ۳۴۴، حدیث ۲۶۶؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۹.

[۱۷] صواعق المحرقه، ص ۷۶.

[۱۸] مجموعه ی زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، عمادزاده، جلد اول، ص ۳۹۵.

[۱۹] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۰، حدیث ۲۲۲ و ۲۲۳، در مسند علی به دو سند و در چاپ جدید ۹ جلدی، ج ۱، ص ۱۶۱، شماره های ۷۸۵ و ۷۸۶؛ مسند ابویعلی، ج ۱، ص ۲۹۴، شماره ۹۶ بخش مسند علی مسند بزاز؛ شماره ۱۱۰۰؛ شرح معانی الاثار طحاوی، ۲ / ۱۶۸.

[۲۰] روائح القرآن فی فضائل امناء الرحمان، شامل ۱۳۱ آیه در فضیلت امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام، چاپ ۱۲۷۸ لکهنو (نقل از علی والخلفاء علامه ی

عسکری)؛ زین الفتی فی تفسیر سوره هل أتی، عاصمی (الغدیر، ۸ / ۲۱۴).

[۲۱] مجموعه ی خطی شماره ۱۵ / ۱۸۹، کتابخانه ی مرحوم آیهالله العظمی گلپایگانی.

[۲۲] این جانب سید مصطفی آرنگ، که تبریزی الأصل هستم و از سال ۱۳۳۴ شمسی شاکن بلده ی طیبه ی قم شده ام، فرزند مرحوم میربابا و او هم فرزند میرآقا و و او هم فرزند میر بابا او هم فرزند میرحافظ و او هم فرزند میر ربیع و او هم... می باشد که به گفته ی مرحوم پدرم از اولاد سادات شنب غاز هستیم. بعد از آن آن که غازان شاه در شعبان ۶۹۴ به شرف اسلام مشرف شد و به ترویج اسلام میان بست، و برای سادات ارج و احترام ویژه ای قائل شد، به دستور او تعدادی از سادات مدینه را که به اصالت معروف تر بودند تیمنا و تبرکا به تبریز آوردند و در شنب غازان، که پایتخت غازان بود، اسکان دادند که اجداد این جانب از این گروه از سادات می باشند.

[۲۳] حلیه الأولیاء، ۵ / ۳۶۴.

[۲۴] مناقب خوارزمی، ص ۶۷، فصل دهم حدیث ۳.

[۲۵] نمی از دریا، ص ۲۲ - ۲۱، نوشته ی مهدی امیری، به نقل از ارشاد القلوب دیلمی، ج ۲ ص ۳۹ و بحارالأنوار، ج ۴۱ ص ۲۶۸، ح ۲۲.

[۲۶] استاد سید محمد حسین شهریار (ره).

[۲۷] کشکول شمع جمع، محمد راجی، ص ۴۵۰ - ۴۴۷، به نقل از وقایع الأیام خیابانی، ج صیام، ص ۳۹۶ به نقل از دارالسلام.

[۲۸] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، تألیف محمد علی الناصری بحرینی، انتشارات شریف رضی.

[۲۹] چاپ قم، انتشارات رضی. نوشته ی مرحوم شیخ محمد علی الناصری که از خطبای شهیر و گرانقدر کشورهای عربی بوده

است.

[۳۰] مولد العباس بن علی علیهاالسلام، ص ۵۰ – ۴۷.

[۳۱] همان، ص ۵۱.

[۳۲] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، ص ۷۱.

[۳۳] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، ص ۴۴.

[۳۴] مولد العباس بن علی علیهماالسلام، ص ۹۲ –۹۱.

[۳۵] همان، ص ۴۶.

[۳۶] فرصتی برای عشق داستان زندگی حضرت عباس علیه السلام، ص ۳۵ اثر حسن جلالی عزیزیان.

[۳۷] گلهای اشک، ص ۸۵.

[۳۸] گلهای اشک، ص ۸۴.

[۳۹] شرح الأخبار فی فضائل الأئمه الأطهار، ج ۳، ص ۱۹۳، چاپ جامعه ی مدرسین قم.

[۴۰] منتهی الآمال، وقایع سال هفتم هجری.

[۴۱] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، المقصد ۵، المسأله ۶.

[۴۲] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد.

[۴۳] همان.

[۴۴] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد.

[۴۵] همان.

[۴۶] الحکمه المتعالیه فی الاسفار الاربعه، ج ۷، ص ۲۲.

[۴۷] سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۱.

[۴۸] فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۵، ص ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰.

[۴۹] همان، ص ۴۵۵.

[۵۰] اسرار الشهاده، ص ۳۲۱.

[۵۱] همان، ص ۳۲۳.

[۵۲] همان.

[۵۳] المفردات: سفر.

[۵۴] سوره ی عبس، آیه ی ۱۱ تا ۱۶.

[۵۵] منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۴۵.

[۵۶] قهرمان علقمه، ص ۲۵۵، اثر عالم فرزانه، حجت الاسلام والمسلمین استاد گرانقدر دکتر احمد بهشتی.

[۵۷] قهرمان علقمه، از ۲۳۹ الی ۲۵۶ استفاده شده است، از دکتر احمد بهشتی به نقل از بررسی تاریخ عاشورا سخنرانی های مرحوم دکتر آیتی، ص ۱۱۰.

[۵۸] روزنامه ی کیهان، شماره ی ۱۶۹۱۱، ص ۲۷،۱۴ جمادی الثانی ۱۴۲۱ ه. ق برابر ۵ مهرماه ۱۳۷۹ ش.

[۵۹] نقل از کتاب فهرس شناسی به نام گلمجور تألیف عظیم محمدزاده، ص ۱۱۶ و ۱۱۷ در آستانه ی روز تولد حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام ۵ / ۱۱ / ۷۹ محمد حسین هدایت اهوازی.

[۶۰] مرحوم مغفور حاج علی ربانی (معروف به کیکاوسی)، آن که یک عمر از

عشق مولایش امام عظیم حسین بن علی علیهماالسلام سوخت و همیشه به آرزوی زیارت امامان شیعه اشکش سرازیر بود، سرانجام در شب چهارم ماه رجب سال ۱۴۱۷ ه. ق مطابق ۲۶ آبان ماه ۱۳۷۵ ه. ش شب شام غریبان امام علی النقی علیه السلام پس از ادای نماز مغرب و عشا با جماعت در مسجد محل، در اثر ایست قلبی به ملکوت اعلی پیوست، و همسر و فرزندانش را به فراق خود مبتلا ساخت و در گلزار شهدای علی بن جعفر قم دفن گردید.

[۶۱] شعر از وصال شیرازی برگرفته از آیینه ایثار.

[۶۲] شخصیت فرماندار، سید حسن صدر، خرداد ۱۳۳۲ ش.

[۶۳] بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۹، ح ۱۴۲، باب ۳۷.

[۶۴] ریاض النضره فی مناقب العشره، ج ۳، ص ۱۳۷.

[۶۵] ریاض النضره، ج ۳، ص ۱۳۸.

[۶۶] صواعق المحرقه، ص ۱۸۹؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰؛ احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۵۹۳ - ۵۴۴.

[۶۷] تذکره الفقهاء، کتاب الخمس، مسأله فی المستحقین.

[۶۸] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۲.

[۶۹] کنزالعمال، ج ۶، ح ۱۶۵۲۷.

[۷۰] تحف العقول، ص ۴۲۶؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۲۱.

[۷۱] مجموعه ی زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام عمادزاده، جلد اول، چاپ دوم سال ۱۳۷۴ قمری، ص ۱۷، به نقل از مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، محمد بن طلحه ی شافعی، ص ۳.

[۷۲] کشکول شمع جمع، محمد راجی، ص ۴۹۵ - ۴۹۴، به نقل از داستانهای شگفت، ص ۲۶۹.

[۷۳] قطب در اصطلاح عرفان کسی که مربی معنوی و روحانی مردم مردم به حکم الهی باشد یا بزرگ خاندان گفته می شود.

[۷۴] برای توضیح بیشتر درباره ی نسل با برکت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رجوع کنید به جلد اول چهره ی

درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، فصل ششم، چاپ ششم. و نیز جلد دوم، چاپ دوم، بخش دوم، فرزندان آن حضرت و امام زادگان از نسل آن بزرگوار، در ایران و دیگر کشورهای جهان، که همانند ستارگان در آسمان، برای زمینیان می درخشند.

[۷۵] مطالب سیادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را، از کتاب اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام کیا علوی سادات هین؟ تألیف ابوالحسنین وزیر حسین العلوی، چاپ ۱۴۲۲ ق، برگرفته ایم.

[۷۶] فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۵۶.

[۷۷] روزنامه اطلاعات، ذخیره نامه خوزستان، شماره ۱۸۰۰۸، یکشنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۶۵، ص ۴.

[۷۸] سوره ی انبیاء، آیه ی ۳۰.

[۷۹] فرید و جدی می نویسد: صقیله همان سیسیل است که جزیره ای است در ایتالیا کنار دریای سیاه از فاصله ۳۱۰۰ متر جنوبی و ۲۵۸۳۸ کیلومتر مساحت دارد و ۵۵۲۶۰ نفر جمعیت دارد - معجم البلدان، ص ۱۳۰، ج ۵.

[۸۰] تحفهالعالم به نقل از تحفه الرضویه، ج ۱، ص ۱۹۳.

[۸۱] کربلا و حرمهای مطهر، ص ۲۷۳.

[۸۲] سوره ی توبه، آیه ی ۱۹.

[۸۳] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۳۹، علی فصیحی، به نقل از بحار قدیم، ج ۱۶ ص ۱۰۲، به نقل از کامل الزیاره ابن قولویه.

[۸۴] مفاتیح الجنان، ص ۳۸۰، چاپ انتشارات پیام آزادی.

[۸۵] نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۱۳۸.

[۸۶] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ -۴۶، علی فصیحی. به نقل از بحار قدیم ج ۱۴ ص ۹۰۶، به نقل از کنزالکراجکی.

[۸۷] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۸ - ۴۷، علی فصیحی. به نقل از بحار قدیم ج ۹، ص ۵۱۶ و جدید ج ۴۰ ص ۸۰.

[۸۸] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۵۰ - ۴۹، علی فصیحی. به نقل از بحار قدیم ج ۱۰ ص ۱۸۷.

[۸۹] نمونه ی معارف اسلام،

ج ۷، ص ۴۷ – ۴۶، علی فصیحی، به نقل از کافی، ج ۴ ص ۵۷.

[۹۰] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ – ۴۶، علی فصیحی. به نقل از بحار ج ۹۶ ص ۱۷۳، به نقل از امالی طوسی.

[۹۱] چهره ی درخشان حسین بن علی علیهماالسلام، علی ربانی خلخالی، ص ۱۰۳ – ۱۰۱.

[۹۲] شعر اکبر دخیلی متخلص به «واجد»، برگرفته از آیینه ایثار.

[۹۳] منظور از عباس در این روایت عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است نه عباس بن علی. گفتنی است مؤلف کتاب در اینجا متنی می آورد و آن راسخن صدوق در من لا یحضره الفقیه می داند، در حالی که آنچه صدوق در این کتاب آورده، روایتی از ابن عباس است که در آن می گوید: عمر بن خطاب هنگامی کهراهی طلب باران شد به سراغ عباس رفت و به او گفت: برخیز و خدایت را بخوان و از او باران بخواه. هم در این هنگام گفت: «خداوندا! به عموی پیامبرت به تو توسل می جوییم». رجوع کنید به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۳۸، ح ۱۵۰۵.

[۹۴] بطل العلقمی، ج ۲، ص ۴۴.

[۹۵] کربلا و حرم های مطهر، ص ۲۵۲ – ۲۵۱، سلمان هادی آل طعمه، ترجمه ی حسین صابری چاپ پاییز ۱۳۷۸ ه.ش.

[۹۶] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۷ – ۴۶ علی فصیحی. به نقل از منتهی، ج ۱ ص ۹ و کحل البصر، ص ۷.

[۹۷] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۳۹، علی فصیحی، به نقل از کتاب الغایات.

[۹۸] مجموعه زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، عمادزاده، ج ۲، ص ۴۸۲.

[۹۹] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۳۹، علی فصیحی،

به نقل از کافی و بحار جدید، ج ۹۶، ص ۱۷۲ و بحار

ج۷۴ ص ۳۷۳.

[۱۰۰] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۴ - ۴۳، علی فصیحی، به نقل از بحار، ج ۹ ص ۲۶۰؛ و جدید ج ۳۹ ص ۲۱۹، از طریق شیعه و سنی.

[۱۰۱] نقل از نشریه ایران گردی، شماره ۵، ص ۲، تاریخ شنبه ۱۳ / ۵ / ۱۳۷۵.

[۱۰۲] نمونه ی معارف اسلام ج ۷، ص ۴۵، علی فصیحی، به نقل از وسائل، ج ۱۷ ص ۲۰۹.

[۱۰۳] نمونه ی معارف اسلام، ج ۷، ص ۴۵، علی فصیحی، به نقل از بحار ج ۹۶، ص ۱۷۳.

[۱۰۴] نمی از دریا، ص ۱۳، نوشته ی مهدی امیری، به نقل از بحارالأنوار، ج ۹۲ ص ۹، ح ۱۱ و مدینهالمعاجز، ج ۲، ص ۷۵ ح ۴۰۹.

[۱۰۵] سروده ی شادروان استاد حسین سمندر ساوجی.

[۱۰۶] لازم به ذکر است که عزاداری سقایی و هیئت سقایی در شهرهای مختلف را از کتاب گرانسنگ عزاداری سنتی شیعیان ج ۱، تألیف حجت الاسلام والمسلمین، خطیب توانا، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی، نقل کرده ایم، برای توضیح بیشتر به آن کتاب مراجعه نمایید.

[۱۰۷] بقعه ی قدمگاه، بقعه ی عباس کچیکه، عباس محله ی کهواز، عباس بن علی در هفت تپه را از کتاب آثار و بناهای تاریخی خوزستان ج ۱ ص ۳۵۱ به بعد استفاده شده است.

[۱۰۸] این قسمت فرو ریخته شده است و گویا کلمه ی صواب بوده است.

[۱۰۹] سید محمد سعید سید محمد علی آل ثابت در کتابخانه ی خود نسخه ای از این فهرست در اختیار دارد.

[۱۱۰] نوشته ی محمد علی قزوینی حائری، به سال ۱۲۸۸ ه.ق.

[۱۱۱] «بانی این بنا محمد

جعفر فرزند مرحوم حاج عبدالحمید تاجر اصفهانی است، ۱۳۴۱ ه. ق. نوشته ی علی بن حسین موسوی بهبهانی».

[۱۱۲] «کار رجبعلی زرگر فرزند مرحوم فتح الله شوشتری، به سال ۱۳۵۵ ه. ق و با ریخته گری محمد حسن نقاش فرزند مرحوم شیخ موسی نوشته ی محمد جواد خطاط است».

[۱۱۳] مدینه الحسین، ج ۱، ص ۶۲ و ۶۳.

[۱۱۴] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی آن را دروازه است.

[۱۱۵] سوره ی زمر آیه ی ۷۳.

[۱۱۶] بانی نوسازی، حاج محمد صادق اصفهانی، سال ۱۳۰۸ ه. ق.

[۱۱۷] از «ان المتقین تا آمنین» آیه همان ۴۵ و ۴۶ از سوره ی حجر و باقی مانده ی متن حدیث نبوی است و در پایان نیز تاریخ بنا یعنی ۱۳۰۸ ه. ق ذکر شده است.

[۱۱۸] ..در سوره ی قدر و تاریخ ساخت، یعنی سال ۱۳۰۸ ه.ق.

[۱۱۹] سوره ی احزاب، آیه ی ۵۳.

[۱۲۰] سوره ی طه، آیه ی ۱۲.

[۱۲۱] شعر از میرزا محمد حسین عنقاء، برگرفته از آیینه ی ایثار.

[۱۲۲] سوره ی توبه، آیه ی ۲۳ - ۲۰.

[۱۲۳] سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۱.

[۱۲۴] سوره ی احزاب، آیه ی ۲۳ و ۲۴.

[۱۲۵] سوره ی فتح، آیه ی ۱.

[۱۲۶] سوره ی احزاب: ۵۳.

[۱۲۷] سوره ی زمر، آیه ی ۷۳.

[۱۲۸] سوره ی حجر، آیه ی ۴۵ و ۴۶.

[۱۲۹] سوره ی قدر، آیه ی ۳ -۱ و قسمتی از آیه ی ۴.

[۱۳۰] سوره ی رعد، آیه ی ۲۴.

[۱۳۱] سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

[۱۳۲] سوره ی اعلی، آیه ی ۱۴ و ۱۵.

[۱۳۳] سوره ی زمر، آیه ی ۷۳.

[۱۳۴] بغیه النبلاء فی تاریخ کربلا، ص ۵۱.

[۱۳۵] مدینهالحسین، ج ۱، ص ۶۰ و ۶۱.

[۱۳۶] قمر بنی هاشم، ص ۱۱۴.

[۱۳۷] متن آن مهر چنین است: «الشیخ محمد شریف کلیددار العباس، ۱۱۶۱ ه».

[۱۳۸] نگارنده مهر او را بر سند فروش باغچه و خانه ی مقابل حمام مالح دیده، تاریخ تحریر این

سند ۱۲۱۲ ه. ق است و مهر «شیخ علی جلبی کلیددار امام عباس» بر آن به چشم می خورد.

[۱۳۹] نگارنده مهر او را بر وصیت نامه ی سید حسین نقیب اشراف (سر سلسله ی سادات)دیده است. تاریخ تحریر این وصیت ۱۵ ذی القعده ۱۲۴۷ ه.ق و متن مهر چنین است: «عبدالجلیل کلیدار العباس السابق».

[۱۴۰] مدینهالحسین، ج ۱، ص ۸۶.

[۱۴۱] همان، ج ۴، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

[۱۴۲] شایان ذکر است این فصل از کتاب را یعنی رواق ها، درها و گنجینه ی حرم صحن و درهای آن و توصیف عمومی مرقد مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را از کتاب شریف (کربلا و حرم های مطهر) تألیف (سلمان هادی آل طعمه) به نام تاریخ مراقد الحسین و العباس علیهماالسلام ترجمه از حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب آقای حسین صابری استفاده شده است.

[۱۴۳] این تعبیر گویا اشاره به این است که همان گونه که حضرت ابراهیم علیه السلام در عالم خواب از جانب خدا مأمور قربانی کردن پسرش اسماعیل علیه السلام شد، و ابراهیم علیه السلام از این امتحان الهی قبول گردید، تو نیز به پیروی از ابراهیم علیه السلام در راه خدا قربانی دادی، قربانی تو پذیرفته است.

[۱۴۴] گلشن راز، ص ۵۲.

[۱۴۵] دین و وجدان، ص ۱۹۹.

[۱۴۶] سیدرضا مؤید خراسانی از آینه ی ایثار، ص ۶۳.

[۱۴۷] مجالس شبهای شنبه، ج ۴، ص ۲۵۷ و ۲۵۹ به نقل از معالی السبطین، ص ۴۵۳.

[۱۴۸] مجالس شبهای شنبه، از آیه الله آقای حاج سید تقی قمی علیه الرحمه، به نقل از بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۶۶، حدیث ۶.

[۱۴۹] خاطرات آموزنده، چاپ ۱۳۷۸، ص ۴۱.

[۱۵۰] مصیبت نامه ی صغیر اصفهانی، مجموعه اشعار مراثی اهل بیت اطهار

علیهم السلام، ص ۱۸۳ - ۱۸۰.

[۱۵۱] مجله ی خانواده، شماره ۱۵،۸۸ بهمن ماه سال ۱۳۷۵ شمسی.

[۱۵۲] مجله ی خانواده، شماره ۹۹، مرداد ماه سال ۱۳۷۵ شمسی.

[۱۵۳] مجله ی خانواده، شماره ۱۵،۷۶ مهر ماه سال ۱۳۷۶ شمسی.

[۱۵۴] مجله خانواده، شماره ۱۵،۸۰ مهر ماه سال ۱۳۷۴ شمسی.

[۱۵۵] روزنامه ندای حق، شماره ۸، مورخ ۲۱ آبان ۱۳۳۱.

[۱۵۶] محسن صافی، فرزند فقیه عالیقدر آیت الله العظمی آقای حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی (مدظله العالی).

[۱۵۷] درر الأشعار در مناقب و مصائب رسول اکرم و ائمه ی اطهار علیهم السلام، ص ۲۶۰ - ۲۵۸، دیوان عالم جلیل القدر و محدث عظیم الشأن شیخ محمدرضا درودیان تفرشی نقوسانی، چاپ زمستان ۱۳۶۹ ش.

[۱۵۸] درر الأشعار در مناقب و مصائب رسول اکرم و ائمه ی اطهار علیهم السلام، ص ۲۵۴، دیوان عالم جلیل القدر و محدث عظیم الشأن شیخ محمدرضا درودیان تفرشی نقوسانی، چاپ زمستان ۱۳۶۹ ش.

[۱۵۹] مصیبت نامه ی صغیر اصفهانی، مجموعه ی اشعار مراثی اهل بیت اطهار علیهم السلام، ص ۱۶ - ۱۴. تضمینی از استاد صغیر اثر طبع فرزند آن شادروان احمد متخلص به نصیر.

[۱۶۰] انوار قرآن، یعقوب کریمی، ص ۷۰.

[۱۶۱] کرامات العباسیه، ص ۶۳.

[۱۶۲] سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۰.

[۱۶۳] کربلا و حرمها، سلمان هادی آل طعمه، ص ۲۷۲.

[۱۶۴] این کرامت و کرامت قبل ترجمه شده از کتاب حضرت عباس علمدار نوشته ی محمد وصی خان از اردو ترجمه به فارسی از حجه الاسلام والمسلمین آقای سید اقبال حسین شجاعی پاکستانی، به وسیله ی حجت الاسلام والمسلمین آقای شیخ عابدرضا محسنی پاکستانی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است. از ایشان تشکر می شود.

[۱۶۵] به نقل از کتاب العبد الصالح نوشته ی مولانا آغا مهدی لکنهوی.

[۱۶۶] البته آن حضرت در واقعه ی کربلا در ۳۴ سالگی به

سر می بردند.

[۱۶۷] منصوره سادات بروجردی، فرزند عالم متقی، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آیت الله العظمی حاج سید محمدعلی بروجردی کاظمینی می باشد.

[۱۶۸] آقای ناصری گفتند: تربت را دیدم که مانند خونی که تازه خشک شده باشد. ناگفته نماند این تربت از خود قتلگاه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بوده است.

[۱۶۹] ناگفته های عارفان، ص ۱۳۰.

[۱۷۰] مزار الأولیاء، ص ۲۰۳، به نقل راهنمای سعادت.

[۱۷۱] مجله ی خانواده، سال چهارم، شماره ی ۷۴، ص ۲۲ و ۲۳.

[۱۷۲] ملاحظه چون که قضیه خیلی قدیمی است، آقا سید کاظم بادکوبه ای فرمودند که نقل مضمون می باشد نه نقل عین عبارت، احتمالا آن شخص مسافر اسم آقایان را نمی دانسته و در خواب از زبان ابا عبدالله الحسین علیه السلام شنیده و حفظ کرده است.

[۱۷۳] بحار، ج ۹۸، ص ۱۶۳؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳.

[۱۷۴] بحار، ج ۹۸، ص ۱۶۳، کامل الزیارات، باب ۲۰۶۷۹.

[۱۷۵] بحار، ج ۹۸، ص ۵۰، (ح ۱ و ۲) کامل الزیارات، باب ۴۶، ص ۱۲۹ – ۱۲۸.

[۱۷۶] بحار، ج ۹۸، ص ۶۸؛ کامل الزیارات، باب ۷۷، ص ۱۹۰.

[۱۷۷] بحار، ج ۹۸، ص ۱۵؛ کامل الزیارات، باب ۹۸، ص ۲۹۷.

[۱۷۸] بحار، ج ۹۸، ص ۱۴۲؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳.

[۱۷۹] بحار، ج ۹۸، ص ۳۶؛ کامل الزیارات، باب ۵۰، ص ۱۳۵.

[۱۸۰] بحار، ج ۹۸، ص ۲۵؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۴.

[۱۸۱] بحار، ج ۹۸، ص ۱۵؛ کامل الزیارات، باب ۹۸، ص ۲۹۷.

[۱۸۲] بحار، ۹۸ / ۷۸؛ کامل الزیارات، باب ۷۰، ص ۱۷۲.

[۱۸۳] بحار، ج ۹۸، ص ۶۲ - ۶۱.

[۱۸۴] بحار، ج۹۸، ص ۶۴، امالی طوسی، ج ۱، ص ۵۴.

[۱۸۵] بحار، ج ۴۵، ص ۱۷۹؛ کامل الزیارات،

باب ۸۸، ص ۲۶۵.

[۱۸۶] بحار ۹۸ / ۲۴؛ کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳.

[۱۸۷] بحار، ج ۹۸، ص ۱۵؛ کامل الزیارات، باب ۹۸، ص ۲۵۹.

[۱۸۸] بحار، ج ۹۸، ص ۱۶.

[۱۸۹] بحار، ج ۹۸ ص ۷۸؛ کامل الزیارات، باب ۴۴، ص ۱۲۳.

[۱۹۰] بحار، ج ۹۸، ص ۷۹؛ کامل الزیارات، باب ۴۴، ص ۱۲۴.

[۱۹۱] بحار، ج ۹۸، ص ۷۹؛ کامل الزیارات، باب ۴۴، ص ۱۲۴.

[۱۹۲] بخش (فضائل زائر) را، از کتاب اشک روان بر امیر کاروان و چهره ی درخشان حسین ابن علی علیهماالسلام برگرفته ایم.

[۱۹۳] قطعه ای از شعر بلند عاشورایی امیر عاملی.

[۱۹۴] سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

[۱۹۵] فیض حضور، برای گمشدگان و گمشده داران، تألیف: م - ع. چاپ اول اسفند ۱۳۷۳ شمسی.

[۱۹۶] سوره ی هود، آیه ی ۸۶.

[۱۹۷] تلخیص از کتاب نجم الثاقب، ص ۳۸۳، تا ۳۸۸، از انتشارات مسجد مقدس جمکران.

[۱۹۸] بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

[۱۹۹] شعر از استاد بصیری.

[۲۰۰] چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام، ص ۹۶ به نقل از قیام عشق، ص ۱۵۴ و الوقایع و الحوادث، ص ۴۰.

[۲۰۱] کرامت فوق به وسیله ی جناب مستطاب سلاله السادات آقای حاج سید حسن مرتضوی حسینی شاهرودی، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است، از ایشان تشکر و قدردانی می شود.

[۲۰۲] کرامت فوق به وسیله حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای سید صادق حسینی یزدی در روز اول ماه ربیع الثانی در

دفتر حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی نقل شد.

[۲۰۳] کرامات العباسیه، ص ۲۳۵.

[۲۰۴] سیری در آفاق زندگانی آیه الله العظمی سید رضا بهاء الدینی، نوشته حیدری کاشانی، ص ۳۵۸.

[۲۰۵] مرحوم فاضل دربندی صاحب کتاب اسرار الشهاده، از معاصرین مرحوم شیخ انصاری (ره) بوده است. وی در سال

۱۲۸۵ قمری و یا ۱۲۸۶ هجری قمری در تهران درگذشت و پیکر پاکش را به عتبات عالیات انتقال داده و در صحن مطهر سالار شهیدان امام حسین علیه السلام به خاک سپردند. (ریحانه الأدب، مدرس تبریزی، ج ۲، ص ۲۱۷).

[۲۰۶] شاخه گلی از ملکوت، ص ۲۹.

[۲۰۷] شعر از حاج احمد سمع متخلص به سائل اهوازی.

[۲۰۸] این کرامت به وسیله ی حجت الاسلام جناب آقای شیخ حبیب الله حبیبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است، از ایشان تشکر و قدردانی می شود.

[۲۰۹] نقل از مجله زن روز، ویژه نامه ی جشن میلاد، ص ۹۸.

[۲۱۰] مجله ی خانواده، شماره ی ۱۹۷، سال دهم، پانزدهم آبان ۱۳۷۹.

[۲۱۱] میرهاشم میری.

[۲۱۲] مجله خانواده سال پنجم شماره نود - پانزدهم اسفندماه ۱۳۷۴ شماره مخصوص نوروز ۱۳۷۵، ص ۲۲.

[۲۱۳] ابوالقاسم حسین جانی.

[۲۱۴] مجله ی خانواده، شماره ی ۱۶۵، سال هشتم، صفحه ی ۲۰.

[۲۱۵] ذبیح الله ذبیحی.

[۲۱۶] مجله خانواده شماره ۱۹۶، سال نهم، اول آبان ماه ۱۳۷۹، استفاده شده از مقاله ی آقای احسان الهامی.

[۲۱۷] رضا اسماعیلی.

[۲۱۸] مقتل جامع، ج ۲، ص ۲۵۳، حجه الاسلام والمسلمین آقای سید محمدتقی مقدم.

[۲۱۹] سروده ی حجه الاسلام بصیری خوئی.

[۲۲۰] مجله ی ایران جوان، هفته نامه، سال دوم، شماره ی هشتاد و نه، ص ۴۶، مورخ اردیبهشت ۱۳۷۸. مقاله ای به قلم حسین سرو قامت، که تذکر داده: این ماجرا واقعی است.

[۲۲۱] چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، ص ۱۴۶.

[۲۲۲] کرامات العباسیه علیه السلام، ص ۲۳۰.

[۲۲۳] تشرف به حضرت مهدی موعود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)، نوشته ی عباس شبگاهی شبستری، ص ۱۹۴ - ۱۹۰.

[۲۲۴] ریاحین الشریعه، مرحوم حاج شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۵، ص ۳۵۲، چاپ آخوندی، ربیع الثانی، ۱۳۷۵ ق.

[۲۲۵] کربلا و حرم های مطهر، نوشته ی

هادی آل طعمه، ترجمه ی حسین صابری، به نقل از آیینه ی ایثار، سروده ی میرزا محمد نصیر اصفهانی، متخلص به «طرب» برگرفته از آیینه ی ایثار.

[۲۲۶] سوره ی شعراء، آیه ی ۲۲۷.

[۲۲۷] مردان علم در میدان عمل، ج ۷، ص ۶۹ به نقل از کشکول ممتاز تاج لنگرودی و حکایتهای برگزیده، ص ۲۸.

[۲۲۸] سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

[۲۲۹] سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

[۲۳۰] مجله ی قدس، سال سیزدهم، شماره ۳۲۷۰، دوشنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۷۸ - ۲۵ ماه رمضان ۱۴۲۰ ه ۳ ژانویه ۲۰۰۰.

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۴)

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی اعدائهم و غاغصب حقوقهم و منکر فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس اجمعین من الاولین و الآخرین الی یوم الدین

قرآن کریم، ما را به بهره گرفتن از وسایل معنوی دعوت کرده می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون» (مائده / ۳۵): ای افراد با ایمان خود را از خشم و سخط الهی واپایید، و برای تقرب به او وسیله ای جستجو کنید، و در راه وی جهاد کنید، باشد که رستگار شوید.

توسل به اسما و صفات حسنای الهی که در کتاب و سنت وارد شده است، چنان که می فرماید: «و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها» (اعراف / ۱۸۰): اسماء حسنی مخصوص خداوند است، پس خداوند را به وسیله ی آنها بخوانید. در ادعیه ی اسلامی، توسل به اسما و صفات الهی فراوان وارد شده است.

توسل به دعای صالحان که برترین نوع آن توسل به ساحت پیامبران و اولیای

[صفحه ۶]

خاص خداوند است تا برای انسان از درگاه الهی دعا کنند.

قرآن مجید به

کسانی که بر خویشتن ستم کرده اند (گنهکاران) فرمان می دهد سراغ پیامبر روند و در آنجا هم خود طلب مغفرت کنند، و هم پیامبر برای آنان طلب آمرزش کند. و نوید می بخشد که: در این موقع خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت، چنان که می فرماید: «و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما» (نساء / ۶۲) در آیه ی دیگر، منافقان را نکوهش می کند که چرا هرگاه به آنان گفته شود سراغ پیامبر بروند تا درباره ی آنان از خداوند طلب آمرزش کند، سرپیچی می کنند؟! چنان که می فرماید: «و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤوسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون» (منافقون / ۵).

از برخی از آیات برمی آید که در امت های پیشین نیز چنین سیره ای جریان داشته است. فی المثل، به صریح قرآن، فرزندان یعقوب (ع) از پدر خواستند بابت گناهانشان از خدا برای آنان طلب آمرزش کند و یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و وعده ی استغفار داد: «یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم» (یوسف / ۹۷ – ۹۸).

ممکن است گفته شود: توسل به دعای صالحان در صورتی عین توحید (و یا لااقل مؤثر) است که کسی که به او توسل می جوییم در قید حیات باشد، ولی اکنون که انبیا و اولیا از جهان رخت بربسته اند، چگونه توسل به آنان می تواند مفید و عین توحید باشد؟

در پاسخ به این سوال یا ایراد، دو نکته را بایستی یادآور شویم:

الف – حتی اگر فرض کنیم شرط توسل به نبی یا ولی حیات داشتن آنهاست،

در این صورت توسل به انبیا و اولیای الهی پس از مرگ آنان، تنها کاری غیر مفید خواهد بود، نه مایه شرک؛ و این نکته ای است که غالبا از آن غفلت شده، و تصور می گردد که حیات و موت، مرز توحید و شرک است! در حالی که بر فرض قبول چنین شرطی (حیات انبیا و اولیا در هنگام توسل دیگران به آنان)، زنده بودن شخص نبی و ولی، ملاک مفید و غیر مفید بودن توسل خواهد بود، نه مرز توحیدی بودن و شرک آمیز بودن عمل!

ب – مؤثر و مفید بودن توسل دو شرط بیشتر ندارد:

۱. فردی که به وی توسل می جویند، دارای علم و شعور و قدرت باشد؛

۲. میان توسل جویندگان و او ارتباط برقرار باشد؛ و در توسل به انبیا و اولیایی که از جهان درگذشته اند، هر دو شرط فوق (درک و شعور، و وجود ارتباط میان ما و آنان) به دلایل روشن عقلی و نقلی، تحقق دارد.

در جایی که به تصریح قرآن، شهدای راه حق حیات و زندگی دارند، مسلما پیامبران و اولیای خاص الهی که بسیاری از ایشان خود نیز شهید شده اند: از حیات برتر و بالاتری برخوردارند.

بر وجود ارتباط میان ما و اولیای الهی دلایل بسیاری در دست است که برخی را ذیلا یادآور می شویم:

۱. همه مسلمانان در پایان نماز شخص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را خطاب قرار داده و می گویند: السلام علیک ایها النبی و رحمهالله و برکاته؛ آیا آنان به راستی که «لغوی» انجام می دهند و پیامبر این همه سلام را نمی شنود و پاسخی نمی دهد؟!

۲. پیامبر گرامی در جنگ بدر دستور داد اجساد مشرکان

را در چاهی ریختند. سپس خود با همه ی آنان سخن گفت. یکی از یاران رسول خدا عرض کرد: آیا با

[صفحه ۸]

مردگان سخن می گویید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید. [۱] .

۳. رسول گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) کرارا به قبرستان بقیع می رفت و به ارواح خفتگان در قبرستان چنین خطاب می کرد: «السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المؤمنات. و بر اساس روایتی دیگر می فرمود: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین» [۲] .

۴. بخاری در صحیح خود آورده است: روزی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در گذشت، ابوبکر وارد خانه ی عایشه شد. سپس به سوی جنازه ی پیامبر رفته، جامه از صورت پیامبر برگرفت و او را بوسید و گریست و گفت: «بأبی أنت یا نبی الله لا یجمع الله علیک مؤتتین، أما الموته التی کتبت علیک فقدمتها» [۳] .

پدرم فدای تو باد ای پیامبر خدا، خدا دو مرگ بر تو ننوشته است. مرگی که بر تو نوشته بود، تحقق یافت.

چنانچه رسول گرامی حیات برزخی نداشته و هیچگونه ارتباطی میان ما و او وجود ندارد، چگونه ابوبکر به او خطاب کرده و گفت: یا نبیی الله.

۵. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آنگاه که پیامبر را غسل می داد به او چنین گفت: بأبی أنت و أمی یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوه و انبیاء و أخبار السماء... بأبی أنت و أمی اذکرنا عند ربک و «جعلنا من بالک» [۴] پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی منقطع گردید، که

با مرگ

[صفحه ۹]

دیگران منقطع نگردیده بود؛ با مرگ تو رشته نبوت و وحی گسسته شد... پدر و مادرم فدای تو باد، ما را نزد خدایت به یادآور، ما را به خاطر داشته باش.

در پایان یادآور می شویم که توسل به انبیا و اولیا صورت های مختلفی دارد که مشروح آن در کتب عقاید بیان شده است. [۵].

این مطالب نقل شده، وظایف ما را نسبت به توسلات حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) روشن می کند.

سید محمد علی موحد ابطحی اصفهان و قمر بنی هاشم

از اختصاصات حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)

سلام صبحگاهی و شامگاهی خدا و ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و عباد صالحین و جمیع شهدا صدیقین و پاکیزگان بر اباالفضل العباس است. حضرت آیه الله العظمی موحد ابطحی (قدس سره) در مواقع مختلف در بیان عظمت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و علو مقامشان با استفاده و استنباط از زیارت مأثوره حضرت عباس (علیه السلام) که به سند صحیح از ابن قولویه از ابی حمزه ثمالی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده می فرمود:

حضرت ابی الفضل (علیه السلام) همچون مقام ارشد نظامی که همگان موظفند صبحگاه و شامگاه بر او سلام دهند، از آنچنان عظمتی در دستگاه ملکوتی و عرشیان برخوردارند که خدا و ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و عباد صالحین و

[صفحه ۱۰]

جمیع شهدا و صدیقین و پاکیزگان هر صبحگاه و شامگاه بر ایشان سلام می دهند.

عن ابی حمزه الثمالی عن الصادق (علیه السلام):

سلام الله و سلام ملائکه المقربین و انبیائه المرسلین و عباد الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات. فیما تغتدی و تروح علیک یابن أمیرالمؤمنین...

و این نبوده است مگر برای تسلیم محض بودن برای امام زمان خودش (سید الشهدا علیه السلام) أشهد لک بالتسلیم و التصدیق و الوفاء...

آیه الله العظمی

موحد ابطحی (قدس سره) می فرمود: ام البنین (سلام الله علیها) در حسینیه خودش دفن گردیده است. ایشان در یکی از سخنرانی هایشان (عاشورای ۱۳۶۵ شمسی) در فضایل حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و ام البنین (سلام الله علیها) می فرمایند: بعد از واقعه کربلا حضرت ام البنین (سلام الله علیها) به قبرستان بقیع می آمد و چهار صورت قبر درست کرده و بر سر آنها گریه می کرد و یاد چهار فرزندش خاصه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را پاس می داشت هنگام تسلی زنان مدینه می فرمود: برای حسین (علیه السلام) گریه کنید و همان جا را محل گریه برای امام حسین (علیه السلام) قرار داده و حسینیه کرده بود و در همان محل دفن گردید.

امروز ملجأ تمام اولیاء خدا، حضرت ابوالفضل است

شاگردان و دوستان مرحوم آیه الله آقای سید علی قاضی (رضوان الله تعالی علیه) استاد اخلاق مرحوم علامه بزرگوار طباطبایی نقل می کنند که مرحوم آقای قاضی می فرمودند:

[صفحه ۱۱]

من سالیان درازی در سیر و سلوک زحمت می کشیدم (حدود چهل سال) ولی حتی یک خواب یا کشفی به عنوان بشارت و نشانه درستی راه و قوت کمر ندیدم، تا این که به کربلا مشرف شدم و نوعا نماز مغرب را در حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) می خواندم و نماز عشاء را در حرم حضرت امام حسین (علیه السلام) تا اینکه یک شب تصمیم گرفتم نماز مغرب و عشاء را در حرم امام حسین (علیه السلام) بخوانم. در صحن سیدی به ظاهر دیوانه آمد و در گوش من گفت:

«امروز ملجأ تمام اولیاء خدا، حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) هست.»

تا این را گفت: در من حالی پیدا شد که دیدم باید حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بروم. برگشتم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) رفتم وقتی وارد حرم شدم، حالی

به من دست داد که فکر کردم می خواهم بمیرم، دست و پاهایم سست شد. رو به قبله دراز کشیدم و شهادتین گفتم بعد دیدم که مردن نیست وضع عوض شد و از آن وقت باب فتوحات معرفت بر روی من گشوده شد.

«اولیاء خدا مخفی هستند گاهی به صورت فقیر یا دیوانه دیده می شوند.»

سید صادق جوادی خلخالی

علی همدانی و قمر بنی هاشم

شخصی نقل می کرد که در حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نشسته و مشغول نامه نوشتن بودم در همان حال دیدم آیت الله آخوند ملا علی همدانی وارد حرم شدند. بنده بلند شدم و به طرف ایشان رفته و سلام کردم سپس دست آقا را می خواستم ببوسم که معظم له دستش را کشید فرمود: اینجا یعنی در حرم حضرت

[صفحه ۱۲]

عباس (علیه السلام) دیگر نمی گذارم دستم را ببوسی. [۶] .

عروه الوثقی

آب زمزم می چکد از خامه ی زیبای تو

آفرین بر ابتکار فکرت والای تو

از تبار شهر - خلخال - عالم (ربانی) ی

در جوار حضرت معصومه نه مأوای تو

عمر خود را کرده ای وقف سلیل مرتضی

باشدت دائم خجسته این ثمین، سودای تو

(چهره رخشان) نوشتی بهر عباس علی

اجر شایان باشدت از خالق یکتای تو

تا کنون چندین مجلد، گشته نشر و انتشار

از عنایات ولی صاحب زمان مولای تو

جلد چارم هم بگشته انتشار، از لطف حق

می شود روز قیامت عروه الوثقای تو

این کتاب مشحون شده کز نکته های خواندنی

از تلاش بی شمار خامه گیرای تو

یا (ابافاضل) سپه سالار دشت کربلا

وه ببین (ربانی) گشته عاشق شیدای تو

[صفحه ۱۳]

ای علمدار رشید و یادگار مرتضی

جلوه گر گشته به چشمم روز عاشورای تو

اذن ده بهرم بگویم، بی قرار و اشکبار

شمه ای از وصف حال ماتم کبرای تو

شه به بالین برآدر آمده با دلفکار

گفت گریانم برادر از غم عظمای

تو

قد و بالایت همیشه بوده بهرم سایه بان

روی خاک افتاده اکنون قامت رعنای تو

پشت رنجورم شکست و قامتم شد منحنی

چون به خاک افتاده دیدم پیکر زیبای تو

چشم زارم گشته گریان ای سپه سالار من

از زمانی که شنیدم ناله و آوای تو

چهره رخشان تو بوده ز بهرم ماه نو

حالیا می بینمت خونین شده سیمای تو

پرچمت شد واژگون از حمله قوم دنی

ای عزیز مرتضی پس کو ید بیضای تو

ای شهید آل حیدر روح پاکت شاد باد

روزها دیگر نیارد عاشق همتای تو

بنده (سلطانی) در این بزم عزای برقرار

اشکبار هستم همیشه از غم دریای تو

سروده: سلطان محمدی تبریزی متخلص به (سلطانی)

[صفحه ۱۴]

دائره المعارف ابوالفضل العباس

کتاب حاضر چهارمین مجلد از دائره المعارف ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد مگر می شود این اقیانوس بزرگ را به رشته تحریر در آورد زبان الکن است. همین بس که از بیان حضرت فاطمه زهرا ام ابیها علیهاالسلام فرموده ی گرانسنگ حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام که فرموده «ارکب بنفسی انت یا اخی حت تسألهم عما جائهم» (تاریخ طبری، ج ۴، ص

۳۱۵) و بیان حضـرت امام زین العابدین علیه السلام و بیان امام جعفر صادق علیه السلام، و بیان درربار حضرت بقیه الله ارواحنا فداه هر کدام از معصومین علیهم السـلام از این شخصـیت والا سـخن به میان آورده اند اما نظر نویسنده این سطور آن است که اگر بنا بود خداوند متعال سلسله ائمه اطهار علیهم السلام را ادامه می داد این بزرگوار سیزدهمین آن می شد.

خوشـبختانه قلم این بضـاعت نـاچیز مورد توجه فرزانگان و اندیشـمندان قرار گرفت و این کتاب در همایش بزرگ عباس باب الحوائج در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۸۳، رتبه اول را کسب نموده، متن تقدیرنامه به شرح ذیل است که ملاحظه می فرمایید:

مسابقه بزرگ عباس باب

الحوائج

و الله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

برادر گرامی حاج شیخ علی ربانی خلخالی

در جهانی که دستاوردهای تمدن جدید رفته رفته رنگ می بازد و شیوه ی کهنه هجوم نظامی به جدیدترین ابزار اشاعه و سیطره اندیشه بدل شده است؛ زمینه ای مناسب برای بازشناسی اندیشه های ناب اسلامی فراهم آمده است. بر همین اساس

[صفحه ۱۵]

هدایت و رستگاری، مایه مباهات است که اثر شما در بخش کتاب حائز رتبه اول و شایسته تقدیر شناخته شد، به شکرانه این موفقیت، لوح تقدیر تقدیم می شود. توفیق روزافزون شما را از خداوند متعال خواهانیم.

عزت الله ضرغامی

رییس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

در خور ذکر است که برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در میان گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است. امید است اثر ناچیز مورد توجه قبول و حضرت بقیه الله الاعظم حجه ابن الحسن العسکری عج الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد. آمین رب العالمین.

سبحان ربک رب العزه عما یصفون

و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و العاقبه للمتقین

سوم جمادی الثانی ۱۴۲۵ هجری قمری مطابق ۳۱ مرداد ۱۳۸۳ هجری شمسی

سالروز شهادت مظلومانه ام ابیها صدیقه ی کبری فاطمه زهرا (سلام الله علیها) قم حرم اهل بیت (علیهم السلام)

علی ربانی خلخالی

[صفحه ۲۰]

فضایل حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از دیدگاه مذاهب زنده ی دنیا

مناسک اسلامی در کشور آلبانی

سرزمین علی و عباس

در تاریخ هر ملتی روزهایی وجود دارد که به علت اتفاقات خاص تلخ و شیرین در خاطر مردم باقی مانده و بخشی از حافظه تاریخ آن ملت محسوب می شود. روزهای پیروزی و شکست استقلال رهایی از استعمار تولد یک قهرمان و غیره از

این دست است. اما روزهایی نیز وجود دارد که علاوه بر اهمیت تاریخ آن با نوعی قداست همراه است. ملت ما با چنین روزهایی که به ویژه با نام اهل بیت رقم خورده به خوبی آشناست و یاد آنها را گرامی می دارد اما در گوشه دیگری از دنیا و در قلب اروپا ملتی وجود دارد که همانند ما روزهایی را برای بزرگداشت نام و یاد اهل بیت رقم خورده به خوبی آشناست و یاد آنها را گرامی می دارد. اما در گوشه دیگری از دنیا و در قلب اروپا ملتی وجود دارد که همانند ما روزهایی را برای بزرگداشت نام و یاد اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) اختصاص داده است.

ملت آلبانی صدها سال از دو سو در محاصره پیروان کلیسای کاتولیک و

[صفحه ۲۱]

کلیسای ارتدوکس قرار داشته و بارها بین آن دو دست به دست گشته است حتی در دوره حاکمیت اسلامی از قرن پانزدهم به بعد نیز از شدت این فشارها کاسته نشده است. در دوره معاصر و پس از پایان جنگ جهانی دوم حاکمیت استبدادی کمونیست ها که حدود نیم قرن به طول انجامید با بدترین نوع دین ستیزی در میان کشورهای کمونیستی سابق همراه بود. از اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی هر نوع اعتقاد و فعالیت مذهبی در این کشور ممنوع اعلام شد.

اکثر رهبران مذهبی تبعید زندانی و یا به اعدام محکوم شدند در عین حال تمام مراکز و مکان های مذهبی نیز یا تعطیل و یا به مراکز فرهنگی آموزشی و تفریحی تبدیل شدند برچیده شدن حاکمیت کمونیست ها در اوایل دهه ۹۰ میلادی در آلبانی با نوعی تجدید حیات مذهبی نیز همراه بود.

رهبران فرق علوی

به ویژه بکتاشی ها که نزدیک به ۲۰ درصد از جمعیت آلبانی را تشکیل می دهند برای زنده کردن احساسات مذهبی نزد پیروان خود در کنار دیگر مذاهب در طول سال های طولانی مذهب ستیزی در آلبانی به بوته فراموشی سپرده شد اما نام و یاد اهل بیت هیچ گاه از حافظه ملت آلبانی پاک نشد.

شاید کمتر کسی در ایران بداند که روز عاشورا در آلبانی به عنوان یک تعطیل رسمی در سراسر این کشور پذیرفته شده و مراسم های باشکوهی با حضور پیروان فرق علوی و مقامات عالی رتبه سیاسی و فرهنگی این کشور در تکایا برگزار می شود.

یا این که روز دوم فروردین که به سلطان نوروز معروف است و فرق علوی آلبانی اعتقاد دارد روز میلاد حضرت علی (علیه السلام) به عنوان یک تعطیل رسمی شناخته شده و جشن های باشکوهی در گوشه و کنار این کشور برگزار می شود.

[صفحه ۲۲]

اما در این مقاله قصد داریم از روز بزرگ دیگری یاد کنیم که در آلبانی با نام حضرت عباس (علیه السلام) مزین شده است. پیروان فرقه بکتاشیه اعتقاد دارند که در زمان وقوع حماسه کربلا حضرت عباس (علیه السلام) که در آلبانی از ایشان به عنوان عباس علی یاد می کنند از سرزمین کربلا سوار بر اسب پرواز کرده و در قله کوه تومور در آلبانی فرود آمده است. همچنین اعتقاد بر این است که حدود ۳۰۰ سال پیش درویشی از آلبانی به زیارت کربلا رفته و از آنجا مقداری خاک کربلا را با خود به فراز کوه تومور می آورد و در همان جا تکیه ای را بنا می کند. گفته می شود که زیارت عباس علی نیز از همان تاریخ آغاز شده است.

کوه تومور که

زمانی به عنوان الهه های ایلیری معروف بوده اکنون شهرتش بیشتر به واسطه وجود زیارتگاه عباس علی است.

هر ساله در اواسط ماه آگوست دهها هزار نفر از پیروان فرقه بکتاشیه برای زیارت عازم کوه تومور می شونـد. از سال ۱۹۹۱ با تجدیـد حیـات مـذهبی در آلبـانی سـال به سـال بر تعـداد زائران عبـاس علی افزوده می شود. در طی یک هفته مراسم در شـهر برامکه در نزدیکی کوه تومور قرار دارد همه از مراسم زیارت گفتگو می کنند. در شـهر جورود که نزدیک ترین محل به کوه تومور است تقریبا همه چیز به مراسم اختصاص داده شده است. اکثر افرادی که عازم زیارتگاه هسـتند مسیر صعب العبور قله را بـا پـای پیـاده طی می کننـد این در حـالی است که آنها معمولا گوسـفندی را برای قربانی کردن در بالای قله با خود حمل می کننـد. در پایین قله تکیه ای بنا شـده که در آنجا تجمع افراد بیشتر است. همانند بسـیاری از زیارتگاهها در آنجا هم بسـیاری از خـدمات و کالاهـا در طی یـک هفته برگزاری مراسم به زائران ارائه می شود. روز ۲۲ آگوست مراسم اصـلی با حضور رهبران فرقه برگزار می شود. پس از مراسم زیارت توسط رهبران فرقه زائرین معبد به

[صفحه ۲۳]

تکیه پـایین قله برای صـرف ناهار مراجعه می کننـد. در گوشه و کنار دامنه کوه نیز مردم برای پختن گوشت های قربانی تجمع کرده اند.

بکتاشـی هـا اعتقـاد زیـادی به قربـانی کردن دارنـد و تقریبـا اکثر خـانواده ها یک گوسـفند را در کوه تومور قربانی می کننـد. بسـیاری برای سـلامتی کودکـان خود مقـداری از خون قربانی را به پیشانی های آنان می مالنـد. اعتقاد به عباس علی به حـدی است که حتی بسیاری از مردم در هنگام بازگشت از این

مکان مقدس مقداری از خاک آن را با خود برای خانواده هایشان می برند.

گرچه در برگزاری اینگونه مراسم سنت های نادرست و خرافه نیز راه یافته است ولی اعتقاد عمیق این مردم به خاندان اهل بیت چنـان است که موجب حیرت هر بیننـده ای می شود. قطعـا سالهـا دوری از اعمال و مراسم مـذهبی تأثیرات نامطلوبی بر روحیه مردم آلبانی گذاشـته ولی عشق به اهل بیت همچنان عامل مهمی در حفظ و نگهـداری سـنن مـذهبی علوییان است و آنها را از گزنـد دشـمنان داخلی و خارجی اهل بیت مصون می دارد. به امیـد آن که این عشق توام با آگاهی شود و سراسـر جهان را فرا گیرد. [۷] .

بسم الله الرحمن الرحیم

حق علی رقم تو ای باطل شکوهش بیشتر شد

بیشتر نور و جلال و جلوه اش از پیشتر شد

هرچه تا امروز می شد نوش جانش نیشتر شد

تا بیا در کعبه هو زیر پای حق بنه رو

[صفحه ۲۴]

رو به سوی رهبری گفت: الاسلام یعلو

چشم زخمی تیر غیبی بر دو چشم ناخلف زد

در حریم کعبه نبود محرمی، محرم تر از او

انبیا هستند در قدر و جلالت کمتر از او

عروهالوثقی نباشد خلق را محکم تر از او

احمد است این سرو بالا آنکه الا گفت: بالا

آن گواه حق تعالی این یگانه عقد والا

بوسه بر خاک قدوم حضرت بیت الشرف زد

سعی مشکوری بجا آورد شد سنت همان حج

حج مقبولی بجا آورد شد خط امان حج

مجمع بین الملل شد در همه عصر و زمان حج

از همه غم بیش دارد قلب خیراندیش دارد

خلوتی با خویش دارد یک مهم در پیش دارد

باید از روی حقیقت پرده ها را یک طرف زد

قبله اهل نظر از کعبه دل ها جدا شد

سینه اش از نور وحدت مشرق نور خدا

شد

در رکابش ملتزم مشکوه مصباح الهدی شد

جان من جانانه آمد از طواف خانه آمد

آمد و تنها نیامد شمع با پروانه آمد

آن مجیب الدعوه تک تیر دعا را بر هدف زد

[صفحه ۲۵]

شد عنایات خدا احوال ما را باز شامل

وحی منزل آمد و روح الامین بودش حامل

نعمت حق شد تمام و دین حق گردید کامل

صبر می کرد و تحمل بعد بلغ مصلح کل

داشت بر جانان توسل چون نمی شد غنچه اش گل

جبرئیل او را به امر حق صلای لا تخف زد

حکم حکم محیی عظم رمم است ای محمد (ص)

این علی اصل صراط المستقیم است ای محمد (ص)

باء بسم الله الرحمن الرحیم است ای محمد (ص)

داده حق نصرت به بدرش لیله القدر است قدرش

طور سینین است بر بدرش بل قمر مرآت بدرش

خود سپاه وصف او در صف و الصافات صف زد

لاجرم با شوق و رغبت قافله سالار هستی

در غدیر خم فرود آمد بلندی یافت پستی

گفت ای مردم به خود آیید بگذارید مستی

تا دهید از دل جلایی تا رهید از هر بلایی

بشنوید از حق صلایی نغمه قالو بلایی

ما مضی بگذشت و باید دم ز عهد ما سلف زد

[صفحه ۲۶]

اینکه می باشد بحول لله کمربندش بدستم

اینکه با دست یداللهی پیش بت ها را شکستم

اینکه با او از ازل عقد اخوت نیز بستم

اینکه در اسلام اسبق این بدین بخشیده رونق

این علی این نور مطلق این علی این نور مظهر حق

باید از انا فتحنا بر سرش تاج شرف زد

چون خدا فرمانده تشریع و تکوین خواست او را

بر تمام انبیاء فضل و شرف هاست او را

هر که من مولای اویم این علی مولاست او را

حق جلا دید و جلی شد جلوه کرد و منجلی شد

کردم ابلاغ رسالت

در مسیر راه یا رب

واگذار امر خلافت شد بحزب الله یا رب

وال من والا یا رب، عاد من عادا یا رب

این علی این قدر و شأنش جان من بسته به جانش

تحفه باشد داستانش، بوسه ها بر آستانش

هم صفا هم مروه هم رکن و مقام و مزدلف زد

جبهه داغ سفاهت بر جبین از کفر باطن

با تظاهر داد ایمان داده و قالوا أنا من

یا علی أصبحت مولی مولی کل مومن

وای از این ذکر ریایی وه چه بی شرم و حیایی

گر بخود روزی بیایی بس که خودخواهی تو

خودخواهی به سر دست اسف زد

[صفحه ۲۷]

اولی تبت یدا محکوم جهل بولهب شد

دومی هم نسخه ثانی، حمال الحطب شد

سومی هم طعمه نارا سیصلی روز و شب شد

شد جدا زیبا و زشتی دوزخی هم از بهشتی

خیمه بیرون زد ز کشتی غرق شد از بد سرشتی

عاجز از این معرفت گردید و دم از ما عرف زد

یا رب از غم بافتی چون تار و پود ما را

مقصد ما تو می دانی بده مقصود ما را

کی شود ظاهر نمایی مهدی موعود ما را

دل سر و سامان ندارد جسم عالم جان ندارد

درد ما درمان ندارد روح ما ریحان ندارد

تکیه کی خواهد شفق مولا بر ایوان نجف زد

[صفحه ۲۸]

علی از نظر قرآن و سنت

اشاره

علامه حلی در کتاب نهج الحق برای اثبات مقام امامت علی (علیه السلام) به هشتاد و هشت موضع از قرآن کریم تمسک جسته که به شهادت خود اهل تسنن در فضیلت آن حضرت نایل شده است. در ملحقات احقاق الحق نود و چهار موضوع دیگر نیز از قرآن به استناد کتب اهل سنت بر آن اضافه گردیده است. حتی در کتب ایشان درج است که رسول اکرم (صل الله علیه و

آله) فرمود: خدای تبارک و تعالی در قرآن آیه ای نازل فرموده که در آن خطاب به اهل ایمان شده باشد مگر اینکه علی (علیه السلام) سرکرده و امیر آن است.

احادیثی که از پیغمبر اکرم (صل الله علیه و آله) در فضایل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل شده از حد احصار و شمارش بیرون است. تنها در ملحقات احقاق الحق، حدود ۸ جلد قطور اختصاص به نقل فضایل آن حضرت از کتب اهل تسنن داده شده است. [۲۹] .

ما فقط نمونه ای از آن را اینجا نقل می کنیم.

رسول خدا (صل الله علیه و آله) فرمود: خدا وحی نموده که: علی (علیه

[صفحه ۲۹]

السلام) سرور مسلمانان، امام پرهیزگاران و پیشرو روسفیدان است. [۲۳] نیز فرمود: علی (علیه السلام) برادر من، وزیر من و بهترین کسی است که بعد از خود به جای خواهم گذاشت. [۲۴] نیز هر پیامبری دارای وصی و وارث است، و وصی و وارث من علی بن ابیطالب است. [۲۵] .

نیز جبرئیل پیش من آمد دیدم بر یک پرش نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول النبی، و بر پر دیگر: علی الوصی. [۲۶] .

نیز هر کس بخواهد بنگرد به آدم در علم و به نوح در پرهیزگاری و به ابراهیم در حلم و به موسی در هیبت و به عیسی در خداپرستی، به علی بن ابیطالب (علیه السلام) بنگرد. [۲۷] نیز علی مانند ستاره سحری بر اهل بهشت می درخشد. [۲۸] نیز «ای مردم» تا در دوستی علی هستید هیچ گاه گمراه نشده و نابود نخواهید گشت و اگر از او پیروی نکنید بیراهه ها و هوس ها شما را گمراه خواهد کرد. [۲۹] .

نیز حضرت علی

(علیه السلام) بهترین افراد بشر است و هر کس در وی شک کند، کافر است. [۲۳] نیز دو هزار سال پیش از آفرینش آسمان ها و زمین، بر در بهشت نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی أخو رسول الله. [۲۴] .

[صفحه ۳۰]

نیز گوشت علی گوشت من و خون او خون من است و او مخزن علم است. اگر بنده ای سه هزار سال تمام [در مسجدالحرام] بین رکن و مقام، خدا را عبادت کند ولی در حال مرگ علی را دشمن بدارد خدا او را در روز قیامت میان جهنم سرنگون کند. [۲۵] نیز حق علی بر این امت مانند حق پدر بر فرزند است. [۲۶] نیز هیچ فردی در روز رستاخیز قدم از قدم بر نمی دارد تا در چهار چیز بازپرسی شود: عمر خود را چگونه به سر برده؟ تن خود را در چه فرسوده ساخته؟ دارایی خود را از چه به دست آورده و در چه راهی صرف کرده؟ و در محبت ما اهل بیت چگونه بوده است؟ [۲۷] .

نیز دوستی علی، مایه رهایی از آتش جهنم است. [۲۸] نیز اگر بنده ای، به درازی عمر نوح، در عبادت به سر برد و به قدر کوه احد در راه خدا طلا انفاق کند، نیز هزار بار حج به جا آورد و در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود ولی با تو ای علی دوستی نکند، به بهشت راه نخواهد یافت و بوی آن را نخواهد بویید! [۲۹] .

نیز اگر امت من چندان روزه بگیرد که مانند کمان خمیده شوند و چندان به نماز بایستند که مانند تیر

راست شوند، پس تو را دشمن بدارند، خدا آنان را به روی در آتش دوزخ اندازد. [۲۳] .

نیز اگر درختان قلم باشند و دریا مرکب و جنیان حسابگر و انسیان نویسنده، از

[صفحه ۳۱]

شمارش و احصای فضایل علی بن ابیطالب بر نخواهند آمد. [۲۴] همچنین از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که آن شب که حضرت در معراج در بیت المقدس التفات و توجهی به انبیا کرده و فرمود:

شما به چه چیز شهادت می دهید؟ عرضه داشتند: شهادت می دهیم که معبودی جز الله نیست و همانا تو رسول او هستی و حضرت علی (علیه السلام) امیرمؤمنان می باشد. [۲۵] نیز روایت شده که فرمود: بر پیشانی براق (مرکبی که بر آن، سوار شدند و به معراج رفتند) نوشته شده بود:

لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، علی ولی الله علیه السلام. [۲۶] .

نیز فرمود: آدم علیه السلام در عرش دید که نوشته شده بود: محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی أمیرالمؤمنین علیه السلام. [۲۷] .

نیز فرمود: در شبی که مرا به معراج بردند، در آسمان چهارم خروسی را دیدم که ندا می کرد: لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی امیرالمؤمنین ولی الله علیه السلام. [۲۸] .

علی ولی الله نقش نگین انگشتر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

[صفحه ۳۲]

یکی از زیبایی های زندگی، انگشتر به دست کردن است که هم منافع مادی و منافع معنوی و روانی دارد، در روزگاران گذشته انگشتر هر فردی به الفاظ و عبارات و نقش هایی تزیین می گردید

که به جای انواع مهرهای اداری امروز از آن استفاده می گردید، و با آن پایان نامه های رسمی را مهر می کردند، نسبت به انگشتر رسول خدا (صل الله علیه و آله) خاطره ای را حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) نقل فرموده که شنیدنی است، امام حسین (علیه السلام) فرمود:

حضرت رسول (صل الله علیه و آله) انگشتر خود را به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد تا به مغازه انگشترسازی برده و بر روی نگین آن جمله محمد بن عبدالله را بنویسد. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) انگشتر را به استاد انگشترساز تحویل داد و دستور رسول خدا را ابلاغ کرد که بر روی انگشتر بنویس «محمد بن عبدالله».

استاد انگشترساز به هنگام نقش گذاری دچار اشتباه شد و این جمله را نوشت: «محمد رسول الله». حضرت امیر طبق قرار قبلی نزد استاد انگشترساز رفت، وقتی انگشتر را دید فرمود: من به تو این گونه دستور نداده بودم. استاد انگشترساز گفت: راست می گویی، به هنگام نقش گذاری اشتباه کردم. حضرت علی (علیه السلام) انگشتر را به حضرت رسول (صل الله علیه و آله) رساند و عرض کرد: استاد انگشترساز به آنچه شما دستور داده بودید عمل نکرد و عذرخواهی کرد که اشتباه کرده است.

رسول خدا (صل الله علیه و آله) انگشتر را تحویل گرفت در حالی که به نقش آن نگاه می کرد فرمود: یا علی! من محمد بن عبدالله هستم، و من محمد رسول خدا هستم اشکالی ندارد. سپس انگشتر را بر انگشت مبارک قرار داد.

[صفحه ۳۳]

شب گذشت و صبحگاهان فرا رسید، وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبح کرد و نگاه به انگشتر نمود و مشاهده فرمود که:

زیر جمله «محمد رسول الله» جمله

«علی ولی الله» نوشته شده است. پیامبر اسلام (صل الله علیه و آله) تعجب کرد که ناگاه جبرئیل فرود آمد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماجرای انگشتر را باز گفت. جبرئیل پاسخ داد: یا محمد! شما آنچه اراده کردی نوشتی، و ما نیز آنچه خواستیم نوشتیم. [۲۹] .

اعتراف عمر به اینکه چشم علی چشم خداست

علامه محب الدین طبری نقل روایت نمود که عمر در حال طواف بود و حضرت علی (علیه السلام) هم در جلو او مشغول طواف بود که مردی با خطاب به عمر گفت: ای امیر... حق مرا از علی بن ابیطالب بگیر.

عمر گفت: حق تو از چه قرار است؟

آن مرد گفت: سیلی بر چشم من زد. پس عمر قدری توقف کرد تا علی (علیه السلام) به وی ملحق شد، سپس به او گفت: آیا تو به چشم این مرد سیلی زده ای ای ابوالحسن؟

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: آری...

عمر گفت: به چه علت؟

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «رأیته یتامل حرم المؤمنین فی الطواف» دیدم در حال طواف به ناموس مؤمنین چشم چرانی می کند.

عمر گفت: «احسنت یا ابوالحسن» کار خوبی کردی ای ابوالحسن، آنگاه رو

[صفحه ۳۴]

به آن مرد کرد و گفت: «وقعت علیک عین من عیون الله» چشمی از چشمان خدا تو را دید - و بر تو سیلی زد - پس حقی به گردن علی (علیه السلام) نداری تا من وی را بازخواست کنم. [۳۰] .

حق به زبان معاویه جاری می شود

علامه مورخ ابن عبدالبر قرطبی نوشته است: معاویه درباره مسائلی که برای او اتفاق می افتاد یا از وی سؤال می شد با فرستادن نامه به آشنایان خود از آنها می خواست تا از علی بن ابیطالب (علیه السلام) سؤال کند. پس چون خبر قتل آن حضرت به اطلاع او رسید گفت:

«ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب» [۳۱] .

با مرگ پسر ابیطالب فقه و علم از میان رفت. در این موقع برادرش عتبه که حاضر در مجلس بود گفت: مردم شام این حرف

را از تو نمی پذیرند. معاویه گفت: مرا به خود واگذار و به خلاصه گفت: فضولی موقوف و

واقعیات را نمی توان انکار کرد.

نگاه کردن به صورت حضرت علی عبادت است

علامه ابن مغازلی و دیگران با ذکر سند از عایشه نقل کرده اند که گفت: دیدم - پدرم - ابوبکر به طور فراوان نگاه به چهره علی می کند، پس گفتم: ای پدر از چه رو می بینم که زیاد به صورت علی نگاه می کنی؟

[صفحه ۳۵]

گفت: ای دخترم! شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «النظر الی وجه علی عباده» [۳۲] .

همانا که نگاه کردن به صورت علی (علیه السلام) عبادت است. علامه ابن کثیر دمشقی به نقل از عده ای از صحابه از جمله عمر بن خطاب آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «النظر الی وجه علی عباده» [۳۳] نگاه به صورت علی (علیه السلام) عبادت است.

علامه ابن عساکر دمشقی با ذکر سند، از یونس غلام هارون الرشید نقل کرده که گفت: من بالا سر مأمون ایستاده بودم و یحیی بن اکثم هم حضور داشت که سخن از فضل حضرت علی (علیه السلام) به میان آمد. پس مأمون گفت پدرم، رشید، از مهدی عباسی و او از ابن عباس نقل کرد: روزی حضرت علی (علیه السلام) متوجه شد که عثمان به او خیره شده و نگاه عمیق می کند. به عثمان گفت: چرا این گونه به من نگاه می کنی، ای عثمان؟

عثمان پاسخ داد شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «النظر الی (وجه) علی عباده» [۳۴] .

نیز زمخشری از ابن عربی نقل می کند هنگامی که حضرت علی (علیه السلام) ظاهر می شد مردم می گفتند لا اله الا الله. چقدر خدا این جوان را نورانی آفریده است، چقدر به او علم داده و او را گرامی داشته و حلیم و

بردبارش کرده و شجاعش نموده است. پس دیدن چهره علی، تماشاگران را به عبادت و ذکر خدا

[صفحه ۳۶]

وادار می کرد و چه سعادتی است این مقام. [۳۵] .

علامه مناوی در فیض التقدیر [۳۶] ضمن نقل کلمه «لولا علی لهلک عمر» از عمر بن خطاب، می نویسد: ابوبکر هم در برخورد با مشکلات علمی و قضایی و حل آن به وسیله حضرت علی (علیه السلام) می گفت: «لولا علی لهلک ابوبکر». یعنی، اگر علی نبود ابوبکر هلاک شده بود. همچنان که در بخش اعترافات عثمان نیز کلمه «لولا علی لهلک عثمان» به نظر می رسد.

قابل توجه خوانندگان آن که: عمر تنها کلمه «لولا علی لهلک عمر» را نه یک بار بلکه ده ها بار در پیش آمدهای مختلف ایراد کرد و علنا و صریحا در حضور افراد و طبقات مردم به قرار گرفتن خود در معرض هلاکت در صورت نبودن علی یا عدم دخالت حضرت علی (علیه السلام) و خودداری حضرتش از پاسخگویی اعتراف نمود. [۳۷] .

هم درجه بودن دوستان حضرت علی (علیه السلام) در قیامت با پیامبران، و دشمنانش با افراد یهودی یا نصرانی.

علامه سید محمد صالح کشفی ترمذی از عمر بن خطاب نقل کرد که گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من احبک یا علی مع النبیین فی درجتهم یوم القیامه، و من مات یبغضک فلا یبالی مات یهودیا أو نصرانیا». [۳۸] .

ای علی کسی که تو را دوست دارد، روز قیامت هم درجه با پیامبر محشور خواهد

[صفحه ۳۷]

شد، و کسی که بمیرد در حالی که بغض و کینه تو را در دل داشته باشد پس برای او فرقی نمی کند که مرگش مرگ یهودی باشد یا نصرانی. در

این زمینه، داستان مراجعه عثمان به امیرالمؤمنین در چگونگی آتش قبر و لولا علی لهلک عثمان گفتن وی شنیدنی است:

علامه محقق مفتی عباس لکنهوی نوشته است: مردی با در دست داشتن جمجمه یک انسان مرده، نزد عثمان رفت و گفت شما می پندارید که آتش متعرض این استخوان می شود و در قبر دچار عذاب می گردد، در حالی که من دستم را روی آن می نهم و هیچ احساس گرمی آتش نمی کنم؟!

عثمان ساکت ماند و کسی را فرستاد تا علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به مجلس بیاورد. چون حضرتش وارد شد عثمان در حالی که میان انبوه اصحابش نشسته بود، به آن مرد گفت: سخنی را که گفتی تکرار کن. آن مرد مجددا مطلبی را که گفته بود بازگو کرد، در این موقع عثمان گفت: ای ابوالحسن، پاسخ این مرد را بگو.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: گوگرد (یا چیزی که همانند گوگرد آتشزا بود) با قطعه سنگی بیاورید. هنگامی که آوردند در برابر آن مرد و دیگر حاضران مجلس، سنگ و مایه آتشزا را بهم زده و تولید آتش کرد. آنگاه به آن مرد گفت: دستت را بگذار به این سنگ. سپس فرمود: آیا احساس حرارت آتش کردی؟ نیز فرمود دستت را بگذار بر این گوگرد و باز فرمود: آیا احساس گرمی آتش نمودی؟ آن مرد (که هم آتش را دیده بود و هم گرمی از سنگ و گوگرد نمی کرد) بهت زده و خاموش بر جای ماند. پس عثمان گفت: لولا علی لهلک

[صفحه ۳۸]

عثمان [۳۹] اگر علی نبود عثمان هلاک شده بود.

علی مظلوم تاریخ

در این جا لازم است در عظمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) که او خانه

زاد خداست و خدا اسم او را بعد از اسم رسول الله در اذان دستور داده آورده شود و ما در اینجا بیان می کنیم که با اختلاف نظرهایی که بعضی از علما گفته اند و عمر نیز بدعتی گذاشته که به جای حی علی خیر العمل، الصلاه خیر من النوم گفته شود.

نام علی تمام سحر و جادو را باطل می کند

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد کاظم حسینی مرتضوی شاهرودی فرزند حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد شاهرودی دامت برکاته برای نویسنده این گونه نقل کردند:

یکی از مؤلفان عراقی به نام شیخ نجاح طاء مدتی برای تبلیغ به کشور چین می رفتند. به سبب تبلیغات ایشان عده ای از آنجا برای فراگیری دین مقدس اسلام و علوم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله سلم به حوزه علمیه قم آمدند. پس از مدتی و فراگیری علوم اسلامی برای تبلیغ به چین می رفتند.

آقای نجاح نقل می کند: که در چین شخصی مشهور و معروف است و کارهای فوق العاده انجام می دهد، حتی می تواند از دیوار عبور کند. یکی از طلبه

[صفحه ۳۹]

های چینی که در حوزه علمیه قم درس خوانده بود با آن مرد چینی در جلسه روبرو می شود.

مرتاض چینی به طلبه می گوید: تو بیا شاگرد من باش تا در جهان معروف شوی. شیخ به مرتاض می گوید: من معذورم، برای این که امکان دارد تو کارهایی بکنی که در دین ما صحیح نباشد.

مرد مرتاض می گوید: نه من آدم ملتزمی هستم، اگر بخواهم می توانم تمام گاه صندوق های بانکها را خالی بکنم؛ ولی چون وجدان دارم این کار را نمی کنم؛ برای این است که به معتقداتم ملتزم هستم. مرد سپس به طلبه می گوید: شما کتاب آسمانی

دارید؟ طلبه می گوید: داریم و آن قرآن است.

مرتاض چینی به طلبه می گوید: مقداری برایم قرآن بخوان. طلبه مشغول قرآن خواندن می شود. مرد مرتاض همان طور به این طلبه نگاه می کند تا تلاوت قرآن طلبه تمام می شود. مرتاض پس از شنیدن آیات قرآن به آن طلبه می گوید:

آن چیزی که من دیدم شما هم دیدید؟

طلبه می گوید: چه دیدی؟ وقتی که من تلاوت قرآن می کردم؟

مرتاض می گوید: وقت تلاوت قرآن نوری از شما بلند می شد. وقتی قرآن خواندن شما تمام شد آن نور هم تمام شد و خاموش گردید.

شما در دینتان زحمت نکشیده اید و قوی نیستید، اگر شما در دینتان قوی بودید نور را می دیدید

[صفحه ۴۰]

نام مولی علی زینت بخش اذان

چگونگی پیدایش اذان

در حضور امام حسین (علیه السلام) از چگونگی پیدایش اذان صحبت شد؟ برخی به دروغ گفته بود که بر اساس خوابی که عبدالله بن زید دیده بود اذان مطرح شد، امام حسین (علیه السلام) قاطعانه این شایعه را رد کرد و اظهار داشت: وحی تنها بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل می شد و شما گمان کرده اید که اذان گفتن را از عبدالله بن زیاد گرفته اند؟ نه هرگز! بلکه از پدرم علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود:

در شب معراج هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی آسمان ها پر می کشید خداوند فرشته ای را فرستاد تا در حضور آن حضرت اذان و اقامه را قرائت می کرد و هر عبارتی را دوباره تکرار کرد، سپس جبرئیل فرمود:

ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چنین است اذان نماز. [۴۰] .

[صفحه ۴۱]

حی علی خیر العمل

ما به پیروی از پیشوایان معصوم علیهم السلام «حی علی خیر العمل» را جزء اذان و اقامه می دانیم و اذان و اقامه را بدون آن باطل می شماریم. جزء بودن این فصل در اذان و اقامه در میان فقهای شیعه اجماعی است. [۴۱] .

ولی اهـل سـنت بـه پیروی از پیشوایـان غیر معصـوم خـود آن را ترک می کننـد و گفتنش را حرام و یـا مکروه می داننـد و می گوینـد: حی علی خیر العمل جزء اذان و اقامه نیست و نباید آن را در میان فصل های اذان و اقامه گفت. [۴۲] از نظر شیعه هیچ تردیدی نیست که اذان و اقامه در اسـلام با این فصل تشـریع شده و ترک آن موجب بطلان اذان و اقامه می باشد. [۴۳] ولی در این جا این

مسئله را از نظر اهل سنت مورد مطالعه قرار می دهیم:

خوشبختانه این مسئله از نظر اهل سنت هم مورد پذیرش است که اذان و اقامه، همراه با حی علی خیر العمل تشریع شده است ولی آنها به پیروی از خلیفه دوم این فراز را از اذان و اقامه حذف کرده اند.

ده ها نفر از دانشمندان اهل سنت در کتاب های حدیث، تاریخ و عقاید نقل کرده اند که روزی عمر بن خطاب بر فراز منبر قرار گرفت و چنین گفت: «سه چیز در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلال بود که من آنها را نهی کرده و آنها را حرام می کنم! و هر کس مرتکب آنها بشود عقاب و تعزیر می کنم! آنها

[صفحه ۴۲]

عبارتند از:

متعه (ازدواج موقت)

تمتع در حج

گفتن علی خیر العمل. [۴۴] .

روی این بیان هیچ تردیدی نمی ماند که حی علی خیر العمل در عهد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اذان و اقامه گفته می شد ولی عمر بن خطاب آن را از اذان و اقامه برداشت و گفت هر کس مرتکب آن شود وی را تعزیر شرعی می کنم.

قوشجی از طرف خلیفه عذر می آورد که او فقیه بود و فقیه می تواند بر اساس اجتهاد خود عمل کند، اگرچه با اجتهاد دیگران مخالف باشد! [۴۵] .

بدیهی است اولا هیچ گاه فقیه حق ندارد در مقابل نص پیامبر (صل الله علیه و آله) اجتهاد کند، ثانیا فقیه بودن خلیفه برای ما ثابت نشده است، علاوه، ما یقین داریم که این کار به انگیزه اختلاف در اجتهاد نبوده است و باید انگیزه آن را در جای دیگری جستجو کرد که برخی از علمای تسنن به آن اشاره کرده اند.

هنگامی

که مردم دیدند که جانشین بلافصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خانه نشین شد و دیگران بر تخت خلافت تکیه داده اند، متوجه شدند که این حکومت، مشروع نیست. در نتیجه به دعوت های این حکومت به جنگ ترتیب اثر نمی دادند و آن را نوعی کشورگشایی به حساب می آوردند، از این رو خلیفه

[صفحه ۴۳]

می کوشید به هر نقشه ای که هست مردم را برای جنگ و به اصطلاح جهاد به مردم گوشزد شود و از عبادت های دیگر کمتر بحث شود، که خود عمر به این سیاست اعتراف کرده است.

ابوحنیفه، ابویوسف قاضی و دیگر علمای اهل سنت می گویند در عهد پیامبر (صل الله علیه و آله) و ابوبکر و نیز مدتی از عهد عمر، در اذان «حی علی خیر العمل» گفته می شد ولی بعدا عمر گفت: می ترسم اگر همواره در اذان این جمله گفته شود مردم به نماز روی بیاورند و جهاد را ترک کنند! آن گاه دستور داد که حی علی خیر العمل گفته نشود. [۴۶] عین همین بیان از امام باقر و امام صادق (علیهماالسلام) نیز نقل شده است. [۴۷] .

از ابن عباس پرسیدند: چرا عمر حی علی خیر العمل را از اذان حذف کرد؟ گفت: برای آنکه مردم خیلی به نماز روی نیاورند و جهاد فراموش نشود! [۴۸] .

تفتازانی در حاشیه اش بر شرح عضد می نویسد: حی علی خیر العمل در عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ثابت بود و عمر دستور داد از آن پرهیز کنند، زیرا می ترسید که مردم از جهاد روی گردان بشوند و به نماز تکیه کنند! [۴۹] .

آن چه مسلم است این است که مؤذن رسمی پیامبر اکرم (صلی الله

علیه و آله) جناب بلال همواره در اذان «حی علی خیر العمل» را نیز دو بار گفت. [۵۰] .

سید مرتضی علم الهدی می فرماید: اهل سنت خود معترفند زمان رسول

[صفحه ۴۴]

اکرم (صلی الله علیه و آله) «حی علی خیر العمل» در اذان گفته می شد ولی برخی از آنها ادعا کرده اند که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسخ شده است. [۵۱] .

علی رقم این همه تلاش عمر و پیروان او، باز هم جمعی از اصحاب و تابعین، حی علی خیر العمل را ترک نکردند و در اذان و اقامه به آن مداومت کردند، که از جمله آنها «عبدالله» پسر عمر است. مالک بن انس، لیث بن سعد، محمد بن سیرین، نسر بن ذعلوق، عبدالرزاق و ابن شیبه، هر یک به سند خود از «عبدالله بن عمر» نقل می کنند که در اذان و اقامه «حی علی خیر العمل» می گفت. [۵۲] .

بیهقی، طبری و دیگران به سندهای مختلف از «سهل بن حنیف» نقل کرده اند که او نیز به «حی علی خیر العمل» مداومت داشت. [۵۳] تنوخی از ابوالفرج نقل می کند که در زمان او حی علی خیر العمل را در اذان ها می گفتند. [۵۴] .

قاضی نورالله شوشتری در «مجالس» نقل می کند که صلاح الدین ایوبی در سال ۵۷۰ پایه های حکومت خود را بر مصر محکم ساخت، سپس به تسخیر بلاد شام همت گماشت و به این منظور به شامات آمد و در نزدیکی حلب اردو زد. استاندار حلب در خود یارای مقاومت ندید. مردم حلب را گرد آورد و با آنها اظهار محبت و خوشرفتاری کرد و آنها را به جنگ با صلاح الدین ایوبی تشویق

نمود. مردم حلب برای قبول پیشنهاد او شرایطی را مطرح کردند که یکی از آنها

[صفحه ۴۵]

اعاده «حی علی خیر العمل» به اذان بود. استاندار این شرطها را پذیرفت و مردم حلب با او پیمان بستند که از او دفاع کرده و با صلاح الدین نبرد کنند. [۵۵] .

جالب توجه است که در سنن بیهقی و دیگر منابع اهل سنت از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت شده است که در اذان «حی علی خیر العمل» را می گفت و می فرمود: «این اذان اول است» یعنی اذان صدر اسلام و اذان تحریف نشده زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله). [۵۶] .

حلبی نقل می کند که در دولت آل بویه، شیعیان «حی علی خیر العمل» را در اذان می گفتند ولی هنگامی که سلجوقیان به قدرت رسیدند به شدت از آن جلوگیری کردند و به جای آن در اذان «الصلاه خیر من النوم» را رواج دادند، و این در سال ۴۴۸ اتفاق افتاد. [۵۷] .

تثویب در اذان

اهل سنت به پیروی از عمر در اذان، از گفتن «حی علی خیر العمل» خودداری می کنند و به جای آن در اذان صبح «الصلاه خیر من النوم» می گویند.

گفتن «الصلاه خیر من النوم» در اذان، در اصطلاح علمای فقه و حدیث «تثویب» نامیده می شود. [۵۸] .

تثویب در فقه شیعه نیز مصطلح بوده به معنای گفتن «الصلاه خیر من النوم» است. صاحب «وسائل الشیعه» باب بیست و دوم اذان را چنین عنوان می کند: «

[صفحه ۴۶]

باب عدم تثویب در اذان و اقامه، و آن گفتن: «الصلاه خیر من النوم است» آنگاه حدیثی را از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که طبق آن، از آن حضرت در مورد

تثویب در اذان و اقامه سئوال شده، و آن حضرت فرموده است: ما آن را به رسمیت نمی شناسیم. [۵۹] .

صاحب جواهر از کتاب نهایه، وسیله، سرائر، بیان، موجز، جامع المقاصد، مسالک، مجمع البرهان و... نقل می کند که مطلقا آن را تحریم کرده اند و از صاحب سرائر نقل می کند که بر حرمت آن ادعای اجماع نموده است.

تثویب در لغت به معنای بازگشت است و علت اینکه گفتن «الصلاه خیر من النوم» را تثویب می نامند، این است که مؤذن با گفتن «حی علی الصلاه» (بشتاب به سوی نماز) در اذان مردم را به سوی نماز فرا می خواند، هنگامی که برگردد و بگوید: «الصلاه خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) در واقع به مضمون مطلب قبلی باز گشته است. از این رهگذر آن را تثویب می گویند [۶۰] و به همین دلیل گاهی اقامه را نیز «تثویب» می نامند، زیرا اقامه بازگشت به فصول اذان است. [۶۱] .

ممکن است لفظ «تثویب» را در معانی دیگری هم به کار ببرید، ولی هر کجا گفته شود «تثویب در اذان» یک معنی بیشتر ندارد و آن گفتن «الصلاه خیر من النوم» است. [۶۲] ترمذی نیز پس از نقل معانی دیگر فقط این معنی را پذیرفته

[صفحه ۴۷]

است. [۶۳] .

در مورد اینکه تثویب در اذان جایز است یا نه؟ در میان اهل سنت اختلاف هست و غالبا قائل به کراهت هستند، زیرا بدعت است و بدعت در عبادت موجب بطلان است و شافعی آن را غیر مشروع دانسته است. [۶۴] جالب توجه و شایان دقت است که شخص خلیفه نیز آن را بدعت نامیده است! [۶۵] پسر خلیفه

هم این کار را بدعت می دانست و از مسجدی که این بدعت در آن گفته می شد، بیرون می رفت و در آنجا نماز نمی خواند.

مجاهد می گوید: با عبدالله بن عمر وارد مسجدی شدیم که در آنجا نماز بخوانیم، مؤذن اذان می گفت، در ضمن اذان تثویب کرد (یعنی: الصلاه خیر من النوم گفت) عبدالله از مسجد خارج شد و به من گفت: مجاهد، زود باش بیا بیرون که از نزد این بدعتگزار بیرون رویم، و در آنجا نماز نخواند. [۶۶] .

نخستین کسی که این بدعت را در اذان به زبان آورده «سعد قرظ» است که در خلافت عمر آن را در اذان گفت و عمر به او اعتراض کرد که این بدعت است. [۶۷] .

در ده ها حدیث که از اذان بلال برای ما نقل شده، تثویب وجود ندارد. حتی سعد قرظ که خود یکی از راویان اذان بلال است اذان بلال را بدون تثویب نقل کرده است. [۶۸] .

[صفحه ۴۸]

مالک بن أنس، پیشوای مالکیها، ماجرای شروع این بدعت را چنین می نویسد: یک روز مؤذن عمر، پیش او رفت تا وی را از فرا رسیدن وقت نماز صبح آگاه سازد، او را خوابیده یافت. برای بیدار کردن او با صدای بلند گفت: «الصلاه خیر من النوم» عمر از خواب بیدار شد و دستور داد این جمله را داخل اذان کنند و در اذان صبح بگویند. [۶۹] .

برخی از راویان اذان بلال، برای این که عمر را تبرئه کنند می گویند: بلال در اذان صبح می گفت: حی علی خیر العمل، ولی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن فرمود که به جای آن بگوید: الصلاه خیر من النوم.

[۷۰] در حالی که دهها روایت اهل سنت صراحت دارد که جمله «الصلاه خیر من النوم» در عهد رسول خدا وجود نداشت و در عهد عمر به آن افزوده شد. [۷۱] .

از بررسی کتب حدیث، فقه و تاریخ اهل سنت و تناقضات عجیب موجود در آنها به خوبی روشن می شود که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بعد از «حی علی الفلاح» طبق تعلیم آن حضرت «حی علی خیر العمل» گفته می شد و این سنت در عهد ابوبکر نیز رایج بود، ولی عمر برای اینکه به خیال خام خود مردم را به جهاد بسیج کند، آن را ممنوع اعلام کرد و برای پر کردن جای خالی آن، جمله «الصلاه خیر من النوم» را ابداع کرد.

آنگاه عاشقان زر و زیور به جعل حدیث پرداخته، احادیث جعلی متناقضی را

[صفحه ۴۹]

جعل کردند تا شاید اذان ابتکاری عمر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت دهند و آن را مشروع قلمداد کنند. چنان که در مورد دیگر ابتکارات عمر نیز همین شیوه معمول بود.

از داستان های جالبی که در رابطه با حی علی خیر العمل نقل شده، این است که: چون حی علی خیر العمل شعار شیعیان بود، حسین علی صاحب فخ، نهضت خود را با شعار حی علی خیر العمل شروع کرد. فرماندار مدینه که از طرف منصور دوانیقی منصوب بود در مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) نشسته بود و مؤذن بر فراز مناره مسجد اذان می گفت: حسین بن علی شمشیر به دست گرفت از مناره بالا رفت و به مؤذن گفت: بگو: حی علی خیر العمل. مؤذن خواست

امتناع کند، وقتی شمشیر را دید، فریاد کشید: «حی علی خیر العمل»

هنگامی که فرماندار آن را شنید، خیال کرد که یکی از علوی ها قیام کرده مدینه را به تصرف خود درآورده است. وحشت و اضطراب وجود او را فرا گرفت. خواست بگوید: درهای مسجد را ببندید، گفت: استرها را ببندید! [۷۲] .

شهادت ثالثه

گواهی دادن به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بعد از گواهی به وحدانیت خدا و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شهادت ثالثه نامیده می شود. در اذان و اقامه بعد از شهادت به رسالت رسول بزرگوار اسلام (صل الله علیه و آله) اگر بگوییم: «اشهد ان علیا ولی الله» شهادت ثالثه را گفته ایم. امروز در تمام مناطق شیعه نشین، شهادت ثالثه در اذان و اقامه رواج دارد و به صورت یکی از

[صفحه ۵۰]

شعارهای شیعیان در آمده است. ولی در مورد این که از کی و چگونه این شعار رواج یافته، سخن به اختلاف گفته شده، از لابه لای تاریخ بر می آید که نقطه آغاز این شعار به عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می گردد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را تقریر و تأکید فرموده است و گروهی از اصحاب بزرگوار در اذان و اقامه به آن مداومت داشته اند.

شیخ عبدالله مراغی، دانشمند معروف اهل سنت، در کتاب خود السلافه فی أمر الخلافه می نویسد:

سلمان فارسی در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اذان و اقامه بعد از شهادت به رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز شهادت می داد. یکی از اصحاب به محضر رسول اکرم (صل الله علیه

و آله) شرفیاب شده، عرضه داشت: یا رسول الله، امروز چیز عجیبی شنیدم که هرگز به گوشم نخورده بود! فرمود: چه شنیدی؟ گفت: سلمان را دیدم که در اذان بعد از شهادت به رسالت، به ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) شهادت می داد؟ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: چیز خوبی شنیده ای. [۷۳] .

در مورد ابوذر نیز نقل می کند که یکی از اصحاب به خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شده، عرض کرد: یا رسول الله، ابوذر را دیدم که در اذان بعد از شهادت به رسالت، به ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) نیز شهادت می داد! رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: مگر فراموش کرده ای که در غدیر خم گفتم: من کنت مولاه فهذا علی مولاه (من مولای هر که باشم، علی نیز مولای

[صفحه ۵۱]

اوست). هر کس این پیمان را بشکند، جز به خودش آسیب نمی رساند. [۷۴] .

بر اساس گفتار بالا، گفتن «اشهد ان علیا ولی الله» در اذان سابقه طولانی دارد و به زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر می گردد. و از تعبیرهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کاملا روشن است که بر آن صحه گذاشته و به اصطلاح آن را «تقریر» فرموده است.

روی این بیان می توان گفت: شهادت ثالثه، سنت رسول خدا است، زیرا «سنت» عبارت است از «گفتار معصوم علیه السلام کردار معصوم و تقریر معصوم».

گذشته از تقریر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، سلمان و ابوذر از کسانی نیستند که بدون فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به چنین کاری اقدام کنند و خودسرانه چیزی را به

فقرات اذان اضافه نمایند و مقام شامخ آنها بر همگان روشن است. سلمان کسی است که از طرف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدال: «سلمان منا اهل البیت» مفتخر گشته. [۷۵] .

و ابوذر نیز کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حق او فرموده است: «ما أظلت الخضراء و اقلت الغبراء من ذی لهجه أصدق و لا أو فی من أبی ذر». یعنی، آسمان سایه نینداخته و زمین بر پشت خود حمل نکرده کسی را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر باشد. [۷۶] در عهد خلفا و سلاطین بنی امیه و بنی عباس، دوستان و طرفداران اهل بیت در شدت خفقان و اختناق زندگی می کردند و قدرت آن را نداشتند که شهادت ثالثه

[صفحه ۵۲]

را به طور علنی شعار خود قرار دهند و اگر کسی آن را می گفت، هرگز به آن تظاهر نمی کرد، بلکه این دشمنان اهل بیت بودند که به فرمان معاویه (علیه الهاویه) در اذان ها و قنوت ها و خطبه های نماز جمعه به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) ناسزا می گفتند و این شعار خطبا و ائمه جمعه بود، تا اینکه به دست عمر بن عبدالعزیز این بدعت زشت، برچیده شد. ولی طرفداران معاویه مدتی سرسختی نشان دادند، به حدی که عمر بن عبدالعزیز ناگزیر شد که در برخی شهرها (چون اصفهان) برای جلوگیری از این بدعت نکوهیده متوسل به زور شود.

هنگامی که شیعیان سرسختی دشمنان اهل بیت را دیدند، شهادت به ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) را در اذان و اقامه شعار خود قرار دادند و بر سر مأذنه ها و مناره ها روزی پنج بار بعد از شهادت به رسالت، شهادت بر

ولایت را با صدایی هرچه رساتر اعلام نمودند.

این سنت پسندیده که از اصحاب بزرگواری چون سلمان و ابوذر به یادگار مانده و به تأیید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده بود. با فرهنگ شیعه درآمیخت و جزء شعائر آنها قرار گرفت و با سیره مستمره علمای شیعه به دست ما رسید.

شیعیان اهل بیت علیرغم فشار و اسراری که از طرف افراد وهابی مآب در این زمینه انجام می شود، به آن مداومت می کنند و در زمینه هیچ اشکال شرعی نمی یابند، زیرا این شعار (اشهد ان علیا ولی الله) مفاد سخنان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حجه الوداع است که به هنگام بازگشت از حج در سرزمین غدیر خم (جحفه) در برابر دهها نفر، خلافت بلافصل امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را به فرمان خدا اعلام کرده فرمود: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه». بخصوص که

[صفحه ۵۳]

از پیشوایان معصوم (علیهم السلام) صریحا فرمان صادر شده که پس از شهادت به یکتایی خداوند و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز گواهی داده شود:

۱- مرحوم طبرسی در کتاب پر ارج «احتجاج» از قاسم بن معاویه نقل می کند که در ضمن روایتی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: هر وقت یکی از شما بگوید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» باید اضافه کند: «علی امیرالمؤمنین». [۷۷].

۲ - ابن مسعود در ضمن روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: هر کس بخواهد به «عروه الوثقی» چنگ بزند، باید بگوید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله».

. [۷۸]

گذشته از دو روایت فوق، روایات دیگری داریم که از آنها پیوند ناگسستنی شهادت به ولایت با شهادت به رسالت، به روشنی مشخص می شود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۳ – سنان بن طریف از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت می کند که فرمود: ما نخستین خاندانی هستیم که خداوند نام ما را بلند کرده است. هنگامی که آسمانها و زمین را آفرید، امر فرمود که منادی بانگ برآورد:

اشهد ان لا اله الا الله – سه بار

اشهد ان محمدا رسول الله – سه بار

[صفحه ۵۴]

اشهد ان علیا امیرالمؤمنین حقا – سه بار. [۷۹] .

ابن مسعود از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت می کند که فرمود: هنگامی که خداوند حضرت آدم را آفرید، حضرت آدم (علیه السلام) عطسه ای کرد و گفت: «الحمد لله». خطاب شد: ای آدم، ای بنده من، مرا ستایش کردی. به عزت و جلالم سوگند، دو تن از بندگانم را خواهم آفرید، که اگر آنها نبودند هرگز تو را نمی آفریدم. حضرت آدم (علیه السلام) فرمود: آیا آنها از نسل من خواهند بود؟ خطاب شد: آری. سرت را بلند کن و بنگر. حضرت آدم سرش را بلند کرد و دید که بر عرش نوشته شده: «لا اله الا الله، محمد رسول الله نبی الرحمه، علی ولی الله مقیم الحجه لله علی عباده، من عرف حقه زکی و طاب و من انکر حق کفر و خاب، اقسمت بعزتی انی ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی». [۸۰] .

یعنی: معبودی جز الله نیست، محمد فرستاده الله است که رسول رحمت است، علی ولی خداست که برپا دارنده حجت خدا بر بندگان اوست. هر کس

حق او را بشناسد پاک و پاکیزه می شود و هر کس حق او را انکار کند کافر و نومید می شود. به عزت خود سوگند یاد کردم که هر کس او را نافرمانی کند وی را وارد دوزخ کنم اگرچه از من فرمان ببرد.

عبدالله بن سلام از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که روی لواء الحمد [۸۱] نوشته شده:

بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین، لا اله الا الله محمد رسول الله

[صفحه ۵۵]

علی ولی الله. [۸۲] .

ابن مسعود در ضمن حدیث مفصلی نقل می کند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در شب معراج از بهشت و جهنم بازدید کرد و مشاهده فرمود که بر سر درب اول بهشت نوشته شده: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. [۸۳] .

زید شهید، از پدرش امام زین العابدین (علیه السلام) نقل می کند که نقش نگین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» بود. [۸۴] .

این روایت را حافظ ابومحمد، ابن ابی الفوارس در کتاب اربعین خود از طریق اهل سنت نیز نقل کرده است. [۸۵] اینها چند نمونه از احادیث مربوط به ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است که از آنها رابطه نزدیک و پیوند ناگسستنی شهادت به ولایت با شهادت به وحدانیت خدا و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به خوبی روشن می شود.

در این مورد، باید به دو حدیث دیگر نیز اشاره کرد که در خصوص اذان و اقامه وارد شده، که یکی از آنها به گفتن: اشهد ان علیا ولی الله دستور می دهد و دیگری

به گفتن: اشهد أن علیا أمیرالمؤمنین، متن این دو حدیث متأسفانه به دست ما نرسیده، ولی به دست علمای قرن پنجم چون شیخ طوسی رسیده بوده است. مرحوم شیخ طوسی در مبسوط می فرماید: «گفتن: اشهد أن علیا أمیرالمؤمنین، و

[صفحه ۵۶]

آل محمد خیر البریه که در روایات شاذ وارد شده است، در اذان مورد عمل واقع نشده است و اگر کسی آن را بگوید گناه نکرده است». [۸۶] .

مرحوم شیخ طوسی نظر به اینکه این دو حدیث را شاذ تشخیص داده، آنها را نقل نکرده و به دست ما نرسیده است. [۸۷] به قول مرحوم آیه الله سید کاظم قزوینی صاحب کتاب «علی من المهد الی اللحد»، ای کاش شیخ صدوق و طوسی رضوان الله تعالی علیهما این روایات را با سندشان نقل می کردند تا ما، با موازینی که از علم رجال و درایه و حدیث در دست داریم، به بررسی سند و متن آن روایات پرداخته، و خود تکلیف خویش را تشخیص می دادیم.

مشهور میان فقهای عصر ما این است که «اشهد ان علیا ولی الله» جزء اذان و اقامه نیست ولی گفتن آن برای تبرک و تیمن اشکالی ندارد، و البته برخی از فقهای معاصر آن را به طور قطع جزء اذان و اقامه دانسته اند که به اسامی آنان اشاره می کنیم:

۱ - مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالنبی عراقی، در بحث فقه استدلالی خود به استناد بیش از ۱۰ دلیل فقهی، شهادت به ولایت را مثل دیگر فصل های اذان و اقامه جزء آنها می شمرد. تقریرات درس آن مرحوم توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و به نام «الهدایه فی کون الشهاده بالولایه فی

الاذان و الاقامه جزءا کسائر الاجزاء» منتشر شده است.

۲ – مرحوم آیه الله آقا میرزا آقا اصطهباناتی شهادت به ولایت را جزء اذان و

[صفحه ۵۷]

اقامه می دانـد و می فرمایـد اوضاع مساعـد نشد که رسول اکرم (صل الله علیه و آله) آن را به امت اسـلامی اعلام فرماید. [۸۸] گروهی دیگر از فقها به این قاطعیت نگفته انـد ولی احتمال داده انـد که شـهادت ثلاثه جزء اذان و اقامه باشد که برخی از آنها را نیز در اینجا نام می بریم:

۱ – مرحوم علامه مجلسـی (متوفی ۱۱۱۰) در کتاب پر ارج بحارالانوار می فرمایـد: بعید نیست که شـهادت به ولایت از اجزای مستحبه اذان باشد، زیرا شیخ طوسی، علامه حلی و شهید اول تصریح کرده اند که احادیثی در این باره وارد شده است. [۸۹] .

۲ – صاحب حـدائق مرحوم شـیخ یوسف بحرانی (متوفی ۱۱۸۶) پس از نقل بیانات علامه مجلسـی آن را تأییـد می کنـد و می پذیرد. [۹۰] .

۳ – مرحوم صاحب جواهر (متوفی ۱۲۶۶) به جزئیت آن تمایل کرده، ولی به این دلیل که علمای سـلف به آن فتوی نداده اند، از فتوی دادن به آن خودداری می کند. [۹۱] .

۴ – مرحوم شـیخ محمد حسین کاشف الغطاء متوفی ۱۳۷۳ در حاشـیه اش بر عروه الوثقی می فرماید: ممکن است از عمومیات ادله استفاده کنیم که شهادت بر ولایت و صلوات بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اجزای مستحبه اذان و اقامه است. [۹۲] .

[صفحه ۵۸]

۵ – مرحـوم آیت الله حکیم (متوفی ۱۳۹۰ ه. ق) می فرماید: در عصـر ما شـهادت ثالثه از شعائر ایمان و رمز تشیع است و از این جهت هم رجحان شرعی دارد، و گاهی گفتن

آن واجب است ولی نه به قصد جزئیت. و از اینجا معلوم می شود که چرا در بحارالانوار شهادت به ولایت را جزء مستحبی اذان دانسته است، زیرا شیخ طوسی، علامه شهید و غیر آنها شهادت داده اند به اینکه احادیثی در این زمینه وارد شده است. و حدیث احتجاج آن را تأیید می کند. [۹۳] .

گروهی از فقهای شیعه، شهادت ثالثه را جزء اذان و اقامه نمی دانند ولی به استحباب شرعی آن فتوی داده اند که اسامی گروهی از آنها را در اینجا می آوریم:

علامه محمد باقر مجلسی، متوفی ۱۱۱۰ ه. ق [۹۴] .

سید نعمه الله جزایری، متوفی ۱۱۱۲ ه. ق [۹۵] .

آقا سید علی طباطبایی، صاحب ریاض، متوفی ۱۲۳۰ ه. ق [۹۶] .

آخوند ملا احمد فاضل نراقی، متوفی ۱۲۴۴ ه. ق [۹۷] .

حجه الاسلام شفتی، متوفی ۱۲۶۰ ه. ق [۹۸] .

شیخ محمد حسن، صاحب جواهر، متوفی ۱۲۶۶ ه. ق [۹۹] .

[صفحه ۵۹]

شیخ مرتضی انصاری، متوفی ۱۲۸۱ ه. ق [۱۰۰] .

میرزا محمد حسن شیرازی، متوفی ۱۳۱۲ ه. ق [۱۰۱] .

سید اسماعیل صدر، متوفی ۱۳۳۸ ه. ق [۱۰۲] .

سید محمد کاظم یزدی، صاحب عروه، متوفی ۱۳۳۷ ه. ق [۱۰۳] .

میرزا محمد تقی شیرازی، متوفی ۱۳۳۹ ه. ق [۱۰۴] .

ملا علی زنجانی، متوفی ۱۲۹۰ ه. ق در شرح خود بر قواعد. [۱۰۵] .

شیخ عبدالله مازندرانی، متوفی ۱۳۰۹ ه. ق [۱۰۶] .

شیخ احمد کاشف الغطاء، متوفی ۱۳۴۴ ه. ق [۱۰۷] .

شیخ حسن صدر، متوفی ۱۳۵۴ ه. ق [۱۰۸] .

سید عبدالحسین شرف الدین، متوفی ۱۳۷۷ ه. ق [۱۰۹].

شیخ محمد حسن مظفر، متوفی ۱۳۰۱ ه. ق [۱۱۰].

مرحوم آیه الله بروجردی، متوفی ۱۳۸۱ ه. ق [۱۱۱].

[صفحه ۶۰]

مرحوم آیه الله خوئی

.[۱۱۲]

بیشتر مراجع معاصر تعبیر استحباب ندارند ولی فرموده اند: «اگر به قصد قربت گفته شود خوب است» و اینک اسامی گروهی از آنها:

مرحوم میرزا حسین نائینی [۱۱۳] .

مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی [۱۱۴] .

مرحوم سید محمد تقی خوانساری [۱۱۵] .

آیه الله خوانساری [۱۱۶] .

آیه الله قمی [۱۱۷] .

آیه الله گلپایگانی [۱۱۸] .

برخی از فقها چون محقق همدانی [۱۱۹] و مرحوم آیت الله شاهرودی [۱۲۰] به قصد «امتثال عمومات» تعبیر فرموده اند و برخی از فقها چون آخوند خراسانی و حاج شیخ عبدالکریم حائری از آن با تعبیر قصد «رجحان فی نفسه» یاد کرده اند. [۱۲۱] .

[صفحه ۶۱]

گروهی دیگر نیز چون مرحوم بحرالعلوم در منظومه و آیت الله میلانی در حاشیه بر عروه، آن را مکمل شهادتین تعبیر کرده اند.

مرحوم حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی می فرماید: «اشهد ان علیا ولی الله» جزء اذان و اقامه نیست، بلکه باید به قصد اظهار ولایت و ایمان ادا شود. [۱۲۲] مرحوم علامه حاج شیخ محمد صالح حائری مازندرانی (مقیم سمنان) آن را به قصد اجابت امر به ولایت و برای قبول شدن شهادتین و صحت اعمال تعبیر کرده است. [۱۲۳] .

آیت الله نجفی مرعشی (متوفای ۱۴۱۱ ه. ق در حاشیه شان بر عروه آن را از روشن ترین شعائر شیعه تعبیر کرده اند.

مرحوم حاج میرزا باقر زنجانی فرموده اند: بر جوانان شیعه لازم است که از خلف صالح خود پیروی کنند و این شعائر مشروع خود را ترک نکنند که فقها بر استحبابش فتوی داده اند و کسی نمی تواند بر آن خرده بگیرد. [۱۲۴] مرحوم آیت الله حاج سید احمد زنجانی می نویسد: ذکر آن محض اظهار عقیده است بر مقام سامی آن

بزرگوار، و ابراز محبت و مودت است بر خاندان ولایت مطلقه:

آن را که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باشد [۱۲۵] .

اما در مورد اینکه شهادت ثالثه را به چه تعبیری باید گفت؟ در احادیث دو تعبیر وارد شده:

اشهد ان علیا ولی الله؛

[صفحه ۶۲]

اشهد ان علیا امیرالمؤمنین.

هر کدام از این دو تعبیر گفته شود به عمومات عمل شده و شعائر ایمانی و ولایی انجام یافته است ولی برخی از فقها فرموده اند: بهتر است گفته شود: اشهد ان علیا امیرالمؤمنین ولی الله؛ تا بین دو حدیث جمع شود و به هر دو حدیث امتثال حاصل شود. از فقهایی که به این نکته تصریح کرده اند مرحوم حجه الاسلام شفتی [۱۲۶] و مرحوم ملا محمد بارفروشی قابل ذکرند. [۱۲۷] - [۱۲۸] .

[صفحه ۶۳]

علی در منظر اندیشه ها

ابوبکر بن ابی قحافه

مرا به خود واگذارید و از من دست بکشید. من بهترین شما نیستم در حالی که علی میان شماست.

(اقیلونی لست بخیر منکم و علی فیکم) در جای دیگر می گوید: علی نزدیکترین مردم به خدا، و بهترین فرد از نظر منزلت و بالاترین کس از خدمت فداکاری و مجاهدت است.

عمر بن خطاب

ما، در زمان پیغمبر چنان به علی می نگریستیم که بر ستارگان نگاه می کنیم. و در جای دیگر می گوید: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می شد.

محمد بن ادریس شافعی پیشوای مذهب شافعی

دوستی علی سپر آتش دوزخ است. او امام انسان ها و پریان است. او وصی به حق مصطفی و تقسیم کننده بهشت و دوزخ

است... در جای دیگر می گوید: اگر

[صفحه ۶۴]

علی (علیه السلام) معنویت خویش را آنچنان که بود ظاهر می کرد همه به او سجده می کردند.

زمخشری مفسر بزرگ سنی مذهب

من چه بگویم درباره مردی که فضایل او را دشمنان از راه کینه جویی و حسد انکار کردند. دوستان از ترس و بیم پنهان داشتند، باز از این میان آن قدر فضیلت های وی انتشار یافت که غرب و شرق را فرا گرفت.

ابن ابی الحدید از دانشمندان بزرگ سنی معتزله

ای علی عالم برین و جهان ملکوت، همان تربت پاکی است که جثه مقدس تو را دربر گرفته است، اگر آثار حدوث در وجود تو آشکار نگشته بود، می گفتم: تو بخشنده روی کالبدها و گیرنده جان جاندارانی! اگر عوامل مرگ طبیعی در وجود تو اثر نگذاشته بود، می گفتم: تو روزی ده همگانی! تویی که کم و زیاد هر گونه بخواهی می بخشی. در جای دیگر می گوید: چه بگویم درباره مردی که همه فضیلت ها به او منتهی می شود و هر مکتب و هر گروهی خود را به او منسوب می سازد، آری اوست رئیس همه فضیلت ها...

عبدالفتاح عبدالمقصود

استاد دانشگاه اسکندریه مصر در کتاب ارزشمند الامام علی می نویسد:

من همواره اخلاق و موهبت های الهی و آنچه را که تشکیل دهنده شخصیت است، مقیاس شناختن عظمت انسانی قرار می دهم. از این رو بعد از محمد (صلی الله علیه و آله) کسی را ندیده ام که شایسته باشد پس از او قرار گیرد، یا بتواند در ردیفش بیاید، جز پدر فرزندان پاک و برگزیده پیامبر «یعنی علی بن ابیطالب» و من

[صفحه ۶۵]

در این سخن به طرفداری تشیع وادار نشده ام، بلکه این رایی است که حقایق تاریخ به آن گویا است.

امام «علی» برترین مردی است که مادر روزگار تا پایان عمر خود چون او نزاییده و اوست که هرگاه هدایت طلبان به جستجوی اخبار و گفتارش برآیند، از هر خبری برای آنان شعاعی می درخشد. آری، او مجسمه ای از کمال است که در قالب بشریت ریخته شده است...

طه حسین دانشمند و نویسنده مشهور مصری

علی از خود خوشنود نمی بود مگر وقتی که حق جامعه و مردم را ادا کرده باشد، یعنی نماز را برای مردم به پا داشته باشد، و با رفتار و گفتار مردم را تعلیم داده، و شبانگاه شام فقیران را داده باشد و محتاجان را از سؤال بی نیاز کرده باشد... علی مردم را با سیره و رفتار خود موعظه می کرد. آری او هم امام بود و هم معلم آنان...

پرفسور عباس محمد عقاد

علی کسی است که متجاوز از هزار و سیصد سال، میلیون ها نفوس درباره او به بحث و تحقیق و مطالعه پرداخته اند و او را نمونه کامل و اعلای بشر دانسته و فرد منحصر به فرد انسان کامل شناخته اند.

میخاییل نعیمه نویسنده مشهور مسیحی عرب

در واقع بر هر مورخ و نویسنده ای به هر اندازه که با هوش و با شخصیت، نکته سنج و نابغه هم باشد امکان ندارد که حتی در هزار صفحه بتواند تصویر کاملی از بزرگانی که ردیف علی هستند بکشد و برای شما مجسم سازد و بتواند

[صفحه ۶۶]

رویدادهای مهمی را که در دوران آن به وقوع پیوسته به نحو شایسته ای روشن سازد پس آنچه را که علی درباره آن فکر و دقت نموده و آنچه که این شخصیت بزرگ عربی بین خود و خدای خود گفته و عمل کرده است از اموری است که هرگز هیچ گوشی آن را نشنیده و هیچ چشمی آن را ندیده است. و البته آن خیلی بیشتر از آن است که با دستش نمودار و یا با قلم و زبانش آشکار کرده است و بنابراین هر صورتی که ما از او ترسیم و نقاشی کنیم مسلما تصویر ناقص خواهد بود.

جرج زیدان

آیا علی پسر عموی پیامبر و جانشین و داماد او نبود؟ آیا او آن دانشمند پرهیزگار و دادگر نبود؟ آیا او آن مرد با اخلاص و غیور نبود که در پرتو مردانگی و غیرتش اسلام و مسلمانان عزت یافتند؟ شخص علی مظهر کامل صفات حسنه و خصال پسندیده بود و بر تمام یاران پیامبر فزونی داشت.

توماس کاریل فیلسوف و نویسنده مشهور انگلیسی

اما علی، ما را جز این نرسد که او را دوست بداریم و به او عشق بورزیم، چه او جوانمردی عالی مقدار و بزرگ نفس بود. از سرچشمه وجدانش مهر و نیکویی سیل آسا سرازیر می گشت، از دلش شعله های نیرومندی و دلاوری زبانه می کشید. شجاع تر از شیر ژیان بود، اما شجاعتی ممزوج با مهربانی و لطف و رافت و دل نرمی...

قبله گاه عاشقان

عشق یعنی تشنگی برتر ز آب

همچو داود آب را دیدن سراب

[صفحه ۶۷]

عاشق از سرچشمه می نوشد همی

در فرات عباس کی نوشید آب؟

این چنین نهضت ندیده دیده ای

چون که می جوشد از آن صد انقلاب

زینت دین رسول الله حسین

شد مه تابان ور آفتاب

کربلا و عرش از هم دور نیست

گر ببینی با نگاهی بی حجاب

عقل و هوش از درک و فهمش منفعل

کربلا دریا و عقل ما حباب

کربلا شد قبله گاه عاشقان

جنه المأوا عیان شد بی نقاب

حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید مصطفی مرتضوی شاهرودی فرزند آیت الله العظمی سید محمد حسینی شاهرودی دام ظله الوارف

عبدالرسول کاشی زاده فرزند رؤف کاشی زاده در هتل و رستوران برادرانش عبدالله در شهر بانکوک، پایتخت تایلند، مشغول به کار بود. ایشان نقل می کند: روزی یکی از کارگران زن هتل بیمار می شود و به رسم خانوادگی آنها او را به پزشکانی که با سحر و جادو بیماری ها را مداوا می کنند بردم و در این بار که من همراه آنها بودم هر چه سعی کرد نتوانست کار خود را به اتمام برساند. خانواده بیمار از این امر متعجب گشتند. آن جادوگر از خانواده بیمار پرسید که این شخص که به همراه شماست کیست؟ مرا معرفی کردند. جادوگر گفت: در این شخص سری است که هر چه سعی می کنم سحر و جادویم

باطل می شود. از او بپرسید که مذهب او چیست و به چه ایمان دارد؟ من گفتم: از نجف هستم و شیعه و از موالیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستم. پزشک گفت: همین کلمه و نام علی تمام سحر و جادوی مرا باطل می کند. و به هیچ وجه من نمی توانم این زن را معالجه کنم تا وقتی که این مرد با شماست. او را بیرون کنید، هر وقت این آقا بیاید آتش تمام خانه مرا و خودم را و سحرم را فرا می گیرد. من

[صفحه ۶۸]

از دست خانواده بیمار فرار کردم به خیال این که آنها به جهت ممانعت از معالجه فرزندشان قصد زدن مرا کردند. اما آنها از این امر متعجب شده و پرسیدند که این چه سحری است که مهم تر از سحر و جادوی شماست؟ گفت: کلمه یا علی که در خون و جان این آقا است تمام را باطل می کند و چنان که با این کلمه مقدس بخواهید روی آب راه بروند می توانند و این سحر و جادو نیست. [۱۲۹] .

بهار طبیعت

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد و تو در گل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی

وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است

حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف

گر شب و روز در این قصه مشکل باشی

گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست

رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظا گر

مدد از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

[صفحه ۶۹]

واقعه غدیر خم

اشاره

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در سال دهم هجرت برای انجام فریضه و تعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حجه الوداع» نامیدند. افرادی که به شوق همسفری و یا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد و بیست هزار تخمین زده شده اند.

مراسم حج به پایان رسید و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) راه مدینه را، در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه می کردند و جز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه بی آبی به نام «غدیر خم» رسید که در سه میلی «جحفه» قرار دارد، پیک وحی فرود آمد و به پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از حرکت باز ایستند و بازماندگان فرا رسند.

کاروان از توقف ناگهانی و به ظاهر بی موقع پیامبر در این منطقه بی آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده و زمین تفتیده بود، در شگفت ماندند. مردم با خود می گفتند: فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است و

[صفحه ۷۰]

در اهمیت فرمان همین بس که به پیامبر مأموریت داده است که در این وضع نامساعد همه را از حرکت باز دارد و فرمان خدا را ابلاغ کند.

فرمان نزد خدا به رسول گرامی طی آیه زیر نازل شد:

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت

رسالته و الله عصمک من الناس». (مائده: ۶۷)

«ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان و اگر رسانی رسالت خدای را به جا نیاورده ای؛ و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند».

دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می کند:

اولا: فرمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ابلاغ آن مأمور شده بود آنچنان خطیر و عظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می داد و آن را ابلاغ نمی کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این مأموریت رسالت وی تکمیل می شد.

به عبارت دیگر، هرگز مقصود از «ما انزل الیک» مجموع آیات قرآن و دستورهای اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) مجموع دستورهای الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است و یک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد. بلکه مقصود از آن ابلاغ امر مرخصی خاصی است که ابلاغ آن مکمل رسالت شمرده می شود و تا ابلاغ نشود وظیفه خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی گیرد. بنابراین، باید مورد مأموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول و فروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا و رسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود.

ثانیا: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) احتمال می داد

[صفحه ۷۱]

که در طریق انجام این مأموریت ممکن است از جانب مردم آسیبی به او برسد و خداوند برای تقویت او می فرماید: «و الله یعصمک من الناس»

اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسران

اسلامی در تعیین موضوع مأموریت داده اند کدام به مضمون آیه نزدیک است. محدثان شیعه و همچنین سی تن از محدثان بزرگ اهل تسنن [۱۳۰] برآنند که آیه در غدیر خم نازل شده است و طی آن خدا به پیامبر (صل الله علیه و آله) مأموریت داده که حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان «مولای مؤمنان» معرفی کند.

ولایت و جانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر و پر اهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمل رسالت باشد و خودداری از بیان آن، مایه نقص در امر رسالت شمرده شود. همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی و سیاسی، به خود خوف و رعبی راه دهد، زیرا وصایت و جانشینی شخصی مانند حضرت علی (علیه السلام) که بیش از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر سن و سال از او به مراتب بالاتر بود بسیار گران بود. [۱۳۱] گذشته از این، خون بسیاری از بستگان همین افراد که دور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را گرفته بودند در صحنه های نبرد به دست حضرت علی (علیه السلام) ریخته شده

[صفحه ۷۲]

بود و حکومت چنین فردی بر مردمی کینه توز بسیار سخت خواهد بود.

به علاوه این زمینه های نامساعد، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی (علیه السلام) تضمین کند و رسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر و راهنمای پس از او تکمیل سازد.

اکنون شرح واقعه غدیر را پی می گیریم:

آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدت می تابید گروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا

صد و بیست هزار ضبط کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند و در انتظار حادثه تاریخی آن روز به سر می بردند، در حالی که از شدت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر و نیم دیگر را زیر پا انداخته بودند.

در آن لحظات حساس طنین اذان ظهر سراسر بیابان را فرا گرفت و ندای تکبیر مؤذن بلند شد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند و پیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد و سپس به میان جمعیت آمد و بر منبر بلندی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت و با صدای بلند خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد:

ستایش از آن خداست، از او یاری می خواهیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم و از شر نفسهای خویش و بدی کردارهایمان به خدایی پناه می بریم که جز او برای گمراهان هادی و راهنمایی نیست؛ خدایی که هر کس را هدایت کرد برای او گمراه کننده ای نیست. گواهی می دهیم که خدایی جز او نیست و محمد بنده خدا و فرستاده اوست.

هان ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم و از میان شما بروم و من مسئولم و شما نیز مسئول هستید. درباره من چه فکری می کنید؟

[صفحه ۷۳]

یاران پیامبر گفتند: گواهی می دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی و نسبت به ما خیرخواهی و نصیحت کردی و در این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد.

پیامبر اکرم (صلی الله

علیه و آله) وقتی مجددا آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود:

آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا، خدایی نیست و محمد بنده خدا و پیامبر اوست؟ بهشت و دوزخ و مرگ حق است و روز رستاخیز بدون شک فرا خواهد رسید و خداوند کسانی را که در خاک پنهان شده اند زنده خواهد کرد؟

یاران پیامبر گفتند: آری، گواهی می دهیم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) ادامه دادند:

من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. و ثقل اصغر عترت و اهل بیت من است. خدایم به من خبر داد که دو یادگار من تا روز رستاخیز از هم جدا نمی شوند.

هان ای مردم، بر کتاب خدا و عترت من پیشی نگیرید و از آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید.

[صفحه ۷۴]

در این موقع پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست علی (علیه السلام) را گرفت و بالا برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه مردم نمایان شد و همه حضرت علی (علیه السلام) را در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدند و او را به خوبی شناختند و دریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله ای است که مربوط به حضرت علی (علیه السلام) است و همگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوش فرا دهند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

هان

ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟

یاران پیامبر پاسخ دادند: خداوند و پیامبر او بهتر می دانند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) ادامه داد:

خداوند مولای من و من مولای مؤمنان هستم و بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم. «هر کس که من مولا و رهبر او هستم، علی مولا و رهبر اوست.»

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این جمله آخر را سه بار تکرار کرد [۱۳۲] و سپس ادامه داد:

پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران علی را یاری کن و دشمنان او را خوار و ذلیل گردان. پروردگارا، علی را محو حق قرار ده.

سپس افزودند:

حاضران به غایبان خبر دهند و دیگران را از این امر مطلع کنند.

[صفحه ۷۵]

هنوز اجتماع باشکوه با حال خود باقی بود که فرشته وحی فرود آمدد و به پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) بشارت داد که خداوند امروز دین خود را تکمیل کرد و نعمت خویش را بر مؤمنان به تمامه ارزانی داشت. [۱۳۳] .

در این لحظه، صدای تکبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بلند شد و فرمود:

خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از رسالت من و ولایت علی پس از من خشنود شد.

پیامبر از جایگاه خود فرود آمد و یاران او، دسته دسته، به حضرت علی (علیه السلام) تبریک می گفتند و او را مولای خود و مولای هر مرد و زن مؤمنی می خواندند. در این موقع حسان بن ثابت، شاعر رسول خدا، برخاست و این

واقعه بزرگ تاریخی را در قالب شعری باشکوه ریخت و به آن رنگ جاودانی بخشید. از چکامه معروف او فقط به ترجمه دو بیت می پردازیم:

پیامبر به حضرت علی فرمود: برخیز که من تو را به پیشوایی مردم و راهنمایی آنان، پس از خود برگزیدم. هر کس که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است. مردم! بر شما لازم است از پیروان راستین و دوستداران واقعی علی باشید. [۱۳۴] .

آنچه نگارش یافت خلاصه این واقعه بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده تر بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج [۱۳۵] خطبه مشروحی از پیامبر

[صفحه ۷۶]

(صلی الله علیه و آله) نقل می کند که علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

واقعه غدیر هرگز فراموش نمی شود

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر در تمام قرون و اعصار، به صورت زنده در دلها و به صورت مکتوب در اسناد و کتب، بماند و در هر عصر و زمانی نویسندگان اسلامی در کتابهای تفسیر و حدیث و کلام و تاریخ از آن سخن بگویند و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره آن داد سخن دهند و آن را از فضایل غیر قابل انکار حضرت علی (علیه السلام) بشمارند. نه تنها خطابه و گویندگان، بلکه شعرا و سرایندگان بسیاری از این واقعه الهام گرفته اند و ذوق ادبی خود را از تأمل در زمینه این حادثه و از اخلاص نسبت به صاحب ولایت مشتعل ساخته اند و عالی ترین قطعات را به صورت های گوناگون و به زبان های مختلف از خود به یادگار نهاده اند.

از این

جهت، کمتر واقعه تاریخی همچون رویداد غدیر مورد توجه دانشمندان، اعم از محدث و مفسر و متکلم و فیلسوف و خطیب و شاعر و مورخ و سیره نویس، قرار گرفته است و تا این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علل جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه از آیات قرآن کریم درباره این واقعه است [۱۳۶] و تا روزی که قرآن باقی است این واقعه تاریخی نیز باقی خواهد بود و از خاطره ها محو نخواهد شد.

جامعه اسلامی در اعصار دیرینه آن را یکی از اعیاد مذهبی می شمرده اند و

[صفحه ۷۷]

شیعیان هم اکنون نیز این روز را عید می گیرند و مراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی برپا می دارند و در این روز نیز انجام می دهند. از مراجعه به تاریخ به خوبی استفاده می شود که روز هجدهم ذی الحجه در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف است، تا آنجا که ابن خلکان درباره مستعلی بن المستنصر می گوید: در سال ۴۸۷ هجری در روز عید غدیر که روز هجدهم ذی الحجه الحرام است مردم با او بیعت کردند [۱۳۷] و العبیدی درباره المستنصر بالله می نویسد: وی در سال ۴۸۷ هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود که در گذشت. این شب همان شب هجدهم ذی الحجه، شب عید غدیر است.

نه تنها ابن خلکان این شب را شب عید غدیر می نامد، بلکه مسعودی [۱۳۸] و ثعالبی [۱۳۹] نیز این شب را از شبهای معروف در میان امت اسلامی شمرده اند.

ریشه این عید اسلامی به خود روز عید باز می گردد، زیرا در آن روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مهاجرین

و انصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی (علیه السلام) وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند: زید بن ارقم می گوید: نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر بودند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صد و ده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از آن گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده اند، بلکه تنها در کتاب های دانشمندان اهل

[صفحه ۷۸]

تسنن نام صد و ده تن به چشم می خورد، درست است که پیامبر (صل الله علیه و آله) سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دوردست حجاز بودند و از آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز که این واقعه را نقل کرده اند تاریخ موفق به درج آن نشده است و اگر هم درج کرده به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم هجری، که عصر «تابعان» است، هشتادو نه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته اند. راویان حدیث در قرن های بعد همگان از علما و دانشمندان اهل تسنن هستند و سیصد و شصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده اند و گروه زیادی به صحت و استواری آن اعتراف کرده اند.

در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم

هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده اند.

گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده اند بلکه درباره اسناد و مفاد آن مستقلا کتابهایی نوشته اند. طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الول آیه فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است. ابن عقده کوفی در رساله «ولایت» این حدیث را از صد و پنج نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل کرده است. و تعداد کسانی که مستقلا پیرو آن خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند بیست و شش نفر است.

[صفحه ۷۹]

دانشمندان شیعه درباره این واقعه بزرگ کتابهای ارزنده ای نوشته اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی علامه مجاهد مرحوم آیه الله امینی نگارش یافته است و در تحریر این بخش از زندگانی امام علی (علیه السلام) از این کتاب شریف استفاده فراوانی به عمل آمد.

امیرمؤمنان، به تصریح پیامبر اکرم، گنجینه علوم نبوی بود و وراثت احکام الهی، و به آنچه که امت تا روز رستاخیز به آن نیاز داشت عالم بود و در میان امت فردی داناتر از او نبود. از این رو، در دهها مورد، که تاریخ به ضبط قسمتی از آن موفق شده است، خلیفه دوم از علوم امام (علیه السلام) استفاده کرد و ورد زبان او این جملات یا مشابه آنها بود:

«عجزت النساء

أن یلدن مثل علی بن أبی طالب»

زنان ناتوانند از اینکه مانند علی را بزایند.

«اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن أبی طالب»

خداوندا، مرا در برابر مشکلی قرار مده که در آن فرزند ابوطالب نباشد.

اکنون برای نمونه، برخی از موارد را یادآور می شویم:

۱ – مردی از همسر خود به عمر شکایت برد که شش ماه پس از عروسی بچه آورده است. زن نیز مطلب را پذیرفته، اظهار می داشت که قبلا با کسی رابطه ای نداشته است. خلیفه نظر داد که زن باید سنگسار شود. ولی امام (علیه السلام) از اجرای حد جلوگیری کرد و گفت: که زن، از نظر قرآن، می تواند بر سر شش ماه بچه بیاورد، زیرا در آیه ای دوران بارداری و شیرخواری سی ماه معین شده است:

[صفحه ۸۰]

«و حمله و فصاله ثلثون شهرا» (احقاف ۱۵)

در آیه ای دیگر، تنها دوران شیر دادن دو سال ذکر شده است:

«و فصاله فی عامین» (لقمان ۱۴)

اگر دو سال را از سی ماه کم کنیم برای مدت حمل شش ماه باقی می ماند.

عمر پس از شنیدن منطق امام (علیه السلام) گفت: «لولا علی لهلک عمر» [۱۴۰] .

۲ – در دادگاه خلیفه دوم ثابت شد که پنج نفر مرتکب عمل منافی عفت شده اند. خلیفه درباره همه آنها به یکسان قضاوت کرد، ولی امام (علیه السلام) نظر او را صائب ندانست و فرمود که باید از وضع آنان تحقیق شود. اگر حالات آنان مختلف باشد، طبعا حکم خدا نیز مختلف خواهد بود.

پس از تحقیق، امام (علیه السلام) فرمود: یکی را باید گردن زد، دومی را باید سنگسار کرد، سومی را باید صد تازیانه زد، چهارمی را باید پنجاه تازیانه زد، پنجمی را باید ادب کرد.

خلیفه از اختلاف حکم امام

انگشت تعجب به دندان گرفت و سبب آن را پرسید و امام فرمودند:

اولی کافر ذمی است و جان کافر تا وقتی محترم است که به احکام ذمه عمل کند، اما وقتی احکام ذمه را زیر پا نهاد سزای او کشتن است. دومی مرتکب زنای محصن شده است و کیفر او در اسلام سنگسار است. سومی جوان مجردی است که خود را آلوده کرده و جزای او صد تازیانه است. چهارمی غلام است و کیفر او نصف کیفر فرد آزاد است. پنجمی دیوانه است. [۱۴۱]
.

[صفحه ۸۱]

در این هنگام خلیفه گفت:

«لا عشت فی أمه لست فیها یا اباالحسن!»

در میان جمعی نباشم که تو ای ابوالحسن در آن میان نباشی.

۳ - غلامی در حالی که زنجیر به پا داشت راه می رفت. دو نفر بر سر وزن آن اختلاف نظر پیدا کردند و هر کدام گفت اگر سخن او درست نباشد زنش سه طلاقه باشد! هر دو به نزد صاحب غلام آمدند و از او خواستند که زنجیر را باز کند تا وزن کنند. وی گفت: من از وزن آن آگاه نیستم و از طرفی نذر کرده ام که آن را باز نکنم مگر اینکه به وزن آن صدقه دهم.

مسأله را به نزد خلیفه آوردند. وی نظر داد: اکنون که صاحب غلام از باز کردن زنجیر معذور است، باید آن دو شخص از زنان خود جدا شوند. آنان از خلیفه درخواست کردند که مرافعه را نزد علی (علیه السلام) ببرند. امام فرمودند: آگاهی از وزن زنجیر آسان است. آنگاه دستور داد که طشت بزرگی بیاورند و از غلام خواست که در وسط آن بایستد. سپس امام زنجیر را پایین

آورد و نخی به آن بست و طشت را پر از آب کرد. سپس زنجیر را با آن نخ بالا کشید تا آن جا که همه آن از آب بیرون آید. آن گاه دستور داد که زنجیر را با آن نخ بالا کشند تا آنجا که همه آن از آب برسد و سرانجام فرمود: آهن پاره ها را بکشند. وزن آنها، همان وزن زنجیر است، به این طریق، تکلیف هر سه نفر روشن شد. [۱۴۲] .

۴ - زنی در بیابان دچار بی آبی شد و عطش سخت بر او غلبه کرد. ناگزیر از چوپانی آب طلبید و او به این شرط موافقت کرد که به زن آب بدهد که خود را

[صفحه ۸۲]

در اختیار چوپان بگذارد. خلیفه دوم درباره حکم زن با امام (علیه السلام) مشورت کرد. حضرت فرمود که زن در ارتکاب عمل مضطر بوده و بر مضطر حکمی نیست. [۱۴۳] .

این داستان و نظایر آن، که بعضا نقل می شود، حاکی از احاطه امام علی (علیه السلام) به قوانین کلی اسلام است که در قرآن و حدیث وارد شده است و خلیفه از آن غفلت داشت.

۵ - زن دیوانه ای مرتکب عمل منافی عفت شده بود. خلیفه او را محکوم کرد، ولی امام (علیه السلام) با یادآوری حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را تبرئه کرد و حدیث این است که قلم از سه گروه برداشته شده است که یکی از آنها دیوانه است تا خوب شود. [۱۴۴] .

۶ - زن بارداری اعتراف به گناه کرد. خلیفه دستور داد که او را در همان حال سنگسار کنند. امام (علیه السلام) از اجرای حد جلوگیری کرد و فرمود: تو

بر جان او تسلط داری، نه بر کودکی که در رحم اوست. [۱۴۵] .

۷ - گاهی امام (علیه السلام) با استفاده از اصول روانی مشکل را حل می کرد. روزی زنی از فرزند خود تبری جست و منکر آن شد که مادر اوست و مدعی بود که هنوز بکر است، در حالی که جوان اصرار داشت که وی مادر اوست. خلیفه دستور داد به جوان، به سبب چنین نسبتی تازیانه بزنند. چون ماجرا به اطلاع امام (علیه السلام) رسید، آن حضرت از زن و بستگان او اختیار گرفت که وی را

[صفحه ۸۳]

در عقد هر کس که خواست در آورد و آنان نیز علی (علیه السلام) را وکیل کردند. امام رو به همان جوان کرد و گفت: من این زن را در عقد تو درآوردم و مهر او ۴۸۰ درهم است. سپس کیسه ای که محتوی همان مبلغ بود در برابر زن قرار داد و جوان گفت: دست این زن را بگیر و دیگر نزد من میا مگر این که آثار عروسی بر سر و صورت تو باشد.

زن با شنیدن این سخن گفت: «الله، الله، هو النار، هو والله ابنی!» یعنی: پناه به خدا پناه به خدا، نتیجه این جریان آتش است، به خدا قسم این پسر من است. سپس علت انکار خود را بازگو کرد. [۱۴۶] .

جرج جرداق و پاسخ دو پرسش

سالی که در خدمت دوست بزرگوار و واعظ محترم، حجه الاسلام و المسلمین سید قاسم شجاعی واعظ مشرف بودم، در حسینیه تهرانی ها جشن گرفته بودند آقازاده های مرحوم آیت الله العظمی حکیم و برادر آیه الله سید محمد شیرازی، مرحوم حجه الاسلام شهید حاج سید حسن شیرازی نیز بودند. از جمله مدعوین، جرج

جرداق مسیحی (صاحب کتاب «الامام علی (علیه السلام) صورت العداله الانسانیه»، که در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشته شده است.) نیز بود. با احترام فوق العاده وارد حسینیه شد و پشت تریبون قرار گرفت تا خطابه و یادداشت خود را بخواند. دو نفر (یکی از این طرف مجلس و دیگری از طرف دیگر مجلس) دو کاغذ به او دادند. دو نامه را خواند و متن خطابه خود را در جیب نهاد. سپس گفت: من فقط این دو جمله را جواب می دهم. اول سوال کرده اند که:

[صفحه ۸۴]

علی بالاتر است یا مسیح؟ چون من در یک خانواده مذهبی کاتولیک به دنیا آمده ام، نمی توانم بگوییم علی بالاتر از مسیح است؛ اما این جرأت را هم ندارم که بگویم مسیح بالاتر از علی است. خود امیرالمؤمنین در آن لحظات آخر که یارانش سؤال کردند: شما بالاترید یا انبیای بنی اسرائیل؟ یکی یکی جواب داد تا به حضرت مسیح رسید و این جمله را فرمود که:

مریم خادمه ی بیت المقدس بود؛ ولی موقع ولادت حضرت عیسی؛ خطاب آمد: یا مردم اخرجی؛ هذا بیت العباده، لا موضع الولاده (مریما! بیرون رو، این جا جای عبادت است؛ نه جای ولادت.) به مادر عیسی گفتند: یا مریم اخرجی

اما به مادر من گفتند: یا فاطمه ادخلی (فاطمه! داخل شو)

مریم به وقت درد مخاض آمدش خطاب

بیرون برو بیت مقدس به اضطرار

این جا مقام طاعت باری خدا بود

بر وضع حمل، موضع دیگر کن اختیار

خانه کعبه در تن عالم

چون دل عالم، است ای اعلم!

فاطمه ابنه الأسد که نمود

افتخار از کنیزی اش مریم

چون که بگرفت از ابوطالب

حمل بر آمر وجود و عدم

چون شد آثار وضع عیان

از وی، آمد به عجز سوی حرم

کرد دیوار

خانه را منشق

آن زمان رب کعبه و زمزم

شد چو داخل به خانه، بانوی قدس

هر دو دیوار هشت بر سر هم

خانه گردید غرق نور سیاه

اندر این نکته ای است، هین! فافهم!

[صفحه ۸۵]

آب حیوان درون تاریکی

زد پی روشنی به دهر علم

شاهد غیب، این سخن بسرود

پرده برداشت او ز سر کتم

که حقیقت، به ملک هستی شاه

نیست غیر از علی ولی الله

سؤال دوم این است که: انگیزه شما برای نوشتن این کتاب چه بود؟ پاسخ: چون من در حالات بزرگان ادیان مطالعاتی داشتم، وقتی به حالات علی بن ابی طالب (علیه السلام) در دین شما رسیدم، دیدم خیلی مظلومانه با او معامله کرده و حق او را غصب کرده اند. خواستم به عنوان فردی خارج از مذهب شما، از حق یک مظلوم دفاع کرده باشم.

السلام علیک یا اول مظلوم؛ یا اول من غصب حقه.

از بس که غم به سینه ی من بسته راه را

دیگر مجال آمد و شد نیست، آه را

دانم چو دیده دید، دل از کف رود؛ ولی

نتوان نگاه داشت ز خوبان نگاه را

پذیرش ولایت از عمق جان

هر کسی نمی تواند دوست این خاندان باشد. دوستی کار آسانی نیست و غیر از اطاعت کردن قانونی است.

هر شاگردی به هر استادی علاقه ندارد؛ بلکه علاقه چیز دیگری است. دوستی علی و اولاد علی نه آن است که هر چه گفتند، فقط ما قبول کنیم بلکه فوق این است. سخن از محبت است. اینها را باید با دل بپذیریم.

اگر سرزمینی چون ایران مورد تهاجم ابرقدرتها باشد یا نباشد؛ مردم آماده و

[صفحه ۸۶]

مهیا برای دفاع از مملکت می شوند. این به خاطر محبت به حسین بن علی (علیه السلام) است. وگرنه کشور را غیر از این حفظ نمی کرد. جذبه

عشق و محبت این خانـدان چیز دیگری است؛ چون می دانند وقتی شـهید به این خاندان مرتبط می شود، خود به سـعادت ابدی رسیده و بازماندگان در اثر این ارتباط تأمین اند.

حضـرت حسن بن علی (علیه السلام) در بیشتر سفرهای پربرکت خود به مکه، با اینکه وسایل نقلیه و مرکوبهای راهوار داشتند، برای کسب فیض بیشتر پیـاده بود. در یکی از این مسـافرت ها پای مبارک آن حضـرت آماس کرد؛ به خـدمتگزار خود فرمود: این پول را بگیر و چنـد قـدم جلوتر مرد سیاه چهره ای می آیـد، پول را بـده و روغنی که دارد از او بگیر و بیاور تا از آن برای درمان استفاده کنم.

خـدمتگزار حضـرت جلو رفت و دیـد با همان نشانه و خصوصـیاتی که امام فرمود، مردی سـیاه چهره ای می آید. از او پرسـید: روغنی که برای ورم پا مفید باشد داری؟

- آری.

- این پول را بگیر و آن روغن را بده.

- برای که می خواهی؟

- برای حسن بن علی (علیه السلام).

- حسن بن علی مولای من است و به او ارادت دارم. این روغن را بگیر و ببر.

- من باید این روغن را از شما بخرم و شما اگر ارادتی داری به حضور مولایم شرفیاب شو در آنجا عرض ارادت کن.

پول را داد و روغن را گرفت و با هم به حضور حسن بن علی (علیه السلام) شرفیاب شدند.

[صفحه ۸۷]

این مرد بین مکه و مـدینه در آن هوای سوزان به امـام مجتبی (علیه السـلام) عرض کرد: یـابن رسول الله وقتی از منزل به قصـد مسافرت بیرون آمدم، همسـرم باردار بود؛ دعا کنید فرزندم از دوستان و شیعیان باشد. این را به عنوان بهترین دعا از امام مجتبی (علیه السلام) مسئلت کرد.

حضرت فرمود:

خدا به تو فرزندی داد که شیعه است و ما را دوست دارد. [۱۴۷] .

برجسته ترین مظهر ولایت مطلقه

حضرت امیر (سلام الله علیه) که پس از رسول خدا همانندی ندارد در معرفی خود می فرماید: بدانید من بنده خدا و برادر پیامبر او هستم اولین یار او و اولین کسی هستم که وی را تصدیق کرد، آنگاه که من رسول خدا را به رسالت و وحی تصدیق کردم، هنوز خلقت حضرت آدم تمام نشده بود و آدم بین عالم غیب و شهادت بود:

«ألا انی عبدالله و أخو رسول الله و صدیقه الاول، صدقته و آدم بین الروح و الجسد». [۱۴۸] معلوم می شود اگر آدم ابوالبشر مسجود همه فرشتگان قرار می گیرد به پاس احترام ولایت مطلقه ای است که حضرت آدم (علیه السلام) یکی از مظاهر آن است و برجسته تر از او علی و اولاد علی (علیه السلام) هستند.

رسول خدا در شأن علی (علیه السلام) فرمود: «علی منی و أنا من علی» [۱۴۹] علی به منزله جان پیامبر است لذا فرمود: «یا علی من قتلک فقد قتلنی و من أبغضک

[صفحه ۸۸]

فقد أبغضنی» [۱۵۰] هر کس تو را بکشد مرا کشته و هر کس تو را به خشم درآورد مرا به غضب درآورده است.

بر این اساس بود که در کتابهای کلامی، مرحوم محقق طوسی و شاگردش مرحوم علامه (قدس سرهما) می فرمایند: «محاربو علی کفره ومخالفوه فسقه» کسی که به جنگ علی (علیه السلام) برخاست کافر است؛ زیرا پیامبر درباره ی او فرمود: «حربک حربی». و کسی که با علی (علیه السلام) مخالف باشد نه معاند، فاسق است.

مهماندار بهشت

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ان حلقه باب الجنه من یاقوته حمراء علی صفائح الذهب فإذا دقت الحلقه علی الصفحه، طنت و قالت: یا علی». [۱۵۱] وقتی بهشتیان

وارد بهشت می شونـد، کـوبه در را می کوبنـد، به اصـطلاح دق البـاب می کننـد؛ زیرا در زدن خـود نـوعی رعـایت ادب برای مهمان است، کسی که به جایی وارد می شود گرچه در بسته نباشد، بهتر است در بزند.

در بهشت بـاز است؛ ولی مؤمنـان اهـل بهشت که وارد می شونـد، در می زننـد. وقـتی بهشتی کوبه در را می کوبـد، این صـدا شنیده می شود: یا علی یا علی! طنین کوبه «یا علی» است.

مرحـوم علاـمه طباطبـایی (رضـوان الله تعـالی علیه) در شـرح این حـدیث و اینکه چرا صـدای کوبه در بهشت یـا علی است می فرمودند:

[صفحه ۸۹]

مهمان وقتی به خانه ای می رود، صاحب خانه را صـدا می زند. اگر صاحب خانه نام معینی داشـته باشد، مهمان همان نام معین را می برد. صاحب بهشت و مهمانـدار بهشت، علی بن ابیطالب (سـلام الله علیه) است. از این رو صـدای کوبه در بهشت هم «یا علی» است. چون هر کسی به بهشت می رود در سایه هدایت و رهبری این خاندان و مهمان این خاندان است.

اگر این انوار طیبه نبودنـد، کسـی راه بهشت را طی نمی کرد. مـا به خوبی می توانیم احساس کنیم که الآن در بهشت هستیم یا نه! در بهشت به روی ما باز است یا نه.

شهر حکمت

رسـول خـدا (ص) به امیرالمـؤمنین فرمود: «أنـا مـدینه الحکمه و هی الجنه و أنت یـا علی بابهـا» [۱۵۲] مـن شـهر حکمتم و این حکمت بهشت است. و ای علی تو در این بهشتی.

این جمله به این معنا نیست که اطراف شـهر دیوار است و فقط گوشه ای از آن دری است؛ بلکه همه اطراف این شـهر در است و هر کس از هر راه بخواهد به من می رسد، ولی تا

از تو نگذرد به من نمی رسد. باید اول به حضور تو بیاید و بعد به من راه پیدا کند. نظیر اینکه خدا سراسر آسمانها را هنگام تشکیل قیامت در می داند: «و فتحت السماء فکانت أبوابا» [۱۵۳] سراسر آسمانها در است تا انسان از آسمانها بگذرد، نه اینکه گوشه معینی از آسمان را به خود اختصاص داده باشد.

[صفحه ۹۰]

رسیدن به شهر حکمت، که خود بهشت است بدون استمداد از ولایت اهل بیت عصمت و طهارت ممکن نیست.

فضایل علی در بیان سعد وقاص

اشاره

سعد بن ابی وقاص ضمن گفتگو با دو نفر که در راه مکه با آنان برخورد کرده بود می گوید: من چهار خصلت و فضیلت درباره علی بن ابیطالب (علیه السلام) شنیدم که اگر یکی از آن چهار مورد درباره من صادر شده بود، برایم بیش از همه دنیا ارزش می داشت:

علی از پیامبر و پیامبر از علی است

وقتی سوره مبارکه «توبه» که اعلام انزجار مسلمین از کفار است نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به ابوبکر داد تا برای مردم مکه بخواند. وقتی مقداری از راه را رفت، حضرت، امیرمؤمنان (علیه السلام) را فرستاد و فرمود: سوره «برائت» را از او تحویل بگیر و پیش من بیاور تا کسی را بفرستم که برای این کار شایسته است.

امیرمؤمنان (سلام الله علیه) رفت و سوره توبه را تحویل گرفته آورد و سؤال کرد: چرا ابوبکر این سوره را به مردم مکه ابلاغ نکند؟ آیا حادثه ای اتفاق افتاده است؟

رسول خدا فرمود: جبرئیل از طرف خدای سبحان پیام آورد: «لا یؤدی عنک الا أنت أو رجل منک» ای پیامبر یا شخصا تو این سوره را برای مردم مکه بخوان یا مردی که از تو باشد اعزام کن «و علی منی و أنا من علی» [۱۵۴] علی از من است

[صفحه ۹۱]

من هم از علی هستم. تنها علی می تواند سوره برائت را از طرف من برای مشرکان بخواند.

بیانی که درباره حسین بن علی (علیه السلام) آمده: «حسین منی و أنا من حسین» [۱۵۵] درباره علی بن ابیطالب نیز آمده است.

عبدالله بن جعفر به پدرش امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: من و برادرم موسی بن جعفر (سلام الله علیه) مساوی هستیم.

پدر و جد من

و او یکی است، چرا علاقه مندی تو به برادرم موسی بن جعفر بیشتر است؟ با اینکه پدر هر دو ما یکی و جد هر دو ما هم یکی است. چرا برادرم پیش شما چنین عزیز است؟

امام صادق (علیه السلام) به فرزندش عبدالله فرمود: «انه من نفسی و أنت ابنی». [۱۵۶] بین تو و برادرت فرق است. تو پسر من هستی؛ اما برادرت موسی از جان من است. در پیدایش تو بدن دخیل بود، اما در ظهور و تجلی او جان من دخیل است. نگو من هم فرزند امام صادق هستم، فرزندی معنایی دارد و وارث مقام شدن مطلب دیگری است.

بستن درها جز در خانه علی

به یاد دارم که همه در مسجد مدینه حضور داشتیم. جایگاهی بود بدون سقف و خانه های اطراف به مسجد راه داشت که در این مسجد می توانستند بیتوته کرده و از آن به جای خانه استفاده کنند. همه در مسجد پیامبر بودیم و آل علی و ابوبکر و عمر هم بودند. شبانه دستور رسید که همه از مسجد بیرون بروید. جز آل رسول

[صفحه ۹۲]

و آل علی کسی حق ندارد در مسجد بماند. همه بیرون رفتیم. وقتی صبح شد عموی پیامبر «حمزه» عرض کرد: «یا رسول الله أخرجتنا و أسکنت هذا الغلام» همه ما را از مسجد بیرون کردی و این جوان یعنی علی بن ابیطالب را در مسجد راه دادی؟ ما عموهای شما و از پیران و اهل شما هستیم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من شما را بیرون نکردم؛ خدا امر کرد که علی بن ابیطالب (علیه السلام) می تواند آن طور استفاده کند که از خانه خود استفاده می کند. این چقدر مقام است؟

به

مریم (علیهاالسلام) هنگام مادر شدن دستور می رسد که از خانه و مرکز قدس بیرون برو! اما خطاب به فاطمه بنت اسد (علیهاالسلام) می گویند: که، بیا داخل و دیوار کعبه گشوده می شود. اینکه در دعای ندبه آمده است «و سد الأبواب إلا بابه» تمام درها را بست مگر در خانه علی (علیه السلام) را همین نکته را بیان می کند.

پرچمدار خیبر

فضیلت دیگری که برای علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود نه برای دیگران، در فتح خیبر بود که حضرت رسول بعضی را فرستادند، آنها پیروز نشدند. حضرت عصبانی شده و فرمود: «لأعطین الرایه غدا رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، کرار غیر فرار» فردا من پرچم را به دست کسی می دهم که، خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او را نیز خدا و رسول را دوست دارد و از روی محبت عبادت می کند، کسی که هجوم می آورد و اهل فرار و وحشت از جنگ و مرگ نیست.

[صفحه ۹۳]

همه علاقه مند بودند که بدانند این انسان کیست؟ که رسول خدا این همه درباره او تعریف می فرماید: وقتی فردا شد، فرمود: علی بن ابیطالب ((علیه السلام)) را حاضر کنید. حضرت را حاضر کردند در حالی که به بیماری چشم مبتلا بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهان مبارک خود را در چشم علی ریختند و بعد پرچم را به دست وی داد و حضرت علی (علیه السلام) به آن پیروزی نائل شدند. [۱۵۷] .

علی (علیه السلام) فرمود: «لا أبالی أدخلت الی الموت أو خرج الموت الی». [۱۵۸] برای من یکسان است چه من به سراغ مرگ بروم و یا مرگ به سراغ من

بیاید، آن حضرت در هیچ صحنه ای فرار نکرد، زره حضرت، پشت نداشت. لذا رسول خدا درباره او فرمود: «کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه» او بدون پیروزی و فتح قلعه خیبر بر نمی گردد.

از کلمات بلند امیرمؤمنان (علیه السلام) است که فرمود: در مسائل نظامی و جنگی عاطفی برخورد نکنید. [۱۵۹] .

در یکی از جنگ ها، سپاهیان علی (علیه السلام) را به اسارت گرفتند. به حضرت عرض کردند: اجازه بدهید ما از بیت المال به منظور آزادی اسیران بودجه ای در اختیار بگیریم.

فرمود: آزاد کردن اسیر کار خوبی است و ادامه مبارزه است؛ اما کسی که به اندک حادثه، فورا دست بلند کرده تسلیم می شود، شهامتی ندارد. آنها را که

[صفحه ۹۴]

زخمی و اسیر و زخم در جلوی بدن آنهاست آزاد کنید؛ چون معلوم می شود تا آخرین لحظه مقاومت کرده اند و بعد اسیر شده اند. و آنهایی که زخم در پشت بدنشان است، معلوم می شود فرار کرده و سپس آنها را دستگیر کرده اند. [۱۶۰] کسی که میدان جنگ را ترک می کند او به درد ما نمی خورد. چون شهادت را نشناخته است. خیال می کند مرگ یعنی نابودی و فکر می کند ماندن برای او بهتر است. او نمی داند که: «ما الموت الا قنطره تعبر بکم» [۱۶۱] مرگ فقط پلی برای عبور از این جهان به سرای ابدی است.

بیانی است زیبا از حضرت حسین بن علی (علیه السلام) که مرگ، پلی بیش نیست، با عبور از آن به بهشت می رسید.

علی (علیه السلام) که افطاریه خود را به اسیر می دهد، هنگام آزاد کردن سربازان اسیر خود دستور می دهد سربازان را که از پشت زخم خورده برای آزاد کردن او از بیت المال چیزی

صرف نکنند. معلوم می شود او فرار کرده و کسی که میدان جنگ را پشت سر می گذارد و فرار می کند، مورد علاقه ما نیست. او خود را بهتر از دین می شمرد و نمی داند. که شهادت همان و بهشت سعادت همان.

علی (علیه السلام) در نامه ای که برای سهل بن حنیف انصاری نوشت فرمود: «ما قلعت باب خیبر... بقوه جسدیه و لا حرکه غذائیه لکنی أیدت بقوه ملکوتیه و نفس بنور بها مضیئه» [۱۶۲] من در قلعه خیبر را با نیروی حاصل از اثر غذا و خوراک

[صفحه ۹۵]

نکندم؛ بلکه آن قدرت ملکوتی و نفس منور به نور الهی مرا به این کار واداشت.

قوت جبرئیل از مطبخ نبود

بود از دیدار خلاق ودود [۱۶۳] .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه» [۱۶۴] .

هرگز در برابر قدرت اراده، بدن اظهار ضعف نمی کند. اگر اراده قوی شد، بدن تابع است و هر اندازه که اراده ضعیف بود بدن نیز مطاع است. اراده علی (علیه السلام) قوی بود، بدن هم به تبع آن قدرتی فوق العاده یافت.

محبوب دل پیامبر

اشاره

در جنگ تبوک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بیرون رفتند و حضرت علی (علیه السلام) را در مدینه به عنوان خلیفه خود قرار دادند تا مدینه را حفظ کند. عده ای حسادت کرده این فضیلت را نقطه ضعفی تلقی کردند و گفتند: پیامبر نمی خواست علی (علیه السلام) در این جنگ شرکت کند!

امیرمؤمنان پس از شنیدن این مطلب دنبال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: من شما را رها نمی کنم.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمودند: برای چه آمدی؟

عرض کرد: قریش می گویند شما مرا به همراهتان در جبهه نبردید،

برای اینکه مایل نبودید من در جبهه شرکت کنم.

حضرت فرمود: مردم را جمع کنید. منادی حضرت ندا داد؛ همه جمع شدند. فرمود:

[صفحه ۹۶]

«أیها الناس أفیکم أحد الا و له من أهله خاصه؟ قالوا أجل، فان علی بن أبی طالب خاصه أهلی و حبیبی الی قلبی» هر کدام از شما در امور خانوادگی کسی دارید که به شما بسیار نزدیک و مورد اطمینان شما باشد.

علی بن ابیطالب هم نسبت به من چنین است؛ او از بستگان نزدیک و محبوب دل من است.

رسول خدا جز به خدا به چیزی دیگر نمی اندیشید و جز به خدا به هیچ کس علاقه نداشت پس چرا به علی بن ابیطالب علاقه داشت؟ چون او مظهر خدا و دوستی او دوستی خداست. او بیگانه نیست.

آنگاه در حضور مردم فرمود: همان طور که هارون وزیر موسی بود. «اما ترضی أن تکون منی بمنزله هارون من موسی؟ الا أنه لا نبی بعدی» آیا راضی نمی شوی منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون به موسی باشد؟

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «رضیت عن الله و رسوله». [۱۶۵] من راضی شدم از خدا و رسولش.

شریک قرآن

لغت «شریک» واژه ای عربی است و به قطعه کوتاهی از طناب می گویند که دو لنگه بار را به هم مرتبط می کند. مقام امامت و حقیقت قرآن دو ثقل ثقیل و وزنه وزین اند. امام هم قرآن را به امامت وصل می کند و هم امامت را به قرآن؛ لذا امام شریک قرآن است.

موسای کلیم به خدا عرض کرد: پروردگارا بار سنگینی بر دوش من قرار

[صفحه ۹۷]

دادی. من باید با فرعون بجنگم؛ برای اینکه در این کار موفق شوم برادرم هارون را «شریک»

کار من قرار بده «و أشرکه فی أمری». [۱۶۶] .

چون رسالت و برنامه رسول خدا همان قرآن کریم است، اخلاق رسول خدا هم قرآن کریم است. پس اگر کسی شریک رسول خدا باشد، یعنی شریک قرآن شده و مانند آن طنابی است که امامت را با حقیقت وحی مرتبط می کند. هنگام زیارت در پیشگاه امام معصوم (علیه السلام) می گوییم تو شریک قرآنی؛ خواه امام زمان خواه ائمه معصومین دیگر. حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) اولین امام، و حضرت حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آخرین امام، شریک قرآن هستند.

علی (علیه السلام) فرمود: من سخنگوی قرآن هستم. قرآن همه حقایق را داراست. او را به حرف در بیاورید. اما او به شما سخن نمی گوید و لیکن من شما را از قرآن باخبر می کنم [۱۶۷] او شریک قرآن است که چنین ادعا می کند.

جانشین پیامبر

سپس سعد بن ابی وقاص می گوید: من فضیلت پنجمی را هم نشان دارم؛ ما با رسول خدا در حجه الوداع بودیم. وقتی به غدیر خم رسیدیم به منادی امر کردند مردم را جمع کن. آنگاه فرمود: «من کنت مولا فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله». [۱۶۸] .

[صفحه ۹۸]

هر کس من مولای او هستم این علی مولای اوست. خدایا هر کس دشمن این علی است تو هم دشمن او باش. خدایا هر کس که علی را یاری کرد، تو او را یاری کن. هر کس علی را تنها گذارد، تو هم او را خوار و تنها بگذار.

علی (علیه السلام) در همه ابعاد عبادت، مثل اعلا بود. در توحید فرمود: «ما کنت أعبد

ربا لم أره» [۱۶۹] در خصوص معاد فرمود: «لو کشف الغطاء ما أزددت یقینا» [۱۷۰] اگر پرده ها برطرف شود و همه اسرار فاش گردد چیزی به یقین من افزوده نمی شود.

سخنان آن حضرت می تواند راهگشای انسان رسیدن به حکمت عبادت باشد.

و اینک نام برخی از کتابها و مدارک تاریخی را که این واقعه را ثبت کرده اند از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

۱ - تفسیر اسباب النزول تألیف واحدی - در تفسیر آیه تبلیغ.

۲ - صحیح ترمذی ج ۳ ص ۲۹۸: که می گوید: این حدیث صحیح و حسن است.

۳ - سنن ابن ماجه: ج ۱ ص ۲۸، ۲۹

۴ - سنن بغوی، ج ۲ ص ۱۱۹.

۵- مستدرک صحیح مولف حاکم: ج ۳ ص ۱۰۹ و ص ۵۳۳ واقعه غدیر را از چند راوی روایت کرده است.

۶ - الولایه فی طریق حدیث الغدیر - مورخ مشهور محمد بن جریر طبری متوفی

[صفحه ۹۹]

سال ۳۱۰ هجری، که در این کتاب حدیث غدیر را از هفتاد و اندی راه نقل می کند.

انگیزه ای که باعث شد طبری این کتاب را تألیف کند - به طوری که در حموی در کتابش «معجم الادباء»: ج ۱۸ ص ۸۰ در بیوگرافی طبری نقل می کند - این است که یکی از علمای اهل سنت بغداد جریان غدیر را انکار کرد و ادعا کرد حضرت علی (علیه السلام) در زمان بازگشت پیامبر از حجه الوداع در یمن بوده.

هنگامی که طبری این جریان را شنید تصمیم گرفت کتاب یاد شده را بنویسد و ادعای آن مرد بغدادی را رد کند، طبری در این کتاب راجع به صحیح بودن احادیثی که جریان غدیر را نقل کرده اند بحث مفصلی دارد.

ابن کثیر

در کتابش «البدایه و النهایه» ج ۵ ص ۲۰۸ می گوید: محمد بن جریر طبری صاحب کتاب تفسیر تاریخ در کتاب خود راجع به حدیث غدیر تحقیق کرده و این حدیث را با الفاظ مختلف و از راههای گوناگون به صورت دو جلد کتاب در آورده است.

۷ - کتاب من روی حدیث غدیر خم - مولف: ابوبکر جعابی، متوفای سال ۳۵۵ هجری که در این کتاب از ۱۲۵ راه حدیث غدیر را نقل می کند، سر وی در کتاب المناقب: ج ۱ ص ۵۲۹ کتاب یاد شده را نقل می کند.

۸ - الدرایه فی حدیث الولایه - مؤلف: حافظ سجستانی که دارای ۱۷ جلد است، در این کتاب حدیث غدیر را از ۱۲۰ نفر از اصحاب پیامبر نقل می کند.

۹ - عده البصیر فی حج یوم الغدیر - مؤلف: ابوالفتوح کراجکی.

۱۰ - الولایه فی طریق حدیث الغدیر - مؤلف حافظ ابن عقده متوفای سال ۳۳۳ هجری، که در آن حدیث غدیر را از ۱۰۵ راه روایت کرده.

[صفحه ۱۰۰]

ابن حجر عسقلانی در کتابش فتح الباری می نویسد: اما حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» را ترمذی و نسائی روایت می کنند، و این حدیث از راه های فراوانی نقل شده - که ابن عقده این راه ها و روایات این حدیث را در یک کتاب جمع آوری کرده و بسیاری از سندهای این حدیث صحیح و حسن می باشد.

۱۱- تفسیر فخر رازی: ج ۳ ص ۶۳۶

۱۲- تفسیر ابن کثیر: ج ۲ ص ۱۴

۱۳- تفسیر نیشابوری: ج ۶ ص ۱۹۴

۱۴- تفسیر الدر المنثور سیوطی: ج ۲ ص ۲۵۹

۱۵- تفسیر شوکانی: ج ۲ ص ۵۷

۱۶- تفسیر المنار: ج ۶ ص ۴۶۴

۱۷- روح المعانی آلوسی: ج ۳ ص

۳۵۰ و ج ۳ ص ۲۴۹ که در آن می گوید: ثابت است نزد ما که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق حضرت علی در غدیر خم فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه...»

۱۸- تفسیر طبری: ج ۳ ص ۴۲۸

۱۹- تفسیر قرطبی در تفسیر آیه تبلیغ

۲۰- تفسیر ابوالسعود - در تفسیر آیه تبلیغ

۲۱- تفسیر السراج المنیر - مؤلف شرینی - در تفسیر آیه تبلیغ

۲۲- ینابیع الموده قندوزی حنفی: ص ۴۰

۲۳- الاستیعاب ابن عبدالبر: ج ۲ ص ۳۷۳

۲۴- ذخائر العقبی محب طبری شافعی: ص ۶۷

۲۵- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی: ص ۲۵

[صفحه ۱۰۱]

۲۶- فیض القدیر مناوی شافعی: ج ۶ ص ۲۱۸

۲۷- اسد الغابه ابن اثیر: ج ۳ ص ۳۰۷ و ج ۵ ص ۲۰۵

۲۸- مناقب خوارزمی حنفی: ص ۱۳۰ و ۳۵

۲۹- الریاض النضره محب الدین طبری: ج ۲ ص ۱۶۹

۳۰- کفایه الطالب ص ۱۹ حافظ شافعی گنجی متوفای سال ۶۵۸ هجری، در این کتاب آمده: این حدیث «غدیر» مشهور و حسن است که افراد ثقه آن را روایت می کنند. و منضمم کردن سندهای این حدیث حجت خواهد بود در صحیح بودن نقل آن.

۳۱- تاریخ الخلفاء سیوطی: ص ۱۱۴

۳۲- تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ج ۸ ص ۲۰۹ و ج ۷ ص ۳۷۷ و ج ۱ ص ۴۷

۳۳- البدایه و النهایه ابن کثیر: ج ۵ ص ۳۰۸ و ج ۷ ص ۳۴۸

۳۴- تاریخ ابن عساکر

۳۵- تاریخ ابن خلدون در مقدمه کتابش

۳۶- حلیقه الأولیاء ابی نعیم: ج ۴ ص ۲۳

۳۷- کنز العمال: ج ۶ ص ۳۹۸ و ج ۲ ص ۱۵۴

۳۸- تهذیب التهذیب حافظ ابن حجر عسقلانی ج ۷ ص ۳۳۷

۳۹- الاصابه ابن حجر عسقلانی: ج ۷ ص ۷۸

و ج ۶ ص ۳۲۳ و ج ۲ ص ۴۰۸

۴۰- مسند امام احمد بن حنبل: ج ۴ ص ۳۷۲ و ج ۱ ص ۱۱۸

۴۱- التلخیص ذهبی: ج ۳ ص ۵۳۳ و ایشان حدیث را صحیح دانسته اند.

۴۲- مجمع الزوائد هیثمی: ج ۹ ص ۱۰۷

۴۳- المعجم الکبیر - طبرانی

[صفحه ۱۰۲]

۴۴- الخصایص العلویه، حافظ نسائی ص ۲۱ و ۲۵

۴۵- الصواعق المحرقه ابن حجر: ص ۲۵ و ۷۵ - که گفته: حدیث غدیر صحیح است و هیچ شکی و شبهه ای در آن نیست.

۴۶- المواهب اللدنیه حافظ قسطلانی: ج ۷ ص ۱۳ که در این کتاب یادآور شده: راههای نقل این حدیث زیاد است و بسیاری از سندهای این حدیث صحیح و حسن می باشد.

۴۷- میزان الاعتدال، ج ۲ ص ۳۰۳

۴۸- مطالب السئول ابن طلحه شافعی: ص ۱۶ به نقل از ترمذی

۴۹- شمس الاخبار قرشی: ص ۳۸

۵۰- نزل الابرار بدخشی: ص ۲۱ - ایشان در کتابش نوشته: این حدیث صحیح و مشهور است و درباره صحت آن کسی سخنی نگفته و اعتراضی نکرده مگر افراد متعصب و منکر حقیقت که به گفته اینان اعتباری نیست، زیرا حدیث غدیر از راههای زیادی نقل شده است.

۵۱- الامامه و السیاسه حافظ ابن قتیبه ج ۱

۵۲- معجم الادباء یاقوت حموی: ج ۱۸ ص ۸۴

۵۳- الملل و النحل شهرستانی

۵۴- تذکره الحفاظ حافظ ذهبی: ج ۳ ص ۲۳۱. در این کتاب می نویسد: اما حدیث «من کنت مولاه...» از راههای زیاد و معتبر نقل شده که جداگانه آن را یادداشت کرده ام..

یادآوری می کنم که حافظ ذهبی کتاب جداگانه ای درباره واقعه غدیر نوشته و نام آن: «طریق حدیث الولایه» می باشد.

[صفحه ۱۰۳]

۵۵- نهایه الارب فی فنون الادب نویری

۵۶- الخطط

مقریزی

۵۷- اخبار الدول قرمانی دمشقی

۵۸- السیره الحلیبه، حلبی شافعی: ج ۳ ص ۳۰۲

۵۹- مسند ابویعلی موصلی

۶۰- تذکره خواص الامه سبط ابن جوزی حنفی ص ۱۸ - وی در این کتاب می گوید: علمای تاریخ متفقند بر اینکه جریان غدیر بعد از بازگشت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از حجه الوداع بوده و در روز هیجدهم ماه ذی حجه روی داده است، که در آن هنگام پیامبر اصحابش را جمع نمود و تعداد آنها یکصد و بیست هزار نفر بودند و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» و به طوری روشن و صریح با سخنانی واضح بدون کنیه و اشاره بیان فرمودند.

۶۱- مشکل الآثار: ج ۲ ص ۳۰۸ حافظ طحاوی، متوفای سال ۲۷۹ هجری.

۶۲- المناقب ابن مغازلی شافعی - متوفای سال ۴۸۳ هجری - ایشان از استادش ابوالقاسم بعد از نقل روایت غدیر می گوید: این حدیث صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده و یکصد و بیست نفر از اصحاب آن را نقل کرده اند از جمله «عشره مبشره» ده نفری که پیامبر به آنها مژده بهشت داده است به نقل «اهل تسنن» و این حدیث (غدیر) ثابت و بدون نقص می باشد، و علی (علیه السلام) در این فضیلت منحصر به فرد است و هیچ کس با او شریک نیست.

۶۳- فرائد السمطین جوینی شافعی

۶۴- التمهید فی اصول الدین باقلانی

۶۵- المرقاه فی شرح المشکاه: ج ۵ ص ۵۶۸ هروی قاری حنفی متوفای سال

[صفحه ۱۰۴]

۱۰۱۴ هجری - وی در این کتاب می نویسد:

این حدیث صحیح است و شکی در آن نیست بلکه بعضی از حافظان حدیث آن را جزء احادیث متواتر دانسته اند، زیرا در یکی از روایات احمد

بن حنبل آمده که سی نفر از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این حدیث را شنیده اند و گواهی داده اند برای علی بن ابی طالب در زمان خلافت او موقعی که با او نزاع داشتند درباره خلافت.

۶۶- شرح المواهب زرقانی مالکی

۶۷- البیان و التعریف ابن حمزه دمشقی حنفی

۶۸ - زین الفتی عاصمی - در این کتاب آمده است: این حدیث را امت اسلامی قبول کرده و موافق است با اصول، سپس این حدیث را از راههای مختلف نقل می کند.

۶۹ - سر العالمین ص ۹ - غزالی، متوفای سال ۵۰۵ هجری. وی در این کتاب آورده است: نقاب از حجت و دلیل برداشته شد اجماع مردم است بر متن حدیث و خطبه پیامبر در روز غدیر خم و همه متفقند بر این که پیامبر فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه..».

۷۰- المناقب حافظ ابی الفرج ابن جوزی حنبلی - متوفای سال ۵۹۷ هجری، در این کتاب آمده است: علمای تاریخ و سیره اتفاق نظر دارند بر اینکه جریان غدیر در هجدهم ذی حجه واقع شده - و یکصد و بیست هزار نفر از اصحاب و اعراب ساکن اطراف مکه و مدینه همراه پیامبر در حجه الوداع بودند و سخنان پیغمبر را شنیدند، و شعراء در این زمینه شعرهای زیادی سروده اند.

۷۱ - اسعاف الراغبین - صبان شافعی که در حاشیه نور الابصار: ص ۱۵۳ چاپ گردیده است.

[صفحه ۱۰۵]

۷۲ - المعتصر من المختصر ابن المحاسن حنفی: ص ۴۱۳

۷۳- وسیله المآل فی مناقب الآل شیخ احمد بن باکثیر مکی شافعی

۷۴- اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ص ۳ جزری دمشقی شافعی متوفای ۸۳۳ هجری، که حدیث غدیر از ۸۰ راه

روایت می کنـد و می گویـد: انی حـدیث متواتر از پیـامبر نقل شـده است، جمع بسـیاری آن را نقل کرده انـد، و کسانی که از روی بی اطلاعی سـعی کرده اند این حدیث را تضعیف کنند، اعتباری به قول آنها نیست، سپس ایشان جمعی از اصحاب پیامبر (صـلی الله علیه و آله) که این حـدیث را نقل کرده اند نام می برد که از جمله آنها ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سـعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف هستند.

وی اضـافه می کنـد: ثـابت شـده است که این خطبه «من کنت مولاه...» از پیامبر (صـلی الله علیه و آله) در روز غـدیر خم ایراد شده است.

۷۵- اسنی المطالب بیروتی شافعی: ص ۲۲۷

۷۶- تشـنیف الاـذان: ص ۷۷، حافـظ احمـد بن محمـد بن صـدیق حضـرمی، در این کتـاب آمـده است: امـا حـدیث «من کنت مولاـه...» به تواتر از پیغمبر اکرم (صـلی الله علیه و آله) رسـیده و ۶۰ نفر آن را روایت می کننـد، به طـوری که اگر می خواهیم سند همه راویان را ذکر کنیم بسیار طولانی خواهد شد.

۷۷- العروه الوثقی شیخ علاء الدین سمنانی متوفای سال ۷۳۶ هجری، در این کتاب بعد از ذکر حدیث غدیر می گوید: صحت این حدیث مورد اتفاق همه می باشد.

۷۸- انساب الاشراف بلاذری

۷۹- الصلاه الفاخره بالاحادیث المتواتره، چاپ مصر ص ۴۹ هادی حنفی (مفتی

[صفحه ۱۰۶]

شام)

۸۰- تفسیر ثعلبی

خواننده محترم: این بود نام ۸۰ مصدر و مدرک از مدارک علمای اهل سنت و ائمه و حافظان آنها که واقعه غدیر را نقل کرده اند.

خواننـده گرامی: آگـاه باش، که حتی یک مـدرک از شـیعه را نقل ننمودم، برای اینکه کسـی ادعا نکنـد جریان غـدیر را فقط شیعیان نقل می کنند، بلکه باید

بـدانیم اختصاص به شـیعه ندارد و علمای اهل سـنت هم نقل کرده اند و اگر بنا بود نام مدارک شـیعه را در این زمینه نقل کنم چندین برابر مدارک اهل سنت می شد. و البته تعداد زیادی از مدارک اهل سنت را به جهت اختصار و خلاصه بودن کتاب نام نبرده ایم. و چنانچه کسـی بخواهد تحقیق بیشتری کند به کتاب الغدیر مرحوم علامه امینی (رضوان الله تعالی) جلد اول مراجعه نماید.

و حـال ای خواننـده گرامی!! بعـد از ذکر این همه مـدارک اهـل سـنت و کتاب های معتبر آنها راهی باقی می مانـد برای انکار ولایت علی بن ابی طالب و اینکه آن بزرگوار جانشین بلافصل پیغمبر بوده است؟

و آیا سزاوار است پیروی کردن از کسانی که هیچ نص و بیان و سفارشی از جانب پیغمبر راجع به آنها نیامده است؟

«ماذا بعد الحق الا الضلال»؟

آیا بعد از حق چیزی جز گمراهی هست؟

«ان هذه تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا این تذکره ای بود پس هر کس بخواهد به سوی پروردگارش راهی بیابد. [۱۷۱] .

[صفحه ۱۰۷]

کامل شدن دین

بازگردیم به جریان غدیر...

هنگـامی کـه پیـامبر اسـلام (صـلی الله علیـه و آلـه) از همه مردم برای حضـرت علی بن ابی طـالب (علیه السـلام) بیعت گرفت، جبرائیل نازل شد و این آیه را تلاوت نمود:

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»

امروز دین شما کامل گردید و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان یک دین برای شما پسندیدم.

پیامبر فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی بعدی.

«الله اکبر بر کامل بودن دین و تمام گشتن نعمت و رضایت پروردگارم به

رسالت و ولایت علی بعد از من.»

در اینجا نظر خواننده را جلب می کنیم به اینکه مفسرین و محدثین شیعه متفقند بر نازل شدن این آیه در روز غدیر و بسیاری از علمای اهل تسنن و حافظان و محدثین آنها با شیعیان هم رأی می باشند، از جمله:

۱ - حافظ و مورخ ابن جریر طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری در کتاب الولایه با سندی که از زید ارقم نقل می کند.

۲- حافظ ابن مردویه اصفهانی متوفای سال ۳۱۰ هجری که از ابی سعید خدری

[صفحه ۱۰۸]

نقل می کند همچنان که در تفسیر ابن کثیر: ج ۲ ص ۱۴ آمده است.

۳ - حافظ جلال الدین سیوطی در تفسیرش جلد ۲ ص ۲۵۹ که ابی سعید خدری و ابن هریره نقل می کند.

۴ - حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد: ج ۸ ص ۲۹۰ که از ابی هریره نقل می کند.

۵ - حافظ حسکانی در کتاب شواهد التنزیل.

۶ - خطیب خوارزمی در مناقب: ج ۸۰ ص ۹۴.

۷ - جوینی شافعی در کتاب فرائد السمطین: ج ۱.

۸ - حافظ ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب، و دیگران.

خواننده گرامی: این آیه شریفه دارای مطالب بسیار مهمی است که سزاوار است با دقت ملاحظه فرمایید:

از جمله «الیوم» می پرسیم «الیوم» یعنی «امروز» مقصود چه روزی است که آن قدر عظمت دارد و به جائی رسیده که خدا در آن روز دین خود را کامل گردانیده؟

و پاسخ این است که روز جاویدان غدیر است، روزی است که پیامبر تاج گذاری علی (علیه السلام) را جشن گرفتند، و تاج با عظمت خلافت و امامت و ولایت را بر سر او نهادند.

«الیوم اکملت لکم دینکم» امروز دین شما را کامل کردم، یعنی دین شما

قبل از امروز (غدیر) ناقص بود، و کامل شدن آن به وسیله تعیین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به عنوان جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله) می باشد. یا بهتر بگویم: دین و ایمان بدون حضرت علی ناقص به شمار می آید همچنان که دین و ایمان بی پیغمبر

[صفحه ۱۰۹]

(صلی الله علیه و آله) ناقص می باشد.

«و اتممت علیکم نعمتی» و نعمت را بر شما کامل کردم. این نعمت چیست؟

نعمت هدایت و نعمت ولایت که به مرحله کمال و تمام رسیده است، نعمتی محقق می شود به پذیرفتن توحید الله و نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) و ولایت و امامت علی (علیه السلام) و به تعبیر دیگر هدایت محقق می شود به لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله.

گویا خداوند متعال تمام نعمتهای گذشته را ناقص می داند تا آن روز زیرا فرمود: «و اتممت علیکم نعمتی» امروز نعمت را بر شما تمام کردم آن هم به وسیله ولایت و امامت علی بن ابی طالب. «و رضیت لکم الاسلام دینا» دین اسلام را به عنوان یک دین برای شما پسندیدم.

آری... اسلامی که مرکب از توحید و نبوت و امامت است، اسلامی که در آن ولایت اهل بیت و اعتقاد به امامت و عصمت آنها است مورد رضایت خداست. اما اسلامی که دور از ولایت و امامت است... اسلامی که از اعتقاد به امامت و عصمت اهل بیت عاری است و اسلامی که بر دشمنی با اهل بیت پایه ریزی شده باشد نزد خدا مقبول نبوده و مورد رضای خدا نیست.

سنگ آسمانی

خبر «غدیر» در تمام مجامع و نواحی منتشر گردید و سخن روز مردم شد، از آن به

بعد حضرت علی (علیه السلام) به عنوان امیرالمؤمنین شناخته می شد و با این لقب او را صدا می زدند.

مردی خشن به نام نعمان به حارث فهری - که یکی از دشمنان حضرت علی و

[صفحه ۱۱۰]

اهل بیت بود - وقتی شنید پیامبر اسلام علی (علیه السلام) را خلیفه خودش قرار داده، تمایل شیطانی در او طغیان کرد، گوئی کینه او را پاره می کرد و شرارت او را بر آن می داشت که نزد پیامبر اکرم بیاید و از این گام مبارک انتقاد نماید!

بیچاره نادان نمی دانست که گامها و کارهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) تمام از جانب خدا است، گوئی فراموش کرده یا تجاهل نموده بود که پیامبر در برابر فرمان خدا هیچ گونه اظهار نظر و اجتهادی نمی کند. آری، پیامبر در وادی «أبطح» مشغول خواندن نماز بود که این مرد سرکش وارد شد و شتر خود را نزدیک درب مسجد بست و با یک دنیا تکبر و کینه وارد شد و در برابر پیامبر ایستاد و با لهجه ای وحشیانه صدا زد: محمد!

پیامبر اکرم سرش را بلند کرد. آیا این وحشی که پیامبر خدا را به اسم صدا می زند کیست؟ مگر خداوند مسلمانان را نهی نکرده از اینکه پیامبر را به اسم شخصی صدا بزنند؟!

مگر خدا نفرموده: «لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا» (سوره نور / آیه ۶۳) خطاب کردن پیامبر را میان خودتان مانند خطاب کردن همدیگر قرار ندهید. مگر خدا نفرموده: «و لکن رسول الله و خاتم النبیین» (سوره احزاب / آیه ۴۰) او فرستاده خدا و خاتم پیامبران است؟!

پیامبر اکرم دید این مرد عرب از کسانی است که هنوز آداب اسلامی را نپذیرفته

و به تمدن ایمان گرایش نیافته، لذا بدون آنکه به او پاسخ بگوید گوش به سخنان اعرابی فرا داشت.

«محمد (صلی الله علیه و سلم)... به ما فرمان دادی که گواهی دهیم خدائی جز خدای یکتا نیست ما پذیرفتیم. دستور دادی که شهادت به رسالت تو بدهیم، با

[صفحه ۱۱۱]

وجود اینکه در دل ما تردیدی بود قبول کردیم. ما را به نماز و روزه و زکات و حج فرمان دادی پذیرفتیم. به اینها راضی نشدی و اکتفا نکردی تا اینکه بازوی پسر عمویت را گرفتی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست؟ آیا این کار را از پیش خودت کردی یا به فرمان خدا بوده؟!»

شگفتا از این گستاخی و خودپسندی!

عجبا از این بی شرمی! آیا این است طرز سؤال از خاتم انبیاء؟!

ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاهی به او کرد و با زبان بردباری و اخلاق و منطق حکمت و رحمت فرمود: «ای مرد، قسم به خدائی که جز او خدائی نیست این کاری است که به فرمان خدا بوده»

اینک تکلیف اعرابی چیست؟ آیا نباید تسلیم شود و اطاعت نماید؟ آیا لازم نیست از پیامبر اکرم پیروی کند و راضی شود؟

اما اعرابی چنین نکرد، او در حالی که پشت کرده و به سوی مرکبش می رفت گفت: «خدایا اگر آنچه محمد می گوید حق است، از آسمان بر ما سنگ ببار یا عذاب دردناکی بر ما فرود آور».

هنوز دعای مردک تمام نشده بود که خداوند سنگ کوچکی از آسمان بر سرش فرود آورد که از ما تحت او خارج گردید و نقش بر زمین شد. از

آن سو آیات زیر بر پیامبر نازل گردید:

«سأل سائل بعـذاب واقع – للكافرين ليس له دافع – من الله ذى المعارج» (سوره معارج / آیه ۳ – ۱.) سئوال کننده ای، عذابی را که از طرف خدا به کافران می رسد و بازدارنده ای ندارد، درخواست کرد.

این آیه صاعقه ای بود بر سر دشمنان، و فریادی در گوشهای گردنکشان که

[صفحه ۱۱۲]

مخالفان امیرالمؤمنین و واقعه غدیر را به خشم خدا و پیامبر و به سرنوشت سیاه و آخرت تاریک و عذاب دردناک اخطار داد.

خواننـده محترم: مدارک و کتابهائی که این حادثه و سبب نزول آیه «سأل سائل» را نقل کرده اند فراوان است که من به برخی از آنها اشاره می کنم تا بدانیـد که خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السـلام) پیش از آنکه روی زمین مطرح شـده است و محققا خدا کسانی را که علی (علیه السـلام) را یاری می کنند نصرت می بخشد و کسانی که دست از یاری او بر می دارند خدا آنان را یاری نمی کند:

۱ – تفسیر قرطبی در تفسیر مورد بحث.

۲ – تفسیر غریب القرآن هروی، در تفسیر همین آیه.

۳ – تفسیر ابی السعود، ج ۸ ص ۲۹۲.

۴ – تفسیر السراج المنیر تألیف شربنی شافعی: ج ۲ ص ۳۶۴.

۵ – تفسیر المنار: در تفسیر آیه مزبور.

۶ – تفسیر المیزان تألیف علامه طباطبایی در تفسیر آیه مزبور.

۷ – تفسیر مجمع البیان در تفسیر آیه مزبور.

۸ – تفسیر صافی در ذیل آیه مزبور.

۹ – تذکره ی سبط ابن جوزی حنفی: ص ۳۰ و ۳۱.

۱۰ – فرائد السمطین تألیف شیخ الاسلام حموینی: ج ۱ ص ۸۲ و ۸۳ چاپ بیروت ۱۴۰۰ هجری.

۱۱ – الفصول المهمه تألیف ابن صباغ مالکی ص ۲۶.

الصغیر: ج ۶ ص ۲۱۸.

۱۳ – سیره حلبی: ج ۳ ص ۳۰۲.

[صفحه ۱۱۳]

۱۴ – شرح الجامع الصغیر تألیف سیوطی شافعی: ج ۲ ص ۳۸۷.

۱۵ – نور الابصار شبلنجی شافعی: ص ۷۸.

اینها پانزده مدرک از صدها مدارکی بودند که ماجرای نزول عذاب در این حادثه را مطرح کرده اند و این برای کسی که بخواهد در مورد این مسئله روشن شود کافی خواهد بود.

غدیر در احادیث چهارده معصوم

اشاره

درباره غدیر، احادیث فراوانی در کتب شیعه و اهل سنت وارد شده است. در این احادیث، ابعاد مختلف غدیر خم و اهمیت ولایت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نقش تعیین کننده آن در مجموعه تفکر اسلامی تبیین شده است.

بخشی از این روایات را مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) در کتاب عظیم بحارالانوار جلد ۳۷ صفحات ۱۰۸ تا ۲۵۳ (باب ۵۲) آورده اند، که ما در اینجا منتخبی از آن روایات را می آوریم:

پیامبر اکرم

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند:

روز غدیر خم، برترین اعیاد امت من است. و آن روزی است که خدای متعال به من امر فرمود برادرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به عنوان علم (هدایت) برای امتم معرفی کنم، تا پس از من، بوسیله او هدایت شوند.

روز غدیر، روزی است که خدای، در آن روز، دین را کامل فرمود؛ و نعمت را بر امتم در آن روز تمام نمود. و اسلام را به عنوان دین برای آنها پسندید. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۰۹ به نقل از امالی صدوق).

[صفحه ۱۱۴]

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در خطبه غدیریه پس از اعلام ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: آگاه باشید که

رأس امر به معروف و نهی از منکر، این است که گفتار مرا به اطلاع کسانی که در اینجا حاضر نبوده اند برسانید. آنها را به قبول این سخن (ولایت حضرت علی علیه السلام) امر کنید؛ و از مخالفت حضرتش باز دارید، که این امری است از جانب خدای عزوجل، و از جانب من (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۱۵ به نقل از احتجاج طبرسی).

حضرت امیرالمؤمنین

روزی، در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، روز جمعه و غدیر به یک روز افتاده بود. امام در آن روز خطبه ای مفصل ایراد فرمود. و مباحث عمیق و ارزشمندی در توحید و نبوت و امامت بیان داشت، و از جمله درباره عید غدیر فرمود:

امروز، روزی بس بزرگ است.

امروز، روز روشن کردن حق است و از مقام پاک (امام معصوم علیه السلام) به صراحت و نص سخن گفتن.

امروز، روز کامل شدن دین است.

امروز، روز عهد و پیمان است.

امروز، روز بیان حقایق

ایمان است.

امروز، روز راندن شیطان است.

امروز، روز راه نشان دادن و ارشاد است.

امروز، روز آزمودن مردمان است.

امروز، روز راهنمونی به رهنمایان است.

[صفحه ۱۱۵]

امروز، روز آشکار ساختن مقاصد پوشیده و زمینه سازی ها و تمهیدهای دیگران است. (متن این خطبه در کتاب اقبال الاعمال جناب سید بن طاووس ص ۴۶۱ - ۴۶۴ و ترجمه آن در کتاب حماسه غدیر تألیف محمد رضا حکیمی ص ۶۳ - ۷۲ نقل شده است.)

ابن جوزی در کتاب مناقب، ابیاتی از قصیده جناب کمیت بن زید اسدی (متوفی ۱۲۶ هجری) درباره عید غدیر می آورد. و سپس می نویسد:

این ابیات را داستانی شگفت است، که یکی از برادران دینی برایم حکایت کرد. وی می گفت: شبی این ابیات را می خواندم و در آنها اندیشه می کردم، تا این که خواب مرا در ربود. شب، در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خواب دیدم. حضرت فرمودند: شعر کمیت را برایم بخوان. خواندم. آنگاه حضرت این بیت را به شعر کمیت افزود:

فلم أر مثل ذاك اليوم يوما

و لم أر مثله حقا أضيعا

من مثل آن روز (روز غدیر خم) روزی ندیده ام؛ و حقی ندیده ام که مانند حق آن روز ضایع شده باشد (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۵۱ - سفینه البحار ج ۲ ص ۳۰۶).

حضرت فاطمه زهرا

محمود بن لبید گوید: پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) بر سر قبور شهدا می آمد. روزی به زیارت قبر حمزه سیدالشهدا رفته بودم؛ حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) را در آنجا یافتم که در حال گریستن بود. من ایستادم تا حضرتش آرام شد... آنگاه عرض کردم: بانوی من، می خواهم درباره مسئله ای از

شما بپرسم که مدتهاست در سینه ام نگاه داشته ام.

[صفحه ۱۱۶]

فرمود: بپرس. عرض کردم: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر امامت علی (علیه السلام) تصریح فرمودند؟ حضرت فرمودند: وا عجباه، انسیتم یوم غدیر خم؟ آیا روز غدیر خم را فراموش کردید؟

سپس حضرت صدیقه طاهره در ضمن سخنانش فرمود: به خدا قسم اگر حق را نزد اهلش می گذاشتند، و از خاندان پیامبر خدا پیروی می کردند، هرگز دو نفر یافت نمی شد که درباره خدای تعالی (و اصل توحید) با هم اختلاف کند، و حق را نسل به نسل، به ارث می گذاشتند، تا اینکه قائم ما [نهمین امام از نسل امام حسین علیه السلام] قیام کند. اما کسی را مقدم داشتند که خدایش مؤخر داشت و کسی را مؤخر داشتند که خدایش مقدم نمود... وای بر آنها، آیا کلام الهی را نشنیدند که فرمود: «پروردگارت، هر که را بخواهد، می آفریند. و هر که را بخواهد، (به امامت و نبوت) بر می گزیند. (در این گزینش)، آنان حق انتخاب ندارند.».

آری، شنیدند. و اما آنان چنان هستند که خدای سبحان فرمود: «آنان (نابینایان)، دیدگان کور نیست بلکه دلهایشان که درون سینه ها است، کور است و (کوردلانند)». هیهات، آرزوهایشان را در دنیا گسترش دادند، و مرگ خود را فراموش کردند، پس از حق دور شدند، و اعمالشان گم شد. (کفایه الاثر، ابن خزار قمی، ص ۱۹۸ - ۲۰۰).

باید توجه داشت که این گفتگو، تنها چند ماه پس از واقعه غدیر، انجام شده است.

امام حسن مجتبی

در سال ۴۱ هجری، زمانی که امام حسن مجتبی (علیه السلام) می خواست پیمان صلح با معاویه منعقد کند، خطبه ای خواند. و در ضمن آن خطبه فرمود: این امت

[صفحه

جدم (صلی الله علیه و آله) را دیدند و از او شنیدند، که دست پدرم را در غدیر خم، به دست گرفت و به آنها فرمود: من کنت مولاه علی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. سپس به آنها امر فرمود که حاضران به غائبان بگویند. (الغدیر، علامه امینی، ج ۱ ص ۱۹۸).

امام حسین

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در سال ۵۸ یا ۵۹ هجری به حج مشرف شد. در آن سال، که اواخر عمر معاویه بود، حضرتش در منی، در جمع هفتصد تن از انصار و دویست تن از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و از جمله فرمودند:

شما را به خدا سوگند می دهم، آیا می دانید (و شهادت می دهید) که رسول خدا، حضرت علی (علیهما و آلهما السلام) را در غدیر خم به جانشینی منصوب نمود. و مردم را به ولایت ایشان دعوت فرمود، و به مردم امر نمود که حاضران، این پیغام را به غائبان برسانند؟ صحابه و انصار گفتند: آری، بار خدایا شهادت می دهیم. (الغدیر، ج ۱ ص ۱۹۹)

امام سجاد

ابواسحاق گوید: از امام علی بن الحسین (علیه السلام) پرسیدم: معنی گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیست؟ که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه؟ فرمودند: پیامبر به مردم خبر داد، که علی (علیه السلام) پس از حضرتش امام است. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۲۳ به نقل از معانی الاخبار صدوق).

امام محمد باقر

ابان بن تغلب، معنای کلمه «مولی» را در حدیث غدیر [من کنت مولاه فعلی مولاه] از امام محمد باقر (علیه السلام) پرسید.

حضرت از سر تعجب فرمودند: ای اباسعید، تو درباره چنین چیزی می پرسی؟! (مراد از کلمه مولی این است که) رسول خدا به مردم اعلام فرمودند که حضرت علی (علیه السلام) جانشین او در میان امت است، و تمام شؤون آن حضرت [به جز نبوت] را دارا می باشد. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۲۳ به نقل از معانی الاخبار). امام محمد باقر (علیه السلام) فرمودند:

ابلیس، چهار روز (از سر ضعف و عجز) ناله سر داد، روزی که مورد لعن قرار گرفت، روزی که به من فرستاده شد، روزی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به نبوت مبعوث شد، و روز غدیر خم. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۲۱ به نقل از قرب الاسناد)

امام جعفر صادق

امام صادق (صلوات الله علیه) فرمودند:

حق مردم، با شهادت دو شاهد داده می شود. اما حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) با وجود شهادت هزاران شاهد (در غدیر خم) داده نشد. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۳۹ و ۱۵۸ به نقل از مناقب و تفسیر عیاشی).

ابوالحسن لیثی روایت می کند که امام صادق (علیه السلام) به جمعی از شیعیان که در خدمتشان حاضر بودند، فرمودند: آیا روزی را می شناسید که خدای، اسلام را بدان محکم کرد، و نور دین را بدان ظاهر ساخت، برای ما و دوستداران

[صفحه ۱۱۹]

و شیعیانمان روز عید قرار داد؟ گفتند: خدا و رسولش و فرزند رسولش داناترند. آیا روز فطر است؟ فرمودند: نه. گفتند: روز عید اضحی است؟ فرمودند: نه. این دو روز، روزهای شریف جلیلی هستند، لیکن روز نورافشانی دین، برتر از اینان است، و آن

روز هجدهم ذی الحجه است. (بحارالانوار، ج ۹۸ ص ۳۰۰ به نقل از اقبال).

امام موسی کاظم

حضرت موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) فرمودند:

رسول خدا، مردم را به ولایت علی (علیه السلام) دعوت نمود، اما مردم، به او تهمت زدند حضرتش خارج شدند. خداوند، این آیات را نازل فرمودند:

«بگو من برای شما مالک ضرر و نفعی نیستم. بگو مرا هرگز در پناه نگیرد از خدا (اگر او را عصیان کنم) احدی، و هرگز جز او پناهی نمی یابم مگر رساندن از جانب خدا و رسولش (درباره علی علیه السلام) و هر که خدا و رسولش را (درباره ولایت علی علیه السلام) عصیان کند، به درستی که آتش دوزخ برای اوست، که همیشه در آن جاویدانند» (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۶۱ - ۱۶۲ به نقل از مناقب)

در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) ذیل آیات ۷ - ۱۳ سوره بقره درباره واقعه غدیر خم، و کید و مکر دشمنان منافق پس از روز غدیر، حدیثی مفصل از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت شده که خلاصه مجملی از آن را در اینجا می آوریم.

«و از جمله مردمان، کسانی هستند که می گویند ایمان آوردیم به خدا (که تو را به معرفی علی علیه السلام به عنوان امام و رهبر و مدبر امتت امر فرمود) در حالی که آنان مؤمن نیستند (به آنچه اظهار می کنند. بلکه برای هلاک تو و علی علیه السلام آماده می شوند. و خود را برای مخالفت علی علیه السلام پس از تو آماده

[صفحه ۱۲۰]

می کنند.)

خدای عزوجل به پیامبرش می فرماید: «اینان [در ظاهر] با خدا خدعه می ورزند» یعنی با پیامبر خدعه می کنند در اظهار کردن آنچه بر خلاف قلوبشان است) و با کسانی که ایمان آوردند، خدعه

می ورزند (که در رأس آنان، سرور برتر آنان علی بن ابیطالب علیه السلام است) در حالی که [در واقع] جز بر خودشان خدعه نمی کنند (با این خدعه، جز بر خودشان ضرر نمی زنند، چرا که خدا از آنان و یاری آنان بی نیاز است.) و خودشان نمی فهمند (که مطلب چنین است، و نمی دانند که خداوند، پیامبرش را بر نفاق و دروغ گویی و کفر آنان مطلع ساخته، و او را به لعن ظالمان پیمان شکن امر فرمود، و این لعن از آنان جدا نمی شود. در دنیا بندگان شایسته خدا آنها را لعن می کنند. و در آخرت، به عذاب شدید الهی مبتلا می شوند.) تا آخر حدیث.

امام رضا

به حضور حضرت رضا (علیه السلام) عرض شد: عروه بن زبیر گفته است: پیامبر در حالی رحلت فرمود، که در حال تقیه بود. حضرت در جواب فرمودند: کلام خدای عزوجل [یا ایها الرسول بلغ...] هر تقیه ای را به ضمانت خدای عزوجل از میان برداشت. و امر خدای عزوجل را تبیین فرمود. لیکن قریش، آنچه را دوست داشت، پس از آن انجام داد. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۱۲۲ - ۱۲۳ نقل از عیون اخبار الرضا علیه السلام)

امام محمد تقی

در قنوتی که از امام محمد تقی (علیه السلام) روایت شده است:

خدایا، انتقام دوستانت را از دشمنانت [که ستمگران تجاوزگر پیمان شکن

[صفحه ۱۲۱]

ستمگر خارج از دین هستند] بگیر... آنان در محل اولیای تو نشستند، از روی جرأتی که بر تو یافتند، و ظلمی که بر اهل بیت پیامبر نمودند و آتش (عذاب) خود را بر دشمنانت و دشمنان اهل بیت تجدید نما، و علامت را بر آنان مجدد کن، عذابی را که از گروه ستمکاران باز نمی داری... و خدایا آنچه را که به شیعیان ما بخشیدی از طهارت به ولایت دوستانت و برائت از دشمنانت، برای آنان حفظ کن... (بحارالانوار ج ۸۵ ص ۲۲۵ - ۲۲۶ به نقل از منهج الدعوات)

امام علی النقی

در زیارت مفصل غدیریه که از حضرت امام علی الهادی (صلوات الله علیه) نقل شده، و مشتمل بر مطالب مهمی در فضائل و مناقب و تاریخ زندگی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مطاعن دشمنان است، درباره واقعه غدیر می فرماید:

شهادت می دهم که خدای متعال دعای رسولش را در حق تو مستجاب فرمود. سپس خدا پیغمبرش را مأمور ساخت تا اولویت امامت تو را به امت اظهار کند، تا علو شأن تو و برهان حقانیت تو بر امت آشکار شود، و سخنان باطل مخالفان محو و نابود

شود، و عذر و بهانه های مردم قطع گردد.

و چون رسول اکرم، از فتنه و فساد فاسقان (در امر خلافت) بیم داشت و درباره تو از منافقین بر حذر بود، خدای رب العالمین به سوی او وحی فرستاد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...»

پس از نزول آیه، رسول، زحمت مسیر سفر را بر خود نهاد، و در بیابان ریگ زار و

گرمای سخت (صحرای جحفه) خطبه ای آغاز فرمود، و به همه امت شنوانید، و حکم خدا را (درباره امامت علی علیه السلام) ابلاغ نمود، و پس از ابلاغ، از تمام امت پرسید که: «ای مردم، آیا من امر خدا را به شما رسانیدم؟» همه

[صفحه ۱۲۲]

عرض کردند: بلی یا رسول الله. پس از آن عرض کرد: خدایا گواه باش...

پس (ای امیرالمؤمنین) مردم به آنچه خدا در حق تو به رسولش نازل فرمود [جز جماعت اندکی] ایمان نیاوردند و اکثرشان، جز زیان بر خود نیفزودند. (بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۳۵۹ - ۳۶۸، مفاتیح الجنان باب ۳ فصل ۴ در زیارت مخصوصه امیرالمؤمنین علیه السلام)

حضرت امام حسن عسکری

از امام حسن عسکری (علیه السلام) درباره معنای حدیث غدیر سؤال شد. فرمودند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) با بیان حدیث غدیر، خواست تا علی (علیه السلام) را به عنوان میزان و محور قرار دهد تا در هنگام اختلافات، حزب الله (پیروان حضرتش) [از پیروان باطل] متمایز شود. (بحارالانوار ج ۳۷ ص ۲۲۳ ج ۵۰ ص ۲۹۰ به نقل از کشف الغمه)

حضرت مهدی

در دعای شریف ندبه، حضرت حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ضمن اشاره به فضائل جد بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حدیث غدیر اشاره نموده و می فرماید:

«پس آن هنگام که دوره عمر رسول اکرم به پایان رسید، ولی خود، علی بن ابیطالب را معرفی نمود و به مردم شناسانید، چرا که رسول، انذار دهنده بود، و هر قومی را هدایتگری است. پس در حالی که جماعت زیادی از مردم در پیش روی مبارکش بودند، فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصر و اخذل من خذله. (بحارالانوار ج ۱۰۲ ص ۱۰۶ مفاتیح

[صفحه ۱۲۳]

الجنان باب ۳ فصل ۱۰)

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی و فداکاری نشانه ایمان به هدف است و پیوسته می توان با میزان فداکاری اندازه ایمان و اعتقاد انسان را به هدف تعیین کرد. در حقیقت عالی ترین محک و صحیح ترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزان گذشت او در راه

هدف است. قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است.

«انما المؤمنون الذین و رسوله لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون». (حجرات ۱۵)

افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در ایمان خود شک و تردید نداشتند و در راه خدا با اموال و جانهای خود جهاد کردند. حقا که آنان در ادعای خود راستگویانند.

جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن و عالی ترین مقیاس برای تعیین میزان ایمان بسیار از مدعیان ایمان بود. فرار گروهی از مسلمانان در این جنگ چنان تأثیرانگیز

بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه جنگ آمده بودند و گاهی مجروحان را پرستاری می کردند و تشنگان را آب می دادنـد، مجبور شدند که از وجود پیامبر (صـلی الله علیه و آله) دفاع کنند. هنگامی که زنی به نام نسـیبه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد. جمله تاریخی خود را درباره این زن

[صفحه ۱۲۴]

فداکار بیان کرد و فرمود: «مقام نسـیبه بنت کعب خیر من مقام فلان و فلان» (مقام نسـیبه دختر کعب از مقام فلان و فلان بالاتر است.) ابن ابی الحدید می گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحا فرموده، نیاورده است. (۱)

در برابر این افراد، تاریـخ به ایثـار افسـری اعـتراف می کنـد که در تمـام تاریـخ اسـلام نمـونه فـداکاری است و پیروزی مجـدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست. این افسر راشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان و امیرمؤمنان، علی (علیه السلام) است. علت فرار قریش در آغـاز نـبرد این بود که پرچمـداران نه گـانه آنـان یکی پس از دیگران به وسـیله حضـرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند و بالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب و توقف و استقامت را از آنان سلب نمود. (۱)

شرح فداکاری امام

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده اند حق حضرت علی (علیه السلام) را چنانکه شایسته مقام اوست و یا لااقل به نحوی که در تواریخ ضبط شده است ادا نکرده اند و فداکاری امیرمؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده اند.

از این رو لازم می دانیم اجمالی از فداکاری های آن حضرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم.

۱ - ابن اثیر در تاریخ خود (۲) می نویسد:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هر طرف مورد هجوم دسته هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آوردند حضرت

[صفحه ۱۲۵]

علی (علیه السلام) به فرمان پیامبر به آنها موجبات تفرقشان را فراهم می کرد و این جریان چند بار در احد تکرار شد. به پاس این فداکاری، امین وحی نازل شد و ایثار حضرت علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می دهد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: «من از علی و او از من است». سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود:

«لا سیف الا ذوالفقار، لا فتی الا علی»

شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست.

ابن ابی الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می گوید:

دسته ای که برای کشتن پیامبر هجوم می آوردند پنجاه نفر بودند و علی (علیه السلام) در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت.

سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می گوید:

علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه های کتاب «غزوات» محمد بن اسحاق از صحت آن پرسیدم. وی گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند! (۱)

۲ - در سخنرانی مشروحی که امیرمؤمنان برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود

به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید: هنگامی که ارتش قریش سیل آسا بر ما حمله کرد، انصار و مهاجرین راه خانه خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را به کنار زد و دست روی مواضع زخم، که نشانه های آنها باقی بود، کشید.

[صفحه ۱۲۶]

حتی به نقل «خصال» صدوق، حضرت علی (علیه السلام) در دفاع از وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد. (۲)

۳ - ابن ابی الحدید می نویسد:

هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته ای از قبیله بنی عبد مناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آورد. در این هنگام حضرت علی پروانه وار گرد وجود پیامبر می گشت و از نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می کرد. گروهی که تعداد آنها از پنجاه نفر تجاوز می کرد قصد جان پیامبر کردند و تنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می کرد. اما آنان باز در نقطه ای گرد می آمدند و حمله خود را از سر می گرفتند. در این حملات، آن چهار قهرمان و ده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند. جبرئیل این فداکاری حضرت علی (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبریک گفت و پیامبر فرمود: «علی از من و من از او هستم».

۴ - در صحنه جنگهای

گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده و پیوسته پرچم به دست افراد دلیر و توانا واگذار می شده است. پایداری پرچم دار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود و برای جلوگیری از ضربه روحی به سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد.

[صفحه ۱۲۷]

قریش از شجاعت و دلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معین کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلیحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمد. پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند و همگی با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند: سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، عزیز بن عثمان، عبدالله بن جمیله، ارطاه بن شراحبیل، صواب.

با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارده و از این راه نخستین پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی (علیه السلام) به دست آمد. (۱)

مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که پرچمداران قریش نه نفر بودند و همگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند.

ابن هشام در سیره خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می برد که در حمله نخست با ضربات علی (علیه السلام) از پای در آمدند. (۲)

پیروزی قطعی اسلام بر شرک

سپاه اعراب بت پرست، به سان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی فرود آمدند که مسلمانان

شش روز پیش از ورود آنـان حفر کرده بودنـد. آنـان تصور می کردنـد که همچون گذشـته با مسـلمانان در بیابان احـد روبرو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان ندیدند و لاجرم به پیشروی خود ادامه دادند تا به دروازه شهر مدینه

[صفحه ۱۲۸]

رسـیدند. مشاهده خندقی ژرف در نقاط آسـیب پذیر مدینه آنان را حیرت زده ساخت. شـماره سـربازان دشـمن از ده هزار نفر متجاوز بود، در حالی که شماره مجاهدان اسلام از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد. (۱)

محاصـره مـدینه حـدود یـک ماه طول کشـید و سـربازان قریش هرگاه به فکر عبور از خنـدق می افتادنـد با مقاومت پاسـداران خندق، که در فاصله های کوتاهی از آن در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، روبرو شدند. تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ یک بر دیگری پیروز نمی شد.

ادامه این وضع برای سپاه دشمن دشوار و گران بود. زیرا سردی هوا و کمبود علوفه، دامهای آنان را به مرگ تهدید می کرد و می رفت که شور جنگ از سـرهایشان بیرون رود و سـستی و خسـتگی در روحیه آنان رخنه کند. از این رو، سران سپاه جز این چاره ندیدند که رزمندان سرسـخت و توانای خود را از خندق عبور دهند. شـش نفر از قهرمانان سپاه قریش اسبهای خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آوردند و از نقطه باریکی عبور کردند و وارد میدان شدند.

یکی از این شـش نفر، قهرمان نامی عرب، عمر بن عبدود، بود که نیرومندترین و دلاورترین جنگجوی شـبه جزیره به شمار می رفت و او را با هزار مرد جنگی می سنجیدند و برابر می شمردند. وی در پوششی فولادین از زره قرار

داشت و در برابر صفوف مسلمانان مانند شیر می غرید و فریاد می کشید که: مدعیان بهشت کجا هستند؟ آیا از میان شما یک نفر نیست که مرا به دوزخ بفرستد یا من او را به بهشت روانه سازم؟ کلمات او ندای مرگ بود و نعره های پیاپی او چنان ترسی در دلها افکنده بود که گویی گوشها بسته و زبانها برای جواب از کار افتاده بود. (۱)

بار دیگر قهرمان سالخورده عرب دهانه اسب خود را رها کرد و در برابر

[صفحه ۱۲۹]

صفوف مسلمانان بالید و خرامید و مبارز طلبید.

هر بار که ندای قهرمان عرب برای مبارزه بلند می شد فقط جوانی بر می خاست و از پیامبر اجازه می گرفت که به میدان برود ولی پیوسته با مقاومت و امتناع آن حضرت روبرو می شد. آن جوان حضرت علی (علیه السلام) بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر تقاضای او می فرمود: بنشین این عمرو است!

عمر برای بار سوم نعره کشید و گفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت. آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی (علیه السلام) با التماس فراوان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست که به وی اذن مبارزه دهد. پیامبر فرمود: این مبارزه طلب عمرو است. حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد: باشد. سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت فرمود و شمشیر خود را به او داد و عمامه ای بر سر او بست و در حق او دعا کرد (۲) و گفت خدایا، علی را از بدی حفظ فرما. پروردگارا، در بدر عبیده و در احد شیر خدا حمزه را از من گرفتی؛ خداوندا، علی را از آسیب

حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد: «رب لا تذرنی فردا و أنت خیر الوارثین» (انبیا ۸۹). سپس این جمله تاریخی را بیان فرمود: «برز الایمان کله الی الشرک کله». یعنی دو مظهر ایمان و شرک با هم روبرو شدند. (۱)

حضرت علی (علیه السلام) مظهر ایمان و عمرو مظهر کامل شرک و کفر بود. و شاید مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این جمله این است که فاصله ایمان و شرک بسیار کم شده است و شکست ایمان در این موقعیت در این نبرد موقعیت شرک را در جهان تحکیم می کند.

امام علی (علیه السلام) برای جبران تأخیر، به سرعت رهسپار میدان شد و

[صفحه ۱۳۰]

رجزی به وزن و قافیه رجز قهرمان عرب خواند که مضمون آن این بود که: عجله مکن؛ مرد نیرومندی برای پاسخ به ندای تو آمده است.

حضرت علی (علیه السلام) زرهی آهنین بر تن داشت و چشمان او از میان مغفر می درخشید. قهرمان عرب پس از آشنایی با حضرت علی از مقابله با او خودداری کرد و گفت: پدرت از دوستان من بود و من نمی خواهم خون فرزند او را بریزم. ابن ابی الحدید می گوید:

استاد تاریخ من ابوالخیر وقتی این قسمت از تاریخ را تدریس می کرد چنین گفت: عمرو در جنگ بدر شرکت داشت و از نزدیک شجاعت و دلاوری های علی (علیه السلام) را دیده بود. از این رو، بهانه می آورد و می ترسید که با چنین قهرمانی روبرو گردد.

سرانجام حضرت علی (علیه السلام) به او گفت: تو غصه مرگ مرا مخور. من، خواه کشته شوم و خواه پیروز گردم، خوشبخت خواهم بود و جایگاه من بهشت است؛ ولی در همه احوال دوزخ در انتظار

توست. در این موقع عمرو لبخندی زد و گفت: برادر زاده! این تقسیم عادلانه نیست؛ بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد. (۲)

آنگاه حضرت علی (علیه السلام) او را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد و عمرو گفت چنین است. حضرت علی (علیه السلام) گفت: درخواست نخست من این است که اسلام را بپذیر. قهرمان عرب گفت: از این درخواست بگذر که مرا نیازی به دین تو نیست. سپس حضرت علی (علیه السلام)گفت: بیا از جنگ صرف نظر کن و رهسپار زادگاه خویش شو و کار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد

[صفحه ۱۳۱]

سعادتی است برای قریش و اگر کشته شد آرزوی تو بدون نبرد جامه عمل پوشیده است. عمرو در پاسخ گفت: زنان قریش چنین سخن نمی گویند. چگونه برگردم، در حالی که بر محمد دست یافته ام و اکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟ زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمد بگیرم. این بار حضرت علی (علیه السلام) گفت: پس ناچار باید آماده نبرد باشی و گره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم. در این موقع قهرمان سالخورده از کثرت خشم به سان پولاد آتشین شد و چون حضرت علی (علیه السلام) را پیاده دید از اسب خود فرود آمد و آن را پی نمود و با شمشیر خود بر حضرت علی (علیه السلام) تاخت و آن را به شدت بر سر آن حضرت فرود آورد. حضرت علی (علیه السلام) ضربت او را با سپر

دفع کرد ولی سپر به دو نیم شد و کلاه خود نیز در هم شکست و سر آن حضرت مجروح شد. در همین لحظه امام فرصت را غنیمت شمرده، ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش بر زمین ساخت. صدای ضربات شمشیر و گرد و خاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دو طرف نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند. اما وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی (علیه السلام) بلند شد غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و مسلمانان دریافتند که حضرت علی (علیه السلام) بر قهرمان عرب غلبه یافته، شر او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است.

کشته شدن این قهرمان نامی سبب شد که آن پنج قهرمان دیگر، یعنی عکرمه و هبیره و نوفل و ضرار و مرداس، که به دنبال عمرو از خندق عبور کرده، منتظر نتیجه مبارزه حضرت علی و عمرو بودند، پا به فرار گذاشتند. چهار نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند و قریش را از قتل قهرمان

[صفحه ۱۳۲]

بزرگ خود آگاه سازند، ولی نوفل به هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد و حضرت علی (علیه السلام) که در تعقیب او بود وارد خندق شد و او را با یک ضربت از پای در آورد. (۱)

مرگ این قهرمان سبب شد که شور جنگ به خاموشی گراید و قبایل مختلف عرب هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود بیفتند. چیزی نگذشت که سپاه ده هزار نفری که با سرما و کمی علوفه نیز روبرو بودند راه خانه های خود را در پیش گرفتند و اساس اسلام که از طرف نیرومندترین دشمن تهدید

می شد، در پرتو فداکاری حضرت علی (علیه السلام) محفوظ و مصون بماند.

ارزش این فداکاری

کسانی که از ریزه کاری های این نبرد و اوضاع رقتبار مسلمانان و از ترسی که بر آنان در اثر غریدن قهرمان نامی قریش مستولی شده بود آگاهی کاملی ندارند و به اصطلاح «دستی از دور بر آتش دارند» نمی توانند به ارزش واقعی این فداکاری پی ببرند. ولی برای یک محقق که این بخش از تاریخ اسلام را به دقت خوانده، آن را با اسلوب صحیح و استوار تجزیه و تحلیل کرده است، ارزش والای این فداکاری مخفی نخواهد بود.

در این داوری کافی است که بدانیم اگر حضرت علی (علیه السلام) به میدان دشمن نرفته بود در هیچ یک از مسلمانان جرأت مبارزه با دشمن متجاوز نبود، و بزرگترین ننگ برای یک ارتش مبارز این است که به ندای مبارزه طلبی دشمن پاسخ مثبت ندهد و ترس روح و روان سپاهیان را فرا گیرد. حتی اگر دشمن از نبرد صرف نظر می کرد و پس از شکستن حلقه محاصره به زادگاه خود باز می گشت، داغ این عار برای ابد بر پیشانی تاریخ دفاعی اسلام باقی می ماند.

[صفحه ۱۳۳]

اگر حضرت علی (علیه السلام) در این نبرد شرکت نمی کرد و یا کشته می شد قریب به اتفاق سربازانی که در دامنه کوه «سلع» گرداگرد پیامبر بودند و از غرشهای قهرمان عرب مثل بید می لرزیدند، پا به فرار گذارده، از کوه سلع بالا رفته و می گریختند. چنان که عین این جریان در نبرد احد و نبرد حنین، که سرگذشت آن در تاریخ منعکس است، رخ داد و جز چند نفر انگشت شمار که در میدان نبرد استقامت ورزیدند و از جان پیامبر (صلی الله علیه

و آله) دفاع کردند، همه پا به فرار گذاشتند و پیامبر را در میدان تنها نهادند.

اگر امام (علیه السلام) در این مبارزه شکست می خورد، نه تنها سربازانی که در دامنه کوه سلع به زیر پرچم اسلام و در کنار پیامبر قرار داشتند فرار می کردند، بلکه سربازان مراقبی که در طول خط خندق در فاصله های کوتاه موضع گرفته بودند، سنگرها را رها می کردند و هر کدام به گوشه ای پناه می بردند.

اگر حضرت علی (علیه السلام) در این نبرد جلو تجاوز قهرمان های قریش را نمی گرفت یا در این راه کشته می شد، عبور سربازان دشمن از خط دفاعی خندق آسان و قطعی بود و سرانجام سپاه دشمن متوجه ستاد ارتش اسلام می شد و تا آخرین نقطه میدان می تاختند و نتیجه آن جز پیروزی شرک بر آیین توحید و بسته شدن پرونده اسلام نبود.

بنابراین محاسبات، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) با الهام از وحی الهی، فداکاری حضرت علی (علیه السلام) را در آن روز چنین ارزیابی کرد و فرمود:

«ضربه علی یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین» (۱)

ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جهانیان برتر است.

[صفحه ۱۳۴]

فلسفه این ارزیابی روشن است: زیرا اگر این فداکاری واقع نمی شد آیین شرک سراسر جهان را فرا می گرفت و دیگر مشعلی باقی نمی ماند که ثقلین دور آن گرد آیند و در پرتو فروغ آن به عبادت و پرستش خدا بپردازند.

اینجاست که باید گفت امام علی (علیه السلام) با فداکاری بی نظیر خود مسلمانان جهان و پیروان آیین توحید را قرین منت خود قرار داده است و به سخن دیگر، اسلام و ایمان در طی قرون و اعصار گذشته مرهون فداکاری

امام (علیه السلام) بوده است.

باری، علاوه بر فداکاری، جوانمردی حضرت علی (علیه السلام)به حدی بود که پس از کشتن عمرو به زره پر قیمت او دست نزد و نعش و لباس او را به همان حال در میدان ترک کرد. با اینکه عمرو او را در این کار سرزنش کرد ولی حضرت علی (علیه السلام)به سرزنش او اعتنا نکرد. از این رو هنگامی که خواهر عمرو بر بالین برادر آمد چنین گفت: هرگز برای تو اشک نمی ریزم زیرا به دست فرد کریمی کشته شدی (۱) که به جامه های گرانبها و سلاح جنگی تو دست نزده است.

نطق جمادات

کتابی است به نام «گلزار اکبری» از تألیفات ارزنده مرحوم علامه حاج شیخ علی اکبر نهاوندی (اعلی الله مقامه)، این کتاب در نوع خود کم نظیر است و حاوی مطالب متنوع و جالبی است.

گلشن شصت و چهارم این کتاب در نطق جمادات «به نطق های انسان نام

[صفحه ۱۳۵]

گذاری شده» در صفحه ۳۹۷ این کتاب آمده:

در بامیان که یکی از بلاد طخارستان (بین کابل و بلخ) است تلی است که شکافی در آن است. از آن شکاف کم کم آبی بالا می آید ولی صدای مهیبی دارد. از این کتاب لفظ یا علی شنیده می شود. مردم دسته دسته به آن جا آمده و گوسفند ذبح می کنند و حاجت می طلبند. ناقل قضیه گوید: ابتداءا که این موضوع را شنیدم آن را افسانه پنداشتم تا آن که خودم به آن جا رفتم و از نزدیک که جریان را مشاهده نمودم گفتم: «هو الله علی کل شی قدیر»

و در صفحه ۳۹۸ همان کتاب آمده:

چون نوح به امر خدای تعالی کشتی را تمام ساخت پس آن کشتی به صدای بلند

طوری که همه مردمان شنیدند گفت: «لا اله الا الله الأولین و الأخرین. أنا السفینه التی من رکبنی نجا و من تخلف عنی هلک.»

نیست خدایی مگر خدای یگانه، خدای اولین و آخرین، من آن کشتی هستم که هر کس سوار بر من شود (از خشم طوفان) نجات می یابد و هر کس تخلف از من کند هلاک خواهد شد.

[صفحه ۱۳۶]

حدیث ثقلین

اشاره

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن تظلوا ما ان تمسکتم بهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» [۱۷۲] .

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای معتبر و عبارات مختلف روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف دارند. از این حدیث و امثال آن چند مطلب استفاده می شود:

۱ - چنان که قرآن تا قیامت در میان مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز تا قیامت باقی خواهد ماند، یعنی هیچ زمانی زمین از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی شود.

۲ - پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با این دو امانت بزرگ تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تأمین کرده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده، اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

۳ - قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم

[صفحه ۱۳۷]

اهل بیت اعراض کند و خودش را از ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

۴ - مردم اگر از اهل بیت پیروی کنند و به اقوال آنان

تمسک جویند گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

۵ - همه احتیاجات دینی مردم نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی کند گمراه نمی شود، و به سعادت حقیقی نایل می گردد. یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند و با همین قرینه معلوم می شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست، بلکه افراد معینی هستند که از جهت علوم دین کاملند و خطا و عصیان در وجودشان راه ندارد تا صلاحیت رهبری داشته باشند. و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش [۱۷۳] .

که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند، چنان که در روایت نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به رسول خدا گفتم: خویشان شما که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟

فرمودند: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام [۱۷۴] .

جابر می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه ی مرا در صلب علی (علیه السلام) قرار داد. [۱۷۵] .

بر وجوب تمسک به ثقلین در روایات سنی ۳۹ حدیث ذکر شده است. [۱۷۶] بر

[صفحه ۱۳۸]

وجوب تمسک به ثقلین در روایات شیعه ۸۲ حدیث ذکر شده است [۱۷۷] .

مقام سقایت

آب مایه حیات عالم است و هیچ جزئی از اجزاء موجودات زنده نیست مگر اینکه در رشد و بقای خود نیازمند آب است. چنان که خداوند متعال می فرماید:

و جعلنا من الماء کل شی ء حی. و حیات هر موجود زنده ای را، از

آب قرار دادیم. [۱۷۸] .

زمانی قیصر دوم روم برای معاویه شیشه ای فرستاد و از او خواست که در آن از هر چیزی قرار دهد. معاویه متحیر ماند و در کشف این معما از ابن عباس، که می دانست جرعه نوش بحر علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، یاری جست. ابن عباس گفت: در آن آب بگذار که خداوند فرموده: و حیات هر موجود زنده ای را از آب قرار دادیم.

چون معاویه چنین نمود و شیشه آب را به روم فرستاد، قیصر در شگفت ماند و بر تیزهوشی حل کننده آن معما آفرین گفت. [۱۷۹] .

آری اهمیت عظیمی که آب در نقش حیات دارد بر همگان آشکار است. از طرف دیگر، کسی که به آب دادن و سقایت روی آورده و ارائه این ماده حیات در نهاد او جای گرفته باشد، از فضیلت و برتری خاصی برخوردار بوده و به غریزه ارزشمند مهر و عطوفت آراسته است و هیچ بخششی چون سیراب کردن دیگران،

[صفحه ۱۳۹]

پرده از لطف و احسان انسان بر نمی دارد، هرچند که در این امر تفاوت مراتب نسبت به آب دادن به موجودات عالی یا دانی ملحوظ است. به هر جهت کسی که این رمز حیات را به دیگران عطا می نماید.

و شرع مقدس هم که می بینیم بر امر سقایت تأکید اکید می نماید، بر آن است که از یک طرف مردم را به نمودهای تابناک فطرتشان رهنمون سازد و امت را آگاه نماید که دین هماهنگ با نفسیات بشری و غرائز طبیعی است، و از طرف دیگر می خواهد آنان را ارشاد کند که سیراب ساختن، تنها یک عمل طبیعی صرف نیست، بلکه عملی است که به یقین مورد رضای

خداوند بوده و سبب تقرب آنان به بارگاه کبریائی او می شود و ثواب عظیمی در سرای آخرت برایشان مهیا می گردد.

در این مورد احادیث گوناگونی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیهم السلام) وارد شده که بیانگر فضیلت آبرسانی به دیگران است، چه حیوان و چه انسان، خواه مؤمن و خواه کافر، چه نیاز مبرم به آن باشد و چه نباشد، از جمله حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

افضل الاعمال عند الله ابراد الکبد الحری من بهیمه و غیرها. [۱۸۰] .

برترین اعمال نزد خداوند، خنک ساختن جگر سوزان است، خواه حیوان باشد یا غیر حیوان.

در حدیث دیگر از حضرتش آمده است که:

هرچند که این سقایت در جایی صورت پذیرد که آب باشد. زیرا که این

[صفحه ۱۴۰]

عمل، سبب ریزش گناهان بسان برگهای درخت می شود. [۱۸۱] .

و در حدیث دیگر نبوی آمده است:

خداوند به اندازه هر قطره ای که می بخشد، همیانی بزرگ (مملو از طلا و نقره) در بهشت به او عطا می نماید، و او را از شراب سربه فردوس برین، سیراب می سازد. و اگر در بیابانی به کسی آب دهد، با پیامبران وارد بر حوض های قدس خواهد شد. [۱۸۲] .

همچنین، مردی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از عملی که او را به بهشت نزدیک سازد جویا شد. حضرت فرمود:

مشکی نو بخر و آنقدر آن را از آب پر ساز و با آن دیگران را سیراب ساز تا مشک پاره شود. با این کار است که عملی بهشتی انجام داده ای. [۱۸۳] .

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

من سقی الماء فی موضغ یوجد فیه الماء

کـان کمن أعتق رقبه، و من سـقی المـاء فی موضع لا- بوجـد فیه المـاء کـان کمن أحیی نفسا، و من أحیاها فاکأنما أحیی الناس أجمعین. [۱۸۴] .

کسـی که در جایی که آب یافت می شود به سیراب ساختن دیگران بپردازد، مانند کسی است که بنده ای آزاد ساخته است. و کسی که در مکانی که آب نیست دیگری را سیراب سازد، مانند کسی است که انسانی را حیات بخشیده و کسی که

[صفحه ۱۴۱]

انسان را زنده دارد، گویی که همه مردم را حیات بخشیده است.

این احادیث دلالت بر اهمیت سقایت - که سبب حیات عالم و استمرار نظام وجود است - دارد و بر این اساس است که تمامی مردم بـدون هیـچ امتیاز و اسـتثنایی در بهره وری از آب یکساننـد و این نعمت الهی نمی توانـد تنها در انحصار یک گروه قرار گیرد. چنان که امام صادق (علیه السـلام) در مقام بیان رابطه آب با زنـدگی چون کسـی از ایشان پرسـید که طعم آب چیست، فرمود: «طعم حیات و زندگی».

از این لحاظ است که سقایت در شریعت مقدس اسلام، از شریفترین دستورات دین محسوب گشته و این اهمیت به سبب نقش فوق العاده آن در حیات و بقای آدمیان است. و سـقایت در نزد عرب عمل گرانقـدری بود که کسـی به آن نمی پرداخت مگر اینکه برخوردار از شـرف و سـیادت بوده و بزرگ و پیشوای قوم خود به شـمار می رفت. همچنان که اجداد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سـلم) این مهم را به عهده داشـتند و قریش پذیرای این منصب آنان بود. از جمله قصـی در هنگام زیارت کعبه توسط اعراب، به سیراب ساختن آنان می پرداخت و

شربتی از آب و مویز، یا شیر فراهم می ساخت و بدانان می نوشانید. [۱۸۵] .

در زمان قصی، مکه آب نداشت و مردم آب مصرفی خود را از چاه های خارج مکه به شهر حمل می نمودند. اما قصی برای نخستین بار چاهی در محلی که بعدها خانه ام هانی (خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام) قرار گرفت، حفر نمود و آن را عجول نامید و این نخستین آبشخواری بود که در مکه حفر شد و اعراب می آمدند و از آن بر می گرفتند و این نغمه را ترنم می کردند که:

[صفحه ۱۴۲]

نروی علی العجول ثم تنطلق

ان قصیا قد و قد صدق

ما از چاه عجول سیراب می شویم و باز می گردیم، همانا قصی به وعده اش وفا نمود و صدق و راستی را به کار برد.

سپس این بزرگمرد چاهی دیگر حفر نمود و آن را سجله نامید و درباره اش گفت:

أنا قصی و حفرت سجله

تروی الحجیج زغله فزغله [۱۸۶] .

من قصی هستم و چاه سجله را حفر نمودم، تا اینکه زائرین خانه خدا به نوبت درآیند و از آن سیراب شوند.

بعد از قصی، هاشم نیز در موسم حج حوضچه هایی از چرم در کنار زمزم برپا می ساخت و به منا نیز که آب کم بود، آب حمل می نمود تا زائران در آن هوای سوزان تشنه نمانند. [۱۸۷] همچنین هاشم هم چاهی حفر نمود، و آن را بذر نامید [۱۸۸] و بدین سبب بذر نامیده شد، که آب آن از چند جا برداشته می شد. گفت: که آن برای همگان است و کسی حق ندارد دیگران را از آن منع نماید. [۱۸۹] .

عبدالمطلب هم مسئولیت و وظایف پدر و اجدادش را به دوش می کشید و از جمله برای

امر سقایت، اهمیت خاصی قائل بود و چون چاه زمزم را حفر نمود و آب آن فراوان شده بالا آمد آن را برای مردم سبیل کرد، اعراب هم چاه هایی را که در خارج مکه بود وانهادند و به سبب نزدیکی زمزم به مسجد الحرام و برتری آن

[صفحه ۱۴۳]

بر دیگر چاه ها - چرا که یادگار اسماعیل علیه السلام بود - به آن روی آور شدند. در ضمن، عبدالمطلب بر دهانه زمزم حوضی بنا نمود و او و فرزندش حرث از آن آب می کشیدند و حوض را لبریز از آب می ساختند.

اما قریش نتوانست این فضل و مقام را تحمل کند و شب هنگام بر سر حوض آمده و آن را درهم شکستند. اما بزرگ مکه فردا آن را دوباره عمران نمود. لیکن قریش دست از حسادت برنداشته و مجددا آن را در شب خراب ساختند، که عبدالمطلب برای بار دوم بنیادش نهاد. این امر چندین مرتبه تکرار شد. اما چون این حسادت و سرکشی را از حد گذراندند. عبدالمطلب نزد خداوند متعال دست نیاز برداشت و از او مدد خواست که شب در خواب ندایی شنید که بدو گفت: «به قریش بگو من آن آب را برای شستشو جایز نمی دانم و تنها برای نوشیدن است». عبدالمطلب در مسجد آنچه را که در خواب بدو گفته شده بود به سمع همگان رسانید، پس هیچ یک از قریش دیگر در مورد خراب ساختن آن حوض برنیامد مگر اینکه به درد و مرضی گرفتار شد. تا اینکه در برابر این سالار مکه سر تسلیم و احترام فرود آوردند و از حسدورزی دست کشیدند. [۱۹۰] .

در ماجرایی دیگر، که قریش با عبدالمطلب

بر سر سقایت از چاه زمزم اختلاف پیدا کردند، تصمیم گرفتند که رفع اختلاف را نزد زن کاهنه ای از قبیله سهد بن هذیم، که در نقطه ای دور از مکه قرار داشت برند. دو گروه از بنی هاشم و قریش برای این منظور به راه افتادند. در میان راه به بیابانی رسیدند که آب در آن یافت نمی شد و آب کاروان عبدالمطلب هم تمام گشت. آنان از قریش درخواست آب نمودند، اما آنها برای حفظ آب موجودی خود از این امر ابا نمودند، چون امیدها

[صفحه ۱۴۴]

قطع شد عبدالمطلب همراهان خود را گفت که قبرهایی برای خود حفر نمایند و هر که زودتر از تشنگی هلاک شد دیگران او را دفن سازند. تا اینکه در فرجام بیش از یک نفر بدون دفن باقی نماند، زیرا اگر یک نفر جسمش در معرض تباهی قرار می گرفت بهتر از این بود که همگی چنین شوند.

بعد از اینکه حفر قبرها پایان یافت عبدالمطلب گفت: این تسلیم شدن در برابر مرگ، نشانگر عجز و ضعف ماست. بهتر است که اندکی جستجو نمائیم شاید خداوند آبی روزیمان فرماید. از این جهت سوار مرکب خود شد و هنوز چندان راهی نرفته بود که چشمه آبی خوشگوار از زیر پای اشترش جوشیدن گرفت. عبدالمطلب تکبیر گفت و خود و یارانش را سیراب ساخت و مشک هایشان را هم پر از آب نمودند و سپس گفتند: خداوند به سود تو و زیان ما قضاوت نمود، ما در مورد زمزم با تو منازعه نمی کنیم، زیرا آن که در این بیابان تو را سیراب نمود، هم او سقایت از زمزم را در اختیارت نهاده است. پس با سعادت و

نیکبختی بازگرد.

باری، عبدالمطلب علاوه بر سقایت زائران خانه خدا، شربتی از آب و مویز هم به آنان می نوشانید. چنان که از شتر شیر می دوشید و آن را با عسل در ظرفی از چرم قرار می داد تا حاجیان از آن بنوشند. [۱۹۱] .

بعد از این بزرگمرد ابوطالب منصب سقایت حاجیان را در اختیار گرفت و در سر هر جاده ای که به مکه منتهی می شد، برای زائران بیت الله الحرام حوضی از آب می گذارد، و در دیگر موقع حج هم به مقدار فراوانی آب حمل می نمود تا مردم از کم آبی در مضیقه نباشند به ویژه در موقف عرفات و مشعر آب بیشتری

[صفحه ۱۴۵]

سبیل می نمود. از آن جهت وی را ساقی حاجیان نام نهادند. [۱۹۲] .

اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیشتر از پدر بزرگوارش از این صفت کریمانه بهره مند بود، و چه بسیار مواردی از سقایت حضرتش که دیگران یارای انجام آن را نیافتند. از جمله در جنگ بدر که مسلمین به کمبود آب دچار شده و تشنگی بدانان روی آور گشته بود و از امتثال امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای تهیه آب، به سبب ترس از قریش سرپیچی می نمودند، مولای متقیان بر اساس غیرت عظیم و کرم سرشار خود، دعوت حضرتش را لبیک گفت و در چاه سرازیر شد و با آوردن آب مسلمین را سیراب ساخت. [۱۹۳] .

دیگر، شیوه فراموش نشدنی آن حضرت در جنگ صفین است. آن هنگام که معاویه با سپاهش بر سر رود فرات رسید و از استفاده لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آب، ممانعت به عمل آورد تا آنجا که تشنگی یاران امام را داشت از پای در

می آورد، حضرتش صعصعه بن صوحان و شبث بن ربعی را نزد وی فرستادند تا به او بگویند که از آبی که خداوند استفاده آن را برای همه مخلوقاتش یکسان قرار داده است جلوگیری ننماید، امام به سپاه خود فرمود: شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. سپس حضرت به لشکر دستور داد که به یکباره بر سپاه شام حمله برند. [۱۹۴] اشتر و اشعث با هفده هزار نفر یورش بردند، اشتر گفت:

وعده ما امروز، سپیده فردا صبح است، آیا مگر توشه بدون نمک به درد

[صفحه ۱۴۶]

می خورد؟

و اشعث گفت:

البته اسبم را به داخل فرات می رانم، در حالی که موهای پیشانیش پریشان شده باشد تا آنجا که گویند مرده است.

این حمله با پیروزی پایان یافت و سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر فرات تسلط یافت. اما صاحب نفس قدسیه که جامع تمامی فضایل و کمالات است، شیوه دشمن را پیشه نساخت و مقابله به مثل نکرد و به بهانه سیاست جنگ، بر خود نپسندید که آنان را در تنگنا بگذارد، و لشکریان را دستور داد که مانع سپاه معاویه برای استفاده از آب نشوند. [۱۹۵] .

اینها مواردی است که سقایت می باشد که توسط این شریفان و سروران که برخوردار از شکوه و عظمت بوده و بر بلندای عزت و مناعت نفس قرار داشتند، انجام گرفته است. همانان که بر اساس اخلاق پسندیده و اصالت پیراسته خود، نمی توانستند بی بهره از این صفت کریمانه باشد. هرچند که شخص پژوهشگر، با ملاحظه خصوصیات تک تک این بزرگمردان بدین نکته دست می یابد که منزلت هر یک از آنان در این امر با فضیلت متفاوت است.

کما اینکه برترین

مورد سقایت را توسط حضرت سید الشهداء (علیه السلام) می توان مشاهده نمود و آن هنگامی است که امام (علیه السلام) با سپاه حر، در راه کوفه ملاقات می نماید، و علیرغم اینکه او مأمور بود تا راه را برای حضرتش ببندد و از حرکت امام جلوگیری به عمل آورد، حضرت دستور دادند مشک های آبی را در مقابلشان گذارند و آنان - و حتی اسب هایشان - را سیراب سازند. در اینجا سالار

[صفحه ۱۴۷]

شهیدان (علیه السلام) خوب می دانست که با سقایت این سپاه هزار نفری و مرکبهایشان، به مضیقه و سختی خواهد افتاد و آینده وخامتباری در انتظارشان است و چندی دیگر در عاشورا برای به دست آوردن آب خونها ریخته خواهد شد و خاندان و اصحابش رنجها باید تحمل نماید. اما هیهات که سلاله رسالت و زاده علی مرتضی (علیه السلام) از ایثار باز ایستد و از این شرافت و فضیلت کوتاهی ورزد.

همچنان که در مورد ابوالفضل (علیه السلام) گمان من آن است که در امر سقایت، گوی سبقت را از همگان ربوده است. و در آن هنگام که همت بلند ساخت که به یاری سیدالشهدا (علیه السلام) - که در سیراب ساختن خاندان پاک و مطهر حضرتش متجلی می گشت - شتابد، چنان صلابت و شهامتی در میان انبوه دشمن از خود نشان داد که اگر کوه ها در برابرش صف می کشیدند آنها را غبار می ساخت، تا چه رسد به آن پست عنصران رذل روبه صفت.

و این گرانمایگی آنگاه در وجود شریفش به اوج رسید که قدم در شریعه نهاد و علیرغم تشنگی شدید خود، تقدم بر امام و طفلان منتظر نورزید و جرعه ای از آب ننوشید.

در اینجاست که همراه با ایمانی

که به یقین رسیده و محبتی که به کرم و احسان پیوسته، مشک را از آب پر می سازد و روانه خیام حرم می شود، و در حالی که شمشیر آخته بر کشیده و پرچم نهضت عاشورا، بر فراز سرش در احتزاز است، به پیش می تازد، چه مشکی را که بر گردن آویخته بود از جانش عزیزتر می شمرد و تنها بدین دلخوش بود که آن مشک را به عنوان ذخیره گرانبهایی همراه با پاداش بزرگ الهی حفظ نماید. از اینرو هر دو دست چپ و راستش را -

[صفحه ۱۴۸]

که دو دستش راست بود! - در محضر خداوند در راه حفظ آن مشک از دست داد، باشد که پیش از مرگ به آرزوی خود نایل آید. و تنها زمانی امید عباس برید که دوست می داشت به جای آب، جان از بدنش بیرون رفت.

آری در اینجا دیگر احتیاجی نبود که برای شهادت حضرتش عمود آهن به کار رود... خدا لعنت کند آن تیرافکن را که تیر به مشک زد، و خدا لعنت کند همه ظالمان روزگار را.

و به سبب آب رسانی به حرم سیدالشهداء (علیه السلام) و اصحاب در دهه اول محرم بود که ابوالفضل (علیه السلام) ملقب به سقا گشت. [۱۹۶] و برای صاحب این لقب فیوضات و برکاتی است که هیچ حد و حصری ندارد.

او دریاست، از هر کرانه بر آن درآیی، موجهایش ریزش احسان است و ساحلش مالامال از کرم.

علامه بزرگ، سید محمد فرزند آیت الله سید مهدی قزوینی (قدس سره) در کتاب «طروس الانشاء» گوید:

در سال ۱۳۰۶ ه. ق آب نهر حسینی قطع گردید و مردم کربلا از بی آبی در سختی افتادند. جریان به عرض حکومت

رسید و حکومت عثمانی دستور داد که چاهی در زمین های سید سلمان - که صاحب اقتدار بود - حفر نمایند. اما وی از این امر جلوگیری نمود.

در این هنگام اتفاقا من به زیارت کربلا مشرف شدم و اهالی آن از من

[صفحه ۱۴۹]

خواستند نوشته ای به سید بنگارم. من برای او این شعر را نوشتم که او را محزون ساخت و بر حال اهل کربلا گریانش نمود:

فی کربلا عصبه تشکروا الظما

من فیض کفک تستمد رواها

و أراک یا ساقی عطاشی کربلا

و أبوک ساقی الحوض تمنع ماءها

در کربلا تو همشهریانی داری که از تشنگی در رنجند و از کف احسان تو سیرابی می جویند.

اما تو ای ساقی تشنگان کربلا! پدرت ساقی کوثر است و تو از آب دریغ می داری؟!

پس سید حفر چاه را اجازه داد و مردم کربلا از برکت این لقب «سقا» بهره مند شدند.

[صفحه ۱۵۰]

آب های ممدوح و مذموم

اشاره

آب های ممدوح و مذموم از کتاب «سرچشمه حیات» به قلم آقای حاج شیخ محمد گلستانی استفاده شده است.

۱ - آب زمزم.

۲ - آب فرات.

برداشتن کام بچه با آب فرات.

۳ - نهر سیحون و جیحون.

۴ - نهر دجله.

و اما حدیث دیگر.

۵ - رود نیل.

و اما حدیث دیگر.

۶ - آب برهوت.

۷ - آب گوگردی و تلخ.

[صفحه ۱۵۱]

اخبار و احادیث اسلام، بعضی از آبها را مورد مدح و بعضی دیگر را مورد ذم قرار داده است. با توجه بر اینکه آبهای مذمت شده ذاتا بد نیست. چون در نظام احسن جهان آفرینش، هیچ موجودی ذاتا بد به وجود نیامده است. بلکه هر یک از آنها تحت شرایط خاص اقلیمی، دارای خاصیت های گوناگون بوده در نهایت با برخوردهای متفاوت حدیثی روبرو گشته است. مثلا رود

نیل که در بعضی روایت ها مورد نکوهش قرار گرفته. نه به خاطر این است که، خود رود نیل ذاتا بد است. بلکه اثرات خاک و هوا یا جهات دیگر است که، اسرار آن را برای ما بیان نگردیده است.

رود نیل از هفت کشور مختلف عبور می کند. و طولانی ترین رود جهان به شمار می آید. اما روایات روی خاک مصر انگشت گذاشته است، نه همه کشورهایی که در مسیر آن قرار دارد. در این راستا است رودهای دیگر جهان، که در صفحات بعد مطالعه می فرمائید.

و همچنین آبهای گرم و گوگردی و یا تلخی که در عده ای از روایات استشفا از آنها را منع کرده و توبیخ نموده است. در حالی که میان مردم نافع بودن این قبیل آبها شهرت تام گرفته است. به طوری که معالجه با آن آبها به صورت یک فرهنگ در آمده است. پس نباید روایت نکوهش کننده را به خود آبها متوجه سازیم، بلکه فعل و انفعالات درون زمینی و برون زمینی است که در آبها اثر گذاشته و عنوان ثانوی روی آنها آورده است.

چیزی که مایه ی تأسف است، هنوز درباره چشمه های آب گرم و معدنی و خواص آنها، نه در ایران در بسیاری از کشورهای دیگر، بررسی فراگیر و منظمی انجام نشده؛ آنچه صورت گرفته، بسیار ناقص و پراکنده بوده است به نظر می رسد در بسیاری از مناطقی که در حوزه آتشفشانها قرار دارند، چشمه های معدنی دست

[صفحه ۱۵۲]

نخورده، و منابع آبگرمی که بتوان با سهولت بدانها دست یافت، وجود دارد. خواص درمان فوق العاده این گونه چشمه ها و در نهایت، اهمیت اقتصادی غیر قابل انکار آنها، در این زمینه بررسی های منظم و

گسترده ای را ضروری می سازد. [۱۹۷] .

آب زمزم

۱ – عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال: قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): «ماء زمزم خیر ماء علی وجه الارض» [۱۹۸] .

امام صادق از امیرمؤمنان (علیه السلام) روایت کرده است که می فرمود: «زمزم بهترین آب روی زمین است.»

۲ – عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «ماء زمزم دواء لما شرب له» [۱۹۹] .

امیرمؤمنان (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کند که آن حضرت فرمود: «آب زمزم برای هر دردی که نوشیده شود، دوای آن است.»

۳ – عن جابر بن عبدالله قال سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله): «یقول ماء زمزم شفاء لما شرب له من شربه لمرض شفاه الله او لجوع أشبعه الله، او لحاجه قضاه

[صفحه ۱۵۳]

الله» [۲۰۰] .

جابر ابن عبدالله گوید: من شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آب زمزم شفای آن چیزی است که به خاطر آن نوشیده شود، اگر برای مرض است، شفا برای گرسنگی است، سیر می شود یا حاجتی است برآورده شود.»

۴ – عن الصادق (علیه السلام): «ماء زمزم من کل داء و دواء من کل خوف» [۲۰۱] .

امام صادق فرمود: «آب زمزم شفای هر درد و امان از هر ترس است.»

۵ – از ابن عباس روایت است که خداوند پیش از قیامت تمامی آبها را از روی زمین، بر می دارد، غیر از زمزم و آب آن برای هر درد و تب شفا است و نگاه کردن به آن سبب جلای چشم است، هر کسی برای شفا بنوشد، شفایش دهد و اگر برای گرسنگی بنوشد سیرش کند. [۲۰۲] .

۶ – اسماعیل بن جابر گوید: شنیدم

امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «آب زمزم از هر دردی شفاست.» خیال می کنم فرمود: هر چه باداباد چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آب زمزم، شفاست برای هر چیزی که به خاطر آن نوشیده شود.» [۲۰۳] .

۷ – امیرمؤمنان فرمود: «نگاه کردم به زمزم درد را می برد، از آب مقابل رکنی که حجرالأسود در آن است، بنوشید چون در زیر حجر چهار نهر از بهشت است،

[صفحه ۱۵۴]

فرات نیل، و دو نهر سیحان و جیحان: [۲۰۴] .

۸ – نزد امام صادق (علیه السلام) یادی از آب زمزم شد. فرمود: «از زیر حجرالاسود چشمه الهی بر زمزم جاری است، هر وقت آن چشمه زیاد شود، آب زمزم شیرین می شود» [۲۰۵] .

۹ – عن أبی عبدالله (علیه السلام) عن أبیه: «ان النبی (صلی الله علیه و آله) یستهدی من ماء زمزم و هو بالمدینه» [۲۰۶] .

امام صادق از پدر بزرگوارش (علیه السلام) روایت می کند پیغمبر (صلی الله علیه و آله): «در مدینه بود آب زمزم را برای او هدیه می آوردند، یا خودش هدیه می خواست.»

۱۰ – امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر وقت آب می نوشید، ظرف را تکان می داد و می فرمود: ای آب! زمزم و فرات به تو سلام می گویند» [۲۰۷] .

۱۱ – هر وقت آب زمزم آشامیدی بگو: «اللهم اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم.»

و ابوالحسن (علیه السلام) وقتی که از آب زمزم می نوشید، می فرمود: «بسم الله و الحمدلله و اشکرلله» [۲۰۸] .

۱۲ – اگر می توانی پیش از خروج به صفا از آب زمزم بیاشام و موقع آشامیدن این دعا را بخوان «اللهم اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و

[صفحه

سقم.» [۲۰۹] .

۱۳- معاویه بن عمار از ابی عبدالله (علیه السلام) روایت کرده است که نامهای زمزم بدین صورت است:

۱ - رکعضه جبرئیل، ۲ - حفیره اسماعیل، ۳ - حفیره عبدالمطلب، ۴ - زمزم، ۵ - بره، ۶ - المضمونه، ۷ - طعام مطعم، ۸ - شبعه، ۹ - شفاء سقم» [۲۱۰] .

آب فرات

اشاره

رود فرات که با طول (۳۰۶۵) کیلومتر در حوضه ای به مساحت (۶۷۳۰۰۰) کیلومتر جریان دارد و از کوههای مرکزی ترکیه و در فاصله بسیار اندکی از سرچشمه های قزل ایرماق بر می خیزد و (۹۷۱) کیلومتر از مسیر علیای آن در خاک ترکیه جا دارد، که در این بخش شاخه های چندی از چپ و راست به آن می پیوندد. این رود سپس وارد سوریه می شود و با طی مسیری از شمال غربی به جنوب شرقی، این کشور را به دو نیمه نابرابر بخش می کند. آنگاه آبهای برکت زای خود را وارد عراق می کند.

رود فرات سراسر کشور عراق را از شمال غربی به جنوب شرقی در می نوردد و این کشور را به دو نیم تقریبا مساوی و هم شکل تقسیم می کند و سرانجام در قرنه به دجله می پیوندد و با تشکیل اروند رود (شط العرب) به خلیج فارس می ریزد. فرات از رودهای پر آب جهان است که امروز آب آن، از سرچشمه تا مصب، در کار آبیاری و تولید نیرو و جز آن استفاده می شود. با این همه میزان

[صفحه ۱۵۶]

تخلیه آن را تا (۲۵۰۰ تا ۲) در ثانیه برآورد کرده اند. [۲۱۱] .

در سالهای اخیر کشور ترکیه سدهای وسیعی را در اطراف فرات ایجاد کرده است که مورد گفتگو و در اختلاف و شاید (خدای نکرده) در

آینده دور سبب بروز جنگ میان در کشور سوریه و عراق از یک سو و ترکیه از سوی دیگر خواهد بود. چون ترکیه در واقع شریان حیاتی این دو کشور را قطع کرده و دچار مشکلات بی شماری ساخته است. ناگفته نماند در میان کشورهای اسلامی جهان (به استثنای بنگلادش و جنوب شرقی آسیا) ترکیه پر آب ترین کشور به شمار می رود. [۲۱۲] .

۱ - عن علی (علیه السلام) قال الفرات سید المیاه فی الدنیا و اخره [۲۱۳] .

علی (علیه السلام) فرمود: فرات در دنیا و آخرت سرور و (آقای) آبها است.

۲ - حکیم بن جبیر گوید: شنیدم علی بن حسین (علیه السلام) می گفت: هر شب ملکی فرود می آید با خود سه مثقال مشک از مشکهای بهشتی می آورد، و به فرات می اندازد. در شرق و غرب نهری با برکت تر از آن نیست. [۲۱۴] .

۳ - عن أبی عبدالله (علیه السلام) یقطر فی الفرات کل یوم قطرات من الجنه [۲۱۵] امام صادق فرمود: هر روز قطره هایی از بهشت به فرات می ریزد.

۴ - عبدالله بن سلیمان گوید: در زمان أبی العباس سفاح امام صادق (علیه

[صفحه ۱۵۷]

السلام) به لباس سفر به کوفه آمد، در کنار جسر کوفه بالای مرکبش ایستاد به غلامش فرمود: «برای من آب بیاور!» خادم، کوزه ملاحی را گرفته، پر از آب فرات کرده و به حضرت داد، حضرت به گونه ای از آن آب می نوشید، که از گوشه های دهان مبارک و ریشان و لبانش می ریخت، فرمود: «زیادترش کن» غلام زیادتر کرد، پس از نوشیدن حمد خدا به جای آورد، فرمود: «نهر آبی است که از آن بابرکت تر نهری نیست، آگاه باش هر روز هفت قطره از بهشت به فرات می ریزد اگر

مردم می دانستند، چه برکتی در اوست، به اطراف آن چادر می زدند، و دورش را می گرفتند. اگر خطاکاران، داخل آن نمی شدند، هیچ صاحب دردی به او فرو نمی رفت مگر اینکه شفا می یافت. [۲۱۶] .

۵ – حنان بن سدیر گوید: مردی از اهل کوفه به خدمت امام باقر (علیه السلام) رسید حضرت از او پرسید: «آیا هر روز در فرات شستشو می کنی؟ عرض کرد نه. فرمود: هر جمعه چه طور؟ گفت نه.

فرمود: هر ماه؟ گفت: نه. فرمود: پس هر سال؟ گفت: نه. حضرت فرمود: از خیر و برکت محروم هستی» [۲۱۷] .

۶ – امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: «آب، سید نوشیدنی های دنیا و آخرت است. چهار نهر در دنیا از بهشت است؛ فرات، نیل، و سیحان و جیحان؛ فرات: آب است؛ نیل: عسل، سیحان: خمر؛ جیحان: شیر. [۲۱۸] .

علامه مجلسی (رضی الله عنه) گوید: شاید این نامها مشترک است میان این نهرها و نهرهای بهشت. و همچنین فضیلت آنها، چون نام آنها از منابع وحی و

[صفحه ۱۵۸]

الهام سرچشمه می گیرد و شاید از نهرهای بهشتی به این نهرها می ریزد همانطور که درباره فرات وارد شده است. [۲۱۹] .

۷ – عن أبی عبدالله (علیه السلام): «فی قول الله عزوجل و آویناهما الی ربوه ذات قرار و معین.» قال: «الربوه نجف الکوفه و المعین الفرات.» [۲۲۰] امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه مبارکه بالا فرمود: ربوه، نجف کوفه و معین فرات است.

۸ – عن ربعی قال: قال أبوعبدالله (علیه السلام): شاطی ء الواد الایمن الذی ذکره الله تعالی فی کتابه هو الفرات و البقعه المبارکه هی کربلا و الشجره هی محمد (صلی الله علیه و آله) [۲۲۱] .

ربعی گوید: امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه

مبارکه فرمود: شاطی ء وادی الأیمن که خداوند در قرآن یادی به میان آورده است، فرات است، و بقعه مبارکه، کربلا و شجره محمد (صلی الله علیه و آله) است.

۹ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): ان نهر کم یصب فیه میزابان من میازیب الجنه. [۲۲۲] .

امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: به نهر شما دو ناودان، از ناودانهای بهشتی می ریزد.

۱۰ - قال أبوعبدالله (علیه السلام): لو کان بینی و بینه أمیال یبیناه نستشفی

[صفحه ۱۵۹]

منه [۲۲۳] .

امام صادق فرمود: اگر میان من و فرات میلها یا فرسنگها فاصله می بود برای استشفاء از آن می آمدم.

۱۱ - ابن عباس گوید: نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند از بهشت پنج نهر نازل کرده است. نهر سیحون که در هند است، و جیحون که در بلخ است، دجله و فرات دو نهر عراق است، و بالأخره نیل که نهر مصر است. خداوند همه آنها را از یک چشمه نازل کرده و در زمین جاری ساخت و برای زندگی مردم، منفعت هایی در آنها قرار داد و منظور از آیه مبارکه «و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی ارض و انا علی ذهاب به لقادرون» [۲۲۴] اینها است.»

۱۲ - عن صفوان الجمال قال: سمعت أباعبدالله (علیه السلام): «یقول و ان کربلا و ماء الفرات اول أرض و اول ماء قدس الله تبارک و تعالی و بارک علیها.» [۲۲۵] .

صفوان شتربان گوید: شنیدم امام صادق (علیه السلام) فرمود: «کربلا و آب فرات اولین زمین و آبی است که خدا آن را مقدس قرار داده و به او برکت داده است.»

۱۳ - عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال: «یدفق فی الفرات کل یوم دفقات من الجنه» [۲۲۶] .

[صفحه

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر روز چند بار به فرات از بهشت آب پرتاب می شود.»

۱۴ – قال أبوعبدالله (علیه السلام): «کم بینکم و بین الفرات فأخبرته فقال لو کان عندنا یحببت ان اتیه طرفی النهار» [۲۲۷] .

حضرت فرمود: میان شما و فرات چقدر راه است؟ مقدارش را به حضرت عرض کردم فرمود: اگر فرات نزد ما بود دوست داشتم روزی دو مرتبه، (صبح و شام) بر او بیایم.»

۱۵ – عن الباقر (علیه السلام): و جعلت نحلتها من علی خمس الدنیا و ثلثی الجنه و جعلت لها فی ارض أربعه انهار الفرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ فزوجها أنت بخمسأه درهم تکون سنه لامتک» [۲۲۸] .

امام باقر (علیه السلام) فرمود: خدای عزوجل به پیغمبر خطاب کرد: «مهریه زهرا را از طرف علی یک پنجم دنیا و دو سوم بهشت قرار دادم، و در دنیا نیز چهار نهر را در کابین او ثبت کردم، فرات و رود نیل مصر، نهروان و نهر بلخ، ولی (ای محمد) تو، به پانصد درهم تزویجش کن تا در امت تو سنت باشد.

۱۶ – امیرمؤمنان (علیه السلام) روایت نموده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: أربعه أنهار من الجنه الفرات و النیل و سیحان و جیحان، الفرات المأ فی الدنیا و الاخره و النیل العسل و سیحان الخمر و جیحان اللبن. [۲۲۹] چهار نهر از نهرهای بهشتی است: فرات و نیل و سیحان و جیحان؛ فرات: آب است در دنیا و آخرت، نیل: عسل است و سیحان: خمر؛ و جیحان: شیر است.

[صفحه ۱۶۱]

نیل: عسل است و سیحان: خمر؛ و جیحان: شیر است.

برداشتن کام بچه از فرات

۱ – عن الصادق (علیه السلام):

«حنکوا أولادکم بماء الفرات، و بتربه الحسین (علیه السلام) فان لم یکن فبماء السماء» [۲۳۰] امام صادق (علیه السلام) فرمود: کام بچه هایتان را با آب فرات و با تربت حسین (علیه السلام) بردارید اگر نبود با آب آسمان.

۲ - عنه عن أبی عبدالله (علیه السلام) انه قال: «ما أظن (ما أخال) أحدا یحنک بماء الفرات الا أحبنا أهل البیت» [۲۳۱] سلیمان بن هارون از امام صادق (علیه السلام) فرمود: «گمان نمی کنم، (در بعض روایات فرموده: خیال نمی کنم) کام کسی را با آب فرات برداشته باشند، دوست دار ما اهل بیت نباشد.»

۳ - عن الحسین بن عثمان عن أبی عبدالله (علیه السلام): «ما أظن أحدا یحنک بماء الفرات الا کان لنا شیعه» [۲۳۲] حسین بن عثمان از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند، فرمود: «گمان نمی کنم کام کسی را با آب فرات برداشته باشند، شیعه ما نشود.».

۴ - زمانی که مولودی متولد شد در همان ساعت به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه بگو و اگر دسترسی داشته باشید کامش را با آب فرات و گرنه با عسل بردارید. [۲۳۳] .

[صفحه ۱۶۲]

۵ - أم میثم گوید: شنیدم: نجمه، مادر امام رضا (علیه السلام) می گفت: وقتی که رضا به دنیا آمد در پارچه سفیدی پیچیده به امام موسی (علیه السلام) دادم، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفته و آب فرات خواست، و با آن کامش را برداشت» [۲۳۴] .

۶ - امام صادق (علیه السلام): «ما احد یشرب من ماء الفرات. و یحنک به اذا أولد الا احبنا ین الفرات مؤمن» کسی که از آب فرات بنوشد، و موقع به دنیا آمدن کامش را با آب فرات بردارند (به طور یقین)

ما را دوست خواهد داشت؛ چون فرات مؤمن است (خود فرات از آبهائی است که ولایت ما را پذیرفته است» [۲۳۵] .

۷ – عقبه بن خالـد گوید: امام صادق (علیه السـلام) فرات را به یاد آورد، فرمود: «فرات از شـیعه علی است، و کام کسـی با آن برداشته نمی شود مگر اینکه دوستدار ما باشد. [۲۳۶] .

نهر سیحون و جیحون

در روایت از دو نهر با نام سیحان و جیحان در ردیف آب فرات به خوبی یاد شده است، این نهر از نهرهای معروف است.

در تعریف این دو نهر روایاتی به دست ما رسیده است که در فصل فرات تحت شماره ۶ و ۱۱ و ۱۶ و در فصل آب زمزم تحت شماره ۷ همین بخش ذکر گردید، بر این رعایت اختصار، از تکرار آنها خودداری می نمائیم.

آمودریا – یا جیحون که مهم ترین رود منطقه است، از یخچال های پامیر سرچشمه

[صفحه ۱۶۳]

می گیرد و پس از دریـافت شاخه هایی ماننـد پنـج که مرز افغانسـتان و شوری به شـمار می رود و وخش، وارد بیابان های کم عرضه می شود و در بستر پهنی که از هر سوی آن آبراههای چندی برای بهره برداری کشاورزی جدا می شود، جریان پیدا می کند و سرانجام باقیمانده آبهای آن از دلتای پهناوری می گذرد و به آرال می ریزد.

سیر دریا – یا سیحون از کوههای پر برف تیان شان بر می خیزد و از لحاظ مقدار و عرض و عمق کوچکتر از آمودریاست. این رود دره معروف فرغانه را سـیراب می سازد و هماننـد آمو به آرال می ریزد. در جنوب و جنوب شـرقی آسـیای میانه جمهوری های تاجیکستان و قرقیزستان، جای دارد که تماما در منطقه کوهستانی تیان شان، آلای و پیش کوههای پامیر واقع است، شبکه های آبی آن

دو جمهوری را بیشتر سرشاخه های آمودریا و سیردریا تشکیل می دهد. [۲۳۷] .

نهر، دجله و بلخ

دجله به طول (۱۹۰۰ کیلومتر) و وسعت حوزه آن (۳۷۵۰۰۰ کیلو ۲): بسی کمتر از فرات است. این رود از دامنه های توروس شرقی در ترکیه سرچشمه می گیرد و پس از دریافت شاخه های چندی در شمال موصل وارد خاک عراق می شود.

طول این کشور را در مسیری تقریبا به موازات فرات تا برخورد ۲ رود، طی می کند. برخلاف فرات که در عراق شاخه قابل ذکری به آن نمی پیوندد، رود دجله چندین شاخه از زاب صغیر، زاب کبیر، دیاله و کرخه، که همه آنها از دامنه

[صفحه ۱۶۴]

های غربی زاگرس بر می خیزد و بخش مهمی از آب حوضه های غرب ایران را به عراق صادر می کند.

زندگی و اعتبار کنونی عراق همانند سودان و مصر که به نیل وابسته است، به رودهای فرات و دجله بستگی دارد و در نتیجه وجود همین رودها بوده است که نه تنها تمدنهای بابل و کلده در زمانهای گذشته، بلکه مراکز بزرگ و تمدن و فرهنگ اسلامی در دوران مختلف در این سرزمین پدید آمده است. [۲۳۸] .

نهر بلخ اگر همان نهر جیحون باشد در روایت ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و فصل ۲ فرات از او به خوبی نام برده شده است؛ وهمچنین نهر دجله که باز در همان روایت مجمع البیان از ابن عباس از جمله نهرهای بهشتی محسوب شده، از آبهای محمود و ممدوح به حساب آمده، در ردیف آب فرات ذکر گردیده است؛ و نیز مورد احترام می باشد.

و اما حدیث دیگر

عن أبی بصیر عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال: «نهران مؤمنان و نهران کافران، نهر بلخ و دجله و المؤمنان نیل

مصر و الفرات فحنكوا أولادكم بماء الفرات» [۲۳۹] .

ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: دو نهر مؤمن و دو نهر کافر است. کافرها دجله و نهر بلخ و مؤمن ها رود نیل مصر و فرات است، پس اولادتان را با آب فرات کام بردارید.

این حدیث به ظاهر دجله و نهر بلخ را مذمت نموده است؛ اما توضیحی در (النهایه) ابن اثیر جزری هست، تقریبا مشکل را حل می کند. او می گوید: این

[صفحه ۱۶۵]

نهرها را به عنوان مؤمنان و کافران ذکر کرده است، شاید بدین جهت باشد که آب نیل و فرات بدون زحمت و بی خرج به دست مردم می رسد و در سطح زمین جاری شده و سیراب می کند، مانند مؤمنین که نفعشان بی زحمت به همه می رسد، برخلاف آن دوتای دیگر که با مخارج زیاد در دسترس مردم قرار می گیرد.

رود نیل

رود نیل طویل ترین رود جهان به درازای تقریبی (۶۷۰۰ کیلومتر) در حاشیه شرقی صحرای بزرگ آفریقا قرار گرفته است و در حوضه ای به وسعت (۲۸۷۰۰۰۰ کیلومتر) از ارتفاعات و دریاچه های شرقی آفریقا در حدود (۵۰ عرض جنوبی سرچشمه جنوبی) و در اطراف (۳۱۰ عرض شمالی) به دریای مدیترانه می ریزد و خود در طول یک دهم محیط زمین جریان دارد حوضه آبی این رود بخشهایی از کشورهای تانزانیا، بوروندی، رواندا، کنیا، اوگاندا، اتیوپی و تمامی وسعت سودان و مصر را در بر می گیرد، ولی در سودان و مصر است که حیات اقتصادی و وجود سیاسی این دو کشور بدان بستگی دارد. به دیگر سخن سودان و مصر هر چه دارند از نیل دارند (۱)

درباره رود نیل مصر روایت بر دو گونه صادر

شـده است، یک دست آن را مورد تعریف و مدح قرار داده است مانند روایت شـماره ۶ و ۱۵ و فصل ۲ آب فرات و شماره ۷ فصل آب زمزم و روایت ۱ فصل ۴ که به تعریف و تمجید آن تصریح کرده است.

اما حدیث دیگر

۱ - قال علی بن ابیطالب (علیه السلام) ماء نیل مصر یمیت القلب و لاتغسلوا

[صفحه ۱۶۶]

رؤسکم من طینها فانها تورث الزمانه و الدیاثه [۲۴۰] .

امیرمؤمنان فرمود: آب نیل مصـر دل را می میراند، سرتان را با گل آن نشوئید چون سبب زمین گیری و دیوثی «بی غیرتی» می شود.

۲ - عن الصادق (علیه السـلام) تفجرت العیون من تحت الکعبه و ماء نیل یمیت القلوب و ایکل فی فخارها و غسل الرأس بطینها یـذهب بالغیره و یورث الدیاثه [۲۴۱] از امام صادق (علیه السـلام) است، چشـمه ها از زیر کعبه شـکافته شد، و آب نیل دلها را می میراند، خوردن در ظروف سفالی آن و شستن سر با گل آن غیرت را می برد و بی غیرت می کند.

قال الحر العاملی (ره) یمکن ان یکون المراد انه یـذهب قسوه القلب و یحصل منه اللین و الخشوع و رقه القلب فیکون مدحا له و یمکن حمله علی الکراهه و ایول علی الجواز، [۲۴۲] حر عاملی رحمه الله علیه می فرماید: ممکن است از جمله (یذهب بالغیره) منظـور، این باشـد که قسـاوت قلب را از بین می برد و به جـای خشـونت، ایجـاد نرمش و خشـوع می کنـد، در این صورت این أحادیث، تعریف و تمجید از آن است و ممکن است آن را به کراهت و اولی را به جواز حمل کنیم.

علامه مجلسی رضوان الله تعالی می گوید: و اما نیل، شاید شقاوت اهل

آن به خاطر بدی خاک مصر باشد؛ چنانچه در اخبار است «فلو جری فی غیره لم یکن کذالک» [۲۴۳] اگر در غیر از خاک مصر جاری شده بود این طور نمی شد. البته تأثیر

[صفحه ۱۶۷]

آب و هوا و خاک هر منطقه از کره زمین، در اخلاق، آداب، فرهنگ، حتی در خلقت انسان و حیوان همان منطقه غیر قابل انکار است، با تجربه ثابت شده است که: انسانهای یک منطقه، خون گرم و شجاع و غیرتمند و در عین حال باگذشت هستند، ولی منطقه دیگر، درست نقطه مقابل آن است، منطقه ای سفیدپوست و دیگری سیاه پوست، جایی انسانهای سالم چاق و خوش تیپ و دیگری غیر آن.

پس تأثیر خاک در ساختمان و ساختار بدن انسانها در موضع قدرت می باشد، اگر سفرهایی به اقصی نقاط کره زمین و یا مناطق مختلف آن کرده و با اهالی و ساکنین آنها تماس نزدیک داشته باشیم، تفاوت فاحش و فرق باورنکردنی را می بینیم. در محلی به خاطر نگاه گوشه چشمی به ناموس کسی برابر است با از دست دادن جان عزیز خویش؛ و در منطقه ای انسانها نترس، قوی دل و روح نیرومند و در دیگری ترسو، ناتوان و ضعیف می باشد. پس اخبار و احادیث به واقعیت نظارت دارد، حالا آن واقعیت ها و حقیقت ها چه باشد و الله العالم بالسر و الخفیات. خداوند دانای اسرار و رازهاست.

آب برهوت

برهوت، منطقه سوزان و بیابان خشک و هوای گرم آتشبار در بیابان حضرموت در کشور عربی «یمن» واقع است، در روایات زیاد، ذکری از این منطقه به میان آمده است، حتی می فرماید: که در عالم برزخ، ارواح کفار و منافقین در آنجا معذب می شوند، همان طور که أرواح مؤمنین

در وادی السلام نجف اشرف در جوار و همسایگی امیرمؤمنان (علیه السلام) در شادی و خوشی قرار می گیرند.

۱ - عن القداح عن أبی عبدالله (علیه السلام) عن آبائه علیهماالسلام قال

[صفحه ۱۶۸]

امیرالمومنان (علیه السلام): «شر ماء علی وجه ارض، ماء برهوت و هو الذی بحضرموت یرده هام الکفار باللیل» [۲۴۴] قداح از امام صادق (علیه السلام) از پدران و بزرگوارانش (علیه السلام) روایت می کند امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: بدترین آب روی زمین، آب برهوت است که در حضرموت قرار دارد، شبها ارواح کفار به آن وارد می شوند.

۲ - عن السکونی عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «شر الیهود، یهود بیسان و شر النصاری نصاری نجران و خیر ماء علی وجه ارض، ماء زمزم و شر ماء و شر ماء علی وجه ارض، ماء برهوت و هو واد بحضرموت ترد علیه هام الکفار و صداهم» [۲۴۵] .

سکونی از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند: که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدترین یهودی ها یهود «بیسان» و بدترین نصاری، نصارای «نجران» است و بهترین آب روی زمین، زمزم و بدترین آن آب برهودت وادی است در حضرموت که أرواح و أبدان کفار بر آن وارد می شود.».

(بیسان: شهرکی است در شام و نجران، محل معروفی است، در میان حجاز و شام و یمن). [۲۴۶] در کتاب (از مباهله تا عاشورا) به طور مفصل و خواندنی از موقعیت محل و اهل نجران و صنایع دستی آنان شرحی نوشته ام به آنجا مراجعه شود.

[صفحه ۱۶۹]

(صدی: بدن آدمی را بعد از مرگ می گویند «المنجد و القاموس و النهایه»

(هام و هامه الرأس، فرق سر هر چیز، رئیس، گروه، جماعت، مردم

«المنجد و القاموس و النهایه» (در نهایه اللغه می گوید: الهامه: الرأس و اسم طائر و هو المراد فی الحدیث و ذلک انهم یتشاؤن بها و هی طیر اللیل و قیل: هی البومه) [۲۴۷] .

هامه به معنای سر و سر پرنده ای را می گویند که با او فال بد می زنند و شاید همان شب پره یا فاخته یا بوم باشد.

[صفحه ۱۷۰]

مقام سقایت

آب مایه حیات عالم است و هیچ جزئی از اجزاء موجودات زنده نیست مگر اینکه در رشد و بقای خود نیازمند آب است. چنان که خداوند متعال می فرماید:

و جعلنا من الماء کل شی ء حی. و حیات هر موجود زنده ای را، از آب قرار دادیم. [۲۴۸] .

زمانی قیصر دوم روم برای معاویه شیشه ای فرستاد و از او خواست که در آن از هر چیزی قرار دهد. معاویه متحیر ماند و در کشف این معنا از ابن عباس، که می دانست جرعه نوش بحر علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، یاری جست. ابن عباس گفت: در آن آب بگذار که خداوند فرموده: و حیات هر موجود زنده ای را از آب قرار دادیم.

چون معاویه چنین نمود و شیشه آب را به روم فرستاد، قیصر در شگفت ماند و بر تیزهوشی حل کننده آن معما آفرین گفت. [۲۴۹] .

[صفحه ۱۷۱]

آری اهمیت عظیمی که آب در نقش حیات دارد بر همگان آشکار است. از طرف دیگر، کسی که به آب دادن و سقایت روی آورده و ارائه این ماده حیات در نهاد او جای گرفته باشد، از فضیلت و برتری خاصی برخوردار بوده و به غریزه ارزشمند مهر و عطوفت آراسته است و هیچ بخششی چون سیراب کردن دیگران، پرده از لطف و احسان

انسان بر نمی دارد، هرچند که در این امر تفاوت مراتب نسبت به آب دادن به موجودات عالی یا دانی ملحوظ است. به هر جهت کسی که این رمز حیات را به دیگران عطا می نماید.

و شرع مقدس هم که می بینیم بر امر سقایت تأکید اکید می نماید، بر آن است که از یک طرف مردم را به نمودهای تابناک فطرتشان رهنمود سازد و امت را آگاه نماید که دین هماهنگ با نفسیات بشری و غرائز طبیعی است، و از طرف دیگر می خواهد آنان را ارشاد کند که سیراب ساختن، تنها یک عمل طبیعی صرف نیست، بلکه عملی است که به یقین مورد رضای خداوند بوده و سبب تقرب آنان به بارگاه کبریائی او می شود و ثواب عظیمی در سرای آخرت برایشان مهیا می گردد.

در این مورد احادیث گوناگونی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه اطهار (علیهم السلام) وارد شده که بیانگر فضیلت آبرسانی به دیگران است، چه حیوان و چه انسان، خواه مؤمن و خواه کافر، چه نیاز مبرم به آن باشد و چه نباشد، از جمله حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

افضل الاعمال عند الله ابراد الکبد الحری من بهیمه و غیرها. [۲۵۰] .

برترین اعمال نزد خداوند، خنک ساختن جگر سوزان است، خواه حیوان باشد

[صفحه ۱۷۲]

یا غیر حیوان.

در حدیث دیگر از حضرتش آمده است که:

هرچند که این سقایت در جایی صورت پذیرد که آب باشد. زیرا که این عمل، سبب ریزش گناهان بسان برگهای درخت می شود. [۲۵۱] .

و در حدیث دیگر نبوی آمده است:

خداوند به اندازه هر قطره ای که می بخشد، همیانی بزرگ (مملو از طلا و

نقره) در بهشت به او عطا می نماید، و او را از شراب سربه فردوس برین، سیراب می سازد. و اگر در بیابانی به کسی آب دهد، با پیامبران وارد بر حوض های قدس خواهد شد. [۲۵۲] .

همچنین، مردی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از عملی که او را به بهشت نزدیک سازد جویا شد. حضرت فرمود:

مشکی نو بخر و آنقدر آن را از آب پر ساز و با آن دیگران را سیراب ساز تا مشک پاره شود. با این کار است که عملی بهشتی انجام داده ای. [۲۵۳] .

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

من سقی الماء فی موضغ یوجد فیه الماء کان کمن أعتق رقبه، و من سقی الماء فی موضع لا یوجد فیه الماء کان کمن أحیی نفسا، و من أحیاها فاکأنما أحیی الناس أجمعین. [۲۵۴] .

[صفحه ۱۷۳]

کسی که در جایی که آب یافت می شود به سیراب ساختن دیگران بپردازد، مانند کسی است که بنده ای آزاد ساخته است. و کسی که در مکانی که آب نیست دیگری را سیراب سازد، مانند کسی است که انسانی را حیات بخشیده و کسی که انسان را زنده دارد، گویی که همه مردم را حیات بخشیده است.

این احادیث دلالت بر اهمیت سقایت - که سبب حیات عالم و استمرار نظام وجود است - دارد و بر این اساس است که تمامی مردم بدون هیچ امتیاز و استثنایی در بهره وری از آب یکسانند و این نعمت الهی نمی تواند تنها در انحصار یک گروه قرار گیرد. چنان که امام صادق (علیه السلام) در مقام بیان رابطه آب با زندگی چون کسی از ایشان پرسید که طعم آب چیست، فرمود: «طعم حیات

و زندگی».

از این لحاظ است که سقایت در شریعت مقدس اسلام، از شریفترین دستورات دین محسوب گشته و این اهمیت به سبب نقش فوق العاده آن در حیات و بقای آدمیان است. و سقایت درنزد عرب عمل گرانقدری بود که کسی به آن نمی پرداخت مگر اینکه برخوردار از شرف و سیادت بوده و بزرگ و پیشوای قوم خود به شمار می رفت. همچنان که اجداد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) این مهم را به عهده داشتند و قریش پذیرای این منصب آنان بود. از جمله قصی در هنگام زیارت کعبه توسط اعراب، به سیراب ساختن آنان می پرداخت و شربتی از آب و مویز، یا شیر فراهم می ساخت و بدانان می نوشانید. [۲۵۵].

در زمان قصی، مکه آب نداشت و مردم آب مصرفی خود را از چاههای خارج مکه به شهر حمل می نمودند. اما قصی برای نخستین بار چاهی در محلی که بعدها

[صفحه ۱۷۴]

خانه ام هانی (خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام) قرار گرفت، حفر نمود و آن را عجول نامید و این نخستین آبشخواری بود که در مکه حفر شد و اعراب می آمدند و از آن بر می گرفتند و این نغمه را ترنم می کردند که:

نروی علی العجول ثم تنطلق

ان قصیا قد و قد صدق

ما از چاه عجول سیراب می شویم و باز می گردیم، همانا قصی به وعده اش وفا نمود و صدق و راستی را به کار برد.

سپس این بزرگمرد چاهی دیگر حفر نمود و آن را سجله نامید و درباره اش گفت:

أنا قصی و حفرت سجله

تروی الحجیج زغله فزغله [۲۵۶].

من قصی هستم و چاه سجله را حفر نمودم، تا اینکه زائرین خانه خدا به نوبت در آیند و

از آن سیراب شوند.

بعد از قصی، هاشم نیز در موسم حج حوضچه هایی از چرم در کنار زمزم برپا می ساخت و به منا نیز که آب کم بود، آب حمل می نمود تا زائران در آن هوای سوزان تشنه نمانند. [۲۵۷] همچنین هاشم هم چاهی حفر نمود، و آن را بذر نامید [۲۵۸] و بدین سبب بذر نامیده شد، که آب آن از چند جا برداشته می شد. گفت: که آن برای همگان است و کسی حق ندارد دیگران را از آن منع نماید. [۲۵۹] .

عبدالمطلب هم مسئولیت و وظایف پدر و اجدادش را به دوش می کشید و از

[صفحه ۱۷۵]

جمله برای امر سقایت، اهمیت خاصی قائل بود و چون چاه زمزم را حفر نمود و آب آن فراوان شده بالا آمد آن را برای مردم سبیل کرد، اعراب هم چاههایی را که در خارج مکه بود وانهادند و به سبب نزدیکی زمزم به مسجد الحرام و برتری آن بر دیگر چاهها - چرا که یادگار اسماعیل علیه السلام بود - به آن روی آور شدند. در ضمن، عبدالمطلب بر دهانه زمزم حوضی بنا نمود و او و فرزندش حرث از آن آب می کشیدند و حوض را لبریز از آب می ساختند.

اما قریش نتوانست این فضل و مقام را تحمل کند و شب هنگام بر سر حوض آمده و آن را درهم شکستند. اما بزرگ مکه فردا آن را دوباره عمران نمود. لیکن قریش دست از حسادت برنداشته و مجددا آن را در شب خراب ساختند، که عبدالمطلب برای بار دوم بنیادش نهاد. این امر چندین مرتبه تکرار شد. اما چون این حسادت و سرکشی را از حد گذراندند.

عبدالمطلب نزد خداوند متعال دست نیاز برداشت و از او مدد خواست که شب در خواب ندایی شنید که بدو گفت: «به قریش بگو من آن آب را برای شستشو جایز نمی دانم و تنها برای نوشیدن است». عبدالمطلب در مسجد آنچه را که در خواب بدو گفته شده بود به سمع همگان رسانید، پس هیچ یک از قریش دیگر در مورد خراب ساختن آن حوض برنیامد مگر اینکه به درد و مرضی گرفتار شد. تا اینکه در برابر این سالار مکه سر تسلیم و احترام فرود آوردند و از حسدورزی دست کشیدند. [۲۶۰].

در ماجرایی دیگر، که قریش با عبدالمطلب بر سر سقایت از چاه زمزم اختلاف پیدا کردند، تصمیم گرفتند که رفع اختلاف را نزد زن کاهنه ای از قبیله سهد بن هذیم، که در نقطه ای دور از مکه قرار داشت برند. دو گروه از بنی هاشم و قریش

[صفحه ۱۷۶]

برای این منظور به راه افتادند. در میان راه به بیابانی رسیدند که آب در آن یافت نمی شد و آب کاروان عبدالمطلب هم تمام گشت. آنان از قریش درخواست آب نمودند، اما آنها برای حفظ آب موجودی خود از این امر ابا نمودند، چون امیدها قطع شد، عبدالمطلب همراهان خود را گفت که قبرهایی برای خود حفر نمایند و هر که زودتر از تشنگی هلاک شد دیگران او را دفن سازند. تا اینکه در فرجام بیش از یک نفر بدون دفن باقی نماند، زیرا اگر یک نفر جسمش در معرض تباهی قرار می گرفت بهتر از این بود که همگی چنین شوند.

بعد از اینکه حفر قبرها پایان یافت عبدالمطلب گفت: این تسلیم شدن در برابر مرگ، نشانگر

عجز و ضعف ماست. بهتر است که اندکی جستجو نمائیم شاید خداوند آبی روزیمان فرماید. از این جهت سوار مرکب خود شد و هنوز چندان راهی نرفته بود که چشمه آبی خوشگوار از زیر پای اشترش جوشیدن گرفت. عبدالمطلب تکبیر گفت و خود و یارانش را سیراب ساخت و مشک هایشان را هم پر از آب نمودند و سپس گفتند: خداوند به سود تو و زیان ما قضاوت نمود، ما در مورد زمزم با تو منازعه نمی کنیم، زیرا آن که در این بیابان تو را سیراب نمود، هم او سقایت از زمزم را در اختیارت نهاده است. پس با سعادت و نیکبختی بازگرد.

باری، عبدالمطلب علاوه بر سقایت زائران خانه خدا، شربتی از آب و مویز هم به آنان می نوشانید. چنان که از شتر شیر می دوشید و آن را با عسل در ظرفی از چرم قرار می داد تا حاجیان از آن بنوشند. [۲۶۱] .

بعد از این بزرگمرد ابوطالب منصب سقایت حاجیان را در اختیار گرفت و در

[صفحه ۱۷۷]

سر هر جاده ای که به مکه منتهی می شد، برای زائران بیت الله الحرام حوضی از آب می گذارد، و در دیگر موقع حج هم به مقدار فراوانی آب حمل می نمود تا مردم از کم آبی در مضیقه نباشند به ویژه در موقف عرفات و مشعر آب بیشتری سبیل می نمود. از آن جهت وی را ساقی حاجیان نام نهادند. [۲۶۲] .

اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیشتر از پدر بزرگوارش از این صفت کریمانه بهره مند بود، و چه بسیار مواردی از سقایت حضرتش که دیگران یارای انجام آن را نیافتند. از جمله در جنگ بدر که مسلمین به کمبود آب دچار شده و تشنگی

بدانان روی آور گشته بود و از امتثال امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای تهیه آب، به سبب ترس از قریش سرپیچی می نمودند، مولای متقیان بر اساس غیرت عظیم و کرم سرشار خود، دعوت حضرتش را لبیک گفت و در چاه سرازیر شد و با آوردن آب مسلمین را سیراب ساخت. [۲۶۳] .

دیگر، شیوه فراموش نشدنی آن حضرت در جنگ صفین است. آن هنگام که معاویه با سپاهش بر سر رود فرات رسید و از استفاده لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آب، ممانعت به عمل آورد تا آنجا که تشنگی یاران امام را داشت از پای در می آورد، حضرتش صعصعه بن صوحان و شبث بن ربعی را نزد وی فرستادند تا به او بگویند که از آبی که خداوند استفاده آن را برای همه مخلوقاتش یکسان قرار داده است جلوگیری ننماید، امام به سپاه خود فرمود: شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. سپس حضرت به لشکر دستور داد که به

[صفحه ۱۷۸]

یکباره بر سپاه شام حمله برند. [۲۶۴] اشتر و اشعث با هفده هزار نفر یورش بردند، اشتر گفت:

وعده ما امروز، سپیده فردا صبح است، آیا مگر توشه بدون نمک به درد می خورد؟

و اشعث گفت:

البته اسبم را به داخل فرات می رانم، در حالی که موهای پیشانیش پریشان شده باشد تا آنجا که گویند مرده است.

این حمله با پیروزی پایان یافت و سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر فرات تسلط یافت. اما صاحب نفس قدسیه که جامع تمامی فضایل و کمالات است، شیوه دشمن را پیشه نساخت و مقابله به مثل نکرد و به بهانه سیاست جنگ، بر خود نپسندید که

آنان را در تنگنا بگذارد، و لشکریان را دستور داد که مانع سپاه معاویه برای استفاده از آب نشوند. [۲۶۵] .

اینها مواردی است که سقایت می باشد که توسط این شریفان و سروران که برخوردار از شکوه و عظمت بوده و بر بلندای عزت و مناعت نفس قرار داشتند، انجام گرفته است. همانان که بر اساس اخلاق پسندیده و اصالت پیراسته خود، نمی توانستند بی بهره از این صفت کریمانه باشد. هرچند که شخص پژوهشگر، با ملاحظه خصوصیات تک تک این بزرگمردان بدین نکته دست می یابد که منزلت هر یک از آنان در این امر با فضیلت متفاوت است.

کما اینکه برترین مورد سقایت را توسط حضرت سید الشهداء (علیه السلام)

[صفحه ۱۷۹]

می توان مشاهده نمود و آن هنگامی است که امام (علیه السلام) با سپاه حر، در راه کوفه ملاقات می نماید، و علیرغم اینکه او مأمور بود تا راه را برای حضرتش ببندد و از حرکت امام جلوگیری به عمل آورد، حضرت دستور دادند مشک های آبی را در مقابلشان گذارند و آنان – و حتی اسب هایشان – را سیراب سازند. در اینجا سالار شهیدان (علیه السلام) خوب می دانست که با سقایت این سپاه هزار نفری و مرکبهایشان، به مضیقه و سختی خواهد افتاد و آینده وخامتباری در انتظارشان است و چندی دیگر در عاشورا برای به دست آوردن آب خونها ریخته خواهد شد و خاندان و اصحابش رنجها باید تحمل نماید. اما هیهات که سلاله رسالت و زاده علی مرتضی (علیه السلام) از ایثار باز ایستد و از این شرافت و فضیلت کوتاهی ورزد.

همچنان که در مورد ابوالفضل (علیه السلام) گمان من آن است که در امر سقایت، گوی سبقت را از همگان ربوده

است. و در آن هنگام که همت بلند ساخت که به یاری سیدالشهدا (علیه السلام) - که در سیراب ساختن خاندان پاک و مطهر حضرتش متجلی گشت - شتابد، چنان صلابت و شهامتی در میان انبوه دشمن از خود نشان داد که اگر کوه ها در برابرش صف می کشیدند آنها را غبار می ساخت، تا چه رسد به آن پست عنصران رذل روبه صفت.

و این گرانمایگی آنگاه در وجود شریفش به اوج رسید که قدم در شریعه نهاد و علیرغم تشنگی شدید خود، تقدم بر امام و طفلان منتظر نورزید و جرعه ای از آب ننوشید.

در اینجاست که همراه با ایمانی که به یقین رسیده و محبتی که به کرم و احسان پیوسته، مشک را از آب پر می سازد و روانه خیام حرم می شود، و در

[صفحه ۱۸۰]

حالی که شمشیر آخته بر کشیده و پرچم نهضت عاشورا، بر فراز سرش در احتزاز است، به پیش می تازد، چه مشکی را که بر گردن آویخته بود از جانش عزیزتر می شمرد و تنها بدین دلخوش بود که آن مشک را به عنوان ذخیره گرانبهایی همراه با پاداش بزرگ الهی حفظ نماید. از اینرو هر دو دست چپ و راستش را - که دو دستش راست بود! - در محضر خداوند در راه حفظ آن مشک از دست داد، باشد که پیش از مرگ به آرزوی خود نایل آید. و تنها زمانی امید عباس برید که دوست می داشت به جای آب، جان از بدنش بیرون رفت.

آری در اینجا دیگر احتیاجی نبود که برای شهادت حضرتش عمود آهن به کار رود... خدا لعنت کند آن تیرافکن را که تیر به مشک زد، و خدا

لعنت کند همه ظالمان روزگار را.

و به سبب آب رسانی به حرم سیدالشهداء (علیه السلام) و اصحاب در دهه اول محرم بود که ابوالفضل (علیه السلام) ملقب به سقا گشت. [۲۶۶] و برای صاحب این لقب فیوضات و برکاتی است که هیچ حد و حصری ندارد.

او دریاست، از هر کرانه بر آن درآیی، موجهایش ریزش احسان است و ساحلش مالامال از کرم.

علامه بزرگ، سید محمد فرزند آیت الله سید مهدی قزوینی (قدس سره) در کتاب «طروس الانشاء» گوید:

در سال ۱۳۰۶ ه. ق آب نهر حسینی قطع گردید و مردم کربلا از بی آبی در

[صفحه ۱۸۱]

سختی افتادند. جریان به عرض حکومت رسید و حکومت عثمانی دستور داد که چاهی در زمین های سید سلمان - که صاحب اقتدار بود - حفر نمایند. اما وی از این امر جلوگیری نمود.

در این هنگام اتفاقا من به زیارت کربلا مشرف شدم و اهالی آن از من خواستند نوشته ای به سید بنگارم. من برای او این شعر را نوشتم که او را محزون ساخت و بر حال اهل کربلا گریانش نمود:

فی کربلا عصبه تشکروا الظما

من فیض کفک تستمد رواها

و أراک یا ساقی عطاشی کربلا

و أبوک ساقی الحوض تمنع ماءها

در کربلا تو همشهریانی داری که از تشنگی در رنجند و از کف احسان تو سیرابی می جویند.

اما تو ای ساقی تشنگان کربلا! پدرت ساقی کوثر است و تو از آب دریغ می داری؟!

پس سید حفر چاه را اجازه داد و مردم کربلا از برکت این لقب «سقا» بهره مند شدند.

حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در عرصه میدان کربلا

و تلاش آن حضرت برای تحصیل آب به جهت اطفال حضرت سیدالشهدا (علیه السلام)

از زبان مرحوم الهی قمشه ای

میر علمدار شه کربلا

یافت

اجازت ز شهید ولا

تا ز پی آب رود با شتاب

وز دل اطفال برد التهاب

[صفحه ۱۸۲]

میر سپه در طلب آب رفت

کز دل اطفال ز عطش تاب رفت

دیده پر آب و دلش آتش فشان

وز شرر طور به جانش نشان

تشنه لب آن ساقی آب حیات

راند فرس جانب شط فرات

چرخ شد آگاه و بر او راه بست

بست ره شط گرهی دیو مست

همتش از فرط بلندی چو ماه

و آن سپه کفر چو ابر سیاه

تند شد آن میر چو غرنده شیر

لرزه در افکند به چرخ اثیر

تیغ زد و قلب سپه را شکافت

تند شد و بر لب شط راه یافت

حمله بر آن لشکریان کرد سخت

دور شد از شط، سپه تیره بخت

تیغ همی آخت به فوج ستم

تا که برد آب بر اهل حرم

خصم همی خواست به تیر و کمان

تا به زمین افکند آن آسمان

چند هزار از طرف پور سعد

بر لب شط بود کمانکش چو رعد

از دم تیغش همه بگریختند

یا که خزان وار فرو ریختند

الغرض آن شاه در آمد به شط

وز پی جورش فلک هفت خط

گشت لبش تشنه ز رنج نبرد

وز الم گرمی و اندوه و درد

خواست که آن تشنه، لبی تر کند

یاد لب خشک برادر کند

آب فرو ریخت ز کف روی آب

کرد پر آن مشک چون سنگین سحاب

تشنه برون تاخت سمند از فرات

آتش سوزنده شد آب حیات

ابر صفت تاخت که آب آورد

تا بر طفلان شتاب آورد

آن شه دریا دل گردون خرام

دیده سوی دشمن و دل در خیام

حمله همی کرد، مگر با شتاب

تشنه لبان را برساند به آب

سعی وی این بود به دور زمان

تا بنشاند عطش کودکان

[صفحه ۱۸۳]

گر فلک تنگدل تندخو

بر سر راهش نفرستند عدو

روبهی از مکر فلک شیر گیر

نام حکیم بن طفیل شریر

از عقب نخل

بر آمد به تیغ

دست شه افکند، دریغ ای دریغ!

باز به یک دست امیر دلیر

شاد بد و، زد به سپاه شریر

گفت: اگر رفت کنون دست راست

در ره دین دست چپ من به جاست

کوشم و جوشم به دل و دست و سر

تا شوم از یاری دین بهره ور

یاری فرزند پیمبر کنم

شاد دل آن مهر منور کنم

لشگر شب چو شب، او همچو ماه

حمله همی کرد به قلب سپاه

آه که ناگاه ز مست دگر

تیغ ستم خورد به دست دگر

دست چپش هم سر هجران گرفت

خسرو ما مشک به دندان گرفت

خواست که با ضرب رکاب و نهیب

باز رسد آب به شاه غریب

آه چه گویم که چه ها کرد و چون

جور سپهر و فلک واژگون!؟

تیر دگر ظالم دیگر فکند

ریخت ز مشک آب به خاک نژند

ناله عباس بر آمد ز دل

گشت ز اطفال برادر خجل

روبهی آن شیر، چو بیدست دید

تند و دلیرانه سوی شه دوید

گفت: چه شد بازوی شیر افکنت

تیغ شرربار دلیر افکنت!؟

«دست تو گر رفت مرا تا بجاست

بر تو زنم تیغ همیدون رواست»!

گفت و به کف داشت عمودی گران

زد به سر پاک شه سروران

ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد

غلغله در عالم پاک اوفتاد

ناله برآورد: اخی یا اخی

خوش بود از لعل لبت پاسخی

[صفحه ۱۸۴]

ناله عباس، برادر شنید

بر سر او رفت و چه گوید چه دید؟

شاه کشید آه که ای دست من

ای ز ازل مهر تو پابست من

گفت اخی رفتی و پشتم شکست

دست مرا فتنه دوران ببست

رفتنی و بشکست ز غم پشت من

ماند به دندان غم، انگشت من

گریه بسی کرد به بالین او

ریخت گهر چشم جهان بین او

گفت گرت دست به راه خدا

هر دو شد از پیکر ماهت جدا

یافتی از غیب نوید وصال

داد تو

را لطف خدا پر و بال

تا به گلستان ابد پر زنی

جام طهور از کف حیدر زنی

رفتی و شادان شدی از گیر و دار

رستی از اندوه و غم روزگار

رفتی و در باغ جنان پر زدی

می ز کف ساقی کوثر زدی

رفتی و بنشست غمت بر دلم

سوخت ز داغ تو فلک حاصلم

خوش سوی اقلیم روان تاختی

قامتم از هجر، کمان ساختی

چون نتوانم به فراق تو زیست

حاصلی از عمر ز بعد تو نیست

ساعت دیگر من زار غریب

چون تو کشم رخت به دار حبیب

[صفحه ۱۸۵]

سقاخانه های تهران

اشاره

سقاخانه در عین حال جایگاهی مقدس و به منزله یادگاری از مقبره و گرو شهیدان است. یادآور رحمت خداوند است در برابر سرزمین های خشک دنیای اسلام، که در نمادپردازی آغازین آب جان بخش، باران و رودها تجلی یافته است و همچنین فاجعه ی کربلا را به یاد می آورد. سقاخانه از یک لحاظ، جایگاه همه گانی نوشیدن آب است که عابران تشنه را همه روزه به

سوی خود می کشاند. از لحاظ دیگر، نمادی مذهبی است که خرجش را مساجد همسایه یا اشخاص نیکوکار می پردازند...، و باز از لحاظ دیگر سقاخانه صرفا آب نیست، تبرک است (ویلسون: ص ۳۸)

سقاخانه های شهر ری

اشاره

چنان که گذشت، شهر ری که در مجاورت تهران قرار دارد زمانی یکی از نقاط بسیار آباد و مهم ایران به شمار می آید. ولی در اثر حمله مغول و سوانح طبیعی دیگر، این شهر کاملاـ ویران شد، به طوری که حتی پس از بازسازی نیز شکوه و عظمت گذشته خود را باز نیافت. کمبود آثار و شواهد به جای مانده در ری، باعث شده که در باب قدمت سقاخانه سازی در این شهر، نتوان اظهارنظر قطعی

[صفحه ۱۸۶]

کرد. ولی گذشته ی تاریخی شهر ری و اهمیت آن به عنوان یکی از شهرهای مهم و مراکز استقرار شیعیان و نیز عنایتی که بعدها پس از بازسازی شهر، به سقاخانه ها شده است؛ به احتمال وجود و بلکه رواج سقاخانه ها در قرن اولیه اسلامی و بخصوص در دوره های شکوفایی و عظمت این شهر، قوت می بخشد.

یکی از مهمترین دلایل حسن شهرت فعلی شهر ری، وجود آستانه مبارکه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) [۲۶۷] و امام زادگان عظیم الشأن حضرات حمزه (سلام الله علیها) و طاهر (سلام الله علیه)

[۲۶۸] از نوادگان ائمه ی معصوم شیعه (علیه السلام) است. (کریمان: ۱۳۴۵، ص ۳۸۴) نظر به ارادت بسیار مردم به این بارگاه مطهر، بحث در مورد سقاخانه های این شهر، با بررسی سقاخانه های مربوط به این آستان پر فیض آغاز می شود.

سقاخانه های آستان حضرت عبدالعظیم

اشاره

به دلیل بازسازی های مکرر شهر ری در طول تاریخ پر حادثه ای، از چگونگی وضعیت سقاخانه ها و سایر ابنیه قدیمی آن، اطلاع چندانی در دست نیست. مضاف بر این که اطلاعات ما در مورد سقاخانه های این شهر حتی در قرون معاصر نیز بسیار محدود است. به طوری که از گفته خدام قدیمی آستانه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) و افراد کهن سال محلی بر می آید، این بارگاه مطهر در

[صفحه ۱۸۷]

بیش از ۶۰ سال پیش واجد چندین سقاخانه بوده که متأسفانه امروزه جز مجموعه هایی از آب سردکن های حجیم و بی تناسب، اثری از آن باقی نیست. یکی از بزرگترین و مهم ترین سقاخانه های مربوط به این آستان که به تازگی نیز ویران شده، سقاخانه ای واقع در صحن مرکزی آن بوده است.

به طوری که از قراین موجود بر می آید شکل کلی بنای این سقاخانه، به صورت مکعبی سنگی بوده که گنبد زیبا و زرینی بر تارک آن می درخشیده است. در گوشه های مکعب اصلی این بنا چهار ستون سنگی بیرون زده نیز وجود داشته که در نهایت، شکل ستاره ای به طرح اصلی این ساختمان می بخشیده است. از جمله تجهیزات موجود در هر وجه بنای این سقاخانه زیبا، پاشیری به همراه دو شیر آب و شمع خانه ای بوده که با دو دریچه فلزی زیبای قلم زنی شده حفاظت می شده است. همچنین در هر ضلع، پنجره ای فلزی وجود داشته که عبارت «یا حسین» با هنرمندی بسیار

بر روی مشبک فلزی آن نقش شده بود. هم اکنون قسمت هایی از این آثار ارزشمند در موزه آستانه ی پر فیض حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) حفاظت و نگه داری می شود.

مخزن آب این سقاخانه چنان که از قراین بر می آید، حوضچه سنگی یک پارچه در داخل بنا بوده، که به توسط پنجره های فوق الذکر با فضای بیرون، ارتباط داشته است. در واقع تبادل هوا از طریق این پنجره ها، به خنک ماندن آب گوارای درون مخزن کمک می کرده است. قبل از این که آب لوله کشی به بنای این سقاخانه راه پیدا کند، مخزن آب آن به صورت دستی از آن چشمه ای موسوم به «چشمه علی» پر می شده است. این چشمه متبرک شمرده می شده، از جمله موقوفات همین آستانه ی عظیم الشأن بوده است. در واقع آب این چشمه توسط آب راهی، از جلوی باغچه جوانمرد قصاب به حدود باغ طوطی آورده شده بود و

[صفحه ۱۸۸]

به جز سقاخانه، در قسمت های دیگر آستانه نیز مورد استفاده قرار می گرفت. (کریمان: ۱۵۰، ۱۳۴۵)

در جریان نوسازی های کلی آستان حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) که از سال ۱۳۴۷ هجری شمسی آغاز شد، بسیاری از آثار به جای مانده از سقاخانه های قدیمی این آستان، برچیده شدند و سقاخانه های مجهز به آب سردکن های برقی، جای این بناهای کوچک و نسبتا محقر را گرفتند. گزارش آقای عیسی پور در رابطه با تعداد این سقاخانه ها و نیز جریانات نوسازی آنها چنین حکایت می کند:

در ضلع غربی صحن مطهر به کمک یک انسان نیکوکار که نخواسته است نامش ذکر شود، سقاخانه ای بزرگ و مجهز به دستگاههای آب سردکن برقی ساخته شده است، سقاخانه غیر بهداشتی وسط صحن بزرگ که وضع زننده اش خلاف شئون

آستانه مبارکه بود...، [و] نیز بیش از ۴۲ یا ۴۳ سال از عمرش نمی گذشت و فاقد جنبه های هنری و باستانی بود با تصویب و تأیید وزارت فرهنگ و هنر بدون هیچ گونه دخل و تصرف در ساختمان آن، از محل پیش به باغچه علیجان منتقل شد و اکنون در جای جدید با اصلاحات لازم نصب و منبع آب [آن] مورد استفاده زائران قرار می گیرد، از طرفی بازماندگان نیکوکار، آقای احمد طاهباز، به هزینه شخصی [خود] سقاخانه ای مدرن، بهداشتی و مجهز به آب سردکن خودکار، در راهرو میان باغ طوطی و صحن بزرگ، ساخت که اصلا با سقاخانه ی قبلی قابل قیاس نیست. (عیسی پور: ۱۳۵۱، ص ۴۵ – ۴۹)

در حال حاضر بقایایی از سقاخانه صحن اصلی که اخیرا در جریان وسیع سازی و نوسازی های ابنیه ای این بقای مطهر، مجددا مورد بی مهری قرار گرفته و ویران شده در موزه آستانه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) نگهداری می شود. این آثار ارزشمند در حال حاضر با ابتکار متولیان موزه و نظر به امکانات محدود فضا،

[صفحه ۱۸۹]

به شکل بنای هشت ضلعی کوچکی بازسازی شده است. با این که صورت کلی این سقاخانه کاملا دگرگون گشته و حالتی صرفا تزئینی یافته و حتی دیگر آبگیری هم ندارد، اما هنوز به نام سقاخانه این آستان مطهر شهرت داشته و با استقبال عمومی بسیاری هم روبرو است. لازم به ذکر نیاز شده درون فضای داخلی مهر و موم شده سقاخانه مشاهده شده که به گفته متولیان موزه، هر چند یک بار در حضور مسئولین این آستان غبارروبی می شود.

مشخصات سقاخانه موزه آستانه

از اجزای اصلی این سقاخانه تزیینی بازسازی شده، می توان به چهار جفت دریچه طلایی رنگ قلم زنی

شده، مربوط به شمع خانه سقاخانه قدیمی، اشاره کرد که در نظر اول نیز نشان از هنرمندی استاد کار سازنده آن دارد. همچنین پنجره های فلزی مشبکی که عبارت «یا حسین» را بر خود دارند و گنبد کوچک زرینی که به گفته متولیان آستان، کاشی های آن، آب طلا داده شده اند. نیز از دیگر اجزای سقاخانه قدیمی هستند که در این بنا به کار گرفته شده است. بنای بازسازی شده سقاخانه موزه، دارای ازاره ای از نقره میناکاری شده نیز هست که طبق اظهارات راهنمای موزه، متعلق به ضریح قدیمی حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) بوده و برای زیبایی بیشتر، به این سقاخانه اضافه شده است.

از مشخصه های دیگر این سقاخانه، بازسازی شده، وجود چهار قاب کاشی منقوش است که بر دیوارهای داخلی آن نصب شده است. این قابها، مزین به تمثال هایی بدیع و زیبا از شهدای بزرگوار کربلا هستند. طبق اظهارات راهنمای محترم این موزه، تعداد قاب های کاشی منقوش فوق، هشت قاب بوده، که چهار تای آنها نیز هم اکنون در انبار همین آستانه نگهداری می شود. این قاب های

[صفحه ۱۹۰]

کاشی ارزشمند، از دیگر آثار برجای مانده از سقاخانه قدیمی این آستان هستند.

به طوری که از خاطرات یکی از متولیان دلسوز آستان مبارکه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) بر می آید، هنگام ویرانی سقاخانه قدیمی صحن اصلی؛ به سردابه ای در زیر آن برخورد کرده اند که توسط دریچه ای مسدود شده بود. هنگام بازدید از سردابه فوق، متوجه سنگ قبری می شوند که نام واقف سقاخانه و کتیبه وقف آن را بر خود داشته است. لذا با پیگیری های بسیار، وارثان آن وقف را یافته و بدین شکل اجازه تخریب سقاخانه و انتقال آثار

باقی مانده آن را به موزه، کسب می کنند.

سقاخانه بازار شهر ری

از جمله سقاخانه های دایر در شهر ری، می توان به سقاخانه ی واقع در بازار شهر، که جنب حرم مطهر شریفه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) قرار دارد، اشاره کرد. این سقاخانه که به گفته افراد محلی قدیمی بیش از ۷۰ سال دارد و بعید نیست که حتی قدمتی برابر با خود بازار نیز داشته باشد [۲۶۹] به تازگی بازسازی و نوسازی شده و شکل اتاقک مانند آن تغییرات کلی پیدا کرده است.

آنچه که در نظر اول با وجود هیأت فعلی سقاخانه بازار، چشم هر بیننده ای را به خود جلب می کند، دو قاب کاشی نسبتا بزرگ دیواری واقع در دو جنب سقاخانه است که منقوش به مناظره ی از دشت کربلا- و تمثال هایی از حضرت محمد و حضرت عباس (علیه السلام) در منظره ای از وقایع کربلا- است. به طوری که افراد محلی می گویند این کاشی نگاره ها به تازگی، به جای کاشی کاری

[صفحه ۱۹۱]

های سقاخانه قدیمی، که در جریان نوسازی های گذر فرعی بازار تخریب گردید؛ ساخته شده اند. متن کتیبه پای یکی از این کاشی کاری ها، با این جمله «به یاد قیام جمهوری اسلامی کاشی کاری سقاخانه توسط محمد حسین پورزاده انجام شده»؛ این موضوع را تأیید می کند.

بر طبق اظهارات ساکنان و کسبه محل، این سقاخانه در گذشته بنایی دکانی شکل در نبش گذر فرعی بازار که حدودا در میانه بازار، راسته اصلی را قطع می کند، داشته است. در حال حاضر از فضای اتاقک شکل سقاخانه، اثری باقی نیست و دیوارهای کاشی کاری شده فوق، در ابتدای مدخل ورودی این بازارچه ی فرعی، که عریض تر نیز شده، جای گرفته اند. گویا سقاخانه قدیمی واجد شمع خانه و منبع آبی

سنگی ساروجی نیز بوده، که ابتـدا مخزن فلزی شـیرداری جان آن را گرفته و بعـد در جریان بازسازی، برداشـته شده و به جای آن در پـایین دیوار سـمت چپ گـذر فرعی بازار، پیش آمـدگی سـکو مانـنـدی ساخته شـده است. فاضـلاب شـیرهای آب این سقاخانه از جویی پایین این دیوار، خارج شـده به چاهی در کنار آن می ریزد. از پنجره ها و سایر تجهیزات شـمع خانه قـدیمی این بنا نیز اثری موجود نیست. با این حال گویا هنوز زائران و مریدان مؤمنی هسـتند که در مناسـبتهای خاص، اقدام به افروختن شمع در روی سکوی پایاب این سقاخانه می کنند.

سایر سقاخانه های شهر ری

تغییر سریع بافتهای سنتی محله ها در شهر ری نیز چون دیگر شهرهای کشور، موجبات ویرانی تعداد فراوانی از بناهای سنتی، از جمله سقاخانه ها را فراهم کرده است. در اینجا فقط به عنوان نمونه، به تعدادی از این سقاخانه ها اشاره می شود.

[صفحه ۱۹۲]

یکی از قدیمی ترین این گونه بناها، سـقاخانه و آب انبار قاسم خان بوده که شاید بتوان بیش از ۱۰۰ سال برای آن تخمین زد. این سقاخانه ی مسقف طبق اظهارات آقای شهری، در سمت راست در ورودی آب انباری به نام قاسم خان قرار داشته است.

به نظر می رسد که هر دو بنای سقاخانه و آب انبار؛ ابتدا آب انبار و بعد سقاخانه آن متروک مانده و با تعریض جاده ی منتهی به آسـتان حضـرت عبدالعظیم (سلام الله علیه)، ستون های آجری این بناها نیز از میان رفته و سپس باتخریب کلی، زمین آن هم داخل جاده شده است. امروزه حتی کمتر نامی و یادی از این سقاخانه و آب انبار قدیمی، در اذهان افراد محلی موجود است.

از دیگر سقاخانه های شهر ری می توان به سقاخانه کوچک

و متروک کوچه ی نفرآباد واقع در جنب ضلع شرقی حرم حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه)، و نیز سقاخانه موجود در محله هاشم آباد شهر ری، اشاره کرد. متأسفانه این سقاخانه ها نیز در حال حاضر مورد کم عنایتی بسیار اهالی قرار گرفته و به صورت نمونه هایی از سقاخانه های متروک یا مشرف به ویرانی این شهر، مطرح هستند.

سقاخانه های تهران

اشاره

پدیده ی سقاخانه سازی در تهران نیز چون اکثر شهرهای کشور، قدمتی نامشخص دارد؛ با این حال بستگی تنگاتنگ آن با مذهب تشیع به هیچ روی قابل انکار نیست. چنانچه اشاره شد، توسعه ی سریع تغیر و تحولات کنترل نشده بافت شهر تهران، اکثر یادمان های قدیمی این گونه بناها را دستخوش ویرانی و تغییرات بسیار است. وجود تعداد بسیاری در محله های قدیمی این شهر تأییدی بر این مسأله است که این عناصر، ساختارهای ساده ای نیستند که در یک برهه ی زمانی

[صفحه ۱۹۳]

خاص ایجاد شده باشند. خصوصا توجه پادشاهان صفوی به منطقه ی تهران، که ظاهرا عنایت خاصی نیز به اینگونه ابنیه داشته اند؛ احتمال وجود و بلکه فراوانی این عناصر را، در این دوران به طور منطقی قوت می بخشد. اما عدم وجود مدارک کافی مانع بزرگی در اثبات این موضوع است و چنان که در بالا- نیز اشاره به این گونه اماکن دارد، تعداد سقاخانه های معروف تهران را تا قبل از دوران فتحعلی شاه ۳ باب ذکر کرده است. به هر حال کمبود مدارک تاریخی، ما را در بررسی موقعیت اجتماعی سقاخانه های تهران، به دورانی که مانع تاریخی بیشتر به این ابنیه پرداخته اند و نیز زمانی که حافظه عامه و اهالی محله های قدیمی یاری می دهد، محدود می کند.

بر اساس این گونه ملاحظات، در این قسمت سعی

می شود تا ضمن بررسی سقاخانه های مشهور و قدیمی تهران، خصوصیات کلی گروهی از سقاخانه های دایر کنونی آن نیز به بحث گذارده شود و فهرستی هر چند ناقص، از سقاخانه های تهران ارائه گردد، تا به این ترتیب پراکندگی نسبی و چگونگی استقبال عمومی مردم نسبت بدین پدیده اجتماعی و مذهبی، در گذشته و حال نمودار شود. ضمنا به منظور سهولت بیشتر در بررسی و ارائه مطالب، این قسمت بر اساس فهرست الفبایی نام، و در مواردی که تشابهاتی از نظر نام و مکان سقاخانه ها وجود داشته، با ذکر موارد تشابه، از شهرت کلی اماکن عمومی شهر، بهره گرفته شده است.

سقاخانه ی آقا شیخ هادی

اشاره

سقاخانه ی آقا شیخ هادی یا آشیخ هادی از سقاخانه های قدیمی و مشهور تهران است، که قدمت آن به دوره ی قاجار می رسد. این سقاخانه در محله ی آشیخ هادی، منسوب به آقا شیخ هادی نجم آبادی عالم و مجتهد برجسته و

[صفحه ۱۹۴]

معروف تهران، که از سال ۱۳۰۵ هجری قمری در آن محله سکونت داشته (بلوکباشی: ص ۱۵)، بنا گردیده است. کتاب تاریخ تهران، در شرح زندگانی این مجتهد بزرگ چنین می آورد: وی اصلش از قریه نجم آباد تهران، و پدرش حاج ملا محمد متولد به سال ۱۲۰۶ هجری قمری پسر استاد باقر حداد [آهنگر] بوده است. او از مجتهدین مسلم دارالخلافه و مرجع حکومت شرعیه بوده و در جرگه مجتهدین عصر، به درویش نهادی و بی تکلفی امتیازی مخصوص داشته است.

وی در زهد و ورع بسیار کم عدیل بود و با علماء هر مذهب و هر آیینی آمیختن را دوست می داشت و بی محابا و بی باکانه با دانشوران فرق دنیا و رؤسای دینی هر نحله، مجالست می فرمود و به سخنان منتقدانه ی

فضلای وقت عنایتی نمی آورد.

کتاب تشیع و مشروطیت در ایران، و در وصف سخنان سودمند و آزادی گرایانه ی این عالم بزرگ اشاره دارد که به این که: «شیخ هادی در خلال معاشرت های اجتماعی خود را گروه های گوناگون مردم، به آنها پند می داد که از خرافه، تقلید کورکورانه و اندیشه های بد دوری جویند. او می گفت: که خرافه، ترس از انقاد، عادت ها و رسم های بد، از بیماری های بشر به شمار می آیند» (حائری: ۱۳۶۰، ص ۹۱). وفات وی در شب پنجشنبه دوم ماه جمادی الثانی سال ۱۳۳۰ هجری قمری، و مدفنش در مقبره ای واقع در خیابانی است که بعدها هر دو به نام خود او، یعنی «حاج شیخ هادی» شهرت می یابند (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۳۲ ط).

خیابان فوق که منشعب از خیابان امام خمینی کنونی است، در حال حاضر نیز به نام «آقا شیخ هادی» موسوم بوده، و سقاخانه ی ساده و مشهور آن هم هنوز یادآور روزهای پر حادثه گذشته است. لازم به ذکر است که در مورد بانی و

[صفحه ۱۹۵]

واقف سقاخانه، مطالب متفاوت و حتی ضد و نقیض بسیاری ذکر شده است. ولی در هر حال چه خود آقا بانی آن باشد و یا بازماندگان و حتی مریدان وی؛ امروزه نیز چون سال های گذشته، ثواب این سقاخانه به یاد و نام آن بزرگوار، وقف مرقد محترم حاج شیخ هادی نجم آبادی شده است.

چنان که گذشت سقاخانه ی آقا شیخ هادی در نزد تهرانی ها از توجه بسیاری برخوردار بوده و است، چرا که این سقاخانه، گذشته از نقش مذهبی - خدماتی خود در جامعه ی شهری آن روزگار، نقش سیاسی - تاریخی نیز پیدا می کند.

این توجه هنگامی به اوج خود می رسد که خبر

وقوع معجزه ای در این سقاخانه پخش می شود. در این زمان اعیان محل، اسباب چراغ و تزئینات جشن را برای محیط پر فیض فرستاده و کاسبان محل نیز هر شب سر چهارراه و دکان های حول و حوش آن را چراغان می کنند (بلوکباشی: ص ۲۳). نظر به این که این واقعه ضمن بیان بخشی از اعتقادات پاک مردم، نوعی سوء استفاده سیاسی بی شرمانه را نیز نسبت به گرایش های مذهبی مردم ساده لوح مطرح می کند. به طوری که مختصر به شرح آن از دیدگاه تاریخ نگاران پرداخته می شود.

واقعه ی معجزه سقاخانه ی آقا شیخ هادی

اکثر تواریخ، دلیل معروفیت فراوان سقاخانه آشیخ هادی را مربوط به توطئه کشته شدن ماژور ایمبری مأمور کشور آمریکا، به هنگام عکسبرداری از چگونگی استفاده مرد از سقاخانه ی فوق و مراسم توسل و نذر و نیاز به آن، می دانند. در این جریان ایمبری به تحریک جمعی از ماجراجویان مرموز، که در ورای آن سیاست خاصی پنهان بود، مورد ضرب و شتم قرار گرفته و هنگام فرار به قتل می رسد. (نجمی: ۱۳۶۸، ص ۲۸۶).

[صفحه ۱۹۶]

واقعه قتل ایمبری که در بعد از ظهر روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۰۳ هجری شمسی برابر با ۲۵ ذیحجه ۱۳۴۵ هجری قمری اتفاق افتاده، توسط مخبران جراید خارجی با آب و تاب تمام و شاخ و برگ فراوان، در اروپا انتشار یافته و باعث لطمه بسیار به حیثیت ایرانیان می شود. چنان که از قراین موجود بر می آید، این موضوع ارتباط تنگاتنگی با مسئله ی صدور نفت ایران داشته است. (دائره المعارف مصاحب: ۱۳۴۵، ج ۱، ص ۱۳۵۴). به هر حال در شرح ماوقع چنین آورده اند که:

از حدود نیمه ی تیرماه همین سال شایع شد که سقاخانه ی مزبور معجزه کرده است. موضوع

معجزه این که بابی ها [بهایی ها] [۲۷۰] می خواستند آب سقاخانه را مسموم کنند ولی کسی که برای این کار فرستاده شده بود، دستش شل و یا چشمش کور شده است. بر اثر این شهرت، بر نذر و نیاز سقاخانه افزوده شده و شعار بعضی از حضار این بوده که:

«سقاخانه ی شیخ هادی، از معجزه ابوالفضل (علیه السلام)، کور شده چشم بابی» ماژور ایمبری کنسول آمریکا که ضمنا نماینده جغرافیای کشور آمریکا هم بود، به اتفاق بالوین سیمور [۲۷۱] آمریکایی، که در شرکت نفت جنوب ایران خدمت می کرد (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۷ ط)، به تماشای سقاخانه و جوشش اهالی می آیند. شاید قصد آنها فقط تنظیم و تزیین سفرنامه ای که محل توجه اکثر اروپاییان است بوده؛ یا دسیسه ای انگلیسی و پنهان برای جلوگیری از قرارداد

[صفحه ۱۹۷]

نفت ایران با آمریکا، به هر حال تصمیم داشته اند که از مراسم عکس بردارند ولی با ممانعت مردم روبه رو شده و معلوم نیست چرا بر خلاف عادت و اخلاق مرسوم، کار به زد و خورد می کشد و آن دو نفر زخمی شده و توسط مأموران نظمیه، آنها را در درشکه ای افکنده به مرکز نظمیه می رسانند. آنچه غریب تر می نماید ادامه حملات و تجمع مردم در مرکز نظمیه، و ادامه آزار ایمبری است که سرانجام به مرگ او منتهی می شود و سیمور نیز در این کشاکش سخت زخمی می شود (هدایت: ۱۳۲۹، ص ۴۲۶).

ارتباط این واقعه ی صدور نفت، انکارناپذیر است چرا که گویا مدتی قبل از این واقعه، دولت آمریکا قراردادی مبنی بر استخراج نفت شمال کشور را با ایران منعقد کرده بود که از نظر دول اروپایی خصوصا انگلیس، اجرای آن

مقرون به مصلحت نبوده است. با بروز این اتفاق، قرارداد فوق فسخ شده و خطر ورود آمریکا به خان گسترده صادرات ایران، منتفی می گردد (شـــهر ری: ۱۳۶۷: ج ۵، ص ۱۱۵ - ۱۱۶). این قضیه به هر صورت که باشد، چگونگی سوء استفاده از احساسات پاک مذهبی مردم را، با بهره گیری از عدم آگاهی عمومی و نفوذ خرافات به خوبی نشان می دهد.

لازم به ذکر است که در توجه دلیل این اتفاقات، شایع می شود که واقعه قتل ایمبری به تحریک حاج شیخ مهدی خالصی [۲۷۲] از مجتهدان عراق، صورت گرفته است. وی پس از سفر حج، به ایران آمده و در این زمان مدتی بود که در تهران به سر می برد. این خبر تا چه اندازه صحت داشته باشد محل تأمل فراوان است؛ به هر حال مدتی پس از این واقعه، مرحوم خالصی به تقاضای دولت وقت، اقامتگاه

[صفحه ۱۹۸]

خود را از تهران، به مشهد مقدس انتقال داد و اندکی بعد هم در دوازدهم رمضان سنه ۱۳۴۳ هجری قمری در همان شهر، دار فانی را وداع گفت. (علامه قزوینی: ۱۳۲۵، ص ۴۱).

سقاخانه های آیینه

اشاره

از قدیم سقاخانه های متعددی در تهران وجود داشته که به نام «سقاخانه ی آیینه» مشهور بوده اند. امروزه نیز کم و بیش می توان سقاخانه هایی را مشاهده کرد که علاوه بر نام خاص خود که اغلب برگرفته از نام بانی یا ائمه اطهار (علیه السلام) است به دلیل تزیینات آیینه کاری بنا بدین نام هم خوانده می شوند. در منابع تاریخی تهران، از دو سقاخانه با عنوان سقاخانه آیینه نام برده شده است:

سقاخانه آیینه کوچه ی ارامنه

یکی از سقاخانه های موسم به آیینه، در خیابان حاج ابوالفتح، کوچه ارامنه و مقابل مسجد گذرباشی در بخش هشت تهران قدیم که از مکان های پر رفت وآمد این شهر نیز محسوب می شده، قرار داشته است. این سقاخانه که بدین علت، زمانی مریدان فراوان نیز داشته، از شهرت قابل توجهی در بین مردم برخوردار بوده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۵۸ ط). به طوری که در بررسی میدان مشخص شده، بنای این سقاخانه نسبتا قدیمی، که در مورد آیینه کاری های ظریف و زیبای آن نیز توصیف ها رفته، تا به امروز پای برجاست؛ اما متأسفانه از آن همه تزیینات نسبت داده شده به آن، اثری باقی نیست و حتی آیینه ای هم در آن به چشم نمی خورد. یکی از دلایل این کم عنایتی را آتش سوزی های مکرر بنا و دوباره سازی های آن ذکر می کنند، که در جریان آخرین بازسازی و مرمت،

[صفحه ۱۹۹]

داخل سقاخانه را سراسر با کاشی سفید ساده ای پوشانیده اند. مصاحبه با مردم محل، اطلاعات چندانی در مورد بانی سقاخانه در اختیار نمی گذارد، ولی با توجه به قراین موجود، تخمین قدمتی بیش از ۸۰ سال برای این مکان، چندانی غیر منطقی به نظر نمی رسد. بنای فعلی این سقاخانه موسوم به «سقاخانه آیینه» [۲۷۳] به

صورت دکان کوچک یک بابی، در بین ساختمان های اطراف که شامل خانه ای شخصی آجری بوده، و سقف آن دارای تیرک های چوبی ای است که نشان از قدمت بنا دارد. از مشخصات دیگر بنای این سقاخانه بازسازی شده می توان از طاقی ساده و هلالی شکل، پنجره ای واجد شبکه فشرده فلزی و نیز یک شیر آب لوله کشی گویا در حدود سی سال پیش انجام شده و قبل از آن نیز سقاخانه مجهز به منبع آبی سنگی ساروجی بوده، که امروزه جز سکوی داخلی بنا، نشانی از آن باقی نیست.

این سقاخانه در حال حاضر فاقد شمع خانه است و حتی از افروختن شمع در داخل آن نیز ممانعت می شود. تاریخ مرمت بنای این سقاخانه را حدود بیست سال پیش ذکر می کنند. تولیت فعلی این بنا ساده و محقر، بر عهده مسجد مقابل آن؛ امروزه به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شهرت دارد قرار گرفته است. هنوز هم با وجود تغییر کلی بافت این محله و آمد و شد کمتر مردم، باز هر از چندی مریدی مخلص را می توان دید که به تمنای اجابت دعا، دستی بر در این سقاخانه کشیده، نیازی آورده و یا قفلی بر پنجره ی فلزی ساده آن می آویزد.

[صفحه ۲۰۰]

سقاخانه آیینه کوچه ی ظهیرالاسلام

سقاخانه ی دیگری که به سقاخانه آیینه موسوم بوده و نامش در منابع تاریخ تهران نیز ذکر شده، واقع در کوچه ظهیرالاسلام منشعب از خیابان شاه آباد سابق (سپهسالار) است که در بخش دوم تهران قدیم قرار داشته است (شهر ری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۶۰) سقاخانه های معروف تهران قدیم بوده و به عقیده آقای حسینی بلاغی به دلیل تزیینات آیینه کاری زیبایش، به این نام معروف شده است. بانی

این عمل خیر، شخصی به نام «حاج میر آخوند» گزارش شده و تاریخ بنای آن را حدود سال های ۱۳۰۴ هجری قمری می دانند. چنان که از مصاحبه با کسبه محل بر می آید، اعتقاد عمومی بر این است که حاج میرآخوند روزی، از این محل عبور می کرده که نوری در مکان قبلی سقاخانه مشاهده می کند و نذر می کند که اگر حاجتش بر آید بر این محل سقاخانه ای بسازد و چنین نیز می کند. محل این سقاخانه بعد از خیابان کشی های ۱۳۴۸ شمسی، به داخل خیابان افتاده و با همت شخصی به نام حاج میرعلی اردیبهشت و کمک اهالی محل که در واقع بانی سقاخانه ی فعلی هستند سقاخانه دیگری به نام و یاد سقاخانه ی قبلی ساخته می شود. این سقاخانه امروزه یکی از مجلل ترین سقاخانه های تهران است و با سر در محرابی شکل و تزیینات زیبای آیینه کاری که در فضاهای داخلی آن انجام شده، هنوز در ردیف پر طرفدارترین سقاخانه های تهران قرار داد. منبع آب فعلی این بنا، آب سردکنی برقی است. صندوقچه ای که برای جمع آوری نذورات نقدی تعبیه شده، از دیگر تجهیزات داخلی این سقاخانه محسوب می شود. گویا قبلا چند سینی برای افروختن شمع نیز در این سقاخانه وجود داشته، که امروزه اثری از آنها باقی نیست.

[صفحه ۲۰۱]

سقاخانه های بازار تهران

اصولا- بازارها که غالبا در هسته ی مرکزی شهرها جای داشته اند به دلیل آمد و شد فراوان اقشار مختلف مردم و در نتیجه شلوغی و ازدحام آن، از فضاهای شهری بسیار مهم در ساختن سقاخانه ها محسوب می شدند. بانیان خیر این گونه بناها، که اکثرا از کسبه ی مؤمن بازار یا بازارچه ها بودند، به عنوان عملی ثواب برای رضای خدا، نسبت به احداث سقاخانه، در

جای جای سراها تیم ها و تیمچه های بازار، همت می گماشتند.

گاهی سقاخانه آب در بازار یا بازارچه، چنان مورد توجه مردم قرار گرفته و مشهور می شود که حتی بازارچه را به نام آن سقاخانه می نامیدند. برای نمونه می توان به «بازارچه سقاخانه» که بین خیابان شاه آباد و صفی علیشاه قرار داشت، اشاره کرد. به طوری که از منابع موجود بر می آید این بازارچه و سقاخانه آن، که واجد آیینه کاری های زیبایی نیز بوده به همت شخص ظهیرالاسلام و سادات شیرازی ساخته شده بود و تا چندی پیش نیز هنوز پابرجا مانده و مورد نذر و نیاز اهالی پاک دل محل قرار داشته است. (نجمی: ۱۳۶۷، ص ۱۳۰).

تهران قدیم به دلیل وسعت و جمعیت روز افزون آن، واجد چندین بازار و بازارچه بود که بسته به موقعیت محلی، رونق خاصی نیز داشتند. در کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، تعداد این بازارها افزون بر سی و شش بازار ذکر شده است. (شهر ری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۱۹). این بازارها و بازارچه ها اغلب سرکرده گانی داشتند که بر کار بازار و احیانا وضع سقاخانه یا سقاخانه های آن نظارت می کردند. مثلا بازارچه آقا، که از بازارچه های معروف تهران بوده، ظاهرا به یکی از سرکرده گان محلی به نام حاج نایب تعلق داشته است. این بازارچه سقاخانه ای نیز داشته که در بالای سر در آن کتیبه بدین مضمون نقل شده بود:

[صفحه ۲۰۲]

«سال تاریخ ار بخواهی این بنا بنیاد را غین و شین و کاف و ها، تاریخ این خوش منظر است» [۲۷۴] .

در مورد بازارچه نایب السلطنه نیز موقعیتی مشابه فوق وجود داشته است. البته در مورد وضعیت فعلی این بازارچه باید اضافه

کرد که طبق مشاهدات کنونی، در حال حاضر این بازارچه واجد دو سقاخانه است که یکی در اول بازارچه، و دیگری درون آن و جنب کوچه آب یخ نام کوچه ی ناصری قرار دارد و هر دو در وضعیتی نسبتا مناسب، نگه داری می شوند.

بزرگترین و مهمترین بازارهای تهران، در محله ای موسوم به بازار واقع هسته ی مرکزی تهران قدیم، مابین دو محله سنگلج در غرب و عودلاجان در شرق، قرار داشت. این بازار که هم اکنون نیز به نام بازار بزرگ تهران شهرت دارد، در واقع همان بازار قدیمی است که به مرور زمان، دگرگونی حاصل کرده و وسعت بسیار یافته است. طبقه اطلاعاتی که در کتاب امار دارالخلافه ی تهران ارائه شده، تعداد سقاخانه های مهم این بازار به سال ۱۲۶۹ هجری قمری، حدود ۴ باب بوده است (امار دارالخلافه ی تهران: ۱۳۶۸، ص ۳۰۵). البته به نظر می رسد این تعداد در دوره های بعد افزایش بیشتری یافته است. ولی در اوایل دوران سلطنت رژیم پهلوی، به دلیل سیاست های خاص آن دولت، تعدادی از این اماکن را به بهانه های گوناگون بسته شده و یا تغییر ماهیت یافته اند. با این حال طولی نمی کشید که به دلیل فشارهای مردم، این مکان ها که ریشه در فرهنگ مذهبی جامعه داشتند، دوباره رونق گرفته و با محدودیت هایی، مجددا پذیرای مهمانان تشنه لب و سرگردان خود می شوند (شهری: ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۱۶). در این جا سعی می شود

[صفحه ۲۰۳]

تا به اختصار در مورد تعدادی از سقاخانه های مهم این بازار، که هنوز هم دایر و قابل بهره برداری هستند، اشاراتی بشود. البته لازم به ذکر است که این سقاخانه ها، غیر از خیل زیاد آبسردکن ها و منبع ها و یخچال هایی است

که در جای جای راسته ها و کنار ورودی سراها، پذیرای مشتریان تشنه لب، بازار هستند.

سقاخانه ی بین الحرمین

سقاخانه ی بین الحرمین که به سقاخانه ملک نیز شهرت دارد، یکی از مشهورترین سقاخانه های بازار بزرگ تهران است. این بنا که در حال حاضر درون بازار روبروی پاساژ مهتاج و جنب بازار کویتی ها قرار دارد، به صورت دکانی تقریبا به اندازه دکان های اطراف و در دو طبقه ساخته شده است. به طوری که گفته می شود، بانی این سقاخانه مرحوم حاج حسین آقای ملک بوده و دخترش نیز به صورت یک سنت خانوادگی حفاظت آن را به عهده گرفته است. البته از این شخص خیر موقوفات زیادی چون کتابخانه، چند باب مغازه، کاروانسرا، و غیره نیز به جای مانده، که امروزه همگی توسط سازمان اوقاف و امور خیریه کشور، تولیت می شود.

سقاخانه ی بین الحرمین متشکل از فضایی دکانی شکل است که مانند اکثر دکان های مجاورش در دو طبقه بنا شده است. اتاقک طبقه بالای این سقاخانه، تا حدود ۱۰ سال پیش اقامتگاه پیرمردی بود که حفاظت از سقاخانه را نیز به عهده داشته است. گویا پس از فوت وی، اقامتگاه او خالی و متروک مانده و در شرایطی فعلی نیز قابل استفاده نیست. فضای این سقاخانه، که هر چند یک بار توسط کسبه محل مرمت می شود، به شکل اتاقکی با سقف آیینه کاری و دیوارهای کاشی گرفته است. امروزه قسمتی از درون این فضا را آب سردکنی

[صفحه ۲۰۴]

اشغال کرده که فاضلاب آن به چاهی به نظر می رسد در زیر سقاخانه تعبیه شده، هدایت می شود. سر در بیرونی این سقاخانه نیز دارای تزیینات زیبایی از نوع آیینه کاری است و به توسط پنجره ای نسبتا بزرگ

از فضای داخلی آن جدا شده است. در این سقاخانه به جز آب سردکن و قاب عکسی قدیمی که مزین به تمثالی از حضرت عباس (علیه السلام) در صحنه ای از واقعه عاشورا است؛ وسیله ی دیگر مشاهده نمی شود. اهالی، قدمت این سقاخانه را بیش از ۶۰ سال تخمین می زنند. در حال حاضر متولی این مکان یکی از کسبه ساده دل محل است که از طرف سازمان اوقاف تهران، عهده دار رسیدگی به امور این بنا شده است. وی بساط محقر خود را هر روز با احتیاط و نظمی فراوان، در قسمتی از فضای جلوی این سقاخانه جای می دهد.

سقاخانه ی خاتم النبیین

از سقاخانه های دیگر بازار بزرگ تهران، سقاخانه مسجد خاتم النبیین، واقع در انتهای بازار آهنگران به طرف چهار سوق بزرگ و جنب کوچه غریبان، به پلاک ۳ است. بنای این سقاخانه که محلی ها قدمتش را بیش از ۷۰ سال می دانند، متعلق به مسجد مجاور بوده است. مسجد و سقاخانه سال ها پیش، از محل ثلث میراث شخصی خیر بنا شده اند. در حدود ۳۵ سال پیش، این مجموعه بناها به وسیله حاج ابوالقاسم آجیلی از کسبه پر سابقه محل تخریب و بازسازی می شود و در حین این بازسازی، از فضای سقاخانه کاسته و به فضای مسجد اضافه می گردد. ضمنا در طبقه بالای مسجد نیز شبستانی بنا شده که تا روی سقاخانه امتداد یافته است.

امروزه نمای این سقاخانه به صورت فرورفتگی مختصری در دیوار مسجد در

[صفحه ۲۰۵]

آمده که با کاشی ها و کتیبه هایی به ائمه (علیهم السلام)، مزین شده است. این سقاخانه شیر آبی همراه با آبگیری کوچک نیز دارد.

البته گویا بنای قبلی سقاخانه مسجد خاتم النبیین، مفصل تر بوده و حتی سنگابی نیز داشته که

حین مرمت و بازسازی، تخریب شده است. همچنین در سقاخانه قدیمی شمع خانه ای مجهز به تعدادی شمعدان نیز وجود داشته، متأسفانه امروزه از آن هم اثری باقی نیست. فاضلاب این سقاخانه از طریق آبراه کوچکی به جوی وسط بازارچه هدایت می شود.

سقاخانه ی مسجد امام

این سقاخانه در راهروی ورودی مقابل مسجد امام (مسجد شاه سابق) که یکی از ورودی های مهم بازار بزرگ محسوب می شود، قرار گرفته است. سقاخانه مسجد امام نیز از جمله سقاخانه های قدیمی و مشهور تهران به شمار می آید. امروزه این سقاخانه، فقط از سنگاب بزرگ و زیبایی تشکیل شده است که شیر آبی چند در اطراف آن پذیرای مراجعین بسیارش است. قدمت وجود این سقاخانه را حتی، بیش از بنای خود مسجد ذکر می کنند ولی هیأت فعلی این مکان، نتیجه بازسازی ها و نوسازی های مکرر در فضای داخلی و خارجی مسجد است. گویا سنگاب مشهور این سقاخانه را قبل از آمدن آب لوله کشی به طور دستی از نهری در نزدیکی بازار، آب می کردند. به هر صورت سنگاب حجازی شده زیبا و نقش دار این سقاخانه، یکی از معدود نمونه های سنگاب در سقاخانه های تهران است.

سقاخانه مسجد جامع تهران

سقاخانه ی مشهور دیگری که در اینجا از آن یاد می شود؛ در داخل صحن

[صفحه ۲۰۶]

مسجد جامع تهران قرار دارد. این سقاخانه که آن را می توان از نوع سقاخانه های مستقل یاد کرد، شامل بنای مکعب شکل سنگی است، که در چهار گوشه خود، ستون هایی سنگی دارد. این ستون ها به گونه ای تعبیه شده اند که در پایین هر وجه بنا، شیر گاو و در بالا پنجره مشبک آهنینی را حفاظت می کنند. روی شبکه فلزی پنجره های هر وجه بنا، عبارت «سلام بر حسین و لعنت بر یزید» با خط زیبایی نصب شده است. البته ضلع چهارم این سقاخانه به دیوار مسجد تکیه دارد ولی چندان وابسته به آن به نظر نمی رسد، همین وضعیت آبخوری ضلع چهارم آن را در صورت موجود بودن غیر قابل بهره برداری کرده است. زمان

ساخت این سقاخانه نیز به طور دقیق مشخص نیست. به دلایل نامعلومی از حدود ۲۰ سال سقاخانه بسته شده و اخیرا در حدود یک سالی است که بهره برداری از آن دوباره آغاز شده است. تولیت فعلی سقاخانه با شخصی از معتمدین محلی است که از سوی سازمان اوقاف تهران، این مسئولیت و نیز تولیت مسجد به وی تفویض شده است.

سقاخانه مسجد آقا سید عزیزالله

سقاخانه مسجد آقا عزیزالله نیز با این که فعلا از آن بهره برداری نمی شود، جزء سقاخانه های مهم بازار بزرگ تهران است. قدمت خود مسجد به زمان فتحعلی شاه می رسد. و در زمان ناصرالدین شاه نیز مسجد تعمیر و مرمت کلی شده است. در حال حاضر سقاخانه، جزء قسمتی از بنای مسجد محسوب شده ولی قدمت آن بیش از ۳۵ تا ۴۰ سال تخمین زده نمی شود. این قسمت در واقع در شمار ابنیه ای است که بعدها به ساختمان مسجد اضافه شده اند. گویا این مسجد، قبلا نیز واجد سقاخانه ای بوده است، که در جریان وسعت بخشیدن به فضاهای آن ویران گشته و

[صفحه ۲۰۷]

سقاخانه جدید به صورتی ظاهرا کاراتر، به جای آن احداث گردیده است. بانی این مسجد چنان که از نام آن پیدا است شخصی به نام حاج سید عزیزالله بوده ولی بانی سقاخانه فعلی، تولیت کنونی مسجد است.

فضای داخلی سقاخانه فعلی مسجد آقا سید عزیزالله، به صورت اتاقکی سراسر آیینه کاری است که با پنجره بزرگ از فضای بیرونی آن جدا شده است. در فضای داخلی این سقاخانه تزیینات ویژه ای، به جز آیینه کاری های نفیس آن، به چشم نمی خورد. در قسمت خارجی این سقاخانه، قطعه سنگی حجاری شده مشاهده می شود که دارای کتیبه ای به خط نستعلیق است. در

قسمت پایین کتیبه سنگی، لوله بسته شده آب سقاخانه قرار گرفته است. این سقاخانه مدت چند سالی است که آبی ندارد و دلیل این امر را نیز رطوبت محل و احتمال صدمه رسیده به پی ساختمان ذکر می کنند.

البته شمار سقاخانه های بازار تهران به این چند نمونه محدود نمی شود. به طوری که در بحث سقاخانه و بقاع متبرکه تهران آورده خواهد شد، سقاخانه های منسوب به امامزادگانی چون امامزاده یحیی (سلام الله علیه)، امامزاده سید اسماعیل (سلام الله علیه) و امامزاده زید (سلام الله علیه) را که بقاع مطهر آنان، در داخل محدوده بازار بزرگ قرار گرفته نیز باید به این شمار اضافه کرد. همچنین می توان از خیل کثیر سقاخانه های متحرکی نیز یاد کرد که در فصول گرم سال، در سراها و تیم ها و تیمچه ها و بازارچه ها قرار داده می شود تا رهگذران خسته از هیاهوی بازار را به جرعه آبی خنک و بی منت به یادت شهیدان تشنه لب صحرای کربلا، مهمان کنند. ضمنا باید اضافه کرد که توسعه و تغییرات روز افزون محله قدیمی بازار نیز می تواند از دلایلی باشد که موجبات ویرانی سقاخانه های احتمالی این محله را فراهم کرده است. به هر حال در بررسی میدانی در باب این گونه

[صفحه ۲۰۸]

سقاخانه های احتمالی، اطلاع چندانی به دست نیامد.

سقاخانه در بقاع متروکه ی تهران

در منابع اسلامی، در باب لزوم محبت و احترام به اهل بیت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سفارش های مؤکدی وجود دارد، چندان که در کتاب «جنه النعیم» از محمد بن یعقوق کلینی نقل شده که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در آخر خطبه ای، آشکارا فرمودند: «ای مردم تعظیم و احترام نمایید اهل بیت رسول (صلی

الله علیه و آله) در زنـدگی من و بعـد از من،...» (فقیه محمدی: ۱۳۷۸، ص ۵۲). یکی از ویژگی هـای اجتماعی مردم تهران نیز توجه فراوان به شعائر مذهبی، بخصوص به اماکن متبرکه و بقاع امامزادگان است.

طبق گزارشـی، در گذشـته در تهران و اطراف آن بیش از چهارصد امامزاده و بقعه متبرکه وجود داشته است (شهر ری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۲۹). به طوری که هر یـک از محله هـای تهران یا دارای امامزاده ای مخصوص به خود بوده یا نزدیک به امامزاده و زیارت گاهی مقـدس قرار داشـته است. بر اساس تحقیقات انجام شـده تا دوره برپایی حصار شاه طهماسبی در محـدوده تهران، ۱۶ امامزاده و زیارتگاه مقدس وجود داشته است که به شرح ذیل نام برده شده اند:

امـامزاده یحیی واقـع در مشـرق تهران، امـامزاده زیـد در جنوب، بقعه سـید نصـرالدین در جنوب غربی، بقعه سـید اسـماعیل در جنوب شـرقی، بقعه سـید ولی در بازار، بقعه سـید ابراهیم در گود زنبورک خانه، امامزاده روح الله بن موسی الکاظم در خیابان باب همایون، بقعه هفت تن در بازار پایین چهار سوق بزرگ، بقعه چهل تن در بازار میان چهار سوق بزرگ و سـید اسـماعیل، زیارتگاه پیر عطار در عودلاجان محله کلیمیان، بقعه کوچک هفت دختران در سرچشمه نزدیک تکیه

[صفحه ۲۰۹]

رضاقلی خان، سـقاخانه نوروز خان واقع در جلوخان شمالی مسجد شاه و احتمالا با سابقه پیش از تاریخ، بقعه امامزاده غیبی که با ساختن میدان سپه از میان رفت، بقعه سید ملک خاتون، و امامزاده اهل بن علی. همچنین در ذیل همین تحقیق تعداد سقاخانه های مهم تهران در این دوران، سه باب ذکر شده است (تکمیل همایون: ۱۳۷۷، ص ۱۴۳

- ۱۴۴).

از تحقیق میدانی که در مورد تعدادی از اماکن متبرکه تهران به عمل آمده، چنین استنباط می شود که از قدیم الایام اکثر آنها در مجموعه بناهای خود، واجد آب خوری هایی، هرچند کوچک و محقر بوده اند. ولی اکنون مدتهاست که آب لوله کشی و آب سردکن های برقی، این وظیفه را عهده دار گشته اند و به همین علت از چگونگی وضعیت اولیه آنها اطلاع چندانی در دست نیست. همچنین اکثر سقاخانه های منسوب به این بقاع متبرکه، که به هدف استعانت از موکلان مقدس این اماکن بنا شده بودند؛ در کوچه های اطراف و جنب این زیارتگاه قرار داشته اند که متأسفانه در نتیجه تغییر بافت محله ها و کوچه های اطراف، اغلب این سقاخانه ها ویران شده به تدریج نیز به فراموشی سپرده شده اند. به طوری که امروزه حتی کمتر نامی از آنها باقی است. نظر به شهرت نسبی بعضی از این اماکن، در این قسمت از بحث، بر اساس مدارک موجود به شرح چگونگی وضعیت تعدادی از سقاخانه های منسوب به این زیارتگاه، پرداخته می شود.

سقاخانه بقعه امامزاده سید اسماعیل

از نمونه سقاخانه منتسب به بقاع امامزاده های تهران، می توان به سقاخانه امامزاده سید اسماعیل (علیه السلام) واقع در جنب بازار سید اسماعیل واقع در

[صفحه ۲۱۰]

غرب خیابان سیروس اشاره کرد. بقعه این امامزاده محترم در محوطه ی منسوب به فضای کنونی بازار بزرگ تهران، قرار گرفته و از دیر باز مریدان فراوانی برای زیارت به این آستانه مبارک مراجعه می کرده اند. یکی از دلایل احداث بازار سید اسماعیل، نیز احتمالا وجود بقعه مبارک همین سید جلیل القدر بوده است.

سقاخانه کوچک و محقر منسوب به امامزاده سید اسماعیل (علیه السلام) که ظاهرا قدمتی بیش از ۶۰ سال دارد، در جنب بازار سید اسماعیل، قرار دارد و

امروزه نیز دارای مریدانی است که گهگاهی شمعی چند به نذر در پای آن می افروزند. سال خوردگان محلی با بیانی نه چندان دقیق اشاره دارند که قبلاً سقاخانه کوچک دیگری نیز با همین نام، در مجاورت در ورودی بقعه ی امامزاده سید اسماعیل (علیه السلام) وجود داشته که مدتها است ویران شده است. امروزه در صحن حیاط بقعه این امامزاده، آب سردکن نسبتا بزرگی مشاهده می شود که بعید نیست جایگزین برای این سقاخانه احتمالی بوده باشد.

به هر حال، آب سقاخانه کنونی منسوب به امامزاده سید اسماعیل (علیه السلام)، از شیری که به آب لوله کشی شهر متصل است، تأمین می شود. همچنین آب سردکنی فلزی در فضای داخلی آن، پذیرای مهمانان تشنه لب این سقاخانه است.

سقاخانه ی بقعه ی امامزاده سید نصرالدین

از دیگر بقاع متبرکه امامزادگان تهران، حرم مطهر حضرت سید ناصرالدین (علیه السلام) که در میان مردم به سید نصرالدین شهرت دارد؛ واقع در ضلع غربی خیابان خیام است. متأسفانه قسمتی از صحن وسیع این مکان مقدس در جریان

[صفحه ۲۱۱]

خیابان کشی های زمان رضاخان پهلوی، داخل خیابان شده است به طوری که امروزه مقبره این بقعه در سمتی و حجرات در طرف مقابل خیابان قرار گرفته اند (شهری: ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۲۷).

در باب وجود یا عدم وجود سقاخانه ای مستقل در صحن این بقعه، اطلاع دقیقی در دست نیست. ولی در کوچه های اطراف این مکان مقدس، با فواصل نه چندان زیاد سقاخانه های متعددی مشاهده می شود که هنوز هم مورد عنایت اهالی محل هستند. چنان که گذشت تغییر بافت در کوچه های اطراف این بقعه متبرکه، مشکل بزرگی در بررسی سقاخانه های منسوب به این مکان ایجاد نموده است. طبق اظهارات تعدادی از اهالی کهن سال محله، قبلا درون کوچه ای جنب این

بقعه، سقاخانه کوچک و محقر برای استفاده ی زائران تدارک شده بود که اکنون مدتهاست ویران شده است. البته سقاخانه ای موسوم به ابوالفضل (علیه السلام)، در کوچه شهید مشتاقی و در فاصله ای نه چندان دور از ضلع جنوبی این بقعه قرار دارد که گاه منسوب به این بقعه متبرکه خوانده می شود. در مورد این سقاخانه در بحث سقاخانه های دایر تهران مطالب بیشتری خواهد آمد.

سقاخانه بقعه ی امامزاده زید

بقعه ی تبرک امامزاده زید (علیه السلام)، از دیگر اماکن زیارتی تهران است که امروزه، در محوطه بازار بزرگ تهران قرار گرفته است. این مکان مقدس نیز از زمانهای دور، مورد عنایت اهالی تهران بوده به طوری که از محله های دور و نزدیک به شوق زیارت، به این مکان متبرک آمده و طلب نیاز می کردند.

امروزه سقاخانه منسوب به این امامزاده عظیم الشأن نیز در خارج و فضای

[صفحه ۲۱۲]

کوچکی جنب ضلع شرقی صحن این مکان مقدس قرار گرفته است. این سقاخانه محقر، نمایی بسیار ساده داشته و در فضای کوچکی حاصل از تورفتگی دیوار صحن، جای گرفته است. این مکان در حال حاضر جز آب سردکنی برقی، که تقریبا تمامی فضای آن را اشغال کرده و درگاهی متشکل از نرده های فلزی نسبتا ساده، مشخصه تزیینی دیگری ندارد. چند جام آبخوری ساده که به آبسردکن این سقاخانه زنجیر شده اند نیز در شمار دیگر تجهیزات مربوط به این سقاخانه هستند.

سقاخانه بقعه ی امامزاده یحیی

سقاخانه امامزاده یحیی (علیه السلام) که از جمله سقاخانه های قدیمی مشهور تهران نیز قلمداد می شود، به اعتبار حرم مطهر امامزاده یحیی (علیه السلام) و برای رفاه زایران این مکان مقدس، بنا شده بود. البته در ابتدا سقاخانه فوق نزدیک آب انبار این امامزاده محترم قرار داشت که با آمدن آب لوله کشی و بلا استفاده ماندن آنها، ابتدا آب انبار و سپس سقاخانه ویران گشته و تغییر کارکرد یافتند. مساحت این سقاخانه که در بخش ۹ تهران قدیم (محله عودلاجان) قرار داشت، ۴ متر مربع ذکر شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۵، ۲۰۸ ط).

چنان که گذشت از مهمترین دلایل اعتبار این سقاخانه، انتساب آن به بقعه متبرکه امامزاده یحیی (علیه السلام) و امامزاده محمد

(علیه السلام)، از نوادگان امام زین العابدین (علیه السلام) است (مشکواتی: ۱۳۴۹، ص ۱۹۷).

مرقد مطهر این امامزادگان از قدیم الایام مورد عنایت و احترام مردم تهران بوده است. باید اضافه کرد که این دو نواده ی بزرگوار امام سجاد (علیه السلام)، در عهد مهتری عباسی (۳۵۶ - ۲۵۵ ه. ق).

[صفحه ۲۱۳]

در همین مکان به شهادت رسیده اند. بعدها که تهران صورت شهری یافت، این منطقه نیز به صورت یکی از نقاط پر جمیعت و پر رفت و آمد تهران درآمد (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰ م).

بنای قدیمی و مفصل بقعه امامزاده یحیی (علیه السلام) شامل صحن وسیع، مسجد، ایوان، رواق، ضریح، حرم آیینه کاری، سرداب، گنبد کاشی مخروطی شکل، سقاخانه، و سایر ساختمان های رفاهی بوده است. ساختمان اصلی بنا به دوره مغول نسبت داده می شود و به اتفاق سایر قسمت ها، جزء آثار تاریخی تهران ثبت شده اند (مشکواتی: ۱۳۴۹، ص ۱۹۷). متأسفانه به دلیل ویرانی سقاخانه، اطلاع چندانی در رابطه با نام واقف، زمان ساخت، مشخصات و چگونگی بنای آن در دست نیست. فقط همین قدر روشن گردیده که سقاخانه فوق، از اجزاء و ملحقات اصلی بنای این آستانه مطهر به شمار می رفته است.

سقاخانه در سایر بقاع متبرکه تهران

چنان که گذشت تعداد بقاع متبرکه ی موجود در محدوده ی تهران بسیار زیاد بوده است. ولی برای مطالعه چگونگی و قدمت سقاخانه های مربوط به این اماکن باید توجه داشت که: اولا تعدادی از این اماکن پس از توسعه شهر تهران داخل این محدوده شده اند و طبعا بناهای اطراف آنها دچار تغییرات بسیاری شده است. ثانیا تعدادی از اماکن متبرکه موجود در محدوده تهران قدیم نیز در نتیجه ی عملیات توسعه و شهرسازی، به کلی ویران گردیده اند. مضاف بر اینها، تغییر بافت سریع

محلات تهران هم چنان که گذشت؛ ویرانی و تغییر کارکرد گروه دیگری از این سقاخانه ها را موجب گشته است.

همین ملاحظات، دشواری های فراوان را در روند تحقیق در مورد سقاخانه های

[صفحه ۲۱۴]

منسوب به اماکن متبرکه تهران، ایجاد کرده اند. لذا در ادامه بحث، تا حد امکان به ارائه گزارشهای کوتاه دیگری در مورد تعدادی از این سقاخانه ها، پرداخته شد.

- در فاصله ای نه چندان دور از بقعه امامزاده ابراهیم (علیه السلام) واقع در گود زنبورک خانه، سقاخانه کوچک و محقری وجود دارد که متروک و بدون آب مانده است. این سقاخانه، از تورفتگی مختصری در دیوار خانه مجاور مسجد پدید آمده است. احتمالا تمسک به این بقاع متبرک یکی از دلایل احداث این سقاخانه بوده است. به نظر می رسد که امروزه این مکان، کارایی چندانی نداشته و عن قریب است که چون دیگر اسلاف خود، در شرف ویرانی قرار گیرد.

- گویا امامزاده روح الله بن موسی کاظم (علیه السلام)، واقع در خیابان باب همایون نیز سقاخانه ای داشته است. لیکن به علت تغییرات شدید بافت محله و خیابان های اطراف امامزاده، جستجو برای یافتن سقاخانه منسوب به آن، بی نتیجه ماند. با این حال آب سردکن های متعدد در کنار دکان های اطراف این بقعه، سابقه وجود چنین سقاخانه ای را تا حدودی تأیید می کند.

- در مقابل بقعه ی امامزاده سید اسحاق (علیه السلام) در کوچه خدابنده لو، سقاخانه ای موسوم به سقاخانه ناظم الرعایا مشاهده شده، که ظاهرا برای همین مکان متبرکه، بنا شده است. این سقاخانه که قدمتی بیش از ۶۰ سال دارد؛ چندی است به دلیل بی توجهی مسئولان رو به ویرانی است. این سقاخانه قسمتی از موقوفه ی شخصی به نام ناظم الرعایا است که در جنب خانه مسکونی وی

قرار گرفته است.

تزیینات کاشی زیبای این خانه کوچک، گویا دوران عزت و گذشته افتخارآمیز آن است. بنای سقاخانه فوق به همراه مجموعه ی بناهایی که شامل خانه

[صفحه ۲۱۵]

مسکونی، آب انبار و حمام - که امروزه به صورت تعدادی کارگاه در آمده اند - می شوند فعلا به دلیل مخدوش ماندن وضعیت مالکیت و اجاره آن از سوی سازمان اوقاف تهران، چندان قابل بهره برداری نیست. آبگیری این سقاخانه هم مدتی است که بسته شده است. در هنگام بررسی، فقط چراغی روشن و بیرقی چند، از درون پنجره بسته ی این سقاخانه نیمه متروک پذیرای گروه اندک متوسلان به موکل این مکان مقدس بود.

در مورد بقعه امامزاده معصوم (علیه السلام) و نیز امامزاده حسن (علیه السلام)، در جنوب تهران نیز باید گفت که با وجود آب سردکن های متعدد و سقاخانه های موقتی و سیار فراوان کوچه های اطراف این اماکن متبرکه، سقاخانه ای خاص و منسوب به این بقاع متبرک مشاهده نشد. البته تمامی آب سردکن ها و منبع های سقاخانه های موقتی این محله به خصوص در ایام عزاداری دارای تزییناتی متنوع به نشانه توسل و استعانت از موکل آب حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و حضرت امام حسین (علیه السلام) هستند.

در نزدیکی و درون بقعه سید واقع در بازار ارسی دوزها نیز سقاخانه ای مشاهده نشد و حافظه اهالی که اکثرا به تازگی در این اطراف ساکن شده اند، خاطره ای از وجود چنین بنایی را هم به دست نداد. از دیگر سقاخانه های بقاع متبرکه تهران می توان به سقاخانه نوروزخان اشاره کرد که نظر به قدمت و اهمیت آن در جایی دیگر با تفصیل بیشتر بدان پرداخته خواهد شد. ضمنا در باب وجود سقاخانه در سایر بقاع مورد بررسی تهران نیز به دلیل

تغییرات بافت محله ها و نیز جایگزینی منبع های سقاخانه های موقتی و دستگاه های آب سردکن، نتیجه قابل استنادی به دست نیامد.

[صفحه ۲۱۶]

سقاخانه های معیر

به طوری که از منابع کتابخانه ای و تحقیقات میدانی بر می آید، در تهران چندین سقاخانه وجود داشته که به نام سقاخانه معیر نامیده می شده اند. یکی از این سقاخانه ها که در کتاب تاریخ تهران نیز به عنوان نمونه ای از سقاخانه های مشهور تهران، از آن یاد شده، سقاخانه منسوب به نظام الدوله معیر است.

چنان که آورده اند بانی این سقاخانه، دوستعلیخان معیر الممالک الدوله ثانی [تولد به سال ۱۲۳۶ ه. ق] است. که پس از پدر، در سال ۱۲۴۷ شغل او را یافت و در سال ۱۲۸۸ وزیر مالیه گردید. او از ناصرالدین شاه منصب و لقب معیری را گرفت. وفات وی به سال ۱۲۹۰ هجری قمری گزارش شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۱۸۹ م).

از معیرالممالک موقوفاتی چون مدرسه، مسجد، آب انبار و سقاخانه، که همگی به نام خودش موسوم اند، به جای مانده است. این رقبات به مساحت هزار و ششصد و هشتاد و نه متر، به پلاک ۳۵۶ واقع در بخش پنج تهران [حوالی خانی آباد] ، ثبت گردیده اند. البته گویا این رقبات ذیل وقف مدرسه ای جهت محصلین علوم دینی و لوازم آنان وقف شده، و تاریخ وقف آنها و همچنین سقاخانه، قبل از ۱۲۹۰ هجری قمری است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۱۸۹ م).

بررسی میدانی که در رابطه با این اماکن به عمل آمد، معلوم است که سقاخانه آن که گویا در جهت مسجد معیر الممالک قرار داشته، مدتها است که ویران شده است. ولی بنای مسجدی بزرگ و نیز حمام موقوفه ای به نام معیرالممالک در

وضعیت نسبتا مطلوبی، در کوچه ای موسوم به آب انبار معیر منشعب از خیابان خیام، هنوز پذیرای مراجعین است. ضمنا این موقوفات در نزدیکی بقعه ی امامزاده سید ناصرالدین (علیه السلام) قرار دارند.

[صفحه ۲۱۷]

مناسب است که در اینجا از دو سقاخانه ی دیگر تهران که به همین نام موسوم اند و حین پژوهش میدانی در محله های تهران مشاهده شدند، شرحی آورده شود.

سقاخانه معیر، کوچه ی احمدیان

از دیگر سقاخانه های منسوب به معیر الممالک، سقاخانه ای واقع در بازارچه شاپور [بازارچه معیر الممالک] کوچه ی عبدالله احمدیان است که امروزه جزء دو قطع کاشی نقش دار بر دیوار معبری تازه باز شده، چیزی از آن باقی نمانده است. به طوری که از گفتار مردم پیداست، سقاخانه فوق چون بازارچه و تعدادی از مغازه های آن، موقوفه ی معیر الممالک بوده اند.

قدمت این سقاخانه بیش از ۷۰ سال تخمین زده می شود و مردم محلی، حتی برای اندک آثار به جای مانده از آن احترام بسیاری قایل هستند.

گویا آن مکان شامل یک دکان یک بابی در دو طبقه بوده است، که در طبقه بالای آن تا همین اواخر متولی آن که شخصی به نام اسدالله خان اناری بوده، سکونت داشته است. پس از فوت وی، گروهی ناشناس به بهانه ی گشاد کردن معبر کنار سقاخانه، اقدام به خراب کردن سقاخانه و اتاقک بالای آن می کنند و از آن به بعد هم دیگر این سقاخانه بازسازی نمی شود. با این حال گفته می شود گروهی از مردم مخلص، در شب های عزاداری، در کنار کاشی های زیبای به جای مانده از این سقاخانه، که مزین به تمثال هایی از ائمه (علیهم السلام) است، شمع می افروزند.

[صفحه ۲۱۸]

سقاخانه معیر، کوچه شهید معیر

سقاخانه ی دیگری که آن نیز به سقاخانه ی معیر شهرت دارد، در همین محله و با فاصله ای نه چندان دور نسبت به سقاخانه فوق، در کوچه ای موسوم به شهید معیر قرار دارد. بنای این سقاخانه، نسبتا جدید به نظر می رسد و در واقع مرمت و بازسازی شده سقاخانه ای است که قدمتی ۶۰ سال را در اذهان اهالی محل به یادگار دارد. بانی اولیه ی این سقاخانه متأسفانه مشخص نیست، ولی در سال های اخیر

توسط شخصی به نام سید محمد نصیری از محترمین محل، بازسازی شده و دارای آب لوله کشی شده است. بنای آجری و مکعبی شکل این سقاخانه، که به گونه ای تقریبا مستقل از بناهای اطراف ساخته شده، شامل اتاقک نسبتا بزرگی است که در سطح داخلی آن، با لایه ای از گچ اندود شده و سطح خارجی بنا ضمن اینکه به رنگ آبی درآمده، در زیر ازاره سقف، واجد کتیبه کاشی سفید رنگ در زمینه ی لاجوردی بوده که دور تا دور بنا کشیده شده است. سقف این بنا، ساده و مسطح است و لبه ازاره آن نیز با قطعه سنگ های تخت و ساده ای پوشانیده شده است. این سقاخانه در هنگام مشاهده، مأمن پیرمردی بود که به دلیل نداشتن منزل، از آن به عنوان اطاقکی نه چندان ایمن از سرما و گرما استفاده می کرد و به همین دلیل آبخوری آن قابل استفاده نبود.

سقاخانه نوروزخان

اشاره

سقاخانه نوروزخان واقع در جنوب خیابان بوذر جمهری، در سر راهی که به بازار حلبی سازها و مسجد جامع می رفت، قرار داشت (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۸ ط). این سقاخانه از معروف ترین و مفصل ترین سقاخانه های تهران قدیم است (نجمی: ۱۳۶۷، ص ۲۸۶). این مکان در حال حاضر شامل یک باب دکان است

[صفحه ۲۱۹]

که به سقاخانه بزرگ و مفصل تخصیص یافته و به واسطه پلکانی در جنب آن به طبقه فوقانی مسجد مشرف به آن، راه دارد (کریمان: ۱۳۵۶، ص ۱۶۱). سقاخانه فعلی به جای سقاخانه ای که پیش از احداث خیابان بوذر جمهری در زیر بازارچه معروف به نوروزخان واقع بود، ساخته شده و بازارچه فوق نیز از محل کوچه جنب سقاخانه فعلی به سوی جلوخان مسجد

شاه سابق [مسجد امام فعلی] امتداد داشته است (مصطفوی: ۱۳۶۱، ص ۸۲). از مهمترین دلایل شهرت بسیار این سقاخانه، وجود جای پای سنگی واقع در آن است، که بسیار متبرک دانسته شده و این مکان را به صورت یکی از زیارتگاه پرسابقه تهران در آورده چنان که در بحث بقاع متبرکه تهران نیز آورده شد، این مکان به عنوان یکی از اماکن متبرکه تهران شناخته شده که تا قبل از برپایی حصار شاه طهماسب هم در شهر وجود داشته و مورد توجه و استقبال عمومی اهالی بوده است (تکمیل همایون: ۱۳۷۷، ص ۱۴۲).

وضعیت اولیه سقاخانه

بنای این سقاخانه به نام نوروزخان ایشیک آقاسی، بانی آن شهرت دارد. نوروزخان پسر الهوردی خان عزالدین لوی قاجار، از یاران محمدحسن خان قاجار بود (اعتماد السلطنه: ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۸۵۸). وی در دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار، سمت ایشیک آقاسی باشی [رئیس تشریفات] و حاجب باری او را داشته است.

از آثار منسوب به این شخصیت، تکیه نوروزخان، سقاخانه نوروزخان و حمام نوروزخان، در تهران بوده که حمام آن خراب و به کلی از میان رفته، ولی آثاری از تکیه و سقاخانه اش تا مدتها پایدار مانده و به نام او شهرت داشته است (بامداد: ۱۳۴۷، ج ۳، ص ۳۹۴). البته گاهی تکیه نوروزخان را تکیه ی حسام السلطنه نیز می خوانند، که منظور حسام السلطنه مراد میرزا، است که خانه های وسیع او

[صفحه ۲۲۰]

نزدیک سقاخانه نوروزخان و در حقیقت در اول محله بازار، قرار داشت. وی عموی ناصرالدین شاه و فاتح هرات بود (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۵۲ ط) و به عقیده آقای حسینی بلاغی، بنای تکیه ی نوروزخان واقع در قرب مدرسه آصفیه، از

حسام السلطنه است.

اینکه چرا این گونه اماکن خاص برای تکیه و سقاخانه در نظر گرفته می شده، چنان که قبلا نیز گذشت ریشه ای قدیمی تر از زمان نوروزخان و قاجار داشته است، به طوری که به عقیده ی آقای کریمان به احتمال زیاد، بیشتر این آثار متعلق به روزگاری است که تهران صورت دیه داشته و شاید که اصل و منشأ پاره ای از اماکن متبرکه تهران، حتی به روزگار پیش از اسلام دیه طهران نیز برسد (کریمان: ۱۳۵۶، ص ۱۶۱).

به هر تقدیر قدمت سقاخانه، آرایه بندی های بنا، و تزیینات داخلی سقاخانه، به همراه جای پای سنگی آن، سقاخانه نوروزخان را در سراسر شهر تهران مشهور کرده بود. دیر زمانی بود که مردم این شهر از نقاط دور و نزدیک، برای زیارت جای پای سنگی این سقاخانه، گرد می آمدند و در پای آن مراد خواسته و شمع روشن می کردند و نذر و نیاز می کردند.

موقعیت کنونی سقاخانه

سقاخانه ی نوروزخان تا زمان سلطنت رضاخان پهلوی، برپا بود. به هنگام ساختن خیابان بوذر جمهری بود که بازارچه و سقاخانه نوروزخان را تخریب کرده، جزء خیابان کردند و نظر به ارادت شدید مردم، به جای این سقاخانه دیگری در جبهه جنوبی خیابان بوذر جمهری و در مشرق جلوخان شمالی مسجد شاه سابق و مسجد امام فعلی ساختند.

[صفحه ۲۲۱]

سقاخانه کنونی بنای تازه ای است که آن را به اعتبار سقاخانه قدیم نوروزخان، به آن نام می خوانند (بلوکباشی: ص ۱۵). این بنای جدید، در ابتدا به همت سید کمال شیخ رضایی، مشهور به آقا سید کمال ناظم مجلس دارالشوری ملی، که برادر حضرت شمس العرفا نیز بود، در سال ۱۳۶۳ هجری قمری بازسازی شده است. در جنب سقاخانه ی فوق

نیز مسجد و مأذنه ای، بنا شده که شبستان آن تا پشت بام سقاخانه امتداد داشته و هنوز هم آباد و پر رونق است (مصطفوی: ۱۳۶۱، ص ۸۲).

به طوری که اشاره شد، سقاخانه نوروز بسیار مورد توجه ساکنان تهران بوده، و مردم از نقاط دور و نزدیک برای طلب نیاز بدان روی آورده، و متوسل به موکل آن می شدند. زمانی هم که سعی شد تا مردم را از توسل به آن منع کنند، با این که پنجره های آن را آهنی کردند، قفل هایی به درش زدند و از استفاده از آب آن جلوگیری کردند؛ باز مردم همچنان بدان توسل می جستند و نذورات خود را داخل آن می ریختند (شهری: ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۲۷). نظر به این توجه و استقبال بود که کم کم تمهیداتی فراهم کرده و آب آن را به صورت بهداشتی در آوردند؛ ولی پنجره های آهنی همچنان باقی ماند. این سقاخانه به صورت یکی از مشهورترین سقاخانه های تهران، حیات اجتماعی خود را تا به امروز ادامه داده و همچنان استوار و پر رونق باقی مانده است.

طبق گزارش محققان در جریان خیابان کشی و تخریب بنای قبلی سقاخانه نوروزخان، جای پای سنگی آن مفقود شد. احتمال داده می شود که جای پا، در زیر خیابان مانده باشد. ولی بر اساس و مشاهدات اخیر از این سقاخانه، جای پای سنگی در بنای در حال بازسازی و نوسازی سقاخانه مشاهده شد. امروزه این جاپای سنگی، در حالی که به رنگ طلائی مزین شده و در قابی سنگی جای گرفته است، با ابهتی هر چه تمام تر بر دیوار داخلی و در مقابل پنجره ی سقاخانه جلب توجه

[صفحه ۲۲۲]

می کند. البته ترک هایی چند

نیز بر سطح این جا پای سنگی به چشم می خورد.

از جمله سایر تزیینات بنای در حال بازسازی سقاخانه نوروزخان، می توان به آیینه کاری ها و تزیینات کاشی کاری زیبای آن اشاره کرد. چنانکه مشاهده می شود هیأت این سقاخانه در جریان نوسازی، تغییرات کلی یافته و از کتیبه های کاشی نگاره زیبای سقاخانه قدیمی، اثری باقی نیست. ضمنا باید اضافه کرد که این سقاخانه در گذشته شمع خانه ای نسبتا مفصل داشته که به جهت استقبال بسیار مریدان آن، به طور دائم روشنی بخش فضای پرفیض آن بوده است (ماسه: ۱۳۵۵، ص ۴۰۳). اما امروز از این شمع خانه، نشانی باقی نیست مضاف بر این که حتی از افروختن شمع بر لبه ی درگاه آن هم [به جز در ایام عزاداری] ممانعت می شود.

سقاخانه های دیگر تهران

شمار سقاخانه های کنونی تهران، با آن که به نظر می رسد در این زمان به دلیل تغییر در بافت شهری محله های قدیمی از کارایی چندانی برخوردار نباشند؛ رقم نسبتا قابل ملاحظه ای است. گزارشی از کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، تعداد سقاخانه های دایر آن زمان تهران را که در فهرست اماکن عمومی شهر آورده شده، حدود ۴۵ آبگیر ذکر کرده است. البته این تعداد در سال های بعد به طور فاحش تغییر پیدا کرده است. به طوری که گاهی در برهه ای از زمان تعداد این سقاخانه ها افزایش یافته و زمانی نیز به دلایل گوناگون از تعداد آنها کاسته شده است. علت این امر نیز چیزی جز سیاست های دول حاکم نبوده است. به این ترتیب که با توجه خاص پادشاهان قاجار نسبت به سقاخانه سازی، این مکان ارزش می یابند و حتی تصدی سقاخانه سلطنتی، به صورت یکی از مشاغل مهم در

[صفحه ۲۲۳]

می آید (بامداد:

۱۳۴۷، ج ۱، ص ۲) و لقب «سقاباشی» نیز از القاب مورد افتخار این دوران می شود.

ولی در زمان حکومت پهلوی به عکس عمل شده و به دلیل سیاست های جاری دولت که شاید تا حدودی نیز در جهت فاصله انداختن بین مردم و دیانتشان عمل می کرده است، اقدام به بستن و تعطیل کردن تعداد بسیاری از سقاخانه ها می کنند. لیکن از آنجایی که ساختن بنایی جهت سقایت رایگان مردم، از ضروریات جوامع اسلامی به شمار می آمده و حتی جزء قسمتی از فرهنگی ملی مردم ایران محسوب می شده است، این عمل کرد دولت با مخالفت های مردمی مواجه شده و با کوشش مردم، تعدادی از این سقاخانه ها دوباره حفظ و بازگشایی می شوند. همچنین با برپایی خیل کثیری از سقاخانه های به اصطلاح سیار و موقتی، کمبود، این ضرورت اجتماعی جبران می شود.

در این قسمت سعی بر این است تا ابتدا به اختصار، نام و شرحی از شماری دیگر از سقاخانه های قدیمی تهران، که در منابع تاریخی و بخصوص مرقومات آقای حسینی بلاغی آمده، ارائه شود. آنگاه با ارائه مطالبی در باب وضعیت و چگونگی گروهی از سقاخانه های دایر و کنونی تهران، تعداد دیگری از این اماکن که غالبا هم کمتر نامی از آنها در منابع تاریخی رفته و هنوز هم میراث دار خاطره این بناهای کوچک مذهبی و اجتماعی در اذهان تهرانی ها هستند؛ معرفی شوند.

شماری از سقاخانه های قدیم تهران را که ذکری از آنها در منابع تاریخی آمده، به ترتیب احتساب قدمت، به شرح ذیل می توان نام برد:

- یکی از این قبیل سقاخانه ها که جزء موقوفات عهد آقا محمدخان قاجار در دارالخلافه تهران محسوب می شده است، سقاخانه ای است که در بخش شش

تهران قدیم [محله گمرک] قرار داشته، و نام آن نیز در فهرست موقوفات تهران آمده است. این سقاخانه را به جهت استفاده در تعزیه داری حضرت سیدالشهداء علیه السلام وقف کرده بودند. واقف این مکان شخصی به نام رجبعلی اصفهانی ذکر شده، و تاریخ وقف آن نیز به سال ۱۲۰۳ هجری قمری ثبت گردیده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۶۵ م).

- سقاخانه تکیه رضاقلیخان واقع در بخش ۹ تهران [عودلاجان] به مساحت هفت متر مربع، از رقبات موقوفه تکیه رضاقلی خان بوده است. از آنجا که قدمت تکیه فوق بیش از صد و بیست سال ذکر شده، احتمالا سقاخانه آن نیز به همین قدمت است. باید اضافه کرد که امروزه سقاخانه و تکیه ای نیز به همین نام به نشانی میدان بهارستان، کوچه شهید رضا جاویدی، کوچه سقاخانه، تکیه رضاقلی خان، وجود دارد که به نظر می رسد قدمت بسیاری داشته باشد. متأسفانه بنای این سقاخانه، که در خارج تکیه و جنب خانه ای مسکونی و قدیمی قرار گرفته، در حال حاضر وضعیت مساعدی نداشته و در حال ویرانی است.

- سقاخانه ای به نام پلاک ۶۴ واقع در بخش پنج تهران [خانی آباد] که جزیی از موقوفات خانمی به نام میرزاالسلطنه بوده و مساحت آن یک متر مربع ذکر شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۱۵۵ ش). در مورد قدمت واقعی و وضعیت کنونی این سقاخانه، اطلاع چندانی به دست نیامده، فقط همین قدر روشن شده که قدمت این سقاخانه احتمالا باید بیش از ۹۰ سال باشد و از جمله سقاخانه های موقوفه تهران به شمار می آید.

- همچنین در مورد سقاخانه موقوفه دیگری موسوم به حاج فخرالملک، به مساحت ۹

متر مربع، نیز وضعیتی مشابه فوق وجود دارد. این سقاخانه در بخش ۹ تهران قدیم قرار داشته است. امروزه از این سقاخانه نیز نشانی بر جای نیست.

[صفحه ۲۲۵]

- سقاخانه منسوب به سید عزیز و زرین قلم، با مساحت ۴ متر مربع که در بخش ۲ تهران [محدوده خیابان های شاه آباد، لاله زار و پارک امین الدوله] ، نیز در شمار دیگر سقاخانه های قدیمی تهران محسوب می شود. قدمت این سقاخانه بیش از ۸۰ سال تخمین زده شده است.

- سقاخانه کوچه خرقانی ها به مساحت ۶ متر مربع، که در بخش ۹ تهران قدیم [عودلاجان] واقع شده بود و نیز سقاخانه کوچه چاپخانه با مساحت ۴ متر مربع در همین منطقه، در شمار دیگر سقاخانه های قدیمی تهران آورده شده اند. در باب قدمت این سقاخانه و نیز چگونگی آنها، اطلاع در خوری به دست نیامد.

- سقاخانه ی محمود تهرانیان واقع در خیابان نواب جزء بخش ۱۱ تهران، نمونه دیگری از این گونه سقاخانه ها است. بانی این سقاخانه شخصی به نام محمود تهرانیان ذکر شده و سال ساخت آن، به طوری که بر کاشی بیرونی آن مرقوم گردیده ۱۳۳۰ هجری قمری است. (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۲۰۸ ط).

- در خاتمه این فهرست، مناسب است اشاره ای نیز به سقاخانه ای شود که در ذیل شمار اماکن خدماتی تهران در سال ۱۳۱۷ هجری قمری آورده شده است. این سقاخانه که به نام سقاخانه «مشهدی اسماعیل» شهرت داشته، در خیابان دوشان تپه بعد از پارک و عمارت امین الدوله و نیز خانه شخصی به نام محمدخان، قرار گرفته بود (اما دارالخلافه تهران: ۱۳۶۸، ص ۳۷۱). در مورد چگونگی و قدمت واقعی این بنا هم اطلاعاتی در دست نیست.

نمونه هایی دیگر از سقاخانه های دایر تهران

اشاره

این قسمت در واقع گزارشی مختصر، در باب چگونگی گروه دیگری از سقاخانه های دایر و کنونی تهران، که بر اساس مشاهده مستقیم، مصاحبه و جمع

[صفحه ۲۲۶]

آوری اطلاعات از افراد مطلع و اهالی سال خورده محله های قدیمی تهران، تنظیم شده است. مراجعات مکرر به سازمان اوقاف تهران و مصاحبه حضوری با گروهی از این مسئولان، نتوانست کمک چندانی در راه مستندتر شدن این گزارش کند. چرا که طبق اظهارات این مسئولان، اکثر سقاخانه های کنونی تهران، فاقد وقف نامه و اسنادی در خصوص وقف محل هستند و در این گونه موارد بیشتر به شکل سنتی و موروثی عمل شده و بازماندگان و اهالی محل، خود را تأمین هزینه ها و نگه داری از این گونه سقاخانه ها همت کرده اند. همین دلایل موجب شده تا سال ساخت و نام بانیان اولیه ی بسیاری از سقاخانه ها، به مرور زمان به دست فراموشی سپرده شود و حتی وضعیت کنونی این اماکن نیز به علت بازسازی ها و نوسازی ها مکرر، نمی تواند اطلاعات مفیدی در این موارد ارائه دهد. لذا در ذیل این قسمت تا جایی که مقدور است به شرح چگونگی و وضعیت فعلی گروهی از این سقاخانه ها البته با حفظ ترتیب فهرست الفبایی نام و شهرت مکان پرداخته و در باب بانیان و موقعیت قبلی این بنا نیز به استناد اظهارات افراد محلی، مطالبی چند ارائه خواهد شد.

سقاخانه حضرت ابوالفضل

چنان که اشاره شد اصولا فلسفه احداث سقاخانه ها ارتباط تنگاتنگی با واقعه اسفبار عاشورا، به خصوص شهادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) دارد، که موکل اصلی آب این گونه مکان ها نیز شمرده می شود.

بنابراین سقاخانه های متعددی را در تهران می توان مشاهده کرد که به نام یا القاب این شخصیت بزرگ شیعه، مسمی

گشته اند. البته در مورد دیگر سقاخانه هایی که به نام های دیگری چون نام بانی یا نام محله، کوچه و گذر، شهره هستند

[صفحه ۲۲۷]

نیز در واقع وضعیت به گونه فوق است، با این تفاوت که شهرت اشخاص یا مناطق مورد نظر، موجباتی برای مشخص کردن این سقاخانه ها، از دیگر سقاخانه های احتمالی موجود در محله فراهم کرده است و این موضع به هیچ وجه از اهمیت و ارادت به موکل این مکان های مقدس - که دلیل اصلی احداث آنهاست - را کم نمی کند. به عنوان نمونه هایی چند از سقاخانه هایی که به نام یا القاب این سردار بزرگ اسلام شهره هستند، می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع در خیابان خیام، کوچه مشتاقی، انتهای کوچه صفری؛ که از نمونه سقاخانه های کوچک و محقر تهران است. این سقاخانه که گاه به نام سقاخانه ی سید نصرالدین نیز خوانده می شود، به شکل فرورفتگی مختصر رفی شکلی دیوار آجری خانه مجاور خود است. افراد محلی قدمت این سقاخانه کوچک را حدود ۷۰ سال ذکر می کنند. بانی این سقاخانه مشخص نیست و با این که در واقع جزئی از ملک خود است، ولی فعلا به صورت مستقل اداره می شود و تولیت آن را اهالی محل برعهده گرفته اند. در حال حاضر فضای داخلی این سقاخانه که در طول زمان بارها مرمت شده، پوشیده از کاشی سفید رنگ ساده ای است و منبع آب این نیز از لوله کشی شهری تأمین می گردد.

دو دریچه فلزی ساده، فضای کوچک داخلی سقاخانه را از بیرون حفاظت می کنند. به طوری که اهالی محل اظهار می دارند در قدیم داخل این مکان، مملو از شمع هایی بوده که به نذر

روشن گشته و روشنایی دلچسب آن در شب های تاریک، بهترین راهنمای رهگذران این کوی بوده است.

- نمونه دیگری از سقاخانه های دایر کنونی تهران که در وضعیت نسبتا خوبی قرار دارد، سقاخانه ای موسوم به سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع در

[صفحه ۲۲۸]

کوچه آب انبار معیر کوچه مهدویان احدی، به شماره پلاک ۷۰ است. فضای داخلی و دود گرفته این سقاخانه کوچک، واجد تزیینات گچ کاری و آیینه کاری های زیبا و ارزشمندی است. چشمه آب این سقاخانه نیز شامل شیر آبی است که به آب لوله کشی شهری متصل بوده و در فصول سرد سال معمولا بسته می شود.

قدمت بنای این سقاخانه را بیش از ۳۵ سال تخمین می زنند. بانی خیر این سقاخانه شخصی به نام آقای مشتاقی بوده که بنای آجری سقاخانه فوق، در جنب خانه وی قرار داشته است. در حال حاضر تولیت این بنای آجری بر عهده صاحب کنونی خانه است.

- سقاخانه ی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع در محله دروازه دولاب، بازارچه سید ابراهیم، کوچه آبشار، نیز نمونه دیگری از این قبیل سقاخانه ها است. بنای ساده آجرین این سقاخانه، دارای پنجره فلزی است که قفل و دخیلی چند بر آن بسته اند. قدمت این بنا به قول متقدمین محلی، حدود ۱۰۰ سال تخمین زده می شود. البته بنای حاضر در واقع صورت دوباره سازی شده سقاخانه ی قدیمی محل است و در حدود ۲۵ سال پیش بنا شده است. در باب مشخصات و تزیینات بنای اولیه این سقاخانه اطلاع چندانی در دست نیست. فقط همین قدر مشخص شده که بنای قدیمی دارای کارشی کاری هایی بوده که به دلیل مرور زمان صدمات فراوانی دیده و حین بازسازی به کلی از بین رفته است.

- سقاخانه باب الحوائج [یا سید

جزایری] واقع در خیابان امیرکبیر، کوچه شهید علی رضا جاوید، پلاک ۱۱۸، نمونه دیگری از سقاخانه های منتسب به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است. قدمت این سقاخانه را بیش از ۷۰ سال تخمین می زنند. بانی این مکان، جد بزرگ حاج علی اکبر جزایری از معتمدان محل می باشد. این سقاخانه به صورت فرورفتگی سرتاسری استوانه ای شکلی، به ارتفاع حدود دو

[صفحه ۲۲۹]

متر، در دیوار خانه مسکونی آقای جزایری است. مصالح این بنا از آجر بوده و جدار فضای داخلی آن با لایه های ضخیمی از گچ که نشان از مرمت های مکرر آن دارد اندوده شده است.

همچنین قسمت بیرونی و اطراف سر در قوسی شکل این بنا، پوشیده از کاشی های کتیبه داری، مزین به متونی در باب نام سقاخانه و نیز سلام و ثنای حضرت حسین بن علی (علیه السلام) و اصحاب وی است. نام استاد کاشی کار در ذیل این کتیبه ها، استاد اسدالله ذکر شده است. گویا قبل از آمدن آب لوله کشی، در داخل این سقاخانه، منبع آب فلزی تعبیه گشته بود که به شکل دستی از آب قنات حاج علی رضا پر می شده است. در حال حاضر از این سقاخانه با وجود لوله کشی داخل آن، فاقد آب است. پنجره ای با نرده های آهنین که قفل و دخیلی چند بر آن بسته اند نیز حافظ فضای داخلی بی تکلف این سقاخانه است. سینی جا شمعی و تعدادی شمع نیم سوخته داخل آن، نشان دیگری از ارادت مریدان این مکان است.

- شایسته است اشاره ای نیز به سقاخانه کاملا نوسازی شده قمر بنی هاشم، واقع در بازارچه حاج تقی طرخانی [بازارچه شاپور یا قوام الدوله سابق] بشود. قدمت وجود این سقاخانه محلی کمک های کسبه محل، بیش از ۶۰ سال تخمین زده

شده است و به ساختمانی آجری، با تزیینات کاشی زیبایی مبدل گشته است. از اشیای قدیمی واقع در بنای این سقاخانه که در گذشته خشتی و آجری بوده، اثری باقی است. در حال حاضر آبگیر آن را یخچال آب سردکنی که موقوفه خانمی به نام مرحومه خانم شاه محمود است، تشکیل می دهد. این سقاخانه در حال حاضر شمع خانه ندارد و نذورات آن را که معمولا نقدی است؛ معتمد محل جمع آوری و صرف مخارج و هزینه های آن می کند.

[صفحه ۲۳۰]

سقاخانه ی البرز

که در میدان وحدت اسلامی، خیابان حافظ، خیابان البرز قرار گرفته سقاخانه ای بزرگ است که تقریبا تمام نمادهای مطرح در حماسه ی کربلا- را در خود دارد. سر در هلالی شکل این بنا، دارای کاشی کاری های زیبایی است که تا بالای درگاه آجری بنا امتداد یافته است. داخلی سقاخانه نیز با کاشی های تزیینی زیبایی مزین گشته، و شمایل قاب شده حضرت ابوالفضل (علیه السلام) هم تکمیل کننده این فضای روحانی است. بر سکوی داخلی سقاخانه، منبع فلزی پر از آبی قرار گرفته که آب غالبا خنک آن عطش مراجعان را فرو می نشاند. پنجره مشبک این سقاخانه به شکل پنجه دست بزرگی طراحی شده و روی آن با پنجه های مختلف و با شعارهایی در تقدیر از شهدای کربلا، از دیگر اجزای تزیینی این سقاخانه هستند. این مکان که یکی از پرطرفدارترین سقاخانه های کنونی تهران است؛ به خوبی ارتباط بین فضای سقاخانه ها را با مراسم و شبیه خوانی، نمایان می سازد.

سقاخانه بهارستان

واقع در میدان بهارستان، جنب کمیته ی امداد، سقاخانه ای است نه چندان مشهور. این سقاخانه مدتی است به دلیل نامعلوم بسته شده است. گویان این اقدام از جانب کمیته امداد [که ساختمان آن در جنب سقاخانه قرار دارد] صورت گرفته است. کاشی های آبی و لاجوردی رنگی دور تا دور درگاه این بنا نسبتا ساده را پوشانده است و از دور منظره دلنوازی به این مکان می دهد فضای داخلی مکعب شکل این سقاخانه کوچک مشخصه خاصی ندارد.

[صفحه ۲۳۱]

سقاخانه پامنار

واقع در سه راه پامنار، سقاخانه کوچک و ساده ای است که تزیین چندانی ندارد. قدمت این سقاخانه حدود ۴۰ سال تخمین زده می شود و نام بانی آن نیز چندان مشخص نیست. این سقاخانه در بیرون پنجره فلزی ساده خود فضای کوچک برای افروختن شمع دارد. به نظر می رسد که بنای آجری سقاخانه مدتهاست که مرمت نشده است. با این حال هنوز گهگاه مردم

قفل و دخیلی بر نرده های فلزی پنجره ی آن می زنند و شمعی در آن می افروزند.

– سقاخانه پل امیر بهادر، که در کوچه اهلی شیرازی و جنب فروشگاهی به نام پرندگان خوش آواز، قرار دارد. این سقاخانه کوچک و محقر در کوچه نسبتا آرام، هنوز محلی مناسب برای مشتاقان و مریدان است تا شمعی در آن افروخته و طلب نیازی کنند. بنای این سقاخانه قدمتی بیش از ۴۰ سال دارد و در حال حاضر منبع آبی ندارد. اطلاع دقیقی در مورد بانی آن به دست نیامده است.

سقاخانه پلاک ۱۱

که در خیابان ری، کوچه دردار غربی، نرسیده به سه راه امین حضور قرار دارد. این سقاخانه رفی شکل، شامل فضایی فرورفته در دیوار خانه مجاور است و قدمتی بیش از ۶۰ سال دارد. سقاخانه مشخصه تزیینی خاصی ندارد. یک سینی نسبتا بزرگ به همراه شمعدان های ساده آهنین که به دیوار داخلی سقاخانه متصل است. شمع خانه آن را تشکیل می دهد، پنجره نرده دار آن بسیار ساده، با طرح ضربدری و در دو لنگه تعبیه شده است. که تعدادی قفل و دخیل نیز بر آن بسته اند. بانی این سقاخانه شخصی به نام عزت الله لطفی، صاحب خانه مجاور آن است. طبق اظهارات اهالی قدیمی محل، تا قبل از آمدن آب

لوله کشی، سقاخانه واجد

[صفحه ۲۳۲]

منبع آب ساروجی بوده که مدتهاست ویران شده و بعد از منبع آبی برای آن تهیه نشده است.

سقاخانه پلاک ۲۹

واقع در خیابان ری، کوچه دردار غربی، بازارچه حمام نواب، کوچه بی دل، از جمله سقاخانه های کوچک و رفی شکل است که قدمتی حدود ۴۰ سال دارد و تزیینات خاصی ندارد. این مکان دودآلود، مدتهاست که مرمت نشده است و امروزه فقط برای افروختن شمع کاربرد دارد. گویا این سقاخانه از ابتدا فاقد منبع آب بوده است. از دیگر مشخصه های آن پنجره فلزی ساده و مشبکی است که فضای دودگرفته این سقاخانه را حفاظت می کند.

سقاخانه پلاک ۴۰

واقع در خیابان امیر کبیر، کوچه دکتر اصلانی، جنب مسجد هندی های سابق، نیز از جمله سقاخانه های رفی شکل است. گویا بانی این سقاخانه شخصی به نام دکتر محتشم اصلانی بوده، که حدود ۹۰ سال پیش سقاخانه را با نیت توسل به بارگاه حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، در جنب خانه مسکونی خود ساخته است. این سقاخانه به صورت سنتی خانوادگی، از طرف فرزندان این خاندان تولیت و حفاظت می شود.

از ویژگی های این سقاخانه به جز چشمه آب آن که مجهز به آب سردکن برقی است. می توان مشبک زیبای پنجره های آن را نام برد، که به گونه ای شطرنجی طراحی شده و بر هر خانه آن، گل چهار پر زیبایی جای گرفته است. قبل از آمدن آب لوله کشی، آبگیر این سقاخانه متشکل از منبع آب فلزی بوده

[صفحه ۲۳۳]

که به صورت دستی پر می شده است.

سقاخانه چهارسو چوبی

در خیابان مولوی، ایستگاه سعادت، تقاطع کوچه شهید غفاری و شهید ذکایی، قرار دارد. بانی آن شخصی به نام حاج عبدالحمید بوده که در حدود ۶۰ سال پیش این سقاخانه را ساخته است. فضای کلی سقاخانه دکانی شکل است و دارای شمع خانه و آب سردکنی برقی است. بنای فعلی سقاخانه به دنبال بازسازی هایی که در حدود ۸ سال پیش انجام شده؛ به وجود آمده است. در جریان بازسازی ها، ساختمان قدیمی سقاخانه، به همراه حمام و چند مغازه موقوفه دیگر تخریب شده اند؛ ولی

در حال حاضر فقط بازسازی بنای سقاخانه به اتمام رسیده است.

این سقاخانه، سردری جناقی، مزین با تزیینات زیبای آجر و کاشی دارد که کتیبه های متعددی، مزین به روایاتی از ائمه (علیه السلام)، بر کاشی های آن نقش شده اند. درگاه مشبک نسبتا حفاظت کننده فضای داخلی

این سقاخانه است.

سقاخانه خیابان امام خمینی

این سقاخانه در خیابان امام خمینی بین خیابان ها گلکار و وثوق قرار گرفته است. بانی این مکان شخصی به نام آقای کتابی بوده که قبلا در همین محله به شغل نجاری و صندوق سازی اشتغال داشته است. قدمت این سقاخانه را حدود ۴۰ سال تخمین می زنند و گویا به دلیل توسعه مترو شهری، احتمال زیادی نسبت به تخریب آن وجود دارد. این سقاخانه کوچک به جز پنجره نرده ای فلزی که دخیلی چند بر آن نصب است، مشخصه دیگری ندارد و چنانکه از هیأت کلی این بنا بر می آید، مدتهاست که متروک مانده است.

[صفحه ۲۳۴]

سقاخانه خیابان امیرکبیر

که بالاتر از حمام گلستان نو قرار گرفته است هم وضعیتی مشابه با سقاخانه فوق دارد. گهگاه مردم برای افروختن شمع بدان مراجعه می کنند. محلی ها قدمت این سقاخانه را حدود ۴۰ سال ذکر می کنند. بانی این مکان به احتمال زیاد، صاحب قبلی خانه مجاور آن بوده است. این سقاخانه فاقد آبگیر است.

سقاخانه خیابان امیریه

که به نشانی چهارراه قلمستان، تقاطع اصفهان، خیابان شهید مسعود دروس قرار گرفته است. فضای مکعب شکل این سقاخانه در واقع خانه مسکونی است که درب سقاخانه، به راهروی ورودی آن باز می شود. این سقاخانه پنجره ای به طرف خیابان دارد و از این طریق مراجعان تشنه خود را سیراب می کند. قدمت این بنا را حدود ۵۰ سال تخمین می زنند. اهالی، بانی سقاخانه را صاحب اولیه این خانه مسکونی می دانند که وظیفه نگهداری از آن بعد از وی، بر عهده ی فرزندش گذاشته شده است. چند قاب عکس قدیمی، حاوی تمثال هایی چاپی از حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، شمعدانی ساده و چند پارچه مشکل که کتیبه های چاپی بر آن نقش شده، از اسباب و آرایه های داخلی این سقاخانه هستند. سینی شمعدان این سقاخانه در داخل حیاط کوچک خانه همراه آن قرار داده شده و نذرداران برای افروختن شمع به این مکان مراجعه می کنند.

سقاخانه خیابان چراغ برق

که در خیابان چراغ برق و تقریبا مقابل بازار بزرگ تهران قرار دارد. بنای ساده و مکعب شکل این سقاخانه فاقد مشخصه تزیینی است. محلی ها قدمت بیش

[صفحه ۲۳۵]

از ۳۰ سال برای این مکان تخمین می زنند. بانی این سقاخانه کوچک، صاحب خانه مجاور آن است.

سقاخانه خیابان ری

واقع در کوچه آبشار، روبروی مسجد مهدیه، جنب گرمابه فرشته. این سقاخانه نیز از نمونه سقاخانه های رفی شکل است. قدمتی حدود ۴۰ سال دارد. امروزه گهگاه شمعی چند به نیت توسل به موکل سقاخانه، در آن می افروزند. بانی خیر این مکان، صاحب اولیه خانه مجاورش بوده است.

سقاخانه ی خیابان قائن

واقع در میدان بهارستان، جنب پمپ بنزین خیابان قائن، که از سقاخانه های قدیمی در شرف ویرانی تهران است. از مشخصات برجسته این بنا، که قدمتی بیش از ۵۰ سال دارد، کاشی نگاره هنرمندانه ای است که از شمایل حضرت عباس (علیه السلام)، که بر دیوار فضای داخلی مکعب شکل این سقاخانه قرار گرفته است. همچنین سر در تزیینی این بنا دارای آجرکاری ها و کاشی کاری های زیبایی است. تحقیقات محلی در مورد بانی این سقاخانه اطلاع چندانی به دست نداد.

سقاخانه خیابان ملت

که در کوچه آذر طوس [چراغ گاز سابق] قرار گرفته است. هیأت کلی این بنا، فضای مکعبی شکل است که در پیاده روی خیابان ملت قرار گرفته است. امروزه این سقاخانه به تابلوی تبلیغاتی مبدل گشته است. قدمتی که برای این

[صفحه ۲۳۶]

سقاخانه آجری تخمین می زنند، حدود ۶۰ سال است. امروزه این سقاخانه آب سردکنی با چند شیر آب در پشت پنجره مشبک فلزی خود دارد. در بنای آجری آن مشخصه تزیینی دیگری به چشم نمی خورد.

سقاخانه خیابان مهدی خانی

که در خیابان مهدی خانی، که کوچه محمد وزیری [بابل سابق] ، بعد از کوچه عروضی، واقع است. قدمت این سقاخانه تازه ساز، حدود ۳۰ سال تخمین زده می شود. شکل بنای این سقاخانه مکعبی ساده است و به جز شیر آبی که به لوله کشی شهری وصل است و پنجره ای سبز رنگ مشخصه دیگری ندارد.

سقاخانه دماوند

به نشانی میدان امام حسین (علیه السلام) خیابان دماوند، جنب بازارچه؛ چند سالی است که به دلیل مجاورت شعبه ای از دانشگاه آزاد اسلامی، بر تعداد مریدان آن افزوده شده است. این امر جای بسی امیدواری است چرا که نشانه ای از توجه و علاقه نسل جوان، به این گونه یادمان ها فرهنگی و سنتی کشور است. محلی ها قدمت بنای ساده آجری این سقاخانه را بیش از ۱۰ سال تخمین می زنند که البته در طی این زمان چندین بار مرمت شده است. در فضای داخلی این سقاخانه شیر آبی به همراه مکانی برای قرار دادن منبع آن مشاهده می شود که گویا از بیش از ۱۰ سال پیش، شیر آب آن بسته و منبع آن خارج شده است. در حال حاضر فقط شمع خانه این سقاخانه محل توجه و توسل مریدان آن، به آستانه موکل والا مقام این مکان است. البته در نزدیکی این سقاخانه به فاصله چندین متر، آب سردکنی نسبتا بزرگ قرار گرفته که پذیرای مراجعان نسبتا زیاد خود است. از جمله تزیینات

[صفحه ۲۳۷]

مختصر این سقاخانه می توان به کاشی کتیبه های دورتادور درگاه، همچنین پنجره نرده ای ساده ای آن که به رنگ سبز زیبایی مزین گشته، اشاره کرد.

سقاخانه دنگی

واقع در سه راه دانگی، کوچه شهید حسن صادقی، نبش مسجد دنگی. این مکان از جمله سقاخانه های کوچک رفی شکل است و فقط شیر آبی تنها درون فضایی ساده، پذیرایی مریدان آن است. قفل ها و دخیل های بسته شده به پنجره فلزی این مکان کوچک و محقر، نشان از توسل و اعتماد به حاجت روایی این سقاخانه در نزد مردم دارد.

- سقاخانه دباغ ها، که در بازار مولوی، کوچه ابن سلطان، قرار گرفته است.

این سقاخانه نیز وضعیتی کاملا مشابه سقاخانه فوق داشته و قدمت این هر دو مکان را حدود ۵۰ سال تخمین می زنند.

سقاخانه زیر بازارچه نایب آقا

که در میدان وحدت اسلامی، خیابان شهید فروزش، کوچه شهید محمودیان و زیر بازارچه قرار گرفته است. این سقاخانه امروزه جنب نانوایی محل قرار دارد، از جمله سقاخانه های قدیمی تهران محسوب می شود. افراد محلی قدمت این مکان را حدود ۱۰۰ سال تخمین می زنند. فضای داخلی این سقاخانه دکانی شکل است و گویا در قدیم، تغری سنگی [که احتمالا سنگاب ساده ای بوده] منبع آب آن را تشکیل می داده است که امروزه اثری از آن موجود نیست. در حال حاضر شیر آب آن را تشکیل می دهد.

این سقاخانه شمع خانه ندارد و مریدان آن شمع های نیاز شده خود را روی

[صفحه ۲۳۸]

سکوی جلوی پنجره نرده ای زیبای آن می افروزند. نذورات مردم به این مکان بیشتر به صورت نقدی است که در داخل سقاخانه ریخته شده و هرچند یک بار توسط تولیت آن جمع آوری و صرف مرمت و دیگر مخارج این سقاخانه و افراد نیازمند می شود. در هنگام بازدید، پرچم های عزا و بیرونی سقاخانه را پوشانیده بود. در مورد بانی اولیه این مکان اطلاع دقیقی در دست نیست و فعلا کسبه ی محل، تولیت و نگه داری از آن را به عهده دارند.

سقاخانه سعادت

این سقاخانه از زیباترین و مفصل ترین سقاخانه های دایر تهران است که در خیابان فروزش [مهدی خانی] منشعب از میدان وحدت اسلامی، نبش کوچه سعادت، به شماره پلاک ۲۲۹، واقع شده است. این سقاخانه در محل، به نام سقاخانه عزیزخان نیز شهرت داشته و بسیار مورد توجه مردم محله های دور و نزدیک است.

اخیرا این مکان توسط کارشناسان سازمان میراث فرهنگی کشور، مرمت و حفاظت شده است. اهالی، قدمت بنای اولیه این سقاخانه را بیش از ۲۰۰ سال ذکر می کنند. از جمله

تعداد بسیار تزیینات زیبا و قابل توجه این بنا، که شامل کاشی کاری، آیینه کاری، تزیینات آجری زیبا، حجاری و غیره هستند، می توان به کتیبه ای سنگی، که بر اساس اظهارات مردم تاریخ ساخت آن بسیار جدیدتر از قدمت خود سقاخانه است، اشاره کرد. از مرقومات حجاری شده در این کتیبه چنین بر می آید که بانی این محل [یا بازسازی کننده آن] شخصی به نام حاج عباسعلی فرزند مرحوم عزیز محمد بوده که ذیل آن تاریخ ۱۲۹۹ هجری قمری درج شده است. این سقاخانه در حال حاضر واجد آب بهداشتی و شمع خانه است و نذورات

[صفحه ۲۳۹]

فراوان آن حاکی از ارادت ویژه مردم به این مکان مقدس است. ضمنا باید اشاره کرد که کاشی های به کار رفته در این سقاخانه از جمله نفیس ترین تزیینات کاشی سقاخانه های تهران به شمار می آیند.

سقاخانه سه راه رشدیه

که به نشانی خیابان آذربایجان، سه راه رشدیه، واقع شده است. این سقاخانه هم یکی از سقاخانه های نسبتا پرطرفدار تهران به شمار می آید. زمان ساخت این سقاخانه، در ذیل یکی از کاشی نگاره های آن ۱۳۲۸ هجری قمری قید شده است. چنانچه از اظهارات اهالی بر می آید در هنگام بنای این سقاخانه، هنوز منزل مسکونی چندانی در محل نبوده و فقط میدان تره باری وجود داشته است. به منظور روشن نگه داشتن و امنیت مسیر گذر مردم و گاری ها و درشکه های این میدان، فردی نیکوکار اقدام به ساختن سقاخانه ای در این محل می کند. البته این مکان بعدها ویژگی بیشتری یافته و به صورت کنونی در آمده است. از جمله تزیینات این سقاخانه، کاشی نگاره های زیبای آن است که به روش کاشی هفت رنگ با لعاب برجسته ساخته شده اند. نرده های این

سقاخانه مملو از انواع قفل ها و دخیل هایی است که به طلب نیاز بسته شده اند. شمع خانه آن در هنگام بازدید پر از شمع های افروخته و نیم سوخته ای بود که گویا به مناسبت ایام عزاداری دهه اول ماه محرم، تعداد آنها افزایشی قابل ملاحظه می یابد. چشمه آب این سقاخانه را شیر آبی تشکیل می دهد که در تابستان ها، پذیرای مریدان فراوان آن است. این مکان، بارها مورد مرمت قرار گرفته و قدمت بنای آجری کنونی آن را مربوط به بازسازی های حدود چهل سال پیش، تخمین می زنند. تولیت فعلی این سقاخانه با شخصی از افراد ناشنوا و کم بضاعت محلی است که در پای همین سقاخانه شمع

[صفحه ۲۴۰]

می فروشد.

سقاخانه سرچشمه

واقع در خیابان سیروس، کوچه روحی، از جمله سقاخانه های کوچک و ساده تهران است که تزیینات چندانی ندارد. قدمت بنای فعلی این سقاخانه حدود ۵۰ سال تخمین زده می شود و بانی اولیه آن نامشخص است. بنای مکعبی شکل این سقاخانه از مصالح آجری ساخته شده که سطح داخلی آن با لایه ساده ای از گچ، اندود شده است. شیر آبی مسدود به همراه پنجره نرده ای فلزی، از تجهیزات مختصر این سقاخانه به شمار می آیند.

سقاخانه فرات

واقع در خیابان ناصر خسرو، خیابان خدابنده لو، باغچه علیخان و مقابل کوچه ی مروی. بنای آجری این سقاخانه، فضای داخلی مکعب شکلی را ایجاد کرده که با سکویی به دو قسمت تقسیم شده است. چنان که از اظهارات اهالی محل بر می آید قمست پایین قبلا به منبع آب سنگی و ساروجی سقاخانه اختصاص داشته که ابتدا به صورت دستی و بعدها توسط لوله کشی آب شهری پر می شده است. در حال حاضر این منبع تخریب شده ولی سکوی آن همچنان باقی مانده و مکان مناسبی را برای قرار دادن وسایل هدیه شده به این مکان مقدس، پدید آورده است. امروزه در پایین این سکو، آبگیر کوچکی قرار دارد که توسط متولی فعلی سقاخانه تأمین شده است.

اطراف سر دروازه این بنا، واجد تزیینات آجرکاری زیبایی است که روی آن را از چند سال پیش نقاشی و دیوارنویسی کرده اند. از جمله اسباب این

[صفحه ۲۴۱]

سقاخانه نسبتا مجلل که در روی سکو و پشت پنجره شیشه ای و نرده دار آن قرار گرفته است، می توان به چند قاب عکس همراه تصاویری چاپی از وقایع عاشورا، چند چراغ پایه دار، یک قاب آیینه، رومیزی مخمل که با دست گلدوزی و منجوق دوزی

شـده، و نیز یک قنـدیل برنجین مشـبک و نسـبتا بزرگ، که امروزه لامپ برقی درون آن روشـنی بخش فضای سـقاخانه است، اشـاره کرد. بـانی اولیه این سـقاخانه شخصـی به نام نقیب السادات بوده که حـدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری اقـدام به بنـای این سقاخـانه کرده است. تولیت این سـقاخانه، مـدتها بر عهـده ی شخصـی به نـام حـاج غلامحسـین بقـال، بوده که در سـال ۱۳۵۶ شمسـی فوت نمود و بعـد از آن نگهداری از این سـقاخانه، به عهده اهالی و کسـبه محل قرار گرفته است. تاریخ آخرین مرمت کلی این بنا را حدود ۴۰ سال پیش ذکر می کنند.

سقاخانه کوچه افسانه

که در خیابان جمهوری، کوچه کاوه، کوچه افسانه قرار دارد. به نظر می رسـد که این سـقاخانه کوچک مدتها مورد بی مهری قرار گرفته است. در حال حاضر این مکان در کنار خانه ای متروک و رو به ویرانی قرار دارد. در مورد بانی این سقاخانه اطلاع چندانی به دست نیامد. این سـقاخانه دیرزمان است که آبی ندارد و اهالی قدمتی بیش از ۵۰ سال را برای آن تخمین می زنند. گویـا قبلاـ این مکـان بسـیار مورد توجه مردم بوده ولی چنـد سـالی است که به دلیـل تغییر بافت محله و کم شـدن رفت و آمد اهالی، چندان عنایتی به آن نمی شود و سطح آن را غبار آلودگی، زیبایی خاصی دارد. کاشی هایی با نقوش هندسی در سردر بنا، ازاره آجرکاری، به همراه پنجره ای فلزی با نقش ها و گل های مارپیچ، زیبایی خاصی به این سقاخانه متروک بخشیده اند. مریدان محلی از این سقاخانه گهگاه به عنوان

[صفحه ۲۴۲]

مکانی برای افروختن شمع استفاده می کنند.

سقاخانه کوچه حسن دلاور

واقع در خیابان ملت، کوچه حسن دلاور، نمونه از سـقاخانه های دکانی شکل است. بنای این سقاخانه [لااقل در قسمت خارج] از آجر سـاخته شـده و دور تـا دور پنجره آن را تزیینـات آجری زیبایی مزین کرده است. در سـردر این سـقاخانه، کاشـی هایی کتیبه دار با عباراتی در مدح سـقای دشت کربلا حضـرت عباس (علیه السلام) مشاهده می شود. پنجره فلزی این مکان از شبکه فشـرده لوزی مانـنـدی تشـکیل شـده که هنگـام بسـته بودن، دسترسـی به فضـای داخـل را نـاممکن می سازد. فضای داخلی این سقاخانه بوسـیله سـکوی نیمه اسـتوانه ای شـکلی به دو قسمت تقسیم شده و به این ترتیب محلی برای شمع خانه آن تعبیه گشته است. قدمت این سقاخانه بیش از ۴۰

سال تخمین زده می شود و در مورد بانی اولیه ی آن اطلاعاتی در دست نیست. در هنگام بازدید در پشت این سقاخانه، ساختمان عظیمی در حال احداث بود که بعید نیست که تاچندی بعد، موجبات ویرانی این سقاخانه کوچک را فراهم سازد.

سقاخانه کوچه قاسمی

به نشانی خیابان مولوی، ابتدای کوچه شهید علی اکبر قاسمی، جنب منزل دولی. این سقاخانه از انواع سقاخانه های دکانی شکل است. بانی این مکان شخصی به نام حاج نعمت الله دولی بوده که این سقاخانه نسبتا مجلل را در مجاورت خانه شخصی خود ساخته است. تاریخ دقیق بنای این سقاخانه چندان مشخص نیست. ولی تاریخ مرمت آن، که در ذیل یکی از کتیبه های سنگی بنا ثبت گردیده سال ۱۳۲۴

[صفحه ۲۴۳]

شمسی است. فضای داخلی این سقاخانه به وسیله ی سکویی به دو قسمت تقسیم می شود، که قسمت بالای آن شمع خانه سقاخانه را تشکیل می دهد. دیوارها و سقف این قسمت از بنا، واجد تزیینات آیینه کاری فشرده و زیبایی است. امروزه از افروختن شمع در این مکان، به جز در ایام عزاداری ممانعت می شود. چشمه ی آب این سقاخانه از شیر آبی ساده تشکیل شده که در سکوی پایین سقاخانه جای گرفته است. طبق اظهارات همسر مرحوم دولی، قبل از آمدن آب لوله کشی منبع آب این سقاخانه را حوضچه ای سیمانی تشکیل می داده، که مردم به توسط جام هایی از آن آب برمی داشته اند. از دیگر تزیینات زیبای این سقاخانه می توان کتیبه سنگی دورتادور درگاه سقاخانه را نام برد و چنان که گذشت در ذیل آن، با ذکر نام هنرمند حجار «عمل محمد حجار» تاریخ ۱۳۲۴ هجری شمسی قید شده است. دریچه مشبک آهنی و فشرده ای فضای داخلی سقاخانه را حفاظت می کند

و قفل و دخیلی چند نیز به نشانه مرادخواهی بر آن بسته شده است.

سقاخانه کوچه لاجوردی

که در خیابان سید نصرالدین، کوچه لاجوردی، پلاک ۴۲، قرار گرفته است. این سقاخانه در هیأت کلی مغازه ای قدیمی، با سقفی چوبی و مصالح خشتی و آجری بنا شده است. در داخل این بنا سکویی مشاهده می شود که حدود ۸۰ سانتی متر از سطح زمین بلندتر است. لوله آب این سقاخانه که مدتی است بسته شده، در پایین همین سکو جای دارد. قدمت بنای متروک و رو به تخریب این سقاخانه، حدود ۶۰ سال ذکر شده و ۱۰ سالی است که جلوی سقاخانه را با کرکره فلزی به طور کامل مسدود کرده اند. گویا مکان این سقاخانه وقف مسجد به نام ملک آباد در نزدیکی سقاخانه بوده و ظاهرا بانی سقاخانه نیز همان بانی مسجد و

[صفحه ۲۴۴]

شخصی به نام ملک است که در مورد او اطلاع چندانی به دست نیامد. تولیت سقاخانه تا حدود ۲۰ سال پیش بر عهده ی خادم مسجد، که خانه اش در مجاورت این سقاخانه قرار داشت؛ بوده است. ولی با مخروبه شدن خانه و مهاجرت او، سقاخانه نیز بدون تولیت مانده است. از تزیینات مختصر موجود در این سقاخانه رو به ویرانی می توان به کتیبه کاشی بالای سردر بنا اشاره کرد. مضمون این کتیبه که به خط سفید و در زمینه کاشی لاجوردی نقش شده، عباراتی در ثنای ائمه اطهار (علیه السلام) و لعن دشمنان آنها است.

سقاخانه کوچه ی همراز

واقع در خیابان فخرآباد، کوچه پانزدهم، کوچه همراز. این سقاخانه که امروز جزء سقاخانه های رفی شکل، قابل دسته بندی است. گویا در ابتدا به صورت سقاخانه ای دکانی شکل، در جنب خانه مسکونی بانی آن که شخصی به نام معزی بوده؛ قرار داشته است. پس از مرگ دکتر، پسر او

تصمیم به بازسازی خانه داشته، سقاخانه را نیز تخریب می کنند. ولی شبی در خواب می بیند که پدر از عمل وی بسیار ناراحت و غمگین است. در نتیجه مصمم به احداث سقاخانه ای جدید شده و بنای فعلی را در ابعادی کوچکتر، ولی با همان کارایی، به جای سقاخانه قدیمی بنیان می نهد. امروزه این سقاخانه که قدمتی حدود ۳۵ سال دارد؛ ویژگی خاصی نداشته و فقط پنجره نرده ای آهنینی دارد که از فضای داخلی آن را حفاظت می کند. آبگیر مختصر این سقاخانه نیز پذیرای مریدانی است که گهگاه بر کنار پنجره آن، شمعی به نیاز می افروزند.

[صفحه ۲۴۵]

سقاخانه کوچه ی غلامرضا زندی

که در بازارچه چهارسو، کوچه غلامرضا زندی، قرار دارد. این مکان شامل سقاخانه رفی شکل ساده ای است که قدمتی بیش از چهل سال، برای آن تخمین زده می شود. بانی این سقاخانه احتمالا صاحب اولیه خانه مجاور آن [که بارها دست به دست گشته] بوده است. این سقاخانه آبگیری ندارد و فقط گهگاهی روی سکوی آن شمع چند افروخته می شود. فضای دود گرفته داخلی بنا، به خوبی می نماید که مدتهاست مورد توجه و مرمت قرار گرفته است.

سقاخانه گذر قلی

واقع در خیابان خیام، کوچه مشتاقی، کوچه فتاحی، جنب کوچه بن بست. این سقاخانه نسبتا تازه ساز که قدمتی حدود ۳۵ سال دارد، مکانی وقفی است که در واقع قسمتی از خانه سه طبقه مجاور آن محسوب می شود. متولی فعلی این مکان، شخصی به نام سید محمد است که در نزدیکی سقاخانه سکونت دارد. این سقاخانه حدود سه سال پیش مورد مرمت قرار گرفته و در حال حاضر در وضعیت نسبتا خوبی قرار دارد. از تزیینات بنای این سقاخانه می توان کاشی کاری های داخلی بنا را نام برد که البته کاشی های قسمت داخلی بنا، از قسمت بیشتری برخوردارند. کاشی های به کار رفته در این بنا، از نوع کاشی هفت رنگ، با لعاب برجسته است که عباراتی در رثای ائمه اطهار (علیه السلام) بر آن ها نقش شده است. چنان که مشهود است استقبال اهالی از این سقاخانه بسیار زیاد بوده و در اکثر شب های جمعه، گروه بسیاری برای افروختن شمع به این محل مراجعه می کنند. این سقاخانه با وجود قدمت نه چندان زیادش، به مراددهندگی مشهور است و اهالی بدان اعتقاد راسخ دارند.

[صفحه ۲۴۶]

سقاخانه گلستان

که در خیابان امیرکبیر، نبش حمام گلستان نو، قرار گرفته است. این سقاخانه شامل بنای کوچک و مکعب شکلی است که تمامی فضای داخلی آن با کاشی های سفید ساده ای پوشانیده شده است. این سقاخانه به جز شیر آب و پنجره ای آهنی،

مشخصه ی دیگری ندارد. اهالی قدمت این بنا را حدود ۴۰ سال تخمین زده اند.

سقاخانه مسجد

که در خیابان مصطفی خمینی [سیروس سابق] کوچه شهید محمد حسین افشار [پروفسور شهاب سابق] جنب مسجد چهار سادات، قرار دارد. مکان این سقاخانه به انظمام دو باب مغازه، از طرف خانمی به نام عزیز خانم وقف شده بود تا از مخارج آن مغازه ها، سقاخانه نیز آب اندازی و نگه داری شود. ولی در حدود ۱۳۵۸ هجری شمسی سقاخانه و آن دو باب مغازه به اضافه مسجد کوچک مجاور آنها، تخریب شده و به جای آنها مسجدی بزرگتر بنا گردیده که سقاخانه نسبتا ساده فعلی را در دیوار شرق خود جای داده است. شکل کنونی بنای این سقاخانه، شامل اتاقکی کوچک است که توسط سکویی به ارتفاع ۸۰ سانتیمتر از سطح زمین فاصله گرفته است و تنها شیر آبی در این فضا، پذیرای مراجعان آن است. این سقاخانه شمع خانه ای نیز دارد. تمامی سطوح خارجی و داخلی سقاخانه و مسجد مجاور آن، با سنگ تزیینی سفید پوشانیده است.

از چگونگی وضعیت ابتدایی سقاخانه قدیمی اطلاع چندانی در دست نیست. فقط همین قدر مشخص شد که بنای قدیمی شامل اتاقکی با سقف رومی می بوده که منبع آب سنگی ساروجی سقاخانه را در خود جای می داده است.

[صفحه ۲۴۷]

سقاخانه مسجد باب الحق

که به نشانی خیابان مولوی [اسماعیل بزاز سابق] کوچه مسجد قرار گرفته است. تاریخ ساخت بنای این سقاخانه سال ۱۳۵۶ هجری قمری ذکر شده است. (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ص ۱۳ ط). این بنا از جمله سقاخانه های قدیمی ساده ای است که هنوز چون گذشته مورد عنایت اهالی محل قرار دارد. آبگیری مختصر، شمع خانه ای متشکل از یک سینی فلزی و بقایای تعدادی شمع سوخته، به همراه پنجره ای با نرده ای مارپیچ، از جمله تجهیزات اندک

موجود در این سقاخانه کوچک، هستند.

سقاخانه مسجد قندی

که در خیابان مهدی خانی، پشت مسجد قندی قرار گرفته است. این سقاخانه کوچک و ساده، مشخصه ی خاصی ندارد. قدمتش بیش از ۳۵ سال را برای صورت فعلی این بنا تخمین می زند. گویا این بنا به جای سقاخانه قدیمی محل ساخته شده است. ولی در باب بانی و قدمت احتمالی سقاخانه قدیمی، اطلاع چندانی به دست نیامد.

سقاخانه مشیر

از جمله سقاخانه های قدیمی و دایر تهران است که پشت مسجد ساعت مشیرالسلطنه [مسجد الاقصای کنونی] قرار گرفته است. بنابر اظهارات کسبه قدیمی محل، قدمت این سقاخانه معادل با خود ساعت مشیرالسلطنه، یعنی حدود ۱۲۲۱ هجری قمری است. (یحیی پور: ۱۳۷۳، ص ۶۱).

[صفحه ۲۴۸]

البته این بنای مکعبی شکل کوچک، در طول زمان مکررا مورد مرمت و بازسازی قرار گرفته است. هنوز مریدانی چند، به موکل آن توسل جسته و دخیلی بر پنجره آهنی آن می زنند. این سقاخانه در حال حاضر آبی ندارد.

سقاخانه نهر فیروزآباد

این سقاخانه در خیابان هلال احمر، سرپل امامزاده معصوم، خیابان ملارضا شیخ محمدی، روبروی خیابان جعفری، قرار گرفته است.

انبوه قفل و دخیل های زده شده به این سقاخانه نشانه ارادت بسیار اهالی، به این بنای ساده و بی تکلف است. فضای کوچک و مکعب شکل این سقاخانه، توسط دو دریچه با بیرون ارتباط می یابد که چنان که گذشت، نرده های فلزی سبز رنگ یکی مملو از قفل و دخیل های بسته شده است و دریچه دیگر که کوچکتر نیز هست. برای ریختن نذورات نقدی مردم تعبیه گشته است. تولیت فعلی این بنای ساده بر عهده کسبه محل و نیز پیرزنی کم بضاعت قرار دارد که هرچند یک بار می آید و نذورات را جمع آوری می کند. فضای داخلی این سقاخانه، با اندود ساده ای از گچ پوشانده شده و در آن چند تصویر چاپی ساده از ائمه (علیه السلام) مشاهده می شود. قسمت خارجی بنای آجری این سقاخانه، مشخصه خاصی ندارد. محلی ها قدمت این سقاخانه را بیش از ۵۰ سال تخمین می زنند.

سقاخانه در محله های شمالی تهران

به طوری که ملاحظه شد تهرانی های قدیم، توجه بسیاری به سقاخانه و سقاخانه سازی داشته اند. این امر فقط محدود به مناطق مرکزی شهر، که طبعا پر رفت و آمد بود و غالبا در فصول گرم سال حرات طاقت فرسایی داشت، نمی شد. بلکه

[صفحه ۲۴۹]

در محلات شمالی تهران که هوایی مطبوع تر و جمعیتی کمتر داشته نیز مردم به این سنت، توجهی خاص داشتند. به طوری که از منابع تاریخی موجود بر می آید، از مدتها پیش این مناطق در فصول گرم سال، همچون ییلاقی مورد استفاده اکثر تهرانی ها قرار می گرفته است، همانا بقاع امامزادگان و اماکن متبرکه این نواحی بوده است. همین امر توجهی مناسب برای

تمرکز بیشتر سقاخانه ها، در اطراف بقاع متبرکه محله های شمالی تهران است.

از جمله منابعی که مختصر اطلاعاتی در مورد سقاخانه های قدیمی مناطق شمالی تهران در اختیار می گذارد، کتاب «تاریخ تهران» حسینی بلاغی است. مؤلف این کتاب، ضمن بر شمردن اسناد مربوط به بنای وقفی محله های مختلف این سامان، از تعدادی سقاخانه موقوفه نیز بدین شرح یاد می کند:

از جمله موقوفات مربوط به منطقه جماران، از سقاخانه ای نام برده شده که به اتفاق یک اصله درخت چنار وقف گردیده است. مساحت این سقاخانه دو متر مربع گزارش شده است. همچنین در فهرست موقوفات قصبه دزاشیب، به سقاخانه ای با مساحت یک متر مربع اشاره شده است. این سقاخانه به همراه سایر موقوفات در فاصله یک متر شرقی امامزاده صالح واقع شده و به ثبت رسیده اند. نمونه ای دیگر از سقاخانه های وقفی این مناطق، بنای سقاخانه ای است به مساحت یک متر مربع، که وقف آستانه مطهر حضرت امامزاده ابراهیم (سلام الله علیه)، واقع در ده پس قلعه شمیران شده است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۴۱ – ۴۷).

توجه به این نکته لازم است که موارد اشاره شده در فوق، فقط شامل آن دسته از سقاخانه های موقوفه ای است که اسناد وقفی آنها موجود است. اگر به این نکته توجه شود که اکثر سقاخانه های تهران فاقد سند وقفی بوده، بلکه غالبا با

[صفحه ۲۵۰]

سنتی موروثی احداث و حفظ گردیده و یا با همکاری اهالی محل، به پاس پیروزی از عمل خیر بانیان اولیه آنها، نگه داری و حراست می شده اند؛ این تغییر قوت می یابد که حتما تعداد سقاخانه های این نواحی بیش از تعداد اشاره شده بوده است. [۲۷۵].

السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه السلام

شیخ عبدالله شبرواین شافعی در

کتاب «لاتحاف به حب الاشراف» صفحه ۷۳ از استادش علامه عبدالوهاب شعرانی نقل می کند: امام حسین رضی الله عنه هنگام شهادت ۵۶ ساله بود وی را در روز بسیار گرم از آب ممنوع ساختند آنان دو جام بلورین سرشار از آب سرد را به وی نشان می دادند و او می فرمود شما را به جدم سوگند می دهم که جرعه آبی به من بدهید تا آبش جگرم را بدان فرو نشانم و آنان درخواست وی را اجابت نمی کردند.

نقل از استاد ابوالحسن

[صفحه ۲۵۱]

نامه جناب مستطاب آقای سید مسعود نقیب خلخالی به حجه الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی

بسم الله الرحمن الرحیم

محقق ارجمند، جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی

با عرض سلام و تجدید ارادت حسب الأمر، راجع به عظمت و شخصیت و کرامات حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)، آنچه در کتاب (خلخال و مشاهیر) بخش مربوط به مراسم ماه محرم در خصوص حضرت عباس (علیه السلام) نوشته ام و با آنچه در تحقیقات خود تحت عنوان (محرم در آذربایجان) راجع به آن بزرگوار نگاشته ام و به اضافه مواردی که در محرم امسال در شهرهای خلخال و تبریز و بعضی دیگر از نقاط آذربایجان بدان دست یافتم به محضر شریف ارسال نموده و از زحمات آن جناب در تدوین سه جلد کتاب سودمند چهره درخشان قمر بنی هاشم (علیه السلام) تشکر و قدردانی می کنم. بنده هر سه جلد آن را به طور کامل خوانده و بهره وافر برده ام. از خداوند متعال توفیق بیشتر برای آن جناب مسألت دارم.

[صفحه ۲۵۲]

عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام در شهرستان خلخال

اشاره

قبل از این که به اصل مطلب بپردازم لازم می دانم به عنوان مقدمه و به اختصار به نحوه انجام

مراسم محرم در خلخال اشاره کوتاهی نموده، پس چند مورد بی نظیر در این خصوص را ذکر کنیم:

مراسم محرم

اهالی خلخال عموما عاشق ولایت و از محبان خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) هستند و در ولادت ها و وفات ها و ایام شهادت امامان معصوم و سایر اعیاد مذهبی شور و شوق خاصی نشان می دهند. به خصوص در ایام عزاداری حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) مردم یکپارچه عزادار شده و حتی بیشتر خلخالی های مقیم سایر شهرها نیز در این روزها به خلخال آمده و در مراسم شرکت می کنند.

چند روز مانده به ماه محرم و تا آخر صفر صورت می گیرد بعضی در سایر جاها کم نظیر و حتی بی نظیر است.

نگارنده این سطور که خود شاهد این مراسم بوده و سال ها در این صحنه ها حضور یافته و از نزدیک در تهیه و تدارک و امکانات بعضی از آنها شرکت داشته است و تحقیقاتی هم در زمینه دارد به اجمال به پاره ای از آنها اشاره می کند.

[صفحه ۲۵۳]

قارقارا

آخرین جمعه ماه ذیحجه و قبل از فرا رسیدن ماه محرم، اهالی خلخال در هر محله یک اصل درخت چنار بلند و قطوری را که در اصطلاح محلی به آن «قارقارا» گویند و غالبا به صورت نذری و اهدایی و ندرتا خریداری شده را از باغات اطراف شهر، معین و مشخص کرده و آن را با سلام و صلوات قطع نموده و بعد از بریدن شاخه های اضافی، دستکهایی به آن بسته و با فریاد

«یا حسین» و شعار: ایندی مدد وقتی دور

حضرت عباس آقا

یعنی: اکنون وقت کمک است یا حضرت عباس (علیه السلام)

آن را به دوش گرفته و با طبل و شیپور و با نواختن طبل عزا به جلو مسجد می آورند و در حالی که به انتهای آن پارچه و بیرق های کوچک سیاه و

سبز به علامت عزا بسته اند در وسط میدان مقابل مسجد می کارند. در مسیر حرکت نیز این شعار را می گویند:

هانسی گروهون بئله مولاسی وار

شیعه لرون حضرت عباسی وار

یعنی: شیعیان حضرت عباس دارند؛ کدام گروه اینچنین مولایی دارد.

[صفحه ۲۵۴]

معمولا بعد از این مراسم، مردم به استقبال محرم می روند و مساجد و بازار و اماکن را سیاه پوش می کنند.

شاید یکی از علل وجود مراسم «قارقارا» این است که چون در گذشته مواد سوختی و سایر امکانات، مانند امروز وجود نداشت، از تنه و شاخه های آن درخت به عنوان ستون و پایه برای گرم کردن مساجد در زمستان و موارد مشابه دیگر استفاده می کردند.

شاه حسین وای حسین «شاخصی ء»

این مراسم از دو یا سه روز مانده به ماه، یعنی بعد از آوردن «قارقارا» تا شب عاشورا هر شب پس از نماز مغرب و عشاء برگزار می شود.

عزاداران در صف های فشرده چند صد نفره در حالی که با دست چپ کمر همدیگر را گرفته و با دست راست به سینه می زنند، مسیر تعیین شده را طی کرده

[صفحه ۲۵۵]

و در مقابل مساجد دایره وار حرکت نموده و در پایان به دور هم جمع شده و به نوحه خوانی و بکاء می پردازند.

این مراسم از پربیننده ترین دستجات عزاداری است. مخصوصا اشعار این مراسم نیز کوبنده و بسیار مهیج است. به ویژه تکرار اسامی مقدس یا حسین (علیه السلام)، یا ابوالفضل، یا عباس، در طول مراسم بسیار حزن انگیز و شورآفرین است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، جوانان متعهد و حزب الله با الهام از رهنمودهای امام خمینی (ره) و با دادن شعارهای انقلابی و اسلامی و خواندن اشعار حماسی به اینگونه مراسم، روح تازه ای بخشیدند.

[صفحه ۲۵۶]

به خصوص در شب عاشورا تعداد

زیادی از جوانان کفن پوشیده و با حمل ماکت های قدس و کربلا و عکس شهدا، با صفهای بسیار مرتب و منظم حرکت کرده و ضمن بکاء و مرثیه خوانی، آمادگی خود را در تبعیت از ولایت فقیه و رهبری، همچون حضرت عباس (علیه السلام) به نمایش می گذارند.

طشت گذاری و دستجات عزاداری

طبق معمول، روز دوم ماه محرم طشت گذاری مسجد جمعه و روز سوم طشت گذاری مسجد جامع و روزهای دیگر دسته جات عزاداری سایر مساجد برگزار می شود. در مراسم طشت گذاری در پیشاپیش دسته جات، سردسته ها و پس جمعیت علم و کتل و بیرق به دسته های جدا هر مسجد و شیپورچی و طبال و سنج زن ها حرکت می کنند.

در بعضی از دسته جات گروه مخصوص کودکان و نوجوانان در دو ردیف

[صفحه ۲۵۷]

مقابل هم حرکت کرده و به نوحه خوانی می پردازند و در ضمن نوحه خوانی می گویند: العطش عمو

یاندی لبیرم

یعنی: تشنه ام عمو (عباس)

لب هایم سوخت

دسته های سینه زن هم در دو ردیف و در پشت سر هم و در حالی که به دنبال آن ها نیز حاملان خیمه و طشت ها که آنها را به طور عمودی به دوش دارند حرکت می کنند. حمل طشت ها و جام های کوچک به منزله نمادی است از صحنه های کربلا و تشنگی اهل حرم بخصوص کودکان که از حضرت عباس آب درخواست می کردند.

آخرین گروه نیز دسته زنجیرزنان هستند. این دسته جات هر کدام مسیر خاصی را طی کرده و در آخر به مسجد رفته بعد از مختصر نوحه خوانی به سخنان روحانی گوش فرا می دهند. مضافا بر اینکه در دسته زنجیرزنان وقتی نوع نوحه و ریتم آن عوض شد و یا می خواهند از دو ضربه به سه ضربه زنجیر را تبدیل کنند به حضرت عباس متوسل شده و غالبا این شعار را زمزمه

می کنند:

صاحب علم اباالفضل

قولاری قلم اباالفضل

یا: آرون قربانی اوللوخ

ایا باب الحوائج

قبرون زواری اوللوخ

ایا باب الحوائج

[صفحه ۲۵۸]

در روز تاسوعا و عاشورا

در روز تاسوعا همه جا تعطیل است و بعد از ظهر، دستجاب عزاداری با شکوه و ابهت خاص به راه می افتد و معمولا مسیر بیشتری را نسبت به روزهای قبل طی می کنند.

نوحه خوان ها در این روز به موضوع «امان نامه» که شمر ملعون برای حضرت عباس آورده بود اشاره می کنند و بیشتر از شهامت و شجاعت آن حضرت مرثیه خوانی می کنند.

در شب عاشورا نوجوانان و جوانان از اوایل غروب دسته دسته با خون و اندوه بسیار و با گفتن شعار: «الوداع، الوداع، الوداع» به مساجد و منازل و حسینیه ها می روند و عده ای شمع نذری روشن می کنند.

بعد نماز مغرب و عشا مساجد مملو از جمعیت شده و به سینه زنی و نوحه

[صفحه ۲۵۹]

خوانی می پردازند.

سپس سخنرانان از فضیلت شب عاشورا و انگیزه قیام امام حسین (علیه السلام) سخن می گویند و بعد از پایان سخنرانی در حدود نیمه شب، دستجاب عزاداری از مقابل هر مسجد حرکت کرده و بعد طی مسیرهای مخصوص، مقارن اذان صبح به مسجد بر می گردند و نماز صبح اقامه می کنند.

روز عاشورا از ساعت ده صبح دستجاب عزاداری با شکوه و عظمت هرچه تمام تر و با حزن و اندوه بیش تر در حالی که علم

ها را با یک پارچه سیاه یکسره پوشانده و به طور خوابانده حمل می کنند بعد طی مسیرهای مخصوص در مقابل هر مسجد به بکا و نوحه خوانی پرداخته و سپس دستجات هر محله به مسجد خود رفته و مراسم «قتل» برگزار می کنند.

در مراسم قتل، نخست روحانی مسجد به منبر رفته و ضمن بیان شجاعت ها و رشادت های شهدای کربلا و با ذکر

رجزها و سخنان آنها به ویژه با یادآوری حر بن یزید ریاحی، حبیب بن مظاهر و حضرت قاسم بن حسن (علیه السلام)، حضرت علی اکبر (علیه السلام)، به خصوص به شجاعت و فداکاری و جانبازی حضرت عباس بن علی (علیه السلام) و به نحوه شهادت آنها پرداخته و در نهایت با اشاره به چگونگی شهادت حضرت علی اصغر (علیه السلام)، از شجاعت و استقامت بی نظیر حضرت امام حسین (علیه السلام) سخن گفته و با ذکر برخی فرمایش ها و خطبه های آن حضرت به لحظه آخر شهادت آن بزرگوار اشاره می کند. این برنامه را طوری انجام می دهند تا مقارن اذان ظهر خاتمه یابد و درست در این لحظه مؤذن و چند تن از عزاداران، صوت اذان سر می دهند و جمعیت نیز همچنان به شیون و زاری می پردازند و بعد از اتمام اذان، نماز ظهر و عصر اقامه

[صفحه ۲۶۰]

می شود.

منازل و مراسم ثبت نام و احسان

اشاره

موضوع منزل ها و نحوه ثبت نام در آنها یکی از موارد بی نظیری است که فقط در شهرستان خلخال جریان دارد. و آن به این صورت است که در جوار یا پیرامون هر مسجد، به خصوص مسجد جامع و مسجد جمعه، اماکن و سالن های بزرگی به صورت جداگانه و به نام های حسینیه، عباسیه، اکبریه، قاسمیه، اصغریه، هستند که اصطلاحا به هر یک از آنها «منزل» و مجموعا «منازل» گویند.

مرسوم است وقتی کودکی متولد شد، ولی آن طفل، اولاد خود را در سال اول تولد، طی مراسم و برنامه های خاصی با حضور ریش سفیدان و با سلام صلوات در «منزلی» که علاقمند هستند ثبت نام می نمایند.

در حقیقت این عمل بسیار پسندیده، طفل را از کودکی با امام حسین (علیه السلام) و خاندان عصمت و طهارت آشنا می کند و به

راستی وصیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مبنی بر «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» در اندیشه کودک تحقق می پذیرد.

[صفحه ۲۶۱]

مجموعه ای از ثبت نام کنندگان را که اعضای «منزل» محسوب می شوند «اهل دسته» گویند و هر منزل نیز چند نفر «سردسته» دارد که گردانندگان منزل به شمار می روند.

وسعت هر یک از این منازل به فراخور اعضای آن منزل است و هر یک به طور جداگانه، حسابدار و دفتردار، آشپزخانه، ظروف و امکانات لازم و حتی آشپز هم دارند. این منازل در ایام محرم به خصوص از سوم تا دوازدهم شکوه و عظمت بیشتری پیدا می کند.

در این ایام، احسان غریب و مسافرخانه ها، بیمارستان ها، زندان ها نیز از این احسان بهره مند می شوند.

در این مدت، معمولا، دوبار در خود منازل و یک بار نیز با فرستادن احسان به خانه های اهل دسته، از اعضا پذیرایی می شود و در بعضی مواقع نیز مردم برای

[صفحه ۲۶۲]

گرفتن تبرک به منازل مراجعه می کنند.

فرستادن غذا به خانه ها منظره معنوی خاصی دارد. به این ترتیب که غذا را در بشقاب ها ریخته و روی آنها سرپوش مخصوص گذاشته و تعدادی را در مجموعه (مجمعه) مسی قرار می دهند. جوانان به صورت ده نفره، مجموعه ها را روی سر حمل کرده و در محلات مختلف به خانه ها برده و به نام کسی که در آن منزل ثبت نام کرده است می دهند. در سالهای اخیر جهت رعایت نظم و انظباط بیشتر، بعضی از منزلها کارتهای مخصوص را چاپ کرده به اهل دسته می دهند تا با ارائه آن کارت سهمیه احسان خود را دریافت نمایند.

شبهای ششم و دوازدهم محرم در تمام منازل به طور همزمان برنامه شام و احسان

وجود دارد که بعضی از آنها توأم با وعظ و مرثیه خوانی است. در شب دوازدهم که اصطلاحا به آن شب «یا خا باغلاما» یعنی «بستن یقه» گویند، اهل دسته کمک های مالی و اگر نذوراتی هم داشته باشند به حسابدار منزل ها می دهند.

هر منزل دفاتر مخصوص دارد که نام و نام خانوادگی و مشخصات و آدرس اهل دسته و حتی متوفیان را به طور دقیق ثبت کرده و هر گونه کمک های مالی و جنسی را در دفاتر مخصوص می نویسند.

در گذشته که وسایل و امکانات امروزه نبود. اهل دسته هر یک از این منازل، وظایفی را به عهده داشتند که معمولا به صورت ده نفری انجام می دادند. حتی در سایر ایام به ویژه در بروز حوادث غیر مترقبه، در شدت گرما و سرما یا در مواقع ضروری به امداد و کمک رسانی می پرداختند و از ضعفا و بی پناهان دستگیری می کردند که اثر بعضی از این امور، اکنون نیز به قوت خود باقی است و ذیلا به بعضی از وظایف منزل ها و اهل دسته ها اجمالا اشاره می شود.

[صفحه ۲۶۳]

حسینیه

حسینیه که به آن «فراشخانه» نیز گویند. اهل دسته اش استقرار نظم و راهپیمایی و ترتیب دستجاب عزاداری و دعوت از میهمانان و اعضای منزل و اداره اجرائی برنامه های مربوط را به عهده می گیرند و به هر یک از اهل دسته «فراش» گویند.

عباسیه

عباسیه که به آن «سقاخانه» نیز می گویند. افراد این دسته آوردن آب از چشمه ها با مشک های مخصوص و پر کردن دیگ های آب در مواقع ضروری و همین طور حمل مشک های پر آب در مسیر دستجات برای استفاده عزاداران را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «سقا» می گویند.

اکبریه

اکبریه که به آن «پیش خدمت خانه» نیز می گویند. افراد این دسته تنظیف و جارو کردن منزل ها و مساجد و پهن کردن سفره ها و دادن غذا و چای و آب و آوردن آفتابه لگن برای شستن دست میهمانان، قبل و بعد از غذا و همین طور شستن ظروف را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «پیش خدمت» می گویند.

قاسمیه

قاسمیه که به آن «مشعل دار خانه» نیز می گویند. افراد این دسته فراهم کردن مشعل ها و فانوس ها و چراغ های لاله دار قدیمی و تهیه مواد سوختی در مسیر

[صفحه ۲۶۴]

دستجات یا در منزل ها و مساجد و مجالس را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «مشعل دار» می گویند.

اصغریه

اصغریه که به آن «چراغچی خانه» نیز می گویند. افراد این دسته، غالبا روشن نمودن شمع ها و چراغ ها و فانوس های کوچک و حمل آنها را به عهده داشتند و به هر یک از اهل دسته «چراغدار» می گویند.

به طوری که ذکر شد به عباسیه، «سقاخانه» نیز می گویند. در مجموع بیش از ده عباسیه و سقاخانه در خلخال وجود دارد که به چند مورد مهم آن اشاره می شود.

عباسیه کربلایی موسی

این عباسیه در محوطه نسبتا بزرگی حدود یکصد سال پیش به دست فردی به نام کربلایی موسی ساخته شده بود و در طول این مدت دچار تغییر و تحول گردیده و ساختمان آن چند بار تعمیر شده است. این عباسیه نزدیک به ۱۳۰۰ نفر عضو (اهل دسته) دارد. آشپزخانه آن که ساختمان مناسبی است از چهارم تا دوازدهم محرم دایر است و همه روزه اهل دسته اش جهت اخذ احسان به این جا مراجعه می کنند. تنها در محرم امسال (۱۴۲۳ ق) حدود یک تن برنج ۲۴ رأس گوسفند قربانی برای احسان داشته است.

[صفحه ۲۶۷]

عباسیه آقا سید جواد

این عباسیه در طبقه فوقانی قسمت شرقی در موازات مسجد جامع قرار دارد و پنجره های آن مشرف به مسجد است و به علت اینکه آقا سید جواد حسینی از علمای خلخال نقش مؤثری در تأمین آن داشته به آن نام مشهود شده است.

این عباسیه، آشپزخانه مجزایی دارد و از پنجم تا دوازدهم محرم دایر است و در طول این مدت هر روز به طور متوسط حدود ۱۳۰ نفر جهت أخذ تبرک مراجعه می کنند.

در این عباسیه، حدود ۸۵۰ نفر ثبت نام کرده و سالی دو بار نیز به اهل دسته خود احسان شام داده می شود.

[صفحه ۲۷۰]

عباسیه مسجد جامع (۱)

این عباسیه که به «بیوک عباسیه» یعنی عباسیه بزرگ معروف است در قسمت شمالی مسجد جامع قرار دارد. سالن این عباسیه نسبتا بزرگ است و در سالهای اخیر سالن کوچکی نیز به آن اضافه کرده اند که فعلا محل فعالیت مکتب قرآن نیز است.

این عباسیه در شصت – هفتاد سال پیش محل سخنرانی های علمی، فرهنگی در خلخال بود که اهالی خلخال معمولا روزهای پنجشنبه آنجا جمع شده و از گفتار سخنرانان استفاده می کردند. این عباسیه حدود ۳۰۰۰ نفر عضو «اهل دسته» دارد و دارای آشپزخانه مجهز و مجزای است که از پنجم تا دوازدهم محرم همه روزه دایر است و هر روز حدود ۱۵۰ نفر برای دریافت تبرک به آنجا مراجعه می کنند. علاوه بر آن، هر سال در ماه محرم دو شب نیز در محل عباسیه به اهل دسته خود احسان شام داده می شود.

مخصوصا در شب دوازدهم به علت مراجعه زیاد، دو سری شام می دهند. تنها در محرم امسال ۱۴۱۳ حدود ۱۳۰۰ کیلو برنج و ۳۵ رأس گوسفند و یک رأس

گاو

[صفحه ۲۷۱]

به عنوان قربانی برای احسان معروف شده است.

[صفحه ۲۷۲]

عباسیه مسجد جامع (۲)

این عباسیه در قسمت شمالی مسجد واقع شده و پنجره های آن مشرف بر مسجد است. و دو سالن بزرگ به هم چسبیده دارد. این عباسیه از نظر جا و کثرت اعضا «اهل دسته» از همه منزل های خلخال بزرگ تر است. در این عباسیه، حدود ۶۰۰ عضو «اهل دسته» ثبت نام کرده و آشپزخانه جداگانه ای دارد که تجهیزات آن نسبتا کامل است و از دوم تا چهاردهم محرم به طور مرتب دایر است. در این عباسیه، دو شب احسان جمعی داده می شود که در شب سیزدهم محرم به علت ازدحام جمیعت زیاد، دو سری شام داده می شود.

در محرم امسال (۱۴۱۳ ق) حدود ۲۵۰۰ کیلو برنج و ۵۶ رأس گوسفند برای احسان معرفی شده است. به طوری کلی نیز هر روز حدود ۱۸۰ نفر به آنجا مراجعه

[صفحه ۲۷۳]

و تبرک دریافت می کنند.

[صفحه ۲۷۵]

شعر:

من عباسم مقدس مکتبیم وار

دلمیده ذکر یا رب یا ربیم وار

گلن سائل قاپومدان بوش قتیمز

منیم باب الحوائج منصبیم وار

ترجمه شعر:

من عباس هستم، مکتب مقدس دارم

در دلم ذکر یا رب یا رب است

حاجتمند از درگاهم دست خالی برنمی گردد

من منصب باب الحوائج دارم

[صفحه ۲۷۶]

عباسیه خوجین

خوجین روستای بزرگی در سه کیلومتری خلخال است. اینک با توجه به گسترش شهر، خود روستای خوجین جزء شهر محسوب می شود.

عباسیه خوجین که اخیرا به همت اهالی به طرز باشکوهی تعمیر و بازسازی شده، دارای آشپزخانه مجهز و باشکوهی است که همه ساله از اول تا چهاردهم محرم دایر است و در طول این مدت همه روزه ظهرها آبگوشت و شبها برنج داده می شود، به طوری که هر شب در دهه اول محرم با دعوت قبلی و بنابر ظرفیت عباسیه حدود ۴۰۰

یا ۵۰۰ نفر و گاهی بیشتر را شام می دهند.

[صفحه ۲۷۷]

دسته های عزاداری از این عباسیه راه می افتند و روز تاسوعا دسته بزرگ زنجیرزنان پای پیاده از این عباسیه به بقعه سید دانیال واقع در روستای خانقاه سادات - سه کیلومتری خوجین است - می روند.

از این عباسیه کراماتی نقل می شود، از جمله:

یکی از اهالی خوجین که شدیدا بیمار بوده و از دارو و درمان بریده و علاج ناپذیر شده بود به این آستان دخیل شده و با نذری که می کند در اثر توجه حضرت عباس (علیه السلام) در مدت کمی بیماری از بین رفته و صحیح و سالم به زندگی خود ادامه می دهد.

یک هیئت هفتاد نفره که از گیلان به آنجا آمده بود و شام را نیز قاعدتا باید در آن عباسیه می خوردند. ولی با توجه به اتمام مراسم شام و احسان، دست اندرکاران امور عباسیه دست و پای خود را گم می کنند و به آشپزخانه مراجعه

[صفحه ۲۷۸]

کرده تا با برنج مختصری که در ته دیگ بوده از میهمانان پذیرایی کنند. ولی با کمال حیرت با همان برنج مختصر آن هیئت هفتاد و چند نفری را، پذیرایی و مقداری نیز باقی می ماند.

مساجد و هیئت های مذهبی و دارالقرآن های خلخال به نام حضرت عباس (علیه السلام) و مادر مکرمه اش:

در شهرستان خلخال حدود ۱۸ مسجد و ۵۰ هیئت مذهبی وجود دارد از این تعداد سه مسجد به اسامی:

۱ - مسجد باب الحوائج (علیه السلام)

۲ - مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

[صفحه ۲۷۹]

۳ - مسجد قمر بنی هاشم (علیه السلام)

۴ - و هفت هیئت مذهبی به اسامی:

۵ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)

۶ - هیئت حضرت ابوالفضل (پروچیهای مقیم شهر)

۷ – هیئت حضرت ابوالفضل (بلیل)

۸ – هیئت

حضرت ابوالفضل (برندق)

۹ – هیئت حضرت عباس (علیه السلام)

۱۰ – هیئت عاشقان سپهسالار کربلا (علیه السلام)

۱۱ – هیئت قمر بنی هاشم (علیه السلام) (علی آباد).

و سه دارالقرآن نیز به اسامی زیر وجود دارد:

۱ – هیئت قرآن حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

۲ – دارالقرآن ام البنین (سلام الله علیها)

۳ – هیئت قرآن ام البنین (سلام الله علیها)

ضمنا در شهرستان کوثر (بخش سنجبد سابق که قبلا یکی از بخش های خلخال بود) مسجدی به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و یک هیئت مذهبی نیز به همان نام وجود دارد.

به طوری که ذکر شد مراسم طشت گذاری در بخش های شاهرود (امام رود) و خورش رستم خلخال و همچنین در شهرستان کوثر به یاد و نام حضرت عباس (علیه السلام) با شور و شوق و معنویت خاصی برگزار می شود.

[صفحه ۲۸۰]

عزاداری حضرت سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام

شاهین دژ – آذربایجان غربی

در شهرستان شاهین دژ دهستانی است که محمودآباد نام دارد. از جمله مراسمی که در ماه محرم و به نام و یاد حضرت عباس (علیه السلام) در مناطق شیعه نشینی آن دهستان صورت می گیرد مراسم علم گرفتن است.

این مراسم به این طریق است که فرد حاجتمند علمی را که شکل خاصی دارد و به یاد علم علمدار کربلا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) برافراشته و معمولا در جلو دسته ها حرکت می دهند، با دست گرفته و درخواست دعا و اجابت می کند. در این حالت، روحانی یا مداح برای قبولی حاجات شرعی آن شخص دعا می کند و جمعیت حاضر در صحنه یک صدا و با صدای بلند آمینی می گویند.

مراغه – آذربایجان شرقی

در شهرستان مراغه حدود پنجاه هیئت عزاداری وجود دارد که شش هیئت مزین به نام مقدس حضرت عباس (علیه السلام) است و آنها عبارتند از:

۱ - هیئت قمر بنی هاشم (علیه السلام)

۲ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شهرک ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

۳ - هیئت باب الحوائج

۴ - هیئت قمر منیر بنی هاشم (علیه السلام) پادگان امام رضا (علیه السلام)

۵ - هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

۶ - هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)

در مراغه علاوه بر مراسم طشت گذاری، روزهای اول تا دوازدهم محرم را نام

[صفحه ۲۸۱]

های خاصی گذاشته اند از جمله:

سوم ماه محرم به علم بندی مشهور است، در چنین روزی در هر محله ای طی مراسم خاص علم بندی برپا می شود.

علم بندی محله دروازه از شهرت خاصی برخوردار است، و از پر جمعیت ترین مراسم عزاداری به شمار می رود. در این مراسم قبل از بلند کردن علم، آنها که نذر و نیاز دارند یا نذرشان ادا شده با قربانی کردن گوسفند و بستن پارچه به علم و دادن نذر و احسان

ارادت خویش را به این پرچم که نشانه ای از علم علمدار کربلا حضرت عباس (علیه السلام) است، نشان می دهند.

روز هشتم محرم به تاسوعای کوچک مشهور است، یعنی اعلام آمادگی پرچم دار و سپهدار کربلا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) برای دفاع و کمک و اطاعت از برادرش حضرت امام حسین (علیه السلام) است. در این مراسم، عده ای بسیار از مردم مخصوصا اهل هیئت، سر و صورت خود را گل مالیده و با سینه زنی و زنجیرزنی و شور و احساس خاصی به عزاداری و نوحه خوانی می پردازند و جمعیت یک پارچه و یک صدا به سر و صورت خود زده، این شعار را سر می دهند:

وا عباسا، وا عباسا – و العباس هذا الیوم، أبکی الیوم العباس (علیه السلام)

در بعضی از هیئت ها موضوع و برنامه ی امان نامه آوردن شمر بن ذی الجوشن ملعون به حضرت عباس (علیه السلام) اجرا می شود که این برنامه از دیدنی ترین برنامه های آن روز است، که مردم حاضر در آن صحنه را تحت تأثیر شدید قرار می دهد.

[صفحه ۲۸۲]

ملکان – آذربایجان شرقی

در شهرستان ملکان در اوایل ماه محرم مراسم طشت گذاری به یاد آب آوردن حضرت عباس (علیه السلام) و تشنگی حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) برگزار می شود.

برای این منظور، جایگاهی ساخته و داخل طشت های مخصوص را پر از آب نموده و در کنار آن به یاد جان نثاری های حضرت عباس (علیه السلام) نوحه سرایی و عزاداری می کنند. در روز تاسوعا نیز در جلو دستجات عزاداری اعم از سینه زنی و زنجیرزنی تعداد زیادی گوسفند به نام حضرت عباس (علیه السلام) ذبح می کنند.

آذر شهر – آذربایجان شرقی

یکی از مراسم عزاداری در شهرستان آذرشهر ویژه برنامه صبح روز تاسوعا است؛ بدین صورت که صبح روز تاسوعا قبل از اذان صبح تمام دستجاب حسینی در میدان اجتماع کرده و آن روز به نام سقای کربلا حضرت ابوالفضل نامگذاری شده، اشعار و مرثیه در خصوص آن حضرت می خوانند و بعد از عزاداری نذر خود را ادا نموده و تعداد زیادی گوسفند قربانی می کنند.

کلیبر – آذربایجان شرقی

از قدیمی ترین هیئت عزاداری در شهرستان کلیبر، هیئت زنجیرزنی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است. مراسم این هیئت که از اعضای بیشتری برخوردار است از چهارم تا دوازدهم محرم با شکوه و عظمت خاصی برگزار می گردد، بعد از دوازدهم محرم نیز در شبهای جمعه در مساجد و گاهی در منازل عزاداری می کنند.

[صفحه ۲۸۳]

هیئت عزاداری دیگری نیز به نام هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مسجد ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) وجود دارد که مراسم آن از اواخر ماه ذیحجه شروع شده و به صورت فعال در سه نوبت عزاداری می کنند. مسئولان این هیئت نذورات و هدایای مردم را اعم از گوسفند یا به صورت های نقدی و جنسی است جمع آوری نموده در روز دوازدهم محرم در سطح بسیار گسترده احسان می دهند و همه ساله نیز کاروانی با سه یا چهار اتوبوس عازم مشهد مقدس می شوند و معمولا دهه آخر ماه صفر را به مشهد مقدس می روند. این هیئت بعد از محرم، مراسم عزاداری خود را در مسجد ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) یا منازل اشخاص در شب های جمعه ادامه می دهند.

مشکین شهر – استان اردبیل

عصر روز ۲۷ ذیحجه مراسم عزاداری معروف به «طشت گذاری» انجام می گیرد. در بسیاری از مساجد، محل مخصوصی برای استقرار طشت ها در نظر گرفته می شود و آنجا را با پرچم و شمایل تزیین می کنند. در روز طشت گذاری، عزاداران هر محله در مسجد و حسینیه خود گرد هم می آیند و عزاداری و نوحه سرایی می کنند. اشعار و مراثی معمولا در شجاعت و شهامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و وصف حال ایشان است. بعد از پایان طشت گذاری دسته های عزاداری به خیابان ها می روند.

در طول ماه محرم و صفر، حاجتمندان و بیماران

به نیت قبولی حاجات و شفایافتنی توسط حضرت عباس (علیه السلام) از طشت هایی که پر از آب و یا شربت است، جرعه ای می نوشند. این آب و شربت معمولا تا پایان ماه صفر همیشه در داخل طشت ها موجود است.

[صفحه ۲۸۵]

مراسم عزاداری سالار شهیدان در اردبیل

برنامه های ماه محرم در شهرستان اردبیل بسیار جالب توجه و دیدنی است. مردم اردبیل حدود یک هفته قبل از ماه محرم به استقبال عزای اباعبدالله الحسین (علیه السلام) می روند. و دو ماه تمام اکثرا لباس سیاه به نشانه عزا به تن کرده و بیشتر سر در مغازه ها و خانه ها و مساجد و تکایا و حسینیه ها را پرچم سیاه نصب می کنند. علاوه بر مراسم عزاداری و سوگواری که در نوع خود بی نظیر و حتی بعضی از مراسم که تنها منحصر به اردبیل است، نوع مداحی و مراثی و نوحه سرایی و حتی نوحه خوانی هم در اردبیل شهرت بسزایی دارد.

یکی از برنامه های عزاداری امام حسین (علیه السلام) مراسم «طشت گذاری» است. طشت گذاری محله ها در مساجد مخصوصا مسجد جامع از مراسم پرشور و بسیار جالب و حزن انگیز بوده و در حقیقت یکی از ابعاد فرهنگی، مذهبی، اعتقادی به شمار می رود. به طوری که طشت گذاری اردبیل در جاهای دیگر نیز از شهرت بیشتری برخوردار است.

در روز برگزاری این مراسم، هزاران نفر از مردم اردبیل و حتی از جاهای دیگر نیز کلا- علاقه مندان به امام حسین (علیه السلام) در این روز به اردبیل آمده و

[صفحه ۲۸۶]

در مراسم طشت گذاری شرکت می کنند. بعد از مراسم طشت گذاری، برنامه های عزاداری و سوگواری ماه محرم آغاز می شود.

معمولا در ۲۷ ذیحجه طشت گذاری مسجد جامع و ۲۸ ذیحجه در محلات بزرگ و ۲۹ ذیحجه در سایر مساجد و تکایا مراسم طشت گذاری انجام

می شود. هر محله طشت های مخصوص دارد. این طشت ها از جنس مس و شکل و حجم خاصی دارند که نام مقدس حضرت امام حسین (علیه السلام) و حضرت عباس (علیه السلام) و بعضی از شهدای دیگر در آن حک گردیده است. در بعضی طشت ها در مسجد، جایگاه مخصوصی دارند که قبل از اجرای مراسم مردم علاقه مند، محل استقرار طشت ها را گردگیری و طشت ها را می شویند و اطراف و دورادور طشت ها را با بیرق ها و پارچه های سیاه پوشانده و با نوشتن شعر و نوحه و عکس آذین بندی می کنند.

در مراسم طشت گذاری، دستجاب سینه زنی و زنجیرزنی و در پیشاپیش آن ها بزرگان و ریش سفیدان به جایی که طشت های محله در آنجا قرار دارند، می روند. حاملان طشت ریش سفیدان و افراد به خصوصی هستند که در جلو دسته حرکت کرده و علما و بزرگان نیز در پیشاپیش آنان با وقار و طمأنینه خاص حرکت می کنند. نوحه خوانان در حالی که نوحه مخصوص این مراسم را می خوانند و عزاداری نیز با تکرار «حسینیم وای - حسینیم وای» یا «ابوالفضلیم - علمداریم» سینه زنان و اشک ریزان وارد مسجد شده و بعد از دور زدن در داخل مسجد با نوحه و گریه و شیون طشت ها را در محل مخصوص خود قرار داده و داخل آن ها را آب می ریزند و شمع هایی که در اطراف طشت ها تعبیه شده روشن می کنند و در فضای بسیار حزن انگیزی عزاداری را ادامه می دهند. در پایان مراسم مردم به سوی طشت ها می روند و به یاد سالار شهیدان حضرت امام حسین (علیه السلام) و سقای کربلا

[صفحه ۲۸۷]

حضرت عباس (علیه السلام) جرعه ای از آب را به عنوان تبرک و شفا می نوشند.

مردم اعتقاد عجیبی به این طشت ها و آب داخل آنها

دارند، بیماران صعب العلاج در کنار طشت ها دخیل می شوند و حاجتمندان در آنجا به امام حسین (علیه السلام) و حضرت عباس (علیه السلام) متوسل شده و حاجت خود را از خداوند می خواهند. در شهرستان اردبیل ۲۰۰ هیئت مذهبی و ۱۲۰ مسجد وجود دارد که عبارتند از:

۱ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) محله میر اشرف؛

۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) العباس (علیه السلام)؛

۳ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) العباس (علیه السلام) (قرآن)؛

۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) استان اردبیل؛

۵ – هیئت باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)؛

۶ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) محله جمشید آباد (قرآن)؛

۷ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) محله مهرآباد؛

۸ – هیئت متوسلین حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) پیر مادر؛

۹ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) محله کاظم آباد (قرآن)؛

۱۰ – هیئت شعرا و نوحه خوانان عباسی اردبیل؛

۱۱ – هیئت عباسیه نیار؛

۱۲ – هیئت قمر بنی هاشم سلمان آباد؛

۱۳ – هیئت مهرورزان باب الحوائج؛

۱۴ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (علیه السلام) محله عباس آباد؛

۱۵ – هیئت حضرت ابوالفضل عباس (علیه السلام) نوژریهای اردبیل؛

[صفحه ۲۸۸]

۱۶ – هیئت عباسیه روستای حور؛

۱۷ – هیئت عباسیه حضرت ابوالفضل دهستان جود؛

۱۸ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)؛

۱۹ – هیئت باب الحوائج خیاوی های مقیم اردبیل؛

۲۰ – هیئت باب الحوائج حضرت ابوالفضل (علیه السلام)؛

۲۱ – هیئت حضرت عباس محله شهریار؛

۲۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) حسینیه مهرآباد؛

۲۳ – هیئت متوسلین حضرت ابوالفضل اتراب؛

۲۴ – هیئت باب الحوائج زرناق؛

۲۵ – هیئت حضرت ام البنین (سلام الله علیها)؛

۲۶ – هیئت حضرت ابوالفضل سقزچی های مقیم اردبیل؛

۲۷ – هیئت جانثاران حضرت ابوالفضل (علیه السلام)؛

۲۸ – هیئت حضرت ابوالفضل روستای مرشت؛

۲۹ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) محله فیضیه؛

۳۰ – هیئت ام البنین محله شهریار؛

۳۱ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) آناریون مقیم

اردبیل؛

۳۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) کلاسریهای مقیم اردبیل؛

۳۳ – هیئت باب الحوائج استان اردبیل؛

۳۴ – هیئت متوسلین باب الحوائج حضرت ابوالفضل؛

۳۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) محله رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)؛

[صفحه ۲۸۹]

۳۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) روستای دیوریق؛

۳۷ – هیئت علمدار کربلا؛

۳۸ – هیئت جوانان حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) روستای کرگان؛

۳۹ – هیئت ام البنین مادر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)؛

۴۰ – هیئت حضرت ام البنین (سلام الله علیها)؛

مساجد به نام و القاب آن حضرت نیز در شهرستان اردبیل عبارتند از:

۱ – مسجد حضرت ابوالفضل محله جعفریه؛

۲ – مسجد حضرت ابوالفضل محله جمشیدآباد؛

۳ – مسجد حضرت ابوالفضل محله عباس آباد؛

۴ – مسجد قمر بنی هاشم محله میر اشرف؛

۵ – مسجد حضرت ابوالفضل حافظیه؛

۶ – مسجد حضرت ابوالفضل العباس وحدت ۱؛

۷ – مسجد عباسیه پناه آباد؛

۸ – مسجد حضرت ابوالفضل شهرک شهید رجایی؛

۹ – مسجد عباسیه میر اشرف؛

۱۰ – مسجد عباسیه محله اسلام آباد؛

۱۱ – مسجد حضرت ابوالفضل؛

۱۲ – مسجد حضرت ابوالفضل العباس کوچه شیخ احمد؛

۱۳ – مسجد حضرت ابوالفضل محله مهر آباد؛

۱۴ – مسجد عباسیه وحدت ۴؛

[صفحه ۲۹۰]

شندآباد – آذربایجان شرقی

در شهر شندآباد از توابع شهرستان شبستر، چند روز مانده به ماه محرم عزاداری آغاز می شود. در ایام ماه محرم، دستجاب سینه زنی و زنجیرزنی مسیرهای خاصی را طی کرده و از محله خود به محله های دیگر می روند. در روزهای تاسوعا و عاشورا عزاداری باعظمت و باشکوه تر می گردد. از مراسم و موارد کم نظیری که در روز عاشورا در مسیر حرکت دستجاب صورت می گیرد، شبیه خوانی است. یکی از این موارد شبیه خوانی حضرت عباس (علیه السلام) است که سوار بر اسب شده و ایثار و شجاعت

آن بزرگوار را به معرض نمایش می گذارد. از موارد دیگر نیز، پرچم هایی است که نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در روی آن ها نوشته شده و در جلوی دستجاب عزاداری حمل می شود.

[صفحه ۲۹۲]

مراسم عزاداری سالار شهیدان و هیأت های محترم در شهرستان تبریز که نام مبارک حضرت عباس و مادر ارجمندش حضرت ام البنین را دارند

مردم تبریز عاشق ولایت و امامت هستند و علاقه خاصی به امامان معصومین علیهم السلام دارند. در اعیاد و روزهای ولادت و شهادت آن بزرگواران مجالس باشکوهی برگزار می کنند.

مراسم عزاداری و سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در تبریز معمولا بعد از عید غدیر با برگزاری دسته های «شاه حسین وا حسین» – شاخصی ء – شروع می شود و به این ترتیب به استقبال ماه محرم می روند. این مراسم شب ها بعد از ساعت ۱۰ شروع شده و تا ساعت یک و دو بامداد ادامه پیدا می کند. در هر محله دسته «شاه حسین وا حسین» وجود دارد و می توان گفت اکثرا به تعداد مسجد هر محله دستجاب عزاداری «شاه حسین وا حسین» هست که با نظم و ترتیب خاصی مسیر ویژه ای را طی می کنند.

در روزهای تاسوعا و عاشورا تا دوازدهم محرم دستجاب عزاداری از محلات مختلف شهر در بازار سرپوشیده و معروف تبریز به نوحه خوانی و سینه زنی و

[صفحه ۲۹۳]

زنجیرزنی می پردازند. هر محله و دسته علم ها و پرچم های مخصوص دارد؛ بعضی بسیار قدیمی است و در بعضی از پرچم ها نیز نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با اشعار و خط بسیار زیبا نوشته شده است. مراسم سینه زنی و زنجیرزنی در روز اربعین و ۲۸ صفر و روز شهادت حضرت امام رضا (علیه السلام) نیز ادامه می یابد. در این روزها بازار تبریز بطور کلی تعطیل می شود. بازار کلا از اول محرم تا پایان ماه صفر کاملا سیاه پوش می شود

و در حجره ها پرچم های زیادی نصب می کنند و در اکثر این حجره ها نیز در ماه محرم مراسم روضه و عزاداری برپا می گردد.

در حال حاضر از ۲۷ محله معمولا سه دسته به صورت: دسته زنجیرزنان، دسته عرب ها، دسته عجم ها، و بعضی دسته ها در چند گروه با ابهت و طمأنینه و با نظم و ترتیب خاصی از ابتدای بازار در مسیر تعیین شده حرکت کرده و در بازار مظفریه خاتمه پیدا می کند. در روز تاسوعا بیشتر در خصوص حضرت عباس (علیه السلام) و راجع به شهامت و شجاعت و ایثار و فداکاری آن بزرگوار شعر و نوحه می خوانند. اشعار و نوحه هایی که در این روزها خوانده می شود، غالبا اشعار متین و پرمعنا است. نوحه خوانان اکثرا در سطح بالایی هستند.

یکی از برنامه های جالب و باشکوه، هیأت عزاداری تبریز است. هیأت عزاداری در تبریز از نظر کثرت و کیفیت و کمیت منحصر و بی نظیر است. به طور کلی تبریز را شهر «ام الهیئآت» می گویند. این هیئت ها علاوه بر ماه محرم و صفر، در روزهای پنجشنبه و جمعه هر هفته نیز مراسم برگزار می کنند و به طور کلی روزهای پنجشنبه و جمعه در اکثر خیابان ها و محلات پرچم های زیادی با نام و آدرس هیئت های مختلف نصب می شود. نصب این پرچم ها که نوعی

[صفحه ۲۹۴]

علامت هم هست مردم و علاقه مندان را به محل تجمع عزاداران آن هیئت در مساجد یا منازل هدایت می کنند.

بیش از ۸۰۰ هیئت مذهبی در تبریز وجود دارد که از این تعداد حدود ۱۱۴ هیئت به نام و القاب مقدس حضرت عباس (علیه السلام) مزین است و اسامی آن ها عبارتند از:

۱ - هیئت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) (سیلاب)؛

۲ - هیئت

قمر بنی هاشم (علیه السلام) (محله احمدآباد)؛

۳ – هیئت قمر بنی هاشم سرخاب؛

۴ – هیئت باب الحوائج شهید بهشتی؛

۵ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (علیه السلام) (عباسی)؛

۶ – هیئت عزاداران عباسیه تبریز؛

۷ – هیئت جانثاران حضرت ابوالفضل (علیه السلام) (باغمیشه)؛

۸ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل العباس (عباسی)؛

۹ – هیئت موکب عزاداران و جانثاران حضرت ابوالفضل (علیه السلام) (سرباز شهید)؛

۱۰ – هیئت عاشقان باب الحوائج (علیه السلام) (بازارچه سیلاب)؛

۱۱ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل کوی شهریار؛

۱۲ – هیئت باب الحوائج سالخسلوهای مقیم تبریز؛

۱۳ – هیئت قمر بنی هاشم (عباسی)؛

۱۴ – هیئت عزادارن علمدار کربلا (عباسی)؛

۱۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (باغمیشه کوی شهدا)؛

[صفحه ۲۹۵]

۱۶ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (شهرک رجایی)؛

۱۷ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی آزادگان)؛

۱۸ – هیئت باب الحوائج شهرک فجر؛

۱۹ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل تبریز (خیابان عباسی)؛

۲۰ – هیئت قمر بنی هاشم (ائل گلی)؛

۲۱ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (گلگشت)؛

۲۲ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (ولی عصر)؛

۲۳ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی انقلاب)؛

۲۴ – هیئت باب الحوائج زنجیرزنان (شهید منتظری)؛

۲۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی زمزم)؛

۲۶ – هیئت عرب قمر بنی هاشم (مارالان)؛

۲۷ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (کوی جلالیه)؛

۲۸ – هیئت حضرت ابوالفضل (مسجد امام محمد تقی)؛

۲۹ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (چهارراه لاله)؛

۳۰ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (سه راه ابوریحان)؛

۳۱ – هیئت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس (زعفرانیه)؛

۳۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی ابوذر)؛

۳۳ – هیئت باب الحوائج (کوی امام رضا)؛

۳۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (آمقانیهای مقیم تبریز)؛

۳۵ – هیئت حضرت قمر بنی هاشم (شهرک شهید باکری)؛

۳۶ – هیئت عاشقان موکب العباس تبریز؛

[صفحه ۲۹۶]

۳۷ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (اسلام آباد لاله)؛

۳۸ – هیئت عاشقان باب الحوائج علمدار کربلا؛

۳۹ – هیئت متوسلین حضرت ابوالفضل؛

هیئت باب الحوائج (آخماقیه)؛

۴۱ – هیئت قمر بنی هاشم (کوی صفا)؛

۴۲ – هیئت حضرت قمر بنی هاشم (کوی ضرغام)؛

۴۳ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (کوی دیزج)؛

۴۴ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (خیابان جهاد)؛

۴۵ – هیئت قمر بنی هاشم (شهرک شهید چمران)؛

۴۶ – هیئت عزاداران عباسیه (آخماقیه)؛

۴۷ – هیئت عزاداران مسجد حضرت ابوالفضل (حکم آباد)؛

۴۸ – هیئت عاشقان ابوالفضل (شهرک شهید چمران)؛

۴۹ – هیئت حضرت ابوالفضل (باغ قم آخماقیه)؛

۵۰ – هیئت سقای کربلا (شهرک شهید چمران)؛

۵۱ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (رواسان)؛

۵۲ – هیئت باب الحوائج (رواسان)؛

۵۳ – هیئت هیئت عزاداران ام البنین؛

۵۴ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (کوچه حاج صادق)؛

۵۵ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (کوچه ایپیکچیلر)؛

۵۶ – هیئت قمر بنی هاشم (خیابان استاد جعفری)؛

۵۷ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (ره گر)؛

۵۸ – هیئت عزادارن حضرت ابوالفضل العباس (ایپیکچیلر)؛

۵۹ – هیئت قمر بنی هاشم (مسجد حاج علی اکبر)؛

۶۰ – هیئت عزاداران علمدار کربلای تبریز؛

۶۱ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (باروقیان مقیم تبریز)؛

۶۲ – هیئت باب الحوائج (دربند حمام)؛

۶۳ – هیئت باب الحوائج (همت آباد)؛

۶۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (بهمن آباد)؛

۶۵ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (محله شهید رجایی)؛

۶۶ – هیئت قمر بنی هاشم (جاده فرودگاه)؛

۶۷ – هیئت زنجیرزنان حضرت ابوالفضل (محله حیدریان)؛

۶۸ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (منجم)؛

۶۹ – هیئت باب الحوائج (قریه انبق های مقیم تبریز)؛

۷۰ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی شهید مدنی)؛

۷۱ – هیئت قمر بنی هاشم (۴۲ متری)؛

۷۲ – هیئت سینه زنان و زنجیرزنان باب الحوائج (۴۲ متری)؛

۷۳ – هیئت عزاداران زنجیرزن حضرت ابوالفضل (محله شهید رجایی)؛

۷۴ – هیئت پرچم دار کربلا؛

۷۵ – هیئت حضرت ابوالفضل (ارم)؛

۷۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (پاسداران – رضوانشهر)؛

۷۷ – هیئت حضرت ابوالفضل (خیابان پاسداران)؛

۷۸ – هیئت عزاداران سپهسالار (۴۲ متری)؛

بنی هاشم (۴۲ متری)؛

۸۰ – هیئت عاشقان حضرت ابوالفضل (هشت متری طالقانی)؛

[صفحه ۲۹۸]

۸۱ – هیئت قمر بنی هاشم (رضوانشهر)؛

۸۲ – هیئت ابوالفضل العباس (خلیل آباد)؛

۸۳ – هیئت سقای کربلا (خیابان مفتح)؛

۸۴ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (یکه دکان)؛

۸۵ – هیئت ابوالفضل العباس (۴۲ متری)؛

۸۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (پشت کشتارگاه)؛

۸۷ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (شهید مرادپور)؛

۸۸ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (شهرک ارم)؛

۸۹ – هیئت علمدار کربلا قمر بنی هاشم (خیابان فرودگاه)؛

۹۰ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی شهید عباس زاده)؛

۹۱ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (همت آباد)؛

۹۲ – هیئت عزاداران جوانان قمر منیر بنی هاشم (رضوانشهر)؛

۹۳ – هیئت جوانان قمر منیر بنی هاشم (شهرک ارم)؛

۹۴ – هیئت لبانیهای مقیم تبریز؛

۹۵ – هیئت عزاداران باب الحوائج (آخر همت آباد)؛

۹۶ – هیئت قمر منیر بنی هاشم (النجق مقیم تبریز)؛

۹۷ – هیئت عزاداران حضرت ابوالفضل (شمس تبریزی)؛

۹۸ – هیئت حضرت قمر بنی هاشم (ارم منطقه ۹)؛

۹۹ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (آخر خیابان مفتح)؛

۱۰۰ – هیئت سقای کربلا (۴۲ متری)؛

۱۰۱ – هیئت عباسیه شهرک ارم منطقه ۲؛

[صفحه ۲۹۹]

۱۰۲ – هیئت باب الحوائج (کوی شهید قره باغی)؛

۱۰۳ – هیئت قمر بنی هاشم (هفدرانیهای مقیم تبریز)؛

۱۰۴ – هیئت جوانان قمر بنی هاشم (خیابان آذربایجان)؛

۱۰۵ – هیئت حضرت ابوالفضل العباس (خیابان پاسداران)؛

۱۰۶ – هیئت حضرت ابوالفضل (ثقه الاسلام ۱۲ متری)؛

۱۰۷ – هیئت عزاداران و زنجیرزنان علمدار کربلا (سیلاب)؛

۱۰۸ – هیئت قمر بنی هاشم (سرباز شهید)؛

۱۰۹ – هیئت قمر بنی هاشم (آخر خلیل آباد)؛

۱۱۰ – هیئت باب الحوائج (سرباز شهید)؛

۱۱۱ – هیئت عزاداران قمر بنی هاشم (منبع)؛

۱۱۲ – هیئت حضرت ابوالفضل (ثقه الاسلام کوی قربانی)؛

۱۱۳ – هیئت ابوالفضل العباس (ثقه الاسلام ۵۵ متری سعیدآباد)؛

۱۱۴ – هیئت حضرت ابوالفضل (کوی قربانی کوچه طالقانی)؛

سید محمد مسعود نقیب

[صفحه ۳۰۰]

مسجد حضرت ابوالفضل در اسفنجان

این

مسجد در دهستان اسفنجان واقع در چهار کیلومتری شهرستان اسکو از توابع تبریز قرار دارد. از بنای نخستین آن اطلاع درستی در دست نیست لیکن در سال ۱۳۴۹ شمسی به همت اهالی محترم محل، پس از توسعه در زمینی به مساحت ۵/ ۳۳۷ متر مربع با سبک جدید ساخته شده است.

این بنای باشکوه، دارای دو مناره بسیار زیبا است. کف مسجد - با توجه به این که در سمت جنوب جاده اسکو به طرف دهکده توریستی کندوان قرار گرفته - از سطح جاده تقریبا دو متر مرتفع است. در ناحیه ضلع جنوبی مسجد محرابی زیبا وجود دارد که در بالای سر آن جمله «مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام» نقش بسته است. علاوه بر اینها در ناحیه شمال مسجد یک طبقه فوقانی در حدود ۹۰ متر مربع ساخته شده که ویژه بانوان است.

اموال منقول مسجد:

بیست و پنج تخته فرش دستباف؛ پنجاه تخته پتو که همه ساله سی تخته به عنوان نذری از سوی شیفتگان حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به مسجد مذکور اهدا می گردد ولی به دلیل عدم نیاز مسجد آن را فروخته و در سایر لوازم ضروری

[صفحه ۳۰۱]

آن مکان پاک هزینه می کنند.

این مسجد با عظمت و معنویت، میعادگاه عاشقان سرداران کربلا و سقای تشنه لبان دشت نینوا، حضرت عباس (علیه السلام) است. مردم حاجتمند و گرفتار از قدیم الأیام آن مکان مقدس را برای خود پناهگاه معنوی قرار داده و آن را بهترین جایگاه برای عرض حاجت به پیشگاه علمدار کربلا (علیه السلام) می دانند. بنابراین مسجد مزبور نزد مردم منطقه به ویژه اهالی محترم اسفنجان، احترام خاصی داشته و از ارزش والایی برخوردار می باشد به گونه ای که مردم این سامان

باور دارند، مسجد مذکور چون به سرلشکر امام حسین منسوب است دعا و عرض حاجت در آن رد نمی شود. چنان که بروز کرامات فراوان از این مکان شریف، بر این مدعا دلالت دارد.

مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو

اشاره

این مسجد در روستای کهنمو واقع در ده کیلومتری جنوب شرقی اسکو از شهرهای اطراف تبریز قرار دارد. از بانی یا بانیان آن و همچنین از نخستین بنای این مکان مقدس به طور دقیق، اطلاعاتی در دست نیست. اما بنا به اظهار برخی آگاهان و سرشناسان محل، قدمت آن به صدها سال پیش می رسد. از زمان احداث، این مکان شریف پیوسته در قرون مختلف مورد تعمیرات و اصلاحات واقع گردیده و تغییراتی در آن انجام یافته است به ویژه در سال ۱۳۷۸ شمسی به همت اهالی محترم روستای مزبور.

بنای قدیمی آن به کلی تخریب و ساختمان کنونی مسجد در جای آن ساخته شده است. مساحت مسجد در حدود دویست متر مربع بوده که شامل ۴۸۰ متر مربع

[صفحه ۳۰۲]

زیربنا که به قرار زیر است:

۱ - یک طبقه سرداب؛ ۲ - یک طبقه همکف؛ ۳ - طبقه فوقانی که این طبقه در واقع طبقه سوم به شمار می آید و این قسمت جهت استفاده بانوان احداث شده است.

اموال مسجد

سی تخته فرش که به غیر از سه تخته آن بقیه دستبافت هستند و مقداری ظروف و لوازم آبدارخانه و لوازم دیگر آنها در این جا صرف نظر می کنیم.

شایان ذکر است، نام پیشین این مکان شریف مسجد ایوان بود ولی در سال ۱۳۷۸ شمسی تغییر نام یافته و به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نامگذاری شده است. مسجد مذکور به خاطر انتسابش به سردار کربلا حضرت عباس (علیه السلام) نزد اهالی متدین و شرافتمند قریه کهنمو از احترام و اکرام خاصی برخوردار است، به طوری که مردم این روستا عموما و هیئت های عزاداری خصوصا و بالاخص هیئت محترم حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در

ایـام سوگـواری به ویژه مـاه محرم الحرام و دهه آخر صـفر الخیر و بالاـخره ایـام شـهادت ائمه اطهـار (علیهم السـلام) در آن به عزاداری می پردازند.

کوتاه سـخن این که مسـجد مزبور از زمانی که با نام مقـدس حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) مزین گردیـده، رغبت و اشتیاق مردم محل به آن مکان شـریف، روزبه روز بیشتر شـده و از اهمیت بسـزایی برخوردار است. آری، خداونـد متعال یاد و نام آن همـای خجسـته را آن چنان در اعماق دل مردم قرار داده که آنها به پاس ایثار و فـداکاری او این گونه شـیفته جمال آن بزرگ مرد تاریخ شده اند که حاضرند در راه رضایت و خشنودی آن حضرت جان و مال خود را فدا کنند و

[صفحه ۳۰۳]

این خود کرامت بزرگی از حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) به شمار می رود.

مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان

اشاره

مسـجد حضـرت ابوالفضل در شـهر گوگان در سمت جنوب خیابان امام (ره) قرار دارد. بنای نخستین آن به طور دقیق مشخص نیست اما در سال های اخیر تجدید بنا و تعمیر اساسی شده است. و اندازه تقریبی این مکان مقدس به شرح زیر است:

حدودا عرضش ۱۴ گام و طولش ۱۲ قدم است. کیفیت ساخت مسجد بدین شکل است که یک طبقه کوچک فوقانی به مقدار تقریبی ۳۶ متر مربع بنـا گردیـده و به بـانوان اختصـاص دارد. در محـاذی در ورودی مسـجد آبـدارخانه ای قرار دارد و در زیر قسـمت راهرو و آبـدارخانه موصوف شـده، سـرداب کوچکی سـاخته شـده که از آن به عنوان آشپزخـانه اسـتفاده می شود. در نزدیکی دیوار سـمت جنوب مسـجد، صندوق بزرگی فلزی تعبیه گردیده تا مردم نذورات و هدایای نقدی خود را در آن واریز کنند. در فاصله خیلی کم همین صندوق

و منبر مقدس نمایی مستطیل شکل مانند یک قبر که قریب به نیم متر از کف مسجد بالا آمده و روی آن را با پارچه سبز رنگ پوشانده اند، ساخته شده است.

به گفته برخی از معمرین، در زمان سابق، وجود مقدس سردار کربلا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در این قسمت مقدس مسجد مشاهده شده است. از این رو پس از آن جریان، این مقدار از کف مسجد را به شکل مزبور در آورده اند، تا کسی آن نقطه را زیر پا نگذاشته و بدین طریق قداست و حریم آن مکان پاک محفوظ بماند. نیز خاطره به یاد ماندنی آن نقطه شریف بر اثر گذشت زمان فراموش نشود.

[صفحه ۳۰۴]

کف مسجد هم نوعا از فرش های دستباف و بعضا ماشینی مفروش شده است. به هر حال، مسجد از همه امکانات لازم برخوردار است و ظاهرا هیچ گونه کمبودی ندارد بنا به اظهارات برخی از اهالی محل، یک باب منزل در جانب شمال خیابان سابق الذکر، تقریبا محاذی مسجد مزبور وجود دارد که متعلق به این مکان شریف است و از آن به عنوان انباری و دستشویی استفاده می شود.

موقعیت اجتماعی مسجد

مسجد وصف شده در طول سال بخصوص فصل پاییز و ماه مبارک رمضان عموما، و لیالی قدر خصوصا، و ماه محرم الحرام به ویژه شبهای تاسوعا و عاشورا و سیزدهم و به طور کلی در اعیاد و وفیات اسلامی از حال و هوای خاصی برخوردار است. در روزهای یاد شده شیفتگان خاندان عصمت و طهارت (علیه السلام) - اعم از حاضر و مسافر - از هر کوی و برزن، شهر و روستا و دور و نزدیک، به این مکان متبرک می آیند و حوائج و شفای

بیماران خود را از حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) می گیرند و هدایا و نذورات خویش را - نقدی و غیر نقدی - به این مکان شریف تقدیم می کنند.

برخی از رانندگان اتومبیل های باری این منطقه از هر مسافرتی که با سلامتی و بدون سانحه به خانه برمی گردند، درصدی از درآمد و منافع آن سفر را به مسجد مذکور اهدا می کنند.

بعضا مشاهده شده مردم، گوسفند و گوساله نذری حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را می آورند و در جوار مسجد قربانی کرده گوشتش را به فقرا و نیازمندان اطعام و احسان می کنند. نیز دیده شده که از مردم متدین این شهر و حومه، پیش از معالجه بیماران صعب العلاج و یا بیماران لاعلاج خود، به این

[صفحه ۳۰۵]

مسجد می آیند و از پرچمدار کربلا سقای تشنه لبان دشت نینوا، باب الحوائج و عبد صالح شفای آنها را به طور عاجزانه و با پرچم گریان، خواستار می شوند. آن گاه به مراکز درمانی مراجعه می کنند تا اسباب ظاهری در معالجه بیمارانشان مؤثر واقع گردد.

از این گونه عرض ارادت ها و ارائه حاجتها به ساحت مقدس حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) فهمیده می شود که ایشان به توسلات و نتیجه کار خود باور دارند. برای نگارنده اشخاص موثق چنین نقل کرده اند:

در بین مردم منطقه و اطراف زمانی که مردم بر سر مال یا حقی، اختلاف و نزاعی پیدا می شد، غالبا شخص منکر به فرد مدعی پیشنهاد می کند که: من حق مورد اختلاف یا عین مورد دعوا را می آوردم و روی منبر مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می گذارم، تو اگر جرأت داری آن را بردار و تملک کن! تا بدین طریق نزاع و اختلاف خاتمه یابد. بنابراین، اگر خواهان

به خواسته خوانده عمل نمود نزاع در همین مرحله ختم می شود. ولی اگر مدعی در ادعایش صادق نباشد، از ترس این که مبادا مورد غضب حضرت ابوالفضل (علیه السلام) قرار گیرد از عمل کردن به پیشنهاد طرف مقابل خودداری می کند.

النهایه، این اختلاف را از طریق دیگری - از قبیل مرافعه به محاکم قضایی یا مصالحه و غیره - حل و فصل می کنند.

نگارنده این مقال در چهاردهم دی ماه ۱۳۸۰ شمسی در جمعه ساعت ۳۰ / ۹ صبح به اتفاق عمده الاخیار جناب آقای حاج علی اصغر اسماعیلی و پسر ارجمندش آقای خداوردی اسماعیلی اهل قریه قشلاق از مسجد مزبور، بازدید کردم تقریبا به تعداد ده نفر زائر مسجد، در این مکان شریف حضور داشتند.

[صفحه ۳۰۶]

از میان جمعیت یاد شده شخص خودش را اهل گوگان معرفی کرده و اظهار داشت:

من پارسال، فصل پاییز به این مسجد آمده بودم، دیدم زنی از اهالی اطراف شهر گوگان، یک تخته فرش کهنه را با خود آورده و به همین مسجد اهدا کرد. پرسیدم: خانم چرا این قالی را به این مکان دادی؟ و آیا می توانم علت آن را بدانم؟

در پاسخ گفت: من پسری دارم که در معدن کار می کند، روزی در اثنای کار به چشم هایش سنگ خورده بود، دیدم چشمهای پسرم دارد از بین می رود. بنابراین عرض کردم: یا حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شفای فرزندم را از خدا متعال بگیر. من نذر می کنم که این فرش منزلم را جمع کرده و به مسجد حضرت ابوالفضل گوگان بدهم. خدای متعال را سپاسگزارم که توسط حضرت ابوالفضل (علیه السلام) فرزندم را شفا داد و من هم که می بینی نذرم را ادا می کنم.

باز

هم شخص دیگری که خودش را از نزدیکان و همسایگان همین مسجد، معرفی کرده و گفت: این یک تخته فرش (اشاره نمود به یک تخته فرش دستباف دوازده متری) را که می بینید، چندی پیش یک زن به این مسجد اهدا کرده و در ضمن گفت: بچه ام بر اثر سانحه دچار سوختگی شدید گردیده بود که وضعیت جسمانی وی بسیار وخیم و نگران کننده و نامناسب بوده به خاطر آن مشکل این فرش را نذر کرده و گفتم: یا حضرت عباس (علیه السلام) اگر شفای فرزندم را بدهی، این فرش را به مسجد مذکور می دهم بنابراین از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) سپاسگزارم که شفای فرزندم را داد. من هم به نذرم وفا می کردم.

مسجد مزبور همواره مورد توجه و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه

[صفحه ۳۰۷]

السلام) است و این مکان شریف یکی از اماکن متبرکه پر افتخار شهر گوگان محسوب می شود.

[صفحه ۳۰۸]

مسجد حضرت ابوالفضل العباس در نادیلو

اشاره

این مسجد رد روستای نادیلو واقع در پنج کیلومتری شهرستان آذرشهر در استان آذربایجان شرقی قرار دارد. بر اساس اظهارات برخی از آگاهان اهالی محترم محل، بنای نخستین آن دقیقا معلوم نیست ولی با توجه به قرائن موجود، تأسیس آن به صدها سال مربوط می شود. در حدود سال های ۱۳۷۱ - ۱۳۷۰ به همت مردم متدین قریه مزبور و افراد خیر منطقه، بنای سابق کلا تخریب، و به جای آن، ساختمان فعلی در زمینی به مساحت ۳۸۰ متر مربع با سبک جدید و اسلوب بدیع ساخته شده.

این بنا دارای دو مناره نسبتا بلند و یک قبه بسیار زیبا، و هشت پنجره می باشد. در سمت شمال مسجد یک طبقه فوقانی ایجاد شده که در مواقع برگزاری مراسم و

مجالس عزاداری برای بانوان اختصاص داده می شود. باز در همین جهت در همکف مسجد یک باب آشپزخانه در ابعاد بیست متر مربع بنا شده است.

اموال منقول مسجد:

سیصد تخته پتو، هفتاد تخته فرش دستبافت و ماشینی که به جز پنج تخته بقیه را مردم متدین بابت نذری به مسجد تقدیم کرده اند؛ سه دستگاه بلندگوی مدرن و

[صفحه ۳۰۹]

لوازم دیگر.

این مسجد محل اجتماع مردم سوگواری در ایام عزاداری است. مسجد یاد شده از موقعیت اجتماعی خاصی برخوردار بود و محل اجتماع مردم سوگوار در ایام عزاداری است. در ماه های رمضان و محرم به خصوص دهه عاشورا و دهه آخر ماه صفر، مراسم عزاداری و مجالس سوگواری در این مسجد برگزار می شود. و در ماه محرم هفده روز در این مکان از سوی اهالی قریه، مردم عزادار اطعام می شوند. و همه ساله روز عاشورای حسینی (علیه السلام) در مسجد موصوف مردم نادیلو اطعامی دارند که به آن «خرج حضرت ابوالفضل» می گویند.

این مسجد مورد عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است. برخی از اشخاص سرشناس اهالی قریه مذکور، درباره عنایت و توجه خاص حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به مسجد مورد بحث برای نگارنده گفت: تا آنجا که ما اطلاع داریم و از

[صفحه ۳۱۰]

نیاکان خود شنیده ایم، این مکان مقدس پیوسته مورد توجه و عنایت باب الحوائج (علیه السلام) بوده است. به طوری که نه تنها اهالی خطه آذرشهر این مسجد را برای خویش مایه امید و پناهگاه معنوی می دانند بلکه از شهرهای دور مانند تهران، تبریز و... به سوی این مکان شریف جهت گشودن گره مشکلات مادی و معنوی و روحی و جسمی خود، رو می آورند به قدری این مسجد مورد اهمیت شیفتگان اهل بیت

(علیهم السلام) بوده که در میان مردم روستای مزبور به «مسجد معجزلر» معروف است.

انتخاب این لقب از سوی اهالی این قریه برای مسجد مذکور، از کثرت کرامت آن حکایت دارند. آری، عاشقان حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) اعم از اهالی محل و اکناف برای برآورده شدن حوائج و شفای بیماران خود، برای این مکان متبرک نذر و پس از برآورده شدن حاجت آن را به مسجد تقدیم می کنند.

در هر سال پیش از ماه رمضان، عده ای از زنان شهرستان عجبشیر برای غبارروبی و جاروکشی مسجد مذکور به قریه نادیلو می آیند و به نظارت و پاکیزگی آن می پردازند و می گویند: در این مسجد حوائج برآورده شده، لذا ما هم بدین وسیله علاقه و ارادت خویش را به آن ابراز می کنیم.

وی در ضمن افزود: روزی آقای سیف الله میناپور اهل نادیلو یک لوستر نفیس به مسجد مزبور اهدا کرد. من به او گفتم: خدا نذرت را قبول کند. او در پاسخ گفت: نذرم قبول شده است که این لوستر را به مسجد آورده ام.

باز ایشان گفت: شخصی از اهالی قریه قدمگاه که با روستای نادیلو هم جوار است برایم نقل کرد: روزی در تهران توی مغازه ای یک لوستر دیدم و تصمیم گرفتم که آن را برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نادیلو بخرم. از این

رو بهای آن را جویا شدم، مغازه دار گفت: یکصد و هشتاد هزار تومان است. در عین حال که هفت میلیون تومان همراه داشتم از خریدن آن صرف نظر کرده و گفتم در مسافرت که به تهران می آیم، آن را می خرم.

در نتیجه پس از انصراف از خرید، مبلغ هفت میلیون تومان از دستم بیرون رفت. حالا پس از ندامت

فراوان، تصمیم گرفته ام که اگر مبلغ مزبور دوباره به دستم برسد مجددا می روم تهران آن لوستر را یا مانند آن را برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بخرم. نیز مشارالیه خاطر نشان کرد: هنگامی که این مسجد را نوسازی می کردیم سقف آن را برداشته ولی دیوارهایش را باقی گذاشتیم.

از این رو، مسجد به صورت چهار دیواری درآمد. در این هنگام ماه محرم فرا رسید، بنده به دستجاب و هیئت های سوگوار گفتم: بیایید در زمین این مسجد عزاداری کنید. آنها نیز آمده و عزاداری شایسته ای انجام داده و بسیار گریستند. از همین لحظه مصمم شدیم که در تجدید بنای مسجد، جدی تر باشیم. بدین سان که نخست بچه ها قلک های خود و زنان طلاهایشان را آوردند و برای این مکان شریف اهدا کردند. و در نتیجه این مکان شریف اهدا کردند. و در نتیجه این کار خداپسندانه که از سوی نام بردگان صورت گرفت در ساختن مسجد مزبور، سرعت بیشتر به عمل آمده و با مساعدت مردم خیر و شیفتگان حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) تجدید بنا گردید.

علاوه بر اینها از جناب آقای داداش زاده ساکن نادیلو شنیدم که گفت: شبی در عالم رؤیا دیدم، در مسجد از کنار ستونی که روبه روی در آبدارخانه نصب گردیده نوری به سوی آسمان ساطع گشته و عده زیادی در اطراف آن جمع شده و پیوسته آن نور را زیارت می کنند. بنده که این منظره را دیدم، صدا زدم: حاج حسین قصاب، بیا با هم برویم زیارت کنیم، متأسفانه از صدای خویش از خواب

[صفحه ۳۱۲]

بیدار شدم.

نگارنده گوید: مطالبی که در سطور بالا نقل شد همگی یک نکته را می رساند و آن این که: مسجد مزبور

همواره مورد توجه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و مورد اهمیت و احترام مردم شرافتمند این آبادی و حومه است.

هیئت حضرت ابوالفضل سیرند

اشاره

مجموعه فرهنگی مذهبی حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) سیرند از توابع شهرستان زرند کرمان، شامل مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با ۱۰۰۰ متر مربع زیر بنا، سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، با ۴۰۰ متر مربع زیربنا، خانه عالم (جهت اسکان روحانیون در ایام تبلیغ) که در سال ۱۳۶۲ تأسیس شد.

فعالیت های هیئت حضرت ابوالفضل سیرند

۱ – برگزاری مراسم عزاداری و سوگواری در ایام محرم، صفر، ایام فاطمیه، ماه مبارک رمضان و دعوت از روحانیون برجسته.

۲ – برگزاری مراسم عزاداری و سوگواری در وفات و شهادت ائمه اطهار (علیهم السلام).

۳ – عزیمت سالانه به مشهد مقدس در ایام ماه صفر و مراسم عزاداری در جوار حرم حضرت رضا (علیه السلام).

۴ – برگزاری مراسم شبی با قرآن در نیمه ماه مبارک رمضان با شب ولادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) و دعوت از قاریان برجسته کشور.

۵ – برگزاری اعیاد و موالید ائمه بالاخص اعیاد شعبانیه.

[صفحه ۳۱۳]

مطالب بالا با استفاده از یادداشت های جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای جعفری تهیه شده است.

مسجد حضرت ابوالفضل بخشایش در آذربایجان شرقی

جناب استاد عقیقی بخشایشی به همراه نامه ای، نمونه ای از کرامات و عنایات حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) را ارسال کرده اند که ملاحظه می کنید:

کرامت و عنایت قمر بنی هاشم (علیه السلام) در اقصی نقاط عالم فراوان و دوستداران او که در واقع دوستداران فضیلت و شجاعت و صفا و مروت می باشند، در سطح جهان فراوان هستند. داستانی که نقل می شود و واقعیت است نه افسانه، حقیقت است نه خرافه، و نشانی از خاص آن بزرگوار.

در شـهرکی از شـهرک های آذربایجان شرقی که نام آن «بخشایش» می باشد؛ مسجدی به نام آن بزرگوار ساخته شده بود که در اثر کثرت جمعیت محل نیاز به توسـعه و گسترش داشت. جمعی از اهالی محل آن را تخریب به این امید که توسـعه دهند و از زمین بیاضی که در اختیار دارند بر آن بیفزایند.

یکی از هیئت امنـای مسـجد که شایسـتگی امین بودن آن مسـجد را نـداشت مانع از تجدیـد بنای و توسـعه آن بود به این بهانه واهی که هفت میلیون

تومان از طرف اوقاف به او وعده شده است، که در اختیارش قرار دهند تا بنای جدید را آغاز نماید. به این جهت به دیگران زور می گفت و اجازه چنین کاری را نمی داد و دعوا راه می انداخت و می گفت: وعده پول اوقاف ضایع می گردد و دیگر نمی توان از اداره پول گرفت. این مسجد همچنان روباز و بدون در و پنجره باقیمانده بود و کسی جرأت پیش قدمی نداشت.

[صفحه ۳۱۴]

معروف شده بود که حیوانات داخل مسجد رفت و آمد دارند و این امر قابل تحمل نبود خصوصا در مورد محلی که سابقه مسجد بودن را دارد و نام نامی و اسم گرامی آن سردار نازنین را روی خود دارد.

روزی در مجلس عروسی یکی از متعمدین محل که او هم عنوان هیئت امنایی مسجد را داشت؛ روحانی محل به یکی از بناهای حاضر در آن مجلس می گوید: آیا حاضر هستی فردا در مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) کار کنی؟ و روپوشی مسجد را انجام دهی؟

او در پاسخ می گوید: مانعی ندارد ولی بنایی آجر می طلبد و شن و ماسه و دیگر لوازم ساختمانی و آنچه من اطلاع دارم مسجد نام برده فاقد تمام این وسایل می باشد و بودجه ای در کار نیست. روحانی مزبور اعلام می دارد شما کاری به این کارها نداشته باشید فقط طرف صبح با چند کارگر سرکار حاضر باشید، بقیه کارها با آقا ابوالفضل (علیه السلام). در همان مجلس چند نفر هم اعلام آمادگی می نمایند که فردا به صورت افتخاری کارگری نمایند.

فردا صبح استاد بنا و کارگران حاضر می گردند و روحانی هم جلوتر از کارگران حضور پیدا می کند. فی الفور می بینند که آقایی که مانع تجدید ساختمان بود حاضر می شود

و خطاب به روحانی می گوید: می خواهید چکار کنید؟

روحانی می گوید: می خواهیم خانه ی خدا را آباد کنیم.

او با عصبانیت و تشدد می گوید می دانید با این کار خود چه مشکلی را پیش می آورید؟ اولا نمی توانید شما به این ساختمان را به سامان برسانید و ثانیا هفت میلیون وعده اوقاف را تباه می سازید. روحانی می گوید: ما با توکل به خدا و با اعتماد به شیعیان آقا باب الحوائج این کارها را شروع می کنیم و کتبا هم به شما

[صفحه ۳۱۵]

سند می دهیم که هرچه اوقاف مرحمت کردند همه از آن شما باشد و ما اطمینان می دهیم که احدی در این مورد اعتراضی نداشته باشد. او با عصبانیت برمی گردد و می بیند که رأی مردم و اهتمام آنان به آباد کردن مسجد و خانه خداست هرچند دیناری بودجه در بساط نیست ولی نام نامی آقا ابوالفضل (علیه السلام) پشتیبان عمل ما است.

وقتی اهالی محل اطلاع پیدا می کنند که مسجد در حال بازسازی است با میل و رغبت فراوان و با ذکر صلوات به روح طیب و طاهر آقا ابوالفضل (علیه السلام) فعالیت را شروع می کنند. فی الفور یک کامیون آجر سر می رسد و در سر کار خالی می کنند آن دگری آهن و آن یکی پنجره و دیگری پول و کمک مالی. علاقه و اشتیاق مردم به برکت نام نامی سردار کربلا آنچنان فزونی می گیرد که

[صفحه ۳۱۶]

ساختمان آن می بایست حداقل در یک ماه به پایان می رسید در مدت پانزده روز به مرحله نهایی و سقف می رسد و فرد نیکوکاری آسفالت پشت بام و داخل مسجد را بر عهده می گیرد و فورا روپوشی سقف تأمین و تمام لوازم بنایی آن فراهم می گردد بی آنکه خود روحانی زیر بار

قرض یا تعهد مالی خاص برود. ناظران تعجب می کنند چگونه مسجدی که می بایست در مدت حداقل یک ماه به پایان برسد در عرض پانزده روز پایان پـذیرفته است و هفت میلیون تمام پیش بینی شده با کمتر از هفتصد و هشـتصد هزار تومان، به پایان رسـیده است و سـپس نخستین بـار محراب آن بـا کاشـی عـالی اصـفهان توسط هنرمنـد معروف آقای حسامی مزین می گردد. (مهندسی که مسجد اعظم قم را کاشی کاری کرده است).

امروز این مسجد یکی از مساجد مورد توجه اهالی است که بوی عطر ابوالفضلی (علیه السلام) به مشام مردم مسلمان می رساند و پرچم حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) در پشت بام آن در احتزاز است و هر ماه بیش از نیم میلیون تومان نـذر و نیاز به گاو صندوق آن ریخته می شود که توسط هفت نفر از ریش سـفیدان و معتمدین محل به مصـرف مسجد می رسد و اخیرا علاوه بر محراب معرق و کاشـی آن آشپزخـانه مجهز و محل نشـیمن زنان هم فراهم آمـده است و مردم بخشایش چه آنان که در تهران هسـتند و چه آنان که در محل سـکونت دارند نذر و نیاز خود را به صـندوق مسجد واریز می کنند و به حوائج خویش نیز نایل می آینـد و این مسـجد که چشـمه ای از عنایت آن بزرگوار می باشد روز به روز در اشـتهار بوده و زبانزد خاص و عام است و معروف است که نظر کرده آن بزرگوار می باشد و بسیار مورد احترام و ارادت خاص مردم محل و حومه.

این رخداد در تاریخ ۱۴۲۰ هجری قمری رخ داد و شاعر محلی در مورد تجدید بنای آن این چنین سروده است:

[صفحه ۳۱۷]

هزار و چهارصد و بیستم پس از

هجرت

شده بنای مجدد در این بهشت عدن

مشارکت بنموده عموم اهل محل

کند قبول خداوند با قبول حسن

آری هر آنچه به نام نامی آقا ابوالفضل (علیه السلام) انجام پذیرد سریع و فوری و فوتی با صلابت خاص پیش خواهد رفت چون صاحب اصلی این نام والا هم با صلابت و قاطع و بزرگوار بود.

[صفحه ۳۱۸]

میدان عباسعلی در گرگان

این مکان واقع در خیابان امام خمینی گرگان چهارراه میدان است. حدود دویست سال پیش با مشک از سر خواجه گرگان آب می آوردند و آن را داخل سنگ شش گوشه ای که آن جا نصب بود ریخته و رهگذران با نوشیدن آب به یاد تشنگی حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) اهل بیت و اصحاب با وفایش به ویژه حضرت عباس (علیه السلام) در روز عاشورا می افتادند و قاتلان آن حضرت را لعن می نمودند و مردم در داخل این آب پول ریخته و از همان آب می نوشیدند. سنگی که در کنار سنگ آب خوری نصب شده از جنس مرمر بوده و جای پنجه روی آن است که این سنگ حدود هشتاد سال قبل از کربلای معلی به این مکان آورده شده است. از آن جایی که این محل به نام حضرت عباس (علیه السلام) نام گذاری شده، همه ساله دستجات عزاداری از تمامی هیئت های مذهبی شهر و روستاهای اطراف برای اقامه عزاداری امام حسین (علیه السلام) در ماه محرم به این مکان آمده و به ساحت مقدس شهیدان کربلا اظهار ارادت می نمایید. در دهه محرم نیز هر شب اطعام دهی صورت می گیرد و در شب هفتم محرم نیز

[صفحه ۳۱۹]

مراسم طوق بندان انجام می شود. در طی سال نیز در تمام ایام ولادت و شهادت ائمه اطهار (علیهم السلام) مراسم خاص آن برپا می گیرد. سه

نسل از خانواده خادم ابوالفضل به نام مرحوم محمد هادی و مرحوم محمد یوسف و هم اکنون نیز صاحب خادم ابوالفضل مشغول خدمت هستند. مقبره این دو نفر نیز در همین مکان است. در سال ۱۳۰۱ شمسی شخصی به نام آقای طهرانی که از اصفهان عازم مشهد مقدس بود گذرش به این جا می افتد و نذر می کند که اگر بیمارش شفا گرفت ایوان این مکان را با سنگ بپوشاند. که حاجتش برآورده می شود و به نذر خود عمل می کند و هم اکنون ایوان این مکان با سنگ هایی به رنگ سبز پوشانده شده است. در تمام شهر نیز علاقه مندان به خاندان اهل بیت جهت گرفتن حاجت نان و ماست نذر می کنند، و مرسوم است که غروب پنج شنبه هر هفته این نان و ماست خادمان را بین مردم در همین جا تقسیم می کنند [۲۷۶] که نان و ماست حضرت عباس (علیه السلام) از شهرت بالایی برخوردار می باشد.

[صفحه ۳۲۰]

بوسیدن ضریح و اماکن مقدسه

اشاره

گاهی بعضی از مخالفین و معاندین و گروهی از دوستان بی اطلاع اعتراض می کنند و می گویند: بوسیدن ضریح امامان و همچنین ضریح حضرت عباس (علیه السلام) بدعت است و نتیجه ای نخواهد داشت، زیرا بوسیدن ضریح که از مقداری فلزات و طلا و نقره ساخته شده در دوران حوائج اثری ندارد.

گرچه این گونه اعتراضات غیر وارد هستند، زیرا شخص دشمن و مخالف همه وقت در نظر دارد نقطه ضعفی از حق و حقیقت بدست آورد و دوست بی اطلاع هم از لحاظ بی اطلاعی به طرف گمراهی رهسپار می شود و چون بی اطلاع نمی تواند مطلب حق را بپذیرد. بدین جهت و جهات دیگری است که افراد دانشمند جوابی در مقابل اینگونه اعتراضات ندارند و یا اینکه

به مختصر جوابی قناعت نموده اند.

خلاصه گرچه در مقابل این اعتراضات غیر وارد جواب های فراوانی به نظر می رسد ولی در عین حال ما به نقل دو جواب اکتفا می نمائیم: یکی عقلی و دیگری نقلی.

جواب عقلی

افرادی که به زیارت می روند و ضریح را می بوسند اینقدر متوجه هستند که

[صفحه ۳۲۱]

ضریح اولا از فلز ساخته شده و ثانیا اثری در روا شدن حاجت ندارد ولی چون دست ایشان به شخص مزبور نمی رسد لذا از باب تیمن و تبرک و برای اینکه اظهار علاقه کرده باشند ضریح را می بوسند. منظور از اینکه زوار ضریح را می بوسند این نیست که حاجت آنان روا شود بلکه منظور ایشان از بوسیدن ضریح اظهار علاقه کردن است. شعری که ذیلا از نظر شما می گذرد این مطلب را کاملا واضح و روشن می نماید:

۱ – أمر علی الدیار دیار لیلی

اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

۲ – و ما حب الدیار شغفن قلبی

و لاکن حب من سکن الدیارا

۱ – یعنی من در میان خانه ها به خانه لیلا عبور می کنم و آن دیوارها را می بوسم.

۲ – اینطور نیست که محبت خانه ها دل مرا برده باشد بلکه محبت و دوستی آن افرادی که ساکن آن خانه ها بوده اند دل مرا برده است.

جواب نقلی

اشاره

گرچه شهیدان راه خدا از نظر ما مفقودند ولی از نظر قرآن مجید مشهودند، گرچه فدائیان کوی حق از چشم ما غائبند ولی از نظر قرآن کریم بر اعمال و افعال ما شاهدند. قرآن عظیم که عظمتش جهان را فرا گرفته راجع به افرادی که در راه خدا کشته شده اند در سوره مبارکه آل عمران، آیه ی ۱۶۸ می فرماید:

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون.

یعنی هرگز گمان نکنید آن افرادی را که در راه خدا کشته شده اند مرده اند، بلکه همه آنان زنده اند و از طرف خدا رزق و روزی به ایشان می رسد.

گرچه شأن نزول

این آیه شریفه درباره شهدای احد است، ولی در عین حال اطلاق این آیه شریفه شامل حال عموم شهیدان راه خدا می شود. روی این اصل

[صفحه ۳۲۲]

اصیل تردیدی نیست: حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) که بعد از امام حسین (علیه السلام)، بزرگترین شهیدان راه حق به شمار می روند زنده است. همین طور که قرآن مجید راه خدا را زنده معرفی کرده است اخبار و احادیثی که از طرف امامان مذهب مقدس شیعه به یادگار مانده نیز این موضوع مهم را تأیید می نمایند و برای معتقدین به دستگاه نبوت و امامت تردیدی در اینکه امامانی که در راه خدا شهید شده اند زنده اند، باقی نمی گذارد.

چون این کتاب گنجایش نقل آن اخبار و احادیث را ندارند لذا از افرادی که بخواهند کلیه آن ها را مطالعه نمایند تقاضا می شود به کتاب (معالم الزلفی، تألیف مرحوم سید هاشم بحرانی، صفحه ۱۱۱ به بعد) مراجعه کنند. علاوه بر این دلیل های عقلی و نقلی که از نظر مبارک خوانندگان منصف گذشت بوسیدن قبر و ضریح حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) دستوری است که از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) به یادگار مانده است و ما از باب نمونه، به نقل قسمتی از آنها اکتفاء می نماییم.

علامه مجلسی در کتاب، مزار بحار، صفحه ۱۸۰ از صهوان جمال یعنی شتربان، از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: وقتی به زیارت قبر حضرت عباس (علیه السلام) رفتی و زیارت نامه آن حضرت را خواندی روی قبر مبارک آن بزرگوار می افتی و آن را می بوسی و می گویی: «بابی و امی یا ناصر دین الله، الی آخر...» یعنی پدر و مادرم به فدای تو باد، ای یاری کننده دین خدا، الی

آخر..

این روایت و امثال آن مشروعیت بوسیدن قبر و ضریح حضرت اباالفضل (علیه السلام) را ثابت، بلکه لازم می نماید و برای افراد منصف هیچگونه اشکال و ایرادی را باقی نمی گذارد. بدین جهت و جهات دیگر بود که بزرگترین مرجع و

[صفحه ۳۲۳]

اعلم و اتقای زمان خود یعنی آقا باقر بهبهانی (ره) چنان که در صفحه ۶۶ کتاب اسرار الشهاده می نگارد - هرگاه به زیارت حضرت عباس (علیه السلام) مشرف می شد اول آستانه درب حرم مقدس آن حضرت را می بوسید و بعد از این به احترام و تواضع به حرم مشرف می گردید. عمل یک چنین مرجع و عالم عالی مقام برای مردم حجت و برهانی است قوی.

نگارنده کتاب ستارگان درخشان - حجه الاسلام محمد جواد نجفی - با نقل این موضوعات سابق الذکر معلوم شد: که بوسیدن ضریح خواه ضریح امامان و خواه ضریح قمر بنی هاشم (علیه السلام) اشکالی که ندارد به جای خود، بلکه چون امر امام است لازم و دارای ثواب هم خواهد بود. ولی در عین حال که امر امام می باشد بیشتر و بالاتر از یک عمل مستحب نخواهد بود.

یک تذکر قابل توجه

در این جهان پهناور که جز ذات مقدس حضرت پروردگار احدی از ابتدا و انتهای آن آگاه نیست و نخواهد بود افراد کثیری آمدند و رفتند. شماره قبر گذشتگان را نیز جز خدای علیم کسی نمی داند. مقابر در گذشتگان عموما در دسترس بازماندگان و دیگران قرار گرفته است و هرگاه هر کس بخواهد بر سر آن قبور برود و آنها را وسیله روا شدن حوائج خویش قرار بدهد مانعی در کار نخواهد بود.

پس چرا اولا کسی هر قبری را وسیله روا شدن حاجت خویشتن قرار نمی دهد؟

و ثانیا چنانچه قرار دهد پس چرا نتیجه نمی گیرد؟ و اگر نتیجه می گرفتند پس چرا شهرت نمی یابند!؟ از این شرحی که دادیم کاملا واضح و روشن می شود که اهمیت هر قبری نزد خدای جهان به خاطر صاحب آن خواهد

[صفحه ۳۲۴]

بود. به این معنی که هرگاه از قبری کشف و کراماتی به ظهور و بروز برسد معلوم می شود که صاحب آن قبر نزد خدا آبرومند است.

بنابراین اگر برای افرادی که در راه خدا شهید و فدائی شده اند هیچگونه افضلیت و اهمیتی در کار نبود همین که خدای توانا قبور آنان را وسیله روا شدن حوائج نیازمندان و مستمندان با اخلاص قرار داده و می دهد برای ایشان کافی بود. از جمله شهیدانی که خدای حکیم قبور آنان را وسیله روا شدن حاجت حاجتمندان قرار داده شهدای خاندان حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل آن بزرگوار است که محل نزول وحی خدا می باشد. کشف و کراماتی که در قبور مقدس پیامبر اعظم اسلام و یازده خلیفه بلافصل آن حضرت که بزرگترین شهید و سرباز راه خدا بودند مشاهده شده و می شود برای افراد منصف و بی غرض قابل انکار نیست.

[صفحه ۳۲۹]

کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام

عنایات حضرت قمر بنی هاشم به شیعیان

فاطمه زهرا فرمودند: از کسی که دستان عباسم را بریده نمی گذرم

در روز ۱۳ شهریور سال ۱۳۸۲ شمسی ساعت ۳۰ / ۱۱ خدمت یکی از مخلصان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای دکتر خنیفر، مدیر کل پژوهش دانشگاه آزاد اسلامی قم رسیدم.

این دکتر خلیق و مهربان از عظمت و شخصیت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) از جناب سلاله السادات آقای سید عدنان حسینی، کارشناس جغرافیا (معلم متوسطه) اهل شوش دانیال از جناب علامه بزرگ آیت الله آقای حاج شیخ جعفر شوشتری

نقل کردند که آیت الله شوشتری فرمودند:

من شبی نشسته بودم، فکر می کردم، اگر کاری بکنم آیا به سوگ بنشینم یا چیزی بنگارم یا چیزی بخوانم. تا این که سرچشمه شعر بر زبانم جاری شد و قصیده غرایی نوشتم. پس از پایان قصیده مشتاق شدم آن را دوباره بخوانم و چون پاسی از شب گذشته بود و حال خوشی هم در سکوت شب به من دست داده بود. قصیده را دوباره زمزمه کردم. وقتی به آخر آن رسیدم حول و ترس مرا برداشت،

[صفحه ۳۳۰]

مبادا در کاربرد الفاظ و مفاهیم و مفاخر قمر بنی هاشم (علیه السلام) را از حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بالاتر برده ام. لذا با این ایهام و تفهیم و احساس گناه قصیده را پاره کردم و در گوشه ای لابه لای کتاب ها پنهان کردم و به خواب رفتم.

تا این که در خواب فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را دیدم، اندوهگین و ناراحت بود و فهمیدم که خود حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است. که معترضانه لب گشود و فرمود: آقای شیخ جعفر این چه خطایی است که مرتکب شدی؟

سراسیمه و ترسان عرض کردم: بانوی من چه خطایی از من سر زده است؟

فرمودند: چرا قصیده فرزندم را پاره کردی؟

عرض کردم: ترسیدم که مبادا به جگر گوشه تان، امام حسین (علیه السلام) اجحاف کرده باشم.

فرمودند: آیا ابوالفضل (علیه السلام) جگر گوشه من نیست؟ او هم فرزند من است، تو فکر کردی که آن قصیده را خود نوشته ای یا ما بر زبانت جاری کرده ایم. بدان که روز قیامت که پهلو شکسته می آیم و حضرت رسول می فرماید: «بنی مهلا مهلا و اهلا بک یا زهرا» وقتی رضایت ضاربان مرا می گیرد و شفاعت قاتل

محسن را می خواهد و شفاعت علی اکبر را در اواسط فیض شیعیان قرار می دهد، شاید از قاتل علی اکبر از قاتل علی اصغر و از قاتل محسن شهیدم و از ضاربان خودم هم بگذرم، اما از کسی که دستان عباسم را برید نمی گذرم. دوباره قصیده را بنویس.

شیخ می گوید: دوباره قصیده را نوشتم و مجددا نگاشتم و طلب بخشش کردم، آقای دکتر خنیقر در پایان افزود:

[صفحه ۳۳۱]

دکتر سنگری می گفت: در اطراف دزفول، در روستایی دعوت به سخنرانی شدم که پارچه نصب شدت بود با این جمله کوتاه که وقتی خواندم به حدی متأثر شدم که احساس کردم از ده ها سخنرانی من ارزشمندتر است. و آن جمله این بود: «برادر یعنی عباس»

دستهای تو

دست تو را چون حضرت زهرا قبول کرد

پس بوسه بر دو دست تو، سبط رسول کرد

معجز نما حسین، چو دستت گرفته است

مشکل گشائیت، متحیر عقول کرد

«ام البنین» به هر دو جهان، گشت مفتخر

فرزند خود خطاب تو را، چون بتول کرد

پاینده است غصه ات ای ماه کربلا

خورشید شادی از غم تو، چون افول کرد

هرگز نمی رسد به بهشت رضای حق

هر که (حسان) ز راه مودت عدول کرد

حضرت زهرا فرمودند: بدن عباسم را قطعه قطعه کردند

حضرت آیت الله سید کاظم قزوینی (قدس سره) از علمای گرانقدر و خطیب نامدار و صاحب تألیفات بسیار، در روز هفتم محرم سال ۱۴۱۳ در مجلس منزل خودشان که در روز عاشورا منعقد می نمود. روی منبر فرمودند:

۱- مرحوم علامه بحرالعلوم (رحمه الله علیه) ایام عاشورا، کربلا مشرف شده بود و کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در سرداب مرقد حضرت را به احترام ایشان باز کرد و ایشان با دو سه نفر از خواص خودشان وارد سرداب شده بودند. اطرافیان عرض کردند:

مگر نه اینکه می گویند حضرت خیلی بلند قامت بودند، پس چرا قبر حضرت اینقدر کوچک است؟

فرمود: من هم علت را نمی دانم.

چون ایشان می دانستند که ایشان با عالم ولایت متصل است عرض کردند: جوابش را از شما می خواهیم. روز بعد علامه بحرالعلوم (رحمه الله) فرمودند: جوابش را گرفتم. دیشب در عالم خواب خدمت حضرت فاطمه (سلام الله علیها) مشرف شدم و همین سئوال را از آن حضرت نمودم، حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند: «بدن عباسم را قطعه قطعه کردند.»

«بزم دوست»

من ابوالفضلم که جان در راه جانان می دهم

جان خود را از برای دین و قرآن می دهم

سرو زبا قامت ام البنین و حدرم

بوی ایثار و وفا، بوی بهاران می دهم

با حسینم از ازل عهد مودت بسته ام

هر چه گوید سید و سالار و سلطان، می دهم

من مه دین و حسن فاطمه، خورشید عشق

گرد خورشید جهان، جان را به جانان می دهم

[صفحه ۳۳۳]

کودکان در خیمه ها از تشنگی در التهاب

با دل سوزان به صحرای بلا، جان می دهم

تا رسانم آب را در خیمه های تشنگان

پیکرم را در جدال تیغ بران می دهم

با عمود آهنین، دشمن زند بر تارکم

در مصاف کفر و ایمان، هر دو دستان می دهم

دست من شد قطع و مشک آب بر روی زمین

لحظه ای در عاریت، آن را به دندان می دهم

دشمن از هر سو به دورم حلقه ایذا زده

لا جرم مشک تهی را، دست آنان می دهم

مشک شد خالی و من گشتم خجل از کودکان

اشک خود را هدیه بر آن تشنه کامان می دهم

روی برگشتن نباشد دیگرم سوی خیام

با لب خشکیده شرح راز پنهان می دهم

تا بماند جاودان آیین پاک احمدی

شمع عمرم را به بزم دوست، پایان می دهم

هر که شد چون «محسن صافی» ثنا خوان حسین

روز محشر، من

به او اجر فراوان می دهم

۸ محرم ۱۴۲۵- محسن صافی - ۱۰ / ۱۲ / ۸۲

قاضی نعمان مصری

در شب تاسوعای سال ۱۴۲۳ هجری قمری جناب آقای امیدواری خراسانی

[صفحه ۳۳۴]

بالای منبر بودند و مصیبت حضرت عباس (علیه السلام) می خواندند. بالای منبر قصه قاضی نعمان مصری را نقل می کنند.

در این جا فرزند مرحوم آیه ی الله حاج شیخ کاظم تبریزی (ره) نقل می کنند: وقتی که آقای امیدواری این جریان قاضی نعمان مصری را نقل می کرد و مشغول خواندن مصیبت شد، من یک دفعه وجود مبارک حضرت عباس (علیه السلام) در بالای منبر بدون زره و کلاه خود دیدم. گویا قصه هم از زبان قاضی نعمان مصری خوانده می شد. و می فرمود: شما خیلی نقل می کنید که دست های من قطع شده است، نه بلکه پاهایم هم قطع شده است و اسب تکان نمی خورد.

آیه الله زاده تبریزی نقل می کرد: در بدن ایشان شکستگی معلوم نبود ولی از دست های قطع شده خون می چکید. من این منظره را دیدم و نتوانستم خودم را کنترل کنم و فریاد زدم و حالم منقلب شد، چون تحمل دیدن این منظره را نداشتم؛ فریاد زدم و بیهوش شدم. قصه را هم به کسی نگفتم. بعد از چند ماه، در ایام فاطمیه جریان را برای آقای امیدواری نقل کردم.

شب ۲۳ ذیحجه ۱۴۲۳ هجری قمری.

صدا زدم که آقا آبروی مرا حفظ کن

حجهالاسلام و المسلمین حاج سید رضا مدرسی واعظ و مروج مکتب اهل بیت محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله)؛ از پسر مرحوم عباس کلهر که از متدینین شهر قم بودند طی مکتوبی کرامتی این چنین نقل کردند:

رضاخان در طول مدت سلطنت خود که ظلم و بیدادگری را در مملکت ایران

[صفحه ۳۳۵]

به انتهای درجه رساند، به تحریک بیگانگان با سه مسأله اسلامی و حیاتی مبارزه کرد:

۱- برداشتن عبا و عمامه

و از روحانیون محترم.

۲- از بین بردن عزادارن سالار شهیدان اباعبدالله الحسین (علیه السلام).

۳- کشیدن چادر و پاره کردن روسری از سر زن های محجبه تا این که زن ها حجابی نداشته باشند.

یکی از مأموران آن زمان به نام جعفر کلهر از اهالی خیابان آذر قم در محله سید سربخش سکونت داشت. او مردی با ایمان و متعصب بود. او نسبت به حفظ مسائل اسلامی خصوصا مسائل ناموسی بسیار معتقد بود. وی در دوران مأموریتش چادری را از روی سر زنی نکشید. زن های آن زمان او را پدر خطاب می کردند و به بابا جعفر معروف بود. وقتی به او مأموریت می دادند، تا نگاهش به زنی می افتاد به او علامت می داد که من بابا جعفر هستم بیا برو، و زن ها بدون ترس به راه خود ادامه می دادند و او را دعا می کردند. وقتی در آن زمان بعضی از شب ها که مأموران در نظمیه جلسه داشتند و به همدیگر می گفتند: که فلان روز زنان سادات از منزل بیرون می آیند و باید به آن ها حمله کنید، مرحوم جعفر شبانه در خانه سادات می رفت و به خانواده ها خبر می داد و می گفت مواظب باشید و فردا زن ها از منزل بیرون نیایند که مأموران این تصمیم خبیث را دارند.

عده ای از مأموران متوجه شدند که جعفر کارهایی انجام می دهد و به رئیس نظمیه گزارش دادند. محل نظمیه هم در آن زمان در تکیه حاج سید حسن بود.

مسئول نظمیه به نام نصرت خان بوده است. روزی رئیس نظمیه جعفر را خواست و به او تندی کرد که چرا مأموریت را خوب انجام نمی دهی؟ وقتی رئیس نظمیه او را خواست، جعفر گفت: قربان اشتباه به عرض رسانده اند؛

من

[صفحه ۳۳۶]

فرمان ملوکانه را به بهترین وجه انجام می دهم. گفت: برو.

تا روزی از کوچه مسجد حاج شعبان علی می خواست عبور کند. تا نگاهش به جعفر افتاد ترس و لرز او را فرا گرفت اما این مأمور متعصب و با ایمان صدا زد بابا جعفر است بیا برو. در همین اثنا رئیس نظمیه صحنه را دید، صدا زد: جعفر بگو این زن بایستد. زن در کنار دیوار ایستاد و شروع به لرزیدن کرد. رئیس نظمیه به جعفر گفت: دیدی دروغگو رسوا می شود، چرا چادر او را نکشیدی؟

این مأمور متدین می گوید: یک لحظه به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شدم و عرض کردم: آقا نجاتم بده!

چون اگر مأموری دستور را اجرا نمی کرد سخت تنبیه می شد. یکدفعه متوجه شدم شخصی به من می گوید به رئیس بگو علت نکشیدن چادر و برنداشتن روسری به خاطر این بود که زن موی سر ندارد و سرش تاس است. من هم همین حرف را به رئیس گفتم؛ او گفت: چادرش را بردار ببینم. وقتی چادر و روسری را از روی سرش برداشتم یک مو در سر آن زن نبود. رئیس با عصبانیت و بداخلاقی گفت: برو و به من گفت: به نظمیه بیا، من رفتم، او خطاب به من کرد و گفت: این زن را می شناختی؟ گفتم: خیر قربان. گفت: از کجا می دانستی که مو ندارد؟

جریان توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را برای او شرح دادم و گفتم: قربان، هر چه درباره من به شما گفته اند درست است، من در این مدت مأموریت حتی یک چادر از سر زنی نکشیده ام. تا امروز که شما صحنه را دیدید و

من با دلی شکسته حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را صدا زدم که آقا آبروی مرا حفظ کن و این عنایتی از طرف قمر بنی هاشم (علیه السلام) بود. مرحوم جعفر می گوید: یک مرتبه دیدم رئیس سر خود را پائین انداخت و او هم

[صفحه ۳۳۷]

تحت تأثیر قرار گرفت. آنگاه سر خود را بلند کرد و به من گفت: جعفر دست از عقیده ات بر ندار من هم چاره ای ندارم، من مأمورم، امیدوارم خداوند این چنین عقیده ای را به من هم بدهد. والسلام. سید رضا مدرسی ۲۸ ربیع الاول ۱۴۲۴ ه.ق

با این وضعیت چگونه به مکه خواهم رفت

در سوم دی ماه ۱۳۸۱ شمسی سلاله السادات جناب آقای سید محمد حسینی اقدم اهل دهکده نصرت آباد ساکن تبریز خیابان انقلاب روبه روی قنادی درخشان در خصوص عنایت حضرت ابوالفضل العباس نسبت به خود، ماجرایی را نقل کردند که در زیر می خوانید:

در سال ۱۳۸۰ شمسی به بیماری روماتیسم دچار شده بودم به طوری که نمی توانستم حتی چند قدم هم بردارم از این رو به چند نفر از پزشکان حاذق در تبریز مراجعه کردم که پس از معاینات و رویت جواب آزمایش ها و عکس ها، هر کدام طبق تشخیص خود، دارو تجویز نموده و مداوایم کردند؛ متأسفانه معالجات آن ها در من مؤثر واقع نگردید با این که همه آن داروها را مصرف کرده بودم ولی در خود کوچک ترین اثر بهبودی ندیدم بنابراین بسیار افسرده خاطر و اندوهگین شدم و آن روزها بسیار برایم سخت گذشت به گونه ای که دیگر از بهبودی و سلامتی خویش ناامید گشتم حتی روزی با خود گفتم: با این وضعیت چگونه به مکه برای زیارت خانه خدا خواهم رفت من که قادر به حرکت نیستم؟!

امیدم از

همه جا بریده شده بود لذا از ته دل گفتم: یا اباالفضل (علیه السلام) اگر شفایم را بدهی، من نذر می کنم پنج روز روضه شما را اقامه می نمایم. بالاخره پس از اندک زمانی از این قصه گذشت روزی متوجه گردیدم که در خود هیچ گونه اثری از بیماری نمی بینم و به طور کلی بهبودی کامل یافتم.

[صفحه ۳۳۸]

اگر مشکلم را حل نکنی دیگر به حرمت نخواهم آمد

آقای رضا معماریان طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام)، دو کرامت را متذکر شده اند که در ذیل بیان می شود:

اینجانب رضا معماریان، حدود ۳۵ سال پیش مشکلاتی با حکومت وقت عراق داشتم به طوری که حدود ۴ سال تحت نظر سازمان امنیت دولت عراق بودم و به همین خاطر مدام در حال فرار بودم. یک روز در مسیر حرکت به طرف کربلا اتوبوسی که من در آن بودم محاصره کردند؛ اما به امید خدا توانستم از دست آن ها بگریزم. و خود را به حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) برسانم. وقتی وارد حرم شدم رو به حضرت کردم و گفتم: یا باب الحوائج اگر مشکل مرا تا یک ماه دیگر حل نکنی دیگر به حرمت نخواهم آمد.

بعد از ۲۹ روز به من اعلام شد که بنده عفو شدم. و می دانم آن عفو و بخشش من فقط از لطف خداوند متعال به واسطه باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه السلام) بوده است. و بنده هر وقت به یاد آن روزها می افتم بی اختیار اشک می ریزم. شایان ذکر است که بعد از این کرامت حضرت بنده یک گوسفند نذر کرده بودم که نذرم را هم ادا کردم.

به یاد حضرت عباس

روزی به من خبر دادند که برادرم در اصفهان به بیماری مبتلا شده است. برادرم را در یکی از بیمارستان های عفونی اصفهان بستری کرده بودند. وقتی رنگ و روی زرد و بسیار نحیف و ضعیف برادرم را دیدم بی اختیار به یاد

[صفحه ۳۳۹]

حضرت عباس (علیه السلام) افتادم؛ و متوسل به آن حضرت شدم. الحمدلله بعد از مدتی برادرم شفا یافت. بعد از این کرامت حضرت، بنده گوسفندی را که نذر کرده بودم ادا کردم.

در آخر

باید بگوییم هر کسی با دلی شکسته و نیت پاک متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بشود، حتما جواب خواهد گرفت و ان شاءالله به مراد خود خواهد رسید.

ملتمس دعا: رضا معماریان

نذورات حضرت عباس برای زوار

دهه اول محرم ۱۳۳۲ شمسی بود. به زیارت عتبات عالیات رفته بودم همسرم یک حلقه گوشواره نذری به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) داشتند. و سفارش کردند که آن ها را به ضریح حضرت ابوالفضل العباس تقدیم کنم. پس از مشرف و زیارت حضرت گوشواره ها را از جیبم درآوردم از توی پارچه اش باز کردم در بالای سر حضرت مقابل ضریح مطهر به ذهنم خطور کرد که نذورات حضرت را به صرف زوار می رسانند و من هم زوار و استحقاق دارم با تردید به طرف پایین پای حضرت آمدم به حق خود حضرت قسم از توی مشتم گوشواره ها نفهمیدم چه شد الله اکبر و شدیدا ناراحت بودم مغضوب خدا و مغضوب حضرت قرار بگیرم دو روز بعد کرامتی مشاهده آن آرامش قلبم گردید اضطراب برطرف شد. در مقام شریف حضرت یونس در کنار سد فرات پدرم را ملاقات کردم چون پدرم ساکن مراغه و من ساکن قم بودم از مشرف شدن ایشان من خبر نداشتم و از مشرف شدن من ایشان خبر نداشتند. ملاقات ایشان ایجاد فرح و سرور برای من آرامش زیاد و

[صفحه ۳۴۰]

رفع اضطراب و قرینه عفو و اعتماض از ناحیه گوشواره ها نشد.

پاسخ نادان خاموشی است

منزل یکی از مخلصین اهل بیت (علیه السلام) که من سال ها در آن جا منبر می رفتم دهه ای روضه بود. یک روز بعد از اربعین، مردی از آن انسان هایی که باد از هر طرف می وزد به آن طرف می روند به من رسید و با عصبانیت گفت: دیروز، عصر اربعین، دیوان شعر تو را باز کردم و دیدم گفته ای: «شه سوار اسب شد...»؛ به خیالم آمد که می خواهی بگویی برای رژه، به فلان پارک رو کرد؛ ولی

گفته بودی: «... با سر به میدان رو کرد»! آن گاه خندید.

این حرف آن نادان خبیث، طوری در آن کوچه حالم را دگرگون ساخت که همان جا خواستم او را نفرین کنم؛ ولی نتوانستم خود را راضی کنم. این مرد بی چاره؛ می خواست مداحی را که همه شهر می دانستند جز آستان خانه اهل بیت، جای دیگری نمی رود امتحان کند. او به جای آن که بگوید: در این عصر اربعین، دیوان شعری را که جز برای خاندان عصمت و طهارت سخنی ندارد باز کنم و برای آمرزش خود و پدر و مادر قطره اشکی بریزم، با خود گفته بود: بگردم؛ ببینم چه جمله ای از دیوان شعر او می توانم بیابم تا او را تحقیر کنم!!

پرده پوشان تا به عیب پرده پوشد پرده پوش

ور نه خود رسوا شوی، گر دیگران رسوا کنی

(صغیر اصفهانی)

شما روضه خوانده اید و پولش را گرفته اید

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی مکتب محمد و آل محمد (صل

[صفحه ۳۴۱]

الله علیه و آله) آقای سید مصطفی مستجاب الدعوه نقل کردند:

اوائل ماه صفر ۱۴۲۴ بود؛ در منزل آقای ارشدی جناب آقای معاونیان معجزه را از حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بیان کردند: که در زمان پادشاهان قاجاریه بود یک سید پیرمرد روضه خوان بود. ایام محرم الحرام جایی برای منبر دعوتش نکرده بودند، تا شب عاشورا شد. بچه هایش دیدند که ناراحت است و به بچه هایش گفت: شما بروید من امشب با امام حسین (علیه السلام) کار دارم. آن شخص روضه خوان قدری در اتاق تنها با امام حسین (علیه السلام) صحبت می کند. یکدفعه می بیند که حضرت امام حسین و حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) وارد اتاق شدند امام حسین (علیه السلام) به روضه خوان فرمودند: «که شما روضه خوانده اید و پولش را

هم گرفته اید. کی شما برای ما حرص خورده اید و ناراحت شده اید» و سپس تشریف می برند.

آن سید روضه خوان دیگر هیچ چیز نمی گوید این جا هم مأیوس می شود. فردای آن روز که صبح عاشورا می شد، مأموری از طرف حاکم تبریز به در خانه روضه خوان می آید و به او می گوید: حاکم شما را احضار کرده. ایشان بین رفتن و نرفتن به پیش حاکم دو دل می ماند، و سرانجام تصمیم می گیرد پیش حاکم برود. وقتی پیش حاکم می رسد می بیند که حاکم تمام خانه را سیاه پوش کرده و روضه خوان به درخواست حاکم روضه ای می خواند. سپس حاکم پول خوبی به او می دهد و سپس حاکم متذکر می شود که: این سفارش حضرت فاطمه زهرا (علیهاالسلام) است و ایشان سفارش کرده است که مابین روضه خوان و پسرم امام حسین (علیه السلام) شکر آب شده است. پس از این جریان سید روضه خوان به مدت سه روز حرص می خورد و ناراحت می شود. پس از سه روز روضه خوان

[صفحه ۳۴۲]

از دنیا می رود.

شفای چشم دخترم به عنایت حضرت ابوالفضل

عالم بزرگوار فقیه وارسته حضرت آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی (قدس سره) در خاطراتش چنین نگاشته است:

قضیه شفا یافتن چشم دخترم به کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و شرح آن قضیه این بود پدر و مادرم برای شدت علاقه ای که با من ضعیف داشتند به واسطه این که در آن وقت پسری به غیر از من نداشتند مرا در ابتدای تکلیف تزویج نمودند و خداوند به من دختری عنایت فرمود و نام او را سکینه نهادم. بعدها ملقب شد به عصمت الشرفیه و من در آن وقت هیجده ساله بودم و آن دختر در دو سالگی مبتلا به درد چشم شد و در چشمش

یک قطعه لک پیدا شد و معالجه اش صعوبت پیدا کرد. به مطب مرحوم میرزا علی خان ناصر الحکماء بردیمش و طول کشیده بود تا آن که مصادف شد با ایام عاشوراء و در منزل ما شب ها مجلس روضه بود

یکی از آن شبها خوابی دیده شد که اینک خواب بیننده را یادم نیست که خودم بودم یا والده صبیه یا شخص ثالثی. در هر صورت در خواب دیده شده بود که حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به آن مجلس تشریف آورده از اثر مقدم شریفشان خدای متعال چشم آن دختر را شفا بخشید و طولی نکشید که چشمان آن بچه خوب شد و تا آخر عمر درد چشم ندید و آن دختر در سن چهل سالگی در سنه ۱۳۶۱ هجری قمری بعد از فوت شوهرش در نجف اشرف فوت نمود و چهار دختر و پسر از خود باقی گذاشت و مرا به داغ خود غمگین کرد.

[صفحه ۳۴۳]

چرا درباره من کتابی ننوشته ای؟

یکی از نزدیکان حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی الشیرازی (رحمه الله علیه) نقل کرد:

جهت رفع مشکل عظیمی که برای آن مرجع بزرگوار شیعه پیش آمده بود و به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شده بودند. شخصی در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را می بیند که به او می فرماید: به آقا محمد بگو چرا با وجود این همه تألیف درباره من کتابی ننوشته ای!؟ بعد از آن مرحوم آقا درباره حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) کتابی به نام العباس می نویسند و به فضل خدا مشکل ایشان حل می شود [۲۷۷] .

عنایت حضرت قمر بنی هاشم به خدمتگزاران مجالس حسینی

حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) جناب آقای حجهالاسلام آقای شیخ محمدرضا خورشیدی، طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) چهار کرامت ارسال فرموده اند که ذیلا می خوانید:

۱- عبدالعلی ساکن یکی از شهرهای جنوبی ایران، به شغل ماهیگری و صیادی مشغول است. با اینکه سواد چندانی ندارد وی از مردان خدا و دارای صفای باطن و مشاهدات عجیب، در همه حالات متوسل به حضرت قمر بنی هاشم (علیه

[صفحه ۳۴۴]

السلام) و مشغول عنایات صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. کرامت ذیل یعنی عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به آقای عبدالعلی را قبلا از یکی از بزرگواران شنیده بودم و خوشبختانه بعدا در مجلسی معنوی آن را از زبان خود آقای عبدالعلی شنیدم که مضمون آن را نقل می کنم:

شبی از شب های دهه محرم مردم محل از من خواستند که آشپزی آن را من به عهده بگیرم و من هر چه گفتم در آشپزی مهارت ندارم نپذیرفتند. سرانجام با همکاری همسرم و فرزندانم قبول کرده و مشغول آشپزی شدم.

غذای آن شب هم خورشت قیمه بود که مقدار زیادی گوشت «ظاهرا پنجاه کیلو» را آماده و همراه مخلفات آن در دیگی روی اجاق گذاشتم و... شب فرا رسید و مردم در حسینیه گرم سینه زنی و عزاداری بودند و من هم همراه با آن ها که ناگاه همسرم آمد و به من گفت: چرا اینجا هستی؟ گفتم: چه طور؟ گفت: بیا ببین که خورشت تمام سوخته و سیاه شده است!

سراسیمه رفتم در دیگ را برداشتم که دیدم تمام خورشت و گوشت یکسره زغال شده و سوخته است. دیدن این صحنه همان و فکر شرمندگی در مقابل عزاداران همان، خود به خود راه بیابان را پیش گرفتم دیگر کسی را نمی شناختم، از زندگی سیر شده بودم، فقط به طرف بیرون از آبادی و روستا راه افتادم و یکسره صدا می زدم: «یا ابوالفضل! یا ابوالفضل به دادم برس، رو سیاه شدم، بدبخت شدم، کمکم کن، بیچاره شدم و... طوری بی خود بودم که در راه به تیر برقی رسیدم و چنان پیشانی ام را به آن کوبیدم که از سر و پیشانی ام خون جاری بود و من متوجه نبودم و فقط یکدم صدا می زدم: یا ابوفاضل... یا ابوفاضل... که یکدفعه دیدم ازمقابل آقای بلند قامت، پیراهن عربی بلند سفید رنگ بر تن، جلیقه ای ظاهرا سبز رنگ بر روی پیراهن و چفیه ای بر سر و نقاب بر چهره سوی من آمد

[صفحه ۳۴۵]

و گفت: عبد علی چه شده؟!

عرض کردم: بیچاره شدم، بی آبرو شدم، خورشت سوخت و زغال شد... که آن بزرگوار با کمال مهربانی فرمود: نه، طوری نشده، و به طرف دیگ خورشت رفتند و در دیگ را برداشته و

به من فرمود: بیا نگاه کن، طوری نشده، غذا سالم است، و من نگاه کردم دیدم هیچ شباهتی با خورشت سوخته چند لحظه قبل ندارد غذایی جالب و معطر و...

فهمیدم این بزرگوار عنایت فرمود، قسم دادم نقاب را کنار بزنید صورت مبارک را ببینم، وقتی نقاب را از چهره نورانی کنار زد دیدم حضرت ابوالفضل قمر بنی هشم (علیه السلام) است. عرض کردم ادب و تشکر کردم.

در این لحظه آقا به داخل حسینیه تشریف فرما شدند و من هم به همراه آن بزرگوار رفتم. حضرت در حسینیه نشستند و مشغول تماشای مردم عزادار که گرم سینه زنی بودند شدند و من هم رو به روی حضرت نشسته، تماشای صورت مقدس او می کردم، بعد از مدتی حضرت برخاستند، «ظاهرا به من فرمود: خوب غذای مردم را بده» و از حسینیه تشریف بردند. من طرف دیگ غذا رفته غذای عزاداران را کشیدم که ناگهان دیدم مردم دهات اطراف به محل ما سرازیر شدند [با این که نزدیک نیمه شب بود] و با تعجب می پرسیدند: غذای امشب شما چیست؟ که بوی عطر و طعم آن به روستاهای ما می رسد؟

من جریان را گفتم. وقتی مردم از معجزه و عنایت ابوالفضل علیه السلام به غذای امشب آگاه شدند به قدری هیجان زده شدند که بعد از تمام شدن خورشت می آمدند و برای تبرک و شفا داخل آن دیگ مورد عنایت آقا می نشستند و می چرخیدند و بدن خود را به اطراف دیگ می مالیدند. عجیب این بود که در ته دیگ یک کیلو گوشت و خورشت مثل یک قطعه ذغال سیاه بود که نشانه ای از عنایت

[صفحه ۳۴۶]

باقی بماند.

مراسم اطعام تمام شد و من به خانه رفتم

ولی خوابم نمی برد. در اتاقی تنها نشسته و گریه می کردم و مرتب آقا را قسم می دادم که یکبار دیگر تشریف بیاورید تا دوباره شما را زیارت کنم. تنهای تنها بودم و در اتاق را هم از داخل قفل کرده بودم و حتی چفت آن را انداخته بودم. آن قدر گریه کردم و آقا را قسم دادم که حدود دو ساعت بعد از نیمه شب متوجه شدم چفت در خود به خود بالا رفت و افتاد و آرام آرام باز شد و حضرت ابوالفضل علیه السلام تشریف فرما شدند، این دفعه برای بار دوم آقا را زیارت می کردم و گریه مناجات و زاری با آقا شدم و... در ضمن عرض کردم: آقا ممنونم که امشب آبرویم را خریدی ولی به امام حسین (علیه السلام) دیگر برای مجالس آشپزی بکن و ما هم هوای تو را داریم و بعد از مدتی تشریف بردند.

من ابوالفضل هستم آمدم تو را شفا بدهم

همسر مؤمن و محترمه حجهالاسلام جناب آقای... که اینجانب سالیان زیادی است از نزدیک مراتب تدین و ارادت و عشق این خانواده را به ساحت مقدس اهل بیت علیهم السلام شاهد و مطلع هستم. علاوه بر این، یکی از افتخارات این دو نوکر اهل بیت در این است که سرپرستی و اداره جلسات مذهبی را هم به عهده دارند.

این زن متدین در مجلسی به مناسبتی این کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را برای خانواده حقیر نقل کرد و ایشان برای من بازگو نمود. پس از چند ماه برای تأکید مطلب به همسرم گفتم: دوباره از ایشان جریان کرامت را سؤال

[صفحه ۳۴۷]

کند و بعد از این که برای بار دوم کرامت را نقل کرد مضمون آن را می نگارم:

در تابستان ۱۳۸۱

در ایام فاطمیه (۱۴۲۳ قمری) پس از عمری آرزو، زیارت کربلای معلی نصیب ما شد. از شهرستان بابل به ما اطلاع دادند که تاریخ حرکت به کربلا هفته آینده است. قرار بود من و شوهر و عده ای از بستگان و آشنایان در این کاروان باشیم و ما هم مشتاقانه آماده مقدمات سفر بودیم که در همان روزها یک روز خوابیده بودم که نوه دختری ام در حال بازی و دویدن روی دستم افتاد و من با احساس درد در ناحیه مفصل مرفق بیدار شدم. به خانم شکسته بند قدیمی مراجعه کردم و او با معالجه و مرهم گذاردن و بستن دست مرا مرخص کرد ولی با گذشت هر ساعت درد شدیدتر می شد و کم کم ورم دست بیشتر شد. دیگر دستم با پارچه ای به گردنم آویزان بود، نه می توانستم با دستم کار کنم نه کارهای خانه را رسیدگی کنم حتی وضو گرفتن و نماز خواندن برایم بسیار مشکل بود.

بعد از سه روز که دیگر طاقتم تمام شد و از طرفی زمان حرکت سفر به کربلا هم ده سه روز دیگر بود ناچار به خانم دکتر متخصص جراح مراجعه کردم پس از معاینه معلوم شد که خانم شکسته بند استخوان را اشتباهی جا انداخته بود و در این مدت خون داخل استخوان ها رفته است. بنابراین، باید ابتدا عمل جراحی شده خون را از داخل استخوان بیرون کشیده، بعدا استخوان را جا انداخته و دست را گچ بگیرند. نوبت عکس برداری و معالجه برای فردا صبح شد.

به خانه آمدم. در آن شب تابستانی اهل خانه در حیاط خانه خوابیده بودند ولی من به فکر گرفتاری خودم و وضعیت دستم و سفر

کربلا و... به شدت گریه می کردم و زار می زدم با امام حسین (علیه السلام) گرم گفت گو و شکوه و زاری شدم: آقا یعنی بعد از عمری آرزوی زیارت تو، این همه حسرت، چشم انتظاری، خوشحالی باز شدن راه کربلا پس از سی سال، تلاش زیاد و این در و آن در زدن و

[صفحه ۳۴۸]

ثبت نام و نوبت و انتظار و تأخیر و... حالا همین که اطلاع دادند یک هفته دیگر حرکت است باید حادثه ای رخ دهد و دستم بشکند و در معالجه اشتباه و... اگر فردا دستم را عمل جراحی کنند و گچ بگیرند: اولا جواب آشنایان و فامیل ها را چه بدهم که اگر نزد امام حسین آبرو داشتی دست تو این طور نمی شد. ثانیا خودم با این دست به گردن آویزان چگونه به زیارت بیایم چگونه زیارت اعمال و عبادت، چگونه نماز بخوانم؟ چگونه وضو بگیرم؟ چطور بیایم و... مرتب گریه می کردم تا این که گفتم: پس معلوم است که تو مرا نمی خواهی که بیایم حال که این طور است با دست شکسته نمی آیم. و از گریه و خستگی کم کم خوابم برد.

در عالم خواب دیدم در بیرونی حیاط منزل باز شده صدای سم اسبی می آید. در عالم خواب داد زدم: کیستی؟ صدا آمد «من ابوالفضلم، آمدم تو راشفا دهم» که ناگهان دیدم اسبی وارد حیاط شده و شخصی مجلل که سرتا پای بدنش سبز پوش است حتی صورت مقدس نقاب سبز دارد بر آن سوار است. به طرف من آمد و از همان بالای اسب پارچه سبزی روی دست شکسته ام انداخت از سر کتف تا روی انگشتان و با دست مبارک خود روی همان

پارچه سبز از بالای کتف تا سر انگشتان را دست کشید و فرمود: ان شاءالله خوب می شوی. و بعد تشریف بردند.

ناگهان من از خواب پریدم و بیدار شدم. با خود فکر می کردم این چه صحنه ای بود. آیا واقعا عنایت فرمودند؟ آیا ابوالفضل (علیه السلام) مرا شفا داد. گفتم کنار شیر آب بروم، قبلا که نمی توانستم شیر را باز کنم. کنار شیر آب رفتم، دیدم به راحتی شیر را باز کردم با کمال تعجب دیدم دستم بالا و پایین می رود و اصلا احساس درد ندارد، از خوشحالی دخترم را صدا زدم: «حضرت ابوالفضل مرا

[صفحه ۳۴۹]

شفا داد.»

همان نیمه شب به آشپزخانه رفتم مشغول شستن ظرف ها شدم دخترم می گفت: نباید کار بکنی ولی من که به شفا یافتن خودم اطمینان داشتم گفتم: شما چه کار دارید آقا مرا شفا داد. صبح دخترم گفت: برای عکس برداری و معالجه برویم ولی من فورا نسخه را پاره کردم و گفتم: که وقتی حضرت ابوالفضل العباس فرمودند که خوب می شوی چرا دوباره به دکتر مراجعه کنم؟

از عنایت باب الحوائج (علیه السلام) با دست سالم دو سه روز بعد در موعد مقرر با خوشحالی و شادابی به زیارت کربلا مشرف شدیم. از آن تاریخ تا کنون که حدود یک سال می گذرد بدون مراجعه به دکتر و بدون هیچ قرص و دارو بحمدالله مشغول کارهای روزمره خانه و زندگی می باشم و کمترین احساس درد هم نکردم.

قسم دروغ به حضرت ابوالفضل و نتیجه آن

حضرت حجهالاسلام سید... که از نویسندگان پرتلاش در زمینه شرح احادیث اهل بیت (علیهم السلام) است و در جنبه عشق و ارادت به اهل بیت هم کم نظیر برای حقیر نقل کرد:

در کوفه که زندگی می کردیم، در شهرداری کوفه هیئتی از کارمندان شهرداری

مجلس عزاداری به صورت مشارکت برپا می کردند و برای هزینه عزاداری صندوق مخصوص بود که به دلخواه پول درآن می انداختند. صندوق نزد مرحوم پدرم نگهداری می شد که شخص امین و مورد قبول همه طبقات بود.

یکدفعه کسی به صندوق دستبرد زد و پول آن را برد و سارق گم شد. در بین کارمندان یک نفر بد بود و افراد به او شک داشتند ولی او با کمال جسارت به

[صفحه ۳۵۰]

پدرم نسبت دزدی می داد و در این تهمت اصرار هم داشت. سرانجام قرار شد به صورت جمعی به کربلا مشرف شده در حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) سوگند بخورند تا سارق معلوم شود، قابل توجه این که در آن زمان حدود چهل پنجاه سال قبل در حرم قمر بنی هاشم (علیه السلام) خادم مخصوصی بود که تخصصی در سوگند داشت و افراد متخاصم نزد او می رفتند و او با کلمات مخصوصی افراد را به ابوالفضل قسم می داد و افراد به آن الفاظ قسم می خوردند و حق و باطل معلوم می شد.

همه حتی مرحوم پدرم، از کوفه به کربلا مشرف شده در حرم ابوالفضل (علیه السلام) حاضر شدند و همان خادم مخصوص کلمات قسم را می گفت و افراد یکی یکی تکرار می کردند و کنار می رفتند تا نوبت به همان شخصی رسید که به پدرم تهمت می زد. او مشغول سوگند شد که مثلا به ابوالفضل قسم این سید (مرحوم پدرم) آن پول صندوق...

که ناگهان زبان او بند آمد و لکنت زبان گرفت و دهان و فک او کج شد و به طرف بالا رفت و قیافه ای زننده پیدا کرد و خلاصه نتوانست همان کلمات سوگند را تمام کند و از برکت هیئت مولا

قمر بنی هاشم (علیه السلام) معلوم شد خودش پول صندوق را دزدیده و با بی آبرویی به کوفه برگشت.

شفای نابینا توسط حضرت قمر بنی هاشم در شب عاشورا

پیش از نوشتن این کرامت شایان ذکر است که در استان مازندران مخصوصا شهرستان بابل معمولا در کنار هر حسینیه ای، یک ساختمان کوچک تر ساخته می شود که به نام سقانفار نامیده می

[صفحه ۳۵۱]

شود. نقار در زمان مازندرانی اتاق کوچکی است که از چوب های مخصوص بر روی پایه های چوبی، در مزارع و باغات ساخته می شود و چون آن بنای مخصوص کنار حسینیه شبیه همان نقار می نامند.

سقانفار محل دخیل بستن بیماران و نذورات مخصوص حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و عزاداری جوانان و نوجوانان است قدیمی ترین بنای سقانقار در مازندران در محله کیجا تکیه بابل است که حدود یک صد و سی سال از احداث آن می گذرد و به عنوان آثار باستانی تحت نظارت اداره میراث فرهنگی ایران حفاظت می شود. و جالب این که درباره تاریخچه و مراسم و سنت سقانفار در مازندران مجله میراث که توسط سازمان اوقاف و امور خیریه چاپ می شود مقاله ای تخصصی و مفصل به چاپ رسیده است.

پس از ذکر این مقدمه، توجه خوانندگان را به این معجزه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) جلب می کنم:

آقای کربلایی سید حسین مداح که از نوکران و مداحین اهل بیت (علیهم السلام) هست و معجزه ای از زبان ایشان در همین کتاب شریف [جلد سوم ص ۳۶۲ معجزه ۴۷] نقل شده است که برایم شفاها تعریف کرد و به طور کتبی هم نوشتند که نزد حقیر موجود است.

پسر بچه ای به نام سید سجاد قاسم تبار سیزده ساله ساکن بابل [محله موزیرج] در شب عاشورا حسینی امسال «۱۴۲۴ قمری برابر ۱۳۸۱ شمسی» از عنایت آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) بهره مند

و چشم راست او که نابینا مادرزادی بود شفا گرفته بینا شد. داستان از این قرار است که سید سجاد دو سال پیش که از مدرسه

[صفحه ۳۵۲]

به منزل آمد به مادرش گفت: آقای معلم گفته است که شما به مدرسه مراجعه کنید. مادرش به مدرسه می رود. معلم می گوید: خانم مثل این که چشم راست فرزند شما مشکلی دارد. مادر قبول نمی کند، چون از نظر ظاهری تفاوتی بین چشم های سید سجاد نبود و تا آن وقت کسی از نابینایی چشم راست او خبر نداشت. سرانجام در کمال ناباوری او را نزد چشم پزشک بردند و پزشک عدم بینایی او تأکید کرد آن هم نابینایی مادرزادی.

پس از آن بود که خانواده سید سجاد با نگرانی شدید او را نزد دکترهای متعدد چشم بردند و همه اظهار ناامیدی می کردند تا این که مدتی هم در بیمارستان فاریابی تهران [که مخصوص چشم است و بهترین پزشکان متخصص چشم را دارد] بستری بود و در نهایت به خانواده اش گفتند: این نابینایی مادرزادی است و ما با مجهزترین دستگاه ها قادر به درمان نیستیم و حتی مراجعه به کشورهای خارج هم برای او فایده ندارد مگر این که معجزه ای شود.

سید سجاد را به منزل او در بابل می آورند. مادرش روزی خواب می بیند که متوسل به قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) می شود بعد از بیداری گوسفندی نذر ابوالفضل (علیه السلام) نموده قربانی می کنند و گوشت را بین همسایگان تقسیم کردند و مقداری به سید سجاد می دهند و او می خورد ولی نتیجه ای ظاهر نشد. پس از مدتی دوباره مادرش خواب می بیند که به او می گویند: فرزندت را به سقانفار حضرت ابوالفضل در روستای تلیکران

ببرید.

تلیکران روستایی در حومه بابل است و قریب به اتفاق اهالی آن سادات هستند. بنابراین، مادر سید سجاد به همراه عده ای از بستگان، در شب عاشورا او را به سقانفار روستای مذکور می آوردند و به آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) متوسل

[صفحه ۳۵۳]

می شوند. چند لحظه بعد آقا عنایت فرموده سید سجاد را شفا می دهند و مادر و بقیه فامیل خوشحال و شاکر از لطف و عنایت آقا سید سجاد را با چشم سالم و بینا به خانه آوردند.

آقای مداح می گویند: ما با عده ای از عزاداران در شب سوم عاشورا «شب دوازدهم محرم» در مسجد تلیکران مشغول عزاداری و نوحه خوانی بودیم که صدای صلوات و سلام جمعیت ما را متوجه به خود کرد. سؤال کردیم، معلوم شد مادر سید سجاد نذر چای و شیرینی برای سقانفار ابوالفضل کرده بود و حالا سه شب پس از شفای پسرش او را به سقانفار آوردند که نذرش را ادا کند و مردم روستا که شب عاشورا شاهد شفا گرفتن سید سجاد بودند و حالا دوباره او را با چشمان سالم در جمع خود دیدند لباس های او را به عنوان تبرک می برند و به درگاه قمر بنی هاشم عرض ارادت می کنند. روزهای آینده سید سجاد را به پزشکان متخصص متعدد بردند و پس از معاینات همه تأیید کردند که چشم سید سجاد سالم است و سلامت او هم معجزه است.

فقط نام قمر بنی هاشم

نامه حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ جواد پور جعفر از حسینیه حضرت قمر بنی هاشم واقع در زندآباد قم به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) و ارسال سه کرامت.

حضور محترم و رفیق گرامی حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای ربانی خلخالی دام عزه

اینجانب

جواد پور جعفر در حسینیه قمر بنی هاشم واقع در زندآباد ۱۶ متری شوندی قم مشغول خدمت می باشم، چندین مورد از کرامات و معجزات باب

[صفحه ۳۵۴]

الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)، که در آن حسینیه ظاهر شده به حضورتان ارسال می گردد که در جلد ۴ کتابتان مرقوم فرمایید.

اهالی محترم روستای «أستلک» مقیم قم با همت والای خود ساختمان حسینیه را در سه طبقه به نحو با شکوهی در مدت کمتر از دو ماه بدون هیچ پیش آمد بدی به اتمام می رسانند، و در حسینیه کرامات و معجزات زیادی تا حال ظاهر شده که الان هم نقل محافل و مجالس مؤمنین و اهالی می باشد. تنها به سه مورد آنها اشاره می شود:

نام گذاری حسینیه: جناب آقای حاج صفر شوندی می گویند: در موقع ثبت نام حسینیه در دفتر ثبت اسناد رسمی قم، نام مورد توافق اعضاء هیئت امنا حسینه از یادم رفت هر چه فکر کردم بیادم نیامد، فقط نام «قمر بنی هاشم» ناخودآگاه در ذهنم مجسم و به زبانم جاری شد، و مسئولین دفتر هم، حسینیه را به نام قمر بنی هاشم (علیه السلام) در دفتر ثبت کردند، ولی بعد معلوم شد که همه اهالی به این نام گذاری خیلی علاقه مند بوده اند.

شما در شب تاسوعا به عزاداران سقای کربلا آب نمی دهید؟

در ایام دهه عاشورای حسینی که همه اهالی در حسینیه مشغول عزاداری بودند بر اثر مصرف زیاد آب و نبود آبیاری شهری در حسینیه مردم با مشکل جدی روبه رو می شوند به طوری که اعضاء هیئت امنا مجبور می شوند در روز تاسوعا به اداره آبیاری قم مراجعه، و تقاضای آب لوله کشی می نمایند. مسئولین اداره می گویند: اولا اداره تعطیل است و ثانیا باید مبلغی به حساب اداره به بانک واریز نموده و تشکیل

پرونده بدهید و بانک ها هم تعطیل است. پس به شما آب نمی دهیم.

[صفحه ۳۵۵]

بعد از سوم امام علیه السلام بیاید کارهایش را انجام بدهید. هیئت امنا با ناامیدی می گویند: پس شما در شب تاسوعا به عزاداران سقای کربلا- آب نمی دهید؟ شما از موکلین فرات بدترید؟ حسابتان با قمر بنی هاشم علیه السلام باشد. این جمله مسئولین اداره را به قدری تکان داده و مؤثر واقع می شود می گویند: فعلا از شما پول نمی خواهیم و پرونده هم لازم نیست شما بروید امروز بعد از ظهر مأمور می آید و آب را وصل می کند. شما بعد از سوم امام بیاید و کارهایش را انجام دهید.

در نتیجه از عنایت آقا همه عزاداران سقای کربلا عصر تاسوعا در حسینیه از آب لوله کشی بهرمند می شوند.

آب شیرین از برکت سقای کربلا ظاهر می شود

جریان از این قرار است که، در زیرزمین حسینیه چاهی برای فاضلاب زده می شود، ولی برخلاف انتظار و عادت در ۲۰ متری چاه آب شیرین و گوارا از برکت سقای کربلا ظاهر می شود به طوری که مانع کندن چاه می شود. اهالی بعد از خبر شدن از این معجزه با حیرت و تعجب آور با شور و علاقه وصف ناپذیر همه ظرف به دست در جلوی حسینیه در صف طولانی برای استشفا به همدیگر سبقت می گیرند، و عده ای هم با دلو آب را کشیده بین مردم تقسیم می کنند. در مدت چندین ماه هر روز این کار ادامه داشته و خیلی از مریض ها و گرفتارها با استشفاء از آب حسینیه شفا یافته و حل مشکل می شود، تنها یک نمونه از آنها را یک نفر به نام حمزه که خادم حسنیه هم بوده برای بنده تعریف کرد که یک خانم شدیدا مریض بوده و از

دکترها مأیوس شده بوده از آب حسینیه استشفا می کند و شفا می گیرد و هنوز هم با سلامتی کامل زندگی می کند. در پایان نتیجه گیری می کنم که ظاهر شدن آبی شیرین در عمق کم آنهم در خاک کویر قم و بدون چاه

[صفحه ۳۵۶]

عمیق در نزدیکی حسنیه غیر از معجزه و عنایت سقای کربلا چیز دیگری نبوده و نمی تواند باشد.

حضرت خواسته با این معجزه به همه بفهماند آب که مایع حیاط مادی و معنوی جهان خلقت است و هر کس بخواهد از آب حیاط ابدی بهره مند بشود؟ باید به سقای کربلا «قمر بنی هاشم» متوسل بشود تا از مشک آب آن بزرگوار سیراب گردد و الا محکوم به مرگ و نابودی است.

لازم به تذکر است: متاسفانه فعلا از آن آب و چاه خبری نیست به علل ناشناخته ای چاه مسدود شده است، امید است که هیئت امنا و اهالی ارزش این معجزه و عنایت حضرت را به خودشان دانسته و دوباره آن چاه را احیا نمایند، باشد که حضرت باز هم عنایتی نموده همان آب شیرین را به جوش بیاورد و تا ظهور حضرت بقیه الله الأعظم حجه بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف، از این معجزه که افتخار اهالی و مایه عبرت دیگران است باز مریضان و تشنه کامان سیراب و جان تازه بگیرند. انشاء الله.

ارادتمند شما شیخ جواد پور جعفر امام جماعت حسینیه قمر بنی هاشم (علیه السلام).

غوطه ور در آب

ساعتی به غروب آفتاب مانده بود که آقای امینی از راه رسید. خانم امینی که از حالت چهره همسرش به همه چیز پی برده بود با این حال برای اطمینان خاطر پرسید: بالاخره با مرخصی ات موافقت کردند. درست است؟

- بله

اما بگو از کجا فهمیدی؟

[صفحه ۳۵۷]

زن جوان لبخندی بر لب نشاند و گفت: یعنی بعد از شش هفت سال زندگی، متوجه این چیزهای ساده هم نشوم.

آقای امینی سری تکان داد و به آرامی گفت: خب، حق با توست... راستی من برای فردا صبح بلیط هم گرفته ام. بنابراین وسایل را آماده کن فردا روانه ملایر بشویم.

مسافرت چند ساعته خانواده چهار نفره آقای امینی به خوبی و خوشی به انجام رسید. از ملایر تا روستای زادگاه آقای امینی بیش از یک ساعت راه نبود. آن ها، به محض ورود به روستا، روانه خان پدری آقای امینی شدند. فردای آن روز ساعتی مانده به ظهر آقای امینی راهی ملایر شد تا با برادرانش دیداری تازه کند. او هنگام رفتن چند بار به همسرش تاکید کرد: مراقب میترا و مریم باش. آن ها به روستا آشنا نیستند و خطرات زیادی تهدیدشان می کند. و خانم امینی قول داد که کاملا مراقب آن ها خواهد بود.

پس از صرف ناهار، خانم امینی و مادر شوهرش در حال جمع آوری وسایل سفره بودند که دخترهای چهار ساله و سه ساله اش از او اجازه گرفتند که در حیاط و زیر سایه درختان، بازی کنند. خانم امینی که دوست داشت بچه هایش در این چند روزه خوش بگذرانند اجازه داد که فقط در حیاط خانه بازی کنند. به این ترتیب بچه ها با شادمانی روانه حیاط شدند. نیم ساعتی پس از آن خانم امینی در حالی که از شستن ظرف ها فارغ شده بود، دو استکان چای ریخت و آمد تا کنار مادر شوهرش بنشیند و با هم درد دل کنند. مادر آقای امینی، در حال اشاره به حیاط گفت: عروسم،

صدای بچه ها را از حیاط نمی شنوم حالا که سر پا هستی، سری به بچه ها بزن و برگرد.

خانم امینی که خودش هم بی اختیار دچار نگرانی شده بود، سینی چای را روی

[صفحه ۳۵۸]

زمین گذاشت و با عجله رو به حیاط رفت همان لحظه، میترا با رنگ پریده، با مادرش رو در رو شد. خانم امینی با نگرانی از او پرسید: پس مریم کو؟

دختر خردسال که از ترس دچار لکنت شده بود گفت: او... افتاد... توی... آب... معطلی جایز نبود. مادر آقای امینی هم با عجله برخاست و دو زن، با پای برهنه و بر سر زنان، خود را به کوچه رساندند. پشت سر آن ها، میترا هم دوان دوان از راه رسید تا محل افتادن مریم را در آب نشان بدهد. اما خانم امینی و مادر شوهرش، به محض آنکه قدم به کوچه گذاشتند و نگاهشان به پل آهنین مقابل خانه افتاد، متوجه همه چیز شدند. مریم سه ساله، هنگام آب بازی، به داخل جوی آب متلاطم سقوط کرده، به زیر پل کشیده شده بود که آب از ابتدای پل به داخل کوچه سر ریز کند. خانم امینی و مادر شوهرش، با فریادهایی جگرخراش، از رهگذران و همسایه ها کمک خواستند. در چشم به هم زدنی، عده زیادی با بیل و کلنگ و چوب به کمک شتافتند. اما تلاش هیچ یک از آن ها، نتیجه بخش نبود. یکی از همسایه ها که مرد لاغر اندامی بود پاهایش را به زیر پل دراز کرد اما از او هم کاری برنیامد.

حدود یک ربع گذشته بود. دیگر همه امید خود را از دست داده بودند. خانم امینی که دیگر رمق برای حرف زدن

هم نـداشت، بـا چشـمانی گریـان کنـار دیوار نشـست و ناله حزن انگیزی سـر داد. در آن شـرایط مردی گفت: بهتر است پل را خراب کنیم. مرد دیگری گفت: اگر پل را خراب کنیم، ممکن است بچه صـدمه ببینـد. یکی از آن میان گفت: دیگر برای بچه ای که تا حالا خفه شده چه فرقی می کند که صدمه ببیند یا..

مرد دوم بـا ناراحتی گفت: زبانت را گاز بگیر... قـدرت خـدا را چه دیـدی پس از ادای این جمله، دویـد و از خانه شان چوب بلند و قطوری را آورد. با عجله به زیر پل انداخت و با کمک چند مرد دیگر پل را به اندازه چند سانتیمتر بالا آوردند.

[صفحه ۳۵۹]

خـانم امینی که مـدام نـاله می کرد: یـا اباالفضـل... یـا قمر بنی هاشم... یک باره شـروع به لرزیـدن کرد و او به هیـچ وجه نمی توانست خود را کنترل کنـد. بالاخره با فشار آب و جابه جا شـدن مریم، همان مرد لاغر اندام دست دراز کرد و با مشـقت تمام دست هـای مریم را گرفت و او را از زیر پل بیرون کشـید. صورت طفل معصوم کاملا کبود شـده و هیـچ حرکتی از خود نشان نمی داد. باور این که مریم تمام کرده است برای خانم امینی بسـیار سـخت و سنگین بود. زن هایی که او را احاطه کرده بودند، مـدام دلداری اش می دادند. یک باره صدای گریه مریم، سـکوت باور نکردنی را در فضا ایجاد کرد. فریادهای خدایا شـکر... بچه زنده است... فضایی با شکوه و روحانی را به وجود آورد.

پس از دقـایقی، مریم را به درمانگـاه رساندنـد. پزشـک جـوانی که در آن جـا بـود پس از معـاینه دختـر کوچولـو، بـا حیرت و شگفتی گفت: اصلا برایم

باور کردنی نیست. چطور ممکن است که این بچه حدود نیم ساعت در آب غوطه ور بوده باشد و اتفاقی برایش نیافتاده باشد. او، حتی یک خراش کوچک هم بر نداشته و از من هم سالم تر است. به خداوندی خدا، این فقط یک معجزه الهی است. بچه را ببرید و خیالتان کاملا راحت باشد در لحظه خروج از درمانگاه، خانم امینی که توان و قدرتی صد چندان یافته بود، نگاهی به مادر شوهر و دختر معصومش انداخت و زمزمه وار گفت: یا اباالفضل... تا همین فردا را که نذر کرده ام، در همین روستا پهن می کنم. [۲۷۸] .

نامه جناب مستطاب آقای حسن کیهانی از قرچک ورامین ضمن تبریک و تهنیت نیمه شعبان تولد حضرت بقیه الله الأعظم امام زمان

[صفحه ۳۶۰]

(عج الله تعالی فرجه الشریف) به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) و در آن دو کرامت نقل کرده اند که اینک ملاحظه می فرماید:

یا اباصالح

به نام معبود یگانه هستی بخش گیتی و این صحنه سرای ظاهری که خورشیدی تابان به نام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در آن نمایان می شود. یا مهدی، ای سالار عاشقان می خواهم پیکی عجین از عشقم که مالامال از زیبایی ها و خوبی هاست فدای تو کنم.

ای آفتاب آسمان و زمین وجودم را به نور رحمانیت شعله ور ساز و روحم را از کرامت شفابخش.

ای هم آرمان و ای همه هستی من عشق ورزیدن به مولایی چون تو چه قدر زیباست.

یا ابا صالح المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ای کاش از نسیم جود و سخایت بر قلب من بوزد.

شاید که سپیده ی عشق باری دگر در قلب من تجلی نماید.

چه گویم در ثنای تو که هر چه گویم،

همین بس که تو عشق ناتمامی.

یـا حجت الله، حیات ما به ظاهر شـدن تو است و گرنه در این دنیای فانی لحظه ای درنگ نمی کردیم و جان به جهان آفرینش تسلیم می کردیم.

ضمن عرض سلام و تبریک به مناسبت فرا رسیدن نیمه شعبان ولادت یگانه منجی عالم بشریت

میوه ی زهرای اطهر مهـدی موعود را به محضـر مبـارک دانشـمند و فاضـل محترم جنـاب آقـای حاج شـیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) تبریک می گویم. این

[صفحه ۳۶۱]

جـانب حسن کیهـانی پیشـاپیش از زحمـات جنـاب عـالی در راسـتای حفـظ ارزش های اسـلامی و خـدمت به دین و آئین ناب محمـدی کمال تشـکر را می کنم. در ضـمن بنـده موفق شـدم که هر سه جلـد کتاب شـما را مطالعه کنم و بسـیار لـذت بردم و بحمدالله اسـتفاده های معنوی فراوانی حاصـلم شد. البته از بخشی که درباره ادیان مختلف بود بیش تر لذت بردم. با مطالعه این کتاب، عشق بنده به اهل بیت (علیهم السـلام) خصوصا به مولایم اباالفضل العباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) فزونی یافت. لذا همین عشق فراوانی که در وجودم پیـدا شـده مرا به اشتیاق در آورد تا این که دو کرامت از کرامات مولایم را خـدمتتان ارسال نمایم.

خواستید ما را زیارت کنید به مجلس عموی ما ابوالفضل پناه ببرید

عـالمی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشـریف) را در عالم مکاشـفه می بینـد و مست جمال امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می شود. ایشان به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عرضه می دارند:

یا اباصالـح، نسـخه ای به ما دهیـد تا هر زمانی دلمان برای جمال زیبا و نورانی شـما تنگ شد توسط آن به مرادمان برسـیم و ما همیشه بتوانیم شما را زیارت کنیم. امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرمودند:

هر وقت شما برای ما

تنگ شد و خواستید ما را زیارت کنید به مجلس عموی ما اباالفضل قمر بنی هاشم (علیه السلام) پناه ببرید. [۲۷۹] .

[صفحه ۳۶۲]

سند: دعای توسل مسجد جمکران در سال ۸۰ توسط یکی از مداحان اهل بیت (علیهم السلام)

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

تو نه مثل آفتابی که حضور غیبت افتد

همگان روند و آیند و تو همچنان که هستی

آقا جان شما را به خدا دیگر نخوابید، برای شما آب آورده ام

در دعای عرفه سال ۷۹ در صحن حضرت عبدالعظیم الحسنی (علیه السلام) آن عزیزی که مشغول مداحی بود عرضه داشتند:

من همین امسال به کربلا معلی مشرف شدم و در صحن و سرای قمر بنی هاشم (علیه السلام) مشغول مداحی بودم که ناگهان یک زن عرب در حالی که شیشه ای آب در دست داشت وارد صحن شد. دست به ضریح گرفت و شروع کرد به ناله و گریه و زاری. آری هی ناله می زد و می گفت: آقا جان تو را به خدا دیگر نخوابید. برای شما آب آورده ام. دیگر از طفلان امام حسین (علیه السلام) خجالت نکشید. با این آب بچه ها را سیراب کنید. ناگهان دیدم در صحن آقا ولوله ای بر پا گردید و با کار آن زن عرب همه زوار آقا به گریه در آمدند.

[صفحه ۳۶۳]

این داستان در نزد بلخابی ها معروف است

ماه محرم سال ۱۳۳۷ با اواسط تابستان مصادف شد. از قدیم الایام مراسم عزاداری روز عاشورا در بلخاب، همه ساله در صحن و حرم حضرت میر سید علی ولی - جد تمام سادات بلخاب - برپا می شود. حضرت میر سید علی فرزند میر سید جلال الدین حسین بلخارائی است که سلسله نسب می رسد به جناب زید شهید ابن امام زین العابدین، علی بن الحسین (علیهماالسلام) می رسد. شجره نامه ما سادات بلخاب را نسابه زمان، حضرت آیت الله مرعشی نجفی (قدس سره) تأیید فرمودند.

حضرت میر سید علی ولی (ابوالبرکات) زائران زیادی دارد. مردم از راه های دور یا نزدیک به زیارتش مشرف می شوند و گرفتاری ها با حاجت روا شده از نزدش برمی گردند. در روز عاشورا، مردم و دسته جات عزادار، از مناطق ده فرسخی و نفاط نزدیک، با تشکیل دسته ها و هیئت های سوگوار، با علم و زنجیر و اسب شبیه

ذوالجناح و... داخل صحن شده و در اطراف صحن دریایی از جمعیت مشغول نوحه خوانی و سینه زنی و زنجیرزنی می شوند. دو ساعت مانده به ظهر، مردم عزادار روستایی به نام زوک، کفن می پوشند و با شمشیر و خنجر وارد صحن و سرای میر سید علی می شوند. عده ای با اسب شبیه ذوالجناح و قنداقه ای شبیه حضرت علی اصغر (علیه السلام) از جلوی جمعیت و کفن پوشان از پشت سر حرکت می کنند. با حالت تأثر آوری رو به حرم می آیند. جمعیت داخل صحن، یا حسین گویان و بر سر و سینه زنان، به استقبال آن ها می روند. دو دسته وقتی رو در روی هم قرار می گیرند، حالت عزا و گریه عجیبی به آن ها دست می دهد. با شیون و گریه و غلغله و ذکر وا حسینا، دور گنبد حرم میر سید علی می چرخند، و

[صفحه ۳۶۴]

به شمشیرزنی و خنجرزنی اقدام می کنند سال ها قبل چنین مرسوم بود. وقتی خون جاری می شد از خود بی خود می شدند. خنجر را از دست برخی، به زور می گرفتند.

مردم با ناله های جان سوز، چنان فریاد می کشند که انسان تصور می کند. آن عاشورایی که امام حسین (علیه السلام) را شهید کرده اند، در همین روز بوده است چند سنی های ناصبی که در کوه های بالاتر از زیارت مشغول جمع آوری نوعی شیوه داروی گیاهی به نام انفوزه بوده اند، پس از تماشای مراسم در طرف کوهساری که در آن محل ملاقات داشته اند، برمی گردند.

در راه یک نفرشان سینه زنی و زنجیرزنی شیعیان را به باد مسخره می گیرد؛ کفش خود را به دست می گیرد، از روی تمسخر کفش را زنجیر فرض کرده، با خنده و استهزا بر سر و سینه می زند و ابوالفضل، ابوالفضل می گوید. رفقایش او

را از این جسارت و توهین منع می کنند اما او به لجبازی، به جسارت خود ادامه می دهد. ناگهان از دل کوه سنگ بزرگی رها می شود. دو نفر همراه آن بدبخت، منظره جدا شدن سنگ بزرگ را از سینه کوه مشاهده می کنند و قضیه را این طور تعریف می کنند: ما جلوتر از آن شقی توهین گر بودیم و او با سرمستی و مسخره گری در حالی که کفش را بر سر و سینه می زد و ابوالفضل و یا حسین می گفت، به دنبال ما می آمد. ناگهان از میان کوه صدای مهیبی را شنیدیم و دیدیم به همراه صدا گرد و غبار و طوفان شدیدی به طرف آسمان می رفت. و مشاهده کردیم که سنگی بزرگ با پرش زیاد به طرف ما می آمد. توهین گر که کمی از ما فاصله داشت رو به جلو فرار کرد. دیدیم سنگ مسیرش را از بالا- به سوی او کج نمود. باز رو به عقب برگشت؛ دوید و بیخ درخت خاری نشست. سنگ بزرگ که به اندازه یک خیمه بود با یک پرش محکم روی درخت خار

[صفحه ۳۶۵]

افتاد و درخت را از بیخ و بن کند. جسد آن شقی بدبخت در لابه لای خارها له شده بود.

رفقایش می روند و خدام میر سید علی ولی را خبر می کنند و بقایای جسد را در نیم کیلومتری جاده در دامن کوه دفن می کنند که فعلا به عنوان قبرستان کاکوری ها معروف است وقتی اقوام عشایر وی که (که در بیست و پنج فرسخی غرب بلخاب واقع در کوهستان سر جنگل به گله داری و شترچرانی مشغول بودند از مرگ وی مطلع می شوند چند نفر از آن ها سوار بر اسب و تفنگ

بر دوش به قصد انتقام از سادات و عزاداران حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، راهی بلخاب می شوند. وقتی مردان مسلح به منطقه شاخدار می رسند، از پل چوبی آن (معروف به پل شاه مردان) عبور کرده و دوباره بر اسب ها سوار می شوند. ناگهان شیر درنده ای در مقابلشان پیدا می شود و به سوی آن ها حمله می کند. آن ها لگام اسب را محکم می گیرند. اسب ها که می ایستند، شیر هم با غرش می ایستد. چند دقیقه از ترس شیر، روی اسب ها مات و مبهوت می مانند. عادت اسب چنین است که سر چهار دست و پا آرام نمی گیرد. اگر لجامش را خیلی بکشند عقب عقب برمی گردد و اگر لگام را شل کنند، به جلو می رود. هر لحظه که اسب ناسبی ها گام به جلو برمی دارد، شیر به غرش می آید و حمله ور شده. اسب ها که عقب می رفته اند، شیر هم سر جایش می ایستاده است.

در قلب آن ها الهام می شود که باید از مقصود شوم شان دست بردارند. در همان لحظه هر کدام گوسفندی را به عنوان نذر حضرت ابوالفضل در نیت می آورند تا از خطر مرگ نجات یابند. تا از مقصود خود علیه سادات و عزاداران حضرت ابوالفضل و سیدالشهدا، صرف نظر می کنند، شیر از نظرشان ناپدید می شود... این داستان در نزد بلخابی ها معروف است همچنان که داستان انار در نزد اهل بحرین

[صفحه ۳۶۶]

مشهور می باشد.

پول دارو را آقا سید عباس حساب نموده است

صبیه اینجانب (همسر حجه الاسلام والمسلمین سید جواد هاشمی نژاد) نقل می کند:

در محرم سال ۱۳۷۰ شمسی - ساکن خیابان چهار مردان قم - نزدیک مسجد الوندیه بودیم. همسرم در مسافرت تبلیغی به سر می برد. یکی از دخترانم به نام بنت الهدی سخت بیمار شد. مقدار پولی که در خانه بود همه اش صرف هزینه دکتر و

نسخه و... شد و برای تهیه دارو پولی نداشتیم. به داروخانه رفتم و گفتم: این نسخه ها را بپیچید تا من بروم و پول قرض کنم و بیاورم. برای تهیه پول به خانه پدرم (حجهالاسلام حاج فاظلی مدرس) رفتم. وقتی به داروخانه باز گشتم و همینکه پول داروها را تقدیم کردم، گفتند: «خانم پول نسخه شما را شخصی به نام آقا سید عباس، حساب نموده است» شگفت زده شدم. زیرا کسی را به نام سید عباس نمی شناختم و از طرفی کسی در جریان بی پولی ما نبود، یکی از برادرانم به نام سید عباس، حضور نداشت و از طرفی اگر می بود، بسیار کم سن و سال بود و توان چنین کاری را نداشت. و این حادثه را ما یک کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) تلقی نمودیم.

خطر مار را، از سرم دفع کن!

مرحوم ملا- تقی زوار (قاری زبردست قرآن کریم) که وکیل مرحوم آیه الله آقای حاجی بلخابی در امور اخذ وجوهات و بیان احکام بود. (در منطقه دره مزار و پیر غوله) نقل می کند:

[صفحه ۳۶۷]

روزی سوار بر اسب بودم و از کنار حرم میر سید علی ولی عبور می کردم؛ البته رسم بود کسی سواره از آن جا عبور نکند. اما من عجله داشتم و سوار از جاده جنب صحن می گذشتم مقصودم روستای پیر غوله بود. در ابتدای قریه زوک، جاده از بین باغ زردآلو، می گذشت. در آن موضع یکی از شاخه های درخت زردآلو به قدری روی جاده خم شده بود که اگر شخصی از آن جا عبور می کرد می بایست سر و نیم تنه اش را خم می کرد، تا به شاخه برخورد نکند. ملا تقی زوار می گوید: وقتی نزدیک شاخه درخت رسیدم؛

یک مرتبه چشمم به مار سیاهی افتاد که تنه اش را دور شاخه درخت پیچیده بود. و سرش را به اندازه یک زراع به طرف پایین آویزان کرده بود. آن قدر فاصله ام با مار و شاخه درخت نزدیک شده بود که فرصت توقف نداشتم. فی الفور گفتم: یا قمر بنی هاشم یک گوسفند نذر شما، خطر مار را از سرم دفع کنید. موقعی که خواستم از زیر کله مار عبور کنم، مار سرش را بالا برده بود اگر کرامت قمر بنی هاشم نمی بود با نیش مار نقش زمین می شدم و معلوم نبود که زنده بمانم. در بازگشت به خانه، گوسفندی را ذبح و گوشتش را بین عزاداران حضرت ابوالفضل تقسیم کردم.

بی اعتنایی به عاشورای حسینی

اینجانب (حاج سید علی فاظلی مدرس)، در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۲ شمسی به عنوان مبلغ در منطقه مغار از توابع اردستان ادای وظیفه می کردم. متدینین آن جا نقل می کردند: حدود هشتاد سال قبل، سه نفر جوان تحصیل کرده آمریکا که عقیده شان فاسد شده بود، در روز عاشورا داخل اطاق بسته ای، شراب می نوشیدند. در آن حال تمام جمعیت آبادی مشغول عزاداری و سینه زنی بودند و ذکر

[صفحه ۳۶۸]

یا حسین و یا اباالفضل بر لب داشته اند. جوان های بی حیا، احترام عاشورای حسینی را زیر پا گذارده و به باده گساری خود ادامه می دهند؛ اما یک دفعه با کرامت علمدار کربلا مورد غضب الهی قرار می گیرند. به این ترتیب که مردم از داخل اطاق این صداها را می شنوند: آخ سوختم آه سوختم...

از آن جا که در از سمت داخل قفل بود، مردم در را از جا می کنند و وارد اتاق می شوند؛ با شگفتی می بینند اتاق خالی است. دوباره صدای سوختم،

سوختم، از عمق زمین شنیده می شود. زمین را حفر می کنند اما این بار همان صدا را از بیرون اتاق می شنوند. باز موضع صدا را قدری حفر می کنند؛ ولی صدا از چند متری موضع اول شنیده می شود. از اثر این صداها مردم روستا متواری می شوند، و روستا را ترک می گویند و به روستاهای هم جوار پناه می برند. تا چهل روز، شب و روز صدای «سوختم سوختم» به گوش هر شنونده ای می رسیده است. مردم آبادی که از این وضع به تنگ آمده بودند همگی به قمر بنی هاشم (علیه السلام) متوسل می شوند؛ چندین گاو و گوسفند به نذر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) ذبح می کنند. علما و مؤمنان را از چندین روستا دعوت می کنند و با قلوب شکسته، دست به یک توسل محکمی به دامان ماه بنی هاشم (علیه السلام) می زنند تا اینکه صداها خاموش می شوند.

سید نصرالدین: سلام علیکم!

عبدالرزاق سروری اهل مزار شریف افغانستان و ساکن فعلی آران و بیدگل کاشان، نقل کرد: مرحوم سید نصرالدین (معروف به سید طوری) در زمان های قبل یکی از درجه دارهای ارتش پاکستان بود.

[صفحه ۳۶۹]

و در اواخر عمر در شهر مزار شریف زندگی می کرد و دارای حسینیه بود. آن مرحوم گفت:

در زمان مسولیتم در ارتش، عده ای از شیعیان و عاشقان حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)، رهسپار کربلا بودند. سال ها بود که چنین آرزویی داشتم، تاب نیاوردم و با ماشین ارتش و بدون اجازه از مقامات ارشد، به عشق حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) به قصد کربلا- و کشور عراق حرکت کردم. چون بدون اجازه حرکت می کردم، مسیر را از راه بیابان انتخاب کردم. در بین راه ماشینم در بین شن ها ماند. خیلی ناراحت شدم و گفتم: خدایا در این بیابان چه

کنم؟ در همان حال با دلی سوخته رویم را به جهتی نمودم که احتمال می دادم حرم حضرت در آن جهت باشد. خطاب به آقا گفتم: یا ابوالفضل العباس، من به پا بوسی می آمدم؛ حالا این درست است که در این بیابان بمانم؟ با ناراحتی شدیدی در فکر فرو رفتم. ناگهان متوجه شدم از گوشه بیابان مردی عرب، سوار بر اسب به طرف من می آید تا نزدیکم رسید فرمود: «سید نصرالدین، سلام علیکم» جواب دادم. او افزود: در این بیابان چه می کنی؟ گفتم: دست از سر من بردارید و تنهایم بگذارید. مرد عرب گفت: سید نصرالدین بیا و برو پشت فرمان. با اصرار زیاد به پشت فرمان رفتم. از آینه ماشین به او نگاه می کردم. دیدم به ماشینم تکانی داد و ماشین از بین شن ها خارج شد. تا آن لحظه اصلا به ذهنم نرسید که او کیست؟ و چه طور نام مرا می دانست و...

وقتی فهمیدم که آن آقا، حضرت ابوالفضل است، خودم را از پشت فرمان به پایین انداختم تا آقا را زیارت بکنم، اما کسی را ندیدم. مرحوم سید نصرالدین در حال صحبت کردن اشک هایش جاری می شد و می گفت: من آقایم را نشناختم.

[صفحه ۳۷۰]

وفات ده فرزند و نجات حضرت عباس

اینجانب (حاج سید علی فاضلی مدرس) به برکت اهل بیت (علیهم السلام) الحمدلله بیش از ده سال است که توفیق یارم شده و توانسته ایم مجالس شهادت و ولادت معصومین (علیهم السلام) و حضرت زینب و حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را در میان مهاجرین بلخابی، سنگ چارکی و سرپلی و... (در شهرهای بادرود، کاشان، نظنز، قم و گازران) در میان صد خانواده راه اندازی و ترویج نماییم و همه ساله ادامه بدهیم.

اکثر بانیان بادرود را

مردم مذهبی مناطق مختلف بلخاب از جمله اقوام محترم سادات کمر غیاث، تشکیل می دهند. بزرگ آن ها، جناب آقای حاج سید قاسم سیدی «بانی ۲۸ صفر، رحلت پیامبر اکرم» نقل می کرد: حدود ده فرزند در سنین طفولیت، پی در پی وفات می کردند. وقتی به کربلای معلی مشرف شدم، به حضرت باب الحوائج متوسل شدم. از برکت عتبه بوسی و عنایت آن حضرت، خداوند دو فرزند برایم عنایت فرمود (به نام های سید محمد علی و سید حیدر) که از آن ها صاحب نوه هستم.

یا حضرت عباس نجاتم بده

یکی از فامیل های محترم به نام آقای سید حیدر حسینی (بانی شب ۱۹ رمضان و ۱۳ رجب) نقل کرد:

عبدالله قریه دار (ارباب) یکی از سرمایه دارها و ارباب های سنی منطقه دهمرده مسجد سبز، (از توابع سنگ چارک) بر اثر حادثه ای از سر قله کوه دهمرده، پایش می لغزد و به سمت دره ای که دارای چند صد متر ارتفاع بوده، سرازیر می

[صفحه ۳۷۱]

شود. در همان حال چند بار صدا می زند: «یا ابی بکر، یا عمر، یا عثمان، نجاتم بدهید!» اما خبری نمی شود. نزدیک پرتگاه که می رسد، یک باره از صمیم قلب فریاد می زند: «یا حضرت عباس نجاتم بده، حفظم کن، فلان گاو شخم زن را که جهت کشاورزی لازم دارم، نذر شما می کنم.» تا آقا را صدا می زند. یک دفعه پایش به پشت سنگی برخورد می کند؛ با سینه خیز و تلاش، خود را به سطح همواری می رساند. وقتی به خانه باز می گردد، جریان را برای زن و بچه و اقوامش تعریف می کند.

سپس یکی از علمای آب کلان (مرحوم حاج شیخ علی زفر عرفانی) را دعوت می کند؛ گاو نذری را ذبح نموده، کلیه مردم دهمرده را فرا می خواند

و بعد از مراسم روضه حضرت قمر بنی هاشم مردم را نهار می دهد. این کرامت بر سر زبان های مردم دهمرده و آبادی های هم جوارش مشهور است به همین خاطر بچه های اهل سنت آن نواحی در حسینیه شیعیان مسجد سبز شرکت می کنند و در عزاداری ها نوحه می خوانند. مؤمنین از مرحوم والد ما (عارف به الله حضرت آقای دهنه بلخابی ره) می پرسیدند: با نوحه خوان های سنی چگونه رفتار نماییم؟ ابوی می فرمود: نوحه خوان های سنی مذهب را بیش تر تشویق و احترام کنید و پول بدهید، تا حب اهل بیت (علیهم السلام) در دل هایشان قرار گیرد و رفته رفته جزو شیعیان و پیروان معصومان محسوب شوند.

گوشم شنوا شد

آقای سید احمد خان از فامیل های محترم، در منزلش روضه امام حسن مجتبی (علیه السلام) دایر بود. در لابه لای سخنرانی و روضه ام کراماتی از جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم (علیه

[صفحه ۳۷۲]

السلام) را برای اهل مجلس قرائت نمودم. پس از مراسم، آقای سید میرزا حسین حسینی سیوکی (فرزند مرحوم سید حسین) تعریف کرد:

در اوایل ذیحجه سال ۱۴۲۲ قمری، قوه شنوایی ام را به کلی از دست دادم و کر شدم. دست توسل به دامن حضرت باب الحوائج (علیه السلام) زدم. بزغاله ای نذر نمودم. گوشم سالم شد و شنوایی ام را به دست آوردم.

حسینیه دهنه بلخاب

مرحوم ثقه الاسلام سید رضا رضوی فرزند ابوالزوجه این جانب، (مرحوم حجه الاسلام آقای حاج سید محمد خردی) مسافرتی به سنگ چارک نمود. در آن جا به بیماری شدیدی مبتلا شد به حدی که نمی توانست خودش را روی اسب نگه دارد. همراهانش برای آوردن وی مجبور شدند دو گونی بزرگ را از کاه پر نمایند و بر اطراف زین اسب به حالت تخت خواب ببندند. سپس همراهان، مریض را در وسط آن می گذارند و به این روش وی را به بلخاب می آورند. پدرش، گوسفندی را نذر قمر بنی هاشم نمود و در بین همسایه ها تقسیم نمود. اما بیمار خوب نشد و به حالت احتضار درآمد.

مردم بلخاب، ابوی (مرحوم آیه الله حاج سید محمد دهنه ره) را آقای حاجی کلان بزرگ خطاب می کردند و نماینده ایشان (ابوالزوجه) را آقای حاجی خردی می گفتند. ابوالزوجه از سوی ابوی در مناطقی از شاخدار و... نماینده بودند (مانند: تجری، اختر خان، خم چنار، خرما تخت، جوزاری، دهن باغ،...) ابوی (مرحوم

[صفحه ۳۷۳]

حضرت آقای حاجی بزرگ) به ابوالزوجه فرمود: طبق دستور

ایشان، نذر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) انجام گیرد. لذا طبق دستورشان، گاو بزرگی را برای نذر قمر بنی هاشم (علیه السلام) ذبح نمودند. گوشتش را سه قسمت نمودند. هر سه قسمت را برای نهار (یک روزه) مردم طبخ نمودند و در حسینیه ابوی که موسش جدمان مرحوم فضیلت مأب قاضی سید محمد الله بود، مراسم روضه و دعا بزرگوار شد. حسینیه مذکور اولین حسینیه رسمی است که در بلخاب احداث شده است.

حسینیه را مانند روزهای تاسوعا و عاشورا مرتب و منظم نموده بودند و مردم مانند دهه محرم مراسم عزاداری را بر پا نمودند. سه روز پیاپی مردم می آمدند و از ساعت ۹ تا ۱۱.۳۰ روضه خوان ها فقط مصیبت حضرت باب الحوائج را می خواندند. در پایان، هنگام نماز، همه وضو می گرفتند و در مسجد حسینیه، به امامت حضرت آقای حاجی دهنه نماز را اقامه می کردند. پس از نماز و ذکر تعقیبات آن، سفره حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بر روی عزاداران پهن می شد. در روزهای دوم و سوم برنامه روضه و توسل با همان کیفیت برگزاری شد. مرحوم رضوی نقل می کند: روی تخت خوابیده بودم و در حالت احتضار قرار داشتم. وقتی صدای روضه خوانی را می شنیدم، بی حال شدم. در عالم بی هوش یک هیکل پرهیبت، مچ دستم را گرفت؛ سراسر وجودم را ترس و وحشت دربرگرفت؛ یقین کردم که او حضرت ملک الموت است و آمده تا مرا قبض روح کند. ناگهان شخصیت نورانی پیدا شد و مچ دستم را از دست او رهانید. به من گفت: «فرار کن، من او را محکم می گیرم و نمی گذارم تو را تعقیب کند!»

رضوی می گفت: بعد از آن، به حال آمدم و صدای آمین

آمین، جمعیت

[صفحه ۳۷۴]

متوسل و عزادار حضرت ابوالفضل را می شنیدم. دعا که تمام شد، مردم از حسینیه دهنه بیرون آمدند منظره کوچه حسینیه در جلو چشمم قرار داشت. متوجه شدم که مرحوم آیه الله حضرت آقای حاجی کلان از حسینیه بیرون شد. پوستینی به دوشش بود. آقای با عدهای به طرف منزل ما می آمدند، وقتی رسیدند دستم را در دست رضوی سالم شد و سال ها زندگی کرد. آن گاه به جوار رحمت اللهی پیوست.

نوزاد گمشده، طفل خودش بود

اینجانب (حاج سید علی فاضلی مدرس) زمانی که در شهر شبرغان سرباز بودم. جناب آقای حاج رسول برادرزاده مرحوم مراد دیوکار که مسئول حسینیه شیعیان در شهر شبرغان بود، شب جمعه ای مدیر فوائد عامه را به حسینیه اش دعوت نمود. پس از مراسم و صرف شام، آقای دیوکار اینجانب را به مدیر معرفی کرد و گفت: ما چند خانه شیعه ساکن شبرغان فقط همین حسینیه را داریم و برایمان مقدور نیست تا از جایی دیگر روحانی دعوت کنیم به بنده اشاره نمود و گفت: آقای فاضلی، یکی از شاگردان پدرشان، شیخ عیسی عبقری اهل بلخاب در شبرغان سرباز بود و در ضمن امر به معروف و نهی از منکر ما شیعیان شبرغان را هم بر عهده داشت. حال پس از آقای شیخ عیسی عبقری از شما خواهش می کنیم که تا همکاری نمایید تا آقای فاضلی امام و پیش نماز باشند و مسائل شرعی را بیاموزند. وقتی هیئت فواد عامه آمد، آقای فاضلی با لباس سربازی

[صفحه ۳۷۵]

در محل مأموریت حاضر شوند تا سیاه گوشک ها کار ما و سید را نزد والی شبرغان، خراب نکنند. این بود که باقی دو سال را به

عنوان مبلغ و پیش نماز در حسینیه شیعیان شبرغان گذراندیم. و گاهی هم با لباس سربازی در محل اداره مدیریت فواد عامه حاضر می شدیم.

در نزدیکی حسینیه و در منزل پسر مرحوم مراد دیوکار، شیعه ای به نام خلیفه عومن زندگی می کرد. در قسمتی از ساختمان، مهمان خانه ای قرار داشت و محل سکونت ما در آن جا بود. به سفارش مرحوم مراد دیوکار، شخص مذکور کارهای ما را هم انجام می داد. خلیفه عومن که آدم معتقدی بود نقل می کرد:

چند سال قبل در پایتخت سابق پاکستان (بندر کراچی) زندگی می کردم. کرامتی بسیار مهم، از قمر بنی هاشم (علیه السلام) شنیدم به این کیفیت که یکی از تاجران مهم شیعه کراچی که فرزندی نداشت، به حضرت باب الحوائج حضرت عباس (علیه السلام) متوسل می شود و نذر می کند که اگر خداوند به آبروی قمر بنی هاشم (علیه السلام) برایش پسری عنایت نمود، اسمش را غلام عباس بگذارد و به همراه مادرش آن ها را به کربلا ببرد و در صحن حضرت چندین گوسفند ذبح کند و... نذرش قبول می شود و خداوند به برکت آقا ابوالفضل العباس (علیه السلام)، پسری عطایش می کند.

تاجر با همسر جدیدش که از خانواده مذهبی بوده و فرزند شیر خوار و خادمه اش از مسیر دریای عمان راهی کربلا می شود. در وسط دریای شور که می رسند، خادمه، بچه را نزد مادرش می برد. در فضای باز کشتی، تا لحظاتی از طفل در هوای تازه نگه داری کند نوزاد را بر روی دست می گیرد. ناگهان به خاطر تلاطم دریا بچه از دست خادمه در وسط دریا می افتد. از جیغ و داد کنیز، والدین کودک

[صفحه ۳۷۶]

مطلع می شوند. اما داد و فریادشان به جایی نمی رسد و بچه غرق می شود. از حیات

بچه قطع امید می کنند. وقتی به بندر بصره می رسند مادر بچه می گوید من به کربلا نمی روم، پدر بچه هر چه اصرار می کند همسرش امتناع می کند. خانم را در بصره می گذارد و تنها به کربلا می رود و با قلبی اندوهگین وارد صحن قمر بنی هاشم می شود. در همان لحظه از بلندگوی حرم اعلام می شود که هر کس طفل یک ساله ای گم کرده برای تحویل فرزندش مراجعه نماید. تاجر پاکستان با وجودی که مطمئن است که بچه اش در قعر آب ها افتاده و غرق شده، اما باز دلش آرام نمی گیرد و به محل گمشده ها مراجعه می کند و با شگفتی تمام می بیند که آن طفل، طفل خودش است. از کرامت قمر بنی هاشم (علیه السلام) طفل از قعر آب ها نجات یافته و به دست خدام حرم تحویل می گردد. پدر بچه با شادی تمام و در اسرع وقت طفل را به بصره می رساند. آن وقت به همراه مادر و خادمه طفل به آستان بوسی حضرت باب الحوائج حاضر شده و به نذوراتش عمل می کند و به کراچی باز می گردد.

خلیفه عومن می گوید: در شهر کراچی مغازه داری را به من نشان دادند و گفتند او همان طفل است که حالا بزرگ شده است. خواستم از جریان مطلع شوم لذا همیشه از دکان او جنس می خریدم و با او با محبت و با گرمی برخورد می کردم تا این که با هم مأنوس شدیم. بعد از مدتی مرا دعوت کرد. وقتی جریان نجات او را توسط قمر بنی هاشم (علیه السلام) پرسیدم شروع به تعریف نمود. گفتارش عین آن چیزی بود که از زبان مردم شنیده بودم.

یا ابوالفضل نجاتم بده

در خردادماه ۱۳۸۱ شمسی برای برگزاری مراسم شهادت امام محمد

[صفحه ۳۷۷]

باقر (علیه السلام) به شهر نطنز رفتیم روز قبل از حرکت به دیدن سید احمد خان و از آنجا به راهی کاشان شدیم. در راه سید یحیی نقل کرد چند سالی است در ایام محرم برای تبلیغ به اصفهان می روم. در آنجا شخص معتمدی برایم نقل کرد و گفت: به مسافرتی رفته بودم سوار مینی بوس بودم از جایی عبور می کردیم متأسفانه ماشین ما به خاطر سرعت زیاد با اتومبیل به شدت تصادف کرد. قبل از برخورد ماشین ها گفتم: «یا ابوالفضل، نجاتم بده»

وقتی آن صحنه دلخراش اتفاق افتاد غیر از من در ماشین کسی سالم نمانده بود. شخص مزبور گفت: وقتی مأمورین پلیس آمدند از من تحقیق کردند گفتند چه طور شد شما از میان این همه آدم جان سالم به در برده ای؟

قضیه را برای پلیس نقل کردم، گفتند: بی شک قمر بنی هاشم (علیه السلام) تو را نجات داده است.

با دلی سوخته گفتم: یا قمر بنی هاشم، گذرنامه ام درست شد

حجهالاسلام و المسلمین شیخ سخی فاضل اهل ورزگان از منطقه نهر امام کنار بلخ فعلا مقیم کاشان نقل کرد:

در دوران که حکومت ظالم افغانستان برای زیارت شیعیان پاسپورت و گذرنامه صادر نمی کرد، شیعیان و عاشقان زیارت حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) پس از شش ماه و کمتر معطلی با تلاش زیادی برای خود پاسپورت و ویزا می گرفتند.

شیعیان افغانستان چندین سال پیاپی از این طریق به کربلا امام حسین (علیه

[صفحه ۳۷۸]

السلام) مشرف می شدند شیخ فاضل می افزود: عشق به کربلای امام حسین به دلم افتاد پس از تهیه هزینه سفر از روی علاقه و عشق گفتم: «یا قمر بنی هاشم آقاجان کمکم کن تا گذرنامه ی کربلا درست شود و به پابوست مرا برسان» و با سینه سوخته و دلی شکسته گفتم: یا

باب الحوائج یا قمر بنی هاشم، لطف فرمایید تا گذرنامه کربلا درست شود. به مرکز استان ورزگان رسیدم به یک نفر از دوستان اهل البیت برخوردم، ایشان فرمودند چشمت روشن ساعتی قبل از طرف دولت اعلام شد هر کس کربلا می رود باید پنج هزار افغانی به حساب دولت در فلان بانک بریزد و گذرنامه بگیرد.

شیخ فاضل می گوید تا فردای آن روز گذرنامه به دستم رسید. با یک دنیا خوشحالی عازم کربلا شدم.

روز تاسوعا به نیت حضرت عباس بزغاله ذبح کنم

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) آقای سید مهدی امامی از جناب آقای غریب رضا زندی (ساکن حصار سرخ نیزاری) نقل کردند:

در تاریخ ۲۶ / ۱۰ / ۱۳۸۰ تعدادی بزغاله برای پروار و چاق کردن از قم خریدم و خواستم یک رأس از آن ها را در روز تاسوعا به نیت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ذبح کنم و به ذهنم رسید که به سید روضه خوانی که برایمان روضه خوانی می کند بگویم آن آقای روحانی بزغاله را نشان کند. چندین بار هم خواستم به مادرم بگویم که او بزغاله را نشان کند، ولی فراموش می کردم. تا سرانجام شبی ساعت دوازده بود که خواستم بخوابم، رو به قبله ایستادم و گفتم: یا

[صفحه ۳۷۹]

ابالفضل العباس (علیه السلام) خودت هر بزغاله ای را که می خواهی نشان کن که من صبح به دامداری می روم، از گوش هر بزغاله که خون بیاید تقدیم شما باشد. این جوان با اخلاص می گوید به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) قسم، صبح حدودا ساعت هشت جوابم را داد و نذرم را پذیرفت داخل دامداری جلو در دیدم بزغاله ای آمده مقابل من ایستاده که از سر و گوش راستش

خود به خود خون می آید بدون این که جراحتی به گوش حیوان وارد شده باشد. با گریه خون را بوسیدم و فهمیدم علامت قبولی نذر من است. و گفتم: یا ابوالفضل، من به خون بزغاله نذری تو هم اعتقاد دارم بسیاری از اهالی روستای حصار سرخ و روستاهای هم جوار برای این معجزه به تماشا آمدند.

طفل از خواب بیدار شده و مادر را صدا می زند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید رضا طهماسبی اصفهانی از حجهالاسلام و المسلمین حاج سید حسین طهماسبی اصفهانی نقل کرده که:

سید حسین طهماسبی در سن کودکی قادر به تکلم نبود سیدی یتیم و بی پدر که در سایه مهر مادر روزگار را سپری می کرد و عدم توانایی در تکلم او بر غم و اندوه مادر وی افزون بود که مادر شب نیمه شعبان نذر کرد که اگر خداوند منان زبان طفل او را شفا داد، او طفلش را در هر سال در شب نیمه شعبان به سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) که در چند قدمی خانه آن ها بود ببرد تا آن جا را برای حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چراغانی کند. آن شب هم جشن مختصری گرفت، یعنی یک چراغ مرکبی روشن کرد و مقداری نقل تهیه

[صفحه ۳۸۰]

نمود و فرزند خود را به آنجا برد و در مناجات خود با خداوند درد دل ها با حضرت مهدی آل محمد عج الله تعالی فرجه الشریف و حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نذر خود را بیان نمود. سید حسین طهماسبی که در آن شب سن ۳۶ سالگی را می گذراند پاسی از شب که گذشت خسته شد و در گوشه ای از سقاخانه خواب رفت و مادر به مناجات مشغول بود، که هنگام

اذان صبح متوجه شد که طفلش از خواب بیدار شده و مادر را صدا می زند و زبان او باز شده و از آن موقع به مدت شصت سال هنگام نیمه شعبان سید حسین طهماسبی در آن سقاخانه هر ساله جشن می گرفت و چراغانی می نمود. سرانجام در روز تولد حضرت زینب (علیهاالسلام) پنجم جمادی الآخر مطابق ۲۵ / ۴ / ۸۱ به لقاء الله پیوست و دار فانی را وداع گفت.

ابوصادق، شما برای چه به کربلا آمده اید

در تاریخ ۱۲ / ۶ / ۸۱ ساعت ۶.۳۰ بعدازظهر روز سه شنبه اینجانب (مؤلف کتاب) با وقت قبلی به خدمت جناب مستطاب افتخار الحاج و العمار آقای حاج صادق دستگیر نجفی که انسانی است وارسته و با صفا و از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت (علیه السلام) سه کرامت که مربوط به خاندان محترم خودشان بود برایم نقل کردند:

۱- تقریبا سی و پنج سال قبل مادرم مبتلا به تنگی نفس شد و این عارضه پانزده سال طول کشید که از نظر طبی و در سلول ریه ها تغیراتی ایجاد شد. پدرم آقای حاج عبدالرضا دستگیر از بیماری مادرم که به طول انجامیده بود خسته شده و من یادم هست وقتی که مادرم حالش بد می شد به طوری که همسایه ها خیال

[صفحه ۳۸۱]

می کردند او به رحمت خدا رفته است. چون صورتش سیاه می شد و نفس به تنگ می آمد و این حالت خیلی تکرار می شد. و دارو برایش کارتن کارتن تهیه می کردیم در نتیجه پدرم از این جریان خسته شده بود. و پدرم یکی از خدمت گذاران اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است ضمنا اشعاری هم برای اهل بیت (علیهم السلام) سروده است. لذا تصمیم می گیرد قصیده ای هم برای حضرت ابوالفضل

العباس (علیه السلام) بسراید. از این رو به همراه مادرم به کربلای معلی می رود به منظور توسل به آن حضرت و گرفتن شفای مادرم و مادرم آن قدر حالش بد بوده و بی حال که نمی توانست به حرم مطهر آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) برود. و مادر در هتل می ماند و پدرم تنهایی به حرم مطهر می رفت و در مقابل ضریح مطهر قرار می گیرد. قصیده را برای حضرت می خواند و سپس به هتل برمی گردد، شب در عالم خواب می بیند شخصی می آید در هتل درب اطاق را می زند. پدرم در را باز می کند و می بیند سیدی نورانی و جلالت و عظمت خاصی وارد اتاق می شود. و سلام می کند و می فرماید: ابوصادق، شما برای چه به کربلا آمده اید؟ پدرم در پاسخ می گوید: که آمدم شفای همسرم را از آقا قمر بنی هاشم بگیرم. و همسرم حالش خیلی وخیم است. فرمود: همسرت کجاست؟ عرض کردم: این است که در اتاق خوابیده است. این سید بزرگوار نزدیک بیمار آمده و دست به دست روی سینه اش کشید و فرمود: ابوصادق دیگر خانم بیمار نیست و شفا پیدا کرد. صبح که پدر و مادرم از خواب بیدار شدند. می بیند که حال مادرم خیلی خوب است. با این که مدت پانزده سال بیماری اش طول کشیده بود و از اکثر غذاها پرهیز می کرد به ویژه روغن و سبزیجات و پیاز و غیره چون بیدار شد به پدرم گفت: که حالا من دوست دارم کباب با متعلقاتش میل

[صفحه ۳۸۲]

کنم از جمله سبزیجات و پیاز. پدرم می رود از رستوران همان هتل غذای دل خواه او را آورد و او هم میل می کند. سپس می گوید: حالم خیلی خوب است و

برای زیارت آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) آماده ام. به همراه پدرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و بر می گردند به هتل و سپس می بینند گویا هیچ کسالت و عارضه برایش نبوده است. حال که این جریان را نقل می کنم تاریخ ۱۲ / ۶ / ۸۱ است و از قصه شفا گرفتن مادرم به دست با کفایت و پر برکت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) تقریبا ۳۵ سال می گذرد که تا حال هیچ عارضه ای برایش رخ نداده است. در خاتمه آقای حاج دکتر صادق دستگیر اضافه کردند: در این مدت ۳۵ سال یک مورد هم نشد از بیماری مذکور و درد سینه شکایت کند و محتاج به شربت و قرص هم نشده است.

دکترش حضرت قمر بنی هاشم است

تقریبا ۲۵ سال قبل وقتی بود که خودم هم طبابت می کردم. دخترم مبتلا به زگیل دست و پا شد. تعداد زگیل ها در دست و پای دخترم تجاوز از سیصد عدد بود او را نزد پزشکان متخصص پوست بردم، آنها دارو دادند اما فایده نکرد سرانجام دکتری با دستگاه برقی چند عدد از این زگیل ها را کند که دخترم حالش بد شد. و دیدم اگر همه این زگیل ها را بکند دختر از بین خواهد رفت و اضافه کرد که نقصی در دست و پایش به وجود خواهد آمد. آخر الامر دخترم را برای مداوا به بغداد بردم، اما نتیجه نگرفتم. زنان محله به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) خیلی عقیده دارند. به همسرم گفته بودند به این دکتر و آن دکتر نبرید و خودتان را خسته نکنید و دکتر دخترتان معلوم است جز او کسی نمی تواند او را معالجه کند. همسرم

می گوید این دکتر کیست؟ به همسرم می

[صفحه ۳۸۳]

گوئید: مگر شما نمی دانید؟! دکترش حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) است. کافی است که دخترتان را به صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ببرید و جاروهای صحن حضرت را با دست و پای پر از زگیل او تماس بدهید. بدین وسیله او شفایش را به برکت آقا بگیرد. همسرم با دخترم به کربلای معلی رفتند و خودم چون مشغول طبابت بودم نتوانستم بروم. رفتند زیارت حضرت امام حسین (علیه السلام) و سپس به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) و جاروی صحن مطهر حضرت را به دست ها و پاهای پر از زگیل تماس دادند. رفت و برگشت شان سه روز به طول انجامید. بعد از سه روز به منزل برگشته و پس از بازگشت دست ها و پاهای دخترم را ملاحظه نمودم، دیدم اصلا و ابدا آثار آن همه زگیل باقی نمانده است. با این که خودم دکتر هستم، اگر کسی برای من نقل می کرد با تعجب می گفتم: در مدت سه روز این همه آثار عجیب چه طور از بین رفت؟ از آن به بعد من همانند مردم عراق عقیده دارم به کرامت و معجزه های حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) و از آن تاریخ تا به حال بیماری پوستی به سراغش نیامده است.

یا حضرت ابوالفضل العباس شفای شوهرم را از شما می خواهم

جناب آقای دکتر صادق دستگیر فرمودند: چهار ماه قبل خاله ام از سماوه عراق با من با تلفنی تماس گرفت: که شوهرم مریض شد و کلیه هایش از کار افتاد خاله ام از سماوه حرکت می کند می رود به کربلای معلی به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) و در مقابل ضریح مطهر

[صفحه ۳۸۴]

قرار

می گیرد و عرضه می دارد: آقا جان یا باالفضل العباس، سلامتی و شفای شوهرم را از شما می خواهم، چون غیر از ایشان کسی را ندارم. پس از عرض حاجت می گوید: به سماوه برگشتم دیدم، شوهرم شفا گرفته و صحیح و سالم است. با این که قبلا- آزمایش داده بودند که کلیه از کار افتاده بود و دوباره آزمایش دادند دیدند کلیه سالم است و با عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شفا گرفته است.

اگر شوهرم بمیرد من آواره می مانم

در جلد هفتم (دروس دینیه) تألیف حضرت حجهالاسلام و المسلمین آیت الله مرحوم حاج شیخ غلام حسین تبریزی (ره) امام جماعت یکی از شبستان های مسجد مقدس گوهر شاد مشهد مقدس مطالب جالبی مورد بحث قرار گرفته در صفحات ۸۷ – ۸۵ این چنین آمده است: تقریبا سی سال پیش از این یک نفر از روضه خوان های مشهد که با بنده رفاقت داشت نقل کرد که در محله سرشور در منزل یک نفر روضه می خواندم. بعد از اتمام روضه گفتند: خانمی با شما در اتاق کار دارد. من اجابت کردم، وارد اتاق شدم. زن به من گفت: من مسیحی بودم شوهرم بیمار شد به هر پزشکی رجوع کردم علاجی نشد. سرانجام مأیوس شدم و من خیلی مضطرب بودم به لحاظ این که فکر می کردم که اگر شوهرم بمیرد و با چند تا بچه در ولایت غربت آواره و بیچاره می شوم. خدمت کار ما زنی مسلمان بود. به من گفت: حالا شما از همه جا مأیوس شدید بیایید به حضرت رضا (صلوات الله علیه) متوسل شوید. مرا به صحن قدیم آورده از پشت پنجره صحن عرضه داشتم: من مسلمان نیستم ولی و اضطراب مرا به این

جا آورده. اگر شوهرم بمیرد من آواره

[صفحه ۳۸۵]

می مانم خلاصه متوسل شدم. از آن روز به بعد مزاج شوهرم رو به بهبودی گذاشت و ضمنا گفت: من یک قطعه طلا نذر روضه حضرت ابوالفضل العباس (صلوات الله علیه) کردم ولی مسامحه کردم در رسانیدن آن ولی در خواب دیدم که یک بزرگوار به من گفت: چرا طلای مرا نرساندی؟ بلی باید توجه به این نمود کسی که نذری را کرد باید وظیفه اش را انجام بدهد و گرنه عاقبت خوشی ندارد.

به لطف حضرت عباس، خدا او را شفا داد

جناب آقای اکبر ابراهیمی دبیر دبیرستان های قم، با ارسال دو کرامت به انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام)، درباره ی شفای فرزندش چنین نگاشته اند:

در یکی از روزهای بسیار سرد بهمن ماه سال ۱۳۴۸ فرزند هشت ماهه ام که دختری بسیار خوش قدم بود به علت سرماخوردگی به بیماری منتژیت مبتلا شد که به حسب دستور جناب آقای دکتر حسین کاشانی در بیمارستان فاطمی قسمت کودکان بستری و تحت مجالجه قرار گرفت. این موضوع برای بنده بسیار ناراحت کننده بود؛ به خصوص این که شنیده بودم برای تشخیص نوع منتژیت چنین بیمارانی اقدام به گرفتن آب نخاع می نمایند. شب هنگام در موقع خواب با آه و ناله و زاری و چشم پر اشک و التماس به ذات أحدیت و متوسل به قمر بنی هاشم باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) گردیم. و به همین نحو در شب دوم تا در عالم رؤیا خوابی دیدم که جزئیات آن را به علت گذشت چندین سال فراموش کرده ام ولی صبح وقتی به بیمارستان برای عیادت فرزندم آمدم حال او را بسیار خوب بود وقتی او را معاینه نمودند، اعلام بهبود او را کردند. ولی

مجددا او را معاینه کردند. کودک شروع به گریه و ناراحتی کرد. آقای دکتر

[صفحه ۳۸۶]

فرمود: باید آب نخاع او را بگیریم که به اتکای خواب شب قبل عرض کردم: حاضر نیستم، شما دارو بدهید ان شاء الله خداوند شفا عنایت خواهد فرمود. جناب دکتر کاشانی فرمود: امروز دارو می دهم چنانچه تا فردا خوب نشد چاره ای جز گرفتن آب نخاع نخواهد بود. لذا شب آن روز توسل را با حالتی بسیار پریشان و گریه و زاری ادامه دادم تا این که مجددا در عالم رویا همان خواب را دیدم و پس از بیداری یقین حاصل کردم فرزندم بهبودی کامل حاصل نموده وقتی که صبح جهت عیادت او به بیمارستان رفتم فرزند را کاملا سالم دیدم. هیچ گونه ناراحتی از ناحیه بچه متوجه نگردیدم تا وقتی دکتر تشریف آوردند. پس از معاینه، اعلام بهبودی و او را مرخص کرد و بدین وسیله با توسل به سقای دشت کربلا سلامتی فرزندم را باز یافته و بسیار خرسند و شرمنده از مولایمان آقا قمر بنی هاشم ابالفضل العباس (علیه السلام) گردید که نمی توانم چگونه از آن بزرگوار به وسیله این لطف بسیار تشکر کنم.

با توسل به حضرت عباس، شفا گرفت

همین فرزندم در سن دو الی سالگی به بیمار اسهال و استفراغ مبتلا شد به حدی بود که در شرف مرگ قرار گرفت و آقای دکتر کردستی او را جواب کرد. با توسل به حضرت ابوالفضل العباس (صلوات الله علیه) و مراجعه به جناب آقای دکتر کاشانی و بستری کردن او در بیمارستان بحمدالله شفا یافت و نجات پیدا کرد.

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد آقای حاج شیخ علی اکبر

قحطانی دشتی کراماتی را به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه

[صفحه ۳۸۷]

السلام) ارسال داشتند.

دختر بیمار شفا گرفت

یکی از خدمت کاران حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) می گوید: شیخ حسین کشوان فرزند شیخ محمد علی کفش دار حرم حضرت عباس (علیه السلام) برایم نقل کرد:

مردی به اتفاق همسرش در سال ۱۹۳۸ میلادی از ساکنان اطراف کربلای معلی دختر خود را که ۱۴ ساله بود دوش گرفته بود: آن دختر از پا و سایر اعضای وامانده بود و قادر به سخن گفتن هم نبود. هنگام ورودشان به صحن مطهر من در در قبله نشسته بودم. از من خواستند که او را به ضریح مطهر ببندم و من به اتفاق آن سه نفر وارد حرم مطهر شدم و آن دختر بیمار را به ضریح مطهر بستم و از حرم مطهر خارج شدم و رفتم. بعد از مدتی از داخل حرم سر و صدا و صلوات شنیدم و بر اثر آن سر و صدا دویدم همان مرد آمد و از من خواست که آن پارچه که به وسیله آن دختر را به ضریح بسته بودم باز نمایم؛ زیرا که دختر شفا گرفته و می گوید: از ضریح جدا نمی شوم مگر که همان کس که پارچه بسته بیاید و آن را باز نماید. پس من داخل حرم شدم و دیدم همان دختر که هیچ گونه توانایی برخاستن نداشتم روی پای خود ایستاده در حالی که صحیح و سالم است. [۲۸۰].

با توسل به ابوالفضل العباس، مرد نابینا شفا گرفت

سید عبدالامیر فرزند سید محمد علی آل نصرالله، خادم حرم حضرت

[صفحه ۳۸۸]

ابوالفضل العباس (علیه السلام) برایم نقل کرد:

در ۱۹۷۰ میلادی مردی از اهالی موصل به اتفاق همسر و خواهرش وارد حرم مطهر شدند. ساعت ۱۰ شب شب جمعه بود. من آن شب تا صبح کشیک بودم چون در حرم

دستش را گرفته بود و خواهرش نیز او را کمک می کرد. آن ها از من خواستند. که مرد نابینا را به ضریح مطهر ببندم من هم او را به ضریح مطهر بستم همچنان که معمول بود که خادمان حرم مطهر بیماران و ارباب حاجات را به ضریح می بندد و از پیشگاه خداوند مسألت نمودم که خداوند او را شفا دهد در ساعت ۱۲ شب سر و صدا و صلوات از داخل حرم برخاست و من فورا متوجه شدم به آن طرف که سر و صدا بلند بود. به چشم خودم دیدم که آن مرد نابینا چشمانش باز شد و به چپ و راست نگاهی می کرد و مردم به طرف او ازدحام نموده بودند. در آن ساعت همه به دور او جمع شده بودند و این کرامت را همه مشاهده نمودند. [۲۸۱] .

به واسطه حضرت ابوالفضل از خدا شفا گرفت

یکی از زائرین محترم به نام عدنان الخیار الدعمی می گوید:

در یکی از شب های جمعه سال ۱۹۹۶ میلادی کسی را به حرم مطهر آوردند که فلج بود و نمی توانست راه برود. و مادرش او را همراهی می کرد. وارد حرم شدند و یکی از خادم های حرم مطهر او رابه ضریح بسته و برایش دعا کرد برای آن و از پیشگاه خداوند به واسطه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) برای او شفا طلبید. من در حالی که نماز به جا می آوردم و در فاصله چند متری او بودم. یک

[صفحه ۳۸۹]

مرتبه سر و صدا و صلوات بلند شد. نزدیک رفتم دیدم همان مرد از پا درمانده به روی پای خود ایستاده و در حالی که مقداری از زمین بلند شده به طوری که دستی بالا و دستی به

سوی زمین دراز نموده و خادمـان حرم آمدنـد و او را باز کردنـد. از مادرش سؤال کردم، گفت: سه روز است او را می آورم، امروز شفایش را گرفتم. [۲۸۲] .

آقا آمد و به من فرمود: برخیز خوب شدی

جناب آقای حاج شـیخ عباس کبشوان فرزند مرحوم شـیخ محمد علی کفشدار، در داخل حرم مطهر حضـرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نقل کرد:

در سال ۱۹۶۸ میلادی قبل از ساعت ۱۰ شب هنگامی که درها را می بسـتند مشاهـده کردم اتومبیل مرسـدس استیشن کنار در صحن قبله حضرت ایستاد. سه مرد و دو زن در حالی که دختر بچه بیمار دوازده ساله ای همراهشان بود از ماشین پیاده شدند و آن دختر را به صـحن انتقـال دادنـد. از من خواسـتند که دختر بچه را در حرم مطهر به ضـریح حضـرت ابوالفضـل العباس (علیه السـلام) ببنـدم. آن هـا از اهـالی دلیم الانبار بودنـد. مردها رفتنـد و زن ها ماندنـد. فردای آن روز هنگامی که درب باز شـد. با کمـک دیگر خـدام او را به داخل حرم منتقل کردیم در حالی که نه چیزی می خورد و نه می آشامیـد. مگر قطره ای آب او را بسـتم به ضـریح و همه روزه هر روز صبح او را می دیدم و شب او را می بردم تا هفت روز. روز هفتم طبق معمول او را بردم و بستم و بعد از ادای نماز رفتم پی آن، دیدم در آن جا که

[صفحه ۳۹۰]

دختر بچه را بسـته بودم، نیست. گفتم نکنـد او را ربوده باشـند خیلی نـاراحت شـدم. از طرفی اگر مشـکلی پیش می آمـد برای خادمـان حرم حضـرت ابوالفضـل العبـاس (علیه السـلام) غیر قابـل تحمل بود لـذا درصـدد جست وجو بودم در حرم و رواق ها خدمت گذارها با من همکاری می کردند و هنوز آفتاب

طلوع نکرده بود. ناگهان دیـدم دختری در یکی از رواق ها راه می رفت و چون من او را کاملا ندیده بودم با این که من خودم او را بسـته بودم سؤال کردم: کیستی؟ گفت: من همان دختری هسـتم که در کنار ضریح بودم و خوابیده بودم، آقایی آمد و به من فرمود: برخیز و من برخاسـتم و همراه من آمد تا این جا و اضافه نمود: آن آقا هم اکنون در کنار من ایستاده و گویا تو او را نمی بینی.

سپس به بستگان او خبر دادم و مردم جمع شدند. صدای صلوات و هلهله بلند شد و لباس های آن دختر را پاره پاره می کردند و او را به سوی یکی از حجرات صحن بردند

بعد از آن که این خبر منتشر شد، مردم اجتماع نمودند و استاندار کربلا به نام عبدالصاحب القرغولی با آن دختر گفت وگویی انجام داد و ازدحام آن دختر جویا شـد. سپس آن دختر از ما کله پاچه خواست. هم چنین کلیـددار حرم مطهر آقای بـدری در آن مجمع آمدنـد به هر حـال، دختر بچه دوازده سـاله که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، پس از یک هفته صـحیح و سالم بدون هیچ مشـکلی از صحن مطهر خارج شد [۲۸۳] در حالی که شـفا را از مولا حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) گرفته بود.

[صفحه ۳۹۱]

پدر طفل شفای او را از حضرت عباس گرفت

مردی از اهالی بغـداد وارد حرم مطهر شـد در حالی که طفلی فلـج همراه داشت که نمی توانست حرکت کند و پدرش او را به کشورهای خارجه برده بود و نتیجه نگرفت. سپس او را به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) آورد و شفایش را از آن حضرت خواست.

او را به ضریح مطهر بستیم و شفایش را از حضرت عباس (علیه السلام) خواستیم و پس از سه ساعت آن پسر بچه صحیح و سالم بر پایش می ایستد و به برکت حضرت اباالفضل شفایش را گرفت.

پزشک نابینا چشمش بینا شد

در یکی از شب های جمعه درب حرم تا صبح باز است دیدیم پزشکی نابینا وارد حرم شد و از من خواست او را زیارت بدهم و برای او دعا نمایم که خداوند چشم او را باز گرداند. پس از آن وظیفه خود را انجام دادم به نزدیک ضریح مطهر رفت و پس از گریه و زاری متوسل شد. چشمش بینا شد و یک مرتبه در پیش چشمانش نور را مشاهده کرد. و این جا بود صدای صلوات و هلهله بلند شد و مردم با چشم این کرامت را مشاهده کردند. [۲۸۴] .

جوان لال زبانش گویا شد

آقای سید عبداللطیف هاشم القصیر آن نصر الله در حضور جمعی از خادمان حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) که از جمله آن ها سید محمود ابوالمعالی در برابر در معروف به باب الحسین

[صفحه ۳۹۲]

چنین نقل کرد:

در سال ۱۹۶۰ جوانی لال از جلو من رد شد با توسل به حضرت علیه السلام در حالی که زبانش گویا و مردم دورش را گرفته بودند. و صدای صلوات و هلهله از مردم بلند و گفته می شد به عنایت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) در حرم زبانش گویا شده است.

نذری که کرده بود ادا نمود

جناب آقای سید عدنان جلوخان در حضور جمعی از خدام حرم مطهر از جمله سید محمود ابوالمعالی در در غربی صحن مطهر معروف به «باب الحسین» چنین نقل کرد:

معمولا بعضی از خدمه به استقبال زائران می رفتند تا ایستگاه راه آهن کربلا و آن ها را برای زیارت و ادای نذورات به حرم می آوردند. تصادفا یک مرتبه زنی که از شدت درد گردن می نالید که او را از حرکت باز داشته بود. به من خبر دادند که برای حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نذری داد هنگامی که او را به طرف حرم مطهر آوردم مبلغی را به عنوان نذر به من نشان داد و گفت: این مبلغ را نخواهم داد مگر زمانی که شفا بگیرم او را به ضریح بستم و دعا کردم و شفای او را از خدا به واسطه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) خواستم و سپس خودم از او جدا شدم و از نزدیک وی دور شدم. و ایوان حرم - جایی که معمولا خدام حرم می نشینند - رفتم پس از چهار ساعت سر و صدا از میان حرم برخاست، دیدم همان

زن در حالی که صحیح و سالم است و زائران اطراف او را گرفته اند، آمد همان مقداری که نذری که نموده بود به من پرداخت.

[صفحه ۳۹۳]

امشب در کربلا بمانید آن زن را به حرم ببرید

سید سلیمان سید حسن آل ضیاءالدین در مغازه مهر و تسبیح فروشی در درب قبله امام حسین (علیه السلام) در حضور جمعی از زائران سعودی و ایرانی و بعضی فرزندانش چنین نقل کرد:

در سال ۱۹۵۰ میلادی کنار دروازه ورودی با عده ای از خدام حرم نشسته بودم شب جمعه بودم در مسیر راه زائرانی که از طویرج وارد کربلا- می شوند. ناگهان دیدیم زنی را که در میان چادری پیچیده و او را حمل نمودند. شوهرش و عده ای از بستگانش او را همراهی می کردند. شوهرش آن زن از من سوال کرد: ایستگاه ماشین های بغداد کجاست؟ پس از آن که سوالاتی از او نمودم معلوم شد همسرش به شدت مریض شده و قصد کرده که او را برای معالجه به بغداد ببرد. سید سلیمان سید حسن آل ضیاءالدین می گوید: به آن مرد گفتم: امشب شب جمعه است، همه مردم از همه جا می آیند کربلا چون شب جمعه شب زیارتی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و حضرت عباس (علیه السلام) است، و شما در چنین شب با برکتی عازم بغداد هستند و کربلا را ترک می کنند امشب در کربلا بمانید و آن زن بیمار را به حرم بیاورید و من او را به امید شفا به ضریح می بندم و گفتم: فردا هر جا که میل دارید بروید. آن ها پذیرفتند و من هم او را آوردم به حرم آن زن را به ضریح و مقداری از آب شفا. که معمولا بر قفل ضریح می ریزند. و به

بیماران دهند. به او دادم. آن زن هم مقداری از آن آب شفا به بدنش مالید و من دعا کردم و به واسطه آقا ابوالفضل العباس (علیه السلام) قمر بنی هاشم (علیه السلام) شفای او را از خدا خواستم، و او را در حرم مطهر گذاشتم و خودم از حرم خارج شدم.

[صفحه ۳۹۴]

فردا صبح آمدم و چون وارد حرم مطهر شدم از طرف در قبله دیدم همان زن خود را به دست و پای من انداخته و مرا دعا می کند. گفتم: خانم چه شده است؟ در پاسخ گفت: من همان زنی هستم که روز گذشته مرا به ضریح بستی. خداوند به واسطه شفاعت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) مرا شفا داد. و بنا بود که مرا ببرید به بغداد اما هم اکنون من به وطن خود بر می گردم. ناگفته نماند که این زن از اهالی سماوه (یکی از استان های عراق) است.

بچه ام شفا یافت

در تاریخ هفدهم خرداد ماه ۱۳۸۱ جناب آقای مشهدی نجات بیگدلو ۶۸ ساله مجاور مسجد طفلان مسلم واقع در شهر مقدس قم (خیابان توحید) درباره شفا دادن فرزندان خود چند واقعه را نقل کرد:

در حدود سی و نه الی چهل سال پیش در روستای (محمد خلج) از توابع خدابنده لو واقع در استان زنجان سکونت داشتم. روزی پسرم محرم علی بیمار شد به گونه ای که قادر به حرکت نبود آن موقع در قریه مذکور مراکز درمانی از قبیل بهداری، درمانگاه و خانه بهداشت وجود نداشت. و اگر کسی احیانا بیمار می شد او را برای معالجه می بردند. از ین رو تصمیم گرفتم که مشاور الیه را برای مداوا در شهر نزد دکتر ببرم. ولی هزینه پزشک و دارو نداشتم.

به همین دلیل نزد چند نفر از اقوام و بستگان رفتم که مبلغ بیست تومان از آنها قرض بگیرم. لیکن بر خلاف انتظار، نه تنها به من قرض ندادند بلکه مرا بسیار سرزنش کردند و گفتند: این بچه مرده است، تو می خواهی مرده او را پشت الاغ، بار کنی و به نزد پزشک ببری، برای چه مرا نزد دکتر می بری؟! سخنان ملامت آمیز آن ها برایم بسیار آمد و در من اثر منفی گذاشت به طوری که حالم آشفته و خاطرم آزرده گردید.

[صفحه ۳۹۵]

ناچار با دست خالی و دل واپس به خانه بازگشتم. دیدم: ساعت به ساعت حال بیمار بدتر می شود. در این حال، احساس کردم که از همه عوامل و اسباب طبیعی که می تواند در بهبودی فرزند بیمارم دخیل شود. دستم کوتاه می گردد. لذا امیدم از همه جا گسست به همین دلیل به دارالشفای وسیع و پیشگاه رفیع حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) رو آوردم و عرض کردم: یا حضرت عباس، اگر این بیمار را شفا دادی. من نذر می کنم یک مجلس روضه برایت برگزار نمایم. بحمدالله خیلی طول نکشید که پس از آن فرزندم شفا یافت و کاملا خوب شد.

مجلس روضه حضرت عباس

پسرم محرم علی یک بار دیگر با خواهرش در دوران کودکی مبتلا به سرخک شدند و به خاطر این بیماری خطرناک هفده روز در خانه بستری گردید در آن زمان بیماری مزبور به بخش قابل درمان و پیشگیری از این گونه بیماری ها وجود نداشت به هر حال همه از بهبودی آن ها مأیوس شدیم. در طول این مدت، محرم علی هر از گاهی چشمانش را باز می کرد و می گفت: یا حسین و دوباره به حالت اغما برمی گشت. تا

این که روزی شخصی به نام عزیز سلیمانی آن ها را در این حالت وحشتناک دید، گفت: اگر این بیماران پادشاه زاده هم باشند خوب نمی شوند؛ یعنی گرچه پدرشان از لحاظ ثروت و امکانات موقعیت، یکی از پادشاهان دنیا را داشته باشد نمی تواند برای آن ها علاج پیدا کند. به خاطر این وضع آن ها بسیار بدتر بود. بنابراین، این بار هم به فرزندم رشید ام البنین (سلام الله علیها)، حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شده و عرض کردم: یا حضرت عباس، شفای بچه هایم را از شما می خواهم و نذر هم می کنم که: اگر آن ها شفا یافتند. مجلس روضه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را برگزار نمایم.

[صفحه ۳۹۶]

پس از این نذر کردن در مدت اندکی از عنایت و کرامت آن بزرگوار همه بچه ها شفا یافتند.

یا حضرت عباس هنوز قبرت را ندیدم

در تاریخ سی و یکم فروردین ماه ۱۳۸۱ برابر با هفتم صفر ۱۴۲۳ روز ولادت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) در مصلای زینبیه واقع در شهر دمشق جناب آقای حاج حسن محمد پور فرزند علی اکبر ساکن بابلسر (خیابان امیر پازوانی) که زائر زینب کبری (سلام الله علیها) و عازم کربلای معلی بود. در رابطه با کرامت حضرت چنین فرمودند:

شب عید نوروز سال ۸۱ شمسی بود. یکی از چشمانم دچار ناراحتی گردید و سرانجام، سفید و نابینا شد. از این رو نزد چشم پزشک می رفتم ولی چون ایام تعطیلی بود مطب هیچ دکتری باز نبود و هر چه گشتم سرانجام چشم پزشک پیدا نکردم. لذا ناچار مأیوسانه به خانه آمدم و درد دلم گفتم: چهل سال، یا اباالفضل گفتم که زیارت حرم مطهر نصیبم شود اما امسال که عازم زیارتش هستم متأسفانه هنگامی که به حرمش مشرف

می شوم آن را نخواهم دید؛ زیرا چشم دیگرم هم از اول نابینا بوده است و از آن جا که آن روزها حال و هوای خواصی داشتم برای این که ماه محرم و ایام سوگواری بود، به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) توسل جستم و بسیار گرفتم و گفتم: یا ابوالفضل من یک چشم داشتم و آن هم کور شد، در حالی که هنوز قبرت را ندیدم. ای باب الحوائج شفایم بده تا بیایم حرم شریفت را زیارت کنم و نذر هم می نمایم که یک رأس گوسفند در کربلای معلی خریداری نموده و در آن جا قربانی کنم. آن گاه پس از آن گریه و نذر نمودن

[صفحه ۳۹۷]

خوابیدم و سحرگاه آن شب از خواب بیدار شدم و دیدم که از عنایت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) آن چشمم که دچار ناراحتی و نابینایی شده بود، خوب گردید و از اول هم بهتر گشته است و اکنون بعد از زیارت حرم مطهر عقیله بنی هاشم حضرت زینب کبری و حضرت رقیه (سلام الله علیها) می روم کربلا برای زیارت حرم مقدس حضرت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و به خواست خداوند متعال نذرم را در آن جا ادا خواهم کرد.

حضرت اباالفضل می آید

در بیست و نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۱ آقای مشهدی ابوالفضل کریمی ۷۴ ساله فرزند اهل روستای چبقلو از توابع شهرستان میانه (ساکن قم، خیابان توحید، ۱۶ متری طفلان مسلم، ۸ متری سوم، کافی، پلاک ۵۰) درباره شفا یافتن خود به دست با کفایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ماجرا را نقل کردند:

تقریبا ۱۴ سال پیش در روستای مزبور سکونت داشتم. روزی دچار دل درد سختی گردیدم و از شدت آن آرام و

قرار نداشتم؛ بنابراین به اطبای متخصص در شهرستان تبریز و میانه مراجعه نمودم که پس از آزمایش و عکس برداری به درمان و مداوایم اقدام کردم. از این رو نسخه ها نوشته و داروها تجویز نمودند. لیکن پس از این که داروها را استفاده کردم. هیچ گونه احساس بهبودی در خود نمی دیدم. ناچار روزی نزد پروفسور شمس در تهران رفتم. او هم بعد از سه بار آزمایش و عکس برداری گفت: بیماری تو علاج ندارد و قبلا- نیز برخی از پزشکان تبریز و میانه برایم گفته بودند که نوع بیماری من سرطان بوده و علاوه

[صفحه ۳۹۸]

از این ها با یک نفر پزشک دوست بودم. روزی نزد او رفتم؛ پس از انجام معاینه و مشاهده جواب آزمایش ها و عکس ها به من گفت: سر در نمی آورم که بیماری ات چیست؟ خلاصه یک سال تمام درد و رنج کشیدم. شبی در فصل زمستان، حالم وخیم تر گشته و دیدم که دارم می میرم، به بچه ها گفتم: هر چه زودتر بروید حاج آقا یوسفی را صدا کنید، بیاید خانه ها، تا چند کلمه پیش او وصیت کنم، چون هوا کولاک بود، آن ها گفتند: از گرگ می ترسم که به ما آسیبی برساند، لذا به دنبال نام برده نرفتم. گفتم: پس حال که چنین است رختخواب مرا رو به سوی قبله پهن کنید. می بینید که دارم می میرم. آن ها نیز بسترم را به طرف قبله پهن کردند. در رختخواب بسیار گریستم و عرض کردم: خدایا من به کجا بروم. به حضرت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حضرت امام حسین و حضرت اباالفضل (علیهماالسلام) توسل جستم و التماس کردم. لیکن به فریادم نرسید و دردم را دوا نکردند.

من آن را بارها صدا زدم پاسخ مرا ندادند. آیا نزد یهودی ها بروم!؟ سرانجام خوابم برد و در عالم خواب دیدم اتاق کوچکی که داشتم یک زوایه آن مانند ابری است. از پشت یا میان ابر صدایی شنیدم که گفت: حضرت ابوالفضل می آید تا از این درد نجاتت دهد. در این هنگام نگاه کردم دیدم بالی ابر یک قبضه شمشیر نمایان است ولی صاحب شمشیر را نمی بینم. پس شمشیر آمد به سوی من و از بالای سینه ام تا انتهایش را شکافت و کاملا باز نمود. آن گاه یک دستی پیدا شد و دلم را از درونم بیرون آمد و جلوی چشمم به من نشان داد و صدا آمد که نگاه کن حضرت ابوالفضل چگونه دلت را پاک کرده! گفتم: بدهید نگاهش کنم و ببینم که چه طور شده است. به هر حال، قلبم را گرفتم و با دقت به آن نگاه کردم و دیدم خوب پاک و تمیز نشده و دو سه لکه زرد در آن وجود دارد وقتی چنین دیدم گریستم و گفتم: من این دل را نمی خواهم؛ زیرا که

[صفحه ۳۹۹]

هنوز خوب تمیز نشده است. گفتند: برو یک رأس گوسفند خریداری نموده و آن را در راه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) قربانی کن. در این حال بچه ها مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: چرا گریه می کردی؟ بنده قضیه را برای ایشان تعریف کردم و متوجه شدم که به طور کلی در خود احساس سبکی می کنم و از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شفا یافتم. از این رو فردای آن شب گوسفندی خریداری نموده و قربانی کردم و گوشتش را بین مردم

روستا توزیع نمودم. هر کس با دل شکسته و قلبی سوخته به درگاه حضرت باب الحوائج (علیه السلام) برود آن بزرگوار ناامیدش نمی کند.

تو را به حضرت ابوالفضل سپردم

در هفدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲ مطابق با دوازدهم آذرماه ۱۳۸۰ آقای ایوب کربلایی آقازاده فرزند حاج عباس ساکن قریه قشلاق درباره کرامت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) از قول یکی از همکارانش حکایت زیر را نقل کردند:

اینجانب حدود ۵ سال پیش از رفتن و همکاری آقای محمد «خ» راننده اتوبوس مقیم شهرستان آذر شهر شنیدم که می گفت: روزی با اتوبوس در معیت یک نفر راننده دیگر از تبریز به مقصد اصفهان آماده حرکت بودم. وقتی داخل اتومبیل رفتم دیدم یک نفر روحانی، در صندلی که پشت سر راننده قرار داشت نشسته است هنگامی که این چنین دیدم ناراحت شده و خیلی حرص و جوش خوردم که چرا به آن روحانی در پشت صندلی من، جا داده اند! زیرا احتمال داشت او از برخی کارهای من خوشش نیامده و ایجاد مزاحمت نماید. از این رو، در حال عصبانیت و ناراحتی رفتم باجه بلیت فروش، به فروشنده بلیت گفتم: آقای محترم چرا به

صندلی پشت سر راننده بلیت به نام یک نفر روحانی صادر کرده ای؟ وی در پاسخ گفت: اشکال ندارد حتما اشتباه شده، خودم می آیم بلیت ها را تعویض نموده و او را جابه جا می کنم. سرانجام نام برده آمد و آن روحانی را در صندلی ردیف چهارم یا پنجم جا داد و نشانید و به جای او دو نفر خانم سوار کرد! آن گاه حرکت نمود و به سوی اصفهان رهسپار گشتم. روحانی مزبور در طول مسافرت در رابطه با تعویض جای خود حرفی نزد

و کوچک ترین چیزی که دال بر ناراحتی باشد، اظهار نداشت.

به اصفهان رسیدیم، همه مسافران پیاده شدند و رفتند جز حاج آقای یاد شده، او وقتی که می خواست برود به من گفت: آقای راننده، چرا صندلی مرا عوض کردی و به دیگری دادی؟ گفت: این کار در دست من نبود و بنده یک راننده بیش نیستم، قطعا بلیت فروش اشتباه کرده و صندلی پشت سر راننده را به اسم شما نوشته و بلیت صادر نموده بود! او در پاسخ من گفت: چون که تو در میان انبوه مسافران مرا خجالت زده کردی و من هم تا اصفهان اعتراض نکرده بودم و چیزی نگفتم، ولی اکنون بشنو که تو را به حضرت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) سپردم تا تاوان اجحافت را نشان دهد. در ضمن این نکته را هم بدان چون من خودم در اتوبوس بودم سانحه ای رخ نداد. اما اکنون که می روم سزای کار زشتت را به زودی می بینی! گفتم: ای آقا دست بردار و برو پی کارت. او دیگر چیزی نگفت و به سوی مقصد رفت.

رفیقم گفت: فلانی بیا اتوبوس را ببریم در جایگاه متناسب بشوئیم. گفتم: اشکالی ندارد. آن گاه از ترمینال اصفهان حرکت نموده و در مسیر خود دیدم که راه بسته است. مسیر را عوض کردم و از کمربندی به راه افتادیم و با سرعت فراوان رفتیم تا رسیدیم نزدیک سی و سه پل و در سر راه مان پیچ کوچکی وجود

[صفحه ۴۰۱]

داشت؛ خواستم اتوبوس را به سمتی برگردانم که نتوانستم و کنترل آن را از دست دادم. ناگزیر ماشین رفت زیر پل و داغان گردید! اما به هیچ کدام از ما

که دو نفر بودیم کوچک ترین آسیبی نرسید و از این سانحه جان سالم به در بردیم. پس از این حادثه به ترمینال رفتیم و سراغ آن روحانی را گرفتم تا از او به خاطر اجحاف و سوء ادبی که در حق وی کرده بودم عذرخواهی نمایم. متأسفانه هر چه گشتم او را پیدا نکردم. خلاصه، چند ماه طول کشید که ما اتوبوس را تعمیر و اصلاح کردیم. با توجه به حادثه مزبور از تاریخ یاد شده به بعد هر وقت از آقایان روحانیون و علمای اسلام به اتوبوس بنده سوار شوند و یا احیانا اگر صندلی آن را در ردیف های عقب تر اتوبوس بوده باشد جایگاه آن ها را با دیگران عوض نموده و در جلو ماشین صندلی متناسب در خدمتشان قرار داده و اکرام لازم را در حق ایشان معمول می دارم مبادا دیگر از دست من به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شکایت کنند!!

خرج حضرت ابوالفضل

در روز اول ماه محرم الحرام ۱۴۲۳ برابر با ۲۵ اسفند ماه ۱۳۸۰ جناب آقای مشهدی الله وردی باقری، فرزند علی، عضو شورای قریه قشلاق که فردی متدین و مورد اعتماد است، درباره کرامت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) این ماجرا را شرح دادند: از مادرم شنیدم که می گفت: در زمان گذشته وی از اولاد ذکور بی بهره بوده. بدین گونه که هر وقت پسری به دنیا می آورد مع الأسف پس از مدتی تلف گشته و از دنیا می رود. چندین سال به این نحو می گذرد سرانجام در سال ۱۳۳۰ بنده به دنیا می آیم. مادرم احساس می کند که من هم به سرگذشت پسران پیشین گرفتار خواهم شد. از این رو حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس

[صفحه ۴۰۲]

(علیه السلام)

متوسل شده و نذر می کند که اگر من زنده بمانم، یک رأس گوسفند روز تاسوعای محرم در جلوی یکی از هیئت های سوگوار قریه خود، قربانی کند و گوشتش را طبخ نماید و آن را در مسجد جامی روستای قشلاق برای مردم عزادار با عنوان «خرج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام» اطعام کند.

این توسل نذر به اجابت رسیده و به واسطه عنایت حضرت ابوالفضل خداوند متعال مرا برای مادرم نگه می دارد. مادرم نیز به نذر خویش وفا نمود و آن را ادا می کند. سرانجام این نذر چندین سال ادامه پیدا کرد. روزی، تقریبا ۲۵ یا ۳۰ سال پیش دو رأس گوسفند داشتیم، یکی بزرگ و چاق و دیگری کوچک و لاغر. گفتم: بره بزرگ را به عنوان نذری حضرت ابوالفضل در روز یاد شده طبق سال های گذشته، قربانی می کنیم. به هر حال، شب تاسوعای محرم فرا رسید، ولی ما از تصمیم خود برگشته و گفتیم: بره بزرگ و چاق را برای خود نگه می داریم و در مقابل آن بره کوچک را قربانی می کنیم! سرانجام با این تصمیم خوابیدم که فردا آن را ذبح کنیم. سحرگاه رفتیم جایگاه گوسفندان تا به آن ها علوفه و آب بدهیم، اما با کمال تعجب دیدیم که آن بره بزرگ مرده است، ناچار در عوض بره دیگری را قربانی کردیم.

شایان ذکر است این نذر حدود پنجاه سال است که ادامه دارد. این قضیه را به خاطر آن نقل کردم که برادران دینی تلاش کنند نذر خود را تبدیل نکنند و از وسوسه های نفسانی برحذر باشند و نذر خویش را به طور کامل ادا نمایند. امید است در دنیا و آخرت زیر لوای حضرت

ابوالفضل العباس (علیه السلام) قرار گرفته باشیم.

[صفحه ۴۰۳]

پناهگاه حقیقی

در تاریخ ۲۴ / ۹ / ۸۰ مصادف با ۲۹ ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲ آقای حاج اکبر اسماعیلی فرزند عبدالحسین ساکن روستای قشلاق از توابع گوگان واقع در راستان آذربایجان شرقی درباره کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) قصه ای را شرح داده که در ذیل نقل می شود:

در زمان جنگ تحمیلی از سوی رژیم حاکم عراق پسرم به نام بیوک اسماعیلی در منطقه جنگی سر پل ذهاب در بین رزمندگان دلیر اسلام، مشغول گذراندن خدمت مقدس سربازی بوده و در کنار سایر سربازان اسلام ادای وظیفه می کرد. از آن جا که منطقه مزبور در آن روزها بسیار شلوغ و ناامن بود، لذا روزی به درگاه پناهگاه حقیقی و ملجأ واقعی یعنی سپهسالار دشت کربلا و سقای تشنه لبان صحرای نینوا، حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) رفتم و عرض کردم: یا حضرت عباس، اگر پسرم در جبهه حق علیه باطل؛ آسیب نبیند و با سلامتی به خانه برگردد نذر می کنم در ماه محرم الحرام روز تاسوعا در قریه خود عده ای از اهالی سوگوار را اطعام کنم. خوشبختانه پس از چهار ماه، روزی پسرم زنگ زد و گفت: او را به دلیل یک بیماری جزئی مرخص و از خدمت سربازی معاف کرده اند. سرانجام پس از چند روز با تندرستی به خانه مراجعت نمود و به خاطر آن بیماری، مورد عمل جراحی قرار گرفت و عافیت کامل بازیافت و تاکنون با صحت مزاج زندگی کرده و صحیح و سالم است و من نیز نذرم را ادا کردم و روز تاسوعا ماه محرم به مردم سوگوار اهالی روستای یاد شده طعام دادم. شایان ذکر است،

با این که بنـده اطعام یک سال روز تاسوعای محرم را نذر کرده بودم، اما تا به حال - ۱۳۸۰ - آن نهار ادامه داشته و همه ساله در روز مزبور برقرار است

[صفحه ۴۰۴]

و امیدوارم که به خواست خداوند متعال مادام العمر این سفره احسان در روز تاسوعا بیش از پیش گسترده تر بوده باشد.

با صدای بلند فریاد زدم یا اباالفضل

جناب آقای کربلایی احمد اسـنجانی از دبیران محترم اداره آموزش و پرورش در پانزدهم تیرماه ۱۳۸۱ در شهرستان اسکو واقع در ۲۱ کیلومتری تبریز حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نقل کردند:

اینجانب در سال ۱۳۶۶ یک باب ساختمان در شهرسـتان مزبور می ساختم که پس از اتمام عملیات ساختمانی، روزی چنـد نفر از دوستان به من گفتند: با توجه به این که عملیات ساختمانی بدون حادثه و کوچک ترین سانحه ای به پایان رسیده به شکرانه این عمل گوسفندی برای حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) قربانی کن. بنده با این که به چنین چیزها علاقه وافر و اعتماد کامل دارم گفتم: برای چه قربانی کنم؟!

من که نـذر نکردم. سـرانجام این مـذاکره در این مرحله تمام شـد و دوسـتان نیز چیزی نگفتند تا شب فرا رسـید و من خوابیدم. موقع سـحرگاه پیش از وقت نماز در عالم خواب دیدم، در وسط ساختمان مذکور ستونی قرار داده که من در کنار آن خوابیده بودم، ناگهان زلزله ای آمده و ساختمان را تکان داد و ساختمان هم شروع به ریزش نمود در حالی که من ستون یاد شده را هر چه محکم تر گرفته ام تا آسـیبی ندیده و زیر آوار نمانم. به هر حال؛ در این لحظه ترسـناک به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شده و فریاد زدم «یا ابوالفضل». در

این هنگام، فورا ساختمان از ریزش افتاد و در جای خود قرار گرفت. من هم از خواب بیدار شدم و

[صفحه ۴۰۵]

در همین روز دنبال خرید قربانی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) رفتم و سرانجام یک رأس گوسفند خریداری کرده و در راه آن حضرت قربانی کردم و گوشتش را در بین مردم به ویژه همسایگان و مستمندان تقسیم نمودم.

یا حضرت اباالفضل هزینه پزشک را به شما می دهم

در شب هشتم ماه محرم الحرام ۱۴۲۳ برابر با دوم فروردین ماه ۱۳۸۱ش - آقای مشهدی رضا قلی محمودپور فرزند حاج محمد حسن ساکن روستای قشلاق سابق الذکر که یکی از ذاکران مصائب خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) است. پیرامون کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام)- گوگان - قصه ای را شرح دادند که در ذیل می خوانید:

اینجانب یک رأس گاو شیری از نژاد هلندی، داشتم که آبستن بود. در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان - ۱۴۲۲ ق - شروع به زائیدن نمود. این اتفاق دقیقا هنگام اذان مغرب رخ داده بود. از این رو به خاطر زایش گاو مزبور افطار نکرده و گفتم: پس از آن که گاو بچه اش را زائید، با فراغت بال و آسودگی خاطر می رویم خانه افطار می کنیم. به هر حال سرانجام چهل دقیقه از اذان مغرب گذشته بود که گاو باردار تولید مثل نمود و یک رأس گوساله زائید؛ ولی مع الاسف، دیدیم که گوساله نابینا می باشد و از نیروی بینایی برخوردار نیست. علاوه بر این گیج و خل هم می باشد و به طور مرتب سرش را از زمین بلند می کرد و به زمین می زند. به گونه ای که در عرض یک دقیقه ده بار خودش را مرتب به زمین می زد. من وقتی چنین دیدم یکی

از بستگانم که شغلش گاوداری می باشد، صدا کردم تا بیاید و وضعیت این حیوان را او هم ببیند. او هم آمد گوساله مزبور را

[صفحه ۴۰۶]

دید. از وی پرسیدم: آیا به نظر شما لازم است به دنبال دامپزشک بروم تا بیاید گوساله را مورد معاینه قرار دهد؟ گفت: این گوساله به درد نمی خورد و قطعا هم زنده نمی ماند. بنابراین علاوه این، که هزینه دامپزشک برای شما گران تمام می شود، پولتان را بیهوده خرج نکنید. در این گفتگو بودیم ناگهان دیدم گاو یاد شده می خواهد بچه دیگری نیز بزاید. سرانجام پس از چند لحظه گوساله دیگری نیز زایید اما گوساله دومی نیز، بعد از زاییدن شروع به صدا کشیدن نمود. این نکته برای ما به تجربه ثابت گردید که هر گوساله ای که هنگام متولد شدن صدا کند دیگر زنده نمی ماند. وقتی دیدیم گوساله دومی نیز مردنی است، گفتیم: این گوساله ها پس از چند لحظه دیگر می میرند و از سویی همگی خسته شده و افطار هم نکرده ایم؛ بیایید برویم خانه افطار کنیم، هر چه پیش آید خوش آید.

حاصل کلام آن که: گوساله ها را در همان حالت در اصطبل رها کرده و رفتیم خانه تا افطار کنیم. بنده هنگام افطار سر سفره به زبان آذری چند کلمه دعا کردم. آن شب هم دست هایم را به سوی آسمان بلند کردم و دعا نمودم و در پایان آن گفتم: یا حضرت اباالفضل (علیه السلام) هزینه پزشک را به شما می دهم و دیگر پزشک نمی آورم تا گوساله ها را معاینه کند. بنابراین اگر این گوساله ها زنده بمانند، من نذر می کنم، مبلغ پنج هزار تومان موقع فروختن آن ها به صندوق مسجد حضرت ابوالفضل العباس

(علیه السلام) واقع در شهر گوگان واریز می کنم. و نیز مبلغ تومان دیگر در ماه محرم روز تاسوعا در مسجد جامع قریه قشلاق برای اطعام معروف به «خرج حضرت ابوالفضل علیه السلام» اهدا می نمایم.

دیگر برای گوساله های مذبور از جایی که موقع شامگاه آنجا بودند حرکت نموده و به جای دیگری رفته اند! پس از تفحص مشاهده کردم که در زیر گانی

[صفحه ۴۰۷]

که اصلا شیر نداشت، مشغول مکیدن پستان های آن هستند و هیچ گونه اثری از بیماری و نابینایی در آن ها وجود ندارد! آری از کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) هر دو گوساله عافیت یافته و از سلامتی کامل برخوردارند. اکنون نزدیک به سه ماه و نیم است که رشد کافی نموده و بزرگ گردیده اند این کار خارق العاده عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می باشد. چنان که هنگامی که اعضای خانواده ام این صحنه عجیب را دیدند گفتند: این معجزه و کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) است. برای این که گوساله های فوق الذکر علاوه بر این که بیمار و یکی نابینا بود در آن وقت حساس به یک شخص ماهر و آشنا به مسائل گاوداری نیاز داشتند تا مایحتاج اولیه آن ها را تأمین نماید. در حالی که بدون این که کسی از آن ها پرستاری کند زنده مانده اند!

گرگ از گوسفند حضرت ابوالفضل محافظت می کرد

روزهای انتظار سپری شد و سرانجام در بیست و پنجم شهریور ماه سال ۱۳۸۲ اتوبوس حامل زائران وارد سوریه شد. خلاصه با دلی غم بار و چشمی اشکبار به زیارت گام های «مشهد الحسین علیه السلام» و مرقد مطهر حضرت محسن (علیه السلام) مشرف شده و زیارت کردیم. پس از اتمام زیارت و مراسم عزاداری بیرون آمدیم و در جلو مسجد النقطه، نشسته و درباره مصائب و مظلومیت

خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هم گفتگو می کردیم.

سرانجام، رشته سخن به باب کرامات و معجزات شهیدان کربلا منجر گردید. در این بین یکی از زائران یعنی جناب آقای حاج سلطان علی جعفری ۷۹ ساله اهل روستای احمدآباد از توابع شهرستان سراب، مقیم تهران، این واقعه را برای نگارنده

[صفحه ۴۰۸]

این سطور بازگو کردند:

در حدود ۶۵ سال پیش، روزی مادرم اعضای خانواده از جمله پدرم را دور هم جمع کرده و گفت: حواستان جمع باشد و خوب گوش کنید من مقداری جوراب دستباف پشمی داشتم، آن را فروخته و در مقابلش یک رأس گوسفند خریدم و آن را مال حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) قرار داده ام. شما این حیوان را نگهداری کنید و از پشم و پشکل آن استفاده نمایید و هنگامی که بزرگ شده و بچه زایید، بچه اش را بفروشید و پولش را به مسجد روستای مزبور بدهید تا در راه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) مصرف شود و این کار بایستی ادامه پیدا کند؛ در نهایت اگر روزی دیدید که گوسفند می میرد آن را ذبح نموده و بهای گوشتش را طبق روال مذکور خرج کنید.

کوتاه سخن این که پس از زمانی این حیوان بزرگ شد و پنج سال زنده ماند و همه ساله یک بره زایید و طبق سفارش مادرم مصرف شد. یکی از سال ها، روزی گوسفند یاد شده را در روستای «احمدآباد» همراه سایر گوسفندان خودمان، سحرگاه به چوپان تحویل دادیم تا برای چرانیدن به چراگاه ببرد. ولی موقع غروب که شبان گله را به روستا آورد متوجه شدیم، گوسفندی که مال حضرت ابوالفضل بوده، نیامده است. نزد چوپان رفتیم و جریان را

برایش گفتم: پدرم گفت: گوسفند مزبور موقع غروب در میان گله بود. به خانه برگشتم و جریان را به پدرم گفتم.

پدرم گفت: فردا صبحگاه همراه شبان برو چراگاه را بگرد شاید گوسفند زنده باشد. به هر حال، فردا موقع صبح همراه چوپان به چراگاه رفتیم و آن جا را گشتیم تا این که وارد یک دره شدیم و با کمال تعجب دیدیم که گوسفند حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) یک بچه زاییده ولی بالای سرش یک گرگ

[صفحه ۴۰۹]

ایستاده و از گوسفند و بچه اش نگهبانی می کند و از دور نگاه می کردیم متوجه شدیم که هر موقع بره بلند می شود و می خواهد به جایی برود. گرگ نیز بلند می شود و هنگامی که بچه گوسفند می نشیند و از جایش تکان نمی خورد.

بدین گونه، گرگ از گوسفند حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) محافظت می کرد وقتی که گرگ ها را دید راه خودش را در پیش گرفته و رفت و من هم گوسفند و بچه اش را به طور سالم و زنده به روستا آوردم.

با توسل به قمر بنی هاشم زبانش گویا شد

جناب آقای حاج شیخ علی فلسفی لطفی زاده ساکن مشهد مقدس در تاریخ هشت شعبان سال ۱۴۲۳ هجری قمری در مدرسه حضرت آیت الله العظمی مرحوم آقای حاج سید محمد شیرازی نقل کرد:

شخصی قصد داشت به حرم حضرت عباس (علیه السلام) توهین کند. وقتی نصف شب از خواب بیدار شد که فردا تصمیمش را عملی کند. یک دفعه متوجه شد که لال شده است. به پزشک مراجعه کرد، گفتند: این مرض چاره ای ندارد. یک دفعه به او گفتند: تو برو حضرت قمر بنی هاشم را پیش پدرش واسطه قرار بده و بگو که زبان من قضایا پیدا کرده است و ان شاءالله من

برای شما بقعه و بارگاه عالی تعمیر می کنم. و او رفت و دخیل شد و رفت این نذر را کرد و پس از دخیل شدن از آن جا که برمی گشت. زبانش شفا گرفت و او هم نذرش را عملی کرد.

[صفحه ۴۱۰]

کراماتی از عباسیه کربلایی موسی در خلخال

مراسم شبیه خوانی برگزار می شد

آقای حاج اسماعیل صباحی که یکی از هیئت امنای این عباسیه است از پدر خود مرحوم جابر صباحی نقل می کند:

حدود هفتاد یا هشتاد سال پیش در محوطه عباسیه در روز عاشورا مراسم شبیه خوانی برگزار می شد و به این منظور همه ساله چند نفر شتر نیز از اطراف میانه می آوردند.

یک سال که در فصل زمستان به علت سردی هوا و برف و بوران، قرار نبود این مراسم برگزار شود و در نتیجه اقداماتی نیز برای کرایه و آوردن شترها نشده بود. روز عاشورا هوا برفی و به شدت کولاک بود. صبح زود، وقتی خادمان عباسیه در را باز می کنند، در کمال تعجب با چند نفر شتر مواجه می شوند که مقابل در عباسیه در زمین نشسته اند و گویا منتظر مراسم هستند و این موضوع سریعا منعکس شده و مردم دسته دسته برای مشاهده این واقعه به عباسیه مراجعه می کنند و آن روز با توجه به کولاک و سردی هوا مراسم شبیه خوانی را برگزار می کنند، دو یا سه روز بعد صاحبان شتر از شهرستان میانه به خلخال آمده، با ردیابی و پی گیری اطلاعات لازم به عباسیه مراجعه و شترهای خود را می برند.

تعدادی مهمان غریب وارد عباسیه می شوند

همچنین آقای صباحی نقل می کند که چندین سال پیش، تعدادی میهمان غریب وارد عباسیه می شوند. آن روز احسان تمام شده بود و حدود دو یا سه

[صفحه ۴۱۱]

ساعت هم از ظهر گذشته بود. جواب کردن به میهمانان نیز بی توجهی به اصول مهمان نوازی محسوب می شد. در این حال یکی از اعضای هیئت امنای عباسیه برای چاره جویی به این طرف و آن طرف عباسیه می رود و ناخودآگاه وارد عباسیه می شود و یک ظرف نسبتا بزرگ پر از

غـذا مشاهـده می کنـد، به خیـال این که مـال دیگری است که احتمالاـ نبرده یا فراموش کرده است، بالاجبار برای مهمانان می آورد. بعد از صـرف غذا و رفتن مهمانان، آن ظرف مخصوص را شسـته مسترد نموده و موقعیت را اظهار کند، اما تا فردا کسی مراجعه نکرده و بـا کمـال تعجب ظرف مخصـوص نیز در جـایش نبـوده است. تـازه متـوجه می شونـد که این کـار از کرامـات حضرت عباس است.

سماور جابه جا شده

همچنین نقل می کنند: در یکی از روزهای ماه محرم سال های گذشـته، خادم عباسیه با یک فرد دیگر سماور بزرگ پر از آب عباسـیه را که آبش جوش آمده بود می خواهند جابه جا کنند ولی به علت داغ بودن و سـنگینی، آن با دو نفر میسـر نمی شود، لذا برای آوردن کمک به بیرون از عباسـیه می روند هنگام مراجعه، با کمال تعجب می بینند که سـماور جابه جا شده و کسـی هم در عباسیه نیست.

[صفحه ۴۱۲]

چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل شهر اسفنجان

دستم تکان نمی خورد

آقای علی اصغر یوسفی، همسایه سابق مسجد مذکور، کرامتی مربوط به ۳۵ سال قبل را چنین بیان کردند:

در روزگار پیشین، چنین مرسوم بود که زنان متدین اسفنجان و حومه، چند متر پارچه یا شال را به عنوان نذری به مسجد مزبور اهـدا می کردنـد و آن ها را روی طنابی که در داخل مسـجد کنار یکی از دیواره های آن بسـته شده بود می گذاشـتند. روزی مرحوم حجهالاسـلام آقای میرزا احمـد سـهندی به من گفتند: این پارچه ها و شال ها به درد این مسـجد نمی خورند، آن ها را جمع کرده و به فروش تا با پول آن ها چیز دیگری برای مسجد خریداری شود.

بنده هم آنها را جمع کرده و بسـته بندی نمودم و در میان یک چادر مشکلی گذاشته و آن را پیچیدم و به آقای سهندی گفتم: شال ها اکنون آماده است و هر کس می خواهـد آن ها را ببرد بفروشـد هیـچ مانعی نـدارد. ایشان در جواب من گفت: خودت بفروش. چـون بنـده تمـایلی نداشـتم که در فروش آن هـا دخـالت کنم، لـذا چنـد روز تعلـل کرده و آن هـا را نفروختم. در هر صورت، در این ایام عده ای از زنان اسفنجان به همسرم گفته بودند که: در خواب دیده اند که به منزل

ما سیل آمده است. هنگامی که همسرم این قضیه را برایم نقل کرد، اظهار داشته ام آن ها مرا به خاطر این که آن شال ها را جمع کرده ام تا بفروشم می ترسانند لذا به حرفشان اعتنا نکردم. به هر حال، شبی در عالم رؤیا دیدم، در میدان اسفنجان هستم و یک نفر از اهالی قریه مذبور، چاقویش را به شکم من کشید و در نتیجه شکمم زخمی

[صفحه ۴۱۳]

شد و من دستم را روی زخم گذاشتم تا احشایم بیرون نریزد.

مردمی که در میدان ایستاده بودند به یکدیگر گفتند: او را به پزشک برسانید، یک نفر در پاسخ آن ها گفت: اگر نزد طبیب حاذق و دکتر ماهر هم ببرید معالجه نخواهد شد! در این حال از خواب بیدار شدم، ولی با کمال تعجب دیدم، دستم را روی شکمم گذاشته ام که به آن کاملا چسبیده است و خیلی هم عرق نموده ام اما کوچک ترین دردی ندارم. از این رو، خواستم دستم را از روی شکمم بردارم نتوانستم زیرا محکم به شکمم چسبیده بود.

سرانجام سحرگاه فرا رسید، به بچه ها گفتم: به برادرم و جناب حجهالاسلام حاج حسین نبوی اطلاع دهید تا بیایند خانه و درد مرا چاره جویی کنند. افراد نامبرده فورا پس از اطلاع از جریان به منزل ما آمدند و دیدند که دستم به شکمم چسبیده است. آقای نبوی با دست و سر زانویش دستم را تکان داد و محکم گرفت و به سوی بالا کشید، ولی دستم سر جای خودش قرار گرفته بود و تکان نمی خورد!

هنگامی که ایشان این صحنه عجیب را مشاهده کردند به من گفتند: دستت باز نمی شود ولی دستت را با خدا باز کن و نیتت را

عوض کن. من هم توی دلم تصمیم گرفتم شال های مزبور را سر جای خود قرار دهم و در فروش آن ها دخالت نکنم. به دنبال این تصمیم، متوجه شدم که دستم خود به خود از جایی که قبلا چسبیده بود جدا شد و حرکت کرد. پس یک طناب ضخیم و محکم تری تهیه نمودم و در جای طناب سابق بستم و شال های مذکور را روی آن چیده و ردیف کردم و از اول هم بهتر شد.

[صفحه ۴۱۴]

متوجه شدم زبانم بند آمده

آقای مشهدی قهرمان خلیل وندی، ساکن قریه مذکور گفتند: در حدود سی سال قبل، شخصی از اهالی روستای اسکندان برایم نقل کرد: روزی موقع اذان صبح به مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) آمدم نفس و طمع بر من غالب شد و یک قواره شال که متعلق به مسجد بود برداشتم و با خود بردم. در اثنای راه به محلی رسیدم به نام «قوری دره» و متوجه شدم که زبانم بند آمده و توانایی حرف زدن را ندارم و از سوی دیگر عجایب و غرایبی از قبیل، حیوانات درنده را در سر راه خود دیدم. بنابراین از ترس و وحشت از بردن شال، منصرف گشته و آن را آوردم و در مسجد سر جای خودش گذاشتم. در این حال، متوجه شدم که زبانم باز شده است و با خوشحالی به راه خویش ادامه دادم و قسمتی از راه را پیموده بودم که با خود می اندیشیدم و می گفتم: من خیالاتی شده بودم و در خواب بودم و این چیزها را که تا حال مشاهده کرده ام واقعیت ندارد.

بالاخره برگشتم با آن شال مذبور را از مسجد برداشتم و سوی قریه خویش رهسپار گردیدم. مقداری

از راه را رفته بودم. این بار علاوه بر این که زبانم بند آمد، بدنم بی حس شد و مانند کسی که سکته کرده از خود بی خود شدم. دیدم که قضیه خیلی جدی است، لذا باز گشته و شال را آوردم و در مسجد جایش گذاشتم و از کرده خویش نادم گردیدم.

شفای کودک

آقای رجب لشگری اسفنجانی درباره شفا دادن حضرت ابوالفضل به یک کودک بیمار اظهار داشتند:

مدتی پیش کودکی بیمار شده بود. وی را برای معالجه نزد پزشک بردند.

[صفحه ۴۱۵]

پزشک معالج پس از معاینه و آزمایش لازم به همراه بیمار گفته بود: احتمال نود درصد مرگ وجود دارد و به زودی از بین خواهد رفت. با شنیدن این سخن وحشتناک دل مادر و سایر بستگان بیمار می شکند از این رو مادر کودک را برای استشفا به مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) برده و او را در آستان مقدس این مکان شریف گذاشته و از حضرت باب الحوائج (علیه السلام) شفایش را طلب نمود و در ضمن نذری هم کرده بود. آن گاه به نیت توسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) از سمت راست دیوار مسجد به بوسیدن نموده تا موقع رسیدن به ضلع چپ، طفل بیمار از عنایت و توجه حضرت باب الحوائج (علیه السلام) شفا یافت. از این رو، مادر و سایر بستگان کودک خوشحال شده و از آن حضرت تشکر و قدردانی کردند.

شفای چشم پسرم را از شما می خواهم

جناب آقای کربلایی اکبر مولائی اسفنجان درباره کرامت مسجد مزبور از آقای حاج عبدالحسین عظیمی اهل قریه مذکور مقیم شهرستان تبریز ماجرای نقل کردند که در ذیل می خوانید: در سال ۱۳۶۴ شمسی از آقای عظیمی شنیدم که گفت:

روزی پسرم یونس با برادرش یوسف با هم چوب بازی می کردند که ما در زبان محلی به آن «پل دسته» می گوییم. در بین بازی سر چوب یوسف به چشم یونس می خورد و بر اثر اصابت چشم وی زخمی می شود.

مشار الیه را جهت مداوا و معالجه نزد چشم پزشک در شهرستان تبریز بردیم. پزشک پس از معاینه و عکس برداری

و آزمایش لازم، گفت: چشم بیمار باید

[صفحه ۴۱۶]

عمل جراحی شود. آن روز سپری گشت و بنده به قریه اسفنجان مراجعت کردم. قرار بود که فردا چشم فرزندم را عمل کنند. سحرگاه آن شب که می خواستم به تبریز بروم از کنار مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) رد می شدم. آمدم در ورودی آن را کوبیدم و عرض کردم: یا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شفای چشم پسرم را از شما می خواهم؛ زیرا شما از همه دکترها ماهرتر و حاذق تر هستی. پس از این توسل به تبریز رفتم و از پزشک معالج پرسیدم: وضعیت چشم فرزندم چگونه است؟

گفت: نه تنها عمل لازم نیست، بلکه چشم او کاملا سالم است!

فرار متجاوزان از اسب سوار

آقای بهمن بایرام زاده اسفنجانی، پنجاه ساله از قول نیاکان خود و معمران اسفنجان چنین حکایت کردند:

در زمان حکومت قاجار، کشور روسیه به ایران حمله و قسمتی از خاک ایران را اشغال کرده بود و در خطه آذربایجان قشون روس کارهای خلاف عفت مرتکب می شدند. دهستان اسفنجان نیز مانند سایر نقاط اشغال شده کشور، شاهد رفتار غیر انسانی آن ها بود.

از این رو، سپاه دشمن در این سامان، عیاش، شهوت رانی، کارهای خلاف عفت نموده و بالاخره به ناموس مردم هتک حرمت می کردند. هنگامی که قشون متجاوز، نزدیک مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می رسد، متوجه می شود اسب سواری بلند قامت که لباس سبزرنگ به تن دارد در جلوی مسجد مزبور سر راه آن ها ایستاده است و از پیش روی سربازان روس جلوگیری می کند. با این که تعداد سپاه دشمن بسیار بود؛ موقعی که سپاه مذکور این منظره خارق العاده و

[صفحه ۴۱۷]

صحنه عجیب را می بیند می فهمد که این کار از عهده یک فرد عادی خارج بوده

بلکه معجزه است.

بنابراین، موضوع را به فرمانده خود گزارش و از آن کسب تکلیف می کنند. فرمانده همه جوانب مسئله را بررسی می کنند و به این نتیجه می رسد که قشون روس هر چه زودتر باید اسفنجان و حوالی آن را ترک کند.

نذر مسجد

آقای محمد حسین امینی فرزند محمد ساکن اسفنجان از قول آقای حاج احد عظیم زاده اهل قریه مذکور مقیم تهران – که یکی از تجار فرش این شهر است – کرامتی از مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) اسفنجان نقل کرد که در زیر بیان می شود:

اینجانب از آقای عظیم زاده شنیدم که گفت: بنده، دوستی به نام ناصر اهل مشهد مقدس دارم که اکنون در سوئیس سکونت دارد. سه سال پیش در تاریخ ۱۲ / ۱ / ۱۳۸۱ به بیماری خطرناک و صعب العلاج دچار گردید و در نتیجه به پزشکان متخصص در آن کشور جهت معالجه و درمان مراجعه نمود. مع الاسف پزشکان به ایشان گفته بودند که بیماری اش قابل علاج نیست. بنده هم که در آن موقع در کشور مزبور بودم، پس از اطلاع از بیماری نام برده برایش گفتم: برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) اسفنجان نذر کن، زیرا این مکان شریف مورد توجه خاص آن حضرت است. امید است خداوند متعال به واسطه حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) شفایت دهد. سرانجام ایشان با پیشنهاد من موافقت کرده و مبلغ پانصد هزار تومان نذر این مسجد نمود. سپس دوباره برای مداوا و

[صفحه ۴۱۸]

معالجه به دکتر مراجعه کرد. پزشک معالج پس از معاینات دقیق و آزمایش های لازم به او گفته بود: از بیماری وی هیچ گونه اثری نیست. بالاخره ایشان بعد از بهبودی و شفا گرفتن، مبلغ یاد

شده را به این مسجد تقدیم کرد.

یا حضرت عباس خودت کمکم کن

بانو ابوالحسن زاده اسفنجانی فرزند اصغر، طی نامه ای خطاب به راقم این سطور ارسال داشتند که پس از اصلاح الفاظ با حفظ معانی در ذیل می آید:

روزی زنی از درخت بلند گردو، هنگام چیدن گردو از شاخه آن به زمین افتاده و بر اثر زمین خوردگی، ستون فقراتش شکست و به طوری آسیب دید که به سختی می توانست راه برود. به هر حال، زن مزبور به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) متوسل شد و گفت: یا حضرت عباس، خودت کمکم کن تا خودم را به مسجدت برسانم. سرانجام پس از چند ساعت، هر طوری بود. خود را به مسجد حضرت متوسل شد و نذری هم کرد و در همین لحظه نذری مزبور را وجه نقد بوده در صندوقی در داخل منبر انداخت و گفت: یا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شفایم بده.

خلاصه، پس از توسل آخر الأمر از کرامت و عنایت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) شفا یافت.

نذر مسجد حضرت ابوالفضل

در تاریخ دوم خرداد ماه ۱۳۸۱ جناب آقای حسن ابراهیم زاده اسفنجانی فرزند مشهدی رحمان درباره مسجد مذکور حکایتی را که

[صفحه ۴۱۹]

ذیلا نقل می گردد چنین بیان داشتند:

اینجانب در سال ۱۳۷۸ می خواستم در یکی از دو اداره دولتی استخدام شوم. لیکن با توجه به این که از ادارات مورد نظر از نهادهای انقلابی بود، ترجیح می دادم که در صورت امکان در آن جا مشغول به کار شده باشم؛ زیرا در آن تشکیلات بهتر می توانستیم ایفای وظیفه کنم.

به هر حال، به قسمت گزینش هر دو محل مراجعه کردم. در یکی از آن دو تشکیلات برای استخدام من هیچ گونه مشکل خاصی وجود نداشته با به کارگیری بنده در آن محل موافقت گردید. اما موقعی که به قسمت

گزینش نهاد انقلابی مراجعه نمودم. گفتند: چون چشم های تو نقص بینایی داشته و عینکی هستی تو را استخدام نمی کنیم. بنده به خاطر این مشکل برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) اسفنجان نذری کردم. بدین صورت که: اگر با استخدام بنده در آن ارگان انقلابی موافقت شد، اولین حقوقی که دریافت خواهم کرد، نصفش را به این مسجد اهدا نمایم. پس از این نذر کردن، بار دیگر به قسمت گزینش ارگان مورد نظر مراجعه نمودم. این بار گفتند: شما مشکل نداری می توانی در این جا استخدام شوی. به حمدالله اکنون در این محل، مشغول به کار هستم.

کرامت مسجد حضرت ابوالفضل کهنمو

نام مقدس حضرت ابوالفضل

در چهارم شعبان ۱۴۲۳ سالروز خجسته میلاد با سعادت شاهین شکسته بال کربلا حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نگارنده به اتفاق

[صفحه ۴۲۰]

صدیق مکرم و فاضل محترم جناب آقای میرزا تارودی محمدپور سقای از مسجد مزبور بازدید کردیم. در حالی که جمعی از ارادتمندان و مشتاقان حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) از جمله آقایان محترم: آقای محمد و احمد غفوری و آقای حاج میر اشرف موسوی پور شهید سید جواد موسوی (از اهالی روستای کهنمو) در آن مکان مقدس تشریف داشتند. و در حضور آنان، جناب آقای محمد حسین اتحاد، ۴۹ ساله از اعضای هیئت امنای مسجد، کرامت ذیل الذکر را چنین نقل کردند:

در سال ۱۳۷۸ شمسی روز مشغول چیدن سنگ های نمای داخلی مسجد بودیم در این حال، شخصی به نام آقای نریمان محمدزاده اهل دهکده «کندوان» مقیم خسروشهر - واقع در حومه تبریز - با خانواده خود از جلو مسجد مذکور عبور می کردند. و پس از ادای سلام و احوال پرسی، همسر وی از آقای حاج علی صابری که در مسجد به بنایی

اشتغال داشت، پرسید: این جا چه کار می کنید و این مکان برای چه ساخته شده است؟

گفتم: مسجد است. باز سئوال کرد و گفت: مسجد به نام کیست؟ پاسخ دادم که به نام مقدس حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نام گذاری شده است. آن گاه اظهار داشت من سردرد شدیدی دارم که سال های متمادی است که مرا آزار می دهد و به خاطر معالجه و مداوای این بیماری به چندین پزشک حاذق مراجعه کرده ولی نتیجه ای ندیده ام و از این بابت رنج های فراوانی کشیده ام. اینک من نذر می کنم اگر این بیماری خطرناک از من برطرف شود، هر چه این مسجد نیاز داشته باشد، تهیه کنم.

[صفحه ۴۲۱]

در حدود ۲ ماه از این قصه سپری شد. روزی شوهر مشارالیه به آقای حاج علی صابری تلفن می زند و می گوید: همسرم شفا یافته است، از این رو مسجد هر چه نیاز دارد بگویید تا آن را خریداری کنیم و به نذرمان وفا کنیم. در جواب حاج علی می گوید: مسجد به چند قواره پرده نیاز دارد. آنگاه نامبرده می افزاید: اشکال ندارد ما پرده ها را تهیه کنیم، ولی خودتان بیایید و در خسروشهر تحویل بگیرید. سرانجام او یک روز سفارش کرده بود که پرده ها آماده است، بیایید آن ها را به روستا ببرید ولی ما چند روز تعلل ورزیده و امروز و فردا کردیم و پیش او نرفتیم که پرده ها را از او تحویل بگیریم. ناچار روزی آقای محمدزاده خودش پرده ها را به روستا آورد و ما آن ها را سر جایش نصب کردیم.

چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل در گوگان

برای این مسجد نذر کن

در چهاردهم رمضان سال ۱۴۲۲ برابر ۹ / ۹ / ۸۰ جناب آقای حاج نجف بایرام پور، فرزند علی ۶۴ ساله اهل و ساکن دهکده

قشلاق از توابع گوگان که شخص متدین و مورد وثوق است، در رابطه با کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گوگان حکایتی را چنین شرح داد:

حدودا ۴۵ سال قبل در ایام جوانی، اینجانب را به عنوان مشغول خدمت سربازی از ناحیه اداره نظام وظیفه در شهر گوگان احضار کرده بودند، علی هذا روزی در معیت شش نفر از اهالی قریه مذکور که آنها نیز مشغول بودند به حوزه

[صفحه ۴۲۲]

نظام وظیفه فوق الذکر مراجعه و خودمان را معرفی کردیم و چند روز ما را در آنجا نگهداری کردند، سرانجام یک روز از طرف مسئول مربوط به ما اعلام داشتند که: همه مشمولان امروز مرخص و آزادند و می توانند به خانه های خود بروند و پس از نظافت و شست شوی خویش فردا مراجعت نمایند و در ضمن وسایل شخصی - از قبیل ساک و غیره - همراه داشته باشند.

به هر حال، قرار بر این شد که فردا سر وقت مراجعت نماییم تا ما را جهت گذراندن دوره آموزش نظامی به پادگان مورد نظر مسئولین مربوطه اعزام کنند. آن روز موقع عصر بود به دکان آرایشگاه حاج میرزا حسن واقع در شهر یاد آمدم تا سر و صورتم را اصلاح کنم، در لابه لای صحبت هایم قصه خدمت سربازی را به مسلمانی فوق الذکر تذکر دادم، وی در پاسخ اظهار داشت: ما برای مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در این جا - گوگان - یک حلقه چاه حفر می کنیم و بر دهانه آن یک دستگاه تلمبه خواهیم گذاشت تا از آبش استفاده شود تو برای این مسجد نذر کن تا از خدمت سربازی معاف شوی. من نیز در همان لحظه توی دلم مبلغی را

برای مسجد مقدس نذر کردم.

بـه هر حـال پس از این قصه به قریه آمـدم، فردای آن روز به اتفـاق رفقـایم که شـش نفر بودنـد، به حـوزه نظـام وظیفه مراجعه کردیم. در همین روز، اسامی همه را از جمله آن شـش نفر را خواندنـد و صدایشان زدند، و به مراکز نظامی اعزام کردند. ولی بنده ماندم، لذا جلو رفته، گفتم: آقا ببخشید چرا مرا اعزام نکردید؟

پاسخ گفتند: لازم نیست تو به خدمت سربازی بروی.

القصه، آن روز من به خـانه برگشـتم، امـا هر روز این قصه را پیگیری می کردم و تـا چهـل روز هر وقت به گوگان می رفتم به حوزه نظام وظیفه نیز سر می زدم تا تکلیفم را روشن کنند.

[صفحه ۴۲۳]

در هر صورت، خلاصه جواب ایشان به بنده این شده که: لازم نیست تو به خدمت سربازی بروی و من هم دیگر قضیه را دنبال نکردم و به خانه خودم مراجعت نمودم. حـدود یک سال پس از آن تاریـخ از طرف دوست وقت قانون خرید خدمت سـربازی تصـویب و به اجرا گذاشـته شـد و من مبلغ دویست تومـان به حسـاب دولت وقت واریز کردم و معـافیت دائمی گرفتم و از زیر پرچم معاف گردیدم و من این کرامت را جز معجزه قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل (علیه السلام) چیز دیگری نمی دانم.

خداوند همه آرزومندان را مشغول الطاف بیکران آن حضرت قرار بدهد.

روز سفید را چو شب از غم سیاه یافت

از دیده ها شد آب روان چون بعزم

شد جانب فرات روان نقد بوتراب

عباس ماه اوج بنی هاشم آنکه بود

از شرم ماه طلعت او ماه در حجاب

از لشگر نفاق ببارید بر تنش

ز آن گونه تیر و تیغ که بر گلستان سحاب

شر را بگوش بانک

برادر چو راه یافت

روز سفید را چو شب از غم سیاه یافت

بر خاک خفته آن قدر چو تازه سرو دید

در خون نهفته آن رخ چون قرص ماه تاب

[صفحه ۴۲۴]

هر دست قطع کرده مواسات نفس را

قاطع دلیل از وی و روشن گواه یافت [۲۸۵] .

زبان حال امام به عباس (علیه السلام)

علمدار تویی عباس کی شرط وفا باشد

ز من در همچنین وقتی جدایی کی روا باشد

چه رفتی از برم عباس بیرق سرنگون گردد

کجا بیرق نگون و حرب از من خوش نما باشد

سپاه دشمنان کردند دلیر از قتل تو عباس

چو بینندت به خون غلطان سرت از تن جدا باشد

به قتل من شوند اندرم دلیل از راه ظلم و کین

تأمل کن دمی مقصود ترک مدعا باشد

برادر تو جوانی از غم صبر نتوانم

ببین کز نار هجرانت قد و سرم دو تا باشد

جواب جناب عباس (علیه السلام)

برادر جان مکن زاری بیان کن کی روا باشد

به خون غلطان جوانانت تنت اندر بلا باشد

[صفحه ۴۲۵]

حریم آل پیغمبر به خیمه العطش گویان

پریشان موی زینب آن مه برج حیا باشد

پدر کرده وصیت آنکه گردم بهر تو قربان

رسیده وقت قرباگاه دشت کربلا باشد [۲۸۶] .

گفتم یا حضرت عباس

در چهارم صفر سال ۱۴۲۲ هجری قمری مصادف با ۲۹ / ۸ / ۸۰ شمسی جناب آقای مشهدی غلام نصیرزاده فرزند قدرت اهل و ساکن دهکده قشلاق از توابع گوگان درباره کرامت مسجد حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) گوگان چنین نقل کرد:

اینجانب در سال ۱۳۷۷ شمسی یک رأس گاو هلندی داشتم که آبستن بود. متأسفانه هنگام زاییدن بر اثر غیر متعارف بودن زایش، نزدیک به مرگ بوده است زیرا نمی توانست بچه اش را بزاید. از این رو یکی از همسایگانم را صدا زدم

بیاید و کمک کند تا به هر وسیله ممکن بچه را از بوگان گاو خارج کنیم.

به هر حال، ایشان نیز آمـد، با تأسف هیـچ کدام نتوانستیم کاری انجام بدهیم. در این وقت از همه جا ناامید گشتیم و علاجم از همه درهای مادی و ظاهری گسسته گشت. بنده چون به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) عقیده و علاقه دارم گفتم: یا حضرت عباس (علیه السـلام) اگر این حیوان از هلاکت حتمی و قطعی نجات یابد، نذر می کنم مبلغ چهارصد تومان به صندوق مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گوگان واریز کنم.

[صفحه ۴۲۶]

پس از پـانزده دقیقه، به طور معجزه آسـا گوسـاله با حالت طبیعی از زهـدان مادرش خارج گردیـده و از عنایت قمر بنی هاشـم (علیه السـلام) گـاو و گوساله اش از مرگ حتمی نجات یافتنـد. بنـده هم نـذرم را ادا کرده و مبلغ مزبور را به صـندوق مسـجد حضرت ابوالفضل گوگان واریز نمودم.

به عمد و سهو نذرت بر زبان برود

به نذر خویش ز روی کرم وفا بهتر

وفای نذر و وفای عمل بود با قول

میان قول و عمل گر بود بقا بهتر [۲۸۷] .

زینب بگفت: ای مه تابان برادرم

عباس گفت: ستم کش دوران تو خواهرم

زینب بگفت: بعد تو گردم حقیر و خوار

عباس گفت: ناقه عریان شوی سوار

زینب بگفت: مانده حسین بی کس و وحید

عباس گفت: او دم دیگر شود شهید

زینب بگفت: دست تو بوسم برادرم

عباس گفت: دست نماند به پیکرم

زینب بگفت: اهل حرم گشته اند کباب

عباس گفت: می روم اینک ز بهر آب [۲۸۸] .

[صفحه ۴۲۷]

به آن حضرت دخیل شو

در تاریخ ۲۱ / ۹ / ۸۰ شمسی جناب آقای حاج قربانعلی نریمان ۷۴ ساله اهل و ساکن قریه مذکور درباره کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شهر گوگان از

قول یکی از دوستانش چنین نقل کرد:

اینجانب در گذشته با یک نفر، رفاقت داشتم. اهل یکی از دهات اطراف خسروشهر (خسروشاه) [۲۸۹] بود. روزی برایم گفت:

بنده ده رأس گوسفند داشتم. روزی موقع شامگاه آنها را به آغل و جایگاه حیوانات آوردم و در آن را محکم بستم. شب که سپری شد، سحرگاه از خواب بیدار شدم، رفتم دام ها را از «مراح» بیرون کنم و برای چرانیدن به چراگاه ببرم.

متأسفانه، دیدم گوسفندان مریض نیستند، بلکه مورد دستبرد قرار گرفته اند. لذا شروع به تفحص کردم و همه جا را گشتم و بسیار تکاپو نمودم، با تأسف از دام ها خبری به دست نیامد. ناچار مأیوسانه به خانه مراجعت کردم.

از این جهت خیلی ناراحت بودم. روزی همسرم گفت: برو مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گوگان و به آن حضرت دخیل شو. من نیز آمدم به شهر گوگان دیدم در مسجد بسته است. آن موقع متولی مسجد حاج میر زینال بودم. نزد او رفتم و گفتم: لطفا محبت فرمایید در مسجد را باز کنید. زیرا من مشکل دارم و می خواهم به حضرت عباس (علیه السلام) مشکلم را عرض کنم.

ایشان در را باز کردند و من داخل مسجد رفتم و به آن بزرگوار دخیل شدم

[صفحه ۴۲۸]

و خیلی گریستم و بر اثر گریه زیاد بی هوش شدم و پس از ساعتی به هوش آمده و مجددا عرض حاجت نمودم و مبلغ بیست تومان به صندوق مسجد واریز کردم و به خانه خود بازگشتم.

فردای آن روز داشتم از بازارچه هفتگی (خسروشاه) رد می شدم با یک نفر شبانی از اهالی دهکده (گنبرف) برخورد کردم و قصه گوسفندان را گفتم. وی در پاسخ اظهار داشت: ناراحت

نباش گوسفندانت در روستای ما در فلان خانه است. من هر چه سریع تر خودم را به آدرس مزبور رساندم و دیدم گوسفندان همه سالم هستند و در جلوشان علوفه ریخته اند.

به هر حال، بدون هیچ گونه دردسر و مشکل خاص، آنها را تحویل گرفتم و بعد از یک سال بره ای از بچه های آن گوسفندان را آوردم در جلو مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در گوگان ذبح کردم و در همین مسجد به مؤمنان اطعام و احسان نمودم.

به آن مسجد عقیده دارم

در روز ۱۰ / ۹ / ۸۰ شمسی جناب آقای مشهدی محمد علی خلیل وند ۶۱ ساله از اهالی قشلاق از توابع شهر گوگان واقع در استان آذربایجان شرقی در دارالضیافه خویش در رابطه با کرامت مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در گوگان قصه ای را چنین بیان کرد:

تقریبا سی سال پیش اینجانب چهار رأس گوسفند - شامل دو رأس بره و دو رأس میش - داشتم و دارایی و ثروتم فقط همین دام ها بود. از طرفی همسرم در ایام جوانی پختن نان را در تنورهای قدیمی بلد نبوده و چندان با پخت و پز نان

[صفحه ۴۲۹]

آشنایی نداشت.

با این حال روزی در غیاب من، مقداری از آرد را خمیر کرده بود تا از آن برایمان نان بپزد، متأسفانه بر اثر ناشیگری وی بیشتر آن خمیر از جداره تنور به ته آن ریخته شده بود. و همه آن نان ها تکه و پاره را به گوسفندان خورانده بود.

من موقع غروب که به خانه آمدم مقداری جو پیش آن ها گذاشتم دیدم اصلا نخوردند و معلوم است که بیمارند. از همسرم پرسیدم که چرا دام ها چیزی نمی خورند و چرا بیمار شده اند؟ هر چه هست راستش را

به من بگو. در پاسخ گفت: من همه نان ها را که به ته تنور ریخته شده بود و به خورد آن ها دادم.

بنـده چنان که پیش تر گفتم، از مال دنیا غیر از چهار رأس گوسـفند چیزی نداشـتم و خیلی ناراحت بودم، تصـمیم گرفتم بروم روغن «کرچک» که مسهل است بخرم و به دام ها بخورانم، تا شکمبه و باب المعده شان باز شود.

به هر حـال، موقع بیرون رفتن از خـانه گریه کردم و اشـک ریختم و گفتم: یا حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) این حیوانات از هلاک و مرگ نجات یابند و بهبودی پیدا کنند، من نذر می کنم مبلغ پنجاه تومان به مسـجد حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) در گوگان بدهم.

من به مغازه رفتم و روغن کرچک خریدم، تا برگشتم، دیدم که سه رأس از آنها شکمبه و باب المعده شان باز شده و از مرگ قطعی خلاـص شـده انـد و فقـط یکی از آنهـا مریض است که از آن روغن به او خورانـدم. در نتیجه او نیز خوب و حالش بهتر گردید و من هم بعدا نذرم را ادا کردم. پس از آن تاریخ، من به آن مسجد مقدس عقیده مند شدم.

[صفحه ۴۳۰]

چند کرامت از مسجد حضرت ابوالفضل روستای نادیلو

تیرآهن های مسجد را گذاشته بودند

از پدرم شـنیدم که مرحوم سـید مرتضـی موسوی، که ساکن روسـتای نادیلو و یک فرد متدین و راسـتگو بوده، برایم چنین نقل کرد:

زمانی که مشـغول ساختن بنای قـدیمی مسـجد حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) نادیلو بودیم، با تلاش گسترده آن را ساخته و دیواره هایش به آن اندازه رسانیدیم که تیر سراسـری را سـر آنها بگذاریم، ولی با توجه به بزرگی و سـنگینی تیر مزبور، و نبود وسایل جدید از قبیل جرثقیل نتواستیم آن را سر دیوارها بگذاریم. سرانجام هنگام غروب نزدیک شده

و مردم از آن دست کشیده و هر کس به سوی خانه خود رهسپار شد.

سحرگاه آن شب من - سید مرتضی - از خانه بیرون می رفتم تا از چشمه آب بیاورم، از کنار مسجد رد می شدم، دیدم که یک روشنایی مانند نور فانوس در مسجد یاد شده نمایان است. بنده چندان به آن اهمیت نداده و رفتم چشمه و ظروف را از آب پر کرده و باز گشتم. هنگام بازگشت که هوا روشن شده بود. مشاهده کردم که تیر سراسری را در دیواره های مسجد گذاشته اند!

آن گاه مردم آبادی از این قصه عجیب مطلع شده و آمدند و سقف مسجد را ساختند.

به طور معجزه، ستون به جایگاهش برگشت

هنگام ساختن بنای فعلی مسجد، ستونی را که اکنون در سمت چپ محراب قرار

[صفحه ۴۳۱]

دارد از زمین بلندش کردیم تا در جایگاهش روی صفحه فلزی نصب کنیم. ناگاه از جایش منحرف گشته و می خواست به زمین بیفتد در حالی که نزدیک صد نفر زیر آن بود. خوشبختانه در یک لحظه دیدیم که به طور معجزه آسا، ستون به سوی جایگاهش برگشته و استقرار یافت و هیچ حادثه ای رخ نداد! این حادثه خارج از عادت قطعا از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بوده است.

سید بلند قامتی که عمامه مشکی داشت

در حدود سال های ۷۱ - ۷۰ شمسی بنای کنونی مسجد را ساخته و به اتمام رسانیدیم و فقط در و پنجره هایش را سر جای خود نصب نکرده بودیم. از این رو مسجد مدتی بدون در و پنجره مانده شبی در عالم خواب دیدم که سید بلند قامتی که عمامه مشکی به سر داشت، به من فرمود: در مسجد قسمت پایین ستونی را که سمت راست محراب قرار دارد، سگی کثیف و آلوده کرده است. وقت سحر که از خواب بیدار شدی برو مسجد هر چه زودتر آن جا را پاک و تمیز کن.

بنده وقت اذان صبح آمدم مسجد، دیدم همان نقطه را سگ آلوده کرده است. لذا با شتاب فراوان از خانه آقای حاج علی ایمانی آب آوردم و آن نقطه را شستم و فهمیدم که این رؤیا از خواب های صادق بوده است.

این برگه ها برای کربلاست

پس از آن که ساختمان کنونی مسجد را ساختیم، شخصی در عالم خواب مشاهده کردم که یک نفر دو برگ کاغذ به دستم داده و فرمود: یکی مال خودت باشد و دیگری را به استاد حسن رهبری بده که در ساخت این مسجد بسیار زحمت کشیده است. و این برگ ها ویزای کربلا است. اما بنده آن بزرگوار را

نشـناختم؛ ولی همین قدر می دانم هر گامی که در راه حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) برداشته همواره مورد نظر آن حضرت است.

نیزه سر حضرت عباس حرکت نکرد

جناب حجهالاسـلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی نویسنده محترم کتاب ارزشمند چهره درخشان قمر بنی هاشم (علیه السلام) سلام علیکم.

اینجـانب رامین بزدوده دبیر آموزش و پرورش نـاحیه قرچـک که اینک در مرکز پیش دانشـگاهی یادگار امام (ره) به تـدریس اشـتغال دارم. کتاب ارزشـمندتان را که تا کنون سه مجلـد آن چاپ شـده است مطالعه نموده و بهره فراوان معنوی و عرفانی از آنهـا برده ام که در همین جـا از زحمـات بی شـائبه و مخلصـانه شـما در تألیف این اثر ارزشـمند تقـدیر و قـدردانی می کنم، و توفیقات بیشتر شما را در این خدمت خالصانه به درگاه ائمه اطهار خواستارم.

امـا غرض از مزاحمت این بود که اینجـانب در مطالعـات خویش کرامتی عجیب از حضـرت عبـاس (علیه السـلام) و ابا عبـدالله الحسـین (علیه السـلام) خواندم که هم اکنون با ذکر سند کرامت آن را برای جناب عالی نقل می کنم تا در صورت صلاحدید از آن استفاده کنید. شایان ذکر است که کرامت زیر به صورت شعر ترکی بود که حقیر آن را به فارسی ترجمه نمودم:

مرد آهنگری در شهر کوفه زندگی می کرد که به اهل بیت (علیه السلام) علاقه خاصی داشت و حاجتی داشت که

بـا خود گفت بهتر است حـاجت خود را از سـرور شـهیدان حضـرت اباعبـدالله (علیه السـلام) بخواهم. زیرا این خـانواده، بسـیار شریف و با کرامت هستند و کسی را از در خود ناامید برنمی گردانند. مرد

[صفحه ۴۳۳]

آهنگر عزم سفر به مدینه کرد و هنگامی که به کوچه بنی هاشم رسید در خانه ارباب با کرامت خود را زد و مردی رشید و زیبا که چهره اش چون ماه می درخشید در را به روی او باز کرد. آهنگر مات و مبهوت به او خیره شد و گفت: نام شما چیست؟

آن مرد رشـید گفت: نـامم عباس است و خادم الحسین (علیه السـلام) هسـتم وقتی حضـرت عباس (علیه السـلام) آن مرد را به حضور ارباب خود برد، مرد آهنگر عرض ارادت و ادب کرد و سلام گفت و سپس حاجت خود را چنین بیان کرد:

یا اباعبـدالله من دارای همسـری هسـتم و مدت ها است که ازدواج کرده ایم ولی تاکنون صاحب فرزند نگشـته ایم. از شـما می خواهم که به درگاه خداوند دعا کنید تا فرزندی به او عطا کند؛ زیرا شـما در درگاه الهی صاحب آبرو و عزت هستید حال آن که من هیچ آبرویی نزد خداوند ندارم.

امـام حسـین (علیه السـلام) بـا قلبی شکسـته و محزون و چشـمانی اشـکبار حـاجت مهمان خود را از خداونـد خواست و گفت: «خـدایا مرا نزد مهمـانم شـرمنده مکن؛ زیرا او این همه راه را به امیـد من آمـده است.» و در حـق آن مرد دعـا کرد. مرد آهنگر گفت: مولای من! اگر خداونـد پسـری به من عطـا کنـد او را نوکر خادم خود یعنی حضـرت عباس (علیه السـلام) می گردانم. حاجت آن مرد همان سال برآورده شد و خداوند پسری به او بخشید و

هفت بهار از سن آن پسر گذشت. سرانجام روزی فرا رسید که پس از واقعه عاشورا اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را به کوفه وارد کردند. و چون نیزه هایی را که سر مطهر شهدا بر بالای آن بود به حرکت درآوردند. نیزه حضرت عباس (علیه السلام) حرکت نکرد. هر چه تلاش کردند که نیزه را حرکت دهند نتوانستن. پس به نزد حضرت زین العابدین (علیه

[صفحه ۴۳۴]

السلام) آمدند و ماجرا را با ایشان در میان نهادند. امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: نوکری خردسال در کوفه و در میان مردم است و به همین علت سر عمویم عباس به او خیره است و حرکت نمی کند. آن پسر زنجیری در گردن خود داشت که نذر حضرت عباس (علیه السلام) بود.

قمر بنی هاشم از بالای نیزه نگاهی به نوکر کوچک خود انداخت و آن زجیر پاره شد و آن پسر به طرف نیزه سر مبارک حضرت عباس (علیه السلام) دوید. حضرت زینب کبری (سلام الله علیها) پس از مشاهده این ماجرا به سر مبارک برادر خود فرمود: «برادر! من نگویم که باب کعبه عشق (زنجیر گردن آن پسر) را باز نکن؛ بلکه می گویم: دستان بسته رقیه (سلام الله علیها) را باز کن!»

سند کرامت: کتاب صلاه عاشورا نوشته حسین غفاری، صفحه ۲۴۲، نشر فائزون، چاپ سوم، ۱۳۸۰

رامین بزدوده ۶ / ۱۲ / ۱۳۸۰

حضرت ابوالفضل بر بالین پدرم هنگام احتزار

جناب حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ عباس رمضان علی زاده کاشانی حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) پنج کرامت ارسال داشتند که ذیلا می خوانید.

حقیر عباس رمضانی علی زاده کاشانی، محصل علوم دینی در حوزه علمیه قم، پدرم کشاورز بود و با عرق جبین و

کد یمین زندگی را می گذراند و دستانش پینه بسته بود. اما ضمیری صاف و روشن داشت. قادر به خواندن و نوشتن نبود،

[صفحه ۴۳۵]

حتی یک کلمه، اما چنان حافظه قوی داشت که حساب و کتابش را به ذهن می سپرد و اشتباه هم نمی کرد. آن قدر شیفته اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود که با شنیدن نام زیبا و شیرین مبارکشان «فما أحلی أسماؤکم» [زیارت جامعه کبیره] بغض گلویش را می فشرد و در جلسات روضه و سوگواری اشک و ناله اش از همه بیش تر و بالاتر بود به طوری که صدای گریه اش اهل مجلس را منقلب می کرد.

هر ساله در دهه اول محرم در منزل توسط روحانی اعزامی به محل (روستای برزآباد در جوار مشهد اردهال مدفن حضرت علی بن باقر علیه السلام) برای سالار شهیدان حسین بن علی و علمدارش حضرت ابوالفضل العباس (علیهم السلام) و شهدای کربلا اقامه عزا و روضه خوانی می کرد.

پدر و مادرم ارادت خواصی به حضرت ابوالفضل داشتند که در هر مشکلی ذکر «یا ابوالفضل» بر زبانشان جاری جاری بود. و دو فرزند خود را به نام مبارک ایشان نامگذاری کرده اند: نام حقیر عباس و برادرم ابوالفضل.

پدرم مبتلا به درد پا و آرتروز و پروستات شد. معالجه و عمل جراحی هم چندان اثری نداشت. حدود بیش از یک سال خانه نشین بود. چون پدر شهید بود قرار شد به کربلا معلی برود لیکن به خاطر این مشکل موفق نشد، گرچه در دلش کربلایی بود که گفته شده: فی قلوب من والاه قبره؛ یعنی قبر حسین در دل های دوستان و شیعیان هست.

شبی تا نزدیک سحر در کنار بسترش بودم. گفتم: پدر جان، شما که علاقه خاصی به امام

حسین (علیه السلام) و حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) داری به آنها متوسل شو که شفا بگیری و برخیزی به کربلا بروی و کرامتی را برایش

[صفحه ۴۳۶]

نقل می کردم، مخصوصا از کتاب حجهالاسلام و المسلمین علی ربانی خلخالی و او دائما با گریه می گفت: «یا حسین یا ابوالفضل»

در محر ۱۴۲۰ که من و برادرم به تبلیغ رفته بودیم، بعد از جلسات روضه خوانی که در منزل پدرم بود، شبی برادر بزرگم حاجی مهدی که ذاکر اهل بیت است، را صدا می زند و برای بیرون رفتن کمک می طلبد. بعد از یک سال که قدرت حرکت نداشت، بعد تقاضای آب می کند و می گوید مرا روی مبل بنشان. مبل به طرف قبله بوده، او را می نشانند و خودش هم کنار دسته مبل می نشیند و حایل او می شود و مرتب می گوید: «یا حسین، یا ابوالفضل، یا زینب، یا سکینه، یا رقیه»

بعد از مبادله سخنانی و دعای خیر برای برادرم و طلب حلالیت، یک دفعه نفسش به شمار می افتد و تند تند نفس می زند و نگاهش به در می افتد. برادرم می گوید: چی شد؟ می گوید: ابوالفضل آمد. برادرم به گمان این که منظورش ابوالفضل برادرمان هست به پدرم می گوید: ابوالفضل که در تبلیغ است. دوباره پدرم نفس زنان می گوید: می گویم ابوالفضل آمد. و همان لحظه ساعت یک بعد از نصف شب با زاد و توشه ای که از جمال مبارک مولایش ابوالفضل برمی دارد به ملاقات خدا می شتابد.

چه زیبا سروده است:

ای که خاک قدمت سرمه چشم تر من

کن قدم رنجه بیا پای بنه بر سر من

رو به سوی تو و چشم نگران ره تو

دم مرگ است، بیا و بنشین در بر من

ای پناه همه مظلوم ز پا

افتاده

وقت آن است که دستی بکشی بر سر من

[صفحه ۴۳۷]

به جز از دیدن وجه الله باقی رویت

آرزوی دگری نی به دل مضطر من

نام تو در لب و بر خاک همی مالم رخ

می نویسد به زمین نام تو چشم تر من

اثر مرحوم حسین آذربایجانی

ذکر یا ابوالفضل مرا در جبهه نجات داد

عملیات والفجر ۴ بود در منطقه پنجوین عراق که جنگلی بود. گردان ها بر تپه هایی که به نام نامی پنج تن آل عبا نامگذاری شده بود، مستقر شده، پدافند کردند. آتش دشمن از هوا و زمین بسیار سنگین بود، حتی نماز صبح را نشسته به چکمه تیمم خواندیم.

بنده علاوه بر این که طلبگی و تبلیغ را انجام می دادم امدادگر نیز بودم و مجروحان را پانسمان می کردم. وقتی آفتاب بالا آمد تیر و ترکش مثل باران می بارید. به دلایلی قرار شد عقب نشینی کنیم. در شب عملیات هر کسی ذکری و وردی داشت، یکی سوره واقعه می خواند، دیگری یس، یکی آیه ی الکرسی، یکی انا جعلنا، یکی می گفت: یا حسین، با ابوالفضل منطقه جنگی بود و دارای تپه هایی با فراز و نشیب زیاد. دشمن آن قدر نزدیک شده و محاصره را تنگ کرده بود که آنها پایین تپه ها و ما بالای تپه ها که اگر کسی از بالای تپه سر می خورد چون یکپارچه شن و ماسه بود و می رفت تا پایین و دشمن او را به راحتی دستگیر و اسیر می کرد. من به جهت این که کسی اسیر دشمن نشود بلند فریاد می زدم: بچه ها در عقب نشینی کسی جا نماند که یکدفعه پایم سر خورد وشن و ماسه مرا می

[صفحه ۴۳۸]

برد پایین. با خود می گفتم: «الآن اسیر دشمن می شود»

همین طور که به طرف پایین می رفتم به بوته کوچکی

برخوردم، به حکم الغریق یتشبث بکل حشیش (غریق شونده ممکن است برای نجات به هر علفی هم چنگ بزند.) چنگ زدن من هم به آن بوته به ظاهر خنده دار بود ولی این چنگ زدن با ذکر «یا ابوالفضل» همراه شد. ناخودآگاه فریاد زدم «یا ابوالفضل» کأنه آن بوته ستونی استوار شد. یکی دو قدمی، خود را به بالا کشیدم و دست را رساندم به ریشه درختی که از شن و ماسه بیرون زده بود تا نجات یافتم. این جریان را در خانه نقل کرده بودم. هر گاه برای رفع مشکلات به پدرم می گفتم برایم دعا کن می گفت: نگران نباش، همان کسی که تو را در جبهه نجات داد حالا هم عنایت می کند. آری رشته محبت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و مادرش حضرت زهرا (سلام الله علیها) حبل متینی است که در دنیا و آخرت باعث نجات متمسکان به آن می باشد.

گرفتن حاجت با ذکر یا کاشف الکرب

در سال ۱۳۷۴ بود. مشکلی پیش آمد. ایام ماه صفرالمظفر بود. حقیر در حومه کاشان مشغول تبلیغ بودم. خانواده ام در قم بودند. شبی تصمیم گرفتم برای برطرف شدن مشکلی به هم نام خودم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) از طریق ذکر شریف: یا کاشف الکرب...

لذا در دل شب. در اتاقی تاریک با توجه و اشک چشم در حال راه رفتن در اتاق با صدای آهسته به طوری که اهل خانه نفهمند مکرر گفتم:

[صفحه ۴۳۹]

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام»

فردای آن شب، زمانی که به طرف مجلس روضه می رفتم که منبر بروم به قم تلفن زدم. خانواده گفتند: مشکل بر طرف شد. آری، با وساطت کسی که هم و غم حسین

برطرف شد هم و غم هم رفع شد.

ابر هم نام ابوالفضل را می پسندد

جناب آقای سید امیر ذبیح الحسینی راوندی که از دوستان جبهه بنده است و چند سالی این حقیر در مسجد محل ایشان در الوند کاشان «مسجد مهدیه» امامت نماز جماعت را عهده دار بودم و ایشان در آن مسجد شرکت می کرد، این چنین نقل کردند:

در زندگی و مشکلات آن من جمله مشکلات زمان بارداری همسرم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) می شدم و مسجد محل به نام حضرت روضه خوانی می کردم. تا این که خبردار شدم که همسرم در زایشگاه وضع خوب حمل کرده، با عجله از خانه بیرون آمدم. در فکر این بودم که چه نامی برایش انتخاب کنم [نا گفته نماند که مطلع شده بودم که نوزاد پسر است] ناگهان دیدم قطعه ابری داخل کوچه کنارم ظاهر شد که با من حرف می زد. گفت: حالا می خواهی اسمش را چه بگذاری!؟

من اعتنا نکردم. با خود گفتم شاید خیالاتی شده ام و گذشتم؛ اما چند قدم که جلوتر رفتم دیدم دوباره همان ابر آمد جلو و گفت: شما در مشکلات به چه کسی متوسل می شده و چه می کردی؟ یک دفعه متوجه شدم که توسلم با حضرت

[صفحه ۴۴۰]

ابوالفضل العباس (علیه السلام) را می گوید. و از نظر پنهان شد. وقتی فرزندم را از بیمارستان به خانه آوردم و همین نام مقدس «ابوالفضل» را مطرح کردم زبان ها بسته شد و هیچ کس مخالفت نکرد [با توجه به این که قبلا گفته بودیم اگر پسر باشد چه نامی و اگر دختر باشد چه نامی]

لذا بعد از ظاهر شدن آن موجود ملکوتی به صورت یک ابر و سفارش به نام آقایمان و سقای تشنگان،

ابوالفضل العباس (علیه السلام)، نام نوزاد را «سید ابوالفضل» نهادیم.

معافیت از سربازی

حقیر چند سالی است که جهت تبلیغ در ماه مبارک رمضان و محرم و صفر و فاطمیه به منطقه پاکدشت و گلزار ورامین می روم. و کراماتی را از حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نقل می کنم، تا این که:

روزی حاج علی محمدی که اصالتا از بادرود کاشان و ساکن گلزار ورامین است. کرامتی برایم نقل کرد که در این جا نقل می کنم:

ناگفته نماند که ایشان از خادمین و ارادتمندان به حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) است به طوری که به محض شنیدن اسم آن ها اشکش جاری می شود.

ایشان هر ساله در ظهر عاشورا، سفره اطعام گسترده ی دارد که صدها نفر را غذا می دهد، می گوید: هر چه هم به این جمعیت اضافه شود هرگز غذا کم نمی آید. چون مربوط به ما نیست، مربوط به خودشان (امام حسین و حضرت ابوالفضل

[صفحه ۴۴۱]

علیهماالسلام) است. جالبتر این که ایشان می گوید: حتی گوساله ای که به نام نامی امام حسین (علیه السلام) بزرگ می کنم و در بین دیگر گوساله ها است رشد عجیب و غریبی دارد با آنکه جای نگهداری و غذایشان یکی است.

و اما کرامت:

نامبرده گوید: در سال ۱۳۵۰ شمسی بود که قرار شد مرا به خدمت سربازی ببرند، از آن جایی که من نمی توانستم به سربازی و خدمت طاغوت بروم چندین ماه بود که دائما به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل می شدم. تا این که شبی در عالم خواب دیدم در روستای «تیجن» که از توابع ورامین است هستم. دیدم صحنه کربلا برقرار است، خیمه ها برپا شده و امام حسین (علیه السلام) جلو خیمه ها قدم می زند. جلو رفتم و خودم را روی

قدم مبارک حضرت انداختم و یقین داشتم که ایشان امام حسین (علیه السلام) است. به من فرمود: «تو با قمر بنی هاشم کاری داری؟» مشکلت به دست او حل می شود و با اشاره فرمود: «ابوالفضل آن جاست.» دیدم آقا ابوالفضل وسط میدان می رزمد و می خروشد و به سوی شریعه فرات می رود: و دشمنان را مثل برگ درخت به زمین می ریزد. جلو رفتم و دستم را بلند کردم، مثل آن که امام حسین (علیه السلام) نامه ای به من داده بودند که به علمدارش ارائه بدهم. با دست راست نامه را به آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) نشان دادم، حضرت فقط یک نگاه کردند و فرمودند:

«نگران نباش تا فردا کارت درست می شود»

ایشان (محمدی) با اشک چشم گفت: فردای آن شب برگه معافیت من از سربازی درست شد.

تاریخ نقل: ۱۴۲۱ قمری

[صفحه ۴۴۲]

عباس رمضان علی زاده کاشانی. قم

قطره ای خون بر روی زمین نریخت

سال ها پیش، خیرین ایرانی، قالی بزرگی را وقف حرم حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) نمودند و آن را داخل حرم مطهر پهن کردند.

وقتی رژیم بغداد متوجه شد که فرش با ارزشی است به طمع افتاد و تصمیم گرفت قالی را به بغداد ببرم. خدام حرم یک شب را مهلت می خواستند و این طور بهانه می آوردند که قالی زیر پای زوار، پر از گرد و غبار شده؛ اجازه بدهید امشب فرش را غبارروبی نماییم، شما فردا آن را ببرید.

مأموران یک شب را مهلت می دهند خدام از فرصت استفاده می کنند و فرش را به حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می برند و در آن جا پهن می کنند. روز بعد وقتی مأموران می آیند فرش را ببرند، خدام می گویند: فرش در حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) پهن شده است و ما جرأت نداریم

تا به آن دست بزنیم شما اگر از حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) واهمه ندارید خودتان فرش را بردارید. مردم کربلا از موضوع باخبر می شوند و اجتماع می کنند. وقتی مأموران داخل صحن می شوند، نفس های مردم در سینه حبس می شود. و منتظر می مانند که قمر بنی هاشم با آن ها چه می کند.

اطراف صحن مطهر از انبوه جمعیت پر می شود. وقتی مأموران وسط صحن شریف می رسند، ناگهان صدای قوی تر از صدای بمب مأموران را تکان می دهد. نظامیان در میان موج صدا نقش زمین می شوند. مردم متوجه می شوند مأموران بدو نیم شده اند و پرده نازکی روی زخم و جراحت آنها کشیده شده تا قطره ای از

[صفحه ۴۴۳]

خون آن ها روی زمین بریزد. بامشاهد این رویداد عظیم، شور و محشری در میان مردم بر پا می شود و با صدای بلند حضرت را می خوانند و با گریه یا ابوالفضل و یا باب الحوائج می گویند و بر سر و سینه می زنند.

باقی مأموران از بیرون صحن فرار می کنند و ماجرا را گزارش می دهند.

زلزله بین قزوین و زنجان

دو یا سه روز به تیرماه سال مانده بود. شب هنگام در عالم رؤیا یکی از بستگان را که سال های پیش از دنیا رفته است دیدم. آن مرحوم خیلی اصرار می کرد و می گفت: برو روستا. بعد از اصرار زیاد من گفتم: بیا با هم برویم. در عالم خواب با هم به روستا رفتیم. در روستا با هم نشسته بودیم، یک مرتبه من دیدم رختخواب ها روی هم می ریزند و ظروف از تاقچه ها می ریزند و نگاه کردم.

آن مرحوم را دیدم لب هایش می لرزید. با تعجب و بهت زده سخنانی می گفت که مفهوم من نمی شود. بعد چندین مرتبه به من گفت: کار خوبی کردی به روستا آمدی.

از خواب بیدار شدم، در فکر فرو رفتم که شاید اتفاقی افتاده باشد. روز بعدش مسافرت کردم به همان روستا، شب اول تیرماه بود. بعد از شب نشینی خوابیدم و بعد از پایان شب برای نماز صبح بیدار شدیم و نماز خواندیم و بعد از نماز در حال دراز کش بودیم، آفتاب هم بالا آمده بود و بین خواب و بیداری بودم. ناگهان پرتاب شدم به بالا و دانستم که زمین لرزه است و فریاد زدم که زودتر بچه ها را بریزید بیرون.

بالاخره خیلی از ساختمان ها خراب شد و پی در پی پس لرزه می آمد و مردم به شدت در اضطراب بودند. و فریاد «واحسینا» می کشیدند و از زیر خاک مانده

[صفحه ۴۴۴]

ها، خبر می رسید و خبر آوردند که شخصی به نام غیب علی زیر آوار مانده است. مردم برای نجات وی رفتند، ما هم رفتیم. همین که رسیدیم آن جا من دیدم همان جا که خواب می دیدم رختخواب ها روی هم می ریخت، همان جا است. خلاصه کلام؛ آن بنده خدا را از زیر خاک ها درآوردند و به بیمارستان بردند. بعد از چند روز، یک شب بعد از نماز مغرب و عشا دیدمش، احوالش را جویا شدم و گفتم: زنده ماندم جناب عالی حقا که معجزه است. ایشان فرمود: بلی که معجزه بوده است. و گفت: وقتی که زیر خاک بودم شخصی خوش سیما با محاسن سیاه بالای سرم نشسته بود و به من می گفت: هیچ نترس من اینجا هستم، چیزی بر تو نمی شود. بعد من از ایشان پرسیدم: آیا ندانستی آن شخص چه کسی بود؟ گفت: چرا دانستم.

گفتم: که بود؟ گفت: حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام)

الاحقر ابوالحسن ابراهیمی

از جان و دل فریاد کشیدم یا ابوالفضل

جناب آقای دکتر حسین چوبین از دانشگاه شهید چمران اهواز، طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام)، چند کرامت ارسال کرده اند که ذیلا می خوانید:

۱- حاج عبدالرضا سخن ور که هم اکنون راننده ویژه ریاست دانشگاه شهید چمران است، این کرامت را که ویژه حضرت ابوالفضل است برای اینجانب نقل کرد: من راننده اتوبوس بودم و از شهر شیراز بیرون آمدم و در شیب یکی از کوه ها، ناگهان ترمز اتوبوس برید و کنترل ماشین از دستم رفت، دستم را از

[صفحه ۴۴۵]

پنجره بیرون آوردم و به یک تریلی که از دور می آمد اشاره کردم که از جاده کنار برود، و از جان و دل فریاد کشیدم «یا اباالفضل» که ناگهان اتوبوس از حرکت ایستاد و کاملا متوقف شد و اگر ندای «یا اباالفضل» را سر نمی دادم مطمئن هستم که فاجعه بزرگی رخ می داد.

اسیر ایرانی

رادیو تهران هر شب برنامه ای تحت عنوان «راه شب» پخش می کند، و در شب هفتم ماه محرم سال ۱۳۸۱ شمسی مصاحبه ای با یکی از آزادگان پخش کرد، و آن آزاده عزیز درباره خاطره های خود از دوران اسارت چنین گفت:

در ماه محرم آخرین سال اسارت، اسرا، به طور محرمانه، عزاداری حضرت امام حسین (علیه السلام) را برگزار می کردند. من هم اشعار مرثیه ها را می خواندم، یکی از بعثی ها اطلاع یافت که مرثیه خوان من هستم، و به افسر فوق خود خبر داد. آن افسر خبیث دستور داد که دو دستم را با دستبند ببندند و دستبند را با ارتفاع بیش از یک متر و نیم به در اردوگاه بست. من هم ناگزیر در حالت ایستادن باقی ماندم و بسیار خسته شدم و زجر کشیدم و گفتم: یا

اباالفضل، یا اباالفضل، افسر بعثی با خنده مسخره آمیز، با لهجه عراقی گفت: «ابوالفضل وینه یجی و ینجیک؟» یعنی: «ابوالفضل کجاست که بیاید و ترا نجات دهد؟»

آن آزاده عزیز افزود: من از مسخره کردن او به نام شریف حضرت ابوالفضل (علیه السلام) سخت ناراحت شدم، و هنگامی که شب فرا رسید، خداوند متعال خواب را برایم آورد و با تکیه به در اردوگاه، تا صبح خوابیدم. سپس مرا از آن بند آزاد کردند و بعد از چند روزی اعلام شد که برای زیارت بردند، و در

[صفحه ۴۴۶]

راه حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شخصی را دیدم که فلج شده و او را در صندلی چرخ دار نشسته و چشم من به چشم او افتاد و او را شناختم، و دیدم که همان افسر بعثی است که نام حضرت ابوالفضل را مسخره کرد. ناگهان خود را از آنانی که متصدی صندلی او بودند خواست که مرا صدا کند، مع الاسف که سخن گفتن ما با عراقی ها ممنوع بود، ولی او این جمله را به لهجه عربی گفت: «عملها أبوالفاضل» یعنی: «ابوالفضل کار خود را کرد» سربازان بعثی به من اجازه ندادند تا از او بپرسم چه گونه فلج شده؟ ولی بعد از دیدن فلج شدن او با دل پر از عشق و شوق به زیارت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) شتافتم.

درخت نخل در خوزستان به نام حضرت ابوالفضل شفا می دهد

یکی از عشایر عرب بسیار بزرگ خوزستان به نام (بنی طرف) است، و یکی از شاخه های این عشیره نامدار (مرمض) نام دارد. آقای حسن مرمضی که از کارمندان حراست در دانشگاه شهید چمران اهواز است این کرامت را که به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است برای من - دکتر چوبین - نقل

کرد:

روستایی در جنوب غرب ایران و نزدیک مرز عراق میان دو شهر بستان و هویزه به نام «سمومیه» وجود دارد. دراین روستا زنی به نام حسنه مرمضی سخت بیمار بود و به مرز مرگ رسید، که ناگاه زن دیگری در همان روستا به نام قسمه مرمضی خواب حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را دید که به او فرمود درخت نخلی به نام ابوالفضل در خانه آن زن بیمار بکار و آن زن شفا می یابد،

[صفحه ۴۴۷]

شخصی به نام علی بن حسین حردانی درخت نخل را به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) کاشت؛ و آن درخت با لطف خدا زود رشد کرد. آن زن بیمار با توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بعد از کاشتن آن درخت و بعد از گذشت یک شب کاملا بهبود یافت و به طور کامل شفا پیدا کرد.

هم اکنون، درخت خرما که به نام «نخل حضرت ابوالفضل (علیه السلام)» معروف است میان مردم روستای «سمومیه» و روستاهای اطراف معروف است که بیماران با آب دادن به آن و لمس برگ های آن شفا می یابند.

از ارتفاع هشت متری، با ندای یا ابوالفضل هیچ آسیبی ندید

حاج عبدالرضا سخن ور دزفولی این کرامت را برای اینجانب - دکتر چوبین - نقل کرد:

او چنین گفت: خانه های قدیمی دزفول، به علت بسیار بالا بودن این شهر از رودخانه (دز) زیرزمین های عمیقی دارد، و برخی از این زیرزمین ها بیش تر از ده پله دارند، و برای خنک شدن هوای زیرزمین، بخاری مانندی از زیرزمین به بالا می ساختند و دهانه آن در کوچه بود. ما هم چنین خانه ای در دزفول داشتیم. خودم که کودک بودم، یک روز در دهانه آن «بخاری مانند» خم شدم و به داخل آن نگاه می کردم که ناگهان

یکی از همسایگان به عنوان شوخی، پاهایم را بالا برد و پاهایم از دو دست او رها شد من هم با سر به عمق زیرزمین فرو رفتم، و در حال فرورفتن فریاد کشید: «یا ابوالفضل» و حس کردم کسی مرا گرفته که با آرامش به زیرزمین رسیدم و هیچ آسیبی ندیدم.

[صفحه ۴۴۸]

حیوان عظیم الجثه، تسلیم قمر بنی هاشم

جناب آقای حاج جواد کاشی فرزند مرحوم عبدالزهرا که از خیران اهل نجف اشرف که فعلاً ساکن قم هستند و افتخار رانندگی حضرت آیهالله العظمی حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی) را دارند. در نامه ای دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) نوشته اند:

کرامت اول:

بیست الی سی نفر جوان بودیم و در طول سال به طور افتخاری در حرم ائمه اطهار (علیهم السلام) کار می کردیم. دو نفر از این عده به عنوان سرپرست: یکی به نام حاج احمد ابونواعیر و دومی به نام حاج قنبر صاف کار کار می کردیم. روزی حاج احمد گفت: دیوارهای ساعت حرم مطهر حضرت مرمت بشود. ما دیوارهای ساعت را خراب کردیم؛ و یکی از این چند نفر زبانش لال بود پیش از همه به طرف ساعت رفت و آن بعد از اذان صبح بود. او بعد از چند لحظه برگشت و فریاد می زد و به طرف ساعت اشاره می کرد. ما دویدیم به طرف ساعت ببینیم چه شده است؟! وقتی به آن نزدیک رسیدیم دیدیم حیوانی عظیم الجثه با سر خیلی بزرگ و چشمان بزرگ آن جا است. حاج احمد ما را قسم داد که به طرف آن حیوان نگاه نکنیم. حاج احمد به طرف آن حیوان رفت و او را قسم داد به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس

(علیه السلام) و به آن حیوان گفت: ما می خواهیم این جا کار بکنیم و آن حیوان به حاج احمد یک چشمک زد و از مسیر برگشت و یک دفعه از چشم ما ناپدید شد و اثری از آن حیوان ندیدیم و نفهمیدیم کجا رفت.

[صفحه ۴۴۹]

کرامت دوم:

همچنین آقای کاشی می نویسد:

ماشین ده تن وارد صحن شریف اباالفضل العباس (علیه السلام) شد، و در باربند ماشین تیرآهنی به طول ۳ متر و عرض آن ۶۰ سانت بود و دو نفر تیرآهن را با جرثقیل به بالای پشت بام کشیدند. تیرآهن تا به پشت بام رسید آن دو نفر که متصدی امر بودند و زورشان نرسید و تیرآهن برگشت به زمین؛ ولی حاج قنبر آن جا بود و داد زد «یا ابوفاضل ألزمه» یا ابوالفضل بگیر آن تیرآهن را.

دیدم که آن تیرآهن آرام آرام به زمین نشست و هیچ آسیبی به کسی نرساند. این بود کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام).

علم های ابوالفضل العباس

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی حسن شریف پاکستانی ساکن حوزه علمیه قم و مسئول دفتر انتشارات نشر و تنظیم آثار امام خمینی (ره) در حوزه علمیه قم فرمودند:

در کراچی پاکستان مکان های متعدد به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) وجود دارد بعضا در اطراف این علم ها اتاقکی هم درست کرده اند مثلا یک متر در یک متر. شخصی به نام حاج حسن مدت ها مریض بود و خرج های زیادی هم برای معالجاتش کرده بود ولی سودی حاصل نشده و فرزندانش که دو پسر و یک دختر بودند او را با برانکار حمل می نمودند و مثل جنازه به محل یکی از این علم ها بردند و حضرت ابوالفضل را شفیع

قرار دادنـد تا خـدا پدرشان را شـفا دهد. ساعتی از حضور حاج حسن در آن جا نمی گذشت که حضـرت ابوالفضل او را شـفا داد؛ و به لطف حضرت شفا پیدا کرد.

[صفحه ۴۵۰]

او را زیر علم حضرت عباس ببرید

در شـمال پاکسـتان شهری است به نام عسکردو آن جا اصولا در ماه اسد، ده روز مراسم عاشورا را عزاداری می کنند. شخصی به نام یعقوب که فلج شده بود و هر کجا که می رفت افاقه نمی کرد؛ یکی از دوسـتانش می گوید: او را امسال در ایام عاشورا او را زیر علم عباس (علیه السلام) ببرید. او را زیر علم عباس بردند. شاید ده دقیقه طول نکشیده بود که خودش بلند می شود و مانند بقیه مردم به عزاداری و سینه زنی می پردازد.

در پیشگاه حضرت ابوالفضل

علاقه و محبت فوق العاده مرحوم آیت الله کوهستانی به اسوه شجاعت و وفا یعنی حضرت عباس بن علی (علیه السلام) نشان از عشق و ارادت خـالص ایشـان به اهـل بیت عصـمت و طهـارت دارد. معظم له نسـبت به ساحت مقـدس آن بزرگوار بسـیار ابراز خضوع و ادب می کرد و از معرفت و ایثار و جانبازی حضـرت سـخن به میان می آورد و آن حضرت را الگوی ایمان و صفات ارزشمند انسان کامل می دانست.

در سـایه همین معرفت ژرف شـیفتگی و ارادت ایشان به حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) قابل توصـیف نبود و در مصائب آن امام شـناس واقعی بسیار اشک می ریخت از فرط علاقه غالبا به وعاظی که در محضرشان روضه می خواندند سفارش می نمود که روضه حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) را بخواننـد و گاه که خود به منبر می رفتنـد روضه آن حضـرت را می خواندنـد به طوری که بعضی از مستمعین از روی مزاح می گفتند که آقاجان غیر از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) روضه

[صفحه ۴۵۱]

دیگری بلد نیست.

راستی معظم له شیفته و دل داده قمر بنی هاشم علم دار کربلا بود تا حدی که فرزند عزیزش از والده مکرمه خود نقل می کند. زمانی که به همراه آقا در

نجف اقامت داشتیم هر گاه ایام زیارتی به کربلاـ مشرف می شدیم آقا به ما می گفت: وقتی به زیارت مشرف می شوید نخست بچه ها را به زیارت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) برده و بعد به زیارت امام حسین (علیه السلام) ببر چون بچه های من متعلق به آن حضرت اند.

ارادت و خاکساری همراه با ادب معظم له تنها به شخص آن مظهر ایمان و بزرگواری نبود بلکه هر آن چه که متعلق به او و نشانی از آن عبد صالح خدا داشت نزد ایشان از جایگاه ویژه برخوردار بود. از این رو احترامش نسبت به علمی که نشانه علم داری علم دار کربلا در عزاداری ها مورد استفاده قرار می گیرد وصف نشدنی بود. در مراسم دسته روی و عزاداری سیدالشهدا (علیه السلام) معظم له با پای برهنه به دنبال علم راه می افتاد حتی در سرمای زمستان که گاه همراه با برف و باران بود کفش را از پای در می آورد و بدین طریق ارادت خالصانه خود را به مقام والای آن حضرت ابراز می نمود.

گفتنی است که در کوهستان طبق سنت دیرین رسم بر این است که در دهه عاشورا عزاداری روز هفتم محرم به نام حضرت عباس (علیه السلام) است «و ظاهرا به خاطر آن که روز هفتم آب را بر امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت او بستند» و مراسم آن طبق رسم خاصی صبح روز هفتم آغاز می شود. مردم صبح زود در تکیه حسینی اجتماع می کنند و علمی را به نشانه علم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با تشریفات ویژه ای درست می کنند و پس از روضه آن

[صفحه ۴۵۲]

حضرت علم را جهت تبرک در تمام منازل محل گردش می دهند و مردم نیز نذرهای خود را به علمدار

و همراهان هدیه می کنند. طبق فرموده مرحوم آیت الله کوهستانی نخست جهت تکریم و احترام علم را به سمت بیت یکی از علمای گذشته محل که در واقع جد مادری شان نیز بود و سپس به طرف منزل معظم له حرکت می کردند.

مرحوم کوهستانی در این مراسم با نهایت خضوع و احترام شرکت می نمود و به همراه علم با مردم با پای برهنه به سمت منزل آن عالم به راه می افتاد و پس از ذکر توسل مختصر در بیت آن عامل بزرگوار علم را به سمت بیت ایشان می آوردند. که معظم له به جهت استقبال از عزادارن خود را زودتر به منزل می رسانید وقتی که علم نزدیک بیت ایشان می رسید معظم له دست ها را در حالی که به آستین کشیده بود می گشود و با خضوع و ادب زیاد علم را در آغوش خود می کشید و آن را می بوسید. گویا خود حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را می بوسد آن گاه علم وارد منزل ایشان می شد و پس از روضه مختصر که توسط واعظ در بیت معظم له خوانده می شد علم را به تمام منازل محل گردش می دادند.

این سنت حسنه همچنان ادامه دارد و مردم برای آن روز احترام ویژه ای قائل هستند و در آن روز به احترام آقا ابوالفضل (علیه السلام) اغلب دست از کار می کشند و به عزاداری می پردازند و در تمام مجالس روضه آن روز مصیبت آن حضرت خوانده می شود.

در کنار علقمه

جناب مستطاب مداح اهل بیت (علیهم السلام) مرحوم محمد علامه در کتاب شریف خاطرات ۶۰ سال خدمت گزاری چنین می نویسد:

[صفحه ۴۵۳]

در کربلا، عصرها همراه مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی، واعظ معروف، به منبر می رفتم. یکی از خدام حرم، لطفی به

بنـده پیـدا کرد و وعـده داد که بعد از ظهر، ما را تا پائین سـرداب و کنار نهر علقمه ببرد. رفیق و همکاری محترم (مرحوم حاج سید محمد دربندی) نیز خواست با ما بیاید و آن خادم قبول کرد.

به محض حرکتمان به سـمت نهر- که سال ها در پی موقعیتی برای آن جا بودم - یکی از کارگرهای مازنـدران گفت: شـما را به خدا، هر جا می روید، ما را هم ببرید. بدین ترتیب، با ما هم سفر شدند و از کنار مزار آن حضرت فیض بردند. اخیرا یکی از رفقای بزرگوار من عکسـی را به واسـطه یکی از راجه های هندی - که در پائین نهر علقمه خدمت می کرد - تهیه کرده اسـت که بسـیار واضـح و روشن است. وقتی آن روز به سـرداب مطهر مشـرف شدیم، به قبر کوچکی که به قبر بچه ی ۱۲ - ۱۰ ساله ای می مانـد، برخوردیم. در آن جـا کلام مادر بزرگوار حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام)، حضـرت ام البنین (علیه السـلام)، به خاطر آمدم که فرموده بود:

«عباس من خیلی قوی بود؛ پس چرا قبر او این قدر کوچک است؟»

گویا این بدن قطعه قطعه شده را جمع کرده و آن وقت خاک کرده اند. در آن وقت یاد شـعری افتادم که شبی مهتابی در ایوان منزل خودمان سـرودم. خـدا شاهد است که چنان تحت تاثیر قرار گرفته بودم که داشـتم سـکته می کردم و منظره ی قتلگاه آن حضـرت، کاملا در مقابل چشمم مجسم شده بود. با خواندن این اشعار، شما هم این صحنه را در برابر دیدگان مشتاق، ملاحظه می فرمائید. اکنون، تقریبا در هر کجا که شب تاسوعا و روز عاشورا سینه می زنند و نوحه های فارسی می خوانند، این نوحه را

خواهید شنید. خداوند به لطف خود نصیبی هم از برکات این مجالس، به من و دوستانم بدهد!

[صفحه ۴۵۴]

مردم پناهنده حرم امام حسین و قمر بنی هاشم شدند

در جنگ جهانی دوم، نیروهای انگلیس که در مقابل روس ها بودند از طریق خلیج فارس وارد عراق شده و به طرف شمال پیشروی می کردند و به هر منطقه ای که می رسیدند از قتل و غارت و تجاوز کوتاهی نمی کردند. مقاومت های محلی چندان دوام نداشت. در مسیر خود به شهر مقدس کربلا رسیدند، کربلا را محاصره کرده وارد شهر شدند. مردم وحشت زده و هراسان به حرم مطهر حضرت سید الشهدا امام حسین (علیه السلام) و حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) پناهنده شدند. انگلیسی ها هم برای بیرون کردن مردم و متفرق ساختن میدان حرم مطهر را محاصره کرده بودند. حرم و صحن مملو از جمعیت و همه دست به دامان سالار شهیدان و علمدار کربلا بودند. و از ترس تمام درهای ورودی را قفل زده بودند؛ تا این که انگلیسی ها ساعت حرم مطهر را هدف توپ قرار داده و به آن شلیک کردند.

ساعت تکه تکه شده به روی زمین ریخت. مردم به حال اضطرار متوسل به فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) شدند که جمعیت داخل حرم مطهر مشاهده نمودند که نوری سبز رنگ که حدود بیست سانتیمتر طول داشت. از ضریح مطهر خارج شد و وارد رواق مطهر شد. در حالی به حدود یک متر رسیده بود به طرف صحن در حرکت بود تا به ایوان رسید. وقتی وارد فضای صحن شد. تا اعماق آسمان طول آن دیده می شد. تا از فضای صحن هم خارج شد بلافاصله سر و صدای مهاجمان تمام شد.

[صفحه ۴۵۵]

از بلندی نگاه کردند،

گویا خبری نبود. درهای حرم را گشودند و بیرون رفتند تمام اجساد بی سر انگلیسی ها در میدان اطراف حرم مطهر ریخته بود بعدا سرهای آنها را در پنج فرسخی کربلا به نام مسیب پیدا کردند.

۷ خردار ۱۳۸۲ ولی الله شریفانی.

آیت الله بهاءالدینی نذر حضرت ابوالفضل را خیلی عنایت داشت

خطیب توانا حضرت حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ حسین حیدری کاشانی دامت برکاته، در تاریخ ۷ / ۳ / ۸۲ سه کرامت برای نگارنده کتاب نقل کردند، که ذیلا می خوانید:

بنده در قم نزدیک گلزار شهدا، مسجد شهید سید مصطفی خمینی (ره) ده شب منبر می رفتم. یک شب بعد از منبر، شیخی نزدم آمد که دختر بچه ای همراهش بود، گفت: این دختربچه حکایتی دارد. گفتم: بفرمایید!

گفت: من هجده سال است که ازدواج کرده ام، هنوز بچه دار نشده ام. یک روز رفتم خدمت حضرت آیت الله آقای حاج سید رضا بهاءالدینی (ره) گفتم: آقا هجده سال است که ازدواج کرده ام اما هنوز بچه دار نشده ام. ایشان خندیدند و فرمودند: یک ختم صلوات بگیر و گوسفندی هم برای حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) نذر کن و مجلس روضه بگذار، ان شاء الله بچه دار می شوی من عرض کردم: آقا به شرط این که خودتان تشریف بیاورید. و ایشان هم لطف کرده، تشریف آوردند و ما هم فرمان آقا را اطاعت کردیم. خداوند این دختر را به ما عطا فرمود.

[صفحه ۴۵۶]

آقای مجتهدی فرمودند سلام مرا به آقا برسان

یکی از رفقایی که مورد اعتماد اینجانب بود، آقای جعفر مجتهدی، در بیمارستان بستری بودند من رفتم به عیادت ایشان و ایشان فرمودند: سلام مرا به آقا (یعنی آیت الله بهاءالدینی) برسانید، و بگویید در حق من دعا کنید. من هم خدمت آقا آمدم، پیام آقای مجتهدی را رساندم. آقا فرمودند: خیلی هول نباشید، گوسفندی نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بکن و ذبح کن و میان فقرا تقسیم کن.

من هم به آقای مجتهدی گفتم. فرمود: زیر تخت من ساکم را بده، ساک را به ایشان دادم و از

آن ساک پول درآوردم و به من داد و گفت: گوسفندی بگیر و ذبح کن و به فقرا بده و من هم ادای وظیفه نمودم و سپس به بیمارستان رفتم و دیدم آقای مجتهدی در بیمارستان نیستند.

گفتم: آقا کجاست؟ گفتند: آقا رفته است قزوین. و من هم به قزوین رفتم. آقا فرمودند: حضرت امام رضا (علیه آلاف التحیه و الثناء) دستور دادند که دوغ رقیق درست کن و بخور، خوب می شوید و من هم همین کار را کردم شفا یافتم. از این جا معلوم است امام رضا (علیه السلام) به عمویش خیلی علاقه دارد و این جا هم نذر به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) دخیل بوده است.

گوسفندی برای نذر حضرت ابوالفضل العباس ذبح کنید

در دوران جنگ تحمیلی شبی خواب دیدم که آقای صیاد شیرازی در جبهه در فضایی که همه آن منطقه را آب فرا گرفته است و من به وحشت از خواب بیدار

[صفحه ۴۵۷]

شدم. خدمت حضرت آیت الله بهاءالدینی (ره) رفتم. بعد که آقا دقیق خواب را گوش کرد فرمود: گوسفندی را به نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ذبح کنید و گوشتش را تقسیم کنید.

اتفاقا پس از سه روز آقای صیاد شیرازی از جبهه تشریف آورد و خدمت آیت الله بهاءالدینی (ره) آمد. تصادفا من خدمت آقا بودم. وقتی که خواب به خدمت آقای شیرازی گفته شد، ایشان گفت: همین طور است که ایشان خواب دیده است و فرمودند: ما دو گوسفند عوض او می دهیم. من گفتم: شما خودت می خواهی بدهی بده، ما ادا کرده ایم.

حضرت آیت الله بهاءالدینی (ره) نذر به حضرت عباس (علیه السلام) خیلی عنایت داشتند.

امام حسین و اولاد ابوالفضل العباس و مقام ابوالفضل

شب شهادت امام صادق (علیه السلام) بود. جمعه شب بود زمین و زمان عزادار بود. جند روز پیش از آن من ناراحت بودم و ناامید به زندگی، از همه طرف فشار زندگی بر سرم چون بلایی نازل شده بود و ناامید از همه جا و همه کس، ولی تنها امیدم خدا بود و اهل بیت (علیه السلام).

توسل پیدا کردم و نماز حاجت خواندم. به مولایم ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شدم و ختم «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین (علیه السلام) اکشف لی کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام» را خواندم. حضرت عباس را به جان برادرش امام حسین (علیه السلام) قسم دادم. خیلی ناراحت بودم، شب در عالم

[صفحه ۴۵۸]

خواب دیدم در کربلا در حرم حضرت عباس (علیه السلام) هستم و به زیارت مشغولم. در بالای

قبر مطهر نوشته بود: السلام علیک ای قمر بنی هاشم. زیارت کردم و به گریه و زاری پرداختم: آقا ای باب الحوائج، یا قمر بنی هاشم، ناراحتم، کار مرا درست کن. ناله ها کردم ولی جوابی نشنیدم. گفتم: آقا جواب مرا نمی دهی؟ شکایتت را نزد برادرت امام حسین می برم.

به سوی حرم مطهر امام حسین (علیه السلام) روانه شدم. در بالای قبر مطهر نوشته بود: «السلام علیک یا اباعبدالله الحسین» در حرم مطهر به زیارت پرداختم. همین طور ناله می کردم، گفتم: آقا، امام حسین، برادرت حضرت عباس نه جواب می دهد و نه کار مرا درست می کند؟! همینطور گریان و نالان به گرد حرم می گشتم، حتی زائران حرم مطهر برایم دلسوزی می کردند. ناگهان صدایی از قبر شنیده شد: کیست، همچنان می نالد و شکایت برادرم عباس را نزد من آورده است؟ ناگهان از قبر مطهر سیدی با لباس عربی با چهره ای نورانی نمایان شد. مثل خورشید، مظلوم، مهربان، مثل یک گل محمدی بار دیگر فرمود کیست این صدای آشنا که همچنان می نالد از عباسم شکایت می کند؟ زائران به آقا گفتند: اینکه فرزند و یادگار برادرم عباس (علیه السلام) است. ببینم بین پدر و فرزند چه اختلافی رخ داده که به شکایت نزد من کشیده شده است؟ آقا امام حسین (علیه السلام) بودند. نزد من تشریف آوردند و به زائران فرمودند: ما را تنها بگذارید تا موضوع را پرس وجو کنم. آقا دست با محبت خود را بر سرم گذاشت و فرمودند: یادگار برادرم عباس، چه شده است که چنین پریشانی؟ گفتم: آقاجان گرفتارم هر چه به آقا ابوالفضل می گویم کارم را درست نمی کند، جوابم را نمی دهد. آقا فرمود: عزیز دلم، میوه دلم غم مخور. دست

مبارکش را بر سرم کشید.

[صفحه ۴۵۹]

من هم سرم را بر شانه های مقدسش گذاشته بودم. همچنان با دست مبارکش مرا نوازش می کرد و می فرمود: عمو جان، غصه نخور کارت درست می شود. عزیز دلم، یادگار برادرم صبر کن کارت درست می شود. ما به برادرم عباس که از جان و دل برای من و بچه هایم خدمت کرد و حتی جانش را مخلصانه در راه ما داد افتخار می کنم. به برادر عزیزم، که دل و جانم عزیزتر، با این همه فداکاری اش به او افتخار می کنم، هم به خودش و هم به اولادش افتخار می کنم. من به تو یادگار عباس امیدم، عزیزم، مونسم، برادرم، از جان عزیزترم، هم به او افتخار می کنم هم به تو. به من فرمود: میوه دل و یادگار برادرم عباس علمدار، فدایت شوم، بگو چه می خواهی تا من برایت انجام دهم؟ آخر تو یادگار برادرم هستی، غصه نخور. اگر پدرت عباس (علیه السلام) جوابت را نمی دهد من عموی تو هستم و جای پدرت. چون پدرت عباس برای بچه های من هم عمو بود و هم پدر. پس من هم همین طور بابا، انگار خدا به من لطف کرده است. با خود فرمود: آیا درست است که یادگار و اولاد تو است، کارش را درست کن، صدایی از قبر حضرت عباس شنیده شد: چشم مولایم برایش کاری خواهم کرد ان شاء الله.

آقا امام حسین به من فرمود: ما در دنیا دوستان زیادی داریم که حتی حاضرند جان خود را به ما بدهند. عده ای از دوستانمان که مال زیادی ندارند سالانه مقداری به اندازه وسعشان در راه ما نذورات می دهند. برو ان شاء الله کارت درست می شود و من دنبال

کارت هستم. و من صورت مبارکش را بوسیدم. از آن تاریخ به بعد تغییراتی در کار و حالم ایجاد شد. مدتی نکشید که کارم که خرید خانه بود درست شد.

۱۳۷۲ / ۱ / ۲۸

[صفحه ۴۶۰]

زیارت وجود مقدس حضرت عباس

در عالم خواب دیدم در صحرایی گذر می کنم، عده ای آن جا آموزش سوارکاری می دیدند. از یک نفر پرسیدم: کجاست؟ گفت: صحرای کربلا. در میان سوارکاران، سواری بود که به ایشان آموزش سوارکاری می داد. بلند قامت، تنومند، شجاع، باوقار، بازوانی قوی جنگجویی رشید، سوار بر اسبی سفید، من به آنان نزدیک شدم. سوار ناگاه چشمش بر من افتاد. فورا به سوی من آمد. سلام کردم، جواب سلام داد و نزدیکم آمد. با لبخندی ملیح گفت: باز چه شده یادگار ما سر از این جا درآوردی؟ مشکلی پیش آمده؟ از اسب پیاده شد، دست و صورت مبارکش را بوسیدم و مشکلم را گفتم. سوار بر اسب شد و فرمود: برو خود دنبال کارت هستم. دست روی سرم گذاشت و فرمود: عزیز دلم برای غریبی من گریه کردی، غصه نخور، خودم مشکلت را حل می کنم. گفتم: آقا ما را رها کردی مشکلات ما را پای درآورده. فرمود: برو خودم دنبال کارت هستم.

سید علیرضا کربلایی رضایی ۱۷ / ۱۲ / ۸۱

«اولاد سی ام از نسل امامزاده سید علی در قم که ساکن تهران هستم.»

سقای عزاداران امام حسین

جناب مستطاب حجت الاسلام آقای شیخ سلطان محمدی می نویسد:

در محرم الحرام سال ۱۴۲۴ قمری در قریه بایرام از توابع شهرستان اسکو در اطراف تبریز مشغول تبلیغ بودم دو نفر از اهالی آن روستا در خصوص نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) هر کدام قصه ای جداگانه به این شرح نقل کردند:

[صفحه ۴۶۱]

در سوم ماه مزبور پس از منبر در مسجد شهیدلو آقای مشهدی حسن رجب زاده درباره عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) که خداوند به مرحمت این بزرگوار او را به پدرش عسگر رجب زاده عنایت کرده، گفت: قبل

از تولد ایشان بچه هایی که به دنیا می آمدند می مردند. روزی پدرش به حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) توسل نموده و نذر می کند، اگر فرزند ماند و پسر شد او را سقا کند که در ایام عاشورا در مسیر عزاداری به یاد قمر بنی هاشم به مردم آب بدهد. اکنون هفت سال است عزاداران را سقایت می کند.

حضرت ابوالفضل شوخی بردار نیست

در ۲۴ شهریور ماه سال ۱۳۸۱ مطابق با هفتم رجب ۱۴۲۳ صدیق مکرم و فاضل محترم جناب آقای محمد علی انصاری کارشناس مسائل حقوقی ساکن روستای ساتلو از توابع خسروشهر واقع در استان آذربایجان شرقی از قول یکی از اساتید دانشگاه آزاد اسلامی تبریز قصه ای جالب و شنیدنی را نقل کرد که ذیلا می خوانید:

اینجانب در سال ۱۳۷۴ دانشکده حقوق دانشگاه آزاد اسلامی تبریز مشغول به تحصیل بودم. یکی از اساتید دانشکده مزبور که در عین حال از قضات دادگستری این شهر بود روزی در کلاس سر درس ضمن تدریس مطالب درس به مناسبتی قضیه زیر را چنین نقل کرد:

روزی در دادگاه نشسته بودم. دو نفر وارد محکمه شدند و پیرامون ملکی با هم طرح دعوا نمودند و در این باره قبلا پرونده ای هم تشکیل داده بودند. به اصطلاح حقوقی یکی خواهان و دیگری خوانده محسوب می شود. پیش از آن که از آنها

بازجویی شود شخص خواهان برخاست و آمد جلو میز و در روی آن کتاب مجموعه قوانین جزایی و حقوقی قرار داشت. نام برده با توجه به این که از دانش بهره ای نداشت و گمان می کرد که آن کتاب قرآن مجید است دستش را دراز کرد و بر کتاب مذکور گذاشت و گفت: قسم به این قرآن مطالبی که

در دادخواست اظهـار داشـته ام همگی صـحیح بوده و حق با من است. به علاوه دو نفر شاهـد هم با خود آورده بود که در این دعوا حقانیت خویش را به اثبات رسانـد. بنده پیش از آن که از شـهود اخذ گواهی نمایم، به خواهان گفتم: آقای محترم، شـما به خداونـد و انزال کتب و ارسـال رسـل اعتقـادی داری؟ گفت: بلی به خداونـد متعال و قرآن و همه مقـدسات عقیـده و ایمان دارم. بـاز پرسـیدم: چنـد فرزنـد داری؟ اظهار داشت: هفت پسـر و دو دختر. گفتم: پسـر کوچکت چنـد سال سن دارد و نامش چیست؟ پاسخ داد اسمش علی و هفت سال سن دارد. پرسیدم: آیا می تواند دستت را بر سر او بگذاری و به جانش سوگند یاد کنی که در این دعوا حق با شـماست؟ پس از مقـداری مکث و سـکوت گفت: حاج آقا می ترسم پسـرم بمیرد. بار دیگر سوال کردم آیا شـیعه هستی و به حضـرت ابوالفضل (علیه السلام) اعتقاد داری؟ گفت: جان و مالم فدای آن بزرگوار باشد. گفتم: به حضـرت ابوالفضـل (علیه السـلام) سوگنـد یـاد کن، مبنی بر این که در این دعوا حق بـا شـماست. مشـارالیه پس از شـنیدن این پیشـنهاد اینجانب، خیلی عرق نمود و رنگ از چهره اش پرید و گفت: حاج آقا، حضـرت ابوالفضل (علیه السلام) شوخی بردار نیسـت و من می ترسم آن بزرگـوار به خـاطر قسم دروغم به من غضب نمایـد راسـتی، قضـیه این است که در این دعـوا حـق با شخص خوانده است. جناب آقای قاضـی، شما مرا به شخصی ارجاع نمودی که من مجبور شدم واقعیت امر را بیان نمایم. به هر حال سرانجام این

قضیه مفصل با توسل

به نام مبارک حضرت ابوالفضل (علیه السلام) خاتمه پیدا کرد و صاحب حق نیز به حق خود نائل گردید.

یک مشک آب افتاده بود

آه از آن ساعت که بر کون انقلاب افتاده بود

پیکر بی دست عباس از عقاب افتاده بود

آه سرو باد آتش روی آب افکنده بود

بر تراب غم عزیز بوتراب افتاده بود

آسمان از کرده خود شرمگین گردیده بود

آفتاب از گرمی خود در عذاب افتاده بود

نوک پیکان سه شعبه بین طاقین خورده بود

ناله و شیون به طاق نه قیاب افتاده بود

پس که لرزان گشته بود گاه افتادن علم

بر دل اطفال زهرا اضطراب افتاده بود

دست از تن رفت اما در یسار و در یمین

یک لوا آلوده خون یک مشک آب افتاده بود

پیکرش از نوک پیکان پاره پاره چاک چاک

زخم شمیشرش بر اعضای بی حساب افتاده بود

خون اعضایش ز گرمی در بدن خشکیده بود

زخم بر سوزن ز تاب آفتاب افتاده بود

شد به بالین سپهبد در همان ساعت رسید

بین لشکر بهر قتلش انقلاب افتاده بود

دید جسم ناخدا را غرق خون فلک نجات

یک چمن گل گوییا بحر گلاب افتاده بود

(شانی) آن روز که این اشعار دلکش می نوشت

جسم بی یارش میان رختخواب افتاده بود

مرحوم شأنی یکی از شاعران خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام

شفای بیمار در حرم حضرت ابوالفضل

از اعتاب مقدسه، کراماتی را به خاطر دارم که نقل می کنم.

روزی در حرم کربلا نزدیک مرقد حضرت علی اکبر (علیه السلام)، ایستاده بودم که دیدم صدای داد و فریاد می آید. توجه کردم و دیدم چند روزی است، دختر دیوانه ای را به حرم باب الحوائج حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) می برند. محارمش (عموها و دائی ها و برادرانش) اطراف درشکه را گرفته بودند و او را به حرم آن حضرت می بردند. من از آنجا

به حرم حضرت سید الشهدا (علیه السلام) مشرف شدم. وقتی برگشتم، دیدم که حرم حضرت اباالفضل (علیه السلام) چراغان است.

دوستی - که اهل کربلا بود- نقل کرد: که وقتی یک عرب، بیچاره می شود، دست هایش را از عبا بیرون و عقالش را به گردن آویزان می کند؛ دو طرف چفیه اش را به دست می گیرد و به ضریح گره کور می زند و آن گاه گره ها را می کشد و با هر بار کشیدن، اسم های حضرت عباس را صدا می زند. گاهی می گوید:

[صفحه ۴۶۵]

یا اخاه زینب! یا ابا القربه! [۲۹۰] و گاهی می گوید: ای علمدار حسین! و گاهی: سقای طفلان حسین!... پدر این دختر هم همین کار را کرد و چفیه ای را که به گردن داشت، آن قدر به ضریح گره زده بود که صورتش به آن چسبیده بود؛ ولی ناگهان با یک تکان همه گره ها باز و دختر بلند شد بود و به گفته بود:

بابا! برایم زیارت حضرت اباالفضل (علیه السلام) بخوان

به این ترتیب، از لطف آن بزرگوار- که باب الحوائجش خوانده اند- بار دیگر حاجتمندی به خواسته اش نائل شد.

در گاه او چو قبله ی ارباب حاجت است

باب الحوائجش همه جا گفت و گو کنند.

(سید عباس ذاکر)

عنایت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

آیت الله حاج شیخ محمد تقی الفقیه العاملی که از علمای بزرگ جبل آمل و از شخصیت های برجسته آن سامان است. در کتاب حجر و طین چنین نقل می کند:

عنایتی از حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در سال ۱۹۴۹ میلادی به قصد زیارت مرحوم پدر که محل اقامتگاهش در منطقه برج ابی حیدر بود. همچنان که به مسیرم ادامه می دادم متوجه شدم به آقای حاج محمود الشوکی در حال رفتن به سوی منزل خود در مصطبه سر دروازه روبه روی منزل مرحوم

پدرم طرف مغربی خانه پدرم بود. سلام کرد. ضمن احوال پرسی دیدم مقدار زیادی دارو برداشته، گفتم:

[صفحه ۴۶۶]

اینها چیست؟ گفت: دارو. گفتم: برای چه؟

گفت: مرض «ریو» یک نوع بیماری که ریه انسان دچار چرک می شود. شیخ محمد تقی می گوید: من در آن وقت مرض ریو تشخیص نمی دادم و ایشان چگونگی آن توصیف نمود، و گفت: کار من با این مرض سازش ندارد؛ زیرا کار من خرید و فروش اجناس کهنه و نو است و طبیب دستور داده از کارم دست بکشم و گفت: شما چنان که به دستور من عمل نکنی می میری و خودت از حال خودت بی خبری. سینه ام به تنگ آمد، زیرا وجود آقای حاج محمود شوکینی بسیار بر من عزیز و باارزش بود اما به ناچار از همدیگر جدا شدیم و خداحافظی نمودیم و من به عراق رفتم و دیگر او را ندیدم. عادت ایشان این بود همیشه از طریق نامه احوال پرسی می نمود و گاهی حقوق شرعی برای من می فرستاد، و چون مدت مفارقت ما به طول انجامید و من گمان به مرگ می بردم به سبب آن که هیچ گونه خبری از او نداشتم و نخواستم در این زمینه سئوالی کنم که عواطف اقوام و اقارب ایشان را برانگیزم تا پس از مراجعت از عراق در ۱۹۶۴ میلادی در حالی که در منطقه (شیاح) در ساختمان تگجی روبه روی داروخانه آمل جایگاه معروفی است سکونت نمودم.

یک روز همچنان در مقام ساختمان مذکور ایستاده بودم، دیدم ماشینی ایستاده و مردی شبیه به آقای حاج محمود شوکتی از ماشین پیاده شد و خانمی او را همراهی می نمود و رفت به سوی دکان قصابی که برای همان

ساختمـان بود. در این هنگـام ما به یکـدیگر خیره شـدیم. در این هنگام به سوی من آمـد و گفت: تو را قسم می دهم آیا شـما آقای شیخ محمد تقی نیستی؟

من هم گفتم: آیا شما هم حاج محمود شوکتی نیستی؟

آن گاه دست به گردن هم انداخته و صمیمانه همدیگر را دربر گرفتیم. سپس

[صفحه ۴۶۷]

ایشان را به محل سـکونت خود که در ساختمان بود دعوت کردم و ایشان هم پذیرفتند. به اتفاق همسرشان حاجیه خانم شمس که از خانواده سادات بدرالدین بود به منزل من آمدند. پس از آن نشستند من دچار پشیمانی شدم زیرا می دانستم مرض ایشان سنگین و هر لحظه او را تهدید به مرگ می کند و خودم را ملامت می کردم که چرا او را به زحمت انداختم، و پس از صرف غـذا به حال او دقت می کردم و متحیر مانـده بودم زیرا دقت کرده بودم و دیـدم که حال او بسـیار طبیعی و عادی است و نفس کشـیدن او نیز معمولی بود. به او گفتم: در گذشته از بیماری «ریو» ناراحت بودی؟ و اکنون گویا برطرف شده و شما را به خیر و خوبی می بینم آیا دارویی اسـتفاده نمودیـد تا به دیگران هم بگویم اسـتفاده کننـد!؟ چون کسانی که به این بیماری مبتلا می باشند که هنوز دارویی پیدا نکرده اند.

گفت: این دارو بسیار گران است. گفتم: کسانی هستند که هر چند این دارو گران باشد آن را بخرند.

و در نزدیکی مـا در منطقـه حـایص شخصـی به نـام حـاج اسـعد ناصـر که سـخت دچـار همین نـاراحتی است و فرزنـدانش در کشورهای لیبریا سرگرم جستجوی دارو است و پول های فراوانی در این زمینه صرف نموده اند و هیچ

نتیجه ای نگرفتند.

سپس خود چنین جریان را نقل کرد:

هنگامی که من به شدت به این بیماری مبتلا بودم نزد پزشک متخصص به نام آقای دکتر بهجت میرزا، آزمایش انجام دادم و ایشان گفت: شما هیچ بیماری نداری! چه کار کردی؟

من در جواب گفتم: دارو مصرف کردم.

گفت: لطفا بگو چه دارویی مصرف کردی تا دیگران هم با مصرف این دارو بهبودی پیدا کنند و در این زمینه خیلی گفتگو نمود، تا من را وادار به گفتن کرد.

[صفحه ۴۶۸]

و من جریان را نقل کردم. وقتی شنید گفت: خدا بر هر چیز قادر است.

آقای حاج محمود شوکی می گوید: روز عاشورا در نبطیه بودیم و خطیب توانا، علامه حاج شیخ محمد صادق، درباره حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) چون روز هشتم ماه محرم بود و ایشان از اهمیت و عظمت قمر بنی هاشم (علیه السلام) در نزد اهل بیت عصمت و طهارت می گفت، تا آن که اشک از چشمان سرازیر شد، آن گاه خطیب نام برده گفت:

امروز روز ابوالفضل است و حضرت عباس باب الحوائج می باشد، هر کس حاجتی دارد بخواهد. من حالم به شدت منقلب شد و گریه کردم و گفتم: یا ابوالفضل امروز به نام شما نامیده شده و این بیماری بر من گران است و هم چنین به افراد خانواده از خدا بخواه یا من را بمیران و یا شفا بده و عافیت مرحمت فرماید. و زیاد التماس نمودم و خدا را قسم دادم به برکت قمر بنی هاشم (علیه السلام).

مجلس پایان یافت و من به سوی منزل با حال ناتوانی به راه افتادم. صبح سرفه شدید مرا فرا گرفت و از سینه ام بلغم سختی فرو ریخت که گویا روده هایم از هم

پاشید و آن چنان بلغم به صورت دایره مانند سعی کردم ببینم که در میان بلغم ها چیست که متوجه سه بسته سفت و سخت شدم که از هم پاشیده نمی شد و همچنان در حال ترس و اضطراب به سر می بردم که مبادا چنین حالتی دوباره به من دست بدهد. تا این که فردا هم مثل روز قبل همین حالت به من دست داد و سرفه شدید کردم و باز بلغم از سینه ام خارج شد. اما این دفعه کمتر از روز گذشته بود. بعد از آن دیگر احساس راحتی می کردم.

سپس نزد پزشکم رفتم و چون محمد پسرم داماد پزشک معالجم [آقای بهجت

[صفحه ۴۶۹]

میرزا] بود، پس از معاینه من گفت: بیماری ریو شما برطرف شده است.

گفتند: آیا دارویی مصرف نموده اید؟

داستان را برای ایشان نقل کردم و گفتم که از اعجاز حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) شفا یافتم.

کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس

در روز تاسوعای حسینی به سال های ۱۳۷۳ - ۱۳۷۲ ابوی گرامی حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد مفتی الشیعه هر ساله به مناسبت تاسوعای حسینی نذر اطعام داشتند و این نذر هر ساله برقرار بود. به حسب اتفاق تاسوعا در چله تابستان سال مصادف می گردد. آن سال تابستان بسیار گرمی بود و عده بی شماری دعوت شده بودند از جمله این مدعوین: مرحوم آیت الله ۱- سید حسن حجت فرزند آیت الله مرحوم سید محمد حجت کوه کمره ای ۲- مرحوم آیت الله شیخ مصطفی جلیل کرمانشاهی ۳- مرحوم آیت الله شیخ عباس طسوجی و دیگر حضرات محترم...

هنگام ظهر وقتی واعظ بالای منبر رفت هوای اتاق به قدری گرم و طاقت فرسا بود که با وجود دو تا کولر

آبی هم گرما قابل تحمل نبود، لذا پس از اتمام سخنان واعظ سفره غذا پهن گردید و آقایان مشغول صرف غذای احسان شدند. پس از اتمام غذا عده کثیری از حاضرین در احسان اصرار ورزیدند که دعای پایان احسان را مرحوم آیت الله شیخ عباس طسوجی بخواند که ایشان هم تقبل فرمودند و دعا راخواندند از جمله دعای ایشان: خداوند به حرمت این احسان تاسوعای حسینی و به حرمت حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) الساعه، رحمت باران الهی را نازل بفرما، و هوا بسیار گرم است تا هوای قلوب مؤمنین خنک و شاد

[صفحه ۴۷۰]

گردد.

که واقعا جای تعجب بود که به فاصله بیست دقیقه نگذشت که هوا ابری شد و چنان رحمت الهی نازل شد که مجبور شدیم کولرها را خاموش نمائیم و درب و پنجره ها را باز نموده و هوا آن را بسیار خنک و همراه با نسیم بار خنک همراه بود. و دانستیم که کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) باعث این امر شده است.

نامه جناب آقای یوسفی به دفتر انتشارات مکتب الحسین

نامه جناب آقای مشهدی عبدالله سیفی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) محضر مبارک حضرت مستطاب برادر عزیزم آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته).

سلام علیکم. سلامتی حضرت عالی را در دنیا از حضرت صاحب الزمان حجه بن الحسن المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از درگاه پروردگار متعال مسألت دارم و امیدوارم که آن وجود شریف جهت ترویج و نشر کرامات مولای ما حضرت اباالفضل (علیه السلام) موفق باشید. چون متذکر شدید اگر شخصی کرامتی دیده است مرقوم فرماید لذا اطاعت امر شد و چند کرامت آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) که برایم حاصل شده به محضرتان تقدیم

می دارم که امیدوارم رضای خداوند و مولایم و سرورم آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) و اباعبدالله الحسین (علیه السلام) قرار گیرد. انشاءالله

مگر من ارباب ندارم

[صفحه ۴۷۱]

مرحوم جدم حجهالاسلام آقای شیخ حیدر سیفی یکی از منبریان معروف و به نام در اهواز و نجف اشرف بود خصوصا در عباسیه. نقل می کنند از متدینین و پیروان قدیمی برایم تعریف کردند که جد شما مرحوم شیخ حیدر مدتی بیمار شدند به طوری که منبر هم نمی توانستند بروند. شخصی بود در اهواز سوزن زن معروف به دکتر محمود، به عیادت آقا می روند و حال آقا را که می بینند می فرمایند: جناب شیخ چند تا سوزن بزنید انشاء الله حالتان خوب می شود. مرحوم شیخ چند تا سوزن لحاف دوزی فراهم می کنند.

شیخ حیدر با چشمان پر اشک می گوید محمود مگر من ارباب ندارم؟ خودش باب الحوائج است. همان شب متوسل به آقا می شود و شفا می یابد.

چرا نمی روی عزای ما را برپا کنی؟

مرحوم مشهدی محمد (کبابی) فرزند مرحوم حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ حیدر سیفی ایشان در مراسم تعزیه نقش داشتند و معروف در شهر عباسیه و شوشتر بودند. در یکی از سال ها صدایش طوری گرفت که ما در چند قدمی، صدایش را نمی شنیدیم. از شوشتر چند نفری آمدند تا ایشان را برای مراسم تعزیه دعوت کنند.

مرحوم مشهدی محمد گفت: امسال نمی توانم در جلسه شما شرکت کنم، چون صدا ندارم آنها گفتند: اشکالی ندارد و شما نقش آفرینی کنید صدا لازم نیست.

مرحوم پدرم گفت: مگر شمر بدون صدا ممکن است، شمر باید صدا داشته باشد تا بتواند از چشم مردم اشک بگیرد. شب با همان حال به خواب رفت. خودش برایمان تعریف کرد: در عالم رویا مولا و آقایم حضرت قمر

بنی هاشم (علیه

[صفحه ۴۷۲]

السلام) را دیدم، گفت: چرا نمی روی عزای ما را بر پا کنی؟ گفتم: آقا و مولایم، صدا ندارم، گفت: از این فنجان قهوه مقداری از فنجان قهوه که در دست مبارکشان بود خوردم و دست مبارکش را به روی سینه ام گذاشت، صبح که برای خواب از خواب بیدار شدم گفتم: خدیجه برخیز برای نماز. خدیجه همسر ایشان است. که زنی پاکدامن حافظ و معلم قرآن بود که خدایش ایشان را رحمت کند.

مادرم گفت: تعجب کردم که دیشب او اصلا صدایش در نمی آمد حال با چه صدائی مرا بیدار کرد. گفت: خدیجه آقایم مرا شفا داد و خدیجه می داند تا زمانی که زنده بود درد سینه و صدایش گرفته نشد.

من بدهم از کی بگیرم

در اهواز هیئتی است به نام عزاداران بوشهری های مقیم اهواز که سابقا در خیابان فردوسی مسجد حاج رضا عزاداری می کردند. و حال همان هیئت در مسجد ارشاد واقع در خیابان امانیه که مسجد بسیار زیبا مدرن انجام وظیفه می کنند در محرم سال ۱۳۵۰ شمسی آقای ندیمی که تمام مخارج عزاداری زیر نظر ایشان و وجوه بدست ایشان می رسد آمد و گفت: امسال وضع مالی هیئت خوب نیست شاید نتوانیم پخت و پز کنیم. هیئت بسیار نگران شدند. خدایا چه کنم؟ مردی بود در شرکت نفت کارمند بود که صلاح نیست نامی از ایشان ببرم او را صدا زدند که فلانی مقدار سی هزار تومان به ما پول قرض بده تا انشاء الله جمع آوری شود به تو بدهم. گفت: من پول ندارم. بعد از اصرار زیاد توسط شخص دیگر گفت: اگر بدهم از بگیرم. خلاصه پول نداد آقایان هیئت امناء بسیار چه بکنیم یک

وقت آقای در نشان که خدایش او را مرحمت کند با دلی پر سوز گفت: یا اباعبدالله الحسین ترا به جان برادرت قمر بنی هاشم نگذارید امسال ما جلوی مردم خجالت

[صفحه ۴۷۳]

زده شویم و آشپزخانه شما بدون غذا باشد. نمی دانم چند ساعت بعد بنده رفتم در مسجد دیدم مقدار زیادی برنج و گوسفند و شکر و زعفران آورده اند همه چیز برای پخت آماده بود. روز عاشورا تمام شد هیئت هر کدام رفتند سر کار خود. آقایی که پول نداد مرد. بعدها فهمیدیم که فلانی پول سود می داده آنهایی که از او پول ربا گرفته بودند وقتی فهمیدند که فلانی مرد تمام پول های او را خوردند و به ورثه او ندادند.

دست بریده امام حسین

مرحوم حاج احمد لیلی زاده فرزند رضا از اوائل جوانی علاقه زیادی به اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و خاندان او داشت. مردی عجیب و خوش سلیقه بود. مرحوم حاجی در ساختن علم و ماکت حرم اباعبدالله و حرم قدس شریف جمله استادی ماهر بود. فرزند ایشان جناب آقای حاج محمد علی لیلی زاده می فرماید: هر گاه پدرم ماکت دست بریده و یا سر مبارک اباعبدالله را درست می کرد چنان ناراحت و نگران می شد مثل این که دست و سر مبارک واقعی به خصوص زمانی که رنگ قرمز را روی آن ها می ریخت چنان گریه می کرد که از حال می رفت و عاقبت در این راه جان شیرین خود را فدای دوست کرد. در بین دو نماز برای کاری جهت مسجد و تعزیه خارج و در برگشتن با ماشین تصادف می کنند و به رحمت ایزدی می پیوندد. روحش شاد. بنده چند نمونه از کارهای مرحوم حاج احمد لیلی زاده را در ارسال داشته

و یک نمونه از سلیقه فرزند ایشان جناب آقای حاج محمد علی لیلی زاده که در مسجد آیت الله بهبهانی به کار برده اند خدمتتان ارسال می کنم. امیدوارم رضای خدا و مولایم را فراهم کرده باشم.

[صفحه ۴۷۴]

ناگاه قلبم متوجه سقای کربلا شد

حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد یثربی کاشانی (دام ظله الوارف) نقل کردند: [۲۹۱] .

چند سال قبل که ماه مبارک رمضان در سردترین روزهای زمستان قرار گرفته بود، بعد از نیمه شب از کاشان به طرف قم می رفتیم. یکی دو شب قبل، برف سنگینی باریده بود و جاده سطحی نامطمئن و یخ زده داشت. حدود نیمی از مسیر را طی کرده بودیم که سر یکی از پیچ ها اتومبیل روی سطح یخ زده قرار گرفت و از مسیر منحرف شد. از روبه رو هم یک تریلی به طرف ما می آمد. راننده که راهی به جز کشاندن ماشین به خاکی نمی دید فرمان را به طرف خاکی چرخاند.

ماشین با توجه به سرعتی که داشت با وارد شدن در زمین خاکی شروع به ملق زدن کرد. در این هنگام، ناگاه قلبم متوجه سردار کربلا شد و از صمیم دل اباالفضل (علیه السلام) را به یاری خواندم و دیگر متوجه چیزی نشدم تا این که دیدم ماشین بدون حرکت روی چرخ های خود ایستاده است. راننده تریلی که از داخل ماشین خود ناظر اتفاقات بود، با دیلمی در دست به طرف ماشین درهم کوبیده شده ما می آمد تا به گفته خودش اجساد را از ماشین بیرون بکشد. ولی وقتی هر دو نفر ما را سلامت دید بسیار متعجب شد. به این ترتیب حادثه ای که می رفت به جای بدی منتهی شود به برکت نام حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ختم به

خیر شد.

۱۳۷۹ ه ق. ۵ رجب - ۱۳۳۸ هجری شمسی

[صفحه ۴۷۵]

قسم با «اخیک العباس»

حضرت آیت الله حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی (دامت برکاته) فرمودند:

شبی در عالم رؤیا بدن مبارک سالار شهیدان امام حسین (علیه السلام) را و حضرت علی اکبر (علیه السلام) را دیدم روی سینه حضرت سینه به سینه و صورت رو به قبله بود. ناگهان صدایی از آسمان به گوشم رسید ولی صاحب صدا را ندیدم که فرمود:

در میان عرب رسم است اگر کسی حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را دو دفعه قسم بدهد به این نحو بگوید: شما را قسم به «اخیک العباس علیه السلام» حاجت آن شخص برآورده می شود.

گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس

نامه دو تن از طلاب حوزه علمیه کرمان به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام).

با عرض سلام خدمت حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی:

اینجانب «ر. محمدی» طلبه حوزه علمیه ساکن استان کرمان هستم. چند کرامت از حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) که از اشخاص معتبر و متدین شنیده ام برای شما می فرستم تا اعتقاد مردم مسلمان و شیعه ایران به آن بزرگوار بیش تر از گذشته شود.

[صفحه ۴۷۶]

چوب سوخته سبز می شود

همان شخص برای بنده نقل کردند: که روستای قناتغستان از توابع بخش ماهان استان کرمان گذرگاهی به نام حضرت اباالفضل قمر بنی هاشم (علیه السلام) دارد. در حدود صد سال پیش شخصی می گوید: مردم! من می خواهم بدانم آیا واقعا آقا قمر بنی هاشم از این جا عبور کرده اند و این گذرگاه که به نام ایشان است، درست است یا نه؟ برای همین یک شاخه چوب سوخته چنار می آورد و در زمین فرو می کند و می گوید: اگر واقعا این گذرگاه حضرت اباالفضل (علیه السلام) است این چوب سوخته باید ریشه کند و درخت شود. به برکت وجود اباالفضل (علیه السلام) و با عنایت آن حضرت چوب سوخته ریشه می کند و هم اکنون درختی بزرگ و تنومند است که مردم از جاهای مختلف می آیند و از چوب آن درخت برای شفا

می برند. و حوائج خود را از حضرت اباالفضل می گیرند.

گذرگاه

شخصی برای اینجانب نقل کرد: که گذرگاه ابوالفضل (علیه السلام) قناتغستان خادمی داشت به نام ماشاالله که بنده خودم ایشان را دیده بودم و تا چند سال پیش زنده بودند. یک روز جوانی از اهالی روستا به نام حسین به گذرگاه می آید و این پیرمرد را اذیت می کند و چند ناسزا رد و بدل می شود. آن جوان به خادم می گوید: تو پول هایی را که مردم در صندوق گذرگاه می ریزند برای خودت برمی داری. آن خادم ناراحت می شود و دلش می شکند؛ و می گوید: یا ابوالفضل یا باید آن جوان مجازات شود یا من دیگر پایم را داخل گذرگاه نمی گذارم. و با دلی رنجور به خانه می رود و آن جوان هم به خانه می رود.

[صفحه ۴۷۷]

شب که می خوابد حدود ساعت سه بعد از نیمه شب با

درد و سوزش گوش از خواب بیدار می شود و می بیند گوش او بدون هیچ علتی در حال خونریزی کردن است. خانواده آن جوان بیدار می شوند و هر کار می کنند خون بند نمی آید. یاد نفرین خادم گذرگاه می افتد همان موقع یعنی ساعت سه به در خانه خادم می روند و از او عذرخواهی می کنند و می گویند نفرین خود را پس بگیرد. خادم هم رو به گذرگاه می کند و می گوید: یا ابوالفضل (علیه السلام) او را ببخش، او جوان بوده.

بعد از آن به برکت آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) آن جوان شفا می یابد.

ناراحتی قلبی ام را شفا داد

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج علی اکبر قحطانی دامت برکاته از یکی از مؤمنان نقل کردند:

که در کربلا- دیدند زیادی آورده است و به مردم می گفت کمکم کنید، من سفر قبلی که آمدم برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ناراحتی قلبی داشتم. به پزشکان زیادی مراجعه کردم همه مأیوسم کردند. از حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شدم و نذر کردم این اثاثیه برای فقرا و مستمندان بیاورم.

به حمد الله و به برکت حضرت ناراحتی قلبی ام را حضرت شفا داد و من هم اثاثیه را آوردم. در راه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بین فقرا تقسیم کنم که شفایم داده است.

[صفحه ۴۷۸]

یا سقای کودکان کربلا خودت به فریادرس

جناب حجهالاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آقای حاج شیخ محمد باقر انصاری زنجانی خوئینی دامت برکاته از این عالم و نویسنده تشکر و سپاسگذاری می شود؛ دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) فرستاده اند:

نوزاد، جانی در بدن ندارد!

آقای ثابت و همسرش، پنج سال قبل با هم ازدواج کرده بودند. در این مدت آنها در کمال سعادت و خوشبختی، روزهای دل انگیزی را پشت سر گذاشته بودند، اما یک موضوع موجب غم و اندوه زن و شوهر جوان بود، اینکه انگار قرار نبود آنها بچه دار بشوند.

هر چند آقای ثابت از این بابت چیزی به زبان نمی آورد اما همسرش احساس می کرد که او هم دوست دارد صدای گریه کودکی، زیر سقف خانه شان بپیچد و او طعم پدر شدن را بچشد. خود خانم ثابت هم آرزو می کرد که گرمای فرزندی را در آغوشش احساس کند، به خصوص این که پدر و مادرش لحظه شماری می کردند تا

فرزندی دختر خود را ببینند.

طی این سال ها، زن و شوهر جوان، به چندین پزشک متخصص مراجعه کرده بودند. پزشکان، همگی متفق القول بودند که هیچ مشکلی در میان نیست، بنابراین آنها می توانستند امیدوار باشند که بالاخره روزی صاحب فرزند هم می شوند. آن روز غروب روز تاسوعا بود که زن و شوهر جوان از خانه خارج شدند تا در

[صفحه ۴۷۹]

عزاداری سالار شهیدان شرکت کنند. همین که سینه زنان تکیه محله به راه می افتادند مرد جوان در صف آنان قرار گرفت و همسرش نیز به دنبال آنان به راه افتاد.

آن شب زن جوان برای مظلومیت و شهادت کربلائیان، اشک می ریخت و از ته دل ناله سر داد تا این که در لحظه ای به طور ناخودآگاه از دل گذراند؛ یا امام حسین (علیه السلام) تو را به جان علی اصغر شیرخواره ات، سبب ساز شو که من صاحب فرزندی بشوم. اگر دختر بود نامش را زینب و اگر پسر بود قول می دهم که علی اصغر بگذارم.

خواسته زن جوان که با سوز دل همراه بود اجابت شد و چند ماه بعد، خبر باردار شدن او، شادمانی عجیبی را بین افراد و خانواده به وجود آورد. همه افراد فامیل، به خصوص آقای ثابت، روز شماری و هفته شماری می کردند تا زمان موعود فرا برسد و مسافر تازه، قدم به این دنیا بگذارد.

حدود نه ۹ ماه پس از آن، دقیقا شب عاشورای حسینی بود که زمان فارغ شدن زن جوان فرا رسید. نزدیکان بلافاصله او را به بیمارستان رساندند. حالا دیگر همه می دانستند که خانم ثابت تا ساعاتی دیگر صاحب پسری می شود به نام علی اصغر...

دقایق و ساعات تاریک شب، به دنبال هم سپری

می شدند. بالاخره سپیده صبح از راه رسید. در تمام این ساعات آقای ثابت و چند تن از نزدیکان، مدام قدم زده و به این سو و آن سو می رفتند. در هوای نقره ای رنگ، پزشک ماما با نوعی اضطراب و نگرانی بیرون آمد. آقای ثابت با دلشوره به طرفش دوید و از او پرسید:

- خانم دکتر چه خبر؟

[صفحه ۴۸۰]

- متأسفانه بند ناف به گلوی نوزاد پیچیده و متخصص بیهوشی هم نداریم که بتوانیم با عمل جراحی، کودک را به دنیا بیاوریم. همین حالا با پزشک بیهوشی تماس گرفتم که هر چه زودتر خودش را به این جا برساند

دقایقی بعد، پزشک بیهوشی از راه سید و با عجله به گروهی که بالای سر زن جوان بودند پیوست. با عمل جراحی، کودک به دنیا آمد، اما نه جانی در بدن داشت و نه نفسی در دهان!

نوزاد در حال از دست رفتن بود و از کسی هم کاری برنمی آمد. همین موجب شد که صدای شیون و ناله اطرافیان از سینه ها بیرون بریزد:

- یا ابوالفضل... یا سقای کودکان کربلا... خودت به فریاد برس...

- یا امام حسین (علیه السلام)... تو رابه معصومیت و مظلومیت علی اصغر تشنه لب، علی اصغر ما را به ما برگردان...

- یا قمر بنی هاشم، تو را به دست های بریده ات، کاری کن که این طفل معصوم از ما نبرد...

اما، نگار هیچ امیدی نبود، چون از طرف هیچ یک از کسانی که بالای سر نوزاد بودند، خبر خوشحال کننده ای نمی رسید. در لحظاتی که همه حاضر می شدند تا خبر از دست رفتن کودک را به سایرین هم برسانند، ناگهان گریه ضعیف کودکی به گوش رسید.

این علی اصغر بود که گریه

می کرد و مژده سلامتی اش را می داد. پزشکان و کارکنان بیمارستان که با حیرت به هم نگاه می کردند، چیزی نمی توانستند بگویند جز این که

[صفحه ۴۸۱]

«نجات کودک، فقط یک معجزه الهی است.» [۲۹۲] .

مشکوک به ذات الریه

دومین روز از شهریور ماه ۱۳۷۷ است. با اینکه مرداد ماه به پایان رسیده و دومین روز شهریور طی می شود، هنوز از شدت گرمای هوا کاسته نشده است. خانه دو طبقه آقای علوی، مثل همه خانه های محله در سکوت، استراحت نیم روزی فرو رفته است. اما این سکوت، مثل هر روز دوام چند ساعته ندارد. چرا که صدای دختر خانواده از طبقه دوم، تمام فضای خانه را پر می کند:

– مادر، به دادم برس، امیرحسین... امیر هشت ماهه ام... دارد...

آقای علوی، هراسان از جایش بر می خیزد و به همسرش می گوید:

– خانم، زحمت بکش برو و بالا ببین چه خبر شده! نکند برای نوه کوچولویمان اتفاقی افتاده باشد!؟

خانم علوی، با شتاب پله های ساختمان را دو تا یکی می کند و خودش را به طبقه دوم می رساند. دختر جوانش سراسیمه و با چهره ای رنگ پریده، بی جهت به این سو و آن سو می دود.

خانم علوی بدون معطلی خودش را به امیرحسین می رساند. کودک از رمق افتاده و انگار کمترین حسی حتی برای گریه کردن ندارد. زن میانسال که تجربه بیشتری در این زمینه ها دارد، بلافاصله کودک را در آغوش می گیرد و راه می افتد تا او را به بیمارستان برساند. در بخش اورژانس، کودک را بستری می کنند و او تحت نظر چند پزشک قرار می گیرد. پس از ۲۴ ساعت کودک چشم هایش را

[صفحه ۴۸۲]

باز می کند و لب های کوچکش را به گل لبخند باز می کند. خوشحالی پدربزرگ و مادربزرگ با دختر

و دامادشـان، قابـل توصـیف نیست. نزدیـک غروب پزشـکی که بیش ترین تلاـش را برای بهبودی کودک به کار برده، به آنها نوید می دهد:

- حالا دیگر می توانید کودکتان را به خانه ببرید. فقط مراقب باشید دمای خانه به یک میزان باشد.

چند روز بعد، دو ساعتی از ظهر گذشت که آقای علوی هوس می کند امیرحسین را روی پاهایش بخواباند. بنابراین کودک را با مهر و محبت تمام در آغوش می گیرد. تشـکچه و بالش امیرحسـین را روی پاهایش پهن می کنـد و کودک را می خوابانـد. پـدربزرگ، لالاـیی گویـان پاهـایش را تکـان می دهـد و نگـاهش را همراه بـا لـذت، به صـورت کـودک می دوزد. در همین لحظـات مـادربزرگ هم وارد اتـاق می شـود و ناخودآگـاه به طرف نوه شـان می رود. او بـا دقت به چهره کودک، ناگهـان با ناراحتی فریاد می زند:

- این بچه که حال طبیعی ندارد!

حـدس مـادربزرگ کاملاـ درست است. امیرحسـین دارد از دست می رود چرا که ضـربان قلبش لحظه به لحظه ضـعیف تر می شود. برای دومین بار، پزشـکان و پرستاران بخش اورژانس، بسیج می شوند تا مانع جدایی کودک و زندگی بشوند، اما گویی به هیـچ وجه به تلاـش اطرافیـانش پاسـخ مثبتی نمی دهـد. کودک مشـکوک به ذات الریه شـده است و اگر این وضع به همین صورت ادامه پیـدا کنـد ممکن است تـا سـاعتی دیگر او زنـده نمانـد. جنب و جوش غریبی به چشم می خورد، همه تلاـش می کننـد تا کودک را از خطر مرگ نجات بدهـد؛ اما امیرحسـین پس از چند لرزش خفیف یکباره به حال اغماء می افتد و سـپس در کما فرو می رود.

مادربزرگ طاقت ماندن در آنجا را ندارد و نمی خواهد هر لحظه خبری بدتر

از لحظات پیش بشنود. به همین خاطر ساختمان

را ترک می کند و به خانه پناه می برد؛ دور از چشم دیگران، چون مرغی سرکنده به خاک می افتد و به خود می پیچد. او ناله می کند مویه می زند.

- یا خانم فاطمه زهرا (سلام الله علیها)... یا ابوالفضل... شما را به جان رسول الله... شما را به عصمت و طهارت تان قسم می دهم که طفل معصوم ما را نجات بدهید. این تنها نوه ما را که همه عشق و امیدمان به او است. به ما برگردانید... ای خدای بزرگ تو را به مقدسات عالم، تو را به جان عزیزانت؛ سیدالشهدا و بقیه معصومین، امیرحسین را به عشق شهید کربلا حسین مظلوم به ما برگردان.

چند روز به همین منوال سپری می شود. همه دست به دعا برداشته و چشم به لطف الهی دوخته اند. خانم علوی دعای توسل نذر می کند و مشغول خواندن می شود. او به حال عجیبی فرو رفته است، طوری که انگار دیگر خودش را همه نمی شناسد. دامادشان، با لحنی سراپا ذوق و شوق، چندین بار او را صدا می کند، اما خانم علوی نمی شنود. بالاخره، مرد جوان شانه های مادرزنش را می گیرد و با صدای هیجان آلود فریاد می زند:

- مادر... معجزه شد... معجزه... امیرحسین به هوش آمده است.

خانم علوی ابتدا گیج و منگ به چهره دامادشان خیره می شود و زمانی که به مفهوم حرف های او پی می برد، با سرعت و شتابی که از او بعید است، به طرف ساختمان بیمارستان می دود. [۲۹۳] .

[صفحه ۴۸۴]

سه خواسته از حضرت ابوالفضل العباس و عنایت آن حضرت

با عرض سلام خدمت حجهالاسلام آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته:

خواستم عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را برای شما بنویسم. در سال ۱۴۲۳ در ماه شعبان در شب ۲۲ در ساعت ۱۱ شب که

به بستر استراحت رفته بودم طبق معمول مشغول تسبیحات حضرت زهرا (علیه السلام) بودم؛ یک مرتبه متوسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شدم و گفتم: یا حضرت فعلا سه چیز برایم درست کند، یک زیارت عتبات عالیات، دوم کاری در شورای مدیریت و سوم شخصی را که کار داشتم و مدتی بود نمی دیدم و دلم هم نمی خواست خودم به او زنگ بزنم و گفتم او خودش زنگ بزند. و با خود گفتم که اگر تا یک هفته دیگر درست شود من ۱۴ دست چلوکباب از شما هدیه به روح مادرتان حضرت ام البنین (علیهاالسلام) به ۱۴ نفر از طلاب بدهم و این را گفتم و به خواب رفتم.

و روز ۲۲ شعبان به درس هم رفتم از درس ساعت ۹.۳۰ دقیقه صبح بود برگشتم که دیدم زنگ تلفن به صدا درآمد و دیدم اخوی است ایشان فرمود: شما کربلا نمی آیی؟ گفتم: بله بله می آیم.

گفت: باید ساعت دو بعدازظهر مدارکت در تهران باشد. من هم بلافاصله آن مدارک را برای برادرم فرستادم. این اولین کار بود که در همان روز اصلاح شد.

و کار دوم هم بعدا حل شد و کار سوم در شب پنجم بود که شخص مزبور تلفن زد و گفت: مدتی می خواستم شما را ببینم ولی گرفتاری کاری این اجازه را نداده بود. و دیشب خواب شما را دیدم و می خواستم شما را ببینم گفتم: تلفن بزنم اگر آمادگی دارید بیایم تا شما را ببینم و کار من هم حل شد. و من با جدیت تمام

[صفحه ۴۸۵]

به نذرم عمل کردم و از این عنایت سپاسگذار هستم. من اغلب اوقاتی که گرفتار می شوم متوسل به حضرت ابوالفضل

العباس (علیه السلام) و مادربزرگوارشان می شوم و برای این بزرگوار ختم قرآن و نذر می نمایم که پول بدهم یکی از طلاب بخواند و با ذکر صلوات برای این بزرگواران و زیاد از حد نتیجه گرفته ام؛ و من به همه دوستان سفارش می کنم در گرفتاری ها از ۳ چیز غافل نباشند: یک نماز استغاثه که در مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی(ره) آورده شده است. و یکی نذر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و دیگری تلاوت قرآن برای مادرشان حضرت ام البنین (علیهاالسلام) و یا به نیابت این بزرگوار کسی را به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرستادن.

شب تاسوعای حسینی حضرت عباس شفا می دهد

نامه حجهالاسلام جناب آقای روح الله سلیمانی فرد، از طلاب حوزه علمیه قم به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام)

ضمن تقدیر و تشکر فراوان از حضرت عالی که با کوشش بسیار گامی ارزنده جهت شناساندن بیش از پیش حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) به شیعیان و خصوصا جوانان برداشته اید. کرامتی از آن حضرت را که عینا شاهد آن بودم، نقل می کنم:

دختر بچه ای به نام آرزو عنایتی که در مقطع ابتدایی تحصیل می کند و ساکن شهرستان ساری است، دچار تشنج و تب شدید می شود و نهایتا فلج می شود. والدین او، دختر را نزد پزشکان زیادی می برند ولی از بهبودی او ناامید می شوند تا پس از گذشت قریب یک ماه از این موضوع، در شب تاسوعای حسینی (محرم

[صفحه ۴۸۶]

۱۴۲۳ برابر فروردین ۱۳۸۱) در تکیه روستای ازنی از توابع ساری، دست به دامان حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه السلام) می شوند. این دختر در همان تکیه و در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را می بیند که او را از جا بلند می کند و شفا می یابد.

دختر که کاملا

فلج شده بود برمی خیزد و شروع به راه رفتن می کند. این منظره شگفت انگیز موجب شور عجیبی در بین زنان می شود. باز هم تأکید می کنم که حقیر از نزدیک شاهد این ماجرا بودم. پس از آن مردان هم از موضوع مطلع می شوند و صدای همگان و غریق فریادهای یا ابوالفضل (علیه السلام) شور عجیبی در تکیه برپا می کند. این ماجرای شگفت انگیز منشأ تحولاتی عظیم در بنده و همه اهالی آن روستا و هر فردی که این ماجرا را می شنید، شده است.

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که تکیه این روستا نام خاصی نداشت و پس از این ماجرا این تکیه را به نام «تکیه باب الحوائج علیه السلام» نامیده شد. همچنین روز بعد از این واقعه به همت بعضی از عزیزان خبر استشفای دختر فلج به دست حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) از سیمای مرکز مازندران پخش شد و موجب ایمان بیش تر و اطمینان مضاعف بسیاری از مردم شد، به طوری که در محرم امسال (۱۴۲۴) چند بیمار دیگر نیز از تکیه شفا یافتند و این تکیه به ظاهر محقر، ملجأ بسیاری از دردمندان و ارادتمندان و حاجتمندان شده است و به واقع چون حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با صفا و دلربا است.

ای حرمت قبله حاجت ما

یاد تو تسبیح و مناجات ما

تاج شهیدان همه عالمی

دست علی ماه بنی هاشمی

روح الله سلیمانی فرد

۱۴۲۳ قمری - ۱۳۸۲ شمسی

[صفحه ۴۸۷]

گفتم یا الله با ابوالفضل العباس ادرکنی

جناب آقای شیخ فیاض محمودی زنجانی می گوید:

در ۱۳۲۲ دموکرات ها (حزب توده) به روستای ما (سعیدآباد، زنجان) حمله کردند. چون تعدادی از افراد محمودخان ذوالفقاری (زنجانی) آن جا مستقر بودد بعد از مقاومت عاجز ماندند و رو به فرار گذاشتند. پس مردان

و جوانان سعیدآباد سفلی نیز به روستاهای اطراف فرار کردند و پراکنده شدند.

اینجانب هم (فیاض محمود) که اهل روستای سعیدآباد سفلی هستم، در سن ۲۳ سالگی فرار کردم به روستایی به نام سفیدکمر و دو شبانه روز در آن جا ماندیم. پس از طرف حزب توده قاصد و نامه ای آمد که فراریان در عرض ۲۴ ساعت باید به خانه های خود باز گردند و بعد از منقضی شدن این مدت سعیدآباد حکومت نظامی خواهد شد و کسی حق ورود و خروج ندارد. پس همه برگشتند و رفتند ولی بنده با یک نفر دیگر نرفتیم و تصمیم گرفتیم که اگر بتوانیم به تهران برویم.

ناگهان هنگام شب محمودخان ذوالفقاری با لشکرش وارد سفیدکمر شدند. چون از ماجرا مطلع شدند ما را به حضور طلبیدند و گفتند: شما باید به عنوان راهنما و بلدچی با ما بیایید تا برویم حزب توده را از سعیدآباد اخراج کنیم.

چون به راه افتادیم و به نزدیک سعیدآباد رسیدیم وقت سفیده صبح بود. وقتی که جنگ شروع شد در عرض دو ساعت حزب توده را از سعیدآباد سفلی اخراج کردند، اما سعیدآباد علیا در تصرف حزب توده باقی ماند. ما سر کوه بلندی

[صفحه ۴۸۸]

مشرف به هر دو سعیدآباد قرار گرفته بودیم، چون لشکر محمودخان خواستند به سعیدآباد علیا حمله کنندیک وقت فرماندهی به نام بختیاری به من و به یک نفر مسلسل چی دستور داد که شما هم به سعیدآباد بروید، پس ما خواستیم که از دره ای برویم که دشمن ما را نبیند و نزند. اما فرمانده به تندی و خشم به ما گفت: از روبه رو و آشکار بروید که دشمن جرأت ما را

ببینـد. همین که مـا از سـر کوه حرکت کردیم و آشـکار گشتیم که به طرف پایین سـرازیر شویم، تها ما دو نفر هـدف تیرباران دشـمن قرار گرفتیم و چنـان تیر بر روی مـا ریختنـد که مثـل بـاران ما را احاطه کرد و فرا گرفت. در این اثنا من گفتم: «یا الله یا ابوالفضل، یا ابوالفضل العباس، ادرکنی»

ناگهان دیدم یک چیزی مانند ابر به شـکل گنبد بزرگ بین ما و دشـمن حائل شد و دیگر گلوله ای به نزدیک ما نیامد بلکه بر اطراف ما به زمین می خورد و ما به سلامت نجات یافتیم.

گفتم یا ابوالفضل العباس ادرکنی

برادر این جناب آقای محمد تقی محمودی نقل می کند: که در کوره پزخانه های تهران، قدری نان همراه داشـتم و خواستم از جایی گذر کنم. یکی مرتبه زمین زیرپایم فرو رفت. گفتم: یا ابوالفضل العباس (علیه السلام) ادرکنی!

دیـدم در جای تاریکی قرار گرفتم و صدای ریزش و خرابی وحشـتناکی به گوشم می رسد و ادامه دارد و گرد و خاک گلویم را گرفت. اما در این تاریکی از خود زخم و شکسـتگی و کوفتگی احساس نمی کنم. مدتی گذشت، دیدم سـر و صدای مردم بگوشم می رسد، خواستم صدا بزنم ولی صدایم درنیامد. مدتی گذشت، گرد و خاک برطرف شد، دیدم از آن جا که من فرو افتاده ام آن جا نیستم بلکه

[صفحه ۴۸۹]

در گوشه ای مثل مغازه محکم و امن قرار گرفته ام.

پس جلو آمـدم و دیـدم مردم در بالای فرورفتگی به تماشا آمده اند، چون مرا در این گودی دیدند طناب آویزان کردند تا من به کمرم بستم و مرا بالا کشیدند، بدون این که کوچک ترین زخم و خراشی بر من وارد شود.

در مسجد حجتیه روضه بخوانم

عالم بزرگوار سـلاله السادات شیفته خاندان محمد و آل محمد جناب حجهالاسلام و المسلمین مرحوم آقای سید محمد رفیعی (قدس سره) می فرماید:

در رمضـان المبارک ۱۴۱۷ قمری بـه جهـت درد شدیـد کلیه مجبـور شـدم از حرم آل محمـد (صـلی الله علیه و آله) قم جـوار رحمت حضرت فاطمه معصومه (علیهاالسلام) برای معالجه به تهران اعزام شوم. پس از مراجعات مکرر به بیمارستان های متعدد در تهران مجبـور شـدم چنـد روزی در منزل اخـوی جهت دریـافت جـواب آزمایشـات و رادیولـوژی بمـانم، تـا این که جـواب آزمایشات نشان دهنده وجود سنگ نسبتا بزرگی در میان کلیه و مثانه ام بود.

با مراجعه به بیمارستان

کلیوی و تشخیص پزشکان جهت بستری شدن با وجود مرض قند و خواستن مبلغی پول جهت بستری نمودن که از پرداخت آن در آن شرایط خاص معذور بودیم در روی تخت قسمت اورژانس بیمارستان متوسل به حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه السلام) شدم و با آن حضرت پیمان بستم که در شهر ری و در جوار صدوق الطائفه ابن بابویه القمی، در مسجد حجتیه روضه ای بخوانم در حدی که مادرش حضرت ام البنین (سلام الله علیها) هم گریه

[صفحه ۴۵۰]

کند.

کم کم احساس کردم حالم در حال بهبودی است و نظر لطف آن حضرت به اذن الهی شاملم گردید به طوری که در شب آینده در همان مسجد که با در نظر گرفتن وجود سادات از نسل امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) با حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) پیمان بسته بودم حدود یک ساعت روضه خواندم. به حمدالله تا به امروز در اثر لطف آن حضرت هیچ گونه دردی مربوط به آن درد کلیه احساس نکردم.

معجزه باور نکردنی به وقوع پیوست

اتومبیل اورژانس آژیرکشان و به سرعت وارد حیاط بیمارستان شد. لحظاتی بعد، برانکار چرخدار از پشت اتومبیل به کف حیاط منتقل شد و چند نفر، شتابان برانکار را به قسمت پایین اورژانس بیمارستان هدایت کردند. مصدوم پسر بچه ای شش هفت ساله بود که سر تا پا غرق در خون بود و هیچ حرکتی از خود نشان نمی داد.

در همان چند لحظه، هر کس که مصدوم را دید، با اندوه و تأثر تمام زیر لب زمزمه می کرد: خدا به پدر و مادرش رحم کند. امکان ندارد که این بچه معصوم زنده از بیمارستان خارج شود. هنوز دقایقی نگذشته بود که

چند نفر، سراسیمه و بر سر و صورت زنان، وارد بیمارستان شده و سراغ پسر بچه را گرفتند. در میان آن عده زن و مردی جوان، بیش از همه از خود نگرانی نشان می دادن که بعد معلوم شد که پدر و مادر مصدوم هستند.

یکی از پزشکان اتاق عمل گفت:

کودک به شدت صدمه دیده و خونریزی داخلی دارد. فقط با توکل به خدا او

[صفحه ۴۹۱]

را تحت عمل قرار می دهیم، چرا که زنده ماندنش به دست پروردگار است! و این حرف یعنی این که مصدوم در چند قدمی مرگ قرار دارد و به جز معجزه به چیز دیگری نباید دل بست.

زن و مرد جوانی که گویی فکرشان تازه به کار افتاده و به عمق فاجعه پی برده اند. بی توجه به اطراف، بنای گریه و زاری گذاشتند. در همان گیر و دار، ناگهان زن جوان فریاد کشید:

یا ابوالفضل العباس (علیه السلام)... پسرم را به تو سپردم. یا سقای کربلا خودت نزد پروردگار شفیع فرزندم باش. جدایی از عباس هفت ساله ام خیلی زود است. ای علمدار حسین، نگذار داغ تنها پسرم، تا ابد بر دلم بماند. و تا ساعتی این ناله و ارتباط پرشور ادامه داشت.

زن جوان، در همین مدت، بارها و بارها نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را بر زبان راند، خواستار نجات فرزندش شده بود.

تا اینکه، بالاخره بعد از دو سه ساعت، معلوم شد که معجزه ای باورنکردنی به وقوع پیوسته و کودک مصدوم، خطر مرگ را پشت سر گذاشته است. همان لحظه پدر و مادر مصدوم، اشک ریزان اما شادمان، به بیرون بیمارستان دوید و خیلی زود با چند جعبه شیرینی بازگشت. او با کمک همسرش، راه افتاد تا

بین تمام کسانی که در آنجا جاضر بودند، شیرینی پخش کنند.

مرد از یک سو، و زن نیز از سویی دیگر روانه شدند. زن جوان در حال تمام کردن جعبه شیرینی خود بود که مقابل زن و مردی مغموم و دل گرفته قرار گرفت، اما زن به لحنی متأثر و محزون گفت:

قبل از برداشتن شیرینی می توانم خواهش کنم برای پسر من هم دعا کنید! زن جوان با تعجب به او خیره شد و گفت: چرا خودتان این کار را نمی کنید؟

[صفحه ۴۹۲]

زن با لحن محزون و گرفته ای گفت: چند وقتی است که پسر چهار ساله ام در اینجا بستری است. دریچه های قلبش به طور ناگهانی دچار نارسایی شده اند. دکترها گفته اند که چیزی از عمر پسرمان باقی نمانده است. به همین خاطر، ما هر روز از صبح تا شب به اینجا می آییم تا ببینیم او چه وقت می میرد. حالا... می خواهم از شما که از ته دل دعا می کنید خواهش کنم که..

زن جوانی که بی اختیار دوباره به گریه افتاده بود گفت:

فقط کافی است شما هم از ته دل خدا را صدا بزنید. با جان و وجودتان صدایش کنید و شفای پسرتان را بخواهید و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شفاعت شما را بکند. خدا حتما جوابتان را می دهد. من هم کنار شما می مانم و اگر لیاقتش را داشته باشم، برای پسرتان دعا می کنم.

لحظاتی بعد زن به سادگی زمزمه کرد: یا آقا ابوالفضل (علیه السلام)...ای آقای خوب و مهربانی که می توانی شفیع بندگان باشی. پسر ما را هم از این بیماری خلاص کن و او را به آغوشمان برگردان...

زن جوان که با حیرت و تعجب، نگاهش را به زن دوخته بود، نمی دانست چه

بگوید. او، در دل با خود اندیشید، خدای بزرگ تو را به جلال و شکوهت، کاری کن که من امروز دومین معجزه را هم شاهد باشم. یا سقای تشنه لب، شفاعت کن تا فرزند این زن و مرد نجات پیدا کند.

و آن روز هنگام غروب، درست هنگامی که صدای روح بخش مؤذن در فضای شهر پیچید، خبری شادی بخش به گوش رسید: کودک چهار ساله پس از یک هفته بیهوشی و تحت مراقبت بودن، چشم هایش را گشوده و سراغ پدر و مادرش را گرفته است. در آن غروب زیبا و در همان بیمارستان، زن و مرد با

[صفحه ۴۹۳]

شادمانی، دومین سری شیرینی را بین مردم پخش کردند. [۲۹۴] .

روضه ابوالفضل العباس

مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آقای علی مهدوی نقل کرد:

در همسایگی ما شخصی است به نام حاج ولی الله چیزانی زندگی می کند. ایشان مبتلا به تومور مغزی بود، به طوری که به حال مرگ افتاده بود. او را به تهران منتقل کردند. در این حین خانواده اش سفره و روضه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نذر کردند.

الحمد لله مورد لطف و عنایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) قرار گرفت و با این که پزشکان گفته بودند اگر عمل جراحی شود احتمال بهبودی و سلامتش فقط یک درصد است زنده ماند و زنده ماندن خود را هم مدیون عنایت حضرت قمر بنی هاشم می داند. و به واسطه حضرت عمل جراحی مغز او صد در صد موفقیت آمیز بود.

عباس، نذر حضرت عباس بود

مادر گرامی سه شهید، حسن و حسین و عباس صابری درباره شفا یافتن فرزند شهیدش، شادروان عباس صابری در دوران کودکی از دستان با کفایت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) مطالبی را نقل کرده اند که در زیر بیان می شود:

[صفحه ۴۹۴]

عباس چند ماهه بود که ناگهان بیمار شد. او را نزد چندین پزشک بردیم. در این میان، یکی از پزشکان دستور بستری داد. در بیمارستان حال بچه طوری شد که اصلا به هوش نبود و روزی با پدرش بالای سرش بودیم که یک دفعه چشمانش را باز کرد و باز از هوش رفت. من داد و هوار راه انداختم، عمویش گفت: خوب بچه دیگری هم داری؟ گفتم: نه. این بچه در شکم بود که خواب دیدم که آقایی به من گفت این بچه پسر است و نامش را عباس بگذار.

از بیمارستان یکسره به امام زاده سید نصرالدین بازار رفتم و متوسل شدم به حضرت

ابوالفضل العباس (علیه السلام) و به خانه بازگشتم. از بیمارستان پدرش را خواستند که دارو ببرد. من هم نیز در منزل منتظر بودم که بگویند: بچه ات مرد و بیاید جنازه اش را تحویل بگیرید. یک دفعه پدرش آمد و با خنده رویی گفت: عباس خوب شده و می گویند امشب این بچه شفا پیدا کرده است.

پزشکی هم از آمریکا آمده بود وقتی او را معاینه کرد و گفت: بچه هیچ دردی ندارد و دیگر وضع بچه عوض شد و پنج ماه شدیدا مراقب او بودیم و در این چند ماه حتی تب هم نکرد با این که دکتر گفته بود باید تا ۱۶ سالگی تحت نظر باشد و این خونریزی پوستی است و خطرناک، کوچکترین خراش به بدنش خطر دارد. ولی این بچه حتی یک قرص هم نخورد تا زمانی که به جبهه رفت و شهید شد.

اگر بمیرم ابوالفضل سرم را به دامن می گیرد

نامه جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای محمدرضا خورشیدی، مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین اظهار داشتند:

[صفحه ۴۹۵]

با عرض ادب و امید سلامتی برای آن جناب، کرامتی از باب الحوائج آقا ابوالفضل العباس (علیه السلام) ذکر می شود:

۱- مرحوم آیت الله سید عبدالغفار مازندرانی (ره) از علمای بزرگ نجف اشرف و از اساتید مرحوم آیت الله خوئی سید محمد هادی میلانی (ره) بود. یکی از فرزندان آن بزرگوار به نام سید محمد تقی اشرفی بود - که کرامتی راجع حضرت علی اکبر علیه السلام در جلد اول چهره درخشان قمر بنی هاشم (علیه السلام) (چاپ اول، صفحه ۲۸۶) از ایشان نقل شده است.

حقیر کرامت زیر را از عده ای از برادرزاده ها و پسر عموی مرحوم سید محمد تقی اشرفی شنیدم:

مرحوم اشرفی سالیانی

افتخار داشت که دهه عاشورا به شهر مراغه می رفت. و بدون چشم داشت مادی و افتخاری در مجلس حسینی به وظیفه ارشاد و ذکر مصائب مشغول می شد. در یکی از این سال ها در روز عاشورا - ظاهرا نزدیک ظهر - یک دفعه در حال روضه خوانی گفت: همین الآن اگر بمیرم سرم را اباالفضل (علیه السلام) به دامن می گیرد [قریب به این مضمون]

به محض گفتن این جمله می افتد و جان می سپرد. غوغای عجیبی در شهر مراغه و بین مردم و عزاداران حسینی ایجاد شد. به بستگان و فرزندان آن مرحوم اطلاع دادند و آنها از تهران برای تحویل جنازه می رفتند. ولی اهالی مراغه اصرار داشتند که حالا- که تقرب و مقام او نزد اهل بیت و آقا ابوالفضل برای ما ثابت شده، باید برای تبرک و افتخار ما، بدن ایشان در همین مراغه دفن گردد. ولی سرانجام فرزندان و اقوام آن مرحوم با اصرار آنها را قانع کردند و جنازه او را به شهر قم منتقل نموده و در صحن خاکفرج دفن نمودند. خداوند همه ما را خادم با

[صفحه ۴۹۶]

اخلاص درگاه اهل بیت علیهم السلام قرار دهد.

برائت از دشمنان اهل بیت و توجه آقا ابوالفضل العباس

جناب آقای خورشیدی از سید بزرگواری نقل کردند: حدود سال ۱۳۵۸ اوائل انقلاب ایران بود [۲۹۵] ما می خواستیم به طور دسته جمعی و خانوادگی به ایران بیاییم چون زندگی در عراق برای شیعیان ایرانی واقعا مشکل بود. گذرنامه پدرم و برادرانم و خواهرانم همه آماده بود ولی من مشکل عجیب داشتم که هر اقدامی برای گذرنامه و خروج از عراق می کردم برایم خطرناک و محال بود؛ زیرا از یک طرف جوانی طلبه و معمم بودم و از طرف دیگر سرباز غایب

و از سویی مدارک تحصیلی جدید من هم در دانشگاه بغداد بود زیرا من با این که سال آخر دانشگاه را طی می کردم ترک تحصیل نموده و از ترس دولت و حزب بعث عراق مدارک و کارت شناسایی، همه را در پرونده دانشگاهی رها نموده وارد حوزه نجف اشرف شده بودم. بنابراین مرحوم پدرم، که شخصی معروف و سرشناس بود، برای حل مشکل من به شخصی سفارش کرد. [۲۹۶] مدتی گذشت ولی از کارسازی او خبری نشد، خانواده ما هم در وضعیتی مخوف و وحشتبار از ظلم بعثی ها و خودم هم در

[صفحه ۴۹۷]

حالتی نگران کننده به سر می بردم. حدود شش ماه از خانه بیرون نیامدم؛ فقط گاهی نیمه شب از خانه مان که نزدیکی قبر جناب میثم تمار (رضوان الله علیه) در کوفه بود به مسجد کوفه می رفتم و اعمال و زیارت به جا آورده دوباره به خانه برمی گشتم.

برای نجات از این گرفتاری عجیب، متوسل به ذکر برائت از دشمنان اهل بیت شدم. خلاصه بارها این ذکر را ختم کردیم. یک روز پدر مرحوم ما به خانه آمد و گفت: فلانی (یعنی همان شخص مرتبط با بعثی ها که پارتی بازی کرد و از مدتی قبل پدرم از او تقاضا کارسازی کرده بود.) مرا دید و گفت: فلانی، بچه های شما مشغول چه ذکری هستند که چند شب است خواب را بر من حرام کردند؟ گفتم: چه طور؟ گفت: الآن چند شب است تا می خواهم بخوابم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را می بینم که با شمشیری در دست غضبناک به من می فرماید: چرا کار بچه های آن سید را درست نمی کنی؟ بنابراین، هر طوری که هست کار پسرت را درست

می کنم.

پس از چند روز همان واسطه آمد و گذرنامه جعلی که با عکس من ولی اسم یکی از برادران من که از من بزرگتر بود را به پدرم داد و گفت: کار خروج پسرت در درست شد و نگرانی رفتن به ایران برطرف شده است.

پدرم گفت: می ترسم چون مدارک او در دانشگاه مانده است و قطعا حزب بعث متوجه می شود گفت: آن را هم درست می کنم.

دوباره آمد که با رئیس امنیت پرواز فرودگاه بغداد که ارمنی است صحبت کردم و کار پرواز هم درست شده است. به برکت آن ذکر مخصوص و سفارش قمر بنی هاشم (علیه السلام) ما اعضای خانواده وارد فرودگاه بغداد شده با این که همه برای من مضطرب بودند. ولی با کمال تعجب دیدم رئیس امنیت پرواز آمد و

[صفحه ۴۹۸]

اسم مرا پرسید و مرا همراه خودش برد و از دو غرفه ای که باید گذرنامه آخرین مهرهای خروجی را بخورد به اجبار و فحشی که به مأمور مهر زدن داد مرا عبور داد، وارد هواپیما شدم. وقتی خودم را داخل هواپیمای ایرانی که اتفاقا سفیر ایران در عراق هم داخل آن بود دیدم باورم نمی شد و از خوشحالی فریاد زدم:

«افلح من صل علی محمد و آل محمد» خداوند صلوات فرستنده را بیامرزد.

یا کاشف الکرب عن وجه اخیک الحسین (علیه السلام) اکشف کربی به حق اخیک الحسین (علیه السلام)

ارادتمند - محمدرضا خورشیدی

۲۰ رجب ۱۴۲۴

مشاهده آیت الله زاده شیرازی

حضرت حجهالاسلام و المسلمین سلاله السادات آقای حاج سید حسین حسینی شیرازی (دامت برکاته) فرزند برومند عالم متقی و فقیه وارسته حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید صادق حسینی شیرازی (دام ظله الوارف) کرامتی از حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) مشاهده کرده

بود که برای مؤلف کتاب چنین نقل کرد:

شخصی به نام سید کاظم، سال های قبل که من در کویت بودم برایم نقل کرد در نماز جماعت ما شرکت می کرد. ایشان وقت خواندن نماز روی پای خود نمی توانست بایستد لذا یک کرسی داشت و به آن تکیه می نمود. و سجده می کرد. آن روز به حرم اباعبدالله الحسین (علیه السلام) رفتیم و زیارت و نماز خواندیم، همراه با چند نفر که ما را همراهی می کردند و کرسی آقا را هم ناخودآگاه با

[صفحه ۴۹۹]

خود داخل حرم کردند. لذا وقتی به حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (علیه السلام) رفتیم زیارت نامه خواندیم و ناگهان متوجه شد که آن کرسی که برای نماز خواندن استفاد می کردند نیست؛ پس از زیارت خواست نماز بخواند، یکدفعه مقابل ضریح مطهر ایستاد و گفت: یا ابوالفضل العباس (علیه السلام) زیارت نامه خوانده ام می خواهم نماز بخوانم پس از سخن گفتن با حضرت علیه السلام و ایستاد بدون این که به چیزی تکیه کند نمازش را خواند و پس از آن نماز و زیارت دیگر هیچ وقت به آن کرسی احتیاج پیدا نکرد. و شفا گرفت و حال ایشان از ما هم بهتر بود.

این معجزه ای بود در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) خود به عینه مشاهده کردم. این معجزه آشکار در ۱۵ نیمه رجب ۱۴۲۴ قمری اتفاق افتاد.

دیوانه زنجیری در حرم حضرت ابوالفضل العباس شفا یافت

در کتاب «حضرت ابوالفضل مظهر کمالات و کرامات ج ۲ صفحه ۴۴۸» چنین آمده است:

از یک روحانی و امام جماعت محل نقل می کند که او این قصه را این چنین بیان می کند، که همه ساله در ایام محرم و صفر برای تبلیغ به خوزستان می رفتم. یک سال برای درک فضیلت زیارت

اربعین به کربلا مشرف شدم زوار زیاد آمده بود. منزل مناسبی پیدا نکردم و با چند نفر روحانیون مقابل صحن مطهر حضرت سید الشهداء (علیه السلام) در سرای پاشا اتفاقی اجاره کردیم. بعد از ظهری، از حرم مطهر به منزل می آمدیم، جمعیت بسیاری را در راه مشاهده کردیم. سئوال کردیم

[صفحه ۵۰۰]

گفتند: جوانی دیوانه شده و ناآرامی می کند و مردم برای تماشای جمع شده اند.

نزدیک شدیم دیدیم زنی با یک حال عجیبی گریه می کند. از علت گریه اش پرسیدیم با سوز عجیبی گفت: من اهل کازرون هستم، و چند فرزند یتیم دارم که مشکلات آنها به دوش من است و این دیوانه پسر بزرگ من است، بعد از تحصیلات و گرفتن دیپلم حالش به هم خورده و عقلش را از دست داده به پزشکان شیراز و اصفهان و تهران مراجعه کردیم نتیجه ای نگرفتیم. گفتند او را به خارج کشور ببر؛ وضع مالی من اجازه نمی دهد، تصمیم گرفتم برای شفا خدمت حضرت امام حسین و حضرت ابوالفضل (علیهماالسلام) برسم، شاید عنایتی بفرمایند، عده ای مرا ملامت می کردند اعتنایی نکردم و حرکت کردیم به سوی کربلا، خوشبختانه متجاوز از ۲۰ نفر از اهالی کازرون با ما همسفر شدند وقتی به کربلا رسیدیم رفقای کازرونی از ما جدا شدند گفتند ما تحمل کارهای این دیوانه را نداریم. بالاخره مجبور شدم در این سرا منزل کوچکی اجاره کردم. اکنون مشاهده می کنید فرزندم چه می کند. آن جوان فحاشی می کرد و به مادرش ناسزا می گفت و جمعیت زیادی از تماشاچیان می خندیدند و مادر گریه می کرد.

من ناراحت شدم رو کردم به تماشاچیان گفتم: ایستاده اید می خندید و مسخره می کنید بروید جلوی او را بگیرید. گفتند: کاری از

ما ساخته نیست خودت برو نزدیک و از او جلوگیری کن؛ رفتم جلو نام او را صدا زدم گفتم: آقای «ماندنی» بای ببینم چه می گویی؟ دیدم خرامان خرامان به طرف من آمد و یک مرتبه حمله کرد که گلوی مرا بگیرد و مرا خفه کند. من با فضل خدا عجله کردم. [البته این سید بزرگوار قد بلند و رشیدی دارد] و چند سیلی محکم به گوش او نواختم و فورا نشست و دست های خود را روی صورتش گذاشت و چند مرتبه گفت: «أبقاکم الله». بلند شو فورا بلند شد، کسی بود به نام حسین صدا زدم

[صفحه ۵۰۱]

گفتم: طناب بیاور. طنابی حاضر کرد و با کمک رفقا دست های او را بستیم و زیر بغلش را گرفتیم و رفتیم به طرف صحن مطهر حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و صحن که رسیدیم به حسین گفتم: قدری عجله کن و جلو بیا. دیوانه نگاهی کرد و گفت: حسین تویی! گفت: آری. باز گفت: حسین بی سر تویی؟ و با لگد محکم به پای او زد. گفتم: چرا چنین کردی؟ گفت: «أبقاکم الله».

دیوانه را بردیم نزدیک رواق برای اذن دخول. ایستادیم، دیوانه چند مرتبه تعظیم کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون». من گریه کردم، دیوانه فرار کرد و رفت آخر صحن مطهر لب ایوانی نشست. خودم را به او رساندم، گفتم: برخیز بیا. اطاعت کرد. او را نزدیک حرم بردم. نزدیک حرم که رسیدم از یکی از خدمه اجازه گرفتم که او را به ضریح دخیل ببندیم اما او اجازه نداد و گفت: حرم شلوغ است، فردا صبح وقتی زوار به منزل خود رفتند ببرید به

حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، به منزل برگشتیم، دیوانه را در اتاقی حبس کردیم. روز بعد او را به حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بردیم و با مشکلاتی او را به ضریح دخیل بستیم، مادرش پیش او ماند، ما به منزل برگشتیم، همان روز به نجف اشرف مشرف شدیم و ۲۵ روز ماندیم. وقتی به کربلا- مراجعت کردیم در بین راه بشارت دادند که دیوانه حالش خوب شده و شفا یافته. وارد همان کاروانسرا شدیم مادر آن دیوانه آمد و گریه کرد و گفت الحمد الله بچه ام شفا یافت. در این حال به حرم مشرف شده طولی نکشید آن جوان آمد با صورتی نورانی و لباس هایی پاکیزه و منظم دست مرا بوسید و با ادب کنار من نشست و جریان حالش را پرسیدم. گفت: من تشخیص نمی دادم فقط عده ای از ارتشی ها و درجه دارها در نظرم می آمدند و به من دستورهایی می دادند. اگر اطاعت می کردم مرا اذیت نمی کردند و اگر

[صفحه ۵۰۲]

فرمانشان را انجام نمی دادم مرا با شلاق می زدند؛ وقتی شما آمدید جلوی من دستور دادند گلوی او را بگیر و خفه اش کن، وقتی به گوش من زدید خواستم تلافی کنم دیدم قد و قامت شما به قدری بلند شده که من وحشت کردم و دستم به زانوی شما نمی رسید.

بدنم به لرزه افتاد و موقعی که مرا صدا می زدید از ترس می گفتم ابقاکم الله و موقعی که مرا به ضریح بستید نمی فهمیدم آن جا کجاست. در این حال سید بزرگوار نورانی مقابل من نمایان شد و فرمود: برخیز به امر خدا خوب شدی. فورا عطسه کردم، چشمم باز شد متوجه شدم اینجا حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است و

جمعیت زیادی زیارت می خوانند ناگهان سر و صدا بلند شد مردم شروع کردند به صلوات فرستادن نزدیک بود زیر دست و پا آسیب ببینم. عده ای کمک کردند مرا از زیر دست و پا نجات دادند. مسئولان حرم مرا در حجره ای بردند و سئوال هایی از من و مادرم نمودند و جواب ها را می نوشتند. و به حمدلله آن افرادی که می آمدند و مرا اذیت می کردند و می گفتند این کارها را بکن دیگر نزدیک من نمی شوند و حالت عادی پیدا کردم.

بگیر بخور تا حالت خوب شود

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین جباری زنجانی (دام ظله العالی) در یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) چنین نوشته است:

حدود پنجاه، شصت ساله پیش رسم این بود که ماه محرم که می شد هر کس از اهالی محل که نوحه و شعر و مداحی به زبان محلی درباره امام حسین (علیه

[صفحه ۵۰۳]

السلام) می دانسته بایستی بیاید در مجلس امام بخواند و عزاداری نماید پدر این جانب هم به نام کربلائی عبدالله جباری هم اشعاری درباره مراثی امام حسین (علیه السلام) بلد بود و صدای خوبی هم داشتند در ماه محرم مخصوصا در مجالس امام حسین (علیه السلام) می رفت - بدون چشم داشت - در یکی از سال ها دو سه ماه قبل از ماه محرم، ایشان پا دردی گرفتند بسیار شدید که به زبان محلی آن را کهنک می گفتند نمی توانست از جای خود تکان بخورد.

موقعی که دردش می گرفت ناله می کرد من یادم هست دیدم در کنار تنور خوابیده بود هر چه نان از تنور در می آوردند روی پای او می انداختند بلکه به وسیله گرمی نان ها بهتر شود. فایده ای نکرد و دکتر هم بردند فایده نکرد. یک شب خوابیده

بودیم، بیدار شده با صدای بلند گفت: پایم خوب شده، حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) شفا داده. بعد شرح داد که حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در دستش ظرفی آبی داشت کوچک و فرمود بگیر بخور تا پایت خوب شود.

من گفتم: تشنه نیستم تقریبا با صدای بلند فرمود: بگیر بخور، گرفتم خوردم الآن بیدار شدم می بینم که هیچ دردی در پایم نیست درد پایم کاملا خوب شده مثل سال های سابق در مجالس عزاداری امام حسین (علیه السلام) صحیحا و سال ها شرکت نمود.

آن مصیبت عصاره جانم و میوه دلم فرزندم علی اکبر است

با عرض سلام به محضر مبارک حضرت استاد حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامه افاضاته) و آرزوی توفیقات بیش از پیش جنابعالی

[صفحه ۵۰۴]

در معرفی چهره درخشان اهل بیت (علیهم السلام) که حبل الله المتین و صراط المستقیم و عروه الوثقی می باشند. با توجه به تأکیدات موکدی که حضرت استاد در مجلدات چهره درخشان حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) داشتید اینجانب کربلائی نیز بر آن شدم که کرامتی را که نزد مداحان اهل بیت عصمت و طهارت مشهور و معروف است نقل نمایم باشد که شنیدن این مطلب بر قوت ایمان برادران دینی ام بیفزاید.

نقل است جوانی در عالم رویا توفیق زیارت حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) را حاصل می نماید آن جوان عرض می کند که یا اباعبدالله شنیده ام که شما هزاران زخم در بدن دارید ولی الآن زخمی در بدن مبارکتان مشاهده نمی کنم. آیا این شنیده ام غلط است؟

سالار شهیدان می فرماید: شنیده ی شما کاملا صحیح است. لیکن در اثر گریه های خالصانه شیعیان و دوستداران برای مصائب، اهل بیت آن زخم ها التیام یافته اند غیر از دو زخم که یکی در کمرم است که آن مصیبت برادر جانبازم قمر بنی هاشم است و دیگری

زخمی است که در قلبم جای دارد و آن مصیبت عصاره جانم، میوه دلم، فرزندم علی اکبر است و این دو زخم تا قیامت خوب نمی شود.

ارادتمند اهل بیت پیامبر اکرم تراب کربلائی سیف الدین دبیر دینی و قرآن مدارس قرچک.

۸۰ / ۱۰ / ۱۰

اگر می خواهی ذریه داشته باشی نزد ابوالفضل برو

حضرت حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت

[صفحه ۵۰۵]

توفیقاته)

نظر به اینکه حضرتعالی در صدور ثبت و ضبط کرامات و عنایات سیدنا و مولانا ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) برده و هستید کما اینکه جلد دوم درباره موضوع مربوط را ملاحظه نمودم و از مجموع فصول کتاب دوم نیز بمانند جلد اول بهره بردم.

در سفر اخیر که در شهریور جاری به عتبات عالیات و سوریه تصمیم شد از کربلای معلی تا مرز سوریه به سیدی که موسوی خود را معرفی می کرد [عراقی بوده] و نامش بشیر خالد بوده کرامتی از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) که برای او رخ داده است چنین نقل کرد:

با دختری صالحه ای که دختر دایی ما بود ازدواج کردم در ظرف ۲ سال از وی اولادی به وجود نیامد بلکه جنین بعد از دو ماه سقط می شود و از بین می رفت. با مراجعه به پزشک و انجام معاینات پزشکی اعلام کردند زوج و زوجه از داشتن اولاد محروم و محال است. ما امر اولاد را به خداوند سپردیم و تسلیم اراده حق شدیم. در یکی از شب ها خانمم در خواب دید که مردی جمیل و خوش صورت نزدش آمد و گفت: اگر می خواهی ذریه ای داشته باشی به نزد آقا و مولایمان حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) برو و به شدت به حضرتش توسل بجوی و از نهر علقمه بیاشام

یـا بـا آب آن غسـل کن به زودی خداونـد فرزنـدی زیبـا روزی ای خواهـد کرد، ولی قصـد خـواهی کرد نـامش را ابوالفضـل بگـذاری و در این نام گـذاری بردبار باش تا یکی از پیامبران را در عالم رویا ملاقات کنی تعیین نام ولـد را او می کند. پس از انـدکی در عالم رویا مردی با چهره زیبا را می بیند که به وی می گوید: نسـرین نام جنین را به نام من کن، خانم می گوید آیا امر قطعی

[صفحه ۵۰۶]

است؟ که من پسـرم را به نامت کنم؟ جواب شـنود من پیامبر خدا یوسف هسـتم و به زودی روز پنج شنبه متولد می گردد. بعد این رویـا من و زوجه ام و پـدر مـادرم به زیـارت آن حضـرت رفته و به فرموده آنچه در خواب مأمور شـده بودیم از نهر علقمه نوشیدیم و با آب مخلوط به تراب از مرداب قبر مبارکش غسل نمودیم و جدا به آن حضرت متوسل شدیم.

بعد از شـش ماه صاحب فرزند زیبا شدیم و نامش را یوسف نهادیم او اکنون ۱۲ سال دارد و جـدا در جمال مانند ندارد از وی خواستم تا آن را مکتوب نموده تا در کتاب کرامات حضرت ابوالفضل (علیه السلام) درج گردد.

سید ابوتراب علوی. تهران مسجد صفا

کنار ضریح مطهر برای شفای من دعا کنید

عالم و فقیه وارسـته مدافع حرم و حریم ولایت و امامت (علیهم السـلام) حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محمد ناصری دولت آبادی اصفهانی (دام ظله الوارف) چنین نقل کردند:

آقای حاج شیخ جواد سهلاوی از آقای حاج شیخ علی آقای قمی نقل می فرمایند که:

ایشان سالی دو مرتبه به عتبات عالیات برای زیارت در کربلای معلی نزدیک صـحن مطهر حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) منزل اجاره می کردند. وقتی علتش را از ایشان

سئوال کردند ایشان گفتند: من در سن چهارده سالگی دچار بیماری سختی شدم که پزشکان از معالجه من عاجز شدند و وقتی که در حال اغما بودم و مرا رو به قبله قرار دادند به حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) متوسل

[صفحه ۵۰۷]

شدم. یک دفعه وجود مبارک آقایی کنار صریح مطهر دیدم و یک لیوان آب به من محبت کردند و فرمودند بخورید خوب می شوی.

پس از نوشیدن آب کنار حرم مطهر تاریکی را حس کردم. نگاه کردم دیدم پدر و مادر هستند، آمدند کنار ضریح مطهر برای شفای من دعا کنند. من هم رمقی نداشتم که راه بروم، مانند بچه ها با دست و پا راه می رفتم یک دفعه به پدر و مادرم گفتم: گرسنه هستم نان برایم بیاورید که حضرت مرا شفا داده است. از آن مدت به این طرف خیلی است که می گذرد که صحیح و سالم هستیم.

مثل ابوالفضل

در شب عملیات خیبر در حال حرکت بودیم که یکباره دوشکاهای دشمن شروع به تیراندازی مستقیم به سوی ما کردند. فرمانده عملیات، دستور داد و بی درنگ همه بر زمین افتادیم. آتش دشمن که فرو نشست به پیشروی ادامه دادیم. صبح که به عقب باز می گشتیم با پیکر غرقه به خون ابوالفضل شفیعی مواجه شدیم.

صحنه دردناکی بود، دو دستش قطع و جاهای مختلف بدنش نیز مورد اصابت تیر و ترکش واقع شده بود. در حالی که بغضی تلخ، در گلوی ما را می فشرد و اشکی گرم بر چهره ما می دوید، گردش حلقه زدیم، یکی از بچه ها از جیب شهید شفیعی کاغذی را بیرون کشید و شروع به خواندن کرد.

وصیت نامه اش بود. در ابتدایش نوشته بود: «خدایا، همان گونه که

اسمم را ابوالفضل گذاشته اند، دوست دارم مثل حضرت ابوالفضل بمیرم...» [۲۹۷] .

[صفحه ۵۰۸]

یک دفعه نعره کشیدم یا ابوالفضل العباس

حضرت آیه الله آقای حاج شیخ خلیل مبشر کاشانی دامت برکاته در شب چهارشنبه ۱۷ شعبان المعظم سال ۱۴۲۴ این کرامت را از حضرت عباس (علیه السلام) نقل کردند:

۱۰ بهمن ماه ۱۳۷۵ از فریدون کنار به طرف شهر مقدس قم می آمده است. در جاده هراز می بیند راننده در حالی حرکت می کند که یکدفعه می بیند که ماشین با ۱۴۰ کیلومتر سرعت دارد در حال سقوط است. یکدفعه نعره می کشد: یا ابوالفضل العباس! در این مدت یک ثانیه مثل این که ماشین را با دست برداشته در پرتگاه نجاتش می دهند به طوری که ماشین های عابر بعدا گفته بودند به راننده آقا شما متوجه نبودید ما از دور دیدیم که اگر ۲ ثانیه هم ماشین در آن حرکت بودند همگی خدا را لبیک گفته بودند.

با عنایت توسل به نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) معجزه آسا ماشین توقف می کند و نجات پیدا می کنند.

امام حسین و حضرت عباس ما را می خرند، اما شما نمی خرید

جناب آقای حاج علی آقا خالقی از برادر حضرت آیت الله حاج میرزا علی احمد میانجی نقل کردند:

ما برای امام حسین (علیه السلام) سینه زنی می کردیم و قمه زنی و غیره... و ریش را هم که تیغ می زدیم. این جریان ما خلاف عقیده حضرت آیت الله میانجی

[صفحه ۵۰۹]

بود و تذکر هم در این باره به ما داده بود. یک شب خواب دیدم که امام حسین (علیه السلام) به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) دستور می دهد آن بزرگوار اسامی را در دفتری می نویسند. وقتی این خواب را به محضر آیت الله میانجی اخوی عزیز عرض کردیم آقای احمدی وقتی جریان خواب را گوش می کنند اخوی آقای احمدی به ایشان عرض می کنند: با این وضع ما امام حسین و حضرت عباس (علیهم السلام) ما را می خرند،

اما شما نمی خرید.

نذر صلوات برای حضرت عباس

این حقیر مهدی میرشمسی در سن تقریبا سیزده سالگی در اصفهان در مدرسه ای به نام مدرسه جعفری که آن مدرسه ملی بود مدیر مدرسه آقای توسلی بسیار آدم خوبی بود ولی به بچه ها چوب محکم می زد. روزی ما در حدود ۱۲ نفر بودیم که ما را به صف کرده بود برای کتک با چوب، که نوبت چوب خوردن بنده شد؛ عرض کردم یا ابوالفضل العباس (علیه السلام) من پانزده صلوات نذر شما می کنم که این چوب را نخورم.

ناگهان افسری از درب مدرسه وارد شد و بلند صدا زد آقای توسلی چوب را کف دست بزنید و افسر شفاعت ما را کرد و آقای توسلی همه ما را به خاطر او بخشید.

توسل به حضرت عباس

جناب حجهالاسلام سید صادق حسینی یزدی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) این چنین نگاشته اند:

[صفحه ۵۱۰]

روزی فردی از خانواده ما انگشترش را گم کرده بود و هر چه تفحص کرد آن را نیافت. بنده به او گفتم: توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) ۱۳۳ مرتبه بگو:

«یا کاشف الکرب عن وجهه الحسین اکشف کربی به حق اخیک الحسین علیه السلام.»

بعد از تمام کردن این ذکر بود، نیم ساعت طول کشید که انگشترش از همان جاهایی که چند مرتبه گشته بود پیدا شد.

بارها خودم روایتی که در دفترم داشتیم و نمی دانستم در کجای آن است و تا به حال اتفاق افتاده بود که برای پیدا کردن مطلبی در آن ساعت ها در آن جستجو می کردم البته آن هم با خواندن ذکر بالا آن مطلب پیدا می شد. و به لطف حضرت بارها مطالب مورد نیاز را با خواندن این ذکر پیدا کردم.

اگر امشب شفای چشمانت را از آقا نگیرم حاشا به کرامتش

در سال ۱۳۷۶ محرم الحرام (شب تاسوعای حضرت، ابوالفضل العباس علیه السلام) شخصی به نام ولی الله طلایی، فرزند فرج الله اهل گلپایگان، قریه ویست، چشمانش نابینا شده بود به طوری که عصای او را می گرفتند و به اطراف می بردند.

حقیر حاج قنبر علی خوبرو تکیه ای به نام امام حسن مجتبی (علیه السلام) بسته بودیم. به آقای ولی الله عرض کردم برویم تکیه. دست او را گرفتم و به تکیه رفتیم. عرض کردم: آقای طلایی، بنده از شأن و مقام حضرت ابوالفضل العباس می خوانم و

مصیبت او را می خوانم اگر امشب شفا از آقای حضرت ابوالفضل

[صفحه ۵۱۱]

العباس برای چشمانت نگیریم حاشا به کرامتش و الحمدلله رب العالمین بیست دقیقه یا نیم ساعت مصیبت و شأن و مقام

خواندیم، ناگهان به من ضربه ای زد که حاج قنبر من تمام نوشته ها بر پرده های نصب شده بر دیوار را می توانم بخوانم.

قنبر علی خوبرو (پدر شهید)

چهره نورانی قمر بنی هاشم، تابندگی و تلألؤ خاصی داشت

(ربنا لا تزع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه انک أنت الوهاب)

با عرض سلام به محضر مبارک خادم صادق اهل بیت عصمت و طهارت، حضرت حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامه توفیقاته)، اینجانب محمدرضا حسین زاده فرزند ولی الله دو کرامت ذیل را به خدمت شریفتان ارسال می کنیم تا انشاء الله آن را زینت بخش جلد چهارم از کتاب ارزشمند «چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس» فرمایید.

۱- مداح اهل بیت جناب حاج سعید حدادیان در ماه محرم ۱۳۷۵ در مسجد امام حسن (علیه السلام) نقل می کند:

در جنگ خیبر که حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) سیزده سال داشتند شرکت کرده بودند. آن حضرت با حمله های دلاورانه خود صفوف لشکر خصم را در هم می دریدند و بر چهره مبارک خویش نقاب داشتند. مؤمنان که مبهوت جنگاوری بی نظیر این سردار شده بودند به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کردند، این دلاور را تا به حال ندیده بودیم، به ایشان امر کنید تا یک بار

[صفحه ۵۱۲]

دیگر حمله کند و سپاه معاویه را در هم شکند.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود تا حضرت قمر بنی هاشم نقاب از چهره برداشت در حالی که چهره نورانی قمر بنی هاشم تابندگی و تلألؤ خاصی داشت و صحابه محو تماشای جمال او بودند امام علی (علیه السلام) فرمود: «او ذخیره پسرم حسین است»

مقام پسرم عباس بالاتر از سلمان است

ضمن عرض تسلیت و تعزیت نسبت به شهادت حضرت عبدالعظیم الحسنی و حمزه سیدالشهدا به محضر آقا و مولایمان امام عصر (علیه السلام) و عموم مسلمین، بالاخص شما دانشمند فاضل. این جانب صالح آرایش، کرامتی را که حاج محمد باقر تمدنی مداح اهل بیت عصمت و طهارت در شب ۲۳ رمضان المبارک سال ۱۳۸۰

شمسی در مسجد حاج مجید تهران نقل کرده بود، را برایتان می نویسم:

دو عالم در کنار ضریح مقدس حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) در مورد برتری مقام حضرت قمر بنی هاشم و حضرت سلمان فارسی با یکدیگر مباحثه می کردند که کدام یک بالاتر است. یکی از آن دو در عالم رویا مولای متقیان امیرمؤمنان (علیه السلام) را مشاهده می نماید، آن حضرت می فرماید:

در مورد بحثی که در صحن مقدس پسرم، قمر بنی هاشم داشتید مقام پسرم عباس بالاتر از سلمان است و بعد اشاره به عباس خویش نمودند و فرمود: اگر پسرم عباس به این عبا نظر کند هزاران سلمان از آن پدید می آورد.

صالح آرایش، از قرچک ورامین

[صفحه ۵۱۳]

به آن فرشتگان بگویید که آن شخص را آزاد کنند

این جانب شؤزب احمدی که مداح اهل بیت هستم و نیز آذری زبان هم هستم. ما آذری ها به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) علاقه خاصی داریم و بیش تر در سال به او متوسل می شویم. وقتی کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم (علیه السلام) را می خواندم علاقه ام از گذشته به آن حضرت بیش تر شد. مخصوصا قسمت کراماتی که در باب مسیحیان و زرتشتیان و اهل سنت مرا خیلی منقلب کرد و لازم دیدم داستانی را که از زبان مداح اهل بیت جناب آقای خلج در تاسوعای محرم الحرام سال ۸۰ نقل می کردند برایتان ارسال کنم تا آن را زینت بخش جلد چهارم این کتاب کنید. داستان از این قرار است:

شخصی در عالم رویا می بیند که قیامت بر پا شده و حساب اعمالشان را می رسند. وقتی که نوبت این شخص شد. اعمال بد این شخص از خوبش بیش تر بود. و فرشتگان عذاب دستور دادند او را به سوی جهنم ببرند. وقتی شخصی موردنظر را به جهنم می بردند ناگهان

چشمش در گوشه به پرچم سبزی که به نام حسین بن علی (علیه السلام) افتاد. آن شخص به فرشتگان می گوید: من در دنیا به این پرچم ارادت خاصی داشتم و اکنون از شما می خواهم که بگذارید به این پرچم عرض ارادت کنم.

فرشتگان به او گفتند: ما مأموریم و معذور که شما را بی درنگ به سوی جهنم ببریم. گفتگوی آن شخص با فرشتگان عذاب به گوش امام حسین (علیه السلام) رسید.

امام حسین (علیه السلام) قمر بنی هاشم را به آنجا فرستاد تا از ماجرا باخبر

[صفحه ۵۱۴]

شود حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بعد از بازگشت ماجرا را برای امام حسین (علیه السلام) شرح داد. ایشان به قمر بنی هاشم (علیه السلام) فرمود: بروید به آن فرشتگان بگویید که آن شخص را آزاد کند. و آن شخص هر کس را دوست دارد می تواند شفاعت کند و در پیش ما باشد.

شؤزب احمدی. قرچک ورامین

شفای کر و لال، از طرف حضرت علی اکبر به حضرت ابوالفضل العباس

نامه جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی مازندرانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) که طی این نامه کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) ذکر کرده اند که ذیلا می خوانید:

مرحوم شیخ ابراهیم صاحب الزمانی که مورد نهایت وثوق و اطمینان بود. نقل کرد که آقای عظیم همشهری من بود در فوج ششم از افواج ایران وکیل بود. او به کربلا مشرف شده بود، من هم آن موقع مجاور کربلا بودم. به دیدن من آمد. از حال وی پرسیدم، دیدم با اشاره جواب می دهد. رفقایش گفتند: در میدان سبزه تهران با کسی درگیر شده و در آن اثنای زد و خورد چوبی بر سر او می خورد، در اثر آن ضربه گوشش گرفته و به علت گرفتگی گوشش حرف هم نمی تواند بزند.

این است که با اشاره حرف می زند.

من با اشاره به او فهماندم که دست توسل به ضریح مطهر حضرت علی اکبر (سلام الله علیه) بزن، شاید از برکت شفاعت آن حضرت خداوند درد تو را چاره کند. بعد از حرف های من او مشرف به حرم شد. من هم در منزل نهار خوردم.

[صفحه ۵۱۵]

اندکی نگذشت دیدم در منزل ما را می زنند. رفتم دم در دیدم وکیل عظیم است. شروع کرد با من حرف زدن، گفت: من به امر شما رفتم چسبیدم به ضریح حضرت علی اکبر (علیه السلام)، درخواست شفاعت کردم در این اثنا مثل این که از ضریح مبارک به قلب من القا شد که اگر می خواهی حاجتت زود برآورده شود به حرم حضرت ابوالفضل پناه ببر.

من همان دم پا برهنه بی آن که از کفشداری کفشم را بگیرم، به طرف حرم آن حضرت دویدم. همین که مشرف شدم به ضریح چسبیدم. چند دقیقه گذشت یکدفعه گوشم صدا کرد مثل این که طاسی روی سنگ افتاد متوجه شدم، دیدم که زیارت نامه خوان زیارت می خواند و من می شنوم. اینک آمدم که مژده این کرامت را به تو بدهم. [۲۹۸] .

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ احمد احمدی

چوپانی در پنجاه کیلومتری سبزوار برایم نقل کرد: وقت ظهر بود. گوسفندان را در چرا گذاشتم و خوابیدم. یکدفعه بیدار شدم و دیدم گوسفندان نیستند. گفتم: خداوندا اگر من به ده برگردم و بگویم که گوسفندان گمشده اند یا گرگ آنها را دریده است قبول نمی کنند لذا از ترس این که گرفتار مردم نشوم رو به قبله خوابیدم و گفتم: یا ابوالفضل، من گوسفندان را از شما می خواهم. یکدفعه دیدم شخصی در آن بیابان پیدا شد و

گفت: چه می خواهی؟ گفتم: از شما چیزی نمی خواهم. گفت: من ابوالفضلم. گفتم: ما در وصف شما چیز دیگری را شنیده ایم.

[صفحه ۵۱۶]

گفتند: خدا خواسته چنین باشد، این خواست خدا است.

نذر حضرت ابوالفضل

در روز دوشنبه دوم شوال سال ۱۴۲۲ مصادف با ۲۶ / ۹ / ۸۰ شمسی جناب آقای حاج اکبر اسماعیلی ۶۲ ساله فرزند عبدالحسین ساکن قریه قشلاق از توابع گوگان در استان آذربایجان شرقی قصه ای را از قول یکی از دوستانش چنین شرح داد:

این جناب در سال ۱۳۶۶ شمسی فصل پاییز برای دیدار دوستم حسین آقا به دهکده شیرامین از توابع آذرشهر رفته بودم، با گمان ناباوری مشاهده کردم که نامبرده دو رأس بره چاق و فربه ای را در دامنه کوه توی آغل به اصطلاح چهار دیواری بودن سقف نگهداری کرده و بسته است. گفتم: دوست عزیز گوسفندان را داخل طویله ببر، زیرا گرگ می آید و آنها را می درد.

وی در پاسخ من اظهار داشت: این گوسفندان نذر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) هستند. من هر سال دو رأس بره در همین مکان نگه می دارم و در راه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مصرف می کنم. روزی از روزها دیدم در آغل دو غلاده گرگ خطرناک در کنار بره ها نشسته و به آنها خیره خیره نگاه می کند و از عنایت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) نتوانسته بودند کوچک ترین آسیبی به آنها برسانند.

قدر اشک هایتان را بدانید

جناب آقای امیر حاج ابوالقاسم کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) را که در مجله خانه و خانواده شماره ۱۹ سال سوم،

[صفحه ۵۱۷]

چاپ شده بود را اینگونه نقل کردند:

فرزند شیرین زبانم جلوی چشمان گریانمان داشت پرپر می شد و هیچ کاری هم از دست ما ساخته نبود تا این که...

کاش آن روز صبح هیچ گاه از راه نرسیده بود. از خواب که بلند شدیم شوهرم به سر کار رفت و من هم مشغول کارهای خانه شدم. دخترک شیرین زبانم هنوز

توی رخت خوابش بود، بساط صبحانه اش را آماده کردم و به سراغش رفتم تا از خواب بیدار شود. اما برخلاف هر روز هیچ حرکتی نکرد. در آستانه در اتاق ایستادم و صدایش کردم: عزیزم پاشو، بیا صبحانه بخور.

دختر کم روی تختش تکان خورد اما هنوز از تختش پایین نیامد. به طرفش رفتم گمان کردم می خواهد خودش را برایم لوس کند. دستش را گرفتم به طرف پایین تخت کشاندمش اما او باز هیچ حرکتی نکرد. حوصله ام داشت سر می رفت او را در آغوش کشیدم و از تخت پایین آوردم و کف اتاق گذاشتمش اما او نتوانست بایستد و نقش زمین شد. دستش را گرفتم و بلندش کردم اما هنوز نمی توانست روی پای خود بایستد نگران شدم در مقابلش نشستم و او را از زمین بلند کردم و وادارش کردم که روی زمین بایستد اما باز هم به زمین خورد.

عصبانی شدم بر سرش فریاد کشیدم چرا روی پاهایت نمی ایستی؟ چرا خودت را لوس می کنی؟ دخترکم گریه اش گرفت و با همان لحن شیرین و گریه آلودش گفت: نمی توانم مامان جون نمی شود! با کف دست به پاهایش زدم اما او اصلا حس نکرد و حتی وقتی سوزن آوردم و سوزن را به پایش زدم هیچ عکس العملی نشان نداد. سرگردان و حیران مانده بودم نمی دانستم چه کار بکنم؛ گوشی را برداشتم و به همسرم زنگ زدم. شوهرم کمی بعد به خانه رسید و من هم بچه را حاضر کرده بودم و به دکتر بردیم.

[صفحه ۵۱۸]

بعد از معاینات اولیه گفتند که دخترمان از کمر به پایین دچار اختلال شده و فلج شده است. دیگر از همه جا ناامید شده بودیم. تمام زندگیمان را

فروختیم و تبدیل به دلار کردیم و به اروپا رفتیم و دخترمان را به چند پزشک خارجی نشان دادیم. همه قطع امید کردند...

دست از پا درازتر به ایران برگشتیم و دیگر هیچ در دست نداشتیم.

ایام محرم بود. ما مسلمان نیستیم اما حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را می شناسیم و ناگهان به دلم افتاد که به آن آقا متوسل بشوم. صدای عزاداری از خیابان به اتاق می آمد و دخترم هم روی تختش دراز کشیده بود. دسته های عزاداری پشت سر هم رد می شدند، یک صحنه قشنگی دیدم. تعدادی دختر و پسر هم سن و سال دیدم که سر تا پا سیاه، در میان جمعیت حرکت می کردند. یک اسب سواری هم بود که مشک آبی بر دوش داشت؛ بچه ها کاسه های زرد رنگ مسی را به طرف آن اسب سوار می گرفتند. دلم خیلی سوخت شنیده بودم که کودکانی در روز عاشورا تشنه بودند و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) کمکشان می کرد...

تداعی آن با آن چه که از جلوی رویم اتفاق افتاد شوری به دلم انداخت. دستمال سر دخترم را زیر پای بچه های عزادار انداختم آنها و دسته های عزادار گذشتند. دستمال روی زمین ماند و یکباره در دلم شور افتاد. دسته های عزاداری که گذشتند به میان خیابان رفتم. دستمال را از روی زمین برداشتم خیس و گلی شده بود، نیت کردم همان دستمال را به پای دخترم به عنوان تبرک ببندم.

به طرف خانه رفتم. وقتی رسیدم دم خانه با آن که می دانستم کسی به جز دخترم در منزل نیست دستم را روی زنگ فشار دادم. حال خودم را نمی فهمیدم چند لحظه گذشته به یک باره در خانه به وسیله دخترم باز شد. زبانم بند آمده

بود گمان کردم خواب می بینم، به اطراف نگاه کردم و به دخترم دست کشیدم و

[صفحه ۵۱۹]

دیدم که خواب نیستم. دخترم خیره خیره به من نگاه کرد و بعد لبخندی زد به طرف داخل خانه دوید وارد خانه شدم دخترم داخل خانه داشت دنبال چیزی می گشت اما چیزی پیدا نکرد؛ به داخل حیاط دوید، به داخل آشپزخانه هم سر کشید اما...

وقتی ناامید شد با حالت ناامیدی و نارضایتی به طرف من که هنوز بهت زده بودم آمد و با حالت گلایه آمیز گفت: مامان خیلی بدی! حیران تر از آن بودم که پاسخی بدهم هیچ کلامی به زبانم نمی آمد اما دلم یک دنیا حرف داشت. چند لحظه گذشت تا این که دخترم دوباره به حرف آمد و گفت: اگر تو نیامده بودی دوستانم از اینجا نمی رفتند. ناگاه گفتم: کدام دوستانت عزیزم؟!

با لحنی گلایه آمیز گفت: همان دوستانم که داشتم باهاشون بازی می کردم، گفتم: دخترم از کی حرف می زنی؟ دخترم که هنوز در و دیوار خانه را می نگریست و در جستجو بود گفت: روی تختم خوابیده بودم دیدم چند بچه دارند تختم را تکان می دهند بیدار شدم و بهشون گفتم: چرا تختم را تکان می دهید؟

یکی از آن بچه ها که انگار از زیر صورتش خون می آمد گفت: پا شو بریم بازی عمویمان می خواهد به تو آب بدهد. گفتم: من که نمی توانم بایستم به عمویتان بگویید بیاید به اتاق من. یکی دیگر از آن بچه ها که جلوتر از من بود گفت: عموی ما توی حیاط است نمی تواند بیاید تو، پاشو برویم تو حیاط بازی کنیم.

دوستانم دستم را گرفتند و از تخت آمدم پایین رفتم توی حیاط عموی آنها توی حیاط بود روی

اسب نشسته بود. مامانی! عموشان انگار دست نداشت. از یک ظرفی که روی اسبش بود به من آب داد، آبش خیلی خوش مزه بود بعدش هم داشتم با دوستانم بازی می کردم که ناگهان صدای زنگ آمد و من آمدم در را باز

[صفحه ۵۲۰]

کنم و وقتی برگشتم دیگر دوستانم رفته بودند...

دخترم یکسره حرف زد و من هم یکسره گریه کردم. چند لحظه گذشت و وقتی سکوت کرد مرا دید به آغوشم پرید با دست های کوچک و ظریفش به سر و صورتم زد. گفت: مامانی تو خیلی بدی چرا آمدی که دوستانم بروند؟!

دیگر برایتان چیزی نمی نویسم. قدر اشک هایتان را بدانید با خودتان خلوت کنید... خوشا به شما با این کربلا و عاشورایی که دارید.

توسل به حضرت ابوالفضل در قنوت

آقا محمد محلاتی صاحب انتشارات مفید داماد حضرت آیت العظمی آقای حاج سید محمد تقی قمی (دام ظله الوارف) در نامه ای از توسل یکی از افراد به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) این گونه می نویسد:

در سال ۱۹۷۴ میلادی، سازمان امنیت عراق من را به زندان انداخت. وقتی مرا به زندان عمومی منتقل کردند، یک زندانی از شهر «مدینه الصدر حالی» که همه آنها شیعه هستند، نیز به آنجا آوردند. این زندانی وقت نماز در قنوت این دعا را می خواند «اللهی بحق ابوفاضل عباس مرا از این بلا رهایی ده».

دیری نگذشت که از زندان آزاد شد و رهایی یافت.

مراوداتی با حضرت اباالفضل العباس

آقای حاج محمد تاجی نژاد ساکن داراب، ۶۴ ساله متولد سال ۱۳۱۵ شمسی نقل کرد:

[صفحه ۵۲۱]

من و برادرم در صحرا مشغول کشاورزی بودیم. یکی دو ساعت به غروب مانده بود که یک نفر ظاهر شد و ایشان در بین من و برادرم بودند و رو به من کردند و گفتند: که... [آقای فلانی] این کار را نکن. بعد ایشان حرکت کردند و تقریبا ده قدمی از ما دور نشده بودند که برادرم به من نگاه کرد و گفت: این شخص که بود تو را می شناخت؟ من به برادرم نگاه کردم، آقا ناپدید شدند.

غروب به خانه برادرم (حاج حسن) رفتیم. به مادرم و خواهرم گفت: که یک نفر با این مشخصات بین ما ظاهر شد و با برادرم

صحبت کرد و با من صحبت نکرد و بعد از مدتی ناپدید شد. مادرم به سوی من آمد و گفت: چرا چیزی از او نمی گویی؟ من گفتم: می ترسم.

از این ماجرا یک سال گذشت. من در زیر کوه بودم (کوهی در

نزدیکی شهر بود که مردم در قدیم قرآن های مستعمل را برای اینکه هتک حرمت نشود در این غار قرار می دادند) که آقا دوباره ظاهر شدند و فرمودند: محمد جان من زیر این غار است. برویم توی غار تا تو را از ناراحتی که داری نجات بدهم (ناراحتی من به خاطر مرگ فرزند خواهرم بود). موقعی که داخل غار شدیم فرمودند: برای بچه خواهرت ناراحتی؟ گفتم: بله. گفتند: که خواهر تو بعد از یک ماه حامله می شود و پس از نه ماه حاملگی دو فرزند پسر به دنیا خواهد آورد که هر پسری پشت سرش یک مهره هست که اگر مادر بچه ها آن مهره ها را بخورد آن بچه ها هم سالم می مانند و هم در ایران نمونه می شوند.

بعد از یک ماه خواهرم حامله شد و پس از نه ماه دو فرزند پسر به دنیا آورد. مادرم ماما بود، به خواهرم گفته بود مهره ها را بخورد و هر کاری می کرد خواهرم مهره ها را نخورد و بعد از شش ماه بچه ها هر دو مردند.

من دوباره پس از چند روز ایشان را مشاهده کردم و فرمود: جای من زیر

[صفحه ۵۲۲]

همان غار است، هر کاری داری بیا توی غار من هر سال آقا را مشاهده می کردم. از سال ۵۸ به جبهه رفتم و تمامی افراد جبهه (گروهان ما) آقا را همراه ما می دیدند و هر حاجتی داشتند برآورده می شد. پس از هفت سال که جبهه بودم به داراب برگشتم. بعد از جنگ در داراب هر ساله در روز عاشورا من به پای غار می رفتم و نان و حلوا می گذاشتم. و آقا چند لحظه ای ظاهر می شدند و با آقا صحبت می کردم

و آقا در غار می رفتند و ناپدید می شدند.

تا یک روز که من نذری داشتم به مادر بچه ها گفتم: من بعد از کشیدن برنج به پایین غار می روم. بعد از انجام کارم به آنجا رفتم و شمعی روشن کردم و زود برگشتم (به خانه). به در خانه که رسیدم، بچه سید مصطفی (از ذکر فامیل خودداری می کنم) آمد و گفت: بعد از امام خمینی یک امام در کوه پیدا کردی و شدی ۱۴ امامی. من ناراحت شدم و رفتم پیش پدرش در مغازه و گفتم: که مردم پولشان را به مواد مخدر می دهند و می کشند و من پولم را شمع می خرم و در کوه روشن می کنم.

او گفت: نمی خواهد ناراحت شوی، منبر قحطی است که می روی در کوه ها؟ من خیلی ناراحت شدم و قصد رفتن کردم. پس از رفتن من چند لحظه هم طول نکشید که او به زمین خورد و مرد.

فردای آن صبح پسرش به در خانه ما آمد و گفت: به کسی این ماجرا را نگو تا آبرویمان نرود. گفتم: دیدی چه آقایی دارم. از این جریان یک ماهی گذشت، آقا به من گفت: محمد ناراحت نباش، حال اگر می خواهی محل غار را به مردم نشان بده. حاج محمد گفت: مدت ۴۲ سال است که من به اینجا می آمدم من به مردم گفتم: هر روز چند ماشین به اینجا می آمد و من یک حمد و هفت قل هو الله می خواندم و صدای ابوالفضل می زدم... و به مادرش قسم می دادم که طبیب

[صفحه ۵۲۳]

ایشان شما هستید و بیمار شفا پیدا می کرد.

روح مطهر قمر بنی هاشم و دیگر شهدای کربلا از ذاکرین اهل بیت استقبال می کنند

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر مهدی پور طی نامه ای به دفتر انتشارات

مکتب الحسین (علیه السلام) چنین نوشته اند:

یکی از ذاکرین اهل بیت (علیهم السلام) در تبریز، مرحوم حاج ملاصادق راثی مرز آبادی بود که به حاج آخوند مشهور بود. در تبریز مرسوم بود که خطبا و محدثین شب ها جلسه دوستانه داشتند، هر شب در یکی از منازل اهل منبر این جلسه برگزار می شد، وعاظ در آن محفل گرد می آمدند، از فضایل و مناقب اهل بیت (علیهم السلام) سخن می گفتند و در پایان مجلس توسلی جسته، به صورت فردی و یا دسته جمعی عزاداری می کردند.

شبی در منزل یکی از اهل منبر جلسه برگزار می شود. به ذیل عصمت حضرت رقیه متوسل می شوند و مرحوم حاج آخوند روضه می خواند و خیلی گریه می کند.

فرزندش مرحوم حاج میرزا رسول مرزآبادی که از فضلای قم بود، آن ایام در تبریز بود و در آن مجلس حضور داشت. اواخر شب که برای تهجد شبانه برمی خیزد می بیند که پدرش خیلی گریه کرده، از علتش جویا می شود: امتناع می کند، پس از اصرار زیاد به او می گوید: خوابی دیده ام ولی باید قول بدهی تا وقتی من زنده ام به کسی نگویی.

پس از عهد من خوابش را برایم تعریف کرد. بعدها به دو نفر از محدثین و ذاکرین متن خواب خود را می گوید و از آنها می خواهد که این خواب را پس از

[صفحه ۵۲۴]

فوت ایشان برای مردم بازگو کنند. بعد از ارتحال ایشان اهالی محل در مسجد حاج آقا بابا، واقع در محله شتربان اجتماع می کنند که جنازه مرحوم حاج آخوند از آنجا تشییع شود، می فرماید:

ایها الناس مرحوم حاج آخوند پیش من امانتی دارد و وصیت کرده که پس از مرگ برای مردم بازگو نمایم و آن امانت این است:

شبی در عالم رویا

می بیند که حدود ۲۷ نفر اسب سوار بین زمین و آسمان به سوی او می آیند، او متوجه می شود که آنکه جلوتر از همه آنها می آید جناب حبیب بن مظاهر می باشد. جناب حبیب به او می فرماید: آقای حاج آخوند ما به استقبال روح شما آمده ایم، آقا منتظر است. آقا فرموده که بیایید.

مرحوم حاج آخوند می گوید: من دو تا کار دارم و آن دو دخترم است که می خواهم آنها را به خانه بخت بفرستم. آیا آقا اجازه می دهند که این دو کار را انجام دهم؟ سپس بیایم؟

جناب حبیب بن مظاهر می فرماید که الآن می پرسم، بعد از لحظاتی می آید و می فرماید: آقا موافقت کردند. حاج آخوند می پرسند اگر بعد از انجام این دو کار من بمیرم شما باز به استقبال من می آیید؟ اگر نمی آیید من همین الآن حاضرم.

جناب حبیب می فرمایند: هر کجا، یکی از ذاکرین امام حسین (علیه السلام) بمیرد ما به استقبال روحش می رویم. سپس حاج آخوند می پرسد تعداد شهدای کربلا برای ما ۷۲ نفر گفته شده اما من شما را ۲۷ نفر می بینم.

جناب حبیب می فرماید: برنامه ما این است که هر ذاکری روضه هر شهیدی را خوانده باشد، به استقبال او می آید و شما در طول برنامه های منبر و عزاداری های خود فقط روضه ماها را خوانده ای.

مرحوم حاج آخوند از آن روز به بعد تلاش می کرد که در مجالس نام همه

[صفحه ۵۲۵]

شهدای کربلا را بر زبان می آورد و روضه همه آنها در مجالس خود، به ویژه در دهه عاشورا بخواند.

این مطلب را مرحوم ناظم آقا به تفصیل بیان می کند، مردم گریه می کنند، بعد از چند دقیقه مرحوم حاج میرزا اسماعیل سرخابی وارد می شود و می گوید: ایها الناس مرحوم

حاج آخوند امانتی در نزد من دارد که وصیت کرده پس از مرگش برای شما بازگو کنم. آنگاه شروع می کند، همین واقعه را به تفصیل بیان می کند.

من نخست این مطلب را از خطیب توانا حضرت حجهالاسلام جناب آقای وحدت شنیدم، ایشان در مراسم تشییع مرحوم حاج آخوند حضور داشت. در مسجد حاج آقا بابا آن را از مرحوم حاج میرزا اسماعیل سرخابی و حاج سید محمد ناظم آقا استماع کرده بود، سپس از مرحوم آقای میرزا رسول مرزآبادی - پسر حاج آخوند - نیز شنیده بود.

چند سال قبل در فصل تابستان برای دیدار والدین به تبریز رفته بودم و مرحوم ناظم آقا در قید حیات بود و بیش از یکصد سال از عمرش می گذشت. به خدمت ایشان رسیدم، از ایشان استفسار نمودم ایشان نیز خلاصه اش را با یک حال و شوری بیان کرد. مرحوم حاج آخوند بعد از این که دخترانش را به خانه بخت می فرستد مریض می شود و در بستر مرگ می افتد. در آخرین لحظات برمی خیزد و عرض می کند: (صلی الله علیک یا علی) سپس جان به جان آفرین تسلیم می کند.

از ذاکرین و مداحین اهل بیت انتظار می رود که قدر خود را بدانند و سعی کنند که رفتار و گفتارشان متناسب با ارباب مهربان و بزرگوارشان سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) باشد.

از شعرای مرثیه سرای نیز انتظار می رود که سعی کنند در چکامه ای اسامی

[صفحه ۵۲۶]

شهدای کربلا را گرد آوردند تا در مجالس مقتضی قرائت شود. خود مداحین شایستگی پیدا کنند که همه شهدای کربلا در هنگام جان دادن از روحشان استقبال به عمل آورند.

شما را به باب الحوائج واگذار می کنم

جناب آقای تراب کربلائی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب

الحسین علیه السلام این چنین نگاشتند:

بنده در سال ۱۳۷۶ برای صله ارحام همراه خانواده به شهر تبریز رفتیم. بعد از دو روز قصد بازگشت به خانه را کرده و بلیطی هم تهیه نمودیم اما متأسفانه، وقتی به ترمینال رسیدیم اتوبوس حرکت کرده بود. پیش مسئول لیست مسافرین رفتم و به آنها گفتم که چرا ماشین زودتر حرکت کرده در صورتی که هنوز وقت تا حرکت اتوبوس مانده بود. مسئول لیست با حرف های غیر منطقی جواب من را داد و گفت: ما فقط نصف مبلغ داده شده را به شما مسترد می کنیم، ولی من با حالت ناراحتی به طرف مسئول باجه بلیط فروشی و سرپرست باجه ها رفتم و به آنها گفتم: بنده سر وقت آمده بودم باید کل مبلغ را برگردانید ولی با لجاجت آنها روبه رو شدم. حتی سرپرست آنها هم به نفع آنها رأی داد.

ولی بنده با حالت خیلی مأیوسانه و آشفته به او گفتم: که شما را به حضرت باب الحوائج واگذار می کنم که این حرف من تأثیر بسیاری در روحیه آنها گذاشت به طوری که رنگ بعضی از آنها تغییر کرد و مجلس آنها را به هم ریخت که من را به شگفت درآورد. و بعد بنده محزونانه و فوری به سمت باجه دیگری برای خرید بلیط رفتم که چند دقیقه بعد یکی از آنها با حالت دگرگون و سراسیمه به سوی من آمد و کل مبلغ را به من داد و گفت: این پول را بگیر و دیگر مرا به

[صفحه ۵۲۷]

حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واگذار نکن که این پول را نمی توان خورد. و بنده این قصه را به جز مرحمت و لطف آقا

قمر بنی هاشم (علیه السلام) نمی بینم.

یا شفایم بده

جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای مرتضی ذاکری از طلاب حوزه علمیه قم، در نامه ای کرامتی را به این گونه بیان کردند. در سال ۱۳۵۷ به عتبات عالیات مشرف شدم. یکی از همسایگان به نام حاج جواد حاجم این جریان را که برای خود او اتفاق افتاده بود بیان کرد:

در ایام جوانی با عده ای جوان عیاش و بی بندوبار آشنا بودم که گه گاهی با این عده به حومه شهر نجف که جای سرسبز هم بود می رفتم و مشغول صید و می گساری می شدیم. روزی بعد از شرابخواری یکی از همراهانمان در حالت مستی تفنگ را به سمت من گرفت و به سوی من شلیک کرد و ساچمه های تفنگ بر دیواره های قلبم اثر گذاشت. مدتی را به معالجه در عراق گذراندم اما مؤثر واقع نشد. تا این که قصد عزیمت به خارج را نمودم. ایام عاشورا بود و کربلا مملو از زائران و سینه زنان و قمه زنان؛ در آنجا گرد هم جمع شده بودند و هر کس به نوبه خود ابراز حزن و اندوه می کرد راه خود را از سمت نجف اشرف به طرف کربلا- قرار دادم. اتفاقا همان روز عاشورا، را جهت توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) به صحن و حرم آن حضرت مشرف شدم. با حالی ناراحت و حزن آلود وارد صحن شدم، گذرنامه ام هم همراهم بود. در همین حین و حال متوجه دسته عزاداری شدم که با حالت سینه زنی و زنجیرزنی و قمه زنی وارد

[صفحه ۵۲۸]

حرم شدند. ناگهان از خود بی خود شدم و به درون قمه زن ها رفتم و قمه را از دست یکی از آنها گرفتم و حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

را مخاطب قرار دادم، و از گذشته خود اظهار پشیمانی و ندامت کردم. در حالی که مشغول قمه زنی گردیدم آقا را مخاطب قرار داده و عرض کردم: یا شفایم بده یا آنقدر قمه می زنم تا دستم از کار بیافتد. همان گونه که مشغول بودم عده ای از اطرافیان سوی من آمدند و قمه را از دستم گرفتند و بر زمین افتادم و بیهوش گردیدم. مرا به محلی بردند که قمه ی قمه زن ها را آماده کرده بودند. بعد از حمام رفتن و شستشوی خود، و خوردن ناشتایی به توسل به حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) پرداختم و کم کم خوابم برد.

در خواب دیدم سیدی بر بالینم آمد و فرمود: بلند شو. عرض کردم: مریضم، وضعم این است که می بینید و قدرت بلند شدن ندارم. فرمود: بلند شو که خوب شدی و تکرار کرد. از خواب بیدار شدم. در حالی که به خود می نگریستم و سینه و محل اصابت ساچمه را بررسی می کردم دیدم اثری از آن درد وجود ندارد و خود را آزمایش نمودم و دیدم که به خوبی و کامل بهبودی حاصل کردم پس از آن به نجف اشرف برگشتم. همه با تعجب پرسیدند: چرا نرفتی؟ تو وضعت خوب نیست زودتر برای معالجه به محل مورد نظر حرکت کن.

جریان قمه زدن و توسل به آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) و شفایافتن توسل آقا را نقل کردم.

پس از مدتی ازدواج کردم و خداوند هم چند فرزند پسر به من عطا فرمودند و من منتظر دختری بودم و بالآخره متوسل به آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) شدم. در خواب دیدم که درب منزل را زدند و گفتند: میهمان می خواهی یا نه؟ درب را

باز کن. وقتی باز کردم دیدم دوازده نفر جنس مذکور و سیزدهمی یک دختر بود داخل شدند. سپس از خواب پریدم و بعدها همان شد که در خواب دیدم. این همان نتیجه توسل به آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است.

بیرون بروید که به بلا نازل می شوید

خانم مؤمنه ای از اهل قیر که در چهل فرسخی شیراز است گفت: در آن شبی که صبح آن زلزله ای در ۲۱ فروردین ۱۳۵۱ شمسی آمد و خانه ها خراب گردید، شب در خواب دیدم سیدی درب خانه ما آمد و عمامه ای که بر سر داشت و زنی هم همراه ایشان است و صورت خود را نقاب انداخته مرا صدا زد من بیدار شدم فرمود: چراغ روشن کن، روشن کردم باز فرمود با شوهر و فرزندانت از خانه بیرون روید.

عرض کردم آقا شش هفت سال زحمت کشیدم تا این خانه را درست کرده ام و حالا تازه آمده ایم در آن زندگی کنیم. فرمود: باید بیرون بروید که بلا نازل می شود، گفتم: اجازه دهید شوهرم را بیدار کنم. گفت: هنوز زود است، خیلی وحشت داشتم. در خود می گفتم: کاش صبح می شد و مؤذن اذان صبح می گفت.

گفت آتش روشن کن و آب روی آتش گذار اما مهلت اینکه چایی درست کنی پیدا نمی کنی. شوهرم آقا حیدر را از خواب بیدار کردم دیدم صدای مؤذن بلند شد و مرتبه دوم اذان گفت. چون خیلی متوسل به حضرت عباس شدم و صدا زدم یا ابوالفضل (علیه السلام) به دادم برس، دیدم سید جوان نورانی که به نظرم یک دست در بدن نداشت آمد درب منزل گفت: حیدر را بیدار کن بگو مادرت مرده بیا جنازه اش را بردار و دفن کن. گفتم:

آقا سید کاظم کجا بوده اید سید

[صفحه ۵۳۰]

کاظم فاطمی اهل منبر بود از اهل قیر که بر اثر حادثه زلزله به رحمت ایزدی پیوست.

فرمودند: سید کاظم نیستم و از طرف قبله آمده ام و می خواهم عبور کنم خیلی ترسیدم فرمودند: نترسید چون حامله هستید من پشت به شما می کنم و حرف می زنم او را ندیدم پس از آن زلزله کوچکی آمد و تا بچه ها را بیدار کردم و شوهرم را از خواب بیدار شد زلزله سخت شروع شد. همین قدر که توانستم بچه ها را از خانه بیرون بیاورم که خانه خراب شد. اگر چه تمام خانه های ما خراب شد ولی همان خانه ای که بچه ها در آن خوابیده بودند شکسته شد و پایین نیامد و بحمدالله هیچ کسی از اهل خانه تلف نشدند. [۲۹۹] .

داش علی

یکی از جاهل های محل ما (داش علی) بود. که چند سال پیش فوت شد. در زمان حیاتش یک روز من از توی بازار عبور می کردم. دیدم که داش علی بازار را غرق کرده و چاقویش را هم دستش گرفته و یک نفس کش هم جرأت نطق نداشت. آن روزها هنوز ماشین و اتومبیل نبود. من با قاطر به مجالس سوگواری حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) می رفتم. از سر گذر که رد شدم متوجه شدم که داش علی تا مرا دید گتف: از قاطر پیاده شو. پیاده شدم و گفت: کجا می روی؟

دیدم مست مست است، و باید با او راه آمد گفتم: به مجلس روضه می روم. گفت: یک روضه ابوالفضل (علیه السلام) همین جا برایم بخوان. چون چاره ای

[صفحه ۵۳۱]

نداشتم یک روضه ابوالفضل (علیه السلام) برایش خواندم. داش علی شروع به گریه کرد و اشک ها روی گونه اش

می غلطید و روی زمین می ریخت. چاقویش را غلاف کرد (بعد فهمدیم همان روضه کارش را درست کرده و باعث توبه اش شده). چند سال بعد داش علی مرد. چند شب بعد از فوتش او را در خواب دیدم و حال او را پرسیدم. مثل این که می دانست که می خواهم وضع شب اول قبر او را بپرسم. گفت: راستش این است که تا آمدند از من سئوالاتی بکنند سقایی آمد (مقصودش حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بود) و فرمود: داش علی غلام ما است کاری به کارش نداشته باشید. [۳۰۰] .

چرا این مصیبت را نمی خوانی

عالم بزرگوار شیخ کاظم سبتی رضوان الله تعالی علیه فرمود: یکی از علمای بزرگ و معروف نزد من آمد و فرمود:

من از طرف آقا حضرت عباس (علیه السلام) برای شما پیغام آوردم. گفتم: بفرماید چه پیغامی است؟ من در خدمت شما هستم. فرمود: من در عالم خواب محضر مقدس با سعادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مشرف شدم. حضرت به من فرمود: به شیخ کاظم سبتی بگو چرا این مصیبت را نمی خوانی؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان و آن این است که هر وقت سوارکاری از پشت اسب به زمین می افتد در وقت افتادن دست های خود را مثل سپر قرار می دهد و دست هایش را اول به زمین می رساند تا وقت افتادن دست حائل شود. و سوارکار با صورت به زمین نیافتد. چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه اش مورد هدف تیرها قرار

[صفحه ۵۳۲]

گرفته باشد و دست هایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع کرده باشند، و با صورت به زمین افتد.

. [۳۰۱]

شربت

در مدرسه باقریه (درب کوشک) اصفهان بودم که با شیخ پیرمردی از اهل خوزستان آشنا شدم به او گفتم: از کراماتی که از آقا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با چشم خود دیده اید برایم نقل کنید. گفت: من وقتی که جوان بودم هر چه درس می خواندم توی مغزم فرو نمی رفت تا این که یک روز خواندم که، طلبه ای که هر چه درس می خواند نمی فهمید و درس نخوانده می خواست عالم شود، متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می شود تا این که یک شب خواب می بیند حضرت چوب در دست درد و او را می خواهد بزند، حضرت به او فرمود: باید بروی درس بخوانی، از خواب بیدار می شود دنبال درس را می گیرد و درس می خواند و عالم می شود.

تا این داستان را دیدم دلم شکست و گریه زیادی کردم و بعد خوابم برد. در عالم خواب دیدم آقا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مقداری شربت به من عنایت فرمود. وقتی که از خواب بیدار شدم و رفتم سر کتاب، دید همه چیز را متوجه می شوم. هنگامی که سر درس رفتم از استادم اشکال می گرفتم.

یک روز از بس از استادم اشکال گرفتم از دستم خسته شد، بعد از درس در گوشم گفت: «آنچه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به تو داده به من هم عنایت

[صفحه ۵۳۳]

کرده این قدر سر درس اشکال تراشی نکن. [۳۰۲] .

سقاخانه

کاسبی در بازار اصفهان مغازه ای داشت، و کنار مغازه اش یک سقاخانه ای به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بود. او چون علاقه زیادی به حضرت عباس (علیه السلام) داشت، می گفت: آقا جان من به عشق شما این سقاخانه را تمیز می کنم. و از آن به خوبی نگهداری می کنم و آن را آب می کنم

که مردم تشنه از آن بیاشامند و بیاد لب تشنه برادرت آقا امام حسین (علیه السلام) و فدارکاری و ایثار و وفای شمام بیفتند، و شما هم در عوض مغازه مرا نگهداری کن که یک وقت سارق و دزد به آن نزند.

هر روز کارش این بود که سقاخانه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را تمیز کند و آب در آن بریزد و یخ می گذاشت و مردم لب تشنه از آن می آشامیدند و می رفتند. یک روز صبح به مغازه آمد و مشاهده کرد که تمام لوازمات مغازه را دزدیده اند، خیلی ناراحت شد و صدا زد: یا ابوالفضل (علیه السلام) من سقاخانه ات را تمیز می کردم آب می ریختم و این قدر به شما علاقه داشتم و محبت می کردم و مردم را به یاد شما و برادرت می انداختم، حالا باید دزد مغازه مرا بزند. اگر مال من برنگردد دیگر نه من و نه تو...

با عصبانیت به خانه برمی گردد. روز بعد به مغازه می آید و مشاهده می کند که تمام لوازم و اجناسش در مغازه اش سر جایش برگشته و دو نفر دم در مغازه ایستاده اند و رنگ صورتشان زرد است و مضطربند، تا چشم شان به صاحب مغازه

[صفحه ۵۳۴]

می افتد به دست و پای او می افتند و می گویند: ای آقا ما را ببخش چون آقا ابوالفضل (علیه السلام) رضایت شما را خواسته و الا ما هلاک خواهیم شد. [۳۰۳] .

شفای جوان

بالای سر و ضریح حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نشسته بودم که یک وقت متوجه پیرمرد نورانی و سید جلیل القدری شدم که دو نفر زیر بغل های او را گرفته اند، آمد در نزدیکی ما نشست. بعد فهمیدم این سید جلیل القدر (مرحوم حضرت آیت الله خوئی رضوای الله تعالی علیه) است.

سپس

متوجه ضریح آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) شدم و در این میان جوان فلجی را دیدم که در حدود هیجده سال سن داشت که به ضریح حضرت بسته شده بود. شروع به زیارت کردم یک وقت متوجه سر و صدا و شلوغی شدم. گفتم چه خبر است؟ گفتند: جوان مفلوج شفا پیدا کرده است. من دویدم جلو و دیدم جوان فلج صحیح و سالم ایستاده و گفت: آقا حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مرا شفا داده است.

جوان پتوی خود را برداشت و به طرف صحن فرار کرد. جمعیت دورش را گرفتند و لباس هایش را پاره پاره کردند و به عنوان تبرک بردند. بعد فهمیدم که این جوان را سه چهار روزی به ضریح بسته بودند. [۳۰۴] .

[صفحه ۵۳۵]

شفای چشم

حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا نمازی اصفهانی فرمودند: آقا سید مصطفی زنجانی از بچه های جهاد سازندگی است که شیمیایی شده بود تعریف کرد:

وقتی که در جهاد بودم در فاو شیمیایی زدند، خیلی از بچه های شیمیایی شدند. آنها کاری از دستشان برنمی آمد عراقی ها داشتند می آمدند و ما هم نزدیک بود اسیر بشویم. دستم را بلند کردم و گفتم: یارب یارب و جدی.

یک ماشین ایفای عراقی آن جلو بود، رفتم ببینم که سویچش روی ماشین است یا نه چون از ماشین های غنیمتی عراقی ها بود که قبلا بچه ها گرفته بودند. دیدم کلید روی ماشین است. گفتم: یا فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و ماشین روشن شد. بچه ها سوار شدند و از روی پل اروند عبور کردیم. خلاصه بر اثر شیمیایی چشم هایم ناراحتی پیدا کرد. این بیمارستان و آن بیمارستان و نتیجه ای نگرفتم. کم کم چشم هایم نابینا شد. دیگر چیزی را

نمی دیدم. دکترها جوابم کردند و گفتند: درمان ندارد. گفتم: خارج بروم خوب می شوم؟ گفتند: فایده ندارد.

سید مصطفی گفت: یک مدت بود که چشم هایم دیگر نمی دید. یک روز داشتم جایی می رفتم صدای حاج آقا محمد بهشتی را شنیدم و سلام کرد و گفتم: آقا، دکترها جوابم کردند. و گفتند: چشمت خوب نمی شود. آقا فرمودند: چهل روز زیارت عاشورا بخوان انشاء الله خدا شفایت می دهد. من هم یک نوار زیارت عاشورا گرفتم و هر روز زیارت عاشورا را گوش می دادم و می خواندم.

یک مقدار را خوانده بودم که یک شب یکی از قوم و خویشان به دیدنم آمد و یک دسته گلی آورد من که نمی دیدم. گفت: آقای زنجانی یک دسته گل برایت آورده ایم چشم هایت نمی بیند، اما یک دسته گل می خواهم برایت بخوانم. گفتم

[صفحه ۵۳۶]

بفرمایید. حدیث شریف کساء را خواند. وقتی که حدیث کساء تمام شد روضه پنج تن (علیهم السلام) را خواند بعد روضه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را داشت می خواند که حالم به هم خورد، گفتم: یا ابوالفضل (علیه السلام) و افتادم و از حال رفتم. توی بیهوشی که بودم در آنحال دیدم پای صندلی روضه هستم. همان جا که گاهی وقت ها پای منبر حاج آقا محمد بهشتی می رفتم، اما هیچ کس آنجا نبود و من تنها بودم. یک آقایی آمد و دو تا بال داشت و با بال هایشان مرا بغل کردند. بردند یک جاهای خوب و باغ و گلستان...

از دور یک آتشی را به من نشان دادند و فرمودند: کفار و منافقین هستند که توی آتش می سوزند و اینها هم مؤمنین و مؤمنات هستند که در این بوستان جایشان خوب است، مرا همه جا گردانیدند بعد مرا

آوردند پای صندلی که بودم گفتم: آقا خیلی خوشحالم کردی، تمام غصه هایم برطرف شد بیایید برویم منزل. فرمودند: چشم با هم به منزل آمدیم. گفتم: یک مقدار در منزل ما بنشینید. فرمود: من خیلی کار دارم می خواهم بروم. گفتم: آقا شما را به خدا می سپارم ولی خود را معرفی نفرمودید. فرمود: من قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) هستم. حضرت رفتند ولی من مدام می گفتم: یا ابوالفضل یا ابوالفضل

چشم هایم را باز کردم دیدم چشم هایم می بیند و هنوز هم می بیند. پشت ماشین هم می نشینم. الحمد الله این به برکت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است. [۳۰۵] .

فقط روضه ابوالفضل

حضرت حجهالاسلام و المسلمین حاج آقای نمازی از قول حاج

[صفحه ۵۳۷]

آقا مولانا از مداحین با اخلاص اصفهان نقل فرمودند: هر سال ایام عاشورا برای تبلیغ به آبادان می رفتیم. یک سال یک آقا سیدی که ظاهرا اهل گلپایگان یا از شهر دیگری بود، با ما همراه شد، تا اینکه دهه محرم و وقت رفتن گردید، دیدم خیلی ناراحت است.

رفتم جلو و گفتم: آقا سید چرا ناراحتی؟ گفت: حقیقتش ما ایام محرم توی شهرمان روضه خوانی داشتیم. ولی امورات ما نمی گذشت. امسال خانواده به ما پیشنهاد دادند که به خوزستان بیاییم تا شاید بتوانیم از طریق تبلیغ در شهرستان دیگر وضعمان را تغییر دهیم. اینجا هم چیزی برایمان نداشت و دست خالی دارم برمی گردم و نمی دانم جواب زن و بچه ام را چه بدهم. آقایی که مسئول کار ما بود گفت: بلیط برایتان می گیرم و یک مقدار هم پول دادند، اما این جواب کار را نمی داد. آقا سید ناراحت و سر در گریبان بود، که یک وقت یک سید عربی آمد و به او گفت:

آیـا روضه می خوانی؟ گفت: بله ولی بلیـط برگشت دارم. گفت بلیط را عوض می کنیم، گفت: دست شـما درد نکنـد در این هنگام سید عرب دست او را گرفت و زود برد. بقیه داستان را از زبان خود ایشان نقل می کنم:

مرا از این طرف شـط به آن طرف شـط برد، و از روی پـل کوچکی عبور کردیم. به نخلسـتان رسـیدیم، مرا وارد یـک حسـینیه بزرگی کردنـد که جمع زیادی در آنجا آمـده بودنـد. و همه افراد آنجا سـید بودنـد و به من گفتند: فقط روضه اباالفضل (علیه السلام) بخوان، من هم صبح و ظهر و شب برای آنها روضه حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می خواندم. تا اینکه دهه تمام شد. وقتی که می خواستم بیایم جعبه ای به یک بسته پارچه برایم آوردند و بعد گفتند: این نذر آقا

[صفحه ۵۳۸]

اباالفضل (علیه السـلام) است و کلیدش را هم به من دادند. من با خود گفتم: اینجا همین دفعه بود، دیگه اینجا را پیدا نمی کنم اما به من گفتند: این دو تا بقچه را هم ببر برای دو تا دخترهایت که خانمت گفته بود: برای دخترهایمان چیز می خواهیم.

بعـد که به منزل آمـدم. خانمم به من گفت: همان آقایی که بقچه ها و پول ها را به تو داد به من گفته بود: مردت را این طرف و آن طرف نفرست ما خودمان کارتان را سر و سامان می دهیم. هم اکنون این آقا وضع زندگی شان عالی است. [۳۰۶] .

چهل روز صبر کن

مرحوم مغفوره شـیخ منصـرف (رحمه الله) که از مهـاجرین دوره منحوس کمونیسـتی زمـان لنین لعین بوده و در آبـادی بزرگ مشهور به شرط از محال ماکو اقامت کرده بود نقل می کرد: در بحران کمونیستی، یکی از رفقا

را دیدم که سخت ناراحت بود. از او پرسیدم: چه حالی رخ داده؟

گفت: من کافر خواهم شد. زیرا فلان شخص کمونیست دیشب در قهوه خانه به ساحت مقدس حضرت عباس (علیه السلام) جسارت کرد و ما هم قدرت دفاع نداشتیم. من هم (شیخ مذکور) دست به ریش خود برده و گفتم: چهل روز صبر کن اگر مبتلا نگردید من هم روحانیت خودم را ترک خواهم کرد و با حالت ناراحتی و عصبانی از هم جدا شدیم. سپس آن ظالم را دیدم که سر و صورتش چنان پوشیده که غیر از چشمش دیده نمی شد و قادر به سخن گفتن نبود. ما به همان حالت گذشته و به ایران پناهنده شدیم. (و سیعلمو الذین ظلموا أی منقلب

[صفحه ۵۳۹]

ینقلبون) [۳۰۷] .

قبر کوچک

در زمان مرحوم علامه بحرالعلوم (رضوان الله تعالی علیه) قبر مقدس حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) خراب شد. به علامه بحرالعلوم خبر دادند، که قبر مقدس حضرت عباس (علیه السلام) دارد خراب می شود، علامه بحرالعلوم دستور داد تا قبر شریف ترمیم و تعمیر شود.

بنابراین شد که روز معین به اتفاق استاد بناء به سرداب مقدس بروند و قبر را تجدید عمارت کنند. در روز مقرر علامه همراه استاد بناء وارد سرداب و زیرزمین شدند. معمار نگاهی به علامه کرد و گفت: آقا اجازه می فرمایید سئوالی بکنم؟ فرمود: بپرس. استاد معمار گفت: ما تا حالا خوانده و شنیده بودیم «مولانا العباس علیه السلام» اندامی موزون و رشید و قامت بلند و چهارشانه داشته، به طوری که وقتی سوار بر اسب می شده زانوهایش برابر گوش اسب قرار می گرفته. پس بنابراین باید قبر مقدس هم بزرگ و طولانی باشد، ولی من می بینم صورت قبر

کوچک است؟!

آیا شنیده های من دروغ بوده است یا کوچکی قبر علت خاصی دارد؟ علامه بحرالعلوم به جای جواب سر به دیوار گذاشت و سخت گریه کرد. گریه طولانی علامه، معمار را نگران و ناراحت و مضطرب نمود و عرضه داشت: آقای من چرا گریان و اندوهناک شدید و سرشک غم از دیدگان فرو می ریزید؟!

مگر من چه گفتم؟ آیا از سئوالی که من کردم تأثری بر شما روی آورده؟

[صفحه ۵۴۰]

علامه فرمود: معمار پرسش تو دل مرا به درد آورد. چون شنیده های تو درست و صحیح است، اما من به یاد مصائب و دردهای وارده بر عمویم عباس افتادم. آری عباس بن علی (علیه السلام) اندامی رشید و قد و قامتی بلند داشت. ولیکن به قدری ضربت شمشیر و تبرهای دلسوز و گرزها و نیزه ها بر بدن، نازنین او وارد کردند که بدنش را قطعه قطعه نمودند و آن اندام رشید به قطعات خونین تبدیل شد.

آیا انتظار داری بدن پاره پاره حضرت ابوالفضل (علیه السلام) که به وسیله حضرت امام سجاد (علیه السلام) جمع آوری و دفن شد قبری بزرگ تر از این قبر داشته باشد؟! [۳۰۸] .

شفای دختر هندی

آقای محمود چراغی کارمند اداره کل اوقاف و امور خیریه استان قم که یکی از موثقین قم می باشد نقل می کند که:

در حدود سال ۱۳۲۸ هجری شمسی به همراه خانواده ام عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق شدیم. خوب یادم است که اوایل مهرماه بود و چند روزی به محرم مانده بود، همراه خانواده ما حدود ده خانوار دیگر نیز بودند که قصد داشتند ایام محرم را در کنار قبر مطهر امام حسین (علیه السلام) و قمر بنی هاشم (علیه السلام) باشند، ولی بعد از این که

به کرمانشاه رسیدیم، برای أخذ ویزا دچار مشکل شدیم و سفر به تعویق افتاد. به طوری که وقتی وارد کربلا شدیم دهه اول محرم تمام شده بود و طائفه بنی اسدها که طبق روال در سوم شهادت آقا امام

[صفحه ۵۴۱]

حسین (علیه السلام) و اصحاب باوفایش به کربلا می آمدند تازه رسیده بودند و با بیل و کلنگ در سراسر حرم نشسته یا خوابیده بودند تا برای صبح ۱۳ محرم که روز سوم امام حسین (علیه السلام) بود مراسم خود را اجرا کنند.

ما هم بعد از زیارت، چون حرم خیلی شلوغ بود و خسته نیز بودیم به مسافرخانه رفتیم تا استراحت نماییم. چند شبی به همین منوال گذشت که هر شب، اول به زیارت آقا امام حسین (علیه السلام) و بعد به زیارت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) می رفتیم. در یکی از همین شب ها وقتی به حرم حضرت عباس (علیه السلام) وارد شدیم دیدیم در قسمتی از حرم زنان هندی دور دختری جمع شده اند و مشغول گریه و زاری هستند. خواهرم به آنها نزدیک شد و بعد از مدتی پیش ما آمد، وقتی از او جریان را سئوال کردیم گفت: عده ای از زنان هندی هستند که دختر یکی از آنها بر اثر حادثه ای نابینا شده است، مادر دختر بی تابی می کند که اگر برگردند خانواده شوهرش او را اذیت خواهند نمود، زیرا خانواده شوهرش سنی مذهب بوده و او را نیز از این سفر منع کرده بودند، ولی قبول نکرده بود و همراه دختر و جمعی دیگر از زنان هندی به این سفر آمده بود.

به هر حال، هنوز از صحبت های خواهرم نگذشته بود که ناگهان دیدم صدای هلهله و فریاد صحن و سرای

آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) را به لرزه درآورد. وقتی جلوتر رفتیم دیدیم آن دختر نابینا در حالی که چشمانش می درخشد در میان زنان هندی قرار دارد و آنها نیز سرشار از شادی هستند. این صحنه را من و کلیه همراهان نیز مشاهده کردند و یکی از زیباترین صحنه هایی بود که در عمرم دیده ام. من این کرامت را بیش از پنجاه جلسه برای عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) تعریف نموده ام و اگر خدا توفیق دهد باز هم تعریف

[صفحه ۵۴۲]

خواهم نمود، باشد که آن بزرگوار ما را در روز قیامت با شفاعت خود رو سفید گردانند. ان شاء الله. [۳۰۹] .

زنده شدن جوان مرده

آقای مهدی اثنی عشری از پدر بزرگوارشان (حضرت آیت الله آقای حاج شیخ حسن اثنی عشری) حامی و مروج مکتب عصمت و طهارت (علیهم السلام) نقل می کنند که:

در یکی از سفرهایی که به عتبات عالیات مشرف شده بوده اند، و کنار ضریح حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مشغول مناجات و راز و نیاز بودند که ناگاه جنازه ای را داخل و کنار ضریح قرار می دهند. جنازه مرد جوانی بود که مادرش به محض وارد شدن، ضریح حضرت را گرفت و با حالت تند گفت: ابوالفضل فرزندم را از تو می خواهم، این جوان نان آور ما بود در حال شیون و زاری بود. من هم که تمام حواسم به آنها رفته بود مفاتیح را بستم و فقط آنها را نگاه می کردم و اشک می ریختم و می خواستم ببینم که چه خواهد شد. در همین حین و حال بود که جوان مرده از تابوت بلند شد و نشست و مبهوت شده به ضریح نگاه می کرد که ندای «مرحبا بک یا ابوالفضل علیه السلام» بلند

شد و جوان فریاد زد که: آقا من را زنده کرده است.

پدرم را پس از مرگ در حسینیه ای در تهران چهارراه سرچشمه کوچه قوام که خود ایشان بنا نموده بودند بنا به وصیت خود ایشان دفن نمودند. (متوفی ۱۳۸۰)

[صفحه ۵۴۳]

شفای بیمار در حرم حضرت اباالفضل

آقای مرحوم حاج محمد علامه، در خاطراتی که در کتاب (خاطرات شصت سال خدمتگذاری) نگاشته اند که:

روزی در کربلا نزدیک مرقد حضرت علی اکبر (علیه السلام) ایستاده بودم که دیدم صدای داد و فریاد می آید. توجه کردم و دیدم دختر دیوانه ای را به حرم باب الحوائج حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) می برند. محارمش (عموها و دایی ها برادرهایش) اطراف درشکه را گرفته بودند و او را به حرم آن حضرت می بردند. من از آنجا به حرم حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) مشرف شدم. وقتی برگشتم، دیدم که حرم حضرت را چراغان است.

دوستی که اهل کربلا بود نقل کرد: که وقتی یک عرب، بیچاره می شود، دست هایش را از عبا بیرون و عقالش را به گردن آویزان می کند و دو طرف چفیه اش را به دست می گیرد و به ضریح گره کور می زند و آن گاه گره ها را می کشد و با هر بار کشیدن، اسم های حضرت عباس (علیه السلام) را صدا می زند. گاهی می گوید: یا أخا زینب! یا اباالقربه! و گاهی می گوید: ای علمدار حسین (علیه السلام) و گاهی می گوید: سقای طفلان حسین! پدر این دختر هم همین کار را کرد و چفیه ای را که به گردن داشت، آن قدر به ضریح گره زده بود که صورتش به آن چسبیده بود. ولی ناگهان با یک تکان همه گره ها باز و دختر بلند شد و به پدر گفت: «بابا! برایم زیارت حضرت اباالفضل (علیه السلام) بخوان»

به این

ترتیب، از لطف آن بزرگوار که باب الحوائجش خوانده اند - بار دیگر

[صفحه ۵۴۴]

حاجتمندی به خواسته اش نایل شد. [۳۱۰] .

درگاه او چو قبله ی ارباب حاجت است

باب الحوائج اش همه جا گفت و گو کنند

(سید عباس ذاکر)

از خدا برای تو شفا خواستیم

مرحوم حاج آقا محمد علامه از یکی از دوستانشان نقل می کردند که:

از من دعوت کردند بروم بیمارستان بوعلی تا برای معلولین و دیگر مریض ها، روضه بخوانم. وقتی وارد شدم دیدم بیماران روی تخت خود پرچم سیاه زده اند و به اصطلاح، آیسا "من الحیاه، آنسا" بالموت، منتظر مرگ هستند.

پس از توسل، جوانی مرا صدا زد و گفت: من جوانم و آرزو داشتم مثل سایر این بچه ها سینه می زدم و برای حضرت عباس (علیه السلام)، در روز تاسوعا عزاداری می کردم. تاسوعا گذشت. عاشورا هم گذشت و اربعین آمد. روز اربعین، در بازار روضه می خواندم که دیدم جوانی میان این عزاداران خیلی منقلب است. مرا صدا زد و گفت: آقا، مرا می شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: من همان هستم که تاسوعا آمدی بالای تختم. تو که رفتی، همان شب حضرت عباس (علیه السلام) آمد و به من گفت:

«بلند شو! از خدا برای تو شفا خواستم»

الحمدلله، الآن حالم خوب شده است و جزء عزاداران اهل بیت (علیهم السلام)

[صفحه ۵۴۵]

هستم. [۳۱۱] .

من ابوالفضل هستم که مرا صدا می زنی

آقای مهدی اثنی عشری نیز این گونه برای ما مرقوم داشتند که: در یکی از سال های گذشته در ایام محرم الحرام در شب تاسوعا در منزل مسکونی مرحوم والد (آیت الله حاج شیخ حسن اثنی عشری رحمه اله) مجلس عزاداری منعقد بود و پدرم در آن مجلس منبر می رفتند. مجلس آن شب حال عجیبی داشت و توسل هم به قمر بنی هاشم (علیه السلام) بود، در قسمت بانوان

خانمی بود که مریضـی داشت که دکترها او را مأیوس کرده بودند در حال توسل و گریه و زاری بوده که مکاشـفه ای برای او رخ می دهد. این خانم نزدیک درخت توت نرگ نشسته بوده، می بیند آقایی نزدیک

همین درخت ایستاه و دست ندارد و از جای بریدگی دست ها خون جاری است، این خانم سئوال می کند آقا شما که هستی؟ می فرماید: «من ابوالفضل هستم که مرا صدا می زنی، آمدم بگویم مریضت خوب شده»

و این نکته قابل گفتن است که هر ساله در ایام عاشورا از این درخت توت قطراتی بمانند خون جاری می شود. مریض آن زن هم خوب شد.

بیمار کبدی

یکی از بانوان خانواده مبتلا به بیماری کبدی شد و نظر پزشکان این بود که باید جراحی شود. زیارت کربلا نصیبم شد، در حرم مطهر حضرت عباس (علیه

[صفحه ۵۴۶]

السلام) متوسل به حضرت شدم و عرض کردم: یا حضرت عباس شما جوانمرد هستید، هر کس به شما متوسل شود خدای متعال حاجتش را روا می کند و من هم شفای بیمارم را از شما می خواهم.

وقتی که به تهران مراجعت کردم دیدم آن بانو را مرخص کرده اند. در روز عمل، جراحش اظهار داشته بود: نمی دانم چه طور شده که کیسه صفرای این بیمار خالی شده است. بحمدالله از توسل به حضرت عباس نتیجه کامل گرفتم و آن بانو هنوز حالش خوب است. [۳۱۲] .

توسل به حضرت عباس

باب الحوائج، در مورد این آقا عقلمان نمی رسد چه چیزی بگوییم. از عقول ما خارج است. برای این که معصومی پیدا می شود در مرح او می گوید: «رحم الله عمنا عباس کان نافذ البصیره»، خدا عمویمان عباس را رحمت کن که بصیرتش نافذ بود. یعنی چشم قمر بنی هاشم (علیه السلام) پرده را می شکافت. معصوم دیگری که امام زمانش (علیه السلام) باشد یعنی مولایمان ابی عبدالله (علیه السلام) می دانید، تاریخ صحیح می نویسد که وقتی با او حرف می زند می گفت: «بنفسی انت» [۳۱۳] عباس! جانم به قربانت. وقتی یک آقایی اینطور باشد تو را به خدا عقل ما می رسد درباره او چیزی بگوییم؟! ای قمر بنی هاشم (علیه السلام)ای آقا! من زبان ناقابلم بسته است ولی الحمدلله یقین حاصل شده که حتی تو دست رد به سینه کافر هم نزدی.

[صفحه ۵۴۷]

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمن این نظر داری

با تمام جانم دارم می گویم: آقا قربانت بروم! بر

من ثابت شده که جواب یهود و نصاری را داده ای. ای پسر امیرالمؤمنین (علیه السلام) آقا شفاعت تو خیلی قوی است. شفیع ما باش. از خدا بخواه مشکلات ما را حل کند. تو که این قد مقام داری، می فرمایند: «تمام شهدا آرزوی قمر بنی هاشم را دارند.»

کاروان کربلا وقتی برمی گشت یک سخنگو داشت. سخنگو آمده بود. هر کس سراغ هر کس را می خواست بگیرد می رفت از او می گرفت. می گفت: پدر مرا ندیدی؟ عموی مرا ندیدی؟ برادر مرا ندیدی؟ آی مردم! آی جوآن ها! یک وقت دیدند این سخنگو دست و پایش را گم کرد. یک وقت دید که اولیاء مخدره (ام البنین سلام الله علیها) آمده است. می گفت: جواب همه را داد، به این خانم چه بگویم؟ چهار تا پسر فرستاده است. می دانید که آدم های عاقل، خبرهای وحشت بار را تدریجا می گویند و حتی خبرهای مسرت بار هم باید تدریجا داده شود.

خدا را قسم می دهم به این آقا، آن دسته از آزادگانمان را که به آغوش خانواده شان بازنگشته اند، همه شان را به سلامت باز گردان! وقتی این آزاده ها می آمدند من پیش بینی می کردم چند تا مسئله اتفاق بیفتد. بعضی ها در خانه می رفتند و به مادر می گفتند: پسرت آمده. پسرش نه سال در زندان بعثی بوده، موردی پیش آمده که مادر افتاده، غش کرده، سکته کرده. از این خبرها بود. من می گفتم اگر آزاده دیدید اول یک تلفن بزنید، بگویید مثلا آزاده ها دارند می آیند شما خبر دارید؟ بعد یواش یواش بگویید من رفیقش را دیدم، آن ها می گفتند که شاید او هم بیاید. این طوری بگویید. بعد هم یک زنگ بزنید بگویید: احیانا، شاید آمده باشد بروید ببینید. خبرهای مسرت بار، وحشت بار، هر دو تدریجا باید

گفته

[صفحه ۵۴۸]

شود. روایت نشان می دهد که سخنگوی کاروان کربلا این چیزها را ملاحظه می کرده است. چهار تا پسر است چه بگوید؟!

وقتی توصیف کرد که در کربلا چه خبر بوده است خانم پرسید: مقام مادر قمر بنی هاشم (علیه السلام) خیلی بالاست. اسراری در آنجا هست. فرمود: در کربلا چه خبر؟ قریب به این مضامین. گفته باشد خانم! بعضی از فرزندانتان شهید شدند. سئوال را تکرار کرد همان جواب را شنید. مادر قمر بنی هاشم (علیه السلام) است. زن معمولی نبود. یک دفعه دیدند که خانم غضبناک شد. یک طوری گفت که آن سخنگوی کاروان لرزید فرمود: «قد قطعت میاه قلبی» رگ های قلبم را بریدی، چرا جوابم را نمی دهی؟

گفت: خانم مگر من چه کار کردم؟ دوباره سئوال فرمودی من هم دوباره جواب دادم. فرمود: نه! «اولادی و من تحت الخضراء کلهم فداء لابی عبدالله». گفت: از چیز دیگری می خواهم بپرسم. حسین کجاست؟ تمام اولاد من که زیر این آسمان است فدای حسین شوند! حسین کجاست؟ ادبش را نشان داد. عظمتش را نشان داد. عباس را از دست داده است سه تا آقازاده دیگر را هم همین طور. قبرش هم در قبرستان بقیع است. ان شاء الله خدا قسمت کند همه مان با هم برویم. هنگامی که کسی به بقیع می رود، مالک گریه خودش نمی شود البته علت اصلی این را تا حالا- نگفته بودم حالا- می گویم. علت اصلی آن چهار تا امامند اما بعید نیست آن اشک هایی که این خانم آنجا ریخته دخیل باشد. آخر ام البنین سلام الله علیها آنجا خیلی گریه کرده است. دشمن گوش داد از اسبش پیاده شد و اشک ریخت. گفت: خانم کیه؟

گفتند: مادر عباس بن علی

(علیه السلام)!

[صفحه ۵۴۹]

گفت: حق دارد.

بیست سال است کم یا زیاد مختصر منبر می روم. به خودش قسم، تاسوعا من یک دفعه حدیث نفس کردم که، بگذار همه شعرهای خانم را بخوانم، دیدم نشد. فقط یک بیت را انتخاب کردم که این نذر هم تند است. حالا نسبت به بقیه بهتر است. می دانید چرا دشمن گریه کرد؟ چون شنید که مادر می گوید: «یا لیت شعری و کما اخبروه بأن عباس قطیع الیمین» کاش می دانستم که آیا راست می گویند دست عباسم را بریدند؟ واقعا دست عباس را بریدند؟

این یک شعر برای مادر است. یک شعر هم است که صاحبش را هنوز پیدا نکرده ام چون می دانید روایت و شعر را با مأخذ می گویم. صاحب این بیت شعر هر کس است خدا به او جزای خیر بدهد. این را به عنوان توشه کربلا می گویم. نمی خواهم خوشتان بیاید، اما به فضل الهی همه مان ان شاء الله کربلا می رویم. وقتی می رویم این بیت شعر باید توشه سفرمان باشد. می دانید شاعر چه می گوید؟ اول آماده ات می کند و بعد می گوید: «چند سال است که کنار قبر عباس (علیه السلام) حاضر نشدی. هر چند بعضی هایتان اصلا ندیدید. تا آنجا بروید سر از پا نمی شناسید. عاشق خیلی حرف ها می زند.» می گوید: ولی خواهش می کنم با خودت قرار بگذار، یک کلماتی هست که استثنائا آن ها نباید در کنار ضریح حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) به زبان بیاید. آن حرم، یک آدابی دارد. آماده ات می کنند، یک بیت است، اما با جان آدم بازی می کند و می گوید زائر به یادت بسپار که:

«و لا تذکرون عنده سکینه، آن جا رفتی، اسم سکینه را به زبانت نیاوری ها»

«فأنه اوعدها بالماء، چرا که حضرت (علیه السلام)، وعده

آب به این خانم

[صفحه ۵۵۰]

علیهاالسلام داده بود» [۳۱۴] .

یکی از الطاف قمر بنی هاشم

در سال ۱۳۷۰ شمسی در کارخانه زرگری یکی از برادرها سرقت سنگینی رخ داد صبح زود بعد از سرقت من به آنجا مراجعه کردم دیدم تمام کارگرها جلوی درب ورودی کارگاه ایستاده و هیچ کس وارد نمی شود. عرض کردم چرا اینجا ایستاده اید؟ گفتند: درب کارخانه باز است ما وارد نمی شویم. حقیر عرض کردم بروید ببینید چه اتفاقی افتاده. آنها جرأت نکردند خودم وارد شوم. دیدم بله تمام طلاها را برده اند. بنده به نیابت از همه ۵ گوسفند نذر آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) کردم که آقا ما را کمک کند و آبروی ما را بخرد. ناگهان یکی از محافظین یکی از افراد مملکتی که حدود ۱۱ سال با مسئول کارخانه آشنا بود رسید و بدون مقدمه گفت: کارخانه را دزد زده من عرض کردم بله گفت: من ترتیب آن را می دهم نگران نباشید، الآن می روم نیروی انتظامی. من گفتم: عجله نکن تا با هم برویم اما برای حقیر جرقه ای زده شد که کار خود ایشان است، چون مسئول کارگاه می گفت: ایشان دیروز ناهار اینجا بودند، با هم به کلانتری میدان ارک رفتیم و به مسئول نیروی انتظامی عرض کردم جهت انگشت نگاری تشریف بیاورید؟ گفتند: برای بعدازظهر می آئیم. من گفتم: دیر است ناگهان از اداره آگاهی یکی از سرگردها تلفن زد و با مسئول کار داشت من او را شناختم به مسئول عرض کردم: شما گوشی را قطع نفرمایید تا من با او صحبت کنم مسئول گوشی را به من داد. من با او صحبت کردم. سرگرد گفت: من امروز ناهار می خواستم پیش شما بیایم، و

گفت: آنجا چه می کنی! موضوع را به او گفتم.

[صفحه ۵۵۱]

گفت: گوشی را به مسئول بده با او صحبت کرد و خودش آمد به کلانتری و اقدام برنامه را کرد. در بین راه گفت: من همه را دستبند می زنم تو ناراحت نباش تا نتیجه بگیرم.

آمد حتی دوست ۱۱ ساله مسئول کارخانه را دستبند زد، در کلانتری دوست ۱۱ ساله گفت: شما رضایت بده و همه آزاد شوند من قول می دهم ظرف یک ماه با اکیپ خودمان دزد را پیدا کنیم. من موضوع را به سرگرد گفتم. سرگرد گفت: همه را آزاد کنید فقط او باشد. سرگرد او را به اداره آگاهی برد و در آنجا اعتراف کرد که او آمده روز قبل ناهار خورده و خداحافظی کرده به جای خروج از درب در آنجا مخفی شده تا غروب که تمام کارگرها از آنجا رفته اند او کار خود را کرده و تمام طلاها را ربوده و در منزلش دفن کرده است، مأمورها با او به منزلش رفتند و طلاها را آوردند. در آنجا رئیس اداره آگاهی گفت: حاج آقا سرگرد خیلی به شما علاقه دارد که سریع اقدام کرد و دزد را پیدا نمود. همانجا عرض کردم جناب رئیس ایشان محبت دارند اما دزد را آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) پیدا کرد، بعد از مدتی به خرمشهر سفر کردم در آنجا به دیوانیه حضرت آیت الله عدنانی رفتیم. ظهر بود دیدم کنار سفره اکثرا فقیر نشسته اند همانجا به آقای حاج سید علی عدنانی عرض کردم: وجه ۵ گوسفند نذر آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) نزد من است چه قدر می شود؟ قیمت پنج گوسفند را گفتند و من هم

به آقای عدنانی دادم که در آنجا مصرف شود، دنیا و آخرت، دست امید ما به سوی اوست.

ناقل: آقای مهدی اثنی عشری

[صفحه ۵۵۲]

او مرده است امیدی نیست

آقای خندان با همسر و فرزندش زندگی آرام و خوبی را می گذراندند. حاصل ده سال زندگی مشترک او با همسرش چهار فرزند دختر بود که زینب و زهرا فرزندان دو قلوی آنها بودند. آنها موقع بروز این حادثه چهار سال داشتند.

آن روز زینب و زهرا هر دو در کنار مادر، در اتاق مشغول بازی بودند و مادر نیز که بیم داشت که شیطنت آنها کار دستشان بدهد از هر دو می خواهد به بیرون از اتاق بروند و آنها آنقدر سرگرم بازی بودند که به پیشنهاد مادر توجه نشان نمی دادند. از این رو مادر با عصبانیت رو به زهرا می کند و می گوید:

دست زینب را بگیر و به حیاط بروید و این قدر جلوی دست من نباشید.

زهرا از جا بلند شد و به حیاط می رود و از همانجا زینب را صدا می زند. زینب به این تصور که خواهر دوباره به اتاق باز می گردد، خود را مقابل کمد لباس ها پنهان می کند. در همین حال خانم خندان که نمی داند کمد لباس ها خیلی سنگین شده، برای پاک کردن دیوار به آن تکیه می دهد که ناگهان... کمد که تحمل بار سنگین تری را نداشت از جا کنده می شود و با همه وزن و سنگینی روی زمین می افتد و مادر، که تعادل خود را از دست داده بود از پشت کمد و درون تخته فیبری آن به درون کمد می افتد و سپس در حالی که از ناحیه پا دچار آسیب شده بود خود را به بیرون می کشد.

پای او آن

قدر درد می کند که به هیچ چیز جز آرام کردن آن نمی اندیشد و وقتی از این کار فارغ می شود، بچه ها را به اتاق می خواند تا به کمک آنها، وضع به هم ریخته اتاق را مرتب کنند.

فاطمه... زهرا... زینب.. سمیه... به اتاق بیایید.

[صفحه ۵۵۳]

فاطمه و سمیه و زهرا به اتاق می آیند اما از زینب خبری نیست. مادر دوباره صدا می زند: زینب... زینب تو هم بیا هیچ صدایی نمی شنود. اما یکدفعه زهرا می گوید: مادر از زیر کمد خون می آید... نگاه کن. مادر ناباورانه چشم می اندازد و به محض دیدن خون فریاد می زند: یا فاطمه زهرا (سلام الله علیها) زینب... یا اباالفضل العباس (علیه السلام)... زینب.

صدای فریاد، همه همسایه ها را به خانه می کشاند. آنها به کمک مادر می آیند و کمد سنگین را از جا می کنند و با صحنه دلخراش و وحشتناکی روبه رو می شوند. زینب، بی جان و کبود زیر کمد افتاده و از سر او به شدت خون می آید. یکی از همسایه ها وحشت زده کودک را به رو برمی گرداند و سر به سینه او می گذارد.

نه!.. خدای بزرگ او مرده.

همسایه بعدی و بعدی... همه با گوش سپردن به قلب زینب او را مرده می یابند. خون زیادی هم از او رفته است. مادر زینب که تحمل دیدن صحنه را ندارد، همان جا از حال می رود. در این میان یکی می گوید: بهتر است بچه را به سردخانه ببریم اینجا بماند بو می گیرد. دیگری می گوید: شاید هنوز زنده باشد، بهتر است او را به بیمارستان برسانیم. یکی از همسایه ها که زن میانه قامت و ضعیف جثه ای بود تأمل را جایز نمی بیند و بچه را خون آلود به آغوش می کشد و به سمت بیمارستان می دود. آن

ساعت روز، مردان محله در خانه نیستند و انتظار کمک رسیدن از سوی آنها وجود ندارد از همین رو آن دو بی حال و ناتوان کودک را به دست ها می نشانند و می دوند. در راه جوانی که پیدا بود دانشجو است آنها را در آن حال می بیند. جوان به آنها کمک می کند تا بچه را به بیمارستان برسانند. جوان زینب را در آغوش می گیرد و به سمت بیمارستان پارس اهواز می دود. دقایقی بعد، وقتی به بیمارستان می رسد، پرستارها می پرسند: تصادفی است...

[صفحه ۵۵۴]

بعد کودک را به دقت می بینند و می گویند تمام کرده دیر آورده اید.

هیچ کس نمی تواند این موضوع را باور کند. زینب نباید بمیرد. از همین رو ناامید دست به دعا و استغاثه برمی دارند.

یا اباالفضل العباس (علیه السلام) این بچه را نجات بده... یا قمر بنی هاشم (علیه السلام) به ما کمک کن...

پرستارها کودک را جواب می کنند. اما با اصرار یکی از زن ها که به سرعت خودش را به بیمارستان رسانده، برای آخرین بار، زینب را به اورژانس می برند تا پزشک نیز او را معاینه کند. یکی از پزشکان کودک را به دقت نگاه می کند و سپس می گوید: به نظر می آید هنوز زنده است. پرستاری که آنجاست می گوید: اما آقای دکتر خون زیادی از او رفته است و نفس هم نمی کشد. دکتر می گوید: قلب از کار افتاده اما اگر سعی کنیم ممکن است نتیجه بگیریم. فورا بچه را به اتاق عمل ببرید. در ناامیدی بسی امید است.

زینب را به اتاق عمل بردند و به قلب او شک وارد می کنند. هنوز قلب زینب به شوک پاسخ نداده است. خبر حادثه به سرعت به مدرسه می رسد و آقای خندان سراسیمه به بیمارستان می آید

و سراغ فرزندش را می گیرد. همه دست به دعا برداشته اند. لب ها به کلمات الهی معطر شده است. چشم ها از شدت غصه به اشک نشسته و دست ها رو به آسمان بلند است. خانم خندان هنوز بی رمق در خانه افتاده و ناله می کند و در این اندیشه است که چگونه دوری زینب را برای همیشه تحمل کند. از این رو ضجه می زند و زاری می کند.

در همین لحظه در بیمارستان یک حادثه عجیب و غیرقابل باور اتفاق می افتد. پزشکان از اتاق عمل بیرون می آیند و می گویند:

خوشبختانه کودک زنده است. گویا خطر مرگ رفع شده است. من که فکر

[صفحه ۵۵۵]

می کنم معجزه اتفاق افتاده است. اما خون زیادی از او رفته و به سرعت باید کمبود خون، جبران شود.

اشک شادی به گونه ها روان می شود. دوباره دست ها به آسمان برای شکرگذاری بلند می شود. همه اشک می ریزند و شکر می گویند. مادر زینب که به هوش آمده از همسایه ها می شنود که فرزندش از مرگ نجات یافته است. اما باور این مسئله برای او مشکل است. از همین رو او را در میان اشک و لبخند حاضرین به بیمارستان می رسانند و او با صدای دخترش غصه ها را فراموش می کند.

- مامان... من گرسنه هستم.

مادر از شدت شادی دوباره از حال می رود و همه، لبخند شادی را بر لب هایشان جاری می کنند. پزشک هنوز باور ندارد که چگونه این حادثه که معجزه است اتفاق افتاده است.

مجله خانواده، شماره شصت و دو، صفحه ۲۲ مورخه اول دی ماه ۱۳۷۳

زیارت حضرت ابوالفضل

چون قرآن در سوره آل عمران، آیه ۱۶۷ می فرماید: آن افرادی که در راه خدا شهید شدند زنده و از نزد خدا به آنان رزق و روزی داده می شود پس

چه مانعی دارد که افرادی که معتقد به ایشان هستند و از آنان تبعیت می نمایند به زیارت ایشان بروند؟

علاوه بر اینکه زیارت کردن شهدای راه خدا مانع عقلی ندارد از طرف پیامبر اسلام و امامان (صلی الله علیهم اجمعین) برای زیارت شهیدان راه خدا دستورهایی صادر شده که ما به نقل قسمتی از آنها اکتفا می نماییم:

محدث قمی در کتاب: سفینه ی البحار، در لغت زور از کتاب (فرحه العزی) نقل

[صفحه ۵۵۶]

می کند که پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: ثواب کسی که قبور شما را زیارت کند معادل و مساوی با ثواب هفتاد حج است که بعد از حج واجب به جای آورده باشد و موقعی که از زیارت شما برگردد به نحوی از گناه خود خارج می شود که مادرش او را زائیده باشد.

یا علی! مژده باد تو را و دوستان و محبین تو را از آن نعمت و چشم روشنی که چشمی آن را ندیده و گوش آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده! ولی گروهی از مردمان پست به وجود می آیند که زوار شما را ملامت و سرزنش می کنند.

کما تعیر الزانیه بزنائها!

آن مردمان از افراد شریر امت من خواهند بود. خدا شفاعت مرا نصیب آنان نکند و وارد حوض کوثر من نشوند! یقول المؤلف: آمین! آمین! آمین.

علامه مجلسی در کتاب بحار از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند که فرمود: کسی که بعد از وفات من مرا زیارت کند مثل این است که مرا در حال حیات زیارت کرده باشد. کسی که دخترم فاطمه

را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده باشد کسی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت کرده باشد و کسی که فرزندان ایشان را زیارت نماید، مثل این است که خود آنان را زیارت کرده باشد.

نگارنده از این قبیل اخبار و روایات درباره لزوم زیارت قبور مبارک این خاندان با عظمت به قدری فراوان است که این کتاب را ظرفیت نوشتن آنها نیست. اگر این همه اخبار و روایات هم راجع به زیارت ایشان در کار نبود همین

[صفحه ۵۵۷]

معجزات و کشف و کراماتی که از قبور متبرکه آنان به ظهور و بروز می رسد کافی بود که انسان خود را برای زیارت ایشان موظف بداند.

خانم سفره اباالفضل دارد

آقای تاج نیشابوری از منبری های مشهور ایران بود و آن چنان از شهرت بهره مند بود که هر سال محرم و صفر با دعوت مردم تهران، به تهران می آمد و مجالس مهمی را اداره می کرد و اشک ها را از چشم ها سرازیر می شده.

سالی طبق معمول با دعوت قبلی می بایستی از خراسان به تهران می آمد. شب قبل از حرکت در عالم خواب دید حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در جایی نشسته و بزرگان در خدمت حضرتند در این حال شخصی آمد دفتری آورد که در آن دفتر نام وعاظ و مداحان و ذاکرین ثبت بود. دفتردار از حضرت خواست که سهمیه منبری ها را مقرر فرموده تا در دفتر نوشته شود حضرت فرمود نام یکایک منبری ها را بخوان. وقتی که نام یکی از منبری ها گفته می شد حضرت مقداری که باید واعظ در طول محرم و صفر بگیرد را بیان می کرد و او هم می نوشت تا

آنکه به نام تاج نیشابوری رسید حضرت فرمود بنویس «دو قران»!!

شایان ذکر است که واحد پول آن روز قرآن بود که هر واعظی در مقابل هر منبری، چند قران می گرفت و تاج نیشابوری باید بیش از همه بگیرد و در طول محرم و صفر ده ها تومان باید درآمد داشته باشد ولی حواله مولا دو قران است.

پس از آنکه از خواب بیدار شد هیچ نتواست چنین خوابی را رؤیای صادقه به حساب آورد لذا به خودش وعده های زیادی می داد تا آنکه با وسیله نقلیه آن روز به تهران حرکت کرد ولی در بین راه نزدیک تهران بیمار شد و به محض ورود به

[صفحه ۵۵۸]

تهران بستری شد او همچنان بیمار بود تا روز آخر ماه صفر قدری در خودش احساس بهبودی کرد عصا به دست گرفت تا در کوچه ها قدری قدم بزند وقتی که قدم می زد زنی که کارگر یک خانه ای بود جلو آمد و گفت: خانم من در منزل سفره ابوالفضل (علیه السلام) دارد و به من گفته یک روضه خوان تهیه کنم اگر ممکن است شما قبول فرمایید.

آقای تاج به همان منزل رفت و بعد از منبر دو قران به ایشان دادند و این تعبیر خوابی بود که باور نمی کرد. [۳۱۵] .

فرزندم ابوالفضل را از حضرت ابوالفضل العباس، دارم

خانم نرجس فریمانی از یزد طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) کرامتی را این گونه نگاشته اند:

پس از دو سال که از ازدواجمان گذشت خداوند بچه ای را به ما عنایت کرد ولی طلاح نبود و نه ماهه در شکم مرد بعد از یک سال و نیم مجددا حامله شدم که پس از تولد به علت نارسایی خونی به مدت شش روز در دستگاه، آنهم

جلوی چشم ما پرپر شد و غم سخت از دست دادن دو فرزند برایمان سخت آمد و به قدری گریه و زاری می کردیم در همین اثنا متوسل به حضرت عباس (علیه السلام) متوسل شدم و همسرم در خواب ایشان را سوار بر اسب دیده بود که فرموده بودند: این فرزند (دختر که در دستگاه بود) را به من بده من خودم زودتر به مادرش می رسانم.

[صفحه ۵۵۹]

پس از بازگفتن جوابش دو ماه بیشتر نشد و هنوز زخم عمل سزارین من کاملا خوب نشده بود که متوجه حاملگی سوم شدم، در حالی که تمام دکترهای برجسته یزد گفته بودند به تو توصیه می کنیم که دیگر حامله نشوی چون تمام فرزندانت به همین بلا گرفتار می شوند و شما ناسازگاری خونی دارید. به برکت آقا ابوالفضل (علیه السلام) پس از نه ماه ناراحتی و نگرانی «ابوالفضل» عزیزم به دنیا آمد و الآن دو سال دارد و بسیار زیبا و دوست داشتنی است. و در بین تمام افراد فامیل و دوست و آشنا محبوب شده است.

ما هم به برکت عنایت آن حضرت شب های تاسوعا نذر شعله زرد داریم و گوسفندی هم ذبح کردیم و روضه و مراسمی به یاد و نام آقا امام حسین (علیه السلام) و آقا ابوالفضل (علیه السلام) گرفتیم.

زیارتت نزد ما قبول شد

به نام مقدس حضرت عباس علمدار با وفای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) اینجانب حاج حسن عبداللهی قمی معروف به حاج حسن حمامی از کودکی افتخار نوکری درب خانه حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را داشته ام و حالا هم با توجه به کهولت سن و از پاافتادگی فقط ناراحت آن هستم که حضورم در مجالس اهل بیت (علیهم السلام) کاسته شده است.

در سنین جوانی بودم برای

برگزاری دهه اول محرم مشغول آماده کرده تکیه جدا در قم بودیم که کارها را آماده کنیم تکیه جدا هم آن زمان این طور که آلان است نبود فقط یک چهار دیواری بود و سقف آن را یک چادر خیمه ای می زدیم و مشغول عزاداری می شدیم. حاج آقا حسن بنی فاطمی یک کاری را که در داخل

[صفحه ۵۶۰]

تکیه بود به اینجانب محول کرد که با انجام آن تکیه را آماده فرش کردن کنیم و اینکار را اینجانب با عشق به مولایم در اسرع وقت انجام دادم که در نتیجه زخمی بر روی دستم ایجاد شد، به طوری که فردای آن روز حاج آقا حسن بنی فاطمی دستم را دید و گفت: این همان دست دیروز است که این بلا سرش آمده؟ گفتم: بله آقا. ناگفته نماند کاری که من کردم مطابق با کاری بود که چهار یا پنج نفر می خواستند آن را انجام دهند و قدرت و کارایی اینجانب برای اهالی محل جا افتاده بود برای معالجه به پزشک مراجعه نمودم ولی شدت درد به حدی بود که خواب را از چشمم گرفته بود و در اثر درد زیاد همچنان محکم دست مرا به چوب و دیوار می زدم که یک لاشه چوب داخل دستم رفته بود و باعث عفونت شده بود. در نتیجه متوسل به حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم (علیه السلام) شدم و یک گوسفند هم نذر کردم و رفتم کربلا دستم را شفا داد. ولی قدرت نداشت. رو به وجود مقدس حضرت عباس (علیه السلام) کردم و گفتم: آقا شما دستم را شفا دادید ولی قدرت ندارد. قدرت هم به دستم بدهید.

آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) لطف کردند

قدرت هم دادند. فردای آن روز که مجددا قدرت به دستم برگشته بود با دوستان که همسفر بودیم رفتیم حمام خیمه گاه شروع کردم تمام دوستان را شستم ولی روز قبل از آنکه قدرت به دستم برگردد رفتیم حمام به هیچ عنوان نتوانستم حتی خودم را هم بشویم رو به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) کردم و گفتم: آقا یعنی زیارت من بر شما قبول شده یا نه؟ همان شب در عالم رؤیا وجود مقدس حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را دیدم آقا مرا به اسم صدا زدند و فرمودند: زیارت تو نزد من قبول شد برو آنجا را زیارت بکن. دست مبارکشان را به طرف حرم حضرت عباس (علیه السلام) نشان

[صفحه ۵۶۱]

دادند خیلی دوست داشتم صحبت آقا را بشنوم و درست فهمیدم چه می گوید ولی مجددا به آقا گفتم: بفرمایید چه می گویید. دوباره حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) تکرار فرمودند که زیارت تو نزد من قبول شد برو آنجا را زیارت کن در عالم رؤیا به حدی نسبت به آقا حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ارادتمند شدم که شاید رفاقتم با آقا از کودکی بوده است و خود متوجه شدم که از کودکی در خانه کریم رفتن، در عالم رؤیا رفاقت را این طور نشان خواهد داد، به امید آنکه در دنیا از زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بهره مند شویم و در آخرت از شفاعت آن حضرت بهره مند شویم.

و السلام. حاج شحسن عبداللهی قمی

آن، دست با کفایت قمر بنی هاشم بود

جناب آقای سید حسن کربلایی، صاحب چاپخانه چاپ شهید واقع در قم خیابان عمار یاسر کرامتی را چنین نقل کردند:

هر ساله دهه آخر ماه صفر، ده شب مجلس روضه هیئت خدمه اهل بیت اقامه می نمایند. بنده عضو کوچکی هستم و

هر شب بعد از پایان مجلس روضه اطعام برقرار می باشد. یک شب رفتم در آشپزخانه رفقا مشغول طبخ بودند مقداری کمک کردم احساس کردم از شدت گرمای آشپزخانه قلبم گرفته یک مقدار ظرف شستم و بدون خداحافظی از آشپزخانه بیرون آمدم همان شب خواب دیدم رفقا یک طرف حسینیه صف کشیدن و بنده یک طرف ایستادم و یک دست از پنجره آشپزخانه بیرون می آید و به هر نفر یک ظرف آبگوشت می دهد خواستم بروم به آنها ملحق شوم اما با خود گفتم: من که کاری نکردم، اینها کار کرده اند. آن دست

[صفحه ۵۶۲]

به من اشاره کرد و گفت: بیا!

تعجب کردم و گفتم من که کاری نکرده ام. گفت: چرا چند تا ظرف شستی. ناگهان از خواب بیدار شدم.

فرار از پادگان

جناب آقای شیخ علی میرخلف زاده در کتاب کرامات العباسه خود کرامتی را این گونه نقل کرده اند:

چند روز پیش کنار خیابان ایستاده بودم که کتاب های «کرامات الحسینیه» را به منزل منتقل کنم. هر وانتی که رد می شد صدا می زدم، نمی ایستاد. تا اینکه سر ظهر متوجه یک وانتی شدم او را صدا زدم از آن طرف خیابان دور زد و با مهربانی تمام کتاب ها را بار زد و با هم به منزل حرکت کردیم. در راه خیلی ابراز علاقه می نمود و می گفت: بنده به روحانیون علاقه زیادی دارم...

بنده از علاقه ایشان تشکر کردم و گفتم: شما باید دعایش را به پدر و مادرت کنی که از موقع کودکی شما را به روحانیت علاقه مند کرده اند و شیر پاک به شما داده اند. چون احترام به این لباس احترام به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) است. هر کس نمی تواند این را

متوجه شود.

بعد سر صحبت باز شد و ایشان گفت: من اسمم «داد علی بیات» است. اول انقلاب به دستور امام (ره) سربازها از پادگان ها فرار می کردند. من هم جز آنها بودم که می خواستم از پادگان فرار کنم، و شب فرار کردیم. هنگام شب وقتی که خواستم فرار کنم به سیم های خاردار برخورد کردم اتفاقا دو سرباز تفنگ دار هم دنبالم بودند، به من ایست می دادند همین که خواستم از سیم های خاردار رد شوم،

[صفحه ۵۶۳]

لباس شهایم به سیم خاردار گیرد کرد هر چه کوشش کرد نتوانستم خود را خلاص کنم.

سربازها هم نزدیکتر می شدند یکی از آنها گلن گدن را کشید و خواست به من شلیک کند در این هنگام خود را در معرض مرگ مشاهده کردم از صمیم قلب صدا زدم: «یا ابوالفضل به فریادم برس، یا حضرت عباس مرا از دست اینها نجات بده»

تا این را گفتم متوجه شدم لباسم پاره شد و مثل اینکه کسی مرا از سیم خاردار کشید و نجات داد من هم پا به فرار گذاشتم و گویا سربازها مرا ندیدند و برگشتند. بعد که انقلاب پیروز شد، باز متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شدم که هر طور هست بنده معاف شوم. اتفاقا از طرف امام (ره) دستور آمد که سربازان فراری معاف شده اند و بنده هم معاف شدم. [۳۱۶] .

من رفیق تو هستم

زمانی که در نجف بودم، وبای شدیدی در نجف و حوالی آن شیوع یافته بود، و دو ماهی طول کشید. دوازده هزار نفر در نجف تلف شدند. تا آنکه به قصد زیارت کربلای معلی از نجف خارج شدم و تا کاروانسرای شور که در وسط راه است پیاده آمدم. نوری به

من رسید و گفت: از کجا می آیی و به کجا می روی؟

گفتم: از میان اعراب بادیه می آیم و تا اینجا قصد من بود. گفت: دورغ مگو از نجف می آیی و قصد کربلا داری! تشویق مدار، من رفیق تو هستم و با یکدیگر می رویم به کربلا. گفتم: چون راه ورود به کربلا را بسته اند و نمی گذارند اهل نجف

[صفحه ۵۶۴]

تردد کنند، مصلحت را در این می دانستم. گفت: خاطر جمع باش بر تو باکی نباشد. من تو را می گذرانم. خوشدل شدم و با یکدیگر پیاده به راه شدیم و مشغول صحبت بودیم. به مدت قلیلی بدون زحمت رسیدیم به پشت کربلا که حالا قبرستان یا قرنطینه ده روزه مترددین. به پیرمرد گفتم: بیا از سمت باغات برویم و الا ما را می گیرند، خندید و گفت: خاطر جمع باش با بودن من ترسی به خود راه مده و حال بیا از کنار خیمه سربازان بگذریم. من چند سکه طلا برای خرجی به همراه برداشته بودم آن ها را در کفشم گذاشتم تا اگر ما را گرفتند ایمن باشد.

پیرمرد می خندید و می گفت: عجب است که من تو را اینقدر ایمنی می دهم و تو آسوده خاطر نیستی. چون گنبد مطهر حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) در روبه روی ما نمایان بود متوسل به آن حضرت شدم و آرامش کامل برایم حاصل شد. به راحتی از کنار سربازان گذشتیم، مثل اینکه اصلا ما را نمی دیدند. سپس پیرمرد از من خداحافظی کرد و رفت.

بار سوم که برای زیارت مشرف شدم در خواب دیدم که کسی می گوید: هر گاه کسی متوسل به حضرت عباس (علیه السلام) شود، این لفظ: «عبدالله أباالفضل دخیلک» را بگوید حاجت او برآورده شود.

.[۳۱۷]

برخیز و کارهایت را انجام بده

جناب آقای محمد دیده بان نقل کردند که:

آقای مرحوم عباس کهریزکی که مسئولیت واحد تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت عباس (علیه السلام) را به عهده داشت برای خود اینجانب نقل نمود

[صفحه ۵۶۵]

که، روزی پسرش به نام (صاحب) مشغول چراغانی مناره های حرم مطهر حضرت عباس (علیه السلام) بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون می شود. مردم جمع می شوند و او را به بیمارستان عباسیه شهر کربلا می برند و به علت حال بسیار وخیم او توسط پزشکان بستری می گردد.

خود او نقل می کند که هنگامی که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی با لباس سفید با تندی به بنده خطاب کرد که اینجا چه می کنی؟ برخیز و برو کارهایت را انجام بده.

من که ترسیده بودم با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شدم و فرار کردم، در خیابان افرادی که مرا به بیمارستان آورده بودند، با تعجب به من نگاه می کردند و می پرسیدند که اینجا چه کار می کنی؟ و چرا از بیمارستان فرار کردی؟

من شرح ماوقع را برایشان شرح دادم و خلاصه، این از وقایع مشهور آن زمان در کربلا بود.

تو باب الحوائج هستی

مرحوم علامه شیخ محمد باقر بیرجندی در کبریت الاحمر نقل می کند: «من در عالم خواب گوینده ای را دیدم می گفت: هر کس با این عبارت متوسل به حضرت عباس (علیه السلام) شود، حاجتش برآورده می گردد:

عبدالله أباالفضل دخیلک

ای عبد خدا اباالفضل، دست به سوی دامن تو دراز کرده ام پناهم بده.

[صفحه ۵۶۶]

من بارها با این عبارت، به حضرت عباس (علیه السلام) متوسل شده ام و به نتیجه رسیده ام، و از آنجا که گمانم به آنجا نمی رفت، مشکل من حل می شد» سپس می نویسد:

از یکی از اساتید شنیدم،

مرد با ایمانی در کربلا سکونت داشت او انسان صالح و اهل خیر بود. فرزند جوان صالحی داشت. بیماری سخت گرفت. او را (پس از مدتی که درمان نیافت) به حرم حضرت عباس (علیه السلام) آورد. و متوسل به ذیل عنایت آن حضرت شد تا شفای پسرش را از درگاه خدا بطلبد. شب را در حرم به سر سپرد. صبح آن شب، یکی از دوستانش نزدش آمد و گفت: من امشب خوابی دیده ام، می خواهم برایت تعریف کنم.

در عالم خواب دیدم حضرت عباس (علیه السلام) شفای پسرت را از درگاه خداوند می طلبد. در این هنگام فرشته ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد حضرت عباس (علیه السلام) آمد و عرض کرد: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: در مورد این جوان شفاعت نکن، زیرا اجلش نزدیک شده، و مدت عمرش به سر رسیده است.»

حضرت عباس (علیه السلام) به آن فرشته فرمود: سلام مرا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برسان و از قول من بگو: «در مورد شفای این جوان از درگاه خداوند درخواست شفا کن»

آن فرشته پیام حضرت عباس (علیه السلام) را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابلاغ کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همان سخن اول را تکرار کرد و آن فرشته سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عرض حضرت عباس (علیه السلام) رسانید. و این موضوع سه بار تکرار شد، و در مرتبه

[صفحه ۵۶۷]

چهارم وقتی که فرشته آمد و پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به

حضرت عباس (علیه السلام) رسانید (که عمر این جوان به سر آمده، از او شفاعت نکن) حضرت عباس (علیه السلام) متغیر شد و به توجه معنوی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیدا کرد و به آن حضرت سلام نمود و عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا خداوند لقب باب الحوائج را به من نداد؟ مردم مرا به این سمت می شناسند، و به من متوسل می شوند، اگر چنین نیست این لقب را از من بگیر.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که خنده بر لب داشت، به عباس (علیه السلام) فرمود:

«ارجع اقر الله عینک، فأنت باب الحوائج، و اشفع لمن شئت، و هذا الشباب المریض، قد شفاه الله ببرکتک»

خداوند چشمت را روشن سازد، باز گرد که تو باب الحوائج هستی، و از هر که خواستی شفاعت کن و خداوند این جوان بیمار را به برکت وجود تو شفا داد.

آری سوگند به خدا چنین خوابی را دیدم. به این ترتیب آن جوان شفا یافت. [۳۱۸] .

گوسفند نذر کردم

نامه یکی از زراره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علویه خانم موسویان که پس از احوال پرسی، دو کرامت را مرقوم داشته اند که ملاحظه می فرماید:

اینجانب یکی از سادات موسوی می باشم. حدود هشت سال پیش در خواب

[صفحه ۵۶۸]

دیدم عده ای سوار ماشین بودیم و به طرف وادی السلام قم در حرکت بودیم که ناگهان تصادف مهیبی برای ما واقع شد و بنده در خواب فریاد کشیدم «یا اباالفضل علیه السلام» و در ادامه خواب ناگهان با کمال تعجب ماشین و سرنشینان بدون هیچ صدمه ای نجات یافتند. عصر همان روز اتفاقی شبیه همین خواب برای

پـدر شوهرم اتفاق افتاد و ماشـین با شـدت با ایشان برخورد کرد و اینجانب تا این قضـیه را شـنیدم به یاد خواب دیشب افتادم و گوسـفندی برای حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) و سـلامتی ایشان نـذر کردم. و دو عدد از النگوهایم را برای این موضوع از دست درآوردم و با عنایت باب الحوائج ابوالفضل (علیه السلام) پدر شوهرم از مرگ حتمی رهایی پیدا کرد و ما نیز دریچه ای از کرامت برای امام حسین (علیه السلام) را به چشم دیدیم.

خادمه اهل بیت. قم مقدسه

از پسر ام البنین کمک خواستم

حـدود هفت سال پیش بنـده در خواب دیـدم در اتاق ما به روی دریای عظیمی باز می شـد و من در خواب دختر کوچکی که متعلق به خـانواده مـا بود دیـدم که به طرف دریـا رفت و ناپدیـد شـد و من بـا التمـاس از پسـر ام البنین (علیهاالسـلام) حضـرت اباالفضل (علیه السـلام) کمک خواستم، که ناگهان دو دست و قسمتی از سر از آب بیرون آمده و دخترک را به ما تحویل داد و جلوی در اتاق گذاشت و من در خواب گریه می کردم و با شوق می گفتم: که به همه خواهم گفت که حضـرت ابوالفضـل العباس (علیه السلام) را دیده ام.

مدتی بعد از این قضیه یکی از نوه هایم که حدود سه سال و نیم داشت و از

[صفحه ۵۶۹]

سادات حسـینی می باشد بر اثر اتفاق در رودخانه کلاردشت غرق می شود و به مدت ۱۸ ساعت با تلاش شدید گروه هایی از غواصان چالوس جسد این نوگل نشـکفته را به دست می آید. در حالی که هیچ آسـیبی به جسم طفل رنجورش وارد نشده بود ولی ما شنیده بودیم در آن منطقه کسانی بودند که غرق شدند و جسدشان هیچ وقت به دست خانوادشان

نرسیده و ما اینکه لااقل جسم طفل سه ساله مان را به عنایت حضرت اباالفضل بدست آوردیم باعث شادی ما شد و باعث شد که ما سال ها چشم انتظار نباشیم. امیدوارم به حق حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) هیچ امیدی را ناامید نفرماید.

بعد از خدا به اباالفضل عقیده دارم

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ فاضل فاضلی از وعاظ محترم کربلا مقیم قم، می گوید:

در کربلا یک پرستار صائبی که در امام زاده عون مشغول بود و خدمت مردم می کرد بنام ابوماجد از ایشان پرسیدم که آیا کرامت یا معجزه ای در اینجا دیده ای؟

گفت: بلی من بعد از خدا به ابوالفضل (علیه السلام) عقیده دارم. من پشت به ایشان نموده خنده کردم سپس به وی نگاه کردم دیدم گریه می کند. به وی گفتم: چرا گریه می کنی؟ گفت: حاجتی از آن بزرگوار خواستم به وسیله او حاجتم روا شد.

[صفحه ۵۷۰]

گوسفندان را به آقا سپردم

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سید عباس میرعابدینی یزدی فرمودند:

در روستای در گلپایگان مرحوم آقای مشهدی عبدالعلی بهشتی برای مردم نقل کردند که بنده گله دار بودم. گوسفند زیادی داشتم. شب هنگام، گوسفندها را به آغول بردم، یکدفعه متوجه شدم حدود چهل رأس گوسفند کم است. و نیامده اند. بلند شدم و به طرف بیابان به راه افتادم. نمی دانستم در تاریکی بیابان به کجا بروم. در حالی که چند نفر بودیم و سگ های نگهبان هم به همراه ما بودند، باز می بینید که گرگ به گوسفندها می زند. امید نداشتیم فرجی باشد و به خودم گفتم: گوسفندان را به دست قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) می سپارم.

صبح شد گوسفندها را از آغول بیرون کردم. بعد از اینکه یک کیلومتر راه رفته بودیم دیدم، تمام گوسفندها گوشه کوه پناه گرفته اند مثل اینکه بیست نفر نگهبان آنها را حفظ کرده اند.

قسم به حضرت عباس درست است

نقل کردند عده ای برای احقاق حق آمدند پیش آیت الله العظمی مرحوم سید عبدالعلی سبزواری (ره). آقا فرمودند: قرآن برای ما حکم است ایشان به قرآن قسم بخورد قبول است. افراد حاضر در محضر آقا گفتند: اگر هزار قسم هم بخورد باز قسم می خواهد، اگر قسم خورد تا دم در نرسیده سقط می شود. ولی اگر بگوید به نام حضرت اباالفضل (علیه السلام) قسم بخورد درست است.

ولی ایشان قسم نخورد و ترسید. لذا حضرت آیت الله سبزواری (ره) صحه گذاشتند که قسم به حضرت عباس (علیه السلام)

قسم شرعی است.

[صفحه ۵۷۱]

به دیگران می گویم که متوجه شوند

من مهدی خادم زاده هستم. افتخارم این است که قرب به پانزده سال است که مدال نوکری اهل بیت (علیهم السلام) را به گردن دارم و مداح اهل بیت هستم. اما ماجرای ما از این قرار بود که:

در محیطی که ما کار می کردیم، بینی و بین الله صادقانه هم عمل می کردیم، در پانزده یا هفدهم فروردین سال ۱۳۸۱ به ما تهمتی زدند. من هر وقت نذری می کردم، یک ختم قرآن یا چهل زیارت عاشورا یا ختم صلوات بود، اما آن روز نمی دانم چه شد که متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شدم و گفتم: اگر این تهمت برطرف شود من گوسفندی نذر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) قربانی می کنم.

آنها به ایشان هم اهانت کردند و مرا از کار بیرون کردند و پرونده را مختومه اعلام کردند. من دیگر دسترسی به آن جا نداشتم، اما معتقد بودم که اربابم که یک عمر نوکریش را کرده ام، از حق من دفاع می کند، هنوز هم منتظر هستم.

من فقط به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) توسل می کردم و مرتب می گفتم: «چرا جواب مرا نمی دهی؟!» بارها به همسرم گفتم: «ما چهل،

چهل تا زیارت عاشورا خواندیم و جواب نگرفتیم» اما ناامید نشده بودم. تا این که نهم ماه مبارک رمضان بود، من سحری خوردم و آمدم داخل اتاق خودم و خوابیدم. هنوز خواب نبودم، دقیقا به یاد دارم که چند لحظه ای چشمم روی هم رفت که مرا بلند کردند و نشاندند. در حالی که دست ها و پاهایم هیچ حرکتی نداشت اما عیال و فرزندم را دیدم که خوابیده اند، می خواستم او را صدا کنم نمی توانستم، آقای بزرگواری حدود

[صفحه ۵۷۲]

چهل یا چهل و پنج ساله، اطراف صورتشان هاله ای از نور بود به طوری که چهره شان را درست نمی دیدم، ایشان با فاصله کمی سمت راست پشت سر من ایستاده بودند و آقای دیگری نزدیک به من و کنار ایشان نشسته بودند، من خواستم به احترام آن ها، پاهایم را جمع کنم، نمی توانستم. آنها هم به من اجازه دادند که راحت باشم. آقایی که ایستاده بودند به کسی که نشسته بود، می گفتند و ایشان هم به من می گفت، من هم به راحتی حرف می زدم، فقط نمی توانستم حرکت کنم. ایشان فرمودند: «مگر حتما باید به چشم بینی که عموی ما، عباس حاجتت را داده اند، ما حاجتت را داده ایم. همان طور که ۱۴ روز بعد حاجت آقای قاسمی را دادیم».

(من مفهوم این جمله را درست نفهمیدم، تا این که الآن آقای قاسمی گفتند که در تاریخ ۲۹ / ۱ / ۸۱ شفا گرفته اند و جریان مشکل من، ۱۴ روز قبل از شفا گرفتن ایشان یعنی در تاریخ ۱۵ / ۱ / ۸۱ بود، این را من امروز فهمیدم)

بعد فرمودند: «ما حق شما را از کسانی که به شما ظلم کردند، می گیریم»

من گفتم: یک

چیزی به من بدهید که به آنها نشان بدهم، تا باور کنند که راست می گویم، چون آنها خیی اعتقادشان به شما ضعیف است، می ترسم که بی حرمتی کنند. یک دست نویس یا پارچه نه! یک چیزی که سند باشد (بی تردید این حرف ها را آقا به ذهن من می آوردند، و گرنه من اصلا فکرم به این حرف ها نمی رسید).

فرمودند: «ما شخصی را شفا دادیم که سرطان خون داشت» بعد ادامه دادند: «برو مسجد بقیه الله از آقای سید حسین سراغ آقای قاسمی را بگیر، آقای قاسمی انکار می کند که اصلا چنین چیزی بوده و شفا گرفته است، از ایشان بپرس: اسمت چیست؟ می گوید: حسن. شما بگو اسمت پرویز است. بعد فرمودند: از کرم ما به

[صفحه ۵۷۳]

دور است که کسی دچار ناراحتی شود، اما چون شما این قضیه را به ما و عموی ما محول کردید و چون آن ها به ساحت مقدس عموی ما اهانت کردند، دختر ایشان دچار بیماری سرطان خون شد - در واقع همان بیماری که آقای قاسمی داشت و شفا گرفت - اما باز یک راه برگشت دارند و یک مهلتی به آنها دادیم که اگر به مسجد جمکران آمدند و توبه کردند و اعتراف کردند که نسبتی که به شما داده اند، تهمت بوه است، ما هم فرزندش را شفا می دهیم».

آن دو آقا رفتند و من به خودم آمدم، دیدم دراز کشیده ام و چشم هایم باز است و هیچ اثری از کسی نیست و بوی عطر عجیبی در فضا پیچیده است. فردا صبح خدمت آقای قاسمی رفتم و جریان را گفتم، بعد که یقین حاصل کردم، سراغ آن شخص رفتم و گفتم: شما به جمکران

برو، شفای دختر شما در جمکران است. چیز بیشتری نگفتم.

گفتم: اگر بگویم آنجا اعتراف کن، ممکن است به ساحت مقدس امام زمان (علیه السلام) هم به حرمتی کند. با خودم گفتم: اگر او در دل هم پشیمان باشد حضرت حجه ابن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می پذیرند. آنها حرف مرا قبول نکردند و با این که بارها از ایشان خواستم که برای شفای دخترشان به جمکران بروند، اما این کار را نکردند و هنوز هم فرزندشان مریض است اما همین که به من ثابت شد که آن ها به ما توجه دارند و این که آن شب دقایقی در کنار حضرت حجه بن الحسن (ارواحنافداه) بودم، همین برای من ارزش زیادی دارد، حتی اگر حق مشخص نشود و من به خواسته ام نرسم، همین که گوشه ی چشمی به ما دارند، برای من کافی است و از ایشان می خواهم که تا آخر، راه دین و عقیده مان را نسبت به درخواستم از شیعیان همان است که خود حجه بن

[صفحه ۵۷۴]

الحسن (علیه السلام) فرموده اند:

«برای فرج من دعا کنید که گشایش کارهای شما در فرج من است»

جن و انس در اختیار حضرت قمر بنی هاشم

شخصی نقل کرده و گفت: میشی داشتم که شیرش را دوشیدم و در ظرف قرار دادم و وقتی برگشتم دیدم گربه مقداری از آن را خورده، گربه را زدم و بعد به خانه رفتم. داخل خانه که شدم دیدم دو پسر و دو دختر بودند و به من حمله کردن و گفتند: چرا پدر ما را کشتی بیا با ما برویم.

دیدم تابوتی از منزل بیرون آمد. آنها به من حمله کردند و مرا بیرون نمودند من با بیل به آنها حمله کردم. دوتای آنها را

متفرق کردم اما دوتای دیگر همیشه می آیند سراغ من و مرا اذیت می کنند و می گویند با ما بیا و من همیشه با آنها دعوا می کنم مردم آن دو نفر را برای معالجه به تهران می برند. وقتی که آنها به سمت تهران می رفتند به ماشین هم حمله کرده بودند. در راه بیمارستان یکی به ایشان می گوید: وقتی حالت به هم می خورد چاقو را بالای قرآن می گذاشتی و می گفتی قسم به قرآن. و آن شخص گفت: چرا این را می گفتی؟ گفتم: چون ایشان مسلمان هستند و من به قرآن احترام می گذارند و می رفتند.

وقتی که از آنها عاجز شدم متوسل به حضرت عباس (علیه السلام) شدم. دیدم آقایی تشریف آوردند و به آنها گفتند بروید. دست به دختر گذاشت و گفت بروید و دیگر نیایید.

الحمد لله مشکل چشم حل شده است

جناب آقای مهدی نیک بین محلاتی راننده اتوبوس، کرامتی را

[صفحه ۵۷۵]

از حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) چنین نقل کردند:

پسری دارم که حالا بیست ساله است. ناراحتی چشم پیدا کرد. به دکتر مراجعه کردم و دکتر گفت: که با عمل می شود پنجاه درصد ناراحتی اش را برطرف کرد. [ما در ایام شهادت حضرت علی (علیه السلام) اطعامی به دوستان آن حضرت می دهیم.]

شب دوازده یا سیزده رمضان بود که در خواب دیدم در داخل گود زورخانه هستم و مشغول ورزش کردن. کلمات مقدس علی یا علی را می گویم یکدفعه دیدم هیئت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) از کنار خانه ما دارد می گذرد و چون هیئت را متوجه شدم گفتم: ای اباالفضل (علیه السلام) مسلمان ها بدادم برس جوابم را به خوبی بدهید چرا جوابم را نمی گویی؟

رفتم به معبر گفتم: ایشان گفت تعبیر خوابت این است که آن چیزی که بود

از حضرت علی و فرزندش اباالفضل العباس (علیه السلام) بگیری، گرفتی. سپس دوباره به دکتر چشم مراجعه کردم. گفت: بحمدالله چشمش مشکلی ندارد. این است عنایت حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام)

شفای بچه کر و کور و لال

یکی از مؤمنین مورد ثقه و اعتماد و از خادمین حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به نام ابوکمال حاج محمد غفاری نقل فرمودند: در ایام جوانی که مدرسه راهنمایی را می گذراندم برای مطالعه درس های خود هر روز به حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می رفتم. یک روز که در حرم بودم دیدم که مردی بچه ای با خود به کنار ضریح آورده است که این بچه هم کر بود و هم لال و هم فلج،

[صفحه ۵۷۶]

پدر آن بچه با همان زبان عربی و ساده و خالی از هر گونه آلایش عرض کرد: این بچه ام از زبان لال، و از پا فلج و از گوش کر است، از شما می خواهم که او را کامل خوب کنید و من می روم و بر می گردم تا لحظه دیگر این جریان پایان یافت و من مشغول مطالعه خود بودم پس از مدتی مشاهده کردم صدای هلهله و صلوات بلند شد و حرم شلوغ شد مشاهده نمودم. به چشم خود دیدم همان مریضی که فلج و کر و لال بود خوب شد و پدرش از حضرت اباالفضل (علیه السلام) قدردانی می نماید و از حرم با پای خود بیرون رفت با زبانی گویا و گوشی شنوا...

شفای دکتر کور

واعظ و سخنران مرحوم جناب حاج شیخ مصطفی خبازیان زاده که در سانحه هوایی چند سال پیش از دنیا رفتند، معجزاتی را در منبرشان نقل نموده بودند، که برای شما بیان می شود:

شخصی تعریف کرده بوده که خواهرش در سن هشت سالگی کور شد. به همه دکترها و پزشکان مراجعه کردند اما جوابی نگرفتند.

پدر و مادر دختر و خود دختر همگی با هم به کربلا مشرف شدند و با ورود به عتبات مادر

دختر به حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) می رود و دختر را به ضریح مقدس می چسباند و می گوید: «ابوالفضل حاشا به کرمت»، شفایش دادی دادی! وگرنه دختر کور نمی خواهم مال خودت!

هنوز که از در حرم خارج نشده بود متوجه می شود که دختر دارد صدا می زند و می گوید: مادر، مادر بیا ابوالفضل (علیه السلام) مرا شفا داد.

[صفحه ۵۷۷]

یا ابوالفضل تو را به جان حسین دست های کوچک علی اصغر را به سر امیر علی بکش

من در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم و همه عمر افتخارم این بوده که نوکر اهل بیت علیهم السلام هستم و نسل به نسل حدود چهل سال است که خانواده ما مراسم عزاداری و جشن اهل بیت را برقرار می کنیم. از این رو معجزات و کرامات به چشم خود دیده ام چه آنها که برای خودمان اتفاق افتاده است یا آنهایی که برای دیگران اتفاق افتاده.

در ایام محرم روضه داریم و علم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و گهواره حضرت علی اصغر و شبه علی اکبر (علیهماالسلام) هم در مراسم ما هست که مردم با توسل به اینها حدود ۵۰ سال است که مراد می گیرند. مردم شهر در تمام فصول سال برای حاجت به علم حضرت عباس (علیه السلام) پارچه می بندند و مراد می گیرند. اما امسال برای خانواده ما اتفاقی افتاد که نذر کردیم که اگر ابوالفضل (علیه السلام) مراد ما را بدهد این کرامت را برای کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم (علیه السلام) بنویسم.

در روز ۷ / ۱ / ۸۳ آقای سید پندار توفیقی (برادر بنده) به همراه همسر و فرزند ۵ ماهه اش و مادر زن و خواهر زنش بعد از تعطیلات نوروزی عازم تهران شدند. اما ساعت ۳۰ / ۱۱ ظهر خبر تصادف آنها که در ۴۰ کیلومتری سمیرم اتفاق افتاده بود به خانواده

ما رسید. از این رو خانواده با ناراحتی دست به دعا برداشته و شروع به استغاثه و دعا کردیم. تمام فامیل هم به همراه خانواده ما دست به دعا برداشتند و با صدای بلند «یا ابوالفضل، یا عباس» می گفتند. تعدادی از اعضای خانواده به کمک آنها رفتند و آنها را به بیمارستان الزهرا رساندند. حال خانم و بچه

[صفحه ۵۷۸]

اش از همه بدتر بود چون تصادف خیلی شدید بود و (یا ابوالفضل) گفتن برادرم و بقیه سرنشینان آنها را از یک مرگ حتمی نجات داد. سید امیر علی کوچولو ما ۹ روز در بیهوشی بود.

دکترها او را جواب کردند چون ضربه مغزی شده بود از طرف دیگر خانواده ام دست از دامان ابوالفضل برنداشتند شبه علی اصغر (علیه السلام) را به مسجد بیت العباس به همراه کارت بیمه بچه برادرم و عکس او بردیم و گرو گذاشتیم. ۷ گوسفند قربانی کردیم تمام این مدت مادرم علم حضرت عباس (علیه السلام) و گهواره حضرت علی اصغر (علیه السلام) را زمین نگذاشت هر روز با پای برهنه به بیت العباس (علیه السلام) می رفتند و دعا می کردند. ابوالفضل را به جان امام حسین و به جان طفل ۶ ماهه امام حسین (علیه السلام) قسم می دادیم. که دست های کوچک علی اصغر را به سر کوچک امیر علی بکشد از طرف دیگر برای برادرم و زنش مرتب توسل به ابوالفضل داشتند. علی اصغر را واسطه می کردند برای نجات کودک ۵ ماهه شان تا اینکه زن برادرم شب خواب می بیند که گهواره علی اصغر (علیه السلام) پیش تخت فرزند بیمارش در بیمارستان است و برای فرزندش دعا می کند و گریه می کند و علی اصغر (علیه السلام) با چشمانی قشنگ و

درشت به او نگاه می کند.

وقتی از خواب بیدار شد گفت: بچه ام شفا گرفته. همان روز از بیمارستان به آنها تلفن زدند که حال بچه رو به بهبود است همه خانواده دعا می کردند و می گفتند: ای ابوالفضل تو دکتر امیر علی باش معجزه کن که دکترهای بیمارستان الزهرا متعجب شوند. نذر کردیم که انشا الله امیر علی به همراه خانواده اش به پابوس آقا ابوالفضل (علیه السلام) برونـد ما در همه دعاهایمان ابوالفضل (علیه

[صفحه ۵۷۹]

السلام) را به جان علی اصغر طفل ۶ ماهه برای نجات امیر علی قسم می دادیم که به لطف خداونـد دعاها مستجاب شد و امیر علی به هوش آمد. و بعد از ۲۴ ساعت مرخص شدند و او را به پابوس امام رضا (علیه السلام) بردند چون خانواده پدر بزرگش از طرف مادر ساکن مشهد مقدس هستند.

ما قبل از این که برای امیر عباس شناسنامه بگیریم ابتدا او را در بیت العباس گچساران بیمه کردیم و افتخار نوکری آقا ابوالفضل العباس (علیه السلام) را دارد و همه شهر گچساران می گویند امیر علی آزاد کرده آقا ابوالفضل (علیه السلام) است. ناگفته نماند تمامی سرنشینان دیگر هم به لطف حضرت ابوالفضل (علیه السلام) از مرگ نجات پیدا کردند.

سید محمد تقی توفیقی. گچساران.

نام مقدس حضرت ابوالفضل

جناب آقای حجه الاسلام سید اسماعیل حسینی، ار طلاب حوزه علمیه قم، به همراه نامه ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) کرامتی از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نیز نقل کرده اند که حضورتان نقل می کنیم:

عمه این جانب خانم صدیقه حسینی، هنگامی که ده سال داشتند به همراه دختران همسال خود برای چیدن سبزی کوهی به کوه می روند و هنگام چیدن سبزی مار افعی بزرگی ظاهر می شود به طوری که همه دختران

به ترس و لرز می افتند؛ در این هنگام ناگهان عمه اینجانب، بی اختیار نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را به زبان می آورد. در همین هنگام عمه ام برادرش سید

[صفحه ۵۸۰]

قاسم را مشاهده می کند که می آید و مار افعی را می کشد.

وقتی عمه ام به خانه می رسد و از برادرش سید قاسم تشکر می کند. در این هنگام برادرش اظهار بی اطلاعی می کند. وقتی عمه ام کیفیت و چگونگی ماجرا را تعریف می کند، به دنبال این اظهارات پدربزرگم (آقا سید ابراهیم) که از علما بوده و هم اکنون نیز قبرش مورد احترام اهالی روستا می باشد؛ افرادی را جهت پی گیری موضوع به محل می فرستد که آنها مار افعی دو شقه شده را مشاهده می کنند.

لازم به ذکر است کرامت فوق در روستای «لیلاب» از توابع بخش خاروان شهرستان اهر استان آذربایجان شرقی اتفاق افتاده.

[صفحه ۵۸۲]

عنایت حضرت عباس به اهل سنت

مالک روستا سنی بود

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین علی شاکری قل کردند:

چند سال قبل در ماه صفر برای تبلیغ اسلام و معرفی اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به قروه سنندج کردستان دعوت شده بودم. و در مدت تبلیغم با شخصی به نام کدخدا محمد که اهل یکی از روستای قروه بود رفاقت داشتم. ایشان قضیه ای را نقل کرد و گفت: دو سال قبل در ماه محرم الحرام، معجزه ای از حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) مشاهده کردم که می خواهم برای شما بگویم و آن این است که مردم روستای ما شیعه و سنی می باشند. و اربابی داریم که خانم است و مالک روستا است و من هم نماینده ایشان در امور ده و هم کدخدا در این ده بودم. در یک صبح روز تاسوعا به من گفت: کدخدا،

من امروز روضه حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) نذر کرده ام، شما امروز ترتیب مجلس را طوری قرار بده که ساعت نه آقا منبر برود و ساعت ده شام داده

[صفحه ۵۸۳]

شود و ساعت یازده ختم مجلس باشد. و سپس خانم به من گفت: آقا روضه دعوت کن که دیر نشود. من گفتم: خانم کدام ماموسی ها را دعوت کنم؟ ایشان گفت: مگر موسی ما می تواند روضه ابوالفضل (علیه السلام) بخواند؟ شما از آخوندهای خودتان دعوت کنید. گفتم: خانم الان ساعت نه شده است، من دسترسی به آخوند خودمان به هیچ وجه ندارم. خانم چاره نداری هر طور شد منبری خوب باید بیاری بیا اسب خودم را سوار شو برو قروه و هر جا که بشود آقا دعوت کن و بیاور. و سپس سوار اسب شدم. از ده بیرون آمدم، چند قدمی به طرف قروه رفتم دیدم: آقایی عمامه به سر دارد می آید سلام کردم و عرض کردم: آقا کجا می روید و رو به آقا کردم و گفتم: آقا شما روضه حضرت ابوالفضل می خوانید؟ گفت: بله چرا نخوانم!؟ من ایشان را سوار اسب کردم و آوردم. بانی روضه که همان خانم بود وقتی ما را دید خیلی خوشحال شد و آقا شروع به روضه خواندن کرد، سپس کدخدا گفت: آقا شاکری، یک روضه ابوالفضل (علیه السلام) خواند که تا به حال همچنین روضه ای از کسی نشنیده بودم. خانم گفت: آقای کدخدا این آقا هر چه قدر پول خواست به او بده و زیاد هم بده و هر کجا که می خواهد برود با اسب خودم او را برسان من اسب را برداشتم با آقا آمدم بیرون ده گفت: آقا سوار شوید

که شما را به منزل برسان. آقا فرمود: من خودم می روم شما برگردید چند قدمی که رفت و من یک دفعه نگاه کردم که دیدم آقا اصلا پیدا نیست و من یقین حاصل شد که این آقا را خود ابوالفضل العباس (علیه السلام) فراهم کرده که روز عاشورا را آن مجلس روضه به خوبی برگزار شد.

حسین علی شاکری آشتیانی

[صفحه ۵۸۴]

اگر شفا پیدا کردی باید شیعه شوی

ما با حاج محمد به منزل یکی از شفا یافتنگان رفتیم. این مطلب مربوط به یک افغانی است که نامش عبدالبصیر است و ساکن افغانستان و بیست ساله گفت: من مدت هشت ماه است که نمی بینم. من و برادرم و دختر برادرم نزد حاج محمد رفتیم و جریان را برایش تعریف کردم. او گفت: اگر شفا پیدا کردی باید شیعه بشوی. گفتم: باشد. آنها دست مرا گرفتند و به یک جایی بردند. من در راه چون جایی را نمی دیدم درون چاله های می افتادم و وقتی درون آن محل شدیم حاج محمد داد زد: یا ابوالفضل برای تو یک عاجز آورده ام ناگهان در چشمانم نوری سبز رنگ ظاهر شد و از آن لحظه تا برگشتم من جاهایی را می دیدم و در چاله نمی افتادم. آن شخص بعد از مدتی دوباره کور شد و آمد پیش حاج محمد و حاج محمد به او گفت: من که گفته بودم، چون به قولت وفا نکردی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) دوباره تو را کور کرد.

[صفحه ۵۸۶]

عنایت حضرت عباس به مسیحیان

بچه ارمنی

در یکی از تاسوعاها یکی از هیئت های اصفهان به محل جلفای اصفهان، که ارمنی ها منزل دارند، می روند. یکی از عزادارها کنار دیوار مشغول عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) می شود. ناگاه می بیند که در خانه ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداری و گریه و زاری مردم و تعجب می کند، و می گوید: چه خبر است؟ آن مرد عزادار می گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است.

مرد ارمنی می گوید: من بچه پسری دارم که دست های او فلج است. مرا راهنمایی کن که از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شفای

او را بگیرم. آن مرد عزادار می گوید: امروز روز حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است برو، بچه ات را بیاور و دست هایش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال.

مرد ارمنی هم با عجله و با گریه و زاری دست های بچه را به علم می مالد و توسل پیدا می کند و منقلب می شود. نعره می زند و غش می کند. مردم منقلب می شوند و گریه می کنند که چه شده؟ مرد عزادار گوید کاری به او نداشته

[صفحه ۵۸۷]

باشید. مرد ارمنی را به حال آوردیم، سئوال کردیم چه شد؟ گفت: مگر نمی بینید بچه ام شفا پیدا کرده و دست هایش را بالا و پایین می برد. [۳۱۹] .

خرید گوسفند

می نویسد: یکی از چوپان های شیرازی می گفت: هر سال دهه اول محرم یک زنی که سر و رویش به مسلمانی نمی خورد، می آمد و یک گوسفند بزرگ و چاق از من خریداری می کرد و از لحاظ قیمت هیچ گونه صحبتی نداشت. چند سال برنامه ادامه پیدا کرد اسباب کنجکاوی فراهم شد. از او سئوال کردم. جواب داد: گوسفند را برای عزاداری حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) خریداری می کنم من و همسرم مسلمان نیستیم و علت قربانی کردن گوسفند این است که شوهرم راننده کامیون می باشد.

در یکی از سفرهایمان اتفاق ناگواری برایش پیش آمد. در یکی از سرازیری ها خطرناک ناگهان متوجه می شود ترمز ماشینش بریده است و هیچ کاری از دستش ساخته نیست. در آن اضطراب به ذهنش خطور می کند که شیعیان معتقد هستند که متوسل به حضرت اباالفضل (علیه السلام) بشوند و کمکی از ایشان بخواهند حاجتش را برآورده خواهد نمود. در آن حال از آن بزرگوار طلب کمک می کند. ناگاه متوجه می شود که کامیون با آن سرعت به صورت معجزه آسایی توقف

نمود. بعد از اینکه شوهرم به منزل رسید و قضیه را نقل کرد هر دو تصمیم گرفتیم هر سال ایام محرم گوسفندی را جلوی دسته عزاداران حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) قربانی کنیم و گوشت آن را طبخ نموده و به عزادارن اطعام

[صفحه ۵۸۸]

کنیم و خرید گوسفند برای این کار می باشد. [۳۲۰].

روا شدن حاجت مسیحی، در پرتو توسل به حضرت ابوالفضل العباس

مرحوم دانشمند محقق آقای شیخ محمد باقر ملبوبی در کتاب «الوقایع و الحوادث» نقل می کند: مداح مخلصی را دیدم، می گفت: در تهران سوار بر تاکسی شدم تا به مجلس سوگواری برای مداحی بروم. وقتی به مقصد رسیدم و کرایه را از جیبم درآوردم تا به راننده تاکسی بدهم، نگرفت. علت را پرسیدم. گفت: من عهد کرده ام از خدمتگزاران حضرت عباس (علیه السلام) کرایه نگیرم. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر لطفی که حضرت به من کرده است.

گفتم: چه لطفی؟ گفت: من مسیحی آشوری هستم. سال ها پس از ازدواج، دارای فرزند نشدم. معالجات بی فایده بود، به اولیای دین حضرت عیسی (علیه السلام) و حضرت مریم (علیهاالسلام) متوسل شدم، باز نتیجه ای نگرفتم. بر اثر معاشرت با رانندگان مسلمان، نام عباس (علیه السلام) را زیاد شنیده بودم که بسیار در درگاه خداوند آبرو دارد. به خدا توجه نمودم و عرض کردم: «خدایا، عباس (علیه السلام) را در درگاهت واسطه قرار می دهم به حق آن حضرت، حاجتم را روا کن.»طولی نکشید، دارای فرزند شدم و از آن زمان تا کنون با خداوند عهد بسته ام که از خادمان و مداحان حضرت عباس (علیه السلام) کرایه نگیرم. این است یک

[صفحه ۵۸۹]

نمونه کرامت حضرت عباس (علیه السلام) و راز ارادت خالصانه من به او. [۳۲۱].

ابوالفضل را ضامن قرار بده

جناب آقای مشهدی نجات بیگدلو ساکن قم نقل می کند:

سی و نه سال پیش در روستای محمد خلج از توابع خدابنده زنجان شخصی به نام احمد مداح این کرامت را از حضرت عباس (علیه السلام) نقل کرد:

که شخص ارمنی در شهرستان رشت مهمان مسلمانی می شود. شب مرد ارمنی استراحت نمی کند. وقتی مرد مسلمان از ایشان می پرسد: چرا نمی خوابی؟ ارمنی می گوید: از شما مطمئن نیستم

و می ترسم، بخوابم و شما بلایی بر سرم بیاورید. مسلمان می گوید: هرگز چنین تصور نکنید و چنین فکری درباره من روا مدارید. مسلمان می گوید: می خواهی حضرت عیسی (علیه السلام) را ضامن بیاورم؟ ارمنی می گوید: نه خیر قبول ندارم. اگر می خواهی امشب من در منزل تو راحت بخوابم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را برایم ضامن قرار بده تا من راحت بخوابم. بعد از آن مرد مسلمان حضرت عباس را ضامن می آورد مرد ارمنی راحت می خوابد.

قسمتی از شب می گذرد صاحب منزل از خواب بیدار شده با چاقو نزد ارمنی می رود که او را بکشد. اموالش را صاحب شود ولی زن مسلمان بیدار می شود و به مردش می گوید: که این کار را نکن، از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) خجالت بکش و حیا کن. مرد مسلمان می گوید: تو نمی دانی این مرد خونش هدر

[صفحه ۵۹۰]

و اموالش بر ما حلال است. آن مرد بدبخت با حرف های عوام فریبانه همسرش را راضی می کند. زن بیچاره هم خیال می کند که آن مرد اموالش حلال است و خونش هم هدر است، دیگر اعتراض نمی کند. بنابراین صاحب خانه سر ارمنی را جدا می کند و به خیال خام خود به آرزویش می رسد. در این حال ناگهان حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) همانند عمویش جعفر طیار که در بهشت خداوند عالم پر و بال به او عطا کرده است لذا از کربلای معلی به رشت مقابل منزلی که ارمنی در آن به قتل رسیده است پرواز می کند. این بزرگوار به مرد مسلمان رشتی می فرمایند: من مهمان نداشتم. حضرت ناراحت شده، چشم های نازنینش سرخ می شود. وقتی اشاره به آن مردم می کند سر آن مرد از تنش جدا می شود و از

بالای درب خانه به بیرون پرتاب می شود. حضرت (علیه السلام) داخل خانه می آید و سر بریده ارمنی را به بدنش ملحق می کند. با عنایت حضرت عباس (علیه السلام) این کرامت از حضرت ظهور پیدا می کند. مرد ارمنی شهادتین می گوید و مسلمان می شود و آیین حیات بخش اسلام و مذهب تشیع را می پذیرد.

روضه خوانی تاجر مسیحی

مؤمنی در راه برگشتن از زیارت غدیریه از نجف به سوی کربلا سال ۱۳۳۰ چنین حکایت کرد:

در راه (عشق آباد) و (تازه شهر) که اوائل خاک روسیه است در کشتی هم سفر یک تاجر مسیحی شدم، مردی بود مؤدب و باوقار، نوکری مسلمان داشت، مرا مهمان خود کرد و پذیرایی مرا به نوکر مسلمان محول نمود، و خودش برای اینکه من به دستورات مذهبی پایبند بود، با من هم خوراک نمی شد.

چیزی از این مسافرت نگذشت که تاجر مسیحی سر قصه را باز کرد و گفت:

[صفحه ۵۹۱]

من در شهر بلخ یا بخارا یک شریک مسلمان داشتم، و هر کدام از ما، درآمد و مصرفمان معین بود. ولی سر سال که حساب می کردیم سود او از منافع من بسیار بیشتر بود در صورتی که خرج روزانه او دو برابر مصرف من بود و چون با تجار بسیاری آشنا و همکیش بودم. اجناس را ارزان تر می خریدم، از طرف دیگر، فروشم نیز بیشتر بود، با همه این امور هر ساله شریک مسلمانم در آمدش بیشتر بود.

تا اینکه یک سال بنا گذاردیم هر چه در همه سال او خرید و فروش می کند، من هم با او موافقت نمایم، هر وقت سفر می رود، مهمانی می دهد، و هر کار دیگر که انجام می دهد من عمل کنم. چندی بدین منوال گذشت، یک روز

صبح دیدم در اطاق خویش مجلسی از دوستان ترتیب داده چای و سیگار تعارف ایشان می کند. یک نفر هم روی صندلی نشسته تعزیه می خواند، پرسیدم این چه کاری است؟ جریان روضه خوانی را بیان نمود.

من هم یکی از دوستان مسلمانم را دیدم ده تومان به او دادم. گفتم: روزهای تاسوعا و عاشورا در تجارتخانه بیایند و مجلس روضه ترتیب بدهند، روضه خوان می آمد و منبر می رفت، من هم مشغول کار خود بودم، سر سال شد درآمد خود را حساب کردم، صد تومان از هر سال بیشتر سود کرده بودم. فهمیدم این اثر همان ده تومان است. سال دیگر در دهه عاشورا صد تومان خرج کردم، سر سال هزار تومان منفعت کردم، و همچنین هر ساله هر قدر خرج تعزیه کردم ده مقابل عوض می یافتم. [۳۲۲] .

[صفحه ۵۹۲]

چرا من تا به حال حضرت عباس را نشناختم

روز دوازدهم ماه محرم الحرام ۱۴۲۴ قمری آقای رحیم رسولی اهل و ساکن قریه بایرام از توابع شهرستان اسکو از عنایات حضرت ابوالفضل نقل می کند:

تقریبا سال های ۷۶ یا ۷۴ از شهرستان دزفول به ماشین، بار تره بار زده بودم و عازم تهران بودم. مسیر اهواز به خرم آباد را طی کردم در مسیر راه به گردنه ای به نام تنگ فنی رسیدم، دیدم مردم زیادی نصف شب در آن جا جمع شده و آتش روشن نموده اند و با هم حرف می زنند. من هم کامیون را متوقف کردم و پیش آن ها رفتم ببینم چه حادثه ای رخ داده است. دیدم در جاده یک شولت آمریکایی از جاده خارج شده و به طرف دره سقوط کرده است و دیدم به طور خارق العاده ای بالای یک سنگ متوقف شده است و مردم به صاحب اتومبیل دلداری

می دهنـد. آن مرد گفت: من برای اتومبیل گریه نمی کنم و می خواهم شـما هم بدانید: من ارمنی هسـتم و بچه ای هم کنارش ایسـتاده بود، گفت: مردم بدانیـد این پسـر من است در روی صـندلی عقب ماشـین خوابیده بود، هنگامی که خودرو از اختیارم خارج شـد و خواست سـقوط کنـد، او ناگهان از خواب پریـد و با صـدای بلند گفت: یا ابوالفضل! در این حال اتومبیل به طور معجزه آسا متوقف شد. من برای این گریه می کنم که چرا من تا به حال حضـرت عباس (علیه السـلام) را نشـناخته ام در حالی که این بچه آن بزرگوار را می شناسد. سپس مردم او را از سقوط به جاده آوردند.

یکی از ارامنه که اتفاقی برایش پیش آمده بود

که در روز تاسوعا به نام حضـرت اباالفضل العباس (علیه السـلام) غذا می دهند. روز تاسوعا ساعت ۸ صبح که تلویزیون نشان می داد که اقلیت های مذهبی

[صفحه ۵۹۳]

را با کارت دعوت می کنند برای نهار و ضـمنا گفت: پارسال خانمی آمد و گفت: عروسی دارم، چند سال است ازدواج کرده است، بچه دار نشـده است و پارسـال گوسـفندی برای حضـرت ابوالفضـل العبـاس (علیه السـلام) نـذر کرده و امسال آمـده باز گوسـفندی آورده است که به همراه بچه اش که فرزنـدش چهـل روز است. آری، طرفـداران مکتب اهـل بیت (علیهم السـلام) اینها هستند؛ یاران حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس (علیه السلام).

روز تاسوعا ساعت ۸ صبح

سال ۱۴۲۴ هجری قمری

بچه ارمنی در روز تاسوعا با توسل به حضرت ابوالفضل شفا یافت

روز تاسوعا یکی از هیأت های اصـفهان به محل جلفای اصـفهان می رود - که ارمنی ها اقامت دارنـد - یکی از عزادارها کنار دیوار مشـغول عزاداری و گریه و توسل به حضـرت ابوالفضل (علیه السـلام) بوده، ناگاه می بیند در خانه ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداری و گریه مردم تعجب کرد، سئوال کرد: چه خبر است؟

مرد عزادار می گوید: امروز تعلق دارد به باب الحوائج حضـرت اباالفضل، مرد ارمنی می گوید: من بچه پسری دارم دست های او فلج است مرا راهنمای کن من از حضرت ابوالفضل شفای او را بگیرم. آن مرد می گوید: امروز روز حضرت ابوالفضل است برو بچه ات را بیـاور و دست هایش را به مال به علم و پرچم آن بزرگوار، او هم با عجله با حال گریه دست های بچه را به علم می مالد و توسل پیدا می کند، منقلب می شود.

[صفحه ۵۹۴]

یک دفعه مرد ارمنی مرد ارمنی نعره ای می زنـد و غش می کنـد. مردم منقلب شدنـد که چه شـد، این مرد می گویـد: به مردم

گفتم کاری

به او نداشته باشید، من می دانم چرا اینطور شد، او را به حال آوردیم سئوال کردیم چه شد؟ گفت: مگر نمی بینید بچه ام دست هایش را بالا و پایین می برد و شفا پیدا کرده.

زن مسیحی از سرزمین روسیه دوازده گوسفند نذر حضرت عباس می نماید

جناب مستطاب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید علی فاضلی (مدرس) اهل بلخاب افغانستان سیزده کرامت از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) به دفتر انتشارات مکتب الحسین فرستادند. از زحمات ایشان تشکر و سپاسگذاری می شود.

۱- در سال ۱۳۳۱ مرحوم والد (عارف بالله، حضرت آیه الله آقای حاجی دهنه بلخابی قدس سره) به همراه جمعی از شاگردان به کربلا- مشرف شدند. حقیر نیز در سن دوازده سالگی به همراه ایشان بودم. در مراجعت برای زیارت، یک ماه در مشهد مقدس توقف نمودیم. ابوی و شاگردان، مقداری پارچه عبایی خریدند و به دنبال خیاط متدین بودند تا برایشان بدوزد. با شیخ پیرمردی به نام آقای توحیدی که در فلکه دور حرم مغازه داشت، آشنا شدند. و دوخت عبا را به وی محول نمودند. ایشان چند سالی را نماینده آیه الله اصفهانی بوده است. از آنجایی که انسان متدینی بود و در کارش مهارت تام داشت، سرش شلوغ بود لذا دوخت لباس ها به طول انجامید. ایام معطلی، مرحوم ابوی چند بار به مغازه اش رفته بود. آقای توحیدی شیفته ابوی شده بودند و ایشان را بسیار تحویل می گرفت و پذیرایی می نمود. در ضمن داستان های شیرینی را نقل می نمود. از جمله ایشان می فرمود:

[صفحه ۵۹۵]

تاجری از سوی روس ها نصرانی اطراف مشهد به نزدم آمد و گفت: در فلان روستا، کار خیاطی خوبی برایتان سراغ دارم، به شرطی که خوراک چند روزه خود و شاگردان را بردارید

و با وسائل هر چه زودتر حرکت کنید. البته باید پارچه ها را به سبک لباس خودشان بدوزید. به همراه شاگردان و لوازم مورد نیاز راهی آن روستا شدیم. وقتی به آن جا رسیدیم و خود را معرفی نمودیم، ما را تحویل گرفتند و جایی را در اختیارمان گذاشتند. مشغول کار شدیم. دوخت لباس ها تا یک هفته به طول انجامید. در هنگام تسویه حساب، پیرزنی به نزدم آمد و گفت: «دوازده گوسفند نذر اباالفضل نموده ام» با تعجب به او گفتم: شما هم حضرت اباالفضل (علیه السلام) را می شناسید؟ گفت: ما هم می شناسیم و بارها باب الحوائجی اش را تجربه کرده ایم! در گرفتاری ها برایش گوسفند نذر نموده و از بلا و مشکلات نجات یافته ایم. در حال حاضر در سرزمین های روسیه جنگ است. پسر جوانم به آن جا رفته؛ این دوازده گوسفند را نذر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نموده ام تا پسرم کشته نشود و سالم باز گردد. آقای توحیدی می گوید: آن حضرت در راه دین اسلام به شهادت رسیده، چرا مسلمان نمی شوی؟ پیرزن مسیحی پاسخ می دهد: توبه مسلمان شدن من کاری نداشته باش. این گوسفندها را به مشهد ببر و در میان مسلمانان تقسیم کن. آقای توحیدی، می گوید: گوسفندها را به مشهد آوردم و در میان زوار و طلاب حوزه های علمیه تقسیم کردیم وقتی کفار از در خانه قمر بنی هاشم حاجت بگیرند. دوستان هم اگر از روی حقیقت دست به دامان پربرکت و فیاض آن حضرت بزنند، به طریق اولی، حاجت روا می شوند.

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟

[صفحه ۵۹۶]

حضرت ابوالفضل و اقلیت های مذهبی

آقای مرحوم حاج محمد علامه در کتاب خاطرات شصت سال خدمتگذاری در آستان اهل بیت (علیهم السلام)، نقل فرمودند که:

یکی از جلساتی

که بنـده در ماه محرم و صـفر دارم، هیأتی است به نام هیأت «ثارالله» که در دهه ی اول و دوم محرم و دهه آخر صـفر برپاست. آقایان و خانم ها می آینـد و از آنجا فیض می گیرنـد و مردم نـذر و نیاز می آورنـد و هـدیه می کنند. یک سال، شب تاسوعا، دیـدم گوسـفندهای زیادی برای نذر آورده اند. از یکی از متصدیان (آقای اقبالی) سـئوال کردم و ایشان گفت: که یک مقدار از این گوسـفندها را اقلیت های مـذهبی آورده انـد و ما روز تاسوعا، ظرف های یکبار مصـرف عالی غـذا برای آن ها تهیه می کنیم. بعد از من پرسید که روی ظرف ها چه بنویسند؟ من هم گفتم: بنویسید:

شمع ما، امشب ضیافت می کند پروانه را

می توان قربان شدن مهمان و صاحب خانه را

و اگر می خواهند نثر بنویسید، بنویسید:

میزبان: علم دار حسین، حضرت عباس (علیه السلام). میهمان: اقلیت های مذهبی

[صفحه ۵۹۸]

عنایت حضرت عباس به کلیمیان

عنایت حضرت عباس به فرد کلیمی

شخصی از اشخاص متدین استان کرمان برای بنده نقل کرد: که خانمی به نام سیده زهرا کلانتری اهل کرمان حدود ۵۰ و چند سال پیش در اوایل ازدواجش با شوهرشان که ایشان در حال حاضـر مرحوم شده اند، شبی به عروسی یهودیان دعوت شدند. و شب را در آن جا به خوشـگذرانی پرداختند. ایشان بعد از عروسی به خانه می رود و می خوابد. همان شب در عالم خواب می بیند که با گرز آتشـین به سوی ایشان می آیند و می گوید تو سیدی! اولاد پیغمبری! چرا در عروسی یهودی ها شرکت کردی! ایشان می گوید: آقا غلط کردم؛ اشـتباه کردم؛ دیگر نمی روم. مرا ببخشید. آن شخص می گوید: بگو «یا ابالفضل علیه السلام» ایشان می گوید و خلاص می شود.

زن یهودی گفت: ابوالفضل شفایم داد

سخنرانی می گفت: من قوچان بودم یک یهودی مرا به خانه اش برای روضه خواندن دعوت کرد من هم دعوت او را

[صفحه ۵۹۹]

پذیرفتم. او به من گفت: می خواهم مسلمان شوم، علت اسلام آوردنش را پرسیدم. گفت:

همسـر من مریضه بود. دیشب موقعی که از تجارت خانه ام وارد منزل شدم دیدم بسـیار گریان است سـبب را سـئوال نمودم در پاسخ گفت:

شوهرم از شما شرمنده ام زیرا هفده سال است به مرض روماتیسم پا دچار شده ام و به کلی از حرکت کردن عاجزم و شما هزینه های فراوانی خرج من کرده ای و من از بهبودی ناامیدم و امشب می خواهم متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) مسلمان شوم زیرا بعضی اوقات می دیدم زنان مسلمان یکدیگر برای روضه، را خبر می کردند من از آنان علت را پرسیدم؟

آنها گفتند: ما در محافل عزاداری حاضر می شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس (علیه السلام) می شویم و خداوند به واسطه این توسل بیماران ما را شفا می دهد

و حاجتمان روا می شود. من هم امشب می خواهم متوسل به آن سرور شوم و برای مظلومیت او اشک بریزم. اگر تو شفا پیدا کنی حاضری مسلمان بشوی؟

گفتم: بلی و دیدم با گریه می گفت: یا ابوالفضل یا ابوالفضل، و به خواب رفتم. و طولی نکشید شنیدم که می گفت: برخیز نگاه کردم در حالی که اتاق تاریک بود روشن شده و همسرم با حال سلامتی در صورتی که نمی توانست بایستد برپا ایستاد و گفت: الآن حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در اینجا بودند. گفتم بازگو کن. گفت: شما که خوابیدی من آنقدر تزرع و رازی کردم تا خوابم برد در عالم رؤیا دیدم یک آقای بزرگواری به من فرمود: بلند شو، من عرض کردم: قدرت ندارم اما به او گفتم: دست خود را بدهید شاید بتوانم حرکت کنم که مشاهده کردم او محزون شد و چون ملاحظه کردم دیدم دست در بدن ندارد. آقا ما دو نفر

[صفحه ۶۰۰]

به شرف اسلام مشرف می شویم سپس مجلس با شکوهی تشکیل می دهیم و این کرامت حضرت عباس (علیه السلام) را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم. و جمعیت زیادی گرایش به اسلام می دهیم. [۳۲۳] .

هر چه دارم از حضرت عباس دارم

سال ۱۳۷۶ مرداد یا شهریور بود که یکی از کلیمی ها در مغازه ما آمد و گفت: دو دست مبل دارم اینها را می خواهم تعمیر کنید. (من نمی دانستم ایشان کلیمی است چون سلام علیکش و احوالپرسی اش را مثل مسلمان ها گفت. و خواست دو دست مبل را برایش تعمیر کنیم)

گفتم: اشکالی ندارد و به طرف منزلش حرکت کردم تا در خانه اش رسیدم، مثل آداب مسلمان رفتار می کرد و تا دم در خانه یک جوری با من حرف می زد که من

شاید همه فکری می کردم، الا اینکه ایشان کلیمی باشد، توی راه هم می رفتیم دیدم به کلیسا خیلی نگاه می کند. کمی شک کردم.

آن موقع که داشتم نزدیک منزلش می شدم بین حالت خوف و رجا گیر کردم که از او سئوال کنم که شما کلیمی هستید یا نه؟ گفتم: شاید یک حرف بی ربطی زده باشم و یک وقت ناراحت شود، دم در خانه که رسیدیم، دیدم که آداب مسلمانان را رعایت نکرد حداقل به یک یا الله گفتن یا یک زنگ زدن که ما مهمان داریم. به دلم سفت و سخت برات شد، گفتم: از او بپرسم. گفتم: معذرت می خواهم شما کلیمی هستید؟ یک نگاهی به من کرد و گفت: بله مگر عیبی

[صفحه ۶۰۱]

دارد؟! گفتم: نه دیگر یقین کردم که شما کلیمی است. گفت: آقا مگر نمی خواهی مبل ما را تعمیر کنی؟ گفتم: نه مسئله ای ندارد، گفت: پس چرا این سئوال را کردی؟ گفتم: یک شکی کردم و می خواستم ببینم که درست است یا نه؟

رفتم بالا در را باز کردم و وارد طبقه دوم شدم و چشمم به عکسی که به دیوار روبه رو بود افتاد.

خوب که توجه کردم، دیدم عکس آقا حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) است. (از آن عکس هایی بود که حضرت وارد شط فرات شده و دست مبارکش یک پرچمی است و سوار بر اسب است). تا به عکس نگاه کردم. دیدم زیر عکس نوشته: «یا سیدی یا ابوالفضل یا عباس». گفت: چیه تعجب کردی؟!

از روی شوخی گفتم: «ابوالفضل» ما.

گفت: نه «ابوالفضل» ما. چون من زندگی ام را از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) دارم.

این دختر و پسرم که می بینی هر دوی آنها را از «ابوالفضل علیه السلام» دارم.

از این «عباس» دارم. سر این دخترم که فرزند دوم من است، همسرم توی بیمارستان مشکل پیدا کرد. گفتم: صبر کنید زود می آیم، آمدم با این آقا حرف زدم بعد برگشتم به بیمارستان، دیدم بچه ام سالم است. [۳۲۴] .

ما همیشه غذای تبرکی حضرت را میل می کنیم

و نیز آقای خالقی از پزشکی یهودی نقل می کند که ما در طول سال از غذای امام حسین (علیه السلام) می خوریم. از غذای عاشورای امام حسین و

[صفحه ۶۰۲]

حضرت عباس (علیهم السلام) می گیریم و در فریزر می گذاریم، هر وقت که غذا می پذیم تبرکا چند دانه برنج از آن برداشت و به غذا می ریزیم که تبرک باشد و میل می کنیم. با این حساب، ما همیشه غذای تبرکی حضرت را میل می کنیم.

[صفحه ۶۰۴]

تاوان غرور و گستاخی ، قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

فرمان ماشین به شکمش فرو رفت

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی دری نقل کردند:

روزی از شهرکرد به طرف شهر مقدس قم می آمدم. سوار مینی بوس بودم. راننده برایم تعریف کرد که ما مینی بوسداران حسینیه ای درست کرده ایم به نام حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام). از یکی از راننده ها پول خواستم ایشان پول نداد و اضافه بر آن مسخره هم کرد و دستش را به شکمش زد و گفت: این ابوالفضل العباس من است. مدتی از این جریان گذشت تا روز عاشورای همان سال شد. این شخص گستاخ تصادف کرد و فرمان ماشین به شکمش فرو رفت.

وقتی من به عیادتش رفتم ما را که دید منفعل شد و پشیمان از گذشته شده بود. فقط خجالت می کشید که چرا من چنین گستاخی را کردم.

[صفحه ۶۰۵]

امام رضا فرمود: او را عمویم عباس زد

الحمد لله رب العالمین و الصلاه و السلام علی خاتم النبیین محمد النبی الامین، و علی آله الطیبین و لا سیما ابن عمه و وصیه أمیرالمؤمنین (صلوات الله اجمعین)

این جانب علی پور فرشی فرزند محمد رضا ساکن قرچک ورامین دو کرامت زیر را به محضرتان تقدیم می نمایم تا آن را در

جلد چهارم کتاب بیاورید.

شخصی از اهل سنت هر روز به حرم حضرت امام رضا (علیه السلام) در محضر آقا سخنان بی ادبانه بر زبان می راند. روزی در حرم آمد کار هر روزش را تکرار کند. به مجرد تکرار مطالب هر روزش یکدفعه می خورد به زمین و صورتش سیاه می شود و به درک واصل می شود. یکی از خدام حضرت امام رضا (علیه السلام) به آقا عرض می کند: آقا جان شما چرا جواب این بی ادبی را زودتر ندادین؟ همان شب آقا به او می فرماید: من او را نزدم؛ زیرا من امام رئوف

و مهربانم او را عمویم حضرت عباس (علیه السلام) زدند. در آن زمان جسارت آن شخص، جدم امام حسین و عموی بزرگوارم حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) به زیارت من آمده بودند و مورد غضب عموی عزیزم قرار گرفت. [۳۲۵] .

امام موسی کاظم فرمود: او را عمویم عباس زد

شخصی از اهل سنت که ارتشی بود و در عراق درجه سرهنگی هم داشت همه روزه می آمد حرم امام موسی کاظم (علیه السلام)

[صفحه ۶۰۶]

به حضرت جسارت می نمود. روزی آمد شروع به جسارت کند از ضریح مطهر صدای هولناک و مهیبی به گوش رسید و آن شخص سنی صورتش سیاه می شود و می افتد به زمین، صورتش سیاه می شود و به درک واصل می شود. یکی از خدام حرم مطهر به حضرت عرض می کند: آقاجان، شما چرا تاوان گستاخی او را زودتر ندادید؟ شب بعد در عالم رویا می بیند حضرت به او می فرماید: من او را نزدم او را عمویم عباس زد. چون آقا امام حسین (علیه السلام) جدم و عمویم حضرت عباس (علیه السلام) به زیارت من آمده بودند. و این شخص در حضور آنان به ضریحم آب دهان انداخت و به عمه ام دهن کجی نمود. در این وقت بود که من برای او احساس خطر کردم که عمویم عباس (علیه السلام) او را به سزای عملش رساند. [۳۲۶] .

العبد علی پورفرشی

حاضر است قسم بخورد

مردی از اهل کوت عراق مورد تهمت قرار گرفت که ارتباط نامشروع با زنی از خویشان خود دارد و آن زن حامله شد. از او خواستند که با آن زن ازدواج کند تا سر و صداها بخوابد و رسوایی به بار نیاید و او نپذیرفت و می گفت: که حامله شدن آن زن از من نیست و انکار می کرد و می گفت هیچ گونه علاقه و

[صفحه ۶۰۷]

ارتباطی با آن زن نداشته است. و حاضر است قسم هم بخورد. در روز ۶ ماه رجب ۱۴۱۶ هجری با عده ای از بستگان او و بستگان آن زن به کربلا آمدند و داخل

حرم مطهر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شدند. و قبل از این که دست های خود را برای ادا کردن قسم دراز کرد، ناگهان ضربات کوبنده ای به طرف آمد به طوری که دچار خون ریزی می شد و لباس های او پاره پاره شد و پیوسته صدا می زد به کلماتی نامفهوم. او را از حرم بیرون آوردند به طرف در شرق حرم که معروف است به باب الامیر علی. و او را به همان حالت و دیگران هم او را دیدند و شاهدان عینا او را به آن وضع مشاهده نمودند. [۳۲۷] .

غضب حضرت ابوالفضل به شرطه در کربلا

مشهور است میان مردمان کربلای معلی که دو شرطه (پلیس) شخص ایرانی را تعقیب می کنند که به ایران بفرستند و او فرار می کند و خود را به حرم مطهر حضرت عباس (علیه السلام) می رساند و خودش را به ضریح مطهر دخیل می بندد. آن دو شرطه (پلیس) وقتی که به حرم مطهر می رسند، یکی از آن ها با پای چکمه وارد حرم مطهر می شود. آن ایرانی دست هایش را به ضریح مطهر چسبیده بود و می گفت: «الدخیل ادرکنی یا ابوالفضل». آن شرطه با پای چکمه پوشیده او را می کشید و در این میان هیچ کدام از زائران جرأت نمی کنند دخالت کنند. و شرطه را از این کار باز دارند ولی یکدفعه می بینند آن شرطه از زمین به هوا بلند شد و به زمین افتاد و بدنش سیاه شد. شرطه که بیرون بود فرار کرد. خدام پای آن شرطه را گرفتند و کشان کشان بیرون از صحن بردند. وقتی

خارج صحن مطهر شد از او خون خارج شد. عجیب این است که در حرم مطهر صحن شریف یک قطره خون جاری نشد.

به حضرت ابوالفضل مسلمان ها قسم بخور

همچنین آقای فلسفی فرمودند: که بنده در اسفراین برای تبلیغ رفته بودم. پای منبر پیرمردی بسیار معنوی نشستم. اهل سبزوار گفتند: این شخص سرگذشتی دارد.

یک عده تجار مسیحی در میانه باد اسفراین، تجارت مهم داشتند و این شخص واسط بود. برای آن ها جنس تهیه کند، از جمله پنبه، گندم و غیره و آن مسیحی ها هم با شوروی تجارت داشتند. از طرف دولت ایران به آن ها حکم اخراج این تجار مسیحی آمد. حساب کردند به پول قدیم بیست هزار تومان که حالا تقریبا بیست میلیون تومان می باشد اختلاف

حساب پیدا کردند که تجار گفتند: ما بیست میلیون تومان داده ایم و آن شخص گفت: شما به ما آن مقدار نداده اید. چون آن طرف دید دولت می خواهد آن ها را از ایران بیرون کند او هم گفت: من یک دینار هم بدهکار نیستم. در جواب آن مسیحی ها گفتند: ما تو را به ابوالفضل مسلمان ها واگذار کرایم. به شرط این که سه دفعه به نام حضرت ابوالفضل مسلمانان رو به قبله قسم بخوری. آن وقت هیچ ادعا نداریم در حالی که می توانیم از شما باز پس بگیریم. آن مرد وضو گرفت، سه مرتبه هم قسم خورد؛ او هم با آن پول ها بیست خانه ساخت، پولش تمام شد و در آخرین - که بیستمین خانه باشد - ستونی را بلند کرد و یک دفعه گفت: کمرم درد گرفت. او تمام خانه ها را فروخت به دارو و دکتر داد و به خاک ذلت و بیچارگی نشست. این نتیجه گستاخی به خاندان اهل بیت عصمت علیهم السلام است

[صفحه ۶۰۹]

با صدای بلند گفتم: یا قمر بنی هاشم

جناب آقای امیرحسین عبداللهی قمی در نامه ای به انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) نقل کردند:

به نام خدایی که به سید و سالار شهیدان چنان مقام والایی داد که حتی پارکابان آن حضرت به مقامی رسیدند، به خصوص حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) علمدار آن حضرت بتواند به اذن هر ناشده ای را شدنی کند و حتی مرده را زنده کند.

این جانب امیرحسین عبداللهی قمی به نوکری اهل بیت علیهم السلام مفتخرم، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بعد از صرف افطاری از سر سفره بلند شدم، خودکار و دفترم را برداشتم و مشغول طراحی پرچم برای دسته شام غریبان حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) طرح تمام شد و به

سوی مغازه حرکت کردم. یک پرچم که از سال ها قبل ساخته بودم هر سال این پرچم را نصب می کردم. متن آن پرچم این بود «وای علی کشته شد» باز رنگ قرمز و پارچه سفید.

وقتی پرچم را نصب کردم فقط یک لامپ قرمز بالای پرچم مانده بود که رفتم بالا آن را نصب کنم که ناگهان دست چپم به سیم برق برخورد کرد. برادرم مهدی در چهار متری من بود به طوری که زبانم بند آمد و نتوانستم او را به کمک بخوانم. یک لحظه یتیمی بچه هایم [حسین و زینب] را دیدم با توجه به آن که من بالای سیم کابل برق خشک شدم و همان لحظه های اول هر چه تلاش کردم که دستم را از سیم جدا کنم نتوانستم و ناامید شدم. بعد از دقایقی زبانم باز شد. ناگفته نماند وقتی خواستم برادرم مهدی را صدا بزنم، نتوانستم و به هیچ وجه زبانم باز نشد

[صفحه ۶۱۰]

و تنها توانستم ذکر مقدس اباالفضل العباس (علیه السلام) را بر زبان بیاورم و از او مدد بخواهم. در این میان با صدای بلند گفتم: «یا قمر بنی هاشم» که ناگهان عملدار کربلا با دو دست ید اللهی مدد کرد و من از ارتفاع به زمین آمدم مانند کسی که او را از هوا به روی زمین آورده باشند و به آرامی روی زمین قرار داده باشند. و وقتی روی زمین قرار گرفتم با فریاد بلندی گفتم: «یا قمر بنی هاشم».

مردم دور و اطراف من جمع شدند و من موضوع را برای مردم بازگو کردم، و با خود گفتم: باید یک مجلس حضرت عباس (علیه السلام) برپا کنم که قرار شد شب ۲۷

ماه رمضان مصادف با شب هفتم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. و الحمد لله مجلس با برکتی بود.

آقای عبداللهی افزودند: بین چند تن از مسئولان هیئت اختلاف بود و این اختلاف به هیچ عنوان حل نمی شد، غافل از آن که تمام غیرممکن ها به دست علمدار کربلا ممکن خواهد شد. به هر حال شب در آن مجلس مسئله اختلاف به راحتی اصلاح شد، و ارتباط مسئولان هیأت بهتر از قبل شد.

سقوط از چوب بست

نیز آقای خلیل وندی، قصه دیگری را بدین صورت بیان داشتند: هنگامی که اهالی اسفنجان می خواستند مسجد یاد شده را تجدید بنا کنند در منزل آقای حاج محمد کاظمی درباره چگونگی ساخت آن و بر سر اجرت بنایی آن با هم صحبت می کردند. قضیه از این قرا بود که مرحوم حاج بایرام سعیدی که بنایی خبره بود با بنده - که شاگرد او بودم - می خواستیم ساخت مسجد را کنترات کنیم، سرانجام مردم به خاطر دست مزد بنایی با هم حرفشان شده و حاج

[صفحه ۶۱۱]

بایرام سعیدی جلسه را ترک کرد و گفت: دیگر مسجد کاری نخواهد کرد.

چنان که گفتم بنده چون شاگرد او بودم گفتم: من از طرف او می توانم وکالت کنم. بیایید قرار بگذاریم و اجرت بنایی و کارگری را با شما مقاطعه نماییم. سرانجام من با انجمن ها صحبت کردم. قرار بر این شد که مبلغ چهارصد و پنجاه تومان - آن روز را - بگیرم و مسجد را بسازیم.

در هر صورت جلسه را ترک کردیم. موقع اذان صبح روز بعد حاج بایرام سعیدی (ره) به خانه ما آمد و گفت: دیشب در عالم خواب دیدم سر دیوار مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) اسفنجان طنابی کشیده اند

و من روی طناب رفتم به من گفتند: اگر از این کنترات منصرف شوی از همین جا می افتی و می میری. بنده هم به خاطر این خواب ترسناک سراغ تو آمدم که برایت بگوییم. هر طوری بوده در مسجد مذکور کاری می کنیم. گرچه پول هم ندهند. من هم گفتم: اشکالی ندارد، با هم مسجد را به خواست خداوند می سازیم. خلاصه ساخت مسجد را آغاز کردیم و دیوارها را چیدیم، تا رسیدیم به کنگره و قسمت سر دیوارها، در آن موقع چوب بست (به زبان محلی خراچی) باز شد و افتاد و ما دو نفر از روی آن به اندازه ۲۰ الی ۲۵ متر پرتاب گشته و در رودخانه افتادیم.

حادثه مزبور هنگام ظهر رخ داد. و این طبیعی است کسی که از بالای دیوار به بلندی ۲۵ متر افتاده باشد، معلوم است که چه بلایی بر سرش می آید، ولی از عنایت و کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) کوچکترین صدمه و آسیبی به ما نرسید. پس از آن که از این حادثه خطرناک جان سالم به در بردیم رفتیم به سوی خانه که ناهار بخوریم.

در راه دیدم همسرم به استقبال من آمده و گفت: چرا دیر کردید؟ مگر اتفاقی افتاده بود؟ گفتم: چیزی نشده. بالاخره با هم رفتیم خانه، در آنجا همسرم پرسید:

[صفحه ۶۱۲]

چوب بست افتاده بود؟

گفتم: چه طور مگه؟ گفت: من در خواب دیدم چوب بست باز شده و افتاد است، لذا نگران شدم و سراغ شما آمدم. گفتم: بلی، چنین اتفاقی رخ داد اما به عنایت و لطف حضرت باب الحوائج (علیه السلام) به هیچ یک از ما آسیبی نرسید. [۳۲۸] .

سلطان محمدی

شوخی با حضرت عباس

شیخ حسن طنفاسی (طلبه ای

ساکن نجف بود و الآن اولاد او از طلاب نجف می باشد) سفری به زیارت کربلا نمود. و در صحن حضرت عباس (علیه السلام) مشرف شد. آن ایام حوض آب در میان صحن برای وضو گرفتن بود، شیخ با لباس شیک و مرتب و یک جفت نعلین ممتاز که در پا داشت آمد لب حوض نشست. چشمش به آب تازه حوض و دستگاه و بارگاه حضرت افتاد، عرض کرد: ای عباس شما هم اهل سیاست هستید، خوب فکر کردی نگذاشتی تو را به خیمه ببرند برای اینکه دستگاه مستقلی داشته باشی، اگر برده بودند در جمله اصحاب حساب می شدی.

هنوز حرف هایش تمام نشده بود گویا کسی او را بلند کرد در حوض انداخت. شیخ بیچاره بعد از چند مرتبه غوطه خوردن به زحمت بیرون آمد با یک لنگه نعلین، لنگه دیگر اصلا پیدا نشد! هر چه جستجو کرد به دست نیامد. رو به

[صفحه ۶۱۳]

حضرت کرد و گفت: شما شوخی بردار هم نیستید، من ملاطفه و مزاح کردم. [۳۲۹] .

گرگ خاطی

آقای حاج محمد حسن از اهالی روستای قشلاق از توابع گوگان نقل می کند:

حدودا سی سال پیش، روزی این جانب به اتفاق برادرم (محمد رضا) در چراگاه چمن معروف به «جنگ آباد» از اراضی روستای قشلاق، مشغول چرانیدن گله گوسفند بودیم. دام های آقای محمد آقاجان زاده اهل گوگان نیز در بین همین گله بود. چند ساعتی از روز گذشته بود که نامبرده نزد ما آمد و گوسفندان خویش را از گله ما جدا کرد و می خواست به جای دیگر ببرد و تنها بچراند. اما هنوز چندان از ما فاصله ای نگرفته بود که ناگهان فریادش بلند شد و ما را

به یاری طلبید و گفت: کمک! بیایید، گرگ آمده و به گوسفندانم حمله کرده!

از این رو بنده خودم را با شتاب به او رساندم، دیدم در کنار درخت سنجد ایستاده و دام ها نیز از ترس و وحشت پراکنده اند. گفتیم: بیایید گوسفندان را جمع آوری کنیم و بشماریم تا معلوم شود که گرگ چند رأس از آنها را کشته است. به هر حال، اطراف را گشتیم و گوسفندان را پیدا کردی. پس از بررسی دقیق معلوم شد، یک رأس بز زخمی شده و یک بزغاله هم گم شده و در بین دام ها موجود نیست.

گفتم: آقا محمد شاید بزغاله را گرگ خورده است؟ او در پاسخ اظهار داشت: بزغاله گمشده نذر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) است و گرگ نمی تواند آن را

[صفحه ۶۱۴]

بخورد.

خلاصه آن روز هر چه تفحص کردیم از بزغاله خبری نشد. فردای آن روز نیز جستجو نمودیم. هنگام جستجو ناگهان یکی از رفقا صدایمان کرد که هر چه زودتر بیایید این جا، بالأخره ما هم دویدیم و رفتیم پیش آن رفیق، دیدیم در ساحل آب چاه ایستاده و به یک شبه که بر روی آب نمایان است، خیره خیره نگاه می کند و آن شبه مانند دم روباه است. خلاصه با هم آن را گرفتیم و بیرون کشیدیم و مشاهده کردیم که لاشه گرگ بزرگی است که بزغاله مفقود شده را زیر آب برده و خودش را به روی آن انداخته و خفه اش کرده و کشته است اما نتوانسته بود آن را بخورد بلکه خودش نیز کشته شده بود.

آری ما با چشم خودمان دیدیم که گرگ خاطی سزای عملش را دیده است! در این موقع صاحب بزغاله یعنی آقای

محمد آقاجان زاده، اظهار داشت: من به شما گفتم که گرگ نمی تواند بزغاله حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) را بخورد. اکنون شما هم مشاهده کردید.

تهیه: سلطان محمدی اهل آذربایجان مقیم حوزه علمیه قم

یا ابوالفضل ما را از دست این ملعون نجات بده

اینجانب محمدرضا حسین زاده فرزند ولی الله، که وطن آبا و اجدادیمان شهرستان سراب از استان آذربایجان شرقی است این کرامت را از زبان دامادمان شنیده ام که او نیز از مادر بزرگوارشان نقل می کند. [۳۳۰] .

[صفحه ۶۱۵]

در اوج ظلم و ستم شاهی پهلوی دوم، یکی از امنیه های سیاه دل در یکی از روستاهای سراب مشغول ظلم و ستم و خون دل خوراندن به مردم ستمدیده بود. در یکی از روزهای فصل پاییز دهه چهل، پیرزنی همراه با عروس جوان خود از یکی از روستاهای اطراف برای ادای نذر خود به روستای مذکور به قصد سراب خارج می شود.

آنان در دشتی به هم می رسند، وقتی که چشم امنیه به دو زن بی پناه در آن دشت خلوت می افتد با هجوم وسوسه های شیطانی راه را بر آنان می بندد و از اسب پیاده می شود و تقاضای عمل بی شرمانه ای از نوعروس می کند. پیرزن در حالی که مانند بید به خود می لرزید اظهار می کند که او نزد من امانت است، پسرم که به سربازی رفته است او را به من سپرده است و شروع به عجز و التماس می کند، اما در آن سنگدل اثری نمی کند و آن امنیه ملعون و شرور هم چنان اصرار به اجرای نقشه پلید خود می کند پیرزن که خود را از همه جا بریده و قطع می بیند، دست به دامن پناه بی پناهان و غیرت الله می زند و با فریاد بلند می گوید: یا ابوالفضل ما را از

دست این ملعون نجات بده.

در این اثنا در دوردست های جاده، سواری دیده می شود که به سوی آنها روانه بوده است و لحظه به لحظه به آنان نزدیک تر می شده است. امنیه با دیدن او خود را جمع و جور می کند و سریع سوار اسب می شود و به تاخت خود را دور می کند.

پیرزن و نوعروس نیز که از مهلکه نجات یافته بودند؛ به روستای خود برمی

[صفحه ۶۱۶]

گردند. گفتنی است پیرزن از هول حادثه آن روز چند هفته بیمار می شود و در بستر می افتد و سرانجام دار فانی را وداع می گوید و امنیه مذکور هنگامی که در شهر سراب با اسب خود حرکت می کرده است اسب او با شنیدن صدای بوق اتومبیلی وحشت می کند و سوار خود را چنان به آسفالت خیابان می کوبد که مغزش پراکنده می شود.

ارادتمند خاندان عصمت و طهارت محمد رضا حسین زاده - از قرچک

انتقام حضرت ابوالفضل از صدام، به علت قسم دروغ او

یکی از افسران عالی رتبه حزب، حردان تکریتی نام داشت. او وزیر دفاع دوران حکومت «البکر» بود، ولی اختلاف حادی میان او و صدام که در آن زمان معاون «البکر» بود به وجود آمد؛ چون از یک سو صدام دنبال مقام و قدرت بود و از سوی دیگر همین حردان تکریتی، و حردان ناگزیر شد استعفا دهد و از عراق بگریزد. او در خارج عراق خاطرات خود را نوشت و در کتابی به نام «مذاکرات حردان» (خاطرات حردان) چاپ کرد و در آن، خباثت ها و سیاست های پشت پرده صدام را نوشت. صدام بعد از چاپ آن کتاب به مزدوران خود دستور داد که او را ترور کنند، و مزدوران بعثی حردان مذکور را در کویت، در حالی که سوار ماشین

خود بود تیرباران کردند و کشتند. در کتاب «خاطرات حردان» مطالب محرمانه بسیاری از رفتار صدام آمده است، از جمله قسم صدام به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و جریان این به شرح است: بعد از کودتای بعثی ها در سال ۱۹۶۸ میلادی؛ ۱۳۴۷ شمسی در عراق، شورای کودتا «البکر» را به عنوان رئیس جمهور و صدام را به عنوان معاون او منصوب کرد. حردان در خاطرات خود نوشته است:

[صفحه ۶۱۷]

«البکر» در یکی از جلسات محرمانه شورای کودتا به صدام گفت: من به تو اطمینان ندارم و از تو می ترسم که به من خیانت و مرا از قدرت برکنار کنی، مع الوصف که هر دو از اهل تکریت و به اصطلاح همشهری هستند. صدام در پاسخ به «البکر» گفت: من حاضرم که به ابوالفضل العباس (علیه السلام) قسم بخورم که به تو خیانت نمی کنم، «البکر» گفت: قسم تو در حرم ابوالفضل باشد، صدام پذیرفت و هر دو با حردان لباس محلی عرب های عراق را پوشیدند، و با خود یک تابوت خالی در یک ماشین عادی به کربلا بروند و تظاهر کردند که عرب روستایی عراقی هستند و جنازه ای دارند و آن را برای زیارت به کربلا آورده اند، ضمنا سنی ها شمال عراق از جمله سنی های تکریت به حضرت قمر بنی هاشم ارادت خاصی دارند و اعتقاد آنان به ایشان بر این مبنا است که او شخص نجیب و غیور است و برادر نامادری خود را روز جنگ تنها نگذاشت. ماشین حامل البکر و صدام و حردان بعد از غروب به سه ساعت تابوت خالی به کربلا رسید. حمال ها تابوت را به حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بردند، و آن سه مرد عرب به

ظاهر روستایی (البکر و صدام و حردان) پشت تابوت حرکت می کردند، و هنگامی که داخل حرم شدند، صدام ضریح حضرت ابوالفضل را به دستش گرفت و برابر البکر و حردان به نام ابوالفضل العباس (علیه السلام) قسم خورد که به البکر خیانت نکند، سپس تابوت را به ماشین برگرداندند و هر سه به بغداد برگشتند. ولی صدام به قسم خود عمل نکرد، چون بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷، صدام به این بهانه که (البکر) بیمار است او را برکنار و زندانی کرد و خود او رئیس جمهور شد، و قسم خود را که به نام ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود نادیده گرفت، ولی نتیجه چه شد؟ و خود را گرفتار جنگ

[صفحه ۶۱۸]

با ایران سپس با کویت کرد و این بدبختی ها را دید:

۱- برادر زن خود را که نامش (عدنان طلفاح) بود کشت و زنش از او جدا شد.

۲- دو داماد خود را که بعد از شکست صدام در کویت به اردن پناه برده بودند و به عراق برگشتند کشت و دو دختر او تا امروز لباس سیاه پوشیده اند.

۳- پسر بزرگ او (عدی) به وسیله حمله انقلابیون در بغداد در نخاعش تیر خورد و قطع نخاع شد و تا امروز فلج است.

۴- او که ادعا می کرد، کشورهای عربی را متحد و یکپارچه خواهد کرد، نتوانست وحدت کشور عراق را نگه دارد، و شمال عراق را از سلطه او خارج شد.

۵- گرسنگی مردم عراق در دوران حاکمیت او به حدی رسید که مردم عراق به علت نبودن غذا و دارو از آفریقایی های گرسنه بدبخت ترند.

۶- هواپیماهای آمریکا و انگلیس هر روز به تأسیسات نظامی او

حمله می کنند.

۷- با همین بدبختی ادعا کرد که از فلسطین دفاع می کند و یک لشکر مردمی به نام قدس (جیش القدس) تأسیس کرد، ولی یک نفر هم از این لشکر به فلسطین نرفت، و تأسیس این لشکر باعث شد که مردم عراق، زن و مرد این لشکر را مسخره کنند.

نتیجه قسم دروغ به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) همین است، و این «مثنوی» هنوز به پایان نرسیده است، تا ببینیم که در آینده دور یا نزدیک چه خواهد شد؟!

[صفحه ۶۱۹]

بوسیدن درخت چنار را بت پرستی می داند و مورد غضب قرار می گیرد

شخصی دیگر برای بنده نقل کرد: که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی روحانی به نام شیخ محمود در ماه محرم چند شب در گذرگاه ابوالفضل (علیه السلام) قناتغستان روضه خوانی می کردند. یک شبی طبق معمول قبل از روضه سخنرانی کرده و گفتند: مردم! این که شما درخت چنار داخل گذرگاه را می بوسید و پنجره گذرگاه را می بوسید بت پرستی است و دیگر این کار را نکنید. [بنده خدا شاید قصدی هم نداشت]

خلاصه، همان شب بعد از منبر به خانه می رود. [ایشان دو پسر داشتند] می بینند دو پسرش را تشنج و حمله گرفته است و فلج شده اند؛ و می فهمد به خاطر حرف روی منبرش است.

همان موقع یعنی ساعت دو نیمه شب، به گذرگاه می آید و آن قدر سرش را به درخت چنار می کوبد و گریه و زاری می کند و می گوید: آقا غلط کردم؛ اشتباه کردم؛ مرا ببخشید و نذوراتی می کند و به عنایت آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) حال فرزندانش که فلج شده بودند خوب می شود. ولی هم اکنون در دست و پایشان آثاری باقی است.

پاسبان گرفتار شد و کارش تمام شد

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد میرعظیمی مراغه ای دو کرامت نقل کرده اند که در اینجا می آوریم:

در محرم سال ۱۳۱۳ شمسی در شهر مراغه آذربایجان عزاداری و روضه خوانی راه افتادن و دسته جات اکیدا قدغن بود.

[صفحه ۶۲۰]

عصر هفتم یا هشتم محرم در میدان مصلی قدیم شهر مراغه جمعیتی زیاد متحیر و افسرده ایستاده بودند. ناگهان از گوشه میدان عده زیادی نوجوان با هیئت دسته جمعی منظم با پرچم های مشکی با حال عزا پیدا شدند. پاسبان ها فوری حمله کردند و جوانان با ضرت و شتم و بی رحمی پراکنده می کردند و چوب پرچم ها

را می شکستند. در این بین پاسبانی چوب پرچمی را می خواست بشکند. من خودم دیدم که آن جوان گریه می کرد و می گفت: نشکن، این پرچم حضرت اباالفضل است؛ پاسبان اعتنا نکرد همان عصر تا غروب پاسبان گرفتار و کارش تمام شد. به دروغ انتشار دادند پاسبان طهری آب گوشت سرکه شیر خورده بود ولی آن زمان غسال خانه ها نبود جنازه را در خانه غسل می دادند از پشت بام همسایه ها دیده بودند که سر و سینه و پشت پاسبان سیاه شده بود.

مورد غضب قرار می گیرد

مرحوم والد سلاله السادات و الاطیاب حاج سید رضا فروغی قدس سره پنج بار به زیارت کربلای مشرف شدند که سه بار آن پیاده بود. از خاطراتی که ایشان برای ما نقل کردند واقعه ای بسیار مهم است که بیانش؛ بیانگر مقام باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (علیه السلام) است:

زمانی که برای زیارت سالار شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) عازم حرم شدم؛ یک مرتبه متوجه صحنه ای شگفت انگیز شدم و آن اینکه در حرم خود به خود بسته شد جمعیت زیادی پشت در حرم جمع شدند، نزدیک رفتم، دیدم زنی در حالی که جای سیلی بر صورتش نمایان بود مدهوش بود، مطلب را دنبال کردم و از ماجرا سوال نمودم؛ معلوم شد که این زن در حرم حضرت

[صفحه ۶۲۱]

عباس (علیه السلام) به جوانی متدین و پاک طینت که مشغول زیارت بوده تهمت می زند و از آن جا که جوان پاک بوده از حضرت برای حفظ آبروی خود کمک می طلبد؛ ناگهان این زن مورد غضب حضرت قرار می گیرد و ناگهان دستی از غیب نمایان می شود و چنان سیلی بر او می زند که مدهوش می شود و به روی

زمین می افتد و جای سیلی بر صورتش باقی می ماند؛ از آن جا در حرم بسته شد بدون آن که کسی در بستن آن اقدام کند، که این خود بیانگر این واقعیت است که: هر کس که مورد غضب حضرت عباس (علیه السلام) قرار بگیرد، مورد غضب امام حسین (علیه السلام) هم قرار می گیرد.

قم - سید محسن فروغی

پلیس گستاخ به غضب حضرت عباس گرفتار شد

حضرت آیت الله آقای حاج سید اسماعیل هاشمی نقل می کنند: در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) دو تا پاسبان بودند که خیلی اذیت می کردند. روزی زنی با روسری از خانه بیرون می آید، یکی از این پلیس ها او را تعقیب می کند، هر چه او را قسم می دهد و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را شفیع قرار می دهد اثر نمی کند و توهین می کند که اگر از اباالفضل کاری ساخته بود نمی گذاشت دست های او...

بالاخره همان روز به حمام می رود دلش درد می گیرد. معالجات اثر نمی کند، و می میرد غسال گفته بود: دیدم مثل اینکه سیلی به صورتش خورده شده باشد، صورتش سیاه شده بود.

پلیس دیگر شقاوت بیشتری داشت، گاهی وارد خانه ها می شد و زنان را از

[صفحه ۶۲۲]

خانه بیرون می آورد و روسری از سر آنها برمی داشت، زنی او را به حضرت اباالفضل قسم می دهد که اذیت نکن، در جواب می گوید: اگر حضرت کاری بلد بود...

بالاخره زن ناراحت می شود و نفرین می کند: حضرت عباس جزایت بدهد.

همان شب، مأموریت پیدا می کند که برای کشیک بازار، می خواسته از سوراخ طاق بازار، نگاهی به بازار بکند، دستی بر پشت گردن او می خورد، از طاق بازار می افتد پایین و به درک می رود. روز بعد تمام بازار را چراغانی کردند برای این که حضرت اباالفضل او را به مکافات خود رساند.

حضرت عباس فقط شهید است

در روز جمعه آخر ماه شعبان ۱۴۲۴ جناب افتخار الحاج و العمار آقای حاج جواد منیری تبریزی از حضرت آیت الله العظمی مرحوم حاج شیخ ابوالفضل زاهدی قمی(ره) کراماتی را بدین شرح نقل کردند:

در کربلا عالمی بود که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) نمی رفت و می گفت: حضرت فقط شهید شده است، ولی من عالم

هستم و...

شب در عالم خواب دید که محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) و حضرت علی بن ابی طالب (علیهم السلام) و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام تشریف داشتند. حضرت رسول اکرم به طرف آن عالم نگاه کرد و اساتیدشان را پرسید و آن عالم یکی یکی شمرد. سپس حضرت رو به قمر بنی هاشم کردند و فرمودند: عباس جان، شما بگو اساتید شما چه کسی بودند و شما نزد چه کسی درس خوانده اید؟

[صفحه ۶۲۳]

گفت: اول پدرم، حضرت علی بن ابی طالب (علیهماالسلام)، دوم برادر عزیزم حضرت امام حسن مجتبی و سوم نیز برادر عزیزم حضرت امام حسین بن علی (علیهماالسلام).

این عالم وقتی فهمید حضرت به جز القابی که حضرت حسین بن علی (علیهماالسلام) به ایشان داده اند تمام علوم اول و آخر را از امامان معصوم صلوات الله علیهم اجمعین آموخته است.

جزای اهانت به عزاداری امام حسین

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج سید مجتبی موسوی زنجان رودی، در تاریخ ۲۷ / ۲ / ۸۲ این کرامت را به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) ارسال داشتند که از ایشان تشکر می شود.

در سال ۱۳۸۰ آقای مشهدی فیاض پور صفری از اهالی روستای چومالو از توابع خلخال که هم اکنون در کرج زندگی می کند، در مجلسی نقل کردند:

در دوران جوانی در یکی از شب های محرم با دوستان خود در مسجد دور هم جمع شده بودیم. در محفلی که بودیم مهمانی حضور داشت. شخص میهمان کلاهی به سر داشت و کلاهش را هم کج گذاشته بود و موهایش هم نامرتب بود و این حالت در آن زمان درعرف ما بد بود؛ و مردم چنین شخصی را مسخره می کردند. من برای تمسخر یک

شانه به یک پسر بچه دادم و به او گفتم که این شانه را به آن مهمان بده. و او هم به محض گرفتن شانه برای این که عکس العمل نشان دهد شانه را گرفت و داخل جیبش گذاشت.

بعد از اتمام جلسه وقتی به خانه برگشتم تازه به خانه رسیده بودم که صدای در

[صفحه ۶۲۴]

چوبی به صدا در آمد. در خانه ما به این صورت بود که هم از بالا- باز بود هم از پایین و اگر کسی پشت در می ایستاد از داخل مشخص بود مرد است یا زن. دیدم که سواری بر اسب پشت در است.

وقتی در را باز کردم دیدم آقایی با هیبت است و ترسان و لرزان سلام کردم و تعارف کردم. سوار با ابهت گفت: برادرم خودش می آمد ولی من مانع شدم، ایشان آزرده شدند از این که به عزادارش و به مهمانش در مسجد اهانت کردی.

من بهت زده و حیران ماندم و ایشان از نظرم پنهان شدند. من ماندم و یک دنیا فکر آزرده و سنگین بدنم به رعشه افتاده بود به همین خاطر در بستر افتادم. مادرم قضیه را پرسید و من برایش تعریف کردم. از آن شب سخت مریض شدم و بدنم ورم کرد. مجبور شدم به دکتر مراجعه کنم. بارها و بارها برای درمان به میانه و زنجان مراجعه کردم. دیگر خیلی مأیوس و ناامید شده بودم. یک شب با برادرم در قهوه خانه خوابیده بودم، توسل به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) کردم و عرض کردم: آقا این درد به علت ناراحتی شما است که من باعث شدم شما ناراحت شوید. از شما می خواهم مرا تا اربعین شفا

دهید؛ هر چه گوسفند دارم در این اربعین برای عزادارانت قربانی می کنم.

همین را گفتم و پس از لحظه ای خوابم برد. آن شب خواب راحتی کردم. صبح که شد از خواب بیدار شدم. دیدم که اصلا آثار ناراحتی که قبلا داشتم دیگر به هیچ وجه ندارم نگاهی به دست ها و پاهایم کردم دیدم هیچ خبری از ورم ها نیست احساس کردم شفا یافته ام. شروع به گریه کردن کردم که برادرم از خواب بیدار شد و نگاهی به من کرد و گفت: فیاض ورم دست ها و پاهایت به شدت خوابیده است.

قضیه را برایش تعریف کردم و نیتم را به او گفتم لذا خود آقا عنایت فرمودند

[صفحه ۶۲۵]

و من شفا یافتم و اربعین هم به نذرم عمل کردم.

مرا به حرم حضرت ابوالفضل ببرید

شخصی می گوید در سفر کربلایی که چند سال قبل مشرف شده بودیم یک شب به زیارت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) رفته بودم، دیدم دو نفر جوان با هم نزاع می کنند و در مقابل ضریح ایستاده بودند.

یکی از آنها خواست کلامی بگوید که به زمین خورد و بی هوش شد و دومی هم فرار کرد. مردم دور او جمع شدند و او را شناسایی کردند و رئیس قبیله اش را خبر کردند. او پیرمردی بود، پرسید که قبل از افتادن به زمین چه کرد؟ چون من در صحنه بودم، جوابش دادم که می خواست به حضرت چیزی بگوید که نتوانست. رئیس قبیله گفت: او مورد غضب حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع شده زیرا بدنش کبود و استخوان هایش خرد شده اند. او را بردیم به صحن حضرت سیدالشهداء تا فرجی حاصل شود. دو شب در آنجا بود و شب سوم اگر همین حال را تا آخر شب

می داشت دیگر او مرده بود مگر اینکه شفا می یافت، ناگاه دیدم به خود تکانی داد و برخاست و نشست.

او به اطرافیانش گفت: ریسمانی بیاورید و به پاهای من بندید و مرا به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بکشید. این عمل را آنها انجام دادند، زمانی که نزدیک صحن ابوالفضل (علیه السلام) شدند گفت: فلان مبلغ را به دوستش دهند و اندازه همان مقدار را صدقه به فقرا دهند. دوستانش تعهد کردند این عمل را انجام دهند. بعد با یک حالت تذلل عجیبی وارد حرم شد و با زبان

[صفحه ۶۲۶]

عربی خطاب می کرد و می گفت: آقا از تو توقع نبود که این گونه آبروی مرا ببری و مرا بین مردم مفتضح نمایی.

در این موقع رئیس قبیله او را بوسید که مورد لطف حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع شده بود. من صبر کردم تا خلوت شود، کنارش رفتم و به او گفتم: من از اول جریان تا پایان بودم ولی مایلم بدانم که اولش چه پیش آمد. برایم تعریف کن! گفت: آن جوان که با من وارد صحن شد مدتی بود از من مبلغی می خواست آن شب زیاد اصرار ورزید که طلبم را همین الان باید بدهی!

من ناراحت شدم و به او گفتم: از من طلبی نداری.

او گفت: به جان حضرت ابوالفضل (علیه السلام) قسم بخور. من بی حیایی کردم و می خواستم قسم بخورم که دیگر نفهمیدم چه شد. تا امشب که درد و ناراحتی فوق العاده داشتم و در همان عالم بی هوش دیدم که برای تشریفات عبور شخصی سیدالشهداء مراسمی دارد انجام می شود.

سئوال کردم: چه خبر است؟

یکی گفت: حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به زیارت برادرش می آید، من برای عذرخواهی آمدم که

دیدم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بالای سر من ایستاده و با تک (سر) پا به من می زنند و فرمودند:

برخیز، به خانه ای آمده ای که اگر جن و انس به آن متوسل شوند، محروم برنمی گردند، از همانجا حالم خوب شد.

نتیجه ظلم

نوشته اند در زمان حکومت مجدالملک که ظاهرا از حکام زمان قاجار

[صفحه ۶۲۷]

بود و بعضی ها نوشته اند: میرزا محمد خان ارباب که از خانم های معروف بوده یکی از کارگزاران و مباشران و مزدوران یا به قول معروف نوچه هایش، که کربلا بوده زن متمولی را می بیند و به قصد اخاذی و باج به دروغ او را متهم کرده و نسبت های ناروا به او می دهد، تا از این راه از آن مخدره پولی بگیرد.

آن بانو زیر بار نمی رود و از پول دادن امتناع می کند. آن مزدور بی حیا دست به یقه می شود، ولی آن خانم از دستش فرار می کند و به حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می رود. دست به شبکه های ضریح مقدس آن حضرت انداخته و باسوز و گداز به آن حضرت استغاثه می کند. می گوید: یا اباالفضل (علیه السلام) دخیل و در پناه تو هستم به فریادم برس.

اما آن مرد گستاخ با کمال پررویی وارد حرم می شود و دست زن را گرفته از حرم بیرون کشیده و پول مورد نظر را از او با زور می گیرد. خدام حرم هم نتوانسته بودند در برابر این ظلم عکس العملی انجام دهند و از پناهنده حرم مبارک دفاع نمایند، اما صاحب خانه به خوبی انتقام آن زن مظلومه را از ظالم می گیرد. همین مزدور وقتی که با ارباب خود سوار ماشین می شود که به نجف اشرف بروند، در مسیر راه اتفاقا با خودرو دیگری تصادف می کنند و بر

اثر این تصادف دستانش از شانه قطع می شود.

در بعضی کتاب های دیگر نوشته اند: سوار طراره (قایق) می شود دستش می پیچد و می شکند و بی هوش می شود. به مریض خانه و اطباء مراجعه می کنند و از معالجه مأیوس می شوند و دستانش قطع می شود. این است نتیجه جسارت به زوار و پناهنده حضرت عباس (علیه السلام). [۳۳۱] .

[صفحه ۶۲۸]

غرور هلاکت بار

از وقایع و داستان های شگفتی که عده ای از موثقین نقل کرده اند این است که: یکی از علماء کربلا- به علم خود مغرور [۳۳۲] گشت، بحدی که زمانی در میان اصحاب از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) سخن به میان آمد، آن عالم خود بین بیچاره، سخن از ویژگی های ارزشمند خود و علوم و نماز شب و اعمال مستحب و زهد و تقوای خویش می نمود و می گفت: من از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) این خصوصیت ها را داشته باشند مثل من می باشد، و شهادت روز عاشورا نمی تواند با علم و فقه و... برابری کند.

حاضرین در مجلس از این جسارت و غرور او در شگفت شدند، و از جهل و نادانی او تحیر پیدا کردند و تأسف خوردند، و آن مرد بر این غرور و خودبینی افتخار می کرد. روز بعد حاضرین در مجلس شوق فراوان کردند که خبری از مرد جسور پیدا کنند که آیا دست از گمراهی خود برداشت یا نه؟ رو به خانه او آوردند، درب منزلش را کوبیدند و از احوال او سئوال کردند. در جواب گفتند: حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) رفته، آنها به حرم مشرف شدند، دیدند آن مرد ریسمانی به گردن خود قرار داده و سر دیگر آن را به ضریح مطهر بسته و با گریه و زاری از عمل خود اظهار

ندامت و پشیمانی می کند.

از موضوع سئوال کردند، جواب داد:

[صفحه ۶۲۹]

دیشب با همان غرور به خواب رفتم، دیدم در کنار جمعی از علماء نشسته ام، ناگاه مردی داخل شد و صدا کرد: آقا اباالفضل (علیه السلام) تشریف آوردند. نام حضرت دل ها را غرق سرور کرد، طولی نکشید حضرت در هاله ای از نور که اطراف چهره مبارکش را احاطه کرده بود با سیمایی که حکایت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشت وارد مجلس شدند، و بر اریکه ای در صدر مجلس نشستند، همه حاضرین در برابر عظمت و شکوه حضرت خاضع و خاشع بودند، و من از جسارت گذشته خود به شدت در ترس و اضطراب بودم.

حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با یکایک اهل مجلس شروع به سخن نمودند، نوبت به من رسید، فرمودند: تو چه می گویی؟

من هوش از سرم رفت. می خواستم خود را از مهلکه برهانم، و به گمان خود حق را ثابت کنم، دلیل های خود را به عرض حضرت رساندم. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) فرمودند: نزد پدرم امیرالمؤمنین و برادرانم امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) علم آموخته ام و به درجه یقین رسیده ام، اما تو در دین خود و نسبت به امام شک می ورزی، آیا چنین نیست؟ سپس فرمود: اما استادی که تو نزد وی درس خواندی از تو بدبخت تر است! پیش تو اصول و قواعدی چند است که برای جاهل به احکام قرار داده شده تا به وسیله آنها حکم را به دست آورد، و من محتاج به این اصول و قواعد نیستم، زیرا احکام واقعی دین را از منبع وحی الهی دریافت نموده ام، و خداوند در من صفات برگزیده ای قرار داده از کرم و صبر و ایثار و... که اگر

اندکی از آنها میان همه شما تقسیم شود، توان پذیرش آنها را ندارید، و در تو صفات رذیله ای چون حسد و خودخواهی و ریا می باشد، سپس با دست شریفشان به دهن من زدند، من از ترس و پشیمانی از عمل زشت خود

[صفحه ۶۳۰]

برخاستم و به توسل و انابه حضرتش رو آوردم، درود خدا بر آن حضرت و پدر و برادرانش باد. [۳۳۳] .

قسم ناحق

حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج آقای نمازی، منبری معروف اصفهان، از قول دوست شریفشان فرمودند:

دو چیز در حرم دیدم. یکی، در صحن مطهر قمر بنی هاشم (علیه السلام) و آن در شب جمعه ای بود که من وعده دیگری مشغول کار بودیم، دیدم یک دسته پرنده که مثل مرغابی بودند آمدند دور گنبد امام حسین (علیه السلام) و دور گنبد حضرت ابوالفضل (علیه السلام) دور می زدند مثل اینکه می خواستند تعظیم کنند سر فرود آورند و رفتند، ما دست از کار کشیدیم و به صحن نگاه می کردیم.

دوم، شب که آمدیم حرم آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام)، جوانی را مشاهده کردیم که به مرض روانی مبتلا بود و سه چهار نفر هم از عهده او برنمی آمدند، و با زنجیر پایش را به ضریح بسته بودند. زیارت و کارهایمان را کردیم و به منزل رفتیم و صبح آمدیم که زیارت کنیم و به کار مشغول شویم دیدیم این جوانی که هیچ کس از عهده او برنمی آمد، آرام شده، ولی زنجیر هنوز به پایش بسته است، اما طرف دیگر زنجیر که به ضریح بسته بود باز شده است. خادم زنجیر را هم از پایش باز کرد، و زوار نیز به جوان پول می دادند.

به پدرش گفتیم: فرزند شما چه مرضی داشت؟

پدرش

گفت: این فرزند یک قسم ناحق به حضرت خورده بود، و از آن

[صفحه ۶۳۱]

ساعت حواس پرتی پیدا کرد، هر جا هم که بردیم نتیجه ای نگرفتیم، آوردیمش اینجا و متوسل به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شدیم خلاصه حضرت شفایش داد. فردا شب هم که او را دیدم داشت وضو می گرفت که به حرم آقا حضرت امام حسین (علیه السلام) برود. [۳۳۴] .

به حضرت قسم بخور

در سفر کربلائی که چند سال قبل مشرف شدم و شب ها در ایوان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می خوابیدم و معمولا اول شب به زیارت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می رفتم. در یکی از شب ها وقتی وارد صحن شدم، دیدم دو نفر جوان مثل اینکه با هم نزاعی دارند و در قابل حرم بطوری که ضریح دیده می شد ایستاده اند. یکی از آنها خواست کلامی بگوید که بر زمین خورد و بی هوش شد، دومی هم فرار کرد. مردم دور او جمع شدند و او را شناسایی کردند و گفتند: از فلان قبیله است، رئیس آن قبیله را خبر کردند، پیرمردی بود. پرسید: وقتی به زمین افتاد کسی متوجه نشد که او چه می کرد، من جلو رفتم و گفتم: او اشاره به قبر «حضرت ابوالفضل علیه السلام» نمود و می خواست چیزی بگوید که دیگر نتوانست و به زمین افتاد.

رئیس قبیله گفت: او مورد غضب حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع شده زیرا بدنش کبود و استخوان هایش خرد گردیده است. او را ببرید به صحن حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) که اگر راه نجاتی داشته باشد از آنجا خواهد بود. دوستانش او را به دوش کشیدند و به صحن حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

[صفحه ۶۳۲]

بردند. دو شبانه روز در کنار یکی از غرفه ها به حال اغماء افتاده بود. شب

سوم که منهم نزدیک او می خوابیدم و منتظر بودم که، امشب یا باید او از دنیا برود و یا از این وضع نجات پیدا کند.

زیرا شخصی که مورد غضب واقع شده بیش تر از سه شبانه روز زنده نمی ماند. ناگاه دیدم به خود تکانی داد و برخاست و نشست. افرادی که محافظ او بودند، از او پرسیدند: چه می خواهی؟ گفت: ریسمان بیاورید و به پاهای من ببندید و مرا به طرف حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بکشید. این کار را کردند. در بین راه نزدیک صحن حضرت ابوالفضل (علیه السلام) درخواست کرد که فلان مبلغ را به فلانی بدهید همان مقدار هم صدقه از طرف من به فقراء انفاق کنید.

دوستانش این عمل را تعهد کردند که انجام دهند. سپس از در صحن دستور داد، ریسمان را بگردنش ببندند و با حال تذلل عجیبی وارد حرم کردند. وقتی مقابل ضریح حضرت ابوالفضل (علیه السلام) رسید کلماتی به زبان عربی گفت، که خلاصه اش این است که: «آقا از تو توقع نبود که این گونه آبروی من را ببرید و مرا بین مردم مفتضح نمایی»

من بد کنم و تو بد مکافات کنی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

در این موقع رئیس قبیله رسید و او را بوسید و ابراز خوشحالی کرد. مردم از اطرافش پراکنده نمی شدند و نسبت به او که دوباره مورد لطف حضرت ابوالفضل (علیه السلام) واقع شده بود ابراز علاقه می نمودند. من صبر کردم تا کاملا دورش خلوت شد، به او گفتم: من از اول جریان تا پایان آن با تو بودم بعضی از قسمت های سرگذشت تو را فهمیدم، مایلم برایم تعریف کن.

گفت: آن جوان که با من وارد

صحن شد، مدتی بود از من مبلغی طلب داشت.

[صفحه ۶۳۳]

آن شب زیاد اصرار می کرد که باید طلب مرا همین الآن بپردازی من ناراحت شدم و به او گفتم: از من طلبی نداری.

گفت: به جان ابوالفضل (علیه السلام) قسم بخورد من هم بی حیایی کردم، خواستم قسم بخورم که دیگر نفهمیدم چه شد. تا امشب که درد و ناراحتی و فشار فوق العاده ای داشتم در همان عالم رؤیا ملائکه را می دیدم که برای تشرف شخصی به حرم سیدالشهداء (علیه السلام) تشریفاتی قائل می شوند سئوال کردم: چه خبر است؟

یکی از آنها گفت: حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به زیارت برادرش حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) می آید. من برای عذر خواهی خود را آماده می کردم، که دیدم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بالای سر من ایستاده و با نوک پا به من می زند و می فرماید: برخیز به در خانه ای آمده ای که اگر جن و انس به آن متوسل شوند محروم برنمی گردند.

از همان جا حالم خوب شد و امیدوارم دیگر این گونه جسارت به مقام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نکنم. [۳۳۵] .

آنچه شما تحصیل کرده اید ظنیات است

بعضی موثقین نقل نمود که در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول نموده ولیکن از علم اخلاق بی بهره بوده و در بعضی مجالس اظهار می دارد که اباالفضل (علیه السلام) به واسطه نسب بر ما شرفات دارد و الا مقام علو و اجتهاد ما بالاتر است و در علوم دینیه بیشتر زحمت کشیده ایم گفتند: شبی خواب می بیند

[صفحه ۶۳۴]

حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را و قریب به این بیان می فرماید که آنچه شما تحصیل کرده اید ظنیات است و من از مقام علم و یقین علوم یقینیه نموده ام و یک سیلی به صورت او زده می شود و به حالت خوف

و وحشت از خواب بیدار می شود تب شدیدی داشته می گویند تو را چه می شود. می گوید: مرا ببرید به حرم اباالفضل (علیه السلام) آنجا توبه و انابه و استغاثه می کند و شفا داده می شود. [۳۳۶] .

گاو یاغی از مسیرش برگشت

آقای مشهدی قنبر جباری اهل روستای بایرام در روز تاسوعا گفتند:

تقریبا بیست سال پیش در شهرستان اسکو در محله رودسلخ یک رأس گاو را برای فروش به بازار هفتگی خسروشهر می بردم. در آن محل، حیوان پس از نوشیدن آب رم کرد بنا بود با کمک کسی آن گاو را بگیریم. در مسیر گاو خشمگین شد و مرا به زمین زد؛ و از رویم رد شد. پس از تلاش زیاد به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شدم و نذر کردم اگر از این گرفتاری نجات پیدا کردم پس از فروش یک سوم مبلغ آن را در راه حضرت عباس (علیه السلام) صرف نمایم ثوابش هدیه به روح پاک آن حضرت باشد. پس از نذر گاو یاغی از مسیرش برگشت. این گاو برای این که آسیب نرساند او را ذبح کردیم. شصت هزار تومان از آن به دست آمد و مبلغ بیست هزار تومان در راه حضرت قمر بنی هاشم (علیه السلام) خرج کردم.

[صفحه ۶۳۵]

متهم و قسم ناحق

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمود نحوی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) ارسال داشتند که ضمن تشکر از ایشان، آنها را در ذیل ذکر می کنیم:

مرحوم والد، جناب ثقه المحدثین و عماد الاعلام آقای حاج شیخ ابراهیم نحوی (رحمه الله) که یکی از وعاظ معروف بود و در فن خطابه مهارتی کامل داشت، حدود چهل سال مشغول تبلیغ و خطابه بودند. سرانجام در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۷۳ مطابق با ۵ رجب ۱۴۱۵ در روز جمعه دعوت حق را لبیک گفت و به دار فانی رحلت نمود.

در یکی از روزها به مناسبتی بحث از توسل به ذیل عنایت حضرت باب الحوائج

ابوالفضل العباس (علیه السلام) به میان آمد که ایشان چنین نقل کرد:

یک روز به حرم مطهر حضرت عباس (علیه السلام) مشرف شدم، خودم دیدم که سه نفر را آوردند که متهم به سرقت بودند. خدام آن آستان قدس که اهل اطلاع و فضل بود برای اتمام حجت و روشن نمودن حقیقت چنین گفت: که انسان خطا و اشتباه می کند که اگر اعتراف کند چه بسا مورد عفو قرار گیرد. من به شما توصیه می کنم میدانید کجا آمدید و در محضر چه شخص عظیمی قرار گرفته اید، اینجا باید حقیقت را بگویید آنچه که واقع شده بگویید و چیزی را کتمان ننمایید.

این حرم حرمتی غیر قابل توصیف داد که هیچ جای انکاری نیست مبادا واقعیت را نگویید که می ترسم به عقوبتی دچار شوید که دیگر علاج نداشته باشد. از این قبیل سخنان گفت تا شخص سارق اعتراف کند و خود را از قهر و غضب حضرتش نجات بدهد، و سفارش اکید کرد که حتما اینجا اعتراف کن.

[صفحه ۶۳۶]

بعد از سخنان او قرار شد که متهمین به سرقت به حضرت سوگند بخورند. متهم اول آمد و به نام حضرت قسم خورد و رفت و خود را تبرئه کرد و متهم دوم هم آمد و قسم خورد و برائت خود را ثابت کرد و رفت ولی متهم سوم تا آمد که سخن بگوید حالش تغییر کرد، و آنچنان سرش به زمین و چند مرتبه به ضریح مطهر خورد که همه زوار دیدند و جمعیت زیادی اجتماع کردند. خدام حرم او را با وضع اسف باری از حرم بیرون بردند و عده ای هم متوسل به حضرت شدند که شاید او را مورد

عفو قرار دهد. ایشان فرمود: بعد از بیرون بردن از حرم من ندانستم حالش چه طور شد.

به نظر اینجانب این قبیل داستان ها قطره ایست از دریای بیکران فضایل و مناقب آن حضرت می باشد و مقام والای آن حضرت در افقی بس رفیع قرار دارد که هیچ کس از آن اطلاع ندارد که مگر ائمه معصومین (سلام الله علیها) و هر کس در وصف آن حضرت مطلبی را بیان کند یا بنویسد در هر رتبه و مقام علمی باشد به اندازه درک خود سخن گفته است.

و به قول آن شاعر:

این چنین انسان که نامش می برم

تا قیامت من ز وصفش قاصرم

نذر کرده بودم سکه به یکی از خدام حضرت بدهم

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمود نحوی از پدر بزرگوارشان مرحوم حاج شیخ ابراهیم نحوی (ره) نقل کرده است که ایشان فرمودند:

در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم (علیه السلام) بودم که ناگهان شنیدم چیزی از بغلم به هوا رفت و به سقف اتاق چسبید. از مردم پرسیدم

[صفحه ۶۳۷]

که جریان چیست؟

گفت: نذر کرده بودم این سکه را به یکی از خدام بدهم ولی قیافه خدام را که نگاه کردم دیدم ریشش را از بیخ زده. در دادن این سکه به این خادم تردید کردم؛ ناگهان دیدم که سکه از جیبم به طرف آسمان پرید و این در حال صعود کردن سکه به طرف هوا بود که به سقف چسبید.

آقای نحوی از پدرش این چنین نقل کرد که می خواستم سکه را به خادم ریش تراشیده ندهم ولی سکه خود به خود از جیبم بیرون رفت و به سقف چسبید.

بیستم جمادی الثانی ۱۴۲۵ هجری قمری سالروز تولد حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراء (سلام الله

علیها) مطابق ۱۷ / ۵ / ۱۳۸۳ هجری شمسی

قم - عش آل محمد علیهم السلام

علی ربانی خلخلی

پاورقی

[۱] صحیح بخاری، ج ۵، باب قتل ابی جهل، سیره ابن هشام: ۲ / ۲۹۲ و غیره.

[۲] صحیح مسلم، ج ۲، باب ما یقال عند دخول القبر.

[۳] صحیح بخاری، ج ۲، کتاب الجنائز، ص ۱۷.

[۴] نهج البلاغه، بخش خطبه ها، شماره ۲۳۵.

[۵] منشور عقاید امامیه، شرحی گویا و مستدل از اهالی شیعه اثناعشری در یکصد و پنجاه اصل، از تألیفات حضرت آیت الله جعفر سبحانی.

[۶] همچو سلمان، ص ۹۸، از انتشارات آقای نهاوندی.

[۷] روزنامه جام جم دوشنبه ۱۷ تیر ۱۳۸۱، شماره ۶۲۲.

[۸] اسلام شناسی، آیت الله حاج شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی، ص ۱۹۲.

[۹] اسدالغابه، ج ۱، ص ۹۶.

[۱۰] تجهیز العیش، ص ۳۱۵.

[۱۱] ذخایر العقبی، ص ۳۱۷.

[۱۲] مناقب خوارزمی، ص ۸۸، و بحارالانوار، ج ۲۷ ص ۹.

[۱۳] مواقف، ص ۶۱۶.

[۱۴] جامع الصغیر، ص ۱۴۱.

[۱۵] ینابیع الموده، ص ۲۵۰.

[۱۶] منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۳۵.

[۱۷] حلیه الأولیاء، ج ۷، ص ۲۵۶.

[۱۸] ذیل اللئالی، ص ۶۵.

[۱۹] ذیل اللئالی، ص ۶۰.

[۲۰] مناقب خوارزمی، ص ۴۵.

[۲۱] کنز الحقائق ص ۶۷.

[۲۲] ذیل اللئالی، ص ۶۵.

[۲۳] ارجح المطالب، ص ۴۵.

[۲۴] مناقب خوارزمی، ص ۱۸ و ص ۲۲۹؛ کافیه الطالب، ص ۱۲۳؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۶۲.

[۲۵] صراط مستقیم، نوشته مرحوم مغفور، مدافع سینه چاک اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیها اجمعین، شیخ ابراهیم مهدوی (اسکندری)، ص ۱۴۱، به نقل از روضه الواعظین، ابن فتال، ج ۱، ص ۵۹، منشورات رضی قم.

[۲۶] صراط مستقیم، ص ۱۲۹، به نقل از طوالع الانوار، ص ۱۶۸، مطبعه الرشیده، تهران.

[۲۷] صراط مستقیم، ص ۱۳۳.

[۲۸] صراط مستقیم، ص ۱۱۳، به نقل از

اثباه الهداه، ج ۲۸۵، ح ۵۲۸، انتشارات علمیه اسلامیه.

[۲۹] مجموعه نهج الحیاه، ج ۶، ص ۱۵۷ الی ۱۶۰ به نقل از بحارالانوار، ج ۴۰ ص ۳۷ ح ۷۲.

[۳۰] امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۱۶۶ و ۱۶۷. به نقل از ریاض النضره، محب الدین طبری، ج ۲ ص ۱۴۵.

[۳۱] امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۲۱۴، به نقل از: استیعاب ۲ / ۴۶۳.

[۳۲] مناقب علی ابن ابیطالب، ص ۲۱۰ با دو سند به شماره های ۲۵۳، ۲۵۲؛ مناقب خطیب خوارزمی، فصل ۲۳، ص ۲۶۱؛ تاریخ دمشق ابن عساکر، بخش امام امیرالمؤمنین علی، ج ۲ ص ۳۹۱، ۳۹۳.

[۳۳] البدایه و النهایه ج ۷، ص ۳۵۸، طبق نقل امام امیرالمؤمنین از دیدگاه خلفا، ص ۱۰۴.

[۳۴] تاریخ دمشق، بخش امام علی، ص ۳۹۲.

[۳۵] فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۹۹؛ ذیل حدیث فوق، طبق نقل امام امیرالمومنین (علیه السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۱۷۹.

[۳۶] همان، ج ۴، ص ۳۵۷.

[۳۷] امام امیرالمومنین (علیه السلام) از دیدگاه خلفا، ص ۱۲۰، و ص ۱۲۱.

[۳۸] همان، ص ۹۴، به نقل از: کوکب الدری، ص ۱۲۵، و مناقب المرتضویه، ص ۱۱۷.

[۳۹] روائع القرآن فی فضائل امناء الرحمن، شامل ۱۳۱ آیه در فضیلت امیر مؤمنان (علیه السلام) و ائمه اطهار علیهم السلام چاپ ۱۲۷۸ لکنهو، نقل از: علی و الخلفاء، علامه عسکری؛ زین الفتی فی تفسیر سوره هل أتی، عاصمی؛ الغدیر ۸ / ۲۱۴.

[۴۰] مجموعه نهج الحیاه، ج ۶، فرهنگ سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص ۹۹، به نقل از مستدرک الوسایل، ج ۴، ص ۱۷، ح ۴۰۶۱ و جامع الاحادیث ج ۴، ص ۶۲۳، ح ۱۹۱۳ و دعائم الاسلام ج ۱ ص ۱۴۳.

[۴۱] الانتصار، سید مرتضی، ص ۳۹.

[۴۲]

سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵؛ البحر الرائق، ج ۱، ص ۲۷۵.

[۴۳] ر. ک، وسائل الشیعه، بحار، مستدرک و...

[۴۴] شرح تجرید قوشجی، ص ۴۸۴، کنز العرفان، ج ۲، ص ۱۵۸، به نقل از طبرسی در مستنیر و الغدیر ج ۶ ص ۲۱۳.

[۴۵] شرح تجرید، قوشجی، ص ۴۸۴.

[۴۶] الایضاح، ص ۲۰۲.

[۴۷] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۴۲؛ بحار، ج ۸۴، ص ۱۵۶.

[۴۸] علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۹؛ بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۳۰.

[۴۹] دلائل الصدق، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۰؛ به نقل از مبادی فقه اسلامی، ص ۳۸، و سیره المصطفی، سید هاشم معروف، ص ۲۴۷، به نقل از: الروض النظیر ج ۲، ص ۴۲.

[۵۰] سعد السعود، ص ۱۰۰، بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۰۷؛ جامع احادیث الشیعه، ج ۲، ص ۲۲۴.

[۵۱] الانتصار، ص ۳۹.

[۵۲] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۴؛ مبادی الفقه الاسلامی عرفی، ص ۳۸، شرح تجرید قوشجی، ص ۴۸۴؛ المصنف، ص ۴۶۰ و ۴۶۴.

[۵۳] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵.

[۵۴] نشوار المحاضرات، ج ۲، ص ۱۳۳.

[۵۵] خاتمه مستدرک، ج ۳، ص ۴۷۵؛ البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۳۸۹؛ ذیل تاریخ دمشق، ص ۳۴۹.

[۵۶] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵؛ مبادی فقه اسلامی، ص ۳۸؛ مصنف ابن ابی شیبه.

[۵۷] سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۵۸] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۳۷.

[۵۹] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۵۰.

[۶۰] فتح الباری، ج ۲، ص ۸۵.

[۶۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۹۱.

[۶۲] شرح کرمانی بر بخاری، ج ۵، ص ۷.

[۶۳] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۱.

[۶۴] حدائق، ج ۷، ص ۴۱۸.

[۶۵] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۷، حدیث شماره

.۲۳۲۵۳

[۶۶] سنن ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۲.

[۶۷] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۷.

[۶۸] سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۲۳۶.

[۶۹] موطأ مالک، ص ۵۵؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۵.

[۷۰] کنز العمال، ج ۸، ص ۳۴۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۳۳۰؛ سنن بیهقی، ج ۱، ص ۴۲۵، مصنف عبدالرزاق، ج ۱، ص ۴۶۰.

[۷۱] ترمذی، ج ۱، ص ۳۸۲؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۳۵۷ - ۳۵۵؛ موطأ مالک، ج ۱، ص ۵۵؛ سنن دارقطنی، ج ۱، ص ۲۴۳؛ سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۸۹.

[۷۲] مقاتل الطالبین، ص ۴۴۶.

[۷۳] جواهر الولایه، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد علی کاظمینی بروجردی، ص ۳۷۹، شهادت ثالثه، ص ۳۴.

[۷۴] جواهر الولایه، ص ۳۸۰؛ شهادت ثالثه، ص ۳۶.

[۷۵] فیض القدیر، ج ۴، ص ۱۰۶.

[۷۶] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۷۰.

[۷۷] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۵۸.

[۷۸] احقاق الحق، ج ۴، ص ۱۲۹.

[۷۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۶؛ کتاب الحجه، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، حدیث ۸.

[۸۰] احقاق الحق، ج ۴، ص ۱۴۴.

[۸۱] نام پرچمی است که روز قیامت در دست حضرت علی (علیه السلام) خواهد بود و همه پیامبران در زیر آن قرار خواهند گرفت (سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۱۵).

[۸۲] احقاق الحق، ج ۷، ص ۱۳۳.

[۸۳] احقاق الحق، ج ۷، ص ۱۲۸.

[۸۴] اثباه الهداه، ج ۱، ص ۲۹۹.

[۸۵] احقاق الحق، ج ۴، ص ۱۴۳.

[۸۶] مبسوط، ج ۱، ص ۹۹.

[۸۷] شاذ به روایاتی گفته می شود که راویان آن، همه مورد اعتماد باشند، جز اینکه فقط از یک طریق روایت شود و در برابر آن روایتی دیگر باشد که گروهی آن را روایت کرده

باشند (مقیاس الهدایه، ص ۴۵). و به تعبیر مرحوم مجلسی اول: خبر صحیح مخالف مشهور را شاذ گویند. (شرح فقیه، ج ۱، ص ۱۸۲).

[۸۸] شرح رساله الحقوق، ج ۲، ص ۱۰۳.

[۸۹] بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۱.

[۹۰] حدائق، ج ۷، ص ۴۰۳.

[۹۱] جواهر، ج ۹، ص ۸۷.

[۹۲] کلمات الأعلام، ص ۳۲.

[۹۳] مستمسک، ج ۵، ص ۵۴۵.

[۹۴] بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۱.

[۹۵] الانوار النعمانیه، ج ۱، ص ۱۶۹.

[۹۶] ریاض المسالک، کتاب الصلاه.

[۹۷] مستند الشیعه، کتاب الصلاه.

[۹۸] تحفه الابرار، مخطوط.

[۹۹] حاشیه بر نجاه العباد، ص ۱۰۵.

[۱۰۰] حاشیه بر نجاه العباد، ص ۱۰۵.

[۱۰۱] حاشیه بر نجاه العباد، ص ۱۰۵.

[۱۰۲] حاشیه بر نجاه العباد، ص ۱۰۵.

[۱۰۳] حاشیه بر نجاه العباد، ص ۱۰۵.

[۱۰۴] حاشیه بر نجاه العباد، ص ۱۰۵.

[۱۰۵] نظام الفرائد، ص ۳۲۷.

[۱۰۶] ذخیره المعاد، ص ۳۴۰.

[۱۰۷] سفینه النجاه، ص ۳۴.

[۱۰۸] المسائل المهمه، ص ۲۲.

[۱۰۹] النص و الاجتهاد، ص ۱۴۳.

[۱۱۰] وجیزه المسائل، ص ۲۶.

[۱۱۱] المسائل الفقهیه، ص ۱۲۶.

[۱۱۲] توضیح المسائل، مسئله ۹۲۸.

[۱۱۳] منهاج الصالحین، ج ۱، ص ۱۴۶.

[۱۱۴] حاشیه بر ذخیره المعاد، ص ۸۷.

[۱۱۵] حاشیه بر ذخیره المعاد، ص ۸۷.

[۱۱۶] حاشیه بر ذخیره المعاد، ص ۸۷.

[۱۱۷] مجمع الفروع، ص ۱۶۴.

[۱۱۸] توضیح المسائل، مسئله ۹۲۸.

[۱۱۹] مصباح الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۰.

[۱۲۰] در حاشیه عروه.

[۱۲۱] مجمع المسائل محشی، ص ۱۴۷ و ۱۷۶.

[۱۲۲] هدایه الانام، ص ۹۱.

[۱۲۳] ذخیره العباد، ص ۷۷.

[۱۲۴] شرح رساله ی لاحقوق، ج ۲، ص ۱۲۶.

[۱۲۵] خیر الامور، مخطوط.

[۱۲۶] تحفه الابرار، مخطوط.

[۱۲۷] شعائر الاسلام، ص ۱۸۲.

[۱۲۸] به نقل از: کتاب جزیره خضرا، تألیف ناجی النجار، ترجمه و تحقیق آقای حاج شیخ علی اکبر مهدی پور، چاپ ششم، ۱۴۱۱ ه. ق ص ۲۱۵ – ۱۹۷.

[۱۲۹] ۱۳ جمادی الثانی، سالروز رحلت جانگداز حضرت ام البنین سلام الله

علیها.

[۱۳۰] مرحوم علامه امینی نام خصوصیات این سی تن را در اثر نفیس خود «الغدیر» (ج ۱، ص ۱۹۶ تا ۲۰۹) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابونعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابواسحاق حموینی، جلال الدین سیوطی به چشم می خورد و از میان صحابه پیامبر از ابن عباس و ابوسعید خدری و براء بن عازب نام برده شده است.

[۱۳۱] خصوصا بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته پیران قبایل می دانستند و برای جوانان، به بهانه اینکه بی تجربه اند، وقعی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه و اسامه بن زید را به فرماندهی سپاه عازم به تبوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب و پیران خود مورد اعتراض قرار گرفت.

[۱۳۲] بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر این جمله را چهار بار تکرار کرد.

[۱۳۳] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. سوره مائده، آیه ۳.

[۱۳۴]

فقال له قم یا علی فاننی

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیه

فکونوا له اتباع صدق موالیا.

[۱۳۵] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۷۱ - ۸۴، چاپ نجف.

[۱۳۶] آیات ۳ و ۶۷ سوره مائده.

[۱۳۷] وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۶۰ و ج ۲، ص ۲۲۳.

[۱۳۸] التنبیه و الاشراف، ص ۸۲۲.

[۱۳۹] ثمار القلوب، ص ۵۱۱.

[۱۴۰] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۹۶، بحار، ج ۴، ص ۳۳۲.

[۱۴۱] شیخ طوسی، تهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰، احکام زنا حدیث ۱۸۸.

[۱۴۲] صدوق: من لا یحضره الفقیه ۳ / ۹.

[۱۴۳] سنن بیهقی، ج ۸

ص ۲۳۶؛ ذخائر العقبی، ص ۸۱؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۲۰.

[۱۴۴] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۹۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۰۲.

[۱۴۵] ذخائر العقبی، ص ۸۰، الغدیر ج ۶، ص ۱۱۰.

[۱۴۶] کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۳؛ بحار، ج ۴۰، ص ۲۷۷.

[۱۴۷] کافی، ج ۱، ص ۴۶۳.

[۱۴۸] امالی شیخ مفید، ص ۱۷، مجلس اول، ج ۳.

[۱۴۹] بحار: ج ۲۶ ص ۳.

[۱۵۰] بحار: ج ۴۲، ص ۱۹۰.

[۱۵۱] الامالی و الامجالس صدوق، ص ۴۷۱، مجلس ۸۶، ج ۳.

[۱۵۲] بحارالانوار: ج ۴۰ ص ۲۰۰.

[۱۵۳] سوره نباء، آیه ۱۹.

[۱۵۴] بحار، ج ۲۶، ص ۳.

[۱۵۵] بحار، ج ۴۳، ص ۲۶۱.

[۱۵۶] بحار، ج ۴۸، ص ۱۸.

[۱۵۷] الامالی و المجالس صدوق، ص ۴۱۵، مجلس ۷۷.

[۱۵۸] نهج البلاغه: خطبه ۵۵.

[۱۵۹] کافی: ج ۵ ص ۳۹، ح ۴.

[۱۶۰] «من استأسر من غیر جراحه منقله فلا یفدی من بیت المال» (وسائل الشیعه، ج ۱۵ ص ۸۶).

[۱۶۱] «قال الحسن (علیه السلام) صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطره تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعه و النعیم الدائمه» (معانی الأخبار: ص ۲۸۸).

[۱۶۲] الامالی و المجالس صدوق، ص ۴۱۵، مجلس ۷۷، ح ۱۰.

[۱۶۳] مثنوی مولوی، دفتر سوم.

[۱۶۴] وسائل الشیعه، ج ۱ ص ۵۳.

[۱۶۵] بحار، ج ۴۰، ص ۴۱.

[۱۶۶] سوره طه، آیه ۳۲.

[۱۶۷] «ذلک القرآن فاستنطقوه و لن أخبرکم عنه ألا ان فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸.

[۱۶۸] بحار، ج ۲، ص ۲۲۶.

[۱۶۹] توحید صدوق، ص ۳۰۸، باب ۴۳، ح ۲.

[۱۷۰] بحار، ج ۴۰ ص ۱۵۳.

[۱۷۱] از صفحه ۸۴ الی ۹۱ از کتاب «عید غدیر برترین عید اسلامی» آقای حجت الاسلام و المسلمین آقای سید محمد

ابراهیم قزوینی فرزند برومند آیت الله سید محمد کاظم قزوینی صاحب موسوعه امام صادق (علیه الصلاه و السلام) استفاده شده است.

[۱۷۲] احقاق الحق، ج ۹ ص ۳۰۹؛ ینابیع الموده، ص ۳۵.

[۱۷۳] شیعه در اسلام، ص ۱۱۶.

[۱۷۴] رک: ینابیع الموده، ص ۳۱۸ - ۳۱۱؛ احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۷۹ - ۳۰۹.

[۱۷۵] فصول المهمه، ص ۲۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۲۷.

[۱۷۶] غایه المرام، ص ۲۱۱.

[۱۷۷] غایه المرام، ص ۲۱۷.

[۱۷۸] سوره انبیاء، آیه ۳۱.

[۱۷۹] کامل مبرد، ج ۱ ص ۳۰۸؛ تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۲۹.

[۱۸۰] دار السلام، ج ۳، ص ۱۶۲.

[۱۸۱] الجامع الصغیر، ج ۱ ص ۳۳.

[۱۸۲] مستدرک الوسایل، ج ۲، ص ۱۳۰.

[۱۸۳] امالی شیخ صدوق.

[۱۸۴] مکارم الاخلاق، ص ۸۵ فصل ۷ باب اول.

[۱۸۵] تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۹۹.

[۱۸۶] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱.

[۱۸۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۴۵۷.

[۱۸۸] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱.

[۱۸۹] همان مدرک.

[۱۹۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۴۶۰ سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶.

[۱۹۱] سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶.

[۱۹۲] سیره زینی دحلان، ج ۱ ص ۱۷.

[۱۹۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۴۰۶.

[۱۹۴] نهج البلاغه، ج ۱ ص ۱۰۹.

[۱۹۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۶۱۹.

[۱۹۶] ابوالحسن درالمجدی، در عمده الطالب، ابن ادریس در مزار سرائر، تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۱۷ نویری در نهایه الارب، ج ۲ ص ۳۴۱ شبلنجی در نور الابصار، ص ۹۳ علامه حجت الاسلام محمد باقر قاینی در کتاب کبریت الأحمر، ج ۲ ص ۳۴.

[۱۹۷] دایره المعارف بزرگ اسلامی: ج ۱ ص ۶۳ / ۳۰.

[۱۹۸] عیون الاخبار: ج ۱ ص ۲۱۱؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص

۲۴۴ / ۱۱؛ کافی ج ۶ ص ۳۸۶ / ۳؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۶۰؛ محاسن ۵۷۳.

[۱۹۹] کافی: ج ۶ ص ۳۸۷ / ۵؛ محاسن ص ۵۷۳؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۶۱ / ۱.

[۲۰۰] الدر المنثور: به نقل بحارالانوار، ج ۶۰ ص ۴۵ / ۸.

[۲۰۱] مکارم الاخلاق ص ۲۱ بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۰ / ۱۴.

[۲۰۲] مکارم اخلاق: ص ۲۱؛ بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۱ / ۷.

[۲۰۳] علل الشرایع: ص ۴۱۵؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱.

[۲۰۴] خصال ج ۲ ص ۱۸؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱۴.

[۲۰۵] علل الشرایع: ص ۴۱۵؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱.

[۲۰۶] محاسن: ص ۵۷۴؛ وسایل: ج ۲۵ ص ۲۶۲ / ۴؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۴ / ۱۸.

[۲۰۷] بحارالانوار: ج ۶۲ ص ۲۸۶ / ۲.

[۲۰۸] محاسن: ص ۵۷۴؛ بحارالانوار: ج ۹۹؛ ص ۲۴۴ / ۳.

[۲۰۹] هدایه: ۵۸؛ بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۵ / ۱۷.

[۲۱۰] خصال، ج ۲، ص ۲۲۱؛ بحارالانوار ج ۹۹ ص ۲۴۳ / ۱۰.

[۲۱۱] دایره المعارف اسلامی ج ۱ ص ۵ و ۶: به نقل از مصادر مختلف.

[۲۱۲] دایره المعارف بزرگ اسلامی ج ۱ ص ۵ / ۵ ستون دوم به نقل از مصادر مختلف.

[۲۱۳] کامل الزیارات: ص ۴۷ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۱۲.

[۲۱۴] کامل الزیارات ص ۴۷؛ بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۲۲؛ کافی: ج ۶ ص ۳۸۸ بحارالانوار ج ۶۶ ص ۴۴۸.

[۲۱۵] کامل الزیارات: ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۴۲۲ / ۴.

[۲۱۶] کامل الزیارات: ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۹ / ۷.

[۲۱۷] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۹ / ۷.

[۲۱۸] كامل الزيارات: ص

۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۷ / ۲۰.

[۲۱۹] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۲.

[۲۲۰] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۸ / ۱۸.

[۲۲۱] کامل الزیارات: ص ۴۸؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۲۹ / ۱۴.

[۲۲۲] محاسن: ص ۵۷۵؛ بحارالانوار: ج ۱۰۰ ص ۲۳۳ / ۳؛ کافی: ج ۶ ص ۳۸۸؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۷۶ / ۹.

[۲۲۳] محاسن برقی: ص ۵۷۵ بحارالانوار ج ۱۰۰ ص ۲۳۳.

[۲۲۴] مجمع البیان: ج ۷ ص ۱۰۲؛ بحارالانوار: ج ۶۰ ص ۴۶ / ۵.

[۲۲۵] کامل الزیارات: ص ۲۷۰؛ بحارالانوار: ج ۱۰۱ ص ۱۰۹ / ۱۷.

[۲۲۶] کافی: ج ۶ ص ۳۸۸ / ۲. وسائل ج ۲۵ ص ۲۶۷ / ۷.

[۲۲۷] کافی: ج ۶ ص ۳۸۸ / ۲. وسائل ج ۲۵ ص ۲۶۷ / ۱۴.

[۲۲۸] الجلاء و الشفا: ج ۳ ص ۳۵۱، بحارالانوار: ج ۴۳ ص ۱۱۳ / ۹.

[۲۲۹] خصال، ص ۲۵۰، وسائل: ج ۲۵ ص ۲۷۲.

[۲۳۰] مکارم الاخلاق: ص ۲۶۲؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۲۳ / ۴.

[۲۳۱] کامل الزیارات: ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۴ / ۷؛ وسائل: ج ۲۵ ص ۲۶۷ / ۱.

[۲۳۲] کامل الزیارات ص ۴۷؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۱۴.

[۲۳۳] فقه الرضا: ص ۳۱؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۲۱۶ / ۱۲؛ از رسول اکرم به نقل از الهدایه صفحه ۷۰.

[۲۳۴] عیون أخبار الرضا: ج ۱ ص ۲۰؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۲۵ / ۱۴.

[۲۳۵] کامل الزیارات ص ۴۹؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۱۴ / ۱۸.

[۲۳۶] کامل الزیارات ص ۴۹؛ بحارالانوار: ج ۱۰۴ ص ۱۱۴ / ۱۸.

[۲۳۷] دایره المعارف بزرگ اسلامی ج ۱ ص ۷ / ۳۷.

۱ ص ۶ / ۲۵ به نقل از منابع گوناگون.

[۲۳۹] کامل الزیارات ص ۴۹؛ بحارالانوار: ج ۶۰، ۴۲ / ۲.

[۲۴۰] بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۰ / ۱۸؛ کافی: ج ۶ ص ۳۹۱ / ۳.

[۲۴۱] بحارالانوار: ج ۶۶ ص ۴۵۱ / ۴؛ به نقل از الفردوس.

[۲۴۲] وسائل: ج ۲۵ ص ۲۷۲؛.

[۲۴۳] بحارالانوار: ج ۶۰ ص ۴۲ / ۱۲.

[۲۴۴] کافی: ج ۱ ص ۷۶؛ بحارالانوار: ج ۶ ص ۲۸۹ / ۲؛ محاسن: ص ۵۷۳، بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۲۴۴ / ۱۲.

[۲۴۵] کافی: ج ۱ ص ۷۶؛ بحارالانوار: ج ۶ ص ۲۸۹ / ۶؛ و ج ۶۰ ص ۲۴۴ / ۱۳.

[۲۴۶] بحارالانوار: ج ۶ ص ۲۸۹؛ پاورقی در قاموس اللغه گوید: (بیسان، قریه ای است در شام و مرو محلی است در یمامه) (در سیره نبوی زینی دحلان می گوید: نجران، شهر بزرگی است که ۷۳ قریه دارد حاشیه، ج ۴، سیره النبی حلبی: ص ۴).

[۲۴۷] بحارالانوار: ج ۶۰ ص ۴۴ / ۱۹؛ (نجران، محلی است در یمن.).

[۲۴۸] سوره انبیاء، آیه ۳۱.

[۲۴۹] کامل مبرد، ج ۱ ص ۳۰۸. تهذیب الکامل، ج ۱ ص ۲۲۹.

[۲۵۰] دارالسلام، ج ۳، ص ۱۶۲.

[۲۵۱] الجامع الصغیر، ج ۱ ص ۳۳.

[۲۵۲] مستدرک الوسایل، ج ۲، ص ۱۳۰.

[۲۵۳] امالی شیخ صدوق.

[۲۵۴] مکارم الاخلاق، ص ۸۵ فصل ۷ باب اول.

[۲۵۵] تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۲۹۹.

[۲۵۶] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱.

[۲۵۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۴۵۷.

[۲۵۸] الروض الانف، ج ۱ ص ۱۰۱.

[۲۵۹] همان مدرک.

[۲۶۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۴۶۰ سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶.

[۲۶۱] سیره زینی دحلان، ج ۱، ص ۲۶.

[۲۶۲] سیره زینی دحلان، ج ۱ ص ۱۷.

[۲۶۳] مناقب ابن

شهر آشوب، ج ۱ ص ۴۰۶.

[۲۶۴] نهج البلاغه، ج ۱ ص ۱۰۹.

[۲۶۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱ ص ۶۱۹.

[۲۶۶] ابوالحسن درالمجدی، در عمده الطالب، ابن ادریس در مزار سرائر، تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۳۱۷ نویری در نهایه الارب، ج ۲ ص ۳۴۱ شبلنجی در نور الابصار، ص ۹۳ علامه حجت الاسلام محمد باقر قاینی در کتاب کبریت الأحمر، ج ۲ ص ۳۴.

[۲۶۷] حضرت عبدالعظیم، فرزند عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که در قرن سوم هجری در ری به شهادت رسید (کریمان: ۱۳۴۵، ص ۳۸۴).

[۲۶۸] امام زاده حمزه به فرزندی امام موسی (علیه السلام) منسوب است. مرقد امامزاده طاهر و امامزاده مطهر فرزند وی در جوار آستانه حضرت عبدالعظیم (سلام الله علیه) می باشد. نسب ایشان را نیز به حضرت علی بن حسین (علیه السلام) می رسانند (کریمان: ۱۳۴۵، ۷ – ۳۹۶).

[۲۶۹] بر اساس مدرک موجود احداث بازار به شکل فعلی در زمان شاه طهماسب و سال ۹۴۲ هجری قمری صورت گرفته است (کریمان: ۱۳۴۹، ص ۳۹۷).

[۲۷۰] کتاب تشیع و مشروطیت در ایران در توصیف بهایی گری، آن را فرقه ای از بابی گری دانسته که بنیان گرش شخصی به نام سید علی محمد شیرازی [۶۷ – ۱۲۳۵ ق. م] بوده و ادعا می کرده که دوره پیامبری پیامبر اسلام در سال ۱۸۴۴ میلادی به پایان رسیده و اکنون خانه خود را قبله ی نو قرار داده است (حائری: ۱۳۶۰ – ص ۹۰).

[۲۷۱] بالوین سیمور یکی از اتباع کشورهای آمریکا بود که به واسطه محکومیتی که در کشور خود داشته، به ایران تبعید و در آن زمان در واقع مدت محکومیت خود را می گذرانده

است (حسینی بلاغی: ۱۳۵۰ - ص ۲۰۷ ط).

[۲۷۲] یکی از علمای معروف شیعه ساکن عراق [۱۲۷۷ - ۱۳۴۳ هجری قمری] که پس از جنگ جهانی اول به دلایل سیاسی و مقاومت برابر رژیم تحت الحمایه انگلیس، سخت درگیر بود (حائری: ۱۳۶۰، ص ۲۰۵).

[۲۷۳] نشانی جدید آن: خیابان مولوی، کوچه ارامنه، جنب کوچه ناهید، مقابل مسجد حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، سقاخانه آیینه یا سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) است.

[۲۷۴] حروف ارائه شده در اول مصراع دوم، تاریخ ساخت سقاخانه را که ۱۳۲۵ هجری قمری است، نشان می دهد.

[۲۷۵] از کتاب «سقاخانه های تهران» نوشته سرکار خانم نادیا بنیادلو، استفاده فراوان نموده ایم که شایسته است از ایشان تشکر و قدردانی نمایم.

[۲۷۶] این یادداشت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج علی سید اکبر صداقت به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) فرستاده اند. از ایشان تشکر و قدردانی می شود.

[۲۷۷] داستان ها و خاطراتی از آیت الله العظمی سید محمد شیرازی - دفتر اول، صفحه ۷۵ و ۷۶، چاپ اول.

[۲۷۸] مجله خانواده - سال یازدهم - شماره ۲۳۹ صفحه ۱۸.

[۲۷۹] این داستان در مورد حاج علی فشندی (عالم) نیز رخ داده است. (در مفاتیح الجنان).

[۲۸۰] العباس رجال العقیده و الجهاد صفحه ۱۵۶.

[۲۸۱] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۵۸.

[۲۸۲] العباس رجال العقیده و الجهاد صفحه ۱۵۹.

[۲۸۳] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۶۴ - ۱۶۰.

[۲۸۴] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۶۵.

[۲۸۵] اثر طبع جناب آقای حاج عابد اصفهانی (قدس سره) بر گرفته از کتاب وقایع الایام در احوال محرم الحرام خیابانی تبریزی.

[۲۸۶] سروده آخوند ملاحسین ارجستانی «ره» برگرفته از کتاب انوار المجالس معظم له.

[۲۸۷] سروده عالم بزرگوار آقای حسین دهستانی مؤیدی از علمای قرن هفتم.

سروده ملامحمد حسین ارجستانی - ره - برگرفته از کتاب انوار المجالس.

[۲۸۹] خسروشهر شهر کوچکی است در نزدیکی تبریز که مقبره مطهر مرحوم شیخ سلار دیلمی یکی از فقیهان نامدار شیعه در آن قرار دارد.

[۲۹۰] قربه: مشک کوچک آب.

[۲۹۱] فرزند برومند حضرت آیت الله سید مهدی یثربی، امام جمعه محترم کاشان.

[۲۹۲] مجله خانواده. شماره ۲۵۵. ص ۲۰.

[۲۹۳] مجله خانواده. شماره ۲۵۸. ص ۲۰.

[۲۹۴] مجله خانواده شماره ۲۶۲، ص ۲۰.

[۲۹۵] توجه به این نکته لازم است که بزرگوار اصالتا ایرانی و متولد و بزرگ شده نجف اشرف و کوفه می باشد و الآن حدود ۲۳ سال است که در ایران زندگی می کنند.

[۲۹۶] او کسی بود که با این که ظاهرا مذهبی بود ولی با حرکات مضحکانه و ظرافت مخصوص به خود با بعثی ها رابطه ای کارساز داشت و اتفاقا در این سفر اخیر به عتبات عالیات در سال ۱۳۸۰ شمسی او را در نجف اشرف و کوفه دیدم، خیلی پیرمرد شده و قیافه مسخ شده ای پیدا کرده.

[۲۹۷] ما آن شقایقیم، تقی متقی، مرکز فرهنگی سپاه، ۱۳۷۵، ص ۱۲۵.

[۲۹۸] الکلام یجر الکلام، ج ۲، ص ۸۷ - ۸۶.

[۲۹۹] داستان های شگفت انگیز ص ۲۲۶. شقایق خونین کربلا ص ۸۳.

[۳۰۰] کرامات عباسیه، ص ۳.

[۳۰۱] یکی از علما و حجج اسلام به نقل از مقتل الحسین (علیه السلام).

[۳۰۲] کرامات العباسیه ص ۴۱.

[۳۰۳] کرامات العباسیه شیخ علی میر خلف زاده، ص ۴۳.

[۳۰۴] کرامات العباسیه ص ۴۵.

[۳۰۵] کرامات العباسیه ص ۷۳.

[۳۰۶] کرامات العباسیه، ص ۶۲.

[۳۰۷] سوره شعراء ۲۲۷.

[۳۰۸] شخصیت حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، ص ۱۲۴.

[۳۰۹] در کنار علقمه، ص ۲۰۱.

[۳۱۰] کتاب خاطرات شصت سال خدمتگذاری، ص ۸۵.

[۳۱۱] خاطرات شصت سال خدمتگذاری در آستان اهل بیت (علیهم السلام) ص ۸۵.

[۳۱۲] معراج

الاولیاء، ص ۷۴.

[۳۱۳] الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۱۲۰ منتهی الآمال، ج ۱ ص ۷۰۶.

[۳۱۴] روضه های استاد فاطمی نیا، ص ۱۶۹.

[۳۱۵] دین ما علمای ما، ص ۱۶۸.

[۳۱۶] کرامات العباسیه ص ۲۱۲.

[۳۱۷] علامه شیخ محمد باقر نویسنده کتاب کبریت احمر.

[۳۱۸] پرچمدار نینوا.

[۳۱۹] کرامات العباسیه، ۲۲۹.

[۳۲۰] کرامات العباسیه، ص ۲۳۸.

[۳۲۱] اقتباس از الوقایع و الحوادث، ج ۳ ص ۳۹ و ۴۰.

[۳۲۲] معجزات و کرامات ائمه اطهار (علیهم السلام)، ص صفحه ۶۸.

[۳۲۳] کتاب علی فلسفی ص ۲۳۲. لاله های رنگارنگ ص ۷۶.

[۳۲۴] لاله های رنگارنگ، ص ۷۷ / ۷۹.

[۳۲۵] چهارده معصوم کلامی ص ۱۲۹، از انتشارات پیری، چاپ سوم.

[۳۲۶] این کرامت در تاریخ ۱۷ / ۱ / ۸۱ در حسینیه صنف لباس فروشان که او هم از کتاب نقل فرمودند داستان به صورت شعر ترکی بوده که به صورت نثر فارسی درآمده است.

[۳۲۷] العباس رجل العقیده و الجهاد صفحه ۱۶۰.

[۳۲۸] این کرامت و چند کرامت دیگر و چند بیوگرافی مسجد در آذربایجان شرقی که به نام مبارک حضرت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) زینت بخش این کتاب شده است، به وسیله جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سلطان محمدی تبریزی به دفتر انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام) رسیده است. از ایشان سپاس و قدردانی می شود.

[۳۲۹] معجزات و کرامات ائمه اطهار (علیهم السلام)، ص ۱۳۰.

[۳۳۰] در اینجا برای این که به سندیت کرامت فوق اشاره داشته باشم به این نکته اشاره می کنم که این حادثه در روستای هروان از توابع سراب اتفاق افتاده است که افراد سالخورده این روستا به یاد دارند چون از فرزندان و نوادگان و بستگان این امنیه رژیم ستم شاهی در قید حیاتند و در بین آنها افراد موضی

وجود دارد اینجانب از ذکر نام او خودداری کردم که موجب هتک آبروی آنان نشود.

[۳۳۱] الوقایع و الحوادث، ۳۸ / ۳ کبریت الاحمر شخصیت ابوالفضل ۷۶.

[۳۳۲] علامه بزرگوار محمد علی اردوباری از حجه الاسلام شیخ میرزا عبدالهادی آل شیخ الامه ی میرزای شیرازی - روحش شاد - از عالم زاهد میرزا عبدالحمید بجنوردی نقل می کند.

[۳۳۳] العباس، ص ۱۷۵ - ۱۷۴.

[۳۳۴] کرامات العباسیه، ص ۶۰.

[۳۳۵] پرواز، روح، ص ۵۸.

[۳۳۶] خصایص العباسیه آیت الله حاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی نجفی (قدس) ص ۲۴۲.

چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد ۵)

تقریظ

ای آن که خامه ی تو بهر ما زرافشان است

کنون ببین اثرت چهره ی درخشان است

کتاب آیینه ی جلوه های مهر و وفا

در آسمان ولا چون مه فروزان است

پیش مردان خدا، در سرای با انصاف

نکات خواندنیش پندهای لقمان است

قدم نهاده ای دایم به راه آل علی

که راه آل علی جایگاه ایمان است

حاصل کار شما در طریق آل علی

ز بهر روز جزا توشه ی فراوان است

ثواب کس نشود پایمال و بیهوده

دلیل روشن ما آیه های قرآن است

ز جان و دل شده ای خادم ابافاضل

ثواب کار شما با خدای سبحان است

نوشته ای شب و روز شرح حال مولا را

همیشه خامه ی تو در مسیر یزدان است

نخشکد آن قلمی که به دست ربانی است

شارح زندگی علمدار عطشان است

از مکان خلخالی گر کسی زمن پرسد

مسکنش بلده ی قم شیرمرد ایران است

بگیر ز دامن مولا همیشه سلطانی

که ذیل دامن او جلوه گاه احسان است

مقام و منزلت نور چشم حیدر بین

همیشه بارگهش بوسه گاه شاهان است

شعر از: سلطان محمدی (سلطانی) تبریزی

[صفحه ۹]

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی أعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس أجمعین من الأولین و الآخرین الی یوم الدین.

خداونـد را سـپاس سـزاوار است و درود و رحمت خـدا بر خاتم انبیاء حضـرت محمد بن عبدالله و جانشـینان معصوم و مظلوم و پاک آن حضـرت و سـلام و درود بر خانـدان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله که برای برپاداری دین خـدا، از جان گذشـته تا اسلام و دین خدا را جهانی کردند.

کتابی که اکنون از نظر خواننده می گذرد یکی از مجلدات دائرهالمعارف حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام می باشد.

البته قلم قاصر نمی تواند به شایستگی به معرفی شخصیت بزرگ پرچمدار کربلای امام حسین علیه السلام بپردازد چرا که نمی توان مراتب کمال و فضائل آن دلبند علی بن ابی طالب علیه السلام را درک کرد.

[صفحه ۱۰]

هم چنین خدا را شکر می کنیم که با بضاعت اندک این کتاب شریف به طور متعدد چاپ شده و به زبان های مختلف زنده دنیا ترجمه و پخش شده است.

مخالفین و معاندین اهل بیت علیهم السلام از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بنابر این داشته اند که اهل بیت علیهم السلام را به هر طریقی که شده نابود کنند. ولی خدای متعال هم دین خودش را یاری می کند که در این آیه ی شریفه می خوانیم:

(یا أیها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم) [۱].

حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام برای خدا کارهایی را انجام داد.

آن یکتاپرست الهی برای خدا شروع کرد و هدفش همیشه خدا بود. حضرت اباالفضل العباس علیه السلام فرزند شجاع حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام با کسی شوخی نداشت و کارهای او همیشه برای خدا بود. آنجا که در روز عاشورا فرمود:

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی

قسم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به این سادگی نبوده است. آن پسر مرد دین امیرمؤمنان علی علیه السلام است که در میدان جنگ، دشمن خونخوار از او تقاضای شمشیر می کند، آن حضرت مردانه شمشیرش را به وی می دهد و بعد که از حضرت سؤال می شود: شما چرا شمشیر را به او داده اید؟

می فرماید: برای علی ننگ است چیزی بخواهند او دست رد به سینه اش بزند.

آفرین بر این بزرگمرد تاریخ که هیچ وقت مادری چنین فرزندی نیاورده است.

ما در این کتاب و مجلدات پیشین، پیش از

شروع کرامات اجمالی از زندگانی درخشان و سراسر افتخار مولود کعبه، مظلوم تاریخ و شهید محراب که خود

[صفحه ۱۱]

حضرتش در پاسخ آن عرب فرمود:

یا اعرابی! أنا أعظم ظلامه منک، ظلمنی المدر و الوبر، و لم یبق بیت من العرب الا و قد دخلت مظلمتی علیهم. و ما زلت مظلوما حتی قعدت مقعدی هذا. [۲] .

ای عرب بادیه نشین! ستمی که به من شده از ستمی که به تو شده بزرگتر است. کلوخ ها کرک ها نیز به من ستم کردند، هیچ خانه ای از عرب نماند مگر این که به من ستم کردند. من پیوسته مورد ستم واقع شدم تا خانه نشین گشتم.

به اندازه ی وسع خود در این رابطه مطالبی به رشته ی تحریر درآورده ام تا آنها را به دوستان و شیعیان و آزادمردان تقدیم نمایم. امید است ان شاء الله مورد رضایت آن حضرت قرار گیرد.

درخور ذکر است که برای حفظ وحدت و یکپارچگی نثر کتاب، مطالب منقول از مآخذ گوناگون با حفظ کامل معنا و مضمون، تلخیص یا ویرایش شده است. امید است این اثر ناچیز مورد توجه و قبول حضرت بقیه الله الاعظم حجه بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد. آمین رب العالمین.

سبحان ربک رب العزه عما یصفون

و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد

و آله الطیبین الطاهرین و العاقبه للمتقین.

بیستم جمادی الثانی ۱۴۲۷ هجری قمری مطابق ۲۴ تیر ۱۳۸۵ ه. ش

سالروز تولد ام ابیها صدیقه ی کبری فاطمه زهرا علیهاالسلام

قم، حرم اهل بیت علیهم السلام

علی ربانی خلخالی

[صفحه ۱۳]

خطبه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس روز ترویه سال شصت هجری قمری بر فراز کعبه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرف هذا اشاره به بیت بقدوم ابیه اشاره به امام حسین علیه السلام من کان بالامس بیتا

اصبح قبله. ایها الکفره الفجره اتصدون طریق البیت لامام البرره من هو احق به من سائر البریه و من هو ادنی به ولو لا حکم الله الجلیه و اسراره العلیه و اختباره البریه لطار البیت الیه قبل ان یمشی لدیه قد استلم الناس الحجر و الحجر یستلم یدیه ولو لم تکن مشیه مولای مجبوله من مشیه الرحمن لوقعت علیکم کالسقر الغضبان علی عصافیر الطیران اتخوفون قوما یلعب بالموت فی الطفولیه فکیف کان فی الرجولیه

[صفحه ۱۴]

و لفدیت بالحامات لسید البریات دون الحیوانات هیهات فانظروا ثم انظروا ممن شارب الخمر و ممن صاحب الحوض و الکوثر و ممن فی بیته الغوانی السکران و ممن فی بیته الوحی و القران و ممن فی بیته الدهوات و الدنسات و ممن فی بیته التطهیر و الایات و انتم وقعتم فی الغلطه التی قد وقعت فیها القریش لانهم ارادوا قتل رسول الله صلی الله علیه و آله و انتم تریدون قتل ابن بنت نبیکم و لا یمکن لهم مادام امیرالمؤمنین علیه السلام حیا و کیف یمکن لکم قتل ابی عبدالله الحسین علیه السلام مادمت حیا سلیلا تعالوا اخبرکم بسبیله بادروا قتلی و اضربوا عنقی لیحصل مرادکم لا بلغ الله مداکم و بدد اعمارکم و اولادکم و لعن الله علیکم و علی اجدادکم.

نقل از کتاب: خطیب کعبه

تألیف: مهندس علی اصغر یونسیان

[صفحه ۳۱]

نگاهی کوتاه به زندگانی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیهما السلام

ولادت حضرت علی

در روز جمعه سیزدهم رجب سال سوم بعد از عام الفیل، در بیت الحرامی که خداوند متعال آن را قبله قرار داده است، به دنیا آمد.

علی بن محمد مالکی از علمای عامه می گوید: قبل از علی علیه السلام کسی در کعبه متولد نشده بود، و این فضیلتی بود که پروردگار متعال - به جهت اجلال،

و اعلام مرتبه و کرامت آن حضرت - به او تخصیص داد. [۳] .

شهادت حضرت علی

امیرمؤمنان علی علیه السلام در ماه رمضان سال ۴۳ هجری، در سن شصت و سه سالگی به شهادت رسید.

محدث عالی قدر شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف «کافی» روایت می کند:

[صفحه ۳۲]

اسید بن صفوان، مصاحب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید:

روزی که امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسید، گریه شهر را به لرزه درآورد، و مردم مانند روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله دهشت زده شدند، مردی گویان و شتابان و «انا لله انا الیه راجعون» گویان پیدا شد و می گفت: امروز خلافت نبوت بریده گشت، تا به در خانه ای که امیرمؤمنان علیه السلام در آن بود، ایستاد و گفت:

خدایت رحمت کند ای اباالحسن! تو در گرویدن به اسلام از همه مردم پیشتر، و در ایمان بااخلاص تر، و از نظر یقین محکم تر، و از خدا ترسان تر، و از همه ی مردم رنجکش تر، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را حافظتر، و نسبت به اصحابش امین تر بودی.

مناقبت از همه برتر، و سوابقت از همه شریفتر، و از همه ی نزدش گرامی تر بودی. پس، خدا تو را از جانب اسلام، پیامبر و مسلمین پاداش خیر دهد.

توانا بودی هنگامی که اصحاب پیامبر ناتوانی کردند، به میدان آمدی زمانی که خواری و زبونی از خود نشان دادند، قیام کردی موقعی که سستی ورزیدند، و به روش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چسبیدی، آنگاه که اصحابش آهنگ انحراف کردند. خلیفه ی برحق او بودی بی چون و چرا، به نزاع برنخاستی و در برابر زبونی منافقان و خشم کافران و بد آمدن حسودان و خواری فاسقان،

ناتوانی نشان ندادی.

زمانی که همه سست شدند، تو به امر خلافت قیام کردی، و چون از سخن گفتن ناتوان شدند، سخن گفتی، و چون توقف کردند، در پرتو نور خدا، گام برداشتی، آنگاه از تو پیروی کردند و هدایت یافتند. تو از همه نرم گوتر، خدا را فرمانبردارتر، [عاقبت اندیش تر] کم سخن تر، درست گوی تر، بزرگ رأی تر، پردل تر، با یقین بیشتر، کردار نیکوتر و به امور آشناتر بودی.

به خدا سوگند! تو در ابتدا و انتها رئیس و بزرگ دین بودی، ابتدا زمانی بود که مردم پراکنده شدند (بعد از وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) و انتها زمانی بود که سست شدند (بعد از قتل عثمان).

[صفحه ۳۳]

برای مؤمنان پدر مهربان بودی، زمانی که تحت سرپرستی تو درآمدند، بارهای گرانی را که آنها از کشیدنش ناتوان شدند، به دوش گرفتی، و آنچه (را از امور دین) تباه ساختند محافظت نمودی، و آنچه (را از احکام و شرایع) رها کردند، رعایت فرمودی، و زمانی که زبونی کردند[به گرد آوردن دنیا حریص شدند] دامن به کمر زدی. بلندی گرفتی زمانی که بی تابی کردند، و صبر نمودی زمانی که شتاب کردند، و هر خونی را که می خواستند تو گرفتی (برای مسلمین از کفار خونخواهی کردی) و از برکت تو به خیراتی رسیدند که گمانش را نداشتند. بر کافران عذابی ریزان و رباینده، و برای مؤمنان پشتیبان و سنگر بودی.

به خدا سوگند، همراه نعمت های خلافت آفریده شدی، و به عطایش (یعنی عطای الهی) کامیاب گشتی، و سوابقش را احراز کردی، و فضایلش را به دست آوردی، شمشیر حجت و دلیلت کند نبود، و دلت منحرف نگشت، و بصیرتت ضعیف نشد، هراسان

نگشتی و سقوط نکردی.

تو مانند کوه بودی که طوفان آن را نجنباند، و هم چنان بودی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

در رفاقت و دارایی خویش امانت نگهدارترین مردم است.

و باز چنان بودی که فرمود:

از لحاظ بدن ضعیف و در انجام امر خدا قوی است.

نزد خدا فروتن و نزد خدا عظمت داشتی.

در روی زمین بزرگ و نزد مؤمنین شریف بودی، هیچ کس را درباره ی تو راه عیب جویی نبود، و هیچ گوینده ای نسبت به تو راه خرده گیری نداشت[و کسی از تو طمع حق پوشی نداشت] و برای هیچ کس نرمی و مجامله نداشتی، هر ناتوان و زبونی نزد تو توانا و عزیز بود، تا حقش را برایش بستانی، و هر توانای عزیز، نزدت ناتوان و زبون بود تا حق را از او بستانی، و در این موضوع، خویش

[صفحه ۳۴]

و بیگانه نزدت برابر بود، شأن و شخصیت حق و راستی و مدارا بود.

گفتارت حکمت و ثابت و فرمانت خویشتن داری و دوراندیشی و رأیت دانش و تصمیم بود نسبت به هر چه کردی.

و هر آینه راه راست روشن گشت و امر مشکل آسان شد و آتش ها خاموش گشت، و دین به وسیله ی تو راست شد، و اسلام قوت یافت و امر خدا ظاهر شد، اگر چه کافران دوست نداشتند، و اسلام و اهل ایمان از برکت تو پابرجا شد، و بسیار بسیار پیشی گرفتی و جانشینان خود را به رنج بسیار افکندی (زیرا هر چه بکوشند تا از تو پیروی کنند نتوانند).

تو بزرگتر از آنی که مصیبتت با گریه جبران شود. مرگ تو در آسمان، بزرگ جلوه کرد و مصیبت تو مردم را خرد کرد.

«فانا لله و انا الیه راجعون» ما به قضای خدا راضی و نسبت به فرمانش تسلیمیم.

به خدا سوگند! مسلمین هرگز کسی را مانند تو از دست ندهند، تو برای مؤمنین پناه و سنگر و مانند کوهی پابرجا و بر کافران خشونت و خشم بودی. خدا تو را به پیامبرش برساند و ما را از اجرت محروم نسازد و بعد از تو گمراه نگرداند.

مردم همه خاموش بودند تا سخنش تمام شد. او گریست و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گریستند، سپس هر چه جستند او را نیافتند. [۴] .

هم چنین در «کافی» از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت می کند:

امام حسن مجتبی علیه السلام - کسی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را سید شباب اهل الجنه لقب داد، [۵] که عیسی بن مریم در زمره ی آن شباب است - روز عزای امیرمؤمنان

[صفحه ۳۵]

علی علیه السلام در مسجد کوفه بپاخاست، و حمد و ثنای خدا گفت، و بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد، سپس فرمود:

ای مردم! در این شب مردی وفات کرد که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و پسینیان به او نرسند. او پرچمدار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپش بودند، از میدان برنمی گشت جز این که خدا به او فتح و پیروزی می داد. به خدا سوگند! او از مال سفید و سرخ دنیا جز هفتصد درهم - که آن هم از عطایش زیاد آمده بود - باقی نگذاشت و می خواست با آن پول خدمتگزاری برای خانواده اش بخرد. به خدا که او در شبی وفات کرد

که یوشع بن نون وصی موسی وفات کرد، و همان شبی که عیسی بن مریم به آسمان بالا رفت، و همان شبی که قرآن فرود آمد. [۶] .

کسی که سرآمد اولون است، و آخرون به گرد او نمی رسند، نه تنها پیشوای مسلمین، بلکه امام اولین و آخرین است.

عبادت حضرت علی

امیرمؤمنان علی علیه السلام عابدترین اهل زمان خود بود، عامه و خاصه این روایت را نقل کردند که: ضرار بن ضمره کنانی بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: علی را برایم وصف نما.

گفت: مرا از این امر معاف کن یا امیرالمؤمنین (!!)

معاویه گفت: معافت نمی کنم.

[صفحه ۳۶]

گفت: بنابراین چاره ای نیست، او بعید المدی - دوررس از مردم - بود، او شدید القوی بود، کلام فصل - و قاطع - می گفت، و حکم به عدل می نمود، علم از جوانب او فوران می کرد، و حکم به عدل می نمود، و حکمت از نواحی او آشکار بود، از دنیا و رونق آن بی زار، و به شب و تاریکی آن مأنوس.

او به - خدا سوگند! - بسیار اشک ریز، و بسیار در تفکر بود. کف دست خود را برمی گرداند - کنایه از حالت تفکر و حزن - و با خود گفت وگو می کرد، از لباس به کم آن، و از طعام به غلیظ و بدون خورشت آن بسنده می کرد.

به خدا سوگند! همانند یکی از ما بود، نزدیک ما می شد، هنگامی که پیش او می رفتیم و جواب ما را می داد، هر زمان که از او درخواست می کردیم، و با این که به ما نزدیک بود و مقرب نزد ما بود، از هیبتی که داشت با او سخن نمی گفتیم. اگر تبسم می نمود، هم چون

لؤلؤ منظوم (به نظم درآورده شده) بود، اهل دین را تنظیم می نمود، و مساکین را دوست می داشت. افراد قوی در امر باطل خود به او طمع نداشتند، و افراد ضعیف از عدل او مأیوس نبودند.

خدا را شاهد می گیریم که در بعضی حالات او را دیدم، در حالی که شب پرده های تاریکی خود را افکنده بود، و شب ستارگان خود را غارت نموده، که به سوی محراب خود می رود، در حالی که محاسن خود را گرفته، و همچون مار گزیده به خود می پیچید، و همچون گریه ی حزین، گریه می نمود، گویا الآن می شنوم که می گوید: یا ربنا یا ربنا! به سوی خدا تضرع می نمود، سپس به دنیا می گفت: به من طمع داری، به من مشتاق شدی؟ دور باد! دور باد! غیر از من را مغرور کن و گول بزن، هر آینه از تو سه مرتبه دور شدم - تو را سه طلاقه کردم - پس عمر و زمان تو کوتاه، و مجلس تو کوچک، و خطر و اهمیت تو کم است، آه! آه! از کمی توشه و دوری مسافت و وحشت راه.

پس اشک های معاویه بر ریشش جاری شد، و نتوانست خود را نگهدارد، و با

[صفحه ۳۷]

آستین خود آنها را خشک می نمود، و مردم از گریه گلوگیر شدند.

معاویه گفت: آری، این چنین بود ابوالحسن رحمه الله. [۷] .

حضرت امام محمدباقر علیه السلام بر پدر خود امام زین العابدین علیه السلام وارد شد. پس ناگاه او از عبادت به حدی رسیده بود که هیچ کس به آن نرسیده بود، هر آینه رنگ او از شب زنده داری زرد شده بود، و دو چشم او از گریه سرخ شده بود، و پیشانی او

پینه بود، و بینی او از سجود ساییده شده بود، و دو ساق و قدم آن حضرت از ایستادن در نماز ورم کرده بود.

حضرت امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی پدر خود را چنین دیدم، نتوانستم جلوی گریه خود را بگیرم، و بر او گریه نمودم، و پدرم در حال تفکر بود که بعد از گذشت زمانی از وارد شدن من، به من التفات کرد و فرمود: پسرم! بعضی از آن نامه های مشتمل بر عبادت علی بن ابی طالب علیهماالسلام را به من بده.

من نامه ها به حضرتش دادم، حضرت کمی از آن قرائت فرمود، و با بی تابی آنها را گذاشت، و فرمود: چه کسی بر عبادت علی بن ابی طالب علیهماالسلام قدرت دارد؟! [۸] .

شجاعت حضرت علی

شجاعت امیرمؤمنان علی علیه السلام روشن تر از خورشید است. او کسی است که در غزوه بدر، سی و شش نفر از دلاوران مشرکین را کشت، [۱۷] و حضرت پیامبر

[صفحه ۳۸]

اکرم صلی الله علیه و آله از دست او، مشتی از ریگ های صحرا را گرفت و به صورت مشرکین پرتاب نمود، و فرمود:

شاهت الوجوه!

مسخ و فاسد شود صورتها.

پس این آیه نازل شد:

(و ما رمیت اذا رمیت و لکن الله رمی) [۱۸] .

(و ای پیامبر) چون تو تیر افکندی نه تو بلکه خدا افکند.

گرفتن ریگها از دست علی علیه السلام و نفی کردن پروردگار پرتاب آنها را از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و اثبات کردن آن را برای خود، در بیان منزلت علی علیه السلام در نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کافی است. [۱۹] .

او کسی است که در غزوه احد، ندا داده شد: فتوت منحصر به اوست: «لا فتی

الا علی لا سیف الا ذوالفقار» [۲۰] .

او کسی است که به مبارزاتش در غزوه خندق، تمام ایمان در مقابل کفر بروز نمود، و در برتری مبارزه او همین بس که از اتمام اعمال امت تا روز قیامت افضل و برتر است، [۱۳] و چون این امت، بهترین امتی است که آمده است، [۱۴] پس عمل آن حضرت که افضل از اعمال این امت است، افضل از اعمال جمیع امت ها خواهد بود.

[صفحه ۳۹]

اوست که فاتح خیبر است بعد از آن که اولی و دومی ناکام برگشتند، و حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث رایت را فرمودند [۱۵] و بدین وسیله تفسیر قول خداوند متعال روشن شد که فرمود:

(فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذله علی المؤمنین أعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم) [۱۶] .

هر آینه پرچم را فردا به مردی خواهد داد که خدا و پیامبر او را دوست داشته، و خدا و پیامبر خدا او را دوست دارند، به دست او پیروزی حاصل خواهد شد، و از جنگ فرار نمی کند.

و دری را که بیست نفر می کندند و هفتاد نفر نقلش می دادند، به تنهایی از جا کند و نقلش داد، و عامه و خاصه، مخالف و مؤالف اعتراف کردند، که این کار با قوه ی جسدانی ممکن نیست. [۱۷] .

فخر رازی، بزرگ عالم عامه در این موضوع می گوید:

سر مطلب این بود که حضرت علی علیه السلام در آن هنگام نظرش از عالم اجساد و ماده قطع شد و ملائکه، انوار عالم کبریاء را بر او اشراق نمودند، سپس روحش قوت گرفته، و همانند جواهر

ارواح ملکی شده، و پرتوهای عالم قدس و عظمت در او ظاهر گشته، و البته در این صورت، قدرتی برای او حاصل شده که بتواند کاری انجام دهد که دیگران از آن عاجزند. [۱۸] .

[صفحه ۴۰]

و اوست کسی که شب به جای پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله خوابید، و جان خود را به خدا فروخت، خوابیدنی که نشان دهنده ی علو شأن اوست. پس جبرئیل، امین وحی خدا نزد سر آن حضرت، و میکائیل، امین خزائن ارزاق خدا، نزد پای آن حضرت ایستادند، و جبرئیل ندا داد:

بخ! بخ! من مثلك یا ابن أبی طالب! یباهی الله بك الملائکه. [۱۹] .

آفرین! آفرین! کیست مثل تو ای پسر ابی طالب! خداوند متعال به تو بر ملائکه مباهات و افتخار می کند.

و خداوند متعال در شأن آن معامله این آیه را نازل فرمود:

(و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاه الله رؤوف بالعباد) [۲۰] .

این شجاعت صغرای حضرت است، اما شجاعت کبری، و غلبه بر نفس و هوا، قلم و بیان از تحریر آن عاجزند.

کرم حضرت علی

امیرمؤمنان علی علیه السلام کسی بود که مالك گنج های قیصر (کسری) و خزائن بلاد و کشورها بود، ولی افطارش به نان جو و نمك بود. [۲۱] با دست خود درختان خرمای قومی از یهود را آبیاری می کرد، و اجرت و مزد آن را صدقه می داد، و بر شکم خود سنگ می بست. [۲۲] .

اوست که چهار درهم به دست آورد، پس یك درهم را شبانه انفاق کرد، و

[صفحه ۴۱]

دیگری را روزانه، و یکی را مخفیانه، و دیگری را آشکار، پس در شأن او نازل شد: (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه).

.[۲۳]

فصاحت و بلاغت حضرت علی

فصاحت و بلاغت امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه ها، نامه ها و کلمات قصار آن حضرت تجلی کرده، و هم چنین در دعاهای رسیده از آن حضرت، و بزرگان حکمت و فصاحت از آوردن مانند آن، چه از جهت هیئت و چه از جهت ماده، عاجز شدند.

امامت حضرت علی

جانشین حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، یا باید کسی که دارای این مقامات مذکوره است، باشد، یا کسی که فاقد آن هاست. اگر اول باشد، فرموده ی پروردگار متعال:

(أفمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه) [۴۷] .

محقق شده، و آیه ی:

(و الشمس و ضحاها - و القمر اذا تلاها) [۴۸] .

متجلی خواهد بود،

و اگر دوم باشد، ظلمات و تاریکی جانشین نور و روشنائی گشته، و جای

[صفحه ۴۲]

هدایت، ضلال و گمراهی نشسته:

(قل هل یستوی الأعمی و البصیر أم هل تستوی الظلمات و النور) [۴۹] .

لذا اثبات خلافت حضرت علی علیه السلام برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نفی خلافت از غیر آن حضرت، محتاج به دلیل و برهان نیست.

ولی با وجود این، اگر چه در بحث امامت، بیان شرایط امامت روشن ساخت که مصداق منحصر به فرد برای جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است، در این بحث وجوه دیگر امامت و خلافت بلافصل آن حضرت را اثبات می کنیم:

دو قضیه در این بحث موردنظر است:

۱- ثبوت خلافت حضرت علی علیه السلام برای پیامبر خدا صلی الله علیه و اله.

۲- نفی خلافت از غیر آن حضرت.

هر دو قضیه برای هر مسلمان از قضایایی است که نیاز به استدلال ندارد، بلکه فقط نیاز به تذکر و یادآوری اموری است که تصور آنها ملازم

با تصدیق به این دو قضیه است.

امر اول: خلیفه جانشین «مستخلف عنه» است، به جای او می نشیند، و بدل از او خواهد بود، و حقیقت خلافت اقتضا دارد که خلیفه به تمام آنچه «مستخلف عنه» انجام می داد، قیام کند، و آنچه از او متوقع بود، از خلیفه برآورده شود، و باید به خلیفه خلأ فقدان «مستخلف عنه» جبران شود.

بنابراین، باید بین خلیفه و «مستخلف عنه» تناسب خاصی باشد، که با وجود آن تناسب خلافت محقق است، و با نبود آن، خلافت منتفی است، و بدین جهت

[صفحه ۴۳]

معقول نیست، ظلمت و تاریکی خلیفه و بدل نور گردد، یا جاهل و نادان جانشین عالم و دانا گردد، یا فاقد بدل واجد باشد...

امر دوم: باید تأمل شود که «مستخلف عنه» یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چه کسی است، و از آن وجود مقدس، برای امت چه انتظاری است؟

حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله انسان کاملی است که برتر از همه ی انبیاء و مرسلین است. در تمام آنچه خداوند متعال از کمالات علمی و عملی و آیات تشریعی و تکوینی به ایشان عطا فرموده است، و غرض از بعثت آن حضرت، به فعلیت رسیدن استعداد کمالاتی است که برای انسان ممکن است، رسیدن به مقاماتی از فضایل، که ملأ اعلی به آن غبطه خورد، و خداوند متعال به آن بر ملائکه مباهات و افتخار نماید. غرض، احقاق حق، و اعطای حق هر صاحب حقی است، و به پاداشتن مردم به قسط و عدل به آنچه پروردگار متعال از قرآن و میزان فروفرستاده است (آنجا که می فرماید):

(قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین -

یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم) [۲۷] .

(لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط) [۲۸] .

امر سوم: همان طور که گفته شد، خلیفه ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله باید نمونه ی عالی شخصیت آن حضرت در علم، عمل و خلق باشد، تا خلأ وجود آن حضرت را در تعلیم و تربیت انسان، و تلاوت آیات خداوند پر کند، و راهنمای مردم باشد به تنزیل آیات و تأویل آنها، به ظاهر و باطن آیات، به محکم و متشابه، عام و

خاص، ناسخ و منسوخ آیات، و بیان کند اسرار پنهان آیات را، و جواهر مخزون در حروف مقطعه اول سور قرآن را.

و در یک کلمه، خلیفه ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله باید کسی باشد که دارای علم کتابی باشد که در آن تفصیل هر چیزی است:

(ما فرطنا فی الکتاب من شی ء) [۲۹] .

و متکفل تزکیه ی مردم باشد از وسوسه های شیطانی، و هواهای نفسانی، و رذایل خلقی و عملی، تا عقول مردم با تصفیه از کدورات، مستعد دریافت انوار کتابی شوند که غیر از پاکیزگان کسی به آن نمی رسد. و در نتیجه، نفوس مردم، خزاین جواهر حکمتی شود که خداوند متعال به هر که بخواهد، می دهد.

آری، اگر خلیفه ی جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد، در آنچه از آن وجود مقدس، از تعلیم و تربیت امت انتظار می رود، آنگاه غرض از خاتمیت رسالت، و ابدیت شریعت محقق شده، و هدف از بعثت به وقوع می پیوندد:

(هو الذی بعث فی الأمیین رسولا

منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه) [۳۰] .

و اگر چه نبوت به بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه و اله تمام می شود، ولی غرض از نبوت که تزکیه امت و تعلیم کتاب و حکمت است، تا روز قیامت باقی می ماند، و این مهم تنها به قیام کسی که دارای خصوصیت موجود در مفهوم خلافت است - و بیان شد - محقق می شود.

امر چهارم: آیا مصداق خلیفه ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، بعد از آن حضرت، علی بن ابی طالب علیهماالسلام است، یا غیر او؟

[صفحه ۴۵]

اگر حضرت علی علیه السلام باشد، پس او کسی است که فضایل نبی اکرم صلی الله علیه و آله در او تجلی پیدا کرده است، و اگر چه به گوشه ای از آن فضایل اشاره کرده ایم، در اینجا به بعضی دیگر از آن دریای فضایل اشاره می کنیم:

او کسی است که اجماع و سنت قائم است که وارث علی نبی اکرم صلی الله علیه و آله است، اما اجماع را حاکم نیشابوری در «مستدرک» نقل می کند: (... پس به این ظاهر شد اجماع بر این که علی علیه السلام وارث علم نبی صلی الله علیه و آله است، نه کسان دیگر). [۳۱] .

و اما از سنت فقط اختصار می کنیم به کلام حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود:

انا مدینه العلم و علی بابها [۳۲] .

و فرمود:

انا دار الحکمه و علی بابها. [۳۳] .

حدیث «أنا مدینه العلم» از جهت سند بی نیاز از بحث است؛ زیرا این حدیث اگر متواتر لفظی و معنوی نباشد، قطعا متواتر اجمالی است.

و دلالت حدیث روشن است، دلالت می کند که باب مدینه ی

علم پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام است. پس هر شخص - هر کس که باشد - نمی تواند به این مدینه وارد شود، الا از این باب.

به نطق علی علیه السلام در این شهر علم، باز و به سکوت او، این در بسته می شود.

آیا علمی که نبی اکرم صلی الله علیه و آله مدینه ی آن و علی علیه السلام باب آن است، چه علمی است؟

این همان علمی است که حضرت آدم به آن استحقاق خلیفه شدن خداوند را

[صفحه ۴۶]

در زمین پیدا کرد (آنجا که می فرماید):

(و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الأرض خلیفه قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی أعلم ما لا تعلمون - و علم آدم الأسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال أنبئونی بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین). [۳۴] .

بلکه خداوند متعال علاوه بر تعلیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنچه بر حضرت آدم و غیر او از پیامبران نازل فرموده، او را به مقتضای خاتمیت، به علوم دیگری مختص گردانیده است.

و خداوند متعال در شأن علمی که به کلیم خود موسی تعلیم فرموده، می فرماید:

(و کتبنا له فی الألواح من کل شی ء) [۳۵] .

ولی نسبت به علمی که به حبیب خود، حضرت خاتم صلی الله علیه و آله تعلیم فرموده، می فرماید:

(و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شی ء) [۳۶] .

و اما حدیث «أنا دار الحکمه (یا مدینه الحکمه) و علی بابها» را، عده ای از اصحاب حدیث، مثل ترمذی در صحیح خود [۳۷] خطیب بغدادی در تاریخ [۳۸] و دیگران نقل کرده اند.

و دلالت این حدیث نیز

واضح است که: دار و خانه ی حکمت را نمی توان داخل

[صفحه ۴۷]

شد، مگر از باب آن، و حکمتی که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله مدینه ی آن، و امیرالمؤمنین علیه السلام باب آن است، حکمت مطلقه ای است که خداوند متعال در قرآن مجید، مطلق آن حکمت را خیر بسیار شمرده، و کسانی را که بخواهد مورد آن قرار داده است:

(یؤتی الحکمه من یشاء و من یؤت الحکمه فقد أوتی خیرا کثیرا) [۳۹] .

و حال آن که تمام متاع دنیا را با زینت آسمان آن - به ستارگان، خورشید، ماه ها، و سیاره های محیرالعقول - قلیل شمرده است:

(قل متاع الدنیا قلیل) [۴۰] .

آری، این حکمت مبدأش خداوند علی عظیم، و محل تجلیش قرآن عظیم است:

(الر - کتاب أحکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر) [۴۱] .

و هر کس دنبال این حکمت باشد - که گمشده ی هر مؤمن، و مطلب و مقصود هر انسان است - به جز از طریق و راه علی بن ابی طالب علیهماالسلام نمی تواند به آن برسد.

و مخفی نیست که عظمت علم و حکمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فوق آن است که عقول مردم ادراک کنند، چون او، انسان کامل مطلق - از هر جهت - است، و مقتضای برهان این است که آنچه در انسان از استعدادهای کمال علمی و عملی نهاده شده، در فرد کاملی - که کاملتر از او نیست - به فعلیت برسد، و خداوند

[صفحه ۴۸]

متعال می فرماید:

(و أنزل الله علیک الکتاب و الحکمه و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما) [۴۲] .

پس آنچه را که خداوند علی عظیمی که حدی برای

عظمت او نیست، عظیم و بزرگ که حدی برای عظمت او نیست، عظیم و بزرگ بشمارد، بزرگتر از آن خواهد بود که عقول مردم به درک حد عظمت آن برسد، و علی علیه السلام باب این علم و حکمت است، و در یک کلمه، باب علم خاتم، باب علم عالم است.

و عامه و خاصه اتفاق دارند که حضرت علی علیه السلام فرمود:

سلونی قبل أن تفقدونی [۴۳] .

از من بپرسید قبل از آن که مرا از دست بدهید.

و مورد سؤال را محدود به حدی نفرمود. پس معلوم می شود، گوینده ی این کلام باب علمی است که مدد کننده ی او از علمش، مثقال ذره ای مخفی و پنهان نیست.

این مرتبه و منزلت حضرت علی علیه السلام در علم و حکمت است، و دوست و دشمن به آن اعتراف دارند.

معاویه به ابن عباس گفت: چه می گویی در مورد علی بن ابی طالب؟

ابن عباس گفت: به خدا سوگند! او علم هدایت است، و کهف و موضع تقوی، و محل عقل و خرد، و کوه اندیشه، و نور شب است در تاریکی تیره، و دعوت کننده به راه بزرگ، و عالم به آنچه در صحف گذشتگان بوده، و قائم به تأویل و ذکر و یادآوری مردم، متعلق به اسباب هدایت، و تارک جور و اذیت، و دوری

[صفحه ۴۹]

کننده از راه های پستی، و بهترین کسی که ایمان آورد و پرهیزکار شد، و سید و سرور کسانی که پیراهن و ردای (امامت) را پوشید، و افضل کسانی که حج به جا آورد، و سعی نموده است. و باگذشت ترین شخصی که به عدل رفتار کرد و مساوات برقرار نمود... [۴۴] .

و عایشه گفت: علی علیه السلام اعلم مردم است به سنت.

. [۴۵]

و عمر بن الخطاب گفت: به خدا پناه می برم از معضله و مشکله ای که ابوالحسن - حضرت علی علیه السلام - برای حل آن نباشد. [۴۶] .

و همو به نجات خود از هلاکت در معضلات به علم علی علیه السلام اعتراف نمود.

و معاویه گفت: فقه و علم به رحلت علی بن ابی طالب رفت.

برادرش عتبه گفت: اهل شام این کلام را از تو نمی شنوند.

گفت: مرا واگذار. [۴۷] .

نتیجه این که:

بعد از تصریح پیامبر خدا صلی الله و آله - که خداوند در شأن او فرمود:

(و ما آتاکم الرسول فخذوه) [۴۸] .

به خلافت بلافصل و افضل بودن علی بن ابی طالب علیهماالسلام از همه امت از هر

[صفحه ۵۰]

جهت، با وجود اجماع همه ی فرق و اعتراف - حتی از سخت ترین - دشمنان آن حضرت که هر چه قدرت برای خاموش کردن نور او داشتند به کار بردند، آیا شکی باقی می ماند که علی بن ابی طالب علیهماالسلام همان بدر تام و ماه تابانی است که باید جانشین خورشید آسمان نبوت باشد، و در اشراق انوار کتاب و حکمت قائم مقام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد، و در هدایت و پیشوایی، نایب آن حضرت باشد؟ (أفمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه)؟! [۴۹] .

پرتوی از فضایل حضرت علی

اگر چه پیشتر به مناسبت های مختلف، به بعضی از فضایل آن حضرت اشاره شده است، و کسی را یارای غور در این دریای ژرف نیست، ولی به اختصار به فضایل دیگری از آن حضرت می پردازیم:

حسکانی حنفی از اعلام قرن پنجم هجری از مجاهد - که از بزرگان تابعین و اعلام مفسرین است - نقل می کند که:

برای علی علیه السلام هفتاد منقبت است

که برای احدی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله مثل آنها نبوده، و هیچ منقبتی برای اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نبوده، مگر آنکه علی علیه السلام با آنها شریک بوده است. [۹۹] .

و از ابن عباس نقل می کند که در قرآن آیه ی: «الذین آمنوا و عملوا الصالحات) نیست، مگر این که علی علیه السلام امیر و شریف آن آیه است.

و از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله مردی نیست، مگر این که خدا او را عتاب کرده، و علی علیه السلام را جز به خوبی یاد نکرده است. [۱۰۰] .

[صفحه ۵۱]

و برای علی علیه السلام هیجده منقبت است، که اگر یکی از آنها برای مردی از این امت باشد، به آن نجات پیدا می کند، و دوازده منقبت برای اوست که برای احدی از این امت نبوده است. [۵۲] .

ابن ابی الحدید گفت: از استاد ما، ابوالهذیل سؤال شد: علی علیه السلام نزد خدا مقامش بالاتر است، یا ابابکر؟

گفت: والله! مبارزه ی علی علیه السلام با عمر و در جنگ خندق برابر است با اعمال مهاجرین و انصار و طاعت آنها همگی، تا چه رسد به ابی بکر به تنهایی. [۵۳] .

ابن حجر - که از متعصبین علمای عامه است - از ابن عباس نقل می کند که: سیصد آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است. [۵۴] .

عامه و خاصه اتفاق دارند که:

علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورده، [۵۵] به اسلامی که تسلیم مطلق در برابر اراده ی خداوند متعال بود، و مسبوق به شرک نبود، (ان الشرک لظلم عظیم) [۵۶] و بدین جهت بجز او کسی از اصحاب به مقتضای (لا ـ ینال عهدی الظالمین) [۵۷]

لایق امامت امت نیست.

او نخستین کسی است که ایمان آورد [۵۸] به ایمانی که یکی از امتیازاتش این

[صفحه ۵۲]

است که عامه از عمر بن خطاب روایت کردند که گفت: شهادت می دهم بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که از او شنیدم که می گفت: اگر کسی هفت آسمان را در یک کفه بگذارد، و ایمان علی علیه السلام را در کفه ی دیگر، رجحان با ایمان علی علیه السلام است. [۵۹] .

او نخستین کسی است که نماز خواند [۶۰] . و آیه ی:

(انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون) [۶۱] .

در شأن نماز او نازل شد.

او یگانه وصی است که شاخص ترین کمالات چهار پیامبر اولوالعزم خدا به ضمیمه ی علم آدم ابوالبشر از وجود او جلوه گر است.

ابن ابی الحدید معتزلی از «مسند» احمد بن حنبل و «صحیح» بیهقی نقل می کند که:

من أراد أن ینظر الی نوح فی عزمه، و الی آدم فی علمه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی موسی فی فطنته، و الی عیسی فی زهده؛ فلینظر الی علی بن ابی طالب. [۶۲] .

او کسی است که علمای عامه و خاصه در مقام و منزلت او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه ۵۳]

نقل کرده اند که فرمود:

ان الله تعالی عهد الی عهدا فی علی.

فقلت: یا رب! بینه لی.

فقال: اسمع.

فقلت: سمعت.

فقال: ان علیا رایه الهدی، و امام أولیائی، و نور من أطاعنی، و هو الکلمه التی ألزمتها المتقین، من أحبه أحببنی، و من أبغضه أبغضنی، فبشره بذلک... [۶۳] .

آن هدایتی که نتیجه ی بعثت تمام انبیای الهی، و ثمره ی تمام کتب آسمانی است، علی علیه السلام رایت آن هدایت

است. او علمدار هدایت به صراط مستقیم معرفت و عبادت خداوند متعال است.

علی علیه السلام امام اولیایی است که خداوند در وصف آنان فرموده است:

(ألا ان أولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون) [۶۴] .

کسانی که ترس و حزنی ندارند، به منتهی الآمال خلقت - که مطلق الکمال و کمال مطلق است - رسیده اند، ماذا وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک. [۶۵] .

اگر این مقام اولیای خدا است، آیا علی علیه السلام در چه مقامی است که خداوند متعالی او را امام اولیای خود قرار داده است؟ کسی که امام اولیای الله است، امام جمیع عباد الله است.

[صفحه ۵۴]

احدی از دائره ی اطاعت خداوند خارج نیست، و علی علیه السلام نور هر کسی است که مطیع خداوند است. از این جمله استفاده می شود که چراغ راه اطاعت خدا، و شمع جمع فرمانبران خدا علی مرتضی علیه السلام است.

متقین کسانی هستند که خداوند فرمود:

(ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین) [۶۶] .

و درجات قرب خود را بر مدار مراتب تقوی قرار داده و فرمود:

(ان اکرمکم عند الله أتقاکم) [۶۷] .

و تمام متقین را در تمام مراتب ملزم به یک کلمه نموده است، و آن کلمه ی تکوینیه ی خدا، علی بن ابی طالب علیه السلام است. آن هم کلمه ای که صدق در گفتار و عدل در رفتار به حد تمام و کمال در منطقه و عمل او متجلی شده:

(و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا) [۶۸] .

او کسی است که آن چنان روح او مستغرق در محبت خدا، و اراده ی او، مستهلک در رضای خدا گشته، که محبت او محبت خدا، و اطاعت او اطاعت خدا شده است.

آن کسی

که رایت هـدی، امام اولیا و کلمه التقوی است، محبت او محبت خـدا، و اطاعت او اطاعت خدا است. کلمه الله العلیا، و اسم الله الأعظم، و مثل الله الأعلی است.

با آن که حکومت بنی امیه و بنی عباس، با نهایت اختلاف، بر اطفای انوار فضایل آن حضرت، اتفاق کردند، و حسد دشمنان و ترس دوستان هردو مانع اظهار مناقب آن حضرت شد - و به قول امام لغت و ادب و مؤسس علم عروض،

[صفحه ۵۵]

خلیل بن احمد: فضایل هر کس یا باید به وسیله ی دوست منتشر شود، یا دشـمن، دوستان آن حضرت از ترس و دشمنانش از حسد، فضایلش را کتمان کردند، ولی با وجود این، مناقبش این گونه منتشر شد - باز هم کتب تفسیر، حدیث و تاریخ مشحون به مـآثر علمی، اخلاقی و عملی اوست، و روایـات عـامه و خاصه از پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله - در حـدی که از دسـتبرد حوادث روزگار باقیمانده - مبین مقاماتی برای آن حضرت است که عقول از ادراک آنها قاصر است.

آیا اگر حسـد دشـمنان و ترس دوسـتان نبود و ظلمت شب تار حکومت بنی امیه و بنی عباس حجاب این آفتاب نمی شد، انوار فضایل او چگونه آفاق را روشن می کرد؟!

آنچه موجب حیرت اهل نظر است، این است که آنچه پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله به لحاظ مصـلحت از فضایل آن حضرت بیان نکرده، بیش از آن است که بیان فرموده است.

ابن ابی الحدیـد از احمـد بن حنبـل نقل می کنـد که در «مسـند» از پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله روایت کرده که حضـرتش فرمود:

و الذی نفسی بیده! لولا أن تقول طوائف من أمتی فیک

ما قالت النصاری فی ابن مریم؛ لقلت الیوم فیک مقاما لا تمر بملأ من المسلمین الا أخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکه.

قسم به آن که جانم به دست اوست! اگر نمی گفتند طایفه هایی از امت من درباره ی تو، آنچه نصاری درباره ی ابن مریم گفتند؛ هر آینه می گفتم امروز در شأن تو گفته ای که مرور نکنی بر جماعتی از مسلمین مگر این که از خاک زیر پای تو برای تبرک بگیرند. [۶۹] .

[صفحه ۵۶]

کسی که گفتنی های فضایل او محیر العقول است، آیا ناگفتنی های فضایل او چه خواهد بود؟!

آنچه مهم است توجه به این نکته است که: مهم ترین وظیفه ی عقلی و شرعی، شکر منعم است و بالاترین نعمت، نعمت هدایت به معرفت و عبادت رب العالمین است که وسیله ی حیات ابد و سعادت سرمد است، و جز به تلاوت آیات خدا، تزکیه ی نفس و تعلیم کتاب و حکمت میسر نیست.

و از نعم بی پایانی که (و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها) [۷۰] ؛ یگانه نعمتی که خداوند به انعام آن بر مؤمنین منت نهاد، این نعمت است:

(لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من أنفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه) [۷۱] .

هرچند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مدینه ی آن حکمت است، ولی باب آن مدینه - که راهی به آن حکمت به جز از آن باب نیست - علی بن ابی طالب علیه السلام است.

کتابی که خدا فرمود:

(کتاب أنزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور) [۷۲] .

گذشته از این که او (و من عنده علم الکتاب) [۷۳] است، به دست توانای او باقی و برقرار ماند.

فتوحات او بود که بنیان

شرک و کفر را منهـدم کرد، و جانفشـانی هـای او بود که جان خاتم پیامبران را - که جان جهان بود - برای احیای جهانیان به عرفان و ایمان نگهداشت.

[صفحه ۵۷]

در زمان حیات پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله دین خدا را به قیامی که جبرئیل گفت: لا فتی الا علی لا سـیف الا ذوالفقار [۷۴] ، از شـر کفار حفظ کرد، و در ممات پیامبر خدا صـلی الله علیه و اله به قعودی که خودش فرمود: صبرت و فی العین قذی و فی الخلق شجی [۷۵] از کید منافقان صیانت نمود.

و عاقبت به خون فرق شـکافته ی خود، این شـجره ی طیبه را سیراب کرد، و روحی که جز خدا، قدرت قبض آن را نداشت، به جان آفرین تسلیم نمود.

در «ریاض النضره» از ابی ذر روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

چون سـیر داده شد به من، ملکی را دیدم بر سـریری از نور نشسـته، و یک پای او در مشرق، و پای دیگرش در مغرب، و مقابل او لـوحی بـود، در آن نظر می کرد، و همه ی دنیـا بین دو دیـده ی او، و خلق بین دو زانوی او، دست او به مشـرق و مغرب می رسید. به جبرئیل گفتم: این کیست؟

گفت: این عزرائیل است.

به او سلام کردم.

گفت: و علیک السلام یا احمد!

از علی علیه السلام سؤال کرد.

گفتم: آیا پسرعمویم علی علیه السلام را می شناسی؟

گفت: چگونه نشـناسم، و حال آنکه خداوند قبض ارواح خلایق را به من واگذاشته، به جز روح تو، و روح پسر عم تو علی بن ابی طالب علیهماالسلام، که خدا آن دو را به مشیت خود قبض می کند. [۷۶] .

[صفحه ۵۸]

نه

تنها انسانیت رهین منت او در هدایت به صراط مستقیم سعادت است؛ بلکه وجود نوع انسان، طفیل فرد کامل است، و چون انسانیت انسان به عقل است که:

دعامه الانسان العقل [۷۷] ؛

ستون انسان عقل است.

انسان کامل کسی است که عقل کل و کل العقل است، و این مقام منیع خاتمیت است.

و به فرموده ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که: «علی منی و أنا من علی». [۷۸] ثابت می شود که علی علیه السلام بدر تمامی است که اشعه ی خورشید آسمان رسالت به وسیله ی او منتشر می شود، و انوار فیوضات فیاض علی الاطلاق در منظومه ی هستی، توسط خورشید و ماه این منظومه، که خاتم و خلیفه ی خاتم است، آفاق و انفس را منور می کند.

شکر هر نعمتی متناسب با ارزش آن نعمت است، و نعمت خلقت انسان نعمتی است که خدا فرمود:

(ثم أنشأناه خلقا آخر فتبارک الله أحسن الخالقین)

و نعمت هدایت انسان، نعمتی است که خداوند فرمود:

(فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون)، [۷۹] (فمن تبع هدای فلا یضل و لا یشقی)، [۸۰] .

[صفحه ۵۹]

و یگانه گوهری است که در ام الکتاب، در هر نماز، منتهی الآمال تمام بندگان خدا است:

(اهدنا الصراط المستقیم - صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین) [۸۱] .

هم چنان که شکر منعم به این دو نعمت متعسر است، شکر واسطه ی آن دو نعمت هم - چنان که شایسته است - میسر نیست؛ و لکن به حکم عقل و شرع احدی، از میسور، معذور نیست.

نه حقی مانند حق امیرالمؤمنین علیه السلام ضایع شده که: «و لم أرمثله حقا اضیعا» [۸۲] ، و نه به ذی حقی

مانند آن حضرت ظلم شده که: «السلام علیک یا ولی الله أنت أول مظلوم» [۸۳] .

امید است روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که روز شهادت آن حضرت است، به شکرانه ی نعم بی حد و حصری که به وسیله ی او نصیب ما شده، آنچه در توان داریم در اقامه ی شعائر و شهادت آن حضرت، انجام دهیم.

در عظمت آن شهید و آن شهادت همین بس که عایشه گفت: دیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را در آغوش گرفت و بوسید، و فرمود: بأبی الوحید الشهید. [۸۴] .

کسی که در شهادت او به روایات عامه و خاصه، خون از زمین جوشید، آیا

[صفحه ۶۰]

وظیفه ی مسلمانان در این مصیبت عظمی چیست؟

ابن شهاب گوید: وارد دمشق شدم، نزد عبدالملک رفتم، که بر او سلام کنم.

گفت: یابن شهاب! آیا می دانی در بیت المقدس صبح روز قتل علی علیه السلام چه اتفاقی افتاد؟

گفتم: بله.

گفت: بیا، از پشت سر مردم، آمدم پشت قبه، پس رو به من کرد و گفت: روز قتل علی علیه السلام چه شد؟

گفتم: هیچ سنگی از بیت المقدس برداشته نشد، مگر آن که زیر آن سنگ خون بود.

گفت: کسی باقی نمانده که این را بداند، به غیر از من و تو، احدی از تو این واقعه را نشنود.

ابن شهاب گوید: تا وفات عبدالملک، این واقعه را به کسی نقل نکردم. [۸۵] .

اگر عکس العمل کوه در نزول کلام الله صامت آن چنان است که فرمود:

(لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیه الله و تلک الأمثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون) [۸۶] .

عجب نیست اگر کلام الله ناطق با فرق شکافته بر زمین بیفتد، خون از زمین بجوشد!

تأثر

عالم ملك در شهادت او این چنین است، آیا انعکاس آن مصیبت در ملکوت چگونه است؟

[صفحه ۶۱]

نمونه ای از انقلاب ملأ اعلا ندای جبرئیل بین آسمان و زمین بود، که هر کس بیدار بود، آن ندا را شنید:

تهدمت و الله! أرکان الهدی، و انطمست و الله! نجوم السماء و أعلام التقی، و انفصمت و الله! العروه الوثقی، قتل ابن عم المصطفی، قتل الوصی المجتبی، قتل علی المرتضی، قتل و الله! سید الأوصیاء، قتله أشقی الاشقیاء. [۸۷] .

صدوق در «امالی» و «عیون» روایت می کند: امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطبه ای در فضیلت ماه رمضان بیان فرمود.

گفتم: یا رسول الله! افضل اعمال در این ماه چیست؟

فرمود: ورع از آنچه خدا حرام کرده.

بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گریه کرد.

گفتم: یا رسول الله! چه چیز تو را می گریاند؟

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی! أبکی لما یستحل منک فی هذا الشهر.

گویا می بینم تو را که برای پروردگارت نماز به جا می آوری، و شقی ترین از اولین و آخرین ضربتی بر فرق تو می زند، که محاسنت به خون خضاب می شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: گفتم: یا رسول الله! آیا با سلامت دینم خواهد بود؟

فرمود: در سلامت از دین توست.

بعد فرمود:

یا علی! کسی که تو را بکشد، مرا کشته، کسی که بغض تو را داشته باشد، بغض مرا داشته، کسی که تو را ناسزا گوید، مرا ناسزا

[صفحه ۶۲]

گفته، چون تو از من، مانند خود من هستی، روح تو از روح من، و طینت تو از طینت من است. خداوند تبارک و تعالی من و تو را آفرید، و من و تو را انتخاب نمود،

مرا برای نبوت اختیار کرد، و تو را برای امامت. هر کس منکر امامت تو شود، منکر نبوت من شده.

یا علی! تو وصی من، پدر فرزندان من، همسر من، و خلیفه ی من بر امت من در حیات من و بعد از موت من هستی. امر تو امر من، نهی تو نهی من است. قسم به کسی که مرا به نبوت مبعوث کرد، و مرا بهترین آفریدگان قرار داد! تو حجت خدا بر خلق او، امین خدا بر سر او و خلیفه ی خدا بر بندگان او هستی. [۸۸] .

و عمده ی مضامین این حدیث شریف در روایات عامه موجود است، مانند این که:

تو وصی من هستی. [۸۹] .

ذریه ی هر پیامبری در صلب اوست، و ذریه ی آن حضرت در صلب علی علیه السلام است. [۹۰] .

کسی که بغض علی علیه السلام را داشته باشد، بغض پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دارد. [۹۱] .

کسی که علی علیه السلام را سب کند و ناسزا بگوید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را ناسزا گفته

[صفحه ۶۳]

است. [۹۲] .

قاتل علی علیه السلام شقی ترین مردمان است. [۹۳] .

طینت علی علیه السلام از طینت پیامبر، و علی و پیامبر از شجره ی واحده هستند. [۹۴] .

خدا از اهل زمین دو مرد برگزید: نبی و علی. [۹۵] .

به علی علیه السلام فرمود: تو از من هستی و من از توام، و علی از من است و من از علی هستم. [۹۶] .

علی علیه السلام نزد من مانند نفس من است. [۹۷] .

حضرتش فرمود:

ان هذا أخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و أطیعوا. [۹۸] .

کسی که نفس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله از او، او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، قتل او، قتل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و روز شهادت او، روز شهادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و عزای او عزای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است.

[صفحه ۶۴]

و هر کس از امت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - چه شیعه و چه سنی - به مقتضای کتاب و سنت که علی علیه السلام نفس پیامبر است، باید در آن روز، عزادار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد.

مصیبتی که برحسب روایات عامه و خاصه، قبل از وقوع آن، خاتم پیامبران بر آن گریه نمود، و تصور آن مصیبت قلب خاتم را - که قلب عالم امکان است - شکسته، آیا بعد از وقوع آن مصیبت، وظیفه ی هر مسلمانی چیست؟

مصیبتی که اشرف کائنات قبل از وقوع بر آن اشک ریخته، اگر چشم روزگار بر آن مصیبت خون گریه کند، جا دارد.

ابن اثیر در «اسد الغابه» از عمرو ذی مر روایت می کند:

هنگامی که ضربت به علی علیه السلام اصابت کرد، بر آن حضرت وارد شدم، عصابه (و دستمالی) به سر بسته بود، گفتم: یا امیرالمؤمنین! جای ضربت را به من نشان بده.

چون عصابه را باز کرد، گفتم: چیزی نیست، خدشه ای است.

فرمود: من از شما جدا می شوم.

من گریه کردم. فرمود: ساکت باش، اگر آنچه را من می بینم تو ببینی، گریه نمی کنی.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! چه می بینی؟

فرمود: این وفود ملائکه و پیامبرانند، و این محمد صلی الله علیه و آله است، می گوید: بشارت باد تو را، یا علی! که آنچه مصیر

تو به سوی اوست، بهتر از آن است که در آن هستی. [۹۹] .

آفتاب آسمان نبوت، و ستارگان رسالت و وصایت به استقبال ماهی آمده بودند، که در ماه خدا، شب نزول کلام خدا، با اثر هزار ضربت بر بدنش در راه

[صفحه ۶۵]

خدا، و با اثر دو ضربت بر سرش، آماده ی عروج اعلا بود.

قابض روح او خدا، و شاهد آن قبض روح تمام انبیا و مرسلین و اوصیا و ملائکه ی مقربین و شهدا و صدیقین و عباد الله الصالحین بود.

روحی که کمترین غبار هوس و هوی بر آن آینه ی تمام نمای اسمای حسنای خدا ننشست، و با علم و عرفان، اسلام و ایمان و اخلاق و اعمالی به عالم بقا رفت، که روز قیامت میزان علم، ایمان، اخلاق و اعمال اولیای خدا است و هنگامی که در بهشت وارد شود، آن چنان که ستاره ی صبح بر اهل دنیا می درخشد، او برای اهل بهشت نورافشانی می کند.

و علی مثله فلیبک الباکون، و ایاه فلیندب النادبون، و انا لله و انا الیه راجعون. [۱۰۰] .

گفت و گوی جالب و شنیدنی بین حضرت علی و حضرت زهرا

اینک که سخن از فضایل بی کران امیرمؤمنان علی علیه السلام می باشد چه زیباست به گفت وگوی جالبی گوش فرادهیم که در این گفت وگو خود حضرتش برخی از فضایلش را بیان می فرماید.

شیخ فقیه، ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی رحمه الله در کتاب «فضایل» این گونه نقل کرده است:

در خبری وارد شده که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت زهرا علیهاالسلام نشسته بودند و خرما تناول می نمودند، بین آن دو بزرگوار گفت وگویی جالب و شنیدنی صورت گرفت که آن را ذکر می کنیم:

علی علیه السلام فرمود: ای فاطمه! همانا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا بیشتر از

تو دوست می دارد.

[صفحه ۶۶]

فاطمه علیهاالسلام فرمود: این عجیب است، چگونه شما را بیشتر دوست می دارد، در حالی که من میوه ی قلب او و شاخه ای از شاخسار او هستم، و آن حضرت فرزندی غیر از من ندارد؟!

علی علیه السلام فرمود: ای فاطمه! اگر گفته ی مرا نمی پذیری و مرا تصدیق نمی کنی به همراه من، نزد پدر بزرگوارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برویم تا از خودش پرسش کنیم.

آن دو بزرگوار به اتفاق محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، صدیقه ی کبری علیهاالسلام شروع به سخن نمود و عرض کرد: ای پیامبر خدا! کدامیک از ما دو نفر را بیشتر دوست داری، مرا یا علی را؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

أنت أحب و علی أعز منک.

تو نزد من محبوب تر و علی علیه السلام عزیزتر است.

در این هنگام سرور و مولای ما علی علیه السلام فرمود: آیا برایت نگفتم؟ من فرزند فاطمه ی باتقوا هستم؟

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر خدیجه ی کبری هستم.

علی علیه السلام فرمود: من فرزند صفایم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر سدره المنتهایم که بالاترین مکان در بهشت است.

علی علیه السلام فرمود: من افتخار عالمیان هستم.

فاطمه علیهاالسلام من دختر کسی هستم که نزد خدا آن قدر تقرب یافت که فاصله اش با او به قدر فاصله ی دو کمان یا کمتر از آن بود.

علی علیه السلام فرمود: من فرزند زنهای پاکدامن هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر زنان صالحه و مؤمنه ام.

علی علیه السلام فرمود: خادم و خدمتگزار من جبرئیل است.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: خطبه ی عقد مرا در آسمان «راحیل» خوانده است، و فرشتگان گروهی بعد از گروه دیگر به من خدمت می کنند.

علی علیه السلام فرمود: من در محل دوردست و بلند

مرتبه ای تولد یافته ام.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من در رفیع اعلی تزویج شدم و عقدم در آسمان واقع شد.

علی علیه السلام فرمود: من لوای حمد را به دوش دارم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر کسی هستم که او را به آسمان ها بالا بردند.

علی علیه السلام فرمود: من فرزند آن مرد نیکوکار و درست کردار از میان مؤمنان هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر آخرین پیامبر الهی هستم.

علی علیه السلام فرمود: من طبق ظاهر قرآن و فرمان آن، شمشیر کشیده و با کافران جنگیده ام.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دارنده ی علوم باطن قرآن هستم.

علی علیه السلام فرمود: من درختی هستم که از طور سینا خارج شد.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من مقصود از آن شجره ی طیبه هستم که همواره ثمره و میوه های گوارا دهد.

علی علیه السلام فرمود: و من درختی هستم که ثمره و میوه اش حسن و حسین علیهماالسلام هستند.

علی علیه السلام فرمود: من مثانی - یعنی سوره ی حمد - و قرآن حکیم هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر پیامبر کریم و بزرگوارم.

علی علیه السلام فرمود: من نبأ عظیم - یعنی آن خبر بزرگ - هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر پیامبر راستگو و امین هستم.

علی علیه السلام فرمود: من ریسمان محکم پروردگارم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که از همه ی مردمان بهتر و برتر است.

[صفحه ۶۸]

علی علیه السلام فرمود: من شیر شجاع جنگ ها هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من کسی هستم که خدا به خاطر او گناه بندگان را بیامرزد.

علی علیه السلام فرمود: من بخشنده ی آن انگشترم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من بزرگ فرزندان هاشم و سرور آنها هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر محمدم که خداوند او را از میان بندگانش برگزیده است.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر سرور رسولان و فرستاده

شدگان الهی هستم.

علی علیه السلام فرمود: من سرور اوصیا و جانشینان رسولانم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر پیامبر عربی هستم که از میان اعراب برانگیخته شد.

علی علیه السلام فرمود: من آن دلیر مردی هستم که شجاعان را به هلاکت افکنده ام.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر احمد هستم که پیامبر الهی است.

علی علیه السلام فرمود: من قهرمان باورع و پارسایم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که شفاعت می کند و شفاعتش نزد خدا پذیرفته می گردد.

علی علیه السلام فرمود: من تقسیم کننده ی بهشت و دوزخم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر محمدم که خدا او را به پیامبری اختیار کرده است.

علی علیه السلام فرمود: من کشنده ی جنیان سرکش هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دختر فرستاده ی آن خداوند حاکم و فرمانروای عالم هستم.

علی علیه السلام فرمود: من برگزیده ی خداوند مهربانم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من بهترین زنان و برگزیده ی شده ی از میان آنان می باشم.

علی علیه السلام فرمود: من گفتگو کننده ی با اصحاب رقیم هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که رحمت الهی بود، برای اهل ایمان

[صفحه ۶۹]

فرستاده شده و به آنها بسیار لطف و مهربانی داشت.

علی علیه السلام فرمود: من کسی هستم که خداوند مرا در قرآن خود، نفس محمد صلی الله علیه و آله قرار داده و فرموده است: (أنفسنا و أنفسکم) [۱۰۱] .

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من کسی هستم که درباره اش در ضمن همان آیه فرمود: (و نساءنا و نساءکم) [۱۰۲] ، مراد از «نساءنا» – یعنی «زنان خودمان» – من هستم.

علی علیه السلام فرمود: من به شیعیانم قرآن آموخته ام.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من کسی هستم که خدا دوستانم را از آتش رها می کند.

علی علیه السلام فرمود: من کسی هستم که شیعیانم از دانش من می نویسند.

فاطمه علیهاالسلام فرمود:

و من کسی هستم که از دریای دانش او با مشت برمی دارند.

علی علیه السلام فرمود: اسم مرا خداوند از اسم خود برگرفته است، او عالی - یعنی بلندمرتبه - و من علی هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: اسم من نیز از اسم خدا گرفته شده است، او فاطر - یعنی آفریننده - و من فاطمه ام.

علی علیه السلام فرمود: من مایه ی حیات و زندگی جان اهل عرفان و معرفتم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من راه نجات آنها هستم که به خوبی ها و معنویات مایلند.

علی علیه السلام فرمود: من گنج بی نیازی هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من کلمه ی نیکو و مجموعه ی خوبی ها هستم.

علی علیه السلام فرمود: مراد از «حوامیم» - یعنی سوره هایی که با حا و میم شروع می شود - من هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر طواسین - یعنی سوره هایی که با طا و سین شروع می شود - می باشم.

[صفحه ۷۰]

علی علیه السلام فرمود: خداوند توبه ی آدم را به خاطر من پذیرفت.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: مرا نیز آدم واسطه قرار داد تا خدا توبه اش را قبول کرد.

علی علیه السلام فرمود: من به منزله ی کشتی نوح علیه السلام هستم، هر کس به او پیوست، نجات یافت.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من هم در این ادعا با تو شریکم.

علی علیه السلام فرمود: من طوفان آن - یعنی ریزش باران شدیدی که باعث غرق شدن و هلاکت آن گردید - هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من خشم آن هستم که باعث تلاطم دریا و ایجاد جزر و مد است.

علی علیه السلام فرمود: من آن نسیمی هستم که برای حفظ آن کشتی فرستاده شد.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من سرچشمه ی نهرهای آب، شیر، شراب و عسل در بهشت هستم.

علی علیه السلام فرمود: من طور - یعنی جبل سینا - هستم که خدا با

موسی علیه السلام در آنجا تکلم فرمود و دارای رفعت و عظمت خاصی بوده است.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من آن کتاب مسطور هستم که خدا با دست قدرتش در آن نوشته است.

علی علیه السلام فرمود: من آن صفحه ی گشوده شده ام.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من بیت المعمورم که کعبه ی اهل آسمان است و در اطرافش فرشتگان طواف می کنند.

علی علیه السلام فرمود: من سقف مرفوع - یعنی آسمان - هستم در عظمت و بلندی مرتبه.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من دریای آتش بار هستم.

علی علیه السلام فرمود: من دارای علم تمام پیامبرانم.

[صفحه ۷۱]

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر سرور همه ی رسولانم که از ابتدای آفرینش فرستاده شده اند.

علی علیه السلام فرمود: من آن چاه متروکه و آن قصر محکم بلند ارتفاع هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: شبر و شبیر - یعنی حسن و حسین علیهماالسلام - از من هستند.

علی علیه السلام فرمود: من بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بهترین مخلوق آفریدگارم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من نیکوکار پارسا هستم.

دراین هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام فرمود:

با علی علیه السلام گفت وگو مکن، او دلایل محکم و بیان روشن دارد.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من دختر کسی هستم که قرآن بر او نازل شده است.

علی علیه السلام فرمود: من پر از علم و بری و دور از شرکم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: من ستاره ای هستم که می درخشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام صاحب مقام شفاعت در قیامت است.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من بزرگ بانوی روز قیامت هستم.

سپس به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: شما از پسرعموی خود حمایت و پشتیبانی نکنید، و مرا با او واگذارید.

علی علیه السلام فرمود: من پدر

فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و برگزیده ی او هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من گوشت و خون او هستم.

علی علیه السلام فرمود: من مجموعه ی صحیفه های آسمانی ام.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من مجموعه ی شرافت و بزرگواری ام.

علی علیه السلام فرمود: من ولی پروردگارم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من لاغر اندامی نیکو هستم.

علی علیه السلام فرمود: من نور آفرینش و روشنایی آن هستم.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: و من فاطمه ی زهرا هستم.

[صفحه ۷۲]

آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه اش علیهاالسلام فرمود:

یا فاطمه! قومی و قبلی رأس ابن عمک، فهذا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مع أربعه آلاف من الملائکه یحامون لعلی علیه السلام و هذا أخی راحیل و دردائیل مع أربعه آلاف من الملائکه ینظرون بأعینهم.

ای فاطمه! برخیز و سر پسرعمویت علی علیه السلام را ببوس، اینک جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل با چهار فرشته از علی علیه السلام حمایت می نمایند و از او پشتیبانی می کنند، و این برادرم راحیل و دردائیل است که با چهار هزار فرشته ی دیگر برای دیدن این مناظره اجتماع کرده اند.

بعد از فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، حضرت زهرا علیهاالسلام برخاست و سر مبارک امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام را در مقابل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسید و گفت:

ای اباالحسن! به حق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از پیشگاه پروردگار و از ساحت مقدس شما و پسرعمویت عذرخواهی می کنم.

امام علیه السلام عذر آن حضرت را پذیرفتند و در خاتمه فاطمه علیهاالسلام دست پدر بزرگوارش را بوسید. [۱۰۳] .

معجزه ای از امیرمؤمنان علی

در کتاب «کافی» و «اکمال الدین» آمده است: ابوسعید خدری گوید:

هنگامی که ابوبکر هلاک شده و عمر جانشین او گشت من حاضر بودم

که مردی از بزرگان یهود - که یهودیان مدینه اعتقاد داشتند او دانشمندترین مردم

[صفحه ۷۳]

عصر خویش است - نزد عمر آمد و رو به او کرد و گفت:

ای عمر! من نزد تو آمده ام و می خواهم اسلام بیاورم. اگر هر چه از تو پرسیدم جواب دادی پس تو دانشمندترین اصحاب محمد «صلی الله علیه و آله» نسبت به کتاب و سنت و آنچه از تو می پرسم، هستی.

عمر گفت: من چنین نیستم، ولی تو را راهنمایی می کنم به کسی که دانشمندترین امت ما نسبت به کتاب، سنت و آنچه تو می پرسی هست، و او این مرد است، آنگاه اشاره به علی علیه السلام کرد.

یهودی گفت: اگر این چنین که می گویی هست پس چرا مردم با تو بیعت کنند، در صورتی که او دانشمندترین شماست؟

وقتی عمر (این پاسخ کوبنده را از آن یهودی شنید) با او درشتی کرد.

یهودی برخاست و به جانب علی علیه السلام رفت و به آن حضرت گفت: تو چنان هستی که عمر گفت:

فرمود: عمر چه گفت؟

یهودی ماوقع را گزارش داد و گفت: اگر تو چنانی که او می گوید، من مطالبی از تو می پرسم، می خواهم بدانم آیا یکی از شما آنها را می داند، تا قبول کنم که شما در ادعائی که می کنید که بهترین و داناترین امت ها هستید راست می گوئید و آنگاه در دین شما یعنی اسلام وارد شوم.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

آری، من همچنانم که عمر به تو گفته است، از هر چیزی که می خواهی بپرس که - ان شاء الله، پاسخ خواهم داد.

یهودی گفت: از تو از سه پرسش، سه پرسش و یکی می پرسم؟

حضرت فرمود: ای یهودی! چرا نمی گویی از هفت پرسش، می پرسم؟!

[صفحه ۷۴]

یهودی

گفت: اگر تو از سه پرسش پاسخ دادی بقیه ی سؤالات را خواهم پرسید وگرنه خودداری خواهم نمود. اگر تو در مورد این هفت پرسش مرا پاسخ دادی می دانم که تو دانشمندترین و برترین اهل زمین و سزاوارترین مردم بر حکومت بر آنان هستی.

حضرت فرمود:

سل عما بدا لک یا یهودی.

هر چه می خواهی بپرس ای یهودی!

یهودی گفت: اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، اولین درختی که کاشته شد و اولین چشمه ای که بر روی زمین جاری شد، کدام است؟

حضرت هر سه پرسش را پاسخ داد.

آنگاه یهودی پرسید: مرا خبر ده که این امت چند امام هدایتگر دارد؟ و خبر ده که خانه ی پیامبر شما در بهشت در کجاست؟ و خبر ده که همراهان او در بهشت چه کسانی هستند؟

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

ان لهذه الأمه اثنی عشر امام هدی من ذریه نبینا و هم منی، و أما منزل نبینا صلی الله علیه و آله و سلم فی الجنه، ففی أفضلها و أشرفها جنه عدن، و أما من معه فی منزله فیها: فهؤلاء الاثنا عشر من ذریته و امهم وجدتهم و ام امهم و ذراریهم، لا یشرکهم فیها أحد. [۱۰۴] .

این امت دوازده امام هدایتگر از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله دارند که همگی از نسل من هستند، و منزل پیامبر ما در بهشت در برترین و شریف ترین مکان آن یعنی بهشت عدن است، و همراهان آن حضرت در منزلش همان دوازده امام از ذریه ی او و مادرشان و

[صفحه ۷۵]

مادربزرگشان و مادران بزرگواران و فرزندان آنهاست و کسی با آنها شریک نیست.

نویسنده رحمه الله گوید: آنچه آوردیم مطابق با نسخه ی کتاب شریف «کافی» است،

ولی در کتاب «اکمال الدین» آمده است:

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

اما پاسخ تو در مورد این پرسشت که اولین درختی که بر روی زمین رویید - که یهود گمان می کنند که آن درخت زیتون است و دروغ می گویند - آن درخت خرما از هسته ای است که حضرت آدم آن را از بهشت آورد و در زمین کاشت و اصل همه ی درختان خرما از آن است.

و اما نخستین چشمه ای که بر روی زمین جوشید - که یهود معتقدند آن چشمه ای است که در بیت المقدس از زیر سنگی جوشیده و دروغ می گویند - آن چشمه ی حیات است که کسی به آن نرسید جز آنکه زنده ماند و حضرت خضر علیه السلام از پیش قراولان لشکر ذی القرنین بود که او در جست وجوی آن چشمه ی حیات بود و خضر علیه السلام به آن رسید و از آن نوشید ولی ذوالقرنین آن را نیافت.

و اما اولین سنگی که بر زمین نهاده شد - که یهود معتقدند آن سنگی است که در بیت المقدس است و دروغ می گویند - آن حجرالأسود «سنگ سیاه» است که حضرت آدم علیه السلام آن را از بهشت به همراه خودش آورد و در رکن کعبه گذاشت و مردم آن را استلام می کنند، و آن از برف سفیدتر بود، ولی در اثر خطایای مردم سیاه گردید. [۱۰۵] .

[صفحه ۷۶]

معجزه ای دیگر

در کتاب «مدینه المعاجز» آمده است: حذیفه بن یمان گوید:

ما در محضر باصفای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که ناگاه صدای عظیم وحشتناکی ما را فراگرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ببینید چه خبر وحشتناکی شما را فراگرفت و چه چیزی بر شما فرود آمد؟

ما به بیرون

شهر مدینه رفتیم، دیدیم چهل مرد سواری بر چهل شتر سوار شده اند، آنها دارای چهل مرکب از عقیق و بر تن هر کدام از آنها زرهی از لؤلؤ و بر سرشان عرقچینی مزین به جواهر گرانبها بود، پیشاپیش آنها نوجوان ماه پاره ای بود که هنوز موی در صورتش نروییده بود، او فریاد می زد: کنار بروید! کنار بروید! شتاب کنید! شتاب کنید! به سوی محمد پیامبر برگزیده که برای اطراف و اکناف جهان برانگیخته شده است.

حذیفه گوید: من بازگشتم و جریان را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانیدم.

حضرت فرمود:

یا حذیفه! انطلق الی حجره کاشف الکرب، و هازم العرب، اللیث العقور و اللسان الشکور، و العالم الصبور الذی جری اسمه فی التوراه و الانجیل و الزبور.

ای حذیفه! برو به خانه ی برطرف کننده ی گرفتاریها، شکست دهنده ی قدرتمندان عرب، شیر ژیان، زبان شکور و دانشمند شکیبا و صبور، کسی که نامش جریان دارد در تورات و انجیل و زبور.

حذیفه گوید: فوری به خانه ی مولایم علی علیه السلام رفتم تا جریان را به حضورش

[صفحه ۷۷]

برسانم، که ناگاه مولایم را ملاقات کردم، فرمود:

یا حذیفه! جئتنی لتخبرنی بقوم أنا بهم عالم منذ خلقوا و ولدوا؟

حذیفه! آمدی تا از گروهی به من خبر دهی که من از زمان آفرینش و تولد آنها آگاه هستم؟!

حذیفه گوید: مولایم خود به سوی مسجد حرکت فرمود، من نیز پشت سر حضرتش به راه افتادم تا اینکه وارد مسجد شد، مردم دور تا دور رسول خدا صلی الله علیه و آله حلقه زده بودند، وقتی علی علیه السلام را دیدند برخاستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در جایتان باشید.

وقتی که مجلس برقرار

گردید و آرامش یافت، نوجوان از میان آن گروه برخاست و گفت:

کدامیک از شما در آن هنگام که تاریکی سایه اش را به همه جا می افکند به عبادت خدا مشغول می شود؟ کدامیک از شما از پرستش بتها منزه است؟ کدامیک از شما در برابر نعمتهای خدای منان سپاسگزار است؟

کدامیک از شما در روز نبرد و جنگ استقامت می ورزد؟ کدامیک از شما قاتل پهلوانان، خراب کننده ی اساس و بنیان کفر و آقای انس و جان است؟

کدامیک از شما برادر پیامبر برگزیده حضرت محمد صلی الله علیه و آله و پراکنده سازنده ی مارقین و خارجین از دین در گوشه و کنار جهان است؟ کدامیک از شما زبان راستگوی حق و جانشین گویای پیامبر صلی الله علیه و آله است؟

کدامیک از شما از نژاد ابوطالب بوده و در کمینگاه ستمگران است؟

آنگاه که نوجوان سخنش را تمام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه امیرمؤمنان علی علیه السلام گردید و فرمود:

ای علی! پاسخ نوجوان را بده و حاجتش را برآور.

علی علیه السلام فرمود: یا غلام! ادن منی فانی أعطیک سؤلک و أشفی غلیلک

[صفحه ۷۸]

بعون الله سبحانه و تعالی و مشیته، فانطق بحاجتک لابلغک منیتک و لیعلم المسلمون انی سفینه النجاه، و عصا موسی و الکلمه الکبری، و النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون، و الصراط المستقیم الذی من حاد عنه ضل و غوی.

نوجوان! نزدیک بیا تا به یاری و خواست خدای متعال پرسشت را پاسخ داده و دل پردردت را شفا دهم، حاجتت را بازگوی تا به آرزویت نایل سازم و مسلمانان بدانند که من کشتی نجات، عصای موسی و کلمه ی کبرای الهی هستم، و منم همان خبر بزرگی

که مردم در مورد آن اختلاف می کنند و منم همان راه مستقیمی که هر که از آن منحرف شود گمراه گشته و سرگردان خواهد شد.

در این هنگام نوجوان لب به سخن گشود و گفت: برادری دارم که عاشق صید و شکار است. روزی برای شکار بیرون رفت، در صحرا به گاوهای وحشی برخورد نمود، تیری به طرف آنان پرتاب و یکی از آنها را کشت، در جا فلج شد، پس از آن گفتارش کمتر گشته تا جایی که به جز اشاره نمی تواند با ما سخن گوید. به ما رسیده که صاحب شما او را معالجه می نماید و ما از بازماندگان قوم عاد هستیم، بر بتان سجده می کنیم و بر آلات قمار سوگند می خوریم. اگر صاحب شما، برادر مرا شفا دهد به دست او ایمان خواهیم آورد، ما یک جمعیت نود هزار نفری هستیم، در میان ما دلیران و شجاعانی است که دارای نیرو و شدت هستند، ما دارای گنج های طلا و نقره هستیم، ما دارای شمشیرزنان قدرتمندی هستیم که بازوان توانا و شمشیرهای برنده دارند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

نوجوان! برادرت کجاست؟

گفت: به زودی با کجاوه ای می آید.

[صفحه ۷۹]

حضرت فرمود: وقتی آوردند، بیماریش را شفا خواهم داد.

مردم منتظر آوردن او بودند که ناگاه پیرزنی کجاوه ی شتری را آورد و در کنار درب مسجد فرود آورد.

نوجوان گفت: ای علی! برادرم آمد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام برخاست و نزدیک کجاوه شد. در آن، نوجوانی زیبا بود، وقتی چشمان مبارک حضرت بر او افتاد، نوجوان گریست و با صدای ضعیفی گفت: به سوی شما پناه آورده و از بیماریم به سوی شما شکوه می نمایم ای خاندان رسالت!

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

همین امشب او

را به سوی قبرستان بقیع ببرید تا عملی شگفت انگیز از علی ببینید.

حذیفه گوید: مردم برای دیدن این منظره از هنگام عصر تا فرارسیدن شب در قبرستان گرد آمدند.

آنگاه علی علیه السلام به سوی بقیع حرکت کرد، وقتی رسید به مردم فرمود: پشت سر من بیایید.

مردم نیز پشت سر حضرتش حرکت کردند، ناگاه متوجه شدند دو شعله ی آتش به صورت پراکنده دیده می شود که یکی با شعله ی کم و دیگری با شعله ی زیاد است.

حذیفه گوید: ما از دور تماشا می کردیم، علی علیه السلام وارد آتش کم شعله شد، ما صدایی مانند صدای رعد و برق می شنیدیم، حضرت آن شعله ی آتش کم را برداشت و روی شعله ی آتش زیاد ریخت وارد آن شد، ما نظاره گر این صحنه بودیم تا اینکه صبح دمید، و آتش خاموش گشت، ما از آمدن حضرتش ناامید شدیم. ناگاه همچون آفتاب از آن طلوع نمود، در دستان حضرتش سری بود که دارای برآمدگی بود، دارای هفده انگشت بود و در پیشانیش یک چشم داشت.

[صفحه ۸۰]

حضرت به طرف محملی که نوجوان در آن بود رفت و فرمود:

قم باذن الله یا غلام! فما علیک من بأس.

نوجوان! به اذن خدا برخیز که اینک تو بیماری نداری.

نوجوان برخاست در حالی که دستها و پاهایش خوب شده بود، و خود را به پای امیرمؤمنان علی علیه السلام انداخت و بوسید و در همانجا به دست مبارک حضرتش ایمان آورد و به دنبال او آن گروه نیز همگی ایمان آوردند.

سکوت در میان مردم حکمفرما بود، هیچ کس را یارای حرف زدن نبود و مردم از این جریان متحیر بودند، علی علیه السلام رو به مردم کرد و فرمود:

ای مردم! این سر عمرو

بن أخیل بن لاقیس بن ابلیس است، او فرمانده لشکر دوازده هزار نفری جنیان بود، او بود که این نوجوان را به این روز انداخته بود، من با آنان جنگیدم و با همان نامی که بر عصای موسی علیه السلام نوشته شده بود - که به رود نیل زد و آن را به دوازده قسمت تقسیم کرد - با آنان به نبرد پرداختم، و همه ی آنها را به هلاکت رساندم. بنابراین، به خدای متعال و پیامبر او و جانشین پیامبر او چنگ بزنید. [۱۰۶] [۱۰۷] .

معجزه ی علی سخنان اوست

ما معجزات علی علیه السلام را... یعنی آن کارهای عاجزکننده، آن جلوه های عقل ربا و مردافکنی علی علیه السلام را در کتاب ها خوانده ایم. اما در این گفتار، کلمه ای از آن یاد نخواهیم کرد، زیرا علی علیه السلام را غنی تر و بی نیازتر از این حکایت ها و روایت ها می دانیم.

[صفحه ۸۱]

ما تنها به یک معجزه از علی علیه السلام قناعت می کنیم، معجزه ای که همه می توانند راز اعجازش را ادراک کنند.

معجزه ای که در انتهای سیزده قرن و نیم، هم چنان معجزه مانده است و هم چنان دیگران را از آوردن همانند آن، عاجز گذاشته است.

معجزه ی علی علیه السلام سخنان اوست و همین معجزه علی علیه السلام را بس است.

«نهج البلاغه» تا این تاریخ بیش از صد بار به چاپ رسیده و بیش از هزاران بار در جراید ایران و کشورهای دیگر نقل شده و به وسیله ی رادیوهای جهان بر امواج برق نشسته و گیتی را فراگرفته است.

علی علیه السلام را مظهر العجایب و مظهر الغرایب می نامند.

مردم از علی علیه السلام آنقدر بدایع و معجزات دیدند که وی را به خدایی ستودند.

درباره ی علی علیه السلام آن دسته ی افراط کار و ناپخته که نمی توانستند

نمی گردد مرد پنهان بر زیر زبان خویش است.

اما آن سه کلمه که در آداب و منش های انسانیت است، این است:

امنن علی من شئت تکن امیره، و استغن عمن شئت، تکن نظیره، و احتج الی من شئت تکن اسیره.

بـه هر کس کمـک کنی و او را در گرو منـت خـود درآوری، امیر و آقـا بر او خـواهی بـود. از هر کس اظهـار بی نیـازی کنی همتای او خواهی بود و به هر کس اظهار نیازمندی کردی، گرفتار و اسیر دست او خواهی بود.

صد فضیلت و برتری ویژه

در کتاب «المجموع الرائق من أزهار الحدائق» آمده است:

برای امیرمؤمنان علی علیه السلام صد فضیلت و برتری ویژه نقل شده که این فضایل

[صفحه ۸۲]

را شـیخ سعید، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قدس سره در روز غدیرخم سال ۳۶۱ روایت نموده است، این فضایل و مناقب از لبان دربار رسول خدا صـلی الله علیه و آله جاری شده که خداوند متعال امیرمؤمنان علی علیه السلام را مخصوص این فضایل گردانیده است.

اینک بیست و هشت فضیلت را برگزیده و به اختصار نقل می نمایم:

۱- به راستی که خداوند متعال او را از نور عظمت خویش آفریده است، چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

خلقت أنا و علی من نور واحد؛

من و علی از یک نور آفریده شدیم.

۲- او از زمان حضرت آدم علیه السلام، خداوند را در صلبهای پدران و ارحام مادرانش می پرستید.

۳- در آن هنگام که او پا به عرصه ی وجود گـذاشت نوری از آسـمان تا پشت کعبه درخشـید، بتهایی که بر بام کعبه بودند به رو بر زمین افتادند و ابلیس فریاد زد و گفت: وای بر بتها و عبادت کنندگان

آنها از این مولود!

۴- او همواره سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را تفسیر کرده و سخن هر پیامبر را نقل می نمود.

۵- او گنجینه ی علم و دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

۶- او زداینده ی غم و اندوه از چهره ی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

۷- او در آیت و نشانه بودن همانند عیسی بن مریم علیهماالسلام بود، جز این که پیامبر نبود.

۸- او در صبر و شکیبایی بسان ایوب پیامبر علیه السلام بود.

۹- او در سخاوت و دست و دل بازی همانند حضرت ابراهیم علیه السلام بود.

۱۰- او در توانایی و صدای دلربا شبیه حضرت داود علیه السلام.

[صفحه ۸۳]

۱۱- او در شکوه و سلطنت همانند حضرت سلیمان علیه السلام بود.

۱۲- او در حکمت همانند حضرت لقمان علیه السلام بود.

۱۳- او در تسلیم و راستی همانند حضرت اسماعیل علیه السلام بود.

۱۴- او در پذیرفته شدن دعایش در درگاه الهی، همانند نوح علیه السلام بود.

۱۵- او در فرمانش همانند ذوالنون بود.

۱۶- او در داوری همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، جز این که پیامبر نبود.

۱۷- آنگاه که او پا به عرصه ی جنگ می گذاشت جبرئیل از سمت راست، میکائیل از سمت چپ و عزرائیل از پیش روی آن حضرت حرکت می کردند و جز با فتح و پیروزی بازنمی گشت.

۱۸- او نخستین شخصیتی است که در روز رستاخیز با نامش خوانده می شود.

۱۹- او کسی است که فرشتگان به ولایت او به سوی خدا تقرب می جویند.

۲۰- او دلاورمردی است که درب سنگین دژ مستحکم خیبر را از جایش کنده و آن را به مسافت چهل ذراع به پشت سرش پرتاب کرد، آنگاه آن را بر روی

دستان مبارکش قرار داد و پل ساخت، تا لشکر اسلام از روی آن عبور کرده وارد قلعه شدند.

۲۱- او کسی است که ولایتش به نقاط مختلف زمین عرضه شد، آن قسمت که پذیرفت پاکیزه و قابل کشت گشت و آن که سرپیچی کرد نمکزار شد.

۲۲- او کسی است که ولایتش به گیاهان عرضه شد، آنکه پذیرفت گیاه سودمند گشت و آنکه سرباز زد سم کشنده گشت.

۲۳- او کسی است که ماه در شب قدر با او سخن گفت.

۲۴- او از همه ی مردم بی نیاز و همه ی مردم نیازمند دانش آن حضرت هستند.

۲۵- او در غیب و نهان با همه ی پیامبران و در آشکار با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

۲۶- آنگاه که درب بهشت کوبیده می شود، صدایی از آن طنین می افکند و می گوید: «یا علی»!

[صفحه ۸۴]

۲۷- به راستی که درخت طوبی در بهشت در خانه ی آن حضرت و شاخه های آن در خانه های مؤمنان است.

۲۸- به راستی که آن حضرت کتاب ناطق و گویای خداست. [۱۰۸] .

پرتو انوار الهی

تا صورت و پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین و بود و زمان بود علی بود

شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادریس

هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و الیاس

هم صالح پیامبر و داوود علی بود

آن عابد سجاد که خاک درش از قدر

بر کنگره عرش بیفزود علی بود

وجهی که بیان کرد خداوند در «الحمد»

آن وجه بیان کرد و بفرمود علی بود

عیسی بوجود آمد و فی الحال به

حق گفت

آن نطق و فصاحت که بدو بود علی بود

آن «لحمک لحمی» بشنو تا که بدانی

آن یار که او نفس نبی بود علی بود

موسی و عصا و ید و بیضا و نبوت

در مصر به فرعون که بنمود علی بود

چندان که نظر کردم و دیدم به حقیقت

از روی یقین بر همه موجود علی بود

خاتم که در انگشت سلیمان نبی کرد

آن نور خدایی که بر او بود علی بود

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج

با احمد مختار یکی بود علی بود

سر دو جهان پرتو انوار الهی

از عرش به فرش آمد و بنمود علی بود

آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن

کردش صفت عصمت و بستود علی بود

آن قلعه گشایی که در قلعه ی خیبر

برکند به یک حمله و بگشود علی بود

آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود علی بود

آن شیر دلاور که برای طمع نفس

بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود

آن فارس میدان ریاضت که به مردی

گوی سبق از عالم بربود علی بود

آن نکته ی تحقیق حقایق به حقیقت

کز روی یقین مظهر حق بود علی بود

آن شه که به شمشیر وی از آینه ی دین

زنگ ستم و بدعت بزدود علی بود

آن روح مصفا که خداوند به قرآن

بنواخت به چند آیت و بستود علی بود

با ملک سلیمانی و با عصمت یحیی

با منزلت آدم و داوود علی بود

آن نور مجرد که بد او در همه حالت

با موسی و با عیسی و با هود علی بود

وحیی که بفرمود خداوند به قرآن

آن وجه مکرم که بفرمود علی بود

این یک دو سه بیتی که بگفتم به معما

حقا که مراد من و مقصود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه

این است

تا هست علی باشد و تا بود علی بود [۱۰۹] .

شگفتی دیگر

سفیان ثوری از امام صادق علیه السلام از نیاکان گرامی اش علیهم السلام نقل می کند که حضرتش فرمود:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خانه ی عایشه گشته پس از عمل زناشویی بر روی تخت دراز کشید و خوابید. در این هنگام، ماری داخل اتاق شد و رفت روی شکم حضرتش قرار گرفت.

وقتی عایشه این منظره را دید، سراغ پدرش ابوبکر رفت تا مار را از روی شکم حضرتش دور نماید. وقتی ابوبکر آمد و خواست وارد اتاق شود مار به طرفش پرید و او برگشت.

عایشه به سراغ عمر بن خطاب رفت. او نیز (همانند رفیقش) وقتی خواست وارد شود، مار به طرفش حمله کرد و او نیز بازگشت.

[صفحه ۸۶]

میمونه و ام سلمه (رضی الله عنهما) به عایشه گفتند: به سراغ علی بن ابی طالب علیهماالسلام برو.

عایشه جریان را به عرض حضرتش رساند، فلما دخل علی علیه السلام قامت الحیه فی وجهه تدور حول علی علیه السلام و تلوذ به؛ «وقتی علی علیه السلام وارد اتاق شد مار در مقابل حضرتش ایستاد، آنگاه پروانه وار دور حضرتش می چرخید و به او پناه می برد»، سپس در گوشه ای از خانه خزید. پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، و فرمود:

ای اباالحسن! تو اینجا هستی؟ تو کمتر خانه ی عایشه می آیی!

عرض کرد: ای رسول خدا! اینک خودش خواست تا خانه اش بیایم.

در این حال مار (به قدرت خدا) زبان به سخن گشود و گفت:

یا رسول الله! انی ملک غضب علی رب العالمین فجئت الی هذا الوصی أطلب الیه أن یشفع لی الی الله تعالی.

ای رسول خدا! من فرشته ای هستم، پروردگار جهانیان بر

من غضب کرد، اینک نزد این وصی آمده ام تا در پیشگاه خداوند برای من شفاعت کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ادع له حتی اؤمن علی دعائک.

ای علی! تو برای او دعا کن تا من آمین بگویم.

علی علیه السلام دعا کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله آمین گفت.

مار گفت: ای رسول خدا! به راستی که خداوند مرا آمرزید و بالم را پس داد. [۱۱۰] .

[صفحه ۸۹]

نگاهی به آیه ی تبلیغ

اشاره

یکی از مهم ترین آیه هایی که در شأن امیرمؤمنان علی علیه السلام نازل شده، آیه ی تبلیغ است. اینک به گفتاری زیبا در این مورد توجه فرمایید:

آیه ی شریفه ی:

(یأیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) [۱۱۱] .

«ای پیامبر! ابلاغ کن آنچه را فرود آمد بر تو از پروردگارت و اگر نکنی، نرسانده باشی پیام او را و خدا نگه می دارد تو را از مردم.»

در روز غدیرخم در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. [۱۱۲] .

از این آیه ی کریمه استفاده می شود؛ آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شأن نزول آیه مأمور به تبلیغ آن شده، دارای دو جهت بوده است:

[صفحه ۹۰]

اول: آن که به مرتبه ای از اهمیت است که خداوند متعال می فرماید: «اگر نکنی تبلیغ رسالت نکرده ای».

دوم: آن که در این تبلیغ، خدا نگه دار توست، که روشن می شود اظهار آنچه به تبلیغ آن مأمور شده است، کید منافقینی را در پی دارد که از اهل کتاب، ظهور آن حضرت و توسعه ی حکومتش را شنیده بودند و به طمع رسیدن به این مقام، به آن حضرت گرویده بودند، و چنین امری از

معانی مولا جز ولایت امر امت نخواهد بود.

خطیب بغداد از ابی هریره روایت کرده که گفت:

کسی که روز هجدهم ذی الحجه را روزه بگیرد برای او روزه ی شصت ماه نوشته می شود، و آن روز غدیرخم است، چون نبی صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی طالب علیهماالسلام را گرفت و فرمود: آیا من ولی مؤمنین هستم؟

گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای اوست.

عمر بن الخطاب گفت: بخ بخ یا ابن أبی طالب! صبح کردی مولای من و مولای هر مسلمانی شد.

پس خدا این آیه را نازل کرد که:

(الیوم أکملت لکم دینکم) [۱۱۳] .

آنچه اکمال دین و اتمام نعمت خدا به اوست و دین اسلام به او پسندیده ی خدا می شود، تعیین معلم و مجری احکام خداست.

[صفحه ۹۱]

شبلنجی در «نور الابصار» [۱۱۴] می گوید:

«امام ابواسحاق ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که از سفیان بن عیینه سؤال شد از قول خدای تعالی:

(سأل سائل بعذاب واقع) [۱۱۵] .

سائلی سؤال کرد به عذابی که برای کافرین فرود آید.

که این آیه در شأن چه کسی نازل شده است؟

گفت: از مسأله ای سؤال کردی که کسی قبل از تو از من سؤال نکرده، پدرم از جعفر بن محمد از پدرانش مرا حدیث کرد که چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به غدیرخم به مردم ندا داد، و اجتماع کردند، دست علی علیه السلام را گرفت و گفت:

من کنت مولاه فعلی مولاه.

پس در شـهرها شایع شد، و به حارث بن نعمان فهری رسـید: او نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا محمد! به ما امر کردی که شهادت بدهیم به

وحدانیت خدا و رسالت خودت، از تو پذیرفتیم، امر کردی که پنج نماز بخوانیم، قبول کردیم، امر کردی به زکات، پذیرفتیم، امر کردی رمضان را روزه بگیریم، قبول کردیم، ما را به حج امر کردی، پذیرفتیم، بعد به آن راضی نشدی تا دست پسرعمت را گرفتی، که او را بر ما فضیلت بدهی و گفتی: «من کنت مولاه فعلی مولاه» آیا این از توست، یا از خدای عزوجل؟

پیامبر فرمود: و الذی لا اله الا هو! همانا این از خداوند عزوجل است.

حارث بن نعمان رو به مرکبش رفت که سوار شود، گفت: بارالها! اگر آنچه محمد می گوید حق است، بر ما سنگی از آسمان، یا عذابی دردناک بفرست.

[صفحه ۹۲]

هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند عزوجل سنگی بر او زد و بر سرش فرود آمد و از طرف دیگر بیرون آمد، و او را کشت، پس این آیه را خداوند عزوجل نازل کرد:

(سأل سائل بعذاب واقع - للکافرین لیس له دافع - من الله ذی المعارج) [۱۱۶].

«سائلی سؤال کرد به عذابی که برای کافرین فرود آید، که برای آن دافعی نیست، از خداوندی که صاحب معراج هاست».

تردیدی نیست که مردم از فضایلی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام بیان کرده بود، خبر داشتند، آنچه برای افرادی مانند حارث بن نعمان تازگی داشت و در شهرها منتشر شده بود، و فضیلتی باورنکردنی برای آنها بود، همان مولویت و ولایت بر امت بود، که برای چنین افرادی قابل تحمل نبود، نه معنای دیگری از معانی مولا و ولی.

احمد بن حنبل در «مسند» [۱۱۷]، فخر رازی در تفسیر [۱۱۸]، خطیب بغدادی

در «تاریخ بغداد» [۱۱۹] و غیر ایشان [۱۲۰] روایت کردند و به نقل «مسند» احمد اکتفا می شود:

براء بن عازب نقل می کنـد و می گویـد: با پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله در سـفری بودیم و به غدیرخم فرود آمدیم، پس به نماز جماعت نـدا داده شـد، و برای پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله زیر دو درخت را جاروب کردند، پس نماز ظهر را خواند و دست علی علیه السلام را

[صفحه ۹۳]

گرفت و فرمود: آیا نمی دانید که من اولی به مؤمنین هستم از خودشان؟

گفتند: بلی.

فرمود: آیا نمی دانید که من اولی به هر مؤمنی هستم از خودش؟

گفتند: بلی.

پس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود:

من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

راوی گفت: عمر بعد از آن علی علیه السلام را ملاقات کرد، به او گفت:

هنیئا یا ابن ابی طالب! أصبحت و أمسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه.

مبارک باشد ای پسر ابی طالب، که مولای هر مؤمن و مؤمنه ای گردیدی.

این تهنیت از شخصـی ماننـد عمر برای امر مشترکی بین آن حضـرت و دیگران از معـانی مولاـ نیست، بلکه شـبهه ای نیست که برای امری اختصاصی است و آن جز منصب زعامت و ولایت امر امت نخواهد بود.

جمعی از بزرگان عامه مانند ابن حجر عسـقلانی در «الاصابه» [۱۲۱] ، ابن اثیر در «اسد الغابه» [۱۲۲] و غیر ایشان نقل کرده اند که به نقل ابن اثیر اکتفا می شود:

ابواسـحاق گفت: حـدیث کرد مرا کسـانی که شـماره ی آنهـا را احصا نمی کنم، که علی علیه السـلام در رحبه هر کس را که قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را شنیده بود، طلب کرد که پیامبر خدا صلی الله

علیه و آله فرمود:

«من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

پس جماعتی برخاستند و شهادت دادند که آنها این سخن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه ۹۴]

شنیده اند، و قومی کتمان کردند، و آنها که کتمان کردند از دنیا نرفتند تا کور شدند و آفتی به آنها رسید که یزید بن ودیعه، و عبدالرحمان بن مدلج از آنها می باشند.

بدیهی است احتجاج آن حضرت به این حدیث و به شهادت طلبیدنش برای اثبات خلافت، مدلول حدیث را در ولایت امر و زعامت امت معین می کند.

بیان آن حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قبل از بیان ولایت علی علیه السلام این است که:

«خدا مولای من است، و من مولای هر مؤمنی هستم» و مولویت خدا نسبت به آن حضرت آن است که هیچ کس جز خدا بر او ولایت ندارد، و هم چنان که خدا ولی اوست، او ولی هر مؤمنی است، و همان ولایت که آن حضرت صلی الله علیه و آله بر اهل ایمان دارد، علی علیه السلام هم دارد، و این بیان روشن می کند که این ولایت، ولایت امر است.

حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قبل از معرفی علی علیه السلام از آنان التزام و اقرار به این جمله گرفت «ألست أولی بکم؟» گفتند: «بلی» و این همان اولویتی است که خداوند متعال در قرآن فرموده است:

(النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم) [۱۲۳] .

«پیامبر سزاوارتر به مؤمنین است از خودشان.»

و پس از آن فرمود: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست».

و با تقدیم جمله ی «ألست أولی بکم» رفع هرگونه شبهه ای را در معنای (ولی) فرمود،

و همان اولویتی را که خودش نسبت به مؤمنین داشت برای علی علیه السلام اثبات کرد.

[صفحه ۹۵]

حدیث اول:

قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که به آن حضرت فرمود:

«أنت منی و أنا منک» [۱۲۴] .

این حدیث را بخاری و غیر او از اکابر ائمه ذکر کرده اند.

شکی نیست که کمال عالم هستی به عقل و علم و بندگی و اطاعت اختیاری خداوند متعال است، و امتیاز خلقت انسان همین عقل و اطاعت به اختیار اوست، و هدف از خلقت او نیز همین است.

بنابراین، کمال انسان، رسیدن او به مرتبه ی اتصال به علم غیب، و نورانی شدن عقلش به نور وحی است، که این مرتبه ی نبوت است.

و کمال مرتبه ی نبوت، به سفارت از طرف خالق به سوی خلق، برای نورانی کردن عقول آنان به نور حکمت الهیه است که این مرتبه ی رسالت است.

و کمال مرتبه ی رسالت وصول به مرتبه ی عزم بر عهد معهود و میثاق مأخوذ است، که مرتبه ی اولوالعزم برای بعضی از پیامبران مبعوث به شریعت است.

و کمال این مرتبه، رسیدن به مرتبه ی خاتمیت است، که مرتبه ی بعثت به شریعت ابدی است، که نهایت حد کمال انسانیت است، و صاحب این مرتبه خاتم ماسبق و فاتح ما استقبل، و اسم اعظم، و مثل اعلی، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است.

علی علیه السلام به مرتبه ای واصل شد، که آن کس که خدا در شأن او فرمود:

(و ما ینطق عن الهوی) [۱۲۵] .

«و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید.»

[صفحه ۹۶]

فرمود: «علی منی»؛ (علی از من است).

یعنی: او مشتق از یکدانه گوهر عالم امکان، که نفس قدسیه، و علت غائیه خلقت عالم، و

خلیفه قرار دادن آدم است.

و حضرت به این جمله اکتفا نکرده، و پس از آن فرمود:

«و أنا منه» تا بفهمانـد که هـدف از وجود و بعثت خاتم، و آنچه قوام امنیت او به آن است، یعنی هـدایت به دین قویم و صـراط مستقیم، حدوثا و بقاء متحقق نمی شود، الا به علی و اولاد معصومین او علیهم السلام.

آیا چگونه فصل در خلافت از پیامبر ممکن است، بین آن کس که او از پیامبر و پیامبر از اوست؟!

حدیث دوم:

بزرگان ائمه ی حدیث از عامه و خاصه به صحت این حدیث اعتراف کرده اند، که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

دلالت این حدیث با توجه به شناخت قرآن مجید، معلوم می شود، در ذیل به اختصار به اموری اشاره می شود:

۱- در کتب الهیه افضل از قرآن کریم وجود ندارد:

(الله نزل أحسن الحدیث کتابا متشبها) [۱۲۶] .

«خدا (برای هدایت امت آخرالزمان) قرآن را فرستاد که بهترین حدیث است کتابی است که آیاتش همه با هم متشابه است».

(ان هذا القرآن یهدی للتی هی أقوم) [۱۲۷] .

[صفحه ۹۷]

«همانا این قرآن به راست ترین و استوارترین طریقه هدایت می کند».

۲- خداوند متعال آن را به اوصافی وصف نموده است که قلم از تحریر آن، و بیان از تقریر آن عاجز است:

(بل هو قرآن مجید - فی لوح محفوظ) [۱۲۸] .

«بلکه این کتاب قرآن بزرگوار الهی است که در لوح محفوظ حق و صفحه ی علم ازلی نگاشته است».

(انه لقرآن کریم - فی کتاب مکنون) [۱۲۹] .

«که این قرآن بسیار (کتاب بزرگوار و سودمند) و گرامی است در لوح محفوظ سرّ حق».

(و لقد آتيناک سبعا

من المثانی و القرآن العظیم) [۱۳۰] .

«(ای محمد!) همانا ما به آیه باثنا (در سوره ی حمد) و این قرآن باعظمت را برای تو فرستادیم».

(یس - و القرآن الحکیم) [۱۳۱] .

«یس (ای سید رسولان و ای کامل ترین انسان!) قسم به قرآن، حکمت برین».

۳- خداوند متعال خود را معلم قرآن قرار داده است:

(الرحمن - علم القرآن) [۱۳۲] .

«خدای مهربان (بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله) قرآن آموخت».

[صفحه ۹۸]

۴- به آنچه از جبروت الهی در این کتاب تجلی کرده است، اشاره نموده و می فرماید:

(لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیه الله) [۱۳۳] .

«و (ای پیامبر!) اگر ما این قرآن (عظیم الشأن را) بر کوه نازل می کردیم مشاهده می کردی که کوه از ترس خدا خاشع و ذلیل و متلاشی می گشت».

۵- به آنچه از قدرت خود، در اسرار پنهان شده در آیاتش، تجلی کرده است، اشاره نموده و می فرماید:

(ولو أن قرآنا سیرت به الجبال أو قطعت به الأرض أو کلم به الموتی) [۱۳۴] .

«و اگر کتابی با اعجاز بیان کوهها را به رفتار و مردگان را به گفتار آرد و زمین را از هم بشکافد همین قرآن باعظمت است».

۶- این کتاب مظهر علم و حکمت خداوند متعال است:

(و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم) [۱۳۵] .

«و (ای پیامبر!) آیات قرآن عظیم از جانب خدای دانای حکیم به وحی بر تو القاء می شود».

(و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شی ء و هدی و رحمه) [۱۳۶] .

«و ما بر تو این قرآن عظیم را فرستادیم تا حقیقت هر چیز را

روشن کند (و راه دین حق را از راه های باطل بنماید) و هدایت

و رحمت باشد.»

۶- پروردگار خود را بر انزال این کتاب حمد و ستایش می فرماید:

(الحمدلله الذی أنزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا) [۱۳۷] .

«ستایش و سپاس مخصوص خداست که بر بنده ی (خاص) خود محمد صلی الله علیه و آله این کتاب بزرگ را نازل کرد و در آن هیچ نقص و عوجی ننهاد».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در تمسک به این کتاب عزیز می فرماید:

پس هرگاه فتنه ها و آشوب ها بر شما مشتبه شد، و شما را فراگرفت، به قرآن رو آورید، زیرا همانا قرآن شفیعی است که شفاعتش پذیرفته است، و گزارش دهنده است از بدی ها که گفته اش تصدیق شده است، هر کس آن را پیشوای خود کرد، او را به بهشت رهبری کند، و هر کس آن را پشت سر خود قرار دهد، او را به جهنم و دوزخ کشاند.

قرآن راهنمایی است که بهترین راه ها راهنمایی کند، و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و به دست آوردن حقایق است، و جدا کننده حق از باطل است، آن کلام فصل است و شوخی و هزل نیست، برای آن ظاهر و باطنی است، پس ظاهرش حکم، و باطنش علم است، ظاهرش جلوه و زیبایی دارد، و باطنش ژرف و عمیق، برای آن حدودی است که بر آن حدود، حدودی است. شگفتی های آن به شماره نیاید، و غرائب و نوآوری های آن کهنه نشود، در آن چراغ های هدایت و نورافکن حکمت است، و دلیل و راهنمایی معرفت است برای آن کس که آن را بشناسد» [۱۳۸] .

[صفحه ۱۰۰]

آری، خداوند متعال در این کتاب برای خلق خود تجلی کرده است، و کسی

که آن را نازل کرده، در آیات مذکوره، و آن کس که بر او نازل شده در کلمات مزبوره آن را تعریف نموده اند.

چه بسیار بزرگ است قدر و منزلت کسی که پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله او را با قرآن و قرآن را با او قرار داده است؟

او با ظاهر قرآن است به حکمت قرآن، و با باطن قرآن است به علم قرآن، و با عجایبی که شماره نشود و با غرایبی که تمام نشود، همراه است، و با این معیت، تمام آنچه بر همه ی انبیاء از کتاب و حکمت نازل شده است، در نزد اوست.

و برطبق روایات بزرگان تفسیر و حدیث از عامه و خاصه، [۱۳۹] علی علیه السلام أذن واعیه - گوش شنوا و فراگیر - در کلام خداوند متعال است:

(و تعیها اذن واعیه) [۱۴۰] .

«گوش شنوای هوشمندان این پند و تذکر را تواند شنید».

و اوست کسی که گفت:

سلونی فوالله! لا تسألونی عن شیء الا أخبرتکم و سلونی عن کتاب الله فوالله! ما من آیه الا و أنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار. [۱۴۱] .

از من بپرسید، به خدا سوگند! از چیزی نپرسید مگر این که به شما از آن خبر دهم، و بپرسید از کتاب خدا، پس به خدا سوگند! آیه ای نیست مگر این که من می دانم در شب نازل شده است یا در روز.

[صفحه ۱۰۱]

چه بسیار بزرگ است مقام کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را با قرآن قرار داده است، و با این که معیت قائم به دو طرف است - و علی علیه السلام که با قرآن بود، قرآن هم با علی علیه السلام است

- ولی به جمله ی «علی علیه السلام مع القرآن» اکتفا ننموده، و در عظمت او اضافه فرمود: «و القرآن مع علی»، و این نکته ای است که فقط اولوالباب به آن می رسند.

و در ابتدا به علی علیه السلام و اختتام به قرآن در جمله ی اول، و ابتدا به قرآن و اختتام به علی علیه السلام در جمله دوم، و ترتیب کلام، از کسی که فصیح ترین مردم است، لطائفی است که مجال را وسعت شرح آنها نیست.

خلاصه ی کلام این که: در انبیا و مرسلین، افضل از پیامبر امین نیست، و چون علی علیه السلام از او، و او از علی علیه السلام است «أنت منی و أنا منک»، پس او تالی تلو بهترین خلق خدا است.

و در کتب نازله، اعلی از قرآن مبین نیست، و چون علی علیه السلام با قرآن و قرآن با علی علیه السلام است «علی مع القرآن و القرآن مع علی»، پس قلب او خزینه ی تمام آنچه از طرف خداوند متعال نازل شده - از هدایت، نور، کتاب و حکمت - خواهد بود.

آیا با این اوصاف شکی باقی می ماند در این که او سزاوارترین شخص برای خلیفه ی پیامبر کریم و مفسر قرآن عظیم می باشد؟!

و آیا شکی باقی می ماند که او مولای هر کسی است که به خداوندی ایمان دارد که فرموده است:

(ما آتاکم الرسول فخذوه) [۱۴۲] .

«آنچه پیامبر حق دستور دهد، بگیرید».

[صفحه ۱۰۲]

(ما علی الرسول الا البلاغ المبین) [۱۴۳] .

«و بر پیامبر جز ابلاغ رسالت کامل تکلیفی نخواهد بود».

حدیث سوم:

حدیثی است که به صحت سند آن اهل حدیث و رجال از عامه اعتراف کردند، و خلاصه ی آن، این است:

جمعی نزد ابن عباس آمدند و ناروا به امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند.

ابن عباس گفت:

ناروا به کسی می گویند که برای او ده فضیلت است که برای احدی نیست:

۱- در جنگ خیبر که (دیگران رفتند و عاجزانه برگشتند) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی را می فرستم که هرگز خدا او را خوار و ذلیل نکرد؟، او دوست دارد خدا و پیامبر را، و خدا و پیامبر دوستدار او هستند.

همگی گردن کشیدند که چنین کسی کیست؟ پس فرمود: علی کجاست؟

آن حضرت با چشم رمد دیده آمد، بعد از شفای چشم به دست پیامبر صلی الله علیه و آله، آن حضرت رایت را سه مرتبه به اهتزاز درآورد و به دست علی علیه السلام داد.

۲- پیامبر خدا فلانی را با سوره ی توبه به جانب مشرکین فرستاد، پس علی علیه السلام را پشت سر او فرستاد و سوره را از او گرفت، و فرمود: سوره را نمی برد مگر مردی که او از من است و من از اویم.

۳- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدامیک از شما با من در دنیا و آخرت موالات می کنید؟

کسی نپذیرفت، به علی علیه السلام فرمود: تو ولی من هستی در دنیا و آخرت.

۴- علی علیه السلام اول کسی بود که ایمان آورد بعد از خدیجه علیهاالسلام.

[صفحه ۱۰۳]

۵- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جامه ی خود را بر چهار نفر انداخت: بر علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام و فرمود:

(انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا)

۶- علی علیه السلام آن کسی بود که جان خود را فدای جان پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و جامه ی او را پوشید و شب بر جای او خوابید، و تا صبح مشرکین به گمان

پیامبر، او را سنگباران کردند.

۷- در غزوه ی تبوک علی علیه السلام را در مدینه به جای خود گذاشت، چون از فراق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن سفر گریه کرد، فرمود: آیا راضی نمی شوی که منزلت تو نسبت به من، همان منزلت هارون باشد نسبت به موسی، مگر آنکه بعد از من پیامبری نیست، همانا سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو خلیفه ی من باشی.

۸- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: تو بعد از من ولی هر مؤمن و مؤمنه هستی.

۹- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام درهایی که به مسجد آن حضرت باز می شد، بست، به جز در خانه ی علی علیه السلام را.

۱۰- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» [۱۴۴] .

آیا با وجود نص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که رایت فتح را با وجود همه ی اصحاب به دست علی علیه السلام داد و تنها او را حبیب و محبوب خدا و پیامبر خواند، و پیام خدا را از دیگران گرفت و به او داد، که باید مبلغ کلام خدا، علی علیه السلام باشد، به علت این که او از من و من از اویم، و تصریح آن حضرت که سزاوار نیست من بروم و تو خلیفه ی من نباشی، و بیان ولایت مطلقه و کلیه ی آن حضرت به «أنت ولی کل مؤمن

[صفحه ۱۰۴]

بعدی و مؤمنه» و «من کنت مولاه فعلی مولاه» در این سنت صحیحه برای اهل نظر و انصاف مجال شک و ریبی در خلافت بلافصل آن حضرت باقی می ماند؟!

دو آیه در شأن امیرمؤمنان علی

این جا گنجایش احصای آیات و

روایات وارده در این موضوع را ندارد، این بحث شریف را به دو آیه در شأن آن حضرت ختم می کنیم:

۱- (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون) [۱۴۵] .

«این است و جز این نیست که ولی شما خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آوردند، آنان که نماز به پای می دارند و زکات را می پردازند و حال آن که در رکوع می باشند».

بزرگان علمای عامه به نزول این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراف کردند، و به خلاصه و قریب به مضمون حدیثی که فخر رازی نقل می کند، اکتفا می شود:

ابوذر گفت: نماز ظهر را با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خواندم، سائلی در مسجد سؤال کرد، هیچ کس به او چیزی نداد، و علی علیه السلام در حال رکوع بود، با انگشتی - که خاتم در آن بود - به سائل اشاره کرد، و آن سائل انگشتر از انگشت او گرفت، پیامبر به خدا تضرع کرد و گفت: بارالها! برادرم موسی از تو سؤال کرد و گفت:

(سنشد عضدک بأخیک و نجعل لکما سلطانا)

بارالها! من محمد بنده ی توام، پس به من شرح صدر بده، و کار مرا آسان کن، و برای من وزیری از اهلم قرار بده، علی را، پشت مرا به او محکم کن.

[صفحه ۱۰۵]

ابوذر گفت: والله! کلمه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل با این آیه نازل شد. [۱۴۶] .

و نزول آیه بعد از دعای پیامبر، اجابت دعای آن حضرت است، که هر سمتی که هارون نسبت به موسی داشت، همان سمت نسبت به پیامبر خدا

صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام داده شد.

از این آیه - به مقتضای حرف عطف - استفاده می شود: همان ولایت خدا که برای پیامبر است برای علی علیه السلام ثابت شده است.

و کلمه ی «انما» به دلالتش بر حصر اثبات می کند که ولایت در این آیه برای خدا، پیامبر و علی علیهماالسلام ولایتی است که به این سه منحصر است، و آن ولایت غیر از ولایت امر - از معانی ولی - نمی تواند باشد.

۲- (فمن حآجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبنآءنا و أبنآءکم و نسآءنا و نسآءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۱۴۷] .

«پس هر کس محاجه کند با تو در عیسی، پس بگو بیایید بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نفوس ما و نفوس شما را، بعد تضرع کنیم، پس قرار دهیم لعنت خدا را بر دروغگویان».

در این آیه ی کریمه برای اهل نظر نکاتی است که به سه نکته با اغماض از شرح، اشاره می شود:

۱- دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مباهله، برهان رسالت پیامبر است، و استنکاف نصاری اعتراف به بطلان نصرانیت و حقانیت آیین آن حضرت است،

[صفحه ۱۰۶]

۲- و کلمه ی «أنفسنا» دلیل خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام است، زیرا با وجود نفس تنزیلی به نص کتاب - که امتداد وجود پیامبر است - جانشینی دیگری معقول نیست.

۳- آنچه ائمه ی تفسیر و حدیث بر آن متفق هستند، این است که مراد از (أبنآءنا) حسن و حسین علیهماالسلام است، و مراد از (أنفسنا) علی بن ابی طالب علیه السلام است. [۱۴۸] .

در

این مورد حدیثی را ذکر می کنیم که فخر رازی در تفسیر آیه آورده است و خلاصه و مضمون قریب به مدلول آن این است:

هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دلایل را بر نصارای نجران اقامه کرد، و آنها بر جهل خود اصرار داشتند، فرمود: خدا به من امر کرده که اگر حجت را قبول نکنید، من با شما مباهله کنم.

گفتند: یا اباالقاسم! برمی گردیم و در کار خود نظر می کنیم، بعد نزد تو می آییم.

چون بازگشتند به عاقب - که صاحب رأی آنها بود - گفتند: یا عبدالمسیح! تو چه می بینی؟

گفت ای جماعت نصاری! شما معرفت پیدا کردید که محمد نبی مرسل است، و کلام حق را در امر عیسی برای شما آورده. به خدا قسم! هرگز قومی با پیامبری مباهله نکردند که کبیر آنها زنده بماند و صغیرشان پرورش یابد، اگر این کار را بکنید، مستأصل می شوید، اگر اصرار دارید که دست از دینتان برندارید با او وداع کنید و به شهرهای خود برگردید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد، حسین علیه السلام را در آغوش، و دست حسن علیه السلام را گرفته، و فاطمه علیهاالسلام پشت سر آن حضرت، و علی علیه السلام پشت سر فاطمه علیهاالسلام و به

[صفحه ۱۰۷]

آنها فرمود: چون دعا کردم، شما آمین بگویید.

اسقف نجران گفت: ای جماعت نصاری! من چهره هایی را می بینیم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جای خود بردارد، به آن وجوه و رخساره ها از جا برمی دارد، مباهله نکنید، که هلاک می شوید، و تا قیامت بر روی زمین نصرانی نخواهد ماند.

از مباهله شانه خالی کردند و به صلح راضی شدند، پس از مصالحه، پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به کسی که جانم به ید اوست! هلاکت بر اهل نجران نزدیک شد، اگر مباهله و ملاعنه کردند به صورت میمون و خوک مسخ می شدند، و وادی بر آنها آتش و سال بر نصاری نمی گشت تا همگی هلاک می شدند.

و روایت شده: چون آن حضرت در کسائی سیاه بیرون آمد، حسن علیه السلام را در آن داخل کرد، بعد حسین علیه السلام را بعد فاطمه علیهاالسلام و بعد علی علیه السلام را، بعد فرمود:

(انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا)

سپس فخر می گوید: و اعلم أن الروایه کالمتفق علی صحتها بین أهل التفسیر و الحدیث. [۱۴۹] .

... و بدان این روایت مثل روایت مورد اتفاق بر صحت آن بین اهل تفسیر و حدیث است.

هر چند مجال شرح آیه و این حدیث مورد اتفاق نیست، ولی به دو نکته اشاره می شود:

۱- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام خروج، این عده را زیر کساء جمع کرد و آیه ی تطهیر خواند، تا ثابت کند دعایی که خرق عادت کند، و اسباب طبیعی را از کار بیندازد، و بی واسطه به اراده الله آن خواسته محقق شود، باید از روح پاک از هر رجسی به

[صفحه ۱۰۸]

درگاه سبوح قدوس بالا رود که:

(الیه یصعد الکلم الطیب) [۱۵۰] .

«به سوی او بالا می رود سخنان پاک».

و آن طهارت که اراده ی خدا به آن تعلق گرفته در نفوس این عده یافت می شود.

۲- مباهله ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با نصارای نجران، درخواست دوری آن قوم از رحمت بود، و دعایی که اجابتش انقلاب صورت انسان به حیوان، و استحاله ی خاک به آتش، و

برافتادن امتی از روی زمین باشد، جز به اراده ی متصل به امری که:

(انمآ أمره اذآ أراد شیئا ان یقول له کن فیکون) [۱۵۱] .

«این است و جز این نیست امر او هرگاه اراده کند چیزی را که بگوید برای او باش پس می باشد».

ممکن نیست، و این مقام انسان کامل است که رضا و غضب او مظهر رضا و غضب خداست. و این مقام، مقام خاتم و جانشین خاتم است، و یگانه زنی که به این مقام رسید، صدیقه ی کبری است. و این کاشف از آن است که روح ولایت کلیه و امامت عامه - که عصمت کبری است - در فاطمه ی زهرا علیهاالسلام است.

و حدیثی هم که بزرگان عامه به صحت آن اعتراف کردند ناطق به این امر است، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

فاطمه بضعه منی فمن أغضبها اغضبنی. [۱۵۲] .

فاطمه پاره ی تن من است، پس هر کس او را به غضب بیاورد مرا به غضب آورده است.

[صفحه ۱۰۹]

و هر چند به حکم عقل و کتاب و سنت غضب پیامبر، غضب خداست، ولی علمای عامه این حدیث را هم نقل کردند که:

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به فاطمه علیهاالسلام فرمود:

ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک. [۱۵۳] .

به راستی خداوند برای غضب تو غضب می کند و راضی می شود برای رضای تو.

کسی که بدون هیچ قید و شرطی، خدا به رضای او راضی و به غضب او غضبناک است، به ضرورت عقل باید رضا و غضبش از خطا و هوی منزه باشد، و این همان عصمت کبری است.

علی اعجاز عینی و تربیت قرآن و پیامبر خاتم

اگر کسی ادعا کند که من سرآمد طبیبان جهان هستم، برای اثبات

این دعوی دو راه وجود دارد:

یکی این که کتابی در طب ارائه دهد که علل امراض، دارو و درمان آنها را به گونه ای بنگارد که مانندش در کتب طب یافت نشود.

دیگر آن که مریضی را که مرض تمام قوا و اعضای او را فراگرفته و در آستانه ی مرگ است و طبیبان از علاج او عاجز شده اند به او بسپارند، و او بر آن تن، لباس صحت و عافیت بپوشاند.

پیامبران طبیبان فکر و جان و معالجان امراض انسانیت انسان می باشند، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سرآمد این طبیبان است.

[صفحه ۱۱۰]

او با تعلیم و تربیت به قرآن درخت انسانیت را به ثمر رساند، و از آن درخت، شاه میوه ای مانند علی بن ابی طالب علیه السلام به بشریت تحویل داد، که اگر چه اشاره به فضایل او در این مختصر نمی گنجد، ولی از دائرهالمعارف فضایل علمی و عملی او همین چند سطر بس، که تا زمانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حیات داشت، ادبش اقتضای اظهار علم و عرفان نمی کرد، و همچون ماهی تحت الشعاع آفتاب بود، و بعد از آن حضرت هم در محاق اختناق از نورافشانی بازمانده بود، و در مدت پنج سال - تقریبا با ابتلا به فتنه ی جنگ های خانمان سوزی چون جنگ های جمل، صفین و نهروان - فرصت اندکی که پیش آمد، اگر بر کرسی سخن نشست گفتارش به نقل ابن ابی الحدید معتزلی: «دون کلام خالق و فوق کلام مخلوقین» بود. [۱۵۴] .

تنها برای معرفت خدا و تربیت نفس و نظام جامعه، مراجعه به خطبه ی اول «نهج البلاغه» و خطبه ی متقین و عهد مالک اشتر بس است که نشان دهد چه اقیانوسی از

حکمت علمی و عملی است که این نمونه ها، قطره هایی از آن دریاست.

اگر در میدان جنگ قدم زد تاریخ مانندش دلاوری ندید که زرهش پشت نداشته باشد، [۱۵۵] و در یک شب پانصد و بیست و سه تکبیر بگوید و به هر تکبیری دشمنی را به خاک بیفکند، [۱۵۶] و همان شب هم مابین دو صف به نماز شب بایستد و با این که تیرها از راست و چپ می بارید و در برابرش به زمین می ریخت، بدون کمترین اضطرابی مانند اوقات دیگر از انجام وظایف بندگی غافل نشود، [۱۵۷] و مانند فارس یل یل عمرو بن عبدود را بر خاک بیفکند که عامه و

خاصه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند که فرمود:

لمبارزه علی بن أبی طالب لعمرو بن عبدود یوم الخندق أفضل من عمل امتی الی یوم القیامه. [۱۵۸] .

و روز فتح خیبر بطل یهود، مرحب را به یک شمشیر دو نیمه کند، و بعد از آن به هفتاد سوار حمله نماید و آنها را از پای درآورد، که مسلمانان و یهودیان متحیر شوند. [۱۵۹] .

این شجاعت را با خوف و خشیتی جمع کند، که با حضور وقت نماز رنگ رخسارش دگرگون می شد، و لرزه بر اندامش می افتاد. می گفتند: چه شده که چنین حالتی دست داده؟

می فرمود: «وقت امانتی رسیده که بر آسمان، زمین و کوه ها عرضه شد و از تحملش ابا کردند و انسان آن امانت را برداشت» [۱۶۰] .

کسی که روز در میدان جنگ از هیبتش لرزه بر اندام دلاوران می افتاد، شب در محراب عبادت مانند مار گزیده به خود می پیچید و با چشم گریان می گفت:

«ای دنیا!

ای دنیا! آیا متعرض من شـدی؟! آیا به من اشتیاق پیـدا کردی؟! هیهات! هیهات! غیر مرا مغرور کن، مرا به تو نیازی نیست، من تو را سه طلاقه کردم،... آه آه! از کمی توشه و دوری راه.» [۱۶۱] .

سائلی از او سؤال کرد، امر کرد هزار به او بدهید.

[صفحه ۱۱۲]

کسی که به او فرمان داد پرسید: هزار از طلا بدهم یا از نقره؟

فرمود: هر دو نزد من دو سنگ است، آنچه برای سائل نفعش بیشتر است، به او بده. [۱۶۲] .

در کـدام امت و ملت شـجاعتی دیده شده توأم با چنین سـخاوتی که در میدان جنگ در حال محاربه با مشـرکی بود، مشـرک گفت: «یا ابن ابی طالب! هبنی سیفک. شمشیر را به جانب او افکند.

مشرک گفت: عجبا! ای پسر ابی طالب! در چنین وقتی شمشیر خود را به من می دهی؟

فرمود: تو دست سؤال به سوی من دراز کردی و رد سائل از کرم نیست.

آن مشرک خود را به زمین افکند و گفت: این سیره ی اهل دین است، قدمش را بوسید و مسلمان شد. [۱۶۳] .

ابن زبیر نزد آن حضرت آمد و گفت: در حساب پدرم دیدم که از پدرت هشتاد هزار درهم طلبکار است.

حضـرتش آن مـال را به او داد. بعـد از آن آمـد و گفت: در آنچه گفتم غلـط کردم، پـدر تو از پـدرم هشـتاد هزار درهم طلب داشت. فرمود: آن مال بر پدرت حلال، و آنچه هم از من گرفتی برای خودت باشد. [۱۶۴] .

کجـا زمـانه مقـامی را نشـان دارد که از مصـر تـا خراسان قلمرو ملک او باشـد، و مشک آب بر دوش زنی ببینـد، از او بگیرد و برایش به مقصد برساند،

و از حال او بپرسد و شب تا به صبح از اضطراب نخوابد که چرا به آن زن و یتیمانش رسیدگی نشده و صبحگاه خود برای یتیمان بار طعام بکشد، و برای آنان غذا طبخ کند، و لقمه در دهان آنان بگذارد، و آنگاه که زن، امیرالمؤمنین علیه السلام را بشناسد و اظهار

[صفحه ۱۱۳]

شرمندگی کند، بگوید: ای کنیز خدا! من از تو شرمسارم. [۱۶۵] .

در روزگار خلافتش در بازار بزازها با خدمتکار خود راه برود، و دو پیراهن کرباس بخرد و آن را که بهتر است به نوکر بپوشاند که غریزه ی زینت طلبی جوان تأمین شود، و جامه پست تر را خود بپوشد. [۱۶۶] .

با آن که خزاین سیم و زر در اختیارش بود، فرمود:

والله! لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها. [۱۶۷] .

غنیمتی خدمت آن حضرت آوردند که بر آن غنیمت گرده ی نانی بود، و کوفه هفت محله داشت، آن غنیمت را با گرده ی نان هفت قسمت کرد، مقسم هر محلی را خواست و قسمتی از آن غنیمت را با قسمتی از آن نان به آن مقسم داد، [۱۶۸] و در هر تقسیم غنیمتی، بعد از قسمت دو رکعت نماز می خواند و می فرمود:

الحمد لله الذی أخرجنی منه کما دخلته. [۱۶۹] .

حمد برای خداوندی است که خارج کرد مرا از آن، آن طور که داخل شده بودم.

و در روزگار حکومتش شمشیرش را در بازار به فروش گذاشت، و فرمود: به خدایی که جان علی در ید اوست! اگر بهای ازاری می داشتم این شمشیر را نمی فروختم. [۱۷۰] .

در هر روزی که مصیبتی به آن حضرت می رسید، آن روز هزار رکعت نماز

[صفحه ۱۱۴]

می خواند و بر شصت

مسکین تصدق می کرد و تا سه روز، روزه می گرفت. [۱۷۱] .

هزار بنده با کد یمین و عرق جبین آزاد کرد، [۱۷۲] و هنگامی که از دنیا رفت هشتصد هزار درهم مقروض بود. [۱۷۳] .

شبی که برای افطار به خانه ی دختر خود مهمان بود، بر سر سفره ی دختر فرمانروای آن کشور پهناور، قوتی به جز نان جوی، نمک و کاسه ی شیری نبود، به نان جو و نمک افطار کرد و لب به شیر نزد که مبادا سفره ی او رنگین تر از سفره ی رعیت او باشد. [۱۷۴] .

تاریخ کجا دیده کسی که از مصر تا خراسان زیر نگین سلطنت اوست، برنامه ی حکومت او نسبت به خود و فرمانروایان مملکتش آن باشد که در نامه ی آن حضرت به عثمان بن حنیف منعکس است، و مضمون قریب به مفاد آن نامه این است:

«ای پسر حنیف! به من رسیده که مردی از فتیه ی [۱۷۵] اهل بصره تو را به مهمانی به خوان طعامی دعوت کرده، و تو هم به آن شتافتی، خوراک های رنگارنگ و قدح ها برای تو آورده شده، و گمان نمی کردم تو دعوت قومی را اجابت کنی، که بینوای آنها با جفا رانده شده، و بی نیاز آنها بر آن سفره دعوت شده باشد. ببین دندان بر چه خوراکی می گذاری، پس آنچه مورد شبهه است دور انداز، و آنچه یقین داری حلال است از آن استفاده کن.

آگاه باش! که برای هر مأمومی امامی است که به او اقتدا کند، و به

[صفحه ۱۱۵]

نور علم او استضائه نماید، امام شما از دنیای خود به دو جامه ی کهنه و دو قرص نان اکتفا کرد! شما بر این کار قدرت ندارید؛ ولی

مرا به پرهیزکاری، کوشش، عفت و درستکاری کمک کنید.

والله! من از دنیای شما طلایی گنجینه نکردم، و از غنایم آن مالی ذخیره ننمودم، و برای جامه ی کهنه ام، جامه ی کهنه ی دیگری آماده نکردم، و از زمین این دنیا یک وجب برای خود به چنگ نیاوردم.

... تا آن جا که می فرماید:

«اگر بخواهم به عسل مصفی، مغز گندم و بافته های ابریشم، راه می برم، و لکن هیهات که هوای من بر من غلبه کند، و حرص من مرا به اختیار طعام ها بکشد، و حال آنکه شاید در حجاز و یمامه کسی باشد که دسترسی به قرص نانی نداشته، و سیری را ندیده باشد». [۱۷۶] .

حکومت اسلامی را باید در آینه ی وجود کسی دید که در کوفه است، و احتمال وجود شکم گرسنه ای در حجاز یا یمامه نمی گذارد، دست به غذای لذیذی دراز نمی کند و برای جامه ی کرباس کهنه ای که بر تن دارد، بدلی تهیه نمی نماید، و یک وجب زمین برای خود حیازت نمی کند، و از خوراک و پوشاک و مسکن دنیا بهره ی او همین است تا مبادا که معیشت او از فقیرترین افراد رعیتش بهتر باشد.

در قلمرو سلطنت او عدالتی حکومت می کند که زره خود را نزد یهودی می بیند و به او می فرماید: این زره من است.

آن یهودی که در شرایط ذمه زندگی می کند با کمال جرأت می گوید: ذره من است و در دست من است، بین من و تو قاضی مسلمین.

با آن که می داند یهودی خیانت کرده و زره او را ربوده، با او نزد قاضی می رود

[صفحه ۱۱۶]

و چون قاضی به احترام آن حضرت قیام می کند، او را برای این امتیاز مؤاخذه می نماید و می فرماید: اگر مسلمان

بود با او در مقابل تو می نشستم.

و عاقبت یهودی در مقابل این عدل مطلق اعتراف می کند و اسلام می آورد، و امام زره را با مرکب خود به او می بخشد، یهودی مسلمان شده از آن حضرت جدا نمی شود تا در جنگ صفین به شهادت می رسد. [۱۷۷] .

هنگامی که خبردار شد خلخال از پای یک زنی که در ذمه ی اسلام است کشیده شده، تحمل این قانون شکنی را نداشت و فرمود:

فلو أن امرأ مسلما مات من بعد هذا أسفا ما کان به ملوما، بل کان به عندی جدیرا. [۱۷۸] .

اگر مرد مسلمانی از تأسف بر این واقعه بمیرد، مورد ملامت نیست، بلکه نزد من به این مرگ سزاوار است.

و در رهگذر چون دید پیرمردی دست سؤال دراز کرده، به جست وجو برآمد که موجب گدایی او چیست؟

به آن حضرت دلداری دادند که این پیرمرد نصرانی است؛ برآشفت که چگونه در جوانی از او کار کشیدند و در روزگار پیری او را به حال خود واگذاشته اند که گدایی کند؟! و فرمان داد که بر او از بیت المال انفاق کنند. [۱۷۹] .

در رعایت حق خلق چنین بود که اگر اقالیم هفت گانه را با آنچه در زیر آسمان آنهاست به او بدهند که پوست جوی که دست رنج مورچه ای است از دهان او بگیرد، نمی پذیرفت. [۱۸۰] .

[صفحه ۱۱۷]

و در رعایت حق خالق چنان بود که او را به طمع بهشتش و از ترس آتشش عبادت نمی کرد، بلکه به جهت اهلیت او برای عبادت به بندگیش قیام می کرد. [۱۸۱] .

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم چنان که خود فرمود:

أنا أدیب الله و علی أدیبی. [۱۸۲] .

من ادب شده ی خدایم و

علی ادب شده ی من.

بشریت را به تربیت چنین انسانی به کمال آدمیت رساند که صلابت را ندیده با رقت قلبی که چهره ی افسرده ی یتیمی، اشک او را جاری و ناله ی جگرسوز او را بلند می کند به هم آمیخته، و او را به آزادگی و حریتی رسانده که از قید تمام مصالح و منافع محدود دنیوی و نامحدود اخروی رسته، و تنها رشته ی عبودیت و بندگی خداوند عالم را، آن هم نه برای سود خود، بلکه برای اهلیت او به گردن انداخته، و بین حریت و عبودتی جمع کرده که مقصد نهایی از خلقت انسان و جهان است.

چنان رضا و غضب خود را در رضا و غضب خالق خویش فانی کرده که خوابیدن به جای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در لیله المبیت [۱۸۳] و ضربت بهتر از عبادت ثقلین در روز خندق [۱۸۴] گواه آن است.

آری، باغبانی که در شوره زار جزیرهالعرب در ظرف چند سال محدود با آن همه ابتلا چنان امتی به وجود آورد و چنین شاه میوه ای از درخت آدمیت به دنیا نشان داد، می تواند بگوید: من بزرگ ترین باغبان بوستان انسانیتم. [۱۸۵] .

[صفحه ۱۲۱]

خطبه ی غدیر

واقعه غدیر به بیان امام محمد باقر

شیخ جلیل طبرسی رضوان الله علیه در کتاب «احتجاج» به سند خود از حضرت امام محمدباقر - صلوات الله علیه - روایت کرده که آن حضرت فرمودند:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، تمام شرایع و احکام - به جز حج و ولایت - را ابلاغ فرمود، و برای ابلاغ این دو، از مدینه حج گزارد.

جبرئیل علیه السلام نازل شد و به خدمت حضرتش عرضه داشت: یا محمد! خدای - جل اسمه - به

تو سلام می رساند و می فرماید:

«من هیچ پیامبری از پیامبرانم، و هیچ پیامبری از رسولانم را قبض روح نکردم، مگر بعد از کامل کردن دینم و تأکید حجتم، اکنون دو فریضه - از دین - بر عهده ی تو باقی مانده که مردم بدانها نیاز دارند، و باید به قوم خود برسانی:

(اول) فریضه حج.

(دوم) فریضه ولایت و خلافت پس از خودت.

همانا من زمینم را از حجت، خالی نگذارده ام و هرگز خالی نمی گذارم».

جبرئیل، پس از ابلاغ کلمات الهی عرضه داشت: خدای جل ثناؤه، به تو امر می فرماید که فریضه ی حج را به قوم خود برسانی، خودت حج کنی، و هر که

[صفحه ۱۲۲]

استطاعت دارد - از اهل شهر و اطراف و اعراب بادیه نشین - همه با تو حج کنند، و حج آنها را نیز مانند نماز، زکات و روزه ی آنها به ایشان بیاموزی، و هم چنان که آنان را بر تمام شرایع واقف کردی، بر حج نیز واقف گردانی.

(امام علیه السلام در دنباله سخنان خود فرمود):

پس آنگاه منادی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم ندا کرد: آگاه باشید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اراده ی حج دارد و می خواهد حج را نیز مانند دیگر شرایع دینتان به شما بیاموزد و شما را بر حج، مانند دیگر احکام واقف گرداند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به همراهی مردم، از مدینه به سمت مکه حرکت کردند. مردم، با دقت تمام به حرکات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دقت می کردند، تا مانند آن حضرت، اعمال حج را به جای آورند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اعمال حج را به جای آورد. و

شمار کسانی که به همراهی حضرتش برای ادای مناسک حج آمده بودند، به هفتاد هزار نفر می رسید، به عدد اصحاب حضرت موسی علیه السلام در زمانی که از بنی اسرائیل برای هارون بیعت گرفت، بیعتی که مردم پس از آن شکستند، و گوساله و سامری را پیروی کردند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز از مردم برای خلافت علی علیه السلام پیمان گرفت، مردم به عدد بنی اسرائیل، و پیمان شکنی آنها نیز مانند پیمان شکنی بنی اسرائیل، گام به گام مشابه هم.

ندای تلبیه (لبیک اللهم لبیک) تمام فضای مابین مکه و مدینه را پر کرده بود. هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به موقف رسید، جبرئیل از جانب خدای تعالی فرود آمد و عرضه داشت: ای محمد! خدای عزوجل به تو سلام می رساند و می فرماید:

همانا اجل تو نزدیک شده و مدت عمر تو سر آمده است. و من تو را به چیزی (مرگ) فرود می آورم، که نه چاره ای از آن هست و نه گریزگاهی. پس پیمان خود را بسپار، و وصیت خود را عرضه دار. و تمام آنچه از علم و میراث علوم پیامبران پیشین و سلاح و تابوت و تمام آیات انبیا - که نزد تو موجود است - به وصی و

[صفحه ۱۲۳]

خلیفه ی پس از خودت حجت بالغه ی من بر آفریدگانم، علی بن ابی طالب علیهماالسلام بسپار.

پس علی علیه السلام را به عنوان علم هدایت در میان مردم برپا دار. و عهد و میثاق و بیعتش را تجدید کن. و بیعتم را که از آنان گرفته ای، و میثاق مرا که از آنان ستانده ای به یادشان بیاور. و پیمانی را که به ایشان عرضه کرده ای ولایت ولیم، مولایشان

و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابی طالب علیهماالسلام به آنان تذکر ده.

من هیچ پیامبری از پیامبرانم را قبض روح نکردم، مگر پس از کامل کردن دینم و تمام ساختن نعمتم به ولایت دوستانم و دشمنی دشمنانم. و این، کمال توحید و دین من، و اتمام نعمت من بر بندگانم به پیروی ولیم و اطاعت وی می باشد. و این، از آن رو است که من زمینم را بدون سرپرستی که حجت من بر آفریدگانم باشد، نمی گذارم.

پس امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم، به واسطه ی ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه، علی بنده ام و وصی پیامبرم و خلیفه پس از حضرتش و حجت بالغه ی من بر آفریدگانم، که طاعت او به طاعت محمد پیامبرم همراه است. و اطاعت او و اطاعت محمد، با اطاعت من همراه است. هر که او را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر که او را عصیان نماید، مرا عصیان نموده است. او را علم، میان خود و خلقم قرار دادم. هر که او را به امامت بشناسد، مؤمن باشد. و هر که او را انکار کند، کافر است. و هر که کسی را در بیعت با او شریک سازد، مشرک است. و هر که مرا با ولایت او ملاقات کند، داخل بهشت شود. و هر که مرا با دشمنی او ملاقات کند، داخل آتش گردد.

پس ای محمد! علی علیه السلام را علم هدایت برپا دار. و از آنان بیعت بگیر. و عهد و میثاق مرا با آنان تجدید نما، که من تو

را به نزد خود قبض روح می کنم و به سوی خود فرامی خوانم.

[صفحه ۱۲۴]

(امام علیه السلام در ادامه روایت فرمود:)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترسید که قوم او و اهل نفاق و شقاق متفرق شوند و به جاهلیت بازگرداند، چرا که دشمنی آنها را می دانست، و آگاه بود که چه کینه و دشمنی در درون خود نسبت به علی علیه السلام دارند. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل درخواست کرد تا از پروردگار متعال، بخواهد که پیامبر را از فتنه ی مردم در امان خود بگیرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله منتظر بود که جبرئیل، عصمت الهی از فتنه های منافقان را از جانب خدای جل اسمه بیاورد. از این رو، ابلاغ پیام الهی را به تأخیر انداخت، تا این که به مسجد خیف رسید. جبرئیل، در مسجد خیف بر حضرتش فرود آمد و به ایشان امر نمود که آنچه را از جانب الهی آورده انجام دهد، اما از حفظ و عصمت الهی سخنی به میان نیاورد.

پیامبر فرمود: ای جبرئیل! من می ترسم تا مردم مرا تکذیب کنند و گفته های مرا در مورد علی علیه السلام قبول ننمایند.

لذا حرکت کرد، تا به غدیرخم در نزدیکی جحفه رسید. در محل غدیرخم، جبرئیل در حالی به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید که پنج ساعت از روز گذشته بود. و با تهدید و وعید و وعده ی حفظ الهی پیامبر از فتنه ی مردم، وارد شد.

جبرئیل عرض کرد: ای محمد! خدای عزوجل به تو سلام می رساند و می فرماید: «ای پیامبر! آنچه را از جانب پروردگارت به تو نازل شده» در مورد علی علیه السلام «به مردم

برسان. و اگر چنین نکنی، رسالت او را به اتمام نرسانده ای. و خدا، تو را از مردم حفظ می کند».

اولین مسافران کاروان، به جحفه رسیده بودند. جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد تا امر نماید که هر که جلو رفته برگردد. و هر که هنوز به غدیرخم نرسیده، بیاید و همه آنجا توقف کنند، تا در آنجا علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود و علم

[صفحه ۱۲۵]

هدایت معرفی نماید، و آنچه را که خدا در مورد علی علیه السلام نازل فرموده به آنها برساند، و به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که خدا او را از فتنه مردم حفظ می کند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این هنگام که عصمت الهی نازل شد، به منادی امر فرمود که در میان مردم ندا کند: «الصلاه الجامعه» و به پیش رفتگان فرمان بازگشت، و به عقب ماندگان فرمان توقف دهد. و طرف راست جاده را تا کنار مسجد الغدیر [۱۸۶] خالی نمایند. و این را جبرئیل از جانب خدای عز اسمه امر کرده بود.

در آن محل، چند درخت بود. پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود که در زیر سایه ی آن درختان سنگ هایی به شکل منبر برایشان نصب نمایند، تا بر مردم مشرف باشد. آنها که جلو رفته بودند، بازگشتند. و آنها که نرسیده بودند، آمدند و در همانجا ماندند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر فراز آن منبر ایستاد، سپس حمد و ثنای خدا گفت و فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علا فی توحده، و دنی فی تفرده، و جل فی سلطانه، و عظم

فی أرکانه، و احاط بکل شیی ء علما و هو فی مکانه، و قهر جمیع الخلق بقدرته و برهانه.

مجیدا لم یزل محمودا لا ـ یزال، باری ء المسموکات، و داحی المدحوات، و جبار الأرضین و السموات، سبوح قدوس رب الملا ـئکه و الروح. متفضل علی جمیع من برأه، متطول علی جمیع من انشأه، یلحظ کل عین و العیون لا تراه، کریم حلیم ذو أناه، قد وسع کل شیی ء رحمته و من علیهم بنعمته. لا یعجل بانتقامه و لا یبادر الیهم بما استحقوا من عذابه، قد فهم السرائر و علم الضمآئر، و لم تخف علیه المکنونات، و لا اشتبهت علیه الخفیات.

[صفحه ۱۲۶]

له الأحاطه بکل شی ء و الغلبه علی کل شی ء و القوه فی کل شی ء، و القدره علی کل شی ء.

و لیس مثله شی ء، و هو منشی ء الشیی ء حین لا شی ء، دائم قائم بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم. جل عن ان تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر، لا یلحق احد وصفه من معاینه، و لا یجد أحد کیف هو من سر و علانیه الا بما دل عزوجل علی نفسه.

و أشهد أنه الله الذی ملأ الدهر قدسه، و الذی یغشی الابد نوره، و الذی ینفذ امره بلا مشاوره مشیر و لا معه شریک فی تقدیر و لا تفاوت فی تدبیر، صور ما ابدع علی غیر مثال و خلق ما خلق بلا معونه من احد و لا تکلف و لا احتیال، انشأها فکانت و برأها فبانت، فهو الله الذی لا اله الا هو المتقن الصنعه الحسن الصنیعه العدل الذی لا یجور و الاکرم الذی ترجع الیه الامور.

و اشهد انه الذی تواضع کل شی ء لقدرته، خضع کل

شی ء لهیبته، مالک الاملاک، و مفلک الافلاک، و مسخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی یکور اللیل علی النهار، و یکور النهار علی اللیل یطلبه حثیثا.

قاصم کل جبار عنید، و مهلک کل شیطان مرید، لم یکن معه ضد و لا ند احد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، اله واحد و رب ماجد یشاء فیمضی و یرید فیقضی و یعلم فیحصی و یمیت و یحیی و یفقر و یغنی و یضحک و یبکی و یدنی و یقضی و یمنع و یعطی.

له الملک و له الحمد بیده الخیر و هو علی کل شی ء قدیر، یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل لا اله الا هو العزیز الغفار، مجیب الدعآء و مجزل العطآء محصی الأنفاس و رب الجنه و الناس، لا یشکل علیه شی ء و لا یضجره صراخ المستصرخین و لا یبرمه الحاح الملحین، العاصم

[صفحه ۱۲۷]

للصالحین، و الموفق للمفلحین و مولی العالمین، الذی استحق من کل خلق ان یشکره و یحمده.

احمده علی السرآء و الضراء و الشده و الرخآء، و أومن به و ملائکته و کتبه و رسله، اسمع امره و اطیع و ابادر الی کل ما یرضاه و استسلم لقضائه رغبه فی طاعته، و خوفا من عقوبته، لانه الله الذی لا یؤمن مکره و لا یخاف جوره.

و اقر له علی نفسی بالعبودیه، و اشهد له بالربوبیه، و اؤدی ما اوحی الی حذرا من ان لا افعل فتحل بی منه قارعه لا یدفعها عنی احد و ان عظمت حیلته لا اله الا هو، لانه قد اعلمنی انی ان لم ابلغ ما انزل الی فما بلغت رسالته و

قد ضمن لی تبارک و تعالی العصمه، و هو الله الکافی الکریم، فأوحی الی:

بسم الله الرحمن الرحیم (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک) فی علی (و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس)

معاشر الناس! ما قصرت فی تبلیغ ما انزله الله تعالی الی، و انا مبین لکم سبب نزول هذه الآیه.

ان جبرئیل علیه السلام هبط الی مرارا ثلاثا یأمرنی عن السلام ربی و هو السلام ان اقوم فی هذا المشهد فاعلم کل ابیض و اسود: ان علی بن ابی طالب علیهماالسلام اخی و وصیی و خلیفتی و الامام من بعدی، الذی محله منی محل هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هو ولیکم بعد الله و رسوله.

و قد انزل الله تبارک و تعالی علی بذلک آیه من کتابه: (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون) و علی بن ابی طالب علیهماالسلام اقام الصلاه و آتی الزکاه و هو راکع یرید الله عزوجل فی کل حال.

[صفحه ۱۲۸]

و سألت جبرئیل علیه السلام ان یستعفی لی عن تبلیغ ذلک الیکم - ایها الناس - لعلمی بقله المتقین و کثره المنافقین و ادغال الآثمین و حیل المستهزئین بالاسلام الذین و صفهم الله تعالی فی کتابه بانهم یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم و یحسبونه هینا و هو عند الله عظیم، و کثره اذاهم لی فی غیر مره حتی سمونی اذنا.

و زعموا انی کذلک لکثره ملازمته ایای و اقبالی علیه، حتی انزل الله عزوجل فی ذلک قرآنا: (و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن) علی الذین یزعمون انه اذن (خیر

لكم يؤمن بالله و يؤمن للمؤمنين).

ولو شئت ان اسمى بأسمائهم لسميت و ان اومى اليهم بأعيانهم لأوميت و ان ادل عليهم لدللت، و لكنى والله! فى امورهم قد تكرمت، و كل ذلك لا يرضى الله منى الا ان ابلغ ما انزل الى (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك) فى على (و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس).

فاعلموا معاشر الناس! ان الله قد نصبه لكم وليا و اماما مفترضا طاعته على المهاجرين و الأنصار و على التابعين لهم باحسان، و على البادى و الحاضر و على الأعجمى و العربى و الحر و المملوك و الصغير و الكبير و على الأبيض و الأسود و على كل موحد ماض حكمه جائز قوله نافذ امره، ملعون من خالفه مرحوم من تبعه مؤمن من صدقه، فقد غفر الله له و لمن سمع منه و اطاع له.

معاشر الناس! انه آخر مقام اقومه هذا المشهد فاسمعوا و أطيعوا و انقادوا لامر ربكم، فان الله عزوجل هو ربكم و وليكم و الهكم ثم من دونه رسوله محمد وليكم القائم المخاطب لكم، ثم من بعدى على وليكم

[صفحه ۱۲۹]

و امامكم بأمر الله ربكم، ثم الامامه فى ذريتى من ولده الى يوم القيامه يوم تلقون الله و رسوله، لا حلال الا ما احله الله و لا حرام الا ما حرمه الله، عرفنى الحلال و الحرام و انا افضيت بما علمنى ربى من كتابه و حلاله و حرامه اليه.

معاشر الناس! ما من علم الا و قد أحصاه الله فى، و كل علم علمت فقد احصيته فى على امام المتقين، و ما من علم الا و قد علمته عليا، و

هو الامام المبين.

معاشر الناس! لا تضلوا عنه و لا تنفروا منه و لا تستكبروا من ولايته، فهو الذى يهدى الى الحق و يعمل به و يزهق الباطل و ينهى عنه و لا تاخذه فى الله لومه لائم.

ثم انه اول من آمن بالله و رسوله، و هو الذى فدى رسول الله بنفسه و هو الذى كان مع رسول الله و لا احد يعبد الله مع رسوله من الرجال غيره.

معاشر الناس! فضلوه فقد فضله الله، و اقبلوه فقد نصبه الله.

معاشر الناس! انه امام من الله و لن يتوب الله على احد انكر ولايته، و لن يغفر الله له، حتما على الله ان يفعل ذلك بمن خالف امره فيه و ان يعذبه عذابا شديدا نكرا ابد الآباد و دهر الدهور، فاحذروا ان تخالفوه فتصلوا نارا وقودها الناس و الحجاره اعدت للكافرين.

ايها الناس! بى والله! بشر الأولون من النبيين والمرسلين، و انا خاتم الأنبياء و المرسلين و الحجه على جميع المخلوقين من اهل السماوات و الأرضين، فمن شك فى ذلك فهو كافر كفر الجاهليه الأولى، و من شك فى شى ء من قولى هذا فقد شك فى الكل منه، و الشاك فى الكل فله النار.

معاشر الناس! حبانى الله بهذه الفضيله منا منه على و احسانه منه الى، و لا اله الا هو، له الحمد منى ابد الآبدين و دهر الداهرين على كل حال.

[صفحه ۱۳۰]

معاشر الناس! فضلوا عليا، فانه افضل الناس بعدى من ذكر و انثى، بنا انزل الله الرزق و بقى الخلق، ملعون ملعون مغضوب مغضوب من رد قولى هذا و لم يوافقه.

الا ان جبرئيل خبرنى عن الله تعالى بذلك و يقول:

«من عادى عليا و لم يتوله فعليه لعنتى

و غضبی (فلتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان تخالفوه فتزل قدم بعد ثبوتها ان الله خبیر بما تعملون).

معاشر الناس! انه جنب الله الذی ذکر فی کتابه، فقال تعالی: (یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله).

معاشر الناس! تدبروا القرآن و افهموا آیاته و انظروا الی محکماته و لا تتبعوا متشابهه، فوالله! لن یبین لکم زواجره و لا یوضح لکم تفسیره الا الذی انا آخذ بیده و مصعده الی وشائل بعضده و معلمکم ان «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»، و هو علی بن ابی طالب اخی و وصیی، و موالاته من الله عزوجل انزلها علی.

معاشر الناس! ان علیا و الطیبین من ولدی هم الثقل الاصغر، و القرآن هو الثقل الاکبر، فکل واحد منبی ء عن صاحبه و موافق له لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. هم امنآء الله فی خلقه و حکامه فی ارضه.

ألا و قد ادیت، ألا و قد بلغت، ألا و قد اسمعت، ألا و قد اوضحت، ألا و ان الله عزوجل قال و انا قلت عن الله عزوجل، ألا انه لیس امیرالمؤمنین غیر اخی هذا و لا تحل امره المؤمنین بعدی لأحد غیره.

(ثم ضرب بیده الی عضده فرفعه، و کان منذ اول ما صعد رسول الله صلی الله علیه و آله شال علیا حتی صارت رجلاه مع رکبه رسول الله صلی الله علیه و آله، ثم قال:)

[صفحه ۱۳۱]

معاشر الناس! هذا علی اخی و وصیی و واعی علمی و خلیفتی علی امتی و علی تفسیر کتاب الله عزوجل، و الداعی الیه و العامل بما یرضاه، و المحارب لأعدآئه و اوالی علی طاعته، و الناهی عن معصیته خلیفه رسول الله و امیرالمؤمنین

و الامام الهادی و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین بأمر الله، اقول ما یبدل القول لدی بأمر ربی.

اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و العن من انکره، و اغضب علی من جحد حقه.

اللهم انک انزلت علی ان الامامه بعدی لعلی ولیک عند تبیانی ذلک و نصبی ایاه بما اکملت لعبادک من دینهم و اتممت علیهم نعمتک و رضیت لهم الاسلام دینا، فقلت: (و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخره من الخاسرین).

اللهم انی اشهدک و کفی بی شهیدا انی قد بلغت.

معاشر الناس! انما اکمل الله عزوجل دینکم بامامته، فمن لم یأتم به و بمن یقوم مقامه من ولدی من صلبه الی یوم القیامه و العرض علی الله عزوجل فأولئک الذین حبطت اعمالهم و فی النار هم خالدون، لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون.

معاشر الناس! هذا علی انصرکم لی و احقکم بی و اقربکم الی و اعزکم علی، و الله عزوجل و انا عنه راضیان، و ما نزلت آیه رضی الا فیه، و ما خاطب الله الذین آمنوا الا بدأ به، و لا نزلت آیه مدح فی القرآن الا فیه، و لا شهد بالجنه فی (هل اتی علی الانسان) الا له، و لا انزلها فی سواه، و لا مدح بها غیره.

معاشر الناس! هو ناصر دین الله و المجادل عن رسول الله، و هو التقی النقی الهادی المهدی، نبیکم خیر نبی و وصیکم خیر وصی و بنوه خیر الأوصیآء.

[صفحه ۱۳۲]

معاشر الناس! ذریه کل نبی من صلبه و ذریتی من صلب علی.

معاشر الناس! ان ابلیس اخرج آدم من الجنه بالحسد، فلا تحسدوه فتحبط اعمالکم و تزل اقدامکم،

فان آدم علیه السلام اهبط الی الارض بخطیئه واحده و هو صفوه الله عزوجل فکیف بکم و انتم انتم و منکم اعدآء الله.

ألا انه لا یبغض علیا الا شقی و لا یتولی علیا الا تقی، و لا یؤمن به الا مؤمن مخلص.

وفی علی والله! نزلت سوره العصر (بسم الله الرحمن الرحیم و العصر - ان الانسان لفی خسر - الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر).

معاشر الناس! قد استشهدت الله و بلغتکم رسالتی، و ما علی الرسول الا البلاغ المبین.

معاشر الناس! اتقوا الله حق تقاته، و لا تموتن الا و انتم مسلمون.

معاشر الناس! آمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزل معه من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها.

معاشر الناس! النور من الله عزوجل فی مسلوک ثم فی علی ثم فی النسل منه الی القآئم المهدی الذی یأخذ بحق الله و بکل حق هو لنا، لأن الله عزوجل قد جعلنا حجه علی المقصرین و المعاندین و المخالفین و الخائنین و الآثمین و الظالمین من جمیع العالمین.

معاشر الناس! انی أنذرکم انی رسول الله الیکم قد خلت من قبلی الرسل افان مت أو قتلت انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین.

الا و ان علیا هو الموصوف بالصبر و الشکر ثم من بعده ولدی من صلبه.

[صفحه ۱۳۳]

معاشر الناس! لا تمنوا علی الله تعالی اسلامکم فیسخط علیکم و یصیبکم بعذاب من عنده انه لبالمرصاد.

معاشر الناس! انه سیکون من بعدی ائمه یدعون الی النار و یوم القیامه لا ینصرون.

معاشر الناس! ان الله تعالی و أنا بریئان منهم.

معاشر الناس! انهم و اشیاعهم و اتباعهم و انصارهم

فی الدرک الأسفل من النار و لبئس مثوی المتکبرین.

ألا انهم اصحاب الصحیفه فلینظر احدکم فی صحیفته فذهب علی الناس الا شرذمه منهم امر الصحیفه.

معاشر الناس! انی ادعها امامه و وراثه فی عقبی الی یوم القیامه، و قد بلغت ما امرت بتبلیغه حجه علی کل حاضر و غائب و علی کل احد ممن شهد أو لم یشهد، ولد أو لم یولد، فلیبلغ الحاضر الغائب و الوالد الولد الی یوم القیامه، و سیجعلونها ملکا و اغتصابا، ألا لعن الله الغاصبین و المغتصبین، و عندها سنفرغ لکم ایها الثقلان فیرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران.

معاشر الناس! ان الله عزوجل لم یکن یذرکم علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب، و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب.

معاشر الناس! انه ما من قریه الا والله مهلکها بتکذیبها، و کذلک یهلک القری و هی ظالمه کما ذکر الله تعالی، و هذا علی امامکم و ولیکم و هو مواعید الله والله یصدق ما وعده.

معاشر الناس! قد ضل قبلکم اکثر الأولین، والله! لقد أهلک الأولین و هو مهلک الآخرین، قال الله تعالی: (الم نهلک الأولین ثم نتبعهم الاخرین - کذلک نفعل بالمجرمین - ویل یومئذ للمکذبین).

[صفحه ۱۳۴]

معاشر الناس! ان الله قد أمرنی و نهانی، و قد امرت علیا و نهیته، فعلم الأمر و النهی من ربه عزوجل، فاسمعوا لأمره تسلموا، و اطیعوه تهتدوا، و انتهوا لنهیه ترشدوا، و صیروا الی مراده و لا یتفرق بکم السبل عن سبیله.

معاشر الناس! انا صراط الله المستقیم الذی امرکم باتباعه ثم علی من بعدی، ثم ولدی من صلبه ائمه یهدون الی الحق و به یعدلون. (ثم قرأ:)

بسم الله الرحمن الرحیم

(الحمد لله

رب العالمين - الرحمن الرحيم - مالك يوم الدين - اياك نعبد و اياك نستعين - اهدنا الصراط المستقيم - صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين) (و قال):

فى نزلت و فيهم نزلت و لهم عمت و اياهم خصت، اولئك اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون.

ألا ان حزب الله هم الغالبون.

ألا ان اعدآء على هم أهل الشقاق و النفاق و الحادون و هم العادون و اخوان الشياطين الذين يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا.

ألا ان اوليآئهم المؤمنون الذين ذكرهم الله فى كتابه فقال عزوجل: (لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله ولو كانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب فى قلوبهم الايمان و ايدهم بروح منه و يدخلهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها رضى الله عنهم و رضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون).

ألا ان اولياء هم الذين وصفهم الله عزوجل، فقال: (الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الأمن و هم مهتدون).

[صفحه ۱۳۵]

ألا ان اولياء هم الذين وصفهم الله عزوجل، فقال: (الذين يدخلون الجنه آمنين. تتلقاهم الملائكه بالتسليم ان طبتم فادخلوها خالدين).

ألا ان اوليآئهم الذين قال الله عزوجل: (يدخلون الجنه بغير حساب).

ألا ان اعدآئهم الذين يصلون سعيرا.

ألا ان اعدآئهم الذين يسمعون لجهنم شهيقا و هى تفور و لها زفير: (كلما دخلت امه لعنت اختها).

ألا ان اعدآئهم الذين قال الله عزوجل: (كلما القى فيها فوج سألهم خزنتها الم يأتكم نذير - قالوا بلى قد جائنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل الله من شى ء ان انتم الا فى ضلال

مبين).

ألا ان اولیآئهم الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفره و اجر کبیر.

معاشر الناس! شتان ما بین الجنه و السعیر، عدونا من ذمه الله و لعنه و ولینا من مدحه الله و احبه.

معاشر الناس! الا و انی منذر و علی هاد.

معاشر الناس! انی نبی و علی وصیی.

ألا و ان خاتم الأئمه منا القآئم المهدی صلوات الله علیه.

ألا انه الظاهر علی الدین.

ألا انه المنتقم من الظالمین.

ألا انه فاتح الحصون و هادمها.

ألا انه قاتل کل قبیله من اهل الشرک.

ألا انه مدرک کل ثار لأولیآء الله عزوجل.

ألا انه ناصر دین الله عزوجل.

ألا انه العراف فی بحر عمیق.

[صفحه ۱۳۶]

ألا انه یسم کل ذی فضل بفضله و کل ذی جهل بجهله.

ألا انه خیره الله و مختاره.

ألا انه وارث کل علم و المحیط به.

ألا انه المخبر عن ربه عزوجل و المنبه بأمر ایمانه.

ألا انه الرشید السدید.

ألا انه المفوض الیه.

ألا انه قد بشر به من سلف بين يديه.

ألا انه الباقی حجه و لا حجه بعده و لا حق الا معه و لا نور الا عنده.

ألا انه لا غالب له و لا منصور عليه.

ألا انه ولی الله فی ارضه و حكمه فی خلقه و امينه فی سره و علانيته.

معاشر الناس قد بينت لكم و أفهمتكم، و هذا علی يفهمكم بعدی.

ألا و انی عند انقضآء خطبتی ادعوكم الی مصافقتی علی بيعته و الاقرار به ثم مصافقته بعدی.

ألا و انی قد بايعت الله و علی قد بايعنی و انا آخذكم بالبيعه له عن الله عزوجل: (فمن نكث فانما ينكث علی نفسه).

معاشر الناس! ان الصفا و المروه من شعآئر الله: (فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما و من تطوع خيرا فان

الله شاكر عليم).

معاشر الناس! حجوا البيت، فما ورده اهل بيت الا استغنوا، و لا تخلفوا عنه الا افتقروا.

معاشر الناس! ما وقف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما سلف من ذنبه الى وقته ذلك فاذا انقضت حجته استؤنف عمله.

معاشر الناس! الحجاج معانون و نفقاتهم مخلفه، والله لا يضيع اجر المحسنين.

[صفحه ۱۳۷]

معاشر الناس حجوا البيت بكمال الدين و النفقه، و لا تنصرفوا عن المشاهد الا بتوبه و اقلاع.

معاشر الناس! اقيموا الصلاه و آتوا الزكاه كما امركم الله عزوجل، لئن طال عليكم الأمد فقصرتم أو نسيتم فعلى وليكم و مبين لكم الذى نصبه الله عزوجل بعدى، و من خلفه الله منى و من يخبركم بما تسألون عنه و يبين لكم ما لا تعلمون.

ألا- ان الحلال و الحرام اكثر من أن أحصيهما و اعرفهما، فأمر بالحلال و انهى عن الحرام فى مقام واحد، فأمرت ان آخذ البيعه منكم و الصفقه لكم بقبول ما جئت به عن الله عزوجل فى على اميرالمؤمنين و الأئمه من بعده الذين هم منى و منه، ائمه قائمهم المهدى الى يوم القيامه الذى يقضى بالحق.

معاشر الناس! كل حلال دللتكم عليه و كل حرام نهيتكم عنه فانى لم ارجع عن ذلك و لم ابدل.

ألا فاذكروا ذلك و احفظوه و تواصوا به و لا تبدلوه و لا تغيروه.

ألا و انى قد اجدد القول.

ألا فأقيموا الصلاه و آتوا الزكاه و أمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر.

ألا- و ان رأس الأمر بالمعروف ان تنتهوا الى قولى و تبلغوه من لم يحضره و تأمروه بقبوله و تنهوه عن مخالفته، فانه امر من الله عزوجل و منى، و لا امر بمعروف و لا نهى عن منكر الا مع امام

معصوم.

معاشر النـاس! القرآن يعرفكم الأـئمه من بعـده ولـده، عرفتكم انهم منى و انـا منهم، حيث يقول الله عزوجل فى كتابه: (و جعلها كلمه باقيه فى عقبه) و قلت: (لن تضلوا ما ان تمسكتم بهما).

ر الناس! التقوى التقوى، احذروا الساعه كما قال الله تعالى:

[صفحه ۱۳۸]

(ان زلزله الساعه شى ء عظيم) اذكروا الممات و الحساب و الموازين و المحاسبه بين يدى رب العالمين و الثواب و العقاب. فمن جآء بالحسنه اثيب عليها و من جآء بالسيئه فليس له فى الجنان نصيب.

معاشر الناس! انكم اكثر من ان تصافقونى بكف واحده، و قد امرنى الله عزوجل ان آخذ من ألسنتكم الاقرار بما عقدت لعلى من امره المؤمنين، و من جآء بعـده من الأئمه منى و منه على ما اعلمتكم ان ذريتى من صـلبه، فقولوا بأجمعكم: «انا سامعون مطيعون راضون منقـادون لمـا بلغت عن ربنـا و ربـك فى امر على صـلوات الله عليه و امر ولـده من صـلبه من الأـئمه، نبايعك على ذلك بقلوبنا و أنفسنا و ألسنتنا و أيدينا على ذلك نحيى و نموت و نبعث و لا نغير و لا نبدل و لا نشك و لا نرتاب و لا نرجع من عهد و لاـ ننقص الميثـاق نطيع الله و نطيعـك و عليـا اميرالمؤمنين و ولـده الأـئمه الـذين ذكرتهم من ذريتك من صـلبه بعـد الحسن و الحسين الذين قد عرفتكم مكانهما منى و محلهما عندى و منزلتهما من ربى عزوجل».

فقد اديت ذلك اليكم و انهما سـيدا شباب اهل الجنه، و انهما الامامان بعد ابيهما على و انا ابوهما قبله، و قولوا: «اطعنا الله بذلك و اياك و عليا و الحسن و الحسين و الأئمه الذين ذكرت عهدا و ميثاقا

مأخوذا لأميرالمؤمنين من قلوبنا و انفسنا و ألسنتنا و مصافقه ايدينا من ادركهما بيده و اقر بهما بلسانه و لا نبتغى بذلك بدلا و لا نرى من انفسنا عنه حولا ابدا».

أشهدنا الله و كفى بالله شهيدا و انت علينا به شهيد، و كل من اطاع ممن ظهر و استتر و ملائكه الله و جنوده و عبيده و الله اكبر من كل شهيد.

معاشر الناس! ما تقولون؟! فان الله يعلم كل صوت و خافيه كل نفس، فمن اهتدى فلنفسه و من ضل فانما يضل عليها، و من بايع فانما يبايع الله عزوجل يد الله فوق ايديهم.

[صفحه ۱۳۹]

معاشر الناس! فاتقوا الله و بايعوا عليا اميرالمؤمنين و الحسن و الحسين و الأئمه كلمه طيبه باقيه، يهلك الله من غدر و يرى الله من وفى، فمن (نكث فانما ينكث على نفسه).

معاشر الناس! قولوا الذى قلت لكم و سلموا على على بامره المؤمنين، و قولوا: «سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير»، و قولوا: «الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله».

معاشر الناس! ان فضائل على بن ابى طالب عندالله عزوجل، و قد انزلها فى القرآن اكثر من ان أحصيها فى مقام واحد، فمن انبأكم بها و عرفها فصدقوه.

معاشر الناس! من يطع الله و رسوله و عليا و الائمه الذين ذكرتهم فقد فاز فوزا عظيما.

معاشر الناس! السابقون السابقون الى مبايعته و موالاته و التسليم عليه بامره المؤمنين، اولئك هم الفآئزون فى جنات النعيم.

معاشر الناس قولوا ما يرضى الله به عنكم من القول: (فان تكفروا انتم و من فى الأرض جميعا فلن يضر الله شيئا).

اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و اغضب على الكافرين و الحمد لله

رب العالمین.

بنام خداوند بخشنده مهربان

حمد و ستایش پروردگاری را سزاست که در عظمت یکتا و در وحدانیت بی همتا است. سلطنت او باعظمت و در اداره ی امور خلایق مقتدر و به همه مخلوقات دانا و در همه جا حاضر و ناظر و قدرت او بر همه موجودات غالب است.

[صفحه ۱۴۰]

بزرگی که ازلی است و ستوده ای که زوال ندارد، آفریننده آسمان ها و گستراننده ی کهکشان ها و فرمانروای مطلق زمین و آسمان هاست، منزه و مقدس است خداوندی که فرشتگان و روح القدس همه مخلوقات اویند.

افاضه فیوضاتش جمیع موجودات را احاطه نموده و نعم بی پایانش بر خلایق گسترده شده، همه را می بیند و هیچ چشمی او را نخواهد دید.

بخشنده، بردبار و غفور است، رحمت او همه چیز را فراگرفته و بندگان را به نعمت خویش منت نهاده است، به انتقام متمردین شتاب نمی فرماید و گنه کاران و ستمکاران را به زودی به عقوبت نمی گیرد.

به اسرار بندگان دانا و به رازهای درونی آنها بینا و هیچ اندیشه ای از او پنهان نیست.

نهفته ای بر او مشتبه نمی گردد. علم او جمیع موجودات را فراگرفته و بر هر چیز غالب، قاهر و قادر است.

خداوندی که مثل و مانند ندارد، پدید آورنده کائنات و به وجود آورنده ی مخلوقات، هنگامی که هیچ چیز نبوده است. پاینده ای که به عدل و داد حکومت می فرماید، معبودی جز او نیست توانا و دانا است.

او برتر از آن است که ادراکات مقام ذاتش را درک نمایند و اوست که به همه ی افکار و اندیشه های خلایق بینا و آگاه است و او لطیف و خبیر است.

کسی نتواند او را وصف نماید و به اسرار آفرینش او از پنهان و

[صفحه ۱۴۱]

آشکارا راه

یابد مگر آن که خود او را راهنمایی فرماید.

گـواهی می دهم که نـور ذات جمـالش همه آفرینش را فراگرفته و پرتـو افاضـات و انـوار رحمـانیتش کران تـا کران هسـتی را مشعشع نموده و امر و فرمان او در سراسر وجود کائنات حکم فرماست.

مقـدرات و سـرنوشت مسـیر عالم وجود به قـدرت کامله او بـدون مشورت و کمک تحقق می یابـد و در آن تغییر و تبدیلی راه ندارد، آنچه به وجود آورده مثل و مانند نداشته و آنچه را که آفریده از کسی کمک نگرفته است.

در آفرینش کائنـات رنـج، مشـقت، نقشه و طرح نداشـته، آنچه خواسـته موجود شـده و آنچه را ایجـاد فرموده، نمایان گردیـده است.

او خـدای یگـانه ای است که جز او خـالقی وجـود نـدارد، صـنع او حکیمـانه و آفرینش او نیکـوست، دادگری که ظلم و جـور ندارد. بزرگواری که بازگشت همه امور به سوی اوست.

شهـادت می دهم که هر موجـودی در پیشـگاه بـاعظمتش متواضـع و فروتن است و هر چیزی در برابر هیبت و قـدرتش حقیر و نـاچیز است. مالـک تمـام ملـک وجود و گردانـنده همه افلاـک است، خورشـید و مـاه به فرمـان او بوده و هر یـک در مجرای حرکت خود برای مـدتی که خواست اوست، در گردشـند. و روشـنایی روز را به تـاریکی شب می پوشانـد و ظلمت شب را به روشنایی روز مبدل می نماید، چرخ آفرینش شب و روز شتابان در حرکتند.

او قهاری است که هر طاغی سـرکش را از پای درمی آورد و هر شیطان متمرد را هلاک می گرداند، کسی با او منازعه نکند و برای او شبیه و نظیری وجود ندارد.

[صفحه ۱۴۲]

یگانه ای است بی نیاز، نه زاییده و نه زاییده شده و کسی با او همتا

نیست.

خدایی که یگانه است و پروردگاری که باعظمت است، آنچه اراده فرماید موجود می گردد و به آنچه موجود کرده، آگاه است، اوست که می میراند و حیات می بخشد.

تهی دست می کند و بی نیاز می گرداند، می خنداند و می گریاند، نزدیک می کند و دور می نماید، بازمی دارد و عطا می فرماید، ملک هستی از آن اوست و حمد و ستایش برای اوست و خیر و سعادت به دست قدرت اوست و بر انجام هر کاری قادر است.

شب را به روز می آورد و روز را شب می گرداند، نیست خدایی مگر خدای عزیز و آمرزنده. دعا را اجابت می فرماید و عطای خود را زیاد می گرداند. آمار و شماره ی آفرینش خود را دارد، آفریننده ی همه ی خلایق از جن و انس می باشد، هیچ کاری بر او دشوار نیست. در فریادرسی بیچارگان ملول نمی شود و اصرار درخواست کننده او را نمی آزارد. حافظ نیکوکاران، توفیق بخش رستگاران و ولی نعمت جهانیان است. خداوندی که سزاوار است همه ی خلایق شکرگزار او باشند.

در آسایش و راحتی و در شدت و سختی، در همه حال او را ستایش می نمایم. من به او ایمان دارم و فرشتگان و کتاب های آسمانی و پیامبرانش را تصدیق می کنم. امر او را می شنوم و فرمان او را اطاعت می کنم و به رضای او عمل می نمایم و به آنچه برای من بخواهد، راضی هستم.

من با علاقه بندگی و اطاعت او را می نمایم و از عذاب او می ترسم.

[صفحه ۱۴۳]

او خداوندی است که از عذاب او ایمن نتوان بود و جور و ستم بر هیچ کس نخواهد فرمود، اعتراف می کنم به بندگی خود و گواهی می دهم به خداوندی او و انجام می دهم آنچه را که به من وحی فرماید،

اگر خودداری نمایم از ابلاغ آنچه به من وحی شده می ترسم به بلایی مبتلا شوم که احدی نتواند از من دفع نماید هر چند تدبیر او زیاد باشد.

معبودی جز او نیست. او به من اعلام فرموده که اگر نرسانم آنچه وحی شده، تبلیغ رسالت نکرده ام و خداوند ضمانت نموده که مرا حفظ فرماید و خداوند بزرگ برای حفظ من کافی است.

خداوند بر من وحی فرستاده است:

به نام خداوند بخشنده ی مهربان «ای پیامبر! برسان آنچه را که فرستاده شد به سوی تو از پروردگارت و اگر انجام ندهی تبلیغ رسالت نکرده ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ خواهد نمود».

ای مردم! در ابلاغ آنچه بر من وحی شده کوتاهی نکرده ام و برای شما سبب نزول این آیه را بیان می نمایم.

جبرئیل علیه السلام سه بار بر من نازل شد، و سلام پروردگار را به من ابلاغ نمود و مرا مأمور نمود که در این محل بایستم و آنچه را وحی آورده به شما ابلاغ نمایم. تا بر هر سفید و سیاه اعلام کنم که علی بن ابی طالب برادر من، وصی من، جانشین من و امام بعد از من است و مقام او نسبت به من مانند مقام هارون نسبت به موسی است. جز آن که پیامبری بعد از من نخواهد آمد و او بعد از من رسول و پیشوا بر شما است و این فرمان را خداوند تبارک و تعالی صادر فرموده است.

[صفحه ۱۴۴]

این آیه از کتاب خدا است که: «این است و جز این نیست ولی شما خدا و پیامبر او هستند و آنان که ایمان آورده اند و اقامه نماز می نمایند و در حال رکوع

زکـات می دهنـد» و علی بن ابی طـالب اقـامه نمـاز نمود و در حـال رکوع زکـات داد و او در هر حال رضای پروردگار را می جوید.

ای مردم! من از جبرئیل علیه السلام سئوال نمودم: آیا ممکن است که خداوند مرا از ابلاغ این امر معاف فرماید، برای آنکه می دانم پرهیزکـاران کم هسـتند و منـافقین بسـیارند. و فسـادانگیزان گنه کـار که به اسـلام حیله و اسـتهزا می کننـد بی شـمارند و خداونـد تبارک و تعالی در قرآن آنها را معرفی می نماید که آنچه با زبان می گویند به آن ایمان ندارند و گمان می کنند این کار کوچکی است در حالی که در پیشگاه خداوند بسیار بزرگ می باشد. و به خاطر آن که آنها مرا اذیت بسـیار کردند و به من نسبت دادند که به هر سخن گوش می دهم و آن را قبول می نمایم و گمان کردند چنین هستم، برای آن که او بیشتر با من ملازم بود و من به او عنایت داشتم.

خداوند عزوجل در پاسخ آنها وحی نازل نمود و چنین فرمود: «از ایشان کسانی هسـتند که پیامبر را می آزارند و می گویند: او گوش شده، بگو: گوش دادن پیامبر به صـحبت دیگران خیر شماست؛ زیرا او ایمان به خدا دارد و گفته های مؤمنین را تصدیق می نماید».

اگر می خواسـتم نـام آنهـا را بیـان نمـایم، بیـان می نمـودم و اگر می خواسـتم آنهـا را معرفی کنم، معرفی می کردم و اگر می خواستم آنها را نشان دهم، نشان می دادم؛ ولی به خدا سوگند؟! درباره ی آنها بزرگواری می کنم و آنها را رسوا نمی نمایم و با همه ی این گذشت ها

[صفحه ۱۴۵]

خداوند از من راضی نمی شود، مگر آنچه را وحی فرموده ابلاغ نمایم.

ای پیامبر! برسان آنچه را وحی شد به سوی تو

از پروردگارت، اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ می نماید».

ای مردم! آگاه باشید که خداوند علی علیه السلام را سرپرست و پیشوا بر شما قرار داده و اطاعت او را بر مهاجر و انصار و همه مردم واجب فرموده است، شهری و بیابانی، عرب و عجم، بنده و آزاد، کوچک و بزرگ، سفید و سیاه هر که خدا را می پرستد باید فرمان علی علیه السلام را اطاعت کند و گفتار او را تصدیق نماید و امر او را انجام دهد.

محروم از رحمت حق است کسی که مخالفت کند، مشمول رحمت پروردگار است کسی که از او پیروی نماید، مؤمن است کسی که او را به این سمت تصدیق نماید. کسانی که از او اطاعت کنند و فرمان او برند خداوند آنها را می آمرزد.

ای مردم! این آخرین بار است که من برای رساندن امر پروردگار در اینجا قیام نموده ام، بشنوید و اطاعت کنید و تسلیم فرمان پروردگار خود باشید. خداوند عزوجل پروردگار شماست. و ولی نعمت شما و معبود شماست و بعد از خداوند پیامبرش محمد سرپرست شماست - که هم اکنون با شما سخن می گوید - و بعد از من، علی علیه السلام سرپرست و پیشوای شماست که به امر پروردگارتان به این سمت منصوب شده است و بعد از علی علیه السلام پیشوایی امت در اولادش - که فرزندان من از نسل او هستند - خواهد بود و تا

[صفحه ۱۴۶]

روز قیامت حجت خدا بر خلق می باشند، روزی که ملاقات می کنید خدا و پیامبر او را.

حلالی نیست مگر آنچه را که خداوند حلال فرموده و حرامی نیست مگر آنچه را که خداوند

حرام فرموده و آنچه را که خداوند از حلال و حرام به من تعلیم فرموده من همه را به علی علیه السلام آموخته ام.

ای مردم! هیچ علمی نیست مگر آن که خداوند آن را به من آموخت و هر دانشی که به من آموخته شد من آن را به علی علیه السلام پیشوای پرهیزکاران آموختم و او پیشوای بزرگ و آشکار شماست.

ای مردم! مبادا علی علیه السلام را تنها بگذارید و از او دوری کنید و از پیشوایی او سرپیچی نموده و تکبر نمایید. او تنها کسی است که شما را به سوی حق رهبری می نماید و به حق عمل می کند و شما را از آن بازمی دارد و از ملامت ملامت کنندگان در راه خدا بیمی ندارد.

ای مردم! علی علیه السلام اول کسی است که ایمان به خدا و پیامبر او آورد و برای حفظ جان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جان بازی نمود.

او اول کسی است که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پروردگار را عبادت می کرد، هنگامی که احدی از مردان غیر از او با من خدا را عبادت نمی کرد.

ای مردم! علی علیه السلام را بزرگ شمارید که خداوند او را فضیلت داده و به او روی آورید که خداوند او را به خلافت منصوب نموده است.

ای مردم! علی علیه السلام پیشوای شما از طرف خداست و خداوند هرگز نمی پذیرد عذر کسی را که منکر پیشوایی او باشد و چنین

[صفحه ۱۴۷]

شخصی آمرزیده نخواهد شد. هر که فرمان پروردگار را درباره پیشوایی علی علیه السلام رد کند بر خدا است که او را عذاب نماید؛ عذاب دردناکی که هرگز پایان نداشته باشد.

پس ای مردم! بترسید از این که

مخالفت با علی علیه السلام کنید که در این صورت به آتشی که هیزم آن سنگ و اندام گنه کاران باشد خواهید افتاد، این آتشی است که بر کافران مهیا شده است.

ای مردم! به خدا سوگند! پیامبران و فرستادگان خدا همه به رسالت من بشارت داده اند و من خاتم پیامبران و رسولان هستم و حجت خدا بر تمام مخلوقات زمین و آسمان ها می باشم، هر که در مرتبت من شک کند، پس او کافر است و به کفر زمان جاهلیت خواهد بود و هر که در قسمتی از گفتارهای امروز من شک کند محققا در همه ی گفتارهای من شک خواهد داشت و مأوایش جهنم است.

ای مردم! خداوند این فضیلت را به من عطا فرموده و این احسانی است از طرف پروردگار من، نیست معبودی جز او، حمد و ستایش من همیشه و در همه حال بر او باد.

ای مردم! فضیلت و برتری دهید علی علیه السلام را؛ چرا که او بعد از من افضل بر همه مردم از زن و مرد می باشد. خداوند روزی خلایق را به سبب ما فرستاده و نظام آفرینش را به واسطه ما پایدار فرموده است، دور از رحمت خدا است، دور از رحمت خدا است، غضب خدا بر اوست، غضب خدا بر اوست؛ کسی که گفتار مرا رد کند و پیشوایی علی علیه السلام را قبول ننماید.

آگاه باشید که جبرئیل از جانب پروردگار به من خبر داده که

[صفحه ۱۴۸]

خداوند تبارک و تعالی فرموده است: «هر که علی را دشمن بدارد و پیشوایی او را قبول ننماید لعنت و غضب من بر او باد».

پس باید هر کس بنگرد برای فردای قیامت چه فرستاده است.

بترسید از

خدا اگر با علی علیه السلام مخالفت نمایید، و بترسید از لغزشی که پس از ثبات و استقامت شما رخ دهد، خداوند به هر چه می کنید، آگاه است.

ای مردم! علی علیه السلام در کنار خدا و طرفدار حق است و خداوند در کتاب خود فرموده است: «متمردین هنگام مرگ حسرت و اندوه می برند که چرا از طرفدار حق دوری کرده اند».

ای مردم! در فهم معانی قرآن دقت و تأمل نمایید. آیات کتاب خدا را بفهمید. به محکمات آن توجه داشته باشید و در متشابهات پیروی از هوای نفس نکنید. به خدا سوگند! هرگز روشن نمی نماید بر شما نواهی قرآن را و واضح نمی کند بر شما تفسیر کتاب خدا را؛ جز کسی که من دست او را گرفته ام و نزد خود قرار داده ام و بازوی او را بلند کرده ام و اعلام می کنم: «هر که من پیشوای او هستم، علی، پیشوای اوست» پیشوایی او بر شما از جانب پروردگار عزوجل اعلام شده که بر من وحی گردیده است.

ای مردم! بدانید علی علیه السلام و پاکان از اولاد من سنگینی کوچکتر و قرآن سنگینی بزرگ تر است و هر کدام از آنها خبر دهنده ی یکدیگرند و مطابقت با هم دارند و هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در قیامت بر من وارد شوند.

ای مردم! علی علیه السلام و پاکان از اولاد من امین خداوند در میان مردم هستند و آنها فرمانروا در زمین می باشند.

[صفحه ۱۴۹]

آگاه باشید که من امر رسالت را ادا کردم، آگاه باشید که آنچه باید برسانم رساندم، آگاه باشید که محققا به شما شنواندم، آگاه باشید که بر شما آشکار نمودم، آگاه باشید که خداوند عزوجل فرمود و من

هم از جانب پروردگار تبارک و تعالی گفتم. آگاه باشید که امیرالمؤمنین غیر از برادرم علی علیه السلام نیست و این منصب بعد از من بر احدی غیر از علی علیه السلام نخواهد بود.

(آنگاه بازوی علی علیه السلام را گرفت و بلند نمود و به حدی بالا برد که پاهای علی علیه السلام محاذی زانوی پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و فرمود:)

ای مردم! این علی برادر من و وصی من، مخزن دانش من، جانشین من بر امت و مفسر کتاب خداوند عزوجل می باشد.

او کسی است که شما را دعوت به قرآن می نماید و حامل به اعمالی است که مورد رضای پروردگار است. او با دشمنان قرآن به جنگ برمی خیزد و بر اطاعت از قرآن هدایت و راهنمایی می کند، او مردم را از معصیت خدا بازمی دارد، او جانشین پیامبر خدا و امیرمؤمنان می باشد. او راهنمای مردم است و به امر خداوند با عهدشکنان و ستمگران و آنهایی که از دین خارج شده اند، جهاد می نماید. آنچه می گویم از نزد خود نمی گویم، به فرمان خداوند آفریدگارم می گویم.

بارالها! دوست بدار هر که علی علیه السلام را دوست بدارد، دشمن بدار هر که علی علیه السلام را دشمن بدارد، دور گردان از رحمت خود آنهایی که انکار کنند پیشوایی او را غضب فرما بر کسانی که غضب کنند حق او را.

پروردگارا! تو این فرمان را بر من نازل فرمودی و پیشوایی امت

[صفحه ۱۵۰]

را بعد از من مخصوص علی علیه السلام ولی خود قرار دادی و دستور دادی که به بیان آن مردم را آگاه نمایم و او را به پیشوایی منصوب گردانم و به این سبب دین را بر بندگانت کامل فرمودی و

نعمتت را بر آنها تمام گردانیدی و از بندگانت به داشتن دین اسلام راضی شدی و فرمودی: «هر کس دینی غیر از اسلام اختیار نماید هرگز از او قبول نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران است».

پروردگارا! تو را شاهد می گیرم و شهادت تو بر من کافی است که من فرمان تو را رساندم.

ای مردم! خداوند عزوجل به سبب پیشوایی علی علیه السلام دین شما را کامل فرمود، پس کسانی که به پیشوایی او و فرزندان من که از صلب او هستند و بعد از او در مقام او قرار خواهند گرفت و تا روز قیامت پیشوای امت می باشند نگروند، روز قیامت که بر خداوند عزوجل وارد شوند، اعمال آنها باطل و تباه گشته است و در آتش منزل و مأوای ابدی خواهند داشت و تخفیفی از عذاب بر آنها نخواهد بود و مورد نظر لطف قرار نخواهند گرفت.

ای مردم! این علی علیه السلام بهتر از شما مرا یاری می کند و از شما نزد من سزاوارتر و نزدیکتر و عزیزتر است و خداوند عزوجل و من از او راضی هستیم.

هیچ آیه ی رضایتی در قرآن نازل نشده، مگر درباره ی او و هیچ کجا خطاب بر مؤمنین نشده، مگر از او شروع شده و هیچ آیه ی مدحی در قرآن نازل نشده، مگر در مورد او و شهادت به بهشت در سوره ی «هل اتی» داده نشده، مگر برای او و برای احدی غیر از او آن سوره نازل نشده است. و غیر او را مدح نفرموده است.

[صفحه ۱۵۱]

ای مردم! او یاری کننده دین خدا و جدال کننده از جانب پیامبر خدا است، او پرهیزکار، پاکیزه، راهنما و راه یافته

است، پیامبر شما بهترین پیامبران، جانشین او بهترین جانشینان و فرزندان او بهترین اوصیاء می باشند.

ای مردم! نسل هر پیامبری از صلب اوست و نسل من از صلب علی علیه السلام خواهد بود.

ای مردم! شیطان با حسدی که داشت به وسوسه آدم را از بهشت بیرون کرد، مبادا شما حسد برید که اعمالتان باطل شود و قدمهایتان بلغزد.

همانا آدم علیه السلام به سبب یک خطا به زمین هبوط نمود در حالی که او برگزیده خداوند عزوجل بود. پس چگونه است کیفر شما و حال آنکه بعضی از شما دشمنان خدا خواهید بود؟

آگاه باشید که دشمنی با علی علیه السلام نمی کند مگر کسی که بدبخت است و دوستی با او نمی ورزد، مگر کسی که با پرهیزکار است و ایمان به او نمی آورد، مگر کسی که ایمان او خالص باشد، به خدا سوگند که سوره ی عصر در مورد علی علیه السلام نازل شده که: به نام خداوند بخشنده مهربان. «قسم به عصر که بشر در زیانکاری است. مگر کسانی که ایمان به خدا آورند و عمل شایسته انجام دهند و سفارش نمایند به پیروی از حق و توصیه نمایند به صبر و شکیبایی».

ای مردم! خدا را گواه می گیرم که مأموریت خود را انجام دادم و فرمان خدا را به شما رساندم و بر فرستاده ی خدا وظیفه ای جز ابلاغ آشکارا نمی باشد.

ای مردم! از خداوند بترسید و آنچه را که حق پرهیزکاری است

[صفحه ۱۵۲]

عمل نمایید تا مسلمان بمیرید.

ای مردم! ایمان بیاورید به خدا و پیامبر او و ایمان بیاورید به نوری که نازل شده به پیامبر او، قبل از آنکه اعمالتان ناچیز شود و صورت هایتان به حسرت به عقب برگردد.

ای مردم! نور مطلق

از جانب خداونـد عزوجل می باشد و آن نور در من قرار گرفته است و بعد از من در علی علیه السـلام می باشد و بعد از او در نسل او خواهد بود تا زمان حضرت قائم مهدی (عجل الله تعالی فرجه) آن کسی که حق را آشکار نماید و حق از دست رفته ما را به ما برگرداند.

خداوند عزوجل ما را حجت خود قرار داده بر آنهایی که کوتاهی می کنند و دشمنی می ورزند و مخالفت و خیانت می نمایند و گنه کار و ستمکار می باشند.

ای مردم! شـما را انذار می دهم که من فرسـتاده خداوند بر شـما هسـتم و پیش از من هم رسولانی آمدند. آیا اگر من مردم، یا کشـته شدم شـما به آیین پیشـینیان خود بازگشت می نمائید؟ و هر که از اسـلام برگشـته و به گذشـتگان خود بپیوندد هرگز به خداوند ضرری نمی رساند و خداوند پاداش شکرگزاران را به زودی عطا می فرماید.

آگاه باشید که علی علیه السلام به شکیبایی و شکرگزاری موصوف است و بعد از او فرزندان من که از صلب او هستند، صبور و شاکر می باشند.

ای مردم! بر خدا منت نگذارید که مسلمان شده اید و اگر منت

[صفحه ۱۵۳]

نهید، خداوند بر شما غضب نموده و شما را به عذاب گرفتار می نماید، زیرا او مراقب اعمال شماست.

ای مردم! به زودی بعد از من پیشوایانی شما را به آتش دعوت می نمایند و آنها در قیامت یاوری نخواهند داشت.

ای مردم! بدانیـد که خداونـد تبارک و تعالی و من از آنها بیزاریم و بدانید که آنها با یاران و پیروانشان در درکات پست جهنم جای دارند و جایگاه بدی متکبران خواهند داشت.

آگاه باشید که آنها یاران صحیفه هستند. پس شما باید

در موضوع صحیفه توجه نمایید. زیرا توطئه صحیفه همه را - جز عده معدودی - به گمراهی می کشاند.

ای مردم! من امامت و پیشوایی امت را به امانت به شما می سپارم و آن را به وراثت در فرزندان و اعقاب خود تا روز قیامت قرار می دهم.

ای مردم! آنچه مأمور به ابلاغ آن بودم به شما رساندم و این ابلاغ حجتی است بر کسانی که حاضرند و آنهایی که غائب می باشند و کسانی که شاهدند و حضور دارند و آنهایی که حضور ندارند و کسانی که متولد شده اند و یا آنهایی که متولد نشده اند. پس باید حاضرین به غائبین و پدرها به فرزندان تا قیامت این پیام را برسانند.

ای مردم! به زودی امامت و پیشوایی به صورت زمامداری و کشورداری غصب می گردد. لعنت خدا بر غضب کنندگان و بر آنهایی که غاصبین را یاری می نمایند. و پروردگار به زودی به حساب جن و انس برای جزای اعمال رسیدگی می فرماید و آنگاه

[صفحه ۱۵۴]

شعله هایی از آتش و مس گداخته بر متمردین می افروزد که نتوانند از خود دفع نمایند.

ای مردم! خداوند عزوجل شما را به حال خود واگذار ننموده که هر چه بخواهید، انجام دهید. این آزادی عمل برای آن است که پاک از ناپاک جدا گردد و خداوند شما را به غیب آگاه ننموده است.

ای مردم! به خدا سوگند! اهل شهرها و قریه ها هلاک نشدند مگر آن که گفتار پیامبران خود را تکذیب نمودند و خداوند هلاک می نماید کسانی را که ستمکار باشند، همچنان که در کتاب خود نام آنها را ذکر فرموده است.

ای مردم! این علی علیه السلام امام و پیشوای شماست و او از مواعید الهی می باشد و

خداوند بر آنچه وعده فرموده، وفا می نماید.

ای مردم! بیشتر پیشینیان گمراه شدند و خداوند آنها را هلاک نمود و بازماندگان متمرد را نیز هلاک می فرماید، هم چنان که خداوند تبارک و تعالی فرماید: «آیا هلاک نکردیم گذشتگان را همان طور هلاک می نماییم بازماندگان را و با مجرمین چنین معامله خواهیم کرد. وای بر حال آنها روز قیامت اگر گفتار پیامبران را تکذیب کرده باشند».

ای مردم! خداوند به من امر و نهی فرموده و من به علی علیه السلام امر و نهی نمودم و علی علیه السلام آگاه شد به آنچه خداوند عزوجل به من امر و نهی فرموده است. پس بشنوید فرمان او را تا از غضب خداوند ایمن شوید و اطاعت کنید امر او را تا رستگار شوید و از نهی او احتراز کنید تا سعادتمند گردید و به میل او عمل نمایید و راه خود

[صفحه ۱۵۵]

را از راه او جدا نسازید.

ای مردم! من صراط مستقیم الهی در میان خلایق هستم و من شما را به پیروی از فرمان خدا امر می کنم و بعد از من علی علیه السلام صراط مستقیم خداوند می باشد.

و بعد از علی علیه السلام فرزندان من از صلب او پیشوایان امت هستند و مردم را به پیروی از فرمان خداوند دعوت نموده و در طریق حق راهنمایی می نمایند.

(آنگاه حضرتش فرمود:) به نام خداوند بخشنده مهربان، «حمد و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است، خداوند بخشنده و مهربان است. صاحب روز جزا است. پروردگارا! تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می طلبیم. ما را به راه راست هدایت فرما. راه کسانی که بر آنها نعمت بخشیدی، نه راه کسانی که

بر آنها غضب نمودی و نه راه گمراهان».

ای مردم! سوره حمد درباره ی من، علی علیه السلام و عترت من نازل شده است و شامل حال آنها بوده و به آنها اختصاص دارد و آنها دوستان خدا هستند و ترس و وحشتی بر آنها نیست و محزون هم نخواهند شد.

آگاه باشید حزب خداوند غالب است.

آگاه باشید دشمنان علی علیه السلام اهل تفرقه و نفاق و دشمن یکدیگر بوده و برادران شیاطین هستند که بعضی بر بعض دیگر وحی و الهام می نمایند و گفتار ناهنجار آنها از روی غرور و جهل می باشد.

آگاه باشید! دوستان علی علیه السلام و عترت من ایمان آورندگان به خدا

[صفحه ۱۵۶]

هستند. و خداوند عزوجل در کتاب خود آنها را چنین توصیف می فرماید:

«ای پیامبر، نمی یابی مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند و با دشمنان خدا و پیامبر دوستی نمایند، اگر چه آنها از پدران یا فرزندان یا برادران یا اقوام ایشان باشند، خداوند ایمان را در دل هایشان قرار داده است و آنها را از جانب خود یاری می فرماید و آنها به بهشت هایی داخل می شوند که در زیر درختان آن جوی ها روان هستند و در آنجا جاویدان بوده و خداوند از آنها راضی و آنها هم از خداوند راضی می باشند و آنها حزب خدا هستند و حزب خدا رستگار خواهد بود».

آگاه باشید! دوستان علی علیه السلام و عترت من را خداوند تبارک و تعالی چنین توصیف می فرماید: «آنها کسانی هستند که ایمان آورده و ایمانشان را به ظلم آلوده ننموده اند. آنها ایمن از عذاب پروردگار می باشند و رستگار خواهند بود.»

آگاه باشید! دوستان علی علیه السلام و عترت من را خداوند تبارک و تعالی چنین

توصیف می فرماید: «آنها کسانی هستند که داخل بهشت می شوند و در امن و امان می باشند و فرشتگان را ملاقات می نمایند در حالی که به آنها خیر مقدم می گویند و نوید می دهند که شما در بهشت جاویدان هستید».

آگاه باشید! دوستان علی علیه السلام و عترت من را خداوند تبارک و تعالی چنین توصیف می فرماید: «آنها کسانی هستند بدون حساب داخل در بهشت خواهند شد».

آگاه باشید: دشمنان علی علیه السلام و عترت من کسانی هستند که به

[صفحه ۱۵۷]

آتش دوزخ کشیده می شوند.

آگاه باشید: دشمنان علی علیه السلام و عترت من کسانی هستند که غرش جهنم را می شنوند و لهیب آتش را که در فوران است می بینند و هر دسته ای که داخل در جهنم شوند دسته دیگر را لعنت می نمایند.

آگاه باشید! دشمنان علی علیه السلام و عترت من کسانی هستند که خداوند درباره ی آنها چنین می فرماید: «هنگامی که گروهی را در جهنم می ریزند، خازنین جهنم از آنها سئوال می نمایند؟ آیا پیامبری که شما را از عذاب بترساند بر شما نیامد؟ در جواب گویند: آری، آمد ولی ما گفتار او را تکذیب نمودیم و به او گفتیم که بر تو چیزی نازل نشده و تو در گمراهی آشکار می باشی».

آگاه باشید! دوستان علی علیه السلام و عترت من کسانی هستند که در خفا و پنهانی از پروردگار خود ترسان و ایمان آنها سبب آمرزش و پاداش بزرگ بر آنها خواهد بود.

ای مردم! بین بهشت و جهنم تفاوت بسیار است. دشمن ما کسی است که خداوند او را مذمت کرده و لعنت نموده است. و دوست ما کسی است که خداوند او را مدح نموده و دوست خود خوانده است.

ای مردم! بدانید من ترساننده هستم و

علی علیه السلام راهنما است.

ای مردم! من پیامبر هستم و علی علیه السلام جانشین من است.

آگاه باشید! آخرین راهنمای امت هم از خاندان ما می باشد و او حضرت قائم مهدی علیه السلام است. درود خدا بر او باد.

آگاه باشید! او بر کلیه ملل با ادیان مختلف پیروز می گردد.

[صفحه ۱۵۸]

آگاه باشید! او از ظالمین انتقام می گیرد.

آگاه باشید! او تمام دژها را فتح نموده و ویران می گرداند.

آگاه باشید! او مشرکین را از هر نژاد و ملتی باشند نابود می نماید.

آگاه باشید! او انتقام خون دوستان خدا را می گیرد.

آگاه باشید! او یاور دین خداوند عزوجل می باشد.

آگاه باشید! او کشتیبان دریای مواج و سامان بخش زندگی متلاطم خلایق است.

آگاه باشید! او فضل و برتری دانایان و جهل و بی خردی نادانان را می داند.

آگاه باشید! او برگزیده خداوند و منتخب او می باشد.

آگاه باشید! او وارث علوم است و علم او به تمام علوم احاطه دارد.

آگاه باشید! او گزارش دهنده فرمان خداوند عزوجل می باشد و احکام الهی را روشن می نماید.

آگاه باشید! او راست گو و درست کردار است و در انجام امور پایدار و استوار می باشد.

آگاه باشید! امور خلایق به او تفویض شده است.

آگاه باشید! پیامبران گذشته همه به وجود او بشارت داده اند.

آگاه باشید! او آخرین حجت خداوند است و بعد از او حجتی نخواهد بود و در جهان حقی نیست مگر با او و علم و دانشی نیست مگر نزد او.

آگاه باشید! هیچ کس بر او غلبه نمی نماید و کسی بر او پیروز نمی گردد.

[صفحه ۱۵۹]

آگاه باشید! او ولی خدا در زمین می باشد و حکم و فرمان او حکم و فرمان خداوند است و پروردگار او را به اسرار آفرینش خود از پنهان و آشکار آگاه ساخته

است.

ای مردم! آنچه لازم بود برای شما روشن نمودم و به شما فهماندم و بعد از من علی علیه السلام آنچه لازم باشد به شما می فهماند.

ای مردم! پس از آن خطبه من پایان یافت شما را به دست دادن و بیعت با علی علیه السلام دعوت می نمایم و بعد از آن که من با او بیعت نمودم، شما با او بیعت نمایید و به او تبریک گویید.

آگاه باشید! من با خداوند عهد و پیمان بسته ام و علی علیه السلام با من بیعت نموده است و من از طرف خداوند عزوجل از شما برای علی علیه السلام بیعت می گیرم. پس هر که عهدشکنی کند ضرر آن بر خود اوست.

ای مردم! سعی بین صفا و مروه از شعارهای خدایی است. هر کس حج خانه خدا نماید، یا عمره به جای آورد گناهی بر او نمی باشد که بر صفا و مروه طواف نماید و کسی که خواستار کارهای نیک باشد و آن را انجام دهد خداوند پاداش او را می دهد و بر اعمال بندگان آگاه است.

ای مردم! به زیارت خانه خدا روید هیچ خاندانی وارد مکه نشود مگر آن که به لطف میزبان مستغنی گردد و هیچ خاندانی سرپیچی ننماید مگر آنکه فقیر و مستمند گردد.

ای مردم! هیچ بنده ی مؤمنی در مواقف حج توقف ننماید مگر آن که خداوند گناهانش را ببخشد و چنانچه زمان وقوف منقضی گردد و عمل حج انجام نشود باید در سال دیگر انجام داده شود.

[صفحه ۱۶۰]

ای مردم! حجاج مورد لطف خاص پروردگار می باشند و آنچه در راه خدا خرج نمایند برای آنها ذخیره خواهد بود و خداوند عمل هیچ نیکوکاری را ضایع نمی نماید.

ای مردم! زیارت خانه

خدا را برای اکمال دین و انفاق در راه او انجام دهید و از آن جایگاه برنگردید مگر آنکه از گناهان خود توبه نمائید و تصمیم بگیرید که دیگر هرگز مرتکب گناه نشوید.

ای مردم! نماز به پای دارید و زکات دهید آن چنان که خداوند تبارک و تعالی دستور فرموده است و اگر هر آینه مدت زمانی گذشت و شما در انجام فرامین الهی کوتاهی کردید و یا دستورالعمل احکام را فراموش نمودید پس علی علیه السلام پیشوای شما و روشن کننده احکام الهی شماست، خداوند عزوجل او را بعد از من به این سمت منصوب فرموده است. و خداوند او را جانشین من قرار داده، هر چه از او سؤال نمایید به شما پاسخ می دهد و بر شما بیان می نماید آنچه را که نمی دانید.

آگاه باشید! حلال و حرام احکام الهی بیش از آن است که من همه را یادآور شوم و شما را در یک مکان به تمام آنها آگاه نمایم؛ ولی در این مقام شما را به حلال خدا امر می کنم و از حرام او نهی می نمایم و من مأمور هستم که با شما اتمام حجت نمایم و برای قبول آنچه را که پروردگار عزوجل بر من نازل فرموده از شما برای علی علیه السلام امیرمؤمنان بیعت بگیرم و پیشوایان بعد از او را که از فرزندان من و نسل او می باشند به شما معرفی نمایم؛ پیشوایانی که قائم آنها حضرت مهدی (عج الله تعالی فرجه) می باشد و تا روز قیامت حجت خدا بر خلق خواهد بود و به حق حکومت می فرماید.

[صفحه ۱۶۱]

ای مردم! من شما را به هر حلالی دلالت کردم و از

هر حرامی نهی نمودم و حلال و حرام را از جانب پروردگار به شما رساندم و هرگز نمی توانم از گفتار خود برگردم و آن را تغییر و تبدیل نمایم. بر شماست که آنها را یاد آورید و به خاطر بسپارید و به یکدیگر توصیه نمایید و آنها را تغییر و تبدیل ننمائید.

آگاه باشید! من مجددا گفتار خود را تکرار می نمایم. نماز را به پای دارید و زکات بدهید. امر به نیکی کنید و از منکر نهی نمایید.

و آگاه باشید که بالاترین امر به معروف آن است که در گفتار من استوار و ثابت قدم بمانید و به کسانی که در این محل حضور ندارند، گفتار مرا برسانید و آنها را به قبول آن وادارید و از مخالفت با آن نهی نمایید این فرمانی است که از جانب خداوند عزوجل صادر شده و من شما را به اطاعت از آن امر می نمایم و امر به معروف و نهی از منکر همان امر و نهی امام معصوم می باشد.

ای مردم! خداوند در قرآن معرفی می نماید که امامان بعد از علی علیه السلام فرزندان او هستند. من هم به شما معرفی نمودم که آنها فرزندان من و من پدر آنها می باشم، چنانچه خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود فرماید: «کلمه باقیه را در نسل او قرار دادیم من شما را آگاه نمودم مادامی که قرآن و عترت من راهنمای شما باشند، هرگز گمراه نخواهید شد».

ای مردم! از گناه دوری جویید و از روز قیامت بترسید. خداوند عزوجل می فرماید: «زلزله قیامت باعظمت است» به یاد مرگ باشید و زمان حساب و سنجش اعمال را فراموش ننمایید که سرانجام در دادگاه

عدل خداوند به حساب شما رسیدگی می شود و جزای

[صفحه ۱۶۲]

اعمال شما از نیک و بد داده خواهد شد. هر کس در آن دادگاه پرونده عملش پیروی از فرمان خدا باشد پاداش نیک به او عطا می شود و هر که نافرمانی از خدا کرده باشد از بهشت بهره ای نخواهد داشت.

ای مردم! جمعیت شما بیشتر از آن است که یک یک با من بیعت نمایید، خداوند عزوجل مرا امر فرموده که با زبان از شما اقرار بگیرم برای پیشوایی علی علیه السلام امیرمؤمنان و امامان بعد از او که به شما معرفی نمودم، آنها فرزندان من از صلب او خواهند بود.

پس همه شما اقرار نمایید و همه بگویید: «شنیدیم و اطاعت می کنیم و راضی هستیم و فرمان می بریم از آنچه ابلاغ نمودی بر ما از طرف پروردگار برای پیشوایی علی علیه السلام و پیشوایی فرزندان او که امامان بعد از او خواهند بود، درود خدا بر آنها باد. بیعت می نماییم با دل های خود و جانهای خود و دست و زبان خود و با این بیعت باقی هستیم مادامی که زنده ایم و زمانی که می میریم و بعد از مرگ که زنده می شویم و بیعت خود را تغییر و تبدیل نمی دهیم و شک نمی آوریم و مردد نمی شویم و از عهد خود برنمی گردیم. و پیمان شکن نمی باشیم و از خدا اطاعت می نماییم و مطیع تو هستیم و فرمانبر علی علیه السلام امیرمؤمنان و فرزندان او می باشیم و اطاعت می کنیم امامانی را که اعلام نمودی از فرزندان تو از صلب علی علیه السلام بعد از حسن و حسین علیهماالسلام خواهند بود و تو مقام حسن و حسین علیهماالسلام را به ما معرفی نمودی و منزلت

آنهـا را در پیشـگاه خداونـد بیـان داشتی و آنها بزرگواران و آقایان جوانان اهل بهشت می باشـند و بعـد از پـدر پیشوایان امت خواهند بود.»

[صفحه ۱۶۳]

ای مردم! باز هم بگوییـد: «اطاعت می کنیم خـدا و پیامبر او را و اطاعت می نماییم علی علیه السـلام و فرزنـدان او را و عهـد و پیمـان می بنـدیم با علی علیه السـلام امیرمؤمنان با دل های خود و جان های خود و زبان های خود و بیعت می نماییم با کسـی که با علی علیه السـلام بیعت نموده است و اقرار می نماییم که هرگز این بیعت را تبدیل نکنیم و هرگز از آن سـرپیچی ننماییم. در این بیعت خدا را شاهد می گیریم. و خداوند برای شهادت کافی است و تو هم بر ما شاهد باش و تمام کسانی که فرمانبر تو هسـتند از آنهایی که حضور دارند و آنهایی که حضور ندارند و فرشـتگان و مؤمنین همه بر ما شاهد باشـند و شـهادت خداوند بالاترین شهادت ها است».

ای مردم! آنچه را که می گوییـد خداونـد صـدای شـما را می شـنود و از ضـمیر شـما آگاه است. هر که پیروی نمایـد رسـتگار خواهـد شـد و هر که سـرپیچی نمایـد ضـرر آن بر خود اوست. هر که با علی علیه السـلام بیعت نماید با خداوند عزوجل بیعت نموده است و دست قدرت خداوند بالاترین دست هاست.

ای مردم! از خدا بترسـید و با علی علیه السـلام امیرمؤمنان بیعت نمایید و بدانید که او و فرزندان او حسن و حسین علیهماالسلام و پیشوایان بعد از آنها کلمه پاک و باقیه الهی در زمین می باشند. خداوند هلاک می نماید کسی را که حیله کند، و ترحم می فرماید بر کسی که وفادار بماند. هر که عهدشکنی کند به خود ستم کرده

است.

ای مردم! آنچه را که با شما گفتم به دیگران بگویید در مقابل مقام امیرالمؤمنین تسلیم باشید و بگویید: «پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و آمرزش تو را می طلبیم و بازگشت ما به سوی تو می باشد».

[صفحه ۱۶۴]

و بگویید: «حمد و ستایش خدا را که ما راهنمایی فرمود و اگر راهنمایی نمی نمود رستگار نمی شدیم».

ای مردم! فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را خداوند عزوجل در قرآن ذکر فرموده و آن بیشتر از آن است که در یک مجلس بتوان بیان نمود. پس هر که به فضایل او آگاهتان کرد و او را شناساند او را تصدیق نمایید.

ای مردم! هر که از خدا و پیامبر و علی امیرمؤمنان و امامان بعد از او - که به شما معرفی نمودم - اطاعت کند محققا به رستگاری بزرگی نایل شده است.

ای مردم آنهائی که برای بیعت با علی سبقت گیرند و او را دوست بدارند و تسلیم امیرالمؤمنین باشند به نعم الهی در بهشت سرفراز خواهند شد.

ای مردم! سخنی گویید که خدا از شما راضی و خشنود گردد و اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، هرگز ضرری به خدا نمی رسانید.

پروردگارا! مردان و زنان مؤمن را بیامرز و کافران را مورد خشم خود قرار ده.

حمد و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است. [۱۸۷] .

[صفحه ۱۶۷]

نگاهی کوتاه به وقایع تأسف آور پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

بر بالین احتضار پیامبر خدا

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن همه تأکید و سفارش بر وصیت که در ادامه آیات مربوط به وصیت فرمودند:

من مات بغیر وصیه مات میته جاهلیه.

آنگاه که خود می خواستند در بستر بیماری احتضار وصیت نمایند، تا از اختلاف و نزاع بین امت اسلامی جلوگیری کنند، گروهی با جار و

جنجال - و حتی اهانت!!- از این کار جلوگیری کردند.

با آن که هر انسان باایمان و عاقلی که آیات:

(ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا).

(... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم)،

(و ما ینطق عن الهوی - ان هو الا وحی یوحی).

و بسیاری آیات دیگر قرآن را بخواند و بلکه تمام آیات قرآن را تدبر نماید جز پیام تبعیت از مقام رسالت صلی الله علیه و آله هیچ ندارد، چگونه می تواند بپذیرد پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله پس از بیست و سه سال تلاش و مجاهده و تحمل شدید و مصایب بسیار در راه هدایت مردم، هنگام مرگ با چنین صحنه های تأسف باری روبرو باشند و بازیگران سیاسی نگذارند ایشان وظیفه ی شرعی و الهی خود

[صفحه ۱۶۸]

را عمل نمایند؟!

این اخبار از روایات مسلم بین عموم فرقه های مسلمانان است و حتی بخاری و مسلم با همه ی احتیاطی که در نقل اخبار داشتند تا مبادا خبری را نقل نمایند که مورد توجه و استشهاد مخالفین خلفا قرار گیرد در صحیحین خود این قضیه ی دردناک را نقل نموده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام مرگ فرمودند:

دوات و کاغذ بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که هرگز گمراه نشوید.

عده ای از حضار مجلس با اغوای یک نفر مانع شدند، به طوری که با داد و فریاد آنها، دل آن حضرت شکست و با حالت خشم آنان را از اطراف بستر خود راندند.

نه تنها هر مسلمانی، بلکه هر انسانی و هر شنونده ای از هر قوم و ملت از این مسأله در شگفت می ماند که چگونه پیامبر در آخر عمر می خواهد برای

جلوگیری از گمراهی امت خود و نشان دادن راه سعادت از شقاوت وصیتی بنماید؛ وی یک عده - به ظاهر مسلمان - بخواهند از انجام آن جلوگیری کنند، در حالی که اطاعت پیامبر واجب، و تمرد و سرکشی از دستوراتش کفر است.

هر مسلمان علاقه مند به دین و پیامبرش وقتی این داستان را می شنود متأسف می شود و نسبت به آنان که ممانعت نمودند کینه، نفرت و بغض در قلب خود احساس می کند و در درون خویش بر حال غمگین و قلب سوزان پیامبر رحمت و رأفت و نور و هدایت (صلوات الله و سلامه علیه) خون می گرید.

بخاری، مسلم و دیگران از بزرگان علمای اهل سنت روایت کرده اند: ابن عباس (حبر امت) پیوسته اشک می ریخت و می گفت: «یوم الخمیس ما یوم الخمیس» و آنقدر می گریست که زمین از اشک چشمش خیس می شد.

وقتی می پرسیدند: مگر در روز پنجشنبه چه اتفاقی افتاده که یاد آن روز شما را به گریه وامی دارد؟

[صفحه ۱۶۹]

می گفت: چون مرض بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مستولی شد امر فرمود که دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که هرگز گمراه نشوید، و در آن روز که پنجشنبه بود نه تنها نگذاشتند آن حضرت وصیت نماید؛ بلکه زخم زبان هم زدند.

بزرگان اهل سنت این واقعه را شرح داده اند، از جمله بخاری در صفحه ۱۱۸ جلد دوم صحیح، مسلم در آخر کتاب وصیت صحیح خود، حمیدی در جمع بین الصحیحین، احمد حنبل در صفحه ۲۲۲ جلد اول مسند، ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۳، جلد دوم شرح نهج البلاغه، کرمانی در شرح صحیح بخاری، نووی در شرح صحیح مسلم، ابن حجر در صواعق، قاضی ابوعلی، قاضی

روزبهان، قاضی عیاض، غزالی و قطب الدین شافعی، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، ابن اثیر، ابونعیم اصفهانی، سبط ابن جوزی و بسیاری از علمای اهل سنت وقوع این حادثه دردناک را تصدیق نموده اند که بعد از مراجعت از حجه الوداع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مریض شدند، جمعی از اصحاب به عیادت حضرتش رفتند، ایشان فرمودند:

ایتونی بدوات و بیاض لاکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی.

برای من دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید.

غزالی در مقاله چهارم «سر العالمین» که سبط ابن جوزی هم در صفحه ۳۶ «تذکره» از او نقل نموده و بعضی دیگر از رجال اهل سنت آورده اند که آن حضرت فرمود:

ایتونی بدوات و بیاض لازیل عنکم اشکال الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی.

برایم کاغذ و قلمی بیاورید تا اشکال امر شما را برطرف نمایم و آنچه برای پس از خودم شایسته است، برایتان تذکر دهم.

[صفحه ۱۷۰]

و در بعضی اخبار است که فرمود:

لاکتب لکم کتابا لا تختلفون فیه بعدی.

... تا برای شما نوشته ای بنویسم که پس از من دچار اختلاف نشوید.

عمر گفت: دعوا الرجل فانه لیهجر، حسبنا کتاب الله؛ آن مرد را رها کنید، او هذیان می گوید، برای ما کتاب خدا کافی است (!!)

اصحاب حاضر در مجلس دو دسته شدند، بعضی جار و جنجال به راه انداختند و حرف عمر را تقویت نمودند و گروهی اطاعت از پیامبر را تأکید کردند در نتیجه داد و فریاد و نزاع برخاست به طوری که آن حضرت با آن خلق و خوی کریم و عظمت روح متغیر شدند و فرمودند:

قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع.

از

نزد من برخیزید؛ زیرا پیش من جنگ و نزاع شایسته نیست.

آیا در جایی که خداوند متعال به مسلمین دستور می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله را با ادب و احترام ندا دهید و به اسم صدا نکنید و از راه دور و پشت دیوار نام پیامبر را فریاد نکنید، چگونه است که عمر بدون رعایت ادب دستور الهی این چنین جسارت و بی ادبی می کند؟!

اهل لغت، تفسیر و بزرگان اهل سنت از قبیل ابن اثیر در «جامع الاصول» و ابن حجر در «شرح صحیح بخاری» و صاحب «الصحاح» همه گفته اند: هجر به معنای هذیان است.

آیا بیان عبارت: «ان الرجل لیهجر» دلیل بر عدم معرفت و عدم ایمان به مقام آن حضرت و در نتیجه عدم ایمان به خداوند متعال نیست؟

شایسته است هر مسلمانی از نسبت دهنده و بیان کننده این جمله به پیامبرش، برائت و بیزاری جوید و متأثر شود. چنانچه علمای منصف اهل سنت از قبیل:

[صفحه ۱۷۱]

قاضی عیاض شافعی در کتاب «شفا» و کرمانی در «شرح صحیح بخاری» و نووی در «شرح صحیح مسلم» نوشته اند که: گوینده این کلام – هر که بوده – اصلا ایمان به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نداشته و از معرفت کامل به مقام آن حضرت ناتوان بوده است؛ چون که تمام مذاهب الهی معتقدند انبیا در مقام ارشاد و هدایت همواره اتصال به عالم غیب دارند و در هر حال اوامر آنها باید اطاعت شود، پس مخالفت با آن حضرت مخصوصا همراه با اهانت و جسارت و دشنام، دلیل بر عدم معرفت به مقام آن حضرت می باشد.

عالم جلیل اهل سنت حسین میبدی در «شرح دیوان» می گوید:

اولین

فتنه ای که در اسلام واقع شد در حضور خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در هنگام بیماری موت بود که می خواست وصیت نماید و عمر مانع شد در نتیجه باعث ایجاد فتنه و دودستگی و اختلاف کلمه بین مسلمانان گردید.

شهرستانی در مقدمه چهارم از کتاب «ملل و نحل» خود می گوید:

اولین خلافی که در اسلام واقع شد، منع نمودن عمر از آوردن دوات و کاغذ و به امر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای نوشتن وصیت بود.

و ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۳ جلد دوم «شرح نهج البلاغه» به این معنا اشاره نموده است.

قطب الدین شافعی شیرازی از بزرگان علمای اهل سنت در کتاب «کشف الغیوب» می گوید:

این امر مسلم است که راه را بی راهنما نمی توان پیمود و تعجب می نماییم از کلام خلیفه عمر که گفته: چون قرآن در میان ما است، احتیاجی به راهنما نیست.

این کلام مانند سخن کسی است که می گوید: چون کتب طب در دسترس است احتیاج به پزشک نیست.

بدیهی است این حرف غیرقابل قبول و خطای محض است. قرآن کریم برای

[صفحه ۱۷۲]

رجوع مردم به عالمان به قرآن و پرهیز از برداشت های شخصی می فرماید:

(ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم) [۱۸۸] .

«و اگر به رسول و به اولی الامر رجوع می کردند، آنان به ایشان می آموختند آنچه از آیات الهی استنباط می کردند.»

و می فرماید:

(بل هو آیات بنات فی صدور الذین اوتوا العلم).

به همین جهت حضرت علی - کرم الله وجهه - فرمود:

انا کتاب الله الناطق و هذا هو الصامت.

من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت خداست.

تاریخ خلفا گواه بسیار خوبی است بر این که خلفا نمی توانستند

در مقابل سؤالات، اشکالات و حوادث پیش آمده، حکم صحیح صادر نمایند و علی علیه السلام را به یاری می طلبیدند.

نمونه ای از موارد بسیار را احمد حنبل در «مسند»، احمد بن عبدالله شافعی در «ذخائر العقبی» ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»و شیخ سلیمان بلخی در باب ۵۶ «ینابیع الموده» روایت می کنند که:

ان عمر رضی الله عنه اراد رجم المرأه التی ولدت بسته اشهر.

فقال علی علیه السلام: فی کتاب الله و حمله و فصاله ثلاثون شهرا.

ثم قال: و فصاله فی عامین فالحمل سته اشهر.

فترکها و قال: لولا علی لهلک عمر.

عمر خواست زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود سنگسار

[صفحه ۱۷۳]

کند، پس علی علیه السلام فرمود: در قرآن است که حمل و شیر دادن سی ماه است و در آیه دیگر است که شیر دادن طفل دو سال است پس حمل شش ماه هم محتمل است.

پس عمر آن زن را آزاد کرد و گفت: اگر علی علیه السلام نبود حتما عمر هلاک شده بود.

و نیز در همان باب از «مناقب» احمد بن حنبل آمده است که:

ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شی ء اخذ من علی علیه السلام.

هنگامی که برای عمر مشکلی پیش می آمد به علی علیه السلام رجوع می کرد و از او پاسخ می گرفت.

رفتار با خاندان پیامبر خدا پس از رحلت حضرتش

بعضی از اهل سنت ادعا می کنند که علی علیه السلام و بنی هاشم در سقیفه حاضر شدند و با خلیفه بیعت کردند، در حالی که این نظر خلاف واقعیت است و خود اهل سنت در کتب معتبر خود این گونه بیان کرده اند:

حضرت علی علیه السلام تا زمان شهادت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بیعت نکرده است و زمان آن را حداقل شش ماه پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و

آله دانسته اند. علاوه بر آن، در کتب اهل سنت آمده: علی علیه السلام را به زور به مسجد برده اند و خانه حضرت علی علیه السلام را به آتش کشیده اند. از جمله:

۱- ابوجعفر بلاذری که از موثقین مورخان و محدثان معروف اهل سنت است در تاریخ خود روایت نموده هنگامی که ابوبکر، علی علیه السلام را برای بیعت طلبید و قبول نکرد، عمر را فرستاد تا آتشی بیاورد و خانه را بسوزاند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام در خانه او را ملاقات کرد فرمود: ای پسر خطاب! آمده ای خانه را بر من بسوزانی؟

[صفحه ۱۷۴]

گفت: آری این عمل قوی تر و حتمی تر است از آنچه پدرت آورده (!!)

۲- ابن ابی الحدید و طبری روایت کرده اند: عمر با اسید بن خضیر، سلمه بن اسلم و جماعتی به در خانه علی علیه السلام رفتند، عمر گفت: بیرون بیایید والا خانه را بر شما می سوزانم.

۳- ابن خزابه در کتاب «غرر» از زید بن اسلم روایت کرده که گفت: وقتی علی علیه السلام و اصحابش از بیعت امتناع کردند، من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتم و به در خانه فاطمه علیهاالسلام بردیم.

عمر به فاطمه گفت: بیرون کن هر که در این خانه است والا خانه و هر که در آن است را می سوزانم.

در آن وقت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام و جماعتی از اصحاب و بنی هاشم در آن خانه بودند. فاطمه علیهاالسلام فرمود: آیا خانه را بر من و فرزندانم می سوزانی؟

گفت: بلی والله! تا بیرون آیند و با خلیفه بیعت کنند (!!)

۴- ابن عبدربه در جزو سوم «عقد الفرید» صفحه ۶۳ مشروحا توضیح داده است.

۵- ابن ابی الحدید در صفحه ۱۳۴ جلد اول «شرح نهج البلاغه» (چاپ مصر) از کتاب «سقیفه» جوهری

این موضوع را به طور مبسوط نقل نموده است.

۶- ابن قتیبه ی دینوری در صفحه ۱۳ جلد اول کتاب معروف «الامامه و السیاسه» قضیه سقیفه را مفصلا شرح می دهد و مطلب را این طور شروع می کند:

ان ابابکر رضی الله عنه تفقد قوما تخلفوا عن بیعته عند علی کرم الله وجهه، فبعث الیهم عمر فجاء فناداهم و هم فی دار علی، فابوا ان یخرجوا، فدعا بالحطب، و قال: و الذی نفس عمر بیده! لتخرجن او لاحرقنها علی من فیها.

فقیل له: یا اباحفص! ان فیها فاطمه.

فقال: و ان.

فخرجوا فبایعوا الا علیا...

[صفحه ۱۷۵]

ابابکر مطلع شد که عده ای نزد علی علیه السلام جمع شده اند و با او بیعت نمی کنند. پس عمر را به جانب آنها فرستاد. عمر آنها را در حالی که در خانه علی علیه السلام بودند صدا کرد. آنها از خروج امتناع کردند، پس عمر دستور داد هیزم آوردند و گفت: قسم به خدایی که جان عمر به دست اوست! یا خارج می شوید، یا خانه را با اهلش آتش می زنم (!!)

به او گفتند: ای اباحفص! در این خانه فاطمه علیهاالسلام است.

جواب داد: حتی اگر فاطمه هم باشد (!!)

آنگاه همه خارج شدند و بیعت کردند مگر علی علیه السلام...

هنگامی که فاطمه علیهاالسلام صدای آنها را شنید به صدای بلند ندا درداد:

یا ابت! یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه:

ای پدرجان! ای پیامبر خدا! بعد از تو از دست عمر بن خطاب و ابوبکر چه بر سر ما می آید.

همین که مردم صدای ناله فاطمه علیهاالسلام را شنیدند برگشتند در حالی که اشک هایشان جاری و جگرهایشان سوخته بود؛ ولی عمر با عده ای ماندند تا علی علیه السلام را به اجبار از خانه

بیرون آوردند و نزد ابوبکر بردند. به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت نما.

فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟

گفتند: اذا والله الذی لا اله الا هو! نضرب عنقک؛ در آن صورت، قسم به خداوندی که جز او معبودی نیست! گردنت را می زنیم.

علی علیه السلام فرمود: پس بنده ی خدا و برادر رسول او را خواهید کشت...

ابن قتیبه شرح قضیه را مفصل بیان می کند و این گونه ادامه می دهد:

علی علیه السلام بیعت نکرده به خانه برگشت. بعدها ابوبکر و عمر (با مقدماتی) به

[صفحه ۱۷۶]

منزل فاطمه علیهاالسلام رفتند تا (به زعم خود) رضایت او را فراهم کنند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: آیا نشنیده اید که پدرم فرمود: سخط فاطمه سخط و نارضایتی من است؟

گفتند: آری.

پس فرمود: خدا را شاهد می گیرم شما دو نفر مرا اذیت نموده اید، در هر نمازی شما را نفرین می کنم تا پدرم را ببینم و از شما شکایت کنم.

۷- احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «سقیفه ی» خود به تفصیل روایات مختلفی در این موضوع ذکر کرده است و در پایان یکی از روایات آورده است که:

فغضبت فاطمه علیهاالسلام علی ابی بکر و لم تتکلم به حتی توفیت.

فاطمه علیهاالسلام بر ابوبکر خشمناک بود و با او سخن نگفت تا آنگاه که به شهادت رسید.

۸- مسعودی صاحب تاریخ «مروج الذهب» در کتاب «اثبات الوصیه» ضمن شرح مفصل قضایای روز سقیفه می گوید:

فهجموا علیه و احرقوا بابه و استخرجوه منه کرها و ضغطوا سیده النساء بالباب حتی اسقطت محسنا.

پس آنان بر خانه علی علیه السلام هجوم بردند و در خانه را آتش زدند و علی علیه السلام را به زور از خانه خارج کردند و سرور زنان عالم حضرت زهرا علیهاالسلام را میان در و

دیوار آن چنان فشار دادند که فرزندش محسن را سقط نمود.

قضیه آتش زدن و اجبار و اکراه به بیعت، توهین به علی علیه السلام و بنی هاشم برای بیعت، سقط جنین و سایر مظالم در کتب معتبر علمای اهل سنت ضبط است و اگر اعتراضی است به بلاذری، طبری، ابن خزابه، ابن عبدالبر، ابن عبدربه

[صفحه ۱۷۷]

جوهری، مسعودی، نظام، ابن ابی الحدید، ابن قتیبه، ابن شحنه، حافظ ابراهیم و امثال ایشان است که در کتاب های خود نوشته اند و اشعاری سروده اند.

فدک و ماجرای غصب آن

بعد از فتح قلعه های خیبر، بزرگان مالکان فدک و عوالی (که هفت قریه در دامنه کوه های مدینه تا سیف البحر در کنار دریا و منطقه ای حاصلخیز از نخلستان های زیاد و مناطق کشت غله بوده است) به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند و با عقد قرارداد صلحی نصف فدک را به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دادند و نصف دیگر را برای خود برداشتند.

هم چنان که یاقوت حموی صاحب «معجم البلدان» در صفحه ۳۴۳ جلد ششم «فتوح البلدان»؛ احمد بن یحیی بلاذری در «تاریخ» خود؛ ابن ابی الحدید در صفحه ۷۸ جلد چهارم «شرح نهج البلاغه» (چاپ مصر) به نقل از ابوبکر جوهری؛ محمد بن جریر طبری در تاریخ کبیر و دیگران از محدثین و مورخین اهل سنت نقل نموده اند.

پس از بازگشت به مدینه ی طیبه جبرئیل این آیه شریفه را بر پیامبر فرود آورد:

(و آت ذاالقربی حقه و المسکین و ابن السبیل و لا تبذیرا) [۱۸۹] .

«و به خویشان نزدیک خود و بینوایان و در راه ماندگان حقوق آنها را ادا نما و هرگز اسراف و تبذیر نکن».

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تأمل نمود که ذوی القربی کیست و حق آنها

چیست؟ که جبرئیل مجددا شرفیاب شد و عرض کرد: خداوند می فرماید:

ادفع فدکا الی فاطمه.

فدک را به فاطمه علیهاالسلام واگذار کن.

[صفحه ۱۷۸]

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه علیهاالسلام را فراخواندند و فرمودند:

ان الله امرنی ان ادفع الیک فدکا.

خداوند مرا امر فرموده که فدک را به تو واگذار کنم.

و در همان مجلس آن حضرت فدک را به فاطمه علیهاالسلام بخشیدند.

احمد ثعلبی در تفسیر «کشف البیان»، جلال الدین سیوطی در جلد چهارم تفسیر خود از حافظ ابن مردویه، از ابی سعید خدری، حاکم ابوالقاسم حسکانی در تاریخ خود، ابن کثیر در تاریخ خود، شیخ سلیمان بلخی در باب ۳۹ «ینابیع الموده» از تفسیر ثعلبی و «جمع الفوائد» و «عیون الاخبار» این گونه نقل می کنند:

لما نزلت (و ات ذاالقربی) حقه دعا النبی صلی الله علیه و آله فاطمه فاعطاها فدک الکبیر.

هنگامی که آیه ی «و به خویشان نزدیک خود حقشان را عطا کن» نازل گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیهاالسلام را فراخواندند و فدک بزرگ را به او عطا نمودند.

تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زنده بود، فدک در تصرف فاطمه علیهاالسلام بود و حضرت فاطمه علیهاالسلام سالانه در سه قسط اجاره ی آن را دریافت می کرد. حضرت صدیقه علیهاالسلام به اندازه یک قوت یک روز خود و فرزندانش از آن برمی داشت و بقیه را میان فقرای بنی هاشم و زاید بر آن را به سایر فقرا و ضعفا انفاق می فرمود.

بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمورین خلیفه اول رفتند و فدک را تصرف کردند و مستأجرین حضرت زهرا علیهاالسلام را بیرون کردند. خلیفه ی اول به حدیث مجعولی از قول پیامبر صلی الله

علیه و آله استناد نمود که:

نحن معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقه.

ما گروه پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم و آنچه از ما می ماند، همه صدقه است.

[صفحه ۱۷۹]

در حالی که اولا: فدک ارث نبوده است و به شهادت کتب معتبر اهل سنت - که بعضی را ذکر کردیم - هبه و بخشش بوده است، که پیامبر به امر الهی در زمان حیات خویش آن را به دختر عزیزش بخشیده است.

ثانیا: اصل حدیث مردود و باطل است؛ زیرا به بیان قرآن کریم بسیاری از پیامبران برای فرزندان خویش ارث گذاشته اند و این استشهاد را بی بی مظلومه حضرت زهرا علیهاالسلام در خطبه ی غرای خویش بیان فرموده اند.

احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «سقیفه»، ابن اثیر در «النهایه»، مسعودی در «اخبار الزمان» و اوسط، ابن ابی الحدید در صفحه ۷۸ جلد چهارم «شرح نهج البلاغه» به طرق و اسناد زیاد که بعضی از آنها از حضرت امام باقر علیه السلام از صدیقه صغری زینب کبری علیهاالسلام، بعضی دیگر از عبدالله بن حسن بن حسن از صدیقه کبری علیهاالسلام و نیز از عایشه و از محمد بن عمران مرزبانی از زید بن علی بن الحسین علیهاالسلام از پدرش از جدش از صدیقه طاهره علیهاالسلام و نیز بسیاری دیگر از علما و بزرگان اهل سنت در بیان خطابه و محاجه حضرت زهرا علیهاالسلام در مسجد پیامبر در مجمع عمومی مسلمانان و در مقابل اصحاب و مهاجر و انصار نقل نموده اند که بیانات حضرت زهرا علیهاالسلام آن چنان مجلس را تحت تأثیر قرار داد و مخالفان و سردمداران آنها را ساکت و مجاب نمود که نتوانستند پاسخ دهند و مجلس را با سروصدا و جنجال بهم

ریختند.

از جمله حضرت زهرا علیهاالسلام به آیات ارث در قرآن استناد فرمودند:

(و ورث سلیمان داود)

(فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب)

(و ذکریا اذ نادی ربه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین)

آنگاه فرمودند:

یابن ابی قحافه، افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی؟ لقد جئت شیئا فریا؟! افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم؟...

[صفحه ۱۸۰]

ای پسر ابی قحافه! آیا حکم قرآن است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ افترای بزرگی به خدا نسبت داده اید.

آیا به عمد کتاب خدا را ترک نموده اید و آن را به پشت سر انداخته اید؟ مگر نه این است که آیات قرآن تا روز قیامت حاکم است و بر حقیقت خود جاری و باقی است؟

قرآن می فرماید:

(و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض)، (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثین)، (کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین).

چه خصوصیتی است که مرا از ارث پدرم محروم داشته است؟

افخصکم الله بآیه اخرج ابی منها، ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی؟

آیا خداوند متعال شما را به آیه ای از قرآن اختصاص داده و پدر مرا از آن خارج کرده است؟ یا شما از پدرم و پسرعمویم به عموم و خصوص قرآن آگاه ترید؟

چون در مقابل دلایل و فرمایش حق آن حضرت جوابی نداشتند، به مغلطه کاری و اهانت پرداختند و به آن حضرت و شوهر مظلومش فحاشی و اهانت نمودند تا آنجا که آن حضرت صدا به ناله بلند کردند و فرمودند:

امروز دل مرا شکستید و حق مرا ضبط

نمودید و بردید؛ ولی من در محکمه الهی در روز قیامت از شما دادخواهی خواهم کرد تا خداوند قادر متعال حق مرا از شما باز پس گیرد.

پس از بیانات محکم حضرت زهرا علیهاالسلام، حضرت علی علیه السلام در مقام احتجاج برآمد و ضمن خطابه ای با دلایل بسیار حقایق را آشکار نمود، از جمله خلیفه

[صفحه ۱۸۱]

گفت: اگر فاطمه شاهد بیاورد که فدک ملک اوست البته به او می دهم وگرنه فی ء مسلمین خواهد بود.

حضرت علی علیه السلام فرمود: مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرموده است:

البینه علی المدعی و الیمین علی من ادعی علیه؟

مدعی باید دلیل بیاورد نه فاطمه زهرا علیهاالسلام که فدک سالها در تصرف و استفاده ی او بوده است. آیا از فاطمه علیهاالسلام شاهد می خواهی در حالی که قول و عمل فاطمه منطبق با حق است؟

مگر فاطمه از مصادیق آیه تطهیر نیست؟ مگر فاطمه از اصحاب کساء نیست؟

حضرت پس از این بیانات با خشم، همراه با فاطمه علیهاالسلام مجلس را ترک کردند و به منزل رفتند و در مجلس هیاهوی بسیار به پا شد به طوری که مردم به خلیفه و گردانندگان سقیفه اعتراض و حمله نمودند که حق با آنان است و این چه رفتاری است که با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله می نمایید؟

ابن ابی الحدید در صفحه ۸۰ جلد چهارم «شرح نهج البلاغه» از احمد بن عبدالعزیز جوهری جریان منبر رفتن ابوبکر پس از خروج حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام از مسجد را مشروحا بیان می کند که چه اهانت ها و دشنام ها به آن حضرت نمود. آن چنان که قلم از ذکر آن شرم دارد.

ابن ابی الحدید پس از ذکر عبارات فوق می گوید:

از این

گفتار خلیفه در شگفت شده بودم. از استاد خود ابویحیی نقیب جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری سؤال نمودم: کنایه و تعریض خلیفه در این کلمات به چه کسی بوده است؟

گفت: کنایه و تعریض نبود، بلکه صراحت در کلام بود.

گفتم: اگر صراحت داشت، سؤال نمی نمودم.

[صفحه ۱۸۲]

فضحک و قال لعلی ابن ابی طالب علیه السلام.

قلت: هذا الکلام کله لعلی یقوله؟

قال: نعم انه الملک یا بنی.

پس خندید و گفت: به علی بن ابی طالب بوده است.

گفتم: آیا همه ی عبارات به علی گفته شد؟

گفت: بلی همانا سلطنت و ملک چنین است پسرم؟

افراد باانصاف اهل سنت قضاوت نمایند، آیا اگر کسی به پدر و مادر آنان چنین دشنام ها و اهانت ها را بنماید، نسبت به او باز هم دوستی و محبت در دل دارند؟ آیا اگر در یک جمع به آنها چنین اهانت ها بشود، می توانند تحمل کنند و ساکت بمانند؟

مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرموده بود:

من آذاهما فقد اذانی و من آذانی فقد آذی الله؟

مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرموده بود:

من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله؟

محمد بن یوسف گنجی در اول باب ۱۰ «کفایه الطالب» حدیث مفصلی از ابن عباس نقل می کند که در مقابل جمعی از اهل شام که علی علیه السلام را سب می نمودند گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام فرمود:

من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله، و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار.

هر کس تو را دشنام دهد به تحقیق مرا دشنام داده است و هر کس مرا دشنام دهد به تحقیق خدا را دشنام داده

است و هر کس به خدا دشنام دهد، خداوند او را به صورت در آتش می اندازد.

و عنوان باب ۱۰ کتاب گنجی این است: «الباب العاشر فی کفر من سب

[صفحه ۱۸۳]

علیا علیه السلام» یعنی: باب دهم در کفر کسی که به علی علیه السلام دشنام دهد.

عجب این است که در احکام دینی به مجرد آن که علی علیه السلام حکمی می فرمود خلیفه اول و دوم با آن که بی اطلاع بودند قول ایشان را حجت دانسته تصدیق می کردند و به همان صورت عمل می کردند، ولی در این مورد - به خصوص - نه تنها قول و شهادت او را قبول نکردند؛ بلکه اهانت ها می نمودند که هر انسان باانصاف و باشرفی شرمگین و خشمناک می شود.

نکته جالب توجه این که: با این که خلیفه به حدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» استناد نمود و به این بهانه فدک را غصب نمودند، می بایست تمام میراث پیامبر را به نفع مسلمین ضبط نمایند، در حالی که حجره ی فاطمه علیهاالسلام، حجره عایشه و حجره حفصه را از باب میراث به آنها داد. و نیز خود ابوبکر به گفته ی صاحب «سیره الحلبیه» پس از چند روز طی نامه ای فدک را به حضرت صدیقه علیهاالسلام بازگرداند و در میانه ی راه بازگشت، عمر همان نامه را گرفت و پاره کرد.

و به نوشته ی سمهودی و یاقوت حموی در «معجم البلدان»: بعدها خود عمر در زمان خلافتش فدک را به علی علیه السلام و عباس واگذار کرد و بار دیگر پس از چند بار واگذاری و غصب مجدد - به گفته ابن ابی الحدید در جلد «چهارم شرح نهج البلاغه» - عمر بن عبدالعزیز به فرزندان فاطمه علیهاالسلام - که وارثان فدک بودند

- واگذار کرد و باز هم خلیفه های بعدی غصب کردند و بعدها برگرداندند.

ابن ابی الحدید در صفحه ۱۰۵ جلد چهارم «شرح نهج البلاغه» نقل می کند که از علی بن الفارقی، مدرس مدرسه غربی بغداد سؤال کردم: «اکانت فاطمه صادقه؟»؛ آیا فاطمه بانوی راستگویی بود؟

گفت: بله.

گفتم: در صورتی که راستگو بود، پس چرا خلیفه فدک را به او واگذار نکرد؟ او (با این که اهل شوخی نبود) تبسمی کرد و کلام لطیف و مستحسنی گفت که

[صفحه ۱۸۴]

خلاصه اش این است: اگر آن روز به مجرد ادعا فدک را به فاطمه علیهاالسلام واگذار می کرد، فردا می آمد و ادعای خلافت برای شوهرش می کرد، آنگاه خلیفه ناچار بود حق را واگذار نماید، چون قبلا صداقت او را تأیید و تصدیق نموده بود.

بیان ابن قتیبه در عیادت از فاطمه

ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ی دینوری در صفحه ۱۴ جلد اول تاریخ الخلفاء الراشدین معروف به «الامامه و السیاسه» و بسیاری از علمای اهل سنت مانند ابن ابی الحدید نقل نموده اند که:

قال عمر لابی بکر: انطلق بنا الی فاطمه فانا قد اغضبناها.

عمر به ابوبکر گفت: بیا به دیدن فاطمه برویم به درستی که ما او را غضبناک کرده ایم.

(در بعضی اخبار آمده: ابوبکر به عمر گفت: بیا با هم برویم. ظاهرا این صحیح است).

خلاصه، با هم رفتند تا پشت در خانه، ولی حضرت بی بی مظلومه اجازه ملاقات نداد. ناچار علی علیه السلام را واسطه قرار دادند و حضرت زهرا علیهاالسلام در جواب علی علیه السلام سکوت اختیار نمود. آن حضرت به همین سکوت اکتفا کرد و ناچار به آنها اجازه ورود داد. آنها وارد شدند و سلام کردند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام روی خود را برگرداند و به طرف دیوار کرد.

ابوبکر گفت: ای حبیبه ی پیامبر خدا!

به خدا قسم! خویشی پیامبر خدا را از خویشی خودم بیشتر دوست دارم و تو را از عایشه دخترم بیشتر دوست دارم. کاش بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرده بودم من قدر و شرف و فضل تو را از همه بهتر می دانم و اگر تو را از حق ارث منع کردم از جانب آن حضرت بوده که خودم شنیدم فرمود: لا نورث ما ترکناه فهو صدقه.

[صفحه ۱۸۵]

حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام به امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرض کرد: من حدیثی از پدرم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یادشان می آورم. شما را به خدا قسم! آیا نشنیدید که آن حضرت فرمود:

رضا فاطمه من رضای و سخط فاطمه من سخطی فمن احب فاطمه ابنتی فقد احبنی و من ارضی فاطمه فقد ارضانی و من اسخط فاطمه فقد اسخطنی.

رضایت فاطمه از رضایت من است و غضب فاطمه از غضب من است. پس هر کس فاطمه دخترم را دوست داشته باشد مرا دوست دارد و هر کس فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته است و هر کس فاطمه را به غضب آورد، مرا خشمگین ساخته است.

قالا: نعم سمعنا رسول الله صلی الله علیه و آله.

گفتند: بلی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این کلمات را شنیدیم.

آنگاه حضرت صدیقه علیهاالسلام فرمودند:

فانی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی لاشکونکما الیه.

پس من خداوند متعال و فرشتگانش را شاهد می گیریم که شما دو نفر مرا به غضب آوردید و من از شما راضی نیستم و آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات نمایم حتما

از شما دو نفر به ایشان شکایت خواهم کرد.

ابوبکر از کلمات و بیانات بی بی دلتنگ و گریان شد و گفت: به خدا پناه می برم از سخط تو و سخط آن حضرت.

[صفحه ۱۸۶]

آنگاه حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود:

والله! لادعون الله علیک فی کل صلاه اصلیها.

به خدا قسم! در هر نماز که می خوانم تو را نفرین می نمایم.

سپس ابوبکر گریان از محضر بی بی بیرون رفت.

مردم اطرافش را گرفتند و دلداریش دادند. گفت: وای بر شما! همه با خوشحالی به خانه های خود نزد خانواده هایتان می روید، مرا واگذارید.

لا حاجه فی بیعتکم اقیلونی بیعتی؛

هیچ حاجتی به بیعت شما ندارم مرا واگذارید، به خدا قسم! بعد از آنچه دیدم و از فاطمه علیهاالسلام شنیدم میل ندارم بیعت من بر گردن مسلمانی باشد.

دلیل اهل سنت بر اجماع امت

اهل سنت با تمسک به این حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که:

لا تجتمع امتی علی الخطاء،

لا تجتمع امتی علی الضلاله،

امت من بر خطا و بر گمراهی اجتماع نمی کنند.

اجماع امت را این گونه بیان می کنند:

تمام صحابه و امت در سقیفه بر خلافت ابوبکر اجماع نموده اند و اجماع امت حجت و اطاعت آن اجماع واجب است.

هم چنین می گویند: چون خلیفه اول و دوم از حضرت علی علیه السلام بزرگتر بودند، به دلیل کبر سن، آنها به خلافت انتخاب شدند.

البته می گویند: ما این عقب افتادگی از حیث خلافت را برای علی - کرم الله وجهه (علیه الصلوه و السلام) نقص نمی دانیم، چون افضلیت ایشان نزد همگان ثابت است.

[صفحه ۱۸۷]

در پاسخ به اختصار باید گفت:

اولا: معنای حدیث این است تمام امت من بر خطا و گمراهی اجتماع نمی کنند و اضافه نمودن «ی» به «امت» افاده ی عموم می کند. پس هرگاه تمام امت پیامبر

بـدون اسـتثناء بر امری اتفاق نماینـد، آن امر خطا نمی باشد؛ زیرا خداوند همواره گروهی از خواص امت را قرار داده است که حق بـا ایشان و ایشان با حق هسـتند؛ یعنی حجت خـدا همواره در میان آنان است. پس در هنگام اجماع آن طایفه ی حق و آن حجت حق مانع اجتماع امت بر خطا می شوند.

هم چنین خلافت که حق تمام مردم است باید با نظر و دخالت قاطبه ی مردم انجام و انتخاب و تصویب شود.

حـال بایـد پرسـید: آیـا در آن چنـد روزه ی وفـات پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله در محل سـقیفه - که فضای سرپوشـیده ی کوچکی بوده است - چنین اجماعی از تمام امت پیامبر تشکیل شده است یا نه؟

اگر گفته شود: آن عده ی کم، بزرگان از صحابه بوده اند؛ ولی به زور اجماع واقع شده است، باید گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انتخاب خلیفه را به اجماع واگذار نموده بوده اند و دست خود را از دخالت در این امر مهم بسته بودند، یا خیر؟

آیـا این امر را به چنـد نفر واگـذار نموده بودنـد تـا بـا سیاست بـازی و براسـاس دشـمنی ها و خلق و خوی قبیله ای یک نفر را انتخاب کنند؟

آیا سایر مسلمانان سرزمین های دیگر اسلامی مانند مکه، یمن، طائف، و حبشه حق نظر و رأی در تعیین خلیفه نداشتند؟

اگر دسـیسه ای در کـار نبود چرا صبر نکردنـد تـا نظر تمام مسـلمانان در امر باعظمتی ماننـد خلافت جمع شونـد تا اجماع امت مصداق حقیقی پیدا کند؟

حتی اگر گفته شود: اجماع کبار صحابه بوده است، آیا واقعا آن تعداد محدود

[صفحه ۱۸۸]

از صحابه فقط بوده اند و در سایر سرزمین اسلامی و حتی در

مدینه، بزرگان صحابه وجود نداشته اند تا نظرشان محترم شمرده شود؟

هم چنین با توجه به این که تنها دلیل اهل سنت بر حقانیت سقیفه حدیث مذکور است، در کدام قسمت حدیث مسأله عقلا و کبار صحابه بیان شده است؟ در حالی که عبارت «امتی» عمومیت تمام امت را می رساند، نه خصوصیت عده ی کمی حتی اگر عقلا و فضلا باشند.

اهل سنت در پاسخ می گویند: چون امر خلافت مهم بود و ممکن بود دسیسه هایی در کار باشد، برای خبر کردن تمام مسلمانان فرصت کافی نبود، در نتیجه با عجله در سقیفه جمع شدند و پس از صحبت هایی، عمر - که مرد سیاستمداری بود!! - صلاح امت را در آن دید که با ابوبکر بیعت کند و عده ای هم تبعیت نمودند، ولی جمعی از انصار و قبیله خزرج به پیروی از سعد بن عباده بیعت ننموده از سقیفه خارج شدند.

بنابراین، اهل سنت می گویند: در روز سقیفه اجماعی واقع نشد؛ بلکه ابوبکر روی حسن سیاست به عمر و ابوعبیده ی جراح تعارف کرد و آنها نیز به او تعارف کردند و فوری روی سیاست بازی، بیعت کردند تا بعدها به مرور زمان بیعت توسعه پیدا کرد.

محمد بن جریر طبری در صفحه ۴۵۷ جلد دوم تاریخ خود و دیگران این گونه نوشته اند:

مسلمانان در سقیفه برای شور در امر خلافت جمع نشدند بلکه دو قبیله ی اوس و خزرج می خواستند از میان خودشان امیر انتخاب کنند که ابوبکر و عمر رسیدند و از این اختلاف به نفع خود بهره برداری کردند.

چنانچه به گفته اهل سنت فرصت خبر کردن تمام مسلمانان نبود لااقل می شد اردوی اسامه بن زید را از آن بیعت آگاه می کردند، اردویی در نزدیکی

مدینه بود

[صفحه ۱۸۹]

و بسیاری از بزرگان صحابه به پیروی از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن اردو بودند؛ بلکه شخص اسامه که به دستور پیامبر، امیر و فرمانده لشکری بود که عمر و ابوبکر هم در آن سپاه تحت فرماندهی او بودند.

تمام مورخین نوشته اند: اسامه پس از این که شنید با دسیسه ی سه نفر خلیفه تراشی شده و بدون شور با مردم با یک نفر بیعت نموده اند به مدینه برگشت و به مسجد آمد و فریاد زد: این چه غوغایی است برپا نموده اید؟ با اجازه ی چه کسی خلیفه تراشی کرده اید؟ شما چند نفر چه کاره بودید که بدون شور با مسلمانان و بزرگان صحابه تعیین خلیفه نمودید؟

عمر جهت استمالت پیش آمد و گفت: ای اسامه! کار تمام شده و بیعت واقع گردیده، بیا تو هم بیعت نما.

اسامه عصبانی شد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا امیر شما قرار داده و عزل هم نگردیده ام چگونه بیایم با مأمورین خود بیعت نمایم؟

این محاجه بسیار طولانی است که به اختصار بیان شد.

با این حال فرض کنیم که اردوی اسامه دور بوده است، آیا از سقیفه تا منزل پیامبر صلی الله علیه و آله که جنب مسجد بود فاصله آنقدر زیاد بود که نمی شد علی علیه السلام را هم - که به اتفاق فریقین، عضو مؤثر در جامعه بود - و عباس عموی پیامبر و بنی هاشم را که عترت و مورد توصیه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند و کبار صحابه را که در خانه ی پیامبر بودند، خبر نمود تا در سقیفه حاضر شوند و از رأی آنها استفاده شود؟

در حالی که

غالب راویان مورد وثوق و مورخین بزرگ اهل سنت، از قبیل: فخر رازی، جلال الدین سیوطی، ابن ابی الحدید، طبری، بخاری و مسلم به عبارات مختلف بیان کرده اند که حتی در خود مدینه هم اجماع واقع نشد، بلکه تمام بنی هاشم - که عدیل القرآن بودند - و عموم اصحاب به استثنای سه نفر بقیه موقع رأی دادن به خلافت حاضر نبودند و پس از شنیدن، کاملا آن را مورد اعتراض قرار دادند.

[صفحه ۱۹۰]

احتجاجات صحابه بزرگ در تاریخ ثبت شده است که هر کدام با دلایل کافی و وافی این کار را تقبیح نمودند. در کتاب های معتبر اهل سنت علاوه بر تمام بنی هاشم حداقل نام هجده نفر از بزرگان صحابه را که به مخالفت برخاسته اند، ذکر نموده اند.

به علاوه، به استناد احادیث معتبر ثقلین و سفینه تمسک به اهل بیت، موجب نجات و عدم هلاک و گمراهی است. بنابراین، اگر در آن اجتماع، صحابه کبار و اهل بیت پیامبر - سلام الله علیهم اجمعین - حضور داشتند مسلما اجماعی بود که به خطا نمی رفت و امت اسلامی راه صحیح خود را می یافت.

بنابراین، دلیل اجماع کاملا باطل و خلاف واقع است.

در پاسخ دلیل دوم باید گفت: آیا در آن زمان مسن تر و بزرگ تر از ابوبکر در میان اصحاب نبود تا به دلیل کبر سن به خلافت برگزیده شود؟ اگر شرط سن ملاک است، پس در آن زمان پدر ابوبکر (ابوقحافه) که زنده بود باید انتخاب می شد. هم چنین در تاریخ مسلم است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام خروج از مدینه برای غزوه تبوک با توجه به توطئه هایی که منافقین جهت آشوب در مدینه فراهم کرده بودند، علی علیه السلام را

تعیین فرمود تا در مدینه بماند و با قوت قلب و حسن سیاست مدینه را اداره و عملیات منافقین را خنثی نماید. مگر در آن زمان افراد مسن تر نبودند که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را انتخاب کرده و فرمودند:

انت خلیفتی فی اهل بیتی و دار هجرتی.

تو در خانواده ام و در مدینه که خانه هجرت من است جانشین من هستی.

این عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگ ترین دلیل است که در تعیین خلافت و ابلاغ رسالت سن و سالخوردگی مدخلیت ندارد. اگر با وجود پیران سالخورده، جوان نورس را نباید به کار گماشت، چرا در موقع نزول آیات اول سوره برائت و برای

[صفحه ۱۹۱]

قرائت آیات بر اهل مکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را تعیین، سپس برگرداند و علی علیه السلام را مأمور ابلاغ آیات نمود؟! و نیز چرا برای هدایت اهل یمن علی علیه السلام را مأمور نمود؟!

بنابراین، شرط اصلی خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله مانند نبوت، جامعیت کامل است و هر فردی که جامع تمام صفات عالی باشد، خواه جوان یا پیر از طرف خداوند به این سمت انتخاب می شود.

استناد اهل سنت به آیه ای در فضیلت ابوبکر و پاسخ آن

اهل سنت آیه ی ذیل را برای فضیلت ابوبکر استناد می نمایند، آنجا که خداوند می فرماید:

(الا تنصره فقد نصره الله اذا اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها...) [۱۹۰].

«اگر او را یاری نکنید پس به تحقیق خداوند پیامبر خود را یاری نمود هنگامی که کافران او را از شهر بیرون نمودند. آنگاه یکی از دو

نفر (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) هنگامی که در غار بودند به همسفر خود (ابوبکر) گفت: نترس و محزون نباش خداوند متعال با ماست. پس خداوند آرامش و وقار خود را بر او (رسول الله) فروفرستاد و او را به وسیله سربازانی که تا به حال ندیده اید، یاری و تأیید فرمود».

بنا به اظهار اهل سنت:

اولا: خود مصاحبت و همسفری با پیامبر دلیل بر فضیلت و شرافت ابوبکر است.

[صفحه ۱۹۲]

ثانیا: پیامبر چون می دانست که ابوبکر خلیفه اوست و وجود خلیفه بعد از پیامبر لازم است، لذا او را با خود به درون غار برد تا گرفتار دشمنان نشود.

ثالثا: بیان «ان الله معنا» دلیل بر این است که خدا با او بوده و این خود دلیل شرافت و اثبات حق تقدم خلافت ابوبکر است.

رابعا: «فأنزل الله سکینته علیه» یعنی: خداوند وقار و آرامش خود را بر ابوبکر نازل کرد.

ولی به دلایل بسیار واضح عقلی و نقلی از کتب اهل سنت اظهارات فوق پایه و اساسی ندارد و بلکه دلالت آیه فوق برخلاف مقصود و نظر اهل سنت، نه تنها فضیلت و شرافتی نیست؛ بلکه نقیصه و نقاط ضعف به حساب می آید.

اولا: بنابر آنچه طبری در جزء سوم تاریخ خود نوشته، ابوبکر از حرکت آن حضرت خبر نداشته؛ بلکه وقتی نزد حضرت علی علیه السلام رفت و از حال آن حضرت جویا شد علی علیه السلام فرمود: به غار رفته اند، اگر کاری داری نزد آن حضرت بشتاب.

ابوبکر در وسط راه به آن حضرت رسید و ناچار آن حضرت به اتفاق او رفتند.

پس معلوم است حضرت او را با خود نبردند، بلکه او بی اجازه رفت و از وسط

راه به آن حضرت ملحق شد.

بلکه بنابر اخبار معتبر دیگر از اهل سنت، بردن ابوبکر تصادفی و از خوف فتنه و خبر دادن به دشمنان بوده است، از جمله شیخ ابوالقاسم بن صباغ - که از مشاهیر علمای اهل سنت است - در کتاب «النور و البرهان» در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از محمد بن اسحاق از حسان بن ثابت انصاری روایت نموده که قبل از هجرت آن حضرت انجام عمره به مکه رفتم، دیدم کفار قریش در همان اوان، اصحاب آن حضرت را سب و قذف می نمایند، سپس می گوید:

امر رسول الله صلی الله علیه و آله علیا فنام فی فراشه و خشی من ابن ابی قحافه ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار.

[صفحه ۱۹۳]

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را امر فرمود تا در بسترش بخوابد و از ابوبکر بن ابی قحافه می ترسید که دشمنان را به محل اختفا راهنمایی کند پس دست او را گرفت و با هم روانه غار شدند.

هم چنین مصاحبت هیچ دلیلی بر فضیلت نیست، چه برسد بر اثبات؛ زیرا چه بسیار نیکان که مصاحبت با بدان داشته اند و بدانی که مصاحبت با نیکان و مسلمانان داشته اند، هم چنان که بسیاری از کفار و منافقین با پیامبر همنشینی و مصاحبت داشته اند و این مورد در مسافرت های عادی و عرفی بسیار واضح و مشهود است.

حضرت یوسف علیه السلام بنا با اظهار مفسرین اهل سنت پنج سال با دو نفر در زندان مصاحب بود که کافر و قائل به خدایان بودند و حضرت یوسف علیه السلام خطاب به آنها می فرماید: (یا صاحبی السجن...).

هم چنین در سوره کهف

از قول مرد مؤمن به رفیق کـافر خود می گویـد: (قال له صاحبه و هو یحاوره...) [۱۹۱] و همین مختصر کفایت از توضیح بیشتر می نماید.

ثانیـا: اگر خلیفه پیـامبر صـلی الله علیه و آله منحصـر به ابوبکر بود، احتمـال دوم ممکن بود. در حالی که بنابر اعتقاد اهل سـنت خلفـای پس از پیـامبر چهـار نفر بودنـد و اگر حفـظ خلیفه لازم بود پیـامبر بایـد هر چهار خلیفه را که در مکه حاضـر بودنـد و جانشان درمعرض خطر بود با خود می بردنـد، نه این که سه نفر بماننـد و فقط یک نفر برود، بلکه مهم تر از آن، این که پیامبر یکی از خلفای پس از خود (به اعتقاد اهل سـنت) را در معرض خطر شمشـیرها و حمله کفار قرار دهد و در بستر خود بخواباند و مسلم است که آن شب، خانه پیامبر و بستر ایشان محل خطر و حمله ی دشمنان بوده است.

[صفحه ۱۹۴]

ثالثا: خداوند در سوره ی مجادله می فرماید:

(الم تر ان الله یعلم ما فی السـموات و ما فی الأرض ما یکون من نجوی ثلاثه الا هو رابعهم و لا خمسه الا هو سادسهم و لا أدنی من ذلک و لا أکثر الا هو معهم أینما کانوا...) [۱۹۲] .

«آیا ندیـده ایـد که خداونـد متعال آنچه در آسـمان ها و زمین است می داند، هیچ نجوا و رازی بین سه نفر نیست مگر این که خداوند نفر چهارم آنهاست و نه پنج نفر که خدا شـشم آنهاست، و نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر این که خداوند با آنها است، هر کجا باشند (چه آن که خداوند متعال در هر جا و آگاه بر هر چیزی است)».

پس به

حکم این آیه و سایر آیات و دلایل عقلی و نقلی خداوند متعال همواره با دوست و دشمن، مسلمان و کافر، مؤمن و منافق است. بنابراین، اگر دو نفر با هم باشند و یکی از آنها بگوید: خدا با ماست، دلیل بر فضیلت شخص خاصی نخواهد بود.

رابعا: مرجع ضمیر در «علیه» در عبارت «فأنزل الله سکینته علیه» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است به قرینه ی جمله بعد که «و أیده بجنود لم تروها» یعنی: «و خداوند پیامبر خود را با سربازانی که ندیده اید، یاری نمود. و مرجع ضمیر در «علیه» و «أیده» هر دو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

و اگر خداوند می خواست این شرافت شامل حال ابوبکر شود، به صورت تثنیه ضمیر را ذکر می فرمود. خداوند متعال در سوره ی توبه در قضیه جنگ حنین می فرماید:

(ثم أنزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین) [۱۹۳] .

[صفحه ۱۹۵]

و در سوره ی فتح هم همین عبارت آمده است. و این مورد را تمام علمای منصف اهل سنت نیز قبول دارند.

خامسا: علاوه بر تمام اینها در خود آیه جمله ای است که کاملا بر لاف مقاصد فوق است و آن ادامه آیه است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوبکر فرموده اند: «لا تحزن» یعنی محزون و اندوهگین نباش.

پس اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را از این کار بازداشته، این عمل عصیان خداوندی بوده است و شرافتی برای ابوبکر نمی باشد تا مشمول رحمت و نزول سکینه باشد. در حالی که از صفات اولیای الهی این است که ابدا ترس و حزنی ندارند که:

(الا ان أولیاء الله لا خوف علیهم

و لا هم یحزنون).

«آگاه باشید به راستی که اولیای الهی ابدا ترس و حزنی ندارند».

اعتراف خلفا

همان طور که بزرگان علمای اهل سنت در کتب معتبر خود ثبت نموده اند در زمان خلفای سه گانه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با آن که بسیار کوشیده اند تا فضایل مختلف برای آنها جعل کنند، هر زمان که علمای یهود و نصاری و سایر فرقه ها نزد ابوبکر و عمر و عثمان می آمدند و مسایل مختلف را مطرح می کردند، ناچار آنان به ذیل عنایت امیرمؤمنان علی علیه السلام متوسل می شدند و اعتراف می کردند که پاسخ سؤالات را هیچ کس جز علی بن ابی طالب علیهماالسلام نمی داند. در این مورد فقط به چند خبر اکتفا می کنیم:

محققین از علمای اهل سنت نقل کرده اند که: ابوبکر بارها در زمان زمامداری خود می گفت:

اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم.

[صفحه ۱۹۶]

مرا واگذارید و رهایم کنید من بهترین شما نیستم، مادامی که علی در میان شماست.

و عمر نیز متجاوز از هفتاد مرتبه در مسایل مختلف اعتراف نموده است که:

لولا علی لهلک عمر.

اگر علی علیه السلام نبود به تحقیق عمر هلاک شده بود.

علمای اهل سنت در کتاب های خود مسایل و زمان های بیان جمله خلیفه دوم را به طور مشروح ذکر کرده اند. از جمله:

۱- قاضی فضل الله روزبهان در «ابطال الباطل».

۲- ابن حجر عسقلانی در صفحه ۳۳۷ «تهذیب التهذیب».

۳- ابن حجر عسقلانی در صفحه ۵۰۹ جلد دوم «الاصابه».

۴- ابن قتیبه دینوری در کتاب «تأویل مختلف الحدیث» صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲.

۵- ابن حجر مکی در صفحه ۷۸ کتاب «الصواعق المحرقه».

۶- حاج احمد افندی در کتاب «هدایه المرتاب» صفحات ۱۴۶ و ۱۵۲.

۷- ابن اثیر جزری در کتاب «اسد الغابه» جلد چهارم صفحه ۲۲.

۸- جلال الدین سیوطی در کتاب

«تاریخ الخلفاء» صفحه ۶۶.

۹- ابن عبدالبر قرطبی در کتاب «استیعاب» جلد دوم صفحه ۴۷۴.

۱۰- سید مؤمن شبلنجی در کتاب «نور الابصار» صفحه ۷۳.

۱۱- شهاب الدین احمد بن عبدالقادر عجیلی در کتاب «ذخیره المأل».

۱۲- محمد بن علی الصبان در کتاب «اسعاف الراغبین» صفحه ۱۵۲.

۱۳- نورالدین ابن صباغ مالکی در کتاب «الفصول المهمه» صفحه ۱۸.

۱۴- نورالدین علی بن عبدالله سمهودی در کتاب «جواهر العقدین».

۱۵- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» جلد اول صفحه ۶.

۱۶- علامه قوشچی در کتاب «شرح تجرید» صفحه ۴۰۷.

[صفحه ۱۹۷]

۱۷- خطیب خوارزمی در کتاب «مناقب» صفحات ۴۸ و ۶۰.

۱۸- محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤول» صفحه ۲۹.

۱۹- احمد بن حنبل در «فضائل» و «مسند».

۲۰- سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره» صفحات ۸۵ و ۸۷.

۲۱- ثعلبی در تفسیر «کشف البیان».

۲۲- ابن قیم جوزی در کتاب «طرق الحکمیه» صفحات ۴۱ تا ۵۳.

۲۳- محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب «کفایه الطالب» باب ۵۷.

۲۴- ابن ماجه قزوینی در کتاب «سنن».

۲۵- ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب».

۲۶- ابراهیم بن محمد حموینی در کتاب «فرائد».

۲۷- محمد بن علی بن الحسن الحکیم ترمذی در کتاب «شرح فتح المبین».

۲۸- دیلمی در «فردوس الاخبار».

۲۹- شیخ سلیمان بلخی در باب ۱۴ کتاب «ینابیع الموده».

۳۰- حافظ ابونعیم اصفهانی در کتابهای «حلیه الاولیاء» و «ما نزل القرآن فی علی علیه السلام» و بسیاری علمای دیگر.

گنجی شافعی پس از ذکر اخباری در باب ۵۷ کتاب «کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب» در مورد قول خلیفه دوم، می گوید: این مطلب نزد اهل خبر و جمع زیادی از اهل تاریخ و سیره ثابت است.

صاحب مناقب می گوید: عمر مکرر می گفت:

لا عشت فی امه لست فیها یا اباالحسن.

من نباشم در میان امتی که

تو در آن امت نباشی ای ابوالحسن!

محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤول» و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ کتاب «ینابیع الموده» از ترمذی به نقل از ابن عباس خبر

[صفحه ۱۹۸]

مفصلی را نقل می نمایند و در آخر آن خبر گویند:

کانت الصحابه - رضی الله عنهم - یرجعون الیه علیه السلام فی أحکام الکتاب و یأخذون عنه الفتاوی کما قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی عده مواطن: لولا علی لهلک عمر، و قال صلی الله علیه و آله: اعلم علی بن ابی طالب.

صحابه عادت داشتند که در احکام قرآن به علی علیه السلام مراجعه کنند و فتاوا و احکام را از ایشان بگیرند، هم چنان که عمر در بسیاری از مکانها گفته است اگر علی علیه السلام نبود هر آینه عمر هلاک می شد و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرموده اند: «علی علیه السلام داناترین امت من است».

حتی علمای متعصب اهل سنت مانند ابن حجر مکی در کتاب «الصواعق المحرقه» فصل سوم به نقل از ابن سعد آورده است که عمر می گفت:

اتعوذ بالله من معضله لیس لها ابوالحسن یعنی علیا.

به خدا پناه می برم از آن هنگام که مسأله پیچیده ای پیش آید و حضرت علی علیه السلام در آن موقع نباشد.

ذکر یک نقل قول در اینجا خالی از لطف نیست. حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» جلد اول صفحه ۶۲ و محمد بن طلحه الشافعی در صفحه ۴۰ کتاب «مطالب السؤول» از سیره ابن هشام، محمد بن یوسف گنجی در باب ۱۴ کتاب «کفایه الطالب» و بسیاری از علما و مورخان بزرگ اهل سنت و بخصوص دو عالم بزرگ و مورد وثوق اهل سنت یعنی محمد بن اسماعیل

بخاری در «صحیح» خود جلد دوم صفحه ۱۰۰ و مسلم بن حجاج در «صحیح» خود جلد دوم صفحه ۳۲۴ در بیان وقایع جنگ خیبر صریحا نوشته اند که:

فرجع أیضا منهزما؛

خلیفه دوم دو مرتبه از میدان جنگ فرار کرد و برگشت.

[صفحه ۱۹۹]

عدم آگاهی خلیفه ی دوم از آیات قرآن و احکام دین

بزرگان علمای اهل سنت مانند سیوطی در صفحه ۱۳۳ جلد دوم «در المنثور»، ابن کثیر در صفحه ۴۶۸ جلد اول تفسیر، جارالله زمخشری در صفحه ۳۵۷ جلد اول تفسیر «کشاف»، فاضل نیشابوری در جلد اول تفسیر «غرائب القرآن» ضمن سوره ی نساء، قرطبی در صفحه ۹۹ جلد پنجم تفسیر، ابن ماجه قزوینی در جلد اول سنن، سندی در حاشیه جلد اول سنن صفحه ۵۸۳، بیهقی در صفحه ۲۳۳ جلد هفتم سنن، قسطلانی در صفحه ۵۷ جلد هشتم «ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری»، متقی هندی در صفحه ۲۹۸ جلد هشتم «کنز العمال»، حاکم نیشابوری در صفحه ۱۷۷ جلد دوم «مستدرک»، ابوبکر باقلانی در صفحه ۱۹۹ «تمهید»، عجلونی در صفحه ۲۷۰ جلد اول «کشف الخفاء»، قاضی شوکانی در صفحه ۴۰۷ جلد اول «فتح القدیر»، ذهبی در «تلخیص مستدرک»، ابن ابی الحدید در صفحه ۶۱ جلد اول و صفحه ۹۶ جلد سوم «شرح نهج البلاغه»، حمیدی در «جمع بین الصحیحین»، فقیه واسطی ابن مغازلی در «مناقب»، ابن اثیر در «نهایه» و بسیاری دیگر به طرق مختلف، با الفاظ گوناگون نقل نموده اند که:

روزی خلیفه دوم در مقابل اصحاب خطبه می خواند، در خطبه اخطار کرد که هر کس زن بگیرد و مهر زنش را از چهارصد درهم زیادتر نماید او را حد می زنم و زیادتی از مهر را از او می گیرم و به بیت المال می دهم.

زنی از میان جمعیت صدا زد: ای عمر! کلام تو مقبول تر

است یا کلام الهی؟

عمر گفت: البته کلام خداوند متعال.

زن گفت: مگر نه آن است که خداوند در سوره ی نساء می فرماید:

(و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا

[صفحه ۲۰۰]

تأخذوا منه شیئا) [۱۹۴] .

«اگر خواستید زنی را رها کنید و همسر دیگری بگیرید و مال زیادی (قنطاری) بر او مهر کرده اید، البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید».

عمر از شنیدن این آیه و حاضرجوابی آن زن مبهوت شد و گفت:

کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال؛

همه شما حتی زنان داخل حجله ها از عمر فقیه تر و به مسایل دینی آگاهترید.

آنگاه همان روی منبر گفت: اگر چه شما را منع کردم از این که بیشتر از چهارصد درهم مهر برای زنان قرار ندهید، اینک به شما اجازه می دهم که اگر خواستید از مال خود زیادتر از مقدار معین به آنان عطا نمایید، مانعی ندارد.

از این خبر استفاده می شود که خلیفه دوم احاطه ای بر قرآن و احکام فقهی نداشته وگرنه چنین بیانی نمی کرد.

از اینها گذشته اجرای حد برای چنین عملی که گناه و جرمی نیست، عمل نابجایی است و در فقه اسلامی چنین حکمی در باب حدود وجود ندارد.

هم چنین احمد حنبل در «مسند»، حمیدی در «جمع بین الصحیحین»، طبری در تاریخ و دیگران از دانشمندان اهل سنت نقل نموده اند:

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وفات نمود عمر به ابوبکر گفت: می ترسم محمد صلی الله علیه و آله نمرده باشد و حیله ای نموده باشد تا دوست و دشمن خود را بشناسد و یا این که همچون موسی غائب شده باشد و بازآید و هر که مخالفت او را نموده، تنبیه نماید، پس

هر کس گوید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرده است من او را حد می زنم.

[صفحه ۲۰۱]

ابوبکر چون این جملات را شنید او نیز شک نمود و از این گفتارها اضطرابی در مردم پدید آمد.

چون این خبر را به علی علیه السلام دادند به شتاب خود را در میان مردم رسانید و فرمود: ای مردم! این چه هیاهوی نابخردانه ای است که برپا نموده اید؟ مگر فراموش نموده اید آیه ی قرآن را که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

(انک میت و انهم میتون).

«تو می میری و مردم نیز می میرند».

پس بدانید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وفات نموده اند.

با این سخنان مردم یقین به فوت آن حضرت نمودند.

آنگاه عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم.

هم چنین حمیدی در «جمع بین الصحیحین» این گونه نقل می نماید:

در زمان خلافت عمر پنج نفر را با یک زن نزد خلیفه آوردند و ثابت شد که آن پنج نفر با این زن، زنا نموده اند. عمر فوری دستور داد هر پنج مرد را سنگسار نمایند.

در آن هنگام حضرت علی علیه السلام وارد مسجد شد و وقتی از آن حکم آگاه شد، به عمر فرمود: حکم خدا در این جا غیر از آن است که تو گفتی.

عمر گفت: یا علی! چون زنا ثابت شده، حکم آن رجم است.

حضرت فرمودند: حکم زنا نسبت به مراتب و شرایط مختلف اختلاف پیدا می کند.

عمر گفت: آنچه حکم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است، بیان نما.

چون مکرر از حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

علی اعلمکم و اقضاکم؛

علی علیه السلام داناترین شما و شایسته ترین فرد در میان شما برای قضاوت

است.

[صفحه ۲۰۲]

پس حضرت علی علیه السلام امر فرمود که آن پنج نفر را آوردند، آنگاه دستور داد اولی را گردن زدند، دومی را سنگسار نمودند، سومی را حد تازیانه جاری نمود، چهارمی را نصف حد تازیانه جاری نمود و پنجمی را تعزیر و تنبیه نمود.

عمر متعجب شد و پرسید: چگونه چنین حکم مختلفی در مورد پنج نفر نمودی؟

حضرت فرمود:

فاما الاول فکان ذمیا زنی بمسلمه، فخرج عن ذمته و الثانی محصن فرجمناه، و اما الثالث فغیر محصن فضربناه، و الرابع عبد فحده نصف و اما الخامس فمغلوب علی عقله فعزرناه.

فقال عمر، لولا علی لهلک عمر لا عشت فی امه لست فیها یا اباالحسن!

اما نفر اول کافر ذمی بود و چون با زن مسلمان زنا کرده بود پس، از ذمه خارج شد و باید کشته شود، و اما نفر دوم زنای محصنه نموده، پس او را سنگسار نمودیم، و اما نفر سوم چون غیر محصن بود، پس تازیانه زدیم، و چهارمین نفر بنده بود، پس حد او نصف حد انسان آزاد است، و اما نفر پنجم چون ابله بود تنبیه نمودیم.

پس عمر گفت: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می شد؛ خدا نیاورد آن روز که من در میان امت زنده باشم و تو یا اباالحسن در میان امت نباشی.

محمد بن یوسف گنجی در آخر باب ۵۸ «کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام»، احمد بن حنبل در «مسند»، بخاری در «صحیح»، حمیدی در «جمع بین الصحیحین»، شیخ سلیمان بلخی در صفحه ۷۵ باب ۱۴ «ینابیع الموده» از «مناقب» خوارزمی، فخر رازی در صفحه ۴۶۶ «اربعین»، محب الدین در

[صفحه ۲۰۳]

صفحه ۱۹۶ جلد دوم «ریاض النضره»، خطیب

خوارزمی در صفحه ۴۸ «مناقب»، محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۳ «مطالب السؤول»، و امام الحرم در صفحه ۸۰ «ذخائر العقبی» نقل می نمایند:

زن حامله ای را پیش عمر آوردند که اعتراف به زنا نمود، عمر دستور داد سنگسارش نمایند.

حضرت علی علیه السلام فرمود: تو نسبت به زن دستور رجم می دهی، ولی نسبت به فرزند او تسلطی نداری و آن بچه بی گناه است.

پس زن را رها کردند و عمر گفت:

عجزت النساء ان یلدن علیا و لولا علی لهلک عمر، و قال: اللهم لا نبقنی لمعضله لیس لها علی حیا.

زنان از به دنیا آوردن مانند علی علیه السلام ناتوان و عاجزند و اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می شد. بارخدایا! در برابر مشکلاتی که علی علیه السلام آنجا نباشد مرا باقی مگذار.

ابن سمان در کتاب «الموافقه»، احادیث بسیاری از این قبیل نقل نموده است و در بعضی از کتب، نزدیک به یکصد مورد از این اشتباهات و خطاهای خلیفه دوم را نقل نموده اند که احکامی به خطا صادر کرده و حضرت علی علیه السلام او را به اشتباهش آگاه و از اجرای حکم جلوگیری نموده است و خلیفه به بیان های مختلف بیش از هفتاد بار زبان به اعتراف گشوده است که: لولا علی لهلک عمر؛ اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می گردید.

احمد حنبل در «مسند»، امام الحرم احمد مکی شافعی در «ذخائر العقبی» به نقل از باب ۵۶ «ینابیع الموده»، و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۵ جلد دوم «ریاض النضره» از قول معاویه «لعنه الله علیه» نقل نموده اند که می گفت:

ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شی ء اخذ من علی علیه السلام.

[صفحه ۲۰۴]

به راستی که عمر هر وقت با امر

مشکلی روبه رو می شد به علی علیه السلام مراجعه و از ایشان جواب می گرفت.

حتی ابوالحجاج بلوی در صفحه ۲۲۲ جلد اول کتاب خود «الف باء» نقل می کند که وقتی خبر شهادت مولای متقیان علی علیه السلام به معاویه رسید، گفت:

لقد ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب.

به تحقیق فقه و علم با فوت علی علیه السلام رخت بربست و از میان رفت.

ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی در شرح رساله ی «فتح المبین» گوید:

کانت الصحابه رضی الله عنهم یرجعون الیه فی احکام الکتاب و یأخذون عنه الفتاوی، کما قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی عده مواطن: لولا علی لهلک عمر، و قال صلی الله علیه و (آله) و سلم: اعلم امتی علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

صحابه در احکام قرآن به علی علیه السلام رجوع می کردند و نظرات (و فتاوا) را از ایشان می گرفتند، هم چنان که عمر در بسیاری از مواقع می گفت: اگر علی علیه السلام نبود به تحقیق عمر هلاک می شد؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «علی علیه السلام داناترین فرد امت من است».

تغییر احکام الهی توسط خلیفه دوم

از جمله احکامی که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حتی زمان خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر شایع و جاری بوده و مورد عمل پیامبر و مسلمین واقع گردیده است؛ حکم متعه، یعنی عقد غیر دائم و حج (و طواف) نساء است.

متعه، به دلالت قرآن مجید و فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و به اتفاق جمهور فریقین مسلمانان، فریضه و حلال بوده است. فقط با یک جمله خلیفه ی دوم که

[صفحه ۲۰۵]

بنابر مصالحی آن را گفت، حرام گردید.

عمر در زمان خلافتش بر فراز منبر رفت و

گفت:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله، انا احرمهما و اعاقب علیهما.

دو متعه است که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشته و عمل می شده است، ولی من آن دو را حرام می کنم و مرتکب آن را مجازات می نمایم.

در جایی که حکم ثابت الهی و دستور صریح قرآن و سیره ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سیره ی صحابه و حتی شیخین با وجود دلایل محکم از قرآن و سیره در کتب معتبر اهل سنت بر حلال بودن آن، به گفتار عمر حرام و بدعت گردد و قرن ها علمای اهل سنت برای چنین بدعت بی پایه ای دلایل سست ارائه دهند؛ احکام دیگر اسلام نیز دستخوش هوا و هوس ها، مصلحت اندیشی ها و کج فهمی ها خواهد شد.

هم چنان که در آیات مربوط به خمس (از جمله آیه ۴۱ سوره ی انفال) چنین کردند و آیات ارث و دیگر را به میل خود تفسیر و ترویج نمودند.

خداوند در قرآن مجید می فرماید:

(... فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضه...) [۱۹۵] .

«پس از این که آنها را متعه نمودید و از آنان بهره مند شدید، مهر معین را به آنان بپردازید که بر شما واجب است».

این حکم قرآن مجید به اتفاق علمای شیعه و بسیاری از علمای اهل سنت - از جمله طبری در جزو پنجم تفسیر کبیر و فخر رازی در جزو سوم از تفسیر «مفاتیح الغیب» - برای متعه و ازدواج موقت است.

[صفحه ۲۰۶]

هم چنین به اتفاق جمیع مسلمین شیعه و سنی، نکاح در صدر اسلام و در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله شایع و مشروع بوده و بزرگان صحابه نیز

به آن عمل کرده اند. از جمله در «صحیح» بخاری و «مسند» احمد بن حنبل از ابورجاء از عمران بن حصین نقل شده که گفت:

نزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی الله علیه و آله و لم ینزل قرآن بحرمته و لم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه و آله حتی اذا مات قال رجل برأیه ما شاء. قال محمد، یقال: انه عمر.

آیه ی متعه در کتاب خدا نازل گردید. پس ما همراه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن عمل می کردیم. و قرآن آن را حرام نکرد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را از آن نهی نفرمود. وقتی که ایشان فوت نمود، مردی با نظر خود آنچه می خواست گفت.

محمد (بخاری) گفت: گفته می شود: آن شخص عمر بوده است. در صفحه ۵۳۵ جزو اول «صحیح» مسلم باب «نکاح المتعه» آمده است:

... قال عطا: قدم جابر بن عبدالله الانصاری معتمرا فجئناه فی منزله فسأله القوم عن اشیاء ثم ذکروا المتعه.

فقال: نعم استمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی عهد ابی بکر و عمر.

.. عطا گفت: جابر بن عبدالله انصاری برای عمره به مکه آمد. پس ما برای دیدنش به منزل او رفتیم. هر کس از او سؤالی در احکام پرسید. سپس صحبت متعه شد.

او گفت: بله ما در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر متعه می نمودیم.

هم چنین در صفحه ۴۶۷ جزو اول «صحیح» مسلم در باب «المتعه بالحج و العمره» به طور مسند از ابی نضره روایت شده که گفت: من نزد جابر بن عبدالله

[صفحه ۲۰۷]

انصاری بودم،

شخصی وارد شد و گفت:

ابن عباس و الزبیر اختلفا فی المتعتین.

فقال جابر: فعلناها مع رسول الله صلی الله علیه و آله ثم نهی عنهما عمر فلم نعدهما.

ابن عباس و زبیر در دو نوع متعه اختلاف نظر دارند.

جابر گفت: ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را همراه ایشان انجام می دادیم، سپس عمر از آن دو نهی نمود و ما دیگر آنها را انجام ندادیم.

حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از عبدالله بن عباس روایت نموده که گفت:

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متعه می کردیم تا آن که عمر به خلافت رسید و گفت: خدای تعالی برای پیامبر خود هر چه می خواست حلال کرد و اکنون او درگذشته است و قرآن به جای خود باقی است. پس چون به حج، یا عمره ای شروع کردید آن را به اتمام رسانید همانطور که خدا گفته است، و توبه کنید از متعه ی زنان، و هر مردی را که نزد من آورند که متعه کرده باشد، سنگسارش می کنم (!!)

بزرگان از صحابه و تابعین (در جواب اشکال تراشی بعضی از اهل سنت) حکم به عدم نسخ آیه ی فوق داده اند مانند عبدالله بن عباس، عبدالله بن مسعود، جابر بن عبدالله انصاری، سلمه بن اکوع، ابوذر غفاری، عمران بن حصین و دیگران.

هم چنین به پیروی از آنان، زمخشری در تفسیر «کشاف» از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که آیه متعه از محکمات قرآن است، یعنی نسخ نگردیده است.

و مالک بن انس (پیشوای مالکی ها) امر به مشروعیت و جواز متعه و تأیید عدم نسخ آن نموده است.

علاوه بر آن، از سیاق بیان خلیفه دوم می شود فهمید که در زمان بیان جمله اش بر

بالای منبر آن دو متعه حلال و مشروع و جاری بوده که او گفته:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا احرمهما.

[صفحه ۲۰۸]

و اگر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منسوخ شده بود، دیگر نیازی به چنین بدعت و حرام کردنی نبود. و چقدر جرأت می خواهد که کسی بگوید: من حلال خدا را حرام کردم، یا حرام خدا را حلال کردم؛ در حالی که خود پیامبر هم منشأ صدور حکم را خداوند متعال می داند و هنگام ابلاغ احکام می فرمود: خداوند به من امر فرموده تا این حکم را به شما ابلاغ نمایم.

قرآن از قول پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

(قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی) [۱۹۶] .

«بگو من حق ندارم از جانب خودم احکام الهی را تغییر دهم، من فقط از آنچه به من وحی می شود، پیروی می نمایم.»

و خلیفه دوم بیگانه و بی خبر از دستگاه باعظمت وحی الهی، خودسرانه حلال خدا را حرام می نماید.

برای آگاهی بیشتر از فلسفه و شرایط و احکام متعه به کتابهایی که تفصیلا در موارد این موضوع نوشته شده است، می توان مراجعه کرد، ولی برای روشن شدن اذهان از اثرات مخرب تغییر این حکم الهی و پایه ریزی چنین بدعت آشکاری تنها به بیان احمد ثعلبی در تفسیر خود و احمد بن حنبل در «مسند» خود در ذیل آیه ی متعه اکتفا می کنیم که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل نموده اند که حضرتش فرمود:

لولا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الا شقی.

اگر عمر از متعه (ازدواج موقت) نهی نکرده بود، جز انسان های شقی و

بدبخت کسی مرتکب عمل زنا نمی شد.

[صفحه ۲۰۹]

رفتار عثمان در زمان خلافت

در کتب تمام مورخین اهل سنت از قبیل ابن خلدون، ابن خلکان، ابن اعثم کوفی، و نیز در صحاح ششگانه و کتب معتبر اهل سنت ثبت است، و هم چنین مسعودی در جلد اول «مروج الذهب» صفحه ۴۳۵، ابن ابی الحدید در جلد اول «شرح نهج البلاغه» و دیگران چنین گفته اند:

زمانی که عثمان به خلافت رسید، برخلاف سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سیره ی شیخین رفتار نمود؛ در حالی که به اتفاق نظر مورخین در مجلس شورای انتصابی عمر، عبدالرحمان بن عوف با او بر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و طریقه شیخین و این که بنی امیه را بر مردم مسلط ننماید، بیعت نمود.

اولین موردی که مورخین ثبت کرده اند و مفصل نوشته اند و مسعودی، محدث و مورخ معروف در «مروج الذهب» [۱۹۷] ذکر نموده این که:

عثمان خانه ای مجلل از سنگ و گچ و درهای ساج و سرو بنا کرد و اموال بسیاری جمع نمود. در زمان حیاتش بذل و بخشش های بی مورد و بی حساب به بنی امیه و دیگران نمود. از جمله خمس سرزمین های ارمنی نشین را - که در زمان او فتح شده بود - به همراه یکصد هزار درهم از بیت المال به مروان ملعون واگذار کرد و چهارصد هزار درهم به عبدالله بن خالد، صد هزار درهم به حکم بن ابی العاص ملعون و رانده شده ی از طرف حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و دویست هزار درهم به ابوسفیان از بیت المال واگذار نمود (چنانچه ابن ابی الحدید در صفحه ۶۸ جلد اول شرح نهج البلاغه ثبت نموده) و روزی که عثمان کشته شد در

نزد خزانه دار شخصی خودش یک صد و پنجاه هزار دینار و دو کرور (دو میلیون) درهم وجه نقد بود، غیر از املاک او در وادی القری و حنین که حدود یک صد هزار دینار

[صفحه ۲۱۰]

بود و نیز غیر از گاو، گوسفند و شتر که خارج از حد و حساب داشت.

همین عمل او باعث شد که تمام بزرگان بنی امیه و دیگران که روی کار آورده بود، بیشتر از آنچه او داشت با غارت اموال مردم و بیت المال به دست آوردند.

این قبیل اعمال و جمع سرمایه ی فراوانی - علاوه بر قبح عقلی و نقلی، آن هم برای جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - نه تنها برخلاف رأی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بوده؛ بلکه برخلاف طریقه رفقای خود - یعنی ابوبکر و عمر - هم بوده است که در روز شورا ملتزم به رعایت آن شده بود.

مسعودی در جلد اول «مروج الذهب» ضمن بیان حالات عثمان می نویسد:

خلیفه دوم با پسرش عبدالله به حج رفت و خرج سفر آنها با رفت و برگشت، شانزده دینار شد.

عمر به پسرش گفت: ما در خرج سفر خود اسراف نمودیم.

دومین موردی که همه مورخین نوشته اند این که: عثمان بنی امیه ی بدکار را روی کار آورد و بر جان، مال و ناموس مردم مسلط نمود و افرادی را برخلاف رضای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و شیخین به کار گماشت. از جمله عموی ملعونش حکم بن ابی العاص و پسرش مروان بن حکم را که هر دو به شهادت تاریخ طرید و رانده شده از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مردود و ملعون به زبان

آن حضرت بودند، بر مردم مسلط کرد.

فخر رازی، طبری، قرطبی، نیشابوری، سیوطی، شوکانی، آلوسی، ابن ابی حاتم، خطیب بغدادی، ابن مردویه، حاکم، مقریزی، بیهقی و دیگران از ابن عباس نقل نموده اند که:

مراد از شجره ی ملعونه در قرآن مجید بنی امیه بودند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را در خواب به صورت بوزینه ها می دید که منبر و محراب او را مورد تاخت و تاز قرار داده اند.

[صفحه ۲۱۱]

بعد از خواب جبرئیل فرود آمد و آیه ی ۶۲ سوره بنی اسرائیل را نازل نمود که: (و الشجره الملعونه فی القرآن)؛ یعنی: «درخت لعنت شده در قرآن».

و خبر داد که دین او را به تصرف خود درخواهند آورد.

مخصوصا فخر رازی از ابن عباس نقل می نماید که از میان تمام بنی امیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نام حکم بن ابی العاص را می برد.

حاکم نیشابوری در جلد چهارم «مستدرک» صفحه ۴۸۷ و ابن حجر مکی در «الصواعق المحرقه» به نقل از حاکم در خبر صحیحی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که حضرتش فرمودند:

ان اهل بیتی سیلقون بعدی من امتی قتلا و تشریدا، و ان اشد قومنا لنا بغضا بنوامیه و بنوالمغیره و بنومخزوم - و مروان بن الحکم کان طفلا - قال له النبی صلی الله علیه و آله: هو الوزغ بن الوزغ و الملعون بن الملعون.

به راستی که خاندانم پس از من مبتلا به کشته شدن و تبعید می گردند، و به راستی که بغض و دشمنی بنی امیه، بنی مغیره و بنی مخزوم از همه بیشتر است - مروان بن حکم در آن زمان طفل کوچکی بود - پیامبر اکرم به او فرمود: او وزغ فرزند وزغ است و لعنت شده

فرزند لعنت شده است.

فخر رازی در جلد پنجم تفسیر کبیر خود ذیل آیه ی (و الشجره الملعونه...) اشاره به قول عایشه می نماید که به مروان گفت:

لعن الله اباک و انت فی صلبه فانت بعض من لعنه الله.

خداوند پدر تو را لعنت نمود در آن هنگام که تو در صلب او بودی، پس تو جزئی از کسی هستی که خداوند لعنت نمود (تو از گروهی هستی که خداوند لعنت نمود).

مروان بن حکم طرید و رانده شده از جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، در زمان خلیفه

[صفحه ۲۱۲]

اول و دوم اجازه ورود به مدینه را نیافت، ولی وقتی عثمان خلیفه شد، برخلاف سیره و رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او اجازه ورود به مدینه را داد، و او و سایر بنی امیه را به دور خود جمع کرد و به ایشان بذل و بخشش نمود.

همین اعمال و رفتار او باعث شد تا خون مردم به جوش آید و خلیفه کشته شود. قطعا مسئول قتل و بدبختی او خودش بود که در کارهای خود تجدیدنظر ننمود و به نصایح حضرت علی علیه السلام توجه نکرد و فریب اطرافیان خود را خورد تا عاقبت جان خویش را بر سر دوستی آنها نهاد.

محمد بن جریر طبری در صفحه ۳۵۷ تاریخ خود نوشته است:

و قد رآی رسول الله صلی الله علیه و آله اباسفیان مقبلا علی حماره و معاویه یقود به و یزید ابنه یسوق به.

فقال صلی الله علیه و آله: لعن الله الراکب و القائد و السائق.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اباسفیان را دید که سوار الاغی شده است و معاویه از جلو و

یزید پسرش از عقب حمار را می راندند.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند سوار شونده، جلودار و سوق دهنده ی این حمار را لعنت کند.

حال چگونه بوده است که خلیفه سوم، لعنت شده های بر زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را مورد احترام قرار داده و بلکه حکومت و امارت به آنها سپرده است. نه فقط ما از این اعمال خلیفه و بی فکری او تعجب می کنیم، بلکه علمای بزرگ اهل سنت مانند طبری و ابن اعثم کوفی نیز اظهار تعجب نموده اند که چرا وقتی ابوسفیان در مجلس عثمان - در اوایل خلافتش - منکر اسلام و نزول وحی و جبرئیل شد، خلیفه او را نکشت و فقط به یک تغیر، قضیه را مسکوت گذاشت؛ در حالی که به اتفاق نظر تمام مسلمانان، چنین ملعونی واجب القتل بوده است.

علاوه بر آنچه ذکر شد در خطبه ی ۱۶۳ «نهج البلاغه» مولای متقیان علی علیه السلام

[صفحه ۲۱۳]

آمده و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» جلد دوم صفحه ۴۸۲ به نقل از تاریخ طبری ضمن شرح خطبه آورده است که:

بعضی از اصحاب و بزرگان از سرزمین های مختلف اسلامی خدمت حضرت علی علیه السلام رسیدند و آن حضرت را واسطه قرار دادند تا این که آن حضرت به ملاقات خلیفه رفتند و او را نصیحت فراوان کردند و عواقب این کارها را به او تذکر دادند، تا آنجا که به او فرمودند:

و انی أنشدک الله ان تکون امام هذه الامه المقتول: فانه کان یقال یقتل فی هذه الامه امام یفتح علیه القتل و القتال الی یوم القیامه.

من تو را به خدا قسم می دهم که مبادا کاری کنی تا به عنوان خلیفه این مردم

کشته شوی، به راستی که گفته می شود که پیشوای این امت کشته خواهد شد به واسطه کشته شدن او کشتن خلیفه و کشتار تا روز قیامت رسم و عادی می شود.

عجیب آن که به جای پذیرش نصایح خیرخواهانه حضرت علی علیه السلام، بلافاصله مردم را جمع کرد و طوری برایشان صحبت کرد که نه تنها مرهمی بر زخم های مردم نبود؛ بلکه مردم رنجیده تر و خشمگین تر شدند.

هم چنین گروهی از اصحاب پیامبر را - که معترض بودند، به سختی تنبیه کرد، به طوری که غالبا مردند، یا ناتوان و علیل گشتند. از جمله ی آنها عبدالله بن مسعود حافظ، قاری، نگهبان، کاتب قرآن و حتی مورد احترام خلیفه اول و دوم و مورد مشورت آنها بود.

خلیفه تمام قرآن ها را جمع کرد، از جمله قرآن ابن مسعود را به زور از خانه اش گرفت و تمام قرآن ها - از جمله قرآن ابن مسعود - را سوزاند (!!) و بالاخره به غلامانش دستور داد او را آن قدر زدند تا پس از سه روز از دنیا رفت.

[صفحه ۲۱۴]

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» جلد اول صفحات ۶۷ و ۲۲۶ به تفصیل این وقایع را بیان نموده است.

رفتار عثمان با عمار یاسر، آن صحابی خاص پیامبر که در فضیلت، تقوی و عظمت مشهور بود و مضروب ساختن او در «مروج الذهب» مسعودی جلد اول صفحه ۴۳۷ آمده است.

هم چنین رفتار او با ابوذر غفاری، محبوب پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و صحابی خاص ایشان و نیز تبعید او به ربذه ی بی آب و علف در کتب معتبر اهل سنت ضبط شده است.

حافظ ابونعیم اصفهانی در صفحه ۱۶۲ جلد اول کتاب «حلیه الأولیاء» با اسناد خود

از ابوذر نقل می کند که گفت: خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاده بودم، آن حضرت به من فرمود:

انت رجل صالح و سیصیبک بلاء بعدی.

قلت: فی الله؟

قال: فی الله.

قلت: مرحبا بامر الله.

تو مرد شایسته ای هستی و به زودی پس از من بلا و مصیبتی بر تو وارد خواهد شد.

گفتم: آیا در راه خداست؟

فرمود: بلی در راه خدا.

گفتم: امر الهی گوارا و دلنشین است.

عجیب است که اهل سنت از طرفی حدیث نقل می کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«تمام اصحاب من حکم ستارگان را دارند، از هر یک از آنها پیروی نمایید راه هدایت یافته اید».

[صفحه ۲۱۵]

از طرف دیگر با برجسته ترین اصحاب پاک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این چنین ظلم و خشونت می نمایند، تا کشته می شود به جرم آن که چرا حقایق را بر مردم آشکار نموده و چرا بر اعمال خلیفه معترض گشته است.

معاویه و رفتار کفرآمیز و جنایات فراوان او

در کتب معتبر اهل سنت و تمام کتب شیعه، رفتار و حالات کفرآمیز معاویه از زمان پذیرش اجباری اسلام تا اعمال پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمان خلفا، حضرت علی علیه السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام به تفصیل بیان شده است.

با توجه به این که در زمان قدرت معاویه احادیث بسیاری با پول و سیاست او جعل گردید و بدعت های بسیاری پایه گذاری شد، تا آنجا که او با آن سابقه و با آن مسلمانی، در میان اهل سنت «خال المؤمنین» یا (دایی مؤمنین) لقب گرفت و کاتب وحی قلمداد گردید، و هر چه جنایت نمود به عنوان اجتهاد و تشخیص فردی او توجیه گردید.

به

اختصار دلایلی را بر کفر و ملعون بودن معاویه از قرآن و روایات از منابع اهل سنت ذکر می کنیم.

در زمان فتح مکه ابوسفیان، پدر معاویه در مواجهه با دریای رحمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از آن ظلم ها و شکنجه هایی که بر مسلمین نموده بود، مورد عفو قرار گرفت و به اجبار اظهار اسلام نمود.

معاویه با شنیدن اظهار اسلام ابوسفیان نامه ها برای پدر نوشت و او را توبیخ و سرزنش نمود که چرا مسلمان شدی.

آنگاه که اسلام در جزیرهالعرب و خارج آن گسترش یافت، خودش به ناچار اظهار اسلام نمود و به همین خاطر در بین مسلمین موهون بود.

[صفحه ۲۱۶]

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اصرار و تقاضای عمویشان عباس – هم چنان که مسلم و دیگران نوشته اند – معاویه را کاتب بعضی مراسلات و نامه های خود نمودند تا از خجلت و شرمساری بیرون آید.

ثعلبی، فخر رازی و بسیاری از مفسران بزرگ اهل سنت در تفسیر آیه ۶۰ سوره ی بنی اسرائیل و ماجرای شجره ملعونه در قرآن – که می فرماید: (... و الشجره الملعونه فی القرآن...) – رؤیای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بیان کرده اند که بنی امیه مانند بوزینگان بر فراز منبر پیامبر بالا و پایین می رفتند.

قرآن، درخت نسل بنی امیه را به شجره ملعونه تشبیه نموده که اگر معاویه ریشه ی آن نباشد، مسلما تنه و شاخه اصلی آن است.

خداوند متعال در سوره ی احزاب می فرماید:

(ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخره و اعد لهم عذابا مهینا) [۱۹۸] .

«به راستی کسانی که خداوند متعال و پیامبرش را آزار نمایند در دنیا و آخرت مورد

لعنت خداوند قرار می گیرند و عذاب خوار کننده ای برای آنان فراهم شده است».

آیا آزار امیرمؤمنان علی علیه السلام و دو ریحانه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و آزار و کشتار صحابه ی خاص و مؤمنان راستین توسط معاویه، آزار و اذیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست تا لعنت الهی را شامل حال او گرداند؟

آیات بسیاری که راجع به ظلم و ظالمین است و لعنت الهی را بر ظالمین تصریح می نماید و به صراحت حکم می کند که هر ظالمی ملعون است و هیچ کس نیست که ظلم های آشکار معاویه را انکار نماید.

[صفحه ۲۱۷]

خداوند متعال در سوره ی نساء می فرماید:

(و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدین فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما) [۱۹۹] .

«و هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد، پس جهنم جزای اوست که در آن جاودان خواهد ماند و غضب و لعنت خداوندی برای اوست و عذاب بزرگی در انتظار اوست».

به صراحت تاریخ و کتب معتبر اهل سنت معاویه در قتل عام و خاص افراد بسیاری شرکت داشته است و امثال حجر بن عدی و همراهانش و نیز بسر بن ارطاه و سی هزار مؤمن همراهش و محمد بن ابی بکر و مالك اشتر و عمار یاسر و بسیاری دیگر را در جنگهای صفین و به صورتهای دیگر به قتل نرسانده است.

از همه مهم تر (بنا به روایت مسعودی، ابن عبدالبر، ابوالفرج اصفهانی، محمد بن سعد در «طبقات» سبط ابن جوزی و دیگران) به دستور و تطمیع معاویه امام حسن مجتبی علیه السلام ریحانه ی رسول الله صلی الله علیه و آله به دست

همسرش اسماء جعده به وعده ی دریافت یک صد هزار درهم و ازدواج با یزید به شهادت نایل گردید.

از جمله دلایل آشکار بر کفر معاویه و ضرورت لعن معاویه، سب، شتم و لعن نمودن حضرت علی علیه السلام توسط او و به امر او به طوری که به دستور او سال ها بر فراز منابر، قنوت نمازها و خطبه های نماز جمعه (به روایت شیعه و اکثر علمای اهل سنت) این بدعت و عمل زشت انجام می شد و چه بسیار مسلمانان پاکدل که به جرم لعن ننمودن مولای متقیان علیه السلام شکنجه گشتند و به قتل رسیدند.

به طور قطع کسی که امام الموحدین و امیرالمؤمنین، برادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و همسر حضرت زهرا علیهاالسلام را در زمان حیات و پس از مرگ سب و لعن نماید، یا امر

[صفحه ۲۱۸]

به آن کند، ملعون و کافر است؛ زیرا علمای بزرگ اهل سنت با الفاظ گوناگون از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که حضرتش فرمود:

من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله.

هر که علی علیه السلام را دشنام دهد مرا دشنام نموده و هر کس مرا سب و شتم نماید، خداوند متعال را دشنام داده است.

تا جایی که ابن حجر هیثمی در «صواعق المحرقه» از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین روایت را نقل نموده که آن حضرت فرمود:

من سب اهل بیتی فانما یرتد عن الله و الاسلام و من آذانی فی عترتی فعلیه لعنه الله.

هر کس اهل بیت مرا دشنام دهد، نسبت به خداوند متعال و اسلام مرتد شده است و هر کس در خاندان من، مرا آزار دهد، پس لعنت خداوندی

بر او باد.

احمد حنبل نیز در «مسند» خود به طرق متعدد نقل نموده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

من آذی علیا بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا.

هر که علی علیه السلام را آزار نماید، روز قیامت یهودی، یا نصرانی برانگیخته خواهد شد.

بنابراین، سب، لعن و دشنام به علی علیه السلام دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله و پروردگار است.

و به طور مسلم از ضروریات دین مقدس اسلام این است که هر کس به پیامبر و خداوند دشنام دهد، کافر، نجس و قتلش هم واجب است، در نتیجه معاویه ملعون و کافر است. [۲۰۰] .

[صفحه ۲۱۹]

به جای مصطفی خفتی شب تار

به جای مصطفی خفتی شب تار

که از خواب تو عالم گشت بیدار

علی ای محرم اسرار مکتوم

علی ای حق از حق گشته محروم

علی ای آفتاب برج تنزیل

علی ای گوهر دریای تأویل

علی ام الکتاب آفرینش

علی چشم و چراغ اهل بینش

علی اسم رضی بی مثال است

علی وجه مضیی ء ذوالجلال است

علی جنب القوی حق مطلق

علی راه سوی حضرت حق

علی در غیب مطلق سر الأسرار

علی در مشهد حق نور الأنوار

علی حبل المتین عقل و دین است

امام الأولین و الآخرین است

علی ای پرده دار پرده ی غیب

برافکن پرده از اسرار لاریب

به دانایی زکنه کون آگاه

به هنگام توانایی یدالله

بود خال لب او نقطه با

به ظاهر اسم و در باطن مسمی

خم ابروی او چوگان کونین

که جز احمد رسد تا قاب قوسین

در اوج عزت عالی و تقدس

به هنگام تنزل فیض اقدس

جهان بودی سراسر شام دیجور

نبودی گر در او این آیه ی نور

در آن ظلمت که این آب حیات است

خلیل عشق و خضر عقل مات است

گشاید گر زبان فصل الخطاب است

فروبندد چو لب، علم الکتاب است

به تشریع و به تکوین جان

تن اوست

ولی الله قائم بالسنن اوست

ببخشد در رکوع خاتم گدا را

به سجده جان و دل داده خدا را

یلی الخلق و یلی الحق در علی جمع

فلک پروانه رخسار این شمع

شب اسرا به خلوتگاه معبود

لسان الله علی احمد اذن بود

کلام الله ناطق شد از آن شب

که حق با لهجه ی او گفت مطلب

لسان الصدق او در آخرین است

دلیل ره برای اولین است

[صفحه ۲۲۰]

چه موزونتر بود زآن قد و قامت

که میزان است در روز قیامت

چو قهر حق بلرزاند جهان را

بود لنگر زمین و آسمان را

در این خاک آنچه بنهفته زاسرار

چو گوید مالها گردد پدیدار

زآدم تا مسیحا بسته لب را

مگر بگشاید او اسرار رب را

نگاهی گر کند آن ماه رخسار

به خورشید فلک ماند زرفتار!

کسی که نزد آن اعلی علی است

همو بر ماسوی یکسر ولی است

تویی صبح ازل بنما تنفس

که تا روشن شود آفاق و انفس

که موسی آنچه را نادیده در طور

ببیند در نجف نور علی نور

تویی در کنج عزلت کنز مخفی

بیا بیرون که هستی تاج هستی

تو در شب شاهد غیب الغیوبی

تو اندر روز ستار العیوبی

تو نور الله انور در نمودی

ضیاء الله از هر در وجودی

تو ساقی زلال لا یزالی

جهان فانی تو فیض بی زوالی

تو اول واردی در روز موعود

تو اول شاهدی در یوم مشهود

لوای حمد در دست تو باید

علمداری خدا را چون تو شاید

نه تنها پیش تو پشت فلک خم

که آدم تا مسیحا زیر پرچم

اگر بی تو نبودی ناقص آیین

نبود (الیوم اکملت لکم دین)

تو چون هستی ولی عصمه الدین

ندارد دین و آیین بی تو تضمین

به دوش مصطفی چون پا نهادی

قدم بر طاق او ادنی نهادی

به جای دست حق پا را تو بگذار

که این باشد یدالله را سزاوار

نباشد جز تو ثانی مصطفی را

تویی

در (انما) ثالث خدا را

چو در روی تو نور خود خدا دید

تو را دید و برای خود پسندید

چون آن سیرت در این صورت قلم زد

تبارک گفت بر خود کاین رقم زد

اگر بر ماسوی شد مصطفی سر

بر آن سر مرتضی شد تاج و افسر

بود فیض مقدس سایه ی تو

زعقل و وهم برتر پایه ی تو

[صفحه ۲۲۱]

تو را چون قبله ی عالم خدا خواست

به یمن مولد تو کعبه را ساخت

خدا را خانه زادی چون تو باید

که لوث لات و عزی را زداید

شد از نام خدا نام تو مشتق

زقید ما سوی روح تو مطلق

کلید علم حق باشد زبانت

لسان الله پنهان در دهانت

سلونی گو تو در جای پیمبر

بکش روح القدس را زیر منبر

چو بگشایی لب معجز نما را

چون بنمایی کف مشکل گشا را

برد آن دم مسیحا را زسر هوش

کند موسی ید بیضا فراموش

متاع جان چون آوردی به بازار

به (من یشری) خدایت شد خریدار

به جای مصطفی خفتی شب تار

که از خواب تو عالم گشت بیدار

زدی بر فرق کفر و شرک ضربت

زجن و انس بردی گوی سبقت

کجا عدل تو آید در عبادت

که ثانی اثنین حقی در شهادت

بنه بر سر تو تاج لافتی را

به دوش افکن ردای (هل اتی) را

بیا با جلوه ی طه و یس

نشین بر مسند ختم النبیین

که آدم تا به خاتم جمله یکسر

نمایان گردد از اندام حیدر

از آن سوزم که بر تخت سلیمان

نشسته دیو و آصف زیر فرمان

«اقیلونی» نشسته بر سر کار

«سلونی» لب فروبسته زگفتار

گهی بر دوش عقل کل سواری

چو خورشیدی که در نصف النهاری

گهی در چنگ دونانی گرفتار

به مانند قمر در عقرب تار

نوای حقی اندر سوز و درساز

یداللهی گهی بسته گهی باز

بر افلاک ار بتابی آفتابی

اگر بر خاک خوابی بوترابی

بیا و

پرچم حق را برافراز

که حق گردد به عدل تو سرافراز

گره بگشا دمی زآن راز پنهان

به تورات و به انجیل و به قرآن

چو بگشایی لب از اسرار تنزیل

فروریزد به پایت بال جبریل

به محراب عبادت چون قدم زد

قدم در عرصه ی ملک قدم زد

[صفحه ۲۲۲]

همه پیغمبران محو نیازش

زسوره ی انبیا اندر نمازش

که لرزد عرش او با قلب آرام

شده در ذکر حق یکباره ادغام

همه سرگشته او از شوق دیدار

دل از کف داده و داده به دلدار

که «ثار الله» ناگه بر زمین ریخت

فغان شیرازه ی توحید بگسیخت

چون فرق فرقدان شمشیر ساید

قمر مشتق شد و بگرفت خورشید

زمین و آسمان اندر تب و تاب

که خون آلوده گشته روی مهتاب

فلک خون در غمش از دیده می سفت

علی فزت و رب الکعبه می گفت

تعالی الله از این اعجوبه دهر

خدا را مظهر اندر لطف و در قهر

به شب از ناله اش گوش فلک کر

به روز از پنجه اش خم پشت خیبر

بلرزاند زهیبت ملک امکان

ولی خود لرزد از آه یتیمان!

زجزر و مد آن بحر فضایل

خرد سرگشته پا وامانده در گل

چه گویم من زاوصاف کمالش

ببین حق در جمال و در جلالش

چو باشد حیره الکمل صفاتش

خدا می داند و اسرار ذاتش

به حق حق که باشد ظل ممتد

زدیهور و زدیهار و زسرمد

وحیدم من اگر در جرم و تقصیر

سگی بودم شدم در کوی تو پیر

بر آن خوانی که یک عالم نشسته

سگی هم در کنارش پا شکسته

تو که قاتل به خوان خود بخوانی

نپندارم که این سگ را برانی [۲۰۱] .

[صفحه ۲۲۵]

نگاهی دیگر به فضایل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

خطبه حضرت اباالفضل العباس در مکه مکرمه

روز هشتم ذیحجه الحرام (یوم الترویه) سال شصت هجری قمری، زمانی که حجاج بیت الله الحرام عازم سرزمین عرفات بودند، یزید بن معاویه نیروهایی را - در حالی که سلاح در زیر احرام بسته بودند

- گماشته بود تا امام حسین علیه السلام را در خانه ی خدا به قتل برسانند که این عمل، هتک حرم الهی را هم دربر داشت.

یاران امام و بنی هاشم با توجه به این توطئه اطراف امام علیه السلام را گرفته، از جان امام علیه السلام حفاظت می نمودند.

در این حال، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام با اجازه ی امام علیه السلام بر فرار کعبه رفت و خطاب به بنی امیه خطبه ی غرا و پرشوری را قرائت نمود که حقیر این خطبه را به نقل از کتاب «خطیب کعبه» - که از کتاب «مناقب السادات الکرام» نقل کرده - به نظم آورده و آن را در اختیار علاقمندان قرار می دهم.

امید است مورد استفاده قرار گیرد. ابتدا متن عربی سپس ترجمه فارسی آن، آنگاه اشعار سروده شده:

الحمدلله الذی شرف هذا بقدوم أبیه من کان بالأمس بیتا أصبح قبله.

ایها الکفره الفجره! أتصدن طریق البیت لامام البرره؟

من هو احق به من سائر البریه؟ من هو ادنی به؟

[صفحه ۲۲۶]

ولو لا حکم الله الجلیه و اسراره العلیه و اختباره البریه لطار البیت الیه قبل ان یمشی لدیه.

قد استلم الناس الحجر، و الحجر یستلم یدیه.

ولو لم تکن مشیه مولای مجبوله من مشیه الرحمان لوقعت علیکم کالسقر الغضبان علی عصافیر الطیران.

اتخوفون قوما یلعب بالموت فی الطفولیه؟ فکیف کان فی الرجولیه؟ و لفدیت بالحامات لسید البریات دون الحیوانات.

هیهات! فانظروا ثم انظروا ممن شارب الخمر و ممن صاحب الحوض و الکوثر؟ و ممن فی بیته الغوانی السکران؟ و ممن فی بیته الوحی و القرآن؟

و ممن فی بیته اللهوات و الدنسات؟ و ممن فی بیته التطهیر و الآیات؟

هیهات! و انتم وقعتم فی الغلطه التی قد وقعت فیها القریش، لأنهم ارادوا قتل رسول

الله صلی الله علیه و آله و انتم تریدون قتل ابن بنت نبیکم، و لا یمکن لهم مادام أمیرالمؤمنین علیه السلام حیا، و کیف یمکن لکم قتل ابی عبدالله الحسین علیه السلام مادمت حیا سلیلا؟

تعالوا اخبرکم بسبیله، بادروا قتلی، و اضربوا عنقی، لیحصل مرادکم.

لا بلغ الله مدارکم و بدد اعمارکم و اولادکم، و لعن الله علیکم و علی أجدادکم.

۱- الحمدلله الذی شرف هذا بقدوم أبیه من کان بالأمس بیتا أصبح قبله.

حمد خدایی را سزاست که این کعبه را به قدوم پدر او (اشاره فرمود به امام حسین علیه السلام) شرافت داد، خدایی که دیروز (اینجا) برای او بیت بود، امروز (به یمن قدوم پدرش) قبله گردیده است.

[صفحه ۲۲۷]

۲- ایها الکفره الفجره! أتصدن طریق البیت لامام البرره؟

ای کافران فاجر و فاسق! آیا ادامه امر حج را برای امام پاکان و نیکان مانع می شوید؟

۳- من هو احق به من سائر البریه؟ من هو ادنی به؟

چه کسی سزاوارتر از او به خانه کعبه است؟ چه کسی از او به کعبه نزدیک تر است؟

۴- ولو لا حکم الله الجلیه و اسراره العلیه و اختباره البریه لطار البیت الیه قبل ان یمشی لدیه.

اگر حکمت های الهی آشکار نمی شد و اسرار بلندمرتبه خداوند هویدا نمی گشت و این کعبه برای امتحان مردم نبود، هر آینه کعبه پیش از آن که امام به طواف آن بیاید، به سوی امام پرواز می کرد.

۵- قد استلم الناس الحجر، و الحجر یستلم یدیه.

به تحقیق مردم استلام حجرالاسود می کنند (دست خود را به حجر می کشند و حجر را می بوسند) ولی حجرالاسود دست امام را می بوسد و استلام می نماید.

۶- ولو لم تکن مشیه مولای مجبوله من مشیه الرحمان لوقعت علیکم کالسقر الغضبان علی عصافیر

الطیران.

اگر مشیت، خواست و اراده ی مولای من (امام حسین علیه السلام) از مشیت خدای رحمان سرچشمه نمی گرفت و به آن تعلق نداشت، هر آینه همانند باز شکاری خشمگین که بر گنجشک های در حال پرواز هجوم می آورد، بر شما حمله می بردم.

۷- اتخوفون قوما یلعب بالموت فی الطفولیه؟ فکیف کان فی الرجولیه؟ و لفدیت بالحامات لسید البریات دون الحیوانات.

آیا قومی را می ترسانید که آن ها در کودکی مرگ را به بازی می گیرند؟ پس در

[صفحه ۲۲۸]

دوران بزرگسالی چگونه خواهند بود؟ و به جای حیوانات، جان خود و عزیزترین کسانم را در برابر او فدا می کردم.

۸ - هیهات! فانظروا ثم انظروا ممن شارب الخمر و ممن صاحب الحوض و الکوثر؟ و ممن فی بیته الغوانی السکران و ممن فی بیته الوحی و القرآن؟

و ممن فی بیته اللهوات و الدنسات، و ممن فی بیته التطهیر و الایات؟

هیهات! بنگرید آن هم به دقت بنگرید (سزاوار است پیرو چه کسی باشید؟) از کسی پیروی کنید که شارب الخمر است، یا از کسی که صاحب حوض و کوثر است؟

از کسی (پیروی کنید) که در خانه ی او آوازه خوان های مست وجود دارد، یا از کسی که در بیت او وحی و قرآن است؟

از کسی (پیروی کنید) که در خانه ی او هوسرانی و آلات لهو و لعب و پلیدی است، یا از کسی که در خانه او پاکی و نشانه های خداست؟

۹- هیهات! و انتم وقعتم فی الغلطه التی قد وقعت فیها القریش، لأنهم ارادوا قتل رسول الله صلی الله علیه و آله و انتم تریدون قتل ابن بنت نبیکم، و لا یمکن لهم مادام أمیرالمؤمنین علیه السلام حیا، و کیف یمکن لکم قتل ابی عبدالله الحسین علیه السلام مادمت حیا

سلیلا؟

هیهات! شما در گمراهی و انحرافی واقع شدید که قریش در آن قرار داشتند آن ها کشتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اراده کردند و شما کشتن فرزند دختر پیامبرتان را اراده نموده اید. تا زمانی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام زنده بود، کشتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای آنان ممکن نبود. چگونه برای شما کشتن ابی عبدالله الحسین علیه السلام امکان پذیر است، تا مادامی که من، زنده باشم (که فرزند علی علیه السلام هستم).

۱۰- تعالوا اخبرکم بسبیله، بادروا قتلی، و اضربوا عنقی، لیحصل مرادکم.

بیایید تا شما را به راه کشتن (امام حسین علیه السلام) آگاه کنم، به کشتن من مبادرت ورزیده و اقدام کنید، گردن مرا بزنید تا مراد شما حاصل گردد.

[صفحه ۲۲۹]

۱۱- لا بلغ الله مدارکم و بدد اعمارکم و اولادکم، و لعن الله علیکم و علی أجدادکم.

خداوند شما را به مقصودی که برای آن دور هم جمع شدید، نرساند، و عمرهای شما را کوتاه، اولادتان را پراکنده سازد و شما و اجدادتان را لعنت کند.

خطبه ی غرا در اشعار زیبا

حرم هشت ذیحجه در سال شصت

به حجاج شوری دگر داد دست

در اطراف کعبه نگاه همه

به ماه رخ یوسف فاطمه

بنی هاشم اطراف او گشته جمع

زهر سو چو پروانه بر گرد شمع

گروهی به نیرنگ و تزویرها

نهان زیر احرام شمشیرها

بر آن سر که تا از طریق خلاف

بریزند خون ورا در طواف

در آن حال عباس، نجل علی

به امر حسین آن خدا را ولی

قدم بر روی بام کعبه نهاد

بدین خطبه همچون علی لب گشاد

ندا داد حمد است خاص خدا

که این بیت را داده قدر و بها

گرفت این حرم از علی آبرو

که اینک حسین است فرزند او

علی آن که شد بیت رب اله

بر او زادگاه

و از او قبله گاه

ألا قوم کفر و نفاق و حرام!

که بستید راه حرم بر امام

به این بیت از آن امام البشر

احق کیست باشد که نزدیکتر؟

اگر حکمت حی داور نبود

اگر سر خلاق اکبر نبود

به جای امام از ره احترام

حرم بال می زد به سوی امام

خلایق حجر را کنند استلام

حجر بوسه آرد به دست امام

نبودی اگر امر مولای من

کلام خداوند یکتای من

چو بازی که گنجشک گیرد دمی

به خیل شما حمله ور گشتمی

بنی هاشمی مرگ را هر یکی

به بازی گرفتند از کودکی

[صفحه ۲۳۰]

کجا از شما مردم ناسپاس

بود روز مردانگی شان هراس

چو ذبحی که افتد به پای حسین

من و خاندانم فدای حسین

یکی لحظه چشم خرد کرده باز

ببینید آری ببینید باز

یکی شارب الخمر کافر بود

یکی صاحب حوض کوثر بود

در آن بیت خوانندگانند مست

در این بیت دارند قرآن به دست

در آن بیت رجس و پلیدی مدام

در این بیت آیات و پاکی تمام

شما از چه کس پیروی می کنید

حسین است مولایتان یا یزید؟

شمایید در بند آن اشتباه

که روی قریش است از آن سیاه

قریش از پی کشتن مصطفی

کشیدند از شیطنت نقشه ها

چنین کار هرگز میسر نبود

که غافل علی از پیمبر نبود

شما نیز بر قتل فرزند او

نهادید با تیغ در کعبه رو

سلیل همان شیر داور منم

فدایی نجل پیمبر منم

به تن تا که عباس را دست هست

به قتل امامش نیابید دست

گزندی نیاید بر آن جان پاک

مگر خون عباس ریزد به خاک

سرم را بگیرید از پیکرم

سپس حمله آرید بر رهبرم

زهم باد بگسسته پیوندتان

پراکنده تا حشر فرزندتان

به لعنت کند ذات حق یادتان

همان لعنت حق به اجدادتان

ببینید آن اشجع الناس را

شناسید زین خطبه عباس را

چنین داد زآغاز با یار دست

که پشت برادر زداغش شکست

نه تنها ز «میثم» که از هست بود

به عباس تا

صبح محشر درود [۲۰۲].

[صفحه ۲۳۱]

شخصیت والای حضرت اباالفضل از نگاه دیگر

محدث ارجمند شیخ عباس قمی رحمه الله در کتاب «تحفه الأحباب» در مورد شخصیت والای حضرت ابوالفضل علیه السلام می نویسد:

اکبر اولاد أم البنین علیهاالسلام و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام.

کنیتش ابوالفضل و ملقب به سقاء و صاحب لوای امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بود. چنان جمال دل آرا و طلعت زیبا داشت که او را ماه بنی هاشم می گفتند، و چندان جسیم و بلند بالا بود که چون بر پشت اسب برمی نشستی، پای مبارکش بر زمین کشیده می شد.

بعد از شهادت برادران اعیانی، خود به دست حکیم بن الطفیل به اعانت نوفل ازرق و زید بن ورقاء شهید گشت. شهادتش در امام حسین علیه السلام سخت تأثیر کرد، جلالت شأن آن بزرگوار محتاج به بیان نیست.

مادر عباس زهرای علی است

سالیانی بود خالی قاب دل

تا بجویم دلبری را باب دل

دلبری زیبارخ و قامت بلند

طره ی گیسوی او همچون کمند

چشم مستش کاسه ی جام دلم

با نگاهش پر شود کام دلم

مستی ام با دیدنش افزون شود

بی خدایی از دلم بیرون شود

تا که پیش خلق من کم آورم

نام او آرم سرم بالا برم

با خودم گفتم اگر جویم ورا

نذر چشمانش کنم جان را فدا

می کشم عکسش میان قاب دل

به چه شیرین است یا رب! خواب دل

با تمام بی نشانی های دل

از کجا او را بجویم وای دل

نم نم اشکم چکید از چشم تر

با دلم گفتم که ای خاکت به سر

[صفحه ۲۳۲]

دیدی آخر ای دل از غصه چاک

آرزویت را بری در زیر خاک

گر چه عمری با غم دل ساختی

عاقبت دلدار خود نشناختی

تا دلم بشکسته شد اشکم چکید

ناگهان نوری به قلب من رسید

نور نه ماه میان آسمان

نی غلط گفتم که خورشید زمان

من چه گویم یک نگاهش آفتاب

کرده با عشقش مرا خانه خراب

گرچه عمری گشته ام در عالمین

بوده ام غافل من

از باب الحسین

هر چه گشتم مثل او در ناس نیست

آی مردم! او به جز عباس نیست

بسته ارکان فلک در دست او

قدسیان آسمان هم مست او

وسعت چشمان او عرش خدا

هست بین خالق او رازها

آب می گیرد زاشک او وضو

آبروی آبرو باشد از او

کعبه ی حاجات مردم در زمین

عالمی مست گل ام البنین

نی که این عالم چنین احساسی است

مهدی موعود هم عباسی است

از نگاه او به خود لرزد عدو

لشکری ترسند از چشمان او

دست کی خواهد میان کارزار

هر که دیده چشم او کرده فرار

در جواب چشم های بچه شیر

راه دیگر نیست جز باران تیر

تیرها بر او چو باریدن گرفت

فاش گویم راه دیدن را گرفت

حال وقت کینه های دشمن است

حال دیگر موقع خندیدن است

چشم تیر و بر زمین افتاده دست

با عمودی فرق آقایم شکست

با دلی بشکسته و قلبی حزین

غیرت الله اوفتاد از صدر زین

گفت با خود وای عباس علی

چه بگویی در بر یاس علی

دیدی آخر بعد عمری واهمه

آبرویت رفت پیش فاطمه

تا که پای حرف دل اینجا رسید

چشم پرخونش زنی از دور دید

گفت با خود کیست او آید برم؟

بوی او باشد چو بوی خواهرم

[صفحه ۲۳۳]

نیست او چون مادرم ام البنین

آخ گاه آید گه نشیند بر زمین

دست دارد بر کمر آن نور عین

زیر لب آهسته می گوید: حسین

من به هوشم یا که این رؤیا بود

وای بر من، حضرت زهرا بود

دست هایم نیست برخیزم زخاک

خاک عالم بر سرم روحی فداک

آمد و بگرفت بر دامان سرم

گفت با من ای عزیز دخترم

بر سرت با حال خسته آمدم

از جنان پهلو شکسته آمدم

آمدم رازی به تو گویم گلم

یا ابوفاضل! شنو حرف دلم

سالیانی با حسینم بوده ای

دیده ام من دور او گردیده ای

حاجت من هست ای رب ادب

ای که ماه هاشمی ات شد لقب

جان زهرا این دم آخر

بیا

تو حسینم را برادر کن صدا

گو که فردا این نوای هر دلی است

مادر عباس زهرای علی است

دو بال بهشتی

وقتی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام در جنگ موته به وضع عجیبی کشته شده است؛ بدین صورت که اول کفار دو دستش را از بدن جدا کردند و بعد هم شهیدش کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد.

وقتی به خانه آمد، دید که دختر جعفر هم گریه می کند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را آرام کردند و فرمودند: پروردگار به من خبر داد که جعفر در عوض دو دست بریده، دو بال به او عطا فرموده که در بهشت با ملائکه پرواز می کند.

همین عبارت هم درباره ی قمر بنی هاشم علیه السلام است. قمر بنی هاشم علیه السلام هم، دو دستش را در کربلا داد.

[صفحه ۲۳۴]

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل شده است که ایشان فرمودند:

خداوند متعال در عوض دو دست دو بال به قمر بنی هاشم علیه السلام داده است.

بال هم اشاره به قدرت است، دو دستش را از بدن جدا کردند، خداوند هم در عوض قدرتی به قمر بنی هاشم داده است که تا قیامت همه را می تواند شفاعت کند. یا باب الحسین علیه السلام. [۲۰۳] .

اسیر یوسف زهرا

هزار بار گر افتد به خاک پای تو دستم

هنوز از تو و از هدیه ی کمم خجل استم

چنان به عشق تو گشتم اسیر، یوسف زهرا

که مشتبه شده بر خلق، من حسین پرستم

به ساقی و می و جام و بهشت و حور چه حاجت

که من زصبح ولادت به یاد چشم تو مستم

ببخش گر که برادر زدم صدات برادر

تو نجل فاطمه، من تا ابد غلام تو هستم

به شوق آنکه بریزم به پات نقد جوانی

زکودکی دل خود را به تار زلف تو بستم

دو دست

گشت جدا از تن و جدا نشد از تو

سرم شکست ولی، عهد خویش را نشکستم

[صفحه ۲۳۵]

تمام عمر جز این دم که نیست تاب قیامم

تو تا اجازه ندادی به محضرت ننشستم

به پای عشق تو یک لحظه از دو دست گذشتم

علی به یاد همین لحظه بوسه داد به دستم

در آب رفتن و عطشان زبحر آب گذشتن

به عهدنامه چنین ثبت بود روز الستم

گرفته ام همه جا لحظه لحظه دست تو «میثم»

اگر تو رشته گسستی من از کرم نگسستم

ادب اباالفضل العباس

خبر داری اباالفضل علیه السلام با این که برادر حسین علیه السلام است. چه ادبی دارد؟

الله اکبر! برادر، برادر حسین، ولی بالاخره حسین علیه السلام امام است. امام کجا؟ و غیر امام کجا؟!

نوشته اند: اباالفضل علیه السلام به ابی عبدالله علیه السلام برادر خطاب نکرد. خطابش همواره: «سیدی و مولای» بود.

در مقام ادب، جلوی امام حسین علیه السلام نمی نشست. شب عاشورا پروانه وار دور خیمه ی حرم حسین علیه السلام طوری حرکت می کرد تا اهل حرم دلشان آرام باشد، بدانند که حسین علیه السلام فدایی مثل قمر بنی هاشم علیه السلام دارد.

مسلمانان! شما هم جلوی روی امام، جلوی حکم خدا، جلوی علما و سادات ادب را از کف ندهید.

اصحاب حسین علیه السلام با این همه ادبی که دارند در عین حال، شک دارند که آیا حسین علیه السلام از ایشان راضی است یا نه؟

بنی هاشم و هم چنین اصحاب دیگر هم بدون اذن امام قدم از قدم برنمی دارند.

اگر می خواهند میدان بروند، می گویند: آقا! شما اجازه می دهید ما به میدان برویم، یا نه؟

شمشیر در دستش است، قدرت هم دارد، ولی بدون اذن، هیچ کاری نمی کند.

ای شیعه ی مسلمان! بدون اذن امام خود، کاری نباید انجام دهی، هیچ کاری، مگر یقین به رضایت امام داشته باشی.

وقتی که قمر بنی هاشم

صلوات الله علیه خدمت برادر آمد و گفت: برادر صدای ناله ی عطش بچه ها مرا بیچاره کرده است، اجازه می دهی بروم و قدری آب بطلبم و برای اطفال آب بیاورم.

آقا اجازه داد، مشک را بر دوش گرفت به طرف میدان رفت، مقابل لشکر ایستاد، صدا زد: ایها الناس! خبرتان بدهم در خیمه ها کسی جز عده ای از زن ها و بچه های بی کس، نمانده است.

ساقی لب تشنگان

مصحف مولا امیرالمؤمنین عباس من

از چه رو گردیده ای نقش زمین، عباس من

ساقی لب تشنگان بهر تو آب آورده ام

دیده بگشا سیل اشکم را ببین عباس من

زاده ی دست خدا از پیکر پاکت کجا

زیر پا افتاده دست نازنین عباس من

با دو چشم خویش دیدم بر تن بی دست تو

تیر بارید از یسار و از یمین عباس من

رفته از ضرب عمود آهنت درهم فرو

فرق خونین و رخ و چشم و جبین عباس من

[صفحه ۲۳۷]

کس نکرده چون تو دست و چشم و سر تقدیم یار

ای به ایثار و وفایت آفرین عباس من

در نماز عشقی و دریای خون سجاده ات

مهر پیشانی عمود آهنین عباس من

قامت زینب کمان گردید و پشت من شکست

تا تو افتادی به خاک از صدر زین عباس من

لعل لب چون شاخه ی خشکیده، تن چون باغ گل

کس ندیده کشته ای را این چنین عباس من

کودکان چشم انتظار آب و زینب خون جگر

تو به خواب ناز و ما ماتم نشین عباس من

در عزای خود به «میثم» چشم گریانی بده

تا بشوید دائم از خون آستین عباس من

اباالفضل همانند پدرش علی بود

دین انسان سالم باشد، هر چه پیش آید بیاید، قمر بنی هاشم علیه السلام هم مانند پدرش علی علیه السلام از سلامتی دینش سخن می گوید: جدا شدن دست از بدن شوخی نیست، اگر مختصر پوست شما خراش و شکاف بردارد، چه حالی دارید؟ علاوه بر گوشت و رگ، استخوان دست هم شکسته است. وقتی که دست راستش را انداختند که نمی دانم با چه ضربت، وقتی دست راست را انداختند، این گونه رجز خواند:

والله ان قطعتموا یمینی

انی احامی أبدا عن دینی

و عن امام الصادق الیقینی

نجل النبی الطاهر الأمین

دست راستم را انداختید، ولی من دست از حمایت دینم برنمی دارم. دست از بدن

جدا شده است، اما از مردان حسین علیه السلام جدا نشده است.

[صفحه ۲۳۸]

یعنی اگر دست من افتاده است، اما دل من با حسین علیه السلام و خدای حسین علیه السلام است. هنوز دست دیگر دارم و می توانم حسین علیه السلام را یاری کنم.

اما وای بر آن لحظه ای که نامردها دست چپ این شیرمرد کربلا را نیز قطع کردند، به این هم اکتفا نکردند، تا چنین عمود آهنین بر فرق مبارک آن حضرت که صدایش بلند شد: یا أخا! ادرک أخاک. [۲۰۴] .

تالی حیدر ابوالفضل

دوش پرسیدم من از جانانه ای

دلبر عاشق پیشه و فرزانه ای

کی ولایت در دل و جانت عجین

خوب در دنیا مافیها ببین

از میان خلق از روز الست

جن و انس و حوریان هر چه که هست

کوکب اقبال در آغوش کیست

پرچم عز و شرف بر دوش کیست

پیر عاشق تا سؤالم را شنفت

بی درنگ و بی تأمل زود گفت

آن که می جویی امیر دل بود

تالی حیدر ابوفاضل بود

گر جهان را خیمه ای پنداشتی

زیر این خیمه عمودی داشتی

روح خیمه دین حی داور است

پرچم زیبای آل پیامبر است

باب آن خیمه علی مولا بود

اصل خیمه چادر زهرا بود

از حسین ار تار و پود خیمه است

بازوی عباس عمود خیمه است

سه کیسه زر

ابن زیاد لعنه الله علیه به شریح قاضی گفت: نظرت در کشتن امام حسین علیه السلام چیست؟

شرح در پاسخ او قلمدانش را به سرش زد، طوری که سرش شکست

[صفحه ۲۳۹]

و گفت: آیا من فتوا به قتل حسین علیه السلام دهم؟ حسین علیه السلام بی گناه است.

شب هنگام که ابن زیاد دو، سه کیسه زر که هر کیسه به قدر صد اشرفی ارزش داشته، برای شریح فرستاد. وای از این مال! شریحی که روز قبل چنان عزتی داشت و می گفت: آیا من فتوا به قتل حسین علیه السلام دهم؟ سه کیسه زر چنان ذلیلش کرد وقتی فردا در مجلس حاضر شد.

ابن زیاد گفت: درباره ی حسین علیه السلام چه فکر می کردی؟

این خبیث با کمال جرأت گفت: هر چه فکرش کردم، می بینم که کشتن حسین علیه السلام لازم است.

چرا؟ زیرا می خواهد فساد کند (!!) کشتن امام حسین علیه السلام امر آسانی نبود.

ابن زیاد ولد الزنا می دانست که چه طور مردم را مهیج کند که شمشیر بر روی حسین علیه السلام بکشند. تا این فتوا را داد، ابن زیاد حرام زاده گفت: بگویید: فتوا را در مسجد

روی منبر برای همه بخوانند.

وقتی مسلمان ها آمدند، گوش کردند و همه گفتند: سمعنا و أطعنا.

بعد گفت: هر کس می خواهد برای رضای خدا کار کند، آماده شود برای جنگ با حسین (!!)

از آن طرف در بیت المال را باز کرد.

آیا کسی هم به یاری حسین علیه السلام آمد؟

بلی دو پیرمرد سراغ دارم که هر کدامشان که یک مرد که نه، بلکه هزار مرد بودند. یکی حبیب بن مظاهر و دیگری مسلم بن عوسجه.

این دو بزرگوار شب ها حرکت می کردند و روزها پنهان می شدند که مبادا آنها را بگیرند. چه مردانی هر چند عددشان کم بود، ولکن به حسب ایمان مردان بزرگی بودند. [۲۰۵] .

[صفحه ۲۴۰]

گدای عاشق

گویند فقیری به مدینه به دلی زار

آمد به در خانه ی عباس علمدار

زد بوسه بر آن درگه و استاد مؤدب

گفتا به ادب با پسر حیدر کرار

کی صاحب این خانه یکی مرد فقیرم

بیمار و تهیدست و گرفتار و دل افکار

هر سال در این فصل از این خانه گرفتم

بر خرجی یک ساله خود هدیه بسیار

گفتا به زنان ام بنین مادر عباس

با سوز دل سوخته و دیده ی خونبار

کز زیور و زر هر چه که دارید بیارید

بخشید بر این مرد فقیر از ره ایثار

خود سائل هر ساله ی عباس من است این

عباس دل آزرده شود گر برود زار

دادند بدو زیور و زر آنچه که می بود

از لطف و کرم عترت پیغمبر مختار

سائل که نگاهش به زر و سیم بیفتاد

بگذاشت زغم گریه کنان چهره به دیوار

گفتند همه هستی این خانه همین بود

ای مرد عرب اشک میفشان تو به رخسار

آن سائل دل باخته با گریه چنین گفت

کی در همه جا بوده به خیل ضعفا یار

بر من در این خانه گدائی است بهانه

من عاشق عباسم، نی

عاشق دینار

من آمده ام بازوی عباس ببوسم

من در پی گل روی نهادم سوی گلزار

هر سال زدم بوسه بر آن دست مبارک

هر بار شدم محو رخ صاحب این دار

یک لحظه بگویید که عباس بیاید

باشد که برم فیض از آن چهره دگربار

ناگاه زنان شیونشان رفت به گردون

گفتند: فروبند لب ای مرد گرفتار!

ای عاشق دلسوخته ای محو رخ دوست

ای سائل دلباخته ای طالب دیدار

دستی که زدی بوسه جدا گشت زپیکر

ماهی که تو دیدی به زمین گشت نگون سار

آن دست کز او خرجی یک ساله گرفتی

شد قطع زتیغ ستم دشمن خونخوار

سر بر سر نی، دست جدا تن به روی خاک

لب تشنه، جگر سوخته، دل شعله ای از نار

این طایفه هستند در این خانه سیه پوش

این خانه بود در غم عباس عزادار

این مادر پیری که قدش گشته خمیده

سر تا به قدم سوخته چون شمع شب تار

این مادر دلسوخته ی چار شهید است

گردیده دوتا قامتش از ماتم آن چار

این مادر عباس همان ام بنین است

دادند بنینش همه جان در ره دادار

سوگند به آن مادر و آن چار شهیدش

بگذر زگناه همه ای خالق غفار

تا شیعه نگردیده هلاک از غم عباس

«میثم» تو عنان سخن خویش نگهدار

ای داد – کمرم شکست

نقل کرده اند: لقمان حکیم به مسافرت رفت و سفرش طول کشید.

وقتی از مسافرت آمد، کنیزش گفت: لقمان کجا بودی؟ دیر آمدی.

لقمان! بابایت مرد.

لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد که رشته ی زندگی ما پاره شد.

به خدا! تا بابا زنده است این بچه ها دور هم هستند، همین که بابا می میرد هر کدام یک طرف می روند.

کنیز گفت: لقمان! باز هم دیر آمدی.

لقمان گفت: چه شده؟

کنیز گفت: مادرت هم مرد.

لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد! خانه ای که مادر ندارد چراغ ندارد، نور ندارد.

یک وقت صدا

زد: لقمان! باز هم دیر آمدی.

گفت: چه شده؟

کنیز گفت: برادرت هم مرد.

لقمان گفت: ای داد! کمرم شکست.

[صفحه ۲۴۲]

آی زن و مرد! یک وقت دیدند حسین علیه السلام دستش را به کمر گرفت، صدا زد: عباس! الآن کمرم شکست. [۲۰۶] .

صلی الله علیک یا اباالفضل؛ ده مرتبه بحق العباس یا الله!

مدح حضرت اباالفضل العباس به نیابت از زبان امام زمان

مرا امام انس و جان گفته اند

مهدی صاحب الزمان گفته اند

من پسر خون خدا مهدیم

وارث خون شهدا مهدیم

خون خدا جد نکوی من است

حضرت عباس عموی من است

عموی من کرامت دائم است

عموی من ماه بنی هاشم است

عموی من باب مراد همه است

عموی من عزیز دو فاطمه است

عموی من حسین را یار بود

حامی و سقا و علمدار بود

عموی من امید اهل بیت است

عموی من شهید اهل بیت است

عموی من قبله ی اهل ولاست

دیده فرات است و دلش کربلاست

عموی من تشنه زدریا گذشت

تشنه ی دریا نه زدنیا گذشت

عموی من باغ گل علقمه است

عموی سادات بنی فاطمه است

عموی من تا به بدن داشت دست

چشم زیاری برادر نبست

عموی من نام خوشش دلگشاست

عموی من همیشه مشکل گشاست

عموی من که بوده قلبش کباب

عکس سکینه دیده در موج آب

عموی من با همه آقائیش

همیشه بالیده به سقائیش

عموی من کیست در اهل بیت

ساقی بی دست و سر اهل بیت

عموی من بر شهدا ماه بود

باب حوائج الی الله بود

عموی من که پا به هستش زده

دست خدا بوسه به دستش زده

عموی من پروازش تا خداست

سفینه النجات را ناخداست

عموی من سلام بر صبر او

که آب گشته زائر قبر او

عموی من دیده به قلب کباب

صورت شش ماهه در امواج آب

عموی من به آب هم ناز کرد

با جگر سوخته پرواز کرد

عموی من صورت نورانیش

شسته شده زخون پیشانیش

دو چشم او دو چشمه ی اشک بود

تمام هستیش همان مشک بود

حیف که بند دلش

از هم گسیخت

تمام آرزوش بر خاک ریخت

حیف که چشمش هدف تیر شد

دو دست او جدا زشمشیر شد

حیف که وقت سجده آن نازنین

دست نبودش که نهد بر زمین

ای به تو تکمیل تمام ادب

پیمبر عشق و امام ادب

ای که غم از شرح غمت سوخته

آب شده آتش افروخته

بهر تو ای دار و ندار حسین

جن و ملک ریخت سرشک از دو عین

صفحه و انگشت و قلم گریه کرد

نیزه و شمشیر و علم گریه کرد

داغ تو ای ساقی بی چشم و دست

پشت حسین بن علی را شکست

اشک بده تا که بگریم چو شمع

بهر تو در خلوت و در بین جمع

«میثم» و از بار گنه خسته ام

هر چه که هستم به تو دل بسته ام

ای به عطایت نگه عالمین

«اکشف یا کاشف کرب الحسین»

دست های قلم شده

امروز به دلم افتاده که همه ی شما را کنار نهر علقمه ببرم. ای گرفتار! مریض دار! حاجت دار! مبتلا! درد دار! که گوشه و کنار این مجلس نشسته ای، خدا می خواهد

[صفحه ۲۴۴]

به برکات پسر علی علیه السلام امروز حوائجت را بخواهی. بگویم؟

راوی می گوید: بالای بلندی بودم، یک وقت دیدم گرد و غبار بلند شد دیگر عباس علیه السلام را ندیدم. یک وقت خیره خیره نگاه کردم، دیدم خون از دست هایش می ریزد و بند مشک را به دندان گرفته است.

– آقا! اباالفضل! این مردم دلشان می خواهد یک روز عصر در صحن حرمت بنشینند –

اگر انگشت لای در ماشین بماند، داد می زنی. آی بمیرم، دست هایش را قلم کردند. می فهمی دست قلم شده یعنی چه؟

آی خدا! بعد از آن که دست هایش را بریدند، بمیرم! یک تیر به چشمش زدند. [۲۰۷] .

محاصره اش کردند، تیربارانش کردند. ای خدا! دست ندارد تا تیر را بیرون بیاورد. نانجیبی جلو آمد،

یک عمود آهنین به فرق اباالفضل علیه السلام زد. [۲۰۸] .

امروز می خواهم این مردها سینه بزنند. دست های اباالفضل علیه السلام را بریدند، ولی دست های شما سالم است. سینه بزن! اباالفضل! اباالفضل...

خدایا! آیا این دست ها را می خواهی ناامید کنی؟

مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری می گوید: می دانی چرا در میان شهدای کربلا فقط به اباالفضل علیه السلام باب الحوائج می گویند؟

برای این که تمام شهدای کربلا که لب تشنه بودند، غیر از اباالفضل علیه السلام هیچ کدام لب تشنه نشدند. هر کدام می خواستند از دنیا بروند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آمد یک ظرف از آب کوثر می آورد، او می خورد و سیراب می شد. مگر پیامبر صلی الله علیه و آله برای اباالفضل علیه السلام آب نیاورد؟

[صفحه ۲۴۵]

چرا آب برایش آورد فرمود: عباسم بخور!

گفت: نمی خواهم آقا.

بشنو تا برایت بگویم تا اباالفضل علیه السلام را بشناسی.

صدا زد: عباسم! همه از دست من آب خوردند. آنهایی هم که بعد بیایند، آبشان خواهم داد. تو چرا آب نمی خوری؟

یک وقت صدا زد: آقا! مگر صدای العطش بچه ها را نمی شنوی؟

همه سینه بزنید اباالفضل، اباالفضل...

اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین یا الله!

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم روی حقایق، من کیم من پشت دینم

من کیم شمشیر خون ریز خدا بازوی دینم

من کیم سردار و سرباز امام راستینم

من کیم دست حسین بن علی در آستینم

من کیم در جبهه ی شور و وفا فتح المبینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم فرزند حیدر، من کیم یار حسینم

من کیم از کودکی مشتاق دیدار حسینم

من کیم با جان شیرینم خریدار حسینم

من کیم استاد دانشگاه ایثار حسینم

من کیم ماه بنی هاشم چراغ راه دینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

[صفحه ۲۴۶]

من کیم صدق و صفایم، من کیم مهر و

وفایم

من کیم باب المرادم، من کیم مشکل گشایم

من کیم دست حسین بن علی دست خدایم

من کیم فرمانده کل قوای کربلایم

من کیم صاحب لوای سبط خیر المرسلینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم احمد خصالم، من کیم حیدر مثالم

من کیم کوه جلالم، من کیم بحر کمالم

من کیم سرباز قرآن، سقای عالم

من کیم یک کربلا ایثار و عشق و شور و حالم

من کیم فخر زمانم، من کیم ماه زمینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم شیر شجاعت، من کیم مرد شهادت

من کیم عشق و ارادت، من کیم زهد و عبادت

من کیم لطف و کرامت، من کیم مجد و سعادت

من کیم نسل ولایت، من کیم اصل عبادت

من کیم آن کو علی بوسیده دست نازنینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم روح حقایق، من کیم پشت حسینم

من کیم ماه بنی هاشم چراغ عالمینم

من کیم من چار عین الله را نور دو عینم

من کیم من دامن مولا علی را زیب و زینم

[صفحه ۲۴۷]

من کیم در مجمع اهل ولا شورآفرینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من کیم باب الحسینم، من کیم ابن الامامم

من کیم بر آل هاشم در زمین ماه تمامم

من کیم خون خدا فرزند زهرا را غلامم

من کیم فرمان روای لشکر خون و قیامم

من کیم سجاده ی عشاق را مهر جبینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

من حسین بن علی را با تن تنها سپاهم

من به گرد خیمه ی شمس ولایت قرص ماهم

من خلایق را چه در دنیا چه در عقبا پناهم

من فراتر از شهیدان در مقام و قدر و جاهم

من شفیع و یاور «میثم» به روز واپسینم

من کیم عباس فرزند امیرالمؤمنینم

ناله های ام البنین

شد مدتی کز تو خبر ندارم

جز فکر تو فکری به سر ندارم

فخر تو بس که خادم حسینی

من هم جز این

فخر دیگر ندارم

نشسته ام در راه انتظارت

یک دم نظر زین راه برندارم

عباس من! عباس من! کجائی

صبر و توان زین بیشتر ندارم

من ره نشین وادی یقینم

آن طایرم که بال و پر ندارم

جز خواب تو خواب دیگر ندارم

جز یاد تو شب تا سحر ندارم

چشمم زبس که بر تو زار بگریست

دیگر به دیده اشک تر ندارم

[صفحه ۲۴۸]

ای عمر من! برگ و برم تو بودی

من آن شجر که برگ و دبر ندارم

من در یکی امید بازگشت را

ای جان مادر! زین سفر ندارم

فرق تو و عمود آهنینی

من باور این قول و خبر ندارم

با من مگویی این خبر خدا را

در زندگی جز او ثمر ندارم

مردم مرا ام البنین نخوانید

حالا که من دیگر پسر ندارم

سقای حرم

ای سرو خفته در چمن، عباس من عباس من

ای کشته ی صد پاره تن، عباس من عباس من

من آمدم در علقمه، با مادر خود فاطمه

چشمی گشا حرفی بزن، عباس من عباس من

گشته فزون زخم تنت، از حلقه های جوشنت

چیزی نمانده زین بدن، عباس من عباس من

بعد از تو سقای حرم، گرید دو چشم دخترم

گرید چو شمع انجمن، عباس من عباس من

از تشنه کامی در حرم، لب های خشک اصغرم

گردیده با تو هم سخن، عباس من عباس من

ای ساقی لب تشنگان! با بودن آب روان

داری چرا خون در دهن، عباس من عباس من

داغت به دل آتش زند، هجر تو از پا افکند

ام البنین را در وطن، عباس من عباس من

از زخم تیر و خنجرت، اندام از گل بهترت

گشته یکی چون پیرهن، عباس من عباس من

شد با عمود آهنین، غسل تو از خون جبین

خاک بیابانت کفن، عباس من عباس من

رو جانب صحرا کنم، دست تو را پیدا کنم

بویم چو برگ نسترن، عباس من عباس

من

از دادن شرح غمت، با سوز و شور «میثمت»

عالم شده بیت الحزن، عباس من عباس من

من حسینم

چه زیباست این بخش را با کرامتی از مولای همه و مولای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام یعنی سرور آزادگان امام حسین علیه السلام به پایان ببریم.

حاج شمس الدین پرویزی در «رساله ی نوریه» خود چنین می نگارد:

حضرت آیت الله میلانی - که در مشهد مقدس سمت اجتهاد و معروفیت تامه دارند - آقازاده ی ایشان، آقای سید نورالدین میلانی در حرم مطهر نور کبریای خداوندی سیدالشهداء علیه السلام در پشت ضریح مبارک شش گوشه، نماز جماعت می خوانند. وی در دهه ی عاشورا در منزل شخصی روضه خوانی داشته، روز عاشورا بود که روضه خوان ها تأخیر کردند، خود آن بزرگوار - که آثار سیادت به طور کامل از جبینش هویدا است - بالای منبر تشریف برده، مطالب ذیل را بیان فرمودند:

قبل از استقلال دو کشور (هندوستان و پاکستان) تمامی مملکت به نام هندوستان معروف بوده، در هر ایالت و شهرستان یک پادشاهی به نام «راجه» فرمان فرمای کل بوده، حتی به نام او سکه زده، بودجه ی دخل و خرج مملکتی در دست راجه بود، ولی سیاست خارجی با دولت بریتانیا بوده است.

عده ی راجه ها و پادشاهان در حدود هفتصد نفر بوده، در یکی از ایالت های

[صفحه ۲۵۰]

هندوستان - که اسم آن ایالت را فرمودند، ولی بنده فراموش کردم - یکی از راجه ها تصمیم می گیرد پسر خود را داماد کند.

آقای میلانی فرمودند: در شهرستان های هندوستان بعضی جاها اکثریت با هندوها، بعضی جاها اکثریت با مسلمانان سنی و بعضی جاها اکثریت با مسلمانان شیعه بوده است. در آن ایالت که راجه این تصمیم را می گیرد، اکثریت اهالی هندو بودند. او از علمای مذهب خودشان

تمنا می کند که وقتی را تعیین کنند که ساعت خوب و خوش باشد.

علمای مزبور شب عاشورا را تعیین می کنند و می گویند: وقت خوش و خوب است (!!)

راجه می گوید: چون در این شهر پیروان اسلام هستند و شب مزبور را تعزیه داری می کنند، وقت دیگری تعیین کنید.

جواب می دهند: غیر از شب مزبور، وقت خوب نیست.

راجه چند نفر از امرا و اعیان مملکت را نزد علما می فرستد، بلکه ایشان، علما را قانع کنند.

باز در جواب آنها همان سخن اولی را تجدید می کنند.

راجه ناچار برای شب عاشورا یک دستگاه مجلل شاهانه ترتیب می دهند تمام وسایل فراهم می شود، شب عاشورا همین که می خواهند شروع به جشن و شادی نمایند برخلاف موقع، یک طوفان سخت و شدید و بی سابقه ای شروع می شود، به طوری که چادرها را به دریا پرتاب می کند، تمامی جماعت پراکنده و فرار می کنند. عروس و داماد که سوار فیل بودند، در همان طوفان هولناک سرگردان در صحرا مانده، امید از حیات قطع می نمایند بعد از مدتی سرگردانی، از دور روشنایی می بینند. همین که نزدیک می شوند دهی را ملاحظه می کنند که عده ای از جماعت شیعه مذهب مشغول عزاداری هستند. داماد نذر

[صفحه ۲۵۱]

می کند که اگر از این مهلکه و مرگ نجات یابد سالی بیست هزار روپیه - یعنی بیست هزار دینار به پول ایرانی دویست هزار تومان می شود - در دهه ی محرم برای تعزیه داری صرف نماید.

پدر داماد همین که خبر طوفان را می شنود، خودش با سواره ها مشغول گردش و تحقیقات می شوند، بلکه از داماد و عروس خبری به دست بیاورند، تصادفا آنها هم به محل مزبور می رسند، داماد و عروس را سلامت می بینند.

از سال آتی داماد مزبور همان مبلغ

را خرج می کنـد، بعـد از مـدتی راجه فوت می کنـد، داماد به تخت سـلطنت می نشـیند، بیست هزار روپیه را چهل هزار و مبلغ مزبور را به هشـتاد هزار روپیه می رسانـد. چون دخـل و خرج مملکـتی در دست راجه بوده؛ در حـالی که در عرض سـال برای مخارج مذهبی بودائی ها شصت هزار روپیه صرف می شود.

بودائی ها اعتراض می کننـد که اکثر اهالی پیرو مـذهب بودا است، برای یک سال بودائی ها شـصت هزار روپیه و برای ده روز شیعیان هشتاد هزار روپیه؟

راجه ناچار بیست هزار روپیه از خرج تعزیه داری کسر و به خرج بودائی ها اضافه می نماید و سؤال می کند: راضی شدید؟

می گویند: راضی شدیم.

تصادفا برای راجه مسافرتی پیش می آیـد، سوار کشتی می شود در دریا محلی هست که یک موقع از سال در آن محل طوفان می شود، اتفاقـا بـا این که موقع طوفـان نبوده، دریـا تلاطم می کنـد، ناخـدای کشتی به مسـافرین و راجه اطلاع می دهـد: دریا متلاطم شـده و خطر دارد. بعـد از کمی اطلاع می دهـد: علاوه از تلاطم موتور کشتی هم از کار افتاد و خراب شـد، دیگر امید حیات برای هیچ کس نمانده است.

به مسافرین حال یأس دست می دهد. راجه که از حیات خود مأیوس می شود،

[صفحه ۲۵۲]

به حال اغما و غش می افتد در آن حالت می بیند یک سواره در روی دریا می آید، نیزه ای در دست دارد، اشاره به موتور می فرماید، موتور درست می شود.

راجه سؤال می کند: شما که هستید؟

می فرمایند: من حسینم، آن بیست هزار روپیه را که کسر نموده اید، اضافه نمایید.

راجه خوشحال می شود.

ناخدا می آید: البشاره البشاره! موتور خود به خود درست شد و طوفان ساکت شد.

راجه می گوید: من می دانم شما نمی دانید.

آقای میلانی فرمودند: یازده سال قبل، وقتی به هندوستان مسافرت

نموده بودم، اظهار نمودند که با استقلال هندوستان، آن تشکیلات سابق بهم خورده، ولی راجه، مبلغ مزبور را از درآمد شخصی خود خرج می دهد. [۲۰۹] .

نوریان و ناریان

روز عاشورا به دشت کربلا

اندر آن وادی پرشور و نوا

شد سپاه نور و ظلمت روبه رو

نوریان و ناریان در گفت وگو

نوریان سرگشته ی شوق وصال

ناریان را سیر در راه ضلال

نوریان سرمست صهبای لقا

ناریان مخمور از جام هوی

نوریان سوداگران جان خویش

ناریان در غفلت از خسران خویش

نوریان جان داده جانان می خرند

ناریان نیران به ایمان می خرند

نوریان با عشق جانان سرخوشند

ناریان انسانیت را می کشند

[صفحه ۲۵۳]

نوریان از ما و من ها رسته اند

رسته اند از خود به حق پیوسته اند

ناریان از بهر دنیا خسته اند

پای در زنجیر غفلت بسته اند

نوریان دور از جدائی گشته اند

رسته از خویش و خدائی گشته اند

ناریان افتاده در دام امل

جمله (کالانعام) نی (بل هم اضل)

نوریان دلداده ی فیض حضور

ناریان افتاده در دام غرور

ناریان را دیده ی دل گشته کور

کورکورانه اسیر دست زور

روح انسانیت از کف داده اند

بی هدف در کوره راه افتاده اند

بنده ی دنیای دون گردیده اند

خود به دست خود زبون گردیده اند

تابع امر یزید کافرند

ریشه ی خود، خود به دست خود برند

نوریان در فکر انسانیتند

مشعل افروز طریق عزتند

در پی حریت و آزادیند

در عمل آزادگان را هادیند

نوریان را رهبری خالق صفات

از عنایات خدای کاینات

رهبری خود رهبران را رهبر او

نیست دست عقل ها را ره بر او

رهبری آئینه عز و وقار

نفس عزت بر در او خاکسار

رهبری مسندنشین قرب حق

خاکبوسان درش فجر و فلق

رهبری سرحلقه آزادگان

رهبری از او گرفته عز و شان

رهبری محو جمال کبریا

تابع فرمان مر او را ماسوا

رهبری احیاگر دین مبین

دلربای عاشقان راستین

کیست این شایسته رهبر جز حسین

جان زهرا مرتضی را نور عین

لاجرم این رهبر شایسته را

پیروی باید همه صدق و صفا

پیروان صادق این مقتدا

شهریاران صفایند و وفا

همرهان رهبری

همچون حسین

سرفرازانند اندر نشأتین

دست از دنیای فانی شسته اند

جسته اند از جان و جانان جسته اند

[صفحه ۲۵۴]

جمله از قید علایق رسته اند

بر حسین علیه السلام بن علی علیه السلام دل بسته اند

رهروان راه جانان گشته اند

فارغ از جسم و همه جان گشته اند

می ز مینای ولا نوشیده اند

جامه ی آزادگی پوشیده اند

سر فرونارند جز بر پای دوست

نیست در دلها به جز سودای دوست

از دل و جان بندگان درگهند

بنده اند و کون و امکان را شهند

نی خطا شد هر یک از این بندگان

نازها دارد به شاهی جهان

آری آری بنده ی دربار او

جز لقای او ندارد آرزو

هر که بر پای حسینی سر نهد

پای از کون و مکان برتر نهد

اندرین درگه گدائی مهتری است

وندرین درگه غلامی سروری است

بندگان مخلص این آستان

پای بگذارند بر فرق شهان

زان سرافرازان شور حق به سر

ساقی لب تشنگان ممتازتر

پایه ی عشقش ورای فکرها

صحبت فضلش برون از ذکرها

خامه را آن قدرت تحریر کو؟

تا نویسد از کتاب فضل او

قدرت تعریف ما و فضل او

فی المثل مقیاس بحر است و سبو

در شجاعت مرتضی را مظهر او

خسرو دین را امیر لشکر او

در مدیحش بس که در روز بلا

در وداع آن مه برج وفا

عالم ایجاد را فلک نجات

آن که او را بد طفیلی ممکنات

سرور آزادگان عالمین

پور حیدر، زاده ی زهرا حسین

بهر او صدها در اکرام سفت

از کرم «ارکب بنفسی أنت» گفت

یعنی ای آئینه ی صدق و صفا

جان به قربان تو ای جان اخا

ای پناه اهل بیت مصطفی

جعفر طیار دشت کربلا

تو مرا میر سپاه و لشکری

اندرین صحرا معین و یاوری

ای به صولت مرتضائی ضرب شست

تا تو هستی نی مرا بیم شکست

[صفحه ۲۵۵]

نامه کوته کن حزین زین گفت وگو

شمه ای از صولت عباس گو

گر چه هرگز با زبان آدمی

نیست ممکن مدح او گفتن همی

درخور شأن و مقام او

ثنا

یا شنیدن باید از معصوم ها

یا مگر روح القدس سازد مدد

تا توان گفتن یک از صدهای صد

اوست آری شیرزاد مرتضی

محرم اسرار شاه کربلا

در شجاعت شیر حق را یادگار

در صفت هیجا قوی دشمن شکار

در عبادت عابد ایام خود

در فضیلت شاهد او نام خود

نام بوالفضلش نباشد بی سبب

بنده ی درگاه او فضل و ادب

روز عاشورا به میدان نبرد

آن یگانه نامدار رادمرد

آن نیستان شجاعت را اسد

کرد رو بر آن گروه لا تعد

گفت هان ای کوفیان دین تباه

روزگار عمرتان بادا سیاه

قدر آل مصطفی نشناختید

تیغ کین بر حجت حق آختید

غافل از دین، عبد دنیا گشته اید

در دو عالم خوار و رسوا گشته اید

عارتان باد ای گروه کین شعار

این حسین است آیت پروردگار

عالم امکان طفیل هست اوست

روز محشر حکم ها در دست اوست

نور چشمان رسول است این حسین

جان زهرای بتول است این حسین

گر چه از ظلم شما دل خسته است

دین و ایمان بر وجودش بسته است

ای جماعت زامر حق این مقتدا

تا ابد دارد ولایت بر شما

گر نظر گیرد دمی از ماسوا

عالم ایجاد می گردد فنا

حجت الله است و از امر خدا

ثابت و سیار از او دارد بقا

من که خود پور رشید حیدرم

بر در این شه کمینه نوکرم

گر دهد فرمان جنگم شهریار

تیره گردانم شما را روزگار

این صفوف و این نظام و این سپاه

در نظر نبود مرا جز پر کاه

[صفحه ۲۵۶]

گر کشم تیغ شرربار از نیام

ضرب شستم می رسد تا شهر شام

بشکنم این لشکر ظلام را

خوار گردانم امیر شام را

گر همه روی زمین لشکر شود

لشکری از قوم جنگاور شود

ذره ای در دل مرا نبود هراس

زین عنایت حی یکتا را سپاس

من علی المرتضی را وارثم

صولت شیر خدا را وارثم

قدرت الله و یدالله زاده ام

رهبرم را بنده ام، آزاده ام

رهبرم خود رهبر آزادگان

آستان اقدسش کهف امان

مصطفی

را پاره ی تن باشد او

مظهر اوصاف ذوالمن باشد او

هر که او را دست بر دامن زند

قدرت دیو هوی را بشکند

هر که از دام هوی گردد رها

بی خود از خود گردد و گردد خدا

ای گروه از حقیقت بی خبر

وز مزایای فضیلت بی خبر

بندگان نفس دون گردیده اید

خود به دست خود زبون گردیده اید

عاری از ایمان و دین گردیده اید

خصم قرآن مبین گردیده اید

دست از دامان دونان برکشید

بر فرار آدمیت پر کشید

بشنوید ای غافلان دین فروش

بر نصیحت های من دارید گوش

جیفه ی دنیا ندارد آن بها

بهر آن گردید از ایمان جدا

سرور کونین باشد این حسین

معنی ثقلین باشد این حسین

دید آن پاکیزه رای نامور

پند را بر آن عنودان نی اثر

در کفی شمشیر و در دستی لوا

زد نهیبی بر سمند تیزپا

از یکی تکبیر قهرآمیز او

لرزه ها افتاد بر جان عدو

شد هزیمت لشکر کین را چنان

که رمد روباه از شیر ژیان

خصم را عزم فرار آغاز شد

راه بر سوی فراتش باز شد

کشتی صولت به دریا پا نهاد

چهره در آیینه ی آبش فتاد

[صفحه ۲۵۷]

تا نسیم آب بر جانش رسید

دل ز اندوه و ملالش آرمید

گفت با خود آن امیر تشنه کام

شکر ایزد را که شد تحصیل کام

می رسانم آب را بر تشنگان

می نشانم شعله ها از جانشان

آب ای سیاله ی جان حیات

زنده از فیض تو نفس کاینات

چون شد از آل علی ماندی به دور

لیک سیراب از تو شد وحش و طیور

آه و آه ای فیض بخش جان و دل

چون نگشتی از لب اصغر خجل

شد صحاری فیض یاب از جود تو

یافت هستی بود خود از بود تو

آل پیغمبر ولیکن تشنه کام

خیل خوبان تشنه کام و خشک جام

برد مشتاقانه سوی آن آب دست

تا برودت بر دل سوزان نشست

کرد یاد کام عطشان حسین

لعل خشک آن امام نشأتین

یاد او شوری به سر انگیختش

شست

دست از آب و از کف ریختش

آری آن محو تولای حسین

ساقی سرمست و والای حسین

مشک را پر کرد و بیرون شد زآب

دل به یاد تشنگان در التهاب

آب را کرد از لب عطشان خجل

آن پلنگ افکن نهنگ شیردل

این سزد آری زفرزند علی

آن مواسی پور دلبند علی

آن سپهر مهر را بدر تمام

کرد با شوق لقا عزم خیام

کاش می دادی امان دست قضا

تا رساند آب را بر خیمه ها

تا مگر سوز عطش را کم کند

زخم های تشنگان مرهم نهد

حیف عکس مدعا تقدیر شد

قسمت مشک پرآبش تیر شد

خون برون شد جای اشک از چشم تر

حاصل سعیش شد آن دم که هدر

بر سر دستان چه آمد سر چه شد

کار آن سردار نام آور چه شد

آه یابن العسکری دل شد کباب

برد فکر ماجرا آرام و تاب

بوتراب آمد چسان از صدر زین

آن سپهسالار شاهنشاه دین

[صفحه ۲۵۸]

دید در آن دم چها آن چشم پاک

گفت از دل یا اخا ادرک اخاک

شاه دید آمد چسان بر قتلگاه

یا چسان سردار خود را دید شاه

خامه و طبع حزین را نی توان

خود بیا آن روضه ی جانسوز خوان [۲۱۰] .

[صفحه ۲۶۱]

نسل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

نسل حضرت اباالفضل العباس بن علی بن ابی طالب در شبه قاره ی هند

سیدنا و مولانا ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام، نسل بسیار دارند. به اتفاق تمام علمای انساب و تاریخ، نسل آن حضرت از پسرش حضرت عبیدالله مدنی الرئیس است.

و به قول صاحب «المجدی» و بعضی دیگر: السید الفضل هم صاحب اولاد بوده است.

السید عبیدالله بن ابی الفضل العباس، مردی شجاع، عالم، زاهد، رئیس، محدث، شاعر و در نهایت جمال و حسن صورت بوده که در سن ۵۵ سالگی در مدینه از دنیا رحلت نموده است.

والده ی ماجده ی او، لبابه بنت عبیدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. نسل عبیدالله بن ابوالفضل

العباس علیه السلام از پسرش ابوجعفر حسن و نسل حسن ابوجعفر از پنج پسر باقی است (نزد صاحب «عمده الطالب» ابن عنبه):

۱- الفضل.

۲- ابراهیم جردقه.

۳- العباس.

[صفحه ۲۶۲]

۴- عبیدالله قاضی الحرمین.

۵- حمزه الاکبر.

و نزد صاحب الشجره الطیبه از ۹ پسر اعقاب دارد.

۱- نسل الفضل از سه پسر است: جعفر و العباس الاکبر و محمد - کان فصیحا أحد سادات بنی هاشم محتشما عند الخلفاء. [۲۱۱].

۲- و نسل ابراهیم جردقه بن الحسن از چهار پسراند: محمد، علی، الحسن و الحسین - وی از زهاد، ادباء و فقهای امامیه می باشد و علی بن جردقه را نوزده پسر بود و از ایشان یحیی بن علی و عباس بن علی جردقه، محمد الاصغر نسل دارند.

سید علی بن ابراهیم جردقه یکی از اجواد و اسخیای بنی هاشم بوده که در سنه ی ۲۶۴ ه. ق مسموما وفات نموده و قبرش مرجع خلایق و در قم مقدسه معروف بوده است. [۲۱۲].

در مورد عبدالله بن علی بن ابراهیم جردقه فرموده اند: کان من علماء آل علی علیه السلام که در مصر سنه ی ۳۱۲ ه وفات نمود و اوست مؤلف کتاب «جعفریه» در فقه اهل بیت علیهم السلام.

خطیب در تاریخ بغداد ص ۲۴۶ ج ۱۰، صاحب ریاض العلماء در ج ۳ از قسم اول، او را ذکر نموده اند و فرموده اند: کتاب جعفریه، غیر از جعفریات معروف است.

۳- نسل العباس الخطیب بن الحسن بن عبیدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام، وی از علماء، شعراء، خطباء و بلغای زمان خود بوده، خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۱۲۶ او ذکر نموده است:

[صفحه ۲۶۳]

نسل او از چهار پسر است: احمد، عبیدالله، علی و عبدالله و نسل عبدالله از پسرش ابی الحسن علی و

نسل ابی الحسن علی از دو پسرند: ابومحمد الحسن و ابوعبدالله احمد و نسل ابی عبدالله از پسرش حمزه است و نسل محمد بن حمزه بن عبدالله بن العباس الخطیب در طبریه بنوالشهید معروفی است و برادر او الحسین بن حمزه هم نسل دارد که در مشهد الحسین علیه السلام «بنو المرجعی» می خوانند.

۴- سید عبیدالله امین الحرمین الشریفین بن الحسن بن عبیدالله بن مولانا أبی الفضل العباس علیه السلام؛ ایشان از اجله ی علماء و محدثین بوده. اولین کسی است که از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام به امارت حرمین شریفین نایل شده، علاوه بر امارت، قضاوت حرمین نیز با او بوده و ذریه و اعقاب کثیری دارد.

خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۳۱۳ او را ذکر نموده و نوشته: مکرر به بغداد می آمده و مأمون او را قاضی حجاز نموده. پس از آن عزل شد و با مسمومیت شهید گردید.

نسل او پنج پسراند: عبدالله، الحسن، علی، جعفر و موسی.

نسل علی بن عبیدالله در دمیاط «بنوزهیرون»، شهرت دارند و نسل محمد بن الحسین بن علی بن عبیدالله مذکور را «بنوالهدهد»، می گویند و عم او، المحسن بن الحسن در بلاد یمن نسل بسیار دارد و هارون بن داوود بن الحسین بن علی بن عبیدالله امین الحرمین، مردی بود عالم، فقیه و زاهد عقب وی در دمیاط مصر موجودند و معروف به «آل هارون» هستند. [۲۱۳] .

الحسن بن محمد بن الحسن بن اسماعیل بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله امیرالحرمین از علما و فقها و ساکن آمل مازندران ایران بوده است.

نسل محمد اللحیانی بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله قاضی الحرمین:

[صفحه ۲۶۴]

هارون، ابراهیم و حمزه و عبدالله و داوود الخطیب، سلیمان و طاهر.

داوود الخطیب

بـن محمـد اللحیـانی بن عبـدالله بن الحسن بن عبیـدالله امیرالحرمین، اخطب خطبـای عصـر خـود بـوده و از طرف خلیفه منصـب خطیبی مدینه ی منوره را داشته است.

الامیر هبهـالله بن الفضـل بن علی بن المطهر بن حمزه بن المحسن بن ابی الحسن محمـد بن یحیی بن موسـی الأمیر بـالیمن بن جعفر محمد الشهید بن عبیدالله بن عبدالله بن عبیدالله مذکور، وی از جمله ی فقها و رؤسای یمن بوده. [۲۱۴] .

ابوجعفر محمـد الشـهید بن عبدالله بن عبیدالله قاضـی الحرمین؛ ایشان از علماء بوده و در رکاب یحیی بن الحسـین بن القاسم بن ابراهیم الحسـنی، ملقب بالهادی الی الله، در سـنه ۲۹۷ ه شـهید شـده و قبرش فعلاـ در «بلاـ» که قریه ای است از قرای هجر یمن، مزار معروف و زیارتگاه خاص و عام می باشد و نسل وی در اطراف هجر و صنعاء بسیار می باشد.

سید علی الشـهید ابن ابی جعفر محمد الشهید المذکور از اجلای علماء بوده، او نیز در رکاب یحیی الهادی مذکور شهید شد و قبرش در «حیوان» قریب به بحران مزار مشهوری است.

قاسم بن عبیدالله صاحب جاه و مرتبت بود و در مدینه نسل و اعقاب بسیاری دارد.

موسی بن عبدالله و اسماعیل بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله قاضی الحرمین نیز نسل دارند.

الحسن بن اسماعیل در طبرستان و حسین بن علی بن اسماعیل در شیراز و أرجان نسل و اعقاب دارند.

عبیدالله بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله قاضی الحرمین را دو پسر است:

[صفحه ۲۶۵]

جعفر و یحیی. یحیی بن عبیدالله نسل و اعقاب در مغرب دارد.

۵- حمزه ابوالقاسم (الشبیه به جـد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی علیه السـلام بن الحسن بن عبیـدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام

در توقیع مأمون خلیفه به خط او چنین آمده که مضمون آن چنین است:

«حمزه بن الحسن را برای مشابهت و مماثلت او به صورت شریف امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه و آله و سلم - صدهزار درهم بدهند».

نسل سید حمزه از ۵ فرزندان اوست: علی، الحسن، الحسین، محمد و ابومحمد القاسم که اولاد او در یمن و سمرقند موجود می باشند.

علی بن حمزه الشبیه به امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام بوده، در کتب رجال نجاشی و مامقانی ذکر نموده اند.

پسرش محمد ابی عبدالله بصری بن علی بن حمزه الأکبر الشبیه، او از جمله روات و محدثین و فقها و شعرا و از اصحاب حضرت ثامن الأئمه حضرت رضا علیه السلام بوده و در بصره می زیسته و در سنه ۲۸۶ ه وفات نموده است. او شش فرزند داشت که بعضی از ایشان نسل و اعقاب دارند.

نجاشی در رجال خود او را ذکر نموده و در حق وی نوشته: ثقه عین فی الحدیث، صحیح الاعتقاد له روایه عن أبی الحسن و أبی محمد علیهماالسلام.

ابومحمد قاسم در یمن بوده و از علما و روات حدیث، صاحب جاه و عظیم القدر بود و از عقب وی الحسن الأکبر و جناب القاسم بن ابومحمد القاسم بن علی بن حمزه الأکبر الشبیه، ساکن مراغه ی آذربایجان بوده و از جمله فقهای شیعه می باشد.

ابوالحسن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی محمد القاسم ساکن طبرستان (مازندران) و قاضی آن دیار بوده است.

[صفحه ۲۶۶]

حسن بن حمزه الأکبر الشبیه از علمای اهل بیت علیهم السلام بوده، مادرش زینب بنت الحسن بن الحسن ابن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار می باشد.

نسل علی بن حمزه

الأکبر الشبیه به امیرالمؤمنین علیه السلام از چهار پسرند:

۱- ابوعبدالله محمد، کان عالما و شاعرا و الحسن الأکبر م ۳۸۹ ه و علی و القاسم - که مادر وی زینب بنت علی بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام است.

نسل ابوعبدالله بن علی بن حمزه الأکبر از چهار فرزندان او است: جعفر، عباس، ابواحمد و علی.

و نسل الحسن الأکبر بن علی بن حمزه الأکبر از دو پسرند: محمد و علی.

و نسل علی بن الحسن از سه پسرند: الحسین، زید و الحسن.

نسل القاسم بن علی بن حمزه الأکبر از ابویعلی حمزه الثانی می باشد.

وی در بغداد صاحب جاه و منزلت بود و از اصحاب امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام به شمار می رود. امام عسکری علیه السلام بشارت تولد فرزند به قاسم بن علی داده بودند.

ابویعلی حمزه بن القاسم بن ابومحمد علی بن حمزه الأکبر بن الحسن ابوجعفر بن عبیدالله مدنی الرئیس بن ابی الفضل العباس علیه السلام از اجلای اصحاب و فقهای شیعه بوده، علاوه بر مراتب علمی از زهاد و صاحبان کرامت است و احادیث از عموی گرامی خود محمد بن علی بن حمزه الأکبر که از اصحاب حضرت امام هادی و امام عسکری علیهماالسلام بوده، نقل می نماید. تألیفات بسیاری دارد، از جمله کتاب «من روی عن جعفر بن محمد علیه السلام» در رجال و کتاب توحید، کتاب مزار، کتاب «الرد علی محمد بن جعفر الأسدی» و غیر اینها.

نجاشی او را در رجال، با تجلیل و تکریم ذکر نموده، قبر شریفش در قریه مزیدیه (حال الحمزه) نزد حله ی عراق واقع است. و مزارش زیارتگاه خاص

و عام

[صفحه ۲۶۷]

و مرجع خلایق است و حرم مطهرش بسیار وسیع و مورد توجه زایرین می باشد.

سید جلیل، علامه الرجال و الهدایه و الحدیث و الفقه و التفسیر السید مهدی الحسینی القزوینی الحلی که از اجله ی علمای عراق بودند. وقتی برای ایشان کشف و محقق شد که این قبر ابی یعلی حمزه بن القاسم بن علی بن حمزه الأکبر الشبیه از ذراری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد. مرتب برای زیارت مرقد مطهرش می رفتند.

تفصیل این مطلب در کتاب «جنه المأوی» آمده و علامه مامقانی در رجال خود [۲۱۵] و مرحوم سید مهدی قزوینی حلی مذکور در «فلک النجاه» [۲۱۶] مرقوم فرموده اند، مراجعه شود. [۲۱۷] .

ابویعلی حمزه [۲۱۸] دو پسر داشت: سید یعلی و سید حسن.

یعلی رفیع المنزلت، شاعر، عالم و از فقهای امامیه بود. و نسل یعلی از دو پسراند: سید عون ملقب به قطب شاه و سید صدرالدین.

سید عون قطب شاه از بغداد به هند عزیمت نمود و در آن دیار به تبلیغ اسلام و تربیت معنوی مردم پرداخت. بسیاری از مردم هند پنجاب کوه های نمک و سون سکیسر به دست او مشرف به اسلام شدند.

قبیله های بزرگ هند کوکر و چوهان راجپوت بر اثر تبلیغ آن بزرگوار به اسلام درآمدند.

صاحب تاریخ «مخزن هند» در فصل پنجم می نویسد:

گویند: سید قطب نام شخصی است که از بغداد به هند آمد و سه تن از زنان

[صفحه ۲۶۸]

هند را به عقد خود درآورده بود و از ایشان نسل بسیار شد.

و اولاد او به آل عون، یا عون آل، معروف بود، ولی بوجه کثرت استعمال بعدا «اعوان قطب شاهی» نوشته، یا خوانده می شد که این غلط العام

است. البته در حاضر حاضر بالعموم در هند و پاکستان به عنوان «علوی سادات» یاد می شوند.

ملا محمد نجف کرمانی در «خلاصه الأنساب» می نگارد:

سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی یعلی حمزه ثانی در هند اعقاب بسیار داشت و آثار بسیاری از خودش باقی گذاشت و بعد از نصف قرن جهت بازدید و زیارت عتبات عالیه به عراق تشریف برد که همان جا به رحمت حق شتافت و در مقبره القریش بغداد (کاظمین شریف) به خاک سپرده شد.

نسل عون بن یعلی بن ابی یعلی حمزه بن قاسم بن محمد علی بن حمزه الأکبر الشبیه بن ابی جعفر حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از پنج پسرند:

۱- سید عبدالله.

۲- سید محمد.

۳- سید زمان علی محسن.

۴- سید مزمل علی.

۵- سید در یتیم جهان شاه.

و از شش پسر دیگر به نام سید نجف علی، فتح علی، محمد علی، نادر علی، بهادر علی و کرم علی هستند که اعقابشان معلوم نشده است.

یک: نسل سید عبدالله بن عون بن یعلی بن ابی یعلی حمزه، هشت پسرند: سید عالم الدین، سید احمد علی، سید زمان علی، سید غلام علی، سید محمد، سید علی، سید عمرو و سید زید.

[صفحه ۲۶۹]

نسل میراحمد علی المعروف بدرالدین بن عبدالله کثیر است و در شهرهای ابیت آباد، مانسهره، اسلام آباد و کشمیر و از همه بیشتر در وادی سون سکیسر در مناطق کوهستانی نمک موجود می باشد.

اولاد احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله بن سید عون قطب شاه از سه پسرند: سید حسن دوست و سید طاهر علی عرف طور و سید مدد علی عرف پیر مدهو.

نسل سید مدد علی پیر مدهو از پسرش بدرالدین است.

و از نسل او مناظر و مبلغ معروف پاکستان علامه السید فیض محمد مکهیالوی می باشد که شجره نامه شان چنین مرقوم می باشد:

علامه السید فیض محمد مکهیالوی بن کلیم الله بن محمد شریف بن محمد حسن بن عبدالرحمان بن عصمت الله بن محمد اسماعیل بن فتح محمد بن قائم الدین بن تاج الدین بن السید ودود بن میزان شاه بن الله دین بن الله داد بن غلام حسن بن غلام عباس بن غلام حیدر بن قائم دین بن واصف شاه بن عبدالله بن مکهن علی بن بهاءالدین بن سید حنیف بن بدرالدین بن سید مدد علی پیر مدهو بن عبدالله گورا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن حمزه ابویعلی بن قاسم بن علی بن حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بن عبدالمطلب بن هاشم.

و از نسل السید طاهر علی طور بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عون قطب شاه محقق معروف، علامه السید آفتاب حسین جوادی می باشد که شجره خود را برای نگارنده ارسال کردند:

السید آفتاب حسین جوادی بن حفاظت حسین بن غلام حیدر بن فضل بن نقاب بن نواز بن اگرخان بن نواب علی بن علی مانک بن امانت علی بن اسدالله بن خدابخش بن محمد کریم بن هست علی بن پتار علی بن قطب علی قتوان بن

[صفحه ۲۷۰]

شمیر علی بن رحمان علی بن علی گهنیال بن علی صندل بن قیصر علی بن روح الله روحی بن علی و صران بن علی محبوب بوبا بن سیدل عباس بن وتر علی بن علی کهلان بن سید طاهر علی طور بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله

گولره بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر بن حسن ابوجعفر بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام.

و نسل حسن دوست بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله بن عون قطب شاه بن یعلی بن ابی یعلی حمزه ثانی در وادی سون و کوه سکیسراند و آنان را «بنوگوهر شاهی» می گویند.

در این وادی مذکور خاندان سادات علوی معروف به آل عون و اعوان قطب شاهی، بیوتات و شاخه های معروف به بنواعظم، بنوآل عظمت، بنوآل نور خان، بنوبلاقی، بنوواجدی، بنوگوندل، بنوصادق، بنوصغیر، بنوریحان، بنوسرور، بنوگهیرن، بنواسماعیل، بنوطاهر، بنوقاضی، بنوسیدان، بنوسهرابی و بنورجبی هستند.

السید شرکت محمود که در پاکستان به جمع آوری اطلاعات و انساب اولاد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فعالیت دارند و برای ما شجره نامه های زیادی ارسال نمودند که مختصری از آنها اینجا می آوریم و مابقی در فرصت بعدی در مجلدهای دیگر استفاده خواهیم نمود. [۲۱۹] .

السید شوکت محمود بن السید علامه یوسف جبرائیل بن سید محمد بن سید فتح محمد بن علی کهیبا بن الله یار بن شیر علی بن علی اعظم بن دریا علی بن تاج عباس (تاجاب) بن محمد محمدی بن کمال الدین بن باب علی عرف بابو

[صفحه ۲۷۱]

بن برأت علی معروف بتی بن محمد وارث موروثی بن پیام الهی عرف پیلو بن محمد حاجی بن خیر علی کوچلی بن نظام الدین عرف جهام بن نادعلی عرف ندا بن غلام علی عرف گوندل بن رب نواز عرف ربی بن ولایت علی و تو بن جهانگر علی جوگی بن کبیر علی داوود بن محمدتقی عرف تقی بن مدد علی عرف مدهو

بن طاهر علی عرف طور بن سید احمد علی عرف بدرالدین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام.

شجره نسب: حاذق و حکیم معروف از چارهان مری حال راولپندی پاکستان حکیم سید گلزار احمد بن سید عبدالکریم بن سید محمد الیاس بن سید نیک محمد بن سید قدرت الله حکیم بن سید رزاق علی (جد سادات بنی آل عون مری پاکستان) بن سید مهر علی بن سید نیاز محمد بن سید مقصود بن سید الیاس بن سید اعیان عباس بن سید جهان شاه بن هزنیب الحسن بن سید محمود علوی بن سید داهر حسین بن سید دولک عباس بن سید سلسل عباس بن سیدهادی شاه بن سید ماهر قاسم عرف ماکو بن سید بهادر علی بن سید حسن دوست بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی بن القاسم بن ابی محمد علی بن ابی جعفر حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن ابی الحسن امام علی بن ابی طالب علیهم السلام.

نسل سید رزاق علی علوی بن سید مهر محمد از دو فرزند است: سید گل محمد و سید قدرت الله.

نسل سید گل محمد از دو پسراند: حافظ سید کلیم الله و حافظ سید مراد بخش.

نسل حافظ سید کلیم از یک فرزند است: شاه ولی الله و او را سه پسر بود: سید نور محمد، سید عمر بخش و سید محمود.

[صفحه ۲۷۲]

و نسل سید محمد از سه پسر است: سید

الف دین و سید عبدالغنی و سید خدابخش.

و او را دو پسر بود: سید محمد یار و سید غلام نبی.

نسل سید عبدالهادی بن سید الف دین از سه فرزندان اند: سید امجد حسین، سید عارف حسین و سید افتخار حسین.

نسل حافظ مراد بخش از دو فرزنداند: سید بدرالدین و سید فضل دین.

نسل سید فضل الدین از ۵ پسرند: سید محمد شفیع، سید محمد اسماعیل، سید نظام الدین، سید محمد سلیم و سید محمد آمین.

نسل سید نظام الدین از فرزند تنها سید محمود احمد علوی است و او را نه فرزنداند: سید محمد صادق، سید محمد عابد، سید محمد ساجد، سید محمد بشارت، سید محمد صداقت، سید محمد ناصر، سید محمد لیاقت، سید محمد راشد و سید محمد ثاقب.

نسل سید محمد صادق از محمد حسن علوی است و نسل سید محمد عابد تنها از یک فرزند حامد علی علوی است.

نسل سید قدرت الله بن سید رزاق علی علوی از پنج فرزنداند: حاجی سید غلام نبی، سید خان محمد و سید فتح محمد، میان بنس شاه و سید نیک محمد.

نسل سید نیک محمد بن سید قدرت الله علوی از پنج پسرند: سید محمد ابراهیم، سید محمد الیاس، سید محمد لقمان، سید عبدالله و سید ولی محمد.

نسل سید محمد الیاس از سه فرزنداند: سید عبدالحلیم، سید عبدالرحیم و سید عبدالکریم.

و نسل سید عبدالرحیم از تنها یک فرزند است: سید گلزار احمد حکیم – و او را سه فرزند است: سید ارشد محمود، سید راشد محمود و سید عاطف محمود.

شجره نسب: از نویسنده معروف دبیر عالیقدر و مولف محترم کتاب تاریخ

[صفحه ۲۷۳]

«وادی سون سکیسر» و کتاب ارزنده «توضیح الأنساب فی اولاد أبی الفضل

العباس علیه السلام»:

سید احمد بن سید محمد صبغه الله بن السید محمد سرور بن سید غلام علی بن سید امیربخش بن سید محمد علوی بن سید محمد افضل بن سید مهر محمد بن سید شهباز علی بن سید محمد دریا بن سید عالی همت بن سید محمد بلقان بن سید سلطان سرور بن سید محمد اکبر بن سید حسن قهیقه بن سید محمد اخلاص بن سید علی جنگ باز بن سید علی گوهر بن سید محمد اجمل بن سید سعادت اندوز بن سید عباس درج بن سید مست علی بن سید محمد غازی بن سید محمد بدوس بن سید بهادر علی بن سید حسن دوست بن سید احمد علی بدرالدین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه علوی بن یعلی بن ابی یعلی حمزه الثانی بن طیار بن القاسم بن ابومحمد علی بن جعفر بن حمزه الأکبر بن ابی جعفر حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن ابی الحسن امام علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

نسل سید شهباز بن سید محمد دریا بن پسر عالی همت از پنج فرزنداند: سید محمد، سید فتح شاه، سید شاه عالم، سید نور محمد، و سید مهر محمد.

نسل سید محمد از چهار پسر است: سید محمد اجمل، سید محمد افضل علوی و سید محمد اعظم و سید جهانگیر.

و نسل سید محمد علوی از تنها یک پسر سید محمد است: و او را دو پسر است امیربخش و شیر محمد و نسل امیربخش از سه فرزنداند: سید علی، سید سلطان و سید منصب علی.

نسل سید غلام علی از دو فرزنداند: سید محمد سرور و سید محمد اشرف.

و نسل سید محمد سرور تنها از

یک پسر است: سید محمد صبغه الله و او را یک فرزند سید احمد و نسل سید شیر محمد بن سید محمد بن سید محمد افضل

[صفحه ۲۷۴]

از یک فرزند است: سید سرخرو و او را یک پسر است: سید محمد.

و نسل او از یک فرزند سید محمد عبدالرحمان است و او را دو فرزنداند: سید محمد قمرالزمان و سید مسعود الحسن.

از نسل سید عالی همت بن محمد بلقان است: سید محمد خان بن سید قاسم علی بن سید عمر حیات بن سید سرور و سید نواز...

و از نسل سید احمد علی بن عبدالله بن عون قطب شاه است: سید ظهرالدین (خوشاب) بن الله دته بن صدرالدین بن میان محمد و سید محمد محمود...

از نسل سید عبدالله گولرا بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه، که از ذریه ابوالفضل العباس بن علی علیهم السلام هستند. صاحب کشف و کرامات، عرفاء و امامزاده های معروفی که در آن دیار مزار شریفشان مرجع خلایق و زیارتگاه خاص و عام می باشد:

۱- سید سلطان محمد باهو رحمه الله مرقد با گنبد بزرگ نزد شورکوت جهنگ - پاکستان.

۲- پیر السید عبدالمجید بن محمد عبدالله معروف بن پیر دیول شریف مبری.

۳- حضرت سید سلطان ابراهیم سارهی والی شریف سون سکیسر خوشاب.

۴- حضرت سخی محمد خوشحال مرقد آن در سون سکیسر است.

۵- حضرت سید سلطان مهدی علوی، کراماتی زیاد دارد.

می گویند: در زمان پادشاه مغول اکبر می خواستند بر رودخانه ای که بین ایالت پنجاب و سرحد قرار داشت یک پل تعمیر کنند، ولی هر کاری کردند آب رودخانه را نتوانستند نگهدارند تا این که از سید سلطان مهدی علوی کمک طلبیدند.

ایشان آمده و به

آب دریا گفت: «اتک» یعنی «بایست».

آب دریا همان جا ایستاد، بعد از این، پل را تعمیر کردند، سپس آب دریا با همان رفتار جاری و ساری شد. الآن آن پل را «پل اتک» و آن دریا را دریای

[صفحه ۲۷۵]

«اتک» می گویند. حتی نزد آن یک شهری است که قبلا اسمش کیملپور بود، بعد اسم شهر هم «شهر اتک» شد.

۶- پیر دیول شریف - سید محمد عبدالمجید بن سید محمد عبدالله بن سید فقیر محمد بن سید محمدهاشم بن سید شیر محمد بن سید شرف الدین بن سید سلطان بن سید نواب شاه بن شیرباز شاه بن سید نور شاه بن سید احمد شاه بن سید شیر عباس بن سید لال حسین بن سید میان شاه بن سید مست شاه بن سید جواد بن سید پیروچ شاه بن سید گلاب شاه بن سید خیر الله شیران بن سید ظهیر عباس دهرو بن سید نظام عرف جهام بن سید جهان پیر شاه بن سید برات علی بهرته بن سید علی مانک شاه بن سید سالک عباس سکهو بن سید عالم دین بن سید عبدالله گولرا بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی... الی ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام.

۷- شجره نسب حضرت شاه سید محمد غوث علوی (که از ایالت پنجاب پاکستان هجرت نموده و در امروهه یوپی هندوستان رفته است) بن شاه محمد بن شاه امان الله بن شاه محمد بلاقی بن شاه محمد عاقل بن شاه محمد عارف بن شاه غازی بن سید محمد یوسف بن سید گلاب علی بن محی الدین علوی بن سید اسرار بن غلامعلی شاه بن سید عبدالله گولرا بن

سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه بن القاسم بن علی بن حمزه الأکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس بن ابی الحسن امام علی علیهم السلام. [۲۲۰] .

۸- مرقد و زیارت گاه خاص و عام «شاه سید محمد نور علوی بن سید سالار قلندر غازی» در چوشال شریف، سرحد پاکستان.

مؤلف کتاب «بنوهاشم کاچاند» دکتر سید محمد رفیق عالم علوی که از نسل

[صفحه ۲۷۶]

او است و در کتاب مذکور زندگینامه مفصل وی آورده است، مراجعه شود.

دو. نسل سید محمد بن سید عون بن یعلی، معروف به قطب شاه از ذریه ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام تنها از سید سکان شاه است و نسل ایشان از تنها سید بدیع شاه است و او را دو پسر بود: الله رکما و مظفر و نسل الله رکما از مانک علی است - و نسل او معروف به بنوکندلان و بنو گلشاهی اند.

سه. نسل سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه معروف به قطب شاه از ۵ پسرند: سید عبدالحق سجن، سید عبدالعزیز اجن، سید محسن جگر [۲۲۱] سید ادریس وگرا و سید عباس علوی.

نسل سید عباس از یک پسر سید عقیل است و نسل عقیل از دو پسرند: سید سجاد و سید احمد.

اولاد سید ادریس وگرا در هندوستان می باشد، و بعضی در حجاز و عرب امارات ساکن اند.

نسل سید عبدالحق سجن در ایالت پنجاب پاکستان بسیارند:

نسل او تنها از یک پسر سید اسحاق معروف به سلطان کوت است.

نسل او هم از یک پسر سید عزالدین علوی معروف به سلطان عزت است.

و نسل او از سید گوهر علی گورا علوی

است.

و نسل او از دو فرزنداند: سید حسین ندر (بیباک) و سید برهان الدین هبیره.

سید هبیره علوی را سه پسر بود: سید احسان و سید نصرت و سید سکندر.

نسل سید سکندر از پسر سید محمد شاه بخت مند می باشد و نسل او از سید

[صفحه ۲۷۷]

سلطان شاه علوی اند؛ وی صاحب جاه و مرتبه و صاحب کشف و کرامات بود. قبرش در رام دیانه نزد سرگودها پاکستان زیارتگاه خاص و عام است.

او را دوازده تا فرزندان عظیم القدر بود نسل او از دو پسرند: ۱- سید احمد شاه ۲- سید سلطان علی شاه.

سید سلطان علی شاه رحمه الله از اسخیای علویان پاکستان بود. سید جلیل القدر، شجاع و صاحب جاه و منزلت بود. در کتاب «تزک بابری» (سفرنامه ظهیرالدین بابر) آمده است که او ظهیرالدین بابر و تمام لشکریانش را با نان و سوپ جو و آش دعوت مفصل کرده بود. وی صاحب کرامات و مورد توجه خاص و عام می بود الآن هم مرقد مطهرش مرجع خلایق و زیارتگاه عام و خاص می باشد.

سید لیاقت حسین مدیر مدرسه راهنمایی چک امرال می گوید: بزرگان نقل می کنند که وقتی این سید بزرگوار در این منطقه آمد - این جا سردار سیک ریاست داشت و می خواست سید را امتحان کند - او یک اسب آدم کش داشت که هر کسی بر او سوار می شد. اسب او را به زمین می زد و لهش می کرد.

گفت: سید سلطان اگر بر این اسب سواری شوی تا هر کجا در ریاست من ببرد، مال شما است.

سید سلطان بر این اسب سوار گشت و تا حد ریاست آن سردار سیک رفت و به سلامت برگشت.

آخر سردار مجبور به فرار

شد و سید سلطان در این منطقه به تبلیغ و تربیت معنوی مردم پرداخت.

مرقد مطهر سید سلطان علی شاه رحمه الله نزد راولپندی ایالت پنجاب پاکستان قریه ای به نام «دهوک ادرانه» کنارش رود سوان قرار دارد. بر فراز بقعه گنبدی به ارتفاع ۷ متر و قطر ۷ متر دارد. بالای گنبد میله ای است که بر فراز آن لامپ برقی روشن می گردد و پرچم ابی الفضل العباس علیه السلام هم بر آن نصب است.

[صفحه ۲۷۸]

دبیر محترم سید ساجد حسین و اهلیان دهوک ادرانه و گگن می گویند: مردم، کودکان خردسال را که لکنت زبان دارند، یا حرف نمی زنند روزهای پنجشنبه در این آستان مبارک می آورند و شفای بچه های شان را می گیرند. [۲۲۲] .

نسل سید سلطان علی شاه رحمه الله بن سید سلطان شاه علوی بن سید محمد شاه بن سید سکندر بن سید هبیره بن گوهر علی گورا بن سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه بن ابویعلی حمزه ثانی بن قاسم بن ابوجعفر حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام، از سید امرالدین علوی اند – او را یک پسر غیاث الدین بود و نسل او از پسرش سید بدرالدین است – نسل سید سلطان را «بنوامر» و «آل امر» و «و امر آل» می خوانند. و از آنها در شهرستان راولپندی و چکوال و جهلم و قریه های گگن، دهوک ادرانه، کهبه، چک امرال، لس، چک بیلی خان، رته امرال موجود می باشند.

و از نسل ایشان محقق محترم السید وزیر حسین العلوی، نزیل حوزه ی علمیه ی قم

مقدسه است، نسب نامه وی مرقوم می باشد.

سید وزیر حسین علوی بن سید دل باغ علوی بن سید مقرب علوی بن سید شهباز علوی بن سید غلام علی بن سید عمر علوی بن سید شمس الشهید بن سید میان محمد علوی بن سید سلطان جندا بن سید سجاول بن سید یوسف بن سید بوطیار بن سید راجا الشهید بن سید عباس بن سید عین الدین عینی بن سلطان جودی بن سید سلطان عبادی بن سید بدیع بن سید بدرالدین بن سید غیاث الدین بن سید امرالدین بن سید سلطان علی شاه بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه منور بن سید سکندر بن سید هبیره بن سید گوهر علی گورا بن

[صفحه ۲۷۹]

سید عزالدین عزت بن سید اسحاق علوی بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه رحمه الله بن ابی یعلی حمزه الثانی بن القاسم بن ابوجعفر حمزه الاکبر الشبهیه بامیرالمؤمنین علیه السلام بن حسن العلوی بن عبیدالله المدنی بن حضرت ابی الفضل العباس بن ابی الحسن امام علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

و از نسل سید سید وزیر حسین علوی یک فرزند سید علی حسنین علوی است و برادران وی:

۱- سید شبیر حسین علوی دو پسر دارد: سید قاسم شبیر و سید کمیل شبیر علوی.

۲- و سید اختر حسین علوی را یک پسر است: سید زین العابدین.

نسل سید شهباز علوی بن سید غلام علی علوی از پنج پسراند: سید مقرب علوی و سید غلام محمد علوی و سید احمد علوی و سید مهر علوی و سید امیر علوی.

نسل سید مقرب از دو پسراند: سید دل باغ که فرزندان او مذکور شد و سید

شیرباز و او را یک پسر بود: غلام عباس علوی.

نسل سید غلام محمد علوی از دو پسراند. مولی مصری کربلائی و لال علوی.

و نسل مولوی سید مصری کربلائی از دو پسراند:

السید خانزمان علوی و حجهالاسلام محمد زمان علوی - امام جمعه و خطیب امامیه در دانشگاه پیشاور پاکستان.

و نسل سید محمد زمان علوی از هفت پسراند:

سید صفدر حسین علوی و سید اختر حسین علوی و سید ذاکر حسین علوی و سید ریاض حسین علوی و سید امجد حسین علوی و سید صابر حسین علوی و سید جعفر حسین علوی.

[صفحه ۲۸۰]

و نسل سید اختر حسین علوی از یک پسر است: سید علی رضا علوی و سید ذاکر حسین علوی را سه فرزنداند: سید کاظم حسین و سید باقر حسین و سید ارتضی حسین.

نسل سید احمد بن شهباز علوی از سه پسراند: سید امیر زمان و سید خانبیگ و سید اکثر علوی.

نسل سید امیر زمان از سه پسرند: سید منظور حسین و ظهور حسین و عبادت حسین.

سید منظور حسین را سه فرزنداند: قلب عباس و وسیم عباس و کاشان عباس.

سید ظهور حسین علوی را چهار فرزند: وحید عباس نوید عباس و عبادت حسین و مجتبی حسن.

سید خانبیگ بن سید احمد را یک فرزند غلام حسین است که او را دو فرزند بود: حسنین علی و عدنان علی.

سید اکثر بن سید احمد را سه فرزنداند: امیر و ضمیر و جهانگیر.

نسل سید امیر علی بن شهباز علوی از دو پسر است: سید نواب و سید گلاب.

سید نواب را یک فرزند بود: سید ساجد حسین و سید گلاب را یک فرزند بود: سید نیاز حسین.

نسل فضل الهی بن سید

مهر علوی بن شهباز علوی از چهار پسراند: کرم الهی و محمد حنیف، محمد شریف و میجر شبیر حسین.

و نسل محمد حنیف از سه پسرند: محمد حفیظ و نوید و سعید.

و نسل میجر شبیر حسین بن فضل الهی از پنج پسرند: دبیر حسین علوی و عامر شبیر و عمران شبیر و عرفان شبیر و عدنان شبیر.

نسل سید عبدالصاحب بن سید غلامعلی بن سید عمرو بن سید شمس

[صفحه ۲۸۱]

الشهید از تنها یک پسر عبدالوهاب شاه و او را یک فرزند جهان شاه و او را یک فرزند الفت علی است و نسل وی از سه فرزند است: سید محمد علی و سید احمد علی و سید شوکت علی.

نسل سید علی ربناز از چهار فرزنداند: سید شیرزمان، سید نذر علی، سید جهانداد و سید علی مردان.

نسل سید شیر زمان از سه فرزنداند: سید سلطان و سید الله داد و خان محمد.

نسل سید سلطان از سه فرزنداند: سید مظلوم حسین و سید مقبول حسین و سید مطلوب حسین.

نسل سید مقبول حسین علوی از سه فرزنداند: سید رضوان و سید ذیشان و سید عدنان.

نسل سید نذر علی از دو فرزنداند: نسل سید غلام حیدر بن نذر علی از یک فرزنداند:

سید ابرار حسین و او را سه فرزنداند و نسل سید فصل احمد از تنها یک فرزند است: سید مختار حسین و او را سه فرزنداند: وسیم حیدر، سید نعیم حیدر و سید نسیم حیدر.

نسل سید سلطان شاه بن سید محمد شاه منور از ۱۲ فرزنداند. سید سلطان علی شاه، سید احمد شاه، سید سنگین حیدر، سید حسین، سید عباس، سید حسن، سید محمد شاه، سید قاسم، سید طاهر، سید

باقر، سید جعفر و سید مهدی.

نسل سید سلطان علی شاه ذکر گردیده و نسل سید احمد شاه بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه بن... سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه، از دو پسراند: سید محمود شاه معروف به پیر جالب و سید حامد شاه.

[صفحه ۲۸۲]

نسل سید محمود پیر جالب از یک پسر سید عبدالاول است و او را یک فرزند بود، سید عطاء الله و نسل سید عطاء الله علوی از یک پسر است که سید عبدالصمد سوهنا نام داشت و نسل او هم از یک فرزند سید معزالدین است - و اولاد او از فرزندش سید گل محمد است و نسل سید گل محمد از پسرش سید شاه محمد است. و نسل او از فرزند وی سید عبدالله علوی و نسل او از حضرت سید جلال الدین محمد و او را چهار فرزند بود: سید شمس الدین شهید و سید کبیرالدین و سید اورنگ شاه و سید سلیمان.

نسل سید شمس الدین شهید علوی رحمه الله از چار فرزنداند:

سید علاءالدین حسین غازی و سید بهاءالدین و سید عبدالرحیم و سید شاه محمد.

نسل سید علاءالدین حسن غازی از یک پسر او حاجی سید محمد معروف به نوشه گنج بخش است و پسر دیگر او سید اسماعیل قبل از بلوغ فوت کرد.

حضرت سید شاه محمد معروف به حاجی نوشه گنج بخش علوی رحمه الله مرد عارف و عالم عظیم القدر و صاحب کرامات بود، متولد ۶۵۹ ه و در ۸ ربیع الأول ۱۰۶۴ ه رحلت نمود. مرقد شریفش زیارتگاه خاص و عام و مرجع خلائق در رنمل شریف پاکستان است. نسل ایشان

از دو پسراند: حافظ سید محمد برخوردار و سید محمد هاشم دریادل.

اولاد ایشان را «سادات نوشاهی» می خوانند. نسل سیدهاشم دریادل بن حضرت شاه سید محمد معروف به حاجی نوشته پاک علوی رحمه الله از سه پسراند: سید عظمت الله و سید فضل الله و سید محمد سعید دولا نسل سید محمد سعید دولا از پنج فرزند هستند: سید هیبت الشهید، سیدابراهیم، سید عبدالرسول، سید فقیر الله و سید سلطان محمد.

و سید ابراهیم را سه پسر بود: سید عزیز الله و سید خان عالم و سید خان

[صفحه ۲۸۳]

محمد ملک و نسل سید خان محمد ملک از سه پسر بود: سید قطب الدین و سید حسن محمد و سید عظیم شاه.

و نسل سید حسن محمد از سه فرزنداند:

سید صاحب زاده و سید الله جوایا و سید غلام رسول و اولاد سید غلام رسول بن سید حسن محمد از دو پسر است: سید الله دته و سید احمد دین.

اولاد سید الله دته از دو پسراند: سید چراغ محمد و سید خوشی محمد نسل ندارد.

و نسل سید چراغ محمد شاه از چار فرزنداند: سید پیر عالم شاه و سید غلام رسول شاه ابوالکمال و سید غلام سرور شاه و پیر سید معروف حسین شاه عارف نوشاهی.

نسل سید پیر عالم شاه از چهار فرزندان اند: سید جمیل حسین و سید لیاقت حسین و سید اجمل حسین و سید محمد نسیم.

نسل سید غلام رسول شاه ابوالکمال از شش فرزنداند: سید ظاهر شاه و سید ظهور شاه و سید قطب شاه و سید رضا حسین و سید تصور حسین و حافظ سید صفدر حسین.

پیر سید معروف حسین شاه عارف نوشاهی العلوی یک چهره ای برجسته

و شناخته شده، عارف و عالم به فنون ادب و اخلاق و حدیث و عرفان و بسیاری از علوم دیگر آگاهی ژرف دارد. این عارف برجسته برخلاف سنت معمول صوفیاء و علما هم در بریدفورد انگلستان و هم در جهلم پاکستان مسند ارشاد و هدایت را دارد، از راه یک سلسله عرفان و تبلیغ عملی ارائه می دهد، و به تمام افراد جامعه به کوچک و بزرگ یکسان با تواضع کامل، حسن رفتار دارد.

از طرف دیگر از تلاش های فرهنگی، چاپ آثار بزرگان و تألیفات ارزشمندی و یک کتابخانه ای مجهز به تمام کتب اسلامی در جهلم پاکستان تأسیس نموده

[صفحه ۲۸۴]

است. نیز به جمع آوری آثار و آمار ذریه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را هم در نظر دارد. بسیاری از آثار و آمار رجال علویان را جمع نموده اند، به سفر زیارات عتبات عالیات عراق و حجاز هم بسیار رفته اند.

نسل حافظ سید محمد برخوردار علوی بن عارف بزرگوار حضرت سید حاجی محمد نوشه پاک رحمه الله از شش فرزندان اند: سید عنایت الله – که نسل ندارد – و سید سعد الله و سید رحمت الله و سید نصرت الله و سید عصمت الله و سید حافظ جمال الله.

نسل حافظ سید جمال الله از دو پسراند: سید مرتاض و سید حافظ محمد حیات ربانی را چهار پسر بود: سید حافظ نور الله فرشته صفات و سید ضیاء الله و سید مراد و سید عباد (نسل ندارد).

نسل سید حافظ نور الله فرشته صفات از دو پسر است: سید حافظ الهی بخش و سید خدابخش سید حافظ الهی بخش را سه پسر بود:

حضرت سید قل احمد نوشه ثانی و سید غلام احمد

و سید فیض احمد و سید قل احمد را دو فرزند بود و سید محمد آمین و سید محمد شفیع.

نسل سید شیرعلی بن سید شفیع محمد علوی چهار پسرند:

سید عاشق علی شاه و سید معشوق علی شاه و سید مشتاق علی شاه و سید اشتیاق علی شاه نسل سید آمین بن سید قل احمد شاه از سه پسرند:

سید روح الله و سید فاضل و سید محمد شاه اولاد حافظ سید محمد شاه از تنها یک فرزند او سید غلام مصطفی است:

و نسل سید غلام مصطفی از دو پسرند: سید شریف احمد شرافت و سید بشیر احمد بشارت.

سید شریف احمد شرافت صاحب تألیفات متعدد مثل، تاریخ نوشاهی، تاریخ عباسی علوی، سیادت علویه، انوار السیاد فی آثار السعاده و غیر آن است. نسل

[صفحه ۲۸۵]

ایشان از تنها فرزند او سید ریاض الحسن علوی است. [۲۲۳] .

امامزادگان معروف در پاکستان

از نسل سید زمان علی محسن بن سید عون بن یعلی معروف به قطب شاه بن ابویعلی حمزه بن القاسم بن حمزه الأکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهم السلام مراقد مطهرشان زیارتگاه خاص و عام می باشند:

۱. در نمل شریف گجرات پاکستان حضرت شاه سید حاجی محمد نوشته:

گنج بخش رحمه الله بن سید علاءالدین حسین غازی بن سید شمس الدین شهید بن سید محمد شاه جلال الدین بن سید عبدالله ذاکر هو بن سید صاحب الدین شاه محمد بن سید گل محمد بن سید معزالدین بن سید عبدالصمد عارف بن سید عطاالله بن سید عبدالاول زاهد بن سید محمود شاه پیر جالب بن سید کمال الدین احمد بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه بخت مند بن سید سکندر بن سید

هبیره علوی بن سید گوهر علی گورا بن سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی یعلی حمزه ثانی بن سید القاسم بن سید علی بن ابوجعفر حمزه الاکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس الشهید علمدار حسینی بن ابوالحسن امام علی مرتضی صلواه الله علیهم اجمعین.

۲. در سیال شریف امامزاده و عارف بزرگوار سید شمس الدین سیالوی رحمه الله از نسل سید زمان علی محسن بن عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه شجره نامه ایشان چنین مرقوم نمودند:

سید حمیدالدین سیالوی بن سید قمرالدین سیالوی بن سید ضاءالدین بن

[صفحه ۲۸۶]

سید محمد دین بن سید شمس العارفین شمس الدین بن میان محمد یار بن سید محمد شریف بن سید برخوردار بن سید تاج محمود بن سید کرم علی بن سید جان محمد بن سید سعدالله بن سید دولت بن سید لنگر حسین بن سید صالح محمد بن سید غلام محمد بن سید عظمت عباس بن سید سلطان بن سیدالله دته بن سید مقصود بن سید سارنگ علی بن سید کمال بن سید مندال عباس بن سید سیال عباس بن سید حسین ندر بن سید گوهر علی گورا بن سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی... [۲۲۴] .

۳. در سید پور مظفرآباد پاکستان عارف بزرگوار قاضی سید شمس الدین بن قاضی سید محمد گل بن سید محمد بن سید حافظ نور بن سید غلام محمد بن سید دین محمد بن سید عباس بن

سید شاه نواز بن سید محمد یار بن سید الله داد بن سید شاه نواز بن سید محمد نواز بن سید اقبال بن سید سکندر بن سید محمد اکبر بن سید محمد الله بن سید بهوله شاه بن سید اسحاق شاه بن سید عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن حضرت سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی بن القاسم بن علی بن حمزه الاکبر بن حسن بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام. [۲۲۵] .

۴. در پاکستان راولپندی مدهوک ادرانه، امامزاده معروفی که مرقد شریفش زیارتگاه خاص و عام می باشد. حضرت سید سلطان علی شاه علوی رحمه الله بن سید سلطان شاه بن سید محمد شاه بخت مند بن سید سکندر شاه بن سید هبیره شاه ابن سید گوهر علی گورا ان سید عزالدین عزت بن سید اسحاق بن سید

[صفحه ۲۸۷]

عبدالحق سجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه بن سید یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی بن القاسم بن علی علوی بن حمزه الأـکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابی الفضل العباس بن ابوالحسن امام علی بن ابی طالب علیهم السلام (ایشان جد سادات علوی (آل امر) در این منطقه می باشند) [۲۲۶] .

۵. در مری پاکستان عارف بزرگوار السید میان نظام الدین علوی بن سید جیا علی علوی بن سید مرید بن سید کرم الله بن سید میان جمون بن سید پیربخش ابن سید مبارک بن سید درگاهی بن سید عظمت بن سید عباس بسیا علوی بن سید دلدار بن سید نیکوشاه بن سید نیک محمد بن سید جمال بین سید مزمل علوی بن سید مجدی بن سید

حشمت علی بن سید مالک بن سید قاسم شاه بن سید پیرو شاه بن سید عدل شاه بن سید عبدل شاه بن سید علی سرن شاه بن سید ملکری شاه بن سید حشر شاه بن سید سام شاه بن سید عبدالعزیز اجن بن سید زمان علی محسن بن سید عون قطب شاه علوی بن یعلی بن حمزه ابویعلی بن القاسم بن علی بن جعفر بن حمزه الاکبر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین حضرت علی کرم الله وجه ارسال کننده خود از نسل ایشان است: سید شوکت حسین علوی بن سید فاروق علوی بن سید عبدالواحد علوی بن سید میان نظام الدین علوی رحمه الله (کاشانه حیدریه دریا گلی مری).

۶. در محمدی شریف جهنگ پاکستان. مرقد شریف حضرت سید عبدالرحمان علوی رحمه الله مرجع خاص و عام می باشند که نسل سید زمان علی محسن بن سید قطب شاه عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه ثانی... است.

۷. حضرت سید فضل الدین قلندر در چاچران شریف سرگودها.

۸. حضرت سید فیض رسول داد رحمه الله مهار شریف گوجرانواله.

[صفحه ۲۸۸]

۹. در کهبه شریف نزد راولپندی پاکستان مرقد مطهر حضرت مولانا سید محمد زمان علوی بن سید مصری کربلائی نزد مرقد و بقعه مبارکه سید صادق حسین متها شاه کاظمی رحمه الله.

۱۰. در کهبه شریف راولپندی. مرقد مطهر مرجع خلائق حضرت سید شمس الشهید العلوی (جد علوی سادات کهبه شریف راولپندی)

چهار. نسل سید در یتیم جهان شاه بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابویعلی حمزه الثانی بن القاسم بن علی بن حمزه الاکبر بن حسن علوی بن عبیدالله مدنی بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علی علیهماالسلام

از سه فرزنداند: سید محسن علی، سید نور علی و سید محمود علی علوی.

نسل سید محمود علی علوی از دو پسرند: سید محمد مقبول و سید محمد عثمان.

نسل سید محمد عثمان از پسرش سید محمد بشیر است و نسل او از فرزندش سید محمد پیر است.

نسل سید نور علی بن سید در یتیم از تنها فرزندش سید میرعلی است.

و نسل سید محسن علی بن سید در یتیم از سه پسرانش است: سید ضیاءالدین، سید سکندر و سید محمدعلی.

پنج: نسل سید مزمل علوی بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی یعلی حمزه بن القاسم بن علی بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام از ۱۲ فرزندان اند: سید نذیر علی و سید امیرعلی و سید نصیر علی و سید بشیر علی و سید غلامعلی و سید کرم علی و سید خیر علی و سید بهار علی و سید قاسم علی و سید ابراهیم و سید محمد مبین و سید محمد آمین و سید نواب علی.

[صفحه ۲۸۹]

نسل امیر علی در انباله (هندوستان) سرحد، کالاباغ، سیالکوت و کشمیر پاکستان موجود می باشد.

اولاد ایشان را «بنو گلغان» و بنو مزمل آل «بنو جندیال» و «بنو آل گلاب» و «بنو میر آل» و «بنو نور آل» «بنو نارنگ آل» و «بنو سید آل» می خوانند.

شجره مولوی حسام الدین علوی

مولوی حسام الدین علوی از نسل سید مزمل علی علوی بن عون بن یعلی... می باشند. ایشان کتابی به نام «نسب الاعوان» ترتیب داده است که در آن تمام علویان نسل سید مزمل علی کلغان را که در کشمیر سکونت دارند، مرقوم نموده است و شجره نامه خود را چنین آورده است:

مولوی سید حسام الدین بن سید علی مردان بن سید

کرم بخش بن سید محمد علی بن سید نصرت علی نتو بن سید امیر علی امیر بن سید فرید بن سید بدیع شاه بن سید کاشف علی کلو بن سید لال حسین لسو بن سید وجاهت جتو ابن سید جودی بن سید حیات بن سید نادر بن سید تاج ناصر بن سید هادی بن سید دلپسند بن سید رحمت علی کاله بن سید قادر بن سید نور الحسن بن سید بار الهی بیر بن سید گلاب علی بن سید نواب علی بن سید مزمل علی علوی بن سید عون قطب شاه بن یعلی بن ابی یعلی حمزه الثانی بن القاسم به علی بن حمزه الاـکبر (الشبیه بـأمیرالمؤمنین علیه السـلام) بن حسن علوی بن عبیـدالله مـدنی بن ابی الفضل العباس بن ابی الحسن امام علی ابن ابی طالب علیهم السلام.

شجره سید زین العابدین علوی

مؤلف کتاب «تاریخ سادات علوی» که به توسط فرد موثقی ارسال نمودند.

سید محمد ظهیرالدین محمود بن سید زین العابدین علوی بن سید الف دین

[صفحه ۲۹۰]

بن سید نواب بن سید حیات بخش بن سید علی محمد بن سید ولی محمد بن سید جمعه علوی بن سید فاضل بن سید غلام حسین بن سید قطب بن سید فتح شیر بن سید محمد علی بن سید سبحان سید سخی محمد بن سید جیون شاه ابن سید ریشم شاه بن سید حسین شاه بن سید مست شاه بن سید شهباز شاه بن سید الیاس بن سید عبدالمالک بن سید نعمان بن سید اقبال بن سید فیروز شاه بن سید عبدالقدوس بن سید داود بن سید مهر علی بن سید علی گوهر بن سید غلامعلی بن سید کرم علی بن سید مزمل علی کلغان شاه بن حضرت سید

عون قطب شاه بن السید یعلی بن السید ابی یعلی حمزه بن السید القاسم بن السید علی بن السید حمزه الاکبر بن السید حسن علوی بن السید عبیدالله مدنی بن السید ابی الفضل العباس بن السید ابی الحسن الامام علی علیهم السلام.

امامزاده های معروف

امامزاده های معروف که مراقد مطهرشان زیارتگاه خاص و عام می باشد و از نسل سید مزمل علی کلغان بن سید عون قطب شاه می باشند، عبارتند از:

۱- عارف بزرگوار حضرت سید سجاول هزاروی رحمه الله مزار شریف در قریه شهیله استان هزاره پاکستان.

هم چنین فرزندان عارف او حضرت سید سادم شاه در راولاکوت و حضرت سید تاج گوهر شاه مزار شریف نزد هری پور هزاره قرار دارد.

۲- حضرت میان غلام حسین علوی مزار شریفش در ننگالی استان پونچه کشمیر.

۳- مزار حضرت سید مهر محمد علوی و دو فرزندشان حضرت سید امیر الله علوی و حضرت سید روح الله علوی در قریه کهاوره، مظفرآباد کشمیر.

۴- مرقد مطهر حضرت صاحبزاده سید قطب شاه در سری نگر کشمیر.

[صفحه ۲۹۱]

۵- مزار شریف حضرت خلیفه سید فتح محمد علوی در پوته مظفرآباد کشمیر.

۶- مزار شریف حضرت سید فتح الدین علوی در نیریان شریف استان پلندی کشمیر. [۲۲۷] .

دست نوشته ای از نسل بابرکت حضرت اباالفضل العباس

أما العباس بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه السلام، فعقبه من رجل واحد، فهو عبدالله [۲۲۸] و لعبدالله هذا عقب من سته رجال: عبیدالله عقبه بفارس، و علی عقبه بسورا، و حمزه عقبه بفارس، و أحمد الخطیب عقبه بالرمله، و العباس عقبه بالعراق، و الفضل عقبه بمصر.

أما حمزه بن الحسن بن عبیدالله، فعبه من رجلین: علی، و القاسم [۲۲۹] عقبه بطبرستان.

أما علی بن حمزه بن الحسن، فله من الأولاد ثلاثه عشر درهم:

و القاسم عقبه ببردعه، و اسحاق الصوفی، و أحمد عقبه بنصیبین، و حمزه عقبه بمرو خراسان، و علی عقبه ببغداد، و جعفر عقبه بمرو، و الحسن عقبه بطبرستان، و عبدالله، و العباس، و اسماعیل، و عبدالله، و الحسین التقی، و محمد [۲۳۰]

[صفحه ۲۹۲]

بمصر و الرمله و طبریه و دمشق. [۲۳۱] .

و لقاسم بن القاسم بن حمزه هذا، من المعقبین ثلاثه: ابوالحسین [۲۳۲] و محمد، و محمد.

و لمحمد الاول، ینتهی عقبه الی مذکور بن عقیل بن جعفر بن محمد هذا.

و لمحمد الثانی بن القاسم بن القاسم، عبدالله فله ابن واحد نهو محمد.

فقد فرغنا من عقب حمزه بن الحسن بن عبیدالله.

أما ابراهیم جروقه، فله من المعقبین خلائه: علی المکفل، و الحسن، و محمد.

أما علی [۲۳۳] المکفل، فله أحد عشر من الأبناء:

ابراهیم عقبه بمصر و الیمن، و عبدالله، الملک عقبه مصر، و موسی عقبه بمصر، زید السبیعی الشاعر، و العباس عقبه بمصر و بغداد، و اسماعیل عقبه بمصر و العراق، و القاسم، و الحسن عقبه ببغداد و واسط، و أحمد الأبح عقبه بمصر و مرو خراسان، و محمد عقبه ببغداد.

و لابراهیم بن علی المکفل هذا، اعقب من رجل واحد و هو المحسن و ینهی عقبه الی أبی الفلاح بن عقیل بن علی بن الحرب بن علی بن الحسن بن المحسن هذا. و عقبه یعرفون ببنی الحرب بالیمین.

أما الفضل بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه السلام، فله من المعقبین ثلاثه: محمد و یعرف عقبه بنی الصندوق. الأکبر عقبه بطبرستان، و العباس عقبه بینبع، و جعفر عقبه بینبع و مصر. و فقد فزعنا من عقب الحسن بن عبیدالله.

[صفحه ۲۹۳]

أما عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس علیه السلام، فله من المعقبین خمسه علی و قیل اسمه الحسین، و محمد عقبه بالرمله و الحجاز و الیمن، و عبدالله [۲۳۴] و جعفر، و الحسن.

أما علی بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله من المعقبین اننان: الحسن یلقب ب

«هریت» عقبه بالشام و بعلبک و الیمن، و الحسین.

و أما الحسین بن علی بن عبیدالله بن الحسن، فله ابن واحد [۲۳۵] محمد.

و لمحمد بن الحسین بن علی هذا، اعقب من سته رجال: عبدالله عقبه بمکه، و عبیدالله عقبه بالیمن، و القاسم عقبه بالیمن، و حمزه، أحمد، و محمد.

و أما عقب من أحمد بن الحسین بن محمد بن الحسین، فی أحمد و له محمد السمرقندی. [۲۳۶] .

أما جعفر بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله ابن واحد علی یلقب ب «صریف» و عقبه بنیسابور.

أما الحسن نبق عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله ابنان معقبان: محمد بمکه و عقبه یعرفون به «بنی السویق» و هم ببغداد و البقره و مکه، و العباس. [۲۳۷] .

أما عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فله من المعقبین سبعه: اسماعیل، و محمد، بالرمله، و القاسم الأکبر عقبه بالمدین، و موسی، و جعفر الأصغر، و عبیدالله، و یحیی، و محمد الشهید. [۲۳۸] .

أما محمد اللحیانی، فله من الأبناء ثانیه عشر:

[صفحه ۲۹۴]

داود، و القاسم عقبه بالری، و حمزه عقبه بالنصیبین، سلیمان، و هارون عقبه بنصیبین و جعفر الغریق، و هبدالله عقبه بطبرستان، و هارون عقبه بنصیبین، و الفضل عقبه بالرمله، و طاهر کان أمیرا بالجحفه [۲۳۹] ، و أحمد القشیری عقبه بالمغرب اما داود [۲۴۰] بن محمد اللحیانی، فله ابن واحد علی، و لعلی محمد أمیر کان، فانتهی عقبه الی القاضی بالری حیدر بن حمزه بن محمد أمیر کابن علی بن داود بن محمد اللحیانی. [۲۴۱] .

اما عبیدالله بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله، فعقبه من محمد وحده، و لمحمد هذا اعقب من ابراهیم.

و اما اسماعیل أخو اللحیانی، فله

من المعقبين أربعه: الحسن عقبه بالشام و بعلبک و اليمين، و الحسين عقبه بطبرستان، و على عقبه بشيراز، و محمد عقبه بالكوفه.

اما محمد الشهيد بن عبدالله بن عبيدالله بن الحسن بن عبيدالله بن العباس عليه السلام، كان بنجران مع الهادى الحقينى و جميع اولاد. باليمن الى هاهنا. فله من المعقبين أربعه: يحيى، و القاسم، و على عقبه بصناعين فى النون كذا، و أبى جعفر.

اما يحيى بن محمد الشهيد، فله ابنان معقبان: ابراهيم و أحمد.

و لابراهيم بن يحيى بن محمد الشهيد ثلاثه معقبين: أحمد و له خضر، و محمد و له ابراهيم، و على.

اما أحمد بن يحيى بن محمد الشهيد، فعقبه من رجل واحد، و هو الرضى، فانتهى، عقبه الى ادريس بن أحمد بن محمد بن عبدالله بن الرضى. هذا. و من عقبه

[صفحه ۲۹۵]

شجره المنتجر [۲۴۲] بوادى خبان.

و لادريس بن أحمد بن محمد هذا، اعقب من رجل واحد و هو أحمد، و له ثلاثه معقب: الحسن، و ابراهيم، و أبوالقاسم.

و اما الحسن بن أحمد بن ادريس، فله من المعقبين ثلاثه: محمد، و القاسم و داود عقبهم فى ما خذا النون.

و اما ابراهيم بن أحمد بن ادريس، فله ابنان معقبان: ادريس، و على.

و لادريس بن ابراهيم بن أحمد بن ادريس: أحمد و محمد.

فقد فرغنا من عقب يحيى بن محمد الشهيد.

اما القاسم بن محمد الشهيد، فعقبه من رجل واحد، و هو جعفر، و عقبه من هلال، و عقبه من حاجب.

و لحاجب بن هلال بن الحسن بن القاسم بن محمد الشهيد، ابنان معقبان مسلم، و سائب.

اما مسلم بن الحاجب بن هلال، فعقبه من رجل واحد، و هو أحمد، و لأحمد هذا من ثلاث معقبين: عمر، محمد و زيد.

اما عمر

بن أحمد بن سائب بن الحاجب، فله ابن واحد، عمر.

اما محمد بن أحمد بن سائب بن الحاجب، فله ابن واحد على وحده: و لعلى ابنان معقبان: داود و حمزه.

اما زيد بن أحمد بن سائب بن الحاجب، فله من المعقبين ثلاثه: يحيى، و حاتم، و محمد.

و لحاتم بن زيد بن أحمد بن سائب بن الحاجب، اعقب بن رجل و هو راشد.

فقد فرغنا من عقب القاسم بن محمد الشهيد.

[صفحه ۲۹۶]

اما أبى جعفر بن محمد الشهيد، فله ابنان معقبان: اسماعيل، و موسى [۲۴۳] .

اما اسماعيل بن أبى جعفر بن محمد الشهيد، فعقبه من ابنه ابراهيم وحده.

و لابراهيم بن اسماعيل بن أبى جعفر، فله من المعقبين ثلاثه: المختار، و المستطاع، و المحسن.

اما المختار بن ابراهيم بن اسماعيل بن أبى جعفر، فله ابنان معقبان: الناصر، و اسماعيل.

اما الناصر بن المختار، فعقبه من رجل واحد، و هو أحمد. و لأحمد هذا من البنان معقبان: سليمان و على.

و اما سليمان بن أحمد بن الناصر بن المختار، فله ابنان: على و له يحيى درج، و أحمد درج.

اما على بن أحمد بن الناصر بن المختار، فعقبه من رجلال محمد و مطهر.

لمحمد بن على بن أحمد بن الناصر بن المختار، رجال: محمد و ناجى اعقابها بالكهم.

اما مطهر بن على بن أحمد بن الناصر، فله من المعقبين ثلاثه: على، العفيف، و المرتضى.

اما اسماعيل بن المختار، فله رجل واحد، و هو منصور، و لمنصور هذا أعقب من رجلان: حميد و سليمان.

اما حميد بن منصور بن اسماعيل بن المختار، فعقبه من رجل واحد، و هو عمران.

و لعمران بن حميد، فعقبه من رجلان: على، و عبدالله.

اما على بن عمران بن حميد بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو العامر، و له

[صفحه

عقب من رجلان: محسن، و مختار.

اما محسن بن العامر بن علی بن عمران بن حمید بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو القاسم، فانتهی عقبه الی محمد بن سلیمان بن قاسم بن محسن هذا و لمحمد بن أحمد بن سلیمان هذا، اعقب من أربعه رجال: علی، و ناجح، و صلاح، و الوشاح مسکنهم بالحسنه.

اما عبدالله بن عمران، فله من المعقبین أربعه: موسی عقبه بوریشان، و سلیمان عقبه بالطویله، و یحیی، و محمد عقب مما فی عریشان.

اما موسی بن عبدالله بن عمران، فعقبه من رجل واحد، و هو حمزه.

و لحمزه بن موسی بن عبدالله بن عمران، فمن المعقبین ثلاثه: محمد، و علی، و عبدالله. اما محمد بن حمزه بن موسی بن عبدالله بن عمران، فعقبه من عبدالله وحده، و له ثلاثه رجال معقب:

داود، فانتهی عقبه الی ابراهیم بن هادی بن هارون بن داود بن عبدالله بن محمد و ادریس فانتهی عقبه الی صلاح بن الهادی بن ادریس بن عبدالله بن محمد بن حمزه.

و علی، فعقبه من رجل واحد، و هو یحیی، و له رجلان: علی، و عبدالله.

و اما عبدالله بن حمزه بن موسی بن عمران، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد.

اما محمد بن عبدالله بن حمزه بن موسی بن عمران، فله من المعقبین خمسه.

علی، و عبدالله، و تاج الدین، و أحمد، و داود.

اما علی بن محمد بن عبدالله بن حمزه، فعقبه من أربعه رجال: صلاح، و یحیی، و أحمد، و محمد.

اما صلاح بن علی بن محمد بن عبدالله بن حمزه، فعقبه من أربعه رجال: ابراهیم، و عبدالله، و هادی، و محمد.

اما یحیی بن علی بن محمد بن عبدالله بن حمزه، فعقبه من عزالدین وحده.

اما

عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حمزه، فعقبه من ثلاثه رجال: مرسام،

[صفحه ۲۹۸]

و محمد و علی.

اما سلیمان بن منصور بن اسماعیل بن المختار، فله ابنان معقبان: عبدالله، و یحیی.

اما عبدالله بن سلیمان بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو مطهر، و عقبه من العامر عقبه بست خولان.

اما یحیی بن سلیمان بن منصور، فعقبه من رجل واحد، و هو جابر، فانتهی عقبه الی محمد بن أحمد بن محمد بن جابر هذا و عقبه بعمان.

اما المستطاع بن ابراهیم بن اسماعیل بن أبی جعفر، فعقبه من رجل واحد، و هو القاسم و لقاسم بن المستطاع، فله رجل واحد معقب، و هو زید.

اما زید بن القاسم بن المطاع. فعقبه من رجل واحد، و هو المطاع.

امام مطاع بن زید بن القاسم بن المطاع، فله من المعقبین خمسه: محمد، و أحمد، و علی و سلیمان، و عمران.

اما محمد بن المطاع بن زید بن القاسم. فله ابنان معقبان: جعفر و له أحمد، و زید.

اما زید بن محمد بن امطاع، فعقبه من خمسه رجال: أحمد أبوالقاسم، و یحیی، و محمد، و محمد الأصغر.

و لأحمد بن زید بن محمد بن المطاع، فله من ثلاثه رجال معقب: محمد، و یحیی، و علی. اما أحمد بن المطاع بن زید بن القاسم بن المطاع، فله ابنان معقبان: عیسی، و علی.

اما عیسی بن أحمد بن المطاع، فعقبه من رجل واحد، و هو داود، فله ابنان: موسی، و محمد. اما علی بن أحمد بن المطاع، فله من المعقبین أربعه رجال: یحیی، محمد، علی و الوسام. اما علی بن المطاع بن زید بن القاسم بن المطاع، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد، و لمحمد هذا، أعقب من سلیمان.

اما

سلیمان بن المطاع بن زید بن القاسم بن المطاع. فعقبه من رجل واحد، و هو یحیی. اما یحیی بن سلیمان بن المطاع بن زید، فله من المعقبین أربعه: الحسن و له

[صفحه ۲۹۹]

ابراهیم، محمد، و أحمد، و محمد.

و اما عمران بن المطاع بن زید بن القاسم بن المطاع، فعقبه من ثلاثه رجال: محمد، ابراهیم، و الحسن کلاهما درجا.

اما محمد بن عمران بن المطاع بن زید بن القاسم بن المطاع، فله من المعقبین ثلاثه:

حزه و عقبه من محمد. و یحیی عقبه من محمد و أحمد، و علی.

و اما محسن بن ابراهیم بن اسماعیل بن أبی جعفر، فله ابنان معقبان: منصور، و ابراهیم.

اما منصور بن المحسن، فله ابنان معقبان: علی، و حمزه.

فانتهی عقب علی بن منصور الی محمد بن علی بن عبدالله بن أحمد بن یحیی بن محمد بن علی بن منصور، و له ابنان: أحمد عقبه بوادی صلاب فی ناحیه کلالی مسور المنتساب، و حمزه عقبه بودی المنتساب.

اما ابراهیم بن محسن بن ابراهیم، فعقبه الصحیح ینتهی الی أحمد بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم هذا و عقبه فی هجره السقر بحبل تیس.

فقد فرغنا الآن من عقب اسماعیل بن أبی جعفر بن محمد الشهید.

اما موسی [۲۴۴] بن أبی جعفر، بن محمد الشهید، فله ابنان معبان: عیسی، و یحیی [۲۴۵] .

و اما عیسی بن موسی بن أبی جعفر، فعقبه من رجل واحد، و هو علی.

و لعلی بن عیسی بن موسی بن أبی جعفر، فله من المعقبین اربعه: الحسن، و ابراهیم و موسی، و سعد.

اما یحیی بن موسی بن أبی جعفر بن محمد الشهید، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد و لمحمد بن یحیی هذا، أعقب من رجلین:

[صفحه ۳۰۰]

زید ینتهی

عقبه الی علی بن موسی بن علی بن عیسی بن زید هذا و عقبه بصعده.

و المحسن ینتهی عقبه الی عمران، و زید ابنی حمزه بن محمد بن حمزه بن المحسن، و اعقابها بشام و بلادنهم.

و قد فرغنا من عقب یحیی بن موسی بن أبی جعفر بن محمد الشهید.

اما الحسن بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی جعفر بن محمد الشهید. فعقبه من رجل واحد، و هو المحسن وحده.

اما المحسن بن الحسن بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی جعفر، فله ابن ان معقبان: المبارک، و محمد.

اما موسی بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی جعفر، فله ابن واحد، و هو القاسم، و لقاسم هذا، أعقب من یوسف وحده.

اما یوسف بن القاسم بن موسی بن علی بن عیسی، فله ابنان معقبان: الحسین، و الحسن. اما الحسین بن یوسف بن القاسم: فعقبه من رجل واحد، و هو بسا، و له ابنان معقبان: هاشم، و أحمد.

اما هاشم بن بسا، فله ابنان معقبان: علی، و یسر.

اما علی بن هاشم بن بسا، فله من الاولاد خمسه: الحسین و له أحمد، و یحیی، و الحسن، و الفضل، و محمد.

و اما محمد بن علی بن هاشم بن بسا، فعقبه من رجلان: یحیی، و الحسن اتقطعوا نسلهما.

امیر یسر بن هاشم بن بسا، فله من المعقبین خمسه: مطهر و له علوان، و موسی، و عدلان، و عیسی و محمد، و موسی اتقطعوا أعقابهم.

اما أحمد بن بسا بن فعقبه من رجل واحد، و هو الحسین.

اما الحسین بن أحمد بن بسا، فله ابنان معقبان: عبدالله و له مطهر، و فاضل.

و اما الحسن بن یوسف بن القاسم بن موسی بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی جعفر، فله

من المعقبين أربعه: محمد الحنش، و جعفر، و السماج، و على.

[صفحه ۳۰۱]

اما محمد الحنش، فعقبه من رجل واحد، و هو أسعد، و عقبه من ثلاث بنين: عامر، و أحمد، و سليمان.

اما عامر بن أسعد بن محمد الحنش، فله من المعقبين ثلاثه: زاهد، و يحيى، و سليمان.

اما أحمد بن أسعد بن محمد الحنش، فله من رجل واحد معقب و هو سليمان.

اما جعفر بن الحسين بن يوسف بن القاسم بن موسى بن على بن عيسى، فعقبه من رجل واحد، و هو بارل [۲۴۶] و عقبه من ابنه زاهد.

اما السماج بن الحسن بن يوسف بن القاسم، فعقبه من خمسه رجال: عمران، و يوسف، و محمد، و عمر، و زيد.

فانتهى عقب عمران الى محمد و زاهد، و سماج بنوالحسين بن عمران بن ناصر بن عمران هذا.

و ينتهى عقب عمران الى أحمد بن موسى بن يوسف هذا.

و ينتهى عقب محمد، الى يوسف بن اسعد بن محمد هذا.

اما عمر بن السماج بن الحسن بن يوسف، فله ابنان معقبان: موسى فعقبه من المرتضى، و محمد له ابنان: الحسين، و أحمد.

اما زيد بن السماج بن الحسن بن يوسف بن القاسم، فله من الأبناء خمسه: أحمد، و يحيى، و عامر، و عيسى، راهرو. [۲۴۷] .

اما عيسى بن زيد بن السماج، فله ابنان: موسى، و أحمد.

اما راهرو بن زيد بن السماج، فله ثلاث بنين: داود، و ابراهيم، و عامر.

و اما على بن الحسن بن يوسف بن القاسم بن موسى بن على بن عيسى بن موسى بن أبى جعفر، فله من الأبناء ثمانيه:

موسى، و محمد عقبه من زيد، و عبدالله عقبه من محمد و حمزه، و ادريس عقبه

[صفحه ۳۰۲]

من على، و أحمد عقبه من

أربعه بنين هم: ابراهيم و زكريا و مطهر و محمد، و يحيى، و الحسين، و الحسين.

اما موسى بن على بن الحسن بن يوسف بن القاسم بن موسى، فله من المعقبين أربعه: أحمد و له ابراهيم، و داود، و محمد انقطعا عقبهما، و سليمان.

فقد فرغنا من عقب موسى بن على بن عيسى بن موسى بن أبى جعفر.

اما ابراهيم بن على بن عيسى بن موسى، فانتهى عقبه الى أحمد بن محمد بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم هذا عقبه بسخره الشقر بحبل تنس.

و اما المبارك بن المحسن بن الحسن بن على، فعقبه من رجل واحد، و هو الحسين، و له عقب من رجل واحد و هو حاتم.

اما حاتم بن الحسين بن المبارك، فله من المعقبين أربعه.

عبدالله و له من الأبناء سته هم: على، و قاسم، و سليمان، و أحمد، و محمد، و سليمان الأصفر، و جعفر.

و الحسين و له ثلاثه بنين: حاتم، و يحيى، و العباس أعقابهم ببلد حجر.

و محمد و له من الأبناء ثلاثه: أحمد، و الحسن، و يحيى.

اما أحمد [۲۴۸] بن محمد بن حاتم بن الحسين بن المبارك، فله من الأبناء سبعه: يحيى، و محمد و يوسف و له الحسن و داود اعقابهم فى جاهلى الجدم، و قاسم، و مطهر، و عبدالله عقبه فى الساهل يعرفون بنبى السيد و لهم حصن سمى المصطع شاه لهم الامام على بن محمد عليه السلام.

اما يحيى بن أحمد بن محمد حاتم بن الحسن بن المبارك، فله الأبناء ثلاثه: حمزه، و مطهر، و داود.

اما داود بن يحيى بن أحمد بن محمد بن حاتم، فله من الأبناء ثلاثه، محمد

[صفحه ۳۰۳]

و القاسم، و أحمد و عقبه من حمزه كان رئيسا فاضلا الزام

بعض الساده العاروسی بالأنساب أن یجعل مشجرا یحفظ فیه أولاد أبی الفضل العباس بن علی بن أبی طالب علیهم السلام و نقل هذا منه و هو مشتمل علی من فی الأرض الیمن من عقب محمد الشهید أعاد أمر فی مکانهم.

فقد فرغنا من عقب المبارک بن المحسن بن الحسن بن علی بن عیسی بن موسی.

اما محمد بن المحسن بن الحسن بن علی، فله من المعقبین ثلاثه: أبی جعفر عیسی، أبی الفلاح و علی و سلیمان.

اما أبی جعفر عیسی بن محمد بن المحسن، فله من الأبناء تسعه: أسعد، و محمد، و یحیی، و ابراهیم، و أحمد، و حماس، و علی، و محمد، و عقیل.

و العقب من یحیی بن أبی جعفر عیسی وحده.

اما علی بن أبی جعفر عیسی، فله من المعقبین خمسه، الحسن، و محمد، و حمزه، و أحمد، و موسی.

اما الحسن بن أبی الفلاح علی، فله من الأبناء اربعه، عمران، و اسعد، و منصور، و نصر.

اما عمران بن الحسن بن أبی الفلاح علی، فله من الأبناء ثلاثه: علی و عقبه من محمد و یحیی و ناجی، و موسی، و أحمد.

اما محمد بن أبی الفلاح علی، فعقبه من رجل واحد، و هو سلیمان.

اما حمزه بن أبی الفلاح علی، فله ابنان معقبان، أحمد، و مطهر.

اما أحمد بن حمزه بن أبی الفلاح علی، فله من الابناء خمسه: حمزه، و علی، و أسعد. صالح، و منصور.

اما احمد بن أبی الفلاح علی، فله ابنان: صالح، و محمد.

اما محمد بن أحمد أبی الفلاح علی، فله من الأبناء خمسه: أبی الفتح ینتهی عقبه الی العفیف بن أحمد بن أبی الفتح هذا. و صالح له ابن یحیی، و اسعد، و منصور، و أحمد.

[صفحه ۳۰۴]

اما موسی بن أبی الفلاح علی، فله من الأبناء ثلاثه: الحسن، و محمد، و سلیمان.

اما الحسن بن موسی بن أبی الفلاح

علی، فله ابنان معقبان: حمزه و له ابن حمزه. و سلیمان فعقبه من ثلاثه رجال: عبدالله و له علی، و یوسف، و الحسن و له الحسین.

فقد عرفنا من عقب أبی الفلاح علی بن محمد.

اما سلیمان بن محمد بن المحسن بن الحسن بن علی بن عیسی بن موسی بن أبی جعفر، فله من المعقبین خمسه:

محمد و له ابنان معقبان: أبی الفتح، و محسن.

و موسی و له من الأبناء ثلاثه: الحسن، و أحمد، و ناصر و له ابنان: عمار و یحیی و الحسین، فعقبه من زید وحده، و له ابنان: سلیمان و حسین.

و الحسن، فعقبه من أربعه رجال: أسعد، و عیسی، عالم، صبره.

و علی، و له من الأبناء ثلاثه: عما، و دهمس و له ابنان: محمد، و عمار، و عالم و له ابنان: عقیل و خطاب.

اما أبی الفتح بن محمد بن سلیمان بن محمد، فله من الأبناء ثلاثه: یحیی، و زید، و العفیف.

اما محسن بن محمد بن سلیمان بن محمد، فله من الأبناء أربعه: أبی الفتح، و محمد، و علی، و الحسن.

اما أبی الفتح بن محسن بن محمد بن سلیمان، فله من العقبین ثلاثه:

محمد و له عبدالله.

و العفیف فله من الأبناء أربعه: داود، و حمزه و ابراهیم، و القاسم و له داود.

فقد فرغنا من عقب سلیمان بن محمد.

اما یحیی بن أبی جعفر عیسی بن محمد بن المحسن، فله من المعقبین اربعه: أحمد، و علی، و ابراهیم، و عبدالله.

اما أحمد بن یحیی بن أبی جعفر عیسی، فله من الأبناء خمسه:

ادریس، و الحسن، و الراضی، و القاسم المرتضی، و محمد عبدالمطلب درج. و أما علی بن یحیی بن أبی جعفر عیسی، فله من الأبناء خمسه:

[صفحه ۳۰۵]

عبدالله و عقبه بالماجد فی النون فله ابنان معقبان: محمد، و ابراهیم.

و محمد،

فعقبه من حمزه.

اما ابراهيم بن عبدالله بن على يحيى، فعقبه من رجل واحد، و هو محمد، و لمحمد هذا ابنان: ابراهيم و عبدالله أعقابهم فى الماحد بالنون.

اما محمد بن عبدالله بن على بن يحيى، فعقبه من أبى القاسم وحده، و له ابنان: عبدالله، و محمد.

و اما ابراهيم بن يحيى بن أبى جعفر عيسى، فله من الأبناء ثلاثه:

أحمد و له الخضر، و محمد و له ابراهيم، و على.

و اما عبدالله بن يحيى بن أبى جعفر عيسى، فله من الأبناء خمسه:

محمد، و حمزه، و عمر، و الحسن، و يحيى، و ليحيى بن عبدالله بن يحيى بن أبى جعفر عيسى اعقب من أربعه رجال هم: أحمد، و محمد و ناجى، و عبدالله.

فقد فرغنا من عقب يحيى من أبى جعفر عيسى.

اما ادريس بن أحمد بن يحيى بن أبى جعفر عيسى، فعقبه من رجل واحد، و هو أحمد و له ثلاث بنين: أبوالقاسم، و ابراهيم، و الحسن.

اما الرضى بن أحمد بن يحيى بن أبى جعفر عيسى، فله من الابناء ثلاثه: محمد، أحمد، و عبدالله.

اما محمد بن الرضى بن أحمد بن يحيى، فعقبه من رجل واحده و هو أحمد، و له الأبناء سته: المرتضى، و ادريس، و يحيى، و ابراهيم، و يحيى و له ادريس وحده، و الرضى.

اما المرتضى بن أحمد بن محمد بن الرضى بن أحمد بن يحيى، فله من الأبناء سته: ابراهيم، و محمد، عقبه فى الحميمه فى بلاد غبس، و يحيى و أبى القاسم، و عبدالله، و حمزه.

اما ابراهيم بن المرتضى بن أحمد بن محمد بن الرضى، فله من الأبناء خمسه: ادريس و له ابنان: أحمد، و عطيفه اعقابهما فى البراق من صباح و المرتضى و له ابن عبدالله اعقابهم فى البراق.

[صفحه ۳۰۶]

و محمد، و أحمد

و ابراهیم و له ثلاثه ابناء: فخرالدین، و محمد، و ادریس اعقابهم بصباح.

اما أبی القاسم بن المرتضی بن أحمد بن الرضی، فله من الابناء ثلاثه: الرضی و له محمد اعقابهم بالبراق، و حمزه، و أحمد.

اما عبدالله بن المرتضی بن أحمد بن الرضی، فله من الابناء ثلاثه، حمزه و له یحیی، و عقبه بعفان، و ادریس، و محمد.

اما یحیی بن أحمد بن محمد بن الرضی، فله ابنان: أحمد، و له ابنان: یحیی و داود، و ادریس.

اما ابراهیم بن أحمد بن محمد الرضی، ینتهی عقبه الی عبدالرحمن بن الحسن بن ابراهیم هذا.

اما الرضی بن أحمد بن محمد بن الرضی، فله من الأبناء ثلاثه: أبوالقاسم، و محمد، و أحمد.

فقد فرغنا من عقب الرضی بن أحمد بن یحیی بن أبی جعفر عیسی.

اما أبی القاسم المرتضی بن أحمد بن یحیی بن أبی جعفر عیسی، فله من الأبناء ثلاثه: یحیی درج، و محمد و أحمد.

اما أحمد بن أبی القاسم المرتضی بن أحمد بن یحیی، فله من الأبناء أربعه:

محمد و له أحمد وحده، و الفضل، و أحمد، و علی.

فقد فرغنا من عقب أبی القاسم المرتضی بن أحمد بن یحیی.

اما ابراهیم أحمد بن ادریس بن أحمد بن یحیی أبی جعفر عیسی، فله ابنان: ادریس، و علی.

و لادریس بن ابراهیم بن أحمد بن ادریس، أعقب من رجلان: محمد، و أحمد.

و اما الحسن بن أحمد بن ادریس بن أحمد بن یحیی بن أبی جعفر عیسی، فله من الأبناء ثلاثه: محمد، و قاسم، و داود أعقابهم فی الماخذ فی البوت.

ثم ذکر المعقبین من ولد العباس الشهید علیه السلام.

[صفحه ۳۱۵]

امام زاده ها و سادات از نسل اباالفضل العباس در ایران

امام زاده ها و ساداتی که از نسل اباالفضل العباس علیه السلام در کتب انساب و تواریخ در شهرهای ایران تصریح شده عبارتند از:

۱- آمل: حسن بن محمد

بن حسن بن اسماعیل بن عبده بن حسن بن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله ابن ابوالفضل العباس علیه السلام. [۲۴۹] .

۲- آمل: و فرزندش حسین بن حسن بن محمد. [۲۵۰] .

۳- ری: حسن ابوطاهر بن حمزه بن قاسم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام. [۲۵۱] .

۴- ری: قاسم ابومحمد بن محمد اللحیانی بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام. [۲۵۲] .

[صفحه ۳۱۶]

۵- محمد ابوعقیل بن علی بن حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام به ری. [۲۵۳] .

۶- حیدر القاضی بن حمزه بن امیرکا محمد بن علی بن داوود بن قاسم بن محمد اللحیانی.. به ری. [۲۵۴] .

۷- حسن ابوطاهر بن محمد بن حسن بن حمزه بن قاسم بن محمد اللحیانی... [۲۵۵] به ری.

۸- مالکدیم ابن ابوطاهر حسن... به ری. [۲۵۶] .

۹- موسی بن عبدالله بن عبیدالله الامیر ابن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام به ری. [۲۵۷] .

۱۰- حسن بن موسی مذکور، به ری. [۲۵۸] .

۱۱- حسن بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، به طبرستان. [۲۵۹] .

۱۲- علی بن ابراهیم بن محمد اللحیانی به طبرستان. [۲۶۰] .

۱۳- علی ابوالحسین بن حسین بن محمد بن حسین بن حسن بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله ابن ابوالفضل العباس علیه السلام به طبرستان - قاضی

[صفحه ۳۱۷]

بوده - [۲۶۱] .

۱۴- حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام در شیراز ساکن بوده. [۲۶۲] .

۱۵- حسین بن علی بن

اسماعیل المذکور. در شیراز. [۲۶۳] .

۱۶- حسن بن اسماعیل بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، به طبرستان. [۲۶۴] .

۱۷- عبیدالله بن عبدالله الشاعر ابن عباس الشاعر ابن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، در فارس. [۲۶۵] .

۱۸- ابوالمعالی المرتضی ابن طاهر بن علی بن حسن بن قاسم بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی ابن عبیدالله الامیر بن حسن بن عبیدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام، در فارس. [۲۶۶] .

۱۹- اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله الامیر المذکور، در فارس. [۲۶۷] .

۲۰- حمزه بن عبدالله الشاعر بن عباس الشاعر بن حسن بن عبیدالله بن ابی الفضل العباس علیه السلام، در فارس. [۲۶۸] .

۲۱- حمزه بن محسن بن حمزه بن حسن بن عبدالله بن حسین بن علی بن

[صفحه ۳۱۸]

عبیدالله الامیر القاضی، به دینور. [۲۶۹] .

۲۲- سید محمد العلوی بن علی بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله الامیر القاضی، در نیشابور به قتل رسید. [۲۷۰] .

۲۳- ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله الامیر... در قزوین به قتل رسید و در بقعه کوکبی دفن شد. [۲۷۱] .

۲۴- عبیدالله نصیبی بن محمد اللحیانی بن عبدالله بن عبیدالله الامیر، در قزوین به قتل رسید. [۲۷۲] .

۲۵- الشیخ ابوطیب بن احمد بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، به مرو [۲۷۳] .

۲۶- جعفر بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، به مرو. [۲۷۴] .

۲۷- عبدالله بن عباس بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس علیه السلام، به مرو. [۲۷۵] .

تحقیق، تهیه

و استخراج: سید اسحاق حیدری

[صفحه ۳۳۳]

کرامات قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام

عنایات حضرت اباالفضل به شیعیان

به محض تماس بدن تو با منبر پسرم حسین از بیماری فلج شفا می یابی

حضرت حجت الاسلام آقای شیخ عبدالحمید مهاجر از منبری های بسیار مشهور عرب زبان می باشد که در همه ی دنیا او را می شناسند و هم اکنون ساکن سوریه می باشند.

وی جریان شفای خودش را ۳ سال قبل در جوار حضرت زینب سلام الله علیها زینبیه دمشق در ایام فاطمیه این گونه نقل کرد:

در سال ۱۹۸۴ میلادی در بیمارستان لندن بر روی ستون فقرات کمرم عمل جراحی انجام شد و بعد از اتمام عمل، دکتر یهودی – صهیونی عمدا و از روی قصد آمپولی به من تزریق کرد که نتیجه آن فلج کامل تا آخر عمرم بود و واقعا هم چنین شد یعنی فلج کامل شدم و فقط دو دست من حرکت داشت. چهار ماه تمام مانند قطعه ای گوشت روی تخت بیمارستان افتاده بودم. علمایی که به عیادت من تشریف می آوردند و از نزدیک در جریان امور بودند، بعضی از دنیا رفتند و

[صفحه ۳۳۴]

بعضی هنوز در لندن زندگی می کنند و مدارک پزشکی هم هنوز در آن بیمارستان موجود و محفوظ می باشد.

بعد از چهار ماه که روی تخت افتاده بودم و حتی همه پزشکان و کمسیون پزشکی هم قطع امید کرده بودند، رئیس گروه پزشکی، پرفسور سرج شخصا به اتاق من آمد و گفت: عبدالحمید! همه ما از معالجه تو ناامیدیم.

گفتم: ناامید شدید؟

گفت: بلی.

گفتم: چاره چه می باشد؟

گفت: چاره در این است که همین طور بمانی تا از دنیا بروی.

گفتم: خوب.

پرفسور از اتاق من بیرون رفت. چراغ قرمزی روی درب اتاق نصب بود که با زدن کلید روی تخت، روشن می شد، به علامت

این که فعلا مریض این اتاق ملاقات ممنوع می باشد.

بعد از بیرون

رفتن دکتر از اتاق، کلید روی تخت را زدم و چراغ قرمز روشن شد و مطمئن شدم کسی وارد اتاق من نمی شود.

در این لحظه متوجه و متوسل به بی بی حضرت زهرا سلام الله علیها شدم و عرض کردم:

بی بی! من از دوران بچگی تا حال، گدای درب خانه شما هستم.

بی بی! من گدای درب خانه تان بودم، در حالی که طفل صغیر بودم تا به امروز. من اصلا دوران طفولیت و کودکی را نفهمیدم، چون پنج ساله بودم که در شهر «رمیته» - از شهرهای جنوبی عراق - شبیه طفلان مسلم در شبیه خوانی می شدم و نه ساله بودم که در کربلا عمامه بر سرم و لباس روحانی داشتم، خطاب به مردم کربلا و اهل «رمیته» در مجلس حضور دارند، از آنها بپرسید.

[صفحه ۳۳۵]

بی بی جان! با این وضع و با این عمر، جانم فدای خاک قدمت بعد از همه ی اینها آیا تو مرا به یهود و نصاری واگذار می کنی؟

این را گفتم و گریه کردم، همان طور که شما الآن با شنیدن این سخنان گریه می کنید و همین طور اشک از چشم من سرازیر بود. چند لحظه به خواب رفتم، در عالم خواب خودم را در حسینیه «آل یس» در کویت دیدم که آنجا نشسته ام.

توضیح این که: خواب و توسل من دو هفته قبل از محرم بود که جمعیت آن حسینیه هم منتظر من بودند که طبق وعده، محرم برای سخنرانی آنجا بروم. در خواب می دانم که شب اول محرم و شب چهارشنبه می باشد که اتفاقا آن سال واقعا هم شب اول محرم، چهارشنبه بود.

دیدم سقف حسینیه برداشته شده و باران لطیف و آرامی بر سر مردم می بارد (که

این خودش علامت استجابت دعا در این مجالس می باشد).

می بینم خانمی که تمام غرق هیبت، نور، حجاب، جلال و عظمت می باشند، سمت چپ میز ایستاده اند و تشریف فرما می باشند و به من اشاره می فرمایند و فرمودند:

شیخ عبدالحمید! اصعد المنبر و اقرء.

شیخ عبدالحمید! به منبر برو و بخوان!

من آن لحظه نمی دانستم چه بزرگواری هستند. از همانجا که نشسته بودم عرض کردم: بی بی! فلج هستم.

- در این جا آقای عبدالحمید مهاجر می گوید: این عبارت را بشنوید و بنویسید و بدانید که من باید روز قیامت نزد خدا جوابگوی شما باشم -.

بی بی جواب فرمودند:

یا شیخ عبدالحمید! اصعد المنبر! بمجرد أن یمس منبر ولدی الحسین یذهب الشلل منک.

[صفحه ۳۳۶]

ای شیخ عبدالحمید! به منبر برو! به محض این که منبر پسرم حسین به بدن تو تماس بگیرد، بیماری فلج از بدن تو می رود.

- توجه کنید! فاعلیت و تأثیر را بی بی به منبر دادند، یعنی منبر شفابخش است -.

عرض کردم:

سیدتی! ما عندی موضوع حتی اصعد و اقرأ.

بی بی جان! موضوعی را برای منبر آماده نکردم تا منبر روم و صحبت کنم.

متوجه شدم کف دست مبارک را زیر چادر عصمت گرفتند و به من اشاره فرمودند، در حالی که از ناحیه ی دست مبارک نور به طرف من می تابید:

هذا الموضوع؛

این موضوع است.

دیدم یک بیت شعر را می بینم:

و لزينب نوح لفقد شقيقها

تدعوه يابن الزاكيات الركع

- اگر نوارهای سخنرانی مرا توجه کنید، می بینید در بیشتر منبرها این قصیده را می خوانم -.

من هم در خواب امتثال امر بی بی نموده، شروع به خواندن این شعر کردم که بیدار شدم، دیدم هنوز روی تخت بیمارستان خوابیده ام و فلج می باشم.

فهمیدم امر بی بی این است که باید به حسینیه «آل یس»

کویت بروم و از منبر حسینیه شفا بگیرم وگرنه خود حضرت می توانستند، در همان لندن و در همان خواب به من شفا کرامت بفرمایند.

پس می خواهند مرا بیش از پیش مرتبط و وابسته به منبر حسین علیه السلام بفرمایند.

[صفحه ۳۳۷]

فوری از بیمارستان مرخص شدم، در حالی که با ویلچر مرا حمل و نقل می کردند، با هواپیما مرا به کویت بردند. وقتی با سختی و مشقت تمام، جمعیت حسینیه وضعیت مرا دیدند که فلج می باشم و توان منبر رفتن ندارم، خطیب دیگری دعوت کردند و فقط برای شب اول قرار شد، ده دقیقه من صحبت کنم و بعد آن خطیب سخنرانی کند.

لذا در شب اول محرم که همان طوری که در خواب دیده بودم. شب چهارشنبه بود، به قصد این که ده دقیقه صحبت کنم با زحمتی مرا روی منبر نشاندند و من که جریان خواب را برای آنها نقل نکرده بودم، در عالمی دیگر بودم، شروع به صحبت کردم و نفهمیدم چه شد.

خلاصه، عوض ده دقیقه یک ساعت و نیم تمام صحبت کردم و بعد از یک ساعت و نیم سخنرانی، ناگهان دیدم بعد از چهار پنج ماه، روی منبر تمام قامت ایستاده ام، بدون این که هیچ درد کمر، یا بیماری دیگر احساس کنم و از آن وقت تا الآن هم نه بیماری کمر و نه مریضی دیگر، هیچ ندارم. [۲۷۶] .

من دست در بدن ندارم

یکی از مؤمنین نقل می کرد:

در روز هفتم محرم سال ۱۹۸۰ میلادی بود، در شهر مقدس در بیت الحسین علیه السلام خدمت گزاران آستان مقدس حضرتش، مشغول انجام وظیفه بودند. یکی از خدمت گزاران برای تمیز کردن لامپ ها پا بر نردبان گذاشت و بالا رفت، هنوز به بلندی

نرسیده بود که پایش لرزید و از فراز نردبان با سر به زمین افتاد.

[صفحه ۳۳۸]

ضربه ی مغزی دید و جهت معالجه به بیمارستان منتقل شد، پزشکان از معالجه ی او اظهار ناتوانی کردند. به همین جهت او را از بیمارستان مرخص نمودند.

امید بهبودیش از همه جا قطع شده بود. با توسل به ساحت قدسی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام پرچمدار امام حسین علیه السلام کرامت آن بزرگوار مانند برق نمودار شد و بیماری لاعلاج مغزی به خوبی بهبود یافت.

او در عالم رؤیا حضرت اباالفضل علیه السلام را در کنار خود مشاهده می نماید و از او استمداد و کمک می طلبد، و اظهار می کند که نمی تواند برخیزد و راه برود و می خواهد حضرتش دست او را بگیرد.

قمر منیر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام می فرماید: برخیز! من دست در بدن ندارم که بخواهم دست تو را بگیرم.

بیمار دست به دامان آن بزرگوار می زند و بدون اراده برمی خیزد و سلامتی و تندرستی خود را به لطف آن بزرگوار بازمی یابد. [۲۷۷] .

فلج طلب شفا می نماید

یکی از مؤمنین مورد اعتماد نقل می کرد:

من در سال ۱۹۷۰ میلادی در کربلا- بودم، در دهه ی محرم مجلس باشکوهی تشکیل می شد و مجلس مملو از جمعیت عزاداران امام حسین علیه السلام بود، معمولا- در عراق روز هفتم، مجلس به نام نامی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام تشکیل می شود.

من در آن مجلس حضور داشتم، عزاداران جهت سینه زدن بر امام حسین علیه السلام

[صفحه ۳۳۹]

مشغول شدند. در میان عزاداران، مردی که فلج بود و همه او را می شناختند، ایستاد و مشغول سینه زنی شد.

او گفت: از حضرت عباس علیه السلام با دلی شکسته، پر از آرزو و با صدق نیت طلب شفا کردم، توسلم به پایان نرسیده بود که

بر پای خود ایستادم و از آن بیماری بهبود یافتم و به سینه زدن با مردم برای امام حسین علیه السلام مشغول شدم و این عافیت به لطف خداوند تعالی به خاطر توسل به حضرت اباالفضل علیه السلام برای من عنایت شد.

این امانت شماست

یکی از برادران عراقی که پس از سرنگونی صدام ظالم از کربلا- به ایران آمده بود، کرامت زیبایی را که در حرم باصفای حضرت اباالفضل علیه السلام دیده بود، این گونه نقل می کرد:

زایری از اهل عربستان سعودی در حرم آن بزرگوار مشغول زیارت حضرت اباالفضل علیه السلام بود، ناگاه پول هایش به سرقت می رود، او به وسیله ی برخی از افراد ضعیف العقیده بنای گلایه و ناله راه انداخته و خطاب به حضرت اباالفضل علیه السلام می نماید و می گوید: من از حرم بیرون نمی روم تا تمام دلارهایم را به من بازگردانی!

هنوز لحظاتی نگذشته بود که جوانی سیاه چهره، وارد حرم می شود و با عجله - که از شرم سر به زیر افکنده بود - به نزد آن زایر عربستانی می رود و آنچه از او ربوده بود، پس می دهد و می گوید: این امانت شماست، من توبه می نمایم. [۲۷۸] .

[صفحه ۳۴۰]

دانشجوی پزشکی و شفا از نابینایی

شیخ محمد مجاهد از علمای کربلا است، تنها فرزندش «باسم» در بغداد دانشجوی پزشکی است که در رشته ی تشریح و کالبدشکافی مشغول تحصیل است، پدر برای موفقیت تنها فرزندش پول فراوانی هزینه کرده و زحمت کشیده است تا موفق گردد.

روزی باسم در کلاس درس تشریح حاضر می شود، استاد جسد انسانی را به کلاس می آورد تا طبق مرسوم همه ی دانشگاه ها چگونگی کالبدشکافی را به طور عملی به دانشجویان آموزش دهد. استاد از باسم می خواهد که کنار جسد حاضر شده و کالبدشکافی کند، وقتی چشم باسم بر جسد می افتد، از ترس چشمان خود را از دست می دهد.

مدتی به همین کیفیت می ماند، از پدرش می خواهد که او را به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام ببرد تا شفای چشم خود را از آن حضرت بخواهد.

باسم

به اتفاق پدرش به زیارت حضرت عباس علیه السلام مشرف می شود، وارد حرم باصفا می شود و با اعتقادی قلبی به عنایت آن بزرگوار، در مقابل ضریح حضرت عباس علیه السلام می ایستد و می گوید:

یا مولای! بحق عینک الشریفه التی اصیب بسهم الغدر یوم الطف الا ما رددت علی عینی.

ای مولای من! تو را به حق چشم شریفت که در روز طف تیر ستم خورد سوگند می دهم که چشمان مرا بازگردانی.

هنوز گفتارش تمام نشده بود که چشمانش بینا شد، و خداوند به برکت حضرت عباس علیه السلام به او عنایت فرمود. [۲۷۹] .

[صفحه ۳۴۱]

حضرت عباس مرا شفا داد

سید طالب مصطفی الفائزی آل طعمه، یکی از خادمان روضه مقدسه ی امام حسین و حضرت عباس علیهماالسلام است، او چنین نقل می نمود:

در حدود سال ۱۹۷۰ میلادی بود، بیماری به اتفاق خانواده اش وارد حرم حضرت اباالفضل علیه السلام شد، او عقب افتادگی ذهنی داشت و نمی توانست راه برود و روی پای خود بایستد، پاهای خود را می کشید و به طور نشسته حرکت می کرد تا اینکه به طرف ضریح مطهر رفت، طبق عادت متعارف دور ضریح طواف می نمود و برای شفای خود متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شده بود، هم چنان که از پیش متوسل می شد.

یک مرتبه در بین طواف متوجه شد که می تواند برپا بایستد، ایستاد، از خوشحالی به طرف مرقد مطهر حضرت اباعبدالله علیه السلام می دوید و فریاد می زد: شافانی العباس؛ حضرت عباس علیه السلام مرا شفا داد.

مردم با دیدن این منظره تعجب نمودند و اطراف خانواده اش را گرفته بودند و از عنایات و الطاف حضرت باب الحوائج اباالفضل علیه السلام نسبت به بیماری - که پزشکان از معالجه ی او ناتوان بودند - در شگفت شده بودند. [۲۸۰]

.

سپاسگزارم از شما ای ابافاضل

حاجی مهدی تاجریان نقل می کند و می گوید:

در حدود سال های ۱۹۶۳ میلادی بود، مرد عربی از بادیه نشینان کربلا وارد حرم باصفای ماه بنی هاشم حضرت اباالفضل علیه السلام شد و پسربچه ی فلجی را کنار

[صفحه ۳۴۲]

ضریح نشاند، آنگاه ریسمانی از جیب خود بیرون آورد و یک طرف آن را به گردن پسربچه و طرف دیگرش را به ضریح بست و به آن بزرگوار خطاب کرد و گفت: این همان پسربچه ای است که در موردش با شما سخن گفتم.

عرب بادیه نشین این بگفت و از حرم خارج شد. پس از زمانی به حرم بازگشت، دید فرزندش بهبودی یافته و صحیح سالم سخن می گوید و هیچ گونه بیماری ندارد، خوشحال شد و ریسمان از گردنش گشود و با نیت خالص و صادق به طور عادی می گفت:

أشکرک یا أبافاضل!

سپاسگزارم، خیلی ممنوم از شما ای ابافاضل!

آنگاه دست فرزند خود را گرفت از حرم مطهر خارج شد. در حالی که بر یقین به برآورده شدن حاجت خود استوار بود. [۲۸۱].

دختر بچه زبان گشود و حرف زد

یکی از موثقین، کرامت ذیل را از زن مؤمنه ای نقل کرد و گفت:

در حدود سال ۱۹۵۰ میلادی دختربچه ی لالی را از اطراف کربلا مادرش برای طلب شفا به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام آورد. چند روز بدین منوال گذشت. مادرش هر روز او را به حرم می آورد.

روزی هم چنان که دختربچه در کنار مادر خود نشسته بود و آقایان خادمان مشغول نظافت چراغ ها و زینت های حرم مطهر بودند، یک مرتبه یکی از ابزار چراغ ها از بالا بر سر این دختربچه افتاد، ناگاه صدای دختربچه بلند شد و از برکت حضرت اباالفضل علیه السلام زبانش باز شد. [۲۸۲].

[صفحه ۳۴۳]

نذر حرم و گشوده شدن زبان لال

سید سلیمان ضینار نقل می کرد و می گفت:

روزی در زمان تولیت سید عبدالصالح کلیددار آل طعمه در سال ۱۹۷۰ میلادی در نزدیکی های درب صحن مقدس امام حسین علیه السلام ایستاده بودم. دو تن از زایرین - که یکی از آنها لال بود - نزد من آمدند، آنها قوچی همراه خود آورده بودند، به من اشاره کردند که این قوچ نذر حضرت عباس علیه السلام می باشد.

گویا من در عالم رؤیا دیده بودم که قوچ نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، به همراه آنها به طرف حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آمدیم، همین که در کنار قبر مطهر قمر بنی هاشم، پهلوان عرصه ی کربلا و شیر ژیان رسیدیم به برکت آن حضرت زبان آن مرد باز شد، صدای صلوات و هلهله بلند شد، مردم دور او را گرفتند تا از لباس هایش تبرک جویند.

شب در حرم ماند، چشمانش شفا یافت

یکی از افراد مورد اطمینان کرامتی را این گونه نقل کرد:

یکی از خدمتگزاران حرم باصفای حضرت اباالفضل علیه السلام به نام سید رضا موسوی می گفت: روز چهارشنبه ۳ / ۳ / ۲۰۰۴ میلادی بود، ساعت ۱۰ شب کنار درب قبله حضرت اباالفضل علیه السلام ایستاده بودم، منتظر بودم زایرین از حرم بیرون آیند و درب های صحن مطهر را ببندم. هم چنان که ایستاده بودم، دیدم زنی اهوازی فریاد می زند، گریه می کند و متوسل به حضرت اباالفضل علیه السلام است، و می گوید:

من از راه دور آمده ام، خادم شما هستم، منبر می روم و مصیبت شما را برای

مردم می خوانم، عنایت بفرمایید دخترم را شفا دهید به حق دو چشمان شریفت.

به آن زن دل سوخته گفتم: حاجت شما چیست؟

گفت: این دخترم هم چنان که مشاهده می نمایید، دو چشمانش نابیناست و می خواهد شب در

حرم بماند تا صبح مرادم را بگیرم.

من این موضوع را با مسئولین حرم در میان گذاشتم. آنها موافقت نمودند که آن دختر شب را در داخل حرم مطهر بیتوته کند و بماند.

شب سپری شد. هنگام صبح بود که دیدم صدای هلهله از حرم بلند شد. جلو رفتم ببینم چه شده، دیدم همان دختربچه است که چشم هایش را به طور طبیعی گشوده و نگاه می کند، از او به عنوان مثال پرسیدم: در دست من چیست؟

گفت: بی سیم است.

بدین وسیله دیدگان او به برکت حضرت اباالفضل علیه السلام شفا یافت و بینا گشت.

پسر بچه از عنایات حضرت عباس شفا گرفت

سید عبدالامیر محمد علی نصرالله، یکی از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برای من چنین نقل کرد:

سال ۱۹۴۷ میلادی بود، در آخرین ساعت های شب جمعه در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بودم، دیدم زنی از جنوب عراق به همراه پسربچه بیمار خود وارد حرم مطهر شد و به من گفت: این پسربچه ام بیمار است. آمده ام شفای او را از اباالفضل علیه السلام بگیرم.

به او گفتم: به مقصدت رسیدی ان شاءالله.

آنگاه بچه را گرفتم و او را به ضریح شریف آن حضرت بستم و قطعه پارچه ای که معمولا روی ضریح می اندازند، به او دادم و یک مقدار آب از کنار

[صفحه ۳۴۵]

قبر شریف آن حضرت به او دادم. آب را آشامید. به او گفتم: متوسل شو به باب الحوائج تا این که به مراد خود برسی.

من از او دور شدم تا این که وظیفه ی خودم را انجام دهم، دقایقی چند نگذشت که ناگاه صدای خوشحالی شنیدم. معلوم شد پسربچه از عنایت حضرت عباس علیه السلام شفا گرفته است.

توسل پیدا کرد، از سرطان شفا گرفت

یکی از خدمت گزاران حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام برای من این گونه نقل کرد:

در کشور یونان عمه ای داشتم که همسرش دکتر جراح معروفی بود. عمه ام مبتلا به سرطان شد. همسرش پول فراوانی برایش هزینه کرد. تمام توان خود را به کار برد و او را نزد پزشکان ماهر یونان و دیگر کشورهای اروپایی برد؛ ولی بی نتیجه بود.

روزی فرزندش از کربلا با مادرش تماس گرفت و جویای حالش شد.

مادرش گفت: فرزندم! به حرم مقدس حضرت عباس علیه السلام برو و متوسل شو تا خداوند مرا نجات دهد، زیرا خداوند کسی را ناامید نمی کند.

فرزندش می گوید: طبق آنچه مادرم گفته

بود، انجام دادم. بعد از مدتی فهمیدم که آن مخدره در خواب، حضرت عباس علیه السلام را دیده. حضرتش فرموده: نان اباالفضل بدهید. [۲۸۳] .

[صفحه ۳۴۶]

آنچه از ناحیه ی حضرت عباس علیه السلام سفارش شده بود، انجام دادم و بعد از ده روز، آزمایش های انجام شده نشان دادند که عمه ام بهبودی یافته و بیماری سرطان برطرف شده است.

دکترها از این بهبودی متحیر ماندند، به آنها خبر دادند که خداوند به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام او را شفا داد.

آری، حضرت اباالفضل علیه السلام کسی است که هیچ کس به در خانه ی او نرفت که ناامید برگردد. [۲۸۴] .

از راه توسل شفا گرفت

برادر سید جعفر، کرامتی را که از سید عبدالرزاق محمد رضا آل طعمه شنیده بود، این گونه تعریف کرد:

سید عبدالرزاق گوید: در سال ۲۰۰۱ میلادی برای زیارت و خواندن نماز وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام شدم. در اثنای نماز، بیماری را آوردند. برادرانش او را همراهی می نمودند، او را کنار ضریح مطهر آوردند و به دیواری که در نزدیکی ضریح است، تکیه دادند. بیمار پاهای خود را به طرف ضریح دراز کرد، وقتی نمازم را تمام کردم، به مریض رو کردم و گفتم: پایت را به طرف ضریح دراز نکن، دور از ادب است.

مریض از شدت بیماری نمی توانست پاسخ دهد. از این رو، همراهان او جواب دادند: این مریض است و دچار فلج شده، قدرت برخاستن ندارد، مگر این که من و برادرم او را بلند کنیم، برادرم رفت آب بیاورد.

لحظاتی بعد مریض را به طرف ضریح حرکت داده و او را به ضریح بستند.

[صفحه ۳۴۷]

سید عبدالرزاق محمدرضا آل طعمه در ادامه می گوید:

مشغول نماز عصر شدم و هم چنان

که مشغول نماز بودم سروصدا بلند شد، مردم خوشحالی می کردند و زن ها اعلان شفای آن بیمار فلج را می نمودند. وقتی نماز را ترک کردم، دیدم بیمار فلج روی پاهای خود ایستاده و ضریح را می بوسد و می گوید: خداوندا! تو را قسم می دهم به حرمت حضرت اباالفضل علیه السلام همه ی مریض ها را شفا بده. [۲۸۵] .

پسر بچه ی چهار ساله ی نابینا شفا گرفت

برادر منگوش که همواره در صحن مطهر امام حسین و حضرت اباالفضل العباس علیهماالسلام سرگرم زیارت و نماز بود، گفت:

محرم سال ۱۴۲۴ هجری بود، روزی در صحن حضرت اباالفضل علیه السلام در همین نزدیکی ها سروصدایی از داخل حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شنیدم، نزدیک رفتم ببینم چه شده، دیدم پسربچه ی چهار ساله ای از زایرین ایرانی که نابینا بود، شفا گرفته و با چشمان خود جلب توجه می نمود.

پدر و مادر کودک خوشحال بودند و مردم برای ربودن لباس های او برای تبرک سروصدا می کردند. افراد بسیاری اطراف او را گرفتند و می گفتند: اباالفضل! به دادمان برس، حوایج ما را برآور.

مردم چنان دور آن طفل را گرفته بودند که مأموران برای نجات او اقدام نمودند. [۲۸۶] .

[صفحه ۳۴۸]

عباس – مگر – اباالفضل دروغ می گوید، پسر من کجاست

این جانب محمدمهدی رحیمیان کرامتی را برای ثبت در کتاب ارزشمند «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» نوشته ی استاد گرانقدر حجت الاسلام جناب آقای ربانی خلخالی حفظه الله از نوکر بااخلاص اباالفضل العباس علیه السلام و ذاکر دل سوخته ی اهل بیت علیهم السلام که عمر کوتاه اما پربرکت خود را صرف ترویج مکتب حسینی علیه السلام نمود – مرحوم سید جواد ذاکر طباطبایی که در شام شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام سال ۱۳۸۴ ه. ش در مجلس هیئت لواء الزینب علیهاالسلام نقل نمود، بیان می کنم. ضمنا CD تصویری این مجلس باشکوه موجود می باشد.

او این گونه نقل می کرد:

شخص موثقی می گفت: ما یک مینی بوس بودیم که می خواستیم از تهران به کربلا مشرف شویم. آن روزی که می خواستیم حرکت کنیم، پسر ۷ – یا ۸ – ساله ام با اصرار می گفت: بابا! مرا هم با خود ببر.

مرا رها نمی کرد و مدام بی تابی می نمود تا این که خانمم گفت: مرد! این

بچه را هم با خودت ببر. اگر او را نبری از غصه می میرد.

خلاصه پسرم را به هر زحمتی که بود با خودم بردم. وقتی به مرز عراق رسیدیم، مجبور بودیم که مسافت زیادی را در بیابان پیاده حرکت کنیم. در همین حال که در بیابان بودیم پسرم از شدت تشنگی جلوی من جان داد. آن بچه ای که راضی نمی شدم گرد و غباری به مویش بنشیند خودم خاک بر رویش ریختم و در میان بیابان دفن کردم. از شدت ناراحتی آن قدر سرم را به سنگ ها کوبیدم و گریه کردم که رفقایم گفتند: مرد! نکن تو خودت هم می میری، بیا برویم.

[صفحه ۳۴۹]

خلاصه بچه ام را دفن کردم و رفتم. اما با چه حالی! در دلم گفتم: حسین! این طوری مهمان نوازی می کنی؟!

وقتی به کربلا رسیدیم، به زیارت امام حسین علیه السلام نرفتم و فقط یک لحظه به گنبد طلایی سیدالشهدا علیه السلام نگاه کردم و گفتم: آقا! حاشا به مهمان نوازیت. این تک پسر من بود و من هم مهمان تو بودم. می روم شکایتت را به بابایت علی علیه السلام می کنم.

این را گفتم و به طرف نجف آمدم. آنجا هم سلامی به امیرالمؤمنین علیه السلام دادم و به تهران بازگشتم.

خدا شاهد است، صبح تا ظهر در خیابان سر کوچه مان ایستاده بودم، پایم نمی آمد که بروم و به خانمم بگویم: زن! بچه ات مرد.

آن قدر دست دست کردم آخرش گفتم: می روم، خودش جان گرفته، خودش هم درست می کند.

هنگامی که به خانه رسیدم تا در زدم و خانمم در را باز کرد، دست و پایم لرزید و منقلب شدم. خانمم گفت: چرا این طوری شدی؟!

گفتم: پسرت...

گفت: من می دانم چه شده است.

گفتم: چه چیز را

می دانی؟ (با خود گفتم: شاید یکی از آشناها چیزی به او گفته است).

خانمم گفت: من دیشب خواب حضرت اباالفضل علیه السلام را دیده ام. آقا به من فرمود: پسرتان کنار من است. بیایید کربلا پس بگیرید.

در همان لحظه بی معطلی با خانمم به طرف کربلا حرکت کردیم. خانمم به این نیت می رفت که از قضیه خبر نداشت. فکر می کرد پسرمان در کربلاست.

[صفحه ۳۵۰]

ولی من در دلم می گفتم: آخر من پسرم را خودم دفن کردم.

به هر حال تا وارد کربلا شدیم، خانمم یک راست به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام رفت و همه جای حرم را گشت ولی بچه را پیدا نکرد. یک دفعه دیدم خانمم ناراحت عقب عقب آمد و در درگاه ایستاد و گفت: عباس! مگر اباالفضل دروغ می گوید؟ پسر من کجاست؟

در همین حال من کنار ضریح رفتم و گفتم: آقا! آبرویم می رود به فریادم برس. داشتم با آقا حرف می زدم که دیدم پسرم آمد و گفت: بابا!

من پسرم را در آغوش گرفتم و غش کردم. وقتی به هوش آمدم، گفتم: پسرم! اینجا چه کار می کنی؟

- ببین شکسته دلی چه کار می کند؟

ای دل شکسته شو

تا شوی قابل فروش-

پسرم گفت: بابا! وقتی مرا در بیابان دفن کردی و رفتی، دیدم یک آقای بلند قامتی آمد و مرا از خاک بیرون کشید. من سه روز است پیش این آقا هستم. هم به من آب می دهد و هم نان می دهد. هر روز هم به من می گوید: پسرم! نگران نباش مادرت می آید.

آری، به راستی که اباالفضل علیه السلام باب الحوائج است و این هم قطره ای از اقیانوس بی کران کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است.

امیدوارم ثواب این خدمت ناچیز به روح گذشتگان من

عاصی و هم چنین به روح مرحوم سید جواد ذاکر طباطبایی برسد، باشد که ما نیز از ره پویان راه حضرت اباالفضل علیه السلام باشیم.

۲۳ / ۴ / ۱۳۸۵

[صفحه ۳۵۱]

پسر بچه چشمش باز شد

برادر سید جعفر از سید یوسف سید کریم غریضی موسوی کرامتی را چنین نقل نمود:

سال ۱۹۷۷ میلادی بود، روزی در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بودم. مشاهده نمودم زایری از لبنان به همراه همسرش به زیارت آمده اند. آنها پسربچه ای لال و کور به همراه داشتند. پدر آن کودک در اطراف ضریح دور می زد و طواف می نمود و متوسل به باب الحوائج حضرت اباالفضل علیه السلام بود و پیوسته ندبه می نمود و با صدای بلند امام حسین علیه السلام را می خواند، تا این که به درب شهدا رسیدند، همین که وارد صحن شدند پسربچه چشمانش باز و زبانش آزاد شد، و شروع به دویدن در صحن مطهر کرد و اولین گفتارش: یا امام حسین علیه السلام بود.

مردم صدا به صلوات بلند کردند، خوشحالی و هلهله می نمودند و دور آن پسربچه را گرفتند و می بوسیدند و لباس های او را برای تبرک می ربودند. اطراف او را گرفته بودند و پیوسته می گفتند: اباالفضل! اباالفضل! به داد ما برس!

نیروی های امداد به کمک او آمدند و او را از دست مردم رها کرده و با آمبولانس به جای ایمنی منتقل نمودند. [۲۸۷] .

من نمرده ام، مرا کجا می برید؟

اشاره

جناب آقا رضا یکی از مؤمنین ایرانی گوید:

در سال ۱۴۲۳ هجری قمری مسافرتی به طرف عتبات عالیات داشتم، خداوند توفیق عنایت فرمود، تمام عتبات را زیارت نمودیم.

[صفحه ۳۵۲]

هنگامی که از سامرا، مرقد پاک عسکریین علیهماالسلام به طرف کربلا حرکت کردیم، خیلی مشتاق زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت اباالفضل علیه السلام بودم؛ ولی ساعت ها از شب گذشته بود، و بنا بود فردا، بعدازظهر به طرف ایران حرکت کنیم. فرصت را غنیمت شمردیم و یک بار دیگر حرم حضرت امام حسین علیه السلام

را زیارت کردیم و بعد از آن به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام مشرف شدیم، همین که وارد حرم مطهر شدیم، دیدم یکی از ایرانیان که به سرطان مبتلا بود در کنار ضریح می گوید: یااباالفضل! یا از خدا بخواه جان را بگیرد، یا شفای مرا بدهد.

بعد از اندک زمانی روی زمین افتاد و بیهوش شد. مردم به سرعت دور او را گرفتند، مأموران دولتی برای معاینه ی او به حرم آمدند. آنها تشخیص دادند که مرده است. خدمت گزاران تابوت آوردند تا او را در قبرستان کربلا به خاک بسپارند. پس از مراسم غسل، حنوط و کفن او را بر دوش گرفتند تا به سوی قبرستان ببرند. یک مرتبه دیدند در میان تابوت نشسته و می گوید: من نمرده ام، مرا کجا می برید؟

مردم اطراف تابوت دچار ترس و وحشت شده و از اطراف آن پراکنده می شوند. بعد از آن از تابوت بیرون می آید و بیماری سرطان او به برکت توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شفا یافته بود. [۲۸۸] .

آن زن سالخورده نمی تواند راه برود

یکی از سادات محترم، برای من داستانی را از یکی از خدمت گزاران حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام این گونه نقل کرد و گفت:

در سال ۱۹۵۰ میلادی صبح هنگام در حالی که به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام مشرف می شدم، ناگاه فرمانده ارتش - که با ماشین ارتشی خود و راننده و مادر

سالخورده اش بود - متوجه من شد و از من خواست که آنها را زیارت دهم. وقتی از ماشین پیاده شدند، دیدم آن زن سالخورده نمی تواند راه برود، بلکه بر فرزند و راننده تکیه می کند و راه می رود.

وقتی وقتی وارد حرم شدیم و شروع به خواندن زیارت نمودم -

آنها پشت سر من قرار گرفته بودند - هنوز زیارت نامه به پایان نرسیده بود که یک مرتبه متوجه شدم همان زن که نمی توانست راه برود به زور خود را از دست فرزندش و راننده رها نمود و دوان دوان به طرف ضریح حضرت عباس علیه السلام رفت و در مقابل ضریح ایستاد.

آری، او به برکت حضرت ابوالفضل علیه السلام شفا گرفته بود، وقتی مردم متوجه شدند، صدای صلوات و خوشحالی حرم را فراگرفت، زن ها هلهله می کردند، فرزندش مبلغی پول به من داد. [۲۸۹] .

رئیس گروه پزشکی سنی بود

یکی از برادران دینی از مردی که مبتلا به سرطان بود، کرامتی را این گونه نقل کرد:

سال ۱۹۹۴ میلادی بود، مردی مبتلا به بیماری سرطان بود، این بیماری به یکی از پاهایش سرایت کرده بود، به طوری پایش ورم کرده بود. به اطبای وقت مراجعه می کند، بعد از آزمایش ها و عکس های متعدد گروه پزشکی اظهار می کنند که چاره ای از سرایت نیست.

بیمار پس از یأس و ناامیدی به خانه برمی گردد، دچار غم و غصه می شود. پس از آن روز از مادرش می خواهد که او را نزد باب الحوائج علیه السلام ببرد تا از او شفا بطلبد.

[صفحه ۳۵۴]

مادر خواسته ی او را به جا می آورد، و با سرعت او را به حرم حضرت عباس علیه السلام می برد. او پس از سلام، توسل و التماس امید بر دل او می تابد. از حرم خارج می شود همین که پایش به در صحن می رسد یکی از خادمان حضرت عباس علیه السلام را می بیند که مشغول جارو کردن صحن است. از او جاروب را می خواهد و روی پایش می گذارد و بعد از بازگشت به خانه به امید شفا منتظر می ماند.

آن شب را پشت

سر می گذارد، فردا صبح از خواب برمی خیزد و خود را سالم مشاهده می نماید. گویی اصلا دردی نداشته، فوری به دکتر مراجعه می نماید.

رئیس گروه پزشکی سنی بود، پس از بررسی و مشاهده، حقیقت را به چشم خود می بیند با در نظر گرفتن حال سابق بیمار، دچار شگفت می شود.

به راستی که جای هیچ گونه شگفتی نیست، چرا که آن بزرگوار باب الحوائج است. [۲۹۰] .

خدا را قسم دادیم به طفل شیرخواره

سید محمد صالح مهدی ضیاءالدین چنین نقل می نماید:

اواخر رمضان سال ۱۴۲۴ هجری بود، من در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم، پیش از اذان صبح بود، پیرمردی از زایرین ایرانی را دیدم که آثار ورع، صلاح و پایداری در او نمودار بود. او در سجاده ی نماز خود نشسته بود و منتظر نماز جماعت بود. در این اثنا مردی از هم کاروانیان او آمد که دست پسربچه ی فلجی را گرفته بود، و از خادمان حرم مطهر خواهش کرد که از آب علقمه - آبی که در کنار قبر حضرت عباس علیه السلام است - برای فرزندش بیاورند، وقتی آب آوردند و آن طفل از آن آب نوشید، او به صف نمازگزاران رفت.

[صفحه ۳۵۵]

بعد از پایان نماز، آن پیرمرد بر فراز منبر رفت و سخن از واقعه ی کربلا- به میان آورد و مجلس را ختم به مصیبت طفل شیرخواره نمود.

پدر پسربچه فلج، برای فرزندش التماس دعا کرد.

آن پیرمرد هم چنان که بر فراز منبر بود، بچه را بر دست گرفت و او را بلند نمود و از حضرت عباس علیه السلام طلب شفا نمود، و خدا را به حق طفل شیرخواره امام حسین علیه السلام قسم داد.

لحظاتی چند نگذشت که آن پسربچه - که مانند چوب

خشکیده بود - حرکت نمود. آرام آرام پایش را حرکت داد. تا جایی که به طور کلی شفا گرفت. مردم از این برکات خوشحالی کردند و می خندیدند و برای تبرک لباس های او را می ربودند.

سید کاظم، مؤذن حضرت عباس علیه السلام او را از دست آنها نجات داد و به خارج صحن انتقال داد.

لب های او را با تربت امام حسین تر کرد

سید محمد صادق، از عمه ی خود کرامتی را نقل می نماید و می گوید:

بعد از سرنگونی صدام، ما از ایران به عراق بازگشتیم. زنی از ساکنین اطراف کربلا، دست پسربچه ی ۷ ساله ای را گرفته بود، بچه بیماری سختی داشت. بین مرگ و زندگی بود. او را نزد مرحوم سید محمدرضا آل طعمه، پدربزرگ او - که سید فقیه، عابد، زاهد و باتقوی بود - بردند.

آن زن او را در دامن آن سید گذارد و گفت: ای آقا! این بچه ی بیمار من است من نزد اباالفضل علیه السلام می روم و از آن فریادرس می خواهم که بچه ام را صحیح و سالم نماید.

[صفحه ۳۵۶]

آن مرحوم بچه را به زیرزمین منزل خود برد و به زمین خوابانید و لب های او را چند مرتبه با آب نیسان و تربت امام حسین علیه السلام تر کرد و بعد او را بر پشت بام برد و رو به طرف حضرت اباالفضل علیه السلام نمود و متوسل شد و عرضه داشت: ما را ناامید نفرما!

حدود یک ساعت بعد، بچه چشم باز کرد، تا جایی که سلامتی کامل خود را به دست آورد.

سرور و خوشحالی همگان را فراگرفت. باز پدربزرگش قطرات آب نیسان را ممزوج به تربت امام حسین علیه السلام کرد و در دهانش ریخت.

پس از زمانی مادر بچه بازگشت و گفت: خبر دهید! بچه ام مرده

یا زنده است؟

پدربزرگش به آن زن گفت: بشارت باد تو را، همان حضرت عباس علیه السلام او را شفا داد.

او خوشحال و مسرور شد که از عنایات حضرت باب الحوائج حضرت اباالفضل علیه السلام فرزندش شفا یافت. [۲۹۱] .

من اباالفضلم، نترس

یکی از خادمان کرامتی را این گونه نقل کرد:

وقتی نیروهای آمریکایی شرارت پیشه وارد عراق شدند، شهرها را یکی پس از دیگری مورد تهاجم قرار دادند. آنها به نزدیکی های کربلا رسیدند. مردم دچار ترس و خوف شدند.

مادرم متوسل به حضرت اباالفضل علیه السلام شد و به حضرتش التماس نمود. در عالم رؤیا بین خواب و بیداری بزرگواری را مشاهده نمود که سوار بر اسب است

[صفحه ۳۵۷]

و در دستش پرچمی در اهتزاز است و می فرماید: من اباالفضلم، نترس! من همراه شما هستم و به کمک شما آمده ام.

او از خواب بیدار شد، و به این ترتیب، شهر کربلا از حمله ی نظامیان سالم ماند و کسی کشته نشد. [۲۹۲] .

اباالفضل – چشم فرزندم را از شما می خواهم

جناب حجت الاسلام و المسلمین، خطیب توانا حاج سید مرتضی قزوینی در تاریخ ۵ / ۵ / ۲۰۰۳ میلادی بر فراز منبر در صحن مطهر حضرت امام حسین علیه السلام بعد از سرنگونی صدام کرامتی را از حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام نقل نمود، خلاصه اش چنین است:

او گفت: در سال ۱۹۷۴ میلادی، هنگامی که در کویت بودیم، فرزندم سید حسن به هنگام بازی با بچه ها، سنگ ریزه ای به چشمش اصابت کرد که بینائیش را از دست داد. فوری او را به بیمارستان انتقال دادیم.

گروه پزشکی تصمیم گرفتند که برای معالجه او چشمش را عمل کنند و گفتند: امکان دارد با عمل جراحی خوب شود.

از این رو اگر عمل شود باید با ضمانت خودم باشد. من طاقت نداشتم. بنابراین با خویشان خود در کربلا تماس تلفنی گرفتم و جریان را برای آنها گفتم و از آنها خواستم که به حرم مطهر ابی الفضل العباس علیه السلام بروند و از حضرتش طلب شفا نمایند. پس از

آن موافقت خود را با عمل جراحی اعلام نمودم.

[صفحه ۳۵۸]

عمل جراحی، به خوبی انجام شـد، پس از مدتی روی چشم را باز نمودند، دیدند عمل جراحی صد در صد نتیجه بخش بود. و پسربچه می بیند و بهتر از قبل می بیند و پزشک ها دچار شگفت شدند.

پزشکان و جراحان معالج از من پرسیدند؛ سید چه کردی؟

گفتم: به بستگانم در کربلا گفتم: برویـد و از حضـرت اباالفضل علیه السـلام شـفا طلب کنید. مادرش نیز با پای برهنه و با دل شکسـته به حرم رفت و دست به ضـریح انـداخت و عرضه داشت: اباالفضل! چشم فرزندم را از شـما می خواهم، و مردم و زوار نیز دعا نمودند و خداوند هم لطف کرد. و پسرم را به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شفا داد.

دست خود به طرف ضریح دراز کرد و عرض حاجت نمود

سید محترم و جلیل القدری به نام سید واوین از ذریه ی پیامبر و از خانواده ی معروف به آل احیان نقل کرد و گفت:

سیـد ضـعیف الحالی که در حومه ی کربلا ساکن بود، به زیارت امام حسـین علیه السـلام مشـرف شد. پس از پایان زیارت، به زیارت حضـرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شد، قبل از خارج شدن از حرم متوجه شد که پولش در حرم مفقود شده، از پیشامـد ناراحت شد، در ایوان حضـرت ابوالفضل علیه السـلام مقابل ضـریح ایسـتاد و دست خود را به طرف ضـریح مقدس دراز کرد و چنین گفت: من برای زیارت آمده بودم، اینک کیسه ی پولم ناپدید شده. من از نسل پدر بزرگوارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می باشم.

چنـد لحظه نگذشـته بود که کیسه ی گمشـده را در میـان دست خود یـافت و این به برکت توسل به مولا حضـرت ابی الفضـل العباس علیه السلام بود.

[صفحه ۳۵۹]

شفای دختر بچه ی فلج

شیخ محمود شاکر حائری نقل می کند و می گوید:

پدرم برایم نقل نمود: در ایام تابستان وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم، دیدم مردی صحرانشین کودکی را بر دست دارد و به طرف ضـریح مطهر حضـرت ابوالفضـل العبـاس علیه السـلام می رود. فهمیـدم آن طفل دختر فلـج است، هم چنان دیدم، گوسـفندی نیز پشت سـر آنها در حرکت می باشد. هنگامی که نزدیک ضریح مطهر رسید با زبان ساده و محلی با ابی الفضل العباس علیه السـلام سـخن می گفت. خود را به نزدیکش رساندم تا سـخنش را گوش بدهم. شـنیدم می گفت: این

بچه را آوردم تا شفا بدهی و این گوسفند نذر تو می باشد. اگر شفا دادی، خدا را سپاس وگرنه این گوسفند مال شما.

آنگاه بچه را نزدیک ضریح انداخت و خود از حرم خارج شد. همین که

به وسط صحن رسید، دختربچه از جای برخاست و به طرف پدرش می دوید. آن مرد صحرانشین گوسفند نذری را به خادم حرم مطهر داد، مردم اظهار سرور و خوشحالی می نمودند و زن ها هلهله می کردند و از برکات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن کودک شفا گرفت. [۲۹۳] .

شفای مادرم را از تو می خواهم

حضرت حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ مرتضی صادقی رشتی در یکی از سخنرانی هایش کرامتی را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل کردند:

جوانی بود که مادر پیر و از کار افتاده ای داشت، او جز این مادر، هیچ کسی را

[صفحه ۳۶۰]

نداشت. روزی مادرش بیماری سختی گرفت، معالجه سودی نبخشید و دکترها جوابش کردند.

این جوان می گوید: از همه جا ناامید شدم، و مادرم را برای شفا به کربلای معلا بردم، وقتی به کربلا رسیدم، اول به حرم حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام رفتیم، گفتم: اول شفای مادرم از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بگیرم بعد بقیه ائمه علیهم السلام را زیارت خواهم کرد.

از شیعیان کرامات و معجزات زیادی راجع به ابوالفضل العباس علیه السلام شنیده بودم، به امید آن بزرگوار مادرم را به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام بردم، چون مادرم نمی توانست راه برود و در حال مرگ بود، خیلی نگران بودم، می ترسیدم تا به حرم نرسیده، او تمام کند. او را روی تختی گذاشته و روی دوشم گرفتم و داخل حرم آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم.

در مقابل ضریح آن حضرت ایستادم و گفتم: یا باب الحوائج! دکتر همه ی دکترهای عالم تو هستی، می دانی که دکترها مادرم را جواب کرده اند، از تو می خواهم مرا شاد کنی و مادرم را شفا دهی و اگر او را شفا ندهی به خدا

قسم!می روم نجف و شکایت تو را به پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نمایم.

همان طور که روی تخته مادرم را بر دوش گرفته و دور ضریح می چرخیدم و می گفتم: یا عباس! تو طبیب درمانگاه حسینی، مادرم بیمار است، شفای مادرم را از تو می خواهم.

سه مرتبه دور ضریح گشتم، و این جمله را تکرار کردم، جوابی نشنیدم و مادرم بهبودی نیافت، ناامید و مأیوس پایین ضریح آمدم، در حالی که زایران به حال ما گریه می کردند، برای مادرم دعا می نمودند، تخته را زمین گذاشتم، مادرم را همان جا رهاکردم و گفتم: ای ابوالفضل! مادرم را شفا ندادی، جلوی این همه زایرت مرا خجالت زده کردی، من هم این مریض را می گذارم برای خودت و می روم نجف سراغ پدرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

[صفحه ۳۶۱]

همین که از حرم بیرون آمدم و گریه می کردم، دیدم در حیاط حرم یک اسب سواری با شتاب از درآمد و جلو من ایستاد و فرمود: جوان! کجا می روی؟ چرا از حرم ابوالفضل علیه السلام با چشمان گریان برمی گردی؟

گفتم: آقا می خواهم بروم نجف، شکایت حضرت عباس علیه السلام را پیش بابایش حضرت علی علیه السلام کنم، چون مادرم مریض است، او مادرم را شفا نداده و مرا ناامید کرده اند.

آن جوان فرمود: برگرد به حرم عباس، او هیچ کس را ناامید نمی کند. مادرت را شفا می دهد.

هر کاری کرد من برنگشتم و گفتم: من قسم خورده ام بروم نجف اشرف به سراغ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام.

فرمود: حالا که می خواهی بروی نجف، فاصله نجف تا این جا خیلی هست، بیا سوار شو تا با هم برویم.

وقتی آمدم سوار اسب او بشوم، گفتم: آقا! اسب شما خیلی زینش بالا است و من نمی توانم، اگر

می توانید دستم را بگیرید تا سوار بشوم.

یک لحظه دیدم دو دست بریده را جلو آورد. فرمود: من دست ندارم که دست تو را بگیرم، اگر می توانید شما دست مرا بگیرید و سوار شوید.

یک لحظه از خودم بی خود شدم و گفتم: آقا! دستانتان را کی این طور کرده؟ شما کی هستید؟ و از کجا می آیید؟

فرمود: من مریضی داشتم که برای شفای او رفته بودم، و حالا هم آمدم مادر تو را شفا دهم، تو هم برگرد و شکایت مرا به امیرمؤمنان علی علیه السلام نکن، چون مادرت خوب شده، من همان کسی هستم که تو متوسل به او شدی.

منم عباس عموی سکینه

بریدند هر دو دستم قوم کینه

مرا معذور دار از دست گیری

که من دستی ندارم تو بگیری

[صفحه ۳۶۲]

جوان می گوید: برگشتم حرم، دیدم مادرم که چند ماه بود، نمی توانست برخیزد، بلند شده و دارد ضریح حضرت عباس علیه السلام را زیارت می کند.

برادرم به احترام عکس حضرت اباالفضل زنده شد

یکی از مداحان حضرت سیدالشهداء علیه السلام کرامتی را این گونه نقل می کرد:

برادری داشتم که مریض شد، مریضی وی خیلی سخت بود، تا جایی که یک لحظه امیدمان ناامید شد، و تا خواستیم او را از زمین برداریم که به دکتر ببریم، او از بالای دست به روی زمین افتاد، هر چه او را صدا زدیم، پاسخ نداد. یک لحظه متوجه شدیم که او تمام کرده است.

پدر و مادرم هر دو بالای سر او نشسته بودند و در حال مرگ بودند، همه افراد خانواده سروصدا می کردند. همسایه ها جمع شدند و عده ای برای آوردن تابوت رفتند.

من تا این وضع را دیدم گفتم: یعنی دیگر هیچ کاری نمی شود کرد و او تمام کرده؟!

یک لحظه متوجه عکس حضرت عباس علیه السلام

- کـه روی دیـوار بـود - شـدم. بـا عجلـه نزدیـک او رفتم و از آنجـایی که خیلی نـاراحت بـودم، دسـتم را محکم روی عکس اباالفضـل العبـاس علیه السـلام زدم و گفتم: یـا اباالفضل! اگر عیسـی بن مریم زنـده بود، او را زنـده می کرد، ولی حالا همه ی مسیحیان در مشکلاتشان تو را صدا می زنند: یا اباالفضل! به داد دل پدر و مادرم برس، چون پسرشان از دنیا رفت.

در این حال یک لحظه دیدم، برادرم یک اقه زد و سرش را تکان داد، یک لحظه همه متوجه شدند. گفتند: گویا زنده است او را تکان دادند. و چند نفس عمیق کشید بعد که فهمیدیم جان دارد، او را به دکتر بردیم و حالش خوب شد به

[صفحه ۳۶۳]

حمد الله تعالی از آن پس مریض نشده و در عین حال از مداحان خاندان حضرت زهرا علیهاالسلام می باشد.

امـا به خاطر این که مادرم آن حادثه ی تلـخ را به یاد نیاورد، نه اسم خود را می گویم و نه اسم برادرم را و این معجزه را گفتم تا دیگران مقام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را بفهمند، که تا حد است.

بلی، این بود کرامتی از وجود نازنین حضرت عباس علیه السلام. اگر همه ی عالم را بگردیم به غیرتمندی اباالفضل علیه السلام پیدا نمی شود، و این روایت را خود حضرت فرمودند:

چون من کنار نهر علقمه ناامیـد شـدم و دیـدم ناامیدی چه قدر سـخت است، هر کس دست توسل به سویم بلند کند، ناامیدش نمی کنم. [۲۹۴] .

در آسمان چهارم روحم را برگرداند

یکی از خادمان حرم حضرت امام رضا علیه السلام در سال ۱۳۷۷ شمسی کرامتی را چنین نقل می کرد:

شخصی به زیارت حرم امام رضا علیه السلام آمده بود و به من گفت: روضه ی

حضرت اباالفضل علیه السلام را بخوان.

گفتم: برای زیارت حرم حضرت امام رضا علیه السلام آمده ای، برایت از این بزرگوار بخوانم.

گفتم: من از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام خاطره ای دارم، آنگاه شروع کرد به گریه کردن و گفت: آخر هر چه دارم از اوست.

پرسیدم: از آن بزرگوار چه دیده ای که این قدر دلباخته ی او شده ای؟

[صفحه ۳۶۴]

او در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، چنین می گفت: چند وقت پیش همسرم مریض و در بیمارستان بستری شد، در حال اغما به سر می برد، دکترش به من گفت: برو بچه هایش را بیاور، تا مادرشان را برای آخرین بار ببینند.

من به خانه آمدم، گفتم: بچه ها بلند شوید برویم بیمارستان برای عیادت مادرتان.

فرزند کوچکم - که ۲ یا ۳ سال بیشتر نداشت - گفت: بابا! مادرم خوب شده؟! می خواهند مرخصش کنند؟!

بغض گلویم را گرفته بود که در جواب این بچه چه بگویم. بعد از آن، دسته گلی خریده و به اتفاق بچه ها به بیمارستان رفتیم. من جلوتر از بچه ها رفتم ببینم حال همسرم چه طور است. همین که وارد راهرو شدم، دیدم همسرم را از اتاق بیرون آوردند، و پارچه ی سفیدی روی او کشیده اند.

جلو رفتم دکتر به من گفت: آقا تسلیت می گویم، من شرمنده ی بچه ها شدم که گفتم آنها را بیاورید.

من تا این حال را دیدم، طاقتم طاق شد و بی اختیار فریاد زدم: یا قمر بنی هاشم! یا باب الحوائج! جواب بچه هایم را چه بگویم؟!

در همین حال بودم و منتظر و مبهوت که چه کنم که ناگاه دیدم خانمم فریاد زد و از روی تخت بلند شد و هیجان زده دورش را نگاه می کند.

همه ی دکترها و پرستاران دور تخت او جمع شدند، سروصدا می کردند

که این تمام کرده بود، چطور زنده شده؟!

او گفت: من در اتاق بودم. یک وقت متوجه شدم که عزرائیل آمد و جانم را گرفت و همین طور روحم را تا آسمان چهارم برد. آنجا دیدم یک جوان - که لباس رزم به تن پوشیده بود، ولی دست در بدن نداشت - با عجله آمد، سر راه عزرائیل را گرفت و فرمود: ای عزرائیل! جان این زن را به بدنش برگردان!

[صفحه ۳۶۵]

عزرائیل گفت: ولی من از جانب الهی مأمورم که او را قبض روح کنم و جانش را بگیرم.

باز آن جوان فرمود: می گویم: روحش را برگردان.

عزرائیل قبول نکرد.

سپس فرمود: پس به خدا بگو! این لقب باب الحوائجی را از من بگیرد.

تا این جمله را آن بزرگوار فرمودند: ناگهان صدایی از عرش رسید که ای عزرائیل! به احترام باب الحوائج روح آن زن را به بدنش برگردان.

عزرائیل روح مرا به بدنم برگرداند. من دیگر آن بزرگوار را ندیدم.

آن مرد زایر حرم امام رضا علیه السلام گفت: این بود آن چیزی که مرا شیفته ی اباالفضل علیه السلام کرده است.

روضه ی حضرت اباالفضل کارساز است

نقل شده: فردی تعریف کرد:

بیماری داشتم که از درد شکم رنج می برد، گاهی از شدت درد بی تابی می کرد، گویی می خواست زمین را گاز بگیرد. به چند پزشک مراجعه کرده بود. داروهای فراوان مصرف می کرد، ولی هم چنان این درد ادامه داشت. در جایی مردی بود که روضه ی حضرت اباالفضل علیه السلام و امام حسین علیه السلام را می خواند، مبلغی به او دادیم و گفتیم: برای حل مشکل و شفای مریضمان روضه بخوان.

آن آقا روضه خواند و بعد از آن خیلی زود در خواب دیدم که این مریض شفا پیدا کرده است، و

الآن هم در وضعیت خوبی به سر می برد. [۲۹۵] .

[صفحه ۳۶۶]

نجات از غرق شدن

حضرت حجت الاسلام و المسلمین واعظ شهیر جناب آقای یثربی نقل کرد:

زنی با داماد و دخترش پیش من آمدند. آن زن چون گذرنامه نداشت، در خرمشهر با مانعی برخورد کرده بود.

او گفت: بالاخره کمک هایی مقدر شد و به کربلا رفتیم، پیش من آمده بود می گفت: به این حضرت عباس علیه السلام قسم که همین سواری من سرنگون شد. و من به شط افتاده و مشرف به هلاکت بودم. به این حضرت متوسل شدم، ناگاه شخص بزرگواری مرا نجات داد و مرا در بلمی نشاند و از نظر غایب شد. [۲۹۶] .

بی ذکر نام اباالفضل از منبر پایین نیا

جناب آقای حاج ملا علی ملازاده یکانی - که فعلا در حال حیات است - می فرمود:

حضرت زهرا علیهاالسلام را در خواب زیارت کردم، حضرتش به من فرمودند:

هرگز بدون ذکر نام ابوالفضل العباس علیه السلام از منبر پایین نیا. [۲۹۷] .

بیا ای یوسف زهرا! تماشا

ببین خون می چکد از چشم زهرا

خزان این لاله ی ام البنین شد

کنار علقمه نقش زمین شد

بسوزد از غمت شمع وجودم

به پیش چشم زهرا در سجودم

نمی باشد زلب هایت جوابی

ندارم غیر اشک دیده آبی

آثار و برکات سفره ی حضرت اباالفضل

اشاره

حسینی بشوید، امام زمانی بشوید، اما چه طور؟ این طور نباشد که معامله ی هیچ و پوچ کنید، نه این که حسین علیه السلام را برای دنیا بخواهید، بلکه حسین علیه السلام را برای ایمان بخواهید، اول حسین علیه السلام را بشناسید و ایمان را به واسطه ی او درست کن، آن وقت است که گریه و توسل تو کاری می کند.

تو باید نخست خدا، پیامبر و امام را بشناسی. بدانی امام حسین علیه السلام حجت و ولی خداست، مفترض الطاعه است، چراغ هدایت است، هر کس به او نزدیک شد: اهل نجات است، حسین علیه السلام را که شناختی آن وقت بگو: و صلی الله علیک.

ای شراب خوار! قمارباز! یزید امام توست، نه حسین علیه السلام، ای ریاکار! هر چند روی میز بردی و عالم دوران باشی، امام تو معاویه است، نه علی بن ابی طالب علیهماالسلام! هر چند به زبانت علی علی بگویی، از چه کسی پیروی می کنی؟ این مهم است.

می گوید: از سفره ی اباالفضل علیه السلام استفاده ها دیدم، اگر بت پرست هم اباالفضل را برای امر دنیوی واسطه قرار دهد، حاجتش روا می شود، اما این نه عبادت است و نه ایمان، و نه راه خدا، و نه چیزی که سبب نجات شود.

فایده ی آخرتی برای تو داشته باشد.

الآن در هند سال هاست که جماعتی از بت پرست ها هستند که با امام حسین علیه السلام معامله دارند، از کسانی که در هند بودند مکرر شنیده ام که تجاری هستند که برای حضرت اباالفضل علیه السلام نذر می کنند، و خرج می دهند تو هم مثل این بت پرست، قمر بنی هاشم علیه السلام را برای دنیا خواسته ای. [۲۹۸] .

[صفحه ۳۶۸]

گره گشا

گره گشایی اباالفضل مظهر حی ودود

همان که در لشگر حسین عزادار بود

به راه مولای خود جان به خدایش سپرد

نقش محبت خود میان دل ها نمود

از خرج در راه امام حسین، برکت دیده اند

مرحوم مجاب دندان ساز می گفت:

سال هایی که در بمبئی بودم، تجار هند سهمی مخصوص امام حسین علیه السلام می کردند. چرا که آنها در راه امام حسین علیه السلام خرج کرده اند و برکت دیده اند.

وی می گفت: وقتی عاشورا فرامی رسد، می آیند شکر و یخ تدارک می بینند و شربت و پالوده درست می کنند و چون شیعیان آن ها را نجس می دانند، به مبلغ گزافی از خود شیعیان مأموری برای درست کردن شربت و پالوده می گذارند.

انواع تشریفات را هم فراهم می آورند. آن وقت خودشان می آیند و به مسلمان ها التماس می کنند که از این شربت و پالوده بخورید. خودشان هم همراه آنان حسین حسین می کنند.

ای کسی که با حسین و اباالفضل چنین معامله می کنی، از این نظر هم خوب است، و لکن باید همت، عالی تر از این ها باشد، و ایمان و آخرت را طلب کن. [۲۹۹] .

آیا امید نجات از زندان را داری؟

اشاره

حاج زایر از شاعران معروف عراق می باشد.

وی از طرف حکومت وقت به خاطر قضیه ای، محکوم به دو سال زندان شد.

[صفحه ۳۶۹]

پس از گذشت چهار ماه در زندان ماندنش زندانیان به او گفتند: آیا امید نجات از زندان را داری؟

در نزدیکی مرحوم حاج زایر - یکی از افراد باایمان و بااخلاص بود - در جواب گفت - و با یقین گفت -: فلانی! پس از چهار روز فرج و گشایش برای من حاصل می شود.

چنان که گفت: شد مدت دو سالش پایان نیافته آزاد شد.

اما جناب حاج زایر که خود دلباخته اهل بیت علیهم السلام بود، با کمال انقطاع و توجه کامل روبه به دربار اباالفضل علیه السلام نمود و متوسل به آن بزرگوار شد. و اشعاری به زبان عامیانه سرود، که مضمون و معنای ابیات این بود که حضرت اباالفضل علیه السلام را

به شجاعت، مردانگی و جوانمردی یاد می کرد. و از او عاجزانه و ملتمسانه استمداد و کمک می جوید.

آنگاه ابیات فوق الذکر را به وسیله ی فردی به کربلا فرستاد که آنها را در ضریح حضرت اباالفضل علیه السلام بیندازند.

در همان شب حاکمی که حکم زندان حاج زایر را داده بود، در عالم خواب حضرت اباالفضل علیه السلام را می بیند که به خواب او آمده و به او فریاد و صیحه کشید، و او را زجر داد و فرمود: برخیز و حاج زایر را آزاد کن.

حاکم در حال ترس و ناراحتی از خواب برخاسته و به نگهبانان زندان دستور داد، فوری او را آزاد کنند و از او معذرت خواهی نمود.

وعده ی آب

ای مشک! تو لااقل وفاداری کن

من دست ندارم، تو مرا یاری کن

من وعده ی آب تو به اصغر دادم

یک جرعه برای او نگهداری کن

ای مشک! نگاه کن به بالای سرم

زهراست نشسته، آبروداری کن

[صفحه ۳۷۰]

رنگ از رخ بابا پریده

ای کودکان! رنگ از رخ بابا پریده

سقا کنار علقمه در خون تپیده

دست علمدار حسین از تن جدا شد

هم با عمود آهنین فرقش دو تا شد

گویید به طفلان دگر سقا ندارید

در غربت بابا سرشک از دیده بارید

خورشید کنار علقمه

آن نخل به خون تپیده را می بوسید

آن مشک زهم دریده را می بوسید

خورشید کنار علقمه خم شده بود

دستان زتن بریده را می بوسید

تا العطش سکینه بی تابش کرد

زد مشک، درون شط و پر آبش کرد

آبی که امید تشنگان بود به مشک

تیری بجهید و نقش بر آبش کرد

او غربت آفتاب را حس می کرد

در حادثه التهاب را حس می کرد

بی تابی کودکانش آتش می کرد

وقتی خنکای آب را حس می کرد

خود را به ضریح مطهر بست و شفا گرفت

یکی از زائرین – که مورد ثقه و اعتماد می باشد – نقل کرد:

در سال ۱۹۴۰ میلادی بود که خانمی که به قصد زیارت وارد حرم ابی الفضل علیه السلام شد، از بیماری و درد بسیار ناراحت کننده ای که در گردنش داشت، رنج می برد و متوجه ضریح مطهر شد، خود را به ضریح مطهر بست و با دلی سوزان و آکنده از یقین به واسطه ی حضرت ابی الفضل علیه السلام از پیشگاه خدای عالم شفا خواست.

بیش از یک ربع ساعت طول نکشید که صداها بلند شد و هلهله آن مکان را

فراگرفت و شفا و عافیت یافت و به برکت توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بهبودی خود را به دست آورد. [۳۰۰]
.

تحویل گرفتن پول به وسیله حضرت عباس

مرحوم حجت الاسلام جناب آقای مجد، پدر مرحوم شیخ مرتضی زاهد در سفرنامه ی خطی خود - که نزد عموی بزرگوارم آقای حاج سید محمد کسائی خرازی موجود است و من خلاصه ای از آن را ذکر می کنم - نوشته است:

به کربلا مشرف شدم، خواستم به حرم حضرت عباس علیه السلام بروم، اول کرامتی که از آن بزرگوار مشاهده کردم این بود که در بازار روبه روی قبر مرحوم جنت مکان آقای آقا سید محمد مجاهد دکان سلمانی بود و سکویی داشت که شخصی روی آن سکو نشسته بود و انار می فروخت.

بنده مشغول خواندن فاتحه بودم، دیدم چند نفر از زن های عرب همراه دختری آمدند و انار خریدند. بعد از وزن کردن انار، دختر دست برد کیسه ی پولش را از جیبش بیرون آورد و پول انارها را در همیان ریخته و رفتند و داخل صحن شدند.

من هم از پشت سر آنان داخل صحن مطهر شدم، دیدم آنان حلقه زده، مشغول

خوردن انار هستند. از قرار معلوم بعد از خوردن انار، دختر دست در جیب خود می کند و می بیند کیسه ی پولش نیست. دو دستش را بر سر می زند و فریادش بلند می شود. سراسیمه و شیون کنان نزد انارفروش می رود. انارفروشی که از جریان اطلاعی نداشت، اظهار بی اطلاعی می کند.

حقیقت امر این بوده که شاگرد سلمانی کیسه را برداشته و داخل دکان برده و

[صفحه ۳۷۲]

مخفی کرده بود. ولی دختر و همراهان او که از جریان مطلع نبوده اند، گریبان شخص انارفروش را گرفته و از او کیسه ی پول را می خواستند.

آن بیچاره هر چه قسم می خورد که کیسه تو را ندیده ام، آنان قبول نمی کنند.

سرانجام دختر می گوید: بیا برویم حرم حضرت عباس علیه السلام آنجا قسم بخور تا من قبول کنم.

شخص انارفروش در کمال خاطر جمعی راه می افتد تا در حضور حضرت عباس علیه السلام قسم بخورد.

آن دختر وقتی آرامش او را می بیند، می گوید: قسم نخور، من یقین کردم تو از کیسه خبر نداری وگرنه با این جرأت برای قسم خوردن حاضر نمی شوی، تو برو دنبال کارت، من می روم کیسه ی پول را از خود حضرت عباس علیه السلام می گیرم.

آن دختر وارد حرم مطهر می شوم و فریاد می زند: یابن امیرالمؤمنین! من کیسه پولم را از تو می خواهم.

یک مرتبه صدای کیسه ی پول پیش پای او بلند می شود. نگاه می کند، می بیند کیسه ی پول خودش است. آن را برداشته هلهله کنان به دکان انارفروش می آید و از انارفروش عذرخواهی می کند و می گوید: من کیسه ی خود را از حضرت عباس علیه السلام گرفتم.

آن جوان سلمانی تعجب می کند، فوری به داخل دکان می رود و می بیند کیسه ی پول وجود ندارد.

جوان مذکور نزد صاحب کیسه می رود و جریان را شرح می دهد و به همین

مناسبت در آنجا تا سه شب چراغانی می کنند. [۳۰۱] .

[صفحه ۳۷۳]

نماز برای ام البنین بخوان

آیت الله حاج شیخ احمد آذری فرمود:

من می خواستم به عراق و نجف اشرف بروم، پدرم اجازه نمی داد، پول هم نمی داد، کتابهای خود را فروختم تا خرج سفر کنم، ولی پدرم اجازه نمی داد و پول هم نمی داد.

خانم برادرم گفت: احمد! دو رکعت نماز برای ام البنین علیهاالسلام بخوان و نذر کن که اگر حاجتم برآورده شد، پنج ریال برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به عشق آن حضرت صدقه می دهم.

من دو رکعت نماز را خواندم، نماز تمام شد، دیدم پدرم آمد و گفت: احمد! می خواهی بروی، برو!

من مکرر این کار را انجام داده ام و نتیجه دیده ام، مجرب و مؤثر است.

از جمله وقتی به نجف اشرف رفتم، مرحوم آقای سید اسدالله مدنی - که معلم و مرشد من بود - مرا از ماندن در نجف اشرف منع کرد.

من چون به قصد ماندن در نجف رفته بودم، ناراحت شدم، زیرا نمی توانستم به نهی او ترتیب اثر ندهم، سرانجام نماز را برای ام البنین علیهاالسلام خواندم.

فردای آن روز دیدم او آمد و گفت: فلانی! به فکرم آمد که فعلا شش ماه در این جا بمانی. من با خیال راحت در آنجا ماندم. [۳۰۲] .

شفا گرفتن مجنون به عنایت حضرت اباالفضل

مرحوم حجت الاسلام و المسلمین آقای سید اسماعیل سجاد از روحانیان مشهد مقدس می گفت:

[صفحه ۳۷۴]

هنگامی که به کربلا مشرف شده بودم، روزی در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام دیوانه ای را دیدم که با زنجیر به حرم می آوردند. چیزی نگذشت که مشاهده کردم، دیوانه خوب شده و با همراهان خود غذا می خورد و به من هم تعارف کردند. [۳۰۳] .

بچه را به طرف ضریح انداخت

جناب آقای سید ابوالحسن هاشمی نقل کرد و گفت:

در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم، مردی با بچه ی فلج - که او را در بغل گرفته بود - آمد، و با ناراحتی به زبان عربی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گفت:

بعد از هفت سال که بچه خواستم این را به من دادی؟

این بگفت و بچه را به سوی ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انداخت؟

همین که این بچه به زمین افتاد، شروع به دویدن کرد و شفا یافت. [۳۰۴] .

شفای دختر کور

یکی از موثقین فرمود: پدرم - که مرد موثق و معتمدی بود - گفت:

روزی به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفته بودم، دیدم چند عرب، دختر کوری را آورده اند و می خواهند شفای دخترشان را از حضرتش بگیرند، چیزی نگذشت که بعد از توسلات چشم آن دختر شفا یافت و آنان هم بسیار خوشحال و مسرور شدند. [۳۰۵] .

[صفحه ۳۷۵]

توسل به حضرت عباس و نظر لطف

نقل می کنند:

یکی از امرای اسلام برای زیارت مرقد حضرت علی علیه السلام وارد نجف اشرف شد، قبل از رفتن به حرم خواست شعری سراید و به پیشگاه امام علی علیه السلام تقدیم کند، مصرع اول شعر را این گونه سرود:

به ذره گر نظر لطف، بوتراب کند

در مورد مصرع دوم خیلی فکر کرد، ولی نتوانست آن را به طور مناسب و هماهنگ تکمیل نماید.

در این زمان شخص درمانده ای وارد حرم حضرت علی علیه السلام شده بود، و از فقر و فلاکت خود، گله می کرد و از رادمرد کرم حضرت علی علیه السلام می خواست تا نیاز او را برطرف سازد.

حضرت علیه السلام در عالم مکاشفه - یا در عالم خواب - به آن درمانده ی مفلوک فرمود: به فلان جا نزد امیر برو و به او

بگو: مصرع دوم شعر خود را چنین تکمیل کند:

به آسمان رود و کار آفتاب کند

آن شخص درمانده به آن محل رفت و نزد امیر رسید و این مصرع دوم را به او گفت.

امیر بسیار خشنود شد و جایزه ی فراوانی به آن درمانده داده، به طوری که آن درمانده تا آخر عمر دارای وضع مالی خوبی شد. و دیگر احتیاجی به کسی پیدا نکرد و به این ترتیب، آن شعر زیبا این گونه خوانده شد:

به ذره گر نظر

لطف، بوتراب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند

جالب این که نقل کردند: هرگاه مرجع تقلید بزرگ آیت الله العظمی سید

[صفحه ۳۷۶]

محمود شاهرودی رحمه الله در کربلا وارد صحن و سرای حضرت عباس علیه السلام برای زیارت می شد، با توسل خاصی به آن حضرت، شعر فوق را این گونه زیر لب زمزمه می کرد:

به ذره گر نظر شبل [۳۰۶] بوتراب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند [۳۰۷] .

توسل به امام زاده ای از احفاد حضرت اباالفضل

حجت الاسلام و المسلمین سید محمد آل طه فرمودند:

مرحوم آقای مرتضی ساعت ساز گفت: من عادت به زیارت شاهزاده سید علی در قم داشتم. در یکی از دفعات که به زیارت می رفتم، دیدم عده ای از دور مرا به یکدیگر نشان می دهند. نفهمیدم مقصودشان از این کار چیست، تا این که نزدیک آمدند و گفتند: ما مریض داریم، ما به امام زاده ای که از احفاد حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، متوسل شدیم.

در خواب به ما گفته شد: به آقایی که طبق معمول به زیارت من می آید، رجوع کنید.

مرحوم آقا مرتضی ساعت ساز گفت: من به آنها گفتم: من ساعت سازم، از درمان امراض اطلاعی ندارم، بیمار چه عارضه ای دارد؟

گفتند: مبتلا به یرقان است.

من در آن موقع به یادم آمد که مرحوم آقا سید محمود به من گفته بود: شخصی نزد حضرت رضا علیه السلام آمد و گفت: من یرقان دارم.

[صفحه ۳۷۷]

آن حضرت به او فرمود: خیار تخمی را بخر و پوست آن را بگیر و آن را بپز و آب آن را بخور.

آن فرد طبق دستور عمل کرد و خوب شد. من همین مطلب را برای آنان بازگو کردم. [۳۰۸] .

زنده شدن مرده به عنایت حضرت اباالفضل العباس

یکی از موثقین، کرامت زیبایی را از مرحوم آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی نقل کرد. آن مرحوم گفت:

به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام رفته بودم، عربی را دیدم که بچه ای روی دست گرفته و با مادرش شیون کنان به سوی حرم می شتافتند و می گفتند: یا اباالفضل! شفای این بچه ی مرده را از تو می خواهم.

من هم بالای سر مطهر به نماز مشغول شدم. طولی نکشید که سروصدا بلند شد. من نماز را ترک کرده، نزدیک رفتم. بچه را زنده یافتم و

متوجه شدم که حضرت اباالفضل علیه السلام تفضل نموده و او را شفا داده است. [۳۰۹] .

این کودک را برای خودت بگیر

یکی از آقایان محترم - که در سنین ۷۰ سالگی است - می گوید:

یک روز در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام زیارت می کردم. پس از خواندن زیارت و نماز زیارت، متوجه شدم که یکی از زایرین از خادمی در رابطه با کرامات حضرت اباالفضل علیه السلام سؤال می نماید.

خادم در جواب گفت: در یکی از روزها زنی در حالی که کودک بیماری به

[صفحه ۳۷۸]

همراه داشت و او را در کهنه ای پیچیده بود، وارد حرم شد و کودکش را کنار ضریح گذاشت و عرضه داشت:

این کودک را برای خودت بگیر، من او را نمی خواهم.

آنگاه از حرم بیرون رفت، همین که به درب صحن رسید و خواست به خانه برود ناگهان کودک دوساله اش از کنار ضریح بلند شد و گریه کنان و فریادزنان به طرف مادر خود دوید. در همین حال صدای ضجه، گریه و ناله ی مردم به جهت آشکار شدن کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام فضای حرم را فراگرفت.

من سلامتی فرزندم را که از او مأیوس شده ام، از شما می خواهم

یکی از خانم های علویه و سادات - که مورد اعتماد می باشد - کرامتی را این گونه نقل کرد:

مردی در حالی که فرزند بیمارش را همراه خود آورده بود، وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام شد. رو به ضریح آن حضرت نمود و عرضه داشت:

من سلامتی فرزندم را که از او مأیوس شده ام، از شما می خواهم.

آنگاه فرزندش را کنار ضریح مطهر گذاشت و به صحن مطهر رفت و گریه و زاری نمود.

بعد از گذشت زمان کوتاهی به سوی حرم برگشت و فرزندش را سالم دید.

از فرزندش پرسید: چگونه شفا گرفتی؟

فرزندش گفت: هنگامی که مرا کنار ضریح گذاشتی و رفتی، من در گوشه ای رفتم و خوابم برد. در آن حال دیدم

حضرت اباالفضل علیه السلام از پیشگاه خداوند شفای مرا می طلبید و خداوند وساطت آن حضرت را پذیرفت و مرا شفا داد.

[صفحه ۳۷۹]

یا اباالفضل – حق را ظاهر کن

یکی از شیوخ عشایر به اتفاق همسر و برادر همسرش به زیارت حضرت اباالفضل علیه السلام آمده بودند، آن شخص می گفت: من با این زن ازدواج کردم؛ ولی او باکره نبود و همینک که باردار است، این بچه از من نیست.

زن قسم می خورد که این مرد همسر من است و فرزندی که در شکم دارم، فرزند همین فرد است. آن زن در حال ناراحتی و دل شکستگی به سبب این تهمت – که متوجه او شده بود – شروع به تضرع و التماس نمود که: ای اباالفضل! حق را ظاهر کن و مرا از تهمت پاک ساز، من از این مکان نمی روم مگر حقیقت ظاهر شود.

یک مرتبه کودک از درون رحم، اسم پدر را – که منکر نسب بود – نام برد و گفت: این پدر من است.

این کرامت به طوری در میان مردم شایع شد که وقتی دسته ی عزاداری از باب السلام وارد صحن می شدند، همین کرامت جزو اشعارشان بود.

توسل به قمر بنی هاشم

مرحوم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ قوام وشنوه ای فرمود:

روز جمعه ی آخر ماه رمضان خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم آقای حاج میرزا صادق آقای تبریزی منبر رفته است و روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خواند، ولی روضه ی ایشان – به اصطلاح اهل منبر – نگرفت و من دو بیت از اشعار که در وصف ایشان سروده شده بود، خواندم، مجلس خیلی گرفت.

از خواب بیدار شدم، مرحوم آیت الله بروجردی آن زمان در وشنوه بودند، خدمت ایشان رسیدم، همان موقع نوه ی مرحوم حاج میرزا صادق آقای

[صفحه ۳۸۰]

تبریزی خدمت آقای بروجردی بود. خواب را برای آقای بروجردی گفتم.

ایشان متأثر شدند و اشک در چشمانشان جمع شد و

به نوه ی مرحوم آقای حاج میرزا صادق آقای تبریزی فرمود: رسم مرحوم جد ما این بود که در جمعه ی آخر ماه رمضان متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام می شد. [۳۱۰] .

قربانی به نام حضرت اباالفضل و بهبودی از ضربه ی مغزی

خاطراتی از جناب آقای حسنی:

خاطره ی اول: در چند سال قبل – شاید سال ۱۳۶۵ شمسی بود – که در اثر تصادف با ماشین و ضربه ی مغزی در بیمارستان نکویی بستری شدم. بعد از به هوش آمدن – بنا به تقاضای خودم – از بیمارستان عازم منزل شدم و در منزل زیرنظر پزشک با تزریق آمپول و سرم به سر می بردم.

وقتی وارد منزل شدم، فوری اقدام به ذبح گوسفندی به نام حضرت اباالفضل علیه السلام نمودم که پس از این کار، وضعیت اضطراری داشتم که لحظه ای به خواب رفتم، در عالم رؤیا دیدم آقا اباالفضل علیه السلام یک سینی بزرگ در دست دارد که پر از قندهای سه گوش و سفید می باشد و به طرف بنده تشریف آوردند.

همین که نزدیک بنده ی حقیر شدند، یک حبه قند در دهان من گذاشتند و من از خواب پریدم و به خانواده ام گفتم: خطر از من برطرف شد و دیگر در مورد ضربه ی مغزی و مسائل بعدی آن، ناراحت نیستم که به حمد الهی خوب شدم.

توجه حضرت اباالفضل

خاطره ی دوم: دختری دارم که اکنون معلم بسیار خوب و متدینه است. شاید در سن ۷ سالگی از دبستان می آمد که موتورسواری به او می زند، هنگامی که بنده

[صفحه ۳۸۱]

وارد خیابان محل شدم، دیدم برخی از کسبه طوری به من نگاه می کنند که حالت تعجب داشت.

ناگهان یکی از آنها گفت: حاج آقا حسنی! موتورسواری به دخترت زد و او را به بیمارستان بردند، تا این سخن را شنیدم، رو به قبله نمودم و عرضه داشتم، یا اباالفضل العباس! و یک گوسفند نذر حضرت کردم که بچه ی من از بین نرود.

فوری به بیمارستان رفتم. از دهان و گوش

بچه خون زیادی می آمد و روی پای او، گوشت پوست رفته بود. فوری اقدام به ذبح گوسفند کوچکی نمودم آنگاه به کلانتری رفتم و شخص ضارب را آزاد کردم و کسانی که صحنه ی تصادف را دیده بودند، گفته بودند، محال است این بچه سالم بماند.

به حمد الهی و توجهات حضرت عباس علیه السلام بعد از خروج از بیمارستان حالش بدون ذره ای ناراحتی، خوب شد.

عنایت در عالم رؤیا

خاطره ی سوم: این که بنده مشکلی داشتم که در اثر آن دایم از خدا طلب مرگ می نمودم. شبی با ناراحتی زیاد خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم در کنار دیوار رودخانه ای نشسته ام، ناگهان دیدم دو مرد سیاه پوش که لباس مشکی و سرتاسری یقه گرد پوشیده اند و دامن لباس تا روی پا بود. صورت آن دو بزرگوار به طرف بنده نبود. یک دفعه دیدم هر دو صورت های خود را به طرف من برگرداندند، ناگاه متوجه شدم که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می باشند.

از شدت ناراحتی اعتنایی به آن دو بزرگوار نکردم که یک وقت دیدم حضرت اباالفضل علیه السلام روی زمین نشست و دست مرا گرفت که ببوسد. فوری حرکت کردم و از خواب بیدار شدم و مشکلم حل شد.

[صفحه ۳۸۲]

لعن چهار ضرب و عنایت حضرت اباالفضل

اشاره

خاطره ی چهارم: در تهران بودم و هنوز به قم نیامده بودم، لعن چهار ضرب را در بالای بام منزل در خیابان صفاری انجام دادم. شب خواب دیدم، داخل مسجدی هستم که منبری در کنار آن می باشد. آقا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بالای منبر نشسته اند و حوله ای دور تا دورش دارند و من مرتب دور منبر می گشتم تا دست های حضرت را ببینم و ملاحظه کردم که آقا دست ندارد.

در هنگام خروج از مسجد به بنده فرمود: بیا با تو کاری دارم که از خواب بیدار شدم.

گفتنی است که اشعار ذیل از خود حقیر است:

زبان حال حضرت امام حسین به حضرت اباالفضل

پشتم از بار غم عشق تو گردیده دوتا

می زنم بوسه به بازوی تو ای دست خدا!

دست من بر کمر و دست تو بر روی زمین

غم بی دستی تو کشته مرا جان اخا

قامت سرو تو ای یارنشین در دل خاک

تا زنم تکیه به بازوی تو «روحی فداک»

وای به حال دل مادر غم دیده ی تو

گر ببیند زجفا غرقه به خون دیده ی تو

کیسه ی پولم گم شد

این جانب علی اکبر قحطانی دشتی حائری این چند کرامت ترجمه شده از عربی به فارسی را تقدیم به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می دارم.

۱- سید محترم جلیل القدر به نام سید واوی از ذریه ی پیامبر از خانواده ی معروف به آل احیان سیدی ضعیف الحال، مشرف به زیارت امام حسین علیه السلام شد. پس از پایان زیارت به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شد و قبل از خارج

[صفحه ۳۸۳]

شدن از حرم برای بازگشت به خانه ی خود که در حوالی کربلا بود، ملاحظه نمود که دید کیسه ی پولش مفقود شده است.

از این پیشامد ناراحت شد و در ایوان حضرت اباالفضل علیه السلام مقابل ضریح ایستاد و دست خود را به طرف ضریح مقدس دراز کرد و چنین می گفت: من به زیارت شما آمده ام، کیسه ی پولم گم شد، من از نسل پدر بزرگوار شما امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام هستم.

ناگاه به برکت مولای ما حضرت اباالفضل علیه السلام کیسه ی گم شده ی خود را در میان دست خود، دید.

شفای دختر بچه ی فلج

۲- شیخ محمد شاکر حائری گوید: پدرم کرامتی را برایم این گونه نقل نمود:

در تابستان وارد حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم، دیدم مردی صحرانشین کودکی بر دست دارد و متوجه به

طرف ضریح حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد، فهمیدم که آن طفل دختربچه فلج می باشد که سر آنها در حرکت است. هنگامی که نزدیک به ضریح شد، این چنین با حضرت اباالفضل سخن می گفت با زبان ساده و محلی. من خودم را نزدیکش رساندم تا سخنش را گوش بدهم شنیدم می گفت: یا اباالفضل! این دختربچه را آوردم تا شفا بدهی و این گوسفند نذرت می باشد و اگر شفا دادی سپاس خدا و اگر نه

این گوسفند مال شما.

بچه را انداخت نزدیکی ضریح و خود از حرم خارج شد و همین که در میان صحن مطهر رسید، دختربچه از جا برخاست و می دوید پشت سر پدر خودش سپس آن مرد صحرانشین، خادمان حرم مطهر و مردم اظهار سرور و خوشحالی می نمودند و زن ها هلهله می کردند.

[صفحه ۳۸۴]

مورد غضب حضرت عباس قرار گرفت

۳- یکی از موثقین از مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی کرامتی را این گونه نقل کرد، وی گفت:

وقتی به کربلا- رفته بودم، شب ها در ایوان صحن امام حسین علیه السلام می خوابیدم، عادت داشتم که اول شب به زیارت حضرت عباس علیه السلام می رفتم. یک شب دیدم دو جوان به حرم آمدند. یکی از آنها می خواست حرفی بزند که ناگهان به زمین افتاد و دیگری فرار کرد.

جلو رفتم، دیدم بدن این جوان سیاه شده و استخوان های او مثل کسی است که در هاون کوبیده شده. وقتی خواستند او را بلند کنند، هر طرفش را که می گرفتند طرف دیگر مثل مشک دوغ به زمین می ماند.

اقوام آن جوان اطراف او جمع شدند بزرگ قبیله نزد او آمد و به روی آن جوان، آب دهان انداخت و گفت: او را به کنار قبر امام حسین علیه السلام ببرید، چون هر کس مورد غضب حضرت عباس علیه السلام شده باشد ممکن است به برکت امام حسین علیه السلام مورد لطف قرار گیرد.

جوان را به ایوان حضرت امام حسین علیه السلام - نزدیک محلی که من آنجا می خوابیدم - آوردند. تا سه شب جوان به همان حالت و در همان مکان بود که نیمه های شب سوم دیدم جوان تکان خورد و سرانجام بلند شد و اقوام او مطلع گردیدند و دور او جمع شدند.

آن جوان

به اقوامش گفت: مرا به حرم حضرت عباس علیه السلام ببرید.

چون نزدیک صحن آن حضرت رسید، گفت: ای آقا! از شما انتظار نداشتم که مرا این گونه در مقابل دشمن رسوا کنید.

او داستان خود را این گونه بیان کرد: جوانی آن شب همراه من به حرم آمد.

[صفحه ۳۸۵]

پانصد فلس خود را طلب از من خواست و مکرر به من گفت: پول مرا بده.

ولی چون پول نداشتم نمی توانستم ادا کنم، معطل می کردم، یک شب زیاد به من فشار آورد، من هم طلب او را انکار کردم.

گفت: قسم یاد می کنی؟

گفتم: آری.

با هم به صحن آمدیم، همین که خواستم به آقا قسم بخورم به زمین افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم تا امشب که در همان حال بی هوشی دیدم حضرت عباس علیه السلام به زیارت برادرشان، امام حسین علیه السلام آمد و با پای مبارکشان به من اشاره کرد که: بلند شو.

من متوجه شدم که در اثر اشاره ی ایشان شفا یافتم و قادر به بلند شدن هستم.

رفع اتهام

۴- نویسنده کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» می نویسد: فرزندم آقا سید باقر از قول حجت الاسلام آقای والد نقل می کرد که حجت الاسلام سید جعفر دعایی فرموده بودند:

به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفته بودم، شخص عربی پول خود را گم کرده بود و به سوی ضریح رفت و به حضرت عرض کرد: پول مرا این آقا دزدیده است.

من تعجب کردم، این چه تهمتی است که به من می زند. بعد از زیارت حضرت امام حسین علیه السلام به زیارت آقا حضرت عباس علیه السلام رفتم، در آنجا نیز آن مرد عرب آمد و به حضرت گفت: این آقا پول مرا دزدیده است.

من از این تهمت سخت ناراحت شدم

و گفتم: خدایا! این مرد عرب چه می گوید؟

[صفحه ۳۸۶]

یک مرتبه دیدم شخصی از زمین بالا برده شد و از جیب او، پول دزدیده شده به زمین ریخت. عرب آن ها را برداشت و از حضرتش تشکر کرد و من هم به عنایت حضرت از اتهام آن مرد عرب، خلاص شدم. [۳۱۱] .

توسل به قمر بنی هاشم

آقای حجت الاسلام جلالی چند کرامتی را این گونه نقل کرد:

۱- آقای بهشتی و آقای مطهری در زندان بودند و در دستگیری اول بود، همیشه می گفتند: خدایا! چه کنیم تا نجات پیدا کنیم، چند نفر هم از انقلابی ها با ما بودند و دعای توسل می خواندیم و می گفتیم: خدایا! چه کنیم از دست ساواک راحت شده و در شهرها پراکنده شویم. نماز می خواندیم، ولی آبی نبود. تیمم می کردیم، سپس به دعا مشغول شدیم، همه ی ائمه را صدا می زدیم و گریه زیاد می کردیم.

یک وقت آقای مطهری گفت: آقایان! کلید مشکل گشا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، هر که صوت خوب دارد به علمدار کربلا توسل کند.

یک نفر، چند بیت شعر خواند؛ همه گریه و ناله زدیم، یک وقت آقای مطهری گفت: آقای بهشتی! بیا برویم بیرون و فرار کنیم.

آقای بهشتی گفت: بند زندان قفل زده شده و بیرون زندان هم نگهبان دارد.

یک وقت آقای مطهری قفل را گرفته با صدای بلند گفت: خدایا! ما برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام گریه کردیم. سه روز به محرم مانده است. آیا این قفل بالاتر از عباس علیه السلام است.

دست برد به قفل و باز شد. گفت: بچه ها! بیایید برویم.

[صفحه ۳۸۷]

همه می ترسیدند، من رفتم بیرون زندان، دیدم نگهبان تکیه به دیوار کرده و خواب رفته است. گفتم: یا اباالفضل! بقیه با

شماست.

حرکت کردیم از داخل رودخانه عبور کردیم. نصب شب بود، آقای بهشتی با لباس زندان درب یک خانه را زد مردی آمد، جریان را به او عرض کردیم.

خوشحال شده وارد خانه شدیم، همه لباس شخصی داشتیم به او گفتیم: ما را به حوزه علمیه شاه عبدالعظیم ببر، آنجا لباس هست.

بالاخره ما را به حوزه رساند و خداحافظی کرد و رفت. بعد از شش ماه اعلامیه ی امام آمد که بر همه واجب است که جنایات شاه را به گوش مردم برسانند. دوباره به تهران برگشتیم دو ماه تبلیغ نمود دوباره به زندان گرفتار شدیم، باز توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام نمودیم تا انقلاب شد. الحمد لله همگی از دست ستم شاهی نجات پیدا کردیم.

راننده بندر عباس و سرازیری با بیست تن بار

۲- راننده ای می گفت:

با بیست تن بار در حرکت بودم، ناگاه در سرازیر متوجه شدم که ترمز ماشین از کار افتاده است. گفتم: یا قمر بنی هاشم! ماشین بیمه ی شماست، ماشین هیچ، اما در این سرازیری اگر از مقابل ماشین دیگری بیاید چه کنم؟ ای پسر ام البنین! من هر سال ۱۵ شبانه روز در آشپزخانه شما خدمت می کنم. اگر هر چه قدر درآمد داشته باشم، از اول تا سوم امام حسین علیه السلام دنبال کار نمی روم، آیا سزاوار است خودم با بار در ته این دره سقوط کنم؟ یا باب الحوائج؟

راننده گفت: یک وقت دیدم ۱۰ متری پیچ، یک نفر بالای بلندی ایستاده می گوید: حاج ابوالقاسم! بزن کنار.

من سر از پنجره بیرون آوردم، گفتم: سرعت زیاد است، نمی توانم.

[صفحه ۳۸۸]

یک داد محکم زد و گفت: به تو می گویم اباالفضل علیه السلام دستور داد، عجله کن.

گفت: با همان سرعت زدم کنار، هیچ آسیبی به بار نرسیده

بود. به بالای بلندی رفتم تا از آن آقا تشکر کنم، دیدم کسی نیست، رفتم زیر ماشین دیدم لوازم ترمز سالم است، باز صدایی از بالای بلندی آمد، حاج ابوالقاسم! آقا می فرماید: روغن، داخل جعبه ترمز بریز و زود حرکت کن.

کاپوت را بالا زدم، دیدم پمپ ترمز روغن نداشت. باز رفتم بالا کسی را ندیدم متوجه شدم این از عنایات اباالفضل العباس علیه السلام است.

لطف و عنایت حضرت اباالفضل به شراب خوار

۳- این جریان را شاید اکثرا شنیده باشید:

در زمان طاغوت در تهران ایام محرم یک روحانی، آخرین منبر او نزدیک میدان شوش بود، آنجا مرکز دزدان و شراب خواران و مستان بود. آنها نه عاشورا نه ماه رمضان می دانستند، مثل حیوان عرق زیاد می خوردند. گاهی هم به یکدیگر حمله می کردند، حتی کار به قتل هم می انجامید.

خلاصه، یک آقای روحانی، به نام شیخ محمد تهرانی می خواست از آنجا عبور کند، یک جوان غول پیکر مست یک شمشیر - یا خنجر - بزرگ در دست داشت. وقتی به شیخ می گوید: بیا اینجا.

شیخ از ترس، کلمه شهادتین به زبان جاری می کند و می بیند چند نفر مست، شراب نوشیده اند، یکدیگر را فحش می دهند.

خلاصه، به شیخ می گوید: آقای شیخ! امشب یک روضه برای من بخوان.

شیخ می گوید: آقا! روضه خواندن مستمع می خواهد، فرش می خواهد و منبر می خواهد.

گفت: من همه چیز می شوم. آنگاه خنجر را بر زمین زد و خم شد و گفت: این منبر، روی پشت من بنشین.

[صفحه ۳۸۹]

اینجا روح در بدن شیخ نمانده است، شیخ می گوید: چه روضه ای بخوانم؟

او می گوید: من جوانم، روضه ی جوان مرد را بخوان، جوان مرد کربلا علمدار حسین علیه السلام عباس علیه السلام را بخوان.

آقای شیخ مقداری صحبت کرد. آنگاه از فضایل حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

گفت و ذکر مصیبت حضرت عباس علیه السلام را شروع کرد، آن جوان آن چنان ناله می زد گریه می کرد و می گفت: یا عباس! آلوده شده ام، مرا دریاب.

آقای شیخ گوید: آمدم پایین و چند تا دعا کردم. او اشک چشم هایش را پاک کرد، پنج تومان هم به من داد و گفت: برو کسی با تو کاری ندارد.

آقای شیخ گفت: نعلین در بغل گرفتم، رفتم و با سرعت از آن خیابان فرار کردم. گوینده که یکی از ائمه ی جماعت تهران بود. در ادامه می گفت: شش ماه بعد در خواب دید که مردم از پل صراط عبور می کنند، همین آقا جزو گنه کاران بود، او را جدا کردند و گفتند: این آقا منبر برای اباالفضل علیه السلام شده است.

این لقب باب الحوائجی را از من بگیرید

در احوالات حضرت آیت الله العظمی مرحوم آقای سید محمدتقی خوانساری آمده است. که آن مرحوم گفته:

شب جمعه ای بود از نجف به کربلا مشرف شدم، شب در خواب دیدم یک تختی کنار قبر اباعبدالله الحسین علیه السلام قرار داده اند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر روی آن نشسته، از هر طرف نامه ای، پیامی برای حضرت می آورند. حضرت دستور می داد، فلان عمل را انجام بده، بالاخره دستورات لازم را انجام می دادند.

ناگاه یک مأمور، پیامی از طرف حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آورد که: یا رسول الله! حضرت عباس علیه السلام فرمود: امشب من یک مریض سرطانی دارم، به حضرتش بگویید، دعا کند.

[صفحه ۳۹۰]

حضرت فرمود: بروید به عباس بگویید: این مریض کارش گذشته است، دعا فایده ندارد.

بار دوم فرمود: برو به پسر ام البنین بگو، دیگر عمر این جوان تمام شده است.

بار سوم فرمود: برو به حضرت ابوالفضل بگو، فایده ندارد.

حضرت اباالفضل علیه السلام فرمود: یا این

لقب باب الحوائجی را از من بگیرد، یا مریض مرا شفا بده.

یک وقت اشک پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر شد، چه طور بچه ی من باب الحوائج نباشد.

آری، او تمام هستی خود را در راه خدا داده است، در آن هوای گرم وارد شریعه شده، و چهارهزار نفر نگهبان شریعه را تار و مار کرده، داخل آب رفته، مشک را پر از آب کرد و کف دست را برد داخل آب فرات، آب را آورد نزدیک دهان مبارک، نسیم آب به مشام تشنه عباس می خورد، به یاد تشنگی برادرش امام حسین علیه السلام می افتد، آب را روی آب می ریزد و رجز می خواند، راه نخلستان را پیش می گیرد.

دوست دارم داغ دل از چرخ بازیگر بگیرم

گر در این دنیا نشد، در دنیای دیگر بگیرم

گر اجازت دهد مولا مرا

انتقام هفتاد و دو قربانی از لشکر بگیرم

دوست دارم نام من باب الحوائج باشد اما

پنجه ی مشکل گشا از حضرت داور بگیرم

ما مراقب شما هستیم

سال ۱۳۸۴ بود با ۱۵ نفر از دوستان از جمله ۲ نفر روحانی بودیم از طریق خرمشهر عازم کربلا- شدیم. دلیل و راهنمای ما خرمشهری بود، او ۱۵ هزار تومان از ما گرفت تا ما را از طریق شلمچه به آن راهی که به طرف نجف اشرف می رسد، ببرد. چند ساعتی رفتیم، نزدیک مغرب بود، گفت: آقایان! مقداری که

[صفحه ۳۹۱]

راه پیمودید به یک جوی کوچک می رسید که یک پل کوچک دارد، آنگاه مستقیم می روید به نجف اشرف.

ما چند ساعت رفتیم، دیگر خسته و ناامید شدیم صدای تیر و توپ می آمد. آب همراه ما تمام شد. بعد از نماز، توسل پیدا کردیم، من شروع کردم و این اشعار را خواندم.

بچه ها ناله می زدند.

الهی آگهی این قلب زارم عقده ها دارد

هوای کعبه و قبر حبیبت مصطفی دارد

الهی روز و شب گریم برای زاده ی زهرا

چه سازم این دل پرغم، هوای کربلا دارد

همی خواهم ببوسم قبر سقای یتیمان را

کنار علقمه دو دست از تن جدا دارد

تا این شعر را خواندم، دیدم از سمت چپ ما صدایی می آید، و شخص عربی حرف می زند. با دوستان مشورت کردیم که تا صبح تلف خواهیم شد. قسمت ما نبود برویم نجف و کربلا، اگر اجازه می دهید من داد بزنم و آنها متوجه ما شوند.

دوستان اجازه دادند من با صدای بلند گفتم: یا اخی العرب! طریق النجف الی أین؟

صدا آمد و گفت: صبرا صبرا.

دیدیم دو نفر آمدند گفتند: یک ساعت است، دنبال شما می گردیم.

طلبه ی جوانی بود و یکی هم شخصی بود، گفتند: ما در حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم: یک عالمی فرمود: فلان بیابان، عاشقان ابوالفضل علیه السلام راه نجف را گم کرده اند. نزدیک است که به هلاکت برسند.

به احترام ابوالفضل علیه السلام اول از ما خواستند که به نجف بیایند، به ما آب و غذا دادند، آن طلبه چند کلمه حرف زد، نزدیک اذان صبح بود، یک مرتبه مثل رعد و برق نوری زد، دیگر آنها را ندیدیم. چشم باز کردیم، گنبد آقا امیرمؤمنان علی علیه السلام پیدا بود.

مقداری استراحت کردیم و دعای امام زمان علیه السلام خواندیم، حرکت کردیم،

[صفحه ۳۹۲]

یکی از دوستان به دیوار تکیه کرد و گفت: قمر بنی هاشم علیه السلام را در خواب دیدم، فرمود: ما مراقب شما هستیم، همان اشعاری را که رفیق تو خواند، پدرم فرمود در حرم هم بخوانید.

دو ساعت از روز گذشته بود، زوار آمدند ما توسل گرفتیم، دور هم

جمع شدیم در حال ذکر مصیبت بودیم، حرم یک پارچه ناله و گریه بود.

خرداد ماه ۱۳۸۴ سید جلال جلالی

تهیه ی جهازیه برای دخترم

خدمت حجت الاسلام آقای شیخ علی ربانی خلخالی دامت برکاته.

سلام علیکم، پس از تقدیم عرض سلام، امید است در کارهایتان موفق باشید.

کتاب قمر بنی هاشم علیه السلام شما را ملاحظه کردم، کتابی بسیار خوب و مفید است. دو کرامت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شما ارسال می دارم، امید است مورد استفاده قرار گیرد.

کرامت اول: در سال گذشته به اتفاق خانواده نزدیک عید سعید غدیرخم به کربلا مشرف شدم. در خانه ی فردی به نام ام عباس سکنی گزیدم. او پیرزن مؤمنه ای بود. برای خانواده ی من از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام کرامتی را این گونه نقل کرد:

حدود سی سال و اندی بود که می خواستم دخترم را شوهر بدهم، جهازیه تهیه کردم، ولی وسایل چوبی مانند تخت و کمد را نتوانستم تهیه کنم. صبح هنگام به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شدم و به آقا عرض حال کردم.

بعد درب مغازه ای وسایل چوبی – مانند، تخت، کمد و غیره – دیدم، از قیمتش پرسیدم.

گفت: خریدار هستی؟ گفتم: بله ولی پول ندارم.

[صفحه ۳۹۳]

صاحب مغازه گفت: اشکال ندارد، پول آن را بعدا می دهی.

آنگاه او ماشین گرفت و وسایل را بار زد و تحویل داد.

من گفتم: بعدا پول به دستم رسید، مراجعه می کنم و پول تو را می پردازم.

وقتی به آدرس مذکور مراجعه کردم، از مغازه دار خبری نبود.

از مغازه ای سؤال کردم، گفتند: اصلا چنین مغازه ای وجود ندارد.

الآن مدت سی سال است که دنبال او می گردم، ولی او را پیدا نکردم و این تخت کمد در منزل دخترم موجود است. [۳۱۲] .

توسل به حضرت زهرا و حضرت اباالفضل

کرامت دوم: در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در کرمانشاه مورد هدف منافقان قرار گرفتم و یک گلوله به مغزم اصابت کرد، از کرمانشاه به

بیمارستان امام سجاد علیه السلام تهران منتقل شدم. در آنجا مورد عمل جراحی قرار گرفتم و گلوله را از مغزم بیرون آوردند.

پس از آن به بیمارستان مصطفی خمینی منتقل شدم. آن شب متوسل به مادرم زهرا - سلام الله علیها - و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. طرف چپ بدنم فلج شده بود، شب هنگام از روی تخت بر زمین افتادم و بخیه سرم شکافت.

دکترها مرا دوباره به اتاق عمل بردند و حدود ۶ الی ۷ ساعت عمل مجدد طول کشید.

دکتر اخیاری - که خدا حفظش کند - دکتر معالج من بود، او گفته بود: در قرآن آیه ای است که می فرماید:

(عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو کره لهم).

[صفحه ۳۹۴]

«چه بسا چیزی که شما دوست ندارید و آن به خیر شما است و چه بسا چیزی که شما دوست دارید و آن به ضرر شماست».

این عمل اولیه اشتباهی انجام شده بود، خدا می خواسته ایشان مجددا عمل شود. از این رو از تخت بر زمین افتاد و دوباره به اتاق عمل برده شد، تا مجددا عمل واقعی انجام بگیرد. اگر این بیمار از تخت نمی افتاد، دو تا سه روز دیگر مغزش می گندید و از دنیا می رفت.

این کرامت از مادرم حضرت زهرا علیهاالسلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام بود،امید است همه ما جزو رهروان این خاندان باشیم و شما نیز موفق باشید.

دعاگوی شما، اقل الطلاب حاج سید حسن ابطحی نجف آبادی قم خیابان آذر - کوی آیت الله نجفی - دوازده متری المهدی پلاک ۹.

قمه را محکم به بازویش زد

حضرت سلاله السادات آقای حاج سید عباس علی فروغی از پدر محترمش حجت الاسلام و المسلمین حاج سید

رضا فروغی رحمه الله نقل می کند که گوید:

پدرم حاج سید رضا فروغی می فرمود: سالی در روز عاشورا به کربلای معلا مشرف بودم، دستجات قمه زن مرتب به صحن مطهر امام حسین علیه السلام می آمدند بعد به طرف بین الحرمین می رفتند و حیدر حیدر می گفتند.

در همین حال هیئتی که عده ای قمه زن در آن هیئت بود به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حرکت بودند، وقتی هیئت به نزدیک باب الکف رسیدند، ناگاه جوان ترکی به زبان ترکی آذری گفت: در همین مکان بود که دست مبارک حضرت عباس علیه السلام را قطع کردند.

آن جوان یک مرتبه قمه را بلند کرد و محکم به بازویش زد و دست خود را از بازو قطع کرد. همه مردم در حیرت فرورفتند، دیگر ما نفهمیدیم چه شد و آن

[صفحه ۳۹۵]

جوان کجا رفت. [۳۱۳] .

بیست و پنج هزار دینار عراقی عنایت شد

جناب آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی کرامتی را این گونه نقل کرد:

یکی از عنایات و الطاف حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به این حقیر این بود که در سال ۱۳۸۳ شمسی در ایام اربعین به کربلا مشرف شدم. در آن سال حال خوشی داشتم و منتظر عنایت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و برادرش حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بودم و می دانستم که آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام ما را ناامید نخواهد کرد.

چیزی نگذشت که سید بزرگواری را ملاقات کردم، او مبلغ صد دلار - که تقریبا نزدیک به نود هزار تومان، پول ایرانی است - به من داد. بعد از آن به حرم مطهر قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شدم، همیشه ملتزم بودم که زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام را ترک نکنم، همان روز - یا روز دیگر -

بود که به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شدم و در جستجوی جای خلوتی بودم که زیارت بخوانم و اعمال حرم شریف را انجام دهم.

جای خلوت پیدا کردم، کنار رواق، دری که منتهی به زیرزمین است - که قبر اصلی حضرت در آن زیرزمین است - مشغول زیارت، نماز، دعا، صلوات و توجه به درگاه خداوند بودم. در همین اثنا بود که سیدی با چند نفر آمدند و اظهار داشتند که برای ما زیارت بخوان.

من مشغول زیارت شدم، دعا خواندم، وقتی تمام شد آن سید بیست و پنج هزار دینار عراقی به من داد، فهمیدم که عنایتی از طرف حضرت می باشد و گفت: چیزی برای زن و بچه ات بخر.

[صفحه ۳۹۶]

به نظرم دقیقا در همان روز - یا روز دیگر - به حرم امام حسین علیه السلام برای ادای نماز مغرب و عشا مشرف شدم. در همین حال، آقایی آمد و در کنارم ایستاد و پس از پایان نماز دست به جیب خود نمود و مبلغ بیست و پنج هزار دینار عراقی به من داد.

البته عنایات و الطاف حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و برادرش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیش از این است که بخواهم بیان کنم، لذا به این مختصر اکتفا کردم.

علی اکبر حائری قحطانی

در این سفر خرج سفر همراه نیاوردم

جناب آقای محمد حائری قحطانی کرامتی را این گونه نقل کرد:

عصر روز اربعین حسینی بعد از زیارت وجود مقدس ابی عبدالله الحسین علیه السلام به سوی حرم سقای دشت کربلا رفتم. گوشه ای را اختیار کردم و زیارت و نماز و توسل حالی برایم به وجود آورد. برای خداحافظی کنار ضریح اباالفضل علیه السلام به آقا عرضه داشتم: مولاجان در این سفر خرج سفر همراه نیاوردم،

نظر و عنایتی بفرما.

این مطلب را فقط به ذهن گذرانـدم و حتی به زبان نیاوردم. از کنار ضـریح جـدا شدم. از ایوان که پا به صـحن گذاشـتم، چند مرد عرب که از اطراف کربلا بودند، جلوی من آمده و گفتند: برای ما زیارت بخوان.

برای آنها زیارت خوانـدم. پس از آن با یکـدیگر مصافحه نمودیم. یکی از آنها دست به جیبش برد و مبلغی که خودش گفت: یکصد و هشتاد هزار دینار عراقی است به من داد.

گفتم: مبلغی بابت زیارت خواندن نمی گیرم.

[صفحه ۳۹۷]

آنها گفتند: بابت زیارت خواندن نیست، بلکه نذر است. هر کس که برای ما زیارت بخواند این مبلغ را به او می دهیم.

این بود عنایت و لطف قمر بنی هاشم علیه السلام و این که هوای زایران کویش را دارد و غافل از زوار حرمش نیست.

بسمه تعالی

السلام علیک یا سیدی أباالفضل العباس و رحمه الله و برکاته

محضر مبارک استاد گرانقدر حضرت حجت الاسلام و المسلمین

جناب آقای ربانی خلخالی حفظه الله.

سلام علیکم.

پس از عرض سـلام و ارادت، امیدوارم بیش از پیش مورد عنایات خاصه ی سـردار کربلا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده باشید.

در ذیـل تعـدادی از معجزات و کرامات آن حضـرت را به عرض عالی و خواننـدگان محترم کتاب پرارزش «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام» می رسانم:

یا اباالفضل – با همین پای شکسته می آیم و...

۱- چنانچه همه می دانیم که در ماه صـفر ۱۴۲۴ قمری (۱۳۸۲ شمسـی) حکومت ظالمانه و یزیدی صدام در عراق ساقط شد و بعد از سقوط حکومت آن ملعون و باز شدن مرزهای ایران و عراق، حدود یک سال عاشقان حسینی از راه های مرزی زمینی و آبی، حتی از طریق جاده های صعب العبور کوه ها و دره ها، با تحمل تشنگی های بسیار و استقبال خطرات

زیـاد (از جمله رحلت و شـهادت عـده زیادی از زایران کربلای حسـینی در بیابان ها و کوه ها...) به هر طریق ممکن خود را به دیار دوست می رساندند، البته در این مدت معجزات و عنایات زیادی

[صفحه ۳۹۸]

از ائمه ی عتبات عالیات علیهم السلام به امداد زایران شتافت.

اکنون یکی از هزاران عنایات اهل بیت علیهم السلام در آن مدت را با هم می خوانیم:

پسرعمه ی این جانب (آقای کربلایی محمد علیزاده، دام عزه) در ماه رجب همان سال - یعنی مرداد ماه ۱۳۸۲ - جزو عاشقانی بود که با پای پیاده کوه های شـهر مرزی مهران را طی نمود و بعد از رسـیدن به شهر بدره (شهر مرزی عراق)، آنگاه با ماشین، خود را به عتبات عالیات رسانید.

موقعی که بنـده برای عرض زیارت قبول به خـدمت او رسـیدم، ضـمن صـحبت ها، این معجزه ی قمر بنی هاشم علیه السـلام را برای بنده تعریف کرد (ظاهرا تا این تاریخ - ۱۳۸۴ - که دو سال از زیارت او می گذرد، برای کسی نقل نکرد) او گفت:

وقت غروب آفتـاب بود که از ابتـدای جـاده، پیاده روی در کوه ها آغاز شـد و به همراهی راهنما (که به اصـطلاح بلـدچی می گویند) سراشـیبی دره ها و قله ها را طی می کردیم. شب فرارسـید و در تاریکی شب، گروه عاشـقان حسـین علیه السـلام با یاد بچه های خردسال و دختران و مخدرات اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله زحمت و رنج راه رفتن روی سنگلاخ کوه ها، دره ها و فراز و نشیب های خطرناک و... را تبدیل به لذتی وصف نکردنی می نمودند.

در این حـال و هوای عشق زیـارت حسـین علیه السـلام سـاعت به یـازده شب رسـیده بود که احسـاس درد عجیبی در کف پای خودم کردم که با دقت و کنجکاوی متوجه شدم،

استخوان کنار گودی کف پا در اثر دویدن های ممتد بر روی سنگ ها و کلوخ ها و... شکسته شده است. ابتدا توجه نکردم و همان طور به راه ادامه دادم، مقداری که مسیر را طی کردم، هم درد بسیار شدیدتر شد و هم در کف پا، ورم زیادی ظاهر شد که توان حرکت از من سلب شد. ناچار ایستادم، دیگر نمی توانستم راه بروم.

خوب دقت بفرمایید!

[صفحه ۳۹۹]

شب سیزدهم رجب، شب میلاد امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام شاه نجف بود. من بعد از عمری آرزو - اکنون که حدود چهل سال از سن من می گذرد - برای اولین بار می خواهم زائر ائمه علیهم السلام در عتبات عالیات شوم. با این پای از کار افتاده چه کنم؟

یا باید کسی مرا بر دوش خود حمل کند - که امکان این کار نبود - و یا باید دوباره به عقب برگردم که آن هم غیر از مشکل شکستگی پا، امکان آن فراهم نبود و بر فرض امکان، من به این کار حاضر نمی شدم. لذا در همان جا، ساعت یازده شب در بین کوه ها قلب خود را متوجه آقای همه ی عاشقان، باب الحوائج و امید گرفتاران حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نموده، عرض کردم:

یا اباالفضل! من به عشق زیارت شما حرکت کردم، الآن پایم شکسته و نمی توان راه بروم؛ ولی با همین پا می آیم و همین الآن حرکت را ادامه می دهم و هر چه پیش آید، ابدا به دکتر مراجعه نخواهم کرد.

این را به اباالفضل علیه السلام عرض کردم و با همان پا مشغول پیاده روی شدم. خدا می داند از ساعت یازده شب تا ساعت یازده قبل از ظهر فردا - دوازده ساعت تمام - راه رفتیم،

تـا به مرز عراق رسـیدیم و در طـول این دوازده سـاعت پیـاده روی، کمـترین درد احسـاس نکردم و به راحـتی می رفتم. وقـتی خواستیم در «بدره» - یکی از شهرهای عراق - سوار ماشین شویم به پای خود نگاه کردم، در اثر ورم مانند یک متکا شده بود، سوار ماشین شدیم و عصر سیزده رجب - یعنی روز تولد حضرت علی علیه السلام - به نجف اشرف رسیدیم.

پای من آن قدر ورم کرده بود که نمی توانستم دمپایی بپوشم، ناچار با پارچه ای آن را به دمپایی بسته و گره زدم. وقتی رفقا و زوار این طوری می دیدنـد، اصـرار می کردند که به دکتر مراجعه کنم، ولی من قبول نمی کردم. حدود یک هفته با همان پای متورم نجف اشرف، کربلا، کاظمین و سامرا را زیارت نمودم.

[صفحه ۴۰۰]

البته نـاگفته نمانـد، روز به روز ورم پـایم کمتر می شـد و لطف و معجزه ی قمر بنی هاشم علیه السـلام برای من لحظه به لحظه بیشتر روشن می گشت.

وقتی به وطن و خانه ی خود آمـدیم، خواهرم که آشـنایی به طبابت و جراحی داشت، مختصـری از وضع پایم خبردار شد. ولی آنچه اصرار کرد و می گفت: پای شکسته کم کم استخوان سیاه می کند و...

من قبول نمی کردم و یقین به لطف ابوالفضـل علیه السـلام داشـتم، تـا این که - الحمـد لله - اثری از ورم کف پـا و شکسـتگی نماند.

این جانب - محمدرضا خورشیدی - می گوید: از زمانی که (۱۳۸۴ شمسی) پسرعمه ی عزیزم این معجزه ی باب الحوائج علیه السـلام را برایم نقل کرد، حدود دو سال می گذرد و الحمد لله در نهایت سـلامتی مشـغول کارهای روزمره ی خود می باشد و ابدا دردی در ناحیه ی پا احساس نمی کند.

گفتم: یا اباالفضل

۲- جناب آقای حاج آقا هادوی - دام

عزه - که انسان متدین و موفق می باشد، در یکی از سفرهای زیارت خود به عتبات عالیات عراق (پس از سقوط حکومت ظالم صدام لعنه الله علیه) در سال ۱۳۸۲ شمسی با بزرگواری به نام حاج سید علی آل رسام، در کربلای معلا آشنا شد. او از خادمین رده بالای حرم مقدس قمر بنی هاشم علیه السلام می باشد، و غیر از آن هم، کارخانه ی کاشی معرق دارد و محل کار او، جنب هتل «الغریب» نزدیک حرم قمر بنی هاشم علیه السلام می باشد.

از جمله قضایایی که آقای سید علی رسام برای آقای هادوی نقل کردند و آقای هادوی به من فرمودند، این معجزه قمر بنی هاشم علیه السلام است. آقای سید علی رسام نقل کرد:

در ماجرای قیام مردمی عراق - به خصوص کربلا در سال ۱۹۹۱ میلادی، که

[صفحه ۴۰۱]

پس از شکست صدام از آمریکا در ماجرای اشغال کویت، اتفاق افتاد و معروف به انتفاضه ی نیمه شعبان گردید - من و حجت الاسلام شهید سید مجید خوئی، فرزند مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم خوئی رحمه الله از سران مهم قیام کربلا بودیم. به مدت هیجده روز کنترل شهر و ادارات و اماکن حکومتی در دست مردم بود، که با خیانت آمریکا و وحشیگری صدام ملعون و حمله ی ناگهانی زمینی و هوائی ارتش و حزب بعث و... حدود صد هزار نفر از مردم بی دفاع کربلا به خاک و خون کشیده شدند و تعدادی بی شمار دستگیر و روانه زندان و...

بالاخره من از کربلا فرار نموده به یکی از آبادی های اطراف پناهنده شدم، شش ماه تمام متواری بودم، شنیدم، دولت کارخانه و اموال مرا مصادره نموده است. من هم از زندگانی در غربت و فراری به ستوه

آمـدم، ناچـار به کربلاـ مراجعت کرده، خود را معرفی نمودم و قهرا بلافاصـله مرا به زنـدان منتقل کردنـد و حکم اعـدام صادر گردید.

همه می دانیم یکی از وسایل شـکنجه و اعـدام زندانیان در زندان های صدام، چرخ گوشت های مخصوص آدم ها بوده است، یعنی چرخ گوشت هـای بزرگی که به جای گوشت گاو و گوسـفند، انسان را داخل آن می گذاشـتند و گوشت چرخ شـده از آن طرف بیرون می آمد و خدا می داند زندانی گرفتار چه عذابی را متحمل می شد.

خلاصه، یکی از روزها وقتی مأمور می آمـد و یکی یکی زندانی ها را به آن اتاق مخصوص شـکنجه می برد، یکبار آمد و مرا به اتاق مذکور برد، وارد آن اتاق شدم که ناگاه چشم من به چرخ گوشت آدم ریزکن افتاد، بی اختیار فریاد زدم: یا اباالفضل!

به محض این که گفتم: یا اباالفضل! جلاد مخصوص که کنار چرخ گوشت

[صفحه ۴۰۲]

نشسته بود به سربازی که مرا برده بود، داد زد: این را اشتباهی آوردی، این نیست، این را ببر!

سرباز مرا دوباره به اتاق اولی خودم منتقل کرد و به این ترتیب باب الحوائـج اباالفضل علیه السـلام این حقیر را از مرگ حتمی نجات عنایت فرمود و البته به لطف حضرتش پس از مدتی از زندان هم آزاد شدم.

پول با برکتی که قمر بنی هاشم عطا فرمودند

۳- حضـرت حجت الاسلام سید... که از متقین و عاشقان اهل بیت علیهم السلام می باشند برای من و رفقا کرامتی را این گونه نقل فرمودند:

جوان متدینی از اهالی کربلای معلا - ظاهرا این سـید بزرگوار با آن جوان آشـنا هم بود - به هر شغلی مشغول شد، وضع مالی او رضایت بخش نمی شد. بلکه همیشه در بدبختی و فلاکت زندگی می کرد، تا اینکه ازدواج می کند. بعد از آن هم به

کاسبی های متعددی روی می آورد، ولی فایده ای نداشت.

یک وقت به شغل ساندویچی فلافل (ساندویچ مخصوص کربلا- و عراق) روی آورد. هر چه کار می کرد، ولی استفاده و درآمد خوبی نداشت. طبعا خیلی پریشان حال بود و با مشکلات زیادی درگیر بود.

یک شب پس از تعطیلی کارش، در حال رفتن به خانه وقتی از جلوی حرم قمر بنی هاشم علیه السلام (روبه روی درب قبله حضرت) می گذشت - طبق معمول که می ایستاد و سلامی به آقای مشکل گشا و سقای کربلا ابوالفضل علیه السلام می نمود - ایستاد و سلام کرد، ولی این دفعه جلوی درب قبله آمد و در همان عالم پریشانی و سادگی خودش درب را کوبید و گفت:

یا عباس! أنت ایضا نائم؟

ای عباس! تو هم خوابی؟

[صفحه ۴۰۳]

منظور این که مگر خوابی؟ گرفتاری مرا نمی بینی؟ این را گفت و به خانه رفت.

فردای صبح که سرکار می رفت، بین راه یکی از رفقای خود را - که اسم او عباس بود - دید، سلام و علیکی کردند و عباس مبلغی پول خرد (ظاهرا ۱۵ دینار یا فلس) به او داد و گفت: فعلا این را داشته باش.

(شاید هم گفت: این پول را کنار دخل خود بگذار - شک از حقیر خورشیدی می باشد -.)

او هم به نیت این که به عنوان قرض این پول را می گیرد و بعدا که پول دستش آمد، پرداخت می کند. از هم جدا می شوند. وقتی به مغازه رسید، پول خردی را که از عباس گرفته بود در دخل گذاشت و مشغول کار شد و مثل روزهای قبل فروش داشت، ولی شب که پول درآمد صندوق را شمرد، خیلی بیشتر از روزهای قبل بود. خوشحال شد، فردا و پس فردا

و... روز به روز درآمد بیشتر و بیشتر شد و او هم سرحال و خوشحال تر، تا این که با خود گفت: وضع ما که خوب شد، آن پولی هم که رفیق من عباس به من داده، هنوز خرج نشد. و احتیاجی هم به خرج نمودن آن نشد. پس آن را به عباس بدهم.

نزد دوست خود رفت و تشکر نمود و گفت: پول شما را آوردم.

ولی دید عباس تعجب نموده می گوید: چه پولی؟

گفت: همان پولی که فلان روز در فلان جا به من دادی و گفتی: فعلا نزد تو باشد.

ولی عباس گفت: رفیق! نه آن روز من تو را دیدم و نه پولی به تو دادم و اصلا از این مطلب خبر ندارم.

تازه جوان فهمید که ابوالفضل علیه السلام نه آن شب - بلکه همیشه - بیدار و به مشکل گشایی از گره کار خلق مشغول می باشد. و شکرگزاری از آن بزرگوار نمود.

درگاه او چو قبله ی ارباب حاجت است

از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند

[صفحه ۴۰۴]

کاسبی در روزهای عزاداری برکت ندارد

۴- جناب مستطاب - حاج سید محسن شبر - دام عزه - مشهور به ابوعدنان از محترمین و متدینین مشهور نجف اشرف که حدود سی سال است که در شهر مقدس قم زندگی می کنند، کرامتی را نقل کردند و خودم از ایشان شنیدم وی می فرمود:

عادت من این بود که دهه ی عاشورای هر سال برای عزاداری معمولا- از نجف اشرف به کربلای معلا- می رفتم. یکی از بستگان من، نزدیک حرم ابوالفضل علیه السلام مغازه داشت - البته آقای شبر او را معرفی کردند؛ ولی حقیر به خاطر بعضی مسایل ذکر نمی کنم -.

یک سال که حدود ده ساله بودم به کربلا رفتم.

طبق معمول، نزدیک عاشورا همه ی بازار و مغازه ها تعطیل بود، ولی دیدم این فامیل ما نه تنها مغازه اش باز است، بلکه به خیال خود از تعطیلی مغازه های همکاران استفاده نموده، مغازه اش را از اجناس پر نموده، آن هم مخصوصی چایی (و ظاهرا اجناس خوراکی، مثل نان قندی و بیسکویت و...) روز هفتم محرم بود، روزی که در عراق به اسم و نام مقدس علمدار کربلا اباالفضل علیه السلام مشهور و برای آن بزرگوار عزاداری می شود؛ با این که بچه بودم، خیلی ناراحت شدم و جلو رفتم گفتم: دایی! امروز، روز عباس علیه السلام یا روز هفتم محرم - شک از حقیر می باشد - و مغازه ها تعطیل است!

هنوز حرف از دهانم بیرون نیامده بود که چنان فریادی بر سرم کشید: برو بچه!! و...

من ترسیدم و فرار کردم.

سالیان سال گذشت و بنده بزرگ شدم و در نجف اشرف صاحب مغازه و ثروت و... آن فامیل ما پیرمردی شد و همه دارایی و ثروت را از دست داده،

[صفحه ۴۰۵]

برای ادامه زندگی به نجف اشرف آمد و اتفاقا من به او کمک می کردم.

روزی خودش به من گفت: فلانی! یادت است بچه بودی و یک سال روز هفتم محرم و... تو گفتی: دایی! روز عباس همه جا تعطیل و عزاداری و... و من به تو فریاد زدم: بچه! برو؟

گفتم: بلی.

گفت: آن روز من مغازه را پر از چائی و... نموده بودم که مخصوصا مورد احتیاج زوار و مسافرین می باشد و به مقدار ظاهرا ۵۶ دینار اجناس را خریداری نموده بودم - خوانندگان محترم توجه دارند که ۵۶ دینار در حدود هفتاد سال پیش در کشور عراق سرمایه بسیار زیادی بوده

است - و خیلی خوشحال بودم که تا غروب چه درآمد خوبی خواهم داشت.

با این که همه ی اجناس مغازه تا شب به فروش رسید، ولی وقتی آن شب پول فروش را شمردم، درست همان ۵۶ دیناری بود که آنها را خریداری کرده بودم، یعنی با این که سود خوبی هم از مشتریان برده بودم، ولی حتی یک دینار هم برایم نماند و فقط و فقط همان اندازه پول خرید برایم ماند.

می خواهم خودم برای عزاداری فرزندم، خدمت کنم

حضرت ام البنین علیهاالسلام فرمودند: می خواهم خودم برای عزاداری فرزندم، خدمت کنم.

۵- این عنایت و لطف را حقیر قبلا به یک واسطه از صاحب داستان شنیده بودم، ولی بحمدالله در زیارت نیمه شعبان امسال (۱۳۸۴ شمسی - ۱۴۲۶ قمری) در کربلای معلا در حرم مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام از خودشان شنیدم (خداوند زیارت آن بزرگوار را نصیب همه آرزومندان بفرماید و همه ی زایرینی که در عراق زندانی هستند، آزاد فرماید.

[صفحه ۴۰۶]

به عنوان مقدمه عرضه بدارم: جناب استاد معظم، شاعر اهل بیت علیهم السلام حاج محمدعلی نادب الکربلایی - که دیوان اشعار عربی ایشان به چاپ هم رسیده است - از اهالی کربلا می باشد. حدود سی سال قبل صدام بعثی کافر آنها را مجبور به ترک عراق نموده و آقای نادب کربلائی ساکن شهر قم مقدسه می باشند. طبق مرسوم، مداحان عرب زبان، در ایام عزاداری مخصوصا ماه محرم، قصیده ها، اشعار سینه زنی و مصیبت هایی را که تازه سروده شده، از شاعران دریافت نموده در حسینیه ها و هیئت های عزاداری می خوانند.

روزی حقیر، آقای نادب کربلائی را در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام ملاقات کردم، ضمن گفتگو عرض کردم: داستانی را راجع به شما از آقای سید جلال اشرفی شنیدم، دلم می خواهد

از خود شما مستقیما بشنوم، و ایشان محبت نموده داستان را این گونه نقل فرمود:

در یکی از هیئت های کربلایی ها در قم مقدسه، سینه زنی برقرار بود و من هم شرکت می کردم. شبی مداح هیئت به من گفت: فردا شب قرار است توسل به بی بی ام البنین علیهماالسلام باشد، لذا شما شعری بگو تا برای سینه زنی فردا شب من بخوانم،

بنده هم به خاطر این که شعر جدید آماده نداشتم، همان شب بعد از این که عزاداری تمام شد و به خانه برگشتم. نشستم و فکر کردم و بالاخره تا ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب، بیدار مانده و شعری را در توسل ام البنین علیهاالسلام سرودم.

طبق قرار قبلی فردا شب وقت نماز مغرب و عشا در مکان مخصوص حاضر شده، شعر را به مداح دادم، تا آن را تمرین کند و دو سه ساعت دیگر در هیئت بخواند.

ولی او شعر را زمین گذاشت و گفت: الآن کار دارم می روم و دوباره می آیم و می گیرم.

[صفحه ۴۰۷]

به همین جهت، حدود یک ساعت منتظر آمدن او شدم، تا آمد و دوباره نگاهی به شعر انداخت، ولی صریحا گفت: من شعر دارم، لذا این را نمی خوانم.

طبیعتا بنده خیلی ناراحت شدم، چون هم زحمت زیاد و بی خوابی برای سرودن شعر تحمل کرده بودم و هم با بی مهری و کم توجهی مداح مزبور مواجه شدم. واقعا دلم شکست.

به هر صورت، در مجلس روضه شرکت کردم، ولی بعد از اتمام مجلس وقتی به خانه آمدم، خیلی گریه کردم و در آن حال گفتم: یا ام البنین! این جواب زحمت من است که از من شعر بخواهند و تا ساعت یک و نیم بعد از نیمه

شب بیدار بمانم و خوشحال باشم که برای ام البنین علیهاالسلام شعر گفتم و حالا این طور مسخره ام کنند، حال که این طور است، دیگر برایت شعر نمی گویم. - ظاهرا این گونه گفت -.

خلاصه، با همان دل شکسته خوابیدم، در عالم خواب خودم را در حرم مطهر ابی عبدالله الحسین علیه السلام دیدم، زیارت کردم، وقتی از صحن خواستم بیرون بیایم، دیدم همان هیئت خودمان که شب ها در قم سینه زنی داشتیم، مشغول سینه زنی می باشند و من تنها می خواهم بیرون بروم که دو نفر سید بزرگوار در صحن مطهر به من فرمودند: بیا به حسینیه تهرانی ها.

- قابل توجه این که حدود سی سال قبل، یعنی همان وقتی که ما در کربلا زندگی می کردیم، مهمترین حسینیه در کربلا، حسینیه تهرانی ها بود که نزدیک درب قبله امام حسین علیه السلام قرار داشت، ولی بعدها صدام آن را همراه صدها حسینیه، مسجد و مدرسه علمیه دیگر خراب کرد -.

و من خودم تنها به حسینیه تهرانی ها رفتم. مرا به زیرزمین حسینیه راهنمایی فرمودند. وقتی داخل شدم، دیدم میز و صندلی های مرتبی چیده شده است به جهت هیئت سینه زنی خودمان که باید الآن از حرم مطهر بیایند و اینجا پذیرایی شوند.

[صفحه ۴۰۸]

عجیب این بود که متوجه شدم، خانم مجلله ای نقاب بر چهره ی مقدس، مشغول چیدن ظروف غذا و... روی میزها می باشد.

من یک دفعه به خودم گفتم: این خانم اینجا چه می کند، الآن هیئت می آیند، بی بی چه می کنند، بنابراین، به بی بی عرض کردم: بی بی! الآن افراد هیئت می آیند و برای شما زحمت و...

بی بی فرمودند: می خواهم خودم برای عزاداران پسرم خدمت کنم.

ناگهان از خواب پریدم و فهمیدم شعرم را بی بی ام البنین علیهاالسلام قبول فرمودند (که ابتدا

مرا به آن حسینیه برای پذیرایی دعوت نمودند و هم لیاقت تشرف به زیارت حسین علیه السلام را در عالم خواب کرامت و...) لذا عرض کردم: بی بی! ممنونم و... قول می دهم که شعر می گویم و معلوم است که بعد از این خواب با اشتیاق و اطمینان بیشتری نسبت به قبل، شاعری و شعر سرودن را ادامه دادم.

آزادی زایرین زندانی به لطف اباالفضل

مقدمه: همه می دانیم که سال ۱۳۸۲ شمسی - ۱۴۲۴ قمری برای عاشقان کربلای حسینی بسیار سال بابرکتی بود. چون با سقوط حکومت ستمگر و ضد شیعه ی صدام ملعون در ۶ صفر ۱۴۲۴ قمری، اگر چه عراق تحت اشغال آمریکا درآمد، ولی از لحاظ مذهبی، اوضاع کاملا به نفع شیعیان شد. پس از حدود سی سال ممنوعیت، عزاداری و زیارت به صورت پیاده روی از شهرها به سوی کربلای معلا و مراسم عمومی مذهبی شیعیان آزاد گشت.

از طرفی، برای ملت عاشق و دلداده ی ایران، به صورتی استثنایی و کم نظیر، راه زیارت کربلا آسان شد. چه از طریق مرزهای رسمی و چه از طریق کوه های صعب العبور، جمعیت میلیونی زوار ایرانی خود را به حرم یار می رساندند و واقعا سال ۱۳۸۲ برای عاشقان حسینی سال فراموش نشدنی می باشد.

[صفحه ۴۰۹]

اما حیف که این نعمت بزرگ الهی فقط حدود یک سال ادامه داشت (یعنی تقریبا از اربعین ۱۳۸۲ تا اربعین ۱۳۸۳) و بعدا با استقرار حکومت جدید عراق و تسلط پلیس جدید و... سخت گیری ها شروع شد و زیارت رفتن مشکل گشت و کم کم عده ی زیادی از زایرین ایرانی دستگیر شدند و حتی هنوز هم تعداد زیادی در زندان های متعدد عراق زندانی می باشند، که - ان شاء الله - هر چه زودتر با دست توانای

قمر بنی هاشم علیه السلام آزاد شوند.

با این مقدمه اکنون نوبت آن رسیده که آزاد شدن یک گروه حدود صد و پنجاه نفری از این زایرین زندانی را به عنایت و معجزه ابوالفضل علیه السلام با هم بخوانیم:

جناب ثقهالاسلام آقای سید حسین حسینی حفظه الله که از دوستان خوب و عاشق اهل بیت علیهم السلام و داماد سرور عزیز آقای سید عباس امری می باشند، در فاطمیه ی دوم جمادی الثانی ۱۴۲۵ قمری - تیر ماه ۱۳۸۳ شمسی به همراهی چهار نفر از بستگان و دوستان خود به سفر کربلا رفتند، ولی بعد از حدود ده روز خبر رسید که آنها در عراق زندانی می باشند، حدود هشتاد روز این زندانی ادامه داشت و هر روز نگرانی ها و چشم انتظاری ها بیشتر می شد.

از طرفی، خانواده های مضطرب به سفارت عراق در تهران، وزارت خارجه و دفتر سازمان ملل و... مراجعه می کردند، ولی کسی نمی توانست کاری انجام دهد.

هر کسی از اعضای خانواده و آشنایان و رفقا با دعا و توسل آزادی آنها را از خدا و اهل بیت علیهم السلام تقاضا می کردند. تا بالاخره در اواخر ماه شعبان، هر کسی برای دیگری تلفن می زد و خبر آزادی سید حسین را بشارت می داد، سپس می گفت: نزدیک ظهر به قم می رسد و وعده ی دیدار با این زایر واقعی و زوار دیگر آزاد شده که همه ی زایرین واقعی می باشند، وقت ظهر در حرم کریمه اهل بیت حضرت معصومه علیهاالسلام می باشد که جمعیت خوبی برای استقبال این عزیزان

آمدند و پس از زیارت و شکرانه، با عزت و احترام، سید حسین را تا خانه همراهی کردند و چشم همه به دیدن او روشن شد.

برای این حقیر یقین بود و به رفقا می گفتم که

حتما معجزه ی اهل بیت علیهم السلام سید حسین و گروه همراه او را آزاد کرد. منتظر فرصت و مجلس خلوتی بودم که سید حسین رمز و راز آزادی خود را تعریف کند تا این که اواسط ماه مبارک رمضان (حدود بیست روز بعد از آزادی) در یکی از شب ها که به مجلس روضه ی هفتگی آقای سید عباس امری، ابوالزوجه ی آقای سید حسین رفته بودم گمشده ی خود را پیدا کردم و خدا می داند با دیدن سید حسین چقدر خوشحال شدم و در ضمن شرح ماجرای رقت بار شکنجه ها، سختی ها و اهانت های هشتاد روزه، پرده از راز آزادی خودشان برداشت و گفت: ما آزادی خود را مدیون حضرت ابوالفضل علیه السلام می دانیم.

او گفت: وقتی از مرز مهران گذشتیم، مستقیم به کربلای معلا رفتیم، ولی لحظه رسیدن به کربلا به محض این که از ماشین پیاده شدیم، کنار حرم مطهر پلیس ما را دستگیر کرد، هر چه زار زدیم که لااقل یک بار زیارت کنیم، بعد ما را به زندان ببرید، قبول نکردند و آرزوی یک بار زیارت را بر دل ما گذاشتند.

در زندانی نزدیک حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام یازده روز ما را حبس کردند، در گرمای تیر ماه کربلا، که حق بیرون آمدن از اتاق گرم و کثیف و دم کرده را نداشتیم و گذشته از اهانت ها و غذای نامناسب و... همراه بودن با زندانیانی که قاتل، جنایتکار، بی نماز و آلوده از لحاظ جنسی و... بود که دیدن آنها و این که در داخل زندان آن هم در سرزمین پاک و کنار حرم، شرم از گناه و جنایت نداشتند، برای ما بدترین عذاب بود.

پس از یازده روز، ما را به

زندانی در کوت - یکی از شهرهای جنوب عراق - منتقل کردند که گاهی ما را روزی سه نوبت به ترتیب سربازان عراقی، بعد

[صفحه ۴۱۱]

منافقین خلق و بعد سربازان آمریکایی با وضع فجیعی گاهی تا دم مرگ شکنجه می کردند، گاهی در حین شکنجه به سرباز عراقی - که شیعه هم بود - می گفتیم: آخر ما زایر حسینیم جرم ما چیست؟

او - نعوذ بالله - جواب می داد: حسین کی می باشد؟

از لحاظ ظرفیت اتاق هم بسیار مشکل داشتیم، بسیار تنگ، کثیف و گرم و... ولی در عین گرفتاری، عالمی از عشق حسین علیه السلام داشتیم، یعنی برای خودمان امام جماعت، مداح و عزاداری و موعظه و زیارت و... برای آزاد شدن هم متوسل به انواع دعاها، نمازها، اذکار، روضه ها و توسلات می شدیم، طوری که عده ای از هم سلولی های ما - که متأسفانه برای مقصودی غیر از زیارت - مثل عیاشی و یا پناهندگی به کشورهای دیگر و... - به عراق آمده بودند و دستگیر شده بودند، تحت تأثیر فضای معنوی بالایی که در این زندان ایجاد شده بود، قرار گرفته و واقعا توبه نمودند و اهل نماز و توسل شدند و...

از ایران، خانواده ها و دوستان برای آزادی ما تلاش می کردند و اعضای سفارت ایران در عراق هم زحمت می کشیدند و مرتب یکی از اعضای آن، شخصا نزد ما می آمد و ما را در جریان تلاش ها قرار می داد، ولی می گفت: نمی دانم چه دستی در کار است که مانع از آزادی زایرین می شود.

بنابراین، امید ما فقط به دعا و توسلات بود و هر دفعه به یکی از بزرگواران اهل بیت علیهم السلام متوسل می شدیم، تا این که روزی یکی از زندانیان گفت:

در خواب به من فرمودند: برای آزادی به یک نفر متوسل شوید و توسلات پراکنده و هر دفعه به یک بزرگوار نداشته باشید.

وقتی او این خواب را تعریف کرد، همه افراد زندان از آن به بعد متوسل به باب الحوائج ابوالفضل قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام می شدیم، مخصوصا در توسلات و عزاداری دسته جمعی، همیشه روضه اباالفضل علیه السلام می خواندیم.

[صفحه ۴۱۲]

حدود شصت روز از گرفتاری و زندانی شدن، گذشته بود. یکی از زندانی ها شخصی بود از استان ایلام - که جوانی بسیار متدین و عاشق کربلا- بود - که در طول این یک سال آزاد شدن راه کربلا، بیش از سی بار به زیارت موفق شده بود و این دفعه دستگیر شده بود. او خوابی دید و بشارتی را که قمر بنی هاشم علیه السلام برای زندانیان دادند، تعریف کرد که نسیم امید در فضای زندان پیچید و همه مطمئن به آزادی شدیم.

او گفت: دیشب خواب دیدم در مهران در امامزاده حسن علیه السلام هستم (این امامزاده برای زایرینی که سال ۱۳۸۲ با پای پیاده از مرز مهران عبور می کردند بسیار آشنا می باشد) دیدم امامزاده خلوت است، ولی جلوی قبر امامزاده سه نفر بزرگوار می باشند که نفر وسط آقای همه می باشد و چون من در پشت سر آن بزرگواران قرار داشتم، صورت مبارک آنها را نمی دیدم.

از یکی از آنان پرسیدم: این بزرگوار کیست؟

جواب داد: آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام.

گفتم: پس چرا ما را آزاد نمی فرمایند؟

جواب داد: حضرت می فرمایند: از بیشتر اینها راضی نیستم (عرض کردم که عده ای به منظور کارهای خلاف شرع آمده بودند) آنقدر پیش برادرم (امام حسین علیه السلام) رو زدم و گریه گردم تا آزادی اینها را

گرفتم.

سپس به او گفتم: از آقا اجازه بگیرید، دست مبارکش را ببوسم.

گفت می فرمایند: عبایم را ببوس.

جلو رفتم در حال بوسیدن عبا، به صورت نورانیش نگاه کردم، دیدم خود آن بزرگوار می باشد (چون این جوان چند سال قبل مریض بود و حضرت ابوالفضل علیه السلام به خواب او تشریف آورده و به او شفا عنایت فرموده بود، صورت مبارکش را می شناخت) و از خواب بیدار شدم.

[صفحه ۴۱۳]

سید حسین می گفت: وقتی جریان این خواب نقل شد، غوغایی به راه افتاد. بچه ها سر خود را به دیوار زندان می کوبیدند، گریه می کردند و می گفتند: ما سگ که باشیم که ابوالفضل علیه السلام برای آزادی ما گریه کند.

بعضی در توبه ی خود بیشتر مصمم شدند که چرا کاری کردم که آقا ناراضی باشد. از طرفی، با این بشارت، همه مطمئن به آزادی شده و در انتظار آن، لحظه شماری می کردند.

عجیب تر این که درست بعد از آن خواب که یکی دو روز قبل از سوم شعبان بود (روزهای میلاد امام حسین، حضرت ابوالفضل و امام سجاد علیهم السلام) اصلا رفتار سربازان و زندانبان ها صد در صد عوض شد و همه مهربان شدند (البته آنها از خواب بی اطلاع بودند) حتی برای ما نذر می کردند و برای حوایج خود به ما زار می زدند که از ما کمک بخواهید، هر چه شما نذر کنید، ما به جا می آوریم.

بعد از چند روز، یکی از زایرین زندانی، امام حسین علیه السلام را در خواب زیارت کرد و عرض کرد: پس چرا آزاد نشدیم؟

فرمودند: ماه تمام نشده آزاد می شوید.

دوباره پرسید: آخر کدام روز؟

باز فرمودند: قبل از آخر ماه.

خلاصه، همه زایرین زندانی یقین به آزادی قریب الوقوع داشتیم که طبق لطف قمر بنی هاشم

علیه السلام و امام حسین علیه السلام و وعده ی آن بزرگواران، روز بیست و چهارم شعبان - یعنی شش روز قبل از آخر ماه - اعلام آزادی شد.

اسامی آزاد شدگان را خواندند، درست همین جمع ما بودند، با این که تعداد زیاد دیگری هم زندانی بودند.

پدر و مادر ما فدایت اباالفضل! تعجب این بود که لحظه آزادسازی، وقتی کاردار ایران در زندان حاضر شد و خبر آزادی را اعلام کرد، گفت: آزادی شما

[صفحه ۴۱۴]

صد و پنجاه نفر (ظاهرا صد و چهل و پنج نفر) از بین چند هزار زایر زندانی، فقط معجزه است، چون خود ما هم نمی دانیم دستور آزادی گروه شما چطور صادر شد.

ما تجربه کردیم در این دیر مکافات

با آل علی هر که درافتاد ور افتاد

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام.

توسل به قمر بنی هاشم با یاد امام زمان

نویسنده و پژوهشگری که خود از دلباختگان اهل بیت علیهم السلام به ویژه سقای کربلا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، کرامتی را این گونه نقل می کرد:

پایانی ترین روزهای سال ۱۳۸۴ هجری شمسی بود، دلدادگان و هواداران سالار شهیدان اباعبدالله الحسین علیه السلام از اقصا نقاط دنیا خود را برای زیارت اربعین آماده می کردند، توفیق الهی شامل حالم شد و باب الحسین علیه السلام یعنی حضرت ابالفضل العباس علیه السلام ویزای زیارتی ما را نیز معجزه آسا امضا فرمود.

هنوز چند روز دیگر به اربعین باقی مانده بود، با گروهی از عاشقان و زایران حرم باصفای حسینی وارد کربلای معلا شدیم.

به راستی کشور عراق در تب و تاب دیگری بود، عاشقان فرزند زهرا علیهاالسلام از نقاط دور و نزدیک عراق عاشقانه با پای پیاده و با حال وصف ناپذیری، گام روی بال فرشتگان می نهادند و به

سوی بین الحرمین در حرکت بودنـد، حال و هوای آنان قابل توصـیف نبود. زایران ایرانی به حال آنها غبطه می خوردند، بیش از ده میلیون زایر در آن شـرایط حساس و تهدیـدهایی که از جانب وارثان یزیـدها، شـمرها، عمر سـعدها و ابن زیادها داشـتند، عاشقانه و بی پروا با گام های استوار راه می پیمودند تا با امام زمان خود همراه شده و در زیارت اربعین شرکت کنند.

به راستی قلم از بیـان حال و هوای آنها ناتوان است، و حال آنها دیـدنی است نه توصـیف کردنی. آنان با عزاداری، سـینه زنی، زنجیرزنی، قمه زنی و... خاطره ی

[صفحه ۴۱۵]

عاشورا را یکبار دیگر زنده کردند.

خدا را سپاسگزار بودم که لطفی در حق این جانب نمود که از نزدیک چنین منظره ی فراموش نشدنی را ببینیم. چند روزی که تحت قبه ی طلایی امام حسـین علیه السلام و حضرت اباالفضل علیه السلام بودیم، از همه جا و همه ی برنامه ها بی خبر بودیم، از این رو برای خروج از کشور عراق با مشکلات جدی اداری آن کشور روبه رو شدیم.

از طرفی در میان آن همه زایر حل مشـکل به صورت ظاهر غیرممکن بود، ولی برای دلـداده ی خاندان عصـمت علیهم السـلام کی راه بسـته است؟ در همان شـرایط سـخت از صمیم دل با عبارت خاصی دست توسل به دامن پرمهر قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام زدم و چند بار ذکر معروف توسل حضرتش را به صورت ذیل خواندم که:

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسـین علیه السـلام اکشف کرب الغیبه عن وجه مولانا المهـدی علیه السـلام و کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام».

در این توسـل، گرفتـاری دوران غیبت مولایمـان حضـرت مهـدی علیه السـلام را پیشـاپیش گرفتـاری خـود قرار دادم و به عمو جانش حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم، مشکلات

را به حضرتش واگذار نمودم و با خیال راحت و خاطری آسوده، از همه ی کارهای اداری صرف نظر کردم و به زیارت مشغول شدیم. تا این که به نجف اشرف زیارت امیرمؤمنان علی علیه السلام مشرف شدیم و از آنجا به بارگاه غریبانه ی کاظمین علیهماالسلام مشرف شدیم و با عنایت حضرت اباالفضل علیه السلام به طرف ایران حرکت کردیم و بی آن که با مشکلی روبه رو شویم به شهر مقدس قم، بارگاه باعظمت حضرت معصومه علیهاالسلام مشرف شدیم...

عمویم عباس را فرستادم

حجت الاسلام حاج شیخ محمدعلی وراق پاکستانی، متولد نجف اشرف - که پدر گرامی او علامه شیخ رجب علی، دوست صمیمی آیت الله سید محسن

[صفحه ۴۱۶]

حکیم رحمه الله می باشد - دارای اجازه ی اجتهاد از آیت الله سید محمد صادق بحرالعلوم رحمه الله بود. آقای شیخ محمد علی وراق در جوانی از خطبا و اهل منبر در نجف اشرف بود، ولی بعدها به کتابفروشی و چاپ کتاب روی آورد و حدود سی و پنج سال است که در اثر ظلم صدام ملعون مجبور به ترک نجف اشرف شده است. سیزده سال در کویت زندگی کرد و بیست و سه سال است که به ایران مهاجرت کرده و تا اکنون در قم مقدسه در جوار کریمه اهل بیت علیهم السلام زندگی می کند.

ایشان از جوانی مورد لطف اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت، یکبار در همان دورانی که اهل منبر بود، مبتلا به تنگی نفس شد، به طوری که منبر و سخنرانی برای او غیرممکن شد، ولی به لطف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و نظر کیمیا اثر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافت.

بعد از ذکر این مقدمه اصل داستان موردنظر را عرض می کنیم:

آقای شیخ محمدعلی

وراق، شش سال قبل (در ۶۵ سالگی) برای دیدار با فرزندان خود، که در دبی به سر می برند، به آنجا سفر کرد. اتفاقا همانجا دو مرتبه به سکته ی قلبی شدیدی مبتلا می شود که پس از آن به بیمارستان منتقل می شود و هر دو بار در حالت ناامیدی قرار داشت، طوری که پسرش دکتر هادی - که دندانپزشک است - از ناراحتی و نگرانی برای پدر، فریاد می زند و مرتب به سر خودش می زند و متوسل به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می شود و آقا را به فریادرسی می خواند، طوری که خودش در حالتی شبیه به اغما می رود، ناگهان در آن حالت امام زمان علیه السلام را می بیند که به او می فرمایند: عمویم عباس را فرستادم که در کنار او (پدر تو) بماند.

طبعا دکتر هادی مطمئن می شود و پدر از نو سلامتی و عافیت را بازمی یابد.

اما پس از یک هفته دوباره سکته دوم عارض شد و هما حالت قبلی پدید

[صفحه ۴۱۷]

آمد و پسر - یعنی دکتر هادی - هم مثل دفعه قبل بر سر خود می کوبید و امام زمان علیه السلام را به یاری می خواست. این دفعه هم آقا را زیارت نمود که فرمایش دفعه قبل را تکرار فرمودند، عمویم عباس را فرستادم تا کنار او بماند.

از فریادرسی امام زمان علیه السلام و کرم قمر بنی هاشم علیه السلام این دفعه هم شفا یافت و از بیمارستان مرخص شد و پس از مدتی به ایران برگشت. و در حال حاضر در قم مقدسه زندگی را می گذراند و از آن مریضی قلبی مشکلی ندارد. [۳۱۴] .

با عرض ارادت محضر استاد مکرم، نظر یافته ی حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام حضرت حجت الاسلام

حاج آقا شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه،

سائل: محمدرضا خورشیدی

کرامت های ذیل از جانب جناب مستطاب ثقهالاسلام آقای محمد علی نورایی یگانه ی قمی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است:

بسم الله الرحمن الرحیم

محضر مبارک مؤلف گرانقدر کتاب ارزشمند «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی - دام ظله -

با تشکر ذیلا این چند کرامت را تقدیم می نمایم:

نجات از غرق شدن

۱- مرجع بزرگ حضرت آیت الله العظمی حاج آقا سید تقی طباطبائی قمی - متع الله المسلمین بطول بقائه الشریف - کرامت ذیل را بدون واسطه به این جانب این گونه بیان فرمودند:

[صفحه ۴۱۸]

در زمان نوجوانی بود که با اخوی ها به زیارت کاظمین علیهماالسلام مشرف شدیم، پس از زیارت برای شنا به طرف رودخانه رفتیم، من شنا بلد بودم، ولی از همان اول به سرعت مشغول شنا شدم و حال آنکه نمی بایستی به سرعت شنا نمایم، لذا خسته شده بودم و نزدیک بود که غرق شوم، یعنی اصلا در میان آب، مانده بودم و نمی توانستم حرکت کنم.

ناگاه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم، حضرتش تفضل فرمودند، به اندازه ای که بتوانم از وسط آب، شنا کنم و خود را به ساحل برسانم، و کنار ساحل نشستم تا رفع خستگی کنم.

شفای بیماری سل

۲- حضرت آیت الله حاج سید عبدالصاحب طباطبائی نجفی - دام ظله العالی - فرزند برومند مرحوم آیت الله العظمی قاضی طباطبائی قدس سره از بزرگان نجف اشرف بدون واسطه به این جانب فرمودند:

سیدی به نام سید احمد بهبهانی بود. او به بیماری سل مبتلا شد. به دکترهای داخل کشور عراق و خارج آن مراجعه می نماید؛ ولی هیچ اثری نمی گیرم، خیلی ناراحت می شود و محزون که چه طور شد ما به این مرض گرفتار شدیم؟

سرانجام بعد از آن که به بیمارستان های زیادی مراجعه می نماید و هیچ اثری را نمی بیند، آخرالامر به حضرت ابوالفضل

العباس علیه السلام متوسل می شود و شفای خود را از آن حضرت می خواهد.

بلافاصله بعد از یک هفته به برکت باب الحوائج الی الله قمر بنی هاشم علیه السلام شفا می یابد و از آن بیماری سخت خلاصی پیدا

می کند.

[صفحه ۴۱۹]

نجات از تصادف و نابودی

۳- حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد علی ربانی دام ظله از شاگردان مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسن طباطبائی قمی دام ظله العالی از قول راننده ای که در جاده این ماجرا برایش رخ می دهد، می فرمودند:

در جاده ی درگز مشهد که هم پیچ دارد و هم سرازیری، فهمیدم که ترمز ماشین بریده است و الآن با ماشین روبه رویی یا کناری تصادف می نمایم و یا به کوه می زنم و یا به هر حال نابود می شوم، لذا هر کاری کردم نتوانستم ماشین را کنترل کنم.

ناگهان بر دلم افتاد و به ذهنم خطور نمود که به قمر بنی هاشم باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوم. این کار را کردم و به آن بزرگوار متوسل شدم و چیزی را هم نذر کرده و نکرده، خدا شاهد است که ناگهان مثل آن که شخصی جلوی ماشین را با دست بگیرد، ماشین گرفته است و ترمز کرد و من به سلامت از ماشین پیاده گشتم و خدا را شکر کردم که الحمد لله به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خطر رفع گردید.

پاسخ بی ادبی

۴- خطیب توانا حضرت حجهالاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدرضا خورشیدی - دام ظله - در یکی از سخنرانی های خود می فرمود:

شخصی به حرم ثامن الائمه علیهم السلام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء می رفت و حاجتش را با فحش و ناسزا از ساحت مقدس درخواست می نمود یک روز مریضی سخت و لاعلاج گرفت، با خود اندیشید که شاید به خاطر آن

[صفحه ۴۲۰]

باشد که توهین و جسارت به محضر مبارک حضرت رضا علیه السلام کرده باشم.

به حرم مطهر رفت و از آقا امام رضا علیه السلام

معذرت خواهی کرد و پشیمانی خودش را به ساحت مقدسش ابراز نمود.

از حرم مطهر به منزل برگشت، شب در عالم رؤیا آن حضرت را در خواب دید، در عالم رؤیا نیز از آن حضرت معذرت خواهی کرد.

حضرتش فرمود، تو می آمدی و با فحش و ناسزا حاجتت را می خواستی و می رفتی، من کاری با تو نداشتم، اما آن روزی که تو مریض شدی عمویم عباس علیه السلام به دیدنم آمده بود. عمویم غیره الله است، او نتوانست این فحاشی ها را نسبت به برادرزاده اش تحمل نماید، او تو را کوبید. پس برو از او معذرت بخواه!

وفای به نذر

۵- استاد بزرگوارم حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی زمانی ملایری دام ظله به این جانب نقل می فرمودند:

حضرت آیت الله حاج سید محمدعلی روحانی دام ظله می فرمودند: روزی زن و شوهری به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمدند، بعد چه طور شد که دست زن به ضریح مقدس چسبید به گونه ای که پوست به ضریح چسبیده بود و جدا نمی شد.

شوهرش گفت: عباس! نگهش دار تا برگردم!

طولی نکشید که برگشت و گوسفندی را در حرم مطهر ذبح کرد، به محض کشتن گوسفند، دست زن از ضریح جدا شد.

بعد گفت: من یک گوسفند نذر حضرت اباالفضل علیه السلام داشتم؛ ولی نکشتم تا این که آن حضرت دست زنم را گرفت! تا آنکه گوسفند را ذبح نمودم.

[صفحه ۴۲۱]

بهبودی از سقط جنین

۶- حضرت استاد بزرگوارم آقای زمانی حفظه الله از آیت الله روحانی دام ظله می فرمود:

هر زنی که بچه سقط می کند و نمی تواند بچه را نگه بدارد، دستمالی را به ضریح مقدس باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام بمالد و به کمرش ببندد، آن زن دیگر بچه را سقط نمی کند. این عمل فراوان به تجربه رسیده است.

توسل به جهت ازدواج

۷- باز استاد زمانی حفظه الله می فرمود:

در اولین تبلیغ که به منظور روضه خوانی به منطقه ی خودمان رفته بودم، ناراحت بودم که چه کسی را برای تزویج بگیرم، زنی خوب و مؤمنه نیز باشد. یک مرتبه متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و ذکر:

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام را به عدد رمز آن حضرت یعنی» ۱۳۳«مرتبه گفتم، بعد از توسل در حالت مکاشفه ای عنایتی به من شد که نقل نمی کنم. الحمد لله طولی نکشید که به برکت آن حضرت دارای همسری خوب و صالحه و مؤمنه گشتم.

درب بسته باز شد

۸- دوست عزیزم حضرت حجت الاسلام حاج شیخ محمد طاهر بابایی جویباری مازندرانی حفظه الله نقل می فرمود:

یکی از دوستان، زمانی که به شهر خودش تشریف می برد، کلید منزل خود را به من می سپردند، تا در منزلشان بمانم و مراقب باشم.

[صفحه ۴۲۲]

روزی از درس که برگشتم دیدم درب خانه خراب شده و باز نمی شود و هر چه لگد زدم که باز کنم، باز نشد، همسایه آمد و کمک کرد و با مشت لگد به در کوبید باز نشد، با کلید هم باز نشد و کلید شکست و دنباله کلید در درب ماند و دسته آن در دست من قرار گرفت.

خیلی متأثر شدم که ایشان به من خانه را، جهت نگهداری واگذار نمودند اما نشد، ناگاه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و گفتم: یا اباالفضل! اگر درب را باز کنی، من دو رکعت نماز برایت و صد صلوات بجا می آورم.

خدا را شاهد می گیرم که ناگاه دیدم درب کناری باز است و من تعجب کردم که نکند باز بود و من

حواسم نبود. اما هر چه فکر کردم و با خود گفتم: من این همه مشت و لگد به در کوبیدم و غیر از من هم، همین کار را کرد اما باز نشد. به هر حال هر چه فکر کردم یقین کردم که کار حضرت عباس علیه السلام بوده است و بس.

بهبودی بیماری قلبی

۹- دوست گرامی حجت الاسلام بابایی مازندرانی حفظه الله ساکن قم می فرمود:

یکی از دوستان ما که در نوبهار قم ساکن است، مادرش بیمار شد و حالش وخیم گشت. او را به بیمارستان منتقل نمودند. پس از آزمایشات، سونوگرافی، نوار و غیر ذلک که انجام گشت، معلوم شد که دریچه های قلبش بسته شده است، خیلی هم خطری است و باید عمل جراحی شود.

دکتر به او گفت: باید پنج میلیون تومان آماده کنی تا مادرت را عمل جراحی نماییم.

رفیق ما هم که بر روی ماشینی کار می کند و درآمد خیلی هم ندارد، قصد می کند تا منزلی که در قم دارد، بفروشد، تا مادرش را عمل کند.

[صفحه ۴۲۳]

من گفتم: اگر پولی می داشتم که به درد عمل مادرت بخورد، می دادم تا منزل را نفروشی و داشته باشی.

رفیق ما متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می شود و شفای مادر خود را از آن امامزاده عظیم الشأن می خواهد و چیزی هم نذر می نماید.

او خدا را شاهد می گرفت که وقتی به خانه آمدم، مادرم گفت: مثل آن که درد از من رفع گردید و خوب شدم. بلافاصله با وسیله ای به بیمارستان تهران منتقل کردیم، تا دوباره سونوگرافی، آزمایشات، انجام گیرد تا ببینیم چه رخ داده است.

باز خدا را شاهد می گرفت و می گفت: وقتی مادرم را به بیمارستان تهران منتقل کردم، به دکتر گفتم:

ببینید چه رخ داده است؟

دکتر رو به من کرد و گفت: اصلا پرونده ای که اینجاست، به نام دیگری است، نه به نام او و پرونده ای برای او نمی باشد، معلوم شد که حضرت ابوالفضل علیه السلام مادرم را شفا داده است.

نجات از مشکلات قضایی

۱۰- شوهرم همشیره ی این جانب جنای آقای علی رضا نجفی عرب حفظه الله که در نیروی انتظامی تهران «پلیس ۱۱۰»کار می کند، می گفت:

روزی تصادف کردم، برای دفاع از خودم در دادگاه وکیل گرفتم. اصولا وکیل ها با قضات دادگستری میانه ی خوبی ندارند، بالاخره شدیدا مرا جریمه کردند. و بعد درگیر این ماجرا شدم، به حدی که خودم هم خسته شده بودم. لذا متوسل به قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام شدم تا از این گرفتاری شدید درآیم و نذر کردم که سفره ی آن حضرت، صلوات و غیر آن انجام دهم.

طولی نکشید که از آن گرفتاری خلاص شدم و با جریمه ای که به مبلغ صدهزار تومان بود، قاضی دادگستری مرا از آن ماجرا رهایی بخشید.

[صفحه ۴۲۴]

شفا در مجلس عزاداری

۱۱- دوست عزیزم جناب آقای محمد امیر معظمی قزوینی می گفت:

در ایام هدم قبور ائمه ی بقیع علیهم السلام در هشتم شوال المکرم سال ۱۴۲۳ قمری تصادف کردم و هر دو پایم شکست. بعد از چند روزی چند نفر از رفقا همانند جناب آقای سید علی حائری طبسی، فرزند خطیب توانا حجت الاسلام و المسلمین حاج سید محمد باقر (حسین) حائری طبسی و اخوی زاده مکرم مرحوم آیت الله حاج سید محمد علی حائری طبسی قدس سره امام جمعه سابق شهرستان طبس آمدند و گفتند: بیا تا با هم به حسینیه کربلایی های مقیم قم [۳۱۵] برویم، فلان مداح معروف را دعوت کرده ایم.

من گفتم: نمی توانیم با این پایم با شما بروم.

بالاخره از آنها اصرار و از من رد، که نمی توانم، پایم شکسته است. آخرالأمر مرا با تاکسی تلفنی بردند.

در پایان مجلس وقتی جمعیت پیراهن را از بدن بیرون آوردند تا سینه زنی نمایند من هم بلند شدم و به دیوار تکیه

دادم و سینه زدم، در حالی که جمعیت صدای: یا اباالفضل! بلند کرده و سینه می زدند، ناگاه احساس کردم که هر دو پایم خوب شد، و وقتی به منزل برگشتم، مادرم به من گفت: تو با دو عصا رفتی، چرا الآن بی عصا آمدی؟

من قضیه را برای مادرم نقل کردم.

[صفحه ۴۲۵]

نجات از تصادف

۱۲- دوست گرامی جناب آقای امیر حمزه ی دهقانیان نصیری می گفت:

ابوی بزرگوارم جناب آقای محمد ولی دهقانیان نصیری حفظه الله با والده ی خودش به عتبات عالیات مشرف می شوند.

وقتی در کربلای معلا- بودند، والده ی ابوی شبی در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می بینند و از آن بزرگوار حوایجی را درخواست می کند، هم چنین کسالتش را مطرح می نماید و شفایش را از آن بزرگوار درخواست می کند.

فردای آن روز به طرف نجف اشرف حرکت می کنند، در بین راه ماشین با سرعت بالا در حرکت بود، ناگهان تایر ماشین می ترکد و نزدیک بود که تصادف کنند و تمام افرادی که داخل ماشین بودند، به وحشت می افتند. در آن هنگام فریاد: یا اباالفضل! را سر می دهند.

او خدا را شاهد می گرفت که آن ماشین با سرعت بسیار بالا که حرکت می کرد و با آن حال، به برکت آقا اباالفضل علیه السلام ایستاد و از حرکت بازماند.

شفا از تب و لرز

۱۳- هم چنین دوست عزیزم آقای دهقانیان نصیری می گفت:

روزی تب و لرزش شدیدی گرفتم، به حدی که نمی توان توصیف کرد، مانده بودم که چه کنم، چند عدد پتو و لحاف بر روی خود انداختم تا گرمم شود. اما هیچ تأثیری نداشت. داروهایی را مصرف کرده و نکرده، ناگاه یادم آمد که به حضرت اباالفضل علیه السلام متوسل شوم و شفای خود را از آن حضرت بگیرم.

خدا را شاهد می گیرم، همین که به نظرم آمد که به حضرت ابوالفضل

[صفحه ۴۲۶]

العباس علیه السلام متوسل گردم و چیزی هم نذر کرده، و نکرده از آن حالت تب و لرز شدید و داغی بدن و حالت تهوع

بالکل بیرون آمده و شفا گرفتم.

شفایی دیگر

۱۴- این جانب در سال ۱۴۲۴ قمری کتابخانه ی ابوی گرانقـدرم را جابه جا می کردم که آن اطاق را بنایی کنیم، بالای پنجره رفتم جهت بـاز کردن یا بسـته بودنش که از همان بالا جفت گرفته و به طرف آخر اطاق پریـدم، زیرا دورتادور آن پنجره پر از کتـاب و غیر ذلـک بود، امـا متوجه نبودم که میز آهنی مطالعه والـد معظم در وسط اطاق قرار دارد. از این رو به محض پریـدن پشت پایم - که تقریبا ران پایم بود - محکم به تیزی سـر میز اصابت نمود و خراشی برداشت و خون ریزی کرد و درد شدیدی هم گرفت به حدی که نزدیک بود بیهوش شوم.

امـا در مرتبه ی قبـل امتحـان کرده بودم که توسـل به ذیـل عنایت حضـرت قمر بنی هاشم علیه السـلام اثربخش بوده است، لـذا توسل به آن بزرگوار کرده و خدا را شاهد می گیرم که بعد از توسل شاید پنج ثانیه نشد که هم خون بند آمد و هم

درد ساکت گشت و هم دست مالیدم و متوجه شدم که اثری از خراش نیست.

عنایتی دیگر (۱)

۱۵- بحمدالله و التحیه! در ماه ذی الحجه الحرام سال ۱۴۲۴ قمری سفری به عتبات عالیات: کربلا، جهت زیارت ارباب بی کفن حسین غریب علیه السلام و ماه بنی هاشم مولا- حضرت عباس علیه السلام و نجف اشرف، جهت زیارت یعسوب الدین ابوالعجائب شیر خدا علی علیه السلام و کاظمین، جهت زیارت حضرات امام کاظم و امام جواد الائمه علیهم السلام و سامرا، جهت زیارت حضرات امام هادی امام عسکری علیهماالسلام و زیارت سرداب مقدسه حضرت حجه بن الحسن المهدی

[صفحه ۴۲۷]

العسکری روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء به همراه والده مکرمه موفق شدم. اما در این سفری که از قم به عتبات عالیات که حدود یک شبانه روز به طول انجامید سه کرامت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده نمودم که در اینجا ذکر می کنم.

بنا بود تا ساعت ۲ بعدازظهر روز عید سعید غدیرخم به ماشین سوار گشته و با مدیریت جناب آقای حاج تقی اشعری قمی حفظه الله به طرف عراق حرکت کنیم، ایشان مثل آن که ماشین «ولوو» پیدا نکردند و ماشین عادی در نظر گرفتند. اما پیرمردی که می گفت: ما حدود چهل نفر هستیم و با این ماشین نمی آییم و بعد هم طول کشید و بگو مگو! با یکدیگر و دست به یقه شدند، در آن موقع با خود گفتم: چرا باید این پیرمردی که معلوم نیست که چند وقت دیگر زنده بماند، می خواهد از رفتن مثل من و والده که هنوز کربلا را ندیده ایم، مانع شود.

ناگاه متوسل به ذیل عنایت حضرت باب الحوائج ابوالفضل علیه السلام گشتم و عرضه داشتم: آقاجان! مبادا ما

را در اینجا نگهداری و عنایتی فرما تا از این مخمصه خلاصی یابیم و صد عدد صلوات برای آن بزرگواران نذر نمودم.

خدا شاهد است که طولی نکشید افرادی نزد من آمدند و گفتند: آن پیرمردی که می گفت: ما حدود چهل نفریم و با این ماشین ها نمی آییم، خودش اولین نفری بود که وارد اتوبوس شد.

ما نیز سوار شدیم و بالاخره در ساعت هفت شب شام عید غدیرخم به طرف عراق حرکت کردیم.

عنایتی دیگر (۲)

۱۶- در همان سفر به کربلای معلا وقتی به مهران رسیدیم، به راننده گفتیم: شما قرارتان با راننده های دیگر کجا است؟

[صفحه ۴۲۸]

گفت: نمی دانیم، یعنی صحبت نکردیم که کجا همدیگر را ببینیم.

من از ماشین پیاده شدم و با منزل جناب آقای اشعری تماس گرفتم و گفتم: ما کجا برویم؟

گفت: به مهمانپذیر بهشت.

گفتم: کجاست؟

گفت: در همان مهران و قطع کرد.

طولی نکشید که با نماینده ی او یعنی جناب آقای حاج علی واحدی حفظه الله برخوردیم، گفت: در اینجا - اشاره به خیابانی کرد - در مهمانپذیر بهشت هستیم و آقای اشعری جواب نمی دهد و تلفن او خاموش است، با تلفن های زیاد که کردیم هیچ اثری از آقای اشعری ندیدیم.

در همان حال متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و هزار صلوات نذر آن حضرت نمودم، خدا شاهد است که بعد از نذر ما، با اولین تماس آقای اشعری جواب داد.

گفت: من پنج کیلومتری مهران هستم، بروید داخل نوبت بگیرید. ما همین کار را کردیم.

لطفی دیگر

۱۷- در همان سفر وقتی به مرز رسیدیم، شنیدیم که آقای اشعری به علت خراب شدن ماشین دیر می رسد، در همان حال که حدود دو ساعت و اندی در سالن مرز قدم می زدم و منتظر بودیم جناب آقای واحدی بیاید و آنهایی را که با گذرنامه بودند از مرز عبور داد و منتظر ماندیم تا آقای اشعری بیاید.

فوری نذر کردم برای حضرت عباس علیه السلام و دست به دامن آن بزرگوار شدم تا

[صفحه ۴۲۹]

آن که آقای اشعری بیاید، از طرفی هم ساعت حدود پنج بعدازظهر بود، نزدیک بود که مرز بسته شود و می بایست شب را در مهران بیتوته نماییم.

خدا را شاهد می گیرم

که بعد از توسل، شاید پنج دقیقه نشد که جناب آقای اشعری از راه رسید و فوری ما را از مرز عبور داد.

عنایتی دیگر (۳)

۱۸- سرور گرامی جناب آقای حاج آقا تقی اشعری قمی حفظه الله گفت:

آن موقعی که ماشین ما خراب شد و در آن کوه های سخت کرمانشاه و مهران - که یک طرف کوه های سر به فلک کشیده و طرف دیگرش دره عمیق و گودال عظیم بود - راننده گفت: لاستیک های ماشین خراب شد، و دیگر راه نمی رود. من شما را به اولین روستا می رسانم و شما را پیاده می کنم تا خودتان با مینی بوس خود را به مهران برسانید.

نشست پشت فرمان تا ما را به روستا ببرد، ناگهان دیدیم که در آن بیابان برهوت و آن پیچاپیچ یک اتوبوس خالی آمد و ایستاد و ما را سوار کرد و به سلامت به شهر مهران رساند.

من گفتم: در آن موقعی که ما در مرز مانده بودیم به حضرت عباس علیه السلام متوسل شدم تا شما برسید. از طرف دیگر شنیده بودم که ماشین شما خراب شده از آن حضرت خواستم که شما را به سلامت برساند.

بدانید آن ماشینی که در آن بیابان برهوت آمد و خالی بود و شما را سوار کرد، من یقین دارم که حضرت عباس علیه السلام آن ماشین را فرستاده بودند، تا شما را سوار کند و به مقصود برساند.

[صفحه ۴۳۰]

صدا زدم: یا قمر بنی هاشم

بسم الله الرحمن الرحیم

با عرض سلام و خسته نباشید، خدمت همه ی دست اندرکاران تألیف کتاب «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام».

این جانب (الف - م) ۳۷ ساله اهل و ساکن شهرستان اقلید، از توابع استان فارس می باشم که ارادت خاصی به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به ویژه آقا قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام دارم، به طوری که به محض این که اسمش

را می برم، اشک در چشمانم حلقه می زند، چرا که هرگاه صدایش زده ام، جواب گرفته ام.

سال گذشته مشکلی برایم پیش آمد که متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدم و قول دادم که در صورتی که حاجتم برآورده شود، آن را بنویسم تا در کتاب «چهره درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» ثبت شود.

ساعت ۵ / ۶ عصر روز سه شنبه ۱۹ / ۸ / ۱۳۸۳ مصادف با ۲۵ رمضان ۱۴۲۵ هجری قمری بود که زنگ تلفن خانه ی ما به صدا درآمد. وقتی گوشی را برداشتم، صدای لرزان خواهرم بود که به من اطلاع داد که دختر برادرم به نام وحیده - که ۱۸ سال داشت و دانشجوی سال اول دانشگاه آزاد اسلامی آباده بود - در راه برگشت از آباده، در جاده آباده به اقلید تصادف کرده و حالش وخیم است. [۳۱۶] .

به محض شنیدن این خبر، صدا زدم: یا قمر بنی هاشم!

فوری خود را به بیمارستان ولی عصر علیه السلام اقلید رساندم، او را به شهرستان هم جوار - یعنی آباده - اعزامش کردند.

[صفحه ۴۳۱]

من که عمه اش بودم، همراه آمبولانس رفتم. در راه، مانند گوسفند سر بریده، دست و پا می زد و در حال جان دادن بود. من هم یک نفس اباالفضل العباس علیه السلام را به جان برادرش حسین علیه السلام قسم می دادم که زندگی دوباره اش را از خدا بگیرد.

وقتی به بیمارستان امام خمینی آباده رسیدیم ۳ دکتر بالای سرش آمدند، ولی همه با ناامیدی گفتند: فایده ای ندارد.

با این حال، او را برای سیتی اسکن از مغز حاضر کردند. وقتی چند قطعه طلا به دست و گردنش بود، باز می کردند، گفتم: یا قمر بنی هاشم! به وحیده شفا بده طلاهایش

همه نذر حرم مطهرت.

از او سیتی اسکن گرفتند، دکتر در جواب گفت: ضربه ی شدیدی به سرش وارد شده، کاری از دست ما ساخته نیست، مگر معجزه ای شود.

او را با تنفس مصنوعی به آی - سی - یو منتقل کردند و همه ی ما به خانه برگشتیم. فقط برادرم - یعنی عموی وحیده - در بیمارستان ماند ساعت حدود نیمه شب بود که برادرم از بیمارستان تماس گرفت و گفت: خوشبختانه اکسیژن را قبول کرده و تنفس مصنوعی را قطع کردند و دیگر خطر رفع شده.

پس از ۸ روز حالت کما و بی هوشی بالاخره به هوش آمد. اوایل، حواس پرتی داشت و هذیان می گفت، در همان حال فقط دعای فرج را می خواند و یا اباالفضل می گفت.

تا یک ماه حواس پرت بود، قدرت ایستادن نداشت و کسی را نمی شناخت، کم کم بهبود یافت. پس از بهبودی از او پرسیدم: چگونه شفا گرفتی.

چیزی یادش نبود، فقط گفت: لحظه ی تصادف فقط یک نفس می گفتم: یا قمر بنی هاشم!

الآن حدود یک سال است که از آن قضیه می گذرد و دکتر معالجش چند روز پیش داروهایش را به طور کلی قطع کرد و وحیده کاملا خوب و سالم است و

[صفحه ۴۳۲]

مشکلی ندارد و زندگی دوباره اش را از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام دارد و منتظر است که راه کربلا باز شود، به پابوسی آقا برود و طلاهایش را که نذر کرده بودم، تقدیم حرم مطهر آقا اباالفضل العباس علیه السلام کند.

به امید این که همه متوسلین به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام حاجت روا بشوند.

خداوند - ان شاء الله - به مؤلف و ناشر کتاب ارزشمند «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» جزای خیر بدهد.

/ ۸ / ۱۵

الف - م

اقلید فارس

نماز کن فیکون

بسم الله الرحمن الرحیم

ولایتمدار شیفته، عالم فرهیخته، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی.

سلام علیکم بما کتبتم و نعم عقبی الدار.

ای عزیز! در پاسخ به دعوت شما در باب فضایل حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام سه مطلب را حضورتان تقدیم می کنم:

۱- بنده در سال ۱۳۷۳ به دلیل ورشکستگی در انتشارات، ورشکست شدم و به زندان افتادم. مدت حبسم طولانی شد و در ایام حبس به لطف خدا، در کارهای فرهنگی و تعلیم قرآن و معارف دینی مشغول بودم. گا روزانه هفت - هشت کلاس درس را برای زندانیان ندامتگاه مرکزی قم انجام می دادم.

از فرصتی که به دست می آمد برای ایجاد روحیه ولایتمداری و عشق به اهل بیت استفاده کردم. به یاد دارم که به شرکت کنندگان کلاس هایم می گفتم: ثواب این کلاس از سوی خود و شما، هدیه به روح نرجس خاتون علیهاالسلام است و این را هم همیشه گوشزد می کردم.

[صفحه ۴۳۳]

در یکی از شب های ماه مبارک رمضان سال ۷۶ ه. ش بعد از افطار وارد یکی از اتاق های بند هفت شدم، تا درباره ی حدیث کساء برای حاضران در اتاق حرف بزنم. عادتم این بود که همه شب به دو - سه اتاق سر می زدم و درباره ی حدیث کساء حرف می زدم. اخلاق و مردمداری من موجب شد که در دل زندانیان جای گیرم و به بنده اعتماد کنند، حتی آنها که معمولا به دین و شریعت پایبند نبودند.

به هر حال، وارد شدم و سلام کردم و با استقبال زندانیان - که تعدادشان حدود ۳۰ نفر است - روبه رو شدم. به آنها گفتم: بسیاری از شما در کلاس هایم شرکت نمی کنید و در این ماه

رمضان اجباری به کلاس دعوتتان می کنم. یعنی خودم به اتاق هایتان می آیم و شما هم نمی توانید مهمان را بیرون کنید.

من رو به قبله شروع کردم به حرف زدن. یکی از شاگردان کلاسم به نام حسن شعبانی - که به جرم چک و ورشکستگی به زندان افتاده بود - در حال خواندن نماز «کن فیکون» بود و طبعا من پشت سر او بودم و میان من و او تعدادی زندانی، روبه روی من نشسته بودند. بیست - سی دقیقه ای حرف زدم که ناگاه دیدم، حسن شعبانی سر از سجده ی طولانی اش برداشت و رو به من کرد و با بهت و شگفت زدگی نگاه کرد. من گرچه در حال سخنرانی بودم، ولی متوجه حال خاص او بودم.

به هر حال، چند دقیقه بعد، صحبتم را تمام کردم و آقای شعبانی را با خود به سالن اصلی بند بردم و گفتم: چه شده است حسن؟

گفت: حاج آقا! در حال نماز بودم. سجده ی آخر را تمام نمودم و حس کردم فضا عوض شد. انگار دم غروب بود و تمام زندانیان برای آمارگیری پایان روز در حیات اصلی بند جمع شده بودند. من در میان جمعیت از دور کسی را دیدم که بلند بالا و سیاه پوش بود. تعجب کردم، پیش رفتم و دیدم که مردی است با لباس عربی. دستانش درون عبا بود و آنها را ندیدم.

[صفحه ۴۳۴]

نگاهی به من کرد و سری تکان داد و به سمت دیوار رفت و داخل دیوار شد و از دیدگانم غایب شد. می دانستم حضرت اباالفضل علیه السلام بود. می دانم که خواب نبودم، در توهم هم نبودم. اصلا انگار زمان برگشته بود.

به او گفتم: این را مکاشفه می گویند.

مکاشفه نه خواب است نه بیداری.

جالب است بدانید که آقای شعبانی مأیوس ترین فردی بود که هرگز گمان نمی کرد برای تعطیلات نوروزی به دیدن خانواده اش خواهد رفت. می گفت: نه سند دارند که برایش بگذارند و نه کسی در این باره اقدامی کرده است، ولی در کمال تعجب، حتی یک روز پیش از شروع شدن مرخصی های نوروزی، به مرخصی رفت و توانست کار خود را تا حدودی حل کند و مقدمات آزادی خود را درست کند و چند ماه بعد هم، پیش از موعد مقرر آزاد شد.

آن حضرت هم قول آزادی از زندان را می دهند

۲- خواهر خانمم - که زن بسیار مؤمن و باولایتی است - در عالم رؤیا خدمت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام می رسد و حرف و حدیث هایی رد و بدل می کنند که مورد نظرم نیست. آنچه مهم است این است که به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام می گوید: آقا! محمد (بنده) در زندان است، آزادی اش را می خواهم.

آن حضرت هم قول می دهند که مرا آزاد خواهند کرد و چنین شد. پس از شش سال و نیم حبس، به مرخصی آمدم و بحمدالله آزادی ام فراهم شد.

آیا ضامن مسئول است؟

۳- از شخصی بسیار متدین و راستگو به نام آقای افتخاری این جریان را شنیدم:

در کربلا، شخصی به کسی پولی را می دهد و به عنوان گواه و ضامن حضرت

[صفحه ۴۳۵]

اباالفضل علیه السلام را انتخاب می کنند. مدتی می گذرد و زمان تأدیه ی پول فرامی رسد. طلبکار پس از چند روز تأخیر نزد بدهکار می رود و پول را مطالبه می کند، ولی او - که فرد بانفوذی است - آن را به کلی انکار می کند.

طلبکار هر چه اصرار می کند، با انکار و تهدید بدهکار روبه رو می شود. او هم یک راست به حرم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام آمد و وسط صحن ایستاد و بلند گفت: آی زوار آقا اباالفضل! سؤالی دارم.

چند نفری نزدیکش می آیند.

می پرسد: آیا ضامن مسئول است، یا مسئول نیست؟

مردم نگاهی به همدیگر می کنند که این مرد چه می گوید. تکرار می کند: آیا اگر کسی در داد و ستدی، یا معامله ای، یا دادن قرضی ضامن شود، مسئول است، یا مسئول نیست.

مردم می گویند، بله ضامن مسئول است.

آن مرد از همان صحن سرش را به سمت گنبد آقا بلند می کند و می گوید: آقا ببینید، مردم می گویند: ضامن مسئول است. شما را ضامن

این قرض قرار دادیم. حال خود دانید. والسلام.

آنگاه به خانه ی خود می رود و منتظر می مانـد. روز بعـد اول صبح صدای کوفتن در بلند می شود و در خانه را می گشاید و می بینـد که بـدهکار آمـده است و با عـذرخواهی و پشـیمانی پول را می دهـد و می رود. از رنگ رخساره و پریدگی چهره و ترسی که گویای دنیایی مطلب است، می فهمد که کار، کار ضامن است.

با احترام: محمد، خ، ز

قم. اسفند ۱۳۷۳

[صفحه ۴۳۶]

اسمش را تغییر بده از سید ابراهیم به سید صادق

مؤلف کتاب «أعجب القصـص فی کرامات العباس علیه السـلام» - که پدرش سـید صادق آل طعمه جدش سـید محمدرضا می باشد و صدام او را اعدام نمود - می نویسد:

مادربزرگم، کرامتی را چنین نقل کرد: پدرم در سن ۶ سالگی چشمش را از دست داده بود. دکترها از معالجه اش عاجز مانده بودنـد، چـاره را جز توسـل به حضـرت ابوالفضـل علیه السـلام ندیـدم، برای به دست آوردن بینـایی فرزنـدم متـوجه حرم مطهر حضـرت ابوالفضل العباس علیه السـلام شدم و با ایمان و یقین اسـتوار و همتی بالا وارد حرم مطهر شدم و دو رکعت نماز به جا آوردم و با دلی شکسـته طرف بالای سر ایستادم و پس از گفت وگوی زیادی و سخن از شجاعت و وفاداری و دفاع کردن آن حضـرت از مقام امامت و دادن دست های خود، به حضرتش عرض کردم: من شما را قسم می دهم به چشمانی که در راه خدا دادی؛ چشمان فرزندم را بازگردان.

مادربزرگم می گوید: از حرم به منزل برگشـتم، پیوسـته در غم و غصه به سـر می بردم، چیزی نگذشت که غم ها برطرف شد، زیرا شب در عالم رؤیا حضرت اباالفضل علیه السلام را با چهره نورانی و زیبا دیدم. فرمود: ای علویه! بله هم

چنان که دست هایم را فدای عقیده ی شما نمودم؛ چشم فرزند شما را بازمی گردانم، اما به یک شرط که اسمش را از سید ابراهیم به سید صادق تغییر بده.

البته اسم او را تا شش سالگی ابراهیم صدا می کردند، بعد از شش سالگی اسمش را سید صادق گذاشتند.

آن زمان مادربزرگم از خواب بیدار شد و پدربزرگم را از خواب بیدار کرد و

[صفحه ۴۳۷]

جریان خواب خود را و آنچه حضرت عباس علیه السلام به او گفته بود، برایش نقل کرد. پدربزرگم - یعنی سید محمدرضا آل طعمه - از خواب برخاست و قرآن به دست گرفت و اسم پدرم را از سید ابراهیم به سید صادق تغییر داد و او را به خیر و خوبی بشارت داد و باز خوابیدند.

صبح برخاستند برای ناشتا یک مرتبه مشاهده کردند که فرزندشان از خواب برخاسته و در میان خانه می دوید و می گفت: حضرت عباس علیه السلام پرچمی به دستم داد.

و بدین وسیله چشمانش هم شفا یافته بود. این است قدرت لایزال خداوند عالم و مستجاب شدن دعا به برکت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام.

حاجت زن روا شد

سید احمد جلوخان گفت:

در حدود سال ۱۹۴۷ میلادی روزی هم چنان که به طرف حرم حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام می رفتم زنی را دیدم که از جنوب عراق بود و متوجه حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شد. به او گفتم: آیا نذر داری؟

گفت: یک دینار نذر دارم، ولی به شرط این که مرا به ضریح حضرت عباس علیه السلام به ریسمان سبز ببندی اگر ریسمان از ضریح باز شد، یک دینار را خواهم داد.

او را وارد حرم مطهر نمودم و طبق آنچه گفته، انجام دادم، دقایقی انتظار کشیدم، دیدم

آن بند بسته شده به ضریح، باز شد، با آن که بسیار محکم بسته بودم. سروصدای خوشحالی بلند شد و حاجتش روا شد و مبلغی که گفته بود، به من داد.

[صفحه ۴۳۸]

مگر خانه پدرت کجاست؟ اینجا خانه ی عباس است

کرامت ذیل از حاج محمد علی حتاکی نقل شده که گوید:

به مناسبت اربعین امام حسین علیه السلام میلیون ها انسان از راه دور و نزدیک پیاده برای زیارت حضرت سالار شهیدان امام حسین علیه السلام و زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند.

در یکی از سال ها به همین مناسبت مردی از جنوب عراق به زیارت امام حسین علیه السلام همراه دستجات آمده بود، وارد حرم شد و زیارت نمود و نشست پاهای خود را مقابل ضریح مقدس دراز کرد، چیزی نگذشت که یکی از خادم های حرم آمد و با طعنه و خشونت گفت: پایت را جمع کن!

زایر ناراحت شد و به زبان عربی خود چنین گفت:

لیش یا سیدی! هو بیت أبوک؟ هو بیت العباس.

یعنی: چرا ای سید من! مگر خانه پدرت هست؟ اینجا خانه عباس علیه السلام است.

عرب این را گفت و با ناراحتی از حرم از طرف درب علقمه خارج شد.

خادم گوید: شب در عالم رؤیا دیدم حضرتش گویا بر صندلی نشسته و نور اطرافش را فراگرفته و از جبین مبارکش می درخشد در حالی که هیبت انبیاء و صدیقین را داشت و عده ای از خدمت گزاران در برابرش ایستاده بودند و حضرت علیه السلام به هر کدام چیزی هدیه می دهد، همین که نوبت به من - که اسائه ی ادب به زایر نموده بودم - رسید از من روی برگردانید.

عرض کردم: من خادم و دوست شما هستم، چه کاری کردم، ای مولا!

فرمود: خانه، خانه من و زایر، زایر

من، از تو راضی نمی شوم تا این که او را راضی نمایی.

گفتم: امکان ندارد که او را پیدا کنم.

[صفحه ۴۳۹]

فرمود: به مسجد علقمه می روی، می بینی در آنجا خوابیده است.

خادم از خواب بیدار شد، از خوابی که دیده بود وحشت داشت، مبلغی پول برداشت تا دل او را به دست آورد و به همان مسجد رفت، دید آن زایر هم چنان در خواب است و با همان مشخصاتی که حضرتش داده بود. از خواب بیدارش نمود.

زایر گفت: اینجا هم پی من آمدی؟ این جا دیگر خانه ی خداست.

آن خادم رضایت او را به دست آورد و آن مرد از خادم راضی شد. [۳۱۷] .

چگونه عزا و ماتم برپا کنم با این که چیزی ندارم؟

جناب آقای سید کاظم سید جواد نصرالله می گفت:

در ایام عاشورا همیشه مجلس روضه ی زنانه در خانه ی مادر محترمه ام اقامه می نماید، در سال ۱۹۹۸ میلادی با مشکل مالی روبه رو شدیم و متحیر بودیم که چه کنیم.

بانویی که سخنرانی و روضه می خواند، آمد و گفت: برای مراسم روضه خوانی برنامه ریزی کن. مادرم مانند همیشه با او قرارداد نمود. و پس از گفت وگو با آن خانم روضه خوان، مادرم به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رفت و عرض حال خود را به حضرت اباالفضل علیه السلام بازگو کرد و عرضه داشت: امسال چگونه عزا و ماتم برپا کنم با این که چیزی ندارم؟

پس از انجام زیارت و دعا به طرف خانه برگشت. در مسیر راه حرم مردی نورانی با او روبه رو می شود و مبلغی پول تقدیم او می نماید و آن پول ده هزار دینار بود. البته والده نمی پذیرد و می گوید: من فقیر و مستحق نیستم و علویه هستم.

[صفحه ۴۴۰]

او می گوید: این هدیه می باشد، مادرم قبول می نماید، رو برمی گرداند

که از او تشکر نماید، کسی را نمی بیند. با خوشحالی از حرم بیرون می آید و از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشکر می نماید و ماتم امام حسین علیه السلام را برپا می دارد. [۳۱۸] .

به عیال خود بگو از این آب بنوش

فردی که مورد اطمینان من بود، کرامتی را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام این گونه نقل کرد:

روزی یکی از رفقا به نام حیدر نجم آل سافر حداد گفت: دو سال است ازدواج کردم، ولی از نعمت اولاد محروم هستم.

از من خواست چاره ای بیندیشم. بعد از آن که او از معالجه های پزشکی به ستوه آمده بود. من مقداری از آبی که پایین ضریح مطهر در کنار قبر مطهر جریان دارد، به دست آورده ام و معروف است که برای هر دردی شفاست و با او تماس گرفتم و به او گفتم: به عیال خود بگو از این آب بخورد و با مقداری از آن غسل کند، روز چهارشنبه پس از آن که وضو بگیرد، به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برود، دو رکعت نماز به جا آورد و به روح مطهر ام البنین علیهاالسلام مادر حضرت عباس علیه السلام هدیه نماید و از پیشگاه آن مخدره فرزند بخواهد.

او آنچه گفته بودم انجام داد و پس از آن جریان، نه ماه دیگر همدیگر را ملاقات نمودیم، دیدم در چهره اش آثار سرور و خوشحالی نمایان می باشد.

به من گفت: یک نذر بدهکار شما هستم. من فراموش کرده بودم که مابین ما چه گذشته بود.

گفت: بیش از نه ماه نگذشته است.

[صفحه ۴۴۱]

گفتم: چه شده؟

گفت: از آبی که در کنار قبر ابی الفضل العباس علیه السلام بود به خانواده ام دادم و او باردار شد و خداوند به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و

مادرش ام البنین علیهاالسلام فرزندی به او عنایت فرمود و نامش را حسین گذاشتم.

این داستان نیز نمونه ای از کرامت حضرت اباالفضل علیه السلام و عنایت مادر مکرمه اش ام البنین علیهاالسلام می باشد. [۳۱۹].

کسی را که فرزند زهرا نیست، زیارت می نمایی

یکی از بستگان عمه ام کرامتی را این گونه نقل می کرد:

در حدود سال ۱۶۹۰ میلادی زنی از اهل هند، ساکن کربلا همیشه امام حسین علیه السلام را زیارت می کرد، ولی حضرت اباالفضل علیه السلام را کمتر - یا اصلا - زیارت نمی کرد. بر این کار اصرار داشت و می گفت: به دلیل این که ابوالفضل علیه السلام پسر ام البنین علیهاالسلام است و پسر فاطمه ی زهرا علیهاالسلام نیست.

پس از مدتی یک روز با فرارسیدن ماه محرم در مجلس روضه امام حسین علیه السلام در یکی از محله های کربلا به نام «سلومیه» شرکت می کند. پس از پایان مجلس روضه و قبل از غروب آفتاب، به طرف منزل خود به راه افتاد، ناگاه بر او راه گرفته می شود، از راه دیگر می رود. راه را گم می کند و بنا می کند به گریه کردن و فریاد زدن و کمک می طلبد.

تاریکی شب بر همه جا سایه انداخته بود، در آن هنگام اسب سواری را مشاهده می نماید، از او می پرسد: ای مادر! برای تو چه شده؟

می گوید: راه را گم کرده ام و من زنی هستم و نمی دانم چه کنم.

[صفحه ۴۴۲]

اسب سوار بزرگوار او را راهنمایی می نماید و او خوشحال می شود و تشکر می نماید. و قبل از این که اسب سوار از او جدا شود، به او می گوید: هرگاه به منزل رسیدی، می روی و کسی را که فرزند زهرا علیهاالسلام نیست، زیارت می کنی.

آن زن هندی می فهمد که او حضرت عباس علیه السلام است، فوری به زیارت آن بزرگوار می رود و

حضـرتش را زیارت می نماید و توبه می نماید و بعد از آن همیشه حضـرت اباالفضل علیه السـلام و امام حسـین علیه السلام را زیارت می نماید. [۳۲۰] .

غزل دیگری از قمر بنی هاشم بخوان

جناب حجت الاسـلام و المسلمین آقای حاج شیخ حبیب سلمانی آرانی از پدرش حاج محمد سلمانی آرانی، پدر شهید مهدی آرانی نقل می کند که می گوید:

بعـد از سال ۱۳۳۱ شمسـی بـا عـده ای از هم محلی هـا به سـفر عتبـات عالیـات رفتیم. پس از زیـارت مرقـد مطهر امیرالمؤمنین حضـرت علی بن ابی طـالب علیهماالسـلام به کربلای معلا عازم شـدیم، در بین راه آب رادیات ماشـین تمام شـد، چون آبی به همراه نداشتیم و حیران و سرگردان ماندیم.

راننده ی ماشین گفت: در این مناطق و صحرا آب یافت نمی شود. خدا فرجی برساند.

من ذکر توسلی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمودم و زبان حال حضرت سکینه سلام الله علیها را خواندم و مسافران گریه کردند و اشک ریختند.

پس از آن من با یکی دو نفر از مردان به جستجوی آب رفتیم، مقداری که از ماشین دور شدیم، به چشمه آبی برخورد کردیم. خیلی شاد و خوشحال شدیم.

[صفحه ۴۴۳]

ظرفها را از آب پر کرده و به سـمت ماشـین آمدیم. در ماشـین را باز کردیم، راننده سـرش را روی فرمان ماشین گذاشته بود و چرت می زد، متوجه آمدن ما نشد.

وقتی در دست ما ظروف پر از آب را دید، خیلی تعجب کرد، و مبهوت ماند، سپس گفت: آب را از کجا آوردی؟

گفتم: از همین نزدیکی ها، اگر باور نداری بیا تا به شما نشان دهم.

راننـده، آب را در داخـل رادیـات موتـور ریخت و ماشـین روشن شـد در حـالی که اشـک در چشـمان او حلقه زده بود. وقـتی حرکت کرد گفت: چاوش!

یک غزل دیگر درباره ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بخوان.

پس از آنکه خواندم، ماشین را خاموش کرد، رو به مسافران کرد و گفت: زوار محترم! اگر نمی بود این توسل شماها و کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این منطقه اصلا چشمه یافت نمی شود، اگر باور ندارید و شک دارید همین الآن سر ماشین را برمی گردانم بگردید اگر توانستید آبی پیدا کنید.

تا دو ماه مهلت داری که منزل را خالی کنی

مؤلف کتاب «اعجب القصص فی کرامات العباس علیه السلام» سید محمد حسن صادق آل طعمه کرامتی را این گونه نقل می نماید:

پس از یازده سال دوری از کربلا و تحمل سختی هایی که ما را پیر نمود، بدون این که یار و مددکاری داشته باشیم و از همه مهم تر این همه در به دری و از خانه ای به خانه دیگر منتقل می شدیم، آخرین منزل را در وسط شهر تهران اجاره کردیم. سه سال در آن خانه سکونت داشتم.

تعجب آور است، روزی صاحب منزل با من تماس گرفت که با او روبه رو شوم. به هنگام دیدار سخنان نامناسبی به من گفت و با تندی رو به من کرد و گفت: تا دو ماه مهلت داری که منزل را خالی کنی.

[صفحه ۴۴۴]

او کرایه ی خانه را می خواست و تصمیم گرفته بود که کرایه را خارج از تصور من اضافه کند. من توانایی پرداخت آن مبلغ را نداشتم و این جریان در ماه جمادی الثانی ۱۴۲۳ هجری بود.

گفتم: من نمی توانم چنین مبلغی را بپردازم و به خاطر نداشتن دارایی و عدم قدرت مالی باید از خانه بیرون روم. به ما سادات اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر نسبت ما به پیامبر، سخت نگیر.

او سخن مرا را رد کرد و

گفت: از شما به کلانتری شکایت می کنم، تا شما را به زور بیرون کنم.

گفتم: بسیار خوب شکایت کن بر علیه ما و من هم از تو شکایت می کنم.

روز بعد به اتفاق خانواده و کودکان رهسپار حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام شدیم.

روز پنج شنبه بود - جلالت شأن و عظمت و ارزش زیارت آن بزرگوار مشهور و معروف است، قبری در ری، جنوب طهران می باشد - وارد حرم مطهر آن بزرگوار شدیم و طبق دستور زیارت را انجام دادیم و شکوه ی خود را به عرض آن حضرت رساندیم و آنچه بین من و صاحب منزل رخ داده بود معروض داشتیم و گریه و زاری و توسل نمودیم و از آن حضرت خواستیم که نزد حضرت ابوالفضل علیه السلام در گره گشایی کارهای ما واسطه شود و هر چه زودتر حاجت ما را روا کند.

از حرم با امید بیرون آمدیم، و به منزل بازگشتیم روز بعد اول صبح صاحب خانه با من تماس گرفت که با او روبه رو شوم. نشستم فکر کردم و خود را آماده نمودم و متوسل به حضرت عباس علیه السلام شدم.

وقتی او را دیدم خندان بود، گفت: ای سید موسوی! شما می توانی تا پس از سقوط صدام و بازگشت به عراق در این خانه باشی و اضافه اجاره بر شما لازم نیست.

[صفحه ۴۴۵]

از شنیدن این سخن خوشحال شدم و بر این نعمت که از عنایات حضرت اباالفضل علیه السلام بود، شکرگزاری نمودم و در آن خانه بودیم تا آن که پس از سقوط صدام به عراق و وطن خود کربلا برگشتیم.

اژدها آمد و دور گهواره پیچید

کسی که مورد اعتماد است کرامتی را برای من این گونه نقل کرد:

در سال ۱۹۵۰ میلادی

خانواده ای که با ما نسبت دارند و ساکن منطقه رحبه نزدیک مرز عربستان سعودی است، و آنجا سرزمین سرسبزی است که صحرانشینانی در آنجا از ایل هستند و خانواده ای به نام خانواده سعد در آنجا سکونت دارند. سعد خواهری داشت که در استان سماوه - شهر سماوه یکی از شهرهای عراق می باشد - شوهر کرده بود. این زن در همانجا بچه ای زائیده بود. او بچه را در گهواره ای - که از چوب تهیه کرده بودند - می گذاشت. مادر طبق معمول نوزاد خود را شیر می داد و بچه را در گهواره می خواباند. یک هفته پس از زایمان هم چنان که بچه در گهواره بود و مادر و دیگران غافل بودند؛ اژدهای بیابانی می آید و دور گهواره می پیچید و می خواست کودک را طعمه خویش قرار دهد.

سروصدای بستگان بلند شد، زن و مرد برای نجات کودک با اسلحه و امکاناتی که داشتند جمع شدند که چون برای کودک خطرناک بود، اژدها هر لحظه خود را آماده می کرد، که کودک را ببلعد.

هم چنانی که در این حالت بودند مادربزرگ سعد - که نابینا بود - بعد از این که از جریان آگاه شد، با دلی پر از غصه گفت: بیایید بیرون!

آنگاه گفت: مرا به طرف مرقد حضرت عباس بن علی علیهماالسلام ببرید تا او به داد ما برسد.

[صفحه ۴۴۶]

سپس رو کرد به سمت حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام و با صدای بلند گفت: ای اباالفضل! ای سرپرست زینب! ای باب الحوائج! این اژدها اگر رحمانی است آن را دور کن و اگر شیطانی است آن را هم اکنون بکش و ما و مردم را از شر او راحت

کن.

لحظاتی بیش نگذشت که آن اژدها با آن سرسختی که حمله کرده بود و آن سرکشی که داشت و صدایی که از او بلند بود؛ بر زمین افتاد و مانند چوب خشک هلاک شد.

ترس و ناراحتی همه آرام گرفت، صدای هلهله و صلوات بلند شد و این پرتوی از عنایات حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام بود.

می روم نزد پدرت علی بن ابی طالب

یکی از افراد فاطمیه ی تهران از مرحوم پدرش نقل کرد و گفت:

در حدود سال ۱۹۵۰ میلادی پدرم به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شد، هنگامی که وارد ایوان طلا شد، طبق عادت همیشه، دید زنی نزد ضریح بلند گریه می کند و پیوسته حضرت اباالفضل علیه السلام را می خواند که فرزندش را - که ماند قطعه گوشتی بیش نبود - شفا دهد و مادرش پیوسته در حال گریه و زاری بود.

پدرم نزد آن زن رفت و جریان را سؤال نمود.

آن زن گفت: فرزندم هم چنان که ملاحظه می نمایی به حرم امام حسین علیه السلام بردم. من یقین داشتم که خداوند او را شفا خواهد داد و درمان خواهد کرد. من فرزندم را یک هفته به ضریح آن بزرگوار بستم و اثری از شفا ندیدم.

پدرم گفت: من به حرف های آن زن گوش دادم و او ناراحتی خود را در مورد فرزندش اظهار می کرد. بعد از آن که حرف هایش را زد، دیدم گریه می کند و رو به

[صفحه ۴۴۷]

حضرت عباس علیه السلام نموده و می گوید: اگر شما و برادرت امام حسین علیه السلام حاجت مرا ندهید، نزد پدرتان علی بن ابی طالب علیهماالسلام می روم و شکایت می کنم.

آن طفل را هم چنان به ضریح بسته بود، آن زن برخاست و فرزند خود را واگذاشت که برای

خرید چیزی به بازار برود و برگردد که فرزندش را برای طلب شفا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نجف ببرد. وقتی از بازار آمد و آنچه می خواست خرید، من پیوسته مراقب او بودم.

ناگاه زنی، غیر از زن مذکور - که آن زن هم فرزندی مریض داشت که به ضریح حضرت اباالفضل علیه السلام بسته بود - دیدم که باسرعت و مضطرانه می دود و به آن زن می گوید: فرزندت خوب شد، برگردد اباالفضل علیه السلام دست خود را بر آن گذاشت و خوب شد و همه چیز او به حال اول بازگشت.

وقتی مادرش آمد و دید فرزندش در کمال صحت و سلامت است؛ صورتش برافروخته شد. مردم ریختند و لباس های او را برای تیمن و تبرک می بردند.

کلیددار حرم آمد و او را از دست مردم گرفت و همه این کرامت را به چشم خود دیدند و بر منکرش لعنت باد.

با نام عباس بدنشان لرزید

آقای شیخ نیا، مسئول کتابخانه ی رضوی در صحن مطهر امام رضا علیه السلام کرامتی را این گونه برای من نقل کرد:

در سال ۱۹۸۵ میلادی در جنگ عراق و ایران جزو گردان المهدی علیه السلام بودم و بعد از درگیری هایی به دست نیروهای عراق اسیر شدم. آنها مرا برای اطلاعات بردند و شکنجه ی سختی دادند. و مرا با وسایل مدرن شکنجه می دادند و خیلی می زدند و می گفتند: پس مهدی - که تو او را در دل دوست می داری - بیاید و تو را نجات بدهد و از اعدام رهایت نماید؟

[صفحه ۴۴۸]

گفتم: هر چه می خواهید مرا بزنید و بکشید من متوسل به حضرت عباس علیه السلام می شوم و اعتنایی به شما ندارم. او از شما انتقام می گیرد.

به خدا سوگند! همین که نام حضرت

عباس علیه السلام را بردم، چنان ترس آنها را گرفت و دودستگی میانشان رخ داد و بدنشان لرزید و من به چشم خود دیدم که نام حضرت عباس علیه السلام آنها را حیران و سرگردان نمود؛ دیگر مرا نزدند و اهانت نکردند و به من احترام نمودند و مرا با احترام از زندان انفرادی بیرون آوردند. و مرا برای زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام به کربلا بردند و این اولین زیارت من از حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بود.

عباس جان – آب بیاور

اشاره

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مرتضی اعتمادیان نقل کردند:

زمانی آقای مجتهدی در منزل یکی از رفقا برای ناهار دعوت شده بودند، هنگامی که ایشان تشریف می آورند و صاحبخانه سفره ی غذا را پهن می کند؛ متوجه می شود که آب در سفره گذاشته نشده. در این موقع، صاحبخانه به شخصی که عباس نام داشته می گوید: عباس جان! آب بیاور.

به محض این که این جمله را می گوید، یک مرتبه آقای مجتهدی می فرمایند: چه گفتید؟! عباس جان! آب بیاور.

و چند مرتبه این جمله را تکرار کرده و به شدت منقلب می شوند و منتقل به روز عاشورا و آب آوردن حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می شوند و مجلس اطعام یکپارچه به عزا و گریه مبدل می شود و حاضرین تا مدتی به یاد سقای دشت کربلا می گریند.

[صفحه ۴۴۹]

مشک شد بر حالت او اشک ریز

روز عاشورا به چشم پر زخون

مشک بر دوش آمد از شط چون برون

شد به سوی تشنه کامان رهسپر

تیرباران بلا را شد سپر

بس فروبارید بر وی تیر تیز

مشک شد بر حالت او اشک ریز!

اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک

تا که چشم مشک خالی شد زاشک

تا قیامت تشنه کامان صواب

می خورند از رشحه ی آن مشک آب

هستی اش را دست از مستی فشاند

جز حسین اندر میان چیزی نماند

سفارش حضرت ولی عصر راجع به حضرت اباالفضل

جناب آقای مصطفی حسنی تعریف کردند:

روزی همراه بعضی از دوستان جهت زیارت آقای مجتهدی به قزوین رفتیم، محل سکونت ایشان منزل آقای حاج فتحعلی بود.

بعد از این که لحظاتی را در خدمتشان سپری کردیم، خطاب به جناح حاج فتحعلی فرمودند:

کاغذ و قلمی تهیه کنید تا یک دو بیتی درباره ی حضرت ابوالفضل علیه السلام بگویم.

حاج علی آقا یک برگ کاغذ و قلمی به ایشان دادند.

پشت کاغذ مقدار اندکی خط خوردگی داشت، هنگامی که آقا آن را گرفته و مشاهده نمودند، فرمودند: اسم حضرت را بر روی کاغذ قلم خورده نمی نویسند.

این بیان و اظهار ایشان نشانگر نهایت ادب و احترام نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود.

به هر حال، حاج علی آقا فوری کاغذی کاملا تمیز مهیا نمود، آنگاه آقای مجتهدی گفتند: حضرت ولی عصر ارواحنا فداه می فرمایند:

[صفحه ۴۵۰]

هر کس با این دو بیت شعر متوسل به عمویم قمر منیر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام، بشود، حتما حاجتش برآورده خواهد شد.

سپس شروع به خواندن بیت اول کردند و در فاصله بین بیت اول و دوم حدود نیم ساعت با شدت تمام می گریستند، آنگاه

بیت دوم را خوانده و باز حدود نیم ساعت با شدت تمام می گریستند، آنگاه دو بیتی را روی کاغذ نوشتیم

که عبارت بود از:

یادم زوفای اشجع ناس آید

وز چشم ترم سوده ی الماس آید

آید به جهان اگر حسین دگری

هیهات! برادری چو عباس آید

یا اباالفضل العباس – به فریاد ما برس

مؤمن متدین آمیرزا حسن یزدی از مرحوم پدر خود – که او را بسیار در روزهای جمعه به هنگام تعزیه در منزل و جاهای دیگر ملاقات می کردیم – نقل کرد و گفت:

در سالی که از یزد با اموال بسیار با شتر به کربلا مشرف می شدیم، در یک قافله ی طولانی در نیمه شب نزدیک کوهی با دزدان و قطاع الطریق روبه رو شدیم. من سکه های زیادی از طلا با خود داشتم، فوری آنها را در قنداقه ی کودک – که همین میرزا حسن بود – گذاردم و او را به مادرش دادم.

در این اثنا، دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند. فریاد زوار گوش فلک دوار را کر، و چشم مور و مار را گریان نمود. صداها بلند کردند: یا اباالفضل العباس! ای قمر بنی هاشم! به فریاد ما برس.

ناگاه در آن شب تاریک، مهر جهانتاب جمال آن ماه عترت اطیاب با روی برقع کشیده، بیرون و سوار اسب از دامنه ی کوه سرازیر گردیده. نور صورت انورش از زیر برقع درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور

[صفحه ۴۵۱]

ساخت. شمشیر آتش بار چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

دست بردارید! دور شوید! وگرنه همه ی شما را هلاک خواهم کرد.

تمام اهل قافله و همه ی دزدها، تابش نور رخسار آن ماه آسمان جلال امیر ابرار را مشاهده نمودند و صدای دلربای آن سرور را شنیدند، فوری دزدها سر به جای پا، رو به فرار و دست از زوار کشیدند،

و آن حضرت در همان محل که ایستاده بود، غیب شد.

زوار برای تجلیل این معجزه ی فاخره، آن شب را تا صبح در همان محل ماندند و گریه، زاری و توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام جستند و دعا، زیارت و تعزیه خواندند. تمام اثاثیه ی خود را به جا دیدند و مقداری از آنها را دزدها به کناری برده بودند، به همان حال در جای خود گذاشته، فرار کرده بودند.

از جمله ی برکات ظهور آن حضرت در آن شب، آن بود که در میانه ی قافله سیدی بود که سال ها گنگ شده بود، چون آن گیردار، و جلوه ی نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر نامدار را دیدار کرد، قفل خموشی از زبانش برداشته به لسان گویا و فصیح، مشغول به سلامت و صلوات گردید و بهتر از همه خورسندی می نمود.

مولا اباالفضل مرحمت فرمود

سید بزرگوار آقای سید ولی الله طبسی که ده سال قبل تقریبا در کربلا، در بلا و غرق مبتلا و اواخر دولت عثمانی و اهالی در مجادله با حکومت در واقعه ی حمزه بیگ - که معروف می باشد - گرفتار بودند، می گوید:

من در نهایت فقر و سختی با چند عائله به سر می بردم، ولی هر هفته عصر جمعه روضه می خواندم و هر چه میسر می شد - ولو خرما - در مجلس می آوردم. از قضا چند نفر از اعراب «شفاته» به مهمانی منزلمان وارد و از ترس جنگ به

[صفحه ۴۵۲]

حضرت عباس علیه السلام پناه آورده بودند. چون منزل ما در جوار آن حضرت بود. چیزی در بساط نبود، مجبور شدم خرما را برای ایشان حاضر کردم.

چند روزی گذشت، صبح جمعه شد در فکر روضه و تهیه ی وسایل آن افتادم. بر

در خانه ی یکی از رفقا رفتم، گفتم، دو قران قرض می خواهم.

ولی او هم نداشت، بازگشتم، در راه برگشت، بعد از بیرون آمدن از سمت خیمگاه، مردم به طرف صحن هجوم آوردند. و این بر اثر صدای خراب شدن منزل سید علی مسأله گو بود که از صدمه ی توپ متزلزل گردیده بود. و مردم خیال می کردند توپ دیگری زدند، لذا به در و دیوار دالان صحن فشار دادند، در نتیجه پوست ساق پایم خراشیده شد، ناچار از طرف کوچه و بازار به سوی منزل برگشتم.

با حال زار و نهایت انکسار، گفتم: بهتر آن است که به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شوم و عرض حال نمایم.

جراحت را شستم و به حرم محترم پناه جستم، هیچ کس، جز دو کبوتر در حرم ندیدم، عرض کردم: مولای من! پایم مجروح شده، تا مخارج خود را از آن عالی جناب نگیرم، دست بردار نیستم و بیرون نخواهم رفت، مجلس روضه دارم و وسایل آن مهیا نیست.

سپس گفتم: دو کلمه روضه بخوانم، شاید فرجی شود، ایستادم و شروع به خواندن نمودم، در همان حال ملتفت شدم که اگر کسی بیاید و بگوید: برای چه کسی روضه می خوانی؟ روضه را ترک کردم و مشغول نماز هدیه شدم، از نماز فارغ گردیدم، دیدم متصل به من، کنار دیوار یک دسته دو قرانی مانند صراف ها - که روی صندوق خود پول را مرتب می چیدند - گذارده اند، گفتم: به به! مولی اباالفضل علیه السلام مرحمت فرمود، زیرا اگر از جیب کسی ریخته شده بود، به این وضع دسته کرده بر زمین نخواهد بود.

[صفحه ۴۵۳]

به هر حال، آنها را برداشتم و به خانه آمدم در میان صندوق

گذاردم و به کسی هم نگفتم، تا یک سال هر وقت پول لازم می شد، برمی داشتم و خرج می کردم و به خصوص روزهای جمعه، مجلس روضه ام خیلی معمور و برپا بود، از صبح تا ظهر طول می کشید و غیر از چای و نان و سیگار و قلیان یک حقه [۳۲۱] شیر صرف می شد.

مؤلف گوید: پرسیدم چقدر صرف می کردی؟

گفت: نمی دانم، لیکن بعضی اوقات می شد، سه چهار عدد دو قرانی برمی داشتم و معاش من منحصر به همان وجه بود و خیلی کم از جایی برای من پولی می رسید، بالاخره مدت یک سال هیچ اتفاقی نداشتم، یک روز گفتم: خوب است این پول ها را بشمارم ببینم چقدر است؟

شمردم هفتاد و دو قران یافتم پس از آن صرف کردم تمام شد. [۳۲۲] .

اباالفضل دوستانش را ناامید نمی کند

آقای حاج احمد نوروزی نقل می کند:

در سن ۱۲ یا ۱۳ سالگی بودم که با پدرم در ده «سراب» بودیم. شب نهم محرم الحرام شب توسل به حضرت عباس علیه السلام بود. شخصی به نام حسین، نذری داشت. پدرم گفت: پسرم! برو نذری.

بعد صدا زد و گفت: پسرم نذر چه شخصی می خواهی بروی.

پسر گفت: بابا! نذری عمو حسین می روم.

پدرم شروع به گریه کرد و گفت: حضرت عباس علیه السلام در نذری شان هستند.

[صفحه ۴۵۴]

به سوی نذری روانه شدم و با خود گفت وگو می کردم و متوسل به حضرت عباس علیه السلام شدم که حضرتش رفیق خود را ناامید نمی کند.

در سن ۲۰ سالگی رانندگی را پیشه ی خود کردم و از آن زمان حضرت عباس علیه السلام را رفیق خود نامیده بودم. از آن وقت به بعد دست، چشم، پا و نیت خود را نگه می داشتم و می گفتم: حضرت عباس علیه السلام رفیق من است،

او رفیق بد نمی خواهد.

یک روز به کامیون بار زده بودم، از دزفول به اراک در حرکت بودم، بین ساعت ۱ و ۲ بعد از نصف شب بود، از گردنه ی راهزن به سمت بروجرد در حرکت بودم، سر گردنه ی راهزن پشت فرمان خوابم برد. اشتباها دنده را سبک گرفته بودم به طوری که کنترل ماشین از دستم در رفته بود. یک لحظه بیدار شدم، دیدم کنترل را ندارم.

این جا بود که متوسل به حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام شدم چند پیچ شدید نزدیک بود، واژگونی حتمی بود، ولی پیچ اولی را رد کردم، در صورتی که صدا می زدم: یا اباالفضل! به دادم برس.

یک لحظه دیدم یک گله گوسفند از جاده عبور می کند در حالی که می گفتم: یا اباالفضل! نمی دانم چه شد به گله گوسفند زدم، طوری صدا در اطراف پیچید خیال کردم که گوسفندان در حال له شدن هستند. ۲۰ متری که از گوسفندان گذشتم، ماشین توقف کرد، ماشین را کنار زدم. قلبم به شدت می زد و دست و پایم به شدت می لرزید. بعد از چند لحظه آرامش دلم به حال گوسفندان می سوخت، وقتی پیاده شدم، دیدم اصلا گله ی گوسفندی در جاده نبود. با خود گفتم: بار خداوندا! این گوسفندها چه بودند که جلوی من ظاهر شدند. بعد دیدم چوپان و گوسفندان کنار رودخانه اند و می روند.

[صفحه ۴۵۵]

گفتم: فردا صبح بروم خون های جلوی ماشین را بشویم، دیدم یک قطره خون هم جلوی ماشین نیست. من این معجزه را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام دیدم.

به یاد کودکان در آن بیابان

خدا را بهر نصرت او صدا کرد

بدان مهمان تو شاه حجاز است

تمام خلق از تو بی نیاز است

نمودی

بر حسینم عرصه را تنگ

تو هم ای آب داری گوی آهنگ

کمی با آب سقا درد دل کرد

در آنجا آب را از خود خجل کرد

چنان خجلت زده محو جبین شد

زخجلت تا قیامت بر زمین شد

التماس دعا

آدرس: اراک، خ دانشگاه ک شهید خرمی، پ ۳۰۲، تلفن ۲۲۵۵۴۳۷

دست شکسته و توسل به حضرت اباالفضل

در ماه ذیحجه الحرام سال ۱۴۱۵ قمری راننده سواری به نام آقای فخاری ساکن قم داستان توسل خود را به حضرت عباس علیه السلام چنین بیان کرد:

چندین سال قبل در کوره پزخانه مشغول کار بودم، از فاصله سه - چهار متری به زمین سقوط کردم و به دست راستم فرود آمدم که در نتیجه دستم از مچ شکست و استخوان هایش جا به جا شد. به بیمارستان نکویی آمدم و از دستم عکسبرداری نمودم.

دکتر ارتوپد - که از رفقایم بود - عکس را دید و گفت: متأسفانه تا مدتی گرفتار شدیم و باید این دست را گچ بگیرم.

خیلی ناراحت شدم، بعضی از رفقا گفتند: بد نیست به شکسته بند هم نشان بدهیم.

نزد یکی از شکسته بندهای ماهر، به نام آقا سید جواد مظفری رفتم. او به

[صفحه ۴۵۶]

بیماری سرطان مبتلا شده بود و نتوانست مرا ببیند. نزد فرد دیگری رفتم، مشغول معالجه شد، استخوان ها را سر جایش قرار داد و من از شدت درد بی حال شدم.

وقتی به هوش آمدم که دستم را بسته بود و به من گفت: نباید دستت را حرکت دهی وگرنه دو مرتبه همین درد را باید تحمل کنی، سه روز دیگر بیا تا تو را ببینم.

سه روز بعد رفتم، گفت: متأسفانه استخوان های دستت جا به جا شده است.

دوباره استخوان های دستم را جا انداخت و من بی هوش شدم، باز تکرار کرد که هر

چند نوبت دستت حرکت کند، دوباره از نو باید این درد را تحمل کنی.

وقتی شب به منزل آمدم، خیلی ناراحت بودم، دست راستم بود و نمی توانستم هیچ کاری انجام دهم. از طرف دیگر عیال وار بودم و می بایست دنبال کار می رفتم، غم و غصه ی زیادی وجودم را فراگرفت، وقتی همه ی اهل خانه خوابیدند، رو به قبله نمودم و به اهل بیت علیهم السلام توسل نمودم و خدا را به اهل بیت علیهم السلام قسم دادم و در پایان با قلبی شکسته عرض کردم: ای باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل! شما خودت دست نداشتی و من دست را از شما می خواهم.

این را گفتم و خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم افرادی در جایی جمع شده اند، پرسیدم: چه خبر است؟

گفتند: سیدی است که شکسته بندی می کند.

نگاه کردم، دیدم سید بزرگواری وسط جمعیت است، که مردم یک به یک نزد او می روند و از آقا می خواهند تا دست آنها را درست کند.

وقتی نوبت من شد، عرض کردم: دست مرا هم جا می اندازی؟

فرمود: آری.

آنگاه به سیدی اشاره کرد که برود باند و زرده ی تخم مرغ بگیرد.

[صفحه ۴۵۷]

عرض کردم: آقا! راضی نیستم، خودم می روم.

فرمودند: نه شما بر ما وارد شدید.

آنگاه دستم را جا انداخت.

وقتی از خواب بیدار شدم: دیدم هیچ دردی احساس نمی کنم، دستم را باز کردم و تکان دادم، هیچ اثری از درد نبود. صبح از خواب برخاستم، دخترم - که آن وقت سه ساله بود - پیش من آمد و گفت: بابا! تو خوب شدی، درد نداری؟

گفتم: نه، تو از کجا می دانی؟

گفت: در عالم خواب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم که فرمودند: ما پدرت را شفا دادیم و دستش خوب شده است. [۳۲۳]

.

بسم الله الرحمن الرحیم

و الحمد لله رب العالمین و الصلاه والسلام علی محمد و آله الأطیبین الطاهرین.

با عرض سلام و درود خدمت خادم العباس بن علی علیه السلام جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی و با عرض تسلیت به مناسبت سالروز وفات حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام و شهادت عموی گرامی و دلاور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حمزه سیدالشهداء علیه السلام.

این جانب علی محبی، فرزند اکبر استاد دانشگاه چند کرامت و عنایت از کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام را حضور جناب عالی ارسال می دارم تا بنا به صلاحدید شما در کتاب «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» آورده شود:

ببین پسرم عباس چه قدرتی دارد؟

۱- سند: جناب آقای حجهالاسلام و المسلمین رحیم مؤذن زاده در هیئت

[صفحه ۴۵۸]

دو طفلان مسلم شب ۲۱ رمضان ۸۴. ضمناً CD سخنرانی این مجلس به صورت تصویری موجود است.

پهلوانی به نام قنبر که بسیار قدرتمند بود، عاشق دختر پادشاه حبشه می شود. پادشاه حبشه به او می گوید: اگر می خواهی با دختر من ازدواج کنی شرطش آن است که سر مبارک آقا حضرت علی علیه السلام را برایم بیاوری.

قنبر به این قصد راهی مدینه می گردد، وقتی به حوالی مدینه می رسد، باغبانی را گرم کار می بیند. به او نزدیک می شود و می پرسد: ای باغبان! آیا تو علی علیه السلام را می شناسی؟ می توانی آدرس او را به من بدهی؟

باغبان می پرسد: با ایشان چه کار داری؟

قنبر قضیه را به او می گوید:

باغبان می فرماید: اگر چنین قصدی داری اول با من مبارزه کن، اگر بتوانی مرا شکست دهی. پس بدان علی علیه السلام را نیز شکست خواهی داد و آنگاه به مرادت خواهی رسید.

قنبر از باغبان سؤال می کند: سلاح جنگی تو چیست؟

باغبان می فرماید:

همین بیلی که دارم.

قنبر - که به زور خود خیلی مغرور بود - خنده ای کرد و گفت: با این بیل می خواهی به مبارزه ی من بیایی؟

باغبان می فرماید: آری، تو را به سلاح من چکار به مبارزه ات بپرداز.

آنگاه باغبان و قنبر به مبارزه می پردازنـد در همان مبارزه اول باغبان قنبر را به زمین کوبیـده، بیل را در گلوی قنبر می گـذارد. باغبان به قنبر می فرماید: برخیز!

قنبر می گوید: ای باغبان! من از جا برنمی خیزم مگر این که خود را به من معرفی کنی.

باغبان می فرماید: من امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستم.

[صفحه ۴۵۹]

قنبر می گوید: یا علی! من تسلیم هستم و می خواهم همین الآن مسلمان شوم و به دین شما درآیم.

آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام شهادتین را به او یاد می دهد. قنبر هم شهادتین را می گوید، و مسلمان می شود.

سپس به آقا امیرالمؤمنین علی علیه السلام می گوید: من می خواهم غلام شما باشم.

امام به او می فرمایند: به حبشه برو و دین اسلام را تبلیغ کن.

قنبر می گوید، آقاجان! آخر عده ی آنها زیاد است، امکان دارد مرا بکشند.

آقا می فرماید: هیچ نترس، هر وقت به مشکلی برخورد کردی بگو: «خلصنی یا علی» من به کمک تو می آیم.

قنبر به حبشه می رود، پادشاه حبشه می پرسد: چرا دست خالی برگشتی؟

قنبر قضیه را می گوید: آنگاه پادشاه حبشه را به دین اسلام دعوت می کند.

وقـتی پادشـاه حبشه ملعون می بینـد که قنبر مسـلمان شـده، دسـتور قتـل او را صـادر می کنـد. قنبر همـان لحظه فریـاد می زنـد: «خلصنی یا علی».

در این حین اسب سواری که مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام بوده، آمده و قنبر را از دست پادشاه حبشه نجات می دهد.

قنبر رو به آقا می کند و می گوید: آقاجان! من یک روز با شما بودم، احساس می کنم قدرتم دو برابر شده

است.

آقا حضرت علی علیه السلام خطاب به قنبر می گوید: تو یک روز با من بودی چنین احساسی داری، حال ببین پسرم عباس که تمام فنون جنگی را به او آموزش داده ام و عمری در کنارم بوده است، چه قدرتی دارد؟!

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام.

[صفحه ۴۶۰]

چرا از سفر کربلای حسینم منصرف شدی؟

۲- سند: حاج حسن خلج در مورخه ۳۱ / ۴ / ۸۴ مصادف با وفات خانم ام البنین سلام الله علیها مادر گرامی حضرت عباس علیه السلام در حسینیه جلوه - ضمناً CD تصویری این مراسم موجود باشد -.

شخصی به قصد زیارت راهی سوریه می شود. این مسافرت با جنگ آمریکا و عراق صدام مقارن و مصادف می شود. آن شخص که نیت داشت بعد از زیارت علیا حضرت خانم زینب کبری سلام الله علیها و حضرت رقیه سلام الله علیها به زیارت عتبات عالیات برود، از ترس کشته شدن در شهر و کشور غریب و به خاطر بی سرپرست شدن زن و بچه اش منصرف می شود و پیش خود می گوید: باشد با خیال راحت و بدون خطر و روزی که در عراق جنگ و آشوب نباشد می روم و زیارت می کنم.

او همان شب در عالم رؤیا آقا امیرمؤمنان علی علیه السلام را در خواب می بیند، آقا به آن شخص می فرمایند: چرا از سفر به کربلای حسینم منصرف شدی؟

خیالت راحت باشد تو را هیچ خطری تهدید نمی کند. چون ما زائران حسین علیه السلام را به دست پسرم عباس علیه السلام می سپاریم.

همه اش ذکر آقا امام حسین بود

۳- سند: همان سند کرامت دوم

آیت الله قوچانی رحمه الله به کربلا سفر می کند و در کربلا در عالم مکاشفه می بیند که تمام اشیاء، جامدات و مایعات و غیره تماما ذکر آقا امام حسین علیه السلام را می گویند.

گویند: وقتی به ساعت حرم آقا امام حسین علیه السلام نگاه کردم که ببینم ساعت حرم

[صفحه ۴۶۱]

امام حسین علیه السلام با تیک تاک چه می گوید. گوش دادم، دیدم می گوید: آیا کسی هست که مرا یاری دهد: «هل من ناصر ینصرنی».

ناگاه با به صدا درآمدن ساعت حرم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام

شنیدم که جواب می دهد: لبیک یا اخاه!

تو به استقبال خواهرم زینب برو

۴- آقای ابوطالب رضایی، مداح و شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، در حسینیه محبان قائم عجل الله تعالی و فرجه قرچک در دعای ندبه، چنین نقل می کند:

شخصی در عالم رؤیا می بیند که در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول زیارت است و در کنارش آقا امام حسین علیه السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام هم زیارت نامه می خوانند. در این اثنا آقا امام حسین علیه السلام به برادرش قمر بنی هاشم علیه السلام می گوید: برادر جان! اسرا از سفر کربلا به مدینه وارد شدند با هم به استقبال اسرا برویم.

در شهر هم ولوله به راه افتاده بود، شهر مدینه غرق در اندوه و ماتم بود. آقا امام حسین علیه السلام خطاب کرده می فرمایند: برادر جان! تو به استقبال خواهرم زینب برو، من هم به استقبال اطفال و زنان می روم.

آقا حضرت عباس علیه السلام می پرسند: چرا رویت را از خواهرت زینب سلام الله علیها برمی گردانی؟ آقا شما که خیلی به هم علاقه شدیدی داشتید.

آقا امام حسین علیه السلام می فرمایند: دست روی دلم نگذار، چون من شرمنده خواهرم زینبم، از شرمندگی رویم نمی شود به چهره ی خواهرم نگاه کنم.

السلام علیک یا اباعبدالله (و سیعلمون الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

ارادتمند خاندان عصمت و طهارت، علی محبی فرزند اکبر، از قرچک.

[صفحه ۴۶۲]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی أعدائهم أجمعین من الأولین و الآخرین.

این جانب سید عبدالله جعفرپور، فرزند سید مهدی از قرچک ۵ کرامت از کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام را که از زبان مداحان اهل بیت علیهم السلام شنیده ام، خدمت باسعادت شما ارسال می دارم تا با درج آنها

در جلد پنجم از سری کتاب های «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» موجب تقویت حب خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در برادران دینی ام شده، هم چنین برای بنده نیز ذخیره ای باشد برای روزی که نه مال سود دهد، نه فرزندان.

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام»

پدر جان – چرا گریه می کنید؟

۱- سند: مداحی حاج منصور ارضی در مسجد ارگ تهران، شب نوزدهم رمضان ۱۳۸۱ ش.

روزی حضرت علی علیه السلام فنون رزم در میدان جنگ را به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تعلیم می دادند، حضرت ابوالفضل علیه السلام یکی از فن ها را بسیار ماهرانه و عالی انجام دادند. امام علی علیه السلام وقتی این هنرها و اجرای ماهرانه فن را نظاره کردند، گریستند.

قمر بنی هاشم علیه السلام خطاب به پدر بزرگوارشان اظهار نمودند که پدر جان! آیا من فن را ناقص اجرا کردم؟ و از علت گریه پدر جویا شدند.

امام فرمودند: پسرم! تو فن را خوب اجرا کردی، گریه ام برای آن است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دست مرا بست و امیدوارم که حسین علیه السلام در کربلا دست تو را نبندد.

منظور آقا این است که امام حسین علیه السلام به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام اجازه نبرد ندادند و فرمودند: برای طفلان من آب بیاور.

[صفحه ۴۶۳]

عمویم عباس را دعوت می کنم

۲- سند: مداحی حاج محمود کریمی در نیمه ی شعبان سال ۱۳۸۰ ش.

روزی حضرت ابوالفضل علیه السلام در پشت نخلی پنهان شدند تا حضرت علی اکبر علیه السلام را از نظر شجاعت امتحان نمایند. حضرت صدایشان را تغییر دادند تا علی اکبر علیه السلام او را نشناسد و خطاب کردند: می خواهم با تو جنگ کنم، آیا حاضری؟

آقا علی اکبر علیه السلام فرمودند: بلی با شما جنگ می کنم.

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خطاب کرده و فرمودند: بدان که ما ۲ نفر هستیم، آیا با ما جنگ می کنی؟

آقا علی اکبر علیه السلام فرمودند: بلی.

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام تعداد نفرات را افزایش دادند، تا فرمودند، ما یک لشکر هستیم، آیا باز حاضری با ما بجنگی؟

آقا علی اکبر علیه السلام فرمودند: بلی، ولی با این شرط که من هم عمویم عباس

را دعوت کنم.

کودکان نسبت به عمو بسیار حساس هستند، او را در عالم خود پهلوان می دانند. هر اتفاقی که بیفتد معمولا به عمو می گویند، در شام که سر مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام روی نیزه بود، کودکان هرگاه که به نیزه نگاه می کردند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چشمان خویش را می بست.

حضرت رقیه علیهاالسلام به عمه گرامیشان حضرت زینب علیهاالسلام فرمودند: چرا هر وقت ما به عمو نگاه می کنیم، چشمانشان را می بندند؟ مگر با ما قهر هستند؟

حضرت زینب علیهاالسلام می فرمایند: عزیزم! ایشان چون نتوانستند برای شما آب بیاورند، احساس شرمندگی می کنند.

[صفحه ۴۶۴]

از سکته ی قلبی نجات یافت

۳- سند: از زبان جناب مرحوم حجهالاسلام و المسلمین داوری که در هیئت محبان قائم قرچک عضو بودند، ایشان فرمودند:

من سکته قلبی کرده بودم، دکترهای معالج گفتند: شما ۲۴ ساعت بیشتر وقت ندارید تا با خانواده ی خود وداع کنید.

گوید: با زن و بچه هایم خیلی گریه کردم تا این که آنها رفتند و من روی تخت بیمارستان تنها ماندم.

آنگاه که تنها ماندم، با قلبی شکسته توسلی به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام کردم و ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام» را به طور محزون تکرار کردم، به برکت این ذکر شفایم حاصل شد.

آن مرحوم قرار بود که جزئیات کامل این کرامت را به بنده نقل کنند تا مکتوب کنم، اما عمرشان کفاف نکرد، خدایش رحمت کند.

نوکری از من زنده کردن مرده از شما

۴- سند: مرحوم حاج اکبر ناظم از مداحان مشهور اهل بیت علیهم السلام.

ایشان فرمودند: دخترم شب تاسوعا مریض بود. من هم به عزاداری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفته بودم. اواسط عزاداری، پسرم به من مراجعه نمود و خبر داد که خواهرم فوت کرده است.

به او گفتم: این حرف را با صدای بلند جای دیگری نگو، ممکن است عزاداری حضرت ابوالفضل علیه السلام نظمش بهم بخورد.

بعد به عزاداری مشغول شدم و خطاب به حضرت قمر منیر بنی هاشم علیه السلام

[صفحه ۴۶۵]

عرض کردم: آقا! نوکری درگاه شما از من، مرده را زنده کردن از شما.

بعد از عزاداری وقتی خود را به خانه رساندم، دخترم را زنده یافتم.

برای سندیت این کرامت به مداح اهل بیت حاج محمود کریمی نیز می توان مراجعه کرد.

به مادرت بگو: دیگر چادرش را خاکی نکند

۵- سید حسن منصوری مداح اهل بیت در هیئت صاحب الزمان در ۱ / ۱۲ / ۱۳۸۱ ه ش کرامتی را این گونه نقل کرد:

خانمی که پسر مریض صعب العلاج داشتند، گوید:

روزی بعد از ملاقات پسرم از بیمارستان بیرون آمدم و هیئت های عزاداری را مشاهده کردم. یکی از هیئت ها، هیئت عزاداری حضرت قائم علیه السلام بود. پیش خود گفتم: نه، به این هیئت نمی روم.

دیگری هیئت حضرت علی اصغر علیه السلام بود، گفتم: به این نیز نمی روم. هیئتی را دیدم که پرچم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را حمل می کردند. خودم را به این هیئت رساندم و گفتم: به این هیئت می روم.

سپس رفتم و جلوی نوحه خوان را گرفتم و گفتم: چادرم را زیر پای عزاداران حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پهن می کنم. تو هم برای من روضه ی حضرت زهرا علیهاالسلام بخوان.

مداح گفت: مادر جان! تو نامحرمی، نمی شود توی وسط هیئت عزاداری حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام باشی.

من بسیار اصرار و

الحاح کردم، تا این که مداح قبول کرد. بعد از اتمام روضه ی حضرت زهرا علیهاالسلام چادر خاکیم را به سر کردم و به بیمارستان آمدم و دیدم که اطراف تخت پسرم ازدحام جمعیت است. پیش خود گفتم: حتما پسرم فوت کرده است و این جمعیت گرد آمده اند.

[صفحه ۴۶۶]

پیشتر رفتم و دریافتم که به پسرم شفا کرامت گردیده است.

وقتی پزشکان مرا دیدند، گفتند: خانم کجا رفتید؟ چکار کردید که پسرتان شفا یافت؟

پسرم می گفت: مادر وقتی که شما از بیمارستان رفتید، در عالم مکاشفه حضرت اباالفضل علیه السلام آمدند و به من لطف کرده، شفا دادند و فرمودند: به مادرت بگو: دیگر چادرش را خاکی نکند. ما اوصاف یک چادر خاکی را شنیده ایم هنوز هم عزادار و غصه دار آن هستیم.

(و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون)

سلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

سید عبدالله جعفرپور از شهر قرچک

یا اباالفضل – به جان برادرت قسم

محضر مبارک خادم اهل بیت علیهم السلام جناب آقای ربانی.

داستان یا کرامتی از مولا و مراد من حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برای من در زمان زایمان خانمم، برای دخترم آنگاه که متولد شد، اتفاق افتاد، برای شما نقل می کنم.

به راستی که این اتفاق افتاده و غیر از حقیقت، چیزی نخواهم گفت، که دروغ بستن به مولا- و مراد من حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برای همه، پیامدهای ناگوار خواهد داشت.

۱۱ سال پیش قرار بود که خانم بنده – که از سادات نیز می باشد – روز چهارشنبه وضع حمل کند، که این اتفاق افتاد و نوزاد دختر به دنیا آمد، صبح شنبه من برای دیدن خانم و بچه به بیمارستان حضرت زینب علیهاالسلام مشهد رفتم، حال خانم بنده رضایت بخش بود. اما حال بچه ی نوزاد

بسیار وخیم بود. به دست و

[صفحه ۴۶۷]

پایش سرم و آمپول وصل کرده بودند. درون دهن او ۲ لوله بود که از دکتر پرسیدم: اینها برای چیست؟

گفتند: چون نوزاد نارس به دنیا آمده، بدن او کامل نشده است، یکی از لوله ها برای غذا و دیگری برای خارج کردن چرک بدن می باشد.

روز بعد صبح به دیدن بچه رفتم که دکتر پرسید: پدر این بچه کیست؟

جواب دادم: من هستم.

دکتر به من گفت: احتمال زنده ماندنش صفر است و اگر معجزه ای شد، زنده می ماند. معمولا خواهد مرد اجازه دهید که این سرم ها، آمپول ها و لوله ها را برداریم، تا راحت بمیرد.

وقتی چشمم به بچه افتاد، احساس کردم که می گوید: بابا! کمکم کن.

در این هنگام به اتاق بستری خانمم رفتم که رو به سوی مرقد مطهر امام رضا علیه السلام بود و به امام رضا علیه السلام عرض کردم: یا مولا! به اباعبدالله علیه السلام بگو: اگر این بچه خوب نشود تا آخر عمر برای برادرش اباالفضل العباس علیه السلام عزاداری نخواهم کرد و به اباالفضل علیه السلام بگو: یا اباالفضل! به جان برادرت قسم! اگر بچه ام را خوب نکنی تا آخر عمر برای برادرت اباعبدالله الحسین علیه السلام عزاداری نخواهم کرد.

در آن حال گریه کردم، در یک آن دیدم که داخل راهرو سروصدایی شد. دکتر به طرف من آمد و لباس مرا کشید و گفت: چه کار کردی؟

آن کودک مدت ۱۳ روز آنجا بود که به عنایت شفا حاصل شد. این دختر الآن ۱۱ سال دارد، علامت سرم ها و آمپول ها روی دست و پاهایش وجود دارد. من نیز مدت ۲۵ سال است که افتخار نوکری اباعبدالله و اباالفضل علیهماالسلام در دسته مشاعل نجفی ها را به

عهده دارم.

این نمونه ای از عنایات علمدار کربلای امام حسین علیه السلام و حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد.

[صفحه ۴۶۸]

حضرتش را به مادرش ام البنین قسم دادم

حادثه ای که منجر به شفا گرفتن از محضر باب الحوائج حضرت ابوالفضل علیه السلام گردید.

۱۷ فروردین سال ۱۳۷۳ هجری شمسی مصادف با ۲۵ شوال ۱۴۱۵ هجری قمری، سالروز شهادت رئیس مذهب شیعه آقا امام صادق علیه السلام بود و قبلا در حرم کریمه ی اهل البیت علیهم السلام اعلان شده بود که در سالروز شهادت امام صادق علیه السلام عارف وارسته و خطیب توانا آقای فاطمی نیا منبر خواهد رفت. حقیر هم طبق علاقه ای که به منبر و صحبت های ایشان داشتم از منزل روانه ی حرم کریمه ی اهل بیت علیهم السلام بودم که با موتور گازی تصادف کردم. این تصادف منجر شد که هر دو قلم بزرگ و کوچک پای چپم شکست و به بیمارستان شهید بهشتی منتقل شدم و مدت یک هفته در آن بیمارستان بستری بودم که بدون عمل جراحی پایم را گچ گرفتند و بعد از دو هفته بستری در بیمارستان و منزل تشخیص دکترها بر این قرار گرفت که سر استخوان ها سیاه شده و باید عمل جراحی شود و پلاتین داخل پا گذاشته شود.

از آن رو به بیمارستان نکوئی - هدایتی منتقل شدم و در آنجا زیر عمل جراحی قرار گرفتم و در پایم پلاتین خط کشی به اندازه ی ۲۰ ضربدر ۲ سانتی متر گذاشته و پایم را عمل نمودند و بعد از دو هفته بستری در بیمارستان، مرخصی نمودند و به مدت یک ماه در منزل بستری بودم.

این عمل بستری شدن و عدم تحرک باعث شد که ناراحتی های داخلی به وجود بیاید که اطبای مراجعه شده تشخیص ندادند که آیا کلیه ام آسیب

دیده، یا مجاری ادرار، یا پروستات که هر کدام یک نوع تشخیص می دادند و دارو تجویز می کردند.

با رسیدن ماه محرم و عزاداری سیدالشهداء علیه السلام با یک آمبولانس به استان

[صفحه ۴۶۹]

قزوین روستای دستجرد زادگاه خودم منتقل شدم و در قزوین هم به دکتر مراجعه نمودم؛ ولی بهبودی حاصل نشد و ناراحتی و دردهای شدید اطراف کمر و کلیه ها بود و سوزش ادرار، وجود خون بسته شده در ادرار و خونی بودن ادرار تا این که روز قبل از تاسوعا به پزشک مراجعه نمودم، دارو تجویز کرد و خوب نشدم، فلذا بعد از یأس از دارو و اطبا روز عاشورا طبق برنامه ای که در روستا برقرار است عزاداران حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام روز عاشورا به صورت دسته جمعی زن و مرد در کوچه عزاداری می کنند و بعضی از اهالی، عزاداران را به داخل حیاط دعوت نموده و پذیرائی می نمایند و در این بین گاهی کسانی که مشکل یا مریض دارند در حالی که عزاداران داخل حیاط هستند درب حیاط را می بندند و به عنوان گروگان، عزاداران را به مدت چند دقیقه در داخل حیاط نگه می دارند و کسی که نوحه خوانی می کند با اشعار خاص خود یکی از شهدای کربلا، یا سیدالشهداء علیهم السلام را قسم می دهد به خدا که مریض او، یا گرفتاری او را که درب خانه بسته است، برطرف نماید.

مادر و همسر سیده ی حقیر کاظم ملائی اقل الطلاب هم از این نعمت معنوی بهره مند بودند، مادر و همسرم درب یکی از اهالی روستا را که عزاداران در داخل حیاط بودند، بستند و یکی داخل پشت در و دیگری بیرون حیاط و به حضرت اباالفضل علیه السلام

متوسل شدند و حضرت را به مادرش ام البنین علیهاالسلام قسم دادند و او را شفیع عندالله نمودند که حقیر را شفا بدهد.

بنده بعد از یکی و دو ساعت که از این عمل گذشته بود، احساس کردم که کاملا شفا حاصل شده و حضرت عنایت نمودند، به طوری که غروب روز عاشورا دیگر در داخل ادرار خون بسته شده و خونی بودن ادرار برطرف شد و به صورت عادی خود برگشت و تمام ناراحتی داخلی برطرف گردید که بعد از عاشورا به دکتر مراجعه کردم و آزمایش انجام گرفت و نظریه داده شده که بهبودی حاصل شده و تا به حال عود نکرده، الحمدلله.

[صفحه ۴۷۰]

فلذا خود را آزاد شده ی باب الحوائج اباالفضل علیه السلام از این مرض می دانم و امید شفاعت حضرتش را در قیامت از پروردگار می نمایم و تمام بیماران و گرفتاران را توصیه می نمایم که با اخلاص مخصوص به حضرتش متوسل شوند و نتیجه بگیرند، ان شاء الله. [۳۲۴] .

این شکایت عباس به خداوند عالم بود

یکی از صالحین نقل کرد و گفت:

همیشه به زیارت حضرت موسی بن جعفر و امام جواد علیهماالسلام موفق بودم. همواره به هنگام ورود به زیارت می دیدم که مردی رو به ضریح ایستاده و زبان به شتم آغاز کرده و به دو امام بزرگوار جسارت می کند و کسی نمی تواند او را بازدارد. از این موضوع سؤال کردم.

گفتند: این مرد از اهل تسنن و مخالف اهل بیت علیهم السلام است.

پس از گذشت مدتی مانند همیشه وارد حرم شدم، دیدم آن فرد هم چنان دشنام و ناسزا به امامان عزیز می گوید. رفتم نزدیک او را از دشنام دادن بازدارم، دهن به دشنام آن دو امام مظلوم و بزرگوار گشود،

ناگاه آتشی از آسمان بر سرش فرود آمد در انظار مردم به هلاکت رسید.

راوی جریـان گویـد: بیشتر مردم دچار تعجب شدنـد که چگونه به این دو امام جسارت هایی می نمود و من از این جریان رنج می بردم که این دو امام چقدر صبر دارند؟

[صفحه ۴۷۱]

همان شب امام موسی کاظم علیه السلام را در خواب دیدم، از حضرتش علت و سبب را سؤال نمودم.

فرمودند: صبر نمودیم، اما در آن هنگام که صاعقه بر سـرش فروریخت حضـرت عباس علیه السـلام نزد ما دعوت داشت. وقتی آن جسـارت هـا و دشـنام هـا را شـنید، طـاقت نیـاورد. شـکایت خود را به پیشـگاه خداونـد برد، چیزی نگـذشت که صاعقه ی آسمانی بر سرش فرود آمد و او را سوزاند.

آری، این اباالفضل علیه السلام است که همیشه حامی مظلومان است.

آسوده باش و نترس، نجات پیدا می کنی

روزنـامه ی حوادث تهران در روز ۸ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ قمری کرامتی را از حضـرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام این گونه بازگو کرد:

خانواده ای در منطقه ی «آهنک» شـرق تهران سـرگرم غذا پختن برای دسته های سینه زنی اباعبدالله الحسین علیه السلام بودند، هم چنان که مشـغول غـذا پختن بودند، پسـربچه ی شـش ساله ای از آن خانواده در چاهی عمیق در حدود ۱۰ یا ۸ متری - که نزدیـک خانه ی آنها بود - افتاد. اول صـبح روز ۸ محرم الحرام بود، وضع زنـدگی و برنـامه ی آنها را بهم زد، خانواده و مادر آن پسـربچه برای این پیش آمـد، عجله نمودنـد که او را نجـاتش دهنـد، ولی به نتیجه نرسـیدند، فوری بـا آتش نشـانی تمـاس گرفتند که او را از چنگال مرگ نجات دهند.

بعد از نجات از او در مورد چگونگی افتادنش پرسیدند.

گفت: بعد از این که به چاه افتادم، از زندگی ناامید شدم

و چاه را قبر خود دیدم لحظه ای نگذشت، دیدم صورتی مانند ماه شب چهارده سایه افکنده از او خواستم مرا کمک کند و نجاتم بدهد.

[صفحه ۴۷۲]

فرمود: من دست در بدن ندارم، ولی آسوده باش کسی می آید و تو را نجات می دهد، نترس.

هنوز کلامش تمام نشده بود که شما رسیدید.

این هم نمونه ی دیگری از کرامات حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام بود که پسربچه را از مرگ نجات داد.

حضرت اباالفضل را با چشم ظاهر دید و شفا گرفت

مادر این جانب حیدر قنبری، خانم مرد علی، متولد روستای شیرازک و اهل روستای دستجرد قاقزان از توابع استان قزوین (این دو روستا مجاور هم هستند) که تقریبا از اول پیروزی انقلاب به استان مقدس قم آمده و اینجا سکنی گزیده است. در آن زمان ها که به قم نیامده بود، خیلی مریض می شد، گاهی یک هفته و یا بیشتر در بستر بیماری می خوابید و سردردهای شدید و سرگیجه های طاقت فرسا و... داشت که با مراجعه به دکتر و استفاده از دارو، سلامتی نسبی پیدا می کرد.

بعد از آن که به قم آمد، همه مریضی هایش سر جایش برقرار بود، ناراحتی معده و فشار خون شدید هم بر آن افزوده شد، به طوری که مرتب اول ماه و آخر ماه باید به دکتر می رفت و قرص های فشار، شربت، قرص های معده، سردرد، سرگیجه و... مصرف می کرد.

این جریان ادامه داشت تا حدود سه سال پیش یعنی سال ۱۳۸۱ هجری شمسی. مادرم خیلی معتقد به اهل بیت علیهم السلام می باشد. مخصوصا به پنج تن آل عبا و قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام.

او در سال ۸۱ مرتب متوسل به باب الحوائج علیه السلام می شد و شفایش را از او

[صفحه ۴۷۳]

می خواست، تا این که روزی که در

منزل تنها بود، در صبح روشن و در بیداری کامل، نزدیکی های ظهر یک دفعه می بیند آقایی در اتاق روی صندلی نشسته است. نگاه می کند می بیند یک کلاه خود (کلاه آهنی از همین کلاه هایی که در تعزیه ها به سر می گذارند) بر سرش گذاشته، یک جفت چکمه ی سیاه هم پوشیده، زره هم به تن کرده و یک شمشیر هم گذاشته روی زانوهایش و دستانش را هم گذاشته روی شمشیر.

مادرم اندکی به او نگاه می کند، او هم با همان هیبت و عظمت مقداری به مادرم نگاه می کند. بعد مادرم عرض می کند: آقا! من مریض هستم، به من شفا بده، من شفایم را از تو می خواهم.

حضرت باب الحوائج، ماه بنی هاشم علیه السلام می فرماید: تو دیگه خوب شدی.

بعد از آن غایب می شود. این جریان را مادرم در خاطراتش هم گفته و ضبط شده، الآن موجود می باشد. از آن تاریخ تاکنون – که حدود سه سال است – او – بحمدالله – نه دکتر رفته و نه قرص فشار، معده، سرگیجه و... مصرف می کند و با این که الآن حدود ۸۰ سال، یا مقداری بیشتر دارد، حالش خیلی خوب است و هیچ گونه ناراحتی ندارد و از خدا شاکر، و قمر بنی هاشم علیه السلام را سپاسگزار است.

یا اباالفضل – من ذاکر اباعبدالله و شما هستم

اشاره

جناب مستطاب حضرت حجت الاسلام و المسلمین عالم متقی و پرهیزکار آقای حاج سید مجید موسوی زنجانی از پدر بزرگوارشان «حاج سید حسن موسوی زواجری زنجانی» که از علمای ربانی و مشهور بود، نقل می کند:

در مجلسی از زیارت حضرت اباالفضل علیه السلام سخن به میان می آید، آن ایام، راه عتبات عالیه مسدود بوده؛ پدرم در میان تعجب حاضرین از مشرف شدن پیاده

[صفحه ۴۷۴]

ایشان که با پای پیاده به

زیارت رفتند سخن به میان آورد و گفت:

من در ایام جوانی سال ۱۳۰۵ ه. ش به همراه عموزاده ام برای دیـدن یکی از اقوام و صـله ی رحم، به یکی از قریه های اطراف رفته بودیم. در بازگشت چون جوان بودیم و پرشور، تصـمیم گرفتیم مسابقه ی اسب دوانی بگذاریم. با سرعت شروع به تاختن نمودیم.

ناگهان اسب من شـیهه ای کشـید و پاهایش را بلند کرد و مرا چند مرتبه عقب تر محکم به زمین انداخت. سر و صورتم شدیدا مجروح شـده بود و بیهوش و بی حـال افتاده بودم. بعـد از چنـد ساعت که به هوش آمـدم، عموزاده ام را بالای سـرم دیـدم که مرتب مرا صدا می زد. با کمک وی به قریه خود برگشتیم.

حال من روز به روز وخیم تر می شد. بر اثر ضـربه ی وارده، دنده هایم شکسته بود و جراحات عارضه مرا بیمار و ناتوان ساخته بود، به گونه ای که شب هـا از شـدت درد نمی توانسـتم بخوابم و خوراک من، روزانه فقط یک فنجان شـیر بود. توان حرکت نداشتم و مدت شش ماه همیشه در بستر بودم و خواهرم از من پرستاری می کرد.

برادرزاده ای داشتم ۱۲ ساله که هر روز به دیدن من می آمد، یک روز که پیش من آمد متوجه شدم مثل هر روز نیست؛ وقتی جویا شدم.

گفت: شـنیده که بزرگترها با هم صـحبت می کردنـد و می گفتند: افسوس! سـید حسن پسـر خوبی است؛ ولی او زنده نخواهد ماند.

او این را گفت و گریه کرد، وی را با تنقلات آرام کردم، ولی گفته اش مرا به فکر انداخت. مقابلم آینه ای روی دیوار بود، از برادرزاده ام خواستم آن را به من بدهد. وقتی به آن نگریستم، زردی رخم و ضعف جسمی ام نیز مرا به این نتیجه

رساند که آنچه این بچه نقل می کند، درست است.

[صفحه ۴۷۵]

این مسأله مرا بسیار ناراحت کرد. همان جا بود که به علمدار کربلا متوسل شدم. عرض کردم: یا اباالفضل العباس! من ذاکر حضرت اباعبدالله علیه السلام و شما هستم، نذر می کنم اگر شفا پیدا کنم، پیاده به زیارت شما و آقا امام حسین علیه السلام بیایم.

همان شب خوابم برد، وقتی بیدار شدم، خواهرم را دیدم که از بیرون می آید و مهیای نماز است. طبق شب های پیش، گمان کردم که خواهرم برای نماز شب وضو گرفته، چون هر شب به خاطر ناراحتی و درد چندین بار از خواب بیدار می شدم و دیگر خوابم نمی برد. و هر بار از خواهرم می پرسیدم: چه قدر به صبح باقی مانده و او برای این که من آرام بگیرم می گفت: حسن جان! دیگر چیزی نمانده است.

اما در کمال تعجب متوجه شدم که خواهرم برای نماز صبح آماده شده؛ و من تمام شب را خوابیده بودم و از ناراحتی و درد اعضای بدنم هم خبری نبود. تا جایی که این توان را در خود می دیدم که بتوانم برخیزم.

آن روز به کمک خواهرم از جا برخاستم، حتی از غذایی که او برایم مهیا نموده بود، میل کردم. کم کم با چوب دستی از منزل خارج می شدم. همان ایام بود که چاووش ها در محله های ده ندا می زدند و برای سفر کربلا از افراد ثبت نام می نمودند.

من هم در کاروان نام نویسی کردم. زمان حرکت، مادرم به علت ترس از رنجوری من و ضعفی که به دلیل شش ماه بیماری به من عارض شده بود، از رفتن من ممانعت می کرد و می گفت: من شیرم را حلالت نخواهم کرد.

نرو، راه سخت است و من می ترسم.

اما به هنگام حرکت کاروان دامان داماد را گرفتم و گفتم: مادر جان! کاروان در حرکت است، اما اگر تو رضایت ندهی، نخواهم رفت.

[صفحه ۴۷۶]

مادرم نگاهی به من کرد و گفت: حال که مهیا شده ای، برو خود حضرت ابوالفضل علیه السلام نگهدارت باشد.

بالأخره من راهی شدم و علیرغم اصرار بستگانم که اسب خود را همراه ببر تا هرگاه خسته شدی بر آن سوار شوی؛ ولی من نپذیرفتم. در راه همیشه جلو کاروان و حتی جلوتر از ساربان ها پیشاپیش همه حرکت می کردم، تا به کربلا رسیدیم و من به زیارت آقایم امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام مشرف شدم و توفیق یافتم که نذرم را ادا نمایم. من در حین این سفر شریف حالم کاملا خوب شد و سلامتی و قوای جسمانی ام را با عنایت و کرامت حضرتش بازیافتم.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضور محترم سرور عزیز و بزرگوارم حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی سلام عرض می نمایم.

غرض از مزاحمت بنا به امر حضرت عالی در مورد کرامات و معجزات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که خواستید در جلد پنجم کتاب با محتوای «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» به چاپ برسانید. با مدتی تأخیر و خلف وعده و شرمندگی موفق شدم چند کرامت را به محضر شما مروج دین مبین اسلام و خادم افتخاری حضرت عباس علیه السلام تقدیم نمایم، تا اگر صلاح دیدید در مجلد پنجم به چاپ برسانید و در آخر قصیده ای از شاعر و مداح اهل بیت علیهم السلام جانباز عزیز و گرامی آقای حاج علی اصغر سرکاری آرانی را به محضر مقدس آقا اباالفضل علیه السلام تقدیم

می کنم – ان شاء الله – مورد عنایت حضرت مهدی علیه السلام قرار گیرد از حضرت عالی هم تشکر می کنم.

رفسنجان، ۲۶ / ۳ / ۱۳۸۴ – با تقدیم احترام – علی اصغر هادوی مداح

[صفحه ۴۷۷]

دست بریده

شاعر: حاج علی اصغر سرکاری آرانی، مؤلف کتاب های «هلال غم» (۴ جلد)

آمده در کربلا بهر حسین یاور شد

کاروان عشق را او ساقی لشکر شود

پاره پاره پیکرش از تیغ و از خنجر شود

با قیامش کربلا چون صحنه ی محشر شود

دست های او جدا گردد اگر از پیکرش

فاطمه آید کنار او به جای مادرش

کیست عباس؟ آن که عالم جان فدایش می کند

در گرفتاری حسین هر دم صدایش می کند

تو را بی نیاز احسان خاک پایش می کند

کی رها از درگه خود او گدایش می کند

ای ولایت یا اباالفضل! روز محشر حاصلم

نقش بسته نام تو از روز اول در دلم

گر نبود عباس از عشق و وفا نامی نبود

گر نبود عباس از کرب و بلا نامی نبود

گر نبود عباس دیگر از شما نامی نبود

از دیار کربلا و نینوا نامی نبود

گر دو دستش را نموده در ره قرآن فدا

دست ببریده دهد بر درد بی درمان روا

[صفحه ۴۷۸]

دست ببریده شفا بر درد بی درمان دهد

دست ببریده زامر حق بر مرده جان دهد

دست ببریده شرف بر عترت قرآن دهد

دست ببریده ندا بر بنده از یزدان دهد

من که کردم یاری از دین خدا در علقمه

پیروی کردم زقرآن و حسین فاطمه علیهم السلام

دردمندان دست ببریده چه غوغا می کند

دست ببریده گره از کارها وا می کند

دست ببریده مدال عشق امضا می کند

دست ببریده به محشر حشر برپا می کند

این عزادار حسین و عباس است

کرامات حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام که از زبان چند پیر غلام آستان حسینی شنیده ام و ایشان از متدینین شهر ولایتی رفسنجان می باشند.

آقای جواد یزدان پناه دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران - که اهل رفسنجان است - برای حقیر؛ علی اصغر هادوی مداح نقل کرد و گفت:

در اوایل دانشگاه من در ایام عاشورا و تاسوعای حسینی یک

روز متوجه شدم که پدرم مرحوم حاج علی محمد یزدان پناه که علاقه ی خاصی به اهل بیت علیهم السلام داشت، دنبال هیئت می دوید، و سینه می زد و مکرر یا حسین یا حسین و یا اباالفضل می گفت.

من با چند نفر از رفقا این منظره را دیدیم، من آمدم جلو و با عصبانیت گفتم:

[صفحه ۴۷۹]

بابا! چرا این کارها را می کنی؟ چرا با این کارها مرا خجالت زده می کنی؟ پدر جان! مگر نمی دانی من دارم دکتر می شوم! ولی تو داری آبرو و حیثیت مرا خدشه دار می کنی (!!)

نامبرده می گوید: وقتی من این حرفها را می زدم، پدرم سکوت اختیار کرده بود و فقط اشک می ریخت، یک دفعه جلوی رفقای من گفت: پسرم! همین را به تو بگویم که وقتی من از دنیا رفتم به تو خبر می دهم که چرا این قدر پابرهنه دنبال هیئت اباالفضل علیه السلام راه می افتادم و اربابم را صدا می زدم.

او می گوید: مدتی نگذشت که پدرم به علت کهولت سن و بیماری از دنیا رفت.

(آقای هادوی شما مداح اهل بیت علیهم السلام هستید آنها هم در دنیا به فکر نوکرانش هستند و هم در لحظه ی جان دادن و آخرت.)

او می گوید: بعد از مراسم شب چهلم پدرم، یک شب جمعه خیلی دلم گرفته بود، آمدم کنار قبر پدرم فاتحه خواندم و شروع کردم به گریه کردن و گفتم: بابا! خودت به من قول دادی بعد از مرگم به تو خبر می دهم، چرا حسین حسین می کردی؟

آن قدر گریه کردم که از خود بیهوش شدم، در عالم خواب و بیداری پدرم را دیدم، آمد دستی به پشت من زد و مرا به اسم صدا زد و گفت: عزیزم! وقتی بدنم را دفن کردید، دیدم دو

ملک آمدند و از من سؤال کردند، یک مرتبه هم ندایی آمد، فرمود: این عزادار حسین و عباس علیهماالسلام است.

تا این جمله را فرمود: این دو ملک شروع به بوییدن من نمودند و بوسیدند.

وقتی که نکیر و منکر بدنم را دیدند

دورم بگرفتند و تنم بوییدند

گفتند زتنش بوی حسین می آید

از عشق حسین گناه من بخشیدند

[صفحه ۴۸۰]

قالی سرقت رفته، پیدا شد

حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای سید احمد حجازی گلپایگانی حفظه الله تعالی نقل می کند که مرحوم پدرش سید محمد حجازی، برادرزاده آیت الله العظمی سید جمال گلپایگانی کرامتی را این گونه نقل می نمود:

در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی، قالی نیمه کاره ای از حاج ولی الله جمالی ورزنه ای گلپایگانی در آخر ماه مبارک رمضان ۱۳۸۲ ه. ق از دکه به وسیله ی خانمی - که محلی بود و نامش محفوظ است برای این که رسوا نشود - برده شد. سه نفر گلپایگانی و ۱۰ نفر از شهرهای مجاور خوانسار بودند. اول رمضان بود بعد از دو سال، قالی ۱۲ متری بافت کاشان در تهران شناسایی و به گلپایگان منتقل و بافته شد و تحویل صاحبش گردید.

پدرم دو سال دوندگی نمود و خیلی جاها رفت، ولی ظنین به فرد، یا افراد خاصی نشد. وقتی صاحب قالی گفت: آقای حجازی! قالی پیدا شد.

گفت: شما خواب می بینید، قالی و بافنده ی آن، خواهرم را در تهران آگاهی ۵ کلانتری ۱۴ بردند و قالی را شناسایی نمودند. بعد از دو سال آن را نشان دادند، ولی باز هم ملاحظه نمود که خدا ستار العیوب است. باز هم آنها را رسوا نکنند حتی آن خانم را وقتی ما اسم بردیم. پدر گفت: خدا ستار العیوب است، ولی نیمه شب

به حضرت اباالفضل و امام حسین علیهماالسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توسل نمودم. می گفت: فقط وقتی همه خواب می روند، ما می گوییم: خدایا! بنده ی تو محمد است، ما آبرومندیم و صاحب قالی اصلا گمان نمی کرد، حتی برخی بدخواهان ما گفتند: چه طور بدگمانی به کسی ندارید.

[صفحه ۴۸۱]

می گفت: ما از خاندانی هستیم که آیت الله العظمی سید جمال گلپایگانی بودند.

لذا پدرم سربلند و دشمنان برای همیشه روسیاه شدند و اول رمضان ۱۳۴۳ قالی پیدا شد که حقیر در آن موقع ۱۳ ساله بودم که جلوی ماشین قالی ۱۲ متری، گوسفند ذبح نمودند.

خواهرم از سادات حجازی علویه می گفت: در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام سیدی به من گفت: من حضرت اباالفضل علیه السلام هستم و فرمود: قالی شما پیدا می شود، نگران نباش.

اسم مرا نیز برد، برگشتم نگاهش کردم و او را ندیدم. [۳۲۵] .

۲۳ / ۱۰ / ۱۳۸۴

از حضرت اباالفضل مدد بگیرید

محضر مبارک حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت افاضاته.

سلام علیکم

قلم و لسان حضرت عالی برکت، رحمت و پربارور است. ثمر آثار حضرت عالی نمونه ای دیگر از توسل حقیر به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است.

از حرم کریم من الأولاد الکرام، کریم اهل بیت، حضرت مجتبی امام دوم حسن بن علی علیه السلام در سال ۱۳۷۶ شمسی با فشار اقتصادی و شکست های متعدد با دست خالی به تهران مهاجرت نموده ام. عصری از شب های جمعه به حرم

[صفحه ۴۸۲]

حضرت عبدالعظیم حسنی بعد از نوشتن عریضه که به ضریح مطهر انداختم عرض نمودم: اگر کاری هم از شما برمی آید و می توانید مشکل اقتصادی حقیر را حل نمایید، از حضرت اباالفضل علیه السلام مدد بگیرید.

نوشتم: اگر مادرت حضرت زهرا علیهاالسلام می باشد، جده ی حقیر نیز

می باشد.

عرض نمودم: آقا علی عباس، سید عباس و حضرت اباالفضل علیه السلام مرا کمک نکرد. روز بعد مشکل حل شد. بعد آقایی به خواب من آمد، شخصی گفت: این آقا حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد.

فرمود: مشکل شما را حل نمودیم و ما را فراموش ننمایید و نذرم را ادا کنید.

من نذر را ادا نمودم. به ارگان مربوطه رفتم. مسئولش گفت: شما در منطقه ی ما نفر اول شدید. مشکل اقتصادی شما برای همیشه حل شد، تا جایی که ۱ ساعت مصاحبه از شبکه ۱ سیما در تاریخ ۱۲ / ۷ / ۸۴ پخش شد.

سقوط از چهار پله

در سال ۱۳۸۱ ه. ش دست چپ فرزندم سید عارف حسین حجازی گلپایگانی - که پنج ساله بود - در اثر سقوط از چهار پله شکست. به اتفاق برخی فامیل، به بیمارستان دکتر معیری تهران - میدان بهارستان - مقابل مجلس جدید بردیم.

دکتر گفت: باید دست او را زیر دستگاه برق بگذارند.

همانجا متوسل به قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام و ام البنین علیهاالسلام والده ماجده اش شدم و عرض نمودم: بعضی زن پدرها به پسر شوهرشان خیلی علاقه دارند.

[صفحه ۴۸۳]

به طور معجزه آسا عنایت شد و دست چپ پسرم به کلی خوب شد و الآن نقاهت او مشهود نیست. البته گوسفندی نیز نذر حضرت اباالفضل علیه السلام شد.

والسلام سید احمد حجازی گلپایگانی

۸۴ / ۱۰ / ۲۳

یا قمر بنی هاشم انتقام مرا بگیر

حضرت حجت الاسلام آقای حسین مقامی گوید:

حدود ۴۶ سال پیش در کربلا، روزی با بچه ها بازی کردم، آن موقع من تقریبا زیر ۱۰ سال داشتم، بچه عربی را زدم. پدر آن بچه آمد و با «موگوار» - که آن چرمی است دستی و سر آن نیز تیز است - بر سر من کوبید و از سر من خون سرازیر شد و به منزل پیش مادرم گریه کنان دویدم و گفتم: آن مرد عرب با موگوار بر سر من زد.

مادرم بدون درنگ عبای خود را سر کرد و به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام روانه شد.

مادرم گفت: خدمت اباالفضل علیه السلام رفتم و گفتم: یا قمر بنی هاشم! اگر انتقام من مظلوم را از این مرد که این جور با موگوار به سر بچه ی من زده است و در خون می غلتد، گرفتی که گرفتی، و اگر من برگردم منزل و انتقام مرا از او نگرفته باشی و آن

مرد به سزای عمل خود نرسیده باشد، من تمام زندگی ام را جمع می کنم و از کربلا به ایران خواهم رفت.

این را گفتم و از حرم به منزل برگشتم، وقتی درب منزل رسیدم، دیدم اطراف منزل شلوغ است، مردم متوجه شدند که من از حرم ابالفضل علیه السلام برمی گردم.

آن مرد آمده بود که پرمیس را روشن کند و به آن تلمبه زیاد زده بود و آن

[صفحه ۴۸۴]

منفجر شده بود، می خواست آن را به بیرون پرت کند که به بشکه نفت اصابت کرد و منفجر شد، می خواست خاموش کند که دست های او سوخت و عیال آن هم در آتش سوخت و او را به «مستشفی الحسینی» - که درمانگاه، یا بیمارستان است - منتقل کردند. زن در بیمارستان جان سپرد و دو دست مرد هم سوخت.

از آن روز به بعد دیگر آن عرب ها با ما کاری نداشتند و به ما اذیت و آزاری نمی رساندند، چون که مادرم شکایت آنها را به اباالفضل علیه السلام کرد و آنها از اباالفضل علیه السلام بسیار بیمناک و ترس دارند.

یا حسین - به حق عباس

حضرت مستطاب حامی و مروج مکتب محمد و آل محمد و شیفته ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، جناب آقای حاج حسین بدرالدینی حیدر خانی زید عمره العالی عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را نسبت به خود و پدر محترمش رحمه الله این گونه به تحریر درآورده اند. خداوند - ان شاء الله آن سفر کرده ی عزیز را از سفره ی عنایات و محمد و آل محمد علیهم السلام بهره مند سازد و ایشان را از شر شیاطین انسی و جنی حفظ فرماید، آمین رب العالمین.

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی - که سعادت تدوین

مجموعه ی حاضر را نصیب برده و به این همت عاشقانه ذخیره ی محشر را، فراهم آورده و به عالی ترین مکان ارتقا یافته و به والاترین درجه ی فیض و توجه نائل آمده است - خواستند که نام حقیر نیز در حاشیه افتخار نامه ای که تنظیم نموده به ثبت رسد «ای بخت! تو خوش که بخت ما کردی خوش».

فیض التجاء به آل محمد فرزندان فاطمه و علی علیهماالسلام عالی ترین توجه الهی، بلکه هدیه ی خدای تعالی به ابنای بشر بوده و سعادتمند آنهایی که چون

[صفحه ۴۸۵]

پیامبران علیهم السلام آل بیت شرف و عزت را قبله نیاز قرار داده و پیوسته بر آن درگاه پناه برده اند.

راقم به عنایت بی علت آل علی علیه السلام خاصه صاحب الأمر و العصر و الزمان ارواحنا فداه به این سعادت نواخته شده ام که حتی نمک طعام خود را از آل عصمت علیهم السلام طلب کنم و موالیان، کریمانه نالایق نوازی نموده اند.

از جمله پدرم حسن بن هادی بن مهدی بن پیر حیدر خانی سمنانی که از تبار خوبان و همنشین نیکان روزگارش بود و پاکان عصرش به این تعریفش می کردند: نه حرامی خورد و نه حرامی مرتکب شد، پیشه دست به کار و دل به یار داشت - بر اثر فشار و زحمات زندگی به بستر کشیده شد و در آن حال، سکته ای مغزی کرد. پلک چشم بسته شده، پزشکان دستور عمل جراحی مغز دادند، فراق با تلاوت قرآن و زیارت عاشورا او را چنان رنج می داد که برخلاف میل باطنی تن به عمل جراحی داد.

لکن فوری مهر تربت را به ایشان داده، عرض کردم: شب ها روی چشم بگذارید و بگویید: یا حسین! به حق عباس.

او چنین کرد

دو روز طول نکشید، شفا یافت، سلامتی کامل بازگشت. تقریبا دو سال گذشته بود که سکته شدیدی او را به حال اغما درآورد و در بخش بیمارستان مهر - که تقریبا اتاق انتظار مرگ است - بستری شد. شبی خواستم با ایشان - که آخرین ساعات را می گذراند - دیدار کنم. ساعت ۱۱ شب در حالی که کاملا بیهوش بودند، به دیدنش رفتم، پایشان را بوسیدم و مزاحمت را کم کردم.

طبیب به حاج سید نصرالله نقوی - که از خوبان خدمتگزار روزگار است - گفته بود: به ایشان بگویید: خود را برای فردا و مراسم دفن مهیا کنند.

[صفحه ۴۸۶]

این پیغام را به من انتقال دادند. از این پیغام مشوش نشدم، زیرا من که از همان لحظه ی دیدار به عباس بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام التجاء برده بودم و نذر کردم اگر پدرم به برکت توجه نور دل حیدر، شمع شهدای کربلا- ماه بنی هاشم علیه السلام شفا یابد، کتابی در شرح حال ایشان تألیف کنم.

آن شب به بیداری صبح شد، بعد از نماز، خواب دامن چشم را گرفت که ناگهان صدای همهمه ی اطرافیان بیدارم کرد. می گفتند: الآن از بیمارستان تلفن کردند، گفتند: آقای حسن حیدر خانی بیمار شماست؟

اینان که انتظار مرگ داشتند، می گویند: بله، چی شده؟

جواب می دهند: ایشان می گویند: به عبدالرضا بگویید: چرا مرا تنها گذاشته است؟

بعد از آن به منزل انتقال داده شدند تا زمان مرگ عادی و راحت روزگار گذراندند.

ای عباس بن علی! باب توجه و عنایت حسین علیه السلام، شهید به حق حسین علیه السلام توجه و عنایت را از این نالایق برمدار.

کرامت و رؤیایی نیکو از حضرت اباالفضل

این بنده ی حقیر - که اهل آذربایجان غربی شهرستان ماکو و ساکن

فعلی شهر تهران می باشم – در حدود فروردین ماه سال ۱۳۸۳ شمسی روزی در داخل شهر، آقایی، بر پیکان سواری بنده سوار شد و خواست او را به طرف غربی شهر ببرم. در مسیرمان که در حال حرکت بودیم، سخن از معنویات و بعضی از کرامات به میان آمد. بنده و دیگران – که در داخل ماشین در راه سوار شدند – هر کدام سخنی گفتیم. آقایی هم که جلوی ماشین نشسته بودند، بعد از همه شروع به سخن کردند و کرامتی از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بدین مضمون نقل کردند:

[صفحه ۴۸۷]

گردنبند طلایی دختر کوچک بنده در حدود یک سال و نیم بیش از این گمشده بود، خودش و مادرش از این ماجرا کمی ناراحت بودند، من و پسر کوچکم – که به حد بلوغ نرسیده بود و در حدود ۱۲ سال داشت – را هم کمی ناراحت کرده بودند، چون گردنبند را در جابه جایی منزلمان از خانه قبلی به خانه جدیدمان که منطقه نسبتا جدید و بزرگی در سمت غربی شهرستانمان بود، گمشده بود و از آن بی اطلاع بودیم که کی و کجا گم شد.

دخترم بعضی اوقات گریه می کرد و اذیت می نمود. روزی خانم بنده گفت: اگر گردنبند پیدا بشود، روضه و احسانی به حضرت اباالفضل علیه السلام می گیریم و نذر کرد.

بعد از مدتی پسر کوچکم از خواب – که روز خوابیده بود – عصر بیدار شد و ما هم در منزل بودیم گفت: آقایی را که می گفت: من اباالفضل هستم – اسم پسرم را هم صدا کرده بود – فرمود: به پدرت بگو: گردنبند خواهرت در مسجد سیدالشهداء علیه السلام در طبقه ی اول، داخل

صندوق کمک به مسجد است، برود و بگیرد.

من بعد از چند روز با اصرار همسرم و دخترم رفتم، پرسیدم، دیدم در محله ای که مسجدی به نام سیدالشهداء علیه السلام – که تازه ساخت هم است – قرار دارد. خادم مسجد شخصی به نام آقای مشهدی اروج علی – که پیرمردی بود نسبتا لاغر اندام – پیشش رفتم و ماجرا را به او نقل کردم و گفتم: اگر مشکلی نیست برویم و داخل صندوق را نگاه کنیم.

خادم با کمال میل قبول کرد و رفتیم به مسجد، که دو طبقه بود، طبقه ی اول صندوق را با کلید باز کرد و دیدیم گردنبند آنجاست، همگی بسیار متعجب شدیم و گردنبند را تحویل من داد و گریه کرد و گفت: چندین سال است که کلید اینجا نزد بنده بوده و چند سال است که یادم نمی آید به کسی داده باشم،

[صفحه ۴۸۸]

مخصوصا در این چند روز قبل که معمولا هر هفت – ده روز یک بار این صندوق را باز می کنم و به امور مسجد و هزینه هایش مصرف می کنم دیگر نمی دانم چگونه این گردنبند در اینجا قرار گرفته است؟

گردنبند را به ما داد و به منزل برگشتیم و ماجرا را به همسایگان و بعضی از فامیل ها و نزدیکان نقل کردیم و همه شنیدند و بعدها ما نذر را ادا کردیم و روضه گرفتیم و احسان کردیم.

بعد در آخر شهر – که در داخل ماشین این جریان را به بنده تعریف می کرد – خواست بعد از تعریف کردن پیاده بشود – گفتم: خوب است که این جریان را مفصل بگویید و در کتابی، یا روزنامه ای، یا مجله ای نوشته شود، تا دیگران

نیز استفاده کنند.

از ماشین پیاده شد، آدرس داد و اسم و فامیلش را گفت و فرمود: اگر بعدها بیایید بنده حاضرم تعریف کنم و شما بنویسید و در کتابی یا دفتری یادداشت بشود.

او کمپرسی ده چرخ داشت، رفت به طرفش و سوار شد و از آن روز به بعد تا به حال نتوانسته بودم پیش ایشان بروم و ماجرا را بنویسم تا این که امروز در منزل حاج آقا حجت الاسلام و المسلمین شیخ علی ربانی مؤلف کتب متعدده در خدمت به اهل بیت و معصومین و ذریه ی پیامبر علیهم السلام این کرامت را در نزد حاج آقا سید احمد حجازی، حاج آقا گودرزی و حاج آقای علی ربانی به صورت خلاصه مکتوب نمودم، البته عین همان کلامی که آن آقا نقل نموده بود نتوانستم بنویسم و نقل کنم، ان شاء الله تعالی خداوند نقل ناقص حقیر فقیر را به خدمت حضرت اباالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام قبول کند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته، والسلام علی من اتبع الهدی

بهزاد عباس علیزاده

جمعه ۱۳ ذی الحجه الحرام ۱۴۲۶

[صفحه ۴۸۹]

آیت الله حکیم در حرم حضرت اباالفضل العباس

عالم بزرگوار حضرت حجت الاسلام و المسلمین مرحوم شیخ محمد رازی در کتاب «کرامات الصالحین» نقل می کند:

آیت الله العظمی حکیم رحمه الله از علمای بزرگ و پروا پیشه و از مراجع به نام تقلید بود که سال ها زعامت حوزه ی کهنسال نجف را به عهده داشت و در راه نگهبانی از دین خدا رنج ها به جان خرید.

او در مورد حضرت اباالفضل علیه السلام و سرداب مقدس آن بزرگوار و قبر مطهرش داستانی دارد که شنیدنی است و آن را آیت الله حاج سید عباس کاشانی حائری در ماه ربیع الاول ۱۴۰۷ قمری

برای نگارنده و گروهی از فضلای حوزه ی علمیه ی قم این گونه نقل کرد:

او می گفت: روزی در بیت آیت الله العظمی آقای حکیم رحمه الله بودم که کلیددار آستان مقدس حضرت اباالفضل علیه السلام تلفن کرد و گفت: سرداب مقدس اباالفضل علیه السلام را آب گرفته و بیم آن می رود که ویران گردد و به حرم مطهر، گنبد و مناره ها نیز آسیب کلی وارد شود، شما کاری بکنید.

آیت الله حکیم رحمه الله فرمودند: من جمعه خواهم آمد و هر آنچه در توان دارم، انجام خواهم داد.

آنگاه گروهی از علمای نجف از جمله این جانب به همراه ایشان به کربلا و به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام رفتیم. آن مرجع بزرگ برای بازدید به طرف سرداب مقدس رفت و ما نیز از پی او آمدیم، اما همین که چند پله پایین رفتند دیدم نشست و با صدای بسیار بلند - که تا آن روز ندیده بودم - شروع به گریه کرد.

[صفحه ۴۹۰]

همه شگفت زده و هراسان شدیم که چه شده است؟ من گردن کشیدم دیدم شگفتا منظره ی عجیبی است که مرا هم گریان ساخت. منظره این بود که دیدم قبر شریف اباالفضل علیه السلام در میان آب به سان جایی که از هر سو به وسیله ی دیوار بتونی بسیار محکم حفاظت می شود در وسط آب قرار دارد اما آب آن را نمی گیرد. درست همانند قبر سالارش حسین علیه السلام که متوکل بر آن آب بست، اما آب به سوی قبر پیش روی نکرد و آنجا را حایر حسینی نامیدند. سلام خدا بر او و سالارش حسین علیه السلام.

دکتر دکترهاست

حضرت حجت الاسلام و المسلمین غلام رضا خلیل نژاد سرابی کرامت زیبایی را این گونه نقل می نماید:

بنده حدود ده سال

است که هر هفته روزهای پنج شنبه و جمعه جهت تبلیغ عقائد مذهب حقه جعفریه اثنا عشریه از قم مقدسه به تهران می روم. در همین اواخر، در اول ماه ذی القعده الحرام ۱۴۲۶ که عازم تهران بودم جریان کرامت جالبی را شنیدم که قلب هر انسان حق جویی را متوجه لطف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می نماید. جریان از این قرار است.

همراه بنده در ماشین چند نفر از آقایان روحانی هم بودند که متوجه شدم روحانی کاروان حج هستند و جهت شرکت در جلسه ی مسایل حج در حرم حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام سید الکریم به تهران می رفتند.

راننده ی ماشین بعد از طی مقداری از مسافت راه، صحبت را باز کرد و گفت: من احمدی، کارمند اداره آتش نشانی میمنت، نزدیک میدان آزادی تهران هستم و فردا صبح جهت ادای نذری که دارم به عراق و پابوس حضرت اباالفضل

[صفحه ۴۹۱]

العباس علیه السلام مشرف می شوم.

وی در حالی که اشک می ریخت، شروع کرد به تعریف معجزه ای که خود شاهد وقوع آن بوده.

گفت: بنده فقط یک دختر دارم که پنج سال پیش تب شدیدی نمود. او را به بیمارستان بردیم. دکتر پس از معاینات، آمپولی تجویز کرد که در همان بیمارستان تزریق شود. همراه ما، خانم بارداری - که مبتلا به تشنج شده بود -به تزریقات آمده بود که برای ایشان هم آمپول خاصی باید تزریق می شد.

بچه های خانم باردار به شدت بی تابی می کردند. از شدت شیون بچه ها، خانم پرستار که مسئول تزریقات بود، آمپول آن خانم را اشتباها به دختر بنده تزریق کرد. از همان لحظه بدبختی ما شروع شد و دختر دلبندم به طور کل فلج شد. دختر نازدانه ام تبدیل

شده بود به یکپارچه گوشت حتی زبانش هم از تکلم افتاده بود.

حدود پنج سال دخترم را به نزد اطبای مختلف بردم، هر جا روزنه ی امیدی بود سر زدم. حتی پنج ماه قبل او را پیش دکترهای متخصص در لندن بردم. اما آنجا هم ناامید کردند و گفتند: کاری از دست ما برنمی آید.

کاملاـ ناامید شده بودیم. همراه خانمم بچه را برداشتیم و به عتبه بوسی خورشید ملک ایران، حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء مشرف شدیم. یک روز که در حرم مشغول نماز بودم و بچه نیز همراه من بود، یک آقا سید روحانی - که کنارم نشسته بودند و مشغول عبادت بودند - فرمودند: شما او را به دکتر بردید؟

گفتم: حتی به دکتر کرمانشاهی که متخصص معروفی هم است، مراجعه کردیم و چند ماه هم ایشان را به لندن بردیم، اما فقط ناامید شدیم.

[صفحه ۴۹۲]

فرمودند: نه، آن دکتر که گفتم: اینها نیستند. منظورم دکتر دکترها، حضرت اباالفضل علیه السلام است. خدمت ایشان بروید و شفای فرزند خود را بگیرید.

با شنیدن نام زیبای قمر بنی هاشم علیه السلام بغض راه گلویم را بست و اشک از چشمانم جاری شد. برگشتم به طرف دخترم و لحظه ای به او نگاه کردم، وقتی رو برگرداندم، دیدم آن سید روحانی نیستند. اصلا متوجه رفتن ایشان نشده بودم.

چند روز بعد که به تهران آمدم یک راست یک ماشین دربست گرفتم و به سمت عراق حرکت کردیم. تحول عجیبی در روحیه ام ایجاد شده بود. طوری که وقتی به پاسگاه مرزی قصر شیرین رسیدیم و جریان حرم حضرت رضا علیه السلام را تعریف کردم، آنها هم علی رغم شرایط فوق العاده ای

که حاکم بود، موافقت کردند و از مرز رد شدیم.

در خاک عراق هم اتومبیلی اجاره کردیم و به کربلا رفتیم. در ابتدای تشرف، به عتبه بوسی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام رفتیم. در موقع نماز مغرب به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام مشرف شدیم. دخترم روی ویلچر همراهم بود، نماز مغرب را به جماعت خوانده بودیم که متوجه شدم، دخترم مانند کسی که برق گرفته شده باشد، می لرزد. بالای سرش ایستادم. اشاره کرد که او را در بغل بگیرم.

وقتی بغلش کردم، دست هایش را بر گردنم انداخت و مرا محکم بغل کرد. مثل این که نیروی تازه ای به بدنش وارد شده بود. گفتم: دخترم! بنشین تا من نماز عشاء را هم بخوانم بعد می رویم منزل.

در همان لحظه تجلی کرامت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام صادر شد و دخترم که پنج سال قدرت تکلم نداشت، با صدایی دلنشین گفت: بابا! بگذار در بغلت بمانم.

من که سال ها در آرزوی چنین لحظه ای به هر دری زده بودم، دست هایم

بسته شد و بچه از بغلم روی سنگ های کف حرم افتاد. اما به محض افتادن خودش با سرعت تمام بلند شد و به سمت ضریح منور آقا اباالفضل علیه السلام دوید.

نمازگزاران هم که از قبل اوضاع بچه را دیده بودند، به دنبال او دویدند و صف های جماعت بهم خورد. ولی من ناتوان از حرکت، روی زمین بدون اختیار نشسته بودم.

وقتی حالم بهتر شد و بلند شدم دیدم همه به این بچه نگاه می کنند و گریه می نمایند.

دخترم در حالی که اشک می ریخت، ضریح مطهر را هم در آغوش گرفته بود و مکرر می گفت: جانم به قربانت اباالفضل، فدایت اباالفضل.

مریضی که به دست توانمندترین اطبا

قابل علاج نبود با یک نظر مهربان از دختر دلبندم رخت بربسته بود، به برکت این کرامت از نظر معنوی هم خودم هم خانمم و حتی تمام فامیل تغییر کرده ایم و به خصوص بعضی که نسبت به معنویات بی توجه بودند به برکت این معجزه دست از کوتاهی برداشتند.

این معجزه در تاریخ دوم شوال ۱۴۲۶ هجری قمری اتفاق افتاده است...

خداوند به حرم باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام در ظهور امام زمان علیه السلام تعجیل فرماید. آمین رب العالمین.

ناقل ادامه می دهد: بعد از سفر لندن مأموریت خاموش کردن خانه ای را پیدا کردیم. دو تا بچه در خانه بودند که آتش به آنها نزدیک می شد. مقاومت لباس های ما تا ۸۵ درجه سانتی گراد است. اما وقتی بچه ها را دیدم که آتش به سمت آنها می رفت و آنها می گفتند: عمو بیا ما را نجات بده.

از آتش رد شدم: حتی لباس هایم از شدت گرما آب شد و به بدنم چسبید، ولی تاب سوختن بچه ها را نداشتم. بچه ها را خارج کردم. وقتی خیالم راحت

[صفحه ۴۹۴]

شد، یک لحظه در دلم افتاد که خدایا! می شود تو هم بچه ی مرا نجات بدهی.

دیدم مادر بچه ها گریه می کند و مرا دعا می کند.

شاید این معجزه اثر کاری خیری بود که خالصانه انجام شده بود که نظر لطف اهل بیت علیهم السلام را متوجه بنده نموده بود.

یا اباالفضل – همه برای گرفتن حاجت اینجا می آیند...

مرحوم سلاله السادات آقای سید آیت بنی اشراف، اهل سنقر کلیایی - که مورد وثوق و اطمینان و از نزدیکان این جانب است - در تاریخ یکشنبه، بیستم ربیع الثانی ۱۴۱۳ ه. ق کرامتی را برای نویسنده، این گونه نقل نمود:

حدود سال ۱۳۳۲ شمسی بود که عده ای از مردم سنقر عازم کربلا شدند،

من چون قدرت مالی نداشتم اصلا به فکر نبودم. شبی در عالم رؤیا دیدم عده ای پرچم به دست به طرف کربلا می روند. هنگام عبور از جلوی خانه ی ما گفتند: اینجا هم یک مسافر داریم، صبر کنید تا بیاید.

از خواب بیدار شدم و در این فکر بودم که این چه خوابی بود که دیدم؟!

روز بعد به خانه ی یکی از بستگانم رفتم، دیدم همگی عازم کربلا هستند. به من پیشنهاد نمودند که با آنها همراه شوم.

گفتم: قدرت مالی ندارم.

گفتند: اگر دلت بخواهد خدا کمک می کند.

مطلب همان گونه شد و خدا مقدمات سفر را فراهم کرد و من نیز با آنها همسفر شدم و طی طریق نموده تا به کربلا رسیدیم. پس از چند روز که مرتب برای زیارت می رفتیم یک روز صبح وقتی از حرم امام حسین علیه السلام برمی گشتیم، من متصدی چای بودم، آمدم سر وقت سماور، دیدم شیر سماور گرفته است.

[صفحه ۴۹۵]

خواستم شیر گرفته ی سماور را باز کنم، آب سماور نیز جوشیده بود و من بدون توجه، سماور را بلند کرده و در شیر آن فوت کردم تا باز شود، ناگهان آب جوش از بالای سماور، به صورتم ریخت، طرف راست صورتم سوخت و صدای گریه ام بلند شد. زایرین آمدند و به حال من رقت کرده و بعضی گریه می کردند.

فوری مرا به بیمارستان رساندند. دکتر پس از بررسی و معاینه گفت: چون آب جوش درون چشمش ریخته، یک چشمش نابینا شده است.

همان روز چهار دکتر دیگر مرا معاینه نمودند و همگی تشخیص پزشک قبلی را تأیید کردند. سر و صورتم ورم کرده و تاول زده بود و سیاهی چشمم از بین رفته بود و همه

مأیوس شده بودند. دوایی روی زخم ها نهاده و مرا به خانه برگرداندند.

آن شب به قدری بر من سخت گذشت که خدا می داند، صبح اول وقت به همراهان گفتم: من می خواهم به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام بروم.

گفتند: صبر کن با هم اول به حرم امام حسین علیه السلام و بعد به حرم آقا اباالفضل علیه السلام می رویم.

قبول کردم و با همان حال سوزش و درد به حرم امام حسین علیه السلام و بعد به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام مشرف شدیم.

وقتی به حرم مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام رسیدیم، بی اختیار شدم و از جلوی درب تا بالای سر به حالت سینه خیز رفتم و شروع به گریه نمودم، قلبم شکست و بی اختیار خطاب به حضرت گفتم: یا اباالفضل! همه برای گرفتن حاجت اینجا می آیند، من بی چشم از اینجا بروم؟

یک لحظه مثل این که خوابم برد، در همان حال یک سید نورانی جلیل القدر را دیدم که بالای سرم آمد و گفت: سر بردار! چرا ناراحتی، ناامید مباش! هر کس به

[صفحه ۴۹۶]

اینجا بیاید، مورد نظر قرار می گیرد، سر بردار که شفا گرفتی.

از فرط خوشحالی به خود آمدم و بلند شدم، دیدم هیچ احساس درد و ناراحتی ندارم. اطراف حرم آیینه کاری بود، خود را در آینه نگاه کردم، دیدم این طرف صورت با آن طرف صورتم فرق ندارد و این چشم با آن چشم یکی است. اثری از ورم و تاول ها نبود، خوشحال شدم و به راه افتادم و به طرف حرم رفتم، با خویشان و آشنایان برخورد کردم همه فهمیدند که من شفا گرفته ام و به گریه افتادند و شیون کنان، مرا می بوسیدند.

این هم نمونه ی دیگر عنایت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام و

نتیجه ی توسل به آن حضرت است.

اگر نجاتم ندهی نزد جدت پیامبر از شما شکایت می کنم

حضرت آیت الله حاج شیخ علی قزوینی در شرح حال خود می نویسد:

وقتی دروس مقدماتی را تا سطح، در قم خواندم، عازم نجف اشرف شدم و چون مشمول قانون سربازی بودم و به من گذرنامه نمی دادند. مجبور شدم بدون گذرنامه و به صورت قاچاق به نجف بروم. از تهران تا قصر شیرین را با ماشین رفتم و از آنجا به خسروی رفتم به شخص قاچاق بری - که چند تن از اهالی خراسان با او قرار گذاشته بودند که آنها را به کاظمین برساند - برخورد نمودم و به آنها ملحق شدم.

وقتی به اندازه چهار کیلومتر از مسیر را طی کردیم، شخص قاچاق بر، رو به من کرد و گفت: این ها نفری پنجاه تومان به من داده اند، شما هم پنجاه تومان بدهید.

من سی و پنج تومان بیشتر نداشتم، به همین جهت ناراحت شد و مرا با خود

[صفحه ۴۹۷]

نبرد و گفت: از ما دور شو.

من همان جا نشستم، تا آنها حدود ۳۰۰ متر دور شدند، من نیز به دنبالشان حرکت کردم. چون شب مهتابی بود، دورادور دنبال آنها می رفتم که ناگاه متوجه شدم کسی با پرتاب سنگ مرا تهدید می کند، در نتیجه کاملا از آنها جدا شدم و از این طرف و آن طرف می رفتم تا شاید خود را به خانقین برسانم و گاهی از ترس و وحشت و تشنگی و گرسنگی می نشستم.

ناگاه به مأموران گشت برخورد کردم که از طرف حکومت عراق بودند، مرا گرفتند و مجبور شدم ۳۵ تومان را به آنها بدهم تا مرا به زندان نبرند و راه خانقین را به من نشان دهند.

نزدیک اذان صبح به قریه ای از

قرای خـانقین رسـیدم که نزدیـک راه آهن خـانقین بـود و پلیس هـا رفت و آمـد داشـتند، خودم را به جوی آبی در پشت قریه رساندم و چون هوا گرم بود و من کاملا تشـنه بودم، آب خوردم، وضو گرفتم و نماز صـبح را خواندم و از علف اطراف جوی به جای غذا استفاده نمودم.

به هر حال، خود را با زحمت زیاد به خانقین رسانـدم، از پشت شـهر وارد رودخانه ای شـدم و از رودخانه گذشـتم و خود را به بیابانی که ماشـین ها به بغداد و کاظمین می رفتند، رساندم و چون پول نداشـتم، هیچ ماشینی مرا سوار نمی کرد، پاهایم در اثر پیـاده روی زخمی و خون آلوده شـده بود، به قریه ای رسـیدم، اهـالی آنجا به من ترحم کرده و برایم غـذا آوردنـد و پـذیرایی کردند.

بعد از استراحت، دوباره به راه افتادم، بعد از مدتی که پیاده در راه بودم، نه به دهی رسیدم، نه به آب و غذایی، نزدیک غروب آفتاب در بیابان تیمم نموده و نماز ظهر و عصـر را خواندم و وصـیت نامه ی مختصری نوشتم که در آن اسم خود و پدر مادر و نام شهرمان را نوشته بودم و این که چه روزی از تهران حرکت کردم.

[صفحه ۴۹۸]

سپس نماز مغرب و عشا را خواندم و عبای خود را پهن نموده، رو به قبله خوابیدم، هوا تاریک شد و صدای حیوانات زیادی را می شنیدم، به مرگ خود و این که شب آخر عمر من است، یقین پیدا کردم.

به حضـرت عباس علیه السـلام متوسل شـدم و با تمام حواس و ناراحتی عرض کردم: آقا! من روضه ی شـما را زیاد خوانده ام، اگر امشب از خدا خواستی و مرا از این

بیابان نجات دادی و جهت تکمیل تحصیلات به نجف رسیدم، تعهد می کنم در مواقع روضه خوانی، فضایل و مناقب شما و نیز مصیبات شما را بخوانم؛ ولی اگر مردم، روز قیامت نزد جدت پیامبر صلی الله علیه و آله از شما شکایت می کنم، چون عقیده ام این است که می توانی از این بیابان نجاتم دهی، اما اگر مأموران حکومت مرا بگیرند و به ایران برگردانند، شغلم را روضه خوانی قرار می دهم، ولی اسمی از شما نمی آورم و با گریه شهادتین را گفتم و رو به قبله خوابیدم.

ناگاه دیدم ماشینی به طرف من می آید، تا بالای سرم آمد و ایستاد، بلند شدم، دیدم افسران عراقی از ماشین پیاده شدند و پرسیدند: اینجا در این بیابان چه می کنی؟

سرگذشت خود را به آنها گفتم، مرا سوار ماشین نمودند. پرسیدم: مرا به کجا می برید؟

گفتند: خانقین.

هر چه التماس کردم که مرا برنگردانند.

گفتند: یا باید همین جا بمانی، یا با ما به خانقین بیایی.

چون نه غذایی داشتم و نه آبی، دیدم اگر بمانم هلاک می شوم، ناچار تسلیم شده و به خانقین رفتم. آنها مرا به شهربانی بردند، چون قدری از شب گذشته بود، مرا در حیاط شهربانی نگه داشتند، کمی که گذشت چشمم به افسری افتاد که

[صفحه ۴۹۹]

می خواست از شهربانی بیرون برود، خود را به او رساندم و سرگذشت خود را به او گفتم.

گفت: من شیعه هستم و خوب شد مرا دیدی.

افسر شیعه مرا از شهربانی آزاد کرد و به طرف مسجد شیعیان راهنمایی نمود - همان مسجدی که آقای سید ابراهیم شبر در آنجا نماز جماعت می خواند - وارد مسجد شدم و چند نفر ایرانی را که از مکه برگشته بودند،

دیدم. آنها مشغول خوردن شام بودند. می خواستم در همان مسجد بخوابم، اما خادم مانع شد.

به هر حال یکی از ایرانیان پولی به من داد و با مشکلات زیادی آن شب را سپری نمودم. فردا بعد از نماز صبح به کنار خیابان آمدم، راننده ی ماشینی صدا می زد: بغداد و کاظمین با ربع دینار.

پیش او رفتم و گفتم: من پنج تومان دارم.

گفت: اشکال ندارد.

سوار شدم و با شداید زیاد موفق شدم به نجف اشرف برسم و از آیات اعظام مدت ها استفاده کنم. [۳۲۶] .

من حضرت عباس هستم

السلام علیک یا اباعبدالله

جانم به فدای حسین بن علی علیهماالسلام و یاران باوفایش، به ویژه حضرت اباالفضل العباس باب الحوائج علیه السلام.

این حقیر سید جعفر بهشتی فرزند سید محمد علی متولد ۱۳۳۸ در شهرستان خوانسار که خداوند متعال توفیق نوکری و خدمتگزاری را در هیئت

[صفحه ۵۰۰]

محترم حجه بن الحسن العسکری علیهماالسلام شهرستان خوانسار به این حقیر عطا فرموده و خدای بزرگ را شکرگزارم از این نعمت بزرگ همیشه و در همه حال از دوران نوجوانی تاکنون از در خانه اهل بیت خیرات و برکات زیادی نصیبم شده است و در سخت ترین شرایط با توسل به ائمه و استمداد از اهل بیت علیهم السلام به نتیجه مطلوبی رسیده ام.

خدایا! تو را به همه خوبانت و به حق فاطمه الزهرا علیهاالسلام این نوکری را تا زنده ام از من نگیر!

لازم می دانم یکی از معجزات و کرامات باب الحوائج حضرت عباس علیه السلام را که برای این بنده کوچک روی داده است، بنابر درخواست حجت الاسلام سید محمد ابن الرضا که به صورت شفاهی برای ایشان گفته بودم و از من خواستند به صورت مکتوب ارائه کنم:

در سال ۱۳۷۳ دچار بیماری سختی از

ناحیه شکم و لوزالمعده شدم. بنابر نیاز و با پیگیری زیاد برای رفع درمان به وزیر سابق بهداشت و درمان جناب آقای دکتر ملک زاده مراجعه و تحت درمان قرار گرفتم، مدتی گذشت بنابر تشخیص اطبایی محترم و ایشان - که زحمات زیادی را متحمل شدند - تحت عمل جراحی قرار گرفتم؛ ولی بیماری رو به افزایش بود و نظر پزشکان بر لاعلاجی بود که کتبا هم اعلام کردند، چاره ای جز اعزام به خارج نبود.

من در منزل بستری بودم و تحت درمان با توجه به این که می دانستم بیماری رو به افزایش بوده و فاقد درمان، عمر خود را سپری می کردم.

نزدیک محرم بود، در ذهنم آمد که دکتر اصلی من کیست؟ یا ابوالفضل! همه بیماران را شفا بده.

توسل به باب الحوائج علیه السلام پیدا کردم، هیچ امیدی به زندگی نداشتم و فقط او را طلب می کردم می گفتم: آقا مزد نوکری در خانه ات را به من بده؟

[صفحه ۵۰۱]

تمام کارهایم توسط تیم پزشکی برای اعزام به خارج مهیا بود و چند روزی بیشتر نمانده بود، در بستر بیماری به قدری حالم بد بود که انگار نزدیک رفتنم بود و همه چیز را باور داشتم. از برادر عزیزم - که خداوند او را سلامت بدارد - حاج صادق آهنگران خواستم که برای من دعا کند و روضه آقام عباس علیه السلام را بخواند. آنچه برایم مسلم بود، لطف و عطای این خانواده بود که شفای خود را از آنها طلب می کردم.

در ظهر یکی از روزها که در بدترین شرایط در بستر بیماری بودم و نمی توانستم حرفی بزنم با آن که دورم شلوغ بود به خواب رفتم؟

چند دقیقه ای نگذشته بود که

صدای گریه و ناله بیدارم کرد و متوجه شدم که همسرم می گوید: شفا گرفتی.

آن صحنه ای که دیدم قابل نوشتن و توصیف نیست، همه نماز شکر به جا می آوردند و با هم صحبت می کردند اما اصل ماجرا این گونه است.

پسرعمویی به نام سید مرتضی دارم که در همان ساعت و روز در بندرعباس در هوای گرم آنجا مشغول کار بود، به دلیل گرما، یا موارد دیگر بیهوش می شود و او را به منزل می برند. در عالم خواب می بیند جوان رشیدی با قد و قامت بلند، بسیار رشید از روبه رو و پدر خانمش - که تازه فوت کرده بود و از افراد بسیار مؤمن، خوب و سیدی بزرگوار به نام سید محمد بود - به دنبال آن آقا نزدیک می شوند.

سید مرتضی می گوید: آقا! شما که دست در بدن ندارید، شما که هستید؟ و اینجا چه می کنید؟

می گویند - نقل و قول سید -: من حضرت عباس هستم.

می گوید: آقا! جانم به فدایت، بیمارم، شفایم بده.

جواب می گویند: تو خوب شده ای.

می گویند: سید مرتضی! به فلانی هم سلام مرا برسان و بگو: ناراحت نباش!

[صفحه ۵۰۲]

این قدر ما را به فاطمه علیهاالسلام قسم نده، تو هم سالمی و خوب شده ای، فقط بگو بیشتر به ما سر بزند.

می گوید: آقا! شما که در کربلا هستید و رفت و آمد غیرممکن، چگونه سر بزند؟

می گویند: سید! بگو اگر می خواهد ما را زیارت کند، شب های چهارشنبه به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام و...

سید مرتضی بیدار می شود و همان لحظه تلفنی خواب خود را نقل می کند. به محض دریافت خبر، همه چیز از یادم رفت، درد کم شد، چهره ام تغییر کرد. بعد از سه ماه بستری، روز به

روز حالم بهتر می شد، با توجه به هماهنگی انجام شده با گروه پزشکی متخصص - جناب دکتر ملك زاده، دکتر ماندگار، دکتر پورمند و دکتر مخلصی - عازم کشور انگلستان شدم و تحت درمان قرار گرفتم. آنچه برای پزشکان خارجی با مدرك و دلیل بیان شده و درمانی که شده بود، برای آنها قطعی نبود و از بیماری و غیره هم خبری نبود و برای همه ی آنها حیرت آور و تعجب برانگیز بود.

جانم به فدایت یا باب الحوائج! یا قمر بنی هاشم!

بعد از آن، شب های چهارشنبه به حرم می روم و افتخار نوکری و کفش جفت کنی هیئت را هم دارم و بعد از ده سال هیچ گونه آثاری از بیماری قلبی در خود احساس نکرده ام و به راستی یکی از معجزات این خاندان و لطف و کرم آنها بود که پاداش و دستمزد نوکران خود را چه به جا و چه زیبا پرداخت می کنند.

خدایا! ما را از عزاداران واقعی سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و یاران باوفایش به ویژه حضرت عباس باب الحوائج علیه السلام قرار بده و افتخار نوکری به در خانه اش را تا زنده ایم از ما نگیر!

با تقدیم احترام به پیشگاه آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

سید جعفر بهشتی

[صفحه ۵۰۳]

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیك یا باب الحوائج قمر بنی هاشم و رحمه الله و برکاته.

حضور باهر النور استاد معظم حضرت حجت الاسلام حاج آقا ربانی خلخالی دام عزه.

سلام علیکم

ضمن آرزوی موفقیت روزافزون برای آن جناب، کرامت هایی از حضرت علمدار کربلا، سقای لب تشنگان نینوا را برای تقویت اعتقاد و ایمان خودم و خوانندگان گرامی عرضه می دارم:

شفای مریض به برکت آب سرداب مقدس حرم اباالفضل

همه می دانیم که یکی از آرزوهای زایرین کربلای معلا،

دسترسی به آب سرداب حرم اباالفضل علیه السلام - یعنی همان آبی که به طور دایم دور قبر مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام در حال طواف است و معروف به آب علقمه می باشد - هست. این آب پاک قبلا به سختی و به ندرت تهیه می شد، ولی اخیرا، نزدیک یک سال است که - بحمدالله - با لوله کشی نمودن آن، به حجره ای در زاویه ی شمال شرقی حرم مطهر هدایت شده و هر روز خادمین مخصوص، این آب شفا را به مقداری معین به زوار هدیه و تبرک می دهند.

جالب این که در زیارت اخیر - که در نیمه شعبان ۱۳۸۴ ه. ش - ۱۴۲۶ ه. ق مشرف بودم - باخبر شدم که بخش تبلیغات حرم حضرت اباالفضل علیه السلام یک حلقه سی دی در رابطه با آب سرداب مقدس و شرح حال آن در اختیار زایرین می گذارد. و الحمدالله بنده هم آن را تهیه نمودم و اینک معجزه ای را که در آن نقل شده است، می نویسم:

قابل توجه این که این سی دی به نام «ماء الخلود» می باشد که ترجمه فارسی آن: آب جاودانگی (آب حیات) می باشد و برنامه ای است که توسط شبکه ی

[صفحه ۵۰۴]

ماهواره ای «الأنوار» در سال ۲۰۰۵ میلادی - ۱۳۸۴ ه. ش - ۱۴۲۶ ه. ق تهیه و پخش شده است.

در این برنامه قسمت های مختلف سرداب مقدس از درب ورودی آن تا زوایای مختلف زیرزمین و سرداب و پله ها و قبر مطهر آبی را - که مانند تشنگان حیرت زده دور قبر اباالفضل علیه السلام در حال طواف است - نشان می دهد.

دو تن از شخصیت های کربلای معلا به نام های حضرت حجت الاسلام شیخ عبدالمهدی سلامی کربلایی و آقای عبدالهادی عبدالجلیل

(ناظر حرم مطهر) درباره ی تاریخچه و خواص این آب مقدس و جاودانه توضیح می دهند.

بخش مهم گفته های این دو شخصیت در این دو نکته می باشد که:

اولا: این آب جاودانه برخلاف آب های معمولی، شفابخش است.

ثانیا: حتی اگر مدتی طولانی این آب در ظرفی سربسته بماند، عفونی نمی شود و اثر شفای آن از بین نمی رود.

آقای شیخ عبدالمهدی سلامی کربلایی معجزه ای را به عنوان نمونه ذکر می کند و آن این که:

روزنامه «الصباح» عراقی نوشت:

چند سال قبل دختر یکی از اساتید دانشگاه در کشور هند مریض شد. به طوری که پزشکان از معالجه ی او ناامید شدند، بالاخره آن استاد، دختر خود را به کربلا آورد و به علت این که رفتن به سرداب مقدس اجازه از شخص صدام ملعون (رئیس جمهور ظالم وقت) را لازم داشت، شخصا نزد او رفت و دختر مریض خود را هم همراه برد و موفق به اجازه شد.

با دختر خود به حرم مطهر اباالفضل علیه السلام آمد، با هم از پله های سرداب مقدس پایین رفتند. دختر مریض وارد آب شد و بدن خود را متبرک به آن آب حیات (که دائما در حال طواف قبر سقای لب تشنگان می باشد) نمود، و وقتی از آب بیرون

آمد، اثری از بیماری در بدن او نبود و با نظر کیمیا اثر باب الحوائج علیه السلام شفا گرفته بود. قربانت یا اباالفضل!

جوان فلج شفا گرفت

حضرت حجت الاسلام و المسلمین سید علی اشرف حسینی دام عزه نویسنده ی پرتلاش و عاشق اهل بیت علیهم السلام توفیق داشتند عرفه ی امسال (۱۳۸۴ ه. ش - ۱۴۲۶ ه. ق) به پابوسی مرقد سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام و عتبات عالیه مشرف شوند. بعد از بازگشت وقتی حقیر برای عرض

زیارت قبول خدمت ایشان رسیدیم، این معجزه را به عنوان یکی از سوغاتی های سفر برای من نقل فرمودند:

در شب – یا روز عرفه – در بین الحرمین، جوانی در حدود بیست و پنج ساله را دیدم – که تنومند بود – که سینه خیز فاصله ی حرم اباالفضل علیه السلام تا حرم امام حسین علیه السلام را طی می کند (آن هم به طور مخصوص که همه ی سنگینی بدن را به دست های خود وارد می کند و با آرامشی تمام) با توجه به قیافه ی او که عراقی بود و معمولا اهل عراق در حرم های مطهر سینه خیز نمی روند (یعنی در بین آنها همانند ما ایرانی ها، هنوز مرسوم نشده است) و آن هم در وقت زیارتی عرفه که موج زایرین در بین الحرمین مشغول رفت و آمد می باشند و سه چهار نفر از دوستان او جمعیت را خبردار نموده، برای او راه باز می کردند.

مجموعه این امور باعث شد تا من از دوستان او بپرسم که علت سینه خیز رفتن این جوان چه می باشد؟

وقتی پرسیدم دوستان او جواب دادند: این دوست ما فلج شده بود، از همه جا که ناامید شده بود، به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شد و با آن بزرگوار عهد کرد که اگر مرا شفا بدهی فاصله بین الحرمین را سینه خیز می روم، و الحمدلله قمر

[صفحه ۵۰۶]

بنی هاشم اباالفضل علیه السلام او را شفا داد و الآن آمده و دارد به نذر خودش عمل می کند (فاصله ی بین حرم اباالفضل علیه السلام تا حرم حسینی علیه السلام سینه خیز می رود).

ما هم به باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام عرضه می داریم:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه ی چشمی به ما کنند

معجزه در حرم اباالفضل

با گروهی از رفقا در

زمان صدام حسین علیه اللعنه و العذاب به کربلای معلی مشرف شده بودیم.

یک روز قبل از این که به ایران برگردیم در هتل بودیم، با رفقا دور هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم و مشغول چای خوردن بودیم همان طور که دور هم بودیم دلمان هوای حرم مطهر حضرت را کرد و گفتیم حیف است که این لحظات را بیهوده بگذرانیم برویم حرم حضرت عباس علیه السلام دوستان دسته جمعی تجدید وضو نموده به طرف حرم مطهر راه افتادیم، در هتلی که اقامت داشتیم در خیابان باب القبله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود، داخل حرم مطهر رفتیم در آنجا طوری می ایستادیم که ضریح مقدس در طرف قبله ما قرار گرفت بعد از نماز و دعا نشسته بودیم و نگاه به ضریح می کردیم و لذت می بردیم.

یک مرتبه از درب باب القبله یک مرد عرب در حالی که فرزندی در بغل داشت و ظاهرا هم خیلی حالش بد بود به طوری که ما نفهمیدیم که بچه در بغل مرده است یا زنده. عرب همان گونه که داد و فریاد می کرد به طرف ضریح مطهر آمد تا به نزدیکی آن آمد و به پنجره ای که به داخل ضریح راه داشت، رسید.

لازم به ذکر است که خودم قبلا- دیده بودم که مردم می آمدند و جلوی همان در روی زمین می نشستند و به قسمت پایین پنجره مانند دست می کشیدند و می گفتند: مرطوب است.

[صفحه ۵۰۷]

مرد عرب به جلو درب رسید و بلند بلند با حضرت صحبت کرد. ما از صحبت های او چیزی نفهمیدیم، ولی در آخرین کلمات گفت:

و أنت ابوالغیره.

فهمیدیم که گفت: تو پدر غیرت هستی و بچه را نشان می داد

و می گفت: پس این چیست؟

در این لحظات مثل این که همه قفل کرده بودند، فقط یک حالت خاصی داشت و چند نفری که دور ضریح حرکت می کردند، مثل این که از حرکت ایستادند. در همین لحظات صدای شبیه به صدای خارج شدن هوا از لوله آب، که وقتی آب بند آمده و بعد دوباره می آید، صدای مخصوصی از لوله می آید، آب با فشار و صدا از درون قفل که به درب بود، بیرون جست و به بچه ای که در بغل عرب بود آب پاشید و همه مردم از آب فیض بردند. به محض این که آن آب مطهر به بچه پاشیده شد، بچه به هوش آمده و مرد عرب در حالی که گریه می کرد، زانو زده بود، جلو همان پنجره و می گفت: و أنت ابوالغیره.

هی این کلمه ی مبارک را تکرار می کرد و می گفت: آری تو پدر غیرت هستی.

دوباره زمان به حرکت درآمد و مردم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام حال خوشی داشتند. همه کسانی که آنجا بودند، بهره ها بردند و این معجزه در سال ۱۳۸۰ - ۱۳۷۹ روی داد.

یا اباالفضل – این رسمشه؟

جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ مجتبی نامداری ملایری داستانی را این گونه نقل نمود:

در مورخه ی عصر روز شنبه ۲۶ محرم الحرام ۱۴۲۷ مطابق ۶ اسفند ۱۳۸۴ در حالی که در ایستگاه میدان توحید نیروگاه منتظر رسیدن اتوبوس شهری بودم

[صفحه ۵۰۸]

متوجه شدم که راننده سواری پیکان سفید - که علاوه بر راننده یک نفر سرنشین داشت - مرا صدا کرد.

پس از سوار شدن و مبادله تعارفات معموله راننده اظهار داشت قضیه ای دارم که طرف ده - دوازده روز گذشته برای من

اتفاق افتاده و دوست دارم آن را شما هم بشنوید که مربوط می شود به کرامات حضرت اباالفضل علیه السلام.

اظهار داشتم: آماده شنیدن هستم بفرمایید.

گفت: چند روز بعد از عاشورای امسال در خیابان امیرکبیر مقابل پل حجتیه کنار ماشینم ایستاده بودم که فرد خارجی (هندی یا پاکستانی) آمد و اظهار کرد می خواهد در یخچال قاضی به خانه ی امام برود.

او را رساندم، هنگام مراجعت در میدان شهدا اتومبیلم را متوقف کردم، به داروخانه شبانه روزی رفته، نسخه ای داشتم آن را پیچیدم. پس از بازگشت متوجه شدم مأمور پلیس راهنمایی (به خاطر توقف ممنوع) قبض جریمه ای به مبلغ چهار هزار تومان به ماشینم الصاق کرده، بسیار ناراحت و عصبانی شدم رو به قبله عرض کردم: یا اباالفضل! این رسمشه؟ در ایام سوگواری شما مرا این جوری بزنند و جریمه کنند.

به طرف پل حجتیه حرکت کردم و در خیابان امیرکبیر خواستم بپیچم به طرف حرم و مرکز شهر، دیدم سید بسیار بزرگوار روحانی، ولی بی عبا دست بلند کرد و گفت: «میدان امام».

سوارش کردم، بغل دست (جلو) بعد از احوال پرسی رو به من گفت: نبی الله! از عمویم حضرت اباالفضل علیه السلام عصبانی شده و شکایت کردی به خاطر جریمه چهار هزار تومانی؟ من چهار هزار تومان را تقبل می کنم و بر عهده من.

عرض کردم: آقا جان! مطلبی نیست فدای سر آقام اباالفضل علیه السلام و شما.

دست کرد چهار برگ هزار تومانی درآورد و گذاشت زیر روپوش داشبرد،

[صفحه ۵۰۹]

بعد فرمود: شما بیمه هم نیستید و قسط هم بدهکارید، می دانم زندگی برایتان سخت می گذرد، این قسط شما هم من می پردازم.

دیدم دست کرد از داخل داشبرد دفترچه اقساط را درآورد و معادل یک قسط در

میان آن از جیبشان درآورد و لای دفترچه گذاشت.

وقتی از مسیر کیوانفر عبور می کردیم، خانمی هم سوار عقب ماشین شد، موقع پیاده شدن کرایه که داد مبلغ ۱۵ تومان کم بود. من گرفتم و چیزی نگفتم.

وقتی به خیابان امام رسیدیم سر تولید دارو به من گفت: نگه دار! همین جا پیاده می شوم.

دست کرد مشتی سکه های ۲۵ و ۵۰ تومانی روی داشتبرد ریخت. چون هوا سرد بود، من به شیشه ی بغل راننده مشغول بودم که یک مرتبه متوجه شدم ایشان در ماشین را بستند و پیاده شدند.

من در این مدت کاملا غافل بودم، یک مرتبه به خود آمدم، خدایا! این سید بسیار جلیل القدر که با محاسن جو گندمی (بین سی و چهل ساله) با این جذابیت که بود؟ او از کجا مرا می شناخت؟

از کجا اسم مرا می دانست؟

از کجا فهمید مرا جریمه کردند؟

از کجا فهمید چهارهزار تومان جریمه ام کردند؟

از کجا فهمید من ناراحت شدم؟

از کجا فهمید گله از حضرت اباالفضل علیه السلام کرده ام؟

از کجا محل قبض جریمه را زیر روپوش داشبرد بود، فهمید و پول جریمه را روی قبض جریمه گذاشت؟

از کجا فهمید ما با چند سر عائله بیمه نیستیم؟

از کجا فهمید من قسط بدهکارم؟

[صفحه ۵۱۰]

از کجا محل دفترچه اقساط را می شناخت؟

دفترچه را ندیده، از کجا فهمید قسط من چه مقدار است؟ و...

همه این ها دلالت بر این دارد که این سید جلیل القدر که در من تصرف فرموده بود، فرد عادی نبود و من به چه سعادتی نایل شدم.

ولی بـاز غفلت کردم، پولهایی را که آقا مرحمت فرموده بود، خرج کردم، ولی بعـدا متوجه شـدم الحال یکی از آن برگ های هزاری را به عنوان تبرک لای قرآن در

خانه نگهداری می کنم و فقط یکی از سکه های ۲۵ تومانی را هم نگه داشتم.

شفای چهره دگرگون

خدمت گرامی دانشمند محترم حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی دامت توفیقاته.

این جانب حیدر قنبری مؤلف سری کتابهای «داستان های شگفت انگیز» ضمن تقدیر و تشکر از زحمات طاقت فرسای شما در تألیف چندین جلد از خاطرات مردم در کرامات و معجزات قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و استفاده شایان حقیر از تألیفات حضرت عالی، با توجه به این که کرامتی از حضرت عباس علیه السلام در رابطه با شفای مادر مریض خویش قبلا تقدیم شما کرده بودم، کرامت جدیدی را نیز که پس از آن اتفاق افتاده، خدمت شما تقدیم می کنم، تا در جلد پنجم این دائره المعارف بزرگ به چاپ رسد.

تفصیل قضیه از این قرار است که:

فرزند یکی از روحانیون پاکستانی مقیم حوزه علمیه قم به نام سید علی حسینی برای فوتسال در یک سالن دعوت می شود که در حین بازی دروازه ی بازی به روی او سقوط می کند و میله دروازه دقیقا روی بینی و چشم های او می افتد که بر اثر شدت حادثه و سنگینی دروازه، بینی او کاملا با صورتش مساوی

[صفحه ۵۱۱]

می شود و چشم راستش از وسط شکافته می شود و چشم چپش هم از حدقه درمی آید و بر روی صورتش آویزان می شود. حتی آب ها و مایعات اطراف چشم چپش هم بر روی صورتش می ریزد و استخوان های صورت و فک و اطراف چشم ها کاملا خرد می شود که وی را به بیمارستان کامکار منتقل می کند. اما دکترهای آنجا پس از یکی دو روز اعلام می کنند که کار ما نیست به تهران ببرید.

پدر نامبرده آقای سید شجاع الدین حسینی - که از علمای بزرگ پاکستان

می باشد - به وسیله فرزند آیت الله بنی فضل، او را به بیمارستان خاتم الأنبیای تهران منتقل می کنند. اما در آنجا نیز چندین دکتر متخصص پس از معاینات مکرر جواب مأیوسانه می دهند. مخصوصا که در این مدت نطق وی نیز بسته شده بود و به هیچ وجه قادر به تکلم نبوده و مرتب به گلوی خویش اشاره می کرده است.

من پس از شنیدن این قضیه به پدر نامبرده - که از دوستان قدیمی و همسایگان ما بود - عرض کردم: شما برای شفای فرزندت به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید و چیزی هم نذر آن حضرت بنمایید - ان شاء الله - شفا پیدا خواهد کرد.

او گفت: من به مادرمان حضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام متوسل شده ام، به حضرت عباس علیه السلام هم متوسل می شوم.

در دلش نیت می کند که اگر پسرش شفا پیدا کند با هم به پابوس حضرت عباس علیه السلام به کربلا روند و دو تا گوسفند هم نذر می کند.

دکترهای بیمارستان خاتم الأنبیاء پس از معاینات مجدد می گویند: ما می خواهیم صورت و چشم راست او را عمل کنیم که پس از چندین عمل استخوان های خرد شده ی صورت و بینی را کنار هم می چینند و چشم راستش را هم که از وسط شکافته شده بود، عمل می کنند و اعلام می نمایند: بحمدالله این قسمت ها اصلاح شد.

[صفحه ۵۱۲]

سپس چشم چپ او را از صورتش جمع می کنند و در داخل حدقه قرار می دهند و عمل می نمایند و با این که قبل از توسل چشم چپ او را به وسیله لامپ ۱۰۰ مورد آزمایش قرار داده بودند، نتوانسته بود تشخیص دهد. اما پس از عمل حتی انگشتان دکتر را هم

تشخیص می دهد و بحمدالله رو به بهبود است.

از طرفی در طول این مدت قادر به تکلم نبوده و خوف آن می رفته که نطقش را از دست داده باشد. اما او را به حمام می برند که در حمام پرستار می بیند او حرف زد، فوری به دکترها خبر می دهد که همگی می آیند، می بینند به راحتی حرف می زند.

بنـده خودم به عیادتش رفتم و از نزدیک وی را دیدم و با او حرف زدم، بحمدالله کاملا حالش خوب بود، حتی بینی اش هم به حالت اول برگشـته و استخوان های صورتش صحیح و سالم بود و چشم راستش کاملا می دید، تنها چشم چپش را بسته بودند که امید است – ان شاء الله – آن نیز شفای کامل پیدا کند و بهبود یابد.

از آثار شگفت توسل به حضرت اباالفضل

آنچه پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در عالم رؤیا مشاهده نمودم، تحقق یافت.

در جنگ ایران و عراق زمانی که بمباران شـهرهای ایران به وسـیله صـدام شـروع گردید. از جمله ی این شـهرها، شـهر قم بود. جهت استخاره به حضرت آیت الله محسنی مراجعه نمودم. ایشان پس از استخاره با قرآن فرمود: تکلیف است، انجام دهید.

لذا به اتفاق اخوی هر دو خانواده عازم روسـتایی در چند فرسـنگی شـهر قم شدیم. ساختمان بهزیستی آن روستا را – که اخوی در آن زمان در اداره بهزیستی

[صفحه ۵۱۳]

قم مسؤلیتی داشت – در اختیـار گرفتیم و مختصـر اثـاثی که همراه برده بودیم، در آنجـا به سـر بردیم تا ببینیم وضع به کجا می انجامد.

روزی جهت انجـام کاری به شـهر قم آمـدم، در خیابان ساحلی رودخانه، نزدیک حرم حضـرت فاطمه معصومه علیهاالسـلام به جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای باقری برخورد کردم. چون ایشان

همکار فرهنگی و از علاقه مندان به مسجد جمکران بود و سال ها رفاقت داشتیم.

او توصیه فرمود که برای خاتمه یافتن جنگ باید به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسل یافت. بدین طریق که با دو رکعت نماز معمولی به گونه ای که بلافاصله پس از پایان نماز ۱۳۳ مرتبه ذکر «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام» بگوییم و ملتجی به آن بزرگوار شویم که - ان شاء الله - فرجی خواهد شد.

چون وضع در حالت عادی نبود، لذا به سرعت خداحافظی نمودم و راهی روستا شدم. در آنجا شب هنگام پس از آن که همگان خوابیدند، مشغول آن دستور شدم، دو یا سه شب آن دستورالعمل را تکرار نمودم. در شب اول یکی از بستگان میهمان بیدار شد و مرا مشغول ذکر و دعا دید.

پس از جست وجو و استفسار متوجه موضوع شد و گفت: جنگ به این عظمت را می خواهی با دو رکعت نماز و تعدادی ذکر به پایان بری؟

عرض کردم: با توکل به خدای بزرگ ادامه می دهم، لذا در شب دوم یا سوم بعد از نیمه های شب و انجام توسل در عالم رؤیا مرحوم والد خود را - که ملبس به لباس روحانیت و از خادمین و مادحین حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام و اساتید تعلیم خط آموزش و پرورش بوده است و سید عباس نام داشت - با قامتی بلندتر از گذشته و وقاری بیشتر دیدم که از محلی شبیه به محل امامزاده های فعلی بیرون می آمد، بلافاصله پس از سلام دست ایشان را بوسیدم، در حالی که اشک شوق

جاری بود، در معیت ایشان به طرف شهر

در حرکت شدم. هوا بسیار تاریک و ظلمانی بود.

در این اثنا هواپیماها سر رسیدند و اطراف شهر را در نقاط مختلف بمباران کردند که دود غلیظ سفیدی در هر نقطه ای که بمب می افکندند، ظاهر می شد و از فاصله ای تقریبا چند کیلومتری به عینه می دیدم. پس از بمباران دفعتا ستارگان در آسمان ظاهر شدند و اندکی بعد سرخی خورشید در حال تظاهر و جلوه گری شد.

از این منظره بسیار مسرور شدم، ناگهان نگاهم به چاقوی زیبای کوچکی منقوش، شبیه چاقوی قلم تراشی افتاد که در زمان حیات والد معظم جهت تعلیم خط دانش آموزان به کار می برد، این چاقو را در دست ایشان مشاهده نمودم که به این حقیر مرحمت فرمودند.

افزون بر این یک شیشه عطر بسیار خوشبویی مدهوش کننده، شبیه ظرف عطریات عطاران به این جانب اهدا نمودند و به دنبال آن انگشتری عقیق در انگشتان ایشان که از تلألو خاصی برخوردار بود، نظرم را جلب نمود.

عرضه داشتم: این انگشتر را هم به من بدهید و دست بردم و از انگشت والد معظم خود بیرون آوردم و به دست کردم.

در همین حال که هوا روشن بود خود را در شهر دیدم و از مرحوم والد هم دیگر اثری ندیدم. از خواب بیدار شدم فهمیدم که همه این موارد را در عالم رؤیا مشاهده نموده ام. ساعت را نگاه کردم، ۳۰ / ۲ بامداد بود. در همین موقع مجددا آن فردی که از اقربا و میهمان بود، بیدار شد.

عرض کردم: بالاخره نتیجه حاصل شد، فقط بدان که به زودی جنگ خاتمه خواهد یافت.

گفت: آیا خواب دیده ای؟

[صفحه ۵۱۵]

گفتم: بلی، ولی بعد از حصول نتیجه و تا اعلام آتش بس رؤیا را

بیان نخواهم کرد و آگاه باش که دو رکعت نماز و آن اذکار نتیجه مطلوب را به دست داد و عظمت آن بزرگوار را بیشتر درک خواهی نمود.

این گفت وگو گذشت. در نیمه های شب بعد از رؤیا هواپیماها آمدند و از هر بار بیشتر شهر را بمباران کردند و رفتند، ولی یکی دو شب بعد از بمباران در نیمه های شب، اخوی با شنیدن خبری از رادیوهای خارجی - که استفاده می نمود - از اتاقش بیرون آمد، با خوشحالی تمام مرا صدا کرد: داداش! جنگ تمام شد، اعلام آتش بس گردید.

تا این که صبح هنگام با شنیدن این خبر سیل آسا ماشین ها از روستاهای مختلف به طرف شهر در حرکت شدند و به همراه همگان به ذیل عنایات خاصه آن بزرگوار از کرامت و برکات و دعای خیر آن سپهسالار و علمدار کربلا برخوردار گردیدند.

العبد المذنب سید محمدتقی شریفی، بازنشسته آموزش و پرورش استان قم

یا ابوفاضل - أنت ابوالغیره

السلام علیک یا باب الحوائج یا اباالفضل العباس و رحمه الله و برکاته.

حضور محترم استاد گرامی حضرت حجت الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه.

سلام علیکم

۱- جناب مستطاب عاشق اهل بیت علیهم السلام حاج سید محمد میوه ای که از نزدیک مراتب ارادت و عشق او را مخصوصا به آقا اباالفضل علیه السلام شاهد هستم و هم اکنون در قم مقدسه - صفاییه، مغازه ای به نام «عینک نور چشم» دارند، این

[صفحه ۵۱۶]

معجزه را روز اول ذی الحجه سال ۱۴۲۶ قمری برابر ۱۲ / ۱۰ / ۱۳۸۴ برای حقیر محمدرضا خورشیدی نقل کردند:

در سال ۱۳۸۲ - همان سال که عنایت مخصوص شهید کربلا حسین علیه السلام شامل حال عاشقان شده بود و از اوایل سال که صدام ملعون از

حکومت ساقط شد، عاشقان کربلا به طور انفرادی و گروهی خواه از راه قانونی و مرز و خواه از طریق کوه های کردستان و مهران و راه های صعب العبور کوه و دره و تحمل تشنگی و گرسنگی و خطرات و... را به خود همراه می نمودند و تا این که در دهه ی عاشورای آن سال، میلیون ها زایر ایرانی خود را به کربلای حسین علیه السلام رسانده بودند - خدایا! دوباره آن روزها را تکرار فرما! آمین -.

در دهه ی عاشورا به همراهی اعضای محترم هیئت عاشقان اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به کربلا مشرف شده بودیم و خیلی نزدیک درب قبله حضرت اباالفضل علیه السلام مهمان صاحب کربلا شدیم.

همان طور که توجه دارید، در قسمت پایین پای مبارک حضرت اباالفضل علیه السلام - که درب ضریح مقدس هم در آن مکان قرار دارد - درست موازی قفل ضریح مقدس، روی سنگ کف حرم مطهر مقداری آب به قدر دو سه قاشق غذاخوری موجود است که زایرین به عنوان تبرک می خورند و هم برای شفای مریضان برمی دارند، تا آن وقت موضوع این آب مقدس برای من حل نشده بود.

همان روزها حدود ساعت دو بعدازظهر با رفقا در هتل نشسته بودیم و استراحت می کردیم که ناگاه مثل این که کسی به من می گوید، چرا اینجا نشسته ای؟ برو حرم.

من هم بلافاصله بدون اختیار به رفقا گفتم: چرا اینجا نشسته ایم؟ ما که برای استراحت به کربلا نیامدیم، از کجا معلوم دیگر این توفیق نصیب ما شود، برویم حرم.

[صفحه ۵۱۷]

رفقا هم وضو گرفته، دسته جمعی به حرم مطهر علمدار کربلا اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شدیم، ساعت حدود دو و نیم - سه ی بعدازظهر

بـود و من سـمت پشت سـر ضـریح مقـدس رو به قبله - که رو به ضـریح هم می باشـد - نشسـته بودم. یکی دو نفر از رفقـا هم جلوی درب ضریح مقدس و قفل مبارک ایستاده بودند و حرم در حالتی خاص از سکوت، زیارت و نماز و... بود و زایرین هم هر کدام در حالی از حالات عشق، اخلاص و معنویت، که ناگاه صدای فریاد زایری - که از ایوان طلا وارد رواق و حرم مطهر می شود - همه را متوجه خود نمود.

زایر با حالتی فریاد و پرخاش در حالی که پسری تقریبا ۱۰ ساله در آغوش او بود و معلوم بود که مرده، وارد حرم شـد و رو به روی قفـل درب ضـریح ایسـتاد و دیگر تـوجه همه ی زایرین به او و فرزنـد از دنیـا رفته ی او بود، من خودم مخصوصـا همه ی نگـاهم به او بود و او هم که از اعراب سـاده ی اطراف کربلاـ بود، مرتب بـا همان زبان عربی و لحن تنـد با قمر بنی هاشم علیه السلام صحبت می کرد.

من از حالت او متوجه بودم که می گوید: چرا فرزندم را خوب نمی کنی؟

مگر تو باب الحوائج نیستی؟

مگر...

مگر...

تا این که بالأخره سه - چهار مرتبه به صورت سؤال، همراه با فریاد می گفت:

یا ابوفاضل! أنت ابوالغیره. یا ابوفاضل! أنت ابوالغیره.

ای اباالفضل! تو که صاحب غیرت می باشی، چرا پسرم را زنده نمی کنی؟

همین که سه - چهار مرتبه این کلمه را گفت و همه ی زایرین حرم در یک

[صفحه ۵۱۸]

سکوت اسـرارآمیز به گفتار این مرد دهاتی عرب ساده گوش می دادند، یک دفعه این سـکوت با صدای غرشی مهیب - که از قفل ضریح مطهر شنیده شد - شکسته شد

و چشم همه ی زایرین به سوی قفل دوخته شد که بلافاصله (مثل این که شلنگ کارواش ماشین شویی باز شده باشد) دریایی از فواره ی آب با فشار هر چه تمام تر در یک لحظه به سوی پسر مرده در آغوش پدر رها شد و او بلافاصله روی پای خود ایستاد و دیگر صحیح و سالم بود و پدر با یک حالتی آمیخته به خوشحالی و شرمندگی مرتب می گفت:

یا ابوفاضل! والله أنت أبوالغیره.

یا اباالفضل! به خدا قسم درست است که تو صاحب غیرت می باشی.

دیگر زایرین بودند و گریه زاری و... رفقا به سرعت چفیه ها را از گردن در آوردند و به قفل ضریح که تر بود تبرک کردند و من هم بی امان گریه می کردم و... آن پدر و پسر هم با دنیایی افتخار و سپاسگزاری از خدمت ابوفاضل علیه السلام صاحب غیرت مرخص شدند.

نظر کیمیا اثر ابوفاضل

۲- دهه ی آخر صفر ۱۴۲۷ قمری برابر ۱۳۸۵ شمسی بود که این جانب محمدرضا خورشیدی افتخار منبر در منزل آقای آرزومندی را داشتم و واقعا از مجالس بسیار منظم بود و اکثر افراد متدین، با سابقه و قدیمی بودند که خود حقیر از دیدار آن عزیزان بهره مند بودم.

در بیست و هشتم صفر که شهادت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد، حقیر معجزه ی شفای خانمی از حجاج ایرانی را به

[صفحه ۵۱۹]

دست پربرکت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در بین راه مدینه به مکه - که در سال ۱۳۷۷ شمسی (هشت سال قبل) اتفاق افتاد و در کتاب «برکات سرزمین وحی» نقل شده است - تعریف کردم.

پس از پایان منبر، اخو الزوجه ی محترم صاحب

مجلس به نام آقای محمدعلی آرزومندی، با حالتی معنوی و تحت تأثیر عنایات اهل بیت علیهم السلام برایم چنین گفت:

حاج آقا، بله هر چه داریم از اهل بیت علیهم السلام هست. من خودم مدت ها بود که روی هر دو انگشت شست دست هایم میخچه درآورده بود. یعنی خیلی برآمده و ظاهر. بنده به پزشکان متعدد مراجعه کردم و هر کدام با دستور استعمال پماد، سوزاندن میخچه، آغشته کردن به روغن های مخصوص و... خلاصه هر کسی از بستگان و آشنایان پیشنهادی می کرد و دکتری را معرفی می نمود و... من هم از دکتر و دوا خسته شده بودم و هم از این وضعیت ناجوری که در انگشت های شست من ظاهر و نمودار بود، نزد هر بیگانه و آشنا خجالت می کشیدم.

تا این که در اثر لطف و توجه خود اهل بیت علیهم السلام و عنایت خداوند یک دفعه در سال ۱۳۸۲ راه کربلا به صورت عمومی باز و مفتوح گردید و قسمت من هم شد که به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم. بالأخره وقتی به حرم اباالفضل علیه السلام رسیدم و دست هایم را به ضریح آن بزرگوار نهاده و ضریح مطهر را بهتر از جان عزیز در آغوش گرفتم، هنوز میخچه های برآمده ی آن چنانی روی انگشت هایم بود و من ضمن عرض حاجات به درگاه باب الحوائج علیه السلام همان طور که دست هایم به ضریح بود عرض کردم: آقا لطفی بفرما! خسته شدم این میخچه ها را خودت و...

خدای می داند و دیگر همه فامیل ها و آشنایان هستند و شاهدند و همه در جریان شفای من می باشند، عرض حاجت همان و طی چند روز که در کربلا و

[صفحه ۵۲۰]

عتبات عالیات بودم از نظر کیمیا اثر ابوفاضل علیه السلام مرتبا برآمدگی

میخچه ها کمتر شد، تا وقتی که ایران آمدم، اثری از آنها روی انگشت نماند و مثل این که آب شد و دیگر نه اثری و نه دردی و...

جالب این که آقای آرزومندی محل میخچه ها را هم به حقیر (محمدرضا خورشیدی) نشان داد که تقریبا شبیه خط مدوری از نشان جای میخچه ها باقی بود که این هم خودش معجزه ی دیگر اباالفضل علیه السلام هست که هم مریض را شفا داد و هم جای مرض را به عنوان نشانه و خط و علامت باقی گذاشت.

«یا کاشف الکرب عن وجه أخیک الحسین علیه السلام اکشف کربنا بحق أخیک الحسین علیه السلام»

ارادتمند - محمدرضا خورشیدی

۵ ربیع الأول ۱۴۲۷ مطابق با ۱۵ / ۱ / ۱۳۸۵

روز وفات حضرت سکینه علیهاالسلام

باید به حضرت اباالفضل متوسل شد

در اوایل انقلاب، پسرعمویم، هادی مبشر ۶ - ۵ ساله بود که یک روز بچه های کوچه با تیر و کمان هایی که در گذشته مرسوم بود، سنگی به چشم او زدند و در نتیجه، هادی بینایی خود را از دست داد و در بیمارستان «متینی» کاشان بستری شد.

وقتی خبر این ماجرا به آقا (آیت الله مبشر) رسید، حضرت والد آن را با حاج آقا فخر تهرانی - که از عرفا و مردان الهی بود - مطرح کردند.

حاج آقا فخر فرمودند: در این موقع باید به حضرت اباالفضل علیه السلام متوسل شد.

[صفحه ۵۲۱]

آقا از کیفیت توسل سؤال کردند.

ایشان فرمودند: از چشم های نقره ای - که در آن زمان، اطراف حرم می فروختند و عبارت بود از صفحه ای نقره ای یا طلایی که نقش چشم روی آن حک شده بود - تهیه کنید و با توجه به این که راه کربلا بسته است، به ضریح حضرت معصومه علیهاالسلام بیندازید.

آقا علاوه

بر انجام این دستورالعمل خودشان نیز به کاشان رفته و در بیمارستان بالای سر هادی با فرستادن ۱۰۰۰ صلوات، هدیه به حضرت اباالفضل علیه السلام متوسل به آن حضرت شدند. فردای آن روز با عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام پسرعمویم شفا گرفت.

با خدا پیمان می بندم

جناب آقای وحید مبشر گوید:

یکی از صبح های جمعه ی زمستان ۱۳۸۴ هجری شمسی خانواده ای از تهران به منزل ما آمدند، دختری داشتند که مبتلا به سرطان بود - فکر می کنم سرطان خون داشت - داخل اتاق منتظر بودند و مجلس روضه تازه شروع شده بود. وقتی آقا تشریف آوردند، آنها نیز دختر خود را که ۱۱ - ۱۰ ساله بود، نزد آقا (آیت الله مبشر) آوردند و داستان سرطان دختر و جواب کردن دکترها را گفتند.

حضرت والد به آن دختر فرمودند: شما با خدای خود عهد ببند که:

اولا از این به بعد، همیشه نمازهایت را اول وقت بخوانی.

دوم این که هر وقت ازدواج کردی در منزلت هر ماه روضه حضرت اباالفضل علیه السلام خوانده شود.

تا ایشان اسم مبارک حضرت اباالفضل علیه السلام را برد، افرادی که در اتاق نشسته

[صفحه ۵۲۲]

بودند و به صحبت ها گوش می کردند، هم چنین آن دختر خانم و خانواده اش گریستند. خود آقا نیز گریه اش گرفت. به طوری که تا چند دقیقه همه فقط گریه می کردند.

آن دختر خانم گفت: با خدا پیمان می بندم.

سپس مداح ها شروع به خواندن روضه ی حضرت اباالفضل علیه السلام نمودند و آن خانواده رفتند.

حدود یک ماه بعد، آن خانواده تلفنی خبر داد که به عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام دخترشان شفا گرفته است.

بسم الله الرحمن الرحیم

با درخواست دانشمند محترم خدمتگزار مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی ربانی وفقه

الله لمرضاته امیدوار هستم و از درگاه خداوند خواهانم که بر عمر و عزت شما بیفزایند، بحق محمد و آله الطاهرین. کراماتی که برای شما ارسال می دارم از عربی به فارسی ترجمه شده است:

حضرت عباس مرا شفا داد

در اربعین سال ۱۴۲۷ هجری قمری که میلیون ها انسان از دوستان و ارادتمندان به اهل بیت علیهم السلام با دسته های سینه زنی وارد شهر کربلا می شدند، از شهرهای دور و نزدیک با پای پیاده و سواره در مسیر راه، مهمان خانه ی امام حسین علیه السلام با انواع خوراکی های گرم و سرد از زایرین پذیرایی می کردند.

به طوری سیل جمعیت پیاده بین مسیرهای شهرهای نجف، حله و بغداد تا

[صفحه ۵۲۳]

کربلا در حرکت بود که غیرقابل شمارش و احصا بودند. در کربلا فقط یک پارچه صدای «حسین، حسین» به گوش می رسید و اکثر دستجات به صورت زنجیرزنی وارد صحن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام می شدند.

هر چه در این مورد بگویم کم گفتم، در این حال مشاهده می شود که آقایی از هر دو پا فلج و اصلا نمی توانست با پا حرکت کند، وارد صحن مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام شد. پس از توسل، تضرع و توجه کامل به ساحت ملکوتی حضرت عباس علیه السلام شفای کامل خود را می گیرد و از روی ویلچر بلند می شود و می گوید: حضرت عباس علیه السلام مرا شفا داد.

نابینایی شفا یافت

در همان سال ۱۴۲۷ هجری مشاهده می شود کسی که از دو چشم نابینا بود از برکات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و طلب شفا از آن بزرگوار، هر دو چشمش بینا می شود.

به قبر مطهر حضرت اباالفضل پناهنده می شود

مرحوم مقرم در کتاب «العباس علیه السلام» نقل می نماید:

یکی از دوستانش به نام میرزا عباس کرمانی، حاجتی نزد خداوند داشت، جهت این گرفتاری که او را دچار ناراحتی کرده و فکرش را مشوش نموده بود، به قبر مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام پناهنده می شود و از خداوند مسألت می نماید که کار او را آسان بنماید و حاجتش برآورده شود.

چیزی نمی گذرد که درهای فرج بر او باز می شود و سرور و خوشحالی او را فرامی گیرد.

[صفحه ۵۲۴]

آنگاه این اشعار را می سراید:

أباالفضل! انی جئتک الیوم سائلا

لتسیر ما أرجوا فأنت أخو الشبل

فلا غرو ان أسعفت مثلی بأسا

لأنک للحاجات تدعی أبوالفضل

یعنی: اباالفضل! من امروز آمدم از شما مسألت می نمایم تا این که بر من آنچه به شما امیدوارم آسان گردانی.

جای هیچ گونه تعجب نیست اگر حاجتم را برآورده نمایی، زیرا که در برآورده شدن حاجات شما را اباالفضل بخوانند. [۳۲۷]

.

شفای دختری که مبتلا به سرطان روده بود

در کتاب «العباس علیه السلام جهاد و تضحیه» آمده:

در یکی از روزهای زیارتی میلیونی امام حسین علیه السلام که زوار به طرف مرقد امام حسین علیه السلام سرازیر می شوند، خانمی به اتفاق دختر جوانش - که مبتلا به مرض سخت و بسیار ضعیف اندام بود - وارد حرم مطهر می شود و با سختی خود را به ضریح مطهر می رساند و می نشیند و دخترش را در کنارش می نشاند و دست به دعا برمی دارد و از پیشگاه خداوند شفای دخترش را - که مبتلا به سرطان روده بود - درخواست می نماید. آنگاه از حرم خارج می شوند.

هفته ی دیگر باز به حرم می آیند و آن خانم به فقرا پول می دهد.

یکی از خدمت گزاران حرم اباالفضل علیه السلام از سبب پول دادن، سؤال می نماید.

می گوید: پس از آن که در هفته

قبل از حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام خارج شدم، سراغ اطبا رفتم و پس از آزمایش های پزشکی معلوم شد که حال دخترم در بهبودی کامل می باشد.

[صفحه ۵۲۵]

سپس وارد حرم مطهر می شود و شکرگزاری و سپاس خداوندی را به جای می آورد که خداوند دخترش را به واسطه ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شفا داده است و قبر حضرتش را مجددا زیارت می نماید. [۳۲۸] .

شفای فردی که مبتلا به بیماری سل بود

صاحب کتاب «بطل العلقمی» شیخ عبدالواحد مظفر در کتاب خود کرامتی را این گونه نقل می نماید:

یکی از منبری ها مبتلا به مرض سل شد، پس از مراجعه به پزشک های حاذق و متعدد نتیجه نگرفت و بعد از نومیدی دچار ترس و خوف و تزلزل شد و احساس سستی و ناتوانی جسمی نمود.

در یکی از شب ها در عالم خواب می بیند کسی به او می گوید: به حرم حضرت عباس علیه السلام متوجه شو.

همین که صبح می شود، رهسپار کربلا و متوجه حرم حضرت اباالفضل علیه السلام می شود و در کنار ضریح شروع به دعا به درگاه خداوند می نماید که خداوند او را شفا دهد و به برکت عنایات حضرت اباالفضل علیه السلام عافیت بخشید.

پس از مدتی وقتی از حرم خارج می شود، در حالی که احساس می نماید که سلامتی و عافیت بازیافته است. چیزی نمی گذرد که خداوند او را از برکات حضرت اباالفضل علیه السلام شفای کامل می دهد. [۳۲۹] .

[صفحه ۵۲۶]

خدایا به حق اباالفضل از این مصیبت نجاتم بده

حاج محمدجواد سیاح، یکی از تجار کربلا گوید:

در هنگامی که به بغداد رفت و آمد می نمودم، روزی برای خرید اجناس برای مغازه خود - که در خیابان حضرت عباس علیه السلام بود - با ماشین سواری خود به بغداد رفتم، هم چنان که به راه خود ادامه می دادم، ناگهان با ماشین بزرگی روبه رو شدم. به طوری که از خود بی خودم شدم و در دلم گفتم، خدایا! به حق اباالفضل علیه السلام از این مصیبت نجاتم بده.

یک مرتبه ماشین از روبه روی من به سوی تپه ی خاکی - که در همان نزدیکی بود - منحرف شد و در همان حال ماشین خاموش شد. همین که ماشین متوقف شد، از ماشین خودم پیاده شدم و به سراغش

رفتم، دیدم از راننده بوی شراب متصاعد است. به راستی که خداوند مرا به برکت حضرت عباس علیه السلام از شر او حفظ نمود. [۳۳۰] .

پرچمی که به نام حضرت عباس بود، در آتش نسوخت

در کتابی خطی به نام «العباس علیه السلام تاریخ مجید» آمده:

فردی به نام حاج مهدی السعید گوید:

من به چشم خود دیدم که در یک آتش سوزی، خانه ای صد در صد در شعله های آتش سوخت، جز پرچمی که به نام حضرت عباس علیه السلام بود، از شعله های آتش در امان ماند و آتش اثری بر آن نکرد.

[صفحه ۵۲۷]

هنگامی که این حادثه را دیدم، نزد علمای شهر رفتم و آنها را برای دیدن این حقیقت آوردم تا از نزدیک همه مشاهده نمایند. همه ی مردم این حقیقت را دیدند. [۳۳۱] .

مردم – حضرت عباس مرا شفا داد

در کتاب «العباس علیه السلام جهاد و تضحیه» آمده:

مردی از اهل شهرستان کرکوک عراق، کارمند اداره ای در کربلا- بوده است. روزی به هنگام کار در اداره احساس درد شدیدی از ناحیه ی مثانه می نماید و همین طور روز به روز درد شدت می گیرد، به طوری که به پزشکان متخصص در بغداد مراجعه می نماید.

پس از معاینه معلوم شد سنگ بزرگی در مثانه وجود دارد و امکان بیرون آمدن ندارد، مگر به عمل جراحی، پس از اطلاع یافتن بر انجام عمل جراحی در روز تعیین شده، برای عمل قرار گذاشتند.

او به طرف کربلا- در حالی که غم و غصه او را فراگرفته بود - حرکت می کند، وقتی به کربلا می رسد متوجه مرقد مطهر حضرت عباس علیه السلام می شود و برای زیارت و دعا در نزد قبر آن حضرت و طلب شفا از خداوند به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام به حرم مشرف می شود.

در اثنای زیارت مشاهده می نماید که عده ای برای برآورده شدن حاجات خود، شیرینی پخش می نمایند. به همین جهت به حضرت عباس علیه السلام متوسل می شود که اگر حاجت او را برآورده نماید، مقداری

از همان شیرینی ها پخش خواهد کرد. آنگاه مقداری شیرینی را به قصد شفا، تناول می نماید.

[صفحه ۵۲۸]

بعد از آن که مقداری از همان شیرینی هایی که به نام حضرت عباس علیه السلام پخش شده بود، می خورد، احساس درد شدید در مثانه می نماید. با سرعت به طرف خانه می رود، تا کمی استراحت نماید، سپس به بغداد نزد پزشک متخصص برود.

پیش از آن که به طرف بغداد حرکت کند، به دستشویی می رود، همین که در دستشویی قرار می گیرد، مشاهده می کند که قطعه های سنگ از او جدا می شود.

دچار وحشت می شود و از خانه بیرون می آید و در خیابان فریاد می زند و می گوید: مردم! حضرت عباس علیه السلام مرا شفا داد.

آنگاه به بازار می رود و مقداری شیرینی می خرد و به حرم می رود و در صحن حضرت اباالفضل علیه السلام در میان مردم پخش می نماید. [۳۳۲] .

نجات از ورشکستگی

یکی از خادمان حرم حضرت عباس علیه السلام کرامتی را این گونه نقل می نماید:

مردی از همسایگان خانه اش، بعد از آن که وضعش خوب بود، روزگار بسیار سخت از نظر مالی سپری می کرد. پس از چند روزی ناپدید می شود. جویای حال او شدند.

گفتند: خانه نشین شده است.

آن مرد می گوید: من به دیدن او رفتم و جویای حال او شدم. از او خواستم همراه من به حرم حضرت عباس علیه السلام بیاید و به آن بزرگوار متوسل شود و به هنگام زیارت از آن حضرت طلب روزی کند.

به اتفاق هم به زیارت حضرتش رفتیم و پس از ادای مراسم زیارت، مردی

[صفحه ۵۲۹]

بلند قامت آمد و سلام کرد و کنار همان مرد نشست و گفت: شما فلان، فرزند فلان نیستی؟

گفت: چرا.

گفت: آیا مرا می شناسی؟

گفت: نه.

گفت: من فلانی فرزند یکی از دوستان پدرت

– در سال های ۱۹۵۰ میلادی – هستم. شما طلبی قدیمی از پدرم دارید، من در عالم رؤیا پدرم را مشاهده نمودم که از من خواست طلبی که بر ذمه پدرم دارید، و آنچه پدرم از پدر شما قرض کرده بود، بپردازم.

سپس مبلغی پول به او داد و از حرم و صحن خارج شد.

پس قلب همسایه ام مسرور شد، فردای آن روز همسایه ام برای خرید کالا به بغداد رفت و کارش روز به روز رونق و پیشرفت نمود و وضع عقب افتادگی او رو به پیشرفت شد. [۳۳۳] .

یکی از نوزادان را عباس نامیدم و دیگری را حسین

مؤلف کتاب «قبس من کرامات العباس علیه السلام» می نگارد:

در یکی از زیارت هایی که به حرم حضرت عباس علیه السلام مشرف شدم، دیدم مردم در صحن جمع شده اند، به سوی جمعیت رفتم، دیدم مردی از کشور عمان (مسقط) چند رأس گوسفند آورده با چند قصاب که آنها گوسفندان را ذبح نموده و گوشت ها را میان مردم تقسیم می نمایند.

از مرد عمانی از سبب تقسیم گوشت سئوال کردم.

[صفحه ۵۳۰]

جواب داد: من پانزده سال است ازدواج نموده ام، ولی از نعمت اولاد بی بهره هستم و همیشه عیالم پس از دو ماه از بارداری سقط جنین می نمود و بچه ی او می افتاد. کار به جایی رسید که به مشهورترین پزشک ها مراجعه نمودیم؛ ولی نتیجه نگرفتیم.

سپس به گفتارش ادامه داد و گفت: در سال ۱۹۹۸ میلادی مادرم پیشنهاد داد که به عراق برویم و متوجه کربلا شویم و متوسل به حضرت عباس علیه السلام گردیم و از خداوند مسألت نماییم که خداوند به واسطه ی حضرت اباالفضل علیه السلام فرزندی به ما روزی فرماید.

ما به کربلا آمدیم و پس از ادای زیارت و بازگشت به وطن، پس از چند ماهی

همسرم گفت: در خود احساس ناراحتی می نمایم.

با شتاب او را نزد پزشکی - که سابقا پیش او می رفتیم - بردم. پس از آزمایش گفت: در همسرت نشانه های بارداری مشاهده می شود.

پیوسته انتظار می کشیدیم، تا ماه پنجم فرارسید. باز نزد پزشک رفتیم و پس از آزمایش اظهار نمود که همسرت باردار می باشد و دوقلو هستند.

از شدت خوشحالی باور نمی کردم و منتظر بودم، تا این که وقت وضع حمل فرارسید و همسرم را به بیمارستان منتقل نمودم. دقایقی نگذشت همسرم دو فرزند آورد. یکی را عباس نامیدم و دیگری را حسین.

الآن هر دو در دامان مادرشان هستند و من هم به کربلا آمده ام تا هم این مرقد مطهر را زیارت کنم و هم به نذرم وفا نمایم که به برکت حضرت عباس علیه السلام از نعمت اولاد بهره مند شدم. [۳۳۴] .

[صفحه ۵۳۱]

به مرض قند مبتلا شدم

شخصی به نام سید عباس مامیشه از خادمان حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کرامتی را این گونه نقل کرد:

زایری ایرانی در سال ۱۹۵۴ میلادی - اوایل انقلاب دکتر مصدق - به کربلا مشرف شد. از من خواست برای او زیارت بخوانم. من زیارت نامه را خواندم و پس از پایان زیارت، مبلغ قابل توجهی به من داد و گفت: این مبلغ را میان فقرا و نیازمندان تقسیم کن.

مبلغ مذکور را گرفتم و از علت آن سؤال کردم.

گفت: به مرض قند مبتلا شدم که ابتدای آن اول ماه محرم بود. روی به درگاه خداوند نمودم و از خداوند به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام طلب شفا نمودم. پس از مراجعه به پزشکان متعدد گفتند: حال شما رو به بهبودی است و احتیاج به معالجه ندارد.

ولی من اطمینان پیدا نکردم،

تـا این که شبی از شب هـا در عـالم رؤیا مرد بزرگوار و باوقاری را در نزدیک خودم مشاهـده کردم که ایستاده و می فرمایـد: مطمئن باش! حاجی تقی! به راستی که خداوند بعد از آن که من دعایت کردم تو را از این مرض شفا داده است.

گفتم: شما کیستی؟

فرمود: من همان کسی هستم که او را نزد خداوند واسطه قرار دادی که خداوند به تو عافیت دهد.

گفتم: شما آقای من، حضرت عباس علیه السلام هستید؟

فرمود: آری.

[صفحه ۵۳۲]

دست آن بزرگوار را بوسیدم و رفتم. بعـد از آن از خواب بیـدار شدم و خدا را شـکر و سپاسـگزاری نمودم و قرار گذاشـتم به کربلا بیایم و مرقد آن بزرگوار را زیارت کنم و خوشـحالی که الآن در چهره ام می بینی از برکات حضـرت عباس علیه السلام می باشد. [۳۳۵] .

نجات از آتش سوزی

شخصی به نام حاج عبود، از تجار معروف کربلا، کرامتی را این گونه نقل کرد:

در سـال های ۱۹۵۰ میلادی هنگامی که برای ادای نماز صبح به مرقـد مطهر حضـرت عباس علیه السـلام می رفتم، در صـحن مطهر آن حضـرت هم چنان که هر روز می رفتم سروصدا و صلوات و آثار خوشحالی مشاهده کردم. دیدم زنی نشسته و هلهله می زند و صـلوات می فرستد، متوجه او شدم و سبب را جویا شدم در حالی که درب صحن تازه باز شده بود، گفتم: خوشحال باشید! چه شده؟

جواب داد: دختری داشـتم او را شوهر دادم. خداوند سه پسر و یک دختر به او داد. هفته ی پیش در خانه اش آتش سوزی شد و این یـک دختر پانزده ساله در اتاق خواب بود و همه جای خانه می سوخت و بیرون آمـدن او مشـکل بود. وقتی این دختر از اتاق بیرون آمد،

تنها چیزی که سبب نجات وی شد، هنگامی که از خانه بیرون آمد گردنبندی در گردن او بود که بر آن نوشته شده بود: «یا قمر بنی هاشم ادرکنی».

دختر برخاست گردنبند را بوسید و پیوسته می گفت: «یا قمر بنی هاشم ادرکنی» و آن را تکرار می نمود.

[صفحه ۵۳۳]

دختر جوانم جریان نجات خود از آتش را چنین نقل کرد:

در هنگام آتش سوزی احساس نمودم گویی دستی مرا از اتاق به سوی خارج نجات می دهد. ترس از من برطرف شد و اراده ام قوی شد. گفتم: علیک السلام یا اباالفضل!

لحظه ای بیش نگذشت، خود را خارج از اتاق دیدم.

سپس آن زن ادامه داد: اینک آمدم تا از حضرت عباس علیه السلام تشکر کنم و دخترم خواهد آمد، جریان را از او سؤال کنید، چیزی نگذشت که همان دختر آمد و جریان را هم چنان نقل کرد.

سپس کیف دستی خود را باز نموده و همان گردنبند را نشان داد. و زن ها ریختند تا از لباس های او تبرک جویند. [۳۳۶] .

جوان نابینای هندی بهبود یافت

در کتاب «العباس علیه السلام جهاد و تضحیه» چنین آمده است:

زواری از اهل هند به کربلا آمد و به مرقد مطهر حضرت عباس علیه السلام مشرف شد، او اموال بسیاری با خود آورده بود و آنها را بین فقرا و نیازمندان و خادمان حرم تقسیم می نمود.

بعد از تقسیم، یکی از خادمان، از او سبب تقسیم این مال را پرسید.

او در پاسخ گفت، بزرگ خاندان ما در هند، فرزند جوانی داشت که نابینا شد. او را نزد پزشک های مشهور برد و نتیجه نگرفتند. آنگاه او را به لندن و نزد پزشک های آنجا بردند و بی نتیجه ماند.

پس از بازگشت از لندن چند هفته بعد ماه محرم فرارسید و برنامه ی

عزاداری به

[صفحه ۵۳۴]

مناسبت شهادت امام حسین علیه السلام شروع شد.

آن مرد بزرگ به اتفاق فرزند نابینای خود به مجلس می آمدند. روزی آمدن او با روز هفتم محرم مصادف بود. سخنران، از زندگی حضرت عباس علیه السلام سخن می گفت.

در موقع سخنرانی، پدر جوان نابینا در گوش گوینده گفت: طلب دعا و شفا از خداوند به مقام حضرت عباس علیه السلام نزد خداوند کن و خواهان شفای فرزندش شود که بینایی فرزندم بازگردد.

پس از پایان سخنرانی از حاضرین خواست دعا نمایند و دست ها به سوی خداوند دراز نمایند و خداوند را به حرمت حضرت عباس علیه السلام قسم دهند که چشم این جوان بازگردد و این دعا را بخوانند:

الهی بحق فاطمه و أبیها و بعلها و بنیها که چشم این جوان را بازگردانی.

چند مرتبه این دعا را تکرار نمودند، با این کلمات مجلس را خاتمه دادند.

آن مرد با اتفاق جوانش به خانه برگشتند. روز دوم وقتی که من از خانه بیرون می آمدم، مشاهده نمودم پدر همان جوان از خانه با شتاب بیرون می آید و در ماشین خود قرار گرفته و با چند ماشین دیگر - که او را همراهی می نمایند - متوجه او شدم.

پس از آن که اشاره نمودم تا ایستاد و همین که نزدیک او رسیدم شروع به گریه نمود.

گفتم: چه شده؟

گفت: دیشب، نیمه شب هم چنان که در خواب بودیم، دیدم فرزندم فریاد می زند.

به طرف او رفتیم، دیدیم می گوید: صلوات بر محمد و آل محمد بفرستید. به

[صفحه ۵۳۵]

درستی که چشمانم بینا شد.

گفتم: چگونه؟ و چه شد؟

گفت: شب گذشته هم چنان که خوابیده بودم دو آقای بزرگواری را در کنار سر خود مشاهده نمودم. یکی از آنها که

بلنـد قامت بود، به دیگری می گفت: ای آقای من! از شـما می خواهم از خدا مسألت نمایید که بینایی این جوان بازگردد، زیرا پدرش از دوستان ما، از من شفای او و بینایی چشمش را طلب نمود.

آن شخص باوقار فرمود: از خدا مسألت می نماییم و دست ها را به سوی دعا برداشت و فرمود:

اللهم بحق محمد و آل محمد از شما می خواهم که بینایی این جوان را بازگردانی.

بعد با دست مبارکش به روی چشمانم کشید. یک مرتبه خود را صحیح و سالم دیدم و بیناییم بازگشت.

پـدرش آن روز مهمانی مفصـلی انجام داد و از من خواست که کربلا بروم و این اموال را میان فقراء و نیازمندان تقسـیم نمایم. [۳۳۷] .

نجات از غرق شدن

حاج فالح بقال، یکی از خادمان بااخلاص حضـرت سیدالشهداء علیه السلام و از افراد معروف و اهل خیر در شهر مقدس کربلا - علیه الرحمه و الرضوان - چنین می گوید:

به همراه عده ای از زایرین ایرانی به زیارت طفلان مسـلم علیهماالسـلام رفتیم. در مسـیر راه مرقد عون علیه السلام را نیز زیارت نمودیم. سپس به طرف مرقد طفلان مسلم علیهماالسلام

[صفحه ۵۳۶]

رفتیم. پس از ادای زیارت و تناول غـذا، عده ای از زایرین در نهری که نزدیک مرقد طفلان مسـلم علیهماالسـلام است، به شـنا پرداختند. عده ای مشغول شنا بودند و عده ی دیگر در کنار رودخانه نشسته بودند.

در این اثنا یکی از افراد شناگر بر اثر شنا کردن به جای دوری رفت. به طوری که موجی قوی او را در برگرفت.

سروصدا می کرد و استغاثه می نمود.

ترس همراهان آنها را فراگرفت و کسی جرئت نکرد او را نجات دهد.

من دست ها را به سوی خداوند بلند کردم و گفتم:

یا رب! بحق کفیل زینب اکفل

هذا الزائر و نجه من الغرق.

خدایا به حق آن کسی که کفالت حضرت زینب علیهاالسلام در سفر کربلا به عهده ی او بود، این زایر را از غرق شدن نجات بده.

هنوز این کلمات تمام نشده بود، مشاهده کردم مردی در نزدیکی ما است. به او گفتم و اشاره نمودم به سوی آن زایر که در حال غرق شدن بود و به او گفتم: شما را به حق حضرت عباس علیه السلام او را نجات بده.

یک مرتبه آن مرد به نهر پرید و با سرعت به طرف او - که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد - رفت. و از گردن او را کشید و کم کم او را به کنار رود رسانید. رفتیم او را برداشتیم و از آن مرد تشکر نمودم.

گفت: ای حاجی! من عازم سفر بودم، قبل از نیم ساعت، ولی ماشینم دچار نقص فنی و خاموش شد و چنین معلوم می شود از کار ماندن ماشین سبب نجات این شخص شد.

حمد خدای را به جای آوردم، گفتم: برو ماشین را روشن کن، زیرا ماشین، روشن می شود.

[صفحه ۵۳۷]

گفت: مگر ممکن است ماشین خود به خود روشن شود، در حالی که نقص فنی دارد.

گفتم: برو بنشین پشت فرمان، هم چنان که به شما می گویم.

همین که رفت و پشت فرمان قرار گرفت، ماشین روشن شد و به حرکت درآمد. فوری از ماشین پیاده شد و مرا بوسید.

گفتم: بله، من خدا را قسم دادم به حق حضرت عباس علیه السلام که این زایر را از غرق نجات دهد، شما آمدی و او را نجات دادی و من از خداوند مسئلت نمودم به حق حضرت عباس علیه السلام کار تو را

آسان نماید و ماشینت را سالم نگه دارد تا این که به سلامت بروی و دعایم به برکت حضرت عباس علیه السلام مستجاب شد. [۳۳۸] .

من از خادمان حضرت اباالفضل هستم

در کتاب «العباس علیه السلام جهاد و تضحیه» آمده:

شیخ موسی شماع، یکی از خدمت گزاران مرقد حضرت عباس علیه السلام کرامتی را چنین نقل می نماید:

در ایام حکومت عثمانی ها که عراق جزو مستعمرات حکومت عثمانی ها بود دستور داده شد که هر کس توان برداشتن اسلحه دارد باید به سربازی برود.

به حکم اجباری از من نیز خواستند تا آماده سربازی شوم. من به ناچار تن به این مأموریت دادم و مرا به بصره فرستادند و از بصره به سوی جبهه ی جنگ فرستادند.

در ایامی که در بصره به سر می بردیم، من و عده ای از رفقا و دوستان - که در لشکر عثمانی بودیم - قرار گذاشتیم که خدمت سربازی را ترک نماییم، چرا که

[صفحه ۵۳۸]

عثمانی ها به غیر از خودشان به دیگران احترام نمی کردند.

طبق این قرار پیاده و شبانه از پادگان حرکت کردیم و بعد از چند روز پیاده روی رفقای من دستگیر شدند وقتی خواستند مرا بگیرند در میان بعضی خانواده های عرب پنهان شدم و پس از رفع احتمالی دستگیری به طرف کربلا حرکت کردم. در بین راه عده ای از قطاع الطریق جلوی مرا گرفته و هر چه داشتم از من گرفتند و هر چه التماس نمودم که مقداری از آنچه بردند برای من باقی بگذارند، برخورد سختی با من نمودند.

وقتی خواستند مرا اذیت بدهند و چون دیگر از آنها مأیوس بودم، گفتم: من یکی از خادمان عباس علیه السلام هستم.

این سخن باعث شد که مرا نزد عشیره ی خود بردند؟ و آنچه از من گرفته بودند، بازگردانند

و مورد اکرام و انعام و زیادی بر آنچه از من گرفته شـده بود به خودم دادند و عده ای از افراد عشـیره را با من همراهی نمودند تا رسیدم به راهی که امن بود.

سپس روانه کربلا شدم، بعد از آنی که خداوند مرا حفظ و مورد عنایت حضـرت عباس علیه السلام قرار داد و به برکت عنایت حضرت عباس علیه السلام بدون اذیت و دردسر به شهر خود کربلای مقدسه برگشتم. [۳۳۹] .

شما مسیحی هستید، چگونه حضرت اباالفضل را می شناسید؟

سید سعید آل ضیاءالدین کرامتی را این گونه نقل می نماید:

در سال ۱۹۶۱ میلادی مردی از اهـل بصـره - یکی از شـهرهای بزرگ عراق - به کربلا آمـد و همراه خود چنـد قطعه ی طلا آورده بود و می خواست آنها را در ضریح

[صفحه ۵۳۹]

بیندازد، به او گفتم: بهتر این است که آنها را بفروشی و قیمت آن را به خادمان و نیازمندان از مردم شهر کربلا بدهی.

قبول نمود و از من خواست که همراه او بروم تا بفروشد.

همراه او نزد، یکی از زرگرهـای کربلا- به نام حاج کاظم جحش رفتیم. حاجی مـذکور پس از سـنجش طلاها و کشـیدن آنها، مبلغی به او داد. هنگامی که از زرگر خداحافظی کردیم از سبب انجام دادن این کار پرسیدم.

جواب داد: مادرم به طور ناگهانی بر زمین افتاد و پس از این که او را نزد پزشک های مشـهور بصره بردیم. گفتند: دچار سکته مغزی شده است.

از پاسخ دکتر بسیار ناراحت شدیم و علاج لازم را به کار بردیم و بعد از چند روز حالش بهتر شد و کم کم خوب شد.

وقتی مجددا نزد پزشک آوردیم، همان حرف اول را تکرار نمود و گفت: دچار سکته ی مغزی شده است.

همین که مادرم شنید،

دچار سستی و غم و غصه شد و از من خواست که نزد بسترش بنشینم، چون بزرگترین فرزندانش بودم.

گفت: فرزندم! من برای خدا، به مقام و مرتبه اباالفضل علیه السلام نزد خداوند نذر کردم. اگر سلامتی خود را بازیافتم این طلاها را در ضریح حضرت عباس علیه السلام بیندازم.

گفتم: من آنچه شما می طلبی، انجام می دهم.

پس از چند روزی پزشک که پیوسته می آمد و می رفت و پس از آزمایش گفت: سلامتی مادرتان بهتر از گذشته است. حتی پیش از مریضی.

مادرم گفت: این از عنایت حضرت عباس علیه السلام می باشد.

پزشک که خود مسیحی بود، گفت: منظورت اباالفضل العباس بن

[صفحه ۵۴۰]

امیرالمؤمنین علیهماالسلام می باشد؟

مادرم گفت: آری. شما که مسیحی می باشید چگونه حضرت عباس علیه السلام را می شناسید؟

گفت: من بهتر از شما می شناسم.

گفتیم: چگونه؟

گفت: من اهل بغداد از منطقه ی کراده هستم. اکثر ساکنان آن منطقه مسلمان و شیعه ی جعفری هستند و من از کودکی در مجالس آنها شرکت می نمودم و هرگاه یکی از افراد خانواده ی ما مریض می شد، مادرم نذر حضرت عباس علیه السلام می نمود و پس از دریافت سلامتی، مادرم نان حضرت عباس علیه السلام - که منظور همان نان، سبزی و پنیر یا ماست است - به مردم می داد.

پس از نقل این جریان، جناب دکتر از خانه بیرون رفت و روز دوم من به طرف کربلا به راه افتادم. [۳۴۰] .

نجات از برق گرفتگی

نویسنده ی کتاب مذکور می نویسد:

کرامتی را یکی از دوستان این گونه نقل کرد:

در یکی از روزهای زمستان هوا در کربلا- بسیار سرد بود، مشغول شست و شوی خود در حمام بودم. ناگاه احساس برق

گرفتگی نمودم، فکر کردم آب گرمکن مشکل پیدا کرده است و من هم چنان که در وسط آب -

یعنی در میان ظرف بزرگ فلزی - بودم احساس کردم که زندگیم در خطر است. با خود گفتم: یا اباالفضل! ادرکنی.

[صفحه ۵۴۱]

لحظه ای نگذشت که دیدم برق خاموش شد، ترس به شدت وجود مرا گرفته بود. زیرا مرگ را به چشم خود دیدم. از حمام بیرون آمدم، لباس های خود را پوشیدم و در خانه کسی نبود که لباس هایم را بیاورد.

وقتی لباس های خود را پوشیدم، از بیرون خانه صداهای بلندی شنیدم. دیدم سیم های برق روی زمین ریخته، به سر خیابان نگاه کردم، دیدم ماشین بزرگی به سیم های برق خورده و ترانس منطقه صدمه خورده و از کار افتاده است.

به خانه برگشتم، با اداره ی برق تماس گرفتم تا بیاید و صدمات وارده بر ترانس و غیره را اصلاح نماید.

فوری مهندسین و کارگران آمدند و آنچه وارد شده بود از نواقص اصلاح نمودند. پس از پایان کار آن مهندسین و کارگران را به خانه دعوت نمودم و غذا تهیه کردم و جریان را برای آنها شرح دادم.

آنها دعوتم را پذیرفتند و گفتند: این خود یک کرامتی از حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد.

گفتم: آری، سبب دعوت من از شما نیز وفای به نذرم بود، که برای سید و مولایم حضرت اباالفضل علیه السلام نذر کرده بودم که اگر از حمام به سلامت خارج شوم به افرادی غذا بدهم. [۳۴۱] .

شفای دختری که رعشه داشت

حاج مهدی السعید در کتاب خطی خود به نام «العباس علیه السلام تاریخ مجید» کرامتی را این گونه نقل می نماید:

در سال ۱۹۴۳ میلادی که مصادف با قیام رشید عالی بود، وی برضد حکومت وقت - حکومت پادشاهی عراق عبدالله - قیام کرد. شهر کربلا از

[صفحه ۵۴۲]

جمعیت پر شد، مردم از ترس

بمباران هواپیماهای انگلیسی، شهر بغداد را ترک کردند. خانواده های بسیاری از شهر بغداد به کربلا آمده بودند، از جمله ی خانواده ی معروف به آل کبه بود. آنها خانه ای نزدیک خانه ی ما اجاره کردند.

این خانواده پنج نفر بودند، دختر جوان پانزده ساله ای داشتند که مبتلا به رعشه در سرش بود که هر کس از نزدیک او می گذشت و به او نگاه می کرد سبب می شد که آن دختر خجالت بکشد.

از رفت و آمدی که داشتیم سبب شد با بزرگ خانواده ی ایشان آشنا شوم و هر روز، بزرگ خانواده ی آل کبه به قهوه خانه ای که در سر کوچه و در همسایگی ما بود می رفت و می نشست و ما نیز می رفتیم و در همین قهوه خانه می نشستیم و منتظر شنیدن اخبار بودیم.

شبی از شب ها هم چنان که مشغول گفت وگو بودیم، از مقام و مرتبه ی ائمه علیهم السلام در نزد خداوند سخن می گفتیم، در این اثنا سخن از دختر مریضه به میان آمد و در مورد علاج او سؤال کردم.

گفت: دخترم را نزد همه پزشک ها بردیم و نتیجه نگرفتیم.

گفتم: من دوست دارم پیشنهادی به شما بدهم. آیا می پذیری؟

گفت: بفرما.

گفتم: دختر را فردا روز پنجشنبه کنار ضریح حضرت عباس علیه السلام می بری و از پیشگاه خداوند و هم چنین از صاحب قبر یعنی حضرت عباس علیه السلام شفای او را می خواهی.

آن مرد آل کبه گفت: بارک الله به شما، این مطلب به خاطرم خطور نکرده بود.

آنگاه هر کس از قهوه خانه به طرف خانه اش رفت.

فردای آن شب آن مرد نزد من آمد و گفت: شما بزرگ شده ی این شهری و خادمان حرم، شما را می شناسند. اگر ممکن است شما هم همراه ما بیایید.

[صفحه ۵۴۳]

گفتم: ممنون، مانعی ندارد.

توافق نمودیم

که در هنگام ظهر همان روز و بعد از صرف نهار او را ببریم. بعد از ظهر او را بردیم و بعد از ادای مراسم زیارت دختر نشست و در کنار مادرش در حال ترس و دلهره به خواب رفت. سپس در خود احساس عرق نمود و بیدار شد و آیات قرآن تلاوت نمود. و پس از آرامش می گفت: الحمد الله و پیوسته تکرار می نمود. سپس به خواب رفت و مرتبه دیگر پس از حدود نیم ساعت - با کم و زیاد - برخاست در حالی که سرش آرامش کامل داشت.

مادرش رو به او کرد و گفت: چه شد؟

گفت: در عالم خواب مردی بلند قامت و خوش چهره که در دستش پرچم سبزی بود دیدم. به من گفت: چه می خواهی؟

گفتم: شفا از ناراحتی.

گفت: چون به من پناه آوردی، من از خداوند خواستم شما را شفا دهد.

سپس از خواب بیدار شدم و آیات قرآن تلاوت نمودم، مرتبه دیگر که باز خواب رفتم، باز همان بزرگوار آمد و گفت: می بینم نشسته ای؟ مگر خدا به شما شفا نداده؟

گفتم: چرا.

گفت: برخیز و برو به سوی خانه.

پس از گفت وگو با مادر، دختر برخاست و دست مارش را گرفته و از او خواست او را به خانه برگرداند.

و بدین وسیله دختری که یک عمر با رنج و درد سر به سر می برد و موردنظر بیگانگان قرار گرفته بود به برکت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از درد، رنج و ناراحتی خود و خانواده اش نجات پیدا نمودند. [۳۴۲] .

[صفحه ۵۴۴]

شفای دختری که بیماری صرع داشت

شیخ محمد شماع یکی از خادمان حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام کرامتی را برایم این گونه نقل کرد:

در سال ۱۳۹۰ هجری قمری

در روز هفتم صفر که مصادف با شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود، مرد بزرگ سالی که همراهش دختر جوانی بود به نزد من آمد. آن دختر از بیماری صرع (بیماری که انسان از خود بی خود می شود) رنج می برد.

آن مرد از من خواست که همراهش به حرم بیایم و دختر را به ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام ببندم. این مرض صرع در سالی چند مرتبه او را می گرفته.

گفتم: ان شاء الله خداوند به برکت حضرت عباس علیه السلام او را شفا می دهد.

سپس وارد حرم شدیم و بعد از ادای مراسم زیارت دختر را به ضریح مطهر بستم و لحظاتی دعا کردم و دست های خود را به سوی آسمان بلند نمودم و از خداوند به خاطر مقام و مرتبه ی حضرت عباس علیه السلام طلب شفا نمودم.

پس از مدت کمی پدر دختر از من خواست که به شهر خود بازگردد و از من شماره تلفن خواست.

یک سال از ماجرا گذشت، هم چنان که من در منزل خواب بودم، دخترم مرا صدا زد و گفت: تلفن شما را می خواهد.

تلفن را برداشتم، دیدم مردی سلام گرمی کرد و گفت: من عمران بن حمادی از شهر دیوانیه (یکی از شهرهای عراق) هستم.

گفتم: بفرمایید.

گفت: آقا! مرا نمی شناسی؟

[صفحه ۵۴۵]

گفتم: نه.

گفت: من همان کسی هستم که سال گذشته به اتفاق دخترم - که مبتلا به صرع بود - به کربلا آمدم.

به او خوش آمد گفتم.

او گفت: الآن من در حرم حضرت اباالفضل علیه السلام چشم به راه شما هستم.

همین که به حرم رسیدم مرا صدا زد. پس از سلام و احوال پرسی از سلامتی دختر گفت که به خیر و خوشی دیگر آن مرض از او

رفع شد و من شکر خدای را به جا آوردم و گفتم: این از برکات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می باشد.

سپس مبلغی پول درآورد و به من داد و گفت: خواهش می کنم این مبلغ را به عنوان هدیه به مناسبت شفای این دختر از من قبول نما و من جز این دختر، بچه ی دیگری ندارم. [۳۴۳] .

جوان عاشق حاجت روا شد

سید مجید شامی یکی از سادات کربلا - که مردی باتقوا، زاهد و از متشخصان شهر کربلا به حساب می آمد - کرامتی را مشاهده نموده این گونه نقل می نماید:

به هنگام زیارت مرقد مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام مرد سالخورده ای را در حالی که فرزندش همراهش بود، دیدم. او فرزند جوانش را که بسیار ضعیف و بی حال بود، کنار ضریح نشانید و خودش هم کنار نشست.

سپس پدر رو کرد به حضرت عباس علیه السلام و گریه ی سختی نمود و دعا کرد.

پس از پایان دعا به او گفتم: فرزندت چه مریضی دارد؟

[صفحه ۵۴۶]

گفت: فرزندم مرضی ندارد.

از گفتارش تعجب کردم و گفتم: سبب ضعف و ناتوانی او چیست؟

گفت: جریانی از این قرار دارد: این پسر تنها پسر من، بعد از هفت دخترم می باشد، او عاشق دختری در منطقه ی ما شد و از من خواست به خواستگاری او بروم.

از آن جایی که خانواده خوبی بوده و اهل کرم بودند، علاوه بر این که دختر، بسیار صالحه و باتربیت بود، قبول نمودم. من و بقیه افراد خانواده به خواستگاری او رفتیم، ولی آنها قبول نکردند.

پسرم باز اصرار کرد. باز رفتیم خواستگاری، دوباره رد نمودند.

پس از جریان ها پسرم در خانه نشست و بدنش روز به روز رو به ضعف و سستی رفت تا به این شکل

درآمد که می بینی. ترسیدیم که او بمیرد. از این رو هر کاری انجام دادیم که او را از این تصمیم بازداریم؛ نتوانستیم و او بر مطلب خود اصرار دارد.

روز گذشته مادرش گفت: او را به مرقد حضرت عباس علیه السلام ببر و برای او دعا کن و از خدا مسئلت نما که خداوند خانواده ی دختر را هدایت نماید که بر ازدواج این پسر موافقت کنند.

حال در این مکان و در کنار مرقد حضرت عباس علیه السلام آمدیم.

سید مجید شامی می گوید: از گفتار این مرد متأثر شدم و دست به دعا برداشتم، شاید خداوند خانواده ی دختر را هدایت نماید.

پنج شنبه ی دیگر مشاهده نمودم که همان مرد با عده ای از زن ها آمدند و سروصدا و خوشحالی می نمایند و به مردم شیرینی پخش می کنند. به طرف همان مرد رفتم و سلام کردم.

[صفحه ۵۴۷]

مرا در بغل گرفت و گفت: به مجرد بازگشتمان به خانه، یکی از برادرهای این دختر آمد و گفت: پدرم می گوید: به منزل ما بیاید با شما کار دارم.

همین که وارد خانه شدم، گفت: حاجی! فردا برای خواستگاری دخترمان برای پسرتان بیایید.

گفتم: خدا امثال شما را زیاد کند؛ ولی می خواهم بدانم چه شد؟

گفت: شب گذشته در عالم خواب مردی باهیبت و وقار آمد و از من خواست دخترم را به پسر شما بدهم.

از خواب بیدار شدم و گفتم: این ولیی از اولیاء الله بوده.

به او گفتم: او قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام بوده.

گفت: چگونه شناختی؟

گفتم: همان شب در کنار قبرش به آن حضرت متوسل شدم که این کار را آسان بگرداند و خداوند به برکت حضرت عباس علیه السلام آسان نمود. [۳۴۴] .

دختربچه ی ناشنوا شفا یافت

مرحوم عبدالامیر ترجمان رحمه الله

یکی از خادمان و مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود. وی کرامتی را این گونه نقل کرد:

سال ۱۹۵۱ میلادی بود. شبی در کربلا در صحن حضرت عباس علیه السلام به مناسبت میلاد حضرت اباالفضل علیه السلام مجلس جشن باشکوهی برگزار بود. هنگامی که من بر فراز منبر بودم و شعر می خواندم، زنی در حالی که دختربچه ای در حدود سه ساله همراه داشت آمد و از یکی از شنوندگان خواهش نمود که این دختربچه را به این مداح اهل بیت - که شعر می خواند - بدهند تا این اشعار را در

[صفحه ۵۴۸]

گوشش - که فاقد شنوایی است - بخواند. زیرا از جایی بلند بر زمین افتاد، و قوه ی سامعه خود را از دست داده است.

آقای عبدالأمیر ترجمان رحمه الله می گوید: طفل را گرفتم و آنچه مادر گفته بود، به من گفتند.

من اشعاری که مشتمل بر نام و عطوفت و مهربانی آن حضرت بود، در گوش آن دختربچه خواندم. اشعاری که در گوش آن دختربچه خواندم، از این قرار بود:

یا اباالفضل! أنت ملاذی

فانعم ببرکه الأجدادی

المصطفی و المرتضی و البتول

واردد سمعها و أنا انادی

یا عباس یا عباس یا قهر الأعادی

پس از آن که این اشعار در گوش آن دختربچه خواندم، او را به همان مرد دادم تا به مادرش بدهد. آن زن دخترش را گرفت و به حرم مطهر رفت. چیزی نگذشت صدای صلوات و خوشحالی بلند شد و در میان صحن شیرینی پخش نمودند و حمد و شکر به جای آوردند.

پس از پایان برنامه ی جشن رفتم ببینم چه شده.

گفتند: شنوایی آن دختربچه بازگشت.

گفتم: چگونه متوجه شده که شنوایی اش بازگشته؟

گفتند: اسمش رقیه بود، نام او را صدا زدیم. جواب

داد: بله.

به مجرد این که مردم باخبر شدند، پیراهنش را تکه تکه نمودند و پیراهنی جدید بر تن او نمودند و پیراهنی را که در هنگام شفا گرفتن در برداشت بین مردم تقسیم نمودند. [۳۴۵] .

[صفحه ۵۴۹]

اعتراف به دزدی

مؤلف کتاب «قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی هاشم علیه السلام» می نویسد:

پدرم کرامتی را از حاج مهدی قنبر که یکی از افراد سرشناس مردم کربلا به شمار می آمد و روابط دوستانه ای با کلیددار حرم - که آن روز مرحوم سید حسن آل ضیاءالدین ملقب به آقا حسن بود - داشت، گفت:

روزی در اتاق کلیددار حضرت عباس علیه السلام نشسته بودم. مردی باوقار و شخصیت وارد شد. بر حاضرین در مجلس سلام کرد و در کنار کلیددار حرم نشست و گفت وگوی مختصری میان آنها گذشت، آنگاه برخاست و رفت.

پس از زمانی برگشت و همراه او یک قالی قابل توجهی بود، آن را در اتاق کلیددار گذاشت و تحویل داد و رفت. پس از رفتن او سؤال نمودم چه شده؟

جواب داد: این مرد یکی از تجار شهر حله (یکی از شهرهای تجاری عراق) می باشد و جریانی بدین قرار دارد:

از مغازه ی او سه هزار دینار دزدی شد و این مبلغ در سال های ۱۹۵۰ میلادی مبلغ قابل توجهی بود. او برای خدا نذر نمود چنانچه دزد پیدا شود، یک تخته قالی قابل توجهی برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام اهدا کند که در صحن مطهرش برای زایرین فرش شود.

پس از چند روزی از جریان دزدی و نذر نمودن، زنی به خانه آمد و گفت: من در ساعت های گذشته از شب مردی را درب مغازه دیدم که مشغول باز کردن درب بود، اگر او را ببینم

می شناسم و آماده ی شناسایی او هستم.

وی در ادامه سخن چنین گفت: تاجر از او خواست صبح بیاید مغازه (محل کار) تا کارگرانش را ببیند و هر کدام که می شناسد، دزد بوده معرفی نماید.

[صفحه ۵۵۰]

صبح همان روز زن آمد، تظاهر نمود که می خواهد از کسی سؤال نماید. هنگام وارد شدن به محل تجارت، کارگران را دید و هنگام ظهر آمد و گفت: شخص سارق همان کسی که با تلفن مشغول صحبت بود.

عصر همان روز آمدم و آن شخص را خواستم و سخن را باز نمودم، او انکار نمود. من اصرار نمودم و به او امان دادم. آنگاه سکوت طولانی نمود و برخاست و اعتراف به دزدی نمود و از من خواست که جریان را پنهان دارم.

من نیز وعده دادم که کتمان خواهم کرد و چون نسبت خویشی با من داشت، پنهان نمودم. همراه او به منزلش رفتم و مبلغ را تحویلم داد و هم اکنون نذر خود را ادا نمودم. [۳۴۶] .

شفای بچه ی فلج با آب کنار مرقد اباالفضل

سید محمد آل ماجد، یکی از خادمان حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام کرامت جالبی را این گونه نقل می نماید:

در سال ۱۹۴۰ میلادی هنگام تابستان در هنگامی که بغداد دچار طغیان رودخانه شده بود، خانواده ای از بغداد به کربلا آمدند و همراه خود چند گوسفند آورده بودند. همین که به حرم رسیدند قبل از ورود به حرم، قصاب آوردند و گوسفندان را ذبح نمودند و گوشتشان را میان زوار تقسیم نمودند.

پس از پایان تقسیم گوشت، این خانواده به حرم حضرت عباس علیه السلام مشرف شدند و پس از ادای مراسم زیارت به یکی از افراد خانواده ی مذکور رو کردم و پرسیدم: سبب این کار چیست؟

در

پاسخ گفت: از پانزده ماه پیش، فرزندمان فلج شد. او را نزد عده ای از اطبای بغداد بردیم و بی نتیجه ماند.

[صفحه ۵۵۱]

زنی محترمه در همسایگی ما زنـدگی می کرد و ما با او رفت و آمد داشتیم. روزی آمد و مقداری آب آورد و گفت: این آب از کنار قبر حضـرت عباس علیه السلام می گذرد. یکی از اقوام آن را برای ما آورده است. اینک شما همان فرزندی را که فلج شده با این آب شست و شوی کنید.

ما فرزندمان را به حمام بردیم و از همان آب بر بدن او ریختیم، آنگاه او را به اتاق بازگرداندیم.

روز دوم پسر مفلوج گفت: می توانم پایم را حرکت دهم.

از فرزندان و سایر خانواده خواستم او را کمک کنند، حرکت دهیم راه برود.

آمدنـد و او را بلنـد نمودند و حرکت دادیم، کم کم این عمل را تکرار نمودیم و او را نزد پزشک مخصوصـش آوردیم و پس از آزمایش های طبی خبر از سلامتی کامل داد و گفت: از این به بعد می تواند حرکت نماید و مسافت های کوتاه را راه برود.

آنگاه پزشک سؤال نمود: آیا دارویی را که مصرف می کرده، تغییر داده است؟

گفتیم: نه، بلکه او را به آب طاهری که نزدیک قبر مطهر حضرت عباس علیه السلام می باشد، غسل دادیم.

پزشک گفت: آیا از این آب مقداری دارید؟

گفتیم: آری.

آنگاه کمی آب به او دادیم. آب را گرفت، سپس گفت: شما شیعه هستید؟

گفتم: آری.

گفت: این محبت و دوستی شما به اهل بیت علیهم السلام و این اخلاصتان بر شما گوارا باد. [۳۴۷] .

[صفحه ۵۵۲]

خدایا – پسرم عباس را به حق عباس امیرمؤمنان علی نجات بده

مرحوم مغفور خطیب توانای کربلا حاج شیخ هادی خفاجی رحمه الله یکی از منبری های به نام کربلای معلا بود، وی در

یکی از مجلس های خود که در خانه های کربلا منبر می رفت، چنین نقل کرد:

سال ۱۳۷۰ هجری بود که عده ای از زوار بحرینی از من خواستند در مجلسی که در صحن مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام برگزار بود، منبر بروم و بخوانم.

- البته مرحوم شیخ در خواندن به نوای بحرینی ها تخصص داشت -.

مرحوم شیخ قبول نمود که در وقت تعیین شده در صحن حضرت عباس علیه السلام منبر رود، و آنهایی که باید حاضر شوند و جمع زیادی از سایر مردم، حاضر شدند.

پس از پایان منبر مرحوم شیخ هادی از سبب تشکیل مجلسی در صحن حضرت عباس علیه السلام و آن هم به نام حضرت عباس علیه السلام - که معمولا نام حضرت عباس علیه السلام در میان عرب ها در روز ۷ محرم برده می شود - سؤال نمودند.

یکی از افراد که همان درخواست کننده ی این مجلس به نام حاج احمد خلفان بود - که نذر کرده بود که این مجلس را در صحن حضرت عباس علیه السلام برگزار نماید - گفت: علتش این بود من از جمله ی غواصان بودم که برای دریافت لؤلؤ به دریا می رفتم، روزی به اتفاق فرزندم که نامش عباس بود به دریا رفتیم، هم چنان که خود سرگرم غواصی در قعر دریا بودم یک مرتبه دیدم فرزند هشت ساله ام در میان امواج خروشان قرار گرفته و برای نجات او خود را در میان دریا انداختم و تعادل خود را از دست دادم. اما متأسفانه نتوانستم کاری از پیش ببرم، سر به سوی آسمان بلند کردم و فریاد زدم: خدایا! فرزندم عباس را به حق عباس فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام نجات بده.

[صفحه ۵۵۳]

پدر فرزند می گوید: یک مرتبه دیدم آب بالا

آمـد و فرزنـدم را به طرف خشـکی پرت نمود. حمـد خـدای را به جـا آوردم و شـکر نمودم و قرار گذاشـتم، وقـتی مـاه محرم فرارسـید به کربلا بیایم و اولین کاری که انجام بدهم زیارت مرقد حضـرت عباس علیه السلام باشد، آنگاه از حضرت به خاطر لطف و کمکی که نموده تشکر نمایم. هم اکنون آمده ام به نذرم وفا نمایم. [۳۴۸] .

شفای بیمار سرطانی

مرحوم مغفور خطیب توانای کربلا، حاج شـیخ هادی خفاجی در یکی از مجالس خود، در خانه حاج حسن خان در منطقه باب الخان کربلا در سال ۱۹۶۰ میلادی کرامت ذیل را این گونه بیان کرد:

زایری از اهـل کشـمیر آزاد به کربلا آمـد، وی در حرم شـیرینی پخش می نمود و وجودش را خوشـحالی فراگرفته بود. بعـد از پخش شیرینی کنار من به نماز ایستاد و نماز به جای آورد.

پس از پایان نماز رو به او کردم و گفتم: خدا از شما قبول کند جریان از چه قرار بود.

پاسـخ داد، در یکی از روزهـا در نـاحیه ی شـکم احسـاس درد نمودم و پس از مراجعه به پزشـک های متعـدد و آزمایش ها و عکس برداری معلوم شد که مبتلا به سرطان از نوع سخت می باشم.

وقتی این خبر را شنیدم، تعادل خود را از دست دادم و ناامیدی وجود مرا فراگرفت رو کردم به افراد خانواده، آنها با شنیدن این خبر از پزشک گریه می کردند.

در این بین صدای درب خانه بلند شد، مادرم پشت درب رفت. زنی از

همسایگان نانی به نام اباالفضل علیه السلام – که نان با اندکی ماست و سبزی است – پخش می کرد.

مادرم آمد در حالی که مقداری از این نان ها همراه داشت و گفت: از این

نـان هـا بخور و نـذر کن برای خـدای تعالی که به برکت حضـرت عباس علیه السـلام حاجتت برآورده بشود. اگر از این مرض خطرناک شفا یافتی برای زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام به کربلا بروی.

مقداری از نان حضـرت عباس علیه السـلام خوردم و هم چنان نذر کردم که اگر شـفا یافتم برای زیارت امام حسـین و برادرش حضرت عباس علیهماالسلام به کربلا بروم.

پس از چنـد روزی به پزشک مراجعه نمودم، از من پـذیرایی نمود و مرا به اتاق آزمایش برد و آنچه لازم بود اجرا نمود، نتیجه تمام آزمایش ها را چند لحظه در اختیارم قرار داد و بشارت داد که مرض سرطان به طور کلی برطرف شده.

گفتم: مگر نمی گفتی مرض سرطان سختی هست.

گفت: بله، ولی خداوند هست و بیماری برطرف شده است.

پس از شـنیدن این خبر دانسـتم که خداوند تبارک و تعالی مرا به برکت حضـرت عباس علیه السـلام عافیت داده، با خوشحالی تمام به خانه بازگشتم و مردم به من تهنیت می گفتند.

پس از آن به کربلاـ آمـدم تـا به زیارت سـید و مولایم حضـرت اباعبـدالله الحسـین علیه السـلام و برادرش حضـرت عباس علیه السلام نائل شوم و تشکر خود را تقدیم حضرت عباس علیه السلام بنمایم. [۳۴۹] .

[صفحه ۵۵۵]

دختری که مبتلا به بیماری افسردگی بود، شفا یافت

مرحوم مغفور شـیخ هادی خفاجی از منبری های به نام حضـرت اباعبدالله الحسین علیه السلام این کرامت را در یک مجلس در کربلا در مسجد علقمی درب صحن حضرت عباس علیه السلام نقل می نمود، جریان بدین قرار است:

در بین این که من در حرم حضـرت عباس علیه السـلام نماز زیارت به جای می آوردم، مشاهده نمودم که در طرف غربی حرم عده ای جمع شده اند. پس از فراغ از نماز رفتم ببینم چه شده

است؟ مشاهده نمودم دختری جوان محکم ضریح را گرفته و حضرت عباس علیه السلام را مورد خطاب قرار داده است. یک مرتبه ساکت شد.

سپس مادرش برخاست و از حرم رفت بیرون. سپس دو مرتبه به حرم برگشت و مقداری پول به خادم حرم داد، سپس دور قبر طواف نمود و کنار دخترش ایستاد باز به صحن رفت و برگشت و با دخترش از حرم بیرون رفتند.

از آن سید خادم حرم سؤال نمودم، چه شد؟

جواب داد: این دختر مبتلا به بیماری افسردگی بود، دو هفته پیش او را به حرم آوردند، حالش خیلی ناجور بود. اما این مرتبه از برکت توسل به حضرت عباس علیه السلام حالش خوب شد. [۳۵۰] .

جشن میلاد و سقوط بچه ای از پشت بام

حاج عبدالامیر ترجمان، یکی از شعرا و مادحان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد. وی کرامتی را این گونه نقل می نماید:

در سال ۱۹۵۷ میلادی هم چنان که مشغول خواندن شعر به مناسبت میلاد حضرت عباس علیه السلام - در خانه ی حاج عباس وکیل - یکی از تجار مشهور کربلا -

[صفحه ۵۵۶]

بودم، ناگاه کودکی با مادرش در مراسم جشن میلاد حضرت عباس علیه السلام شرکت کرده بود، از بالای بام بر زمین افتاد، وقتی که این پسربچه افتاد، مرا از خواندن شعر بازداشت.

من به طرف جمعیتی که دور طفل را گرفته بودند رفتم، دیدم گریه می کنند. ولی او آسیبی ندیده بود و من شعر خود را ادامه دادم و این کرامت را در آن درج نمودم.

در حالی که طفل از جای بلند و به روی سیمان سخت افتاده بود و هیچ گونه صدمه ای ندیده بود و این به برکت مراسم جشن میلاد حضرت عباس علیه السلام بود. [۳۵۱] .

جوان در حال اغما شفا یافت

نویسنده ی کتاب ارزشمند «قبس من کرامت سیدنا العباس قمر بنی هاشم علیه السلام» می نویسد:

هنگامی که این کتاب را می نوشتم به طرف خانه ام - که نزدیک حرم حضرت عباس علیه السلام بود - می رفتم، دیدم عده ای جمع شده اند، به طرف آنها رفتم، دیدم نوجوانی در حدود ده ساله به روی فرش دراز کشیده، خانواده اش او را برداشتند.

از حال او جویا شدم.

جواب دادند: این بچه تحرک زیادی دارد، خانواده اش از او غافل شدند، بر فراز نخل بلندی صعود کرد، وقتی به بلندی نزدیک سر نخل خرما رسید با دیدن یک مار بزرگ - که در سر نخل جای گرفته شده بود - از ترس خود را بر زمین پرت نمود، از شدت ترس

بیهوش شد. آنگاه او را به بیمارستان منتقل نمودند.

[صفحه ۵۵۷]

سه هفته در حال بیهوشی به سر می برد بهبودی نیافت.

بعد از مأیوس شدن از مداوای او به پدرش گفتند: او را به خانه ببر تا استراحت کند، زیرا وضعیت مزاجی او مأیوس کننده است.

او را به خانه آوردند و آمپول های زیادی تزریق کردند، مدتی در خانه بود، ولی از تزریق آمپول و مصرف سایر ادویه نتیجه نگرفتند.

مادربزرگش به آنها می گوید: چرا او را به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نمی برید؟

آنها به حرف مادربزرگ گوش داده و او را به کربلا می آورند و بنا شد او را به حرم حضرت عباس علیه السلام ببرند و هم اکنون او را به کربلا آورده ایم که به حرم حضرت عباس علیه السلام ببریم.

پس از شنیدن این جریان بر حال او بسیار متأثر شدم و گفتم: خداوند او را به برکت حضرت عباس علیه السلام شفا می دهد.

آنگاه به طرف خانه رفتم، وقتی از خانه بیرون آمدم تا از سرگذشت او باخبر شوم به طرف حرم حضرت عباس علیه السلام رفتم دیدم اثری از آن جوان که در حال اغما به سر می برد، نیست.

از یکی از خادمان حرم - که میان من و او دوستی صمیمی بود - جویای حال او شدم.

گفت: بله، او را آوردند و من دعا خواندم و از حضرت مسئلت نمودم که از خدا شفای او را بخواهد.

بعد از توسلات مشاهده شد که دست و پای او حرکت می کند و کم کم حرکت را ادامه داد و دستش را حرکت داد، سپس چشمش را باز کرد و اشاره می نمود و دستش را به طرف دهانش حرکت می داد. یعنی آب و غذا

[صفحه ۵۵۸]

می خواست. به او آب و غذا دادند و بلندش کردند، سپس شروع نمود به حرف زدن و بالأخره برخاست و از حرم با سلامتی خارج شد و از برکت عنایت حضرت عباس علیه السلام به خانه ی خود رفت. [۳۵۲] .

حرم باصفای اباالفضل و شفای مرد زمین گیر

سید فاضل مامیشه یکی از خادمان مرقد حضرت عباس علیه السلام کرامت ذیل را نقل می نماید:

در سال ۲۰۰۰ میلادی مردی بزرگ سال زمین گیر به همراه سه جوان همراه وارد حرم حضرت عباس علیه السلام شدند، یکی از آنها نزد من آمد و از من خواست که برایشان زیارت بخوانم. پس از پایان زیارت پدرشان را به طرف مرقد مطهر بردند و او را روی زمین، کنار ضریح گذاردند، سپس شروع نمودند به دعا خواندن.

پس از ساعتی پدر از فرزندانش خواست که او را به خارج از صحن شریف ببرند، در صحن شریف نشانه های خوشحالی بر چهره هایشان نمایان شد. رو به آنها کردم و سؤال نمودم چه شد؟

جواب دادند: پدرمان از پله ی بلندی بر زمین افتاد، ستون فقرات آسیب کلی دید. او را نزد اطبای زیادی بردیم، اما نتیجه نداد. بعد از این که از همه جا مأیوس شدیم، شب گذشته پدرمان از ما خواست که او را نزد حضرت عباس علیه السلام بیاوریم، وقتی او را به حرم حضرت عباس علیه السلام آوردیم هم چنان که می بینی احساس کرد که درد و ناراحتی از او برطرف شده از ما خواست او را بیرون ببریم.

[صفحه ۵۵۹]

در بین گفت وگو با این جوان، سید فاضل که نام او در اول قضیه ذکر شد، گوید:

یک مرتبه مرد نامبرده از ویلچر بلند شد و ایستاد و شروع کرد به راه رفتن، بعد از آنی که

نمی توانست هیچ حرکتی بنماید و همین که مردم مشاهده نمودند که با پای خود حرکت نمود، صلوات فرستادند و به این ترتیب شفای خود را از حضرت عباس علیه السلام گرفت و مردم بسیاری جمع شدند و خبر شفا و سلامتی او پخش شد از کثرت ازدحام مردم نتوانست از صحن خارج شود، چند مأمور آمدند و برای او راه را باز کردند و با زحمت بسیاری او را از صحن بیرون آوردند تا به نزد ماشین رفت و سوار شد و رفت. [۳۵۳] .

شفای بیمار و پخش آجیل مشکل گشا

در بخش دیگری از کتاب مذکور آمده: یکی از خادمان حرم باصفای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام گوید:

مردی بزرگسال به نام فیض حسینی از اهل هند برای زیارت به کربلا آمد، این زایر از شکم درد شکایت داشت. نزد او رفتم و کمکش کردم که به حسینیه ی خودشان که در نزدیکی مرقد حضرت عباس علیه السلام است، برگردد.

ولی او قبول نکرد، بلکه از من خواست که او را کنار درب صحن حضرت عباس علیه السلام ببرم.

من او را مقابل درب صحن قبله حضرت عباس علیه السلام رساندم، همین که رسید شروع کرد با زبان خود (اردو) حضرت عباس علیه السلام را مورد خطاب قرار داد. سپس به طرف زمین خم شد و دست بر روی زمین درب صحن کشید و همان دست را به روی شکم خود کشید و احساس آرامش کرد.

[صفحه ۵۶۰]

او را رها نمودم و برای ادای مراسم زیارت به حرم مطهر رفتم. پس از پایان زیارت از حرم بیرون آمدم، همان مرد هندی را در مسیر راه دیدم که با آرامش حرکت می نماید.

نزدیک آمدم و گفتم: به چیزی نیاز داری؟

در حالی که

تبسم می نمود با زبان عربی شکسته و از هم ریخته جواب داد: أنا زین أنا زین؛ من خوب هستم، من خوب هستم.

سپس ادامه داد: خداوند سلامتی را به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام به من ارزانی فرمود و هم اکنون من در کمال صحت و سلامت به سر می برم. سپس دست در جیب خود برد و مقداری آجیل (مشکل گشا) به من داد و معمولاً آجیل مشکل گشا مخلوطی از کشمش، نخود، پسته و تخمه است که به نام ام البنین علیهاالسلام در میان مردم پخش می کنند. [۳۵۴]
.

شفای دختری که بیماری پوستی داشت

سید محمد آل ماجد، یکی از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام می باشد. کرامتی را چنین نقل می کرد:

در سال ۱۳۸۱ و در ماه محرم خانمی [۳۵۵] سالخورده به اتفاق دخترش - که مبتلا به مرض پوستی بود - وارد کربلا شدند، آن دختر از شدت بیماری صورتش بسیار زشت شده بود، سوزه های بسیاری در صورتش که با خون و جراحت آمیخته شده بود. هر که به صورتش نگاه می کرد حالت استفراغ به او دست می داد.

[صفحه ۵۶۱]

مادر این دختر به من گفت: سید! شما را قسم می دهم به حضرت عباس علیه السلام در شفای این دخترم کمکم کن.

گفتم: توان انجام این کار را ندارم.

گفت: چرا می توانی. من او را نزد ده ها پزشک برده ام، آزمایش ها نموده اند، ولی نتوانستند علاج نمایند. با ادویه ی گیاهی نیز نتوانستند معالجه بنمایند. اکنون در خانه حضرت عباس علیه السلام آمده ام که خدا را به مقام و مرتبه ی حضرت عباس علیه السلام قسم بدهم. بعضی از خویشاوندانم گفتند: آبی در زیر قبر مطهر حضرت عباس علیه السلام است. اکنون آمده ام، از آن آب بردارم.

گفتم: امکان ندارد، دسترسی به آن آب

آسان نیست. زیرا کلید سرداب نزد کلیددار حرم است و او کلید را به هر کسی نمی دهد. ولی یک کار می توانم برای شما انجام دهم. با هم نزد کلیددار برویم تا از نزدیک حال دخترت را ببیند و چاره ای نماید.

آن خانم حرف مرا شنید، با هم نزد کلیددار رفتیم و حالش را شرح دادم. کلیددار به حال او رقت نمود، مخصوصا وقتی دختر را با آن حالت دید، ظرفی را از آن آب پر نمود و به آن خانم داد.

این خانم آب را گرفت و از من تشکر نمود و به من وعده داد که هدیه قابل توجهی خواهد داد.

از حرم خارج شد و رفت. پس از پایان ماه صفر بود که بازگشت و نزد من آمد و سلام کرد. سپس مبلغ قابل توجهی به من داد و گفت: مرا می شناسی؟ من مادر آن دختری هستم که در ماه محرم نزد تو آمدم و از آب قبر حضرت عباس علیه السلام خواستم.

متذکر شدم و یادم آمد. گفتم: حال دخترت چگونه است؟

[صفحه ۵۶۲]

گفت: بسیار خوب است. هم اکنون می آید و خواهی دید. اندکی گذشت، دختر آمد و او را در کمال صحت و سلامتی دیدم و تمام سوزه هایی که در صورتش بود، برطرف شده بود. به او به خاطر بهبودیش تبریک و تهنیت گفتم.

این شفا نیز عنایتی از حضرت عباس علیه السلام به برکت آبی که از زیر مرقد حضرت عباس علیه السلام می گذرد، می باشد. [۳۵۶] .

توسل به اباالفضل و رفع اتهام

باز در همان کتاب آمده: شخصی از اهالی کربلا گوید:

در سال ۲۰۰۱ میلادی با زایری ترک زبان از اهل ترکیه در مقام رأس الحسین علیه السلام در سوریه ملاقات نمودم. پس از

شناسایی دانست که من از مردم عراقم و از شهر کربلا هستم، به من گفت: خواهشی دارم.

گفتم: اگر توانستم انجام می دهم.

گفت: نذری برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام دارم که هم اکنون نمی توانم وفا نمایم، از او بخواه که مرا ببخشد و – ان شاء الله – در نزدیک ترین فرصت وفا خواهم نمود.

گفتم: مانعی ندارد، ولی باید بگویی سبب نذرت چه بوده، چون من بنا دارم کتابی در مورد کرامات حضرت عباس علیه السلام بنویسم و این کرامت در آن ثبت شود.

گفت: من از خانواده ای از مردم استانبول قدیمی هستم، مشکلی برایم پیش آمد و مرا متهم به همکاری با عبدالله اوجلان پیشوای کردهای ترکیه کردند. و از طرف حکومت ترکیه، تحت تعقیب قرار گرفتم و دستگیر شدم و مرا به دادگاه بردند و زندانی شدم. هنگامی که در زندان بودم با مردی به نام عباس برخورد

[صفحه ۵۶۳]

نمودم. یادم از حضرت عباس فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام و مقام و مرتبه ی او نزد خداوند آمد، دست به سوی دعا برداشتم و از خدا خواستم که به خاطر مقام و مرتبه آن حضرت مرا از این گرفتاری نجات دهد.

دوباره مرا به دادگاه بردند و سؤالاتی نمودند و من جواب دادم. باز دادگاه موکول به جلسه بعدی شد، مجددا به زندان رفتم و مدت دو هفته در زندان به سر بردم تا بالاخره مرتبه دیگر باز به دادگاه احضار شدم.

پس از حضور در دادگاه باز سؤالاتی شد. دادگاه مرا بی گناه شناخت و دستور آزادیم صادر شد قبل از آزادیم، مادرم به ملاقاتم آمد. دیدم نشانه های خوشحالی بر چهره اش نمایان است.

گفتم: چه شده این مرتبه شما را خوشحال می بینم؟

گفت: به تو

بشارت می دهم که به همین زودی از زندان آزاد خواهی شد.

گفتم: چگونه؟

گفت: در عالم خواب دیدم مرد جلیل القدری آمد و به من گفت: فرزندت به همین زودی نجات پیدا می کند.

به مادرم گفتم: این مرد، سید و سرورم حضرت عباس علیه السلام بوده است.

چیزی از ملاقات مادرم نگذشت مگر این که خداوند به برکت عنایت حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام مرا از این بلیه و گرفتاری نجات داد. [۳۵۷] .

پرچم یا قمر بنی هاشم در آفریقای جنوبی

سید حسن آل ضیاءالدین، کلیددار حرم حضرت عباس علیه السلام این کرامت را از جناب آقای حاج محمد شیخ علی ابوطحین برای پدر (نگارنده) نقل نمود:

حاج محمد شیخ علی - که از دوستان صمیمی آقای حسن کلیددار به شمار

[صفحه ۵۶۴]

می آید - خودش این کرامت را از کلیددار شنیده می گوید:

در سال ۱۹۵۰ میلادی و در ماه خرداد زایری از جنوب افریقا نزد کلیددار آمد و از او خواست چند نفر همراه او بیاید و سه تخته قالی قابل توجه و فاخری که هدیه برای حضرت عباس علیه السلام آورده، بیاورند. کلیددار چند نفر را همراه او فرستاد آنها قالی ها را به اتاق کلیددار آوردند.

آنگاه زایر آفریقایی مقداری پول به کلیددار داد تا به خادمان و نیازمندان بدهد. کلیددار از او از سبب انجام این کار سؤال نمود.

جواب داد: من در آفریقای جنوبی در شهر «کیب تاون» زندگی می کنم. سیاست غلط آن کشور نژادپرستی است که نژاد سفید را بر نژاد سیاه پوست - که اکثریت را تشکیل می دهند - برتری می دهد. ما سیاه پوست ها ساکنان اصلی آن دیار هستیم. سفیدپوست ها مزرعه ی ما را آتش زدند و مقداری از مزرعه ها آتش گرفتند. آتش به طرف غرب مزرعه رفت تا جایی که

علمی که بر آن نوشته شده بود: «یا قمر بنی هاشم» آتش توقف نمود. ما در آفریقا به یک چنین عملی، «العلم الدار» می گوییم. پس از ایستادن آتش، مزرعه من از آتش سوزی سالم ماند.

پس از دیدن این کرامت، تصمیم گرفتم به کربلا و زیارت امام حسین و حضرت عباس علیهماالسلام بیایم و از حضرت عباس علیه السلام تشکر کنم. در مسیر راهم به عراق از ایران قالی ها را فراهم نمودم.

ناقل ادامه می دهد: به همراه کلیددار او را به حرم بردم و زیارت خواندم. سپس او را به اتاق کلیددار آوردم و علمی بسیار باارزش به عنوان هدیه از خزانه ی حضرت به او داده شد. سپس به زیارت امام حسین علیه السلام مشرف شد. [۳۵۸] .

[صفحه ۵۶۵]

سقوط از طبقه ششم

سید سعید آل ضیاءالدین، یکی از خادمان حضرت عباس علیه السلام می گوید:

هم چنان که در حرم حضرت اباالفضل علیه السلام نشسته بودم، صدای صلوات، سرور و خوشحالی از داخل حرم شنیدم. فوری آمدم ببینم چه شده است. دیدم جوانی دراز کشیده و عرق سختی نموده و مردم دورش را گرفته اند.

پرسیدم: چه شده؟

یکی از افراد گفت: من برادر بزرگ خانواده هستم. این برادرم اسمش عبدالعباس است. او از ساختمان شش طبقه در بغداد سقوط کرد. او در حال بیهوشی و کما به سر می برد. ما او را به بیمارستان بردیم و تحت معالجه قرار گرفت. گروه پزشکی هر چه در توان داشتند به کار بردند.

پس از آزمایش و معالجه گفتند: حال برادرت ناامید کننده می باشد؛ ولی باید در بیمارستان بستری شود.

یک ماه برادرم در بیمارستان بستری بود، باز گروه پزشکی آزمایش های خودشان را به کار بردند، نتیجه حالش هم چنان که بود هیچ گونه

تغییری پیدا نکرد، گفتند: بهتر است او را به خانه ببرید تا استراحت بنماید و کار دست خدا است.

پس از شنیدن این خبر، با دیگر برادرها گفت وگو کردیم، تصمیم گرفتیم او را به خانه بیاوریم. از او فقط بدنی بی حس مانده بود که فقط نفسی بالا می رود و می آید. غذای او فقط از راه آمپول به او می رسید.

وقتی به خانه آوردیم مادرمان، ما - نه برادر - را فراخواند و گفت: می خواهم او را نزد حضرت عباس علیه السلام ببرید، زیرا من این فرزندم را تیمنا و تبرکا

[صفحه ۵۶۶]

عبدالعباس نامیدم. گمان نمی کنم که حضرت عباس علیه السلام او را با این حال واگذارد.

ما طبق حرف مادرمان او را فردای آن روز به کربلا آوردیم، وارد حرم مطهر آن حضرت شدیم. از یکی از خادمان خواستیم که او را به ضریح ببندد و برای سلامتی و عافیت او دعا کند.

خادم انجام داد، مرتب دعا می نمود و متوسل می شد. ما مقداری آب از روی قفل بر صورت برادرمان ریختیم، همین که صورتش را با آب روی قفل شست و شوی دادیم، به هوش آمد و صدا زد: گرسنه ام.

یک مرتبه صدای صلوات و سرور از میان مردم بلند شد و هم چنان که مشاهده می نمایید. اینک حالش خوب و صحت و سلامتی خود را از برکات حضرت عباس علیه السلام دریافته است. [۳۵۹] .

شفای عاشق افسرده

پدرم از مرحوم مغفور شیخ عبدالکریم ابومحفوظ، یکی از خادمان بااخلاص حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام - که بیش از نیم قرن به خدمتگزاری مشغول است - چنین نقل می نماید:

در سال ۱۹۴۰ میلادی در صحن حضرت عباس علیه السلام به شاگردان خود قرآن تعلیم می دادم. جوانی را دیدم

که آثار غم و اندوه بر چهره اش نمایان است. مادرش او را به مرقد مطهر حضرت عباس علیه السلام آورد و با قطعه ای از پارچه او را به ضریح بست و از حرم خارج شد و او را تنها در کنار مرقد حضرت عباس علیه السلام گذاشت.

[صفحه ۵۶۷]

اندک زمانی گذشت، برگشت و مقداری شیرینی همراه خود داشت، به سوی فرزندش رفت. دید تن او را لرزه فراگرفته و به همین حالت مدتی به سر برد. سپس حالت اغما و بیهوشی به او دست داد. تقریبا یک ربع ساعت در حال بیهوشی به سر برد.

سپس به هوش آمد و رو به مادر کرد و گفت: مرا به صحن ببر!

مادر برخاست و او را به صحن حضرت عباس علیه السلام برد، ساعتی در صحن بود. سپس چیزی در گوش مادرش گفت و از او خواست که او را به خانه ببرد.

تا در گوش مادرش چیزی گفت، مادرش شروع کرد به شیرینی پخش کردن و صلوات و درود فرستادن. مردم جمع شدند و صلوات فرستادند. بعد از آنی که سروصدا خاموش شد از مادرش جریان را سؤال نمودم.

او در پاسخ چنین گفت: پسرم می خواست با دخترعمویش ازدواج نماید؛ ولی عمویش قبول نمی کرد. کار به جایی رسید که دچار افسردگی شد و به انزوا کشیده شد. روز پیش از او خواستم که او را به حرم حضرت عباس علیه السلام ببرم تا نزد خداوند وسیله شود و آن جریان را فراموش کند و دختری که مورد میل و رغبت او هست، خواستگاری نمایم.

او قبول نمود. هم اکنون نزد حضرت عباس علیه السلام آمدیم. من او را در کنار مرقد شریف قرار دادم. خدای

بر او منت گذارد و به برکت حضرت عباس علیه السلام دخترعمویش را فراموش نمود و او مایل است با هر زنی که من انتخاب نمایم، ازدواج نماید. [۳۶۰] .

[صفحه ۵۶۸]

اعتراف پزشک ارمنی به کرامات اباالفضل

مرحوم شیخ عبدالزهرای کعبی از منبری های مخلص و ارادتمند به حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و بسیار فردی بااخلاصی بودند. مجلسی در کربلا در منطقه ی «حی الحسین علیه السلام» در منزل حاج مهدی سیاح در ماه ۹ میلادی به سال ۱۹۷۱ بر فراز منبر این کرامت را نقل نموده و گفت:

امروز صبح دیدم که تعدادی ماشین در جلوی درب صحن حضرت عباس علیه السلام ایستاده اند، به طرف حرم حضرت عباس علیه السلام رفتم تا از قضیه آگاه شوم. وقتی وارد صحن مطهر شدم، دیدم عده ای به طرف حرم می آیند. با شتاب خودم را به ضریح رسانیدم. بعد از ادای مراسم زیارت، به طرف آنان رفتم تا اطلاع پیدا کنم که چه حادثه ای رخ داده؟ جلو رفتم و از قضیه سؤال نمودم.

گفتند: این آقا پدر ما می باشد، مبتلا به مرض سرطان بوده. ما از مراجعه به پزشک خسته شده ایم. نتیجه را جز مصرف کردن دارو ندیدیم.

بعد از رفت و آمدهای مکرر، پزشک به ما گفت: به شما نصیحت می کنم، پدرتان را به خانه ببرید تا استراحت کند، زیرا این مرض قابل علاج نیست.

بعد از شنیدن حرف پزشک بین ما گفت وگوهایی شد و حرف پزشک را قبول نمودیم و پدرمان را به خانه آوردیم، چشم انتظار مرگ او بودیم، گرچه این امر دست خداوند است، اما از نظر ظاهر چنین بود.

در این اثنا خانمی از نزدیکان ما برای عیادت پدرمان آمد، بعد از خوش آمد نزد مادرمان رفت و با

او به اتاق پدرمان وارد شد و جویای حال او شد. او کیف دستی خود را باز کرد و ظرف کوچکی درآورد و گفت: از این آب بدهید بخورد، این آبی است که از زیر قبر مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام عبور می کند.

[صفحه ۵۶۹]

ما آب را گرفتیم و به پدرمان دادیم. بعد از آشامیدن به خواب عمیقی فرورفت. آن خانم بیرون آمد و رفت دست به دعا برداشت و از پیشگاه خداوند عافیت او را خواست.

روز دوم پدرم مرا - که بزرگترین فرزندانش بودم- فراخواند و گفت: فرزندم! احساس می کنم پس از آشامیدن این آب - که به وسیله ی این زن صالحه آورده شده بود - حالم عوض شده، مرا نزد یک پزشک ببرید.

من از برادران خواستم تا وقت قبلی بگیرند و پدرمان را در شهر بغداد نزد پزشک ببریم. روز بعد او را نزد پزشک بردیم و بعد از آزمایش و دقت، آثار شگفت در چهره ی پزشک نمایان شد، مکرر او را مورد آزمایش قرار داد و اظهار نمود که حالش رو به بهبودی است. پرسید: آیا علاج دیگر نموده اید؟

گفتیم: نه.

گفت: آیا پزشک دیگری برده اید؟

گفتیم: نه.

گفت: پس خداوند توانا پدرتان را شفا داده است.

گفتیم: جناب دکتر! به راستی شفای پدرمان به دست توانای حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام بوده است.

گفت: من شنیده ام که علی بن ابی طالب یکی از خلفای پیامبر است.

گفتیم: آری، حضرت عباس علیه السلام فرزند اوست.

گفت: من ارمنی هستم. بیش از این چیزی نمی دانم، ولی به این بزرگوار - یعنی حضرت عباس علیه السلام - یقین دارم. او دارای مرتبه ی بزرگی نزد خداوند می باشد، بیماران بسیاری به واسطه ی او خوب شده اند. و

به من مراجعه نموده و گفتند: ما به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام شفا گرفتیم.

[صفحه ۵۷۰]

آری، این کرامت به واسطه ی این عالم و مرد متقی و شهید ولایت مرحوم مغفور شیخ عبدالزهرای کعبی نقل شد. [۳۶۱] .

شما نگران نباشید، کشتی نجات یافته است

در سال ۱۳۳۰ هجری مولانا سید راحت حسینی بگیوری برای اولین بار به زیارت کربلا رفت. بعد از مشرف شدن به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام جریان بازگشت خود را به هندوستان چنین نقل می کند:

کشتی ما در راه با یک طوفان هراسناکی روبه رو شد، در چهار طرف کشتی آب دریا تلاطم می زد. ناخدا با تأکید تمام دستور داد که درها و پنجره ها را ببندید. احساس می شد که هر لحظه کشتی غرق شود.

ناخدا به ما گفت: خدا را بخواهید و به زیارت هر که رفتید، توسل کنید. من تاکنون چنین طوفانی ندیده ام.

خدا می داند ما در آن شب طوفانی چگونه به سر بردیم و نمی توان آن را بیان کرد.

مولانا در ادامه می گوید: برخی از مسافران سینه زنی و نوحه سرایی می کردند و یا حسین مظلوم، یا ابوالفضل العباس می گفتند و بعضی دیگر آن قدر به سینه زدند که خسته شده و به خواب رفتند.

در این سفر، حکیم سید ساجد حسین لکهنوی، برادرزاده ی آقای ناصر المله و محمد میان و رئیس حیدرآباد حشمت علی خان نیز با ما هم سفر بودند.

نزدیک صبح نواب حشمت علی خان در حالی که چشمانش پر از اشک بود، نزد ما آمد و خوابی که شب دیده بود، بیان کرد.

[صفحه ۵۷۱]

قبل از او محمد میان، خادم آقای ناصر المله همین خواب را دیده بود که می گفت: نزدیک سحر بود که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را در خواب دیدم،

حضرتش بر اسبی سوار بود و نیزه ای همراه داشت و به سوی کشتی آمد با آن نیزه کشتی را از غرق شدن نجات داد و فرمود:

شما نگران نباشید، غم مخورید کشتی شما نجات یافته است.

با شنیدن این خواب تمام زایرین نماز شکر خواندند و مجلس امام حسین علیه السلام برپا نمودند و کشتی سالم به بندر کراچی رسید و ما از کشتی پیاده شدیم.

مشرف شدن به سرداب مطهر حضرت اباالفضل

از روزی که من، «بی نظیر بوتو» و «آصف داری» را در یک فیلم ویدیویی در حال رفتن به مرقد مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام – که در زیرزمین (سرداب) واقع است – دیده بودم، یکی از آرزوهای من این بود که بتوانم همان جا به زیارت مرقد مطهر حضرتش مشرف شوم.

به همین جهت برای برآورده شدن این حاجت به خصوص، نماز مخصوص حضرت ام البنین علیهاالسلام را می خواندم.

ما در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۷ میلادی به کربلا رسیدیم. من برای رسیدن به حاجت خود همیشه نماز ام البنین علیهاالسلام را در حرم امام حسین علیه السلام و حضرت اباالفضل علیه السلام می خواندم و به ام البنین علیهاالسلام متوسل می شدم که خداوند عالم من و انجم را موفق به زیارت قبر مطهر بنماید.

روز پنجشنبه ۳۰ اکتبر بعد از نماز صبح از خدام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام درخواست نمودم که به هر چاره ای، اجازه ی زیارت قبر مطهر در سرداب را به ما بدهند.

[صفحه ۵۷۲]

خدام این کار را ناممکن جلوه می دادند. وقتی معلوم شد که کلید درب سرداب نزد مسئولی است که در بغداد می باشد. از این رو تمام تلاش هایم بی ثمر بود. در ضمن گفت وگو با خدام حرم جریان بی نظیر بوتو را یادآور شدم که او چگونه به آنجا رفت.

جواب خادم

این بود – البته با طنز! – آیا شما بی نظیر بوتو هستید؟

رنج و غم با شدت تمام بر ما سایه افکند و ما در گوشه ای از حرم نشستیم.

لحظاتی بعد یکی از افرادی که احتمالا گفت وگوی ما را شنیده بود، نزد ما آمد و به ما گفت: شما در فلان جا با آقای فلانی دیدار کنید – ان شاء الله – او شما را به قبر مطهر خواهد رساند.

ما آنجا رفتیم و با آن شخص ملاقات کردیم. او با چند تعهد به همراه یک نفر، ما را به سوی حرم فرستاد.

– لازم به ذکر است تعهداتی که از ما گرفته شد، محرمانه است لذا نمی شود آن را در اینجا بیان نمود –.

ما همراه دو نفر طرف در نقره ای صحن مطهر به راه افتادیم. یکی از آنها به همکارش دستور داد تا در را باز کنند. در باز شد و من و انجم با آن دو نفر داخل شدیم. و درب فوری بسته شد. عده ی زیادی از زایرین جهت ورود تلاش می کردند. ولی جلوی آنها گرفته شد، آن سوی در نقره ای روی زمین یک درب آهنی که از لابه لای آن، سوی دیگر دیده می شد، با قفلی بسته بود.

یکی از آنها قفل را باز کرد و در را به طرف خود کشید. پلکانی از سنگ مرمر ظاهر شد. او عمامه و عبایش را کند و به رفیقش سپرد و خود به طرف پایین حرکت کرد و به من و انجم دستور داد که پشت سر او راه بیفتیم. ما پشت سر او با این صورت راه افتادیم که او جلوی من بود و من جلوی انجم، از پلکان

به سوی پایین می رفتیم.

[صفحه ۵۷۳]

رفیقش همان جا جلوی درب آهنی ایستاده بود و بعد به جایی رسیدیم که آب از زانوها به بالا رفته بود، ما هر چه جلو می رفتیم عمق آب بیشتر می شد. آن شخص دست مرا گرفت و من دست انجم را گرفتم. در عمق آب راه رفتن بسیار مشکل بود. تا این که قبر مطهر را دیدیم که با کاشی کاری مزین شده بود و روی آن یک چادر سبز با گل های آبی پهن بود.

گفتنی است: وقتی وارد سرداب (زیرزمین) شدیم، آن شخص اذن دخول خواند و ما را هم برای خواندن آن، هدایت نمود. حالا همراه با او زیارت اباالفضل العباس علیه السلام خواندیم و در هنگام زیارت خواندن آب را روی قبر و به صورت خودمان می پاشیدم. آن شخص به سر و سینه ی خود می کوبید و گریه می کرد.

سپس به ما گفت: حاجات خود را بطلبید.

ما حاجات خود را بیان نمودیم.

سپس بالای سر قبر مطهر آمدیم. از آن جا خاک گرفتیم، به صورت مالیدیم. آن شخص به زبان عربی سلام و دعای وداع خواند و بعد از آن قبر مطهر را طواف نمود، ما هم همراه او این عمل را انجام دادیم.

از کنار قبر مطهر یک قوطی آب تبرکا پر نمودیم.

این جا لازم است آبی را که در اطراف قبر پاک موجود بود، توصیف نمایم. آن آبی بسیار شفاف و زلال و بوی خوشی داشت.

سپس آن شخص گفت: دیگر وقت شما تمام شده، برگردیم.

ما با همان طریق تا درب رسیدیم و شرف قفل نمودن آن نصیبم شد. و آن شخص که ما را همراهی می کرد آن شمع را که در سرداب برای

نور روشن نموده بود، برای تبرک به ما عطا نمود. لباس ما کاملا با آب خیس شده بود. وقتی به

[صفحه ۵۷۴]

صحن حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رسیدیم، مردمی که متوجه شدند به جهت تبرک لباس ما را به خود می مالیدند، ولی به ما دستور داده شد که با کسی حرف نزنیم. از این رو ما با سکوت کامل به اتاق خود در هتل بازگشتیم. [۳۶۲]

.

نجات زایرین و طلبه های پاکستانی با توسل به قمر بنی هاشم

آقای سید خان زمان علوی کرامت جالبی را این گونه نقل می نماید:

تابستان ۱۹۹۸ میلادی، بنده با زایران پاکستانی که چند نفر از طلبه (خواهران و برادران) و یک خانوار ایرانی بودند در یک اتوبوس از کویته ی پاکستان به طرف جاده زاهدان در حرکت بودیم.

شب ساعت ۱۲ بود، بیشتر زایرین در حال خواب بودند، ولی بنده بیدار بودم، دیدم اتوبوس فوق العاده سرعت داشت. ناگهان تایر پنچر شد و اختیار از دست راننده بیرون رفت، فرمان ماشین بریده شد، اتوبوس گاهی به چپ و گاهی به راست می رفت.

همه بیدار شدند، گریه و شور و ماتم توسلات می کردند، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتیم، سقوط اتوبوس و مرگ حتمی بود.

ماشین از جاده منحرف شد، در همان حال سقوط، به قمر بنی هاشم علیه السلام توسل نمودیم و گفتیم: «یا اباالفضل العباس! کمک کن یا باب الحوائج! کمک کن».

دیدم مثل این که یک قوت غیبی آن اتوبوس را با یک تل ریگ نگهداشت.

همه بیرون آمدیم، چند نفر که جراحت داشتند، آنان را به یک درمانگاه محلی بردند و پانسمان کردند.

[صفحه ۵۷۵]

تردیدی ندارم که با یک معجزه ی قمر بنی هاشم علیه السلام و عنایت آن حضرت از مرگ حتمی نجات یافتیم.

شفای پسر تاجر بمبئی هند

آقای طاهر عباس، از طلاب حوزه ی علمیه ی قم، کرامت زیبایی را این گونه نقل می نماید:

در شهر بمبئی یک تاجر هندی، تنها یک پسر داشت که او هم به بیماری مهلک مبتلا شده بود. آن تاجر برای معالجه ی آن پسر از هیچ معالجه ای فرونگذاشت. ولی هیچ فایده ای حاصل نشد. او افسرده، غمگین و مأیوس از شفای پسرش نشسته بود

که مردم می گفتند: این قدر پول برای معالجه اش صرف کردی حالا اگر این بچه را

به بارگاه ملکوتی عباس علیه السلام علمدار کربلا ببرید - ان شاء الله - آنجا حتما شفا می یابد. چرا که حضرت عباس علیه السلام باب الحوائج و دادرس مصیبت زدگان است.

آن تاجر به زودی از هند عازم عراق شد. به محض این که به بارگاه ملکوتی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رسید. بچه را به ضریح باب الحوائج بست و خودش به مسافرخانه آمد و خواب رفت.

وی در خواب می بیند که مولای متقیان علی علیه السلام بر مسند خود تشریف فرما هستند و مردم می آیند و درخواست های خودشان را عرضه می نمایند، می بیند که حضرت عباس علیه السلام تقاضای شفای پسرش را هم عرضه می نماید. ولی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: این دیر آمده، فایده ای ندارد.

حضرت عباس علیه السلام می گوید: این زایر است و یک آرزو پیش ما آورده، اگر ناامید برگردد دیگر به من باب الحوائج نگویید.

[صفحه ۵۷۶]

مولای کائنات درخواست آن پسر تاجر را می پذیرد. این تاجر از خواب بیدار می شود و به طرف حرم می دود، می بیند خادمان حرم به جهت حفاظت، پسرش را بیرون می آورند.

از شفای پسر خود خوشحال می شود. اباالفضل العباس علیه السلام را زیارت می نماید و خوش و خرم به کشور خود بازمی گردد.

بهادر شاه ظفر، آخرین شاه مغول و گرفتن حاجت از شبیه پرچم عباس

آخرین شاه خاندان مغول، بهادر شاه ظفر معروف به شیعه بوده که مولانا الطاف حسین در نوشته خود به نام «یادگار غالب» می نویسد:

هنگامی که بهادر شاه ظفر در دهلی بیمار شد، به هیچ وجه بهبودی نیافت، با مشورت میرزا حیدر شکوه، به شاه ظفر تربت امام حسین علیه السلام داده شده که هرگاه خوب شود بر شبیه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که در محله رستم نگر شهر لکهنو می باشد، پرچم برافرازند.

پروفسور مسعود حسین رضوی، ضمن نقل بیان میرزا حیدر شکوه

می نویسد:

شاه ظفر در حال بیماری خواب دیده بود که پرچم بر شبیه حرم حضرت عباس علیه السلام برمی افرازد. وقتی که شفا گرفت، یک پرچم طلایی ساخت و توسط میرزا نورالدین، برادر میرزا حیدر شکوه به لکهنو فرستاد و او به محله رستم نگر آمد و آن را به درگاه حضرت عباس علیه السلام برافراشت.

وقتی که میرزا شکوه به دهلی آمد، خود شاه خوابش را بیان کرد و تأکید داشت که پرچم حتما برافراشته شود و دستور او اجرا گردید.

[صفحه ۵۷۷]

علاوه بر این، مالک وام در شرح بیماری بهادر شاه ظفر همین مطلب را نوشته و از میرزا غالب نقل می کند که پادشاه در آن دوران بسیار ضعیف و لاغر شده بود. آهسته آهسته سخن می گفت، فرمود: امروز یک چیز عجیبی مشاهده کردم. بعد از نماز صبح اتفاقا به خواب رفتم و در رؤیا دیدم که در حال برافراشتن پرچم بر شبیه حرم حضرت عباس علیه السلام می باشم.

میرزا نورالدین عرض کرد: شاه جهان پناه! رؤیای شما صادقه است و از اشارات غیبی است و باید این خواب عملی شود.

شاه هم بعد از شفا یافتنش از بیماری، پرچم را توسط میرزا نورالدین به شبیه حرم حضرت عباس علیه السلام فرستاد و این از کرامات پرچم مبارک حضرت عباس علیه السلام است که بهادر شاه ظفر یافت و شیعه شد.

شلیک هفت تیر در بارگاه اباالفضل العباس

در سال ۱۳۸۶ خبرنگار روزنامه مظاره لکهنو معجزه ای را از اباالفضل العباس علیه السلام این گونه می نویسد:

من بعد از نماز صبح به زیارت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شدم، وقتی نزدیک کفشداری رفتم. گفتند: نمی توانید وارد شوید.

گفتم: چرا؟

گفتند: با شلیک هفت تیر، یک نفر مرده است و تا وقتی که دکتر و پلیس نیامده اند کسی

نمی تواند وارد حرم شود.

تقریبا بعد از یک ساعت پلیس همراه دکتر در بقعه ی مبارکه وارد می شوند. می بینند یک آقا با شلیک هفت تیر مرده که بین مقتول و ضریح اقدس یک هفت تیر موجود می باشند! ولی هیچ نشانه خونریزی دیده نمی شود. دکتر دیده که

[صفحه ۵۷۸]

در جای معده ی آن شخص، سوراخ تیر نمایان است.

پشت مرده نگاه کردند آن طرف هم سوراخ بود. ولی تعجب آور بود که هیچ خونی از او در نیامده بود.

وقتی که نعش مقتول را بیرون آوردند و روبه روی درب قبله گذاشتند، فواره ای از خون جاری شد. آن وقت دکتر و افسر پلیس به یک زبان گفتند: شکی نیست که این یک معجزه ابوالفضل العباس علیه السلام است. [۳۶۳] .

چشمت روشن – اباالفضل – شما باب الحوائج هستید

سید احمد حکیم از منبری های متدین و باتقوا و معروف و مشهور می باشد. وی از مرحوم مغفور سید ناصر الحلو – ابوعدنان – نقل می نماید که او از شیخ کاظم سودانی برای پدرم (یعنی پدر سید ناصر) کرامتی را این گونه نقل نمود:

در یکی از زیارت ها که به کربلا- رفتم. وارد حرم حضرت اباالفضل علیه السلام شدم. در مرتبه ی اول به زیارت حضرت اباالفضل علیه السلام می رفتم بعد به حرم امام حسین علیه السلام مشرف می شدم هم چنان که همیشه برنامه ام این گونه بود (چون حضرت عباس علیه السلام باب الحسین است و وزیر امام حسین علیه السلام می باشد باید اول وزیر را ملاقات نمود آنگاه به حضور سلطان مشرف شد).

شیخ کاظم می گوید: هنگام ورود به حرم چیزی جلب نظرم کرد. خانمی نشسته و پسربچه ۱۲ ساله در کنارش در نزد ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام

[صفحه ۵۷۹]

خوابیده و آن خانم با حضرت عباس علیه السلام سخن می گوید. و با

درشتی و شدت حضرتش را مورد عتاب و خطاب قرار می دهد.

مردی در کنارش بود. گفتم: نمی بینی این خانم چگونه حضرت عباس علیه السلام را مخاطب قرار داده و به طور غیرمناسب حرف می زند، باید در مقابل این بزرگواران و پاکان درگاه الهی مؤدبانه سخن گفت.

آن مرد گفت: این زن همسرم می باشد و دخترعموی من است. چیزی از ازدواج ما نگذشت که خداوند به ما فرزندی داد. همین که سه ساله شد مرد. ما خیلی ناراحت شدیم و به همسرم دلداری دادم و به او گفتم: ما جوان هستیم خداوند قادر است باز هم به ما فرزند دهد.

باز هم خداوند فرزند دیگری به ما عنایت فرمود و او هم چون سه ساله شد مرد. و هم چنین فرزند سومی هم مرد.

گفتم: چاره ای نیست جز این که به در خانه ی باب الحوائج حضرت عباس علیه السلام برویم و در حرم اباالفضل علیه السلام متوسل شویم تا خداوند به ما فرزندی بدهد و بیماری ها و ناراحتی ها را از او دور بگرداند. به حرم آمدیم و حاجاتمان را طلب نمودیم. به منزل برگشتیم.

خداوند فرزندی به ما عنایت فرمود. همسرم باردار شد و خدا پسری را روزی فرمود و بزرگ شد و سه - چهار ساله شد و در کمال صحت و عافیت بود تا این که به این سن و سال رسید و همان مرض هایی که فرزندان قبلی دچار می شدند مبتلا شد.

گفتیم: چاره ای نیست جز این که به در خانه ی حضرت اباالفضل علیه السلام برویم چون این فرزند به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام به ما عنایت شده و از خودش می خواهیم او را شفا دهد.

[صفحه ۵۸۰]

شیخ کاظم می گوید: بسیار متعجب و متألم

شدم. خداحافظی نمودم و از او جدا شدم و برگشتم منزل شب خوابیدم. در عالم رؤیا پیامبر خدا، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را مشاهده نمودم که نورشان مانند ماه تابان می درخشید. نشسته بودند و در چهره ی آنان نگاه می کردم. یک مرتبه مردی را دیدم که خوش صورت تر و نورانی تر از او ندیده بودم و نمی توانم که او را توصیف کنم ولی می گویم او از اهل بهشت می باشد نه از اهل دنیا. همین که رسید نزد آن بزرگواران از او احترام به عمل آوردند و آن شخص بزرگوار حضرت اباالفضل علیه السلام بود. پیامبر از او سبب آمدنش را پرسید.

پاسخ داد: می خواهم سرنوشت این پسر را بدانم (یعنی پسربچه ای که در کنار قبرم است).

پیامبر صلی الله علیه و آله او را از مرگ او خبر داد و حضرت اباالفضل علیه السلام درخواست می نماید از خدا یا شفای پسر را بخواهد یا اینکه لقب باب الحوائجی را از او بردارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و رفت و بازگشت و فرمود: چشمت روشن اباالفضل! شما باب الحوائج هستید و خداوند مریض را شفا می دهد و سالم به نزد پدر و مادرش برمی گرداند.

شیخ کاظم سودانی می گوید: از خواب بیدار شدم صدای مؤذن به اذان بلند بود. وضو گرفتم، به حرم حضرت عباس علیه السلام آمدم. دیدم همان زن کنار فرزندش نشسته. سلام کردم و آنها را به شفای پسرشان به برکت قمر بنی هاشم علیه السلام بشارت دادم.

زن سربلند کرد و گفت: به خیر.

ولی باور نمی کرد. من به گوشه رفتم و نشستم تا از نزدیک مشاهده کنم و

[صفحه ۵۸۱]

ببینم سرنوشت این مادر و فرزند به کجا خواهد رسید. چیزی

نگـذشت فرزنـدش حرکت کرد و دست و پـایش را حرکت می داد و چشم باز کرد و مادر با وحشت به او نگاه می کرد، دید فرزنـدش نشـست و اول چیزی که انجـام داد، برخـاست و ضـریح حضـرت اباالفضل علیه السـلام را محکم گرفت و یک مرتبه مادرش صـدای هلهله بلند نمود و از خوشـحالی نزدیک بود قالب تهی کند. مردم کنار آن فرزند جمع شدند و لباس های او را برای تبرک می ربودند. [۳۶۴] .

گفتم: یا اباالفضل العباس! و خوب شدم

اعتقاد راسخ و ناگفته هایی از دسته ی طیب بعد از شهادت

پای گفته های شیخ حسن عبداللهی

س – در ابتدا خودتان را معرفی کنید؟

ج – من حاج حسن عبادالهی هستم، معروف به شیخ حسن عبداللهی.

س – از خرید طوق طیب چه منظوری داشتید؟

ج – من از بچگی – یعنی از هفت، هشت سالگی– به دسته و علم کشی علاقه داشتم، بعد از شهادت طیب، ایشان به خواب من آمد و گفت: شیخ حسن! دسته منو راه بنداز، من هم رفتم طوق را خریدم و دسته را راه انداختم.

س – طوق را کجا نگهداری می کنید؟

ج – این طوق دارای پیچ و مهره است، باز کرده، سپس توی صندوق نگهداری می کنم، از وقتی که طوق را از بچه های طیب خان خریده ام تا الان دسته را حرکت

[صفحه ۵۸۲]

می دهم و سال به سال هم چیزی به آن اضافه کرده ام.

س – چه چیزهایی به آن اضافه کرده اید؟

ج – شیرها اضافه شده، طلاکوبش را می گذراند؟

س – آیا دسته همان مسیر طیب را می گذراند؟

ج – نه، چون قوت مردم آن زمان زیادتر و اعتقاد و عقیده جوان ها عقیده بود، هم چنین مسـیر طولانی بوده که کم شده، مسیر به ترتیب از شوش، قیام، مولوی،

صاحب جمع و آخر به تکیه منتهی می شود.

س – از علامت کش های قدیمی که زنده اند، حرف بزنید؟

ج – شعبان علی، علی آقا، ناصر آقا و اصغر آقا.

س – آیا از این طوق، خاطره ای دارید؟

ج – وقتی طوق را خریدم، علم را هم خریدم که دسته راه بیندازم، فقط طوق را نگه داشتم، علم را به قم انتقال دادم و حاجت هایی گرفتم.

در نشستی با علم کش و طوق کش های قدیم

گفت وگو با عباس جغدی، حاج اصغر عباسی کیا، علی فکوری زاده، شعبان قاسم نصیر و ناصر عباس خبازان.

س – آقای عباس جغدی این طوق چه زمانی حرکت می کند؟

ج – این طوق شب عاشورا حرکت می کند، چلوار هم به آن آویزان است.

س – منظور از چلوار چیست؟

ج – پارچه ای است که مردم قسمتی از آن را برای شفا می برند.

س – اضافه بر علامت طوق چه چیزهایی دارد؟

ج – سپر، شمشیر، شیر و کلاخود.

[صفحه ۵۸۳]

س – آیا علامت این چیزها را ندارد؟

ج – علامت تیغه دارد.

س – هر علامتی چند تیغه دارد؟

ج – پنج تیغه، نه تیغه، هفت تیغه و بیست و پنج تیغه داریم.

س – آقای حاج اصغر عباسی کیا در چه ایامی از این طوق استفاده می کنید؟

ج – در شب تاسوعا، در روز عاشورا، این طوق قبل از شهادت طیب از ری، قیام، چهارراه مولوی، سبزه میدان، گلوبندک و میدان اعدام می گذشت و بعد به تکیه می رسید و طوق را آنجا زمین می گذاشتند.

س – حالا مسیر کجاست؟

ج – حالا حاج شیخ حسن عبدالهی مسیر را تعیین می کند.

س – آقای علی فکوری زاده چه افرادی می رفتند زیر طوق، آیا زنده اند؟

ج – عباس جغدی شعبان علی، حاج اصغر آقا، ناصر آقا و خودم.

س – از تاریخچه طوق آیا اطلاعی دارید؟

ج

- سی و دو سال پیش طوق ساخته شده، قبل از سال ۱۳۴۰ به دست مرحوم طیب حاج رضایی افتاد بعدها شیخ حسن عبدالهی آن را خرید.

س - آقای شعبان قاسم نصیر! وزن طوق چقدر است؟

ج - معلوم نیست، زمان طیب خان سبکتر بود، اما حالا شیرها اضافه و سنگین تر شده است.

س - آقای عباس جغدی! آیا از این طوق خاطره ای دارید؟

ج - پسرم اسمش ناصر بود، طوری مریض شده بود که دکترها جوابش کرده بودند. استکان آب کردم و به طوق زدم، یک قاشق به پسرم دادم، شفا یافت و همه، لباس هایش را تکه تکه کردند.

[صفحه ۵۸۴]

س - حالا چه آرزویی دارید؟

ج - عشقم این بود طوق بخرم.

س - آقای حاج اصغر عباسی کیا! درباره ی طوق چه خاطره ای دارید؟

ج - سال ۱۳۳۸ که زیر این طوق بودم، یکی از فامیل هایم حصبه گرفته بود، یکی از کفن ها را جدا کردم و بردم برایش و شفا یافت. سه چهار سال است که دیگر نمی توانم طوق بردارم. پیر شده ام.

س - آقای فکورزاده! شما چطور؟

ج - پایم به شدت درد می کرد، دکتر رفتم، فایده ای نداشت، آمدم دست به دامان طوق شدم و شفا یافتم و از آن به بعد همیشه زیر این طوق می روم.

س - چند سال است که طوق برمی دارید؟

ج - پانزده سال.

س - آقای شعبان قاسم نصیر! شما چه خاطره ای دارید؟

ج - روز عاشورا با آن که پایم شکسته بود، رفتم زیر طوق و گفتم: یا ابوالفضل العباس! و خوب شدم.

س - آقای ناصر عباس خبازان! شما چطور؟

ج - دخترم فلج شد هر جا که رفتم جوابم کردند، از طوق شفایش را گرفتم و هنوز هم

طوق می کشم.

گفت و گویی کوتاه با طاهر حاج رضایی

س – خودتان را معرفی کنید؟

ج – من طاهر حاج رضایی، برادر طیب حاج رضایی هستم.

س – از تاریخچه ی طوق چه اطلاعی دارید؟

ج – در سی و شش سال پیش در اصفهان طیب خان معامله کرد، آن زمان

[صفحه ۵۸۵]

سیصد تومان خرید، ۴۲ گیره داشت و این طوق را چندین نفر مثل آقای جغدی مرحوم اسماعیل قربانی، حاج اصغر و مرشد عباس به حرکت درآورده اند. به گردن طوق چلوار می بندند، چند سال پیش، از طوق خون می چکید، همه دیدند.

س – چه چیزهایی به این طوق اضافه شده؟

ج – حاج شیخ حسن زحمت کشیده، محبت فرموده و یکی زره چند تکه اضافه و به ابهت آن افزوده است.

س – زمان طیب دسته از چه مسیرهایی می گذشت؟

ج – از میدان بارفروش ها، چهارراه مولوی، خیابان سیروس، مسجد شاه، گلوبندک، خیابان سید نصرالدین، میدان اعدام مولوی تا حسینیه بارفروش ها که انتهای مسیر بود.

اسم این پسر را اباالفضل بگذار

من یکی از نوکران و مخلصان آقا اباعبدالله حسین علیه السلام هستم که در طول بارداری مادرم آقای بلند قدی لباس سفیدی پوشیده بود که به خواب مادرم آمد و دو مرتبه گفت: اسم این پسر را ابوالفضل بگذار.

کرامتی از علم منسوب به حضرت اباالفضل

براساس یک رسم قدیمی که در اکثر روستاهای آذربایجان مرسوم است عزاداران حسینی علمی را به یادبود علم علمدار کربلا علیه السلام تهیه می کنند و در موقع عزاداری بین جمعیت عزادار می گردانند.

متواتر شنیده شده است که ماجراهای شگفت انگیز از «علم» مشاهده شده است.

در یکی از روستاها موقعی که در مسجد روستا مردم عزادار جهت عزاداری

[صفحه ۵۸۶]

ایام محرم جمع شده بودند و «علم» در گوشه مسجد جای داده شده بود.

یکی از جوانان روستا که برخی مسائل عقیدتی برایش حل نشده بود با لحنی توهین آمیز خطاب به عزاداران می گوید: در روستاهای دیگر، علمشان کرامتی دارد، اما علم شما عرضه کرامت ندارد.

بلافاصله سکوت در مجلس حاکم می شود و صدائی که سکوت را می شکند صدایی است عجیب که از طرف «علم» شنیده می شود.

شور عجیبی در مجلس حاکم می شود و عزاداری جلوه دیگری به خود می گیرد و آن جوان خطاکار با ترس و اضطراب از مسجد خارج می شود و پدر آن جوان جهت جبران اشتباه فرزندش به او دستور می دهد گوساله ای را بیاورد و به یاد علم حضرت عباس علیه السلام قربانی کند و او با تمام شوق این کار را انجام می دهد و گوشت گوساله نذری بین مردم روستا تقسیم می شود.

توضیح: ماجرای فوق در روستای «لیلاب» از توابع شهرستان اهر استان آذربایجان شرقی اتفاق افتاده و برخی از اشخاص که شاهد ماجرا بودند هنوز در قید حیاتند و حتی آن جوان خطاکار

البته تائب هنوز زنده هست و از عزاداران حسینی و از ارادتمندان حضرت عباس علیه السلام به حساب می آید.

۸۵ / ۳ / ۱۳

برای حفظ آبرو متوسل شدیم

جناب مستطاب حجهالاسلام و المسلمین نویسنده محترم آقای حاج شیخ موسی فخر روحانی یکی از عنایات حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام را این گونه بیان داشته اند:

در بازگشت از سفر کربلا، یکی از نیروهای کمکی عراقی متوجه محتوای کیف دستی ام شده بود که امانات معتنابهی در آن بوده است.

[صفحه ۵۸۷]

در نیمه راه حوالی کوت متوجه شدیم که سرقتی بزرگ صورت گرفته و برای همه ی همراهان - که بیش از بیست نفر بودیم - تردیدی وجود نداشت که رباینده به هیچ وجه آن را پس نخواهد داد.

به پیشنهاد من، با همراهان همان جا توقف کردیم و بر سر بازگشت به کربلا و پیگیری یا بازگشت به سوی مهران شهر مرزی ایران مشاوره کردیم، ولی به جایی نرسیده، ناچار برای حفظ آبرو به ساحت مقدس آقا امام حسین و برادر بزرگوار آن حضرت، ابوالفضل العباس علیهماالسلام متوسل شدیم و در تماس با هتل محل اقامت، با فرد مشکوکی مرتبط شدیم.

برخلاف انتظار قول داد تا نیم ساعت مسأله را حل و فصل کند و در تماس بعدی اظهار داشت که کیف را یافته و آماده است که همان روستای کوت به ما برساند.

دریافت سالم کیف مفقود شده، اشک شوق همراهان را درآورده بود و همراهان به اتفاق نظر مسأله را به لطف اباعبدالله الحسین و برادر بزرگوارش علیهماالسلام نسبت به زائران مرتبط می دانستند.

من اباالفضل العباس را ضامن قرار می دهم

این داستان به وسیله حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر قحطانی دشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است. از این عالم متقی کمال تشکر و سپاسگزاری می شود.

در لرستان زنی بسیار باایمان بود که محبت به سیدالشهداء علیه السلام داشت. او زن ثروتمند و

پاک دامن بود. قصد داشت به زیارت امام حسین علیه السلام برود و با جوانی عهد و پیمان بست که تمام مخارج او را بدهد که آن جوان او را به کربلا برساند و برگرداند و خدمت کند.

[صفحه ۵۸۸]

هنگامی که خواستند حرکت کنند، زن گفت: باید به من ضمانت نمایی که خیانت جانی و ناموسی نکنی.

جوان گفت: من اباالفضل العباس علیه السلام را ضامن می دهم.

زن گفت: قبول دارم.

آنگاه قاطر خرجین دار آماده کرد و اسباب سفر با تمام لوازم را فراهم کردند و حرکت نمودند و رفتند تا به کربلا رسیدند. بعد از زیارت سیدالشهدا علیه السلام به نجف رفتند، تا چند روزی بعد به سامرا و کاظمین رفتند و بعد از زیارت با سوغات زیادی به طرف ایران حرکت کردند.

وقتی در نزدیک لرستان که محل اقامت آن زن بود، رسیدند، شبی مهتابی بود، هر دو سوار بودند با هم صحبت می کردند.

شیطان جوان را وسوسه کرد، جوان قصد نمود با زن زنا کند، به زن گفت: اگر خواهش مرا قبول نکنی و کام دل مرا ندهی، تو را در اینجا می کشم و هر دو قاطر را با این همه چیز می برم و می روم می گویم: در مسافرت مرد.

زن گفت: تو حیا نمی کنی؟ از زیارت چنین بزرگوارانی آمده ای و از گناه پاک شده ای، گویا شیطان بر تو غالب شده، اگر مرا پاره پاره کنی محال است من به حرف تو تن بدهم. مگر تو حضرت عباس علیه السلام را به من ضامن ندادی که خیانت مالی، جانی و ناموسی نکنی؟

جوان گفت: این حرفها را رها کن و به من دردسر مده، بیا پایین تا در این شب مهتاب با هم کیف

کنیم، من دست از سر تو برنمی دارم.

زن گفت: یا حضرت عباس! یا قمر بنی هاشم! تو ضامن هستی.

مرد گفت: خدا پدرت را بیامرزد! حضرت عباس در کربلا است، از چه خبر دارد (!!)

[صفحه ۵۸۹]

از قضا دزدی در کنار جاده در کمین بود و تمام این حرف ها را شنید، از صمیم دل گفت: الهی! من از دزدی مال اینها گذشتم، برای رضای خاطر تو می خواهم این زن را از شر این جوان نجات می دهم.

آنگاه با این نیت، شمشیر کشید و در جلو آن جوان قرار گرفت و گفت: ای خیره سر بدکار! مگر بر این پاک دامن ضامن نشدی که خیانت نکنی؟ حال به این زن قصد سوء داری؟ بایست تا با این ذوالفقار تو را دو پاره کنم.

جوان بسیار ترسید و لرزید و بر قدم های او افتاد و گفت: یا ابوالفضل! تو را به حق برادرت امام حسین علیه السلام از گناه من بگذر، مرا عفو کن، تا زنده ام به این زن خدمت می کنم و خیال بد از سر دور کرده و در حق او نیکی می نمایم.

زن فوری خود را در قدم های او انداخت و گفت: یا حضرت عباس! قربانت شوم! همیشه و همه جا هستی و زوارت را یاری می کنی.

آن مرد گفت: به حق برادرم حسین شهید اگر دوباره با تو کلام بد گوید، یا او را سنگ می کنم و یا با این ذوالفقار می کشم، سوار شوید و بروید.

آنها نیز سوار شدند و رفتند. [۳۶۵] .

دختر بیمار لاعلاج

باز جناب آقای قحطانی در یادداشت دیگری نوشتند:

یکی از دوستانم به نام میرزا محمد کربلائی که از اخیار و مؤمنین و صلحا می باشد، کرامتی را چنین نقل کرد:

دختر مریضی داشتم

که پزشکان از مداوای آن به عجز آمده بودند، دکتری به

[صفحه ۵۹۰]

نام دکتر کمال عبدالرزاق پس از معاینه ی او گفت: برای درمان او دارویی نیست مگر این که او را به بغداد ببرید.

حال او به گونه ای وخیم بود که او را رو به قبله کرده بودیم، وقتی مادرش گفتگوی من و پزشک را شنید، چادر به سر کرد و فوری به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام و امام حسین علیه السلام رفت.

من به دکتر گفتم: حداقل یک دارویی تجویز کن که دل مادرش خوش باشد و آرامش پیدا کند.

چیزی نگذشت که مادرش از حرم بازگشت و گفت: خداوند تفضل نمود و دخترم شفا پیدا کرد.

اکنون آن دختر به برکت توسل حضرت ابوالفضل علیه السلام سالم است و ازدواج کرده و خداوند فرزندانی به او عنایت فرموده است.

شفا از بیماری سخت قلبی

کرامت ذیل از عالم بزرگوار نوکر بااخلاص حضرت اباعبدالله امام حسین علیه السلام جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابوالفضل یثربی قمی، زبان گویای حوزه علمیه قم نقل شده. وی در ضمن نامه ای این گونه نگاشته است:

محضر حضرت حجهالاسلام و المسلمین جناب آقای ربانی خلخالی

این جانب سید ابوالفضل یثربی در باب توسلات به هر یک از معصومین و شهدای بااخلاص کربلا- به خصوص حضرت اباالفضل علیه السلام مطالب بسیار در طول نوکریم و کسانی که نتیجه ی کامل گرفتند به یاد دارم، من جمله شفای قلبی خودم که در سال ۱۳۷۹ هجری شمسی روز ۲۹ اسفند مصادف با ۱۱ ذیحجه رخ داد، که همان شب از مشهد مقدس مراجعت کردم.

[صفحه ۵۹۱]

اول صبح حالت سکته برایم پیش آمد، با اورژانس تماس گرفتند، خیلی سریع آمدند مرا به بیمارستان کامکار منتقل کردند.

چون تعطیلات عید

بود، جناب آقای دکتر صابری که پزشک حاذقی است کشیک بود، مرا مورد معالجه قرار داد، سه شب در سی سی یو بودم. شب چهارم به بخش منتقل شدم. ولی بعد از چند ساعت نفس در سینه ام تنگی کرد، به بخش مراقبت های ویژه آوردند، و تا دو و نیم بعد از نیمه شب آقای دکتر و پرسنل بخش فعالیت کردند تا من به خواب رفتم.

با حال عجیبی توسل کرده بودم. ساعت ۷ صبح همان ساعت هنگام رحلت مرحوم حاج سید صادق شمس بود، در عالم رؤیا دیدم به جانب حرم حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام می روم، حاج آقا شمس را در برابر شیخان ملاقات کردم، پرسیدم: امسال حج مشرف نشدی.

فرمودند: میسر نشد.

ناگهان مشاهده کردم که اتوبوسی از گاراژ عصر ترقی عازم کربلای معلا می باشد، به آقای شمس گفتم: من گذرنامه ندارم، ولی نیازی هم نیست، شما صبر کنید به منزل خبر بدهم به اتفاق عراق برویم، فردا شب که شب عید غدیر است در حرم مولا علی علیه السلام غدیریه اجرا کنیم.

خیلی مردانه جواب دادند: نه شما باید باشید، غدیرها در اینجا اداره کنید، من ببینم مرا می برند یا نه.

در آن حال من شروع کردم به این ذکر با صدای بلند و قوی: «یا کاشف الکرب عن وجه النبی صلی الله علیه و آله و سلم، اکشف کربی به حق اخیک النبی صلی الله علیه و آله و سلم».

سه مرتبه با صدای بلند خواندم و بیدار شدم، دیدم حالم خیلی خوب است. به دستگاه نگاه کردم دیدم خوب کار می کند. به سوپروایزر مربوطه گفتم: فشار مرا بگیرید در حالی که از ۷ بالا نمی آمد.

[صفحه ۵۹۲]

گفت: ۱۱ روی ۷

که مهمترین فشار است، مریضی که در کنار من در سی سی یو بود، نشسته بود، تسبیحی در دست داشت، سئوال کرد: آقای یثربی! این ذکر توسل «یا کاشف الکرب» چیست؟

گفتم: «یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام».

گفت: شما این ذکر را می گفتید.

دیدم نوشته است، تسبیحش را گرفتم و یکصد و ده مرتبه: «یا کاشف الکرب عن وجه النبی صلی الله علیه و آله و سلم اکشف کربی بحق أخیک النبی صلی الله علیه و آله و سلم» را گفتم.

جناب آقای دکتر صابری تشریف آوردند، وقتی دستگاه را دیدند گفتند: الحمد لله.

گفتم: مرا مرخص کنید.

فرمودند: می دانی دیشب چه حالی داشتی تا سه و نیم و بعد از نصف شب؟

گفتم: به همین دلیل می گویم: مرا مرخص کنید، من شفا گرفتم.

هم زمان برادر عزیزم حجهالاسلام جناب دکتر سید علی یثربی و فرزند محبوبم محمد حسین یثربی تشریف آوردند، مسئول بخش گفت: امضا بدهند.

گفتند: امضا نمی دهیم.

پرونده را گرفتم و در ذیلش نوشتم: به مسئولیت خودم.

ساعت ۹ صبح از بیمارستان خارج می شوم، برادرم اصرار داشت بعدازظهر مرخص شوید، بعدها فهمیدم تشییع جنازه مرحوم آقای شمس بود، می خواستند من نبینم، در حالی که با سابقه کسالت ایشان از رؤیای خودم فهمیده بودم که مرحوم شده است.

به هر حال، به منزل آمدیم، بعد از سه روز کوشش، یکی از یاران باوفا و ارزشمندم آقای حاج سید محمد مقدس زاده به تهران بیمارستان خاتم الانبیاء

[صفحه ۵۹۳]

مراجعه و جناب آقای دکتر کوکبی آنژیو کردند، معلوم شد ۴ تا از رگ های اصلی قلبم ۷۰ درصد گرفتگی دارد که بعد از شور پزشکی گفتند: تنها راه علاج عمل قلب باز است.

گفتم: صبر کنید، ایام عاشورا در پیش

است. بعد از روز عاشورا تصمیم خواهم گرفت، در مورد سخنرانی سئوال کردم.

فرمودند: روزی حدود ۱۵ دقیقه آرام صحبت کنید.

هیئت محترم قمر بنی هاشم که منتسب به حضرت معصومه علیهاالسلام بوده و هست، روزهای تاسوعا همه سال به محل امامزاده حمزه در همسایگی ما می آمدند، هر ساله من هم آخر مجلس به عنوان تشکر از مسئولین آن هیئت یک تعداد ذکر مصیبت هم می کنم، آن روز بنا بود برادر بزرگم انجام وظیفه کند، فرمودند: شما هم بیایید.

بنده با پای برهنه شال سبزی روی دوشم، برادر دیگرم سید حسن و خواهرزاده ام سید محسن موسوی مراقبت می کردند، آرام آرام به طرف مجلس می رفتم، مردم به خیال این که طبق معمول برای ذکر مصیبت می روم، نامه دادند، و مشکلات و گرفتاری های خود را نوشته بودند.

آخرین نامه که درب امامزاده - به دستم می رسید، دختر خانمی نوشته بود: ۱۸ ساله هستم، نامزد دارم، بدون مقدمه دیابت شدیدی گرفته ام که اصلا می گویند: قابل علاج نیست، من امیدی جز تاسوعا و عاشورا ندارم.

با خواندن این نامه منقلب شدم، به حضرت اباالفضل علیه السلام خطاب کردم: یا اباالفضل! اگر این مردم که به من نامه نوشته اند بفهمند که باید این سینه ی من اره شود، عقایدشان از شما برمی گردد.

خیال می کردم در قلبم گفته ام، ولی معلوم شد، ناخودآگاه بلند گفته ام، چون

[صفحه ۵۹۴]

مرحوم حاج سید جواد سعادتمند که از روز ۱۱ محرم تا ۳۰ محرم روضه خوانی داشت، خیلی عصبانی گفت: به مادرم زهرا قسم! اگر امروز تو اینجا نمی خواندی، من مسلم شروع نمی کردم، آمدم ببینم با تو چه می کنند.

من به منبر رفتم، حالی نداشتم، بی اختیار بدون «بسم الله» یا «الحمد الله» خواندم: (کاش از اول نام

من سقا نبود)

بیش از ۱۴ سال این قصیده را نخوانده بودم. در قلبم توسل کردم. یا اباالفضل! آبرویم در خطر است.

ناگهان احساس کردم از انگشتان پاهایم گرم شد، و حرارت بالا آمد، آرام آرام تقریبا یک دقیقه طول کشید، حرارت به حنجره ام رسید و شروع کردم به خواندن قصیده، بنا بود ۱۵ دقیقه صحبت کنم. آن روز ۵۰ دقیقه ایستاده خواندم و مجلس بسیار منقلب بود، از آن روز به بعد، احتیاج به عمل نشده است.

روز عاشورا در بیت آقای آیت الله روحانی مشغول خواندن خطبه ی امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بودم، آقای دکتر کوکبی تشریف آوردند، با تعجب استماع می کردند تا امروز هم هنوز فشارم ۱۱ روی ۷ است، بدون عمل. آن دختر خانم هم که نمی شناسمش تلفنی گفت: شفا یافته ام.

یا اباالفضل – من زائر برادر شما هستم

اشاره

نقل کرده اند:

روز پنج شنبه ۴ جمادی الثانی سال ۱۴۲۷ هجری قمری حضرت آیت الله طیب موسوی جزایری در موسسه ی خودش – که محل کارش هم آنجا می باشد – به نام مؤسسه ی علوم آل محمد علیهم السلام از جناب حجهالاسلام و المسلمین آقای حاج سید یدالله حسینی همدانی، امام جماعت در شهرستان کرج دعوتی کردند.

[صفحه ۵۹۵]

ایشان فرمودند: مرا دعوت کردند به یک شهر نزدیک عراق برای خواندن دعای عرفه که این دعا را در کربلا بخوانم، من هم قبول کردم و با آنها حرکت کردیم.

راهنمای ما که از اوضاع منطقه آگاه بود، به من گفت: اینجا راه خیلی خطرناک است. زمین اینجا طوری است که اگر زمین خوردی کارت دیگر تمام است.

خلاصه حرکت کردیم شب در بیابان رسیدیم و باران شدیدی شروع شد، تا رسیدیم جایی که معبر بسیار تنگ بود، باران به شدت جریان داشت.

راهنما گفت: اینجا خیلی خطرناک است، خیلی مواظب باشید؟

راه مـا از مهران بود، همراه بـا قافله ۲۴ نفر بودنـد. بـا مـا هزار نفر نیز عازم کربلا بودنـد، با این که خیلی احتیاط می کردم یک مرتبه همان شد که از آن می ترسیدم، شن زیر پایمان حرکت کرد و من هر چه خواستم خودم را نگه دارم نتوانستم. به طرف پایین سـرازیر شدم، هی به زمین می افتادیم. هوا تاریک بود، من با تندی آب به سرعت مانند یک کاه جلو می رفتم. یقین پیدا کردم که وقت آخرم رسیده و چند دقیقه بیشتر زنده نیستم، آنگاه امام حسین علیه السلام را به این الفاظ صدا زدم: یا اباعبدالله! اگر می خواهی مرا بکشی بکش، ولی خواهشمندم که از خودت جدا نکن نه در دنیا نه در آخرت.

تا این را گفتم، دیدم یک آقا - نمی دانم از کجا نمودار شد - دسـتم را گرفت چهره اش مانند ماه شب چهارده روشن بود، به حدی روشن بود که از نورش همه ی صحرا روشن و منور شده بود.

مردم از بالا مرا می دیدند و داد می زدند: سید مرد.

آقـا رفت من هم داد زدم، بیاییـد پایین من اینجا هسـتم. مرا نگه داشـته انـد، من نمرده ام، آن آقایی که چهره ی ماه داشت، مرا محکم گرفته بود و خنده می کرد.

[صفحه ۵۹۶]

آب بدن مرا به طرف جلو می کشـید، ولی قصه بالا گرفت. مردم یکدیگر را محکم گرفتند: دسـتهایشان را با هم قفل کردند و دو خط زنجیره ای درست کردند و از بالا به پایین سرازیر شدند و مرا به بالا کشیدند.

وقتی به بالا رفتم آن چهره ی تابناک غائب شد و به غیبت او همه ی صحرا هم، در تاریکی غرق

شد.

من داد زدم چرا دنیا تاریک شد؟ آن روشنایی کجا رفت؟

ولی کسی جواب نداد، پای خودم را که دیدم فهمیدم چه شده، کاسه ی زانو از جا کنده شده به طرف چپ آمده بود ساق پا چاک خورده بود و خون جاری بود. قادر به حرکت نبودم، برایم یک برانکار درست کردند و مانند جنازه به دوش گذاشتند و به طرف کربلا- حرکت کردند، تا این که داخل مرز عراق شدند و به ماشین های کربلا- رسیدند، مرا داخل یک ماشین خواباندند، ماشین راه افتاد، وقتی به کربلا رسیدیم، درد پا زیاد شد و پا ورم زیاد کرد، اجازه خواستند و پرسیدند که شما را به بیمارستان می بریم؟

گفتم: خیر، فوری به روضه امام حسین علیه السلام ببرید، کدام بیمارستان بالا-تر و بهتر از بیمارستان حسین بن علی علیهماالسلام است.

مرا به روضه آوردند، جمعیت خیلی زیاد بود، روز عرفه بود، صحن اقدس از زوار مملو بود، گفتم: مرا یک گوشه صحن شریف بگذارید.

بنا کردم به گریه و زاری کردن یا امام حسین علیه السلام مرا از این گرفتاری نجات بده، مرا شفا بده.

خیلی گریه کردم، ولی فایده ای نبخشید، یک دفعه در دلم القا شد (گویا کسی زمزمه می کرد:) برو حرم ابوالفضل علیه السلام.

من به رفقا گفتم: حالا مرا از این جا بیرون ببرید.

پرسیدند: حالا شما را به نزد طبیب می بریم.

[صفحه ۵۹۷]

گفتم: خیر مرا به روضه حضرت عباس علیه السلام ببرید.

مرا به صحن حضرت عباس علیه السلام آوردند، آنجا هم جمعیت زیاد بود، گفتم: به زمین بگذارید.

فریاد زدم: یا ابوالفضل! یا علمدار حسین! یا سقای سکینه! من زایر برادر شما هستم، مهمان برادر شما هستم، به عشق و آرزوی شما آمده ام، هر چه

به سرم آمده در راه شما آمده، اگر شما به دادم نمی رسید، چه کسی می رسد؟ بی چاره ام، چاره ای جز شما ندارم. یا عباس! یا عباس! یا عباس!

یک مرتبه احساس کردم که کسی آب داغ جوش را روی سرم ریخت و تمامی بدنم داغ شد، صدا آمد: تق، کاسه منحرف شده زانو خود به خود سر جایش برگشت و از زخم پا شن زیادی بیرون ریخت بعد از آن، پایم فوری آن قدر خوب شد که من از جا بدون کمک هیچ کس بلند شدم و داخل حرم رفتم و زیارت به جا آوردم، کسانی که این معجزه را دیدند، شروع کردند به هلهله و صلوات فرستادن و مرا بوسیدن.

من از آقا یدالله پرسیدم: شما فهمیدی که آن شخص که چهره اش روشن بود، که بود؟

گفت: قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس بود، ایشان لقبش قمر بنی هاشم است و در شب می تواند زمین را روشن می کند.

یک لحظه صدای یا اباالفضل بلند شد

جناب آقای حاج سید علی میرهادی کرامتی را این گونه نقل می کند:

در یکی از سفرهای این جانب در معیت دوست عزیز و ارجمند سید حسن مدرسی که از سادات و روضه خوان های مورد توجه هستند از جلسه همایش قرآنی برمی گشتم. خودم رانندگی می کردم، از فرط خستگی در وقت مغرب در

[صفحه ۵۹۸]

یکی از سراشیبی های جاده ی سلفچگان به قم ماشین از جاده خارج شد به نحوی که اصلا قابل کنترل نبود. پشت سر هم دید نداشت و ماشین های سنگین با سرعت می آمدند.

به طوری خطر جدی بود و ماشین ما در حال دور زدن بود که دست از همه جا بریده شد و یک لحظه صدای یا اباالفضل علیه السلام بلند شد.

که قطعا با عنایت و مردانگی آن

حضرت به طور معجزه آسا خطر رفع و ماشین در لب پرتگاه متوقف شد.

۸۵ / ۴ / ۲۴

[صفحه ۶۰۱]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به اهل سنت

مرد سنی اسم فرزندش را اباالفضل گذاشت

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- این مطالب به طور خلاصه، بنا به تقاضای همکار گرامی و بزرگوارم استاد و خطیب توانا و مؤلف کتاب «چهره ی درخشان قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام» جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی می باشد که به انتشارات محترم مکتب الحسین علیه السلام تقدیم می دارم.

این جانب سید محمد صدر الادبائی، خادم جدم مولا ثامن الحجج حضرت امام رضا علیه السلام فرزند مرحوم حضرت آیت الله سید محمد کاظم، که سرپرست خدام آستانه مقدس رضوی و خطیب باشی حرم مطهر بوده اند، من هم اکنون در قم مسئول توزیع کتب درسی حوزه علمیه می باشم.

خانواده هایی در شهر بندر عباس زندگی می کنند، به نام نوری که از نظر مالی در رفاه کامل می باشند، دارای شش دختر و سه فرزند پسر که غالبا مسایل شرعی

[صفحه ۶۰۲]

خودشان را از من سئوال می کنند.

چند سال قبل پدر خانواده توسط تلفن از من خواست که برایش استخاره کنم و تأکید کرد که خیلی مهم است.

گفتم: ان شاء الله فردا قبل از نماز صبح برایتان استخاره می کنم.

جواب استخاره بد نبود؛ ولیکن خیلی هم خوب نبود. تلفنی تماس گرفت برایش جواب استخاره را شرح دادم.

گفت: مایلم که نیتم را بگویم.

گفتم: بگو.

گفت: برای کوچکترین دخترم - به نام شیرین - خواستگاری آمد که پسری است دانشجوی پزشکی از خانواده ای ثروتمند و

اهل تسنن که فوق العاده خانواده ی این پسر اصرار به ازدواج دارند.

به هر حال بعد از مذاکرات مفصل این دختر سیده به همسری پسری از اهل تسنن درآمد. مدتی بعد که من در منزل اینها در

مشهد بودم، اوایل ماه محرم بود. این خانواده تماما حضور داشتند و مرتب راجع به وقایع عاشورا سؤال می کردند و من توضیح مفصل دادم.

از جمله وقایع روز تاسوعا را هم تعریف کردم و گفتم: چگونه ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام مشک آب را حمل کرد و چه شد؟ آنگاه سفارش مادرش ام البنین علیهاالسلام را یادآور شدم که همیشه به پسرش می گفت: نوکر خوبی برای برادرت امام حسین علیه السلام باش. آن بزرگوار هم نوکری و فداکاری را به حد اعلا رساند.

و گفتم: کسی که ابوالفضل العباس علیه السلام را از ته دل صدا کند، به دادش می رسد.

مثال هم زدم و گفتم: چندین سال قبل، از مشهد مقدس با ماشین فولکس

[صفحه ۶۰۳]

همراه برادرم و دوستانم - که عازم تهران بودیم - با سرعت در جاده حرکت می کردم. به پیچ خطرناکی در جاده رسیدیم و نتوانستم ماشین را کنترل کنم. ماشین واژگون شد به طرف دره ای عمیق، داخل ماشین از ته دل داد زدم: یا ابوالفضل! وقتی که ماشین ته دره ایستاد، همه ی ما با جراحات کمی، خیلی راحت از ماشین بیرون آمدیم. ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام به دادمان رسید.

آنگاه به طور مفصل از مردانگی و جوانمردی ابوالفضل العباس علیه السلام تعریف کردم، وقایع تاسوعا و عاشورای حسینی را کامل برایشان شرح دادم.

مدت حدودا یک سال گذشت، این خانم «شیرین» - که باردار بود - به همراه شوهرش که اهل تسنن بود با ماشین ماکسیمای نو در اتوبان تهران - کرج با سرعت، پشت سر ماشینی در حرکت بود، ناگهان ماشین جلویی ترمز می کند و او علاوه بر این که ترمز می کند، به خاطر این که تصادف نشود،

فرمان را سمت راست می گیرد و تصادف به این صورت می شود که از پشت به ماشین جلویی می زند از طرف راست به ماشین کناری می زند و از پشت دو ماشین دیگر هم به اینها می زنند. ماشین جلو از ناحیه باک بنزین منفجر می شود. این ماشین های جدید طوری ساخته شده اند که دارای قفل مرکزی و شیشه بالابر اتوماتیک است، وقتی که ماشین خاموش شود، بعد از چند لحظه درب ها اتوماتیک قفل می شود و شیشه بالابر کار نمی کند.

اینها - یعنی زن حامله با شوهرش - داخل ماشین می مانند و می بینند که ماشین جلوی اینها آتش گرفت و شیشه پایین نمی آید و درب ها باز نمی شود، چرا که ماشین خاموش است و روشن نمی شود، چون برق ماشین قطع شده است.

به هر حال، این خانم از ته دل داد می زند: یا ابوالفضل! و از قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس کمک و یاری می خواهد.

[صفحه ۶۰۴]

ناگهان متوجه می شود که درب های ماشین باز می شود. این زن حامله هشت ماهه، به آسانی و راحتی از ماشین پیاده می شود و آتش به ماشین اینها هم سرایت می کند، تا موقعی که آتش نشانی می رسد، این دو ماشین می سوزند.

این حادثه ی تصادف و آتش سوزی ماشین ها در اتوبان کرج، آن موقع در روزنامه های کثیرالانتشار با تیتر درشت چاپ شد.

بعد از یک ماه، خداوند به این خانواده نوزاد پسری داد که او را ابوالفضل نام گذاشتند، به این دلیل مرد اهل تسنن، اسم فرزندش را ابوالفضل گذاشت و این مسئله و موضوع در کل خانواده ی اینها خیلی اثر خوب و مثبتی داشت.

جالب این که از هر کدام سؤال می کنند، چرا اسمش را ابوالفضل گذاشتی؟

توضیح می دهند: اکنون ابوالفضل حدود سه سال دارد

که از برکت نام ابوالفضل علیه السلام مانده است.

ان شاء الله خداوند به جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی صحت و تندرستی بدهد که مشتاق جمع کردن این مطالب است و خداوند موفق و مؤیدش بدارد.

طلبه ی کوچک شما: سید محمد صدر الادبائی.

قم المقدسه به تاریخ یکم رجب ۱۴۲۶.

زن دیوانه شفا گرفت

۲- حضرت حجت الاسلام آقای سید احمد حجازی گلپایگانی این کرامت را نقل کرد:

آنهایی که در عراق زندگی می کردند، کرارا و مرارا دیده اند که یهود و نصارا به حرم اباالفضل العباس علیه السلام می آیند، حاجت می گیرند و می روند اعتقاد هم به اباالفضل علیه السلام ندارند!

[صفحه ۶۰۵]

آقایی که در مشهد زندگی می کند، برایم نقل کرد:

شب جمعه با خانواده ام وارد کربلا- شدیم. گفتم: اول به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برویم بعد به حرم امام حسین علیه السلام.

به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام رفتیم، وقتی که داخل حرم شدیم، دیدم زن عربی را با زنجیر به ضریح بسته اند. و این مثل درنده به مردم می پرد. اینها می ترسیدند، بیچاره ها - مردم - به دیوارهای حرم می چسبیدند و به این نگاه می کردند و به حالش گریه می نمودند. فقط یک عربی ایستاده، می گفت: یا بوفاضل! یا بوفاضل!

یک چیز عربی هم می گوید، اینها هم نمی فهمند، چه می گوید.

پیش کفش کن - که رفیقم بود - آمدم و گفتم: چه قصه ای است؟

گفت: اباالفضل علیه السلام از این مشتری ها زیاد دارند. بنده ی خدا! این عرب، شوهر این زن است. این زن دیوانه شده، خدمت اباالفضل علیه السلام آورده می گوید: زود باش تا فردا صبح شفایش بده، اگر شفا ندادی من می دانم با پدرت علی علیه السلام چکار کنم.

گفتم: عجب بی ادب است!

گفت: نه! نه! اینها این طور حرف می زنند و حاجتشان را

هم می گیرند. می گویی، نه، برو فردا صبح بیا.

با قاطعیت! - سبحان الله -

به حرم امام حسین علیه السلام رفتیم، اذان صبح را گفتند، نمازمان را خواندیم و به عجله برگشتیم. وقتی که آمدیم، دیدم از زنجیرها خبری نیست، زن خوب شده، شفا پیدا کرده، مقابل ضریح نشسته و با اباالفضل علیه السلام راز و نیاز می کند. پیش کفش کن آمدم.

گفت: نگفتم برو فردا صبح بیا، می خواهی یک چیزی به تو بگویم که تعجب کنی؟

[صفحه ۶۰۶]

گفتم: چه؟

گفت: اینها جفتشان سنی هستند؛ هم زن و هم شوهر. اینجا آمدند، می گویند: «یا بوفاضل» بعد هم می گوید: اگر شفا ندهی، می روم شکایت تو را به بابایت علی علیه السلام می کنم! و اباالفضل علیه السلام دست رد به سینه اش نمی زند.

شفای نوجوان سنی لال و کر

۳- در محله ی لکرمندی وزیرآباد پنجاب پاکستان یک خانواده سنی مذهب زندگی می کرد. پسر خانواده آقای اعجاز عرف پهالی بر اثر تشدد دشمنان، لال می شود، سپس با کنایه و اشاره صحبت می کرد.

خانواده ی این نوجوان به حسینیه ی قاضی غالب علی شاه وزیرآباد می روند و آنجا نذر اباالفضل العباس علیه السلام می نمایند که اگر بچه ی ما شفا یابد، ما در این حسینیه حلوای نذری به سوگواران اباالفضل العباس علیه السلام و سوگواران مظلوم کربلا علیه السلام می دهیم.

در یازدهم محرم ۱۹۷۲ میلادی همین نوجوان لال با یک نعره و صدای بلند می گوید: «یا علی!» من به حق اباالفضل العباس علیه السلام شفا یافتم.

خانواده این نوجوان خیلی خوشحال می شوند و در محل خود شیرینی و حلوای نذری تقسیم می کنند و به مذهب حقه اهل بیت علیهم السلام درمی آیند.

من طبیبی سراغ دارم که مانند ندارد

۴- صادق کربلایی از جعفر جمالی، وکیل وزیر بهداری سابق عراق و برادر دکتر فاضل جمالی کرامتی را این گونه نقل کرد:

در سال ۱۹۵۸ میلادی مادر یکی از دوستانم - که رئیس اداره دارایی و از اهل تسنن بود - به سرطان حنجره مبتلا شد.

پزشکان از معالجه ی او عاجز و درمانده

[صفحه ۶۰۷]

بودند تا جایی که کار به ناامیدی رسید و تن به مرگ داده بود.

نـام برده صادق کربلایی می گویـد: آن مرد سـنی پیوسـته در ناراحتی و غم و غصه بود و ناراحتی خود و خانواده اش را به من اظهار می نمود.

من به او گفتم: من طبیبی را سراغ دارم که مانند ندارد، خداوند همه چیز را به او داده و دل های میلیون ها انسان متوجه ساحت اوست و من گمان دارم اگر به در خانه او بروی، بیماری مادرت را برطرف نماید.

گفت: بلی هم چنان که می گویی نزد

چنین طبیبی نرفتم.

گفتم: آن بزرگوار دارای کرامت بزرگ هست، عجله کن و همین امروز کربلا- برو و از کلیددار بخواه که از آن آبی که در کنار قبر مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام در جریان می باشد به شما بدهد. او خواهش تو را می پذیرد و می گوید: مردی سرشناس هستی، عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را خواهی دید.

او سر به زیر انداخت، مکثی نمود و گفت: فردا صبح به کربلا خواهم رفت و آنچه گفتی انجام می دهم.

صادق کربلایی ادامه می دهد: او به کربلا رفت و وارد حرم مطهر شد و زیارت نمود و با کلیددار وقت (جناب آقا سید بدری آل ضیاءالدین) ملاقات نمود و جریان را گفت.

کلیددار آنچه می خواست برای او آماده نمود و آن آب مخصوص را گرفت و مقداری به مادر خود داد و او با امید و یقین به شفا از آن آشامید. پس از دو روز از جریان گذشت، درد ناراحتی مادرش کم شد و تدریجی کمتر شد. پس از آن دکترها برای معاینه آمدند، مجددا آزمایش گرفتند، نتیجه ی آزمایش های گروه پزشکی ثابت کرد که بیماری سرطان به طور کلی ریشه کن شده است.

پزشکان دچار تعجب شدند و فرزند بیمار را خواستند و از او پرسیدند: چه

[صفحه ۶۰۸]

کردی؟ پیش چه کسی رفتی؟ فعلا مادرت در کمال بهبودی است و از آن مرض سخت خبری نیست.

او جریان را گفت که به در خانه اباالفضل العباس علیه السلام رفته و مادرش از آب مخصوص آشامیده است.

دکتر متخصص فوری اظهار تشیع کرد و سخت به اهل بیت نبوی به خصوص اباالفضل علیه السلام اظهار محبت نمود. و به برکت اباالفضل العباس علیه السلام مذهب شیعه را برگزید.

[صفحه ۶۱۱]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به مسیحیان

این پرچم را گره بزن و حاجت بخواه

۱- دختری مسیحی مبتلا به بیماری سرطان بود. او از این بیماری معلول شده بود، بیماری سرطان از جمله بیماری هایی است که علاج آن مشکل است. خانواده ی او به پزشکان بسیاری مراجعه کرده بودند، ولی از علاج او درمانده و جواب نومیدی داده بودند.

در یکی از روزهای عزاداری امام حسین علیه السلام دسته عزاداران حسینی از جلو درب خانه ی آن دختر رد می شدند. عزاداران، پرچم های مختلفی در دست داشتند، در روی یکی از پرچم ها نوشته شده بود: یا اباالفضل العباس.

همسایه ها از خانه بیرون آمده بودند، همسایه ی آن ها، زن مسلمانی بود، به مادر آن دختر مسیحی می گوید: برو گوشه ی این پرچم را - که در پیشاپیش عزاداران است - گره بزن و حاجت خود را از خدا بخواه و خدا را به نام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قسم بده.

[صفحه ۶۱۲]

او در دل خود نیت نمود چنانچه دخترش خوب شود، اسلام خود را آشکار نماید و با این نیت رفت و به آن پرچم گره زد.

شب فرارسید، زن مسیحی با خانواده و دختر بیمارش خوابیده بودند، ناگاه دختر بیمارش از خواب بیدار می شود و با حال ترس فریاد می زد: چه کسی بود که دست خود را بر جای درد من گذاشت و مرا شفا داد؟

در آن حال مادرش با شنیدن این صدا، خوشحال و مسرور، فوری مسلمان شد و پدر و دختر ملتزم شدند که همه ساله برپایه ی ایمان به مقام حضرات اهل بیت علیهم السلام مجلس سوگواری و عزاداری حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را برپا دارند. [۳۶۶].

پزشک بی نظیر

۲- آقای مصطفی سراوی کرامتی را برای ما این گونه نقل کرد:

من ساکن منطقه ی نزدیک کربلا بودم. منطقه ی ما حدود

۲ کیلومتری کربلا- بود. سال ۱۹۹۱ میلادی در ایام بمباران نیروهای مخالف توسط آمریکا بسیاری از مردم بغداد به جنوب عراق پناه آوردند.

یک خانواده ی مسیحی به همسایگی ما آمد، ما به طور تدریجی با آنها آشنا شدیم، جالب توجه این که آنها دوستی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را در دل داشتند. روزی از او از علت علاقه ی بی نظیرش به حضرت اباالفضل علیه السلام پرسیدم.

مادرش در پاسخ چنین گفت: برادر شوهری جوان دارم که در آمریکا زندگی می کرد. او به بیماری سرطان مبتلا شده بود، پس از مراجعه به پزشکان متعددی در کشورهای مختلف، هیچ گونه نتیجه ای نگرفت، مگر این که به او گفتند: پایان

[صفحه ۶۱۳]

عمرت می باشد.

تمام درها بر او بسته شده بود، من برای او بسیار غمگین شدم. وقتی این خبر را شنیدم یک مرتبه فکری درباره ی او نمودم که ما باب الحوائج داریم، هیچ مشکل و گرفتاری سخت و پیچیده ای نبود مگر این که حاجتمان را گرفتیم، امروز کجا برویم؟

فوری برخاستم و به وسیله ی تلفن با او تماس گرفتم، با ایمان و یقین به این که حضرت عباس علیه السلام ما را در این گرفتاری کمک می کند، به او گفتم: پزشکی پیدا کرده ام که مانند ندارد و آن حضرت عباس علیه السلام فرزند امیرالمؤمنین علیهماالسلام است، همان کسی که یار و برادر امام حسین علیه السلام بود و در حماسه ی کربلا جوان مردی ها نمود و هیچ کس از در او ناامید برنگشت.

آنگاه برخی از ویژگیهای حضرت عباس علیه السلام را به او بازگو کرده و گفتم: هر چه سریع تر، خود را به کربلا برسان با هم نزد حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برویم و شفای خود را بگیر.

متأسفانه

سخن مرا نپذیرفت و گفت: نه، گویا به تمسخر گرفت و یقین به عظمت حضرت عباس علیه السلام نکرد.

آن خانم گوید: به او گفتم: خودم به نیابت از شما به زیارت حضرت عباس علیه السلام می روم و از آن بزرگوار می خواهم که تو را از این مرض سخت شفا دهد و عظمت و بزرگواری آن حضرت را برای تو ثابت می کنم.

آن زن ادامه داد: روز بعد به کربلا رفتم، با دلی شکسته، ولی لبریز از آرزو، وارد حرم مطهر شدم، و با گریه التماس نمودم که این بلا و ناراحتی برطرف گردد. از زیارت، دعا و توسل امیدوار بودم و یقین نمودم که مراد خودم را گرفتم.

کمتر از یک هفته نگذشته بود که همان بیمار از آمریکا تماس گرفت و گفت:

[صفحه ۶۱۴]

مهم ترین پزشک متخصص آمریکا با من تماس گرفت که آزمایشهای پزشکی را مجددا انجام دهم و با آزمایش قبلی، مقایسه کند، تا نظریه خود اظهار نماید.

من همه را حاضر نمودم و هر چه خواست آماده کردم. پزشک مذکور بررسی کرد، وقتی از اتاق آزمایش بیرون آمد، شگفت زده شده، گفت: بررسی ها نشان می دهد که بیماری تو برطرف شده، چه شده؟

من کمی تأمل نمودم، یادم آمد از آنچه گذشت. به آن پزشک گفتم: یکی از خویشانم در عراق است. او به سوی قبر یکی از بندگان خدا که به او عظمت و شکوه داد، رفته، مرقدش شفابخش بیماران است، نامش عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد به او متوسل شده و شفای مرا گرفته است.

آن جوان فوری از آمریکا برای زیارت حضرت عباس علیه السلام به عراق می آید و از الطاف آن حضرت تشکر می نماید و از

مسیحیت دست برداشته و شیعه می شود و از دوستان و علاقمندان حضرت عباس علیه السلام می گردد. [۳۶۷] .

حضرت اباالفضل دختر مسیحی فلج را شفا داد

۳- حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی دانشمند اصفهانی چنین نقل می نماید:

فردی مسیحی اهل تهران بود. دختری داشت که تنها فرزند او بود و فلج شده بود. وی می گفت: این دخترم را همه جا به دکتر برده ام، ولی همه، از علاجش عاجز بودنـد و طبیبان او را جواب کردند. من از همه جا ناامید بودم و سه ماه بود دخترم در خانه روی تخت افتاده بود.

روزی دلم گرفته بود، از خانه بیرون آمدم، دیدم اصفهانی ها برای آقا قمر بنی

[صفحه ۶۱۵]

هـاشم علیه السـلام ضـریح درست کرده انـد و می خواهنـد به کربلا ببرنـد، همه دور آن جمع بودنـد و گریه می کردنـد و می گفتند: یا باب الحوائج! مشکلاتمان را حل کن.

من هم وقتی این شور و غوغا را دیدم، از یکی پرسـیدم: آقا! آیا این اباالفضل شما برایش فرق هم می کند که مسلمان بیاید در خانه اش، یا مسیحی؟

گفت: نه آقا! این مولای ما آن قدر بزرگوار است که هر کس به در خانه اش رود ناامیدش نمی کند.

من هم جلـو رفته، ضـریح مطهر را گرفتم و گفتم: ای اباالفضـل مسـلمان هـا! من که تو را نمی شـناسم، ولی این طور که معلوم است شـما خیلی بزرگوار هستیـد، اگر مشـکل مرا حـل کردیـد، دخترم را شـفا دادیـد، به شـما قول می دهم، خودم، همسـرم و دخترم هر سه مسلمان شویم و از شیعیان شما باشیم.

در این حال گریه زیادی نمود، دیـدم دلم شور می زند، طولی نکشـید به خانه رفتم، دیدم همسایه ها به خانه ی ما رفت و آمد می کنند. با خودم گفتم: ای وای! دخترم از دنیا

رفته.

وقتی وارد خانه شدم، دیدم دخترم - که سه ماه بی هوش بود - روی تخت نشسته و گریه می کند و صدا می زند: یا اباالفضل!

او را بغل کردم و گفتم: دخترم چیه؟ اباالفضل کیه صدا می زنی؟

گفت: بابا شما نبودید، یک دکتر آمد بالای سرم و مرا شفا داد.

گفتم: دخترم اسمش چه بود؟ چه شکلی بود؟

گفت: بابا اسمش اباالفضل بود، دست در بدن نداشت، به جای دست دو بال فرشتگان داشت، بال هایش را روی بدنم کشید و فرمود: خدا شفایت داد، سلام مرا به بابایت برسان و بگو: قولی که به اباالفضل علیه السلام دادی، یادت نرود. این را گفت و از نظرم غایب شد، من هم دیگر خوب شدم.

[صفحه ۶۱۶]

چه زیبا سروده:

دست ساقی بوی زهرا می دهد

نور خود بر نخل و صحرا می دهد

زایر دستی که زهرا می شود

او دگر محراب دل ها می شود

دست تو مشکل گشای خیمه بود

دست تو رفع بلای خیمه بود

کودکان را دست تو آرام کرد

سایه ی دستت زنان را رام کرد

من که ای ساقی! زمین گیر توأم

زایر دست علم گیر توأم

معمولا ارمنی ها ملتزم به حجاب نیستند

۴- جناب آقا رضا از مؤمنین است و مدتی طولانی در مسجد «انصار» تهران کار می کرد، وی می گوید:

در حدود سال ۱۹۸۰ میلادی بود که خانمی ارمنی - که خانه اش در همسایگی مسجد بود - از من برای دخترش چاره خواست.

گفتم: برای چه؟

جواب نداد، اصرار نمود، تعجب کردم و پیش خود گفتم: معمولا ارمنی ها ملتزم به حجاب نیستند.

روز دیگر آمد و همان درخواست را نمود، از سبب آن پرسش نمودم.

گفت: دختری دارم مدتی ازدواج کرده و در ایام خواستگاری تصادف نمود و رحمش بر اثر تصادف نازا شد، پول بسیاری خرج کردم، ولی بی نتیجه بود.

من ناچار شدم و چادری را

به او دادم و بعد از چند روز همان خانم، دخترش را به مسجد آورد و در مسجد عکس حضرت اباالفضل علیه السلام بود، آن چادر را به عکس کشید و پس از آن بیرون رفتند.

[صفحه ۶۱۷]

بعد از مدتی آن زن ارمنی گفت: خداوند فرزندی به دخترم داد، نامش را ادریس گذاشتم و این کرامتی از اباالفضل العباس علیه السلام بود که از برکات توسل به حضرت ابالفضل علیه السلام و عکس آن بزرگوار دخترم بچه دار شد.

نمی شود خودت برای ما یک روضه خوان بفرستی؟

۵- جناب مستطاب فاضل محترم، خطیب توانا آقای سید حسین صدر، فرزند برومند حضرت آیت الله آقای سید علی صدر کربلایی دامت برکاته کرامت ذیل را نقل فرمود:

صبح تاسوعای سال ۸۴ بود، در راه یکی از منابر در شهر اصفهان، راننده مسیر را به اشتباه رفت و سر از کوچه ای درآورد که عده ای از مردم پشت درب منزلی جهت اطعام طعام و بردن غذا در ظرف ها صف کشیده بودند. بالای در آن منزل تابلویی بود که جلب توجه می کرد: یک صلیب که زیر آن نوشته بود: یا اباالفضل العباس! ادرکنی.

این که مجلس ما دیر می شد، حرفی ندارد، ولیکن کنجکاوی ما باعث شد جویا شویم که صلیب و حضرت اباالفضل علیه السلام و افراد ظاهر الصلاح اسلامی که خدمت می کردند چه تناسبی دارند؟

از ماشین پیاده شدیم و سؤال کردیم، فهمیدیم صاحب خرج، یک مسیحی ساکن آلمان است. او ایرانی الاصل بود از آلمان آمده بود و این برنامه را اجرا می کرد.

جویای او شدیم، داخل منزل ما را راهنمایی کردند، پیرمردی با پوشش مشکی، ابتدای امر برخورد او معمولی بود، ولی وقتی ما را معرفی کردند که روضه خوان هستیم، آهی از نهاد کشید و

فریاد زد: یا اباالفضل! و گریه کرد.

گفتیم: چه شد؟

[صفحه ۶۱۸]

گفت: این اطعامی که می بینید، نذر پدرم است که در اصفهان می زیسته و از اقلیت های مسیحی اصفهان بوده و شرط نذر هم، خواندن روضه اباالفضل علیه السلام بوده است. امسال به علت تأخیر سفرم به ایران، من از دعوت روضه خوان غافل شدم. الان رو به حضرت اباالفضل علیه السلام کردم و گفتم: نمی شود خودت برای ما یک روضه خوان بفرستی! پنج دقیقه نشد که شما وارد اتاق شدید.

ای عباس مسلمان ها

۶- جناب آقای مهندس وحید مبشر، فرزند آیت الله مبشر کرامتی را این گونه نقل کرد:

حجت الاسلام حاج شیخ حسین کبیر تهرانی رحمه الله در مجالس روضه می گفتند:

قبل از پیروزی انقلاب روزی در تهران دیدم خانم بی حجابی در کوچه پسرش را صدا زد و گفت: عباس!

جلو رفتم و گفتم: خانم! شما چرا حجاب ندارید، در حالی که اسم پسرت را عباس گذاشته ای؟

آن خانم گفت: من ارمنی هستم.

تعجب کردم و پرسیدم: چرا اسم پسرت عباس است؟

گفت: روزی در هواپیما بودیم، خلبان اعلام کرد چرخ های هواپیما باز نمی شود و مردم همه بی تابی می کردند.

بعد از مدتی دوباره خلبان اعلام کرد: متأسفانه تلاش ما جهت رفع نقص فنی مؤثر نبود.

همه ناامید شدیم و مردم فریاد می زدند و جیغ می کشیدند و ما مرگ را پیش چشمانمان می دیدیم.

من شنیده بودم که مسلمانان حضرت عباسی دارند که هر مشکل مهمی داشته

[صفحه ۶۱۹]

باشند، او را صدا می زدند و او تمام مشکلات را حل می کند. بنابراین، من هم فریاد زدم: یا عباس.

چون در آن روز حامله بودم گفتم: ای عباس مسلمان ها! اگر الآن چرخ های هواپیما باز شود و ما نجات پیدا کنیم، اسم پسرم

را عباس می گذارم.

ناگهان خلبان اعلام کرد:

خوشبختانه به طور معجزه آسایی چرخ های هواپیما خود به خود باز شد.

ما با عنایت حضرت عباس علیه السلام نجات پیدا کردیم، و من هم اسم پسرم را عباس گذاشتم.

زمینه توفیق تشرف به اسلام

اشاره

۷- بی گمان، تشرف به اسلام و درک حقانیت آن، لیاقت و شایستگی می خواهد که زمینه ی آن را رفتار، کردار و در مجموع، اخلاق سالم یک فرد فراهم می سازد.

این خانم که به اسلام مشرف گردید،اظهار می داشت که در طول عمرش هرگز شرب خمر نکرده و با هیچ اجنبی ارتباط نامشروع نداشته است، با این که در دنیای مسیحیت و کشورهای اروپایی این دو امر بسیار عادی و حتی - به پندار غلط خودشان - نشانه ی متمدن بودن به شمار می رود.

بی تردید رفتار سالم و پسندیده همسر سید عباس نجم، زمینه ی هدایت او را به اسلام فراهم ساخت.

حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای صادقی می گوید:

قبل از شفای سید عباس نجم، من با ایشان و همسرش صحبت کرده بودم، ابتدا خود ایشان را در جلسه ی عزاداری دیدم، با ناراحتی روحی زیاد مواجه بود و به من گفت: اگر حالم خوب نشود، من خودم را می کشم.

[صفحه ۶۲۰]

من به ایشان دلداری دادم، از بلاهایی که بر حضرت ایوب و ائمه علیهم السلام وارد شد و از صبر حضرت ایوب و ائمه علیهم السلام با ایشان صحبت کردم.

ولی ایشان به من گفت: شما از درون من خبر ندارید و من به آخر خط رسیده ام.

بعد از بیرون آمدن از مجلس، همسر ایشان را در بیرون از جلسه دیدم، مترجم همراهم بنده را به عنوان نماینده ی حضرت آیت الله فاضل لنکرانی مدظله العالی و اداره کننده ی جلسه، معرفی نموده و به عنوان دلداری به این خانم گفتم: ان شاء الله

همسرت خوب می شود.

اما ایشان نه به عنوان استهزا و مسخره، بلکه به عنوان این که بهبودی شوهرش یک چیز عجیب و غریب به نظرش می آمد، گفت: من در جزئیات درمان شوهرم هستم و علم پزشکی روز جواب کرده است و می دانم که شوهرم خوب شدنی نیست. چون بالاتر از علم چیزی نداریم.

بنده به ایشان گفتم: علم روز جای خود، ولی شما نباید منکر توسلات به امور معنوی باشید، و از ایشان سؤال کردم که آیا شما به عنوان یک مسیحی به کلیسا نمی روید؟

گفت: چرا.

گفتم: اگر از شما کسی مظلوم قرار بگیرد، یا راه عادی در امورات برایش بسته شود، به حضرت عیسی بن مریم علیه السلام متوسل نمی شوید و از ایشان کمک نمی خواهید؟

گفت: چرا.

گفتم: برای چه کمک می خواهید؟

گفت: برای این که حضرت عیسی بن مریم مافوق قدرت ما است و به عنوان آخرین راه حل به ایشان متوسل می شویم.

[صفحه ۶۲۱]

گفتم: امام حسین علیه السلام هم مافوق قدرت ما است و توسل شوهر شما هم آخرین راه برای ایشان است.

هم چنین قضایایی از معجزات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را برای ایشان بازگو نمودم و قضیه آن هندو را مطرح کردم که با شیعیان برای امام حسین علیه السلام سینه می زد، بعد از مرگش وقتی جسد او را آتش زدند، دست راست و سینه ی چپ او در آتش نسوخت، در خواب دیدند که این دست برای امام حسین علیه السلام روی این سینه زده شده است. و به خاطر همین آتش او را نمی سوزاند.

از توسل نصرانی ها و زرتشتی ها برایش بازگو کردم که آنها به باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل می شوند.

حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای صادقی می افزاید:

بعد از شفای سید عباس نجم، همسر ایشان حالت عجیبی پیدا کرده بود، آرام و قرار نداشت.

من به آن خانم گفتم: روزگار را چه می بینید؟ شما که تا چند روز قبل اظهار یأس و ناامیدی از درمان و شفای همسر خود می کردید و نسبت به مجلس عزای امام حسین علیه السلام باور نداشتید و اینک می بینید که - بحمدالله - همسر شما به برکت عنایت الهی و کرامت امام حسین علیه السلام شفا یافته است.

آن خانم پاسخ داد: همینکه من خودم را بین نجات و هلاکت می بینم.

آن روحانی گرامی می افزاید: من به آن زن گفتم: امام حسین علیه السلام اختصاص به شیعه ندارد. قضیه ی زهیر بن قین را برای او تعریف کردم که در مسیر، همیشه دور از امام حسین علیه السلام خیمه اش را برپا می کرد، تا در یکی از منازل که خیمه ها نزدیک به هم قرار گرفته بودند، قاصد امام حسین علیه السلام او را طلب می کند و همسر زهیر پیشنهاد می کند که زهیر دعوت امام حسین علیه السلام را اجابت کند و در نتیجه به برکت دعوت امام حسین علیه السلام در مسیر هدایت قرار می گیرد و عاقبت به خیر می گردد.

همچنین قضیه ی وهب و مادر و همسرش را یادآوری کردم که قبلا مسیحی

[صفحه ۶۲۲]

بودند و عاقبت به یاران امام حسین علیه السلام پیوستند و در کربلا به شهادت رسیدند.

و نیز داستان حر را برایش بازگو نمودم که در لحظات آخر سعادتمند گردید.

بعد از مقداری صحبت با این خانم، ایشان اظهار داشت: هر چه بگویید انجام می دهم در ضمن اضافه نمود که من در شب بعد از شفا یافتن همسرم، خانم نورانی و مجلله ای را در خواب دیدم که دستش را

به سوی من آورد و پیش خود فکر کردم شاید ایشان حضرت مریم علیهاالسلام باشد و در خود لیاقت دست دادن به آن خانم را ندیدم، و عرض کردم: شما حضرت مریم هستید؟

فرمود: خیر؛ مقام من بالاتر از حضرت مریم است.

به گفته شاهدان، این کرامت حسینی، تحول بسیار عمیق و وصف ناپذیری در روحیه این خانم ایجاد نموده بود که آن گونه که قبل از تشرف با اسلام اظهار می داشت: «آیا من لیاقت دارم که به دین اسلام مشرف شوم؟»

براساس فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمودند:

ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه.

چراغ هدایت حسینی آینده این زن را به نور ایمان روشن ساخت و او را با اسلام و تشیع علوی هدایت نمود و روز دوازدهم محرم پس از مذاکرات فراوان و استدلال های منطقی، محکم و ارشادات نماینده محترم مرجع عالیقدر حضرت آیت الله جناب آقای حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی مدظله العالی. در حضور ایشان به دین اسلام گروید. و با پیشنهاد نماینده ی ارجمند آن مرجع عالیقدر، نام مقدس «فاطمه» را برای خویش برگزید.

حضرت آیت الله فاضل لنکرانی مدظله العالی در تأیید این کرامت فرمود: اولا من این جریان را تأیید می نمایم.

سپس معظم له، در تجلیل این کرامت فرمود: این که در روایات آمده که:

«اجابه الدعاء تحت قبته»؛ دعا در زیر بارگاه و قبه امام حسین به اجابت

[صفحه ۶۲۳]

می رسد. منظور روایات، تنها آن قبه خاص امام حسین علیه السلام در کربلا نمی باشد، بلکه هر جا مجلس عزاداری امام حسین علیه السلام برگزار گردد و عزاداران حسینی، خالصا و مخلصا در آن مجلس شرکت کنند، دعاهای ایشان قطعا به برکت امام حسین علیه السلام مستجاب می گردد

و این اختصاص به مسلمان شیعه، یا سنی و حتی مسیحی ندارد، بلکه هر کسی که به حضرت امام حسین علیه السلام صادقانه و بااخلاص قلب متوسل شود، حاجتش را می گیرد، دلیلش هم این است که مسیحی ها و ارمنی ها برای امام حسین علیه السلام خرج می کنند و با این کار توسل پیدا می کنند.

هم چنین حضرت آیت الله فاضل لنکرانی دام ظله العالی فرمود: این قضیه باعث شد که دل های ضعیف، قوی و دلهای قوی، قویتر گردد و چشم مؤمنین و چشم همه ی ما ب ه این واقعه روشن شد.

قابل توجه

از آنجایی که از مراکز اطلاع رسانی و رسانه های خبری به طور مکرر درخواست مصاحبه با حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج آقای صادقی، نماینده محترم مرجع عالیقدر حضرت آیت الله فاضل لنکرانی مد ظله العالی در خارج از کشور، و نیز از طرف هیئات مذهبی و تکایا از ایشان برای حضور و نقل این کرامت در مجالس شان دعوت می شود.

بنابراین، کسانی که در زمینه معجزه و کرامت فوق سؤالی دارند و یا می خواهند مستقیما با ایشان که در تمامی قضایای این کرامت از نزدیک شاهد تمام این کرامت بودند، صحبتی داشته باشند، می توانند با تلفن های ۰۰۹۸۹۱۲۱۲۱۳۹۶۵ و ۰۰۹۷۱۵۰۶۵۵۷۵۷۲ تماس برقرار نمایند. یا می توانند با مرکز جهانی اطلاع رسانی آن مرجع عالیقدر، به آدرس www.lankarani.com و Fazel@lankarani.com در تماس باشند.

[صفحه ۶۲۴]

پروردگار به همه ی ما معرفت کامل به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و ایمان و اعتقادی کامل عنایت فرماید و ما و نسل و فرزندان ما را از وسوسه های شیاطین جن و انس محافظ فرماید و - ان شاء الله - همه ی ما با امام حسین علیه السلام محشور شویم.

برای تعجیل در فرج حضرت ولی

عصر ارواحنا فداه و استجابت دعاها صلوات.

جمعی از مؤمنین و عزاداران حسینی خارج از کشور

محرم الحرام ۱۴۲۶ ه. ق

این انگشتر مال همسرت

اشاره

۸- ابوالفضل علیه السلام فرمودند: این انگشتر مال همسرت، و این را به فلان بزاز در کربلا بدهد، و تو هم نزد فلان دکتر مسیحی در بغداد برو و با اصرار از او نسخه دارو طلب کن و...

حضرت حجت الاسلام حاج سید... که از نویسندگان پرتلاش و عاشق اهل بیت علیهم السلام می باشند، اواخر ماه مبارک رمضان امسال (۱۴۲۶ - ۱۳۸۴ قمری) برای حقیر نقل فرمودند:

چند شب قبل که برای منبر به تهران دعوت شده بودم. یکی از افراد مجلس برایم تعریف کرد: همین خانه ای که زندگی می کنیم در همسایگی ما شخصی است به نام ابواحمد که از معاودین عراق می باشد. دختر او تقریبا ده ساله بود که مبتلا به سرماخوردگی شد و پدر او وقتی او را نزد دکتر برد بعد از معاینه دکتر گفت: آیا برای دخترت نوار قلب گرفتی؟

با تعجب جواب داد: آقای دکتر! سرماخوردگی چه ربطی به نوار قلب دارد؟

ولی دکتر با اصرار گرفت: حتما باید نوار قلب بگیری تا بعدا برایش نسخه و دارو بنویسم.

[صفحه ۶۲۵]

وقتی برایش نوار قلب می گیرد و نزدیکتر می آورد، جواب دکتر این بود که قلب دخترت سوراخ شده و علاجی غیر از عمل جراحی ندارد که خرج آن هم این مبلغ می باشد (مبلغی گفته بود بسیار هنگفت و زیاد که پدر به هیچ وجه توان پرداخت آن را نداشت).

به خانه آمد و جریان را به زنش گفت.

زن با اعتقاد جواب داد: اصلا نه احتیاج به داروی دکتر است و نه عمل جراحی نیاز داریم. چون همه دکترها احتیاج به امام

رضا علیه السلام دارند. دخترمان را یکسره به مشهد، نزد امام رضا علیه السلام می بریم.

لذا دختر مریض را مشهد بردند و امام رضا علیه السلام شفا داد و از این معجزه سالها می گذرد که الان او صاحب زندگی و خودش دو، سه فرزند دارد.

جالب اینکه وقتی مادر این دختر در حرم امام رضا علیه السلام توسل داشت و برای شفای دخترش با امام رضا علیه السلام درددل می کرد، خانم زایر عربی - که عراقی بود - از او علت گریه و توسل را می پرسد و او تعریف می کند.

آن خانم زایر عراقی می گوید: کار خوبی کردید و درب خوب خانه ای آمدید و اما رضا علیه السلام حتما شفا می دهد.

سپس گفت: من خودم با توسل از این خاندان نتیجه دیده ام، من شفای شوهر جذامی خودم را از حضرت ابوالفضل علیه السلام گرفتم.

آنگاه داستان شفای شوهرش را تعریف کرد که بسیار بسیار جالب می باشد.

آن زن گفت: من اصالتا اهل بغداد می باشم، وقتی ازدواج کردم همان اوایل زندگی، شوهرم مبتلا به مریضی جذام [۳۶۸] گردید و روز به روز مریضی اش اوج

[صفحه ۶۲۶]

می گرفت، تا کم کم همسایه ها و آشنایان به من می گفتند: شوهرت که از بین می رود و علاوه بر آن، خودت هم مبتلا به این مریض می شوی. پس قبل از گرفتاری، خودت را نجات بده و طلاق بگیر.

اما من قبول نمی کردم. کار به جایی رسید که همه دارایی ما صرف بهبودی شوهرم و خرج روزمره زندگی ما شد و آه در بساط نماند و پدرم خرج ما را می داد تا اینکه پدر، مادر و برادرانم هم مانند آشنایان و همسایگان پیشنهاد طلاق دادند و چون من قبول نمی کردم آنها هم کمک خود را قطع کردند.

من

برای ادامه زندگی، شوهرم را برداشته برای سکونت و زندگی به کربلا رفتیم؛ ولی هر چه در کربلا به سراغ خانه گشتم، دیدم توان پرداخت بهای اجاره را ندارم. با پیشنهاد بعضی افراد به منطقه حر علیه السلام - که حرم و قبر شریف حر بن یزید ریاحی در آنجا قرار دارد و حدود ده کیلومتر با حرم امام حسین علیه السلام فاصله دارد - مراجعه کردم. بالاخره در انتهای کوچه ای باریک، خرابه خانه ای اجاره کردم و اثاثیه اولیه را هم همسایگان دادند.

روزها می گذشت و من هم مشغول پرستاری از شوهر مردنی خودم بود. اما زمانی رسید که نزدیک دو هفته شوهرم نه توان حرف زدن داشت، نه توان هیچ حرکت، بلکه به سختی نفس او بالا و پایین می آمد.

تا این که روز دیگری حوصله من سر رفت و حقیقتا خود را بیچاره و مضطر دیدم، لذا طبق مرسوم زنان عراق و کربلا چادر را به کمر بستم و آمدم و خاک دم درب خانه را مرتب به سر و صورت و لباس هایم ریختم و شروع به گریه و فریاد: یا ابوفاضل! یا ابوفاضل! نمودم و پیاده راه افتادم به طرف کربلا، این ده کیلومتر را یکسره با گریه و شکایت به ابوالفضل علیه السلام و در دل آمدم، تا ابتدای کربلا، تا چشم به گنبد طلایی و باصفا و هیبت ابوالفضل علیه السلام افتاد، دیگر نمی دانستم چه

[صفحه ۶۲۷]

می گویم. فقط شکایت بود و گله و درد دل و این که ابوفاضل! چرا به من نگاه نمی کنی؟ تو را قسم به ناموس تو زینب! ای برادر زینب! اگر جواب ندهی شکایت تو را به پدرت علی علیه السلام و...

هیچ توجه

به جایی و کسی نداشتم، فقط می فهمیدم به خاطر من شلوغی و سروصدا و دعوا بین مردم شده است.

بعضی می گویند: خانم! چرا این طور بی ادب با قمر بنی هاشم علیه السلام حرف می زنی؟ او را ساکت کنید.

و عده ای می گویند: چکار دارید؟ بگذارید درد دل بکند، حاجت دارد، درد دارد، گرفتار است.

من فقط گنبد را می دیدم و فریاد، شکایت و گریه و... که ناگهان خود را کنار ضریح آن بزرگوار یافتم و همین طور به ضریح مطهر چسبیده با صدای بلند حرف می زدم و... یک دفعه از پشت سروصدایی شنیدم: خاله! بس است حاجت تو داده شد.

فکر می کردم یکی از خدام حرم است، ولی وقتی به خود آمدم و هر چه نگاه کردم، کسی را ندیدم، اتفاقا در وجود خودم هم احساس نشاط، سبکی و اطمینان می نمودم. با آقا خداحافظی کردم و از حرم بیرون آمده به طرف خانه حرکت کردم.

وقتی سر کوچه ای که خانه ی ما در انتهای آن قرار داشت، رسیدم طبق معمول زنان همسایه در کوچه و دم درب خود نشسته با هم مشغول صحبت بودند. ولی با کمال تعجب دیدم دم درب خانه ی ما مردی سوار بر اسب می باشد. من فکر می کردم داماد شوهرم - یعنی شوهر خواهر او می باشد - چون شوهرم برایم تعریف می کرد خواهری دارد که در صحرا و بادیه زندگی می کند. بنابراین، شاید

[صفحه ۶۲۸]

مریضی شوهرم را شنیده و آدرس خانه ی ما را پیدا کرده و به عیادت شوهرم آمد.

بنابراین، وقتی دم درب رسیدم، سلام و تعارف نموده خوش آمد گفتم و گفتم: بفرمایید داخل.

فرمود: شما برو داخل، من می آیم.

وقتی وارد شد، گفتم: خوش آمدید، استراحت کنید تا من چایی آماده

کنم.

ایشان طرف اتاقی که شوهرم در بستر افتاده بود، تشریف بردند. من هم در مطبخ مشغول آماده کردن چایی شدم که ناگهان شنیدم شوهرم با صدای بلند فریاد می زند: یا عباس!

از جا پریدم، با عجله پیش او رفتم، دیدم تنها است.

گفتم: داماد تو کجا رفته است؟

گفت: داماد کیست؟

گفتم: شوهر خواهر تو که برایم تعریف می کردی و الآن به عیادت تو آمده بود و پیش تو نشسته بود.

شوهرم جواب داد: نه، او دامادم نبود، بلکه حضرت عباس ابوفاضل علیه السلام بود.

در حالی که از صحبت نمودن شوهرم پس از مدتها، تعجب می کردم، او تعریف کرد که: ایشان ابوفاضل علیه السلام بودند و دست مبارک روی سینه ام کشیدند و فرمودند: خوب می شوی و فریاد و گریه زنت بی جواب نمی ماند.

آنگاه شوهرم مشت خود را باز کرد، دیدم دو انگشتر در کف دست او هست که می گوید: ابوفاضل فرمودند: این یکی مال زن تو می باشد در انگشتش بکند و این یکی را می برد کربلا پیش فلان بزاز، به او بدهد و آن بزاز به او پول می دهد.

و بعد فرمودند: برای مریضی خودت هم برو بغداد نزد فلان دکتر مسیحی و بعد از معاینه با اصرار از او بخواهید که نسخه ی دارو بنویسد.

[صفحه ۶۲۹]

من به شوهرم گفتم: چرا شفای خود را از ابوفاضل نخواستی؟ حال که لطف کرد و نزد تو تشریف آورد خودش تو را شفا می داد.

شوهرم گفت: آقا خودش می داند، اگر می گفتم، بی ادبی بود.

من انگشتر مخصوص هدیه ی ابوالفضل علیه السلام را که برای من لطف کردند، در دست کردم و آن یکی را که برای حاج... بزاز در کربلا هدیه فرموده بودند، در پارچه ای گذاشته به گردن بستم و به

کربلا آمدم و سراغ مغازه ی او را گرفتم. نشان دادند، آمدم تا رسیدم درب مغازه ی او یکی دو نوبت برایم تردید حاصل می شد که به حاجی چه بگویم؟ انگشتر را ابوفاضل داده است و... از کجا قبول می کند؟... بالاخره گفتم: امر حضرت است باید امتثال شود، وارد مغازه شده، سلام کردم پرسیدم: فلان حاجی شما هستید؟

گفت: بلی.

من انگشتر را از پارچه درآورده داخل دخل میز مغازه او گذاشتم، با نهایت تعجب دیدم او انگشتر را گرفت، روی چشم خود کشید و بوسه داد و از دخل پول دویست دینار - که آن وقت پول بسیار بسیار زیاد بوده است - درآورد و به من داد. بعد هم پرسید: بس است؟ اگر کم است بیشتر بدهم.

گفتم: بس است - و فهمیدم این حاجی بزاز هم از سرگذشت انگشتر خبر دارد - از مغازه بیرون آمده به خانه رفتم و با این پول که قطعا اهدایی ابوفاضل علیه السلام بود گشایش عجیبی در زندگانی ما شد.

حال وقت آن شد که دومین مأموریت را انجام بدهیم، یعنی طبق امر ابوالفضل علیه السلام شوهرم را با هر زحمتی بود به بغداد بردم، سراغ آن دکتر مسیحی را که آقا نام برده بودند، گرفتم. آدرس دادند، وقت مراجعه ازدحام عجیبی از صف مریض ها مشاهده شد. ما هم از منشی نوبت گرفتیم، طبق نوبت پول ویزیت را داده شوهر را نزد دکتر بردم.

[صفحه ۶۳۰]

دکتر بعد از معاینه، منشی را صدا زد و گفت: از این ها پول گرفتی؟

گفت: آری.

گفت: پول را رد کن.

پرسیدم: چرا؟

گفت: چون من از مریضی که احتمال زنده ماندن ندارد، پول نمی گیرم و شوهرت مردنی هست، چرا پول بگیرم؟

من گفتم:

حالا شما نسخه ای بنویس.

گفت: فایده ای که ندارد، چرا بنویسم؟

اصرار کردم، چون ابوفاضل علیه السلام فرمودند: اصرار کنید تا نسخه بنویسد.

بالاخره در اثر اصرار زیاد، دکتر گفت: از نظر من شوهرت علاج و دوایی ندارد، ولی چون اصرار می کنی یک قرص در حد علاج سرماخوردگی می نویسم.

خلاصه نوشت و ما از بغداد به خانه برگشتیم و قرص را خریدم، همان بار اول به محض این که قرص را خورد مثلا دیدم رنگ صورت او باز شد، آب خورد، دیدم بهتر شد، با همان قرص سرماخوردگی لحظه به لحظه و ساعت به ساعت بهتر و بهتر شد و نشست و راه افتاد و طبیعی شد و پس از دو هفته کاملا خوب خوب شد و هیچ اثری از مریضی در او نماند.

پیش خود گفتیم: باید دوباره به دکتر مراجعه کنیم که جریان چه بود؟ چه سر و رازی در این حواله ی ابوفاضل علیه السلام بود؟

به بغداد رفتیم و مطب دکتر و نوبت گرفتیم و طبق نوبت نزد دکتر رفتیم.

گفتم: مرا می شناسی؟

گفت: بلی شما شوهرت فلانی بود که او را دو هفته قبل آورده بودی، من که گفتم خوب شدنی نیست. بنابراین تسلیت عرض می کنم و...

[صفحه ۶۳۱]

من گفتم: نه آقای دکتر! شوهرم خوب شده.

گفت: یعنی چه؟

گفتم: اگر ببینی می شناسی؟

گفت: آری.

شوهرم را صدا زدم، تا شوهرم وارد اتاق دکتر شد و چشم دکتر به او افتاد، فریاد زد و غش کرد.

وقتی به هوش آمد منشی را صدا زد و گفت: مطب تعطیل است به مریض ها هم بگو تعطیل است، خودت هم برو.

حال فقط دکتر بود و من و شوهرم، دکتر مسلمان شد و شهادتین گفت و شیعه شد، چون از یک

طرف، ما لطف قمر بنی هاشم را دیده بودیم و از طرفی حضرت، آدرس دکتر را فرمودند و این که اصرار کنید تا نسخه بنویسد. از دکتر جریان را پرسیدیم: چرا غش کردی؟ چطور مسلمان شدی؟

دکتر تعریف کرد که من سال ها درباره ی ادیان و مذاهب جهان تحقیق دارم، دیگر خسته شدم. چند وقت قبل با دل شکسته به خدا گفتم: خدایا! از لحاظ استدلال و علم، تحقیق خود را کردم، ادیان مختلف و اسلام و در اسلام هم مذاهب مختلف و از جمله شیعه و... و من دکتر هستم؛ اهل آزمایش و تجربه و حس، لذا از تو می خواهم حقانیت آن دین و مذهبی را که تو قبول داری و راه حق می باشد خودم به چشم ببینم. خدایا! اگر نشان ندادی در قیامت نباید مرا مؤاخذه کنی.

حالا- به چشم خود می بینم که ابوالفضل علیه السلام مریضی را که فی الحقیقه در صف مردگان است، نزد من می فرستد و شما به دستور او از من نسخه ای که فقط قرص سرماخوردگی است، می گیرید و این آدم مرده، با خوردن آن، سالم سالم می شود. فهمیدم فقط راهنمایی و هدایت خدایی برای من است که مذهب حق، تشیع

[صفحه ۶۳۲]

است که ابوالفضل علیه السلام سردار و پرچمدار امام سوم شیعیان است.

وقتی داستان به اینجا رسید، زن زایر عراقی انگشتری را که در دست داشت به من نشان داد و گفت: این همان انگشتر اهدایی ابوفاضل به من است و من هم آن را بوسیدم.

زن عراقی اضافه کرد: هم دکتر و هم زن و بچه اش شیعه شدند و تا حال با هم رفت و آمد خانوادگی داریم و شوهرم نیز سالم و با

هم زندگی باصفا و صمیمانه ای داریم.

اختیار محشرم در دست توست

گرم شور و عشق و مستی عیش و حال

غوطه ور در عالم فکر و خیال

پر کشیدم از زمین و از زمان

یافتم خود را در مکانی لامکان

چشم تا می دید انسان بود و بس

از کسی بالا نمی آمد نفس

آدم و حوا و هر چه زاده اند

گوییا در این زمین ایستاده اند

هاتفی در گوش من داد این پیام

عمر دنیا گشته است اینک تمام

روز حشر و محشر و غوغا به پاست

قاضی این محکمه تنها خداست

هر کسی در دست خود یک نامه داشت

نامه را در پیش حاکم می گذاشت

بعد از آن باری تعالی می نوشت

بنده اش اهل جهنم یا بهشت

گشت و نوبت بر من مسکین رسید

نامه ام را خواند و اعمالم چو دید

با غضب افکند سوی من نگاه

گفت: تو چیزی نداری جز گناه

خوب می دانی که اینجا برزخ است

جای تو یک گوشه ای از دوزخ است

کار خوب و نیک اینجا می خرند

گفت تا من را سوی دوزخ برند

یک نظر تا به جهنم دوختم

از شرار شعله هایش سوختم

ناگهان زیبا رخی از ره رسید

حال زارم چون بدید آهی کشید

[صفحه ۶۳۳]

تا که آمد دیده ام پرنور شد

یک نگاهم کرد آتش دور شد

من چه گویم از جمال او دریغ

ابروانش چون کمان مژگان چو تیغ

چشم هایش چشمه ی آب حیات

می برد دل از حیات و از ممات

گیسویش مشکین و بد مشک آفرین

سرو قد و مهربان و مه جبین

گوییا حق هر چه قدرت داشته

پای خلق این صنم بگذاشته

چهره اش پرمهر و چشمش پرعفاف

حوریان گرد رخش غرق طواف

دست بر سینه به پیشش جبرئیل

دور او حلقه زده نوح و خلیل

موسی و عیسی پی اش آیینه دار

حق کند بر شاهکارش افتخار

اوست دریا خلق پیشش چون نم است

هر چه گویم از جلال او کم است

پیش آمد تا مرا افسرده دید

این چنینم خسته و

پژمرده دید

اشک در چشمان پرمهرش شکفت

رو به حق بنمود و با دلدار گفت

پور موسی با تو صحبت می کند

ضامن آهو شفاعت می کند

خوب می دانی که من دردی کشم

جور این بدکار را من می کشم

گرچه او با نامه ای بد آمده

چند باری را به مشهد آمده

ریزه خوار بزم خوانم بوده است

چند روزی میهمانم بوده است

آمده صد بار بر من رو زده

پیش ایوان طلا زانو زده

گنبد و گلدسته ام را دیده است

کفشداری مرا بوسیده است

گر چه صد بار آبرویم را برده است

آب سقاخانه ام را خورده است

مادرش او را به عشقم زاده است

به کبوترهام دانه داده است

خوب می دانم که خوش کردار نیست

لیک دیدم بهر زهرا علیهاالسلام می گریست

گرچه از خوبان تو جامانده است

بارها خود را سگ من خوانده است

تا توانست احترامم کرده است

بعد هر مجلس سلامم کرده است

من نمی خواهم که تنهاتر شود

پیش خوبان تو رسواتر شود

[صفحه ۶۳۴]

او به عشق من تمام عمر زیست

غافل از حالش شدن انصاف نیست

لطف کن پروردگار جرم بخش

نمره ی بد را به اربابش ببخش

پس ندا آمد بهشت از هست توست

بخشش و عفو خطا در دست توست

تو برای من عزیزی دلبری

هان تو صاحب اختیار محشری

هر که را خواهی ببر با خود بهشت

ای تو جنت آفرین زهرا سرشت

گفته بودم از ازل روز نخست

اختیار محشرم در دست توست

شمع شهدا

ای ماه بنی هاشم! شمع شهدا عباس

وی نور دل حیدر! خورشید لقا عباس

از رنج و غم ایام، ما رو به تو آوردیم

دست همه مسکین گیر، از بهر خدا عباس

[صفحه ۶۳۷]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به کلیمیان

مرد یهودی گفت: من فرزندی دارم که بیمار است

۱- جناب آقای حاج علی نقل کرد و گفت:

چند سال است که در برنامه ی نمایش و شبیه خوانی روز عاشورا، و برنامه ریزی آن شرکت می کنیم. من شبیه شمر می شوم. این مراسم در حسینیه کربلایی های اصفهان اجرا می گردد تا برنامه شامل واقعه ی کربلا و مصایبی که بر اهل بیت علیهم السلام وارد شده.

در سال ۱۹۹۹ میلادی و در گرماگرم این برنامه که سرگرم نمایش بودیم، مردی یهودی آمد و گفت: من فرزندی دارم که بیمار است.

البته من همه روزه او را می دیدم که می آمد و در مقابل حسینیه، تا پایان مجلس می نشست و از من التماس دعا داشت.

من به او گفتم: پرچمی به نام اباالفضل علیه السلام، در اختیار من است، هم چنین آب زمزم و تربت امام حسین علیه السلام و آبی را که در اطراف قبر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می باشد به شما می دهم، استفاده کن. به منبری ها و مداح ها هم سفارش می کنم که شما را دعا کنند.

[صفحه ۶۳۸]

آنچه قول داده بودم، عمل کردم و گفتم: فرزند خود را در اتاق خلوت ببر و به او بگو که خود را شستشو نماید، و در رختخواب پاک بخوابد و پرچم حضرت عباس علیه السلام را روی او بکش.

آنچه توصیه نمودم، انجام شد و این دستور تا روز سیزدهم محرم؛ روز سوم امام حسین علیه السلام انجام شد.

ناقل قضیه ادامه می دهد: پس از پایان مدت ذکر شده آن کودک بیمار در عالم رؤیا مشاهده می کند که حضرت عباس علیه السلام به اتفاق امام حسین

علیه السلام نزد او آمدند و حضرت ابوالفضل علیه السلام او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: برخیز تو شفا یافتی.

آنگاه از خواب بیدار می شود، گویی از میله باز می شود و خود را در حال صحت می بیند و با صدای بلند فریاد می زند: حضرت عباس علیه السلام مرا شفا داد.

با تحقق یافتن این کرامت، یهودی به اتفاق خانواده و بستگانش مسلمان می شود و شیعه اهل بیت علیهم السلام می گردند.

او یک قطعه زمین که در حدود یکهزار متر مربع می باشد، برای حسینیه تقدیم و اهدا می نماید و نامش را بیت العباس علیه السلام می گذارد.

نقل کننده جریان می گوید: هم چنین یک خانه و یک ماشین به من داد، ولی من نپذیرفتم و من خواستم که کارم خالص به پیشگاه خداوند و حضرت قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام باشد.

زندگی شما با خطر مرگ رو به روست

۲- حاج جواد زرگر گوید:

در بغداد رفیقی داشتم اما از صابئه (یعنی صبی مسلک). هنگامی که به بغداد رفتم به محل کارش - که در خیابان نهر می باشد و بسیاری از زرگرهای صبی

[صفحه ۶۳۹]

مسلک در آنجا هستند - رفتم و با هم غذا خوردیم.

روزی با من تماس گرفت و گفت: حاج جواد ان شاء الله! فردا به کربلا می آیم و نزد تو غذا خواهم خورد. من لوازم پذیرایی را آماده کردم. او قبل از ظهر رسید و به منزل رفتیم. غذا میل نمود و مقداری استراحت کرد. پس از آن گفت: آقای حاج جواد می خواهم با هم به زیارت حضرت عباس علیه السلام برویم.

من با شنیدن این حرف خود را آماده نمودم و به اتفاق هم به مرقد مطهر حضرت عباس علیه السلام رفتیم. سپس به منزل برگشتیم و او خواست به شهر خود برگردد.

هر چه خواستم که او را قانع کنم که بماند قبول نکرد. او را به گاراژ (ترمینال) رساندم و خودم به خانه برگشتم. در این فکر بودم که این زرگر صبی مسلک به چه سبب به زیارت حضرت عباس علیه السلام آمد.

بعد از یک هفته به بغداد آمدم و به سراغ رفیقم یعنی همان مرد صبی رفتم. تا در مورد زیارتش سؤال نمایم. پس از چند لحظه نشستن در مغازه اش، گفت: چرا نمی پرسی که چرا به زیارت حضرت عباس علیه السلام آمده ام؟

گفتم: دین من و دین شما قائل به وجود خداوند علی قدیر است و خداوند اولیای صالحین دارد و حضرت عباس علیه السلام یکی از صالحان و اولیا می باشد.

گفت: صحیح است، ولی سبب زیارتم این است که به ناراحتی قلبی خیلی شدید مبتلا شدم. به بیمارستان منتقل شدم و پس از آزمایش کامل پزشکان متخصص گفتند: زندگی شما با خطر مرگ روبه رو است.

یادم آمد از این که هنگامی که شما از همه جا مأیوس می شدی طلب شفا از خداوند به واسطه ی حضرت عباس علیه السلام می نمودی و خداوند دعایتان را مستجاب می نمود.

من هم همان را گفتم که شما می گفتید و آنچه که شما انجام می دادی من هم

[صفحه ۶۴۰]

انجام دادم. پزشکان دوباره مرا آزمایش کردند و بهبودی مرا دیدند تا روز چهارم گفتند: سلامتی خود را بازیافتی و می توانی بیمارستان را ترک کنی و به سر کار بروی.

بالاخره از بیمارستان مرخص شدم و فقط یک روز در خانه ماندم و سر کار و شغل خود رفتم. همین که احساس راحتی نمودم، به زیارت حضرت عباس علیه السلام آمدم تا از عنایتش که مرا از خطر مرگ نجات داد، تشکر

نمایم. و این به برکت توسل به آن بزرگوار کرامتی از جانب خداوند متعال بود.

[صفحه ۶۴۳]

عنایات حضرت اباالفضل العباس به هندوها

دکترها بچه ام را جواب کرده اند

خلق می داند که در بهداری قرب حسین

دردها را بیشتر عباس درمان می کند

۱- کتابی است به نام «خصائص العباسیه» چاپ قدیم در نجف اشرف. در آن کتاب یکی از کرامات و معجزات قمر بنی هاشم علیه السلام این گونه آمده:

در یکی از شهرهای هندوستان زن شیعه ای نقل می کرد:

یکی از هندوها همسایه ی ما بود. در یکی از عصرها بچه ی مریضش را کشان کشان طرف خانه اش می آوردند. از آنجائی که همسایه ی ما بود، پیش او رفتم و گفتم: چی شده مادر!

گفت: بچه ام را دکترها جواب کرده اند و الآن بچه را به خانه می بریم.

زن شیعه می گوید: دلم به حال این مادر سوخت، همین که گفت: بچه ام را جواب کرده اند اسم آقا ابالفضل علیه السلام به مغزم جرقه زد. گفتم: مادر! ما هم طبیبی داریم، این بچه ات را نزد طبیب ما ببر. او دارو می دهد و - ان شاء الله - خوب می شود گریه نکن!

[صفحه ۶۴۴]

گفت: بیا الآن ببریم.

گفتم: نه، شما بچه را به خانه ببرید، تا استراحتی بکند، من نصف شب می آیم و بچه ات را نزد طبیب خودمان می بریم، چون طبیب ما نصف شب مریض را معاینه می کند.

زن قبول کرد و بچه را به خانه ی خود برد.

من نصف شب به حسینیه ای که به نام نامی علمدار امام حسین علیه السلام بود، آمدم. چون من مجاور حسینیه بودم، درب حسینیه را باز کردم که کسی نفهمد زن هندو وارد عزاخانه ی امام حسین علیه السلام می شود.

من آن خانم را کمکش کردم و با هم بچه را کشان کشان وارد حسینیه کردیم. در هندوستان، افغانستان و مناطق جاهای دیگر مرسوم

است که علم و پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام در وسط حسینیه نصب می کنند. ما این بچه را آوردیم و چند مرتبه پیرامون علم طواف دادیم و همان جا پهلوی علم خواباندیم.

وقتی این بچه خوابید، به مادرش گفتم: مادر! بریم بخوابیم، وقتی صبح زود - که ان شاء الله - آمدیم این بچه را صحیح و سالم از اینجا می بریم.

مادرش را برای خوابیدن بردم، خودم دلم طاقت نیاورد، برگشتم درب حسینیه را کمی باز کردم، رو به علم قمر بنی هاشم علیه السلام کردم و عرض کردم: یا اباالفضل! مرا نزد این زن هندوستانی شرمنده نکن! من به او گفتم: دکتر ما خیلی حاذق است. ای قمر بنی هاشم! به عظمت مادرت زهرا علیهاالسلام شفای این بچه را از خدا بخواه که من بتوانم طرف مادرش نگاه کنم.

اینها را عرض کردم و رفتم و خوابیدم. وقتی صبح از خواب بیدار شدم و نماز صبح را خواندم، قلبم اطمینان پیدا کرد که شفای این بچه را مولایم از خدا گرفته

[صفحه ۶۴۵]

است، به همین جهت مستقیم به در خانه ی مادرش آمدم و با هم آمدیم و وارد عزاخانه ی امام حسین علیه السلام شدیم.

ناگاه دیدیم بچه صحیح و سالم شده و علم عباس علیه السلام را در بغل گرفته است و یا عباس می گوید.

مادرش بالای سرش آمد و گفت: بچه جان! خوب شدی؟

گفت: الحمدالله، خوب شدم.

گفت: چه دارویی بود که این طبیب برایت داد؟

پسر گفت: داستان عجیبی دارم، همین که شما مرا آوردید و در اینجا گذاشتید و در را بستید و رفتید، لحظاتی گذشت، دیدم اطراف این علم کرسی های نورانی گذاشته شد، آقایان مجلل و نورانی بالای این کرسی ها قرار

گرفتند. آقایی از همه مجلل تر نشسته بود.

آقای دیگری از جایش بلند شد و خدمت آن آقای جلیل القدر آمد و به او سلام کرد. بعد از سلام عرضه داشت: یا جداه! یا رسول الله! امشب مهمان داریم، مهمان ما بیگانه است، ولی این زن شیعه ما را به عظمت مادرمان زهرا علیهاالسلام قسم داده است، شما دعا کنید که خداوند این جوان هندوستانی را شفا عنایت کند.

در این هنگام دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست ها را به دعا بلند کرد که در حق این جوان دعا کند، ناگاه فرشته ای نازل شد و گفت: یا رسول الله! عمر این جوان به آخر رسیده، دعا نکنید!

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رو به طرف قمر بنی هاشم علیه السلام کرد و فرمود: عباس جان! الآن فرشته ای نازل شد و گفت: برای این جوان دعا نکنید که عمرش به آخر رسیده است.

تا قمر بنی هاشم علیه السلام این حرف را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنید، اشک مبارکش جاری شد و فرمود: یا جداه یا رسول الله! حالا که این طور شده این بچه خوب

[صفحه ۶۴۶]

نمی شود، پس شما دعا کنید که این لقب باب الحوائجی را از عباس بردارند و دیگر به عباس باب الحوائج نگویند.

تا این حرف را قمر بنی هاشم علیه السلام گفت: دیدم فرشته ای دوباره نازل شد و گفت: ای پیامبر خدا! حقت سلام می رساند و می فرماید: ما نمی خواهیم اشک عباس جاری شود، دعا کنید، خداوند عمر دوباره برای این جوان عنایت کرده است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست ها را به دعا بلند کرد و آقایان دیگر هم دست ها را به آمین

بلند کردند و این آقایی که واسطه من بود، دیدم دست هایش را به دعا بلند نکرده است.

از یکی از آقایان سؤال کردم: چرا این آقایی که واسطه ی من بوده دست ها را بلند نکرده است؟

آن آقا فرمود: جوان! تو او را نمی شناسی، او قمر بنی هاشم علیه السلام است که در روز جانسوز عاشورا دست هایش را از بدن جدا کردند. او دست در بدن ندارد.

وقتی دعای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام شد، دیدم من مرضی ندارم و در خود احساس درد نمی کنم و این آقایان از نظر من ناپدید شدند.

بعد از این جریان همه ی خانواده ی او مسلمان شدند و الآن هم نسلشان در هندوستان باقی است و اینها را هندوهای عباسی می گویند. این هندوهای عباسی هر سال برای سیدالشهداء علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام عزاداری دارند.

«یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی به حق أخیک الحسین علیه السلام».

و السلام علیکم و رحمه الله

۲۸ سفر الخیر ۱۴۲۷ فروردین ۱۳۸۵

با عرض احترام، سید محمد جعفر صدر

[صفحه ۶۴۷]

بیمار هندو با غذای روضه اباالفضل شفا یافت

۲- سید بزرگواری به نام سید زیارت از خادمان حرم حضرت عباس علیه السلام - که فرد مورد ثقه است - کرامت ذیل را برای عده ای از معتمدین این گونه نقل نمود:

در اوایل سال ۱۹۶۰ میلادی زایری از اهل هند وارد حرم شد و از من خواست که او را در زیارت حضرت عباس علیه السلام یاری نمایم.

او را زیارت دادم، سپس رفت نماز زیارت به جای آورد و از حرم خارج شد و وارد صحن شد. گفت: می خواهم چند رأس گوسفند بخرم و سر ببرم و گوشتش را میان زوار و نیازمندان تقسیم نماییم.

نزد قصاب رفتیم و ده رأس

قوچ (گوسفند بزرگ) خرید و آنها را به صحن آورد و ذبح نمودند و آن زایر هندی خودش میان زوار و نیازمندان تقسیم کرد.

پس از تقسیم تمامی آنها، مبلغی پول به من داد و تشکر نمود. قبل از خداحافظی از او پرسیدم: سبب این کار چه بوده به من بگو.

با زبان عربی شکسته گفت: من از شهر دهلی، پایتخت هند می باشم. در یکی از محله های بسیار خوب دهلی سکونت دارم. نزدیک خانه ام، یک خانواده هندو - یعنی آتش پرست - زندگی می کند. ما با این خانواده روابط دوستانه داشتیم. با این که از نظر اعتقادی با هم اختلاف داشتیم. ما مسلمانان به مناسبت عاشورا اقامه ی عزاداری - از مجلس، اطعام و غیره - می نماییم. روز هفتم محرم که معمولا به نام حضرت عباس علیه السلام مجلس تمام می شود، همین مرد هندو حاضر شد، ما از او استقبال نمودیم و تا پایان مجلس حضور داشت. پس از پایان مجلس، به شرکت کنندگان غذا دادیم. او به هنگام رفتن مقداری غذا خواست که با خود ببرد.

مقداری غذا به او دادیم و رفت. ما به مناسبت اربعین امام حسین علیه السلام نیز

[صفحه ۶۴۸]

مراسم داشتیم، در این ایام بود که همان مرد هندو آمد و گفت: می خواهم برای برگزاری عزاداری شما برای امام حسین علیه السلام مبلغی کمک نمایم.

گفتم: من هیچ مبلغی را از کسی نمی پذیرم، من از مال خالص و حلال خودم مصرف می نمایم.

گفت: خواهش می کنم، به حق عباستان علیه السلام بپذیرید.

گفتم: قبول می نمایم، ولی سبب این کار چیست؟

گفت: هنگامی که من در مجلس شما شرکت کردم و پس از پایان مجلس خارج شدم، مقداری غذا با خود بردم. وارد خانه ام شدم،

به فرزندم - که از درد و ناراحتی در قدم هایش رنج می برد پیوسته با این درد بود - گفتم: از این غذا بخور که به نام حضرت عباس علیه السلام است تا شفا یابی.

فرزندم خورد و در خوابی عمیق فرورفت. فردای آن روز به طور عادی سر کارش رفت و به سبب همان غذای حضرت عباس علیه السلام درد و ناراحتی از او برطرف شد و مرتب پی کارش می رفت و حالش خوب بود و ناراحتی پاهایش برطرف شد.

قبل از چندی نیز همسایه مسلمانمان مجلس روضه برپا نموده بود، همان فرزند هندو به پدرش می گوید: پدر! این مال از من بگیر و بده در عزای امام حسین علیه السلام.

اکنون من نزد شما آمدم و این پول از پس انداز ماهیانه ی خودم است و من چون می خواستم به کربلا بروم این پول را نگه داشتم تا هم اکنون که آمدم کربلا و این ده گوسفند را خریدم و گوشت آنها را میان فقرا و نیازمندان در کنار حرم حضرت عباس علیه السلام تقسیم نمودم و این همان پول است که به حساب حضرت عباس علیه السلام نگهداری نمودم. [۳۶۹] .

[صفحه ۶۵۱]

تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم و اقدام آن حضرت به تنبیه گستاخان و تأدیب غافلان

من فرمانده هستم اباالفضل هم فرمانده بود

۱- سید حمید جلوخان کرامتی را این گونه نقل کرد و گفت:

در حدود سال ۱۹۷۰ میلادی بود، در ایوان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم. یکی از سران ارتش، وارد حرم شد. او اسلحه همراه داشت. خدمتگزاران حرم مانع ورود او با سلاح شدند، گفتند: با اسلحه وارد نشو.

او نپذیرفت و گفت: چه فرقی دارد، من فرمانده هستم، اباالفضل هم فرمانده بود.

از تحویل اسلحه سرباز زد و به ساحت قدس حضرتش مسخره و استهزا نمود و همه احترامات آن بزرگوار

را نادیـده گرفت، او به همین کیفیت وارد حرم شـد، چیزی نگذشت ناگهان صدای جرقه ی آتشـین شـنیده شد، به طرف صدا رفتیم، دیـدیم فرمانده ی ارتش به واسـطه ی گلوله ای از جای نامعلومی روی زمین افتاده، نفهمیدیم از کدام جهت بود و اثری از خون در بدن دیده نمی شد.

[صفحه ۶۵۲]

از حرم بیرونش بردنـد، وقتی به صـحن رسـید، خون به جریان افتاد. او را به بیمارسـتان منتقل نمودنـد و دیگر از او خبری نشد. این نمونه ای دیگر از کرامت های بیکران حضرت اباالفضل علیه السلام بود.

سزای سوگند دروغ

۲- یکی از مؤمنین کرامت زیبایی را این گونه نقل می کند و می گوید:

خانه ام نزد حرم حضـرت اباالفضل علیه السـلام بود، حدود ۶۰ سـال پیش، روزی برای زیـارت از خانه به طرف حرم می رفتم، دیدم مردی در کنار خیابان بیهوش افتاده است، مردم دورش را گرفته اند.

پرسیدم: چه شده؟

گفتنـد: او از اهـالی طویرج - روسـتایی نزدیـک کربلاـ - است. گـاوی را دزدیـده و انکـار می نمایـد، صـاحب گـاو او را نزد حضرت اباالفضل علیه السلام برد که سوگند یاد کند تا حقیقت روشن شود. آن مرد شروع به قسم خوردن کرد، همین که قسم خورد، مانند کسی که از کوه بلندی سقوط نماید بر زمین کوبیده شد. صدای تکبیر بلند شد.

وقتی به هوش آمد با صدای بلندی گفت: من گاو را دزدیده بودم، عهد نمودم که آن را به صاحبش بازگردانم.

بی ادبی باعث شد از پشت بام افتاد

در کتاب «کرامات المنظوره» آمده است:

۳- در سال ۱۹۷۳ میلادی مرحوم مغفور خطیب توانا شـهید شـیخ عبدالزهرای کعبی در صحن باعظمت حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام نزدیک

[صفحه ۶۵۳]

بـاب موسـی بن جعفر علیهماالسـلام مردم را موعظه می کرد، در حال سـخنرانی آن شـهید بزرگوار جوانی سـبک سـر در حال مستی بر سـطح بام صحن اباالفضل علیه السلام قدم می زد، چون خانه اش به صحن چسبیده بود. این جوان بدبخت، این محفل را مسخره کرد و گفت: کجاست عباس که بیاید بیرون (!!)

در همین اثنا، که شـهید عبدالزهرا را مسخره می کرد و می خندید، در اثر بی ادبی از بالای پشت بام روی میل گردهای آهنین – که برای ساختمان حضرتش آورده بودند – افتاد و میل گرد از کمرش فرورفت و از شکمش بیرون آمد و فریادش بلند شد.

این حال کسی است که به

اباالفضل العباس علیه السلام بی احترامی کند. [۳۷۰] .

سیلی از جانب عباس خورد

۴- سال ۱۹۶۱ میلادی بود، مردی با افراد عشیره و قبیله ی خود به صحن حضرت عباس علیه السلام آمدند و بعد از زیارت وارد حرم شد، و افراد عشیره ی او همراهش بودند، او با تمام ایمان قسم خورد که من گاو را ندزدیده ام که آقای سید احمد تفرشی او را قسم می داده.

همین که او را قسم می داده، سیلی از جانب ابی الفضل العباس علیه السلام به او خورد به طوری که گردنش کج شد، البته به طرف چپ کج شد.

خویشاوندان او پس از این واقعه، متوسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام شدند و این که دیگر قسم دروغ نمی خورد، دفعه دیگر عنایت حسین بن علی علیه السلام شامل حال او شد و گردنش خوب شد. [۳۷۱] .

به مکافات رسیدن دروغ گو

۵- یکی از برادران موثق از دایی مورد اطمینان خود، کرامتی را این گونه نقل کرد:

در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم. دیدم یک نفر دست شخصی را گرفته، به طرف حرم می آیند، تا آن که روبه روی حرم مبارک رسیدند.

یکی از آنان به دیگری گفت: بگو به ابوالفضل علیه السلام که من به تو بدهکار نیستم. آن مرد نیز قسم خورد که من به تو بدهکار نیستم.

شخص طلب کار بدون آن که چیزی بگوید، از حرم خارج شد و رفت.

شخصی که قسم خورده بود در آنجا ایستاده بود که ناگاه شکم او باد کرد. و بر زمین افتاد، خادمان حرم او را به سرعت از حرم خارج ساختند. [۳۷۲] .

تیر بر همان مرد اصابت کرد

۶- جناب آقای علی شوکت - که از مردم شمال عراق (ترکمان ها)، منطقه ی صلاح الدین، بخش «طوز خرماتوز» است - نقل می کرد:

طبق آنچه مرسوم است شیعیان در هر منطقه و مکانی نشانه های عزاداری و سیاهپوشی به در و دیوار، مساجد و تکایا می زنند

کـه نشـانه غـم و انـدوه می باشـد. حـاجی عزیز فـتیری، از مردم بخش «طـوز خرمـاتوز» و عـده ی زیـادی از مردم در جریـان سیاهپوشی شرکت می نمایند. شخص کردی که نسبت به شیعه خیلی کینه

[صفحه ۶۵۵]

و عقده داشت، آنها را مورد سرزنش و توبیخ قرار می داد. پیوسته این گونه اعمال را مورد نکوهش خود قرار می داد.

آن مرد - که بسـیار پست و فرومایه بود - نقش پرچم اسـرائیل و امریکا را بر سینه ی خود - بر روی گوشت نه لباس - کشیده بود. به طوری که دیده می شد و پیوسـته بر دوچرخه سوار می شد، از این طرف و آن طرف می رفت و شـیعیان را مسـخره می کرد.

روز

دوم محرم سال ۱۴۲۵ هجری هنگام آمدن به آنجا دیدم پارچه های سیاه، علم ها و عکس و تمثال امیرمؤمنان علی علیه السلام در میان آب و لابه افتاده و پارچه ها قطعه قطعه شده، معلوم شد که همان مرد کرد - که پیوسته انتقاد می کرد - آمده و اینها کار او بود.

حاج عزیز که از افراد خیر بود، می گوید: من ایستادم و حضرت اباالفضل علیه السلام را مورد خطاب قرار دادم: آیا در مقابل این گستاخی ساکت می مانی؟

همه صدای مرا شنیدند، پس از چند لحظه دیدم، همان مرد کرد با خوشحالی و خنده از جلو آن محل گذشت و من در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود به او نگاه می کردم. بعد از سه ساعت خبر آوردند که تیر بر همان مرد کرد اصابت کرده و به هلاکت رسیده است. وقتی خواستند او را غسل دهند، دیدند بر سینه ی او عکس پرچم و اسرائیل منقش است.

عالم آن دیار گفت: باید این عکس پرچم - که بر گوشت بدن او کشیده شده - پاک شود، و بعد به خاک سپرده شود.

سه نفر از عموزاده ها و برادرش شروع کردند به پاک کردن سینه ی او کردند، آنها به وسیله ی بنزین آن نقش ها را پاک می کردند. در این اثنا یکی از آن چند نفر، کبریت روشن کرد تا سیگار روشن کند، یک مرتبه آتش سوزی به وجود آمد و

[صفحه ۶۵۶]

سبب انفجار شد، که در نتیجه، چهار نفر با میت سوختند و بقیه برای درمان به بیمارستان منتقل شدند.

آری، این بود سزای کسی که نسبت به مقام امام حسین علیه السلام جسارت کند و نمونه ای از مجازات اباالفضل علیه السلام.

اباالفضل او را مجازات کرد

۷- سید محمد علی

فرزند سید سعید ضیاءالدین کرامتی را این گونه نقل کرد:

یکی از اشخاص با افراد عشیره و قبیله اش وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام شدند، از همان عشیره مبلغی پول با یک قطعه طلا به سرقت رفته بود. مقابل ضریح شریف ایستادند و به همان فرد - که متهم به دزدی بود - گفتند: قسم بخور تا ثابت شود که دزد کیست.

آن فرد دو مرتبه دست خود را برای قسم بلند کرد و خواست قسم بخورد، ولی نتوانست چون از ناحیه ی دست و زبان مشکل پیدا کرد، چرا که قصدش قسم دروغ بود.

دفعه سوم نیز بهم خورد، از زمین به اندازه سه متر بلند شد، از ناحیه ی کمر به زمین خورد و بی هوش شد، سپس گفت: من دزدی کردم و آن پول به سرقت رفت و در آن مکان پنهان نمودم.

در این هنگام مردم صدا می زدند: اباالفضل علیه السلام او را مجازات نمود.

و این چنین اباالفضل علیه السلام کیفر مجرم و گنه کار را به سزای عملش رسانید و حقیقت برای صاحبان مال به برکت عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آشکار شد.

[صفحه ۶۵۷]

واهمه از سوگند دروغ

۸- کسی که مورد ثقه و اعتماد می باشد گفت:

روزی شخصی را برای سوگند یاد کردن به صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام وارد کردند. زیرا دختری را از فامیلی غیر از طایفه ی خودشان عقد کرده بود. و زوج منکر این ازدواج شده بود. از این رو، خانواده دختر از او خواستند که برای احقاق حق قسم بخورد.

وقتی که وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدند، یکی از خادمان حرم مطهر به نام سید صاحب، فرزند سید حسن ضیاءالدین کارش قسم دادن این گونه افراد بود.

آن

مرد بنا بود قسم بخورد. از ترس، حقیقت را بازگو کرد و گفت: من بودم که این حرکت از من سر زد.

پس از کشف حقیقت، صدای صلوات از همگان بلند شد و کرامت حضرت اباالفضل علیه السلام آشکار گردید. پس از این جریان، قرارداد عقد بسته شد و این عروس و داماد زندگی جدید خود را بر پایه ی دوستی و محبت آغاز نمودند. [۳۷۳] .

استهزا کننده با اباالفضل به سزایش رسید

۹- آقای سید حسین سید هاشم آل طعمه کرامتی را از یکی از مردم بصره این گونه نقل کرد:

حاج شاکر حامد حوران گوید: من در سال ۱۳۷۶ هجری قمری در دوره ابتدایی در دبستان «حمران البلد» مشغول تحصیل بودم. معلم در حال تدریس

[صفحه ۶۵۸]

بود، ناگاه درس را قطع کرد و پرسید: چرا عباس، ابو رأس الحال است، مگر کله ابوالفضل تنور آتش است.

خلاصه، با این بیان به حضرتش جسارت نمود.

حاج شاکر گوید: من از جا بلند شدم و گفتم: آتش برای تو و پدرت می باشد.

معلم خشمگین شد و کلاس کناری رفت تا از معلم کلاس کناری چوبی بگیرد و مرا کتک بزند.

معلم آن کلاس از دادن چوب خودداری کرد و او را سرزنش و توبیخ نمود. استهزا کننده مقام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام با ناامیدی و شرمندگی به کلاس برگشت و این گونه وانمود کرد که اعتنایی به من ندارد.

پس از پایان وقت کلاس به طرف خانه روانه شدم؛ ولی از جسارت آن معلم - که خود را در سلک آموزگار قرار داده بود - غم و اندوه و ناراحتی وجود مرا فراگرفت. شب هنگام وقتی به رختخواب رفتم، شنیدم که گوینده ای در خواب به من می گفت: چرا متأثر

و ناراحتی؟ اهمیت نده، اعتنا نکن، ما همه چیز را می دانیم از این دو تا دوی دیگر منتظر باش.

گویا آن شخص حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بود.

من پیوسته روزهای هفته را از دوشنبه تا دوشنبه دیگر می شمردم و منتظر کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم تا این که باخبر شدم آن معلم جسارت کننده وقتی طبق معمول به شکار رفته بود، تفنگی که برای صید پرندگان در اختیار داشت، می خواست آن را به شانه خود بیندازد، ناگاه به اعجاز، گلوله ای در می رود و به مفصل و شانه ی او اصابت می کند و آنها را از هم جدا می کند.

او را به بیمارستان منتقل کرده و مورد جراحی قرار دادند؛ ولی نتیجه بخش

[صفحه ۶۵۹]

نبود، چهار مرتبه مورد عمل جراحی قرار گرفت؛ ولی نتیجه نداد.

به همین حال ماند تا به حقیقت شیعه و مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پی برد.

ما تجربه کردیم در این دیر مکافات

با آل علی هر که درافتاد ور افتاد

قسم دروغ خورد و به زمین افتاد و از دنیا رفت

۱۰- سید کاظم محمود آل طعمه کرامتی را این گونه نقل می کند و می گوید:

به چشم خودم درسال ۱۹۹۹ میلادی دیدم که مردی قسم دروغ به حضرت عباس علیه السلام خورده بود و بعد به طرف حرم امام حسین علیه السلام رفت، همین که خواست وارد صحن بشود، از دری به نام باب الرجاء لرزه بدن او را می گیرد و قدری از زمین بلند می شود و بر زمین افتاد و فرزندش - که همراهش بود - در کنارش ایستاده بود، به او می گفت: نگفتم قسم دروغ به اباالفضل علیه السلام نخور.

خواستند او را نزد ضریح امام حسین علیه السلام ببرند که بر زمین افتاد و از دنیا رفت.

قسم دروغ خورد و به غضب حضرتش گرفتار شد

۱۱- مهدی صالح اشیقه از سادات محترم و خدمت گزار حرم امام حسین علیه السلام می گوید:

روزی از سال ۱۹۹۴ میلادی بود که متوجه حرم حضرت اباالفضل علیه السلام بودم، دیدم جمعیتی درب قبله جمع شده اند و

مردی خون از دستش جریان دارد. خواستم بدانم سبب حادثه چیست؟

گفتند: این مرد، دختری را به ناحق گرفته، بستگان دختر را خواستند، قسم

[صفحه ۶۶۰]

بخورد. قسم دروغ خورد و در برابر دیدگان مردم بر زمین افتاد و خونی که مشاهده می فرمایید، جاری شد.

این نشانه اظهار حقیقت و علامت کسی است که به حق دیگران تجاوز نماید. و این نمونه ای از کرامت های بی شمار حضرت عباس علیه السلام است.

سزای سوگند دروغ

۱۲- شخصی به نام حاج علی جواد ابولحمه از فرهنگیان شهر مقدس کربلا کرامتی را این گونه نقل می نماید:

یک روز بعد از ظهر شانزدهم رجب سال ۱۴۱۶ هجری مطابق سال ۱۹۹۶ میلادی هم چنان که به راه خود ادامه می دادم، دیدم جوانی روی زمین افتاده و به خود می پیچد و کلمات ناموزون بر زبانش جای می نماید. مردم دور و برش را گرفتند و از روی تمسخر و استهزا به او نگاه می کنند.

از مردم قضیه را سؤال کردم.

جواب دادند: او در حرم اباالفضل علیه السلام قسم دروغ خورد و به دخترعموی خود تهمت زده و نسبت زنا داده بود، در حالی که دخترعمویش عفیفه و نجیبه بوده است. همین که از حرم خارج می شود، در مقابل درب معروف به «باب الأمیر» روبه روی مقام کف العباس علیه السلام زمین می خورد و نتیجه ی قسم دروغش را می بیند. [۳۷۴] .

[صفحه ۶۶۱]

دزد به سرقت اعتراف کرد

۱۳- یکی از خادمان حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به نام حاج محمد شماع گوید:

در سال ۱۹۶۰ میلادی زایری از مردم بصره وارد حرم حضرت عباس علیه السلام شد و در مقابل ضریح ایستاد و حضرت را مخاطب ساخت در حالی که گریه می کرد. سپس از حرم خارج شد.

هنگامی که خواست از حرم خارج شود، سبب گریه ی او را پرسیدم؛ ولی جواب نداد.

بعد از چند روز باز به همراه جوانی به حرم مطهر آمد، آن جوان مقابل ضریح حضرت عباس علیه السلام قسم خورد و پنهانی

از حرم خارج شد.

رو به آن مرد کردم و از چگونگی اتفاق پرسیدم.

گفت: این فرزند همسایه ماست، ما نسبت به او در مورد سرقتی که در خانه ی ما واقع شده، شک داریم و چون با او گفت وگو کردیم،

اظهار بی اطلاعی نمود و منکر شد و گفت: می خواهی نزد ضریح حضرت عباس علیه السلام قسم بخورم.

گفتم: آری، هم اکنون قسم خورد و رفت. عصر آن روز، همان مرد به اتفاق همسرش وارد حرم شد، در حالی که اظهار خوشحالی می نمودند و شیرینی پخش می نمود.

گفتم: چه شده؟

جواب داد: به پشت بام خانه رفتیم، دیدیم پول هایمان به پشت بام افتاده و آن جوان فریاد می زند: من بودم دزدیدم (أنا الذی سرقت الفلوس).

این سزای کسی است که سوگند دروغ به حضرت عباس علیه السلام بخورد. [۳۷۵] .

[صفحه ۶۶۲]

سزای جوان مغرور و مزاحم زائرین

۱۴- در همان کتاب آمده: ناقل گوید:

این کرامت را به هنگام زیارت قبر عباس علیه السلام مشاهده کردم و به چشم خود دیدم. جوانی نزدیک مرقد مطهر مزاحم زایرین حضرتش می شد و چون ملاحظه ی رفتار او نمودم. از پی او رفتم تا به پلیس مسئول حرم و صحن خبر دهم تا این که او را به سبب کارهای ناشایسته مجازات نمایند.

همین که حرکت کردم و خواستم ردای خود را درست کنم، دیدم این جوان مغرور بر زمین افتاد و خون از سرش سرازیر شد.

آری، خداوند افرادی را که حرمت این مکان مقدس را نگهداری نمی نمایند، این چنین مجازات می کند. [۳۷۶] .

من به خواهرم تهمت زده ام

۱۵- نویسنده ی کتاب «العباس علیه السلام جهاد و تضحیه» چنین نقل می نماید:

هنگامی که به زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شدم، دیدم عده ای از مردم که در میان آنها زن بارداری است، برای قسم خوردن به حرم حضرت عباس علیه السلام می آیند. گمان آنها بر این بود که این زن از راه غیر شرعی باردار شده و یکی از برادران همان زن، تهمت را متوجه خواهرش نموده بود.

یکی از خادمان متوجه قبر مطهر شده طبق مراسم معمول و متعارف، آن زن قسم یاد کرد که از تهمت بیزار می باشد و مرتکب فعل حرامی در رابطه با (حمل) بارداری نشده و تهمت ها دروغ و ناروا است.

آن مردها به اتفاق همان زن از حرم خارج شدند، همین که از درب قبله حضرت عباس علیه السلام فاصله گرفتند، یک مرتبه همان فردی که تهمت را متوجه کرده بود، بر زمین افتاد. در حالی که رعشه بدن او را فراگرفته بود و فریاد می زد: من به خواهرم تهمت زده ام.

معلوم می شود

که غرضش از تهمت، اذیت رسانیدن به یکی از خویشانش بوده که سوابق نادرستی میان آنها بوده و خواست با این تهمت، دشمنی دیرینه ای که داشتند، انتقام بگیرد.

لیکن خداوند او را به واسطه ی عنایت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رسوا و مفتضح نمود و این زن نجات پیدا کرد و به خانه ی شوهرش - که سه سال بود با او ازدواج کرده بود و برای اولین بار باردار شده بود - بازگشت و تهمت زننده رسوا و مفتضح گردید. [۳۷۷] .

سوگند یاد کرد و بر زمین افتاد

۱۶. سید صدرالدین شهرستانی از منبری های مشهور کربلا است. او در سال های ۱۶۹۰ میلادی در مجلسی که از طرف هیئت مس گرهای کربلا- که همه ساله در ماه محرم برپا می شد - منبر می رفت. روز هفتم محرم معمولا به حضرت عباس علیه السلام متوسل می شوند، در سخنرانی خود چنین نقل کرد:

روزی صبح هنگامی که به زیارت حضرت عباس علیه السلام مشرف می شدم، مشاهده نمودم که مردی بر زمین خورده و به خود می پیچد. مردم اطرافش را گرفتند و مورد مسخره و استهزا قرار گرفته است.

سؤال نمودم: چه شده؟

[صفحه ۶۶۴]

یکی از افرادی که ایستاده بود، چنین جواب داد: جناب آقا! این مرد در مقابل ضریح حضرت عباس علیه السلام قسم خورد و چنین بر زمین افتاده و ظاهرا قسمش دروغ بوده، زیرا کسانی که همراه او آمدند و از او طلبیدند که قسم بخورد به خاطر روشن شدن حقیقت با همدیگر معانقه و مصافحه می نمودند، چرا که هم اکنون آن افراد در اطاق مخصوص کلیددار حرم حضرت عباس علیه السلام هستند.

حجت الاسلام و المسلمین سید صدرالدین شهرستانی می افزاید: من به اتاق کلیددار رفتم تا اوضاع را از نزدیک ببینم و

چگونگی حادثه را بررسی کنم.

پس از آن که وارد اتاق شدم کلیددار، از من پذیرایی نمود. چند لحظه گذشت از چگونگی جریان جویا شدم.

بزرگ آنها چنین جواب داد: پیش از چندی یک سرقت و دزدی از ما صورت گرفت، در تجسس و تفحص برآمدیم و در مورد اشخاصی که سوابق دزدی دارند، تحقیق نمودیم و شک ما در مورد این شخص قرار گرفت، نزد او آمدیم و گفتیم: در مورد شما شک داریم که اموال ما را شما دزدیده اید.

او منکر شد و پس از اصرار و فریاد از او خواستیم کربلا بیاید و در مقابل ضریح حضرت عباس علیه السلام قسم بخورد، تا این که از راه قانونی وارد نشویم.

قبول نمود و به اتفاق هم کربلا- آمدیم، سپس به مرقد مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام و هنگام ورود به حرم از او خواستیم قسم بخورد. همین که قسم خورد بر زمین افتاد و به خود پیچید و این سزای کسی است که قسم دروغ بخورد.

در همین اثنا همان مرد قسم خورده وارد شد و دست این آقایان را می بوسید و معذرت می خواست و از آنان مهلت می خواست تا چند روز اموال مسروقه را بازگرداند، صورت جلسه نمودند و امضا کرد که کلیه اموال مسروقه را بازگرداند. [۳۷۸]
.

[صفحه ۶۶۵]

مجازات فوری دروغگو

۱۷- هم چنین یک روز با معجزه و کرامت دیگری روبه رو شدیم که از این قرار است:

روزی بعد از نماز مغربین در قسمت چهل چراغ ایوان طلایی صحن اباعبدالله الحسین علیه السلام با بعضی از دوستان نشسته بودیم، ناگهان صدای غوغای مردم بلند شد. ما هم به طرف آن جمع دویدیم. دیدیم چند نفر، شخصی را که مانند یک

مرده است، می آورند، پشت سر آنان جمع زیادی از مردم بودند که مکرر می گفتند: اباالفضل العباس علیه السلام این شخص را سیلی زده است.

ما دیدیم که چهره ی او به طرف راست کج شده و آب دهان مدام از دهنش می آمد و هیچ حرفی نمی توانست بزند.

آنهایی که این شخص را برداشته بودند، شال او را از کمرش باز کردند و یک طرف به گردن و طرف دیگر شال را به ضریح امام حسین علیه السلام بستند و او را نزد ضریح خواباندند. پس از نزدیک یک ساعت فقط توانست این جمله را بگوید: مرا نزد ضریح اباالفضل العباس علیه السلام برسانید.

مردم فوری او را به ضریح حضرت ابالفضل العباس علیه السلام انتقال دادند و در اینجا او را به ضریح بستند. لحظاتی بعد به هوش آمد و گفت: من نزد ضریح یک قسم دروغ خوردم، ناگهان یک سیلی محکم خوردم که چون ضربه خیلی سنگین بود تقریبا نیم متر از زمین به بالا پرت شدم و وارونه به زمین افتادم.

در این هنگام در یک حالت بیهوشی محض بودم که ناگهان صدایی آمد که من به حضرت عباس علیه السلام سفارش تو را کردم تا از لغزش تو بگذرد، همان موقع بود که این جمله را توانسته بودم بگویم که مرا نزد عباس علیه السلام برسانید.

آری، این اعجاز و کرامت دلیل اقتدار این دو برادر بزرگوار است.

[صفحه ۶۶۶]

ناصبی به سزای عمل خود رسید

۱۸- فرد مذکور در نقل کرامت دیگری گوید:

در سال ۱۴۲۳ ه. ق در ایام ماه محرم الحرام برای تبلیغ در یکی از شهرهای ایالت سند پاکستان به نام «متهیانی» نزدیک «نوشیرو فیروز» رفته بودم. ده روز در آنجا اقامت داشتم، صحبت های گوناگون مذهبی -

سیاسی با مؤمنان می شد.

روزی بعضی از مؤمنان واقعه ای که با چشم خود دیده بود و حقیقتی داشت به بنده تعریف کرد و گفت:

ما در روستای خودمان «علم حضرت ابالفضل العباس علیه السلام» نصب کرده بودیم و مؤمنین هر صبح و شام به زیارت این شبیه علم حضرت اباالفضل علیه السلام می رفتند.

در نزدیک روستای ما یک روستای دیگر بود که اکثر مردم آن منطقه از اهل سنت بودند، لکن امام جمعه و جماعت آنها نزدیک به ناصبی المذهب بود. هر وقت از روستای ما عبور می کرد و به طرف شهر می رفت، ناگزیر یک نگاهی به این علم باید می کرد. چون نزدیک راه بود. از این که نگاهش به این علم نیفتد، با دست، یا با دستمال پرده می کرد و از این طریق چشم خود را حفاظت می کرد.

ولی طولی نکشید که خداوند کریم این ناصبی را کور کرد و از این زحمت هم بی زحمت کرد، که روزی در خانه اش بود و چشم هایش سالم بودند، وقتی بیرون می آید متوجه می شود نه علم حضرت اباالفضل علیه السلام و نه هیچ چیز دیگر را نمی بیند و کاملا نابینا شده است.

دکترها این مرض را صعب العلاج اعلان کرده و گفتند: نه می توان عمل نمود و نه می توان از عینک استفاده کند.

[صفحه ۶۶۷]

سزای عداوت با علم حضرت اباالفضل

۱۹- در همان منطقه یکی دیگر از مؤمنان واقعه ی دیگری به این عنوان، تعریف کرد:

یک شخص، دشمن اهل بیت علیهم السلام این قدر با «شبیه علم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام» عداوت داشت که یک دفعه به خاطر این عداوت، چوب شبیه علم را با تبر تکه تکه کرد. در همان روز فوری این شخص از حالت عادی به حالت جنون درآمد و مثل مجنون ها

وحشیانه می دوید و فوری به خانه رفت و بندوق خود را بیرون آورد و به طرف آسمان پرتاب می کرد و فریاد می زد: ای مردم! این پرندگان بر من حمله کردند.

اصلا چند روز خوابش از بین رفت و بالاخره با آن بندوق خودکشی کرد و به جهنم واصل شد.

بند آمدن زبان در اثر خشم حضرت اباالفضل

۲۰- مرحوم آیت الله میانجی فرمود:

پدر آیت الله موسوی اردبیلی به کربلا- مشرف می شود و در مورد نذری که برای حضرت عباس علیه السلام شده بود می گوید:

به ضریح متبرک کنید، ولی به فقرا بدهید، این کار بهتر از آن است که پول را داخل ضریح بیندازید.

وقتی او از حرم بیرون می رود، زبان او بند می آید، هر کار می کنند تا زبان او باز شود، مؤثر نمی شود. تا این که از گفته ی خود توبه می کند و به برادرش اشاره می کند که آن پول نذری را در ضریح آن حضرت قرار بدهد، آن وقت زبان او باز می شود.

[صفحه ۶۶۸]

برادرم حضرت عباس بود که او را زد

۲۱- آقای حاج صاحب فراتی، کرامتی را این گونه نقل کرد:

در ایامی که صدام در عراق حکومت می کرد، من در همان سال با اولین کاروان به کربلا رفتم، تنها کسی که در کاروان به زبان عربی و فارسی آشنا بود، من بودم.

ما چند روز در کربلا بودیم، آن وقت رسم بود که چهار روز در کربلا می ماندند. ما هر روز به حرم مطهر مشرف می شدیم، روزی وارد حرم مطهر امام حسین علیه السلام شدم، با دو چشم خود دیدم که مردی وارد حرم شد و مقابل ضریح مطهر ایستاد و کلمات نامناسب به حضرتش می گفت.

من خیلی ناراحت شدم، پیوسته همان گونه بود، می آمد و کلمات نامناسب می گفت و هیچ کس، چیزی به او نمی گفت. چند مرتبه تصمیم گرفتم به او چیزی بگویم و یا او را بزنم.

بعضی از خدمت گزاران حرم مانع شدند و گفتند: این مرد یکی از طرفداران سرسخت صدام است. کسی جرأت ندارد چیزی به او بگوید و همه از او می ترسند. سزاوار است او را به حال خود واگذارید،

یک روز خواهد آمد و مورد انتقام قرار خواهد گرفت.

من طاقت نیاوردم، گریه کردم و متوسل به امام حسین علیه السلام شدم. روز چهارم بود که برای آخرین زیارت و وداع با امام حسین علیه السلام به حرم مطهر مشرف شدم. همان ملعون را دیدم که وارد حرم شد و مانند همیشه کلمات نامناسب خود را آغاز کرد.

این مرتبه ناگاه چیزی نگذشته بود که دیدم بر زمین افتاد، بلند شد، دو مرتبه بر

[صفحه ۶۶۹]

زمین افتاد، سه مرتبه خود را بلند کرد و بر زمین افتاد و به درک رفت.

از آنچه دیدم خیلی خوشحال شدم و تعجب کردم و همه ی مردم خوشحال شدند و خدمت گزاران حرم مطهر نیز خوشحال شدند که امام حسین علیه السلام انتقامش را از او گرفت. من خدا را شکر کردم و عرض کردم: چقدر صبر دارید که این مرد این همه جرأت پیدا کرده بود.

پس از زیارت به مسافرخانه برگشتم و آماده شدیم که با امام حسین علیه السلام وداع کرده و فردایش عازم ایران گردیم. شب در عالم خواب حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم که حضرتش فرمود:

من او را نزدم، بلکه برادرم حضرت عباس علیه السلام بود که او را زد، آن روز وقتی آن مرد نزد من آمد و آن حرف های نامناسب را زد، حضرت عباس علیه السلام طاقت نیاورد و او را - هم چنان که دیدی - مورد ضرب قرار داد.

اسلحه ای که گم شده بود

۲۲- حجت الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام جناب آقای شیخ عبدالقائم شوشتری نقل می کند:

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شبی در مسجد جمکران قم با جمعی از دوستان ولایتی نشسته بودیم.

یکی از دوستان گفت: هر یک از

برادران اگر کرامتی از ائمه ی اطهار علیهم السلام یا امام زادگان، یا اولیاء الله دیده اید، نقل کنید.

جمع دوستان - که حدود ده الی دوازده نفر بودند - هر یک مطلبی نقل کردند. من جمله جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید حبیب الله موسوی که آن موقع حدودا پنجاه سال داشت، گفت: زمان ملک فیصل، آخرین پادشاه عراق به

[صفحه ۶۷۰]

کربلا مشرف بودم، برای زیارت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه رفته بودم، ناگاه مشاهده کردم که حدود ده نفر شرطه (پلیس شهربانی) دو نفر متهم به دزدی اسلحه را که هر دو نفر از مأمورین شهربانی کربلا- بودند، با دستبند آوردند و در ایوان طلا ایستادند و در دو صف مقابل هم متوقف شدند.

ابتدا رئیس شهربانی سخنان کوتاهی خطاب به مرد که در ایوان حرم مطهر حضور داشتند، گفت: آقایان! در شهربانی ما یک اسلحه کمری گم شده و این دو نفر متهم به سرقت هستند. امروز برای سوگند اینها را آورده ایم.

سپس دستبند یکی را باز کرد و گفت: وسط این دو صف از مأمورین بایست و رو به حضرت ابوفاضل نموده بگو: به این بزرگوار قسم که من اسلحه ی کلانتری را ندزدیده ام.

او هم قسم خورد و همانجا ایستاد.

مأمورین و رئیس کلانتری که به حال آماده باش و سلام نظامی ایستاده بودند، آزاد شدند، رئیس شرطه ها رو به نفر دوم نمود و گفت: شما هم قسم بخور.

او هم مانند نفر اول سوگند خورد و بلافاصله بدنش از زمین به ارتفاع سه متر بلند شد و محکم بر زمین خورد و مانند ذغالی سیاه خشک گردید. مأمورین جسد همکار خود را برداشتند و با خود بردند و

آن متهم اول - که بی گناه بود - برای عرض تشکر به داخل حرم وارد شد و مردم کربلا هم متوجه شدند.

[صفحه ۶۷۳]

پایان بخش کتاب

گریه کنندگان به حسین بن علی

در روایت معروف پسر شبیب آمده: امام رضا علیه السلام به او فرمود:

... ای پسر شبیب! اگر برای چیزی گریه کنی برای حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده مرد از خاندانش با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود و هفت آسمانها و زمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری و کمک او فرود آمدند، او را کشته شده یافتند و نزد قبر او آشفته موی و گردآلودند تا وقتی که قائم علیه السلام برخیزد و از یاران او باشند و شعار آنان یا لثارات الحسین علیه السلام است...

اینک اجمالی از گریه کنندگان برای امام حسین علیه السلام را در اینجا می آوریم:

۱- گریه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امام حسین علیه السلام. لهوف سید بن طاووس.

۲- گریه ی امام سجاد علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. منتخب طریحی ص ۲۲۷.

۳- گریه ی آفتاب برای امام حسین علیه السلام. احقاق الحق، جلد ۱۱ صفحه ی ۴۸۰.

۴- گریه ی آسمان برای امام حسین علیه السلام. مدینه المعاجز ص ۲۳۸، کامل الزیارات ص ۹۱، مناقب ابن شهرآشوب ج ۴ ص ۵۴ و خصال صدوق ص ۱۷۴.

[صفحه ۶۷۴]

۵- گریه ی سنگها برای امام حسین علیه السلام. اعلام الوری طبرسی ص ۲۱۹.

۶- گریه ی امام علی بن ابی طالب علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. ینابیع الموده ص ۳۲۰ و احقاق الحق ج ۸ ص ۱۴۷.

۷- گریه ی سلیمان پیامبر علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. الدر المنضود ص ۱۵۱.

۸- گریه ی زکریای پیامبر

علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. نفس المهموم ص ۲۰.

۹- گریه ی حضرت عیسی علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. نفس المهموم ص ۲۰.

۱۰- گریه ی حضرت موسی علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. محن الأبرار ص ۴۹.

۱۱- گریه ی حضرت اسماعیل علیه السلام برای امام حسین علیه السلام. [۳۷۹] .

چنار خونبار

قال مولانا صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف:

... لأبکین علیک بدل الدموع دما... [۳۸۰] .

بی تردید واقعه ی جانسوز کربلا و شهادت مظلومانه ی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و یاران بی بدیلش از عمده ترین نقاط عطف در تاریخ بشریت می باشد که تأثیرات شگرفی بر فرهنگ ها و مکاتب گذاشته و نیز واکنش هایی به صورت تعابیر و تفاسیر متفاوت در پی داشته است.

فرهنگ عاشورا جلوه ای است از امامت منتخب خدا، در تقابل با خلافت شورایی. این شورا فعالیت سری خود را در زمان حیات حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آغاز کرد و پس از ایشان به وضوح وارد صحنه سیاست شد. آتش زدن بیت وحی و شهادت حضرات صدیقه ی کبری علیهاالسلام و محسن بن علی علیه السلام نمونه ای از ظلم این

[صفحه ۶۷۵]

شورا و سندی است بر مظلومیت اهل البیت علیهم السلام.

شهادت امام حسین علیه السلام در سال ۶۱ هجری از کفر منافقینی که تحت عنوان اسلام، جایگاه بلافصل پیامبر الله صلی الله علیه و آله حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام را غصب کرده بودند، پرده برداشت. به نحوی که یزید به عنوان خلیفه الرسول و در حال مستی، در مجمع عمومی سفرای خارجی، به ذکر ماهیت خود پرداخت:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

و ثابت کرد که خلفای غاصب نه به نزول وحی ایمان دارند و نه به نبوت خاتم الأنبیاء، بلکه آن

حضرت را سیاستمداری طالب حکومت می دانند.

این در حالی است که حجج الله در ازای هدایت به امر، طبق نص قرآن اجری از مردم درخواست ننموده و بحث هدایت «عهدی» است که حجت خدا با خدا در روز ازل بسته است، چنانچه امام حسین علیه السلام در واپسین لحظات بدان اشاره فرمود:

اللهم انی وفیت بعهدی فاوف بعهدک.

و خداوند نیز در ازای شهادت آن حضرت، عهد کرد، دین جدش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و قرآن مجید و راه علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام را تا روز قیامت حفظ نماید و در قیامت هم گنهکاران امت و عزادارانش را شفاعت نماید.

معصومین علیهم السلام دارای ولایت تکوینی و تشریعی در هدایت هستند. به این معنا که خداوند در وجودشان قدرتی را مقرر فرموده است که می توانند در کنه و ذات اشیاء، جمادات و جمیع ما خلق الله مؤثر بوده و هر آنچه را که قابلیت هدایت داشته باشد. و همان گونه که آنها در موجودات مؤثرند، خلایق نیز در مصیبت های وارده بر ایشان عزادار و منکسر می گردند؛ از آن جایی که مصیبت وارده بر امام حسین علیه السلام هم از اعظم مصائب است. «لا یوم کیومک یا أباعبدالله»

[صفحه ۶۷۶]

تألمات ویژه ای در موجودات داشته است. که روایات دال بر این موضوع، در کتب شیعه مرقوم است.

یکی از بارزترین جلوه های تجلی انکسار نباتات در عزای حضرت سیدالشهداء علیه السلام درخت چناری است در «زرآباد» قزوین. این درخت کهنسال در جوار امام زاده واجب التعظیم، حضرت علی اصغر بن الامام موسی بن جعفر علیهم السلام می باشد که سالیان متمادی است در سحرگاه روز عاشورا از آن خون جاری می شود.

شهرت این درخت خونین در دوران پادشاهی سلطان

حسین صفوی به حدی رسید که از آن زمان افراد متعددی جهت تحقق و تفحص در صحت و سقم آن به منطقه ی مذکور آمدند و مشروح مشاهدات خود را در کتب خویش گرد آوردند.

از جمله ایشان می توان به:

رساله ی چنار خونبار (میرزا قوام الدین محمد بن مهدی حسینی سیفی قزوینی).

مخزن البکاء (ملا محمد صالح برغانی).

کتاب کرامات (سید موسی زرآبادی).

مقتل سفینه النجاه (ابن علی شیرازی).

اسرار الشهاده (فاضل دربندی).

نفایس الأخبار (واعظ اصفهانی).

رساله چنار خونبار (میررضا کامل حسینی قزوینی).

منتخب التواریخ (محمد هاشم خراسانی).

بیان الفرقان (شیخ مجتبی قزوینی).

[صفحه ۶۷۷]

مستدرک سفینه البحار (نمازی شاهرودی).

طوفان البکاء (جوهری).

اشک روان بر امیر کاروان (آیت الله شوشتری).

ایضاح الحجه (آیت الله مظفری).

داستان های شگفت انگیز (آیت الله دستغیب).

اشک خونین (سید محمود بحرالعلوم میردامادی) و...

لازم به ذکر است که مرحوم حضرت آیت العظمی مرعشی نجفی نیز در حاشیه ی «عروه الوثقی» بدان اشاره فرموده اند.

«فأسئل الله أن یرزقنی طلب ثارکم مع امام مهدی ظاهر ناطق بالحق منکم...»

سرانجام آفتاب هدایت، شب تاریک غصب حقوق حقه حضرات معصومین علیهم السلام را درهم خواهد شکست... از حضرت معبود خواستاریم که عنایت فرماید تا در رکاب مهدی فاطمه علیهاالسلام به حق خواهی شما برخیزیم.

برای به تصویر کشیدن این رویداد پررمز و راز بارها و بارها به «زرآباد» سفر کردم. اما درخت چنار فقط سالی یک بار به حکم پروردگار در سحرگاه تاریخی روز عاشورا خون چکان می شود و داغ دوستداران و عاشقان سالار شهیدان را تازه می کند.

و هستند عده ی کثیری که از وجود این درخت مبارک در جایی نزدیک به پایتخت ایران بی اطلاعند. شواهد و قرائن حاکی از آن است که چنار خونبار «زرآباد» هنوز و هم چنان در هاله ای از راز و رمز، یکه و تنها در شمال شهر

قزوین در روستای دور رها شده است، تا در عاشورایی دیگر عاشقان و دوستداران سالار شهیدان به دیدار و زیارتش بیایند و اشکی به تأمل و تأسف و حسرت در کنار این درخت بیفشانند.

[صفحه ۶۷۸]

برای چاپ این مجموعه تاریخی و فرهنگی از همراهی و مساعدت مسئولان اداری و فرهنگی استان قزوین، سازمان میراث فرهنگی، اداره کل اوقاف و امور خیریه و... بهره مند بوده ام، تا یادگار ماندگاری که به همت این عزیزان فراهم شده برای همیشه در ذهن و حافظه ی تاریخ دینی و فرهنگی ایران به ویژه شهر قزوین جاودانه و پایدار بماند.

ضمن آرزوی توفیق برای همه ی عزیزانی که در تهیه و چاپ این مجموعه، حقیر را یاری داده اند در انتظار مدارک مستند و اطلاعات بیشتری در این زمینه هستم.

مجید نوراله پور

درختی که روز عاشورا خون می گرید

حجت الاسلام علیزاده که خود به زیارت امامزادگان عین علی و زین علی علیهماالسلام رفته اند و درختی را که در ایام شهادت امام حسین علیه السلام خون می گرید، دیده اند. این جریان را در رمضان ۱۴۲۱ ه. ق برای خبرنگار مؤسسه ی بقیه الله الأعظم علیه السلام این چنین تعریف کردند:

در ماه محرم سال ۱۴۱۸ ه. ق به همراه چند نفر از جمله حجت الاسلام قدیریان برای شرکت در مجالس روضه به تهران رفته بودیم. بعد از اتمام روضه های دهه ی اول شب دوازدهم محرم بعد از جلسه ی ساعت یازده شب برای رفتن به طرف ترمینال، کنار خیابان ایستاده بودیم که یک ماشینی با سرعت زیاد آمد و جلو ما ترمز کرد. راننده پیرمردی بود که با صدای بلند و خشنی گفت: بفرمایید بالا.

وقتی سوار شدیم گفتیم: می خواهیم به مشهد برویم.

[صفحه ۶۷۹]

راننده گفت: کاش می توانستم شما را تا مشهد

ببرم. شما را تا میدان انقلاب می برم.

همین طور که می رفت گفت: آقایان! می خواهید برویم کربلا؟

من گفتم: از خدا می خواهیم برویم (با خودم فکر کردم منظورش زیارت حضرت شاه عبدالعظیم حسنی است که ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را دارد).

گفتم: حرم شاه عبدالعظیم حسنی می رویم؟

گفت: نه تا به حال شما به این جا نرفته اید. حتی خیلی از اهالی تهران هم این جا را نمی شناسند.

با سرعت تمام رفت در محله ی پونک. کوچه پس کوچه های زیادی را طی کرد. محله های قدیمی بود و دیوارها هنوز گلی بود. باغ هایی در اطراف بود. وارد یک باغ شدیم که حرم امامزادگان عین علی و زین علی بن علی بن الحسین علیهماالسلام بود.

ایشان گفتند: این امامزادگان در سن نوجوانی شهید شده اند و خیلی سریع به زوارشان حاجت می دهند و زود زیارت کنید، چون دیروقت است تا برویم.

وقتی داخل صحن رفتیم، یک درخت بزرگی بود. زیر آن چند نفر زن و مرد نشسته بودند و پارچه و دستمال هایی پهن کرده بودند.

من دیدم این درخت خون گریه می کند و مقداری خون روی شاخه ی آن جاری است و قطره قطره روی زمین می ریزد که مردم تبرکا می برند و همه از این کار عجیب در حزن و اندوه فرورفته و بعضی ها همه گریه می کردند. واقعا فضای روحانی بود. همان آقا ما را طرف دیگر صحن برد و گفت: این درخت امسال اولین بار است که گریه می کند و تازه شروع کرده و هنوز کسی خبر ندارد.

ما رفتیم و لمس کردیم چون دست رسید. حتی بنده دستمالی داشتم آن را روی خون می گذاشتم مقداری کشیدم که این همان دستمال است.

[صفحه ۶۸۰]

متولی آنجا می گفت: این درخت بزرگ

هر سال گریه می کند، از روز تاسوعا و یا عاشورا و گاهی هم در بعضی از شهادت های ائمه اطهار علیهم السلام. ولی آن درخت امروز به خاطر شهادت حضرت سجاد علیه السلام شروع به گریه کرده است.

ما امامزادگان را هم زیارت کردیم. من از امامزادگان حاجتی هم خواستم، ولی با خود گفتم: من متوجه نمی شوم که این ها حاجت مرا دادند یا نه. لذا یک حاجت دیگری خواستم که زود معلوم شود که مستجاب می شود یا نه. حاجتم این بود که برای ما یک وسیله ی خوب و راحت و زود فراهم کنند که به مشهد برویم. چون آن شب خیلی دیروقت بود و در آن ایام شهادت، ماشین برای مشهد مشکل گیر می آمد.

وقتی به ترمینال رسیدیم، به محض این که وارد شدیم، یک راننده ی اتوبوس داد می زد: مشهد، مشهد. حتی یک مسافر هم نداشت.

من به او گفتم: ما به مشهد می رویم، ولی تا شما ماشین را پر کنید باید تا صبح معطل شویم.

گفت: نه اگر آمدید، آمدید وگرنه من می روم.

به محض این که سوار شدیم حرکت کرد و خیلی هم راحت و سریع تر ما را به مشهد آورد. متوجه شدیم که گفته ی آن آقا که می گفت: این حضرات خیلی خوب و زود حاجت انسان را می دهند، درست است.

این زیارت بسیار لذت بخش بود که من بعدا چند بار هم به زیارت این امامزادگان رفتم و مرا مورد لطف و عنایت قرار داده اند. خداوند را شکر می کنیم که چنین پناهگاه هایی برای ما قرار داده که با توسل به این ها به سوی خودش تقرب جوییم.

[صفحه ۶۸۱]

حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۱)

مقام و حسینیه حضرت اباالفضل علیه السلام در روستای شاهمرادی از توابع شهرستان میناب واقع

است. زیربنای شبستان شامل ۴۰۰ متر مربع با گنبد و گلدسته کاشیکاری می باشد.

این مکان مـذهبی نیز محلی است برای راز و نیاز با پروردگار عالم و توسل به اهل بیت علیهم السـلام که دوسـتداران ولایت و امامت در شب های جمعه، ایام الله، موالید و شهادت مشغول عبادت و عزاداری و نشر معارف اسلامی و قرآنی می گردند.

[صفحه ۶۸۲]

حسینیه و مقام حضرت اباالفضل (۲)

مقام و حسـینیه حضـرت ابالفضل علیه السـلام در محله ی احمدآباد مدخل ورودی شهرستان میناب واقع است. زیربنای تقریبی شبستان ۱۲۰ متر مربع با یک گنبد کوچک است، با توجه به این که در بالای تپه بسـیار بلندی از سطح زمین قرار گرفته؛ نمای فوق العاده زیبا و دیدنی دارد.

خیل زایران و عاشقان اهل بیت علیهم السلام در پنج شنبه و جمعه هر هفته و ایام شهادت و موالید ائمه ی اطهار علیهم السلام با حضور در این مکان به دعا و نیایش و مداحی و عزاداری می پردازند.

[صفحه ۶۸۳]

حسینیه آیت الله ابن الرضا

بـا عنایـات خـدای متعـال حسـینیه آیت الله ابن الرضـا در شهرسـتان خوانسار یکی از مراکز مهم تبلیغی است که همواره در ایام ولادت ها، شـهادت ها، محرم و صـفر و فاطمیه ها جلسات مهمی در آن تشکیل شده است. و بزرگترین و مهمترین منبری ها و مـداحان در این مرکز حسـینی افاضه فرموده انـد و علاوه بر این ها در ایام محرم و اربعین و آخر ماه صـفر و شـهادت حضـرت زهرا علیهاالسلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و... که هیئت ها و دستجات عزاداری حرکت می کنند در مسیر هیئت ها و محلی برای عزاداری آنها محسوب می شود.

سـابقه ی عزاداری در خانـدان معظم حضـرت آیت الله ابن الرضـا خوانسـاری به دویست و پنجاه سال قبل (که الآن ۱۴۲۷ ه. ق است) برمی گردد، که از آن زمان تاکنون - بحمدالله - این افتخار برای این خاندان بوده است.

البته تقریبا تا صد سال قبل عزاداری فقط در بیت انجام می پذیرفت و هیچ هیئت و دسته ی عزاداری در شهر حرکت نمی کرد.

اما از زمانی که دسـتجات، هیئات و مواکب عزاداری حرکت کردند - بحمدالله - تاکنون این حسـینیه هم به دست مبارک فقیه عظیم الشأن حضرت آیت الله

آقا میرزا محمود ابن الرضا اعلی الله مقامه الشریف بنا شد. سپس در زمان حضرت مستطاب آیت الله آقای حاج سید محمد علی ابن الرضا و فرزند گرامیشان آیت الله حاج سید مهدی ابن الرضا دامت برکاته توسعه یافت و یکی از مراکز مهم جهت عزاداری هیئات در شهر خوانسار می باشد، که امید است - ان شاء الله - برقرار و روز به روز توفیق بیشتری در انجام وظیفه عزاداری نصیب آنها گردد. آمین.

راوی: آقای حاج سید محمد ابن الرضا

پاورقی

[۱] سوره ی محمد صلی الله علیه و آله آیه ی ۷.

[۲] بحارالانوار ج ۴۲ ص ۱۸۷ ح ۵.

[۳] الفصول المهمه: ص ۳۰.

[۴] کافی: ج ۱ ص ۴۵۵ ح ۴ باب مولد امیرالمؤمنین علیه السلام.

[۵] فضائل الصحابه: ص ۵۸ و ۷۶، مسند احمد، ج ۳ ص ۳ و ۶۲ و ۶۴ و ۸۲ و ج ۵ ص ۳۹۱ و ۳۹۲، سنن ابن ماجه: ج ۱ ص ۴۴.

[۶] کافی: ج ۱، ص ۴۵۷.

[۷] حلیه الأولیاء ج ۱ ص ۸۴، ذخائر العقبی ص ۱۰۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۸ ص ۲۲۵، نظم درر السمطین ص ۱۳۵.

[۸] مناقب آل أبی طالب ج ۴ ص ۱۹۴، الارشاد ج ۲ ص ۱۴۲، مکارم الأخلاق ص ۳۱۸، الخرائج و الجرائح ج ۲ ص ۸۹۱.

[۹] ینابیع الموده ج ۱ ص ۴۵۱، بحارالأنوار ج ۴۱ ص ۶۵، مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۸۲ و مصادر دیگر.

[۱۰] سوره ی انفال آیه ۱۷.

[۱۱] مجمع الزوائد ج ۶ ص ۸۴، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۲۲۷، تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۳۰۷، جامع البیان ج ۹ ص ۲۷۱.

[۱۲] شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱ ص ۲۹ و ج ۲ ص ۲۱۱ و ج

۷ ص ۲۱۹ و ج ۱۰ ص ۱۸۲ و ج ۱۱ ص ۲۱۷ و ج ۱۳ ص ۲۹۳ و ج ۱۴ ص ۲۵۱، نظم درر السمطین ص ۱۲۰، کنز العمال ج ۵ ص ۷۲۳.

[۱۳] رجوع شود به ۱۱۳.

[۱۴] اشاره به آیه ی (کنتم خیر امه أخرجت للناس) سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۱۰.

[۱۵] الثقات لابن حبان ج ۲ ص ۱۲، السنن الکبری نسائی ج ۵ ص ۱۴۵، خصائص أمیرالمؤمنین علیه السلام ص ۱۱۶، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۸۹ و ۹۰.

[۱۶] سوره ی مائده آیه ۵۴.

[۱۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۵ ص ۷ و ج ۲۰ ص ۳۱۶، و مصادر دیگر عامه.

الخرائج و الجرائح ج ۲ ص ۵۴۲، امالی صدوق: ۶۰۴، روضه الواعظین ص ۱۲۷، مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۲۳۹ و مصادر دیگر خاصه.

[۱۸] التفسیر الکبیر ج ۲۱، ص ۹۱.

[۱۹] اسد الغابه ج ۴ ص ۲۵، ینابیع الموده ج ۱ ص ۲۷۴، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۲۳، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹ و مصادر دیگر عامه.

[۲۰] سوره ی بقره آیه ۲۰۷.

[۲۱] بحارالأنوار ج ۴۲ ص ۲۷۲.

[۲۲] بحارالانوار ج ۴۱ ص ۱۴۴.

[۲۳] سوره ی بقره آیه ی ۲۷۴، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۳۳۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۱ و ج ۱۳ ص ۲۷۶، نظم درر السمطین ص ۹۰، معانی القرآن ج ۱ ص ۳۰۴.

[۲۴] سوره ی هود آیه ی ۱۷.

[۲۵] سوره ی شمس آیه ی ۲ - ۱.

[۲۶] سوره ی رعد، آیه ی ۱۶.

[۲۷] سوره ی مائده آیه ی ۱۵ و ۱۶.

[۲۸] سوره ی حدید آیه ی ۲۵.

[۲۹] سوره ی انعام آیه ی ۳۸.

[۳۰] سوره ی جمعه آیه ی ۲.

[۳۱] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶.

[۳۲] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص

۱۱۱، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۵۵.

[۳۳] سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰۱ رقم ۳۷۰۷، ذخائر العقبی ص ۷۷، تحفه الأخوذی ج ۱۰ ص ۱۵۵.

[۳۴] سوره ی بقره آیه ی ۳۰ و ۳۱.

[۳۵] سوره ی اعراف آیه ی ۱۴۵.

[۳۶] سوره ی نحل آیه ی ۸۹.

[۳۷] سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰، رقم ۳۸۰۷.

[۳۸] تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۲۰۴ در این منبع آمده: «انا مدینه الحکمه».

[۳۹] سوره ی بقره آیه ۲۶۹.

[۴۰] سوره ی نساء آیه ی ۷۷.

[۴۱] سوره ی هود آیه ی ۱ و ۲.

[۴۲] سوره ی نساء آیه ی ۱۱۳.

[۴۳] المستدرک علی الصحیحین ج ۲ ص ۳۵۲ ص ۴۶۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۸۶ و ج ۶ ص ۱۳۶؛ المعیار و الموازنه ص ۸۲ و ۲۹۸.

[۴۴] المعجم الکبیر ج ۱۰ ص ۲۳۹ و با تفاوتی در مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۵۹، ینابیع الموده ج ۲ ص ۱۷۱ و مصادر دیگر عامه.

[۴۵] التاریخ الکبیر بخاری ج ۲ ص ۲۵۵ و ج ۳ ص ۲۲۸، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۴۰۸، ذخائر العقبی ص ۷۸.

[۴۶] الفائق فی غریب الحدیث ج ۲ ص ۳۷۵، و با تفاوت اندکی در: ذخائر العقبی ص ۸۲، تأویل مختلف الحدیث ص ۱۵۲، نور الأبصار ص ۷۹، نظم درر السمطین ص ۱۳۱.

[۴۷] الاستیعاب ج ۳ ص ۱۱۰۸، الاستیعاب در حاشیه ی کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۳ ص ۴۴.

[۴۸] سوره ی حشر آیه ی ۷.

[۴۹] سوره ی هود آیه ی ۱۷.

[۵۰] شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۷.

[۵۱] شواهد التنزیل ج ۱، ص ۲۱.

[۵۲] شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۶.

[۵۳] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۹ ص ۶۰.

[۵۴] الصواعق المحرقه ص ۱۲۶، تاریخ بغداد ج ۶ ص ۲۱۹، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۳۶۴، ینابیع الموده

ج ۱ ص ۳۷۳ و ج ۲ ص ۴۰۶ و مصادر دیگر عامه.

[۵۵] فضائل الصحابه ص ۱۳، مسند احمد، ج ۱ ص ۳۳۱ و ج ۴ ص ۳۶۸، المستدرک علی الصحیحین، ج ۳ ص ۱۳۶ این حدیث را ذهبی در تلخیص تصحیح کرده است، و ص ۴۶۵ و ص ۵۰۰.

[۵۶] سوره لقمان آیه ۱۳.

[۵۷] سوره بقره آیه ۱۲۴.

[۵۸] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۳، این روایت را ذهبی در تلخیص تصحیح کرده است. السنن الکبری بیهقی ج ۶ ص ۲۰۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۲.

[۵۹] تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۳۴۱، الریاض النضره ج ۲ ص ۲۲۶، کنزالعمال ج ۱ ص ۶۱۷ و مصادر دیگر عامه. کشف الغمه ج ۱ ص ۲۹۲ کشف الیقین ص ۱۰۹ امالی طوسی ص ۲۳۸ و مصادر دیگر خاصه.

[۶۰] مسند احمد ج ۱ ص ۹۹ و ص ۲۷۳ و ج ۴ ص ۳۶۸ و ص ۳۷۰ سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۴، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۲ الآحاد و المثانی ج ۱ ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

[۶۱] سوره مائده آیه ی ۵۵.

[۶۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۱۶۸ و تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۳۱۳ نظم درر السمطین ص ۱۳۴، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۰۰ و مصادر دیگر عامه.

[۶۳] حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۶۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۱۶۷، نظم درر السمطین، ص ۱۱۴، تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۱۰۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۲۷۰ و ۲۹۱ و... ینابیع الموده ج ۱ ص ۲۲۴ و ۴۰۱ و ۴۸۵ و مصادر دیگر عامه.

[۶۴] سوره یونس آیه ی ۶۲.

[۶۵] بحارالانوار ج ۹۵ ص

[۶۶] سوره ی بقره آیه ی ۲.

[۶۷] سوره ی حجرات آیه ی ۱۳.

[۶۸] سوره ی انعام آیه ی ۱۱۵.

[۶۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۴ و ج ۹ ص ۱۶۸ و ج ۱۸ ص ۲۸۲، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۱، المعجم الکبیر ج ۱ ص ۳۲۰ و ج ۱۸ ص ۲۸۲ و مصادر دیگر عامه.

[۷۰] سوره ی نحل آیه ی ۱۸.

[۷۱] سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۴.

[۷۲] سوره ی ابراهیم آیه ی ۱.

[۷۳] سوره ی رعد آیه ی ۴۳.

[۷۴] رجوع شود به صفحه ی ۳۸ همین کتاب.

[۷۵] علل الشرایع، ج ۱ ص ۱۵۱.

[۷۶] الریاض النضره ج ۲ ص ۱۶۵، جواهر المطالب ج ۱ ص ۶۲ ینابیع الموده ج ۲ ص ۱۵۵.

[۷۷] بحارالانوار، ج ۱ ص ۹۰.

[۷۸] سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰۰، مصنف ابن ابی شیبه ج ۷ ص ۵۰۴، کتاب السنه ص ۵۵۲.

[۷۹] سوره ی بقره آیه ی ۳۸.

[۸۰] سوره ی طه آیه ی ۱۲۳.

[۸۱] سوره ی حمد آیه ی ۵ و ۶.

[۸۲] مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۳۸۹، کنز الفوائد ص ۱۵۴، مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۲۲۹.

[۸۳] کافی ج ۴ ص ۵۶۹.

[۸۴] مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۷، مسند ابی یعلی ج ۸ ص ۵۵، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۵۴۹ و مصادر دیگر عامه.

[۸۵] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۱۳، الآحاد و المثانی ج ۱ ص ۱۵۲، نظم درر السمطین ص ۱۴۸.

[۸۶] سوره ی حشر آیه ی ۲۱.

[۸۷] بحارالانوار ج ۴۲ ص ۲۸۲.

[۸۸] مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۸، مسند ابی یعلی ج ۱ ص ۴۲۷، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۶۱.

[۸۹] ینابیع الموده ج ۱ ص ۱۱ و ص ۲۴۲ و ص ۲۵۳، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۳، مسند ابی یعلی ج ۴ ص ۳۴۴.

[۹۰] مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۷۲،

المعجم الکبیر ج ۳ ص ۴۴، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۲۶۲.

[۹۱] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۰ و ص ۱۴۲ این روایت با تلخیص تصحیح کرده است، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۸ و ص ۱۳۱ و ص ۱۳۲ و... حلیه الأولیاء ج ۱ ص ۶۶.

[۹۲] مسند أحمد ج ۶ ص ۳۲۳، المستدرک علی صحیحین ج ۳ ص ۱۲۱ این روایت را در تلخیص تصحیح کرده است. مجمع الزوائد ج ۹۸ ص ۱۳۰.

[۹۳] مسند احمد ج ۴ ص ۲۶۳، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۴۱، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۶.

[۹۴] تاریخ بغداد ج ۱ ص ۵۶، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲ ص ۶۴، ینابیع الموده ج ۳ ص ۲۱۱.

[۹۵] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۹، مجمع الزوائد ج ۸ ص ۱۶۵، المعجم الأوسط ج ۶ ص ۳۲۷.

[۹۶] رجوع شود به صفحه ی ۸۲.

[۹۷] المستدرک علی الصحیحین ج ۲ ص ۱۲۰. این روایت را در تلخیص تصحیح کرده است. مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۱۰ و ج ۹ ص ۱۶۳، مصنف ابن ابی شیبه ج ۷ ص ۴۹۹ و ج ۸ ص ۵۴۳.

[۹۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۲۱۱. کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۱۴ و ج ۱۳ ص ۱۳۳، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۴۹، تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۳ و مصادر دیگر عامه.

[۹۹] اسد الغابه ج ۴ ص ۳۸۰، ینابیع الموده ج ۲ ص ۳۱. امالی صدوق ص ۳۹۶.

[۱۰۰] برگرفته از کتاب «به یاد اول مظلوم روزگار» که اقتباسی از مقدمه ای در اصول دین و بیانات حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی مدظله العالی است، با اندکی تغییر.

[۱۰۱] سوره ی آل

عمران آیه ی ۶۱.

[۱۰۲] سوره ی آل عمران آیه ی ۶۱.

[۱۰۳] فضائل ابن شاذان: ۸۰ به نقل از قطره ای از دریای فضائل اهل بیت علیهم السلام ج ۲ با اندکی تصرف.

[۱۰۴] الکافی: ۱ / ۵۳۱ ح ۸.

[۱۰۵] کمال الدین: ۱ / ۲۹۷ ضمن ح ۵ بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۷۴ ضمن ح ۵.

[۱۰۶] مدینه المعاجز: ۲ / ۵۶ ح ۴۰۰، عیون المعجزات: ۳۲، نوادرالمعجزات: ۴۱ ح ۱۵، فضائل ابن شاذان: ۱۵۹، بحارالأنوار: ۳۹ / ۱۸۶ ح ۲۵ (با تفاوت اندکی در الفاظ و عبارات).

[۱۰۷] اقتباس از کتاب قطره ای از دریای فضائل اهل بیت علیهم السلام ج ۲ ص ۲۳۹ - ۲۳۲.

[۱۰۸] المجموع الرائق: ۲ / ۳۲۰ به نقل از قطره ای از دریای فضائل اهل بیت علیهم السلام ج ۲ ص ۳۲۳.

[۱۰۹] دیوان شمس تبریزی، به کوشش استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر.

[۱۱۰] الثاقب فی المناقب: ۲۴۸ ح ۳، مدینه المعاجز: ۱ / ۲۹۹ ح ۱۸۵. به نقل از قطره ای از دریای فضائل اهل بیت علیهم السلام ج ۲ ص ۳۲۷.

[۱۱۱] سوره ی مائده، آیه ی ۶۷.

[۱۱۲] أسباب النزول ص ۱۳۵، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۴۹ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۷ و ۴۰۲ و ج ۲ ص ۳۹۱ و ۴۵۱، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۹۸.

[۱۱۳] مراجعه شود به تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۸۴، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۲۳ و ۲۰۰ و ج ۲ ص ۳۹۱، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

[۱۱۴] نور الابصار، ص ۸۷، در فصل «فی ذکر مناقب سیدنا علی بن ابی طالب ابن عم الرسول و سیف الله المسلول».

[۱۱۵] سوره ی معارج، آیه ی ۱.

[۱۱۶] سوره ی معارج آیه ی ۳ - ۱.

[۱۱۷] مسند احمد حنبل ج ۴ ص ۲۸۱.

[۱۱۸] التفسير الكبير ج ۱۲ ص ۴۹، در

تفسیر آیه ی (یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک).

[۱۱۹] تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۸۴.

[۱۲۰] نظم درر السمطین ص ۱۰۹، ذخائر العقبی ص ۶۷، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۲۲۰ و...

[۱۲۱] الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۴ ص ۳۰۰، القسم الأول عبدالرحمان بن مدلج.

[۱۲۲] اسد الغابه ج ۳ ص ۳۲۱، و مراجعه شود به مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۱۹، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۵ و ۱۰۷.

[۱۲۳] سوره ی احزاب آیه ی ۱۶.

[۱۲۴] صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۶۸، کتاب الصلح باب کیف یکتب هذا... و ج ۴ ص ۲۰۷ باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام ج ۵ ص ۲۰۴ و ۱۰۸.

[۱۲۵] سوره نجم آیه ی ۳.

[۱۲۶] سوره ی زمر آیه ی ۲۳.

[۱۲۷] سوره ی اسراء آیه ی ۹.

[۱۲۸] سوره ی بروج آیه ی ۲۲ - ۲۱.

[۱۲۹] سوره ی واقعه آیه ی ۷۸ - ۷۷.

[۱۳۰] سوره ی حجر آیه ی ۸۷.

[۱۳۱] سوره یس آیه ی ۲ - ۱.

[۱۳۲] سوره الرحمان آیه ی ۱ و ۲.

[۱۳۳] سوره حشر آیه ی ۲۱.

[۱۳۴] سوره رعد آیه ی ۳۱.

[۱۳۵] سوره ی نمل آیه ی ۶.

[۱۳۶] سوره ی نحل آیه ی ۸۹.

[۱۳۷] سوره ی کهف آیه ی ۱.

[۱۳۸] کافی ج ۲ ص ۵۹۹.

[۱۳۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷ ص ۲۲۰، نظم درر السمطین ص ۹۲، کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۳۵ و ۱۷۷، جامع البیان ج ۲۹ ص ۶۹.

[۱۴۰] سوره ی حاقه آیه ی ۱۲.

[۱۴۱] فتح الباری ج ۸ ص ۴۵۹، کنز العمال ج ۲ ص ۵۶۵ و با اندک تفاوتی در شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۲.

[۱۴۲] سوره ی حشر آیه ی ۷.

[۱۴۳] سوره ی نور آیه ی ۵۴.

[۱۴۴] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۲، مسند أحمد ج ۱ ص ۲۳۰، السنن الکبری للبیهقی ج ۵ ص ۱۱۲.

[۱۴۵] سوره ی مائده آیه ی

[۱۴۶] التفسیر الکبیر ج ۱۲ ص ۲۶، و مراجعه شود به: جامع البیان ج ۶ ص ۳۸۹، أحکام القرآن ج ۲ ص ۵۵۷، الجامع لأحکام القرآن ج ۶ ص ۲۲۲.

[۱۴۷] سوره ی آل عمران آیه ی ۶۱.

[۱۴۸] سنن الترمذی ج ۳۰۲۵، تحفه الاحوذی ج ۸ ص ۲۷۸، معرفه علوم الحدیث ص ۴۹.

[۱۴۹] تفسیر کبیر فخر رازی ج ۸ ص ۸۰.

[۱۵۰] سوره ی فاطر آیه ی ۱۰.

[۱۵۱] سوره ی یس آیه ی ۸۲.

[۱۵۲] صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۱۰ باب مناقب قرابه رسول الله صلی الله علیه و آله ص ۲۱۹ و ج ۶ ص ۱۵۸، و نزدیک به همین مضمون در فضائل الصحابه ص ۷۸ آمده است.

[۱۵۳] المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۵۴، المعجم الکبیر ج ۱ ص ۱۰۸، و ج ۲۲ ص ۴۱۰، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۳، الآحاد و المثانی ج ۵ ص ۳۶۳.

[۱۵۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۴.

[۱۵۵] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۸۴ فصل فی المسابقه بالشجاعه.

[۱۵۶] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۸۳ فصل فی المسابقه بالشجاعه.

[۱۵۷] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۱۲۳ فصل فی المسابقه بصالح الأعمال.

[۱۵۸] کشف الغمه ج ۱ ص ۱۵۰ فی بیان أنه أفضل أصحابه، الخصال ص ۵۷۹ أبواب السبعین ح ۱، مناقب أمیرالمؤمنین علیه السلام ج ۱ ص ۲۲۲.

[۱۵۹] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ فصل فی نواقض العادات منه ۷، و ص ۲۹۸ فصل فی معجزاته، و با تفاوتی در الاصابه ج ۴ ص ۴۶۶.

[۱۶۰] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۱۲۴ فصل فی المسابقه بصالح الأعمال.

[۱۶۱] نهج البلاغه، باب المختار من حکمه علیه السلام، رقم ۷۷، خصائص الائمه ص ۷۱، روضه الواعظین

ص ۴۴۱.

[۱۶۲] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۱۱۸ فصل فی المسابقه فی الهیبه و الهمه.

[۱۶۳] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۸۷، فصل فی المسابقه بالشجاعه.

[۱۶۴] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۱۱۸، فصل فی المسابقه بالهیبه و الهمه.

[۱۶۵] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۱۱۵، فصل فی حلمه و شفقته.

[۱۶۶] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۹۷، فصل فی المسابقه بالزهد و القناعه.

[۱۶۷] نهج البلاغه خطبه ی ۱۶۰.

[۱۶۸] حلیه الأولیاء ج ۷ ص ۳۰۰.

[۱۶۹] مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۹۵، فصل فی المسابقه بالزهد و القناعه، أنساب الأشراف ص ۱۳۴.

[۱۷۰] کشف المحجه ص ۱۲۴ فصل ۱۴۱، مناقب أمیرالمؤمنین علیه السلام ج ۲ ص ۵۵، مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۹۷، فصل فی المسابقه بالزهد و القناعه، و مصادر دیگر خاصه.

[۱۷۱] الدعوات ص ۲۸۷.

[۱۷۲] المحاسن ص ۶۲۴، کتاب المرافق ب ۱۰ ح ۸۰، الکافی ج ۵ ص ۷۴.

[۱۷۳] کشف المحجه ص ۱۲۵ فصل ۱۴۱.

[۱۷۴] بحارالانوار ج ۴۲ ص ۲۷۶.

[۱۷۵] جوانمردان.

[۱۷۶] نهج البلاغه، نامه ی ۴۵.

[۱۷۷] حلیه الأولیاء ج ۴ ص ۱۳۹، و با تفاوتی در السنن الکبری بیهقی ج ۱۰ ص ۱۳۶، و در لسان المیزان ج ۲ ص ۳۴۲ و غیر آن از مصادر عامه موجود است.

[۱۷۸] نهج البلاغه خطبه ی ۲۷، الکافی ج ۵ ص ۵، باب فضل الجهاد ح ۶.

[۱۷۹] وسائل الشیعه ج ۱۵ ب ۱۹ ص ۶۶.

[۱۸۰] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۴.

[۱۸۱] عوالی الئالی ج ۱ ص ۴۰۴.

[۱۸۲] مکارم الاخلاق ص ۱۷، بحارالانوار ج ۱۶ ص ۲۳۱.

[۱۸۳] کشف الغمه ج ۱ ص ۸۲ تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۰۱، مناقب: ص ۱۲۶.

[۱۸۴] عوالی اللئالی ج ۴ ص ۸۶ و ۱۱۳.

[۱۸۵] برگرفته از کتاب «به یاد اول مظلوم

روزگـار» که اقتباسـی از مقـدمه ای در اصول دین و بیانـات حضـرت آیت الله العظمی وحیـد خراسـانی مـدظله العالی است، با اندکی تغییر.

[۱۸۶] مسـجدی که در محل وقوع واقعه غدیرخم بنا شده، و تا زمان شـهید اول (قرن هفتم) موجود بوده، چنانچه شهید اول در برخی از کتب خود به وجود آن اشاره کرده است.

[۱۸۷] برگرفته از کتاب «پرتوی از غدیر» اثر ارزشمند دانشمند محترم حضرت آیت الله مهدی حائری تهرانی.

[۱۸۸] سوره ی نساء آیه ی ۸۵.

[۱۸۹] سوره ی اسرا آیه ی ۲۶.

[۱۹۰] سوره ی توبه آیه ی ۴۰.

[۱۹۱] سوره ی کهف آیه ی ۳۵.

[۱۹۲] سوره ی مجادله آیه ی ۸.

[۱۹۳] سوره ی توبه آیه ی ۲۶.

[۱۹۴] سوره ی نسا آیه ی ۲۴.

[۱۹۵] سوره ی نساء آیه ی ۲۴.

[۱۹۶] سوره ی یونس آیه ی ۱۵.

[۱۹۷] مروج الذهب ج ۱ ص ۴۳۳.

[۱۹۸] سوره ی احزاب آیه ی ۵۷.

[۱۹۹] سوره ی نساء آیه ی ۹۳.

[۲۰۰] برگرفته از کتاب «پرتوی از غدیر» ص ۲۷۳ - ۲۲۴، اثر ارزشـمند دانشمند محترم حضرت آیت الله مهدی حائری تهرانی رضوان الله تعالی علیه.

[۲۰۱] این قصـیده ی غرا، اثر طبع فقیه فرزانه، مـدافع پرسوز و گـداز حریم اهـل البیت علیهم السـلام آیهالله العظمی آقای حاج شیـخ حسـین وحیـد خراسـانی - دام ظله الوارف - است که در منقبت حضـرت مولی الموحـدین، مظلوم تاریـخ، مولود کعبه و شهید محراب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام سروده اند.

[۲۰۲] سروده ی شاعر بااخلاص اهل بیت علیهم السلام جناب آقای حاج غلام رضا سازگار.

[۲۰۳] روضه های شهید محراب آیت الله دستغیب ص ۱۸۵.

[۲۰۴] روضه های شهید محراب حضرت آیت الله دستغیب ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

[۲۰۵] روضه های شهید محراب آیت الله دستغیب ص ۱۸۴.

[۲۰۶] و لما قتل العباس قال الحسین علیه السلام: الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی، (بحارالانوار ج ۴۵، ص ۴۲).

[۲۰۷] سوگنامه ی آل محمد علیهم السلام ص ۳۰۸.

[۲۰۸] فضربه ملعون بعمود من حدید فقتله. (بحارالأنوار

ج ۴۵ ص ۴۱).

[۲۰۹] رساله ی نوریه ج ۲ ص ۳۴ - ۳۱ با اندکی تصرف.

[۲۱۰] اثر طبع شاعر بااخلاص آذربایجان جناب آقای حیدر خسروشاهی متخلص به: حزین.

[۲۱۱] عمیدالدین نجفی در بحر الانساب و سید مرتضی زبیدی صاحب تاج العروس از حواشی بحر الانساب.

[۲۱۲] تفصیل آن در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم، ج ۲، ص ۱۹۶ ملاحظه شود.

[۲۱۳] مراجعه شود به بحر الانساب عمیدالدین نجفی.

[۲۱۴] به کتاب «نفخه العنبریه» ابوالفضل یمانی مراجعه شود.

[۲۱۵] مرآه الکمال، ج ۱، ص ۲۳۷.

[۲۱۶] فلک النجاه، ص ۳۳۶.

[۲۱۷] زندگانی قمر بنی هاشم از عمادزاده اصفهانی، ص ۲۳۸. مقدمه از قلم نسب شناس معروف آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی قدس سره.

[۲۱۸] چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس ج ۱ ص ۱۳۱.

[۲۱۹] از نسخه خطی، نسب آل عون بن یعلی رحمه الله از السید گل محمد مرحوم.

[۲۲۰] تاریخ سادات علوی (اعوان یناسخ) ص ۱۰۷.

[۲۲۱] کتاب تاریخ عباسی علوی ببحواله باغ سادات قلمی از سید شریف احمد شرافت نوشاهی، ص ۳۸۶.

[۲۲۲] تاریخ یادداشت محرم ۱۴۲۴ سید وزیر حسین علوی.

[۲۲۳] برگرفته از کتاب تاریخ عباسی (علوی) از سید شریف احمد شرافت نوشاهی العلوی.

[۲۲۴] ابیاض نوشاهی و خلاصه الأنساب عده الطالب، باغ سادات، انوار الاعوان، شجره نامه قلمی، تاریخ سادات علوی اعوان مشایخ.

[۲۲۵] تاریخ سادات علوی اعوان مشایخ و انوار العویه، ص ۱۰۶.

[۲۲۶] تاریخ عباسی (علوی) از سید شریف احمد شرافت؛ انوار علوی: سید وزیر حسین علوی.

[۲۲۷] برگرفته از تاریخ سادات علوی اعوان مشایخ از سید زین العابدین علوی راولپندی پاکستان.

[۲۲۸] و هو الشاعر الخطیب.

[۲۲۹] امهما زینب بنت الحسین بن الحسن بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب علیهماالسلام.

[۲۳۰] و هو أبوعبدالله الشاعر، نزول البصره و

روی الحدیث بها و بغیرها عن علی بن موسی الرضا و غیره، و کمان متوجها قوی الفضل و العلم.

[۲۳۱] قال الرازی، عقب علی بن طره الشبیه من رجلان: محمد أبوعبدالله الشاعر، و الحسین و علی هذا لیسوا لعلی بن حمزه ثلاثه عشر رجال اد اشار الرازی فی کتابه لقاسم بن حمزه عشره معقب فراجع.

[۲۳۲] و و رییس الطالبیه بالمراغه.

[۲۳۳] امهم لکنتم بنت الحسین الأصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام.

[۲۳۴] کان أحد أجواد بنی هاشم، ذاجاه ولین، مات سنه أربع و ستین و مائتین.

[۲۳۵] قال الرازی و الروزی فی کتابهما: أعقب من سته رجال. ولکن المؤلف هذه الکتاب کتب لابنه محمد بن الحسین سته معقبتین و هذه خطا جزما فراجع.

[۲۳۶] و قال الرازی.

[۲۳۷] یسکن دار أنس بن مالک له عقب قلیل.

[۲۳۸] ما وجدت هذا فی أی ء کتب النسب.

[۲۳۹] و فی الشجره ص ۲۰۱، امیر بالجحفه، ثم انتقل الی بغداد، و فی الفخری ص ۱۷۱، و طاهر الأمیر الجلیل ببغداد، و له عدد بالجحفه و المدینه و بغداد و شیراز.

[۲۴۰] فقال أبوالفرج الاصفهانی: قتله ادریس بن موسی بن عبدالله بن الجون الحسینی بینبع، و کان خطیبا و هو الثائر بالمدینه و مله ایام الاخیضر، و کان أولد بطبریه، و کان له بسر من رأی محمد بن سلیمان بن داود. المجدی: ۲۴۲.

[۲۴۱] و فی الفخری، داود بن القاسم بن محمد اللحیانی، و هکذا فی الشجره: ۲۰۱ فراجع.

[۲۴۲] کذا فی النسخه.

[۲۴۳] قد أشار الیه محمد الکاظم الیمانی و قال: الأمیر موسی بن أبی جعفر محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی طالب علیهم السلام.

[۲۴۴] کان امیرا کما قاله السید محمد کاظم الیمانی، النفحه العنبریه: ۱۳۴.

[۲۴۵] ذکرهما

السید محمد کاظم الیمانی فی کتابه النفحه العنبریه: ۱۲۵.

[۲۴۶] کذا فی جمیع النسخ.

[۲۴۷] کذا فی جمیع النسخ.

[۲۴۸] ذکره السید محمد الکاظم الیمانی فی کتابه و قال: صاحب برأس صنیعا، و هو الأمیر أحمد بن محمد بن حاتمی. النفحه العنبریه: ۱۳۵.

[۲۴۹] سر سلسله العلویه ص ۹۴ عمده الطالب ص ۳۶۰.

[۲۵۰] عمده الطالب ۳۶۵.

[۲۵۱] سر سلسله العلویه ص ۹۴.

[۲۵۲] منتقله الطالبیه ص ۱۶۵ - شجره المبارکه ص ۱۸۷ - الفخری خ ۱۷۱.

[۲۵۳] منتقله الطالبیه ص ۱۶۶.

[۲۵۴] شجره المبارکه ص ۱۸۷ - الفخری ص ۱۷۲.

[۲۵۵] تهذیب الانساب ص ۲۸۲ سر سلسله العلویه ص ۹۴.

[۲۵۶] تهذیب الانساب ص ۲۸۲.

[۲۵۷] المجدی ۲۴۱.

[۲۵۸] المجدی ۲۴۱.

[۲۵۹] منتقله الطالبیه ص ۲۱۴.

[۲۶۰] منتقله الطالبیه ۲۱۴ تهذیب الانساب ص ۲۸۳.

[۲۶۱] المجدی ص ۲۳۶ - تهذیب الانساب ص ۲۸۶ - عمده الطالب ص ۳۵۸.

[۲۶۲] المجدی ص ۲۴۱ - الفخری ص ۱۷۱ - الفصول الفخریه ص ۲۰۳.

[۲۶۳] منتقله الطالبیه ص ۱۹۲ - تهذیب الانساب ص ۲۸۳.

[۲۶۴] عمده الطالب ص ۳۶۰ - الفصول الفخریه ص ۲۰۳.

[۲۶۵] شجره المبارکه ص ۱۸۵.

[۲۶۶] الفخری ص ۱۷۲.

[۲۶۷] شجره المبارکه ص ۱۸۶ - الفخری ۱۷۱.

[۲۶۸] شجره المبارکه ص ۱۸۵.

[۲۶۹] المجدی ص ۲۴۰.

[۲۷۰] لباب الانساب ص ۷۱۳ - آثار باستانی خراسان ۱۷۴، به نقل از تاریخ بیهقی.

[۲۷۱] سر سلسله العلویه ص ۵۲ - عمده الطالب ص ۲۵۳ - لباب الانساب ص ۴۱۷ ص ۹ سراج الانساب ص ۹۵.

[۲۷۲] الفخری ص ۱۷۱.

[۲۷۳] منتقله الطالبیه ص ۳۲۲.

[۲۷۴] منتقله الطالبیه ص ۳۲۲.

[۲۷۵] منتقله الطالبیه ص ۳۲۲.

[۲۷۶] قابل توجه این که، از وقت شفا گرفتن تا نقل این معجزه ۲۰ سال گذشته است.

[۲۷۷] اعجب القصص.

[۲۷۸] اعجب القصص ص ۲۲۱.

[۲۷۹] اعجب القصص.

[۲۸۰] همان مصدر.

[۲۸۱] همان مصدر.

[۲۸۲] همان مصدر ص

[۲۸۳] سفره ای است که نان، تره، کرفس، شاهی، نعناع و ماست به نام حضرت اباالفضل علیه السلام نذر می کنند.

[۲۸۴] اعجب القصص ص ۱۲۸.

[۲۸۵] همان مصدر ص ۱۳۴.

[۲۸۶] اعجب القصص ص ۱۳۵.

[۲۸۷] همان مصدر ص ۱۳۵.

[۲۸۸] اعجب القصص ص ۱۰۶.

[۲۸۹] همان مصدر ص ۸۵.

[۲۹۰] اعجب القصص ص ۱۲.

[۲۹۱] اعجب القصص ص ۱۲۳.

[۲۹۲] اعجب القصص ص ۲۰۲.

[۲۹۳] الکرامات المنظوره ص ۲۵.

[۲۹۴] غیره العباسیه ص ۲۲۰.

[۲۹۵] غیره العباسیه ص ۲۱۲.

[۲۹۶] غیره العباسیه ص ۲۰۹.

[۲۹۷] همان مصدر ص ۲۱۶.

[۲۹۸] روضه های شهید محراب آیت الله دستغیب ص ۲۴۸.

[۲۹۹] همان مصدر ص ۲۴۸.

[۳۰۰] الکرامات المنظوره ص ۳۰.

[۳۰۱] روزنه هایی از عالم غیب ص ۸۶.

[۳۰۲] روزنه هایی از عالم غیب ص ۱۲۰.

[۳۰۳] همان ص ۸۹.

[۳۰۴] مصاحبه با آقای سید حسن هاشمی، فرزند حاج سید ابوالحسن هاشمی کتاب شیخ مناجاتیان ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

[۳۰۵] روزنه هایی از عالم غیب ص ۹۳.

[۳۰۶] شبل، شیربچه را گویند آنگاه که شکار کند. در اینجا آقای شاهرودی حضرت عباس علیه السلام را شیربچه خوانده، چرا که پدر او علی علیه السلام شیر خدا و شیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود.

[۳۰۷] حکایت های شنیدنی ص ۳۳۶.

[۳۰۸] روزنه هایی از عالم غیب ص ۱۶۹.

[۳۰۹] همان ص ۱۱۰.

[۳۱۰] روزنه هایی از عالم غیب ص ۱۹.

[۳۱۱] روزنه هایی از عالم غیب: ص ۱۱۲.

[۳۱۲] شماره ی تلفن ام عباس از این قرار است: ۳۳۰۷۱۲،۳۲۹۸۶.

[۳۱۳] زندگی مرحوم فروغی ص ۹۴.

[۳۱۴] اقتباس از ذکریات الأعلام الذین عاصرتهم: ۲ / ۴۳۸ - ۴۴۳.

[۳۱۵] مؤسس: مرحوم آیهالله حاج سید محمدعلی حائری طبسی قدس سره.

[۳۱۶] البته سه نفر از سرنشینان ماشین پیکان در دم جان داده و مرده بودند.

[۳۱۷] قبس من کرامات سیدنا العباس علیه السلام ص ۲۶۴.

[۳۱۸] همان مصدر ۲۶۸.

[۳۱۹] همان مصدر ۱۶۷.

[۳۲۰] همان مصدر ص ۲۳۱.

معادل چهار کیلوگرم.

[۳۲۲] معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام ص ۱۳۶.

[۳۲۳] اهل بیت مشکل گشای حاجتمندان: ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

[۳۲۴] حقیر وقتی این جریان شفا را برای استاد بزرگوار و اهل قلم حاج آقا ربانی خلخالی نقل نمودم، ایشان فرمودند که این را بنویس و به من بده که در مجلدات تألیفات خود برای حضرت اباالفضل علیه السلام بیاورم، فلذا به توصیه ی ایشان این چند سطر مرقوم گردید. کاظم ملائی.

[۳۲۵] آقای حاج ولی الله جمالی، ساکن روستای ورزنه ی گلپایگان، معروف به کدخدا قالی به دار منزل سید محمد حجازی سعید آباد گلپایگان، خیابان شهید کلبعلی پلاک ۱۵.

[۳۲۶] فضائل و مصیبات اهل بیت علیهم السلام ص ۶.

[۳۲۷] قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی هاشم علیه السلام ص ۲۴.

[۳۲۸] همان مصدر ص ۲۸.

[۳۲۹] همان مصدر ص ۲۰.

[۳۳۰] همان مصدر ص ۴۷.

[۳۳۱] همان مصدر ص ۵۶.

[۳۳۲] همان مصدر ص ۴۵.

[۳۳۳] همان مصدر ص ۳۳.

[۳۳۴] همان مصدر ص ۳۰.

[۳۳۵] همان مصدر ص ۴۶.

[۳۳۶] همان مصدر ص ۴۸.

[۳۳۷] همان مصدر ص ۴۱ تا ۴۲.

[۳۳۸] همان مصدر ص ۴۱ تا ۵۰.

[۳۳۹] همان مصدر ۵۲ تا ۵۳.

[۳۴۰] همان مصدر ص ۵۴ تا ۵۵.

[۳۴۱] همان مصدر ص ۵۵ تا ۵۶.

[۳۴۲] همان ۵۸ تا ۵۹.

[۳۴۳] همان ص ۶۰ تا ۶۱.

[۳۴۴] همان ص ۶۶ تا ۶۷.

[۳۴۵] همان ص ۷۴ تا ۷۵.

[۳۴۶] همان ص ۷۶ تا ۷۷.

[۳۴۷] همان ص ۷۸.

[۳۴۸] همان ص ۷۹.

[۳۴۹] همان ص ۹۱ تا ۹۲ و ۹۳.

[۳۵۰] همان ص ۱۰۶.

[۳۵۱] همان ص ۱۲۶.

[۳۵۲] همان ص ۲۲۶.

[۳۵۳] همان ص ۱۳۲.

[۳۵۴] همان ص ۱۲۷ تا ۱۲۸.

[۳۵۵] از اهل دیوانیه یکی از شهرهای بزرگ عراق.

[۳۵۶] همان ص ۱۱۹ تا ۱۲۰.

[۳۵۷] همان ص ۱۱۷ تا ۱۱۸.

[۳۵۸] همان ص ۱۷ تا ۱۹.

[۳۵۹] همان ص ۹۸

تا ۱۰۰.

[۳۶۰] همان ص ۹۷ تا ۹۸.

[۳۶۱] همان ص ۶۱ تا ۶۴.

[۳۶۲] مولا عباس کی معجزات ص ۱۰۷.

[۳۶۳] گفتنی است که بیش از ۴۰ مورد از کرامت ها از کتاب شریف «قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی هاشم علیه السلام» به قلم نویسنده ی محترم آقای سعید رشید زمیزم - حفظه و ایده و وفقه لمراضیه - اقتباس و توسط علی اکبر قحطانی (حائری) به زبان فارسی ترجمه شده است. امید است این ذره ی ناقابل مورد عنایت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام قرار گیرد.

[۳۶۴] این کرامت از کتاب «مجالس الحسینیه فی مناسبات السنه لشهری محرم و صفر» ص ۱۶۱ تا ۱۶۳ مجلس هفتم تألیف خطیب توانا و مشهور و معروف سید احمد حکیم، تاریخ چاپ اول، سال ۱۳۸۴ شمسی انتشارات ذوی القربی چاپخانه ی سلیمان زاده.

[۳۶۵] کتاب «فتح الفرج» تألیف خادم و شاعر اهل البیت علیهم السلام حاج اسماعیل شکری بروجردی متخلص به خباز.

[۳۶۶] اعجب القصص ص ۲۲۱.

[۳۶۷] اعجب القصص از ص ۸۶ الی ۸۹.

[۳۶۸] خوانندگان توجه دارند که مرض جذام هم مسری و واگیر می باشد و هم در طول مدت و به تدریج اعضای بدن نابود و از بین می روند و مریض هم، به هیچ وجه قابل علاج نمی باشد، خداوند همه مریض های صعب العلاج و ناعلاج را شفا عنایت کند.

[۳۶۹] قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی هاشم علیه السلام ص ۶۷ و ۶۸ و ۶۹.

[۳۷۰] کرامات المنظوره ص ۳۲.

[۳۷۱] همان ص ۳۲.

[۳۷۲] روزنه هایی از عالم غیب ص ۷۵.

[۳۷۳] الکرامات المنظوره ص ۳۲.

[۳۷۴] کتاب «قبس من کرامات سیدنا العباس قمر بنی هاشم علیه السلام» تألیف نویسنده محترم سعید رشید زمیزم ص ۹۴.

[۳۷۵] همان مصدر ص ۳۷.

[۳۷۶] همان مصدر ص ۵۷.

[۳۷۷] همان مصدر ص ۳۲.

[۳۷۸] همان مصدر

ص ۵۱.

[۳۷۹] برگرفته از کتاب «عزاداری از دیدگاه مرجعیت شیعه» ص ۳۲ و ۳۳ از نگارنده.

[۳۸۰] فرازی از زیارت ناحیه مقدسه، بحارالأنوار.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای

قائمیه اصفهان

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹